# فرهنگ کردی (بوره‌که‌یی)

## (کردی - فارسی)

صدیق صفی زاده بوره‌که‌یی



انتشارات پلیکان

بسم الله الرحمن الرحیم

# فرهنگ بوره که یی
# کردی ـ فارسی

شامل یک مقدمه و دو بخش: واژه‌ها، اعلام

تألیف

دکتر صدیق صفی‌زاده «بوره که یی»

حاوی

لغات و اصطلاحات کردی، اعم از فصیح و عامیانه

تلفظ صحیح کلمات

اصطلاحات علمی و ادبی و اسامی خاص کردی



انتشارات پلیکان

صفی‌زاده، صدیق، ۱۳۲۲-
فرهنگ بوره‌که‌یی کردی به فارسی/تألیف صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی).— تهران: نشر پلیکان، ۱۳۸۰.
۲ ج.: مصور (بخشی رنگی).
ISBN 964-91378-7-4 (دوره).-
ISBN 964-91378-5-8 (ج.۱).- ISBN 964-91378-6-6 (ج.۲)
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
مندرجات: ج. ۱. واژه‌ها، اعلام. -- ج. ۲. اعلام (دایرةالمعارف کردی).
۱. کردی -- واژه‌نامه‌ها -- فارسی. ۲. شاعران کرد -- ایران -- سرگذشتنامه. ۳. نویسندگان کرد -- ایران -- سرگذشتنامه. الف. عنوان.
۶۶ص۲۳/آ۲۵۶PIR۳ ۳/ک۹ق۴
کتابخانه ملی ایران م۷۸-۲۷۲۸۹

# فرهنگ بوره‌که‌یی کردی - فارسی (جلد اول)

مؤلف: صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی)
ویراستار: **غلامحسین اعرابی**
حروفچینی: پلیکان
چاپ اول: ۱۳۸۰
لیتوگرافی: عارف
چاپخانه: ماهرنگ فجر
تیراژ: ۳۰۰۰ دوره
شابک: ۸-۵-۹۱۳۷۸-۹۶۴
ISBN: 964-91378-5-8
شابک دوره دو جلدی: ۴-۷-۹۱۳۷۸-۹۶۴
ISBN (2-volume series) : 964-91378-7-4

**انتشارات پلیکان**
آدرس: تهران، میدان انقلاب، ابتدای کارگر شمالی، کوچه برهانی، پلاک ۳۷، طبقه سوم.
تلفن: ۶۹۵۰۵۴۴

**این اثر با حمایت مالی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.**

# فهرست

## جلد ۱ (فرهنگ کردی)



## جلد ۲ (دایرةالمعارف شخصیت‌ها و اماکن)

# فهرست تصاویر

## سخن ناشر

زبان کردی قدیم‌ترین گویش ایرانی و به تعبیری، مادرگویش‌های ایران است. اما متأسفانه ما در طی قرون گذشته به درستی حق آن را ادا نکرده‌ایم و امروز اگر کسی بخواهد در این زبان به تحقیق بپردازد، تعداد منابع و مراجعی که بتوانند مفید و کارساز باشند از تعداد انگشتان یک دست فراتر نخواهد رفت. شاید علت این کمبود، عدم توجیه اقتصادی سرمایه‌گذاری بر روی کتاب‌های مرجع به طور کلی، و بالاخص کتاب‌های مرجع در گویش‌های غیراصلی، باشد. مسلماً دلیل این کاستی، عدم وجود نویسندگان و محققین و کم‌کاری آنان نبوده است. بسیارند نویسندگانی که سال‌ها رنج تحقیق و گردآوری و تألیف را بر خود تحمیل کرده‌اند ولی امروز فقط می‌توانند شاهد خاک خوردن حاصل سال‌ها تلاش شبانه‌روزی خود به شکل دست‌نوشته‌هایی در کنج یک قفسه یا در جعبه‌ای در گوشه زیرزمین باشند، زیرا تا زمانی که لوازم خانگی، قطعات کامپیوتر، انواع و اقسام بسته‌بندی‌ها، البسه و مواد غـذایـی و هـزاران کـالای مـصرفی لوکس و غـیرلوکس چشـم‌انـدازهـای بـهتر و سودآورتری برای سرمایه‌گذاری ارائه می‌دهند، چه کسی پول بی‌زبان خود را صرف چاپ کتاب‌های قطور - آنهم در زمینه زبان کردی - می‌کند؟ چه کسی را جرأت چنین کاری است؟ کار نشر، به ویژه در زمینه کتاب‌های مرجع، یا عشق است یا دیوانگی! و چه کسی را تا این درجه عشق یا دیوانگی میسر است؟

کتابی که در دست دارید، به همراه جلد دوم آن، حاصل بیش از سی سال تحقیق و گردآوری و نگارش مؤلف است. زمانی که او قسمت‌هایی از کتاب را به من نشان داد چنان شیفتهٔ آن شدم که بدون در نظر گرفتن مشکلات چاپ و توزیع، عزم خود را بر چاپ آن جزم کردم. مراحل ویرایش، حروفچینی و تصحیح آن یک سال کار شبانه‌روزی مؤلف و اینجانب بود که امیدوارم در ارائهٔ اثری کم‌غلط و مفید موفق شده باشیم. تازه پس از یک سال کار شبانه‌روزی بود که غول اقتصاد قد علم کرد و

چهره نمایاند و مای ناتوان را به مبارزه فراخواند. و اگر دانش‌دوستی و محبت بی‌شایان مسؤولین در وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی نبود، ما ناتوان‌تر از آن بودیم که بتوانیم این کاروان فرهنگ را به سرمنزل مقصود، که همان کتابخانهٔ شما باشد، برسانیم. لذا پیش از هر چیز برِ خود واجب می‌دانم از کمک تمامی عزیزان در معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به خصوص جناب آقای حمیدی، تشکر کنم و از خداوند منان اجر معنوی این کمک خداپسندانه را برای ایشان خواهانم.

همچنین از خانم‌ها رزاق‌پرست، کیامنش و پایدار که در صفحه‌آرایی، غلط‌گیری، مونتاژ و حروفچینی این اثر واقعاً بیش از خود من در مورد این کار دل سوزاندند، تشکر می‌کنم.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

# پیشگفتار

از دیرباز در اندیشهٔ گردآوری و تدوین فرهنگی بودم که شامل تمام گویش‌ها و گونه‌های کردی باشد و بتواند نیازمندی‌های نسل حاضر را رفع کند و برای فراهم آوردن این فرهنگ و تحقق این آرزو، در مدت بیست سال از متون و آثار نظم و نثر و داستان‌ها و افسانه‌های متداول کردی و همچنین از فرهنگ‌های موجود کردی و مکالمات روزانهٔ کردان فیش‌هایی فراهم آوردم و سرانجام موفق شدم که فرهنگ کردی به فارسی حاضر را به نام **فرهنگ بوره‌که‌یی** به پیشگاه علاقه‌مندان و شیفتگان و پویندگان زبان‌های ایرانی پیشکش نمایم.

واژه‌های کردی که اکنون بر سر زبان کردان است در چند هزار سال پیش هم بر زبان نیاکان ما بود و این آشکار است که زبان مانند همه چیز این جهان دگرگون می‌شود ولی نه آنچنان که ریشه و بن آن شناخته نشود و از زبان‌های پیشین، آن چه که به یادگار مانده به خوبی نشان می‌دهد که زبان کردی چندان دگرگون نشده و رشتهٔ پیوند واژه‌های کردی با واژه‌های زبان‌های باستانی ایران، از جمله آوستایی، پارسی باستان و پهلوی، از هم نگسسته و همانندی و هماهنگی خود را با آن زبان‌ها حفظ کرده است.

یکی از زبان‌های کهن ایران باستان که برایمان به جا مانده زبان پارسی باستان است که با آن سنگ‌نوشته‌هایی به خط میخی نوشته شده و در آنها، قریب به ششصد واژه به کار رفته که اکنون بیشتر این واژه‌ها در زبان کردی به کار می‌روند، در صورتی که بیشتر آنها در زبان فارسی کنونی متروک شده‌اند. این سنگ‌نوشته‌ها در زمان کورش (۵۵۹-۵۲۹ق.م)

و داریوش (۵۲۲-۴۸۶ ق.م) و اردشیر سوم هخامنشی (۳۵۹-۳۳۸ ق.م) نوشته شده و از آن زمان به یادگار مانده‌اند.

یکی از نوشته‌های گرانبهای دیگر ایرانی که از نیاکان ما به جا مانده کتاب «آوستا» است که به زبان آوستایی نوشته شده است و این زبان بنا به گفته مورخین و خاورشناسان همان زبانی است که مادها با آن صَحبت می‌کردند و مادها اجداد کردهای کنونی‌اند و بیشتر واژه‌های آوستایی با واژه‌های کردی فعلی همانندی دارند و در واقع، زبان کردی یکی از زبان‌های اصیل ایرانی است که باید در ترویج آن کوشید.

اگر چه از زبان «مادی» یا «مدیایی» و یا «مدی» جز چند واژهٔ خاص چیز دیگری در دست نداریم، معهذا می‌توان به جرأت و یقین اظهار داشت که زبان کردی همان زبان مادی است و مادها یکی از اقوام آریایی بوده‌اند که نام آنها در سنگ نوشته‌های شولمانواشاریدوی سوم (۸۵۸-۸۲۴ ق.م) ذکر شده است و این قوم در پایان قرن هشتم قبل از میلاد نخستین دولت ایران را تشکیل دادند و پایتخت آنان شهر هگمتانه hagmatâna یا همدان کنونی بود و مؤسس این سلسله شخصی بود به نام دیااکو (۷۰۸-۶۵۵ ق.م) و بزرگترین شهریار این خاندان هووخ‌شتر (۶۳۳-۶۸۵ ق.م) بود که در سال ۶۱۲ ق.م نینوا را به تصرف خود درآورد.

از زبان مادی چند واژه در نوشته‌های یونانی به ما رسیده است، از جمله سپاکو sipâko (سگ ماده) که در گویش‌های فعلی کردی به سگ، سپا sipâ، سپاک sipâk، سپه sipa و سپلوت siplot می‌گویند؛ یا پراسو parâsû (دنده) که در کردی نیز پراسو است و در زبان پارسی باستان هم واژه‌هایی از این زبان به عاریت گرفته شده است، مانند ویسپزنه wîspazana یعنی «همهٔ مردم» که در گویش گورانی واژهٔ ویسپه wîspa به معنی «همه است» و نیز کلمهٔ پَئیری دَئز paîrî daiza اصلاً مادی است به معنی «باغ و بوستان و پالیز» و در گونهٔ سورانی پریز parêz گویند؛ و یا واژهٔ وزرکه wazraka به معنی بزرگ که در گویش گورانی وزرگ wuzurg است و واژهٔ: میتره mîtra به معنی مهر که در گویش گورانی میتر mîtr گویند و یا واژهٔ باختریش baxtrîsh به معنی باختر که در گویش گورانی باختر pâxtar است و اصلاً این کلمه برای شمال به کار رفته و در کتاب آوستا مکان اهریمن و دیوان و سوی گزند و آسیب است در صورتی که برخی از فرهنگ‌نویسان اشتباهاً آن را به معنی غرب و گاهی شرق آورده‌اند و این اشتباه محض است و تشخیص مادی بودن این واژه‌ها برحسب قواعد زبان‌شناسی است.

یکی دیگر از زبان‌های باستانی ایران زبان پهلوی است که زبان رسمی دورهٔ ساسانیان

بوده و از این زبان کتب فراوانی به جا مانده است که ادبیات دینی زرتشتی را تشکیل می‌دهد و این زبان نموداری است از زبان کردی؛ و گویش گورانی را که مردم اورامان با آن صحبت می‌کنند می‌توان بازماندهٔ این زبان دانست چنان که ابن‌خردادبه سرزمین الجبال را بلادالفهلویین یعنی «سرزمین پهلوی زبانان» نامیده است و بعدها به نام اورامان شهرت یافت و در دوران بسیار متأخری نام مزبور در شکل اورامانات بر بخش کوچکی اطلاق می‌گردیده است و ابن‌خردادبه شهرستان‌های بلادالفهلویون را بدین تفصیل آورده است:

ری، همدان، دینور، مهرجانقذف، ماسیدان، سُهرورد و شهرزور و این بلاد بخشی بوده از سرزمین ماد که اکنون کردستان نامیده می‌شود و با آن چه گفته شد زبان کردی دورنمایی است از زبان پهلوی که طوایف کرد با آن صحبت می‌کنند.

یکی از مزیت‌های این فرهنگ اعلام تاریخی و جغرافیایی و ادبی آن است که نمودار اشخاص تاریخی، امرا، خاندان‌ها و خانواده‌ها و وقایع تاریخی و جنگ‌ها و شرح حال ادیبان، سرایندگان، نویسندگان، دانشمندان، عارفان، پزشکان، هنرمندان، نقاشان و خوشنویسان معروف کرد و شهرها و روستاها وکوه‌های مهم کردستان و فرقه‌های دینی و مذهبی و مسلک‌های فلسفی رایج در سرزمین‌های کردنشین است که می‌توان آن را یک دائرةالمعارف کُردی نامید.

در این فرهنگ معانی مختلف هر واژه با نقطه مشخص گردیده و در شرح و تعریف لغات، رعایت اختصار شده است و از آوردن مثال و شاهد برای لغات و ذکر مآخذ صرف‌نظر شد زیرا کلیهٔ لغات این فرهنگ به جز تعداد اندکی که در متون قدیم آمده است، در مکالمات روزمرهٔ کردان به کار می‌رود؛ و همچنین از آوردن لغات جعلی که عده‌ای اخیراً آنها را در برابر لغات خارجی درست کرده‌اند صرفنظر شده است و از نقل واژه‌های عربی و ترکی و ارمنی که در زبان کردی تأثیر کرده‌اند - گرچه شمار این واژه‌ها بسیار کم است - خودداری شد و فرهنگ اعلام کردی نیز در پایان دورهٔ این فرهنگ به چاپ می‌رسد. امیدوارم زحمت‌های من موردپسند هم‌میهنان ارجمندم واقع گردد.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

فروردین ماه ۱۳۷۸

صدیق صفی‌زاده (بوره‌که‌یی)

## مقدمه



## کرد و زبان کُردی

کردستان سرزمینی است در غرب ایران، مقر قبایل و عشایر غیور کرد که میان کردستان عراق، آذربایجان، ترکیه، کرمان و همدان واقع شده، و کردستان بزرگ سرزمینی است در آسیای باختری که قسمت‌هایی از آن در ترکیه و عراق و سوریه و

روسیه نیز واقع شده و در گذشته یکی از ایالت‌ها و استان‌های بزرگ ایران به شمار می‌رفت که به علت ظلم و ستم و بی‌لیاقتی پادشاهان ایران و بروز اختلافات مذهبی، قسمت‌هایی از آن از خاک میهن جدا شد و به خاک دولت‌های بیگانه پیوست.(۱)

کلمهٔ کردستان نخستین بار در دورهٔ سلجوقیان در زمان فرمانروایی سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۲۲ هجری) متداول شد و رسماً در دفاتر دیوانی ثبت گردید و حدود قلمرو کردستان ضبط و تعیین شد. حمدالله مستوفی حدود کردستان را ولایت عراق عرب، خوزستان، عراق عجم، آذربایجان و دیار بکر دانسته و شانزده ولایت زیر را جزو آن شمرده است:

«آلانی، الیشتر، بهار، خفتیان، دربند تاج خاتون، دربند زنگی، دزبیل، دینور، سلطان‌آباد چمچمال، شهرزور، قرمیسین، کرندوخوشان، کنگور، ماهیدشت، هرسین، وسطام.»(۲)

مورخین یونانی نام کردستان را کوردوئن kurdûin و ساکنان این سرزمین را کردوخوی نامیده‌اند و جزء اخیر آن در زبان ارمنی علامت جمع است. گویا سبب این باشد که مورخان یونانی آن نام را از زبان یک نفر ارمنی شنیده‌اند.(۳)

در دایرةالمعارف اسلامی، ذیل کردستان آمده است:

کردستان سرزمینی است مستطیل شکل که قطر آن از جنوب شرقی (لرستان) به شمال غربی (ملاطیه) امتداد دارد. طول آن در حدود ششصد میل و عرض متوسط آن بین ۱۲۰ تا ۱۵۰ میل می‌باشد. عریض‌ترین نقطهٔ آن که میان موصل و آرارات قرار دارد، حدود ۲۵۰ میل است.(۴)

آیت‌الله مردوخ کردستانی در کتاب تاریخ خود، مرز و حدود کردستان را چنین توصیف می‌کند:

کردستان از طرف شمال به ارمنستان و از طرف مشرق به آذربایجان و عراق عجم و خوزستان که سلسله جبال زاگروس در این قسمت واقع است، و از طرف

---

۱- نک: فرهنگ فارسی (اعلام)، دکتر محمد معین، تهران: ۱۳۵۲، ص ۱۵۵۸؛ و همچنین نک: کرد و کردستان، درک کنان، ترجمهٔ جواد هاتفی، تهران: ۱۳۴۸، ص ۲۵.

۲- نک: نزهةالقلوب تألیف حمدالله مستوفی ـ باضمام لسترنج لیدن ۱۹۱۵ ص ۱۸۳ ونک: کرد و کردستان درک‌کنان ص ۲۵.

۳- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، تهران: ۱۳۱۶، ص ۹۰؛ و نک: اشکانیان، دیاکونف، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران: ۱۳۵۰، ص ۷۸.

4- The Encyclopaedia of Islam, Vol. II, London 1927, p1130.

جنوب به عراق عرب و از طرف مغرب به رود فرات و ولایات آسیای صغیر محدود می‌شود.[۱]

رشید یاسمی می‌نویسد:

هنری فیلد ثابت کرده است که انسان در عهد پالئولیتیک (دیرینهٔ سنگی) از دره‌های جنوب ایران گذشته و عموماً به سمت شمال غربی هجرت گزیده و از تنگه‌های سلیمانیه و رواندز وارد سرزمین کردستان شده و به سمت شمال توجه نموده‌اند. اشیاء مصنوع انسان‌هایی که معروف به موستری هستند، در غارهای نزدیک سلیمانیه کشف شده است. این اشیاء خیلی شباهت دارند به آن چه در فلسطین کشف گردیده است. انسان‌هایی که آنها را اوری‌نیاس می‌خوانند و بلافاصله بعد از موستری‌ها در زمین می‌زیسته‌اند همچنین آثاری در کوهستان زاگروس باقی گذاشته‌اند. دیگر از آثار قدمت تمدن این ناحیه وجود یک قسم غله است که دانشمندان آن را «امر» می‌گویند و آن را اصل گندم زراعتی فعلی دانسته‌اند این غله هم در حوالی کرند کشف شده است.[۲]

ساکنان کوهستان زاگروس به استناد سنگ‌نوشته‌ها و الواح بابلی و آشوری و عیلامی، طوایف «لولو»، «گوتی»، «کاسی»، «مانایی»، «نایری»، «سوباری»، «اورارتو»، «میتانی»، «کردوک»، «ماد» و غیره بوده‌اند که همهٔ این طوایف اجداد و نیاکان کردان محسوب می‌شوند و هر کدام با گویش‌های جداگانه‌یی که همه از یک زبان آریایی و ایرانی سرچشمه گرفته‌اند، گفتگو می‌کرده‌اند.[۳]

مینورسکی راجع به کرد و زبان کردی می‌نویسد:

اصل کردان، یا به عبارت دقیق‌تر آغاز پیدایش آنان در کردستان، مسأله‌ای است که تا به امروز مورد مناقشه بوده و آرا و عقاید گوناگونی در این باره از سوی دانشمندان ابراز شده است. نویسندگان کلاسیک در تحقیق و بررسی پیرامون کردستان اسامی زیادی را ثبت کرده‌اند که شبیه لفظ (کرد) بوده است، و بر این عقیده بوده‌اند که کردان از بازماندگان کاردوخی‌ها هستند و گزنفون که در سال ۴۰۱ قبل از میلاد هنگامی که فرماندهی ده هزار سرباز یونانی را به عهده داشته،

---

۱- تاریخ مردوخ، آیةالله شیخ محمد مردوخ کردستانی، تهران: ۱۳۳۵، ج ۱، ص ۵۱.

۲- کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۲۰-۲۱.

3- Nikitine (Basile): Les Kurdes . Etudes socioligues et Ethnographiques, paris 1956.

با آنان تماس گرفته است. به هرحال ملتی که دربارهٔ او بحث می‌کنیم، چند قرن قبل از میلاد در فلات کردستان سکونت گزیده است و ما خوب می‌دانیم که کردان نه تنها به زبان آریایی سخن می‌گویند، بلکه زبان آنان جزو خانوادهٔ زبان‌های ایرانی آس‌ت و به همین دلیل معتقدیم که میهنشان و همچنین ریشهٔ زبانشان به ایران بستگی دارد و به یقین می‌توان گفت مادها که در سال ۶۱۲ ق.م بر منطقه غالب شدند، اجداد کردان محسوب می‌شوند.(۱)

مینورسکی بر این عقیده است که اسلاف باستانی کردان را باید در میان پاختوها (بوتان) جستجو کرد. به طوریکه هرودت می‌گوید، بختانیان با ارمنیان سیزدهمین استان (شاتراپ‌نشین) ایران را تشکیل می‌دادند. بهتان که در داستان‌های باستانی کردان در کتاب شرفنامه آمده، به غایت مهم می‌باشد: همه کردان برحسب این روایت باستانی اخلاف دو برادر «بخت» و «باتخان» می‌باشند. امّا در تحقیق و تعیین اصل و نژاد مردمان و ملل مختلف جهان نمی‌توان فقط به بحث در اشتقاق لغوی اعلام آنان اکتفا کرد. این بحث‌ها باید با حقایق تاریخی و جغرافیایی تأکید و تأیید شود. زبان کردی بر پایه‌های متین و استواری قرار دارد، و بدون هیچگونه تردیدی، به خانوادهٔ شمال غربی زبان‌های ایرانی متعلق می‌باشد. اگر چه از زبان مادی جز چند کلمه که اسامی خاص می‌باشند، چیز دیگری فعلاً در دست نداریم، معهذا می‌توان به جرأت و یقین اظهار داشت که عنصر مادی در پیدایش کلیهٔ زبان‌های شمال غربی ایرانی مؤثر و عامل اساسی بوده است. از لحاظ تاریخی و جغرافیایی باید قبول کرد، که کردان فقط از ماد صغیر، که آتروپاتن یا آذربایجان کنونی است، به اکناف و اطراف پراکنده‌اند.(۲)

بنا به سنگ نوشته‌ها و لوح‌های آشوری، اقوام زاگروس، یعنی «لولوها»، «گوتی‌ها»، «کاسی‌ها»، «میتانی‌ها»، «سوباری‌ها»، «نایری‌ها» و «مانایی‌ها» از نژاد کرد بوده‌اند که در هزارهٔ سوم قبل از میلاد در زاگروس فرمانروایی کرده‌اند و آنان در هزارهٔ اول قبل از میلاد به مادها پیوستند و دولت ماد را تشکیل دادند.

لولوها نخست در زهاب و شهرزور و سلیمانیه فرمانروایی می‌کردند و سپس با گوتی‌ها آمیخته شدند و سرزمین حلوان را فتح کردند و از سنگ نوشته‌های آشور پانیپال چنین برمی‌آید که کشور آنها لولوآباد بوده و مردمش از فرهنگ و هنر بهره‌مند بوده‌اند و آشور پانیپال گروهی از هنرمندان لولو بوم را به آشور برد تا از پیشه و هنر آنان استفاده

---

۱- نک: الاکراد، مینورسکی، ترجمه الدکتور معروف خزنه‌دار، بغداد: ۱۹۶۸، ص ۲۲-۲۱.

۲- مقدمهٔ شرفنامه به قلم محمد عباس، ص (سی و دو).

کند و بزرگترین پادشاه لولویی، آنوبانی‌نی (۲۲۳۸-۲۲۰۰ ق.م) است که نقش خود را در کوه پاتیر در زهاب کنده است و او توانست بر آشوریان تسلط پیدا کند و آنان را زیر سلطهٔ خود آورد.

گوتی‌ها نیز در هزارهٔ سوم قبل از میلاد در زاگروس حکومت می‌کردند که بنا به سنگ نوشته‌های آشوری، توکولتی اینورتا پادشاه آشور این گروه را به نام کورتی خوانده است و دراور می‌گوید:

> کورتی همان کرد است و نام نخستین پادشاه آنان آنناتوم در سدهٔ ۳۱ قبل از میلاد می‌زیسته و بارها با ایلامی‌ها جنگیده و شهر لاگاش پایتختش بوده و گوتی‌ها سرزمین‌های سومر و اکد را فتح کردند و یکصد و بیست و پنج سال بر آن سرزمین‌ها حکومت راندند و پایتختشان شهر آراپخا یا کرکوک کنونی بود و آخرین فرمانروای گوتیان، تیریگان (۲۱۰۹-۲۱۰۹ ق.م) بود که چهل روز فرمانروایی کرد و سپس به دست اوتوهگال کشته شد.

کاسی‌ها که در هزارهٔ دوم در زاگروس می‌زیستند سرزمین‌های خاور بابل تا اروندرود را فتح کردند و آمی‌زادوگا پادشاه بابل ناچار شد برای جلوگیری از گسترش دامنهٔ تاخت و تاز آنان با ایلام پیمان دوستی ببندد. ولی آنان به بابل تاختند و در سال ۱۷۱۰ ق.م یکی از سران کاسی به نام اولام بوریاش با «ای گامیل» پادشاه بابل جنگید و او را شکست داد و کشورش را گرفت و سپس کشور سومر را هم فتح کرد و آنان نزدیک شش قرن حکومت کردند و سپس به زادگاه خود لرستان بازگشتند.

میتانی‌ها نیز شاخه‌ای از اقوام زاگروس‌اند و «هروزنی» واژهٔ ماد را از این گروه می‌داند و بنا به نوشته او، در سنگ نوشته‌ای نام این قوم «اوم نان ماندا» ذکر شده که به معنی «خانه به دوش» است و واژهٔ ماد از همین واژه آمده است و میتانی‌ها در سال هزار و پانصد قبل از میلاد کشوری بزرگ را پایه‌گذاری کردند و سپس بین‌النهرین را هم فتح نمودند.

سوباری‌ها که گروهی دیگر از اقوام زاگروس‌اند بارها با آشوری‌ها جنگیدند و در زمان «تیگلات پیل‌سر یکم» سپاه آشور را تار و مار کردند. آنان در قرن دهم قبل از میلاد کشور نیرومندی داشتند ولی پس از مدتی از قدرت آنان کاسته شد.

نایری‌ها که شاخهٔ دیگری از اقوام زاگروس‌اند در گذشته در سرزمین‌های دیار بکر، خرپوت، دیرسم و بدلیس می‌زیستند و سپس سرزمین آنان را کُردوئن نامیدند و تیگلات پلایزر اوّل با بیست و سه فرمانروای نایری در دشت ملازگرد جنگید و در کنار رودخانهٔ

دجله آنان را شکست داد و آشوریان در سال ۹۱۰ ق.م برای فتح سرزمین کوتموخ که در میان دجله و کوه آرارات بود با نایری‌ها جنگیدند و سرزمینشان را فتح کردند ولی پس از مدتی نایری‌ها شوریدند و عرصه را بر آشوریان تنگ کردند و در سال ۷۴۳ ق.م به سرزمین آشور تاختند و آن جا را گشودند.

مانایی‌ها هم که گروه دیگری از اقوام زاگروس بودند در هزارهٔ اول قبل از میلاد در شهرزور حکومت می‌کردند و پس از مدتی کشور بزرگی به وجود آوردند و پایتختشان شهر ایزیرتو در پنجاه کیلومتری شهر سقز کنونی است. آنان در سدهٔ هفتم قبل از میلاد با «سکاها» متحد شدند و با آشورپانیپال جنگیدند ولی شکست خوردند. آنها پس از این شکست با تلاش بسیار کشوری نیرومند پدید آوردند ولی سرانجام به دست سارگون پادشاه آشور از بین رفتند.

اورارتوها نیز گروه دیگری از اقوام زاگروس بودند. بنیان‌گذار آن، آرمه (۸۸۰-۸۴۴ ق.م) بود که مردم نایری و اورارتو را تحت یک حکومت آورد. پایتخت آنان شهر آرزاشکو در کنار رود دارس قرار داشت و او معاصر آشور ناصرپال (۸۸۴-۸۵۹ ق.م) بود و بیشتر پادشاهان اورارتو آبادگر بودند و شهرها، روستاها و مزارع فراوانی احداث کردند.

مادها نیز که یکی دیگر از اقوام زاگروس بودند و به عقیده بیشتر مورخین اجداد کردان به شمار می‌آیند، در آغاز سدهٔ هفتم قبل از میلاد دولت ماد را تشکیل دادند و پادشاه نیرومند ماد هوخشتره در سال ۶۱۲ ق.م شهر نینوا پایتخت آشور را فتح کرد و سپس کشور لیدی را گرفت و سرانجام کشور ماد در سال ۵۵۰ ق.م به دست کورش هخامنشی گشوده شد.

از آغاز حملهٔ مسلمانان به ممالک ایران، تاریخ کرد روشن‌تر است. از نوشته‌ها و کتب تاریخ و اسناد موجود چنین برمی‌آید که کردان مانند دیگر ایرانیان در زمان خلافت حضرت عمر رضی‌الله عنه (۲۳-۱۳ هجری) به دین اسلام مشرف شدند و دین مبین اسلام را با جان و دل پذیرفتند. ولی بعد از آن که حکومت به خلفای بنی‌امیه رسید و آنها ظلم و ستمکاری آغاز کردند، کردان همراه با سایر ایرانیان علیه بنی‌امیه قیام کردند و هنگامی که مختار ثقفی در سال ۶۵ هجری در کوفه قیام کرد، کردان او را یاری نمودند. در زمان حجاج بن یوسف در سال ۸۳ هجری نیز کردان شاپور فارس که منتظر آشوبی بودند تا به انتقام‌گیری بپردازند، عبدالرحمن بن محمدالاشعث را یاری دادند. عبدالرحمن به یاری کردان فارس لشکر حجاج را شکست داد و کوفه را گرفت و طوایف

کرد بر سراسر فارس مستولی شدند. حجاج به عمرو بن هانی العبسی مأموریت داد تا با گروهی از اهل دمشق به جنگ آنها برود، جنگی که به قول بلاذری، «فاوقع بهم و قتل منهم خلقاً».(۱)

در سال ۱۲۹ هجری ابومسلم خراسانی که بنا به گفتهٔ ابن‌خلکان «از کردان بوده»، علیه بنی‌امیه قیام کرد و سرانجام خلافت اموی را برانداخت و عباسیان را که به خاندان نبوی نزدیکتر بودند به خلافت رسانید. امّا عباسیان نیز بر وفق انتظار ایرانیان رفتار نکردند و حتی ابومسلم را به نیرنگ کشتند، ولی کردان ساکت ننشستند و به مخالفت و شورش پرداختند و از جمله شورش‌های عهد منصور یکی شورش موصل بود که در سال ۱۴۸ هجری روی داد و حامی این شورشیان کردان بودند چون در همدان هم طرفداران علویان سربرداشته بودند. این انقلاب دامنهٔ وسیعی یافت و در اکثر نقاط ایران بالا گرفت و دامنه آن تا حدود سند رسید. برای چلوگیری از طغیان کردان، خلیفه مهدی فرزند خود هارون‌الرشید را به حکومت کردستان و آذربایجان و ولایات غربی نصب کرد.(۲)

حدود سال ۳۳۰ هجری، کردان طایفهٔ برزیکانی به رهبری حسنویه بن الحسین در دینور، نهاوند و همدان قیام کردند و قسمتی از غرب و جنوب ایران را زیر سلطه و تصرف خود آوردند و امارتی را که شامل مناطق کوهستانی کرمانشاهان و لرستان بود، بنیان نهادند و مقر حکومت خود را در سرماج نزدیک بیستون قرار دادند(۳) بنیانگزار این امارت شخصی بود به نام میرحسین که قبایل و عشایر شهرزور را رهبری می‌کرد و از ایل گوران بود.(۴)

بعد از فوت میرحسین در سال ۳۴۸ هجری، حسنویهٔ پسرش جانشین وی شد. وی به توسعه امارت خویش پرداخت و بر دینور و همدان و نهاوند دست یافت و خلیفهٔ بغداد ناچار شد امارت وی را به رسمیت بشناسد. او پس از چندی، مناطق خوزستان را هم به قلمرو خود افزود و حکومتی نیرومند و استوار به وجود آورد.(۵)

---

۱- خلاصه تاریخ کورد و کوردستان، محمدامین زکی، ج ۱، بغداد: ۱۹۳۱، ص ۱۱۲؛ و همچنین نک: کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۱۷۸.

۲- کرد و پیوستگی، ص ۱۷۹-۱۷۸.

3- *The Cambridge History of Iran*, Vol. 5, London, 1968, p24.

۴- تاریخ الدول والامارت الکردیه، تألیف امین‌زکی، ترجمهٔ محمدعلی عونی، قاهره: ۱۹۴۵، ص ۶۸.

۵- تاریخ تمدن اسلام، تألیف جرجی زیدان، ترجمهٔ علی جواهر کلام، تهران: ۱۳۵۲، ص ۸۲۵.

ابن اثیر دربارهٔ احوال حسنویه و خاندان او چنین می‌نویسد:

در این سال حسنویه پسر حسین کرد برزیکانی در سرماج وفات یافت. او امیر طایفه‌ای از برزیکان بود که آنان را برزینی گویند و خالوهای او «ونداد» و «غانم» فرزندان احمد بودند و بر شعبه دیگری از آن طایفه ریاست داشتند که به عیشانیه موسوم بود. آنها رفته رفته بر نواحی دینور، نهاوند، همدان و صامغان دست یافتند و نفوذ آنان تا اطراف آذربایجان و حد شهرزور جاری شد و پنجاه سال حکمرانی کردند. هر یک از این امرا را هزاران مرد سپاهی در فرمان بود. غانم در سال ۳۵۰ هجری بدرود حیات گفت و فرزندش ابوسالم دیسم در قلعه قسنان به جای پدر نشست تا این که ابوالفتح بن العمید او را از آن جایگاه براند و دژهای قسنان و غانم‌آباد را تسخیر کرد، امّا ونداد در سنهٔ ۳۴۹ هجری فوت شد و به جای او پسرش ابوالغنایم به ریاست رسید تا این که به دست شانجان گرفتار و تسلیم حسنویه گردید و تمام قلاع و املاک او به تصرف حسنویه در آمد. امّا حسنویه که مرد نیکوکار و با تدبیر و نیک‌سیرتی بود، کارها را به خوبی ضبط می‌کرد و یاران خود را از دزدی و قطع طریق باز می‌داشت. او قلعه سرماج را بر کوهی بنا نهاد و در دینور مسجد جامعی بنا کرد و به حرمین صدقات بسیار می‌فرستاد. چون در سال ۳۶۹ هجری بدرود جهان گفت، اولادش پراکنده شدند؛ بعضی نزد فخرالدوله و برخی نزد عضدالدوله رفتند، از آن جمله بختیار بود که در قلعه سرماج مسکن داشت و اموال بسیار نهفته بود چون نسبت به عضدالدوله نخست از در اطاعت در آمد و بعد یاغی شد، عضدالدوله لشکری به سرکوبی او فرستاد و قلاع او و برادرانش را تسخیر کرد و یکی از برادرانش را که ابوالنجم بدر بن حسنویه نام داشت تقویت کرد و لشکری به او داد تا آن نواحی را از دستبرد سایر کردان حفظ کند. پس کار بر بدر که مردی دانا بود قرار گرفت (۴۰۵-۳۴۰ ه). وی در تربیت عشیره خود کوشید و خراج آنان را عادلانه توزیع کرد و با برادران خود که به جانب فخرالدوله یاغی رفتِه بودند به جنگ پرداخت. خلیفه بغداد او را لقب ناصرالدین والدوله داد.(۱)

ایوبیان نیز که به مناسبت مقاتله با صلیبی‌ها و دفاع از عالم اسلام شهرتی جهانگیر دارند و رهبر آنان صلاح‌الدین ایوبی است که یکی از قهرمانان کرد و اسلام محسوب

۱- الکامل، ابن‌الاثیر، مصر: ۱۹۲۸، ص ۲۳۴؛ و همچنین نک، کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، ص ۱۸۴-۱۸۲.

می‌شود. جد اعلای او شادی بن مروان از تیرهٔ روادی از عشیرهٔ هذبانی است و منشاء آنان ولایت دوین بوده که کردان شدادی هم از آن جا برخاسته‌اند.(۱)

صلاح‌الدین نخست در خدمت نورالدین محمود بن زنگی به سر می‌برد و نورالدین به پاس خدماتش او را به حکومت شام منصوب کرد و بعدها به علت بروز جنگ داخلی صلاح‌الدین و عموی او شیرکوه از جانب نورالدین مأمور مصر شدند. این مداخلهٔ دوستانه کمی بعد منجر به ضمیمه ساختن مصر به شام شد و صلاح‌الدین پس از فوت شیرکوه در سال ۶۵۴ هجری مالک مطلق مصر گردید و آخرین خلیفهٔ فاطمی مصر نیز سه سال بعد فوت کرد. حرمین شریفین که از قدیم جزو مصر بودند ضمیمهٔ متصرفات صلاح‌الدین گردید و او برادر خود تورانشاه را در سال ۵۶۹ هجری به حکومت یمن منصوب کرد، در حالی که طرابلس را نیز در سال ۵۶۸ هجری از چنگ نورمان بیرون آورده بود. فوت نورالدین زنگی باعث شد که صلاح‌الدین دمشق را نیز به متصرفات خود بیفزاید، امّا اتابکان زنگی در سراسر شام مقاومت کردند و حلب تا سال ۵۷۹ هجری مسخر نشد. صلاح‌الدین سپس موصل را تصرف کرد و امرای الجزیره را در سال ۵۸۱ هجری خراجگزار خود نمود و دولتی نیرومند تشکیل داد که از فرات تا نیل کشیده می‌شد. صلاح‌الدین با متحد کردن مسلمانان سرانجام توانست در سال ۵۸۳ هجری پس از فتح حطین، بیت‌المقدس را فتح کند و از دست رفتن بیت‌المقدس، صلیبی‌ها را به هیجان آورد و جنگ‌هایی میان مسلمانان و صلیبی‌ها در گرفت و پس از یک سال و نیم جنگ، در سال ۵۸۸ هجری، صلحی سه ساله برقرار شد و صلاح‌الدین نیز در سال ۵۸۹ هجری وفات یافت و پس از فوت صلاح‌الدین برادران و پسران او ممالک ایوبی را میان خود تقسیم کردند.(۲)

به جز این طوایف که ذکر کردیم، طوایفی دیگر از کردان امارت‌هایی تشکیل داده‌اند که از میان آنها می‌توان به امارت‌های عیاری، شبانکاره، جاوانی، اتابکی، اردلان، بابان و سوران اشاره کرد که این خاندان‌ها همواره پیشتازان نبرد با بیگانگان بوده‌اند و در مدت فرمانروایی خود هیچگاه اندیشهٔ جدایی از ایران را در سر نپروراندند، بلکه برای

---

۱- الکامل، ج ۱۱، ص ۳۴۱؛ و همچنین نک: مرآة‌الجنان، ابومحمد الیافعی، حیدرآبادالدکن: ۱۹۷۰، ج ۳، ص ۳۹۹.

۲- سناالبرق الشامی، عمادالاصفهانی، بیروت: ۱۹۷۱؛ و همچنین نک: الروضتین فی اخبار الدولتین، ابوشامه، مصر: ۱۲۸۷؛ و همچنین نک: صلاح‌الدین‌الایوبی و عصره، محمد ابوزهر، مصر: ۱۹۲۷؛ و نیز نک: طبقات سلاطین اسلام، لین پل، ترجمهٔ عباس اقبال، تهران: ۱۳۱۳.

یکپارچگی و استقلال کامل ایران کوشیدند. در آن اوان، ادبا و دانشمندان کرد مطالب علمی و اجتماعی و سیاسی و فلسفی خود را مانند سایر اقوام ایرانی به زبان فارسی و عربی می‌نوشتند و فقط شعرا زبان کردی را در شعر به کار می‌بردند و این اشعار که شامل سرودهای عشقی و عرفانی و فلسفی و حماسی می‌باشد، مربوط به قرن دوم هجری تا زمان حاضر است چنان که نام آنان در کتاب سرانجام و جنگ‌ها و کشکول‌های شعری قدیم و تذکره‌های معاصر ضبط شده است. امرای حسنویه و بابان و سوران همواره ادبا و شعرای کرد را تشویق می‌کردند و فرهنگ و زبان کردی را رونق بخشیدند.[۱]

## زبان‌های قدیم ایرانی

### ۱- زبان آوستایی

زبان آوستایی یا اوستایی که زبان کتاب آیینی زرتشت مادی است، در حقیقت همان زبان مادی است که مادها به آن تکلم می‌کردند و کلماتی نیز که از مادها در کتب یونانی و سنگ نوشته‌های هخامنشی باقی مانده است، با کلمات و لغات آوستایی همانند می‌باشد. این زبان در آذربایجان مهد زرتشت و همچنین در برخی از نواحی شمال ایران رواج داشته است. به نقل از هرتسفلد خاورشناس معروف، زردشت از خانوادهٔ سپیتامه ماد است که در «رگایاری» حکومت داشته‌اند و واژهٔ سپیتامه نام خانوادگی زرتشت است که در گاتاها و دیگر قطعات آوستا از آن به سپیتمه یاد شده است و ظاهراً معنی آن «از نژاد سفید» و یا «از خاندان سپید» می‌باشد.[۲] پلینوس بزرگ هم که در (۷۹-۲۳ م) می‌زیسته، در تاریخ طبیعی خود، جزو سی‌ام، بند ۲، از او به عنوان زرتشت مادی zaratum medos یاد کرده است.[۳]

دکتر محمد معین می‌گوید:

اگر چه عده‌ای می‌گویند که زرتشت متعلق به زمان‌های بسیار قدیم می‌باشد و حدود شش هزار سال پیش از مسیح می‌زیسته، ولی غالب این اخبار بی‌پایه و اساس بوده و طبق مدارک تاریخی و سنت زرتشتیان، زرتشت به سالهای بسیار جلوتر متعلق است و حدود سال ۶۶۰ ق.م به جهان آمده و در ۵۸۳ ق.م درگذشته

---

۱- شرفنامه، امیر شرفخان بدلیسی؛ و همچنین نک: تاریخ الامارات و الدول الکردیه.

۲- مزدیسنا و ادب پارسی، دکتر محمد معین، تهران: ۱۳۵۵، ص ۸۰.

3- Pline, *Histoire Naturelle*, traduitpar M.E. Litter, tome 2, Paris: 1883, p322.

است. وی در مدت رسالت خود با دو پادشاه بزرگ و مقتدر ماد یعنی فرورتیش (۶۴۷-۶۲۵ ق.م) و (هوخشتره (۵۸۵-۶۲۵ ق.م) معاصر بوده ولی در آوستای موجود اسمی از آن دو پادشاه و هگماتانا (همدان) پایتخت بزرگ و مهم ماد به میان نیامده است.[۱]

دارمستتر و نولدکه و برخی دیگر از خاورشناسان بر این عقیده‌اند که زردشت مادی آوستا را به زبان مادی یا کردی نوشته و زبان کردی کنونی هم بازماندهٔ زبان مادی است، و اگر روزی سنگ نوشته‌ای از مادها در همدان و حوالی آن به دست آید، این حقیقت روشن خواهد شد.[۲]

آیت‌الله مردوخ کردستانی در جلد اول تاریخ خود می‌نویسد:

زرتشت که یکی از هوشمندان کرد بوده در قرن هفتم قبل از میلاد قیام کرد و مردم را به یکتاپرستی و توحید فرا خواند و سپس در سیستان نیز تبلیغات خود را استحکام داد و به ارومیه مراجعت کرد. اکثر محققین مادی بودن او را تصدیق کرده‌اند که از اکراد میدیا بوده است، و کتاب آوستا را به زبان بومی خود یعنی زبان مادی یا کُردی نوشته است.[۳]

در کتاب «زلال زلال» که در قرن هشتم هجری به زبان کردی نوشته شده، آمده است که زرتشت نبیرهٔ اسپیمان در زمان پادشاهی گشتاسب ظهور کرد و آوستا را به کردی نوشت و مردم را به توحید دعوت کرد و آنان هم دسته دسته پیرامون او گرد آمدند و آیینش را پذیرفتند.[۴]

از آن چه گفته شد و طبق مدارک و اسنادی که ذکر کردیم، ثابت می‌شود که زردشت از دودمان ماد بوده و از سرزمین آذربایجان برخاسته و آوستا هم به زبان مادی نوشته شده است که کردان نیز شاخهٔ بزرگی از مادها هستند. برای این که روشن شود که زبان کردی بازماندهٔ زبان آوستایی یا زبان مادی است، اینک برخی از واژه‌های آوستایی را با زبان کردی کنونی مقایسه می‌کنیم تا معلوم شود چه اندازه با همدیگر همانندی و هماهنگی دارند و با گذشت چندین قرن هنوز فرق زیادی نکرده و اصالت خود را حفظ کرده است:

---

۱- مزدیسنا و ادب پارسی، ص ۸۶-۸۵.

2- Noldeke, *Etudes historiques sur la persa*, p22.

۳- تاریخ مردوخ، ج ۱، ص ۴۸.

۴- نسخهٔ خطی زلال زلال.

| واژه آوستایی | | واژه کردی |
|---|---|---|
| ئازیانی âzyanî : زیان | ← | (زیان ziyân). |
| ئاتەر âtar : آتش | ← | (ئاتر atir ، ئاگر agir). |
| ئایەفت âyaft : سود | ← | (ئایە âya). |
| ئاخشتە âxišta : آشتی | ← | (ئاشت ašt). |
| ئائسمە aisma : هیزم | ← | (هێزم hêzim). |
| ئاسوو âsû : آهو | ← | (ئاسک ask). |
| ئەئینیکە aînîka : پیشانی | ← | (ئەنی anî). |
| ئەزم azim : من | ← | (ئەز az). |
| بووزە bûza : بز | ← | (بزە biza). |
| ئەسپە aspa : اسب | ← | (ئەسپ asp). |
| پرتوو piritû : پل | ← | (پرد pird). |
| ئەورە awra: ابر | ← | (هەور hawr ـ ئەور awr). |
| تری tirî : عدد سه | ← | (یەرێ yarê). |
| بەختە baxta : بخت | ← | (بەخت baxt). |
| بەرز bariz : بلند | ← | (بەرز barz). |
| چاتە çâta : چاه | ← | (چا çâ). |
| پرتوو piritû : پُل | ← | (پرد pird). |
| خوەر xwar : خورشید | ← | (خوەر xwar). |
| تەم tam : میغ | ← | (تەم tam). |
| دا dâ : پدیدآوردن | ← | (داهێنان dâhênân). |
| جەئینی jaînî : زن | ← | (ژن žin). |
| درۆج diroj : دروغ | ← | (درۆ diro). |
| دووژەنگهە dûžangha : دوزخ | ← | (دۆژە doža ـ دۆزەخ dozax). |
| رانە râna : ران | ← | (ران rân). |
| ژنوو zinû : زانو | ← | (ئە ژنۆ ažno). |
| رەن ran : راندن | ← | (رانین rânîn). |
| رەئۆچەهـ raoçah : روز | ← | (رۆژ roç_rož). |

| | | |
|---|---|---|
| ری rî : ریدن | ← | (ریان riyân). |
| ماونگه mâwinga : ماه | ← | (مانگ mâng). |
| زەریه ziraya : دریا | ← | (زریه zirya). |
| مەخشی maxšî : مگس | ← | (مێش mêš). |

## ۲- زبان پارسی باستان

زبان پارسی باستان، زبان رسمی دورهٔ هخامنشیان بوده که در فارس و انشان حکومت می‌کردند. این زبان با زبان مادی (آوستایی) همانند و هماهنگ بود و اگر اختلافی هم داشت چندان زیاد نبود. محققین تردید ندارند که زبان مادی به زبان پارس نزدیک بوده، چنان که پارس و ماد زبان یکدیگر را به خوبی می‌فهمیدند. کلاً مادها و پارس‌ها در همه چیز به یکدیگر شبیه بودند و تفاوت‌های اساسی بین آنها نبود.[۱]

مهمترین مدارکی که از زبان پارسی باستان در دست است، سنگ‌نوشته‌های هخامنشیان است که قدیم‌ترین آنها متعلق به اریارمنه جد داریوش (حدود ۵۸۰-۶۱۰ ق.م) و تازه‌ترین آنها از اردشیر سوم (۳۳۸-۳۵۸ ق.م) است که بر صخرهٔ بیستون کنده شده. این کتیبه به خط میخی نوشته شده و از مجموع آنها قریب پانصد واژه به زبان پارسی استخراج می‌شود.[۲]

اینک برای مثال چند واژه پارسی باستان را با ترجمهٔ فارسی می‌آورم و آنها را با کردی کنونی تطبیق می‌کنم تا دانسته شود زبان کردی با گذشت قرنها هنوز اصالت خود را حفظ کرده است:

| واژه پارسی باستان | | واژه کردی |
|---|---|---|
| نئیبه naîba : نیک | ← | (نێوەک nêwak). |
| آوا âwâ : چنان، چنین | ← | (ئاوا awâ). |
| ورک warka : گرگ | ← | (وەرگ warg). |
| اوپره awa para : آنسو، آن طرف | ← | (ئەوپەڕ aw par̆). |
| ویس wîs : خانه | ← | (ویس wîs). |

۱- تاریخ مشرق قدیم، حسن پیرنیا، تهران: ۱۳۴۴، ص ۲۲۰.

۲- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، ج اول، ص پنج.

آسمان âsmân : آسمان ← (ئاسمان âsmân).

نر nar : نر ← (نەرە nara).

اتر atar : درون ← (ئەتەر atar).

اسپ aspa : اسب ← (ئەسپ asp).

ادم adam : من، ضمیر منفصل ← (ئەدەم adam).

برزنت birizant : بلند ← (بەرز barz).

اسن asan : آهن ← (ئاسن âsin).

خشپه xišapa : شب ← (شەو šaw).

اشنایی ašnâîy : آشنایی ← (ئەشنا ašnâ).

دریا daryâ : دریا ← (دەریا daryâ).

امه ama : نیرو ← (ئەمە ama).

دست dasta : دست ← (دەست dast).

اوش ûš : شتر ← (ئوشتر uštir).

رئوچه raûâah : روز ← (رۆچ roç ـ رۆژ rož).

اوشک ûška : خشک ← (وشک wšk).

زورکار zûrakâra : ستمگر، ظالم ← (زۆرکار zor kâr).

بر bar : بردن ← (بەردەی barday).

فره fira : زیاد، فراوان ← (فرە fira).

بغ baqa : خدا ← (بەغە baqa).

فرماتر firamâtar : فرمانده ← (فەرماندەر farmândar).

بو bû : بودن ← (بوون bûn).

کئوفه kaûfa : کوه ← (کێف kêf).

پرسه parsa : پرسیدن ← (پرسەی pirsay).

اریک arîk : بدکار، شریر ← (ئەریک arîk).

تچره taçara : کاخ ← (تەچەر taçar).

ترس taris : ترس ← (ترس tirs).

ته ta : گفتن ← (واتەی wâtay).

جیو jîw : زندگی ← (ژی zî).

چیتر çîtra : نژاد ⟵ (چیتر çîtr).
دارنی dâranîya : ⟵ (دارەن dâran).
در dar : خشمگین ⟵ (دەڕ dar̤).
دروجن dirûjana : دروغگو ⟵ (درۆزن dirozin).
سور sûr : نیرومند ⟵ (سوور sûr).
کر kar : کردن ⟵ (کەردەی karday).
گست gasta : زشت ⟵ (گەست gast).
مر mar : مردن ⟵ (مەردەی marday).

سانسکریت که زبان علمی قدیم و مقدس هندوان و یکی از زبان‌های مهم هند و اروپایی است با زبان آوستایی و مادی و پارسی باستان خویشاوندی نزدیک دارد و به نوبهٔ خود یکی از سرچشمه‌های لغات کردی است و اگر ریشه و بن یک لغت را در زبان‌های آوستایی و پارسی باستان نیافتیم باید به نوشته‌های سانسکریت رو آوریم. اینک برای مثال چند واژهٔ سانسکریت را با ترجمهٔ فارسی می‌آوریم و آنها را با زبان کردی تطبیق می‌کنیم:

| واژه سانسکریت | | واژه کردی |
|---|---|---|
| اشتره ushtra : شتر | ⟵ | (وشتر wštir). |
| اسوه aswa : اسب | ⟵ | (ئەسپ asp). |
| ایک êka : یک | ⟵ | (ئێک êk). |
| بهراتا bihrâtâ : برادر | ⟵ | (برا birâ). |
| بهرو bhrû : ابرو | ⟵ | (برو biro). |
| پارشنی pârshnî : پاشنه | ⟵ | (پاژنه pâžna). |
| پرشتهه prshtha : پشت | ⟵ | (پشت psht). |
| تارا târâ : ستاره | ⟵ | (ئەستێرە astêra). |
| تژیته tzhîta : تیز | ⟵ | (تیژ têž). |
| جاماتر jâmâtir : داماد | ⟵ | (زاما zâma). |
| جانو jânû : زانو | ⟵ | (ئەژنۆ ažno). |

جئوره jaûra : راهزن ⟵ (جەردە jarda).
جیوه jîwa : زندگی ⟵ (ژین žîn).
دارو dârû : درخت ⟵ (دار dâr).
دوره dûra : دور ⟵ (دوور dûr).
سرس sras : سر ⟵ (سەر sar).
سوجی sûjî : سوزن ⟵ (سووژن sûžn).
سوکه soka : غم ⟵ (سوک sok).
کراین krâyn : خریدار ⟵ (کڕیار kryâr).
گو go : گاو ⟵ (گا gâ).
گورا gawrâ : بزرگ ⟵ (گەورە gawra).
لک lak : صدهزار ⟵ (لەک lak).
مارنه mârna : کشتن ⟵ (مراندن mirândin).
نامن nâman : نام ⟵ (ناو nâw).
واته wâta : باد ⟵ (وا wâ).
ها hâ : نیرو ⟵ (هاز hâz).
یوه yawa : جو ⟵ (جو jo).

## ۳- زبان پهلوی

زبان پهلوی زبان رسمی دورهٔ ساسانیان بوده که از این زبان آثار و کتب فراوانی باقی مانده است که ادبیات دینی زرتشتی را تشکیل می‌دهد و برخی از این کتاب‌ها عبارتند از: «دینکرت»، «بندهشن»، «داتستان دینیک»، «ماتیکان»، «داتستان»، «کارنامک ارتخشیر پاپکان»، «درخت آسوریک»، «خسرو کواتان ارتیک»، «ماتیکان» و ده‌ها کتب دیگر که قسمتی از آنها نیز در صدر اسلام به زبان عربی ترجمهِ شده است.(۱)

احسان نوری پاشا در کتاب «ریشهٔ نژادی کرد» می‌نویسد:

زبان رسمی دورهٔ ساسانیان پهلوی بوده که نموداری است از زبان کردی؛ و گویش گورانی را می‌توان بازماندهٔ این زبان دانست و حتی لهجه‌های دیگر کردی هم خیلی شبیه به این زبان هستند. برای همین است که حمدالله مستوفی قزوینی هم

۱- ترجمهٔ چند متن پهلوی، ملک‌الشعرا بهار، تهران: ۱۳۴۷، ص چهارده.

زبان کردی را پهلوی می داند.[۱]

ابن خردادبه و برخی دیگر از جغرافی نویسان، نام قدیم استان بزرگ یا بهتر بگویم نام سرزمین الجبال را «بلادالفهلویین» گفته‌اند. یعنی «شهرستان‌های پهلویان». این نام که تا چند قرن بعد از اسلام در کنار نام عربی «الجبال» در مصادر دیده می‌شود، بعدها به اورامان شهرت یافت، و در دوران بَسیار متأخری نام مزبور در شکل اورامانات بر بخش کوچکی اطلاق گردید. ابن خردادبه شهرستان‌های بلادالفهلویون را بدین تفصیل آورده است:

ری، اصفهان، همدان، دینور، مهرجانقذف، ماسیدان و قزوین. و در این تقسیمات شهرهای سهرورد و شهرزور از اجزای شهرستان دینور می‌باشند و این بلاد مسلم است که بخشی بوده از سرزمین ماد و به عبارت دیگر می‌توان گفت که ساکنین همهٔ این شهرستان‌ها کرد بوده‌اند و اکنون نیز در اکثر این شهرستان‌ها کردان زندگی می‌کنند.[۲]

مقدسی در «احسن‌التقاسیم» از «اقلیم الجبال» سخن به میان آورده است، و الجبال یا شهرستان‌های پهلوی زبانان را به سه شهرستان و هفت ناحیه تقسیم کرده است بدین شرح:

«ری، همدان، اصفهان» و ناحیه‌های قمندان، کاشان، صیمره، کرج، ماه‌الکوفه، ماه‌البصره، شهرزور. و در این‌تقسیمات سهرورد جزو ناحیهٔ شهرزور به شمار آمده است.[۳]

با آن چه گفته شد، زبان کردی دورنمایی است از زبان پهلوی و بنا به قول استاد گیومکریانی گویش‌ها و گونه‌های لر و کلهر و شوان اکنون نیز به همان زبان تکلم می‌کنند.[۴] برای آن که هماهنگی و همانندی زبان کردی با زبان پهلوی روشن شود، اینک برخی از واژه‌های پهلوی را با ترجمهٔ فارسی در مقابل هم قرار می‌دهیم و آنها را با هم می‌سنجیم تا دانسته شود که زبان کُردی قدمت خود را هنوز هم حفظ کرده است:[۵]

---

۱- تاریخ ریشهٔ نژادی کرد، احسان نوری، تهران: ۱۳۳۳، ص ۱۰۹-۹۷.

۲- نک: مسالک و الممالک، ص ۱۸۶.

۳- احسن التقاسیم الی معرفة الاقالیم، مقدسی‌ابن بشار، لندن: ۱۹۴۲، ص ۳۸۵-۳۸۴.

۴- فەرهەنگی مەهاباد، لاپەڕەی، ص۷۶۷.

۵- برای اطلاع بیشتر در مورد همانندی زبان پهلوی و کردی نگاه کنید به: واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، تألیف نگارنده، تهران: ۱۳۵۰.

| واژه پهلوی | | واژه کردی |
| --- | --- | --- |
| هامین hâmîn : تابستان | ⟵ | (هاوین hâwîn). |
| آسیاو âsiyâw : آسیاب | ⟵ | (ئاسیاو âsyâw). |
| ارس ars : اشک | ⟵ | (ئەسر asr). |
| آکاس âkâs : آگاه | ⟵ | (ئاگا âgâ). |
| برات brât : برادر | ⟵ | (برا birâ). |
| آک âk : بدی | ⟵ | (ئاک âk). |
| روژ Rož : روز | ⟵ | (رۆژ rož). |
| آموژکار âmožkâr : آموزگار | ⟵ | (ئامۆژگار âmožgâr). |
| اپوس apûs : آبستن | ⟵ | (ئاوس âwis). |
| کفچک kafçak : قاشق | ⟵ | (کەوچک kawçik). |
| ارغوان arqawân : ارغوان | ⟵ | (ئەرغەوان arqawân). |
| بزشک bazašk : پزشک | ⟵ | (بژیشک bizîšk). |
| ارویس arwîs : رسن | ⟵ | (وەریس warês). |
| پسی pasê : گاو و گوسفند | ⟵ | (پەز paz ـ پەس pas). |
| استر astar : استر | ⟵ | (هێستر hêstir). |
| تم tam : تاریکی | ⟵ | (تەم tam). |
| اور awr : ابر | ⟵ | (ئەور awr). |
| تنی tanê : تنها | ⟵ | (تەنێ tanê). |
| اوزوان ûzwân : زبان | ⟵ | (زووان zuwân). |
| توم tom : تخمه، تخم | ⟵ | (تۆم tom). |
| ایوارک êwârak : ایوار، غروب | ⟵ | (ئێوارە ewâra). |
| دروزن dirozin : دروغگو | ⟵ | (درۆزن dirozin). |
| بات bât : باد | ⟵ | (با bâ). |
| روشن rošin : روشن | ⟵ | (رۆشن rošin). |
| بازێ bâzê : بازو | ⟵ | (بازی bâzî). |
| ریش rêš : ریش، زخم | ⟵ | (رێش rêš). |

بیش bêš : درد ← (ئێش êš).
ریست rîst : مرده ← (رست rist).
پوست post : پوست ← (پۆس pos).
ژن žan : زن ← (ژن žin).
پیم pîm : پیه ← (پیم pîm).
سیپ sêp : سیب ← (سێف sêf ـ سێو sêw).
تاچانک tâçânak : تازیانه ← (تاژانگ tâžâng).
کنیک kanîk : دختر ← (کەنیشک kanîšk ـ کچ kiç).
تنور tanûr : تنور ← (تەنوور tanûr).
گیان gyân : جان ← (گیان gyân).
تورک tûrak : شُغال ← (توورک tûrik).
لیستن lîstan : لیسیدن ← (لێستن lêstin ـ لستن listin).
چاروک çârûk : آهک ← (جاڕوو jârû).
وفر wafr : برف ← (بەفر bafr ـ وەفر wafr).
خوان xwân : خوان، سفره ← (خوان xwân).
هندام handâm : اندام ← (هەندام handm).
دار dâr : درخت ← (دار dâr).
یو yaw : جو ← (یەو yaw ـ جۆ jo).
دمک damak : کولاک ← (دەمە dama).

## گویش‌های زبان کُردی

زبان کردی که یکی از زبان‌های اصیل ایرانی است، به احتمال قوی از بقایای زبان مادی است و می‌توانیم بگوییم که زبان کردی از ریشهٔ زبان‌های هند و ایرانی است که یکی از بخش‌های مهم و ارزندهٔ زبان‌های هند و ایرانی، دستهٔ زبان‌های ایرانی کهن است که یکی از آن زبان‌ها، زبان مادی است و زبان کردی کنونی از شاخه‌های زبان‌های آریایی و بقایای آن است. با آن چه گفته شد، بیشتر خاورشناسان از جمله یوستی، اوسکارمان، ژابا، ایوانف، دومورگان، نیکیتین، کارزونی، لرخ، مینورسکی و لایارد بر این عقیده‌اند که

زبان کردی یکی از زبان‌های هند و اروپایی و از بقایای زبان مادی است.(۱)

دارمستتر ایران‌شناس نامی می‌نویسد که آوستا در زمان مادها فرود آمده و زبان مادی همان زبانی است که آوستا با آن نوشته شده و زبان کردی را می‌توان بازمانده و بقایای همان زبان دانست. نلدکه نیز می‌گوید:

اگر سنگ نوشته‌هایی از پادشاهان ماد به دست آید، گمان می‌رود مانند خط و زبان سنگ نوشته‌های پادشاهان پارس باشد، زیرا بنا به گفته استرابون، مردم پارس و ماد زبان همدیگر را به خوبی می‌فهمیدند.(۲)

به عقیدهٔ پروفسور مینورسکی، اگر چه از زبان مادی جز چند کلمه که اسامی خاص می‌باشند، چیز دیگری فعلاً در دست نداریم، معهذا می‌توان به جرأت و یقین اظهار داشت که عنصر مادی در پیدایش السنهٔ شمال غربی ایران مؤثر و عامل اساسی بوده است. از لحاظ جغرافیایی و تاریخی باید قبول کرد که کردان فقط از ماد صغیر که آتروپاتن یا آذربایجان کنونی است به اطراف و اکناف پراکنده شده‌اند.(۳)

بنابر آن چه تاکنون از سوی خاورشناسان و محققان آشکار شده است، کردان امروزی بازماندگان دودمان ماد می‌باشند که در همان سرزمین با نگهداری بسیاری از عقاید و راه و روش‌ها هنوز به جا مانده‌اند و زبان آنها نیز محفوظ مانده است، و ممکن است اگر سنگ نوشته‌ها و آثاری از زمان مادها به دست آید، این موضوع روشن شود؛ به ویژه که خویشاوندی زبان کردی با زبان‌های کهن ایرانی به ویژه آوستایی و پهلوی و پارسی باستان بسیار آشکار و روشن است.(۴)

امیر شرفخان بدلیسی نویسندهٔ «شرفنامه» (تاریخ کرد و کردستان) که آن را در سال ۱۰۰۵ هجری نوشته است، زبان کردی را به چهار گویش بزرگ تقسیم کرده است و

---

۱- خلاصهٔ تاریخ الکرود و کردستان، محمدامین زکی، بغداد: ۱۹۶۱، ص ۶۹؛ و همچنین نک: تاریخ مشرق قدیم، حسن پیرنیا، تهران: ۱۳۴۴، ص ۱۶۸؛ و همچنین نک: الاکراد، مینورسکی، ترجمهٔ معروف خزانه‌دار، بغداد: ۱۹۶۸، ص ۲۱؛ و نیز نک: کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او، رشید یاسمی، تهران: ۱۳۱۶، ص ۷۳؛ و نیز نک: فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین، تهران: ۱۳۵۶، ص چهار؛ و نیز نک: تاریخ هرودت:

Herodotus: *The Histories*, Translated by Aubery de Selincourt, 1959, p121.

2- Noldeke, *Etudes historiques sur la persa Ancienne*, Paris: 1896, p22.

۳- مقدمه شرفنامهٔ امیر شرفخان بدلیسی، به قلم محمد عباسی، ص سی و چهار.

۴- سرزمین ماد، محمد مکری در مجلهٔ ماد، تهران: ۱۳۲۴، ص ۲؛ و نیز نک: خلاصة تاریخ الکرد و کردستان، ص ۲۹۹.

می‌نویسد:

طایفهٔ اکراد چهار قسم است و زبان و آداب ایشان مغایر یکدیگر است (اول) کرمانج، (دویم) لُر، (سیم) کلهُر، (چهارم) گوران.[۱]

دکتر اسپایزار D.Spaisar نیز می‌نویسد:

تیره‌های چهارگانهٔ زاگرس یعنی کردان بخش آرارات به نام‌های «لولو»، «گوتی»، «کاسی» و «سوباری» هر یک دارای گویش ویژه‌ای بوده‌اند، ولی به همدیگر نزدیک بوده است، مانند ایل‌ها و طوایف کرد امروزه. هر چند شاخ و برگ واژه‌ها جدایی و تفاوت دارند ولی با هم هماهنگ و همانند می‌باشند و نزدیک به همند.[۲]

مینورسکی هم زبان کردی را یکی از زبان‌های کهن ایرانی و هماهنگ با آوستایی و پارسی باستان و پهلوی می‌داند و می‌گوید:

بدون هیچگونه گمان و تردیدی باید بگویم که زبان کردی به خانوادهٔ شمال غربی زبان‌های ایرانی متعلق می‌باشد. اختلافاتی که بین فارسی و کردی دیده می‌شود، همانند دگرگونی‌هایی است که میان کلیهٔ زبان‌ها و گویش‌های مشترک‌الاصل مشاهده می‌شود.[۳]

ادموندس خاورشناس نامی در گفتاری که در مجموعهٔ جمعیت آسیای مرکزی نوشته است، می‌گوید:

اکنون کاملاً معلوم شده که زبان کردی یکی از زبان‌های کهن ایرانی و از بقایای زبان مادی است که دارای خصوصیات ممتازی می‌باشد. این زبان که در ایران باستان رایج بوده و به وسیلهٔ کردان محافظت شده است، در بین زبان‌های شرق تنها زبانی است که به استثنای الفاظ و عبارات دینی، از اختلاط و نفوذ زبان عربی مصون مانده و کلمات و لغات و اصطلاحات آریایی قدیم را حفظ نموده و دارای گویش‌ها و گونه‌های متعددی است.[۴]

با آن چه گفته شد، زبان کردی دارای گویش‌ها و گونه‌های متعددی بوده است به طوری که اکنون به شیوهٔ پنج گویش کامل در آمده که از میان آنها می‌توان «کرمانجی

---

۱- نک: شرفنامه امیر شرفخان بدلیسی، تهران: ۱۳۴۳، ص ۲۳.

۲- دودمان آریایی (کرد و کردستان)، سرلشکر مظفر زنگنه، تهران: ۱۳۴۷، ص ۱۵۰.

۳- نک: الاکراد، ص ۳۷.

۴- نک: دودمان آریایی (کرد و کردستان)، ص ۱۵۲.

شمالی»، «کرمانجی جنوبی»، «گورانی»، «لکی» و «لُری» را نام برد.(۱)

## ۱- کرمانجی شمالی

که دارای گونه‌های بوتانی، بادینانی، بایزیدی، شمدینانی و قوچانی می‌باشد که برخی از مردم ماکو، ارومیه، خوی و سلماس و شرانیهای افشار، قوچان، بجنورد، دَرَگَز و شیروان و در گیلان عده‌ای از مردم فاراب و رودبار، و در مازندران کردان نور، و در دماوند کردان جاوان و همچنین کردان کردستان ترکیه و سوریه و لبنان و قسمتی از کردان عراق با این گویش گفتگو می‌کنند. قدیم‌ترین اثری که با این گویش نوشته شده، کتاب «مصحف رش یزیدیان» است که در قرن هشتم و نهم هجری به رشته تحریر در آمده است.(۲)

واژهٔ کرمانج kirmânj که بر این دسته از کردان اطلاق می‌شود، از دو کلمه ترکیب یافته است: اولاً «ج» پسوندی است، که باید آن را جدا کرد، آنگاه بقیهٔ کلمه دو قسمت می‌شود: نخست «کر kir» که کوتاه شدهٔ (کرد kurd) می‌باشد، و دیگر «مان mân» که همان (مانّایی mânnâî) است که یکی از قبایل ماد بوده که در سدهٔ نهم قبل از میلاد در زاگروس فرمانروایی کرده‌اند و در هنگام تشکیل دولت ماد به مادها پیوسته‌اند.(۳)

## ۲- کرمانجی جنوبی

که دارای گونه‌های سورانی، مکریانی، بابانی و اردلانی می‌باشد و کردان مهاباد، بوکان، سردشت، میاندوآب، بانه، سقز، مریوان، جوانرود سنندج، شاهین‌دژ و افشار در ایران، و اکثر کردان رواندز، حریر، اربیل، پشدر، کرکوک، سلیمانیه و پینجوین عراق به آن گفتگو می‌کنند. قدیم‌ترین اثری که به این گویش در دسترس است، کتابی است به نام «جلوه» که در قرن پنجم و ششم هجری نوشته شده و نیز اشعار شاعرانی چون عابدین جاف، ملا الیاس، ملا قدور، ملا نصور شهرزوری و عده‌ای دیگر که از قرن هشتم هجری به جا مانده است.(۴)

---

۱- درس زبان کردی، دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، تهران: ۱۳۵۶، ص ۴؛ و نیز نک: مشاهیر اهل حق، به قلم نگارنده، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۸؛ و نیز نک: کُردی بیاموزیم، تألیف نگارنده، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۳.
۲- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (کرمانجی شمالی)، نوشتهٔ نگارنده، تهران: ۱۳۵۵، ص یک.
۳- نک: مقدمه شرفنامه، ص سی و شش.
۴- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (کرمانجی جنوبی)، نوشتهٔ نگارنده، ص پنج.

## ۳- گورانی

که دارای گونه‌های اورامی تخت، ژاورویی، لهونی و زازا می‌باشد، که کردان ژاورود، اورامان تخت، نوسود و پاوه در ایران، و کردان تویلی و بیاره در کردستان عراق و کردان دیار بکر، پینگول، العزیز، آدیامان، سیفرک، تنجلی، ارزنجان، قلب، هینه، پیران، چیرموک و سیورک با آن تکلم می‌کنند. برخی از طوایف کرد مانند زنگنه، سیاه منصور، روژبیانی و عده‌ای از طوایف گوران و طوایف کرد در طوالش گیلان با این گویش صحبت می‌کنند و در افغانستان نیز این گویش وجود دارد. این گویش در آغاز پیدایش اسلام، زبان شعر و ادب سرایندگان و گویندگان کرد بوده و دورنمایی است از زبان آوستایی و پهلوی و زازایی که یکی از گونه‌های گویش گورانی است که خود به چند قسمت تقسیم می‌شود، مانند زازای سیڤیرک، زازای کوّر، زازای چیباخچور، زازای کیگی، زازای پالو که مردم بین گول، العزیز، دیرسم، خرپوت، دیار بکر، قُلب، هینه، پیران، چیرموک، اورفه، سیویرک و ارنجان با آن گفتگو می‌کنند.[۱]

شمس قیس رازی در کتاب ارزندهٔ خود «المعجم فی معاییر اشعار العجم» که آن را در آغاز سدهٔ هفتم هجری نوشته است، می‌گوید:

> خوشترین اوزان فهلویات است که آهنگ آن را اورامنان خوانند و لحن اورامن یا اورامنان نمودار آهنگ مردم سرزمین اورامان کردستان است که به لهجهٔ گورانی یا اورامی سخن می‌گویند.[۲]

بنا به تحقیق پژوهندگان، زبان ماد که زبان مادری و تاریخی مردمان آذربایجان و کردستان و ولایات مرکزی ایران است، به مناسبات محلی دارای شقوق و انشعابات زیادی بوده است که پیوستگی و خویشاوندی نزدیک آنها هیچگاه قابل انکار نخواهد بود. و غالباً در نوشته‌های مورخین اسلامی از همهٔ این گویش‌ها به فهلویات تعبیر شده است. به ویژه این که می‌بینیم در بیشتر کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی قدیم، ولایات مرکزی ایران را شهرهای «فهله» یا «پهله» خوانده‌اند و در جایی که از زبان شهرهای فهله یا مردم آذربایجان یا دیگر شهرهای ماد نام برده شده است، زبان آنها را پهلوی و ادبیات منظوم این شهرها را که به زبان محلی سروده شده است، فهلویات نام برده‌اند.[۳]

---

۱- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (گورانی)، نوشتهٔ نگارنده، ص یک؛ و همچنین نک: واژه‌های همانند در پهلوی و کردی، گردآوردهٔ نگارنده، تهران: ۱۳۵۰، ص ۵.

۲- المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس‌الدین محمدبن قیس‌الرازی، تهران: ۱۳۳۵، ص ۷۸.

۳- گورانی یا ترانه‌های کردی، دکتر محمد مکری، تهران: ۱۳۲۹، ص ۱۴.

آثاری که از گویندگان ری به زبان رازی باقی مانده است مدلل می‌سازد که زبان مادی در این ناحیه نیز تا حدودی وجود داشته و طبق یک اصل و قاعده طبیعی، ده به ده و شهر به شهر تغییرات جزیی می‌یافته است؛ چنان که از بعضی تکه‌ها که جسته گریخته از زبان اصلی اهالی قزوین در سده‌های قبل به دست می‌آید معلوم می‌شود زبان مردم این شهر نیز زبان مادی یا کردی (یعنی از مشتقات زبان کردی یا خویشاوندان نزدیک کردی) بوده است. شهر همدان نیز دارای همین دسته زبان بوده و امروز نیز در زبان مردم ساوه، ملایر، نهاوند، تویسرکان و بعضی دیگر از شهرها و طوایف مرکزی و غربی ایران و همچنین شمیران و دماوند و روستاهای حوالی تهران، لغات زیادی به کردی وجود دارد.(۱)

سرجان مالکم در اثر خود به نام «تاریخ پارس» می‌نویسد:

طوایفی که در فارس و کرمان و قسمتی از عراق و همهٔ کردستان ساکنند، دلیل قدمت آنان همانا زبان آنها است که زبان پهلوی است. ولی سرسیدنی اسمیت می‌گوید: زبان کردی یکی از زبان‌های قدیمی ایران است و می‌توان گفت که زبانی است مستقل و دارای برخی اختصاصات و نکات جالب توجه دستوری است و خیلی قدیم‌تر و کهن‌تر از زبانی است که سنگ نوشتهٔ داریوش با آن نوشته شده است.(۲)

ابن‌خردادبه و برخی دیگر از جغرافی‌دانان، سرزمین پهلوی زبانان را «بلاد البهلويين» گفته‌اند؛ یعنی «شهرستان‌های پهلوی زبانان». این نام که تا چند قرن بعد از اسلام در کنار نام عربی «الجبال» در مصادر دیده می‌شود، بعدها به «اورامان» شهرت یافت، و در دوران بسیار متأخری نام مزبور در شکل «اورامانات» بر بخش کوچکی اطلاق می‌گردیده است. ابن خردادبه شهرستان‌های بلادالفهلویون را بدین تفصیل یاد کرده است: شهرستان‌های ری، «اصفهان، همدان، دینور، نهاوند، مهرجانقذف، ماسیدان، قزوین». و در این تقسیمات شهرهای سهرورد و شهرزور از اجزاء شهرستان دینور می‌باشند.(۳)

با آن چه گفته شد، گویش گورانی یا اورامی که مورخین و نویسندگان قدیم آن را پهلوی و آثار و ادبیات منظومش را فهلویات نام برده‌اند، از گویش‌های کهن زبان کردی به شمار می‌رود و برخی از نکات و عبارات جالب توجه دستور زبان‌های باستانی ایران را

---

۱- مهنامهٔ ماد (مقالهٔ سرزمین ماد)، شمارهٔ ۲، سال ۱۳۲۴، ص ۳.

۲- دودمان آریایی، ص ۱۵۲.

۳- المسالک و الممالک تألیف ابوالقاسم عبیداللهبن خردادبه ـ لیدن ۱۹۲۶ ص ۱۸۶.

نیز در خود حفظ و نگهداری کرده و برخلاف گویش‌های دیگر ایرانی در صرف افعال و نام‌ها و کنایات و صفات علامت مذکر و مؤنث به‌کار می‌رود.[۱] و این گویش در گذشته در میان مردم سهرورد، ری، همدان، دینور و شهرزور رایج بوده و امروز نیز در زبان مردم ملایر، نهاوند و قزوین لغات گورانی دیده می‌شود و متأسفانه برخی از خاورشناسان مانند میجرسون، اوسکارمان، مینورسکی، ادموندز، بازیل نیکیتین، دومورگان و مکنزی از روی ناآگاهی گویش گورانی را جزو زبان فارسی دانسته‌اند در صورتی که هیچگونه همانندی بین آنها وجود ندارد چنانکه سرایندهٔ قرن سیزدهم هجری صَیفور در یکی از قصایدش می‌گوید:

گۆرانی واتەی هۆز گۆرانەن — چەنی بێگانە هەرنە زۆرانەن
زوان گۆرانی زوان پاڵنگانەن — زوان سوورەوەورد رەی و زەنگانەن
گۆران رەسەنەن کوردهە ورامانەن — هەورامان نە گۆهر هەر ئاهرمانەن

یعنی:

گورانی گویش قبیلهٔ گوران است — که با بیگانه همواره در ستیز است
زبان گورانی زبان مردم پلنگان است — زبان مردم سهرورد و ری و زنجان‌است
گوران اصیل است و کُرد اورامان است — اورامان در اصل آتشکده بوده است

## ۴- لکی

که دارای گونه‌های کلهری، ایلامی، کوهدشتی، شیروانی و گروسی می‌باشد و کردان کرمانشاه، سرپل زهاب، سومار، نفت‌شهر، گیلان‌غرب، اسلام‌آباد، هرسین، ماهیدشت، کلیایی، دینور، قصرشیرین، کرند، صحنه، گهواره، همدان و نیریز در ایران، و کردان خانقین، مندلی، بدره، کوت در عراق با آن تکلم می‌کنند. قدیم‌ترین اثری که به این گویش در دسترس است، دیوان سرودهای ملا پریشان است که از قرن هشتم هجری به یادگار مانده است. پوشیده نماند که شیخ محمدخال گونهٔ کلهری را جزو گویش کرمانجی جنوبی به شمار آورده، در صورتی که ساختار دستوری و گویشی گونهٔ کلهری با گویش کرمانجی جنوبی متفاوت است و از نظر زبان‌شناسی می‌توان آن را جزو گویش لکی به شمار آورد. زیرا کردهای کرمانشاه و سنقر کلیایی و سرپل زهاب که با گویش کلهری

---

۱- نک: علامت مذکر و مؤنث در کردی - از عبیدالله ایوبیان - تبریز ۱۳۴۲ ص ۶ و همچنین نک: همانندی واژه‌های فارسی و کردی (گورانی) ص (دو).

صحبت می‌کنند زبان مردم هرسین و لکستان را به خوبی می‌فهمند ولی زبان مردم مهاباد و بوکان و سردشت را که جزو کرمانجی جنوبی است درنمی‌یابند.[۱]

## ۵- لری

که دارای گونه‌های فیلی، بختیاری، هفتگلی و سوسنگردی می‌باشد و مردم دزفول، شهرکرد، چهارمحال، پشتکوه، خرم‌آباد، الشتر، الیگودرز و پیرامون آنها با آن تکلم می‌کنند. بدیهی است هر یک از این گویش‌های محلی با توجه به قواعد زبان‌شناسی دارای گونه‌های مختلفی است که زبان گفتاری ساکنان آن مناطق را تشکیل می‌دهد.[۲]

لُر از طوایف کرد است که در کوهستان‌های غربی ایران، از حدود آسیای صغیر تا فارس، سکونت داشته‌اند. در آغاز اسلام همگی این طوایف را به نام کُرد می‌خواندند. نام لُر نخستین بار در کتاب‌های اصطخری و مسعودی دیده می‌شود. مسعودی «اللریه» را گروهی از کردان شمرده و اصطخری هم از «بلاد اللور» سخن رانده است. در آن قرون شهری به نام «لور» در دو فرسخی دزفول آباد بوده و می‌توان گفت که نخست طایفه از کردان که در آن شهر یا نزدیکی‌های آن جای داشته‌اند، به نام «لریه» یا «لر» شناخته شده و سپس آن نام به دیگر طایفه‌ها نیز سرایت کرده و کوهستان‌هایی که نشیمن آن طوایف بوده «لرستان» یا سرزمین لرها نامیده شده است. یاقوت هم در قرن هفتم هجری نام لر را به یکی از قبایل کرد که در کوهستان بین خوزستان و اصفهان زندگی می‌کردند، اطلاق کرده و ناحیه‌ای را که آنان زندگی می‌کردند «بلاد اللریا» یا «لرستان» نام می‌برد.[۳] حدود سال ۵۰۰ هجری، یکصد خانوادهٔ کرد فضلوی هم از سوریه وارد شدند و در سرزمین‌های وزرای خورشیدی مستقر گشتند و در آغاز قرن هفتم و هشتم هجری قبایل جدیدی زیر درفش هزاراسب لر بزرگ جمع شدند. همهٔ این قبایل که از سوریه آمده بودند مهاجران کرد بوده‌اند. در آغاز قرن هشتم، ابن بطوطه هنگامی که به سوی پایتخت لر بزرگ می‌رفته، نزدیک بهبهان و رامهرمز از این کردان دیدار کرده است.[۴] با آن چه گفته شد، لر شاخه‌یی از قوم کرد و لهجهٔ لری یکی از لهجه‌های کردی می‌باشد.[۵]

---

۱- همانندی واژه‌های فارسی و کردی (لری ـ لکی)، نوشتهٔ نگارنده، تهران: ۱۳۵۵، ص (یک و دو).

۲- نک: درس زبان کردی، جزوه ۱، ص ۵.

۳- کاروند کسروی، به کوشش یحیی ذکاء، تهران: ۱۳۵۶، ص ۲۴۵.

۴- نک: فرهنگ فارسی (اعلام)، دکتر محمد معین ص ۱۸۰۷.

5- *The Luri and Dizfuli Dialects*, Dr. j. M. Unvala, 1948, p112.

آیت‌الله مردوخ کردستانی در جلد اول تاریخ خود می‌نویسد:

نزدیکترین لهجه‌های کردی به پهلوی در درجه اول لهجهٔ لری است. چه محل الوار به مرکز پهلوی قدیم خیلی نزدیک بوده است و از مراوده با اجانب هم محفوظ بوده‌اند، حتیٰ از ملت کلده و آشور هم چندان متأثر نشده‌اند و تغییر لهجه نداده‌اند. پس از لری لَهجه کلهر به زبان پهلوی نزدیکتر است. سپس لهجهٔ گوران، بعد اورامی، بعد گیلکی و بعد از آن کرمانجی؛ منتهی لهجهٔ گوران و کرمانج به جهت قرب جوار با کلده و آشور یک مقدار با لغات آنها مخلوط شده که غالب کلمات آنها عیناً همان لغات کلده یا آشور است.(۱)

گیو مکریانی در فرهنگ مهاباد می‌گوید:

کتاب دینکرد که به زبان پهلوی نوشته شده، نموداری است از گویش‌های لر و کلهر و شوان، و باربد نیز سرودهای خود را به همین گویش می‌سروده است.(۲)

## اهمیت زبان کردی

زبان کردی یکی از بزرگترین زبان‌های ایرانی است که امروز کردان ایران، ترکیه، عراق، سوریه، لبنان، اردن و روسیه که بیش از چهل میلیون نفر می‌باشند بدان تکلم می‌کنند. این زبان از نظر زبانشناسی نیز از اهمیت بالا برخوردار است و به زبان فارسی نیز یاری‌های شایانی خواهد کرد. زبان کردی دارای آثار نظم و نثر بسیار است و ادبیات کردی، مخصوصاً اشعار عشقی و عرفانی و حماسی آن، در میان ادبیات جهان پایه‌ای ارجمند دارد. یکی از شاهکارهای ارزندهٔ ادبیات کردی منظومهٔ «مم و زین» اثر شیخ احمد خانی است که به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، ارمنی و ترکی ترجمه و منتشر شده است.(۳)

استاد پورداود در دیباچهٔ کتاب «نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی» می‌گوید:

«کردان در هر دیاری که باشند و در میان هر قومی که زندگی کنند، ایرانی نژادند و زبان آنان از مرز و بوم ماد است. بنابراین زبان آنان زبانی است ایرانی، و از برای شناختن نژاد قومی بهترین و درست‌ترین راهنما زبان آن قوم است. در مورد

---

۱- تاریخ مردوخ، ج ۱، ص ۴۵.

۲- فەرهەنگی مەهاباد، دانەرگیوموکریانی. هه ولێر، ۲۵۷۳ی کوردی لاپەڕەی ۷۶۷.

۳- چریکەی مەم و زین، عبیدالله ایوبیان، تبریز: ۱۳۴۱، ص ۲۰.

کردان نه تاریخ و نه زبان هیچ یک مایه اشتباه نبوده و نیست و کسی هم شک و تردیدی در این موضوع به خود راه نداده است. پیوستگی و خویشاوندی آن با زبان‌های کهن ایران، چون آوستایی، فرس هخامنشی و پهلوی و لهجه‌های قدیم مانند تخاری و سغدی و جز اینها، هویداست. اگر در لهجه‌های ایران آنچنان که باید تحقیق شود و لغتی از لهجه سرزمینی با لغت معادل آن در لهجه سرزمین دیگر سنجیده شود، خواهیم دید که یک رشته از لغت‌هایی که در سراسر ایران پراکنده است و به کتابت نمی‌آید، بسا معادل آنها در کهن‌ترین آثار کتبی ایران مانند آوستا یافت می‌شود و خویشاوندی آنها با زبان آریایی سانسکریت و زبان‌های دیگر هند و اروپایی هویداست.(۱)

همچنین زبان کردی به علت مجاورت کردان با همسگایگان اعراب، بیش از هر زبان دیگر در زبان عربی نفوذ و تأثیر کرده است. این تأثیر از زمانی آغاز شده که مادها در سال ۶۱۲ قبل از میلاد، دولت نیرومند آشور را سرنگون کردند و به بخش شمالی عراق دست یافتند و سرزمین‌های زیر فرمانروایی حکومت آشور، میان دولت ماد و کلده قسمت گردید. در همان زمان دسته‌ای از اعراب در بادیةالشام و به پیرامون رودخانه فرات رسیده بوده‌اند و مادها قهراً با آنان برخورد و آمیزش پیدا کردند و از این دوره زبان کردی در عربی رخنه کرد.(۲) در عصر ساسانی هم دامنهٔ تماس اعراب با کردان گسترده‌تر شد و تیرهٔ بکرابن وایل به شهر «آمد» آمدند و نشیمن گرفتند و با کردان رابطه پیدا کردند که سپس این شهر دیاربکر نامیده شد. نکتهٔ دوم که موجب فزونی ورود کلمات از زبان کردی به زبان عربی شده است اصالت و درخشندگی زبان کردی است که سبب شد واژه‌های زیادی از زبان کردی به عربی درآید.

اینک برای نمونه برخی از واژه‌های کردی را که در زبان عربی رخنه کرده، می‌آوریم و در مقابل آنها معنی فارسی و پس از آن اصل لغت کردی را می‌آوریم:

| واژه عربی | | واژه کردی |
|---|---|---|
| **ابریسَم** abrîsam : ابریشم | ⟵ | (هەورێشم hawrêšim) |
| **ارخوان** arxawân : | ⟵ | ارغوان (ئەرخەوان arxawân) |
| **استاذ** ustâz : استاد | ⟵ | (مامۆستا mâmostâ) |

۱- نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی، صفحهٔ ۱۱.

۲- فەرهەنگی مەهاباد، لاپەڕەی ۷۲۵.

انبار anbâr : انبار ← (ئەنبار anbâr)

انموذج inmûzij : ← نمونه (نموونه nimûna)

اور awr : ابر ← (ئەور hawr ـ awr).

باباری bâbârî : فلفل ← (بیبار bîbâr)

بارز bariz : بلند ← (بەرز barz)

باشا bâšâ : امیر ← (پاشا pâšâ)

بل bal : ولی، امّا ← (بە لام balâm)

بلاس bilâs : فرش پشمی ← (پڵاس pilâs)

بوز bûz : دهان جانور ← (پۆز poz)

باغ bâq : باغ ← (باغ bâq)

باطیه batiya : کاسه ← (بایه bâya)

بقجه buqja : بقچه ← (بوخچه buxça)

بیکار baykâr : پیکار ← (پەیکار paykâr)

سیاخ siyâx : اندود، گل اندود ← (سواخ swâx)

ستی satî : خاتون ← (ستی sitî)

شتل šatl : نشا ← (شەتڵ šatl)

شهدانج šahdânj : شاه‌دانه ← (شادانه šâdâna)

کارثه kartha : رویداد ← (کارەسات kârasât)

طومار tûmâr : نامه ← (تۆمار tomâr)

جزر jazar : هویج ← (گەزەر gazar)

جزاف jazâf : گزاف ← (گەزاف gazâf)

جناح junâḥ : گناه ← (گوناح gunâḥ)

جنبذ junbaz : گنبد ← (گومەز gumaz)

جوق jûq : دسته ← (جۆق joq)

جوهر jawhar : گوهر ← (گەوهەر gawhar)

خندق xandaq : خندق ← (خەندەک xandak)

خنجر xanjar : خنجر ← (خنجێر xnjêr)

خواجا xajâ : خواجه ← (خواجا xwâjâ)

خوان xwân: خوان، سفره ← (خوان xwân)

دایه dâya: ماما ← (دایەن dâyan)

درکاه darkâh: درگاه ← (دەرگە darga)

دمل dumal: دنبل ← (دومەل dumal)

رشک ršk: کژدم ← (دووپشک dûpšk)

ریباس rîbâs: ریواس ← (ڕێواس rêwâs)

زور zûr: نیرو ← (زۆر zor)

سرو sarw: درخت سرو ← (سەوڵ sawḷ)

سلجم saljam: شلغم ← (شەلەم šalam)

شلتوک šaltûk: برنج پوست نگرفته ← (چەلتووک çaltûk)

## فرهنگ‌های منظوم کُردی

زبانی که در آغاز اسلام در کردستان آموخته می‌شد زبان عربی بود و بیشتر کردان علاقه‌مند به آموختن آن شدند و در صدد برآمدند که آن را به فرزندان خود بیاموزند و از این‌رو در سدهٔ یازدهم هجری برای نخستین بار شیخ احمد خانی (۱۱۱۹-۱۰۶۱ هجری) قطعه‌هایی منظم ساخت و آن را «نوبهار» نامید که حفظ کردن آن برای کودکان آسان بود. در این منظومه که براساس بحور عروضی به رشتهٔ نظم درآمده است سرودها با چند واژهٔ مترادف عربی و یک واژهٔ کردی همراه هستند و مصنف اطلاعاتی دربارهٔ پیامبر اکرم و ائمه اثنی عشر علیهم‌السلام و چهار امام اهل سنت به خواننده داده است.

شیخ احمد خانی پسر شیخ الیاس به سال ۱۰۶۱ هجری در شهر بایزید تولد یافت و در کودکی علوم مقدماتی را آموخت و در جوانی برای کسب علوم و معارف اسلامی به اورفه و اخلات و بدلیس رفت و سپس عازم مصر شد و در خدمت عالمان دین، فقه و اصول و تفسیر و حکمت را فرا گرفت و پس از اخذ اجازه به زادگاه خود بازگشت و بقیه عمرش را به تدریس و وعظ و ارشاد مردم به سر برد تا به سال ۱۱۱۹ هجری بدرود حیات گفت. وی از سرایندگان بزرگ کرد است و از آثار او می‌توان کتاب‌های «مم و زین» mam u zîn، «عقیده‌نامه» a'qîda nâma و «نوبهار» no bahâr را برشمرد و کتاب نوبهار او برای تعلیم واژه‌های عربی به کودکان، با سبکی روان و دلنشین که بیش از سه قرن است بر زانوی کودکان کرد قرار داشته است و می‌توان آن را نخستین کتابی دانست

که اطفال کرد پس از قرآن کریم می‌خوانند و اهمیتی که بدین منظومه داده می‌شود نه از کثرت واژه‌ها است بلکه از آن جا است که کهن‌ترین لغات کردی را دربردارد و تعدادی نام‌های تاریخی و اوضاع فلکی و قواعد نجوم قدیم نیز در آن گرد آمده است.

این فرهنگ که عربی به کردی است دارای شش هزار واژهٔ کردی (گویش کرمانجی شمالی) و شش هزار واژهٔ عربی است و به صورت سیزده بند یا سیزده بحر در دویست و بیست بیت سروده شده است چنانکه گوید:

(فَخذ) رانه (ضَرس) ددانه، (شَفّه) لیڤ
(ظَهر) پشته، (سِرّه) نافک، (جَوف) ناڤ
(کَبَد) جه‌رگه، (کُلیه) گورچی، (کُدنه) به‌ز
ریڤینه (امعاء) و (مِراره) هه‌م زراڤ
(قِدر)ه دیزه، (قَصعَه) کازه، (خُبز)ه نان
(لَحَم) گۆشته، (طبخ) په‌حتن، (نَئی) خاڤ
(شَبع) تێری، (عَطَش) تهنی، (جوُع) بِرس
(صیحه) گازی، (صَوت) ده‌نگه، (اِسم) ناڤ

به طوریکه در دیباچهٔ نوبهار آمده، اشعار آن در سیزده بحر است بدین ترتیب: از هزج مکفوف هجده بند، از راجز مطوی پانزده بند، از رمل یازده بند، از رجز سالم یازده بند، از رجز مرفل هفت بند، از مضارع اخرب یازده بند، از رمل مقصور هجده بند، از بسیط مطوی هجده بند، از هرج اخرب ده بند، از رجز مطوی مثمن نه بند، از سریع مطوی شانزده بند، از هزج سالم مثمن چهارده بند، از متقارب مقصور چهل و هشت بند؛ و بنابراین همهٔ نوبهار را دویست و بیست بند معین کرده است.

پس از نوبهار، فرهنگ منظوم دیگری به همین سبک و به وسیلهٔ شیخ معروف نودهی (۱۲۵۴-۱۱۶۶ هجری) سروده شده است که نامش را «احمدی» گذاشته است و آن را برای فرزندش کاک احمد شیخ به رشتهٔ نظم درآورده و عدهٔ زیادی از واژه‌های مصطلح عربی را با معادل کردی آنها ذکر کرده است و مطلع هر قطعه را به عنوان چاشنی کلام رنگ تغزل و تشبیب داده و آن را برای آموختن واژه‌های عربی به مبتدیان به رشتهٔ نظم درآورده که در مدارس دینی مورد استفاده قرار می‌گرفت و شامل ۳۶۸ بیت و متضمن بحور مختلف اوزان علم عروض است.

شیخ محمدابن سید مصطفی برزنجی معروف به شیخ معروف نودهی به سال ۱۱۶۶

هجری در قریهٔ نوده از توابع شهر بازار متولد شد و در کودکی در قلعه چوالان علوم مقدماتی را آموخت و در نه سالگی قرآن کریم را حفظ کرد و در جوانی به قریهٔ هزارمیرد hazâr mêrd رفت و در خدمت عالمان دین منطق و حکمت و فقه و تفسیر را در خدمت ابن‌الحاج هزارمیردی آموخت و پایهٔ وی از استاد گذشت و پس از آن نزد ملا عبدالله بیتوشی تلمذ کرد و از او نیز اجازه اخذ نمود و از آن جا به قلعه چوالان رفت و به تدریس پرداخت و پس از مدتی عازم سلیمانیه شد و بقیه عمرش را به تدریس و تصنیف و تألیف کتاب‌های سودمند به سر برد تا به سال ۱۲۵۴ هجری درگذشت و در گورستان گردسیوان به خاک سپرده شد. وی دارای تألیفات زیادی است از جمله الفرائد فی نظم العقائد، الشامل فی قواعد التجوید، کفایة الطالب، کشف الغامض، رساله احمدی و غیره.

و اینک ابیاتی چند از منظومهٔ احمدیه را در اینجا نقل می‌کنیم که می‌گوید:

به نام خدای حی لایموت — پروردگار ملک و ملکوت
الحمدلله علی ما وهب — هدانا الی لسان العرب
صلاة و سلام بی‌حد و حساب — بر محمد باد هم آل و اصحاب
درین رساله به کردی زبان — کنم زبان عرب را بیان
تا که فرزندم احمد بی‌تعب — شود دانای لغات عرب
(رأس) سه‌ره، (عین)چاوه — (بدن) قالب، (اسم) ناوه
(اَنف) لووته، (حاجب) برۆ — (فَخذ) رانه، (رُکبه) ئه‌ژنۆ
(جَبین وجَبهه) ته‌وێڵه — (مکر و کید و حیله) فێڵه
(ظهر) پشته، (کَتف) شانه — (شَفَه) لێوه، (سِن) ددانه
(بَطن) سکه، (صَدر) سنگه — (کَعوب)که‌نگه‌ر، (نعناع) پوونگه
(ساعد) باسکه، (عَضد) قۆڵه — (قَرنا) شاخدا، (جَماء) کوڵه
(مَتین) قایم، (مَتن) پشته — (لَبَن) شیره، (لَبن) خشته
(شعر) مووه، (قَطن) لۆکه — (عَدَس) نیسکه، (حمص) نۆکه
(ظفر) نینۆک، (مسحاة) بێڵه — (صافی) سافه، (کَدر) لێڵه
(شارب) سمێڵ، (لحیّه) ریشه — (جَرح) برینه، (وَجع) ئێشه

فرهنگ منظوم دیگری به همین سبک و شیوه به نام «دیاری» یعنی «ارمغان» به وسیلهٔ خلیفه نظرگرمیانی (۱۲۹۵-۱۲۰۵ هجری) به زبان کُردی و تُرکی به رشتهٔ نظم در آمده

است که متأسفانه فقط بخشی از آن به دست ما افتاده است و این منظومه نیز براساس بحور عروضی است و چنان که گویند وی آن را برای آموزش ترک‌هایی که خواسته‌اند زبان کردی را یاد بگیرند سروده است.

خلیفه نظرگرمیانی به سال ۱۲۰۵ هجری درکرکوک متولد شد و در جوانی به بغداد رفت و مدتی صرف و نحو و قرآن کریم و حکمت و فنون ادب را آموخت و سپس به زادگاه خود بازگشت و سرگرم کار شد و مردم را نیز وعظ و ارشاد می‌کرد تا به سال ۱۲۹۵ هجری بدرود حیات گفت. وی از سرایندگان بزرگ کرد است و از او دیوانی به یادگار مانده که شامل قصاید، غزلیات و قطعات است و یکی از آثار او منظومهٔ «دیاری» است که بسیار با ارزش است. از اوست:

گێل گێل (وەرە) گێت گێت (هەرە) قاپی (دەرە)، ئێشه گ (کەرە)
سامان (کایە)، ئۆت (گیایە) قۆیون (مەهی)، ئوکوز (گایە)
قورووت (کەشکە)، تولوغ (مەشکە) سچان (مشکە)، قوروو (حشکە)
یوک (بارە)، ئیلان (مارە) ئاغاج (دارە)، سویوغ (سارە)

پس از آن فرهنگ منظوم دیگری به نام ئەساره asâra یعنی «ستاره» به وسیله ملا حق‌علی سیاه‌پوش (۱۳۲۴-۱۲۵۶ هجری) ملقب به فیلی به رشتهٔ نظم در آمده و آن تعلیم اوزان معمولی برای مبتدیان است و نیز محتوی اطلاعاتی است دربارهٔ اشیاء و اسما و معانی لغات گویش لکی به فارسی.

وی از سرایندگان برجسته کرد است و به سال ۱۲۵۶ هجری در دزفول متولد شد و علوم مقدماتی را در خدمت پدرش فراگرفت و پس از آموختن فقه، تفسیر، منطق، حکمت و ادبیات در خدمت عالمان دین و اخذ اجتهاد، مشغول تدریس و ارشاد مردم شد تا به سال ۱۳۲۴ هجری درگذشت. وی از علما و شعرای کرد است و از او اشعاری به جا مانده که در جُنگ‌ها مسطور است. از اوست:

مغنی بیان تو جان‌پرور است هوای تقارب مرا در سر است
فعولن، فعولن، فعولن، فعول بخوان پارسی‌کش لکی در خور است
خداوند عالم (خودا) دان و بس رسولش به تحقیق (پەیغەمبەر) است
(ئەساره) ستاره بود (مانگ) ماه همان آفتاب منور (هووەر) است
شکم (لەم) بود، (دەم) دهان (کوڕ) پسر (چەمەل) دیدگاه و (کەپوولک) سر است
برادر (برا) دان و خواهر (خوویە) (پیا) مرد و (ژەن) زنکه (دۆت) دختراست

(نمووشم) نگویم، (مەچم) می‌روم — بزرگ است (ئاقا)، (يەتيم) نوکر است
(رين) رمه‌میدان و (پەس) گوسفند — بود (نێری) آن بز که پیش اندر است
(چمەت) نیم سوز است و (ئەزگل) زغال — هم آتش (مژ) و (بیل) خاکستر است
(وریز) است برخیز (بنیش) بنیشن — دگر (نێر) و (ما) ماده است و نَر است

فرهنگ منظوم دیگری به نام «دوو رشته» به وسیله ملا عبدالکریم مدرس سروده شده است و در آن منظومه کهن‌ترین اصطلاحات کردی و تعدادی نام‌های دردها و سن حیوانات، اسامی بیماری‌ها، میوه‌ها، درخت‌ها، گل‌ها، گیاه‌ها، حیوانات و حشرات و کلمات مربوط به خواستگاری و ترانه و ابر و باد و هوا و سال و روز و ماه و مصادر و ضمایر و اسم‌های اشاره و اوضاع فلکی مطابق قواعد نجوم گرد آمده است و این منظومه در حدود دو هزار بیت می‌باشد و بسیار با ارزش است.

ملا عبدالکریم که از علما و شعرای برجستهٔ کرد است به سال ۱۳۲۳ هجری در قریهٔ تکیه از توابع خُرمال متولد شد و علوم مقدماتی را در خدمت پدرش آموخت و سپس عازم سلیمانیه شد و نزد علمای آن شهر به تحصیل علوم عقلیه و نقلیه پرداخت و از آن جا به قریهٔ بیاره رفت و مدتی در خدمت شیخ علاءالدین به سر برد و از او کسب فیض کرد و پس از آن مجدداً به سلیمانیه بازگشت و نزد شیخ عمر قره‌داغی تلمذ کرد و از او اجازهٔ فتوا اخذ کرد و سپس به بغداد رهسپار شد و در مسجد شیخ عبدالقادر گیلانی به تدریس و تعلیم مشغول شد و اکنون نیز در بغداد است.

وی از علمای بزرگ کرد است و در فقه و تفسیر و اصول و ادبیات یگانه است و از جمله تألیفاتش جواهرالفتاوی، المفتاح، الورقات، العزیزه، الوجیهه، تفسیرالقرآن، تەفسیری نامی، بهار و گلزار، علماؤنا فی خدمة العلم و الدین و دوو رشته را می‌توان نام برد. بخشی از کتاب دوو رشته او را در اینجا برای نمونه می‌آوریم:

(نُطفه) یەعنی تۆم مایەی زاووزێ — (اَمشاج) تێکەڵە تۆمی نێرو مێ
(عَلَقه) پارچه (مُضغَة) گۆشت پاره — جاکاتێ ئه عزاو نەخش و نیگاره
(جَنین) بەچکەیە (رَحَم) مناڵدان — (رَضیع) شیره خۆر هەتادوو ساڵان
(طفلُ) و (وَلید) و (صَبی) مناڵه — (مُراهِق) نزیک به پانگزه ساڵه
(یافِع) و (شاب) و (شَرخ) جوانه — (شَباب) و (شُبان) گەلی جوانانه
(عَذراء) کچێکه شووی نه کردبێ — هیچ کەسێ دەستی بۆ نه برد بێ
(بِکر) و (باکره) بۆ کچ ئەوترێ — (بِکر) بۆ کوڕیش به کار ئەهێنرێ

(عانِس) قه‌یره‌یه له نێرو له مێ     بێ ژن و بێ مێرد هه‌روا بمینێ
(اَعزَب) و (عَزَب) بۆژن نه هێناو     (عَزَبه) ژنێکه به شوو نه دراو

# فرهنگنامه‌های کردی

حدود دو قرن و اندی است که فرهنگ و تاریخ و زبان کردی مورد توجه دانشمندان و خاورشناسان جهان واقع شده و در خلال این مدت نوشته‌ها و مقالات فراوانی به رشتهٔ تحریر در آمده است. در میان پژوهش‌ها و تحقیقات پژوهشگران و کردشناسان «فرهنگنامه‌های کردی» مقام ویژه‌یی را اشغال کرده‌اند.

زبان کُردی یا مادی که زرتشت سرودهای گاتاها را با آن سروده، یکی از زبان‌های قدیم ایرانی است و زبان کردی کنونی را می‌توان بازماندهٔ زبان مادی یا آوستایی دانست که دارای گویش‌های متعدد و گونه‌های فراوان می‌باشد که تاکنون فرهنگی جامع که نیازمندی‌های نسل معاصر را رفع کند و شامل همهٔ گویش‌ها و گونه‌های کردی باشد نوشته نشده است.

کردان بسیار دیر به فکر تدوین فرهنگ برای زبان کردی افتادند، و تا آن جایی که معلوم است فرهنگ‌نویسی در میان کردان ظاهراً از قرن یازدهم هجری آغاز گردید. نام فرهنگی که در قرن مذکور تألیف شده و به ما رسیده، فرهنگ نوبهار، تألیف شیخ احمدخانی شاعر بزرگ و نامدار کرد است.

پس از نوبهار اولین فرهنگ کردی از سوی اروپاییان به وسیلهٔ شخصی به نام ماوریزیو گارزونی maurizio Garzoni تألیف شد. این فرهنگ تحت عنوان «گرامر و فرهنگ لغت کردی» ناحیه عمادیه در سال ۱۷۸۷ میلادی در رم به چاپ رسید. این فرهنگ حدود پنج هزار لغت کردی مردم عمادیه را در بردارد و فرهنگ مزبور کردی به ایتالیایی است و با حروف و الفبای ایتالیایی به رشتهٔ تحریر در آمده است.(۱)

ابوالحسن اردلانی لغت‌نامه‌ای کردی به فارسی به نام «کتاب لغت کردی» به سال ۱۳۰۳ هجری برای ناصرالدین شاه قاجار (۱۳۱۳-۱۲۶۴ هجری) نوشت که دارای ۴۳ صفحه و در حد خود بسیار با ارزش است.(۲)

میرزا علی‌اکبر وقایع‌نگار که در سال ۱۳۱۷ هجری فوت کرده فرهنگی کردی به

---

1- Maurizio Garzoni, *Grammatica e vocabolario della lingua kurda*, Roma, 1787.

۲- کتاب لغت کردی، ابوالحسن اردلانی، تهران: ۱۳۰۳.

فارسی به ترتیب حروف تهجی به سبک متقدمین به نام «بدایع‌اللغه» نوشته است که به سال ۱۳۶۹ به وسیلهٔ آقای محمد رؤف توکلی به طبع رسیده است.(۱)

در سال ۱۸۵۸ میلادی کردشناس نامی پ. لرخ، اثر گرانبهایی به نام «پژوهش‌هایی دربارهٔ کردان ایرانی و اجدادشان کلدانی‌های شمالی» به رشتهٔ تحریر در آورد. این اثر، فرهنگنامه‌ای است کردی به روسی که در سال ۱۸۵۸ به چاپ رسید و ترجمهٔ آلمانی آن نیز در سال ۱۸۵۹ چاپ گردید.(۲)

در سال ۱۸۱۴، کلاپرث کتابی با عنوان «فهرست لغات کردی در مقایسه با زبان فارسی و زبان‌های همریشه دیگر» به رشتهٔ تحریر در آورد. این اثر گرانبها که در مجموعهٔ منابع شرقی درج شده، در سال ۱۸۱۴ به طبع رسید.(۳)

مولر در سال ۱۸۶۵ کتابی تحت عنوان «فهرست لغات کردی و سوری» در مجموعهٔ «شرق و غرب» منتشر نمود. این اثر که به زبان آلمانی است، در شناساندن فرهنگ و زبان کردی گام بزرگی برداشته و مقصود مؤلف، جمع‌آوری الفاظ تکلمی کردان ترکیه بوده و راه گردآوری آن لغات و الفاظ پرسیدن از کردان ترکیه بوده که خود شخصاً بدانجا مسافرت کرده و جمعاً حدود یک هزار لفظ بسیط و مرکب را گردآوری کرده و جالب این است که آنها را با لغات و الفاظ سوری در یک ردیف قرار داده و معنی لغات را به آلمانی نوشته است.(۴)

ر. آ. در سال ۱۸۷۲ کتابی به نام «مختصر قواعد و فرهنگ لغت کردی ناحیهٔ هکاری» به رشتهٔ تحریر در آورد و حدود ۱۶۰۰ واژهٔ کردی گونهٔ هکاری را جمع‌آوری و در فرهنگ خود درج نمود. این فرهنگ که کردی به انگلیسی است، در سال ۱۸۷۲ در مجلهٔ «انجمن شرق‌شناسی آمریکا» در نیوهِیون به چاپ رسیده است.(۵)

آ. ژابا، کنسول روسیه تزاری در ارض‌روم کردستان ترکیه، یک فرهنگ لغت کُردی به

---

۱- بدایع‌اللغة، علی‌اکبر وقایع‌نگار، به اهتمام محمد رئوف توکلی، تهران: ۱۳۶۹.

2- Issledovanija ob Iranskix kurdax i ixpredkax severnyx xaldejax. st. petersburg. Izd. Imp. Akad. Nauk xxxvII. 1858.

3- Kurdisches worterverzeichnis mit dem persischen und anderen verwandten sprachen verglichen - "Fundgruben des orient" 1814.

4- Kurdisches und syrisches. worterrerzeichnis "orient und occident" GÖttingen, 1865.

5- Brief Grammar and Vocabulary of the Kurdish Language of the Hakkari District, Journal of the American Oriental Society, New Haven, 1872.

فرانسه جمع‌آوری و به رشتهٔ تحریر در آورد. این فرهنگ که دارای پانزده هزار واژهٔ کردی است، با حروف کردی و لاتین نوشته شده و فردیناند یوستی آن را در سال ۱۸۷۹ به طبع رسانده است.(۱) آ. ژابا، علاوه بر این که فلکلور و آثار خطی کردی را جمع‌آوری کرده، در مورد تاریخ کرد و فرهنگ و زبان کردی هم تحقیقات زیادی کرده و پژوهش‌های او در این باره همواره مورد توجه دانشمندان و کردشناسان قرار گرفته است. این کردشناس معروف، دو فرهنگ دیگر فرانسه به کردی و روسی به کردی نیز نوشته است که متأسفانه هنوز چاپ نشده و در بایگانی فرهنگستان شوروی محفوظ است. آ. ژابا این نوشته‌ها را به کمک و همکاری ملا محمود بایزیدی به دست آورده و ظاهراً شامل ابیات، داستان‌ها و اشعاری از شعرای کرد می‌باشد.

ای. پریم و آ. سوسین در سال ۱۸۸۷ کتابی با عنوان «مجموعهٔ لغات کردی» به گونهٔ طور عابدین به رشتهٔ تحریر در آورده‌اند که در همان سال در سن‌پترزبورگ به زبان آلمانی به طبع رسید.(۲)

ای. پریم و آ. سوسین مجدداً فرهنگی به نام «مجموعهٔ لغات کردی» به گویش کرمانجی شمالی گونهٔ طور عابدین و بوتان در چهار جلد به زبان آلمانی نوشتند که در سال ۱۸۹۰ منتشر شد.(۳)

س. آ. اگیازاروف و ل. ب. راگورسکی در سال ۱۸۹۱ دو جلد فرهنگ کُردی به روسی، یکی تحت عنوان «فرهنگ کردی به روسی» با حدود سه هزار واژه، و دیگری «فرهنگ روسی به کردی» با حدود چهار هزار واژه نوشته‌اند که در سال ۱۸۹۱ منتشر شد.(۴)

فردینالد یوستی در سال ۱۸۷۸ کتابی با عنوان «نام حیوانات در زبان کردی» به فرانسه نوشته و به طبع رسانده است.(۵)

ه. ماکاس نیز مجموعه‌ای حاوی تعدادی متون کردی را به گونهٔ حوالی مردین با

---

1- A. Jaba, Dictionnaire Kurde-francais, stpetresbourg, 1879.

2- Kurdische sammlungen im Dialekte des turabdin. st. Petersburg, 1887.

3- Kurdische sammlungen in den dialekten des Turabdin im von Bohtan. st. petersburg, 1890.

4- Kurmandjisko - Russkij slovar. in: "zapiski" karkaz kogo otdelemija Imperatorskogo Russ kogo Geografices-kogo obscestava" Tiflis, 1891.

5- Les noms d'animaux en kurde. 32 p.p. paris , Imprimerie Nationale, 1878.

فرهنگ کردی به آلمانی با حروف عربی و لاتین در سال ۱۸۹۷ منتشر کرده است.(۱)

ژاک دومورگان در سال ۱۹۰۴ کتابی به نام «هیأت علمی در ایران» به رشتهٔ تحریر در آورد. این کتاب که حاصل پژوهش‌ها و مطالعات دومورگان است، از راه و روش‌ها و تاریخ و مسایل مربوط به کرد و کردستان سخن به میان آورده و در قسمت مربوط به کرد و کردستان و زبان کردی، واژه‌ها و الفاظ یازده منطقه کردستان را مورد مطالعه و تحقیق قرار داده و همراه با معانی آنها به زبان فرانسه گردآوری و چاپ کرده است.(۲)

میجرسون کتابی به نام «دستور زبان کردی» به سال ۱۹۱۹ در بغداد منتشر کرد که همراه با آن فرهنگی در گونهٔ مردم سلیمانیه را با حروف لاتین منتشر کرد که معانی آن را به انگلیسی نوشته است.(۳)

در سال ۱۳۱۰ هجری، یوسف ضیاءالدین پاشاالخالدی یک فرهنگ لغت کردی به عربی تألیف کرد و آن را در همان سال در استانبول به چاپ رساند. این اثر که دارای ۳۱۹ صفحه و حدود پانزده هزار واژهٔ گویش کرمانجی شمالی می‌باشد، یکی از فرهنگ‌های مهم و ارزنده کردی به شمار می‌رود.

هـ. آ. جریان، مجموعه‌ای از الفاظ و لغات کردی ناحیه بایزید را جمع‌آوری و با عنوان «فرهنگ کردی به فرانسه» و «فرانسه به کردی» در سال ۱۹۱۱ در پاریس منتشر کرد.(۴)

کاپیتان ر. ف. جردین، کتابی با عنوان «گرامر زبان کردی ناحیه موصل» به رشتهٔ تحریر در آورده است. در این کتاب، حدود چهار هزار واژهٔ کردی کرمانجی شمالی با ترجمهٔ انگلیسی آنها گردآوری شده است. این اثر در سال ۱۹۲۲ در بغداد با حروف کردی و لاتین به طبع رسید.(۵)

---

1- Kurdische texte im kurmandj, dialecte aus der gegend von märdin st. petersburg - Leningrad. 1897.

2- Mission scintifique en perse. Tome v. Etudes Linguis tiqve. paris. Imprimerie Nationale, Ernest Leroux editeurs, 1904.

3- E.B. soaue: Elementary Kurmánji Grammar, Baghdad, 1919.

الهدیةالحمیدیة فی اللغة الکردیه، یوسف ضیاءالدین پاشاالخالدی، استانبول: ۱۳۱۰ (۱۸۹۳ م).

4- "Recueil de mots kurdes en dialecte de Novo Bayazet" , in : "Memoires dela socie 'te' Linguistique de paris", p. 349 - 383. Kurdish - French vocabulary: p. 349 - 370. 1911

5- A Grammar of the Kurmandji of the Kurds of Mossoul Division and Surrounding Distriets of Kurdistan, Baghdad, 1922.

گیو مکریانی که فرهنگ‌های متعددی به زبان کردی و عربی منتشر کرده، یکی از پر کارترین پژوهشگران کرد بود که فرهنگ‌های کردی بسیار با ارزشی منتشر کرد. مهم‌ترین اثر گیو مکریانی «کۆلکه زێڕینه» است که یک فرهنگ کردی به فارسی، عربی، انگلیسی و فرانسه شامل دو هزار لغت کردی است، که در سال ۱۹۵۵ در اربیل به طبع رسید.[۱]

اثر دیگر او، «المُرشد» یا «رابەر» است که فرهنگی عربی به کردی است و در سال ۱۹۵۱ منتشر شد و حدود دوازده هزار لغت کردی را شامل می‌شود.[۲]

اثر دیگر گیو مکریانی، «فەرهەنگی مەهاباد»، فرهنگی است کردی به عربی و شامل سی هزار لغت کردی که آن را در سال ۱۹۶۱ منتشر کرد.[۳] این فرهنگ یکی از فرهنگ‌های مهم کردی است که دارای اکثر لهجه‌های کردی می‌باشد و از منابع مختلف کردی نیز برای جمع‌آوری لغات آن استفاده شده است و نیز فرهنگ دیگری به نام «کردستان» دارد که تاکنون به چاپ نرسیده است.

دکتر محمد مکری که در زمینه فرهنگ‌نویسی و پژوهش در زبان کردی تحقیقات ارزنده‌ای دارد، چند اثر مهم در مورد زبان کردی منتشر کرده که مهمترین آنها عبارتند از «نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی» همراه با معانی فارسی آنها که در سال ۱۳۲۶ به چاپ رسید، و «گۆرانی» یا «ترانه‌های کردی» که در این اثر ترانه‌های کُردی را با ترجمهٔ فارسی آنها نوشته است و حدود ۱۵۰۰ لغت کردی را با معانی فارسی آنها در آخر کتاب نگاشته و در سال ۱۳۲۹ شمسی به طبع رسیده است.[۴]

آیت‌الله شیخ محمد مردوخ که از دانشمندان و فقهای بزرگ کرد است، در زمینه تحقیقات و مطالعات کردی، فعالیت‌های پرارزش و چشمگیری داشته است. مهم‌ترین آثار او عبارتند از «تاریخ مردوخ»، «کرد و کردستان» در دو جلد و فرهنگ مردوخ در دو جلد. فرهنگ مردوخ که یکی از فرهنگ‌های گرانبها و پرارزش کردی است، با معانی فارسی و عربی تدوین شده و مؤلف در مقدمه جلد اول فرهنگ خود، شرح و دستور زبان کردی مخصوص «گونهٔ اردلانی» را همراه با هشت‌صد ضرب‌المثل کردی سنندجی

---

۱- کۆلکەزێڕینە، کوردی، فارسی، عەرەبی، فەرەنسی، ئینگلیزی، دانراوی گیوموکریانی، هەولێر، ۱۹۵۵.

۲- رابە، فەرهەنگێکی قوتابخانەیی عەرەبی و کوردی‌یە، دانەر: گیوموکریانی، هەولێر، ۱۹۵۱.

۳- فەرهەنگی مەهاباد، فەرهەنگێکی قوتابخانەیی کوردی و عەرەبیە، دانەر: گیوموکریانی، هەولێر، ۱۹۶۱.

۴- گورانی یا ترانه‌های کردی، محمد مکری، تهران: ۱۳۲۹.

آورده است.(۱)

شیخ محمد خال در سال ۱۹۶۰ دو جلد فرهنگ به نام «فرهنگ خال» منتشر کرد. این فرهنگ اکنون دارای چهار جلد و شامل چهل هزار واژه است و یکی از فرهنگ‌های مهم و ارزندهٔ کردی به شمار می‌رود. این فرهنگ که کردی به کردی است، گرچه ناقص است و شامل همهٔ لهجه‌های کردی نیست، امّا می‌توان آن را یکی از فرهنگ‌های مهم کردی به شمار آورد. جلد دوم و سوم این فرهنگ نیز منتشر گردیده است.(۲)

دکتر کامران عالی بدرخان که از پژوهشگران و دانشمندان کرد است، در زمینه تحقیق و بررسی در زبان و ادب و تاریخ کرد آثار فراوانی به رشته تحریر آورده است. دکتر کامران استاد زبان کردی در دانشگاه سوربن فرانسه و خود از کردان کردستان ترکیه است و به علت تسلط کامل بر زبان‌های انگلیسی، فرانسه، آلمانی، عربی، ترکی، فارسی و یونانی توانسته است آثار مهم و با ارزشی در زمینه‌های مختلف به وجود آورد. دکتر کامران فرهنگ‌هایی آلمانی به کردی و کردی به آلمانی نیز نوشته است. از کارهای مهم دیگر او را می‌توان کتاب فرهنگ کردی به فرانسه را نام برد که شامل شصت هزار واژهٔ کردی است که متأسفانه تاکنون چاپ نشده است. یکی از آثار او که خیلی مهم و با ارزش است، کتاب «نقیسا من» است که یک فرهنگ کردی به فرانسه را در بردارد. این اثر در سال ۱۹۶۵ در پاریس به طبع رسید.(۳)

چ. خو باکایف اثری به نام «فرهنگ کردی» شامل چهارده هزار واژهٔ کردی (کرمانجی شمالی) را با معانی آن به زبان روسی در سال ۱۹۵۷ در مسکو منتشر کرد که این اثر از نظر زبان کردی بسیار مهم و ارزنده است.(۴)

جگر خوین، از سرایندگان و دانشمندان نامی برجسته کرد کردستان سوریه، علاوه بر سرودن اشعار نغز و دلنشین کردی، در زمینه زبان کردی تحقیقات مهم و ارزنده‌ای دارد. یکی از کارهای مهم او نوشتن فرهنگ کردی است. این فرهنگ که در دو جلد منتشر شده شامل شش هزار واژهٔ کردی است که در سال ۱۹۶۲ در بغداد چاپ شد.(۵)

---

۱- فرهنگ مردوخ، آیةالله مردوخ کردستانی، تهران: ۱۳۲۴، در دو جلد.

۲- فەرهەنگی خاڵ، شیخ محمدی خاڵ، بەغدا، ۱۹۶۰.

3- N. BEDIR KHAN: Nvisa Min, Cours Pratiquede la langue kurde. paris, 1965.

4- Kurdsko - Russkij slovar. Mosscow. Akad. Nauk, sssR. Inst. Jazykozn. Izd. 1957.

۵- فەرهەنگا کوردی، جگەرخوێن، ب ۱-۲، بەغدا، ۱۹۶۲.

جمال نبز، از استادان و پژوهشگران معروف کرد، آثار گرانبهایی در زمینهٔ فرهنگ و زبان کردی به زبان‌های انگلیسی، آلمانی، فرانسه، عربی و کردی نگاشته است که از مهمترین آنها «داستان‌ها و افسانه‌های کردی» شامل چند داستان و افسانه کردی به زبان آلمانی است که بخشی از این نوشته‌ها اختصاص به فرهنگ لغت کردی دارد. وی کتاب دیگری به نام «منتخب آثار نظم و نثر نویسندگان و شاعران کرد» را به زبان آلمانی در سال ۱۹۶۹ منتشر کرد که در این اثر یک فرهنگ لغت کردی به آلمانی هم تنظیم نموده است که بسیار مهم و با ارزش است.(۱)

اثر دیگر او به نام «هەندێ زاراوەی زانستی» در سال ۱۹۶۰ به زبان کردی منتشر شد که شامل برخی لغات علمی است و بسیار مهم می‌باشد.(۲) و نیز فرهنگ دیگر او به نام «فەرهەنگۆکی زانستی» شامل لغات فیزیک، یک فرهنگ کردی به عربی است که فقط به تعداد تقریباً سیصد جلد برای دانشجویان زیراکس کرده است.(۳)

ق. کوردیف که از محققان و استادان بزرگ کرد به شمار می‌رود، در زمینه تاریخ و ادب کرد آثار مهم و ارزشمندی تألیف و منتشر کرده است. یکی از کارهای مهم و ارزندهٔ او نوشتن فرهنگ کردی به روسی است که شامل سی و چهار هزار لغت کردی با معادل روسی آنها است. این اثر در ۸۹۰ صفحه در سال ۱۹۶۰ در مسکو منتشر شد.(۴)

آرام چاچان، یکی از دانشمندان و محققان دیگر کرد، یک فرهنگ لغت ارمنی با همکاری سیابندوف به کردی تألیف کرده که این فرهنگ دارای بیست و سه هزار واژهٔ کردی (گویش کرمانجی شمالی) می‌باشد. این اثر در سال ۱۹۵۷ در ایروان چاپ شد.(۵)

توفیق وهبی و ادموندس نیز یک فرهنگ لغت کردی به انگلیسی بسیار مهم و ارزنده تألیف کرده‌اند. این اثر که شامل لغات گونهٔ مردم سلیمانیه و اطراف آن دیار می‌باشد، در سال ۱۹۶۶ در لندن منتشر شد، و از نظر فرهنگ‌نویسی بسیار با ارزش است و می‌توان آن را یکی از فرهنگ‌های مهم و علمی کردی به شمار آورد، ولی متأسفانه این کار هم ناقص است و فقط لغات مردم سلیمانیه و اطراف آن سامان را در برمی‌گیرد.(۶)

---

1- J.NEBEZ: Kurdische schrifts prache eine chrestoma thie Moderner texte Helmat Buske verlag Hamburg 1969.

۲- هەندێک زاراوەی زانستی، جه ماڵ نەبەز، سلێمانی، ۱۹۶۰.

۳- فەرهەنگۆکی زانستی، هەولێر، ۱۹۶۱.

4- Q. R. KURDEV: Kurdskoi slovar: Moscow 1960.

5- A. CHACHAN: Armenian - kurdish dictionary. Erevan - Haypethrat, 1957.

6- T. WAHBY, C. J. EDMONDS: A kurdish - English Dictionary oxford. 1966.

مکاروسی، یکی از خاورشناسان آمریکایی، به سال ۱۹۶۷ یک فرهنگ لغت کردی به انگلیسی تألیف کرد که این اثر شامل لغات مردم سلیمانیه است.(۱)

ملا عبدالکریم مدرس که از پژوهشگران و دانشمندان و فقهای بنام کرد است، فرهنگ لغتی عربی به کردی به صورت شعر، مانند فرهنگ نوبهار و احمدی، به نام «دوو رشته» به رشتهٔ نظم در آورده و در سال ۱۹۷۰ آن را منتشر کرده است.(۲)

موسی عنتر که از دانشمندان و پژوهشگران کردستان ترکیه است، در سال ۱۹۶۷ اثر خود را به نام «فرهنگ کردی به ترکی» به چاپ رساند. این اثر دارای ده هزار لغت کردی (کرمانجی شمالی) است، که می‌توان آن را اولین فرهنگ کردی به ترکی دانست و از این نظر بسیار مهم و ارزنده است.(۳)

در سال ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ هجری شمسی یک فرهنگ کردی به فارسی در دو جلد در تهران منتشر شد که این فرهنگ شامل حروف (آ ـ ب ـ پ ـ ت) و دارای سیزده هزار واژه کردی به فارسی است و یکی از مهم‌ترین فرهنگ‌های کُردی در ایران شناخته شد.(۴) این اثر که منتخبی است از فرهنگ‌های مردوخ، خال، مهاباد و وهبی، تألیف و تدوین آن را نگارنده به عهده گرفت و در ثبت و ضبط لغات کردی و توضیح معانی و مشکلات آن، نهایت دقت و دلسوزی را صرف کرد و اشتباهات فرهنگ‌های کردی را نیز در شرح هر لغت متذکر شد. ولی متأسفانه پس از تحمل آن همه رنج و مشقت، شخصی به نام مراد اورنگ که اصلاً زبان کردی را بلد نبود و به فرهنگ و زبان کردی آشنایی نداشت، این دو جلد فرهنگ کردی و خسرو و شیرین خانای قبادی را به نام خود به چاپ رساند و زحمات و کوشش‌های مرا نادیده گرفت و من نیز در آن دوره نتوانستم کاری انجام دهم.

در سال‌های اخیر فرهنگ‌های کردی متعددی در جهان به چاپ رسیده که مؤلفان آنها نهایت سعی خود را در ضبط و ثبت لغات کردی کرده‌اند و سعی و کوشش و بذل توجه آنان به فرهنگ و زبان کردی قابل تقدیر و تحسین است.

در کردستان عراق، اخیراً فرهنگ‌هایی از سوَی پژوهشگران و دانشمندان و

---

1- Maccarus: A Kurdish - English Dictionary, 1967.

۲- دوو رشته، مەلاعبدالکریمی مدرس، فەرهەنگێکی عەرەبی و کوردی‌یە بە هەڵبەست، بە غدا، ۱۹۷۰.

3- Musa Anter, Ferhanga kurdi, Istanbul. 1967.

۴- فرهنگ کردی (آ ـ ب)، گردآورده اورنگ با همکاری صفی‌زاده (بوره‌که‌یی)، تهران: ۱۳۴۷؛ و نیز نک: فرهنگ کردی (پ ـ ت)، گردآوردهٔ اورنگ با همکاری صفی‌زاده (بوره‌که‌یی)، تهران: ۱۳۴۸.

نویسندگان کرد تألیف شده است. عبدالقادر برزنجی در سال ۱۹۷۲ فرهنگ اصطلاحات علمی را تألیف و منتشر کرد.[۱] همچنین استاد معروف قره‌داغی یک فرهنگ اصطلاحات زراعی را تألیف و تدوین کرد و در سال ۱۹۷۲ به چاپ رساند.[۲] استاد شاکر فتاح هم یک فرهنگ کردی به انگلیسی به رشتهٔ تحریر در آورد و در سال ۱۹۳۴ به چاپ رساند.[۳]

استاد علاءالدین سجادی نیز یک فرهنگ کردی به فارسی، عربی نوشته است. در این اثر که از نظر فرهنگ و زبان کردی بسیار با ارزش است، مؤلف در آغاز کتاب شرح دستور زبان کردی را همراه با چند محاوره به زبان‌های کردی و فارسی و عربی نوشته است. این فرهنگ در سال ۱۹۶۲ در بغداد منتشر شد.[۴]

دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، از نویسندگان و پژوهشگران معاصر کرد، در سال ۱۳۵۶ شمسی اثر خود را به نام دستور زبان کردی در چهار جلد برای دانشجویان از طریق دانشگاه تهران در هزار جلد زیراکس کرد و در آن، فرهنگی کردی به فارسی ارائه داد که دارای لغات لهجه‌های کردی است.[۵]

کمال جلال غریب که یکی از پژوهشگران معروف کرد است در سال ۱۳۵۳ دو جلد فرهنگ کردی به عربی به نام القاموس العلمی منتشر کرد که بسیار با ارزش است.[۶]

فاضل نظام‌الدین، از نویسندگان و پژوهشگران کردستان، در سال ۱۳۵۶ اثر خود را به نام «ئه‌ستێره گه‌شه» یا «ستارهٔ درخشان» به چاپ رساند که این اثر دارای سی هزار لغت کردی به عربی و یکی از فرهنگ‌های ارزندهٔ کردی است.[۷]

عبدالرحمن محمدامین ذبیحی، از پژوهشگران بنام کردستان، در سال ۱۳۵۶ فرهنگ لغتی به نام «قامووسی زمانی کوردی» در دو جلد منتشر کرد و این فرهنگ کردی به کردی برای هر لفظی یک شناسنامه صادر کرده و گاهی لغات کردی را با زبان آوستایی و پارسی باستان و پهلوی تطبیق داده و هویت و ماهیت هر لغت را برای خواننده روشن

---

۱- عه‌بدولقادر به‌رزنجی، فه‌رهه‌نگی زانیاری، سلێمانی، ۱۹۷۱.
۲- مه‌عرووف قه‌ره‌داغی، فه‌رهه‌نگی کشت و کال، ب ۱-۲، به‌غدا، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳.
۳- شاکر فتاح، فه‌رهه‌نگۆک، ئینگلیزی، کوردی، ره‌واندز، ۱۹۳۴.
۴- علاءالدین سجادی، ده‌ستووروفه‌رهه‌نگی زمانی کوردی، عه‌ره‌بی، فارسی، به‌غدا: ۱۹۶۲.
۵- دستور زبان کردی، دکتر محمد صدیق مفتی‌زاده، تهران: ۱۳۵۶.
۶- القاموس العلمی، کمال جلال غریب، بغداد: ۱۹۷۴.
۷- ئه ستێره گه‌شه، فاضل نظام‌الدین، به‌غدا، ۱۹۷۷.

نموده است.[۱]

دکتر معروف خزنه‌دار که از نویسندگان و پژوهشگران بنام کرد است، در سال ۱۳۵۶ فرهنگی برای اشعار نالی شهرزوری جمع‌آوری کرده و آن را دیوان نالی و فرهنگ نالی نامید و به چاپ رساند. مؤلف، لغات کردی را با شیوه‌ای خاص بررسی و شرح داده است که در نوع خود بسی با ارزش است.

مال میسانژ، از نویسندگان کردستان ترکیه، اخیراً فرهنگی به نام فەرهەنگی دملکی تألیف نموده که این فرهنگ مخصوص گونهٔ زازا است و آن را به سال ۱۳۶۳ در پاریس به طبع رساند و نزدیک هزار لفظ کردی به ترکی را شامل می‌شود.[۲]

دکتر ایزولی، از پژوهشگران کردستان ترکیه، فرهنگی به نام فەرهەنگی کوردی ـ تورکی با خط لاتین ترکی نوشته و آن را به سال ۱۳۶۶ در هلند به طبع رسانده است. این کتاب دارای پانزده هزار لغت کردی به ترکی است و ترتیب کتاب مراعات تهجی حرف اول و دوم لغت است و الفاظ با حروف لاتین ترکی نوشته شده و به ترکی معنی شده‌اند.[۳]

شکرالله بابان که از نویسندگان و پژوهشگران کرد است، فرهنگی به نام فرهنگ فارسی به کردی در سال ۱۳۶۱ منتشر کرد که از آثار با ارزش در این زمینه به شمار می‌رود.[۴]

عبدالرحمن شرفکندی معروف به هژار که از شعرای معروف کردستان است، اخیراً فرهنگی به نام هەنبانە بۆرینە به چاپ رسانده که شامل اکثر لهجه‌های کردی است. او در تدوین فرهنگ خود بیشتر از فرهنگ‌های خال، مهاباد و مردوخ استفاده کرده است و این اثر در سال ۱۳۶۹ در تهران به چاپ رسید.[۵]

دکتر محمدتقی ابراهیم‌پور، از نویسندگان و پژوهشگران معاصر کرد، اخیراً دو جلد فرهنگ به نام‌های «واژه نامهٔ کردی به فارسی» و «فارسی به کردی» منتشر کرده است که در سال ۱۳۷۳ در تهران به طبع رسید.[۶]

---

۱- قاموسی زمانی کوردی، عبدالرحمن زەبیحی، بەغدا، ۱۹۷۷.

۲- دیوانی نالی و فەرهەنگی نالی، د. مارف خەزنەدار، بەغدا، ۱۹۸۴.

۳- فەرهەنگا کوردی ـ تورکی، د. ئیزۆلی ـ هۆلەند، ۱۹۸۷.

۴- فرهنگ فارسی به کردی، شکرالله بابان، تهران: ۱۳۶۱.

۵- هەنبانە بۆرینە، هەژار، تاران، ۱۳۶۹.

۶- واژه‌نامهٔ کردی به فارسی، دکتر محمدتقی ابراهیم‌پور، تهران: ۱۳۷۳.

جمال عبدل که از نویسندگان و پژوهشگران بنام کردستان است، اخیراً سه جلد فرهنگ قطور به نام‌های «زیوار»، فرهنگی علمی با پانزده هزار واژه؛ و «شَوکار»، فرهنگ شیمی، و «کیمیا»، فرهنگ شیمی عمومی به زبان‌های عربی، کردی، انگلیسی با پنجاه هزار واژه تدوین کرده که در سال‌های ۱۳۷۴ ، ۱۳۷۷ به طبع رسانده است که بسی باارزش هستند.[۱]

علی‌اشرف درویشیان که یکی از نویسندگان کرد است فرهنگی به نام فرهنگ کردی کرمانشاهی در سال ۱۳۷۵ در تهران منتشر کرد که شامل لغات لکی و کرمانشاهی است.[۲]

عبدالله وارلی، از نویسندگان و پژوهشگران کردستان ترکیه ، اخیراً یک جلد ترجمهٔ قرآن کریم را به گویش کرمانجی شمالی منتشر کرده است که در آخر آن فرهنگی از لغات کردی به کردی نوشته است که بسیار مهم و باارزش است.[۳]

## لغات کردی سرایندگان و تأثیر آنها در ادبیات کُردی

پس از حمله مسلمانان به ایران و توسعهٔ حکومت خلفای راشدین و خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس زبان عربی که قرآن کریم بدان نازل شده بود در سرتاسر کردستان رایج شد و علما و ادبا و شعرا تألیفات و اشعار خود را به زبان عربی می‌گفتند چنان که دینوری‌ها و شهرزوری‌ها نوشته‌های خود را به زبان عربی می‌نوشتند.

از آغاز قرن سوم هجری شعر کردی پدید آمد و نخستین شاعر کرد بهلول ماهی (۲۱۹-۱۴۶ هجری) با چهارتن از یارانش به نام‌های بابا لره، بابا رجب، بابا حاتم و بابا نجوم ظاهر شدند و کتاب دورهٔ بهلول را با شعر هجایی و به گویش گورانی سرودند و سبب سرودن این کتاب این بود که عامهٔ مردم از زبان عربی چیزی نمی‌فهمیدند و بیشتر امرای کرد هم از زبان عربی آگاهی کافی نداشتند و بهلول و یارانش ناگزیر شدند که اشعار خود را به زبان مردم بسرایند و او برای اولین بار مسلک یارسان (اهل حق) را که اختلاطی است از اسلام و ادیان ایران باستان در میان مردم رایج کرد و این گونه‌ای ایستادگی در مقابل خلفای اموی و عباسی بود که بعداً به اوج خود رسید و کتاب بهلول و

۱- زیوار، جه‌ماڵ عه‌بدول، هه‌ولێر، ۱۹۹۵؛ شه‌وکار، جه‌مال عه‌بدول، سلێمانی، ۱۹۹۸؛ فه‌رهه‌نگی کیمیا، جه‌مال عه‌بدول، سلێمانی، ۱۹۹۸.

۲- فرهنگ کردی کرمانشاهی، علی‌اشرف درویشیان، تهران: ۱۳۷۵.

3- Kur'an - i kerim ve kürtçe Meali Amede kar: Abdulla varî - istanbul - 1994.

یارانش دارای پانزده بند سرود است که در هر یک از این سرودها فکر و اندیشهٔ مخصوصی غلبه دارد و در آن لغات و اصطلاحات ویژه‌ای به‌کار برده شده است، از آن جمله:

آهر âhir : آتش، ئه‌ز az : من، ضمیر منفصل اول شخص مفرد متکلم وحده، ئه‌هری ahrî: اهریمن، راهنمای بدی‌ها، به‌ره bara : بهره، حصه، درگاه، آستانهٔ در، په‌ریٚ parê : برای، جه ja : از، حرف اضافه، چه نی çanî : با، مع، خاس xâs: خوب، نیک، ران rân : رمه، گله، زام zâm : زمین، زریه zirya : دریا، بحر، زمایشت zimâyišt : آزمایش، امتحان، شه ماڵ šamâḷ : نسیم، باد ملایم و مفرح، گه‌وره gawra : بزرگ، واته‌ی wâtay : گفتن، وارده‌ی wârday : خوردن، وه‌رین warîn : پیشین، قدیم، هانا hâna : زنهار، هه‌نی hanî : هنوز، تاکنون، یۆشت yošt: گوشت.

بابا سرهنگ دودانی (۳۲۴-... هجری) که در قرن چهارم هجری ظهور کرد با چهار تن از یارانش به نام‌های بابا قیصر اورامی، بابا سرنج کلاتی، بابا گرچک اورامی و دایه تبریز اورامی شعر کردی را به اوج خود رساندند و کتابی به نام دورهٔ بابا سرهنگ سرودند که بسیار با ارزش است و دارای بیست و سه بند سرود بسیار نغز و دلنشین است و در آن تشبیهات و تعبیرات شیوایی به‌کار برده شده که به لطافت سرودها افزوده است و در آن، لغات و ترکیبات بسیار به‌کار رفته است از آن جمله:

گرد gird : همه، زام zâm : زخم، ئیٚرمان êrmân : نوکر، یاگه yâga : جا، ویٚنه : مانند، کۆف kof : کوه، گه‌شت و گیٚڵ: گشت و گذار، خاسی xasî : نیکی، وشی wašî : خوشی، وه‌هه‌شت wahašt :بهشت، داسی dâsî : بد، پاته‌رم pâtarm : مردم، خوه‌تا watâ : خدا: وه‌رم warm : خواب، زووان: zuwân : زبان، که‌ور kawr: غار، رۆچ roç : روز، که‌ست kast : بد: مورو murw : مرغ، گه‌ور gawr : گبر، ده‌مان damân : زمان، راگه râga : راه: ئه‌وگه‌ر awgar : درمانده، دلیٚ dilê : میان، هوه‌ر hwar : خورشید، به‌رز barz : بلند، نیٚوه‌کی nêwakî : نیکی، زیٚڵ: zêḷ: دل.

شاه خوشین لرستانی (۴۶۷-۴۰۷ هجری) و نه تن از یارانش به نام‌های جلاله خانم لرستانی، ریحان خانم لرستانی، لزا خانم جاف، خاتون می‌زرد، کاکاردای لرستانی، بابا بزرگ لرستانی، بابا هندوی لرستانی، پیر شهریار اورامی، بابا طاهر همدانی شعر کردی

را گسترش دادند. او از مبلغین اهل حق بود و سرودهای خود را به زبان مردم سروده است و کتاب دورهٔ شاه خوشین با شصت و پنج بند سرود را او و یارانش پدید آوردند و در آن، لغات و اصطلاحات کردی بسیار به کار رفته که نمونه‌ای از آن را در زیر آورده‌ام:

ردا ridâ : بخشش، بێ‌گه‌رد bê gard : بی آلایش، مه‌شیه mašya : آدم، کاو kâw : کوه، وەر war : جلو، بریندار birîn dâr : مجروح، وارما: فرمان، وارمای، فرمان دادن، بەور bawr : نوعی اسب، مه‌شیانه mašyâna : حواء : مێت mêt : غلط، زێپاک zêpâk : لغزش، خاوەن xâwan : صاحب، وانای vânây : خواندن، نزاو nizâw : نزدیک، هوور hûr : خورشید، واچ wâç : سخن، زەند zand : معنی، روسوا : ruswâ : رسوا، مه‌له‌وان malawân: شناگر، بۆ bo : بوی ، وڵ wil : گُل، په‌تمان patmân : پیمان ، وسته‌ی wstay : بستن، گۆکایی gokaîy : گواهی، هه‌ویگه‌ت hawîgat : اهریمن، گه‌ست gast : بد: نه‌خری naxrî : سحر، نه‌خری‌خێز naxrî xêz : سحرخیر، گیان gyan : جان، بێش bêš : درد، ماهمان mâhmân : مهمان، گێهان gêhân : جهان، کچ kiç : دختر، وەفر wafr : برف، وەنەوشە wanawša : بنفشه، خاو xâw : خواب، مانگ mâng : ماه: گۆش goš : گوش، یووان yuwân : جوان، گەورەووردgawra u wrd : بزرگ و خرد، پرد pird: پل: رۆژ rož : روز، شەو šaw: شب، رۆ ro : روز، تان و پۆ tân u po: تار و پود، ئەسپ asp : اسب، کۆ ko: کوه، ربک ribk : اشاره، سیا siya : سیاه، شەمامە šamâma : دستنبو، دەس das : دست، دێ dê : روستا، گەمە gama : بازی، واس wâs : خوشهٔ گندم، رەواس rawâs : مردان گیاهی، کیوار kîwâr

بابا ناوس سرگتی (...-۴۷۷ هجری) با سه تن از یارانش به نام‌های بی‌بی خزان سرگتی، قاضی نبی سرگتی و احمد جاف کتاب دورهٔ بابانا اوس را با شعر هجایی سرودند و در آن، ضمن تشریح مسلک یارسان، مردم را به وحدت و یگانگی و فروتنی فرا خواندند. این کتاب دارای بیست و یک بند سرود است که لغات و اصطلاحات علمی و فلسفی بسیاری در اختیار ما می‌گذارد، از جمله:

پێکیای pêkyây : بر سر زدن، بەرزە barza : بلند، ئاسیاو âsyâw : آسیاب، نیای niyây : نهادن، ویم wêm : خودم، لوای liwây : رفتن، مله mila : گردنه، کەفتەی kaftay : افتادن، نەخ nax : صف، بیستان bêstân : بوستان، مرواری mirwârî : مروارید، شا šâ : شاه، خەریک xarîk : سرگرم، کەردەی karday : کردن، مرگ

mirg : اهریمن، ماه mâh : کوه، کوڵدر koḷdr : پرهیزگار، سان sân : پادشاه، کۆک تەنبوور koki tanbûr : تارتنبور، ئامای âmây : آمدن، یانه yâna : خانه، شوان šwân : چوپان، وەهار wahâr : بهار، رۆژ rož : روز، مێوان mêwân: مهمان، ئاگر âgir : آتش، ئاگرەوان âgrawân : آتشبان، سەیوان saywân : سایەبان، گۆنەک gonak : روش، ئینه îna : این، وەڵگ waḷg : برگ، گاس gâs : فصل، وەرت wart : گرد، غبار، زاو zâw : زاب، زیوا ziwâ : زیبا، رستار rstâr : رستگار، گەور gawr : گبر، هزەور hzawr : هژبر، دگان digân : دندان، چەم çam : چشم، گۆنا gonâ : گونه، لەو law : لب.

سلطان اسحاق برزنجی (۷۹۸-۶۷۵ هجری)، از رهبران قرن هشتم یارسان، با یارانش که بیشترشان اهل شهرزور بودند ـ از جمله پیر بنیامین، پیر داود، پیر موسی، مصطفی داودان و دایه رزبار ـ کتاب «سرانجام» را دربارهٔ مسلک یارسان به شعر هجایی سرودند که دارای شش جزء به نام‌های بارگه بارگه، دورهٔ هفتوانه، گلیم و کول، دورهٔ چهلتن، دورهٔ عابدین و خرده سرانجام است و بیشتر سرودهای آن در حکمت است که آن را علم‌الاعلی هم گفته‌اند. در این کتاب اصطلاحات و تعبیرات علمی، فلسفی و عرفانی بسیار به کار برده شده و از لحاظ فصاحت و بلاغت بی‌بدیل و بی‌نظیر است و نیز در آن لغات کردی زیادی وجود دارد که بسیار با ارزش است، از جمله:

ئاتاو âtâw : شایسته، ئاتر âtir : آتش، ئارۆ : امروز، ئازمایی âzmâîy : آزمایش، ئاف âf: خورشید، ئامای âmây : آمدن، ئایر âyir : آتش، ئەرەما aramâ : فرمان، ئەروەند arwand: دلیر، ئەزی azî : من، ئەستی astî: آتش‌زنه، ئەسر asr : اشک، ئەنۆش anoš : بی‌مرگ، ئەوزار awzâr : بی‌مرگ، ئەیار ayâr : یار، بەرزە مل barza mil : گردن فراز، برووت birût : سبیل، بەغە baqa : خدا، بووم bûm : سرزمین، پاتەرم pâtarm : مردم، پاسە pâsa : چنین، پەتواچ patwâç : پاسخ، پرشنگ pršng : تابش، پەرەنگ parang : فروغ، پێشەنگ pêšang : پیشاهنگ، تاف tâf : آبشار، تەشتەر taštar : ستارهٔ شعرای یمانی، تۆس tos : تاریکی، تۆماک tomâk : تاریک، تیتەر tîtar : تذرو، جەرد jard : تخت، چاوروو çâwrû : سرچشمه، چەرموور çarmûr : سفید، چەلەنگ çalang : زیبا، چۆکان çokân : چوگان، خەس xas : خوب، خوەر xwar : خورشید، داتەک dâtak : قانون، دامەک dâmak : مخلوق، دەستەک dastak : آزاد، دەگا dagâ : روستا، رۆچنی

roçnî : روشنی، زاوەر zâwar : توانا، زایەک zâyak : نسل، زەمی zamî : زمین، سۆ so: روشنایی، سۆن son : پرتو، سیموور sîmûr : سیمرغ، قامێش سوار qâmêš swâr : نی‌سوار، قەوەران qawarân :جنگ، کۆک kok : ریشه، گاس gâs: سرود، لامی lâmî : فرزند، لەچەری laçarî : لجبازی، ماساو mâsâw : ماهی، مۆنگ mong : ماه، ناک nâk : جای خالی، نەواڵ nawâḷ: دشت، وات wât: خودپسندی، واهوور wâhûr : گردباد، وەرزکار warz kâr :کشاورز، وەرەن waran : دوستی، وەنگ wang : تهیدست، ویچیر wîçîr : فرمان، وینا wînâ :گناه، هاشار hâšâr : نهان، هوودانەک hû dânak : دانشمند، هووسکار hûs kâr : خوش‌فکر، هێر hêr : آتش، یات yât : یاد، یوورتاک yûrtâk : غلّه.

شاه ابراهیم ایوت (...-۷۵۲ هجری) و سید احمد بابایادگار (...-۷۶۱ هجری) دو تن از حکمای قرن هشتم هجری، کتابی به نام «زلال زلال» به گویش گورانی دربارهٔ مسایل عرفانی با ذوقی سرشار از شیوایی و شیرینی و لطافت سروده‌اند و در آن به عقاید عرفا، ادیان زرتشتی، مانوی، مزدکی، هندوییسم، کلیمی، مسیحی و اسلام اشاره کرده‌اند و از سرودهایشان چنین استنباط می‌شود که آنان در فلسفه، حکمت، تاریخ، نجوم و ادیان قدیم تبحر داشته‌اند. این اثر شامل ۱۵۶ بند سرود در هزار و یک بیت است که واژه‌های کردی کهن بسیاری در آن به کار برده‌اند که برخی از آنها اکنون متروک شده است، از آن جمله:

ئاڵۆس âḷos ، خشمگین، ئاڵۆش âḷoš : زبون، ئەپەت apat : همیشگی، ئەرەب arab : بیگانه، ئەربوود arbûd : دیو فضا، ئەرس ars : زمین، ئەرگ arg : رنج، آزار، ئەناپ anâp : ویران، ئەوراک awrâk : گرسنه، ئووم ûm : سیمرغ، ئیشوەر îšwar : حکومت نیروی فوق بشری، بەرزین barzîn : آتش، بۆز boz : اسب تندرو، پاتار pâtâr : نگهبان، پاتاڵ pâtâḷ : ابزارخانه، پەت pat : سرور، پوورە pûra : پسر، پۆشت pošt : نگهبان، خاسپ xâsp : سیب، دیم dîm : چهره، رەم ram : مردم، رەوەن rawan : رفتار، زەم zam : زمین، زێوەت zêwat : آب آمیخته با گرد زر، ژەنی žanî : زن، سەماوەن samâwan : مرز، شتوور štûr : دشمن، شەڕە šaṛa : آزمند، کەرێز karêz : کُلبه. کێش kêš : ترکش، گەرێز garêz : کوه، لاج، لخت، والاریج wâlârîj : سرود والا، وەرەک warak : بره، هوونەر hûnar : جنگاور، هەربەرز har barz : کوه البرز، یوورت yûrt : قالب، یەوێ yawê : عدد

یک، مه‌نه‌ر manar : جای مقدس که در آن گفتار ایزدی گفته شود.

شاه ویس قلی مشهور به قرمزی (...–۸۱۰ هجری) که در قرن نهم هجری می‌زیسته با چهار تن از یارانش به نام‌های خاتون زربانو، کاکا عرب اورامی، کاکا رحمن درزیانی و کاکا پیره درزیانی کتاب دورهٔ قرمزی را با شعر هجایی سروده‌اند و او در آن خاندانی را به نام شاه مهمان پدید آورد و مردم را به یگانگی فرا خواند و این کتاب دارای یازده بند است و در آن تعدادی لغات کردی دیده می‌شود که از آن جمله است:

بابۆ bâbo : پدر، چه‌نی çanî : با، هورد hurd : خرد، یه‌رێ yarê : سه، ئه‌ر ar : اگر، بارای bârây : باریدن، ئاهوو âhû :ناپاک، بێ‌به‌ش bê baš : بی‌بهره، خرۆشای xirošây : خروشیدن، ویه‌رده‌ی wyarday : گذشتن، چه‌م çam : چشم، شنۆ šino : وزش باد، زه‌لان zalân : بادسرد، په‌وکا pawkâ : برای همین، ئیسا îsâ : اکنون، ئێد : این، شێت šêt : دیوانه، وسته‌ی wstay : انداختن، که‌سن‌نه‌زان kas nazân : عالم غیب، ئامای âmây : آمدن، ما mâ : ماه، سێ sê : سه، ئه‌ندۆ ando : اندوه، رۆچه roça : روزه، گرته‌ی grtay : گرفتن، گرۆ giro : گروه.

عالی قلندر معروف به پیر عالی (...–۸۳۸ هجری) که در قرن نهم هجری می‌زیسته، کتابی به نام «دورهٔ پیر عالی» در هجده بند به گویش گورانی سروده است. این کتاب اعمال دینی یارسان را شرح می‌دهد و بدیهی است که اصطلاحات دینی بسیاری در آن دیده می‌شود، از آن جمله:

دێوانه dêwâna : دیوانه، پێڵ pêḷ : پُل ، گێڵیای gêḷyây : گشتن، وه‌ش waš : خوش، سه‌نه‌ی sanay : ستاندن، خرۆشیای xrošyây : خروشیدن، جۆشیای jošyây : جوشیدن، گردی grdî : همه، شۆن šon : جا، چاگا çâgâ : در آن گاه، هوون hûn : خون، ئێش êš : درد، رێ rê : راه، ئاگروه‌خش âgir waxš : آتش‌بخش، جێ jê : جا، مێرد mêrd : مرد، برا biṛâ : برادر، چه‌نه‌م çanam : با من، ژ ži : از، که‌ڵ kaḷ : بز کوهی، ئێژیکی erîkî : مردم شریف، گڤان givân : سخن ناسزا، ئۆڤین ovin : مستمند، فقیر، هه‌وار hawâr : ییلاق، پووله‌ک pûlak : نوا.

سید اکابر ملقب به خاموش (...–۸۴۴ هجری) که در قرن نهم هجری می‌زیسته، از حکیمان بوده و کتابی به نام «دورهٔ سید خاموش» در بیست و یک بند سروده و آن کتابی

است دربارهٔ راه‌ها و روش‌های یارسان که اصطلاحات عرفانی و نام‌های قدیمی و اسطوره‌ای و لغات کردی بسیاری در آن وجود دارد که بسیار با ارزش است، از آن جمله:

هامڕا hâmṛâ : همراه، گومڕا gumṛâ : گمراه، که‌فته‌ی kaftay : افتادن، کوّر kor : کور، ویّت wêt : خودت، شاره‌زا šârazâ : بلد، آشنا، گشت gšt : همه، ئیّوار êwâr : عصر، کوت kut : پاره، بن bin : بُن، پیّوار pêwâr : غیب، فرزه‌ن frzan : فرزند، خاوه‌ندکار xâwandkâr : خداوندگار، دار dâr : درخت، ئی î : این، شالیار šâlyâr : شهریار، زوان zwân : زبان، ناهیّت nâhêt : پاک، خواجا xwâjâ : خواجه، مه‌سته‌ر mastar : کهن، ئه‌سپ asp : اسب، سه‌رکوّ sarko : سرکوه، به‌ن ban : کوه، په‌ن pan : پند، چرا çirâ : چراغ، ئوشتر uštir : شتر، وزاوه wzâwa : تراوش کرد، ئه‌سری asrî : ازلی، هانه hâna : چشمه، تات tât : عرب، شات šât : شاد، چه‌په‌ر çapar : نردهٔ پیک، ئه‌هری ahrî : اهریمن، ره‌ست rast : رستگار، موّچیاری moçyârî : نصیحت، خروّس xiros : خروس، روّجیار rojyâr : روزگار، وریا wryâ : هوشیار، زگار zigâr : اندوه.

بابا جلیل دودانی (...-۸۸۳ هجری)، از حکمای قرن نهم و دهم هجری، با چند تن از یارانش کتابی به نام «دورهٔ بابا جلیل» در پانزده بند سروده است. یاران او در این کتاب عبارتند از دده بگتر دودانی، میرزا قلی دودانی و سمن خانم دودانی، و در این کتاب اصطلاحات عرفانی و لغات کردی متعددی به کار رفته، از آن جمله:

وزرگ wzrg : بزرگ، واته‌ی wâtay : گفتن: نیای niyây : نهادن، بزیٚ bzê : رحم، وارده‌ی wârday : خوردن، بریٚ birê : فروغ، فریٚ : خیلی، گه‌شت و گیٚڵ gašt u gêḷ : گشت و گذار، هانا hânâ : زنهار، هیٚڵ hêḷ : خطی که در زمین شخم شده با گاوآهن می‌کشند، خیٚڵ xêḷ : قبیله، میٚهمان mêhmân : مهمان، سوّزیای sozyây : سوختن، فروّک frok : فروغ، دوّس dos : دوست، دوژمن dužmin : دشمن، زیٚد zêd : زادگاه، زامن zâmin : میهن، وڕ wiṛ : گیج، روّژ rož : روز، وه‌نده‌ی wanday : خواندن، زه‌ما zamâ : داماد، زه‌ماوه‌ن zamâwan : عروسی، وه‌شلهٚ wašla : ای کاش، دیٚو dêw : دیو، ئه‌وزار awzâr : نیرو.

خانای قبادی (۱۱۶۸-۱۰۸۳ هجری)، از سرایندگان قرن یازدهم و دوازدهم هجری، مثنوی‌های خود را به زبان مردم یعنی به گویش گورانی سروده است. از جمله مثنوی‌های او یوسف و زلیخا، خسرو و شیرین، اسکندرنامه، لیلی و مجنون و هفت بند را می‌توان

نام برد که در آنها اصطلاحات علمی و فلسفی و عرفانی بسیاری به کار برده است؛ و نیز لغات زیادی در این مثنوی‌ها به کار رفته که برخی از آنها امروزه متروک شده‌اند. به خصوص در کتاب یوسف و زلیخا نام رنگ‌ها، اسب‌ها و پرندگان را آورده است، از آن جمله:

هەورگۆن hawr gon : ابرگون، نوعی اسب، ئەرغۆن arqon : ارغون، اسب تند و تیز را گویند، بۆر bor : بور، اسبی که رنگش به سرخی گراید، بۆرسار bor sâr : نوعی اسب، وەهارگۆن wahr goân : بهارگون، نوعی اسب، بەی گۆن bay gon: بهگون، نوعی اسب، تەوسەن tawsan : توسن، اسب سرکش، چەرمە çarma : چرمه، نوعی اسب سفید، خوەرشی xwarši : خورشید، نوعی اسب، دێز dêz : نوعی اسب سیاه رنگ، رەخش raxš : رخش، اسب سرخ و سفید در هم آمیخته باشد، زەردە zarda : زرده یا اسبی را گویند که زرد رنگ باشد، سەمەن saman : سمند، اسبی باشد مایل به زردی، سیا siyâ : سیاه، اسب سیاه، سوور sûr : اسب خاکستری رنگ مایل به سیاهی، شەودێز šawdêz : شبدیز، کوێت kuêt : کمیت، اسب سرخ یال و دم سیاه، گوڵگۆن guḷgon : گلگون، اسب‌سرخ‌رنگ، دوورەگ dṳ̂rag : دورگ، نوعی‌اسب، سەوزپۆش sawz poš : سبزپوش، چەشینە çašîna : چشینه، اسب سفید موی، چەردە çarda : چرده: اسبی را گویند که بور باشد، خەنەیی xanaîy : حنایی، نوعی اسب،

میرصادق دینوری (۱۲۸۳-۱۲۱۸ هجری) از سرایندگان قرن سیزدهم هجری است که قصیده‌ای به نام «مەل‌نامە» یا «پرنده‌نامه» دارد که در آن دربارهٔ نام پرندگان به زبان کردی گفتگو کرده و زندگی پرندگان را مورد بررسی قرار داده و نام‌های آنها را همراه با توصیفات مربوط به جانورشناسی و اختصاصات زیستی و محیط زندگی شرح داده است که اینک برخی از آنها را در اینجا می‌آوریم:

ئاگرمەلووچ âgir malûç : نوعی سار، ئەلۆهـ aloh : عقاب، بارەکەوک bar̤a kawk : جوجه کبک، باشوو bâšû : نوعی مرغابی، بلکانەک blkânak : نوعی گنجشک، بۆرچین borçîn : مرغابی ماده، بووبووکەرە bûbûkara : هدهد، بووک bûk : جغد بزرگ، بەدبەدە badbada : بلدرچین، پلیسر plîsir : پرستو، پیرۆزە piroza : همای، چرک çrk : هوبره، چلەکوڕ chilakur̤ : بایقرقره، چیت cît : خروس یکساله، خومەرەژکە xuma ražka : سبز قبا، دارتەقنە dâr taqna :

دارکوب، دووکه رسه dûka rsa : چرخ ریسک، ریشوّله rîshola : سار، زیقاوڵه zîqâwḷa : خروس کولی، ژەرەژ žaraž : کبک، ساین šayin : شاهین، سەماکەر samâkar : موش‌خوار، شابوّ šâbo : شاه بوف، شمقار šmqâr : شنقار: شوانه خەڵەتنه šwâna xaḷatna : چکاوک، فیسقه fîsqa : سسک، قاژ qâž : کلاغ، قالاو qâlâw : کلاغ، قورنگ qurng : کلنگ، قەقنەس qaqnas : ققنس ، قین‌لەقنه qînlaqna : دم جنبانک، کواتری kwatrî : کبوتر، کوّلاره kolâra : غلیواج، کوند kund : جغد، کەرگەز kar gaz : کرکس، گاماروّ gâ mâro : چنگر، ماساوچنه mâsâw çna : ماهی‌خوار، مووته mûta : راسک، واشه wâša : باشه، وەردەک wardak : اردک، هەنگەخوّره hanga xora : سبزقبا.

# کتاب‌های کردی

شکی نیست که کردان نیز مانند دیگر اقوام ایران باستان دارای تمدن و کتابت بوده‌اند، ولی متأسفانه اغلب آثار آنان به واسطهٔ آشوب‌ها و غوغاهای جهان از بین رفته است. «ملک‌الشعرا بهار» در جلد اول «سبک‌شناسی» دربارهٔ پیدایش خط می‌گوید:

> مادها نخستین کسانی بودند که خط را در ایران به وجود آوردند. این خط که دارای چهل و دو حرف بوده و سی و شش حرف آن را از روی حروف میخی آشوری ساخته‌اند، پنج حرف آن از حروف صدادار بوده است و شش حرف دیگر از جنس نمودار بر آن افزوده‌اند. هخامنشیان هنگامی که بر سر کار آمدند، سنگ نوشته‌های خود را با این حروف نوشتند، و در واقع می‌توان گفت که پارس‌ها خط میخی را از مادها اقتباس کردند.[۱]

هرمیپوس ازمیری که در قرن سوم قبل از میلاد می‌زیسته، از یک کتاب ایرانی سخن می‌گوید که به احتمال قریب به یقین مقصودش آوستا بوده است. هرودت مورخ نامی یونان نیز در کتاب اول باب صدم می‌نویسد که دیااکو پادشاه ماد، صورت محاکمات را می‌خواند و داوری می‌کرد. این قول نشان می‌دهد که در آن زمان در ایران ثبت دادرسی‌ها معمول بوده است. کتزیاس یونانی پزشک مخصوص اردشیر در کتابی که راجع به ایران تألیف کرده بود، از روزنامه‌های درباری ایران صحبت به میان می‌آورد و از این خبر

۱- سبک‌شناسی، محمدتقی بهار (ملک‌الشعرا)، تهران: ۱۳۵۶، ص ۶۵.

معلوم می‌شود که در آن هنگام وقایع را در روزنامه مخصوصی ثبت می‌کردند.[۱]

آن چه مسلم و آشکار است، این است که ادبیات و فرهنگ مترقی هر ملت و اجتماعی پایه و اساسی دارد که اکنون آن را فولکلور یا ادبیات عامیانه می‌گویند. فولکلور یا ادبیات عامیانه که شامل تعبیرات، اصطلاحات، امثال، داستان‌ها و ترانه‌هاست، نمودار چهرهٔ حقیقی روحیات و عواطف و زندگی مردم است و این دانستنی‌ها که پیشینه‌ای بس کهن دارد، از هزاران سال پیش پشت به پشت و نسل به نسل و سینه به سینه حفظ شده و در واقع گنجینه‌ای است گرانبها و پرارزش که می‌توان از آن برای درک کلیات تاریخ سیاسی و تفصیل جزییات تاریخ اجتماعی و تمدن استفاده کرد. بخشی از مواد ادبیات عامیانه و آثار فلکلریک کردی، بیت نام دارد که عبارت است از یک سلسله منظومات، حماسه‌های قهرمانی و درام‌های مهیج عشقی و ملی که زیبایی، نکته‌سنجی، نکات آموزنده، دقت، صراحت، ملاحت و شیرینی آنها از حد وصف خارج است و بنا به قول کرمانج، بعضی از این بیت‌ها در مقام شاهنامهٔ فردوسی و ایلیاد و ادیسه هومر و هاملت شکسپیر می‌باشند.[۲]

کلیهٔ بیت‌ها به نظم و نثر سروده شده‌اند و غالباً گوینده و سراینده و تاریخ تألیف این بیت‌ها معلوم نیست ولی پیداست که این آثار بعد از اسلام به وجود آمده‌اند. منشاء این بیت‌ها متفاوت است و امکان دارد یک افسانه یا یک حادثه تاریخی ملی یا یک حادثه محلی یا خاطرهٔ مبهمی از یک شکست یا پیروزی، یا معتقدات بومی و مذهبی، یا تأثرات عاطفی و تخیلی شاعرانه، یا ممزوجی از اینها هستهٔ بیت را تشکیل دهد، ولی در هر حال روح کلی بیت به نحوی گویای آرزوها، امیدها، یأس‌ها، تلخکامی‌ها و ناله‌های بی‌سرانجام ملت کرد است.[۳]

غالب بیت‌هایی که با نظم و نثر آغاز می‌شوند در منطقه مکریان و در میان عشایر و ایلات غیور و متدین آن سامان رواج دارند و اکثر روستاییان این بیت‌ها را در سینه حفظ دارند. این نوع ادبیات نظم و نثر دارای اشعار مخصوص هجایی و نثر موزون است. کردان از نظر بیت دارای ادبیات غنی هستند، برخی از این بیت‌ها معروفند و از قدیم رایج بوده‌اند. تعداد این بیت‌ها زیاد است و اینک برخی از آنها را معرفی می‌نمایم:

---

۱- تاریخ ادبیات ایران، دکتر رضا زاده‌شفق، تهران: ۱۳۴۰، ص ۲.

۲- چریکه‌ی خه‌ج و سیامه‌ند، عبیدالله ایوبیان، تبریز: ۱۳۴۵، ص ۷.

۳- مقدمهٔ دکتر منوچهر مرتضوی بر منظومهٔ کردی شور محمود و مرزنیگان، مرداد ۱۳۴۸.

«ئاسکۆڵە âskolla ـ ئەوسانە awsâna ـ بابکۆ bâbiko ـ بلە bila ـ ئاگری agrî ـ بـــەبری بـــەیان babrî bayân ـ بـەهارە bahâra ـ بـرایـمۆک birâymok ـ بوهاریکوردی buhârî kurdî ـ جانۆ jâno ـ جولندی julindî ـ فـرشتە firišta ـ گۆران gorân ـ گەنجۆ ganjo ـ گەلۆ galo ـ گۆرانشا gorânšâ ـ هاوینە hâwîna ـ کـاکـۆ kâko ـ هـەسپی‌رەش haspî raš ـ هـەورامـانی hawrâmânî ـ کـورمانجی kurmânjî ـ کەویار kawyâr ـ کوردستان kurdistân ـ لاس و کەژاڵ las u kažâl ـ لەشکری laškirî لورۆسۆران lur u soran ـ مەمی‌ئالان mamî âlân ـ نیوەشەو nîwašaw ـ پیرۆزە pîroza ـ سەیدەوان saydawân ـ شاریار šâriyâr ـ زمستانە zistâna ـ یـای‌ئەستی yây satî ـ یـاری yârî ـ یـای‌گوڵ yây gul ـ یـووسف و زولەیخا yûsif u zulayxâ».

در زمان حمله مسلمانان به ایران، زبان رسمی ایرانیان، زبان پهلوی ساسانی بود و این زبان که نموداری است از گویش گورانی، تا چند قرن بعد نیز در میان مسلمانان این سامان رواج داشت و بیشتر کتاب‌ها و رساله‌ها و دواوین دولتی با آن نوشته می‌شد. برخی از کتاب‌های پهلوی به زبان عربی نیز ترجمه شدند که مهم‌ترین آنها «خدایـنامه» یا «سیرالملوک»، «بلوهر و بوذاسف»، «آیین نامه»، «کتاب مزدک»، «کتاب التاج»، «آیین تیراندازی»، «کارنامهٔ انوشروان» و صدها کتاب دیگر در مسایل مختلف از قبیل حکمت، فلسفه، کشاورزی، قصص و امثال و حکم بود که در طول چند قرن اول تسلط مسلمانان بر ایران به زبان عربی ترجمه شدند.

شعرای کرد نیز در قرون چهارم و پنجم هجری برخی از این کتب را که در میان مردم رایج بود، با اشعار هجایی به رشتهٔ نظم در آوردند و برای نسل‌های آینده به جاگذاشتند. نام تعدادی از این کتب بدین گونه است:

«مەم و زین mam u zîn ـ خەسرەو و شیرین xasraw u šîrîn ـ شەماڵ و زەلان šamal u zalân ـ خورشید و خاوەر xuršîd u xâwar ـ ئاسمان و زەوی âsmân u zawî ـ بارام و گوڵەندام bârâm u gulandâm ـ بەبری‌بەیان babrî bayân ـ روستەم و زۆراو rustam u zorâw جیهانگیر و روستەم jîhângîr u rustam ـ برزوو و فلامەرز birzû u flâmarz ـ بەهمەن و فلامەرز bahman u filâmarz ـ شـــەترەنج‌نامە šatranj nâma ـ شـانامە šnâma ـ دەرەزم darazm ـ نـۆرەزم no razm ـ یـازدەرەزم yâzda razm ـ بـیژەن و مـەنیژە bêžan u manîža ـ

درەختنامە diraxt nâma ـ حەوت‌خوانی روستەم hawt xwânî rustam ـ ئەرچە و شێرۆ arça u šêro».

در قرن دوم هجری، مسلک یارسان در اطراف کرمانشاه و اورامان به وسیلهٔ بهلول ماهی (متوفی ۲۱۹ هجری) و یارانش به وجود آمد که کلیهٔ نوشته‌های آنان به زبان کردی بود. شعرا و نویسندگان یارسان از قرن دوم هجری تا کنون کلیهٔ نوشته‌ها و اشعار خود را به زبان کردی به رشته نظم در آوردند و آثار ارزنده‌ای به جا گذاشتند.

عمدهٔ آثاری که از رهبران و شعرای اهل حق به جا مانده، عبارت است از کتاب‌های مسلکی یارسان که به گویش گورانی نوشته شده و قسمتی از آن، متن اصلی «نامهٔ سرانجام» و بخشی در شرح و تفسیر «سرانجام» و دیگر مسایل مسلکی و مذهبی است. غیر از کتاب‌های مسلکی، معدودی کتاب‌های دیگر باقی مانده که شامل حکایات و افسانه هستند که به وسیلهٔ شعرای اهل حق سروده شده‌اند.

به طوری که اشاره شد، معروف‌ترین کتاب مسلکی اهل حق، «نامهٔ سرانجام» است که در این کتاب از عقاید، آداب، مراسم، اوامر، احکام و قصص مسلکی اهل حق بحث شده است. کتاب‌های دیگری نیز در شرح و تفسیر «نامهٔ سرانجام» وجود دارد. این کتاب‌ها گنجینه‌ای گرانبها و با ارزش برای تدوین فرهنگ و زبان کُردی به شمار می‌روند و اسامی آنها بدین گونه است:

«دەورەی بالوول dawray bâlûl ـ دەورەی بابەسەرهەنگ dawray bâbâsarhang ـ دەورەی شاخوەشین dawray šâ xwašîn ـ دەورەی بابەناووس dawray bâba nâûs ـ دەورەی بابەجەلیل Dawray bâba jalîl ـ دەورەی پیرعالی dawray pîr a'âlî ـ دەورەی دامیار dawray dâmiyâr ـ دەورەی شاوەیسقولی dawray šâ ways qulî ـ دەفتەری پردیوەر daftarî pirdîwar ـ دەفتەری ساوا daftarî sâwâ ـ دەفتەری دیوانگەورە daftarî dîwân gawra ـ زولاڵ zuḷâḷ ـ کەلامی سەی خامۆش kalâmî say xâmoš ـ کەلامی عێل‌بەگی kalâmî a'êlbagî ـ کەلامی خان ئەڵماس kalâmî xân aḷmâs ـ کەلامی شێخ ئەمیر kalâmî šêx amîr ـ کەلامی زولفەقار kalâmî zulfaqâr ـ کەلامی قاصد kalâmî qâsid ـ کەلامی نەورۆز kalâmî nawroz ـ کەلامی حەیدەری kalâmî haydarî ـ کەلامی جەناب kalâmî janâb ـ کەلامی موجرم kalâmî mujrim ـ کەلامی دەروێش قولی kalâmî darwêš qulî ـ

مارفه‌تی‌پیرشالیار mârfatî pîr šalyâr ».

نامۀ سرانجام نیز دارای شش جزء است به نام‌های:

«ده‌وره‌ی هـه‌فته‌وانـه dawray haftawâna ـ بارگه‌بارگه bârga bârga ـ گـلێم وه‌کـــۆڵ gilîm wa koll ـ ده‌وره‌ی چـلـته‌ن dawray çil tan ـ ده‌وره‌ی عـابدین dawray âbidîn ـ ورده‌سه‌رئه‌نجام wurda saranjâm ».

# دستور زبان کردی

## الفبای کردی

الفبای کردی ۲۸ حرف صامت و ۸ حرف مصوت دارد. تمام مصوت‌ها همراه صامت ها نوشته می‌شوند. الفبای کردی بدین گونه است:

« ء ، ا ، ب ، پ ، ت ، ج ، چ ، ح ، خ ، د ، ر ، ڕ ، ز ، ژ ، س ، ش ، ع ، غ ، ف ، ڤ ، ق ، ک ، گ ، ل ، ڵ ، م ، ن ، و ، وو ، ۆ ، هـ ، ی ، ي ، ێ ، ...» معادل لاتین الفبای کردی به شرح زیر است:

" a - â - b - p - t - j - ç - ḥ - x - d- r - ṛ- z - ž - s - a' - q - f - v - q - k - g - l - ḷ- m- n - w - û - o - h - y - î - ê - u - i ".

در زبان کردی حروف (ث ، ص ، ذ ، ض ، ظ ، ط) وجود ندارد و چنانچه کلماتی با این حروف وارد زبان کردی شود به صورت (س ، ز ، ت) نوشته می‌شود. از این قاعده و دستور نتیجه می‌گیریم که کلمات را باید به همان گونه‌ای نوشت که تلفظ می‌شوند.

### صدای حروف و به کار بردن آنها در کتابت

۱-(آ) â : این حرف که جزو حروف مصوت کردی است مانند (آ) در زبان فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ئاو âw : آب؛ ئاره‌زوو ârazû : آرزو؛ یار yâr : یار؛ لار lâr: کج؛ لاواز lâwâz : لاغر؛ لێشاو lêšâw کثرت.

۲-(ب) b : این حرف جزو حروف صامت کردی است و تلفظ آن در زبان کردی مانند فارسی است، مثل: باپیر bâpîr : پدربزرگ؛ بنه‌ماڵه binamâḷa : خانواده؛ بانجه bânja . روزنه؛ باوێشک bâwêšk : خمیازه.

۳-(ج) j : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: جووان juwân : جوان؛ جه‌رده jarda : راهزن؛ جۆگه joga : جوی؛ جه‌ژن

jažn : جشن، عید؛ جووتیار jutyâr : کشاورز؛ جوولان jûlân : جنبیدن.

۴-(چ) ç : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود مثل: چەم çam : رودخانه؛ چۆلەکە çolaka : گنجشک؛ چاوە ڕوان çâwaṛwân : منتظر.

۵-(د) d : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: دایک dâyik : مادر؛ داوێن dâwên : دامن؛ دڕک diṛik : خار؛ داڵ dâḷ: لاشخور؛ داو dâw : دام، تله؛ دەسەڵات dasaḷât : نفوذ، قدرت.

۶-(ە) a : این حرف جزو حروف صامت کردی است و در زبان کردی به جای فتحه (َ) در فارسی و همزه در عربی تلفظ می‌شود، مثل: ئەشکەوت aškawt : غار؛ ئەستێره astêra : ستاره؛ ئەسرین asrîn : اشک؛ سەوز sawz : سبز؛ سەر sar : سر.

۷-(ێ) ê : این حرف جزو حروف مصوت است و مشابه یاء مجهول در فارسی است که سابقاً در زبان فارسی تلفظ می‌شده و اکنون در زبان فارسی از بین رفته است و نظیر آن در زبان انگلیسی به چشم می‌خورد، مثل: get و set . در زبان آوستایی و پهلوی نیز نظیر آن زیاد است. نظیر آن در کردی: ڕێوی rêwî : روباه؛ مێرد mêrd : شوهر؛ نێر nêr : نر؛ شێڕ šêṛ : شیر درنده؛ مێروو mêrû : مورچه؛ وێژەر wêžar : گوینده.

۸-(ف) f : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: فێ fê : صرع؛ فڕین fiṛîn : پرواز کردن؛ فره fira : فراوان؛ زیاد؛ فێرگە fêrga: مدرسه.

۹-(گ) g : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: گوێچکە gwêçka : گوش؛ گەمە gama : بازی؛ گوند gund : روستا، آبادی؛ گوڵ guḷ : گُل؛ گەوره gawra : بزرگ. گوێرەکە gwêraka : گوساله.

۱۰- (ە) h : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: هەژار hažâr : فقیر؛ هەور hawr : ابر؛ هۆنەر honar : شاعر؛ هێرش hêriš: یورش.

۱۱- (ح) ḥ: این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند عربی تلفظ می‌شود و پیداست که در زبان کردی اصالت ندارد و به علت آمیزش با اعراب در زبان کردی پیدا شده است و گاهی به جای «های» ملفوظ به کار می‌رود، مثل: حوشتر ḥuštir: شتر؛ حوشترمرغ ḥuštir mirq: شترمرغ؛ حەفتە ḥafta: هفته؛ حەموو ḥamû: همه؛ حەزیا ḥazyâ: اژدها؛ حەژده ḥažda: هجده.

۱۲- (ژ) ž : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل : ژیان žiyân : زندگی؛ ژن žin : زن؛ ژژگ žižig : خارپشت؛ ژار žâr : زهر. ژان žân : درد زایمان.

۱۳- (ک) k : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: که‌ل kal : گردنه. که‌نیشک kanîšk : دختر؛ کێف kêf : کوه؛ کۆمه‌ڵ komaḷ : اجتماع؛ کانی kânî : چشمه.

۱۴- (ل) l : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: لافاو lâfâw : سیل؛ لق liq : شاخه؛ لاڵ lâḷ : لال؛ لێژ lêž : سرازیر.

۱۵- (ڵ) ḷ : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند عربی در واژهٔ «الله» تلفظ می‌شود و نظیر تلفظ این حرف در انگلیسی هم وجود دارد، مانند: ball، call. این حرف در آغاز لغات کردی به کار نمی‌رود، بلکه در وسط و یا در آخر کلمه می‌آید، مثل: کاڵ kaḷ : نارس؛ ماڵ mâḷ : خانه؛ تاڵ tâḷ : تلخ؛ گوڵاو guḷâw : گلاب. گه‌ڵا gaḷâ : برگ؛ ئاڵا aḷâ : پرچم.

۱۶- (م) m این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ماسی mâsî : ماهی؛ مێش mêš : مگس؛ مامز mâmiz : آهو؛ مریشک mirîšk : مرغ؛ ماکیان؛ مێوان mêwân : مهمان؛ مل mil : گردن.

۱۷- (ن) n : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ناخوێن naxwên : ناخن؛ نوێژ nwêž : نماز؛ ناو nâw : نام؛ نوێ nwê : نو؛ تازه.

۱۸- ( ِ ) i : این حرف که جزو حروف مصوت کردی است به جای کسرهٔ خفیف در فارسی به کار می‌رود، ولی در زبان کردی کوتاهتر از فارسی تلفظ می‌شود، مثل: برنج birinj : برنج؛ کچ kiç : دختر؛ لق liq : شاخه.

۱۹- (ی) î : این حرف جزو حروف مصوت کردی است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل : ژیر žîr : عاقل؛ بیر bîr : فکر؛ هه‌ویر hawîr : ضمیر؛ قیر qîr : قیر.

۲۰- (ۆ) o : این حرف جزو حروف مصوت کردی است و در فارسی آن را واو مجهول یا معدوله می‌گویند و اکنون کمتر تلفظ می‌شود. شبیه این صوت در زبان‌های آوستایی و پهلوی وجود دارد. در انگلیسی نیز نظیر آن بسیار است، مانند: company bone و نظیر آن در کردی : هۆش hoš : هوش؛ رۆژ rož : روز؛ رۆشن rošin : روشن؛ خۆش xoš : خوش.

۲۱- (پ) p : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: پەنێر panêr : پنیر؛ پان pân : پهن؛ پرد pird : پل؛ پژمه pižma : عطسه. پۆڵا polâ : فولاد؛ پوور pûr : عمه.

۲۳- (ق) q : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی بین «ک» و «ق» تلفظ می‌شود، مثل: قسه qisa : سخن؛ قرژانگ qiržâng : خرچنگ؛ قەند qnad : قند؛ قەڵەو qaḷaw : چاق.

۲۴- (ڕ) ṛ: این حرف جزو حروف صامت است و نظیر آن در فارسی وجود ندارد و آن را رای مفخم گویند. نظیر آن در انگلیسی نیز وجود دارد، مانند irrigation و نظایر آن در کردی: تەڕ taṛ؛ وڕە tûṛa. عصبانی؛ شۆڕش šoṛiš: شورش؛ شڕ šiṛ: پاره؛ وڕ wuṛ : گیج.

۲۵- (س) s : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ساڵ sâḷ : سال؛ سووک sûk : سبک؛ سوور sûr : سرخ؛ سینگ sîng: سینه؛ سیر sîr : سیر؛ سەیدا saydâ : استاد؛ سێو sêw : سیب.

۲۶- (ش) š : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل : شەپۆل šapol : موج؛ شیو šîw : دره؛ شاخ šâx : شاخ؛ شار šâr : شهر. شاکار šâkâr : شاهکار.

۲۷- (ت) t : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: ترێ tirê : انگور؛ تکا tikâ : خواهش؛ تەنێ tanê : تنها.

۲۸- (و) u : این حرف جزو حروف مصوت کردی است و به جای ضمه در فارسی و عربی به کار می‌رود، مثل: کرد kurd : کرد؛ ئومێد umêd : امید؛ دوشمن dušmin : دشمن؛ خوشک xušk : خواهر؛ خونچه xunça : غنچه.

۲۹- (وو) û : این حرف جزو حروف مصوت کردی است که مشابه واو ماقبل مضموم در فارسی می‌باشد، مثل: سوور sûr : سرخ؛ روون rûn : روشن؛ خانوو xânû؛ هوون hûn : خون؛ رووت rût : لخت.

۳۰- (ڤ) v : این حرف جزو حروف صامت کردی است و در فارسی نیز نظیر دارد، اما اکنون کمتر مراعات می‌شود و تلفظ آن بین «و» و «ف» است. تلفظ آن بین دندان‌های بالا و لب پایین است. نظیر آن در انگلیسی و زبان‌های دیگر اروپایی زیاد است، مانند: give ، violet و نظایر آن در کردی: مرۆڤ mirov : انسان؛ گۆڤار govâr : مجله؛ حەڤدە havda: هفده؛ ناڤ nâv : نام؛ ئاڤ âv : آب؛ چاڤ çâv : چشم.

۳۱- (و) w : این حرف جزو حروف صامت کردی است و در زبان کردی مانند فارسی

تلفظ می‌شود و تلفظ آن از بین دو لب است، مثل: وه‌ڵام : walâm : جواب؛ وێژه‌وان wêžawân : ادیب؛ وڵات wulât : کشور؛ وته wuta : گفتار؛ وه‌ستا wastâ : استاد.

۳۲- (خ) x : این حرف جزو حروف صامت کردی است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل : خه‌و xaw : خواب؛ خاوێن xâwên : پاک؛ خنجه‌ر xinjar : خنجر؛ خۆر xor : خورشید؛ خوڵته xulta : چاپلوسی؛ خوڵک xulk : تعارف.

۳۳- (غ) q : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی اصالت ندارد و از زبان‌های مجاور عربی و ترکی وارد زبان کردی شده است و این صوت گاهی به صورت خ ـ x تلفظ می‌شود، مثل: غه‌م qam گاهی به صورت خه‌م xam به معنی غم تلفظ می‌شود. نظیر آن در کردی: غه‌واره qawâra : بیگانه؛ غونچه qunça : غنچه؛ غه‌ور qawr: چرک.

۳۴- (ی) y : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: یانه yâna: خانه؛ یاری yârî: بازی؛ یارمه‌تی yârmatî: کمک؛ یاسا yâsâ: قانون؛ یار yâr : یار؛ یاو yâw : تب؛ یای yaîy : بانو.

۳۵- (ز) z : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند فارسی تلفظ می‌شود، مثل: زار zâr : دهن؛ زاراوه zârâwa : گویش؛ زاوا zâwâ : داماد؛ زستان zistân : زمستان؛ زک zik : شکم؛ زام zâm : زخم؛ زیۆ zêw : نقره؛ زه‌وی zawî : زمین.

۳۶- (ع) a' : این حرف جزو حروف صامت است و در زبان کردی مانند عربی تلفظ می‌شود. این حرف در زبان کردی اصالت ندارد و از زبان عربی وارد زبان کردی شده است و در واژهٔ اصیل کردی پیدا نمی‌شود. نظیر آن در کردی: عابا a'âbâ : عبا؛ عاره‌ق a'âraq : عرق؛ عه‌رد a'ard : ارض.

## مصدر

مصدر کلمه‌ای است که انجام کار یا حالتی را بدون دلالت بر زمان نشان می‌دهد و علامت آن در کردی ان ân ، تن tin ، دن din ، وون ûn و ین în است، مثل: سووتان sûtân: سوختن. گرتن girtin : گرفتن. ناردن nârdin : فرستادن. چوون çûn : رفتن. درێن dirîn : پاره کردن.

مصدر در زبان کردی بر چهار قسم است: **بسیط، مرکب، جعلی، مرخم**

**مصدر بسیط:** مصدری است که از یک کلمهٔ ساده و بی‌جزء تشکیل شده باشد، مثل:

چوون çûn : رفتن؛ هێنان hênân : آوردن؛ بڕین biṟîn : بریدن؛ کوشتن kuštin : کشتن؛ سەندن sandin : گرفتن.

**مصدر مرکب:** آن است که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد، مثل: دەستگرتن dast girtin : نامزد کردن؛ ناوبردن nâw birdin : غیبت کردن؛ سەرکەوتن sar kawtin : غالب شدن؛ ژیربوون žîr bûn : عاقل شدن؛ پێکەنین pê kanîn : خندیدن.

**مصدر جعلی:** آن است که در اصل مصدر نباشد بلکه کلمهٔ عربی یا کردی را به وسیله افزودن دو پسوند «ین în» و «اندن ândin» در آخر به صورت مصدر در آورند، مثل: فاماندن fâmândin : فهماندن؛ رەقسین raqsîn : رقصیدن.

**مصدر مرخم:** آن است که حرفی یا چند حرف آن را حذف کنند، مثل: هات و چۆ hât u ço : آمدورفت؛ خەووخۆر xaw u xor : خواب و خورد؛ ئام و مشۆ âm u šo : آمد و شد؛ کرد و خۆر kird u xor : کرد و خورد.

## فعل

فعل کلمه‌ای است که بر وقوع کاری یا امری، در زمان گذشته یا حال یا آینده، **دلالت** کند. فعل در زبان کردی بر چهار قسم است: **ماضی، مضارع، امر، نهی.**

**فعل ماضی:** فعل ماضی آن است که بر واقع شدن کاری در زمان گذشته **دلالت** کند و در زبان کردی بر شش قسم است: ۱- ماضی مطلق، ۲- ماضی استمراری، ۳- ماضی نقلی، ۴- ماضی بعید، ۵- ماضی التزامی، ۶- ماضی انشایی.

۱- **ماضی مطلق:** فعل ماضی مطلق آن است که بر واقع شدن کاری در زمان گذشته دلالت کند، مثل:

| | | |
|---|---|---|
| خەوتم | xawtim | : خوابیدم |
| خەوتی | xawtî | : خوابیدی |
| خەوت | xawt | : خوابید |
| خەوتین | xawtîn | : خوابیدیم |
| خەوتن | xawtin | : خوابیدید |
| خەوتن | xawtin | : خوابیدند |

۲- **ماضی استمراری:** آن است که بر واقع شدن کاری در زمان گذشته که به‌طوز استمرار

انجام گرفته است دلالت کند، مثل:

ئەمخوارد amxwârd : می‌خوردم
ئەتخوارد atxwârd : می‌خوردی
ئەیخوارد ayxwârd : می‌خورد
ئەمانخوارد amânxwârd : می‌خوردیم
ئەتانخوارد atânxwârd : می‌خوردید
ئەیانخوارد ayânxwârd : می‌خوردند

**۳- ماضی نقلی**: فعلی را گویند که بر کاری دلالت کند که به طور نقل گذشته است، مثل:

ژماردوومە žimârdûma :شمرده‌ام
ژماردووتە žimârdûta :شمرده‌ای
ژماردوویە žimârdûya : شمرده‌است
ژماردوومانە žimârdûmâna : شمرده‌ایم
ژماردووتانە žimârdûtâna : شمرده‌اید
ژماردوویانە žimârdûyâna : شمرده‌اند

**۴- ماضی بعید**: آن است که بر انجام کاری در زمان گذشتهٔ دور و یا عملی که قبل از عمل دیگر اتفاق افتاده است دلالت کند، مثل:

رۆیشتبووم royištibûm : رفته بودم
رۆیشتبووی royištibûy : رفته بودی
رۆیشتبوو royištibû : رفته بود
ڕۆیشتبووین ṛoyištibûyn : رفته بودیم
ڕۆیشتبوون ṛoyištibûn : رفته بودید
ڕۆیشتبوون ṛoyištibûn : رفته بودند

**۵- ماضی التزامی**: فعلی است که انجام کاری در زمان گذشته را همراه با شک و تردید بیان کند، مثل:

هاتبم hâtibim : آمده باشم
هاتبی hâtibî : آمده باشی
هاتبێ hâtibê : آمده باشد

| | | |
|---|---|---|
| هاتبین | hâtibîn | : آمده باشیم |
| هاتبن | hâtibin | : آمده باشید |
| هاتبن | hâtibin | : آمده باشند |

۶- **ماضی انشایی**: آن است که دلالت می‌کند بر فوت کاری در زمان گذشته، مثل:

| | | |
|---|---|---|
| بریا نووسیبام | biryâ nûsîbâm | :کاش نوشته بودم |
| بریا نووسیبات | biryâ nûsîbât | : کاش نوشته بودی |
| بریا نووسیبای | biryâ nûsîbây | : کاش نوشته بود |
| بریا نووسیبامان | biryâ nûsîbâmân | : کاش نوشته بودیم |
| بریا نووسیباتان | biryânûsîbâtân | : کاش نوشته بودید |
| بریا نووسیبایان | biryânûsîbâyân | : کاش نوشته بودند |

**فعل مضارع**: فعلی است که بر زمان حال و آینده دلالت می‌کند و بر دو قسم است: **۱- اخباری، ۲- التزامی.**

۱- **مضارع اخباری**: فعلی است که بر کردن کاری در زمان حال یا آینده به طور خبر دلالت می‌کند، مثل:

| | | |
|---|---|---|
| ئه‌کڕم | akṛim | : می‌خرم |
| ئه‌کڕی | akṛî | : می‌خری |
| ئه‌کڕێت | akṛêt | : می‌خرد |
| ئه‌کڕین | akṛîn | : می‌خریم |
| ئه‌کڕن | akṛin | : می‌خرید |
| ئه‌کڕن | akṛin | : می‌خرند |

۲- **مضارع التزامی**: آن است که بر کردن کاری در زمان حال یا آینده به طور سؤال دلالت کند، مثل:

| | | |
|---|---|---|
| بنووسم | binûsim? | : بنویسم؟ |
| بنووسی | binûsî? | : بنویسی؟ |
| بنووسێ | binûsê? | : بنویسد؟ |
| بنووسین | binûsîn? | : بنویسیم؟ |
| بنووسن | binûsin? | : بنویسید؟ |
| بنووسن | binûsin? | : بنویسند؟ |

**فعل امر و نهی:** فعل امر فعلی است که حکم و فرمان انجام کاری را برساند و بر امر و فرمان کاری دلالت کند، مثل:

برۆ biṛo : برو؛ بخۆ bixo : بخور؛ بکەنە bikana : بخند، بکڕە bikṛa : بخر. و منفی فعل امر را نهی گویند، مثل: مەڕۆ maṛo : نرو؛ مەخۆ maxo : نخور؛ مەکەنە makana : نخند؛ مەکڕە makṛa : نخر.

**مفرد و جمع:** مفرد کلمه‌ای را گویند که بر یک شخصی یا چیز دلالت کند، مثل:

پیاو piyâw: مرد؛ کەو kaw : کبک؛ چرا çirâ : چراغ. جمع آن است که بر دو یا بیشتر دلالت کند، مثل: پیاوان piyâwân : مردان؛ ژنان ži̮nân : زنان؛ کوڕگەل kuṛgal : پسران؛ کچگەل kiçgal : دختران؛ چرایان çirâyân : چراغ‌ها؛ برایان birâyân : برادرها؛ باوکان bâwkân : پدران؛ دایکان dâykân : مادران.

**علامت جمع در لهجه‌های مختلف زبان کردی:** «ان ân» مثل:

منداڵان mindâlân : کودکان؛ «یان yân» مثل زانایان zânâyân : دانشمندان؛ «گەل gal» مثل کەرگەل kar gal : خران، ئەسپگەل as pga : اسب‌ها؛ «یەل yal» مثل دالیەل dâ lyal : لاشخورها؛ «ییێت iêt» مثل پەزییێت paziêt : گوسفندها؛ «ییێن iên» مثل چەهڤێن çahviên : چشم‌ها؛ «ن n» مثل باڤن bâvin : پدران، خووەهن xwahin : خواهران؛ «ۆه oh» مثل بەچۆ baço : بچه‌ها؛ «یا yâ» مثل داریا dârya : درخت‌ها، گۆویا gowya : گاوها.

## اسم و اقسام آن

اسم کلمه‌ای است که برای نامیدن انسان یا حیوان یا اشیا به کار می‌رود و انواع گوناگونی دارد که مهمترین آنها عبارتند از: **اسم خاص و اسم عام.**

**اسم خاص:** اسمی است که بر فرد مخصوصی دلالت کند، مانند:

فەرهاد farhâd: فرهاد، ئێران êrân : ایران، کوردستان kurdistân : کردستان، دەماوەن damâwan : دماوند.

**اسم عام:** اسمی است که بر همه افراد هم نوع دلالت کند، مانند:

پیاو pyâw : مرد، وڵات wilât : کشور، ئەسپ asp : اسب.

**اسم ذات:** اسمی است که مصداق آن در خارج از ذهن وجود داشته باشد و نیز قابل

لمس و رؤیت باشد، مانند:

پەڕتووک partûk : کتاب، ژن žin : زن.

**اسم معنی**: اسمی است که مصداق آن در خارج از ذهن وجود ندارد و قابل لمس هم نیست. مانند:

هۆش hoš : هوش، ئاوەز âwaz : عقل، پەژارە pažâra : اندوه.

**اسم معرفه**: اسمی است که برای شنونده شناخته باشد و بر یک گونهٔ خاص دلالت کند، مانند:

بارام bârâm : بهرام، بازاڕ bažâr : بازار، تاران târân: تهران.

**اسم نکره**: اسمی است که برای شنونده معلوم نباشد، مانند:

پیاوێک pyâwêk : مردی، منداڵێک mindâlêk : کودکی، سێوێک sêwêk: سیبی.

## صفت

صفت کلمه‌ای است که کیفیت یا چگونگی چیزی یا شخصی را بیان می‌کند مانند:

چاک çâk : خوب، خاوێن xâwên : پاک، سپی sipî: سفید.

اسمی که صفت وابسته بدان است موصوف نامیده می‌شود، مانند:

ماڵی‌گەورە mâlî gawra : خانهٔ بزرگ، پەڕتووکی چاک partûkî çâk کتاب خوب.

صفت بر سه نوع است: **صفت مطلق، صفت تفضیلی، صفت عالی.**

**صفت مطلق**: کیفیت یا چگونگی چیزی یا شخصی را بیان می‌کند مانند:

گەورە gawra : بزرگ، جوان jwân : زیبا.

**صفت تفضیلی**: آن است که برتری چیزی را بیان می‌کند، مانند:

گەورەتر gawra tir : بزرگتر، جوانتر jwân tir : زیباتر.

**صفت عالی**: آن است که برتری چیزی یا کسی را بر همه چیزها یا کسان دیگر برساند، مانند:

گەورەترین gawra tirîn : بزرگترین، جوانترین jwân tirîn : زیباترین.

**صفت شمارشی**: گاهی یک صفت ممکن است فقط تعداد یا ترتیب موصوف را بیان کند که در این صورت آن را صفت شمارشی می‌گویند. صفت شمارشی بر چهار نوع

است: **صفت شمارشی ساده، صفت شمارشی ترتیبی، صفت شمارشی کسری، صفت شمارشی توزیعی.**

**صفت شمارشی ساده:** شماره‌هایی که تعداد یک اسم را بیان می‌کنند، مانند:

یەک yak، دوو dû، سێ sê، چوار çwâr : یک، دو، سه، چهار.

**صفت شمارشی ترتیبی:** که ترتیبَ قرار گرفتن معدود را می‌رساند، مانند:

چوارەمین çwâramîn : چهارمین، صەدەمین sadamîn : صدمین: هەزارەمین hazâramîn : هزارمین.

**صفت شمارشی کسری:** که یک جزء از یک واحد را می‌رساند: مانند:

سێ چوارەم sê çwâram : سه چهارم، حەوت‌شەشەم hawt šašam: هفت ششم.

**صفت شمارشی توزیعی:** اعداد توزیعی را می‌رساند، مانند:

سێ سێ sê sê : سه‌سه، چوار چوار çwâr çwâr : چهار چهار، دە دە da da : ده ده.

## ضمیر

ضمیر کلمه‌ای است که به جای اسم می‌نشیند و از تکرار آن ممانعت می‌کند و ضمیر در زبان کردی دارای چند قسم است که عبارتند از: **ضمیر شخصی، ضمیر مشترک، ضمیر اشاره.**

**ضمیر شخصی:** ضمیری است که برای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص به‌کار می‌رود و دارای دو نوع است: **ضمیر شخصی منفصل، ضمیر شخصی متصل.**

**ضمیر شخصی منفصل:** ضمیری است که به تنهایی به‌کار می‌رود و معنی مستقلی دارد مانند:

من min : من، تۆ to : تو، ئەو aw : او، ئێمە êma : ما، ئێوە êwa : شما، ئەوان awân : ایشان.

**ضمیر شخصی متصل:** ضمیری است که به واژه‌ها پیوسته می‌شود و در زبان کردی علایم آن عبارتند از: م m ، ت t ، ی î ، مان mân ، تان tân ، یان yân. برای مثال:

کچەکەم kiçakam : دخترم، کچەکەت kiçakat : دخترت، کچەکەی kiçakay : دخترش، کچەکەمان kiçakamân : دخترمان، کچەکەتان kiçakatân : دخترتان، کچەکەیان kiçakayân : دخترشان.

ضمیر متصل در زبان کردی دارای سه نوع است: **ضمیر متصل فاعلی، ضمیر متصل مفعولی، ضمیر متصل اضافی.**

ضمیر متصل فاعلی مخصوص افعال ماضی و غیرماضی است، مانند:

کەوتم kawtim : افتادم، کەوتی kawtî : افتادی، کەوت kawt : افتاد، کەوتین kawtîn افتادیم، کەوتن kawtin : افتادید، کەوتن kawtin : افتادند.

و یا در این مثال:

خواردمەوە xwârdimawa : نوشیدم، خواردتەوە xwârdtawa : نوشیدی، خواردیەوە xwârdyawa : نوشید، خواردمانەوە xwârdmânawa : نوشیدیم، خواردتانەوە xwârdtânawa : نوشیدید، خواردیانەوە xwârdyânawa : نوشیدند.

ضمایر متصل فاعلی مخصوص افعال غیرماضی نیز بدین گونه است:

ئەخۆمەوە axomawa : می‌نوشم، ئەخۆیتەوە axoytawa : می‌نوشی، ئەخواتەوە axwâtawa : می‌نوشد، ئەخۆینەوە axoynawa : می‌نوشیم، ئەخۆنەوە axonawa : می‌نوشند.

ضمیر متصل مفعولی هم در زبان کردی بر دو نوع است که مخصوص افعال ماضی و غیرماضی می‌باشند مانند:

لێی‌دام lêy dâm : مرا کتک زد، لێی‌دای lêydây : تو را کتک زد، لێی دا lêy dâ: او را کتک زد، لێی‌داین lêy dâyn : ما را کتک زد، لێی دان lêy dân : شما را کتک زد، لێی‌دان lêy dân : ایشان را کتک زد.

ضمیر متصل اضافی در زبان کردی دارای علایم: م m ، ت t ، ی î ، مان mân ، تان tân، یان yân، می‌باشد مانند:

پێنووسەکەم pênûsakam : قلمم، پێنووسەکەت pênûsakat : قلمت، پێنووسەکەی pênûsakay : قلمش، پێنووسەکەمان pênûsakamân : قلممان، پێنووسەکەتان pênûsakatân قلممان، پێنووسەکەیان pênûsakayân : قلمشان.

**ضمیر مشترک:** نیز برای اول شخص و دوم شخص و سوم شخص به کار می‌رود مانند:

خۆم xom : خودم، خۆت xot : خودت، خۆی xoy : خودش، خۆمان xomân : خودمان، خۆتان xotân : خودتان، خۆیان xoyân : خودشان.

**ضمیر اشاره:** هم ضمیری است که مرجع آنها به اشاره مشخص می‌شود مانند: ئەو aw :

آن، ئەم am : این، هۆو how : همین. برای مثال:

ئەو پیاوە aw pyâwa : آن مرد، ئـەم پـیاوە am pyâwa : ایـن مـرد، هـۆو پـیاوە how pyâwa : همین مرد.

## اقسام اضافه

اقسام اضافه در زبان کردی عبارتند از: **اضافۀ مـلکی، اضـافۀ تـخصیصی، اضـافۀ بیانی، اضافۀ تشبیهی.**

۱- **اضافۀ ملکی**: آن است که برای مضافالیه ملک باشد یعنی بین مضاف و مضافالیه رابطۀ ملکی برقرار می‌شود و معمولاً مضاف الیه مالک مضاف است مانند:

پــەڕتووکی نــەسرین partûkî nasrîn: کـتاب نسـرین، ردێـنی مـامۆستا ridênî mâmostâ: ریش استاد، ماڵی فەرهاد maîlî farhâd : خانۀ فرهاد، بـاغچەی پـەروێز bâqçay parwêz : باغچۀ پرویز.

۲- **اضافۀ تخصیصی**: آن است که اختصاص داشتن مضاف به مضافالیه را برساند، مانند:

چرای ژوورەکە çirây žûraka : چراغ اتاق، دەنگی‌بلوێر dangî bilwêr : صدای نی، دەفتەری پۆلەکە daftarî polaka : دفتر کلاس، پێڵاوەکەی بارام: کفش بهرام، رەشەبای کوردستان rašabây kurdistân : باد سرد کردستان.

۳- **اضافۀ بیانی**: آن است که در آن مضافالیه، نام مضاف است مانند:

شاری‌هەولێر shârî hawlêr : شهر اربیل، بـەژی‌ئاسیا bažî âsyâ : قـارۀ آسـیا، کێوی‌دەماون kêwî damâwan : کوه دماوند، داری‌خورما dârî xurmâ : درخت خرما، درەختی‌بەڕوو diraxtî barû : درخت بلوط.

۴- **اضافۀ تشبیهی**: آن است که بین مضاف و مضافالیه رابطۀ شباهت وجود داشـته باشد، مانند:

گەلاوێژ چاورەشە galâwêž çâw raša : گلاویژ چشم‌سیاه است، شـەونم بـاڵا بەرزە šaw nim bâlâ barza : شبنم بلند قد است، باڵاسەوڵ bâlâ sawl : قـد سرو.

## جمله و ساختمان جمله

جمله مجموعه‌ای است از واژه‌ها که اندیشه‌های ما را بیان می‌کند. اقسام جمله عبارت است از: **خبری، امری، تعجبی، ساده، مرکب**. که اینک به شرح آنها می‌پردازیم:

۱- **جملهٔ خبری**: آن است که خبری را به راست یا دروغ بیان کند، مانند:

من‌ئه‌چمه‌سنه min açma sina : من به سنندج می‌روم.

من‌ئه‌ڕۆمه هه‌ورامان min aṛoma hawrâmân: من به اورامان می‌روم.

۲- **جمله پرسشی**: آن است که دربارهٔ چیزی پرسش کند، مانند:

بۆکوێ ئه‌چی؟ bo kuê açî : به کجا می‌روی؟

چی‌ئه‌که‌ی çî akay : چه کار می‌کنی؟

ناچیته قوتابخانه nâçîta qutâbxâna : به مدرسه نمی‌روی؟

۳- **جملهٔ امری**: آن است که انجام دادن کاری را درخواست کند، مانند:

بیٚ‌ده‌نگ به bê dang ba: ساکت‌باش.

قسه مه‌که qisa maka : حرف نزن.

راپه‌ڕه râpaṛa : برخیز.

۴- **جملهٔ تعجبی**: آن است که مطلب شگفت‌انگیزی را پرسش نماید مانند:

چ دیمه‌نیٚکی باش çi dîmanêkî bâš : چه منظرهٔ خوبی!

چ شه‌ویٚکی رووناک çi šawêkî rûnâk : چه شب روشنی!

چ داریٚکی پڕبار çi dârêkî piṛ bâr : چه درخت پرباری!

۵- **جملهٔ ساده**: آن است که تنها دارای یک فعل باشد مانند:

چنوورمنداڵه‌که‌ئه‌ژه‌نیٚ çinûr mindâḷaka ažanê : چنور گهوارهٔ کودک را می جنباند.

نازه‌نین وانه‌ئه‌خوٚینی nâzanîn wâna axuênê : نازنین درس می‌خواند.

من توٚم ئه‌ویٚ min tom awê : من تو را می‌خواهم.

۶- **جملهٔ مرکب**: آن است که بیشتر از یک فعل داشته باشد، مانند:

به‌رخه‌که‌م فروٚشت و کاره‌که‌م گل دایه‌وه barxakam firošt u kârakam gil dâyawa : بره را فروختم و بزغاله را نگه داشتم.

به‌رازه‌که‌م کوشت به‌لام ورچه‌که ده‌رباز بوو barâzakam kušt balâm wirçaka darbâz bû : گراز را کشتم ولی خرس فرار کرد.

**قید**

قید کلمه‌ای است که به صفت یا فعل یا قید دیگر یا مسند اضافه می‌شود و آنها را به زمان و مکان وابسته می‌کند، مانند:

فه‌رهاد ئیمرۆ لیرەدا باش کاری کرد farhâd îmṛo lêṛa dâ bâš kârî kird: فرهاد امروز در اینجا خوب کار کرد.

در این جمله، (ئیمرۆ îmṛo: امروز) قید زمان و (لێره lêra: اینجا) قید مکان و (چاک çâk: خوب) قید کیفیت است.

قید در زبان کردی بر دو قسم است: قید مختص، قید مشترک. قید مختص همیشه به صورت قید به کار می‌رود، مانند:

ئێستا êstâ : اکنون، هه‌میشه hamîša : همیشه، مه‌گه‌ر magar : مگر، هێشتا hêštâ : هنوز.

قید مشترک در اصل قید نبوده و کلمه‌هایی است مانند اسم و صفت و عدد که در جمله به صورت قید به کار می‌روند، مانند:

پیرۆت کاری چاکی کرد pîrot kârî çâkî kird : پیروت خوب کار کرد.

که در این جمله خوب قید است. قید مختص و قید مشترک چند نوع است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱- **قید زمان**: مانند:

ئێستا êstâ: اکنون، پاره‌که pâraka: پارسال، ئه‌مرۆ amṛo: امروز، دوێنێ duênê: دیروز، پێراره‌که pêrâraka: پیرارسال.

۲- **قید مکان**: مانند:

خوار xwâr: پایین، ژێر žêr: زیر، پاش pâš : عقب، پێش pêš: جلو، ئێره êra : اینجا.

۳- **قید کمیت**: مانند:

فره fira : خیلی، زۆروزه‌به‌ند zor u zaband : بی‌اندازه، که‌م kam: کم، زیاتر zyâtir : زیادتر، گه‌لێ galê : بسی.

۴- **قید کیفیت**: مانند:

چاک çâk : خوب، خراپ xirâp : بد، چۆن çon : چگونه، ئاوه‌ها âwahâ : چنین.

۵- **قید ترتیبی**: مانند:

که‌مکه‌م kam kam : کم‌کم، دلۆپ دلۆپ diḷop diḷop : قطره‌قطره، پۆل پۆل pol pol: دسته دسته، جار جار jâr jâr : دم بدم.

۶- **قید نفی**: مانند:

نه na ، هیچ hîç : هیچ، نەخێر naxêr : نخیر، هەرگیز hargîz : هرگز.

۷- **قید علت**: مانند:

چونکه çunka : زیرا، لەبەر labar : برای.

۸- **قید استثناء**: مانند:

مەگەر magar : مگر، جیا jiyâ : جدا، جگە jiga : بجز، بێجگە bêjga : بەغیر.

۹- **قید شک**: مانند:

بەشکوو baškû : بلکه، رەنگە ranga : شاید، ئەڵێی ałêy : گویی، لەوەئەچێ lawa açê : یحتمل.

۱۰- **قید تصدیق**: مانند:

بێ‌گومان bê gumân : بی‌گمان، بەڵێ bałê : بلی، چاکە çâka: باشد، ئەڵبەت ałbat : البته.

۱۱- **قید استفهام**: مانند:

بۆچی boçî : چرا، کوێ kuê : کجا، چلون çilon : چگونه، چی çî : چه، لەبەرچی labar çî : برای چه.

۱۲- **قید تشبیه**: مانند:

ئاوا âwâ : چنین، وەکوو wakû : مانند، وەها wahâ : این‌طور.

۱۳- **قید تمنا**: مانند:

خۆزگە xozga : ای کاش، ئەشی ašê : باید.

۱۴- **قید حالت**: مانند:

پیاوانە pyâwâna : مردانه، مەستانە mastâna : مستانه، ژیرانە žîrâna : عاقلانه، ئاشکرانە âškirâna : آشکارا.

## حرف

حرف‌ها معنی مستقلی ندارند و فقط برای پیوند دادن کلمات و جملات به کار می‌روند و به دو دسته تقسیم می‌شوند: **حرف ربط، حرف اضافه.**

**۱- حرف ربط:** حرفی است که دو کلمه یا دو جمله را به هم پیوند می‌دهد و اهم آنها در زبان کردی عبارتند از:
وه wa: و، هەم hạm: هم، یان yân: یا، کەچی kaçî: ولی، بەشکوو baškû: بلکه.

**۲- حرف اضافه:** حرفی است که پیش از اسم یا ضمیر می‌آید و ارتباط دو واژه را بیان می‌کند که عبارتند از:
له la: از، تا tâ: تا، به ba: به، بۆ bo: برای، هەتا hatâ: تا.

## پیشوندها و پسوندها

پیشوندها و پسوندها واژه‌هایی هستند که به تنهایی به‌کار نمی‌روند و بلکه به ترتیب در اول و آخر واژه‌ها می‌آیند و معنی و مفهوم تازه‌ای به آنها می‌بخشند. به حروفی که در آغاز واژه‌ها می‌آیند پیشوند و به حروفی که در پایان واژه‌ها می‌آیند پسوند گفته می‌شوند.

**پیشوندها:** پیشوندهای مشهور در زبان کردی عبارتند از:
هەڵگرتن hạl girtin: برداشتن، هەڵهاتن hạl hâtin: برآمدن، هەڵپەڕین hạl pạrîn: رقصیدن، هەڵماسین hạl mâsîn: آماسیدن، هەڵبژاردن hạl bižârdin: انتخاب کردن، هەڵ وەشاندن hạl wašândin: منحل کردن، پێگەیشتن pê gayištin: به ثمر رسیدن، پێکەنین pê kanîn: خندیدن، تێکەوتن tê kawtin: در چیزی افتادن، لێهاتن lê hâtin: توانستن، دابڕین da bịrîn: غصب کردن، داجوین dajiwîn: حرکت کردن، رابواردن râ biwârdin: گذراندن، راوەستان râ wastân: ایستادن، وەرگەڕان war gạrân: تغییر یافتن، وەرگرتن war girtin: تحویل گرفتن.

**پسوندها:** پسوندهای مشهور در زبان کردی عبارتند از:
سەرۆک sarok: سرور، خشۆک xišok: خزنده، بەزۆک bazok: متحرک، گۆزەڵە gozạla: کوزهٔ کوچک، کیژۆڵە kîzoḷâ: دخترک، شڕۆڵە široḷa: پاره و پوره، بەرخۆڵە barxoḷa: بره، گردوزۆڵکە girdoḷka: تپه، شاخۆڵکە šâxoḷka: کوه کوچک، جامۆڵکە jâmoḷka: پیالهٔ کوچک، نامیلکە naîmîlka: نامه، قووتیلکە qûtîlka: قوطی کوچک، باخچە bâx ça: باغچه، دەریاچە daryâ ça: دریاچه، ناوچە nâw ça: ناحیه، خانووچکە xânû çka: خانهٔ کوچک، مێچکە mê çka:

ماده، گوێچکه guê çka : گوش، کارگه kârga : کارگاه، گێڵگه kêḷ ga : کشت‌گاه، لەشکرگا laškir ga : لشکرگاه، زانستگاه zânist ga : دانشگاه، جێگا jê gâ : جایگاه، باخەوان bâxa wân : باغبان، شارەوان šâra wân : شهربان، کەشتی‌یەوان kaštîya wân : کشتی‌بان، ستەمکار sitam kâr : ستمکار، کرێکار kiṛê kâr : کارگر، ئاسنگەر âsin gar : آهنگر، زەڕنگەر zaṛin gar : زرگر، هونەرمەند hunar mand : هنرمند، دەوڵەمەند dawḷa mand : دولتمند، ئارەزوومەند ârazû mand : آرزومند.

## اصوات

اصوات لفظهایی هستند که حالت‌های روانی و عاطفی مانند غم، شادی، تأسف و تعجب را بیان می‌کنند و اینگونه الفاظ در زبان کردی دارای دو قسم هستند که قسم اول مخصوص انسان و قسم دوم مخصوص پرندگان و حیوانات و اشیاء است و مشهورترین این الفاظ عبارتند از:

۱- **برای تحسین:** بەهبەه bah bah : به به، ئافەرین âfarîn ، آفرین، بەخ بەخ bax bax : به به.

۲- **برای درد و رنج:** ئاخ âx : آه، ئۆف of : اف.

۳- **برای تأثر و سوگ:** هەی‌ڕۆ hay ṛo : ای وای، ڕۆ ro : وای.

۴- **برای تعجب:** وای wây : شگفتا، ئۆه oh : وه.

۵- **برای صدای مخصوص پرندگان و حیوانات:** قووقه qûqa : صدای خروس، قاسپه qâspa : صدای کبک، جریوه jirîwa : صدای گنجشک، باڕه bâṛa : صدای گوسفند، بۆڕه boṛa : صدای گاو، قاڕه qâṛa : صدای بز، لووره lûra : صدای گرگ، وەڕه waṛa: صدای سگ، زیڕه zîṛa : صدای شیر، حیله hîla: صدای اسب، شڵقه šiḷqa : صدای مشک، هاژه haža : صدای آب.

# نشانه‌های اختصاری

در شرح لغات فرهنگ حاضر، نشانه‌ها و علامات اختصاری برای لغات گویش‌های کردی به کار برده شده است. این عِلامات بدین‌گونه می‌باشند:

(ک) برای لغات کرمانجی شمالی و گونه‌های آن

(گ) برای واژه‌های گویش گورانی و گونه‌های مربوط به آن

(لک) برای لهجهٔ لکی و گونه‌های آن

(ل) برای لغات گویش لری و گونه‌های آن

برای گویش کرمانجی جنوبی و گونه‌های آن که به عنوان زبان رسمی و ادبی و زبان فرهنگی کردستان بزرگ شناخته شده است و در سرتاسر جهان در میان کردان بدان کتابت می‌شود، علامت مخصوصی تعیین نکرده‌ام، زیرا اکثر لغات این گویش با گویش‌های دیگر مشترک و همانند می‌باشد. بنابراین هر لغتی که یکی از علامات فوق را دارد، آن لغت مخصوص یکی از لهجه‌های زبان کردی است و مابقی در میان گویش‌های کردی مشترک است.

# جدول اصوات حروف کردی و چگونگی به‌کاربردن آنها

خط و الفبای کردی همان است که به عربی و فارسی نوشته می‌شود و فرق کتابت کردی با فارسی و عربی در این است که در املای فارسی و عربی، همهٔ مصوت‌ها همراه صامت‌ها نوشته نمی‌شوند، اما در زبان کردی تمام مصوت‌ها همراه صامت ها نوشته می‌شوند. ضمناً در این اواخر برخی از دانشمندان و زبانشناسان کرد، با استفاده از حروف و الفبای لاتین - با تغییراتی جزیی - الفبایی پدید آورده‌اند که حروف مصوت و غیرمصوت را بدان می‌نویسند.(۱)

| علائم خطی | علائم صوتی | مثال | | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|
| ب | b | به‌رد | bard | سنگ |
| پ | p | په‌رده | parda | پرده |
| د | d | دێڕ | dêṛ | سطر |
| ت | t | تاوان | tâwân | جُرم، تاوان |
| ج | j | جه‌رگه | jarga | دسته، گروه |
| چ | ç | چۆله‌که | çolaka | گنجشک |
| ژ | ž | ژیر | žîr | عاقل، خردمند |
| ز | z | زۆر | zor | بسیار |
| ش | š | شه‌و | šaw | شب |
| س | s | سوور | sûr | سرخ |
| غ | q̣ | غونچه | q̣unça | غنچه |
| خ | x | خۆڵ | xoḷ | خاک |
| ق | q | قووڵ | qûḷ | عمیق |
| ک | k | کوڕ | kuṛ | پسر |
| گ | g | گه‌ڵا | galâ | برگ |

---

۱- کردی بیاموزیم، گزارش و نوشتهٔ نگارنده، تهران: ۱۳۶۰، ص ۱۴؛ و همچنین نک: درس زبان کردی، دکتر محمدصدیق مفتی‌زاده، تهران: ۱۳۵۶، ص ۱۴-۱۲.

| علائم خطی | علائم صوتی | مثال | | معادل فارسی |
|---|---|---|---|---|
| ع | a' | عەرد | a'rd | زمین |
| ح | ḥ | حەوت | ḥawt | هفت |
| ه | h | هاوار | hâwâr | فریاد |
| ی | y | یانه | yâna | خانه |
| ل | l | لایەن | lâyan | طرف |
| ڵ | ḷ | وەڵام | waḷâm | جواب |
| ر | r | گۆڤار | govâr | مجله |
| ڕ | ṛ | ڕۆژ | ṛož | روز |
| م | m | مەل | mal | پرنده |
| ن | n | نووسەر | nûsar | نویسنده |
| و | w | وێژەر | wêžar | گوینده |
| ف | f | فڕۆکه | fiṛoka | هواپیما |
| ڤ | v | مرۆڤ | mirov | انسان |
| ئا | â | دار | dâr | درخت |
| وو | û | ژوور | žûr | اطاق، غرفه. |
| ی | î | بیر | bîr | فکر |
| ێ | ê | تێر | têr | سیر |
| ۆ | o | ڕۆن | ron | روغن |
| ه | a | نەبەز | nabaz | شکستناپذیر |
| و | u | کورد | kurd | کُرد |
| نوعیکسرۀخفیف | i | برنج | birinj | برنج |

# فرهنگ کُردی به فارسی

## (بوره که یی)

# ئا ـ ی

## شامل یک مقدمه و دو بخش:

واژه‌ها، اعلام حاوی واژه‌ها و اصطلاحات فصیح

گویش‌ها و گونه‌های کردی

تألیف: صدیق صفی زاده «بورَه که یی»

# «ئا ـ â»

**ئا** â : بلی، آری. آقا.

**ئائا** ââ : بلی‌بلی، آری، آری.

**ئابات** âbât : ـ آباد، آبادان ـ پهلوی : آپات âpât .

**ئاباجی** âbâjî : خواهر بزرگتر (لک).

**ئابادی** âbâdî : ـ نـامه، مکـتوب (ک). آبـادی، روستا. چند چادر سیاه گرد هم (ل).

**ئابرا** âbirâ : آقا برادر، کاکا.

**ئابڕوو** âbṛû : آبرو.

**ئابڕووبران** âbṛû birân : ـ آبرو رفتن.

**ئابڕووبراو** âbṛû birâw : آبرو رفته.

**ئابڕووبردن** âbṛû birdin : ـ آبرو بردن.

**ئابڕووبەرە** âbṛû bara : کسی که آبروی دیگری را ببرد و مایهٔ رسوایی شود.

**ئابڕووتکان** âbṛû tikân : آبرو رفتن، رسوا شدن.

**ئابڕووتکاو** âbṛû tikâw : بی‌آبرو.

**ئابڕووچوون** âbṛû çûn : آبرو رفتن، رسوا شدن.

**ئابڕوودار** âbṛû dâr : آبرودار، آبرومند، با آبرو.

**ئابڕوومەند** âbṛûmand : آبرومند، دارای اعتبار و شرف.

**ئابڕوومەندی** âbṛûmandî : آبرومندی.

**ئابنووس** âbnûs : آبنوس، یشز ـ نام درختی است معروف.

**ئابۆ** âbo : آبو، نیلوفرآبی (گ).

**ئابۆر** âbor : اقتصاد.

**ئابۆری زان** âborî zân : اقتصاددان.

**ئابۆری زانی** âborî zânî : اقتصادشناسی.

**ئابۆری ناس** âborî nân : اقتصادشناس.

**ئابۆری‌ناسی** âborî nâsî : اقتصادشناسی.

**ئابووری** âbûrî : اقتصاد، پس‌انداز، اندوخته.

**ئابووری زان** âbûrî zân : اقتصاددان.

**ئابووری کردن** âbûrî kirdin : اندوخته کردن.

**ئابووری ناس** âbûrî nâs : اقتصاددان.

**ئابووری‌ناسی** âbûrî nâsî: اقتصادشناسی.

**ئابیدە** âbîda : پیکره، تندیسه.

**ئاپ** âp : عمو، برادر پدر (ک).

**ئاپا** âpâ : عمّه، خواهر پدر (ک).

**ئاپارتی** âpârtî : نیرنگ‌باز، شیاد، بی‌شرم (لک).

**ئاپەتەر** âptar : اهریمن، شیطان، دیوانه (ک).

**ئاپەتەرگە** âptarga : تیمارستان. (ک)

**ئاپەتەری** âptarî : شیطنت. (ک)

**ئاپەتەری کردن** âptarî kirdin : شیطنت کَردن. (ک)

**ئاپرژێن** âpiržên : آبپاش.

**ئاپرژێن کردن** âpiržên kirdin : آبپاشی کردن.

**ئاپۆ** âpo : عمو. دایی. (ک)

**ئاپۆر** âpor : آسیب، بلاء، آواره. انجمن. مجمع.

**ئاپۆره** âpora : بلاء، آسیب.

**ئاپۆژن** âpo žin : زن‌عمو.

**ئاپووره** âpûra : گروه مردم.

**ئاتاج** âtâj : نیازمند ـ دگرگون شدهٔ کلمهٔ احتیاج است.

**ئاتاجی** âtâjî : نیازمندی.

**ئاتر** âtir : آتش ـ آوستایی: آتر âtar ـ پهلوی: آتور âtûr .

**ئاترەوان** âtrawân : آتشبان، محافظ آتش ـ آوستایی: آتروان âtrovân .

**ئاتشەک** âtšak : آتشک، آبله‌فرنگ. (لک).

**ئاتلای** âtlây : مهلت، زمان دادن.

**ئاتوون** âtûn : گلخن، آتشدان حمام. دوزخ (ک).

**ئاتە** âta : اینچنین، اینک.

**ئاتەش** âtaš : آتش. (ل).

**ئاتەشبازی** âtašbâzî : آتشبازی. (ل).

**ئاتەشپارە** âtašpâra : زرنگ، چابک. شریر، موذی (ل).

**ئاتەشپەرست** âtašparist : آتش‌پرست، پرستنده و محافظ آتش را گویند (ل).

**ئاتەشپەرستی** âtašparistî : آتش‌پرستی (ل).

**ئاتەشخان** âtašxân : تون، گلخن حمام (ل) آتشدان سماور.

**ئاتەشخانە** âtašxâna : آتشدان سماور (گ).

**ئاتەشکەدە** âtaškada : آتشکده (ل).

**ئاتەشگا** âtašgâ : آتشگاه، آتشکده.

**ئاتەشەک** âtašak : آتشک، آبله فرنگ.

**ئاتەشی** âtašî : تندخوی، عصبانی (ل). نام گلی است سرخ رنگ.

**ئاتەک** âtak : پهلو، کنار.

**ئاتەگ** âtag : قسمتی از دامن پالتو و پیراهن و قباء (ترکی است).

**ئاتی** âtî : زر، طلا.

**ئاجگی** âjgî : زفت، ژکور، بخیل، خسیس.

**ئاجوره** âjura : آجُر (گ).

**ئاجوور** âjûr : آجُر، خشت پخته.

**ئاحێل** âḥêl : کسی را گویند نه پیر باشد و نه جوان.

**ئاجیل** âjîl : آجیل ـ دانه‌های خوردنی از قبیل پسته و فندق و بادام و تخم کدو تف داده و امثال آنها.

**ئاچەر** âçar : حلقهٔ آهن آب دیده که به جای کبریت آن را روی سنگ چخماق با ضربه می‌کشند و براثر اصطکاک این دو جرقه‌هایی تولید می‌شود که پیفال وسط انگشت و سنگ چخماق را آتش می‌زند.

**ئاخ** âx : آه، خاک، زمین (ک).

**ئاخا** âxâ : آقا.

**ئاخاتی** âxâtî : آقایی، (ک).

**ئاخافتن** âxâftin : سخن گفتن، گفتگو کردن.

**ئاخاندن** âxândin : پر کردن و چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل کردن.

**ئاخاوتن** âxâwtin : سخن گفتن. تاراندن و دواندن اسب و سایر چهارپایان سواری.

**ئاخایۆک** âxâyok :کسی را گویند که خواهان جاه و جلال و بزرگی است ولی شایستگی آن را ندارد. چرخ ـ پرنده‌ای است شکاری از نوع باز.

**ئاخبان** âxbân : گلبام ـ گلی که در هنگام ساختن خانه بر روی آن می‌ریزند. (ز)

**ئاخپۆل** âxpol :گل به هم زدن برای گلکاری (ک).

**ئاختە** âxta : حیوان نر که خایهٔ او راکشیده باشند.

**ئاخچەواش** âxçawâš : نام گیاهی است خوردنی.

**ئاخدار** âxdâr : حسرت‌کش، آه کش. (گ)

**ئاخداری** âxdârî : حسرت‌کش، آه کش. (گ).

**ئاخر** âxir : سرانجام.

**ئاخرکە** âxirka : پشه، نوعی پشهٔ ریز را گویند.

**ئاخش** âxiš : چه خوش، در هنگام خوشی گفته می‌شود.

**ئاخفتن** âxiftin : سرباز کردن زخم، باز شدن چرک و خون دمل. سخن گفتن (ک)

**ئاخڤاندن** âxvândin : باز شدن چرک و خون دمل.

**ئاخ کێشان** âx kêšân : آه کشیدن.

**ئاخگە** âxga : آستانه.

**ئاخل** âxil : آغِل ـ جایی باشد که در دشت و کوه برای خوابیدن گوسفندان سازند.

**ئاخل** âxil : آغِل ـ جایی باشد که در دشت و کوه برای خوابیدن گوسفندان سازند.

**ئاخڵە** âxḷa : خرمن ماه ـ دایرهٔ نورانی که گاهی گرداگرد ماه ظاهر می‌شود. دیواری از تاپاله که به دور چیزی می‌کشند.

**ئاخڵە دان** âxḷadân : پیچ خوردن و حلقه زدن مار. گرداگرد ایستادن در مقابل چیزی.

**ئاخلێف** âxlêf : ماه فروردین. (ک)

**ئاخلێڤە** âxlêva : فروردین ماه. (ک)

**ئاخلیڤینک** âxlîvînk : تابه.

**ئاخنراو** âxinrâw : پر کرده، پر شده.

**ئاخنین** âxinîn : پر کردن و تپاندن.

**ئاخۆ** âxo : آیا؟. آخور. (ک)

**ئاخوا** âwâ : آیا؟.

**ئاخۆتن** âxotin : سخن گفتن.

**ئاخ و داخ** âx u dâx : آه و افسوس.

**ئاخور** âxur : دیگر. آخور.

**ئاخوڕ** âxuṛ : آخور، طویله ـ پهلوی : âxwar .

**ئاخۆران و بخۆران** âxorân u bixorân : هرج و مرج و آشفتگی. شورش.

**ئاخوون** âxûn : آخوند (لک).

**ئاخوەوەند** âxwawand : دانا.

**ئاخوەوەندی** âxwawandî : دانایی.

**ئاخویرک** âxuîrik : پشه.

**ئاخە** âxa : آقا.

**ئاخەبان** âxabân : اندود، گِلبام.

**ئاخەبانوو** âxabânû : نوعی دستمال را گویند که به سر می‌بندند.

**ئاخەبانی** âxabânî : ئاخە بانوو.

**ئاخەفتن** âxafin : سخن گفتن.
**ئاخەفتەر** âxaftar : سخن‌گو، گوینده، ناطق.
**ئاخەفتیار** âxaftyâr : ناطق.
**ئاخەڵ** âxaḷ : آغل.
**ئاخەلێوە** âxalêwa : فروردین ماه.
**ئاح هەڵکێشان** âhaḷkêšân : آه کشیدن.
**ئاخی‌باروود** âxî bârûd : خاک باروت، شوره ـ برای ساختن باروت به کار می‌رود.
**ئاخێز** âxêz : خیزش.
**ئاخێزکردن** âxêz kirdin : برخاستن.
**ئاخێزە** âxêza : حالتی است که قبل از زایش به ماده گاو دست می‌دهد. (لک)
**ئاخیە** âxya : گُل میخ، میخ طویله ـ میخی که برای بستن چهارپایان در کنار آخور می‌کوبند.
**ئاخین** âxîn : آه کشیدن (ک).
**ئاخێوتن** âxêwtin : گفتگو کردن، سخن گفتن. راندن.
**ئاد** âd : او (گ).
**ئادا** âdâ : مادربزرگ.
**ئاداب** âdâb : چرک، ریم. (ک)
**ئادان** âdâb : زمین پربرکت و حاصل‌خیز. (ک).
**ئادانی** âdânî : زمینی که حاصل‌خیز باشد. (ک).
**ئادگار** âdgâr : شن، قامت. رخسار.
**ئادوودە** âdûda : گردگیر ـ چوبی که بر سر آن کهنه می‌پیچند و با آن گرد خانه را می‌گیرند.
**ئادەم** âdam : ابوالبشر، آدم.
**ئادەمیزاد** âdamîzân : آدمیزاد.
**ئادەنە** âdana : آیینه.

**ئادەی** âday : هان، زود، زودباش. بفرما، یا الله.
**ئادێ** âdê : او، ضمیر سوم شخص مفرد (گ). آنان، آنها.
**ئادی** âdî : بلی، آری.
**ئاذ** âz : او ـ برای مذکر به کار می‌رود.
**ئاذە** âza : او ـ برای مؤنث به کار می‌رود.
**ئاذێ** âzê : آنان.
**ئار** âr : آتش. آرد. (ک).
**ئارا** ârâ : میان. آری. بلی (ک).
**ئاراستن** ârâstin : پشت گوش انداختن.
**ئاراستە** ârâsta : آراسته ـ پهلوی: آراستک ârâstak.
**ئاراستەکردن** ârâsta kirdin : آراسته کردن.
**ئاراستەی** ârâstay : آراستن (گ).
**ئاراڤ** ârâv : باقی‌ماندهٔ آب صابون در شستشوی جامه و غیره.
**ئاراق** ârâq : ابزار شخم.
**ئارام** ârâm : آرام، آسوده ـ پهلوی: آرَم âram .
**ئارام بوون** ârâm bûn : آرام شدن.
**ئارام کردن** ârâm kirdin : آرام کردن.
**ئارامگا** ârâmgâ : آرامگاه، گور، قبر. پناهگاه.
**ئارامگە** ârâmga : آرامگاه.
**ئارامگرتن** ârâm girtin : آرام گرفتن، آسودن.
**ئارام‌لێ‌بڕان** ârâm lêbiṛân : آرامش نماندن، آرامش از کسی قطع شدن.
**ئارام لێ‌بڕین** ârâm lêbiṛîn : آرامش از کسی گرفته شدن، ناآرام شدن.
**ئارام‌لێ هەڵگرتن** ârâm lê haḷgirtin : آرامش از کسی گرفته شدن.

**ئارامِلێ هەڵگیران** ârâm lê halgîrân : آرامش از کسی قطع شدن.

**ئارامی** ârâmî : آرامی.

**ئارامێتی** ârâmêitî : آرامش.

**ئارامی‌دەر** ârâmî dar : آرامش دهنده.

**ئاران** ârân : زمین هموار و صاف. زمین نرم و هموار. چراگاه. گرمسیر.

**ئاراندن** ârândin : درد و رنج. (ک).

**ئاراو** ârâw : باقی‌ماندهٔ آب و صابون.

**ئارایشت** ârâyišt : آرایش.

**ئارایشت‌دان** ârâyišt dân : آرایش دادن، آراستن.

**ئارایشت کردن** ârâyišt kirdin : آرایش کردن.

**ئارایشتکەر** ârâyišt kar : آرایشگر.

**ئارپەشک** ârpašk : ماشهٔ تفنگ.

**ئارتوون** ârtûn : دوزخ. تنور. (ک).

**ئارج** ârj : یکجور نی است که بسی بلند می‌شود.

**ئارچەن** ârçan : چانه.

**ئارخاڤک** ârxâvik : یکجور نان روغنی را گویند که بر روی ساج می‌پزند.

**ئارخەیان** ârxayân : آسوده دل، مطمئن.

**ئارد** ârd : آرد ـ پهلوی: آرد ârd .

**ئارداف** ârdâf : نیرنگ، فریب، حیله.

**ئارداوی** ârdâwî : کسی را گویند که لباسش آردی شده باشد.

**ئارداوێژ** ârdâwêž : آردی است که به وسیلهٔ چرخیدن سنگ آسیاب به بیرون پرت می‌شود.

**ئاردکێش** ârdkêš : آردکش ـ ابزاری است مانند بیل که آسیابان با آن آرد را به جلو می‌کشد.

**ئاردماڵک** ârdmâlik : ابزاری است که با آن آرد اطراف سنگ آسیاب را پاک می‌کنند.

**ئاردن** ârdin : آوردن.

**ئارد و رۆن** ârd u ron : آرد و روغن یک نوع کاچی یا قیماق است که از آرد و روغن و شکر درست می‌کنند و به زنان زاوو می‌دهند.

**ئاردوو** ârdû : هیزم و چوب خشک که برای زمستان جمع می‌کنند و آن را می‌سوزانند.

**ئاردەبار** ârda bâr : بهرهٔ آرد ـ بهره و مزد آسیاب که در مقابل خرد کردن آرد به آسیابان داده می‌شود.

**ئاردەبرنج** ârda birinj : آرد برنج، برنج آرد شده.

**ئاردەبێژ** ârda bêž : آردی است که خیلی ریز خرد شده باشد.

**ئاردەپێچ** ârda pêç : کاچی.

**ئاردەتوو** ârda tû : توت خشک شده و آرد شده.

**ئاردە جۆ** ârda jo : آرد جو.

**ئاردەدار** ârda dâr : خاک اره.

**ئاردەشان** ârdašân : ابزاری است که کارش دور ساختن آرد از سنگ آسیاب است.

**ئاردەڵ** ârdal : یَساول، گزیر، پاکار.

**ئاردەلان** ârdalân : جایی در آسیاب که گندم پس از آرد شدن در آن جا می‌گیرد و به کیسه ریخته می‌شود.

**ئاردەلۆوکە** ârdalûka : آردی است که در میان حفرهٔ آسیاب می‌ماند.

**ئاردەمشار** ârdamišâr : خاکه اره، آرد اره.

**ئاردەنۆک** ârda nok : آرد نخودچی، آرد نخود.

**ئاردەوا** ârdawâ : یک نوع آش را گویند که از آرد گندم و کمی روغن درست می‌شود.

**ئاردەوارە** ârdawâra : بهرهٔ آرد، مزد آسیابان که برای خرد کردن گندم می‌گیرد.

**ئاردی** ârdî : کاچی. آرد (گ).

**ئاردیز** ârdiz : آرد بیز، غربال، الک (لک).

**ئارزان** ârzân : ارزان (ک).

**ئارزان کرن** ârzân kirin : ارزان کردن (ک).

**ئارزانی** ârzânî : ارزانی.

**ئارزەن** ârzan : استخوان چانه.

**ئارزی** ârzî : آرزو.

**ئارژنگ** âržing : ارژن ـ درخت بادام کوهی را گویند که میوه‌اش تلخ است و آن را برای دارو به کار می‌برند.

**ئارسم** ârsim : زکام (ک).

**ئارسمی** ârsimî : زکامی، کسی که زکام باشد.

**ئارڤان** ârvân : آرد. (ک) محافظ آرد، آردبان.

**ئارڤان بار کرن** ârvân bâr kirin : آرد بار کردن، بار کردن آرد (ک).

**ئارڤانە** ârvâna : شتر ماده.

**ئارڤان هێردن** ârvân hêrdin : آرد خرد کردن.

**ئارگا** ârgâ : آتشدان، آتشگاه (گ).

**ئارگۆن** ârgon : آتشگون، مانند آتش (ک).

**ئارگوون** ârgûn : تنور (ک).

**ئارم** ârim : آرام (ل).

**ئارمانج** ârmânj : آرمان، هدف.

**ئارمووش** ârmûš : ابریشم.

**ئارنان** ârnân : از چیزی ترسیدن و دست از آن برداشتن.

**ئارنگ** âring : یک نوع بیماری بز و گوسفند را گویند (ز).

**ئارنین** ârinîn : درو کردن (ل، لک).

**ئارۆ** âro : امروز (گ). لثه. آرواره (ل).

**ئاروان** ârwân : شتر سه ساله.

**ئاروان لۆک** ârwân lok : شتر نر چهار ساله.

**ئاروانە** ârwâna : شتر ماده، ماده شتر.

**ئاروفتن** âruftin : ویران شدن.

**ئاروفتە** ârufta : ویران شده، خراب شده.

**ئارۆک** ârok : یک جور کوفته را گویند که از گندم کوبیده درست می‌کنند.

**ئاڕ و گۆڕ** âr u goŗ : معاوضه، داد و ستد.

**ئاروم** ârum : آرام (لک).

**ئاروو** ârû : خیار. (ک)

**ئاروو** âruw : لثه، آرواره (ل).

**ئاروو بالا** âruw bâlâ : آروارهٔ بالا. لثه بالا.

**ئارووهار** âruw hâr : آروارهٔ پایین. لثهٔ پایین.

**ئارووشک** ârûšik : عطسه. خمیازه (ک).

**ئاروێ** ârwê : خیار.

**ئارهان** ârhân : دردی که از راه آتش و سوختن باشد (ک).

**ئارهاندن** ârhândin : داغ کردن (ک).

**ئارهایی** ârhâîy : درد و سوزش همیشگی.

**ئارەخچن** âraxçin : عرقچین، تویی.

**ئارەزوو** ârazû : آرزو ـ پهلوی: آرزوک ârazûk.

**ئارەزوو کردن** ârazû kirdin : آرزو کردن.

**ئارەزوومەند** ârazûmand : آرزومند.

**ئارەزوومەندی** ârazûmandî :آرزومندی.
**ئارەق** âraq : خی، عرق تن. عرق، خمر.
**ئارەقاوی** âraqâwî :کسی که بدنش عرق می‌کند.
**ئارەق پێ کردن** âraq pê kirdin : شرمسار کردن کسی به طوری که از خجالت و شرمساری عرق کند.
**ئارەقچن** âraq çin : عرقچین.
**ئارەقچین** âraq çîn : توپی، عرقچین.
**ئارەقخۆر** âraqxor : عرقخور.
**ئارەق‌دەردان** âraq dardân : عرق کردن، عرق بیرون دادن.
**ئارەق‌رشتن** âraq rîstin : عرق کردن.
**ئارەق‌فرۆش** âraq firoš : عرق فروش.
**ئارەق کردن** âraq kirdin : عرق کردن. شرمسار شدن.
**ئارەق‌کردنەوە** âraq kirdinawa : ئارەق کردن.
**ئارەق کێشان** âraq kêšân : عرق گرفتن از مویز و کشمش و انگور.
**ئارەق گرتن** âraq girtin : **ئارەق کێشان.**
**ئارەقگیر** ârag gîr : نمدزین. زیر پیراهن، عرقگیر.
**ئارەقە** âraqa : عرق، خی. افسار، دهنه.
**ئارە ک برە ک** ârak birak : آورد و برد (لک).
**ئارەو** âraw : عرب.
**ئارەوان** ârawân : آسیابان.
**ئارەوانی** ârawânî : آسیابانی.
**ئارەوی** ârawî : عربی.
**ئارێ** ârê : آری، بلی.
**ئاری** ârî : خاکستر (کرمانجی). کمک، یاری.
**ئاریباری** ârîbârî : آلوچه.
**ئارێخ** ârêx : میخ بزرگ زنجیردار که چهار پایان بزرگ را به آن می‌بندند.
**ئاریدانک** ârîdânk : خاکستردان، زباله‌دان.
**ئاریش** ârîš : عقل، خرد.
**ئاریشەن** ârîšan : مینوی، معنوی.
**ئاریکار** ârîkâr : یاری دهنده، همکار.
**ئاریکاری** ârîkârî : یاری دادن. همکاری.
**ئاریکاری خواستن** ârîkârî xwâstin : یاری خواستن، کمک خواستن.
**ئاری کردن** ârî kirdin :کمک کردن، یاری کردن.
**ئاریلە** ârîla : مردی که اخلاق و روش زنان را داشته باشد.
**ئارین** ârin : خرد کردن، آرد کردن، ساییدن.
**ئارێنج** ârênj :کورَک، دُمَّل.
**ئارینک** ârînik :کام دهان، زیرزنخ.
**ئارینۆک** ârînok : نخود پاره.
**ئارینە ک** ârînak : نگاهداری کردن، محافظت، نگاهداشتن.
**ئاز** âz : دلیر، شجاع، راست، سهی، راست ایستاده. نیرو، توانایی، (ل). طمع، آز، حرص، سخت، دشوار ـ آوستایی: آزی âzî .
**ئازا** âzâ : دلیر، نترس، چالاک، زیرک. زود، فوراً. تندرست. سالم. آزاد.
**ئازابیی** âzâ biîy : بهبودی یافتن بیمار (ل).
**ئازاکرد** âzâ kirdi : معالجه کردن بیمار (ل).
**ئازاد** âzâd : آزاد، رها، وارسته. مستقل ـ آوستایی. آزاته âzâta ـ پهلوی: آزات âzât

**ئازادخوا** âzâd xwâ : آزادیخواه.

**ئازادخوایی** âzâd xwâîy : آزادیخواهی.

**ئازادکردن** âzâd kirdin : رها کردن کسی از زندان. آزاد کردن دولتی از دست بیگانه، اطلاق، گشودن، تحریر. طلاق دادن زن.

**ئازادکرن** âzâd kirin : آزاد کردن، اطلاق.

**ئازادی** âzâdî : آزادی. استقلال ـ پهلوی: آزاتیه âzâtîh .

**ئازادیخواز** âzâdî xwâz : آزادیخواه.

**ئازادیخوازی** âzâdî : آزادیخواهی.

**ئازار** âzâr : آزار، درد ـ پهلوی: آزار âzâr . بیماری. رنج، عذاب. بیماری سل. طاعون.

**ئازاردان** âzâr dân : اذیت کردن، آزار رساندن.

**ئازار دراو** âzâr dirâw : معذب، شکنجه شده، عذاب شده.

**ئازاردەر** âzâr dar : آزار رساننده، رنجاننده.

**ئازارکردن** âzâr kirdin : اذیت کردن.

**ئازارکراو** âzâr kirâw : شکنجه شده.

**ئازارە** âzâra : آزار (گ).

**ئازاری سی** âzârî sî : آزار سل، بیماری سل. مرض شش، بیماری ریه.

**ئازاسەر** âzâ sar : آزاد، مستقل.

**ئازاسەری** âzâ sarî : آزادی، استقلال.

**ئازاکردن** âzâ kirdin : شتاب کردن در کاری. عفو کردن و بخشیدن کسی را.

**ئازاکردن** âzâ kirdin :

**ئازاڵە** âzâła : سوخت زمستانی که از سرگین چهارپایان است.

**ئازای** âzây : نترسی، بی‌باکی، دلیری.

**ئازایەتی** âzâyatî : شجاعت، دلیری، دلاوری.

**ئازایی** âzâîy : دلیری، بی‌باکی، سلامتی (لک).

**ئازپێش** âzpêš : آشپز (ز).

**ئازراندن** âzrândin : اذیت کردن، آزار رساندن.

**ئازری** âzrî : زخم چرکین (ک).

**ئازکە** âzika : نوعی آش ترش مزه را گویند که با برخی گیاهان بیابانی درست می‌کنند (ل).

**ئازمای** âzmây : آزمایش، امتحان. آزمون. آزماییدن (گ).

**ئازمایشت** âmayišt : آزمایش ـ پهلوی: اوزمایش ozmâyš .

**ئازموور** âzmûr : آزمون، آزمایش.

**ئازمووکار** âzmûkâr : آزمایشگر، آزمایش‌کننده.

**ئازموون** âzmûn : آزمون.

**ئازنگ** âzing : خانه‌یی که در بالای تپهٔ سنگی ساخته می‌شود (ز).

**ئازوباز** âz u bâz : وبال، خوبی و بدی، سرانجام بد و رنج و سختی.

**ئازوبەزە** âz u baza : وبال، مسؤولیت.

**ئازۆخە** âzoxa : آزوغه، توشه.

**ئازوگوێزکردن** âz u guêz kirdin : نقل کردن، از جایی به جای دیگر رفتن.

**ئازووخە** âzûxa : آذوقه، توشه.

**ئازووشک** âzûšik : خمیازه، دهن‌دره.

**ئازووقە** âzûqa : آزوغه.

**ئازووقەداخستن** âzûqa dâxistin : آذوقه جمع کردن.

**ئازوەر** âzwar : آزمند، صاحب آز، طمعکار.

**ئازەری** âzwarî : آزمندی، طمعکاری.

**ئازەب** âzab : دوشیزه، دختر شوهر نکرده، باکره. دختر رشد کرده، دم بخت.

**ئازەپ** âzap : غلام، بندهٔ زرخرید.

**ئازەر** âzar : آذر، آتش.

**ئازەو** âzaw : دختر رشد کرده، دم بخت.

**ئازەی** âzay : فوری (لک).

**ئازی** âzî : زود، فوراً (ل).

**ئازیز** âzîz : عزیز، گرامی، ارجمند.

**ئازین** âzîn : طرز، راه و روش، اسلوب.

**ئازیەتی** âzyatî : تعزیه، عزاداری.

**ئاژئاژکێ** âžâžkî : خمیازه، دهن‌دره (ل).

**ئاژاژاک** âžâžâk : خمیازه (لک).

**ئاژاژی** âžâžî : خمیازه.

**ئاژاشکه** âžâška : لرزه، فراشا، حالتی که پیش از عارض شدن تب در انسان پیدا می‌شود. خمیازه، دهن‌دره.

**ئاژاڵ** âžâḷ : دام ـ حیوانات اهلی از قبیل گاو و گوسفند و غیره. سبزه گیاه. هیزم باریک.

**ئاژال** âžâl : سرمایهٔ کم (لک).

**ئاڵدار** âžaḷdâr : دامدار.

**ئاژاڵداری** âžaḷdârî : دامداری.

**ئاژاوتن** âžâwtin : دواندن اسب و سایر چهارپایان سواری.

**ئاژاوله** âžâwḷa : آشوب، نابسامانی.

**ئاژاوه** âžâwa : آشوب.

**ئاژاوه تێ خستن** âžawa tê xstin : آشوب درست کردن، آشوب به راه انداختن.

**ئاژاوه گێڕ** âžâwa gêṛ : آشوبگر.

**ئاژاوەنانەوە** âžâwa nânawa : آشوب درست کردن.

**ئاژن کردن** âžin kirdin : تقسیم کردن آب به جوی‌هایی کشت و زرع.

**ئاژنی** âžnî : شنا کردن.

**ئاژنین** âžnîn : خلال به دندان کردن. سوزن آجین، در چیزی سوزن فرو بردن. درِ درگاه را به جا انداختن. لباس را از تن بیرون آوردن (لک).

**ئاژنینەوه** âžnînawa : خلال به دندان کردن.

**ئاژنینەوەی ددان** âžnînaway didân : خلال کردن به دندان.

**ئاژۆ** âžo : راننده. پیگرد، کسی که در پی چیزی می‌گردد و اثر چیزی را جستجو می‌کند.

**ئاژواندن** âžwândin : راندن ـ راه‌انداختن و راه بردن چهارپایان یا اتومبیل و هواپیما و غیره.

**ئاژۆتن** âžotin : راندن اسب و چهارپایان و جانداران دیگر. راه انداختن اتومبیل و هواپیما و امثال آن. با شتاب رفتن. نهیب زدن، حمله‌ور شدن به کسی.

**ئاژۆدان** âžodân : چراندن دام و چهارپایان در شب.

**ئاژۆژ** âžož : راننده.

**ئاژوودان** âžûdân : راندن چهارپایان.

**ئاژوەر** âžwar : رانندهٔ ماشین.

**ئاژویین** âžwîyn : پراکنده شدن دام در دشت و بیابان.

**ئاژەڵ** âžaḷ : دام.

**ئاژەڵدار** âžaḷdâr : دامدار.

**ئاژەڵداری** âžaḷdârî : دامداری.

**ئاژین** âžîn : پراکنده، ولاو، ولو، پخش. زبر، ضد نرم.

**ئاژینه** âžîna : آژینه، آسیازنه ـ چکشی است که سنگ آسیا را با آن تیز می‌کنند.

**ئاس** âs : سنگ (گ) پارسی باستان : اسا asâ. آهو (ک).

**ئاسا** âsâ : آسا، مانند. آسیاب.

**ئاساته** âsâta : یُمن، فزونی و برکت (لک).

**ئاسار** âsâr : بنیاد شالوده، پایه.

**ئاساره** âsâra : ستاره (لک).

**ئاسان** âsân : آسان ـ پهلوی: آسان âsân.

**ئاسانبژێو** âsân bižêw : آسان زیوی، با آسانی زیستن.

**ئاسان بوون** âsân bûn : آسان شدن.

**ئاسان کردن** âsân kirdin : آسان کردن.

**ئاسانه** âsâna : آستانه، درگاه ـ پهلوی: آستانک âstânak.

**ئاسانی** âsânî : آسانی ـ پهلوی: آسانیه âsânîh. آستانه (گ).

**ئاساو** âsâw : آسیاب (گ).

**ئاساوان** âsâwân : آسیابان (گ).

**ئاساوانی** âsâwânî : آسیابانی (گ).

**ئاسایشت** âsâyišt : آسایش.

**ئاسایی** âsâîy : آسا، مانند.

**ئاسپایی** âspâîy : آهسته، آرام.

**ئاست** âst : جا، برانبر، روبرو. هموار، مسطح.

**ئاستانه** âstâna : آستانه.

**ئاستن** âstin : فروگذاشتن ـ در کاری یا دربارهٔ چیزی سستی و تنبلی و سهل‌انگاری کردن.

**ئاستەڕ** âstaṛ : آستر.

**ئاستەم** âstam : اندکی، کمی. آهسته، آرام. دشوار، سخت.

**ئاستەی** âstay : هشتن، گذاشتن.

**ئاسرم** âsirm : زکام.

**ئاسرمه** âsirma : نواری است پهن که از پالان که تا روی دُم می‌رسد.

**ئاسرین** âsirîn : ستردن، پاک کردن (لک).

**ئاسک** âsk : آهو، آوستایی: آسو âsû. زود، چست و چالاک.

**ئاسکه** âska : آهو (گ).

**ئاسمان** âsmân : آسمان ـ آوستای و پارسی باستان: اسمن asman ـ پهلوی: اسمان asmân .

**ئاسمانگ** âsmâng : آسمان (گ).

**ئاسمانگه** âsmânga : سقف دهن (گ).

**ئاسمانگەڕی** âsmângaṛî : گردش در آسمان.

**ئاسمان و ڕێسمان** âsmân u rêsmân : آسمان و ریسمان، سخنان ناجور. جوابی که مربوط به سؤال نباشد. نادرست.

**ئاسمانه** âsmâna : سقف، آشکوب. کام، سقف دهان (گ).

**ئاسمانەی دەم** âsmânay dam : سقف دهان.

**ئاسمانی** âsmânî : آسمانگون، به رنگ آسمان، لاجوردی.

**ئاسمو** âsmu : آسمان (ل).

**ئاسموغرمه** âsmu qirima : آسمان غُره، رعد، تندر.

**ئاسمین** âsmîn : یاسمن (ک).

**ئاسن** âsin : آهن ـ پارسی باستان: اسن asan ـ پهلوی: آسن âsan .

**ئاسنجاو** âsinjâw : ظروف مسی.

**ئاسن دادا** âsindâdâ : آهن‌ربا (ل).

**ئاسن دڕک** âsin diṛik : آهن خار ـ خاری است که در کنارهٔ کشتزار یا جای دیگر به شکل دیوار برای محافظت درست می‌کنند.

**ئاسن‌رفین** âsin rifên : آهن ربا.

**ئاسن فڕێن** âsin fiṛên : آهن‌ربا.

**ئاسنکێش** âsin kêš : آهن‌ربا.

**ئاسنگەر** âsingar : آهنگر ـ پهلوی: آسن‌گر âsên gar.

**ئاسنگەری** âsingarî : آهنگری.

**ئاسنەواڵە** âsnawâḷa : هر چیزی که از آهن ساخته شده باشد مانند میخ و پاره آهن و امثال آن.

**ئاسنی‌ساردکوتان** âsinî sârd kûtan : آهن سرد کوبیدن ـ نمودار کاری است که به انجام نرسیده باشد.

**ئاسنین** âsinîn : آهنین ـ پهلوی: سینین âsênên .

**ئاسۆ** âso : کران، افق. گردنه. شبح، سیاهی که از دور به نظر آید (گ).

**ئاسۆک** âsok : سایه.

**ئاسۆگ** âsog : افق، کران. گردنه.

**ئاسۆگە** âsoga : ئاسۆگ.

**ئاسوو** âswu : افق.

**ئاسووده** âsûda : آسوده، آرام گرفته.

**ئاسووده‌بوون** âsûda bûn : آسوده شدن، آرام شدن.

**ئاسووده کردن** âsûda kirdin : آسوده کردن.

**ئاسووده‌یی** âsûdaîy : آسودگی.

**ئاسووگه** âsûga : افق.

**ئاسوون** âsûn : آسان (لک).

**ئاسوێنه** âswêna : آستین.

**ئاسەڕ** âsaṛ : آستر. سجاف و حاشیهٔ قبا.

**ئاسەڕی** âsaṛî : آستری.

**ئاسەوان** âsawân : آسیابان (گ).

**ئاسەوانی** âsawânî : آسیابانی (گ).

**ئاسێ** âsê : دشوار، سخت (ک).

**ئاسیا** âsyâ : آسیا، آسیاب (گ).

**ئاسیاو** âsyâw : آسیاب ـ پهلوی: آسیاو âsyâw .

**ئاسیاوان** âsyâwân : آسیابان.

**ئاسیاوئۆسا** âsyâw osâ : استاد آسیاب (گ).

**ئاسیاوچی** âsyâwçî : آسیابان.

**ئاسیده** âsîda : خوراک رقیقی که با آرد و روغن و شکر درست می‌کنند.

**ئاسین** âsîn : آستانه (ک).

**ئاسیو** âsîw : آسیب.

**ئاش** âš : آسیا. آش.

**ئاشاخه** âšâxa : میوهٔ گندیده.

**ئاشاردن** âšârdin : پنهان کردن (لک).

**ئاشانه** âšâna : ده یک از مزد آسیاب که مالک از آسیابان می‌گرفت.

**ئاشبگیر** âšbigîr : چپاول کردن آسیاب و دزدیدن

گندم آسیاب از طرف دزدان و راهزنان را گویند.

**ئاشبوون** âšbûn : آشت شدن، آشتی کردن.

**ئاش‌به‌تاڵ** âš batâḷ : آسیاب خالی ـ هنگامی که آسیاب از گندم و غلات دیگر خالی می‌شود، آسیابان با صدای بلند می‌گوید: «**ئاش بَه تاڵ**» یعنی آسیاب خالی است تا دیگران بار به آسیاب ببرند.

**ئاشپه‌ز** âšpaz : آشپز.

**ئاشپه‌زخانه** âšpaz xâna : آشپزخانه.

**ئاشپه‌زی** âšpazî : آشپزی.

**ئاشت** âšt : آشتی، سازش و دوستی ـ پهلوی: آشت âšt.

**ئاشت بوونه‌وه** âšt bûnawa : با هم آشتی کردن.

**ئاشت کردنه‌وه** âšt kirdinawa : آشتی دادن.

**ئاشت کرن** âšt kirin : ئاشت کردنه‌وه.

**ئاشتی** âštî : آشتی ـ آوستایی: آخشته âxšta.

**ئاشتێتی** âštêtî : سازش، آشتی، صلح.

**ئاشتی خواز** âštî xwâx : آشتی‌خواه.

**ئاشتی‌خوازی** âštî xwâxî : آشتی‌خواهی.

**ئاشچی** âšçî : آشپز.

**ئاش چێکرن** âš çêkirin : آش درست کردن.

**ئاشخانه** âšxâna : آشپزخانه.

**ئاشدار** âšdâr : آهاردار.

**ئاشدۆڵ** âšdoḷ : آسیاب خالی ـ آسیابان در هنگام خالی بودن دول آسیاب، با آواز بلند (**ئاشدۆڵ**) می‌گوید و به اطلاع مردم می‌رساند که دول یا جای دانهٔ آسیاب خالی است و آمادهٔ پذیرفتن دانه می‌باشد.

**ئاشرمه** âširma : نمدزین ـ نمدی که زیر زین بر پشت اسب می‌اندازند.

**ئاشفته** âšifta : آشفته، پریشان‌حال (ل).

**ئاشفرۆتن** âšfirotin : فروختن آسیاب، آسیاب فروش.

**ئاشڤان** âšvân : آسیابان (ک).

**ئاشڤانی** âšvânî : آسیابانی (ک).

**ئـه‌سقه‌مه** asqama : شکـمبه، مـعدهٔ حیوانـات علفخوار (گ).

**ئاشک** âšik : آسیاب کوچک.

**ئاشک** âšk : شکمبه. معده. شکم.

**ئاشکار** âškâr : آشکار.

**ئاشکرا** âškirâ : آشکار ـ آوستایی: اشکره aškara ـ پهلوی: آشکارک âškârak.

**ئاشکرابوون** âškirâ bûn : آشکار شدن.

**ئـاشکراکـردن** âškirâ kirdin : آشکـار کـردن، نمایان ساختن.

**ئاشکرایی** âškirâîy : آشکارا، نمایان، واضح.

**ئاشکرین** âškirîn : خریدن آسیاب (ک).

**ئاشگراندن** âšgirândin : گرداندن آسیاب (ک).

**ئاشگرین** âšgirîn : گردانندهٔ آسیاب (ک).

**ئاشگێڕ** âšgêṛ : آبی که به اندازهٔ گردیدن و کار کردن آسیاب باشد.

**ئاشقۆرت** âšqort : لاغر، نزار، ضعیف.

**ئاش‌لێکرن** âšlêkirin : آباد کردن آسیاب.

**ئاش‌ماس** âšmâs : آش ماست.

**ئـاش‌ماست** âšmâst : آشی کـه در آن مـاست می‌ریزند.

**ئاشنا** âšnâ: آشنا، شناسا، دوست ـ پارسی باستان: آشنایی ašnâîy.

**ئاشناس** âšnâs : آشنا.

**ئاشنانەوە** âšnânawa : آسیاب را درست کردن و به کار انداختن. برای کسی گرفتاری درست کردن.

**ئاشنا و رۆشنا** âšnâ u rošnâ : آشنا و روشن ـ گرویی که با کسی آشنا هستند.

**ئاشنایانە** âšnâyâna : مانند آشنا.

**ئاشنایەتی** âšnayâtî : آشنایی.

**ئاشۆ** âšo : آشوب (گ). چرک، ریم. پلید.

**ئاشۆپاشۆ** âšo pâšo : خواب آشفته. چرند و پرند، یاوه.

**ئاش و ماش** âš u mâš : سخنی است که کودکان در هنگام به هم زدن دوستی دوری گرفتن از هم دیگر، با نشان دادن انگشت نشان به زبان می‌آوردند و بدینسان قطع رابطهٔ دوستی و اتحاد را نمایان می‌سازند.

**ئاشو** âšû : پلید، ناپاک، نجس.

**ئاشووب** âšûb : آشوب.

**ئاشووبگێڕ** âšûbgêṛ : آشوبگر، آشوب‌کننده.

**ئاشووبگێڕان** âšûbgêṛân : آشوب برپا کردن.

**ئاشووبگێڕی** âšûbgêṛî : آشوبگری.

**ئاشووب‌نانەوە** âšûb nânawa : آشوب درست کردن.

**ئاش و پاش** âš u pâš : خواب آشفته.

**ئاشووژن** âšûžin : نخی است که با آن در جوال را می‌دوزند.

**ئاش‌وەستا** âšwastâ : استاد آسیاب. آسیابان.

**ئاشەبەتەندوورە** âša ba tandûra : خـربازان ـ یک جور بازی کودکان است.

**ئاشەبەتەنوورە** âša ba tanûra : ئاشە بە تەندوورە

**ئاشەتەندوورە** âša tandûra : تنورهٔ آسیاب که از سنگ و آهک درست می‌شود و آب از سوراخ آن، پره‌های چرخ آسیا می‌خورد و آن را به گردش در می‌آورد.

**ئاشەتەندووری** âša tandûrê : ئاشەتەندوورە.

**ئاشەڤ** âšav : آشوب، آشفتگی (ک).

**ئاشەڤان** âšavân : آسیابان (ک).

**ئاشەڤانی** âšavânî : آسیابانی (ک).

**ئاشەوان** âšawân : آسیابان.

**ئاشەوانی** âšawânî : آسیابانی.

**ئاشێ** âšê : سختی، مصیبت، رنج (ک).

**ئاشی‌ئاو** âšî âw : آسیاب آبی.

**ئاشی‌ئاور** âšî âwur : آسیاب آتش.

**ئاشی‌با** âšî bâ : آسیاب بادی.

**ئاشیت** âšît : آسوده.

**ئاشیتی** âšîtî : آسودگی.

**ئاشیر** âšîr : افشون، چهارشاخ، آلت چوبی یا فلزی دسته‌دار که با آن خرمن کوفته را باد می‌دهند تا کاه از دانه جدا شود (ل).

**ئاشێر** âšêṛ : کارگری که بار مردم را به آسیاب می‌برد.

**ئاشێف** âšêf : شیار، شخم. وجین ـ کندن و دور ریختن گیاه‌های هرزه از میان کشتزار تا مواد غذایی زمین به مصرف تغذیه گیاه اصلی برسد (ک).

**ئاشێڤ‌کرن** âšêf kirin : شیار کردن ـ شخم‌زدن زمین برای زراعت (ک).

**ئاشێگه** âšêga : زمین سخت و ناهموار.

**ئاشێو** âšêw : آشوب، آشفتگی. آسیب ، مصیبت.

**ئاشیت** âšît : ایمنی، آرامش.

**ئاشین** âšîn : دنبل. باج.

**ئاغا** âqâ : آقا، بزرگ، سرور، صاحب، لقبی است که به فئودال‌ها و صاحبان زمین‌های بزرگ داده می‌شد و این واژه اصل مغولی است.

**ئاغابانوو** âqâ bânû : دستمال سر ـ نوعی پارچهٔ نازک گلدار است که مردان کرد بر سر می‌پیچند.

**ئاغاژن** âqâ žin : زن ارباب.

**ئاغایانه** âqâ yâna : آن چه که کشاورزان برای ارباب و فئودال گردآوری می‌کردند و به نام مالکانه می‌پرداختند. مانند آقا، آقامنشانه.

**ئاغایاتی** âqâyatî : بزرگی، سروری، آقایی.

**ئاغایی** âqâîy : آقایی.

**ئاغچه‌واش** âqçawâš : گیاهی است معطر و خوردنی.

**ئاغزوونه** âqzûna : حلقه‌ای است که از شاخ و استخوان به شکل دایره برای کمربند و فشنگ‌دان درست می‌کنند.

**ئاغزه** âqza : فیلتر کاغذی سیگار (ترکی است).

**ئاغڵ** âqił : آغل.

**ئاغله‌ویک** âqlawîk : تابه‌ای که در آن روغن را داغ می‌کنند.

**ئاغۆش** âqoš : آغوش.

**ئاغوو** âqû : زهر.

**ئاغه** âqa : آقا، سرور، بزرگ.

**ئاغه‌بانوو** âqabânû : دستمال سر.

**ئاغه‌جه‌واش** âqa jawâš : گیاهی است خوراکی و خوشبو.

**ئاغه‌ژن** âqa žin : زن ارباب.

**ئاغه‌ڵ** âqał : آغل.

**ئاغه‌ڵان** âqałân : جایی در کوه یا خانه که برای خوابیدن گوسفند درست می‌کنند.

**ئافتا** âftâ : همتا، قرین.

**ئافتاو** âftâw : آفتاب، خورشید ـ پهلوی: آفتاپ âftâp .

**ئافتاوپه‌ڕ** âftâw par : غروب ـ هنگام فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب (گ).

**ئافتاوگه‌ردان** âftâw gardân : چادر کوچک که در دشت و بیابان زنند.

**ئافتاوه** âftâwa : آفتابه.

**ئافتاوه‌دار** âftâwa dâr : به خدمتکاری می‌گویند که در مهمانی‌ها به دست مهمانان برای شستن آب می‌ریزد.

**ئافتاوه‌له‌گان** âftâwa lagân : آفتابه لگن ـ آفتابه و لگن که از فلزات مانند برنج و مس ساخته می‌شود و گاه در سر سفره برای شستن دست و دهن می‌آورند.

**ئافتاوه‌له‌گه‌ن** âftâwa lgan : آفتابه لگن.

**ئافتاوێ** âftâwê : آفتابه (گ).

**ئافتاوی** âftâwî : آشکار، نمایان، واضح.

**ئافتاوی‌بوون** âftâwî bûn : نمایان شدن، ظاهر شدن.

**ئافتووش‌کرن** âftûš kirin: خود را به توی کار مردم انداختن، باکار مردم کار داشتن (ز).

**ئافر** âfir: آخور ـ جای علف خوردن چهارپایان.

**ئافرا** âfrâ: نام درختی است.

**ئافراندن** âfrândin: آفریدن، خلق کردن (ک).

**ئافڕه** âfra: آخور (گ).

**ئافرەت** âfrat: صفتی است که برای زن و دختر بزرگ به کار می‌رود. ولی در لهجه‌های لری و لکی برای زن بیوه و تهیدست و بیچاره استعمال می‌شود.

**ئافشووژن** âfšûžîn: نخی که با آن در جوال را می‌دوزند (ک).

**ئافەرم** âfarim: آفرین (ک ـ گ)

**ئافەرۆز** âfaroz: طلوع خورشید و ماه و ستارگان (گ).

**ئافەرم** âfarim: آفرین.

**ئافەری** âfarî: آفرین (ل) ـ آوستایی: آفری âfrî.

**ئافەریده** âfarîda: آفریده، خلق شده، مخلوق ـ پهلوی: آفریتک âfrîtak.

**ئافەریده کردن** âfarîda kirdin: آفریده کردن، آفریدن، خلق کردن. پهلوی: ئافریتن âfrîtan.

**ئافەریم** âfarîm: آفرین.

**ئافەرین** âfarîn: آفرین ـ آوستایی: آفرینه âfrîna ـ پهلوی: آفرین âfrîn.

**ئافەریننده** âfarîninda: آفریننده، آفریدگار، خالق.

**ئافەری یه** âfarîya: آفریدن، خلق کردن.

**ئاڤ** âv: آب (ک).

**ئاڤا** âvâ: آباد، خلاف ویران. غروب (ک).

**ئاڤاترش** âvâ tirš: سرکه (ک).

**ئاڤار** âvâr: چرم ـ پوست گاو و یا شتر که دباغت کرده باشند (ک).

**ئاڤاروو** âvârû: آبرو، شرف (ک).

**ئاڤاروو چوون** âvârû çûn: آبرو رفتن (ک).

**ئاڤاکرن** âvâ kirin: آباد کردن (ک).

**ئاڤانی** âvânî: آبادانی (ک).

**ئاڤاهی** âvâhî: آبادی، روستا. کوشک، قصر (ک).

**ئاڤپڤاز** âvpivâz: پیازاب، آب پیاز (ک).

**ئاڤپەنگ** âv pang: گودال آب ـ چاله‌ای که در آن آب باران جمع می‌شود. آب ایستاده (ز).

**ئاڤخیز** âvxîz: آبخیز ـ زمینی که هر جای آن را بکنند آب بیرون آید. آبی که به آرامی جاری می‌شود.

**ئاڤدا** âvdâ: رشتهٔ باریک نخ و ابریشم و امثال آنها.

**ئاڤدار** âvdâr: آبدار، پرآب، با طراوت. نام گیاهی است که در فارسی نیز آبدار گویند (ک).

**ئاڤدان** âv dân: آب دادن گوسفند و بز و حیوانات اهلی دیگر. نوبت آب برای آبیاری کردن (ک).

**ئاڤدانک** âvdânk: آبدان، جای آب، ظرف آب (ک).

**ئاڤدۆنک** âvdonk: شورباری بی‌طعم و بی‌مزه که مزه‌ی آب داشته باشد.

**ئاڤده** âvda: تار، رشته باریک نخ (ک).

**ئاڤدەڤ** âvdav: متاره ـ ظرفی را گویند که از چرم دوزند و در آن آب ریزند (کرمانجی).

**ئاڤدێر** âvdêr: آبیار (ک).

**ئاڤدێری** âvdêrî: آبیاری (ک).

**ئاڤدین** âvdîn : انتقام گرفتن (ک).

**ئاڤر** âvir : آتش (ک).

**ئاڤراختن** âvrâxtin : برانگیختن، به جنگ و ستیز واداشتن (ک).

**ئاڤراز** âvrâz : افراز، فراز، بلندی (ک) - پهلوی: - افراز afrâz.

**ئاڤرژاندن** âvrižândin : آب ریختن، ریختن آب (ک).

**ئاڤرۆو** âvrû : آبرو، شرف (ک).

**ئاڤرووبرن** âvrû birin : آبرو بردن (ک).

**ئاڤرێژ** âvrêž : آبریز، جایی، مستراح (ک).

**ئاڤرمیش** âvir mîš : ابریشم (ک).

**ئاڤزەلێلک** âvzalêlik : یک نوع بیماری را گویند که از جمع شدن آب در شکم به وجود می‌آید (ک).

**ئاڤزەمکی** âvzamkî : مجهول، ناپیدا، نامعلوم. سخنی که دیر برسد.

**ئاڤزێر** âvzêr : آب زر (ک)

**ئاڤزێل** âvzêl : حوض، بِرکه، تالاب (ک).

**ئاڤزێم** âvzêm-âvzím : چشمه‌یی که در بهار آب بدهد و در تابستان بخشکد.

**ئاڤزێمکی** âvzêmkî : مجهول، نامعلوم (ک).

**ئاڤژەن** âvžan : آبزن، شناگر (ک).

**ئاڤژەنی** âvžanî : آبزنی، شناگری (ک).

**ئاڤس** âvis : آبستن - حیوان ماده که بچه در شکم داشته باشد (ک).

**ئاڤسارک** âvsârik : یخچال، آب سردکن (ک).

**ئاوس بوون** âvis bûn : آبستن شدن.

**ئاڤستا** âvistâ : آوستا - کتاب مقدس زرتشت مادی است که بنا به مدارک موثق این کتاب به زبان مادی نوشته شده و شامل چند بخش است (ک).

**ئاڤسین** âvisîn : آبستن، شدن (ک).

**ئاڤشۆ** âvšo : آبی است که پس از شستشوی ظروف پدید می‌آید (ک).

**ئاڤشۆرک** âv šorik : خوراک رقیقی که با آرد و روغن و نمک درست می‌کنند (ک).

**ئاڤشیز** âvšîz : آبی است که در آن شن‌ریزه باشد (ک).

**ئاڤشیله** âvšîla : آبغوره، افشرهٔ غوره (ک).

**ئاڤگیر** âvgîr : آبگیر، تالاب، حوض. گودالی که در آن آب باران جمع می‌شود (ک).

**ئاڤگینه** âvgîna : آبگینه، تُنگ بلور، تُنگ شیشه (ک). - پهلوی، آپکینک âpkênak.

**ئاڤۆر** âvor : بز کوهی نر (ک).

**ئاڤەدان** âvadân : آبادان، آباد (ک).

**ئاڤەر** âvar : خلیج (ک).

**ئاڤەرێ** âvarê : نادرست، بدکار (ک).

**ئاڤەڤەک** âvavak : حوض، تالاب (ک).

**ئاڤەند** âvand : فروشکوه (ک).

**ئاڤی** âvî : آبی - کشت و زرع آبی - خلاف دیم. زمینی که در جلو آب باشد. شبنم. آواره، در بدر (ک).

**ئاڤیاری** âvyârî : در سایه، در پناه (ک).

**ئاڤیاری‌خودێ** âvyârî xudê : در سایهٔ خدا، در پناه خدا (ک).

**ئاڤیژه** âvîža : آشکار (ک)

آئیژه کرن «kirin» آشکار کردن (ک).

**ئاڤێن** âvên : افکندن، پرتاب کردن (ک).

**ئاڤینگ** âvîng : هاون. پایان، آخر (ک).

**ئاقاب** âqâb : گوهر (ک).

**ئاقار** âqâr : پیرامون، اطراف و دورو بر چیزی یا جایی.

**ئاقوو** âqû : نوعی کبوتر است.

**ئاقید** âqîd : گُنبد. شیرهٔ سفت، دوشاب غلیظ.

**ئاقیق** âqîq : عقیق.

**ئاقیله** âqîla : خیش.

**ئاک** âk : فساد، تباهی. عیب، عار. زیان (گ) - آوستایی: آکه âka - پهلوی: آک âk.

**ئاکار** âkâr : خلق و خوی. شیوه، راه و روش.

**ئاکام** âkâm : انجام، پایان. اجل، زمان مرگ.

**ئاکردن** âkirdin : باز کردن (لک).

**ئاکله** âkila : سفلیس.

**ئاگا** âgâ : آگاه، باخبر، هوشیار، بیدار. مطلع، دانا. آوستایی: آکاسه âkâssa پهلوی: آکاس âkâs.

**ئاگابوونەوە** âgâ bûnawa : بیدار شدن از خواب. آگاه شدن. باخبر شدن.

**ئاگادار** âgâdâr : باخبر، مطلع. نگهدار، نگهدارنده، حفظ کننده.

**ئاگاداربوون** âgâdâr bûn : مطلع شدن.

**ئاگادارکردن** âgâdâr kirdin : مطلع کردن.

**ئاگاداری** âgâdârî : آگهی، آگاهی، خبر.

**ئاگاداری کردن** âgâdârî kirdin : مطلع کردن، باخبر کردن.

**ئاگایی** âgâîy : سررشته، مهارت در کاری - پهلوی: آکاسیه âkâsîh.

**ئاگر** âgir : آتش.

**ئاگرباران** âgir bârân : آتشباران، رگبار - شلیک گلوله به وسیلهٔ تفنگ در جنگ.

**ئاگرباراندن** âgir bârândin : رگبار گلوله و آتش.

**ئاگرباز** âgir bâz : آتشباز.

**ئاگربازی** âgir bâzî : آتش بازی - یکی از مراسم جشن و شادمانی است که آلات و ادواتی از باروت به شکل‌های گوناگون درست می‌کنند و هنگام شب آنها را آتش می‌زنند.

**ئاگربڕ** âgir bir̰ : جلو آتش گرفتن و خاموش کردن آن که گسترش نیابد. جلوگیری از جنگ و دعوا که در میان دو دسته به وجود می‌آید، جلو آتش آشوب را گرفتن.

**ئاگربەربوونەوە** âgir barbûnawa : پیدا شدن آتش در جایی، آتش روشن شدن.

**ئاگربەردانەوە** âgir bardânawa : آتش انداختن.

**ئاگرپارە** âgir pâra : آتشپاره - کنایه از آدم زرنگ و چابک است.

**ئاگرپارێز** âgir pârêz : آتش‌پرست، حفظ کنندهٔ آتش (ک).

**ئاگرپژێن** âgir pižên : آتشفشان، کوه آتشفشان.

**ئاگرپەرس** âgir paris : آتش‌پرست.

**ئاگرتن** âgirtin : یاد گرفتن (لک).

**ئاگرتێبەربوون** âgir tê barbûn : آتش در چیزی افتادن، آتش گرفتن.

**ئاگرتێچوون** âgir tê çûn : آتش درافتادن، آتش اندر افتادن.

**ئاگرخانه** âgir xâna : آتشخانه، کورهٔ آهنگری.

گلخن، حمام.

**ئاگرخۆره** âgir xora : مرغ آتشخوار، ققنس.

**ئاگرخۆش** âgir xoš : شوخ، بزم‌آرا.

**ئاگرخۆش کردن** âgir xoš kirdin : بر هم زدن آتش، زیر و رو کردن آتش. روشن کردن آتش جنگ و جدال میان دو شخص.

**ئاگرخۆش‌کەر** âgir xoš kar : کسی آتش جنگ و جدال را میان دو نفر روشن می‌کند و میان دو شخص را به هم می‌زند.

**ئاگردان** âgirdân : آتشدان، کانون، اجاق. آتش‌زدن و خالی کردن توپ و تفنگ.

**ئاگردانک** âgirdank : آتشدان (ک).

**ئاگرڤەکوشتن** âgir va kuštin : آتش خاموش کردن (ک).

**ئاگرکردن** âgir kirdin : آتش روشن کردن، آتش افروختن. آشوب برپا کردن.

**ئاگرکردنەوە** âgir kirdinawa : آتش روشن کردن.

**ئاگرکرن** âgir kirin : آتش افروختن (ک).

**ئاگرکوژ** âgir kuž : آتش خاموش کن، خاموش‌کنندۀ آتش (ک).

**ئاگرکوژێن** âgir kužên : آتش خاموش کن (ک).

**ئاگرکوژێنەوە** âgir kužênawao : خاموش‌کننده آتش.

**ئاگرکەوتنە گیان** âgir kawtina gyân : آتش به جسم و جان کسی افتادن.

**ئاگرکەوتنەوە** âgir kawtinawa : پیدا شدن آتش در جایی، آتش در چیزی افتادن.

**ئاگرگرتن** âgir girtin : آتش گرفتن. خشمناک شدن، تند شدن.

**ئاگرگەشاندنەوە** âgir gašândinawa : سرخ کردن و افروختن آتش. چرخاندن آتش‌گردان برای سرخ شدن تکه‌های زغال آن.

**ئاگرگەش‌کردنەوە** âgir gaš kirdinawa : ئاگرگەشاندنەوە.

**ئاگرگەشکەرە** âgir gaš kara : آتش‌گردان- ظرف کوچک سیمی که در آن چند قطعه زغال و آتش می‌ریزند و در هوا می‌چرخانند تا مشتعل شود.

**ئاگرگەشکەرەوە** âgir gaš karawa : آتش‌گردان، آتش چرخان.

**ئاگرگەشەوکەر** âgir gašaw kar : آتش سرخ‌کن، آتش‌گردان.

**ئاگرگیره** âgir gîra : آن چه با آن آتش روشن کنند از خار و خاشاک و هیزم خشک و امثال آن.

**ئاگرمەلووچ** âgir malûç : مرغ ملخ‌خوار، سار (لک).

**ئاگرمەلووچک** âgir malûçik : سار.

**ئاگرمەلیچ** âgir malîç : مرغ ملخ‌خوار (لک).

**ئاگرناک** âgirnâk : خشمگین، تند، آتشی (ک).

**ئاگرنانەوە** âgir nânawa : آتش روشن کردن.

**ئاگرواران** âgir wârân : آتشباران (لک).

**ئاگرۆچکە** âgroçka : آتش کوچک ـ آتش کوچک که بیشتر کودکان آن را روشن می‌کنند.

**ئاگرودوو** âgir u dû : آتش و دود مواد سوختی مانند تاپال و غیره گویند که در زمستان آن را روشن کنند. اجاغ، کانون.

**ئاگرودووبڕان** âgir u dû biṛân : آتش و دود از خانواده‌ای قطع شدن و نابود شدن آن خانواده.
**ئاگرودووکەڵ** âgir u dûkaḷ : آتش و دود.
**ئاگرۆک** âgirok : آشوبگر، آشوب‌کننده. گرمای مرطوبی است که در تابستان می‌وزد و برنج را فاسد می‌کند.
**ئاگرە** âgra : آتشک، آبله‌فرنگی، شانکر. نوعی بیماری کشت و زرع را گویند.
**ئاگرەکە** âgraka : آتشک.
**ئاگرەگڕە** âgragiṛa : آتشی را گویند که شعله بکشد.
**ئاگرەمەلووچک** âgra malûçik : مرغ ملخ‌خوار، سار.
**ئاگرەوان** âgrawân : آتشبان، محافظ آتش.
**ئاگریژێرکا** âgirî žêr kâ : آتش زیر کاه.
**ئاگرین** âgrîn : آتشین، مانند آتش. آتشی، تند.
**ئاگول** âgul : نیرنگ، ترفند، حیله (ک).
**ئاگە** âga : آنجا. آگاه (گ).
**ئاگەندە** âganda : پُر، انباشته (گ).
**ئاگەندەی** âganday : پر کردن، انباشتن (گ).
**ئال** âl : انگشت وسطی دست، انگشت میانه. آل، سرخ کم رنگ. پرچم، بیرق (ک)
**ئاڵ** âḷ : آل، سرخ. در اصطلاح عوام، موجود نامرئی را گویند که هر گاه زن تازه‌زای در خانه تنها بماند، به او صدمه و آزار می‌رساند و او را هلاک می‌کند. پیسی ـ برص ـ مرضی را گویند که در اثر آن لکه‌های سفید روی پوست بدن پیدا می‌شود.
**ئالا** âlâ : وجین ـ پاک کردن جالیز از گیاهان هرز.
**ئاڵا** âḷâ : آل، آلا، سرخ کم رنگ. خامه، قلم. پرچم، بیرق (گ).
**ئاڵئاڵ** âḷâḷ : یک جور رستنی خوشبو است (ک).
**ئالاستن** âlâstin : لیسیدن.
**ئالاکۆ** âlâko : ابزاری است از آهن که دارای دسته‌ای چوبی است و با آن وجین می‌کنند و علف‌های هرز را از زراعت بر می‌کنند (ل).
**ئالالە** âlâla : لاله، لالهٔ سرخ (ل).
**ئاڵان** âḷân : پیچیدن ـ پیچ‌خوردن چیزی بگرد چیزی دیگر.
**ئاڵاندن** âḷândin : پیچاندن، پیچانیدن، پیچ دادن دو چیز به هم. به همدیگر.
**ئاڵانن** âḷânin : پیچانیدن.
**ئالانە** âlâna : باغی که در دامنهٔ کوه واقع شده باشد.
**ئاڵاچغ** âḷâçiq : آلاچیق ـ سایبان و خانهٔ چوبی که وسط باغ یا دشت و صحرا درست می‌کنند.
**ئالاف** âlâv : ابزار و ادوات کشاورزی.
**ئاڵاو** âḷâw : نخ در هم رفته و پیچیده. الو و زبانهٔ آتش.
**ئاڵا و واڵا** âḷâ u wâḷâ : رنگارنگ.
**ئالاهی** âlâhî : پرچم، درفش، بیرق (ک).
**ئالایش** âlâyiš : شب‌نشینی ـ با هم نشستن در شب.
**ئاڵایشت** âḷâyišt : آلایش، آلودگی، ناپاکی.
**ئاڵایی** âḷâîy : رنگارنگ.
**ئاڵباڵو** âḷbâḷû : آلبالو، آلوبالو.
**ئاڵبردنەوە** âḷbirdinawa : زنی که بر اثر خونریزی زایمان هلاک می‌شود و عده‌ای بر این عقیده‌اند آل یا موجودی نامریی به او صدمه رسانده و او را هلاک کرده است.

**ئاڵبوونەوە** âḷ bûnawa: کند شدن دندان براثر خوردن ترشی.

**ئاڵدەنگ** âḷdang: ولگرد، بیکاره، (ل).

**ئاڵشک** âḷišk: زیز ـ ریزه‌های برف که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان می‌ریزد.

**ئـاڵف** âḷif: علف ـ گیاه خشک که چهارپایان می‌خورند. پابند، کنده، قید ـ آن چه با آن پای حیوان را ببندند.

**ئالف** âlif: علف (ک).

**ئاڵفته** âḷifta: با چیزی الفت گرفته، گرفتار.

**ئاڵفجاڕ** âḷifjâr̄: علفزار، چراگاه.

**ئاڵفزار** âḷifzâr: علفزار.

**ئاڵقاڕێز** âḷqâr̄êz: حلقه ریز در، چفت.

**ئاڵقاڕێز کردن** âḷqâr̄êz kirdin: بستن در، چفت کردن.

**ئاڵقه** âḷqa: حلقه.

**ئاڵقەڕێز** âḷqar̄êz: چفت، حلقه ریز در.

**ئاڵقەڕێزکردن** âḷqar̄êz kirdin: بستن درب، چفت کردن.

**ئاڵقەزوونه** âḷgazûna: حلقه‌ای که به شکل دایره برای کمربند و غیره درست می‌کنند.

**ئالک** âlik: علیق ـ آن چه که چهارپایان از جو و کاه و علف بخورند.

**ئاڵکاو** âḷkâw: آشفته، مضطرب.

**ئاڵگ** âḷig: ورم و برآمدگی است که در بدن به واسطهٔ زخم و صدمه یا بیماری پیدا می‌شود.

**ئـاڵگۆشت** âḷgošt: یک نوع مرضی است که چهارپایان به آن مبتلا می‌شوند (ک).

**ئاڵگۆن** âḷgon: آلگون، سرخ‌گون، سرخ مانند.

**ئاڵنگ** âḷing: ورم.

**ئاڵۆ** âḷo: دایی، خالو، برادر مادر.

**ئاڵوبەڵاڵووک** âḷûbaḷâḷûk: میوهٔ درخت آلبالو.

**ئاڵ و بۆڵ** âḷ u bol: غورهٔ نیمرس.

**ئاڵ و بۆڵبوون** âḷ u bol bûn: دانه دانه شیرین شدن و رسیدن غوره.

**ئاڵۆز** âḷoz: تند، خشمگین. سردشدن هوا. اسب و مادیان چموش و لگدزن. روز سرد و کولاکی.

**ئاڵۆزان** âḷozân: تند شدن، خشمگین شدن، به هم ریختن و در هم و بر هم شدن کلافهٔ نخ.

**ئاڵۆزاو** âḷozâw: تند، تُرّند. کلافهٔ نخ به هم خورده و در هم.

**ئاڵۆزبوون** âḷoz bûn: تند شدن، خشمگین شدن.

**ئاڵۆزکان** âḷozkân: به هم خوردن و آمیخته شدن کلافهٔ نخ.

**ئاڵۆزکاو** âḷozkâw: کلافهٔ نخ در هم آمیخته.

**ئاڵۆزی** âḷozî: تُندی، آلوسی.

**ئاڵۆس** âḷos: بد، ناپسند، پلید.

**ئاڵۆسی** âḷosî: بدی، ناپسندی، پلیدی.

**ئاڵۆش** âḷoš: خارش ـ خارش پیدا کردن پوست بدن.

**ئاڵۆشاوی** âḷošâwî: کسی که بدنش خارش دارد. زن جلف و هرزه.

**ئاڵۆشدار** âḷošdâr: کسی که بدنش می‌خارد.

**ئاڵۆو** âḷû: لوزتین ـ دو غدهٔ کوچک بادامی شکل که بیخ حلق قرار دارند و کار آنها ساختن گلبول‌های سفید است. ورم و برآمدگی است که در بدن به

واسطهٔ زخم و جراحاتی پیدا می‌شود.

**ئاڵ و واڵا** âḷ u wâḷâ : رنگارنگ.

**ئاڵ و واڵا کردن** âḷ u wâḷâ kirdin : رنگارنگ کردن.

**ئاڵووباڵوو** âḷûbâḷû : آلبالو، آلوبالو.

**ئاڵووبراڵو** âḷûbirâḷû : آلبالو.

**ئاڵووبوخارا** âḷûbuxârâ : آلوی سیاه.

**ئاڵووچه** âḷûça : آلوچه.

**ئاڵووبەڵاڵووک** âḷûbaḷâḷûk : آلوچــه، قـاراسیا، آلوی بوعلی ـ مـیوه‌ای را گـویند و آن سـه قسم می‌باشد: شیرین و ترش و تلخ مـزه. شیرین آن شکم را براند، و ترش آن تشنگی را فرو نشاند، و تلخ آن شکم را ببندد.

**ئاڵوود** âḷûd : آمیخته. مخلوط.

**ئاڵوودار** âḷûdâr : درخت تیرپوش ـ درخت راست و بـلند و سـتبر را گـویند کـه روی سـقف خـانه می‌اندازند. ورم کردن لوزتین.

**ئـاڵووده** âḷûda : آمـیخته، مـخلوط. پـلید، آلوده. گرفتار با چیزی الفت گرفته.

**ئاڵووده‌یی** âḷûdaîy : پلیدی، آلودگی. خویگیری، دوستی و همدمی.

**ئاڵووز** âḷûz : غم، اندوه، غصه (ک).

**ئالووس** âlûs : زیبا، خوبرو، غم، اندوه.

**ئالووسی** âlûsî : زیبایی، خوبرویی.

**ئاڵووکەوتن** âḷû kawtin : ورم کردن گلو و زیرچانه. ورم و برآمدگی قسمتی از بدن به علت کوفتگی و صدمه و بیماری. مّلازه افتادن.

**ئاڵ وگۆڕ** âḷ u goṛ : مبادله، معاوضه، با هم دو چیز را عوض کردن. عوض کردن لباس تمیز با لباس چرکی.

**ئالووله** âlûla : کـوچهٔ تـنگ و بـاریک. بـی‌شرم، بی‌حیا (ک).

**ئاڵووهاتن** âḷûhâtin : ورم کردن بخشی از بدن به واسطهٔ زخم و جراحات و بیماری. ورم لوزه.

**ئاڵه** âḷa : پیسی ـ مرضی که در اثر آن لکه‌های سفید روی پوست بدن پیدا می‌شود. اسبی که رنگش آل یا سرخ باشد (گ).

**ئاڵەبووک** âḷa bûk : تکه‌های پارچه که دختران با آن عروس درست می‌کنند برای بازی.

**ئاڵەبێژ** âḷabêž : بیختن گندم خُرد شده بـا الک تـا نرمهٔ آن بیرون بیاید.

**ئاڵەبێژکردن** âḷabêž kirdin : بیختن چیزهای خُرد شده مانند برنج و دارچین و فلفل و امثال آن و رد کردن آن از پارچه‌ای تُنُک تا خرده‌های آن از زبرش جدا شود.

**ئاڵەت** âḷat-alat : فلفل. تند، آتشی. اسلیمی ـ نوعی از نقش و نگار که عبارت از خط‌های پیچیده است و در کتیبه‌ها و برخی دیگر از نوع کارهای نقاشی ترسیم می‌کنند.

**ئاڵەتاج** âḷatâj : مرغابی سفید کوهی که تاجی بر سر دارد.

**ئاڵەت چەرمگ** âḷat çarmig : پنج انگشت ـ نام نـباتی است کـه در کـنار جـوی‌ها و رودخانه‌ها می‌روید و برگش مانند شاه‌دانه است، دل آشوب هم نامیده می‌شود.

**ئاڵەت‌دان** âḷat dân : فلفلدان، جای فلفل ـ ظرفی

که در آن فلفل می‌ریزند.

**ئاڵەت‌دو** âḷatdu : فلفلدان.

**ئاڵەتکاری** âḷatkârî : اسلیمی کاری - ساختن و تراشیدن چوب‌های ریز و ظریف برای شیشه و پنجره با نقش و نگار و خطهای پیچیده.

**ئاڵەتە** âḷata : چوب‌های کوچک و ظریف که با ظرافت و زیبایی خاصی برای کرسی و در و پنجره درست می‌کنند.

**ئاڵەتە کێویلە** âḷata kêwîla : دل‌آشوب، پنج‌انگشت.

**ئاڵەکۆک** âḷakok : گیاهی است که در آغاز بهار در میان برف‌ها می‌روید و شبیه شنگ است ولی برگ‌های آن درشت‌تر و ستبرتر از شنگ می‌باشد و ریشه‌اش مانند تربچه قهوه‌یی رنگ است. پوستش را می‌کنند و مغزش را که سفید و شیرین است در می‌آورند و می‌خورند. این رستنی در میان مردم به نام ارمغان چوپان یاد می‌کنند. یعنی چوپان اگر بخواهد برای کسی ارمغان ببرد، (آله کوک) می‌چیند و می‌برد. خود واژه از دو تیکه (ئاڵ)ه به معنی: آل و سرخ و (کوک) به معنی ریشه پیوند یافته است.

**ئاڵهە** âḷha : امید.

**ئاڵیۆر** âlyor : سیبی را گویند که نصف آن سرخ باشد (ک).

**ئالی** âlî : کنار، سو، پهلو. طرف (ک).

**ئالی بە ئالی** âlî ba âlî : گوشه به گوشه، کج (ک).

**ئاڵی دەریا** âḷî daryâ : کنار دریا (ک).

**ئالیستن** âlîstin : لیسیدن.

**ئالی سۆرک** âlî sorik : یک نوع امرود و گلابی سرخ را گویند (ک).

**ئالیسوور** âli sûr : گلابی و امرودی را گویند که نصف آن سرخ باشد (ک).

**ئالیک** âlîk : علیق.

**ئالیکار** âlîkâr : یاری دهنده، همکار.

**ئالیکاری** âlîkârî : یاری دادن. همکاری.

**ئام** âm : عمو، برادر پدر (ک).

**ئاما** âmâ : آمد (گ) - از (ئامای âmây) به معنی آمدن.

**ئامادە** âmâda : آماده، مهیا، یک‌جا گرد آمده. فراهم. گچ ساخته شدهٔ زنده. آوستایی: آما âmâ .

**ئامادەبوون** âmâda bûn : آماده شدن، مهیا شدن.

**ئامادە کردن** âmâda kirdin : آماده کردن، مهیا ساختن.

**ئامادە کریاگ** âmâda kiryâg : آماده شده، مهیا شده.

**ئامادەیی** âmâdaîy : آمادگی، مهیا بودن.

**ئامار** âmâr : آمار، احصاییه.

**ئاماس** âmâs : آماس، ورم.

**ئاماسان** âmâsân : ورم کردن.

**ئاماسیاگ** âmâsyâg : ورم کرده، آماسیده، متورم.

**ئاماڵ** âmâḷ : هَمال، همال، همتا، قرین.

**ئامان** âmân : آمدن. آمده است. زنهار، امان. ظروف خانه. سوفال، کاسه و کوزهٔ گلین که در کوره پخته باشند. کوزه گلی.

**ئامانکەر** âmânkar : کوزه گر.

**ئامانەوە** âmânawa : بازآمدن، برگشتن (گ).

**ئامانج** âmânj : آرمان، آرزو. آماج، نشانه.

**ئامانجه** âmânja : آرمان، آماج.

**ئامان و شیان** âmân u šiyân : رفت و آمد، آمد و شد (گ).

**ئاماوزێ** âmâwzê : یک نوع مشمع را گویند که با آن زخم را می‌پیچند تا بهبودی یابد.

**ئامای** âmây : آمدن (گ) ـ آوستایی: آیی aîy.

**ئامبا** âmbâ : همتا، همال. همراه، هامراه.

**ئامبار** âmbâr : همتا، همال (گ).

**ئامباز** âmbâz : هم‌بالا، هم قد.

**ئامبازبوون** âmbâz bûn : هم بالا شدن، هم قد شدن، با هم دعوا کردن.

**ئامپا** âmpâ : همبر، برابر، قرین.

**ئامپایی** âmpâîy : همبری، برابری.

**ئامتا** âmtâ : همتا، برابر.

**ئامتایی** âmtâîy : همتایی، برابری.

**ئامداگرتی** âmdâgirtî : همگانی، عمومی (ک).

**ئامڕا** âmṛâ : همراه.

**ئامراز** âmrâz : ابزار، افزار، آلت ـ پهلوی: افچار afçâr.

**ئامڕاز** âmṛâz : همراز، محرم اسرار.

**ئامڕازی** âmṛâzî : همرازی.

**ئامڕایی** âmṛaîy : همراهی، همراه بودن با یکدیگر.

**ئامسا** âmsâ : همسایه.

**ئامسایی** âmsâîy : همسایگی.

**ئامسەر** âmsar : همسر.

**ئامسەری** âmsarî : همسری.

**ئامشۆ** âmšo : آمد و شد، آمد و رفت.

**ئامشۆکردن** âmšo kirdin : آمد و شد کردن، آمد و رفت کردن.

**ئامشۆکەر** âmšo kar : آمد و شد کننده.

**ئامک** âmik : عمه، خواهر پدر.

**ئاموخته** âmuxta : خوی گرفته، انس گرفته، عادت کرده.

**ئامۆ** âmo : عمو، برادر پدر.

**ئامۆزا** âmozâ : عموزاده.

**ئامۆزازا** âmozâzâ : عموزاده.

**ئامۆزاژن** âmozâžin : زن عموزاده.

**ئامۆژ** âmož : آموزش، راه نشان دادن.

**ئامۆژگا** âmožgâ : آموزشگاه ـ جای آموختن و درس دادن. پهلوی: آموژاک âmožâk.

**ئامۆژگار** âmožgâr : آموزگار، اندرز دهنده. پهلوی: آموژکار âmožkâr.

**ئامۆژگاری** âmožgârî : اندرز، پند، نصیحت ـ پهلوی: آموژکاریه âmožkrîh.

**ئامۆژگاری کردن** âmožgârî kirdin : نصیحت کردن، اندرز دادن.

**ئامۆژگاری‌کەر** âmožgârîkar : نصیحت‌کننده، اندرزگو، کسی که دیگری را نصیحت کند.

**ئامۆژگه** âmožga : آموزشگاه.

**ئامۆژن** âmožin : زن عمو.

**ئامۆژیار** âmožyâr : آموزگار. اندرز دهنده.

**ئامۆژیاری** âmožyârî : اندرز، پند.

**ئامۆژیاری کردن** âmozĭyârî kirdin : اندرز دادن.

**ئامۆژیاری‌کەر** âmožyârîkar : اندرزگو.

**ئامۆشۆ** âmošo : آمد و شد (گ).

**ئامو** âmû : خیش.

**ئاموده** âmûda : انباشته شده، پر شده. آراسته شده. آمیخته شده، مخلوط شده (گ).

**ئامودی** âmûdî : رقص و پایکوبی.

**ئاموشۆ** âmûšo : آمد و شد ـ از: (ئامایَ âmây و شیەی šiyay آمده است به معنی آمدن و رفتن.

**ئامه** âma : مادر. دوات.

**ئامەد** âmad : شگون، اقبال، بخت.

**ئامیار** âmyâr : همراه (گ).

**ئامیان** âmyân : پنیر مایه، مایهٔ پنیر (گ).

**ئامیته** âmîta : آمیخته، مخلوط (ل).

**ئامێته** âmêta : آمیخته (گ) ـ پهلوی: آمێختک âmêxtak.

**ئامێتەبوون** âmêta bûn : آمیخته شد.

**ئامێته کردن** âmêta kirdin : آمیخته کردن.

**ئامێز** âmêz : آغوش.

**ئامێزێ** âmêzê : آمیختگی، اختلاط و امتزاج (گ).

**ئامێژ** âmêž : آمیخته ـ پهلوی: آمیز âmêz.

**ئامێژەن** âmêžan : پنیر مایه.

**ئان** ân : آن. یا، آیا، اگر (ز).

**ئانا** ânâ : آنست (گ).

**ئانام** ânâm : اندام.

**ئانکو** ânkû : یعنی.

**ئانگ** âng : چیز، شیء.

**ئانگۆ** ângo : وگرنه، آنگاه. یعنی.

**ئانگۆر** ângor : همال، همالِ، قرین.

**ئانه** âna : آن، اسم اشاره برای دور (گ). مادر.

**ئانها** ânhâ : زود، فوری (ک).

**ئانهاوەره** ânhâ wara : زود بیا، فوری بیا (ک).

**ئانەشا** ânašâ : از آنِ آنها.

**ئانی** ânî : وگرنه. پیشانی.

**ئانیسک** ânîsk : آرنج.

**ئانیشا** ânîšâ : آنان، آنها.

**ئانیشک** ânîšk : آرنج.

**ئانیشکه** ânîška : چوب دو شاخه‌یی را گویند که با آن پای آسیاب را پایین و بالا می‌برند و این بالا و پایین بردن برای نرم و زبر کردن آرد است. و نیز زانوی لولهٔ بخاری و لولهٔ آب باشد.

**ئانین** ânîn : آوردن (ک).

**ئاو** âw : آب. آوستایی و پارسی باستان: آپ âpa، پهلوی: آپ âp. آب پشت، مَنی. عرق، خوی.

**ئاوا** âwâ : آباد. چنان چنین ـ پارسی باستان: اوا awâ: غروب. شیوه، قاعده.

**ئاوابوون** âwâ bûn : غروب کردن، فرو رفتن ماه و ستارگان و خورشید در افق. ناپدید شدن.

**ئاوات** âwât : آرزو.

**ئاوات خواستن** âwât xwâstin : آرزو خواستن.

**ئاواتواسته** âwâst wâsta : آرزو خواسته، آرزو کرده (گ).

**ئاواتواستەی** âwât wâstay : آرزو خواستن.

**ئاواتەخواز** âwâta xwâz : آرزومند.

**ئاواتەخوازی** âwâta xwâzî : آرزومندی.

**ئاواتی** âwâtî : آرزوخواهی.

**ئاواج** âwâj : آواز (ل).

**ئاواخت** âwâxt : آرزو (لک).

**ئاوار** âwâr : یک نوع حلوا راگویند که از آرد و شیره

درست مـی‌کنند و پس از خشک کـردن بـرای زمستان نگاه می‌دارند (ک) آبدار: آبـداربـاشی. آوار ـ خراب شدن دیوار یا سقف خانه.

**ئاوارتن** âwârtin : جدا کردن، سوا کردن (ک).

**ئاوارته** âwârta : جدا کرده، سوا کرده (ک).

**ئاوارخانه** âwârxâna : آبدارخانه.

**ئاواره** âwâra : جوهر (گ). آواره، دربدر.

**ئاواره‌بوون** âwâra bûn : آواره شـدن، در بـدر شدن.

**ئاواره کردن** âwâra kirdin : آواره کردن، در بدر کردن.

**ئاواره‌یی** âwâraîy : آوارگی، در بدری.

**ئاواز** âwâz : آواز ـ پهلوی: آواز âwâz.

**ئاوازکردن** âwâz kirdin : صدا کردن، بانگ زدن.

**ئاوازه** âwâza : آواز.

**ئاوازه‌خوان** âwâza xwân : آواز خوان.

**ئاوازه‌خوانی** âwâza xwânî : آوازخوانی.

**ئاوازه‌خوەن** âwâza xwan : آواز خوان (لک).

**ئاوازه‌خوەنی** âwâza xwanî : آوازخوانی (لک).

**ئاوازه‌خوێن** âwâza xwên : آوازخوان.

**ئاواژ** âwâž : واژگونه، وارونه ـ پوشاک پشت و رو شده را گویند.

**ئاواژکردن** âwâž kirdin : واژگونه کردن ـ پشت و رو کردن پوشاک.

**ئاواق** âwâq : چشم ابلق، ابلق چشم. دشت و بیابان تهی.

**ئاواکردن** âwâ kirdin : آباد کردن، آباد ساختن.

**ئاواکردنه‌وه** âwâ kirdinawa : آباد کردن.

**ئاواڵ** âwâḻ : همراه، هامراه، رفیق. هـمال، هـمتا، قرین. کودک، بچه.

**ئاواڵدان** âwâḻdân : بچه‌دان، زهدان، رحم.

**ئاواڵ‌زاوا** âwâḻ zâwâ : همزلف، باجناق.

**ئاواڵ کراس** âwâḻ kirâs : زیرجامه و شلوار زنان را گویند.

**ئاواڵ منداڵ** âwâḻ mindâḻ : بچه‌دان، زهدان.

**ئاواڵه** âwâḻa : باز، گشوده.

**ئاواڵه‌بوون** âwâḻa bûn : بازشدن، گشودن.

**ئاواڵه کردن** âwâḻa kirdin : بازکردن، برداشتن سر دیگ و پاتیل و امثال آن.

**ئاوان** âwân : آبادان ـ آباد. هاون. ظروف خانه. مزد آسـیاب. سـخن‌چین، چُـغلی (ک). خـیانتکار، دغلباز.

**ئاواناش** âwânâš : مزد آسیاب.

**ئاوانته** âwânta : تعدی و تجاوز به مـال دیگـران، دست درازی و تصرف اموال دیگران بـا حـیله و نیرنگ.

**ئاوانته‌چی** âwântaçî : تصرف اموال مردم با حیله و تزویر، متعدی.

**ئاوانی** âwânî : آبادانی. خیانت، دغلی.

**ئاوایی** âwâîy : آبادانی. آبادی، روستا ـ پهلوی: آپاتیه âpâtih.

**ئاوباب** âwbâb : همراه، رفیق.

**ئاوبابی** âwbâbî : همراهی، رفاقت.

**ئاوباره** âwbâra : آبی که از بلندی با کندی جوی و ساختن بند به جای بلند دیگر ببرند. شیره‌ای است که زنبور عسل آن را از گل‌ها به دست می‌آورد و

به وسیله آن عسل می‌سازد.

**ئاوباز** âwbâz : آب باز، شناگر.

**ئاوبازی** âwbâzî : آب بازی، شناگری.

**ئاوبڕ** âwbiṛ : آب‌بند ـ مرضی است که چهارپایان از زیاد خوردن آب در زمستان به آن دچار می‌شوند و ناگهان می‌میرند.

**ئاوبڕبوون** âwbiṛ bûn : مبتلا شدن چهارپایان به بیماری آب‌بند.

**ئاوبوون** âw bûn : آب شدن، گداخته شدن. شرمسار شدن.

**ئاوبەدەمە** âw ba dama : دم‌پُخت، پختک.

**ئاوبەر** âwbar : آبکش ـ کسی که آب از جایی به جایی دیگر می‌برد.

**ئاوبەردانەوە** âw bardânawa : جلو آب را باز کردن و جاری شدن آن.

**ئاوبەرە** âwbara : زنبورانی را گویند که کارشان تهیه و گرفتن آب است برای زنبور عسل‌هایی که در داخل کندو هستند.

**ئاوبەرەوەدان** âwbarawadân : جلو آب استخر را باز کردن و جاری شدن آب.

**ئاوبەن** âwban : آب‌بند ـ مرضی که در اثر آن آب در شکم کسی جمع می‌شود و شکمش ورم می‌کند.

**ئاوبەند** âwband : آب‌بند. شاش‌بند ـ مرضی که در اثر آن بول از مجرا خارج نمی‌شود و انسان نمی‌تواند ادرار کند (لک).

**ئاوبەندی** âwbandî : بیماری آب‌بند.

**ئاوپاچ** âwpâç : آبپاش.

**ئاوپاش** âwpâš : آبپاش.

**ئاوپاشی** âwpâšî : آبپاشی.

**ئاوپاڵ** âwpâḷ : پالایه، صافی ـ ظرفی است که دارای سوراخ‌های ریز است و در آن برخی از خوردنی‌ها و چیزهای مایع را صاف کنند.

**ئاوپاڵن** âwpâḷin : پالونه، پالاوان، صافی (لک).

**ئاوپرژێن** âwpiržên : آب‌پاشی.

**ئاوپرژێن کردن** âwpiržên kirdin : آب‌پاشی کردن.

**ئاوپژاندن** âwpižândin : آب پاشیدن.

**ئاوپژێن** âwpižên : آب‌پاشی.

**ئاوپشکن** âwpiškin : آب‌پاش.

**ئاوپەڕ** âwpaṛ : چوبکی است که می‌اندازند پهلوی لولهٔ آب آسیاب تا آب را به پرهای چرخ آسیاب برساند و آن را به گردش در بیاورد. گسترش زخم و جراحت.

**ئاوپیادان** âwpyâdân : آب در توی چیزی گرداندن.

**ئاوتا** âwtâ : همتا، مثل، مانند.

**ئاوتایی** âwtâîy : همتایی، برابری.

**ئاوتەڵا** âwtaḷâ : آب طلا.

**ئاوجز** âwjiz : هو ـ زخمی که آب کشیده باشد و چرک و ورم کرده باشد.

**ئاوجزکردن** âwjiz kirdin : هو کردن ـ آب کشیدن زخم که بر اثر آن چرک و ورم کند.

**ئاوجۆ** âwjo : آبجو.

**ئاوچاودان** âwçâwdân : نگاه کردن به خوبرویان.

**ئاوچاوسەندن** âw çâw sandin : آب چشم

گرفتن، ترساندن.

**ئاوچاوسەنن** âw çâw sanin : آب چشم گرفتن و کسی را دچار ترس کردن.

**ئاوچایگ** âw çâyig : آب خیلی سرد.

**ئاوچنین** âw çinîn : گرفتن آب میوه. گرفتن آب و فولاد و امثال آن.

**ئاوخانە** âwxâna : مستراح، آبریز، جایی.

**ئاوخواردن** âw xwârdin : آب خوردن. کار سبک و آسان.

**ئاوخواردنەوە** âw xwârdinawa : آب خوردن. آب نوشیدن.

**ئاوخواز** âw xwâz : غذایی که پس از میل کردن آب زیاد با آن خورده می‌شود.

**ئاوخۆر** âw xor : آب خورنده ـ کسی که در حال آب خوردن است.

**ئاوخۆرە** âw xora : آبخوری.

**ئاوخۆری** âwxorî : آبخوری. آبشخور.

**ئاوخوورە** âwxûra : آبغوره

**ئاوخوەری** âwxwarî : آبخوری (گ).

**ئاوداخستن** âwdâxistin : آب انداختن به کشتزار و باغ و باغچه و امثال آن.

**ئـاودادان** âwdâdân : فـرو رفـتن آب بـه زمـین. چکیدن آب از ظرف و پیاله و امثال آن بر اثر سوراخی.

**ئاودار** âwdâr : جایی کـه آب زیـاد داشـته بـاشد. میوه‌ای که آبدار و پرآب باشد. شمشیر تیز کرده و جوهردار. آبدار، آبدارباشی، متصدی آبدارخـانه که کارش تهیه چای است.

**ئاودارخانە** âwdârxâna : آبدارخانه.

**ئاوداردەی** âwdârday : آبیاری، آب دادن بـاغ و کشتزار (گ).

**ئاودارەی** âwdâray : آبیاری.

**ئاوداری** âwdârî : تر و تازگی، طراوت، شادابی.

**ئاوداشتن** âwdâštin : آب دادن به چهارپایان.

**ئاودالاندنەوە** âw dâlândinawa : تراویدن آب.

**ئاودامان** âwdâmân : پیراهن دراز زنانه.

**ئاودان** âwdân : آب دادن به چهارپایان. به تیغ و شمشیر و فولاد آب دادن. آبادان (لک).

**ئاودانەوە** âwdânawa : آب دادن تیغ و شمشیر و امثال آن.

**ئاودانی** âwdânî : آبادی، روستا.

**ئاودڕ** âwdiṛ : زمینی که آن را آب شکافته بـاشد. جایی که آب آنجا را کنده و گود کـرده و در آن ایستاده باشد.

**ئاودڕکە** âwdiṛka : ئاودڕ.

**ئاودڕگە** âwdiṛga : ئاودڕکە.

**ئاودز** âwdiz : زخمی که آب کشیده باشد و آبسه کرده باشد.

**ئاودزکردن** âwdiz kirdin : آب کشیدن زخم و ورم کردن آن.

**ئاودۆ** âwdo : آبدوغ.

**ئاودەر** âwdar : آبیار.

**ئاودەردان** âwdardân : خارج کردن آب گودال و استخر و هر جایی که در آن آب باشد. عرق کردن بدن.

**ئاودەری** âwdarî : آبیاری.

**ئاودەس** âwdas : آبریز، جایی، مبال.

**ئـاودەست** âwdast : مستراح، جایی، آبریز، آبشتگاه.

**ئاودەستخانه** âwdastxana : کناراب، آبریز.

**ئاودەم** âwdam : آب دهن، خُدو، بُزاق.

**ئاودەنگ** âwdang : دمساز، همدم، همسخن.

**ئـاودەنگی** âwdangî : دمسازی، همدمی، همسخنی.

**ئاودیان** âwdiyân : آب دندان ـ برق و تابش دندان راگویند.

**ئاودێر** âwdêr : آبیار.

**ئاودێری** âwdêrî : ئابیاری.

**ئاور** âwir : آتش. ناز، کرشمه (ک). آبستن.

**ئاوڕ** âwur : التفات، توجه، روکردن، رو گردندان به طرف چیزی.

**ئاورا** âwrâ : گرسنه (گ).

**ئاورایی** âwrâîy : گرسنگی (گ).

**ئاورپژێن** âwurpižên : آتشفشان، کوه آتشفشان.

**ئاورپەرست** âwurparist : آتش‌پرست.

**ئاورتێبەربوون** âwurtêbarbûn : آتش در چیزی افتادن.

**ئاورتێبەردان** âwurtêbardân : آتش در چیزی انداختن.

**ئاورجا** âwurja : جای آتش روشن کردن.

**ئاوردان** âwurdân : آتشدان.

**ئاوردانەوە** âwurdânawa : روگرداندن، به طرف چیزی.

**ئاوردوو** âwurdû : آتشگیره، فروزینه ـ آن چه با آن آتش روشن کنند مانند خار و خاشاک و هیزم.

**ئاورژاندن** âwrižândin : آب ریختن.

**ئاوڕژتن** âwrižtin : آب ریختن.

**ئاوڕژێن** âwrižên : آبپاش.

**ئاوڕژێن کردن** âwrižên kirdin : آب پاشی کردن.

**ئاورشتن** âwrištin : آب ریختن.

**ئاورشتن کردن** âwrištin kirdin : آبپاشی کردن.

**ئاورنگ** âwring : شبنم. شرارهٔ آتش. درخشش، تابش. تند، آتشی.

**ئاورنگ دان** âwringdân : درخشیدن، تابیدن، به شراره کشیدن آتش. تند شدن، آتشی شدن.

**ئاور و دوو** âwur u dû : آتش و دود.

**ئـاوڕۆشن‌کەره** âw rošin kara : خَس ـ جانور کوچکی است سیاه رنگ که پاهای باریک و دراز دارد و برروی آب می‌دود و آب گِل‌آلود را روشن می‌کند.

**ئاوڕۆشنەوکەر** âw rošinaw kar : خَس.

**ئاوڕوو** âwrû : آبرو.

**ئاوڕوو بردن** âwrû birdin : آبرو بردن.

**ئاوڕووت** âwrût : با آب جوش پرکنده شده، مرغ پرکنده با آب جوش.

**ئاوڕووت کردن** âwrût kirdin : پرکندن مرغ و طیور با آب جوش.

**ئاوڕووچوون** âwrû çûn : آبرو رفتن.

**ئاوڕوونکەره** âwrûn kara : ئاوڕۆشن‌کەره.

**ئاوڕه** âwra : آخور.

**ئاوره** âwira : آتشک، آبله فرنگی.

**ئاوره گڕه** âwra gira : آتشی که شعله بکشد.

**ئـاورهەڵکردن** âwur haḷkirdin : آتش روشن کردن. آتش آشوب افروختن.

**ئـاورهەڵکەر** âwur haḷkar : آتش روشن کن. آشوبگر.

**ئاوڕێژ** âwṟêž : مستراح، آبریز. سرازیری آب، روان شدن آب از شیبی به شیب دیگر. کسی که آب به بدن مرده برای شستن بریزد. آبشار.

**ئاوڕێژگە** âwṟêžga : آبی که از سرازیری به سوی دیگر جاری شود.

**ئاوڕێش‌بوون** âwṟêšbûb : به همدیگر رسیدن، به هم رسیدن. در آویختن، گلاویز شدن.

**ئاورێشم** âwrêšim : ابریشم.

**ئاورێشم‌دۆز** âwrêšimdoz : هر چیزی که با ابریشم دوخته شده باشد. ابریشمکار.

**ئاورێشمی‌خاو** âwrêšimî xâw : ابریشم خام.

**ئاورێگە** âwrêga : آب‌گذر، آبراهه.

**ئاورین** âwirîn : آتشین.

**ئاورینگ** âwrîng : شبنم. شرارهٔ آتش. تابش. تند، آتشی.

**ئـاورینگ‌دان** âwrîngdân : درخشیدن. شراره کشیدن آتش. تند شدن.

**ئاوز** âwiz : حوصله.

**ئاوزا** âwzâ : همسال، همسن.

**ئاوزان** âwzân : توانستن.

**ئاوزانەچاو** âwzânaçâw : اشک توی چشم آمدن، آب در چشم آمدن.

**ئاوزانەدەم** âwzâna dam : آب توی دهن آمدن، آب در دهن افتادن.

**ئاوزایـنە چـاو** âwzâyna çâw : اشک در چشم آمدن.

**ئاوزاینەدەم** âw zâyna dam : آب در دهن افتادن.

**ئاوزوونە** âwzûna : حلقهٔ فلزی زبانه‌دار کمربند.

**ئاوزە** âwza : همسال، هم سن.

**ئاوزەنگی** âwzangî : رکاب ـ حلقهٔ فلزی که به زین اسب آویزان می‌کنند که پا در آن بگذارند و سوار شوند.

**ئاوزەنگی پێداهێنان** âwzangî pêdâ hênân : رکاب زدن.

**ئاوزەنگی تـێ‌تەقاندن** âwzangî têtaqândin : زین پایه زدن، رکاب زدن.

**ئاوزەنگی‌دار** âwzangîdâr : کسی که روی پایش غوز یا برآمدگی دارد.

**ئاوزەنگی‌داگرتن** âwzangî dâgirtin : اصرار کردن، پافشاری کردن. توقف اسب و مادیان به وسیلهٔ رکاب.

**ئاوزێ** âwzê : همسال.

**ئاوزیان** âwziyân : توانستن.

**ئاوزین** âwzîn : ئاوزیان.

**ئاوزینگ** âwzîng : نَزع، جان کندن، جان دادن.

**ئاوس** âwis : آبستن. پهلوی: اپوس apûs.

**ئاوسارد** âw sârd : آب سرد.

**ئاوساگ** âwsâg : ورم کرده، آماسیده.

**ئاوسان** âwsân : ورم کردن، آماسیدن.

**ئاوساندن** âwsândin : ورم کردن.

**ئاوساو** âwsâw : آماسیده، ورم کرده.

**ئاوساوی** âwsâwî : آماسیدگی.

**ئاوستا** âwistâ : آوستا ـ نام کتاب زرتشت است که دارای پنج جز یا پنج بخش بدینگونه می‌باشد: ۱- یسنا ۲- ویسپرد ۳- یشت‌ها ۴- خرده آوستا ۵- وندیداد.

**ئاوسە** âwusa : ورم لثه دندان، ورم لثه.

**ئاوسەرکەم** âwsarkam : نیازمند، بی‌نوا.

**ئاوسەرکەمی** âwsarkamî : نیازمندی، بی‌نوایی.

**ئاوسێ** âwsê : همسایه.

**ئاوسیان** âwisyân : آماسیدن

**ئاوشار** âwšâr : آبشار.

**ئاوشکان** âw šikân : جلو آب را باز کردن برای آبیاری کشت و زرع.

**ئاوشکاندن** âw šikândin : رد کردن آب برای آبیاری کشتزار.

**ئاوشنگ** âwšing : به شیر آمدن دام‌هایی که شیر آنها قبلاً خشک شده باشد.

**ئاوشە** âwša : آغوش (گ).

**ئاوف** âwšuf : اُف، آه.

**ئاوفرۆش** âw firoš : آب فروش ـ کسی که آب می‌فروشد.

**ئاوفرۆشی** âw firošî : آب فروشی.

**ئاوقۆرە** âwqora : آبغوره.

**ئاوقە** âwqa : حمله. برخورد، به هم رسیدن دو نفر هنگام رد شدن.

**ئاوقەبوون** âwqa bûn : حمله‌ور شدن، نهیب زدن. برخورد کردن، همدیگر را دیدن، در راه به هم رسیدن.

**ئاوقەد** âwqad : حمله. برخورد.

**ئاوقەدبوون** âwqad bûn : نهیب زدن. در راه به هم رسیدن.

**ئاوکردن** âw kirdin : پاشیدن آب به توتون برای نرم شدن. گدازاندن، آب کردن. اشک آمدن از چشم به علت ضعف آن. آمدن چرک و ریم از زخم.

**ئاوکێش** âw kêš : کسی که کارش حمل آب برای خانه‌هاست. و نیز ظرف فلزی سوراخ سوراخ که در آشپزخانه برنج پخته را در آن می‌ریزند تا آبش برود. غذایی که با آن آب زیاد خورده می‌شود، غذای آبکش.

**ئاوکێشان** âw kêšân : حمل آب با دلو و سطل و امثال آن.

**ئاوکێشی** âw kêšî : کار حمل آب به خانه‌ها.

**ئاوگرتن** âw girtin : جلو آب استخر را گرفتن. افشردن و گرفتن آب میوه. آب به زمین گرفتن و آبیاری کردن. آبله‌ای است که آب در آن جمع شده باشد.

**ئاوگردان** âw girdân : آبگردان ـ ظرف مسی بزرگ و دسته‌دار شبیه ملاغه که با آن آب را از ظرفی به ظرف دیگر می‌ریزند. **ئاوگردێن** âw girdên «ملاغه».

**ئاوگڵ** âw gil : گلابه، گل و لای.

**ئاوگۆشت** âw gošt : آبگوشت.

**ئاوگە** âwga : تهیگاه، پهلو (لک).

**ئاوگەردان** âw gardân : آبگردان.

**ئاوگەرم** âw garm : آبگرم ـ آب معدنی - آبی که در برخی نقاط از زمین می‌جوشد و دارای گوگرد و

مواد معدنی دیگر می‌باشد و برای معالجهٔ امراض جلدی نافع و سودمند است. مانند آبگرم تخت سلیمان در افشار و آبگرم اردبیل.

**ئاوگیر** âw gîr : آبگیر، گودال بزرگ که آب در آن جمع شود. کارگر گرمابه که آب به بدن مردم می‌ریزد و کیسه می‌کشد. جایی که آب کثیف در آن جمع شده باشد.

**ئاوگیربوون** âw gîr bûn : چیزی را در آب گذاشتن که آب به خود بکشد.

**ئاوگیری** âw gîrî : اندازه آبگیری چاه که چه اندازه آن را آب می‌گیرد.

**ئاوڵ** âwiḷ : دره، شیب.

**ئاوڵاوی** âwḷâwî : آبله‌یی.

**ئاولک** âwilk : تاول ـ تبخال.

**ئاوڵە** âwḷa : آبله. تاول.

**ئاوڵەدەردان** âwḷa dardân : ظاهر شدن تاول‌های ریز آبله روی پوست بدن انسان.

**ئاولەدڵڕۆیین** âw la diḷ roîyn : کنایه از گرسنگی زیاد است.

**ئاولەدنگاکوتان** âw la dingâ kutân : آب در هاون کوبیدن ـ کنایه از کار بی‌سود و بیهوده کردن است.

**ئاولەدنگاکوتاندن** âw la dingâ kutândin : کنایه از کار بی سود کردن است.

**ئاوڵەکوت** âwḷa kut : آبله کوب ـ کسی که مایهٔ آبله را به بدن دیگران تلقیح می‌کند.

**ئاوڵەکوتان** âwḷa kutân : کوبیدن آبله، آبله کوبی.

**ئاوڵەکوتی** âwḷa kûtî : آبله کوبی ـ تلقیح مایهٔ آبله به بدن برای جلوگیری از ابتلاء به مرض آبله.

**ئاولەمە** âwlama : آفگانه ـ بچه‌ای که مرده از شکم زن یا حیوان ماده بیفتد. بچهٔ حیوان ماده که پس از ذبح آن از شکم بیرون بیاورند.

**ئاولێچوون** âw lêçûn : چکیدن آب از ظرف و پیاله و امثال آن بر اثر سوراخی.

**ئاوماڵ** âwmâḷ : قرین، همدم، مصاحب.

**ئاوماڵک** âwmâḷik : چیزی که آب سیل با خود از جایی به جایی دیگر آورده باشد مانند خس و خاشاک و چوب و امثال آن.

**ئاوماڵە** âwmâḷa : ئاوماڵک.

**ئاومردار** âw mirdâr : عرق سرد، خَی سرد.

**ئاومروار** âw mirwâr : آب مروارید ـ یکی از بیماری‌های چشم که باعث تاری و نابینایی چشم می‌شود.

**ئاومل** âw mil : همدم، مونس. هم پیمان.

**ئاوملبوون** âw mil bûn : همدم شدن.

**ئاوملکردن** âw mil kirdin : بستن دو الاغ یا استر با هم.

**ئاونە** âwna : لولهٔ قلیان آبی که در شیشهٔ آب آن فرو می‌برند و به وسیلهٔ آن دود قلیان را می‌کشند.

**ئاووک** âwuk : چیزی مانند نبات و امثال آن که در میانَ آب ذوب شود.

**ئاووگ** âwug : افشُره و عصارهٔ میوه.

**ئاوونگ** âwung : شبنم. آورنگ ـ خوشه‌های انگور که با ریسمان آویزان می‌کنند و برای زمستان نگه می‌دارند. هاون.

**ئاو و هەوا** âwa u hawâ : آب و هوا.

**ئاوها** âwhâ : چنین، این چنین. آباد.

**ئاوهاتنەوە** âw hâtnawa : آب آمدن ـ خارج شدن منی انسان یا حیوان نر هنگام جفت شدن با جنس ماده.

**ئاوەچۆڕ** âwa çoṛ : چکیدن آب از چیزی که خیس باشد.

**ئاوەچۆڕبوون** âwa çoṛ bûn : چکیده شدن آب لباس شسته شده.

**ئاوەچۆڕکردن** âwa çoṛ kirdin : فشردن لباس شسته شده برای چکیده شدن آب آن.

**ئاوەخانە** âwa xâna : آبریز، جایی.

**ئاوەخۆرە** âwa xora : لولهٔ مری، سُرخ نای. شکار کبک در کنار سرچشمه. آبی که در هنگام آب خوردن چهارپایان از دهنشان به توی آب می‌ریزد. آبشخور.

**ئاوەدان** âwadân : آبادان، آباد ـ پهلوی: آپاتان âpâtân.

**ئاوەدانبوون** âwadân bûn : آباد شدن.

**ئاوەدان بوونەوە** âwadân bûnawa : آباد شدن جایی پس از ویران شدنش.

**ئاوەدان کردن** âwadân kirdin : آباد کردن.

**ئاوەدان کردنەوە** âwadân kirdinawa : آباد کردن جایی پس از ویران شدنش.

**ئاوەدانی** âwadânî : آبادانی ـ پهلوی: آپاتانیه âpâtânîh .

**ئاوەدز** âwadiz : زخمی که آب کشیده باشد و آبسه کرده باشد.

**ئاوەدزکردن** âwadiz kirdin : آب کشیدن زخم و ورم کردن آن.

**ئاوەڕ** âwaṛ : آخور (گ).

**ئاوەردەی** âwarday : آوردن (گ) ـ آوستایی آبره âbara ـ پهلوی: آوریتن awarîtan .

**ئاوەڕۆ** âwaṛo : آبرو، گذر آب ـ راه و گذر آب حوض یا استخر که هر گاه بخواهند آب خارج شود آن را باز می‌کنند.

**ئاوەڕۆگە** âwaṛoga : آبرو، گذرگاه آب.

**ئاوەڕووت** âwaṛût : مرغ پر کنده با آب جوش.

**ئاوەڕووت کردن** âwaṛût kirdin : پر کندن مرغ و طیور با آب جوش.

**ئاوڕەش هێنانەوە** âwṛaš hênânawa : آب مروارید. فال بد زدن ـ کنایه از آوردن جز بد است.

**ئاوەڕوو** âwaṛû : آبرو، گذر آب. شکاف باریک جوی که آب از آن تراوش کند.

**ئاوەریت** âwarît : مرغ پر کنده با آب جوش.

**ئاوەریت کردن** âwarît kirdin : پر کندن مرغ در آب جوش.

**ئاوەڕێژ** âwaṛêž : آبراه سراشیبی، آبراهی که رو به پایین باشد.

**ئاوەرێس** âwarês : یک جور کرباس مخصوص است.

**ئاوەز** âwaz : خرد، عقل.

**ئاوەزا** âwa za : آبزه، زهاب ـ زمینی را گویند که آب از آن تراوش کند.

**ئاوەزێ** âwa zê : آبزه.

**ئاوەزیاگ** âwazyâg : فهمیده، خردمند.

**ئاوەزیان** âwazyân : فهمیدن. به سن رشد رسیدن.

**ئاوەزێڕ** âwa zêṛ : زَراندود، آب زر داده شده.

**ئاوەزێڕکراوە** âwa zêṛ kirâwa : زَراندود شده.

**ئاوەزێڕکردن** âwa zêṛ kirdin : زَراندود کردن.

**ئاوەزێو** âwa zêw : سیم اندود ـ آب سیم و نقره داده شده.

**ئاوەزێوکراو** âwa zêw kirâw : سیم اندود شده.

**ئاوەزێوکردن** âwa zêw kirdin : سیم اندود کردن.

**ئاوەزینگ** âwa zîng : احتضار، هنگام مرگ.

**ئاوەژنە** âwa žina : جای قطع آب در جوی.

**ئاوەژوو** âwažû : هر چیز پشت و رو شده. لباس پشت و رو شده.

**ئاوەژووبوون** âwažû bûn : پشت و رو شدن لباس.

**ئاوەژووکردن** âwažû kirdin : پشت و رو کردن لباس.

**ئاوەژووکردنەوە** âwažû kirdinawa : دوباره پشت و رو کردن لباس.

**ئاوەژەنە** âwažana : آب شکن ـ سوراخی است در ناودان آسیاب برای برگرداندن آب بر بیرون آسیاب.

**ئاوەژێ** âwažê : لباس پشت و رو شده.

**ئاوەژێ بوون** âwažê bûn : پشت و رو شدن لباس.

**ئاوەژێ کردن** âwažê kirdin : پشت و رو کردن لباس.

**ئاوەستێ** âwastê : آستین. قسمت بلندی است از لبهٔ آستین پیراهن کردان که به مچ دست می‌پیچند و آن را (**قۆچکە سۆرانی** qoçka sorânî هم می‌گویند.

**ئاوەسۆ** âwaso : چوبی که بسوزد و از آن آب بچکد (گ).

**ئاوەسوو** âwasû : چیزی است که زیاد در زیر آب مانده و صاف و ساییده شده باشد. آدم بی حیا و بی چشم و رو. سَتروَن، زن نازا، زنی که بچه نیاورد. حیوان ماده‌ای که یکسال آبستن نشده باشد.

**ئاوەسوو بوون** âwasû bûn : صاف شدن و ساییده شدن چیزی که مدتی در میان آب مانده باشد.

**ئاوەسێ** âwasê : آستین بلند کردی.

**ئاوەشکێنە** âwa šikêna : آب شکن ـ سوراخی در ناودان آسیاب که با آن آب را از گذرگاه خود می‌شکنند و به جای دیگر برمی‌گردانند.

**ئاوەشی** âwašî : مرضی است که در پستان حیوان توام با درد پدید می‌آید. گندم کاشته شده‌ای که باد و باران آن را خشک کرده باشد.

**ئاوەشی بوون** âwašî bûn : مبتلا به بیماری درد پستان شدن. خشک شدن گندم کاشته شده به وسیلهٔ باد و باران.

**ئاوەکوڵ** âwa kuḷ : آبجوش.

**ئاوەنیاَ** âwa niyâ : بچهٔ زن از شوهر دیگر. گندم و جویی که در جلو آب چشمه باشد.

**ئاوهوری** âw hurî : آبخوری (لک).

**ئاوەوەرە** âwa wara : شکار کبک در سرچشمه (گ).

**ئاوەها** âwahâ : چنین، اینچنین.

**ئاوهەڵکردن** âw haḷkirdin : آب انداختن به جایی برای آبیاری.

**ئاوهەڵگر** âw haḷgir : کسی که آب با خود به جایی دیگر می‌برد.

**ئاوهەڵگرتن** âw haḷ girtin : آب انداختن به جایی به منظور آبیاری.

**ئاو هەڵگۆزان** âw haḷ gozân : آب کشیدن - آب را با دلو از چاه بالا آوردن.

**ئاوهەڵێنجان** âw haḷênjân : آب کشیدن.

**ئاوەیل** âwayl : بچه، کودک (لک)

**ئـاوهێنان** âw hênân : آب حـمل کـردن. آب مروارید آوردن چشم که باعث تیرگی آن می‌شود.

**ئـاوهێنانەوە** âwhênânawa : آب نـرینگی را بـا مالش دست بیرون آوردن.

**ئاوی** âwî : آبی، کبود روشن. آن چه در آب باشد از جمادات و نباتات و حیوانات. کـاشته‌های آبـی. (آب (گ). شبنم (لک).

**ئاویار** âwaiyâr : آبیار.

**ئاویاری** âwyârî : آبیاری.

**ئاویانی** âwyânî : آبادانی (لک).

**ئاویپڕژ** âwîpiṛž : آبشار.

**ئاویتاڵ و سۆڵ** âwî taḷ u soḷ : آب تلخ و شور - کنایه از رنج و مشقت است.

**ئاویتن** âwîtin : پرتاب کردن، دور افکندن.

**ئاوێتە** âwêta : آمیخته، مخلوط.

**ئاویتە** âwîta : آمیخته، در هم ریخته (لک).

**ئاوێتەبوون** âwêta bûn : آمیخته شدن.

**ئاوێتەکردن** âwêta kirdin : آمیخته کردن.

**ئاویچاودان** âwî çâw dân : چشم زخم دادن، ترساندن.

**ئاویدەمدان** âwî dam dân : ترساندن.

**ئاویر** âwîr : آتش (گ).

**ئاویڕوو** âwî ṛû : آبرو.

**ئاویڕەش** âwî ṛaš : آب سیاه - یکی‌از بیماری‌های چشم که باعث کوری و نابینایی می‌شود.

**ئاوێز** âwêz : آن چه که چیز دیگر را به آن آویزان کنند.

**ئاوی زار** âwî zâr : آب دهن.

**ئاوی زاردان** âwî zâr dân : ترساندن - کسی را دچار ترس کردن.

**ئاوێزان** âwêzân : آویزان، آویخته.

**ئاوێزان کـردن** âwêzân kirdin : آویـزان کـردن، آویختن.

**ئاوێزە** âwêza : آویز، آن چه که چیز دیگر را به آن آویـزان کـنند. چـلچراغ. آویـزهای ریـز کـه بـه گوشواره آویخته شده باشد.

**ئاوەکی** âwakî : دامی که از گلهٔ خود به گلهٔ دیگری افتاده باشد. آواره، در به در. آبکی - آن چه مانند آب باشد.تر، خیس.

**ئاوەکی بوون** âwakî bûn : از گله دور شدن و به گلهٔ دیگر افتادن دام. در به در شدن، آواره شدن.

**ئاوەکی کەوتن** âwakî kawtin : دور شدن و به گلهٔ دیگر افتادن دام. در به در شدن.

**ئاوەگڵ** âwagiḷ : چیزی که سگ و خوک آن را لیسیده و نجس کرده باشند.

**ئاوەگڵ کردن** âwagiḷ kirdin : باگِل شستن چیزی

را که سگ و خوک نجس کرده باشد.

**ئاوەڵ** âwaḷ : همراه، هامراه، رفیق.

**ئاوەڵا** âwaḷâ : باز، گشوده.

**ئاوەڵانە** âwaḷâna : پاداش و انعامی است که صاحب گوسفند در مقابل آوردن برهٔ نوزاد از دشت به چوبان می‌دهد.

**ئاوەلچنە** âwalçina : خشک کن ـ نوعی کاغذ را گویند که سابق آن چه را با مرکب می‌نوشتند با آن خشک می‌کردند.

**ئاوەڵ دامان** âwaḷ dâmân : زیر جامه و شلوار زنان.

**ئاوەڵ زاوا** âwaḷ zâwâ : باجناق، همزلف، شوهر خواهر زن.

**ئاوەڵکراس** âwaḷ kirâs : شلوار بلند زنانه.

**ئاوەڵە** âwaḷa : باز، گشوده.

**ئاوەڵە بوون** âwaḷa bûn : باز شدن، گشودن.

**ئاوەڵەرووی** âwaḷa rûî : روی‌باز، زن روباز – زنی که با روبند چهرهٔ خود را نپوشانده باشد.

**ئاوەڵە کردن** âwaḷa kirdin : بازکردن، گشودن.

**ئاوەن** âwan : هاون.

**ئاوەنووس** âwanûs : آبنوس ـ نام درختی است معروف.

**ئاوەنیا** âwanyâ : زمینی که برای کاشتن به آن، آب بسته باشند. گندم و جو که در زمین آبرس کاشته و سبز شده باشد. نافرزندی ـ بچهٔ زن از شوهر سابق.

**ئاوێژیار** âwêžyâr : اندازنده، پرتاب‌کننده.

**ئاوێستا** âwêstâ : کتاب آسمانی اشو زردشت که به زبان مادی یا کُردی است.

**ئاویشتن** âwîštin : پرتاب کردن، افکندن.

**ئاویلکە** âwîlka : نزع، هنگام مرگ.

**ئاویلکەدان** âwîlka dân : جان کندن.

**ئاوێنە** âwêna : آئینه، آینه.

**ئاوێنەبەند** âwêna band : آئینه‌بند، آینه‌بند.

**ئاوینەک** âwînak : پرهیزکاری، زهد، بی‌اعتنایی به دنیا.

**ئاوێنەی باڵابەژن** âwênay baḷâ bažn : آینه ایست بزرگ که در کردستان در هنگام عروسی آن را در مقابل عروس می‌گیرند تا به خانهٔ داماد می‌برند.

**ئاوێنەی باڵانوان** âwênay baḷâ niwân : ئاوێنەی باڵابەژن.

**ئاویە** âwya : زمینی که در جلو آب چشمه یا قنات واقع شده باشد. اندود. کاهگل. ابزاری که با آن لحیم می‌کنند.

**ئاویەدان** âwya dân : اندود کردن، اندودن.

**ئاه** âh : آه، آخ، وای. نفس، دَم. وقت و زمان خیلی کم.

**ئاها** âhâ : هان ـ برای آگاهاندن به کار می‌رود.

**ئاهار** âhâr : آهار ـ مایعی که به پارچه می‌زنند تا سفت و براق شود.

**ئاهاردان** âhâr dân : آهار زدن.

**ئاهر** âhir : آتش (گ).

**ئاهرخانە** âhir xâna : آتشکده (گ).

**ئاهرین** âhirîn : آتشین (گ).

**ئاهن** âhin : آهن ـ آوستایی: اینگهه ayangha.

**ئاهن‌روا** âhin riwâ : آهن‌رُبا (لکـ).

**ئاهن‌روبا** âhin rubâ : آهن‌رُبا.

**ئاهۆ** âho : بیماری. دیوانگی (لک). صَرع. ننگ. وَبا، کلرا. بد، ناپسند.

**ئاهۆر** âhor : آخور (ل).

**ئاهو ناڵه** âh u nâḷa : آه و ناله.

**ئاهو نزا** âh u nizâ : آه و نفرین ـ آه کشیدن و دعای بد کردن برای کسی.

**ئاهو نزووله** âh u nizûla : ئاهو نزا.

**ئاهوو** âhû : عیب، نقص، کاستی. آهو (گ).

**ئاهووه** âhuwa : آهو (گ).

**ئاهووی ته‌ته‌ر** âhûy tatar : آهوی تاتار ـ حیوانی است مانند سایر آهوان، دو دندان دراز شبیه دندان فیل دارد؛ بیشتر در کوه‌های هیمالیا پیدا می‌شود، زیر شکمش کیسهٔ کوچکی است که در آن مادهٔ غلیظی به شکل دُمل جمع می‌شود، و هر وقت آن کیسه پر شود حیوان احساس درد و خارش می‌کند و شکم خود را به سنگ می‌مالد تا دمل پاره شود و ماده‌ای که در آن است به زمین بریزد، این ماده روی زمین خشک می‌شود و مردم می‌روند و آنها را جمع می‌کنند و این همان مشک معروف است (گ).

**ئاهووی خه‌تا** âhû xatâ : آهوی ختا، آهوی تاتار.

**ئاهووی خوته‌ن** âhû xutan : آهوی ختن، آهوی ختا.

**ئاهووی موشک** âhû mušk : آهوی مشک، آهوی ختن.

**ئاهه‌ک** âhak : آهک.

**ئاهه‌نگ** âhang : مجلس بزم و شادی. آهنگ، لحن. وزن آواز ـ پهلوی: آهنگ ahang.

**ئاهه‌نگدار** âhang dâr : خنیاگر، رامشگر.

**ئاهه‌نگ کردن** âhang kirdin : دایر کردن مجلس بزم و شادی.

**ئاهه‌نگ‌گرتن** âhang girtin : دایر کردن بزم و شادی.

**ئاهه‌نگ‌گێڕ** âhanggêṛ : رامشگر، خنیاگر.

**ئاهه‌نگ‌گێڕان** âhang gêṛân : برپا داشتن و دایر کردن آواز و بزم و شادی.

**ئاهه‌هه‌ڵکێشان** âh haḷkêšân : آه کشیدن.

**ئاهی** âhî : آهو (لک) ـ پهلوی: آهوک âhûk.

**ئاهێر** âhêr : آتش (گ).

**ئاهێرین** âhêrîn : آتشین (گ).

**ئاهین** âhîn : نالیدن، آه کشیدن (ک). آهن (گ).

**ئاهینگه‌ر** âhîn gar : آهنگر (گ).

**ئای** ây : آه، آخ.

**ئایا** âyâ : آیا؟ ـ برای پرسش است.

**ئایاکوو** âyâkû : آیا.

**ئایر** âyir : آتش (گ).

**ئایرین** âyirîn : آتشین (گ).

**ئایل** âyil : بچه، کودک (لک).

**ئایله‌مه‌ن** âylaman : سار.

**ئاین** âyin : آینده، مستقبل.

**ئاینده** âyinda : آینده.

**ئاین‌روبا** âyin rubâ : آهن‌رُبا.

**ئاینه** âyna : آیینه، آینه (گ) ـ پهلوی: آینک âênak.

**ئاینه‌به‌ند** âyna band : آینه‌بند (گ).

**ئاینەبەندی** âyna bandî : آینەبندی (گ).

**ئاینەمەل** âyna mal : سار، مرغ ملخ‌خوار.

**ئاینەمەن** âyna man : سار.

**ئایە** âya : سود، نفع، فایده.

**ئایەر** âyar : آتش.

**ئایەرە** âyara : اندازه، پیمانه.

**ئاییر** âîyr : آتش (گ).

**ئاییسان** âîysân : روشن شدن.

**ئاییساندن** âîysândin : روشن کردن، افروختن.

**ئاییساو** âîysâw : روشن شده، افروخته شده.

**ئایین** âîyn : دین، کیش. رسم و عادت و روش. ـ پهلوی: ادوین adwên.

**ئایین‌دار** âîyn dâr : دیندار.

**ئایین‌داری** âîyn dârî : دینداری.

**ئایینڕا** âîyn ṛâ : راه آیین، راه دین.

**ئـاییێنە** âiêna : آیـنه (گ) ـ پـهلوی: ادویـنک adwênak .

**ئایینی** âîynî : دینی. مرد دینی، مرد مذهبی.

**ئرشت** irišt : یورش، حمله (ل).

**ئرشت ئوورد** irišt uwirdi : حمله آوردن، حمله آوردن سگ‌ها (ل).

**ئرک** irk : شکمبه، اشکنبه، معدهٔ حیوانات علفخوار (ک).

**ئسبیل** isbîl : طحال، سِپُرز.

**ئسپار** ispâr : بیل زدن و برگرداندن زمین باغ. هَرَس ـ بریدن شاخه‌های زاید درخت (لک).

**ئسپارکرد** ispâr kirdi : هرس کردن (لک).

**ئسپەن** ispan : اسفند، اسپند ـ گیاهی است خودرو، دارای دانه‌های ریز سیاه که آنها را برای دفع چشم در آتش می‌ریزند و دود می‌کنند (ل).

**ئسپەناج** ispanâj : اسفناج (لک).

**ئستان** istân : جا، مکان ـ پساوندی است کـه در آخـر کـلمه در مـی‌آید و مـعنی جـا و مکـان را می‌دهد، مانند کردستان یعنی جا و مکان کرد.

**ئستران** istirân : ترانه، سرود.

**ئسترانبێژ** istirân bêž : ترانه خوان، سرود خوان.

**ئسترانە** istirâna : نام آهنگی است که داستان عشق و دلدادگی را نمایان می‌سازد.

**ئستوور** istûr : ستبر، استبر.

**ئستێر** istêr : ستاره.

**ئستێرک** istêrik : سکوی چوب بست در توی خانه که زیرش خالی است.

**ئستێنک** istênik : زنبور (ک).

**ئسکنە** iskina : اسکِنک، اسکنه ـ آلتی که نجار با آن چوب را سوراخ می‌کند (ل).

**ئسوەن** iswan : اسفند (ل).

**ئسی** isî : ستون زیر چادر سیاه (ل).

**ئشتر** ištir : شتر (لک).

**ئشک** išk : خشک (ک). گودی زیر زانو.

**ئشکار** iškâr : شکار (ل).

**ئشکەفت** iškaft : شکفت، غار (ل).

**ئشکەم** iškam : شکم (ل).

**ئشکێل** iškêl : پابند و کنده‌ای است که با آن دست و پای چهارپایان را می‌بندند. دستور، فرمان. قطعه چوبی است که برای باز و بسته کردن پنجره به کار می‌رود.

**ئشکـــێل کـــردن** iškêl kirdin : دست و پــای چهارپایان را با پابند و کند بستن.

**ئشنفته** išnifta : شنیدن، شنفتن (ل).

**ئفت** ift : آخال و آشغال میانه غله.

**ئفلیج** iflîj : افلیج، مفلوج.

**ئفلیجی** iflîjî : افلیجی.

**ئلئول** ilûl : چیز خیلی کوچک (ک).

**ئلۆل** ilol : سبک (ک).

**ئلۆل کردن** ilol kirin : سبک کردن (ک).

**ئلھ** ilh : چرخ، چرغ ـ پرنده‌ای است شکاری از نوع بازها.

**ئله ک** ilak : الک، مویز (ل).

**ئلێمی** ilêmî : باند، لفافه (ک).

**ئم** im : آری، بلی.

**ئماله** imâla : اماله ـ آلتی است که با آن داروی مایع را در امعاء غلاظ داخل می‌کنند.

**ئمبار** imbâr : انبار (ک).

**ئمجا** imjâ : این‌بار. آنگاه، آن‌وقت، سپس.

**ئنجا** injâ : این‌بار، این دفعه.

**ئنجا کونێ** injâ kunê : این‌بار، اکنون.

**ئنجبار** injibâr : انجبار ـ گیاهی است سرخ رنگ که در کنار جوی‌ها و رودخانه می‌روید.

**ئنه شک** inašk : رافه ـ گیاهی است بیابانی که بو و طعمی تند دارد و شبیه موسیر است و پخته و بریان کردهٔ آن خورده می‌شود (ل).

**ئۆ** o : آب (لک). آهای. برای صدا کردن به کـار می‌رود. وای.

**ئۆئاز** oâz : آواز (لک).

**ئۆئه‌مار** o amâr : آب انبار (لک).

**ئۆباڵ** obâḻ : وبال، وخامت امر، سرانجام بد.

**ئۆبه** oba : چند خیمه و چادر سیاه. نسل، دودمان (ک).

**ئۆبه‌ره** obara : لحاف، دواج (ک).

**ئۆبه‌ری** obarî : لحاف (ک).

**ئۆبه‌ن** o ban : شاش‌بند (ل).

**ئۆبه‌نی** o banî : شاش‌بندی (ل).

**ئۆپاش** o pâš : آبپاش (ل).

**ئوتاخ** utâx : اطاق، حجره، غرفه.

**ئوجاخ** ujâx : اجاق.

**ئوجاخ‌کۆر** ujâx kor : اجاق‌کور (گ).

**ئوجاخ‌کویڕ** ujâx kuêṛ : اجاق‌کور ـ کسی که فرزند و عقبه ندارد (گ).

**ئۆجاغ** ojâq : اجاق (ک).

**ئۆچک** oçk : شکم (ک).

**ئۆجه** oja : برای ایستاندن الاغ گفته می‌شود.

**ئۆخ** ox : آه، آخ (ک). چه خوش ـ در هنگام خوشی گفته می‌شود.

**ئۆخژن** oxžin : آرامی، آسودگی. اطمینان.

**ئۆخژه** oxža : ئۆخژن.

**ئۆخه** oxa : ئۆخژه.

**ئۆخه‌ی** oxay : چه خوش ـ در هنگام خوش گفته می‌شود.

**ئۆخه‌یچ** oxayç : ئۆخه‌ی.

**ئۆخه‌یش** oxayš : ئۆخه‌یچ.

**ئۆدار** o dâr : آبدار، شاداب، پرآب. کار سودمند (ل).

**ئۆده** oda : اطاق، غرفه.

**ئۆدەس** o das : آبریز، مستراح (ل).

**ئور** ur : شکمبه، معدهٔ حیوانات (ک).

**ئـوردوو** urdû : اردو، سپاه، گـروهی کـه بـا هـم همبستگی و ارتباط داشته باشند.

**ئوردووگا** urdûgâ : اردوگـاه، لشکـرگاه. پـایگاه گروهی از مردم که بـرای کـاری در آنـجا جـمع می‌شوند.

**ئۆردەک** ordak : اردک، مرغابی (ک).

**ئورسی** ursî : اُرُسی ـ پنجرهٔ اطاق که رو به حیاط باز شود.

**ئۆرفه** orfa : نام یک نوع آهنگ کردی است. نـام یکی از شهرهای کردستان ترکیه است.

**ئۆرناگ** ornâg : نمونه (ک).

**ئۆرەنگ** orang : زیبا (ل).

**ئۆریت** orît : مرغ پرکنده با آب جوش (ل).

**ئۆریت کرد** orît kirki : پرکندن مرغ در آب جوش (ل).

**ئۆریشم** orîšim : ابریشم (ل).

**ئۆریشمی** orîšimî : ابریشمی (ل).

**ئوریف** urêf : اُریب ـ کج ـ خمیده ـ تکه پارچه یا زمین یا چیز دیگر که سر کج داشته باشد.

**ئۆزۆر** ozor : رنج، سختی، مشقت (ک).

**ئۆزوولک** ozûlik : تاول ـ آبی که در اثر سوختگی زیر پوست بدن جمع می‌شود (ل).

**ئۆژدها** oždihâ : اژدها (لک).

**ئۆسا** osâ : استاد (گ) ـ پهلوی: اوستات ostât.

**ئۆسار** osâr : افسار (ل).

**ئوستورلاب** usturlâb : اسطرلاب ـ ابزاری که برای انـدازه گـیری مـوقع و ارتـفاع سـتارگان بـه کـار می‌رفت.

**ئۆش** oš : امر به ایستادن الاغ است.

**ئوشتر** uštir : شتر ـ آوستایی: اوشتره ûštra ـ پارسی باستان: اوش ûš ـ پهلوی: اوشتر oštar .

**ئۆشترەوان** uštirawân : شتربان، ساربان.

**ئۆشترەوانی** uštirawânî : شتربانی، ساربانی.

**ئۆغر** oqir : کوچ، هجرت.

**ئۆغرکردن** oqir kirdin : کوچ کردن، هجرت کردن.

**ئۆغرم** oqrim : تنگنا و سختی. رویداد.

**ئۆغژن** oqžin : آرامی. آسودگی خاطر.

**ئۆغووره** oqûra : آب غوره (ل).

**ئۆغەن** oqan : هفتهٔ هشتم زمستان بنا به گاهشماری کُردی.

**ئۆف** of : اُف ـ برای اظهار دلتنگی و افسردگی به کار می‌رود.

**ئۆففه** offa : وَخش ـ مرضی است که چهارپایان به آن مبتلا می‌شوند واز بینی آنها آب می‌ریزد و آنها را لنگ می‌سازد.

**ئۆفلاز** oflâz : گرامی، عزیز (ک).

**ئۆقره** oqra : آرام. عقده. غصه.

**ئۆقره گرتن** oqra girtin : آرام گرفتن.

**ئۆگر** ogir : اُنس، خو گرفتگی.

**ئۆگربوون** ogir bûn : اُنس گرفتن، خوی گرفتن.

**ئۆگری** ogirî : اُلفت.

**ئۆگه** oga : آنجا (گ).

**ئۆل** ol : دین، کیش (ک).

**ئۆلدار** ol dâr : دیندار (ک).

**ئۆلداری** ol dârî : دینداری (ک).

**ئۆڵاخ** ol̥âx : الاغ.

**ئۆڵاخدار** ol̥ax dâr : الاغدار.

**ئۆڵاغ** ol̥âq : الاغ.

**ئۆڵاغدار** ol̥âq dâr : الاغدار.

**ئۆڵاق** ol̥âq : اسبی که نژادش خوب نباشد. اسبی که در راه‌ها می‌گذارند.

**ئۆلچه‌ک** olçak : پیمانه، کیل (ک).

**ئۆلک** olk : اولکه، ملک، کشور (ک).

**ئۆلگه** ol̥ga : ناحیه.

**ئۆله** owila : آبله (ل).

**ئۆله‌ری** owil arî : آبله‌رو (ل).

**ئۆله کوفته** owila kufta : آبله کوبیدن (ل).

**ئۆله کوو** owila kû : آبله کوب (ل).

**ئۆلی** olî : غرفه. اطاق.

**ئۆمال** o mal : کسی که آب را به مزرعه می‌رساند (ل).

**ئۆمالک** o mâlik : هیزم و خس و خاشاکی که آب سیل با خود می‌آورد (ل).

**ئوموستیله** umustîla : انگشتر. انگشتانه. انگشتوانه.

**ئومێت** umêt : امید (گ).

**ئومێد** umêd : امید، آرزو ـ پهلوی: اومیت omêt.

**ئومێد کردن** umêd kirdin : آرزو کردن.

**ئومێده‌وار** umêdawâr : امیدوار ـ پهلوی: اومیت‌وار omêtwâr.

**ئومێده‌واری** umêdawârî : امیدواری.

**ئۆمی** omî : اُمی، درس نخوانده، بی‌سواد (عربی).

**ئونیشک** unîšk : کره (ک).

**ئۆو** uw : آب (ل).

**ئووچک** ûçik : آستین (ک).

**ئووچه** ûça : آنجا (ل).

**ئوود** ûd : خدمت. گرامی داشت، حُرمت (ک).

**ئووداگرتن** ûdâ girtin : گرامی داشتن (ک).

**ئووده** ûda : گرامی، ارجمند، محترم (ک).

**ئوور** ûr : شکم. شکمبه (ک).

**ئووربه‌لیشک** ûrbalîšk : مری، سرخ نای (ک).

**ئوورت** ûrt : میهن، وطن (ک).

**ئوورز** ûrz : برخیز.

**ئوورک** ûrk : شکمبه (ک).

**ئووری** owirî : آبرو، شرف (ل).

**ئووری‌ریزی** owirî rîzi : آبروریزی (ل).

**ئوورین** ûrîn : عوعو کردن سگ (ک).

**ئۆوس** owis : آبستن (ل).

**ئووسا** ûsâ : استاد.

**ئووسه** ûsa : آن وقت، آن دم (ل).

**ئووشه** ûša : بگو (لک).

**ئووشی** ûšî : خوشهٔ انگور. گُل گندم جو (لک).

**ئووک** ûk : گلو (ک).

**ئۆوکی** owikî : آبکی، آن چه مانند آب باشد (ل).

**ئۆوگووشت** owgûšt : آبگوشت (ل).

**ئۆوگه** owga : تهیگاه، پهلو (ل).

**ئۆوگیر** owgîr : مقداری از حجم چاه که پر از آب است. ظرف مسی دسته‌دار که در هنگام پختن برنج از آن استفاده می‌شود (ل).

**ئوونه** ûna : آن (لک). آن (گ).

**ئۆوه** owa : شبنم.

**ئۆهـ** oh : آه، آخ.

**ئۆی** oy : آه، آوخ.

**ئۆیار** oyâr : آبیار (ل).

**ئۆیاری** oyârî : آبیاری (ل).

**ئۆیاری کرده** oyârî kirda : آبیاری کردن (ل).

**ئویر** iwîr : لاغر، (ل).

**ئویف** ûf : به به ـ برای تحسین و پسند کردن چیزی به کار می‌رود.

**ئۆویۆ** owyo : آبادان، آباد (ل).

**ئۆویۆنی** owyonî : آبادانی (ل).

**ئۆیه** oya : بافتهٔ ریشه‌دار و سوراخ سوراخ است که برای زیبایی به لبهٔ نیم‌تنهٔ زنانه گرفته می‌شود.

**ئه** a : اگر. بلی، آری (ل).

**ئەئاوا** a âwa : اینچنین، چنین.

**ئەئەوه** a awa : آن.

**ئەئێرانه** a êrâna : اینجا، همین جا.

**ئەبابۆز** abâboz : دزد. عجله، شتابان (ک).

**ئەبابۆزی** abâbozî : دزدی. تندی، با عجله (ک).

**ئەبانۆس** abânos : درخت آبنوس.

**ئەبرۆ** abro : ابرو (گ) ـ آوستایی: بروت brawat .

**ئەبروو** abrû : ابرو.

**ئەبرەش** abraš : گوسفند و بُزی را گویند که پس از بچه آوردن شیرش خشک شود و شیر نداشته باشد که به بچه‌اش بدهد. زنی که برای بچه شیرخوارش شیر کافی نداشته باشد.

**ئەبلەخەرج** abla xarj : دست باز ـ کسی که هر چه دارد خرج کند.

**ئەبلەخەرجی** abla xarjî : دست بازی ـ گشاده دستی.

**ئەبلەڕەنج** abla ṛanj : کسی که رنجش به علت نادانی بر باد می‌رود.

**ئەبڵەق** abḷaq : ابلق، ابلک. خیره، چشم خیره ـ چشمی که از روی حیرت و ترس خیره شده باشد.

**ئەبووری** abûrî : دستمال ابریشمی که زنان کرد به سر می‌بندند و آن را هەوری hawrî نیز می‌گویند (ک).

**ئەبەنووس** abanûs : درخت آبنوس.

**ئەترەش** atraš : زَهره: کیسهٔ زرداب، ترس، بیم. دلیری، بی‌باکی. معنویات (ک).

**ئەترەش چوون** atraš çûn : ترسیدن، زهره ترکیدن (ک).

**ئەتک** atk : هتک، رسوایی.

**ئەتک کردن** atk kirdin : هتک کردن، رسوا کردن.

**ئەتڵەس** atḷas : اطلس ـ نوعی پارچهٔ ابریشمی.

**ئەتۆ** ato : تو ـ ضمیر منفصل مفرد مخاطب.

**ئەتوو** atû : تو.

**ئەتوون** atûn : دوزخ (ک).

**ئەتەر** atar : اثر، نشان. اندر، درون ـ پارسی باستان: اتر atar.

**ئەجکاندن** ajkândin : از بین بردن (ک).

**ئەجکین** ajkîn : اضمحلال، نابودی (ک).

**ئەجندە** ajinda : جن. مرد قد کوتاه و زیرک.

**ئەجەنە** ajana : جن.

**ئەچ** aç : از (گ).

**ئەچێگە** açêga : در آنجا، آنجا (گ).

**ئەچنەو** açnaw : چنین، این چنین (لک).

**ئەچە** aça : از (گ).

**ئەخترمە** axtirma : اسب و چهارپایی که در جنگ به غنیمت از دشمن گرفته شده باشد (ک).

**ئەخت و چار** axt u çâr : جهد و کوشش.

**ئەختە** axta : اخته، خایه کشیده (ک).

**ئەختەر** axtar : ستاره (گ) ـ آوستایی و پهلوی: اختر axtar.

**ئەختەرژمێر** axtar žimêr : اختر شمار، منجم.

**ئەختە کردن** axta kirdin : اخته کردن، خایه کشیدن (ک).

**ئەختە کرن** axta kirin : اخته کردن (ک).

**ئەخشاڵ** axšâḽ : اشغال، آخال.

**ئەخشام** axšâm : موسیقی (گ).

**ئەخڵەخ** axḽax : نیم تنهٔ زنانه. یک جسم جامهٔ بلند ضخیم که در قدیم مردان و زنان زیر قبا می‌پوشیدند.

**ئەد** ad : او (ل).

**ئەدا** adâ : مادر (گ). ناز، کرشمه. خوی، نهاد.

**ئەداب** adâb : چرک، ریم (ک).

**ئەدابابا** adâ bâbâ : دل‌آشوب ـ گل سرخی است مانند پنجهٔ دست که در فارسی آن را پنج انگشت هم می‌گویند (گ).

**ئەدادەرهێنان** adâ darhênân : ادا در آوردن ـ تقلید کردن حرکات کسی از روی استهزاء.

**ئەدەم** adam : من ـ ضمیر متکلم وحده، اول شخص مفرد (گ) ـ پارسی باستان: ادم adam.

**ئەدی** adî : دیگر.

**ئەدی چۆن وائەبێ** adî çon wâ abê : دیگر چگونه چنین می‌شود؟ آخر چطور ممکنه؟

**ئەذا** adâ : مادر (گ).

**ئەر** ar : اگر (گ).

**ئەڕا** aṛâ : چرا؟ (لک). ارّه.

**ئەڕاچوێ** aṛâ çuê : برای چه؟ (لک).

**ئەراگێڵ** arâgêḽ : آواره، در به در. جاسوس.

**ئەرامەند** arâmand : درمانده، سرگردان.

**ئەرامەندە** arâmanda : درمانده (گ).

**ئەرامەنە** arâmana : درمانده.

**ئەرانە** arâna : گُل میخی که از طلا و جواهر می‌سازند و به بلگ بینی فرو می‌برند (لک).

**ئەراوەند** arâwand : بلند (لک).

**ئەڕایچی** aṛây çî : برای چه؟ (لک).

**ئەربووت** arbût : حنایی، رنگ حنایی (ک).

**ئەراپێڤانی** arpêvânî : پاک کردن زمین (ک).

**ئەرجە** arja : درخت زردآلوی کوهی (ل).

**ئەرخ** arx : گودال، چاله (ک).

**ئەرخاندن** arxândin : خسته کردن.

**ئەرخوت** arxut : دو چوب دسته مانند است که در دو طرف مشک قرار دارد و در هنگام به هم زدن مشک به آن دست می‌گیرند.

**ئەرخە** arxa : پشتیبان.

**ئەرخەوان** arxawân : ارغوان ـ پهلوی: ارغوان arqawân.

**ئەرخەوانسوور** arxawân sûr : نمودار فصل بهار و آمدن سیل است. هنگام سرخ شدن ارغوان در بهار می‌باشد.

**ئەرخەوانی** arxawânî : ارغوانی، رنگ ارغوانی.

**ئەرخەیان** arxayân : اطمینان، آسایش خاطر.

**ئـەرخـەیانی** axayânî : آسـودگی خـاطر، خـاطر جمعی.

**ئەرخین** arxîn : خسته شدن.

**ئەرد** ard : زمین.

**ئەردزین** ard zîn : فلز.

**ئەردەڵان** ardaḷân : جایی در آسیاب که گندم پس از آرد شدن در آن جا می‌گیرد و به کیسه ریخته می‌شود. نام امارتی بوده در سنندج.

**ئەردی** ardî : عمامه، دستار (ک).

**ئەرز** arz : ارض، زمین.

**ئەرزان** arzân : ارزان.

**ئەرزانـجان** arzân jân : کســی را جـنس را ارزان بفروشد.

**ئەرزانی** arzânî : ارزانی (لک).

**ئەرزن** arzin : ارزن (گ).

**ئەرزنی** arzinî : یک قسم انجیر است (ک).

**ئەرزو** arzu : ارزان.

**ئەرزوبیە** arzu biya : ارزان شدن (ل).

**ئەرزەن** arzan : چانه، ذقن (ک).

**ئەرزێڵ** arzêḷ : سکوی چوبست که در خانه درست می‌کنند (ک).

**ئەرزینگ** arzîng : چانه (ک).

**ئەرژن** aržin : ارژن ـ درخت بادام کوهی.

**ئەرژنگ** aržing : ارژن ـ درخت بادام کـوهی کـه میوه‌اش تلخ است.

**ئەرژەنگ** aržang : نام دیوی بود در مازندران که با رستم جنگید.

**ئەرژەنگی دێو** aržangî dêw : ارژنگ دیو -کنایه از مردمان و چهارپایان درشت اندام و پـر زور و قبیح است.

**ئەرسەد** ar sad : هر چند.

**ئەرغوو** arqiwu : ارغوان (ل).

**ئەرغوون** arqiwun : ارغنون، ارغون ـ نوعی سـاز شبیه به پیانو است که گویند افلاطون آن را اختراع کرده‌است.

**ئەرغوونی** arqiwunî : ارغوانی (ل).

**ئەرغەنوون** arqanûn : ارغنون (گ).

**ئەرغەوان** arqawân : ارغوان (ل).

**ئەرغەوان‌سوور** arqawân sûr : هنگام سرخ شدن ارغوان در بهار. نمودار فصل بهار و آمدن سـیل است.

**ئەرغەوانی** arqawânî : ارغوانی.

**ئەرڤاز** arvâz : افراز، بلندی (ک).

**ئەرک** ark : وظیفه، کاری که انسان مکلف به انجام دادن آن باشد. رنج. کار زیاد. ارگ، ارک، عمارت حکومتی.

**ئەرکدار** arik dâr : کسی که کارش زیاد باشد.

**ئەرک‌کێشان** ark kêšân : رنج کشیدن و جـابه‌جا کردن کاری به جای کسی دیگر.

**ئەرکە** arka : وظیفه. رنج. کاری که به کسی سپرده شود.

**ئەرگ** arg : آتشدان (ک).

**ئەرمین** armîn : ستارهٔ جَدی (ک).

**ئەڕن** aṛin : خشمگین شدن (ک).

**ئەرناف** arnâv : کینه، خشم (ک).

**ئەرنۆ** arno : رشکین، کینه‌توز (ک).

**ئەرنۆکی** arnokî : تند، آتشی (ک).

**ئەرنین** arnîn : قهر کردن (ک).

**ئەروا** arwâ : روح، روان (گ) ـ آوستایی: اوروا urvâ.

**ئەروەند** arwand : حیله، فریب، نیرنگ (ک).

**ئەڕە** ara : ارّه.

**ئەرەئالۆچیا** araâloçyâ : آویزان (گ).

**ئەرەبانه** arabâna : ارابه. درشکه.

**ئەرەبانەچی** arabânaçî : ارابه‌چی، ارابه‌ران.

**ئەرەبەسته** arabasta : پروار (گ).

**ئەرپێڤانی** arpêvânî : پاک کردن زمین (ک).

**ئەرەج** araj : ارش، ارج ـ اندازهٔ از سر انگشتان تا آرنج.

**ئەڕەچی** araçî : شباهت، شبیه بودن (لک).

**ئەرەق** araq : خی، عرق تن.

**ئەرەقچین** araq çîn : عرقچین، توپی.

**ئەرقگیر** araq gîr : زیر پیرهن، عرقگیر.

**ئەڕەنەڕ** aranar : عرعر، بانگ الاغ (لک).

**ئەرەنشتەی** araništay : نشستن (گ).

**ئەرەنیشتەی** aranîštay : نشستن، در جایی قرار گرفتن (گ).

**ئەرەوستەی** arawustay : در بستن. انداختن، افکندن. (گ).

**ئەرێ** arê : آری، بلی.

**ئەریک** arîk : بدکار، شریر ـ پارسی باستان : اریک arîk.

**ئەرین** arîn : غُرش شیر.

**ئەرینی** arînî : ساعد، ما بین مچ دست و آرنج. غرش شیر (ک).

**ئەز** az : من، ضمیر متکلم وحده ـ آوستایی: ازم azim ـ پارسی باستان: ادم adam ـ پهلوی : از az.

**ئەزبوله** azbula : آویشن کوهی، آویشن ـ گیاهی است بیابانی و معطر، دارای برگ‌های کوچک و ساقه‌های کوتاه که آن را برای بوی خوشی که دارد در ماست یا دوغ می‌زنند.

**ئەزبووه** azbuwa : آویشن (ل).

**ئەزەبه** azba : قرص، حب ـ دارویی که به شکل دانه نخود درست کنند (ک).

**ئەزبەنی** azbanî : بنده‌ام، چاکرم (ک) ـ خود واژه از دو تیکهٔ (ئەز) به معنی من و (بەنی) به معنی بنده پیوند یافته است.

**ئەزبێ** azbê : آویشن کوهی.

**ئەزبیه** azbiya : بوی افزار ـ داروهایی از قبیل فلفل و زردچوبه و دارچین و امثال آنها که در اغذیه می‌ریزند.

**ئەزبیه کێفیله** azbiya kêfîla : آویشن کوهی.

**ئەزگل** azgil : سکار، زغال افروخته، گل آتش (ل).

**ئەزم** azim : من (گ) ـ آوستایی: ازم azim.

**ئەزمان** azmân : زبان. آسمان (ک).

**ئەزمان‌ڕەش** azmân raš : سخن‌چین، نمام (ک).

**ئەزمانی** azmânî : آسمانی (ک).

**ئەزموو** azmû : آزمون، آزمایش، تجربه.

**ئەزمووده** azmûda : آزمون، امتحان.

**ئەزمووده کردن** azmûda kirdin : آزمودن،

آزمایش کردن.

**ئەزموون** azmûn : آزمون.

**ئەزوا** azwâ : صَبِر ـ صمغ گیاهی است به رنگ زرد، طعمش تلخ، در طب به عنوان مسهل به کار می‌رود.

**ئەزویە** azwiya : بوی افزار.

**ئەزی** azî : من.

**ئەژ** až : از.

**ئەژدها** aždihâ : اژدها ـ پهلوی: اژ až.

**ئەژدەر** aždar : اژدر، اژدها.

**ئەژدەرشکار** aždar šikâr : کسی که اژدها را شکار می‌کند و می‌گیرد.

**ئەژدەها** aždahâ : اژدها، مار بسیار بزرگ.

**ئەژدیها** aždîhâ : اژدها ـ آوستایی: آژی دهاک âžîdahâk.

**ئەژمار** ažmâr : شمار، شماره، حساب. آمار ـ پهلوی: اوشمار ošmâr.

**ئەژماردن** ažmârdin : شمردن، حساب کردن. پهلوی: اوشمارتن ošmârtan .

**ئەژماردە** ažmârda : شمرده. گزیده منتخب (ک).

**ئەژمارە** ažmâra : شماره، شمار، آمار.

**ئەژمەت** ažmat : ناچاری، اضطرار.

**ئەژمێر** ažmêr : شمارگر، آمارگر.

**ئەژمێراو** ažmêrâw : شمرده شده.

**ئەژنۆ** ažno : زانو.

**ئەژنەفتن** ažnaftin : شنیدن، شنفتن ـ پهلوی: آشنوتن âšnûtan.

**ئەژنەوا** ažnawâ : شنوا، گوش دهنده.

**ئەژنەوتن** ažnawtin : شنفتن.

**ئەژنەوین** ažnawîn : اشنودن، شنیدن ـ پهلوی: اوشنوتن ošnûtan.

**ئەژنینەوە** ažnînawa : درودن ـ بریدن گیاهان از روی زمین با داس.

**ئەژی** ažî : می‌ارزد. می‌زید، زیست می‌کند. اژدها، مار بزرگ ـ آوستایی: اژی ažî ـ پهلوی: اژ až.

**ئەژێر** ažêr :اژیر، عاقل.

**ئەسارە** asâra : ستاره (لک).

**ئەسارەی‌دومدار** asâray dumdâr : ستارهٔ دنباله‌دار (لک).

**ئەسارەی‌دەریایی** asâray daryâîy : ستارهٔ دریایی ـ نوعی از جانوران دریایی از تیرهٔ خارپوستان که دارای پنج بازو است.

**ئەسارەشناس** asâra šinâs : منجم، ستاره‌شناس.

**ئەسارەشناسی** asâra šinâsî : علم هیئت، ستاره‌شناسی.

**ئەساسی** asâsî : اسباب خانه (گ).

**ئەسان** asân : فسان ـ سنگی که با آن کارد و شمشیر تیز کنند.

**ئەسبیدە** asbîda : سفید (ل).

**ئەسپ** asp : اسب، آوستایی و پارسی باستان: اسپه aspa پهلوی: اسپ asp.

**ئەسپاردن** aspârdin : سپردن، تسلیم کردن ـ پهلوی: اپسپارتن apaspârtan.

**ئەسپاردە** aspârda : سپرده.

**ئەسپاسن** aspâ sin : اسب آهن، دوچرخه.

**ئەسپاسنینە** aspâsinîna : ئەسپاسن.

**ئەسپایی** aspâîy : آهسته، آرام.

**ئەسپ سوار** asp swâr : اسب سوار.

**ئەسپنگ** asping : شنگ ـ گیاهی است بیابانی و خوردنی.

**ئەسپۆن** aspon : چوبک ـ ریشهٔ گیاه اشنان را گویند که آن را پس از خشک کردن نرم می‌کنند و برای شستن پارچه و لباس به کار می‌برند.

**ئەسپوول** aspûl : سپرز، طحال (گ).

**ئەسپەئاسنینە** aspa âsinîna : اسب آهن، دوچرخه.

**ئەسپەدارینە** aspa dârîna : اسب چوبی.

**ئەسپەر** aspar : پایهٔ بیل، رکاب بیل، کاکُل موهای پیش سر زنان.

**ئەسپەردن** aspardin : سپردن، تشیع جنازه. دفن کردن مرده.

**ئەسپەردە** asparda : سپرده شده، تشیع شده. مرده دفن شده.

**ئەسپەردەکردن** asparda kirdin : به خاک سپردن مرده. چیزی را پیش کسی گذاشتن.

**ئەسپەرە** aspara : پایهٔ بیل، رکاب بیل. اِسپَرَک ـ گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند. سپر، اسپر.

**ئەسپەڕێز** asparêz : اسپریس ـ میدان اسب دوانی ـ نام روستایی است در سرزمین اورامان.

**ئەسپەشینە** aspa šîna : پرنده‌ای است رنگارنگ که از بلدرچین بزرگتر است، در هنگام پرواز کردن آوازی بر می‌آورد که مانند شیههٔ اسب است.

**ئەسپەک** aspak : سردرد شدیدی است که از بیماری تینویید پدید می‌آید. گیاهی است شبیه نرگس که برای سردرد مفید است.

**ئەسپەک لەسەردان** aspak la sardân : دچار سردرد شدن، به بیماری سردرد مبتلا شدن.

**ئەسپەناج** aspanâj : اسفناج، اسپناج، اسپناخ.

**ئەسپەناخ** aspanâx : اسپناخ.

**ئەسپەناغ** aspanâq : اسپناج.

**ئەسپەندەر** aspandar : اسفند، اسپند، سپند.

**ئەسپەنەک** aspanak : سردرد شدید.

**ئەسپێ** aspê : شپش، اشپش.

**ئەسپی بۆر** aspî bor : اسب خاکستری رنگ مایل به کبود را گفته‌اند.

**ئەسپێ تێدان** aspê têdân : کسی که شپش به بدنش بزنند.

**ئەسپی چار** aspî çâr : اسب چارگامه ـ اسب رهوار و خوش رفتار.

**ئەسپی چەرموو** aspî çarmû : اسب چرمه ـ اسب سفید موی.

**ئەسپیدار** aspîdâr : اسپیدار، سفیدار، تبریزی.

**ئەسپیدباز** aspîd bâz : باز سفید (ل).

**ئەسپێڕاو** aspêrrâw : سپرده شده ـ کسی که چیزی به او سپرده شده.

**ئەسپی ڕەخش** aspî raxš : اسب رخش، اسب سرخ و سفید در هم آمیخته.

**ئەسپی ڕەش** aspî raš : اسب سیاه.

**ئەسپی ڕەش کەوو** aspî raš kawu : اسب نیلگون ـ اسب کبود رنگ.

**ئەسپی زەرد** aspî zard : اسب زرد، اسب زرد

رنگ.

**ئەسپی شەودێز** aspî šawdêz : اسب شب دیز، اسب سیاه و شب رنگ.

**ئەسپێ کوژە** aspê kuža : شست ـ انگشت بزرگ دست.

**ئەسپی کوێت** aspî kuêt : اسب کمیت ـ اسب سرخ یال و دم سیاه.

**ئەسپی گوڵگۆن** aspî guḷgon : اسب گلگون ـ اسب سرخ رنگ.

**ئەسپین** aspîn : گاز، بغاز ـ تکه چوب یا قطعه آهنی که هنگام شکافتن چوب دیگر در شکاف آن می‌گذارند که از هم باز شود. ستونی است که زیر دیواری زنند تا خراب نشود.

**ئەسپینگ** aspîng : شنگ.

**ئەسپێون** aspêwin : شپشو ـ کسی که بدنش شپش داشته باشد.

**ئەسپی هاڵ** aspî haḷ : اسب بور ـ اسبی که رنگ او زرد یا سرخ کم رنگ باشد.

**ئەسپێ هەڵێنان** aspê haḷênân : ظاهر شدن شپش در بدن انسان.

**ئەسپی یال چەرمگ** aspî yâl çarmig : خنگ ـ اسفید یال سفید.

**ئەستاندن** astândin : ستاندن، باز گرفتن چیزی از کسی.

**ئەستاندنەوە** astândinawa : دوباره باز گرفتن، دوباره ستاندن.

**ئەستر** astir : آستَر، قاطر (گ).

**ئەستڕان** astiṛân : ستردن، پاک کردن، محو کردن.

**ئەستڕاو** astiṛâw : سترده، پاک شده، محو شده. ـ پهلوی: اوسترتک ostrtak.

**ئەستری** astirî : (گ). یک قسم درخت است.

**ئەسترێلک** astirêlik : سریش.

**ئەستڕین** âsiṛîn : ستردن، پاک کردن. خشک کردن آب سر و صورت با هوله و دستمال ـ پهلوی: اوستاریشن ostârîšn .

**ئەستڕینەوە** astiṛînawa : ستردن، پاک کردن.

**ئەستنگ** asting : نیش کژدم و زنبور. پلهٔ کوه (ک).

**ئەستۆ** asto : گردن.

**ئەستورک** asturk : گردهٔ کلفت که در روی ساج می‌پزند.

**ئەستورکە** asturka : گردهٔ کلفت ساجی.

**ئەستۆک** astok : گردن.

**ئەستوند** astund : استون، استن، ستون.

**ئەستوندەک** astundak : ستون.

**ئەستونگ** astung : استون، ستون.

**ئەستوور** astûr : استر، ستبر.

**ئەستووران** astûrân : بافت ستبر و کلفت. سخن بی‌ربط و کار ناباب.

**ئەستوورایی** astûrâîy ستبری، کلفتی.

**ئەستووربوون** astûr bûn : آماسیدن و باد کردن عضوی از اعضای بدن. چاق شدن، فربه شدن.

**ئەستوورک** astûrik : یک نوع نان کلفت است که با ساج می‌پزند.

**ئەستوورکە** astûrka : گردهٔ ساجی.

**ئەستووری** astûrî : ستبری، کلفتی.

**ئەستۆکوردە** asto kurda : گردن مرغ.

**ئەستوون** astûn: ستون. خطی که بر خط دیگر قایم شود.

**ئەستووندە** astûnda: استون، ستون.

**ئەستووندەک** astûndak: ستون چادر سیاه.

**ئەستوونگ** astûng: ستون.

**ئەستوونەزێڕینە** astûna zêṟîna: رنگین کمان ـ قوس قزح.

**ئەستوونی** astûnî: عمودی ـ خطی که بر خط دیگر فرود آید و تشکیل دو زاویهٔ قائمه بدهد.

**ئەستەڕک** astaṟik: داربستی است که در خانه درست می‌کنند و تشک و لحاف و متکا را روی آن می‌گذارند.

**ئەستەم** astam: سخت، دشوار.

**ئەستەویر** astawîr: بز و گوسفندی که یکسال زاییده باشد. درختی که ثمر نداده باشد.

**ئەستێ** astê: چخماغ، آتش‌زنه.

**ئەستێر** astêr: استخر، اشک.

**ئەستێڕک** astêṟik: جایی است سکو مانند که در توی اتاق درست می‌کنند و زیرش خالی است در آن برخی از اثاث خانه را می‌گذارند.

**ئەستێرکە** astêrka: استخر.

**ئەستێروک** astêruk: ستل، استخر.

**ئەستێرە** astêra: ستاره.

**ئەستێرەژمێر** astêra žimêr: ستاره شمار، ستاره‌شناس. یک نوع مهرهٔ سرخ و درخشان است مانند ستاره که زنان به گردن می‌اندازند.

**ئەستێرەژمێری** astêra žimêrî: ستاره شمری، ستاره‌شناسی.

**ئەستێرەناس** astêra nâs: ستاره‌شناس.

**ئەستێرەناسی** astêra nâsî: ستاره‌شناسی.

**ئەستێرە گەڕیدەکان** astêra gaṟîdakân: ستاره‌های سیار ـ ستارگانی هستند که فاصلهٔ آنها نسبت به یکدیگر ثابت نیست و مکان خود را در آسمان تغییر می‌دهند.

**ئەستێرەی بەخت** astêray baxt: ستارهٔ بخت، طالع.

**ئەستێرەی ڕۆژێ** astêray ṟožê: ستاره‌ای است که با سپیدهٔ بامداد طلوع می‌کند.

**ئەستێرەی ڕووگە** astêray ṟûga: ستارهٔ قطبی ـ ستاره‌ای است که در طرف قطب شمال در دنبالهٔ دب اصغر.

**ئەستێرەی سیوەیل** astêray sîwayl: ستارهٔ سهیل ـ ستاره‌ای است در نزدیکی قطب جنوب که در شب‌های آخر تابستان دیده می‌شود.

**ئەستێرەی کلکدار** astêray kilk dâr: ستارهٔ دنباله‌دار.

**ئەستێرەی مانگی** astêray mângî: ستاره‌ای است که با ماه طلوع می‌کند.

**ئەستێرەی نەگەڕ** astêray nagaṟ: ستارهٔ ثابت ـ ستارگانی هستند که حرکت نمی‌کنند.

**ئەستێرەی هەوری** astêray hawrî: ستارهٔ ابری، ستارگان ابری، سحابی ـ گروه زیادی از ستارگان را گویند که به شکل قطعه ابری در آسمان کشیده شده و در شب نور سفیدی از آنها می‌درخشد، مهمترین ستارگان ابری کهکشان است که مرکب از هیجده میلیون ستارهٔ کوچک و بزرگ است و

هر چند تا از آنها دور یک ستارهٔ بزرگ‌تر جمع شده و تشکیل یک هیبت داده‌اند. و هر یک از آن مجموعه‌ها را منظومه می‌نامند.

**ئەستێڵ** astêḷ : استخر.

**ئەستێڵ گرتن** astêḷ girtin : گرفتن جلو آب استخر با کهنه و گل و لای.

**ئەستیو** astîw : خاک‌انداز.

**ئەستێ و بەرد** astê u bard : آتش زنه و سنگ که در قدیم با آن آتش روشن می‌کردند.

**ئەستێ‌وبەردلێکدان** astê u bard lêkdân : زدن آتش زنه به سنگ تا جرقه تولید شود.

**ئەستێ‌وپووشوو** astê u pûšû : آتش زنه و آتشگیره، چخماق و فروزینه.

**ئەستێور** astêwir : بز و گوسفندی که یکسال نزاییده باشد. درختی که ثمر نداده باشد.

**ئەستێوڵک** astêwḷik : بلسک. تکه آهنی را گویند که یک سر آن پهن است و با آن نان را از تنور جدا می‌کنند. آهن دسته‌دار دهن پهنی باشد که با آن خمیر را می‌گردانند.

**ئەسر** asr : اشک (گ) ـ پهلوی: ارس ars.

**ئەسررختە** asir rixta : اشک ریختن (ل).

**ئەسرۆ** asro : شاخ (ک).

**ئەسرێلک** asrêlik : سریش (ک).

**ئەسرین** asrîn : اشک، سرشک (گ) ـ آوستایی: اسرو asrû.

**ئەسزار** asizâr : افیون، تریاک (ک).

**ئەسفەناج** asfanâj : اسفناج (گ).

**ئەسکڵ** askiḷ : زغال و چوب افروخته و سرخ شده.

**ئەسکنجە** askinja : کشالهٔ ران ـ فرورفتگی‌های میان گوشت و ران و رستنگاه موی.

**ئەسکوداری** askudârî : یک نوع دستاری است که ترک‌های ترکیه بر سر می‌بندند (ک).

**ئەسکوێ** askuê : چمچه، ملاغه.

**ئەسکەر** askar : سرباز.

**ئەسکەری** askarî : سربازی. عسکری ـ نوعی از انگور را گویند.

**ئەسکەمل** askamil : یک نوع بازی ورق است.

**ئەسکەملە** askamla : ئەسکەمل. پول خرد.

**ئەسکەنجەبین** askanjabîn : سکنجبین. سکنگبین.

**ئەسکەنجەمین** askanjamîn : اسکنجبین. سکنگبین.

**ئەسکەنە** askana : اسکنه ـ آلتی که نجار با آن چوب و تخته را سوراخ می‌کند.

**ئەسمەر** asmar : گندمگون.

**ئەسمەرپێچ** asmar pêç : نوعی آلاچیغ که با نخ‌های رنگارنگ چیده می‌شود.

**ئەسووخان** asûxân : استخوان (گ).

**ئەسوور** asûr : سبزیجات خوردنی.

**ئەسیوو** asyuw : آسیاب (ل).

**ئەشبا** ašbâ : بلندتر.

**ئەشت** ašit : چیز.

**ئەشتاو** aštâw : شتاب ـ پهلوی: اوشتاپ oštâp.

**ئەشتر** aštir : نشا ـ بوتهٔ گل یا گوجه‌فرنگی و امثال آن که در محل مخصوصی درکنار هم بکارند تا سپس به جای دیگر انتقال بدهند (ک).

**ئەشخاڵ** aşxâḻ : اشغال.

**ئەشرەفی** aşrafî : اشرفی. نام گلی سرخ رنگ است.

**ئەشقەمە** aşqama : شکمبه.

**ئەشکنج** aşkinj : فرورفتگی‌های میان گوشت ران شرمگاه انسان.

**ئەشکنجە** aşkinja : شکنجه، عذاب. منگنه - ابزاری که با آن برای فشار دادن و پرس کتاب استفاده می‌کنند. آلت شکنجه دادن.

**ئەشکنجەدان** aşkinja dân : شکنجه دادن، عذاب دادن.

**ئەشکنجەکردن** aşkinja kirdin : شکنجه کردن.

**ئەشکنجەکێشان** aşkinja kêşân : شکنجه کشیدن، معذب شدن.

**ئەشکەرە** aşkara : آشکار، (ک).

**ئەشکەفت** aşkaft : غار.

**ئەشکەڵە** aşkaḻa : اشکلک - چوبی که لای انگشتان متهمین می‌گذاردند و فشار می‌دادند تابه جرم خود اقرار کنند. قفل خیمه و سیاه چادر.

**ئەشکەم** aşkam : شکم (گ).

**ئەشکەنجە** aşkanja : شکنجه.

**ئەشکەنە** aşkana : اشکنه - خوراک آبدار که با آرد و پیاز و روغن و تخم‌مرغ درست می‌کنند و گاهی گوشت هم در آن می‌ریزند.

**ئەشکەوت** aşkawt : غار.

**ئەشکەولەت** aşkawlat : سُفال شکسته.

**ئەشکێل** aşkêl : چهار دست و پای چهارپایان را بستن و آنان را به زمین خواباندن.

**ئەشکیل** aşkîl : کنده، پابند.

**ئەشنیک** aşnîk : نزدیک (گ) - پارسی باستان: آشنی aşnîyî.

**ئەشێ** aşê : بایستی، باید.

**ئەغز بردن** aqiz birdin : مال کسی را به زور و ستم و خلاف میل او تصرف کردن.

**ئەفتوو** aftuw : آفتاب (ل).

**ئەفتووگیرسە** aftuw gîrisa : کسوف، گرفته شدن آفتاب (ل).

**ئەفتووەلەگە** aftuwa laga : آفتابه لگن (ل).

**ئەفچکاندن** afçikândin : از میان بردن (ک).

**ئەفراز** afrâz : افراز، بلندی (ک).

**ئەفرۆز** afroz : افروز، روشن - پهلوی: افروچ afroç .

**ئەفسانە** afsâna : افسانه، فسانه.

**ئەفسووس** afsûs : افسوس.

**ئەفسووس خواردن** afsûs xwârdin : افسوس خوردن.

**ئەفسوون** afsûn : افسون، جادو - پهلوی: افسون afson .

**ئەفسوونباز** afsûn bâz : افسونگر، جادوگر.

**ئەفسوونبازی** afsûn bâzî : افسونگری، جادوگری.

**ئەفسوون خوێندن** afsûn xuêndin : افسون خواندن.

**ئەفسوونسازی** afsûn sâzî : افسونگری، فسونگری.

**ئەفسوونگەر** afsûn gar : افسونگر.

**ئەفسوونگەری** afsûn garî : افسونگری.

**ئەفسەر** afsar: افسر، تاج (گ) ـ آوستایی: اوپەسره ûpa sara ـ پهلوی: اپیسر apêsar.

**ئەفشار** afšâr: آهنگ افشار.

**ئەفەجان** afajân: آشوبگر.

**ئەفەجانی** afajânî: آشوبگری.

**ئەفەرۆز** afaroz: رفض، رد، ترک.

**ئەفەرۆزکردن** afaroz kirdin: رد کردن، ترک کردن، رفض کردن.

**ئەڤ** av: این. آن (ک).

**ئەڤان** avân: آنان (ک).

**ئەڤانە** avâna: آنها (ک).

**ئەڤچەند** avçand: آن به چند؟ (ک).

**ئەڤڕا** avṛâ: بلند (ک).

**ئەڤراختن** avrâxtin: تحریک، برانگیختن. ستایش کردن، ستودن (ک).

**ئەڤراز** avrâz: افراز، بلندی (ک).

**ئەڤڕاکرن** avṛâ kirin: بلند کردن (ک).

**ئەڤڕۆ** avṛo: امروز (ک).

**ئەڤشی** avšî: آغل چوبین (ک).

**ئەڤقا** avqâ: آن اندازه، آن مقدار (ک).

**ئەڤە** ava: آن (ک).

**ئەوقا** awqâ: آن اندازه (ک).

**ئەڤێرێ** avêrê: در آنجا، آنجا (ک).

**ئەڤێها** avêhâ: این (ک).

**ئەڤێهانی** avêhânî: اینها (ک).

**ئەڤین** avîn: عشق، دلدادگی (ک).

**ئەڤیندار** avîndâr: عاشق (ک).

**ئەڤێهێ** avêhê: آن (ک).

**ئەک** ak: صوتی است که برای احساس و نیاز در مقابل کار یا عمل کسی به کار می‌رود.

**ئەککوو** akkû: ئەک.

**ئەگ** ag: بز خاکستری مایل به کبود (ک).

**ئەگرە** agra: اینجا.

**ئەگریجە** agrîja: پیش زلفی ـ قسمتی از موی زلف که زنان کرد از دو طرف جلو سر بر روی گونەها رها می‌کنند.

**ئەگریجەبڕین** agrîja biṛîn: قطع کردن و بریدن پیش زلفی زنی که رسوایی به بار آورده باشد.

**ئەگریجەبڕینەوە** agrîja biṛînawa: کوتاه کردن قسمتی از موی سر زن برای درست کردن پیش زلفی.

**ئەگە** aga: اگر.

**ئەگەرچی** agar çî: اگر چه.

**ئەگەرنا** agar nâ: وگرنه.

**ئەگەرنا** agar nâ: وگرنه، اگر نه.

**ئەگەرێ** agarê: سبب، انگیزه.

**ئەگین** agîn: وگرنه، اگرنه.

**ئەگینا** agînâ: وگرنه ـ پهلوی: اینیا ênyâ.

**ئەڵ** aḷ: الک. اصرار، پافشاری (ل).

**ئەلالە** âlâla: لاله، آلاله (ل).

**ئەلالەجاران** alâla jârân: لاله‌زار (ل).

**ئەلالەت** âlâlat: لَجنه ـ گروهی از مردم که برای رسیدگی به کاری جمع شده باشند.

**ئەڵامەت** aḷâmat: زکام.

**ئەلبەکی** albakî: پاتیل، دیگ (ک).

**ئەلتۆش** altoš: کار بی‌سود، کار بیهوده، کار عبث

(ک).

**ئەلفە** alfa : بستن دست و پای چهارپایان که یُرغه شود.

**ئەلقاوێز** alqâwêz : زنجیر پشت در، حلقه و زنجیر پشت در.

**ئەلقاوێزکردن** alqâwêz kirdin : به دار آویختن، به دار کشیدن.

**ئەلقاوی** alqâwî : دروازه، در بزرگ.

**ئەڵقە** alqa : حلقه.

**ئەڵقە بەگوێ** alqa ba guê : حلقه به گوش، بندهٔ حلقه بگوش.

**ئەڵقەدان** alqa dân : حلقه زدن و پیچ خوردن مار.

**ئەڵقەڕێز** alqa rêz : حلقه‌ریز در، چفت.

**ئەڵقەڕێزکردن** alqarêz kirdin : بستن و چفت کردن در.

**ئەڵقە مچی** alqamçî : حلقهٔ زرینی است که زنان در انگشت سبابه می‌کنند.

**ئەڵلاوەیسی** allâwaysî : نام یکی از آهنگ‌های قدیم کُردی است.

**ئەللو** allu : آلوچه (لک).

**ئەلمات** almât : تیله

**ئەڵماس** almâs : الماس ـ پهلوی: الماس almâs .

**ئەڵماس تەراش** almâs tarâš : هر نوع بلوری که تراشیده شده و دارای تراشه‌های برجسته باشد.

**ئەڵماسە** almâsa : بَشک: ریزه‌های برف که شب‌های زمستان روی زمین می‌نشیند و زمین را سفید می‌کند.

**ئەلۆ** alo : الو، الاو، آلاو، زبانهٔ آتش. عقاب (ل).

**ئەلوار** âlwâr : الوار ـ تختهٔ بزرگ و دراز که از تنهٔ درخت بریده باشند.

**ئەلۆر** alor : میل جنسی چهارپای مادینه برای جفت شدن (ک).

**ئەلۆری** alorî : تکّه ـ بزی که پیشاپیش گله حرکت می‌کند. چهارپای مادینه که آرزوی جفت‌گیری می‌کند (ک).

**ئەلۆئەلۆ** alo alo : بوقلمون، پیل مرغ (ک).

**ئەلوو ئەلوو** alûalû : بوقلمون (ک).

**ئەلۆوجەلۆ** aloujalo : آدم پست و فرومایه، اوباش.

**ئەلۆه** aloh : عقاب (ک).

**ئەڵها** alhâ : آرزو، هوس.

**ئەڵهاکردن** alhâ kirdin : آرزو کردن، هوس کردن.

**ئەلەرگ** alarg : لک‌لک (ل).

**ئەڵەم** alam : جای تقسیم کردن آب.

**ئەڵەولەمانی** alawlamânî : نوعی انجیر است (ک).

**ئەلی** alî : آلو (ل)

**ئەلی سیە** alî siya : آلو سیاه (ل).

**ئەلی والی** alîwâlî : آلبالو (ل).

**ئەڵێ ی** alêy : گویی، گویی که.

**ئەلیشیش** alîšîš : بوقلمون (ک).

**ئەلیک** alîk : گونه (ک).

**ئەم** am : این ـ اسم اشاره.

**ئەمار** amâr : انبار (ل).

**ئەماراو** amârâw : آب انبار، انبار آب (لک).

**ئەمارتە** amârta : خانهٔ یک طبقه که کمی از کف

زمین بلندتر باشد.

**ئەمارکردن** amâr kirdin : انبار کردن، انباردن (لک).

**ئەمارکردە** amâr kirda : انبارکردن (ل).

**ئەمارەپۆ** omâra po : اجناس و کالایی که زمان درازی در انبار مانده و پوسیده باشد.

**ئەمالە** amâla : اماله، آلت تنقیه (ل).

**ئەمالە کردە** amâla kirda : تنقیه کردن، اماله کردن (ل).

**ئەمان** amân : اینها

**ئەمانج** amânj : آماج، نشانه (ک).

**ئەمانە** amâna : اینها.

**ئەمبار** ambâr : انبار.

**ئەمبارکردن** ambâr kirdin : انبارکردن.

**ئەمبازبوون** ambâz bûn : در راه به هم رسیدن.

**ئەمبازدبوون** ambâzd bûn : رسیدن به یکدیگر، به هم رسیدن.

**ئەمبایی** ambâîy : شباهت، شبیه بودن.

**ئەمبەر** am bar : این سو.

**ئەمپەڕ** am paṛ : این سو، این طرف.

**ئەمجا** am jâ : این بار.

**ئەمجار** am jâr : این دفعه، این بار.

**ئەمجارە** am jâra : این بار.

**ئەمڕاز** amṛâz : ابزار، افزار

**ئەمڕۆ** am ṛo : امروز، این روز

**ئەمڕۆکە** am ṛoka : امروز.

**ئەمسا** am sâ : این‌بار.

**ئەمساڵ** am sâḷ : امسال.

**ئەمشەسپانتا** am šasipântâ : پاکان جاودانی، امشاسپندان.

**ئەمشەو** am šaw : امشب.

**ئەملک** amlik : بره، بچهٔ گوسفند (ترکی است).

**ئەمن** amin : من.

**ئەمنە** amna : این‌اندازه، این مقدار.

**ئەمۆ** amo : پُر، انبوه.

**ئەموست** amust : انگشت.

**ئەموستبەستە** amust basta : کسی را با گفتار و پیمان نادرست چشم براه و سرگردان و ویلان کردن.

**ئەموستەچاو** amusta çâw : شب بسیار تاریک، خاک تیره.

**ئەموستەویلە** amustawîla : انگشتر. انگشتانه، انگشتوانه.

**ئەمە** ama : این ـ ضمیر اشاره ـ پارسی باستان: îma ـ قدرت، نیرو ـ پارسی باستان: امه ama.

**ئەمەتا** amatâ : اینست، اینک.

**ئەمەتانێ** amatânê : اینست.

**ئەمەچ** amâç : این‌هم ـ پهلوی: اینیچ ênîç

**ئەمەک** amak : وفاء، پیمان. نیکی. پاداش و مزد عمل نیک (ک).

**ئەمەکدار** amak dâr : باوفاء، وفادار.

**ئەمەگ** amag : وفا، پیمان. کارسخت و دشوار. حقوق مادری. پاداش نیکی.

**ئەمەگ بەجێ هێنان** amag bajê hênân : پیمان به جای آوردن . پاداش و مزد نیکوکاری کسی را دادن.

**ئەمەگ دانەوە** amag dânawa : مزد نیکوکاری کسی را دادن.

**ئەمەند** amand : این اندازه، این مقدار.

**ئەمەندووچکە** amandûçka : برای کوچک نشان دادن چیزی گفته می‌شود.

**ئەمەندووسکانە** amandûskâna : ئەمەندووچکە.

**ئەمەندووسکە** amandûska : ئەمەندووسکانە.

**ئەمەندووکانە** amandûkâna : ئەمەندووسکە.

**ئەمەندە** amanda : این اندازه.

**ئەمەنە** amana : این مقدار.

**ئەمەوەند** amawand : نیرومند ـ پهلوی: اماوند amâwand.

**ئەمەهە** amaha : این، اینک.

**ئەمەهەی** amahay : این.

**ئەمهەی** amhay : این.

**ئەمێ** amê : اینجا.

**ئەمێستا** amêsrâ : اکنون، کنون. حالا.

**ئەمێستاکە** amêstâka : اکنون، کنون.

**ئەمێستە** amêsta : اکنون.

**ئەمیستەکە** amêstaka : اکنون که، کنون که.

**ئەمێیانە** amêyâna : این‌جا و محل، این مکان.

**ئەن** an : اند ـ عدد مجهول از سه تا نه.

**ئەنار** anâr : انار (ل) ـ پهلوی: انار anâr.

**ئەنارسو** anârsu : انارستان، باغ انار (ل).

**ئەنازە** anâza : اندازه.

**ئەناشتا** anâštâ : ناشتا.

**ئەناشتایی** anâštâîy : ناشتایی ـ غذایی که صبح می‌خورند.

**ئەنام** anâm : اندام.

**ئەناهید** anâhêd : ستارهٔ زهره. پاک، بی‌آلایش. بنا به عقاید یارسان (اهل حق) نام فرشتهٔ آب است ـ پارسی باستان: انهیت anahîta.

**ئەنبار** anbâr : انبار ـ پهلوی: انبار anbâr.

**ئەنباری ئاشی** anbârî âšî : دولچهٔ آسیاب که در آن گندم می‌ریزند.

**ئەنباری ئاوێ** anbârî âwê : آب انبار.

**ئەنباز بوون** anbâz bûn : رسیدن به یکدیگر.

**ئەنبور** anbur : انبر ـ آلت فلزی دو شاخه که با آن آتش یا چیز دیگر را بر گیرند.

**ئەنبووژەن** anbûžan : مادّه ـ مایه و اصل چیزی.

**ئەنبووژەنی** anbûzanî : مادّی ـ کسی که همه چیز را به ماده نسبت بدهد و منکر خدا باشد.

**ئەنتاری** antârî : قَباء.

**ئەنت وپەهت** ant u paht : مظنون ـ کسی که مورد بدگمان واقع شده.

**ئەنتەر** antar : عنتر، بوزینه (ل).

**ئەنجا** anjâ : این بار، آنگاه.

**ئەنجام** anjâm : انجام، پایان کاری.

**ئەنجام دان** anjâm dân : انجام دادن، به پایان رساندن کاری.

**ئەنجامە** anjâma : لولای در و پنجره.

**ئەنجنای** anjinây : انجیدن ـ ریز ریز کردن (گ).

**ئەنجن ئەنجن** anjin anjin : ریز ریز.

**ئەنجن ئەنجن کردن** anjin anjin kirdin : ریز ریز کردن.

**ئەنجران** anjirân : ریز ریز شده، انجیده.

**ئەنجراو** anjirâw : انجیده.

**ئەنجنیا** anjinyâ : ریز ریز شده (گ).

**ئەنجنین** anjinîn : انجیدن.

**ئەنجومەن** anjuman : انجمن، مجمع - پهلوی: انجمن anjaman.

**ئەنجومەنی زمانەوانی** anjumanî zimânawânî : انجمن نگاهداری زبان، فرهنگستان زبان.

**ئەنجومەنی شارەوانی** anjumanî šarawânî : انجمن شهربانی، انجمن شهر.

**ئەنجومەنی وێژە** anjumanî wêža :مجمع ادبی، انجمن فرهنگی.

**ئەنجە** anja : انجیده، ریزریز شده.

**ئەنجە ئەنجە** anja anja : ریز ریز.

**ئەنجە کردن** anja kirdin : انجیدن، ریز کردن.

**ئەنجیر** anjîr : انجیر.

**ئەنجینە** anjîna : هیمه، هیزم. انجیده، ریزریز شده.

**ئەند** and : اند - عدد مجهول از سه تا نه.

**ئەنداجە** andâja : اندازه (ل).

**ئەنداز** andâz : اندازه، انداز (ل).

**ئەندازە** andâza : اندازه - پهلوی: انداچک andâçak

**ئەندازە گر** andâza gir : اندازه گر، اندازه گیرنده، مهندس.

**ئەندازە گری** andâza girî : اندازه گری، مهندس.

**ئەندازە گرتن** andâza girtin : اندازه گرفتن.

**ئەندازیار** andâz yâr : اندازه گر، مهندس.

**ئەندازیاری** andâz yârî : اندازه گری، مهندس.

**ئەندام** andâm : اندام. عضو - یک فرد از جماعت - پهلوی: اندام andâm.

**ئەندۆ** ando : اندوه (گ) - پهلوی: اندوه andoh.

**ئەندەروون** andarûn : اندرون، درون، باطن. پهلوی: andaron . قسمتی از خانه که مخصوص سکونت زن و فرزند و سایر خانواده صاحبخانه باشد. میان و داخل چیزی.

**ئەندێش** andêš : اندیشه، فکر. ترس، بیم.

**ئەندێشە** andêša : اندیشه. ترس، بیم (گ).

**ئەنراندن** anrândin : هراسان کردن (ک).

**ئەنرایین** anrâîyn : اندوهناک شدن (ک).

**ئەنزلۆک** anzilok : کلبه (ک).

**ئەنزەرووت** anzarût : انزروت - کتیرایی است تلخ که بیشتر در مرهم‌ها به کار برند.

**ئەنقەس** anqas : عمداً - انجام دادن کاری از روی قصد و نیت.

**ئەنگافتن** angâftin : به نشانه خوردن - رسیدن تیر به هدف.

**ئەنگافتراو** angâftirâw : تیر به نشان خورده - رسیدن تیر به هدف.

**ئەنگافتە** angâfta : تیر خورده. بیماری ناگهانی.

**ئەنگافتەبوون** angâfta bûn : ناگه بیمار شدن. دچارِ مصیبت شدن.

**ئەنگامە** angâma : هنگامه.

**ئەنگاوتن** angâwtin : به هدف رسیدن تیر.

**ئەنگاوتراو** angâwtirâw : تیر خورده.

**ئەنگاوتە** angawta : تیر خورده - کسی که تیر خورده باشد. بیماری نابهنگام

**ئەنگاوتەبوون** angâwta bûn : ناگه بیمار شدن. دچار بلا و سختی شدن.

**ئەنگر** angir : قهر. خشم.

**ئەنگران** angirân : قهر کردن. خشمگین شدن.

**ئەنگڕان** angiṛân : مغرور شدن.

**ئەنگرە** angira : تند، خشمگین.

**ئەنگلات** angilât : منتظر، چشم براه (ل).

**ئەنگۆ** ango : شما.

**ئەنگواو** angwâw : تیرخورده.

**ئەنگۆتراو** angotrâw : تیرخورده.

**ئەنگوتک** angutik : گلوله‌ای از هر نوع خمیر.

**ئەنگوتک گرتن** angutik girtin : گلولهٔ خمیر گرفتن.

**ئەنگوچک** anguçik : آستین دراز کردی.

**ئەنگوچکەسۆرانی** anguçka sorânî : آستین دراز مردان و زنان کردان سوران.

**ئەنگۆر** angor : افق.

**ئەنگۆرە** angora : پیش از این.

**ئەنگوس** angus : انگشت، کلک - پهلوی: انگوست angûst

**ئەنگوست** angust : انگشت.

**ئەنگوستە چاو** angusta çâw : شب بسیار تاریک.

**ئەنگوستە گەورە** angusta gawra : انگشت نر، شست.

**ئەنگوستەویلە** angustawîla : انگشتر. انگشتانه.

**ئەنگوستی براتووتە** angustî birâtûta : انگشتی که بین انگشت وسطی و انگشت کوچک است.

**ئەنگوستی تووتە** angustî tûta : انگشت کوچک، کلیک.

**ئەنگوستی دۆشاومژە** angustî došâw miža : انگشت زنهار، انگشت شهادت.

**ئەنگوستی زەڕنە قووتە** angustî zaṛna qûtâ : انگشت میانه.

**ئەنگوستیلە** angustîla : انگشتانه. انگشتر.

**ئەنگوستیلەی دروومان** angustîlay dirûmân : انگشتوانه، انگشتانه - آلتی فلزی که خیاطان در موقع دوختن چیزی بر سرانگشت می‌کنند که تە سوزن به انگشتشان فرو نرود.

**ئەنگوسە گەورە** angusa gawra : شست، انگشت نر.

**ئەنگوسیلە** angusîla : انگشتر. انگشتانه.

**ئەنگوشت** angušt : انگشت

**ئەنگوشت نیشان** angušt nîšân : انگشت‌نما - کسی که بسیاری از مردم او را بشناسند و به یکدیگر نشان دهند. چیزی که برای دزدی نشانه کرده باشند.

**ئەنگوشتەویلە** angušstawîla: انگشتر. انگشتانه.

**ئەنگوشتیلە** anguštîla : ئەنگوشتەویلە.

**ئەنگووتن** angûtin : وزیدن باد به آهستگی. سکندری خوردن - به سر در آمدن به زمین در اثر بند شدن پا به چیزی هنگام راه رفتن یا دویدن. دچار مصیبت و سختی شدن. ظاهر شدن، نمایان شدن.

**ئەنگووچک** angûçik : لبهٔ دراز دهنه آستین پیراهن کردان که به مچ دست می‌بندند.

**ئەنگوور** angûr : انگور.

**ئەنگیر** angîr : انگور (ل).

**ئەنگێز** angêz : انگیزه ـ آن چه که کسی را به کاری برانگیزاند (گ).

**ئەنگێزە** angêza : انگیزه (گ).

**ئەنگێو** angêw : کسی خوب نشانه بگیرد و تیرش به هدف بخورد.

**ئەنگێوراو** angêwrâw : تیر به هدف خورده.

**ئەنۆ** ano : اندوه، غصه.

**ئەنوا** anwâ : نوا، خوراک و توشه. پناه. دارایی، ثروت.

**ئەنۆش** anoš : گوارا، نوش جان.

**ئەنوو** anû : اندود ـ کاه و گل که به پشت بام می‌زنند (ل). اندوه، غصه.

**ئەنووس** anûs : چرت، پینکی (ل).

**ئەنەزە** anaza : اسبی که نژادش خوب باشد.

**ئەنی** anî : پیشانی (ک) ـ آوستایی: ائینیکه ânîka

**ئەنیا** anyâ : نیرو، قوه، توانایی (ک).

**ئەنێزک** anêzk : آرنج، مرفق.

**ئەنیسۆن** anîson : انیسون، بادیان رومی، رازیانهٔ رومی.

**ئەنێش** anêš : اندیشه، فکر. ترس.

**ئەنیشک** anîšk : آرنج

**ئەنێشە** anêša : اندیشه، تفکر. ترس، اضطراب.

**ئەنین** anîn : پریشانی، آشفتگی.

**ئەو** aw : آن، او.

**ئەوا** awâ : او، آن (ک). آنست.

**ئەوارڤ** awâriv : ابری که با صاعقه همراه باشد (ک).

**ئەوارە** awâra : آواره، دربدر. بیکار، عاطل.

**ئەوارەیی** awârâîy : آوارگی، دربدری، بیکاری.

**ئەوازن** awâzin : سر زدن برگ و شکوفهٔ درخت، جوانه زدن.

**ئەواگل** awâgil : بازگشت، برگشت، مراجعت.

**ئەوان** awân : آنها، آنان.

**ئەوانە** awâna : آنها.

**ئەواها** awâhâ : آن، آنها.

**ئەواهێ** awâhê : آن.

**ئەوباش** awbâš : مردم پست و فرومایه.

**ئەوباڵ** awbâļ : وخامت امر، سرانجام بد.

**ئەوبەر** awbar : آن سو، آن‌ور

**ئەوپەڕ** aw paṛ : پایان، نهایت، آنسو، آن طرف، پارسی باستان: اوه‌پره awapara.

**ئەوپەڕی ڕەنج‌دان** awpaṛî ranj dân : کوشش بی‌پایان، جهد بی‌پایان.

**ئەوپەڕی زریەکان** awpaṛî ziryakân : آنسوی دریاها، آنطرف دریاها.

**ئەوپەڕی‌سنوور** awpaṛî sinûr : آنسوی مرز، آنطرف مرز.

**ئەوت** awt : مشورت، کنکاش.

**ئەوتر** awtir : دیگری، آن‌دگر.

**ئەوتۆ** aw to : چنان، آنچنان.

**ئەوتەو** awtaw : چنان.

**ئەوج** awj : اوج، بلندی. بلندترین نقطه، بالاترین درجه

**ئەوجا** aw jâ : این بار، این دفعه. آنگاه.

**ئەوجار** aw jâr : این بار.

**ئەوجاڕ** awjâṛ : جاری ـ زن برادر.

**ئەوجارەکە** aw jâraka : این بار.

**ئەوچەند** aw çand : آن‌قدر، آن اندازه.

**ئەوداڵ** awdâḷ : ابدال، مردان خدا.

**ئەور** awr : ابر (لک) ـ آوستایی: اوره avra.

**ئەوڕا** awṛâ : سپس، آن‌وقت.

**ئەورا** awrâ : گرسنه (گ).

**ئەورام** awrâm : نیکی، نیکویی، احسان. سازگار، روا. نهج، روش. اورامی (گ).

**ئەوڕۆ** awṛo : امروز، این روز.

**ئەوڕۆکە** aw roka : امروز.

**ئەورە** awra : آنجا.

**ئەورەنگ** awrang : فر، شکوه. تخت پادشاهی (گ).

**ئەورین** awrîn : ته‌نشین شدن در آب.

**ئەوزار** awzâr : ابزار، آلت ـ پهلوی: اوزار awzâr.

**ئەوسا** awsâ : آنگاه. پیش از این.

**ئەوسار** awsâr : افسار (ل) ـ آوستایی: ائیوی سار âvî sâr.

**ئەوشۆ** aw šo : امشب، این شب.

**ئەوشەو** aw šaw : امشب.

**ئەوقە** awqa : حمله، برخورد.

**ئەوقەبوون** awqa bûn : حمله‌ور شدن . برخورد کردن.

**ئەوک** awk : فلان، فلانی. گلو. بلعوم ـ مجرای خوراک در حلق.

**ئەوکێ** awkê : فلانی ـ اشاره به یک شخص غیرمعلوم (ک).

**ئەوگار** awgâr : رنجور، آزرده . زخمدار، زخمی (گ).

**ئەوگەر** awgar : افگار، پریشان (گ).

**ئەوڵە** awḷa : آسوده خاطر، مطمئن.

**ئەوڵەق** awḷaq : ابلق، ابلک.

**ئەوڵەگا** awḷagâ : پناهگاه.

**ئەوڵەیی** awḷaîy : اطمینان، آسوده خاطری، .

**ئەونە** awna : آن اندازه، آن مقدار.

**ئەووک** awuk : گلو (ک).

**ئەوە** awa : آن ـ اسم اشاره به دور ـ پارسی باستان: اوه awa.

**ئەوەئامای** awa âmây : باز آمدن، دوباره آمدن (گ).

**ئەوها** awhâ : چنین، اینچنین.

**ئەوەتا** awatâ : آنست.

**ئەوەتانێ** awatânê : ئەوەتا.

**ئەوەتە** awata : آنست.

**ئەوەتەی** awatay : ئەوەتە.

**ئەوەجە** awaja : نیاز. احتیاج، بایسته.

**ئەوەجەی نیە** awajay niya : احتیاج نیست، بایسته نیست.

**ئەوەسە** awasa : آنست.

**ئەوەکان** awakân : آنان، آنها.

**ئەوەن** awan : آن اندازه، آن مقدار.

**ئەوەند** awand : آن اندازه.

**ئەوەندووسکە** awandûska : آن اندازه- برای کوچک نشان دادن چیزی گفته می‌شود.

**ئەوەندووکە** awandûka : ئەوەندووسکە.

**ئەوەندە** awanda : آن اندازه.

**ئەوها** awhâ : چنین، این چنین.

**ئەوهە** awha : آن.

**ئەوهەی** awhay : آن را.

**ئەوەی** away : آن که.

**ئەوەیان** awayân : آن را که.

**ئەوەیانە** awayâna : ئەوەیان.

**ئەوی** awî : آن که.

**ئەوێ** awê : آنجا.

**ئەویتر** awîtir : آن دگر، دیگری.

**ئەویدی** awîdî : آن دیگر، آن دگر.

**ئەویدیکە** awîdîka : آن دیگر.

**ئەویچ** awîç : آن نیز، آن هم.

**ئەوێستا** awêstâ : اکنون، کنون، این هنگام.

**ئەوێستاکە** awêstâka : اکنون، حالا.

**ئەوێستاکێ** awêstâkê : اکنون.

**ئەویش** awîš : آن نیز.

**ئەویکە** awîka : آن دگر، دیگری.

**ئەوین** awîn : عشق، دلدادگی.

**ئەویندار** awîn dâr : عاشق.

**ئەوێندەری** awên darî : در آنجا.

**ئەوێها** awêhâ : آن (ک).

**ئەهـ** ah : آه، آخ، آوخ.

**ئەها** ahâ : هان ـ برای آگاهاندن. آه ـ برای شگفتی گفته می‌شود. به به ـ برای تحسین و آفرین. برای ناخشنودی و نارضایتی از کاری گفته می‌شود.

**ئەهاک** ahâk : آهک (لک).

**ئەهای** ahây : هان ـ برای آگاه ساختن.

**ئەهریمەن** ahrîman : اهریمن، شیطان ـ پهلوی: اهریمن ahrîman.

**ئەهریمەن خۆ** ahrîman xo : اهریمن خوی، شیطان صفت (گ).

**ئەهۆ** aho : هان ـ برای آگاه ساختن. برای تحسین و آفرین.

**ئەهوورە** ahûra : اهورا، خدای هستی‌بخش.

**ئەهوورامەزدا** ahûrâmazdâ :اهورامزدا، پهلوی: اوهرمزد ohrmazda .

**ئەهوەن** ahwan : آرام.

**ئەهێو** ahêw : ریشخند کردن به سخن کسی.

**ئەی** ay : این. دیگر. آری، بلی.

**ئەیار** ayâr : یار (گ). پهلوی: ایار ayyâr معیار، اندازه و پیمانه.

**ئەیارشیرک** ayâršîrik : مشک (ک).

**ئەیارە** ayâra : اندازه‌ای است برای پیمانه.

**ئەیاس** ayâs : بادبان کشتی.

**ئەیدا** aydâ : این. آیا.

**ئەیرۆ** ayro : ای وای.

**ئەیرە** ayra : اینجا ـ پارسی باستان: ایدا îdâ- پهلوی: ایتر êtar .

**ئەیژی** zîžî : گویی، پنداری.

**ئەیڤەز** ayvaz : آماده (ک).

**ئەیڤەزاندن** ayvazândin : آماده کردن (ک).

**ئەیڤەزین** ayvazîn : آمادگی، استعداد (ک).

**ئەیقەدکەسێ** ayqad kạsê : ای وای.

**ئەیلۆ** aylo : آلِه، آلّه، عقاب (ک).

**ئەی‌لۆ** aylo : برای اظهار احساس محبت و رثاء کودک به‌کار می‌رود. برای استهزاء سخن نادرست اشخاص گفته می‌شود.

**ئەین** ayn : آدینه، روز جمعه (ک).

**ئەینا** aynâ : آیا ـ ادات استفهام.

**ئەینوو** aynû : آدینه.

**ئەینە** ayna : آنجا (گ).

**ئەینەمەل** ayna mal : سار، مرغ ملخ‌خوار.

**ئەینی** aynî : آخرین روز هفته، جمعه (ک).

**ئەیوا** aywâ : آری، بلی.

**ئەیوان** aywân : ایوان (ک).

**ئەیە** aya : این (گ).

**ئەی‌هاوار** ay hâwâr : ای وای ـ برای اظهار درد و افسوس و بیم به‌کار می‌رود.

**ئەیەڕۆ** aya ro : ای وای.

**ئەیهۆ** ayho : آها ـ برای اظهار درد و آشفتگی به کار می‌رود.

**ئەیهوو** ayhû : آها ـ برای اظهار نارضایتی به‌کار می‌رود.

**ئەیی** âîy : دیگر . این.

**ئێ** ê : این (گ). بلی، آری.

**ئی** î : این (گ).

**ئێ ئێ** êê : آری آری، بلی بلی.

**ئێت** êt : ران (ک).

**ئیتر** îtir : دیگر.

**ئێتۆن** êton : کور، نابینا (ک).

**ئێتوون** êtûn : دوزخ، جهنم.

**ئیجا** îjâ : این بار، این دفعه.

**ئیجار** îjâr : این بار.

**ئێجگار** êjgâr : یکباره، بیش از حد معمول، فوق‌العاده.

**ئێجگارەکی** êjgârakî : یکبارگی، یکسره.

**ئێجگاری** êjgârî : یکبارگی.

**ئێختە** êxta : اخته، خایه کشیده.

**ئێختە خان** êxta xân : طویله و اصطبل مخصوص اسب‌های اخته شده.

**ئێختە کردن** êxta kirdin : اخته کردن، تخم کشیدن.

**ئیختیار** îxtiyâr : پیر، سالخورده.

**ئیختیار بوون** îxtiyâr bûn : پیر شدن.

**ئیختیاری** îxtiyârî : پیری.

**ئێخستن** êxistin : انداختن، افکندن. برکنار کردن، بیکار کردن.

**ئێخسیر** êxsîr : گرفتار، بندی. بنده، برده.

**ئێخسیر بوون** êxsîr bûn : گرفتار شدن، به چنگ دشمن افتادن.

**ئێخسیر کردن** êxsîr kirdin : گرفتار کردن، دستگیر کردن.

**ئێخسیر گرتن** êxsîr girtin : به اسارت درآوردن.

**ئێخسیری** êxsîrî : اسارت، اسیر شدن.

**ئێخە** êxa : یخه، گریبان، چاک.

**ئێد** êd : این (گ).

**ئید** îd : این ـ آوستایی: ای î.

**ئێدەک** êdak : یدکی ـ اسباب و ابزار اضافه که هرگاه یکی از ادوات خراب شود، ابزار یدکی را به جای آن بگذارند (ک).

**ئێدەن** êdan : اینست (گ).

**ئیدی** îdî : دیگر، دگر.

**ئیدیکە** îdîka : دیگر.

**ئێر** êr : آتش (گ).

**ئێراق** êrâq : روی به خورشید (گ).

**ئێران** êrân : کشور ایران، سرزمین آریایی‌ها - آوستایی: ائیرینه âryana .

**ئێران دۆست** êrân dost : ایران دوست، آن که به ایران علاقمند است.

**ئێران دۆستی** êrân dostî : ایران دوستی، علاقه به ایران.

**ئێران ناس** êrân nâs : ایران‌شناس.

**ئێران ناسی** êrân nâsî : ایران‌شناسی، دانش معرفت به احوال ایران و ایرانیان.

**ئێرانە** êrâna : اینجا.

**ئێرانی** êrânî : ایرانی.

**ئیربار** îrbâr : ظرف، آوند. کوزهٔ آب.

**ئیربارکەر** îrbârkar : کوزه گر.

**ئیرشت** îrišt : حمله، هجوم، یورش (ل).

**ئیرشت کردە** îrišt kirda : حمله کردن (ل).

**ئێرڤست** êrvist : عرعر، سرو کوهی، ارس (ک).

**ئێرمان** êrmân : غلام، بنده، نوکر. مهمان (گ).

**ئیروو** îrû : سعادت، خیر و خوشی. برکت. فزونی.

**ئێرە** êra : اینجا.

**ئێرەتی** êratî : سست، نامحکم.

**ئێرەق** êraq : خیش.

**ئێرەق بوون** êraq bûn : بلند شدن آلت تناسل انسان و حیوان.

**ئێرەتی** êratî : سست، نامحکم.

**ئێرەکانە** êrakâna : این جاها، این مکان‌ها. همین‌جا.

**ئێرەکانێ** êrakânê : این جاها، همین جا.

**ئیرەنگە** îranga : اکنون، حالا (لک).

**ئێرەیی** êrâîy : رشک، حسد . اینجایی.

**ئێریس** êrîs : رییس طایفهٔ مسیحی.

**ئێریش** êrîš : یورش، هجوم (ک).

**ئێزا** êzâ : پاداش، جزای نیکی، پادافراه (ک).

**ئێزا داین** êzâ dâyin : پاداش دادن، جزا دادن.

**ئێزدی** êzdî : ایزدی - نام گروهی است در کردستان ترکیه که اشتباهاً آن را یزیدی می‌خوانند و آیین مخصوصی برای خود دارند.

**ئێزگە** êzga : ایستگاه رادیو.

**ئێزکە** êzka : ئێزگە.

**ئێزنگ** êzing : هیزم، هیمه (ک) - آوستایی: اسمه aisma - پهلوی: ایزم êzm.

**ئێزنگ‌دان** êzing dân : جای ریختن هیزم، انبار هیزم (ک).

**ئێزنگڤان** êzingvân : هیزم‌شکن (ک).

**ئێزنگڤانی** êzingvânî : هیزم‌شکنی (ک).

**ئێزنگی** êzingî : هیزمی، چوبی - پهلوی: اسمیه êsmîh.

**ئێزەد** êzad : ایزد، خدا، آفریدگار.

**ئێزەدی** êzadî : ایزدی، خدایی، الهی.

**ئێژای** êžây : زندگی، زندگانی. سنجش ارزش چیزی (گ).

**ئیژگل** îžgil : چوب یا زغال سوخته و افروخته

(لک).

**ئێس** ês : اکنون، کنون، حالا.

**ئێسا** êsâ : اکنون.

**ئێساکه** êsâka : کنون، حالا.

**ئێسال** îsâl : امسال (ک ـ گ).

**ئێسایه** îsâya : ایستادن (ل).

**ئیسپەر** îspar : سپر، تُرس، مَجَن (گ).

**ئیست** îst : ایست، توقف.

**ئیست کردن** îst kirdin : توقف کردن.

**ئێستا** êstâ : اکنون، کنون.

**ئێستاکانێ** êstâkânê : اکنون، حالا.

**ئێستاکه** êstâka : کنون.

**ئێستر** êstir : استر، قاطر ـ پهلوی: استر astar.

**ئێستر سوار** êstir swâr : استرسوار، قاطرسوار.

**ئێسترە گاییلکه** êstira gâîylka : نوعی استر قد کوتاه است.

**ئێستری ماچه** êstirî mâça : استر ماده، قاطر ماده.

**ئێستری نێرەکی** êstirî nêrakî : استر نر، قاطر نر.

**ئێستک** êstik : است، استخوان ـ پهلوی: است ast.

**ئیستۆن** îston : کور، نابینا.

**ئیستیکان** îstîkân : استکان.

**ئێسقان** êsqân : استخوان ـ پهلوی: استخوان astaxwân.

**ئیسک** îsk : سکسکه. آروغ (ک).

**ئێسک** êsk : است، استخوان. آوستایی: استو astû، پهلوی: استک astak. رفتار، روش.

**ئێسک سووک** êsk sûk : سبک روح، زیبا و دلنشین.

**ئیسک کرن** îsk kirin : سکسکه کردن (ک).

**ئێسک قورس** êsik qurs : سبکسار، خوار، فرومایه ـ خود واژه به معنی (استخوان سنگین) است.

**ئێسک گران** êsik girân : سبکسر، ناپسند، بدنما.

**ئێسک و پرووسک** êsk u pirûsk : باقیماندهٔ استخوان درگذشتگان که پوسیده باشد. استخوان‌های جدا شدهٔ مرغ و پرندگان دیگر.

**ئێسکۆتک** îskotik : آروغ (ک).

**ئیستگه** îstga : ایستگاه رادیو.

**ئێسگه** êsga : ئیستگه.

**ئیسته** îsta : اکنون، کنون.

**ئێسقان** êsqân : استخوان.

**ئیسه** îsa : اکنون (ل).

**ئێسه‌تێ** êsatê : حالا، اکنون.

**ئیسیوەت** îsîwat : فلفل.

**ئێش** êš : آسیاب (ک). درد ـ آوستایی: اوشه ûsa ـ پهلوی: بیش bêš.

**ئیش** îš : کار ـ ترکی است.

**ئێشان** êšân : درد کردن.

**ئێشاندن** êsândin : درد و رنج به کسی رساندن.

**ئێشانەوە** êšânawa : به درد آمدن.

**ئێش پێ گەیاندن** ês pêgayândin : به کسی درد و آزار رساندن.

**ئیش تێدا کردن** îš têdâ kirdin : درست کردن چیزی که از کار افتاده باشد.

**ئێششه** êšša : برای توقف بز به کار می‌رود.

**ئیشک** îšk : خشک.

**ئێشک** êšik : کشیک، حراست، نگاهبانی. خشک (لک) ـ پارسی باستان: اوشک uška.

**ئیشکانی** îškânî : خشکی.

**ئێشکچی** êšikçî : کشیکچی، نگاهبان.

**ئێشکچیەتی** êšikçiyatî : نگاهبانی.

**ئیش کردن** îš kirdin : کار کردن.

**ئیشک کردنەوە** îšk kirdinawa : خشک کردن.

**ئێشک گر** êšik gir : کشیکچی، نگاهبان.

**ئێشک گرتن** êšik girtin : نگاهبانی کردن، حراست کردن.

**ئیشکەر** îš kar : کارکن، کاری ـ کسی که خوب از عهدهٔ کاری برآید.

**ئێشوو** êšû : خوشه.

**ئێشەڤ** êšav : امشب (ک)

**ئیشەو** îšaw : این شب، امشب (گ).

**ئێغنی** êqnî : یخنی، آبگوشت ساده (ک)

**ئێغنی کێش** êqnî kêš : ظرفی است مسی گود که در آن آبگوشت می‌ریزند (ک).

**ئیفتادە** îftâda : پیر، فرتوت، افتاده.

**ئیفلیج** îflîj : افلیج، فالج شده.

**ئیفلیجی** îflîjî : بیماری افلیج.

**ئێڤار** êvâr : ایوار، هنگام عصر (ک).

**ئێڤاراتە خوەش** êvârâ ta xwaš : ایوار خوش، عصربخیر (ک).

**ئێڤار خۆش** êvâr xoš : ایوار خوش (ک).

**ئێڤنوتە** êvnuta : تناور، قوی جثه ـ کسی که تنش قوی و سالم باشد (ک).

**ئێڤنوتەیی** êvnutâîy : مفید برای بدن انسان. تندرستی.

**ئێق** êq : تهوع، به هم خوردن دل، انقلاب معده.

**ئێق دانەوە** êq dânawa : به هم خوردن دل و معده و بالا آوردن غذای خورده شده. آروغ زدن. برگشتن آب به سوی سرچشمه. برگشتن مردم به علت ازدحام و جنجالی.

**ئێق کردنەوە** êq kirdinawa : قی کردن ـ برآوردن آن چه که خورده شده از راه حلق.

**ئێقلاب** êqlâb : گندمی که پیش از برداشتن خرمن به آسیاب می‌برند و برای فراهم آوردن نان، آن را آرد می‌کنند.

**ئێک** êk : تخم‌مرغ. یک (ک) ـ پارسی باستان: آئو âiwa.

**ئێکۆ** êko : آن چه.

**ئێکیان** êkyân : یکی از آنها.

**ئێکێتی** êkêtî : اتحاد، یگانگی (ک).

**ئێکجار** êkjâr : یکباره.

**ئێکجارەکی** êkjârakî : یکبارگی، یکباره.

**ئێک زۆری** êk zorî : هم‌زوری، یگانگی نیرو ـ پهلوی: ایوزوریه êw zorîh.

**ئیکە** îka : دیگر. آنگاه.

**ئێگ** êg : یک (ک).

**ئێگە** êga : اینجا (ک).

**ئێل** êl : ایل، طایفه.

**ئی‌لا** îlâ : این سو (گ).

**ئێلاخ** êlâx : ییلاق، سردسیر، کوهستان.

**ئێلاغ** êlâq : ییلاق (ک).

**ئیلالەت** îlâlat : گروه زیادی از مردم، انبوه مردم.

**ئێوارێ** êwârê : ایوار.

**ئیوان** îwân : ایوان.

**ئێورگه** êwirga : پناهگاه.

**ئیوو** iywu : آشپزخانه (ل).

**ئێوه** êwa : شما.

**ئێوه‌ت** êwat : پرستاری، نگاهداری.

**ئیوه‌ت** îwat : پرستاری.

**ئێوه‌ت کردن** êwat kirdin : پرستاری کردن، نگاهداری کردن.

**ئێوه گه‌ل** êwagal : شماها.

**ئێوه مانان** êwamânân : ئێوه گه‌ل.

**ئێوه و مانان** êwaumânân : شماها.

**ئیهی** îhî : هان ـ برای آگاه ساختن.

**ئێ‌ی** êî : برای تهدید به کار می‌رود.

**ئیلان** îlân: آشیانه، لانه. جوجهٔ پرندهٔ کوهی.

**ئی‌لاوئه‌ولا** î-lâ-u-aw-lâ: این سو و آن سو (گ).

**ئێل‌به‌گی** êlbagî: رییس طایفه، بزرگ ایل. و نیز نام یکی از سرایندگان قرن نهم هجری است.

**ئێلجاری** êljârî: ایلجاری ـ اتفاق و هماهنگی همهٔ طایفه در برابر دشمن یا امری دیگر.

**ئێلچی** êlçî: ایلچی، سفیر.

**ئێلچی‌گه‌ری** êlçî garî: نمایندگی، ایلچیگری.

**ئێڵنج** êḷinj: تهوع.

**ئێڵنج‌دان** êḷinj dân: بالا آوردن غذای خورده شده.

**ئیلوو** îlû: آله، عقاب (ک).

**ئێڵه‌ک** êḷak: الک، مویز.

**ئێڵه‌کچی** êḷakçî: الک‌ساز، کسی که الک می‌سازد.

**ئێله‌گ** êlag: الک، غربال.

**ئیلیان** îliyân: لانه (گ).

**ئێم** êm: علف، علیق (ک).

**ئیم** îm: گیاه خشک. آری، بلی. این ـ آوستایی: ائم aim.

**ئیما** îmâ: ما (ل).

**ئیمجار** îmjâr: این‌بار.

**ئیمچوون** îmçûn: نعل و میخ نعلبندی.

**ئیمڕۆ** îmṛo: امروز، این روز ـ پهلوی: ایمروچ îmroç.

**ئیمڕۆج** îmroj: امروز (ل).

**ئیمڕۆکه** îmṛoka: امروز.

**ئیمساڵ** îmsâḷ: امسال.

**ئیمشه‌و** îmšaw: امشب.

**ئیمکه** îmka: آنجا.

**ئێمه** êma: ما.

**ئێمه‌گه‌ل** êmagal: ماها.

**ئێمه‌مانان** êmamânân: ئێمه‌گه‌ل.

**ئێمه‌و مانان** êmaumânân: ماها.

**ئێن** ên: آدینه، روز آدینه. ناز و کرشمه (ک).

**ئینجا** înjâ: آنگاه. دیگر، دگر.

**ئینجاکوو** înjâkû: این دفعه، این بار.

**ئینجاکونێ** înjâkunê: این‌بار.

**ئینجانه** înjâna: گُلدان. ظرف سفالی ته گرد.

**ئینجه و فینجه** înja u fînja: خودنمایی و غـرور بی‌جا.

**ئیندا** îndâ: اینجا.

**ئینده** înda: این اندازه، این مقدار (گ).

**ئینه** îna: این (گ) ـ پهلوی: این ên.

**ئێنه** êna: آنجا.

**ئینوو** înû: روز آدینه (ک).

**ئێوار** êwâr: ایوار، عصر (گ) ـ پهلوی: ایوار êwâr.

**ئێواران** êwârân: هنگام عصر، هنگام ایوار.

**ئیوارش** îwâriš: گردباد ـ باد شدید که بدور خـود بچرخد (ک).

**ئێواره** êwâra: ایوار، هنگام عصر، نزدیک غروب. ـ پهلوی: ایوارک êwârak.

**ئێواره بازاڕ** êwâra bâzâṛ: بازار بی‌رونق.

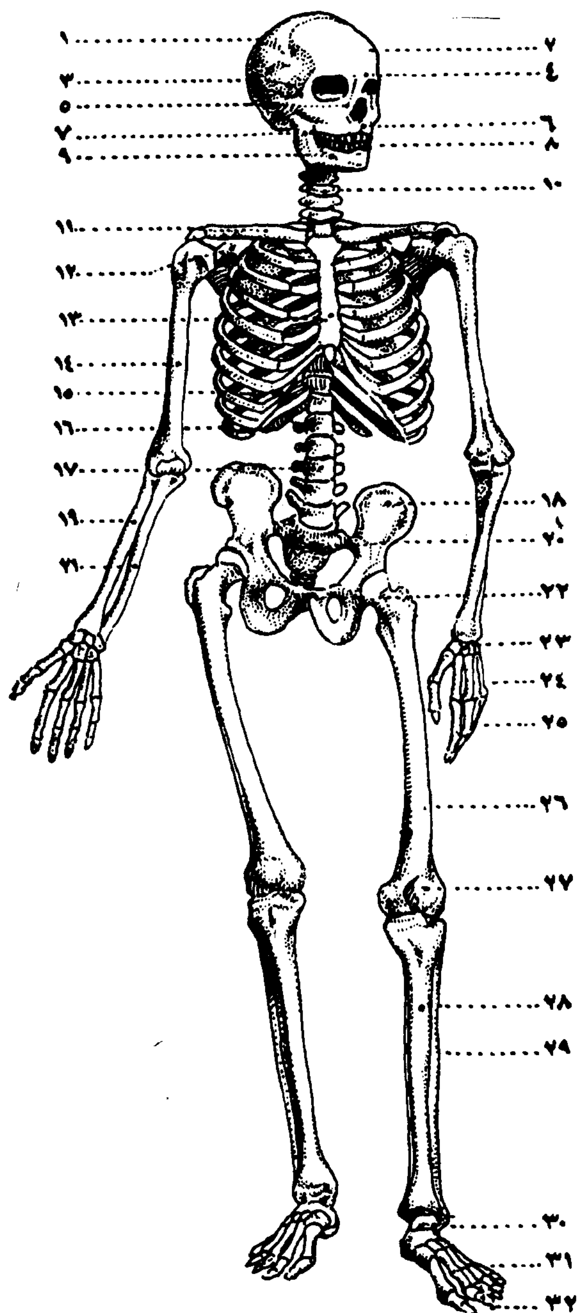
**ئێواره باش** êwâra bâš: ایوار خوش، عصربخیر.

**ئێواره خۆش** êwâra xoš: ایوار خوش.

**ئێواره وه‌خت** êwâra waxt: هنگام ایوار، هنگام عصر. ـ پهلوی: ایوارک گاس êwârak gâs.

**ئێواره وه‌خته** êwâra waxta: هنگام ایوار.

۱- ئێسکی سه ر êskî sar : استخوان قحف.
۲- ئێسکی تەوێڵ êskî tawêl : استخوان پیشانی.
۳- ئێسکی لاجانگی êskî lâjangî : استخوان شقیقه.
۴- ئێسکی کوڵمه êskî kulma : استخوان گونه.
۵- ئێسکی لووت êskî lût : استخوان بینی.
۶- شەویلکەی سەروو šáwîlkay sarû : آروارهٔ فوقانی.
۷- ددانه کانی سەرەوه didânakânî sarawa : دندانهای فوقانی.
۸- ددانه کانی خوارەوه didânakânî xwârawa : دندانهای تحتانی.
۹- شەویلکەی خواروو šawîlkay xwârû : آروارهٔ تحتانی.
۱۰- بڕه کانی مل birakânî mil : دندەهای گردن.
۱۱- چەڵەمەی سەر شان çalamay sar šân : استخوان ترقوه.
۱۲- ئێسکی سەرشان êskî sar šân : استخوان شانه.
۱۳- ئێسکی سینگ êskî sîng : استخوان سینه.
۱۴- ئێسکی قۆڵ êskî qol : استخوان بازو.
۱۵- پەراسوو parâsû : دندەها.
۱۶- گەندە پەراسوو ganda parâsû : دوازدهمین دنده.
۱۷- گەندە بڕبڕەی پشتی ganda birbiray pištî : دوازدهمین مهرهٔ پشتی.
۱۸- کلۆک (ئێسکی کەلەکە) kilok : استخوان خاصره.
۱۹- ئێسکی زەندی سەروو êskî zandî sarû : استخوان زنداعلی.
۲۰- ئێسکی کلۆت êskî kilot : استخوان عجز (خاجی).
۲۱- ئێسکی مەچەک êskî maçak : استخوان مچ دست.
۲۲- کلێنچکه kilênçka : برآمدگی بزرگ استخوان ران.
۲۳- ئێسکی سەری جومگه êskî sarî jumga : استخوان بندهای دست.
۲۴- ئێسکه کانی پشتی دەست êskakânî pistî dast : استخوانهای پشت دست.
۲۵- گرێ پەنجه girê panja : بندهای انگشت.
۲۶- ئێسکی ران êskî rân : استخوان ران.
۲۷- کە شکە ژنۆ kaškazîno : استخوان رضفه.
۲۸- لوولاق lûlâq : استخوان درشت نی.
۲۹- تەڵەزم talazm : استخوان نازک نی.
۳۰- ئێسکی مەچە کی پێ êskî maçakî pê : استخوان مچ پا.
۳۱- شانه پێ šâna pê : شانه پا.
۳۲- گرێ پەنجەی پێ girê panjay pê : بندهای انگشت پا.



١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠
٣١
٣٢

**باپیره** bâpîra : نیا، پدربزرگ.

**باپیره گەوره** bâpîra gawra : نیای بزرگ.

**باپیری** bâpîrî : انار میخوش.

**باپیش** bâpîš : چشم‌درد (ک).

**باپێش** bâpêš : کسی که سرمه به چشم می‌کشد (ک).

**باپیشک** bâ pîšk : باد همراه با باران (ک).

**باپێشی** bâpêšî : زن سرمه کش (ک).

**باپیڤان** bpîvân : یتیم، پدر مرده. تنبل (ک).

**باپیڤانی** bâpîvânî : پدرمردگی.

**باپیلیسک** bâpîlîsik : گردباد (ک).

**بات** bât : به جای، عوض، بدل.

**باتزۆک** bâtzok : بی‌حیاء، بی‌شرم (ک).

**باتسکه** batiska : انجیر کال بی‌مزه.

**باتسمی** bâtsimî : عید بزرگ یزیدیان (ک).

**باتشی** bâtšî : یکی از جشن‌های مذهبی یزیدیان است (ک).

**باتڵاخ** bâtlâx : باتلاق، لجنزار.

**باتلاک** bâtlâk : لجن‌زار، آبگند.

**باتۆڤ** bâtov : یک نوع گیاه سرخ رنگ است.

**باتو** bâtû : خایه، خصیه.

**باتەڤه** bâtava : موازی، مقابل، برابر (ک).

**باتەقا** bâtaqâ : به اندازه، به قدر.

**باتەک** bâtak : اخلاق، خلق و خوی (ک).

**باتێدان** bâ têdân : دچار بیماری رماتیسم شدن.

**باتینک** bâtînk : غنچهٔ نوشکفته (ک).

**باتینۆک** bâtînok : لاله (ک).

**باتی** bâtî : عوض، به جای، بدل.

**باج** bâj : باج ـ آوستایی: بجه baja ـ پارسی باستان: باجی bâjî . پهلوی: باج bâj.

**باجان** bâjân : بادمجان (ک).

**باج ئەستاندن** bâj astândin : باج گرفتن، باج ستاندن.

**باج ئەستێن** bâj astên : باجگیر، کسی که باج می‌گیرد.

**باج سەندن** bâj sandin : باج گرفتن.

**باجگر** bâj gir : باجگیر.

**باج گرتن** bâj girtin : باج گرفتن.

**باجگری** bâj girî : باجگیری، گرفتن باج.

**باجگه** bâjga : جای گرفتن باج.

**باجگێر** bâjgêr : باجگیر.

**باج لێ گرتن** bâj lê girtin : اندکی از چیزی ربودن، ناخنک زدن.

**باجه** bâja : خواهر بزرگ. باجه، گیشه.

**باجەوان** bâja wân : کسی که باج و مالیات جمع می‌کند.

**باجی سەربار** bâjî sar bâr : مالیات اضافی.

**باچک** bâçik : بلال سرخ (ک).

**باچۆ** bâço : برای احترام به برادر بزرگ گفته می‌شود (ک).

**باچیک** bâçîk : ارزن (ک).

**باخ** bâx : باغ ـ پارسی باستان: باگه bâga.

**باخ بڕین** bâx biṛîn : شاخه‌های زیادی درخت‌های باغ را بریدن.

**باخت** bâxti : رقصیدن، پایکوبی کردن. باختن، زیان کردن در قمار (ل).

**باختن** bâxtin : باختن.

**باخچه** bâxça : باغچه.

**باخچه‌وان** bâxça wân : باغچه‌بان.

**باخچه‌ی منداڵان** bâxçay mindaḷân : باغچهٔ کودکان.

**باخڵه** bâxḷa : داردان، تخمدان. جای کاشتن نشا و نهال. ظرفی است که در آن بذر می‌ریزند. توبره.

**باخواردن** bâ xwârdin : پیچ خوردن.

**باخۆر** bâxor : درز، شکاف باریک.

**باخۆش** bâxoš : بزرگسال، سالخورده. بزرگ.

**باخوه** bâxwa : بگو ـ از (آخاوتن âxâwtin : گفتن). سرور، سالار (ک).

**باخوه‌ر** bâxwar : فاصله، میان (ک).

**باخه** bâxa : صدای گرفته (ک). بستهٔ گیاه.

**باخه‌ڵ** bâxaḷ : بغل.

**باخه‌وان** bâxawân : باغبان.

**باخه‌وانی** bâxawânî : باغبانی.

**باخێ** bâxê : آقا، سرور (ک).

**باخیر** bâxîr : ناشر اخبار (ک).

**باد** bâd : وحید، یگانه (ک). ورم، آماس (ل)

**بادار** bâdâr : کسی که به بیماری رماتیسم مبتلا شده باشد. خوراکی که باعث باد کردن شکم شود. کنایه از آدم متکبر است.

**بادارۆک** bâdârok : مبتلا به بیماری رماتیسم. نوار، رشته، بند.

**باداری** bâdârî : مبتلا به بیماری رماتیسم.

**بادارێتی** bâdârêtî : باداری.

**باداک** bâdâk : عشقه ـ گیاهی است دارای برگ‌های درشت و ساقه‌های نازک بلند که به درخت می‌پیچد و بالا می‌رود.

**بادام** bâdâm : بادام ـ درختی است بلند دارای برگ‌های دراز و باریک، گل‌هایش پیش از روییدن برگ‌ها شکفته می‌شود.

**بادامچه** bâdâmça : چغاله ـ میوهٔ نارس از قبیل بادام و زردآلو و امثال آنها.

**بادامه‌تاڵه** bâdâma tâḷa : ارژن ـ درخت بادام کوهی که میوهٔ آن تلخ است. میوهٔ ارژن.

**بادامی** bâdâmî : لوزی، بادامی، به شکل بادام. در اصطلاح هندسه: شکلی که دارای چهار ضلع متوازی و دو زاویهٔ حاده و دو زاویهٔ منفرجه باشد.

**بادان** bâdân : پیچ دادن. باد دادن خرمن برای جدا کردن دانه از کاه.

**بادانه** bâdâna : گنجشک (ک).

**بادانه‌وه** bâdânawa : تابیده شدن و پیچیدن دو چیز به هم. کنایه از پشیمان شدن است.

**بادانه‌وه‌سه‌ر** bâdânawa sar : ول کردن کاری یا چیزی.

**باداوه** bâdâwa : دمه، باد و برف و سرمای توأم.

**باداوه‌ر** bâdâwar : بادآور ـ نام گنج دوم است از هشت گنج خسرو پرویز.

**بادران** bâdirân : پیچیده شدن، تافتن.

**بادراو** bâdirâw : تابیده شده.

**بادرخان** bâdirxân : نام گیاهی است (ک).

**بادرز** bâdirz : درز، شکاف باریک.

**بادروو** bâdrû : بادروج ـ گیاهی است دارای برگ‌های ریز و گل‌های سرخ رنگ.

**بادڕەنگ** bâdṛang : بـادرنگبویه ـ گـیاهی است خـوشبو از تـیرهٔ پـودنه کـه آن را مـانند سـبزی می‌خورند.

**بادریاگ** bâdiryâg : تاب داده شده.

**باد کرده** bâd kirda : دمـیدن و فـوت کـردن در بادکنک و غیره (ل).

**بادگژه** bâdgiža : باد کژ ـ بـادی است کـه مـحل وزیدن آن میان باد شمال و باد صبا باشد.

**بادگیر** bâd gîr : بادگیر، مجرای باد در دیـوار یـا سقف خانه. بادگیر سماور و قلیان و سرپیچ چراغ (ل).

**باده** bâda : باده، می (گ) ـ پهلوی: باتک bâtak. بادیه، کاسهٔ آبخوری.

**بادەرچوون** bâ darçûn : باد در رفتن. کنایه ار باد کبر و غرور فرو نشستن است.

**بادەرکردن** bâ dar kirdin : باد در کردن، مانند باد خیک.

**بادەرەوە** bâdarawa : پشیمان (ک).

**بادەڤ** bâdav : دمه ـ باد شدید همراه بـا بـرف (ک).

**بادە لێن** bâdaḷên : شکافی از در و پنجره که از آن باد داخل شود.

**بادەوان** bâdawân : بادبان، بادوان ـ پرده‌ای که بر تیر کشتی بندند.

**بادەوە** bâdawa : دمه، باد و برف و سرمای توأم.

**بادی** bâdî : بادیه، کاسهٔ آبخوری.

**بادین** bâdîn : بادیه، باطیه. رودخانهٔ بزرگی است. در میان شهر اربیل و موصل در کردستان عراق.

**بادیه** bâdya : بادیه.

**بادیهڤا** bâdîhavâ : مغرور، خودپسند (ک).

**بادیهوا** bâdîhawâ : خودخواه، خودبین.

**بادیهوایی** bâdîhawâîy : خودخواهی، خودبینی، عبث، کار بیهوده.

**بادی یه** bâdîya : بادیه، جام آب خوردن (گ).

**بار** bâr : بار ـ آن چه که بر دوش و پشت انسان یا چارپا حمل شود. بار سکه‌های سیم و زر. بار لب از خشکی و تشنگی. مرادف کار. بـچه‌ای کـه در شکم مادر است. تحمل سختی. دفعه. حال، وضع.

**باڕ** bâṛ : جوان. بچهٔ برخی از پرندگان که تـازه از تخم درآمده باشد.

**باراش** bârâš : بار آسیاب ـ اندازه‌ای است از دانه که برای فرستادن به آسیاب و آرد کردن فراهم گردد.

**باراشانه** bârâšâna : مزد بار آسیاب.

**باراش لێکردن** bârâš lê kirdin : بار آسیاب را در آسیاب کردن و کنایه از سـخن بـه درازا کشـاندن است.

**باراش‌هاڕ** bârâš hâṛ : آسیابان.

**باراش هاڕین** bârâš hâṛîn : بـار آسـیاب را در آسیاب آرد کردن.

**بارام** bârâm : ستارهٔ بهرام ـ پهلوی: بهرام bahrâm.

**باران** bârân : باران.

**بـارانـاو** bârânâw : جـایی کـه در آن آب بـاران می‌ایستد.

**باران بارین** bârân bârîn : باریدن باران.

**باران بڕان** bârân biṛân : تیر، ماه تیر.

**باران پێو** bârân pêw : باران‌سنج.

**باران دادان** bârân dâdân : باریدن باران.

**باراندن** bârândin : باراندن، بارانیدن، فرو ریختن باران. شیب باریدن شدن.

**بارّاندن** bâṛândin : صداکردن گوسفند و بز.

**بارانه** bârâna : باران. مالیاتی است که از برخی محموله گرفته می‌شود. نام یکی از آهنگ‌های کردی است.

**بارانی** bârânî : بارانی ـ جامه‌ای که آب در آن نفوذ نکند و آن را جهت حفظ تن از باران پوشند.

**بار بردن** bâr birdin : بار بردن. اطاعت، فرمانبرداری.

**باربوو** bârbû : یاری، کمک.

**باربوو کردن** bârbû kirdin : یاری کردن، کمک کردن.

**باربووی** bârbûy : یاری، کمک.

**باربەر** bâr bar : چهارپایی که بار می‌کشد. مطیع، فرمانبردار.

**باربەژن** bârbažn : سحر، جادو.

**باربەژنگەر** bârbažn gar : ساحر، جادوگر.

**باربەست کردن** bârbast kirdin : بار کردن. بار بستن، بستن بار.

**باربەند** bârband : باربند ـ رستی که با آن بار را ببندند.

**باربەنی** bârbanî : باربندی.

**بارتەقا** bârtaqâ : به اندازه، به‌قدر. موازی، برابر. معادل.

**بارچەوت** bâr çawt : فقیر، تهیدست. کجرو.

**بارچەوتی** bâr çawtî : فقر، تهیدستی. کجروی.

**بارخانه** bâr xâna : جایی که در آن بار نهند. خیمه و چادر و اسباب و لوازم زندگانی که در سفر با خود ببرند.

**بارخانه کردن** bârxâna kirdin : چیدن گونی‌ها و کیسه‌های بار روی هم.

**بارخانوو** bâr xânû : لوازم و اسباب‌خانه (ک).

**بارخانی** bâr xânî : اثاث منزل (ک).

**بارخستن** bâr xistin : بازکردن بار و انداختن آن در جایی. به پهلو خوابیدن مرغ و خروس.

**باردار** bârdâr : آبستن، باردار، حامله.

**بارداگرتن** bâr dâgirtin : پایین آوردن بار از پشت الاغ و چهارپای دیگر.

**باردان** bârdân : پیچ دادن (ک).

**بارزان** bârzân : بلندی‌ها. نام یکی از طوایف کُرد است.

**بارزه** bârza : بارزد ـ صمغ نباتی است.

**بارّس** bâṛis : مقدار، اندازه. مقابل، برابر.

**بارّسایی** bâṛsâîy : هموار، زمین هموار. جایی بلند از زمین هموار.

**بارست** bârist : جایی بلند از زمین.

**بارستایی** bâristâîy : بالارفتگی زمین. حجم.

**بارسڤک** bârsivik : سبکبار ـ کسی که بار سبک بر دوش داشته باشد. حیوان بارکش که بارش سبک باشد. شخص آسوده و بی‌خیال و بی‌مسؤولیت (ک).

**بارسڤکی** bârsivikî : سبکباری (ک).

**بارسووک** bâr sûk : سبکبار. فقیر، تهیدست.

**بارسووک کردن** bâr sûk kirdin : سبک کردن

بار الاغ که سنگین باشد.

**بارسووکی** bâr sûkî : سبکباری. فقر، تهیدستی.

**بارش** bâriš : باران ریز و آهسته. باران همراه با وزش باد.

**بارشت** bârišt : باران ریز و آهسته. بارش.

**بارڕفت** bâṛift : باران همراه با وزش باد.

**بارقۆڵ** bârqoḷ : حلیم، بردبار، شکیبا.

**بارقۆڵی** bârqoḷî : بردباری، شکیبای.

**بارکراو** bâr kirâw : بارکرده.

**بارکرد** bâr kirdi : کوچ کردن، کوچیدن (ل).

**بارکردن** bâr kirdin : کوچ کردن، از جایی به جایی رفتن. حمل، بار برداشتن.

**بارکەردەی** bâr karday : کوچ کردن. بار برداشتن (گ).

**بارکەوتن** bâr kawtin : کنایه از بدبختی و بخت برگشتگی است. افتادن بار از پشت الاغ.

**بارکەوتوو** bâr kawtû : بخت‌برگشته، بدبخت.

**بارکەوتوویی** bâr kawtûîy : بخت برگشتگی.

**بارکەوتە** bâr kawta : بخت‌برگشته، بدبخت.

**بارکیش** bâr kêš : بارکش ـ حیوانی که بار ببرد. کسی که کار سنگین انجام می‌دهد.

**بارکیشان** bâr kêšân : بارکشیدن. کارهای سنگین را انجام دادن.

**بارکێشی** bâr kêšî : بارکشی ـ کشیدن بار.

**بارگاه** bârgâh : بارگاه، بارگه.

**بارگر** bârgir : چوبی است که به جلو بالاترین باری می‌زنند که روی هم چیده باشند تا به زمین نیفتند.

**بارگران** bâr girân : بار سنگین، آدم تنبل.

**بارگرانی** bâr girânî : کثرت مشاغل، داشتن کار زیاد. حزن، اندوه.

**بارگە** bârga : بارگاه (گ). بارخانه‌اسباب و لوازم زندگانی که در سفر با خود برند. خیمه، خرگاه. منزل، سرای.

**بارگە تێکنان** bârga têknân : اسباب و لوازم را با خود به سفر بردن.

**بارگەچی** bârgaçî : صاحب اثاث و بار و بنه سفر.

**بارگەوبنە** bârga u bina : بار و بنه.

**بارگیلی** bârgîlî : حیوان بارکش (ک).

**بارگیر** bâr gîr : بارگیر، اسب باربر.

**بارگیری** bâr gîrî : باربندی.

**بارگیل** bârgîl : بارگیر (ک).

**بارگین** bârgîn : اسب باربر.

**بارلێنان** bâr lênân : بار زدن.

**بارمتە** bârimta : گرو، رهن.

**بارڕن** bâṛin : بهمن، تودهٔ برف. کولاک. جایی که باد آن را از برف یا خاک روبیده باشد.

**بارنامە** bâr nâma : بارنامه.

**بارنەبردن** bâr nabirdin : عصیان، نافرمانی.

**بارنەبەر** bâr nabar : عاصی، نافرمان، سرکش.

**بارنەبەری** bâr nabârî : نافرمانی، سرکش.

**بارنەوەر** bâr nawar : نافرمان، سرکش.

**بارنەوەری** bâr nawârî : نافرمانی.

**بار و بارخانە** bâr u bârxâna : بار و بارخانه.

**بار و بنە** bâr u bina : بار و بنه، بار و اسباب سفر.

**بار و بوو** bâr u bû : یاری، کمک.

**بارووتە** bârûta : ناشایست.

**بارۆشه** bârośa: بادبزن، بادزن، بادبیزن.

**بارۆڤه** bârova: تندباد، باد سخت، توفان (ک).

**باڕۆکه** bâṛoka: جوجهٔ یکساله.

**باڕۆگ** bâṛog: جایی است که باد آن را بگیرد.

**باڕونه** bâṛuna: باد رنگبویه.

**بارونی** bârunî: بارانی ـ جامه‌ای که آب در آن نفوذ نکند و در موقع باریدن برف و باران مـی‌پوشند. روزی که در آن باران می‌بارد (ل).

**باروو** bârû: باروت (ک). بارو، باره، قلعه.

**بارووبوو** bârûbû: اعانت، کمک کردن.

**بارووت** bârût: باروت.

**بارووت پێچ** bârût pêç: کسی که باروت می‌سازد (ک).

**بارووت پێژ** bârût pêž: باروتساز.

**بارووتخانه** bârût xâna: انبار باروت.

**بارووتی** bârûtî: خرده چای را گویند کـه مـانند باروت باشد.

**باروود** bârûd: باروت.

**بارووشه** bârûša: بادبیزن، بادبزن.

**باره** bâra: باره، طرز. کرت، دفعه، مـرتبه. بـهره، حصه، بخش. ارابه دستی، گـردونه دسـتی (ک). بارکش ـ آوستایی: بره bara .

**باڕه** bâṛa: صدای گوسفند و بز.

**باڕەباڕ** bâṛa bâṛ: صدای پی در پی گوسفند و بز. آشکار، نمایان.

**بارەنج** bâranj-bâranj: رنج به باد رفته.

**بارهاتن** bâr hâtin: پرورده شدن. مـیوه آوردن درخت.

**بارهاوردن** bâr hâwrdin: بـار آوردن، تـربیت کردن. میوه دادن.

**بارهێنان** bâr hênân: تربیت کردن، بـار آوردن. میوه آوردن درخت.

**بارەبوو** bârabû: یاری، کمک.

**بارەبووکردن** bârabû kirdin: یاری کردن، کمک کردن.

**بارەبەر** bârabar: بارکش، کشندهٔ بار، حیوانی که بار ببرد. سهیم، هم بهره. مطیع، فرمانبردار.

**بارەچه** bâraça: بهره، حصه. درآمد، سود.

**بارەخەر** bâraxar: انسان و حیوانی که بچه‌اش را سقط می‌کند.

**بارەدار** bâra dâr: بار هیزم.

**باڕەش** bâṛaš: باد توفان ـ باد سخت و تند که هوا را تیره و تار کند.

**باڕەکەو** bâṛa kaw: کبک جوان.

**بارەکی** bârakî: بارکش، حیوان باربر.

**بارەگا** bâragâ: بارگاه ـ کوشک و سرای بزرگ.

**بارەنج** bâ ranj: رنج بر بادرفته، رنج به هدر رفته.

**بارەنداز** bâran dâz: بارانداز، جای بار انداختن.

**بارهنگڤ** bârhingv: کسل، سست (ک).

**بارهنگێڤ** bârhingêv: کسی که مردم را عصبانی کند (ک).

**بارهەنگ** bârhang: تخم بارهنگ.

**بارهەڵگر** bâr haḷgir: باربر، حمال. صبور، شکیبا، بردبار.

**بارهەڵگرتن** bâr haḷgirtin: بُردباری، شکیبایی.

**بارێ** bârê: باری، به هرحال. حیوان باربر.

**بارێزان** bârêzân : پاییز، آبانماه.

**بارێزه** bâ rêza : ثمر نرسیدهٔ درخت که باد آن را می‌ریزد. شکاف باریک، درز. خُرده ریزهٔ هر چیزی. گیاهی است که در کنار چشمه‌سارها می‌روید.

**بارێسه** bâṛêsa : بادریسه ـ تکه چرم یا چوب مدور که روی دوک قرار دارد و نخ پهلوی آن پیچیده می‌شود. فرفرهٔ کاغذی که کودکان درست می‌کنند و بر سر چوب می‌گذارند. خیمه و چادرمویی.

**باریه** bârya : اهرم.

**باریک** bârîk : باریک، کم‌پهنا ـ پهلوی: باریک bârîk ـ لاغر. نازک، دقیق.

**باریکان** bârîkân : ریس‌نازک، نخ تابیده باریک. باریک.

**باریکایی** bârîkâîy : باریکی.

**باریک بوون** bârîk bûn : لاغر شدن.

**باریک بیه‌ی** bârîk biyay : لاغر شدن (گ).

**باریکۆ** bârîko : سل، بیماری سل (ل).

**باریک‌وبنێسی** bârîk u binêsî : لاغر شدن بر اثر بیماری سل.

**باریکه** bârîka : دوختن حاشیه قبا، تیکهٔ باریک از پارچه یا چرم. باریک.

**باریکه‌ڕێ** bârîka ṛê : راه باریک، راه کم‌عرض.

**باریکه‌ڕێگه** bârîka ṛêga : باریکه راه، راه کم‌پهنا.

**باریکی** bârîkî : دقت، باریک‌بینی. نرمی و نازکی، لطافت. لاغری.

**باری‌لێوان** bârî lêwân : باربها.

**بارین** bârîn : آوردن (لک). باریدن.

**بارینه** bârîna : چُرت، پینکی: حالت بین خواب و بیداری.

**باریه** bârya : اهرم ـ میلهٔ آهنی محکمی است که به وسیلهٔ آن با قوهٔ کمتری میتوان اجسام سنگینی را به حرکت درآورد.

**باز** bâz : باز شکاری. دوباره، از نو، مجدداً. بازنده یا: قمارباز. جهش، پرش. پیسه، ابلق (لک). گاوی که پیشانی و دمش خال سفید دارد (ل).

**بازاڕ** bâzâṛ : بازار.

**بازاڕ تیژی** bâzâṛ tîžî : بازار گرمی.

**بازاڕکه‌ساسی** bâzâṛ kasâsî : بازار کسادی.

**بازاڕگه‌رم** bâzâṛ garm : بازار گرم.

**بازاڕگه‌رمی** bâzâṛ garmî : بازار گرمی.

**بازاڕی** bâzâṛî : بازاری، اهل بازار. چیزی که فقط به منظور انتفاع ساخته شده باشد.

**بازبازان** bâz bâzân : پشت سر هم جست‌وخیز کردن.

**بازبازک** bâzbâzik : دست برنجن، دستیاره، النگو.

**بازبازۆکێ** bâzbâzokê : جست‌وخیز پشت سر هم.

**بازبازێن** bâzbâzên : بازبازۆکێ.

**بازبران** bâzbirân : جستن از جایی به جای دیگر.

**بازبردن** bâz birdin : جستن، پریدن.

**بازبه‌ند** bâzband : بازوبند.

**بازپه‌ڕێن** bâz paṛên : باز پراندن، پرواز دادن باز.

**بازخواز** bâzxwâz : بازخواست، مؤاخذه.

**بازخواس** bâzxwâs : بازخواست.

**بازد** bâzd : جهش، پرش.

**بازدان** bâzdân : مردن گوسفند و بز (ک). جهیدن، پریدن.

**بازدبازدۆکێ** bâzdbâzdokê : پشت سر هم جست‌وخیز کردن.

**بازدبازدێن** bâzdbâzdên : بازدبازدۆکێ.

**بازد بردن** bâzd birdin : جستن، پریدن.

**بازدپەڕین** bâzb parîn : باز بردن.

**بازد دان** bâzd dân : جهیدن، پریدن.

**بازدەبەران** bâzdabarân : ماه اردی‌بهشت.

**بازدەڵبازد** bâzdaḷbâzd : پشت سرهم جست‌وخیز کردن.

**بازڕ** bâziṛ : پرنده‌ای است شکاری کوچک که رنگ پرهایش خاکستری و زیر سینه‌اش سفید است.

**بازرگان** bâzirgân : بازرگان.

**بازرگانی** bâzirgânî : بازرگانی.

**بازڕە** bâzra - bâzṛa : برگشتن گلوله و تیر پس از خوردن به هدف.

**بازرەقە** bâzraqa : ناگهان برجستن و پریدن مار یا جاندار دیگر. جستن و پریدن خون از بدن. بیرون آمدن مایع از ظرف و آوند سوراخ.

**بازرەقە بەستن** bâzraqa bastin : ناگهان برجستن و پریدن کسی یا چیزی. پریدن، تبخیر شدن. فوران، جهیدن خون از بدن یا آب لوله و غیره.

**بازرە** bâzra : جستن. برجستن ـ مانند افتادن تیر و دوباره برجستن آن.

**بازرە کردن** bâzra kirdin : برجستن. برجهیدن، پریدن از پایین به بالا یا به عکس. اختفاء، نهان گردیدن، پنهان شدن.

**بازگ** bâzig : ابلق، دورنگ، پیسه.

**بازگوور** bâzgûr : یاری، کمک. امید (ک).

**بازگووری** bâzgûrî : یاری، همراهی (ک).

**بازگە** bâzga : سرکوه، جستنگاه ـ جای جست‌وخیز کردن. کمینگاه شکار. قُلّه.

**بازگەشت** bâzgašt : پشیمان.

**بازگەشت بوونەوە** bâzgašt bûnawa : پشیمان شدن.

**بازگەشتی** bâzgaštî : پشیمانی.

**بازمان** bâzmân : عقب، به جا مانده.

**بازمانەکان** bâzmânakân : اعقاب، نوادگان.

**بازمەنە** bâzmana : خلف، به جامانده.

**بازن** bâzin : دست برنجین، دستیاره، النگو.

**بازند** bâzind : مچ دست. بازو.

**بازندە** bâzinda : مچ دست.

**بازنە** bâzna : دستیاره، النگو.

**بأزنە** bâzina : رقاص (ل).

**بازۆ** bâzo : بازو.

**بازۆڕ** bâzoṛ : بازک، باشه ـ پرنده‌ای است شکاری.

**بازۆر** bâzor : پرنده‌ای است کوچک، دارای منقار کج و رنگ پرهای بدنش خاکستری و زیرسینه‌اش سفید است.

**بازۆڕی** bâzoṛî : باشه، بازکی.

**بازۆڵە** bâzoḷa : بازوی درشت.

**بازوو** bâzû : بازو ـ آوستایی: بازو bâzû ـ پهلوی: بازی bâzê. ابلق، ابلک، هرچیز دورنگ خصوصاً سیاه و سفید. چوب‌های دوطرف چهارچوبهٔ در.

**بازووبەن** bâzûban : بازوبند.

**بازووەن** bâzûwan : بازوبند (لک).

**بازووی درگا** bâzûy dirgâ : چوب‌های در طرف چهارچوبهٔ در.

**بازە** bâza : بگذار، بهل (گ). ابلق، پیسه. نوعی پارچهٔ کرکی است.

**بازەبەران** bâzabarân : اسفند ماه. هفته آخر زمستان که بنا به گاهشماری کردی در این هفته آفتاب هر روز مکان افول خود را تغییر می‌دهد.

**بازەڵە** bâzaḷa : بچهٔ خوک. چیزیکه کمی ابلق و سیاه و سفید باشد. پررو، گستاخ، جسور. بازی.

**بازەڵە خوێندن** bâzaḷa xwêndin : درس گستاخی و جسوری خواندن.

**بازەڵین** bâzaḷîn : نوعی بازی بچگانه است که با سنگ‌ریزه انجام می‌شود.

**بازەند** bâzand : مچ دست.

**بازەوان** bâzawân : بازبان، بازدار ـ مربی باز شکاری.

**بازی** bâzî : بازی، لعب. ابلق، پیسه. وردنه ـ چوبی استوانه شکل که با آن خمیر نان را پهن کنند.

**بازیباز** bâzîbâz : بازیکن، اهل بازی (ل).

**بازیبەن** bâzîban : بازوبند ـ آن چه به بازو ببندند از آلات زینت یا سنگ‌های گرانبها.

**بازیبەند** bâzîband : بازوبند.

**بازین** bâzîn : باختن.

**بازیوەن** bâzîwan : بازوبند.

**باژ** bâž : باج ـ پهلوی: باژ bâž.

**باژاڕ** bâžâṛ : شهر (ک).

**باژاڕگێڕ** bâžâṛ gêṛ : شهردار، گردانندهٔ امور شهر (ک).

**باژاڕگێڕی** bâžâṛ gêṛî : شهرداری (ک).

**باژاڕی** bâžâṛî : شهری (ک).

**باژۆر** bâžor : هوی، هوس.

**باژەڵە** bâžaḷa : جوش‌های ریزی است که در تن و پای بچه درمی‌آید. نفخ شکم، بادکردن شکم.

**باژەن** bâžan : بادزن، بادبیزن.

**باژێڕ** bâžêṛ : بازار. شهر (ک).

**باژێڕ کرن** bâžêṛ kirin : معامله کردن، دادوستد کردن (ک).

**باژێڵە** bâžêḷa - bâžîla : جوش‌های ریز که در بدن کودک درمی‌آید.

**باس** bâs : خبر. بحث، گفتگو.

**باستان** bâstân : باستان، دیرین، قدیم ـ پهلوی: باستان bâstân.

**باستاناس** bâstân nâs : باستان‌شناس، عتیقه‌شناس.

**باستاناسی** bâstân nâsî : باستانشناسی.

**باستان نامە** bâstân nâma : نامهٔ باستان.

**باستانی** bâstânî : باستانی.

**باستێک** bâstêk : فُراته ـ نوعی از شیرینی که با شیرهٔ انگور و آرد یا نشاسته درُست کنند (ک).

**باسقەندە** bâsqanda : چوبدستی که از درخت زال‌زالک باشد. دسته چپق بلند.

**باسقەنگە** bâsqanga : باسقەندە.

**باسقەننە** bâsqanna : باسقەنگە.

**باسک** bâsk : ساعد ـ مابین مچ دست و آرنج. بازو.

تیغهٔ کوه. بلندی تپه.

**باسک‌به‌ند** bâsk band : بازوبند.

**باس کردن** bâs kirdin : گفتگو کردن، بحث کردن.

**باسکڵاو** bâskilâw : ریواس.

**باسکه** bâska : بازو.

**باسکه‌سه‌گ** bâska sag : یک نوع سگ باریک اندام است.

**باسکه‌مه‌له** bâska mala : یک نوع شنای بازو.

**باسکه‌وجاڕ** bâska u jâr̄ : باسکێش.

**باسکێش** bâskêš : چوب درازی است که بر سر آن میخ می‌کوبند و در هنگام شخم کردن، با آن گاوها را می‌رانند.

**باسمباز** bâsimbâz : هفتهٔ دوم فروردین ماه که در آن باران زیاد می‌بارد (ک).

**باسمێڵ** bâ simbêḻ : خودپرست، خودبین، مغرور (ک).

**باسمێڵی** bâ simbêḻî : خودپرستی، خودبینی.

**باسنامه** bâs nâma : سرگذشت نامه. کارنامه، تاریخ.

**باسوخ** bâsux : فراته ـ نوعی از شیرینی که با شیرهٔ انگور و نشاسته درست کنند.

**باس و خواس** bâs u xwâs : اخبار.

**باسوز** bâsuz : فراته.

**باسوق** bâsuq : باسوخ.

**باسه‌ر** bâsar : متکبر، خودخواه. باد تند، تندباد.

**باسه‌ری** bâsarî : تکبر، خودخواهی.

**باسه‌ڕه** bâsar̄a : جامی بادگیر. چمن. چراگاه.

**باسیکرن** bâsî kirin : تقلید کردن.

**باش** bâš : خوب. زیاد، فراوان. شایسته.

**باشار** bâšâr : چاره. ایستادگی، مقاومت.

**باشارکردن** bâšâr kirdin : چاره کردن. ایستادگی کردن.

**باش بوون** bâš bûn : خوب شدن. بهبودی یافتن.

**باشتر** bâštir : بهتر، خوبتر. شایسته‌تر.

**باشترین** bâštirn : بهترین، خوبترین. شایسته‌ترین.

**باشو** bâšu : بادبزن (ل).

**باشۆکه** bâšoka : باشه، باشق.

**باشوو** bâšû : باشه، یکی از پرندگان شکاری است.

**باشه** bâša : نیکی، خوبی.

**باشه‌ڤار** bâšavâr : شب‌بخیر (ک).

**باشه‌ڵ** bâšaḻ : یک نوع رودوشی است که زنان روستا به پشت می‌اندازند و دو گوشه بالا را بگردن و دو گوشه پایین را به کمر می‌بندند و هرچه جمع کنند از چپ و راست میان آن اندازند.

**باشێڵ** bâšêḻ : باشه‌ڵ.

**باشی** bâšî : خوبی، نیکی.

**باشیلا** bâšîlâ : آواره، دربدر (ک).

**باشی و بۆشی** bâšî u bošî : خوشگذرانی.

**باعاندن** bâa'ândin : صدا کردن گوسفند و بز.

**باغ** bâq : باغ ـ پهلوی: باغ bâq.

**باغ بڕین** bâq bir̄în : بریدن شاخه‌های زاید درختان باغ.

**باغچه** bâqça : باغچه.

**باغچه‌وان** bâqçawân : باغچه‌بان.

**باغچه‌وانی** bâqçawânî : باغچه‌بانی.

**باغر** bâqir : متکبر، خودپسند.

**باغر بوون** bâqir bûn : مغرور شدن.

**باغه** bâqa : طلق. زخمی است که در پای اسب و مادیان درمی‌آید.

**باغەڵ** bâqal : بغل.

**باغەوان** bâqawân : باغبان - پهلوی: باغپان bâqpân.

**باغەوانی** bâqawânî : باغبانی - پهلوی: باغپانیه bâqpânîh.

**باف** bâf : باف، بافت.

**بافت** bâft : لایق، شایسته. بافت، نسج . وقت، هنگام. عنفوان، اول جوانی.

**بافته** bâfta : یکجور نوار پهن را گویند که به حاشیه قبا می‌دوزند.

**بافره** bâfra : کتیرای سفید.

**بافکار** bâfkâr : جولاه.

**بافڵ** bâfil : آبشار.

**بافله** bâfla : فرد مسیحی که تازه مسلمان شده باشد (ک).

**بافوو** bâfû : تریاک.

**بافوور** bâfûr : وافور.

**بافه** bâfa : یکدسته گندم که تازه درو شده و روی زمین گذاشته شده (ل).

**بافەدەنگ** bâfa dang : به خود نازنده، متفاخر.

**بافەدەنگی** bâfa dangî : غرور، خودبینی.

**بافیاگ** bâfyâg : بافته شده.

**بافیش** bâfîš : افراط، زیاده‌روی (ک). لاف، خودستایی، دعوی زیاده از حد.

**بافیشکار** bâfîškâr : افراط، زیاده‌روی کردن (ک). لاف زدن، خودستایی کردن و دعوی بی‌اصل کردن.

**بافین** bâfîn : بافتن.

**باڤ** bâv : پدر (ک).

**باڤبرا** bâv birâ : برادر پدر (ک).

**باڤک** bâvik : نسل: دودمان. طایفه، گروه (ک).

**باڤی** bâvî : بادام (ک).

**باڤیتی** bâvîtî : پدری (ک).

**باق** bâq : پا. مچ دست (ک).

**باقاندن** bâqândin : دسته کردن گیاه و علف.

**باقانن** bâqânin : دسته کردن گیاه.

**باقر** bâqir : زنگ، چرک آهن و فلزات. آک، عیب. کاسهٔ مسی که قلع آن از بین رفته باشد.

**باقربوون** bâqir bûn : ازبین رفتن قلع کاسهٔ مسی.

**باقل** bâqil : باقلا، باقلی. دمغازه، دنبالچه، استخوان میان دم حیوان دمدار (ک).

**باقلاوه** bâqlâwa : باقلوا - نوعی شیرینی که از آرد گندم و شکر و روغن و مغز پسته و بادام درست می‌کنند.

**باقلک** bâqlik : علفی است که برگش پهن است و آن را در آتش می‌ریزند (ک).

**باقله** bâqla : باقلا، باقلی. میوهٔ علفی است کوهستانی بنام لو (گ).

**باقۆ** bâqo : ماهی بزرگ (ک).

**باقوو** bâqû : انجیر نرسیده.

**باقوور** bâqûr : جای برش و بریدن (ک).

**باقه** bâqa : بسته - مانند بستهٔ گندم و گیاه. صدای بزغاله. صدای گریهٔ بچه.

**باقەبەس** bâqa bas : بسته‌بند ـ ساقه‌هایی که با آن گیاه و گندم را می‌بندند.

**باقەبەست** bâqa bast : باقه‌بەس.

**باقەبێن** bâqa bên : ساقه‌هایی که با آن گندم و جو را می‌بندند.

**باقێ** bâqê : بخیه.

**باک** bâk : باک، ترس.

**باکردن** bâ kirdin : باد کردن ـ ورم کردن. کنایه از عصبانی شدن است.

**باکوزیرک** bâkuzîrik : برفی که با باد ببارد، کولاک (ک).

**باکۆڤە** bâkova : میوهٔ نارس (ک).

**باکوور** bâkûr : شمال، طرف چپ.

**باکووری** bâkûrî : شمالی.

**بانچووری** bâkûrî : شمالی.

**باکەش** bâkaš : بادکش، ظرف شیشه‌ای کوچک دهان گشاد که هوای داخل آن را به وسیلهٔ گرما کم کرده و روی قسمتی از پوست بدن بیمار که احتیاج بیشتر به جریان خون دارد می‌گذارند. هواکش.

**باکەش‌گرتن** bâkaš girtin : شاخ حجامت در بدن انداختن بدون آن که تیغ بزنند.

**باکەڤ** bâkav : خشت و آجر نیم‌پز (ک).

**باکێش** bâkêš : بادگیر، مجرای باد.

**باگا** bâgâ : بادگیر، بادخن.

**باگر** bâgir : بادگیر.

**باگردان** bâgirdân : غلتک، بام غلتان.

**باگرۆ** bâgiro : باد تند.

**باگردین** bâgirdên : غلتک.

**باگژە** bâgiža : بادکژ ـ بادی که میان باد شمال و باد برین می‌باشد.

**باگلۆر** bâgilor : غلتیدن، غلت زدن.

**باگلۆربوونەوە** bâgilor bûnawa : غلتاندن، غلت دادن.

**باگوردان** bâgurdân : غلتک.

**باگۆرە** bâgora : ارّه.

**باگونە** bâ guna : باد گند، ورم بیضه.

**باگەڕ** bâgaṛ : تندباد (ک).

**باگەڕێن** bâgaṛên : بام غلتان. گرداننده بام غلتان (ک).

**باگەف** bâgaf : خشت خام.

**باگیر** bâgîr : بادگیر.

**باگێژە** bâgêža : گردباد.

**بال** bâl : آستین. دست (ل).

**باڵ** bâḷ : بال، جناح. پهلوی: بالک bâlak . بازوی انسان. آستین. اندازهٔ از سر انگشتان تا بینی.

**باڵا** bâḷâ : بالا، بلندی. قد و قامت.

**باڵابستە** bâḷâ bista : آدم بسیار قدکوتاه.

**باڵابەرز** bâḷâ barz : بالابلند، بلندقامت.

**باڵابەرزە** bâḷâ barza : انگشت میانه، انگشت مهین.

**باڵابەژن** bâḷâ bažn : آیینه، آینه.

**باڵابلند** bâḷâ bilind : بلندبالا، بلند قد.

**باڵاپۆش** bâḷâ poš : بالاپوش. عباء.

**باڵاخونە** bâḷâ xuna : اطاقی که در طبقهٔ فوقانی خانه قرار دارد (ل).

**باڵادەس** bâḷâ das : حریف غالب، مقتدر، توانا.

**بالّادەست** bâḷâ dast : بالادست، حریف غالب. توانا، مقتدر.

**بالّادەستی** bâḷâ dastî : توانایی، اقتدار.

**بالّار** bâḷâŕ : بالار، شاه‌تیر.

**بالّاڕوان** bâḷâŕwân : آینهٔ بزرگ. پنجرهٔ نزدیک سقف خانه.

**بالّاشمه** bâḷâšma : چوب دو طرف پهنایی روی دیوار طاقچه که چوب‌های سر طاق روی آن می‌اندازند.

**بالّاشەمە** bâḷâšama : بالّاشمه.

**بالّافڕ** bâḷâfiṛ : هواپیما (ک).

**بالّافڕخانه** bâḷafiṛ xâna : فرودگاه (ک).

**بالّافڕوان** bâḷafiṛ wân : خلبان (ک).

**بالّاڤ** bâḷâv : لباس شستنی (ک).

**بالّاڤ** bâḷâvî : تشت. لباسشویی (ک).

**بالّاکردن** bâḷâ kirdin : بالیدن، نمو کردن. بلند شدن، بزرگ شدن.

**بالّاگرتن** bâḷâ girtin : بالیدن، نمو کردن.

**بالّاگەردان** bâḷâ gardân : کسی که دور بالا و قد کسی دیگر بگردد تا بلا از او دور شود. صدقه، قربانی.

**بالّان** bâḷân : دام، تلّه.

**بالّانشین** bâḷânišîn : بلندپایه، بلندقدر.

**بالّانشینی** bâḷânišînî : بلندپایگی، بلندقدری.

**بالّانوان** bâḷânwân : آیینه، آینه.

**بالّانوێن** bâḷâniwên : آیینهٔ بزرگ.

**بالّانی** bâḷânî : استر کوچک، قاطر کوچک.

**بالّباز** bâḷbâz : سرباز. قسمی مرغابی که روی بال‌های آن به رنگ سیاه و سفید است. این مرغابی از بورک کوچکتر و از خردک بزرگتر و پرهای بدن آن قهوه‌یی سوخته آمیخته به قهوه‌یی روشن است (ک).

**بالّبازخانه** bâḷbâz xâna : ساخلو، پادگان.

**بالّبەست** bâḷ bast : کسی که هر دو دست‌هایش از پشت بسته شده باشد.

**بالّبەست کردن** bâḷ bast kirdin : دست‌ها را از پشت بستن.

**بالّبەستن** bâḷ bastin : دست بستن.

**بالْ‌بەسته** bâḷ basta : دست بسته.

**بالّتوز** bâḷtuz : خواهرزن (ک).

**بالّته** bâḷta : تیشه. تبر (لک).

**بالّتی‌سووله** bâḷtîsûla : پرستو (ک).

**بالّچوغه** bâḷçuqa : قبضه و دستهٔ شمشیر و امثال آن که به دست گرفته می‌شود.

**بالْ‌خەنجەره** bâḷ xanjara : پرنده‌ای کوچکتر از کبوتر که در هنگام پرواز بال‌هایش را مانند خنجر باز می‌کند.

**بالّدار** bâḷdâr : پرنده.

**بالّدرێژ** bâḷdirêž : بردبار. توانا.

**بالزر** balzir : پرنده‌ای است کوچک، دارای منقار کج نظیر مرغان شکاری و رنگ پرهای بدنش خاکستری است (ک).

**بالشت** bâlišt : بالش، آن چه بهنگام خواب زیر سر گذارند (ل).

**بالّشکان** bâḷ šikân : شکسته شدن بال پرنده. بیچاره شدن.

**باڵشکاندن** bâḷ šikândin : شکستن بال پرنده. بیچاره شدن.

**باڵشکاو** bâḷ šikâw : شکسته بال، پرنده‌ای که بالش شکسته است. بیچاره.

**باڵشانه** bâḷ šana : بال زدن (ل).

**باڵق** bâḷiq : رسیده، رسا، بالغ (ع).

**باڵق‌بوون** bâḷiq bûn : بالغ شدن.

**باڵکۆک** bâḷkok : بالش، متکا (ک).

**باڵگاشه** bâḷgâša : تبلیغات (ک).

**باڵ گرتن** bâḷ girtin : پرواز کردن پرنده. اعانت، یاری کردن.

**باڵ گرتنه‌وه** bâḷ girtinawa : دوباره پرواز کردن پرنده.

**بالگک** bâlgik : بالش، متکا (ک).

**بالگه** bâlga - bâlga : بالش، بالشت (ک).

**باڵگی** bâḷgî : بالش، متکا.

**بالگیف** bâlgîf : متکا، بالش (ک).

**بالگیڤ** bâlgîv : بالش (ک).

**باللۆره** bâllora : نام آهنگی است کردی. سخن گنگ و پیچیده.

**باڵنج** bâḷinj : بالش، متکا.

**باڵنده** bâḷinda : پرنده، طیر.

**بالنگ** bâling-bâling : بالنگ. ترنج.

**بالنگوو** bâlingû : بادرنگبویه، بادرنجبویه.

**باڵۆ** bâlo : دست کم، لااقل (ک).

**باڵووپاڵ** bâḷûpâḷ : وسیع، فراخ، پهناور (ک).

**باڵۆره** bâlora : نام آهنگی است کردی که دختران روستایی در هنگام چیدن بوته در کوهستان‌ها می‌خوانند. سخن گنگ و پیچیده.

**باڵۆره‌لێدان** bâlora lêdân : ترانه خواندن با آهنگ مخصوص کردی.

**باڵۆرێ** bâlorê : باڵۆره.

**باڵۆز** bâḷoz : سفیر، ایلچی.

**باڵۆکه** bâloka : آزخ، زگیل.

**باڵۆل** bâlol : لوله.

**باڵۆله** bâlola : ساندویچ.

**بالونه** bâluna : پرنده (ل). شاهی، ترتیزک، نوعی سبزی خوردنی است (لک).

**بالوور** bâlûr : کون مرغ (ک).

**بالووش** bâlûš : آغوش، بغل. آن مقدار از گیاه و غیره که به آغوش توان برداشت (ل).

**بالووک** bâlûk : آزخ، زگیل.

**بالووک‌ڕەش** bâlûk ṛaš : توته، گوشت زیادی پلک چشم.

**بالووکه** bâlûka : زگیل، آزخ.

**باڵووڵه** bâḷûḷa : نواله، لقمه.

**باڵوێز** bâḷwêz : سفیر، ایلچی.

**باڵوێزخانه** bâḷwêz xâna : سفارتخانه.

**بالویک** bâlwîk : آزخ، زگیل (ک).

**باله** bâla : نادان، کودن، کندفهم. صدای بزغاله. دستکش چرمی، نکاب، بهله.

**باڵه** bâḷa : بیل. بهله، نکاب (گ).

**باڵه بال** bâḷa bâl : صدای پشت سرهم بزغاله.

**باله‌بان** bâlabân : چرغ ـ پرنده‌ای است شکاری از نوع بازها. باز ماده. استر درشت اندام. یکی از آهنگ‌های موسیقی است. طبل بزرگ. مرد

درشت اندام و بدریخت.

**باڵە پڕژە** bâla pirža : دست و پا زدن.

**باڵەتە** bâlata : آغاز رسیدن میوه (ک).

**باڵە تەپە** bâḷa tapa : بال به هم زدن پرنده در زمین و هوا.

**باڵەتەپێ** bâḷa tapê : باله‌ته‌په.

**باڵەخانە** bâḷa xâna : بالاخانه.

**باڵەخانەتاوسانی** bâḷa xânay tawsânî: بالاخانهٔ تابستانی.

**باڵەدان** bâḷadân : طبل بزرگ. آدم درشت اندام و بدریخت.

**بالەشنە** bâlašna : بالش کوچک (ک).

**باڵەشۆڕە** bâḷa šoṛa : بیماری لوکوز یا فلج مرغان که باعث آویزان شدن بال‌هایش می‌شود.

**باڵەشۆڕێ** bâḷa šoṛê : بیماریفلج مرغان.

**باڵەفڕکێ** bâḷa fiṛkê : بال به هم زدن پرنده.

**باڵەفڕە** bâḷafiṛa : بال به هم زدن پرنده. پر گشادن مرغ، عمل پریدن در هوا.

**باڵەفڕێ** bâḷa fiṛê : باڵەفڕە.

**باڵە کڕە** bâḷa kiṛa : آلت چوبی که با آن خاک و خاشاک را جمع می‌کنند.

**باڵە کەو** bâḷa kaw : گندم خرمن را از غربال گذراندن.

**بالەوان** bâlawân : چرخ، چرغ (صقر).

**باڵێ** bâḷê : بال چوبی (گ). بلی، آری. به، کلمهٔ تعجب.

**باڵێبوونەوە** bâlê bûnawa : چسیدن، چس دادن.

**بالیشت** bâlîšt : بالش (لک).

**باڵێشمە** bâlêšma : بالأشمه.

**بالیشنە** bâlîšna : بالش، متکا (ک).

**باڵێف** bâlêf-bâlîf : متکا، بالش (ک).

**بالیفک** bâlîfk : بالش (ک).

**بالیفە** bâlîfa : تشک بچه، دوشک بچه.

**باڵین** bâḷên : بالش، متکا. چوبی که پشت در قرار دهند که در باز نشود.

**بالینک** bâlînk : بالش کوچک (ک).

**باڵینە** bâḷîna : چنبره ـ چیزی است که روی سر می‌گذارند و به وسیلهٔ آن طبق را به آسانی حمل می‌کنند.

**باڵیوز** bâḷyoz : سفیر.

**باڵیۆزخانە** bâḷyoz xâna : سفارتخانه.

**بام** bâm : چرده، فام، رنگ.

**بامجان** bâmjân : بادنجان.

**بامجانفرنگی** bâmjân farangî : بادنجان فرنگی.

**بامشت** bâmišt : نام ترانه‌ای است.

**بامێ** bâmê : بامیه (گیاه). یک قسم شیرینی از نوع زلوبیا که از نشاسته و شکر و روغن و ماست درست می‌کنند.

**بامیە** bâmya : بامیه.

**بان** bân : بانگ، فریاد. بالا، روی، فراز. بام، پشت‌بام. آوستایی: بامه bâma، پهلوی bân . دشت مرتفع. کوه.

**بانئەنوو** bânanû : اندود ـ کاهگل که بر بام و دیوار کشند (گ).

**باناندن** bân ândin : معاینه، روبرو چیزی را دیدن. تمایل و رغبت حیوان به بچهٔ حیوان دیگر.

**بان‌بارگه** bân bârga : ینگه که بالای بار جهیزیه عروس سوار می‌شود و به خانهٔ داماد می‌رود.

**بانبانک** bân bânik : کلاک موش، موش صحرایی.

**بان‌بانه گا** bân bânagâ : زهار، شرمگاه.

**بانبز** bânbiz : آهو.

**بانپووشین** bânpûšîn : رشته‌ای است از سیم و زر که از جلو کلاه زنان کرد آویزان است.

**بان تلێر** bân tilêr : بام غلتان (گ).

**بان تلێن** bân tilên : بام غلتان.

**بانجیله** bânjîla : پشت‌بام کوتاه.

**بانخانی** bânxânî : بام، پشت‌بام (ک).

**باندان** bândân : پوشاندن بام خانه.

**باندەر** bândar : دمه، باد و برف و سرمای توأم (ک).

**بانسەر** bân sar : تارک سر، فرق سر. نوعی زیور را گویند.

**بانسەره** bân sara : یک نوع زیور زنان باشد.

**بانق** bânq : بانک.

**بانقۆ** bânqo : یک نوع قمار و برد و باخت است.

**بان‌کوتان** bân kutân : لگدمال کردن و زیرپا کوفتن گل بام خانه تا چکه نکند.

**بان‌کوتانه‌وه** bân kutânawa : بان کوتان.

**بانگ** bang : بانگ، فریاد. اذان. بانک. تعزیت، عزاداری. بالغ، به حد بلوغ رسیده.

**بانگاشه** bângâša : تبلیغات (ک).

**بانگاواز** bângâwâz : جار، بانگ.

**بانگاوازکردن** bângâwâz kirdin : جار زدن، مطلبی را با صدای بلند در کوچه و بازار به مردم اطلاع دادن.

**بانگ بێژ** bâng bêž : اذان‌گوی، اذان‌گو.

**بانگ بێژی** bâng bêžî : اذان‌گویی، گفتن اذان.

**بانگ‌دان** bâng dân : بانگ نماز گفتن، اذان گفتن.

**بانگده‌ر** bâng dar : اذان‌گو، بانگ نمازگو، مؤذن.

**بانگ‌ده‌ری‌گاران** bâng darî gâ rân : کنایه از الاغ است. خود واژه به معنی بانگ‌گوی گلهٔ گاو است و نمودار خری است که در میان گلهٔ گاو عرعر می‌کند.

**بانگ‌راهێشتن** bâng râhêštin : بانگ و فریاد برآوردن، جار کشیدن، جار زدن.

**بانگرۆز بوونه‌وه** bângiroz bûnawa : غلتیدن.

**بانگ‌کار** bâng kâr : موذن.

**بانگ کردن** bâng kirdin : صدا کردن. فریاد زدن. دعوت کردن.

**بانگ‌کردنه‌وه** bâng kirdinawa : دعوت عروس به خانهٔ پدر. فراخواندن.

**بانگردێن** bângirdên : غلتک، بام غلتان.

**بانگلواز** bângilwâz : جار (ک).

**بانگلوازکرن** bângilwâz kirin : جار زدن (ک).

**بانگ‌لێدان** bâng lêdân : بانگ و فریاد برآوردن. جار زدن.

**بانگلێر** bângilêr : بام غلتان، بام گلان.

**بانگلێن** bângilên : بام غلتان.

**بانگوش** bânguš : گردانندهٔ غلتک.

**بانگوشین** bângušîn : پشت‌بام را با غلتک صاف کردن.

**بانگ‌ویژ** bâng wêž : اذان‌گو، موذن.

**بانگه** bânga : رشک، تخم شپش (ک).

**بانگه‌بانگ** bânga bâng : بانگ و فریاد پشت سرهم.

**بانگه‌ڕ** bângaṛ : گردانندهٔ غلتک (ک). غلتک.

**بانگه‌شه** bângaša : تبلیغات.

**بانگه‌واز** bângawâz : جار.

**بانگه‌وازکردن** bângawâz kirdin : جار زدن.

**بانگ‌هه‌ڵدان** bâng haḷdân : شیون کردن، بانگ و فریاد برآوردن.

**بانگ هێشتراو** bâng hêštirâw : دعوت شده، فراخوانده شده.

**بانگێڕ** bângêṛ : گرداننده بام غلتان. غلتک. بام غلتان.

**بانگێڕان** bângêrân - bân gêṛân : بام غلتانی کردن.

**بانگێشتن** bângêštin : دعوت کردن، فراخواندن به مهمانی. صدا کردن.

**بانگێشتن کردن** bângêštin kirdin : دعوت کردن، ضیافت.

**بانگی شێوان** bângî šêwân : عشاء، شامگاه. اذان عشاء.

**بانگین** bângîn : بالایی.

**بانما** bâ nimâ : بادنما.

**بانماڵ** bânmâḷ : پشت‌بام. برف پاک‌کن، پارو.

**بانۆک** bânok : حیوانی که بچهٔ حیوان دیگر را شیر بدهد. حیوانی که بچه‌اش را از خود دور کند. قهر.

**بانوو** bânû : بانو. تپه. دشت مرتفع.

**بانووێن** bânuwên : هواسنج.

**بانه** bâna : چراگاه بهاری (ک). بلندی میان دو کرد (لک). کَرد که کشاورز در کشتزار درست می‌کند و در آن تخم می‌پاشد. بلندی، جایی بلند از زمین.

**بانه‌سه‌ر** bâna sar : تارک سر، فرق سر.

**بانه‌ک** bânak : خلق، خوی. رفتار، سلوک.

**بانه‌گا** bânagâ : زهار، شرمگاه. بازگشت.

**بانه‌مه‌ڕ** bâna maṛ : ماه اردیبهشت. کوهستان جای دور از شهر و آبادی که خوش آب و هوا باشد. هنگام کوچ ایل، ییلاق و جای خوش آب و هوا.

**بانه‌ناو** bânanâw : اندود (گ).

**بانه‌وانک** bânawânik : کلاک موش.

**بانه‌وبان** bânaw bân : پریدن از بامی به بام دیگر.

**بانهه‌ڵبان** bânhaḷbân : اطاق بالایی.

**بانی** bânî : پشت‌بام. کوه. قُله. فوقانی بالایی.

**بانیجه** bânîja : روزنه.

**بانیزۆک** bânîzok : بی‌حیا، بی‌شرم (ک).

**بانیژه** bânîža : پشت‌بام کوتاه.

**بانین** bânîn : ندامت، پشیمانی (ک).

**بانیه‌ک** bânyak : روی هم، بالای هم.

**باو** bâw : دستور، قانون. پدر. برتری. شیوه، روش. رسم. ظفر، پیروزی. رواج. درخور، شایسته، لایق.

**باوا** bâwâ : پدر (لک). پدربزرگ.

**باواگه‌وره** bâwâ gawra : پدربزرگ، بابابزرگ.

**باوام** bâwâm : بادام (لک).

**باوان** bâwân : نیاکان، خانهٔ پدری.

**باوانی** bâwânî : جهیزیه.

**باوباران** bâ u bârân : باد و باران، باد همراه با

باران.

**باوباوێن** bâw bâwên : ناسازگاری با هم.

**باوبژ** bâ u biž : گردباد، باد شدید که همراه با بلند شدن گردوغبار می‌وزد.

**باوبژه** bâu biža : بادی که در شکم می‌پیچد و صدا می‌کند.

**باودار** bâw dâr : رایج، روا.

**باودیان** bâw diyân : باب دندان.

**باوسەندن** bâw sandin : برتری یافتن. رایج شدن.

**باوسیل** bâwsîl : بواسیر (ل).

**باوشک** bâwišk-bâwušk : خمیازه.

**باوک** bâwik-bâwuk : پدر.

**باوکانه** bâwkâna : نوعی گنجشک.

**باوک‌برا** bâwik birâ : پسرانی که از یک پدر باشند و مادرشان یکی نباشد.

**باوکه** bâwka : ای پدر. پرندهٔ نر مانند گنجشک و سار و چلچلهٔ نر.

**باوکەڕۆ** bâwka ṛo : پدر وای.

**باوکەلێ** bâwkalê : ای پدر.

**باوو** bâwu : خانه و خانوادهٔ عروس (ل).

**باووباران** bâu bârân : باد و باران، باد همراه با باران.

**باووش** bâwuš-bâwiš : آغوش. بغل.

**باووشک** bâwušk : خمیازه.

**باووش گرتن** bâwuš girtin : بغل گرفتن.

**باوونەریت** bâw u narît : خوی و عادت، عُرف.

**باوونی** bawunî : آن چه که عروس از خانهٔ پدر به عنوان هدیه به خانهٔ شوهر می‌برد. (ل).

**باوه** bâwa : بابا (گ).

**باوەئیرک** bâwârik : حلقهٔ مسی (ک).

**باوەپیاره** bâwa pyâra : شوهر مادر، ناپدری، پدراندر.

**باوەت** bâwat : بابت.

**باوەخوله** bâwa xula : باوه خولێ.

**باوەخولێ** bâwa xulê : یک نوع بازی کودکانه است که به‌دور خود می‌چرخند.

**باوەخون** bâwaxun-bâwaxon : پاگشا، پاگشادی عروس.

**باوەخون کردی** bâwaxun kirdin : پاگشا کردن ـ عروس را به مهمانی خواندن به خانهٔ نزدیکان عروس.

**باوەخوون** bâwaxûn : پاگشا، پاگشای عروس.

**باوەخوەن** bâwaxwan : پاگشا.

**باوەخوەنی** bâwaxwanî : پاگشایی عروس.

**باوەر** bâwar : پلوان ـ بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد و آب در زمین بایستد.

**باوەڕ** bâwaṛ : باور، عقیده.

**باوەڕپێ بوون** bâwaṛ pê bûn : به کسی باور داشتن.

**باوەڕپێ کراو** bâwaṛ pê kirâw : معتمد، کسی که به دیگری اعتماد نکند.

**باوەڕپێ کردن** bâwaṛ pê kirdin : به کسی باور کردن.

**باوەڕکردن** bâwaṛ kirdin : باورکردن، سخن کسی

را راست دانستن.

**باوەرەک** bâwarak : تندباد.

**باوەڕگە** bâwaṛga : مذهب، راه و روش.

**باوەڕگومان** bâwaṛ gumân : دودل، متردد.

**باوەڕگومانی** bâwaṛ gumânî : دودلی، تردد.

**باوەڕمەند** bâwaṛ mand : عقیده‌مند، باعقیده، معتقد.

**باوەڕمەندی** bâwaṛ mandî : اعتقاد، باورمندی.

**باوەڕنامە** bâwaṛ nâma : گواهی‌نامه.

**باوەڕی** bâwaṛî : گرایش، عقیده. باور، یقین.

**باوەڕی ئایین** bâwaṛî âîyn : گرایش آیینی.

**باوەرێن** bâwarên : پادرختی، میوه‌های کرم‌خورده که به وسیلهٔ باد پای درخت می‌افتد.

**باوەزیرک** bâwazîrk : نیش، نیش کژدم (ک).

**باوەژن** bâwa žin : زن پدر.

**باوەش** bâwaš : آغوش. بغل.

**باوەش پیا کردن** bâwaš pyâ kirdin : چیزی را بغل گرفتن.

**باوەش‌گرتن** bâwaš girtin : بغل گرفتن.

**باوەشێن** bâwašên : بادبزن، بادبیزن.

**باوەشینک** bâwašînk : بادبزن کوچک.

**باوەقۆت** bâwa qot : کوتوله، آدم کوتاه‌قد.

**باوەقۆرەت** bâwa qorat : آدم کوتوله.

**باوەگۆ** bâwago : در میان سخن کسی حرف زدن برای تأیید گفته‌های او.

**باوەگەورە** bâwa gawra : بابابزرگ، پدربزرگ.

**باوەگێژە** bâwagêža : باوه خولێ.

**باوەڵ** bâwaḷ : بیماری فلج دام‌ها.

**باوەڵبوون** bâwaḷ bûn : فلج شدن دام‌ها.

**باوەڵی** bâwaḷî-bâwalî : بیماری فلج دام‌ها. آقا، سرور.

**باوی** bâwî : بادام (ک). کسی که به بیماری روماتیسم مبتلا شده باشد. بسنده، کافی.

**باوێشک** bâwêšk : خمیازه.

**باوێشک‌دان** bâwêšk dân : خمیازه کردن.

**باوێشک هاتن** bâwêšk hâtin : خمیازه آمدن.

**باویلکە** bâwîlka : بادآور (گیاه).

**باویلی** bâwîlî : بادآور - بادآورد گیاهی است خاردار و سفید رنگ، بوتهٔ آن سبک و بیشتر در دامنهٔ کوه‌ها می‌روید.

**باوینە** bâwîna : بابونه (ل).

**باوینی** bâwînî : پدری.

**باهاتن** bâ hâtin : باد آمدن، وزریدن باد. رغبت ماده سگ و ماده خوک و ماده گربه برای جفت شدن.

**باهر** bâhir : بائر، بایز (گ). خالی، جای تهی.

**باهۆ** bâho : بازو.

**باهۆڕ** bâhoṛ-bâhur : باد دبور.

**باهۆز** bâhoz : تندباد - باد تند و سخت که با رعد و برق شدید همراه است و هوا را تیره می‌کند.

**باهۆس** bâhos : تندباد گرم.

**باهۆڵ** bâhoḷ : باد شدید گرم.

**باهوو** bâhû : بازو. کران، افق. چوبدست کلفت: دو چوب بازوی در و پنجره. بلندی اطراف باغچه. بازوی کوه. میلهٔ ترازو. شاهین زبانهٔ ترازو.

**باهووبەند** bâhû band : بازوبند.

**باهوودار** bâhû dâr : آدم چهارشانهٔ تنومند.

**باهەڵکردن** bâhaḷ kirdin : وزیدن باد، برآمدن باد.

**باهەنجیر** bâhanjîr : انجیر کال بی‌مزه.

**باهێر** bâhêr : بایر ـ زمینی است که در آن زراعت نکنند. سراسیمه.

**باهێف** bâhêf : بادام (ک).

**باهێڤ** bâhêv : بادام (ک).

**بای** bây : باد (ل). کبریت. سود، نفع. بهره، بخش. پیروزی (ک).

**بایام** bâyâm : بادام (لک).

**بای‌ئومای** bây umâyi : باد آمدن (ل).

**بای‌باکوور** bây bakûr : باد شمال.

**بای‌باڵ‌دان** bây baḷ dân : خستگی کردن، استراحت کردن. گردش کردن.

**بایجان** bâyjân : بادنجان.

**بای‌داراوس** bây dârâwis : بادی که درخت را آبستن می‌کند.

**بای‌ڕەش** bây ṛaš : باد شدید و سرد.

**بایس** bâyis : انگیزه، باعث (ع).

**بای‌سەخت** bay saxt : تندباد، باد سخت.

**بایسکار** bâyiskâr : مسبب، سبب‌شونده.

**بای‌سور** bay sur : باد سرخ، باد گرم که در تابستان در مناطق گرم و خشک می‌وزد (ل).

**بای‌سوور** bay sûr : یک نوع بیماری جلدی است بنام Erysipele.

**بای‌شه ماڵ** bây šamâḷ : باد شمال ـ بادی است که از طرف جنوب به شمال می‌وزد. نسیم.

**بای‌شەن** bây šani : بادزن، بادبزن.

**بای‌کەپوو** bây kapû : مار بزرگی است که زهر ندارد و شکار خود را می‌بلعد (ل). پرنده‌ای است سیاهرنگ به اندازهٔ چلچله که معمولاً غروب‌ها در آسمان پرواز می‌کند (لک).

**بایلکه** bâyilka : بادآور (گیاه).

**بایڵە** bâyḷa : پارچهٔ نازک.

**بایم** bâyim : بادام، درخت بادام. ثمر بادام (ل).

**بایمجو** bâyimju : بادمجان (ل).

**باینجان** bâyinjân : بادنجان.

**باینجانی** bâyinjânî : به رنگ بادنجان.

**باینه** bâyna : بوف، بوف کور (ل).

**بای‌نەرم** bây narm : باد ملایم، نسیم.

**بایوق** bâyuq : ارزش. اعتبار، قدر.

**بایه** bâya : دیگ مسی (ل). بادیه، کاسهٔ مسی.

**بایەخ** bâyax : ارزش. اعتبار، قدر، منزلت.

**بایەخ‌پێ‌دان** bâyax pê dân : ارزش دادن به کاری.

**بایەخ‌دار** bâyax dâr : بااعتبار، معتبر.

**بایەف** bâyaf : درخت چغاله.

**بایەقوش** bâyaquš : جغد، بوف.

**بایەو** bâyaw : درخت چغاله.

**بایەوان** bâyawân : بادبان، شراع. کشتی.

**بایەوانی** bâyawânî : کشتی‌رانی.

**بایی** bâîy : خودخواه، خودبین. ارزش. بادام. بادیه، آبخوری.

**بایی‌بوون** bâîy bûn : خود را بزرگ پنداشتن، تکبر.

**بابیده** bâîyda : لگن.

**بایيف** bâîyf : بادام (ک).

**بایيلکه** bâîylka : بادآور، بادآورد (گیاه).

**بایينجان** bâîynjân : بادنجان.

**بایينجانیڕه‌ش** bâîynjânî ṛaš : بادنجان سیاه.

**باينجانی سوور** bâînjânî sûr : گوجه فرنگی، تماته.

**بـــايينجانی فــه‌ره‌نگی** bâîynjânî farangî : گوجه‌فرنگی.

**بایی‌هه‌وا** bâîy hawâ : خودبین، خودخواه.

**بڕ** bibiṛ : برنده، قطع‌کننده ـ پهلوی: بوراک bûrâk.

**بڕای بڕ** bibṛây bibiṛ : به‌یکبارگی، تا ابد.

**بڕای بڕای** bibṛây bibṛây : به یکبارگی.

**بگره** bibigra : بگذر. ببخش.

**بڵه** bibḷa : بچهٔ جاندار.

**بێ** bibê : بگو. بشنو.

**ببینه** bibîna : بنگر، ببین.

**ببیه** bibya : بشنو.

**بت** bit : بت، صنم. آوستایی: بوئیتی bûîtî. معشوق، دلبر.

**بت‌په‌رست** bit aparist : بت‌پرست.

**بت‌په‌رستی** bit paristî : بت‌پرستی.

**بتخانه** bitxâna : بتخانه، بتکده.

**بتر** bitir : رشد، نمو (ک).

**بتربوون** bitir bûn : رشد یافتن، بالیدن. زیاد شدن (ک).

**بتره‌ک** bitrak : بی‌ادب (ک).

**بتۆم** bitom : گروه، دسته، هنگ.

**بتوو** bituw : بن‌بست، کوچه تنگی که بن آن بسته باشد و راه در روند داشته باشد. دختری که پردهٔ بکارتش استخوانی باشد (ل).

**بتوون** bitûn : همه، همگان.

**بته** bita : بوته ـ گیاه پرشاخ و برگ که بسیار بلند نشود.

**بته‌و** bitaw : سفت، ستبر، سخت.

**بته‌وی** bitawî : سفتی، ستبری و سختی.

**بجگه** bijga : جز، بجز.

**بجه‌نگ** bijang : جنگجو، جنگنده.

**بچ** biç : باقیماندهٔ شاخهٔ شکسته که به تنهٔ درخت مانده است (ل).

**بچ‌بچی** biçbiçî : چوبی که گره گره است (ل).

**بچڕبچڕ** biçiṛ biçiṛ : پاره‌پاره، از هم گسیخته.

**بچڕان** biçṛân : پاره شدن، گسستن.

**بچڕاندن** biçṛândin : پاره کردن، گسیختن.

**بچڕک** biçiṛk-biçirk : غرماسنگ، نان روغنی، نان نازک (ک).

**بچڕیان** biçiṛyân : پاره شدن.

**بچڕین** biçiṛîn : بریدن، جدا کردن. تکه کردن، پاره کردن.

**بچولانه** biçkolâna : کوچک، خرد، نقیض بزرگ.

**بچکۆله** biçkola : کوچک، خرد.

**بچکه‌له** biçkala : کوچک.

**بچلک** biçilik : شاخهٔ کوچک خشک درخت (ل).

**بچۆله** biçola : کوچک.

**بچووک** biçûk : کوچک. بچه، کودک.

**بچووکاهی** biçûkâhî : بچگی، کودکی، خردی.

**بچووکی** biçûkî : کودکی، خردی. کوچکی.

**بچووکێتی** biçûkêtî : کودکی، بچگی.

**بچە** biça : برو ـ از (چوون çûn: رفتن).

**بچەنگ** biçang : لر، زیر بغل (ک).

**بچەنگانی** biçangânî : نزاع، کشمکش، ستیز. کشتی‌گیری (ک).

**بختیان** bixtiyân : بهتان، افتراء.

**بخواز** bixwâz : راغب، خواهان.

**بخۆر** bixor : پرخوار، بسیارخوار، شکم‌پرست.

**بخورد** bixurd : بخور.

**بخوردان** bixurdân : بخوردان.

**بخوز** bixuz : گاوی که در هنگام کار می‌خوابد.

**بخوور** bixûr : بخور.

**بخووردان** bixûr dân : بخوردان.

**بخورکردن** bixûr kirdin : دود کردن بخور.

**بخوێن** bixwên : خواننده ـ کسی که نوشته‌ای را می‌خواند.

**بخەر** bixar : خریدار (ل).

**بخێری** bixêrî : اجاقی که در گوشهٔ اطاق سازند و دودکش آن را در میان جرز دیوار قرار دهند و برای پخت و پز و گرم کردن اطاق آن را آتش کنند (ک).

**بدارڤەکرن** bidâr va kirin : به دار آویختن (ک).

**بدۆ** bido : بدهد.

**بدۆهت** bidohit : یکی از ستارگان سیار (ک).

**بدوو** bidû : سخنور.

**بدەر** bidar : بخشنده، عطا کننده.

**بدەڤ** bidav : شفاهی، زبانی (ک).

**بدەو** bidaw : بدو، تندرو.

**بدەوکەش** bidaw kaš : کسی که دست نابینایی را بگیرد و با خود راه ببرد (گ).

**بدەهم** bidahm : جزیه، خراج، گزیت (ک).

**بدیە** bidya : بنگر ـ از (دیەی diyay : دیدن) (گ).

**بدیەوەلاوە** bidya wa lâwa : به این طرف بنگر (گ).

**بر** bir : کلیک ـ انگشت چهارم از جانب شست. به جای، عوض، بدل.

**بڕ** biṛ : برنده، قطع‌کننده. بهره، بخش. مقدار، پاره‌ای از چیزی. پاره، لخت. گذر آب. دوام، رسایی. برد، مسافت.

**برا** birâ : برادر ـ آوستایی: براتر brâtar ـ پهلوی: برات birât.

**براباب** birâ bâb : برادر پدر، برادر باب.

**براباڤ** birâbâv : برادر پدر.

**برابەش** birâ baš : شریک ـ کسی که مثل برادر در چیزی با آدم شریک باشد.

**برابەشی** birâ bašî : شراکت.

**براتووتە** birâ tûtâ : انگشت میانهٔ انگشت کوچک و وسطی.

**بڕادە** biṛâda : براده ـ ریزه‌های آهن که هنگام سرد شدن و کوبیدن آن می‌ریزد.

**برادەر** birâdar : دوست، همدم ـ پهلوی: براتک brâtak.

**برادەری** birâdarî : دوستی.

**برار** birâr : برادر (ل).

**برارزا** birârza : برادرزاده (ل).

**برارزینە** birârzîna : برادرزن (ل).

**برارگەپ** birâri gap : برادر بزرگ (ل).

**براری** birârî : برادری (ل).

**برازا** birâzâ : برادرزاده.

**برازازا** birâ zâ zâ : نوۀ برادر.

**برازاڤا** birâzâvâ : شاه بالا ـ جوانی همسال داماد که شب عروسی دوش به دوش داماد حرکت می‌کند (ک).

**برازاگ** birâ zâg : برادرزاده.

**برازاوا** birâ zâwâ : شاه بالا.

**برازە** birâza : اهرم. برادرزاده (ک).

**برازی** birâzî : برادرزاده (ک).

**برازێ** birâzê : دختر برادر (ک).

**براژتن** birâžtin : برشتن، برشته کردن (ک).

**براژن** birâ žin : زن برادر.

**براژەنی** birâ žanî : زن برادر (گ).

**بڕاست** biṛâst : به راستی، راستی.

**براشتن** birâštin : برشتن. بو دادن (ک).

**براشتە** birâšta : برشته، بو داده شده (ک).

**براشتی** birâštî : برشته ـ هر چیز خوراکی که آن را بدون آب روی آتش تف بدهند (ک).

**براقچ** birâqç : انگشت کلیک.

**براک** birâk : رفیق، دوست (ک).

**براگەورە** birâ gawra : برادربزرگ.

**براڵوو** birâḷû : آلبالو (گ).

**براله** birâla : برادرکوچک.

**برالیک** birâlîk : آلبـالو (لک). درخت آلبـالوی کوهی (ل).

**برامازگ** birâ mâzig : نوعی است از مازو.

**برامان** birâmân : اندوهناک، اندوهگین.

**بڕان** biṛân : بریدن، بریده شدن با تیغ. رهایی یافتن، خلاص شدن. پاره شدن. گسستن، قطع شدن.

**بڕاندنەوە** biṛândinawa : به پایان رساندن کاری یا چیزی.

**بڕاندۆخ** biṛândox : ستیزکننده، ناسازگار (ک).

**بڕاندوغ** biṛândq : دروگر، دروکننده. ستیزکننده (ک). ناسازگار.

**برانگوه** birânguh : چرم، ریم (ک).

**بڕانەوە** biṛânawa : پاره شدن، گسستن. به پایان رساندن کاری.

**بڕاو** biṛâw : بریده شده با تیغ. پاره شده، گسسته ـ پهلوی: بوریتک bûrîtak .

**بڕاوەوە** biṛâwawa : به پایان رسیده.

**برایانە** birâyâna : برادرانه.

**برای باوکی** birây bâwkî : برادر اندر، برادری که از یک مادر نباشد.

**برای تووتە** birây tûta : انگشت چهارم از جانب شست.

**برای دایکی** birây dâykî : پسر مادر- برادری که از یک پدر نباشد.

**برای دایکی و باوکی** birâdy dâykî u bâwkî : برادر حقیقی ـ برادر از یک پدر و یک مادر.

**برای دینی** birây dînî : برادر دینی.

**برای شیری** birây šîrî : بـرادر رضـاعی، بـرادر شیری.

**برایەتی** birâyatî : برادری ـ پهلوی: براتیه brâtîh .

**برایی** birâîy : برادری.

**برِّایی** birậîy : رأی، فتوا. میل، رغبت.

**برِّبرِّ** biṛ biṛ : پاره پاره، قطعه قطعه.

**برِّبرِّاگه** biṛbiṛâga : ستون مهره‌ها، ستون فقرات.

**برِّبرِّه** biṛbiṛa : کم‌کم. مهره‌های پشت، ستون فقرات. داس کوچک. دودمان، خاندان، نسل.

**برِّبرِّه‌دار** biṛbiṛa dâr : مهره‌دار.

**برِّبرِّه داره کان** biṛbiṛa dârakân : مهره‌داران ـ گروهی از جانوران که دارای ستون فقرات هستند.

**برِّبرِّی پشتی** biṛbiṛî pišitî : تیرهٔ پشت، ستون فقرات.

**برِّبوون** biṛ bûn : پراکنده شدن جانداران از یکدیگر.

**برِّبه‌ن** biṛban : سوهان.

**برِّبه‌ند** biṛband : برِّبه‌ن.

**برِّبه‌نگ** biṛbang : برِّبه‌ند.

**برت‌وبۆڵ** birt u boḷ : غرولند.

**برج** birj : زبان. فکر، اندیشه (لک). برج. قلعه، دژ.

**برجه‌قان** birjaqân : پاک.

**برجه‌قان کردن** birjaqân kirdin : پاک کردن.

**برجی پیرێژن** birjî pîrêžin : بردالعجوز، سرمای پیرزن.

**برجیس** birjîs : برجیس، ستارهٔ مشتری.

**برچی** birçî : گرسنه، گشنه (ک).

**برچێتی** birçêtî : گرسنگی (ک).

**برد** bird : برد، ضدباخت. سود، نفع. مسافتی که گلوله پس از خارج شدن از لولهٔ تفنگ طی می‌کند. نی.

**برِّدان** biṛ dân : پراکنده کردن، جدا کردن چیزی از چیز دیگر. راندن، روان ساختن.

**بردن** birdin : بردن ـ آوستایی و پارسی باستان: بر bar ـ پهلوی: بورتن bûrtan.

**بردنه خوار** birdina xwâr : پایین بردن.

**بردنه‌ژوور** birdina žûr : درون بردن، ادخال.

**بردنه‌سه‌ر** birdina sar : به پایان رساندن. بالا بردن.

**بردنه‌وه** birdinawa : واپس گرفتن، بازپس خواستن. برنده شدن، پیروز شدن در بازی و مسابقه.

**برزک** birzik : غده ـ تکهٔ گوشت به اندازهٔ فندق که در زیر پوست بدن پیدا می‌شود.

**برژان** biržân : برشته شدن. مژه.

**برژاندن** biržândin : برشته کردن. بو دادن، تف دادن.

**برژاندنه‌وه** biržândinawa : سوزاندن زخم تازه برای نابود ساختن میکروب‌های آن. درمان کردن زخم.

**برژانگ** biržâng : مژه.

**برژانگی** biržângî : مژه (گ).

**برژانن** biržânin : برشتن. بو دادن.

**برژاننه‌وه** biržâninawa : سوزاندن و نابود ساختن میکروب‌های زخم.

**برژانه‌وه** biržânawa : سوزش پیدا کردن و به‌درد آمدن زخم در هنگام سوزاندن آن.

**برژاو** biržâw : برشته شده. مژه، مژگان.

**برژۆڵ** biržoḷ : مژه. پرز، پرزه ـ آن چه که به جهت ناهمواری‌های بافت روی تار و پود جامه ایستد. پرز ساقهٔ گندم و جو.

**برژیاگ** biržyâg : برشته شده.

**برژیان** biržyân : برشته شدن.

**برژیانەوە** birzyânawa : سوزش پیدا کردن زخم در هنگام تعقیم آن.

**برس** birs : گرسنگی.

**بڕس** biṛs : قدرت، نیرو، توانایی.

**بڕست** biṛist : قدرت، نیرو.

**بڕسکاندن** biṛiskândin : هذیان گفتن، ژاژخایی و سخن‌های بیهوده گفتن.

**برسی** birsî : گرسنه.

**برسیایەتی** bisyâyatî : گرسنه.

**برسی‌بوون** birsî bûn : گرسنه شدن.

**برسێتی** birsêtî : گرسنگی.

**برش** birš : کپک، کفک، ارغ ـ رنگ سفید یا سبز رنگی که نوعی از قارچ است روی نان ظاهر می‌گردد. تنگ‌نفسی. طاقت، ناب.

**برشاوی** biršâwî : نان و غذایی که کپک زده باشد.

**برش هەڵێنان** biriš halênân : کفک زدن نان.

**بڕشت** biṛišt : قدرت، نیرو، توانایی. تندی، تیزی کارد و شمشیر. تیکه، پاره، لخت، قطعه. برکت، فزونی.

**بڕشت‌دار** biṛišt dâr : زورمند، زوردار، برکت‌دار. زمین حاصلخیز، زمین بارور.

**بڕشت‌لێدان** biṛišt lêdân : زیرورو کردن و به هم زدن ورق‌های بازی قمار.

**بڕشتە** biṛišta : برشته، پخته ـ فقط برای نان به کار می‌رود. (ک).

**برش‌هەڵاتن** biriš haḷâtin : تنگ نفس شدن.

**برغوو** birqû : نوعی میخ فلزی که دنده‌های مارپیچی دارد و با آچار پیچانده می‌شود. میلهٔ آهنی که با آن زمین را می‌کنند.

**بڕفێن** biṛfên : رباینده.

**بڕفێن بڕفێن** biṛfên biṛfên : بچاپ بچاپ، هرج و مرج.

**برقاندن** birqândin : درخشاندن، برق زدن.

**برقەندەرە** birqandara : شغال (لک).

**برقین** birqîn : درخشان، براق.

**برک** birk : تالاب، آبگیر (ک). کلوخ، سنگ. بُخار. قولنج. دل درد، شکم درد. چوب کوتاهی که بر درخت می‌اندازند تا ثمر آن بریزد.

**بڕک** biṛk : تند، خشمگین. هیزم. بوتهٔ خربزه و هندوانه و خیار و غیره. آروغ (ک).

**بڕکار** biṛkâr : گستاخ، جسور.

**بڕکانەوە** biṛkânawa : دگرگون یافتن، لخت‌لخت‌شدن شیر در هنگام جوشیدن.

**برک‌دان** birik dân : پرتاب کردن، انداختن.

**بڕکردن** biṛ kirdin : قدرت راه رفتن. راه بریدن، راه پیمودن. جدا کردن دو چیز از هم.

**برک‌کردن** birk kirdin : قولنج کردن، دچار بیماری قولنج شدن.

**برکە** birka : چوب کوتاهی که بر درخت می‌اندازند تا میوهٔ آن بریزد. کلوخ. سنگ.

**بڕکە** biṛka : بوتهٔ خربزه و هندوانه. گیاهی است خوشبو. قطعه، تکه، پارهٔ چیزی. گله، رمه.

**بڕکەبڕک** biṛka biṛk : گله‌های گوسفند.

**بڕکەمەڕ** biṛka maṛ : رمهٔ گوسفند، گلهٔ گوسفند.

**برگ** birg : چوب کوتاه نیزه مانندی است که آن را به طرف کسی پرتاب می‌کنند (ک).

**بڕگه** biṛga : بریده شده، مقطع، ستون فقرات. فقره، یک بند از کلام.

**بڕگه‌بڕگه** biṛga biṛga : چیزی که زواید آن را بریده باشند و جای برش‌های آن به جای مانده باشد.

**برم** birm : ابرو (ل).

**برم برم** birim birim : آواز شتر (ک).

**برمه** birma : خوراک رقیقی که با خمیر و روغن و شکر و مغز گردو درست می‌کنند. نالهٔ بیمار تب‌دار.

**بڕمه بڕم** biṛma biṛm : غرولند. نالهٔ آدم تب‌دار.

**بڕمێن** biṛmên : شجاع، دلیر.

**برن** birin : بردن (ک).

**بڕناخ** biṛnâx : سوراخ بینی، منخر.

**بڕناخه** biṛnâxa : سوراخ بینی.

**برنج** birinj : برنج - یکی از غلات است که بلندی آن به یک متر و نیم می‌رسد.

**برنج جاڕ** birinj jâṛ : کشتزار برنج.

**برنجداس** birinjdâs : بوتهٔ گیاهی است که گل آن در طب به کار می‌رود (ل).

**برنجاڕ** birinjâṛ : برنجار. شالی‌زار، کشتزار برنج.

**برنج‌کوت** birnj kut : برنج‌کوب، کسی که برنج می‌کوبد. پادنگ، چوبی که با آن برنج می‌کوبند.

**برنجۆک** birinjok : دُمل. مو، مری. یک نوع پارچه را گویند.

**برنجه** birinja : برنز - ترکیبی است از مس و روی (گ): آوستایی: برجیه birijya.

**برنج‌جاڕ** birinj jâṛ : شالی‌زار، زمینی که در آن برنج کاشته باشند.

**بڕنده** biṛinda : برنده، قاطع.

**برنگ** biring : دوکارد، قیچی، مقراض پشم‌بری. چوب کوتاهی که بر درخت اندازند تا ثمر آن بریزد. التهاب غدد لمفاوی.

**برنگ‌دان** biring dân : پرت کردن، دور افکندن.

**برنگه** biringa : چیدن پشم گوسفند.

**بڕنه** biṛina : برنده، قاطع، تیز (گ).

**برۆ** biro : ابرو - پهلوی: برود brawad.

**بڕۆ** biṛo : تاراج، چپاول.

**بڕوا** biṛwâ : باور، عقیده.

**بڕواکار** biṛwâ kâr : معتقد، باعقیده.

**بڕوا پێکردن** biṛwâ pêkirdin : به کسی باور کردن.

**بڕواکردن** biṛwâ kirdin : باور کردن.

**بڕوانامه** biṛwâ nâma : گواهی‌نامه.

**بڕوایای** biṛwâyây : ایستادگی، مقاومت.

**بڕوایی** biṛwâîy : اعتماد، اطمینان. فتوا.

**برۆ پەیوەس** biro paywas : ابرو به هم چسبیده - کسی که ابروانش به‌هم پیوسته باشد.

**بڕوسک** biṛusk : اندک، کم.

**بروسک** birusk : ارتجک، رعدوبرق، صاعقه (ک). زود، تند. دردی است که ناگهان در اعضای بدن پیدا می‌شود.

**بروسکاندن** biruskândin : آذرخش زدن، ارتجک زدن. تیر کشیدن، درد گرفتن عضوی از اعضای بدن.

**بروسکانەوە** biruskânawa : درخشیدن، برق زدن.

**بروسکە** biruska : ارتجک، رعدوبرق. درد، تیرک. تلگرام، پیام تلگرافی. شراره، جرقه.

**بروسکەدان** biruska dân : ارتجک زدن، برق زدن. تیرک کشیدن. تیر کشیدن.

**بروسکەلێدان** biruska lêdân : تلگراف زدن، مخابره کردن تلگراف.

**بروسکیان** biruskyân : برق زدن، ارتجک زدن. تیر کشیدن.

**بڕۆش** biroš : بلغور.

**برۆش** biroš : پاتیل ـ دیگ مسی دهان فراخ که ته آن گرد است (ک).

**برۆفڕەدان** biro fira dân : ابرو زدن، اشارت کردن با ابرو.

**برۆڤ** birov : زهار ـ گرداگرد آلت تناسل مرد و زن که موی از آن می‌روید (ک).

**برۆقرتانن** biro qirtânin : ابرو انداختن، ابرو زدن.

**بڕۆک** birok : ثنایا ـ دندان‌های تیز جلو دهان که دو در بالا و دو در پایین قرار دارد.

**برۆکەوان** biro kawân : ابروکمان.

**برۆهەڵتەکانن** biro haltakânin : ابرو زدن، ابرو انداختن.

**برۆو** birû : ابرو (ک).

**برووت** birût : موهایی که قبل از درآوردن سبیل بر لب پسر می‌روید. خشم (گ).

**برووزسەندن** birûz sandin : چیره شدن، غالب شدن.

**برووژن** birûžin : جوال‌دوز، سوزن درشت که برای دوختن جوال و پارچه‌های بستر به کار می‌رود.

**بررووسکان** birûskân : آذرخش زدن. تیر کشیدن.

**بررووسکە** birûska : ارتجک، رعد و برق. درد.

**بررووسکەدار** birûska dâr : درخشان، براق.

**بررووسکەدەر** birûska dar : درخشنده، لامع.

**بررووسکێک** birûskêk : مقداری کم، اندکی.

**بڕووش** birûš : بلغور.

**بڕووشە** birûša : ریزه‌های برف که به زمین می‌بارد.

**برووغ** birûq : مغرور، خودپسند (ک).

**برووغی** birûqî : غرور، خودپسندی (ک).

**برووغە** birûqa : برق، درخشش.

**برووک** birûk : درخشش، تابش.

**برووکان** birûkân : درخشان، رخشان ـ پهلوی: بامیک bâmîk.

**بررووکانەوە** birûkânawa : درخشیدن، پرتو افکندن، برق زدن.

**برووکە** birûka : تابش، روشنی.

**برووکێک** birûkêk : اندکی، کمی، مقدارکم.

**بڕوەن** birwan : سوهان، ابزار فولادی آجیده شده که برای ساییدن فلزات به کار می‌رود (گ).

**بڕوێ** birwê : فتوا.

**بروێ** birwê : ابرو (گ).

**بڕوێش** biruêš : برغول، بلغور. زیز ـ ریزه‌های برف که از هوا می‌ریزد.

**بڕوێش کردن** birwêš kirdin : سخن بیهوده گفتن، یاوه گفتن.

**بڕوێشە** birwêša : زیز، ریزه‌های برف که از هوا

بریزد.

**بڕوێشین** birwêšîn-birwêšên : آش بلغور.

**بڕه** biṟa : دندان خوک. گرازه، خوک نَر. برش ذرت. مرد درشت اندام. دختر (لک). کم، لخت، پاره. تخمین. یکجا، یکسره. بین دو شخم که مانند چوب هر دو را از هم جدا می‌کند.

**بره** bira : بره (ل). اندازه‌ای است برای برشته شدن تخم مرغ و غیره.

**بڕەبڕ** biṟa biṟ : غوغا، داد و فریاد.

**بڕەبڕه** biṟa biṟa : کم‌کم، لخت‌لخت.

**بڕەس** biṟas : رهایی، رستگاری.

**برەش** biraš : فقیر، تهیدست (ک).

**برەڤان** biravân : میانجی (ک).

**برەڤانی** biravânî : میانجیگری، وساطت (ک).

**بڕەک** biṟak : ارّه (ک). گرازه، خوک نر.

**بڕهک** biṟhik : اره (ک).

**برەو** biraw : رواج. قدر، احترام، حرمت.

**برەوبردنەوە** biraw birdinawa : رواج یافتن.

**برەوپێدان** biraw pêdân : رواج دادن. احترام داشتن. ارج پیدا کردن، حرمت پیدا کردن.

**برەوسەندن** biraw sandin : رواج پیدا کردن، رایج شدن.

**برهۆک** birhok : ارّه (ک).

**برهین** birhîn : بریدن (ک).

**بڕێ** biṟê : کمی، اندکی.

**برێ** birê : اندازه‌ای است برای برشته کردن تخم مرغ و غیره.

**بری** birî : به جای، بدل، عوض. ابرو (ک). کنایه.

کاش، ای کاش.

**بریا** biryâ : کاش، ای کاش.

**بڕیار** biṟyâr : تصمیم، قرار. قصد، آهنگ.

**بڕیارکار** biṟyâr kâr : مصمم، دارای عزم و اراده.

**بڕیارکاری** biṟyâr kârî : تصمیم، قرار.

**بڕیاگ** biṟyâg : بریده شده، قطع شده.

**بریان** biryân : بریان، کباب شده.

**بڕیان** biṟyân : بریدن، به انجام رسیدن.

**بڕیاندنەوە** biṟyândinawa : به انجام رساندن.

**بڕیانەوە** biṟyânawa : دوباره بریدن. به انجام رساندن.

**بریانی** biryânî : بریان شده، برشته شده.

**بڕیاو** biṟyâw : بریده شده، قطع شده.

**بڕیای** biṟyây : بریدن.

**بڕێتی** biṟêtî-birîtî : عوض، بدل، به جای. قربانی. کنایه.

**بڕێتی‌یەلە** biṟêtîya la : عبارت از.

**بریخە** birîxa : درخشش، تابش، یخه، یقه.

**برێز** birêz : محترم، ارجمند، گرامی (ک).

**بڕێژ** biṟêž : قالبی است که در آن چیزی را بگدازند.

**بریژة** birîža : سقز (ل).

**بریژەتەلونە** birîža taluna : نوعی صمغ است که برای تسکین دل درد می‌خورند (ل).

**برێژیای** birêžyây : برشته کردن (گ).

**بڕێس بڕێس** biṟês biṟês : غوغا، هنگامه.

**بریسک** birîsk : درخشش، تابش. روشنی، پرتو. ارتجک، رعد و برق.

**بریسکان** birîskân : درخشیدن.

**بریسکانەوە** birîskânawa : درخشیدن، تابیدن.

**بریسکە** birîska : درخشش، برق. روشنی، پرتو.

**بریسکە بریسک** birîska birîsk : پرتوافکنی.

**بریسکەدار** birîska dâr : پرتودار، دارای درخشش.

**بریسکەدان** birîska dân : برق زدن، ارتجک زدن، تیر کشیدن.

**بریسکەدانەوە** birîska dânawa : درخشیدن، پرتو افکندن.

**بریسوو** birîsû : ارتجک، صاعقه، رعد و برق.

**بڕێش** biṟêš : برغول، بلغور.

**بڕێشت** biṟêšt : برش لباس. تیزی کارد و شمشیر.

**برێشتە** birêšta : برشته، بریان شده (گ) پهلوی: بریشتک brêštak.

**برێشکە** birêška : تخمه و فندق و پسته و ذرت بو داده شده.

**برێشکە کردن** birêška kirdin : بو دادن ـ حرارت دادن دانه از قبیل تخمه و فندق و پسته و ذرت در تابه‌های گلی و آهنی.

**برێشگە** birêšga : بو داده شده، تخمه و دانه بو داده شده.

**برێڤ** birêv : زهار، شرمگاه (ک).

**بریق** birîq : ابریق، آفتابه (لک). شعاع، درخشش (ل).

**بریقانەوە** birîqânawa : درخشیدن، برق زدن.

**بریق بەرق** birîq barq : درخشندگی، تلاءلو (ل).

**بریق و باق** birîq u bâq : انعکاس نور.

**بریقە** birîqa : درخشش، تابش.

**بریقە بریق** birîqa birîq : درخشش پشت سر هم.

**بریقەدار** birîqa dâr : آن چه که دارای درخشش باشد و پرتو افکند.

**بریقە دانەوە** birîqa dânawa : برق زدن، درخشیدن، پرتوافکندن.

**بریقە هاتن** birîqa hâtin : درخشیدن، پرتو افکندن.

**بریکار** birîkâr : وکیل، نماینده (ک).

**بریکە** birîka : درخشش.

**بریکەنێ** birîkanê : کاش، ای کاش.

**برین** birîn : زخم. خشک.

**بڕین بڕێن** biṟîn-biṟên : بریدن. ـ پهلوی: بریتن brîtan. قاطع، برنده.

**برین پێچ** birîn pêç : کسی که زخم و جراحات را پانسمان می‌کند.

**برین پێچان** birîn pêçân : پانسمان کردن، زخم‌بندی کردن.

**برینج** birînj : برنج ـ آوستایی: برجیه birija.

**بریندار** birîn dâr : زخمی، زخمدار، مجروح.

**بریندار بون** birîn dâr bûn : زخمدار شدن، مجروح شدن.

**بریندار کردن** birîn dâr kirdin : زخمی کردن، مجروح کردن.

**برینداری** birîn dâri : مجروح شدن.

**برین سارێژ بوون** birîn sârêž bûn : سربه هم آوردن و بهبودی یافتن زخم.

**برینگ** birîng : دوکارد، قیچی پشم‌بری. خشک.

**برینگچی** birîngçî : پشم‌بر ـ کسی که پشم گوسفندان را می‌برد.

**برینگچێتی** birîngçêtî : پشم‌بری، کار پشم‌بری.

**برینگه** birînga : دو کارد، قیچی پشم‌بری.

**برینگه‌وان** birînga wân : پشم‌بر.

**برینگی** birîngî : پشم‌بر.

**برین لێکردن** birîn lêkirdin : مجروح کردن.

**برینه** birîna : درد زایمان، درد گرفتن شکم زن در هنگام زاییدن.

**برێنه** birêna : قیچی پشم‌بری.

**بڕینه‌وه** biṛînawa : چیدن و بریدن پشم گوسفندان. بریدن کودک از شیر. پاره کردن، گسیختن. به انجام رساندن. دو تیکه کردن چوب یا آهن با اره.

**بریو** birîw : غوغا، هنگامه.

**بریو بریو** birîw birîw : ازدحام.

**بڕیه** biṛya : تخمین ـ وزن یا اندازهٔ چیزی را از روی حدس معین کردن. تعیین مزد کاری را قبل از موعد آن از روی تخمین.

**بز** biz : بز (گ). خطی است که کودکان در هنگام بازی بر روی زمین می‌کشند. یک نوع ماهی بزرگ است. چربی. چشم بیرون آمده. انگشت. پرز ساقهٔ گندم و جو.

**بزافتن** bizâftin : جنباندن، جنبانیدن. برانگیختن.

**بزان** bizân : دانا.

**بزاوتن** bizâwtin : جنباندن. برانگیختن.

**بزبزۆکه** bizbizoka : وزوز ـ صدای مگس و پشه و غیره.

**بزپێوه کردن** biz pêwa kirdin : انگشت به کسی کردن.

**بزدان** biz dân : انگشت کردن به کسی. گسستن، پاره شدن. ترسیدن (ک).

**بزداندن** bizdândin : ترساندن (ک). بر هم زدن، پاشیدن.

**بزدونه‌ک** bizdonak : ترسو (ک).

**بزدین** bizdîn : ترساندن (ک).

**بزر** bizir : روغن کتان (ک). گم، پنهان، ناپدید.

**بزڕبزڕ** biziṛ biziṛ : دانه دانه شدن روغن دنبه و غیره. بریده بریده شدن شیر و ماست.

**بزر بوون** bizir bûn : ناپدید شدن، راه گم کردن.

**بزڕکان** biziṛkân : به هم رفتن و بریده بریده شدن شیر و ماست. آشفته شدن.

**بزڕکاندن** biziṛkândin : هذیان گفتن. آشفته شدن.

**بزڕکاو** biziṛkâw : ماست و شیر بریده بریده و به هم رفته. آشفته، به هم برآمده.

**بزر کردن** bizir kirdin : گم کردن.

**بزر کرن** bizir kirin : مالیدن روغن کتان بر بدن (ک).

**بزرۆک** bizrok : جوش ـ دانه‌های ریز که روی پوست بدن انسان پیدا می‌شود (ک).

**بزری** bizrî : ناپیدایی، ناپدیدی.

**بزڤان** bizvân : جنبش، تحرک (ک).

**بزڤاندن** bizvândin : جنباندن. برانگیختن (ک).

**بزڤانۆ** bizvâno : جنباننده (ک).

**بزگ** bizig : مرجان. نیفه ـ کمر شلوار که بند را از آن می‌گذرانند.

**بزگوڕ** bizguṛ : پارچه و جل پلاس بی‌ارزش. پشیز، پول کم ارزش. اثاث خانه.

**بزگیر** bizgîr : بخیل، ژکور، کنس.

**بزگیله** bizgîla : کاکنه، عروس پشت پرده ـ گیاهی

است دارای گل‌های سفید مایل به سرخی که پوست و دانهٔ آن در طب به‌کار می‌رود. ینگه، زنی که شب زفاف همراه عروس خانهٔ داماد می‌رود.

**بزڵماجی** bizilmâjî : گرده‌یی است که روی ساج پخته کنند.

**بزڵە** bizla : بزغاله (گ).

**بزماتە** bizmâta : پوستهٔ کلفت زخم که در حال التیام است.

**بزمار** bizmâr : میخ.

**بزمارڕێژ** bizmâr ṛêž : میخ ریز.

**بزمارکوت** bizmâr kut : میخ ریز، انگور پرخوشه.

**بزمارلێدان** bizmâr lêdân : میخ زدن. فریب دادن.

**بزمارە** bizmâra : بغاز، تکه چوبی است که درودگران در میان شکاف چوب گذارند. میخچه ـ ورم و زخمی سفت و سخت و ریشه‌دار شبیه به تاول که روی دست یا پا پیدا می‌شود.

**بزمان** bizmân : بلیغ، فصیح، رسا (ک).

**بزمانی** bizmânî : بلاغت، رسایی سخن (ک).

**بزمک** bizmik : پوزه‌بند ـ تسمه‌های به هم پیوسته مشبک که دهان بره و بزغاله را بدان بندند تا دیگر از پستان مادر شیر نمکد.

**بزمۆک** bizmok : دهان‌بند، پوزه‌بند.

**بزمەتە** bizmata : پوسته کلفت زخم به هم پیوسته.

**بزمەک** bizmak : دهان‌بند، پوزه‌بند.

**بزن** bizin : بُز ـ حیوانی است علفخوار که دارای نژادهای مختلف است ـ پهلوی، بوز bûz .

**بزناکووڤی** bizinâ kûvî : پازن، بزکوهی (ک).

**بزنانە** bizinâna : بزانه ـ یک چهلم از چهارپا که به خان و مالک داده می‌شد.

**بزن ترێنە** bizin tiṛêna : گیاهی است بهاری.

**بزن‌لەر** bizinlar : پرنده‌ای است ماهی‌خوار، دراز و بلند است مانند لک‌لک، رنگ پرهایش سیاه و زیر سینه‌اش سفید است.

**بزن‌مژ** bizinmiž : بزمجه، چلپاسه، بزمچه، بزمژه.

**بزن‌مژک** bizinmižik : بزمچه، نوعی از سوسمار.

**بزن‌مژە** bizinmiža : بزمجه، بژمچه.

**بزن‌مژەک** bizinmižak : بزمژه، بزمجه.

**بزن‌مشک** bizinmišk : بزمجه.

**بزنەدۆخە** bizna doxa : بزی است که کشاورز هر سال با بزغاله‌اش به مالک می‌داد تا از شیر و لبنیات آن استفاده کند.

**بزنەریشە** bizna rîša : گیاهی است بهاری.

**بزنەقسر** bizna qisir : بزی است که یکسال نزاید. بز نازا.

**بزنەکوڕانە** bizna kuṛâna : بُزی است، هنگامی که زن مالک پسر می‌زایید کشاورزان به نام چشم روشنی برای او می‌بردند.

**بزنەکێفی** bizna kêfî : بُزکوهی، پازن.

**بزنەکێوی** bizna kêwî : بزکوهی. کوه‌نورد.

**بزنەگەل** bizna gal : گلهٔ بز، رمهٔ بز.

**بزنەمەرەز** bizna maraz : بزی است که بدنش از موی نرم پوشیده شده.

**بزنەوان** bizna wân : بزبان، بزچران.

**بزواندن** bizwândin : جنباندن. برانگیختن.

**بزواندنەوە** bizwândinawa : جنباندن، حرکت دادن.

**بزۆت** bizot: نیم‌سوز، نیم سوخته چوب یا هیزم که تمام آن نسوخته باشد و دود بکند.

**بزۆر** bizor: حشره، جانور ریز (ک).

**بزۆرناس** bizor nâs: حشره‌شناس (ک).

**بزۆرناسی** bizor nâsî: حشره‌شناسی (ک).

**بزۆرکوژ** bizor kuž: حشره کش (ک).

**بزۆز** bizoz: زرنگ، چست، عجول، شتابنده.

**بزۆک** bizok: متحرک. چالاک، چابک. زاینده - حیوان ماده که هر سال بچه بیاورد. زنی که بچهٔ زیاد بزاید.

**بزوو** bizû: درخت بید (ک).

**بزووژن** bizûžin: جوالدوز (ک).

**بزووت** bizût: نیم‌سوز، چوب و هیزم نیم سوخته.

**بزووتک** bizûtik: نیم سوز، نیم سوخته.

**بزووتن** bizûtin: جنبیدن. پریدن شیر از پستان برای کودک شیرخوار. آغاز کردن، شروع کردن. جنبش و حرکت سیاسی.

**بزووتنه‌وه** bizûtinawa: جنبیدن.

**بزووک** bizûk: زرنگ، چالاک.

**بزوێن** bizwên: محرک، جنباننده.

**بزوێنه** bizwêna: حرکت، جنبش.

**بزه** biza: لبخند. چشم زاغی. بز (گ) - آوستایی: بوزه bûza - پهلوی: بوز bûz.

**بزه‌بز** biza biz: چشم زاغی.

**بزه‌فتن** bizaftin: جنبیدن. برانگیختن (ک).

**بزه‌کار** biza kâr: خنده‌رو.

**بزه‌کردن** biza kirdin: لبخند زدن، آهسته خندیدن.

**بزه‌گرتن** biza girtin: لبخند زدن.

**بزه‌ڵه** bizała: بچهٔ خوک. بچهٔ جاندار که بزرگ شده باشد.

**بزه‌ڵه بوون** bizała bûn: بزرگ شدن بچهٔ جاندار.

**بزه‌لەر** bizalar: پرنده‌ای است ماهی‌خوار به اندازهٔ لک‌لک.

**بزه‌ن** bizan: دلیر، شجاع.

**بزی** bizî-bizê: چهارپایی است که پا به سه سالگی گذاشته باشد.

**بزێبزێ** bizê bizê: گیاهی است بهاری که گل سفید می‌دهد.

**بزیسک** bizîsk: جرقه، اخگر.

**بزیشک** bizîšk: کره (ک).

**بزیڤ** bizîv: موی ژولیده. آب نقره داده شده (ک).

**بزێن** bizên: یکجور بازی کودکانه است.

**بزێکا** bizêkâ: رحم، مهربانی، شفقت (گ).

**بزێو** bizêw: چالاک، چابک.

**بزێوی** bizêwî: چالاکی، چابکی.

**بژ** biž: نوعی صمغ است (ل). پرز ساقهٔ گندم و جو. موی ژولیده. بش، یال اسب، موی گردن اسب و مادیان.

**بژار** bižâr: وجین. گیاه هرز. پاک و پاکیزه کردن بدن از شپش.

**بژاربڕ** bižâr biṛ: ابزار وجین کاری - ابزاری که با آن گیاه هرز می‌کنند.

**بژارتن** bižârtin: وجین کردن. پاک کردن غله از دانه‌های سیاه (ک).

**بژارچن** bižâr çin: ابزار وجین کاری.

**بژاردن** bižârdin: پاک کردن غله از دانه‌های سیاه.

شمردن. تاوان دادن. پاک کردن، تطهیر.

**بژاردنه‌وه** bižârdinawa : بازگفتن خواب.

**بژارده** bižârda : منتخب، برگزیده.

**بژارکردن** bižâr kirdin : وجین کردن. پاک کردن مرغ بدن خود را از شپش.

**بژارکه‌ر** bižâr kar : وجین‌کار.

**بژاره** bižâra : راست کردن تارهای جولاهی که پس و پیش شده باشد. شمارش. گزارش، تفسیر. وجین کردن مرغ بدن خود را از شپش. تاوان، غرامت.

**بژاره کردن** bižâra kirdin : پاک کردن. برگزیدن. اندیشیدن.

**بژاڵ** bižâḷ : شاخه‌های خشک شدهٔ درخت. خلاشه، خار و خاشاک.

**بژانک** bižânk : زیورآلات (ک).

**بژانگ** bižâng : ریشهٔ دستمال و رومیزی و غیره (ک). خود را خاراندن. مژه.

**بژانن** bižânin : برگزیدن، برشتن.

**بژبژه** bižbiža : زرزوره، مگس گیرک.

**بژن** bižin : زن‌دار (ک).

**بژنک** bižink : تابش سنگ در هنگام شکستن (ک).

**بژنیاگ** bižinyâg : برگزیده. برچیده، گردآورده شده.

**بژنین** bižnîn : برگزیدن. برچیدن. پاک کردن. وجین کردن.

**بژۆڵ** bižoḷ : مژه.

**بژۆن** bižon : نیرو، قدرت.

**بژۆنی** bižonî : معنوی، مینوی.

**بژوولک** bižûlik : مژه.

**بژوون** bižûn : جوال‌دوز (ک). تندرستی. ملایم، سازگار. پاک. چراگاه (ک).

**بژوونی** bižûnî : تندرستی (ک).

**بژوونگا** bižûn gâ : بهداری (ک).

**بژوێن** bižwên : گیاه پر و فراوان. چراگاه.

**بژوین** bižwîn : پاک.

**بژه** biža : بهره، سهم. دلقک (ک).

**بژه‌ر** bižar : نخاله، آن چه که از غربال در هنگام بیختن عبور نکند و باقی بماند (ل). وجین. یال اسب و مادیان.

**بژی** bižî : زنده‌باد. کاکل (ک).

**بژیاگ** bižyâg : برشته شده. برگزیده. برچیده.

**بژیان** bižyân : رغبت، میل، اراده (ک).

**بژێر** bižêr : حسابدار (ک).

**بژیری** bižîrî : زیرکی (ک).

**بژیشک** bižîšk : پزشک ـ آوستایی: بئشزه bišaza ـ پهلوی، بچسک baçašk .

**بژێو** bižêw-bižîw : معاش، وسیلهٔ زندگی.

**بژی‌وڵاخ** bižî wiḷâx : یال الاغ.

**بژێوی** bižêwî-bižîwî : آن چه به وسیلهٔ آن زندگی کنند از خوردنی و نوشیدنی.

**بس** bis : وجب، به دست، وژه. ناودان آسیاب.

**بسات** bisât : زمینه، طرح، موضوع.

**بساڤ** bisâv : زیرک، چالاک (ک).

**بساڤی** bisâvî : چالاکی، زیرکی (ک).

**بسبسۆک** bisbisok : کرم شب‌تاب.

**بست** bist : سیخ (ک). وجب.

**بستام** bistâm : بستام، مرجان (ک).

**بستان** bistân : بوستان (ک).

**بستر** bistir : جل، پوشش ستور و چارپایان.

**بستک** bistik : سیخ.

**بستوو** bistû : تپه. افق، کران. میلهٔ میانین سوراخ آسیاب. سربالایی. تیغهٔ کوه.

**بسته** bista : پسته. سه پایهٔ آهنی. سبد. خودپسند، مغرور. بی‌باک، بی‌پروا. آزاد. بشکن.

**بسته‌ر** bistar : جل، پوشش ستور و چارپایان (ک).

**بسته‌ک** bistak : سیخ (ک).

**بسته‌لێدان** bista lêdân : بشکن زدن، ارغشتک زدن.

**بستی** bistî : تپه. کران، افق (ک).

**بسد** bisid : مهره‌ای سرخ رنگ است که در گذشته از آن گردن‌بند درست می‌کردند (ل).

**بسک** bisk : دم اسب. موی ژولیده (ک). زلف و کاکل خوبرویان که به روی پیشانی می‌افتند.

**بسکۆ** bisko : سجاده، جانماز (ک).

**بسکۆک** biskok : زلف و کاکل زنان که به روی پیشانی می‌افتد (ک).

**بسکه** biska : سرور، شادی. شکفته شدن از سرور و شادی.

**بسکه‌بسک** biska bisk : خوشرویی، بشاشت.

**بسمار** bismâr : میخ.

**بسماره** bismâra : کژدمه ـ زخم و ورمی که در بیخ ناخن پیدا می‌شود و بسیار دردناک است.

**بسه** bisa : پسته.

**بسیلاک** bisîlâk : زمین ریگ‌زار (ک).

**بسێن** bisên : خریدار. ستاننده. کسی که چیزی از دیگری به زور بستاند.

**بشکافتن** biškâftin : شکافتن دوخت (ک).

**بشکانن** biškânin : جستجو کردن، بازرسی کردن.

**بشکۆژ** biškûž-biškož : دگمه (ک).

**بشکوشک** biškušk : غنچه.

**بشکۆفت** biškoft : دگمه، تکه، گوی گریبان (ک).

**بشکۆڤ** biškov : تکمهٔ لباس (ک).

**بشکۆڵ** biškoḷ : مژه (ک).

**بشکوول** biškûl : گل، طین (ک).

**بشکیان** biškiyân : شکفتن، شکفته شدن. بازرسی شده.

**بشۆ** bišo : برو (گ). بشور. بشوی.

**بشێڕبشێڕ** bišêṛ bišêṛ : پی در پی، پیاپی.

**بشێونه** bišêwna : آشوبگر.

**بشێوه** bišêwa : آشوب، آشو.

**بشێوی** bišêwî : آشفتگی، آشوب.

**بعۆک** bia'ok : زشت‌رو، بدگل (ک).

**بغورد** biqurd : بخور.

**بغوردان** biqur dân : بخوردان ـ ظرف فلزی که در آن بخور دود می‌کنند.

**بغوز** biquz : گاوی که در موقع کار بخوابد.

**بغه** biqa : برای ترساندن بچه از دست زدن به چیز برنده یا آتش به کار می‌رود.

**بغه‌بغ** biqabiq : گرفتگی زبان ـ گرفتن زبان هنگام حرف زدن.

**بفرۆش** bifroš : فروشنده.

**بف** biv : برای ترساندن بچه به کار می‌رود. زنبور زرد (ک).

**بـڤار** bivâr : خـودخواهـی، مـحل عـبور، گـذرگاه، خودبینی (ک).

**بڤاشتن** bivâštin : شکستن عهد و پیمان. گداختن، آب کردن (ک).

**بڤر** bivir : تبر، تور (ک).

**بڤه** biva : برای ترساندن بچه‌ها به‌کار می‌رود. خطر.

**بڤه‌بڤ** bivabiv : لرزیدن از سرما.

**بڤه‌شاندن** bivašândin : گداختن، آب کردن (ک).

**بڤه‌شین** bivašîn : گداختن، گداخته شدن (ک).

**بڤێ‌نه‌ڤینه‌یی** bivênavînaîy : ضرورت، حـاجت، نیاز (ک).

**بقلیقۆک** biqlîqok : حباب روی آب، آب سواران (ک).

**بقورس** biqurs : بارکردنی، قابل حمل (ک).

**بقه‌بق** biqabiq : گرفتگی زبان.

**بقێ‌نڤێ** biqênivê : باید چنین باشد (ک).

**بکار** bikâr : کاری، کنندهٔ کاری.

**بکر** bikir : کنندهٔ کاری.

**بکڕ** bikiṛ : خریدار، مشتری.

**بکرد** bikird : پرکار، فعال.

**بکس** bikis : وجب (ل).

**بکلیقۆک** biklîqok : حباب روی آب (ک).

**بکوت** bikut : کوبنده، زننده، ضارب.

**بکۆرس** bikors : بارکردنی، قابل حمل (ک).

**بکوژ** bikuž : کشنده. قاتل، خونی. شجاع، دلیر.

**بکه‌ڕب** bikaṛb : سهمگین، تـرسناک، تـرس دار (ک).

**بکه‌رۆ** bikaro : بکند (گ).

**بکیانۆ** bikyâno : بفرستد (ک).

**بکێڵ** bikêḷ : برزگر، کشاورز.

**بکێڵگه** bikêḷga : کشتزار، کشتگاه.

**بگار** bigâr : راه. گذرگاه. راه آب، مجرای آب.

**بگاردن** bigârdin : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن. جا به‌جا کردن. جاگذاشتن، فرو گذاشتن.

**بگاره** bigâra : گذرگاه. محل عبور. فرصت، مجال.

**بگاره‌دان** bigâra dân : گذردادن. فـرصت دادن، مجال دادن.

**بگرای‌بگر** bigrây bigir : بگیر و ببند، بگیربگیر.

**بگربگر** bigir bigir : غوغا، هنگامه.

**بگردگ** bigirdig : گذشته، رفته، پیشین.

**بگردن** bigirdin : گذشتن، عبور کردن.

**بگره** bigra : چنین پندار، فرض کن. بگیر.

**بگره‌وبه‌رده** bigra u barda : بگـیر و رهـا کـن. غوغا، هنگامه.

**بگس** bigis : وجب (دل).

**بگلۆ** bigilo : بام غلطان (ل).

**بگه‌ڕ** bigaṛ : جهانگرد، ولگرد.

**بگه‌وده** bigawda : قوی، زورمند.

**بگێڕ** bigêṛ : مدیر، اداره کننده، گرداننده. نمدمال ـ کسی که کارش درست کردن نمد است.

**بگیران** bigîrân : گذاشت، جاگـذاشت. فـرامـوش کرد.

**بگیرانن** bigîrânin : گذراندن.

**بگـیربگیر** bigîr bigîr : بگـیربگیر، تـوقیف و بازداشت عده‌ای از مردم.

**بگیرۆ** bigîro : بگیرد (ک).

**بگێڕی** bigêȓî : نمدمالی، شغل، نمدمال.

**بگێڵۆ** bigêḻo : بگردد.

**بڵ** biḻ : له، نرم شده. گندیده و پوشیده شده. به جز، جز، به غیر. میوهٔ زیاد. میوهٔ رسیده.

**بلا** bilâ-bilâ : بگذار (ک).

**بلاته** bilâta : آغاز رسیدن میوه (ک).

**بلاڤ** bilâv : ولاو، پراکنده (ک).

**بڵالووک** bilâlûk : آلبالو.

**بڵالووکه کێفیله** bilâlûka kêfîla : آلوی کوهی، کوهج.

**بڵام** bilâm : ولی، امّا.

**بڵامک** bilâmik : دهان‌بند ـ تسمه‌های به هم پیوستهٔ مشبک که دهان بره و بزغاله را بدان بندند تا دیگر از پستان مادر شیر نمکند.

**بڵاو** bilâw : ولاو، پراکنده، پخش. تنک، گشاده.

**بلاو** bilâw : حلقهٔ دهنهٔ لگام اسب. مویه گر.

**بڵاو بوونه‌وه** bilâw bûnawa : پراکنده شدن.

**بـڵاوکراوه‌وه** bilâm kirâwawa : پـخش شـده، پراکنده شده.

**بڵاو کردن** bilâw kirdin : پراکنده کـردن، پـخش کردن. افشاندن، پاشیدن.

**بڵاو کردنه‌وه** bilâw kirdinawa : پراکنده کردن، پخش کردن.

**بڵاوه** bilâwa : پراکندگی، جدایی.

**بڵاوه پێ کردن** bilâwa pêkirdin : مردم را از جایی متفرق کردن.

**بڵاوه کـردن** bilâwa kirdin : پـراکـنده شـدن، از یدیگر جدا شدن.

**بڵاوه‌لێ کردن** bilâwa lêkirdin : پخش و پلا شدن و پراکنده گشتن چندچیز از هم.

**بڵاوه‌بوون** bilâwa bûn : پـراکـنده شـدن. فـاش شدن.

**بڵاوه‌و کردن** bilâwaw kirdin : پراکـنده کـردن، فاش کردن. گستردن.

**بڵاوی** bilâwî : پراکندگی.

**بل باریک** bil bârîk : لاغر و باریک (ل).

**بلبشێو** bilbišêw : آشوب.

**بلبال** bilbâl : سبزی (ک).

**بلبل** bilbil : بلبل، هزاردستان.

**بلبله** bilbila : یاوه گو (ک).

**بڵ بوون** biḻ bûn : له شدن. گندیدن. رسیدن میوه.

**بڵته** biḻta : صدای افتادن سنگ یا چیز دیگر به میان آب و چیزهای آبکی.

**بڵته‌بڵت** biḻta biḻt : صدای پشت سر هم چیزی که توی آب بیفتد.

**بلج** bilj : آلوی کوهی، کوهج (گ).

**بلچ** bilç : کوهج، آلوی کوهی، زعرور (گ).

**بلچه زه‌رده** bilça zarda : کوهج زرد.

**بلچه سووره** bilça sûra : کوهج سرخ.

**بڵچی** biḻçi : میوهٔ درخت بادام کوهی.

**بڵح** biḻh : چیز بی‌سود. پست. تنبل. بداخلاق. گیج. نادان.

**بڵحانه** biḻhâna : مانند تنبل. بسان آدم بداخلاق و پست.

**بڵحی** biḻhî : تنبلی. پستی و بداخلاقی.

**بڵحێتی** bilḥêtî : تنبلی. پستی و بدخلقی.

**بڵخ** bilx : تفاله.

**بڵخاخ** bilxâx : داد و فریاد، غوغا (ک).

**بڵسک** bilisk : میلهٔ میانین آسیاب.

**بڵفڕه** bilfira : پرنده‌ای است کوچک، پرهایش کبود و نوک‌تیز است.

**بڵق** bilq : حباب روی آب. تبخال، تاول.

**بڵقاو** bilqâw : لجن‌زار. حباب روی آب.

**بڵقاندن** bilqândin : جوشیدن.

**بڵق‌دان** bilqdân : پیدا شدن حباب روی چیز شل و آبکی.

**بڵقه** bilqa : غلغل آب.

**بڵقه بڵق** bilqa bilq : صدای پشت سر هم جوشیدن آب.

**بڵقه‌دەره** bilqa dara : یک نوع مارمولک است.

**بڵق‌هەڵدان** bilq haldân : پیدا شدن حباب روی چیز آبکی.

**بڵمه‌بڵم** bilma bilm : غرولند. صدای آهسته.

**بڵن** biln : بلند. مرتفع.

**بڵنایی** bilnâîy : بلندی. ارتفاع.

**بڵند** bilind-bilind : بلند، دراز ـ پهلوی: بولند bûland. افراشته، مرتفع، برافراشته.

**بڵنداهی** bilindâhî : بلندی، درازی، ارتفاع.

**بڵندایی** bilindâîy : بلندی، ارتفاع.

**بڵند بوون** bilind bûn : بلند شدن. بالا رفتن.

**بڵند بوونه‌وه** bilind bûnawa : بلند شدن. صعود، بالا رفتن. بالیدن.

**بڵندتر** bilndtir : بلندتر.

**بڵندترین** bilindtirîn : بلندترین.

**بڵندکراو** bilind kirâw : بلند شده، بالا برده شده.

**بڵند کردن** bilind kirdin : بلند کردن، برداشتن چیزی و بالا بردن. برافراشتن بنا و غیره. راست کردن قد و قامت. دزدیدن. آماده کردن دختر یا زنی برای مباشرت با او.

**بڵند کردنه‌وه** bilind kirdinawa : بلند کردن.

**بڵنده‌وه بوون** bilindawa bûn : بلند شدن.

**بڵندی** bilindî : بلندی ـ پهلوی: بولندیه bûlandîh .

**بڵنه‌وبوون** bilinaw bûn : بلند شدن.

**بڵنه و کردن** bilinaw kirdin : بلند کردن.

**بڵنی** bilinî : بلندی.

**بڵۆ** bilo : تارتنک، عنکبوت (ک).

**بڵۆدان** bilo dân : جوشیدن آب و هر مایع دیگر که از هر طرف حباب روی آن ظاهر شود.

**بڵۆرڤان** bilorvân : نی‌زن، نای زن (ک).

**بڵۆسک** bilosk : میلهٔ وسط آسیاب.

**بڵۆق** biloq : تاول، تبخال.

**بڵۆق کردن** biloq kirdin : تاول کردن، تاول زدن.

**بڵۆمه** biluma : پوزبند، دهان بند که با آن پوزهٔ بره را می‌بندند تا از شیر مادر نمکد (ک).

**بڵۆچه** bilûça : کاسهٔ کوچکی است برای گرفتن مزد آسیاب.

**بلوور** bilûr : بلور. شیشهٔ چراغ.

**بلوورفرۆش** bilûr firoš : بلور فروش. فروشندهٔ ظروف بلورین.

**بلوورفرۆشی** bilûr firošî : بلور فروشی، شغل بلور فروشی.

**بلوورناس** bilûr nâs : بلورشناس.

**بلوورناسی** bilûr nâsî : بلورشناسی، فن شناسایی بلور.

**بلووری** bilûrî : منسوب به بلور. یک نوع بافتنی است.

**بلوورین** bilûrîn : بلورین (گ).

**بڵووسک** biḷûsk : میلهٔ آهنی وسط آسیاب.

**بلووک** bilûk : بلوک ـ ناحیه‌ای که دارای چند روستا است. دسته‌ای از مردم، گروهی از مردم.

**بلوێر** bilwêr : نی، نای. لولهٔ چوبی و میان تهی است که در میان گهوارهٔ کودک و نوزاد می‌گذارند تا ادرارش از آن بیرون بریزد.

**بلوێربه‌زێن** bilwêr bazên : بزن بهادر، شجاع. پرچانه. لولهٔ چوبی که در میان گهوارهٔ کودک می‌گذارند تا پیشابش از آن بیرون رود.

**بلوێرپێچ** bilwêr pêç : کهنه‌ای که به لبهٔ لولهٔ چوبی گهواره پیچند.

**بلوێرپێچک** bilwêr pêçik : بلوێرپێچ.

**بلوێرژه‌ن** bilwêr žan : نی‌زن، نای زن.

**بلوێرلێدان** bilwêr lêdân : نی‌زدن.

**بلوین** bilwîn : لولهٔ چوبی که در میان گهواره می‌نهند تا ادرار کودک از آن بیرون بریزد.

**بله** bila : قطعه چوب‌هایی که برای سوزندان جمع می‌کنند (ل).

**بڵه‌بڵ** biḷa biḷ : زبان درازی.

**بڵه‌بڵ کردن** biḷa biḷ kirdin : زبان درازی کردن.

**بله‌خش** bilaxš : گوهر، گهر (ک).

**بله‌ربه‌زێن** bilar bazên : بزن بهادر، دلیر. پرچانه.

**بله‌زه‌نده‌ر** bilazandar : نابسامان، نامنظم (ک).

**بله کناچێ** bila kinâçê : مرد زن خوی.

**بله گاز** bilagâz : فقیر، تهیدست.

**بڵه‌ماج** biḷamâj : کاچی.

**بله‌مرک** bilamirk : آرنج، آرنگ (ک).

**بله‌نگاز** bilangâz : در بدر، فقیر، بینوا.

**بله‌ور** bilawr : شیشهٔ چراغ.

**بله‌وه‌ز** bilawaz : ستمکار، ستمگر. مستبد، خودسر. بلهوس، پرهوس. کسل، سست.

**بلهه‌وه‌س** bilhawas : بلهوس.

**بڵێ** biḷê : بگو.

**بلیز** bilîz : زبانه، شعلهٔ آتش (ل).

**بلێزه** bilêza : زبانه، شعلهٔ آتش (ل).

**بلێزه‌دان** bilêza dân : زبانه کشیدن.

**بڵێسه** biḷêsa : زبانه، شعله.

**بڵێسه‌بڵێس** biḷêsa biḷês : پشت سر هم زبانه کشیدن آتش.

**بڵێسه‌دان** biḷêsa dân : زبانه کشیدن آتش.

**بڵێسه‌ده‌ر** biḷêsa dar : شعله‌ور، آتش زبانه کشنده.

**بلیسین** bilîsîn : ترسیدن (ک).

**بلێک** bilêk : دمه ـ باد شدید همراه با برف (ک).

**بڵیند** biḷînd : بلند.

**بڵیندایی** biḷîndâîy : بلندی.

**بڵێنه‌بێژ** biḷêna bêž : بلندگو، میکروفون.

**بلیت** bilît : بلیت (billet).

**بلیمانه** bilîmâna-bilîmâna : لخته‌های خون که در هنگام زایمان خارج می‌شود.

**بلیمه‌ت** biḷîmat : نابغه. سهمگین، ترسناک.

خنده‌دار، مسخره.

**بلێ‌ی وابێ** bilêy wâ bê: گویی چنین باشد.

**بم** bim: چاق، فربه.

**بمارکی** bimârkî: نوعی دمل چرکی است (ل).

**بمانۆ** bimâno: بماند (گ).

**بمرم‌بژی** bimrim bižî: گل لؤلؤ.

**بم کردن** bim kirdin: خود را بزرگ پنداشتن، بزرگی فروختن به دیگران.

**بن** bin: بن، بیخ - آوستایی: بئونه buûna. ته، پایین، زیر. بکارت، دوشیزگی.

**بنئاگر** bin âgir: فروزینه - چیزی که با آن آتش روشن کنند مانند خار و خاشاک. خمیری است می‌اندازند زیر آتش تا برشته شود.

**بنئاگری** bin âgirî: بنئاگر.

**بناچه** binâça: پایه، پی، بنیاد. نژاد. دودمان.

**بناخه** binâxa: پایه، بنیاد، شالوده. اساس هر کاری.

**بناخه‌دانان** binâxa dânân: پایه گذاردن، بنیاد گذاشتن.

**بناخه‌دانه‌ر** binâxa dânar: پایه گذار، بنیادگذار.

**بنار** binâr: جاده و راه سربالا (ل). دامنهٔ کوه.

**بناری** binârî: راه سربالا (ل).

**بناشت** binâšt: گله، شکوه، شکایت (گ).

**بناغه** binâqa: پایه، پی، بنیاد.

**بناغه‌دانان** binâqa dânân: پایه گذاردن، پی‌ریزی کردن.

**بناغه‌دانه‌وه** binâqa dânawa: پی کندن. کندن پایهٔ دیوار.

**بناغه‌هه‌ڵکه‌ندن** binâqa halkandin: کندن بنیاد و پایهٔ دیوار.

**بناغه‌هه‌ڵبه‌ستن** binâqa halbastin: پایه گذاردن، پی‌ریزی کردن.

**بناقاقا** binâqâqâ: حلقوم - مجرای غذا بین دهان و معده.

**بناقاقه** binâqâqa: نای، حلقوم.

**بناڤێ** binâvê: نزاع، ستیز. کشتی (ک).

**بناگوه** binâ guh: بیخ گوش، بناگوش (ک).

**بناگوێ** binâ gwê: بن گوش، بیخ گوش.

**بناگوێچکه** binâ gwêçka: بناگوش، بیخ گوش.

**بنانگوی** binân gwê: بن گوش، بناگوش.

**بنانی** binânî: ژرفا، عمق (ک).

**بناو** binâw: زبان گنجشک، درخت اهر.

**بناوان** binâwân: بندآب، بنداب. کدبانو. نگاهدارندهٔ اسباب خانه. اساس، بنیاد، پایه.

**بناوان‌هه‌ڵبه‌ستن** binâwân halbastin: بند بستن، سد بستن.

**بناووار** binâwwâr: ریسمانی که با آن مشک آب را به پشت می‌بندند (ل).

**بناوه** binâwa: یک نوع رستنی برگ پهن است.

**بناوه‌چ** binâwaç: نام درختی است که برگ‌های آن در طب به کار می‌رود.

**بناوی** binâwî: درخت زبان گنجشک.

**بن‌باخه‌ڵ** bin bâxal: زیر بغل.

**بنبار** bin bâr: تملیت، سربار - بار کوچکی که بر پشت الاغ یا استر بگذارند و بر آن سوار شوند. منت.

**بنباری** bin bârî: منت.

**بن‌باڵ** bin bâļ : زیر بال. زیر بغل.

**بن‌بڕ** bin biŗ : ریشه‌کن، قلع.

**بن‌بڕبوون** bin biŗ bûn : ریشه‌کن ساختن، از بیخ برکندن.

**بن‌بڕکردن** bin biŗ kirdin : ریشه‌کن کردن، به پایان رساندن کاری.

**بن‌بزوو** bin bizû : زیر دم الاغ.

**بن‌بزێو** bin bizêw : صدای گیرای ترانه و آواز که انسان را به حرکت و جنبش در می‌آورد.

**بن‌بنه‌وه** binbinawa : زیر زیرین، پایین‌ترین.

**بن‌به‌ردووگ** bin bardûg : گیاهی است کوهستانی.

**بن‌به‌رده‌قی** bin bardaqî : گیاهی است مانند ریواس.

**بن‌بێژنگ** bin bêžing : دانه‌های ریز که هنگام غربیل کردن از سوراخ‌های آن می‌ریزد.

**به‌ن‌پاپووشه‌ن** ban pâpûšan : بند شلوار (ل).

**بن‌پاڵ** bin pâļ : پهلو، کنار.

**بن‌پژان** bin pižân : از بین رفتن بکارت دختری به علت سقوط از جایی بلند.

**بن‌پژاندن** bin pižândin : ازالهٔ بکارت کردن.

**بن‌پژانن** ban pižânin : بکارت گرفتن، ازالهٔ بکارت کردن.

**بن‌پشک** ban pišk : دختری که در هنگام کودکی او را با پسری همسن و سال خود نامزد کرده باشند.

**بن‌په‌رگ** bin parg : نخ بند گیوه.

**بن‌په‌ل** bin pal : برگ‌های تباه شدهٔ تنباکو.

**بن‌پێچ** bin pêç : سقف، آشکوب.

**بن‌پیل** bin pîl : زیر بغل.

**بن‌تاتی** bin tâtî : نوعی انگور است (ک).

**بنتار** bintâr : سراغ (ک).

**بنتاو** bin tâw : نهال. رستاک. قسمت پایین تنه درخت. شاخهٔ تازه که از بیخ درخت روییده باشد.

**بنتل** bin til : سنگ کوچک که زیر سنگ بزرگ گذارند.

**بن‌ته‌ک** bin tak : پهلو، کنار.

**بن‌تیان** bin tiyân : ته دیگ.

**بن‌تیک** bin tîk : نوعی دوختن را گویند.

**بنج** binj : ریشه. شاخه.

**بنجار** binjâr : سبزی.

**بنجامه** binjâma : حیله گر، فریبکار (ک).

**بنج‌به‌ست** binj bast : ریشه سبز شده.

**بنج‌به‌ست کردن** binj bast kirdin : سبز شدن ریشهٔ گیاه. جابه جا کردن کاری.

**بنج داکوتان** binj dâkutân : ریشه انداختن. انجام یافتن. جابه جا شدن کاری. زیاد ماندن شخص در خانهٔ کسی به عنوان مهمانی.

**بنجک** binjik : بوته ـ رستنی که بسیار بلند نشود و به زمین نزدیک باشد.

**بن‌جۆ** bin jo : ته جوی، ته جوب.

**بنج و بناوان** binj u binâwân : بنیاد و اصل کاری.

**بن‌جووچکه** bin jûçka : بیخ دم حیوانات دمدار.

**بن‌جۆگه** bin joga : ته جوب.

**بن‌جۆری** bin jorî : جستجو، کاوش.

**بن‌جوو** bin jû : یهودی نژاد. غُره، بیخ دم.

**بنجووری** bin jûrî : جستجو، تفحص.

**بنجی** binjî : ریشه‌ای، اصلی.

**بنچاخ** binçâx : بنچاق، سند کهنه و قدیمی، قباله.

**بنچال** bin çâl : ته‌نشین گندم ذخیرهٔ شدهٔ انبار و چاله که احتیاج به پاک کردن دارد.

**بنچک** binçik : بوته، رُستنی.

**بنچغ** binçiq : پهلو،کنار.

**بن چڵ** bin çiḷ : رستاک، شاخهٔ تازه که از بیخ درخت روییده باشد.

**بنچین** binçîn : رگ و دمار. بنیاد، شالوده.

**بنچینه** binçîna : اساس، بنیاد، شالوده.

**بنچینه یی** binçînaîy : اساسی، بنیادی.

**بن خان** bin xân : واپسین اطاق خانه.

**بن خه‌رمان** bin xarmân : دانه‌های باقیمانده از خرمن که به زمین چسبیده باشد. ته‌نشین خرمن.

**بن دار** bindâr : نماینده. خاندان. دوشیزه. رستارک.

**بنداروٚک** bindârok : سیر و گردش.

**بن داری** bindârî : نمایندگی. بکارت، دوشیزگی.

**بن دانه‌وه** bin dânawa : کندن و بیرون آوردن بوته‌ای یا نهالی با ریشه‌اش.

**بندرخه** bindirxa : هفتهٔ ششم زمستان طبق گاهشماری کردی.

**بن درووو** bin dirû : نوعی دوخت و دوز است. نوعی درو کردن است که گندم را از بیخ می‌کنند تا کاهش زیاد باشد.

**بن دۆک** bin dok : دوک ریسه ـ آلت چوبی نخریسی که نخ روی آن پیچیده می‌شود.

**بن ده‌رگه** bin darga : دهلیز، دالان.

**بن ده‌س** bin das : لر، زیر بغل. زیر دست. خدمتکار، خادم.

**بن ده‌ست** bin dast : زیر بغل. زیر دست. خدمتکار، نوکر.

**بن ده‌ستی** bin dastî : خدمت، نوکری.

**بن دیان** bin diyân : مسیحی نژاد. نام یکی از طوایف کرد است. بیخ دندان.

**بنڕ** biniṛ : مصدر (ک).

**بن ڕدێن** bin ṛidên : بیخ ریش، ته ریش.

**بن ڕدێن هه‌ڵدانه‌وه** bin ṛidên haḷdânawa : ریش تراشیدن، تراشیدن ریش تا ته.

**بن ڕژان** bin rižân : از بین رفتن بکارت دختری به علت سقوط از جایی بلند.

**بنڕه‌خ** binṛax : دوشک، توشک (ک).

**بن ڕێسمه** bin ṛêsma : چوب پشت در.

**بنژیل** binžîl : بنجل، کالای پست و بی‌مشتری. دانه‌های درشت که ته غربال می‌ماند.

**بنسی** binsî : فقیر، تهیدست (ک).

**بن قۆڵ** bin qoḷ : زیر بغل پیراهن زنان.

**بن قوڵتخ** bin quḷtix : بغل دست.

**بنک** bink : پایین، زیرین. بن، بیخ. ته سیگار.

**بنک‌دار** bink dâr : بنکدار، عمده‌فروش. کاسه بندار، کاسهٔ ظرف زیردار. وکیل، نماینده.

**بن کڕ** bin kiṛ : ته دیگ.

**بن کلیشه** bin kiḷîša : زیر بغل. بغل دست.

**بن کۆشک** bin košk : زیرزمینی.

**بن کوڵ** bin kuḷ : ته مانده آش.

**بنکۆڵ** binkoḷ : ته خالی، میان تهی.

**بنکۆڵ کردن** binkoḷ kirdin : میان تهی کردن، ته خالی کردن. توطئه کردن علیه کسی.

**بنکه** binka : مقر، قرارگاه. بنگاه، جای داد و ستد.

**بنکه‌جغاره** binka jiqâra : ته سیگار.

**بنکه‌ش** binkaš : بغل دست. زیر بغل.

**بنکه‌شی** binkašî : بندکشی ساختمان.

**بن که‌لیشه** bin kaḷîša : ته درون، ته دل.

**بن که‌ن** bin kan : ته خالی، میان تهی.

**بن که‌ند** bin kand : میان تهی.

**بن که‌ند بوون** bin kand bûn : میان تهی شدن.

**بن که‌ند کردن** bin kand kirdin : میان تهی کردن ته چیزی. توطئه کردن.

**بنکه‌نگڵ** bin kangiḷ : زیر بغل.

**بن که‌وش** bin kawš : زیر بغل.

**بن گرتن** bin girtin : چنگ در زدن به چیزی.

**بن گرتی** bin girtî : مقیم، کسی که در جایی اقامت دارد.

**بنگس** bingis : وجب، وژه، به دست.

**بنگست** bingist : وجب، وژه.

**بنگوزه‌ڵه** bin guzaḷa : بیخ گیاه گل گاوزبان.

**بنگوس** bingus-bingos : وجب، به دست.

**بنگوست** bingust : وجب.

**بن گۆزروان** bin gozirwân : بیخ علفی است خوردنی که در کردی آن را (مه‌نێ manê) هم می‌گویند.

**بن گۆزه‌ڵه** bin gozaḷa : بیخ علفی است خوردنی. بیخ و ته کوزه.

**بنگۆس** bingos : وجب.

**بنگوڵ** binguḷ : نام یک نوع رستنی است.

**بنگووف** bingûv : آغل (ک).

**بن گوێچکه** bin gwêçka : بنا گوش.

**بنگه** binga : اساس، پایه، بنیان. مفصل، بند.

**بنگه‌هین** bingahîn : قرارگاه، مقر.

**بنگه‌ی ئه‌نگوس** bingay angus : بند انگشت.

**بنگه‌ی شاخ** bingay šâx : بند شاخ، برجستگی شاخ حیوان.

**بنگه‌ی ناخوون** bingay nâxûn : بند سر انگشت، بند ناخن.

**بنگه‌ی ناوگین** bingay nâwgîn : بند میانین انگشت.

**بنگه‌یی** bingaîy : اساسی، آن چه به اساس و پی پیوسته است.

**بنگیری** bingîrî : جستجو. ظن، گمان.

**بنگیس** bingîs : وجب.

**بن لق** bin liq : ستاک، شاخه نورسته.

**بن لیچ دان** binlîçdân : پنهان کردن، نهان داشتن، اخفاء.

**بن و بناوان** bin u binâwân : اصل و اساس.

**بن وشکه** bin wiška : بیماری است که ریشه خیار و خربزه و هندوانه را خشک می‌کند.

**بنۆک** binok : یک نوع گیاه دارویی است. پرزهای نرم و لطیف پشم که پس از شانه کردن آن ته شانه می‌ماند.

**بنووس** binûs : نویسنده. قلم. خامه.

**بنۆوش** binouš : بنفش (لک).

**بنه** bina : بنه، بار و اسباب سفر. جفت (به معنی

زمین). مال، دارایی. پی، بنیاد، اساس. مایملک از ملک و خانه. کمینگاه شکارچی.

**بنه‌بان** binabân : انتها. جای دور.

**بنه‌بڕ** binabiṛ : قطعی، پایان و آخر چیزی. ریشه کن، هر چیز که آن را از بیخ برکنده باشند.

**بنه‌بڕبوون** binabiṛ bûn : قطعی شدن، انتهای چیزی.

**بنه‌بڕکردن** binabiṛ kirdin : ریشه کن کردن. به پایان رساندن کاری.

**بنه‌به‌نگه** bina banga : سدی که در پیش آب بندند.

**بنه‌پیت** bina pît : ته‌نشین خرمن. سرمایه، دستمایه.

**بنه‌تا** binatâ : نهایت، پایان.

**بنه‌تار** binatâr : بنیاد، بنیان. سربالا، سرابالا.

**بنه‌تۆ** binato : بذری که برای بذرافشانی سال دیگر نگه می‌دارند.

**بنه‌تۆم** binatom : بذری که برزگر برای بذر افشانی سال دیگر نگه‌می‌دارد. تخمه، اصل، نژاد.

**بنه‌تۆمه** bina toma : بذر، تخم، دانه.

**بنه‌توو** bina tû : بذر، تخم.

**بنه‌جوو** bina jû : یهودی نژاد.

**بنه‌جووت** bina jût : بذری که کشاورز برای بذرافشانی سال آینده نگاه می‌دارد.

**بنه‌چڵ** bina çiḷ : شاخهٔ نورسته، رگ.

**بنه‌چه** bina ça : نژاد، نسل، دودمان.

**بنه‌چه‌که** binaçaka : نژاد، دودمان.

**بنه‌خڵ** bina xiḷ : زیر بغل.

**بنه‌دار** bina dâr : بن درخت، بیخ درخت. خانه‌دار، زن خانه‌دار. نماینده.

**بنه‌ڕه‌ت** binaṛat : بنیاد، پی، شالوده. ریشهٔ درخت. اصل هر چیزی.

**بنه‌فش** binafš : بنفشه (ک). بنفش.

**بنه‌فشی** binafšî : بنفش، کبود رنگ (ک).

**بنه‌فشی کرن** binafšî kirin : بنفش کردن، کبود کردن (ک).

**بنه‌کدار** binakdâr : خرگاه، خیمهٔ بزرگ. بنکدار، عمده‌فروش. وکیل، نماینده.

**بنه‌کردن** bina kirdin : چیزی را برای سرقت معین کردن.

**بنه‌که‌ش** bina kaš : زیر بغل.

**بنه‌گا** binagâ : جای بار و بنه سفر. منزل، سرای. ییلاق.

**بنه‌گرتوو** bina girtû : مقیم، ثابت و پا برجا. بنیادگذار.

**بنه‌گڵ** bina giḷ : زیر بغل.

**بنه‌گۆگه‌م** bina gogam : بیخ بوته‌ای است که آن را می‌سوزانند. آدم کوتولو، نمودار آدم قد کوتاه است.

**بنه‌گه** binaga : منزل، سرای. جای بار و بنه سفر. ییلاق.

**بنه‌ماڵ** bina mâḷ : خاندان، دودمان.

**بنه‌ماڵه** bina mâḷa : خاندان، خانواده.

**بنه‌مێو** bina mêw : رز، درخت انگور.

**بنه‌نگڵ** binangil : زیر بغل.

**بنه‌وا** binawâ : دامنهٔ کوه. بیخ دم. سد، بنداب. بنیاد، اساس.

**بنەوان** binawân : کدبانو، نگاهدارندهٔ اسباب خانه. اساس، بنیاد. منشاء، محل پیدایش.

**بنەوانە** binawâna : زنی که نگاهدارندهٔ بنه و خانه باشد.

**بنە و بارخانە** bina u bârxâna : بار و اسباب و رخوت خانه. بار و اسباب سفر.

**بنەوش** binawaš : بنفش (لک). بنفشه.

**بنەوشان** binawšân : ثمر درخت. بنه.

**بنەوشە** binawša : بنفشه. یک نوع پارچهٔ ابریشمی.

**بنەوشەیی** binawšaîy : به رنگ بنفش.

**بنەوشی** binawšî : بنفش.

**بنەوشیلە** binawšîla : ثمر درخت ون که به نام درخت زبان گنجشک هم خوانده می‌شود.

**بن هەنگڵ** bin hangil : زیر بغل.

**بنی** binî : طویله (ک).

**بنیات** binyât : بنیاد، شالوده. گوهر، اصل، نژاد.

**بنیات‌نان** binyât nân : بنیاد نهادن، تأسیس.

**بنیاد** binyâd : بنیاد، اصل.

**بنیادکار** binyâd kâr : بنیان‌گذار، مؤسس. بنیادگر، بنا.

**بنیادکردن** binyâd kirdin : بنیاد کردن، تأسیس.

**بنیادەم** binyâdam : بنی‌آدم، آدمیزاد.

**بنیادی** binyâdî : اساسی ـ آن‌چه به اساس و پی بنیاد پیوسته است. بنیادی، اصل.

**بنیان** binyân : بنیاد.

**بنیچە** binîça : نژاد. بنیچه، خراج.

**بنیسک** binîsk-binêsk : ته‌ماندهٔ صابون از شستشو.

**بنیسکە** binîska-binêska : بازماندهٔ صابون.

**بنێسی** binêsî : باریک، لاغر. بیماری سل.

**بنێشت** binêšt : سقز، کندرک.

**بنێشت‌خۆش کردن** binêšt xoš kirdin : جوشاندن و پالودن صمغ سقز. جویدن و نرم کردن سقز.

**بنێشتە تاڵ** binêšta tâl : سقز خام که طعم آن تلخ است.

**بنیلە** binîla : انداختن ساق خوشه‌های گندم و جو به زیر پا. گاو در هنگام خرمن‌کوبی.

**بنیوان** binîwân : نگاهدارنده و محافظ خانه و لوازم آن.

**بنیەر** binyar : بگذار (گ).

**بو** bu : بام، بان، بام خانه (ل).

**بۆ** bo : چرا، برای چه؟. برای، از برای. بو، بوی. جوی آب. آوستایی: بئوده baoda.

**بواچ** biwâç : بگو (گ).

**بوار** biwâr : بهار (ک). آبگذر، محل عبور آب.

**بواردان** biwâr dân : عبور دادن، جایی از رودخانه که مناسب برای عبور باشد.

**بواردن** biwârdin : فروگذاشتن، به جا گذاشتن چیزی و اهمیت ندادن به آن.

**بوارە** biwâra : فرصت، مجال، وقت مناسب برای کاری.

**بوازۆ** biwâžo : بد بو، بویناک (ک). بوزده. آلوده، کثیف.

**بوازوو** biwâžû : پس ماندهٔ خوراک چهارپایان.

**بوان** biwân : بخوان (گ).

**بۆبا** bobâ : بوگرفته ـ مانند بو گرفتن روغن.

**بۆبابوون** bobâ bûn : بوگرفتن ـ بدبو شدن.

**بۆ بردن** bo birdin : بو بردن، استشمام کردن ـ احساس کردن.

**بۆبڕه** bobira : دارویی است که برای از بین بردن بوی بد دهن به کودک می‌دهند.

**بۆبژاردن** bo bižârdin : تاوان دادن؛ کیفر.

**بۆبلات** boblât : بلاء، آفت، آسیب (ک).

**بۆبلات‌دین** boblât dîn : آسیب دیدن، دچار صدمه شدن (ک).

**بۆبه‌رامه** bo barâma : بوی خوش روان، بوی معطری که به اطراف پخش شده باشد.

**بۆبه‌روونکاری** bo barûnkârî : به حضور، به پیشگاه.

**بۆبه‌ره‌ودان** bo barawdân : بوی بد راه انداختن. باد رها کردن.

**بۆپڕووز** bo pirûz : خنجیر، بوی پشم و موی سوخته.

**بوت** but : بت، صنم، معشوق، دلبر.

**بۆت** bot : بندی که در پیش آب بندند. چوب میان تهی (ک).

**بۆت بۆت** bot bot : نام پرنده‌ای است.

**بوت‌په‌رست** but parist : بت پرست.

**بوت‌په‌رستی** but paristî : بت پرستی.

**بوتته** butta : بوته، بته ـ مانند بتهٔ کاهو و غیره (ل).

**بوتخانه** butxâna : بتخانه، بتکده.

**بوتری** butrî : بطری ـ مأخوذ از کلمهٔ انگلیسی Botlle.

**بۆت‌کران** bot kirân : کندن (ک).

**بوتوم** butum : تخم، بذر ـ بذری که در زمین افشانده می‌شود (ل).

**بۆته** bota : بوته ـ ظرف کوچکی است که در آن طلا و نقره را ذوب کنند. بته، گیاهی که بسیار بلند نشود و به زمین نزدیک باشد.

**بۆته‌گه** botaga : بوی بد، بوی گندی که از بدن بُز نر به مشام می‌رسد.

**بۆتیمار** botîmâr : بوتیمار، مرغ غم خورک.

**بۆجی** bojî : توله‌سگ (ک).

**بۆچ** boç : چرا، برای چه؟.

**بۆچاڵ** boçâl : ناه، بوی نم ـ بویی که از گودال‌ها و زیرمین‌ها بر دماغ بخورد. بویی که از گندم و جو چاه‌های نمناک و مرطوب بیاید.

**بۆچان** boçân : کوچولو، بسیار کوچک.

**بۆچڕووک** boçirûk-boçirûk : بوی چربی و روغنی که سوخته باشد. بوی ادرار.

**بوچک** buçik : کوچک.

**بۆچک** boçk : توله سگ کوتاه دم. ثروت، مال، دارایی. الکا، ملک، قسمتی از ایالت.

**بوچکتر** buçiktir : کوچکتر.

**بوچکترین** buçiktirîn : کوچکترین.

**بوچکه** buçka : کوچک. کلک، انگشت. دم، دنب.

**بوچکه‌لانه** buçkalâna : کوچولو.

**بوچکه‌وبوون** buçkaw bûn : کوچک شدن.

**بۆچووم** boçûm : خط، نوشته (ک).

**بۆچوون** boçûn : به سوی کسی یا چیزی رفتن. باریک بینی کردن، تدقیق، تحقیق.

**بۆچه** boça : چرا، برای چه؟

**بۆچەک** boçak : بوی چربی و روغن سوخته.

**بۆچەک‌وهووڕ** boçak u hûr : بوی چربی و روغن سوخته توأم با دود و بخار.

**بۆچەکەوڕ** boçaka wur : بوی سوختن روغن و چربی.

**بۆچەکەوەڕ** boçaka war : بوی چربی و روغن سوخته همراه با دود غلیظ.

**بۆچی** boçî : چرا، برای چه؟

**بوحتیان** buhtiyân : بهتان، افتراء.

**بوحشت** bihišt : بهشت (ک).

**بوخار** buxâr : بخار.

**بوخاری** buxârî : بخاری.

**بۆخاو** boxâw : بوی شیر نجوشیده و گوشت خام و غیره.

**بوخت** buxt : بهتان، تهمت (ل).

**بوختان** buxtân : بهتان.

**بوختان‌پێ‌کردن** buxtân pê kirdin : تهمت زدن، به دروغ نسبت خیانت یا عمل بد به کسی دادن.

**بوختان‌کردن** buxtân kirdin : بهتان گفتن.

**بوخت‌رختە** buxt rixta : تهمت زدن، بهتان کردن (ل).

**بۆختک** boxtik : ناودان (ک).

**بوختوم** buxtum : بهتان، تهمت (لک).

**بوختیان** buxtiyân : بهتان.

**بوخچە** buxça : بغچه، بوغچه.

**بوخچەتێکنان** buxça têknân : پیچیدن لباس توی بغچه.

**بوخچەبەگەردانە** buxça ba gardâna : نوعی بازی کودکانه است.

**بوخچەگەردانێ** buxça gardânê : بوخچه‌به‌گه‌ردانه.

**بوخچەی‌نەکراوە** buxçay nakrâwa : نمودار پسری است که هنوز زن نگرفته باشد.

**بوخورد** buxurd : بخور.

**بوخوردان** buxurdân : بخوردان ـ ظرفی که در آن بخور دود کنند.

**بوخوز** buxuz : گاوی که موقع شخم زدن می‌خوابد.

**بۆخۆشکە** boxoška : گیاه معطری است دارای گل‌های زرد (گ).

**بوخوور** buxûr : بخور (ل).

**بوخووردەیە** buxûr daya : بخور دادن.

**بۆخۆیی** boxoîy : مرضی است که چشم را عارض می‌شود و موجب خارش پردهٔ آن می‌گردد.

**بۆدار** bo dâr : بودار، چیزی که دارای بو باشد.

**بۆدان** bo dân : بو دادن، حرارت دادن و تافتن دانه. از قبیل تخمه و ذرت در تابه‌های آهنی.

**بۆدانەوە** bo dânawa : پخش شدن بوی خوب یا بد.

**بۆدڕ** bo dir : بوی بد.

**بۆدراو** bo dirâw : بو داده، دانهٔ تافته شده، دانهٔ برشته شده.

**بۆدڕن** bo dirin : بوی بد چرک و کثافت لباس و بدن انسان. بوی عرق زیر بغل.

**بۆدل** bodil : کودن، احمق.

**بۆدلی** bodilî : کودنی، حماقت.

**بۆدووکەڵ** bodûkał : بوی دود. چیزی که بوی دود

گرفته باشد.

**بۆدینه** bodîna : پودینه، پونه.

**بوڕ** buṛ : مسابقه. بُرنده (ک). تخمین محصول گندم و جو و غیره قبل از درو. گروه، دسته (ل).

**بۆڕ** boṛ : خاکستری، کبود مایل به سرخی. پیش، ضَمه. زمینی که یک سال کاشته نشده باشد. خجل، شرمنده.

**بۆڕ** boṛ : جایی است خنک برای نگهداری میوه. گوشمال، گوشمالی. بزرگ. شکست. گیاهی است خودرو.

**بوڕا** buṛâ : لایق، شایسته. برنده (لک).

**بوراق** burâq : گستاخ (ل).

**بوراقی** burâqî : گستاخی (ل).

**بۆراک** borâk : آب لزج که از دهان انسان یا حیوان خارج شود. (ک).

**بۆران** borân : بوران ـ سرمای سخت و باد شدید که با برف و باران همراه باشد.

**بۆراندک** borândik : منتقل، جابه‌جا شده (ک).

**بۆڕاندن** boṛândin : بانگ برآوردن گاو.

**بۆراندن** borândin : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن.

**بۆرانی** borânî : بورانی ـ خوراکی که از اسفناج و بادنجان و تخم‌مرغ درست می‌کنند.

**بۆرانی‌بامجان** borâni bâmjân : بورانی بادنجان.

**بۆراو** borâw : خوراک رقیقی که با بلغور و روغن درست می‌کنند.

**بوڕگوش** buṛguš : فاصلهٔ کوتاه بین دو رگبار باران (ل).

**بوربور** bur bur : دسته دسته، گروه گروه (ل).

**بۆڕبۆڕێن** boṛboṛên : مسابقه، بر یکدیگر پیشی گرفتن در دویدن و تاختن.

**بۆرایی** borâîy : خاکستری، به رنگ خاکستری. دبر، پیزی، مقعد.

**بۆرباو** borbâw : خاکستری مانند، شبیه رنگ کبود مایل به سرخی.

**بۆرچیل** borçîl : رنگ سیاه مایل به خاکستری.

**بورچیله** borçîla : رنگ‌سیاه مایل‌به کبود.

**بۆرچین** borçîn : رنگ سیاه مایل به خاکستری. مرغابی ماده.

**بۆڕخواردن** boṛ xwârdin : شکست خوردن درکنکاش.

**بۆردار** bor dâr : ضمه‌دار، کلمه‌ای که حرکت ضمه داشته باشد.

**بۆڕدان** boṛ dân : شکست دادن کسی در گفتگو و بازی.

**بورس** burisi : بریدن، قطع کردن (ل).

**بورساق** bursâq : گستاخ، جسور. نوعی شیرینی است (ل).

**بورساقی** bursâqî : گستاخی، جسارت (ل).

**بورغی** burqî : میخ فلزی که دنده‌های مارپیچی دارد.

**بۆرقنه** boriqna : چیزی که کمی مایل به رنگ خاکستری باشد.

**بوڕکار** buṛkâr : پیمانکار، مقاطعه کار (ل).

**بوڕکاری** buṛkârî : پیمانکاری (ل).

**بۆربوونه‌وه** bor bûnawa : پیمانکاری (ل).

**بوڕمان** burṃân : دانهٔ انار خشک شده.

**بوڕنەوی** burṇawî : برنایی، جوانی (گ).

**بۆڕە** boṛa : صدای گاو.

**بۆرە** bora : اسب و مادیان و سگ خاکستری رنگ. زمینی که یکسال کاشته نشده باشد. صدای گاو و ماده گاو.

**بۆرەبنار** bora binâr : دامنهٔ کوه خاکستری رنگ. جدال دو نفر دربارهٔ چیزی.

**بۆڕەبۆڕ** boṛa boṛ : صدای پشت سر هم گاو.

**بۆرەپنە** borapina : کلاغ.

**بۆرەپیاگ** bora piyâg : کسی که از خانوادهٔ خان و بیگ نباشد. آدم معمولی.

**بۆرەپیاو** bora pyâw : بۆره پیاگ.

**بۆرەجڕە** bora jiṛa : پرنده‌ای است از نوع گنجشک.

**بۆرەخزم** bora xizm : خویشاوند دور.

**بۆرەسوار** bora swâr : سواری که از خانوادهٔ خان و بیگ نباشد. سوار ناشناس.

**بۆرەقانی** boraqânî : سبزی سرخ شده (گ).

**بۆرەقنە** boraqina : رنگی که شبیه به رنگ کبود مایل به سرخی باشد.

**بۆرەک** borak : مرغابی خاکستری رنگ (لک). خوراکی که از آرد و تخم‌مرغ و قیمه و روغن درست می‌کنند. گچ سفید ریز.

**بۆرەکە** boraka : کسی که از خانوادهٔ خان و بیگ و مالک نباشد. ایلی که نیمه قاپو شده باشد.

**بۆرەڵووک** boraḷûk : رنگ مایل به خاکستری.

**بۆرەواش** borawâš : رنگ شبیه رنگ مایل به خاکستری.

**بۆڕی** boṛî : لوله. رنگ مایل به خاکستری. سرنا. گذرگاه.

**بۆری** borî : بوری. خاکستری رنگ.

**بۆڕیژەن** boṛî žan : سرناچی، سرنازن.

**بوڕێش** buṛêš : بلغور، برغول.

**بوڕێشین** buṛêšîn : آش بلغور.

**بۆریک** borîk : لوله.

**بۆڕیە** boṛya-boṛya : کرنا، شیپور. نای جنگی. لوله. بوریا، حصیر. نوعی نی است.

**بۆڕیەژەن** boṛya žan : شیپور زن.

**بۆڕیهوا** boṛî hawâ : قصبةالریه، نای.

**بوز** buz : بز (ل).

**بۆز** boz : بز (لک). نوعی درخت است. مرد زرنگ، چابک (گ). رنگ نیل مایل به سفیدی. ریش و سبیلی که به کلی سفید نشده باشد.

**بۆزان** bozân : دمه، برف همراه با باد (گ).

**بوزمژنەک** boz mižnak : بزمچه (ل).

**بۆزە** boza : چیزی که رنگ نیل مایل به سفید داشته باشد.

**بوزە** buza : بز (گ).

**بۆژانە** božâna : گیاهی است دارای برگ‌های ریز و ساقه‌های دراز و گل‌های بوررنگ که بوی تندی دارد و آن را در میان لباس می‌گذارند که موریانه نخورد.

**بۆژۆ** božo : بوزده ـ پسماندهٔ گیاه و علفی که بوزده باشد. بیزار.

**بۆژۆکردن** božo kirdin : بیزار کردن.

**بۆژه** boža : بوزده. بیزار.

**بۆژه کردن** boža kirdin : بیزار کردن.

**بۆس** bos : بوس، بوسه، ماچ (گ).

**بۆسای** bosây : بوسیدن (گ).

**بۆسار** bosâr : هر خوراکی که بو پیدا کند.

**بۆسارد** bosârd : بوی بد، بویی که انسان را آزار بدهد.

**بۆسان** bosân : بوستان.

**بۆسانەوان** bosâna wân : بوستانبان، نگاهبان بوستان.

**بۆسانەوانی** bosâna wânî : بوستانبانی.

**بۆسای** bosây : بوسیدن، بوسه زدن، ماچ کردن (گ).

**بۆست** bost : وجب.

**بۆسۆ** boso : بوی پارچه و کهنهٔ سوخته. طعم ماستی که شیرش زیاد جوشیده باشد. بدنام، رسوا.

**بوسۆر** bu sor : نوعی برگ پیاز کوهی است که ساقه‌های آن قرمز رنگ است و بوی تند و بدی دارد (ل).

**بۆسۆلێ هەستان** boso lê hastân : نمودار پخش شدن خبرهای بد از کسی است.

**بۆسۆلێ هەڵنەستان** boso lê halnastân : نمودار آدم ندار و تهیدست است.

**بۆسه** bosa : بوسه (گ). یوغ. کمین. ایست، توقف.

**بـۆسەخواردن** bosa xwârdin : خـود را پـنهان کردن، کمین کردن.

**بۆسی** bosî : طعم ماستی که شیرش زیاد جوشیده باشد (ک).

**بۆش** boš : فراوان، زیاد (ک). تهی، میان تهی، پوک. نجیب، خوش گوهر. بگو (لک).

**بۆشایی** bošâîy : تهی بودن، پوک بودن. فضاء. گشادگی زمین.

**بوشخه** bušxa : بقچه (ل).

**بۆشکه** boška : بشکه ـ مأخوذ از boçka روسی.

**بۆشناخ** bošnâx : فربه، چاق، تنومند. خوش پوش، شیک پوش.

**بۆشناخی** bošnâxî : خوش‌پوشی، شیک پوشی.

**بۆشناغ** bošnâq : خوش‌پوش، شیک پوش.

**بۆشی** bošî : پوکی، تهی بودن.

**بوغ** buq : بخار.

**بۆغ** boq : گاو. سرخی چشم (ک).

**بۆغاری** boqârî : بخاری ـ دستگاهی که در زمستان برای گرم کردن هوای اطاق به کار می‌رود و در آن هیزم می‌سوزانند.

**بوغرا** buqrâ : خودپسند، خودبین، غرور.

**بوغرا بوون** buqrâ bûn : مغرور شدن.

**بوغرد** buqird : بخور.

**بۆغمه** boqma-buqma : خناق، دیفتری.

**بوغه** buqa : گاو.

**بۆغه** boqa : گاو (ک).

**بوق** buq : بخار. (لک).

**بۆق** boq : غورباغه، قورباغه، وزغ، غوک. بخار. بوق. خیره. چشم برآمده. ساقهٔ پیاز. گل گندم.

**بۆق پێوەنان** boq pêwanân : پشت زدن به چیزی.

**بوقچه** buqça : واحدی برای بعضی اجناس مانند نخ (ل).

**بۆقڕاندن** bo qiṛândin: برای کسی فال بد زدن.

**بۆقژه** boqža: حباب، آب سواران. مرضی که در دهن و لب بروز می‌کند و در جای بروز آن تاول پیدا می‌شود که به تدریج حلق را فرا می‌گیرد.

**بوقل** buql: نرمهٔ ساق پا.

**بۆقلەمووت** boqlamût: بوقلمون، پیل مرغ.

**بۆقلەموون** boqlamûn: بوقلمون.

**بۆق‌مل** boq mil: پشت گردن، پس گردن.

**بۆقه** boqa: گندمی که رسیده باشد. صدای خوک.

**بۆقەبۆق** boqa boq: صدای آهستهٔ پشت سرهم گاو.

**بۆقەته** boqata: پشت گردن، پس گردن.

**بۆقەتەی‌مل** boqatay mil: پس گردن.

**بۆقەخۆره** boqa xora: پرنده‌ای شکاری است که غوک می‌خورد.

**بۆقەمەله** boqa mala: شنای وزغی، شنای غورباغه‌ای.

**بۆقی‌زەوین** boqî zawîn: بخار زمین.

**بۆقی‌مل** boqî mil: پشت گردن، پس گردن.

**بۆکردگ** bo kirdig: بوکرده، گندیده.

**بۆکردن** bo kirdin: بوییدن، بوی کردن. بو گرفتن، گندیدن.

**بۆکڕووز** bo kiṛûz: بوی پشم وموی سوخته.

**بۆکز** bo kiz: بوی سوختن آش در ته دیگ. بوی پشم و موی سوخته (لک).

**بۆکلاش** bo kilâš: آن چه از خوراک که در ته دیگ برشته می‌شود (ل).

**بوکڵه** bukḷa: عروسک.

**بۆکڵیشه** bo kiḷîša: بوی زیر بغل. بوی بد چرک و کثافت لباس و بدن انسان.

**بوکوو** bukû: آسایشگاه باغبان در باغ (ل).

**بۆکووێ** bo kuwê: به کجا؟

**بۆکه** boka: شجاع، دلیر (ک).

**بۆکەردەی** bo karday: بو کردن، بوییدن (گ).

**بۆکەڵیشه** bo kaḷîša: بوی زیر بغل.

**بۆگنتک** bo gintik: بوی گند، گندیده.

**بۆگنخ** bo ginx: متعفن، گندیده (ک). بوی نمناکی که از غلات پیدا می‌شود.

**بۆگەمرخه** bo gamirxa: بوی جای نمناک.

**بۆگەن** bo gan: بوی گند، بدبو.

**بۆگەن بوون** bo gan bûn: گندیدن، متعفن شدن.

**بۆگەنتک** bo gantik: بوی گند و بد. میوهٔ گندیده.

**بۆگەن کردن** bo gan kirdin: گندیدن، بدبو شدن چیزی. بو گرفتن، بو یافتن چیزی.

**بۆگەنکه** bo ganka: کژرف، گیاهی است بدبو. متعفن، گندیده. جانوری است شبیه روباه ولی از آن کوچکتر است و بدنش بوی مخصوصی می‌دهد.

**بۆگەنه** bo gana: بوی گند، متعفن.

**بۆگەنی** bo ganî: گندیدگی، تعفن.

**بۆگەنیو** bo ganîw: بوی گند، بدبو.

**بۆگەنیو بوون** bo ganîw bûn: گندیدن، بدبو شدن.

**بۆڵ** boḷ: خوشهٔ انگور و خرما. خاکستر. زنگ که به گردن چهارپایان می‌بندند تا هنگام راه رفتن صدا کند. دانهٔ انگور.

**بۆل** bol : فاحشه، روسپی. گله، رمه (ک).

**بۆلاندن** boḷândin : لندیدن، غرولند کردن. صدای خرس.

**بۆلانن** boḷânin : غرولند کردن.

**بولبول** bulḅuḷ : بلبل.

**بۆلژن** boḷžin : غرولند.

**بۆلک** bolk : تارک، فرق سر (ک).

**بۆلگه** bolga : منطقه (ک).

**بۆلمازوو** boḷmâzû : نوعی انگور درشت و ترش را می‌گویند که پوست نازک زرد دارد.

**بولنگ** buling : بلند (ل).

**بولنی** bulinî : بلندی (ل).

**بۆلوان** boliwân : شانس آوردن در کاری، جاگیر شدن، پا بر جا شدن.

**بۆڵه** boḷa : غرولند. دانهٔ انگور.

**بۆڵەبۆڵ** boḷa boḷ : غرولند زیاد.

**بۆڵەبۆڵ کردن** boḷa boḷ kirdin : غرولند کردن، لند لند کردن.

**بۆڵەتەمێ** boḷa tamê : هنگام باروری درخت.

**بۆڵه کردن** boḷa kirdin : غرغر کردن، لندیدن.

**بۆڵەمڕ** boḷa miṛ : خاکستر داغ، خاکستری که میان آن خرده‌های آتش باشد.

**بۆڵەنمه** boḷanima : حالت رسیده بودن میوه.

**بۆڵەنمێ** boḷanimê : رسیدگی میوه.

**بولەنی** bulanî : بلندی.

**بۆم** bom : بمب (Bombe).

**بـۆمادەران** bomâdarân : بـومادران، بـوماران (گیاه).

**بۆمارانه** bomârâna : بومادران.

**بۆمبا** bombâ : بمب.

**بـۆمباباران** bombâ bârân : بـمباران ـ ریـختن بمب‌های پیاپی به موضعی.

**بۆمباران** bombârân : بمباران.

**بـۆمباران کـردن** bombârân kirdin : بـمباران کردن، پرتاب کردن بمب از بالا بر روی زمین.

**بـۆمباردومان** bombârdumân : بـمبار دمـان، بمباران.

**بـۆمباهاوێژ** bombâ hâwêz : بـمب‌افکـن ـ هواپیمای جنگی که بـمب‌ها را روی هـدف‌های نظامی پرتاب کند.

**بۆمچ** bo miç : بوی گردو و بادام که از رطوبت بوی بد پیدا کرده باشد.

**بۆمچک** bo miçk : بوی نمناکی. بوی بد.

**بۆمچه** bo miça : بوی نمناکی. بوی گند.

**بۆمچەو** bo miçaw : بۆمچەوه.

**بومچەوه** bo miçawa : بوی گردو و بادام که بر اثر نمناکی بوی بد پیدا کرده باشد.

**بۆمه** bo ma : برای من (ک).

**بۆمەنیا** bo manya : می‌بویید، بو می‌کرد (گ).

**بۆن** bon : بو، بـوی ـ آوسـتایی: بـئوئیدی baoîdî سبب، علت. دست آویز.

**بۆناو** bonâw : ضمیر، فرانام.

**بۆنبڕه** bon biṛa : دارویی است که بـرای از بـین بردن بوی بد دهن به کودک می‌دهند. علت. دست آویز.

**بون پله** bun pila : سدی که جلو آب کم بـندند

(لک).

**بۆن پێدان** bon pêdân : بو دادن‌حرارت دادن و تافتن دانه از قبیل تخمه و پسته و ذرت و غیره در تابه‌های آهنی.

**بۆن پێوه کردن** bon pêwa kirdin : بوییدن. بوی کردن.

**بۆنجی** bonjî : توله سگ (ک).

**بونچاک** bunçâk : بنچاق، قباله (ل).

**بونچینه** bunçîna : اساس، بنیاد (لک).

**بۆنخۆش** bon xoš : خوشبو، معطر.

**بۆنخۆشکه** bon xoška : ریحان کوهی.

**بۆنخۆش‌کەره** bon xoš kara : گیاهی است خوشبو که آن را خشک می‌کنند و به میان پوشاک می‌گذارند تا خوشبو شود.

**بۆنخۆشی** bon xošî : خوشبویی.

**بۆندار** bon dâr : خوشبو، معطر، دارای بوی خوش.

**بۆندان** bon dân : بو دادن، حرارت دادن و تافتن تخمه و غیره.

**بۆن‌دانەوه** bon dânawa : پراکنده شدن بوی چیزی.

**بۆن‌دڕن** bon dirin : بوی بد بدن انسان.

**بۆنسۆ** bon so : بوی پارچه و کهنهٔ سوخته (ک).

**بۆن کردن** bon kirdin : بوییدن، بوکردن. آوستایی: بئود baod. بوگرفتن. مطلع شدن از امری پوشیده و نهفته.

**بۆنگ** bong : گاو (ک). دباغت ـ پاک کردن و پیراستن پوست حیوانات برای مشک.

**بۆنگچی** bong çî : پوست پیرا ـ کسی که پیشه‌اش پاک کردن و پرداخت دادن پوست حیوانات برای مشگ است.

**بۆنگچێتی** bongçêtî : پوست پیرایی، دباغی.

**بۆنگ‌کردن** bong kirdin : پیراستن پوست حیوانات برای مشگ.

**بۆنگه** bonga : مشام، قوهٔ شامه.

**بۆنماوی** bo nimâwî : بوی جای نمناک.

**بونوار** buniwâr : منزلگه، سرمنزل (ل).

**بۆن و بەرام** bon u barâm : بوی معطر روان، بوی خوش پخش شده.

**بۆن و بەرامە** bon u barâma : بوی معطری که به اطراف پخش شده باشد.

**بونه** buna : بهانه، ایراد. اساس، شالوده (لک).

**بۆنه** bona : علت، سبب، انگیزه.

**بۆنه گرته** buna girta : بهانه گرفتن (لک).

**بونه گیر** bunagîr : بهانه گیر (لک).

**بۆنی‌خۆش** bonî xoš : بوی خوش.

**بوو** bû : بوف، جُغد (لک).

**بووار** buwâr : گذرگاه، محل عبور. بهار.

**بواردن** buwârdin : گذراندن. کاری را به انجام رساندن. به جا گذاشتن چیزی و به آن اهمیت ندادن. رنگ گرفتن.

**بوواره** buwâra : فرصت، مجال ـ وقت مناسب برای انجام دادن کاری.

**بووارەدان** buwâra dân : فرصت دادن، مجال دادن.

**بووارە کانی** buwâra kânî : بهار چشمه (ک).

**بۆوبەرامە** bo u barâma : بوی معطر پخش شده.

**بووپیڕە** buwpîra: شوهر مادر (ل).

**بووتک** bûtik: ناودان (ک).

**بووتە** bûta: بوتهٔ زرگری.

**بووچە** bûça: برای چه، چرا؟

**بوودڕ** bûdir: شکاف و سوراخ وسیع و عمیق در کوه که درندگان و جانوران خود را در آن پنهان می‌کنند.

**بوودەڵە** bûdala: بیکاره، آدم بی‌مصرف.

**بوور** bûr: رنگی است نزدیک به کرم. خجل، شرمنده (ل). بور. سرخ، قرمز (لک): زمینی که یک سال کاشته نشده باشد. تبر ـ آلتی که بدان چوب و درخت شکنند. درختی است تنومند دارای برگ‌های پهن که بیشتر در جنگل‌های کردستان یافت می‌شود.

**بوورا** bûrâ: برادر زن (لک).

**بووران** bûrân: بوران (لک).

**بووراندن** bûrândin: آوردن و بردن. بخشیدن (ک).

**بوورانەوە** bûrânawa: بیهوش شدن.

**بووربی** bûr biyî: شرمنده شدن، خجل شدن (ل).

**بوورج** bûrj: برج، دژ.

**بوورجی دەوڵەتان** bûrjî dawlatân: برج دولت‌ها.

**بووردن** biwurdin-bûrdin: بخشیدن، عطا کردن. عفو کردن، معاف کردن. زیاد رسیدن خربزه و هندوانه و خیار.

**بووردنەوە** bûrdinawa: بیهوش شدن، از هوش رفتن.

**بووردوو** bûrdû-biwurdû: خربزه و هندوانه‌ای که زیاد رسیده باشد. فدایی، جانباز.

**بوورە** bûra: زمینی که یکسال کاشته نشده باشد.

**بوورە پیا** bûra piyâ: کسی از خانوادهٔ خان و بیگ نباشد.

**بۆوڕەتەگە** bowira taga: بوی بد تکه، بوی بدی که از بدن بز نر می‌آید و انسان راگیج می‌کند.

**بوورەجورە** bûra jura: پرنده‌ای است کوچکتر از گنجشک که بیشتر در مزارع و گندم‌زارها می‌پرد (لک).

**بوورەر** bûrar: بخشنده، آمرزنده.

**بوورەک** bûrak: مرغابی، نوعی مرغابی خاکستری رنگ مایل به قرمز است (لک).

**بوورەکە** bûrak: کسی که از خانوادهٔ خان نباشد. خوش‌نشین (لک).

**بووری** bûrî: لولهٔ سماور (لک).

**بووریا** bûryâ: بوریا، حصیر (گ).

**بووریاچن** bûryâ çin: بوریاباف، حصیرباف (گ).

**بووریک** bûrîk: شیر آب.

**بوورین** biwurîn: گذشتن، عبور کردن. بخشیدن (ک).

**بووریە** bûriya: برو، رو (لک).

**بووزوو** bûzû: شال ـ نوعی پارچهٔ مخصوص کردستان است که از کرک بز می‌بافند.

**بووزە** bûza: بز (گ).

**بووزەڵە** bûzala: پیش‌بند، پیش دامن ـ پارچه‌ای که زنان کرد هنگام کارکردن جلو سینه و دامن خود

می‌بندند.

**بووژاندنەوە** bûžândinawa : زنده کردن. از نو به رونق و رواج آوردن.

**بووژانەوە** bûžânawa : زنده شدن و از نو به رونق افتادن. بالیدن و سرحال آمدن جانداری پس از بیماری.

**بووژما** bûžmâ : بدبخت، بداختر، تیره‌بخت (ک).

**بووژمان** bûžmân : نگون بخت، بدبخت (ک).

**بووژە** bûža : بگو (لک).

**بووژینەوە** bûžînawa : نیکو نگاهداشتن، بهداشت.

**بووسار** bûsâr : هر خوراکی که بو بگیرد.

**بووسان** bûsân : بوستان.

**بووسە** bûsa : یوغ (ک). کمین. محاصره.

**بووسەخواردن** bûsa xwârdin : کمین کردن.

**بووسەدانانەوە** bûsa dânânawa : خود را پنهان کردن برای به دام انداختن دشمن.

**بووسەلی** bûsalî : نوعی از انگور که دانه‌های آن ریز است (ک).

**بووش** bûš : آب زیاد (ک).

**بووشکوڵ** bûškuḷ : پشکل. افسوس (ک).

**بووشمین** bûšmîn : بوی پارچه و کهنهٔ سوخته (ک).

**بووشە** bûša : بگو (لک).

**بووعە** bûa' : میکروب، انگل (ک).

**بووق** bûq : پیاز تخم‌دار (ک). بوقلمون.

**بووقەلەم** bûqalam : بوقلمون.

**بووک** bûk : لاله (ک). عروس، بیوگ. عروسک. جغد.

**بووکانی** bûkânî : مانند عروس، بسان عروس.

**بووک بردن** bûk birdin : عروس بردن ـ عروس را به خانهٔ داماد بردن.

**بووکبووکێنە** bûk bûkêna : بازی کردن با عروسک.

**بووکدابەزاندن** bûk dâbazândin : عروس را از اسب پیاده کردن.

**بووکز** bûkiz : بویی که از سوختن پشم و پارچه به دماغ برسد (لک).

**بووک سوارکردن** bûk swâr kirdin : عروس سوار کردن و بردن وی به خانهٔ داماد.

**بووکک** bûkik : گل مژه (ک).

**بووکگواستنەوە** bû gwâstinawa : بردن عروس را از خانهٔ پدر به خانهٔ داماد.

**بووکڵە** bûkḷa : عروسک.

**بووکوزاوا** bûk u zâwâ : عروس و داماد.

**بووکۆکە** bûkoka : یک نوع بازی بچه گانه است.

**بووکەبەبارانە** bûka ba bârâna : افچهٔ باران ـ افچه‌ای است به شکل انسان که کودکان از پارچه‌های کهنه سازند و آن را خانه به خانه می‌گردانند و آب بر سر صاحب خانه و عروسش می‌پاشند و هدیه‌ای هم از آنان می‌گیرند و بر این عقیده‌اند که باران خواهد بارید.

**بووکەبەبارانێ** bûka ba bârânê : افچهٔ باران.

**بووکەسوورە** bûka sûra : پرندهٔ کوچکی است به نام سینه سرخ.

**بووکەشووشە** bûka šûša : عروسک شیشه‌ای.

**بووکی منداڵان** bûkî mindâḷân : عروسک بچه‌ها.

**بووکێنی** bûkênî : عروس ـ دختری که تازه عروسی

کرده باشد.

**بووگەن** bû gan: بوی گند، بوی بد (ل).

**بووگەنی** bû ganî: نوعی گیاه خودرو است که بوی بد دارد (ل).

**بووڵ** bûḷ: خاکستر (گ).

**بووڵاو** bûḷâw: خلاب، گل و لای به هم آمیخته و آب خاکستر آلود (گ).

**بوولە** bûla: بیکاره، آدم بی‌مصرف.

**بوولەرزە** bûlarza: بومهن، زمین‌لرزه.

**بووڵەمڕ** bûḷa miṛ: خاکستر داغ (گ).

**بووڵەوەرە** bûḷa wara: تیزاب خاکستر (گ).

**بوولێڵ** bûlêḷ: تاریکی اول شب.

**بوولێڵە** bûlêḷa: تاریکی اول شب.

**بوولێڵی** bûlêḷî: غسق، تیرگی آغاز شب.

**بووم** bûm: بوف، جغد (لک). بوم، زمین، سرزمین - آوستایی: بئومی buumî. سرشت، طبیعت. ماده، مایه و اصل هر چیزی.

**بوومپەرست** bûm parist: ماده‌پرست.

**بوومپرستی** bûm paristî: ماده‌پرستی. مادیگری.

**بوومەلەرزە** bûma larza: زمین لرزه، زلزله.

**بوون** bûn: بو، بوی (لک). بودن. وجود داشتن. آوستایی: بو bû - پهلوی: بونیه bawanîh. دارا شدن. اقامت داشتن. سپری کردن زمان. به وجود آمدن، زاییده شدن.

**بوونەبوون** bûna bûn: حادثه، واقعه، پیش‌آمد.

**بوونەوە** bûnawa: زنده شدن و به رونق افتادن موجودی که از موجودیت افتاده باشد.

**بوونەوەر** bûnawar: هستی و عالم وجود. جهان.

**بووە** buwa: پدر، باب (ل). بوف، جغد (گ). دارا، ثروتمند، چیزدار.

**بووەبووە** bûwa buwa: جد پدری (ل).

**بووەدائا** bûwa dââ: جد مادری (ل).

**بووهار** bûhâr: بهار (ک).

**بووەدار** buwa dâr: پدردار، سرشناس (ل).

**بووهارتن** bûhârtin: گذشتن، عبور کردن (ک).

**بووهێرک** bûhêrik: گذشته، زمان گذشته. داستان (ک).

**بووهێرکبێژ** buhêrik bêž: داستان‌گوی.

**بووەتەقلە** buwa taqla: بوف، جغد (گ).

**بووەکوێرە** buwa kwêra: بوف‌کور، جغد.

**بووەکورە** buwa kûra: بوف‌کور (لک).

**بووەکەڕە** buwa kaṛa: بوف‌کر، جغد.

**بووین** bûîn: بودن. وجود داشتن. به وجود آمدن.

**بوهار** buhâr: بهار (ک).

**بوهر** buhr: بهره، حصه، قسمت (ک).

**بوهن** buhn: بو، بوی (ک).

**بوهن‌دار** buhn dâr: بودار، معطر، خوشبو (ک).

**بۆهەڕنەهووت** bo haṛnahût: بوی گند، بوی بد، متعفن.

**بوهیشت** buhîšt-buhišt: بهشت (ک).

**بوی** biwî: عروس (لک).

**بۆی** boy: بوی، بو (گ).

**بوێر** bwêr: قهوه‌ای، رنگ قهوه‌ای (ک).

**بویر** biwîr: بی‌باک، نترس، شجاع.

**بوێژ** biwêž: مطرب، خواننده، آوازه‌خوان. ناطق، گوینده، سخنگو. شاعر. چامه‌سرا.

**بوێژی** biwêžî : خوانندگی، آوازەخوانی. گویندگی. شاعری.

**بوێسان** buêsân : بوستان.

**بۆی وەش** boy waš : بوی خوش، معطر (گ).

**بۆیە** boya : رنگ. برای این کە، بە این علت.

**بۆیەچی** boyaçî : رنگ‌کار، نقاش.

**بۆیە کار** boyakâ : بە این علت، برای این کە.

**بۆیە کاری** boyakarî : رنگ‌کاری، رنگ آمیزی.

**بۆیە کانێ** boyakânê : برای این کە، بە این سبب.

**بۆیە کوو** boyakû : برای این کە، بە این علت.

**بۆیە کە** boyaka : برای این کە.

**بوییش** buîyš : دیم - زراعتی کە بە آب باران حاصل می‌شود (ک).

**بھ** bih : بە، بھی (ک).

**بھا** bihâ : بھا، ارزش، قیمت (ک).

**بھار** bihâr : بھار (ل).

**بھارماڵگە** bihâr mâlga : محل تعلیف چھارپایان در فصل بھار (ل).

**بھارە** bihâra : زراعتی کە بذر آن در فصل بھار کاشتە می‌شود (ل).

**بھانە** bihâna : بھانە (ل).

**بھەڤ** bihav : برابر، یکسان (ک).

**بھستن** bihistin : شنیدن، شُنفتن (ک).

**بھستۆک** bihistok : شنوا، گوش دھندە. مطیع (ک).

**بھستیار** bihistyâr : فرمانبردار، مطیع (ک).

**بھن** bihn : بو، بوی، نفس، دم (ک).

**بھنژین** bihnžîn : خمیازە (ک).

**بھنۆ** bihno : توت قرمز. نیروی بویایی (ک).

**بھێن** bihên : فرستادە (ک).

**بە** ba : بە، بە ھمراە. قسم، سوگند. برای.

**بەئاگاھاتن** ba âgâ hâtin : آگاە شدن. بیدار شدن.

**بەئاڵۆش** ba âḷoš : کسی کە بدنش می‌خارد.

**بەئاواتگەیشتن** ba âwât gayištin : بە آرزو رسیدن.

**بەئاوادان** ba âwât dân : بە آب دادن، ھدر دادن.

**بەئۆک** baok : بد، ناپسند. بدگل، زشت (ک).

**بەئەسپایی** ba aspâîy : آھستە، آرام.

**بەئەستۆداھێنان** ba astodâ hênân : جرم و گناە کسی را بە گردن کسی دیگر انداختن.

**بەئەم** ba am : بە این.

**بەبا** ba bâ : سگ و گراز و گربهٔ مادە کە ھوس نر کنند.

**بەباچوون** ba bâ çûn : بە باد رفتن، بە ھدر رفتن.

**بەباددان** ba bâdâ dân : باد دادن ساقە‌ھای کوبیدهٔ گندم و جو را در معرض باد گذاشتن. بە باد دادن، از کف دادن امری یا چیزی را بدون اخذ نتیجە.

**بەبادان** ba bâdân : بە باد دادن، از دست دادن چیزی.

**بەباژۆرکەوتن** ba bâžor kawtin : بە ھوس افتادن، ھوس کردن.

**بەبارێکاخستن** ba bârêkâ xistin : کار و مسألە‌ای را از رکود نجات دادن.

**بەباکردن** ba bâ kirdin : باددادن - پس از کوبیدن خرمن را باد می‌دھند.

**بەباڵابڕان** ba bâḷâ biṛân : بە قسمت شدن.

**بەباڵابڕین** ba bâḷâ biṛîn : بە باڵا گرتن.

**بەباڵاداهەڵگوتن** ba bâḷâdâ haḷgutin : ستودن، مدح کردن.

**بەباڵاگرتن** ba bâḷâ girtin : اندازه گرفتن طول و عرض پارچه برای دوختن لباس.

**بەبان** babân : کودکان، کوچولوها.

**بەبانی** babânî : شبح، سیاهی که از دور به نظر آید (ک).

**بەبر** babr : ببر، حیوانی است قوی جثه و درنده.

**بەبڕشت** ba biṛišt : محصولی که بهرهٔ زیاد بدهد. کسی که خوب از عهدهٔ کاری برآید.

**بەبرینگ ئەنگووتن** ba birîng angûtin : خوب چیده نشدن پشم گوسفند با مقراض.

**بەبرینگ کەوتن** ba birîng kawtin : بە برینگ ئەنگووتن.

**بەبرینگ هەڵگەڕان** ba birîng haḷgarân: بە برینگ کەوتن.

**بەبک** babik : کوچولو، بچهٔ شیرخوار.

**بەبلوانە** babilwâna : عروسک.

**بەبلە** babla : کوچولو، بچهٔ کوچک.

**بەبلەبەبان** balababân : بچهٔ شیرخوار.

**بەبلیبەبان** balîbabân : کودک شیرخوار.

**بەبۆ** babo : گردویی که در بازی شکسته می‌شود.

**بەبۆکە** baboka : عروسک بچگانه.

**بەبۆلە** babola : عروسک.

**بەبۆن** ba bon : بودار.

**بەبۆنکەوتن** ba bon kawtin : بیمار شدن بچهٔ شیرخوار به علت استشمام بوی بد.

**بەبە** baba : بچهٔ شیرخوار.

**بەبەر** ba bar : درخت باردار.

**بەبەرەوەهەبوون** ba barawa habûn : جا وجود داشتن. وقت وجود داشتن.

**بەبەغە** babaqa : غبغب، غبب، گوشت زیر زنخ.

**بەبەکە** babaka : بچه شیرخوار.

**بەبەڵە** babaḷa : مردمک چشم، کاک.

**بەپا** bapâ : راهوار، بادپا.

**بەپشت** ba pist : متراکم، روی هم جمع شده - بخصوص گندمی که نزدیک هم روییده باشد.

**بەپێ** ba pê : راهوار، بادپا، تندرو.

**بەپێ‌ی** ba pêy : به موجب، در برابر.

**بەپێچ** ba pêç : کژرَو، کج رو، نیرنگ باز.

**بەپیرەوەچوون** ba pîrawa çûn : به پیشواز رفتن، بدرقه کردن. ابراز علاقه کردن به چیزی. مقابلهٔ دو کوکب، به ویژه خورشید و ماه. تتبع شاعر شعر شاعری دیگر را.

**بەپیرەوەهاتن** ba pîrawa hâtin : به پیشواز آمدن، پذیره شدن.

**بەپێوە** ba pêwa : ایستاده، سرپا.

**بەت** bat : بد، زشت، پلید. ناپسند. کار ناپسند (لک). هوبره (ک)، بت، مرغابی.

**بەتار** batâr : خدا، یزدان (ک) بدبخت، بد اختر.

**بەتارە** batâra : تباره، لیف جولاهکان و شومالان. لیف - کیسهٔ صابون که در حمام به بدن خود می‌مالند.

**بەتاک** batâk : باز، گشوده.

**بەتاڵ** batâḷ : خالی، تهی. بیهوده، عبث. بیکار، کسی که کاری ندارد.

**بەتالایی** batâḷâîy : حالت تهی بودن. حالت و کیفیت بیکاری.

**بەتاڵبوون** batâḷ bûn : خالی شدن. بی‌کارشدن.

**بەتاڵپێ** batâḷ pê : بیکاره، آدم بی‌مصرف.

**بەتاڵکردن** batâḷ kirdin : خالی کردن.

**بەتالی** batâḷî : بیهودگی، پوچی. بیکاری.

**بەتان** batân : بتونه سریش و آرداره را با هم آمیخته کنند و از آن برای گرفتن درزهای در و پنجره استفاده می‌کنند.

**بەتاناچوون** ba tânâçûn : ستودن، تمجید کردن، تعریف کردن.

**بەتاناهاتن** ba tânâ hâtin : ستودن، ستایش کردن.

**بەتان و پۆداهاتن** ba tân u podâ hâtin : ستودن، تار و پود فرش را تعریف کردن.

**بەتانی** batânî : پتو.

**بەتانیا** batânyâ : پتو، قسمی منسوج پشمین که بر روی اندازند.

**بەتانیە** batânya : پتو.

**بەتر** batir : بدتر (ل).

**بەترپێر** batir pêr : پس پریروز.

**بەترپێرار** batir pêrâr : پس پیرارسال.

**بەترپێرێ** batir pêrê : پس پریروز.

**بەترەف** batraf : از دست رفته. بد، ناپسند. فاسد، ضایع، بد. پست، هرزه.

**بەتری** batirî : بدترین، ناپسندترین (ل).

**بەتفەڕ** batfaṟ : بدنهاد، کسی که همواره در صدد اذیت کردن دیگران باشد.

**بەتفەڕی** batfaṟî : بدسرشتی - عمل بدنهاد، بدنهادی.

**بەتلاندن** batlândin : از دست دادن. در رنج انداختن.

**بەتلانە** batlâna : تعطیل، روز بیکاری (ک).

**بەتلە** batḷa : بلغور.

**بەتلین** batlîn : خسته شدن (ک).

**بەتۆرە** ba tora : مؤدب، باادب، روش پسندیده.

**بەتۆل** ba tol : حامله، آبستن.

**بەتووون** ba tûn : به‌تون، به درک.

**بەتوێکڵ** ba twêkiḷ : سخن دوپهلو، سخنی که دو معنی داشته باشد.

**بەتەر** batar : بدتر (گ).

**بەتەقەکەوتن** ba tagaka wtin : خجل گشتن و دست برداشتن از کاری.

**بەتەگە** ba taga : بز ماده که تمایل به جفتگیری داشته باشد.

**بەتەڵەب** ba taḷab : اسبی که تمایل به جفتگیری داشته باشد.

**بەتەما** ba tamâ : متوقع - کسی که توقع دارد دیگری کاری برای او انجام دهد.

**بەتەماح** ba tamâh : طمعکار، آزمند.

**بەتەنگەوە بوون** ba tangawa bûn : اهتمام دادن، غمخواری کردن.

**بەتەوسەوە** ba tawsawa : باریشخند، با استهزاء.

**بەتیسک** ba tîsk : گوسفند پشمالو - گوسفندی که پشم زیاد و دراز داشته باشد.

**بەتێشت** ba têšt : آبستن، باردار (ک).

**بەتێشتی** ba têštî : آبستنی، بارداری - پهلوی:

بریشنیه barîšnîh.

**بەتین** ba tîn : گرم، دارای حرارت. نیرومند.

**بەتیه** batya : یک نوع عبای تابستانی زبر و خشن.

**بەجا** ba jâ : به جا، شایسته، درخور (لک).

**بەجگە** bajga : بجز، بغیر.

**بەجووج** bajûj : آلوده دامن، آن که دامن ملوث دارد. پرگو، پرچانه، پرحرف.

**بەجەرگ** ba jarg : نترس، بی‌پروا، دلیر.

**بەجەرگی** ba jargî : بی‌پروایی، دلیری.

**بەجێ** ba jê : به جا ـ کاری که در موقع مناسب انجام گیرد.

**بەجێگە** ba jêga : به جا.

**بەجێگە هاوردن** ba jêga hâwirdin : بـه جـا آوردن، انجام دادن.

**بەجێ گەیاندن** ba jê gayândin : بـه جـای آوردن، انجام دادن.

**بەجێمان** ba jê mân : واماندن، عقب ماندن. جا ماندن ـ به جای ماندن چیزی از کسی.

**بەجێماو** ba jê mâw : به جای مانده ـ چیزی که از کسی جا مانده باشد.

**بەجێ هاتن** ba jê hâtin : انجام شـدن کـاری. برآورده شدن، تحقق یافتن امید و آرزو.

**بەجێ هانین** ba jê hânîn : به جای آوردن، انجام دادن.

**بەجێ هێشتن** ba jê hêštin : هشتن، به جا گذاشتن.

**بەجێ هێنان** ba jê hênân : به جای آوردن.

**بەچ** baç : بچه (ل). خشتک ـ تکه پارچه‌ای کـه میان دو پاچهٔ شلوار دوزنـد (لک). شـاخهٔ تـازه. شکوفهٔ نورسته. نتیجه هرچیز. زنبور عسل جـوان که تازه از حجره بیرون آمده باشد.

**بەچاو کردن** ba çâw kirdin : چـیزی را از دور دیدن.

**بەچاوەوە بوون** ba çâwawa bûn : چشم زخم دیدن ـ آسیب دیدن از چشم بد.

**بەچاوەوە کردن** ba çâwawa kirdin : چشم بد انداختن ـ کسی یا چیزی را از اثر چشم بد آسیب رساندن.

**بەچاوی پیسەوە بوون** ba çâwî pîsawa bûn : چشم زخم دیدن.

**بەچک** baçik : چهره، رخسار.

**بەچکان** baçkân : کم بودن.

**بەچکوو** baçkû : شاید، بلکه.

**بەچکە** baçka : بچه. جوجه ـ پهلوی: بچک baçak.

**بەچکە ئاسک** baçka âsk : آهوبره، بچه آهو.

**بەچکە باز** baçka bâz : جوجه‌باز.

**بەچکە بۆرەک** baçka borak : جوجه مرغابی.

**بەچکە بەراز** baçka barâz : بچه خوک.

**بەچکە پشیلە** baçka pîšîla : بچه گربه.

**بەچکە تانجی** baçka tânjî : بچه تازی.

**بەچکە راسۆ** baçka râso : بچه راسو.

**بەچکە سارۆ** baçka sâro : جوجه طوطی.

**بەچکە سەگ** baçka sag : بچه سگ.

**بەچکە شێر** baçka šêr : بچه شیر.

**بەچکە کتک** baçka kitik : بچه گربه.

**بەچکە کۆتر** baçka kotir : بچه کبوتر.

**بـەچکەکـەروێشک** baçka karwêšk : بـچه خرگوش.

**بەچکەکەمتیار** baçka kamtiyâr : بچه کفتار.

**بەچکەکەو** baçka kaw : بچه کبک.

**بەچکەگورگ** baçka gurg : بچه گرگ.

**بەچکەم** baçkam : شاید، بلکه.

**بەچکەمار** baçka mâr : بچه مار.

**بەچکەمشک** baçka mišk : بچه موش.

**بەچکەمەلیچک** baçka malîçik : بچه گنجشک.

**بەچکەمەیموون** baçka maymûn : بچه میمون.

**بەچکەواشە** baçka wâša : بچه بـاشه، جـوجه قرقی.

**بەچکەورچ** baçka wirç : بچه خرس.

**بەچکەوشتر** baçka wištir : بچه شتر.

**بەچکین** baçkîn : کم بودن.

**بەچ ملیچک** baç malîçik : جوجه گنجشک (ل).

**بەچنگ** ba çing : شکست‌ناپذیر. فعال، پرکار.

**بەچۆ** baço : بچه‌ها (ل).

**بەچونە** baçuna : بچه گانه (ل).

**بەچوو** baçû : بچه.

**بەچوە** baçwa : بچه.

**بەچوولە** baçûla : کوچولو، بچهٔ کـوچک. نـوزاد (ل).

**بەچە** baça : بچه. داماد. عـروس، بـیوک (لک). پسربچه، غلام بچه، ساده زنخ.

**بەچەباز** baça bâz : بچه‌باز ـ دکل‌باز.

**بـەچەبازی** baça bâzî : بـچه‌بازی ـ دکـل‌بازی. بیماری صرع.

**بەچەخۆرە** baça xora : مرضی است کـه دچـار جانداران می‌شود و هرگز سیر نمی‌شوند.

**بەچەدان** baça dân : زهدان، رحم (لک).

**بەچەدۆ** baçado-baçadu : بچه‌دان، زهدان (ل).

**بەچەقلا** baça qilâ : جوجه کلاغ (ل).

**بەچەک** ba çak : مسلح، سلاحدار ـ کسی که سلاح جنگ با خود دارد.

**بەحەرشت** bahašt : بهشت.

**بەخ** bax : بە ـ کلمهٔ تعجب و تحسین که در مـقام شگفتی از خوبی و پسندیدگی چیزی گفته می‌شود.

**بەخ‌بەخ** bax bax : به‌به.

**بەخت** baxt : بخت، اقبال. آوستایی: بخته baxta ـ پهلوی: بخت baxt.

**بەختان** baxtân : بخت‌آور، طالع.

**بەختانی** baxtânî : طالع.

**بەختدار** baxt dâr : خوشبخت.

**بەختداری** baxt dârî : خوشبختی.

**بەخت‌ڕەش** baxt raš : سیه‌بخت، بدبخت.

**بەخت‌ڕەشی** baxt rašî : سیه‌بختی، بدبختی.

**بەخت کردن** baxt kirdin : باختن، بازیدن. خرج کردن، صرف کردن. رفتن رنگ چیزی.

**بەختکەنۆک** baxtkanok : خوشبختی (ک).

**بـــەخت‌وەرگەڕان** baxt wargarân : بـــخت برگشتن.

**بەخت‌وەرگەڕاو** baxt wargarâw : بخت برگشته.

**بەختە** baxta : غوچ، تکه، بز نر.

**بەختەباران** baxta bârân : خرداد ماه.

**بەختەبەران** baxta barân : برهٔ دوساله.

**به‌خته‌مام** baxtamâm : امین، درستکار (ک).

**به‌خته‌مامی** baxtamâmî : درستکاری (ک).

**به‌خته‌وار** baxtawâr : درستکار (ک).

**به‌خته‌وه‌ر** baxtawar : خوشبخت.

**به‌خته‌وه‌ری** baxtawarî : خوشبختی.

**به‌ختیار** baxtiyâr : خوشبخت، سعادتمند.

**به‌ختیاری** baxtiyârî : خوشبختی.

**به‌خزمه‌ت** ba xizmat : مهربان، مشفق. خدمتگزار.

**به‌خشان** baxšân : بخشش، دهش.

**به‌خشایش** baxšâyiš : بخشایش، درگذشتن از گناه کسی.

**به‌خشش** baxšiš : بخشش.

**به‌خشنده** baxšinda : بخشنده ـ آوستایی: بخشنتی baxšantî.

**به‌خشنده‌یی** baxšindâîy : بخشندگی.

**به‌خشیش** baxšîš : بخشش ـ پهلوی: بخشیشن baxšîšin.

**به‌خشین** baxšîn : بخشیدن، عطا کردن. آوستایی: بخش baxš ـ پهلوی: بخشینیتن baxšênîtan. عفو کردن. قسمت کردن، تقسیم کردن.

**به‌خشینه‌وه** baxšînawa : قسمت کردن، تقسیم کردن.

**به‌خۆداهاتن** ba xodâ hâtin : بالیدن، بزرگ شدن.

**به‌خۆژیو** ba xo žîn : به خود متکی ـ کسی که با رنج بازوی خود زندگی کند.

**به‌خۆکردن** ba xo kirdin : پرورش دادن، پروردن.

**به‌خۆفشین** ba xo fišîn : بخود فخر کردن، به خود مباهات کردن.

**به‌خۆنازین** ba xo nâzîn : بخود نازیدن، به خود فخر کردن.

**به‌خۆوه** baxowa : تنومند، ضخیم‌الجثه، تناور.

**به‌خۆوه بوون** ba xowa bûn : تنومند شدن.

**به‌خۆوه‌به‌ستن** ba xowa bastin : با خود گرفتار کردن کسی را در کاری.

**به‌خوه‌ر** baxwar : سود، نفع (ک).

**به‌خۆوه‌ژیو** ba xowa žîw : کسی که رنج بازوی خود زیست کند. زیرک، باهوش.

**به‌خوێ کردن** ba xwê kirdin : پروردن، پرورش دادن.

**به‌خۆیه‌وه** ba xoyawa : خود به خود.

**به‌خه‌به‌ر** ba xabar : بیدار. باخبر، آگاه.

**به‌خه‌ڵ** baxaḷ : بغل.

**به‌خه‌م** baxam : پرورده.

**به‌خه‌م کردن** baxam kirdin : پرورده کردن، پروردن.

**به‌خێر** ba xêr : به خیر و خوش.

**به‌خێرهاتن** ba xêr hâtin : خوش آمدید.

**به‌خێرهاتن کردن** ba xêr hâtin kirdin : تعارفی است که به مهمان هنگام ورود به خانه گویند.

**به‌خێرهێنان** ba xêr hênân : خوش‌آمد گفتن.

**به‌خێو** ba xêw : پرورش، تربیت.

**به‌خێو کردن** ba xêw kirdin : پروردن.

**به‌خێوکه‌ر** ba xêw kar : پرورش‌دهنده.

**به‌د** bad : بد، ناپسند. مفسد. زشت.

**به‌دئه‌خم** bad axm : بداخم، ترش‌روی.

**بەدئەدا** bad adâ : بداخلاق، بدادا.

**بـەدانکـەوتن** badân kawtin : بـیمار شـدن چهارپایان و آدمیان بر اثر پرخوری.

**بەدایی کردن** badâîy kirdin : ناله کردن بیمار از درد.

**بەدبەخت** bad baxt: شوربخت، بدبخت.

**بەدبەختی** baxtî bad : نگون‌بختی، بدبختی.

**بەدبەدە** badbada : بدبدک، بلدرچین (لک-ل).

**بەدبێژ** bad bêž : بدگو، بدزبان.

**بەدبێژی** bad bêžî : بدگویی، بدزبانی.

**بەدبین** badbîn : بدبین، کسی که در امری یا در همهٔ امور به نظر سوءظن نگرد.

**بەدبینی** bad bînî : بدبینی.

**بەدپەسند** bad pasind : مشکل‌پسند، بدپسند.

**بەدپەسندی** bad pasindî : بدپسندی.

**بەدپەسەن** bad pasan : بدپسند.

**بەدپەسەنی** bad pasanî : بدپسندی.

**بەدپۆز** bad poz : نازیبا، بدنما.

**بەدتوخم** bad tuxm : بداصل، بدذات.

**بەدتوم** bad tum : بدطعم، بدمزه (ل).

**بەدتووزم** bad tûzm : بدخیم، بدخلق.

**بەدتووزمی** bad tûzmî : بدخیمی، بدخلقی.

**بەدتەرەف** bad taraf : چیزی کـه از کـارافتاده باشد.

**بەدجسن** bad jisn : بدجنس، بدنهاد، بدطینت.

**بەدجسنی** bad jisnî : بدنهادی، بدجنسی.

**بەدچارە** bad çara : بدگل، زشت چهره.

**بەدچێرە** badçêra : زشت روی.

**بەدخوا** bad xwâ : بدخواه، بداندیش.

**بەدخواز** bad xwâz : بدخواه ـ آن که بد دیگران را خواهد.

**بەدخوازی** bad xwâzî : بدخواهی.

**بەدخوی** bad xoy : بدخو، بدخیم، زشت خوی (گ).

**بەدخوو** bad xû : بدخو، بدخیم.

**بەدخوو بوون** bad xû bûn : بدخو شدن.

**بەدخوو کردن** bad xû kirdin : بدخو کردن کسی را.

**بەدخوویی** bad xûîy : بدخویی.

**بەددڵ** bad diḻ : بدنهاد، بدسرشت.

**بەددڵی** bad diḻî : بدنهادی، بدسرشتی.

**بەدیمەن** bad dîman : بدگل، زشت چهره.

**بەدڕا** bad ṛâ : بدذات، بدطینت. کافر، گمراه.

**بـەدڕایـی** bad ṛâîy : بـدذات، بـدطینتی. کـفر، گمراهی.

**بەدرە** bad ra : راه صعب‌العبور (ل).

**بەدڕەتەوە** bad ṛatawa : بد اصل، بدجنس.

**بەدڕەسەن** bad ṛasan : بدگهر، بدجنس.

**بەدرەفتار** bad raftâr : بدرفتار ـ آن که خـوی و رفتارش پسندیده نداشته باشد.

**بەدڕەفتاری** badṛaftârî : بدرفتاری.

**بەدرەقە** badraqa : بدرقه، راهنما، راهبر، مشایعت.

**بەدرەقە کردن** badraqa kirdin : بـدرقه کـردن، راهنمایی کردن، مشایعت کردن.

**بەدرەمە** bad rama : یک نوع زنبور عسل کوهی است.

**بەدڕەنگ** bad ṛang : بدرنگ ـ هرچیزی که دارای رنگ و روی بد باشد.

**بەدڕەوشت** bad ṛawišht : بد روش ـ کسی که روش او بد باشد.

**بە دڕەوشتی** bad ṛawištî : بد روشی.

**بەدزبان** bad zibân : بد زبان ـ کسی که به دیگران دشنام دهد.

**بەدزبانی** bad zibânî : بد زبانی، بد دهانی.

**بەدزمان** bad zimân : بد زبان، فحاش.

**بەدزمانی** bad zimânî : بد زبانی، فحاشی.

**بەدزووان** bad zuwân : بد زبان، دشنام‌دهنده.

**بەدزوو** bad ziwu : بد زبان (ل).

**بەدزووانی** bad zuwânî : بد زبانی، بد دهانی.

**بەدزەڕە** bad zaṛa : بد گل، زشت چهره. بدخو، بدخلق.

**بەدسرشت** bad sirišt : بد طینت، بد سرشت، بد نهاد.

**بەدسرشتی** bad siriští : بد سرشتی، بد نهادی.

**بەدسەکوت** bad sakut : بد گل، زشترو.

**بەدسەر** bad sar : بد لگام ـ اسبی که دهنه را قبول نکند. سرکش چموش.

**بەدسەری** bad sarî : بد لگامی.

**بەدشکڵ** bad šikḷ : بد گل، زشت.

**بەدفەڕ** bad faṛ : بد اختر، شوم. بدخو.

**بەدفەڕی** bad faṛî : بد گل، زشت روی.

**بەدفەساڵی** bad fasâḷî : زشت‌رویی، بد گلی.

**بەدقەوارە** bad qawâra : بدریخت، بد قیافه.

**بەدقیافە** bad qiyâfa : بد قیافه ـ آن که دارای قیافه‌ای زشت باشد.

**بەدکار** bad kâr : بدکار، آن که مرتکب کارهای بد شود.

**بەدکاری** bad kârî : بدکاری، بدفعلی. شرارت.

**بەدکردار** bad kirdâr : بد کردار، بدکار.

**بەدکرداری** bad kirdârî : بد کرداری، بدکاری.

**بەدگمو** bad gimu : بد گمان (ل).

**بەدگۆ** bad go : بد گوی، بد زبان.

**بەدگۆشت** bad goš : کسی که زخم بدنش دیر بهبود یابد.

**بەدگومان** bad gumân : بد گمان ـ کسی که گمان بد ببرد.

**بەدگومانی** bad gumânî : بد گمانی، سوءظن.

**بەدگۆیی** bad goîy : بدگویی، بدسخنی. غیبت، تهمت.

**بەدگۆیی کردن** bad goîy kirdin : غیبت کردن، پشت سرکسی بدگویی کردن.

**بەدڵ** ba diḷ : دلخواه ـ آن چه بر وفق و خواهش دل باشد.

**بەدڵ بوون** ba diḷ bûn : به دل نشستن، به دلخواه بودن.

**بەدلغاو** ba dliqâw : بدلگام، اسبی که دهنه قبول نکند و سرکش باشد. آدم سرکش.

**بەدلغاوی** ba dliqâwî : بدلگامی، سرکش.

**بەدڵ و داو** ba diḷ u dâw : بر وفق و مراد دل.

**بەدلەغاو** ba dlaqâw : بد لگام.

**بەدڵوگیان** ba diḷ u giyân : با دل و جان.

**بەدڵەوەنووسان** ba diḷawa nûsân : بە دل

چسبیدن.

**بەدمدادانەوە** bad dim dâdânawa : بهانه کردن، بهانه آوردن.

**بەدمەس** bad mas : بدمست ـ کسی که در مستی عربده کشد و شرارت نماید.

**بەدمەسی** bad masî : بدمستی ـ عمل بدمست.

**بەدمەست** bad mast : بدمست.

**بەدمەستی** bad mastî : بدمستی.

**بەدمەوەدان** ba dimawa dân : مهلت دادن، زمان دادن. وقت دادن به کسی که حرفش را بزند.

**بەدناو** bad nâw : بدنام، مشهور به بدی.

**بەدناو بوون** bad nâw bûn : بدنام شدن، مشهور شدن به بدی.

**بەدناو کردن** bad nâw kirdin : بدنام کردن، کسی را بدنام کردن.

**بەدناوی** bad nâwî : بدنامی، بدنام بودن.

**بەدنگین** bad nigîn : بدبخت.

**بەدنگینی** bad nigînî : بدبختی.

**بەدنما** bad nimâ : بدنما، بدشکل، زشت.

**بەدنمایی** bad nimâîy : بدنمایی، بدشکلی.

**بەدنموون** bad nimûn : بدنمود، بدنما (گ).

**بـەدنموونی** bad nimûnî : بـدنمودی، بـدنمایی (گ).

**بەدنمەک** bad nimak : نمک‌نشناس، ناسپاس.

**بەدنمەکی** bad nimakî : نمک‌نشناسی، ناسپاسی.

**بەدنەژاد** bad nažâd : بدنژاد، آن کـه نـژاد اصیل نداشته باشد. اسبی که پدر و مادرش از یک نژاد نباشند.

**بەدنەژادی** bad nažâdî : بدنژادی.

**بەدنێو** bad nêw : بدنام.

**بەدنێوی** bad nêwî : بدنامی.

**بەدنیهاد** bad nîhâd : بدسرشت، بدطینت.

**بە دنیهادی** ba dnîhâdî : بدنهادی، بدسرشتی.

**بەدواوەرۆیگ** bad dwâwa royig : واپس رفته، عقب رفته.

**بەدواوەرۆین** bad dwâwa royin : واپس رفتن، عقب رفتن.

**بەدووم** badûm : شوم، بدیُمن، بدشگون.

**بەدوێژ** bad wêž : بدگو، بدزبان.

**بەدوێژی** bad wêžî : بدگویی، بدزبانی.

**بەدەر** badar : بجز، بغیر.

**بـــەدەردخواردن** badard xwârdin : بـه درد خوردن.

**بە دەس** ba das : متنفذ، بانفوذ. دلیر، شجاع.

**بە دەست** ba dast : بانفوذ. دلیر.

**بە دەست گرتن** ba dast girtin : با هم نـزدیکی کردن داماد و عروس. با دست گرفتن جانداران.

**بە دەستە ڵات** ba dastalât : مقتدر. متنفذ.

**بە دەستەوە بوون** ba dastawa bûn : اراده کردن، تصمیم گرفتن. کاری در دست داشتن.

**بە دەستەوە دان** ba dastawa dân : تسلیم کردن کسی که به فردی پناه برده باشد. سپردن.

**بەدەستەوە گرتن** ba dastawa girtin : به دست گرفتن چیزی. بهانه کردن.

**بەدەسەو بوون** ba dastaw bûn : کاری در دست داشتن.

**بەدەق** ba daq : رستنی با طراوت. جاندار بانشاط. مرتب، منظم.

**بەدەم** ba dam : سخن‌آرا ـ کسی که خوب و روان سخن بگوید.

**بەدەمار** ba damâr : متکبر، خودخواه. کسی در کاری تعصب بخرج بدهد.

**بەدەم و پل** ba dam u pil : سخن‌پرداز، سخن‌آرا.

**بەدەم و دوو** ba dam u dû : دهن گرم، خوش‌سخن.

**بەدەمەوەرۆیین** ba damawa roîyn : سکندری خوردن.

**بەدەمەوەدان** ba dawawa dân : میدان دادن به کسی.

**بەدەمی** ba damî : زبانی، شفاهی ـ سخنی که روبرو و به زبان گفته شود.

**بەدەن** badan : بدن، تن (گ). حصار، دیوار دور قلعه (ک). دامنهٔ کوه.

**بەدەو** ba daw : زیبا (ک). باشتاب (گ). زیرک، چابک.

**بەدەوراگەڕیان** ba dawrâ gaṛyân : به گرادگرد گشتن.

**بەدەوراهاتن** ba dawrâ hâtin : به پیرامون گشتن، دور زدن.

**بەدی** badî : دیگر. بدی.

**بەدیارەوە بوون** ba dyârawa bûn : از چیزی نگهداری کردن.

**به دیارەوە دانیشتن** ba dyârawa dânîštin : به نگهداری پرداختن، زیرنظر قرار دادن.

**بەدی کردن** badî kirdin : بدی کردن. مشاهده کردن، چیزی را از دور دیدن.

**بەدیل** badîl : بنابه، نوبت (گ).

**بەدیلڤانی** badêlvânî : کمک، یاری (ک).

**بەدی‌هاتن** badî hâtin : پدید آمدن. به حقیقت پیوستن، درست شدن، درست آمدن.

**بەدی هێنان** ba dî hênân : پدید آوردن. پژوهیدن، تحقیق.

**بەر** bar : حجر، سنگ. برگ (ک). در، درگاه (گ). پیش، جلو. زهار. بر، طرف، سوی. بار درخت، ثمر. آوستایی: بر bar – پهلوی: بر bar. عرض، پهنا. سینه. تن، بدن. پیش، ضَمه.

**بەڕ** baṛ : گلیم.

**بەرا** barâ : بره (لک). بزغاله (ل).

**بەرابەر** barâbar : برابر، روبرو، مقابل. همسنگ، هموزن. مطابق، معادل. متفق، بالاتفاق.

**بەرابەر بوون** barâbar bûn : برابر شدن. متفق شدن. هموزن شدن. همسان شدن.

**بەرابەری** barâbarî : برابری، تقابل. هموزنی، همسنگی. معادل بودن

**بەرابەرێتی** barâbarêtî : برابری، تقابل.

**بەرابەری کردن** barâbarî kirdin : مطابقه داشتن، هموزنی داشتن.

**بەرابەری گشتی** barâbarî gištî : برابری همگانی.

**بەرات** barât : دلیل، برهان، برگه(ک). جیره. حقوق، مواجب. برات. شب برات، شب پانزدهم ماه شعبان.

**بەراتخۆر** barat xor : جیره‌خوار، جیره‌خور.

**بەراتە** barâta : مردار بو گرفته (ک).

**بەراتی** barâtî : چیزی که به عنوان جیره و مواجب داده می‌شود.

**بەڕادان** ba ṛâdân : مخصوصاً، بویژه.

**بەرادان** barâdân : متقی، باتقوی، پرهیزکار.

**بەرادانی** barâdânî : تقوی، پرهیزگاری.

**بەراردەی** barârday : برکندن، کندن (گ).

**بەراری** barârî : کمک، یاری (ک).

**بەراری کردن** barârî kirin : کمک کردن، یاری کردن (ک).

**بەراز** barâz : ستیغ، بلندی کوه (ک). خوک. تنومند، تناور، پرزور، قوی، دلیر.

**بەراز خۆر** barâz xor : کسی که گوشت خوک می‌خورد.

**بەرازە** barâza : دو دندان نیش که چهارپایان در شش سالگی درمی‌آورند. چوبدستی کلفت. اهرم.

**بەرازەوان** barâza wân : خوکبان، نگهبان خوک.

**بەرازی کەوی** barâzî kawî : خوک اهلی.

**بەرازی کێوی** barâzî kêwî : خوک وحشی، گراز.

**بەرازی مێ** barâzî mê : خوک ماده.

**بەرازی نێرە** barâzî nêra : خوک نر.

**بەراژوو** barâzû : وارو، وارونه، واژگون.

**بەڕاست** ba ṛâst : به راستی، به درستی.

**بەڕاستی** ba ṛâstî : به راستی.

**بەراش** bar âš : سنگ آسیاب (ک).

**بەڕاش** baṛâš : گنجشک (ک).

**بەراشۆ** barâšo : پیراهن کثیف و چرک‌آلود (ک).

**بەراڤ** barâv : لباس شستنی (ک).

**بەراڤێژک** barâvêžik : هدیه و تحفه‌ای است که کسی در روز عید برای کسی دیگر بفرستد (ک).

**بەڕاکردن** ba ṛâ kirdin : با دویدن، با فرار.

**بەراگر** barâgir : آتش کاو ـ چوب بلندی است که با آن آتش تنور را زیر و رو کنند.

**بەرامای** barâmây : بیرون آمدن (گ).

**بەرامبەر** barâmbar : برابر، مقابل. هموزن. معادل. متفق.

**بەرامبەر بوون** barâmbar bûn : برابر شدن. هموزن شدن. همسان شدن.

**بەرامبەر کردن** barâmbar kirdin : برابر کردن. مطابق کردن.

**بەرامبەرکێ** barâmbarkê : مقابله، دوچیز را با هم برابر کردن.

**بەرامبەروەستان** barâmbar wastân : برابری کردن در کاری. نبرد جستن. هموزن بودن. در مقابل کسی ایستادن.

**بەرامبەری** barâmbarî : برابری، تقابل. دشمنی، عداوت.

**بەرامبەری کردن** barâmbarî kirdin : مطابقه داشتن، هموزنی داشتن. دشمنی کردن.

**بەرامپێل** barâmpêl-barâmpîl : سینه‌بند ـ پیش‌بندی است که زنان در موقع کارکردن در جلو سینه می‌بندند.

**بەرامە** barâma : بوی معطری که به اطراف پخش شده باشد.

**بەران** barân : غوچ، تکل، وراک.

**بەڕان** barân : شکم (ک).

**بەرانبازی** barân bâzî : غوچبازی، بازی و جنگ قوچ.

**بەرانبەر** barânbar : بەرامبەر.

**بەرانبەرکێ** barânbarkê : بەرامبەرکێ.

**بەرانبەروەستان** barânbar wastân : بەرامبەروەستان.

**بەرانبەری** barânbarî : بەرامبەری.

**بەرانبەری کردن** barânbarî kirdin : بەرامبەری کردن.

**بەرانپۆز** barânpoz : برجسته بینی ـ کسی که بینیش برجستگی داشته باشد.

**بەرانپێچ** baranpêç : سینەبند زنان، پیش‌بند.

**بەرانپێڵ** barânpêļ : سینەبند زنان.

**بەرانکێ** barânkê : شست، انگشت بزرگ دست یا پا.

**بەرانگه** barângih : تنبل (ک).

**بەرانگە** barânga : آغل گوسفند و بز (ک).

**بەرانەجەنگێ** barâna jangê : جنگ قوچ، قوچبازی.

**بەرانەک** barânak : شست، انگشت بزرگ.

**بەرانەکێوی** barâna kêwî : غوچ کوهی.

**بەرانی** barânî : درختی که میوه بدهد (ک).

**بەرانین** barânîn : میوەدار شدن، میوه دادن (ک).

**بەراو** barâw : زمینی که در جلو آب قنات یا چشمه واقع شده باشد. مباح، روا.

**بەراودان** barâw dân : جلو آب گرفتن ـ چیزی را جلو آب بگیرند که آب بر آن جاری شود.

**بەراوورد** barâwurd : برآورد، تخمین. سنجش.

**بەراوورددان** barâwurd dân : سنجیدن، دو چیز را با هم سنجیدن.

**بەراووردکار** barâwurd kâr : سنجشکار، کسی که چیزی را می‌سنجد و برآورد می‌کند.

**بەراووردکردن** barâwurd kirdin : برآورد کردن، تخمین کردن. سنجیدن. چیزی را با چیز دیگر مقایسه کردن.

**بەراوەردی** barâwardî : سنجش، مقایسه.

**بەراوەژوو** barâwažû : وارونه، لباس پشت و رو شده.

**بەراوەڵە** barâwala : وسیع، گشاد، فراخ.

**بەراویتە** bar âwîta : گوسفند یا بزی که بچه نارس خود را افکنده باشد.

**بەراوێژتن** bar âwêžtin : سقط کردن، بچهٔ نارس و مرده افکندن.

**بەراوێژتوو** bar âwêžtû : زنی که سقط جنین کرده باشد.

**بەراهک** barâhik : بدایت، آغاز.

**بەرایی** barâîy : طلیعه، پیش‌رونده، پیشرو. آغاز. جبهه.

**بەرایی دان** barâîy dân : رغبت کردن، اراده کردن، خواستن.

**بەرایی لەشکر** barâîy laškir : مقدمهٔ لشکر، پیشرو لشکر.

**بەرایی هاتن** barâîy hâtin : اراده کردن، رغبت کردن.

**بەربا** barbâ : جلو باد، گذرگاه باد. بربار، خراب،

ویران. سبک (ک). غلهٔ پوک و بی‌مغز که در هنگام به باد دادن خرمن باد آن را ببرد.

**به رباج** bar bâj : فرماندار برای باج دادن.

**به‌رباد** barbâd : برباد، منهدم. ضایع، نفله.

**به‌رباد بوون** barbâd bûn : برباد شدن، منهدم شدن. نفله شدن، ضایع شدن.

**به‌رباد کردن** barbâd kirdin : برباد کردن، منهدم کردن. نفله کردن.

**به‌ربار** barbâr : فرمانبردار، مطیع. سپاسگزار. الاغی که سنش به بار بردن رسیده باشد.

**به‌ربارانه** bar bârâna : چتر، سایبان.

**به‌ربار بوون** barbâr bûn : ممنون شدن.

**به‌ربار کردن** barbâr kirdin : منت نهادن، منت گذاشتن.

**به‌رباری** barbârî : سپاسگزاری، امتنان.

**به‌ربازن** bar bâzin : النگوی کوچکی است که بعد از النگوهای دیگر در دست می‌کنند.

**به‌ربانک** barbânk : تارم. ایوان (ک).

**به‌ربانگ** bar bâng : افطار، روزه گشایی.

**به‌ربانگ کردنه‌وه** barbâng kirdinawa : افطار کردن، روزه واکردن.

**به‌ربای گوێ که‌وتن** bar bây gwê kawtin : کسب کردن اخبار سری.

**به‌ربچان** bar biçân : خوشخو، خوش‌خلق.

**به‌ربچه‌ڤ** bar biçav : سهمگین، ترسناک. باشکوه، بافر.

**به‌ربر** bar bir : سنگ‌تراش. سلمانی، آرایشگر مرد (ک).

**به‌ربژاری** bar bižârî : برتری، امتیاز (ک).

**به‌ربوارد** barbiwârd : شیشک.

**به‌ربواردوو** barbiwârdû : شیشک.

**به‌ربوو** bar bû : کسانی که می‌روند عروس را به خانهٔ داماد ببرند (ک).

**به‌ربوودی** bar bûdî : ینگه ـ زنی که شب زفاف همراه عروس به خانهٔ داماد می‌رود (ک).

**به‌ربووره** barbûra : تخم‌پاشی قبل از شیار. بی‌اندیشه فکر کردن. پیش، قبل.

**به‌ربووری** bar bûrî : سینه‌بند (ک).

**به‌ربووق** bar bûq : تنبوشه ـ لولهٔ سفالی که برای عبور آب در زیرزمین کار می‌گذارند (ک).

**به ربووک** bar bûk : ینگه.

**به ربووکی** bar bûkî : عمل ینگه.

**به‌ر بوون** bar bûn : آزاد شدن. گسیختن، پاره شدن. افسار الاغ. روشن شدن آفتاب و ماه و بیرون آمدن از گرفتگی و کسوف. باز شدن جلو آب.

**به‌ربوونه‌وه** bar bûnawa : پایین افتادن. باز شدن جلو آب.

**به‌ربه** barba : به سوی، روبه.

**به‌ربه‌ت** barbat : بربط ـ یکی از آلات موسیقی است ـ پهلوی: بربوت barbût.

**به‌ربه‌خت** bar baxt : دختر به حد بلوغ و دم‌بخت رسیده.

**به‌ربه‌ر** bar bar : مقلد، کسی که از دیگری تقلید کند. سلمانی.

**به‌ربه‌ران** bar barân : گوسفند ماده‌ای که رغبت به

جفتگیری داشته باشد.

**به ربه‌رۆچکه** bar baroçka : آفتابگیر، تابشگاه آفتاب ـ جایی که آفتاب در آن بتابد.

**به‌ربه‌رۆشک** bar barošk : بیکاره. کسی که همیشه جلو آشپزخانه باشد (ک).

**به‌ربه‌ره** barbara : پارو، برف‌افکن.

**به‌ربه‌ره کانێ** barbarakânê : مبارزه. مقابله. مجادله، ستیز.

**به‌ربه‌ره کانێ کار** barbarakânê kâr : ستیزکننده، ستیزنده.

**به‌ربه‌ره کانێ کردن** bar barakânê kirdin : مبارزه کردن. مقابله کردن. مجادله کردن.

**به‌ربه‌ره‌ڵا** barbaraḷa : وسیع، گشاد، فراخ. باز. آزد شده، از بند رها شده.

**به‌ربه‌ژن** bar bažn : حمایل، دعا و آیات قرآن که در برآویزند. زیورآلاتی که زنان دربرآویزند.

**به‌ربه‌س** bar bas : بنداب، بندی که در پیش آب بندند. ممانعت، جلوگیری. معارض.

**به‌ربه‌ست** bar bast : بند، سد. ممانعت. معارض.

**به‌ربه‌ست‌کراو** bar bast kirâw : مسدود، آبی که جلوش بسته شده باشد.

**به‌ربه‌ست کردن** bar bast kirdin : مسدود کردن جلو آب استخر و غیره. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی.

**به‌ربه‌س کردن** bar bas kirdin : به‌ربه‌ست کردن.

**به‌ربه‌رسێڵ** bar basêḷ : گوشت ریز کرده بره که آن را در ساج تف می‌دهند و با ماست بر آن می‌ریزند.

**به‌ربه‌ش** barbaš : چیزی که در کارخانه درست شده باشد (ک).

**به‌ربه‌ق** bar baq : بندابی است که در شلتوکزارها می‌بندند تا آب به همه جا برسد.

**به‌ربه‌ن** bar ban : بندی که در پیش آب بندند. نوعی خرما.

**به‌ربه‌ند** bar band : سینه‌بند. قرآن و دعایی که دربرآویزند.

**به‌ربهه‌ڤ** bar bihav : برابر، روبرو مقابل. شبیه، مانند.

**به‌ربێژ** bar bêž : پرگو، پرچانه. مقدمه، سرآغاز (ک).

**به‌ربێڵ** bar bêḷ : آن چه از زحمت و رنج کشاورزی به دست آید.

**به‌ربێڵا** bar bêḷâ : جلو ایوان، تارم.

**به‌ربین** barbîn : قسمت برجستهٔ مجرای غذا بین دهان و معده.

**به‌ربێنکه** bar bênka : سینه‌بند.

**به‌رپا** bar pâ : برپا، برقرار، برجای.

**به‌رپا بوون** bar pâ bûn : برپا شدن، واقع شدن. به وجود آمدن آشوب و غوغا.

**به‌رپاش** barpâš : وارونه، واژگونه (ک).

**به‌رپا کردن** barpâ kirdin : برپا کردن، آشوب و غوغا به وجود آوردن. اقامه کردن نماز. منعقد کردن جشن و سرور.

**به‌رپان** bar pân : عریض ـ پارچه‌ای که پهنادار باشد.

**به‌رپرسیار** bar pirsiyâr : مسؤول، پرسیده شده

(ک).

**بەرپرسیاری** bar pirsiyârî : مسؤولیت (ک).

**بەرپشتێن** bar pištên : جلو شال و کمربند کردی.

**بەرپشتێند** bar pištênd : جلو شال، جلو کمربند.

**بەرپەرچ** bar parç : پاسخ تراشی. جواب. بهانەجویی، واژگونۀ چیزی. پاسخ.

**بەرپەرچ دانەوە** bar arç dânawa : بهانه جوییدن، بهانه جستن. پاسخ تراشی کردن.

**بەرپۆز** bar poz : برابر، مقابل.

**بەرپێچ** bar pêç : جلوگیری. مهره، مهرۀ پیچ.

**بەرپیل** bar pîl : برابر، یکنواخت (ک).

**بەرتاشت** bar tâšt : غذای افطار (ک).

**بەرتاشین** bar tâšîn : جلو شرمگاه را تراشیدن.

**بەرتاو** bar-taw : جلو آفتاب.

**بەرتر** bar tir : پیش‌تر، جلوتر.

**بەرترین** bar tirîn : پیش‌ترین، جلوترین.

**بەرتل** bar til : قاب و بجولی که در آغاز قاب بازی گذاشته می‌شود و طفلان بدان بازی کنند.

**بەرتەرەف** bartaraf : چیزی که از کار افتاده باشد.

**بەرتەسک** bar task : کم‌پهنا، کم‌عرض.

**بەرتەق** bar taq : اندازه، پاره‌ای از چیزی.

**بەرتەلانە** bar talâna : هدایایی که از خانۀ داماد به خانۀ عروس فرستاده می‌شود.

**بەرتەوبۆڵە** barta u boḷa : غرولند.

**بەرتیشت** bar tîšt : ناشتایی: غذایی که صبح می‌خورند (ک).

**بەرتێڵ** bar têḷ : هدیه، پیشکشی.

**بەرتیل** bartîl : رشوه، رشوت، بلکفت.

**بەرتێڵانە** bar têḷâna : بەرتەلانە.

**بەرتیل خواردن** bartîl xwârdin : رشوه خوردن.

**بەرتیل خۆر** bartîl xor : رشوه‌خوارکسی که رشوت می‌گیرد.

**بەرتیل دان** bartîl dân : رشوه دادن.

**بەرتێڵ کردن** bar têḷ kirdin : از کسی سخن کشیدن.

**بەرتیل وەگرتن** bartîl wargirtin : رشوه گرفتن.

**بەرج** barj : خرج اضافی (ل).

**بەرجا** barjâ : جز، بجز، جدا.

**بەرجا کردنەوە** barjâ kirdinawa : جدا کردن. استثناء.

**بەرجفت** bar jift : بهره و سودی که کشاورز هر سال از زمین کاشته شده برمی‌دارد.

**بەرجل** bar jil : سینه‌بند (ک).

**بەرجەوەن** bar jawan : چشم‌انداز، دورنما، منظره.

**بەرجەوەنگ** barjawang : سنجش سخن.

**بەرجەوەنگ کردن** barjawang kirdin : سنجیدن سخن.

**بەرجێنک** bar jênk : قطعه پارچه‌ای است که زنان کرد سیم و زر و مهره‌های زیبا بر روی آن می‌دوزند و به جلو سر می‌زنند.

**بەرچا** bar çâ : ناشتایی ـ غذایی که صبح همراه با چایی می‌خورند.

**بەرچاڤک** bar çâvik : عینک، چشمک (ک).

**بەرچاو** bar çâw : منظر، چشم‌انداز. مریی، نمایان. پدیدار، واضح، جلو چشم.

**بەرچاوتاریک بوون** bar çaw târîk bûn :

نمودار خشمگین شدن و عصبانی شدن است.

**بەرچاوتەنگ** bar çâw tang : تنگ چشم، خسیس، سیه کاسه. نظر تنگ.

**بەرچاوتەنگی** bar çâw tangî : تنگ چشمی، خسیسی. نظر تنگی.

**بەرچاوتێر** bar çâw têr : کریم، بخشیده.

**بەرچاوتێری** bar çâw têrî : بخشیدگی، کرامت.

**بەرچاوخستن** bar çâw xistin : نشان دادن نمایاندن چیزی را به کسی.

**بەرچاوکە** bar çâwka : آفتاب‌گردان ـ لبهٔ کلاه که مانع تافتن آفتاب به چهره گردد. فروزینه ـ خار و خاشاکی که با آن آتش روشن کنند.

**بەرچاوگە** bar çâwga : پارچه‌ای مذهب که زنان کرد آن را از پیش چشم آویزند.

**بەرچاوە** bar çâwa : آفتاب‌گردان، لبهٔ کلاه. نقابی است شبکه‌دار که در تابستان از پیشانی اسب و الاغ آویزان می‌کنند که مگس و دیگر حشرات به چشمشان آزار نرساند.

**بەرچایی** bar çâîy : ناشتایی که با چایی خورده می‌شود.

**بەرچلک** bar çilk : معده، شکمبه (ک).

**بەرچنۆکە** bar çinoka : سبدچه، سبد کوچک.

**بەرچنە** bar çina : سبد کوچکی که در آن میوه می‌ریزند.

**بەرچەپ** bar çap : ضد، مخالف، ناسازگار.

**بەرچەق** bar çaq : دستهٔ کارد و خنجر.

**بەرچەنگ** bar çang : مهیا، آماده، در دست.

**بەرچیت** bar çît : تیغه ـ دیوار یک‌لایی نازک به قطر یک آجر (ک).

**بەرچیچکە** bar çîçka : سکسکه (ک).

**بەرچیخ** bar çîx : ستونی که در وسط آلاچیق می‌زنند.

**بەرچیغ** bar çîq : به رچیغ.

**بەرچێلک** bar çêlk : چینه‌دان مرغ، ژاغر (ک).

**بەرچێڵە** bar çêḷa : گوشت زیر گلوی گاو. غبغب، گوشت زیرچانه.

**بەرچین** bar çîn : تخم‌پاشی قبل از شیار.

**بەرچینە** bar çîna : سبد کوچک.

**بەرچینەک** bar çînak : چینه‌دان، جاغر (ک).

**بەرخ** barx : بره، بچهٔ گوسفند. اولین برج از بروج دوازده گانه خورشیدی معادل فروردین.

**بەرخستن** bar xistin : بچه افکندن، سقط کردن. جلو انداختن. پیش انداختن.

**بەرخڤان** barxvân : بره‌چران، گله‌بان بره (ک).

**بەرخوار** bar xwâr : آزوقهٔ کمی که برای خوردن در جلو دست گذاشته باشند. کج و کوله (ک).

**بەرخواردن** bar xwârdin : بهره خوردن. برخورد کردن، همدیگر را دیدن. فهمیدن. خوار داشتن، سبک داشتن. کسی را به کاری واداشتن و از دسترنج او بهره بردن.

**بەرخوان** bar xwân : بره‌چران.

**بەرخۆر** bar xor : کسی که بهره و دسترنج دیگران با فریب بخورد. جلو آفتاب.

**بەرخوردار** bar xurdâr : برخوردار، بهره‌مند، کامیاب. کامکار، کامروا (ک). کسی که این‌قدر عمر کند که از بهره و دسترنج نوه‌اش بخورد.

**بەرخوردار بی** bar xurdâr bî : کامیاب باشی، برخوردار باشی.

**بەرخورد کردن** barxurd kirdin : برخورد کردن، همدیگر را دیدن.

**بەرخورک** barxurk : تگرگ ریز (ک).

**بەرخۆڵە** barxoḷa : برۀ کوچک.

**بەرخووار** barxuwâr : خودخواه، مغرور.

**بەرخوواردن** barxuwârdin : کسی را به کاری واداشتن و از دسترنج او بهره بردن.

**بەرخە ئاسک** barxa âsk : آهو بره.

**بەرخەبەبە** barxa baba : غبغب، گوشت زیرچانه.

**بەرخەبەبەدار** barxa baba dâr : غبغب‌دار.

**بەرخە گەل** barxa gal : گلۀ بره، رمۀ بره.

**بەرخەل** barxal : گلۀ بره.

**بەرخەلەوان** barxalawân : بره‌چران، گله‌بان بره.

**بەرخەمێ** barxa mê : برۀ ماده.

**بەرخەنێر** barxa nêr : برۀ نر.

**بەرخەوان** barxawân : گله‌بان بره.

**بەرخی ساوا** barxî sâwâ : برۀ کوچک.

**بەرخی مێ** barxî mê : برۀ ماده.

**بەرخەنێر** barxî nêr : برۀ نر. پسر بچه.

**بەرد** bard : سنگ. وزنه، سنگ ترازو. سنگ کلیه و مثانه.

**بەردا** bardâ : از پیش، از جلو.

**بەردار** bardâr : باردار، مثمر، درختی که میوه بدهد.

**بەرداسیاو** bard âsyâw : سنگ آسیاب، سنگ آس.

**بەرداسیاوان** bard âsyâwân : سنگ آسیاب.

**بەرداش** bard âš : سنگ آس، سنگ آسیا.

**بەرداشت** bardâšt : برداشت، گنجایش، جمع‌آوری محصول. پیش درآمد. ظرفیت.

**بەردان** bardân : رها کردن، آزاد کردن. باد رها کردن. طلاق دادن. راندن چهارپایان. واگذاشتن. بار دادن. ثمر دادن.

**بەردانەوە** bardânawa : چیزی را از بالا به پایین انداختن. جلو آب بسته شده را باز کردن.

**بەردانی** bardânî : سنگلاخ، سنگستان.

**بەرداوی** bardâwî : زمین پرسنگ، سنگلاخ.

**بەرداوێژ** bardâwêž : مسافت و اندازه‌ای است برای پرت کردن سنگی از جایی به جای دیگر.

**بەردایی** bardâîy : سنگلاخ.

**بەرد باران** bard bârân : سنگسار، رجم.

**بەرد باران کراو** bard bârân kirâw : رجم شده.

**بەرد باران کردن** bard bârân kirdin : سنگسار کردن، رجم کردن.

**بەرد تاش** bard tâš : سنگتراش.

**بەرد تاشی** bard tâšî : سنگتراشی، عمل سنگ‌تراش.

**بەرد تراش** bard tirâš : سنگتراش.

**بەرد تراشی** bard tirâšî : سنگتراشی، کار سنگتراش.

**بەردتەش** bard taš : سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه (ل).

**بەرد چن** bard çin : سنگ‌چین، دیواری که با چیدن سنگ‌ها بر روی هم بسازند.

**بەرد چن کردن** bard çin kirdin : سنگ‌چین

کردن.

**بەردراو** bardirâw : آزاد شده، رها شده.

**بەردڕکانە** bar diṛkâna : نودران ـ شاگردانه و انعامی که در هنگام دوختن لباس به شاگرد خیاط بدهند.

**بەردرگا** bar dirgâ : دم در، جلو در، درگاه.

**بەردرگانە** bar dirgâna : دم در، جلو در.

**بە ردڕەکانە** bar diṛakâna : نودران.

**بەردکاری** bard kârî : سنگ‌چینی.

**بەردکێش** bard kêš : سنگ‌کش ـ کسی که از جایی به جایی دیگر سنگ می‌کشد. چهارپایه‌ای چوبین است که بر پشت الاغ می‌گذارند و با آن سنگ از جایی به جایی دیگر می‌برند.

**بەردڵ** bar diḷ : ناشتایی. عزیز، گرامی.

**بەردڵ خستن** bar diḷ xistin : ناشتایی خوردن.

**بەردلک** bar dilik : پستان‌بند. سینه‌بند. عزیز، گرامی (ک).

**بەردڵ کەوتن** bar diḷ kawtin : بر دل نشستن، دلنشین، چیزی که بر دل نشیند و مطبوع دل باشد. اصابت کردن تیر یا گلوله بر دل کسی.

**بەردۆڵە** bar doḷa : تغارچه، ظرف گلین که در آن آرد گندم خمیر کنند.

**بەردوو** bar dû : پوست دنبه (ک).

**بەردووخ** bar dûx : چرخ دوک نخریسی.

**بەردووڤ** bar dûv : پوست دنبه (ک).

**بەردووگ** bar dûg : پوست دنبه.

**بەردە** barda : برده، غلام، زرخرید. رها کن، ول کن.

**بەردە ئازەبە** barda âzaba : سنگ زورآزمایی ـ سنگ بزرگی را گویند که جوانان با بلند کردن آن زور خود را می‌آزمایند.

**بەردە ئەستێ** barda astê : سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه.

**بەردە ئەموستیلە** barda amustîla : نگین انگشتر.

**بەردەبار** bardabâr : بردبار، مخترع، اختراع‌کننده. متحمل. کاردان، کاری، عاقل و دانا (ک).

**بەردە باران** barda bârân : سنگسار.

**بەردە باران کراو** barda bârân kirâw : سنگسار شده.

**بەردە باران کردن** barda bârân kirdin : سنگسار کردن.

**بەردەباری** bardabârî : اختراع، به وجود آوردن چیز نو. بردباری، تحمل، تاب و طاقت. کاردانی، دانایی (ک).

**بەردەباری کرن** bardabârî kirin : اختراع کردن، چیز نو به وجود آوردن (ک).

**بەردە باز** barda bâz : سنگ‌هایی است که در میان آب جوی یا رودخانه می‌گذارند تا مردم روی آن بپرند.

**بەردە بێر** barda bêr : سنگی است که چوپان در هنگام دوشیدن گوسفند روی آن می‌نشیند.

**بەردە بیرۆ** barda bîro : نوعی سنگ سخت.

**بەردە بێشکە** barda bêška : نوعی سنگ.

**بەردە پێ** barda pê : سنگ پا ـ نوعی سنگ سوراخ سوراخ است که در حمام چرک پا را با آن پاک می‌کنند.

**بەردە تراویلکە** barda tirâwîlka : سراب ـ

سنگ و یا درخت و یا خانه و جایی است در بیابان که در تابش و روشنایی آفتاب از دور مثل آب به نظر آید.

**بەردە تووتن** barda tûtin : وزنهٔ توتن - یک ششم توتن که کشاورز به خان می‌داد.

**بەردە چەخماخ** barda çaxmâx : سنگ آتش‌زنه، سنگ چخماق.

**بەردە چەرخ** barda çarx : سنگ چخماق.

**بەردە دانگ** barda dânig : نوعی سنگ سوراخ سوراخ و متخلخل است.

**بەردەر** bardar : آزاد، رها. واضح، آشکار.

**بەردەرژاک** bardar rižâk : سنگی است شبیه گل خشک.

**بەردەرکە** bar darka : دم در، درگاه.

**بەردەرگا** bar dargâ : دم در، جلو در، درگاه.

**بەردەرگانە** bar dargâna : انعامی که در جلو خانهٔ عروس از داماد گرفته می‌شود تا در را برایش باز کنند.

**بەردە ڕێژ** barda rêž : سنگ فرش.

**بەردە ڕێژ کردن** barda rêž kirdin : سنگ فرش کردن.

**بەردە ڕێژە** barda rêža : سنگ فرش.

**بەردە ڕێژە کردن** barda rêža kirdin : سنگ فرش کردن.

**بەردە زوورە** barda zûra : سنگی است سخت به رنگ قرمز مایل به زرد که بیشتر از آن برای تیز کردن چاقو و دامن استفاده می‌کنند.

**بەردەس** barda das : فراش، نوکر، خدمتکار، زیردست. جلودست، دم دست، چیزی که جلو دست باشد. قطعه پارچه‌ای که به جلو آستین نیم تنه و قبای زنانه دوخته می‌شود.

**بەردەساو** barda sâw : فسان، ساو - سنگی که با آن کارد و چاقو تیز کنند.

**بەردەست** bar dast : بەردەس.

**بەردەست بوون** bar dast bûn : جلو دست بودن، آماده بودن برای انجام فرمان.

**بەردەست کردن** bar dast kirdin : به جلو دست فراخوان، کسی را به فرمانبرداری گذاشتن.

**بەردەستە** bar dasta : قطعه پارچه‌ای است که از زیر به لبهٔ آستین نیم تنه و قبای زنانه دوخته می‌شود.

**بەردەستێ** bar astê : سنگ چخماق.

**بەردەستی** bar dastî : کارگر (ک). خدمت، کار کردن برای کسی. زیردستی.

**بەردەستی کردن** bar dastî kirdin : خدمت کردن، برای کسی کار کردن.

**بەردەسی** bar dasî : چاکری، خدمت.

**بەردەسی کردن** bar dasî kirdin : خدمت کردن، چاکری کردن برای کسی.

**بەردە شاخ** barda šâx : سنگی است شبیه گل خشک.

**بەردە شۆر** barda šor : شستشوی برنج و عدس و غیره برای جدا کردن سنگ ریزه‌های آن.

**بەردە شۆرکردن** barda šor kirdin : شستن برنج و عدس و بلغور و غیره برای جدا کردن و دور ریختن سنگ‌ریزه‌های آن.

**بەردە عازەبە** barda a'âzaba : سنگ زورآزمایی - سنگی که جوانان با آنان زور خود را می‌سنجند.

**بەردەڤک** bardavik : یار، یـاور. هـمدم، هـمراه. ناصح، نصیحت‌کننده.

**به ردەق** bardaq : غوغا، هیاهو، هنگامه (ک).

**بـــه ردەقـــانی** bardaqânî : فـلاخان - آلت سنگ‌اندازی، فلاخن.

**به ردەقسڵ** barda qisil : سنگ آهک.

**به ردە گەچ** barda gaç : سنگ گچ.

**به ردە گێچ** barda gêç : سنگ گچ.

**به ردەڵان** bardalân : سنگلاخ.

**به ردەڵانی** bardalânî : جای سنگلاخ.

**به ردهەڵقەن** bard halqan : سنگ‌کن - کسی که سـنگ از کـوه و جـاهای سـنگلاخی مـی‌کند و می‌فروشد.

**به ردهەڵکەن** bard halkan : بەردهەڵقەن.

**به ردەلینگ** barda lîng : قطعه پارچه‌ای است که به قسمت پایین شلوار کردی که پا را می‌پوشاند از داخل می‌دوزند.

**بەردەم** bardam : مقابل، جلو، پیش. حضور، نزد.

**بەردەمردە** barda mirda : سنگی است شبیه گل خشک.

**بەردەمۆر** barda mor : مـهری است کـه بـرادران شـیعه در هـنگام خـوانـدن نـماز زیـر پـیشانی می‌گذارند.

**بەردەمۆره** barda mora : مهر نماز.

**بەردەمەڕمەڕ** barda marmar : سنگ مرمر.

**بەردەنوێژ** barda nwêž : سنگ پهن و درازی است کـه بـیشتر در کـنار حـوض مـسجد و چـشمه‌ها می‌گذارند و بر روی آن نماز می‌خوانند.

**بەردەواز** barda wâz : بەردەباز.

**بەردەوان** bardawân : کوه‌نورد - کسی که بتواند از قسمت‌های سخت کوه عبور کند و از قلهٔ آن بالا رود.

**بەردەوانی** barda wânî : فلاخن. کوه‌نوردی.

**بەردەوک** bardawik : ندیم، همدم، همراز (ک).

**بەردەهاڕ** barda hâr : سنگ آس، سنگ آسیا.

**بەردەی** barday : بردن (گ).

**بەردی** bardî : سنگی.

**بەردیل** bardîl : ماده برهٔ دوساله.

**بەردێلی** bardêlî : معاوضه، با هم دو چیز را عوض کردن (ک).

**بەردین** bardîn : سنگی - آن چه از سنگ ساخته شده باشد.

**بەردینه** bardîna : سنگی، منسوب به سنگ.

**بەرڕۆژ** bar rož : جلو آفتاب.

**بەرڕەت** bar rat : به دام، به گیر.

**بەرڕەت خستن** bar rat xistin : به دام انداختن، به گیر انداختن.

**بەرڕەت کەوتن** bar rat kawtin : به دام افتادن، به گیر افتادن.

**بەرز** barz : بلند، دراز. آوستایی: برز bariz، پهلوی: بورز bûrz - پارسی بـاستان: بـرد bard. مـرتفع، افراشته. عالی، ارجمند.

**بەرزا** bar zâ : نخستین فرزند پدر و مادر. بـلندی. چهارپای سم‌دار.

**بەرزاخ** bar zâx : کمرکوه، میانهٔ کوه.

**بەرزاخوڕ** barzâ xuṛ : چهارپای پرخور، اسب و استر پرخواره.

**بەرزان** barzân : بلندی‌ها، جاهای بلند (گ).

**بەرزاندن** barzândin : جنگیدن، رزم‌کردن (ک).

**بەرزانی** barzânî : بیرون آوردن چیزی را، درآوردن. نمایاندن، پدیدار کردن. نام طایفه‌ای است.

**بەرزاو** barzâw : زمین و زراعتی که در جلو آب چشمه یا رودخانه واقع شده باشد و با آن مزروع شود.

**بەرزایی** barzâîy : بلندی، علو، بالایی. ارتفاع.

**بەرز بوون** barz bûn : بلند شدن، تعالی، ترقی. بالا رفتن. بالیدن، نمو کردن، رشد کردن. دمیدن، سرزدن آفتاب.

**بەرز بوونەوە** barz bûnawa : بلند شدن، ترقی کردن، به درجهٔ بلند رسیدن. بالا رفتن. رشد کردن، بالیدن.

**بەرز پەڕین** barz paṛîn : اوج گرفتن پرنده در آسمان، بلند پروازی کردن. خودنمایی کردن، به خود نازیدن. آرزوی ترقی بسیار داشتن.

**بەرزتر** barztir : بلندتر، درازتر. عالی‌تر. مرتفع‌تر.

**بەرزترین** barztirîn : بلندترین، درازترین. عالی‌ترین. مرتفع‌ترین.

**بەرزڕفین** barz rifîn : بەرزپەڕین.

**بەرزفڕین** barz fiṛîn : بەرزڕفین.

**بەرزڤک** bar zivik : ساحل، کرانه. سد و مانعی است که از چوب درست می‌شود (ک).

**بەرزکردن** barz kirdin : بلند کردن، برداشتن چیزی و بالا بردن. به درجات عالی رساندن کسی را.

**بەرزکردنەوە** barz kirdinawa : بلند کردن، بالا بردن. کسی را به درجات عالی رساندن. چیزی را روی هم چیدن و بالا بردن آن.

**بەرزگ** bar zig : جلو زهار، جلو شرمگاه. زیرشکم.

**بەرزگر** barzigir : برزگر، کشاورز، زارع (ل).

**بەرزە** barza : آش پلو. گم، ناپدید. پنهان. چهارپای سمدار. بلند ـ آوستایی: برزه bariza ـ پارسی باستان: برزنت birizant.

**بەرزە بڵێس** barza biḷês : کسی که در حرف زدن و سخن گفتن با دیگری گستاخی و جسارت کند.

**بەرزەبڵێس وێستان** barzabiḷês wêstân : زبان درازی کردن.

**بەرزە بوون** barza bûn : گم شدن، ناپدید شدن.

**بەرزەپێ** barza pê : راست و بلند مانند ستون و نیزه.

**بەرزەپێ هەستان** barza pê hastân : راست و بلند برپا شدن، ستیغ بپا ایستادن.

**بەرزەجڕە** barza jiṛa : زیز ـ حشره‌ای است بالدار و کوچکتر از ملخ که غالباً روی درختان می‌نشیند و صدای زیر و نازکی دارد.

**بەرزەجوڕە** barza juṛa : زیز.

**بەرزەچڕە** barza çiṛa : به رزه جوڕە.

**بەرزەحەوایلە** barza ḥawâyla : بادبادک.

**بەرزەدەماخ** barza damâx : خودبین، خودپسند.

**بەرزەربینە** barzarbîna : زبرجد ـ نوعی سنگ قیمتی است (ک).

**بەرزەقانی** barzaqânî : فلاخن (ک).

**بەرزەک** barzak : ایوان، صفه، منبر. برزخ. زمین بلند. مرتفع.

**بەرزەکرن** barza kirin : پنهان کردن (ک).

**بەرزەکی بانان** barzakî bânân : موجود افسانه‌ای زشت و بدهیکل، هیولای مهیب.

**بەرزەگەوە** barza gawa : نوعی نی است.

**بەرزەلنگ** barza ling : یک نوع رستنی معطر کوهستانی است.

**بەرزەو بوون** barzaw bûn : بلند شدن، ترقی. بالا رفتن. رشد کردن.

**بەرزەو کردن** barzaw kirdin : بلند کردن. به درجات عالی رساندن کسی را.

**بەرزەووڵاخ** barzaw wuḷâx : چهارپای سمدار و غالباً به اسب و قاطر و شتر اطلاق می‌شود.

**بەرزەوە بوون** barzawa bûn : به رزه و بوون.

**بەرزەهەوایلە** barza hawâyla : بادبادک. پرتاب سنگ به زور و قوت هرچه تمام‌تر به هوا.

**بەرزی** barzî : بلندی، علو، بالایی. ارتفاع. بزرگی، عظمت.

**بەرزێتی** barêitî : بزرگی، عظمت. بلندی- پهلوی: بورزینیشن bûrzênîšin.

**بەرزیلان** barzîlân : بازی شیر و خط.

**بەرزین** barzîn : کره اسبی که هنگام زین گذاشتن و سوار شدنش رسیده باشد.

**بەرژۆر** bar žor : سربالا، سرابالا، رو به بالا (ک).

**بەرژەند** baržand : آزمون، آزمایش. بررسی، تحقیق. صلاح ـ آن چه که باعث خیر و نفع انسان باشد (ک).

**بەرژەوەند** baržawand : مصلحت و باریک‌بینی، خرده‌بینی و دقت در امور. صلاح.

**بەرژەوەندی** baržawandî : صلاحیت، درخور بودن، شایستگی.

**بەرژەنە** baržana : بهرهٔ یک بار مشک زدن، بهرهٔ یک نوبت کره از مشک زدن.

**بەرژەنەک** baržanak : چوب پهن و نازکی است که بافندگان آن را در میان تارهای زبرین و زیرین می‌نهند تا آن را به یک اندازه نگاه بدارد.

**بەرژێر** bar žêr : سرازیر، رو به پایین (ک).

**بەرسام** bar sâm : ورم سینه، ورم حجاب حاجز.

**بەرستک** bar sitk : یخه، یقه ـ چاک بالای پیراهن که دور گردن قرار می‌گیرد (ک).

**بەرستۆ** bar sito : یخه (ک).

**بەرستە** bar sita : سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه (ک).

**بەرسڤ** barsiv : پاسخ، جواب (ک).

**بەرسڤدان** barsiv dân : پاسخ دادن، جواب دادن، اجابت (ک).

**بەرسک** bar sik : جلو زهار، جلو شرمگاه. زیر شکم.

**بەرسمێڵ** bar sirnêḷ : موی جلو سبیل که بلند و آویزان باشد.

**بەرسمێڵ کردن** bar simêḷ kirdin : جلو سبیل را زدن.

**بەرسووڤ** barsûv : وارونه، برگشته، پس و پیش (ک).

**بەرسیانی** barsiyânî : چیزی که با آن مشتمال می‌دهند.

**بەرسیڤ** barsîv : پاسخ، جواب (ک).

**بەرسیڤ دان** barsîv dân : پاسخ دادن (ک).

**بەرسێڵ** barsêɫ : گرده‌ای است که در روی ساج می‌پزند (ک).

**بەرسیلە** barsîla : غوره، انگورترش و نارس.

**بەرسینگ** bar sîng : کمربند اسب ـ کمربندی است که در هنگام زین کردن اسب آن را به شکمش می‌بندند (ک).

**بە رسینە** bar sîna : سینه‌بند.

**بەرسیەی** barsiyay : بیرون رفتن (گ).

**بەرش** barš : بنگ.

**بەرش خواردن** barš xwârdin : بنگ خوردن.

**بەرشکسە** baršikisa : ورشکسته.

**بەرشکسەیی** baršiksâîy : ورشکستگی.

**بەرشووش** baršûš : وارونه، واژگونه (ک).

**بەرشیڤ** baršîv : خوراک پیش از شام، عصرانه (ک).

**بەرشێو** baršêw : افطاری ـ طعام و خوراکی که به هنگام افطار خورند.

**بەرشێو کردن** baršêw kirdin : افطار کردن.

**بەرشیوە** barsîwa : شام، غذایی که شب می‌خورند.

**بەرشیەی** bar šiyay : در رفتن (گ).

**بەرغەل** barqal : گلهٔ بره.

**بەرغەڵەوان** barqalawân : گله‌بان بره.

**بەرف** barf : برف (ک).

**بەرفخورک** barfxurk : تگرگ (ک).

**بەرفڕێدان** bar fiṛêdân : بچه انداختن ـ گوسفندی که بچهٔ نارس خود را بیفکند.

**بەرف ماڵک** barf mâɫik : برف‌روب، پارویی که با آن برف می‌روبند (ک).

**بەرفەشۆ** barfa šo : برفی است که با باران ببارد (ک).

**بەرفەک** barfak : بروفه، دستار ـ نوعی دستار است که دور سر ببندند (ک).

**بەرڤالە** barvâla : بیکار ـ کسی که کاری ندارد (ک).

**بەرڤان** barvân : گله‌بان بره (ک).

**بەرڤانک** barvânik : سینه‌بند (ک).

**بەرڤانی** barvânî : فلاخن (ک).

**بەرڤەژێر بوون** barva žêṛ bûn : به نشیب فرود آمدن، پایین آمدن (ک).

**بەرڤەکری** barva kirî : وسیع، فراخ، پهناور (ک).

**بەرڤین** barvîn : در راه ناروا مردن (ک).

**بەرقلیان** bar qilyân : ناشتایی ـ غذایی که صبح می‌خورند.

**بەرقلیانی** bar qilyânî : ناشتایی.

**بەرقە** barqa : تا، چین. پاره (ک).

**بەرقەد** barqad : دامنهٔ کوه.

**بەرقە کرن** barqa kirin : تا کردن، نوردیدن. پاره کردن (ک).

**بەرقەلیان** barqalyân : ناشتایی.

**بەرقەننە** barqanna : زیرقلیانی، ناشتایی.

**بەرک** bark : گلوله ـ تکهٔ فلزی است که برای تیراندازی با تفنگ به کار می‌رود (ک). پرک، ستارهٔ سهیل.

**بەڕک** barik : جیب، گریبان. گلیم (ک).

**بە رکار** bar kâr : چیزی برای به کار بردن‌ـ‌در کار آماده شده باشد.

**بە رکانی** barkânî-bar kânî : فلاخن (ک). جلو چشمه.

**بە رکاو** bar kâw : کمر کوه. جلو کوه.

**بە رکردن** bar kirdin : ازبر کردن، چیزی در یاد و حافظه داشتن.

**بە رکۆ** bar ko : قربوس زین، کوههٔ زین.

**بەرکوت** bar kut : پیشکوب ـ قسمتی از گندم را گویند که پیش از کوبیدن تمام خرمن آن را برای تهیهٔ نان می‌کوبند.

**بەرکور** bar kur : گوشت زیر چانه (ک).

**بەرکۆژه** bar koža : دگمهٔ یخه.

**بەرکۆسته** bar kosta : کوسه ـ مردی که فقط زنخش موی داشته باشد و گونه‌هایش بی‌مو باشد (ک).

**بەرکۆسه** bar kosa : کوسه (ک).

**بەرکۆش** bar koš : سینه‌بند کوچک.

**بەرکۆل** bar kul : کمی از آش یا غذای پختنی را مزه کردن.

**بەرکۆل کردن** bar kul kirdin : خوردن مقداری اندک از آش یا غذای پختنی را برای درک مزهٔ آن.

**بەرکۆڵه** bar koḷa : چوبی است که وسط هیش و یوغ گذاشته می‌شود.

**بەرکه** barka : یک باب خانه.

**بەرکەتی** barkatî : ارزنده، باارزش (ک).

**بەرکەتی تر** barkatîtir : ارزنده‌تر، باارزش‌تر (ک).

**بەرکەش** barkaš : سینی (ک).

**بەرکەڤ** barkav : فرصت، مجال (ک).

**بەرکەک** barkak : نردبان. پله ـ هریک از مجموع پایه‌هایی که برای بالا رفتن از سطح زمین به اطاق یا بام سازند (ک).

**بەرکەکردن** barka kirdin : فزونی کردن، نمود کردن.

**بە رکەڵ** bar kaḷ : گوسالهٔ سه ساله که هنگام جفت‌گیریش رسیده باشد.

**بەرکەمره** bar kamra : زغال‌سنگ.

**بەرکەمەر** barkamar : نوعی رستنی معطر است.

**بەرکەواندن** barkawândin : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر (ک).

**بەرکەوت** barkawt : حصه، بهره.

**بەرکەوتن** barkawtin : حصه گرفتن، بهره گرفتن. به هدف رسیدن تیر.

**بەرکەیه** barkaya : نماینده. مددکار، یاری‌دهنده (ک).

**بەرگ** barg : روش (ک). برگ درخت، ورق پهلوی: برگ barg. لباس، جامه، تن‌پوش. جلد: آن چه از جنس مقوا و جز آن که متن کتاب را فرا گیرد.

**بەرگ** barig : پیشین، قبلی، اول، نخستین. پیش، جلو. آن که درگذشته می‌زیسته.

**بەرگاز** bargâz : مقیاس طول، معادل یک ذرع.

خانۀ زنبور عسل (ک).

**بەرگاویلکە** bar gâwîlka : پرنده‌ای است به اندازۀ گنجشک، پشتش خاکستری و زیر شکمش زرد است و انتهای بال‌ها و دمش خطوط سیاه و سفید دارد و گهگاه تغییر رنگ می‌دهد و سرش سیاه و زیرشکمش سفید می‌شود و از حشرات تغذیه می‌کند.

**بەرگایی** bar gâîy : کسی که جلو گاو تازه کار می‌افتد تا او را برای شخم کردن و خرمن کوفتن مهیا می‌کند.

**بەرگاییلکە** bar gâîylka : دم جنبانک، دمتک.

**بەرگ پۆشین** barg pošîn : لباس پوشیدن، جامه پوشیدن.

**بەرگ پیا گرتن** barg pyâ girtin : لحاف و روپوش روی خود انداختن.

**بەرگ پێدا گرتن** barg pêdâ girtin : بەرگ پیا گرتن.

**بەرگ تێ گر** barg têgir : کسی که کتاب را جلد می‌کند.

**بەرگ تێ گرتن** barg têgirtin : جلد گرفتن کتاب.

**بەرگ تێ هەڵکێشان** barg têhalkêšân : روی لحاف و تشک را با پارچه پوشاندن.

**بەرگ‌دروو** barg dirû : جامه‌دوز، خیاط.

**بەرگ درووێتی** barg dirûêtî : دوزندگی، خیاطی.

**بەرگر** bargir : مانع، جلوگیری، معارض، جلوگیری‌کننده. مخالف.

**بەرگرتن** bar girtin : بار گرفتن درخت، ثمر گرفتن. جلو گرفتن آب و غیره. تحمل، تاب داشتن، باطاقت بودن. آبستن شدن حیوان (ک). جلو گرفتن چیز رنگ شده. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی. جلو راه کسی را گرفتن.

**بەرگرد** bargird : چیزی است که در جلو دست باشد و به‌کار انداخته شود تا چیز دیگری که از آن بهتر است برای وقت دیگر بماند.

**بەرگری** bargirî : دفاع. جلوگیری، ممانعت.

**بەرگری کردن** bargirî kirdin : دفاع کردن. کسی را از کاری بازداشتن، جلوگیری کردن.

**بەرگری نەتەوایەتی** bargirî natawâyatî: دفاع ملی.

**بەرگساز** barg sâz : دوزنده، خیاط. صحاف.

**بەرگسازی** barg sâzî : دوزندگی، صحافی.

**بەرگل** bargil : جلوگیری، منع، ممانعت. دفاع.

**بەرگل دانەوە** bargil dânawa : منع کردن، جلوگیری کردن.

**بەرگلو** bargilu : کسی که بره‌ها را به چرا می‌برد (لک).

**بەرگن** bargin : پشم بره.

**بەرگۆتن** bar gotin : مقدمه، پیشگفتار (ک).

**بەرگورد** bar gurd : چوب اندازه گیری بافندگی.

**بەرگە** barga : تاب، طاقت. نفع، سود. منظره، چشم‌انداز. کده، زبان کوچک که بیخ حلق قرار دارد. پشم برۀ یکساله (ل).

**بەرگەڕ** bargaṛ : مدیر، گرداننده. تمنی، خواهش، سیاستمدار، دیپلمات. خانۀ آینه کاری. قفسه و جعبۀ شیشه‌ای (ک).

**بەرگەڕەکی** bargaṛakî : جاندار زیبا و خوش پیکر.

**بەرگەڕین** bargaȓîn : خواهش کردن (ک).

**بەرگەسەرین** bargasarîn : پارچەای کە روی متکا می‌کشند.

**بەرگە سەنیر** barga sanîr : بەرگەسەرین.

**بەرگەش** bargaš : سینی بزرگ (ک).

**بەرگەشت** bargašt : برگشت، بازگشت.

**بەرگەشت بوونەوە** bargšt bûnawa : برگشتن، مرتد شدن. منصرف شدن.

**بەرگەشتە** bargašta : بدبخت، بخت برگشته.

**بەرگشتەیی** bargštâîy : بدبختی، بخت برگشتگی.

**بەرگشتەیی هاتن** bargaštâîy hâtin : بدبخت شدن.

**بەرگەشتی** bargaštî : بدبختی، بخت برگشتگی.

**بەرگە گرتن** barga girtin : تحمل کردن، طاقت آوردن. ایستادگی کردن، مقاومت کردن.

**بەرگەل** bargal : گلهٔ بره.

**بەرگەلەوان** bargalawân : بره‌چران، گله‌بان بره.

**بەرگەلێفە** barga lêfa : پارچەای کە روی لحاف می‌کشند.

**بەرگەمێ** bargamê : یک نوع رستنی است (گ).

**بەرگەنە گرتن** barga nagirtin : تاب نیاوردن، تحمل نیاوردن.

**بەرگی بوون** bargî bûn : به هم صدمه زدن.

**بەرگیر** bargîr : مانع، جلوگیری. نوعی مار کشنده است (ک).

**بەرگیر خستن** bargîr xistin : یافتن و پیدا کردن چیز و کسی را.

**بەرگیرکەوتن** bargîr kawtin : به گیر افتادن، گرفتار شدن. دچار مصیبت و رنج و سختی شدن. یافت شدن و پیدا شدن جنس در بازار.

**بەرگیر هاتن** bargîr hâtin : بەرگیر کەوتن.

**بەرگیر هێنان** bargîr hênân : بەرگیر خستن.

**بەرگێڕی** bargêȓî : ممانعت، جلوگیری.

**بەرگیری** bargîrî : جلوگیری، ممانعت.

**بەرگیری کردن** bargîrî kirdin : ممانعت کردن، جلوگیری کردن.

**بەرگین** bargîn : پیشین، سابق، قبلی. شخصی که در قدیم می‌زیسته. نخستین. جلوی، پیشین.

**بەرلەمە** bar lama : پیش از این، پیشتر، جلوتر.

**بەرلێخواردن** bar lêxwârdin : خوردن میوهٔ باغی. نتیجه گرفتن و بهره گرفتن از چیزی.

**بەرم** barm : دریاچه (ک).

**بەرما** barmâ : پس‌مانده ـ باقیمانده از خوراک و نوشیدنی کسی (ک).

**بەرماڵ** bar mâḽ : جانماز، سجاده. دو قطعه از سیاه چادر که در هنگام وزیدن باد سخت به هم می‌چسبانند تا تکان نخورد و نیفتد. جلو خانه، دم در.

**بەرماڵک** barmâḽk : جاجم، جاجیم (ک).

**بەرماڵی** barmâḽî : کدبانو، بانوی خانه، زن خانه‌دار (ک).

**بەرماوە** bar mâwa : پس‌مانده، ته‌مانده، پس خورده.

**بەرماوە خۆر** barmâwa xor : پس‌مانده خور، ته مانده خور.

**بەرماوە خۆری** barmâwa xorî : پس‌مانده

خوری.

**به رمسوڵدان** bar misuḷdân : جلو شرمگاه، جلو زهار.

**بەرموور** barmûr : گردن‌بند ـ زیور و مهره‌هایی که زنان به گردن خود بندند.

**بەرمووره** barmûra : گردن‌بند، گلوبند.

**به رمووسڵدان** bar mûsiḷdân : جلو زهار، زیر شکم، جلو شرمگاه.

**بەرمەجێڵ** bar majêḷ : غلبکن ـ در مشبک که از چوب و نی درست کنند و در روستاها بر در باغ‌ها آویزند.

**بەرمەغار** bar maqâr : جلو غار.

**بەرمەمکان** bar mamkân : زمان شیر خوردن کودک از پستان مادر.

**بەرمەمکانه** bar mamkâna : بچهٔ جلو پستان، کودک شیرخوار.

**بەرمیت** barmît : موم، موم عسل (ل).

**بەرمیل** barmîl : بشکه.

**بەرناڤ** bar nâv : لقب، پاژنامه، پازنامه، عمق، ژرفا، گودی. ضمیر، ضمایر جمع (ک).

**بەرناڤی پرسیار** bar nâvî pirsyâr : ضمیر استفسار، ضمیر پرسش (ک).

**بەرناڤی پێگه** bar nâvî pêgih : ضمیر موصول (ک).

**بەرناڤی نەپەندی** bar nâvî napandî : ضمیر مبهم (ک).

**بەرناڤی نیشان‌دان** bar nâvî nîšân dân : ضمیر اشاره (ک).

**بەرناڤی کەسۆک** bar nâvî kasok : ضمیر شخصی (ک).

**بەرنانەوه** bar nânawa : برنهادن، فرانهادن.

**بەرنامه** bar nâma : برنامه، دستورکار یک مجلس یا انجمن.

**بەرنگار** baringâr : برخورد، تصادم. پرخاش، ستیزه.

**بەرنگار بوون** baringâr bûn : برخورد کردن، به هم رسیدن. پرخاش کردن، ستیزه کردن.

**بەرنوێژ** bar nwêž : پیشنماز، آن که در نماز جماعت مردم بدو اقتدا کنند.

**بەرنوێژی** bar nwêžî : پیشنمازی، عمل پیشنماز.

**بەرنه** barinna : برنده، کسی که در قمار یا مسابقه یا بازی پیروز گردد.

**بەروا** bar wâ : جلو باد (ک).

**بەروا پشت** barwâ pišt : وارو، پس و پیش، لباسی که وارو شده باشد.

**بەروا پشت کردن** barwâpišt kirdin : وارو کردن.

**بەروار** barwâr : ییلاق ـ محل خوش آب و هوا در خارج شهر و آبادی که در فصل تابستان در آنجا بسر می‌برند. تاریخ، رقمی که زمان را نماید.

**بەرودواخستن** bar-u-dwâ-xistin : پیش و پس انداختن، پشت سر هم انداختن.

**بەرودواکردن** bar u dwâ kirdin : پیش و پس انداختن.

**بەرودواکەوتن** bar u dwâ kawtin : پس و پیش افتادن، پشت سرهم افتادن.

**بەرودوانان** bar u dwâ nân : پس و پیش راندن.

**بەرۆژ** barož : آفتابگیر، جایی کە آفتاب در آن بتابد.

**بەرۆژوو** ba rožû : روزەدار.

**بەرۆژوو بوون** ba rožû bûn : روزەدار بودن.

**بەرۆش** baroš : دیگ، پاتیل (ک).

**بەروڤاژی** baruvâžî : واژگونە، وارون، برگشتە (ک).

**بەرۆک** barok : یخە، یقە.

**بەرۆک بەردان** barok bardân : دست از یخە کسی برداشتن و او را رها کردن.

**بەرۆک گرتن** barok girtin : یخە کسی را گرفتن، پاپی کسی شدن و بە او آزار رساندن.

**بەروو** barû : پیشین، نخستین. سابق. پستان (ک). سینە.

**بەڕوو** baṛû : بلوط، ثمر و میوۀ بلوط. ـ پهلوی: بلوت balût. مازو: مادەای کە از درخت بلوط بە دست می‌آید. پایەدار، صاحب قدر.

**بەرووبۆ** bar û bo : محصول، حاصل و بهرۀ زراعت. انتاج، نتیجە گرفتن از چیزی.

**بەرووبۆ خواستن** bar û bo xwâstin : استنتاج، نتیجە خواستن، نتیجە گرفتن.

**بەروو بوو** bar û bû : محصول، انتاج.

**بەروو بووم** bar û bûm : بروبوم، بوم و بر، سرزمین. محصول، بهرۀ هرچیز کە بە دست آید.

**بەرووتر** barûtir : جلوتر، پیشتر، اسبق. سابقاً، از پیش.

**بەرووخوارو** barû xwâru : رو بە پایین.

**بەڕوو دار** baṛû dâr : درخت بلوط.

**بەروودووا** bar û duwâ : پشت سرهم، تسلسل.

**بەرووش** barûš : دیگ، پاتیل (ک).

**بەڕووله** baṛûla : خیار تر و تازە. میلەهای باریکی است برای شکافتن سیاه چادر. چوبکی است کە بە سوراخ سر خیش فرو برند.

**بەروونکار** barûnkâr : دوست، رفیق. پیشگاه، حضور.

**بەڕوویی** baṛûîy : وجاهت، صاحب جاه و مقام شدن.

**بەرووەج** barwaj : تفنگ. نوعی آهن و فلز است کە از آن تفنگ درست می‌کنند (ک).

**بەرووەدە** bar wada : واسع، گشاد، فراخ.

**بەرووەست** bar wast : جلوگیری‌کنندە، مانع، بازدارندە.

**بەرووەستا** bar wastâ : شاگرد، پسری کە در دکان کسی دیگر کار می‌کند. کسی کە در نزد استاد و معلم علم و هنر می‌آموزد (ک).

**بەرووەسێل** barwasêl : آتشدان، ظرفی کە در آن آتش نهند (ک).

**بەڕوە کۆپە** baṛwa kopa : نوعی درخت بلوط.

**بەڕە** baṛa : گلیم.

**بەرە** bara : طایفە، تیرە، دستەای از مردم از یک نژاد. در، درب خانە (گ). هوا خوشی بعد از قطع بارندگی. دستە: گروە، جوق. مرضی است کە گوسفند بە آن مبتلا می‌شود و عوارض آن عبارت است از خشک شدن و درد کردن پستان.

**بەرەباب** bara bâb : افراد ایل و طایفەای کە از

یک پدر و مادر و نسل باشند. نسل، دودمان.

**بەرە بەرە** bara bara : کم‌کم، اجرای امری اندک اندک. آهسته، آهسته، به تدریج.

**بەرەبەری‌بەیان** bara barî bayân : اول سپیده‌دم. دم گرگ.

**بەرە بەهار** bara bahâr : آغاز بهار، آخر زمستان.

**بەرە بەیان** bara bayân : آغاز صبح، سپیده‌دم، اولین روشنی روز. آغاز انجام کاری.

**بەرەبێل** bara bêl : حاصل زراعت، بهرهٔ بیل زدن.

**بەرەبین** bara bîn : قطعه طنابی است که با آن در مشک و انبان و غیره را می‌بندند (گ).

**بەڕەپۆ** baṛa po : پایین و بالای فرش و سجاده که تار و پود ندارد.

**بەرەتەشی** bara taši : قطعه چوب گرد و سوراخی است که ته دوک می‌گذارند.

**بەرەتی** baratî : عوض، بدل، به جای. شامل.

**بەرەج** baraj : علاج، چاره (گ).

**بەرەجفت** bara jift : جفت، یک زوج گاو که برای شخم زدن به کار برند. محصول و بهرهٔ شخم زدن با جفت.

**بەرە جووت** bara jût : بەرە جفت.

**بەرە جەژن** bara jažn : روزهای پیش از عید که مردم خود را آمادهٔ فرا رسیدن عید می‌کنند.

**بەرە جەژنان** bara jažnân : بەرەجەژن.

**بەرە خوار** bara xwâr : رو به پایین، سرپایین.

**بەرە خوارە** bara xwâra : روی به پایین، به طرف پایین.

**بەرە خەر** bara xar : بارانداز ـ جایی است که در آن چارواداران وسایل و بار خود را از ستوران فرو گیرند. انسان یا حیوانی که بار و بچهٔ نارسش را سقط می‌کند.

**بەرە دان** bara dân : فراخ کردن، گشاد کردن.

**بەرەدەمووکە** bara damûka : ثمر درخت مازو.

**بەرەڕەت** bara ṛat : چالهٔ دام ـ چاله‌یی است که در گذرگاه شکار می‌کنند.

**بەڕەزا** baṛazâ : یک نوع رستنی معطر کوهستانی است.

**بەرەزبانە** bara zibâna : ابزیم ـ آلتی فلزی است که در یک طرف آن زبانی است که داخل طرف دیگر می‌شود و به کمربند آویخته می‌شود.

**بەرەزمانە** bara zimâna : ابزیم، حلقهٔ فلزی زبانه‌دار کمربند.

**بەرەزوانە** bara zwâna : بەرەزمانە.

**بەرەزە** baraza : ول، آواره، سرگردان. واروبرگشته.

**بەرەزە بوون** baraza bûn : آواره شدن. وارو شدن، واژگون شدن.

**بەرەزی** barazî : ثمر گیاهی است خاردار شبیه مازو، این گیاه بلندیش تا نیم متر می‌رسد و از آن در کنارهٔ کشتزارها و بوستان‌ها یا جایی دیگر به شکل دیوار کوتاه خاربست درست می‌کنند.

**بەرە ژان** bara žân : درد پیش از زایمان، دردی که چند روز پیش از زایمان کم‌کم به وجود می‌آید.

**بەرەژوور** bara žûr : بالای مجلس، صدر مجلس. سربالا، به طرف بالا.

**بەرەژوورە** bara žûra : به طرف بالا.

**بەرەژە** baraža : انگژد، صمغ انگدان.

**بەرەژێر** bara žêr : سرپایین، روی به پایین، سراشیب.

**بەرەژێرە** bara žêra : رو به پایین.

**بەرەستە** barasta : سنگ چخماق، سنگ آتش‌زنه (ک).

**بەرەڤان** baravân : میانجی ـ کسی که دو نفر را با هم آشتی بدهد و یا واسطهٔ رفع اختلاف و کشمکش آنها بشود. شفیع، شفاعت‌کننده (ک).

**بەرەڤانی** baravânî : میانجیگری، واسطه شدن میان دو نفر برای رفع اختلاف و کشمکش آنها. شفاعت، وساطت (ک).

**بەرەک** barak : یخه، گریبان. سینه‌بند پزشک.

**بەرەکە بەرەک** baraka barak : مناقشه، ستیزگی.

**بەرەگە** baraga : سه‌راه، گذرگاه. جلو، پیش‌رو.

**بەرەگەڵ** bara gaḷ : ثمر برگ درخت مازو.

**بەرەگەڵا** bara gaḷâ : بەرەگەڵ.

**بەرەڵا** baraḷâ : ول، پله، رها. ولگرد. دشت وسیع.

**بەرەڵاکراو** baraḷâ kirâw : ول شده.

**بەرەڵدا** baraḷdâ : ولگرد.

**بەرەڵڵا** baraḷ'ḷâ : بەرەڵا.

**بەرەڵڵاکردن** baraḷ'ḷâ kirdin : رها کردن، آزاد کردن. ول کردن اسب و الاغ و استر.

**بەرەڵڵاکریاگ** baraḷ'ḷâ kiryâg : رها شده، آزاد شده. ول شده.

**بەرەڵڵایی** baraḷ'ḷâîy : ولگردی، بیکاری و آوارگی. بی‌بند و باری.

**بەرەم** baram : انبار، مخزن (ک).

**بەرە مۆم** bara mom : موم، تفالهٔ عسل که پس از تصفیهٔ عسل باقی می‌ماند.

**بەرەموو** baramû : بره و بزغاله و گوساله‌ای که پستان مادرشان را رها نکنند تا از هم جدا نگردند.

**بەرە مەشکە** bara maška : بهره و محصول مشگ از قبیل کره و روغن را گویند. کرهٔ ذوب شده.

**بەرە مێو** bara mêw : تفالهٔ عسل، موم.

**بەرەنگار** barangâr : برخورد. ستیزه.

**بەرەنگار بوون** barangâr bûn : برخورد کردن. ستیزه کردن.

**بەرەنگار هاتن** barangâr hâtin : بەرەنگار بوون.

**بەرەنگاری** barangârî : ستیزگی، رودرروی هم قرار گرفتن و جنگیدن.

**بەرەنیا** baraniyâ : اصلاح، سازش (ک).

**بەرەنیسک** baranîsk : صدا یا نفس که از گریه و زاری به صورت ناله از سینه برآید.

**بەرەنیسک دان** baranîsk dân : صدایی که از شدت گریستن برآید.

**بەرەو** baraw : به سوی، به طرف.

**بەرەواژ** barawâž : وارو، وارونه، پشت‌ورو.

**بەرەواژ بوون** barawâž bûn : پشت‌ورو شدن.

**بەرەواژکردن** barawâž kirdin : پشت‌ورو کردن.

**بەرەوان** barawân : میانجی (ک). مدافع.

**بەرەوانی** barawânî : میانجیگری (ک). دفاع.

**بەرەوئیزبار** baraw îzbâr : روبارو، روباروی، رودرروی، برابر هم.

**بەرەو ئیزبار بوونەوە** baraw îzbâr bûnawa : روودر روی شدن، برابر هم قرار گرفتن، روبرو

شدن.

**بەرەو ئیزبارکردنەوە** baraw kirdinawa îzbâr : روبرو کردن، رو در روی کردن.

**بەرەو با** baraw bâ : روی به باد، به طرف باد.

**بەرەو بڕدانەوە** baraw biṛ dânawa : جلو راه کسی را گرفتن.

**بەرەو بڕی دانەوە** baraw biṛî dânawa : بەرەو بڕدانەوە.

**بەرەو بوون** baraw bûn : پراکنده شدن. سرازیر شدن. افتادن، به زمین افتادن.

**بەرەوپیر** barawpîr : استقبال، پیشواز.

**بەرەوپیر چوون** barawpîr çûn : به پیشواز رفتن، به استقبال رفتن.

**بەرەوپیر هاتن** barawpîr hâtin : پیشواز آمدن، به استقبال آمدن.

**بەرەوپێڵ** barawpêḻ : سینەبند زنان.

**بەرەوپیری** barawpîrî : پیشواز.

**بەرەو خستن** baraw xistin : جلو انداختن، پیش انداختن، مقدم داشتن.

**بەرەو خوار** baraw xwâr : روی به پایین، سرازیر.

**بەرەو خوار بوونەوە** baraw xwâr bûnawa : سرازیر شدن، به طرف پایین رفتن.

**بەرەو خوار ڕۆیین** baraw xwâr ṛoîyn : به سوی پایین رفتن.

**بەرەو خوارکردنەوە** baraw xwâr kirdinawa : چیزی را به طرف پایین فرستادن.

**بەرەو خوارکە** baraw xwârka : سرازیر، روی به پایین.

**بەرەو خوارەو بوون** baraw xwâraw bûn : سرازیر شدن، رو به پایین رفتن.

**بەرەو خواری** baraw xwârî : سرازیری، سراشیبی.

**بەرەو دان** baraw dân : ول کردن، رها کردن. ریختن، پاشیدن. سرازیر کردن آب و غیره.

**بەرەو دوا** baraw dwâ : پس و پیش، پشت سرهم.

**بەرەو دوا خستن** baraw dwâ xistin : پشت سرهم انداختن.

**بەرەو دواکردن** baraw dwâ kirdin : پس و پیش انداختن. برگرداندن، برگشت دادن.

**بەرەو دواکەفتن** baraw dwâ kaftin : پس و پیش افتادن، پشت سرهم افتادن.

**بەرەو دوانان** baraw dwâ nân : پس و پیش راندن.

**بەرەو دودا** baraw dudâ : متوالی، پشت سرهم. پشیمان (ک).

**بەرەو ڕوو** baraw ṛû : روبرو، روباروی.

**بەرەو ڕووبوونەوە** baraw ṛû bûnawa : روبرو شدن، رو در روی شدن.

**بەرەو ڕوو کردنەوە** barawṛû kirdinawa: روبرو کردن، رودرروی کردن.

**بەرەو ڕۆیین** baraw ṛoîyn : تقدم، پیش افتادن.

**بەرەو ژوور** baraw žûr : سربالا، روبه بالا، رو به بلندی.

**بەرەو ژوور بوونەوە** baraw žur bûnawa : سربالا رفتن، به سوی بالا رفتن.

**بەرەو ژوورتر** baraw žûrtir : رو به بلندی، روی به

سر بالایی.

**بەرەو ژوور رۆیین** baraw žûr roîyn : سربالا رفتن.

**بەرەو ژوور کردنەوە** baraw žûr kirdinawa : چیزی را به طرف بالا فرستادن.

**بەرەو ژوورکە** baraw žûrka : سربالایی، سربالا.

**بەرەو ژوورە** baraw žûra : سربالا.

**بەرەو ژوورەو بوون** baraw žûraw bûn: رو به بالا رفتن، به سوی بالا رفتن.

**بەرەو ژێر** baraw žêr : سرازیر، سراشیب، رو به پایین.

**بەرەو ژێرکە** baraw žêrka : سرازیر، رو به پایین.

**بەرەو ژێرە** baraw žêra : سرازیر.

**بەرەو سەر** baraw sar : رو به بالا، سربالا.

**بەرەوکەفتن** baraw kaftin : جلو افتادن، پیش افتادن.

**بەرەو گەیشتن** baraw gayištin : فرا رسیدن.

**بەرەولا** baraw lâ : به سوی، به طرف. کج، چمیده.

**بەرەو لێژ** baraw lêž : سرازیر، سراشیب، رو به پایین.

**بەرەو لێژایی** baraw lêžâîy : سرازیری، سراشیبی.

**بەرەو لێژکە** baraw lêžka : سرازیری.

**بەرەو لێژە** baraw lêža : سراشیبی، سرازیری.

**بەرەو لێژی** baraw lêžî : سراشیبی.

**بەرهوور** barhûr : تفنگ لوله باریک (ک).

**بەرەوە** barawa : به سوی پایین، رو به پایین. پیش، جلو.

**بەرەوە بوون** barawa bûn : پایین افتادن. باز شدن جلو آب.

**بەرهاوێژتن** bar hawêžtin : بار انداختن، بچه افکندن.

**بەرهەتاو** bar hatâw : آفتابگیر ـ جایی که هر روز آفتاب در آن تابد.

**بەرهەڤ** barhav : آماده، فراهم (ک).

**بەرهەڤدان** barhavdân : فراهم آوردن، آماده کردن.

**بەرهەڵبێنە** barhaḷbêna : رودوشی ـ نوعی رودوشی است که زنان در موقع کار کردن می‌بندند.

**بەرهەڵدا** barhaḷdâ : آزاد، رها. ولگرد.

**بەرهەڵدا بوون** barhaḷdâ bûn : آزاد شدن، رها شدن.

**بەرهەڵدا کردن** barhaḷdâ kirdin : آزاد کردن، رها کردن.

**بەرهەڵست** barhaḷist : مانع، بازدارنده، جلوگیری‌کننده.

**بەرهەڵست کردن** barhaḷist kirdin : جلو گرفتن، بازداشتن، منع کردن.

**بەرهەڵستی** barhaḷistî : جلوگیری، ممانعت.

**بەرهەڵێخ** barhaḷêx : دیواری که ترک‌خورده باشد و در حال خرابی باشد.

**بەرهەم** barham : محصول، حاصل، خالص هرچیز که به دست آید. برجای ماندهٔ کار و اثر شعرا و ادبا.

**بەرهەم هێنان** barham hênân : انتاج، نتیجه گرفتن از چیزی. پدید آوردن. حاصل کردن چیزی از طریق زراعت یا صناعت.

**بەرهەمی بێگانە** barhamî bêgâna : انتاج بیگانه، تولید خارجی.

**بەرهەم هێنەر** barham hênar : پدید آورنده، انتاج‌کننده.

**بەرهەم ناردن** barham nârdin : صادرات، آن چه که از کشوری حاصل شود و به کشور دیگر فرستاده شود.

**بەرهەنگ** barhang : مرضی است که تنگی نفس می‌آورد.

**بەرهەنگ‌دار** barhang dâr : کسی که به مرض و بیماری تنگی نفس مبتلا است.

**بەرهەوا** barhawâ : بی‌سود، بی‌فایده.

**بەرهس کرن** barhis kirin : نمایاندن، نشان دادن (ک).

**بەری** barî : بلوط (لک). جیب ـ کیسه مانندی که به جامه و دامن دوزند و در آن چیز نهند (ک). پیشین. باردار، مثمر.

**بەرێ** barê : پیشین، سابق. به جا، کاری که در موقع مناسب و در راه خود درست انجام گیرد.

**بەرێ ئاش** barê âš : سنگ آس، سنگ آسیا (ک).

**بەریان** baryân : گذرگاه آب و باد. جای شکستن آب در جوی و رودخانه و کشتزار.

**بەڕێ بوون** ba rê bûn : روان شدن، راهی شدن، رفتن به جایی.

**بەڕێ بردن** ba ṛê birdin : اداره کردن، چرخاندن، گرداندن. سرپرستی کردن و مایهٔ زیست کسی را فراهم آوردن.

**بەری پەڕە گەڵا** barî paṛa gaḷâ : چیزی است که پشت برگ مازو پیدا می‌شود.

**بەڕێ چوون** ba ṛê çûn : آن چه به وسیلهٔ آن زندگی کنند از خوردنی و آشامیدنی، مایهٔ زندگی.

**بەرێ خوەدان** barê xwadân : آگاه گشتن، بیدار گشتن (ک).

**بەری دەست** barî dast : کف دست.

**بەڕێ کردن** baṛê kirdin : به قصد تودیع از پی کسی رفتن.

**بەڕێکی** ba ṛêkî : منظم، آراسته و مرتب.

**بەریڤان** barîvân : چوپان (ک).

**بەریڤانی** barîvânî : چوپانی (ک).

**بەریک** barîk : جیب پهلوی بغل (ک).

**بەرین** barîn : پیشین، سابق. نخستین. عریض، پهن.

**بەرینایی** barînâîy : پهنایی، عرض.

**بەرین‌تر** barîntir : پهن‌تر، عریض‌تر.

**بەڕینگاڵ** baṛingâḷ : حالت گوسفندی که پشم بدنش پر نباشد.

**بەڕینگۆڵ** baṛîngoḷ : بەرینگاڵ.

**بەرینە** barîna : پیشین، سابق.

**بەریوان** barîwân : میانجی.

**بەریوانی** barîwânî : میانجیگری.

**بەڕێ و جێ** baṛê u jê : کاری یا امری که در موقع مناسب و به جا و شایسته انجام شود.

**بەڕێ و شوێن** ba ṛê u šwên : بەڕێ وجێ.

**بەڕێوە بردن** ba ṛêwa birdin : اداره کردن، گرداندن. سرپرستی کردن.

**بەڕێوە بەر** ba ṛêwa bar : گرداننده، اداره کننده،

مدیر.

**بەڕێوە بەری** ba ṛêwa barî : گردانندگی.

**بەڕێوە چوون** ba ṛêwa çûn : گذران کردن، زندگی راگذراندن.

**بەز** baz : چربی ـ سفیدی روی گوشت گاو و گوسفند و مانند آنها که چرب است. گریز. ترس.

**بەزا** bazâ : گریزاننده.

**بەزات** ba zât : جری، بی‌باک، دلیر.

**بەزاج** ba zâj : چغلی، سخن‌چینی، نمامی (ک).

**بەزاجکەر** ba zâj kar : سخن‌چین، نمام (ک).

**بە زار** ba zâr : زبانی، سخنی که روبرو و به لب و زبان گفته شود. زبان‌دار، سخنور.

**بەزاڤیت** bazâvît : نقاد، خرده گیر (ک).

**بەزان** bazân : شکست خوردن، مغلوب شدن.

**بەزاندن** bazândin : شکست دادن، مغلوب کردن. خارج شدن ادرار کودک در میان سوراخ گهواره.

**بەزانن** bazânin : شکست دادن، مغلوب کردن.

**بەزاوا بوون** bazâwâ bûn : داماد شدن، زن گرفتن. برداشتن دوشیزگی و بکارت عروس از طرف داماد.

**بەزتن** baztin : در جایی باروبنه و بارگاه انداختن و چادر زدن.

**بەزدار** baz dâr : چربی‌دار.

**بەزدۆنەک** bazdonak : ترسو، کم جرأت (ک).

**بەزدین** bazdîn : ترساندن، ایجاد خوف کردن، کسی را دچار ترس کردن (ک).

**بەزرک** bazrik : جوش، دانه‌های ریز که روی پوست بدن انسان پیدا می‌شود.

**بەزرەک** bazrak : دانه گیاه کتان که از آن روغن گیرند.

**بەزرەوونج** bazrawunj : گیاهی است معطر.

**بەزگ** ba zig : آبستن، حامله.

**بەزگەر** bazgar : برزگر، کشاورز (لک).

**بەزگەری** bazgarî : برزگری، کشاورزی (لک).

**بەزم** bazm : غیبت، بدگویی (ل). بزم، مجلس طرب و مهمانی و ضیافت. محفل، انجمن.

**بە زمان** ba zimân : زبانی، سخنی که به زبان گفته شود. بلیغ، فصیح، کسی که سخنش خوب و رسا و شیوا باشد.

**بە زمانی** ba zimânî : چیره‌زبانی، زبان‌آوری، شیوا سخنی.

**بە زمژک** bazmižik : کنه (ک).

**بە زم پێگرتن** bazm pêgitin : باکسی نزاع کردن، باکسی ستیز کردن. باکسی وقت گذراندن.

**بە زم گرت** bazim girti : غیبت کردن، بدگویی کردن (ل).

**بە زم گرتن** bazim girtin : آماده کردن بزم و مجلس طرب و ضیافت.

**بە زمگا** bazimgâ : بزمگاه، مجلس جشن و عیش و شادمانی.

**بە زمگە** bazimga : بزمگاه، بزمگه.

**بەزم و ڕەزم** bazm u ṛazm : مجلس بزم و عیش و شادمانی که توأم با غوغا و فریاد مهمانان باشد. بزم و رزم، بزم و جنگ. داد و فریاد بچه‌ها در داخل خانه و حیاط.

**بەزمە** bazma : بزم، مجلس عشرت و طرب.

**بەزوبنێشت** baz u binêšt : مرهمی است که از چــربی و سـقز درست مـی‌کنند و روی زخـم می‌گذارند.

**بەزۆر سەنن** ba zor sanin : با زور گرفتن، چیزی را از کسی با زور گرفتن.

**بەزۆک** bazok : تندرو، آن که در حرکت و رفتن سریع باشد. ماشین، خودرو، اتومبیل (ک).

**بەزۆکەوان** bazokawân : رانندهٔ خودرو (ک).

**بەزە** baza : بزه، گناه. خطا، اشتباه (ک) پهلوی: بزک bazak. رحم، مهربانی، رقت قلب، نرم دلی. خوشا، دال بر تحسین است.

**بەزەتاو** baza tâw : چربی تاب ـ چرب کردن زخم یا جای سوخته با روغن تابیده شده.

**بەزەرەک** bazarak : بزرک، بذرکتان، تخم‌کتان که روغن آن را می‌گیرند.

**بەزەک** bazak : زردی، یرقان ـ مرضی است که در اثر بیماری کبد و اختلال عمل آن و ماندن صفرا در خون بروز می‌کند و پوست بدن انسان و سفیدی داخل چشم زرد می‌شود (ک).

**بەزەکار** baza kâr : بزهکار، گناهکار. خطاکـار (ک).

**بەزەکردن** baza kirdin : بزه کردن، گناه کردن.

**بەزەکرن** baza kirin : گناه کردن. خطا کردن.

**بەزەوزۆ** baza u zo : بسیار زاینده، زنی که فرزند بسیار بزاید.

**بەزەوی** bazawî : رحم، مهربانی، دلسوزی.

**بەزەوی پیاهاتنەوە** bazawî pyâ hâtnawa : به کسی رحم کردن، به کسی مهرورزی و دلسوزی کردن.

**بەزەوی یا چوون** ba zawî yâ çûn : به زمین فرو رفتن.

**بەزەوی یا دان** ba zawî yâ dân : به زمین زدن.

**بەزەوی یاکوتانن** ba zawî yâ kutânin : به زمین کوبیدن، به زمین زدن.

**بەزەیی** bazâîy : رحم، مهربانی، دلسوزی، نرم‌دلی.

**بەزەیی پیاهاتنەوە** bazâîy pyâ hatnawa : به کسی رحم کردن.

**بەزەیی دار** bazâîy dâr : رحم‌کننده، رحیم، مهربان.

**بـەزی** bazî : نـوعی صـابون است کـه از چـربی حیوانات درست می‌کنند.

**بەزیان** bazyân : شکست خوردن، مغلوب شدن.

**بەزیپک** bazîpk : ستمکار، ظالم.

**بەزی چاو** bazî çâw : گـوشت زیـادی در پـلک چشم.

**بەزێن** bazên : غالب، غلبه کننده.

**بەزین** bazîn : شکست خـوردن، هـزیمت یـافتن، گریختن از پیش دشمن. تند رفتن، سریع رفتن. در جایی بنه و بارگاه انداختن و چادر زدن. گریختن، فرار کردن. جفت شدن چهارپای نر و ماده.

**بەزیو** bazîw : مغلوب، شکست خورده.

**بەژ** baž : بر، زمین خشک و بی‌آب و علف قاره. سبزیجاتی که بی‌آبی کشیده باشند. زمین. برج.

**بەژا** bažâ : همسال، هم سن.

**بەژاڤیت** bažâvît : اعتراض، خرده گرفتن (ک).

**بەژبڕ** baž bir̦ : بـرپیما، کسـی کـه بـر و بیابان را می‌پیماید.

**بەژقین** bažqîn : خردەریز چیزی که شکسته باشد (ک).

**بەژک** bažk : دیم، دیمه ـ زراعتی است که با آب باران نمو کند و آن را آب ندهند (ک).

**بەژکی** bažkî : بلکه، شاید. اختلاف، ناسَازگاری (ک).

**بەژمێر** bažmêr : لایق، شایسته. موقر، باوقار، بزرگوار (ک).

**بەژمێری** bažmêrî : لیاقت، شایستگی. وقار، متانت (ک).

**بەژن** bažn : قد، قامت، بالا، برز، بلندی لباس و غیره.

**بەژن شووش** bažn šûš : نیکو اندام، خوش قد و قامت. میانه بالا، میان قدکسی که قدش نه کوتاه باشد نه بلند.

**بەژن شووشی** bažn šûšî : نیکو اندامی. میان قدی.

**بەژن و باڵا** bažn u bâlâ : قد و قامت، قد و بالا.

**بەژن هووت** bažn hût : کوتاه اندام.

**بەژۆک** bažok : یاوه گو، وراج (ک).

**بەژۆکی** bažokî : یاوه گویی، وراجی (ک).

**بەژەک کەوتن** bažak kawtin : بیمار شدن کودک نوزاد چند روز پس از متولد شدن.

**بەژی** bažî : زمین دیم. بر، زمین خشک و بی‌آب و علف (ک). قاره.

**بەژی ئاسیا** bažî âsyâ : قارهٔ آسیا.

**بەژی ئەفریقا** bažî afrîqâ : قارهٔ افریقا.

**بەژێرادان** ba žêrâ dân : بلند کردن ـ مانند بلند کردن دندان تازه، دندان کهنه را یا چیزی انداختن برای بلند کردن آن.

**بەژێرچاوە و ڕوانین** ba žêr çâwaw ṛwânîn : از زیر چشم نگاه کردن.

**بەس** bas : کافی، بسنده، بس. فقط، حسب. بست، پناه. بسته، بند. پس. آنگاه، آنگه. بسیار، زیاد.

**بەسات** basât : اثاث و لوازم.

**بەسام** ba sâm : سهمگین، ترسناک، ترس‌دار.

**بەس بوون** bas bûn : اکتفاء، بس شدن، بسنده کردن.

**بەس بێژ** bas bêž : بسیارگو، یاوه گو، وراج (ک).

**بەس بێژی** bas bêžî : بسیارگویی، وراجی (ک).

**بەست** bast : باربر، حمال (ک). مانع، بازدارنده، جلوگیری‌کننده. بست، جای تحصن، جایی که مردم به هنگام ترس و اتهام بدانجا پناه برند تا دستگیر نشوند، مانند اماکن مقدس. سدی که برابر رودخانه بندند. سراشیبی که از نرسیدن آب خشک شده باشد. رودخانه. کانال، ترعه. جنازه. بستر رود، رودخانهٔ بی‌آب.

**بەستران** bastrân : بسته شدن: بسته گردیدن، بسته گشتن. عنین شدن، قادر به جماع نبودن با عروس. بسته شدن پیمان. جامد شدن، یخ بستن.

**بەسترانەوە** bastrânawa : بسته شدن و گره خوردن بند افسار چهارپایان به چیزی یا جایی.

**بەسترانی دەرک** bastrânî dark : بسته شدن در.

**بەسترانی زاوا** bastrânî zâwâ : بسته شدن داماد که قادر به جماع نباشد.

**بەسترانی زمان** bastrânî zimân : بسته شدن زبان

از ترس.

**بەستراو** bastrâw : بسته شده، پیمانی که بسته شده. منجمد، یخ بسته، آب یا چیز دیگر که در اثر برودت بسته شده باشد. عنین شده، شخصی که او را به افسون و عزیمت ببندند تا بر عروس قادر نشود.

**بەستراوەوە** bastrâwawa : به ستراو.

**بەستر پێرار** bastir pêrâr : پس پیرارسال.

**بەستر پێرێ** bastir pêrê : پس پریروز.

**بەستن** bastin : منجمد شدن. منعقد شدن. گره زدن و لوله کردن چیزی. از مردی انداختن. چیزی را بچیز دیگر یا جایی با بند پیوستن. بند کردن، مسدود کردن. مقید کردن، به قید کشیدن. فرار کردن از در و پنجره و غیره. بستن و بند کردن راه.

**بەستنەوە** bastinawa : بند کردن و بستن چهارپا با طناب و غیره. پیچیدن، مانند پیچیدن عمامه و دستار و حلقه کردن آن برای بسر نهادن. مجاب کردن، مغلوب کردن طرف در مشاعره و مسایل سیاسی و علمی.

**بەستنی ئاو** bastinî âw : منجمد شدن آب.

**بەستنی زاوا** bastinî zâwâ : بسته شدن داماد، عنین شدن داماد.

**بەستۆڕە** bastora : اثر و نشان باقی‌ماندهٔ زمین رودخانه‌ای که در فصل زمستان و بهار آب آن جاری است و در فصل تابستان خشک می‌شود. بستررود، رودخانهٔ بی‌آب.

**بەستوو** bastû : منجمد، یخ بسته، بسته شده. بستو، سبو، کوزهٔ سفالی، کوزهٔ دسته‌دار که در آب یا مایع دیگر بریزند. ارتفاع کم از زمین، زمین کم‌ارتفاع. تپه.

**بەستوورە** bastûra : بستررود، رودخانهٔ بی‌آب. رودخانه.

**بەستووکە** bastûka : بستو، بستک، کوزهٔ سفالی.

**بەستە** basta : بستن (ل) ـ پارسی باستان: بسته basta ـ پهلوی: بست bast. بسته، آهنگی است از موسیقی مرکب از حصار و سه‌گاه و حجاز. چند چیز که با هم پیوسته باشد. سرود. شعر، شعری که عبارت از چند بیت باشد. ترانه.

**بەستە بێژ** basta bêž : سرودگوی. ترانه‌خوان.

**بەستە زمان** basta zimân : زبان بسته، گنگ، بی‌زبان. مردی که در مجالس و محافل سکوت کند و حرف نزند.

**بەستەک** bastak : صدا، بانگ (ک). لحاف و تشک و رختخواب که در جاجمی می‌پیچند و در گوشه‌ای از خانه می‌نهند برای تکیه دادن.

**بەستە کار** basta kâr : ترانه‌ساز.

**بەستە کاری** basta kârî : ترانه‌سازی.

**بەستەڵۆک** bastaļok : یخ‌بندان، شدت سرمای زمستان و یخ بستن آب.

**بەستەڵەک** bastaļak : یخ‌بند، یخ‌بندان.

**بەستەم** bastam : سنگ چخماق.

**بەستەنی** bastanî : بستنی، مخلوطی از شیر و شکر که در قالب مخصوص پریخ ریزند و چرخانند تا غلیظ شود و ببندد و آن انواع دارد. یخ‌بند، یخ‌بندان.

**بەستەوانی** bastawânî : شاش‌بند ـ مرضی که در اثر آن بول از مجری خارج نمی‌شود و انسان

نمی تواند ادرار کند.

**بەستی** bastî : گردی رودخانه. کبکی که برای شکار برده می‌شود. قانع، راضی و خشنود به بهره و قسمت خود. ساحل، کرانه. نعش، تابوت (ک).

**بەستیر** bastîr : قالی، فرش بزرگ و پُرزدارکه با نخ و پشم رنگ‌ها و نقشه‌های مختلف می‌بافند (ک).

**بەستێن** bastên : بستر رود، رودخانهٔ بی‌آب. کنار رودخانه.

**بەسر پیر** basir pêr : پس پریروز، سه روز قبل.

**بەسر پێرار** basir pêrâr : پس پیرارسال، سه سال قبل.

**بەسر پێرێ** basir pêrê : سه روز پیش.

**بەس رۆیین** bas roîyn : به بست نشستن، پناهنده شدن.

**بەس زمان** bas zimân : زبان بسته، بی‌زبان.

**بەس زوان** bas zwân : زبان بسته.

**بەسڵەک** basḷak : یخ‌بندان. بستنی.

**بەسن** basin : بستن، منجمد شدن. مسدود کردن. بستن و بند کردن راه. از مردی انداختن. فراز کردن در و پنجره و غیره.

**بەسە** basa : دسته ـ مانند دسته گل و غیره. شعر، شعری که عبارت از چند بیت باشد. گزارش، شرح، تفسیر. معنی، آرش. بسته ـ آوستایی: بسته basta.

**بەسەر** basar : سَلَم، خرید و فروش غله یا چیز دیگر که هنوز نرسیده باشد.

**بەسەراچوون** ba sarâ çûn : به سوی کسی شدن، به طرف کسی رفتن در هنگام کار یا حرف زدن.

**بەسەرادان** ba sarâ dân : ناگهان بر کسی فرا رسیدن.

**بەسەراهاتن** ba sarâ hâtin : آمدن کسی بر کسی دیگر در هنگام کار یا سخن گفتن. بسر آمدن مصیبت و بلا. نصیحت کردن کسی را.

**بەسەربردن** ba sar birdin : بسر بردن، سپری کردن وقت، گذراندن زمان. به انتها رساندن کاری.

**بەسەرچوون** ba sar çûn : گذشتن و به انتها رسیدن وقت، تمام شدن وقت. اشتباه کردن. به سر رسیدن هنگام آمدن منی.

**بەسەردابڕین** ba sar aâbiṛîn : به کسی بهتان و دروغ چسباندن، به کسی تهمت زدن. چیزی را با زور به کسی قبولاندن.

**بەسەردابوون** ba sar dâbûn : برتری یافتن.

**بەسەرداچوون** ba sardâ çûn : به طرف کسی رفتن در هنگام کار و حرف زدن.

**بەسەردادان** ba sar dâ dân : هجوم، حمله، آهنگ جنگ کردن. بر سر کشیدن، بر روی سر کشیدن عبا و جامه. بسر زدن، با دست روی سر زدن در هنگام پریشانی.

**بەسەردان** ba sar dân : سلم دادن، بیع سلم.

**بەسەرداڕۆیشتن** ba sardâ royištin : سرزنش کردن، نکوهش کردن.

**بەسەرداڕۆیین** ba sardâ roîyn : سرزنش کردن.

**بەسەرداهاتن** ba sardâ hâtin : ملامت کردن. دچار شدن، در بلا افتادن.

**بەسەرداهێنان** ba sardâ hênân : جرم و گناه کسی را به گردن کسی دیگر انداختن.

**بەسەرزمانەوەگرتن** ba sar zimânawa girtin : زیاد گفتن بحث و موضوعی را.

**بەسەرکردنەوە** ba sar kirdinawa : جویا شدن، باز جستن. شمردن. گوسفندان و بر آنها رسیدگی و بازرسی کردن.

**بەسەرگرتنەوە** ba sar girtinawa : سرکشی کردن، بازدید کردن. گوسفند و گاو گم شده و دزدیده را پیدا کردن. گم شده را پیدا کردن. از نو پرداختن به کار یا گفتاری برای اتمام آن.

**بەسەرگێڕان** ba sar gêṛân : به سرگرداندن.

**بەسەرووبەر** ba sar û bar : مرتب، آراسته.

**بەسەرهات** basarhât : سرگذشت، آن چه بر کسی یا بر ملتی گذشته، حادثه که برای شخص رخ داده. شرح حال.

**بەسەرهاتن** ba sar hâtin : بر سر آدم آمدن رویدادها.

**بەسەرەوڕۆیین** ba saraw ṛoîyn : با سر رفتن، سکندری خوردن.

**بەسەرەوەگرتن** ba sarawa girtin : مرد بیگانه را بر سر زنی گرفتن.

**بەسەرەوەگەڕان** ba sarawa gaṛân : خود را سربار دیگران کردن. سرزدن به گروهی از مردم که پراکنده باشند.

**بەسەرەوەنان** ba sarawa nân : به سر کشیدن، به یک دفعه سر کشیدن، یکباره نوشیدن.

**بەسەریەکداچوون** ba sar yak dâçûn: به یکدیگر عتاب و سرزنش کردن. کشف مفاسد، پیدا کردن بدی‌ها.

**بەسەزمان** basa zimân : زبان بسته، زبان گنگ.

**بەسەزوان** basa zwân : زبان بسته.

**بەسەڵەک** basaḷak : یخبندان.

**بەسیاگ** basyâg : مسدود، بسته شده. گره زده شده. بسته، مردی که قادر بر جماع نباشد. دختری که بکارتش سفت شده باشد و مرد نتواند بردارد.

**بەسیاگەوە** basyâgawa : بسته شده، حیوانی که با طناب و پابند بسته شده باشد.

**بەسیان** basyân : بسته شدن، مسدود شدن. بی رواج شدن، از رواج افتادن چیزی و پیدا نشدن خریدار برای آن.

**بەسیانبەیەکەوە** basyâ ba yakawa : به هم بسته شدن.

**بەسی** basî : دربست نشسته، کسی که به هنگام ترس و اتهام به جایی پناه برده باشد، متحصن.

**بەسێڵ** basêḷ : ساج ـ تکهٔ چدن یا آهن نازک و پهن که روی آتش می‌گذارند و بالای آن نان می‌پزند (ک).

**بەش** baš : جانداری که پیشانیش سفید باشد (ک). حصه، بهره. بدبخت، نگونبخت. دهن‌باز. بخش، قسمت کوچکی از یک شهر. قطعه، تکه، پارهٔ چیزی. فصل، قسمت یا قطعهٔ مستقل از کتاب.

**بەشارەت** bašârat : معنویات. شعور، حس، فهم و ادراک (ک).

**بەشاڤەند** bašâvand : جناس ـ آوردن دو یا چند کلمه که لفظاً یکی و معنی مختلف باشد و آن دارای انواعی است. قافیه، پساوند، سرواده (ک).

**بەشاوەند** bašâwand : جناس، قافیه (ک).

**بەش‌بڕان** baš biṛân : بـی‌بهره بـودن، بـی‌روزی بودن.

**بەش‌بڕاو** baš biṛâw : بی‌بهره، بی‌نصیب، محروم.

**بەش‌بڕاوی** baš biṛâwî : بی‌بهره گی، بی‌نصیبی.

**بەش‌بەر** baš bar : میراث‌بر، ارث برنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث ببرد.

**بەش‌بەش** baš baš : بخش بخش، بهره بهره، قسمت شده.

**بەش‌بەش کردن** baš baš kirdin : بخش بخش کردن، قسمت قسمت کردن.

**بەشت** bašt : تخش، تیر کمان (ک).

**بەش‌خوا** baš xwâ : مقدر، آن چه تقدیر شده، نصیب و قسمت، سرنوشت. قسمتی از مال که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند.

**بەش‌خواردن** baš xwârdin : بی‌نصیب کردن کسی از آن چه که برایش تعیین شده. مال کسی را به زور و خلاف میل و رضای او تصرف کردن.

**بەش‌خوراو** baš xurâw : کسی که بهره و قسمتش خورده شده باشد. کسی که مالش به زور تصرف شده باشد.

**بەشدار** bašdâr : هم‌بخش، هم‌بهره ـ آن چه که کسی در آن سهم و حصه داشته باشد.

**بەشداربوون** bašdâr bûn : هم‌بهره شدن باکسی، انبازی در بهره و نصیب.

**بەشدارگە** bašdârga : شرکت، انباز و همدست شدن با یکدیگر در کاری.

**بەشدارگەی هاوکاری** bašdârgay hâwkârî : شرکت تعاونی.

**بەشداری** bašdârî : انبازی، شرکت.

**بەش‌دراو** baš dirâw : مقسوم علیه ـ عددی که عدد دیگر بر آن تقسیم شده. کسی که قسمت و بهرهٔ او داده شده.

**بەششاندن** baššândin : خشنود کردن، راضی گردانیدن (ک).

**بەششین** baššîn : خشنودی، خورسندی (ک).

**بەشقم** bašqim : بلکه، شاید.

**بەشک** bašk : شک، گمان.

**بەشکا** baškâ : بلکه.

**بەشکار** baškâr : قسمت‌کننده، بخش‌کننده.

**بەشکایەک** baškâyak : بلکه، شاید.

**بەشکایەکم** baškâyakim : بلکه.

**بەشکایەکوو** baškâyakû : بلکه.

**بەش‌کراو** baš kirâw : قسمت شده، بخش شده، تقسیم شده.

**بەش کردن** baš kirdin : بخش کردن، بهره‌بهره کردن، به حصه‌ها قسمت کردن. تقسیم کردن. بسنده بودن، کافی بودن.

**بەشکم** baškim : بلکه، شاید.

**بەشکۆ** ba šiko : باشکوه، شکوهمند.

**بەشکۆیی** ba šikoîy : شکوهمندی.

**بەشکوو** baškû : بلکه، شاید.

**بەشکە** baška : بلکه.

**بەشکەم** baškam : بلکه، شاید.

**بەشکی** baškî : بلکه.

**بەشگا** bašgâ : جای بخش کردن و تقسیم آب برای کشتزار و مزرعه.

**بەشگە** bašga : به شگا.

**بەشن** bašn : قد، قامت، بالا، بشن (ل).

**بەشۆ** ba šo : چیز نمدار، نمناک، مرطوب.

**بەشوراو** bašurâw : صابونی که خوب کف کند.

**بەشوو** ba šû : شوهردار، زن شوهردار، زنی که زناشویی کرده و دارای شوهر باشد.

**بەشووار** bašuwâr : صابونی است که در شستشو زیاد کف کند.

**بەشوودان** ba šûdân : شوهر دادن دختر.

**بەشەر** bašar : قسمت‌کننده، بخش‌کننده.

**بەشەن** bašan : شخص، کس، آدمی (ک).

**بەشەو کردن** bašaw kirdin : قسمت کردن، بخش کردن.

**بەشێک** bašêk : قسمتی، بخشی، قسمتی از چیزی. جزء، بخش و پاره‌ای از چیزی.

**بەشین** bašîn : قسمت‌کننده، بخش‌کننده.

**بەشینەوە** bašînawa : قسمت کردن چیزی در میان مردم به رایگان.

**بەشینی خواردن** ba šînî xwârdin : فروختن حاصل زراعت قبل از حصول.

**بەعیجاندن** ba'îjândin :خشم برانگیختن، خشم برخیزاندن (ک).

**بەعیجین** ba'îjîn : خشم برخاستن (ک).

**بەعیڤ** ba'îv : بادام (ک).

**بەعیڤتەر** ba'îvtar : چغاله بادام (ک).

**بەغمە** baqma : خناق، دیفتری.

**بەغە** baqa : خدا، ایزد. فرشته (گ). آوستایی: بغه baqa.

**بەغەیرە** baqayra : بیگانه (خدا).

**بەغێڵ** baqîl-baqêḻ : بخیل، تنگ چشم، زفت.

**بەغێڵی** baqîlî-baqêḻê : بخیلی، تنگ چشمی، زفتی.

**بەغیلی پێ بردن** baqîlî pê birdin : رشک بردن، زوال نعمت کسی را خواستن.

**بەفاڵ** ba fâḻ : ماده الاغ و مادیان که آرزوی جفتگیری کنند.

**بەفر** bafr : برف.

**بەفرانبار** bafrânbâr : دی ماه.

**بەفراو** bafrâw : برفاب، آب برف ـ آبی که بر اثر ذوب برف حاصل گردد.

**بەفربارین** bafr bârîn : باریدن برف، برف باریدن.

**بەفربەسەر** bafr ba sar : برفی که بسته باشد و پا در آن فرو نرود.

**بەفرخۆرکە** bafr xorka : برف خوره. برف آبداری است که برف‌ها را می‌خورد و ذوب می‌کند.

**بەفردەسی** bafr dasî : برف ساختگی ـ برفی که بچه‌ها با دست ساخته باشند.

**بەفرفروش** bafr firoš :کسی که در زمستان برف را برای فصل گرما ذخیره کند و در تابستان بفروشد.

**بەفرماڵ** bafr mâḻ : پاروب برف روبی.

**بەفرماڵک** bafr mâḻik : برف روب، پاروی برف روب.

**بەفر و دۆشاو** bafr u došâw : برف دانه دانهٔ اواخر زمستان که شیره روی آن می‌ریزند و می‌خورند.

**بەفرەچاڵ** bafra çâł : برف انبار، چالهٔ برف ـ جایی که برف را برای فصل گرما ذخیره می‌کنند.

**بەفرەژیلکە** bafra žîlkâ : برف ریزه.

**بەفرەسەر** bafra sar : برفی که یخ بسته باشد و پا در آن فرو نرود.

**بەفرەلوو** bafralû : پاروب برف روبی.

**بەفرەڵووکە** bafrałûka : برف ریزه.

**بەفرەمبار** baframbâr : دی‌ماه.

**بەفری پیرێژن** bafrî pîrêžin : برفی است که در هفت روز آخر زمستان یعنی در هنگام بردالعجوز می‌بارد.

**بەفری یەکشەوە** bafrî yakšawa : برف یکشبه، برفی که یکشبه باریده باشد و هنوز گرد و غباری بر روی آن ننشسته باشد. نمودار رنگ سفید است.

**بەفش** bafš : چیزی است مانند شانه که با آن گلیم را پاک کنند.

**بەفشک** bafšik : شانه مانند کوچکی است برای گلیم پاک کردن (ک).

**بەفەڕ** ba far : بافر، شکوهمند. سودمند، با فایده ـ چیزی که نفع و فایده برای کسی یا کاری داشته باشد.

**بەفیز** bafîz : متکبر، خودبین، پرافاده.

**بەفیزی** ba fîzî : تکبر، خودبینی.

**بەڤر** bavr : بیر. تبر، تور ـ آلت آهنی با دستهٔ چوبی که برای شکستن درخت و چوب به کار می‌رود (ک).

**بەق** baq : کبک نر (گ). غوک، غورباغه (ک).

**بەقا** baqâ : عقیده، ایمان، گرایش، باور. وفا.

**بەقاپێ کراو** baqâ pê kirâw : معتقد، گرونده.

**بەقاپێ کردن** baqâ pê kirdin : به کسی باور کردن.

**بەقاکردن** baqâ kirdin : اعتقاد، عقیده داشتن، یقین کردن.

**بەقانامە** baqâ nâma : باورنامه، عهدنامه.

**بەقبەقۆک** baqbaqok : غلغل، صدای جوشیدن آب یا مایع دیگر. حباب، آب سواران.

**بەقبەقوو** baqbaqû : صدای کبوتر.

**بەقتاندن** baqtândin : آتش زدن تیر و تفنگ و به صدا در آوردن آنها (ک).

**بەقلە** baqla : بوقلمون، پیل مرغ.

**بەقلەمووت** baqlamût : بوقلمون.

**بەقلەوا** baqlawâ : باقلوا، باقلاوا ـ نوعی شیرینی که از آرد گندم و شکر و روغن و مغز پسته و بادام درست می‌کنند.

**بەقلیسۆک** baqlîsok : بی‌آبرو.

**بەقنگاخستن** ba qingâ xistin : به عقب انداختن، به پشت سر انداختن.

**بەقنگەوکەفتن** ba qingaw kaftin : از پشت افتادن، زمین خوردن.

**بەقنگەوخستنە کەندەڵان** ba qingaw xistina kandalân : با پشت کسی را به سرازیری انداختن، کسی را به سراشیبی انداختن.

**بەقنگەوەنانە کەندەڵان** ba qingawa nana kandalân : با پشت کسی را به سرازیری انداختن.

**بەقوونداخستن** ba qûn dâxistin : به عقب انداختن، به پشت سر انداختن.

**بەقەد** ba qad : به اندازه، به مقدار.

**بەقەدئەوکێوە** ba qad aw kêwa : به اندازهٔ آن کوه.

**بەقەڵفەزچوون** ba qaļfaz çûn : پاره شدن لباس بر اثر گیرکردن به آهن و میخ این گونه چیزها.

**بەقەم** baqam : رنگی که زود برود. گندمی که زیاد رسیده باشد و از ساقه بریزد. بکم، بقم ـ درختی است بلند و تنومند، برگ‌هایش مانند برگ بادام، گل‌هایش ریز، ثمر آن گرد و سرخ رنگ است.

**بەقیە** baqya : بخیه ـ کوک‌هایی که روی پارچه با دست یا چرخ خیاطی بزنند.

**بەقیەلێدان** baqya lêdân : بخیه زدن، کوک زدن پارچه.

**بەقیناکەوتن** ba qînâ kawtin : خشمگین شدن، برآشفته شدن، غضبناک گشتن.

**بەقینداچوون** ba qîndâ çûn : برآشفته شدن، غضبناک گشتن.

**بەقینداکەوتن** ba qîndâ kawtin : خشمگین شدن.

**بەکار** ba kâr : کاری، کسی که زیاد کار کند و خوب از عهدهٔ کاری برآید.

**بەکاربراو** ba kâr birâw : مستعمل، به کار برده شده. متداول، آن چه که معمول و مرسوم باشد.

**بەکاربردن** ba kâr birdin : استعمال، به کار بردن.

**بەکاربەر** ba kâr bar : به کار برنده.

**بەکارهاتن** ba kâr hâtin : به کار آمدن، به کار خوردن، سودمند بودن، چیزی که به کار بیاید و سودمند باشد.

**بەکارهێنان** ba kâr hênân : استفاده کردن از چیزی، فایده گرفتن و سود بردن از چیزی یا کسی.

**بەکامگەیشتن** ba kâm gayištin : به کام رسیدن، به آرزو رسیدن.

**بەکامگەیین** ba kâm gaîyn : به کام رسیدن.

**بەکاوەخۆ** ba kâwaxo : صبور، شکیبا، تاب آورنده.

**بەکرووک** ba krûk : فتنه‌انگیز، آشوبگر (ک).

**بەکرێ** ba kirê : به اجاره، به کرایه، به مزد.

**بەکرێ گرتن** ba kirê girtin : به مزد گرفتن خانه و ملکی در برابر مبلغی پول.

**بەکرێ گیراو** ba kirê gîrâw : مزدور، اجیر ـ شخصی که به انجام رسانیدن کاری را متعهد می‌شود در برابر مزدی.

**بەکسەمات** baksamât : بقسمات، نوعی نان روغنی که خمیر آن را چهارگوش بریده بپزند و جهت توشهٔ راه مسافران با خود برند.

**بەکسەمە** baksama : بکسمات، بقسمات.

**بەکسەمەد** baksamad : بکسمات.

**بەکۆمەڵ** ba komaļ : به اتفاق، با یکدیگر، با هم.

**بەکۆمەڵ رۆیشتن** ba komaļ royištin : باتفاق رفتن، با یکدیگر رفتن.

**بەکەرەم نەمان** ba karam namân : از کار افتادن، بی‌خاصیت شدن.

**بەکەرەم هاتن** ba karam hâtin : به کار آمدن، سودمند بودن.

**بەکەش و قنگاهاتن** ba kaš u qingâ hâtin : گردا گرد کسی گشتن، ستایش کردن.

**بەکەڵ** ba kaḷ : ماده گاوی که آرزوی جفتگیری کند.

**بەکەڵک** ba kaḷk : سودمند، با فایده.

**بەکەڵنەمان** ba kal namân : از کار افتادن، تباه شدن.

**بەکەڵک‌هاتن** ba kaḷk hâtin : به کار آمدن، سودمند بودن.

**بەکەیف** ba kayf : شادمان، خوشنود، خوشحال.

**بەکێش** bakêš : بردبار، شکیبا ـ کسی که در کارها صبور باشد و از میدان بدر نرود و تاب هرگونه رنجی بیاورد.

**بەگ** bag : بیگ، عنوانی که به نجبا داده می‌شد. آوستایی: بگه baga. امیر طایفه. فرماندهٔ سپاه بزرگ.

**بەگرت‌دان** ba girt dân : کسی را لو دادن و به گیرانداختن.

**بەگزادە** bagzâda : بیگ‌زاده، فرزند بیگ، کسی از خانوادهٔ نجبا باشد. بزرگزاده.

**بەگژاچوون** ba gižâ çûn : با کسی در افتادن، با کسی ستیزه کردن.

**بەگژاهاتن** ba gižâ hâtin : به کسی پریدن و پرخاش کردن، با کسی ستیزه کردن.

**بەگژداچوون** ba giždâ çun : به گژاچوون.

**بەگژداهاتن** ba giždâ hâtin : با کسی در افتادن.

**بەگسەمات** bagsamât : بکسمات.

**بەگلەر** baglar : بزرگ و سرور طایفه (گ).

**بەگوڕ** ba guṛ : نیرومند، زورمند، قوی.

**بەگوڕەگوڕ** ba guṛa guṛ : کسی که با تندی و درشتی و صدای بلند حرف بزند.

**بەگۆشەی چاوڕوانین** ba gošay çâw ṛwânîn : با گوشهٔ چشم نگریستن.

**بەگون** ba gun : خایه‌دار، نرینهٔ برخی از جانداران که زیاد بتواند با مادینه جفت شود. انسان دلیر و نترس. الاغ و استری که اخته نشده باشد.

**بەگوێ‌دادان** ba gwêdâ dân : آهسته چیزی را به گوش کسی گفتن، چیزی در پرده گفتن.

**بەگوێچکادان** ba gwêçkâ dân : گوشزد کردن، گفتن حرفی یا خبری به کسی برای آگاه ساختن او.

**بەگوێچکا هاوردن** ba gwêçkâ hâwirdin : گوشزد کردن، یادآوری کردن. بەگە baga: بیگ، سرور ـ آوستایی: بگه baga.

**بەگەن** bagan : پسند.

**بەگەن کردن** bagan kirdin : پسند کردن.

**بەگیان کەوتن** ba gyân kawtin : تحلیل و هضم غذا در معده و در آوردن آن به صورتی که قابل جذب باشد. به جان و دل چسبیدن.

**بەگیر** ba gîr : بردبار، متحمل، شکیبا، کسی که در کشمکش‌های زندگی بتواند خود را نگاه دارد.

**بەگیرخستن** ba gîr xistin : به گیر انداختن، به گیر آوردن.

**بەگیرکەوتن** ba gîr kawtin : به گیر افتادن، گرفتار شدن. پیدا شدن، یافته شدن. دچار مصیبت و سختی شدن.

**بەگیروەستان** ba gîr wastân : به درد آمدن جایی از اندام، پدید آمدن درد در جایی از اندام و در آنجا

ایستادن درد.

**بەگیروێستان** wêstân gîr ba : بەگیروەستان.

**بەگیرهاتن** ba gîr hâtin : بەگیر افتادن، گرفتار شدن.

**بەگیرهێنان** ba gîr hênân : گیرآوردن و پیدا کردن کسی را. فشار آوردن و زور آوردن به حیوانی و او را اذیت کردن.

**بەل** bal : قایم، ایستاده، پابرجا. بزگوش مجعد. جانداری که گوش‌های برجسته داشته باشد (ک).

**بەلاتە** balâta : مردار بوگرفته، لاش، لاشه (ک).

**بەلاتیتک** balâtîtik : پروانه ـ حشره‌ای است دارای بال‌های خوشرنگ که روی گل‌ها و گیاه‌ها می‌نشیند و شیرهٔ آنها را می‌مکد (ک).

**بەلاتینگ** balâtîng : پروانه، شاه‌پرک (ک).

**بەلاداکەفتن** ba lâdâ kaftin : به پهلو افتادن، به پهلو دراز کشیدن.

**بەلاداکەوتن** ba lâdâ kawtin : به پهلو دراز کشیدن. به پایین افتادن کسی به علت مستی و بیخوابی و غیره.

**بەلاداهاتن** ba lâdâ hâtin : به پایین افتادن. فرا رسیدن هنگام مرگ، در حال جان کندن بودن. به طرفی یا چیزی مایل شدن. پشت دادن و تکیه کردن به چیزی.

**بەلاش** balâš : مفت، رایگان. بی‌سبب، بی‌علت. ارزان، کم‌بها (ک).

**بەلاشە** balâša : نوعی بافتنی است که با آن پوشاک درست می‌کنند.

**بەلاڤ** balâv : ولاو، پراکنده، پخش (ک).

**بەڵاگەردان** baḷâ gardân : بلاگردان، چیزی که بلا را از انسان بگرداند و دور کند. صدقه‌یی است برای برگرداندن بلا از کسی.

**بەڵاگێڕ** baḷâgêṛ : بلاگردان، بلاچین.

**بەلالووک** balâlûk-balâlûk : درختی است کوهی از جنس درخت آلبالو، ولی میوهٔ آن ریزتر و ترش‌تر است.

**بەلالیسک** balâlîsk : نوعی گل ریز است (ک).

**بەڵام** baḷâm : ولی، امّا.

**بەڵامک** baḷâmik : دهان‌بند، پوزبند. عمامه، دستار (ک).

**بەڵان** baḷân : بلند بالا، بلند قامت.

**بەڵان** baḷân : اما، ولی.

**بەلاوە** balâwa : علیحده، جداگانه، قبلاً، از پیش.

**بەلاوەچوون** ba lâwa çûn : به کسی یا چیزی نزدیک شدن، به نزدیک کسی یا چیزی رفتن.

**بەلاوەگێڕ** balâwa gêṛ : بلاگردان، بلاچین.

**بەلاوەنان** ba lâwa nân : واگذاشتن، دست برداشتن از کاری یا چیزی. دور کردن کسی یا چیزی از کاری یا جایی.

**بەلایێکداخستن** ba lâêyk dâxistin : کار و مسأله‌ای را از رکود نجات دادن.

**بەلباندن** balbândin : قبول، پذیرش. پا برجا ساختن، ثابت کردن (ک).

**بەلبوون** bal bûn : پابرجا شدن، پایدار شدن. جنبیدن و به پیش رفتن (ک). بیرون جستن.

**بەلبەلاسینگ** balbalâsîng : پروانه، شاه‌پرک (ک).

**بـەلبەلەگـۆش** balbalagoš : گـوش بـه زنگ، زودشنو. خوش‌باور.

**بەلبەلیتانگ** balbalîtang : پروانه (ک).

**بـەلتک** baltik : تـحزب، جـمع شـدن‌ـمردم و طرفداری کردن از مرام یا رأی کسی (ک).

**بەلچم** balçim : برگ، ورق (ک).

**بەڵخ** baḷx : بار، دگرگونی زبان به سبب پری معده. کفک سفید رنگ که بر روی خم شراب یا سرکه تولید مـی‌شود. جـرم و تـه‌نشین روی بـدنۀ درون سماور و غیره.

**بەڵخ‌کوچک** baḷx kuçik : گل سنگ ـ رستنی‌های نهان‌زا که روی برخـی سـنگ‌ها یـا تـنۀ درخـتان می‌روید به شکل ورقه‌های نازک و به رنگ‌های گوناگون به وجود می‌آیند.

**بەڵخه** baḷxa : خوک نر پیر.

**بەڵخی** baḷxî : خوک نر.

**بەڵخی‌زمان و لێوان** baḷxî zimân u ḷêwân : بار زبان و لب‌ها.

**بەڵخی‌سەماوەر** baḷxî samâwar : زنگ سماور.

**بەل‌ریقه** bal rîqa : اسهال شدید (ل).

**بەلشاندن** balšândin : تشـجیع، جـرأت دادن، دل دادن (ک).

**بەلشین** balšîn : جدال، ستیزه کردن، بـا کسـی در افتادن (ک).

**بەڵغ** baḷq : زنگ و جرم روی بدنۀ درون سماور، بار زبان.

**بەڵغەم** baḷqam : بلغم.

**بەڵغەم‌پێدانەدان** baḷqam pêdâ nadân : کسی را داخل آدم ندانستن. کسی را خوار شمردن.

**بەلک** balk : نرمه، پرۀ گوش که گـوشواره بـه آن آویخته می‌شود (ک).

**بەڵک** baḷk : بلکه، شاید.

**بەڵکا** baḷkâ : بلکه، بسا که، شاید.

**بەڵکانک** baḷkânik : یک نوع پرنده است (ک).

**بەل کردن** bal kirdin : ورم کردن و بزرگ شـدن تخته و غیره بر اثر تراوش آب.

**بەڵکم** baḷkim : بلکه، شاید.

**بەڵکوو** baḷkû : بلکه.

**بەڵکه** baḷka : بلکه، شاید.

**بەڵکەت** baḷkat : بلکه.

**بەڵکەم** baḷkam : بلکه.

**بەڵکەن** baḷkan : بلکه.

**بەڵکی** baḷkî : بلکه.

**بەڵکین** baḷkîn : بلکه.

**بەڵکینا** baḷkînâ : بلکه.

**بەڵکینی** baḷkînî : بلکه.

**بەڵگ** balg : برگ گـل و درخت (لک). ریـخت، هیکل، قیافه. شباهت (ک).

**بەڵگ** baḷg : برگ ورق. نرمه، پرۀ گوش. سوسن، درختچه‌ای است.

**بەڵگ‌چاو** baḷg çâw : بام چشم، پلک ـ دو پردۀ متحرک که چشم را مـی‌پوشانند و مـژگان از لب آنها روییده است.

**بەڵگ‌گوێچکه** baḷg gwêçka : نرمه، پرۀ گوش.

**بەڵگ‌لووت** baḷg lût : نرمۀ بینی، پرۀ بینی.

**بەڵگ و بن کردن** baḷg u bin kirdin : نابود کردن،

از بین بردن، تلف کردن. دنبال چیزی گشتن.

**بەڵگە** balga : لبهٔ یخهٔ کت و پیراهن (ک). دلیل، برهان. مدرک و نشانهٔ اموال دزدیده که از دست کسی بگیرند. نرمه، پره.

**بەڵگەی چاو** balgay çâw : بام چشم، نیام چشم، پلک.

**بەڵگە گوێ** balgay gwê : نرمهٔ گوش، پرهٔ گوش.

**بەڵگەی لووت** balgay lût : نرمهٔ بینی، پرهٔ بینی.

**بەڵگه** balgih : جلد، آن چه از جنس مقوا و جز آن که متن کتاب را فراگیرد. سرمایه (ک).

**بەلل رابوون** balil râbûn : اعتراض، خرده گرفتن، ایراد گرفتن (ک).

**بەللی** ballî : بلی، آری.

**بەڵم** balm : برگ و ساقهٔ برنج. بهانه.

**بەڵمە** balma : ریش بلند و انبوه.

**بەڵمە پڕ** balma pir : تفنگ ته‌پر.

**بەڵمەڕیش** balma rîš : بلمه ریش، آن که ریشش دراز و انبوه است.

**بەڵمەریشە** balma rîša : بلمه ریش، دراز ریش.

**بەڵمەک** balmak : نوعی سبزی خوردنی است (لک).

**بەڵمێ** balmê : بلی، از روی خشم گفته می‌شود.

**بەڵۆ** balo : بلوط (گ).

**بەڵۆچە** baloça-balûça : پیمانهٔ کوچک، قدح. چیزی مانند چوبک که با آن لباس می‌شویند.

**بەڵۆق** baloq : درخشان، رخشان، درخشنده (ک).

**بەڵۆک** balok : کسی که اسرار را آشکار کند، سر آشکارکننده (ک).

**بەلۆکە** baloka : چچول، خروسه ـ قطعه کوچک گوشت میان فرج زن.

**بەلوو** balû : بلوط، ثمر و میوهٔ بلوط (گ). بلور (ک).

**بەلووجە** balûja : چوب سیاه چادر. چوب کوچکی است که در وسط یوغ قرار دارد.

**بەلوور** balûr : بلور، نی، نای (ک).

**بەلووری** balûrî : بلوری، منسوب به بلور، ساخته شده از بلور (ک).

**بەلوورین** balûrîn : بلورین، منسوب به بلور (ک).

**بەلووشین** balûšîn : جذام، خوره، آکله (ک).

**بەلووشینی** balûšînî : جذامی، کسی که مبتلا به مرض جذام باشد (ک).

**بەلوەشین** balwašîn : جذام، خوره (ک).

**بەلوەشینی** balwašînî : جذامی (ک).

**بەلە** bala : تیز، تند، قاطع. نرمه، پره (ک).

**بەلەباریکە** bala bârîka : آدم لاغر و باریک اندام زرنگ.

**بەلەباقە** bala bâqa : نوعی بیماری است که بز به آن مبتلا می‌شود و می‌میرد.

**بەلەبەل** balabal : لرزش، تکان.

**بەلەبەل کردن** balabal kirdin : لرزیدن، تکان خوردن.

**بەلەپا** bala pâ : تندرو، آن که در حرکت و رفتن سریع باشد (گ).

**بەلەپێ** balapê : تندرو، تیزرفتار.

**بەلەتی** balatî : رسن باریکی است که به وسیلهٔ آن بزغاله و گوساله را به میخ می‌بندند (ل).

**بەلەچەک** balaçak: چیزی که آویزان شده باشد و تکان بخورد. دست بند ـ دو حلقهٔ فلزی متصل به هم که با آن هر دو دست تبهکار را به هم می‌بندند. کت بسته. کدوی خشکیده ـ گوشت کدو که قطعه قطعه می‌کنند و برای مصرف زمستان می‌خشکانند.

**بەڵەد** baḷad: بلد، آشنا. کسی را که راهی را بشناسد یا کاری را بداند.

**بەڵەدبوون** baḷad bûn: بلد شدن، آشنا شدن.

**بەڵەدی** baḷadî: صاعقه، آذرخش (ک). بلدی آشنایی.

**بەلەزوانە** bala zwâna: ابزیم، حلقهٔ فلزی زبانه‌دار کمربند.

**بەلەسان** balasân: بلسان، گیاهی است به صورت درختچه که دارای گل‌های سفید می‌باشد.

**بەلەسە** balasa: یاغی، سرکش.

**بەلەسەبوون** balasa bûn: یاغی شدن، سرکش شدن.

**بەلەشوانە** bala šwâna: علفی است معطر و خوردنی.

**بەلەفیڕە** bala fîṛa: بیماری اسهال حیوانات، بیماری شکم روش حیوانات.

**بەلەفیڕێ** bala fîṛê: بیماری اسهال حیوانات.

**بەلەک** balak: پیسه، ابلق، دو رنگ (ک). نرمهٔ ساق پا. سوس گیاهی است دارای شاخه‌های بلند که روی زمین می‌خوابد و به زمین می‌چسبد، گل‌هایش زردرنگ، در ریشهٔ آن غده‌هایی تولید می‌شود به رنگ سیاه که مغز آنها زرد و بر دو قسم است: شیرین و تلخ که شیرین آنها در طب به کار می‌رود.

**بەڵەک** baḷak: ابلق، دو رنگ. رنگی سفید که با آن رنگ دیگر باشد. ابرص ـ کسی که پوست بدنش دارای لکه‌های سفید، کسی به بیماری برص مبتلا باشد.

**بەڵەک‌بوون** baḷak bûn: به بیماری برص مبتلا شدن.

**بەڵەک‌بەڵەک** baḷak baḷak: لک‌های دو رنگ که روی بدن انسان بر اثر بیماری برص پیدا می‌شود.

**بەڵەک‌بردێن** baḷak birdên: چیز رنگ به رنگ، چیزی که دارای چند رنگ گوناگون باشد (ک).

**بەلەک‌بردێنی** balak birdênî: نگاره‌گری با رنگ‌های مختلف (ک).

**بەلەک‌پێچ** balak pêç: مچ پیچ ـ نوار پشمی که به نرمهٔ ساق پا و مچ پا می‌پیچند.

**بەلەک‌کناچێ** balak kinâçê: مرد زن خوی ـ مردی که کارهای زنانه بکند.

**بەڵەکی** baḷakî: پیسی ـ مرضی است جلدی که پوست نقاط مختلف بدن مریض دارای لک‌های کم و بیش وسیع سفید می‌شود. این بیماری را امروزه نتیجهٔ به هم خوردن متابولیسم عمومی بدن و عدم اعتدال ترشحات هورمون‌های غدد مترشحهٔ داخلی می‌دانند.

**بەلەگوشک** balak gušk: استخوان گوش. نرمهٔ گوش (ک).

**بەلەم** balam: بلم، قایق، کرجی، زورق کوچک تخته‌یی. دوری، بشقاب بزرگ تو گود.

**بەلەمرک** balamirk : مرفق، آرنج، آرنگ (ک).

**بەلەنگاز** balangaz : گدا، دریوزه. بدبخت، بی‌طالع (ک).

**بەلەنگازی** balangâzî : گدایی، دریوزگی. بدبختی، بی‌طالعی (ک).

**بەلەنگازی کرن** balangâzî kirin : گدایی کردن، دریوزگی کردن (ک).

**بەلی** balî : بلوط، درخت بلوط (ل).

**بـەلێ** balê : بـلی، بـله، آری. سـوس، مـهک، درختچه‌ای است (ک).

**بەڵێ** baļê : بلی، بله، آری.

**بەلیاندن** balyândin : راضی شدن، خشنود شدن. فراهم آوردن، آماده کردن (ک).

**بەڵێن** baļên : پیمان، عهد، میثاق. قول، گفتار، سخن.

**بەڵێن دار** baļên dâr : پیمانکار ـ کسی که انجام دادن کاری را در قبال وجهی تعهد کند.

**بـەڵێن‌داری** baļên dârî : پـیمانکاری ـ عـمل پیمانکار ـ تعهد کردن اجرای کـاری یـا سـاختن بنایی در قبال وجهی.

**بەڵێن‌دان** baļên dân : تعهد، پیمان بسـتن، عـهد بستن.

**بەڵێن‌دەر** baļên dar : متعهد، کسی که عهد و پیمان ببندد.

**بەڵێنی** baļênî : عهد، پیمان.

**بەڵێنی‌دان** baļênî dân : پیمان بستن، عهد بستن.

**بەڵێنی‌دەر** baļênî dar : متعهد، کسی که امـری را عهده‌دار شود.

**بەلیبۆر** balîbor : آرامش، آسایش، فراغت، سکون. ایمنی، امنیت (ک).

**بەلیتانگ** balîtâng : پروانه، شاه‌پرک (ک).

**بەلید** balîd : صاعقه، آذرخش (ک).

**بەلینا** balînâ : ماهیخوار ـ پرنده‌ای است دارای منقار دراز و کوتاه، پرهایش سبز و آبی و سفید، بیشتر در کنار رودخانه‌ها می‌نشیند و مـاهی صـید مـی‌کند (ک).

**بەم** bam : بم، آوای درشت و خشن آدمی و ساز، صدایی که در یک واحد زمان ارتعاشاتی کمتر از صدای زیر در فضا ایجاد کند. آدم چاق و گنده.

**بەمانە** bamâna : به اینها.

**بەمبازی** bambâzî : نوعی پارچهٔ کرکی است.

**بەمبو** bambû : بنبو، خیزران، نی هندی ـ یک قسم نی مغزدار و خوشرنگ از تیرهٔ گندمیان جزو دسته غلات صنعتی است که دارای ساقه‌های راست و محکم و بلندی می‌باشد.

**بەمبوول** bambûl : نیرنگ، فریب، مکر.

**بەمبولە** bambûla : دغل، نادرست، حیله گر، مکار.

**بەم‌بوون** bam bûn : نرم و بلند شدن.

**بەم‌جۆرە** bam jora : این چنین، این طور.

**بەمزدان** ba miz dân : به مزد دادن.

**بەموو** bamû : بنبو، نی‌هندی، خیزران.

**بەمێرد** ba mêrd : شوهردار ـ زنی که زناشویی کرده و دارای شوهر است.

**بەمێردان** ba mêrd dân : شوهر دادن دختر.

**بەن** ban : رشتهٔ پشمی (ل). حوالی دیه. کوه (ک). ون، بنه، درختی است که شبیه پستهٔ معمولی است و ارتفاعش تـا چـهار مـتر مـی‌رسد، و گـونه‌های

مختلفش در جنگل‌های کردستان و لرستان و فارس فراوان است. گل این درخت رنگ قرمزی می‌دهد که در رنگرزی استعمال می‌شود و از میوه‌اش ترشی درست می‌کنند. نخ ریسیده از پشم. طناب نخی که بدان شمشیر را بر کمر بندَند. زنجیر و ریسمانی که بر پای تبهکاران و اسیران نهند. زندان، بندیخانه. هر یک از استخوان‌های جداگانهٔ انگشتان پا و دست، مفصل. قسمتی از یک کتاب یا مجموعه. هر یک از فصول و فقرات نامه‌ها و قوانین و لوایح. سدی که در پیش آب بندند. بسته و بند کاغذ. رشته و بند تسبیح. به جای بسته در ترکیب آید مانند: ترکیب بند، ترجیع بند. قصیده. بندکردن و بستن ـ آوستایی: بند band.

**بەنا** banâ : علفی است کوهستانی که بریان کرده می‌خورند. بناء، کسی که پیشه‌اش ساختن خانه‌ها و ساختمان‌هاست.

**بەنارس** banâris : پارچه‌ای است نخی خیلی نازک و ظریف.

**بەناشوانە** banâšwâna : گیاهی است معطر که توی ماست می‌ریزند.

**بەنان** banân : یخبندان ـ شدت سرمای زمستان و یخ بستن آب.

**بەناف** banâf : زبان گنجشک ـ درختی است خوش منظر که آن را به واسطهٔ زیبایی خوشه‌های گلش که به رنگ آبی یا سفید است در باغ‌ها می‌کارند (ک).

**بەناڤ** banâv : چوب راست و بلند کلفت و سفت (ک).

**بەناو** ba nâw : به نام، نامی، نامدار.

**بەناواچوون** ba nâwâ çûn : کنایه از پیر شدن است. از کار افتادن، فرتوت شدن.

**بەناوخوا** ba nâw xwâ : به نام خدا. سوگند به نام خدا.

**بەناوهاوردن** ba nâw hâwirdin : بار آوردن، پرورش دادن فرزند و تربیت کردن.

**بەنایی** banâîy : والادگری، کار و پیشهٔ بناء.

**بەنبڕ** ban biṛ : چاقو.

**بەنبوون** ban bûn : بند شدن، آرام داشتن. ستاندن چیزی به رایگان از کسی. چسبیدن.

**بەنپێڵاو** ban pêḷâw : بند کفش.

**بەنتفەنگ** ban tifang : بند تفنگ.

**بهن تەنگ** bihin tang : عصبانی، خشمگین (ک).

**بەنجگەر** ban jigar : جگربند ـ کنایه از فرزند عزیز است.

**بەند** band : قدغن، ممنوع (ک). دیواری که از سنگ و سیمان یا چوب و آهن در جلو آب می‌بندند برای بالا آمدن سطح آب و آبیاری زمین‌های اطراف. بند، حبس. مفصل. فصل کتاب. حیله، نیرنگ. الیاف اتصال دهندهٔ یک عضو به عضو دیگر. هر یک از فصول و فقرات نامه‌ها، قوانین و لوایح. طومار کاغذ. رشته‌ای که برای اتصال به کار رود. قصیده، چکامه. جوی بزرگ. هفتهٔ پنجم زمستان طبق گاهشماری کُردی.

**بەندان** bandân : پساوندی است که در دنبال برخی از واژه‌ها می‌آید مانند: **سەهۆڵ بەندان** sahol bandân : یخبندان.

**بەنداو** bandâw : بندآب، سدی که جلو آب بندند.

**بەند بوون** band bûn : بند شدن، آرام داشتن. ماندن. محکم شدن.

**بەن درگای جووالْ** ban dirgây juwâļ : بندور، بند در جوال.

**بەن درگای خیگە** ban dirgây xîga : بند در خیگ.

**بەندروو** bandirû : بندور ـ بندور ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و دیگر چیزهای همانند آنها را دوزند.

**بەندک** bandik : طناب، ریسمان کلفت. گیاه معطری است که در مایهٔ پنیر می‌ریزند. کراوات، دستمال گردن (ک).

**بەندکراو** band kirâw : زندانی شده، حبس شده، بازداشت شده. معوق، بازایستاده، عقب مانده.

**بەند کردن** band kirdin : قایم کردن، محکم کردن. بند کردن، در بند کردن، حبس کردن ـ پارسی باستان: بند کرده band kirda. طناب.

**بەن دڵ** ban diļ : دلبند، بسته شده به دل، کسی که انسان او را از ته دل دوست بدارد مانند فرزند عزیز و محبوب و معشوق.

**بەند و باو** ban u bâw : خبرهای نادرست و ناروا دربارهٔ کسی. دسیسه ـ کاری که پنهانی و از روی مکر و دشمنی انجام بدهند. حیله، قریب، نیرنگ. ضرب‌المثل. راه و روش.

**بەندۆکە** bandoka : زیر چانه. کرفس ـ گیاهی است دارای ساقه‌های سفید بلند شبیه ریواس که در پختن اغذیه به کار می‌رود. نوار ـ رشتهٔ پهن که زنان دور کلاه می‌دوزند.

**بەندە** banda : بنده، برده، غلام زرخرید. نوکر، خدمتکار. انسان کامل نسبت به خداوند ـ پارسی باستان: بندک bandak . کراوات، دستمال گردن (ک).

**بەندەخوێن** bandaxwên : بند شلوار.

**بەندەر** bandar : بندر ـ محلی است در ساحل دریا یا رودخانه که محل توقف و بارگیری و باراندازی وسایل نقلیهٔ دریایی است. شهری که در کنار دریا و بندر باشد. لنگرگاه کشتی در کنار دریا.

**بەندەری** bandarî : دولت، حکومت بر یک کشور. قدرت، توانایی (ک).

**بەندەری خۆرسک** bandarî xorisk : بندر طبیعی.

**بەندەقە** bandaqa : آهنی است در سوراخ میانین زیرین آسیاب که سنگ بالایی پیرامون آن می‌چرخد.

**بەندەک** bandak : طنابی که درگذشته با آن دست و پای انسان را در زندان می‌بستند.

**بەندەگر** bandagir : کشوری که دولت بیگانه آن را تصرف کند و مردمش را به بندگی بگیرد.

**بەندەگری** bandagirî : استعمار، دست درازی و به بندگی گرفتن و اعمال نفوذ و مداخلهٔ دولت‌های قوی در کشورهای ضعیف.

**بەندەگی** bandagî : بندگی، غلامی. نوکری، خدمتکاری. عبودیت.

**بەندەگێتی** bandagêtî : بەندەگی.

**بەندەمان** bandamân : منتظر، چشم براه (ک).

**بەندەمانی** bandamânî : انتظار، چشم براه بودن

(ک).

**بەندەن** bandan : دامنه، پای کوه. ستیغ. سلسلهٔ کوه. بدن.

**بـــەندەنی کێوان** bandanî kêwân : ســتیغ و بلندی‌های کوه.

**بەندەوار** bandawâr : منتظر، چشم براه (ک). بندەوار، مانند بنده.

**بەندەواری** bandawârî : انتظار، چشم براه بودن (ک). بندەواری، عبودیت.

**بەندەیەتی** bandayatî : بندگی، غلامی. نوکری. عبودیت.

**بەندەیەتی کـردن** bandayatî kirdin : غـلامی کردن. نوکری کردن. پرستش کردن. اطاعت کردن.

**بەندەیێتی** bandaêytî : بەندەیەتی.

**بەندی** bandî : بار هیزم (ک). بندی، زندانی. گرفتار، اسیر.

**بەندی جگەر** bandî jigar : جگربند ـ کنایه از فرزند عزیز است.

**بەندیخانە** bandîxâna : بندیخانه، زندان.

**بەندیخانەوان** bandîxânawân : زندانبان.

**بەندی دڵ** bandî dil : دلبند، بسته شده به دل.

**بەندێر** bandêr : درفش، پرچم، بیرق (ک).

**بەندیوار** bandîwâr : مربوط، وابسته.

**بەندیواری** bandîwârî : ارتباط، بستگی.

**بەنرووبەنە** ban rûbana : بند رو بند.

**بەنسامۆتە** ban sâmota : بندی است که با آن خرجین را می‌بندند.

**بەنسامۆرتکە** ban sâmortka: بەن سامۆتە.

**بەنسامۆرتە** ban sâmorta : بەن سامۆرتکە.

**بەنسەعات** ban sa'ât : بند ساعت.

**بەنشەرواڵ** ban sa'rwâl : بند شلوار.

**بەنک** bank : نخ ریسیده. نخ باریک زیورآلات زیر چانهٔ زنان. ون، درخت بنه (ک).

**بەنکاڵە** ban kâla : پاتابه و نواربندی که به دور چارغ و ساق پا پیچند.

**بەن کاڵەلە بـەنکاڵە خستن** ban kala la ban kâla xistin : پاتابه و بند چارغ را به بند چارغ دیگرگره زدن. کنایه از ریشخند و استهزاء به کسی است.

**بەنکەش** ban kaš : چوبی که با آن بند شلوار را از لیفه می‌گذرانند (ل).

**بەنکەشی** ban kašî : بند کشی ـ پرکردن درزهای آجرها و سنگ‌های نمای ابنیه با سیمان یا ساروج.

**بەنکەشی کردن** ban kašî kirdin : بندکشی کردن.

**بەنکەوانە** ban kawâna : طناب باریکی است که به طرف بسته‌های حمل شدهٔ گندم بسته می‌شود.

**بەنکەوش** ban kawš : بند کفش.

**بەنکێشی** ban kêšî : بند کشی.

**بەنگ** bang : نشانه، چیزی که در جایی قرار بدهند برای تیراندازی. وقت، هنگام (ک). بنگ ـ گردی که از برگ شاهدانه می‌گیرند و از آن بنگ آب درست می‌کنند و مانند مسکرات می‌نوشند. مبهوت، سرگردان.

**بەنگا** bangâ : بندگاه، جای شکستن بند آب (گ).

**بەنگ‌کێش** bang kêš : بنگی، بنگ خورنده. مبهوت، گیج و سرگردان.

**بەنگ‌کێشان** bang kêšân : خوردن بنگ.

**بەنگڵەژیلە** bangḷa žîla : نوعی رستنی است که در چمنزارها و کوهستان‌ها می‌روید.

**بەنگ و باو** bang u bâw : بەندوباو.

**بەنگۆروا** ban gorwâ : بند جوراب.

**بەنگۆکە** ban goka : کرفس (گیاه). زیر چانه.

**بەنگوورمی** ban gûrmî : بند جوراب (ل).

**بەنگە** banga : بند، سدی که در پیش آب بندند. مفصل. بنگ ـ آوستایی: بنگه banga ـ پهلوی: منگ mang .

**بەنگەئێشە** banga êša : درد مفصل.

**بەنگەڵ** bangaḷ : نوعی رستنی است.

**بەنگەی ئەنگوس** bangay angus : بند انگشت.

**بەنگەی شاخ** bangay šâx :برجستگی‌های شاخ حیوانات.

**بەنگەی ناخوون** bangay nâxûn : بند ناخن، بند سرانگشت.

**بەنگەی ناوگین** bangay nâwigîn : بند میانین انگشت.

**بەنگی** bangî : بنگی، بنگ خورنده. مبهوت، متردد در امور. عاشق، شیدا.

**بەن‌وبەس** ban u bas : بند و بست، ساخت و پاخت.

**بەنۆڵە** banoḷa : کرفس (گیاه).

**بەنووشت** banûšt : سقز، کندرک (ک).

**بەننە** banna : بنده، برده. نوکر. انسان کامل.

**بەنە** bana : بنده، غلام ـ آوستایی: بنده banda ـ پهلوی: بندک bandak.

**بەنەر** banar : بندر. ایست. درنگ.

**بەنەری** banarî : کوژه، خر سفید رنگ.

**بەنەن** banan : دامنهٔ کوه.

**بەنەوش** banawš : بنفشه. بنفش ـ رنگی است از ترکیب دو رنگ آبی و سرخ.

**بەنەوشی** banawšî : باد سرخ ـ مرضی است که در اثر آن پوست بدن به خصوص گونه‌ها سرخ یا بنفش رنگ و متورم می‌شود.

**بەن‌هەڵ کردن** ban haḷ kirdin : گلوله کردن نخ.

**بەنی** banî : بنده، برده. انسان نسبت به خداوند. کوه. رشته کوه. یک نوع حلواست. نوعی زیور زنانه است. به جای کلمهٔ (من) نیز در مقام احترام و تعارف به دیگری می‌گویند (ک). بندی، زندانی.

**بەنیرە** banîra : انتظار، چشم براه (ل).

**بەنیشت** banîšt : سقز. کندرک (ک).

**بەنیوان** banîwân : زندانبان، نگهبان زندان.

**بەو** baw : بیا (لک). به آن. به او.

**بەوار** bawâr : کجی، کژی (ک).

**بەوبێژە** baw bêža : به او بگو.

**بەوپیاوەبڵێ** baw pyâwa biḷê : به آن مرد بگو.

**بەوجۆرە** baw jora : آن جور، آن طور.

**بەوچەشنە** baw çašna : آن طور.

**بەور** bawr : برف (ک) ببر ـ حیوانی قوی جثه و درنده ـ آوستایی: بوری bawrî .

**بەورەشینکە** bawra šînka :زخم ناسور – زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

**بەورەشینە** bawra šîna : زخم ناسور.

**بەوریبەیان** bawrî bayân : ببر صبحگاهی - ببری که صبحدم برای شکار بیرون می‌آید. ببر مهاجم. ببری که ناگا حمله کند. مرد شجاع و شرزه. بنابر داستان‌های شاهنامه جامه‌ای که رستم هنگام جنگ بر تن خود می‌کرده و آن از پوست ببر شرزه بوده.

**بەوز** bawz : رنگ نیل مایل به سفیدی. نوعی درخت را گویند مانند درخت توت، ولی برگ‌هایش کوچکتر است.

**بەوزووانە** baw zuwâna : به زودی، به همین زودی.

**بەوش** bawš : یکی از آلات و ادوات بافندگی است که میان تار و پود جاجم می‌اندازند تا آن را خوب بکوبند و سفت کنند. بازو.

**بەوشیقۆڵ** bawšî qoļ : از آرنج تا سر دوش را گویند.

**بەون** bawn : بوی، بو (لک).

**بەون** bawin-bawun : زمینی که یکسال کاشته نشده باشد.

**بەوە** bawa : به آن، به او.

**بەوەبێژە** bawa bêža : به او بگو.

**بەوەرز** bawarz : جانور درنده‌ای است از گربه کوچکتر (ک).

**بەوێنە** ba wêna : شبیه، مانند، همانند.

**بەه** bah : به ـ کلمهٔ تحسین که در تعریف و تمجید استعمال می‌شود.

**بەها** bahâ : بها، ارزش، قیمت. گران، پربها (ک).

**بەهادار** bahâ dâr : بهادار، باارزش. گران، پربها (ک).

**بەهاداری** bahâ dârî : بهادار بودن، باارزش بودن (ک).

**بەهار** bahâr : بهار، اولین فصل سال. شکوفهٔ گل. درخت لیمو و نارنج و پرتغال و نارنگی و امثال آنها.

**بەهارات** bahârât : ادویجات که در غذای پختنی ریزند.

**بەهاران** bahârân : هنگام بهار، فصل بهار.

**بەهاربەن** bahâr ban : بهاربند ـ نارەبند- طویلهٔ بی سقفی که در فصل بهار و تابستان چارپایان را در آن بندند.

**بەهاربەند** bahâr band : بهاربند، بارەبند.

**بەهارستان** bahâristân : بهارستان، جایی که شکوفه و گل‌های گوناگون در آن انبوه باشد.

**بەهاروو** bahârû : بهاری، منسوب به بهار. گندم و غلات دیگر که در بهار کارند.

**بەهارە** bahâra : گندمی که در فصل بهار کارند. بهاری، منسوب به بهار. بهاریات - اشعار و قصایدی که دربارهٔ بهار گفته شود. یکی از دستگاه‌ها و ادوات ملایم در موسیقی کردی.

**بەهارەکانی** bahârakânî : بهار چشمه: چشمه‌ای که در بهار می‌جوشد و بعداً خشک می‌شود.

**بەهارەکێڵ** bahâra kêl : کشت بهاره، کشتی که در بهار کاشته می‌شود.

**بەهارەوار** bahâra wâr : جای خوش آب و هوا در خارج از شهر و دیه که مردم در اواخر فصل بهار به

آنجا بسر می‌برند.

**بەهاری** bahârî : بهاری، منسوب به بهار.

**بەهانە** bahâna : بهانه، غدر نابه جا پهلوی: بهانک bahânak . سبب، باعث.

**بەهانە پێگرتن** bahâna pêgirtin : به کسی بهانه گرفتن.

**بەهانە گرتن** bahâna girtin : بهانه گرفتن.

**بەهانەهێنانەوە** bahâna hênânawa : بهانه آوردن، بهانه تراشیدن.

**بەهبەه** bah bah : به به، برای تحسین و تمجید به کار می‌رود. برای تعجب استعمال می‌شود.

**بەهتاندن** bahtândin : تخویف، ترسانیدن (ک).

**بەهتین** bahtîn : ترسیدن (ک).

**بەهر** bahr : بهره، حصه، قسمت (ک).

**بەهرپار** bahr pâr : بخش، قسمت. پاره، جزو (ک).

**بەهرک** bahrik : دریاچه (ک).

**بەهرکرن** bahr kirin : بخش کردن، بهره بهره کردن. تقسیم کردن (ک).

**بەهرە** bahra : بهره، حاصل، محصول. سود، نفع. بخش، قسمت پهلوی: بهره ک bahrak.

**بەهرەبەر** bahra bar : بهره‌بر، شریک، انباز. بهره‌برنده، سودبرنده.

**بەهرە بردن** bahra birdin : سود بردن، نفع بردن.

**بەهرەدان** bahra dân : فایده دادن، سود رساندن.

**بەهرەمە** bahrama : بهرمه، متۀ درودگران، آلتی که نجار با آن چوب و تخته را سوراخ می‌کند.

**بەهرەمەند** bahramand : بهره‌مند، بهره‌ور، بافایده پهلوی: بهره‌مند bahramand . محظوظ، خوشبخت.

**بەهرەمەندی** bahramandî : بهره‌مندی، بهره‌وری، بافایدگی - پهلوی: بهره‌مندیه bahramandîh . خوشبختی.

**بەهرەوەر** bahrawar : بهره‌ور، بهره‌دار، بافایده - پهلوی: بهره‌ور bahrawar . خوشبخت.

**بەهرەوەری** bahrawarî : بهره‌وری، خوشبختی، بافایدگی - پهلوی: بهره‌وریه bahrawarîh .

**بەهرێز** bahrêz : پرهیز، خودداری از انجام دادن کاری یا خوردن چیزی که ضرر داشته باشد. پناهگاه (ک).

**بەهس** bahs : بحث، گفتگو. جستار، مبحث (ع).

**بەهس کرن** bahs kirin : گفتگو کردن، بحث کردن. کنجکاوی کردن در امری (ک).

**بەهلنگی** bahlingî : نوعی پشتی است.

**بەهۆرە** ba hora : با اراده، صاحب اراده.

**بهۆست** bihost : وجب (ک).

**بەهووردە** ba hûrda : ژرف بین، باریک‌بین (ک).

**بەهووردەیی** ba hûrdaîy : ژرف بینی، باریک‌بینی (ک).

**بەهەجاندن** bahajândin : خشمگین کردن، عصبانی کردن، غضبناک کردن (ک).

**بەهەجۆک** bahajok : عصبانی، خشمگین (ک).

**بەهەخاندن** bahaxândin : رشک بردن، حاسد بودن، حسادت (ک).

**بەهەر** bahar : بهره، حصه، قسمت (لک).

**بەهەرکردن** bahar kirdin : قسمت کردن، بخش

کردن (لک).

**بەهەشت** bahašt : بهشت، بهترین جهان، جای خوش آب و هوا و آراسته که نیکوکاران پس از مرگ در آن جاویدان و مخلد باشند.

**بەهەشتی** bahaštî : بهشتی، آن که ساکن بهشت شود. ثوابکار. مرد خدا.

**بەهەشتی دڵ** bahaštî dil : خرم دل، کسی که دلش خرم و شادمان است.

**بەهەندگرتن** ba hand girtin : گرامی داشتن، ارجمند داشتن.

**بەهەوا** ba hawâ : خودبین، خودپسند.

**بەهەواداڕۆیین** ba hawâ dâ roîyn : به هوا رفتن، مانند هوا رفتن خس و خاشاک.

**بەهەوایی** ba hawâîy : خودپسندی، خودبینی.

**بەهێ** bahê : بهی، به ـ درختی است جزو دسته سیب‌ها که پشت برگ‌هایش کرک دار است. میوه‌اش زرد و خوشبو و کرک‌دار می‌باشد. میوهٔ به، ثمر بهی.

**بەهی** bahî : عزا، سوگ، ماتم (ک).

**بەهیدار** bahî dâr : عزادار، سوگوار (ک).

**بەهیر** ba hîr : محظوظ، خوشبخت (ک).

**بەهێز** ba hêz : نیرومند، زورمند.

**بەهێزی** ba hêzî : نیرومندی، زورمندی.

**بەهیف** bahîf : بادام (ک).

**بەهیڤ** bahîv : بادام. کبوتر (ک).

**بەهیڤ ئاژنگ** bahîv âžing : بادام تلخ (ک).

**بەهیڤ تەرک** bahîv tark : بادام سبز.

**بەهین** bahîn : جستن، جهیدن، خیز برداشتن.

**بەهێندگرتن** bahênd girtin : احترام گرفتن، ارج نهادن، حرمت داشتن.

**بەی** bay : به، بهی. میوهٔ به ـ پهلوی: بیه bêh.

**بەیات** bayât : شب مانده، نان بیات. نام آهنگی است از آهنگ‌های کهن کردی.

**بەیاتە** bayâta : روغن دنبه.

**بەیاتی ئەسپەهان** bayâtî aspahân : بیات اصفهان، یکی از گوشه‌های همایون.

**بەیاتی تورک** bayâtî turk : آوازی است بسیار یکنواخت و عامه‌پسند، بیات ترک.

**بەیاتی کورد** bayâtî kurd : بیات کرد، آوازی است بسیار دلنشین.

**بەیاخ** bayâx : درفش، پرچم، بیرق.

**بەیاخدار** bayâx dâr : درفش‌دار، زن بی‌حیا. پرچم‌دار، بیرق‌دار.

**بەیاد** ba yâd : یاده، قوهٔ حافظه.

**بەیادکردن** ba yâd kirdin : یادکردن، کسی را به خاطر آوردن، به یاد کسی بودن.

**بەیادی کردن** bayâdî kirdin : ناله کردن بیمار از فرط درد و بیخوابی کشیدن.

**بەیار** bayâr : زمین ناکاشته. سخن گنگ و پیچیده. موج.

**بەیاز** bayâz : بایر، زمین لم یزرع. زمین ناکاشته. جنگ، دفتری که در آن اشعار می‌نویسند.

**بەیازە** bayâza : شاخه‌ای که از درخت ببرند و در زمین غرس کنند.

**بەیان** bayân : پگاه، اول بامداد.

**بەیانان** bayânân : پگاه، اول بامداد.

**به‌یان‌ئه‌نگوتن** bayân angutin : ظاهر شدن صبح، نمایان شدن صبح.

**به‌یانه** bayâna : به، بهی.

**به‌یانه‌کی** bayânakî : پگاه، اول بامداد. بامداد.

**به‌یانی** bayânî : فردا، روز بعد از امروز، بامداد.

**به‌یانیان** bayâniyân : سپیده‌دم. بامداد.

**به‌یانی‌باش** bayânî bâš : صبح بخیر.

**به‌یایی کردن** bayâîy kirdin : نالیدن بیمار از فرط درد.

**به‌یبوون** baybûn : بابونه ـ گیاهی است خوشبو و پر برگ، دارای شاخه‌های باریک و سبز و برگ‌های ریز و باریک و گل‌های سفید که میان آنها زرد است.

**به‌یبوونه** baybûna : بابونه.

**به‌یت** bayt : داستان، قصه. سخن بیهوده و باطل.

**به‌یتاک** baytâk : گنجشک (ک).

**به‌یت‌بێژ** bayt bêž : قصه گو.

**به‌یتلیشا** baytlîšâ : چیز بیهوده و بی‌سود (ک).

**به‌یت و باو** bayt u bâw : خبرهای نادرست و ناروا دربارهٔ کسی.

**به‌یچه‌ڵ** bayçal : نازا، زنی که آبستن نشود.

**به‌یچه‌ڵی** bayçalî : نازایی.

**به‌یداخ** baydâx : پرچم، بیرق.

**به‌یداخدار** baydâx dâr : پرچم‌دار، بیرق‌دار.

**به‌یداغ** baydâq : درفش، پرچم.

**به‌یداغدار** baydâq dâr : درفش‌دار، پرچم‌دار.

**به‌یدانه** bay dâna : بهدانه، تخم بهی.

**به‌یده‌س** baydas : اسیر، گرفتار ـ پهلوی: بستک bastak. دست پاچه، مضطرب.

**به‌یده‌س بوون** baydas bŭn : اسیر شدن، گرفتار شدن. دست پاچه شدن. مضطرب شدن.

**به‌یده‌س کردن** baydas kirdin : اسیر کردن، گرفتار کردن، دست پاچه کردن.

**به‌یده‌ست** baydast : اسیر، مضطرب.

**به‌یده‌ست بوون** baydast bûn : اسیر شدن. مضطرب شدن.

**به‌یده‌ست کردن** baydast kirdin : اسیر کردن، مضطرب کردن.

**به‌یده‌ستی** baydastî : اسیری، بردگی. اضطراب.

**به‌یره‌م** bayram : اهرم.

**به‌یسه** baysa : یخ، هسر، هسیر ـ آبی که از شدت سردی بسته و سفت شده باشد (ک).

**به‌یلووت** baylût : نوعی رقص دسته جمعی است.

**به‌ینه‌ت** baynat : وفا، پیمان (گ).

**به‌ینه‌ت‌دار** baynat dâr : وفادار، با وفا ـ کسی که در دوستی پایداری کند (گ).

**به‌ینه‌ت‌داری** baynat dârî : وفاداری، پایداری در دوستی و به سر بردن عهد و پیمان (ک).

**به‌یوه‌ر** baywar : ده هزار، عددی معادل ده هزار (گ).

**به‌یوه‌ربه‌یوه‌ران** baywar baywarân : ده هزار ده هزاران.

**به‌یه‌خه‌داکێشان** ba yaxa dâkêšân : پسر دیگری را پسر خود خواندن.

**به‌یه‌خه‌داکێشیاگ** ba yaxa dâkêšyâg : پسر خوانده ـ پسری که دیگری او را به جای پسر خود

گرفته است.

**بەیەکاچوون** ba yakâ çûn : در هم داخل شدن گیاه و علف و امثال آن. با هم در افتادن و ستیزه کردن.

**بەیەکادان** ba yakâ dân : مخلوط ساختن، آمیختن چیزی با چیز دیگر. به هم زدن، زیر و رو کردن، خراب کردن.

**بەیەکگەیشتن** ba yak gayiştin : به یکدیگر رسیدن، به هم رسیدن.

**بەیەکەودان** ba yakaw dân : دو چیز را به هم زدن.

**بەیەوە** bayawa : توده برفی که به واسطهٔ وزش باد در جایی گود جمع شده باشد.

**بەییجە** baîyja : نردبان، پلکان چوبی.

**بی** bî : بزغاله (ل). بید، درخت بید.

**بێ** bê : بید، درخت بید. بیوەزن (ک). به، بهی. بو، بوی. بیا. بی ـ علامت نفی و پیشاوند که مانند فارسی بیشتر بر سر اسم در می‌آید و معنی صفتی به آن می‌دهد و نفی سلب را می‌رساند.

**بێ‌ئابڕوو** bê âbṛû : بی‌آبرو، بی‌اعتبار.

**بێ‌ئارام** bê ârâm : بی‌آرام، بی‌تاب.

**بێ‌ئارامی** bê ârâmî : بی‌آرامی، بی‌تابی.

**بێ‌ئاگا** bê âgâ : بی‌آگاه، ناآگاه.

**بێ‌ئاگایی** bê âgâîy : بی‌آگاهی، ناآگاهی.

**بێ‌ئاوڕوو** bê âwṛû : بی‌آبرو، بی‌اعتبار.

**بێ‌ئاهوو** bê âhû : بی‌ننگ، بی‌عار ـ آن که از اعمال ناشایست ننگ ندارد (گ).

**بێ‌ئاهوویی** bê âhûîy : بی‌ننگی، ننگ نداشتن از اعمال ناشایست (گ).

**بێ‌ئایین** bê âîyn : بی‌آیین، بی‌دین، آن که دین ندارد.

**بێ‌ئایینی** bê âîynî : بی‌آیینی، بی‌دینی، بی‌کیشی.

**بیابان** biyâbân : بیابان، دشت بی‌آب و علف. دل رفته ـ دلی که بی حال و بی‌رمق شده باشد. بیهوش، بیخود.

**بیابان بوون** biyâbân bûn : دل رفتن، بیهوش شدن.

**بیابان کردن** biyâbân kirdin : بیهوش کردن.

**بیار** biyâr : بیدار (ل).

**بیاری** biyârî : بیداری (ل).

**بیاز** biyâz : جایی که مردم آن کم است (ل).

**بیان** biyân : بیایید (گ).

**بیاندنەوە** biyândinawa : آگاه شدن، مطلع گشتن (گ).

**بیانک** biyânik : بهانه، عذر نابه جا ـ پهلوی: بیهانک bîhânak . ایراد، بازخواست.

**بیانگ** biyânig : بهانه. ایراد.

**بیانگە** biyânga : بهانه، عذر. ایراد.

**بیانوو** biyânû : بهانه. ایراد ـ پهلوی: بیهان bîhân.

**بیانووهێنانەوە** biyânû hênânawa : بهانه آوردن، بهانه جستن، علت تراشیدن.

**بیانی** biyânî : بیگانه، غریب، اجنبی (ک).

**بیانی‌پەرست** biyânî parist : کسی که بیگانه را برخودی برتری دهد (ک). بیگانه‌پرست.

**بیاوان** biyâwân : بیابان، دشت لم یزرع، دل رفته ـ کسی که دلش بی‌حال و بیخود شده باشد.

**بیاوانگەڕ** biyâwân gar̂ : بیابانگرد، صحراگرد.

**بیاوانگەڕی** biyâwân gar̂î : بیابانگردی، صحراگردی.

**بیاوان‌نشین** biyâwân nišîn : بیابان‌نشین، صحرانشین.

**بیاوانی** biyâwânî : بیابانی، صحرایی.

**بیاوو** biyâwu : بیابان (ل).

**بیاوونی** biyâwunî : بیابانی (ل).

**بێ ئوورت** bê ûrt : بی‌وطن. بی‌عهد و پیمان، پیمان‌شکن (ک).

**بێ ئوورتی** bê ûrtî : بی‌وطنی. بی‌عهد و پیمانی، پیمان‌شکنی (ک).

**بێ ئەمە** bê ama : بی این.

**بێ ئەندێش** bê andêš : بی‌باک، بی‌پروا، نترس (گ).

**بێ ئەنەوا** bê anwâ : بی‌نوا، بی‌چیز، تهیدست. بی‌سامان.

**بێ ئەنوایی** bê anwaîy : بی‌نوایی، تهیدستی. بی‌سر و سامانی.

**بێ ئەوە** bê awa : بی آن.

**بیبار** bîbâr : فلفل، پلپل.

**بێبار** bê bâr : بی‌بر، بی‌ثمر، بی‌میوه. آدم بی‌بهره و حیله گر.

**بێبارە** bê bâra : بی‌بهره.

**بێباری** bê bârî : بی‌بری، بی‌ثمری، بی‌بهره گی و حیله گری.

**بیباری سوور** bîbârî sûr : فلفل سرخ.

**بێبازاڕی** bê bâzâr̂î : بازار بی‌رواج، بازار کساد.

**بێباسک** bê bâsk : بینوا، فقیر، تهیدست. بی‌کس، بی‌یار.

**بێباسکی** bê bâskî : بینوایی، تهیدستی. بی‌کسی، بی‌یاری.

**بێباف** bê bâv : بی‌پدر، کودک بی‌پدر و یتیم. کنایه از حرامزاده و داغول است.

**بێبافی** bê bâvî : بی‌پدری. پستی، فرومایگی.

**بێباک** bê bâk : بی‌باک، بی‌پروا، بی‌ترس.

**بێباکانە** bê bâkâna : بی‌باکانه، متهورانه.

**بێباکی** bê bâkî : بی‌باکی، بی‌پروایی.

**بێباوک** bê bâwik : بی‌پدر، یتیم. داغول، حرامزاده، کسی که پدرش معروف نباشد.

**بێباوکی** bê bâwikî : حرامزادگی. بی‌پدری.

**بیبک** bîbik : مردمک چشم.

**بێبگار** bê bigâr : بی‌گدار، بی پی، بی ته. عمیق، ژرف.

**بیبن** bîbin : شال - پارچه‌ای دراز که دور کمر می پیچند (گ).

**بێبن** bê bin : غرید - دختری که در شب زفاف معلوم شود باکره نیست. بی پی، عمیق، ژرف. بی‌بُن.

**بێبنتار** bê bintâr : بی‌زن، مرد بی‌زن.

**بێبن کردن** bê bin kirdin : ازالهٔ بکارت کردن.

**بێبۆ** bê bo : بی‌بو، چیزی که بو نداشته باشد.

**بیبەر** bîbar : فلفل.

**بێبەر** bê bar : سترون، نازا، زن و حیوانی که بچه نیاورد. بی‌بر، بی‌ثمر، بدون حاصل.

**بێبەری** bê barî : محروم، بی‌بهره، بازداشته شده از

خیر.

**بێ‌به‌ری بوون** bê barî bûn : محروم شدن، بی‌بهره شدن.

**بێ‌به‌ش** bê baš : محروم، بی‌بهره.

**بێ‌به‌ش بوون** bê baš bûn : بی‌بهره شدَن.

**بێ‌به‌ینه‌ت** bê baynat : بی پیمان، پیمان‌شکن (گ).

**بێ‌به‌ینه‌تی** bê baynatî : بی‌پیمانی، پیمان‌شکنی (گ).

**بیبی** bîbî : عروسک (گ). مردمک چشم (لک).

**بیبیلکه** bîbîlka : نام پرنده‌ای است.

**بیبیله** bîbîla : طفل، کودک. مردمک چشم.

**بیبیله گه‌ڕه** bîbîla gaṛa : بزمجه (گ).

**بیبین** bîbîn : شالی که دور کمر می‌پیچند (گ).

**بێ‌پا** bê pâ : بی‌پا، بدون پای. لنگ، چلاغ. بی‌اصل، بی‌اساس، حرف واهی.

**بێ‌پایانی** bê pâyânî : بی‌انتهایی - بی‌پایانی.

**بێ‌پایه** bê pâya : بی‌پایه، بی‌اساس، بی‌اصل.

**بی‌پت** bî pit : بی‌دماغ (ل).

**بێ‌په‌ڕ** bê paṛ : بی‌پر، بدون پر.

**بێ‌په‌رداخی** bê pardâxî : نازدودگی، ناآراستگی (گ).

**بێ‌په‌روا** bê parwâ : بی‌پروا، بی‌باک.

**بێ‌په‌روایی** bê parwâîy : بی‌پروایی، بی‌باکی.

**بێ‌په‌ڕ و باڵ** bê paṛ u bâḷ : بی‌پر و بال ـکنایه از فقر و برهنگی است.

**بێ‌په‌ی** bê pay : بی‌پایاب، ژرف، عمیق (چاه، رود، دریا). بی‌شمار، بی‌اندازه، بسیار زیاد.

**بێ‌پێژن** bê pêžin : بی‌پروا، بی‌باک (ک).

**بێ‌پێڤان** bê pêvân : بی‌اندازه، بی‌شمار، بسیار زیاد (ک).

**بێت** bêt : بیاید.

**بێ‌تا** bê tâ : بی‌همتا، بی‌نظیر.

**بێ‌تاب** bê tâb : بی‌تاب، بی‌قرار. خسته (ک).

**بێ‌تابی** bê tâbî : بی‌تابی، بی‌قراری. خستگی (ک).

**بێ‌تاج** bê tâj : بی‌تاج، بی‌افسر.

**بێتار** bêtâr : خواری، بدبختی، فلاکت (ک).

**بێ‌تام** bê tâm : بی‌مزه، بی‌طعم.

**بێ‌تاو** bê tâw : بی‌تاب، بی‌قرار.

**بێ‌تاوان** bê tâwân : بی‌تاوان، بی‌تقصیر.

**بێ‌تاوی** bê tâwî : بی‌تابی، بی‌قراری.

**بێ‌تایی** bê tâîy : بی‌همتایی، بی‌نظیری.

**بیتر** bîtir : بهتر، خوبتر، نیکوتر (لک).

**بێتر** bêtir : بیشتر، افزونتر، زیادتر (ک).

**بێتری** bêtirî : بیشتری، اکثریت (ک).

**بێتڤاب** bêtvâb : ناتوان، سست (ک).

**بێتڤابی** bêtvâbî : ناتوانی، سستی (ک).

**بێ‌تۆز** bê toz : بی‌گرد، بی‌غبار.

**بێ‌توان** bê twân : بی‌راه، گمراه، منحرف. آن که کارهای ناشایسته کند (ک).

**بێ‌توانی** bê twânî : بی‌راهی، انحراف (ک).

**بێ‌تۆر** bê tor : بی‌کاره، بی‌فایده، بی‌مصرف (ک).

**بێ‌تۆره** bê tora : بی‌ادب، بی‌تربیت (ک).

**بێ‌تووا** bî tuwâ : بی‌ترس، بی‌پروا (ل).

**بێ‌تووته** bê tûta-bîtûta : بی‌خانمان، در بدر، آواره. فقیر، تهیدست (ک).

**بی توو ک** bî tûk : ناتوان، سست. بیچاره، محتاج، نیازمند. بی‌مو، بی‌موی.

**بێ ته‌ره‌ف** bê taraf : بی‌طرف، آن که جانبداری نکند.

**بێ ته‌ره‌فی** bê tarafî : بی‌طرفی، عدم جانبداری.

**بێ ته‌شه** bê taša : ناتوان، افتاده، زبون (ک).

**بێ ته‌ل** bê tal : بی‌سیم، دستگاهی که امواج صوت را به مواضع دور انتقال دهد. بدون سیم، بدون مفتول.

**بێ تین** bê tîn : ناتوان، ضعیف.

**بێج** bêj : به رنگ گوشت، چیزی که رنگش مانند گوشت باشد (ک).

**بیج** bîj : خشتوک، حرامزاده.

**بیجا** bîj : پیچه، روبند زنان که در کوچه و بازار به چهرهٔ خود می‌بندند.

**بێجا** bê jâ : بیهوده، بی‌فایده. بی‌وقت، بی‌موقع. نادرست، ناصواب. خطا.

**بیجاده** bîjâda : نوعی از سنگ‌ها و مهره‌های گرانبها که زنان به بند می‌کشند و زیر چانه می‌زنند. بیجاده، نوعی از سنگ‌های گرانبها شبیه به یاقوت.

**بێجا کردن** bê jâ kirdin : خطا کردن، غلط کردن.

**بێ جقه** bê jiqa : بی‌جقه، بی‌نشان.

**بێ جۆت** bê jot : بی‌جفت ـ جفت یک زوج گاو را گویند که برای شخم زدن به کار برند. بی‌قرین، بی‌همنشین (ک).

**بێجگه** bêjga : به‌جز، به‌غیر، جز.

**بێ جێ** bê jê : بی‌جا، بی‌مکان، بیجا، بی‌فایده. بی‌موقع. ناصواب.

**بێ جێگه** bê jêga : بیجا، بی‌موقع، بی‌مورد. ناصواب.

**بێچاره** bê çâra : بیچاره، عاجز، درمانده. بی‌علاج. نیازمند، محتاج، تنگدست.

**بێ چاره‌یی** bê çâraîy : درماندگی. بیچارگی، بی‌علاجی. احتیاج، تنگدستی.

**بێ چاڤ** bê çâv : بی‌چشم، کور (ک).

**بێ چاو و ڕوو** bê çâw u ṛû : بی‌چشم و رو، بی‌حیا، بی‌شرم. حق‌نشناس.

**بێ چاو و ڕوویی** bê çâw u ṛûîy : بی‌شرمی. بی‌چشم‌ورویی، حق‌نشناسی.

**بێ چاوێنی** bê çâwênî : چشمارو، تعویذی که به جهت دفع چشم زخم خوانند.

**بێچڤان** bêçvân : چوپان، نگهبان گلهٔ گوسفند و گاو.

**بێچڤانی** bêçvânî : چوپانی.

**بیچم** bîçm : شکل، صورت، پیکر. آدم نیرنگباز.

**بێچوو** bêçû : بچه. جوجه. فرزند. بزغاله. یک نوع سکهٔ نقره‌ای که در گذشته در کردستان رواج داشته است.

**بێچووله** bêçûla : بچه. خشتک ـ تکهٔ پارچه که میان دو پاچهٔ شلوار زنانه می‌دوزند.

**بێ چوون** bê çûn-bê çon : بیچون، بی‌نظیر. خدای متعال (گ).

**بێچووه‌ئاسک** bêçuwa âsk : آهو بچه، آهو بره.

**بێچووه‌شێر** bêçuwa šêr : بچه شیر.

**بێچووه‌مامز** bêçuwa mâmiz : آهو بره، آهو بچه.

**بی چه‌ش ری** bî çaš rî : بی‌چشم‌ورو، بی‌شرم (ل).

**بێ چه ک** bê çak : بی‌سلاح.

**بێچی** bêçî : گوسفند و بز.

**بـێچیڤان** bêçîvân : نگهبان گلهٔ گوسفند و بز، رمه‌بان، چوپان.

**بێ حاڵ** bê ḥâḷ : بی‌حال، آن که حال خوشی ندارد. بی‌عرضه.

**بێ حاڵی** bê ḥâḷî : بی‌حالی.

**بێ حێل** bê ḥêl : بی‌نیرو، ناتوان.

**بێخ** bêx-bîx : بیخ، ریشهٔ گیاه. بن، اصل. یک نوع گل زیبای کوهستانی است.

**بێ خاڵ** bê xâḷ : بی‌خال، بی‌نشان.

**بێخ بڕ** bêx biṛ : ریشه کن، از بیخ کنده شده.

**بێخ بڕ بوون** bêx biṛ bûn : ریشه کن شدن.

**بێخ بەستن** bêx bastin : ریشه بستن.

**بێخ پەڕ** bêx paṛ : پر غازه، بیخ و بن و پر پرندگان که به گوشت بدن آنها چسبیده است.

**بێخ جووجکە** bêx jûjka : دمغازه، بیخ دم حیوان دمدار.

**بێ خۆ** bê xo : بدخو، بدخوی، بدخلق (ک).

**بـێ خود** bê xud : بـی‌اختیار. بیخود، بیهوش. بی‌جهت، بیهوده.

**بێ خودی** bê xudî : بیخودی، بیهوشی. بی‌اختیاری. بیهودگی.

**بێ خوست** bê xust : بی‌حس، بدون حس. بی‌صدا، ساکت.

**بێ خوست بوون** bê xust bûn : بی‌حس شدن، ساکت شدن.

**بێ خوو** bê xû : بیخود، بی‌اختیار. بیهوش. بی‌جهت، بیهوده.

**بێ خوو بوون** bê xû bûn : بیخود شدن، بیهوش شدن.

**بـێ خوویی** bê xûîy : بـیخودی، بـیهوشی. بی‌اختیاری. بیهودگی.

**بێ خۆیی** bê xoîy : بد خویی، بد خلقی.

**بێ خەم** bê xam : بی‌غم، بدون غصه، بدون اندوه.

**بێ خەمی** bê xamî : بی‌غمی، اندوه نداشتن.

**بێ خەو** bê xaw : بی‌خواب، بیدار. آن که نتواند بخوابد. هوشیار.

**بێ خەوی** bê xawî : بی‌خوابی، بیداری. هوشیاری.

**بێ خەیاڵ** bê xayâḷ : بی‌خیال، بی‌اندیشه. غافل. بی‌غم، بدون غصه. ناگهان، غفلتاً. بدون قصد.

**بـێ خەیاڵی** bê xayâḷi : بـی‌خیالی، بـی‌غمی. بی‌فکری .غفلت.

**بێ خێر** bê xêr : بی‌سود، بی‌نفع. بی‌بهره، بی‌نصیب.

**بید** bîd : درخت بید. به، بهی (ل).

**بێداد** bê dâd : بیداد، ستم. زیاد، فراوان.

**بێداد کردن** bê dâd kirdin : بیداد کردن، ستم کردن.

**بێدادی** bê dâdî : بیدادی، ستم.

**بێدار** bêdâr : بیدار، کسی که در خواب نباشد. هوشیار، آگاه.

**بێدارکردنەوە** bêdâr kirdinawa : بیدار کردن، از خواب برخیزاندن. هوشیار کردن.

**بێدارەوکردن** bêdâraw kirdin : بیدار کردن، از خواب بلند کردن.

**بـێداری** bêdârî : بـیداری، عـمل بـیدار بـودن. هوشیاری. بیخوابی.

**بێ‌دان** bê dân : بی‌دانه، بدون دانه، بی‌هسته.

**بێ‌دانه** bê dâna : بی‌دانه، بدون دانه، به‌دانه، دانهٔ میوه به، تخم بهی.

**بێداوی** bê dâwî : بی‌پایان، بی‌انتها، لایتناهی (ک).

**بێدایی** bê dâîy : بی‌آرامی، بی‌قراری.

**بێ‌دره‌نگ** bê dirang : بیدرنگ، بی‌تأمل (گ).

**بێ‌دڵ** bê dił : کم‌دل، کم جرأت، ترسو. عاشق، شیدا. دلتنگ.

**بێ‌دڵی** bê diłî : کم‌دلی، ترسویی. دلتنگی.

**بێ‌دوا** bê dwâ : بی‌انتها، بی‌آخر.

**بێ‌دوایی** bê dwâîy : بی‌انتهایی، بی‌پایانی.

**بێ‌دۆز** bê doz : ناخواسته، نخواسته (ک).

**بێدۆش** bêdoš : دلو، دول، دولچه. جام شیردوشی، جامی که شیر در آن می‌دوشند (ک).

**بێ‌دوو** bê dû : بی‌دود، بدون دود (ک).

**بێ‌دووندان** bê dûndân : نازا، زن نازا. اجاق کور، بلاعقب. آن که فرزندی ندارد (ک).

**بێ‌ده‌ر** bê dar : بی‌خانمان، بی‌کس وکار. بی‌جا و مکان.

**بێ‌ده‌رد** bê dard : بی‌درد، آن که درد و رنجی ندارد. آن که مرضی ندارد.

**بێ‌ده‌ردی** bê dardî : بی‌دردی، بی‌رنجی. بدون بیماری.

**بێ‌ده‌ره‌تان** bê daratân : بدون نجات، بی‌رستگاری. بی جا و مکان.

**بێ‌ده‌ری** bê darî : بی‌خانمانی. بی جا و مکانی.

**بێ‌ده‌س** bê das : بی‌دست، بدون دست، دست بریده. بی‌کفایت، بی‌عرضه. بی‌قوت، ناتوان.

**بێ‌ده‌سی** bê dasî : بی‌دستی، بدون دستی، بی‌کفایتی، ناتوانی.

**بێ‌ده‌ست** bê dast : تهی‌دست، فقیر، تنگدست.

**بێ‌ده‌ستی** bê dastî : تهی‌دستی، تنگدستی، بی‌چیزی.

**بێ‌ده‌س‌نوێژ** bê das nwêž : بی‌دست نماز، بی‌وضوء.

**بێ‌ده‌س نوێژی** bê das nwêžî : بی‌دست‌نمازی.

**بێ‌ده‌ق** bê daq : بینوا، بی‌چیز، فقیر (ک).

**بێ‌ده‌قی** bê daqî : بینوایی، بی‌چیزی، فقر (ک).

**بێ‌ده‌م** bê dam : کم‌نطق ـ کسی که سخنش روان و رسا نباشد و کمتر حرف بزند.

**بێ‌ده‌م و پل** bê dam u pil : بێ‌ده‌م.

**بێ‌ده‌م و دووان** bê dam u duwân : کم‌نطق ـ کسی که سخنش رسا نباشد.

**بێ‌ده‌نگ** bê dang : صامت ـ ساکت، خاموش. کم‌نطق.

**بێ‌ده‌نگ کردن** bê dang kirdin : ساکت کردن. آرام کردن.

**بێ‌ده‌نگی** bê dangî : سکوت، آرامی. کم‌نطقی.

**بێ‌دین** bê dîn : بی‌دین، بی‌کیش.

**بێ‌دینی** bê dînî : بی‌دینی، بی‌کیشی.

**بێر** bêr : بیَل. قفس (ک). موضع و جای دوشیدن گوسفندان.

**بیر** bîr : بیر، حافظه. فکر. چاه، بئر.

**بێرا** bêrâ : بیاور.

**بێ‌ڕا** bê ṛâ : بی‌راه. منحرف از راه. بی‌دین. آن که کارهای ناشایسته کند.

**بیراز** bîrâz : اصلاح، تصحیح، پیرایش.

**بێرایی** bêrâîy : ایوان، پیشگاه اطاق.

**بیرازتن** bîrâztin : تصحیح، پیراستن، آراستن.

**بیرازکار** bîrâz kâr : پیرایش‌دهنده، مصحح.

**بیرازکردن** bîrâz kirdin : تصحیح کردن، پیراستن. تیز کردن سنگ آسیاب. سوراخ دیوار راگرفتن. با سنگ دیوار کشیدن. کسی را کتک زدن.

**بیرازەر** bîrâzar : مصحح، پیرایش دهنده.

**بیرازەوان** bîrâzawân : مصحح، پیرایش دهنده. اصلاح‌کننده، مصلح.

**بێڕایی** bê ṛâîy : بی‌راهی، انحراف. بی‌دینی.

**بیرچوون** bîr çûn : از یاد رفتن.

**بیرچوونەوە** bîr çûnawa : یکباره از یاد رفتن، به کلی از یاد رفتن.

**بیرخستنەوە** bîr xistinawa : به یاد انداختن، یادآوری کردن.

**بیرک** bîrk : مادربزرگ (ک).

**بێرک** bêrik : خاک‌انداز، بیلچه‌ای است که بدان خاکروبه و خاکستر و غیره به دور اندازند (ک).

**بیرکاری** bîr kârî : ریاضت، پرهیزکاری، تحمل رنج برای تهذیب نفس. اهانت.

**بیرکردن** bîr kirdin : فکر کردن، به فکر و اندیشه فرو رفتن.

**بیرکردنەوە** bîr kirdinawa : با ژرف‌بینی فکر کردن.

**بیرکەوتنەوە** bîr kawtinawa : به یاد افتادن.

**بیرنامە** bîr nâma : دفتر خاطرات.

**بیرۆ** bîro : نوعی زخم خشک است که در بدن آدمی پیدا می‌شود.

**بیرۆڤ** bîrov : بیرۆ (ک).

**بیرۆکە** bîroka : فکر، اندیشه.

**بێرکم** bêrkim : قفس (ک).

**بێرگ** bêrig : شیردوشگاه ـ موضع و جایی است که در آن گوسفند را می‌دوشند.

**بێ‌روو** bê rû : خطبه، وعظ (ک).

**بێ‌ڕوو** bê ṛû : کم رو، با شرم. بی‌شرم، بی‌چشم و رو.

**بیر و باوەڕ** bîr u bâwaṛ : فکر و عقیده، رأی.

**بێ‌رووخوێندنەوە** bê rû xwêndinawa : خطبه خواندن. سخنرانی.

**بیرووک** bîrûk : جیب، کیسه مانندی که به دامن و جامه دوزند (ک).

**بێ‌ڕوومەت** bê ṛûmat : بی‌اهمیت، بی‌ارزش، بی‌قدر.

**بێروون** bêrûn : بیابان، دشت‌بی‌آب و علف ـ پهلوی: بیرون bêron.

**بیروونی** bîrûnî : بیرونی، عمارت و حیاطی که به عمارت اندرونی متصل و مخصوص پذیرایی مهمانان بوده است ـ پهلوی: بیرونیک bêronîk.

**بێرە** bêra : برگشتن و آمدن چهارپایان در هنگام ظهر برای دوشیدن آنها. جمع‌آوری کردن چهارپایان در موقع ظهر برای دوشیدن.

**بیرەخەو** bîra xaw : میان خواب و بیداری.

**بیرهاتن** bîr hâtin : به یاد آمدن.

**بیرهاتنەوە** bîr hâtinawa : به یاد افتادن.

**بیرهاتی** bîr hâtî : یادگار.

**بێرەدۆش** bêra doš : زن شیردوش، زنی که شیر

گوسفندان را می‌دوشد.

**بی‌ره‌گ** bî rag : بی‌رگ، کسی که تعصب ندارد و نسبت به همه چیز بی‌قید است.

**بـــیٚ ڕه‌نگ** bê ṛang : بـــی‌رنگ، بـــدون رنگ. بی‌نیرنگ، بدون حیله (گ).

**بیٚ ڕه‌نگی** bê ṛangî : بی‌رنگی، حـالت و کـیفیت بی‌رنگ. بی‌نیرنگ بودن (گ).

**بیٚره‌وه‌ر** bêrawar : خوب و بد را از هم جدا کننده.

**بیٚره‌وه‌ری** bêrawarî-bîrawarî :خاطره، خاطرات، یادبود. به یاد داشتن از گذشته.

**بیره‌وه کردن** bîrawa kirdin : یاد کردن، کسی را به خاطر آوردن. فکر کردن، تفکر کردن، اندیشیدن.

**بیٚ ڕیٚ** bê rê : بی‌راه، منحرف از راه.

**بیٚری** bêrî : شیر دوشگاه، جایی که شیر گوسفندان را می‌دوشند. شیردوش ـ کسی که شیر گوسفندان را می‌دوشد.

**بیٚری ئاریٚس** bêrî ârîš : سنگ آسیاب (ک).

**بیٚریڤان** bêrîvân : کسانی که در شیردوشگاه شـیر گوسفندان را می‌دوشند (ک).

**بیٚریک** bêrîk : جیب، کیسه‌ای که به لباس می‌دوزند (ک).

**بیٚری‌کرن** bêrî kirin : فکر کردن، اندیشیدن (ک).

**بیٚز** bêz : رنگ، لون. بیزاری و نفرت داشتن از چیزی. اشتهاء، میل به غذا داشتن.

**بیزا** bîzâ : نام گیاهی است معطر.

**بیٚ زات** bê zât : بی‌زهره، بی‌جرأت، بی‌دل، ترسو.

**بیٚ زاتی** bê zâtî : بی‌جرئتی، بی‌دلی.

**بیٚزار** bêzâr : بیزار، متنفر.

**بیٚزار بوون** bêzâr bûn : بیزار شدن، متنفر شدن.

**بیٚزارکردن** bêzâr kirdin : بیزار کردن، متنفر کردن.

**بیٚزاری** bêzârî : بیزاری، تنفر.

**بیٚزاڵه** bê zâḷa : بی‌جرئت، بی‌دل، ترسو.

**بیٚزان** bê zân : نفرت، ناپسند داشتن، کراهت داشتن.

**بیٚزراڤ** bê zirâv : بی‌زهره، بی‌دل، ترسو.

**بیٚزران** bêzrân : از چشم افتادن، ناپسند داشتن.

**بیٚزراو** bêzrâw : از چشم افتاده.

**بیٚزکاری** bêzkârî : دشنام، سخن ناسزا، فحش.

**بیٚزکردنه‌وه** bêz kirdinawa : دل به هم خوردن از چیزی.

**بیٚزگ** bêzig : ویار ـ حـالت زن آبسـتن در اوایـل آبستنی که به برخی از خوراکی‌ها رغبت شـدید پیدا می‌کند.

**بـیٚزگه‌وان** bêzigawân : زن ویـارکننده، زنـی کـه حالت ویار به او دست می‌دهد.

**بیٚزنه‌هاتن** bêz nahâtin : دل نخواستن، دل فتوی ندادن، میل نداشتن.

**بیٚ زوان** bê zwân : بی‌زبان، لال.

**بیٚزوو** bêzû : ویار، تاسه. اشتهاء، آرزوی طعام.

**بیٚزووبۆ** bêz û bo : نفرت، کراهت، بیزاری.

**بیٚزووکردن** bêzû kirdin : ویار کردن.

**بیٚزووکه‌ر** bêzû kar : زن ویارکننده، زنی که ویار کند.

**بیٚزوولیٚ کراو** bêzû lêkirâw : ناپسند، منفور.

**بیٚزه** bêza : ویار. نوعی مسکوک و پول فلزی دولت عثمانی است.

**بیٚزه‌ڕوو** bêzaṛû : گیاهی است خوردنی.

**بێزی** bêzî : بیزار، پریشان.

**بێزیاگ** bêzyâg : از چشم افتاده.

**بێزی‌بوون** bêzî bûn : بیزار شدن، پریشان شدن.

**بێزیان** bêzyân : از چشم افتادن، ناپسند داشتن.

**بێژ** bêž : بیزنده ـ کسی که آرد الک می‌کند. جز، به‌جز، به‌غیر.

**بێژار بێژار** bêžâr bêžâr : سوراخ سوراخ، پاره پاره، مانند لباس سوراخ سوراخ و غیره.

**بێژان** bêžân : بیختن، بیزیدن، چیزی را از غربال گذراندن، نرمهٔ چیزی را از مویز بیرون کردن. ویران کردن، خراب کردن، منهدم ساختن. سخن گفتن، حرف زدن. نام گیاهی است معطر که آن را خشک می‌کنند و برای چهارپایان نگاه می‌دارند.

**بێژاندن** bêžândin : بیختن، بیزیدن. گفتن، پرگویی کردن.

**بێژانن** bêžânin : بیختن، پرچانگی کردن.

**بێژانه** bêžâna : نام گیاهی است.

**بێژانه‌وه** bêžânawa : بیختن، غربال کردن.

**بیژبیره‌ڕه‌ش** bîžbîraraš : گندمی که گلش سیاه باشد (ک).

**بیژبیله‌ک** bîžbîlak : خشتوک، حرامزاده (ک).

**بێژتن** bêžtin : گفتن، سخن راندن. بیختن، چیزی را از مویز رد کردن.

**بێژگه** bêžga : به‌جز، جز، به‌غیر.

**بێ‌ژمار** bê žmâr : بی‌شمار، بی‌اندازه. بسیار زیاد، فراوان.

**بێ‌ژماری** bê žmârî : بی‌شماری، بی‌اندازه بودن. بسیار زیاد بودن.

**بێژن** bêžin : پرویزن بزرگ، غربال بزرگ که بدان بیختنی‌ها بیزند.

**بێ‌ژن** bê žin : بی‌زن، مردی که زن ندارد.

**بێژنده** bêžinda : ناطق، گوینده، سخنگو. تکلم‌کننده، کسی که حرف می‌زند.

**بێژنگ** bêžing : پرویزن، غربال.

**بێ‌ژنی** bê žinî : بی‌زنی، زن نداشتن.

**بیژوک** bîžuk : بز و میشی را گویند که در هنگام بزغاله و بره بودن آبستن شوند و بزایند (ک).

**بێژۆک** bêžok : پرچانه، پرگوی، بسیارگوی (ک). حیوانی که بچهٔ زیاد بزاید.

**بێژۆکی** bêžokî : پرچانگی، پرگویی (ک).

**بێژۆکی‌کرن** bêžokî kirin : پرچانگی کردن، وراجی کردن (ک).

**بێ‌ژوو** bêžû : زن کم شیر ـ ژوو zû به معنی نخستین شیرزن پس از زاییدن است.

**بیژوو** bîžû : خشتوک، حرامزاده.

**بێژه** bêža : بگو.

**بێ‌ژه‌ک** bê žak : حیوان کم شیر ـ ژه‌ک zâk به معنی نخستین شیر گاو یا گوسفند پس از زاییدن است که در فارسی آن را زهک و آغوز و فرشه هم می‌گویند.

**بیژی** bîžî : حرامزاده (ک).

**بێژیاگ** bêžyâg : بیخته، چیزی که از غربال رد شده باشد.

**بیس** bîs : بیست، عدد بیست ـ پهلوی: بیست bîst .

**بێ‌سامان** bê sâmân : بسیار زیاد. بی‌اندازه. بی‌شمار، بی‌سامان، بی‌نظم. بی‌ترتیب، بی‌برگ و

توشه.

**بێ سامانی** bê sâmânî : بی‌شماری، بی‌اندازه بودن. بسیار زیاد بودن. بی‌سامانی، بی‌ترتیبی، بی‌برگی و بی‌توشگی.

**بێسان** bêsân : بوستان، باغ میوه.

**بێ سان** bê sân : بی‌مانند، بی‌مثل، بی‌نظیر.

**بێسانەوان** bêsânawân : بوستانبان، نگاهبان بوستان.

**بیست** bîst : بیست، عدد بیست.

**بێستان** bêstân : بوستان ـ پهلوی: بوستان bostân.

**بێستانجاڕ** bêstânjâr̄ : بوستانزار، زمین بوستان.

**بێستانەوان** bêstânawân : بوستانبان ـ پهلوی: بوستان‌پان bostân pân.

**بیستراو** bîstirâw : شنیده شده، نیوشیده، مطلبی که به گوش رسیده.

**بیستن** bîstin : شنیدن، نیوشیدن، گوش فرا دادن.

**بیستنەوە** bîstinawa : به گوش رسیدن سخنی که دربارهٔ کسی گفته شده باشد.

**بێ ستون** bê sitûn : بی‌ستون، بدون ستون، بدون پایه (گ).

**بیستەر** bîstar : شنونده.

**بیستەک** bîstak : شنونده، گوش‌دهنده.

**بیستەم** bîstam : بیستم.

**بیستەمین** bîstamîn : بیستمین.

**بیستیار** bîstiyâr : شنونده.

**بێ سوج** bê suj : بی‌گناه، آن که گناهی مرتکب نشده. بی‌تقصیر، آن که کوتاهی نکرده (ک).

**بێ سوجی** bê sujî : بی‌گناهی، بی‌تقصیری (ک).

**بێسوس** bê sus : شمعدان، ظرفی که در آن شمع قرار می‌دهند برای روشن کردن (ک).

**بێسوو** bêsû : کمین، کمینگاه. بوی پارچه وکهنهٔ سوخته (ک).

**بێ سوو** bê sû : بی‌گمان، بدون شک.

**بێ سوود** bê sûd : بی‌سود، بی‌منفعت.

**بێ سەر** bê sar : بی‌سر، بدون سر. بی‌سر و ته، بی‌معنی، سخن پوچ. بی‌اصل، بی‌اساس.

**بێ سەر و بن** bê sar u bin : بی‌سر و ته، بی‌معنی، سخن بی‌سر و ته.

**بێ سەر و بەر** bê sar u bar : بی‌سر و سامان، بی‌نظم و ترتیب. بی‌خانمان. فقیر، بینوا.

**بێ سەر و بەری** bê sar u barî : بی‌سر و سامانی، بی‌خانمانی. بینوایی.

**بێ سەر و پا** bê sar u pâ : بی‌سر و ته، سخن بی‌معنی. فرومایه، آدم پست.

**بێ سەر و پێ** bê sar u pê : بی‌سر و ته، پوچ.

**بێ سەر و تا** bê sar u tâ : بی‌سر و ته. فرومایه، آدم دنی.

**بێ سەرەتا** bê saratâ : بی‌آغاز، سرمدی، ازلی.

**بێ سەرەتایی** bê saratâîy : بی‌آغازی، همیشگی.

**بێ سەواد** bê sawâd : بی‌سواد، آن که خواندن و نوشتن نداند. بی‌علم.

**بێ سەوادی** bê sawâdî : بی‌سوادی، حالت بی‌سواد.

**بێسی** bêsî : ماستی که طعمش رفته باشد (ک).

**بێسیرە** bêsîra : غوره، انگور ترش و نارس (ک).

**بێ سیم** bê sîm : بی‌سیم، دستگاهی که بدون سیم

امواج صوت را به مواضع دور انتقال دهد.

**بێش** bêš : باج، خراج، مالیات. درد - پهلوی: بێش bêš . اعانت، یاری، کمک (ک).

**بیش** bîš : بیشه (ک).

**بێشتەر** bêštar : بیشتر، فزونتر (گ).

**بێشک** bêšk : گهواره، گاهواره.

**بێ شک** bê šik : بی‌شک، بی‌گمان، بی‌تردید.

**بێشکە** bêška : گاهواره.

**بێ شۆ** bê šo : بی‌شمار، بی‌اندازه. بسیار زیاد.

**بێ شومار** bê šumâr : بی‌شمار، بسیار زیاد.

**بێ شوو** bê šû : بی‌شوهر - زنی که بی‌شوهر است.

**بێ شوویی** bê šûîy : بی‌شوهری - حالت و کیفیت بی‌شوهر.

**بێشە** bêša : بیشه، جنگل.

**بیشە** bîša : پیشه، صنعت، حرفه. عادت، خوی (ک).

**بێ شەرم** bê šarm : بی‌شرم، بی‌حیا.

**بێ شەرمی** bê šarmî : بی‌حیایی، بی‌شرمی.

**بێشەڵان** bêšaḷân : بیشه، جنگل.

**بیشی** bîšî : بیشه، جنگل (ک).

**بێشیرە** bêšîra : غوره، سریغ، سپریغ، انگور ترش و نارس (ک).

**بێ شێڤ** bê šêv : بی‌شام، بدون شام (ک).

**بێ فرشک** bê firšik : بی‌سود، بی‌منفعت (ک).

**بێ فەڕ** bê faṛ : بی‌منفعت. بدیمن، بدشگون، نامبارک.

**بێ فەڕی** bê faṛî : بدیمنی، بدشگونی.

**بێ فەهێت** bê fahêt : بی‌شرم، بی‌حیا (ک).

**بێ فەهێتی** bê fahêtî : بی‌شرمی، بی‌حیایی (ک).

**بیڤر** bîvir : تبر (ک).

**بێ قام** bê qâm : بی‌بن. ژرف. عمیق (ک).

**بێ ڤاج** bê vâj : بی‌منطق، خردناپذیر (ک).

**بێڤڵ** bêvḷ : بینی (ک).

**بێڤەر** bêvar : ناامید، بی‌بهره (ک).

**بێڤەری** bêvarî : ناامیدی، بی‌بهره گی (ک).

**بیک** bîk : سازی است بادی که از نی درست می‌کنند (ل).

**بیکار** bîkâr : رنده - آلتی که نجار با آن چوب و تخته را می‌تراشد (ک).

**بێ کار** bê kâr : بیکار، بی‌شغل، کسی که پیشه و کاری ندارد.

**بێ کارە** bê kâra : بیکاره، بی‌مصرف، بیکار، بی‌هنر.

**بێ کاری** bê kârî : بیکاری، بی‌شغلی، حالت و کیفیت بیکار.

**بی کش** bîkiš : ساکت، آرام (ل).

**بیکمار** bîkmâr : مارمولک (ک).

**بیکۆڵ** bî koḷ : درخت بید، درخت بید طبیعی که خود به خود سبز شده باشد.

**بێ کونج** bê kunj : کسی که کنج و گوشه‌ای برای نشستن نداشته باشد.

**بێ کەس** bê kas : بی‌کس، کسی که خویشاوند و خانواده نداشته باشد. بیچاره.

**بێ کەسی** bê kasî : بی‌خویشاوندی. بی‌کسی، بیچارگی.

**بێ کەنار** bê kanâr : بیکران، نامحدود (گ).

**بێ کەناری** bê kanârî: بیکرانی، نامحدودی (گ).

**بێ کەیف** bê kayf: بی‌کیف، اندوهگین، افسرده (ک).

**بێ کەیفی** bê kayfî: اندوهگینی، افسردگی (گ).

**بێ کێف** bê kêf: اندوهناک (ک).

**بێ کێفی** bê kêfî: اندوهناکی (ک).

**بیگ** bîg: پیادهٔ شترنج (ک).

**بێگار** bêgâr: بیگار، کار بی‌مزد که کسی را به زور به آن وا دارند.

**بێگارچی** bêgârçî: کسی که کاری را به زور و بدون مزد انجام بدهد.

**بێگاری** bêgârî: بیگاری، عمل کار کردن بی‌مزد.

**بێ گاڤ** bê gâv: ناچار، ناگُزیر (ک).

**بێ گاڤی** bê gâvî: ناچاری، ناگُریزی. بی‌هنگام، بی‌موقع، بی‌وقت (ک).

**بێگانە** bêgâna: بیگانه، ناآشنا. خارجی پهلوی: بیگانک bêgânak.

**بێگانەپەرست** bêgâna parist: کسی که بیگانه را بر خودی برتری دهد.

**بێگانەپەرستی** bêgâna paristî: بیگانه پرستی.

**بێ گرێ** bê girê: بی‌گره، راست، پابرجا.

**بی گل** bî gil: بی‌ریخت، زشت رو (ل).

**بێ گۆش** bê goš: ناشنوا، کسی که گوش به پند و اندرز ندهد و یاغی شود (گ).

**بێ گۆشت** bê gošt: لاغر، انسان یا حیوان باریک اندام و کم گوشت.

**بێ گومان** bê gumân: بی‌گمان، بدون شک، یقیناً.

**بێ گومانی** bê gumânî: بی‌گمانی، بی‌شکی، سوءظن نداشتن.

**بێ گونا** bê gunâ: بی‌گناه، آن که مرتکب گناهی نشده باشد.

**بێ گونایی** bê gunâîy: بی‌گناهی، عدم ارتکاب گناه.

**بێ گوێ** bê gwê: کر، کسی که گوشش نشنود. عاصی، نافرمان، سرکش.

**بێ گوێیی** bê gwêîy: کری. نافرمانی، سرکشی.

**بێ گوێیی کردن** bê gwêîy kirdin: نافرمانی کردن، سرپیچی کردن.

**بێ گەرد** bê gard: بی‌گرد، بیغش، ناب، صاف و پاک (گ).

**بێگەڤ** bêgav: کودن، کندفهم، گول، ابله (ک).

**بێگەڤی** bêgavî: کند فهمی، گولی، نادانی (ک).

**بێگەن** bê gan: بوی گند، بد بو.

**بێل** bêl: خاکستر (لک).

**بێڵ** bêḷ: بیل - پهلوی: بیل bêl.

**بێلا** bêlâ: بالاخانه - خانه‌ای که بالای خانهٔ دیگر ساخته شود (ک). بهل، بگذار.

**بێڵا** bêḷâ: ایوان.

**بێلابابڕۆین** bêlâ bâ biṛoyn: بگذار تا برویم.

**بێ لاش** bê lâš: بی‌تن، بی‌بدن.

**بێ لانە** bê lâna: بی‌لانه، بی‌کاشانه. بدون خانه. دربدر، آواره.

**بێ لایەن** bê lâyân: بی‌طرف، آن که کناره گیرد و از کسی و گروهی جانبداری نکند.

**بێ لایەنی** bê lâyanî: بی‌طرفی، عدم دخالت و جانبداری در دسته‌های سیاسی.

**بیلبیله** bîlbîla : مردمک چشم.

**بیٚڵ تەپ کردن** bêḷ tap kirdin : فرونشاندن نهال در فصل بهار.

**بیٚڵچه** bêḷça : بیل کوچک.

**بیٚڵکار** bêḷ kâr : بیل‌کار، آن که کارش بیل زدن زمین و باغ است. بیلچه.

**بیٚڵکاری** bêḷ kârî : بیل‌کاری، بیل زدن زمین و باغ.

**بیل‌کو** bîl ku : چوب نوک تیزی که در بهار با آن گیاهان خوردنی را از زمین بیرون می‌آورند (ل).

**بیلمر** bîlmir : خاکستر داغ (لک).

**بیٚڵۆ** bêḷo : چشمهٔ بهاری، چشمه‌ای که در بهار می‌جوشد و آب آن فوران می‌کند.

**بیٚڵۆچکه** bêḷuçka : بیلچه، بیل کوچک.

**بیٚلوو** bêlû : بهار چشمه، چشمهٔ بهاری.

**بیٚلوور** bêlûr : قطعه، تکه، پارهٔ چیزی (ک).

**بیٚڵووز** bêḷûz : امرود، گلابی (ک).

**بیٚله** bêla : به جز، جز، به‌غیر (ک) بهل، بگذار.

**بیٚڵەباهەڵسین** bêḷa bâ haḷsîn : بگذار تا برخیزیم.

**بیٚڵەدارینه** bêḷa dârîna : بیلچهٔ چوبی که با آن آرد را در میان ظرف می‌ریزند.

**بیله‌فت** bîlaft : ثابت، پابرجا، راست (ک).

**بیٚله‌قان** bêlaqân : بیلچه‌ای است که با آن برخی گیاهان و رستنی‌های خوردنی را می‌کنند.

**بیٚڵه‌کان** bêḷakân : بیٚله‌قان.

**بیله‌کەڕه** bîla kaṛa : بزمجه (ک).

**بیٚڵەهەڕ** bêḷahaṛ : گیاهی است شبیه به گلپر که طعم آن تلخ است.

**بیٚڵیتڤان** bêḷîtivân : رقاص، پای‌کوبنده (ک).

**بیٚڵیٚته** bêḷêta-bêlîta : سرود. آواز طرب‌انگیز که چند نفر با هم به یک آهنگ بخوانند و پایکوبی کنند. (ک).

**بیٚلیته‌ڤان** bêlîtavân : سرودخوان (ک).

**بیٚم** bêm : بیم، ترس، خوف (گ) پهلوی: بیم bîm.

**بیٚماد** bêmâd : بدخیم، بدخوی، بدخلق (ک).

**بیٚمادی** bêmâdî : بدخیمی، بدخویی، بدخلقی (ک).

**بیٚمار** bêmâr-bîmâr : بیمار، ناخوش، دردمند، رنجور، ناتوان. بی‌شوهر، زنی که شوهر ندارد.

**بیٚمارخانه** bêmâr xâna : مریض‌خانه، بیمارستان.

**بیٚمارسان** bêmârsân : بیمارستان.

**بیٚمارستان** bêmâristân-bîmâristân : بیمارستان.

**بیٚماری** bêmârî-bîmârî : ناخوشی، بیماری، مریضی.

**بیٚ مایه** bê mâya : بی‌سرمایه، کسی که سرمایه ندارد تا با آن کسب و تجارت کند. نان فطیر، نانی که خمیر آن ورنیامده باشد.

**بیٚ مریس** bê mirês : اخمو، ترشرو، عبوس. ناپسند، چیزی که پسندیده نباشد (ک).

**بیٚ مڕۆس** bê miṛos : اخمو، ترشرو (ک).

**بیٚ مشوار** bê mišwâr : بی‌آرام، بی‌قرار.

**بیٚمک** bêmik : ون، بنه، نام درختی است از تیرهٔ سماقی‌ها (ک).

**بیٚ مه‌زه** bê maza : بی‌مزه، بد طعم. چیزی که گوارا نباشد.

**بیٚ مەژگ** bê mažig : بی‌مغز، بی‌عقل، کم خرد، ابله.

**بیٚ مەژگی** bê mažigî : بی‌مغزی، ابلهی.

**بیٚ مەغز** bê maqz : بی‌مغز، بی‌عقل.

**بیٚ مەغزی** bê maqzî : بی‌مغزی، بی‌عقلی.

**بیمەلەرز** bîma larz : زمین لرزه، بومهن، زلزله (ک).

**بیٚ میٚر** bê mêr : بی‌شوهر، زنی که شوهر ندارد (ک).

**بیٚ میٚری** bê mêrî : بی‌شوهری، حالت و کیفیت بی‌شوهر (ک).

**بیٚ میٚشک** bê mêšk : بی‌مغز، کم عقل.

**بیٚ میٚشکی** bê mêškî : بی‌مغزی، کم عقلی.

**بیٚن** bên : نفس، هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. حلق، گلو، مجرای غذا از بیخ دهان تا معده (ک). بو، بوی. وقت، هنگام. صبر، بردباری، شکیبایی. بیایید.

**بین** bîn : نفس. دم. نای. گلو.

**بیٚنا** bênâ : دایماً، بدون انقطاع، پی‌درپی (ک).

**بینا** bînâ : بینا، بصیر.

**بیٚ ناز** bê nâz : بی‌ناز.

**بینافتی** bînaftî : انجیز، نوعی انجیر است (ک).

**بـیٚ ناڤ** bê nâv : بی‌نام، بدون نام. مجهول، ناشناخته، نامعلوم (ک).

**بیناقاقە** bînâqâqa : حلقوم، مجرای غذا بین دهان و معده.

**بیٚ نام** bê nâm : بی‌نام، بدون اسم (گ).

**بیٚ نام و نیشان** bê nâm u nîšân : بی‌نام و نشان، گمنام (گ).

**بیٚناندن** bênândin : کوچیدن، از مکانی به مکان دیگر رفتن. بستن. چهارپایان (ک).

**بیٚناندنەوە** bênândinawa : پیدا کردن و یافتن چیزی (ک).

**بیٚ ناو** bê nâw : بی‌نام، ناشناخته.

**بیٚ ناوکە** bê nâwka : گدا، فقیر، نادار.

**بیٚناهی** bênâhî : بینایی، قوهٔ باصره (ک).

**بیٚنایی** bênâîy : انجیر (ک). بینایی (گ).

**بینایی** bînâîy : بینایی.

**بینایی چاوان** bînâîy çâwân : بینایی چشمان. باری تعالی.

**بیٚن بیٚن** bên bên : احیاناً، گاه گاه.

**بیٚن بیٚنە** bên bêna : گاه گاه، احیاناً.

**بیٚن خۆش** bên xoš : خوشبو، آن چه که دارای بوی خوش باشد.

**بیٚن دار** bên dâr : بوی‌دار، آن چه که دارای بو و رایحه باشد.

**بیٚن دریٚژ** bên dirêž : متحمل، بردبار. صبور، شکیبا.

**بیٚن دریٚژی** bên dirêžî : تحمل، بردباری. صبر، شکیبایی.

**بیٚندن** bêndin : بستن، گره زدن (ک).

**بیٚندۆش** bêndoš : جام شیردوشی، ظرفی که در آن شیر می‌دوشند (ک).

**بیٚندەر** bêndar : آب و هوا، مجموع آثار جوی (ک).

**بینگ** bîng : نفس، دم، زهشت.

**بـینگرتن** bîngirtin : تنگ نفس شدن، دچار ضیق‌النفس شدن.

**بیٚ نویٚژ** bê nwêž : بی‌نماز، زن حایض.

**بیٚ نویٚژی** bê nwêž : بی‌نمازی، قاعدگی زن.

**بینەر** bînar : بیننده، نگاه کننده، ناظر.

**بینەقاقا** bînaqâqâ : حلقوم، گلو، نای.

**بینەقاقه** bînaqâqa : گلو، نای.

**بینه کار** bînakâr : مشتاق، آرزومند، خواهان.

**بینه کاری** bînakârî : مشتاقی، آرزومندی.

**بێ نەوا** bê nawâ : بینوا، بی‌چیز، تهیدست.

**بێ نەوایی** bê nawâîy : تهیدستی، بینوایی، بی‌چیزی.

**بێ نیاز** bê niyâz : بی‌نیاز، بی‌احتیاج، توانگر. یکی از صفات باری تعالی.

**بێ نیازی** bê niyâzî : بی‌نیازی، توانگری.

**بینین** bînîn : دیدن، نگریستن. دیدارکردن.

**بینینەوه** bînînawa : پیدا کردن چیز گم شده.

**بێوار** bêwâr : نازا، سترون، زنی که بچه نیاورد. اجاق‌کور، آن که فرزند ندارد (ک).

**بیور** bîwir : تبر. تیغ، شمشیر.

**بێوڵە** bêwḷa : بچهٔ خرس و خوک.

**بێوڵەت** bêwḷat : شوم، نحس، بدشگون. بدبخت، شوربخت. فقیر، بینوا.

**بێوڵەتی** bêwḷatî : شومی، نحسی، بدشگونی. بداختری، بدبختی، شوربختی، بینوایی، فقر.

**بێ وولک** bêwulk : هیزم، هیمه (ک).

**بێوه** bêwa : بیوه، زن بی‌شوهر، مرد بی‌زن، مردی که زن نداشته باشد.

**بێوه پیاو** bêwa pyâw : مرد بی‌زن، مرد زن مرده یا مردی که زنش را طلاق داده باشد.

**بێ وەچ** bê waç : بی‌بهره، بی‌سود، آدم بیهوده و بی‌سود. بلاعقب، بی‌خلف.

**بێ وەچی** bê waçî : بی‌بهره گی، بی‌سودی، بیهودگی. بلاعقبی.

**بێ وەخت** bê waxt : بی‌گاه، بی‌وقت، بی‌موقع. دیروقت. اول شب. ناهنگام، بی‌دسترس.

**بێوەر** bê war : بی‌بهره، محروم.

**بێوەری** bê warî : بی‌بهره گی، محرومیت.

**بێوەری بوون** bê warî bûn : محروم شدن، بی‌بهره شدن.

**بێوەژن** bêwa žin : بیوه‌زن.

**بێوەژن کۆشی** bêwa žin košî : بیوه‌زنی که نزد بچه‌هایش بنشیند و آنان را نگهداری کند.

**بێوەسیری** bêwasîrî : بواسیر، ورم دردناک رگ‌های مقعد که بیشتر به واسطهٔ یبوست مزمن تولید می‌شود.

**بێ وەش** bêwaš : بی‌نیرو، بی‌قدرت (ک).

**بێوەمێرد** bêwa mêrd-bîwamêrd : مرد بی‌زن.

**بێوەن** bêwan : بی‌شمار، بی‌حد.

**بێوەند** bêwand : بی‌حد، بی‌شمار، فراوان.

**بێویژان** bêwîžân-bîwîžân : پونه، پودنه - گیاهی است خوشبو، ساقه‌اش بسیار کوتاه، بیشتر در کنار جوی‌ها می‌روید.

**بێ هاوتا** bê hâwtâ : بی‌همتا، بی‌نظیر.

**بێ هاوتایی** bê hâwtâîy : بی‌همتایی، یکتایی، بی‌نظیری.

**بێ هاوماڵ** bê hâwmâḷ : بی‌انباز، بی‌قرین (گ).

**بێ هایی** bê hâîy : بی‌خردی، نادانی. بی‌عقلی، کم عقلی، سبکی در عقل (ک).

**بێ هش** bê hiš : بیهوش، کند ذهن. کسی که در اثر

داروی بیهوشی حواس او ازکار افتاده باشد (ک).

**بێ هشی** bê hişî : بیهوشی، بی‌هوش بودن (ک).

**بیهڤل** bîhvl : بینی.

**بیەن** biyan : شده (ک).

**بێهن** bîhn-bêhn : بو، بوی. نفس، آه (ک).

**بێهن زویرهه** bêhn ziwîrha : بوی پشم و موی سوخته (ک).

**بێهنژین** bêhnžîn : عطسه کردن (ک).

**بێهن قتک** bêhn qitk : بوی عرق زیر بغل. بوی بد چرک و کثافت لباس و بدن انسان.

**بێهن کەون** bêhn kawn : بوی پارچه و کهنهٔ سوخته (ک).

**بێ هو** bê ho : بی‌سبب، بی‌علت. بیهوده (گ).

**بێ هۆش** bê hoš : بی‌هوش، کندفهم، کند ذهن. آن که در اثر داروی بی‌هوشی حواسش از کار افتاده باشد.

**بێ هۆش بوون** bê hoš bûn : بی‌هوش شدن، بی‌هوش افتادن.

**بێ هۆش کردن** bê hoš kirdin : بی‌هوش کردن، به وسیله داروی بی‌هوشی حواس کسی را از کار انداختن.

**بێ هۆش داروو** bê hoš dârû : داروی بی‌هوشی.

**بێ هۆش کەوتن** bê hoš kawtin : بی‌هوش افتادن، بی‌هوش شدن.

**بێ هۆشی** bê hošî : بی‌هوشی، بی‌هوش بودن، کم ذهن بودن. بی‌هوش شدن، از هوش رفتن.

**بێ هونەر** bê hunar : بی‌هنر، کسی که فضل و هنری نداشته باشد.

**بێ هوودە** bê hûda : بیهوده، بی‌فایده. بی‌معنی، پوچ.

**بێ هوودەیی** bê hûdaîy : بیهودگی، بی‌فایدگی. بی‌معنی شدن.

**بێ هەڤبەر** bê havbar : بی‌همتا، بی‌نظیر، یگانه (ک).

**بێ هەڤبەری** bê havbarî : یگانگی، اتحاد، پیوستگی (ک).

**بێ هەڤەری** bê havarî : یگانگی، اتحاد (ک).

**بێ هەمپا** bê hampâ : بی‌همتا، بی‌نظیر. یگانه، یکتا.

**بێ هەمپایی** bê hampâîy : بی‌همتایی، بی‌نظیریی. یگانگی.

**بێ هەمتا** bê hamtâ : بی‌همتا، بی‌مانند (گ).

**بێ هەمتایی** bê hamtâîy : بی‌همتایی، بی‌مانندی (گ).

**بێ هەنجیر** bê hanjîr : بید انجیر، کرچک - گیاهی است دارای ساقه‌های بلند و ستبر و برگ‌های درشت شبیه به برگ انجیر و ثمر آن خار دار است و در طب به کار می‌رود.

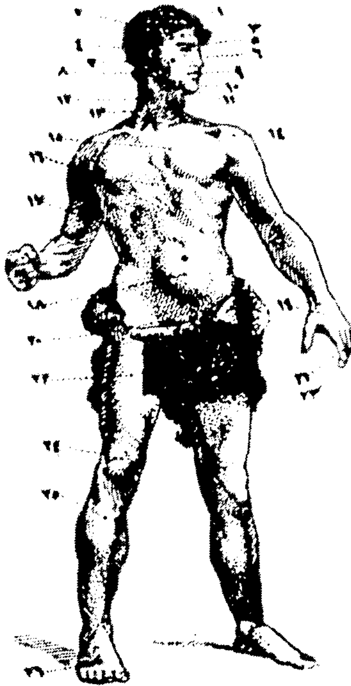
**بێ هێزی** bê hêzî : ناتوانی، سستی، ضعف. لاغری.

**بێ هێڤی** bê hêvî : ناامید، نومید (ک)

**بێ هێڤیتی** bê hêvîyitî : ناامیدی، نومیدی (ک).

**بیبی** bîyi : عروس (لک).

**بیيوور** bîyûr : قبر.



۱- **قژ** qiž : موی سر.

۲- **لاجانگ** lâjâng : گیجگاه.

۳- **تەوێڵ** tawêl : پیشانی.

۴- **بناگوێ** binâ guê : بناگوش.

۵- **چاو** çâw : چشم.

۶- **لووت** lût : بینی.

۷- **گۆنا** gonâ : گونه.

۸- **روومەت** rûmat : رخسار.

۹- **دەم** dam : دهان.

۱۰- **چەناکە** çanâka : چانه.

۱۱- **ردێن** ridên : ریش.

۱۲- **ئەستۆ** asto : گردن.

۱۳- **گۆی قورینچک** goy qurînçik : سیب زنخدان.

۱۴- **سەرشان** sar šân : شانه.

۱۵- **سینگ** sîng : سینه.

۱۶- **وورگ** wurg : شکنبه.

۱۷- **قۆڵ** qol : بازو.

۱۸- **زک** zik : شکم.

۱۹- **دەست** dast : دست.

۲۰- **کەلەکە** dalaka : پهلو.

۲۱- **دۆشاومژە** došâw miža : انگشت شهادت.

۲۲- **ران** rân : ران.

۲۳- **زەڕنە قوونە** zarna qûta : انگشت میانه.

۲۴- **ئەژنۆ** ažno : زانو.

۲۵- **پووز** pûz : ساق پا.

۲۶- **پێ** pê : پا.

# «p ـ پ»

**پا** pâ : پا، پای. پایین، زیرین. دامن (گ). پایه، بنیاد، بیخ. پله. بخش، بهره، حصه. گذر، گذرگاه، محل عبور. شگون، خجستگی، ماشهٔ تفنگ. پهن، عریض (لک).

**پا ئەوشار** pâ awšâr : پاافشار ـ تخت کوچکی است که بافندگان برای بافتن پای بر آن می‌گذارند.

**پاب** pâb : طنین، پیچش صدا.

**پا بازی** pâ bâzî : پایکوبی، رقص.

**پا بلقە** pâ bilqa : پایهٔ نردبان.

**پا بۆس** pâ bos : آن که پای کسی را بوسد. پای‌بوسی، تشرف به خدمت (گ).

**پا بوونەوە** pâ bûnawa : پاک شدن.

**پا بەتاڵ** pâ bâtaḷ : بیکار، بیکاره.

**پا بەرجا** pâ barjâ : پابرجا، استوار، ثابت.

**پا بەرە** pâ bara : شلوار (گ).

**پا بە زەوی نەکەفتن** pâ ba zawî nakaftin : از شادمانی در یکجا نایستادن و آرام نگرفتن.

**پا بەست** pâ bast : پای‌بست، پای‌بند، مقید. زنجیری که با آن پای چهارپایان را می‌بندند.

**پا بەند** pâ band : بخو، قید ـ آن چه که با آن پای حیوان را ببندند.

**پا بە یەکا هاتن** pâ ba yakâ hâtin : پا به هم پیچیدن.

**پابێڵ** pâ bêḷ : با بیل زمین را شیار کردن و خاک و گل را زیرو رو کردن. پابیل، پایه بیل.

**پاپ** pâp : درده ـ آن چه که از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ظرف جا بگیرد (ک).

**پاپا** pâpâ : پدر بزرگ (لک). پاپ، کشیش بزرگ. ممنون، سپاس دارنده. مضطر، بیچاره (ک).

**پاپابوون** pâpâ bûn : ممنون شدن، سپاسگزار شدن (ک).

**پاپاجانە** pâpâjâna : نوعی کفش بچه گانه است.

**پاپاچینە** pâpâçîna : نردبان، جاپایی است که بر دیوار چاه درست کنند تا از آن به پایین بروند.

**پاپاخ** pâpâx : پاپاخ ـ یک نوع کلاه پشمی است.

**پاپان** pâpân : پاپهن ـ کسی که پایش پهن باشد.

**پاپایی** pâpâîy : سپاسگزاری. بیچارگی، درماندگی (ک).

**پاپریک** pâprîk : پروانه (ل).

**پاپک** pâpik : بی‌پایان، (ک).

**پاپل** pâpil : برگ‌های ریزی است که در زیر شاخه‌ها می‌روید.

**پاپلی** pâpilî : پروانه (لک).

**پاپلیکانه** pâplîkâna : پلکان، پله.

**پاپۆڕ** pâpoṛ : کشتی.

**پاپۆڕەوان** pâpoṛawân : کشتیبان، ناخدا، راننده کشتی.

**پاپۆش** pâpoš : پاپوش، پاافزار، کفش. شلوار زنانه.

**پاپۆکه** pâpoka : به خود پیچیدن مار. مارپیچ. خزیدن مار.

**پاپووج** pâpûj : یک نوع کفش چوبی زنانه است.

**پاپووچ** pâpûç : پاپووج.

**پاپووچه** pâpûça : نوعی کفش است.

**پاپووش** pâpûš : شلوار (ل).

**پاپەتی** pâpatî : پابرهنه.

**پاپەجانه** pâpajâna : نوعی کفش بچه گانه است.

**پاپەجانێ** pâpajânê : پاپه‌جانه.

**پاپەل** pâpal : پایین برگ. شاخهٔ پایین.

**پاپەنجه** pâpanja : نردبان.

**پاپەی** pâpay : جویا، کنجکاو. پژوهنده، کاونده. کاوش، پژوهش. دربند، خواهان. پاپی.

**پاپەی‌بیەی** pâpay biyay : پا پی شدن، کاری را دنبال کردن (ل).

**پاپی** pâpî : جاسوس، بازرس.

**پاپیا** pâpiyâ : پیاده، آن که با پای راه رود (ل).

**پاپیاده** pâpiyâda : پیاده.

**پاپیاساوین** pâ pyâsâwîn : اغماض، چشم‌پوشی کردن. پنهان کردن، نهان داشتن.

**پاپیاگ** pâpiyâg : پیاده، راجل.

**پاپێچ** pâpêç : مچ‌پیچ، نواری که به ساق پای پیچند. فشفشه.

**پاپیچ بیه** pâpîç biya : گرفتار شدن به کاری یا امری (ل).

**پا پیچه‌ک** pâ pîçak : آتش‌بازی روزهای نوروز (لک).

**پاپی سلیمونی** pâpî silîmunî : مرغ سلیمان، شانه‌سر، پوپو (ل).

**پاپیلکه** pâpîlka : نردبان.

**پاپێو** pâpêw : با پا اندازه گیری شده، با پا پیموده شده.

**پات** pât : ضعف، ناتوانی. مکرر، پی در پی. ضمیر. بهرهٔ کافی. فرصت، مجال. برابری، مساوات (ک). وقت، هنگام.

**پاتاخ** pâtâx : پناهگاه. پنهان، پوشیده. ریشه.

**پاتار** pâtâr : پاتاخ. محافظ، نگاهبان (گ).

**پاتاک** pâtâk : پاتار.

**پاتاڵ** pâtâḷ : پارچه و پوشاک کهنه و پاره و فرسوده. بیکاره، بی‌فایده، بی‌هنر. اسباب قدیمی خانه. مرد سبک و بی‌عقل. فرتوت، از کار افتاده.

**پاتاوه** pâtâwa : مچ‌پیچ ـ نواری است پشمی که به پا می‌پیچند و شلوار را در روی آن می‌پیچند

(گ).

**پاتداش** pâtdâš : پاداش. (ک).

**پاتراندن** pâtrândin : کوچ دادن، به دور راندن.

**پاتراو** pâtrâw : کوچ‌کننده.

**پاترم** pâtirm : مردم (گ).

**پاتز** pâtiz : پاییز (ک).

**پاتشا** pâtišâ : پادشاه.

**پاتک** pâtik : پشت گردن (ک). بالای سر. خیمه، چادر.

**پاتڵاخ** pâtḷâx : مرداب، لجن‌زار، باتلاق.

**پاتن** pâtin : سوزاندن. پختن. بیختن، غربال کردن. پشت گردن (ک).

**پاتۆ** pâto : کنجل ـ خمیر نان که در تنور بیفتد و در هم کشیده و گلوله بشود (ک).

**پاتۆڤ** pâtov : گیاهی است که با آن پشت چهارپایان را پاک می‌کنند (ک).

**پاته** pâta : تکرار، کاری را دوباره کردن. خرقه ـ پارچهٔ پاره و فرسوده. کرنش، تعظیم. درود (ک).

**پاته‌ته** pâtata : دو تخته است در میان چاه جولاهی که جولاهکار پای را روی آنها می‌گذارد و بالا و پایینشان می‌کند.

**پاته‌خت** pâtaxt : پایتخت.

**پاته‌خشا** pâtaxšâ : پادشاه (ک).

**پاته‌رم** pâtarm : مردم (گ).

**پاته‌نگ** pâtang : برنجکوب (ک).

**پاته‌ی** pâtay : نگهداری کردن.

**پاتی** pâtî : دیگ (ک).

**پاتێر** pâtêr : زیر، پایین (گ). آدم کم عقل و نادان.

**پاتێڵ** pâtêḷ : پاتیل ـ دیگ بزرگ دهن گشاد.

**پاتیلچه** pâtîlça : پاتیله، دیگچه مسی.

**پاتیله** pâtîla : پاتیله، پاتله.

**پاجا** pâjâ : یک جا، یکباره.

**پاجڤه** pâjva : پچوه، ترجمه (ک).

**پاجڤه کرن** pâjva kirin : ترجمه کردن، برگرداندن (ک).

**پاجه** pâja : پنجره (ک).

**پاجه‌ڵه** pâjaḷa : اشکلک ـ نوعی از شکنجه.

**پاجێ** pâjê : جای پا، نشان و اثر پا در روی زمین. جای کوچک.

**پاچ** pâç : قبا (ک). پاچ.

**پاچاڵ** pâçâḷ : پاچال ـ گودال زیر پای جولاهگان، گودالی که بقال و قصاب در آن می‌ایستد و چیزی می‌فروشد. چاله‌ایست که وقتی می‌خواهند مادیان را از خر آبستن کنند چون قد مادیان بلندتر از خر است برای سهولت کار مادیان را به آن چاله می‌برند (ل).

**پاچرا** pâçirâ : چراغپایه، چراغدان.

**پاچرکی** pâçirkê : پاورچین ـ آهسته راه رفتن که صدای پا شنیده نشود.

**پاچڤان** pâçvân : مترجم، ترجمان (ک).

**پاچڤه** pâçva : ترجمه (ک).

**پاچڤه‌زان** pâçvazân : ترجمان (ک).

**پاچک** pâçik : پا، پای. پاچهٔ گاو و گوسفند. دستمالی که با آن دیگ را از اجاق پایین می‌آورند. خرقه، پارچه کهنه و پاره شده.

**پاچکاری** pâç kârî : پاچکاری ـ کندن زمین با پاچ

و کلنگ.

**پاچکه** pâçka : پاچهٔ گاو و گوسفند. پایه مانند پایهٔ کرسی و غیره. چرخ درشکه.

**پاچکه قورسی** pâçka qursî : پایه کرسی.

**پاچکه و ناوزک** pâçka u nâw zik : پاچه و روده، پاچه و روده و شکمبه کشتار.

**پاچله** pâçila : چوب‌هایی که زیر طناب‌های چادر سیاه می‌زنند.

**پاچناڤ** pâçnâv : پاچنامه، پاژنامه، نام مستعار، لقب (ک).

**پاچوو** pâçû : چوب قپان.

**پاچه** pâça : پاره، قطعه (گ). پاچهٔ گاو و گوسفند. پاچهٔ دهانهٔ لگام. پارچه. دامنه.

**پاچه شووالْ** pâça šuwâḷ : پاچهٔ شلوار، لبهٔ شلوار.

**پاچه قولیّ** pâça quḷê : پشت پا.

**پاچه قولیّ لیّدان** pâça quḷê lêdân : پشت پا زدن.

**پاچه کۆڵه** pâça koḷa : پاچ کوچک. کاوش مزرعه برای وجین‌کردن گیاهان هرز.

**پاچه که** pâçaka : پاچه، پای گوسفند و بز و گوساله (گ).

**پاچەن** pâçan : پازن، بز نر، بز کوهی (گ).

**پاچیای** pâçyây : با قیچی بریدن.

**پاچیک** pâçîk : ارزن (ک).

**پاچین** pâçîn : قطع شاخه‌های زاید درخت. تراشیدن و ستردن موی از بدن با تیغ. نوعی دامن زنانه (لک).

**پاچینه** pâçîna : پلکان (ل). نردبان (لک).

**پاخ** pâx : ترس. خرقه، پارچهٔ کهنه و فرسوده (ک).

**پاخاڤ** pâxâv : ترس. دقت، باریک‌بینی (ک).

**پاختەر** pâxtar : غرب (گ).

**پاخراو** pâ xirâw : پاپتی، پابرهنه (گ).

**پاخروا** pâxirwâ : پابرهنه (گ).

**پاخستن** pâ xistin : از پا افتادن، خسته شدن از زیاد راه رفتن.

**پاخل** pâxil : بغل (ک).

**پاخلیسکیان** pâ xilîskyân : پا لغزیدن، لغزیدن، سر خوردن. خطا، خلاف.

**پاخوا** pâxwâ : تپهٔ خرمن. کومهٔ گل، تودهٔ گل.

**پاخوشه** pâxoša : زمینی باشد پر از گل و لای که از رفت و آمد زیاد مردم و دیگر جانداران خشک و سفت شده باشد.

**پاخەسوو** pâ xasû : ینگه ـ زنی که شب زفاف همراه عروس به خانهٔ داماد می‌رود.

**پاخەند** pâxand : یاقوت (ک).

**پاخیّڵ** pâxêḷ : تخته‌ای است که به پشت الاغ می‌بندند تا خشت و چیزهای دیگر را به آن بریزند و بار کنند و ببرند.

**پاد** pâd : محافظ (گ).

**پادار** pâdâr : پادار، دارندهٔ پا. تنهٔ درخت. ستون بزرگ. پایدار، جاویدان.

**پادارانه** pâdârâna : پولی است که در گذشته برای باقی ماندن سرباز از مالک می‌گرفتند.

**پاداری** pâdârî : پایداری، ایستادگی. میوه‌ای که باد آن را از درخت به زیر انداخته یا افتاده باشد (ل).

**پاداش** pâdâš : پاداش، جزای نیک.

**پاداشت** pâdâšt : پاداش.

**پاداشتی‌بەدی** pâdâštî badî : کیفر بدی، جزای بدی، پادافراه.

**پاداشتی‌چاکە** pâdâštî çâka : پاداش خوبی، جزای کار نیک.

**پاداشتی‌خاسی** pâdâštî xâsî : پاداش خوبی.

**پاداشتی‌خراپە** pâdâštî xirâpa : جزای بدی، بادافراه.

**پاداش‌دانەوە** pâdâš dânawa : پاداش دادن، جزا دادن.

**پاداشت‌دانەوە** pâdâšt dânawa : پاداش دادن.

**پاداکێشان** pâ dâkêšân : پا دراز کشیدن.

**پاداگرتن** pâ dâgirtin : پافشاری کردن، اصرار.

**پادان** pâdân : دزدیدن ـ نمودار دزدیدن چیزی است. پشت پا زدن در هنگام کشتی گرفتن. گذرگاه، معبر، محل عبور.

**پادانەگەز** pâ dâna gaz : استقامت، پایداری، ایستادگی.

**پاداو** pâdâw : پادام ـ دامی که از موی دم اسب سازند و بر راه پرندگان می‌گذارند. پرنده‌ای که نزدیک دام می‌بندند تا پرندگان دیگر به وسیله‌اش در دام افتند. پاکار، نوکر (لک).

**پادشا** pâdišâ : پادشاه، شاه.

**پادشاه** pâdišâh : پادشاه (ک).

**پادشاهی** pâdišâhî : پادشاهی (ک).

**پادشایەتی** pâdišâyatî : پادشاهی.

**پادشایی** pâdišâîy : پادشاهی.

**پادنگ** pâding : پادنگ، برنجکوب.

**پادەشت** pâdašt : جلگه ـ زمینی است صاف و هموار و مسطح که گاه دارای ارتفاع می‌باشد.

**پادەشتی** pâdaštî : جلگه، زمین نرم و هموار.

**پادەک** pâdak : پایه (ک).

**پادەو** pâdaw : پاکار، نوکر، دستیار.

**پار** pâr : پار، پارسال (ل). کلافه، کلاف. بخش، بهره، قسمت (ک).

**پارازتن** pârâztin : نگاهداری کردن، حفظ کردن، پشتیبانی کردن.

**پارازتنی بەرژەوەندی گشتی** pâraztinî baražawandî gištî : رعایت مصالح همگانی.

**پارازک** pârâzik : نگاهداری، حراست. پاسبانی، نگهبانی (ک).

**پارازۆ** pârâzo : وکیل. نگهبان (ک). پشتیبان، یاور.

**پاراستن** pârâstin : نگاهداری کردن، پاسداری کردن.

**پاراستەی** pârâstay : نگهداری کردن.

**پاڕانەوە** pâṛânawa : لابه کردن، التماس کردن. دعا، نیایش.

**پاراو** pârâw : مرطوب، تر، نمناک. پاریاب ـ زراعتی که با آب قنات یا رودخانه آبیاری شود. سیراب. جالیزی که آب دیر به آن برسد.

**پاراوکردن** pârâw kirdin : سیراب کردن. آبیاری کردن.

**پاراوی** pârâwî : طراوت، آبداری، سیرآبی.

**پارپار** pârpâr : پر پهن، خرفه ـ گیاهی است خودرو دارای ساقه‌های سرخی است که روی زمین می‌خوابد، گلبرگ‌هایش سفید یا زرد و تخم‌های

آن ریز و سیاه است (ک).

**پارت** pârt : گروه، دسته.

**پارتی** pârtî : دسته، گروه، فرقه (ک) ـ از واژهٔ (Parti) فرانسوی است به معنی دسته و گروه و حامی و طرفدار.

**پارچ** pârç : پاچ، آلت حفر است. لیوان آبخوری (ل).

**پارچمک** pârçimk : خفاش، شب‌پره (ک).

**پارچۆلکه** pârçolka : جزء، تیکه، پاره، لخت (ک).

**پارچه** pârça : پارچه، تیکه، پاره (ک). پارچه - هر چیز بافته شده از ابریشم و پنبه و کتان. قطعه. پاچهٔ بز و گوسفند و بره و بزغاله.

**پارچه‌پارچه** pârça pârça : پارچه پارچه، تکه تکه.

**پارچه‌پارچه کردن** pârça pârça kirdin: قطعه قطعه کردن، پارچه پارچه کردن.

**پارچه فرۆش** pârça firoš : پارچه فروش، کسی که پارچه می‌فروشد.

**پارچه فرۆشی** pârça firošî : پارچه فروشی، کار پارچه فروش.

**پارچه‌وره‌ش** pârça wiraš : پارچه فروش (گ).

**پارخوان** pârxwân : کفل، کپل، سرین (ک).

**پاردوو** pârdû : پاردم، رانکی ـ چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پس ران چارپا می‌اندازند.

**پارده** pârda : خندق، خندک، کندک. مورچال ـ سوراخ و نقبی که از زیر زمین به طرف قلعه و جایگاه دشمن حفر کنند. دیوار سنگی.

**پارزون** pârzun : پالایه، پالونه ـ آن چه بدان چیزی را صافی کنند (ک).

**پارزوون** pârzûn : صافی، پالایه (ک).

**پارزونک** pârzunk : پارچه‌یی است که زنان روستایی به دوش می‌بندند (ک).

**پارزۆنگ** pârzong : پالونه ـ آن چه که با آن چیزی را صاف کنند (ک).

**پارس** pârs : گدایی (ک).

**پارسا** pârsâ : کسی که روی سخن دروغ دیگری سرپوش گذارد و آن را راست جلوه دهد و اصلاح کند.

**پارسادان** pârsâ dân : دروغ کسی را اصلاح کردن، وصله کردن خطای کسی، سرپوش گذاشتن روی خطای کسی.

**پارس‌کرن** pârs kirin : گدایی کردن (ک).

**پارسو** pârsu : دنده، ضلع (ک).

**پارسه** pârsa : گدایی.

**پارسه‌ک** pârsak : گدا (ک).

**پارسه کردن** pârsa kirdin : گدایی کردن.

**پارسه گه‌ر** pârsa gar : گدا، لات، آدم فقیر و بی‌چیز (گ).

**پارسه‌نگ** pârsang : پارسنگ، پاسنگ ـ سنگی که در یک کفهٔ ترازو نهند تا با کفهٔ دیگر برابر شود. وزن ظرفی که بخواهند چیزی در آن وزن کنند (ل).

**پـارسه‌نگ‌خستنه‌پاڵ** pârsang xistina pâļ : نمودار نام لقب بدی است که دربارهٔ کسی به کار

کسی را کودن پنداشتن.

**پـــارسه‌نگ‌گرتنه‌وه** pârsang girtinawa : پارسنگ انداختن به یک کفهٔ ترازو تا با کفهٔ دیگر برابر شود.

**پارشه‌و** pâršaw : سحری ـ غذای روزه گیران که هنگام سحر می‌خورند (گ).

**پارڤه** pârva : قسمت، بخش (ک).

**پارڤه کرن** pârva kirin : قسمت کردن، بخش کردن (ک).

**پارک** pârk : عمارت عالی، کوشک (گ).

**پار کرن** pâr kirin : قسمت کردن، بخش کردن (ک).

**پارکوولّه** pârkûḷa : توله خوک و درندگان.

**پارکه‌ر** pârkar : دستگاهی است که کلافهٔ ریسیده را به آن می‌پیچند.

**پارگۆن** pârgon : جویی است که در کنار سیاه چادر کنده می‌شود برای رفتن آب. خندق گونه‌ای که بر گرد شهر و روستا برای گرد آمدن آب‌های آلوده و ناپاک می‌ساختند.

**پارگوێر** pâr gwêr : گوسالهٔ دو ساله.

**پارگوێری‌نیر** pâr gwêrî nîr : گوساله‌یی که هنگام یوغ گذاشتن آن رسیده باشد.

**پارگه** pârga : پلوان ـ بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان بر بالای آن آمد و شد کنند تا زراعت پایمال نگردد.

**پارگیر** pârgîr : پارکه‌ر.

**پارگین** pârgên-pârgîn : جویی که در کنار سیاه چادر برای رفتن آب کنده می‌شود.

**پاڕۆ** pâṛo : پاروب ـ آلتی که با آن برف و سرگین و غیره را روبند. آلتی برای راندن قایق.

**پاڕۆکلّه** pâṛokḷa : آشی است که برای پاگرفتن بچه می‌پزند.

**پاڕۆکه** pâṛoka : بچه‌یی که تازه پاگرفته باشد.

**پاروو** pârû : لقمه، نواله.

**پارووشک** pârûšk : میل باریک که با آن سرمه به چشم می‌کشند (ک).

**پارووگرتن** pârû girtin : نواله گرفتن، لقمه گرفتن.

**پـاروو‌گلاندن** pârû gilândin : لقـمهٔ بـزرگ برداشتن.

**پارووگلێن** pârû gilên : کسی کـه لقـمهٔ بـزرگ می‌گیرد، نوالهٔ بزرگ گیرنده.

**پاروونه ک** pârûnak : گوسالهٔ دو ساله.

**پارووی زل** pârûy zil : لقمه بزرگ، نوالهٔ بزرگ.

**پاڕۆی‌که‌شتی** pâṛoy kaštî : پاروب کشتی، آلتی برای راندن کشتی و قایق.

**پاڕوێنک** pâṛwênik : جویی که برگرد خیمه و سیاه چادر می‌کنند برای رفتن آب.

**پاره** pâra : رشوه، بلکفت. آنجا (گ). پول. قطعه، تکه. جزو، یک جزو از سی جزو قرآن. پارچه، بخش، لخت.

**پاڕه** pâṛa : لابه، خواهش، التماس.

**پاره‌ئاجور** pâra âjur : آجر شکسته و خرد شده.

**پاره‌پۆس** pâra pos : پاره پوست، قطعه پوست.

**پاره‌پیس** pâra pîs : نمودار آدم‌های پولدار پست و خسیس است.

**پاره‌خشت** pâra xišt : خشت شکسته، خشت پاره.

**پارەدار** pâra dâr : پولدار، ثروتمند.

**پارەداری** pâra dârî : پولداری، توانگری.

**پاڕەس** pâṛas : پی، پایاب، پایگه. راهی و پله‌ای که از آن به چاه و آب‌انبار بتوان رفتن برای برداشتن آب.

**پارەکه** pâraka : پارسال.

**پارەکەردەی** pâra karday : پاره کردن، قطع کردن (گ).

**پارەکەرێ‌وپینەکەرێ** pâra karê u pîna karê : دراننده و دوزنده، کسی که خوب ببرد و بدوزد. کسی که هر گاه کار خطا از او سر بزند بزودی اصلاح کند.

**پارەوکە** pârawka : بچه‌یی که تازه پا گرفته باشد.

**پارهەڵکەر** pâr haḷkar : چرخی است کوچک که ریسمان را در آن پیچند.

**پاری** pârî : لقمه، نواله (ک).

**پاڕیان** pâṛyân : لابه، التماس، خواهش.

**پاڕیانەوە** pâṛyânawa : لابه کردن، التماس کردن، نیایش کردن.

**پاریز** pârîz : باغچه (ک). جالیز (لک).

**پارێز** pârêz : پرهیز، خودداری، اجتناب. نخوردن برخی از غذاها و مشروبات به دستور پزشک. پارسایی، باز ایستادن از حرام. جالیز، پالیز (ک). بیم، ترس. کمین، نشان. پابرچین، پاورچین.

**پارێزاندن** pârêzândin : نگهداری کردن، پاسداری کردن. پرهیزانیدن، پرهیز دادن، تجنب، دوری گزیدن.

**پارێزچوون** pârêz çûn : کمین کردن.

**پارێزدار** pârêz dâr : پرهیزکار، پارسا، دوری‌کننده از حرام. با احتیاط.

**پارێزداری** pârêz dârî : پرهیزکاری، پارسایی.

**پارێزران** pârêzrân : پرهیز کردن، احتراز کردن. پارسایی کردن، باز ایستادن از حرام. ترسیدن و بیم کردن از چیزی مضر و زیان آور.

**پارێزراو** pârêzrâw : نگهداری شده، محفوظ، مصون.

**پارێزرۆیین** pârêz roîyn : کمین کردن، نشان رفتن. ترصد، به کسی یا چیزی چشم دوختن و آن را زیرنظر داشتن.

**پارێزڤان** pârêzvân : جالیزبان، پالیزبان، نگاهدارندهٔ پالیز (ک).

**پارێزڤانی** pârêzvânî : جالیزبانی، پالیزبانی (ک).

**پارێزکردن** pârêz kirdin : پرهیز کردن، دوری کردن، اجتناب کردن. پارسایی کردن، تقیه. ترسیدن از چیزی.

**پارێزکەر** pârêz kar : پرهیزکار، پارسا. با احتیاط.

**پارێزگا** pârêz gâ : کمینگاه، قلعه، دژ، پناهگاه. پاسگاه.

**پارێزگار** pârêz gâr : پرهیزگار، پارسا. با احتیاط.

**پارێزگاری** pârêzgârî : پرهیزگاری، پارسایی.

**پارێزگای‌سنوور** pârêz gây sinûr : پاسگاه مرزی.

**پارێزگه** pârêz ga : کمینگاه، قلعه، دژ. پاسگاه. پشتیبان.

**پارێزگەر** pârêz gar : پرهیزکار، پارسا.

**پارێزۆ** pârêzo : پرهیزکار (ک).

**پارێزه** pârêza : پشتیبان، یاور.

**پارێزەر** pârêzar : نگهبان ـ حفظ کننده، پشتیبان، یاور.

**پارێزەری** pârêzarî : نگهبانی، پاسداری.

**پارێڤ** pârêv : گوشت بریان که در تنور پخته شده باشد (ک).

**پاریمهێ** pârîmhê : گیاهی است خوردنی (ک).

**پارین** pârîn : پارسال، سال گذشته. وابسته به سال گذشته.

**پارێن** pârên : گوسالهٔ دو ساله.

**پارێنکه** pârênka : گودی کم عمق در حوالی چادر و خرگاه.

**پارینه** pârîna : گوسالهٔ یک ساله (ل).

**پارێنه** pârêna : گوسالهٔ دو ساله.

**پاڕێنەر** pâṛênar : التماس‌کننده، لابه کننده، کسی که دست به دامن دیگری بیندازد.

**پاڕێنەوه** pâṛênawa : لابه کننده، متوسل.

**پازار** pâzâr : مهره‌یی است سبز رنگ که از آن تسبیح درست می‌کنند. پادزهر ـ سنگی است معدنی که برای دفع سم به کار می‌رود.

**پازده** pâzda : پانزده، عدد پانزده.

**پازدەمین** pâzdamîn : پانزده‌همین.

**پازدەهەم** pâzdaham : پانزدهم.

**پازدەهەمین** pâzdahamîn : پانزدهمین.

**پازگه** pâzga : پاسگاه. گودی است در میان جالیز که جالیزبان شب‌ها برای نگاهبانی جالیز در آنجا به سر می‌برد.

**پازناووک** pâznâûk : ابزاری است چوبی همانند زمین کاو که سنگ آسیاب را با آن بلند می‌کنند.

**پازەند** pâzand : پازند ـ پازند ترجمه و شرح ساده‌تری است به زبان پهلوی بر ترجمه‌های باستانی کتاب آوستا.

**پازەهر** pâzahr : پادزهر، فادزهر.

**پاژ** pâž : جزء، بخش کوچک یا تیکهٔ کوچک و ریز است از هر چیزی.

**پاژن** pâžin : پاشنه، جزو موخر پای آدمی.

**پاژنۆ** pâžno : پاشنه، عقب.

**پاژنه** pâžna : پاشنه.

**پاژنه کێش** pâžna kêš : پاشنه‌کش ـ آلت فلزی که هنگام پوشیدن کفش پشت پا می‌گذارند و با آن پاشنهٔ کفش را بالا می‌کشند.

**پاژنەنەخاو** pâžna naxâw : برآمدگی موی پشت سر و غیره.

**پاژنه هەڵکێش** pâžna haḷkêš : پاشنه‌کش.

**پاژنەی‌درگا** pâžnay dirgâ : چوب زیرین در، چوبی را گویند که پاشنهٔ در بر آن گردد.

**پاژوخ** pâžux : پاسخ، جواب (ک).

**پاژه** pâža : دلیل، برهان، دست‌آویز (ک).

**پاژەر** pâžar : مثبت، برقرار دارنده، پایدار، ستون. استوانه ـ حجمی است که در دو سر آن دایره موازیَ یکدیگر باشد (ک).

**پاژەرەژ** pâžaraž : غنچهٔ برگ درخت گردو که تازه شکفته می‌شود (گ).

**پاژی** pâžî : جزیی، منسوب به جزء، پاره‌ای از شیء.

**پاژینه** pâžîna : سپوس ـ نخاله و قسمت آرد نشدهٔ

دانه گندم.

**پاس** pâs : پاس، پاسبانی. نگاهداری، نگاهبانی، حراست. بخش، پاره، حصه. یک حصه از پشت حصهٔ شبانروز. آواز سگ، پارس، عوعو، وغواغ (ل).

**پاسا** pâsâ : پنهان، پوشیده. پوشاننده، پایمال‌کننده. ساییدن پا به‌روی زمین (ل).

**پاسابۆدان** pâsâ bo dân : چیزی یا راز و مسألهٔ کسی را پنهان داشتن. علت و سبب امری را بیان کردن.

**پاسار** pâsâr : لبهٔ بام خانه یا بیرون آمدگی‌های پوشش پیرامون آن که به ویژه گنجشک‌ها در آنجا لانه می‌کنند. کنارهای دیوار که با خشت گرفته باشند تا دیوار را نگهداری کند و روی هم رفته هر چه بلند و برآمده باشد ساختمان و پوشش آن را محکم می‌کند. گنجشک.

**پاساردان** pâsâr dân : داغ بر دل کسی گذاشتن، درد بر دل کسی ریختن، کسی را اندوهگین ساختن.

**پاساره** pâsâra : برف‌های یخ بسته که در لبهٔ کوه‌ها برای فصل بهار و تابستان باقی می‌ماند. لبهٔ بام یا کلاه و غیره. لبه، کناره و لب چیزی.

**پاساری** pâsârî : گنجشک.

**پاساکرد** pâsâ kirdi : ساییدن پا به روی زمین و سوراخ روی زمین را پر کردن و از بین بردن اثر آن (ل).

**پاساودان** pâsâw dân : مطلبی را با ذکر دلیل و علت ثابت کردن.

**پاس‌دان** pâs dân : پارس دادن، عوعو کردن سگ.

**پاسقاڵ** pâsqâl : آدم شوخ و بذله گو.

**پاسقاڵی** pâsqâlî : شوخی، بذله گویی.

**پاس کرد** pâs kirdi : پارس کردن، عوعو کردن سگ (ل).

**پاس کردن** pâs kirdim : نگهبانی کردن، نگهداری کردن، پارس کردن سگ.

**پاس کێشان** pâs kêšân : پاس داشتن، پاسیدن، نگاهبانی کردن. مراقبت کردن، نوبت نگاهداشتن.

**پاس گرتن** pâs girtin : نگهبانی کردن، پاسداری کردن.

**پاسگا** pâsgâ : پاسگاه، جای پاسبانان. جایگاه پاس، پست قراولی.

**پاسگه** pâsga : پاسگاه. پست قراولی.

**پاسوخ** pâsux : پاسخ، جواب (ک).

**پاسه** pâsa : چنین، چنان (گ).

**پاسه‌بان** pâsabân : پاسبان، نگاهبان، قراول. کسی که در شب پاسبانی می‌کند.

**پاسه‌بانی** pâsabânî : پاسبانی، نگاهبانی.

**پاسه‌ن** pâsan : چنین است (گ).

**پاسه‌وان** pâsawân : نگاهبان، محافظ، پاسبان.

**پاسه‌وانی** pâsawânî : نگاهبانی، پاسبانی.

**پاسه‌وان‌قۆشه‌ن** pâsawân qošan : پیش قراول، پیشرو سپاه، مقدمهٔ لشکر، پیشتاز سپاه.

**پاسه‌یچ** pâsayç : اینچنین هم، این چنین نیز (گ).

**پاسین** pâsîn : ستایش، تمجید، شُکر، سپاس (گ).

**پاش** pâš : پس، پی، پشت سر.

**پاشا** pâša : پادشاه. خواجه، آقا و سرور.

**پاشاپاشاکی** pâša pâšâkî : ملوک الطوایفی ـ حکمرانی مالکین و سران عشایر به رعایا و طوایف زیر دست. در هر جا یک پادشاه و حکمران خودنمایی کردن.

**پاشاپاشاێینه** pâša pâšâêina : نوعی بازی است در میان بچه‌ها که یکی را از میان خود به پادشاهی برمی‌گزینند.

**پاش ئاخوڕ** pâš âxuṛ : علفی که پس از خوردن چهارپایان در آخور زیادی می‌ماند و آن را نمی‌خورند.

**پاشاخوڕ** pâšâxuṛ : پس ماندهٔ علف که الاغ نمی‌خورد.

**پاشاراو** pâšârâw : پس ماندهٔ کف صابون که دوباره با آن چیزی را می‌شویند.

**پاشاگەردانێ** pâša gardânê : آشفتگی برای از میان رفتن بزرگ و سرپرست.

**پاشاگەردانێتی** pâša gardânêtî : پاشاگەردانی.

**پاشاگەردانی** pâša gardânî : پاشاگەردانێتی.

**پاشام** pâšâm : سحری.

**پاشان** pâšân : پس، سپس.

**پاشاو** pâšâw : بازماندهٔ آب در ظرفی که از آن خوب خورده باشند. آبی که برای دومین بار به روی چایی در قوری می‌ریزند. آبی که از زمین آبیاری شده به زمین دیگر سرازیر می‌شود.

**پاشایەتی** pâšâyatî : پادشاهی.

**پاشای** pâšây : پخش کردن (گ).

**پاشبارە** pâšbâra : دستهٔ خیش که شخم‌کننده دستش را به آن می‌گیرد.

**پاشبۆکی** pâšbokî : وارونه، باژگونه (ک). عقب، پشت سر.

**پاشبۆکی کشانەوە** pâšbokî kišânawa : به پشت برگرداندن.

**پاشبەن** pâšban : پای بند ـ آن چه که بر پای بندند. چدار ـ چیزی است که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب بدکار را بدان بندند.

**پاشبەند** pâšband : تسمه یا چرم باریکی است که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند. پساوند، قافیه ـ کلمهٔ آخر بیت که شعر به آن ختم می‌شود و اعادهٔ آن در آخر هر یک از ابیات بعد لازم است. پای بند. چدار.

**پاش بێژ** pâš bêž : غیبت‌کننده، در پشت سر کسی سخن گوینده.

**پاش بێژی** pâš bêžî : پشت سر کسی بدگویی کردن.

**پاش بین** pâš bîn : دوربین، دوراندیش.

**پاش بینی** pâš bînî : دوربینی،دوراندیشی.

**پاش پارێز** pâš pârêz : واپسین، انجامین.

**پاش پێ** pâš pê : برگشت، بازگشت.

**پاشتر** pâštir : پسین‌تر، بازپسین‌تر، دنبال و آخر چیزی.

**پاشترین** pâštirîn : بازپسین‌ترین، پسین‌ترین.

**پاش تەرک** pâš tark : پشت ترک ـ چیزی که سوار به ترک اسب یعنی به دنبالهٔ زین بندد. خرج، خرجین.

**پاش تەرکی** pâš tarkî : پاش تەرک.

**پاش تێلانە** pâš têlâna : مهمانی و ضیافتی است

درخـانهٔ دامـاد کـه سـه روز پس از عـروسی، خـویشاوندان عـروس از طـرف خـانوادهٔ دامـاد دعوت می‌شوند.

**پـاش‌خستن** pâš xistin :پس انـداختن، واپس انداختن، عقب انداختن، به درنگ انداختن.

**پاش‌خواردن** pâš xwârdin : پس ماندهٔ خوراک ـ بقیهٔ طعام.

**پاشخوان** pâš xwân : پس ماندهٔ خوراک در میان خوان و سفره.

**پاشخوانه** pâš xwâna : پس مانده و بقیهٔ خوراک و طعام سر سفره.

**پاشخووانه** pâš xuwâna : بقیهٔ طعام سرخوان.

**پاش‌خه‌نه** pâš xana : پس ماندهٔ حنا.

**پاشدار** pâšdâr : دنباله‌دار سپاه، سربازانی کـه در دنبالهٔ سپاه حرکت می‌کنند.

**پـاش‌دز** pâš diz :کسـی کـه در پشت سـر دزد می‌ایستد و نگهبانی می‌دهد تا اگر کسی بیاید، دزد را آگاه کند.

**پاش‌دزه** pâš diza : پاش دز.

**پاش‌دوو** pâš dû : غیبت‌کننده.

**پاش‌دوویی** pâš dûîy : پشت سر کسی بـدگویی کردن.

**پاشده** pâšda : پس، پسین (ک).

**پاشده چوون** pâšda çûn : واپس رفتن، به پس برگشتن (ک).

**پاشڕۆ** pâšṛo : پیرو، پیروی‌کننده. دنبال‌کننده (ک).

**پاش‌ڕۆژ** pâš rož : آینده. اقتصاد.

**پاشڕۆیی** pâšṛoîy : پیروی (ک).

**پاشڤان** pâšvân : پشتیبان (ک).

**پاشڤه چوون** pâšva çûn : واپس رفتن، پس پس برگشتن، به عقب برگشتن (ک).

**پاشڤه‌دان** pâšva dân : پس رفتن (ک).

**پاشقل دان** pâšqil dân : نگاه‌داشتن، بازداشتن.

**پاشقول** pâš qul : پشت پا.

**پاشقول‌لێدان** pâš qul lêdân : پشت پا زدن.

**پاشکۆ** pâško : خرج، خرجین ـ کیسهٔ بزرگ که از وسط دو دهانه دارد و در آن لباس یا خوراکی یا چـیزهای دیگـر مـی‌گذارنـد و بـه تـرک اسب می‌بندند. وابسته، پیوسته.

**پـاشکۆی‌زانـیاری** pâškoy zânyârî : وابستهٔ فرهنگی.

**پاش‌که‌وان** pâš kawân :کسی که در پشت سر دزد نگهبانی می‌دهد و او را می‌پاید. پای ماشهٔ تفنگ که فشنگ را بیرون می‌اندازد.

**پـاش‌که‌وتن** pâš kawtin : پس افـتادن، واپس ماندن، عقب افتادن، تأخیر. به دنبال افتادن.

**پاش‌که‌وتوو** pâš kawtû : پس افتاده، آن که در راه از رفقا بازمانده باشد. متأخر، عقب افتاده، از پیشرفت بازمانده.

**پاش‌که‌وته** pâš kawta : متأخر، عقب افتاده. از پیشرفت بازمانده.

**پاشکێ** pâškê : اخیراً، بازپسین، پس از همه (ک).

**پاش‌گۆتن** pâš gotin : پشت سـر سـخن گـفتن، غیبت کردن (ک).

**پاش‌گۆتینی** pâš gotînî : پشت سر کسی بدگویی کردن (ک).

**پاشگەز** pâšgaz : پشیمان، نادم.

**پـاشگەزبوونەوە** pâšgaz bûnawa : پشـیمان شدن.

**پاشگەز کردنەوە** pâšgaz kirdinawa : پشیمان کردن.

**پاشل** pâšl : بغل (ک).

**پاشڵ** pâšiļ : پایه و پایین هر چیزی. دامـن پشت پیراهن و قبای دراز. سرین، کفل. تسمه‌ای است از پالان که در زیر دم الاغ قرار می‌گیرد. دبر، پیزی.

**پـاشڵ پیس** pâšiļ pîs : آلوده دامـن، زن بـدکار. گناهکار. کسی که کار بدی به او نسبت داده شود.

**پاشڵ پیسی** pâšiļ pîsî : آلوده دامنی، تبهکاری.

**پاش‌ماشە** pâš mâša : گـلن گـدن ـ آلتـی است درتفنگ که فشنگ را در مخزن داخل و یا از آن خارج می‌کند.

**پاشماک** pâšmâk : ارث، مرده ریگ. بازمانده، به جا مانده.

**پاشماکگر** pâšmâkgir : میراث‌بر، ارث بـرنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث ببرد.

**پاش‌ماڵە** pâš mâla : زنی که در خانه می‌ماند و از خانه مواظبت می‌کند.

**پاش‌مامان** pâš mâmân : مامایی که در هـنگام زایمان پشت زاوو می‌نشیند و پشتش را می‌گیرد.

**پاشماو** pâš mâw : پس مانده، بـازمانده. عـقب افتاده، عقب چیزی.

**پاشماوە** pâš mâwa : پس مانده، باز مانده. بقیهٔ طعام.

**پاشماوە خۆر** pâš mâwa xor : پس مانده خور، کسی که غذای پس مانده دیگران را می‌خورد.

**پاشماوە دێرین** pâš mâwa dêrîn : بازماندهٔ آثار باستانی.

**پـاش‌ملە** pâš mila : بـدگویی، پشت سـر کسـی بدگویی کردن.

**پاش‌ملەیی** pâš milaîy : بدگویی، پشت سر کسی غیبت کردن.

**پاش‌مەرگە** pâš marga : بچه‌ای است که پس از فوت پدرش متولد شده باشد.

**پاش‌مەندە** pâš manda : پس‌ماندهٔ خوراک.

**پاش‌مەنە** pâš mana : بقیهٔ طعام.

**پاش‌مێر** pâš mêr : کسی که پشت سر مردی بایستد و از او طرفداری و حمایت کند (ک).

**پاش‌نوێژ** pâš nwêž : پس از نماز، بعد از نماز. بعد از ظهر.

**پاشنی** pâšnî : پاشنه (لک).

**پاش‌نیڤرو** pâš nîvro : بعد از ظهر (ک).

**پاشنی‌کەش** pâšnî kaš : پاشنه کش (لک).

**پاش و پێش** pâš u pêš : پس و پیش.

**پاش و پێش کردن** pâš u pêš kirdin : پس و پیش کردن، تغییر جا دادن به صورتی که آن چه پیش است به عقب براند و عقب را پیش آرند.

**پاشۆر** pâšor : پاشویه ـ آب گرم که پای بیمار را بدان شویند. سنگ پاکه با آن چرک پا را پاک می‌کنند. مرده شورخانه.

**پاشۆڵ** pâšoļ : آغوش (ک). دامن پشت پیراهن و قبا.

**پاشوو** pâšû : هر دو پای چهارپای یک سم.

**پاشوور** pâšûr : پاشوره، پاشویه.

**پاشووراو** pâšûrâw : پس ماندهٔ کف صابون که مجدداً با آن چیزی را می‌شویند.

**پاشووره** pâšûra : پاشویهٔ حوض (ل).

**پاشووره کرد** pâšûra kirdi : شستن پای بیمار برای پایین آوردن درجهٔ حرارت بدن او (ل).

**پاشوەن** pâšwan : پای بند. چدار.

**پاشەبەره** pâša bara : آخرین میوهٔ جالیز. آخرین بچهٔ انسان و حیوان.

**پاشەخورج** pâša xurj : خرج، خرجین.

**پاشەر** pâšar : تاب و توان، توانایی. وابسته – آن چه که مربوط و متعلق به چیز دیگر باشد.

**پاشەرۆ** pâšaro : پیرو، کسی که از پی دیگری می‌رود.

**پاشەرۆژ** pâša rož : روز آینده. روز پسین.

**پاشەرۆژبین** pâša rož bîn : دوربین.

**پاشەرۆژبینی** pâša rož bînî : دوربینی.

**پاشەڕۆک** pašâṛok-pâšarok : باقیماندهٔ کشت و زرع. واپسین بار و بر و بهرهٔ باغ و جالیز و انسان و حیوان.

**پاشەکشە** pâšakiša : عقب‌نشینی. توبه، بازگشت.

**پاشەکشێ** pâšakišê : عقب نشینی، توبه.

**پاشەکشێ کردن** pâšakišê kirdin : عقب نشینی کردن، بازگشتن، توبه کردن.

**پاشەکەفت** pâšakaft : پس انداز، اندوخته.

**پاشەکەفت کردن** pâšakaft kirdin : اندوختن، پس‌انداز کردن.

**پاشەکەوت** pâšakawt : پس انداز.

**پاشەکەوت کردن** pâšakawt kirdin : پس انداز کردن.

**پاشەکەوتی** pâšakawtî : پس انداز، اندوخته، ذخیره شده.

**پاشەڵ** pâšaḷ : دامن. پشت.

**پاشەڵ پیس** pâšaḷ pîs : آلوده دامن. تبهکار. تبهکاری.

**پاشەڵ پیسی** pâšaḷ pîsî : آلوده دامنی. تبهکاری.

**پاشەلەقە** pâšalaqa : واپسین روز جشن که دانش‌آموزان به کلاس نمی‌روند.

**پاش هەڵگێر** pâš haḷgêr : کسی که همیشه با کس دیگر باشد.

**پاشەوانە** pâšawâna : چیزی است که آن را در پشت کندوی زنبور عسل می‌گذارند تا این که در آنجا انگبین بگذارد.

**پاشە و پاش** pâša u pâš : پشتاپشت، پشت به پشت.

**پاشە و پاش گەڕانەوە** pâša u pâš gaṛanawa : پشتاپشت برگشتن، پس پس برگشتن، عقب‌نشینی کردن.

**پاشەوە** pâšawa : واپسین، واپسی.

**پاشێ** pâšê-pâšî : سپس، بعداً. پشت.

**پاشی کرن** pâšî kirin : برگشتن، بازگشتن (ک).

**پاشیڤ** pâšîv : سحری (ک).

**پاشیڤ خواردن** pâšîv xwârdin: سحری خوردن (ک).

**پاشێل** pâšêl : پایمال، لگدکوب. از میان رفته.

**پاشێل بوون** pâšêl bûn : پایمال شدن، لگدکوب

شدن. از میان رفتن، هدر رفتن.

**پاشێل کردن** pâšêl kirdin : پایمال کردن. از بین بردن.

**پاشێو** pâšêw : سحری.

**پاشێوخواردن** pâšêw xwârdin : سحری خوردن.

**پاشیڤ** pâšîv : سحری، غذایی که روزه گیران در وقت سحر خورند.

**پاشین** pâšîn : انجامین، آخرین. پسین، پایان.

**پاشینان** pâšînân : بازماندگان، بازپسینان، اخلاف.

**پاشینه** pâšîna : آخری، واپسین.

**پاشینی** pâšînî : آخری، پسینی. اکنون.

**پاشیو** pâšîw : سحری.

**پاقر** pâqir : زنگ آهن و فلزات دیگر (ک).

**پاقزۆ** pâqizo : گیاهی است بیابانی که در بهار می‌روید و خوردنی است (ل).

**پاقژ** pâqiž : پاک. چراگاه ویژه که از آمدن چهارپایان به آنجا جلوگیری شود.

**پاقژه** pâqiža : دست و پا زدن، چخیدن ـ دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن.

**پاقلانچکه** pâqilânçka : گیاهی است بهاری دارای برگ‌های پهن، دانه یا میوهٔ سرخ رنگ هم می‌گیرد.

**پاقلاوه** pâqlâwa : باقلاوا، باقلوا ـ قسمی شیرینی که از بادام سفید و قند و هل کوبیده و آرد سفید و شیر و روغن تهیه کنند.

**پاقله** pâqla : باقلی، باقلا (گیاه).

**پاقله کێوی** pâqla kêwî : گیاهی است یکساله دارای گل‌های سفید و دانه‌های گرد، بوتهٔ آن روی زمین می‌خوابد.

**پاقلینچکانه** pâqilînçkâna : خرفه ـ گیاهی است خودرو و دارای ساقه‌های سرخ رنگ که روی زمین می‌خوابد. برگ‌هایش سفید، تخم‌های آن ریز و سیاه، و در پزشکی به‌کار می‌رود، و خام آن نیز مانند سبزی‌های خوردنی خورده می‌شود.

**پاقلیر** pâqlîr : گردویی است که پوست سبزش کنده شده باشد (گ).

**پاقوڵاخ** pâquḷâx : سمی که شکافته باشد مانند سم آهو و گوسفند و گاو.

**پاک** pâk : پاک، پاکیزه، طاهر. صافی، بی‌آمیغ، بی‌غش. روش، درخشان. شفاف. زنی که حایض نباشد. عفیف، معصوم. مقدس، پاک. بی‌غرض. بی‌گناه. همه، یکسر.

**پاکار** pâkâr : پاکار، خدمتکار، پادو، نوکر. مأمور محلی که زیردست کدخداست و کار او مراقبت کشتزارهای دهقانانست.

معصوم. مقدس، پاک. بی‌غرض. بی‌گناه. همه، یکسر.

**پاکاری** pâkârî : شغل و پیشهٔ پاکار.

**پاکانه** pâkâna : سوگند یاد کردن برای نمایاندن پاکی و بی‌گناهی خود. پاکی.

**پاکانه کردن** pâkâna kirdin : پاک شدن از عیب و تهمت.

**پاکایی** pâkâîy : جای پاک از زمین.

**پاک‌بوونه‌وه** pâk bûnawa : پاک شدن، پاکیزه گشتن، طاهر شدن. قطع شدن خون حیض ماهیانه. صفای باطن یافتن. محو شدن، محو شدن آدم

تبهکار.

**پاکتاو** pâktâw: تصفیه حساب ـ پاک کردن حساب خود یا شخص دیگر.

**پاک‌خوو** pâk xû: پاک‌خوی، پاکیزه‌خو ـ کسی که دارای خوی پاک است.

**پاک‌خوویی** pâk xûîy: پاک‌خویی، خوش‌خویی.

**پاک‌داوێن** pâk dâwên: پاک‌دامن، عفیف.

**پاک‌داوێنی** pâk dâwênî: پاک‌دامنی، عفیف.

**پاکراو** pâ kirâw: پاک شده، سترده شده.

**پاکردن** pâ kirdin: پوست گرفتن میوه و غیره. پاک کردن دانه از سنگ‌ریزه و خاک و غیره. پی کردن ـ رگ و پی پای انسان را با تیغ و کارد قطع کردن. پا زدن، کوتاه زدن، کوتاه آمدن تیر به نشان. پوشیدن شلوار و کفش و جوراب و غیره.

**پاکردنه‌وه** pâ kirdinawa: پاک کردن، پاکیزه کردن. تمیز کردن، نظیف کردن. طاهر کردن، استنجاء. صاف کردن. پاگشا کردن ـ عروس و داماد را به جشن‌های مهمانی که در خانهٔ خویشاوندان عروس و داماد برپا می‌شود بردن.

**پاک‌روو** pâk rû: پاک‌رو، عفیف.

**پاک‌روویی** pâk rûîy: پاک‌رویی، عفت.

**پاکژ** pâkiž: پاک، پاکیزه. چراگاه مخصوص.

**پاکژدان** pâkiždân: پاک کردن گیاه کشتزار از راه درو کردن و چیدن و یا از راه چرانیدن گله و رمه در آن.

**پاک کردن** pâk kirdin: پوست گرفتن میوه، پوست کندن. بوجاری کردن، باد دادن ـ پاک کردن غلات و حبوب از خاک و خاشاک به وسیلهٔ غربال. پاک کردن، پاکیزه کردن، نظیف کردن. روفتن، تمیز کردن. پاک کردن از پلیدی، استنجاء. صاف کردن.

**پاک‌کردنه‌وه** pâk kirdinawa: پاک کردن، پاکیزه کردن، تمیز کردن. طاهر کردن. صاف کردن. ضدعفونی کردن و نابود ساختن میکروب‌های چیزی.

**پاک کەردەی** pâk karday: پاک کردن، تمیز کردن (گ).

**پاکڵ** pâkiļ: فروزینه ـ چیزی که با آن آتش روشن کنند مانند خار و خاشاک. پایه، ستون ـ مانند پایه و ستون پل.

**پاکڵه** pâkiļa: فروزینه. پایه، ستون.

**پاکۆ** pâko: مقداری گیاه درو شده (ک). در دامنهٔ کوه (گ).

**پاک و پاراو** pâk u pârâw: پاک و پاکیزه. صاف، بی‌غش، زلال. منزه، بی‌آلایش.

**پاک و پوک کردن** pâk u pûk kirdin: به باد دادن سرمایه و هستی از راه اسراف و گشادبازی.

**پاک و پیس کردن** pâk u pîs kirdin: پاک و ناپاک را از هم جدا کردن، خوب و بد را از یکدیگر جدا کردن.

**پاکوت** pâkut: لگدکوب، پامال، پایمال. فضلهٔ اسب و استر و سرگین سم داران که آنها را در جایی معین می‌خوابانند تا خشک شود.

**پاکۆتره** pâkotra: گیاهی است خوردنی.

**پاکوتکێ** pâkutkê: پای کوبان، در حال پاکوبیدن، پای اندازان، رقصان.

**پاکۆدان** pâkodân : درو کردن گیاه‌ها با دست، درویدن و بریدن گیاه‌ها از روی زمین با دشت، نمودار چیزی به جا نگذاشتن است.

**پاکوڕە** pâkura : پیاده، آن که با پای راه رود. بچهٔ ملخ. ملخ بال نگرفته (گ).

**پاکول** pâkul : کوتاه پای، پاکوتاه.

**پاکە** pâka : پاکی، پاکیزگی، طهارت.

**پاکەپاکە** pâkapâka : سیب‌زمینی.

**پاکەت** pâkat : آوند، ظرف. پاکت، کیسهٔ کاغذی که نامه و غیره را در آن گذارند (packet).

**پاکەفتن** pâkaftin : پا افتادن ـ خسته شدن و رنج دیدن از راه رفتن بسیار. به هم بر خوردن، با هم برخورد کردن.

**پاکەمی** pâkamî : خستگی، رنج دیدگی از کار بسیار. کوتاه، ناقص.

**پاکەمی کردن** pâkamî kirdin : کوتاه آمدن.

**پاکەو بوون** pâkaw bûn : پاک شدن، پاکیزه شدن. از حیض برآمدن. صفای باطن یافتن. محو شدن، زایل شدن ـ مانند محو شدن رنگ حنا و غیره. رنگ پریدن.

**پاکەوپاک** pâka u pâk : تصفیه حساب، تفریغ حساب.

**پاکەوکردن** pâka u kirdin : پاک کردن، زدودن، محو کردن. نظیف کردن، تمیز کردن، روفتن، پیراستن ـ بریدن شاخه‌های زیادی درخت. ستردن و پاک کردن عرق بدن و غیره.

**پاکە وکریاگ** pâka u kiryâg : پاک شده، زایل شده. پاکیزه، مطهر. روفته شده. پیراسته شده.

**پاکەوە بوون** pâkawa bûn : پاکیزه شدن. قطع شدن خون حیض ماهیانه. محو شدن، زدوده شدن. نمودار مردن و از بین رفتن کسی است که مورد نفرت واقع شده باشد.

**پاکی** pâî : پاکێتی.

**پاکێتی** pâkêtî : پاکی، طهارت. قدس. حال زنی که حایض نباشد. عفت، پاکدامنی، بی‌غشی، خلوص. عاری بودن از میکروب. روشنی، ضیاء.

**پاکیزە** pâkîza : پاک، طاهر، نظیف، منزه، بی‌آلایش. عاری از عیب و نقص. عفیف، پاکدامن.

**پاکێش** pâkêš : چهارپا ـ غالباً به اسب و الاغ و قاطر و شتر اطلاق می‌شود.

**پاگا** pâgâ : پایگاه، جایگاه اسبان. گذرگاه، گذار. پستی..

**پاگرتن** pâ girtin : پاگرفتن طفل و به راه افتادن او.

**پاگرتەی** pâ girtay : پاگرفتن (گ).

**پاگرە** pâgra : پاغر، پاغره، داءالفیل ـ مرضی است که باعث تورم پاها می‌شود.

**پاگژ** pâgiž : پاک، پاکیزه. بی‌آمیزش، صافی. قدوس، مقدس. مرتعی که چرانیدن حیوانات در آن قدغن باشد.

**پاگژی** pâgižî : پاکیزگی، پاکی. بی‌غشی، بی‌آمیخی. تقدس.

**پاگوشا** pâgušâ : جشنی که پس از انجام مراسم عقد در خانهٔ پدر دختر برپا می‌شود و پس از آن داماد می‌تواند به خانهٔ عروس رفت و آمد کند (ل).

**پاگوشایانه** pâgušâyâna : پاگشادانـه ـ دعـوت کردن داماد از سوی پدر و مادر دختر و چیزی به او هدیه کردن.

**پاگوشایی** pâgušâîy : پاگشا کردن.

**پاگه** pâga : اسطبل، تویله (ک). جایگاه اسبان. پاگاه، گذرگاه، گذر.

**پاگەزدان** pâgaz dân : پافشاری کردن، ایستادگی کردن، پایداری کردن، استقامت، اصرار.

**پاگەند** pâgand : پاکند، یاقوت ـ نـوعی سـنگ گرانبها که از معدن به دست می‌آید (ک).

**پاگیر** pâgîr : گرفتار، دربند، مقید ـ پای‌بند ـ بندی که به پای باز و اسب و مانند آن بندند. چیزی که مانع پیشرفت مقصود باشد.

**پـاگـیره** pâgîra : پـا افشـار، ـ چـوبی است کـه جولاهگان به هنگام بافندگی پای در آن گذارند و بردارند. نامزد کردن دختری برای پسری (لک).

**پال** pâl : تپه ـ پشتهٔ بلند بر آمده از زمین (ک).

**پاڵ** pâḷ : تپه. بدنهٔ کوه تپه. پهلو، جنب، در جوار. دو طرف سینه و شکم. لگن، خاصره. پشت، ظـهر. لیزی، سرازیری. ضلع، دنده.

**پاڵا** pâḷâ :کفش (گ).

**پاڵاخ** pâḷâx :گوسالهٔ گاومیش. برگ خشک ریخته شدهٔ خار و خاشاک. انسـان چـاق و بـدریخت. ضخیم‌الجثه، جسیم، تناور.

**پاڵادڕانه** pâḷâ diṛâna : پارنج، حق‌القدم ـ مزدی که قاصدان و پزشکان و مانند آنان دهند.

**پاڵافتراو** pâḷâftrâw : پالایش یافته.

**پاڵافتن** pâḷâftin : پالودن، پالاییـدن، صافی کردن.

**پاڵافته** pâḷâfta : پالایش یافته.

**پاڵافته گه** pâḷâfta ga : پالایشگاه ـ محل صافی کردن نفت و امثال آن.

**پاڵامز** pâḷâ miz : کره‌ای است که چوپان هر ساله یک بار آن را از خانواده‌های روستایی مـی‌گیرد. پای رنج، پارنج، حق‌القدم.

**پاڵان** pâḷân : پالان.

**پاڵانته** pâḷânta : سنگ و گل و آهکی است که با آن سوراخ و لای گنگ را می‌گیرند.

**پـاڵانچه** pâḷânça : گـوشت پـهلوی مـهرهٔ پشت. سنگ و گل و آهکی است که لای گنگ را با آن می‌گیرند. انـدکی پشـم است کـه در بـالای پشت گوسفند برای زیبایی می‌ماند. پاره سـنگ، پـاره آجر.

**پاڵاندن** pâḷândin : پالودن، پالاییدن.

**پاڵان‌قه‌جه‌ری** pâḷân qajarî : پالان قجری ـ نوعی پالان را گویند.

**پاڵانه** pâḷâna : پشمی است که در هنگام بـریدن پشم گوسفند برای زیبایی می‌گذارند بماند.

**پـاڵانی** pâḷânî : الاغـی است کـه هـنگام پـالان گذاشتنش رسیده باشد.

**پاڵه و پشت** pâḷâ u pišt : رختخوابی است که در کنار اطاق می‌پیچند و به آن تکیه می‌دهند.

**پاڵاوتراو** pâḷâwtirâw : پالایش شده.

**پاڵاوتن** pâḷâwtin : پالودن، صـافی کـردن. زیـاد ترسیدن.

**پاڵاوته** pâḷâwta : پالایش یافته.

**پاڵاوراز** pâḷâ wirâz : کفش‌دوز، کفشگر (گ).

**پاڵاویج** pâḷâwîj : خم شدن (گ).

**پاڵپشت** pâḷ pišt : پشتی، هر چیزی که پشت سر بگذارند و به آن تکیه دهند.

**پاڵ پێوەدان** pâḷ pêwdân : پشت دادن به چیزی، تکیه دادن.

**پاڵ پێوەنان** pâḷ pêwanân : تکیه دادن به چیزی. دفع، پس زدن، راندن. راندن و بیرون کردن کسی.

**پاڵتاو** pâḷtâw : پالتو (paletot). پهلو، تهیگاه.

**پاڵتۆ** pâḷto : پالتو.

**پاڵتەک** pâḷtak : مرضی است که در گلوی گاو و گوساله پیدا می‌شود و ورم می‌کند.

**پاڵ خستن** pâḷ xistin : دراز کشاندن جاندار.

**پاڵ دامێن** pâḷ dâmên : لبهٔ پایین دامن. دامنهٔ کوه و تپه.

**پاڵدان** pâḷ dân : پشت دادن، تکیه دادن.

**پاڵ دانەوە** pâḷ dânawa : تکیه دادن.

**پاڵ داوێن** pâḷ dâwên : لبهٔ پایین دامن. دامنه کوه.

**پاڵ دای** pâḷ dây : تکیه زدن (گ).

**پاڵ داینە** pâḷ dâyna : پایین دامن. دامنه کوه که وصل به صحرا باشد.

**پاڵ دراو** pâḷ dirâw : تکیه داده شده.

**پاڵدم** pâḷdim : دامن.

**پالدم** pâldim : دامنه، پاچین و اطراف چادر نماز و پیراهن زنان را گویند (ل).

**پاڵدوو** pâḷdû : پالدم، پاردم - چرمی که بر پالان می‌دوزند و زیر دم چارپا می‌اندازند.

**پاڵدە** pâḷda : پاردم، رانکی.

**پاڵدێم** pâḷdêm : دامن.

**پاڵ دیوار** pâḷ dîwâr : پای دیوار، پناه دیوار.

**پاڵراو** pâḷ râw : پالوده شده، پالایش یافته، تصفیه شده.

**پاڵشت** pâḷišt : پشتی. بالش، بالشت، متکا- آن چه که به هنگام خواب زیر سر گذارند.

**پاڵشت دان** pâḷišt dân : تکیه دادن، پشت خود را به چیزی نهادن. در اصطلاح دستور زبان: نسبت دادن و ملحق کردن اسمی به اسم دیگر که اولی را مضاف و دومی را مضاف‌الیه می‌گویند.

**پاڵفتە** pâḷifta : پالوده، پالایش یافته. بیخته - چیزی که از غربال رد شده باشد.

**پاڵفتە کردن** pâḷifta kirdin : پالودن، پالاییدن، صافی کردن. بیختن - نرمهٔ چیزی را از موبیز بیرون کردن.

**پالک** pâlik : چوبی است دو شاخه که میان خیش و یوغ گذاشته می‌شود. پهلو، جنب (ک).

**پاڵ کەفتن** pâḷ kaftin : پشت دادن به بالش و دراز کشیدن. از پشت افتادن.

**پاڵ کەوتن** pâḷ kawtin : دراز کشیدن، روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کشیدن.

**پاڵگە** pâḷga : بالین، بالش، متکا. دست‌آویز، چیزی که به آن دست بزنند. تکیه‌گاه.

**پاڵگەی سوپایی** pâḷgay supaîy : تکیه‌گاه سپاهی، کمینگاه سپاه.

**پاڵ لێدانەوە** pâḷ lêdânawa : آرمیدن، آسودن، استراحت کردن.

**پاڵ لێم** pâḷ lêm : لبهٔ دامن.

**پالمە** pâlma-pâlma : زغارچه - گیاهی است بیابانی

که در بهار می‌روید، برگ‌هایش دراز و شبیه به پای کلاغ، گل‌هایش سفید، تخم‌های ریز شبیه به تخم کرفس دارد که طعم آنها تلخ است، آن را مانند سبزی‌های خوردنی به کار می‌برند.

**پاڵنان** pâḷ nân : چیزی را با پهلو به حرکت در آوردن. چیزی را به چیز دیگر تکیه دادن. دفع، پس زدن، راندن از نزد خود.

**پاڵنگ** pâḷing : پلنگ ـ جانوری است قوی جثه بسیار چابک و درنده، پوستش سفید و دارای خال‌های سیاه است (گ).

**پاڵو** pâḷu : پالان (ل).

**پاڵوانن** pâḷwânin : پالودن، صافی کردن، پالاییدن.

**پاڵوانه** pâḷwâna : پرنده‌ای است سیاه و سفید دارای پایی کوتاه و بالی دراز و به اندازهٔ گنجشکی که همیشه در پرواز است و چون بر زمین نشیند به دشواری بر خیزد. پالاون ، صافی ـ کیسه‌ای است که چیزهای آبکی را در آن بپالایند.

**پاڵوبەن** pâḷuban : پشتیبان، کمک، یاور.

**پاڵوبەنی** pâḷubanî : پشتیبانی، یاری، کمک.

**پاڵوته** pâḷuta : همکاری ـ با یکدیگر کمک کردن در کاری، هم‌پیشگی و شرکت در کاری.

**پاڵۆدان** pâḷodan : تکیه دادن.

**پاڵودووز** pâḷu dûz : پالاندوز (ل).

**پاڵۆز** pâḷoz : هفته ششم از زمستان طبق گاهشماری کردی (ک).

**پاڵۆش** pâḷoš : به هم آمیخته، آمیخته شده (ک).

**پاڵوو** pâḷû : پهلو، تهیگاه. پاردم، پالدم، رانکی (گ).

**پاڵووبەن** pâḷûban : کمک، یاور. دستگیر. کسی که دست دیگری را بگیرد و به او یاری کند.

**پاڵووبەنی** pâḷûbanî : یاوری، پشتیبانی. دستگیری.

**پاڵووته** pâḷûta : بیکار، مهمل، بیهوده. جمعیت، گروه. انجمن (ک).

**پاڵووده** pâḷûda : پالوده ـ شربتی که با برف و یخ و رشته نشاسته درست کنند.

**پاڵووگیر** pâḷûgîr : چوبی است که برای یکنواخت کردن و به اندازه درست در آوردن سنگ آسیا به جلو گلوی آسیاب گذارند.

**پاڵ وێدان** pâḷ wêdân : تکیه دادن به چیزی.

**پاڵوێنه** pâḷwêna : پالونه، پالاون، صافی ـ آلتی که بدان چیزها را صافی کنند و بپالایند.

**پاڵه** pâḷa : شهر. کارگر ـ کسی که در کارخانه یا کارگاه کار می‌کند (ک). درودگر، دروکننده (گ).

**پاڵەپەستۆ** pâḷa pasto : جانداری را با فشارِ پهلو بردن.

**پاله‌په‌یین دان** pâla paîyn dân : پا به پهن زدن، به پهن پا زدن. نمودار بیکاری و بی‌شغلی است.

**پاله‌ژێرده‌رچوون** pâ la žêr darçûn : لغزیدن، لیز خوردن، سر خوردن.

**پاڵەڤان** pâḷavân : دروگر، دروکننده ـ کسی که گندم یا جو یا گیاه را با داس درو کند (ک).

**پاله‌قه** pâlaqa : لگد ـ ضربه که پا به کسی یا چیزی زده شود.

**پاڵەکی** pâḷakî : پالکی ـ کجاوه مانندی باشد که پر از میوه و سبزی و چیزهای دیگر مانند کنند و بر

پشت چاروابندند و از جایی به جایی برند.

**پاڵەمێر** pâḷamêr : هنرمند ـ کسی که رفتار و کردارش از روی تفنن باشد (ک).

**پاڵەمێری** pâḷamêrî : هنرمندی ـ تفنن (ک).

**پاڵەن** pâḷani : پالودن، صافی کردن (ل).

**پاڵەنگ** pâḷang : پالهنگ، مهار ـ دوالی باشد که بر کنار لگام اسب و شتر بندند و اسب و شتر را بدان بکشند و شکار و گناهکاری را نیز بدان استوار بندند و نیز کمند دو شاخه و چوبی که برگردن سگ نهند.

**پالەنگ** pâ lang : پای لنگ، انسان یا حیوان که پایش آسیب دیه و نتواند درست راه برود.

**پاڵەوان** pâḷawân : پهلوان، دلیر. درشت اندام. کشتی‌گیر.

**پاڵەوان‌بازی** pâḷawân bâzî : کشتی‌گیری، زورآزمایی، پهلوانان.

**پاڵەوان‌کەچەڵ** pâḷawân kaçaḷ : خیمه شب بازی ـ نوعی از بازی و نمایش که در آن عروسک‌ها را از پشت پرده یا خیمهٔ کوچکی به وسیلهٔ نخ به حرکت در می‌آورند و یک تن از داخل خیمه به زبان آنها حرف می‌زند.

**پاڵەوانە** pâḷawâna : نوعی مازو است. پیلپایه ـ ستونی که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایه‌های اطاق گذارند. پایه‌ای که به دیوار زده شود تا آن را نگاهداری کند.

**پاڵەوانی** pâḷawânî : پهلوانی، قهرمانی، دلاوری. هر چیز متعلق به پهلوان.

**پاڵەوپەست** pâla u past : جنجال، انبوه مردم (ک).

**پاڵەوەدان** pâḷawâ dân : تکیه دادن، پشت دادن به چیزی.

**پاڵەوی** pâlawî : آفتابگردان (گ).

**پالەهەنگ** pâlahang : زنجیر و قید که به پای زندانیان بندند.

**پاڵەیی** pâḷaîy :دروگری ـ شغل دروگر (ک).

**پاڵێ** pâḷê :کفش (گ).

**پالی** pâlî : رانکی ـ تسمهٔ عقب پالان که روی ران الاغ در زیر دم قرار می‌گیرد (ک).

**پالێدان** pâ lêdân : پشت پا زدن. با حرکت پا به جلو رفتن در شنا و دوچرخه سواری کردن. به دغلی مبلغی از طلب کسی انکار کردن.

**پالیک** pâlîk : موی دراز ریش است که روی سبیل می‌افتد (ک).

**پالین** pâlîn : پالودن، پالاییدن، تصفیه کردن.

**پاڵێن** pâḷên :کفگیر ـ آلتی سوراخ سوراخ و دسته‌دار که با آن کف روی پختنی را می‌گیرند.

**پاڵێو** pâlêw : پالایش، تصفیه.

**پاڵێوران** pâlêwrân : پالودن، پالیدن. تراویدن، ترابیدن ـ تراوش کردن آب و شراب و غیره.

**پاڵێوراو** pâlêwrâw : پالوده شده. تراویده شده.

**پاڵێوک** pâlêwuk : پالونه، ترشی پالا ـ ظرفی که بدان چیزها را بپالایند.

**پاڵێوکە** pâḷêwka : پالونه، ترشی پالا.

**پاماسێ** pâmâsê : پاغره، واریس.

**پاماڵ** pâmâḷ-pâmâl : پامال، پایمال، زیر پای کوفته شده. از میان رفته.

**پاماڵ بوون** pâmâḻ bûn : پامال شدن، لگدکوب شدن. هدر رفتن.

**پاماڵ کردن** pâmâḻ kirdin : پامال کردن، لگدکوب کردن. از بین بردن.

**پاماڵە** pâmâḻa : ماله ـ تختهٔ بلندی است که کشاورزان با آن زمین‌های شیار شده را هموار کنند.

**پاماڵی** pâmâḻî : پامالی، پایمالی.

**پامان** pâmân : دبر، پیزی.

**پاماو** pâmâw : مالیدن کهنهٔ تر بر روی گچ‌اندود تا درخشندگی پیدا کند.

**پامز** pâmiz : پای مزد، پارنج، حق‌القدم.

**پامووره** pâ mûra : مهره‌های رنگین و زیبا که زنان بر پای بندند.

**پان** pân : پهن، گشاد، فراخ. عریض، پهناور. گسترده، پخش. مسطح. امر، فرمان. پان، تملول ـ نام درختچه‌ای است که در هند و چین می‌روید و از آن ماده‌ای استخراج می‌کنند که دارای اثر قابض و اشتهاآور و ضد کرم است.

**پانا** pânâ : پهنا، وسعت. عرض. قطر.

**پاناڵ** pânaḻ : نعل پای چهارپایان، قطعهٔ آهن که به سم ستور می‌زنند (گ).

**پاناوک** pânawik : همواری اطراف کوه. قطر.

**پاناوه** pânâwa : کسی که در پای ناوهٔ گل‌کشی بایستد و آن را از گل پر کند.

**پانایی** pânâîy : پهنایی، عرض.

**پانبوونەوە** pân bûnawa : پهن شدن، فراخ شدن. عریض شدن. گسترده شدن.

**پان‌بەپان** pân ba pân : سخن بی‌پرده ـ نمودار بی‌پرده سخن گفتن است.

**پان‌پانۆکە** pân pânokî : عشق زن به زن، طبق‌زنی، به هم مالیدن.

**پان‌پانۆکێ** pân pânokê : طبق‌زنی، به هم سودن.

**پانتاو** pântâw : پهن، گسترده. ستیغ کوه و تپهٔ پهن.

**پانتاوی** pântâwî : جای پهن و هموار در بالای کوه و تپه.

**پانتۆڵ** pântoḻ : شلوار، سروال، و نیز شلوار کلفتی را گویند که با ژاکت پوشیده می‌شود. پاندول، رقاصک ساعت (pendule).

**پانجەقولێ** pânjaqulê : پشت پا (گ).

**پاندرووس** pândrûs : کاسته، نارسا. نادرست (ک).

**پاندرووسی** pândrûsî : کاستگی، نارسایی. نادرستی (ک).

**پانزە** pânza : پانزده، عدد پانزده.

**پانزەمین** pânzamîn : پانزدهمین.

**پانزەهر** pânzahr : پادزهر، ضد زهر ـ هر دارویی که برای دفع سم به کار برود.

**پانزەهەم** pânzaham : پانزدهم.

**پانزەهەمین** pânzahamîn : پانزدهمین.

**پانکردنەوە** pân kirdinawa : پهن کردن، عریض کردن. گستردن. فراخ کردن، وسعت دادن. له کردن.

**پانکە** pânka : نوعی مازو است. نوعی ماهی پهن است.

**پانکەڵە** pânkaḻa : چیزی که کمی پهن باشد.

**پانگەهە** pângah: اسطبل، طویله (ک).

**پان‌وپۆڕ** pân u poṛ: خیلی پهن، چیزی که زیاد پهن باشد.

**پانۆکی** pânokî: یک نوع دوخت و دوز است.

**پانۆڵە** pânoḷa: آدم قدکوتاه و چاغ.

**پانەکی** pânakî: یک نوع قفل پهن است.

**پانەوکردن** pânaw kirdin: پهن کردن، عریض کردن. گستردن. فراخ کردن.

**پانەوە بوون** pânawa bûn: فراخ شدن. عریض شدن. گسترده شدن.

**پانی** pânî: پاشنهٔ پا ـ قسمت خلفی کف پا. عرض، پهنا. گشادگی.

**پانی‌بەرز** pânî barz: کفش پاشنه بلند زنانه.

**پانی‌بەرزدروو** pânî barz dirû: کفش دوزی که کفش پاشنه بلند زنانه می‌دوزد.

**پانیان‌بەگیانا** pâ niyân ba gyânâ: از جان گذشتن، جانفشانی کردن.

**پانی‌بەرز** pânî barz: نوعی کفش.

**پانێر** pânêr: گوسالهٔ دو ساله.

**پانیە** pânya: پاشنه (ک).

**پاوان** pâwân: چراگاه، علفزار، مرتع.

**پاوانە** pâwâna: حلقهٔ فلزی که زنان در مچ پای اندازند.

**پاو پل** pâ u pil: دست و پا، قدرت، توانایی.

**پاودان** pâwdân: حال، وضع، چگونگی. حالت، کیفیت ـ صفت و چگونگی چیزی.

**پاوڕ** pâwiṛ: زهدان، بچه‌دان ـ جای بچه در شکم حیوان ماده (ک).

**پاوشک** pâ wušk: بدیمن، نحس ـ کسی که پایش میمنت ندارد.

**پاوشکی** pâ wuškî: بدیمنی، نحوست.

**پاوما** pâwimâ: زن آبستن که وضع حمل او نزدیک است، آخرین ماه آبستنی (ل).

**پاومان** pâwimân: پایان، نهایت، آخر.

**پاومووری** pâwmûrî: یکی از آهنگ‌های موسیقی کردی است.

**پاونە** pâwna: پای بند، پاوند ـ آن چه که بر پای مجرم و حیوان بندند.

**پاو و پل** pâ u pil: دست و پا.

**پاو و پۆز** pâ u poz: پا و ساق پا.

**پاو و پووز** pâ u pûz: گام و ساق پا.

**پاوە** pâwa: چراگاه و مرتع قدغن شده.

**پاوەپا** pâwa pâ: پا به پا، قدم به قدم ـ پاها را یکی پس از دیگری جلو انداختن. در کارها دست به دست کردن و به درنگ انداختن.

**پاوە پا بردن** pâwa pâ birdin: دست کسی را گرفتن و با خود قدم به قدم بردن.

**پاوە پاکردن** pâwa pâ kirdin: تأخیر کردن، درنگ کردن در کاری.

**پاوە جێ** pâwa jê: ثابت، استوار، پابرجا، پایدار.

**پاوە جێ کَردن** pâwa jê kirdin: پا بر جا کردن، استوار کردن، اثبات.

**پاوە جێگە** pâwa jêga: استوار، پایدار.

**پاوەرە** pâwara: شلوار (گ).

**پاوەری** pâwarê: شلوار، سروال.

**پاوەما** pâ wa mâ: پا به ماه (ل).

**پاوەمانگ** pâ wa mâng : پا به ماه ـ زن آبستن که زادن او نزدیک شده باشد.

**پاوەن** pâwan : پابند ـ آن چه که با آن پای حیوان را ببندند. پای برنجن ـ حلقهٔ فلزی که زنان به پا می‌کنند. چراگاه و مرتع قدغن شده.

**پاوەند** pâwand : پابند. چراگاه ممنوع شده.

**پاوەنە** pâwana : پاوەند.

**پاوەیو** pâwayu : ینگه (گ).

**پا هەڵکەفتن** pâ halkaftin : سکندری خوردن ـ به سر در آمدن به زمین در اثر بند شدن یا به چیزی هنگام راه رفتن یا دویدن. پا افتادن ـ اتفاق خوب یا بدی پیش آمدن.

**پا هەڵکەوتن** pâ halkawtin : پاهەلکەفتن.

**پا هەڵگرتن** pâ halgirtin : به سرعت رفتن، تند رفتن.

**پا هەڵگیر** pâ halgîr : پاکش ـ آن چه بر آن سوار شوند چون اسب و خر و غیره.

**پای** pây : قسمت، حصه. بخت، طالع، اقبال (ک) برای، به علت، به واسطهٔ. پای، دامنه، دامن و کنارهٔ چیزی (گ).

**پایار** pâyâr : پایدار، استوار، پا بر جا (ل).

**پایان** pâyân : پایان، انجام، خاتمه، نهایت. آخر.

**پایانی‌کار** pâyânî kâr : خاتمهٔ کار، نهایت.

**پایتۆن** pâyton : فایتون، درشکه، کالسکهٔ سبک (phaeton).

**پایتەخت** pâytaxt : پایتخت، پاتخت.

**پایدار** pâydâr : پایدار، ثابت، دایم.

**پایداری** pâydârî : پایداری، ایستادگی، پافشاری.

**پایدۆس** pâydos : اجازه، رخصت. خاتمه کار و جنگ.

**پایدۆست** pâydost : پایدۆس.

**پایدۆست‌نامە** pâydost nâma : اجـازه نـامه ـ گواهی نامه‌ای که عالمی به کسی دهد در روایت از او.

**پایدۆسی** pâydosî : اجازه، اذن، رخصت.

**پایز** pâyiz : پاییز، پاییز، خزان، برگ‌ریزان.

**پایزە** pâyiza : پاییزه، پاییزه، کشت پاییزی. نوعی انگور گرد سفید آبدار و ترش است. چیزی که در پاییز به‌کار رود. نوعی ترانه و آهنگ کردی است.

**پایزەبرا** pâyiza birâ : به دوستی گفته می‌شود که گاهگاهی به آدم سر بزند.

**پایزەرێز** pâyiza rêz : سرمای پاییز زده ـ چیزی که سرمای پاییزی زده باشد.

**پایزی** pâyizî : نوعی انجیر است (ک). پـاییزه، کشت پاییزی.

**پای‌کرن** pây kirin : قسمت کردن چیزی میان چند تن، تقسیم کردن (ک).

**پای‌کۆ** pây ko : پای کوه، دامنهٔ کوه (گ).

**پایماڵ** pâymâl : پایمال، پامال. از میان رفته(ک).

**پایماڵ‌کرن** pâymâl kirin : پایمال کردن، از بین بردن (ک).

**پای‌من** pây min : به عهدهٔ من، به گردن من.

**پایمۆ** pâyimo : پیرامون، گرداگرد (ل).

**پایناز** pâynâz : سخنی است به جای خوش آمد گفتن به کسی.

**پایناو** pâynâw : آبی که از زمین آب داده شده به

جای دیگر سرازیر شود. سبزی تر و تازه. زراعت آبی.

**پایه** pâya : پایه ـ هر یک از طبقات چیزی مانند پایه نردبان و پلکان و غیره. اصل عمارت، بنیان، اساس ـ هر چه بر آن چیزی بنا کنند. ستون. قسمت زیرین تخت و صندلی و کرسی و غیره. جا، مقام، رتبه. ارج، جایگاه، قدر، منزلت.

**پایه‌به‌رز** pâya barz : بلندپایه، مقام بلند، مقام ارجمند.

**پایه‌به‌رزی** pâya barzî : بلندپایگی، بلند والایی.

**پایه‌دار** pâya dâr : بلندپایه، صاحب قدر و منزلت. پایدار، ثابت، استوار.

**پایه‌دار کردن** pâyadâr kirdin : پایدار کردن، ثابت کردن، پابرجا ساختن.

**پایه‌داری** pâya dârî : پایداری، مقاومت، دوام. استواری، همیشگی.

**پایه‌ماڵ** pâyamâḷ : پامال، پایمال، لگدکوب.

**پایه‌ماڵ کردن** pâyamâḷ kirdin : پایمال کردن، لگدکوب کردن.

**پایه‌ماڵی** pâyamâḷî : پایمالی، پامالی.

**پایه‌نداز** pâyandâz : فرش زیر پا.

**پایه‌وه‌ر** pâya war : صاحب منصب.

**پاییز** pâîyz : پاییز، خزان.

**پاییزان** pâîyzân : پاییزگاه، هنگام پاییز (گ).

**پاییزه** pâîyza : کشت پاییزه، نام ترانه و آهنگی کردی است.

**پاییزه‌برا** pâîyza birâ : دوستی که گهگاه به آدم سر بزند.

**پایین** pâîyn : پایین، زیر، زیرین.

**پت** pit : بینی (لک). نقطه، پنده. سنگ‌های ریز را با انگشت انداختن. کم، اندک. نبض، جنبش رگ در انسان و حیوان. زن. کوچولو، بچهٔ کوچک (ک).

**پتاپت** pitâpit : با کندی کاری را انجام دادن (ک).

**پتات** pitât : پرچانگی، ژاژخایی، بیهوده گویی (ک).

**پت پا** pitipâ : نوک پا.

**پت پاکرد** pit pâkirdi : بینی پاک کردن، بینی تمیز کردن (لک).

**پت‌پت** pitpit : یاوه سرایی، بیهوده گویی (ک).

**پت‌پتووک** pitpitûk : چیزی که دارای چند خال رنگارنگ باشد (ک).

**پتتوو** pittû : کسی که بینی گنده دارد.

**پتته** pitta : پشم کهنه (لک).

**پتر** pitir : بیشتر، افزونتر، زیادتر.

**پتر کردن** pitir kirdin : بیشتر کردن، زیاد کردن.

**پتروو** pitrû : قطعه‌ای از نان. گوشت تازهٔ زخم که در هنگام بهبودی پدید می‌آید.

**پترووخه** pitrûxa : پوست نازک روی زخم.

**پترووکه** pitrûka : قطعه‌ای از نان.

**پترین** pitirîn : بیشترین، افزونترین، زیادترین.

**پتشخوار** pitišxwâr : کوه (ک).

**پتکۆ** pitko : زن، انسان ماده. شنگ، زیبا، شنگول (ک).

**پتکه** pitka : اندکی از گل و پلیدی.

**پت و پووز** pit u pûz : گفت و گو و سخن ناپسند.

پوزه ـ گرداگرد دهان.

**پت و پیارزگ** pit u piyârzig : چیزی که در لنگ یا دستمال یا پارچه‌ای بندند و از جایی به جایی برند.

**پته پت** pitapit : حرکت قلب، ضربان قلب. حرکت شعلهٔ چراغ. سخن ناآشکار در گلو.

**پته‌و** pitaw : سفت، سخت، ستبر.

**پتێک** pitêk : کمی، اندکی (ک).

**پتیک** pitîk : گنجشک ـ پرندهٔ کوچکی است خاکی رنگ از دستهٔ سبکبالان (ک).

**پتیله** pitîla : فتیله ـ پنبه تابیده که در چراغ می‌گذارند (ل).

**پتیوار** pitîwâr : برباد، نابود، تلف، نیست (ک).

**پتیوار کردن** pitîwâr kirdin : برباد دادن، نابود کردن، تلف کردن، نیست کردن (ک).

**پچ** piç : کم، اندک. قطعه، تکه، پارهٔ چیزی (ک).

**پچانن** piçânin : پچ پچ کردن، نجوی کردن، آهسته با کسی سخن گفتن.

**پچ پچ** piçpiç : ور آمده، ترشیده ـ مانند خمیر ور آمده و ترشیده (ک).

**پچڕ** piçiṛ : بریده، بریده شده، تیکه شده.

**پچڕان** piçṛân : قطع شدن، بریده شدن، گسستن ـ مانند قطع شدن تار نخ و سیم و غیره. خسته شدن جاندار از فشار بار سنگین.

**پچڕاندن** piçṛândin : بریدن، تقطیع. پاره کردن. باز کردن چیزی از چیز دیگر.

**پچڕانن** piçṛânin : بریدن. پاره کردن. قطع علاقهٔ خویشاوندی کردن.

**پچڕانه‌وه** piçṛânawa : قطع شدن نخ گردن‌بند و تسبیح و غیره.

**پچڕاو** piçṛâw : قطع شده، بریده شده، گسیخته شده.

**پچڕک** piçiṛk : نوعی گردهٔ نان است (ک).

**پچڕکان** piçiṛkân : قطع شدن، بریده شدن، گسستن.

**پچڕۆک** piçṛok : زود پاره شونده ـ چیزی است که زود قطع شود.

**پچڕیاگ** piçiṛyâg : پاره شده ـ گسیخته شده، قطع شده.

**پچڕیان** piçiṛyân : انقطاع ـ بریده شدن، گسستن، قطع شدن.

**پچڕین** piçṛîn : از هم جدا کردن، از هم بریدن. بریدن، گسستن.

**پچڕینه‌وه** piçṛînawa : جدا کردن، منفصل کردن، سوا کردن ـ جدا کردن کسی از کسی یا چیزی از چیزی. تاختن و یورش بردن به کسی و سر و روی و اندامش را زخمی کردن – با زور از کسی چیزی گرفتن.

**پچک** piçik : کمی، اندکی (ک).

**پچکان** piçkân : ریز ریز شدن. شکستن و ریز شدن (ک).

**پچکاندن** piçkândin : شکستن و ریزه شدن، خرد شدن (ک).

**پچک پچک** piçik piçik : کم‌کم، اندک اندک (ک).

**پچ‌کران** piç kirân : بریده شدن، قطع شدن،

گسستن (ک).

**پچ‌کڕاندن** piç kiṛândin : بریدن، پاره کردن (ک).

**پچکۆک** piçkok : کوچک، کم، اندک (ک).

**پچکۆل** piçkol : کوچک، خرد.

**پچکۆلانه** piçkolâna : خیلی کوچک، خیلی ریز.

**پچکۆله** piçkola : کوچک، کودک، بچهٔ کوچک از انسان.

**پچکه‌له** piçkala : کوچک، خرد، نقیض بزرگ.

**پچوکی** piçukî : کوچکی، خردی. کمبودی، کمی.

**پچووک** piçûk : کوچک. کودک.

**پچووک بوونه‌وه** piçûk bûnawa : کوچک شدن.

**پچووک کردنه‌وه** piçûk kirdinawa : کوچک کردن.

**پچووکی** piçûkî : کوچکی. زیردستی.

**پچه** piça : پچ پچ، نجوی، سخن بیخ گوشی.

**پچه‌پچ** piça piç : پچ پچ ـ سخنی که آهسته و زیرگوشی با یکدیگر گویند.

**پچه‌ڕان** piçaṛân : قطع شدن، بریده شدن (ک).

**پچه‌ڕاندن** piçaṛândin : بریدن. پاره کردن (ک).

**پچێ** piçê : لختی، کمی، اندکی (ک).

**پچی** piçî : چرا؟، برای چه؟ (ک).

**پچین** piçîn : اردنگ زدن، کسی را لگد زدن، کسی را با لگد راندن (ک).

**پخ** pix : صوتی است برای ترساندن اشخاص مخصوصاً کودکان. نازک، نرم، ضد غلیظ. آوازی است برای راندن و ترساندن گاو و گوسفند و بز. ذبح. خُرویف ـ آوایی است که به هنگام خواب از دهان شخص برآید (ک).

**پخاندن** pixândin : گزیدن با نیش، گزیدن مار و کژدم (ک).

**پخک** pixik : صدایی است برای ترساندن اشخاص (ک).

**پخ کردن** pix kirdin : ذبح کردن، سریدن. چیزی را با اژهٔ باریک بریدن.

**پخمه** pixma : کودن، نفهم، ابله.

**پخه** pixa : زیبا. پاک، نیکو، ذبح.

**پخه‌پخ** pixa pix : پاک، پاکیزه، نیکو.

**پخه کردن** pixa kirdin : ذبح کردن، سر بریدن.

**پدره** pidar : پدر، باب (ل).

**پر** pir : پل (ک).

**پڕ** piṛ : پر، انباشته، مالامال، لبریز. سفت، سخت، محکم. انبوه، بسیار، زیاد. تمام، کامل. معلومات و سواد بسیار داشتن. تند، قوی.

**پراش** pirâš : خرد، ریز. پراکنده، پاشیده، پرت و پلا.

**پراش‌پراش** pirâš pirâš : قطعه، قطعه، تیکه تیکه (ل). ریز ریز، خرد و ریز. پراشیده، پراکنده، متفرق.

**پراش‌پراش کرد** pirâš pirâš kirdi : ریز ریز کردن، قطعه قطعه کردن (لک).

**پراش کردن** pirâš kirdin : ریز ریز کردن، خرد کردن. پراکنده کردن، پراشیدن.

**پڕاندن** piṛândin : خرناس کردن، خر خر کردن در خواب.

**پڕانی** piṛânî : بیشتر. اغلب، اکثر (ک).

**پڕاوپڕ** pirâw pir: لبریز، مالامال، لبالب، کاملاً پر.

**پڕای** pirây: پریدن، پرواز کردن (گ).

**پڕبار** pir bâr: پربار - درختی که بار بسیار دارد. غلهٔ درشت.

**پڕبوون** pir bûn: پر شدن، مملو شدن. زیاد شدن، بسیار شدن. نمودار خشمگین شدن و پر گشتن دل کسی است از کینهٔ کسی دیگر.

**پڕبوونەوە** pir bûnawa: پر شدن، ممتلی شدن. امتلاء. نمودار سیر شدن و زیاد خوردن است.

**پڕبەپڕ** pir bâ pir: پراپر، لبریز، مالامال.

**پڕبەدڵ** pir ba dil: از ته دل، از ته قلب.

**پڕبەر** pir bar: پربار - پرباره، پرثمر، پرمیوه.

**پڕبەها** pir bahâ: پربها، ثمین، پرارزش، گرانبها (لک).

**پڕبەهایی** pir bahâîy: حالت و چگونگی پربها (لک).

**پڕبێژ** pir bêž: پرگو، پرگوی، پرچانه - آن که بسیار گوید.

**پڕبێژی** pir bêžî: پرگویی، پرچانگی، وراجی.

**پڕبیر** pir bîr: پرفکر، پراندیشه، خردمند، فکور.

**پڕبیری** pir bîrî: پرفکری، پراندیشگی.

**پڕپچی** pir piçî: چشم ضعیف و در هم رفته (ک).

**پڕپرس** pir pirs: زیاد سؤال‌کننده - کسی که زیاد پرسش می‌کند. شگرف، عجیب، شگفت‌آور (ک).

**پڕپڕ** pir pir: پراپر، کاملاً پر.

**پڕپڕە** pir pira: زیوری است زنانه از زر و نقره می‌سازند (ک). پرپهن، خرفه (گیاه).

**پرپریک** pirpirîk: گیاهی است بهاری که در کوهستان‌ها می‌روید (ک).

**پرپلیک** pirpilîk: خرفه، پرپهن (ل).

**پڕپۆڵ** pirpol: پارچهٔ کهنه و پاره. آدم پلید و بی‌سود، بیکاره و بیهوده. سست، ناتوان. لباس و اسباب خانه.

**پڕپۆڵە** pirpola: آردی که به آن آب می‌پاشند و آن را دانه دانه می‌کنند و داخل آش اماج می‌ریزند یا به جوجه‌ها می‌دهند. اماج - قسمی آش که با آرد گندم سازند. گلولهٔ خمیر که به اندازهٔ یک نان و یا کمتر باشد.

**پرپە** pirpa: هزار پا - حشره‌ای است دراز و زرد رنگ، بدنش از حلقه‌های بسیار تشکیل شده و در هر حلقه یک جفت پا دارد (ک).

**پڕپێ** pir pê: هزار پا، گوش خزک. کفشی که به اندازه باشد.

**پڕ پیا کردن** pîr pyâ kirdin: برداشتن چیزی با سرعت برای پرت کردن.

**پرپیت** pirpît: پر زدن پرنده پس از سر بریدنش. کسی که از شدت درد در یکجا نمی‌تواند آرام بگیرد (ل).

**پڕپێداکردن** pir pêdâ kiedin: به سرعت ربودن، چیزی را با چابکی از جایی بلند کردن و در بردن.

**پرپیش** piri pîš: خاشاک (ل).

**پرت** pirt: کمی، اندکی. ریزه‌های مو و پر پرندگان. قدرت، توانایی (ک). قطعه، تکه، تیکه، پارهٔ چیزی.

**پرتاپرتا** pirtâ pirtâ: پشت سر هم دویدن با شتاب

و سرعت.

**پڕتاف** pirṭâf : تازاندن و دواندن اسب و سایر چهارپایان با سرعت. پرتاب، پرت، افکندن.

**پڕتافانن** pirṭâfânin : دوانیدن چهارپا، چهارپا را به تاخت و تاز در آوردن. ربودن، در بردن. برتابیدن، پرتاب کردن، دور افکندن.

**پڕتافیان** pirṭâfyân : گریختن، دویدن، شتافتن.

**پڕتافین** pirṭâfîn : در رفتن، فرار کردن.

**پرتاڵ** pirtâl : کالا، لباس، جامه (ک). اثاثیه منزل (ل).

**پڕتاو** pirṭâw : دوانیدن چهارپا با سرعت. با سرعت، با شتاب.

**پرتدان** pirt dân : پرت کردن، پرتاب کردن، دور افکندن.

**پڕتر** piṛ tir : پرتر، مالامالتر. بیشتر، افزونتر.

**پرت کردن** pirt kirdin : پرت کردن، انداختن کسی یا چیزی را از بالا به پایین یا از جایی به جای دیگر.

**پرتک** pirtik : لباس کهنه و پاره پاره. پارۀ کوچکی از پلشتی و نجاست، لختی از نجاست و پلیدی.

**پرتکاندن** pirtikândin : پر مرغ را با آب داغ کندن و پاک کردن (ک). از بین بردن موی سر را با آب گرم.

**پرتکه** pirtika : ریزه، خرده، تیکۀ خیلی ریز و کوچک.

**پرتکه‌پرتکه** pirtika pirtika : ریزه ریزه، تیکه تیکه، خرده خرده.

**پرتکیان** pirtikyân : پوسیدن، پوده شدن چیزی در اثر رطوبت و مرور زمان.

**پرت و پەڵا** pirt u paḷâ : پرت و پلا، چرند و پرند، مزخرف.

**پڕتۆک** pirṭok : حروفچین ـ کارگر چاپخانه که حروف سربی را برای چاپ کردن طبق نمونه می‌چیند. لباس‌های کهنه (ک).

**پرتۆکاو** pitokâw : لباس‌های کهنه و پاره پاره. پوسیده، پوده شده در اثر کهنگی و فرسودگی.

**پرتۆکه** pitoka : ریزه، خرده.

**پرتوکیاگ** pirtukyâg : پوسیده، فرسوده، پودر شده.

**پرتوکیان** pirtukyân : پوسیدن، پوده شدن.

**پڕتۆل** pirṭol : لباس‌های کهنه و فرسوده.

**پرتووک** pirtûk : اشیاء، چیزها. نتیجه، آن چه از چیزی به دست آید. عاقبت، سرانجام، فرجام، پایان هر چیز (ک).

**پرتووکی** pirtuwkî : بی‌قاعده، بی‌اساس (ل).

**پرتوێژ** pirt wêž : پرت‌گو، آن که پرت گوید.

**پرتوێژی** pirt wêžî : پرت‌گویی، چگونگی آن که پرت گوید.

**پرته** pirta : حرکت قلب، ضربان قلب. حرکت گل چراغ. حرکت، جنبش. فرار، گریز.

**پرته‌پرتَ** pirta pirt : صدای چراغ در هنگام خاموش شدن. پلک ـ تحریکات مداوم عصب پلک چشم که موجب انقباضات متوالی پلک چشم شود. دوندگی پشت سر هم.

**پڕتەقاڵ** pirṭaqâḷ : پرتقال، پرتغال ـ میوه‌ای است شیرین و خوش طعم شبیه نارنج.

**پرته‌و** pirtaw: فروغ و روشنایی. انعکاس نور (گ).

**پرچ** pirç: موهای جلو سر (ل). موی سر که از پشت گردن بلند باشد.

**پرچانن** pirçânin: پاره کردن، گسیختن. قطع کردن، بریدن ـ به وسیلهٔ کارد و قیچی و غیره.

**پرچقاندن** pirçiqândin: له کردن ـ کوبیدن و نرم کردن گوشت و میوه و امثال آنها (ک).

**پرچک** pirçik: کهنهٔ پاره شده. تراوش آب، ترشح و چکهٔ آب (ک).

**پرچن** pirçin: کسی که دارای موی بلند از پشت گردن باشد. گیس‌دار، گیسو دراز.

**پرچنه** pirçina: پرچن.

**پرچه** pirça: صدای گسیختن ریسمان و سیم و غیره. برس، ماهوت پاک‌کن، کفش پاک کن.

**پڕچه‌ک** piṛ çak: مسلح، کسی که سلاح جنگ با خود دارد.

**پڕچه‌ک کردن** piṛ çak kirdin: مسلح کردن، سلاح پوشاندن.

**پڕچه‌نه** piṛ çana: پرچانه، پرگو، بسیارگو.

**پرچیان** pirçyân: پاره شدن، گسیخته شدن. قطع شدن، بریدن.

**پرچی‌لاوه** pirçî lâwa: کلاه گیس، گیس ساختگی.

**پڕچین** piṛ çîn: پر از چین و چروک (گ).

**پرچی‌هۆنراوه‌وه** pirçî honrâwawa: گیس بافته شده.

**پرخاندن** pirxândin: خرناس کردن، خرخر کردن در خواب.

**پرخن** pirxin: خر خرکننده، خرناس‌کننده در خواب.

**پرخ و هووڕ** pirx u hûṛ: خرناس زیاد، خرخر زیاد، آواز خرخر خوابیده که زیاد باشد.

**پرخه** pirxa: خرناس، خرناسه، خرخر.

**پرخه‌پرخ** pirxa pirx: خرناس پشت سرهم، خرخر پی در پی.

**پرخێن** pirxên: خر خر کردن در خواب.

**پرد** pird: پل، جسر، خدک.

**پڕدال** piṛ dâl: پر از خار، مملو از خار (گ). پر از لاشخور، پر از کرکس.

**پڕدان** piṛdân: شتابان به سوی چیزی رفتن و آن را برداشتن، به سوی کسی یا چیزی به سرعت رفتن.

**پردژ** pirdiž: پروای کار، وقت مناسب برای کاری، مجال.

**پڕدڵ** piṛ diḷ: پردل، شجاع، دلیر. از صمیم قلب، از ته دل.

**پڕدڵی** piṛ diḷî: پردلی، دلیری، شجاعت.

**پردوخیاگ** pirduxyâg: برهود ـ چیزی مانند پارچه و غیره که نزدیک به سوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آن را زرد و تغییر داده باشد.

**پردوخیان** pirduxyân: نیم سوخته شدن پارچه و غیره به وسیلهٔ حرارت آتش.

**پردۆکه** pirdoka: پل کوچک.

**پردوو** pirdû: فلاشه و خاشاکی که پس از پوشش خانه بر روی بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل ریزند و بیندایند.

**پرده‌باز** pirda bâz: سنگ‌هایی که در پهنای

رودخانه می‌گذارند تا مردم از روی آنها بگذرند.

**پرده ڵه** pirdaḷa : چند چوب است پل مـانند کـه سنگ آسیاب را بر روی آن می‌گذارند.

**پڕده‌و** piṛdaw : پردو، بسیار دونده، سـریع‌السیر، تندرو.

**پرده‌ی** pirday : پرواز دادن (ل).

**پردی** pirdî : پل (گ).

**پردیوه‌ر** pirdîwar : پل صراط (گ).

**پڕرۆو** piṛ ṛû : پررو، دریده، بی‌شرم، وقیح (لک).

**پڕرۆویی** piṛ ṛûîy : پررویی، بی‌شرمی، وقـاحت (لک).

**پرز** pirz : ضمیر مانندی که به هم چسبیده نیست و از هم باز می‌شود (ل). آن چه از پشم که به جـهت ناهمواری‌های بافت روی تار و پود و جامه و مانند آن ایستد. کرک که بر برخی میوه مانند به و هلو و مانند آن و برگ برخی میوه‌ها باشد.

**پرزانگ** pirzâng : زهدان، بچه‌دان حیوان، بوگان. دگمه، تکمه ـ گوی گریبان و هر نوع جامه (ک).

**پرزک** pirizk : جوش، جوش‌های ریز ـ دانه‌های ریز که بر پوست بدن ظاهر می‌شود (ک).

**پڕزۆڵ** pirzoḷ-piṛzoḷ : پرزه، نهایت قلیل و کم. ذره، هر چیز بسیار ریز.

**پڕزۆڵ پڕزۆڵ** piṛzoḷ-piṛzoḷ : ریز ریز، خرد خرد.

**پرزۆڵه** pirzola-pirzoḷa : چیز خیلی ریز و کوچک. نهایت قلیل. پارچهٔ کهنه پاره پاره، خرقهٔ کوچک. گلوله‌های کوچک خمیر که به جوجه می‌دهند.

**پرزوو** pirzû : نیرو، قدرت.

**پڕزوور** piṛ zûr : پرزور، نیرومند، قوی. انبوه، یکجا به هم شده و به هم پیوسته ـ مانند بیشه و زراعت (لک).

**پڕزووری** piṛ zûrî : پرزوری، حالت پرزور (لک).

**پرزه** pirza : قدرت، توانایی. حس، درک، دریافت امری. پرز پشم و ابریشم و غیره. کـرک بـرخـی میوه‌ها مانند به و هلو. نفس ـ هوایی که در حـال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. پـای خست، هر چیز که در زیر پای کوفته شده باشد.

**پرزه‌بڕان** pirza biṛân : بی‌بهره شدن، ناتوان شدن، درماندن.

**پرزه بڕاو** pirza biṛâw : آن که دچار ضیق‌النفس شده باشد. آن که قدرت و توانایی خود را از دست داده باشد. نمودار کسی است که به او ضرر و زیانی رسیده باشد.

**پرزه‌ن** pirzani : به هم مالیدن لباس و پارچه برای پاک کردن گل خشک بر روی آن (ل).

**پرژ** piřž : داسه ـ سیخ‌ها و شاخه‌های نازک و دراز که در خوشهٔ جو یا گندم می‌روید. شاخهٔ نازک برخی از رستنی‌ها مانند شاخه‌های درخت انگور و مانند آن. پراکنده، پخش و پلا، متفرق. آبشار.

**پرژان** piržân : ریختن و پاشیده شدن آب. پراکنده شدن، پخش و پلا شدن. مجال، فراغت، رستی.

**پرژاندن** piržândin : پاشیدن، ریختن. پخش و پلا کردن.

**پرژ و بڵاو** pirž u biḷâw : پراکنده، پاشیده، پخش.

**پرژۆڵ** piržoḷ : داسه ـ شاخه‌های ریز خار مانند در گل گندم و جو. مژه، موهای پلک چشم. پرز ساقهٔ گندم و جو. چتر زلف ـ موی چتر مانندی که زنان

بر فرق گذارند. تارها و نخ‌ها و رشته‌هایی که در حاشیهٔ چادر یا پرده و جانماز یا چیز دیگر آویزان کنند.

**پرس** pirs : پرسش، سؤال. تحقیق، پژوهش. مسأله، مطلب، درخواست. پرسه، مجلس ترحیم و فاتحه (لک).

**پرس** pirsî : پریدن (ل).

**پرسا** pirsâ : پرسا، جویا، پرسنده، پرسش‌کننده. پرسش، پژوهش.

**پرساژی کرن** pirsâžî kirin : استنطاق، به سخن آوردن، به گفتار انگیختن (ک).

**پرسا کردن** pirsâ kirdin : پژوهش کردن، تحقیق کردن، استفسار کردن.

**پڕسام** piṛ sâm : سهمناک، ترسناک، هولناک (گ).

**پرساندن** pirsândin : کسی را به سخن گفتن واداشتن، بازپرسی کردن.

**پرسانه** pirsâna : چیزی از قبیل برنج و روغن و گوسفند که در هنگام سوگواری به خانهٔ ماتم زده می‌برند.

**پرسای** prsây : پرسیدن (گ).

**پرس پێ کرو** pirs pêkirâw : کسی که با او مشورت کنند، طرف شور و مشورت.

**پرس پێ خستن** pirs pêxistin : مشورت خواستن، شور کردن.

**پرس پێ کردن** pirs pêkirdin : مشورت کردن با کسی و رأی او را خواستن. دستوری طلبیدن، اجازه خواستن.

**پرسراو** pirsirâw : کسی که از او پرسش شده باشد.

**پرس ژی کرن** pirs žî kirin : بازپرسی کردن، کسی را به گفتار انگیختن.

**پرسکار** pirskâr : پرسش کنند، بازپرس، کسی که چیزی را پرسش کند.

**پرس کردن** pirs kirdin : پرسش کردن، سؤال کردن.

**پرس لێ کرن** pirs ḷê kirin : به پرسش گرفتن، بازپرسی کردن، از کسی استنطاق کردن (ک).

**پرسه** pirsa : پرسش، سؤال. عزاپرس، مجلس ختم. به عیادت رفتن بیمار.

**پرسه‌خه‌سوانه** pirsa xaswâna : اجازه خواستن از کسی برای انجام دادن کاری و به آن عمل نکردن.

**پرسه که‌ر** pirsa kar : از ماتم زده دلجویی کردن. به پرسه رونده.

**پرسه گورگانه** pirsa gurgâna : پرسه خه‌سوانه.

**پرسه گورگانێ** pirsa gurgânê : پرسه گورگانه.

**پرسیار** pirsiyâr : پرسش، سؤال. پژوهش، تحقیق.

**پرسیارکار** pirsyâr kâr : پرسش‌کننده، جوینده، پژوهنده، پژوهشکار.

**پرسیار کردن** pirsyâr kirdin : پرسش کردن، پرسیدن چیزی برای آگاه شدن و فهمیدن.

**پرسیارۆک** pirsyârok : پرسش‌کننده، پژوهنده (ک).

**پرسین** pirsîn : پرسیدن، سؤال کردن. پژوهش کردن از حال کسی.

**پرسینه‌وه** pirsînawa : پژوهش، جویا شدن.

**پرش** pirš : پخش، پراکنده، ولو.

**پـرشاندن** pirŝândin : ریختن و پـاشیدن آب و چیزهای دیگر آبکی.

**پرشقه** pirŝqa : جرقه، شراره (لک).

**پرشنگ** pirŝing-pirŝing : پرتو و فروغ و شعاع که از جرمی نورانی مـانند مـاه و سـتاره و خـورشید ظاهر شود. جرقهٔ آتش.

**پرشنگ‌دانه‌وه** pirŝing dânawa : انعکاس نور و تابش.

**پرشه** pirŝa : تابش ستاره و ماه و خورشید و مانند آنها. جرقهٔ آتش. تراوش ـ تراوش آب از چیزی.

**پرشه‌پرشی** pirŝa pirŝ : تابش پشت سر هم پرتو، پشت سر هم. تراوش پشت سرهم.

**پرشه‌نگ** pirŝang : پرتو، فروغ، شعاع. جرقه.

**پرقه** pirqa : خندهٔ بلند و پرصدا، آواز خندهٔ بلند ناگهانی.

**پرقه‌پرق** pirqa pirq : خندهٔ بلند پشت سر هم.

**پڕقێنه** piṛqêna : آروغ، باد صدادار که از راه گـلو بیرون آید.

**پرک** pirk : پل کوچک (ک).

**پڕکار** piṛkâr : پرکار، فعال.

**پرکام** pirkâm : غش یا بیهوشی در زنان.

**پرکاندن** pirkândin : چشم پوشیدن، اغماض کردن (ک).

**پڕکراو** piṛ kirâw : پر کرده، انباشته، مملو.

**پڕکردن** piṛ kirdin : پر کردن، مملو کردن، ممتلی کـردن. بـا گـفتار کـسی را بـه شـخص دیگـری برانگیختن و تحریک کردن. آکندن، انباشتن.

**پڕکردنه‌وه** piṛ kirdinawa : پر کردن و انـباشتن جای تهی از خاک و غیره. پیوسته پر کردن، پشت سر هم پر کردن.

**پڕکردنی‌تفه‌نگ** piṛ kirdinî tifang : فشنگ در تفنگ نهادن.

**پڕکردنی‌ددان** piṛ kirdinî didân : پر کردن دندان، تراشیدن قسمت‌های فاسد دندان و ممتلی آن با سیمان و پلاتین و مانند آن.

**پڕکه** piṛka : خندهٔ بلند و پر صدا (ک).

**پڕکێش** piṛkêŝ : گستاخ، جسور. یاغی، سـرکش، گردنکش.

**پڕکێشان** piṛkêŝân : دلیری، دلاوری، پردلی.

**پڕکێشی** piṛkêŝî : گـستاخی، استاخی، پـررویی. زهره، جرأت.

**پرگ** pirg : پرک، ستارهٔ سـهیل. پـوستهٔ سـفید و کرمک مانند که برروی چیزهای شل هنگامی که زیاد بماند پیدا می‌شوند. قـطعه‌ای از زمـین و یـا قسمتی از غله. بـچه کـرم، کـرم ریـزه، لارو. کـرم ماهی. قارچ زهردار. ترس. توانایی. خودداری.

**پرگه** pirga : خاکی که روی برف می‌پاشند تا آب شود.

**پرگ‌هه‌ڵهێنان** pirg haḷênân : پدید آمدن و ظاهر شدن پوستهٔ سفید در روی چیزهای آبکی.

**پڕماندن** pirmândin-piṛmândin : عطسه کـردن، عطسه کردن اسب و الاغ. خرناس کردن، خر خر کردن در خواب.

**پڕمنی** piṛminî : جستجو، طلب (ل).

**پڕمنی کرد** piṛminî kirdi : جستجو کردن، طـلب کردن (ل).

**پڕمه** pirma-pirma : عطسهٔ اسب و الاغ ـ باد یا هوا که در سر پایینی پیدا شود و با صدا خارج گردد. صدای نفس که هنگام گریه و زاری از بینی خارج می‌شود.

**پڕمه‌پڕم** pirma pirm : عطسهٔ چهارپایان. صدای پشت سر هم نفس تند کشیدن.

**پڕمه‌ی‌گریان** pirmay giryân : توف گریه و زاری، بلند آوازی در گریه و ناله، بلند کردن صدابه گریه و ناله.

**پڕمێشک** piṛ mêšk : انسان بسیار دانا و پرمغز، آدم خردمند.

**پرمێن** pirmên : عطسه کردن چهار پایان.

**پرناکی‌بی‌ی** pirnâkîbîyi : اشخصاصی که تازه وارد اجتماع شده‌اند (ل).

**پرناکی‌کرد** pirnâkî kirdi : پرواز دادن گنجشک بچه‌اش را (ل).

**پرنده** pirinda : پرنده (ل).

**پڕنسی** piṛnisî : گدا، بینوا، نادار (ک).

**پرنسین** pirnisîn : آشفته شدن، افسرده شدن (ک).

**پڕنۆ** piṛno : دلیل، حجت، دست آویز.

**پڕنۆڵ** piṛnoḷ : لباس کهنه و فرسوده و پاره پوره.

**پڕنووش** piṛnûš : پریروز، روز قبل از دی (ل).

**پڕۆ** piṛo : مسابقهٔ پرش (ل).

**پڕواتا** piṛ wâtâ : پرمعنی، دارای معنی بسیار، آن چه که بسیار چیزها از آن فهمیده می‌شود و معنی بسیار دارد.

**پرواندن** pirwândin : ریختن گل کشته‌ها و غلات. به هم مالیدن جامه و پارچه و چیزهای دیگری مانند آنها برای پاک کردن و از میان بردن چیزهایی که به آنها چسبیده باشد. زدودن، پاک کردن، پاکیزه ساختن. خرد کردن، ریز کردن.

**پروانن** pirwânin : به هم مالیدن، به هم سابیدن ـ مانند به هم مالیدن لباس و غیره برای پاک کردن. خرد کردن ـ مانند خرد کردن نان و غیره.

**پڕوپا** piṛ u pâ : گام و پا، پا و قدم. توانایی، شایستگی، لیاقت. سعی، کوشش. پر و پاچه.

**پڕوپاتاڵ** piṛ u pâtâḷ : چیزهای بیهوده و بی‌ارزش، نمودار گاو و گوسفند است.

**پڕوپاگه‌نده** piṛupâganda : پروپاگاند، تبلیغ برای فروش جنس.

**پڕوپانێر** piṛ u pânêr : نادان، کودن، بی‌خرد، کم عقل.

**پڕ و پۆشته** piṛ u pošta : کسی که لباس فاخر و گرانبها می‌پوشد.

**پڕ و پوچ** piṛ u pûç : پوچ، مزخرف، بی‌معنی، گزاف.

**پڕ و په‌شێو** piṛ u pašêw : ریخته و پاشیده، در هم و برهم، جای بی سر و سامان و ریخته شده.

**پڕ و پیت** piṛ u pît : خرده ریزه، اشیاء خرد و ریز داخل خانه.

**پڕۆت** piṛot : کوزه‌گر، کسی که ظرف گلی می‌سازد.

**پڕۆز** piroz : بیهوده، بی‌سامان، نامرتب (ک).

**پڕوزکان** piṛuzkân : قطع شدن، بریده شدن، گسستن.

**پڕوزکاندن** piṛuzkândin : بریدن، پاره کردن.

**پڕوزکاو** piṛuzkâw : قطع شده، گسیخته شده.

**پڕوسقان** pirusqân : بریده شدن، قطع شدن.

**پڕوسقانن** pirusqânin : تقطیع، پاره کردن. بریدن، مانند بریدن شیر که فاسد شود.

**پڕوسقاو** pirusqâw : بریده شده، قطع شده. فاسد شده، مانند شیر فاسد شده.

**پڕوسقیان** pirusqyân : بریدن، بریده شدن – مانند بریدن شیر که فاسد شود. پریدن، رنگ بریدن، از دست دادن رنگ طبیعی چهره و رخسار به سبب ترس و بیماری و غیره.

**پڕوسک** pirusk : جرقهٔ آتش.

**پروسک** pirusk : جرقهٔ آتش . استخوان، ستخوان.

**پڕوسکان** piruskân : قطع شدن، گسستن.

**پڕوسکاندن** piruskândin : بریدن، پاره کردن.

**پڕوسکاو** piruskâw : قطع شده، بریده شده.

**پروسکه** piruska : جرقهٔ آتش.

**پڕوکیاگ** pirukyâg : بریده شده، قطع شده. از گرمای بیش از حد به ستوه آمده.

**پڕوکیان** pirukyân : بریدن، بریده شدن ـ مانند بریدن روده از شقه. از گرمای شدید به ستوه آمدن و درماندن.

**پڕوکیاو** pirukyâw : پڕوکیاگ.

**پرۆم** pirom : تیزهٔ کوه، سرکوه، ستیغ کوه که به سوی هموار است (ک).

**پرۆناڤ** pironâv : ضمیر ـ در دستور زبان عبارت از کلمه یا حرفی است که به جای اسم قرار می‌گیرد و دلالت بر شخص یا شی می‌کند و بر دو قسم است: ضمیر منفصل که تنها ذکر می‌شود مانند : «من، تو، او» و ضمیر متصل که همیشه در آخر اسم یا فعل درمی‌آید (ک).

**پرۆناو** pironâw : پرۆناڤ.

**پرۆنەڤیس** pironavîs : برنامه (ک).

**پرۆنێو** pironêw : پرۆناو.

**پرووپۆشته** pir û pošta : آن که لباس گرانبها می‌پوشد.

**پرووپووچ** pir û pûç : پوچ، مزخرف.

**پرو و پووچی** pir û pûçî: پوچی، بیهودگی.

**پرووپەشیو** pir û pašîw : ریخته و پاشیده، درهم و برهم. آشفته و لرزان، مضطرب.

**پرووز** pirûz : بوی تند و تیزی که از سوختن پشم و موی سوخته و مانند آن برآید. بیزار، رمیده ـ کسی که از دیگری نفرت دارد.

**پڕووز** pirûz : لبه، کناره و لب کاغذ و قبا و غیره. ننگ، رسوایی. شرم، حیا، آبرو. بوی پشم و موی سوخته.

**پڕووزان** pirûzân : سوختن پشم و موی.

**پڕووزاندن** pirûzândin : سوزاندن پشم و مو و چیزهای دیگری مانند آن.

**پڕووزانن** pirûzânin : سوزاندن پشم و مو و غیره.

**پرووزکان** pirûzkân : بریده شدن، قطع شدن.

**پڕووزه** pirûza : بوی پشم و موی سوخته. سوزش ـ درد کردَن عضوی از اعضاء بدن شبیه به دردی که در اثر سوختگی پوست بدن تولید شود.

**پرووزیان** pirûzyân : سوختن، سوخته شدن، آتش گرفتن.

**پرووسک** pirûsk : جرقه ـ ریزهٔ آتش که از زغالی که در حال احتراق است جدا گردد و به هوا جهد.

**پڕووش** pirûš : جرقه، پارهٔ آتش، شراره. هرچیز بسیار ریز مانند ذره‌های چوب و درخت و برف و مانند آن.

**پرووش** pirûš : جرقه، شراره. چشم سنگینی پلک. چشمان بی‌فروغ و به هم آمده و ریز بیمار. ذره، هرچیز بسیار ریز.

**پرووشه** pirûša : دانه‌های ریز برف و غیره ذرّه. جرقهٔ آتش. کینه، رشک، بغض.

**پڕووشه** pirûša : دانه‌های ریز برف و باران.

**پرووشه پرووش** pirûša pirûš : ریزه ریزه، دانه دانه ـ دانه دانه و آهسته فرود آمدن برف و سرما ریزه.

**پڕووشه کردن** pirûša kirdin : ریزه ریزه باریدن برف. نمودار کم‌کم خوردن بچهٔ کوچک است.

**پڕووکان** pirûkân : بریدن، پاره شدن، قطع شدن. از گرما درهم کشیده و کوفته شدن. تباه شدن، نیست شدن.

**پڕووکاندن** pirûkândin : پاره کردن، قطع کردن. بریدن ـ مانند بریدن روده و غیره. در رنج انداختن، به تعب انداختن، مانده کردن.

**پڕووکانن** pirûkânin : قطع کردن، بریدن روده و غیره.

**پرووکانه‌وه** pirûkânawa : نابود شدن، ازبین رفتن. نیست شدن.

**پڕووکاو** pirûkâw : قطع شده، بریده شده.

**پرووکه** pirûka : دانه‌های ریز برف، آواز گریهٔ آهسته.

**پرووکه پرووک** pirûka pirûk : دانه دانه و آهسته فرود آمدن برف و سرما ریزه. آواز پشت سرهم آهسته گریه کردن.

**پرووياک** pirûyâg : مالیده شده، دستمالی شده، خرد شده، ریز شده.

**پرۆهندک** piro hindik : نزدیک به، تقریباً (ک).

**پروین** pirwîn : ریختن، ریزیدن برگ درخت و موی سر.

**پره‌نگ** pirang : خوی، رفتار، روش (ک).

**پره‌نگاندن** pirangândin : خوی گرفتن، مأنوس شدن، انس گرفتن. شماره کردن، شمردن (ک).

**پره‌نگین** pirangîn : خوی گرفتن.

**پڕه‌و بووگ** piraw bûg : آشفته شده، شوریده، پریشان حال. پر شده ـ مانند چاله‌ای که پر شده باشد.

**پڕه‌و بوون** piraw bûn : آشفته شدن، مضطرب شدن. تحریک شدن، برانگیخته شدن. پر شدن، انباشته شدن- چیزی مانند چاه و غیره انباشته شدن.

**پڕه‌وکردن** piraw kirdin : پر کردن، انباشتن، نهادن و ریختن چیزی در ظرف تا همهٔ ظرف را فرا گیرد. با سخن او را به دشمنی دیگری برانگیختن. گمراه ساختن، از راه بدر بردن.

**پری** pirî : برو، رو: امر به رفتن (ک).

**پریاسکه** piryâska : پارچه‌ای است که چیزی در آن ریخته گره زده باشند. بقچهٔ کوچک.

**پریێزگ** pirêzig : بسته پارچه‌ای که در آن چیزی گذارده باشند.

**پریزه** pirîza : بسته پارچه‌ای که در آن چیزی

پیچیده‌اند (ل).

**پرێژ** pirêž : سودمند، فایده‌دهنده (ک).

**پریس** pirîs : جرقه، پارهٔ آتش، شراره (ک).

**پریسک** pirîsk : جرقه ـ ریزهٔ آتش که به هوا می‌پرد (ل).

**پریسکه** pirîska : شراره، جرقه (ک).

**پرێسکه** pirêska : پارچه‌ای که در آن چیزی نهند و گره زنند.

**پرێش** pirêš : ریز، خرد. پراکنده. پراشیده. پرتو، فروغ، تابش.

**پرێش پرێش** pirêš pirêš : ریز ریز، خرد خرد. قطعه قطعه، تیکه تیکه.

**پڕیشک** piṛîšk : قطعه، تیکه، تیکه‌هایی از چیزی. جرقه، شراره.

**پریشکی ئاوری** pirîškî âwirî : جرقهٔ آتش.

**پریشکی ئاوێ** pirîškî âwê : تراوش قطرات آب.

**پریشکی نارنجۆکی** pirîškî nârinjokî : پرتوهای اتمی، اشعهٔ نارنجکی.

**پریشه** pirîša : هرچیز بسیار ریز، ذره (گ).

**پریق و هووڕ** pirîq u hûṛ : خندهٔ شدید، قهقهه.

**پریقه** pirîq : قهقهه، قاه‌قاه، صدای خندهٔ بلند.

**پریک و هووڕ** pirîk u hûṛ : قاه قاه.

**پریکه** pirîka : خنده با صدای بلند.

**پریکه پریک** pirîka pirîk : صدای خندهٔ پشت سرهم.

**پرینگان** pirîngân : ترسیدن. برگشتن.

**پرینگانه‌وه** pirîngânawa : از ترس رمیدن، از ترس رم کردن.

**پز** piz : آفگانه، بچهٔ نارسیده، جنین. پور، پسر. سست، نرم. بلند، نقیض کوتاه (ک).

**پزان** pizân : زهدان بز و گوسفند (ک).

**پزپزۆک** pizpizok : برگ پیچیدهٔ توتون برای تدخین (ک).

**پزدان** pizdân : بچه‌دان، زهدان ـ جای کودک در شکم مادر.

**پزشک** pizišk : پزشک، طبیب.

**پزگ** pizig : نیفه ـ جای بند از در یا شلوار که بند را از آن می‌گذرانند. مرضی است مانند زکام که بز و گوسفند به آن مبتلا می‌شود.

**پزگه** pizga : لیفهٔ شلوار و زیر شلوار (ل).

**پزمام** piz mâm : پسر عمو (ک).

**پزۆر** pizor : دل و جگر و رودهٔ جانداران (ک).

**پزوسک** pizusk : جرقه، شراره.

**پزوسکه** pizuska : جرقه، ریزهٔ آتش که به هوا می‌جهد.

**پزوو** pizû : زکام حیوان، نزلهٔ انفی که چهارپایان به آن مبتلا می‌شوند. بیماری ذات‌الریه، سینه پهلو. نیفهٔ شلوار. دهنهٔ الرد- الرد جوالی بزرگ است که از ریسمان به شکل تور سازند و بدان کاه و علف و غیره را حمل کنند.

**پزوودەس** pizûdas : کسی که بدون اطلاع از کاری به انجام آن می‌پردازد (ل).

**پزوودەسی** pizûdasî : پزوودەس (ل).

**پزه** piza : نیفهٔ شلوار.

**پزی** pizî : پستان (ک).

**پزیسک** pizîsk : جرقه، پارهٔ آتش.

**پزیسکه** pizîska : شراره، جرقه (گ).

**پزیشک** pizîšk : پزشک، طبیب ـ کسی که تداوی امراض کند. جرقه.

**پزیشک خانه** pizîšk xâna : پزشک خانه ـ جای پذیرایی پزشکان از بیماران در خارجِ مطب. دانشکدهٔ پزشکی.

**پزیشک‌نامه** pizîšk nâma : نامهٔ پزشکی.

**پزیشکه‌وانی** pizîškawânî : پزشکی، طبابت.

**پزیشکی** pizîškî : پزشکی.

**پزینک** pizînk : دهان‌بند، پوزه‌بند ـ پوزبندی است که دهان بره و بزغاله را بدان بندند تا دیگر از پستان مادر شیر نمکند.

**پژ** piž : داسه ـ شاخه‌های ریز سر تیز خار مانند در خوشهٔ گندم و جو. شاخه‌های بریده شدهٔ دار و درخت. گشاد، فراخ، وسیع. پشت.

**پژاره** pižâra : غم، اندوه، حزن. دلواپسی، نگرانی، تشویق (ل).

**پژاڵ** pižâḷ : شاخه‌های ریز درختان.

**پژاک** pižâk : قطره، چکه، چکه آب و باران و مانند آن (ک).

**پژان** pižân : پخش و پلا و پراکنده شدن دانه‌های گندم و جو و غلات دیگر. خون دماغ ـ خونی که ازبین ریزد. روان شدن خون دوشیزگی. جوشیدن، غلیان کردن.

**پژاندن** pižândin : پاشیدن و پخش و پلا کردن دانه‌های گندم و جو. نزدیکی با دختر باکره و برداشتن پردگی او. پراکنده کردن، پراکنده ساختن. جوشاندن، به جوش آوردن. پختن، طبخ کردن (ک).

**پژانن** pižânin : پاشیدن ـ مانند پاشیدن آب به جایی. افشاندن ـ مانند افشاندن بذر و غیره. پراکندن، پخش و پلا کردن.

**پژاو** pižâw : پاشیده شدن. پخش شده. جوشیده، به جوش آمده.

**پژ بوون** piž bûn : فراخ شدن، گشاد شدن. آماسیدن، ورم کردن.

**پژبێن** pižbên : میان بند ـ شال دراز کردی که دور کمر بندند (ک).

**پژپووڵ** pižpûḷ : پراکنده، متفرق. پریشان، آشفته، شوریده.

**پژده‌ر** pišdar : چست و جلد و چابک. قوی هیکل. هوشیار.

**پژقاندن** pižqândin : پاشیدن آب (ک).

**پژک** pižk : اسهال، شکم‌روش، بیرون‌روی (ک).

**پژگ** pižg : پاره جوبی است که در شکاف خیگ کنند.

**پژگ** pižig : فلاشه و خاشاک و پوشال که در سقف خانه روی پرواز می‌ریزند و سپس بالای آن را با گل و خاک و کاهگل می‌پوشانند.

**پژگاڵ** pižgâḷ : کار، شغل.

**پژلاندن** pižlândin : ترکیدن بمب و مانند آن. قطعه قطعه شدن، تیکه‌تیکه شدن (ک).

**پژلمس** pižilmisi : پژمردن، پژمرده شدن (ل).

**پژم** pižm : عطسه، اشنوشه، شنوشه.

**پژمان** pižmân : عطسه کردن. پشیمان. کسی که از انجام دادن کاری نادم باشد.

**پژماندن** pižmândin : کسی را به عطسه درآوردن.

**پژمانی** pižmânî : پشیمانی، ندامت.

**پژمل** pižmil : پشت گردن، پس گردن. پشت سر.

**پژمه** pižm : عطسه ـ باد یا هواکه در بینی پیدا شود و با صدا خارج گردد.

**پژمین** pižmîn : عطسه کردن.

**پژمین** pižmên : توتون یا تنباکو است که برای عطسه زدن آن را بو می‌کنند.

**پـــژنچه** pižinça : پـتاره، بـتاره ـ دست‌افـزار جـولاهگان، جـاروب مـانند کـه بـا آن آب بـر جـامه‌ای کـه مـی‌بافند پـاشند. بـرس، مـاهوت پاک‌کن، جامه پاک‌کن.

**پژوپۆ** piž u po : شاخه‌های قطع شدهٔ درخت.

**پژوپوول** piž u pûl : پـراکنده، پـخش و پـلا. پریشان، آشفته.

**پژوو** pižû : یال ـ موهای گردن اسب و چهارپای دیگر (ک).

**پژوون** pižûn : علف ـ گیاه خشک ـ آن چه کـه چهارپایان می‌خورند (ک).

**پژوێن** pižwên : کمربند، میان‌بند ـ شال کردی که دور کمر می‌بندند.

**پژوێنه** pižwêna : دور شکم و پشت. ستونی است از نی یا چوب برای نگاهداری خاربست که تکان نخورد. پرچین ـ دیوار گونه‌ای که از ترکه و نی و برگ و علف و خارگرد باغ و پالیز وکشتزارکشند. بندی است در جلو لولهٔ آب آسیاب. پشت‌بندی است که پیرامون چیزی می‌بندند برای نگاهداری و استوارکردن آن.

**پژه** piža : تراوش، رشحه.

**پژیای** pižyây : پاشیده شدن. جوشیدن (ک).

**پژیاگ** pižyâg : پاشیدن، آب پاشیده شده و امثال آن.

**پژیان** pižyân : پاشیده شدن. پراکنده شدن. روان شدن خون بینی و دوشیزگی.

**پژی** pižî : یال، موهای گردن چهارپا (ک).

**پژین** pižîn : خون آمدن از بینی. جوشیدن، غلیان کردن.

**پژێن** pižên : پاپشیدن، گل نم زدن، ترشح کردن ـ مانند پاشیدن آب.

**پس** pis : پسر ـ فرزند نرینه. آفگانه، بچهٔ نارسیده، جنین. کسی که زبانش در سخن گرفتن می‌گیرد، آن که حرف را نمی‌تواند از مخرج اداکند. صوتی است برای راندن گربه. بار درخت و بار شکم.

**پساردن** pisârdin : نگهداشتن، نگاهداری کردن. پشت گرم بودن به شخصی، پشت گرمی داشتن.

**پساکرد** pisâkirdi : جداکردن گوشت از استخوان (ل).

**پسان** pisân : بریده شدن، قطع شدن، گسستن. سخت در هم کشیده وکوفته شدن.

**پساندن** pisândin : بریدن. پاره کردن. در رنج و تعب انداختن.

**پسانه‌وه** pisânawa : دوباره پـاره شـدن، دوبـاره بریده شدن.

**پساو** pisâw : قطع شده، بریده شده، گسیخته.

**پسپان** pispân : پینه که به لباس بدوزند (ک).

**پسپاندن** pispândin : آهسته باکسی سخن گفتن،

نجوی کردن (ک).

**پسپان کردن** pispân kirdin : پینه کردن، وصله کردن، رقعه دوختن (ک).

**پسپس** pispis : صوتی است برای فراخون گربه (ک).

**پسپستلی** pispistiḻî : عنکبوت، تارتنک، تارتن، دیوپا (ک).

**پسپسۆک** pispisok : تسبیح ـ دانه‌های به رشته کشیده که هنگام ذکر و دعا در دست گیرند (ک).

**پسپسیک** pispisîk : گربه (ک).

**پسپۆڕ** pispoṛ : دامداری که در شناخت دام آگاهی داشته باشد. متخصص کسی که در کاری بخصوص مهارت و بصیرت داشته باشد. خبره، آگاه، مطلع، بصیر.

**پسپۆڕی** pispoṛî : تخصص، در کاری مهارت داشتن.

**پسپۆڕی سپایی** pispoṛî sipâîy : خبرهٔ لشکری، متخصص سپاهی.

**پسپۆڕی وەرامی** pispoṛî warâmî : متخصص اقتصادی.

**پسپۆڕێتی** pispoṛêitî : تخصص، در کاری مهارت و سررشته داشتن.

**پست** pist : نجوی، سخن بیخ گوشی. کلمه‌ای باشد که گربه را بدان رانند (ک).

**پست پست** pist pist : پچ‌پچ ـ سخنی که آهسته و زیرگوشی با یکدیگر گویند.

**پست پست کرن** pist pist kirin : پچ‌پچ کردن، نجوی کردن، آهسته با کسی سخن گفتن.

**پستان** pistân : لباس رویی زنان، پوشاکی است زنانه که به جای قبا پوشیده می‌شود.

**پسترک** pistirk : نردبان، پلکان چوبی، نوردبان (ک).

**پستوو** pistû : یخه ـ چاک بالای پیراهن که درو گردن و جلو سینه قرار می‌گیرد (ک).

**پسته** pista : پسته، میوهٔ درخت پسته که خوراکی و مطبوع است.

**پسته‌پست** pistapist : آهسته آهسته، نرم نرمک، نرم نرم.

**پسته‌ق** pistaq : مویز گندیده، انگور سیاه خشک شدهٔ فاسد (ک).

**پسته لێو** pista lêw : پسته لب، پسته دهان.

**پسته‌یی** pistâîy : پسته‌یی، سبزی به رنگ مغز پسته.

**پسخاڵ** pis xâḻ : پسر دایی، پسر خالو (ک).

**پسدان** pis dân : بچه‌دان، زهدان (ک).

**پسدان** pisdân : خوابیدن مرغ برای خروس، خوابیدن پرندهٔ ماده برا نر.

**پسک** pisk : گربه (ک). الکن، کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد. موی سر که از پشت گردن بلند باشد.

**پس کرد** pis kirdi : کمین کردن (ل).

**پسکه** piska : پاورچین رفتن شکارچی به سوی شکار چنانکه صدای پایش شنیده نشود. بال به هم زدن بچهٔ پرنده در نزد پدر و مادر برای دانه. زکان دام.

**پسکه پسک** piska pisk : نرم نرمک، آهسته

آهسته.

**پسکیان** piskiyân : نرم نرمک رفتن، آهسته آهسته رفتن.

**پسڵ** pisl : نـوعی سـبزی است کـه در آش دوغ می‌ریزند.

**پسمام** pismâm : پسر عمو (ک).

**پسمیر** pismîr : پسر امـیر، امـیرزاده، فـرزند امـیر (ک).

**پســـمیران** pismîrân : خـانوادهٔ امـیر، خـاندان امیرزادگان (ک).

**پسۆزگ** pisozig : جرقه و ریزه‌ای که در هـنگام زدن به سنگ و آهن پیدا می‌شود (گ).

**پسوو** pisû : پستان (ل).

**پسووله** pisûla : یادداشت، هر علامت و نشانی که برای یادآوری قرار بدهند. کارت (ک).

**پسووله‌ی تێ‌پەڕین** pisûlay têparîn : کـارت رفت و آمد.

**پسه پس** pisa pis : پچ‌پچ. نـرم نـرمک، آهسـته آهسته.

**پسه پس کردن** pisa pis kirdin : پچ‌پچ کردن.

**پسەن** pisan : پسند، مقبول (لک).

**پەسەن‌کردن** pasan kirdi : پسندکردن، پسندیدن (ل).

**پسیان** pisyân : بریده شدن، گسستن. پشت دادن ـ آماده شدن مادینه و پذیرفتن نرینه را. سست شدن و خمیدن مرغ ماده برای نر.

**پسیاندن** pisyândin : قطع شدن، گسستن.

**پسیزک** pisîzk : جرقه، شراره.

**پسیک** pisîk : گربهٔ ماده (ک).

**پسین** pisên : قطع‌کننده، برنده.

**پسێنراو** pisênrâw : قطع شده، بریده شده، گسیخته شده.

**پش** piš : صوتی است برای راندن گربه. آرد خیلی ریز (ک). آهنگی است برای فراخوانـدن گـربه. بخش، بهره، حصه.

**پشافتن** pišâtin : فشـار دادن، کـوفتن و فشـردن. غلتانیدن، غلت دادن (ک).

**پشـاقیک** pišâqîk : پس مـاندهٔ صـابون بـعد از شستشو (ک).

**پشاندن** pišândin : پخش کردن، پراکندن، پراکنده ساختن (ک).

**پشاو** pišâw : پخش شده، پراکنده شده (ک).

**پشاوتن** pišâwtin : غلتاندن، غلت دادن. نرم کردن، مالیدن (ک).

**پش پش** piš piš : برای فراخواندن گربه بـه کـار می‌رود.

**پشپشۆکه** pišpišoka : درختی است شبیه به درخت بید، دارای شکوفه‌های معطر که در فارسی آن را گربه بید و بیدمشک گویند و نیز نام گیاهی است که شاخه‌های خار مانندی دارد و به انگشت گربه می‌ماند.

**پشت** pišt : پشت، ظـهر. پس، وراء. آن سـوی. صلب، تبار، دوده، هر نسلی از طرف اجداد. پناه، پشتیبان، یاور. برای راندن گربه به کار می‌رود.

**پشتاو** pištâw : بیابان فراخ بی‌آب. تپانچه – نوعی حـربهٔ آتش دسـتی (مأخـوذ از کـلمهٔ pistolet

فرانسه).

**پشتاو پشت** pištâw pišt : نسل به نسل، پدر به پدر، پیوند رشتهٔ نژادی. پشت سرهم، پیاپی، مسلسل. پس پس، عقب عقب.

**پشت ئەسپ** pišt asp : پرخش، کفل اسب. پشت اسب.

**پشت ئەستوور** pišt astûr : پشت گرم، متکی، مستظهر.

**پشت ئەستوور بوون** pišt astûr bûn : پشت گرم شدن، متکی شدن.

**پشت ئەستووری** pišt astûrî : پشت گرمی، آن که به کسی پشت گرمی دارد.

**پشت باقی** pišt bâvî : پدر مرده، بی‌پدر- کودکی که پدرش مرده باشد (ک).

**پشت‌به خۆبەستن** pišt ba xo bastin : به خود متکی بودن، به خود تکیه کردن.

**پشت‌به‌خوابەستن** pišt ba xwâ bastin: به امید خدا بودن، کار خود را به خدا واگذاشتن، توکل به خدا داشتن.

**پشت پەهن** pišt pahn : پاشنه پا (ک).

**پشت تێ کردن** pišt têkirdin : پشت گردانیدن، روی گردانیدن، رخ تافتن. مردن شخصی که باعث شادمانی عده‌ای شود.

**پشت چاڤ** pišt çâv : پلک چشم (ک).

**پشت خوار** pišt xwâr : پشت خم، کوژ، کوز.

**پشت خورێن** pišt xurên : پشت خار ـ شانه‌ای است آهنی که پشت اسب و اشتر و مانند آن را خارند و پاک کنند.

**پشت‌دار** pištdâr : ستبر، کلفت، استوار. هرچیز با ضخامت. پشتیبان، مددکار، مایه‌دار، رنگ‌دار، غلیظ ـ مانند چایی و غیره. صاحب اصل، تباردار، نسب‌دار.

**پشت‌دان** pišt dân : آماده شدن مادینه پذیرفتن نرینه را. روی تافتن، مُنهزم شدن. رام شدن اسب و ستور برای سواری.

**پشت دانەوە** pišt dânawa : پشت دادن، تکیه کردن. به هم زدن. آتش تنور برای گرم شدن.

**پشت‌دەرپەڕیو** pišt darpařîw: کوژپشت، کسی که بواسطهٔ پیری پشتش خمیده شده باشد.

**پشت دەری** pišt darî : چفت، زنجیر پشت در، قلاب پشت در.

**پشت راست** pišt râst : مطمئن، آسوده خاطر. اعتمادکننده، کسی که به دیگری اعتماد کند و کاری را به او بسپارد. درستکار، امین.

**پشت راستی** pišt râstî : راستی، درستی. اطمینان، آسودگی خاطر.

**پشت رێژ** pišt rêž : پشت ریش، پشت زخم- چهارپایی که از فشار زیاد سوار شدن و بار سنگین پشتش زخم شده باشد.

**پشت رێش** pištrêš : پشت زخم ـ حیوانی که پشتش مجروح است.

**پشت سارد** pišt sârd : ناامید، مأیوس ـ کسی که امید به انجام کاری یا حصول چیزی نداشته باشد.

**پشت ساردی** pišt sârdî : ناامیدی.

**پشت سەر** pišt sar : پشت سر، پشت گردن، پس سر، قفا. در خفا، در غیاب.

**پشت سەریەک** pišt sar yak : پشت سر هم، پی در پی، متوالی.

**پشت شکان** pišt šikân : منهزم شدن، هزیمت یافتن. متأثر شدن. به علت پیش آمدی یا غم و اندوهی. ناامید شدن، دل شکسته شدن.

**پشت شکاندن** pišt šikândin : کسی را در زورآزمایی و کشتی‌گیری به زمین زدن و او را شکست دادن (ک).

**پشت قایم** pišt qâyim : پشت گرم، متکی، پشت قوی.

**پشت قایمی** pišt qâyimî : پشت گرمی، اطمینان، مددکاری، یاری.

**پشت کردنەوە** pišt kirdinawa : منهزم شدن، شکست خوردن.

**پشت کول** pišt kul : ناتوانکار، سست، کسی که تن به کار ندهد. از زیر بار در رفتن، شانه خالی کردن، گریختن (ک).

**پشت کۆم** pišt kom : کوژپشت، کسی که ستون فقراتش معیوب و خمیده باشد.

**پشت کۆم بوون** pišt kom bûn : خمیده گشتن پشت از پیری، کوژپشت شدن.

**پشت کووڕ** pišt kûṛ : پشت خم، کوژ، کوز.

**پشت کووڵ** pišt kûḷ : چوبی است دراز که بر پشت در اندازند تا باز نشود.

**پشت گرتن** pišt girtin : واگذاشتن کار به کسی، سپردن چیزی را به کسی. کسی را پشت خود سوار کردن.

**پشت گورد** pišt gurd : چوبی است در پشت میلهٔ دراز چوبی بنام گرد که از سر تا سر پهنایی تارهای فرش یا چیزهای دیگری که برای بافتن به دار می‌کشند و می‌گذرانند.

**پشت گوێچکە** pištgwêçka : پشت گوش.

**پشت گوێچکە خستن** pišt gwêçka xistin : پشت گوش انداختن، در انجام دادن کاری مسامحه کردن، دیر انجام دادن کاری را.

**پشت‌گوێ‌خستن** pišt gwê xistin : در کاری سهل‌انگاری کردن، مماطله.

**پشت گوێ کردن** pišt gwê kirdin : موهای ریز بیخ گیس زنان را با انبر کوچک چیدن.

**پشتگین** pištgîn : واپسین، آخرین.

**پشت لێدان** pišt lêdân : نوعی بازی است که عده‌ای پشت سرهم خمیده‌وار می‌نشینند و سپس به سوی یکدیگر می‌پرند برای این که پشت خود را به پشت او بزنند.

**پشت لێدانەوە** pišt lêdânawa : آسوده دل شدن، دربارهٔ انجام شدن کاری بی‌گمان شدن و از دودلی درآمدن، اطمینان.

**پشت مازە** pišt mâza : پشت مازه ـ استخوان‌های میان پشت، فقرات، گوشتی است که بر دو طرف ستون فقرات جای دارد.

**پشت ماڵ** pišt mâḷ : پشت خانه. اطاق کوچک عقب اطاق دیگر.

**پشت ماڵە** pišt mâḷa : همسایهٔ پشت خانه.

**پشت مل** pišt mil : پشت گردن، پس گردن، قفا.

**پشت مل پان** pišt mil pân : مرد بی‌غیرت، دیوث.

**پشت مله** pišt mila : نکوهش، بدگویی ـ پشت سر کسی بدگویی کردن.

**پشت مێر** pišt mêr : پشتیبان، پشت و پناه. یار، یاور، مددکار (ک).

**پشت مێرد** pišt mêrd : معین، یاور، حامیٰ. پشت گرم بودن و تکیه کردن به نیروی سپاهی. پشت گرمی، مددکاری، امداد، تقویت.

**پشت و پەنا** pišt u panâ : پشت و پناه، مددکار، حامی.

**پشتۆک** pištok : مددکار، پشتیبان، همپشت (ک).

**پشتووری** pištûrî : پشت گرمی، امداد، کمک.

**پشتوێن** pištwên : کمربند ـ پارچه‌ای دراز که دور کمر می‌پیچند.

**پشته** pišta : پشت غوزک پا، پشت بجول، برآمدگی در استخوان مچ پا. صوتی است برای راندن گربه. صلب، هر نسلی از طرف اجداد یا اولاد. پوست انداختن آبله و غیره. فاصله بین دو تیر چاه. مسافت دو میله چاه در قنات. ارتفاعی نه بس بلند از زمین. گزارش، شرح و تفصیل خبر یا کاری که انجام یافته.

**پشته پا** pišta pâ : پشت پا، قسمت ظهر پا، روی پا.

**پشته پێ** pišta pê : پشت پا. لگد، ضربه‌ای که با نوک پنجه زنند.

**پشته رێژ** pišta rêž : پشت ریش، پشت زخم.

**پشته رێشه** pišta rêša : پشت ریش ـ زخم پشت الاغ به علت بار سنگین.

**پشته ستۆ** pišta sto : پشت گردن ـ کوتاه شدهٔ واژهٔ (پشت ئەستۆ pišt asto) به همین معنی است.

**پشتەسەر** pišta sar : پشت سر، پشت گردن. نهانی، در خفا، در غیاب. بدگویی پشت سرکسی، زشت یاد. نوعی زیور زنانه است که به پشت سرشان می‌زنند.

**پشته‌غالی** pišta qâlî : با هم گفتگو کردن، با یکدیگر سخن گفتن (ک).

**پشته‌ک** pištak : چوبی که به جهت استحکام بر دیوار نصب کنند. پشتیبان، پشت و پناه، مددکار، یاریگر. قسمی پشم است که هنگام پشم بریدن در پشت گوسفند و بز می‌گذارند.

**پشته‌ماڵ** pišta mâl : حوله، حولهٔ حمام. چادر شب ـ چادر بزرگ که رختخواب را در آن پیچند.

**پشته مله** pišta mila : پشت گردنی، سیلی که به پشت گردن زنند. زورگویی.

**پشتەملێ** pišta milê : پشت گردنی، پس گردنی. نهانی، در غیاب.

**پشته‌مەله** pišta mala : با پشت شنا کردن.

**پشته مێر** pišta mêr : پشتیبان، پشت و پناه (ک).

**پشته و دوا** pišta u dwâ : پس پس، عقب عقب.

**پشته و سوور** pišta u sûr : پشت گرم، مستظهر، متکی.

**پشته و سووری** pišta u sûrî : پشت گرمی، قوی پشتی. امداد، یاری.

**پشته‌وه شکێن** pištawa šikên : دیوار پشت شکسته، دیواری که قسمت‌هایی از پشت آن شکسته و فرو ریخته باشد.

**پشت هەڤ** pišt hav : مشترک ـ آن چه که چند نفر در آن سهم و حصه داشته باشند و همه از آن

بهره ببرند (ک).

**پشت هه ڵکردن** pišt haḻkirdin : پشت کردن، پشت گردانیدن، رخ تافتن، روی برگردانیدن.

**پشته وێڵ** pištawêḻ : پشت‌روی، وارونه، واژگونه.

**پشت هه‌یوان** pišt haywân : اطاق پشت ایوان.

**پشته‌یوان** pištaywân : پشت هه‌یوان.

**پشتی** piští : پشتی، یاری، امداد، حمایت. کندوی زنبور عسل. کوله، باری که روی دوش حمل کنند. چیزی که آن را در توبره یا پارچه پیچند و به پشت بگیرند (ک).

**پشتێر** pištêr-pištîr : اصطبل، طویله. زاغه، گودال در کوه و تپه که برای گاو و گوسفند درست کنند. بزغالهٔ دو ساله.

**پشتی سه‌ر** pištî sar : پشت سر، پشت گردن. زشت یاد، پشت سر کسی بدگویی کردن. نهانی، در خفا.

**پشتی کێش** pištî kêš : کوله بارکش، کسی که باری را روی دوش حمل می‌کند.

**پشتێن** pištên : کمربند، شال.

**پشتێند** pištênd : کمربند.

**پشتێنه** pištêna : پژوێنه.

**پشتیوان** pištîwân : پشتیبان، مددکار، یاریگر. جوبی که به جهت استحکام بر دیوار نصب کنند. چوب پشت در. قسمی بالش یا تشک که بر دیوار زنند برای تکیه دادن.

**پشتیوانه** pištîwâna : پشتوانه، سپردهٔ بانکی برای تعیین اعتبار. طلا و نقره و جواهر که از طرف دولت برای اعتبار نشر اسکناس نگاهداری می‌شود.

**پشتیوانی** pištîwânî : پشتیبانی، یاری، مدد، کمک.

**پشتیوانی سوپایی** pištîwânî supâîy : تکیه گاه، سپاهی.

**پشتیوانی کردن** pištîwânî kirdin : پشتیبانی کردن، یاری کردن، کمک کردن. مدد کردن، حمایت کردن.

**پشروون** pišrûn : نوعی آش بلغور است (ک).

**پسقل** pišqil : پشکل، سرگین بز و گوسفند و شتر و آهو آنگاه که سخت و مدور باشد.

**پشک** pišk : جگر. تژه، جوانه، شاخهٔ تازه درخت (ک). چوب‌های ریز که در سوراخ مشک گذارند. بخش، بهره، حصه. پشک ـ قرعه‌ای که شریکان در میان خود به جهت تقسیم اسباب و اشیاء بیندازند. قطعه، تکه، پارهٔ چیزی.

**پشکاده‌رهنگێڤ** piškâ darhingêv : فعل متعدی ـ فعلی را گویند که معنی آن از فاعل تجاوز کرده و به مفعول تعلق گیرد (ک).

**پشکافتن** piškâftin : شکفتن، شکفته شدن، از هم باز شدن، باز شدن غنچهٔ گل یا شکوفهٔ درخت (ک).

**پشکا سالتگر** piškâ sâlitgir : فعل لازم (ک).

**پشکان** piškân : عطسه کردن (ک).

**پشکاندن** piškândin : بازرسی کردن. کاویدن، جستجو کردن.

**پشکانین** piškânîn : تفتیش کردن. کاویدن (ک).

**پشکاو** piškâw : تفتیش شده. کاوش شده. قطرهٔ آب.

**پشکاوتن** piškâwtin : از هم گشودن، جدا کردن، باز گشادن (ک).

**پشک خستن** pišk xistin : قرعه کشیدن، قرعه افکندن، پشک انداختن.

**پشکساڵ** pišk sâļ : فصل ـ قسمت اَز چهار قسمت سال که بهار و تابستان و پاییز و زمستان است.

**پشکفتن** piškiftin : شکفتن، باز شدن غنچهٔ گل یا شکوفهٔ درخت. باز شدن، گشاده شدن، مفتوح گردیدن (ک).

**پشکڤین** piškivîn : شکافتن بخیه (ک).

**پشکڤاندن** piškivândin : کاویدن، جستجو کردن (ک).

**پشکل** piškil-piškil : پشکل، پشکر، پشکره، بعر.

**پشکناندن** piškinândin : تفتیش کردن، تفحص کردن، بازرسی کردن.

**پشکنەر** piškinar : بازرس، تفتیش‌کننده، مفتش.

**پشکنێر** piškinêr : تفتیش‌کننده.

**پشکنین** piškinîn : تفتیش کردن، بازرسی کردن. پیدا کردن. کاویدن، تفحص کردن.

**پشکۆ** piško : آتشی که سوخته و اخگر شده باشد. تژ ـ چیزی شبیه برگ‌های ریز که در سر شاخه و در بغل برگ و در اطراف شاخه‌های درخت می‌روید و از فلس‌های متعدد ساخته شده و بعد از باز شدن به شکل برگ درمی‌آید. حالت، کیفیت.

**پشکوان** piškiwân : شکفته شدن، باز شدن شکوفهٔ گل (ک).

**پشکواندن** piškiwândin : باز کردن، گشودن (ک).

**پشکۆژە** piškoža : تژ، جوانه ـ جوانه‌ای که نخست از درخت سرزند و سپس برگ از میان آن برآید. دگمه، تکمه (ک).

**پشکۆک** piškok : دگمه، تکمه، گوی گریبان و هر نوع جامه (ک).

**پشکول** piškul : پشکل، پشکره (ک).

**پشکۆڵ** piškoļ : پژاوند ـ چوبی که برای محکمی در، پشت آن افکنند تا کسی نتواند باز کند. کلون ـ قفل چوبی که پشت برخی از درهای حیاط می‌گذارند تا بسته شود.

**پشکووتن** piškûtin : شگفتن، باز شدن غنچهٔ گل. باز شدن شکوفهٔ درخت، سرزدن غنچه و شکوفه و برگ درخت در بهار. واشدن لب‌ها هنگام تبسم و شادمانی. خرد شدن سنگ‌های آهک پس از آب ریختن در آن. بادکردن ذرت یا بلال در روی ساج.

**پشکووتو** piškûtû : شکفته شده، گل‌های شکفته. شادمان، مسرور.

**پشکووڵ** piškûl-piškûļ : چوبی است که بر پشت در اندازند تا باز نشود. بژکول - مرد قوی هیکل و گنده و جلد.

**پشک وەن** pišk wani : نوعی قرعه زدن است که برای تقسیم چند چیز بین دسته‌ای معمول است (ل).

**پشکۆی هەوا** piškoy hawa : چگونگی هوا.

**پشکه** piška : لیفهٔ شلوار (ل).

**پشکه گۆڕ** piška goṛ : زن به زن ـ یعنی به

خانواده‌ای زن دادن و از آنجا زن گرفتن.

**پشکێ** pişkê : بخشی از چیزی، پاره‌ای از شیء، کمی، اندکی (ک).

**پشکیان** pişkiyân : وا شدن لب‌ها هنگام تبسم. شکفتن، شکفته شدن. خرسند شدن، شادمان گشتن.

**پشکێنەر** pişkênar : مفتش، بازرس، تفتیش‌کننده.

**پشکیل** pişkîl : کچه، انگشتر بی‌نگین که با آن بازی کنند.

**پشکەڵ** pişkal : پشکل، پشکر. بعر.

**پشکیلان** pişkîlân : جوراب‌بازی‌نوعی بازی با جوراب است. بازی تک جفت ـ نوعی بازی بچگانه است.

**پشکین** pişkîn : عطسه کردن (ک).

**پشم** pişm : کینه، خصومت، بعض. خشم، غضب، قهر (ک).

**پشماندن** pişmândin : خشم گرفتن، غضبناک شدن (ک).

**پشمل** pişmil (pişmil) : پشت گردن، پس گردن (ک).

**پشمه** pişma : عطسه، اشنوشه، شنوشه (ک).

**پشمین** pişmîn : عطسه کردن (لک).

**پشنی** pişnî : پیشانی (ل).

**پشوو** pişû : گربه (لک). نفس، دم ـ هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. پروای کار، فرصت. مهلت، درنگ، زمان دادن. صبر، شکیبایی. استراحت، آسایش، آسودگی. توقف کوتاه.

**پشوو دان** pişû dân : آسودن، آرمیدن، استراحت کردن، آرام گرفتن، سکون یافتن. درنگ کردن، توقف کردن.

**پشوو دەرهێنان** pişû darhênân : خارج کردن نفس، خارج شدن هوا از ریه، دم برآوردن.

**پشوو سواری** piš swârî : نفس تنگی، آن که دچار ضیق‌النفس باشد.

**پشوو گرتن** pişû girtin : آرمیدن، استراحت کردن.

**پشووهەڵکێشان** pişû haḷkêšân : دم کشیدن، نفس کشیدن، دم فرو بردن، داخل شدن هوا در ریتین.

**پشه** pişa : تراوش آب، رشحه. گربه.

**پشه پش** pişa piš : صوتی است برای فراخواندن گربه.

**پشی** pişî : گربه (لک). کلوچه ـ نوعی از شیرینی که با آرد گندم و روغن و شکر درست می‌کنند (گ). زنگ گندم ـ یکی از آفت‌های مهم گندم که برگ‌های آن زرد یا سرخ یا خرمایی می‌شود و حاصل آن ضایع می‌گردد و ازبین می‌رود (ک).

**پشیان** pişyân : پاشیده شدن آب.

**پشی‌پشی** pişî pişî : نوعی بازی بچگانه است.

**پشێ پشێ** pişê pişê : صوتی است برای فراخواندن گربه.

**پشی شۆر** pişî šor : گربه‌شور، کنار از شستشوی کم بدن است.

**پشیک** pişîk : گربه (لک).

**پشیله** pişîla : گربه.

**پشیله سووره** pišîla sûra : نوعی بازی بچگانه است که گروهی دایره‌وار دست به دست هم می‌دهند و یکی را در میان می‌گیرند، او هم تلاش می‌کند که از توی لنگ یکی از آنان بیرون رود. آنها هم نمی‌گذارند و می‌گویند: گربه سرخه کجا رفت؟ زمین را درید و در آن فرو رفت. آنکس از توی لنگ هر کدام از آنان بیرون رود، او درون دایره می‌رود و بازی به همانگونه ادامه پیدا می‌کند.

**پشیله شۆر** pišîla šor : گربه شور ـ نمودار شست‌وشوی کم و کوتاه و خوب نشستن است.

**پشیله‌ی کیۆی** pišîlay kêwî : گربه کوهی.

**پشیله‌ی مێ** pišîlay mê : گربهٔ ماده.

**پشیله‌ی نێر** pišîlay nêr : گربهٔ نر.

**پشێو** pišêw : آشفته، پریشان، شوریده. آشوب، غوغا. بی‌نظم، بی‌نسق. درهم و برهم، دچار هرج و مرج.

**پشێونی** pišêwnî : آشوب: غوغا. خلل، هرج و مرج.

**پشێوی** pišêwî : آشوب. خلل.

**پشێوی رامیاری** pišêwî râmyârî : هرج و مرج سیاسی.

**پغووله** piqûla : آدم کوتاه قد و فربه (ل).

**پف** pif : پف، فوت ـ بادی بود که از دهان بدر آرند برای خاموش کردن چراغ یا تیز کردن آتش یا سرد کردن چیزی گرم و مانند آن.

**پف پیا کردن** pif pyâ kirdin : نمودار غارت و چپاول.

**پفت** pift : پف، فوت (ک).

**پف‌دان** pif dân : به چیزی فوت کردن.

**پف دراو** pif dirâw : فوت داده شده.

**پف دریاگ** pif diryâg : پف داده شده، فوت شده. ورم کرده، آماسیده.

**پف کردن** pif kirdin : پف کردن، فوت کردن. باد کردن، نفخ کردن، آماسیدن. تکبر کردن.

**پف‌کردوو** pif kirdû : ورم کرده، آماسیده.

**پفکه** pifka : تاول، تبخال.

**پفکه‌دار** pifka dâr : تاول‌دار، تبخال‌دار.

**پفوو** pifû : فوت، پف (ک).

**پفه** pifa : چیز پخته شده در گویش کودکان.

**پفه پف** pifa pif : پف پف، فوت و پف.

**پفه ک** pifak : تفک ـ نی است که مهره‌های گلی مدور خشک شده را با فوت کردن به سرعت از نی پرتاب می‌کنند و با آن پرندگان و دیگر هدف‌ها را می‌زنند.

**پفه‌ڵ** pifaḷ : چیز پوک و سست و بادکرده. هرچیز متخلخل و سبک شده بر اثر گذشت زمان و پوسیدگی.

**پف هه‌ڵدان** pif haḷdân : پف کردن و بادکردن در چیزی.

**پف هه‌ڵدراو** pif haḷdirâw : فوت کرده شده، پف کرده شده ـ چیزی که آن را فوت کرده باشند مانند خیگ و بادکنک و غیره.

**پڤ** piv : پف، فوت. آواز مگس و زنبور عسل (ک).

**پڤۆک** pivok : هواپیما ـ یکی از وسایل نقلیه که در

آسمان پرواز می‌کند (ک).

**بقلک** piqlik : هوای طوفانی (ک).

**پکاپک** pikâpik : پیاپی، پی در پی، متوالی (ل).

**پکێت** pikêt : جای منیع و استوار و محکم. قلعهٔ محکم (ک).

**پگڕ** pigiṛ : سرگین سفت شده ـ سرگینی که به سبب زیاد ماندن در طویله سفت و سخت شده باشد.

**پگه‌س** pigas : یوغ، چوبی که هنگام شخم کردن روی گردن جفت گاو می‌گذارند و گاوآهن را بـه آن می‌بندند (ل).

**پل** pil : انگشتک ـ انگشت کوچک. بشکن، آوازی که از انگشتان شخص در حال رقص و غیر آن بیرون آید. تیرک ـ ایجاد درد و وجع در اعـضا. قطعهٔ گوشت، پارهٔ گوشت، شرحه. تـاب ـ مـانند تـاب دادن دکـلان یـا تـیرنان و غـیره. انگشت ـ هریک از اجزای متحرک پنجگانهٔ دست و پـای انسان. نوع، گونه، جور، قسم. زبان ـ عـضو بـدن انسان و حیوان که در دهان قرار دارد و با آن مزهٔ چیزها چشیده می‌شود (لک). رو، روی، چـهره، رخسار. دبر، مقعد، پیزی، کـون. نـبض، حرکت قلب، جنبش رگ در انسان و حیوان. تیکه، قطعه. گیسو: گیس، موی سر زنان که از پشت تجاوز کند (ل). شل، سست، نرم، آبکی (ک). کم، انـدک. پاره، پارچه، تیکه، قطعه.

**پڵ** piḷ : خال ـ نقطهٔ سیاه یا لکه‌ای که روی پوست بدن انسان ظاهر شود. رو، روی، رخساره زبان.

**پلار** pilâr : سرزنش، سرکوفت، نکـوهش، طـعنه. کنایه. قطعه چوبی که به سوی کسی یا چیزی پرت کنند. چوبی که برای ریختن میوه به درخت میوه زنند.

**پلارپێ‌داد‌ان** pilâr pêdâdân :چوبدستی انداختن به سوی چیزی، عصا افکندن به سوی چیزی.

**پلارتێ گرتن** pilâr têgirtin : کسی را سـرزنش کردن. به کسی سخن ناروا پراندن.

**پڵاس** piḷâs : پلاس ـ فرشی است جاجم مانند که از پشم به رنگ‌های مختلف می‌بافند و پرز ندارد. پشمینهٔ ستبر که درویشان پوشند (گ). قطعه‌ای از پارچه و کهنه.

**پڵاس ماسی** piḷâs mâsî : سفره ماهی ـ نوعی از ماهی که بدن خود را روی آن مانند سـفره پـهن می‌کند تا مگس‌هـا بـر رویش بنشینند و آنـها را بگیرد و بخورد. این ماهی به جای تخم گذاردن بچه می‌آورد و به وسیلهٔ دستگاه مخصوصی که در بدن خود دارد نیروی برق تولید می‌کند و اگر کسی به بدن او دست بزند لرزش سخت و شدید از خود احساس می‌کند.

**پڵاش** piḷâš : خلاشه، خاشاک ـ ریزهٔ چوب و علف و کاه و خار و خس.

**پڵان** piḷân : استخوان. روش، خط‌مشی، نقشه. حیله، مکـر، فـریب، تـزویر. سیاست، پـلتیک. اراده، خواستَ، آهنگ.

**پڵان دانان** piḷân dânân : اراده کردن، آهنگ کاری کردن.

**پڵان زان** piḷân zân : سیاست‌دان ـ کسی کـه در کارهای سیاسی و امور مملکت‌داری بصیر و دانا و کارآزموده باشد.

**پلانن** pilânin : غلتاندن، غلت دادن، چرخاندن چیزی را روی زمین به پهلو. آغشتن، آغشته کردن، آلودن، مالیده شدن چیزی به چیزی.

**پلاننەوە** pilâninawa : غلتاندن. آغشته کردن.

**پڵانی دەوڵەتی** piḷânî dawḷatî : سیاست دولتی.

**پڵاو** piḷâw : پلو - غذایی که با برنج جوشیده شده در آب تهیه کنند و با کره یا روغن بانضمام اغذیهٔ گوشتی دیگر صرف می‌شود.

**پڵاو پارزن** piḷâw pârzin : پلو پالا، پلو صاف‌کن، پالونه، صافی.

**پڵاو پاڵا** piḷâw pâḷâ : پالاوان، پالاون - آلتی که بدان برنج را بپالایند.

**پڵاو پاڵێو** piḷâw pâḷêw : پلو پالا، پالونه، صافی.

**پڵاو پڵاو** piḷâw piḷâw : بازی پلو پلو - نام نوعی بازی بچگانه است، که هرکدام از بازی‌کنان باید پشت سرهم با صدای بلند بگوید: پلو پلو، ولی هربار صدایش را بلندتر می‌کند.

**پڵاو پەز** piḷâw paz : صافی، پلوپالا، پلو صاف‌کن. پلوپز، آن که پلو پزد.

**پڵاو ساف‌کەر** piḷâw sâfkar : پالونه، پلو صاف‌کن.

**پڵاوپێو** piḷâw pêw: ظرف مالامال از پلو. ظرفی که پلو را بدان پیمایند، مکیال پلو.

**پل بورسە** pil burisa : گیسو بریده، گیس بریده (ل).

**پڵپ** piḷp : آدم بی‌سود، آدم بی‌بهره، بی‌منفعت. سست، نرم و سست از هرچیز.

**پڵپ بەستن** piḷp bastin : سفت شدن، محکم شدن.

**پل پسکیان** pil piskyân : بیماری فلج مرغان که باعث سست شدن بال‌هایشان می‌شود.

**پڵپڵ** piḷpiḷ : لک‌لک، خال‌خال - چیزی که لک و خال زیاد داشته باشد.

**پسلپڵ** pilpiḷ : پاره‌پاره، قطعه‌قطعه، تیکه‌تیکه، انجیده، ریزریز شده.

**پلپل کردن** pilpil kirdin : قطعه‌قطعه کردن، تیکه‌تیکه کردن. انجیدن، ریزریز کردن، ریزه‌ریزه کردن.

**پڵپڵە** piḷpiḷa : کم‌کم، آهسته‌آهسته، اندک‌اندک. یواش‌یواش.

**پلپلە** pilpila : پروانه، پروانک (ک).

**پڵپڵی** piḷpiḷî : دورنگ، سیاه و سفید به هم آمیخته، ابلق. چیز لک‌دار، چیزی که لک و خال زیاد داشته باشد.

**پلپلی** pilpilî : یاوه گو، کسی که سخنان بیهوده و بی‌معنی بگوید (ک).

**پلپڵی بوون** pilpiḷî bûn : دورنگ شدن، ابلق گشتن.

**پڵپڵی کردن** piḷpiḷî kirdin : دو رنگ کردن، سیاه و سفید کردن، ابلق ساختن.

**پل پیز** pili pîz : ماهیچهٔ پا، پروپاچه (ل).

**پڵپێنە** piḷpêna : پرپهن، خرفه (گیاه).

**پڵتۆک** piḷtok : تلنگر - سرانگشت که به چیزی زنند.

**پڵتۆک لێدان** piḷtok lêdân : ضربه زدن با سرانگشت میانه به بدن کسی یا چیزی.

**پڵته** pilta : تفاله ـ باقی‌ماندهٔ میوه و سبزی فشرده شده که شیره‌اش را گرفته باشند. صدای افتادن چیزی به زمین یا صدای نهادن و انداختن چیزی در میان چیزی دیگر. لکنت، زبان‌گیری، کندی زبان.

**پڵته پڵت** pilta pilt : لکنت پشت سرهم.

**پڵته پڵت کردن** pilta pilt kirdin : گرفتن زبان هنگام حرف زدن.

**پل ته‌قاندن** pil taqândin : بشکن زدن، به صدا درآوردن انگشتان دست برای نشان دادن خوشحالی و شادمانی.

**پل ته‌قانن** pil taqânin : ارغشتک زدن، بشکن زدن.

**پل ته‌قێن** pil taqên : بشکن‌زن ـ کسی که با سودن انگشتان به یکدیگر برای نمایاندن شادمانی آوازی برمی‌آورد.

**پڵته‌ی چرا** piltay çirâ : صدای حرکت گل چراغ.

**پڵته‌ی زار** piltay zâr : لکنت‌زبان.

**پلچ** pilç : پهن، عریض، پهناور. گسترده، پخت، پخش.

**پلچانن** pilçânin : پهن کردن، عریض کردن. منبسط کردن، گستردن.

**پلحه تکه** pilhatka : نشانه گیر، تیرانداز ماهر ـ کسی که خوب تیراندازی می‌کند و به نشانه می‌زند (ک).

**پلخ** pilx : آب‌سوار، حباب ـ برآمدگی کوچک که در سطح آب به سبب سقوط چیزی یا آمدن باران و مانند آن ایجاد شود (ک).

**پڵخان** pilxân : آرد شدن، خرد شدن (ک).

**پڵخاندن** pilxândin : آرد کردن، خرد کردن (ک).

**پڵدان** pil dân : جنبیدن و پریدن اندام‌ها بدون اراده. لرزیدن بخشی از بدن. پریدن رگ‌ها و چشم یا اندامی دیگر از تن. تیر کشیدن. درد گرفتن اعضای بدن. ریسیدن، رشتن، پشم یا پنبه را تاب دادن و به شکل نخ یا ریسمان درآوردن (ک).

**پل دان** pil dân : پریدن اندام‌ها و رگ‌های بدن. تیر کشیدن. ریسیدن.

**پل زه‌ی** pilzayi : غلتیدن، غلت زدن، تلوتلو خوردن (ل).

**پلقسه** pilqisa : بیرون زدن چشم از کاسه (لک).

**پلک** pilk : عمه، خواهر پدر یا مادر. پلید، ناپاک، چرک، پلیت (لک).

**پلکانن** pilkânin : آغشتن، آغشته کردن، آلودن.

**پلکانه‌وه** pilkânawa : غلتیدن در خاک، غلت خوردن روی زمین از یک پهلو به پهلوی دیگر. دگرگون شدن، واژگون شدن، سرنگون شدن.

**پڵکن** pilkin : پلید، چرکین، نجس. بدکار، بدعمل، شریر.

**پلک زا** pilk zâ : پسر خاله یا پسر عمه (لک).

**پلکنه** pilkina : آلوده کردن، آغشتن (ل).

**پلکو** pilikú : پله (ل).

**پلکیان** pilkyân : غلتیدن، غلت خوردن. آغشته شدن، آلوده شدن.

**پل لێدان** pil lêdân : بشکن‌زدن، ارغشتک زدن، انگشتک زدن.

**پلم** pilm : عصبی، خشمگین. ترش‌روی، دژم (ک).

**پلّمان** pilmân : غرولند، سخنی که زیرلب از روی خشم گفته شود.

**پلّماندن** pilmândin : غرولند کردن، غرغر کردن.

**پلّمه** pilma : صدای نفس که هنگام گریه و زاری از بینی خارج می‌شود.

**پلمه‌روو** pilma rû : بدخوی، بدخلق، بدخیم، زشت خوی. اخمو، اخم‌رو، ترش‌رو، چین بر ابرو و پیشانی افکنده.

**پـلمی** pilmî : خشمگینی، عصبانیت، تندی، غضبناکی (ک).

**پلّندار** pilindâr : چوب کوتاهی است می‌اندازند بالای درخت بارور تا میوه‌اش بریزد.

**پلّنگ** piling : پلنگ ـ جانوری است گوشتخوار و قوی جثه نظیر شیر و ببر و بسیار چابک و درنده، پوستش سفید و دارای خال‌های سیاه می‌باشد و گونه‌های متعدد دارد.

**پلّنگانه** pilingâna : پلنگانه، مانند پلنگ.

**پلّنگ ره‌نگ** piling rang : به رنگ و گونهٔ پلنگ.

**پلّنگی** pilingî : به رنگ پلنگ ـ رنگی است که خال‌ها از رنگ دیگر در آن باشد و بیشتر درکبوتر دیده می‌شود.

**پلّنگیان** pilingyân : ژولیدگی شدن موی سر، آشفته شدن موی سر.

**پـلّۆ** pilo : عنکبوت، تارتنک، تارتن، کراتن، جولاهه، دیوپا (ک).

**پلّۆ** pilo : پلنگ کوچک (ک).

**پل و پا** pil u pâ : پای، پا. پروپا، توانایی، قدرت. تلاش،کوشش، سعی، جهد.

**پلو پلو** pilu pilu : دانهٔ اشک، قطرهٔ اشک (ل).

**پل و پۆ** pil u po : هوا و هوس، آرزو، میل نفس.

**پل و پووش** pil u pûš : خس و خاشاک، ریزهٔ چوب و علف وکاه و غیره. خرده ابزار داخل خانه.

**پلّ و پووش** pil u pûš : خرده ابزار توی خانه، اثاث داخل منزل.

**پلّۆخان** piloxân : با آب داغ سوختن، سوختن و تاول زدن.

**پلّۆخیان** piloxyân : سوختن و تاول زدن عضوی از اعضای بدن با آب داغ.

**پلّۆر** pilor : کاچی ـ خوراک رقیقی است که با آرد و روغن و شکر درست می‌کنند. بسته شده، یخ بسته، آب یا چیز دیگر که در اثر برودت بسته و سفت شده باشد (ک).

**پلوسک** pilusk : ناودان، شلکک ـ لوله‌ای که آب باران از روی بام داخل آن می‌شود و به زمین می‌ریزد.

**پلّۆسین** pilosîn : کسی راکتک زدن، زدن کسی را با دست یا چوب.

**پل‌ووپا** pil û pâ : تاب، توان، توانایی، طاقت، قدرت. آمادگی، شایستگی.

**پلوور** pilûr : ناودان (گ). نی‌لبک ـ قسمی از نی که با لب نواخته می‌شود.

**پلووژه‌ن** pilûr žan : نایی، نی‌زن ـ کسی که نی می‌نوازد.

**پلووره** pilûra : کندوی عسل.

**پلووسک** pilûsk : ناودان.

**پلووسگرد** pilûsgird : پرستو، چلچله ـ پرنده‌ای است کوچک دارای بال‌های دراز و نوک تیز و دم و دو شاخه، پرهایش سیاه و زیر سینه‌اش خاکستری یا حنایی رنگ و بیشتر در سقف خانه لانه می‌گذارد (گ).

**پل وه‌شانن** pil wašânin : جستن اندام از درد، درد گرفتن عضوی از اعضای بدن. نویدن، به خود پیچیدن، بر جای خود جستن.

**پله** pila : نوعی سد است (ل). عمه، خواهر پدر یا مادر. پله، هر مرتبه و پایه از نردبان. هریک از مجموع پایه‌هایی که برای بالا رفتن از سطح زمین به اطاق یا بام و مانند آن و پایین آمدن از آن سازند. پایه، ارج، جاه، قدر، منزلت، مقام. پروای کار، فرصت، وقت مناسب برای کاری. درجه، مرتبه، رتبه. سرانگشت که به چیزی زنند که در اصطلاح گلوله‌بازی تلنگر گویند. هریک از تقسیمات یک آلت مثل بارومتر و ترمومتر یا چیز دیگر که به چند قسمت تقسیم شده باشد.

**پله به ئاوادان** pila ba âwâ dân : پله را به آب زدن ـ نمودار تخریب و کار خراب کردن است.

**پله‌به‌ست** pilabasti : سد بستن، بند آب درست کردن (ل).

**پله پرتکێ** pila pirtikê : شتاب‌زدگی، هول هولکی، دست‌پاچگی.

**پله‌ترازیان** pila tirâzyân : نمودار پشیمان شدن و منفعل شدن است. سست شدن، شل شدن. انگشت رها شدن، تلنگ در رفتن، ناگهان گلوله از میان انگشت رها شدن.

**پله تسیان** pila tisyân : تلنگ در رفتن، غفلتاً گلوله از بین انگشت رها شدن.

**پله زیقان** pilazî qân : انگشتک زدن ـ انگشت‌های دست را از خوشحالی به هم زدن.

**پله‌کان** pilakân : پلکان، پله‌ها.

**پله‌کانه** pilakâna : پلکان، پله‌کان.

**پله‌مه‌ته** pilamata : مته، پرمه، برماهه ـ ابزاری است که حکاکان و درودگران با آن چوب و تخته و مروارید را سوراخ کنند.

**پله‌نده‌ر** pilandar : گردن کلفت، زورگو ـ کسی که زیردست را آزار بدهد و زورگویی کند. بشتام، بشتالم، طفیلی ـ کسی که از قبل دیگران می‌خورد.

**پله‌نگ** pilang : پلنگ (ل).

**پله نیان** pila niyân : آغالیدن، برانگیختن، تحریک کردن، تحریض کردن.

**پلهه‌تکه** pilhatka : نشانه‌گیر، تیرانداز ماهر (ک).

**پله‌ی به‌ستن** pilay batin : درجهٔ انجماد، درجهٔ یخ بستن.

**پله‌ی توانه‌وه** pilay twânawa : درجهٔ ذوبان، درجهٔ گداخته شدن.

**پلیان** pilyân : غلتیدن. غلت زدن، غلت خوردن.

**پلیکانه** pilîkâna : پلکان، پله‌ها.

**پلیته** pilîta : فتیله، تاب داده شده که در چراغ می‌گذارند.

**پلّیته کێش** piḷîta kêš : چوبی است که سرش زینه زینه است و با آن فتیله را از چیزی بیرون می‌آورند.

**پلیته هەڵکێشان** pilîta haḷkêšân : بالا کشیدن فتیلهٔ چراغ.

**پلیخاندنەوە** pilîxândinawa : له کردن میوه‌های رسیده و دیگر چیزها (ک).

**پلیخانەوە** pilîxânawa : له شدن میوه‌های رسیده و دیگر چیزها (ک).

**پلیزرگ** pîzrg : پرستو.

**پلیزگرد** pilîzgird : پرستو، چلچله (ک).

**پلیسر** pilîsir : خطاف، پرستوک، پرستو.

**پلیسرگ** pilîsirg : پرستو، خطاف.

**پلیسرگی** pilîsirgî : پرستو (گ).

**پلیسکر** pilîsikr : چلچله، پرستو (ل).

**پلیشندنەوە** pilašândinwa : له کردن. خرد کردن، ریزریز کردن. پهن کردن.

**پلیشاوە** pilîšâwa : گسترده، پهن کرده شده.

**پلیف** pilîv : گرد، هرچیز گرد و دایره مانند (ک).

**پلیکان** pilîkân : پلکان، پله‌ها.

**پلیکانە** pilîkâna : پلکان.

**پلیکە** pilîka : پله.

**پلیلە** pilîla : مخلوطی است از آب و آرد و گندم دانه دانه می‌کنند و برای جوجه‌هایی که تازه از تخم بیرون آمده باشند (ل).

**پن** pin : نقطه. خس و خاشاک پیرامون خربزه (ک). حشرهٔ ریز قرمز رنگی است که در بدن بعضی از حیوانات مخصوصاً گوسفند و گاو تولید می‌شود (ک). خال. لک.

**پنا** pinâ : پناه (ل).

**پنا بورد** pinâ burdi : پناه بردن، در حمایت کسی درآمدن (ل).

**پنار** pinâr : دامنهٔ کوه، پای کوه. سرچشمه، جایی که آب از زمین بیرون می‌آید (ک).

**پناشت** pinâšt : پندار، گمان، ظن، وهم.

**پن پنی** pin pinî : نقطه‌نقطه، خال‌خال. چپار، خلنگ، پیسه، سیاه و سفید، هر چیز دو رنگ عموماً (ک).

**پنت** pint : نقطه. ساس - حشره‌ای است سرخ رنگ و بیضی شکل و بزرگتر از کیک‌ها که در خانه‌ها در لای درز تشک و متکا و میز و صندلی چوبی زندگی می‌کند (ک). پلید (ک).

**پنتک** pintik : اندکی از پلیدی یا گل.

**پنتی** pintî : پلیدی. کثیف - کسی که پای‌بند پاکیزگی نباشد، کسی که نظافت نداند. فرومایه، لاابالی، پست، ناکس (ک).

**پنتی راگیر بوون** pintî râgîr bûn : نقطهٔ استناد، نقطه تکیه کردن. نقطهٔ ایست کردن.

**پنتی کەوە** pintî kawa : نقطهٔ دایره، مرکز دایره، نقطه وسط دایره.

**پنج** pinj : ریشهٔ گیاه (ک). مخلوطی از آهک و پنبه و ماست و سفیدهٔ تخم‌مرغ برای گرفتن شکاف‌های کاسه کوزهٔ گلی و چسباندن قطعات شکسته آن. بیخ، بن.

**پنجار** pinjâr : گیاه سرخ شده، سبزیجات بریان شده (ک).

**پنچک** pinçik : بوته، رستنی.

**پنج کردن** pij kirdin : با خمیر شکسته بستی شکسته‌ها را پینه کردن. نمودار چاره کردن کاری

است.

**پند** pind : پیزی، کون، مقعد، دبر، ساس. جوانه، نوباوهٔ درخت. عنکبوت، تارتنک (ک).

**پندر** pindir : جسدی است که زیاد توی آب مانده باشد. چیزی که زیاد داخل آب بماند و کوچک شود. خشکیده، آن چه که آب و رطوبت آن از میان رفته باشد. نازک، باریک.

**پندر بوونه‌وه** pindir bûnawa : در آب ماندن و به هم رفتن. نازک شدن. خشکیدن. یخ بستن.

**پندر کردنه‌وه** pindir kirdinawa : یخ بسته کردن. منجمد کردن. خشکاندن، آب و رطوبت چیزی را گرفتن.

**پندڕیسکه** pindiṛîska : یک جور پرنده است (ک).

**پنده** pinda : حرکت قلب، ضربان قلب، رگ جهش. غرولند. گریز (ک).

**پنده پیر** pindarpîr : عنکبوت، تارتنک (ک).

**پنر** pinir : جسدی که زیاد توی آب مانده باشد. چیزی که زیاد داخل آب بماند و کوچک شود. گس، زمخت ـ هر چیزی که بواسطهٔ طعم مخصوصش دهان را جمع کند مانند طعم مازو و طعم انار و غیره.

**پنری** pinirî : زمختی، گسی، مزه‌ای که دهان را جمع کند.

**پنک** pinîk : قطعهٔ کوچکی از زمین. هدف، آماج، نشان، نشانه. قطعه، تیکه، پارهٔ چیزی (ک). لکه، لک.

**پنکاڤ** pinkâv : استخر، تالاب، آبگیر ـ آبگیری بزرگ که آب بسیار در آن جمع آید (ک).

**پنک پنک** pink pink : لک‌لک. هر چیز دو رنگ، ابلق (ک).

**پنک‌دار** pink dâr : لکه‌دار، خالدار (ک).

**پنگ** ping : پودنه، پونه، پودینه ـ گیاهی است خوشبو، ساقه‌اش بسیار کوتاه، برگ‌هایش شبیه برگ نعناع اما کوچکتر، بیشتر در کنار جوی‌ها می‌روید.

**پنگر** pingir : چیزی که زیاد داخل آب بماند و کوچک شود. آتشی که سوخته و اخگر شده باشد مانند زغال افروخته.

**پنگر بوونه‌وه** pingir bûnawa : در آب ماندن و به هم رفتن. نازک شدن.

**پنگر کێش** pingir kêš : آلتی که با آن زغال افروخته را برمی‌دارند.

**پنگه** pinga : پونه، پودنه، پودینه.

**پننی** pnnî : پستی، فرومایگی (ل).

**پنۆک** pinok : قطعه‌ای از زمین. خال، نقطه، لک.

**پنه** pina : پناهگاه، ملجأ (ل). طبق چوبی مسطح که نان روی آن پهن می‌کنند.

**پنه پیتۆ** pina pîto : شوم، بداختر، نامبارک.

**پنی** pinî : سر، راز، امر پوشیده و نهفته (ک).

**پننی** pinnî : هرزه، بیهوده، زشت‌کار، بدکار (ل).

**پنیۆز** pinyoz : برای کوتاه زمانی به جایی رفتن.

**پنیوس** pinyus : بدرود، وداع، تودیع (ک).

**پۆ** po : پود، سلسله نخ‌هایی که در پهنای جامه بافند. شاخ و برگ. پر، آن چه بر تن پرندگان روید. نخی که بعد از هر رگ لای ردیف تارها کشیده می‌شود.

سختی، رنج، رویداد ناگوار، مصیبت.

**پۆبڕ** po biṛ : سفت کردن تارهای بافتنی برای این که پود را از میان آنها بگذرانند.

**پۆپ** pop : کاکل مرغ، تاجی از پر که بر سر بعضی از طیور دیده می‌شود. موی سر زن. زلف و موی ناآراسته و پریشان، گیسوی ژولیده. تاج خروس - تکهٔ گوشت سرخی که روی سر خروس است. گیسو، گیس. کاکل (ل) بالای چیزی، سر چیزی.

**پۆپانه** popâna : تاج خروس، جوج.

**پۆپ چه‌رمگ** pop çarmig : گیس سفید - زنی که موی سرش سفید باشد.

**پۆپ چه‌رمه** pop çarma : گیس سفید (گ).

**پۆپڕ** pipiṛ : موی سرزن، گیس.

**پۆپساندن** po pisândin : از حد خود بیرون شدن. از حد درگذشتن، نافرمانی، یاغیگری.

**پۆپکه** popka : سرکوه، بلندی کوه، تیزی کوه، ستیغ. کلاهک سرشاخه و درخت. تکه گوشت سرخی که روی سر خروس و مرغ و بوقلمون است. کاکل. جغه.

**پۆپل** popil : فوفل - ثمر درختی است مانند فندق که درخت آن بیشتر در هندوستان می‌روید.

**پۆپن** popin : کاکل‌دار، کاکلی. تاجدار - بخصوص تاجی که بر سر بعضی طیور دیده می‌شود.

**پۆپنه** popna : کاکل مرغ، گوشتی تاج مانند که بر سر برخی از پرندگان می‌روید.

**پۆپه** popa : پوپ، تاج سر مرغ و خروس. سرکوه. آغاز، ابتداء (گ). ستیغ، سرکوه. کلاهک سر شاخه و درخت. کاکل مرغ.

**پۆپه ڕه‌شه** popa raša : یک نوع بیماری است که مرغ و خروس بدان مبتلا می‌شود و شانه‌های بالای سرشان سیاه می‌شود و آنها را می‌کشد.

**پۆپه‌ژمین** popažmîn : سرانداز - پارچه‌ای که زنان روی سر خود می‌اندازند. بالاپوش از پشم که در تابستان از آن استفاده می‌کنند.

**پۆپه‌شمین** popašmîn : بالاپوشی است از پشم که هنگام خوابیدن روی خود می‌اندازند.

**پۆپیته** popîta : کاکل مرغ.

**پۆت** pot : شکن، چین و چروک روی و اندام. رشته، زنجیره، دروغ. آرایش. آزرم، حیا. ادب، حسن معاشرت. جامه و لباس کهنه و پاره و فرسوده (ک).

**پوت** put : بت، صنم (ک).

**پوت پارێز** put pârêz : بت‌پرست (ک).

**پوت پارێزی** put pârêzî : بت‌پرستی (ک).

**پۆت پۆت** pot pot : چرت و پرت، گفتهٔ ناپسند (ک).

**پۆتراک** potrâk : دستمال سر، چیزی که بر سر می‌پیچند (ک).

**پۆت کرن** pot kirin : حیاکردن، شرم کردن، شرم داشتن، خجالت کشیدن (ک).

**پۆتڵاک** potḷâk : دستمال سر، چیزی مانند دستمال که کردان بر سر می‌پیچند (ک).

**پۆته** pota : مهم، امر عظیم، چیزی که به آن توجه کنند و اهمیت بدهند. آبشار (ک).

**پۆته‌ک** potak : آن چه که بر سر می‌پیچند (ک).

**پۆته‌که** potaka : پهلوی چهارپایان. مهم، خطیر،

بزرگ (ک).

**پۆتەکەتر** potakatir : مهمتر، خطیرتر، بـزرگتر (ک).

**پۆتەڵاک** potaḷâk : دستمال سر، آن چه که بر سر می‌بندند (ک).

**پۆتین** potîn : پوطین، کفش ساقه بلند (bottine).

**پوچ** puç : پوک، میان تهی، بی‌مغز (ک).

**پوچک** puçik : پوک، بی‌مغز (ک).

**پۆخ** pox : غنچهٔ ناشکفته دار و درخت. میوهٔ زیاد رسیده (ک). پیله و مغز زخم.

**پوخت** puxt : پخته، تمام، کامل، بی‌عیب و نقص. منظم، آراسته و مرتب. رسیده، نـضیج. خـوب، نیکو، پسندیده. راست و درست. پاک، پاکیزه.

**پوخت بوون** puxt bûn : برابر شدن، راست شدن. سامان گرفتن، منظم شدن.

**پوخت کردن** puxt kirdin : پاک کردن، پاکیزه کردن. منظم کردن، آراسته و مرتب کردن.

**پوختە** puxta : رسیده، میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع خوردن آن رسیده باشد. خوب، پسندیده. آماده، مهیا، شوخ، زیبا.

**پوختە کردن** puxta kirdin : منظم کردن، مرتب کردن. آماده کردن.

**پوختەیی** puxtâîy : آراستـگی، نـظم و تـرتیب. خوبی، مزیت.

**پوختی** puxtî : خوبی، برتری، مزیت. آراستگی، پختگی.

**پۆخ دەرکەوتن** pox darkawtin : گند درآمدن، نمایان شدن ننگ کسی.

**پۆخل** poxil : پلید، ناپاک. کال، نارس. نـاپخته، خام، سست.

**پۆخڵکار** poxiḷ kâr : سستکار، مهمل. کودن، نفهم، ساده.

**پۆخین** poxîn : قاووت ـ سویق، آردی که گندم و جو و نخود آن را بریان کرده باشند.

**پۆدای** podây : گزیدن، نیش زدن (ک). بستن در و پنجره (گ).

**پۆدوو** podû : لثه، گوشت بیخ دندان (ک).

**پور** pur : پر، مملو، لبریز (ل).

**پۆڕ** poṛ : پور، دراج، تراج ـ پرنده‌ای است شبیه کبک که گوشت لذیذی دارد. پهن، عریض. انبوه، یکجا جمع شده و به هم پیوسته. طره، کاکل. مو، موی، موی سر (ک).

**پوڕ** puṛ : تاراج، غارت، چپاول.

**پۆڕاڕۆین** poṛâ royin : فرزند شـاد ـ بـه مـعنی مراقبه است که سر به جیب فرود بردن درویشان صاحب حال باشد.

**پۆڕاو** poṛâw : منظم، آراسته و مرتب.

**پورپور** purpur : خاکه زغالی که آتش شده است (ل).

**پورت** purt : موی کم (ک). پل، جسر (گ).

**پۆرت** port : ستایش، مدح، ثنا (ک).

**پۆرتا چوون** portâ çûn : ستودن، ستایش کردن، مدح کردن، وصف کردن، خوبی و نیکی کسی را گفتن (ک).

**پۆرتخ** portix : پیله، دمل و عفونت نسج اطراف لانهٔ دندان. هر گره عموماً گرهی که در میان دمل

به هم رسد و تا آن را بر نیاورند دمل خوب نشود.

**پۆرتک** portik : کلاه و دستمال زنانه.

**پۆڕتک** poṛtik : عمامه، دستار ـ دستمال و شالی که دور سر ببندند. کلاه زنانه.

**پۆرتکان** portikân : پوسیدن، متخلخل وَ سبک شدن و پاره‌پاره چیزی بر اثر گذشت زمان.

**پۆرتکاو** portikâw : پوسیده، متخلخل و سبک شده و پاره‌پاره شده بر اثر طول زمان.

**پورتوکیاگ** purtukyâg : پوده، پوسیده.

**پورچنه** pur çina : پرچانه، یاوه گو (ل).

**پۆرخز** porxiz : جاندار نافرمان و سرکش. تنومند، درشت اندام، گنده. جوان پست نافرمانبردار.

**پورری** pur rî : پررو، وقیح (ل).

**پورس** purs : پرسه، ماتم (ل).

**پورسیی** pursîyi : پرسیدن، سؤال کردن (ل).

**پۆڕقوت** poṛ qut : فتیلهٔ چراغ. سلمانی، کسی که موی سر مردم را می‌تراشد. موی کوتاه ـ کسی که موهای سرش کوتاه باشد (ک).

**پۆڕک** poṛik : ابزار و اثاث خانهٔ چادرنشینان. دو چیغ لوله کرده را گویند که در هنگام کوچیدن به ته بار اندازند.

**پوڕکرن** puṛkirin : تاراج کردن، چپاول کردن (ک).

**پۆڕکورر** poṛ kur : بدبخت، بدطالع، بی‌اقبال. کوتاه موی (ک).

**پۆرگ** porig : پردهٔ نازک روی زخم و جراحت. برگ غنچهٔ شکفته. تبخال، تاولی که بر اثر عفونت حاد عمومی بدن درکنار لب یا در مخاط دهان پدید آید. فتیله. غنچهٔ گل.

**پورهەر** pur har : پرخور، شکم‌پرست (ل).

**پۆر هەلەک** por halak : موی پیچیده و فرفری (ک).

**پۆڕیان** poṛyân : آراسته، منظم، مرتب (لک). گنجیدن، جا گرفتن چیزی در جایی، درست درآمدن.

**پۆڕین** poṛîn : آراسته و مرتب، منظم (لک).

**پۆز** poz : بینی. پوز، پوزه پیرامون دهان جانوران چهارپا (ک). خودنمایی، خودستایی، غرور. ستبر، کلفت (ک).

**پۆزایی** pozâîy : ستبری، کلفتی. ماهی (ک).

**پۆزشت** pozišt : پوزش، عذر، معذرت.

**پۆزشت کردن** pozišt kirdin : پوزش خواستن، عذر خواستن.

**پۆزنکان** pozinkân : پوسیدن، پوده شدن چیزی در اثر رطوبت یا مرور زمان.

**پۆزە** poza : بینی. پوز، پوزه، پیرامون دهان جانوران چهارپا. برجستگی، برآمدگی، بلندی. دماغهٔ کوه.

**پۆزەبەن** poza ban : پوزبند، پوزه‌بند، دهان‌بند.

**پۆزەبەند** poza band : پوزبند، دهان‌بند - چیزی است که به دهن چهارپایان بسته می‌شود.

**پۆزە خووگە** poza xûga : گونه‌ای است از میوهٔ درخت مازو همانند بینی خوک.

**پۆزەوانە** pozawâna : پوزبند ـ تسمه‌های به هم دوخته شبیه به کیسه که پوز حیوانات مانند اسب و استر و سگ را در آن می‌کنند و می‌بندند: آهنی است که آن را روی بینی چهارپای سواری

می‌اندازند و افساری به آن می‌بندند.

**پۆژن** požin : اندوه، غم، گرفتگی دل، حزن (ک).

**پۆژنای** požnây : پوشاندن، روپوش روی چیزی کشیدن (گ).

**پۆس** pos : پیر، مُعمر، مسن، سالخورده. پوست، قسمتی از ساختمان سطحی بدن جانوران که اعضای مختلف را از خارج پوشانده است. پوست پستانداران از جمله انسان از مو یا پشم پوشیده شده است. جلد، پوست دام‌ها مانند گاو و گوسفند و بز و اسب و الاغ و غیره که در چرمسازی از آن استفاده می‌شود. قشر، پردهٔ نازک که بر روی میوه‌ها و دانه‌ها کشیده شده، مانند پوست هلو و پوست سیب و غیره. هریک از طبقات تشکیل‌دهنده پیاز. غلاف سخت و شکنندهٔ بیضهٔ پرندگان. رویهٔ نازک و خشکی که بر روی جراحت و قرحه بندند. جلد کتاب. چرم. جلودار، پیشرو سپاه، پیش قراول، مقدمهٔ لشکر. چاپار، پست، پیک، برید (poste).

**پۆسان** posân : پوسیدن، پوده شدن چیز کهنه.

**پۆسانن** posânin : پوسانیدن، چیزی را در جایی نهادن یا به حالتی درآوردن که زودتر پوسیده شود.

**پۆس پارە** pos pâra : پوست پاره، قطعه‌ای از پوست، پاره‌ای از چرم. خرده ریزهٔ پوستین، خرده ریزه پوست که پوستین‌دوزان جدا می‌کنند و دور می‌ریزند.

**پۆس پەنێر** pos panêr : خیک پنیر. نمودار آدم فربه و گنده است.

**پۆست** post : پوست، جلد. غلاف، قشر. آن چه روی بدن انسان و حیوان را پوشانده است. آن چه روی تنهٔ درخت را می‌پوشاند.

**پۆست کەندن** post kandin : پوست گرفتن، سلخ کردن، پوست باز کردن. صریح گفتن، بی‌پرده بیان کردن.

**پۆست کەندە** post kanda : پوست باز کرده، پوست برآورده. رُک، بی‌پرده، صریح.

**پۆست‌کەندە کردن** post kanda kirdin : صریح گفتن، بی‌پرده بیان کردن.

**پۆست گرتنەوە** post girtinawa : پوست گرفتن، پوست کندن.

**پۆست‌نشین** post nišîn : پیر و پارسای پرستشگاه‌نشین ـ عابد و پیری که در خانقاه روی پوست می‌نشیند و به راهنمایی و ارشاد مردم می‌پردازد.

**پوستە** pusta : پسته ـ دانه‌ای است دارای پوست سخت، مغز آن سبز رنگ و لذیذ و مقوی و روغن‌دار است.

**پۆستە** posta : چاپار، پیک، برید. محل خدمت مأموران انتظامی، پاسگاه (poste).

**پۆستەچی** postaçî : پستچی، نامه‌رسان.

**پۆستە خانە** posta xâna : پستخانه، چاپارخانه، پیک‌خانه.

**پۆس خەتەنەگا** pos xatanagâ : پوست ختنه گاه، پوست اضافی نوک آلت مرد که در کودکی می‌برند.

**پۆس کڕاننەوە** pos kiṟâninawa : پوست دریدن کسی را، سخت عیب‌جویی او کردن، در پشت

سرکسی از او به بدی یاد کردن.

**پۆس کلّفت** pos kiḻift : پوست کلفت، آن که پوست ستبر دارد. آن که در سختی‌ها مقاومت کند. آن که بی‌شرم و بی‌آبروست.

**پۆس کلّفتی** pos kiḻiftî : پوست کلفتی، حالت پوست کلفت. مقاومت در سختی‌ها. بی‌آبرویی، بی‌شرمی.

**پۆس کەندن** pos kandin : پوست کندن، پوست گرفتن. غیبت کردن، طعن زدن. صریح گفتن.

**پۆس کەندە** pos kanda : پوست کنده، پوست باز کرده. رک، بی‌پرده، صریح.

**پۆس کەنن** pos kanin : پوست گرفتن. غیبت کردن. صریح گفتن.

**پۆس کەنە** pos kana : پوست باز کرده. صریح.

**پۆس گرتنەوە** pos girtinawa : پوست گرفتن، پوست کندن.

**پۆس لکیان بە پێشەوە** pos likyân ba pêšawa: پوست و استخوان شدن، بسیار لاغر و نزار شدن.

**پۆس لێ کردنەوە** pos lê kirdinawa : پوست گرفتن، پوست کندن.

**پۆس لێ کەننەوە** pos lê kaninawa : پوست گرفتن، سلخ کردن.

**پۆس لێ گرتنەوە** pos lê girtinawa : سلخ کردن، پوست کندن.

**پۆسە** posa : پوست، جلد. غلاف. قشر. پوست بدن انسان و حیوان. آن چه روی تنه و شاخهٔ درخت و میوه‌ها را می‌پوشاند. پست، برید، پیک.

**پۆسە خانە** posa xâna : پستخانه.

**پۆسێ** posê : پوده، پوسیده.

**پۆسیان** posyân : پوسیدن، پوده شدن. فرسودن، کهنه شدن، فساد پذیرفتن.

**پۆسی ریشەی هەنار** posî rîšay hanâr: پوست ریشهٔ درخت انار که در تداوی به عنوان ضد و دافع کرم کدو مورد استعمال دارد.

**پۆسی مار** posî mâr : پوست مار که برای ساختن بعضی ابزار از قبیل کیف و کفش از آن استفاده می‌شود.

**پۆسین** posîn : پوستین، جامه‌ای که از پوست حیوانات پشم‌دار بخصوص گوسفند می‌دوزند. پوسیدن، پوده شدن.

**پۆسی هەنار** posî hanâr : پوست انار، پوست میوهٔ انار که در رنگرزی مورد استفاده قرار می‌گیرد.

**پۆسی هێلکە** posî hêlka : پوست تخم‌مرغ، پوست شکننده و صدفی خارجی تخم‌مرغ که در بعضی موارد به مناسبت داشتن یک ترکیبات آهکی آلی ممکنست مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

**پوش** puš : گیاه خشک و ریزه‌ریزه. پوچ، بی‌فایده، بیهوده (ک).

**پۆش** poš : شاخ: جسمی شبیه استخوان که در سر برخی از حیوانات می‌روید. پوش ـ در بعضی از ترکیبات به معنی پوشنده آید مانند: **سەرپۆش** sar poš : سرپوش (ک). بز سیاه گوش سفید. سقف، اشکوب. هر مرتبه از پوشش خانه، طبقه.

**پۆشاک** pošâk : پوشاک، لباس، جامه.

**پۆشاڵ** pošâļ : پوشال، خس و خاشاک، گیاه خشک. تراشه و رندیدهٔ چوب و خردهٔ نجاری.

**پـۆشاڵی** pošâļî : منسوب به پوشال. ناتوان، ضعیف.

**پۆشان** pošân : پوشیدن، دربر کردن، ملبس شدن. مستور کردن، پوشانیدن. نهفتن، مخفی کردن.

**پۆشاندن** pošândin : پوشانیدن، جامه به تن کسی کردن. مخفی کردن، پرده‌پوشی کردن.

**پۆشانن** pošânin : پوشاندن، جامه در بر کسی کردن، ملبس کردن. پنهان کردن. مخفی کردن.

**پۆشای** pošây : پوشیدن، ملبس شدن. مستور کردن (گ).

**پوشت** pušt : پوشیدن، جامه بر تن کردن. کونی، ملوط، حیز، مردی که حالات و اطوار زنان را از خود بروز بدهد.

**پۆشت** pošt : محافظ (گ). مرد، ملوط، مخنث، حیز. روسپی، فاحشه، زن بدکار.

**پـۆشت‌سەریەک** pošti saryak : پشت سرهم، متوالی (ل).

**پۆشتە** pošta : خوش‌پوش، خوش لباس، آن که جامهٔ نیک پوشد. لباس پوشیده، پوشیده.

**پوشتە** pušta : باری که یک نفر به پشت می‌گیرد. کناره‌های جوی آب (ل).

**پۆشتە بوون** pošta bûn : ملبس شدن.

**پۆشتە کردن** pošta kirdin : ملبس کردن، جامه در بر کسی کردن.

**پۆشتە کردنەوە** pošta kirdinawa : جامه به تن کسی کردن، جامه به تن کسی پوشاندن.

**پوشتەک زەی** puštak zayi : پشتک زدن (ل).

**پوشتەکی** puštakî : پشتی که کنار دیوار در اطاق می‌گذارند و به آن تکیه می‌دهند (ل).

**پۆشتە و پەرداخ** pošta u pardâx : کسی که لباس خوب بپوشد و خود را آراسته و مرتب و مزین کند.

**پۆشتەیی** poštâîy : ملبس به لباس‌های فاخر.

**پـۆشران** pošrân : پوشاندن، پنهان ساختن، پرده‌پوشی کردن.

**پۆشراو** pošrâw : پوشیده، پنهان، نهفته.

**پوشک** pušk : گیاه خشک و ریزه‌ریزه (ک).

**پوشکە** puška : جایی بر پشت کسی که بر چهارپا سوار است (ل).

**پوشڵ** pušļ : نفرین، لعنت (ک).

**پۆشمان** pošmân : پشیمان، کسی که از انجام دادن کاری متأسف و نادم باشد (ک).

**پۆشمان بوون** pošmân bûn : پشیمان شدن، نادم شدن. توبه کردن.

**پۆشمانی** pošmânî : پشیمانی، ندامت. توبه، انابت (ک).

**پۆشە** poša : سقف، اشکوب. هر مرتبه از پوشش خانه، طبقه.

**پۆشەر** pošar : پوشنده، پنهان‌کننده، آن که مستور دارد، کتمان‌کننده. بخشنده گناهان، آن که گناه چیزی بر گناه آدمی پوشد.

**پۆشەن** pošan : هرچیز پوشیدنی. هرچیز که بدان روی چیزی را بپوشاند.

**پۆشەنی** pošanî : پوشاک، پوشیدنی، لباس،

جامه.

**پۆشی** poši : آتشگیره، پارهٔ کرباس و پنبه یا گیاه خشک که بدان جرقه را از سنگ چخماق گیرند و آتش افروزند. روسری و دستمال سر زنامه (ک).

**پوشی** poši : آتشگیره، فروزنیه (ک).

**پۆشین** pošîn : پوشیدن، ملبس کردن، دربر کردن جامه. نهفتن، مخفی کردن. مستور کردن، پوشانیدن. بر سر نهادن، دستمال بر سر نهادن.

**پۆغان** poqân : کوچه، کوی، راه باریک میان شهر یا دیه (ک).

**پۆغه** poqa : گوسالهٔ نر اخته نشده.

**پوف** puf : شش، ریه، فوت. دم (ل).

**پۆف** pof : موی، مو، موی سر (ک).

**پوف کرد** puf kirdi : فوت کردن (ل).

**پوف کرده** puf kirda : ورم کرده، پف کرده.

**پوفله ک** pufilak : تاول (ل).

**پوفله ک نو** pufilaknu : برآمدگی و حباب روی نان (ل).

**پۆقژه** poqža : برآمدگی بخشی از بشره به سبب ضرب و زخم و گرد آمدن آب میان بشره و دمه یعنی جلد اصلی. آب‌سوار، گنبدآب، حباب. غنچهٔ نشکفتهٔ درخت.

**پۆقین** poqîn : جلو بردن، پیش بردن، بیرون انداختن. بیرون آمدن، پیش آمدن.

**پوک** puk : برف بی‌آب (ک).

**پۆک** pok : آه، برای اظهار تأسف و تعجب به کار آید (ک). پاک (گ).

**پۆکه** poka : ناله، صدایی که از روی درد یا از سوز دل برآید. صدای گریهٔ آهسته.

**پۆکه پۆک** poka pok : نالهٔ پشت سرهم. غرولند و شکایت و اظهار در دل. گریهٔ آهسته.

**پۆل** pol : پول. استخوان شانه، شانه، دوش. تمبر (ک). گروه، دسته، جمعی از مردم، دسته‌ای از حیوانات (گ). اخگر، پاره آتش. گروهی از سوار و پیاده. صف، رده، رج. بخار و گرمی هوا و آب. کلاس.

**پول** pul : پول. کتف، شانه، دوش. تمبر. فوج، گروه مردم (ک).

**پۆڵ** poḷ : خوشه خرما. خوشهٔ انگور (ک). سخن‌چین.

**پۆڵا** poḷâ : پولاد، فولاد، آهن خشکه و آبدار که از آن شمشیر و کارد و جز آن سازند. سخت، سفت.

**پۆڵاخۆر** poḷâw xor : پولاد خای، قوی، پرزور.

**پۆڵادەست** poḷâ dast : دارای دست و پنجه‌ای چون پولاد، نیرومند.

**پۆڵاسم** poḷâ sim : پولادسم، اسبی که سمی سخت دارد.

**پۆلان** polân : اسفند ماه، ماه دوازدهم سال و ماه سوم زمستان.

**پۆڵانیا** poḷânyâ : لبهٔ تیز شدهٔ گاوآهن و تبر و جز آن به وسیلهٔ پولاد.

**پۆڵانیاکردن** poḷânyâ kirdin : پولاد نهادن بر لبهٔ گاوآهن و تبر و غیره و تند و بران و تیز کردن نوک آن.

**پۆڵاو** poḷâw : فولاد (گ).

**پۆڵایین** poḷâîyn : پولادین، ساخته شده از پولاد. به

رنگ فولاد.

**پۆل پۆل** pol pol : گروه گروه، دسته دسته (گ). رده رده، رچ رچ، رسته رسته. غرولند و آه و نالهٔ پشت سرهم (ک).

**پۆل پەرست** pol parist : پول‌پرست، آن که به پول علاقهٔ بسیار دارد (ک).

**پۆل پەرستی** pol paristî : پول‌پرستی، عمل و حالت پول‌پرست (ک).

**پۆڵک** poḷik : گروه، دسته، مانند دسته‌ای از پرندگان. بسیار، کثیر (گ) سخن‌چینی، عمل سخن‌چینی. فتنه، آشوب. نوعی خار است.

**پۆلک** polik : پارهٔ آتش، اخگر. پول (ک).

**پولک** pulik : پولک، پول خرد، پول کوچک (ک).

**پۆڵک چاندن** poḷâk çândin : برپا کردن فتنه و آشوب. کاشتن خار.

**پۆڵک کردن** poḷik kirdin : فتنه برپا کردن، آشوب برپا کردن.

**پۆڵکه** polka-poḷka : نخودفرنگی - گیاهی است یکساله دارای گل‌های سفید و دانه‌های گرد، بوتهٔ آن روی زمین می‌خوابد.

**پۆڵکه خاتونه** poḷka xâtûna : گیاهی است که زنبور عسل آن را می‌مکد.

**پۆڵکه کردن** poḷka kirdin : فتنه برپا کردن، آشوب برپا کردن.

**پۆلوو** polû : اخگر، آتشپاره، پارهٔ آتش.

**پۆلی** polî : اخگر، پارهٔ آتش. حالت، کیفیت.

**پۆلی باڵندان** polî bâḷindân : جوخ پرندگان، دستهٔ پرندگان.

**پولیسورگ** polîsurg : پرستوی صورتی.

**پولیوەر** pulîwar : پرستو.

**پۆلی هەوا** polî hawâ : چگونگی هوا.

**پۆنجین** ponjîn : اندیشیدن، فکر کردن، تفکر کردن (ک).

**پۆنژین** ponžîn : چرت زدن، به خواب سبک رفتن (ک).

**پونگ** punig : پودنه، پونه - گیاهی است خوشبو، برگ‌هایش شبیه برگ نعنا اما کوچکتر و بیشتر در کنار جوی‌ها می‌روید.

**پۆنگ** pong : آبگیر، جایی که آب در آن جمع شود و جاری نشود.

**پۆنگاڵ** pongâl : آرزو، امید (ک).

**پونگاڵ** pungâl : مرکز، میان دایره، نقطهٔ وسط دایره. انجمن، جای جمع شدن (ک).

**پونگاڵی** pungâlî : توقع، چشم داشت، انتظار حصول امری را داشتن (ک).

**پۆنگانەوە** pongânawa : ایستادن آب در مجری.

**پونگاو** pungâw : آبگیر، تالاب - جایی که آب در آن ایستاده و جاری نشود.

**پۆنگ خواردنەوە** pong xwârdinawa : در یکجا گرد آمدن و ایستادن آب یا دود برای بسته شدن راه بیرون رفتن، ایستادن آب یا دود در جایی، باز ایستادن، برجای بودن.

**پونگه** punga : پونه، پودنه.

**پونیه** punya : پونه.

**پوو** pû : لثه، گوشت بیخ دندان. آتشگیره، آتش

افروزنه، فروزینه.

**پووار** puwâr : گیاه خشک. پوسیده، متخلخل و سبک شده بر اثر طول زمان یا علتی دیگر. پاک، پاکیزه.

**پووارتک** puwârtik : پوسیدگی درونِ درخت فرسوده.

**پوواز** puwâz : پغاز، چوبک زبان مانندی است که درودگران هنگام شکافتن چوب در شکاف آن می‌گذارند تا زود شکافته شود.

**پووازک** puwâzik : شوشه، هندسی. جسم.

**پووازناو** puwâznâw : چوب بزرگی است که با آن سنگ آسیاب را بلند می‌کنند.

**پووان** puwân : پوسیدن، پوده شدن.

**پوواو** puwâw : پوسیده، پوده شده در اثر کهنگی و فرسودگی.

**پووپ** pûp : تاج سر مرغ و خروس. کاکل. گیسو (ل).

**پووپی** pûpî : پوپک، شانه‌سر، هدهد. پرنده‌ای است خاکی رنگ، دارای خال‌های زرد و سیاه و سفید، روی سرش دسته‌ای پر به شکل تاج یا شانه دارد، می‌گویند بسیار تیزبین و دوربین است (ک).

**پووت** pût : بت، صنم (ک). پوچ، پوک، میان تهی، مجوف. گیاه خشک که روی هم می‌چینند و برای خوراک زمستانی چهارپایان نگاهداری می‌کنند. ماهیچه، عضله. لاغر، انسان یا حیوان باریک اندام و کم‌گوشت. رنگ پریده. نادان، کودن، بی‌مغز. من، مقیاس وزن معادل پنج من تبریز که در کردستان و آذربایجان معمول است.

**پووتانە** pûtâna : پاره شده، از هم دریده شده، مندرس شده (ک).

**پووتک** pûtik : دستمال دستگیره که ظرف‌های داغ را از روی چراغ برمی‌دارند (ک).

**پووتەک** pûtak : نوعی بیماری واگیر است که میکروب آن از راه مقاربت و معاشرت سرایت می‌کند و اگر معالجه نشود، ممکن است انسان را از تولید نسل محروم کند.

**پووتەگا** pûtagâ : پهلو، تهیگاه، جانب راست و چپ شکم. لگن، خاصره.

**پووتەڵ** pûtaḷ : پوک، بی‌مغز، میان تهی.

**پووچ** pûç : پوچ، پوک، میان تهی، بی‌مغز. بی‌فاید، بیهوده. سخن بی‌معنی، مزخرف، حرف پوچ.

**پووچاتی** pûçâtî : بیهودگی، بی‌معنی، یاوه، بطلان.

**پووچاندنەوە** pûçândinawa : نادرست کردن، لغو کردن، ناچیز کردن. تباه کردن.

**پووچایەتی** pûçâyatî : بیهودگی، بطلان.

**پووچ بوونەوە** pûç bûnawa : پوچ شدن، بیهوده شدن، باطل شدن.

**پووچ کراوەوە** pûç kirâwawa : باطل شده، از ارزش انداخته شده.

**پووچ کردنەوە** pûç kirdinawa : باطل کردن، لغو کردن.

**پووچ گۆ** pûç go : یاوه گو، کسی که سخنان بیهوده و پوچ گوید (گ).

**پووچەک** pûçak : پوچ، میوه یا دانه‌ای که میانهٔ آن

خالی باشد.

**پووچەڵ** pûçal: پوچ، میان تهی، بی‌مغز. مرد بدکار، هیز، پشت‌پایی، آدم بی‌شرم. آفتی است برای غله.

**پووچەو بوون** pûçaw bûn: معدوم شدن، نیست شدن، نابود گشتن، نفله شدن، تلف شدن.

**پووچەو کردن** pûçaw kirdin: معدوم کردن، نیست کردن، از میان بردن.

**پووخک** pûxik: منگوله، آویز نخی یا ابریشمی که به شکل گلوله درست می‌کنند و به کلاه یا چیز دیگر آویزان می‌کنند (ک).

**پووخین** pûxîn: آرد خیلی ریز نرم و بیخته شده (ک).

**پوور** pûr: پور، پسر (گ). پوچ، میان تهی، بی‌مغز. بندر، بندرگاه (ک). عمه، خواهر پدر یا خواهر مادر. دراج (پرنده).

**پوورت** pûrt: مو، موی. یال، موهای گردن اسب (ک).

**پوورتک** pûrtik: سرانگشتان، اطراف انگشتان. عمامه، دستار، شالی که دور سر ببندند (ک).

**پوورتکان** pûrtikân: پوسیدن، بخصوص پوده شده و چیز کهنه در اثر رطوبت یا گذشت زمان.

**پووردژ** pûrdiž: تنگ چشم، زفت، گرسنه چشم، بخیل. رشک برنده، آن‌که زوال نعمت دیگران را خواهد (ک).

**پوورزا** pûr zâ: عمه‌زاده.

**پوورزازا** pûr zâ zâ: نوهٔ عمه، زادهٔ عمه‌زاده.

**پوورکە** pûrka: عمه، خواهر پدر یا خواهر مادر.

**پوورە** pûra: پور، پسر (گ). تودهٔ زنبور عسل، گروهی از زنبور عسل که با ملکه خود مهاجرت می‌کنند. دسته، گروه.

**پوورە دان** pûra dân: گرد آمدن زنبور عسل دور هم. پرواز کردن بچهٔ زنبور از لانه و تشکیل جدید آن.

**پوورە هەنگ** pûra hang: تودهٔ زنبور عسل، گروهٔ زنبور عسل.

**پووری** pûrê: عمه، خواهر پدر یا خواهر مادر.

**پووری زا** pûrê zâ: عمه‌زاده.

**پووریزازا** pûrê zâ zâ: نوهٔ عمه.

**پووز** pûz: نرمهٔ ساق پا. بینی. پوز، پوزه، گرداگرد دهان حیوانات چهارپا.

**پووزەوان** pûzawân: زنگار، چیزی است مانند ساق جوراب که پا را تا بالای ماهیچهٔ ساق پا می‌پوشاند.

**پووزەوانە** pûzawâna: چیزی است که به ساق پا می‌بندند.

**پووس** pûs: پوست، جلد. غلاف. قشر. چرم (ل). پاکیزه. نرم، ضدخشن. صاف.

**پووسی** pûsî: پوستین، نوعی لباس زمستانی گشاد است که از پوست حیوانات پشم‌دار می‌دوزند (ل).

**پووسینی** pûšînî: پوستین (ل).

**پووش** pûš: خس و خاشاک، کاه و علف خشک، برگ و گیاه و رستنی‌های نازک خشک شده و برگ گندم و جو خشک شده. خلال. آتشگیره، پنبه و لته و خار و خس که با آن آتش روشن کنند.

**پووشانە** pûšâna: مزد چرا، مزد چرای چهارپایان

در چراگاه‌ها. پولی است که خان‌های پیشین به نام این‌که سوخت و خس و خاشاک از دشت و صحرا می‌آورند، از کشاورزان می‌گرفتند.

**پووش‌به‌قنگه** pûš ba qinga :سنجاقک ـ یکی از حشرات که بدن باریک با بال‌های نازک دارد و بیشتر روی گل‌ها و گیاهان می‌نشیند.

**پووش پەڕ** pûš paṛ : تیر ماه، ماه چهارم از هر ماه شمسی.

**پووش دیان** pûš diyân : خلال دندان، چوب باریکی که بدان خرده غذا را از لای دندان‌ها بیرون آرند.

**پووشکووتن** pûškûtin : شکفتن، باز شدن غنچهٔ گل. وا شدن لب‌ها هنگام تبسم و شادمانی.

**پووشکووتوو** pûškûtû : شکفته شده، گل‌های شکفته. شادمان، مسرور.

**پووشکه** pûška : یک خلاشه، چوب ریزهٔ کوچک، خاشاک ریز.

**پووشڵە** pûšḷa : خلاشهٔ پنبه پیچیده که با چربی گوش آلوده، مانند شاف بردارند.

**پووشنی** pûšinî : پوشاک، بالاپوش (ل).

**پووشۆ** pûšo : فروزینه، آتش‌زنه، چیزی مانند خار و خس و خاشاک که با آن آتش روشن کنند.

**پووش و ئاڵاش** pûš u âḷâš : برگ خشک شدهٔ گیاهان و یا درختان که برای سوخت به کار می‌رود.

**پووش و ئەستی** pûš u astî : آتشگیره و چخماق.

**پووش‌و پەڵاش** pûš u paḷâš : خس و خاشاک. آخال، آشغال، هرچیز دور افکندنی. تراشهٔ چوب و قلم و غیره.

**پووشوو** pûšû : آتشگیره، چیز نرمی است از گیاه یا پنبه و لته که در روی سنگ آتش‌زنه یا چخماق می‌گذارند و می‌زنند تا آتش بگیرد.

**پووشووی‌داران** pûšûy dârân :آتشگیرهٔ آتش‌زنه که از درخت گرفته می‌شود.

**پووشەڵان** pûšaḷân : جای خس و خاشاک، محلی که در آن خس و خاشاک جمع شده باشد.

**پووشەن** pûšan : پوشاک، پوشیدنی.

**پووشی** pûšî : روبند سیاه زنان که به چهرهٔ خود می‌زنند.

**پووشی‌بەرڕۆژێ** pušî bar rožê : خوار، بی‌ارزش (کنایه است).

**پووشی خورما** pûšî xurmâ : لیف خرما.

**پووشێن** pûšên : جای خس و خاشاک.

**پووشین** pûšîn : دستمال ظریف ابریشمی یاکلاغی سیاه رنگ که زنان بر سر می‌بندند. ساخته از پوشال، ساخته از الیاف و ساقه‌های خشک برخی از رستنی‌ها و خس و خاشاک. جای خس و خاشاک.

**پووشین پێچ** pûšîn pêç : زیوری است از زر و سیم که زنان برای زیبایی بر روی دستمال ابریشمی که بر سرشان می‌بندند، می‌زنند.

**پووشینه** pûšîna : سبدچه ـ سبدچه‌ای که از الیاف و ساقه‌های برخی رستنی‌ها درست شده باشد.

**پووف** pûf : شش، جگر سفید (لک).

**پووقسه** pû qisa : ترکیدن، منفجر شدن (ل).

**پووک** pûk : توسری، با کف دست و انگشتان بر سر کسی زدن (لک). لثه، گوشت بیخ دندان. پوچ، پوک، میان تهی. خالی، تهی، جای تهی. طوفان، آب فراوان یا سیل شدید که مساحت زیادی از زمین را فراگیرد و غرق کند. دم، نفس، بادی که به جهت روشن کردن از دهن بدمند (ک). دم هوا، بخار هوا. پک، یک بار کشیدن سیگار و چپق و غیره. باز کردن پنجه و انگشتان دست به سوی کسی است از روی کوچک داشت و تحقیر. بیهوده، بی‌معنی.

**پووکانەوە** pûkânawa : باطل شدن، ضایع شدن، بیهوده گشتن. از کار افتادن، از بین رفتن. نیست شدن، نابود شدن. چین و چروک خوردن و به هم آمدن و کوچک شدن چیزی.

**پووکاووڵ** pûkâwuḷ : بم - باز کردن پنجه و انگشتان دست به سوی کسی از روی کوچک داشت و تحقیر.

**پووکە** pûka : صدای گریهٔ آهسته.

**پووکە پووک** pûka pûk : برف‌ریزه (ک). صدای گریهٔ آهستهٔ پشت سرهم. غرولند و شکایت و اظهار درد دل.

**پووکی‌دان** pûkî dân : گوشت بیخ دندان، لثه.

**پووگ** pûg : باد سخت، تندباد، باد تند و سخت که با رعد و برق شدید همراه و هوا را تیره و تار سازد (ک).

**پوول** pûl : استخوان کتف، استخوان شانه (ک). تمبر. پول سیاه، پول خرد، مسکوک مسین. پل. جسر (ل).

**پووڵ** pûḷ : پول سیاه، پول خرد. پول، قطعه‌ای از مس یا نقره و طلا یا هر فلزی دیگری که از طرف دولت سکه‌زده شود. پولی که در میان مردم رواج دارد.

**پوولاد** pûlâd : پولاد، فولاد (لک).

**پوولاک** pûlâk : دگمه، تکمه، گوی گریبان و هر نوع جامه (ک).

**پووڵ پەرست** pûḷ parist : پول‌پرست. آن که علاقهٔ به پول دارد.

**پووڵ پەرستی** pûḷ paristî : عمل و حالت پول‌پرست.

**پووڵدار** pûḷdâr : پولدار، غنی، آن که پول بسیار دارد.

**پووڵداری** pûḷdârî : ثروتمندی، پولداری.

**پووڵ دۆس** pûḷ dos : پول‌پرست، پول‌دوست، بخیل.

**پووڵ دۆسی** pûḷ dosî : پول‌دوستی، پول‌پرستی.

**پووڵک** pûḷik : پولک، پشیزه از برنج و مس وجه آن به رنگ‌های مختلف که جامه را بدان زینت می‌دهند.

**پووڵکە** pûḷka : پولک، فلس که بر جامه می‌دوزند.

**پووڵکێ** pûḷkê : پولک، فلس ماهی (گ).

**پووڵ گۆڕەوە** pûḷ goṛawa : صراف، کسی که شغلش دادوستد و پول یا عوض کردن پول با پول است.

**پووڵ گۆڕینەوە** pûḷ goṛînawa : صرافی، کسی که کارش عوض کردن پول با پول است. عوض کردن پول با پول، صرف.

**پـــوولە** pûla : یک نـوع مـاهی است (ک). پولک‌هایی که دور کلاه آویزان می‌کنند.

**پوولە زەرتکە** pûla zartka : پول برنجی، یک نوع پول کم‌ارزش است که درگذشته از برنج درست می‌شد.

**پوولە زەردکە** pûla zardka : پـول بـرنج، پـول کم‌بها.

**پـوولە سـوورە** pûḷa sûra : نـوعی مسکـوک کم‌ارزش است که درگذشته از مس درست می‌شد.

**پوولەک** pûḷak : پولک، پشیزهٔ زرین یا سیمین به رنگ‌های مختلف که بـر جـامه و لبـاس و کـلاه عروس می‌چسپانند. فلس ماهی، پولک ماهی.

**پوولەکە** pûlaka : پولک، پشیزهٔ زنانه کـه بـرای زیبایی به جامه مـی‌دوزند. فـلس مـاهی، پـولک ماهی.

**پوولەکە** pûḷaka : پولک زنانه. فلس ماهی. چرم پارهٔ کوچک سه گوشه است که به راست و چپ کفش دوخته می‌شود.

**پوولەکەرێز** pûlaka rêz : دستمال یا پیراهن زنانه که دارای پولک زیاد باشد.

**پوولەکەی سەری تـارا** pûlakay sarî târâ : پولک سر روبند عروس.

**پوولەکی** pûḷakî : پولکی، آن که پول را دوست دارد، پول‌پرست. رشوه‌خوار، آن که رشوه پذیرد.

**پوولەکی بـوون** pûḷakî bûn : پـولکی شـدن، عادت کردن به گرفتن پول، عادت کردن به گرفتن رشوه.

**پوولەکی کردن** pûḷakî kirdin : پولکی کـردن، عادت دادن به گرفتن پول. معتاد کردن به گرفتن رشوه.

**پوولی** pûlî : اخگر، پارهٔ آتش.

**پووڵی رەش** pûḷî raš : پول سـیاه، پـول خـرد، مسکوک مسین.

**پـــووڵی‌لە سکــە دراو** pûḷîla sika dirâw : سکه‌زده شده، پول فلزی سکه خورده.

**پووم** pûm : آماس، ورم (ک).

**پوونگە** pûnga : پودنه، پونه.

**پوونگەکێفیلە** pûnga kêfîla : پودنهٔ کوهی، پودنهٔ دشتی.

**پوونگەکێویلە** pûnga kêwîla : پودنهٔ کوهی.

**پووە** puwa : ثمر و گل یک قسـم نـی است کـه مرکب از پرزهای نرم و سبکی است مانند پنبه و آن را در کارهای ساختمانی و در داخل آهک و ساروج به کار می‌برند.

**پووەدای** puwadây : دربستن، بستن در (گ).

**پوویاگ** pûyâg : پوسیده، پوده شده در اثر کهنگی و فرسودگی.

**پوویان** pûyân : پوسیدن، پوده شدن چیز کهنه.

**پووینە** pûyna : پونه، پودنه (گ).

**پووییین** pûîyn : پاک کردن و پـیراسـتن پـوست حیوانات (ک).

**پۆیشی** poyšî : پشه، بعوضه (ک).

**پۆیلانە** poylâna : چیزی است که بنام پیشکشی و چشم روشنی برای تازه عروس یـا زنـی کـه بـچه زاییده می‌برند. نوعی زیورزنانه است.

**پۆیلە** poyla : مهره و زیور سر زنان. چشم روشنی.

**پۆیی** poîy : افقی، خطی موازی زمین و خط افق (ک).

**پە** pa : په ـ کلمهٔ تحسین و تعجب. پهن، گسترده (ل).

**پەئیل** poîl : گستاخ، جسور (ل).

**پەپرک** papirk : سراب، شوره‌زار و جایی در بیابان که در تابش و روشنایی آفتاب از دور مثل آب به نظر آید (ک).

**پەکرد** pakirdi : پهن کردن، گستردن (ل).

**پەپک** papik : ساق پای گوسفند و بز (ک). پپه، نان (به زبان اطفال).

**پەپکە** papka : خرمن کوبیده نشده و باد داده نشده. توده انجیر و خرما و قیر و غیره. گلوله‌ایی از هر نوع خمیر. بخود پیچیدن مار.

**پەپکە بەستن** papka bastin : چنبر زدن، دور خویش حلقه زدن (مانند حلقهٔ مار).

**پەپکە بەکونجی** papka ba kunjî : کاک کنجدی، گردهٔ کنجددار، نان گردی که بر آن کنجد پاشیده باشند.

**پەپکە خواردن** papka xwârdin : دور خویش حلقه زدن، چنبر زدن.

**پەپکە دان** papka dân : چنبره زدن.

**پەپکە مەلویچک** papka maluçik : پنیرک.

**پەپکە مەلیچکانە** papka maluçkâna : پنیرک ـ گیاهی است بیابانی دارای برگ‌های پهن و چین‌خورده و گل‌های بنفش رنگ می‌باشد و گل و برگ و ریشهٔ آن در طب به کار می‌رود.

**پەپڵانیۆز** papḷânyoz : شاخهٔ نازک بالای نی که آن را می‌خورند (لک).

**پەپلە** papila : نمدی که زیر زین اسب می‌اندازند (لک).

**پەپلە قژێ** paplaqižê : دفاع از خود با دست و انگشتان. سعی، کوشش.

**پەپوک** papuk : بوف، جغد (ک). واویلا، کلمهٔ افسوس که زنان در نوحه و ماتم به کار برند.

**پەپۆکە** papoka : گردهٔ کوچکی که برای اطفال درست می‌کنند.

**پەپۆکە خواردن** papoka xwardin : گرده خوردن. چنبره زدن مار، حلقه زدن مار.

**پەپۆلە** papola : گلولهٔ کوچکی است از خمیر که پس از نان پختن می‌ماند و نان کوچکی از آن پخته می‌شود. گردهٔ کوچک، گردهٔ نان.

**پەپوو** papû : پوپک، شانه‌سر، هدهد. جغد، بوف. پایان، انجام، تمام (به زبان اطفال).

**پەپوو سڵێمانکە** papû siḷêmânka : مرغ سلیمان، شانه‌سر، پوپو، پوپه.

**پەپوو سڵێمانە** papû siḷêmâna : پوپک، هدهد.

**پەپوو قژە** papû qiža : پرنده‌ای است مانند هدهد ولی تاج ندارد.

**پەپووک** papûk : پوپک، شانه‌سر، هدهد. ناامید، مأیوس، کسی که امید به انجام کاری ندارد. ناتوان، ضعیف، درمانده (ک).

**پەپووکەرە** papûkara : پوپک، شانه‌سر. جغد، بوف.

**پەپوولە** papûla : پروانه ـ حشره‌ای است دارای بال‌های خوشرنگ که روی گل‌ها و گیاهان

می‌نشیند و شیرهٔ آنها را می‌مکد. یک نوع بیماری است که بز و گوسفند به آن مبتلا می‌شود.

**پەپوولە پایزە** papûla pâyza : بادآورد- ثمر گیاهی است خاردار از جنس خار تاتاری که عوام آن را قاصدک هم می‌گویند.

**پەپوولە هەڵهێنان** papûla haḷhênân : مبتلا شدن چهارپایان به یک نوع بیماری.

**پەپوولێ** papûlê : پروانه (گ).

**پەپە** papa : گرده، نان گرد (گ).

**پەپەرک** papark : سراب، جایی در بیابان که در روشنایی آفتاب از دور مثل آب به نظر آید (ک).

**پەپەرە** papara : به خود پیچیدن و حلقه زدن مار.

**پەپی** papî : پروانه (لک).

**پەت** pat : رسن، ریسمان، طناب. موی سر که به هم پیچیده باشد. نوار، رشتهٔ پهن شبیه تسمه که از پشم می‌بافند. فرصت، مهلت، وقت مناسب برای کاری (ل). سرور (گ).

**پەتا** patâ : زکام، نزله، بیماری واگیر که در اثر سرماخوردگی و هوای آلوده به وجود می‌آید. امراض واگیر و خطرناک که هروقت بروز کند عده‌ای را مبتلا و هلاک می‌کند.

**پەت بڕ** pat biṛ : ریسمان‌بر، کسی که ریسمان و رسن می‌برد. عاصی، نافرمان، سرکش.

**پەت بڕی** pat biṛî : نافرمانی، سرکشی، یاغیگری.

**پەت پساندن** pat pisândin : نافرکردن، سرکشی کردن. پاره کردن، رشتهٔ پیروی کردن از دستورهای دینی و شکستن پیمان دینی، عصیان.

**پەت پەتان** patpatân : دردسری، توسری.

**پەت پسێن** pat pisên : یاغی، سرکش.

**پەت پەتی** patpatî : رسوایی، بدنامی، فضیحت. توسری، دردسری. تداوی و دارو کردن و پیچاندن زخم.

**پەت پی تی پێ کردن** patpatî pêkirdin : برای کسی گرفتاری فراهم آوردن. کسی را رسوا کردن، بدنام کردن. به ستوه آوردن، کسی را آزرده کردن.

**پەترمە** patirma : پیوند ـ چسباندن جوانه یا شاخهٔ درختی به شاخه یا ساقهٔ درخت دیگر که از همان نوع یا شبیه به آن باشد (ک).

**پەترمە کرن** patirma kirin : پیوند زدن، انجام دادن عمل پیوند، پیوند کردن (ک).

**پەترۆ** patro : پرده و قشر نازک که روی زخم پیدا می‌شود. چرک و ریم روی زخم که سفت شده باشد. گوشت تازه‌ای که زخم در هنگام بهبودی و التیام پیدا می‌کند.

**پەترۆخە** patroxa : قشر و پوستهٔ زخم که التیام می‌یابد. چرک روی زخم که سفت شده باشد.

**پەترۆک** patrok : قطعه‌ای از نان، تکه‌ای از نان. پارچه، قطعه، تکه.

**پەترۆکە** patroka : پەترۆخە.

**پەتک** patik : قطعه ریسمان ستبر، پارچه‌ای از طناب و رسن. موی سر زن که به هم پیچیده باشد.

**پەت کردن** pat kirdin : ریسمان انداختن به گردن جاندار و آن را کشیدن. ریسمان یا چیز دیگر که به پای چهارپایان ببندند.

**پەتڵە** paṭla : بلغور، برغول، گندم نیم‌پخته که آن را در آسیاب انداخته شکسته باشند. غله، حاصل

زراعت که از زمین برداشت شود از قبیل گندم و جو و نخود و امثال آنها. آزوغه، آذوقه، توشه، خواروبار که در خانه نگاهدارند (گ).

**پەتمان** patmân : پیمان (گ).

**پەتۆ** pato : نفس، دم، هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان به ریه داخل می‌شود. بیماری‌های واگیر و مسری که از یکی به دیگری سرایت کند.

**پەتواج** patwâj : پاسخ (گ).

**پەتۆت** patot : چیز کهنه و پوده شده و بیکاره (ک).

**پەتوڕ** patuṛ : پاره پوره، پاره‌پاره (ک).

**پەتوو** patû : پتو، قسمی منسوج پشمین که در موقع خواب روی خود می‌اندازند.

**پەتە** pata : نان پختن. پته، پروانه، گذرنامهٔ مال‌التجاره و جز آن (گ). بلیط، تکه کاغذ چاپ شده برای ورود به اتوبوس و تماشاخانه و سینما و امثال آنها.

**پەتەبڕ** pata biṛ : بلیط برنده، کسی که در اتوبوس بلیط‌ها را می‌گیرد.

**پەتە بڕین** pata biṛîn : کار بلیط بریدن، عملی که بلیط گیر در اتوبوس انجام می‌دهد.

**پەت هەڵخستن** pat haḷxistin : به دار آویختن، ریسمان به گردن کسی آویختن و وی را اعدام کردن.

**پەتەڕی** pataṛî : پتیاره، مخلوق اهریمنی. آدم خل، دیوانه. ابله، احمق.

**پەتی** patî : تهی، خالی (ل). برهنه، لخت، روت. ناب، خالص، صاف و پاک، سره.

**پەتیار** patyâr : با ریسمان بسته شده، دست و پا با ریسمان بسته شده.

**پەتیارە** patyâra : پتیاره، دیو، مخلوق اهریمنی. آدم خل و دیوانه. زشت، نازیبا. دیوخوی، بداندیش.

**پەچ** paç : پرچ، میخ آهنی که تیزی سری آن را کوبیده و پهن کرده باشند. پخت و پز (ک).

**پەچ دانەوە** paç dânawa : پرچ کردن، فرو بردن سر میخ در چیزی و سر آن را برگرداندن و پهن کردن.

**پەچکاندن** paçkândin : کاهش دادن، کم کردن، کاهش (ک).

**پەچ کردن** paç kirin : پخت و پز کردن، پختن، طبخ کردن (ک).

**پەچنین** paçnîn : در دل انباشتن غم و اندوه، روی هم ریختن اندوه در دل.

**پەچە** paça : نان کردی (گ). جایی که چهارپایان در آن جمع شود. پیچه، قسمی روبند سیاه که زنان بر روی خود زنند. آغل گوسفند.

**پەچەتە** paçata : پارچهٔ سفید چهارگوشه است که در هنگام غذا خوردن به روی دامن می‌اندازند.

**پەچە خوز** paça xuz : خوابانیدن گله در زمین کشتزار برای رشوهٔ زمین.

**پەچە خوس** paça xus : پەچەخوز.

**پەچەک** paçak : پرچک، قسمی پنیر پر روغن.

**پەح** pah : په، کلمهٔ تعجب و تحسین.

**پەحا** paḥâ : په، کلمهٔ تعجب و تحسین که در مقام شگفتی از خوبی و پسندیدگی چیزی گفته می‌شود و گاهی نیز برای مبالغه می‌گویند.

**پەح پەح** pah pah : پەپە، در هنگام تحسین

آمیخته با تحیر گویند.

**پەحتن** pahṭin : پختن، طبخ کردن. جوشاندن، به جوش آوردن مایعات به وسیلهٔ حرارت (ک).

**پەحح** paḥiḥ : پەپە، کلمهٔ تعجب و تحسین.

**پەححا** paḥḥâ : پەپە.

**پەحلوان** paḥilwân : پهلوان، دلیر، شجاع. کشتی‌گیر (ک).

**پەحلوانی** paḥilwânî : پهلوانی، منسوب به پهلوان (ک).

**پەحن** paḥn : پهن، فراخ، وسیع. عریض، پهناور. گسترده، پخش (ک).

**پەحنی** paḥnî : پهنی، وسعت. عرض، پهنا. پاشنهٔ پا (ک).

**پەخ** pax : پخ، چیزی که لبهٔ آن گرد باشد و تیزی نداشته باشد. پهن. پهلو. کلمهٔ تحسین است در زبان اطفال.

**پەخت** paxt : مرده را پوشاندن و به خاک سپردن (ک).

**پەخش** paxš : پخش، پراکنده. نثر، کلام غیرمنظوم.

**پەخشان** paxšân : پخش، پاشیده، پراکنده. نثر. قسم، تقسیم.

**پەخشان بوون** paxšân bûn : پخش شدن، پراکنده شدن، پاشیده شدن.

**پەخشان بوونەوە** paxšân bûnawa : پراکنده شدن.

**پەخشان کردن** paxšân kirdin : پخش کردن، پراکنده کردن. بخشیدن، تقسیم کردن.

**پەخشان کردنەوە** paxšân kirdinawa : پخش کردن، تقسیم کردن.

**پەخش بوون** paxš bûn : پخش شدن، پراکنده شدن.

**پەخش‌کار** paxš kâr : نشرکننده، توزیع‌کننده، پراکنده کننده.

**پەخش کردن** paxš kirdin : پخش کردن، پرا کندن.

**پەخش‌کەرەوە** paxš karawa : نشرکننده، توزیع‌کننده.

**پەخش و بڵاو** paxš u biḷâw : پراکنده، پاشیده.

**پەخش وبڵاو بوونە** paxš u biḷâw bûnawa : پراکنده شده، پاشیده شدن. متفرق شدن.

**پەخشە** paxša : مگس (لک)، پشه، بعوضه.

**پەخشەر** paxšar : توزیع‌کننده، پخش‌کننده.

**پەخشە کوورە** paxša kûra : پشه‌کوره، پشه ریزه (لک).

**پەخشین** paxšîn : پخش کردن، پراکنده ساختن، توزیع کردن.

**پەخمە** paxma : پخمه، کودن، ابله، غبی.

**پەر** par : گوسفند چهره و گردن سیاه. پر، آنچه بر تن پرندگان روید (ک).

**پەڕ** paṛ : پر، لبریز، مالامال (گ). پر که بر تن پرندگان می‌روید. دامن و کنارهٔ هر چیز، ور، سو. کرانه، کنار، ساحل. پایان، نهایت و کرانهٔ هر چیز.

**پەراسوو** parâsû : دنده، ضلع، هر یک از استخوان‌های قوسی شکل که قفسه سینه را تشکیل می‌دهند و تعداد آنها در بدن انسان دوازده جفت است.

**پەراسووە** parâsuwa : تیر پوش آلاچیغ پالیزبانی، تیری که برای نگهداری در وسط آلاچیغ می‌اندازند.

**پەراش** parâš : آرد شده، خرد شده، ریز شده.

**پەراش پەراش** parâš parâš : ریزه ریزه، قطعه قطعه (لک).

**پەراش پەراش بوون** parâš parâš bûn : آرد شدن، خرد شدن، ریز ریز شدن.

**پەراش پەراش کردن** parâš parâš kirdin : ریز ریز کردن، قطعه قطعه کردن (لک).

**پەراڤ** parâv : کنار،کرانه،کنارهٔ دریا (ک).

**پەراگندە** parâginda : جاندار و حیوانی که از حیوانات دیگر متفرق شده باشد. پراکنده، پریشیده، متفرق.

**پەراگەندە** parâganda : حیوان متفرق شده از حیوانات دیگر. پراکنده.

**پەڕان** paṛân : شکستن، شکسته شدن. بلند شدن ذکر یا آلت مردی.

**پەڕانپەڕ** paṛânpaṛ : سر تاسر، گرداگرد، پیرامون.

**پەرانتوو** parântû : بازی پاسور.

**پەڕاندن** paṛândin : پراندن، پرانیدن، پرواز دادن طیور. گشنی دادن، انداختن حیوان نر بر سر ماده برای جفت‌گیری. گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن. پی کردن، رگ و پی و سر و پای انسان یا حیوان را به شمشیر قطع کردن. گوشهٔ کاسه یا چیزی را شکستن و دور انداختن. انداختن، افکندن، قطع کردن.

**پەڕاندنەوە** paṛândinawa : گذرانیدن، کسی را از جایی گذراندن و عبور دادن. کسی را از دشواری و گرفتاری نجات دادن و رهانیدن.

**پەڕانن** paṛânin : پرانیدن، پراندن، پرواز دادن پرندگان. انداختن حیوان نر بر سر ماده.

**پەڕانەوە** paṛânawa : گذشتن از آب و جوب و امثال آن. نجات یافتن و رستگار شدن از گرفتاری.

**پەڕاو** paṛâw : انداخته شده، بریده شده، از چیزی شکسته و بریده شده. رها شده، نجات یافته. کتاب، نوشته، اوراق چاپ شدهٔ مجلد.

**پەڕاور** paṛâwir : پرنده، طیر (ک).

**پەڕاوی** pazṛâwî : دفتر، دستهٔ کاغذ ته دوزی شده که در آن مطالب می‌نویسند. رساله، نامه، نوشته.

**پەڕاوی جقارە** paṛâwî jiqâra : برگ کاغذ سیگار پیچیده شده.

**پەراوێز** parâwêz : حاشیه، کرانه، جامه و لباس. شرحی که در کنارهٔ رساله یا کتاب نویسند. پارچهٔ باریکی که در حاشیهٔ لباس بدوزند، فراویز، یک نوع دوخت و دوز است.

**پەرایی** parâîy : نوکری، چاکری، خدمت. کرنش، تعظیم.

**پەرایی کردن** parâîy kirdin : نوکری کردن، خدمت کردن، کاری را برای کسی انجام دادن. کرنش کردن، تعظیم کردن، حرمت داشتن، بزرگ داشتن.

**پەڕبازی** paṛ bâzî : پربازی پرنده ـ بازی کردن پرنده با پر و بال خودش برای یاد گرفتن پرواز. غرور، تکبر.

**پەڕبوون** paṛ bûn: گوشه گیر بودن، در کنار بودن، کنار بودن.

**پەڕییەی** paṛâ biyay: پر شدن، مملو گشتن (گ).

**پەرپتاندن** parpitândin: پیچیدن، در هم پیچیدن. بستن، چیزی را به چیز دیگر یا جایی با بند پیوستن (ک).

**پەرپتین** parpitîn: پرکندن، مرغ سریده را داخل آب داغ گذاشتن و پرهایش راکندن (ک).

**پەڕپووت** paṛpût: چیز کهنه و فرسوده، ژنده، پاره. فرتوت، پیر سالخورده و از کار افتاده. جامهٔ پاره شده. کسی که لباس کهنه و پاره در تن داشته باشد. یک نوع مرغابی است که انگشتان پایش توسط غشایی به هم متصلند و نوکش دارای تیغه‌های عرضی است.

**پەڕپەڕ** paṛ pâṛ: تیرماه.

**پەڕپەڕۆچکە** parpâṛoçka: بلندترین جای آسمان.

**پەرپەرۆک** parparok: پروانه، حشره‌ای است بالدار و خوشرنگ (ک).

**پەرپەریک** parparîk: پروانه (ک).

**پەرپیتاندن** parpîtândin: پرکندن، مرغ سربریده در داخل آب داغ (ک).

**پەرپینە** parpîna: پرپهن، خرفه ـ گیاهی است که در میان سبزه‌زارها می‌روید و مانند سبزی در میان برخی از پختنی‌ها هم می‌ریزند.

**پەرت** part: پراکنده، متفرق. پرت، دور، کنار. بی‌معنی، مزخرف. آشفته، پریشان. پرتاب، انداختن. غلط، نادرست.

**پەرتاڤ** partâv: تب. پرتو، فروغ و روشنایی که از جرمی نورانی ظاهر شود (ک).

**پەرتاڵ** partâḷ: فرجام، سرانجام، پایان هر چیز، آخر کار.

**پەرتان** partân: کندن موی بدن گوسفند و بز و غیره با آب داغ.

**پەرتاندن** partândin: کندن موی گوسفند با آب داغ. پارچه پارچه شدن و از میان رفتن (ک).

**پەرت بوون** part bûn: پراکنده شدن. پرتاب شدن. آشفته شدن.

**پەرت بستن** part bastin: پرت شدن، فرود آمدن بر زمین.

**پەرتدان** part dân: پرتاب کردن، پرت کردن، انداختن چیزی از جایی به جای دیگر.

**پەرت سێنی** part sênî: چیزی را با فریب و نیرنگ فروختن.

**پەرتکراو** part kirâw: پراکنده شده، پخش شده.

**پەرت کردن** part kirdin: پرت کردن، دور افکندن، پرتاب کردن. پراکنده کردن، متفرق کردن.

**پەرتگا** partgâ: پرتگاه، لغزشگاه، جایی مرتفع که احتمال سقوط از آن رود.

**پەرت و بڵاو** part u biḷâw: متفرق، پراکنده، متشتت. پرت و پلا، چرند و پرند، سخن بیهوده و بی‌معنی.

**پەرتوبڵاوبوون** part u biḷâw bûn: پراکنده شدن، متفرق شدن. آواره شدن سرگردان شدن، از خان و مان دور افتادن.

**پەرت و پەڵا** part u paḷâ : پرت و پلا، سخنان بیهوده.

**پەڕتووت** paṛtût : فرتوت، پیر و سالخورده. چیز کهنه و ژنده.

**پەڕتووک** paṛtûk : کتاب، نوشته (گ).

**پەڕتووکخانە** paṛtûk xâna : کتابخانه.

**پەڕتووکدانان** paṛtûk dânân : نوشتن کتاب، فراهم آوردن مطالب کتاب.

**پەڕتووکڕێکخستن** paṛtûk rêkxistin : جمع کردن مطالب کتاب، نوشتن کتاب.

**پەڕتووکفرۆش** paṛtûk firoš : کتاب فروش، کسی که کتاب می‌فروشد.

**پەڕتوێژی** paṛt wêžî : پرت گویی، چگونگی آن که پرت گوید.

**پەرتی** partî : پراکندگی.

**پەرتەو** partaw : پرتو، تابش، شعاع، روشنی.

**پەرتەوازە** partawâza : آواره، در بدر، از جا و نشستگاه خود دور افتاده.

**پەرتەوازە بوون** partawâza bûn : آواره شدن، از خانمان دور ماندن.

**پەرتەوازە کردن** partawâza kirdin : آواره کردن، در بدر کردن.

**پەرتەوازەیی** partawâzaîy : آوارگی، در بدری، سرگردانی و بیخانمانی.

**پەرجۆ** pajo-parjû : معجزه، امر خارق‌العاده که دیگران از آوردن مثل آن عاجز باشند.

**پەرچ** parç : سرشاخه‌های بریده شدهٔ درخت بلند. پرچین، خاربست، آنچه از خس و خاشاک و خار درکنارهٔ کشتزار یا جای دیگر به شکل دیوار کوتاه درست کنند. پرچ، فرو بردن میخ در چیزی و سر آن را با چکش کوبیدن و پهن کردن. بهانه، عذر. مانع، بازدارنده، جلوگیری‌کننده.

**پەرچان** parçân : پرچین، خاربست (ک).

**پەرچاندنەوە** parçândinawa : پرچ کردن، خواباندن سر میخ یا چیز دیگر.

**پەرچانن** parçânin : پرچ کردن.

**پەرچاوە** parçâwa : پرچ داده شده.

**پەرچ دانەوە** parç dânawa : پرچ کردن، برگرداندن و خم کردن سه میخ یا چیز دیگر. تفسیر کردن، گزارش کردن، شرح دادن.

**پەرچ کرد** parç kirdi : پرچ کردن (ک).

**پەرچ کردنەوە** parç kirdinawa : پرچ کردن، برگردان سر میخ با چشک.

**پەرچڤاندن** parçivândin : دمیدن با دهان، پف کردن، باد کردن (ک).

**پەرچڤین** parçivîn : باد کردن، ورم کردن، آماس کردن، آماسیدن (ک).

**پەرچقاندن** parçiqândin : خرد کردن، ریز ریز کردن. نابود کردن (ک).

**پەرچە** parça : آغل (ل).

**پەرچەم** parçam : پرچم، کاکل. یک تیکه پارچه است که سیم و زر و مهره‌های زیبا بر روی آن می‌دوزند و زنان برای زیبایی به جلو سر می‌زنند. در اصطلاح گیاه‌شناسی آن قسمت از گل که تخم‌های نر در آن جا دارد.

**پەرچی** parçî : پرچین، خاربست (ل). بی‌بها،

بی‌ارزش، نامهم.

**پەرچی قسەدانەوە** parçî qisa dânawa: سخن کسی را برگرداندن و نادرست نمایاندن، برای نادرست نشان دادن سخن کسی گواهی آوردن.

**پەرچی دار** parçî dâr : پرچین‌دار، کناره‌دار (ل).

**پەرچین** parçîn : پرچین، خاربست، خاربند، خارچین.

**پەرچین کردن** parçîn kirdin : درست کردن دیواری کوتاه از خار و خس و خاشاک به دور مزرعه و باغ. چسباندن، وصل کردن و پیوند کردن دو چیز را به یکدیگر.

**پەرخ** parx : گوساله. بچه خوک.

**پەرخاش** parxâš : پرخاش، تشر، عتاب (لک).

**پەرخاش کردن** parxâš kirdin : پرخاش کردن، عتاب کردن، درشتی کردن (لک).

**پەرد** pard : پرد، لای و ته کاغذ و جامه. تک، تنها، یگانه.

**پەرداخ** pardâx : آبخوری، ظرفی که با آن آب خورند. جلا داده، صیقل کرده. آماده، حاضر، مستعد، کار آماده شده. آراسته، زینت داده شده.

**پەرداخ دان** pardâx dân : صیقل دادن، جلا دادن.

**پەرداخ دار** pardâx dâr : صیقل دار، جلا دار. درخشان، درخشنده.

**پەرداخ کردن** pardâx kirdin : زدودن، صیقل دادن، جلا دادن. مرتب کردن. آماده کردن، فراهم کردن. زینت دادن، آراستن.

**پەرداخی** pardâxî : آمادگی. شادمانی، درخشندگی. خوشی.

**پەڕدار** paṛdâr : پرنده، طیر. پردار، بالدار.

**پەرداغ** pardâq : آبخوری، جلا داده. آماده.

**پەرداغ کردن** pardâq kirdin : صیقل دادن. آراستن. آماده کردن.

**پەرداوتن** pardâwtin : چسبیدن به، به بغل گرفتن. پیراستن، شاخه زدن.

**پەردژ** pardiž : فرصت، مجال.

**پەردوو** pardû : پوشش بالای تیرهای سقف خانه که از نی و بوریا و خس و خاشاک و شاخه‌های درخت است و گل را روی آنها می‌ریزند. حجله، حجرهٔ زینت کرده برای عروس و داماد.

**پەردە** parda : پرده، پارچه‌ای که به در و پنجرهٔ اطاق آویزان کنند. امور پوشیده و پنهانی. هر یک از آوازها و آهنگ‌های موسیقی. پوشش، غشاء ستر. تو، درون چیزی، اندرون. ورق‌های نازک و شفاف میان دو توی پیاز. ورقی نازک و سفید که میان سفیده و پوست تخم مرغ قرار گرفته. صفحه‌ای بسیار نازک که روی برخی از اعضای تن انسان را پوشانده است: مانند پردهٔ روی کلیه. حرم، حرمسرا. حجله، اتاق مزین و آراسته برای عروس و داماد. جای، محل.

**پەردەپڵاو** parda piḷâw : یک نوع پلو پر از کشمش و بادام و کوفته ریزه است که در میان ظرف گود مخصوص چیده می‌شود و پرده‌ای از خمیر پخته در میان آن می‌گذارند.

**پەردەپۆش** parda poš : حجاب، ستر، پوشه، پوشش. روپوش، روی بند، روی پوش، معجزه.

**پەردەدادانەوە** parda dâdânawa : پرده را

انداختن.

**پەردەدار** parda dâr : کسی که کارش بالا بردن و آویختن پرده است. دربان، کسی که هر دم در سرا و کاخ نگهبانی می‌کند. صاحب، یار، دوست، راز نگهدار، رازدار، سادن، خادم کعبه.

**پەردەداری** parda dârî : سمت پرده‌دار. دربانی. رازداری. سدانت، پرده‌داری و خدمت کعبه.

**پەردەدڕان** parda diṛân : پرده دریدن، آشکار شدن راز نهانی، نمایان شدن سر. پردهٔ بکارت دختری را پاره کردن. هتک و ناموس کسی را بردن.

**پەردەدڕاو** parda diṛâw : پرده دریده، بی‌شرم، بی‌حیا.

**پەردەدڕی** parda diṛî : فاش کردن راز، آشکار کردن راز نهفته. هتک و ناموس کسی را دریدن. بی‌شرمی، بی‌حیایی.

**پەردەدڕین** parda diṛîn : پرده دریدن، پاره کردن پرده و امثال آن. راز آشکار کردن، فاش کردن راز. بردن هتک و ناموس کسی.

**پەردەک** pardak : معما، کلامی که معنی آن پوشیده باشد.

**پەردەگیر** parda gîr : دامادی که در حجله و پردهٔ دامادی بمیرد و یا مریض شود.

**پەردەگیران** parda gîrân : مریض شدن و مردن داماد در حجله و پردهٔ دامادی.

**پەردەگێڕان** parda gêṛân : پرده راکشیدن برای به هم آوردن.

**پەردەلادان** parda lâdân : پرده راکنار زدن. پرده برداشتن، ظاهر کردن، آشکار کردن. هتک کردن، رسوا کردن.

**پەردەناس** parda nâs : پرده شناس، موسیقی‌دان، نوازنده، کسی که پرده و آهنگ موسیقی را خوب می‌شناسد. صاحب فهم و فراست، هوشیار.

**پەردەناسی** parda nâsî : پرده شناسی، شناسندهٔ انواع پرده‌ها و آهنگ‌های موسیقی. نوازندگی، موسیقی‌دانی. هوشیاری.

**پەردەنشین** parda nišîn : خلوت نشین، خلوت گزین. زن روپوشیده و پارسا و پاک‌دامن، زن فرشته خو و پارسا. فرشتهٔ آسمان.

**پەردەنشینی** parda nišînî : حالت و چگونگی پرده نشینی.

**پەردەی‌بووکی** parday bûkî : جای عروس، محل عروس.

**پەردەی‌بەیاخ** parday bayâx : پردهٔ پرچم، آنچه بر سر پرچم نصب کنند.

**پەردەی‌چاو** parday çâw : پردهٔ چشم، مجموع پرده‌هایی که کرهٔ چشم را احاطه کرده‌اند.

**پەردەپیاهاتن** parda pyâ hâtin : پرده بر روی چشم آمدن.

**پەردەی‌بادە** parday bâda : پردهٔ باده، نوایی است از موسیقی قدیم.

**پەردەی‌دەروازە** parday darwâza : حجابی که بر در آویزند تا مانع داخل شدن نور و حرارت گردد، درسا، درساره.

**پەردەی‌زک** parday zik : پوشش و غشای روی شکم، پوست روی شکم.

**پەردەی ژێرپۆس** parday žêr pos : پردۀ زیر پوست.

**پەردەی ژێرپێست** parday žêr pêst : غشاء و پردۀ زیر پوست.

**پەردەی ساز** parday sâz : با شام، پردۀ ساز، سیم ساز.

**پەردەی شارەوان مـرواری** parday sârawân mirwârî: پردۀ شادروان مروارید، نام لحن دوازدهم است از سی لحن بار بد.

**پەردەی شەرم** parday šarm : پردۀ شرم، حیاء.

**پەردەی شەرم نـەمان** parday šarm namân : پردۀ شرم نماندن، شرم از میان رفتن.

**پەردەی کچیەتی** parday kiçyatî : پردۀ بکارت، پردۀ دوشیزگی، پـردەای کـه عـلامت بکـارت و دوشیزگی است، غشایی که نزد بیشتر دوشیزگان ابتدای مجرای مهبل را مسدود می‌کند.

**پەردەی کەت** parday kat : پردۀ تخت، پردەای که پیرامون تختخواب کشند.

**پەردەی کەشتی** parday kaštî : بـادبان کشـتی، پردەای که بر تیر کشتی بندند.

**پەردەی کـەنیشکیەتی** parday kanîškyatî : پردۀ دوشیزگی، پردۀ بکارت.

**پەردەی گاگەنج** parday gâganj : پردۀ گاو گنج، پردەای است از موسیقی قدیم.

**پەردەی گۆرانـی** parday gorânî : آوای آوازه خوانی، پردۀ آوازه خوانی، آهنگ ترانه خوانی.

**پەردەی گەورەشاناز** parday gawra šânâz : پردۀ بزرگ شهناز، پردەای است از موسیقی قدیم.

**پەردەی لووت** parday lût : پردۀ بینی، پردۀ بین دو سوراخ بینی.

**پەردەی ماهوور** parday mâhûr : پردۀ ماهور، نام شعبه‌ایست از موسیقی.

**پەردەی مشکۆ** parday miško : پردۀ مشکویه، نام پردەای است از موسیقی قدیم.

**پەردەی منال** parday minâl : بچه‌دان، پـردەای است در شکم زن که بچه در آن قرار می‌گیرد و با بچه از شکم خارج می‌شود.

**پەردەی موشکدانە** parday muškdâna : پـردۀ مشکدانه، نام پردەای است از موسیقی قدیم.

**پەردەی نەورۆز** parday nawroz : پردۀ نوروز،نام پردەای‌است ازموسیقی قدیم.

**پەردەی نیوەڕۆ** parday nîwaro : پردۀ نیمروز، نام پردەای از موسیقی قدیم.

**پـەردەی وەوی** parday wawî : پـردۀ عـروس، پردەای که شب زفاف پیش عروس بیاویزند.

**پەردەیی** pardaîy : پردگی، زن یا دختر که در خانه و پشت پـرده بـنشیند. پـوشیده، زن و دخـتر بـا حجاب، مستوره.

**پەردێو** pardêw : چـسبیدن، بـغل، بـغل گرفتن. پیراستن، شاخه زدن.

**پەرزەوان** parzawân : پالاون، پـالاوان، تـرشی پالا، صافی (ک).

**پەرزێد** parzêd : اشاره.

**پەرزینگ** parzîng : چانه، ذقن (ک).

**پەرژان** paržân : پروای کار، وقت مناسب بـرای کاری. پرچین، خاربست.

**پەرژەنگ** paržang : ترس، بیم، خوف، هراس. فجایع جنگ، مصیبت کارزار، حادثه دردناک پیکار (ک).

**پەرژێ** paržê : مجال، فرصت، پروای کار.

**پەرژیان** paržiyân : فرصت، مجال، پروای کار.

**پەرژین** paržîn : پرچین، خاربست، دیواری که از خار و خس و خاشاک در پیرامون و باغ و باغچه و کشتزار می‌کشند. فرصت، مجال، پروای کار.

**پەرژین کردن لەسووڕی** paržîn kirdin la sûṛî : محصور کردن، قرق کردن. پرچین کردن، چوب وخار و مانند آن بر دیوار نهادن تا کسی نتواند از آن بالا رود.

**پەرژین گێڕان** paržîn gêṛân : محصور کردن. پرچین کردن.

**پەرژینی قایم بێ** paržînî qâyim bê : حاشا، دور از شما، دور از روی شما.

**پەرسا** parsâ : پرسید (گ).

**پەرسای** parsây : پرسیدن، پرسش کردن، سؤال کردن (گ).

**پەرس** paris : پرست، در ترکیب به جای پرستنده آید: خواپەرس xwâ paris : خداپرست.

**پەرست** parist : پرست، پرستنده.

**پەرستراو** paristirâw : پرستیده شده، پرستش شده، عبادت شده، معبود.

**پەرستگا** paristgâ : پرستشگاه، عبادتگاه، جای عبادت.

**پەرستش** paristiš : پرستش، طاعت، عبودیت.

**پەرستشت** paristišt : پرستش، طاعت.

**پەرستشگا** paristišgâ : پرستشگاه، جای پرستش.

**پەرستن** parîstin : پرستیدن، عبات کردن، بندگی کردن. اظهار اطاعت کردن، پرستیدن فرمان. خدمت کردن. دوست داشتن.

**پەرستەر** paristar : پرستنده، عابد. پرستش‌کننده، عبادت‌کننده، خدمتکار، خادم. دوستدار، ستاینده.

**پەرسار** parisâr : پرستار، زنی که در بیمارستان از بیماران مواظبت و خدمت می‌کند.

**پەرساری** parisârî : عمل و شغل پرستار.

**پەرسای** parsây : پرسیدن (گ).

**پەرسڤ** parsiv : پاسخ، جواب (ک).

**پەرسگە** parisgâ : پرستشگاه، معبد.

**پەڕسیاوەحش** paṛsiywahš : پرسیاوش، پرسیاوشان ـ گیاهی‌است‌دارای‌ساقه‌های باریک و تیره رنگ، برگ‌هایش ریز و دارای اسیدگالیک است و در طب به کار می‌رود.

**پەڕسیاوەش** paṛsiywaš : پرسیاوشان، پرسیاوش.

**پەرسیڤ** parsîv : زکام، نزلهٔ انفی (ک).

**پەرسین** parisîn : پرستیدن، عبادت کردن.

**پەرسیو** parsîw : زکام (ک).

**پەرسیووش** pari siyuwaš : پرسیاوشان (ل).

**پەرش** parš : پراکنده، پخش، متفرق، متشتت.

**پەڕش** paṛš : پخش، پراکنده. یک نوع بلغور است.

**پەڕشت** paṛišt : پرنج، نوعی گندم باریک و ریز است که در آسیاب دستی مانند بلغور خرد می‌کنند و از آن خوراک می‌پزند.

**پەڕشتین** paṛištîn : آش بلغور، آش پرنج.

**پەرش و بڵاو** parš u biḷâw : پخش و پلا،

پراکنده.

**پەرش و بڵاو بوون** parš u biḷâw bûn : پخش و پلا شدن، پراکنده شدن، تار و مار شدن.

**پەرش و بڵاوکردن** parš u biḷâw kirdin : پخش و پلا کردن، پراکندن، متفرق ساختن.

**پەڕش و بڵاو کردنەوە** paṛš u biḷâw kirdinawa : پخش و پلا کردن، پراکندن.

**پەڕشە** paṛša : پرنج. نوعی بلغور است.

**پەرفین** parfîn : رسیدن به سن رشد، مرد شدن، زن شدن، بلوغ (ک).

**پەرڤین** parvîn : شکافتن، شکافته شدن، دریدن، دراندن (ک).

**پەرک** park : بی‌ثمر،درخت بی‌میوه. نخ پنبه‌ای چند لا به هم تابیده (ل).

**پەرکاڵ** parkâl : زیبا و آراسته، منظم، مرتب. مزین، زینت داده شده (ک).

**پەرکوڵۆڵ** parkuḷoḷ : گوسفند چشم و دهن و گردن سیاه و روی بینی سفید.

**پەڕکوور** paṛkur : نوعی عقاب کوچک سیاه که سر بال‌هایش سفید است.

**پەڕکردەی** paṛ karday : پر کردن، لبریز کردن (گ).

**پەرکەم** parkam : صرع، بیماری عصبی که در انسان باعث تشنج و فقد شعور می‌گردد و غالباً با حالت اختلاج و تشنج و احساس درد و سستی در اعضاء بدن شروع می‌شود و مریض ناگهان بر زمین می‌افتد و سپس شروع به تنفس می‌کند. مصیبت، سختی، رنج. بلاء، آسیب. سکته، حالتی که ناگهان در انسان پیدا می‌شود و اعضاء بدن را از حس و حرکت می‌اندازد و اغلب باعث مرگ می‌شود، و بیشتر در اثر پاره شدن بعضی رگ‌های قلب تولید می‌گردد. مرگ ناگهانی (ک).

**پەڕکێشیاک** paṛ kêšyâg : پرندهٔ بال کنده شده.

**پەرگ** parg : نخ گیوه، رشته ـ رشته‌ای که با آن گیوه را می‌دوزند. حاشیهٔ چرمی دور گیوه.

**پەرگار** pargâr : پرگار، آلتی هندسی برای کشیدن دایره و خطوط.

**پەرگاری چەرخ** pargârî çarx : پرگار چرخ، دور فلک.

**پەرگاری دووسەر** pargârî dû sar : پرگار دوسر، پرگاری است که با آن می‌توان پاره‌خط‌های کوچک معین را به قسمت‌های مساوی بخش نمود.

**پەرگاڵ** pargâl : خانه، سرا، جایی که در آن زیست کنند. خانواده، ایل خانه، اهل‌البیت (ک).

**پەڕگر** paṛgir : میانه‌رو.

**پەرگرت** pargirti : پرواز کردن (ل).

**پەڕگری** paṛgiṛî : میانه‌روی.

**پەرگ‌کەڵاش** parg kaḷâš : نخ گیوه.

**پەرگهاندن** pargihândin : گرد کردن، گرد آوردن (گ).

**پەڕگەردەن** paṛgardan : پر گردن مرغ.

**پەرگەما** pargamâ : نخی است که با آن کنار گیوه را می‌دوزند. حاشیهٔ چرمی پیرامون کفش و گیوه.

**پەڕگەنە** paṛgana : پراکنده، متفرق، متشتت. بخش، قسمت کوچکی از یک شهر (ک).

**پەڕگەنە بوون** parġana bûn : پراکنده شدن، متفرق شدن. سرگردان شدن، از خان و مان دور افتادن (ک).

**پەڕگەنەدار** parġana dâr : بخشدار، کسی که از جانب وزارت کشور امور یک بخش را تحت نظر فرماندار اداره کند (ک).

**پەڕگەنە کرن** parġana kirin : پراکنده کردن، متفرق کردن (ک).

**پەرگهین** pargihîn : برخورد کردن، با هم رو به رو شدن. پیش آمدن، اتفاق افتادن (ک).

**پەرگی** pargî : برخورد، به هم رسیدن دو چیز. به هم رسیدن دو کس (ک).

**پەڕلەپێ** par la pê : پرپا، کبوتری را گویند که بر روی پاهایش پر فراوان روییده باشد.

**پەرمان** parmân : آسودگی خاطر داشتن، آرامش خاطر داشتن. چشم داشتن، انتظار حصول امری را داشتن. به خویشتن متکی بودن. جرأت داشتن، بی‌باک بودن.

**پەڕمل** parmil : پرگردن مرغ و پرنده.

**پەرموو** parmû-parmû : امیدواری، امیدواربودن، امید داشتن.

**پەرموون** parmûn-parmûn : به خود متکی بودن، امید داشتن، امیدوار بودن. به خود تکیه کردن.

**پەرموونەوە** parmûnawa : به خود متکی بودن، امیدوار بودن.

**پەرمیان** parmiyân : آرامش خاطر داشتن. چشم داشتن. به خویشتن متکی بودن.

**پەرنساندن** parinsândin : تنگدستی و فقر را تحمل کردن، تاب و طاقت ناداری و تهیدستی را داشتن (ک).

**پەڕنده** parindâ : پرنده، هر جانوری که می‌پرد، طیر.

**پەرننە** parinna : پرنده، طیر.

**پەڕنیان** parniyân : پرنیان، حریر چینی منقش، حریر ابریشمی گلدار.

**پەڕنیانی** parniyânî : منسوب به‌پرنیان.

**پەڕۆ** paro : لته، تکه پارچهٔ کهنه. تکه‌ای از پارچه یا جامه.

**پەروا** parwâ : پروا، باک، ترس، بیم.

**پەروار** parwâr : پروار، گاو وگوسفندی که او را در جای خوب ببندند و خوراک خوب بدهند تا فربه شود.

**پەرواری** parwârî : پروار (گ). پرواری، گوسفندی که برای پروار می‌گذارند.

**پەرواز** parwâz : پرواز، طیران، عمل پریدن در هوا.

**پەروازکردن** parwâz kirdin : پرواز کردن، حرکت کردن پرنده در آسمان.

**پەروازە** parwâza : بچهٔ پرنده که تازه پرواز کند. چرخ زدن بچهٔ پرنده در هوا.

**پەروازە بوون** parwâza bûn : به پرواز رسیدن بچهٔ پرنده در هوا.

**پەروانە** parwâna : پروانه، حشره‌ای است دارای بال‌های خوشرنگ که اقسام متعدد دارد. پره‌هایی است که دور خود بچرخد مانند پروانهٔ اتومبیل و هواپیما. ملخک هواپیما، ملخک کشتی. فرفره،

هر چیز پره‌دار و سبک که به وسیلهٔ باد دور خود بچرخد. نوعی زیور زنانه.

**پەڕۆش** paroš : پریشان، آشفته، ژولیده. دلتنگ، محزون، اندوهگین. اندوه، غصه، گرفتگی دل. افسوس، دریغ، حسرت.

**پەڕۆش‌دەر** paroš dar : غم آور، اندوه آور، آنچه مایهٔ غم و انوه شود.

**پەڕۆش‌دار** paroš dâr : اندوهگین، اندوهناک، محزون. کسی که دریغ و افسوس می‌خورد.

**پەڕۆش‌داری** paroš dârî : اندوهناکی. افسوس، دریغ.

**پەڕۆک** parok : متاع، کالا از قبیل پارچه و امثال آن که بازرگانان خرید و فروش کنند (ک). لته، کهنه، تکهٔ پارچهٔ کهنه.

**پەروکرد** paru kird : وصله کردن، دروغی را اصلاح کردن (ل).

**پەڕۆکردن** paro kirdin : پینه کردن، وصله کردن، رقعه دوختن.

**پەڕۆکۆنە** paro kona : پارچهٔ کهنه و پاره، لته.

**پەڕوو** parû : پارچه یا جامهٔ پیشکشی. هدیه، تقدیمی. پارچه نخی و کهنه (ل).

**پەڕووباڵ** par û bâl : پر و بال، بال و پر.

**پەڕووپۆ** par û po : تاب و توان، طاقت. دارایی، ثروت.

**پەرووشە** parûša : جرقه، شراره، اخگر.

**پەروەردگار** parwardigâr : پروردگار، تربیت‌کننده، مربی. یکی از نام‌های باری تعالی، رب.

**پەروەردگاری** parwardigârî : ربوبیت، پروردگاری.

**پەڕوەردە** parwarda : پرورده، پرورش یافته، تربیت یافته.

**پەروەردە بوون** parwarda bûn : پرورده شدن، پرورش یافتن، تربیت شدن.

**پەڕوەردە کراو** parwarda kirâw : تربیت یافته، پرورش شده.

**پەروەردە کردن** parwarda kirdin : بار آوردن، تربیت کردن، پرورش دادن، پروراندن، بزرگ کردن.

**پەروەردە کردنی نیشتمانی** parwarda kirdinî nîštimânî : سازمان تربیت بدنی.

**پەروەردیار** parwardiyâr : پروردگار، پرورش‌دهنده، مربی. رب، صانع، خالق.

**پەروەردیاری** parwardiyârî : ربوبیت، پروردگاری، الوهیت.

**پەروەرشت** parwarišt : پرورش، تربیت، تعلیم.

**پەروەری** parwarî : پرورش دهنده، تربیت‌کننده، مربی.

**پەڕۆی‌بۆسۆ** paroy boso : لته و کهنهٔ سوخته که روی سنگ آتش زنه بگذارند و چخماق بزنند تا آتش بگیرد.

**پەڕۆی‌بێ‌نوێژی** paroy bênwêžî : کهنهٔ بی‌نمازی، لته و کهنه‌ای است که زنان در ایام حیض بر فرج نهند.

**پەڕۆی‌درگای‌شیشە** paroy dirgây šîša : کهنهٔ در شیشه، کهنه‌ای که با آن در شیشه و بطری را

می‌بندند.

**پـــــەڕۆی دەورزەخم** paroy dawr zaxm : پارچه‌ای که بر روی زخم و جراحت ببندند.

**پەروین** parwîn : پروین، چند ستارهٔ کوچک در آسمان که در یک جا جمع شده و به شکل یک ستاره دیده می‌شود.

**پەروویی** parûîy : پهن، عریض (ک).

**پەرویی** paruîy : برای، از برای، بهر، از بر (گ). پول. پلک چشم (ک). پاس، ادب، احترام، حرمت. پخش، نشر، پراکنده. گسترش. افزایش.

**پەڕە** para : دندانهٔ چرخ و دولاب، پرآسیا، دندانهٔ آسیا. برگ، ورق، آنچه از ساقه و ساقهٔ گیاهان و درخت می‌روید. صفحه، رویه، یک روی از هر برگ کتاب. پرهٔ بینی، قسمت غضروفی ابتدای سوراخ‌های بینی که دیواره‌های طرفی سوراخ‌های بینی را می‌سازد و از جلو نیز به غضروف نوک بینی منتهی می‌شود. پرهٔ گوش، نرمهٔ راست و چپ گوش. پرهٔ دل، اندرون، درون دل. پره‌های پشت ماهی. واحدی برای شمارش. پرهٔ چرخ (ل). برگ کاه. دامنهٔ کوه، پای کوه.

**پەرەئەستاندن** para astândin : گسترش یافتن، افزایش یافتن، افزون شدن. توسعه یافتن، وسعت یافتن، فراخ گشتن.

**پەڕەئەستلێرکە** para astilêrka : پرستو، پرنده‌ای است کوچک دارای دم بلند و دو شاخه و منقار پهن و سه گوش، پرهایش سیاه و زیر سینه‌اش خاکستری رنگ و بیشتر در سقف خانه‌ها لانه می‌گذارد.

**پەرەبەستن** para bastin : گسترش یافتن، افزون شدن، زیاد شدن.

**پەڕەپا** para pâ : پرپا، نوعی کبوتر است که بر روی استخوان کف پایش پرهای فراوان موجود است.

**پەڕەپەڕە** para para : پره پره، لا به لا، ورق ورق، برگ برگ، صفحه صفحه.

**پەرەپێدان** para pêdân : توسعه دادن، وسعت دادن، فراخ کردن، گشاد کردن. گستردن، گسترش دادن، پهن کردن. زیاد کردن، فزون کردن.

**پەڕەخەرەک** para xarak : دکلان، دوک پشم رشتن، تکهٔ چوب مدور که سیخی از میان آن گذرانیده و با آن پشم می‌ریسند.

**پەرەساندن** para sândin : گسترش یافتن، افزون شدن، پراکنده شدن. پخش شده، گستردن.

**پەرەسێکلە** para sêkla : پرستو.

**پەڕەسلێرکە** parasilêrka : پرستو، بلوایه، پیلوایه، خطاف.

**پەڕەسلێنکە** parasilênka : بلوایه، پرستو.

**پەرەسە** parasa : پایه، درجه، مرتبه، رتبه، منزلت، مقام. گسترش، توسعه، افزایش، افزون.

**پەرەسە کـردن** parasa kirin : گسترش دادن، افزوش شدن، زیاد شدن، افزایش یافتن.

**پەرەسەندن** para sandin : گسترش یافتن، زیاد شدن، افزایش یافتن.

**پەرەسیکلە** parasîkla : چلچله، پرستو (ک).

**پــەڕەسێلکە** parasêlka-parasêlka : پرستو، پیلوایه.

**پەرەسێن** para sên : چیزی که زود فزونی و

گسترش یابد.

**پەڕەکا** parạ kâ : پرۀ کاه، برگ کاه.

**پەڕەکە** parạka : دنده، استخوان پهلو. پرده یا هر چیز پر مانند. مثل پرۀ قفل و پرۀ آسیاب و امثال آنها.

**پەڕەکەر** parạ kar : پنبه‌زن، آن که پنبه را با کمان می‌زند که از هم باز شود.

**پەڕەکەری** parạ karî : پنبه‌زنی، عمل بیرون کردن پنبه از پنبه‌دانه و محلوج کردن پنبه.

**پەڕەکەی ئاسیاو** parạkay âsyâw : پر آسیا، دندانۀ چرخ و دولاب، ناعره.

**پەڕەکەی قوڵف** parạkay quḷf : پرۀ قفل، جزوی از قفل که قفل را بدان محکم و مضبوط سازند.

**پەڕەکەی کلۆم** parạkay kiḷom : پرۀ کلیدان، پرۀ کلیدان، پرۀ کلون در، پرۀ قفل.

**پەڕەکەی لووت** parạkay lût : پرۀ بینی، نرمۀ بینی، پردۀ وسطی بینی.

**پەرە گرتن** para girtin : گسترش یافتن، زیاد شدن، گسترده شدن. پراکنده شدن، شیوع یافتن.

**پەرەم پەرەم** param param : ریز ریز، خرد خرد.

**پەرەم پەرەم بوون** param param bûn : ریز ریز شدن، خرد شدن.

**پەڕەناو** parạnâw : زیر و رو کردن خوشه‌های خشک گندم و جو زیر پای گاو خرمن‌کوبی.

**پەڕەند** parạnd : جوهر شمشیر و مانند آن. ابریشم (گ).

**پەڕەندار** parạndâr : فولاد، پولاد. شمشیر جوهردار.

**پەرەنگ** parang : زغال افروخته، تکۀ آتش، اخگر آتش (ک). برق و فروغ (گ). درخشیدن.

**پەڕەنێشک** parạnêšk : گیاهی است که بار و میوۀ آن گرهی است کوچک و خار که چون به پوشاک و جامه بچسبد، به دشواری می‌توان جدا کرد.

**پەڕەوازە** parạwâza : آواره، در بدر، نفی بلد شده، سرگردان. پرواز و چرخ زدن بچۀ پرنده در هوا.

**پەڕەوازە بوون** parạwâza bûn : آواره شدن، در بدر شدن، سرگردان شدن. به پرواز رسیدن بچۀ پرنده.

**پەڕەوازە کردن** parạwâza kirdin : آواره کردن، دربدر کردن، سرگردان کردن، نفی بلد کردن. به پرواز در آمدن بچۀ پرنده، پرواز گرفتن بچۀ طیور.

**پەڕەور** parạwîr : پرنده، طیر.

**پەڕەی بیاوان** parạy biyâwân : پرۀ بیابان، دامنۀ بیابان.

**پەڕەی لووت** parạy lût : پرۀ بینی، پردۀ وسطی بینی.

**پەرهێز** parhêz : پرهیز، خودداری، احتراز، اجتناب. نخوردن برخی از غذاها به دستور پزشک. پارسایی، تقوی. ترس، خوف.

**پەرهێز کردن** parhêz kirdin : پرهیز کردن، اجتناب کردن. نخوردن بعضی از غذاها به دستور پزشک. پارسایی کردن. ترسیدن.

**پەرهێزگار** parhêzgâr : پرهیزکار، پاکدامن. خداوندگار که انسان را حفظ می‌کند.

**پەرهێزی** parhêzî : خویشتن‌داری، خودداری، اجتناب، تحفظ.

**پەرێ** parê: برای، از برای. پری، پریروز (گ).

**پەری** parî: پری، فرشته. زن بسیار زیبا.

**پەری ئەندام** parî andâm: پری اندام، پری پیکر، زنی که چهره و اندامی چون پری دارد.

**پەری بڕ** parî biṛ: پسر بچهٔ نوزاد که خروسک یا پوست ختنه گاه نداشته باشد تا به بریدن نیاز پیدا کند، عوام می‌گویند آن را پری بریده است.

**پەری پەیکەر** parî paykar: پری پیکر، پری اندام، زنی که اندامی چون پری دارد.

**پەریتانگ** parîtâng: پروانه، حشره‌ای است معروف (ک).

**پەریجار** parîjâr: بیشتر وقت‌ها.

**پەریر** parîr: پریروز، یک روز پیش از دیروز (ل).

**پەری روخسار** parî ruxsâr: پری رخسار، پریچهره، زنی که رخساری چون پری دارد.

**پەری دۆت** parî dot: پری‌دخت، دختری چون پری (لک).

**پەری روو** parî rû: پری رو، پری رخ، پری روی.

**پەری روویی** parî rûîy: پری روی بودن، پریچهر بودن.

**پەری ڕەش** parî ṛaš: دیو، اهریمن، شیطان. نوعی گندم است.

**پەری رەشک** parî rašk: اهریمن، شیطان (ک).

**پەریز** parîz: پرهیز، اجتناب. تقوی، ورع. احتیاط (ل). زمینی که غله‌اش به تازگی درو شده باشد.

**پەریزانگ** parîzâng: معده،شکمبه (ک).

**پەریز کرد** parîz kirdi: پرهیز کردن (ل).

**پەریش** parîš: پریشان، آشفته، ژولیده.

**پەرێش** parêš: پریشان، آشفته.

**پەریشاروخ** parîšârux: پرنده‌ای است کوچک به رنگ زرد طلایی و سفید که بیشتر در جنگل‌های بلوط و باغ‌ها وجود دارد.

**پەرێشان** parêšân: پریشان، آشفته. دلتنگ، محزون، مضطرب.

**پەرێشان بوون** parêšân bûn: پریشان شدن، آشفته شدن، پشولیده‌شدن. دلتنگ شدن، محزون شدن، مضطرب شدن.

**پەرێشان‌کردن** parêšân kirdin: پریشان کردن، آشفته کردن، دلتنگ کردن، مضطرب کردن.

**پەرێشانی** parêšânî: ژولیدگی. حزن. اضطراب، پریشانی، آشفتگی، دلتنگی.

**پەڕی قاقەز** paṛî qâqaz: برگ کاغذ.

**پەرێکە** parêka: پری، پریروز.

**پەڕی گوڵان** paṛî guḷân: برگ گل‌ها.

**پەڕی ناوباڵ** paṛî nâw bâḷ: پرمیان بال.

**پەڕێن** paṛên: تیرانداز، پرتاب‌کننده. پرتاب‌کنندهٔ تیر و سنگ.

**پەڕین** paṛîn: پریدن، جهیدن، جستن، جست زدن. به ایغری در آمدن، گشنی کردن، جفت شدن حیوان نر با ماده، افتادن حیوان نر بر ماده برای جفتگیری. در رفتن چیزی از جای خود. پریدن رنگ از سرما، از دست دادن رنگ طبیعی چهره به سبب سرما و مرض و غیره. پریدن، پرواز کردن. فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب و ستاره. بریده شدن شیر، از هم بریدن شیر. پریدن خون، مانند پریدن و جستن خون از بدن انسان و حیوان. جفت

شدن زن و مرد با هم به طور نامشروع.

**پەڕینەخوارەوە** parîna xwârawa: پایین پریدن، جستن به پایین، از جایی بلند پریدن و به پایین آمدن.

**پەڕینەڕ** parênar: پرتاب‌کنندهٔ تیر و سَنگ.

**پەڕینەقوڕگ** parînar qurig: به گلو پریدن، مانند پریدن آب و خوراک به گلو.

**پەڕینەکوڵ** parîna kol: به کول پریدن، به گرده پریدن و سوار شدن.

**پەڕینەوە** parînawa: گذشتن و عبور کردن از جایی که آب داشته باشد. رهایی یافتن، نجات پیدا کردن، خلاص شدن از گرفتاری، رستن از مصیبتی. متمایل شدن خورشید از میانهٔ آسمان به سوی مغرب. از بین رفتن طعم و رنگ و بوی چیزی. خشکیدن، خشک شدن پژمرده شدن گیاه. جهیدن، جستن از روی چوب و امثال آن.

**پەڕیوە** parîwa: آواره، در بدر، نفی بلد شده. پرنده، طیر.

**پەریە** pariya: پری (گ).

**پەز** paz: گلهٔ گوسفند و بز (ک). گوسفند، میش.

**پەزا** pazâ: حبوبات زود پز (ل).

**پەزان** pazân: پختن، طبخ کردن.

**پەزانن** pazânin: پزیدن، پختن.

**پەزاو** pazâw: آب دادن سبزیجات برای دوم.

**پەزپەزک** pazpazik: رتیل.

**پەزرو** pazirû: غذایی که قبل از شام یا ناهار خورده می‌شود (ل).

**پەزسێ ساڵە** paz sê sâla: گوسفند سه ساله.

**پەزە کێفی** paza kêfî: غرم، میش کوهی، گوسفند کوهی.

**پەزە کێوی** paza kêwî: غوچ کوهی، میش کوهی.

**پەزیان** pazyân: پختن، طبخ کردن.

**پەزێرە** pazêrâ: پس مانده، شب مانده، خوراک و طعامی که شب بر آن گذشته و روز بعد مانده باشد. نان بیات، نان شب مانده.

**پەزێرە کەفتن** pazêrâ kaftin: بیات شدن نان، نانی که از شب مانده باشد و بیات شده باشد.

**پەزێرە کەوتن** pazêrâ kawtin: باقی ماندن و بیات شدن نان.

**پەزیزانک** pazîzânk: چینه‌دان خروس (ک).

**پەزیشک** pazîsk: پزشک.

**پەزیشک** pazîšk: پزشک، طبیب، کسی که تداوی امراض کند.

**پەزیشک‌خانە** pazîšk xâna: پزشک خانه، جای پذیرایی پزشکان از مریض در خارج مطب.

**پەزیشکی** pazîškî: پزشکی، طبابت.

**پەزیشکیار** pazîškyâr: پزشکیار، کمک پزشک، معین طبیب.

**پەزیشکیاری** pazîškyârî: پزشکیاری، عمل پزشکیار.

**پەزیشکی کردن** pazîškî kirdin: پزشکی کردن، طبابت کردن.

**پەزین** pazîn: پختن،طبخ کردن.

**پەژ** paž: شاخهٔ درخت (ک).

**پەژاج** pažâj: پازاج، مرضعه، دایهٔ شیردهنده.

ماما، قابله (گ).

**پەژاجی** pažâjî : مامایی، قابلگی (ک).

**پەژاجی کرن** pažâjî kirin : مامایی کردن، قابلگی کردن (ک).

**پەژارە** pažâra : تشویش، دلواپسی، نگرانی، آشفتگی (ل). حسرت بر گذشته، فکر خیالات و خاطرات گذشته. اندوه، غم، غصه، گرفتگی (ل). اندیشه، فکر، تفکر، تأمل. کثرت کار، کار زیاد.

**پەژارەبار** pažâra bâr : اندوهبار، اندوهناک، غمگین.

**پەژارەباری** pažâra bârî : اندوهناکی، اندوهگینی، غمگین.

**پەژارەداگرتن** pažâra dâgirtin : غمگین شدن. اندوهگین شدن، بر گذشته حسرت آوردن، دریغ خوردن.

**پەژراندن** pažrândin : به پیشواز رفتن، استقبال کردن (ک).

**پەژک** pažik : شاخهٔ ریز درخت. هیزم، هیمه چوب و شاخهٔ خشک درخت که به درد سوزاندن بخورد (ک).

**پەژک فرۆش** pažik firoš : کسی که هیزم برای فروش جمع می‌کند (ک).

**پەژم** pažm : پشم، صوف، موهای باریک که روی پوست حیواناتی از قبیل گوسفند و شتر می‌روید (گ).

**پەژمچن** pažm çin : آن که پشم تن حیوانات ببرد (گ).

**پەژمچنی** pažm çinî : عمل چیدن یا بریدن پشم حیوانات (گ).

**پەژمچین** pažm çîn : ابزاری که بدان پشم تن حیوانات ببرند (گ).

**پەژمردە** pažmirda : پژمرده، پلاسیده، خشک شده. اندوهگین، اندوهناک، غمگین.

**پەژموردە** pažmurda : خوشیده، پژمرده. غمناک، افسرده.

**پەژموردەبوون** pažmurda bûn : پژمرده شدن، خشک شدن. غمگین شدن، افسرده شدن.

**پەژموردە کردن** pažmurda kirdin : پژمرده کردن، خشک کردن. افسرده کردن.

**پەژمین** pažmîn : پشمی (گ).

**پەژمینە** pažmîna : کفک، زنگ سفید رنگی که نوعی از قارچ است به سبب رطوبت بر روی نان و بعضی غذاها شب مانده پیدا می‌شود.

**پەژن** pažn : صدا یا آوازی که از شکستن یا شکافته شدن چیزی به گوش می‌رسد (ک).

**پەژەل** pažal : مو، موی بدن. خار، گیاهی که دارای شاخه‌های باریک و نوک تیز است (ک).

**پەژەلاندۆک** pažalândok : واجبی، دارویی است که برای ازالهٔ موی بدن به کار می‌برند (ک).

**پەژیراندن** pažîrândin : پذیرفتن، قبول کردن. خواستن، طلب کردن، طلبیدن.

**پەژێو** pažêw : پریشان، آشفته، افسرده، ملول.

**پەژێو بوون** pažêw bûn : پریشان شدن، ملول شدن.

**پەژیوان** pažîwân : پشیمان، نام، سادم.

**پەژیوان بوون** pažîwân bûn : پشیمان شدن،

نادم شدن.

**پەژیوان کردن** pažîwân kirdin : پشیمان کردن، نادم کردن.

**پەژیوانی** pažîwânî : پشیمانی، ندامت.

**پەژێو کردن** pažêw kirdin : پریشان کردن، آشفته کردن، افسرده کردن.

**پەژێوی** pažêwî : پریشانی، آشفتگی، افسردگی.

**پەس** pas : گوسفند، میش (لک). گاو و گوسفند و بز. پست، فرومایه، بی‌سر و پا. پایین، زیر، تخت، نشیب، سرازیری، زمین سرازیر و پست. اینک، اکنون.

**پەسا** pasâ : مقداری از گل که قبلاً خیسانیده باشند. آنچه که برای آماده کردن و پختن غذا در آن ریزند مانند: گوشت و نخود و لوبیا و زردچوبه و غیره.

**پەساپەس** pasâpas : پی در پی، پیاپی، پشت سر هم.

**پەساخۆر** pasâxur̤ : پس ماندهٔ علف در آخور که الاغ نمی‌خورد.

**پەسادان** pasâ dân : پژوهش کردن، تحقیق کردن.

**پەسادەر** pasâdar : پژوهنده، محقق، پژوهش‌کننده.

**پەسار** pasâr : بندر، بندرگاه. پناهگاه، ملجأ (ک). سایه‌دار، جایی که آنجا را آفتاب نگیرد.

**پەسارگە** pasârga : پناهگاه، جایی که برای حفظ جان پناه برند. قلهٔ کوه که به یک طرف خمیده باشد. بندرگاه (ک).

**پەسا کردن** pasâ kirdin : خیسانیدن، مرطوب ساختن. خمیر کردن. مخلوط ساختن، ترکیب کردن.

**پەساو** pasâw : پس ماندهٔ کف صابون که با آن مجدداً چیزی را بشویند.

**پەساوڕەسا** pasâ u r̤asa : آنچه که در پخت و پز برای تهیهٔ غذا در آن ریزند مانند: نخود و لوبیا و زردچوبه و زعفران و امثال آن.

**پەسای پەس** pasây pas : پی در پی، پشت سر هم.

**پەس ئۆو** pas ou : سرکه‌ای که از آب دومی روی کشمش که یکبار سرکهٔ آن گرفته شده به دست می‌آید. آب صابونی که یکبار لباس در آن شسته شده است (ل).

**پەس بوون** pas bûn : باختن، بازیدن، زیان کردن در قمار.

**پەسپۆر** paspor : زن پرگو، زن پرچانه، زن پرحرف، زنی که پرچانگی کند و بسیار گوید (ک).

**پەس پەس کەرە** paspaskara : عنکبوت، تارتنک، تندو.

**پەسپەسە کۆڵە** paspasakoḷa : تارتن، جولاهه، عنکبوت (گ).

**پەسپەسە کۆڵی** paspasakoḷî : تارتنک، تارتن (گ).

**پەس پەندە** paspanda : آدم بی‌ارزش، آدم بی‌ارج، آدم بی‌اعتبار. گمنام، ناشناس، بی‌نام و نشان.

**پەست** past : پست، فرومایه. نشیب، سرایزیر. دلگیر، اندوهگین.

**پەستاپەستا** pastâ pastâ : پیاپی، پی در پی، پشت سر هم.

**پەستان** pastân : تپاندن، فرو کردن، چپاندن، چیز نرم و شل را بازور و فشار میان چیز دیگر جا دادن. له کردن، خرد کردن. فشار، زور و سنگینی که بر چیزی فرود آید.

**پـەستان پیۆ** pastân pêû : بـارومتر، هـواسـنج، میزان‌الهواء.

**پەستاندن** pastândin : تپاندن، چپاندن.

**پەستاندنەوە** pastândinawa : تـپانیدن، چـپزی شل و نرم را با فشار در چیز دیگر داخل کردن.

**پەستاوتن** pastâwtin : تپاندن، چپاندن.

**پەستاوتنەوە** pastâwtinawa : بـه هـم فشـردن، انباشته شدن، تراکم. فشار دادن.

**پەستاوتە** pastâwta : افشرده، فشار داده شده.

**پەست بوون** past bûn : دلگیر شدن، اندوهگین شد.

**پەست پایە** past pâya : پست فطرت، فرومایە، فاکس.

**پەست تر** past tir : پست‌تر، فرومایەتر.

**پەستران** pastirân : انباشته شدن، سفت شدن و به هم رفتن.

**پەستیراوە** pstirâwa : فشا داده شده.

**پەستن** pastin : تپاندن، چپاندن. فشار دادن.

**پەستنەوە** pastinawa : چپانیدن، تپانیدن.

**پەستۆ** pasto : فشار، زور و سنگینی که بـر روی چیزی فرود آید.

**پەستوان** pastiwân : چپاندن، تپاندن.

**پەستۆی خوێن** pastoy xwên : فشار خون.

**پەستوو** pastû : چپانیده شده، چیزی با زور و فشار میان چیز دیگر جا داده شده. پستو، اطاقکی که در پشت اطاق نشیمن تهیه کنند و لوازم خانه را در آن گذارند.

**پەستە** pasta : پستک، نیم تنۀ نـمدی خشـن کـه روستاییان کرد در زمستان و روزهای سرما روی لباس می‌پوشند.

**پەستەک** pastak : پستک، پلک، نیم‌تنۀ نـمدی خشن.

**پەستەکۆڵە** pastakoḷa : گرد آمدن زن و مرد روستا در شب برای یافتن پستک.

**پەستەوە** pastawa : چپانیده، تپانده.

**پـەستی** pastî : پسـتی، انـدوهگینی، سـرازیـری. غمناکی. فرومایگی، پستی. فروتنی، تواضع.

**پەستێن** pastên : چپاندن، تپاندن.

**پەسخەل** pasxal : خنده‌آور، خنده‌دار، مضحک. کسی از دیگری تقلید کند (ک).

**پەسخەلی** pasxalî : پـیروی، تـقلید، نـمایشنامۀ خنده‌آور (ک).

**پەسخەلی کرن** pasxalî kirin : تقلید کردن، پیروی کردن (ک).

**پەس دانَ** pas dân : پس دادن، استرداد، وادادن.

**پەسرپێرار** pasir pêrâr : پس پیرار سال، سه سال پیش.

**پەسرپێرارەکە** pasir pêrâraka : پس پـیرار، دو سال پیش از پار.

**پەسرپێرەشەو** pasir pêra šawa : پس پریشب.

**پەسرپێرەکە** pasir pêraka : پس پریروز، دو روز پیش از دیروز.

**پەس ڕۆیین** pas roîyn : پس رفتن، عقب رفتن.

**پەس سەنن** pas sanin : پس گرفتن، چیز داده را گرفتن، استرداد.

**پەسسی** passî : پستی، نشیب، سرازیری، فرومایگی، ناکسی. باخت در قمار.

**پەس شیری** pas šîray : پس رفتن، عقب رفتن (گ).

**پەس قەرەوول** pas qarawuḷ : پس قراوال، موخرهٔ لشکر.

**پەسقەلە** pasqala : آدم شوخ و بذله گو.

**پەس کەفتن** pas kaftin : پس افتادن، عقب افتادن. باختن، زیان در قمار.

**پەسڵان** pasḷân : روز پسین. روز قیامت. آخرین، واپسین، بازپسین.

**پەس مەندە** pas manda : پس مانده، باقی مانده از خوراک کسی. بقیهٔ هر چیزی.

**پەس مەنە** pas mana : پس مانده، ته مانده، باقی مانده. بقیهٔ هر چیزی.

**پەس مەنەخۆر** pas mana xor : پس مانده خور، آن که پس مانده خورد.

**پەس مەنەی ئاڵف** pas manay âḷif : پس ماندهٔ علف.

**پەس مەنەی ئاو** pas manay âw : پس ماندهٔ آب.

**پەس مەنەی نان** pas many nân : پس مانده نان.

**پەسن** pasin : ستایش، مدح ثنا. پسند، مقبول. معقول. آنچه که به وسیلهٔ عقل درک شود.

**پەسند** pasind : پسند، مقبول. ستایش، مدح.

**پەسندان** pasindân : ستایش کردن، مدح کردن (ک).

**پەسند بوون** pasind bûn : پسند شدن، مورد پسند واقع شدن.

**پەسندکار** pasind kâr : پسندکار، راضی، قبول‌کننده.

**پەسند کردن** pasind kirdin : پسند کردن، پسندیدن.

**پەس نشتن** pas niština : پس نشستن، عقب‌نشینی کردن در جنگ. پایین آمدن، پس نشستن در شغل و مقام.

**پەس نشین** pas nišîn : آن که در عقب نشیند.

**پەس نیشتن** pas ništin : پس‌نشین.

**پەسوان** paswân : با هم جور شدن (ک).

**پەس وبوڵن** pas u buḷin : پست و بلند.

**پەسە** pasa : آنچه که از آن خوراک و غذای پختنی فراهم می‌آید مانند: گوشت و حبوبات و زردچوبه و زعفران و غیره.

**پەسەک** pasak : پستک، نیم تنهٔ نمدی خشن.

**پەسەن** pasan : پسند، مقبول. نیک، خوب.

**پەسەند** pasand : پسند، دلخواه، خوب.

**پەسەندک** pasandik : پسندیده، مطبوع، قبول کرده. نیکو، مستحسن. برگزیده، ممتاز.

**پەسەند کردن** pasand kirdin : پسند کردن، پسندیدن.

**پەسەن کردن** pasan kirdin : پسندیدن.

**پەسێر** pasêr : نگاهداری، محافظت.

**پەسێر کردن** pasêr kirdin : نگاهداری کردن، محافظت کردن.

**پەسیره** pasîra : غوره، انگور ترش و نارس.

**پەسیسه** pasîsa : آش، طعام رقیق که حبوب و روغن و سبزی و مانند آن درست کنند. طعامی که پزند. چیزهای سرد.

**پەسیڤ** pasîv : زکام (ک).

**پەسین** pasîn : پسین، غروب. گودی، پستی (گ).

**پەسیو** pasîw : زکام، نزلهٔ انفی. پناهگاه.

**پەسێو** pasêw : پناهگاه، مأمن.

**پەش** paš : شبح، سیاهی که از دور به نظر آید (ک). صوتی است که گاو را با آن می‌رانند. بخش، حصه، بهره.

**پەشام** pašâm : آماس، ورم.

**پەشام کردن** pašâm kirdin : ورم کردن، تورم، آماسیدن.

**پەشتان** paštân : در بر گرفتن یکدیگر و دست به گردن یکدیگر انداختن (گ).

**پەشتەماڵ** paštamâł : هوله، دستمال بزرگ پرزدار که دست و رو را پس از شستن با آن خشک می‌کنند. لنگ، پارچه‌ای که در گرمابه به کمر می‌بندند.

**پەشتی** paštî : پشت، ظهر (ک).

**پەشک** pašk : چکه وتراوش آب یا چیزهای مانند آن (ک).

**پەشخه** pašxa : پشه، بعوضه (لک). مگس (ل).

**پەشخه کووره** pašxa kûra : پشه‌های ریز (ل).

**پەشلان** pašlân : از یکدیگر جدا شدن، از هم جدا شدن (ک).

**پەشلین** pašlîn : از یکدیگر جدا شدن (ک).

**پەشلاندن** pašlândin : جدا کردن کسی از کس دیگر، یا جدا کردن چیزی از چیز دیگر (ک).

**پەشم** pašm : پشم، صوف، موهایی که بر بدن گوسفند و شتر می‌روید. سخن بیهوده، سخن بی‌فایده و بی معنی.

**پەشمه** pašma : شلوار پشمی.

**پەشمه ک** pašmak : پشمک، نوعی شیرینی که از شکر و روغن بو داده به شکل تارهای دراز مانند پشم درست کنند.

**پەشمین** pašmîn : پشمی، پشمین، هر جامه که از پشم کنند (گ).

**پەشمینه** pašmîna : پشمینه، از پشم ساخته شده.

**پەشۆک** pašok : پریشان، آشفته، سراسیمه.

**پەشۆکان** pašokân : آشفته شدن، سراسیمه شدن، مضطرب شدن و دست و پاگم کردن، پریشان شدن، سرگردان شدن.

**پەشۆکاندن** pašokândin : آشفته کردن، پریشان کردن، سراسیمه کردن، سرگردان کردن.

**پەشۆکاو** pašokâw : آشفته، پریشان،، سرگردان، سراسیمه.

**پەشۆکاوی** pašokâwî : آشفتگی، سرگردانی، پریشانی.

**پەشۆکی** pašokî : سرگردانی، آشفتگی، سرگشتگی.

**پەشۆکیان** pašokyân : مضطرب شدن و دست و پاگم کردن.

**پەشووش** pašûš : چیز شل و نرم، چیز شل و نرم و سست. زمین نرم (ک).

**پەشە** paša : پشه، بعوضه (لک).

**پەشەبەن** paša ban : پشه بند، پارچهٔ تورِ مانندی است که روی تختخواب‌ها بندند تا پشه وارد نشود وخوابیده را نگزد (لک).

**پەشەبەند** paša band : پشه بند.

**پەشیلاندن** pašîlândin : ویـران کـردن، خـراب کردن (ک).

**پەشیلین** pašîlîn : ویران شدن، خراب شدن (ک).

**پەشێو** pašêw : پریشان، آشفته، ملول.

**پەشێواندن** pašêwândin : آشفته کردن، پریشان کردن، مضطرب کردن.

**پەشێواو** pašêwâw : آشفته، سرگردان، سراسیمه.

**پەشێو بوون** pašêw bûn : پریشان شدن، آشفته شدن، سراسیمه شدن.

**پەشێو کـردن** pašêw kirdin : پـریشان کـردن، سراسیمه کردن، مضطرب کردن.

**پەشێویان** pašêwyân : آشفته شـدن، مـضطرب شدن و دست و پاگم کردن.

**پـــەشێوی** pašêwî : آشـفتگی، سـرگردانـی، سراسیمگی.

**پەشیمان** pašîmân : پشیمان، کسی کـه از انـجام دادن کاری متأسف باشد. نادم، سادم، تائب.

**پەشیمان بوون** pašîmân bûn : پشیمان شدن، نادم شدن. انابت کردن، توبه کردن.

**پەشیمان بوونەوە** pašîmân bûnawa : پشیمان شدن. توبه کردن.

**پەشیمان کردن** pašîmân kirdin : نـادم کـردن، پشیمان کردن.

**پەشیمانکردنەوە** pašîmân kirdinawa : پشیمان کردن.

**پەشیمانی** pašîmânî : پشـیمانی، نـدامت. تـوبه، انابت.

**پەڤ** pav : به هم، با هم (ک).

**پەڤرە** pavra : به هم، با هم، به اتفاق (ک).

**پەڤکەتن** pav katin : به هم خوردن، سخت به هم خوردن (ک).

**پەقاندن** paqândin : آتش کردن تفنگ، تیر خالی کردن، در کردن گلوله از تفنگ و توپ.

**پـەق پەقۆک** paq paqok : دمـل، زخـم و ورم مخروطی شکل که روی پوست بدن پیدا می‌شود و از آن چرک و خونابه بیرون می‌آید. حباب، آب سوار، گنبدهٔ آب (ک).

**پەقرەج** paqraj : سطل، ظرف فلزی دسته‌دار برای آب.

**پەقژگ** paqižk : حباب، آب سوار (ک).

**پەقلاوە** paqlâwa : باقلا (گیاه).

**پەقیژۆک** paqîžok : دنبل، دمل. آب سوار، گنبدهٔ آب (ک).

**پەقین** paqîn : ترکیدن بمب و مانند آن (ک).

**پەک** pak : برای اظهار تعجب و تحسین به کـار می‌رود (ک). منع، جلوگیری، ممانعت. بازمانده، از کار مانده، خسـته. تـوانـایی، اقـتدار، قـدرت. دستپاچه.

**پەکان** pakân : ویران شدن، خراب شدن، منهدم

شدن (ک).

**پەک تێخەر** pak têxar : بازدارنده، جلوگیری‌کننده.

**پەک خستن** pak xistin : بازداشتن، جلوگیری کردن، منع کردن. دستپاچه کردن.

**پەککک** pakik : برای اظهار تعجب به کار می‌رود.

**پەککو** pakku : واژه‌یی است برای اظهار شگفتی. آه، افسوس.

**پەککوو** pakkû : آه، افسوس.

**پەکوو** pakû : آه، کلمه‌ای است که برای نشان دادن درد و رنج.

**پەکووپۆک** pakûpok : آه، آوه، آوخ، افسوس.

**پەک کەفتن** pak kaftin : واماندن، واپس ماندن از خستگی. توقف در کار، فرو ایستادن در کاری، باز ایستادن در کاری. درماندن، ناتوان شدن، عاجز شدن.

**پەک کەوتن** pak kawtin : واماندن. توقف در کار. درماندن.

**پەک کەوتوو** pak kawtû : وامانده، بازمانده از کار. ناتوان شده، درمانده، عاجز.

**پەک کەوتە** pak kawta : وامانده از کار، درمانده، عاجز.

**پەک نەکەفتن** pak nakaftin : واماندن، بازنماندن. باک نداشتن، بی‌پروا بودن.

**پەکەر** pakar : پکر، افسرده. سرگشته، حیران.

**پەکەر بوون** pakar bûn : افسرده شدن. متحیر شدن.

**پەکین** pakîn : شکست خوردن، مغلوب گشتن، هزیمت یافتن (ک).

**پەگڕ** pagiṛ : تودهٔ سرگین که سفت و ستبر شده باشد.

**پەگە** pagia : صبح زود، اول بامداد (ل).

**پەل** pal : برگ درخت. پر، آنچه بر تن پرندگان روید (گ). اخگر، آتش پاره، شراره (ک). ظرف دهن گشاد. بازو، قسمتی از دست که بین آرنج و شانه قرار دارد. شیب، دره، راه میان دو کوه، زمین دراز و کشیده میان دو رشته کوه. خوشه. شاخهٔ درخت (ل). پارچه، تکه، قطعه. عضو، جزوی از بدن. سنگ. طلا و نقره و غیره که گداخته و قالب‌ریزی شده باشد. زمین پست و کم ارتفاع. بخت، سرنوشت. ابزاری است برای شخم‌زنی. دامنهٔ کوه. ضلع (در اصطلاح هندسه).

**پەڵ** paḷ : کلوخ و پاره خشت و سنگ که پرتاب کنند.

**پەلاتە** palâta : خواهش با تضرع، درخواست. عریضه، نامه‌ای که کسی به شخصی بالاتر از خود بنویسد. از راه گدایی چیزی خواستن و به دست آوردن (ک).

**پەلاتەر** palâtar : درخواست‌کننده، کسی که چیزی درخواست کند (ک).

**پەلاتەمان** palâtamân : دارالحکومه، جای اقامت حاکم، دیوانخانه. انجمن، مجمع، مجلس، جای گردآمدن گروهی برای مشورت در امری (ک).

**پەلاختن** palâxtin : پایمال کردن، لگدمال کردن، بپای کوفتن. خوار کردن، سبک داشتن، ذلیل گردانیدن. رسوا کردن، بی‌آبرو کردن، بدنام کردن (ک).

**پەلار** palâr : سرزنش، سرکوفت، نکوهش (گ).

**پەلارە** palâra : خوشه (گ).

**پەڵاس** palâs : پلاس، گلیم. نوعی از جامه‌های کم بهاء کساء. قطعه‌ای از پارچه و کهنه. سوزش کبد. خشک شدن گلو. کسی که ناخوانده به مَهمانی برود، مهمان ناخوانده.

**پەڵاس‌ماسی** palâs mâsî : سفره ماهی.

**پەڵاش** palâš : خلاشه، خاشاک، ریزهٔ چوب و علف و کاه.

**پەلامار** palâmâr : هجوم، حمله، یورش.

**پەلاماربردنەسەر** palâmâr birdina sar: هجوم بردن، حمله بردن، حمله آوردن، یورش بردن.

**پەلاماردان** palâmâr dân : حمله بردن، حمله آوردن، هجوم بردن.

**پەلامیز** palâmîz : پیشاب پراندن، پراندن بول (ک).

**پەڵان** palân : استخوان، استخوان آدمی و جانوران.

**پەلاندن** palândin : دست مالیدن به چیزی، لمس کردن (ک).

**پەڵاو** palâw : پلو، خوراکی که از برنج و روغن درست کنند.

**پەلاوڕێک** palâwṙêk : متوازی‌الاضلاع، در اصطلاح هندسه شکل چهار ضلعی که اضلاع آن دو به دو موازی یکدیگر باشند. استخوانی را گویند که ضلع‌هایش موازی یکدیگر باشند.

**پەڵپ** palp : بهانه، عذر نابه جا. خرده، ایراد. دلیل، برهان. پافشاری، پایداری.

**پەڵپ‌بڕین** palp biṙîn : بهانهٔ کسی را قطع کردن، بهانهٔ کسی را از بین بردن.

**پەل‌پسکیان** pal piskyân : بال سست شدن، آویزان شدن بال‌های مرغان و پرندگان به علت بیماری.

**پەڵپ‌گو** palp gir : بهانه گیر، بهانه‌جو، بهانه طلب.

**پەڵپ‌گرتن** palp girtin : بهانه گرفتن. خرده گرفتن، انگشت بر حرف نهادن. ایراد گرفتن. پافشاری کردن، پا فشردن.

**پەڵپ‌گری** palp girî : بهانه گیری، بهانه‌جویی، عمل بهانه گیر.

**پەل‌پەل** pal pal : تیکه تیکه، پارچه پارچه، قطعه قطعه. کثیرالاضلاع، چند ضعلی.

**پەلپەڵان** pal palân : سنگ‌اندازی، کلوخ‌اندازی برای همدیگر.

**پەل‌پلاوی** palpalâwî : کثیرالاضلاع، در اصطلاح هندسه، سطحی است محدود به یک منکسر مسدود، به عبارت دیگر شکلی است که از تقاطع چند خط به وجود آمده باشد، هر یک از خط‌های منکسر را ضلع‌کثیرالاضلاع می‌گویند، اگر دارای چهار ضلع باشد چهار ضلعی و اگر دارای پنج ضلع باشد پنج ضلعی و اگر دارای شش ضلع باشد شش ضلعی نامیده می‌شود.

**پەل‌پەل کردن** pal pal kirdin : پارچه کردن، تیکه تیکه کردن، قطعه قطعه کردن.

**پەڵپین** palpîn : پرپهن، خرفه. دعایی که نوشته به گردن یا بازو بندند تا دفع چشم زخم و بلا کند.

**پەڵپینە** palpîna : پرپهن، فرفهن، فرفین، بوفله، خرفه (گیاه).

**پەڵتەک** paḽtak: نوعی بیماری دامی است که در اثر سرماخوردگی و استنشاق غبار و هوای آلوده به میکروب و برخی عوارض دیگر تولید می‌شود و علامت آن ورم گلوی گاو و گوساله است.

**پەڵ تێ گرتن** paḽ têgirtin: کلوخ و سنگ به سوی کسی انداختن.

**پەڵچقاندن** paḽçiqândin: آرد کردن، آسیاب کردن، خرد و آرد کردن غله و حبوب و مانند آن. لگدمال کردن گل و امثال آن. خوار کردن، خوار داشتن، سبک داشتن. رسوا کردن، بدنام کردن. نابود کردن، از میان بردن (ک).

**پەلچم** palçim: برگ‌های خشک شده برای چهار پایان (ک).

**پەڵخ** paḽx: گوساله، بچهٔ گاو. بچهٔ خوک. تناور، فربه.

**پەلخاشە** palxâša: هذیان (گ).

**پەلخاندن** palxândin: خرد کردن، ریز ریز کردن. نابود کردن، از بین بردن.

**پەڵخوڕ** paḽxuṛ: بلغور نیم کوفته، نیم خرد شده، دلیده.

**پەڵخورد** paḽxurd: چیز نیم خرد شده، نیم کوفته.

**پەڵخورد بوون** paḽxurd bûn: نیم خرد شدن، مانند نیم خرد شدن حبوبات از قبیل گندم و جو در آسیاب.

**پەڵخورد کردن** paḽxurd kirdin: نیم خرد کردن.

**پەلدانک** paldank: دختر (ک).

**پەڵخە گامێش** paḽxa gâmêš: گاومیش تناور، گاومیش فربه. نمودار آدم تنبل و پرخور و شکم پرست است.

**پەڵساندن** paḽsândin: خرد کردن، آرد کردن، آسیا کردن (ک).

**پەلک** palk: برگ، بلگ، ورق (گ). شاخهٔ درخت. اسپیدا، سفیددار (ک). موی سر که از پشت گردن بلند باشد.

**پەڵک** paḽk: سفیددار، اسپیدار، درختی است راست و بلند که پوست و چوب آن سفید است و میوه نمی‌دهد، اما چوب آن در کارهای نجاری و ساختن سقف خانه به کار می‌رود.

**پەلکدار** palikdar: گیس‌دار، کسی که در پشت سر موهای دراز داشته باشد (ک). پرگار، پرگاره، پرگال، آلتی است برای کشیدن دایره و خطوط.

**پەل کردن** pal kirdin: بریدن، قطع کردن، پاره کردن (به وسیلهٔ کارد چاقو و غیره). پی کردن، رگ و پی پای انسان یا حیوان را به شمشیر قطع کردن. اره کردن، اره کشیدن. پاره کردن، از هم دریدن، شکافتن.

**پەل کوتان** pal kutân: تلاش کردن و دست زدن آدم نابینا به این‌وروآن ور برای پیدا کردن چیزی، دست گردندان آدم بینا به این طرف‌وآن طرف در تاریکی. تلاش کردن، کوشیدن، سعی کردن.

**پەل کوتانن** pal kutânin: تلاش کردن، کوشیدن، جد و جهد کردن جهت به دست آوردن چیزی.

**پەلکە** palka: گیس، گیسو، موی مرسله که به پشت سر آویزند، موی بلند سر مخصوصاً موی سر زنان که از پشت گردن تجاوز کند. گیسوی بافته شده پشت سر. بند قبا و پیراهن و امثال آن.

**پەلکەرەنگینە** palka rangina : رنگین کمان، آژفنداک، قوس قزح.

**پەلکەزێڕینە** palka zêṛîna : آزفنداک، رنگین کمان.

**پەلکەمێو** palka mêw : برگ مو، برگ درخت انگور.

**پەلکەوتن** pal kawtin : برگ افتادن، برگ ریختن، ریزش و افتادن برگ درختان.

**پەلکی چاو** palkî çâw : پلک چشم.

**پەڵگ** paḷg : پلک، پلکه، بام چشم، نیام چشم، جفن. اسپیدار، سپیدار، اسفیدار (درخت).

**پەلگر** palgir : آتش چین، انبری که با آن زغال افروخته را برمی‌دارند (ک).

**پەل‌گرتن** pal girtin : بازو گرفتن، گرفتن بازوی کسی. یاری کردن، کمک کردن.

**پەل‌گرک** pal girik : آتش گیره، آتش چین، انبر کوچک که با آن زغال افروخته را بر می‌دارند (ک).

**پەل‌لێپسکیان** pal lêpiskiyân : آویزان شدن بال‌های مرغان به علت بیماری.

**پەلم** palm : نفرت، بیزاری. لعن، نفرین (ک). بهانه، عذر نابه جا (ل).

**پەڵماو** paḷmâw : آماسیده، ورم کرده، متورم.

**پەلم‌گرت** palm giriti : بهانه گرفتن (ل).

**پەل و پۆ** pal u po : شاخ و برگ درخت. بال و پر پرنده. نمودار فرزندان و نواده‌های بی‌شمار است.

**پەل و پۆپ** pal u pop : شاخ و برگ.

**پەل و پۆ کردن** pal u po kirdin : شاخ و برگ بریدن، هرس کردن، بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**پەل و پۆ کەوتن** pal u po kawtin : شاخ و برگ افتادن، افتادن شاخ و برگ‌های درخت. بال و پر ریختن، ریختن پرهای بال پرنده. ناشایسته بودن، ناشایست بودن، ناپسند بودن.

**پەڵۆچ** paloç : دغل، نادرست، کسی که در کاری نادرستی کند.

**پەڵۆخ** paḷox : آلوده به پلیدی، چرک آلود.

**پەڵۆختە** paloxta : مشعل.

**پەڵ و سیاوەحشی** paḷ u siyâwaḥšî : پرسیاوشان، پرسیاوش، گیاهی است دارای ساقه‌های باریک و تیره رنگ و برگ‌هایش ریز و تلخ مزه است.

**پەڵۆش** paḷoš : بیخ گیاهی است ساقه بلند و ستبر که برای سوزاندن به کار می‌رود. گون.

**پەڵۆشە** paḷoša : نوعی بوتهٔ خار است.

**پەڵۆک** paḷok : پامچال ـ نوعی گیاه گلدار که برگ‌های درشت دارد و در جاهای کوهستانی می‌روید و بر چند قسم است، گل‌هایش زیبا و به رنگ‌های مختلف که در اوایل بهار گل می‌کند (لک).

**پەلول** palul : کاچی، خوراک رقیقی است که از آرد و شکر درست کنند (ک).

**پەلوو** palwu : پهلوان، قهرمان (ل).

**پەڵوو** paḷû : نوعی خوراک است که از آرد و روغن برای بره و بزغاله درست کنند.

**پەڵووڵ** paḷûl : جوشیده، به جوش آمده، غلیان

یافته (ک).

**پەڵووڵە** paḷûḷa: خوراکی است رقیق که از آرد و روغن درست کنند.

**پەل وەشانن** pal wašânin: تلاش کردن، کوشیدن.

**پەلە** pala :تر، مرطوب. اخگر آتش، تکهٔ آتش. سنگ، حجر. کفه، آن قسمت از ترازو که آنچه را می‌خواهند وزن کنند روی آن می‌گذارند. دامنهٔ کوه (ک). شتاب، عجله. دامان، قسمت پایین لباس. دامن و طرف و کنارهٔ چیزی. صفحه، رویه. کوشش، تلاش. قطعه، پاره، پارچه.

**پەڵە** paḷa: باران شخم، بارانی که در وسط فصل پاییز می‌بارد. قطعه‌ای از ابر یا گندم یا چیز دیگر. لکه، خال، اثری که در روی بدن یا لباس یا چیز دیگر پیدا نشود. شتاب، عجله. قطعه‌ای از زمین.

**پەلەبزۆت** pala bizot: چوبی که یک سر آن سوخته باشد.

**پەلەپچرکێ** pala piçirkê: شتاب زدگی برای رهایی خود، تعجیل برای آزادی خود.

**پەلەپچووڕکێ** pala piçûṛkê: شتاب زدگی برای رستگاری خود از یک گرفتاری.

**پەلەپڕووزکێ** pala piṛûzkê: تعجیل برای رهایی خود.

**پەلەپڕووزە** pala piṛûza: شتابزدگی برای آزادی خود. آوازی که از گلوی فشرده یا در خواب از گلوی شخص خفته و بعضی حیوانات برآید.

**پەلەپڕووزێ** pala piṛûzê: تعجیل برای رستگاری خود. خر خر، خراک.

**پەلەپڕووسکە** pala piṛûska: شتابزدگی برای رهایی خود.

**پەلەپڕووسکێ** pala piṛûskê: تعجیل برای نجات خود. شتابزدگی برای رسیدن به چیزی.

**پەلەپسکێ** pala piskê: بیماری فلج مرغان.

**پەلەپفە** pala pifa: نوعی نان ساجی نازک است.

**پەلەپەل** pala pal: شتابزدگی، عجله، تعجیل، شتاب زیاد.

**پەلەپەڵاوێ** pala paḷâwê: لکه‌دار، لک‌دار، دارای لک و خال.

**پەلەپەل کردن** pala pal kirdin: عجله کردن، شتاب کردن.

**پەڵەپەڵە** paḷa paḷa: قطعه قطعه، تیکه تیکه، پاره پاره. دارای لک، لکه‌دار. لکه لکه، لک لک.

**پەلەپەلە** pala pala: تو بر تو، تو در تو، لا به لا، ته بر ته، لا بر لای. پرده پرده.

**پەلەپیتک** palapîtik: سنگ ریزه یا چیز دیگر را در میان دو انگشت هر دو دست گذاشتن و پرت کردن.

**پەلەپیتکە** palapîtka: پرت کردن سنگ ریزه یا چیز دیگری با انگشت سبابهٔ هر دو دست. سر انگشت که به چیزی زنند. چخماق تفنگ، یکی از آلات تفَنگ که به وسیلهٔ ضربهٔ آن چاشنی تفنگ می‌ترکد و باروت آتش می‌گیرد و ساچمه یا گلوله خارج می‌گردد.

**پەلەپیتکەهاوێشتن** palapîtka hâwêštin: پرت کردن و انداختن سنگ ریزه با انگشت سبابهٔ هر دو دست.

**پەلەتک** palatk : قطعهٔ درازی است از رسن یا چیز دیگر.

**پەلەخ** palax : جای خس و خاشاک و چرا.

**پەلەدان** pala dân : شتاب کردن، عجله کردن.

**پەلەریخۆڵە** pala rîxoḷa : روده زاید، رودهٔ زیادی.

**پەلەزێ** palazê : زنبق، زنبه، گل زنبه، نوعی گل درشت دارای برگ‌های لطیف و خوشرنگ به اقسام مختلف، یک قسم آن به رنگ کبود یا بنفش که بر روی ساقهٔ نازکی قرار دارد و بوتهٔ آن بدون ساقه و دارای برگ‌های دراز می‌باشد (ک).

**پەلەسیسە** pala sîsa : نوعی آفت و بیماری است برای درخت انگور که برگ‌هایش را زرد و پژمرده و پلاسیده می‌کند و از بین می‌برد.

**پەلەفرتکێ** pala firtikê : چخیدن، ستیره کردن. دست و پا زدن، کوشیدن. بال و پر زدن. حرکت دادن و تکان دادن سر و دست در هنگام صحبت کردن.

**پەڵەفرتکێ** paḷa firtkê : کلوخ اندازی، سنگ اندازی.

**پەلەفرتە** pala firta : چخیدن، ستیره کردن.

**پەلەفرتێ** pala firtê : ستیزه کردن و حمله بردن.

**پەڵەفرکێ** paḷa firkê : سنگ اندازی، کلوخ اندازی.

**پەلەقاژە** palaqâža : دست و پا زدن و چنگ انداختن و حمله بردن به کسی در هنگام فشار آمدن و به ستوه آمدن. کوشش، تلاش.

**پەلەقاژێ** pala qâžê : کوشش، تلاش. دست و پا زدن، چخیدن.

**پەلەکان** palakân : اضلاع، هر یک از خطوط جوانب یک سطح.

**پەلەکردن** pala kirdin : شتاب کردن، عجله کردن، شتافتن.

**پەلەکوتێ** palakutê : کورمالی، دست گرداندن آدم نابینا یا آدم بینا در تاریکی و جاهای تنگ و تاریک.

**پەلەمار** palamâr : پناهگاه، ملجأ، مأمن (ل).

**پەلەنگ** palang-paḷang : پلنگ (لک).

**پەلەواژە** palawâža : وارونه، وارو، وارون (ک).

**پەلەور** palawir : پرنده، طیر (ک).

**پەلەوور** palawur : پرنده.

**پەلهاوریک** pal hâwrêk : متوازی‌الاضلاع.

**پەلهوورک** palhûrk : بازی ورق، پاسوربازی (ک).

**پەلەوورگ** pala wurg : قطعه‌ای از شکنبهٔ دام، پاره‌ای از معدهٔ حیوانات علف‌خوار.

**پەڵەوەر** paḷawar : پرنده، طیر.

**پەلەهەور** pala hawr : پاره ابر، قطعه‌ای از ابر.

**پەلی** palî : پهلو، دو طرف سینه و شکم. کنار (ل).

**پەلێ** palê : چرکن (گ).

**پەلیار** palyâr : فرهیخته، مؤدب، باادب. مناسب، در خور (ک).

**پەڵیت** paḷît : پرت و پلا، چرت و پرند، دری وری، مزخرف، سخن بی‌معنی.

**پەڵیسە** paḷîsa : آنچه در جنگ از دشمن گرفته شود. تاراج، چپاول.

**پەڵیک** paḷîk : برشته شده، بریان شده. پخته، آنچه

به آتش پزند تا در خور استفاده گردد (ک).

**پەم** pam : فربه، آدم چاق باد کرده. پنبه.

**پەمبک** pambik : پنبه (ک).

**پەمبە** pamba : پنبه، قطن (گ).

**پەمبەیی** pambaîy : پنبه‌یی، سرخ روشن.

**پەمبی** pambî : پنبه، قطن، کرسوف (ک).

**پەمگ** pamig : پنبه.

**پەمڵەپڕێ** pamḷa pirê : تفنگ بی گلوله که با باروت و پنبه پر شده باشد.

**پەممە** pamma : پنبه (ل).

**پەممەیی** pammaîy : پنبه‌یی، هر چیزی که از پنبه باشد (ل).

**پەمۆ** pammo : پنبه، قطن.

**پەموانە** pamwâna : پنبه‌دانه، تخم پنبه، بذر پنبه.

**پەمۆدانە** pamo dâna : پنبه تخم، پنبه دانه.

**پەموو** pammû : پنبه ـ گیاهی است دارای ساقهٔ ستبر و کوتاه و شاخه‌های نازک و برگ‌های درشت و گل‌های زرد یا سرخ رنگ، ثمر آن که غوزه نامیده می‌شود پس از رسیدن شکافته می‌شود و از میان آن دانه‌هایی بیرون می‌آید که اطراف آنها را تارهای سفید فرا گرفته، این تارها را پنبه می‌گویند.

**پەموودانە** pamû dâna : پنبه‌دانه، تخم پنبه.

**پەموورە** pammûra : مهره‌های زیبای سیم و زر که زنان بر پای بندند.

**پەموزار** pamû zâr : پنبه‌زار، زمینی که در آن پنبه کاشته‌اند.

**پەموفرۆش** pamû firoš : پنبه‌فروش، آن که پنبه فروشد و تجارت پنبه کند.

**پەمووانە** pamû wâna : پنبه‌دانه، بذر پنبه.

**پەمە** pama : پنبه، قطن (لک).

**پەمەتوخم** pama tuxm : تخم پنبه، پنبه‌دانه (ل).

**پەمەتۆمە** pama toma : تخم پنبه، بذر پنبه، پنبه تخم (گ).

**پەمەدانە** pama dâna : پنبه‌دانه، تخم پنبه (لک).

**پەمەکار** pama kâr : پنبه‌کار، آن که بذر پنبه کارد (لک).

**پەمەکاری** pama kârî : پنبه‌کاری، زراعت پنبه (لک).

**پەمەیی** pamaîy : سرخ و روشن. پارچه پنبه‌ای. هر چیزی که از پنبه درست شده باشد (لک).

**پەمیان** pamin : آماسیدن، ورم کردن، تورم.

**پەمین** pamîn : ورم کردن، باد کردن.

**پەن** pan : پند، اندرز، نصیحت، موعظه، وعظ. حیله، مکر، فریب، تزویر، فند. بلاء، مصیبت، آفت، زیان. عبرت، عبرتی که از نظر کردن در احوال دیگران حاصل شود. تلقین، فهماندن و یاد دادن کلام به کسی. آلایش، فسق، فجور.

**پەنا** panâ : پنهان (گ). پناه، ملجأ، ملاذ. حفظ، حمایت، امان. سایهٔ دیوار.

**پەنابا** panâ ƀâ : جایی که هنگام وزیدن باد سخت پناه به آن برند.

**پەنابات** panâbât : پناباد، سکه‌ای از نقره معادل نیم ریال که آن را منسوب به پناه آباد قلعهٔ شوش دانسته‌اند که در آن جا ضرب شده است.

**پەناباد** panâbâd : پناه آباد، پناباد.

**پەنا بردن** panâ birdin : پناه بردن، زنهار خواستن، به کسی ملتجی شدن.

**پەنا بردنەبەر** panâ birdina bar : التجا، ملتجی شدن، به کسی یا چیزی پنا بردن.

**پەنابەخوا** panâ ba xwâ : پناه به خدا، پناه بـر خدا.

**پەنابەخولا** panâ ba xulâ : پناه به خدا.

**پەنابەر** panâ bar : پناهنده، پناه آورنده، آن که به کس پناه برد.

**پەنابەرد** panâ bard : پناه سنگ، در پناه و کنف سنگ.

**پەناپەسێو** panâ pasêw : پناهگاه، مأمن، ملجأ، جایی که برای حفظ و جان و سلامت پناه برند.

**پـەنادان** panâdân : پـناه دادن، زنـهار دادن، در حمایت خود گرفتن.

**پەنادەر** panâ dar : پناه دهنده. باری تعالی. پناه در، پناهگاه در.

**پەنادەرگا** panâ dargâ : پناهگاه در، مأمن درگاه.

**پەنادیوار** panâ dîwâr : پناه دیوار.

**پەنار** panâr : چشمه (ک).

**پەناگا** panâgâ : پناهگاه، ملجأ، پناه جای.

**پەناگای جیهان** panâgây jîhân : پناهگاه جهان، ملجأ عالمیان.

**پەناگرتن** panâ girtin : پناه گرفتن، در حمایت کسی در آمدن، زنهار خواستن، پناه بـردن. فـرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب و ماه و ستاره. برآمدن ماه پس از ناپدید شدن آفـتاب. نـهان گـردیدن، پوشیده گردیدن، پنهان شدن.

**پەناگرتنی خۆر** panâ girtinî xor : گرفته شـده آفتاب، تاریک شدن قرص خورشید هنگامی که مـاه مـیان زمـین و خـورشید واقع مـی‌شود و نمی‌گذارد اشعهٔ خورشید به زمین برسد، اگر تمام خورشید بگیرد کسوف کلی و اگر قسمتی از آن گرفته شود کسوف جزیی نامیده می‌شود.

**پەناگرتنی رۆژ** panâgirtinî rož : گـرفته شـدن آفتاب.

**پەناگرتنی مانگ** panâ girtinî mâng : گـرفتن ماه، این حالت در اثر حـایل شـدن زمـین مـیان خورشید و ماه رخ می‌دهد و تمام یا قسمتی از ماه تاریک می‌شود زیرا جرم زمین مانع رسیدن نـور خورشید به ماه می‌گردد.

**پەناگە** panâga : پناهگاه، ملجأ.

**پەناگیر** panâgîr : گوشه‌نشین، گوشه گیر، کسی که از مردم دوری گزیند و در گوشه‌ای نشیند.

**پەناگیری** panâgîrî : گوشه‌نشینی، گوشه گیری.

**پەنام** panâm : آماس، ورم، تورم. پوشیده، پنهان، نهفته، مخفی. در غیاب، در خفا، پشت سر، نهانی. کمین.

**پەنام کردن** panâm kirdin : پنهان کردن، پوشیدن، نهفتن، اخفاء، کتمان.

**پەنامگا** panâmgâ : کمینگاه، جایی که برای از پا در آوردن دشمن یا شکار در آن پنهان شوند.

**پەنامە** panâma : پنهان (گ).

**پەنامەکی** panâmakî : پنهانی، مخفیانه، در خفا.

**پەناوپەسێو** panâ u pasêw : پناهگاه، ملجأ.

**پەناوپەسیو** panâ u pasîw : مأمن، ملجأ.

**پەناه** panâh : پناه، حمایت، امان. پناهگاه، ملجأ (ک).

**پەناهندە** panâhinda : پناهنده، پناه آورنده (ک).

**پەناهێن** panâhên : پناهنده (ک).

**پەناهێنان** panâ hênân : پناه آوردن، در حمایت کسی در آمدن، پناه جستن، پناه گرفتن.

**پەنای بێ دەنگ** panây bêdang : نوعی بازی است که گروهی گرد هم می‌نشینند، استادشان یکی از آنان را می‌زند، او هم کسی را که در پهلویش نشسته است می‌زند و بازی به همین گونه دنبال می‌شود تا باز هم به خود استاد می‌رسد.

**پەنای خوادابوون** panây xwâ dâ bûn: در پناه خدا بودن، در امان خدا بودن.

**پەنایی** panâîy : پنهانی (گ).

**پەنج** panj : پنج، عدد پنج. حواس خمسه که عبارت است از سامعه و باصره و ذایقه و لامسه و شامه. انگشت.

**پەنجا** panjâ : پنجاه، عدد پنجاه.

**پەنجاتیر** panjâ tîr : تفنگی که پنجاه فشنگ بخورد.

**پەنجام** panjâm : پنجاهم، پنجاهمین.

**پەنجامین** panjâmîn : پنجاهمین.

**پەنجاهەم** panjâham : پنجاهم.

**پەنجاهەمین** panjâhamîn : پنجاهمین.

**پەنجایی** panjâîy : پولی برابر پنجاه فلس عراق.

**پەنج چاوکەی دڵ** panj çâwkay diḷ : حواس خمسه (سمع، بصر، شم، ذوق و لمس).

**پەنج چاوگەی دل** panj çâwgay dil : پنج حس، پنج قوت دریافت، حواس خمسه.

**پەنج دەری** panj darî : پنج دری، اطاقی که پنج در در یک طرف داشته باشد.

**پەنج ڕۆژە** panj roža : آنچه پنج روز طول بکشد. پنج روزهٔ دنیا، مدت عمر.

**پەنج شەمە** panj šama : پنجشنبه، روز ششم هفته.

**پەنجک** panjik : انگشت، هر یک از اجزای متحرک پنجگانهٔ دست و پای انسان (ک).

**پەنج کەڵە** panj kaḷa : انگشت شست، انگشت نر، انگشت بزرگ دست یا پا.

**پەنج گەنجینە** panj ganjîna : پنج گنج، حواس خمسه. پنج خزانهٔ خسرو پرویز.

**پەنجووڵە** panjûḷa : دست و پنجهٔ جاندار، پنج انگشت دست از مچ تا سر انگشتان. ناخن‌های دست و پای حیوانات درنده.

**پەنجە** panja : پنجه، پنج انگشت دست و پای انسان (گ). انگشت، اصبع. لقمه، نواله، آن مقدار غذا که یک بار در دهان گذاشته شود.

**پەنجە تووتە** panja tûta : انگشت کوچک، کلیک، کالوج، خنصر.

**پەنجە تێ گیر کردن** panja têgîr kirdin : پنجه به چیزی گیر کردن.

**پەنجەر** panjar : پنجره. دریچهٔ مشبک و سوراخ سوراخ آهنی یا چوبی که در دیوار اطاق یا جای دیگر کار بگذارند.

**پەنجەره** panjara : پنجره، هر چه مشبک باشد. مشبکی باشد در توپ آسیاب که زبانه‌های پرهٔ آسیاب به آنها فرو می‌رود.

**پەنجەرەی ئاسن** panjaray âsin : پنجره‌ای که از میله‌های فلز می‌سازند.

**پەنجەشیر** panja šîr : مرض خطرناکی است که زخم و ورم و برآمدگی‌هایی در داخل یا خارج بدن تولید می‌کند شبیه پای خرچنگ (کَ).

**پەنجەکێش** panja kêš : نوعی نان است مانند بربری یا سنگک.

**پەنجەکێشی** panja kêšî : نان کلفتی است که بر روی آن انگشت می‌کشند و جای انگشت‌ها در روی آن نمایان می‌باشد.

**پەنجەگەورە** panja gawra : انگشت شست، انگشت نر، انگشت بزرگ.

**پەنجەل** panjal : زن تنبل و کثیف (ل).

**پەنجەم** panjam : پنجم، آنچه که در مرتبهٔ پنج واقع شده است.

**پەنجەمین** panjamîn : پنجمین، پنجمی.

**پەنجەوانە** panjawâna : انگشتانه، آلتی فلزی است به شکل مخروط ناقص که در بدنهٔ آن به قطر ته سوزن معمولی فرو رفتگی‌هایی موجود است و خیاطان به هنگام دوختن آن را به انگشت کنند. دستکش، پوشاک دست که با نخ ابریشم می‌بافند (ک).

**پەنجەهەڵپێکان** panja halpêkân : پنجه از هم گذراندن، انگشتان دست در هم گذراندن، انگشتان دست را از هم رد کردن.

**پەنجەی بێچارە** panjay bê çâra : خمسهٔ متحیره که نمودار زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است.

**پەنجەی پشت** panjay pišt : پشت خار، شانه‌ای آهنی که تا با آن پشت اسب را خاراند.

**پەنجەی پێ** panjay pê : پنجهٔ پا، پنج انگشت پا. انگشت پا.

**پەنجەی تار** panjay târ : خمسهٔ مسترقه، بهیزک، پنجک، پنجهٔ دزدیده ـ در گاهشماری ایران باستان هر یک از دوازده ماه سال دارای سی روز بود و سال سیصد و شصت روز، و سال خورشیدی پنج روز کم داشت. و برای جبران در آخر هر سال پنج روز دیگر می‌افزودند تا سال درست سیصد و شصت و پنج روز باشد و آن را در پهلوی ویهیزک vîhêzak یعنی: زیاده و افزوده شده می‌گفتند.

**پەنجەی دزیاگ** panjay dizyâg : پنجهٔ دزیده، بهیزک ـ در (برهان قاطع) آمده است که وجه تسمیه به دزدیده از آن جهت شده است که وزیر یکی از پادشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان می‌برده و به حساب نمی‌آورده است.

**پەنجەی مریەم** panjay miryam : پنجهٔ مریم، گل نگونسار و نسار ـ گیاهی است خوشبو، دارای ساقهٔ کوتاه و گل‌های زیبا، برگ آن شبیه برگ لبلاب، گل‌هایش سرخ یاکبود رنگ، بیخ آن شبیه شلغم و سیاه‌رنگ و بیخ آن در طب به کار می‌رود.

**پەنج یەک** panj yak : یک پنجم.

**پەنچ** panç : چنگال، پنجهٔ درندگان (ک).

**پەنچک** pançik : قطعه‌ای از نان، تکه‌ای از نان. پارچه، قطعه، تیکه.

**پەنچەر** pançar : سوراخ شدن و در رفتن باد

لاستیک چرخ ماشین سواری و مانند آن (puncture).

**پەنچەر بوون** pançar bûn : پنجر شدن، سوراخ شدن و بیرون آمدن هوای لاستیک چرخ دوچرخه و اتومبیل و امثال آن.

**پەند** pand : پند، اندرز، نصیحت، وعظ. فند، مکر، حیله. بلاء،زیان. عبرت. فسق. فجور. کوچکی، پستی، خواری. تلقین، فهماندن، آگاهاندن. روی هم انباشته،کوپه شده. چاره، تدبیر.

**پەندپێدان** pand pêdân : نیرنگ زدن، فریب دادن. زیان رساندن. آسیب‌وارد کردن.

**پەنددادان** pand dâdân : اندرز دادن، نصیحت کردن، وعظ کردن. تلقین کردن، اصول و مبانی مذهبی را به میت هنگام دفن القا کردن. فهماندن، مطلبی را زبانی گفتن.

**پەندنامە** pand nâma:پندنامه،اندرزنامه.

**پەندە مووس** panda mûs : خواب سنگین.

**پەندەمووس کردن** panda mûs kirdin : خواب سنگین کردن، به خواب سنگین فرو رفتن.

**پەندی** pandî : آشکارا، علانیه (ک).

**پەندیبەرینان** pandî barînân : پند پیشینیان، اندرز گذشتگان.

**پەندیپێشینان** pandî pêšînân : پند پیشینیان، اندرز اسلاف.

**پەنرشکە** panriška : دوژ، گیاهی است خاردار، خارهای آن درشت و به اندازهٔ فندق که به دامن و پاچهٔ شلوار می‌چسبد.

**پەنزەهار** panzahâr : پریشان، مضطرب، آشفته. رنجیده، سرگردان (ک).

**پەنشەمە** panšama : پنجشنبه، روز ششم هفته.

**پەنک** pank : نخ تابیده شده، نخ ریسیده شده‌ای است که روی ماسوره می‌پیچند (ک).

**پەنگ** pang : پند، اندرز، نصیحت. گیج، منگ،کم هوش. رکود، ایستادن آب.

**پەنگاڤ** pangâv : آبگیر، تالاب، جای جمع شدن آب باران در بیابان یا جای دیگر.

**پەنگاڵ** pangâl : چنگال، مخلب. پنجه، پنج انگشت کف دست و پای انسان و حیوان (لک).

**پـەنگان** pangân : ایستادن آب، در یک جا ایستادن آب، رکود.

**پـەنگانەوە** pangânawa : ایستادن آب، باز ایستادن آب در یک جا.

**پـەنگاو** pangâw : آبگیر، تالاب، محلی که آب‌های چشمه‌ها و رودخانه‌ها و یا آب باران در آن جمع شود و راکد بماند. آب ایستاده، آب راکد که جاری و روان نباشد.

**پەنگاو خواردنەوە** pangâw xwârdinawa : ایستادن آب، در یک جا جمع شدن آب.

**پەنگاو خواردۆوەوە** pangâw xwârdowawa : آب ایستاده، آب راکد که جاری و روان نباشد.

**پەنگ پێدان** pang pêdân : نیرنگ زدن. زیان رساندن.

**پەنگ‌خواردنەوە** pang xwârdinawa : در یک جا جمع شدن آب.

**پەنگر** pangir : اخگر آتش، تکهٔ آتش. کارگر نشدن، کاری نشدن، چیزی که تأثیر نداشته باشد.

**پەنگرکێش** pangir kêš : آتش چین، انبر، آلتی که با آن زغال افروخته را برمی‌دارند.

**پەنگرگر** pangir gir : انبرآتش، آلت فلزی دوشاخه که با آن آتش برگیرند.

**پەنگل** pangil : پارهٔ آتش، زغال افروخته، اخگر.

**پەنگل‌کێش** pangil kêš : انبر آتش، آلت فلزی که با آن آتش را برگیرند.

**پەنگڵەمیش** pangiḷa mîš : دلگرفتگی، گرفتگی از شدت خشم.

**پەنگەمووس** panga mûs : گرفتگی، در هم کشیدگی، برآشفتگی. خواب سنگین.

**پەنگەمووس‌کردن** panga mûs kirdin : به خواب سنگین فرو رفتن.

**پەنگەمیش** panga mîš : برآشفتگی، خشم، غضب.

**پەنگەمیش کردن** panga mîš kirdin : خشم گرفتن، غضبناک شدن.

**پەنگەوخواردن** pangaw xwârdin : ایستادن آب یا باد. باز ایستادن جمعیت، ایستادن گروهی از مردم در یک جا.

**پەنمان** panmân : آماسیدن، ورم کردن، تورم.

**پەنماندن** panimândin : آماساندن، آماسانیدن، سبب ورم شدن، ایجاد تورم.

**پەنماو** panmâw : آماسیده، ورم کرده، متورم.

**پەنمسە** panmisa : ورم کرده، آماسیده (ل).

**پەنمیان** panimyân : ورم کردن، آماس کردن.

**پەنمیاو** panimyâw : ورم کرده، آماس کرده.

**پەنمیای** panamyây : ورم کردن (گ).

**پەنمیگ** panimîg : ورم کرده، متورم.

**پەنمین** panimîn : ورم کردن، آماسیدن.

**پەنهان** panhân : پنهان، نهان، مخفی، مستور. راز، سر.

**پەنهان بوون** panhân bûn : پنهان شدن، پوشیده شدن، استخفاء.

**پەنهان کردن** panhân kirdin : پنهان کردن، پوشیدن، نهفتن.

**پەنهانی** panhânî : پنهانی، نهانی، پوسیده. مخفیانه، درخفا.

**پەنە** pana : به آن، به او (گ).

**پەنەرشکە** panariška : دوزه، خاری است که به جامه و لباس و پاچهٔ شلوار می‌چسبد.

**پەنەرێشکە** panarêška : دوزه (گیاه).

**پەنەڵپەن** panaḷpan : کارناروا، بد فعلی، بدکنشی، بدکاری. پندی که از نظر کردن در احوال دیگران حاصل شود.

**پەنەم** panam : برای، به من (گ).

**پەنەمیان** panamyân : آماسیدن، ورم کردن، باد کردن.

**پەنەمیاو** panamyâw : آماسیده، ورم کرده، باد کرده.

**پەنەمیگ** panamîg : ورم کرده، متورم.

**پەنەمین** panamîn : آماسیدن، ورم کردن. به خواب سنگینی فرو رفتن.

**پەنی** panî : پستی،لئامت، پست فطرتی، ناکسی، دنائت. نهان، پنهان، مخفی، مکتوم.

**پەنێر** panêr-panîr : پنیر، خوراکی که از شیر گاو و

گوسفند درست کنند.

**پەنێراو** panêrâw : آب پنیر، آبی که از پنیر بر می‌آید.

**پەنێرتازە** panêr tâza : پنیر تازه، شیر بریده که آب آن را گرفته باشند.

**پەنێرۆکە** panêroka- panîroka : پنیرک، نان کلاغ، خبازی (گیاه).

**پەنیرە** panîra : برفک، مرضی است که در اطفال بروز می‌کند و جوش‌های سفیدی شبیه به قارچ زبان را می‌پوشاند و طفل را از شیر خوردن باز می‌دارد (ل). پنیرک.

**پەنێرە** panêra : پنیرک، نان کلاغ (گیاه). غله‌ای است که شیره‌اش مانند پنیر شده باشد. شیرهٔ سنبل. پنیر (گ).

**پەوەچێ** pawçê-qawçî : برای آن، از بهر آن، برای این که.

**پەوەشە** pawša : چنین، چنان (گ).

**پەوەکە** pawka : برای آن که، برای آن (گ).

**پەوەکی** pawkî : برای آن، از بهر آن (گ).

**پەه** pah : برای تعجب و تحسین است.

**پەها** pahâ : په، کلمهٔ تعجب و تحسین.

**پەهپەه** pahpah : کلمهٔ تعجب و تحسین.

**پەهتن** pahtin : پختن، طبخ کردن، روی آتش گذاردن غذا تا قابل خوردن باشد. پختن نان (ک).

**پەهتی** pahtî : پخته، آنچه که به آتش پزند تا مورد استفاده قرار گیرد. نان پخته شده (ک).

**پەهڤان** pahvân : پاسبان، نگهبان، محافظ (ک).

**پەهڤانی** pahvânî : پاسبانی، نگهبانی، حراست (ک).

**پەهڤانی کردن** pahvânî kirdin : پاسبانی کردن، نگاهبانی کردن (ک).

**پەهلەو** pahlaw : پهلوی، زبان پهلوی (ک).

**پەهلەوان** pahlawân : پهلوان، دلیر، شجاع. کشتی‌گیر (ک).

**پەهلەوانی** pahlawânî : پهلوانی، قهرمانی (ک).

**پەهلەوماد** pahlaw mâd : پهلوی ماد، که نمودار شهرهای ماه نهاوند و ماه بصره و ماه کوفه و ماهیدشت است (ک).

**پەهن** pahn : پهن، عریض. گسترده، پخش. مسطح (ک).

**پەهناندن** pahnândin : پهن کردن، عریض کردن. پهناور ساختن. منبسط کردن، گستردن (ک).

**پەهنایی** pahnâîy :پهنی، پهنا، عرض (ک).

**پەهنی** pahnî : پاشنه (ک).

**پەهیز** pahîz : پاییز، خزان، خریف (ک).

**پەهیزگا** pahîzgâ : هنگام پاییز، وقت پاییز.

**پەهیزۆک** pahîzok : نوعی سرود و ترانه است (ک).

**پەهیزە** pahîza : پاییزه، کشت پاییزه.

**پەهیزی** pahîzî : پاییزی، خزانی.

**پەی** pay : پی، عصب، رگ سفید، رشته‌های سفیدی که در تمام بدن انسان و حیوان پراکنده و به مغز سر متصل است. برای، به جهت (گ). دنبال، عقب، پشت، پس (ک). رد، اثر، نشان و اثری که از چیزی بر روی چیز دیگر بماند. بن آب، ته، قعر، ته آب چاه و حوض رود و دریا و

جز آن. عمق، ژرفا. مچ پا. گام، قدم.

**پەیا** payâ : پیاده، آن که با پا راه رود. حصه، بهره، بخش. پاسبان، نگهبان (ک). پیدا، واضح، آشکار، هویدا.

**پەیابوون** payâ bûn : پیدا شدن، ظاهر شدن، نمایان شدن، آشکار گردیدن.

**پەیاپەی** payâpay : پیاپی، پی در پی، پشت سر هم.

**پەیاخ** payâx : چکش، آلتی آهنین با دسته‌ای چوبین شبیه تیشه که بدان میخ و آهن و غیره را کوبند. چماق، چوبدست سر گره‌دار.

**پەیار** payâr : پیاده، کسی که پیاده راه برود وسوار بر مرکب نباشد. رونده (ک).

**پەیارایی** payârâîy : پیاده روی، عمل پیاده رو، طی طریق با پای خود (ک).

**پەیاغ** payâq : چماق.

**پەیاکردن** payâ kirdin : پیدا کردن، ظاهر کردن، آشکار ساختن، هویدا کردن، واضح کردن.

**پەیام** payâm : پیام، پیغام، از زبان کسی مطلبی را به دیگری رساندن. وحی، الهام، در دل افکندگی خدای کار نیک یا مطلبی را. رسالت، پیغامبری، بردن پیغام.

**پەیامبر** payâmbar : پیامبر، پیغامبر، آن که پیامی از طرف کسی برای دیگری ببرد. قاصد، پیک.

**پەیامبەری** payâmbarî : پیامبرآوری، پیغام‌گزاری. قاصدی.

**پەیامگەیاندن** payâm gayândin : پیامبر رساندن، تبلیغ رسالت کردن.

**پەیامنێر** payâm nêr : پیام‌فرست، فرستندهٔ پیام، کسی که پیام به این طرف و آن طرف می‌فرستد.

**پەیامهێنان** payâm hênân : پیام آوردن، رساندن پیغامی کتبی یا شفاهی، پیام بردن.

**پەیبردن** pay birdin : پی بردن به چیزی، اطلاع یافتن، آگاه گشتن، دریافتن. نشان و اثر چیزی را یافتن و دنبال آن رفتن.

**پەیپەی** pay pay : پی در پی، پیاپی، متوالی. دمادم، پشت سر دیگری (گ).

**پەیپێ بردن** pay pêbirdin : پی بردن، اطلاع یافتن. نشان چیزی را پیدا کردن.

**پەیت** payt : سفت، غلیظ. چیز آبکی مانند شیره و ماست و امثال آن که سفت شده باشد (ک).

**پەیتاپەی** paytâ pay : پی‌درپی، پیاپی، پشت سرهم، دنبال هم.

**پەیتاپەیتا** paytâ payta : پیاپی، پشت سر هم.

**پەیتام** paytâm : پیغام (گ).

**پەیت‌وپۆر** payt u por : چست و چالاک، تند و تیز (ک).

**پەیتۆکە** paytoka : گنجشکی که در شخم گاه پیشاپیش دهقان شخم زن در آمد و رفت باشد.

**پەیتووکە** paytûka : پەیتوکە.

**پەیجۆ** payjo : پیجو، جستجوکننده.

**پەیجۆر** payjor : جستجوکننده، جویندهٔ اثر پا.

**پەیجۆری** payjorî : پی جویی، جستجو، تفحص، کاوش. جستن اثر پا.

**پەیجۆریکردن** payjorî kirdin : پی‌جویی کردن، تفحص کردن. رد پای کسی را یافتن.

**پەیجوور** pay jûr : جستجوکننده.

**پەیجووری** pay jûrî : پی‌جویی، تفحص.

**پەیجە** payja : نردبان، پلکان چوبی.

**پەیچێش** pay çêš : برای چه (گ).

**پەیخام** payxâm : پیام، پیغام. وحی، الهام.

**پەیخام بردن** payxâm birdin : پیغام بردن، پیام رساندن.

**پەیخامبەر** payxâmbar : پیامبر، کسی که پیامی از طرف کسی برای دیگری ببرد. پیغمبر، فرستادهٔ خدا، نبی.

**پەیخامبەری** payxâmbarî : پیامبری، پیام آوری. پیغمبری، نبوت.

**پەیخامهاوردن** payxâm hâwirdin : پیغام آوردن، رساندن پیغامی کتبی یا شفاهی.

**پەیخواز** payxwâz : اکتشاف‌کننده، کسی که چیزی راکشف و آشکار کند.

**پەیخوازی** payxwâzî : پدید آوردن و کشف چیزی تازه. از پی چیزی رفتن، پی گردی، تعقیب.

**پەیخەمبەر** payxambar : پیغمبر، نبی، رسول.

**پەیخەمەر** payxamar : پیغمبر، پیامبر، نبی.

**پەیخەمەری** payxamarî : پیغمبری، نبوت.

**پەیدا** paydâ : پیدا، آشکار، هویدا، واضح. ظاهر، موجود.

**پەیدا بوون** paydâ bûn : پیدا شدن، آشکار شدن، هویدا شدن، ظاهر شدن، معلوم گشتن.

**پەیداری** paydârî : پله، پلکان، درجه (ک).

**پەیدا کردن** paydâ kirdin : پیدا کردن، آشکار ساختن، هویدا کردن. به وجود آوردن، پدید آوردن.

**پەیداکەر** paydâ kar : پیداکننده، مبین. آشکارکننده، پدید آورنده، به وجود آورنده.

**پەیدان** pay dân : راه دادن آب برای عبور، آب رود یا نهری که انسان بتواند از آن عبور کند. مرضی است که به علت سنگینی بار یا به علت دیگر در پای ستور پیدا می‌شود.

**پەیدۆز** pay doz : پدید آورنده، اکتشاف‌کننده، کسی که چیزی راکشف و آشکار کند. دنبال‌کننده (ک).

**پەیدۆزی** pay dozî : پدید آوردن، کشف کردن. از پی در آمدن، دنبال کردن. دنباله گیری، پی‌گیری (ک).

**پەیدەرپەی** paydarpay : پی در پی، پیاپی، پشت سر هم.

**پەیدیوار** pay dîwâr : پی دیوار، پای دیوار. بیخ دیوار، بن و اساس دیوار.

**پەیڕۆ** payṛo : راه راست، راه آشکار. پیرو، تابع، دنبال‌رو (ک).

**پەیڕەو** payṛaw : پیرو، تابع، مقتدی. روش، رویه، عادت.

**پەیڕەوی** payṛawî : پیروی، پس روی، اقتدا، تبعیت.

**پەیڕەوی کردن** payṛawî kirdin : پیروی کردن، تبعیت کردن، اقتدا کردن.

**پەیزەن** payzan : جانداری که در هنگام راه رفتن پاهایش به هم می‌خورد.

**پەیزەنی** payzanî : پا به هم زدن در هنگام راه

رفتن.

**پەیژە** payža : نردبان، پلکان چوبی.

**پەی سەر** pay sar : پشت سر، نهانی، در غیاب، در خفا.

**پەیغام** payqâm : پیغام، پیام.

**پەیغام هێنان** payqâm hênân : پیغام آوردن، رساندن پیغام.

**پەیغەمبەر** payqambar : پیغمبر، آن که پیغام خدا را به خلق رساند.

**پەیغەمبەری** payqambarî : پیغمبری، نبوت.

**پەیغەمەر** payqamar : پیغمبر، پیامبر، نبی، رسول.

**پەیغەمەری** payqamarî : پیامبری، پیغمبری، نبوت.

**پەیڤاندن** payvândin : بازپرسی کردن، استنطاق کردن (ک).

**پەیڤین** payvîn : سخن گفتن (ک).

**پەیک** payk : پیک. نامەبر، چاپار، کسی که کارش رساندن نامەهای پستی از جایی به جای دیگر است. ستارەای را گویند در نیروی جاذبه که در دنبال ستارۀ بزرگتر از خود باشد مانند ماه در دنبال زمین. نمودار زیر دست و خدمتکاری است که هیچگاه از خواجەاش جدا نشود. ساعد، ما بین مچ دست و آرنج.

**پەی کار** pay kâr : دنبال کار، عقب کار.

**پەیکار** paykâr : پیکار، جنگ، رزم، نبرد. جدال زبانی، مجادله. پیکان، آهن سر تیر و نیزه.

**پەیکار کردن** paykâr kirdin : پیکار کردن، جنگ کردن، رزم کردن.

**پەی کاری خۆ کەفتن** pay kârî xo kaftin : دنبال کار خود افتادن.

**پەیکان** paykân : پیکان، فلزی نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند.

**پەیکان چێو دەس** paykân çêw das : پیکان نیزه، سرنیزه.

**پەیکاوەر** paykâwar : پیکارگر، مبارز. پیکارکننده، پیک نامەرسان، پیام‌گزار، چاپار.

**پەی کردن** pay kirdin : پی کردن، بریدن، پاره کردن به وسیلۀ کارد و شمشیر. اره کردن، اره کشیدن.

**پەیکوڵ** paykuļ : گیاهی است بیابانی که شاخەهایش روی زمین می‌خوابد و خارهای سه پهلو دارد.

**پەیکوڵە** paykuļa : خار خسک، سه کوهک، شکر خنج (گیاه).

زمین می‌خوابد و خارهای سه پهلو دارد.

**پەیکوڵە جاڕ** paykuļa jâȓ : خسک زار، خار خسک زار.

**پەیکەر** paykar : پیکر، جسم، کالبد. صورت، تصویر. مجسمه، تندیسه.

**پەیکەرە** paykara : پیکر، کالبد، تندیس، تندیسه.

**پەی کەی** pay kay : برای کی، برای چه هنگام؟ (گ).

**پەیکی ئاسمانی** paykî âsmânî : پیک آسمانی، فرشته.

**پەیکی چەرخ** paykî çarx : پیک چرخ، ماه، قمر.

**پەیکی خوایی** paykî xwâîy : پیک الهی،

جبرئیل.

**پەی‌نەدان** pay nadân : نمودار عمق و ژرفایی آب است که آدم نمی‌تواند از آن نگذرد.

**پەیما** paymâ : برایمان (گ).

**پەیمان** paymân : پیمان، عهد، میثاق. شرط، قرار.

**پەیمان‌بەست** paymân bast : متعهد، کسی که امری را عهده‌دار شود و پیمان بندد.

**پەیمان‌بەستن** paymân bastin : پیمان بستن، عهد بستن، عهد کردن.

**پەیمان‌دان** paymân dân : پیمان بستن، عهد بستن، عهد کردن، کاری به عهده گرفتن، عهده‌دار شدن.

**پەیمان‌دە** paymân dar : پیمان دهنده، کسی که عهد و پیمان بندد.

**پەیمان‌شکاندن** paymân šikândin : پیمان شکستن، نقض عهد کردن، عهد شکستن.

**پەیمان‌شکێن** paymân šikên : عهد گسل، پیمان شکن، آن که عهد بسته نگاه ندارد.

**پەیمان‌شکێنی** paymân šikênî : پیمان شکنی، نقض عهد.

**پەیمانگا** paymângâ : مکانی که در آن قراری گذاشته شده و امری معهود گردیده.

**پەیمانە** paymâna : پیمانه، پیالهٔ باده، جام شراب. ظرفی که غله و جز آن را بدان پیمایند. مکیال. پیمان، عهد، میثاق.

**پەیمانی ئاشتی** paymânî âštî : پیمان صلح، پیمان آشتی، عهدنامه‌ای که دو یا چند دولت متخاصم با یکدیگر منعقد سازند و در آن شرایط متارکه و صلح را گنجانند.

**پەیمانی بێ‌لایەنی** paymânî bêlâyanî : پیمان بی‌طرفی، عهدنامه‌ای که طبق آن دولت بیطرف تعهد می‌کند که جز برای مدافعه به جنگ اقدام ننماید. دول ضامن نیز در مقابل بیطرفی او را محترم می‌شمارند و آن ممکن است شامل پیمان بیطرفی دایم یا موقت باشد.

**پەیمانی رامیاری** paymânî râmyârî : پیمان سیاسی، عهدنامه‌ای که دو یا چند دولت برای حفظ موجودیت و تمامیت ارضی و متعلقات آن با یکدیگر منعقد سازند و آن شامل پیمان اتحاد، پیمان بیطرفی، پیمان صلح، پیمان کمک و غیره است.

**پەیمانی یەکیەتی** paymânî yakyatî : عهدنامه‌ای که طبق آن دو یا چند دولت تعهد نمایند که با یکدیگر برای وصول به مقاصدی سیاسی معاضدت کنند.

**پەین** payin : پهن، فضلهٔ اسب و استروخر و سرگین سم داران.

**پەی‌نەبوون** pay nabûn : پی نداشتن، ته نداشتن، آنچه ته نداشته باشد و عمیق باشد.

**پەینجە** payinja : نردبان، پلکان چوبی.

**پەینکە** payinka : پرسم، آردی که بر سفر و خمیر پاشند تا بر جای نچسبد.

**پەیوان** paywân : پیمان، عهد. شرط.

**پەیوان‌بەستن** paywân bastin : پیمان بستن، عهد کردن.

**پەیوان‌شکانن** paywân šikânin : پیمان

شکستن، عهد شکستن.

**پەیوەز** paywaz : پیوست (گ).

**پەیوەس** paywas : پیوست، الحاق، اتصال، چیزی که به چیز دیگر چسبیده و پیوسته شده باشد.

**پەیوەست** paywast : پیوست، به هم چسبیده.

**پەیوەست بوون** paywast bûn : پیوست شدن، پیوستن، متصل شدن.

**پەیوەست‌کردن** paywast kirdin : پیوست کردن، ضمیمه کردن.

**پەیوەستی** paywastî : پیوسته، متصل، چیزی که با چیز دیگر متصل باشد. به هم چسبیده. علاقه، دلبستگی، ارتباط.

**پەیوەن** paywan : علاقه، دلبستگی (گ).

**پەیوەند** paywand : پیوستگی، به هم بستگی، خویشی، قرابت. ارتباط. قید، بند و ریسمان یا چیز دیگر که به پای چهارپایان ببندند. پیوند ـ در اصطلاح گیاه‌شناسی عبارت از چسباندن جوانه یا شاخهٔ درختی به شاخه یا ساقهٔ درخت دیگر که از همان نوع یا شبیه به آن باشد و این عمل برای تبدیل میوه‌های پست و نامرغوب به میوه درشت و خوب، و زیاد کردن میوهٔ درخت صورت می‌گیرد.

**پەیوەندکراو** paywand kirâw : پیوند شده، درختی که پیوند شده باشد.

**پەیوەندکردن** paywand kirdin : پیوند کردن، پیوند زدن گیاهان و شاخهٔ درختی به شاخهٔ درخت دیگر.

**پەیوەندی** paywandî : علاقه، رابطه، پیوند. ربط، پیوستگی، بستگی.

**پەیوەندی دەرەوە** paywandî darawa : روابط خارجی.

**پەیوەندی زانیاری** paywandî zânyârî : روابط فرهنگی.

**پەیوەندی لوولەیی** paywandî lûlaîy : نوعی پیوند که پوست شاخهٔ درخت را به شکل لولهٔ کوتاه در آورده و به شاخهٔ درخت دیگر که پوست آن را به همان اندازه کنده باشند پیوند کنند.

**پەی وێت** pay wêt : برای خودت (گ).

**پەیهاتی** payhâtî : کم سال، خردسال (لک).

**پەی هەڵگرتن** pay halgirtin : دنبال کسی را گرفتن، در عقب کسی رفتن و او را دنبال کردن.

**پەییز** paîyz : پاییز، خزان.

**پەییزە** paîyza : پاییزه، کشت پاییزه.

**پەییزی** paîyzî : پاییزی، خزانی.

**پەییڤ** paîyv : گفتگو (ک).

**پەیین** paîyn : پهن، سرگین اسب و الاغ و استر.

**پەیینجە** paîynja : نردبان، پلکان چوبی.

**پەیینچی** paîynçî : کسی که پهن برای تون گرمابه می‌آورد.

**پەیینکە** paîynka : آردی که بر سفره پاشند که خمیر به آن نچسبد.

**پەیین‌کێش** paîyn kêš : پهن کش، کسی که پهن گرد آوری می‌کند و حمل می‌کند.

**پەیین‌کێشی** paîyn kêšî : پهن کشی، عمل پهن کشی.

**پێ** pê : سومین حرف از الفبای کردی و از حروف

صامت است. پا، پای، رجل. مقیاس طول برابر با یک قدم. چوبی است دراز و ستبر که با آن سنگ آسیاب را بلند می‌کنند. چخماق تفنگ، آلتی است در تفنگ که وقتی به ته فشنگ می‌خورد گلوله محترق می‌شود. روزه‌دار، روزه گیر، کسی که روزه گرفته. با، به او، با او.

**پی** pî : گوشت بیخ دندان، لثه (ک). به آن، به او (گ). پیه، مادهٔ چرب و سفید رنگی که در بدن انسان و بعضی حیوانات تولید می‌شود. شانه، دوش.

**پیا** piyâ : پیدا، واضح، آشکار. مرد، انسان نر (ل). آه، آوه، آوخ، آخ، وای.

**پیابیی** piyâ bîyi : پیدا شدن، آشکار گردیدن، نمایان شدن(ل).

**پیا بردن** pyâ birdin : فرو بردن، تو کردن، چیزی را توی چیزی فرو بردن.

**پیاپەڕیگ** pyâ pariٖg : دیوانه، شیدا.

**پیاپی** piyâpî : پیاپی، پی در پی (ل).

**پیا چزان** pyâ çizân : احراق، سوزاندن، داغ کردن، چیزی را به آتش نزدیک کردن و داغ کردن.

**پیا چزاندن** pyâ çizândin : چیزی را به آتش زدن و داغ کردن، داغ کردن بخشی از بدن یا با چیزی بدن را داغ کردن.

**پیا چوون** pyâ çûn : فرو رفتن چیزی نوک تیز مانند خار و سوزن و غیره در چیز دیگر. کوشش کردن در کاری، صحت گماشتن در امری.

**پیاچوونەوە** pyâ çûnawa : بازخواندن، دوباره خواندن، باز گفتن یک مطلب. دوباره کردن عملی را دو یا چند مرتبه انجام دادن.

**پیاچەقاندن** pyâ çâqândin : فرو کردن چیزی در چیز دیگر فرو بردن چیزی را به توی چیز دیگر.

**پیاچەقین** pyâ çaqîn : فرو رفتن چیزی در چیز دیگر.

**پیاح** piyâḥ : په ـ کلمهٔ تعجب است.

**پیاخشان** pyâ xišân : اطلاع یافتن از چیزی با ادامهٔ نظر در آن. بررسی کردن در چیزی و دقت کردن آن.

**پیاخشاندن** pyâ xišândin : نظر به چیزی افکندن و مرور در آن.

**پیاداری** pyâdârî : مردم داری (ل).

**پیادان** piyâdân : چیزی را به چیزی زدن یا مالیدن. پوشاندن، پوشانیدن چیزی را با چیز دیگر. اردنگ زدن، کسی را لگدزدن، با لگد راندن. ربودن، دزدیدن، چیزی را با تردستی و چابکی از جایی بلند کردن و در بردن.

**پیادروون** pyâ dirûn : چیزی را به روی چیز دیگر دوختن.

**پیاده** piyâda : پیاده، آن که با پای راه رود. بیدق، یکی از مهره‌های شطرنج، شانزده مهرهٔ صف پیشین شطرنج است، هشت مهره در یک سو و هشت مهره در صف دیگر و حرکت آن یک خانه یک خانه است، وگاه در آغاز دو خانه است و از چپ و راست زند. صفی از نظام که با پای روند و نبرد کنند. نوعی از تفنگ.

**پیاده‌ڕۆ** piyâda ṛo : پیاده‌رو، هر یک از دو طرف خیابان که مردم پیاده از آنجا آمد و رفت می‌کنند.

**پیاده بوون** piyâda bûn : پیاده شدن، فرود آمدن از مرکب و وسایل نقلیه.

**پیادەڕۆیین** piyâda ṛoîyn : پیاده رفتن، طی طریق بی مرکب.

**پیادەڕێ** piyâda rê : پیاده‌روی، رفتن بدون مرکب.

**پیاده‌یی** piyâdaîy : حالت و کیفیت پیاده.

**پیار** piyâr : مهربان، با مهر و محبت (ک).

**پیاراگه‌یاندن** pyârâgayândin : بخش کردن، تقسیم کردن، قسمت کردن. رساندن، رسانیدن، چیزی را به دست کسی یا کسانی دادن.

**پیارزک** piyârzik : چیزی که درلنگ دستمال یا پارچه‌ای بندند و از جایی به جای دیگر برند.

**پیارزگ** piyârzig : آنچه که در میان دستمال و از اربند و غیره بندند و از مکانی به مکان دیگر برند.

**پیارکه** piyârka : پارچه‌ای که چیزی در آن ریخته و گره زده باشند.

**پیاره** piyâra : مجازی، غیرحقیقی. بدگهر. بد اصل (ک).

**پیاری** piyârî : مهربانی، محبت (ک).

**پیاز** piyâz : پیاز، گیاهی است دارای ساقه‌های نازک تو خالی، بیخ آن که به اندازهٔ شلغم و پوست در پوست است خورده می‌شود و در پختن اغذیه هم به کار می‌رود. بیخ برخی از گیاهان و گل‌ها که شبیه به پیاز است، بیخ، ریشه.

**پیازاو** piyâzâw : پیاز آب، غذایی مرکب از پیاز و آب و روغن.

**پیازپا کردن** piyâz pâ kirdin : پیاز پاک کردن.

وانمودن، وانمود کردن، به ظاهر هر کاری را انجام دادن، ظاهرسازی کردن.

**پیازپاک کردن** piyâz pâk kirdin : پیاز پاک کردن. ظاهر سازی کردن.

**پیازفرۆش** piyâz firoš : فروشندهٔ پیاز، آن که پیاز فروشد.

**پیازداخ** piyâzdâx : پیاز خلال کرده که در روغن سرخ کنند و فلفل و زردچوبه زنند.

**پیازمه‌غز** piyâz mâqz : قسمت زیرین مغز سر که نخاع را به قسمت‌های دیگر مغز مربوط می‌سازد، شکل آن شبیه مخروط ناقص و سطح بالایی آن در حدود سه سانتیمتر و مانند نخاع از دو مادهٔ خاکستری و سفید تشکیل شده است.

**پیازۆکه** piyâzoka : قسمی سبزی خوردنی کوهستانی است که بیخ آن مانند بیخ پیاز است.

**پیازه** piyâza : گناه، بزه، ذنب، خطا. جرم، جنایت، تاوان (ک).

**پیازه‌خووگانه** piyâza xûgâna : پیاز دشتی، پیاز کوهی، پیاز موش، بیخ گیاهی است شبیه پیاز درشت، برگ‌هایش شبیه برگ زنبق، ساقه‌اش سبز مایل به زردی، گل‌هایش سفید و شش برگه، میان گل‌های آن تارهای سرخ رنگ قرار دارد، تخم‌هایش شبیه تخم پیاز است.

**پیازه کرن** piyâza kirin : گناه کردن، خطا کردن (ک).

**پیازی** piyâzî : پیازی، به رنگ پوست پیاز سرخ.

**پیاساوین** piyâ sâwîn : چیزی را به چیزی سودن. چیزی را به چیزی مالیدن، چیزی از قبیل گل و

رنگ و روغن و سایر چیزهای مالیدنی بر روی چیزی کشیدن.

**پیاسوون** pyâ sûn : چیزی را به چیزی ساییدن. چیزی را به چیزی مالیدن.

**پیاسه** piyâsa : گردش، راه رفتن به صد تفرج.

**پیاسه کردن** piyâsa kirdin : گردش کردن، سیر کردن، به قصد تفرج رفتن.

**پیا کرد** piyâ kirdi : پیدا کردن، یافتن، جستن (ل).

**پیا کردن** piyâ kirdin : فرو کردن، چیزی را میان چیزی فرو بردن.

**پیا کێشان** piyâ kêšân : مالیدن چیزی به چیز دیگر، چیزی از قبیل رنگ و روغن و گل و سایر چیزهای مالیدنی بر روی چیزی کشیدن.

**پیاگ** piyâg : مرد، انسان نرکنایه از شخص شجاع و دلیر است. فرستاده، پیغام‌آور.

**پیاگانه** piyâgâna : مردانه، آنچه که در خور و مناسب مرد باشد.

**پیاگ‌خاس** piyâg xâs : نیک مرد، مرد خوب، مرد نیکوکار.

**پیاگ‌خوا** piyâg xwâ : مرد خدا.

**پیا گرتن** piyâ girtin : چیزی را به روی چیز دیگر گرفتن.

**پیاگه‌تی** piyâgatî : مردانگی، مرد بون. انسانیت، مردمی، مروت.

**پیاگه‌یاندن** piyâgayândin : چیزی را به چیزی یا به کسی رساندن.

**پیاگه‌یشتن** piyâgayištin : به امری یا کاری رسیدگی کردن.

**پیاگه‌یین** pyâgîyn : رسیدن، بر رسیدن، پژوهیدن. به امری یا کاری رسیدگی کردن.

**پیاگی** pyâgî : مردانگی (لک).

**پیاگێڕان** piyâ gêṛân : گرداندن و چرخاندن چیزی را درگرد چیز دیگر، چیزی را به روی چیزی گرداندن.

**پیاڵه** piyâḷa : پیاله، ظرفی از چینی و بلور که با آن آب و دیگر نوشیدنی‌ها نوشند. استکان، فنجان و ظرف بلور برای چای خوردن.

**پیاڵه‌دار** piyâḷa dâr : صاحب پیاله، آن که پیاله دارد.

**پیاڵه فرۆش** piyâḷa firoš : پیاله‌فروش، فروشندهٔ پیاله.

**پیاڵه فرۆشی** piyâḷa firošî : پیاله‌فروشی، عمل پیاله‌فروش.

**پیاڵه گێڕ** piyâḷa gêṛ : گردانندهٔ پیاله، ساقی.

**پیاڵه گێڕی** piyâḷa gêṛî : عمل گردانندهٔ پیاله.

**پیاڵه‌ی به‌نزین** piyâḷay banzîn : آلتی است که در ساختمان دستگاه کاربراتور سادهٔ موتور اتومبیل بکار رفته است و در داخل آن یک شناور قرار دارد که به محض این که سطح بنزین به حد معینی می‌رسد شِناور به سوزنی فشار آورده مجرای ورود بنزین را به پیاله مسدود می‌سازد.

**پیاڵه‌ی زێڕ** piyâḷay zêṛ : پیالهٔ زر، پیاله‌ای که از زر ساخته شده باشد.

**پیاڵه‌ی زێو** piyâḷay zêw : پیالهٔ نقره‌ای، جام سیمین، پیاله‌ای که از نقره ساخته باشند.

**پیاماڵین** piyâ mâḷîn : مالیدن چیزی به چیز دیگر،

چیزی از قبیل گل و روغن بر روی چیزی کشیدن.

**پیان** piyân : حالت و کیفیت پیاده. با آنها، با ایشان.

**پیانان** piyânan : نهادن و گذاشتن چیزی بر روی چیز دیگر.

**پیانۆ** piyâno : پیانو (piano)، سازی است معروف.

**پیانۆلێدان** piyâno lêdân : پیانو زدن، نواختن پیانو.

**پیانوو** piyanû : پیانو.

**پیانووسان** piyâ nûsân : چسبیدن چیزی به چیز دیگر، متصل شدن چیزی به چیز دیگر چنان که جدا کردن آن دشوار باشد.

**پیاو** piyâw : مرد، جنس نرینه از انسان. جوانمرد، کریم، فتی. کنایه از شخص شجاع و دلیر. نوکر، چاکر، خدمتگزار.

**پیاوانه** piyâwâna : مردانه، آنچه که در خور مرد باشد.

**پیاو چاک** piyâw çâk : نیک مرد، مرد خوب.

**پیاو خراپ** piyâw xirâp : مرد بد.

**پیاو فرۆش** piyâw firoš : کنایه از زن چاپلوس نیرنگ‌باز و مکار است.

**پیاو فرۆش** piyâw firošî : عمل زن چاپلوس و مکار.

**پیاوکوژ** piyâw kuž : کنایه از زن بدکار و بدفعل است که شوهرش را آزار می‌دهد.

**پیاوکوژی** piyâw kužî : عمل زن بدکار و بدفعل.

**پیاوکوشتن** piyâw kuštin : مردکشتن، انسان کشتن.

**پیاو ماقووڵ** piyâw mâqûḷ : رادمرد، نیک‌مرد، جوانمرد.

**پیاو ناس** piyâw nâs : مردشناس، علم‌الرجال، شناختن مردان.

**پیاو ناسی** piyâw našî : مردشناسی، علمی است که دربارهٔ مردان و اعمال و اخلاق و آثار آنان بحث می‌کند.

**پیاوەتی** piyâwatî : مردانگی. برتری. جوانمردی، نرم‌دلی. نیکویی، قوهٔ‌جنسی و شهوانی، قوهٔ جماع، نیروی شهوانی.

**پیاوی ئاڵی** piyâwî âḷî : مردی که زن بر او چزه شود.

**پیاوی قزه** piyâwîqiza : پیاوێک که هەموو کەسێک بە سەریازاڵ بێ.

**پیاهاتن** piyâ hâtin : دربارهٔ چیزی به درازا سخن گفتن. در راهی آمدن و گذر کردن.

**پیا هاتنەوە** pyâ hâtnawa : باز خواندن، دوباره خواندن. دوباره کردن علمی را دو یا چند مرتبه انجام دادن.

**پیاهانین** pyâ hânîn : آوردن چیزی را با چیز دیگر.

**پیا هەڵپژان** pyâ haḷpižân : پاشیده شدن چیزی به چیز دیگر.

**پیا هەڵپژاندن** pyâ haḷpižândin : چیزی را به چیز بلندتر پاشیدن.

**پیا هەڵپەڕین** pyâ haḷpaṛîn : به کسی پریدن و حمله کردن و با او دست به گریبان شدن. پاشیده شدن چیزی به چیز دیگر.

**پیاهەڵپەسارد** pyâ haḷpasârdin : چیزی را به

روی چیز دیگر تکیه دادن، چیزی را به چیز دیگر تکیه دادن.

**پیا هەڵتەقان** pyâ haḷtaqân : به کسی پریدن و حمله کردن.

**پیا هەڵتەقین** pyâ haḷtaqîn : به کسی حمله بردن، به کسی پریدن و با او دست به گریبان شدن.

**پیا هەڵچوون** pyâ haḷçûn : بالای چیزی بلند رفتن، بالا رفتن، بر بالا رفتن، به بالابر شدن، بر رفتن، بر شدن.

**پیا هەڵچەقین** pyâ haḷçâqîn : فرو رفتن چیزی به چیز دیگر.

**پیاهەڵخۆندن** pyâhaḷxondin : کسی را به بدی یاد کردن.

**پیاهەڵخوێندن** pyâhaḷxwêndin : کسی را به زشتی یاد کردن.

**پیاهەڵدان** pyâ haḷdân : کسی را به نیکی یاد کردن، کسی را ستایش کردن.

**پیاهەڵڕوانین** pyâhaḷṛwânîn : به چیزی در بلندی نگریستن، سربلند کردن و نگاه کردن به چیزی بلند.

**پیاهەڵزنین** pyâ haḷzinîn : بالا رفتن جاندار به سوی چیزی مانند بالا رفتن بر درخت و چیزهای بلند و امثال آن.

**پیاهەڵسپاردن** pyâ haḷsipârdin : چیزی را به چیز دیگر تکیه دادن.

**پیاهەڵشاخان** pyâ haḷšâxân : به کسی تند شدن و توپیدن و او را خجل نمودن، سخنان درشت و سخت به کسی گفتن.

**پیاهەڵشاخین** pyâ haḷšâxîn : به کسی توپ و تشر زدن و او را شرمسار کردن.

**پیاهەڵکالان** pyâ haḷkâḷan : سخنان درشت و سخت به کسی گفتن.

**پیاهەڵکالین** pyâhaḷkâḷîn : به کسی درشتی کردن، به کسی عتاب کردن.

**پیاهەڵگەڕان** pyâhaḷgaṛân : بالای چیزی بلند رفتن، بالای چیزی بلند بررفتن، به بالای چیزی بلند برشدن.

**پیاهەڵمیزان** pyâhaḷmîzân : به روی چیزی پیشاب پراندن، به چیزی بلند شاش پراندن.

**پیاهەڵمیزتن** pyâhaḷmîztin : به روی چیزی بلند شاشیدن.

**پیاهەڵمیزین** pyâ haḷmîzîn : به روی چیزی بلند پیشاب پراندن.

**پیاهەڵنان** pyâ haḷnân : چیزی را به روی چیز دیگر تکیه دادن.

**پیاهەڵواسین** pyâhaḷwâsîn : چیزی را به چیزی بلند آویختن، چیزی را به چیزی بلند آویزان کردن.

**پیاهێنان** pyâ hênân : آوردن چیزی را با چیز دیگر.

**پێباز** pê bâz : سنگی است در میان جوی که پای روی آن می‌گذارند و می‌پرند.

**پێبازک** pê bâzik : سنگ‌هایی است در میان رودخانه که از روی آن عبور می‌کنند (ک).

**پێبازە** pê bâza : گیاهی است که برگ‌هایش شبیه پای باز است.

**پێ برِان** pê biṟân : بهره گرفتن، بهره بردن، رسیدن، چیزی که به کسی برسد و از آن بهره ببرد، به دست آمدن.

**پێ برِیان** pê biṟyân : رسیدن، به دست آمدن، بهره بردن.

**پــێ بـژیو** pê bižîw : مـایهٔ زیست، آزوقـه و خواروباری که مردم با آن زیست کنند.

**پیبک** pîbik : مردمک چشم، سیاهی میان دایرهٔ چشم که عکس اشیاء و اشخاص در آن می‌افتد (ک).

**پێبلقه** pêbilqa : نردبان، پلکان چوبی (ک).

**پیبۆک** pîbok : مردمک، مردمه، کاک (ک).

**پێ بوون** pê bûn : داشتن، دارا بودن، دارای چیزی بودن. روزه بودن، روزه‌دار بودن.

**پێ بەتاڵ** pê batâḷ : کفش گشاد. بیکار، بیکاره. ولگرد.

**پێ بەتاڵ بـوون** pê batâḷ bûn : بـیکار بـودن، بیکاره بودن. ولگرد شدن.

**پــێ بــه تاڵی** pê batâḷî : بـیکارگی، بـیکاری. ولگردی.

**پێ بەجێ** pê ba jê : پابرجا، ثابت، استوار.

**پێبه‌داره** pêbadâra : برآمدگی بـزرگ اسـتخوان ران. استخوان بازو.

**پیبه‌ر** pîbar : فلفل، پلپل، دانه‌ای است ریز و سیاه رنگ، دارای طعم تند و تیز، بوته‌اش بلند و باریک شبیه لبلاب، بـه اشـیاء مـجاور خـود مـی‌پیچد، دانه‌هایش مانند خوشهٔ انگور از شاخه‌ها آویـزان می‌شود (ک).

**پێبه‌ر** pêbar : نگـاهبان، نگـهبان. اسـتعمارکننده، تصرف‌کننده (ک).

**پێبه‌ر کرن** pêbar kirin : تصرف کردن، استعمار کردن، مستعمره کردن (ک).

**پێبه‌ری** pêbarî : نگـاهبانی، نگـهبانی. اسـتعمار، تسلط مملکتی قوی بر مملکتی ضعیف به قصد استفاده از منابع طبیعی و ثروت کشـور و نـیروی انسانی افراد آن (ک).

**پێبه رێتی** pêbarêitî : مـستعمره، سـرزمینی یـا کشوری که دولت بیگانه‌ای به زور آن را تصرف کرده باشد (ک).

**پێ به قنگه** pê ba qinga : نوعی اردک است از راستهٔ پاپرده‌داران که از ردهٔ کارینات‌ها است و بر پاهایش پرفراوان وجـود دارد و انگشـتان پـایش تـوسط غشـایی بـه هـم مـتصلند و نـوکش دارای تیغه‌های عرضی بـرای قـطع کـردن و اره کـردن علف‌ها و سایر مواد غذایی می‌باشد.

**پێ به قوونه** pê ba qûna : نوعی مرغابی کوچک است و بسـیار بـاهوش مـی‌باشد و هـنگامیکه درمی‌یابد می‌خواهند او را شکار کنند، با شـتاب زیر آب می‌رود و تا خطر رفع نشود از زیـر آب بیرون نمی‌آید.

**پیپ** pîp : نوعی آوند گرد بزرگ است که از فلز یا چوب می‌سازند.

**پێ پان** pê pân : پاپهن، کسی که پایش پهن است.

**پێ پانه** pê pâna : ولخرجی، اسراف (ک).

**پێ پانه کردن** pê pâna kirin : ولخرجی کردن، اسراف کردن (ک).

**پێ پلکانه** pê pilkâna : نردبان، پلکان چوبی.

**پێ پلکه** pê pilka : نردبان، نوردبان، نوردبام.

**پێ پلیکانه** pê pilîkâna : نوردبان، پلکان چوبی.

**پێ پۆش** pêpoš : پاپوش، کفش، پاافزار.

**پێپۆک** pêpok : قطعه‌ای از قند و امثال آن. بلبله، کوزه‌ای است سفالین بیضی شکل که لوله و نایژهٔ آن بر سرش قرار دارد و لوله‌اش آنجا که به کوزه متصل شود تنگ است و سر لوله فراخ و گشاد است (ک).

**پێ پەتی** pê patî : پاپتی، پابرهنه.

**پێپەست** pêpast : پایمال، پی خسته، لگدکوب.

**پێپەست بوون** pêpast bûn : لگدکوب شدن، پایمال شدن.

**پێپەست کردن** pêpast kirdin : پایمال کردن. زیرپا کردن.

**پێ پەلاس** pêpalâs : پلکان چوبی (ک).

**پێ پەلوک** pêpaluk : نردبان، نوردبان. سنگ‌هایی است در میان رودخانه که از روی آن عبور می‌کنند (ک).

**پێ پێچ** pê pêç : پاپیچ، مچ پیچ، نواری که به ساق پای پیچند.

**پێ پیلکه** pêpîlka : پلکان، پله، زینه.

**پێ پێلۆک** pêpêlok : نردبان، پلکان چوبی.

**پێ پێوەنان** pê pêwanân : بادپایی، تند و تیز رفتن، در راه رفتن پاها را تند برداشتن و راه پیمودن.

**پیت** pît : برکت، فزونی، بسیاری. حرف، هریک از حروف هجاء. انگشت کوچک، کلیک، کالوج. ادات، یکی از قسمت‌های کلمه که در اصطلاح نحویان حرف گویند. به اصطلاح علمی حرف که در برابر اسم و فعل باشد و آن لفظی است که بدان اسم را به فعل رابط دهند.

**پێت** pêt : زبانهٔ آتش (ک).

**پیتاپیت** pîtâpît : پی در پی، پیاپی (لک).

**پیتار** pîtâr : درخت پیر (گ).

**پیتاک** pîtâk : اسباب‌خانه، اثاث خانه، آلات و لوازم خانه از ظرف و کاسه و کوزه و خم و غیره. کمک، یاری، کمک نقدی و جنسی. جمع‌آوری پول برای خرید خوراکی و از چند کس برای خرید خوراکی و خوردن آن با هم. بخشش، تبرع، نیکویی برای رضای خدا.

**پیتاک کۆ کردنەوه** pîtâk ko kirdinawa : گردآوردن وجه نقد از مردم برای کسی که محتاج است.

**پێتاو** pêtâw : کفش، پاافزار، پاپوش. پاپیچ، نواری است پشمی که به پا پیچند و شلوار را در روی آن می‌پیچند.

**پێتاوه** pêtâwa : پاپیچ، مچ پیچ.

**پیت چن** pêt çin : حروفچین، کارگر چاپخانه که مطالب کتاب و روزنامه را با حروف سربی می‌چیند و برای چاپ کردن آماده می‌سازد.

**پیت چنی** pêt çinî : عمل و شغل حروفچین.

**پیت چنین** pît çinîn : حروف چیدن، شغل حروف‌چینی.

**پیت دانەوه** pît dânawa : برکت دادن، فر و فزونی دادن.

**پێتر** pêtir : بیشتر، افزونتر، زیادتر.

**پێت رێکسخه‌ر** pêt rêkxar : حروف‌چین.

**پێترین** pêtirîn : بیشترین، افزونترین، زیادترین.

**پێتک** pêtk : کبریت، گوگرد، چوبی که سر آن گوگرد دارد و با کشیدن به چیز دیگر مشتعل می‌شود (ک).

**پیتک** pîtik : سنگ‌ریزه، خرده‌سنگ. ننگ، عیب و عار، شرم و حیا.

**پیتک خستن** pêtik xistin : سنگ‌ریزه انداختن.

**پێتمار** pêtmâr : زود، تند، چست، شتابنده (ک).

**پیتنه** pîtina : مایهٔ خمیر بلوط که باید یک هفته زیر خاک باشد (ل).

**پیتۆر** pîtor : فیلسوف.

**پیتۆری** pîtorî : فلسفه.

**پیتۆڵ** pîtoļ : فیلسوف، فرزانه، کسی که به فلسفه اشتغال دارد.

**پیتۆڵی** pîtoļî : فلسفه، حکمت، علمی که در مبادی و حقایق اشیاء و علل وجود آنها بحث می‌کند.

**پیتوو** pîtuw : نوعی شمشیر است (ل).

**پیتووکه** pîtûka : گیاهی است خودرو و گل‌هایش به شکل کره‌ای در انتهای ساقه قرار دارند و برگ‌هایش جزو سبزی‌های خوردنی مصرف می‌شود.

**پیته** pîta : الیاف و ساقه‌های خشکیدهٔ برنج و ارزن، پوشال شلتوک و ارزن. آبگوشت، طعامی که از گوشت و نخود و غیره پزند.

**پیته‌بڕه** pîta bira : کرم ساقه‌خوار گندم و جو، کرمی است که در میان مزرعهٔ گندم و جو پیدا می‌شود و ساقه و گل آن را از بیخ قطع می‌کند و به محصول زیان‌های زیادی وارد می‌کند.

**پیته پیته** pîtapîta : کم‌کم، خرده‌خرده، اندک‌اندک.

**پسێ ته ته** pêtata : دو تخته است در میان چاه جولاهی که جولاهگان پای را بر روی آن گذارند.

**پیته ک** pîtak : کم، اندک (ک).

**پێته ک** pêtak : جهاز عروس، آنچه از اسباب و رخت و اثاث و چیزهای دیگر که عروس از خانهٔ پدر به خانهٔ شوهر می‌برد.

**پسیتێ** pîtê : واژه‌ای است برای صدا کردن و فراخواندن زن (ک).

**پێتی** pêtî : زبانهٔ آتش (ک).

**پیتی بێ ده‌نگ** pîtî bê dang : حروف صامت، حروف بی‌صدا.

**پیتی ده‌نگدار** pîtî dang dâr : حروف مصوت، حروف صدادار.

**پێجامه** pêjâma : پاجامه، زیرجامه، تنبان. پیژاما (pyjamas)، جامه‌ای گشاد و سبک مرکب از نیم تنه و شلوار بنددار که درخانه و هنگام خواب پوشند.

**پێ جێ** pê jê : جاپا، جای پا، ردپا، اثر.

**پی جێ** pîjê : همانجا. مدتی کوتاه، اندک زمانی (ک).

**پێچ** pêç : پیچ، خمیدگی، کجی. نوعی میخ فلزی که دنده‌های مارپیچی دارد. دستار، عمامه، شال که دور سر ببندند. پای پیچ، مچ پیچ. هر گیاهی که درخت و رستنی پیچد و بالا رود.

**پیچ** pîç : کجی، خمیدگی، پیچ. حرامزاده، ولدالزنا،

فرزند نامشروع.

**پێ چاڤ** pêçâv : پیشانی (ک).

**پێ چاڤک** pêçâvik : کاسهٔ چشم، چشمخانه، حفره‌ای که چشم در آن جای دارد (ک).

**پێچاڵ** pêçâł : پاچال، گودال زیرپای جولاهگان، گودالی است که جولاهگان در هنگام کار و بافندگی پاهای خود را در آن دراز می‌کنند، گودالی که آهنگر در آن می‌ایستد.

**پێچان** pêçân : پیچاندن، پیچانیدن، پیچ دادن، تاب دادن. پیچیدن، نوردیدن، لوله کردن. لفاف کردن، در هم پیچیدن. بستن، چیزی را به چیز دیگر یا جایی با بند پیوستن. رنج دادن، فشار آوردن، عذاب کردن.

**پیچان** pîçân : پیچاندن، تاب دادن (ک).

**پێچاندن** pêçândin : پیچاندن، پیچ دادن. پیچیدن، نوردیدن، لوله کردن.

**پێچاندنه‌وه** pêçândinawa : پیچیدن، لوله کردن. قنداق کردن. کنایه از مخفی کردن سخنی است از کسی دیگر.

**پێچانن** pêçânin : پیچاندن، پیچ دادن، تاب دادن. پیچیدن، لوله کردن.

**پێچاننه‌وه** pêçâninawa : پیچیدن، لوله کردن. قنداق کردن.

**پێچانه‌وه** pêçânawa : پیچیدن، لوله کردن. قنداق کردن. مخفی کردن سخن.

**پێچاو** pêçâw : پیچیده شده، لوله شده. قنداق شده.

**پێچاوپێچ** pêçâw pêç : پیچ‌درپیچ، پیچ اندرپیچ، دارای پیچ.

**پێچ پیادان** pêç pyâdân : پیچاندن، پیچ دادن، تاب دادن. کنایه از خود را پنهان داشتن از دیگران است. نمودار چرخاندن و گرداندن است.

**پێچ پیاهاتن** pêç pyâhâtin : پیدا شدن دردهای پیاپی در شکم.

**پێچ پیاهێنان** pêç pyâhênân : پیچش دادن، پیچاندن، تاب دادن.

**پێچ پێچ** pêç pêç : پیچ‌پیچ، پیچ زیاد، پرپیچ. دستار، عمامه.

**پێچ پێچۆکه** pêç pêçoka : پیچ درپیچ، دارای پیچ وخم، پیچ اندرپیچ. حلزونی، مارپیچی، خط یا شکل پیچ درپیچ شبیه به حلزون.

**پێچ تار** pêçtâr : چوبکی است که سیم تار را به آن بندند و بگردانند تا ساز شود. هر چیز گردنده که دور خود بچرخد.

**پێچ خواردن** pêç xwârdin : پیچ خوردن، تاب خوردن. پیچیدن به خود.

**پێچ خواردنه‌وه** pêç xwârdinawa : پیچ خوردن.

**پێچ دان** pêç dân : پیچ دادن، پیچاندن چیزی را، تافتن.

**پێچران** pêçrân : پیچیده شدن، در هم پیچیدن، پیچ خوردن.

**پێچرانه‌وه** pêçrânawa : پیچیده شدن.

**پێچراو** pêçrâw : پیچیده شده، درهم پیچیده. ملفوف، درنوردیده و پیچیده شده، در لفافه پیچیده شده.

**پێچراوه** pêçrâwa : پیچیده، پیچ تافته. در لفافه پیچیده شده، درنوردیده.

**پێچراوەوە** pêçrâwawa : پیچیده شده، درهم پیچیده.

**پێچ ڕەزڵە** pêç ṛazḷa : گیاهی است که مانند عشقه به درخت می‌پیچد و ریشه‌هایی از آن آویزان است، میوه‌اش شبیه انگور و در دباغی بکار می‌رود.

**پێچڤان** pêçvân : ترجمان، مترجم (ک).

**پێچڤانی** pêçvânî : ترجمانی، کار و شغل مترجم (ک).

**پێچک** pêçik : پاچه، از زانو تا سر سم پای گوسفند و گاو. چرخ، هرچیز مدور که حرکت دورانی داشته باشد و دور محور خود بچرخد مانند چرخ درشکه و چرخ ارابه و چرخ اتومبیل. عضو بدن انسان، جزوی از بدن مانند دست و پا و سر. گلوله، کلافه، نخ یا ابریشم که دور چرخه و فلکه پیچیده شده باشد.

**پیچک** pîçik : کوفته ریزه، یک قسم خوراک که بابرنج و نخود و سبزی و گوشت کوبیده درست کنند (ک). موسیر، سیر کوهی، گیاهی است تندبو مانند سیر، برگ‌های آن دراز و میان تهی، گل‌هایش سرخ یا بنفش، از پیاز آن ترشی درست می‌کنند و داخل دمپخت نیز می‌زنند و بویش از بوی سیر کمتر است و در نقاط کوهستانی می‌روید.

**پێچکە** pêçka : پاچهٔ بز و گوسفند. پایه، پایهٔ تخت و کرسی و میز و امثال آن. چرخ، مانند چرخ درشکه و چرخ ارابه و غیره.

**پێچ لە خۆدان** pêç la xodân : به خود پیچیدن: پیچ خوردن، پیچ و تاب خوردن، حلقه زدن. غر زدن.

**پێچ لێدان** pêç lêdân : کجروی کردن، کج رفتاری کردن، نادرستی کردن. حیله کردن، نیرنگ زدن.

**پێچنا** pêçinâ : پیچاند (گ).

**پێچنای** pêçinây : پیچاندن، پیچانیدن (گ).

**پێچ و پڵووچ** pêç u piḷûç : پیچ و تاب، پیچ و خم، دارای پیچ زیاد.

**پێچ و پەڵووچ** pêç u paḷûç : پیچ و تاب، پیچ و خم.

**پێچ و پەنا** pêç u panâ : پناهگاه، پناه جای مأمن، ملجأ. جای پر پیچ و خم، راه پر از پیچ. حیله، مکر، فریب، تزویر.

**پێچ و تاو** pêç u tâw : پیچ و تاب، گردش چیزی دور خود. رنج و عذاب.

**پێچ و تاو خواردن** pêç u tâw xwârdin: پیچ و تاب خوردن، پیچ خوردن. بخود پیچیدن از رنج و درد و عذاب.

**پێچۆک** pêçok : بسته: پارچه‌ای که رخت و قماش در آن بندند.

**پێچ و کلۆ** pêç u kilo : طوفان برفی، باد شدید همراه با برف (ک).

**پێچۆلەکە** pêçolaka : گیاهی است بهاری که برگش مانند برگ کرفس است و برگ‌هایش شبیه پای گنجشک و گل‌هایش زردرنگ و دارای گونه‌های متعدد است.

**پێچ و مۆرە** pêç u mora : پیچ و مهره.

**پێچوواندن** pêçuwândin : شبیه کردن، چیزی را به چیز دیگر مانند کردن. چیزی را با چیز دیگر

اندازه و برابر کردن از روی مشابهت. دو چیز را با هم سنجیدن. فریفتن، فریب دادن، گول زدن.

**پێچوون** pêçûn : مردن کسی با مرضی، نیست شدن، با دردی مردن. در کاری واماندن. سرافکنده شدن، شرمنده شدن، شرمگین شدن. لاغر شدن، نزار شدن، ضعیف شدن. فریب خوردن، گول خوردن. به هم مانند بودن، به یکدیگر شبیه بودن.

**پێچ وەرد** pêç ward : پیچ خورد، تاب برداشتن (گ).

**پێچ وەردەی** pêç warday : پیچ خوردن، تاب برداشتن (گ).

**پێچە** pêça : پیچه، روبند زنان مسلمان که در کوچه و بازار به چهرهٔ خود می‌زنند.

**پیچە پیچ** pêça pîç : کم‌کم، اندک‌اندک (ک).

**پیچەک** pêçak : کم، اندک (ک).

**پێچەک** pêçak : چیزی است که با آن چیز دیگر را بپیچند. گلولهٔ ابریشم. نوار زخم‌بندی. قنداق‌پیچ.

**پێچەکولوو** pêçakulû : پنبهٔ لوله شده که برای ریسیدن آماده باشد.

**پێچەڵپاچ** pêçaḷpâç : پیچ در پیچ، پیچ اندر پیچ. کلام پیچیده، هر عقده که در کلام پیش می‌آید.

**پێچەڵپێچ** pêçaḷpêç : پیچ اندر پیچ. کلام پیچیده.

**پێچەن** pêçan : لوله کردن و پیچیدن سیاه چادر. چوبی است که توی ریسمان کنند تا آن را بپیچانند، چوب ریسمان‌پیچ. بارگیری.

**پێچەن کردن** pêçan kirdin : بارگیری کردن، گرفتن بارو سیاه چار برای حمل و نقل.

**پێچەوانە** pêçawâna : وارونه، واژگونه. مخالف، ضد.

**پیچی** pîçî : انگشت دست (ک).

**پێچیاگ** pêçyâg : پیچیده، درنوردیده. ملفوف، ملتوی، در لفافه پیچیده شده.

**پێچیان** pêçyân : پیچیده شدن، درهم پیچیدن، پیچ خوردن. نوردیده شدن، انطواء. مجعد شدن زلف و موی.

**پێچیان بە یەکا** pêçyân ba yakâ : به هم بسته شدن، به یکدیگر وابسته بودن، در پای هم بودن. به یکدیگر پیچیدن.

**پێچیانەوە** pêçyânawa : پیچیده شدن، نوردیده شدن. در هم پیچیدن، در هم شدن.

**پێچیاو** pêçyâw : پیچیده، درنوردیده. ملفوف، ملتوی.

**پێچیای** pêçyây : پیچیدن، نوردیدن، لوله کردن. تاب دادن (گ).

**پیچی پیچی** pîçî pîçî : پیچ در پیچ.

**پێچی شەقام** pêçî šaqâm : پیچ خیابان.

**پێچی مێزەر** pêçî mêzar : پیچ دستار، پیچ عمامه.

**پیخ** pîx : روی سینه، بالای سینه، میانهٔ سینه (ک).

**پێخاس** pêxâs : پاپتی، پابرهنه. بیگانه، غریب، دور از وطن. گستاخ، جسور. بی‌باک، دلیر (ک).

**پێخامبەر** pêxâmbar : پیامبر، پیغمبر، نبی.

**پێخاوس** pê xâwis : پابرهنه.

**پیٚ خاووس** pê xâwus : پابرهنه، بی‌کفش.

**پیٚ خستن** pê xistin : از پا افتادن، خسته شدن به سبب راه‌پیمایی بسیار.

**پێ خستوو** pê xistû : از پا افتاده، خسته شده به سبب راه‌پیمایی زیاد.

**پێ خواردن** pê xwârdin : خورانیدن، طعام دادن. چیزی را با چیزی خوردن.

**پێخواز** pêxwâz : کشف کننده، پدید آورنده.

**پێخوازی** pêxwâzî : پدید آوردن، کشف کردن.

**پێخواس** pêxwâs : پابرهنه. اسبی که نعل‌هایش افتاده باشد.

**پێخواسی** pêxwâsî : پابرهنگی، بی‌کفشی.

**پێخۆر** pêxor : خورش، آنچه که با نان یا برنج خورند.

**پێخۆڕین** pêxoṛîn : فخر کردن، به چیزی بالیدن و سرافرازی کردن. پشت گرمی داشتن، اطمینان کردن، وثوق داشتن به.

**پێخۆست** pê xost : پای خوست، هرچیز که در زیر پا کوفته شده باشد، لگدکوب.

**پێخۆش** pêxoš : میل‌کننده، راغب، خواهان. دلخوش به چیزی، راضی، خشنود، خرسند.

**پێخۆش بوون** pêxoš bûn : خواستن، دوست داشتن. راضی شدن، خشنود شدن. دلخوش شدن به چیزی.

**پێخوله** pê xula : پاگرفته، بچه‌ای که پاگرفته باشد و کم‌کم راه برود.

**پێخوەر** pêx war : خورش، آنچه که با نان خورند.

**پێخوێ** pêxwê : تپهٔ گل، تودهٔ گل. خرمنی که کوبیده شده ولی باد داده نشده باشد.

**پێخەسوو** pêxasû : ینگه، زنی که شب زفاف همراه عروس به خانهٔ داماد می‌رود.

**پێخەف** pêxaf : شادیچه، بالاپوش، لحاف. خواب، بوشاسب، آنچه در خواب بینند.

**پێخەمبەر** pêxambar : پیغمبر، رسول، نبی.

**پێخەمبەرایەتی** pêxambarâyatî : پیغمبری، رسالت.

**پێخەمەر** pêxamar : پیغمبر، رسول.

**پێخەمەرزا** pêxamar zâ : پیغمبرزاده، فرزند پیغمبر.

**پێخەمەری** pêxamarî : پیغمبری، نبوت، رسالت.

**پێخەنین** pêxanîn : به چیزی یا به کسی از روی ریشخند خندیدن.

**پێخیر** pêxîr : نابسامان، نامنظم (ک).

**پێدا** pêdâ : به، بر، به آن (پیشاوند است).

**پێدا چوون** pêdâ çûn : به دنبال چیزی رفتن، دنبال چیزی را گرفتن، گذشتن و رفتن پیوسته. شرح دادن، بسط دادن مطلب و گفتار.

**پێدا چوونە خوارەوە** pêdâ çûna xwrawa : گذشتن و رفتن پیوسته، روان شدن. شرح دادن، بسط دادن. گله کردن، شکایت کردن.

**پێدا چوونەوە** pêdâ çûnawa : باز خواندن، دوباره خواندن. دوباره کردن عملی را دو یا چند مرتبه انجام دادن.

**پێدا خشاندن** pêdâ xišândin : نظر به چیزی افکندن و مرور در آن.

**پێدا خوڕین** pêdâ xuṛîn : بهش بالیدن، به چیزی بالیدن و افتخار کردن. بیم دادن، ترسانیدن، بیم کردن.

**پێداداان** pêdâ dân : ناگاه حمله بردن، ناگاه

درآمدن، یورش بردن. تاراج کردن، چپاول کردن. آغازیدن، آغاز کردن. پوشانیدن، روی چیزی را پوشاندن. کامیاب شدن. پرت کردن وانداختن سنگ و غیره.

**پێدار** pêdâr : سلطان، فرمانروا، پادشاه. مربوط، وابسته، بربسته. آویزان، آویخته شده (ک). پایدار، پادار، استوار، ثابت.

**پێدا راکەوتن** pêdâ râkawtin : سروقت به چیزی یاکسی رسیدن.

**پیداروو** pîdârû : پیه‌دار، مخلوطی از پیه و آهک نوشکفته و پنبه به اندازهٔ کافی که در روی آتش با هم آمیخته کنند برای به هم چسباندن تنبوشهٔ شکسته وکوزهٔ شکسته و جز آن.

**پێداری** pêdarî : فرمانروایی، پادشاهی (ک).

**پێداڤ** pêdâv : دام، تله، دامی که برای جانوران نهند (ک).

**پێدا کردن** pêdâ kirdin : داخل کردن، به درون بردن. فرو کردن چیزی در چیزی مانند نخ در سوزن. پاشیدن و ریختن آب و مانند آن بر روی چیزی یاکسی.

**پێدا کەندن** pê dâkandin : درآوردن لباس به کسی.

**پێداکێشان** pê dâkêšân : مالیدن چیزی به چیز دیگر. بهش کشیدن، به داخل یا به سویش کشیدن.

**پێ داکێشان** pê dâkêšân : پادراز کردن، پادراز کشیدن روی زمین خوابیدن یا نشستن و پاها را دراز کردن.

**پێ داگرتن** pê dâgirtin : پافشاری کردن، پایداری در امری کردن، پای افشردن، اصرار کردن در طلب چیزی.

**پێدا گەیاندن** pêdâ gayândin : بهش رساندن، چیزی را به کسی رساندن.

**پێدا گەیشتن** pêdâ gayištin : بهش رسیدن، به امری یاکاری رسیدگی کردن.

**پێدا گەیین** pêdâ gîyn : به‌کاری رسیدگی کردن و رسیدن.

**پێدا گێڕان** pêdâ gêṛân : به چیزی نگریستن و به سویش چشم گرداندن. چیزی را به روی چیزی گرداندن.

**پێدا ماڵین** pêdâ mâḷîn : چیزی را به چیزی مالیدن، چیزی را از قبیل گل و روغن بر روی چیزی کشیدن.

**پێدان** pêdân : چیزی را به کسی دادن یا بخشیدن، بخشش کردن، دادن.

**پێدانان** pêdânân : پایمال کردن، لگدمال کردن. تجاوز کردن، گذشتن از حد خود. نهادن و گذاشتن چیزی بر روی چیز دیگر.

**پێدا نووسان** pêdâ nûsân : گزیدن، نیش زدن، دندان گرفتن، گزاییدن. اصرار کردن در طلب چیزی، پافشاری کردن دربارهٔ امری. چسبیدن، به هم چسبیدن، پیوستن دو چیزی به چیزی.

**پێداویست** pêdâwîst : نیازمند، محتاج.

**پێداویستی** pêdâwîstî : نیازمندی، ضرورت، دربایست. نگرانی، پریشانی.

**پێداهاتن** pêdâhâtin : دربارهٔ چیزی به درازا سخن گفتن. در راهی آمدن و گذر کردن، پیوسته رفتن.

**پێداهاتنەوە** pêdâhâtnawa : باز خواندن. عملی را چند مرتبه انجام دادن. بهش آمدن، بهش برگشتن.

**پێداهانین** pêdâhânîn : آوردن چیزی را با چیز دیگر.

**پێداهەڵپەڕین** pêdâ halparîn : بهش پریدن، به کسی پریدن و دست به گریبان شدن.

**پێداهەڵچوون** pêdâ halçûn : به بالای چیزی رفتن.

**پێداهەڵدان** pêdâ haldân : کسی را ستودن، کسی را ستایش کردن.

**پێداهەڵڕووانین** pêdâ halruwânîn : به چیزی در بلندی نگاه کردن.

**پێداهەڵکاڵان** pêdâ halkâlân : سخنان درشت و سخت به کسی گفتن، به کسی توپیدن.

**پێداهەڵکاڵین** pêdâ halkâlîn : به کسی عتاب و درشتی کردن.

**پێداهەڵگەڕان** pêdâ halgarân : به بالای چیزی بلند رفتن.

**پێداهەڵنوواڕین** pêdâ halnuwârîn : بهش نگاه کردن، به چیزی یا به کسی نگریستن.

**پێداهەڵووتن** pêdâ halwutin : کسی را به نیکی یاد کردن و ستودن.

**پێداهێنان** pêdâ hênân : آوردن چیزی را به چیز دیگر.

**پێ درێژی** pê dirêžî : پادرازی، تجاوز از حد خود.

**پێ دزکێ** pê dizkê : پاورچین، آهسته و آرام گام برداشتن و رفتن چنان که صدای پا شنیده نشود.

**پێ دزکێ کردن** pê dizkê kirdin : پاورچین رفتن، آهسته و آرام با نوک پا رفتن تا کسی صدای پای نشنود.

**پێ دزە** pê diza : پاورچین، پابرچین.

**پێ دزی** pê dizî : پابرچین.

**پێدە** pêda : پی در پی، همیشه، پیوسته، پشت سرهم (ک).

**پێدەر** pêdar : فقر، تهیدست، بینوا. دهش کسی را گیرنده.

**پی دەس** pî das : پس‌انداز، اندوخته (لک).

**پی دەس ون** pî das wani : پس‌انداز کردن (لک).

**پێدەشت** pêdašt : جلگه، زمین نرم و مسطح و هموار و پهناور که گاه دارای ارتفاع می‌باشد. دامنهٔ دشت و کوه، پای دشت و کوه.

**پێدەکەر** pêdakar : خوان، سفره. طعام، خوردنی، خوان به طعام آراسته (ک).

**پیر** pîr : پیر، سالخورده، معمر. رهبر و شیخ طریقت. مرشد. راهنما، راه راست نماینده.

**پێر** pêr : پریر، پریروز.

**پێرار** pêrâr : پیرار، سال پیش از پارسال.

**پێرارەکە** pêrâraka : پیرار، پیرارسال.

**پیراز کردن** pîrâz kirdin : اصلاح کردن، مرمت کردن. پاک کردن.

**پی ڕاکێشان** pê râkêšân : پا دراز کردن، پا دراز کشیدن. با کسی ساختن، با کسی توافق کردن.

**پێ ڕاگەیاندن** pê râgayândin : آگاه ساختن، آگاهانیدن، خبر دادن. رسانیدن نامه یا پیام یا خبر به کسی. در رسانیدن، به هم رسانیدن، پیوند دادن.

**پیٚ ڕاگه‌یانن** pê ṛâgayânin : آگاهانیدن. بهش رسانیدن.

**پیٚ ڕاگه‌یشتن** pê ṛâgayištin : بسر رسیدن، رسیدن، به چیز دلخواه رسیدن. به داد کسی رسیدن، خواستهٔ کسی را برآورده ساختن. در رسیدن، ملحق شدن. رسیدن به سن رشد، به حد بلوغ رسیدن.

**پیٚ ڕاگه‌یین** pê ṛâgaîyn : بسر رسیدن. به داد کسی رسیدن. ملحق شدن، در رسیدن.

**پیٚ ڕاگریٚن** pêṛâgaêin : خبردهنده، آگاه کننده، مخبر. پرورش‌دهنده، پرورنده، مربی.

**پیران** pîrân : از خودبیخود شدن، از هوش رفتن. زیاد گریستن و بیحال شدن بچه. از شدت گریه و غصه گلو به هم آمدن. بزرگان، پیران.

**پیران بردنه‌وه** pêrân birdinawa : بیخود شدن از زیادی غم و غصه.

**پیڕاندن** pîṛândin : صدایی باشد که در هنگام دویدن از بینی اسب و مادیان برمی‌آید، با آواز بلند باد بینی در کردن اسب و مادیان.

**پیران کردن** pîrân kirdin : زیاد گریستن و بیحال شدن بچه.

**پیڕانن** pîṛânin : باد بینی در کردن، مانند صدا بیرون آوردن اسب از بینی در هنگام تاختن.

**پیٚڕاهاتن** pêṛâhâtin : افتادن، از بالا به پایین پرت شدن، سقوط کردن. از پا درآمدن، مردن، نیست شدن. خو گرفتن، الفت یافتن، با کسی دمساز شدن.

**پیٚڕاهیٚنان** pêṛâhênân : افکندن، الفت یافتن، درانداختن. خو گرفتن.

**پیرایه‌تی** pîrâyatî : پیری، شیخوخت، کهنسالی.

**پیرایی** pîrâîy : پیشواز، پیشباز، استقبال.

**پیرایی چوون** pîrâîy çûn : پیشواز رفتن، استقبال کردن.

**پیٚربه‌ست** pêrbast : حرف جر، حرکت زیر دادن به کلمه.

**پیر پنتک** pîr pintik : کودکی که در گفتار و کردار به پیران و بزرگان ماند.

**پیرخه‌نی** pîr xanî : آش برغول، آش بلغور.

**پیرخه‌نیله** pêr xanîla : آش بلغور.

**پیٚرست** pêrist : فهرست.

**پیرسۆز** pîrsoz : پیه‌سوز، چراغ پیه‌سوز، نوعی چراغ که در آن پیه یا روغن کرچک می‌ریختند و روشن می‌کردند.

**پیرک** pîrik : مادربزرگ، مادر مادر، مادر پدر. تارتنک، عنکبوت. ماما، زنی که هنگام زاییدن زن آبستن بچهٔ او را می‌گیرد و زائو را پرستاری می‌کند. سکوی داخل خانه که زیرش خالی باشد (ک).

**پیرکژین** pîrkižîn : عطسه کردن (ک).

**پیر و پاتاڵ** pîr u pâtâḷ : پیروپاتال، پیر و فرتوت، پیر و از کار افتاده.

**پیرو پیٚغه‌مبه‌ر** pîr u pêqambar : پیرو پیغمبر، مرشد ونبی.

**پیٚ روت** pê rut : پابرهنه، پاپتی (ک).

**پیر و جوان** pîr u jwân : پیروجوان، شیخ و شاب.

**پیرۆز** pîroz : مقدس، پاک. میمون، مبارک،

خجسته. پیروز، فیروز، مظفر، غالب. استخوان‌خوار، همای، پرنده‌ای است موهوم که خوراکش استخوان است.

**پیرۆزانه** pêrozâna : ارمغان شادباش و خجسته باد، ارمغانی که در جشن‌ها و شادی‌ها بنام خجسته باد و مبارکباد می‌فرستند.

**پیرۆزبایی** pêrozbâîy : تبریک، شادباش، مبارکباد.

**پیرۆزبایی لێکردن** pîrozbâîy lêkirdin : به کسی شادباش گفتن، به کسی تبریک گفتن.

**پیرۆزبایی وتن** pîrozbâîy witin :شادباش گفتن، مبارکباد گفتن.

**پیرۆزبوون** pîroz bûn : مقدس بودن، پاک بودن. مبارک بودن، خجسته بودن. پیروز شدن، مظفر گشتن، غالب شدن.

**پیرۆزکاری** pîroz kârî : پیروزی، ظفر، سعادت، کامیابی. فیروزی، غلبه.

**پیرۆزه** pîroza :فیروزه، یکی از سنگ‌های قیمتی به رنگ آسمانی که از معدن به دست می‌آید. همای، مرغی است افسانه‌ای که می‌گویند سایه‌اش بر سر هر کس بیفتد به کامرانی خواهد رسید.

**پیرۆزی** pîrozî : پیروزی، سعادت. فیروزی، ظفر.

**پیرۆزی پاشین** pîrozî pâšîn : پیروزی نهایی، واپسین پیروزی.

**پیرۆک** pîrok : درخت کهنسال توخالی. دست وپا واندام و عضو جسدی که از زیاد ماندن در میان آب کوچک و زبر می‌شود.

**پێروو** pêrû : پروین، ثریا، چند ستارهٔ کوچک درآسمان که در یکجا جمع شده و به شکل یک ستاره دیده می‌شود.

**پیرڕه** pîŗa : باد یا هواکه در سر یا بینی پیدا شود و با صدا خارج گردد. خره، آواز گلو به هنگام خواب.

**پیره** pîra : په، کلمهٔ تعجب، خوشا، جندا.

**پیره باب** pêra bâb : پدر بزرگ. پدر پیر. کودکی که درگفتار و کردار به بزرگان و پیران ماند.

**پیره‌بووک** pîrabûk : پندار، تصور چیزی بدون قصد و اراده (ک).

**پیرڕه‌پێر** pîŗapêr : صدای پشت سرهم نفس تند کشیدن. عطسهٔ چهارپایان. خرخر، خراخر، صدایی که در حالت خواب از گلوی شخص خوابیده بیرون آید.

**پیره‌دا** pîra dâ : مادربزرگ، جده (ک).

**پیره‌دار** pîra dâr : درخت کهنسال.

**پیره داک** pîra dâk : مادربزرگ، مادر پدر، مادر مادر.

**پیره دایک** pîra dâyk : مادر بزرگ.

**پێره ژن** pêra žin : پیرزن، زن سالخورده (ک).

**پیره ژن** pîra žin : پیرزن، زن مسن.

**پیره سه‌گ** pîra sag : سگ پیر، سگ مسن. دشنامی است پیران را.

**پێره شه‌و** pêra šaw : پریشب، شب پیش از شب گذشته.

**پێره شه‌وێ** pêra šawê : پریشب.

**پیره‌ک** pîrak : پیرزن، پیرزال. چیز کهنه و فرسوده (ک).

**پێرەکە** pêraka : پریروز، پریر، روز قبل از دی.

**پیرەکەمتیار** pîra kamtiyâr : پیری پلید و پست.

**پیرەگورگ** pîra gurg : پیر آزموده و حیله گر.

**پیرەڵۆک** pîraḷok : درخت کهنسال توخالی. دست و پا و اندام و عضوی جسدی که به علت زیاد ماندن در میان آب کوچک و زبر شده باشد.

**پیرە مەگروون** pîra magrûn : روحانی ایزدی‌ها، پیر یزیدی‌ها که ایزدی‌ها یا یزیدی‌ها را طبق کتاب مقدس مگرون magrûn ارشاد می‌کند. و نیز بلندترین قلهٔ کوه زاگرس است که هرسال آتش جشن نوروز را در آنجا روشن می‌کنند.

**پیرە مێر** pîra mêr : پیرمرد، مرد سالخورده، مرد کهنسال (ک).

**پیرە مێرد** pîra mêrd : پیرمرد، مرد مسن.

**پێڕەو** pêṛaw : پیرو، تابع، دنبال‌رو، پس‌رو. برنامه و راه راست و آشکار.

**پێڕەوک** pêṛawk : پاگرفته، بچه‌ای که تازه پاگرفته و به راه افتاده باشد.

**پێڕەوکە** pêṛawka : پاگرفته، بچهٔ پاگرفته.

**پێڕەوی** pêṛawî : پیروی، پس‌روی، متابعت. راه روشن و آشکار.

**پێڕەوی کردن** pêṛawî kirdin : پیروی کردن، متابعت کردن.

**پێڕەوین** pêṛawîn : پارس کردن، بانگ سگ، هفهف سگ.

**پیرهەڤۆک** pîrhavok : تارتنک، عنکبوت. پندار، ظن، وحم (ک).

**پێرێ** pêrê : پریروز، یک روز پیش از دیروز.

**پیری** pîrî : پیری، سالخوردگی، پیشواز، شیخوخیت. استقبال.

**پیری ئاوەز** pîrî âwaz : پیرخرد، مرد دانا، خرد کامل.

**پیرێتی** pîrêitî : پیری، سالخوردگی.

**پیری خانەقا** pîrî xânaqâ : پیر خانقاه، شیخ خانقاه.

**پیری دەوڵەت** pîrî dawḷat : پیر دولت، از بزرگان دولت.

**پیرێژن** pîrêžin : پیرزن، زن سالخورده.

**پیرێژنانە** pîrêžinanâ : پیرزنانه، آنچه که مربوط و وابسته به پیرزن باشد.

**پیرێژنە سەر ئاسنینە** : pîrêžina sar ăsinîna حشره‌ای است کوچک که در زیر خاک لانه می‌کند.

**پێرێ شەو** pêrê šaw : پریشب، شب پیش از شب گذشته.

**پێرێ شەوێ** pêrê šawê : پریشب، دو شب پیش.

**پیری موغان** pîrî muqân : پیر مغان، پیشوای دین زرتشتی.

**پیری مەیخانە** pîrî mayxâna : پیر میخانه، مرشد کامل.

**پیری مەیفرۆش** pîrî may firoš : پیر میفروش، مرشد کامل که مرید را به راه تصوف هدایت کند.

**پیرین** pîrîn : خرناس کردن، خرخر کردن در خواب.

**پیز** pîž : جنین، بچه تا زمانی که در شکم مادر است و زاییده نشده. ساق پا، ماهیچهٔ پا (ل).

**پێز** pêz : گلهٔ گوسفند و بز (ک). کشش خمیر. قدرت، توانایی. فراوانی گیاه و سبزه، فراخی سال. برکت، فزونی، بسیاری.

**پیز پیزاک** pîzpîzâk : نوعی گنجشک سفید کلاه‌دار دارای دم دراز که در کنار آب‌ها و جویبارها تخم می‌گذارد.

**پێزدار** pêzdâr : برکت‌دار، فزون‌دار.

**پێزان** pêzân : دانا به چیزی، آگاه از چیزی (ک). ارزش خوبی را داننده، ارج‌دان، سپاسگزار. راهنما، مرشد، دلیل.

**پێ زاناندن** pê zânândin : آگاهاندن، آگاهانیدن، آگاه کردن، خبر دادن. رسانیدن نامه یا پیام یا خبر به کسی (ک).

**پێ زانین** pê zânîn : به چیزی پی بردن، به چیزی دانستن. نیکی کسی را به یاد داشتن و سپاسگزار بودن.

**پیزڵ** pîzil : گیاهی است دارای ساقهٔ بلند و باریک که در آب روید، ریشه‌اش را می‌کوبند و برای شاش‌بند گرم می‌کنند و روی شرمگاه می‌گذارند تا باز شود.

**پیزۆ** pîzo : اکزما، نوعی بیماری جلدی که عوارض آن عبارت است از تورم پوست بدن و سرخ شدن آن و بروز تاول‌های ریز که بعد از پوسته پوسته شدن خارش بسیار دارد و گاهی تاول‌ها آب پس می‌دهد.

**پیزۆک** pîzok : نوعی گیاه کوهستانی است.

**پیزۆکه** pîzoka : جوش، دانه‌های ریز که بر پوست بدن ظاهر می‌شود.

**پیزه** pêza : کم، اندک. ریز، ریزه، هرچیز ریز و کوچک. جوهر فرد، کوچکترین جزو هر جسم که قابل تجزیه و تقسیم نیست.

**پی‌زه‌ی** pîzayi : اندازه گرفتن عمق آب. قوام یافتن خمیر (لک).

**پیزی** pîzî : پیزی، دبر، مقعد، کون.

**پیز** pîz : حرامزاده، ولدالزنا، فرزند نامشروع.

**پیژان** pîzân : بیختن، غربال کردن. زدن خشت و امثال و آن.

**پێژان** pêžân : زدن خشت و امثال آن.

**پێژانن** pêžânin : زدن خشت، ساختن خشت.

**پێژتن** pêžtin : بیختن، چیزی را از موبیز رد کردن.

**پێژدان** pêždân : نوعی گیاه خوردنی است (ک).

**پیژک** pižik : نوعی رستنی است (ک).

**پیژگ** pîžig : نوعی رستنی است که دارای پیازی حجیم و بزرگ می‌باشد و بیشتر در نواحی کوهستانی می‌روید و پیاز آن خورده می‌شود و در عربی آن را بصل‌الذئب گویند.

**پێژن** pêžin : انعکاس صوت، تکرار صوت که بواسطهٔ برخورد امواج آن با مانع به عمل می‌آید. ادراک کردن، دریافتن و دانستن (ک).

**پێژنا** pêžnâ : نامبرده، یاد شده، مزبور (ک).

**پێ ژیو** pê žîw : مایهٔ زیست، آنچه که مردم با آن زیست کنند.

**پیس** pîs : پلید، پلشت، ناپاک، نجس. جذامی، کسی که بیماری جذام دارد.

**پێس** pês : پوست. جلد. غلاف. قشر. آنچه روی تنه و شاخهٔ درخت را میپوشاند.

**پیسار** pîsâr : حیض، بی‌نمازی، قاعدگی زن.

**پیسایی** pîsâîy : پلیدی، پلشی، نجاست.

**پیس بوون** pîs bûn : پلید شدن، ناپاک شدن، نجس شدن. فاسد شدن تخم‌مرغ.

**پیس پیسۆک** pîs pîsok : عنکبوت، تارتنک، تارتن.

**پێست** pêst : پوست. جلد. قشر.

**پیست** pîst : زخمی است که روی به بهبودی باشد (ک).

**پێسترک** pêstirik : پنجره، دریچهٔ مشبک و سوراخ سوراخ آهنی یا چوبی (ک).

**پیستوری** pêsturî : ستم، ظلم، جور (ک).

**پیستوری کرن** pîsturî kirin : ستم کردن، ظلم کردن، جور کردن (ک).

**پێس خۆشه کردن** pês xoša kirdin : پوست پیراستن، دباغی کردن.

**پێس خۆشه که‌ر** pês xoša kar : پوست پیرا. آن که پوست حیوانات را پرداخت دهد و پاک کند.

**پێس خۆشه که‌ری** pês xoša karî : پوست پیرایی، حرفه و کار پوست پیرای.

**پێسته** pêsta : چرم، پوست دباغی شدهٔ حیوانات. پوست کنده شدهٔ حیوانات. حرام، ناروا.

**پێسته په‌نیر** pêsta panîr : پوست پنیر، پوستی که در آن پنیر برای ذخیرهٔ زمستان می‌گذارند.

**پێسته خۆر** pêsta xor : حرام‌خوار، کسی که مال حرام می‌خورد.

**پێسته خۆش کردن** pêsta xoš kirdin : دباغی کردن.

**پێسته خۆش که‌ر** pêsta xoš kar : دباغ، پوست پیرا.

**پێسته خۆش که‌ری** pêsta xoš karî : پوست پیرایی، دباغت، پیشهٔ دباغ.

**پێسته نه** pêstana : عیناً، چنان، چنین (ک).

**پێستی مار** pêstî mâr : پوست مار، قشر مار، پوستی که مار از تن اندازد.

**پێستی ماری** pêstî mârî : پوست ماری، منسوب به پوست مار.

**پیسک** pêsik : مرض جذام، بیماری واگیراست و آن مخصوص انسان است (ک).

**پێسک** pêsik : پلید، پلشت، ناپاک (ک).

**پیسک خانه** pîsik xâna : بیمارستان مبتلایان به جذام.

**پیس کردن** pîs kirdin : پلید کردن، ناپاک کردن، نجس کردن. نترکاندن مرغ تخم‌های خود را آنها را فاسد کردن.

**پیسکه** pîska : ناکس، بخیل، فرومایه، پست.

**پیسکه‌ڵه** pêskaḷa : فرومایه، لئیم، ناکس.

**پیسکه‌یی** pêskâîy: پست فطرتی، ناکسی، فرومایگی.

**پیسکی** pîskî : جذام، آکله (ک). پلیدی، پلشتی.

**پیسکێر** pêskêr : پلید، نجس، ناپاک (ک).

**پێس کێر** pês kêr : غلاف خرزه، پوست آلت تناسلی مرد.

**پێسکێری** pêskêrî : پلیدی، ناپاکی (ک).

**پێس گون** pês gun : پوست بیضهٔ انسان.

**پیسۆ** pîso : بوی پارچه و کهنهٔ سوخته (ک).

**پـــیس و پــلۆخ** pîs u pilox : آدم کـثیف و چرک‌آلود.

**پیس و پەلۆخ** pîs u palox : چرکین، چرک‌آلود.

**پیس و پەلۆس** pîs u palos : چرک‌آلود، کثیف.

**پێسۆر** pêsor : تنگنا، مضیقه. سختی، فشار (ک).

**پیسۆر** pîsor : بواسیر، ورم دردناک رگ‌های مقعد که گاهی از آن خون می‌آید (ک).

**پیسۆز** pîsoz : چراغ پیه‌سوز، پیه‌سوز.

**پیسۆک** pîsok : فرومایه، پست، ناکس (ک).

**پێسوور** pêsûr : رشته‌کوه (ک).

**پێسە** pêsa : چنان، چنین (گ). نوعی مسکوک دولت عثمانی است. پوست دباغی شده.

**پیسە** pîsa : پیسه، نوعی اسب (گ).

**پێسەبەرخ** pêsa barx : پوست بره.

**پێسە رێوی** pêsa rêwî : پوست روباه.

**پێ سەلماندن** pê salmândin : بهش اثبات کردن، بهش نشان دادن.

**پێس هەنگوور** pês hangûr : پوست انگور.

**پیسی** pîsî : پلیدی، ناپاکی، پلشتی، نجاست. پیسی، برص، نوعی بیماری جلدی است.

**پیسی‌برک** pîsîbirk : نردبان، پلکان چوبی (ک).

**پیسێتی** pîsêitî : فرومایگی، پستی، پست فطرتی، ناکسی (ک).

**پێسێر** pêsêr : وصی، کسی که وصیت‌کننده او را برای اجراء وصیت خود تعیین کند (ک).

**پێسیر** pêsîr : یخه، یقه. پستان. سینه، استخوان‌بندی بالای شکم انسان که پستان‌ها روی آن قرار دارد. جیب: کیسه‌ای کـه بـه لبـاس مـی‌دوزند. سـختی، فشار، دشواری (ک).

**پێسیرە** pêsîra : غوره، انگور ترش و نارس (ک).

**پیش** pîš : کار، شغل. گرفتگی گلو از غصه و عارض شدن مصیبتی. پخته، آنچه به آتش پخته و بریان شده باشد. علف خشک شده (ل).

**پێش** pêš : پیش، جلو. درد، رنج. آشکار، ظاهر، هویدا (ک). پیش، قبل.

**پێشان** pêšân : کابین‌نامه، عقدنامه. قبلاً، درپیش.

**پیشان** pîšân : نشان، بریان شدن، گوشت یا چیز دیگر که روی آتش تف داده باشند. تنگ نفس شدن حیوان در زیر بار سنگین.

**پیشان دان** pîšân dân - pêšân dân : نشان دادن، چیزی یا کسی را به کسی دیگر نمایاندن. نمایش دادن، در معرض تماشا نهادن. نمودن به سوی چیزی به دست و ابر و جز آن.

**پیشاندن** pîšândin : چیزی را در زیر آتش یا خاکستر گرم پختن. بریان کردن، تف دادن.

**پێشانگ** pêšâng : پیشاهنگ، هر حیوانی که پیش‌پیش نوع خود حرکت کند. پیشرو قافله. کسی که در رشتهٔ پیشاهنگی داخل باشد (girl - scout , boy - scout).

**پێشانگا** pîšângâ : نمایشگاه، جای نمایش دادن کالاهای بازرگانی یا اشیاء صنعتی و کشاورزی در یک جای مخصوص.

**پێشانگی** pêšângî : پیشاهنگی، نوع تعلیم و تربیت ورزشی است برای شاگردان مدارس که جوانان را نیکوکار بار می‌آورد. پیشانی، جبین، ناحیه.

**پیشانن** pîšânin : بریان کردن در زیر خاکستر، تف

دادن. عطسه کردن چهارپا، باد بینی را با صدای بلند خارج کردن.

**پێشانی** pêšânî : پیشانی (لک).

**پێشانیه** pêšâniya : پیشانی (گ).

**پێشاو** pêšâw : آبریز، مبرز، مستراح.

**پیشاو** pîšâw : پیشاب، بول (ل). بریان شده، تف داده شده، برشته شده.

**پێش ئاوەڵە** pêš âwaḷa : فضای وسیع، فراخنای گشاد.

**پێشاهی** pêšâhî : پیشی، قبلی. نخستین، اولین. ابتدایی، مقدماتی، آغازی (ک).

**پێشایی** pêšâîy : نخستین، اولین. آغازی، ابتدایی.

**پێش ئەناز** pêš anâz : پیش‌بند سر سفره، پارچه‌ای که در جلو سفره روی زانو اندازند.

**پێشبار** pêš bâr : بارهایی است که پیش از کوچیدن به سردسیر فرستاده می‌شود. پیشرو کاروان، مقدمهٔ کاروان. قربانی، آنچه که در راه خدا تصدق کنند مثل گاو و گوسفند که در راه خدا ذبح کنند و گوشت آن را پخش کنند. فدیه، آنچه که اسیران برای نجات خود بدهند.

**پێش بوخاری** pêš buxârî : پیش بخاری، چیزی که جلو بخاری نهند تا مانع افتادن اشیاء در آتش و افتادن شراره‌ها بر فرش اطاق گردد.

**پێشبەر** pêš bar : نوبر، میوه‌ای که تازه به بازار آورده باشند.

**پێشبەند** pêš band : زنجیری است که به پای الاغ بسته می‌شود.

**پێش‌بین** pêš bîn : عاقبت‌اندیش، پیش‌بین.

**پێش‌بینی** pêš bînî : عاقبت‌اندیشی، پیش‌بینی.

**پێش‌بینی‌کردن** pêš bînî kirdin : عاقبت اندیشیدن، پیش‌بینی کردن.

**پێشتر** pêštir : پیشتر، اسبق.

**پێشترین** pêštirîn : پیشترین، مقدم بر همه.

**پێش تەرکی** pêštarkî : جای فشنگ است از چرم که از کوههٔ زین آویزان کنند.

**پێش جەنگ** pêš jang : پیشرو سپاه، مقدمهٔ لشکر.

**پێش چاڤک** pêš çâvik : چشم‌بند چهارپایان، چیزی است مشبک که از چرم درست می‌کنند و جلو چشم‌های اسب و مادیان و الاغ می‌گذارند برای محافظت چشم از گردوغبار (ک).

**پێش چاڤی کردن** pêš çâvî kirin : ارایه کردن، نمایش دادن، در معرض تماشا نهادن (ک).

**پێش چاو** pêš çâw : پیش چشم، جلو چشم. منظره، چشم‌انداز.

**پێشخانە** pêš xâna : پیشخانه، پیشگاه خانه.

**پێش‌خزمەت** pêš xizmat : پیشخدمت، نوکر حاضر به خدمت.

**پێش‌خزمەتی** pêš xizmatî :پیشخدمتی، کار پیشخدمت.

**پێش خستن** pêš xistin : پیش انداختن، جلو انداختن.

**پێش خواردنەوە** pêš xwârdinawa : اندوه خوردن، گرفته شدن، باد کردن از خشم، دلتنگ شدن.

**پێشخۆر** pêš xor : پیش‌بها، پولی که خریدار برای

انجام دادن معامله‌ای پیشکی به فروشنده دهد.

**پێشداد** pêš dâd : نخستین گذارندهٔ قانون. نخستین دادخواهی‌کننده.

**پێشدار** pêš dâr : پیشرو سپاه، مقدمهٔ لشکر، طلایه. فرماندار، والی. جلودار، آن که سواره یا پیاده جلو مرکوب ارباب حرکت کند.

**پێش دەرگا** pêš dargâ : آستانه، درگاه، جلو درب. پیشخانه، پیشگاه خانه، رواق.

**پێشدەست** pêš dast : زیردست، نوکر، خدمتکار. جلو دست، پیش دست، آماده، مهیا.

**پێشدەستی** pêš dastî : سبقت، پیشی، تقدم.

**پێشدەستی کردن** pêš dastî kirdin : سبقت جستن بر کسی در کاری، پیشی گرفتن، دست به جلو انداختن در کارها.

**پێش دەسی** pêš dasî : پیشی، تقدم.

**پێش دەسی کردن** pêš dasî kirdin : پیش گرفتن، تقدم جستن.

**پێشر** pêšir : مضارع، فعلی که به زمان حال یا آینده دلالت کند.

**پێشڕۆ** pêšro : مقدمه، پیشگفتار. دلیل، دست‌آویز. مضارع.

**پێش ڕوو** pêš rû : جلو، پیش.

**پێشیره** pêšraw : پیشرو سپاه، مقدمهٔ لشکر. پیشگفتار، آنچه که در ابتدای کتاب نوشته می‌شود. دلیل، برهان.

**پێش فرۆش** pêš firoš : پیش فروش، فروختن کالا یا چیزی دیگر قبل از مهیا شدن.

**پێش فرۆش کردن** pêš firoš kirdin : پیش فروش کردن.

**پێش فرۆشی** pêš firošî : عمل پیش فروش.

**پێش زانی** pêš zânî : آن که از پیش داند و احساس کند، آن که جلوتر آگاه شود.

**پێشڤه چوون** pêšva çûn : پیش رفتن، جلو رفتن، پیش افتادن.

**پێش قلیان** pêš qilyân : ناشتایی، غذایی که صبح می‌خورند.

**پێش قلیانی** pêš qilyânî : ناشتایی.

**پێش قەرەوول** pêš qarawul : پیش قراول، پیشرو سپاه، طلایه.

**پێش قەرەوولی** pêš qarawulî : پیش قراولی، عملی پیش قراول.

**پێشک** pêšk : پشت دامن پیراهن و قبا. پیش‌رونده، پیشرو. نوعی دوخت و دوز است (ک).

**پیشک** pîšk : نی، نای، یکی از آلات موسیقی که با دهان نواخته می‌شود. دامن، قسمت پایین لباس. فعل، کردار (ک). بیلچه‌ای است که با آن برخی گیاهان خوردنی را می‌کنند.

**پیشکار** pîškâr : فاعل، کنندهٔ کاری (ک).

**پێشکار** pêškâr : پیشکار، مباشر، معاون.

**پێ شکان** pê šikân : توانستن، توانایی داشتن.

**پیشکان** pîškân : بیلچهٔ زمین کاو، بیلچه‌ای که با آن برخی گیاهان را می‌کنند.

**پیش کردن** pîš kirdin : گرفته شدن، دلتنگ شدن، باد کردن در بینی از خشم.

**پێشکۆ** pêško : زین کوهه، کوههٔ زین، قربوس زین، برآمدگی جلو و عقب زین اسب.

**پێشکه** pêška : پشه، بعوضه (ک). شبح، سیاهی که از دور به نظر آید.

**پێشکه‌پی** pêškapî : رقیب (ک).

**پیشکه‌ر** pîška : فاعل، کسی که کاری انجام بدهد.

**پێشکه‌ش** pêškaš : پیشکش، چیزی که کسی به عنوان هدیه به دیگر تقدیم کند.

**پێشکه‌ش‌کردن** pêškaš kirdin : پیشکش کردن، تقدیم کردن هدیه‌ای را به کسی.

**پێشکه‌وتن** pêš kawtin : پیش افتادن، فراپیش شدن، پیش رفتن. بر شدن، برتری یافتن، به درجات عالی رسیدن.

**پێشکه‌وتوو** pêš kawtû : پیش افتاده، پیش‌رفته. برتری یافته، به درجات عالی رسیده.

**پێشکێش** pêškêš : پیشکش، هدیه (ک).

**پێشکێش کرن** pêškêš kirin : پیشکش کردن، تقدیم کردن هدیه به کسی (ک).

**پێشگا** pêšgâ : پیشگاه، صدر مجلس، بالای مجلس. جلو، پیش. حضور، نزد، روبروی. محضری، جای حضور، درگاه.

**پێشگای مزگه‌وت** pêšgây mizgawt : محراب مسجد.

**پێشگر** pêš gir : پیش‌گیر، آن که جلوگیری کند، آن که مانع آید. مخالف، ضد، ناسازگار.

**پێشگرتن** pêš girtin : جلوگیری کردن، مانع آمدن، منع کردن. دفاع کردن، یکدیگر را راندن و دور کردن و جلو دشمن را گرفتن.

**پێشگری** pêš girî : جلوگیری، منع، ممانعت.

**پێشگۆ** pêš go : پیشگو، آن که قبل از وقوع امور از آنها خبر دهد.

**پێشگوتن** pêš gutin : مقدمه، پیشگفتار. پیشگویی، کهانت، غیب‌گویی.

**پێشگیر** pêš gîr : پیش‌گیرنده، آن که مانع آید، جلوگیری‌کننده.

**پێشگێڕه‌وه** pêš gêṛawa : کسی که جلوگیری کند، جلوگیری‌کننده. آن که دفاع کند و جلو دشمن را بگیرد.

**پێشگیری** pêš gîrî : جلوگیری، منع، ممانعت.

**پێشگیری کردن** pêš gîrî kirdin : منع کردن، جلوگیری کردن، ممانعت کردن.

**پێشمه‌رگ** pêš marg : پیش‌میر، فدایی، آن که در جلو لشکر رود و جان خود را در معرض خطر اندازد و یا فدا کند.

**پێشمه‌رگه** pêš marga : پیش مرگ، فدایی، سربازی که جان خود را فدا کند.

**پێشمێز** pêšmêz : پاسدار، پاسبان، نگاهبان (ک).

**پێشمێزی** pêšmêzî : پاسدار (ک).

**پیشن** pîšin : خشمناک و گرفته، اندوهگین.

**پێشنگ** pêšing : پیشرو قافله. هر حیوانی پیش پیش نوع خود حرکت کند.

**پێش نوێژ** pêš nwêž : امام جماعت، آن که در نماز جماعت مردم بدو اقتدا کند. پیش از نماز.

**پێش نوێژی** pêš nwêžî : امامت جماعت، پیشنمازی.

**پێشنیار** pêš niyâr : پیشنهاد، نقشه طرحی که بنظر کسی برسد و سپس آن را به نظر دیگران برساند و پس از تصویب به آن عمل شود. مقصود، مراد،

غرض. مقدمه، پیشگفتار.

**پێشنیاری** pêš niyârî : پیشگفتار، آنچه در ابتدای کتاب نوشته شود.

**پێشو** pêšu : پشه، بعوضه (ک).

**پێشواز** pêšwâz : پیشواز، استقبال.

**پێشوازکردن** pêšwâz kirdin : پیشواز کردن، پیشواز رفتن.

**پێشوازی** pêšwâzî : پیشواز، پیشباز، استقبال.

**پێشوازی کردن** pêšwâzî kirdin : پیشواز کردن، استقبال کردن.

**پێ شۆر** pê šor : دیوارهٔ حوض که روی آن پا را می‌شویند.

**پێشۆک** pîšok : گیاهی است کوهستانی که مواد غذایی را در ریشه جمع می‌نماید و به اندازهٔ دانهٔ گیلاس است و مزهٔ سیب‌زمینی دارد و برگ‌های آن نازک و بلند است (ل).

**پێشوو** pêšû : پشه، بعوضه (ک). پیشین، سابق، قبلی، مقدم. پیشتر، جلوتر.

**پێشووتر** pê šû tir : پیش‌تر، جلوتر، سابق‌تر.

**پێشووترین** pêšû tirîn : پیشترین، جلوترین، سابق‌ترین.

**پێشووکورک** pêšû kurik : پشه ریزه، پشه کوره، پشه خاکی (ک).

**پێشووله** pêšûla: پشه‌ریزه، پشه کوره (ک).

**پێ شوون** pê šûn : نشان پا، رد پا، نشان و اثر پا در روی زمین.

**پێشوونیان** pêšûnyân : پیشینیان، گذشتگان، اسلاف (ک).

**پێ شوێن** pê šwên : نشان و اثر پا در روی زمین. نشانی، علامتی که با آن کسی یا چیزی را بشناسند. جدول، چند خط افقی و عمودی که بر صفحهٔ کاغذ بکشند. برنامه، آنچه بر سر نامه یا کتاب نویسند، عنوان.

**پێ شوێنی لێکدان** pê šwênî lêkdân : جدول ضرب، جدولی که در آن حاصل ضرب اعداد را نویسند.

**پێ شوێنی وانه** pê šwênî wâna : جدول درس، جدولی که شاگردان در آن درس روزانه را نویسند.

**پیشه** pîša : پیشه، صنعت، حرفه. کار، شغل. روش، عادت. نفس، دم.

**پێشه** pêša : استخوان، ستخوان، سخوان. هسته، دانهٔ میان میوه مانند دانهٔ شفتالو و زردآلو و امثال آنها. پیشه، کار.

**پێش هاتن** pêš hâtin : پیش آمدن، اتفاق افتادن.

**پێشه خۆره** pêša xora : هما، همای، مرغ استخوان‌خوار.

**پیشه ساز** pîša sâz : پیشه‌ور، صانع، اهل حرفه.

**پیشه سازی** pîša sâzî : پیشه‌وری، عمل پیشه‌ور.

**پێشه سەر** pêša sar : موی پیش سر.

**پێشەقان** pêšaqân : بیلچهٔ کوچکی است که با آن زمین را می‌کنند و سبزی را بیرون می‌آورند.

**پیشه کار** pîša kâr : پیشه‌ور، صانع، صنعتگر.

**پیشه کاری** pîša kârî : پیشه‌وری، صنعتگری.

**پێشه کی** pêšakî : از پیش، زودتر از هنگام مقرر. مقدمه، پیش‌گفتار، دیباچه، شرحی که در اول کتاب نوشته شود. پیشکی، پولی که پیش از موعد

پرداخت به کسی بدهند، پیش‌بها، بیعانه.

**پـــێشه کـــی دانـــیهەرەوەزی** pêšakî dânî harawazî : وام تعاونی.

**پیشه گا** pîša gâ :کارگاه، جای کار کردن کارگران.

**پیشه گەر** Pîša gar : پیشه‌ور، پیشه کار، صنعتکار.

**پیشه گەری** pîša garî : پیشه‌وری، صنعتگری.

**پێشەنگ** pêšang : پیشرو کاروان، مقدمهٔ کاروان. سردار کاروان، سالار کاروان. مقدمه، پیش‌گفتار. پیشاهنگ، هر حیوانی که پیش پیش نوع خود حرکت کند.

**پێشه لووت** pêša lût : استخوان بینی.

**پێشەم** pêšam : پنجشنبه، روز ششم هفته. بزرگ، مهم، خطیر، امر عظیم (ک).

**پێشه متر** pêšam tir : مهمتر، اهم امور (ک).

**پـــێشه مــــترین** pêšam tirîn : مـــهمترین، اهمیت‌دارترین (ک).

**پێشەمی** pêšamî : اهمیت، مـهمی، بـزرگی کـار (ک).

**پێشەنگ** pêšang : پیشاهنگ (ک).

**پێشەنی** pêšanî : پیشانی، جبین، جبهه.

**پێشەوا** pêšawa : پیشوا، پیشرو، رهبر، مقتدا. امام، پیشنماز.

**پـــێشەوایـــی** pêšawâîy : پـیشوایـی، رهـبری، پیشروی. امامت، پیشنمازی.

**پێشەوایـی کـردن** pêšawâîy kirdin : رهـبری کردن، پیشوایی کردن. امامت کردن، پـیشنمازی کردن.

**پێشەوە** pêšawa : پیش، جلو، قبل، قـدام. قـبل (زمان).

**پیشەوەر** pîšawar : پیشه‌ور، صنعتگر.

**پیشەوەری** pîšawarî : پیشه‌وری، صنعتگری.

**پیشەی خوێندەواری** pîšay xwêndawârî : کار فرهنگی، حرفهٔ روشنفکری.

**پیشەی دەستکرد** pîšay dast kird : کاردستی، هنردستی.

**پێشی** pêšî : پشه، بعوضه. پیش، جلو، قدام (ک).

**پیشی** Pîšî : ظُهر، نیمروز (ل).

**پێشیا** pêšyâ : پیشینیان، اسلاف (ک).

**پیشیاگ** pîšyâg : بریان شده در زیر خاکستر.

**پیشیان** pîšyân : بریان شدن.

**پشیان** pîšyân : روا، جایز، شایست (ک).

**پێ شێل** pê šêl : پایمال، لگدمال، لگدکوب.

**پێ شێل بوو** pê šêl bû : پایمال شده، لگدمال شده.

**پێ شـێل بـوون** pê šêl bûn : پـایمال شـدن، لگدمال شدن.

**پێ شێل کردن** pê šêl kirdin : پـایمال کـردن، لگدمال کردن.

**پێشیمام** pêšîmâm : پیشوا، رهبر، پیشرو (ک).

**پێشین** pêšîn : چیزی را در زیر خاکـستر بـریان کردن. تف دادن.

**پێشینان** pêšînan : پیشینیان، قدماء، اسلاف.

**پـێشینه** pêšîna : پـیشینیان، گـذشتگان (گ). پیش‌بها، پیشکی، بیعانه.

**پێشینی** pêšînî : پیشینیان، گذشتگان، اسلاف.

**پێشینیان** pêšîniyân : گذشتگان، سابقین، پیشینیان.

**پـێشینی گەل** pêšînî gal : پیشینیان، اسلاف، متقدمین.

**پێشیوا** pêšîwa : پیشوا، رهبر (ک).

**پێغام** pêqâm : پیغام، پیام.

**پێغام برن** pêqâm birin : پیغام بردن، پیغام رساندن.

**پـێغامبەر** pêqâmbar : پیغامبر، پیغمبر، نبی. پیامبر، کسی که پیام می‌رساند.

**پێغامبەری** pêqâmbarî : پیغامبری، پیغمبری، نبوت.

**پێغام دان** pêqâm dân : پیغام‌دادن، پیام و مطلبی را بوسیلهٔ کسی به دیگری ابلاغ کردن.

**پێغەم** pêqâm : پیام، پیغام (ک).

**پێغەمبەر** pêqambar : پیامبر، پیام‌رسان. پیغمبر، نبی، رسول.

**پـــێغەمبەرایـەتی** pêqambarâyatî : نـبوت، پیغمبری.

**پێغەممەر** pêqammar : پینبر، نبی.

**پێغەمەر** pêqamar : پیامبر، پیغمبر، نبی، رسول.

**پێغەمەری** pêqamarî : پیغمبری، نبوت.

**پیف** pîf : پوک، بی‌مغز، میان تهی (لک). باد کرده، پف کرده.

**پێ فڕک** pê firik : خودرو، اتومبیل.

**پیفک** pîfik : آتشگیره، لته سوخته و مانند آن که بر روی سنگ آتش‌زنه بگذارند و بـر آن چـخماق زنند تا آتش بگیرد.

**پیفڵە** pîfla : ورم، آماس.

**پیفۆک** pîfok : گیاهی است بهاری که دارای پیازی بـزرگ مـی‌باشد و بـیشتر در مـناطق کـوهستانی می‌روید و پیاز آن خورده می‌شود.

**پـیفوو** pîfû : آتشـگیـره، آنـچه کـه روی سـنگ آتش‌زنه بگذارند و چخماق بزنند تا آتش بگیرد.

**پیفە** pîfa : چوب پـوسیدهٔ بـلوط کـه بـا سـنگ و چخماق در آن آتش می‌زنند (ل).

**پیفی** pîfî : آتشگیره، هود.

**پیفیاگ** pîfyâg : آماسیده، ورم کرده. ارغ، گردوو بادام و پسته و مانند آن که مغزشان تیز و تلخ و تند و فاسد شده باشد.

**پیفیان** pîfyân : آماسیدن، ورم کردن. تند و تیز و فاسد شدن مغز بادام و پسته و گردو و مانند آن.

**پیڤوو** pîvû : پیغو، نوعی پرنده است.

**پیڤاز** pîvâz : پیاز (ک).

**پیڤان** pîvân-pêvân : پیمودن، اندازه گرفتن. باگز و ذراع چـیزی را انـدازه گـرفتن، ذرع کـردن. کـیل کردن، پیمانه کـردن. انـدازه گـرفتن درازی راه و مسافت. مسـاحت کـردن، انـدازه گـرفتن زمـین، پیمودن زمین. طی کردن راه، قطع کردن مسافت (ک).

**پیڤۆک** pîvok : نگاه کنید به: پیفوک pîfok (ک).

**پیڤۆنگ** pîvong : پیفوک (ک).

**پێڤە دان** pêva dân : بستن و جفت کـردن در و پنجره (ک).

**پـــێ قـوتکە** pê qutka : پـایکوبی، رقـص. جست‌وخیز، جستن و خیز برداشتن.

**پیقوو** pîqû : پرنده‌ای است شکاری شبیه باشه.

**پــــێقەلە** pêqala : گـیاهی است بـهاری دارای

برگ‌های پهن و طعمش تند است.

**پیک** pîk : تهی، میان تهی (ل). پتک، چکش بزرگ فولادین که با آن سنگ می‌شکنند و آهنگران نیز با آن آهن کوبند. ساقهٔ گندم و جوهر گیاهی که دارای ساقه است. نی، نای، یکی از آلات موسیقی که با دهان نواخته می‌شود. برج و قلعهٔ کوچک. پاک، پاکیزه، نظیف.

**پێک** pêk : باهم، به هم، با یکدیگر. انجام، اجراء.

**پێکا چوون** pêkâ çûn : با هم درافتادن، با هم گلاویز شدن.

**پێکا دان** pêkâ dân : به هم خوردن و با هم بسته شدن در و پنجره با صدای بلند.

**پێکالکان** pêkâ likân : به هم چسبیدن، به یک چسبیدن.

**پێکالکاندن** pêkâ likândin : به هم چسباندن، به یک چسباندن.

**پێکان** pêkân : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر. به آرزو رسیدن، برآورده شدن آرزو. چیزی را زدن و شکستن آن. صواب و درست آوردن گفتار و مطلب.

**پێکاندن** pêkândin : به نشانه خوردن تیر، به هدف رسیدن تیر. کام به دست آوردن، به آرزو رسیدن.

**پێکانن** pêkânin : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر.

**پێکانین** pêkânîn : جا به جا کردن چیزی، چیزی را از جایی به جایی دیگر نهادن.

**پێکاو** pêkâw : به هدف رسیده، تیر خورده. تیر به هدف خورده.

**پێکاوپێک** pêkâwpêk : پاک حساب، آن که در محاسبه پاک و درست است.

**پێکاهاتن** pêkâ hâtin : رفت و آمد کردن چند کس با نابسامانی و پریشانی، رفتن و آمدن عده‌ای با پریشانی و اضطراب.

**پێک چوواندن** pêk çwândin : شبیه کردن، چیزی را به چیز دیگر مانند کردن.

**پێک چوون** pêk çûn : به یکدیگر شبیه بودن، به هم مانند بودن، با یکدیگر همانند بودن.

**پێک دادان** pêkdâ dân : دو جسم را به هم زدن، به هم زدن دو تن را به یکدیگر. حملات مقابل یکدیگر، یورش‌های متقابل.

**پێک داهاتن** pêkdâ hâtin : به هم ریختن، با هم گلاویز شدن، دست به یخهٔ هم شدن.

**پێکر** pê kir : کنندهٔ کاری، کسی که کاری انجام بدهد (ک).

**پێکڕا** pêkṛâ : با هم، همه با هم. همه، تمام، جمله، جمیع.

**پێکران** pê kirân : توانستن، توانایی داشتن، قدرت داشتن. برافروختن، روشن کردن آتش و چراغ و جز آن. آلوده کردن ناموس کس را، دریدن پردهٔ ناموسِ کسی را.

**پێکراو** pê kirâw : برافروخته، روشن شده، مشتعل شده. رسوا شده، هتک شده، بی‌آبرو شدن. کرده شده، کسی یا چیزی که کاری بر آن واقع شده.

**پێکراو** pêkrâw : تیر به هدف خورده. تیرخورده.

**پێکردن** pê kirdin : روشن کردن، افروختن آتش. رسوا کردن، بی‌آبرو کردن. سرزنش کردن،

نکوهیدن، نکوهش کردن. پاکردن، پوشیدن کفش و جوراب و شلوار و غیره. به اندازهٔ پا بودن کفش و امثال آن.

**پیکره** pîkira : چوب چهارچوب (لک).

**پێ کژین** pê kižîn : عطسه کردن (ک).

**پێک کەوتن** pêk kawtin : با هم آمدن، همدیگر را دیدن.

**پێک گرتن** pêk girtin : سنجیدن دو چیز و برابر کردن آنها، هم وزن کردن. با هم مطابق ساختن، برابر کردن، برابر کردن دو چیز با هم. مماثله، در اصطلاح علم بدیع آنستکه شاعر در دو مصراع از شعر کلماتی هموزن بیاورد.

**پێک گەیشتن** pêk gayištin : به یکدیگر رسیدن، به همدیگر رسیدن، به هم برخوردن.

**پێک گەیین** pêk gâîyn : به یکدیگر رسیدن.

**پێک مانەوە** pêk mânawa : با هم ماندن، با هم در جایی ماندن.

**پێکمانەوە** pêkmânawa : همه با هم.

**پێک ناساندن** pêk nâsândin : به همدیگر شناساندن، به یکدیگر معرفی کردن.

**پێک نەهاتوو** pêk nahâtû : به هم نیامده، رسایی پیدا نکرده.

**پێکو** pêku : بیندازد (گ).

**پێکوڕە** pêkuṛa : بچهٔ ملخ، بچهٔ بال نگرفتهٔ ملخ. کنایه از پیادهٔ سپاه است. نمودار دست و بازوی کسی است.

**پێکۆڵ** pêkoḷ : زود سخن به زبان کسی دادن.

**پیکۆل** pîkol : گلاویز، دست به یخه (ک).

**پێکوڵ** pêkuḷ : خارخسک، سه کوهک (گیاه).

**پیکۆل بوون** pîkol bûn : گلاویز شدن، گریبان یکدیگر را گرفتن، با هم دست به یخه شدن.

**پێکوڵ چاندن** pêkuḷ çândin: تباهی به بار آوردن، خارخسک کاشتن، برپا کردن فتنه.

**پێ کوڵە** pêkuḷa : خارخسک (گیاه).

**پیکە** pîka : نوعی نی باریک و سفت است که با آن آلاچیغ درست می‌کنند.

**پێکهات** pêkhât : ترکیب، تحلیل عبارت‌ها و جمله‌هاست از لحاظ روابط کلمات طبق قواعد نحو.

**پێک هاتن** pêk hâtin : با هم یکی شدن، متفق شدن، با هم سازش کردن. جابه جا شدن، انجام شدن، اجراء شدن، عمل شدن.

**پێک هاتوو** pêk hâtû : با هم یکی شده، با هم سازش کرده، کسی که با دیگری همراه و متفق باشد. انجام شده، اجرا شده، عمل شده.

**پێک هانین** pêk hânîn : انجام دادن، اجرا کردن، عمل کردن. به پایان رسانیدن، کامل کردن.

**پیکە بڕە** pîka biṛa : کرم ساقه‌خوار گندم و جو.

**پێکەر** pêkar : کرده شده، کسی یا چیزی که کاری آن واقع شده.

**پێکەفتن** pê kaftin : برازیدن، شایسته بودن، شایسته و برازنده بودن چیزی برای چیز دیگر مانند لباس به تن انسان. خوب بودن، ساختن، مانند ساختن دارو به بیمار.

**پێکەڵ پێک** pêkaḷ pêk : مساوی، برابر.

**پێ کەناندن** pê kanândin : خنداندن، خندانیدن،

به خنده درآوردن.

**پێ کەنین** pê kanîn : خندیدن، خنده کردن، خنده زدن.

**پێ کەنیناوی** pê kanînâwî : خنده‌آور، آنچه که تولید خنده کند.

**پێ کەوتن** pê kawtin : برازیدن، زیبیدن، شایسته بودن. خوب بودن، ساختن دارو به بیمار و امثال آن. برخوردن چیزی به چیز دیگر.

**پێکەوە** pêkawa : با هم، با یکدیگر، به اتفاق.

**پێکەوە بوون** pêkawa bûn : با هم بودن، به اتفاق هم بودن، با یکدیگر بودن.

**پێکەوەرابواردن** pêkawa râbuwârdin : با هم بسردن، با هم گذرانیدن، به اتفاق هم زندگی را گذراندن.

**پێکەوە کردن** pêkawa kirdin : با هم کردن، کاری را به اتفاق یکدیگر انجام دادن.

**پێکەوە نان** pêkawa nân : بستن، فراز کردن در و پنجره و مانند آن. با هم نهادن، روی هم نهادن.

**پێکەوە نووسان** pêkawa nûsân : به هم چسبیدن، به یکدیگر چسبیدن.

**پێکەوە نەر** pêkawa nar : مرکب، آمیخته شده، در اصطلاح شیمی جسمی که از دو یا چند عنصر مختلف ترکیب شده و قابل تجزیه باشد مثل آب که مرکب از اکسیژن و هیدروژن است.

**پێک هێنان** pêk hênân : انجام دادن، اجرا کردن، عمل کردن. به فریاد رسیدن. به داد کسی رسیدن. فراهم آوردن، مهیا کردن، آماده کردن.

**پێکی** pêkî : آراستگی، مرتبی، منظمی.

**پێکیان** pêkyân : به هدف رسیدن تیر، به نشانه خوردن تیر. تیر خوردن، گلوله خوردن.

**پێ کێشان** pê kêšân : به درازا کشیدن، کش دادن، انجام دادن کاری هنگام درازی را دربرداشتن.

**پێکێن** pêkên : به هدف رسیدن تیر.

**پێگاڤ** pêgâv : گام، قدم، فاصلهٔ میان دو پا هنگام راه رفتن (ک).

**پێگان** pêgân : درد، رنج، آزار (ک).

**پێگر** pêgir : مخالف، مانع، بازدارنده، جلوگیری‌کننده، ناسازگار.

**پێ گرتن** pê girtin : پا گرفتن، براه افتادن طفل. منع کردن، جلوگیری کردن، کسی را از کاری بازداشتن.

**پێ گرتی** pê girtî : پا گرفته، طفل پا گرفته، مشغول، سرگرم.

**پێگری** pêgirî : منع کردن، جلوگیری کردن، ناسازگاری کردن.

**پێ گرۆک** pê girok : تله، دام، دامی که برای گرفتن جانوران بکار برند.

**پێ گوتن** pê gutin : به کسی گفتن، ادا کردن سخن به کسی.

**پێگەرمۆک** pêgarmok : جهانگرد، کسی که بسیار سیاحت و جهانگردی کند (ک).

**پێگەرمۆکی** pêgarmokî : جهانگردی، گردش در شهرها و بیابان‌ها (ک).

**پێگەهـ** pêgah : نردبان، پلکان چوبی. هنگ، یکی از تقسیمات ارتش که مرکب از سه گردان است (کل).

**پێگه‌یاندن** pê gayândin: رساندن، حرف یا چیزی را به کسی رسانیدن. حاصل کردن زراعت و غیره. نتیجه گرفتن از چیزی، به نتیجه رسیدن چیزی. رسانیدن پیام یا خبر یا مطلبی بِه مردم. پرورانیدن، پروردن. آداب و اخلاق به کسی آموختن.

**پێگه‌یشتن** pê gayištin: در رسیدن، ملحق شدن. برخورد کردن، همدیگر را دیدن. رسیدن، نزدیک شدن و پیوستن کسی به کس دیگر. میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد. رشد کردن و بزرگ شدن کودک. به آرزو و مقام و پایه رسیدن انسان. بالیدن، نشو و نما کردن نهال و سبزه، گوالیدن. رسیدن به سن بلوغ، رسیدن به سن رشد، به حد بلوغ رسیدن، هنگام بالغ شدن.

**پێگه‌یشتوو** pê gayištû: نابغه، دانشمند، کسی که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده باشد. یابنده، بهره‌مند، کسی که به مقصود و مطلوب برسد. پیوسته، کسی یا چیزی که به دیگری پیوسته و متصل شده باشد. رسیده، میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد. به سن بلوغ رسیدن، به حد بلوغ رسیده.

**پێگه‌یشتوویی** pê gayištûîy: رسیدن، به چیزی رسیدن.

**پێ گه‌یوو** pê kayû: نابغه، دانشمند. یابنده، بهره‌مند. پیوسته، ملحق.

**پێ گه‌ییگ** pê gâîyg: به حد بلوغ رسیده. به چیزی پیوسته، کسی یا چیزی که به دیگری متصل شود. میوهٔ رسیده.

**پێ گه‌یین** pê gâîyn: رسیدن میوه و حاصل گیاه به پختگی. رسیدن کودک به حد بلوغ. در رسیدن کسی را، الحاق، وصول.

**پێ گه‌یینگه‌ی ماموٚستایان** pê gâîyngay mâmostâyân: دانشسرا، مدرسه‌ای که آموزگاران در آنجا تحصیل کنند.

**پێ گه‌ییو** pê gâîyu: میوهٔ رسیده. به حد بلوغ رسیده. به چیزی پیوسته.

**پیل** pîl: پـل، پول (لک). جگر، کبد. کوهه، خیزآب، موج، جنبش و چین‌خوردگی سطح آب که در اثر وزش باد و طوفان پیدا می‌شود. مقیاس و اندازه‌ای است از وقت که پس و پیش شده باشد (ک). عضو، جزوی از بدن. کتف، شانه، دوش، فیل، پیل.

**پێل** pêl: موج، کوهه، خیزآب. وقت، هنگام. شانه، دوش، کول، کت (ک).

**پێڵ** pêḷ: شانه، دوش. پل، جسر (گ). شانه و پشت گردن. برآمدگی شانهٔ گاو.

**پێڵا** pêḷâ: کفش، پاپوش، پاافزار.

**پیلاڕه‌ش** pêlâ ṛaš: جگر، جگر سیاه، کبد (ک).

**پیلاسپی** pêlâ sipî: جگر سفید، شش، ریه (ک).

**پیلاڤ** pîlâv: پلو، خوراکی که از برنج و روغن درست کنند (ک).

**پێڵاڤ** pêḷâv: کفش، پاافزار (ک).

**پیلان** pîlân: نیرنگ، مکر و حیلهٔ پنهانی، کاری که پنهانی و از روی مکر و دشمنی انجام بدهند. توطئه، نقشه در خیانت، طرح، به معنی دوم از واژهٔ plan انگلیسی اخذ شده است.

**پیلانباز** pîlan bâz: نیرنگ باز، حیله گر. توطئه گر.

**پیلانبازی** pîlan bâzî: نیرنگ بازی، حیله گری، حیله کاری. توطئه گری.

**پیلان دانان** pîlân dânân: حیله کردن، نیرنگ زدن. نقشه کشیدن، توطئه چیدن.

**پیلان گێڕ** pîlân gêṛ: توطئه‌چین، کسی که توطئه می‌چیند. نیرنگ‌باز، حیله گر.

**پیلان گێڕان** pîlân gêṛân: توطئه چیدن برای وصول به امری. نیرنگ زدن، حیله کردن.

**پیلان گێڕی** pîlân gêṛî: توطئه، نقشهٔ خیانت. حیله، مکر، نیرنگ.

**پێڵاو** pêḷâw: کفش.

**پێڵاو دڕانه** pêḷâw diṛâna: پارنج، پایمزد، حق‌القدم، پولی که به اجرت قاصدان دهند.

**پێلپەلک** pêlpalk: رتبه، درجه، منزلت، پایه (ک).

**پێل پێلوک** pêl pêlûk: تلاطم امواج، خروشیدن و به یکدیگر خوردن امواج آب دریا (ک).

**پیلک** pîlk: نوعی طلا و زر سبک است (ک).

**پیلک** pîlik: پیک‌آور، پستچی. انگشت، اصبع (ک).

**پیلکه** pîlka: تلنگر، تلنگور، ترنگلو، سرانگشت که به چیزی زنند.

**پیڵۆز** pîḷoz: کشیدن رشته نخ به سوزن (ک).

**پیلۆس** pîlos: طفیلی، کسی که ناخوانده به مهمانی برود، مهمان ناخوانده. فضولی، کسی که بی‌سبب در کار دیگران مداخله کند (ک).

**پیلو** pîlû: پلک چشم. کناره‌های پلک چشم که مژه بر آن می‌روید.

**پێڵو** pêḷû: کناره‌های پلک چشم که مژه بر آن می‌روید. اخگر، پارهٔ آتش، زغال افروخته.

**پیله** pîla: لفافه‌ای که در بوتهٔ نخود و ماش و عدس قرار دارد (لک). پیلهٔ کرم ابریشم، کرمی که ازو ابریشم حاصل شود. بدمستی، فریاد، عربده. جدال، خصومت، کشمکش. پلک چشم.

**پێڵه** pêḷa: گاو و گاومیشی که شاخش به سوی چانه‌اش آمده باشد. بدمستی، عربده. غوزهٔ کرم ابریشم. پلک چشم. ورم، برآمدگی. ستبری پلک چشم.

**پیله‌باز** pîlabâz: پیکارجوی، دشمن، منازع.

**پیله‌بازی** pîla bâzî: پیکارجویی، دشمنی.

**پێ‌له‌پاش** pê la pâš: پشیمان، نادم، منفعل.

**پێ‌له‌پاشی** pê la pâš: پشیمانی، ندامت، انفعال.

**پێ‌له‌جێ** pê la jê: پابرجا، ثابت، استوار.

**پێ‌له‌جێ‌یی** pê la jêîy: پابرجایی، استواری، پایداری.

**پێ له زه‌وی نه که‌فتن** pê la zawî nakaftin: پا بر زمین نیفتادن، نمودار آرام نگرفتن از زیادی خوشی و خرمی است.

**پێ‌له‌قه** pê laqa: لگد، لگد زدن با یک پا.

**پیله ک** pîlak: تکمه، دگمه (ل).

**پیله گرتن** pîla girtin: پیکار جستن، گردنکشی کردن، ستیهیدن.

**پێڵه‌و** pêḷaw: چوب مسواک.

**پێڵه‌وار** pêḷawar-pêlawâr: چوب و هیزم سوزاندنی.

**پیٚ له هه‌ڵه‌نان** pê la haḷanân : اعتراف به گناه.

**پیلی** pîlî : برنج دم نکشیده (ل).

**پیٚ لیٚ بڕین** pê lê biṛîn : پا از کسی بریدن، قطع کردن رابطه با کسی.

**پیٚ لیٚ پاراستن** pê lê pârâstin : پاییدن، نگاهداری کردن چیزی از پایمال شدن، مواظبت کردن.

**پیٚ لیٚخستن** pê lê xistin : پشت پا انداختن، پشت پا زدن، چشم‌پوشی کردن از چیزی.

**پیٚ لیٚ داگرتن** pê lê dâgirtin : پافشاری کردن، اصرار ورزیدن، اصرار کردن. سست کردن پایهٔ آسیاب برای این که خردتر و نرم‌تر آرد کند.

**پیٚ لیٚ راکیٚشان** pê lê râkêšân : پادراز کشیدن. نمودار آرمیدن و استراحت کردن است.

**پیٚ لیٚ کرانه‌وه** pê lê kirânawa : پابه جایی باز شدن برای رفت‌وآمد کردن.

**پیٚ لیٚنان** pê lê nân : خستو شدن، اقرار کردن، اعتراف کردن. پا به روی چیزی نهادن، زیرپا کردن، پایمال کردن. از حد خود تجاوز کردن، از حد خود بیرون شدن، از حد درگذشتن.

**پیٚ لیٚنه‌ر** pê lê nar : اعتراف‌کننده، اقرارکننده. پایمال‌کننده، پاروی چیزی گذارنده.

**پیٚ لیٚ وه‌رگیٚڕ** pê lê wargêṛ : بافته و منسوجی است محکم که در هنگام پایان یافتنش جولاه پایش را بر از آن می‌دارد تا تارهایش سفت گردد.

**پیٚ لیٚهه‌لبڕین** pê lê halbiṛîn : پا از اندازه بیرون نهادن، از اندازه خارج شدن، از حد خود بیرون شدن، از حد ادب گذشتن.

**پیٚ لیٚهه‌لکردن** pê lê halkidin : برای چیزی خود را آماده کرده و شتابان دست به آن زدن، خود را برای انجام دادن کاری آماده کردن.

**پیٚ لیسک** pê lîsk : وقت مناسب برای کاری، پروای کار، فرصت، مجان (ک).

**پیم** pîm : پیه، چربی روی گوشت.

**پیٚما** pêmâ : میراث بر، ارث‌برنده، کسی که از دیگری چیزی به ارث برد. باقیمانده، بازمانده، به جا مانده. خوراک بازمانده از خوان و سفره.

**پیٚماڵ** pêmâḷ : پایمال، زیر پای کوفته شده، پی خسته.

**پیٚماڵ کردن** pêmâḷ kirdin : پایمال کردن، زیر پا کردن، لگدکوب کردن.

**پیٚماڵه** pê mâḷa : مالهٔ برزیگری که به روی زمین شیار شده می‌کشند تا هموار و صاف شود.

**پیٚمان** pêmân : چیزی را با چیز دیگر اندازه و برابر کردن از روی مشابهت.

**پیٚم‌ده‌ر** pêm dar : به من بده (گ).

**پیٚ مریشکه** pê mirîška : گیاهی است بهاری شاخه شاخه که شبیه به پای مرغ است.

**پیٚ مز** pê miz : پایمزد، پامزد، حق‌القدم.

**پیٚ مزک** pê mizk : پامزد، پای مزد. بخشش، دهش. کرایه، اجاره.

**پیٚ مووره** pê mûra : مهره‌های زیبا که زنان در پای می‌کنند.

**پیٚمه** pêma : به ما (گ).

**پیٚ مه‌ڕه** pêmaṛa : بیل، ابزاری آهنی پهن با دستهٔ چوبی بلند برای کندن زمین و برداشتن گل و

خاک.

**پیٚ مه‌له** pê mala : شنا، شنایی است که با تکان دادن پاها انجام می‌گیرد.

**پیٚمیٚرد** pêmêrd : فرشتهٔ جان ستان، ملک‌الموت، قابض ارواح.

**پیٚ میٚو** pê mêw : چوبی است که در زیر درخت انگور می‌گذارند تا بلند شود (ک).

**پین** pîn : لانهٔ مرغ، آشیانهٔ مرغ. پینه، وصله (ک).

**پیٚن** pên : گریز، فرار. لگد. پهن، عریض (ک).

**پینار** pînâr : چشمه. جایی که آب از زمین بیرون آید و جاری شود (ک).

**پیٚ نازین** pê nâzîn : به چیی نازیدن، به چیزی بالیدن، به چیزی فخر کردن.

**پیٚناس** pênâs : دلبستگی، علاقه، محبت. سرنامه. آنچه در بالای نامه نوشته شود (ک).

**پیٚ ناساندن** pê nâsândin : کسی را به کس دیگر شناساندن، شخصی را به شخص دیگر معرفی کردن.

**پیٚ ناسراو** pê nâsrâw : فروزه، چگونگی، کلمه‌ای که حالت و چگونگی کسی یا چیزی را بیان کند.

**پیٚ ناسین** pê nâsîn : شناساندن چیزی به کسی.

**پیٚ نان** pê nân : پا نهادن، قدم گذاشتن.

**پیٚناو** pênâw : هرچیز که به جای دیگری واقع شود، هرچه که جانشین چیزی دیگر شود. مالی که برای وا خریدن جان خود بدهند. قربانی، آنچه که در راه خدا تصدق کنند. میانجی، کسی که میان دو نفر میانجیگری کند. آنچه که در راه خدا به فقرا بدهند. درباره، در راه، بابت. زنی است که خبر عشق پسر را به دختر می‌رساند و دلبستگی و محبت در میان آن دو ایجاد می‌کند.

**پیٚنایی** pênâîy : پهنایی، عرض (ک).

**پیٚنج** pênj : پنج، عدد پنج.

**پیٚنجا** pênjâ : پنجاه، عدد پنجاه.

**پیٚنج تیر** pênj tîr : پنج تیر، تفنگ و تپانچه‌ای که پنج فشنگ بخورد.

**پیٚنج چاوگه‌ی دڵ** pênj çâwgay diḷ : پنج حس، پنج قوت دریافت (سمع، بصر، شم، ذوق و لمس).

**پیٚنج خشته‌کی** pênj xištakî : مخمس، چامهٔ پنج‌بندی، شعری که هر بند آن پنج مصراع دارد.

**پیٚنج ده‌ری** pênj darî : پنج دری، اطاقی که پنج در داشته باشد.

**پیٚنج سووچ** pênj sûç : پنج گوشه، آنچه که پنج زاویه دارد.

**پیٚنج شه‌ممه** pênj šamma : پنجشنبه، روز ششم هفته، روز قبل از جمعه.

**پیٚنج شه‌موو** pênj šamû : پنجشنبه، خمیس.

**پیٚنج شه‌مه** pênj šama : پنجشنبه.

**پیٚنج گا** pênj gâ : پنج‌گاه، آوازی است کردی و آن در پایان راست پنجگاه خوانده می‌شود.

**پیٚنج گۆشه** pênj goša : پنج گوشه، چیزی که پنج زاویه دارد.

**پیٚنج گۆشه‌یی** pênj gošâîy : پنج گوشه‌ای، پنج زاویه‌ای.

**پیٚنج گه‌نج** pênj ganj : پنج گنج، حواس خمسه، پنج حس.

**پێنج گەنجینە** pênj ganjîna : پنج حواس، پنج حس.

**پێنجوار** pên jwâr : پیش بار، بارهایی که پیش از مهاجرت به سردسیر فرستاده می‌شود.

**پێنج و دوو رۆژێک** pênj u dû rožêk: پنج و دو روزی.

**پێنج وەختە** pênj waxta : پنج‌گاه، اوقات نماز پنجگانه.

**پێنجە** pênja : پنجاه، عدد پنجاه (ک). انگشت، اصبع.

**پێنجەم** pênjam : پنجم، آنچه که در مرتبهٔ پنج واقع شده.

**پێنجەمین** pênjamîn : پنجمین، پنجمی.

**پێنج هۆشە** pênj hoša : پنج گنج، حواس خمسه، پنج حس.

**پێنجهەم** pênj ham : پنجم.

**پێنجهەمین** pênj hamîn : پنجمین.

**پێنجەی تار** pênjay târ : پنجهٔ دزدیده، خمسهٔ مسترقه.

**پێنج یەک** pênj yak : پنج یک، یک پنجم، دو برابر ده یک.

**پێنسەد** pênsad : پانصد، پنج صد.

**پینک** pînk : لانهٔ مرغ، آشیانهٔ مرغ (ک).

**پینکی** pînikî : پینکی، چرت، خواب سبک، حالت بین خواب و بیداری.

**پینگ** pîng : پونه، پودنه. فرو بردن دم از خشم.

**پێنگاڤ** pêngâv : گام، قدم (ک).

**پینگانن** pîngânin : دم فرو بردن، فرو ایستادن.

**پیگانەوە** pîngânawa : سرباز زدن، خودداری کردن، امتناع کردن، ابا کردن.

**پێنگاو** pêngâw : گام، قدم.

**پینگ بردنەوە** pîng birdinawa : درنگ کردن، باز ایستادن، فرو ایستادن.

**پینگ خواردنەوە** pîng xwârdinawa : درنگ کردن، توقف کردن.

**پینگیانەوە** pîng yânawa : خودداری کردن، امتناع کردن. توقف کردن، باز ایستادن، فرو ایستادن.

**پینۆک** pînok : پینکی، چرت.

**پینۆک دان** pînok dân : چرت زدن، پینکی زدن.

**پێنۆکە** pênoka : گیاهی است خوشبو و معطر که گل سفید دارد.

**پێ نوواندن** pê nuwândin : چیزی را به کسی نمایاندن، چیزی را به کسی نشان دادن. کاری را برای کیفر دادن به کسی نمایاندن.

**پێ نووس** pê nûs : قلم، خامه، قلم که با آن چیز نویسند.

**پینە** pîna : پونه (ل). سبوس، پوست گندم یا جو (ک). پینه، وصله.

**پێ نەبوون** pê nabûn : همراه نداشتن، عدم‌الوجود.

**پینە پەڕۆ** pîna paṛo : رقعه دوختن و وصله کردن لباس پاره شده یا تیکه و پارهٔ کهنه.

**پینەچی** pîna çî : پینه‌دوز، آن‌که کفش‌های دریده و پاره شده را وصله کند.

**پینەدۆز** pîna doz : پینه‌دوز، رقعه‌دوز.

**پینەدۆزی** pîna dozî : پینه‌دوزی، رقعه‌دوزی.

**پینەدۆزی کردن** pîna dozî kirdin : پینه‌دوزی کردن، رقعه‌دوزی کردن.

**پێ نەزان** pê nazân : نمک‌نشناس، بی‌وفا، کسی که ارزش خوبی را نمی‌داند و مهروزی و محبت دیگران را به یاد نمی‌آورد.

**پێ نەزانین** pê nazânîn : ارزش خوبی دیگران را ندانستن، نمک‌نشناسی کردن، بی‌وفایی کردن.

**پینەساز** pîna saz : پینه‌دوز، پاره‌دوز.

**پینەک** pînak : پینکی، چرت.

**پینەکراو** pîna kirâw : پینه شده، وصله شده.

**پینەکردن** pîna kirdin : پینه کردن، وصله کردن، رقعه دوختن. نمودار سخن و حرف کسی را برگرداندن و وصله کردن است.

**پێ نەکردن** pê nakirdin : پانکردن، نپوشیدن شلوار و جوراب و کفش. ناشایسته بودن، سزاوار نبودن، نیامدن، مانند نیامدن کفش به پا.

**پینەکەر** pîna kar : پینه‌دوز، رقعه‌دوز، پاره‌دوز. آن که حرف دیگری را برگرداند و وصله کند.

**پینەکەفتن** pê nakaftin : زیبنده نبودن، شایسته نبودن.

**پێ نەکەوتن** pê nakawtin : زیبنده نبودن.

**پینەکی** pînakî : پینکی، چرت.

**پێ نەگەیشتوان** pê nagayiştiwân : خردسالان، دختران و پسرانی که به سن بلوغ نرسیده باشند.

**پێ نەگەیگ** pê nagayig : دختر بچه و پسربچه‌ای که به حد بلوغ نرسیده باشد. کال، نارس، میوهٔ نرسیده. آتشی که پخته نشده باشد.

**پینە و پەڕۆ** pîna u paṛo : رقعه دوختن بر لباس پاره شده با تیکه و پارهٔ کهنه.

**پینە و پەڕۆ کردن** pîna u paṛo kirdin : پینه کردن با پارهٔ کهنه، رقعه دوختن با لته و کهنه.

**پیو** pîw : پیه.

**پێوار** pêwâr-pîwâr : در غیاب، پشت سر، نهانی. غیب، پنهان (گ).

**پێوار بیەی** pêwâr biyay : غیب شدن، ناپدید شدن (گ).

**پێواز** pêwâz : پیاز. سنگی است در میان جوی که پای روی آن می‌گذارند و می‌پرند.

**پیواز** pîwâz : پیاز، بصل.

**پیوازە خووگانە** pîwâza xûgâna : پیاز دشتی، پیاز کوهی، پیاز موش.

**پیوازە کێویلە** pîwâza kêwîla : پیاز کوهی، پیاز دشتی.

**پێوان** pêwân : پیمودن، اندازه گرفتن. ذرع کردن، گز کردن. اندازه گرفتن با پیمانه و کیل. مساحت کردن، اندازه گرفتن زمین. طی کردن راه. گل به سر کردن. خاک به سر کردن. مالیدن، دست مالیدن به پیش سر و روی پاها هنگام وضو گرفتن.

**پیوان** pîwân : گل به سر کردن، خاک به سر کردن (ک).

**پێوانن** pêwânin : پیمودن، اندازه گرفتن با پیمانه. گز کردن، ذرع کردن.

**پێوانە** pêwâna : مکیال، پیمانه، ظرفی که غله و جز آن را بدان پیمایند. آنچه که با آن اندازهٔ چیزی را معین می‌کنند.

**پێوانه کردن** pêwâna kirdin : پیمانه کردن، کیل کردن، اندازه گرفتن با پیمانه.

**پێ و پل** pê u pil : پر و پا، دست و پا.

**پێور** pêwir : پند، اندرز، نصیحت. سخنرانی، سخنوری، خطبه (ک). ستارهٔ کوچک. تشعشع و درخشندگی ستارگان.

**پێوران** pêwrân : پیموده شده، ذرع شده، اندازه گرفته شده.

**پـێ ورچـه** pê wirça : گیاهی است بهاری و کوهستانی که برگ‌هایش شبیه کاهو است و چهارپایان آن را می‌خورند.

**پێ و شوێن** pê u šwên : نشان، نشان و علامت باقی مانده از هرچیز. جای پا، نشان قدم. سرنامه، عنوان، آنچه در بالای نامه و آغاز کتاب نوشته می‌شود.

**پیولێ‌دان** pîw lê dân : پیه زدن، به چیزی پیه زدن.

**پێ ووتن** pê wutin : گفتن سخن به کسی، به کسی سخن گفتن.

**پێوور** pêwur : پرو، پروین، ثریا، چند ستاره است دور هم (ک).

**پـێ وورچـه** pê wurça : گیاهی است که برگ‌هایش به پای خرس می‌ماند.

**پێ ووشک** pê wušk : بدیمن، کسی که پایش میمنت ندارد.

**پیوه** pîwa : هود، آتشگیره که بر روی سنگ آتش‌زنه می‌دهند و چخماق می‌زنند تا آتش بگیرد.

**پێوه** pêwa : گرفتار، دچار. بهش، به (پیشاوند است).

**پێوه بردن** pêwa birdin : بهش بردن، با آن بردن. به چیزی همانند بودن، به چیزی شبیه بودن.

**پێوه بوون** pêwa bûn : گرفتار شدن، دچار شدن. آرزو کردن، آرزو داشتن، آرزو بردن. فرو رفتن، مانند فرو رفتن نخ به سوزن.

**پێوه تلیان** pêwa tilyân : آغشته شدن، آلوده شدن، آغشتن. با چیزی غلتیدن، با چیزی غلت زدن.

**پێوه چوون** pêwa çûn : درکاری واماندن و گیر کردن. به استقبال کاری یا چیزی رفتن، روی آوردن به کاری یا چیزی. با چیزی رفتن، با چیزی روان شدن.

**پێوه دان** pêwa dân : نیش زدن، گزیدن. زدن نان به تنور. بستن و جفت کردن در و پنجره. چسباندن، متصل کردن دو چیز به هم.

**پێوه دران** pêwa dirân : بسته شدن در.

**پێوه دراو** pêwa dirâw : بسته شده، در جفت شده. گزیده شده، نیش زده شده. سد شده، بسته شده.

**پێوه‌ر** pêwar : اندرزدهنده، پنددهنده، وعظ کننده. مرد خطبه‌خوان، سخنران. مساحت‌کننده، کسی که زمین را می‌پیماید. پیماینده، پیمانه گیر (ک). آواره، دربدر.

**پێوه راهاتن** pêwa râhâtin : با کسی خوی گرفتن، با کس الفت گرفتن، با کسی انس گرفتن.

**پێوه‌ر کردن** pêwar kirdin : آواره کردن، دربدر کردن.

**پێوه رۆیشتن** pêwa royištin : رفتن جاندار به

سوی چیزی. گسترش یافتن، توسعه یافتن، زیاد شدن، فراخ شدن.

**پێوه رۆیین** pêwa roîyn : زیاد شدن، توسعه یافتن. رفتن جاندار به سوی چیزی.

**پێوەره** pêwara : پند، اندرز، وعظ (ک).

**پێوه ژەنن** pêwâ žanin : آگاهانیدن جاندار با دست یا چوب. زدن و رساندن انگشت یا چوب به چیزی.

**پێوەست** pêwast : حرف عطف، کلمه‌ای است که در اتصال دو کلمه به هم استعمال شود، مانند: فرهاد و فرزاد.

**پێوەستان** pê wastân : قدرت، توانایی، نیرو. قایم بودن به چیزی.

**پێوه کردن** pêwa kirdin : زدن گوشت به سیخ و کشیدن مهره از نخ و فروکردن نخ از سوزن. دچار کردن، گرفتار کردن، ابتلاء کردن.

**پێوەن** pêwan : پابند، پای‌بند، زنجیری است که به چهاردست و پای اسب و ستور می‌بندند. علاقه، دلبستگی (گ).

**پێوه نازین** pêwa nâzîn : به چیزی بالیدن، به چیزی نازیدن، به چیزی فخر کردن.

**پێوەنان** pêwanân : بستن و جفت کردن در و پنجره. چیزی را به چیزی چسباندن. از اندازه درگذشتن، زیاده‌روی کردن.

**پێوەند** pêwand : پای‌بند، پای‌بند دام و ستور، ریسمان یا چیز دیگر که به پای چهارپایان ببندند. علاقه، دلبستگی. پیوند، اتصال عضوی از یک گیاه به گیاه دیگر.

**پێوەند کردن** pêwand kirdin : پای‌بند در پای چهارپایان کردن. پیوند کردن درخت، پیوند زدن، انجام دادن عمل پیوند.

**پێوه نووسان** pêwa nûsân : چسبیدن، متصل شدن چیزی به چیز دیگر.

**پێوه نووساو** pêwa nûsâw : چسبیده، متصل شده.

**پێوه نیشتن** pêwa nîštin : بر سر چیزی نشستن، به روی چیزی رفتن، مانند نشستن مگس در روی چیزی.

**پێوه هاتن** pêwa hâtin : به سوی چیزی آمدن، آمدن مردم به طرف چیزی. آمد داشتن، یمن داشتن، میمون بودن، مبارک بودن.

**پێ وێران** pê wêrân : جسارت کردن، گستاخی کردن. توانایی داشتن، قدرت داشتن، یارایی داشتن، از عهده برآمدن.

**پێویس** pêwîs : واجب، لازم، ضروری، بایسته.

**پێویست** pêwîst : لازم، بایست، بایسته.

**پێویست پێک هێنانان** pêwîst pêk hênânân : چیزهای بایسته و ضروری را به جا آوردن، چیزهای ضروری را تهیه کردن.

**پێ ویستن** pê wîstin : نیازمند گشتن، حاجتمند شدن. خواستن، طلب کردن، طلبیدن.

**پێویسته** pêwîsta : بایسته، ضروری، لازم. امر واجب، آنچه خداوند بر انسان واجب کرده.

**پێویستی** pêwîstî : ضروری، لازم، بایسته.

**پێ هاتن** pê hâtin : اعتراف کردن، اقرار کردن، خستو شدن. نمو کردن، رشد کردن.

**پیٚ هەڵپەڕین** pê halparîn : زخم برداشتن، پیدایش زخم و جراحت در بدن انسان.

**پیٚ هەڵچوون** pê hal çûn : بالا رفتن، بالای چیزی بلند مانند درخت و غیره رفتن.

**پیٚ هەڵخلیسکان** pê hal xilîskân : لغزیدن پا، لیز خوردن پا.

**پیٚ هەڵخلیسکاندن** pê hal xilîskândin: پا لغزاندن، پا لیز دادن، پا سر دادن.

**پیٚ هەڵکاڵان** pê halkâlân : خوار کردن، خوار داشتن، خرد شمردن.

**پیٚ هەڵکوتن** pê halkutin : کسی را ستایش کردن، کسی را ستودن.

**پیٚ هەڵگوتن** pê halgutin : کسی را مدح کردن، کسی را ثنا گفتن.

**پیٚ هەڵکیٚشان** pê halkêšân : از حد خود گذشتن، از اندازه خارج شدن، پا را از اندازه خود دراز کردن در گفتار و کردار.

**پیٚ هەڵگرتن** pê halgirtin : تند و تیز رفتن، با شتاب رفتن. بار کردن. چیزی به کسی.

**پیٚ هەنگاو** pê hangâw : گام، قدم.

**پی ی** pîy : رد، جای پا. بنیاد، شالوده، پی. رودخانه یا آبی که بتوان از آن عبور کرد (ل).

**پی یه** pîya : پیه (لک).

**پیٚیین** pêîyn : پایین، زیر، زیرین.



١- تەوقی سەر tawqî sar: تارک سر.

٢- گوێچکە guêçka: گوش.

٣- مشت mišt: مشت.

٤- پشتمل pišt mil: پشت گردن.

٥- ئێسکی ئەستۆ êskî asto: استخوان گردن.

٦- بن باخەڵ bin bâxal: زیر بغل.

٧- پشت pišt: پشت.

٨- ئانیشک ânîšk: آرنج.

٩- کەمەر kamar: کمر.

١٠- سمت simt: سرین.

١١- مەچەک maçak: مچ.

١٢- تووتە tûta: انگشت کوچک.

١٣- برا تووتە birâ tûta: کلیک.

١٤- چاڵایی بەری پێ çâlâîy barî pê: گودی زیر پا.

١٥- قوولکەی ژێر ئەژنۆ qûlkay ǐzêr ažno: گودی زیر زانو.

١٦- پەنجەی پێ panjay pê: انگشتان پا.

١٧- نەرمەی پووز narmay pûz: نرمهٔ ساق پا.

١٨- باریکی پووز bârîkî pûz: مچ پا.

١٩- قولە پێ qula pê: شتالنگ.

٢٠- پاژنە pâžna: پاشنه.

# «ت ـ t»

**تا** tâ : تا، فرجام، عاقبت. بدین سبب، در نتیجه. دوام و استمرار. که، برای این که. هرقدر، چندان که، همتا، همانند. تار، رشته. تک، در برابر جفت. تب، نتیجه، حالت مرض که به شکل زیاد شدن حرارت بدن ظاهر می‌گردد. شاخهٔ درخت (ک). دام، آلتی که جانوران را گرفتار سازد، بند، تله. جو و گندم درو شده و روی هم چیده شده. ته، بیخ، بن. لا، ورق. گراز نر (لک) تار (گ).

**تائه‌وه‌نده** tâ awanda : تا آن اندازه.

**تائیسه** tâ îsa : تاکنون، تا به حال.

**تاب** tâb : تاب، توان، توانایی. پایداری، تحمل. صبر، شکیب (لک).

**تابار** tâbâr : تای بار، لنگهٔ بار.

**تابان** tâbân : تابان، روشن، درخشان، براق.

**تابڕین** tâbiṛîn : تب بریدن، قطع تب بدن.

**تابگه** tâbga : بندرگاه، لنگرگاه.

**تابوت** tâbut : تابوت ـ صندوقی که مرده را در آن نهند.

**تابووت** tâbût : تابوت، مرده کش.

**تابوور** tâbûr : دسته، گروه.

**تابوون** tâbûn : پیرو، اتباع، تبعه. نظام، آراستگی. تا شدن. دو لا شدن.

**تابه‌ره‌گلگل** tâbaragilgil : چیز گرد کوچکی است که در هنگام گلوبازی آن را با انگشت پرت می‌کنند و غلتان غلتان می‌رود.

**تابه‌نی** tâ banî : ته‌بندی ـ مانند ته‌بندی کتاب و غیره.

**تابی** tâbî : خندق ـ گودالی که گرد حصار و قلعه کنند تا مانع عبور دشمن گردد (ک).

**تاپاز** tâpâz : گنده، درشت، بزرگ، حجیم.

**تاپاک** tâpâk : تابان، درخشان (گ).

**تاپاڵ** tâpâḷ : تهدید، تخویف، تشر.

**تاپان** tâpân : پا پهن، شتر پا (ک).

**تاپڕ** tâpiṛ : ته پر، تفنگ ته پر شکاری.

**تاپلۆ** tâplo : (tableau) تابلو، پردهٔ نقاشی یا تخته که روی آن چیزی نویسند.

**تاپۆ** tâpo : شبح، سیاهی که از دور به نظر رسد. سایه. قباله، سند مالکیت. واگذاری ملکی از طرف دولت به اشخاص بر اثر ابراز لیاقت. ظرف گلی که در آن آرد و گندم ذخیره کنند (لک).

**تاپەڵە** tâpaḷa : تیفوس ـ مرضی عفونی که به وسیلهٔ شپش سرایت کند.

**تات** tât : زنی که مدخل آلت تناسلیش مسدود باشد و با او آرامش نتوان کرد. سنگ پهن و بزرگ. کوه سخت. تازی، عرب. خواهر. کشاورز (ک).

**تاتا** tâtâ : عمو، برادر پدر (لک). پراکنده، تک تک. تار تار، تارهای مو (گ).

**تاتاڵە** tâtâḷa : تاج ستون، سر ستون.

**تاتک** tâtik : خواهر بزرگ. عرب. عمو، برادر پدر (لک). زنان پاکدامن، سنگ پهن و بزرگ (ک).

**تات کردن** tât kirdin : نشان کردن، تعیین کردن.

**تاتۆ** tâto : پدر، باب (گ).

**تاتووڵە** tâtûḷa : شخصی که دهانش کج و پیچیده شده باشد.

**تاتە** tâta : پدر (گ). خواهر بزرگ. شوهر دایه. هر غلامی که از کودکی خدمت کسی کرده و در آن بزرگ و پیر شده باشد.

**تاتەبەرد** tâta bard : سنگ بزرگ، خَرسنگ.

**تاتەرازوو** tâ tarâzû : تای ترازو.

**تاتەشۆر** tâta šor : تختهٔ مرده شوی ـ تخته‌ای که در روی آن مرده را می‌شویند.

**تاتی** tâtî : نمد ـ پارچه‌ای کلفت و ضخیم که از کرک مالیده سازند و از آن فرش درست کنند. اعراب یا حرکات حروف و کلمات مانند فتحه و کسره و ضمه و مد و تشدید. خواهر بزرگ. زبان عربی.

**تاج** tâj : تاج، افسر، کلاه جواهر نشان که شاهان بر سر می‌گذاشتند.

**تاج‌خورووس** tâj xurûs : نوعی انگور سرخ را گویند. تاج خروس، بستان افروز، گیاهی است دارای برگ‌های درشت و گل‌های سرخ رنگ که چند نوع است.

**تاج‌لەسەردانان** tâj la sar dânân : تاج بر سر نهادن، تاج بر سر گذاشتن.

**تاجی‌گوڵان** tâjî guḷân : تاج گل‌ها.

**تاجی** tâjî : تازی، سگ شکاری.

**تاجیک** tâjîk : تاجیک ـ کسی که از نژاد عرب باشد و فارسی سخن بگوید. بیگانه.

**تاچەک** tâçak : هر نوع سند راجع به مالکیت یا نقل و انتقالات قبلی در مورد مالی که فعلاً مورد معامله قرار گیرد.

**تاچەن** tâçan : تا کی؟

**تاچیک** tâçîk : بیگانه.

**تاخ** tâx : کوی، برزن (ک).

**تاخت** tâxt : دو، نوعی از رفتن اسب بطیء تر از چهار نَعل.

**تاخستن** tâ xistin : روشن شدن، زلال شدن، تـه انداختن ـ مانند ته انداختن آب گل‌آلود و روشن شدن آن.

**تاخم** tâxim : دسته، گروه. نوع، گونه، جور.

**تاخورک** tâxurik : چرخ روی برف ـ نوعی درشکه بی‌چرخ است که در روی برف کشیده می‌شود.

**تاخه** tâxa : توتون، تنباکو (ک). بستهٔ گندم یا گیاه.

**تادار** tâ dâr : تب کرده، تب‌دار.

**تادرگا** tâ dirgâ : تای در، یک لنگه در.

**تـــاده‌رهاوردن** tâ dar hâwirdin : جســتجو و کنجکاوی برای پی بردن بـه ریشـه‌ی چیزی یـا کاری.

**تار** târ : تار ـ نوعی ساز ایرانی است که دارای پنج سیم است. رشتهٔ بسیار باریک از موی و ابریشم. تار، تاریک، تیره. تار موی و غیره. رانده، تـار و مار. پنجهٔ تار، پنجهٔ دزدیده. نان. دایـره، چنبره. تـیکهٔ گـوشت. تـار در مـقابل پـود (لک). لازم، واجب (ک). غریب، آواره.

**تارا** târâ : نوعی بافتهٔ ابـریشمی را گـویند. روبـند عروس ـ تور زیبای نـازک کـه بـه روی عـروس می‌اندازند.

**تاراج** târâj : تاراج، چپاول.

**تاراج کـردن** târâj kirdin : تـاراج کـردن، یـغما کردن، چپاول کردن.

**تاراجگه‌ر** târâj gar : تاراج‌گر، غارت‌گر، یغماگر.

**تاراجگه‌ری** târâj garî : تاراج‌گری، غارت‌گری، یغماگری.

**تاران** târân : از دیار خود دور شـدن، بـه غـربت افتادن، در بدر شدن، آواره شـدن. تـهران، شـهر تهران.

**تاراندن** târândin :متفرق‌ساختن، پراکنده کـردن. تار و مار کردن، گریزاندن. ترسانیدن.

**تارانن** târânin : راندن، گریزاندن، دور کردن.

**تارانی** târânî : نوعی پول سیمین ایرانی است که در گذشته رایج بوده. تهرانی.

**تاراو** târâw : تار و مار شده، شکست خورده. به غربت افتاده، از دیار خود دور شده.

**تار بوون** târ bûn : در بدر شدن، آواره شدن.

**تارچه** târça : تار کوچک.

**تارچی** târçî : تارزن، نوازندهٔ تار. کسی که چیزی را در میان چند کس بخش می‌کند (ک).

**تارژه‌ن** târ žan : تار زن، تار زننده.

**تارستان** târistân : تاریکستان.

**تارسه** târsa : آرزو، اشتیاق (گ).

**تارشه** târša : چاپار، نامه‌بر، پیک. خبرنگار (ک).

**تار کردن** târ kirdin : تار و مار کردن، راندن، در بدر کردن.

**تارکرن** târ kirin : بخش کردن، تقسیم کردن (ک).

**تارگان** târgân : نوعی گندم نـامرغوب را گـویند (ک).

**تارم** târim : خرمن کوبیده شده. طارم، نردهٔ چوبی یا آهنی. گروه، دسته. شبح، سیاهی که از دور به نظر آید.

**تارمایی** târmâîy : شبح، سیاهی که از دور به نظر رسد.

**تارمایی‌چاوان** târmâîy çâwân : پرده‌ای که روی چشم را می‌گیرد و چشم را تار می‌کند.

**تارمه** târma : خرمن کوبیده شده. طارم.

**تارمی** târmî : تکیه گاه چوبین که بر کنار بام نهند و پنجره و تکیه گاه چوبین که در پیش در خانه سازند.

**تارنان** târnân : راندن، تار و مار کردن.

**تارنیان** târniyân : تاراندن، راندن.

**تار و مار** târ u mâr : تار و مار، پراکنده، از هم پاشیده.

**تار و ماربوون** târ u mâr bûn : تار و مار شدن، پراکنده شدن.

**تار و مارکردن** târ u mâr kirdin : تار و مار کردن، پراکنده کردن.

**تاره‌دووا** târ duwâ : راندن، دنبال کردن.

**تاری** târî : تاری،تاریکی. سیاه (گ).

**تاریاگ** târiyâg : تار و مار شده.

**تاریای** târyây : فرار کردن (گ).

**تارێتی** târêtî : تاریکی، تیرگی.

**تاریک** târîk : تاریک.

**تاریکایی** târîkâîy : تاریکی.

**تاریک بوون** târîk bûn : تاریک شدن.

**تاریک‌داهاتن** târîk dâhâtin : تاریکی فرا رسیدن. تاریک شدن.

**تاریک کردن** târîk kirdin : تاریک کردن.

**تاریک و روون** târîk u rûn : تاریک و روشن، آغاز سپیده‌دم که هوا روشن می‌شود، گرگ و میش.

**تاریک و روونه** târîk u rûna : تاریک و روشن.

**تاریک و لێڵ** târîk u lêḷ : گرگ و میش، تاریک و روشن.

**تاریک و لێڵی** târîk u lêḷî: تاریک‌وروشن.

**تاریک و نووته‌ک** târîk u nûtak : تیره و تار، تاریک و تیره.

**تاریکه** târîka : تاریکی، تاریک، تیره.

**تاریکه‌شه‌و** târîka šaw : تیره شب، تاریک شب.

**تاریکی** târîkî : تاریکی، تیرگی.

**تاریکێتی** târîkêtî : تاریکی.

**تاریگه‌ور** târîgawr : تاریکی بامداد، تیرگی بامداد که همراه با سپیده باشد.

**تارینه‌ر** târînar : دو دل.

**تارینێری** târînêrî : دو دل بودن، دو دلی.

**تازه** tâza : تازه، نو.

**تازه‌بار** tâza bâr : تازه در آمده، تازه باب شده.

**تازه‌برین** tâza birîn : تازه زخم، زخم تازه.

**تازه‌بوونه‌وه** tâza bûnawa : تازه شدن.

**تازه به تازه** tâza ba tâza : تازه به تازه.

**تازه‌پیاکه‌وتن** tâza pyâ kawtin : تازه به دارایی رسیدن، تازه به بار آمدن.

**تازه‌پیاکه‌وتوو** tâza pyâ kawtû : تازه به دارایی رسیده، تازه پیدا شده.

**تازه‌په‌یدابووگ** tâza pydâ bûg : تازه پیدا شده، تازه در آمده.

**تازه‌پێ گه‌یشتوو** tâza pê gayishtû : تازه رسیده، نو رسیده.

**تازه‌داهاتگ** tâza dâhâtig : تازه در آمده.

**تازه‌داهاتن** tâza dâhâtin : تازه در آمدن.

**تازه‌داهاتوو** tâza dâhâtû : تازه در آمده.

**تازه‌ده‌وڵه‌مه‌ند** tâza dawḷamand : تازه به دارایی رسیده.

**تازه‌زاوا** tâza zâwâ : تازه داماد.

**تازه‌قه‌ڵڵا** tâza qaḷḷâ : تازه پیدا شده، تازه رسیده.

**تازه کردنه‌وه** tâza kirdinawa : تازه کردن.

**تازه کۆکه** tâza koka : اکنون، هم اکنون.

**تازه‌کووره** tâza kûra : کوره تازه.

**تازه‌گی** tâzagî : تازگی.

**تازیانه** tâzayâna : تازیانه، شلاق.

**تازێ** tâzê : لخت، عریان (ک).

**تازی** tâzî : تازه، نو (ک). عرب. تازگی، شادابی. شبنم. لخت، عریان. سگ شکاری (گ).

**تازیر** tâzîr : نکوهش، سرزنش.

**تازیک** tâzîk : تازی، عرب (گ).

**تازیله** tâzîla : بلغور.

**تاژانگ** tâzâng : تازیانه، شلاق (ک).

**تاژی** tâžî : تازی، سگ شکاری. لخت، برهنه (ک).

**تاس** tâs : کاسهٔ مسی. خفگی، خناق. طاس، سر بی مو، مهرهٔ تخته نرد. چرب زبان. یکی از آلات ضربی است.

**تاسان** tâsân : خفه شدن، گلوگرفتگی. ترسیدن. سرگردان شدن. هوش و خرد را از دست دادن.

**تاساندن** tâsândin : خفه کردن، هوش و خرد را از میان بردن.

**تاسانراو** tâsânrâw : خفه شده، خرد و هوش را از دست داده.

**تاسانن** tâsânin : خفه کردن.

**تاسانه‌وه** tâsânawa : خفه شدن.

**تاساو** tâsâw : خفه شده.

**تاسب** tâsib : رقیب.

**تاسبی** tâsibî : رقابت.

**تاس‌بردنه‌وه** tâs birdinawa : مات بردن، خیره شدن.

**تاس‌به‌سه‌راهاتن** tâs ba sarâ hâtin : مات بردن در هنگام شنیدن سخنی شگفت‌آور.

**تاس‌دان** tâs dân : آرایش دادن.

**تاسک** tâsik : طاس کوچک، تاسچه (ک).

**تاس‌کردن** tâs kirdin : خفه شدن.

**تاس‌کڵاو** tâs kiḷâw : کلاه‌خود. نوعی کلاه زنانه.

**تاس‌که‌باب** tâs dabâb : طاس کباب.

**تاس‌که‌چه‌ڵه** tâs kaçaḷa : کرکس (گ).

**تاس‌که‌واو** tâs kawâw : طاس کباب.

**تاسمه** tâsma : تسمه.

**تاسنای** tâsnây : خفه کردن (گ).

**تاسوخ** tâsux : خوراکی که انسان آرزوی آن را می‌کند. آزرده شده.

**تاسوق** tâsuq : آرزو شده.

**تاسولکه** tâsulka : تاسچه، تاس کوچک.

**تاس و لووس** tâs u lûs : تاس و لوس، صاف و نرم مانند صورت تراشیده شده که صاف و نرم شده باشد.

**تاس و لووس کردن** tâs u lûs kirdin : صاف و لوس کردن.

**تاسه** tâsa : تاسه، اندوه، نگرانی. آرزو، هوس.

**تاسه‌خوار** tâsa xwâr : آرزومند.

**تاسه‌خواردن** tâsa xwârdin : اندوه خوردن.

**تاسه خۆر** tâsa xor : اندوه‌خوار. تلواسه‌خوار. آرزومند.

**تاسه‌کردن** tâsa kirdin : آرزو کردن، هوس کردن.

**تاسه‌مه‌ند** tâsa mand : آرزومند.

**تاسه و ئارزوو** tâsa u ârizû : هوس و آرزو، تا

سه و آرزو.

**تاسەوی** tâsawî : سبد انگور.

**تاسیان** tâsyân : خفه شدن.

**تاسیمۆزیقه** tâsî mozîqa : چنگ.

**تاسین** tâsîn : خفه شدن.

**تاش** tâš : سنگ بزرگ، صخره. کوه سنگی. بریدگی دیوارهٔ کوه. تراش، تراشنده.

**تاشای** tâšây : تراشیدن (گ).

**تاشت** tâšt : چاشت، هنگام صبح. غذایی که صبح می‌خورند.

**تاشتێ** tâštê : ناشتایی، غذایی که صبح می‌خورند (ک). ناهار، غذایی که ظهر می‌خورند.

**تاشران** tâšrân : تراشیدن، ستردن موی از بدن با تیغ.

**تاشراو** tâšrâw : تراشیده شده، سترده شده.

**تاشەر** tâšar : تاجر، بازرگان. سنگ تراش.

**تاشه‌کوچک** tâša kuçik : تخته سنگ، تخته سنگ نازک.

**تاشین** tâšîn : تراشیدن، ستردن موی از بدن با تیغ.

**تاف** tâf : آبشار (گ). آب زیاد که با تندی و غرش سرازیر شود. شور جوانی، گرما گرم جوانی. توف، سر و صدا و غلغله. تندی، زور. هنگام، زمان. نیروی تابش گرمی.

**تافاڵ** tâfaļ : لبهٔ پشت بام (ل).

**تافاندنه‌وه** tâfandinawa : گذراندن. گداختن.

**تافاو** tâfâw : غرش آب. سیلاب.

**تاف‌تافینه** tâf tâfîna : آبشار (ل).

**تافتانه** tâftâna : نوعی گل کبود صحرایی است.

**تافته** tâfta : تافته، دیبا. نیرنگ (ک).

**تافته‌خۆر** tâfta xor : نیرنگ‌باز، (ک).

**تافگه** tâfga : آبشار.

**تافه** tâfa : غرش و صدای آب و باد. گاه.

**تافه‌تاف** tâfa tâf : غرش و صدای آب پشت سر هم. رفتن آب زیاد با تندی و شتاب. گاهگاه.

**تاڤ** tâv : ماه. خورشید. فروغ خورشید. روشن، فروزان. زردی‌هایی که پس از فرو نشستن آفتاب در آسمان پدید می‌آید. هنگام تابش گرما (ک).

**تاڤان** tâvân : باران تند بهار (ک).

**تاڤ‌دەنگ** tâv dang : نامور، بلند آوازه، نامی (ک).

**تاڤ‌دەنگی** tâv dangî : ناموری، بلند آوازه گی (ک).

**تاڤک** tâvik : روشنایی، فروغ (ک).

**تاڤگ** tâvig : فروغ، روشنایی (ک).

**تاڤگه** tâvga : آبشار.

**تاڤل** tâvil : دردم، زود، بی‌درنگ (ک).

**تاڤۆیی** tâvoîy : التهاب، سوزش (ک).

**تاڤه‌هەیڤ** tâva hayv : مهتاب (ک).

**تاڤهەی** tâvhay : تابش ماه، مهتاب (ک).

**تاڤی** tâvî : باران کم، باران تند (ک).

**تاق** tâq : تک، یکه، تنها. طاقچه. گنبد، طاق. راهی که در نیمهٔ روز بتوان آن را پیمود. پوست بز و گوسفند. روزنه. روی دیوار. کاخ.

**تاقا** tâqâ : طاقچه، جایی که در دیوار خانه درست کنند برای گذاشتن ظروف (ک).

**تاقانه** tâqâna : یگانه، بی‌مثل، بی‌همتا. کسی که

فقط یک فرزند داشته باشد.

**تاقاو** tâqâw : قسمتی از آب.

**تاق تاق کەرە** tâq tâq kara : مرغ شباویز، پرنده‌ای که شب‌ها بیدار است و همه‌اش تاق تاق می‌گوید.

**تاق تاقە** tâq tâqa : تک تک.

**تاقچە** tâqça : طاقچه، طاق کوچک.

**تاقم** tâqim : گروه، دسته.

**تاقمان‌لەجووت** tâqimân la jût : بازی تک و جفت که چیزی در میان مچ دست می‌گذارند و به دیگری می‌گویند: تک یا جفت؟

**تاق‌وتەنیا** tâq u tanyâ : تک و تنها.

**تاق و جووت** tâq u jût : بازی تک و جفت.

**تاق و لۆق** tâq u loq : تق و لق. پراکنده، دانه دانه، تک و توک. کم، اندک.

**تاقە** tâqa : نوعی پارچهٔ ابریشمی است. روزنه. طاقه، یک عدد از جامه یا یک قواره پارچه. تک، دسته، یک دسته از گل. یکتا از ریسمان.

**تاقەت** tâqat : تاب، توان.

**تاقەت‌چوون** tâqat çûn : بی‌تاب شدن.

**تاقەت‌کردن** tâqat kirdin : آرام کردن. بند کردن و سر و سامان دادن. پنهان کردن.

**تاقەت‌گرتن** tâqat girtin : آرام گرفتن.

**تاقەر** tâqar : آزمایش کننده.

**تاقە و لۆقە** tâqa u loqa : تق و لق. پراکنده.

**تاقی** tâqî : آزمایش، آزمون. قبای زنانه (ک). نوعی از کلاه زنانه است، پوشاک سر.

**تاقی‌پیرۆزی** tâqî pîrozî : طاق نصرت.

**تاقیخانە** tâqî xâna : آزمایشگاه.

**تاقی‌تەنیا** tâqî tanyâ : تک و تنها.

**تاقی زەڕ** tâqî zaṛ : طاقی زر، کلاهی که زنان سیم وزر بدان دوزند.

**تاقی‌کردنەوە** tâqî kirdinawa : آزمون کردن، امتحان کردن.

**تاقیە کردن** tâqiyaw kirdin : آزمایش کردن، امتحان کردن.

**تاک** tâk : تک، تنها. بی‌همتا، بی‌مثل. باز، گشوده. دیوار. خوک.

**تاکاننەوە** tâkâninawa : جدا کردن، جدا شدن. تکاندن.

**تاکانە** tâkâna : یگانه، تنها. یگانه فرزند. خوک نر. گراز بزرگ.

**تاک‌بوونەوە** tâk bûnawa : جدا شدن جاندار از گروه خود.

**تاک‌تاک‌کەرە** tâk tâk kara : مرغ شباویز.

**تاک‌تاکە** tâk tâka : تک تک.

**تاکردن** tâ kirdin : تا کردن، ته کردن، نوردیدن.

**تاکمان‌لەجووت** tâkmân la jût : بازی تک و جفت.

**تاکۆ** tâ ko : تا که (ک).

**تاک و تووک** tâk u tûk : تک و توک، تک تک.

**تاک و تەرا** tâk u tarâ : تاک و تووک.

**تاک و تەنیا** tâk u tanyâ : تک و تنها.

**تاک و لۆ** tâk u lo : دراز و کوتاه، بلند و کوتاه.

**تاک و لۆک** tâk u lok : تک تک، تک و توک.

**تاکوو** tâkû : تا که، تا این که. تاکنون.

**تاکه** tâka : تاکه، تا. یگانه. تنها. مرز، حدود.

**تاکه بوون** tâkaw bûn : جدا شدن.

**تاکه و تاک** tâka u tâk : لنگهٔ کفش یا لنگهٔ جوراب که کوچک و بزرگ باشند. لنگ به لنگ. تک تک، تک و توک.

**تاکه و لۆکه** tâka u loka : تق و لق.

**تاکەی** tâ kay : تاکی. مرز.

**تاکەی گشتی** tâkay gishtî : مرز همگانی.

**تاکی** tâkî : تاکه.

**تاکیانەوه** tâkyânawa : جداشدن.

**تاڵ** tâḷ : تلخ. مازوی کوبیده شده که برای دباغی به کار می‌برند. نخ. شب یا روزی که آسمان ابر و تیره و تار باشد. طحال، سپرز. خوش‌نشین. آتشی. تند، خشمگین. مازو و چیزهایی مانند آنها که در دباغی به کار می‌رود. تکیه و پناه (ک). رشتهٔ نخ (گ).

**تالاد** tâlâd : چوبی است که پشت در می‌اندازند تا بسته شود.

**تالار** tâlâr : تالار، کاخ.

**تاڵان** tâḷân : تاراج، چپاول.

**تاڵان کردن** tâḷân kirdin : تاراج کردن.

**تاڵان و بڕۆ** tâḷân u biṛo : بچاپ بچاپ.

**تاڵانه** tâḷâna : کُرزه، زمینی را گویند که برای سبزی کاشتن و کشاورزی خانه خانه ساخته و کناره‌های آن را بلند کرده باشند.

**تاڵانی** tâḷânî : تاراجی، چیزهایی که از تاراج و یغماگری به دست آورده باشند.

**تاڵاو** tâḷâw : زهر آب.

**تاڵاوی** tâḷâwî : تلخ شدن زندگی.

**تاڵایی** tâḷâîy : تلخی.

**تاڵ بوون** tâḷ bûn : تلخ شدن. خشمگین شدن. افسرده شدن.

**تاڵخ** tâḷix : مرز، حدود.

**تاڵ داگریان** tâḷ dâgiryân : تیره رنگ شدن، خشمگین شدن.

**تاڵ‌دان** tâḷ dân : دباغی کردن، مشک را با پوست مازوی کوبیده شده دباغی کردن.

**تاڵشاری** tâḷšârî : صبر، الوا، ضمغ گیاهی است به رنگ زرد و طعمش تلخ است و در طب به کار می‌رود.

**تاڵک** tâḷik : تلخک، خربزه تلخ، حنظل (ک).

**تاڵگ** tâḷg : تلخک، حنظل.

**تاڵگه** tâḷga : حنظل.

**تاڵ و تورش** tâḷ u turš : تلخ و ترش.

**تاڵ و تون** tâḷ u tun : تلخ و تند.

**تاڵوو** tâḷû : تلخ دانه، گیاهی است که بیشتر در مزارع گندم می‌روید وتخم آن تلخ است.

**تاڵووک** tâḷûk : شتاب (گ).

**تاڵووکه** tâḷûka : شتاب. خواست، سختگیری.

**تاڵووکه کردن** tâḷûka kirdin : شتاب کردن، سختگیری کردن.

**تاڵه** tâḷa : سیاه چرده، سیاه رنگ. گوسفند سفید تن و چهره بور. تلخ دانه، تلخاب. زهره. دام، تله.

**تاڵه‌** tâḷih : تله، دام (ک).

**تاڵه تاڵ** tâḷa taḷ : سیاه بخت.

**تاڵه‌که** tâḷaka : تلخ دانه، تلخک.

**تاڵیشاری** tâļî šârî : صبر، الوا.

**تاڵیشک** tâļîšk : تلخ دانه، تلخک.

**تاڵین تووس** tâļîn tûs : گیاهی است که به تلخک می‌ماند.

**تاڵی** tâļî : تلخی.

**تاڵیش** tâļîš : تلخ‌دانه، تلخک.

**تام** tâm : چربی و روغن که داخل آش کنند. مزه، طعم. جور، گونه.

**تامات** tâmât : پرت و پلا، سخنان پراکنده.

**تامازرۆ** tâmâzro : آرزومند چشیدن خوراک دلخواه بودن.

**تاماش** tâmâš : اندک روغنی که در آش ریزند تا مزه پیدا کند.

**تامان** tâmân : پرچین، خاربست ـ دیواری که از خار و شاخهٔ درختان بر پیرامون باغ و پالیز و کشتزار سازند.

**تام‌خۆش** tâm xoš : خوش مزه، خوش طعم.

**تام‌دار** tâm dâr : مزه‌دار، با طعم.

**تام‌دان** tâm dân : روکش کردن چیزی با سیم و زر (ک). طعم دادن، چیزی را به چیزی چشاندن.

**تام ژاندن** tâm žandin : به کودک شیرخوار خوراک خوردن یا دادن (ک).

**تام‌ژین** tâm žîn : خوراک خوردن کودک شیرخوار (ک).

**تام‌سار** tâmsâr : بی‌مزه، خوردن خوراکی که خوش مزه نباشد (ک). خودخواه، خودبین.

**تام کردن** tâm kirdin : چشیدن، مزه کردن.

**تام و بۆ** tâm u bo : بوی خوشی که پخش می‌شود.

**تام و بۆن** tâm u bon : طعم و بوی.

**تام و خوا** tâm u xwâ : روغن و نمک. اوزار، داروی گرم مانند فلفل و دارچین و زیره و غیره. مزه و نمک.

**تامۆر** tâmor : موی سر که چرکین باشد (ک).

**تامۆرایی** tâmorâîy : شبح، سیاهی (ک).

**تامه‌تام** tâmatâm : گوناگون، جور به جور.

**تامه‌تیک** tâmatîk : خوراک خوش مزه.

**تامه‌زرۆ** tâmazro : آرزومند چشیدن خوراک دلخواه بودن.

**تامی‌تامی‌دان** tâmî tâmî dân : خوردن خوراک خوشمزه‌ای در جلو چشم کسی و خوش مزه بودن آن را به رخ او کشیدن و به او چیزی ندادن.

**تامیزک** tâmîzik : تبخال، تاول و جوششی که از شدت حرارت تب در اطراف لب‌های انسان بروز کند (ک).

**تامیسک** tâmîsk : تبخال.

**تامێسک** tâmêsk : تبخال (ک).

**تامیسک‌ده‌رهێنان** tâmîsk darhênân : تبخال در آوردن.

**تامێلا** tâmêlâ : پی در پی. دوباره.

**تامێلاکردنه‌وه** tâmêlâ kirdinawa : دوباره کردن.

**تان** tân : تار، رشته باریک مانند رشته‌هایی که در طول پارچه بافته می‌شود در مقابل پود. چند درخت خشک است که در میان اطاق گذاشته می‌شود تا آن را دو بخش کنند. پرچین، خاربست. اندک. ستایش. پیروزی.

**تانتۆز** tântoz : یک نوع گیاه است.

**تانته** tânta : تار (گ).

**تانج** tânj : تاج.

**تانجۆکه** tânjoka : موی جلو پیشانی که مانند تاج بسته شود.

**تانجی** tânjî : تازی، سگ شکاری.

**تانجی پێغەممەرانە** tânjî pêqammarâna: نوعی ملخ باریک بی‌زیان است.

**تانجی دەروێشی** tânjî darwêšî : تاج درویشی.

**تانجی زاوا** tânjî zâwâ : تاج دامادی که از گل برای داماد درست می‌کنند.

**تانجی کۆڵەکە** tânjî koḷaka : تاج ستون، سر ستون.

**تانجی کەڵەشێر** tânjî kaḷašêr : تاج خروس، گل بستان افروز. پوپه، جوج، گوشت سرخ شانه مانند در بالای سر خروس.

**تانجی یەوان** tânjîya wân : تازی‌بان.

**تان‌دەرکەفتن** tân darkaftin : تار در آمدن فرش یا بافته‌ای.

**تانشین** tâ nišîn : تەنشین، دُرده.

**تانشین بوون** tâ nišîn bûn : تەنشین شدن.

**تانگ** tâng : کنکاش، شور، مشورت. هنگام، وقت (ک).

**تانگ کردن** tâng kirdin : کنکاش کردن، مشورت کردن (ک).

**تان و پۆ** tân u po : تار و پود. تیره، نژاد.

**تان و پۆئاورێشم** tân u po âwrêšim : تار و پود ابریشم. نمودار کسی است که از سوی پدر و مادر نژادش خوب باشد.

**تانۆک** tânok : پرچین، خاربست (ک).

**تانووت** tânût : نکوهش، سرزنش.

**تانووت‌لێ‌دان** tânût lêdân : سرزنش کردن، نکوهش کردن.

**تانه** tâna : لکهٔ چشم. سرزنش، نکوهش. لکهٔ به و هندوانه و غیره.

**تانەی‌چاو** tânay çâw : لکهٔ چشم.

**تانێ** tânê : لختی، کمی، اندکی. نشان، اثر.

**تانین** tânîn : توانستن.

**تاو** tâw : باران تند. رشته‌ای نخ. دم، گاه. تاب، روشنی و پرتو و فروغ آفتاب و ماه و آتش. تاب و توان. گرمی. پیچ و تاب. ترس‌آور. تند، زود. تب، تاخت، تاز، دو. خورشید. نیرنگ. جنبش. تیکه، پاره.

**تاوا** tâwâ : تاوه، تابه، ماهی تابه (ل).

**تاوان** tâwân : تاوان، گناه، پاداش زیان. گداخته کردن.

**تاوانبار** tâwân bâr : گناهکار، مجرم.

**تاوانباری** tâwân bârî : گناهکاری، جرم.

**تاوان‌پەسا** tâwân pasâ : بازپرسی دربارهٔ جرم و گناه.

**تاوان‌دار** tâwân dâr : مجرم، گناهکار.

**تاوان‌دان** tâwân din : تاوان دادن، پاداش زیان دادن.

**تاواندن** tâwândin : گداخته کردن، گدازاندن.

**تاواندنەوه** tâwândinawa : گداخته کردن.

**تاوان‌دەر** tâwân dar : تاوان دهنده.

**تاوانن** tâwânin : گدازاندن، گداخته کردن.

**تاوای** tâwây : توانستن (گ).

**تاوتاو** tâw tâw : گاه گاه، دم بدم.

**تاوتاوه** tâw tâwa : گاه گاه.

**تاوتوو** tâw tû : یک اندازه، بخش و یک اندازه کردن ترازو.

**تاوتوو کردن** tâw tû kirdin : سنجیدن و به یک اندازه کردن دو چیز.

**تاوتووێ** tâw tûwê : آشوب. کوچ و بار.

**تاوتێ** tâ u tê : تب و تاب، سوزش از درد. آشوب. کوچ و بار.

**تا و جووت** tâ â jût : تک و جفت، بازی تک و جفت.

**تاودان** tâw dân : راندن و تازاندن و دواندن چهار پا. تاب دادن و پیچاندن. گرداندن. سرخ کردن در آتش. فریب دادن. برانگیزاندن. شتافتن.

**تاودەر** tâw dar : برانگیزاننده، تاب‌دهنده.

**تاوس** tâws : طاوس.

**تاوسان** tâwsân : تابستان.

**تاوستان** tâwistân : تابستان (گ).

**تاوسانی** tâwsânî : تابستانی.

**تاوسەندن** tâw sandin : گرم شدن و سرخ شدن چیزی در برابر آتش.

**تاوشت** tâwšt : توانایی (گ).

**تاوک** tâwik : چادر، خرگاه، تابهٔ کوچک. کنار، میوهٔ سدر (ک).

**تاوکردن** tâw kirdin : برانگیخته کردن کسی برای انجام دادن کاری.

**تاوکێش** tâw kêš : نخ‌کش، بافته‌ای که رشته‌های نخ آن برآمده باشد.

**تاوکێش بوون** tâw kêš bûn : تارکش شدن، رشته‌های نخ در آمدن.

**تاوکێش کردن** tâw kêš kirdin : تارکش کردن، نخ‌کش کردن، رشته‌های نخ پارچه‌ای را در آوردن.

**تاوگاز** tâw gâz : آفتاب زده.

**تاوگرتن** tâw girtin : گرم شدن چیزی در برابر آتش.

**تاوڵ** tâwiḷ : چادر، خرگاه (ک).

**تاوڵە** tâwḷa : طویله. تخته نرد، نرد. گشنیز.

**تا و لەرز** tâ u larz : تب و لرز.

**تاوڵە کردن** tâwḷa kirdin : تخته نرد بازی کردن.

**تاوڵە کێفیلە** tâwḷa kêfîla : گشنیز کوهی.

**تاولەمە** tâwlama : آتش گردان.

**تاولێهاتن** tâw lê hâtin : بی‌تاب شدن، بی‌آرام شدن. تب گرفتن، به تب دچار شدن.

**تاونیان** tâw niyân : دواندن چهارپایان، تاخت کردن. دنبال کردن.

**تاووت** tâwut : تابوت.

**تاو و توان** tâw u twân : تاب و توان.

**تاو و تۆف** tâw u tof : تاب و توف.

**تاووس** tâwus : طاووس، فیسا.

**تاووشت** tâwušt : تابش، تاب، توان.

**تاووک** tâwuk : بنگلک، درختی است که برگ آن مانند درخت آلوچه است و میوه‌ای شیرین و زرد رنگ دارد که همانند نخود است.

**تاوڵ** tâwuļ : سیاه چادر.

**تاوه** tâwa : تابه، ماهی تابه. سنگی است پهن که آسیابان نان گرده با آن می‌پزد.

**تاوه‌تا** tâwa tâ : لنگه به لنگه.

**تاوه‌کوو** tâ wa kû : تاکه.

**تاوێ** tâwê : دمی، اندک زمانی.

**تاوی** tâwî : نوعی درخت است.

**تاویار** tâwyâr : تابه، تاوه، مانند کمی گندم که در تابه برشته شود.

**تاویان** tâwyân : گداخته شدن.

**تاویانه‌وه** tâwyânawa : گداختن، گداخته شدن.

**تاویده** tâwîda : تابیده، مانند ابریشم تابیده.

**تاوێر** tâwêr : سنگ بزرگ و گرد. کمی از قهوه و چیزهای مانند آن که سرخ شده باشد.

**تاوێرگل‌کردنه‌وه** tâwêr gil kirdinawa : سنگ گرد غلطاندن.

**تاویلکه** tâwîlka : تابهٔ کوچک، ماهی تابهٔ کوچک.

**تاوین** tâwîn : تابیده شدن. گداخته شدن.

**تاوینه** tâwîna : گداخته شدن.

**تاویه‌تی** tâwyatî : به ویژه، بخصوص.

**تاهڕ** tâ hiŗ : تای سنگ آسیاب.

**تاهۆڕ** tâ hoŗ : دو جوال است که هر دو را به هم دوزند و خورجین سازند.

**تای** tây : تار، رشته ـ مانند تار مو.

**تایاخ** tâyâx : کفش.

**تایبه‌ت** tâybat : خصوص، خاص.

**تایبه‌تی** tâybatî : ویژه، مخصوص.

**تایبه‌خۆ** tâybaxo : ویژه.

**تایبه‌خۆکان** tâybaxokân : ویژه‌گان.

**تایله** tâyla : بنگل، درختی است که برگ آن مانند درخت آلوچه است.

**تاینچه** tâyinça : تاچه، جوال.

**تایوه‌تی** tâywatî : ویژه.

**تایه** tâya : درزه، پشتهٔ گیاه که روی هم می‌چینند. چند بسته گندم یا جو که تازه درو شده و در خرمن باشد. دایه (ل).

**تایه‌به‌تی** tâyabatî : مخصوص، ویژه.

**تایه‌فی** tâyafî : نوعی انگور سرخ است.

**تایه‌کاری** tâyakârî : درزه‌کاری، پشتهٔ گیاه را روی هم گذاشتن.

**تایه‌ن** tâyan : نامبرده. دایه.

**تاییفی** tâîyfî : نوعی انگور سرخ است.

**تایین** tâîyn : یاد شده، نامبرده.

**تاییه** tâîyh : پارسا، زاهد (ک).

**تباب** tibâb : اندازه (ک).

**تبار** tibâr : قطعه‌ای از زمین کشتزار تقسیم شده (ک).

**تبتین** tibtîn : بردباری، شکیبایی (ک).

**تبل** tibl : انگشت (ک).

**تپ** tip : صدای زدن قلب (ک).

**تپل** tipl : انگشت (ک).

**تپلا به‌رانکی** tiplâ barânkî : انگشت بزرگ، شست (ک).

**تپلابه‌رانی** tiplâ baranî :شست، انگشت نَر (ک).

**تپلاشادی** tiplâ šâdî : انگشت شهادت، سبابه

(ک).

**تپلازۆمی** tiplâ zomî : برادر کابلیج، انگشتی که در میان انگشت میانین و انگشت کوچک است (ک).

**تپلا قچیلک** tiplâ qiçîlik : انگشت کوچک، کالوج (ک).

**تپلاناوەندێ** tiplâ nâwandê : انگشت میانه (ک).

**تجار** tijâr : یکبار (ک).

**تخ** tix : برای جلوگیری کردن از انجام کاری به کودکان گفته می‌شود.

**تخل** tixil : ناپسند، از چشم افتاده.

**تخ‌لێ‌دان** tix lê dân : باز داشتن کودکان از خوردن چیزی زیان‌آور.

**تخم** tixm : تخمه، نژاد.

**تخمه** tixma : تخمه، نژاد، اصل (ل).

**تخووب** tixûb : مرز، حدود (ک).

**تخوون** tixûn : نزدیک.

**تخوون‌کەوتن** tixûn kawtin : نزدیک شدن.

**تر** tir : تر، صفت تفصیلی که با افزودن تر به آخر صفت مطلق پدید می‌آید مانند، جوانتر jwân tir : زیباتر. سخن درهم و برهم.

**تڕ** tiṛ : ضرطه، گوز، بادی با صدا از دبر خارج شود.

**ترار** tirâr : آبخوری، پیاله (ک).

**ترارک** tirârik : بشقاب (ک).

**تراز** tirâz : تراز بنایی. گیره‌یی که کشتی را با آن سفت می‌کنند. هموار. برابر. جای تقسیم.

**ترازان** tirâzân : از جا در رفتن. پای لیز خوردن.

**ترازاندن** tirâzândin : چیزی را از جای خود در آوردن. از هم جدا کردن.

**ترازاو** tirâzâw : از جا در رفته.

**ترازکردن** tirâz kirdin : هموار کردن، تراز کردن.

**ترازوو** tirâzû : ترازو، تراز بنایی. چند ستاره است در میان پروین و پرنگ. برج ترازو، میزان. دو چیز که برابر باشد. شعرای یمانی.

**ترازووباز** tirâzû bâz : کسی که در ترازو نیرنگ به کار برد.

**ترازووبازی** tirâzû bâzî : ترازو بازی، نیرنگ در ترازو.

**ترازیان** tirâzyân : از جا در رفتن.

**ترازێن** tirâzên : از جا در رفتن.

**ترازیه** tirâzya : ترازو (گ).

**تراش** tirâš : تراش، تراشیده شده.

**تراشه** tirâša : تراشیده شده. پوست درخت که کنده شده باشد. دم تیشه.

**تراشین** tirâšîn : تراشیدن.

**ترافانن** tirâfânin : ربودن. پنهان کردن. راندن.

**ترافیاگ** tirâfyâg : رانده شده.

**ترافیده** tirâfîda : ترافیاگ.

**ترال** tirâl : سست، بیکاره، تنبل (ک).

**تڕاندن** tiṛândin : بادکسی را خالی کردن که نمودار زبون کردن کسی است.

**ترانه** tirâna : ریشخند، شوخی.

**تراو** tirâw : شل، آبکی.

**تربێ** tirbê : شب نیمهٔ زمستان (گ).

**ترپ** tirp : صدایی است برای افتادن چیزی از

بلندی. تربچه. آرامگاه، گور. دُرد که در کاسه یا کوزه ته‌نشین می‌شود (ک).

**تڕپوکه** tiṛpoka : شلغم.

**ترپ وهووڕ** tir u hûṛ : صدای پشت سر هم افتادن چیزی.

**ترپه** tirpa : صدای افتادن چیزی از بلندی.

**ترپه‌ترپ** tirpa tirp : صدای پشت سر هم افتادن چیزی.

**ترپه‌ی پێ** tirpay pê : صدای پا.

**ترت** tirt : ترد، چیزی که زود شکسته شود، شکننده.

**ترترپی** tirtirpî : کسی که با شتاب سخن گوید (ک).

**ترتروک** tirtirok : نای، ناسوری. روده (ک).

**ترتره** tirtira : مرد تنومند و گنده (ک).

**تڕتڕه** tiṛtiṛa : نوعی بیماری سبزیجات است که آن را خشک می‌کند. گیاهی که در بیخ و بن پنبه سبز می‌شود و اطرافش را می‌گیرد. دوچرخهٔ آتشی.

**تڕتۆپ** tiṛ top : خودستایی.

**تڕته‌پان** tiṛ tapân : سست، تنبل.

**تڕتیزک** tiṛtîzik : کارخانهٔ باروت‌سازی.

**ترچماق** tirçimâq : آدم بلند بالا و دراز.

**ترحێو** tirḥêw : واژه‌یی است ریشخند آمیز برای کسی که گفتار و کردارش خوب نباشد.

**ترخان** tirxân : ترخینه، ترخوانه ـ خوراکی است که از گندم نیمکوب و شیر یا آبغوره پخته بعد آن را گلوله کرده و خشک کنند و برای زمستان نگه می‌دارند (ل).

**ترخه** tirxa : تهوع، دل به هم خوردن.

**ترخێنه** tirxêna : ترخوانه.

**تڕزل** tiṛ zil : خودخواه، خودستا.

**تڕزۆ** tiṛ zo : خودستا.

**ترس** tirs : ترس، بیم. صرع (گ).

**ترسان** tirsân : ترسیدن.

**ترساندن** tirsândin : ترساندن، کسی را دچار ترس و بیم کردن.

**ترسانن** tirsânin : ترساندن.

**ترساو** tirsâw : ترسیده.

**ترس لێشکان** tirs lê šikân : ترسش شکستن، بیم نداشتن.

**ترسن** tirsin : ترسو.

**ترسناک** tirsinâk : ترسناک، بیمناک.

**ترسنای** tirsinây : ترسیدن (گ).

**ترسنۆک** tirsinok : ترسو.

**ترسۆ** tirso : ترسناک.

**ترس و له‌رز** tirs u larz : ترس و لرز.

**ترسه‌ترس** tirsa tirs : ترساترس.

**ترسه‌نۆک** tirsanok : ترسو، کم جرأت.

**ترسیان** tirsiyân : ترسیدن.

**ترسیای** tirsiyây : ترسیده (ک).

**ترسێن** tirsên : ترسنده، ترساننده.

**ترسێنه‌ر** tirsênar : ترسناک.

**ترش** tirš : سماق، ترش. ترشرو، اخمو.

**ترشان** tiršân : ترشیدن. خواب سنگین کردن که از روی خشم به کسی گفته می‌شود.

**ترشاندن** tiršândin : ترشاندن.

**ترشاو** tiršâw : ترشیده، ترش شده. آشی که از

سـماق و پـیاز و روغـن درست مـی‌شود. آب چشمه‌ای که ترش باشد. به خواب سنگین رفته که از روی خشم به کسی گفته می‌شود.

**ترشته** tirišta : تیشه.

**ترشقه** tirišqa : آذرخش، رعد و برق.

**ترشک** tiršik : خوراک ترش و آبکی (ک).

**ترشکه** tiriška : ترشک ـ گیاهی است ترش مزه.

**ترشکێن** tiṛ šikên : شسکت خورده و سرافکنده.

**تـرشکێن‌کردن** tiṛ šikên kirdin : شـرمسار و سرافکنده کردن.

**ترش و تاڵ** tirš u tâl : ترش و تلخ. آدم تندخوی و ترشرو.

**تـرش و تـه‌ڵاش** tirš u taḷâš : آش چـغندر خوشمزه.

**ترش و شیرین** tirš u šîrîn : ترش و شـیرین و خوشمزه. نوعی شربت است که از شیره و سماق درست می‌کنند.

**ترشۆک** tiršok : ترشک ـ گیاهی است ترش مزه.

**ترشۆکه** tiršoka : ترشک.

**ترشه‌ڵۆک** tiršaḷok : ترشیده ـ خوراک ترشیده و بدمزه.

**ترشه‌لووک** tiršaḷûk : ترشیده.

**ترشی** tiršî : ترشی. ترش و تند مزه. اندکی برنج که ترشی به آن آمیخته باشند.

**ترشیات** tiršiyât : ترشیجات مانند خیار و بادمجان و کرفس.

**ترشێتی** tiršêytî : ترشی.

**ترغه‌ل** tirqal : جاندار سست و تنبل و بیکاره.

**ترفاڵ** tirfâḷ : تفاله.

**ترفه** tirfa : فروغ، درخشندگی. صدای افتادن چیزی از بلندی.

**ترقه** tirqa : نوعی آلوچه است.

**ترکاندن** tirkândin : اعتراف. شکافته شدن.

**ترکانی** tirkânî : نوعی پایکوبی است.

**ترکزاندن** tirkizândin : اعتراف کردن، اقرار کردن (ک).

**ترکزه** tirkiza : ترس، بیم. خطر (ک).

**ترکژۆک** tirkižok : تگرگ (ک).

**ترکه‌زاندن** tirkazândin : اعتراف کردن (ک).

**ترکه‌ش** tirkaš : پهلو.

**تڕکه‌ن** tiṛ kan : گوزو، باد رها کننده.

**تڕکه‌ندن** tiṛ kandin : گوزیدن، باد رها کردن.

**تڕله‌یلی** tiṛlaylî : پست، بیکاره.

**تڕلێدان** tiṛ lêdân : باد رها کردن. کردار و رفتار خود را ستودن و از فضیلت و برتری خود صحبت کردن.

**ترماسک** tirmâsk : قسمتی از خوشهٔ انگور (ک).

**تـرمس** tirmis : تـرمس ـ گـیاهی است دارای برگ‌های ریز و دانه‌های آن از باقلا کـوچکتر و رنگش مایل به زردی است و طعمش اندکی تلخ است.

**ترمه** tirma : کمربند. نوعی دستار.

**تڕن** tiṛin : گوزو.

**ترنج** tirinj : نارنج. نوعی گیاه برگ پهن است که بویش مانند بوی نارنج است. نوعی نقش و نگـار است در قالی‌بافی.

**ترنجان** tirinjân : گیر کردن چیزی به چیز دیگر.

**ترنجاندن** tirinjândin : فرو بردن چیزی به ته چیزی. به پایان رسانیدن. گیر دادن چیزی به چیز دیگر.

**ترنجانن** tirinjânin : گیردادن و چسبانیدن چیزی به چیز دیگر.

**ترنجۆک** tirinjok : نوعی گیاه برگ پهن است که بویش مانند بوی نارنج است.

**ترنجوو** tirinjû : تیغ برنده.

**ترنجه** tirinja : نردبان (ک).

**ترنجه‌بین** tirinjabîn : ترنجبین ـ دارویی است که طعمش شیرین و از شبنمی که بر روی شاخه‌های گیاهی به نام خار شتر جمع می‌گردد تولید می‌شود.

**ترنجه‌مین** tiranjamîn :ترنجبین ـ ترنگبین.

**ترنجیان** tirinjyân : گیر کردن چیزی به چیز دیگر (ک). سخت در هم کشیده شن و در هم فشردن.

**ترنگ** tiring : شل، آبکی. پایه، پله. با نوک انگشت به چیزی زدن. چیزی که آبش از مایه‌اش بیشتر باشد. آوازهٔ تیر و کمان و چنگ (ک).

**ترنگانن** tiringânin : به صدا در آوردن تیر و کمان و چنگ و مانند آنها.

**ترنگای ترنگ** tiringây tiring : صدای پشت سرهم تیر و کمان و چنگ و سیم تار و مانند آنها.

**ترنگ و هووڕ** tiring u hûṛ : صدای پشت سر هم تیر و کمان و تار و چنگ و مانند آنها. بشکن زدن.

**ترنگه** tiringa : صدای تیر و کمان.

**ترنگه‌ترنگ** tiringa tiring : صدای پشت سر هم تیر و کمان.

**تڕنوسقاو** tiṛ nusqâw : چربی که در روی آبگوشت می‌ماند.

**تڕنیسق** tiṛnîsq : نوعی کبوتر کوچک است.

**ترۆ** tiṛo : آدم دلتنگ و خشمگین. بدنام، رسوا. خشمناک.

**تروان** tirwân : زخم جهش.

**تر و تفاق** tir u tifâq : تجهیزات، سامان و نیازمندی‌های زمستان.

**تر و توپ** tir u top : تبلیغات.

**تڕ و زڕ** tiṛ u ziṛ : خودستایی بی‌جا.

**ترۆزی** tirozî : خیار چنبر.

**تروسک** tirusk : چابک، چالاک.

**تروسکان** tiruskân : برق دادن چراغ و آتش از دور. درخشیدن.

**تروسکاندن** tiruskândin : چشم به هم زدن. درخشاندن.

**تروسکانن** tiruskânin : درخشاندن، چشم به زدن.

**تروسکانه‌وه** tiruskânawa : درخشیدن. برق دادن چراغ و آتش از دور.

**تروسکایی** tiruskâîy : روشنایی کم. درخشندگی، فروغ.

**تروسکه** tiruska : روشنی کم. آذرخش.

**تروسکه‌دان** tiruska dân : فروغ دادن.

**تروسکه تروسک** tirusk tiruska : درخشندگی پشت سر هم.

**تروسکیانه‌وه** tiruskyânawa : برق دادن. درخشیدن.

**تروشکه** tiruška : ترشک که نوعی رستنی است.

**ترۆفیز** tiṛ u fîz : خودنمایی، خودستایی.

**تروقیان** tiruqyân : گریختن و شکست خوردن.

**ترۆکردن** tiṛo kirdin : رسوا کردن، بد نام کردن.

**ترۆڵ** tiṛoḷ : سرگین (ل).

**ترۆڵاق** tiṛoḷâq : سرگین، فضلهٔ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ (لک).

**ترۆڵە** tiṛoḷa : ماست شل.

**ترومتە** tirumta : ترمتای ـ پرنده‌ای است شکاری.

**ترووقانن** tirûqânin : دواندن، تازاندن.

**تررووکان** tirûkân : چشم به هم زدن.

**تررووکاندن** tirûkândin : چشم به هم زدن. دست به ماشهٔ تفنگ زدن. نوک زدن مرغ به تخم و آن را سوراخ کردن و برای بیرون آوردن جوجه‌اش. در آوردن تخم کدو با دندان.

**تررووکانن** tirûkânin : چشم به هم زدن.

**تررووکایی** tirûkâîy : درخشندگی. روشنی کم.

**تررووکە** tirûka : روشنی کم. چشم به هم زدن.

**تررووم** tirûm : نژاد، تخمه.

**ترۆیی** tiṛoîy : رسوایی، بدنامی.

**ترە** tira : انگور (ک).

**ترەتر** tira tir : پرت و پلا، سخن بیهوده. سخن باشتاب.

**ترەترە** tiṛa tiṛa : خودستایی، خودنمایی. غرولند.

**ترەقان** tiraqân : ترکیدن، انفجار.

**ترەقاندن** tiraqândin : ترکاندن.

**ترەق‌وتوروق** tiraq turuq : صدای پشت سر هم چیزی.

**ترەقە** tiraqa : خندهٔ بلند، قهقهه. ترقّه.

**ترەقیان** tiraqyân : بلند خندیدن و هرهر کردن.

**ترەک** tirak : شکاف، درز.

**ترەک** tiṛak : آلوده دامن، پلید، بدکار.

**ترەکان** tirakân : ترکیدن، درز بردن. زاییدن سگ و خوک.

**ترەکاندن** tirakândin : ترکاندن، اعتراف کردن. زاییدن سگ و خوک.

**ترەکانن** tirakânin : ترکاندن، سر زدن غنچه.

**ترەکانەوە** tirakânawa : ترکیدن. جوانه زدن درخت.

**ترەکە** tiraka : شکاف (گ).

**ترەکەڵەک** tiṛa kaḷak : کاری که از روی نیرنگ باشد.

**ترەکەڵەکێ** tiṛa kaḷakê : کاری که با نیرنگ و فریب انجام شده باشد.

**ترەکیان** tirakyân : ترکیدن. زاییدن سگ و خوک. جوانه‌زدن درخت. ترکیدن دست و پا.

**ترەکێن** tirakên : ترکیدن، شکافته شدن.

**ترەکین** tirakîn : ترکیدن، جوانه زدن درخت.

**ترەماش** tiṛamâš : واژه‌یی است دشنام مانند.

**ترەمەڕۆ** tiṛa maṛo : تفنگ کهنه.

**ترەنجەمین** tiranjamîn : ترنجبین.

**ترەو** tiraw : تربچه (گ).

**ترەوکە** tirawka : گیاهی است بهاری دارای برگ‌های پهن که مانند برگ تربچه می‌باشد.

**ترەوەژە** tirawaža : زغن ـ پرنده‌ای است که به کبوتر می‌ماند.

**ترەوی** tirawî : تربچه (گ).

**ترڕهێو** tirḥêw : برای ریشخند به کار می‌رود.

**ترێ** tirê : انگور.

**تریاک** tiryâk : تریاک.

**تریاک‌خۆر** tiryâk xor : کسی که تریاک می‌کشد یا می‌خورد.

**تریاکی** tiryâkî : تریاکی.

**تریان** tiryân : نوعی سبد است.

**تریانه** tiryâna : سبد.

**ترێ‌بۆڵمازوو** tirê boḷmâzû : انگور سفید.

**ترێ‌پاشایی** tirê pâšâîy : نوعی انگور دانه بزرگ است.

**ترێ‌پایزه** tirê pâyiza : انگور پاییزی.

**ترێ‌تایه‌فی** tirê tâyafî : نوعی انگور سرخ است.

**ترێ‌چه‌میله** tirê çamîla : نوعی انگور است.

**ترێ‌چه‌میله‌ی‌ڕه‌ش** tirê çamîlay raš : نوعی انگور سیاه است.

**ترێ‌خۆش‌ناو** tirê xoš nâw : انگور سیاه.

**ترێ‌دۆمیله** tirê domîla : نوعی انگور است منسوب به طایفهٔ دوم.

**ترێ‌ڕه‌ش‌میری** tirê raš mîrî : نوعی انگور سیاه است.

**ترێ‌زلکه** tirê zilka : نوعی انگور دانه درشت است.

**ترێزوو** tirêzû : خیار چنبر.

**ترێ‌زووره‌س** tirê zûras : نوعی انگور است.

**ترێ‌زه‌یتی** tirê zaytî : نوعی انگور است (ک).

**ترێ‌سادانی** tirê sâdânî : نوعی انگور است به نام سادانی.

**ترێ‌سادانی‌ڕه‌ش** tirê sâdânî ṛaš : نوعی انگور سیاه است.

**ترێ‌سپیکه** tirê sipîka : انگور سفید.

**ترێ‌سفنک** tirê sifink : نوعی انگور است.

**ترێ‌سووراو** tirê sûrâw : نوعی انگور سرخ.

**تریسک** tirîsk : فروغ خورشید. دانهٔ انگور.

**تریسک‌وهووڕ** tirîsk u hûṛ : فروغ و پرتو زیاد شیشه و چیزهایی مانند آن.

**تریسکه** tirîska : فروغ و پرتو شیشه.

**تریسکه‌تریسک** tirîska tirîsk : پرتوافکنی.

**ترێ‌سه‌رقووڵه** tirê sarqûḷa : نوعی انگور سرخ.

**ترێشته** tirêšta : تیشه.

**ترێشقه** tirêšqa : آذرخش، رعد و برق.

**ترێقه** tirêqa : قهقهه، خندهٔ بلند.

**ترێ‌کاژاو** tirê kâžâw : نوعی انگور است.

**ترێ‌کۆخه‌ر** tirê koxar : نوعی انگور است (ک).

**تریکه** tirîka : صدای تنبور. خنده (گ).

**ترێ‌که‌رکوش** tirê kar kuš : نوعی انگور است (گ).

**ترێ‌گوندکه** tirê gundka : نوعی انگور است.

**ترێ‌مه‌زرۆنه** tirê mazrona : نوعی انگور ترش است.

**ترێنکه** tirênkạ : نوعی کبوتر بیابانی است.

**ترێنه** tirêna : کبوتربیابانی.

**تریت** tirît : تریت ـ نانی که در آبگوشت و دوغ و مانند آن خرد کنند.

**تریت‌کردن** tirît kirdin : تریت کردن.

**تریژ** tirîž : فروغ و پرتو خورشید (ک).

**تریفه** tirîfa : درخشندگی و فروغ. نوعی بیماری

است که دچار دام‌ها می‌شود و شش آنها به شکنبه شان می‌چسبد. گوشت جاندار ناخوش.

**تریفه‌تریف** tirîfa tirîf : پرتوافکنی.

**تریفه‌تێ که‌وتن** tirîfa têkawtin : تشنگی زیاد که دام‌ها به آن مبتلا می‌شوند.

**تریقاندن** tirîqandin : با صدای بلند خندیدن.

**تریقانه‌وه** tirîqânawa : خندیدن با صدای بلند.

**تریق‌تریق** tirîq tirîq : خندهٔ پشت سر هم با صدای بلند.

**تریق و هووڕ** tirîq u hûr̄ : خندهٔ گروهی با صدای بلند.

**تریق و هووڕی پێ که‌نین** tirîq u hûr̄î pêkanîn: صدای بلند خندیدن.

**تریقه** tirîqa : قهقهه، خندهٔ بلند.

**تریقه‌تریق** tirîqa tirîq : قهقههٔ پشت سر هم.

**تریقێن** tirîqên : با صدای بلند خندیدن.

**تریکاندن** tirîkândin : فریاد کردن، جیغ کشیدن.

**تریکه** tirîka : جیغ و فریاد.

**ترین** tirîn : صفت عالی که به وسیلهٔ آن موصوفی را با همهٔ موصوف‌های هم جنس می‌سنجند و از حیث پایه بر همگان برتری می‌دهند و آن با افزودن (ترین) به آخر صفت مطلق به دست می‌آید مانند: باشترین bâštirîn : بهترین.

**تڕین** tir̄în : باد رها کردن، گوزیدن.

**تری‌لی‌لی** tirî lî lî : هلهله.

**ترینگه** tirînga : صدای پیاله و کاسه و امثال آن. پیدایی شادی و خوشی.

**تری‌نی‌نی** tirî nî nî : هلهله در بزم و شادی.

**تریوینگ** tirîwîng : جهش زخم (ک).

**تزبوور** tizbûr : همانند چیزی بودن (ک).

**تزبه** tizba : تسبیح، گریوازه (ک).

**تزبی** tizbî : تسبیح (ک).

**تژنه** tižna : تشنه.

**تژه** tiža : پر، مملو (ک).

**تژی** tižî : پر، مملو. پل. زیاد، فراوان (ک).

**تس** tis : چس، باد بی‌صدا که از دبر بیرون می‌آید.

**تس دانه‌وه** tis dânawa : چُسیدن.

**تسقڵ** tisqiḻ : نوعی است از میوهٔ درخت مازو.

**تسقڵه گورگانه** tisqiḻa gurgâna : گیاهی است مانند قارچ.

**تسکه‌ن** tis kan : چسو، کسی که باد رها می‌کند.

**تس که‌ندن** tis kandin : چُسیدن.

**تسڵه گورگانه** tisḻa gurgâna : نوعی قارچ است.

**تسن** tisin : چسو، تنبل.

**تسوی** tiswê : گیاهی است خاردار.

**تسی** tisî : نان خشک و بی‌خورش (ک).

**تسین** tisîn : چُسیدن.

**تش** tiš : ترش (گ).

**تشاو** tišâw : ترشاب (گ).

**تشپۆ** tišpo : غدّه، دشبیل (ک).

**تشپۆک** tišpok : غدّه، (ک).

**تشت** tišt : چیز، شیء.

**تشتانۆک** tištânok : چیستان، معما.

**تشتیر** tištîr : بزغالهٔ دو ساله.

**تشڵه که‌ین** tišḻa kayn : آش ترش.

**تشۆ** tišo : برای راندن چهارپایان گفته می‌شود (ک).

**تشین** tišîn : لپه ترش (گ).

**تغار** tiqâr : تغار، سی من (ک). تشت خمیر (ل).

**تف** tif : تف.

**تفاق** tifâq : نیازمندی‌های خانه از قبیل آرد و گندم و نخود و امثال آن. نیازمندی‌های زمستانی مانند بلغور و کشک و گردو و مویز و شلغم و امثال آن. نیازمندی‌های آش. سبزی خشک توی آش. خوارو‌بار و آذوقه زمستانی. علف خشک که برای چهارپایان آذوقه می‌کنند.

**تفاق خستن** tifâq xistin : خواروبار جمع کردن برای آذوقهٔ زمستان.

**تفاق دان** tifâq dân : اندوخته کردن خواروبار و آذوقه.

**تفاق‌رێگه** tifâq rêga : آذوقهٔ راه، توشهٔ راه.

**تفاندن** tifândin : تف کردن.

**تفاندنه‌ده‌م‌یه‌ک** tifândina dam yak : هم رأی شدن، هم صدا شدن.

**تفاندنه‌ناوده‌م** tifândina nâw dam : خوی و رفتار به کسی آموختن.

**تفاندنه‌وه** tifândinawa : تفک کردن و بیرون انداختن چیزی که در دهن باشد.

**تفاننه‌ده‌م‌یه‌ک** tifânna dam yak : با هم یکی شدن، هم صدا شدن.

**تفاننه‌وه** tifânnawa : تف کردن.

**تفت** tift : گس، مزهٔ تلخ و ترش. موی شتر (ک). سود، بهره.

**تفتی** tiftî : گندم پخته و جوشیده (ک). هر دانه‌ای که جوشیده شود.

**تفره مار** tifra mâr : پوست مار که می‌اندازد.

**تفسک** tifisk : انجیر کوهی.

**تفک** tifik : آتشدان. سه تا سنگ که زیر دیگ می‌گذارند (ک).

**تف کردن** tif kirdin : تف کردن.

**تف‌کردنه‌وه** tif kirdinawa : دوباره تف کردن.

**تف‌لێ کردن** tif lê kirdin : به کسی تف کردن.

**تف‌لیک** tif lîk : آب دهن و تف.

**تفنک** tifink : سوراخ بینی (ک).

**تفو** tifu : تفو، تف که در هنگام خشم گفته می‌شود.

**تفه** tifa : چینهٔ دیوار (ک).

**تفه‌ڕه‌وه‌ن** tifa ṛawan : شاه‌توت (گ).

**تفه‌ک** tifak : تفنگ (ک). چوب دراز میان تهی است که با گلولهٔ گلی و زور نفس به گنجشک و مانند آن را بدان بزنند.

**تفه‌نگ** tifang : تفنگ.

**تفه‌نگاوێژ** tifangâwêž : اندازهٔ برد، تیررس تفنگ، یعنی جایی که تیر به آنجا می‌رسد.

**تفه‌نگ‌ته‌قاندن** tifang taqândin : تفنگ شلیک کردن.

**تفه‌نگ‌ته‌قێن** tifang taqên : تیررس تفنگ. کسی که با تفنگ شلیک می‌کند.

**تفه‌نگ تێ گرتن** tifang tê girtin : تفنگ به سوی کسی شلیک کردن.

**تفه‌نگچی** tifangçî : تفنگچی.

**تفه‌نگ داگرتن** tifang dâgirtin : تفنگ پر کردن.

**تفه‌نگ‌ساز** tifang sâz : تفنگ ساز.

**تفەنگ‌هاوێشتن** tifang hâwêštin : تفنگ شلیک کردن.

**تفەوکردن** tifaw kirdin : تف کردن.

**تفی** tifî : توت. درخت توت (گ).

**تفیریک** tifîrîk : چشم روشنی، هدیه (ک).

**تفینەوە** tifînawa : دوباره تف کردن.

**تق** tiq : صدای خندهٔ ناگهانی (ک).

**تڤ** tiv : صدای فشنگ (ک).

**تڤر** tivir : توت تربچه (ک).

**تڤێ** tivê : باید (ک).

**تڤیک** tivîk : دراج، پور (ک).

**تک** tik : اندک. قطره. آسوده.

**تکا** tika : خواهش. لختی، اندکی (ک).

**تکاکار** tikâ kâr : شفیع، خواهش کننده.

**تکاکردن** tikâ kirdin : خواهش کردن.

**تکاکەر** tikâ kar : خواهش کننده.

**تکان** tikân : چکه کردن. دکان (ک).

**تکاندن** tikândin : چکاندن.

**تکاندنەوە** tikândinawa :دوباره چکاندن.

**تکانن** tikânin : چکاندن.

**تکانەوە** tikânawa : دوباره چکاندن.

**تکاو** tikâw : چکیده.

**تک‌باران** tik bârân : چکهٔ باران.

**تک‌تک** tik tik : چکه چک، قطره قطره.

**تکنای** tiknây : تکاندن (گ).

**تکە** tika : چکه، چکهٔ آب که از بام خانه می‌آید. سوراخ کوچکی که کودکان در هنگام گلوله‌بازی، گلوله را توی آن می‌اندازند.

**تکەتک** tika tik : چکهٔ پشت سر هم.

**تک تک رژان** tik tik rižân : چکیدن، چکه چکه ریختن، قطره قطره ریختن.

**تکێن** tikên : قطره چکان.

**تکین** tikîn : چکیدن.

**تگر** tigir : تگرگ (لک).

**تگل** tigil : قوچ جنگی.

**تگە** tiga : بز نر که پیشرو گله باشد. هوس کردن بز ماده بز نر را.

**تگەگرتن** tiga girtin : جفت شدن نر ماده با بز نر.

**تل** til : سنگ بزرگ. انگشت. گرگ (ک). تلوه، شکم. بسته. دکه. سکو.

**تڵ** tiḻ : شاخه‌ای از سبزی. پشگل نرم گوسفند و بز. توله سگ.بی‌همتا، بی‌مانند. برگزیده. سوزش زخم.

**تلاّ** tiḻâ : طلا، زر.

**تلار** tilâr : تنبل (ک).

**تلان** tilân : غلطیدن. تلو بازی ـ دو کس از سرازیری پشت سر هم گردو رها کنند تا این که گردوی یکی از آنان به یکی از گردوهای رها شده بخورد و همه را ببرد.

**تلاندنەوە** tilândinawa : چیزی را غلطاندن.

**تلانن** tilânin : چیزی را غلطاندن. تلو دادن، چرخ دادن. آلوده کردن، آغشته کردن.

**تلاننەوە** tilânnawa : چیزی را غلطاندن. تلو دادن.

**تلانەوە** tilânawa : غلطیدن.

**تلاوتل** tilâwtil : غلطان غلطان، تلو تلو.

**تلاوتل کردن** tilâwtil kirdin : غلطیدن و تلو تلو

کردن.

**تل‌بژێن** til bižên : برگزیدن.

**تل‌بوونەوە** til bûnawa : غلطیدن، تل خوردن.

**تڵپ** tiḷp : تفاله. ترب، تربچه (ک).

**تڵپاس** tiḷpâs : تفاله (ک).

**تلپە** tilpa : صدای افتادن چیزی از بلندی.

**تڵپە** tiḷpa : تفاله.

**تڵ‌پێ‌دان** tilpê dân : غلطاندن.

**تلتای** tiltây : از سرازیر غلطیدن.

**تڵتە** tiḷta : تفالهٔ میوهٔ فشرده شده.

**تڵ‌خواردن** til xwârdin : غلطیدن، تلو خوردن.

**تلدار** tildâr : زن باردار.

**تل‌دان** til dân : غلطاندن.

**تلسم** tilism : طلسم (ک).

**تڵف** tiḷf : تفاله.

**تلفار** tiḷfâr : تفاله، کُنجاله.

**تڵف‌زەیتوون** tiḷf zaytûn : تفالهٔ زیتون.

**تڵف‌کونجی** tiḷf kunjî : تفالهٔ کنجد.

**تڵف هەنگوور** tiḷf hangûr : تفالهٔ انگور.

**تڵفە** tiḷfa : تفاله.

**تڵقە** tiḷqa : صدای دوغ در هنگام مشک زدن.

**تڵقەتڵق** tiḷqa tiḷq : صدای پشت سر هم دوغ در هنگام مشک زدن.

**تلک** tilk : خوشهٔ انگور.

**تل‌کردنەوە** til kirdinawa : چیزی را از سرازیری غلطاندن.

**تلم** tilm : تپه (ک).

**تلمیسک** tilmîsk : خوشهٔ کوچک انگور (ک).

**تل‌واتل** tilwâtil : غلطان غلطان.

**تلوخوێ** tilu xwê : چیز خوردنی زیاد شور.

**تلۆر** tilor : غلطان. دمر، دمرو. پرنده‌های کوچک (ک).

**تلۆربوونەوە** tilor bûnawa :غلطان شدن.

**تلۆرکەفتن** tilor kaftin : درازکشیدن، دمرو افتادن.

**تلۆق** tiloq : تاول، تبخال.

**تلۆل** tilol :گل و لای، لجن (ک).

**تلۆلۆک** tilol lok : حلوای شکر که با آرد و برنج درست کرده باشند (ک).

**تڵووخ** tiḷûx : زن بی‌حیا. سبدچه‌ای که برف و یخ در آن می‌ریزند (ک).

**تلھ** tilh : انگشت. قناعت. دانهٔ انگور (ک).

**تڵە** tiḷa : سوزش.

**تلە** tila : دنده، مانند چیزی که زیر سنگ بزرگ می‌گذارند که تلو نخورد. گردوی نخست در تلو بازی.

**تڵەتڵ** tiḷa til : سوزش زخم به علت جراحت.

**تلەو بوون** tilaw bûn : غلطیدن. به پایین تلو خوردن، سرازیر شدن.

**تلەوکردن** tilaw kirdin : غلطاندن. سرازیر کردن.

**تلی** tilî : انگشت (ک).

**تلیا بابلیچک** tilyâ bâbilîçk : بنصر، انگشت دوم (ک).

**تلیابەرانی** tilyâ barânî : شست، انگشت بزرگ (ک).

**تلیابەرکلیچک** tilyâ barkilîçk : کابلیج، انگشت کوچک (ک).

**تلیادالاستۆکی** tilyâ dâlâstokî : سبابه، انگشت گواهی (ک).

**تلیاناڤین** tilyâ nâvîn : انگشت میانین (ک).

**تلیاک** tilyâk : تریاک.

**تلیاکخۆر** tilyâk xor : تریاک کش.

**تلیاککێش** tilyâk kêš : تریاک کش.

**تلیاکی** tilyâkî : تریاکی.

**تلیاگ** tilyâg : تریاک. آغشته، آلوده. غلطیده.

**تلیاگزرێ** tilyâ gizrê : شست، انگشت بزرگ.

**تلیان** tilyân : سبدچه. غلطیدن. تلو خوردن. آلوده شدن، آغشته شدن.

**تلیّان** tilyân : گذاشتن، هشتن. دچار شدن.

**تلیانه** tilyâna : سبدچه.

**تلیاهلاڤیشکی** tilyâ hilâvîškî : انگشت گواهی.

**تلێر** tilêr : تلو.

**تلێران** tilêrân : غلطیدن. تُل خوردن.

**تلێرای** tilêrây : غلطیدن (گ).

**تلێربوونەوه** tilêr bûnawa : غلطیدن.

**تلێرکردنەوه** tilêr kirdinawa : غلطاندن.

**تلێرەو بوون** tilêraw bûn : غلطان شدن، تلو خوردن.

**تلیلی** tilîlî : هلهله کشیدن در بزم و شادی‌ها.

**تلێن** tilên : غلطیدن.

**تلیس** tilîs : تر، خیس.

**تلیّسان** tiḷîsân : خیس شدن. نمودار مردن کسی است.

**تلیّساندن** tiḷîsândin : خیساندن.

**تلیّساندنەوه** tiḷîsândinawa : دوباره خیساندن.

**تلیّسانن** tiḷîsânin : خیساندن.

**تلیّساننەوه** tiḷîsânnawa : دوباره خیساندن.

**تلیّسانەوه** tiḷîsânawa : دوباره خیس شدن.

**تلیّساو** tiḷîsâw : خیس شده، خیسیده.

**تلیّساوه** tiḷîsâwa : خیسیده.

**تلیّساگ** tiḷîsâg : خیسیده.

**تلیّسان** tiḷîsân : خیسیدن.

**تلیّسانەوه** tiḷîsânawa : دوباره خیسیدن.

**تلیّسین** tiḷîsîn : خیس شدن.

**تلیّش** tiḷîš : شکاف، پاره شده از درازی.

**تلیّشان** tiḷîšân : شکافتن.

**تلیّشاندن** tiḷîšândin : شکافاندن.

**تلیّشانن** tiḷîšânin : شکافاندن. چاک زدن، پاره کردن.

**تلیّش بردن** tiḷîš birdin : شکاف خوردن.

**تلیّشنای** tiḷîšnây : شکافتن (گ).

**تلیّشیان** tiḷîšyân : شکافتن.

**تلیّشێن** tiḷîšên : شکاف خوردن.

**تلیقانن** tilîqânin : له کردن.

**تلیقیاگ** tilîqyâg : له شده.

**تلیقیاگەوه** tilîqyâgawa : لهیده، له شده.

**تلیقیان** tilîqyân : له شدن.

**تلیقیانەوه** tilîqyânawa : دوباره له شدن.

**تلیلاندن** tilîlândin : هلهله کشیدن در بزم و شادی‌ها.

**تلیلی** tilîlî : هلهله.

**تلیلی کردن** tilîlî kirdin : هلهله کردن، هلهله کشیدن.

**تلێن** tiļîn : گذاشتن، هشتن. دچار شدن.

**تم** tim : پی در پی، پیاپی (ک).

**تما** timâ : آز (ک).

**تماشا** timâšâ : تماشا.

**تماشاکردن** timâšâ kirdin : تماشا کردن.

**تماق** timâq : پیالهٔ آبخوری (گ).

**تماندن** timândin : سر فرو بردن، فرو بردن.

**تماو** timâw : زکام.

**تمک** timik : تپه، بلندی (ک).

**تم و تم** tim u tim : پی در پی، پیاپی (ک).

**تمەز** timaz : مگو، تو مگو.

**تمەن** timan : تومان ـ ده ریال پول رایج ایران که سابقاً ده هزار دینار بود.

**تمی** timî : همیشگی (ک).

**تن** tin : مقعد، دبر. سفت، تند.

**تناز** tinâz : ناز. ریشخند (ک).

**تنانی** tinânî : تنهایی.

**تناور** tinâwir : جانور (ک).

**تنتسک** tintisk : قمری (ک).

**تنراو** tinrâw : بافته شده.

**تنگ** ting : زباله‌دان (ک).

**تنگێڵکه** tingêļka : مشک پرآب. جانداری که از زیادخوری باد کرده باشد.

**تنگێڵه** tingêļa : مَشک پُر.

**تنۆک** tinok : چکهٔ آب، قطره.

**تنۆکار** tinokâr : قطره چکان.

**تنۆک ژمێر** tinok žimêr : قطره چکان.

**تنۆکه** tinoka : قطره، چکه.

**تنه** tina : جمله، سخنی که مفید و با معنی باشد (ک).

**تنێ** tinê : تنها (ک).

**تۆ** to : تو ـ ضمیر منفصل. کرده، چربی که از ماست و دوغ و خامه گرفته می‌شود. توی، میان، لا، تخم، تخمه. توت. سرشیر، قیماق.

**توانا** twânâ : توانا، قادر.

**توانایی** twânâîy : توانایی.

**توانج** twânj : سرزنش، تکوهش، ملامت.

**توانج بۆ هاوێشتن** twânj bo hâwêštin : سرزنش کردن.

**توانج تێ گرتن** twânj tê girtin : ملامت کردن، نکوهش کردن.

**تواندنەوه** twândinawa : گدازاندن، گداختن.

**توانەوه** twânawa : گداخته کردن، گدازاندن.

**توانین** twânîn : توانستن.

**توایهم** twâyhim : آفرین، به به.

**تۆبڵێ** to biļê : تو بگویی.

**تۆبەڕتۆ** to bar to : تو در تو، تو بر تو.

**تۆبه کردن** toba kirdin : توبه کردن.

**تۆپ** top : توپ، گوی لاستیکی که با آن بازی می‌کنند. یک بسته پارچه که به میزان مُعین پیچیده باشند. یکی از ادوات جنگ که دارای لوله بزرگ و بلند است به اقسام گوناگون. چوب کلفتی است که ته آن را می‌شکافند و پرهٔ آسیاب را توی آن فرو می‌برند. چوب درازی که به یک سر آن کهنه می‌گذارند و گنداب را با آن پاک می‌کنند. همه، همگی. گروه. دسته.

**تۆپ ئاگردن** top âgir dân : نمودار نابود شدن

کسی است.

**تۆپان** topân : توپ بازی، گوی بازی، مردار شدن سگ و خوک و خر و امثال آن.

**تۆپاندن** topândin : مردار کردن.

**تۆپانن** topânin : زیاد زدن کسی. پلیدکش کردن، مردار کردن.

**تۆپانێ** topânê : توپ بازی، گوی بازی.

**تۆپ تاو** top tâw : توپ بازی.

**تۆپ تۆپێن** top topên : گوی بازی، توپ بازی.

**تۆپ تۆپێنه** top topêna : توپ بازی.

**تۆپ تەرەقە** top taraqa : شلیک توپ.

**تۆپ تەقاندن** top taqândin : توپ شلیک کردن.

**تۆپ تێگرتن** top tê girtin : توپ شلیک کردن، توپ در کردن.

**تۆپچی** topçî : توپچی. نمودار مردم نادان است.

**تۆپخانە** top xâna : توپخانه.

**تۆپداگرتن** top dâgirtin : توپ پر کردن.

**تۆپز** topiz : چماق، گرز. ستم، ظلم.

**تۆپقاڕ** top qâr̤ : توپ بازی.

**تۆپقاڕێن** top qâr̤ên : توپ بازی کردن.

**تۆپکەشی** top kašî : با چوب درازی که سرش کهنه‌یی توپ مانند پیچیده شده، گنداب تنبوشهٔ آب را باز کردن.

**تۆپکێشی کردن** top kêšî kirdin : باز کردن و پاک کردن گنگ و راه آب با چوب درازی که به سرش کهنه‌یی توپ مانند پیچیده شده باشد.

**تۆپڵاخ** topl̤âx : تپه مانند.

**تۆپڵاخە** topl̤âxa : گلوله مانند. گریوه، تپه مانند.

**تۆپڵاخەی جوجکە** topl̤âxay jujka : سر دم.

**تۆپ هاوێشتن** top hâwêštin : توپ شلیک کردن.

**تۆپەراکردن** topa râkirdin : توپ بازی کردن.

**تۆپەڵ** topal̤ : توپ برفی یا گلی.

**تۆپەڵە** topal̤a : توپ برفی.

**تۆپەڵەبوون** topal̤a bûn : توپ شدن، گلوله شدن.

**تۆپەڵەبەفر** topal̤a bafr : توپ برفی.

**تۆپەڵەشەڕێ** topal̤a šar̤ê : بازی کردن با توپ برفی.

**تۆپەڵەقوڕ** topal̤a qur̤ : توپ گلی.

**تۆپەوانە** topawâna : کهنه‌یی که آن را گلوله می‌کنند و به در کوزه یا چیزهایی مانند آن می‌گذارند.

**تۆپی ئاش** topî âš : توپ آسیاب ـ چوب درازی است که سرش گرد و پهن می‌باشد و برای باز کردن آب آسیاب به کار می‌برند.

**تۆپی بەربانگ** topî barbâng : توپ افطار، توپ روزه شکستن.

**تۆپی پارشێو** topî pâršêw : توپ سحری.

**تۆپی جەژن** topî jažin : توپ جشن.

**تۆپی چێشتەنگاوی جەژن** topî çêštangâwî jažin : توپ چاشت جشن.

**تۆپی گونج** topî gunj : توپ تنبوشه ـ چوب درازی که سرش کهنهٔ توپ مانند پیچیده شده و با آن گنگ آب را باز می‌کنند.

**تۆپین** topîn : توپ بازی کردن. مردار شدن. از روی خشم و کوچک داشت به کسی گفته می‌شود.

**تۆپیگ** topîg : مردار شده.

**تۆپیو** topîw : مردار شده. خوابیده، از روی خشم و تحقیر به کار می‌رود.

**توت** tut : صدای فراخواندن سگ (ک).

**تۆت** tot : جغد، بوف (ک).

**توتک** tutik : ماکیان، مرغ (ک).

**تۆتک** totik : جغد کلاه زنانه. راست ایستادن (ک).

**تۆتکه** totka : آرام.

**تۆتکه خواردن** totka xwârdin : آرام گرفتن، قرار گرفتن.

**تۆتکه گرتن** totka girtin : آرام گرفتن.

**توتم** tâtim : سماق.

**توتو** tu tu : برای فرا خواندن مرغ به کار می‌رود.

**تۆتۆ** to to : تو در تو، لا لا، توی توی.

**توتوک** tutuk : نی‌لبک (ک).

**توتوم** tutum : سماق.

**تۆتۆیی** to toîy : نوعی نان گرده پره پره است که در آن پیاز و مغز گردو می‌ریزند.

**تۆتیا** totyâ : توتیا. کانی که در آن برخی ظروف نازک می‌سازند. چیز خرد و ریز و آرد شده. گرد گیاهی است که به چشم می‌کشند.

**تۆچێن** toçên : کشاورز، برزگر. تخم پاش.

**تۆخ** tox : پررنگ.

**توخس** tuxs : تند و آتشی. رام نشده، وحشی. از دست رفته. از میان رفته.

**توخم** tuxm : تخم. تخمه، نژاد.

**توخماخ** tuxmâx : تکه چوب سنگین دسته دار که با آن کلوخ می‌کوبند.

**توخم‌سپی** tuxm sipî : تخم سفید. گیاهی است بیابانی که دانه‌های شبیه خاکستر دارد.

**توخمه تخێڵ** tuxma tixêḻ : حرامزاده، ولدالزنا.

**توخمه حیز** tuxma ḥîz : خشتوک، زنازاده.

**توخن** tuxin : نزدیک ـ پیرامون.

**توخن‌که‌وتن** tuxin kawtin : نزدیک شدن.

**توخوا** tuxwâ : ترا به خدا.

**توخواکه‌ی** tuxwâkay : ترا به خدا.

**توخوب** tuxub : مرز، حدود (ک).

**توخوت** tuxut : یک چهارم حقه از چیزی (ک).

**توخوون‌که‌وتن** tuxûn kawtin : نزدیک شدن.

**تور** tur : کسی که با شتاب سخن بگوید.

**تۆر** tor : قهر، ترک معاشرت و تکلم با کسی.

**تۆڕ** toṛ : چهارپای چست و چالاک. سرکش، رم کننده. تور شکاری که با آن ماهی و پرندگان را شکار می‌کنند. کبک ماده که نزدیک تخمگذاری باشد. پرده‌ای که روی پشم را می‌گیرد. دام. پارچهٔ زنبوری. یاغی.

**تۆراخ** torâx : ماستی که توی کیسه می‌ریزند تا آبش بچکد. خیگ ماست. مشک.

**تۆراغ** torâq : ماست کیسه.

**تۆراغان** torâqân : جای ماست کیسه‌یی.

**تۆراغدان** torâq dân : جایی که ماست کیسه‌یی را در آن می‌ریزند.

**تۆران** torân : قهر کردن، با کسی ترک معاشرت کردن و سخن نگفتن با وی.

**تۆراندن** torândin : آزرده ساختن و سخن نگفتن با کسی.

**تۆرانن** torânin : به قهر انداختن و معاشرت نکردن با کسی.

**تۆرانی** torânî : سست، تنبل، بیکاره. نمودار سگی که قهر کند و تار شود.

**تۆراو** torâw : قهر کرده، آزرده و دوری گزیده.

**توربه** turba : توبره ـ کیسه‌یی که در آن نان و توشه می‌گذارند.

**تورت** turt : تُرد، زودشکن. مزه‌یی است کمی ترش و تند.

**تورتبوونه‌وه** turt bûnawa : ترد شدن.

**تۆرتان** tortân : قیچی.

**تۆرتۆر** tortor : نوعی انگور سیاه و دانه ریز است (ک).

**تۆرتۆراویلکه** tortoṛâwîlka : چیز تر و نمناک و آبکی.

**تۆڕتۆڕکاو** toṛtoṛkaw : تر، نمناک.

**تۆرتۆره** tortora : سست، تنبل، بیکاره.

**تۆڕتۆڕه** toṛtoṛa : نمناک، تر، آبکی.

**تورته‌ماڵ** turtamâḷ : سرازیری لیز که ریگ داشته باشد.

**تورخه** turxa : سوء هاضمه (ک).

**تورش** turš : ترش.

**تورشانن** turšânin : ترشانیدن.

**تورشکه** turška : ترشینک، نوعی رستنی است.

**تورش و شیرین** turš u šîrîn : ترش و شیرین.

**تورشی** turšî : ترشی.

**تورشیاگ** turšiyâg : ترش رو، اخمو. ترشیده.

**تورشیان** turšiyân : ترشیدن. اخمو شدن.

**تورشێنه‌ک** turšênak : ترشینک، نوعی گیاه است.

**تورقه** turqa : پرنده‌ای است کوچک.

**تورک** turk : توبرهٔ کوچک (ک).

**تۆرکردن** tor kirdin : قهر کردن.

**توروومته** turumta : ترمتای، نوعی پرنده است.

**تورمه** turma : ترمه و شال کشمیری. ابریشم. نقرهٔ سره.

**تۆرن** torin : نوه، نبیره (ک).

**تورنته** turinta : پرنده‌ای است از واشه کوچکتر که گنجشک و کبوتر را شکار می‌کند.

**تورنج** turinj : ترنج.

**توروومته** turumta : ترمتای.

**تورونج** turunj : نگارهٔ ترنج در قالی‌بافی.

**تۆره** tora : ادب، تربیت.

**توره‌تور** turatur : با شتاب سخن گفتن.

**تۆڕه‌وان** toṛawân : کسی که با طور شکار می‌کند. ماهیگیر.

**تۆڕه‌هات** tuṛahât : پرت و پلا، سخن بیهوده.

**تۆرن** torin : نژاده، آزاده.

**تۆڕۆکردن** tuṛo kirdin : رسوا کردن، بدنام کردن.

**تۆریان** toryân : قهر کردن.

**تۆریک** torîk : شغال (ک).

**تۆرێن** torên : قهر کردن، با کسی ترک معاشرت کردن.

**تۆرێنۆک** torênok : زود آزرده و تند شدن. کسی که زود قهر کند.

**تۆڕی** toṛî : جاندار در بدر و ویلان. بد خوی، بیکاره.

**تۆری** torî : شغال (ک).

**تۆرین** torîn : قهر کردن.

**توز** tuz : رنگ چهره (ک).

**تۆز** toz : گرد و غبار. اندک، کم.

**تۆزال** tozâl : اندکی، لختی.

**تۆزاڵه** tozâḷa : اندکی (گ).

**تۆزاندنه‌وه** tozândinawa : سوزاندن، به درد آوردن.

**تۆزاوی** tozâwî : گردآلود.

**تۆزتۆز** toz toz : اندک اندک، کم کم، ذره ذره.

**تۆزته‌کاندن** toz takândin : گرد تکاندن.

**تۆزقاڵ** tozqâḷ : اندکی، لختی، ذره‌یی.

**تۆزقاڵ‌بین** tozqâḷ bîn : ذرّه‌بین.

**تۆزکاڵ** tozkâḷ : اندکی، ذره‌یی.

**تۆزکردن** toz kirdin : گرد و خاک کردن. آشوب پدید آوردن.

**تۆزکه‌لانه** tozkalâna : اندکی، لختی، ذره‌یی.

**تۆزڵانه** tozḷâna : لختی، اندکی.

**تۆزه‌ڵانه** tozaḷâna : ذره‌یی، اندکی، کمی.

**تۆزلقان** tozilqân : کمی، ذره‌یی.

**تۆزلقانه** tozilqâna : لختی، اندکی.

**تۆزلقانه‌یێ** tozilqânaêy : ذره‌یی.

**تۆزن** tozin : گرد آلود.

**تۆزێ** tozê : کمی، اندکی.

**تۆزێک** tozêk : ذره‌یی، لختی.

**تۆزلێ‌هه‌ڵنه‌سان** toz lêhaḷnasân : گرد ازش بر نخاستن. بی‌سود بودن.

**تۆژ** tož : چرابه، خامه، قشر چیزی. مزهٔ تند (ک).

**تۆژانه‌وه** tožânawa : دنبال کردن. پژوهش کردن، تحقیق کردن.

**تۆژینه‌وه** tožînawa : پژوهش کردن، کاوش کردن.

**تۆس** tos : جنبش، تحرک. شتاب کننده. تاریک. شبح (گ).

**تۆسقاڵ** tosqaḷ : ذره‌یی، اندکی.

**تۆسی** tosî : گیاهی است خاردار.

**تۆش** toš : تاراج، چپاول (ک).

**توشماڵ** tošmâḷ : رهبر، پیشوا.

**تۆشل** tošl : پوست درخت (ک).

**تۆشه** toša : توشه.

**تۆشه‌به‌ره** toša bara : توشه‌دان. چیزی که در آن توشه می‌نهند.

**تۆشه‌دان** toša dân : توشه‌دان.

**تۆف** tof : توف. دمه، باد و سرمای سخت. زور و نیروی جوانی. برف و باران همراه با باد سرد. گروه، دسته. مانند، همانند.

**تۆفال** tofâl : تفاله. براده‌های مس و آهن و امثال آن. گل سفت که به سقف خانه می‌زنند و روی آن کاهگل می‌مالند.

**تۆفان** tofân : طوفان.

**تۆفل** tofil : پوست درخت. قطعه، تیکه (ک).

**تۆفنای** tofnây : طوفان شدن دریا (گ).

**تۆفه** tofa : توف، دمه، باد و سرمای سخت. چینهٔ دیوار.

**تۆفین** tofîn : شورش و غرش. باد و سرمای سخت.

**تۆڤ** tov : تخم (ک).

**تۆق** toq : گردن‌بند، دسته، گروه (گ).

**تۆقات** toqât : سیلی، کشیده (ک).

**تۆقان** toqân : ترسیدن.

**تۆقاندن** toqândin : ترساندن. ترکاندن و خارج کردن آب تبخال و تاول.

**تۆقانن** toqânin : ترسانیدن. ترکاندن.

**تۆق کردن** toq kirdin : خسته شدن کودک از گریهٔ زیاد.

**تۆقله** toqla : تبخال.

**تۆقله کردن** toqla kirdin : تبخال کردن.

**تۆقنای** toqnây : ترساندن (گ).

**تۆقه** toqa : پرنده. تارک، بالای سر. دست به دست یکدیگر دادن (ک).

**تۆقیان** toqyân : ترسیدن. بیم داشتن. ترکیدن تاول و تبخال. سر آمدن، بالا آمدن.

**تۆقین** toqîn : ترساننده. ترسیدن. ترکیدن تاول و تبخال.

**تۆقێنەر** toqênar : ترساننده.

**تۆقیو** toqîw : ترسیده.

**توک** tuk : تف، رنگ چهره (ک).

**تۆک** tok : پوست درخت میوه و اندام. پرنده.

**تۆکڵ** tokiḷ : پوست انار و بادام و گردو و خربزه و امثال آن. غوزه، پوست خشخاش و انار و برنج و گندم و پنبه و شکوفه و مانند آن.

**تۆکڵ خاشخاش** tokiḷ xâšxâš : پوست خشخاش، غوزه.

**تۆکڵەوگرتن** tokiḷaw girtin : پوست گرفتن.

**تۆکڵ هەنار** tokiḷ hanâr : پوست انار.

**تۆکمە** tokma : چیز سنگین و سفت.

**تۆکمەچی** tokmaçî : کسی که چیزهای سنگین و سفت بریزد.

**تۆکەتان** to katân : تخم کتان.

**تۆل** tol : نوعی بافته است که از آن جامه درست می‌کنند. پسر جوان. سگ کوتاه موی. افسوس. شکم. زن بدکار و لوند. توله سگ (ک).

**توڵ** tuḷ : توله سگ. نوعی سگ شکاری است.

**تۆڵ** toḷ : تازه، تر. چست و چالاک.

**تۆڵا** toḷâ : طلا، زر. قطعات بزرگی است از پنیر و گز. لور، نوعی پنیر است که آن را از آب پنیر تازه مانند پنیر می‌سازند.

**تۆلاز** tolâz : بی‌بند و بار. برنا، جوان. نادان، احمق. بدکار، لوند (ک).

**تۆلازی** tolâzî : جوانی، برنایی. بازی (ک).

**تۆڵاش** toḷâš : قطعات کوچک و ستبر از هر چیز مانند درخت و سنگ و امثال آن. خلاشه، تراشه. پوست درخت که کنده شده باشد.

**تۆڵاشە** toḷâša : خلاشه، تراشه. پوست درخت که کنده شده باشد.

**تۆڵ بەند** toḷ band : بازو بند.

**تۆڵ پڕ** toḷ piṛ : باردار، آبستن، حامله.

**تۆڵدار** toḷ dâr : حامله.

**تولخاندنەوە** tulxândinawa : زرد کردن. خرد کردن.

**تۆلک** tolk : پنیرک، نان کلاغ (ک).

**تۆڵکە** toḷka : پنیره، نان کلاغ، نوعی رستنی است.

**توله** tula : گیاهی است خودرو که در بهار می‌روید و برگ آن را می‌جوشانند و برای روان شدن شکم

می‌خورند. پنیرک، نان کلاغ.

**تولّه** tuḷa : توله سگ.

**توّلّه** toḷa : پاداش، کیفر. کینخواهی، انتقام.

**توّلّه ئه‌ستاندن** toḷa astândin : کین گرفتن، انتقام گرفتن.

**توّلّه‌دانه‌وه** toḷa dânawa : پاداش دادن.

**توّلّه‌سه‌ندنه‌وه** toḷa sandinawa : انتقام گرفتن.

**تولەک** tulak : پرریزی و هنگام پر ریختن پرندگان. جانداری که مویش ریخته باشد.

**توّلّه کردنه‌وه** toḷa kirdinawa : انتقام گرفتن، کین گرفتن.

**تولّه‌ک کردن** tuḷak kirdin : ریختن موی. پر ریختن.

**توّلّه‌که** toḷaka : نوعی رستنی است که آن را در طب به کار می‌برند. پنیرک، نان کلاغ.

**توّله‌کی** tolakî : کاسهٔ سر (گ).

**توّلّه‌ی چاکه** toḷay çâka : پاداش خوبی.

**توّم** tom : تخم، تخمه.

**توّمار** tomâr : تومار، کاغذ نوشته شدهٔ دراز و پیچیده است.

**توّمارکردن** tomâr kirdin : تومار کردن، ضبط کردن.

**توّماک** tomâk : تاریک (گ).

**توّمانج** tomânj : بهتان، افتراء، تهمت.

**توّما** tomâ : منی، نطفه، آب مرد یا زن، جانور ذره‌بینی که در منی وجود دارد و جنین از آن تشکیل می‌شود.

**توّمانی** tomânî : نوعی امرود است (ک).

**توّماو** tomâw : منی، نطفه.

**توّم‌بی‌هه‌نجیر** tom bî hanjîr : تخم بید انجیر، گرچک.

**توّمپز** tompiz : مشت (گ).

**توّم‌پیاز** tom pyâz : تخم پیاز.

**توّم‌ته‌رّه‌تیزه** tom târatîza : تخم تره تیزک. اسپندان، خردل.

**توّم‌قاخلّی** tom qâxḷî : تخم گلرنگ، تخم کاجیره.

**توّم‌کووله‌که** tûm kâlaka : تخم کدو، کدودانه.

**توّم‌گولّ** tom guḷ : تخم گل.

**توّم‌دان** tom dân : بچه‌دان، زهدان.

**توّم‌دانه** tom dâna : تخمدان، جایی که در آن برای نشا تخم بکارند.

**توّمه** toma : تخمه. بذر (گ).

**تومه‌ز** tûmaz : تو مگو، تو نگو.

**توّمه‌لّێ** tomaḷê : تو نگو، تو مگو.

**توّمه‌یژه** to mayža : تو نگو.

**تون** tun : تند، سفت،سخت. استوار. خشمگین. سوزنده، مزه تیز. زود. لیز، سرازیر.

**تون بوون** tun bûn : خشمگین شدن. استوار شدن. تند بودن.

**تونج** tunj : برنج که نوعی از فلزات است.

**تونجک** tunjik : پرچم، کاکل. زیور جلو سر زنان.

**توند** tund : تند. استوار. خشمگین. سوزنده.

**توند بوون** tund bûn : خشمگین شدن. استوار شدن. سفت شدن.

**توندبوونه‌وه** tund bûnawa : سفت شدن چیز آبکی. محکم شدن چیزی نااستوار.

**توندخوو** tund xû : تندخو.

**توندکردن** tund kirdin : خشمگین کردن. دواندن الاغ. تیره شدن آسمان با ابر سیاه. محکم کردن چیزی.

**توندکردنەوە** tund kirdinawa : دوبارە محکم کردن چیزی لق. دوباره سفت کردن چیزی آبکی.

**توند و تۆڵ** tund u toļ : زیرک و چابک، چست و چالاک.

**توندوتۆڵی** tund u toļî :چست‌وچالاکی.

**توند و تیژ** tund u tîž : تند و خشمگین.

**توندە** tunda : آش نذری یا قربانی.

**توندی** tundî : تندی، تیز مزگی. سفتی، سختی. خشمگینی. شتاب. عجله.

**تونگ** tung : تند. تنگ، کوزهٔ آب.

**تونگبلوور** tung bilûr : تنگ بلور، کوزهٔ آب که از بلور درست شده باشد.

**تونگخانە** tung xâna : گلخن، تون گرمابه.

**تونگ بوون** tung bûn : تند بودن. خشمگین شدن. محکم شدن.

**تونگبوونەوە** tung bûnawa : دوباره تند بودن. دوباره خشمگین شدن. دوباره محکم شدن.

**تونگ کردنەوە** tung kirdinawa : دوباره محکم کردن. سفت کردن چیز آبکی.

**تۆنگە** tunga : نخ یا ریسمان که جولاه پس از بافتن آن را گلوله کند. چیزی که از پارچهٔ سفت درست می‌شود. آش و پلو. تنگ آب.

**تونگی** tungî : سختی و سفتی. شتاب و عجله. خشمگینی. تیز مزگی.

**توننە** tunna : نه، نیست (ک).

**تونێی** tunnî : سفتی. تیز مزگی. لیزی، خشمگینی. سرازیری. چستی، چالاکی. سختی گرما و سرما. درشتی.

**تون و تاڵ** tun u tâļ : تند و تلخ، تند و تیز.

**تون و تیژ** tun u tîž : مزهٔ تند و تیز که زبان را بسوزاند. چست و چالاک.

**تونەو بوون** tunaw bûn : دوباره سفت شدن. دوباره محکم شدن.

**تونەوکردن** tunaw kirdin : دوباره محکم کردن. سفت کردن چیز آبکی.

**تونی** tunî : تندی، عصبانیت (گ).

**تونیانەوە** tunyânawa : سوزش درد و سوختن.

**توو** tû : درخت توت. توت. تو ـ ضمیر منفصل.

**تووا** tuwâ : انجیده. توف هوا. تابش هوا.

**تواز** tuwâz : تراز، آلتی که به وسیلهٔ آن پستی و بلندی سطح چیزی را معلوم می‌کنند.

**توازکردن** tuwâz kirdin : تراز کردن، معلوم کردن پستی و بلندی سطح چیزی.

**تواشا** tuwâša : تماشا. بپا، تماشا کن.

**تواشاکردن** tuwâša kirdin : تماشا کردن. نگاه کردن.

**تواکردن** tuwâ kirdin : انجیدن، ریز ریز کردن.

**توانا** tuwânâ : توانا، زورمند.

**توانایی** tuwânâîy : توانایی، زورمندی.

**تواندنەوە** tuwândinawa : گداختن، چیزی را به قوهٔ حرارت ذوب کردن.

**تووانست** tuwânist : توانایی، زورمندی.

**تووانشت** tuwâništ : توانایی.

**تووانه‌وه** tuwânawa : گداخته شدن.

**تووانین** tuwânîn : توانستن، توانایی داشتن.

**تووا‌وه‌وه** tuwâwawa : گداخته، ذوب شده.

**تووبره** tûbra : توبره ـ کیسه‌یی که مسافر توشهٔ خود را در آن می‌گذارد (ل).

**تووبه‌ره** tûbara : توبره.

**توویێستان** tû bêstân : تخم بوستانی، تخمی که در بوستان می‌پاشند.

**توو‌بی‌وخوا** tâ bî u xwâ : توباشی و خدا.

**تووت** tût : توت (ل). پرده، مانند پردهٔ گوش (ک).

**تووتاک** tûtâk : قمری.

**تووتان** tûtân : سر به سر گذاشتن.

**تووتانن** tûtânin : سر به سر گذاشتن و به سخن در آوردن.

**تووتڕک** tûtiṛk : نوعی خار همیشه سبز است و بری میخوش می‌گیرد که به اندازهٔ شاه توت است. توت کوهی، علیق، خوراک ستور (ک).

**تووترواسک** tûtirwâsk : دم جنبانک.

**تووتک** tûtik : توله سگ. طوطی. جوجه.

**تووتکه** tûtka : توله سگ. نوعی کرم است.

**تووتکه‌سه‌گ** tûtka sag : توله سگ.

**تووتم** tûtim : سماق.

**تووتن** tûtin : توتون.

**تووتن کێشان** tûtin kêšân : توتون و سیگار کشیدن.

**تووتنانه** tûtinâna : توتویانه که در گذشته خان‌ها از کشاورز می‌گرفتند.

**تووتن‌شکاندنه‌وه** tûtin škândinawa : دروکردن وکشیدن بوتهٔ توتون از بیخ.

**تووتنه‌وان** tûtnawân : توتونیان، کسی که توتون می‌کارد.

**تووتنی نێرگه‌له** tûtinî nêrgala : توتون قلیان آبی.

**تووته** tûta : کابلیج، انگشت کوچک. توله سگ. سگ (ک). گوشت زیادی در پلک چشم. واژه‌یی است برای راندن سگ.

**تووته‌ک** tûtak : طوطی. نی‌لبک. آوای موسیقی و یکی از سازهای بادی است.

**تووته‌ک باڵه‌بان** tûtak bâḷabân : گروه موسیقی.

**تووته‌کۆڵه** tûta koḷa : توله سگ.

**تووته‌ڵه** tûtaḷa : توله، سگ توله. کابلیج، انگشت کوچک.

**تووتی** tûtî : طوطی.

**تووتیا** tûtiyâ : توتیا، سرمه. صدف دریایی. کان، معدن. دارو.

**تووجی** tûjî : مهمانی که هر کس هر طعامی دارد بیاورد و با هم بخورند. بخش بندی، قسمت بندی. پراکندگی.

**تووچان** tûçân : نوعی رو دوش است که در هنگام شخم و شیار تخم در آن می‌ریزند و در زمین می‌پاشند.

**تووچاندن** tû çândin : تخم افشاندن.

**تووچانن** tû çânin : له کردن، کوبیدن و نرم کردن گوشت و میوه و امثال آنها. پهن کردن. کوبیدن، چیزی را با سنگ یا چوب نرم کردن.

**تووچن** tûçin : چسبنده، چیزی که به چیز دیگر

بچسبد.

**تووچین** tû çên : تخم افشان، کسی که به زمین تخم می‌پاشد.

**تووخشن** tûxšin : نیرو (گ).

**تووڈِرک** tû diṛik : نوعی خار همیشه سبز است که بری می‌گیرد به اندازهٔ شاه‌توت است.

**تووڈِڕه** tû diṛa : نوعی خار همیشه سبز است.

**توور** tûr : ترب، تربچه، جوال کوچک (ک). منطقه. توبره.

**تووڕ** tûṛ : پرت، پرتاب.

**تووراق** tûrâq : ماست کیسه.

**تووڕاندن** tûṛândin : ریخ کردن. لگد انداختن و خیز کردن ستور.

**تووربێن** tûrbên : توبره.

**تووڕتووڕکاو** tûṛ tûṛ kâw : تر، آبکی.

**تووڕدان** tûṛdân : پرتاب کردن. انداختن.

**توورک** tûrik : شغال (ک).

**تووڕک** tûṛik : نوعی خار همیشه سبز است. شغال.

**توورگ** tûrig : شغال (ک).

**توورکه** tûrka : زمین سرخ که در میان آن قطعه قطعه آب باشد.

**توورمه** tûrma : پارچهٔ ترمه.

**تووڕه** tûṛa : خشمگین، تند.

**tووره** tûra : شاخهٔ مو، شاخهٔ رز (ک).

**تووڕه بوون** tûṛa bûn : خشمگین شدن، تند شدن.

**تووڕه تووڕ** tûṛa tûṛ : زبان گرفتگی.

**تووره‌ک** tûrak : شغال (گ).

**تووره‌کانه** tûrakâna : بخشی از خرمن که به صاحب ده داده می‌شود.

**تووڕه کردن** tûṛa kirdin : خشمگین کردن، تند کردن، عصبانی کردن.

**تووره‌که** tûraka : توبره.

**تووره‌که‌ڕێژ** tûraka ṛêž : تپهٔ گلی یا جای بلندی که با دوش مردم درست شده باشد.

**تووره‌که‌ی ئالیک** tûrakay âlîk : توبرهٔ گیاه و کاه و جو ستور.

**تووره‌که‌ی ماست** tûrakay mâst : کیسهٔ ماست، توبرهٔ ماست.

**تووڕه‌وتڕۆ** tûṛa u tiṛo : کسی که خود به خود تند و خشمگین شود.

**تووڕهه‌ڵدان** tûṛ haḷdân : پرت کردن.

**تووڕه‌یی** tûṛaîy : عصبانیت، خشم.

**تووز** tûz : شاخهٔ تازه. گرد و غبار (ک). پیوند. خو. روشن. بالا، اندام.

**تووزان** tûzân : لغزیدن پا از جایی. ترکیدن دست و پا و درد کردن و سوزش پیدا کردن.

**تووزاندنه‌وه** tûzândinawa : به درد آوردن، به سوزش در آوردن.

**تووزانن** tûzânin : ترکیدن دست و پا و سوزش داشتن آن.

**تووزانه‌وه** tûzânawa : به درد و سوزش در آوردن. ترکیدن دست و پا.

**تووزاوین** tûzâ wîn : گرد آلود، غبارآلود.

**تووزک** tûzik : گیاه تند مزه.

**تووزکردن** tûz kirdin : پیوند زدن درخت.

**تووزم** tûzm : روش، خوی، رفتار.

**تووزن** tûzin : سوزناک، سوزنده.

**تووزیان** tûzyân : سوزش کردن جایی از اندام و دردکردن. لغزیدن پا از جایی.

**تووزیانەوە** tûzyânawa : سوزش کردن اندام ازدرد.

**تووژ** tûž : خامه، سرشیر. تیز (ک).

**تووژاڵ** tûžâḷ : سرشیر نازک.

**تووژک** tûžik : کوچک (ک).

**تووژگ** tûžig : سرشیر. دشنه، خنجر (ک).

**تووژماڵ** tûžmâḷ : گروه، دسته. تیره، ایل (ک).

**تووژی** tûžî : بخش‌بندی، قسمت بندی.

**تووش** tûš : تندخو، بدخو، خشمگین. روزهای سرما و توف. راه ناهموار. جایی که ناهموار و سخت باشد. تن، کالبد. آزمند. برخورد.

**تووشاڵ** tûšâḷ : خامهٔ نازک که بر روی ماست و شیر می‌نشیند. بدخوی.

**تووش بوون** tûš bûn : برخورد کردن، دچار شدن، به هم رسیدن. دچار شدن- بلا و آسیب.

**تووشتەرد** tûštard : کسی که درشکه درست می‌کند (گ).

**تووشک** tûšk : سرشیر.

**تووش کردن** tûš kirdin : کسی را که مصیبت و بلایی دچار کردن.

**تووش‌هاتن** tûš hâtin : برخورد کردن.

**تووش‌هاتوو** tûš hâtû : دچار آمده، سختی دیده، مصیبت دیده.

**تووشی** tûšî : گرفتاری.

**تووشیار** tûšyâr : دچار.

**تووشیار بوون** tûšyâr bûn : دچار شدن. به هم رسیدن.

**تووشی یەتری بوون** tûšî yatirî bûn : به یکدیگر برخورد کردن.

**تووفانە** tûfâna : پشه. نیش پشه.

**تووک** tûk : خوی و روش (ک). کیف و شادی. کُلک، پُرز، پر. نیرو، قدرت. پشم.

**تووکانن** tûkânin : شکستن تخم مرغ.

**تووک‌رووني** tûk rûnî :شادمانی، خرم‌دل.

**تووک رۆیین** tûk roîyn : پرز بر آمدن و ساییده شدن فرش و امثال آن.

**تووک کردن** tûk kirdin : پر در آوردن جوجهٔ پرنده.

**تووکڵ هێلکە** tûkiḷ hêlka : پوست تخم‌مرغ.

**تووک‌لێ‌دەرهاتن** tûk lê darhâtin : پر از پرنده در آمدن، موی در آمدن.

**تووکن** tûkin : مودار.

**تووکنە** tûkna : مودار. جوجهٔ پر در نیاوردهٔ پرنده.

**تووکە** tûka : نم‌نم باران.

**تووکە بەر** tûka bar : موی جلو شرمگاه.

**تووکە تووک** tûka tûk : نم‌نم باران پشت سرهم.

**تووکەس** tû kas : هیچ‌کس.

**تووکەسەر** tû kasar : کسی را گویند که برای غذا خوردن کسی به او تند شود. خشمگین، تند.

**تووکەسەر بوون** tâkasar bûn : تند شدن، خشمگین شدن.

**تووکەسەرکردن** tûkasar kirdin : خشمگین کردن.

**تووکه کردن** tûka kirdin: نم‌نم باریدن باران.

**تووکه هه‌وڵه** tûka hawḷa: پوست آبله.

**تووکه سمێڵ هاتن** tûka simêḷ hâtin: شاد بودن و پوزخند زدن.

**تووکی مه‌ڕ** tûkî maṛ: پشم گوسفند.

**توول** tûl: بافته‌یی سوراخ سوراخ است که زن‌ها از آن پیراهن و دستمال درست کنند. کیفر، جزا، مکافات.

**تووڵ** tûḷ: ترکه، چوب باریک، شاخهٔ باریک. نهال. چوب‌هایی که بر بالای بام اندازند و خاک و گل بر روی آن ریزند. نوزاد (گ).

**تووڵاندنه‌وه** tûlândinawa: شکستن و خرد کردن.

**تووڵ بڕ** tûḷ biṛ: کسی که زیرزیرکی و پنهانی کاری بکند. کسی که چوب‌های باریک درخت را می‌برد، چوب‌بر.

**توول کردن** tûl kirdin: کینخواه کردن، انتقام گرفتن.

**تووڵ کێش** tûḷ kêš: ترکه کش، چوب‌کش. در روی زمین خواباندن ترکه‌ها و شاخه‌های مو و بر روی آنها گل ریختن تا ریشه بدواند و بروید.

**تووڵ کێش‌کردن** tûḷkêš kirdin: ترکه کش کردن.

**تۆولۆ** to u lo: در آن.

**تووله** tûla: توله سگ. کوچک. دو مثقال و نیم.

**تووله به‌راز** tûla barâz: تولهٔ گراز.

**تووله چه‌قه‌ڵ** tûla çaqaḷ: توله شغال.

**تووله‌ڕێ** tûla ṛê: راه باریک.

**تووله زه‌ڕه** tûla zaṛa: گیاهی است تابستانی که نوعی میوهٔ سرخ و ریز و میخوش و ترش مزه دارد.

**تووله سه‌گ** tûla sag: توله سگ.

**تووله‌ک** tûlak: نورسیده و تازه به بار آمده، نونهال. جاندارای است که موهای بدنش ریخته باشد.

**تووڵه‌ک** tûḷak: روباهی است که موهای بدنش ریخته باشد.

**تووڵه‌ک بوون** tûḷak bûn: ریختن موی بدن روباه.

**تووڵه‌ک کردن** tûḷak kirdin: ریخته شدن موی اندام روباه.

**تووله‌که** tûlaka: کوچک، کوچولو.

**تووڵه‌که** tûḷak: نان کلاغ، پنیرک.

**تووله مار** tûla mâr: مار باریک و کوچک. مار جوان.

**تووڵ هه‌لاجی** tûḷ halâjî: ترکه و چوب حلاج که با آن پنبه را می‌زنند.

**تووڵی سه‌وز** tûḷî sawz: گیاهی است شاخه‌شاخه، باری دارد درازتر از آلوی کوهی. ترکهٔ سبز.

**تووڵینه** tûḷîna: سبدچه‌یی است که از ترکه و چوب‌های باریک درست می‌شود.

**تووم** tûm: تخم. دانهٔ پاشیدنی.

**توومه** tûma: تخم، تخمه.

**توومه دان** tûma dân: تخمدان، بچه‌دان، زهدان.

**توومه دانه** tûma dâna: جایی که در آن برای نشا تخم بکارند.

**تووه‌مه‌ز** tûmaz: نگو، تومگو.

**توون** tûn: تون، گلخن.

**توونا** tûnâ: دربدر، ویلان. نابود.

**توونا بوون** tûnâ bûn: دربدر شدن، ویلان شدن. نابود شدن.

**توونا کردن** tûnâ kirdin: دربدر کردن، ویلان کردن. نابود کردن.

**توونا و توون** tûnâw tûn: دربدر و ویلان.

**توونا و توون چوون** tûnâw tûn çûn: دربدر شدن، تون به تون شدن.

**توونا و توون کردن** tûnâw tûn kirdin: دربدر کردن، تون به تون کرده، از میان بردن.

**توونچی** tûnçî: گلخن‌بان، کارگری که در گلخن حمام آتش می‌افروزد.

**توونخانه** tûnxân: گلخن، تون.

**توونی** tûnî: تشنه.

**توونی بوون** tûnî bûn: تشنه شدن.

**توونێتی** tûnêytî: تشنگی.

**توونی گەرما** tûnî garmâw: تون گرمابه.

**تووه** tuwa: خاکی که روی برف می‌پاشند.

**تووه تووه** tuwa tuwa: دانه‌دانه، کم‌کم. نم‌نم.

**تووەڕەشه** tuwa ṛaša: شاه‌توت. توت سیاه.

**تووه سپی** tuwa sipî: توت سفید.

**تووه سووره** tuwa sûra: توت سرخ.

**تووووه شاندن** tû wašândin: تخم افشاندن.

**تووێ** tuwê: سرشیر. پوست میوه. توت. تیکه، پاره. در، اندر. ته، توی، داخل.

**تووی** tûy: توت.

**تووێ تووی** tuwê tuwê: قطعه‌قطعه، پارچه‌پارچه.

**تووێته** tuwêta: کابلیچ، انگشت کوچک.

**توویر** tuwîr: ناحیه.

**توویزم** tuwîzm: خوی، روش، رفتار. مجسمه، تندیس.

**تووێژاڵ** twêžâḷ: پرده، پوشش.

**تووێشه** twêša: توشه.

**تووێل** twêḷ: پیشانی. آواره، دربدر. بیگانه. سرزمینی که در گذشته امراء به فقراء می‌بخشیدند و به این معنی مغولی است.

**تووێلک** twêlik: پوست درخت.

**تووێڵ نیانه زەوی** twêḷ niyâna zawî: پیشانی بر زمین نهادن.

**تووێڵه** tuwêḷa: طویله، اصطبل.

**تووێم** twêm: تخم، تخمه.

**تووێمه** twêma: تن، قالب.

**تووێنەرەوه** twêna ṛawa: گداخته کننده، گدازاننده.

**تووین** tuwîn: اندوهبار. گدازنده. کوچ‌کننده.

**تۆی** toy: توی، لا. پره. برگ.

**تۆیانه** toyâna: بردن چیزهایی بنام شادباش به خانهٔ عروس و داماد.

**توێتکه** twêtka: آرام، آرامش.

**توێتکه خواردن** twêtka xwârdin: آرام گرفتن.

**توێتکه گرتن** twêtka girtin: آرام گرفتن.

**توێ توێ** twê twê: ترانه‌ای که در هنگام دوشیدن ماده گاو می‌خوانند تا خوب شیر بدهد. تو در تو، لابلا.

**توێ توێ کردن** twê twê kirdin: پره‌پره کردن،

لای‌لای کردن.

**تویچ** toyç: توهم، تو نیز.

**تویخ** twêx: پوست نازک درخت و امثال آن.

**تویژ** twêž: چربی نازکی که به روی ماست و شیر می‌افتد. پوست نازک روی زخم. پوست میوه. پوست آوند و ظروف. پوست مار و غیره.

**تویژاڵ خستن** twêžâḷ xistin: سر شیر انداختن، چرابه انداختن.

**تویژاڵ کردن** twêžâḷ kirdin: سر شیر انداختن.

**تویژانەوە** twêžânawa: رسیدگی کردن.

**تویژ خستن** twêž xistin: سرشیر انداختن.

**تویژکڵ** twêžkiḷ: پوست.

**تویژکڵەدار** twêžkiḷa dâr: پوست درخت.

**تویژ گرتن** twêž girtin: چرابه گرفتن.

**تویژی مار** twêžî mâr: پوست مار.

**تویسوو** twêsû: گیاهی است خاردار.

**تویسی** twêsî: نوعی گیاه خاردار است.

**تویشوو** twêšû: توشه.

**تویشوو بەرە** twêšû bare: توشه‌دان، جایی که توشه را در آن بگذارند.

**تویشوو دان** twêšû dân: توشه‌دان.

**تویشوو کردن** twêšû kirdin: توشه فراهم آوردن. ناشتایی خوردن.

**تویشە بەرە** twêša bara: توشه‌دان.

**تویک** twêk: پوست نازک روی درخت و میوه.

**تویْ کردن** twê kirdin: لالا کردن گوشت برای برشته کردن.

**تویکڵ** twêkiḷ: پوست درخت و میوه.

**تویڵ** twêḷ: پیشانی (ک).

**تویڵاش** twêḷâš: پارچه‌یی نازک که از سنگ و درخت جدا می‌شود.

**تویڵ بەن** twêḷ ban: پیشانی‌بند (ک). دستمالی که زن‌ها به پیشانی می‌بندند.

**تە** ta: تو ـ ضمیر منفصل. دختر (ک).

**تە با** ta bâ: همراه، با هم. همدست. یگانه. کسی که با هم متحد و همراه باشد. سازگار. قانع. کوه کوچک. درّنده. جاندار.

**تەبا بوون** tabâ bûn: با هم سازش داشتن، با هم همدست شدن.

**تەباتۆر** tabâtor: عنکبوت، تارتن (ک).

**تەباخچە** tabâxça: طبق چوبی.

**تەبارە** tabâra: چند سنگی است که برای جدا کردن مرز دو زمین یا دو جا می‌گذارند. گندم و جو درو نشده. برزیگر روزمزد. گیاه‌های تازه درو نشده. تیغه، لبه، فاصله.

**تەبانچە** tabânça: کمانچه (ک).

**تەبانە** tabâna: بام غلطان (ک).

**تەبایی** tabâîy: یگانگی و سازش. همگی (ک).

**تەبایی** tabâêy: جاندار (ک).

**تەبایی ئاڤی** tabâêy âvî: جاندار آبی (ک).

**تەبایی بەژی** tabâêy bažî: جاندار خشکی (ک).

**تەبتاندن** tabândin: دلداری دادن، دلخوشی دادن (ک).

**تەبتین** tabtîn: آرام گرفتن (ک).

**تەبخاڵە** tabxâḷa: تبخال.

**تەبر** tabr: تبر ـ آلتی آهنی با دسته چوبی که برای

شکستن چوب بکار می‌رود (ل).

**تەبسی** tabsî : سینی کوچک (ک).

**تەبلە** tabla : صندوقچه (گ).

**تەبلی** tablî : زیرسیگاری (ک).

**تەبوور** tabûr : چارشاخ ـ آلت چوبی یا فلزی دسته‌دار که با آن خرمن کوفته را بر باد می‌دهند تا کاه از دانه جدا شود (ک).

**تەبەتۆر** tabator : عنکبوت، تارتن (ک).

**تەبەر** tabar : تبر (لک).

**تەبەرزین** tabar zîn : تبرزین ـ نوعی از سلاح بشکل تبر با دستهٔ آهنی که در قدیم بکار می‌بردند.

**تەبەش** tabaš : نوعی گوسفند است (ک).

**تەبەق** tabaq : نوعی بیماری دام‌ها است که به آن دچار می‌شوند و سمشان زخم می‌شود.

**تەبەقە** tabaqa : نوعی بیماری چهارپایان است.

**تەبەقەتڕانە** tabaqa tiṟâna : جریمهٔ باد رهاکردن.

**تەبەک** tabak : طبق چوبی. ظرفی است که در آن خمیر کنند.

**تەبەل** tabal : گوی کوچک سنگی که اطفال با آن بازی کنند (ک).

**تەبەلیە** tabaliya : کمربندی است که با آن بالای درخت خرما روند (ل).

**تەبەنە** tabana : سوزن بزرگ.

**تەپ** tap : پلشتی آدمیزاد یا دام که پهن شده باشد. فریب، حیله (ک). تپه (گ). سرسامی، حالت آشفتگی و پریشان حواسی. تپه، کوه کوچک. تودهٔ چیزی. سست، تنبل. طوفان، کولاک. صدای افتادن چیزی.

**تەپارک** tapârik : گل و سرگین به هم آمیخته که با آن در خانهٔ زنبور عسل راگل مالی کنند.

**تەپاڵە** tapâḻa : تاپال، سرگین خر و گوسفند که آن را با دست خشک می‌کنند و برای سوخت زمستان نگاه می‌دارند.

**تەپاڵە دان** tapâḻa dân : جایی که تاپال را برای زمستان نگه می‌دارند.

**تەپاڵێ** tapâḻê : تپاله (گ).

**تەپان** tapân : چوب آستانهٔ در خانه. چوب کلفتی است که مهرهٔ سنگ آسیاب از آن می‌گذرد. برگ (ک). ویران شدن. فرو رفتن.

**تەپانج** tapânj : تپاندن بیخ دیوار باگل و خشت که ویران شده باشد.

**تەپانچ** tapânç : تپاندن بن دیوار باگل و خاک.

**تەپاندن** tapândin : فرو رفتن و بالا آمدن هر چیزی که نرم و تهی باشد. با فشار پر کردن. صدای کف زدن (ک).

**تەپانن** tapânin : فرو رفتن. با فشار پر کردن و تپاندن.

**تەپاوتل** tapâ u til : تلو دادن، چیزی را غلطاندن.

**تەپا و تەپ** tapâ u tap : باد کردن و پر کردن شکم.

**تەپیە** tapya : صدای افتادن چیزی.

**تەپ پیادان** tap piyâ dân : به سوی پایین زدن.

**تەپ تەپان** tap tapân : صدای تاپ تاپ کردن.

**تەپ تەپە** tap tapa : موتورسواری. گرده.

**تەپخ** tapx : جایی که ویران و هموار شده باشد.

**تەپخ بوون** tapx bûn: ویران و هموار شدن.

**تەپخ کردن** tapx kirdin: ویران و هموار کردن.

**تەپ دان** tap dân: توده کردن، خرمن کردن.
یورش بردن و پریدن به سوی چیزی و آن را با زور به دست آوردن. رسیدن.

**تەپ دانە سەر** tap dâna sar: یورش بردن بر سر چیزی و آن را به زور گیر آوردن.

**تەپرەش** tapraš: نیرنگ‌باز، حقه‌باز. ناپاک، نادرست، خیانتکار (ک).

**تەپرەشی** taprašî: حقه‌بازی. نادرستی (ک).

**تەپس** taps: تپش، اضطراب. آرام.

**تەپسان** tapsân: پرتو افکندن، درخشیدن (ک).

**تەپساندن** tapsândin: پهن کردن، گستردن (ک).

**تەپسی** tapsî: زیرسیگاری (ک).

**تەپسین** tapsîn: پهن کردن، گستردن (ک).

**تەپشوو** tapšû: توشه. تیشه (ک).

**تەپشی** tapšî: ظرف چوبی (ک).

**تەبق بوون** tabq bûn: ویران شدن، فرو رفتن (ک).

**تەپک** tapk: دام، تله. سرگین ستبر یا سنگی که آهسته بر روی بوتهٔ گیاه می‌گذارند تا هنگامی که پرنده‌ای در زیر بوته می‌نشیند بر سرش بیفتد و او را به زمین بیندازد. تاپال، تپاله. تپهٔ کوچک (ک).

**تەپکار** tap kâr: حقه‌باز، نیرنگ‌باز (ک).

**تەپ کردن** tap kirdin: مات کردن، مبهوت شدن. زدن (ک).

**تەپکە** tapka: دام، تله. تاپال. تپهٔ کوچک (ک). بوته، بته.

**تەپل** tapl: نگار انگشت که در پایین نامه می‌گذارند.

**تەپڵ** tapḷ: طبل، دهل، کوس.

**تەپڵاک** tapḷâk: کلهٔ کوه، ستیغ کوه. تپه (ک).

**تەپڵ زەن** tapḷ zan: طبل‌زن، کسی که طبل می‌زند.

**تەپڵ ژەن** tapḷ žan: طبل‌زن.

**تەپلک** tapilk: طبل، کوس (ک).

**تەپڵۆس** tapḷos: سست، تنبل.

**تەپڵۆسی** tapḷosî: سستی، تنبلی.

**تەپلە** tapla: نوعی کلاه پشمی است. دام، تله. سرسیگار. تپه. کمربند پشمی.

**تەپڵە** tapḷa: ظرفی است از سرگین درست کنند برای زبل ریختن.

**تەپڵە تڕ** tapḷa tiṛ: تنبل، سست.

**تەپڵە سەر** tapḷa sar: تارک سر، فرق سر.

**تەپلە قوو** tapla qû: تبرخون، چوبدستی سرخ رنگ که به زال زالک می‌ماند.

**تەپڵەک** tapḷak: دستهٔ قلیان آبی که قطعه چوبی است دراز و سوارخ شده و قطعه و پارچه‌ای است گرد در میان کلاه. میز کوچکی است که در روی آن چایی و چیزهای دیگر گذارند. ظرف کوچکی است که سیگار روشن شده را در آن می‌گذارند. خانه‌یی است که چوب بر روی آن ریخته و پشت بامش کاهگل و اندود نشده باشد. آهن‌پاره‌یی که بر تختهٔ شکسته می‌زنند. تختهٔ گرد بالای ستون خیمه. برآمدگی اندود و کاهگل دیوار.

**تەپڵەکە** tapḷaka: گرده مانند.

**تەپڵەی سەری کێوان** tapḷay sarî kêwân: ستیغ سر کوه.

**تەپ لێ کردن** tap lê kirdin: به کسی نیرنگ زدن.

**تەپلی گوێ** tapḷî gwê: پردهٔ گوش.

**تەپ و تل** tap u til: تلو دادن.

**تەپ و تۆز** tap u toz: گرد و خاک. گرد و باد همراه با خاک.

**تەپوخ** tapux: سکندری، بەسردرآمدگی، سرنگونی.

**تەپ و دۆڵ** tap u doḷ: زمین پشته پشته، پست و بلند.

**تەپ و دووکەڵ** tap u dûkaḷ: دم و دود، مه و دود، تم و دود.

**تەپ وکۆ** tap u ko: افت و خیز.

**تەپۆکە** tapoka: تپهٔ کوچک، گریوه.

**تەپۆڵکە** tapoḷka: تپه.

**تەپۆڵکە تەپۆڵکە** tapoḷka tapoḷka: تپه‌تپه، پشته‌پشته.

**تەپۆڵە** tapoḷa: تپهٔ کوچک، گریوه.

**تەپۆنکە** taponka: تپه.

**تەپ و مژ** tap u miž: میغ و مه، تار و میغ.

**تەپ و وڕ** tap u wiṛ: صدای بلند تراپ تراپ.

**تەپ و نم** tap u nim: باران نم‌نم. هوای ابری و گرفته و تار.

**تەپ و هووڕ** tap u hûṛ: صدای افتادن چیزی به تندی.

**تەپە** tapa: صدای افتادن چیزی. چوب دراز لوله مانندی که در قالی‌بافی بکار می‌رود. تپه. تپهٔ کلاه. تودهٔ چیزی.

**تەپە تەپ** tapa tap: صدای پشت سرهم افتادن چیزی.

**تەپە تڕە** tapa tiṛa: کودک تازه پا گرفته که زود زود می‌افتد.

**تەپە دۆر** tapa dor: چوب پنبه.

**تەپە دووکەڵ** tapa dûkaḷ: دود سیاهی که درون خانه را بگیرد.

**تەپە کڵاو** tapa kiḷâw: تختهٔ ستون چادر. تپهٔ کلاه زنانه.

**تەپەڵۆک** tapaḷok: تاپال، تپاله.

**تەپە و تەڵان** tap u taḷân: زمین پست و بلند، تپه و دامنهٔ کوه.

**تەپی** tapî: تنبلی، کاهلی. فرورفت ـ از (تەپین tapîn) به معنی فرو رفتن.

**تەپیان** tapyân: فرورفتن، گود شدن. آغشته شدن، انباشته شدن.

**تەپێن** tapên: تپاندن، چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل کردن.

**تەپین** tapîn: فرو رفتن، گود شدن جایی که زیرش خالی باشد. تباه شدن خربزه و هندوانه به علت زیاد شدن. فرسوده شدن از راه پیری. ویران شدن. تپش دل.

**تەت** taṭ: دست در گویش کودکان.

**تهتاڤک** tihtâvik: نعنا (ک).

**تەتک** tatik: دستکش (ک).

**تەتڵە** tatḷa: گونه.

**تەتڵە میران** tatḷa mîrân: نوعی کرم ابلق است که دورده پا دارد. بازی ریشخندآمیز. شوخ، لوده. تودهٔ کرم از نوع پیله که در دشت و بیابان روی هم

می‌جنبند.

**تەتن** tatin: گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد.

**تەتە** tata: زیبا، خوب ـ در گویش کودکان. عروسکی که از گل یا خمیر برای بازی کردن کودکان درست می‌کنند. تخته‌ای است که کوزه گرها کوزه را در روی آن صاف می‌کنند. تختهٔ نازک. ماله ـ یک تخته چوب نازک که با آن کوزه یا خانه را می‌اندازند.

**تەتە بەخێ** tata baxê: پیکرهٔ جانوران که کودکان از خمیر درست می‌کنند.

**تەتە شۆر** tata šor: تخته‌ای که در روی آن مرده را می‌شویند.

**تەتەک** tatak: رگ و ریشه درخت (ک).

**تەتەڵە** tatała: تخته سیاه. سرین و میانهٔ مهرهٔ پشت (گ). رخ. پاک کردن غله با پرویزن.

**تەتەڵە کردن** tatała kirdin: پاک کردن دانه و غلّه. در محاوره به لغزش افتادن. به هدف نخوردن تیر.

**تــەتەڵەمیران** tatała mîrân: نوعی کرم درخت است. بازی ریشخندآمیز.

**تەجەنەر** taja nar: بز نر.

**تەجیر** tajîr: دیوار خیمه. نوعی آغل تابستانی است برای گوسفندان.

**تەچەر** taçar: قصر، کاخ (گ).

**تەح** tah: په، کلمهٔ تعجب و تحسین که در مقام شگفتی از خوبی و پسندیدگی چیزی گفته می‌شود وگاهی برای مبالغه بکار می‌برند.

**تەحا** tahâ: به، په.

**تەحا تەحا** tahâ tahâ: به‌به، په‌په.

**تەحت** taht: سنگلاخ، کوه سنگی.

**تەحح** tahih: به‌به، په‌په.

**تەححا** tahhâ: به‌به.

**تەحر** tahr: طرز، روش، شیوه.

**تەحرە** tahra: گرمای ظهر.

**تەحفیل** tahfîl: سه بار شستن چیز پلید.

**تەحل** tahl: تلخ (ک).

**تەحلک** tahlik: سیاه چرده (ک).

**تەحلە سیف** tahla sîv: خربزه روباه، هندوانه ابوجهل، حنظل (ک).

**تەحلیشک** tahlîšk: آب تلخ و شور (ک).

**تەحلی** tahlî: تلخی. کاسنی. مزهٔ تلخ (ک).

**تەحین** tahî: شیرهٔ کنجد، ارده (ک).

**تەخ** tax: صدایی که برای فراخواندن گاو جفت بکار می‌رود (ک).

**تەخار** taxâr: تشت گلی. سی من تبریز.

**تەخاراو** taxârâw: ظرف سفالی بزرگ که در آن آب می‌ریزند.

**تەخت** taxt: تخت، اورنگ. هموار، مسطح. تحت چهارپایه‌دار که روی آن می‌خوابند (ل). بوم و زمینهٔ قالی.

**تەختان** taxtân: زمین هموار و مسطح.

**تەختانی** taxtânî: همواری، زمین صاف و مسطح.

**تەخت بوون** taxt bûn: هموار شدن، مسطح شدن. وامانده نشدن در کاری دشوار و آسوده دل گشتن دربارهٔ آن.

**تەخت تاقدیسی** taxti tâqdîsî: نام لحنی است از جمله سی لحن باربد که خاقانی قبادی به آن اشاره

کرده است.

**تەخت خاو** taxt xâw : تختخواب.

**تەخت ڕەوان** taxt rawân : تخت روان، تختی مانند صندوق که دارای چهار دستهٔ بلند است و مسافر در آن می‌نشیند و چهارنفر آن را روی دوش می‌گیرند و می‌برند. تخت عروس مانند تخت روان که بر روی الاغ می‌گذارند. درشکه.

**تەخت زەڕ** taxt zaṛ : تخت زر.

**تەخت کردن** taxt kirdin : هموار کردن، مسطح کردن.

**تەخت و تاج** taxt u tâj : تخت و تاج.

**تەختە** taxta : تخته، چوب بریده شدهٔ پهن. قطعات سیاه چادر و جاجم و دیگر چیزها که به هم می‌دوزند.

**تەختە ئاسن** taxta âsin : تیکه آهن.

**تەختە بەرد** taxta bard : تخته سنگ.

**تەختە بەن** taxta ban : نوعی تخت بزرگ و بلند است که باز و بسته می‌شود. بستن دست شکسته با تخته که تکان نخورد.

**تەختە بەند** taxta band : تخته‌بند پارچه‌ای که با تختهٔ نازک روی عضوی که استخوانش شکسته باشد می‌بندند.

**تەختە پۆش** taxta poš : جایی که با تخته سنگ‌ها بپوشانند یا با سنگ فرش کنند. تختهٔ روی تیر.

**تەختە تیرە** taxta tîra : تخته‌یی که روی آن خمیر نان پهن می‌کنند.

**تەختە دار** taxta dâr : تخته درخت.

**تەختە دەرز** taxta darz : تخته سیاه.

**تەختە ڕەوان** taxta ṛawân : تخت روان.

**تەختە زەنگ** taxta zang : تخته آهنی است که از بلندی آویزان کنند و هرچه زمانی که از ساعت بگذرد، بر روی آن بزنند تا صدا کند و دانسته شود چند ساعت از شب یا روز گذشته است.

**تەختە سڕ** taxta siṛ : تخته پاک‌کن.

**تەختە شۆ** taxta šo : تختهٔ مرده‌شوی (ک).

**تەختە شۆر** taxta šor : تخته‌ای که مرده را بر روی آن می‌شویند.

**تەختە شەترەنج** taxta šatṛanj : تختهٔ شطرنج.

**تەختە قاپی** taxta qâpî : خاک‌نشین.

**تەختە قیمە** taxta qîma : تخته قیمه.

**تەختە کوچک** taxta kuçik : تخته سنگ.

**تەختە نەرد** taxta nard : تخته نرد.

**تەختی پشت** taxtî pišt : تخت پشت.

**تەختی خونکاران** taxtî xunkârân : تخت شهریاران.

**تەختی خەوێ** taxtî xawê : تختخواب.

**تەختی ڕەوان** taxtî rawân : تخت روان.

**تەختی ڕوومەت** taxtî rûmat : قرص صورت.

**تەختی نووستن** taxtî nûstin : تختخواب.

**تەخدِمە** taxdima : گندم و جو که پیش از خرمن‌کوبی برای فراهم آوردن خوراک می‌کوبند.

**تەخش** taxš : تیر، خدنگ (گ).

**تەخشان** taxšân : پخش، پراکنده.

**تەخشان و بەخشان** taxšân u baxšân : دادو دهش.

**تەخشک** taxšk : بالای طاقچه (ک).

**تەخشە لاکوم** taxša lâkum: جنبش و حرکت.

**تەخلیت** taxlît: گونه، نوع.

**تەخنک** taxnik: ظرفی است مانند تشت (ک).

**تەخەم** taxam: طرف، سو. جا (ک).

**تەدڤیر** tadvîr: کاردانی، کارآزمودگی.

**تەڕ** taṛ: تر، نمناک. چیز روشن. سبزی و میوه.

**تەڕا** taṛâ: برای تو.

**تەرا بوون** tarâ bûn: از بلندی به زمین افتادن (ک).

**تەرات** tarât: تاخت و تاز. اسب‌دوانی.

**تەراتی** tarâtî: تری، نمناکی. تر و تازگی.

**تەراتێن** tarâtên: با شتاب آمد و رفت کردن.

**تەراح** tarâḥ: علاف، علف‌فروش.

**تەراخ** tarâx: تنها، یگانه (ک).

**تەڕاد** taṛâd: نیزه‌بازی. کفل، سرین. تاخت و تاز.

**تەرار** tarâr: پیالهٔ آبخوری (ک).

**تەراز** tarâz: تراز، هموار. برابر.

**تەڕاز** taṛâz: سبزیجات. دام‌های شیردار را به کرایه دادن (ک).

**تەڕازکردن** taṛâz kirdin: تراز کردن، معلوم کردن پستی و بلندی سطح چیزی و برابر کردن پستی و بلندی سطح زمین با چیزی.

**تەڕازن** taṛâzin: لجنزار، جایی که گل و لای و لجن باشد. ستیغ کوه.

**تەرازوو** tarâzû: ترازو، آلت وزن کردن. برابر. هموار، صاف.

**تەرازووباز** tarâzû bâz: کسی که در وزن جنس با ترازو نیرنگ بزند.

**تەرازوومەند** tarâzûmand: برابر، یکسان.

**تەرازوومەندی** tarâzûmandî: برابری، یکسانی.

**تەرازووی ڕەشۆکی** tarâzûy rašokî: ترازوی همگانی.

**تەرازیا** tarâzyâ: شبنم.

**تەرازی** tarâzî: برابری، یکسانی. ترازو (ک).

**تەراش** tarâš: تراش، ستردن سر یا ریش. شاخه‌های نازک بلوط (ک).

**تەراشتن** tarâštin: تراشیدن، ستردن موی از بدن با تیغ (ک).

**تەراشە** tarâša: تراشه، آنچه از تراشیدن چوب یا چیز دیگر به زمین بریزد.

**تەراف** tarâf: شاخهٔ مو (ک).

**تەڕاف** taṛâf: گوشت نازک سفید سینه. کفل، سرین.

**تەراف کرن** tarâf kirin: شاخه‌های مو را بریدن (ک).

**تەرا کرن** tarâ kirin: پرت کردن چیزی از بلندی (ک).

**تەرال** tarâl: تنبل، سست (ک).

**تەڕاڵ** taṛâḷ: تنبل، کاهل. تالار. کاخ (گ).

**تەڕانە** taṛâna: ترانه، سرود، نغمه. ریشخند.

**تەڕاو** taṛâw: سفید کردن خانه با گل سفید.

**تەڕاو بەڕاو بوون** taṛâ u baṛâw bûn: پخش و پراکنده شدن، تار و مار شدن (ک).

**تەراو دان** tarâw dân: اندود کردن، سفید کردن خانه با گل سفید.

**تەڕایی** taṛâîy: جای تر و نمناک.

**تەڕبوون** taṛ bûn: تر شدن. پند و اندرز کسی را به

گوش گرفتن.

**تەڕبوونەوە** tar̤ bûnawa :نمودار پیرمردی است که پس از مرگ زنش مجدداً ازدواج کند. دوباره تر شدن.

**تەربی** tarbî : درختی است کوهستانی دارای ثمری گرد و سرخ مانند زال زالک که برای روانی شکم آن را می‌خورند.

**تەرپ** tarp : پلشتی آدمیزاد که پهن شده باشد. فریب. سرسامی. تپه (ک).

**تەڕپۆش** tar̤ poš : شیک‌پوش.

**تەرپلین** tar pilîn : سکندری خوردن چهارپا (ک).

**تەڕپیر** tar̤ pîr : پیر جوان‌نما و شاداب.

**تەرت** tart :کیسه (ک).

**تەرتوول** tartûl : پیله. کرم درخت (ک).

**تەرجەمان** tarjamân : ترجمان. پولی که در برابر گناهکار و مجرم از گناهکار و مجرم گرفته می‌شود.

**تەرجەمە** tarjama : ترجمه.

**تەرچک** tarçik : رستنی تازه درآمده و نازک و تر و تازه.

**تەرحەک** tarḥak : خار.

**تەرحی** tarḥî : سرپوش زنانه (ک).

**تەرخان** tarxân : ترخوانه. جایی که قدغن شده باشد کسی یا جانداری آنجا نرود. بخشوده شده. برگزیده.

**تەرخان کردن** tarxâ kirdin : جایی را برای خود تعیین کردن و از آمدن کسی جلوگیری کردن.

**تەرخانی** tarxânî : گزینش. بخشودگی. ویژگی.

**تەرختە** tarixta : مهره‌های استخوان پشت.

**تەرخوون** tarxûn : ترخوانه.

**تەڕدەس** tar̤ das : تردست، چست و چالاک.

**تەڕدەسی** tar̤ dasî : تردستی، چست و چالاکی.

**تەڕدەست** tar̤ dast : تردست، چست و چالاک.

**تەڕدەستی** tar̤ dastî : تردستی، چست و چالاکی.

**تەڕدەم** tar̤ dam : زبان‌آور، سخنور.

**تەرز** tarz : سر شاخهٔ تازه و نازک مو. تگرگ. طرز، روش، شیوه. پیچک.

**تەڕزمان** tar̤ zimân : زبان‌آور، سخنور، خوش‌سخن، ترزبان.

**تەڕزوان** tar̤ zwân : ترزبان، خوش‌سخن.

**تەرزە** tarza : تگرگ.

**تەرزە بارین** tarza bârîn : تگرگ باریدن.

**تەرزە شکێن** tarza šikên : پی در پی سرزنش کردن کسی.

**تەرزە کوت** tarza kut : ملامت کردن کسی.

**تەرزە کوتان** tarza kutân : زیان به بار آوردن تگرگ.

**تەرزە لووکە** tarza lûka : تگرگچه، برف‌ریزه، برف‌ریزه‌هایی است که در هنگام سرما می‌بارد و زود آب می‌شود.

**تەرزەنو** tarzanu : خبر، آگاهی.

**تەرزی** tarzî : درزی، جامه‌دوز، خیاط (ک).

**تەرس** tars : سرگین، فضلهٔ چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر و امثال آنها. کار وارونه و ناروا. ترس، بیم (گ).

**تەرسا** tarsâ : ترسا.

**تەرسە** tarsa: ترس (گ).

**تەرسەقول** tarsaqul: سرگین.

**تەرسی** tarsî: خشک.

**تەڕفرۆش** taṛ firoš: سبزی فروش.

**تەڕفرۆشی** taṛ firošî: سبزی فروشی.

**تەرفک** tarfik: تیکەرسن (ک).

**تەرفین** tarfîn: چشم درد در هنگامی که چیزی به چشم افتاده باشد (ک).

**تەرق** tarq: صدا، تراق (ک).

**تەرقە** tarqa: پرنده‌یی است مانند گنجشک و کمی از آن بزرگتر.

**تەڕک** taṛk: ترکه و شاخه‌های تر و جوان. درخت تر و کلفت.

**تەرک** tark: پهلو، نزد. تگرگ. پاره کردن چیزی به درازا. خرج، خُرجین، ترک ـ بستن چیزی به پشت زین در سواری. جنگ ابزار. بن، تک. پستی. نوعی بیماری که الاغ به آن مبتلا می‌شود. بخش‌های کلاه درویشی.

**تەرک بەند** tark band: ترک‌بند ـ دوال چرمی که در عقب زین اسب آویزان می‌کنند برای بستن چیزی.

**تەڕکردن** taṛ kirdin: تر کردن.

**تەڕکردنەوە** taṛ kirdinawa: دوباره تر کردن. گیاه سبز دادن به الاغ و چهارپا به جای کاه و جو.

**تەرک و تووز** tark u tûz: رخت و پیکر.

**تەرک کەوتن** tark kawtin: از جا در رفتن پای جلو الاغ.

**تەرکە** tarka: ترکه، شاخهٔ نازک چوب. نی باریک سفت که از آن آلاچیغ درست می‌کنند.

**تەرکەخەم** tarkaxam: سست، بیکاره، کاهل.

**تەرکەخەمی** tarkaxamî: سستی، کاهلی.

**تەرکەز** tarkaz: خیزران، نی هندی.

**تەرکەم** tarkam: سست، بیکاره.

**تەرکەمی** tarkamî: سستی، بیکارگی.

**تەرکی** tarkî: خرج، خورجین.

**تەرکی بەس** tarkî bas: ترک‌بند.

**تەرکی بەن** tarkî ban: دوال چرمی که در عقب زین اسب آویزان کنند.

**تەرکزە** tarkiza: ترس، بیم. دانه‌یی است که در بالای دام شکاری گذارده می‌شود (ک).

**تەرکێش** tarkêš: تیردان، ترکش (گ).

**تەرگەز** targaz: نوعی از خیزران است.

**تەڕلان** taṛlân: شوخ و شنگ. شاهباز. طرلان، نوعی پرنده است.

**تەڕلە** taṛla: گیاهی است خوردنی که در میان سنگلاخ‌ها می‌روید.

**تەرم** tarm: هفت اورنگ، هفت ستاره، بنات‌النعش. نعش، جنازه. (ک). تابوت، صندوق‌دراز که مرده را در آن می‌گذارند.

**تەرماڵ** tartmâḷ: کفل، سرین (ک).

**تەڕن** taṛin: بیهوده. زیان. زیان رساندن به کسی بی آن که بداند.

**تەرو** taru: درختی است دارای برگ‌های پهن و گل‌های سفید، تخم‌های آن شبیه تخم حلبه به رنگ زرد یا سیاه که در طب بکار می‌رود.

**تەرواڵ** tarwâḷ: چوب بستی که در خانه کنند.

**تەرواڵە** tarwâḷa: چوب بست (گ).

**تەڕوبڕ** taṛ u biṛ: چیز تر که آب از آن بچکد.

**تەڕ و تازە** taṛ u tâza: تر و تازه.

**تەڕ و تفاق** taṛ u tifâq: آذوقه و خواروبار.

**تەڕ و تووشی** taṛ u tûšî: گل‌ولای و باران.

**تەرۆزی** tarozî: خیار چنبر.

**تەروو** tarû: سرمای سخت. درخت سیسبان (ک).

**تەرووزی** tarûzî: خیار چنبر.

**تەرووشکی** tarû wiškî: تر و خشکی.

**تەروەندە** tarwanda: چیز نایاب.

**تەرە** tara: دربدر، آواره.

**تەڕە** taṛa: تره و سبزی و میوه.

**تەڕە بار** taṛa bâr: تره‌بار.

**تەرە بوون** tara bûn: آواره شدن، دربدر شدن.

**تەڕە پیاز** taṛa pyâz: تره پیاز، پیاز سبز برگدار.

**تەڕە پیواز** taṛa pîwâz: تره پیاز.

**تەڕە تۆڵەکە** taṛa toḷaka: ارزان، کم‌بها. پنیرک تر، نان کلاغ تر.

**تەڕە توو** taṛa tû: توت تر و تازه.

**تەڕە تووڕە** taṛa tûṛa: ترتیزک، شاهی.

**تەڕە تیزە** taṛa tîza: شاهی.

**تەرە دوا** tara dwâ: راندن، گریزاندن، دنبال کردن.

**تەرە دین** tara dîn: مردم هرزه.

**تەڕە زەن** taṛazan: جانداری که تازه زاییده و شیرش تازه باشد. مادینهٔ شیردار. گیاهی است خوشبو که برای گوسفند مفید است.

**تەڕەژن** taṛa žn: گیاهی است خوشبو. بدکیش، بدآیین.

**تەڕەساز** taṛa sâz: نوعی خوراک میخوش است که از بلغور و شلغم کوبیده درست می‌کنند.

**تەڕە ساڵ** taṛa sâḷ: سال خوش و خرم که برف و باران زیاد در آن باریده باشد.

**تەڕە سلێمانە** taṛa silêmâna: نوعی گیاه است.

**تەڕە فرۆش** taṛa firoš: سبزی فروش.

**تەڕەفە** taṛafa: طفیلی، مهمان ناخوانده.

**تەڕەقە** taṛaqa: ترقه.

**تەرەک** tarak: شکاف.

**تەڕە کاری** taṛa kârî: سبزی‌کاری، تره کاری.

**تەڕە کاڵ** taṛa kâḷ: گندمی که در جلو آب باشد. سبزی‌کار، تره کار.

**تەرەکین** tarakîn: ترکیدن پوست دست و پا. زاییدن سگ.

**تەرەکینەوە** tarakînawa: ترکیدن پوست دست و پا.

**تەڕەماست** taṛa mâst: کره. چرابهٔ ماست و شیر که در فصل پاییز در میان پوستی جمع می‌کنند و برای زمستان نگه می‌دارند.

**تەڕە ماش** taṛa mâš: ماش تر. پرت و پلا، سخن هیچ و پوچ.

**تەڕە ماڵە** taṛa mâḷa: کاهگل نمناک را دوباره ماله زدن.

**تەڕە ماڵی** taṛa mâḷî: **تەڕە ماڵە**.

**تەڕەنداز** taṛandâz: شیک‌پوش.

**تەڕەو کردن** taṛaw kirdin: گیاه تر و تازه دادن به الاغ و چهارپا. تر کردن. شل کردن.

**تەڕەوون** taṛawun: درخت کوچک تلخی است که

در میان آب می‌روید.

**تەڕەهات** tarahât: چرند و پرند، پرت و پلا.

**تەڕیاساڵ** tar yâ sâł: تر یا خشک. نام نوعی بازی است.

**تەڕیانە** taryâna: سبد چوبی.

**تەریڤین** tarîvîn: خشمگین شدن (ک).

**تەڕی** tarî: جای تر و نمناک. تری.

**تەری** tarî: دم، دنب. دنبه (ک).

**تەڕیانە** taryâna: سبد (گ).

**تەریب** tarîb: اریب‌دوزی، کج‌دوزی. نوعی دوخت و دوز.

**تەڕێتی** tarêytî: تری. جای تر و نمناک.

**تەریش** tarîš: پارچه، قطعه (ک).

**تەریە** tarya: راهزن، رهزن.

**تەریدی** tarîdî: رهزنی، راهزنی.

**تەریر** tarîr: آگاه‌سازی.

**تەڕیزە** tarîza: دبر. مقعد.

**تەریق** tarîq: شرمند، سرافکنده.

**تەریق بوونەوە** tarîq bûnawa: شرمنده شدن، سرافکنده شدن.

**تەریق‌کردنەوە** tarîq kirdinawa: شرمنده کردن، سرافکنده کردن.

**تەریقەو بوون** tarîqaw bûn: شرمنده شدن.

**تەریک** tarîk: کناره گیر، گوشه گیر.

**تەریک بوون** tarîk bûn: گوشه گیری کردن.

**تەریکی** tarîkî: گوشه گیری، کناره گیری.

**تەڕینە** tarîna: درختی است که برگ‌هایش از برگ‌های انار کوچکتر است و ثمری دارد تلخ که برای شکم درد مفید است.

**تەزان** tazân: بی‌حس شدن اندام از سرما و فشار چیز سنگین.

**تەزاندن** tazândin: بی‌حس کردن. کسی را آزردن و افسرده کردن.

**تەزانن** tazânin: بی‌حس کردن. کسی را پژمرده و دلتنگ ساختن.

**تەزرە** tazra: تگرگ.

**تەزگ** tazig: لرزی است که از سرما و ترس در اندام بوجود می‌آید. تگرگ (ک).

**تەزوو** tazû: لرزی که از سرما و ترس در اندام پیدا می‌شود. تگرگ. درد: نیروی برق و انرژی.

**تەزوودار** tazû dâr: مؤثر، کارگر. دردار. انرژی‌دار.

**تەزە** taza: تازە (ک).

**تەزی** tazî: چیز خیلی سرد (ک).

**تەزیگ** tazîg: چیزی که خیلی سرد باشد. بی‌حس شده.

**تەزین** tazîn: بی‌حس شدن اندام از سرما.

**تەزیو** tazîw: بی‌حس شده. چیزی که خیلی سرد باشد.

**تەزاندن** tazândin: فشردن.

**تەژگ** tažig: نی و خاشاک که با آن بام را می‌پوشانند. نوعی پارچه است که از کتان می‌بافند (ک).

**تەژنە** tažna: تشنه (گ).

**تەژە** taža: شاه تیر، چوب بزرگی است که بر بام خانه اندازند و سرچوب‌های دیگر را بر روی آن

می‌گذارند. آدم بلند بالا.

**تەژی** tažî: پر، مملو. سیر، کسی که تازه غذا خورده و معده‌اش پر است. توی، داخل (ک).

**تەژی بوون** tažî bûn: پر شدن (ک).

**تەس** tas: آهنگی است برای راندن و برگرداندن چهارپایان.

**تەسپی** taspî: تغار چوبین (ک).

**تەسک** task: کوتاه، کم‌پهنا. جامهٔ تنگ (ل).

**تەسک و تروسک** task u tirûsk: خیلی کوتاه و کم‌پهنا.

**تەسکی** [illegible] پهنایی.

**تەسمە** [illegible]، دوال.

**تەسوو** [illegible]ک.

**تەسە** [illegible]گ). تغار خمیر.

**تەسەل** [illegible]ر برابر گرسنه. بسنده، کافی.

**تەسل بوون** tasal b[illegible]: سیر شدن.

**تەسەل کردن** tasal kirdin: سیر کردن.

**تەسی** tasî: خشک‌کن (ک).

**تەشاوی** tašâwî: روزنه.

**تەشبی** tašbî: تاوان گوزیدن.

**تەشبی تڕانە** tašbî tiṛâna: جرم و تاوان باد رها کردن.

**تەشپی** tašpî: ظرفی است چوبین.

**تەپشی تڕێن** tašpî tiṛên: مردم پرخور و شکمو.

**تەشپیلۆکە** tašpîloka: ظرف چوبین کوچک.

**تەشت** tašt: تشت.

**تەشتۆلکە** taštolka: تشت کوچک.

**تەشتەر** taštar: ستارهٔ شعری یمانی (گ).

**تەشتیر** taštîr: بزغالهٔ ماده (ک).

**تەشخەڵە** tašxaḷa: دبه، فریب.

**تەشق** tašq: سختی سرما.

**تەشق شکان** tašq šikân: کاستن سختی و شدت سرما.

**تەشقەڵە** tašqaḷa: فریب، دغل. آسیب روزگار. گره در کار که از انجام یافتنش جلوگیری کند.

**تەشقەڵەباز** tašqaḷa bâz: نیرنگ‌باز، دغل‌باز.

**تەشقەڵە کردن** tašqaḷa kirdin: دغلبازی کردن، فریبکاری کردن.

**تەشقی سەرما** tašqî sarmâ: شدت سرما.

**تەشقی هەوا** tašqî hawâ: شدت هوا.

**تەشک** tašk: نزد، پهلو. سرشت، طبع. ریخت. پا. دامنهٔ پیراهن (ک).

**تەشک زراڤ** tašk zirâv: لاغر اندام.

**تەشک کەوتن** tašk kawtin: از جا در رفتن پای جلو الاغ.

**تەشکە بەڕە** taška baṛa: گلیم پاره. پاره کاغذی که در آن چیزی نوشته شده باشد.

**تەش مەلیچ** taš malîç: مرغ ملخ‌خوار، سار.

**تەشنە** tašna: تشنه (گ).

**تەشوو** tašû: تیشه، آلتی شبیه به چکش که دم آن پهن و تیز است.

**تەشووی** tašûy: تیشه.

**تەشە** taša: روزنه.

**تەشەر** tašar: پرخاش، عتاب.

**تەشەر تێ کردن** tašar tê kirdin: پرخاش کردن.

**تەشەنە** tašana: چرک. سرایت زخم.

**تەشەنەک** tašanak : هوا کشیدن زخمی که ورم کرده باشد.

**تەشەنە کردن** tašana kirdin : سرایت کردن زخم، زیاد شدن زخم. انتقال بیماری.

**تەشی** taši : دوک.

**تەشی رستن** taši ristin : دوک ریسیدن.

**تەشی ڕێس** taši rês : دوک ریس.

**تەشیلان** tašilân : تشیره‌بازی، گوی‌بازی، بازی گوی سنگی یا بلوری که اطفال با آن بازی می‌کنند.

**تەشیلە** tašila : پنبه یا پشمی که با دوک آن را ریسیده و آن را گلوله مانند کرده باشند. تشیره، گلوله‌ای که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند (ل). ابزاری است برای گلوله کردن پشم ریسیده. دوک کوچک.

**تەشی هەڵکەر** taši haḷkar : دوک پایه.

**تەعل** ta'l : تلخ (ک).

**تەعەد** ta'ad : آلوی کوهی.

**تەغار** taqâr : سی من. جای خمیر کردن دکان نانوایی (ل).

**تەغاراو** taqârâw : تغار آب.

**تەف** taf : آفرین. بسنده، کافی. روی سابیده شدهٔ قاپ یا بجول که بچه‌ها با آن بازی می‌کنند.

**تەفاری** tafâri : نوعی انجیر نایاب.

**تەفاریک** tafârik: کرایه‌نشین. خوش‌نشینی - به رعایایی گفته می‌شود که در ده آب و زمین برای کشت ندارند (ک).

**تەخت** taxt : سبدچه.

**تەفتی** taxti : آشی است از گوشت و نخود کوبیده.

**تەفتک** taftik : تفتیک، کرک، پشم نرم که از موهای بز می‌ریزد.

**تەفتیک** taftik : کرک نرم.

**تەفر و توونا** tafr u tûnâ : نابود، از میان رفته. آواره، دربدر.

**تەفروتوونا بوون** tafr u tûnâ bûn : نابود شدن، ازمیان رفتن. آواره شدن، پرت و پراکنده شدن.

**تەفروتوونا کردن** tafr u tûnâ kirdin : نابود کردن، از میان بردن. آواره کردن، پرت و پراکنده کردن.

**تەفرە** tafra : فریب. کوتاهی و تأخیر در کار.

**تەفرە خواردن** tafra xwârdin : فریب خوردن.

**تەفرە دان** tafra dân : فریب دادن. سر دواندن، کوتاهی کردن در کار.

**تەفشۆ** tafšo : تیشه (ک).

**تەڤ** tav : گروه، دسته. با. همه (ک).

**تەڤا** tavâ : همگی، همه (ک).

**تەڤایی** tavâiy : هم‌پیمانی، یگانگی (ک).

**تەڤتەڤیک** tavtavik : کمانچه (ک).

**تەڤدان** tavdân : آمیخته کردن و به هم زدن آش روی آتش (ک).

**تەڤدە** tavda : برابر. همه، کاملاً (ک).

**تەڤدیر** tavdir : تدبیر، به پایان کاری نگریستن و در آن اندیشیدن (ک).

**تەڤر** tavr : تبر (ک).

**تەڤرزین** tavir zin : تبر زین (ک).

**تەڤز** tavz : ریشخند (ک).

**تەڤزی** tavzî : توقف خون در برخی جاهای بدن و برگشت آن (ک).

**تەڤزین** tavzîn : بی‌حس شدن بدن از سرما یا از فشار و سنگینی. مبتلا شدن به یک بیماری (ک).

**تەڤشۆ** tavšo : تیشه (ک).

**تەڤگەر** tavgar : جایگاه. روش و شیوه راه رفتن (ک).

**تەڤل** tavl : آمیخته (ک).

**تەڤ لیهەڤ** tav lîhav : چند چیز را که برای به هم آمیخته کردن گذاشته باشند (ک).

**تەڤن** tavin : بافندگی (ک).

**تەڤنا پیرێ** tavnâ pîrê : تار عنکبوت، تار تارتن، رشته یا پرده‌ای که عنکبوت از لعاب غده‌های خود می‌تند و بوسیلهٔ آن شکار خود را به دام می‌اندازد (ک).

**تەڤنگ** taving : تارتنک، عنکبوت (ک).

**تەڤنە پیرک** tavna pîrik : تار عنکبوت (ک).

**تە ڤۆ** tavo : بلکه، شاید (ک).

**تەڤەر** tavar : تبر (ک).

**تەڤەنی** tavanî : سنگ (ک).

**تەڤیل** tavîl : پیشانی (ک).

**تەڤینگ** tavîng : ستیغ کوه (ک).

**تەق** taq : بدانگونه، بدانسان. همان. صدا، تق.

**تەقا** taqâ : خودخواهی، خودپرستی (ک).

**تەقالا** taqâlâ : تلاش، کوشش.

**تەقالک** taqâlik : لاله (ک).

**تەقان** taqân : ترکیدن، انفجار. گریختن، فرار کردن.

**تەقاندن** taqândin : ترکاندن، آتش زدن. تیر خالی کردن. شکست خوردن. بندهای انگشت را به صدا درآوردن.

**تەقاندنەوە** taqândinawa : غربال کردن، بیختن.

**تەقانن** taqânin : خالی کردن تفنگ و ترقه. بیختن، غربال کردن. چسباندن چیزی به چیزی. زدن در. ترکاندن و آتش کردن. بوجار کردن. بندهای انگشت را به صدا درآوردن. پیوست کردن. کاویدن، جویا شدن.

**تەقانەوە** taqâninawa : غربال کردن.

**تەقاو** taqâw : به صدا درآمده.

**تەقتەق** taqtaq : صدای پست سرهم (ک). شب سده، شب دهم بهمن.

**تەقتەقووک** taqtaqûk : چوبکی است که سر آن را بر دول آسیاب بندند و چون آسیاب به گردش درآید سر آن چوب بجنبد و به دول خورد و دول را بجنباند و دانه به تندی در گلوی آسیاب ریزد.

**تەتقەقیلە** taqtaqîla : نوعی کفش دم‌پایی چوبی است که زن‌ها آن را می‌پوشند.

**تەق کردن** taq kirdin : زدن کودک. زیاد گریستن کودک و خسته شدن او.

**تەقل** taql : سیلی، کشیده (ک).

**تەقلە** taqla : کلاه. نخستین بر انجیر (ک).

**تەقڵە** taqḷa : چست و چالاک. چوگان گوی‌بازی. خود را وارونه کردن و سر را به پایین و پاها را بالا بردن.

**تەقڵەباز** taqḷa bâz : کبوتری که در آسمان وارونه می‌شود. کسی که خود را وارونه می‌کند. با وارونگی بازی‌کننده.

**تەقن** taqin: گِل، خاک که با آن آمیخته شده باشد (ک).

**تەق و پۆق** taq u poq: صدای پشت سرهم مانند صدای تفنگ.

**تەق و تل** taq u til: تق و تلو - یعنی به هر تیر یک شکار زدن.

**تەق و تۆق** taq u toq: صدای پشت سرهم.

**تەق و دەو** taq u daw: تک و دو.

**تەق و هووڕ** taq u hûṛ: صدای بلند.

**تەق وڕەو** taq u ṛaw: تک و دو، تک‌و رو.

**تەقوو** taqû: بیم، ترس.

**تەقە** taqa: صدای ترقه و چیزهای دیگر.

**تەقە تەق** taqa taq: صدای پشت سرهم.

**تەقە تێ کەوتن** taqa tê kawtin: نمودار خالی‌شدن جایی‌است از مردم. شکست خوردن و گریختن.

**تەقە داکەتن** taqa dâkawtin: پیدا شدن تقه و تراق و صدا در چندجا. پیدا شدن گفته‌هایی است در میان چند کس.

**تەقەس** taqas: پژوهنده.

**تەقە فیڕە** taqa fîṛa: بیرون‌روی، شکم‌رو.

**تەقە کردن** taqa kirdin: ترکیدن و صدا کردن شیشه و چیزهای دیگر.

**تەقەڵ** taqaḷ: بخیه، دوخت.

**تەقەلا** taqalâ: کوشش، تلاش.

**تەقەڵ بەربوون** taqaḷ barbûn: بخیه باز شدن، بخیه شکافته شدن.

**تەقەڵ بەس** taqaḷ bas: سردوز.

**تەقەڵ بەست** taqaḷ bast: تەقەڵ بەس.

**تەقەڵ تێ هەڵدان** taqaḷ têhaḷdân: بخیه زدن.

**تەقەمەنی** taqamanî: مواد منفجره. از قبیل فشنگ و نارنجک و بمب و غیره.

**تەقەی دیان** taqay dyân: صدای دندان، چک‌چک.

**تەقیاگ** taqyâg: بیخته شده.

**تەقیلین** taqîlîn: لغزیدن پا (ک).

**تەقیلە** taqîla: کلاه.

**تەقیلەلەسەرتەقیلە** taqîla lasar taqîla: نوعی بازی بچگانه است.

**تەقین** taqîn: خالی شدن و در رفتن توپ و تفنگ و امثال آنها. شکاف خوردن برخی چیزها ازگرما و سرما. ترکیدن و نیمه شدن سنگ و تخم‌مرغ در میان آتش به گونه‌ای که صدا از آنها بلند شود. صدا کردن بندهای تن جاندار. به گل و لای فرو رفتن (ک). شکاف بردن و ترکیدن. شکست خوردن و گریختن. فرو رفتن و صدا کردن.

**تەقینەوە** taqînawa: ترکیدن و دررفتن فشنگ هنگامی که به چیزی زده شود. پخش شدن خبری در میان مردم. زیاد تلاش کردن و خود را خسته کردن.

**تەقیو** taqîw: ترکیده. شکست خورده، گریخته.

**تەک** tak: پهلو، نزد. تک، تنها. گود، ژرف. سبد چوبی - شتاب. با (گ). با. دنبال. فشار. تپانچه (ک) ظرف، آوند (ل).

**تەکاپۆ** takâpo: لابه، التماس.

**تەکاپۆ کردن** takâpo kirdin: لابه کردن.

**ته‌کات** takât: بندی، زندانی.

**ته‌کان** takân: تکان. لگد زدن.

**ته‌کان پیادان** takân pyâ dân: به چیزی تکان دادن.

**ته‌کان تێ هه‌ڵدان** takân tê haḷdân: لگد انداختن، لگد زدن.

**ته‌کان خواردن** takân xwârdin: تکان خوردن.

**ته‌کان دان** takân dân: تکان دادن.

**ته‌کان دانه خۆ** takân dâna xo: به خود تکان دادن.

**ته‌کان داهێنانه‌وه** takân dâhênânawa: لگد انداختن، لگد پراندن.

**ته‌کاندن** takândin: تکاندن، حرکت دادن چیزی در جای خود.

**ته‌کانن** takânin: تکاندن، تکانیدن.

**ته‌کان وه‌شاندن** takân wašândin: لگد انداختن، لگد پراندن.

**ته‌کانه‌وه** takânawa: دست برداشتن از کاری یا از کسی.

**ته‌ک به‌ند** tak band: کمربند.

**ته‌ک دان** tak dân: تکیه ادن، با آرامی پهلوی کسی خزیدن.

**ته‌ک دانه دواوه** tak dâna dwâwa: پس نشستن، پس رفتن.

**ته‌ک دانه لاوه** tak dâna lâwa: کنار رفتن، کناره گیری کردن.

**ته‌ک که‌فتگ** tak kaftig: پشت سر افتاده، همراه کسی افتاده.

**ته‌ک که‌فتن** tak kaftin: همراه شدن، پشت سرکسی افتادن.

**ته‌ک که‌فیاگ** tak kafyâg: همراه کسی شدن.

**ته‌ک که‌وتوو** tak kawtû: به دنبال کسی افتاده.

**ته‌ک که‌وته** tak kawta: کسی که کسی دیگر به دنبالش افتاده باشد.

**ته‌کمه** takma: نیم تنه.

**ته‌ک و ته‌نیا** tak u tanyâ: تک و تنها.

**ته‌ک‌وده‌و** tak u daw: تک‌وتاز، تک‌و دو.

**ته‌کووز** takûz: همه، سراسر. پایان. چیز آماده (ک).

**ته‌کووزکردن** takûz kirdin: پایان دادن (ک).

**ته‌که** taka: بز نر که پیشرو گله است. جنبش، آمد و رفت، این سو و آن سو. خود را جا به جا کردن تا جای یکی دیگر باز شود.

**ته‌که بوون** taka bûn: جنبیدن و لرزیدن و این سو و آن سو کردن.

**ته‌که ته‌ک** taka tak: تکان‌تکان، در هنگام نشستن به یکدیگر فشار آوردن.

**ته‌که ته‌که** taka taka: جنبش، جا به جا.

**ته‌که دان** taka dân: پهلوی هم خزیدن.

**ته‌که‌ر بوون** takar bûn: غلطیدن. افتادن.

**ته‌که کردن** taka kirdin: پهلوی هم خزیدن. هوس کردن بز ماده تکه را. این سو و آن سو کردن.

**ته‌که‌ڵتوو** takaḷtû: نمد زین.

**ته‌که‌نمه** takanma: نمد کوچک.

**ته‌کیه** takya: سکوی کوچکی است که در روی آن می‌نشینند. خانقاه. عصای کوتاه که به آن تکیه

می‌زنند. دست‌انداز. نیمکت.

**ته‌کیمه** takîma : نمد کوچک.

**ته‌کینه‌وه** takînawa : دست برداشتن از کسی یا چیزی. دوری کردن از کسی.

**ته‌گبه‌ن** tagban : کمربند، تسمه یا نواری که به کمر می‌بندند.

**ته‌گبه‌ند** tagband : کمربند.

**ته‌گبیر** tagbîr : تدبیر ـ دگرگون شدهٔ واژه تدبیر عربی است.

**ته‌گبیر پێ کردن** tagbîr pê kirdin : با کسی مشورت کردن.

**ته‌گبیرکردن** tagbîr kirdin : تدبیر کردن، در امری اندیشیدن. مشورت کردن.

**ته‌گر** tagir : تگرگ (لک).

**ته‌گرگ** tagirg : تگرگ (ل).

**ته‌گه** taga : تکه، برنز. هوس کردن بز ماده بز نر را برای جفت شدن.

**ته‌گه‌ر** tagar : تگرگ (گ).

**ته‌گه‌ره** tagara : به هم زدن کاری و آن را پس انداختن. چرخ درشکه. پوزش. آسیب، گزند، بلاء. دشواری در کار. چوبی است در میان سنگ آسیاب.

**ته‌گه‌ره تێ خستن** tagara tê xistin : به هم زدن کاری و پس انداختن آن.

**ته‌گه‌ره تێ که‌وتن** tagara tê kawtin : به هم خوردن کاری و پس افتادن آن.

**ته‌گه‌ره‌دان** tagara dân : به هم زدن کاری و پس انداختن آن.

**ته‌گه‌ره‌لێ‌دان** tagara lê dân : ته‌گه‌ره‌دان.

**ته‌ل** tal : سیم مفتول فلزی. حامله، آبستن. پهلو، نزد. نوعی زیور که زنان زیبا به روسری سرشان می‌بندند (گ).

**ته‌ڵ** tal̥ : تار نخ یا مو، رشتهٔ نخ. شاخه‌یی از درخت و گل. تک، بی‌همتا. برگزیده، گزیده. نوعی زینت زنانه که زنان زیبا در عروسی‌ها و جشن‌ها به سر می‌بندند و آن عبارتست از تکه‌های نقره یا طلا.

**ته‌ڵا** tal̥â : زر، طلا.

**ته‌لار** talâr : تالار.

**ته‌لاسا بوون** talâsâ bûn : از حد خود بیرون رفتن.

**ته‌ڵاش** tal̥aš : تلاش، کوشش. تراشه، خلاشه. شکاف سنگ.

**ته‌ڵاش کردن** tal̥aš kirdin : کوشش کردن، تلاش کردن.

**ته‌ڵاکاری** tal̥â kârî : طلاکاری.

**ته‌ڵاکفت** tal̥â kift : طلاکوب. طلاکاری.

**ته‌لان** talan : پلهٔ کوه و سنگ. دامنهٔ کوه و تپه. دلاور، دلیر. چست، چالاک، زیرک. بهار خواب. مهتابی. زمین هموار و مسطح.

**ته‌ڵان** tal̥ân : پلهٔ کوه و سنگ. شاهباز، باز بزرگ.

**ته‌ڵان ته‌ڵان** tal̥ân tal̥ân : کوه و سنگ پله‌پله.

**ته‌لان تڕه** talân tir̥a : گیاهی است بهاری که در میان سنگ‌ها روییده می‌شود.

**ته‌ڵان ته‌ڕه** tal̥ân tar̥a : گیاهی است بهاری که در کوه‌های سنگی می‌روید.

**ته‌للان** tallân : طرلان.

**ته‌لان ته‌لان** talân talân : ردهٔ چند خانه.

**تەڵای دەستەوشار** taḷây dastawšâr : طلای دست افشار - یکی از گنجینه‌های خسرو پرویز ساسانی (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) است.

**تەڵ بژێن** taḷ bižên : برگزیده. گزینش.

**تەل بەند** tal band : جایی که اطراف آن را سیم‌کشی کرده باشند. دیوار سیم خاردار.

**تەلپ** talp : سپرده.

**تەڵ تەڵ** taḷ taḷ : تک‌تک، دانه‌دانه.

**تەڵخ** taḷx : زندگانی تلخ. روی ژولیده و عبوس. سیاه و تاریک.

**تەڵخە** taḷxa : ترتیب، ردەبندی.

**تەڵخە کردن** taḷxa kirdin : ردەبندی کردن، مرتب کردن.

**تەڵخەیی** taḷxâîy : از روی ردەبندی.

**تەل دڕک‌دار** tal diṛik dâr : سیم خاردار.

**تەل دڕکین** tal diṛikîn : سیم خاردار.

**تەڵفیز** taḷfîz : شوخی، مزاح.

**تەڵفیس** taḷfîs : شوخی.

**تەلق** talq : طلق، زرورق.

**تەڵمیت** taḷmît : کوتل ماتم و شیون. کوچ و بار. چهارپای زین شده که کژاوه بر پشت آن می‌گذارند تا زن‌ها سوار شوند.

**تەلوار** talwâr : چوب بست.

**تەڵۆک** taḷok : چند چوب که برای استحکام به روی آلاچیق می‌اندازند.

**تەڵووک** taḷûk : نوعی خار است که آن را پرچین کنند.

**تەڵووکە** taḷûka : عجله، شتاب.

**تەڵە** taḷ a : تله، دام.

**تەلە بەرد** tala bard : تخته سنگ، سنگ بزرگ.

**تەڵە تەقێن** taḷa taqên : به تله افتادن شکار. نیرنگ زدن.

**تەڵە ڕێوی** taḷa rêwî : نوعی بازی بچگانه است.

**تەلەزگە** talazga : بلاء، آسیب. ترسگاه. ماتم، گرفتاری.

**تەڵەزم** taḷazm : شاخهٔ هیزم که از شکستن بوجود می‌آید.

**تەلەس** talas : مست (ک).

**تەلەسم** talasm : طلسم.

**تەلەسمباز** talasm bâz : طلسم‌باز، جادوگر.

**تەلە سەنگ** tala sang : تخته سنگ.

**تەڵەکە** taḷaka : نیرنگ، فریب. بلاء، آسیب. بیم، ترس.

**تەڵەکەباز** taḷaka bâz : نیرنگباز، حیله گر.

**تەڵە مشک** taḷa mišk : تلهٔ موش.

**تەڵەمە** taḷama : جناغ، استخوان جلو سینه مرغ.

**تەڵەمە شکێنە** taḷama šikêna : جناغ شکستن - نوعی شرط‌بندی که دو نفر در سر سفره جناغ مرغ را با هم بشکنند سپس هرکس شرط را فراموش کردو چیزی را از طرف گرفت او باخته به حساب می‌آید.

**تەڵەو** taḷaw : پیش، نزد.

**تەڵەوڕێوی** taḷaw ṛêwî : نوعی بازی کودکانه است.

**تەلهە** talha : تله، دام.

**تەلی بەرهەڵستی** talî barhaḷistî : سیم‌هایی که برای جلوگیری درست می‌شود.

**تەڵیڕ** taḷîr: چاقی شکم.

**تەلیسم** talîsm: طلسم.

**تەلیسە** talîsa: بار کوچک که روی آن شوند.

**تەم** tam: مه، میغ. گرد، غبار. اندوه، غم. مرضی است که در چشم پیدا می‌شود و روی چشم را می‌گیرد.

**تەما** tamâ: طمع، آز - عربی است.

**تەماکردن** tamâ kirdin: طمع کردن.

**تەماتم** tamâtim: با خشم صحبت کردن (ک).

**تەمار** tamâr: رگ و پی (ک).

**تەمارتن** tamârtin: پنهان کردن چیزی در خاک (ک).

**تەماشا** tamâšâ: تماشا.

**تەماشاخانە** tamâšâ xâna: تماشاخانه.

**تەماشاکار** tamâšâ kâr: تماشاگر.

**تەماشاکردن** tamâšâ kirdin: تماشا کردن.

**تەماشاگە** tamâšâ ga: تماشاگاه، چشم‌انداز.

**تەماکار** tamâ kâr: طمعکار، آزمند.

**تەماکۆ** tamâko: تنباکو.

**تەماڵ** tamâḷ: پیدا کردن جانداری به موقع شکار.

**تەمباڤ** tambâv: چایی که آبش به حدی زیاد باشد که شناگر نتواند از آن بگذرد (ک).

**تەمبوور** tambûr: تنبور - یکی از آلات موسیقی که دارای دستهٔ دراز و کاسهٔ کوچک می‌باشد (ک).

**تەمبوورە** tambûra: تنبور (ک).

**تەمبول** tambul: تنبل (ک).

**تەمتەراق** tamtarâq: فر و شکوه.

**تەمتەم** tamtam: سنگلاخ. زمین سخت.

**تەمتەمە** tamtama: میخ گرد نوک تیزی است که سربچه‌ها آن را می‌کوبند تا خوب بچرخد. نُک آهنین گردنا.

**تەمراندن** tamrândin: خاموش کردن.

**تەمرین** tamrîn: مردار شدن سگ و خوک و دیگر جانداران پلید (ک).

**تەمسان** tamsân: درخشیدن، برق زدن (ک).

**تەمشوو** tamšû: تیشه.

**تەم و تومان** tam u tumân: میغ.

**تەموخ** tamux: سنگ خارا. سنگ بزرگ.

**تەم و مژ** tam u mîž: مه و میغ.

**تەموو** tamû: چوب کلفتی است که درونش را می‌تراشند تا پردهٔ آسیاب از آن بگذرد.

**تەموورە** tamûra: تنبور.

**تەموورە ژن** tamûra žan: تنبورزن.

**تەموورە ژەندن** tamûra žandin: تنبور زدن.

**تەموو فیز** tamû fîz: فر و شکوه.

**تەمە** tama: میغ و مه (گ).

**تەمەرە** tamara: آسیب. سختی.

**تەمەزی** tamazî: دستمال ابریشمی (ک).

**تەمەسی** tamasî: دستمال ابریشمی (ک).

**تەمەڵ** tamaḷ: تنبل.

**تەمەڵخانە** tamaḷ xâna: تنبل‌خانه.

**تەمەڵە** tamaḷa: بنچینهٔ دیوار. پی دیوار.

**تەمەڵی** tamaḷî: تنبلی.

**تەمەڵیت** tamaḷît: چیز پیچیده شده‌ای که به روی ترک الاغ بندند. پی و بنیاد دیوار.

**تەمەن** taman: عمر.

**تەمەنی رۆژگار** tamanî rozigâr: عمر روزگار.

**تەمیان** tamyân: اندوهگین شدن.

**تەمی چاو** tamî çâw: لکهٔ سیاهی که در چشم پیدا می‌شود.

**تەمیشک** tamîšk: تمشک.

**تەمیز** tamîz: تمیز، پاک.

**تەمیز راگرتن** tamîz râgirtin: تمیز نگهداشتن، پاک نگهداشتن.

**تەمیس** tamîs: تمیز، پاک.

**تەمین** tamîn: اندوهگین شدن.

**تهن** tihn: تشنه (ک).

**تەن** tan: تن، بدن. سیاهی دیگ. لاشهٔ مرده. کتیرا. مقعد، دبر (ک).

**تەنا** tanâ: تنها.

**تەناباز** tanâ bâz: طناب‌باز.

**تەنابازی** tanâ bâzî: طناب‌بازی.

**تەناف** tanâf: طناب.

**تەناف باز** tanâf bâz: طناب‌باز.

**تەناف بازی** tanâf bâzî: طناب‌بازی.

**تەناف پووش‌خورما** tanâf pûš xurmâ: طنابی که از لیف خرما درست می‌کنند.

**تەناف‌جل‌هەڵخستن** tanâf jil halxistin: طنابی که در خانه‌ها بندند و جامه و چیزهای دیگر روی آن اندازند.

**تەناف چادر** tanâf çâdir: طناب چادر.

**تەناف کەشتی** tanâf kaštî: طناب کشتی.

**تەناف هۆن** tanâf hon: ریسمان‌تاب ـ کسی که ریسمان و طناب خیمه و چادر را می‌تابد.

**تەنانە** tanâna: بویژه، بخصوص. هم. تا.

**تەنانەت** tanânat: ولی. تا.

**تەنانی** tanânî: تنی، وابسته به تن. تنومند.

**تەناهی** tanâhî: تنهایی.

**تەنای** tanây: بافتن (گ).

**تەنایی** tanâîy: تەناهی.

**تەنبوو** tanbû: سقف یا پوشش در خانه. چوبی است که درونش را می‌تراشند تا پرهٔ آسیاب از آن بگذرد.

**تەنبوور** tabûr: تنبور (ک).

**تەنبووری** tabûrî: کاکُل مرد (ک).

**تەن بە تەن** tan ba tan: تن به تن.

**تەنبەکی** tanbakî: تنباکو (ک).

**تەنبەڵە** tabaḷa: پایهٔ دیوار.

**تەن پەروەر** tan parwar: تن‌پرور.

**تەن پەروەری** tan parwarî: تن‌پروری.

**تەنتەڵ** tantaḷ: کابوس، حالت اختناق و سنگینی که گاهی در خواب به انسان دست می‌دهد.

**تەنتەنە** tantana: فر و شکوه. زر و زیور.

**تە نخوا** tan xwâ: تن‌پرور. تنخواه، سرمایه. در برابر، عوض.

**تەن دروست** tan drust: تندرست.

**تەن دروستی** tan drustî: تندرستی.

**تەندوور** tandûr: تنور.

**تەندوورە** tandûra: دول آسیاب که در آن دانه ریزند. گرد و غبار که پیرامون خود چرخ می‌زند. نوعی پیراهن زنانه است. تنوره، سوراخ بالای آسیاب که آب از آنجا روی پره‌های آسیاب

می‌ریزند. هاله، دایرهٔ نورانی که گاهی گرادگرد ماه ظاهر می‌شود.

**تەندووره زەنە** tandûra zana : گرد و بادی که به پیرامون خود می‌چرخد.

**تەن دەردان** tan dardân : خرسند شدن.

**تەنراو** tanrâw : بافته شده.

**تەنشت** taništ : نزد، پهلو.

**تەنشت یەک** taništ yak : پهلوی هم.

**تەن شۆ** tan šo : مرده‌شوی (ک).

**تەنک** tanik : تنک، نازک. باریک (گ).

**تەنکاو** tankâw : رهگذر آب کم.

**تەنک و تیواڵ** tank u tîwâl̦ : چیز خیلی باریک و کم پهنا.

**تەنکە** tanka : میانه، آنچه که در میان چیزی جا دارد.

**تەنکە کردن** tanka kirdin : میان سبزیجات و گیاه‌های پر و انبوه را از هم باز کردن.

**تەنگ** tang : تنگ. تسمه یا نوار پهن که به کمر اسب یا الاغ می‌بندند. تیریکه دو دیوار را با آن تنگ دهند. درهٔ میان دو کوه. ستوه، هراس. تسمه‌ای است که با آن بار را به پالان چهارپا می‌بندند.

**تەنگاڵ** tangâl : کنار، لبه. برابر.

**تەنگانە** tangâna : تنگنا، سختی و فشار.

**تەنگاو** tangâw : تنگی و سختی.

**تەنگاو بوون** tangâw bûn : در تنگنا و سختی بودن.

**تەنگاوی** tangâwî : تنگی، سختی.

**تەنگایی** tangâîy : تنگی، فشار و سختی.

**تەنگ پێ هەڵچنین** tang pê hal̦çinîn : به تنگ آوردن، به ستوه آوردن.

**تەنگ دان** tang dân : بستن تنگ الاغ. فشار آوردن.

**تەنگدەس** tang das : تنگدست، تهیدست.

**تەنگدەسی** tang dasî : تنگدستی، تهیدستی.

**تەنگ دەست** tang dast : تنگدست.

**تەنگ دەستی** tang dastî : تنگدستی

**تەنگر** tangir : نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند کاسنی است و آتش هیزمش خیلی تند و تیز باشد.

**تەنگ و چەڵەمە** tang u çal̦ama : تنگی و دشواری.

**تەنگە** tanga : تنگ الاغ. تنگه. جای تنگ. تنگدستی.

**تەنگ هاتن** tang hâtin : به ستوه آوردن.

**تەنگ هاوردن** tang hawirdin : به تنگ آوردن، به ستوه آوردن.

**تەنگە بەر** tang bar : جای تنگ و کم‌پهنا.

**تەنگە بەری** tanga barî : کم پهنایی.

**تەنگە تاو** tanga tâw : به تنگ آمده، در تنگنا افتاده، گرفتار شده.

**تەنگە تاو بوون** tanga tâw bûn : به ستوه آمدن، به تنگی افتادن.

**تەنگە تاو کردن** tanga tâw kirdin : به ستوه آوردن، به گیر انداختن.

**تەنگە تیلکە** tanga tîlka : کسی که زیاد خشمگین و عصبانی شود. جانداری که از چاقی نتواند بجنبد.

زودرنج، کسی که زود برنجد و آزرده شود.

**تەنگە چەری** tangaçarî : پاسبان.

**تەنگە دان** tanga dân : تنگ الاغ را بستن.

**تەنگە شل‌کردن** tanga šil kirdin : تنگ الاغ را شل کردن.

**تەنگە کێشان** tanga kêšân : تنگ الاغ را بستن.

**تەنگە گرتن** tanga girtin : دلتنگ شدن، دلگیر شدن، رنجیدن.

**تەنگەڵان** tangaḷân : تنگه، شعبه‌ای از دریا بین دو خشکی که دو دریا را به هم مربوط می‌سازد. تنگنا. تنگ.

**تەنگە نەفەس** tanga nafas : تنگ نفس، ضیق‌النفس.

**تەنگەنەفەسی** tanga nafasî : تنگ نفسی.

**تەنگە وکەرە** tanga u kara : تنگ‌کن ـ دارویی که زنان برای تنگی فرج بکار می‌برند.

**تەنگەوە** tangawa : تنگی، تنگنایی.

**تەنگەوەری** tangawarî : جای تنگ .

**تەنگ هەڵچنین** tang haḷçinîn : به ستوه آوردن، به تنگ آوردن.

**تەنگ هەڵکێش** tang haḷkêš : چرم باریکی است که با آن تنگ الاغ را محکم می‌کنند.

**تەنگە هەناسە** tanga hanâsa : تنگ نفسی.

**تەنگی** tangî : تنگی.

**تەنواوی** tanwâwî : پلید، چرکین.

**تەنوور** tanûr : تنور.

**تەنوور داخستن** tanûr dâxistin : تنور روشن کردن. نمودار جمع شدن چند کس است برای بدگویی از دیگران.

**تەنوور شێوێن** tanûr šêwên : تنور به هم زن ـ چوبی است که آتش تنور را با آن به هم می‌زنند.

**تەنوورە** tanûra : دول آسیاب که دانه را در آن مـی‌ریزند. چنبره، دیواره. گردباد، چرخ زدن گردباد. نوعی پیراهن زنانه است. دامن. پرهٔ آسیاب، چرخ زدن و پریدن پرنده به طرف بالا و پایین.

**تهنووشک** tahnûšik : دردی است که از ورم کردن ملازه یا زبان کوچک که در حلق انسان قرار دارد پیدا می‌شود (ک).

**تەنوومەن** tanûman : تنومند.

**تەنوومەندی** tanûmandî : تنومندی.

**تهنوویی** tahnûîy : تشنگی (ک).

**تەنە** tana : تن، بدن.

**تەنەک** tanak : حلبی، ورقهٔ نازک فلزی است که از ترکیب روی و آهن ساخته می‌شود (ک).

**تەنەکار** tanakâr : دارویی است که سیم و زر و مس و برنج و امثال آنها را به هم پیوند می‌دهد.

**تەنها** tanhâ : تنها.

**تەنهایی** tanhâîy : تنهایی.

**تەنەکە** tanaka : تنکه، حلبی ـ بند، بست.

**تەنەکەچی** tanakaçî : حلبی‌ساز.

**تەنەکە ساز** tanaka sâz : حلبی‌ساز.

**تەنەی دار** tanay dâr : تنهٔ درخت.

**تەنەی درخت** tanay diraxt : تەنەی‌دار.

**تەنێ** tanê : تنها، تک، یکه.

**تەنیا** tanyâ : تنها. همان، بس.

**تەنیابال** tanyâ bâl: بی یار و یاور. یگانه فرزند.

**تەنیاگ** tanyâg: بافته شده.

**تەنیان** tanyân: بافته شدن، تنیده شدن. درهم رفتن.

**تەنیایی** tanyâîy: تنهایی.

**تەنی بەربەست** tanî barbast: جسم مانع، جسم حایل.

**تەنی روون** tanî rûn: تن روشن، جسم درخشان.

**تەنیشت** tanîšt: پهلو، نزد.

**تەنین** tanîn: تنیدن، بافتن.

**تەنینەوە** tanînawa: پراکنده شدن، پخش شدن. گسترده شدن.

**تەو** taw: گوسفندی که رخسار و اندامش رو به سیاهی باشد. گور، آرامگاه. تب. سنگ (گ).

**تەوا** tawâ: امید، آرزو. چیز، شیء.

**تەوات** tawât: آرام، کسی که در کار خود همیشه آرام باشد.

**تەواتی** tawâtî: بازمانده، مانده.

**تەواخوا** tawâxwâ: نوا، چیز. توشه، خوراک.

**تەوادار** tawâ dâr: آزمند. آرزومند، امیدوار.

**تەوار** tawâr: باز ماده. سرکش، یاغی، نافرمان. شوخ و شنگ. تیهو.

**تەواسان** tawâsân: ترسیدن. آرمیدن. نفس کشیدن.

**تەواسانن** tawâsânin: دلسرد شدن، رم کردن.

**تەواسای** tawâsây: سراسیمه شدن (گ).

**تەواسیان** tawâsyân: دلسرد شدن. رم دادن، رماندن.

**تەواسیانەوە** tawâsyânawa: دلسرد شدن. رم دادن.

**تەواش** tawâš: روغن.

**تەواشا** tawâšâ: تماشا.

**تەواشیر** tawâšîr: تباشیر، داروی سفید رنگی که از میان یک قسم نی هندی بیرون می‌آورند و در طب بکار می‌برند.

**تەوانا** tawânâ: توانا.

**تەوانای** tawânây: توانستن.

**تەوانایی** tawânâîy: توانایی.

**تەوانج** tawânj: سرزنش، ملامت.

**تەوانچە** tawânça: تپانچه.

**تەواو** tawâw: پایان‌یافته، همه ـ دگرگون شدهٔ واژه (تمام) عربی است.

**تەواو بوون** tawâw bûn: تمام شدن.

**تەواوکردن** tawâw kirdin: تمام‌کردن.

**تەواوی** tawâwî: تمامی، همگی.

**تەوتە** tawta: به‌به، آفرین.

**تەوتەوە** tawtawa: فرومایه، بدسرشت، پست (ک).

**تەوتین** tawtîn: آسایش، آرامش (ک).

**تەوخ** tawx: زاغه ـ گودال درکوه و ده که برای گاو و گوسفند درست می‌کنند.

**تەور** tawr: تبر. روش.

**تەوراس** tawrâs: داس کوچک.

**تەورزین** tawr zîn: تبرزین.

**تەورە** tawra: محور ـ خط موهومی که یک سر آن در قطب شمال و سر دیگرش در قطب جنوب

است و زمین حرکت وضعی خود را دور آن انجام می‌دهد.

**تەوریزی** tawrêzî : نوعی انگور است. یک من تبریزی.

**تەورین** tawrîn : شکست خوردن و گریختن. گذر کردن، گذشتن.

**تەوز** tawz : رسیده، مانند میوه‌ای که نموش کامل شده و موقع چیدن و خوردن آن باشد.

**تەوزم** tawzim : بایستگی، ناگزیری، ناچاری.

**تەوزە** tawza : شوخی، مزاح. ریشخند.

**تەوزە پێ کردن** tawza pê kirdin : ریشخند به کسی کردن.

**تەوزیم** tawzîm : بایستگی، ناگزیری.

**تەوژم** tawžim : نیرو، قدرت. فشار. شتاب.

**تەوژم‌هێنان** tawžim hênân : فشار آوردن.

**تەوژمی با** tawžimî bâ : قدرت باد.

**تەوژمی خوێن** tawžimî xwên : فشار خون.

**تەوس** taws : سرزنش، نکوهش.

**تەوسان** tawsân : ترسیدن، بیم داشتن. سرگردان شدن.

**تەوساندن** tawsândin : ترساندن، ترسانیدن.

**تەوسە** tawsa : ریشخند.

**تەوسەن** tawsan : اسب سرکش (گ).

**تەوش** tawš : بی‌سود، بی‌فایده (ک).

**تەوشو** tawšû : تیشه.

**تەوشووێ** tawšuwê : تەوشوو.

**تەوشە** tawša : نیرو، قدرت. بازی (ک).

**تەوغێن** tawqên : نوعی بازی بجول است.

**تەوق** tawq : گردن‌بند. چیزی کمان مانند است که زنان بر پیرامون سر بندند.

**تەوقات** tawqât : سیلی، کشیده.

**تەوق سەر** tawq sar : تارک سر، فرق سر.

**تەوقە** tawqa : چیزی است خمیده از زر و سیم که زنان به پیرامون سر بندند.

**تەوقەتە** tawqata : تارک سر، فرق سر.

**تەوقەسەر** tawqa sar : بالای سر. جای بلند از هرچیز.

**تەوقە کردن** tawqa kirdin : دست به دست یکدیگر دادن و دست همدیگر را فشردن.

**تەوقەن** tawqan : تارک سر، فرق سر. قطعه‌ای از گوشت یا زمین.

**تەوقەنە** tawqana : فرق سر.

**تەوقی سەر** tawqî sar : جای بلندی از هرچیز. بالای سر. فرق سر.

**تەول** tawl : طویله (ک).

**تەوڵە** tawḷa : پیشانی. طویله (ک).

**تەوم** tawm : کنکاش، مشورت (ک).

**تەون** tawn : بافندگی. تار عنکبوت.

**تەون چنین** tawn çinîn : بافندگی کردن.

**تەون خانە** tawn xâna : کارگاه بافندگی.

**تەون کردن** tawn kirdin : بافندگی کردن.

**تەون کەر** tawn kar : بافنده.

**تەون و بەست** taw u bast : فریب و نیرنگ. شورش.

**تەونە پیرک** tawna pîrik : عنکبوت، تارتن.

**تەووژم** tawûžm : فشار.

**تەووسکە** tawuska : انجیر کوهی.

**تەووشق** tawušq : شدت سرما.

**تەوە** tawa : تو، ضمیر منفصل (لک).

**تەوەر** tawar : طبر (گ).

**تەوەر داس** tawar dâs : داس کوچک، داسخاله.

**تەوەرزە** tawarza : تبرزد ـ قند و نبات سفت و سخت و تکهٔ نمک بلوری که با تبر شکسته شود.

**تەوەرگ** tawarg : تگرگ (گ).

**تەوەرگە ژیڵە** tawarga žîḷa : تگرگ (گ).

**تەوەرگی** tawargî : تگرگ (گ).

**تەوەرە** tawara : میلهٔ آسیاب. آسیب. بند و گیره.

**تەوەزەل** tawazal : تنبل، کاهل.

**تەوەزەلی** tawazalî : تنبلی، کاهلی.

**تەوەسانەوە** tawasânawa : کناره گیری کردن، دوری کردن.

**تەوەق** tawaq : طبق چوبی. پرّهٔ کاغذ و غیره.

**تەوەقە** tawaqa : زخم دهن جانداران.

**تەوەل** tawal : هرزه، پَست، دَنی.

**تەوەن** tawan : سنگ (گ).

**تەوەنە** tawana : حباب، قبه، شکوفه.

**تەوەنی** tawanî : سنگ (گ).

**تەوێ** tawê : باید، بایست. درخواست، خواهش.

**تەوی** tawî : نیرو (گ).

**تەویر** tawîr : نیرو (گ).

**تەوێڵ** tawêḷ : پیشانی.

**تەویلک** tawîlk : دُراج.

**تەویلە** tawîla : طویله.

**تەها** tahâ : په، به.

**تەهساندن** tahsândin : لغزاندن (ک).

**تەهل** tahl : تلخ. صبر ـ صمغ گیاهی است به رنگ زرد و طعمش تلخ است (ک).

**تەهوو** tahû : تیهو (ک).

**تەی** tay : رام. پیمان.

**تەیاخ** tayâx : چماق، چوبدستی بزرگ و کلفت.

**تەیار** tayâr : آماده، فراهم شده. باغچه. حایل، آنچه میان دو چیز واقع شود.

**تەیارە** tayâra : نشیمنگاه باز.

**تەیان** tayân : کلفت، زن خدمتکار. دیگ سر گشادهٔ بزرگ.

**تەیجە** tayja : سبد چوبین.

**تەیرۆک** tayrok : تگرگ (ک).

**تەیسین** taysîn : درخشیدن (ک).

**تەیکردن** tay kirdin : طی کردن، پیمودن.

**تەیکە** tayka : سبد چوبین.

**تەیلەسان** taylasân : چادر که بر دوش اندازند.

**تەیمان** taymân : پرچین، خاربست. چند چوب باریک دراز است که در میانش نی می‌چینند.

**تەین ولەیمان** tayn u laymân : بیماری طحال.

**تەیوانە** taywâna : خورد و خوراک که از سوی داماد به خانهٔ پدر عروس ارسال می‌شود.

**تەیەوبووگ** tayaw bûg : رام شده، خوگرفته.

**تەیەو بوون** tayaw bûn : رام شدن، خوگرفتن.

**تەیهوو** tayhû : تیهو.

**تەیهووک** tayhûk : تیهو.

**تی** tî : تشنه. برادر زن (ک) لبه و کنار هر چیز. گرمی. نزد، پهلو. نور، فروغ، توت. قدرت، نیرو.

**تێ** tê: تب. توی آن، داخل آن.

**تێ ئاخنین** tê âxnîn: چیزی را داخل چیز دیگر تپاندن، چیزی را با زور و فشار در چیز دیگر داخل کردن.

**تێ ئاڵان** têâlân: دو چیز را توی هم پیچ دادن.

**تیا بردن** tyâ birdin: از میان بردن، نابود کردن.

**تیا چوون** tyâ çûn: از میان رفتن، نابود شدن.

**تیا ڕامان** tyâ ṛâmân: در انجام کاری واماندن و گیر کردن.

**تیامان** tyâ mân: در انجام کاری واماندن.

**تیان** tyân: دیگ سر گشادهٔ بزرگ.

**تیانچکه** tyânçika: تیانچه، پاتیل کوچک.

**تیانچه** tyânça: تیانچه.

**تیانه** tyâna: دیگ سر گشادهٔ بزرگ.

**تیانێ** tiyânê: دیگ بزرگ (گ).

**تێ بردن** tê birdin: محکم کردن چیزی در میان چیز دیگر. زیاد کردن گفته‌ای در میان نوشته‌ای. انداختن درختی در هنگام پوشانیدن بام خانه به جای درختی شکسته.

**تێ بڕین** tê biṛîn: چیزی را در چیز دیگر با فشار فرو بردن. تپاندن.

**تێبەر بوون** tê bar bûn: رها شدن بره و بزغاله برای مکیدن شیر مادرشان. جفت شدن حیوان نر با ماده. آغازیدن، شروع کردن.

**تێ بەردان** tê bardân: رها کردن بزغاله و بره برای مکیدن شیر مادرشان. رها کردن جانداری به جان جاندار دیگر. رها کردن حیوان نر بر بالای ماده. برانگیخته کردن. رها کردن تازی برای شکار.

**تێ بین** tê bîn: دوربین، دوراندیش.

**تێ بینی** tê bînî: دوراندیشی، پیش‌بینی.

**تێ بینین** tê bînîn: پیش‌بینی کردن. اندیشیدن.

**تیپ** tîp: تیپ، گروه. حرف.

**تێ پەڕ** tê paṛ: گذرکننده، گذرنده. گذر.

**تێ پەڕاندن** tê paṛândin: انجام دادن کاری با شتاب. ربودن. گذراندن. روانه کردن. به جا آوردن.

**تێ پەڕ بوون** tê paṛ bûn: گذر کردن. گذشتن کاری.

**تێ پەڕکار** tê paṛ kâr: دستبردزننده، دست‌درازی‌کننده. از اندازه و حد خود بیرون‌رونده.

**تێ پەڕکردن** têpaṛ kirdin: گذر کردن. گذشتن وقت چیزی. از حد دررفتن.

**تێ پەڕین** têpaṛîn: گذشتن، روانه شدن. درگذشتن، مردن.

**تێ پەڕیو** têpaṛîw: زمان گذشته.

**تێ پەستان** têpastân: چیزی را با فشار داخل چیز دیگر فرو بردن و تپاندن.

**تیپەن** tîpan: گروهی سوار.

**تێ پەستاوتن** têpastawtin: تپاندن، تپانیدن.

**تێ پێچان** têpêçân: چیزی را به چیز دیگر پیچیدن. خواهش کردن از کسی. کسی به کاری چسبیدن.

**تێ پێچاندن** têpêçândin: چیزی را به چیز دیگر پیچاندن. کسی را به کاری گماردن.

**تیت** tît: لاغر (ک). گیسو (گ). توت (ل).

**تیتاڵ** tîtâḷ: ریشخند. نیرنگ. فریب. جامهٔ کهنه.

**تیتاڵی** tîtâḷî: ریشخند، شوخی.

**تێ تڕاندن** tê tiṛândin: کاری را خراب کردن. زیاد خوردن. گوزانیدن.

**تێ ترنجان** tê tirinjân: گیر کردن چیزی به جایی تنگ و توی هم رفتن چیزی.

**تێ ترنجاندن** tê tirinjândin: گیر دادن چیزی به چیزی تنگ و توی هم بردن.

**تیترواسک** tîtirwâsk: دم جنبانک.

**تێ ترینجاندن** tê tirînjândin: چیزی را با فشار در میان چیز دیگر تپاندن.

**تیتڤیلک** tîtvîlk: کبوتر بیابانی (ک).

**تیتک** tîtik: زلف و کاکل خوبرویان. توله سگ (ل). مهره‌هایی که در پیشانی کودک می‌آویزند (ک). عمه. موی سر. تخم ماهی. پرنده.

**تێ تکان** tê tikân: چکیدن چیزی آبکی داخل چیز دیگر.

**تێ تکاندن** tê tikândin: چکاندن چیزی آبکی داخل چیز دیگر.

**تیتلە بیجاغ** tîtlabîjâq: دم جنبانک.

**تێتلێسک** têtilêsk: گیاهی است همیشه سبز که در میان آب می‌روید.

**تێ تووڕاندن** tê tûṛândin: سوت زدن. نی زدن.

**تیتە** tîta: زیور زنان، جواهرآلات.

**تێ تەپاندن** tê tapândin: چیزی را با فشار و زور در چیز دیگر داخل کردن.

**تیتەر** tîtar: نوعی پرنده (گ).

**تێ تەقاندن** tê taqândin: گریختن، فرار کردن. به کسی شلیک کردن.

**تیتی** tîtî: گنجشک (ک). برای فراخواندن بز به کار می‌رود.

**تیتیل و بیبیل** tîtîl u bîbîl: تندیسهٔ زن و مردی بنام تیتیل و بیبیل که از خمیر یا گل برای بچه می‌سازند و داستانی که برای آنها درست کرده‌اند به منظور سرگرمی کودکان بازگو می‌کنند.

**تیتیلە** tîtîla: بچهٔ جاندار.

**تیتیلە و بیبیلە** tîtîla u bîbîla: بچهٔ جاندار. داستان بز و گرگ است که برای کودکان بازگو می‌کنند.

**تیتی نۆکە** tîtî noka: گلو.

**تێ چاندن** tê çândin: چیز خرد و کوبیده را داخل چیزی آبکی ریختن و آمیخته کردن. بدگویی کسی را کردن. آشوب برپا کردن.

**تێ چران** tê çirân: جنجال شدن.

**تێ چراندن** tê çirândin: جنجال کردن. ازدحام کردن.

**تێ چڕژان** tê çiṛžân: گسترش یافتن. جنجال شدن.

**تێچن** têçin: مقدار کافی، مقدار بسنده.

**تێچوون** têçûn: فرو رفتن. برای کاری خود را آماده ساختن و آن را به اتمام رساندن. به داخل چیزی رفتن.

**تێ چەسپان** tê çaspân: به کار چسبیدن.

**تێ چەسپاندن** tê çaspândin: چیزی را به چیز دیگر چسباندن.

**تێ چەسپین** tê çaspîn: به چیزی چسبیدن.

**تیٚ چەقاندن** tê çaqândin : فرو کردن، چیزی را در چیز دیگر فرو کردن.

**تیٚ چەقین** tê çaqîn : فرو رفتن چیزی به داخل چیزی.

**تیٚ چەندن** tê çandin : چیز کوبیده را داخل چیز آبکی ریختن. آشوب برپا کردن.

**تیٚ چیٚن** tê çên : بدگویی کسی را کردن. آشوب برپا کننده. اندازهٔ، چند من گندم است که پیش از نوبت خود آسیابان آن را برای خرد کردن به آسیاب می‌ریزد.

**تیٚخ** têx : تیغ.

**تیٚ خزان** tê xizân : خزیدن به جای تنگ و جای خود را گرفتن.

**تیٚ خزاندن** tê xizândin : چیزی را به داخل چیز دیگر با زور و فشار داخل کردن.

**تیٚ خزین** tê xizîn : داخل شدن به جای تنگ و جای خود را گرفتن.

**تیٚ خستن** tê xistin : انداختن چیزی را به میان چیزی. فریب دادن کسی.

**تیٚ خوڕین** tê xuṛîn : جانداری را به تندی راندن. توپیدن به کسی. فرمان دادن به کسی.

**تیٚ خونجان** tê xunjân : گنجیدن و جا گرفتن چیزی در جایی یا میان چیز دیگر.

**تیٚدا** têdâ : میان، داخل ـ پیشاوند است.

**تیٚداچوو** têdâ çû : از میان رفته، نابود شده.

**تیٚدا چوواندن** têdâ çuwândin : از میان بردن، نابود ساختن.

**تیٚداچوون** têdâ çûn : نابود شدن، ازمیان رفتن. داخل چیزی یا جایی رفتن.

**تیٚداچەقین** têdâ çaqîn : داخل چیزی فرو رفتن.

**تیٚدامان** têdâ mân : میان چیزی ماندن، داخل چیزی فروماندن.

**تیٚدارامان** têdâ râmân : داخل کاری واماندن و گیر کردن.

**تیٚدا شکان** têdâ šikân : میان چیزی شکستن. شکست خوردن در کاری.

**تیٚدان** têdân : دوختن پارچه‌یی به جامه‌یی برای دراز کردن و گشاد شدن آن. زدن به چیزی، به چیزی زدن.

**تیٚ دانەوە** têdânawa : زدن پارچه‌ای به چیزی. از نو دست زدن به کاری.

**تیر** tîr : تیر، خدنگ. چند جوی باریک است برای آبیاری کردن کشتزار. بالا و بلندی انسان. ستاره تیر. تیر ماه.

**تیٚر** têr : سیر در برابر گرسنه. پررنگ. جوال (ک). ستارهٔ عطارد (گ).

**تیٚڕ** têṛ : جوال. با گوشهٔ چشم از روی خشم نگریستن.

**تیٚرا** têrâ : کافی، بسنده.

**تیٚڕاخوڕین** têṛâxuṛîn : جاندار را راندن. توپیدن.

**تیٚڕادان** tê ṛâdân : آب ریختن داخل ظرفی آن را به هم زدن و پاشیدن.

**تیٚ‌رادیتن** tê râdîtin : به کسی اعتماد داشتن.

**تیٚ‌راکردن** tê râkirdin : چیزی را داخل چیز دیگر فرو بردن.

**تیٚ‌رامان** tê râmân : در انجام کاری واماندن و گیر

کردن.

**تێراو** têrâw: سیراب.

**تێراو بوون** têrâw bûn: سیراب شدن.

**تێراوی** têrâwî: سیرابی.

**تیراوێ** tîrâwê: زخمی که کهنه شده باشد و از آن همیشه چرک بیاید.

**تیراوێژ** tîrâwêž: تیر رس. درد بندهای انگشت. تیرانداز.

**تیرئەناز** tîr anâz: تیرانداز. تیررس، اندازهٔ انداختن تیر (ل).

**تیرئەنازی** tîr anâzî: تیراندازی. (ل).

**تیرئەنداز** tîr andâz: تیرانداز.

**تیرئەندازی** tîr andâzî: تیراندازی.

**تیرباران** tîr bârân: تیر باران.

**تیرباران کردن** tîr bârân kirdin: تیر باران کردن.

**تێربوون** têr bûn: سیر شدن.

**تیر بە تیر** tîr ba tîr: رو به رو. برابر.

**تێرپ** têrp: تربچه، ترب.

**تێڕتێڕە** têṛtêṛa: بزمجه، بزمژه (ک).

**تێڕتێڕێن** têṛtêṛên: آغزی تفنگ.

**تێرخواردن** têṛ xwârdin: سیر خوردن.

**تیڕدان** tîṛ dân: تیردان، ترکش.

**تێڕدلین** têṛ dilîn: احساسات قلبی، بینش‌های درونی.

**تیڕدوگمەدار** tîṛ dugma dâr: تیری که به جای پیکان دگمه دارد.

**تێڕدۆن** têṛ don: چرب و چاق.

**تێ ڕژان** tê rižân: چیزی را داخل چیزی ریختن.

**تێ ڕژتن** tê rižtin: چیزی را داخل چیز دیگر ریختن.

**تێرسین** têrsîn: جنجال، ازدحام.

**تیرشەهاو** tîr šahâw: تیر شهاب.

**تێڕک** têṛik: جوال.

**تیرک** tîrik: ستون.

**تیر کردن** tîr kirdin: برانگیزاندن، شورانیدن.

**تیرکێش** tîrkêš: ترکش، تیردان.

**تیرنج** tîrinj: تریز جامه، سوژه.

**تێرنەخۆر** têr naxor: پرخور.

**تێ ڕوانین** tê rwânîn: به چیزی نگاه کردن.

**تێر و پڕ** têr u piṛ: سیر و پر.

**تێر و تەسەل** têr u tasal: سیر.

**تێ ڕۆ کردن** tê ṛo kirdin: چیزی را داخل چیز دیگر فرو کردن.

**تیرۆژ** tîrož: نور آفتاب که از روزنه می‌تابد.

**تیرۆژوو** tîrožû: دامنه و پایین پیراهن.

**تیرۆک** tîrok: وردنه، چوبی استوانه شکل که با آن خمیر نان را پهن می‌کنند.

**تیر و کەوان** tîr u kawân: تیر و کمان.

**تیر و لیمان** tîr u lîmân: بیماری طحال (ک).

**تێروو** têrû: درّنده، نام درختی است.

**تیروو** tîrû: نام نوعی درخت است.

**تێروی** têrwy: درختی است کوهستانی.

**تیرە** tîra: تیره، طایفه، دسته‌ای از مردم. تسمهٔ گیوه و غیره. گیاه کندر (ک). تیرک، ایجاد درد در اعضاء. تیر (گ).

**تیرە باران** tîra bârân: تیر باران.

**تیره‌چا** tîra çâ: چاه، ته چاه.

**تێره‌خۆر** têra xor: مقدار خوراکی که یکی را سیر کند.

**تێره‌خوره** têra xura: خوراکی که فقط یک نفر را سیر کند.

**تیره‌زارۆک** tîra zârok: ریشخند، شوخی.

**تیره‌شان** tîra šân: شانهٔ انگبین. رشتهٔ کوه.

**تیره‌غه** tîraqa: مهرهٔ پشت.

**تیره‌غه‌ی پشتی** tîraqay pištî: مهرهٔ پشت.

**تیره گه‌ری** tîra garî: وابسته به تیره و طایفه.

**تیره‌مار** tîra mâr: نوعی مار زرد رنگ زهردار است.

**تیره‌نان** tîra nân: نوعی نان لواش است. وردنه.

**تیره‌نداز** tîrandâz: تیرانداز.

**تیره‌ندازی** tîrandâzî: تیراندازی.

**تێره‌و بوون** têraw bûn: از روی خشم با گوشهٔ چشم نگاه کردن.

**تێره‌وکردن** têraw kirdin: روی هم گذاشتن دندان از روی خشم.

**تیرهێش** tîr hêš: چوبی است دراز که بر یک سر آن گاوآهن گذارند و سر دیگری را بر یوغ بندند و زمین را شیار کنند.

**تیره‌هێش** tîra hêš: تیرهێش.

**تیری** tîrî: نوعی نان لواش است.

**تێری** têrî: سیری.

**تیریاڵ** tîryal: یکی از سازهای ضربی است.

**تێرێتی** têrêytî: سیری. پررنگ.

**تیرێژ** tîrêž: نور خورشید، آفتاب.

**تێز** têz: باروت دان تفنگ.

**تیز** tîz: ریشخند، شوخی.

**تێزاب** têzâb: تیزاب ـ ماهی است بیرنگ و تند بو، استنشاق بخار آن خطرناک است و غالب فلزات را حل می‌کند.

**تیزاندن** tîzândin: گریزاندن.

**تیزانگ** tîzâng: شانه، آبدان. بادکنک.

**تێزاو** têzâw: تیزاب، خاکستری است که زنان با صابون آن را آمیخته کنند و با آن رخت شویند.

**تیزاوا** tîzâwâ: ریشخند.

**تیزپێ کردن** tîz pê kirdin: به کسی ریشخند کردن.

**تیزپێوه کردن** tîz pêwa kirdin: کسی را مسخره کردن.

**تێز کردن** têz kirdin: باروت ریختن به تفنگ سر پر.

**تێزکه** têzka: چاشنی دان تفنگ.

**تێزه** têza: نوک تیز. بلندی‌های دندانه دار روی دیوار یا لبهٔ بام. سنگ چخماق. چخماقهٔ تفنگ.

**تێزه تێز دان** têza têz dân: تحریک کردن، برانگیختن، کسی را به کاری وادار کردن.

**تێزه جاڕ** têza jâṛ: ریشخندآمیز، مسخره‌آمیز.

**تیزه زارۆک** tîza zârok: مسخره‌آمیز، آدم شوخ‌طبع و خوش‌طبع.

**تیژ** tîž: تیز، برنده. گس و سوزنده. برنده و کاری و چابک.

**تێژ** têž: تیز، برنده.

**تیٚ ژاندن** têžndin: زدن، به هم زدن، مانند زدن مشک و امثال آن.

**تیژاو** tîžâw: آبی که با آن صابون درست کنند. خاکستر و آب صابون آمیخته به هم که زنان با آن لباس می‌شویند. تیزاب. سیلاب.

**تیژاوک** têžâwik: چیزی که در مایعی حل شده باشد.

**تیژ بوون** tîž bûn: تیز شدن. در انجام کاری چالاک بودن.

**تیژڕۆ** tîž ṛo: تیزرو، تندرو.

**تیژڕەوت** tîž ṛawt: تندرو.

**تێژک** têžik: بچهٔ درنده.

**تیژ کردن** tîž kirdin: تیز کردن. کسی را به کاری وادار کردن.

**تێ ژەندن** tê žandin: زدن، به هم زدن.

**تێ ژەنین** tê žanîn: به هم زدن، زدن.

**تێژ هۆش** têž hoš: تیزهوش، باهوش، هوشیار.

**تێژەو کردن** têžaw kirdin: تیز کردن. برانگیختن، وادار کردن.

**تێژەورە** têžawira: نوعی مرغابی کوچک تیز پر است.

**تێژی** têžî: تیزی. گس و سوزنده.

**تێ ساوین** tê sâwîn: چیزی را به چیز دیگر سودن و مالیدن.

**تێ سرەواندن** tê sirawândin: کسی را بی‌خبر زدن، ناگهان کسی را زدن.

**تیسک** tîsk: کرک. خوشهٔ کوچک انگور که به خوشهٔ بزرگ چسبد. تارهای دراز مو یا پشم.

**تیسکن** tîskin: کرکین.

**تێسکە** têska: باروت‌دان تفنگ.

**تێسکەنیان** têskaniyân: تحریک کردن، برانگیختن. چاشنی گذاشتن.

**تێ سمڕیاگ** tê simiṛyâg: آدم چاق و گنده و چهارشانه.

**تێ سمڕیان** tê simiṛyân: چاق و گنده شدن.

**تێسوو** têsû: نوعی خار آبی‌رنگ است.

**تێ سوون** tê sûn: چیزی را به چیز دیگر سودن و مالیدن.

**تیش** tîš: پاره، کوه (ک).

**تیش تیش** tîš tîš: پاره پاره (ک).

**تێشت** têšt: چاشت، غذایی که صبح پس از برخاستن از خواب می‌خورند. آش، شوربا (ک).

**تیشتەر** tîštar: تیرماه ـ در آوستایی تیشتریه tîštrya و نیز نام سیزدهمین روز هر ماه است.

**تیشک** tîšk: نور، فروغ (ک).

**تێ شکان** tê šikân: شکست خوردن. شکستن چیزی در داخل چیزی.

**تێ شکاندن** tê šikândin: شکست دادن. شکاندن چیزی در داخل چیزی.

**تێ شکاو** tê šikâw: شکست خورده. چیزی که روی هم شکسته شده باشد.

**تێشوو** têšû: گوشه. دباغ، کسی که پیشه‌اش پاک کردن و پیراستن پوست حیوانات است.

**تێشوو بەرە** têšû bara: توشه‌دان، ظرفی که توشه را در آن بگذارند.

**تێشوو دان** têšû dân: توشه‌دان.

**تێشوو کردن** têšû kirdin: ناشتایی کردن. توشه درست کردن.

**تێشوێتی** têšwêytî: دباغی، چرم‌پیرایی.

**تێشه** têša: تیشه (گ).

**تی‌شیر** tîšîr: چیز آبکی گرم شده. شیر داغ.

**تێغ** têq: تیغ.

**تێغ بەند** têq band: تیغ‌بند.

**تێغه** têqa: تیغه دیوار ـ دیوار یک لایی نازک که به قطر یک آجر ساخته شود.

**تیغەره** têqara: مهرهٔ پشت.

**تیغه شان** tîqa šân: رشتهٔ کوه. لبهٔ دیوار.

**تیغەی پشتی** tîqay pištî: مهرهٔ پشت.

**تیف تیفه** tîf tîfa: صاف و صوف درخششی است که پس از تراشیدن صورت نمایان می‌شود.

**تیف تیفەدان** tîf tîfa dân: خود را آرایش دادن.

**تیف تیفه کردن** tîf tîfa kirdin: خود را آرایش دادن و زیبا ساختن.

**تێ فڕێ دان** tê fiṛê dân: چیزی را به داخل چیزی انداختن.

**تیڤرگ** tîvrg: چکاوک (ک).

**تیڤل** tîvil: پوست میوه و درخت. تیکه، پارچه (ک).

**تیق** tîq: قهقهه، خندهٔ بلند (ک).

**تێ قلْپاندن** tê qiḷpândin: چیزی را به توی چیزی ریختن.

**تێ قوپان** tê qupân: لاغر شدن و فرو رفتن اندام.

**تێ قوپاو** tê qupâw: لاغر، اندام فرورفته.

**تێک** têk: به، با. همه، همگی (ک).

**تیک** tîk: زیرک، چابک (ک). نام درختی است. درز.

**تیکار** tîkâr: دیوار (ک).

**تێک ئاڵان** têk âḷân: به هم پیچیدن.

**تێک بردن** têk birdin: فرو بردن چیزی به داخل چیزی.

**تێک بەربوون** têk barbûn: روبرو شدن و با هم ستیزیدن و به جان هم افتادن.

**تێک بەردان** têk bardân: روبرو کردن و ستیزاندن.

**تێک بەزین** têk bazîn: با هم ستیزیدن و به جان هم افتادن.

**تێک پلیشانەوە** têk pilîšânawa: با هم فریاد کشیدن.

**تێک پەراندن** têk parândin: فرو بردن چیزی.

**تێک پەڕین** têk paṛîn: به هم پریدن.

**تێک ترنجان** têk tirinjân: به هم رفتن، توی هم رفتن.

**تێک چرژان** têk çiṙžân: جنجال کردن، ازدحام کردن.

**تێک چوون** têk çûn: آشفته شدن. دل به هم خوردن. پریشان شدن.

**تێک خراو** têk xirâw: داخل هم انداخته شده.

**تێک خزان** têk xizân: با هم خزیدن.

**تێک خستن** têk xistin: توی هم انداختن. با هم بستن.

**تێکڕا** têk ṛâ: همه. ناگاه، ناگهان.

**تێکڕایێ** têk ṛâîy: همگی.

**تێ کردن** tê kirdin: ریختن چیزی داخل چیزی. رها کردن برّه و بزغاله به سوی مادرشان برای پستان گرفتن و شیر خوردن. ریختن آب داخل

کوزه و امثال آن. درست کردن قلیان و غیره در هم افتادن و با هم ستیزیدن. پیمان بستن.

**تێک سرماندن** têk sirmândin : با شانه‌ها دفاع کردن، با شانه‌ها کسی را راندن و از خود دور کردن.

**تێک سمڕان** têk simṛân : گنده شدن، چاق شدن.

**تێک سمڕاو** têk simṛâw : آدم چاق و گنده و چهارشانه.

**تێ کشان** tê kišân : آرام و بی‌صدا گذشتن از جایی. گذر کردن.

**تێک شکان** têk šikân : شکستن چیزی و به هم آمیختن تیکه‌های آن.

**تێک شکاندن** têk šikândin : چیزی را روی هم شکستن. ویران کردن.

**تێک شکاو** têk šikâw : روی هم شکسته و به هم آمیخته.

**تێکل** têkil : دلبستگی. همراهی (ک).

**تێکل هەڤ** têkil hav : با هم آمیخته، آمیخته به هم (ک).

**تیکله** tîkla : دیگچه، دیزی. میخ پیچ.

**تیکمه** tîkma : پر، انباشته، مملو.

**تێ کوتان** tê kutân : کوفتن و با آرامی فرو بردن چیزی به جایی. چیزی را داخل چیزی فرو بردن.

**تێ کوتاندن** tê kutândin : چیزی را به زور و فشار در چیز دیگر فرو کردن.

**تێ کوتانن** tê kutânin : فرو کردن، فرو بردن چیزی را با فشار به چیز دیگر.

**تێ کوتیان** tê kutyân : فرو رفتن.

**تێک و پەکاندن** têk u pakândin : ویران کردن. به باد دادن.

**تێ کۆشان** tê košân : کوشیدن، کوشش کردن.

**تێ کۆشەر** tê košar : کوشش‌کننده، کوشا.

**تێ کۆشی** tê košî : کوشیدن.

**تێ کوشیو** tê kušîw : تلیت.

**تێ کۆشین** tê košîn : کوشش کردن.

**تێ کوشین** tê kušîn : تلیت کردن.

**تێکوڵ** têkuḷ : پوست میوه و درخت.

**تیکە** tîka : تیکه. ریزه کاری در سخن، نکته.

**تیکە پۆس** tîka pos : خرده‌ریزهٔ پوستین.

**تیکەتیکە** tîka tîka : تیکه‌تیکه، قطعه‌قطعه.

**تیکەتیکە بوون** tîka tîka bûn : تیکه‌تیکه شدن، قطعه‌قطعه شدن.

**تیکەتیکە کردن** tîka tîka kirdin : تیکه‌تیکه کردن، قطعه‌قطعه کردن.

**تیکە گرتن** tîka girtin : نواله گرفتن.

**تیکە گۆشت** tîka gošt : پارهٔ گوشت.

**تێکەڵ** têkaḷ : آمیخته. دوست و آشنا.

**تێکەڵاو** têkaḷâw : به هم آمیخته، آمیخته.

**تێکەڵاو بوون** têkaḷâw bûn : آمیخته شدن.

**تێکەڵاو کردن** têkaḷâw kirdin : آمیخته کردن.

**تێکەڵاوی** têkaḷâwî : آمیختگی.

**تێکەڵ بوون** têkaḷ bûn : آمیخته شدن.

**تێکەڵ دان** têkaḷ dân : به هم آمیختن، آمیخته کردن.

**تێکەڵ و پێکەڵ** têkaḷ u pêkaḷ : در هم و برهم.

**تێکەڵی** têkaḷî : آمیزش. دوستی و مراوده. نزدیکی

و زناشویی.

**تێ کەوتن** tê kawtin: باختن‌بازی. خود را به آب انداختن و شنا کردن. دنبال چیزی گشتن. بی‌نماز شدن زن. به آسیب افتادن.

**تێ کەوتوو** tê kawtû: زن بی‌نماز، زنی که در حالت حیض است. گرفتار شده، دچار مصیبت شده.

**تێکەودە** tê kawda: به هم زدن قیمت چیزی.

**تێکە و لێکە** têka u lêka: بچاپ بچاپ، هرج و مرج.

**تێکەوە پێچان** têkawa pêçân: به هم پیچیدن.

**تێک هەڵاوێژتن** têk haḷawêžtin: موج زدن.

**تێک هەڵچوون** têk haḷçûn: با هم درافتادن، ستیزیدن.

**تێک هەڵدان** têk haḷdân: به هم آمیختن.

**تێک هە ڵشێلان** têk haḷšêlân: به هم مالیدن و لگدمال کردن.

**تێک هە ڵەنگووتن** têk haḷangûtin: با هم برخورد آسیب‌آمیز کردن.

**تێ کێشان** tê kêšân: چیزی را داخل چیزی فرو بردن.

**تێ گرتن** tê girtin: پرت کردن چیزی به سوی چیز دیگر. چسباندن چیزی به بدن. گرفتن حنا به سر و ریش و دست و پا. گرفتن و انداختن شیشه و برگ به روی بعضی اشیاء.

**تێ گڕا** têgrâ: همه. ناگهان، ناگاه.

**تێ گڕایی** têgrâîy: همگی.

**تێ گرماندن** tê girmândin: به کسی غریدن و توپیدن.

**تێ گونجان** tê gunjân: گنجیدن، جا گرفتن چیزی در جایی یا میان چیز دیگر.

**تێ گوشین** tê gušîn: تلید کردن و ریختن نان خرد توی چیز آبکی. پول زیاد باختن.

**تێ گەڕان** tê garân: داخل چیزی را گشتن. گسترش یافتن.

**تێ گەیاندن** tê gayândin: وادار کردن کسی به چیزی. هشدار دادن به کسی. کسی را مطلع کردن.

**تێ گەیشتن** tê gayištin: دریافتن، پی بردن.

**تێ گەیشتوو** te gayištû: فهمیده، دانا، خردمند.

**تێ گەیین** tê gaîyn: پی بردن، دریافتن.

**تێ گەیێن** tê gaêyn: مطلع‌کننده، آموزگار.

**تێ گەییو** tê gaîyw: فهمیده، مطلع، دانا.

**تێ گیر** tê gîr: گرفتاری، دشواری.

**تێ گیران** tê gîrân: گرفتار شدن، گیر کردن. با هم درگیر شدن و درافتادن.

**تێ گیراو** tê gîrâw: گیر کرده، گرفتار شده، به سختی افتاده.

**تێ گیر کردن** tê gîr kirdin: چیزی به چیز دیگر گیر کردن. زور و فشار آوردن به کسی.

**تێ گیریان** tê gîryân: گیر کردن. با هم درگیر شدن.

**تێڵ** têl: سیم فلزی.

**تیل** tîl: با گوشهٔ چشم نگریستن. پرتاب تشیره. کاج. لوچ. خال. نقطه (گ).

**تێڵا** têḷâ: چماق، چوبدستی بزرگ و کلفت.

**تێڵا ترێن** têḷâ tiṛên: کسی را با چماق زدن.

**تێڵا ترێن کردن** têḷâ tiṛên kirdin: کسی را با

چماق زدن و او را ناتوان و زبون کردن.

**تیلاک** tîlâk : تاس، کسی که جلو سرش مو نداشته باشد. دستار، عمامه.

**تیلاکی چاو** tilâkî çâw : باگوشهٔ چشم نگریستن.

**تیلایی** tilâîy : باگوشهٔ چشم نگاه کردن.

**تیلک** tîlik : انگشت (ک).

**تیل کردن** tîl kirdin : تشیره پرتاب کردن.

**تیلکه** tîlka : دیزی که کوزه‌ای است گلی.

**تیلماسک** tîlmâsk : تیکهٔ باریکی از هرچیز. بهره. بخش.

**تیلمه** tîlma : نوار پارچه‌یی.

**تیله** tîla : سیه‌فام، سیاه چرده. کاج، لوچ. کج. بارکش. بی‌گناه.

**تیله‌قی پشت** tllaqî pîšt : مهرهٔ پشت.

**تێله گه** têlaga : کوله‌بار.

**تێ لێ نیشتن** tê lê nîštin : در جایی نشستن.

**تیلێن** tîlên : پرتاب کردن تشیره.

**تیم** tîm : سو، طرف. بر، لا.

**تیماج** tîmâj : پوست دباغی شدهٔ بز و گوسفند.

**تیمار** tîmâr : تیمار، درمان زخم.

**تیمارخانه** tîmâr xâna : بیمارستان.

**تیمارکار** tîmâr kâr : زخم‌بند.

**تیمارکردن** tîmâr kirdin : تیمار کردن، درمان کردن زخم. خراشاندن بدن اسب و مادیان با قشو.

**تیمارکه‌ر** tîmâr kar : زخم درمان‌کننده، تیمارکن. کسی که بدن چهارپایان را قشو می‌کند.

**تیمانج** tîmânj : پوست پیراسته بز و گوسفند.

**تیم گرتن** tîm girtin : کناره گرفتن و به یک سو رفتن.

**تێ مرووکان** tê mirûkân : پیرامون چیزی گرد آمدن.

**تێمیسک** têmîsk : تبخال (ک).

**تین** tîn : قدرت، نیرو. تشنه. شدت گرمی.

**تێ نان** tê nân : چیزی را داخل چیزی نهادن.

**تین دار** tîn dâr : نیرودار. تابدار.

**تینگ** tînig : تشنه. ملازه ـ زبان کوچک که در حلق انسان قرار دارد.

**تینگ که‌وتن** tîng kawtin : ملازه افتادن.

**تینگی** tînigî : تشنگی.

**تێ نوارین** tê niwârîn : به چیزی نگریستن.

**تینوو** tînû : تشنه.

**تێ نه‌په‌ڕ** tê napuṛ : لازم، بایسته.

**تێ نه‌وین** tê nawîn : دست زدن به چیزی برای بلند کردن آن. بلند کردن.

**تینی** tînî : غبغب (ک).

**تێنی** tênî : تشنه.

**تێ نیشتن** tê nîštin : در کاری فرو نشستن و برای انجام دادن آن پایداری کردن.

**تیوه تیوه** tîw tîwa : تیف تیفه.

**تێوڵ** têwḷ : پیشانی.

**تێوڵه** têwḷa : طویله.

**تێ وورووژان** têwrûžân : پیرامون چیزی گرد آمدن.

**تێ ورووژاندن** têwrûžândin : در پیرامون چیزی عده‌ای را گردآوری کردن.

**تێ ورووکان** tê wrûkân : به دور چیزی گرد آمدن.

**تیٚ وشین** tê wšîn : تلید کردن و چیزی را به توی چیز آبکی انداختن.

**تیٚوڵە** têwiḷa : طویله.

**تیٚ وڵین** tê wiḷîn : تلید کردن و خردکردن نان توی چیزی آبکی.

**تیٚوە ئاڵۆزان** têwa âḷozân : در گرفتاری و مصیبت افتادن.

**تیٚوە پیٚچان** têwa pêçân : چیزی را به چیز دیگر پیچیدن. در کاری ناروا به کسی پلکیدن و پیچیدن.

**تیٚوە چوو** têwa çû : گرفتار شده.

**تیٚوە چوون** têwa çûn : زدن چیزی به چیز آبکی. به کاری دست زدن و در آن ایستادگی کردن. گرفتار شدن. آغازیدن. آلوده گشتن پوشاک و امثال آن.

**تیٚوە دان** têwa dân : به هم زدن و آمیخته کردن. مالیدن و سودن چیزی به چیز دیگر. کسی را گرفتار کردن.

**تیٚوە دراو** têwa dirâw : مضاف، چیزی که به چیز دیگر اضافه شود.

**تیٚوەڕ** têwaṛ : جای بلند و استوار.

**تیٚوەڕامان** têwa ṛâmân : در چیزی رژف‌بین شدن.

**تیٚوەردان** tê wardân : آب کردن داخل ظرفی و آن را به هم زدن برای پاک کردن ظرف.

**تیٚ وەرووکان** tê warûkân : پیرامون چیزی گرد آمدن.

**تیٚ وەژاندن** tê wâžândin : آگاه کردن و مطلع نمودن جاندار با دست.

**تیٚ وەژەندن** tê wâžandin : مطلع کردن کسی با دست.

**تیٚ وەشاندن** tê wâšândin : تکاندن جامه بر روی آتش تنور برای افتادن شپش.

**تیٚ وەشانن** tê wâšânin : تکاندن و افشاندن جامه در روی تنور.

**تیٚ وەشیان** tê wâšyân : داخل چیزی افتادن. سرگرم شدن.

**تیٚوە گلان** têwa gilân : سرگرم شدن کسی به کاری که برابر میل او نباشد. زدن چیزی آبکی به چیز دیگر. گرفتار شدن و به رنج افتادن.

**تیٚوە گلاندن** têwa gilândin : کسی را به کاری گرفتار کردن که علاقه‌ای به آن نداشته باشد. زدن چیزی شل به چیز دیگر.

**تیویل** tîwîl : پیشانی (ل).

**تەن** tiyan : حجم، گنجایش. تاوان. اندازه.

**تیٚ هاتن** tê hâtin : رفتن چیزی به داخل چیز دیگر. رام شدن. تازه پیدا شدن چیزی و تاختن به چیز دیگر.

**تیٚ هانین** tê hânîn : در کاری موفق و کامیاب شدن.

**تیهوو** tîhû : تیهو.

**تیٚ هەڵاتن** tê haḷâtin : شنا کردن.

**تیٚ هەڵچوو** tê haḷçû : کسی که بدون فکر کردن دست به کاری بزند.

**تیٚ هەڵچوون** tê haḷçûn : دست زدن به کاری. توپیدن.

**تیٚ هەڵچوونەوە** tê haḷçûnawa : از نوبه کاری

دست زدن.

**تیٚ هەڵچقین** tê halçiqîn: فرو رفتن چیزی تیز به چیز دیگر.

**تیٚ هەڵدان** tê haldân: با لگد کسی را زدن، اردنگی زدن. راندن. آب گرداندن در داخل پیاله.

**تیٚ هەڵده** tê halda: رانده شده، بیرون شده.

**تیٚ هەڵساوین** tê halsâwîn: چیزی را به چیز دیگر سودن و مالیدن.

**تیٚ هەڵسوون** tê halsûn: چیزی را به چیزی سودن، چیزی را به چیزی مالیدن.

**تیٚ هەڵقورتان** tê halqurtân: خود را داخل کار این و آن انداختن، به کار این و آن دخالت کردن.

**تیٚ هەڵکردن** tê hal kirdin: دربارهٔ چیزی کنجاوی و موشکافی کردن.

**تیٚ هەڵکیٚش** tê halkêš: چیزی را داخل چیزی بردن. خود را با خودنمایی نشان دادن.

**تیٚ هەڵکیٚشان** tê halkêšân: برکشیدن چیزی داخل چیز دیگر.

**تیٚ هەڵنگان** tê halingân: برخورد آسیب‌آمیز با کسی. لغزیدن.

**تیٚ هەڵیٚنان** tê halênân: به خواب رفتن و بی‌حس شدن دست یا عضو دیگر بدن. بس بودن، کافی بودن.

**تیٚ هەڵیٚنانەوە** tê halênânawa: از نو دست به‌کار شدن. جبران کردن. عوض دادن.

**تیٚ هیٚنان** tê hênân: موفق شدن در کاری.

۱- **سوورێنچک** sûrênçik : سرخ نای.

۲- **جه رگ** jarg : جگر.

۳- **زراو** zirâw : کیسهٔ صفرا.

۴- **ریخۆڵەی دوانزه گرێ** rîxolay dwânza girê : رودهٔ اثناعشر.

۵- **یەهەر** yahar : کبد.

۶- **گەده** gada : شکنبه.

۷- **شیلاووک** šîlâwuk : لوزالمعده.

۸- **ریخۆڵه ئه ستوورەی بان** rîxola astûray bân : رودهٔ فراخ بالا.

۹- **ریخۆڵه ئەستووره** rîxola astûra : رودهٔ فراخ.

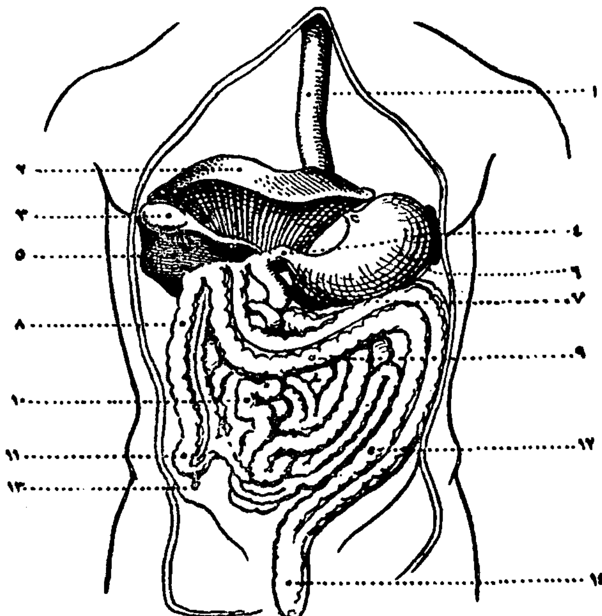
۱۰- **ریخۆڵه باریکه** rîxola bârîka : رودهٔ باریک.

۱۱- **ریخۆڵه کوێره** rîxola kuêra : رودهٔ کور.

۱۲- **ریخۆڵه ئه ستوورەی بەرەو خوار** rîxola astûray baraw xwâr : رودهٔ فراخ رو به پایین.

۱۳- **زیاده ریخۆڵه** zyâda rîxola : رودهٔ زائد.

۱۴- **ریخۆڵەی کۆم** rîxola kom : رودهٔ مستقیم.



# «ج - j»

**جا** jâ: جا، جایگاه. پایه، مقام. دیگر، دگر. ایضاً، نیز.

**جائووده** jâûda: جاودان (گ).

**جاتره** jâtira: سعتر، صعتر، مرزه.

**جاتره کێویله** jâtira kêwîla: مرزه کوهی - گیاهی است بیابانی دارای برگ‌های ریز و گل‌های کبود رنگ، طعمش تند و خوشبو است و در طب به کار می‌رود.

**جاجک** jâjik: سقز جویدنی.

**جاجم** jâjim: جاجیم - نوعی از فرش که از پلاس نازکتر است.

**جاچک** jâçik: سقز، آدامس.

**جاچکه** jâçika: سقز.

**جاچکه تاڵه** jâçika tâḷa: سقز خام.

**جاچکه‌خۆشه** jâçika xoša: سقز پخته.

**جاخ** jâx: دیوار چوبی. زادگاه و میهن. کیسهٔ توتون.

**جادوو** jâdû: جادو، افسون، سحر، شعبده.

**جادووباز** jâdû bâz: جادوگر، افسونگر، ساحر.

**جادووبه‌ند** jâdû band: تکه فلز یا چیز دیگر که روی آن تعویذ یا طلسم بنویسند.

**جادووگه‌ر** jâdû gar: جاودگر، ساحر.

**جادووگه‌ری** jâdû garî: جاودگری، افسونگری.

**جاده** jâda: جاده، راه وسیع بزرگ.

**جار** jâr: بار، دفعه، گاه، وقت. نوبت. چلچراغ.

**جاڕ** jâr: جار، بانگ، فریاد. زمین شیار نشده. زمین هموار. چلچراغ، چراغ چند شاخه که از سقف اطاق آویزان کنند.

**جاران** jârân: سابق، پیشین.

**جاربه‌جار** jâr ba jâr: گاهگاه، اتفاقاً.

**جارجار** jâr jâr: گاهگاه.

**جاڕچی** jâṛçî: جارچی، جار زننده، کسی که جار می‌زند.

**جاڕدان** jâṛ dân: جار زدن، جار کشیدن.

**جاڕده‌ر** jâṛ dar: جارچی.

**جاڕس** jâṛis: عاجز، درمانده.

**جاڕس بوون** jâṟis bûn : عاجز شدن، درمانده شدن.

**جاڕس کردن** jâṟis kirdin : عاجز کردن، درمانده کردن.

**جار و بار** jâr u bâr : گاهگاه، گهگاه.

**جاڕوو** jâṟû : سارو، ساروج ـ خمیری که از آهک و خاکستر درست می‌کنند و در ساختمان‌ها و حوض‌ها و آب‌انبارها به کار می‌برند.

**جاڕووبەند** jâṟû band : جایی که با ساروج اندود شده باشد.

**جاڕە** jâṟa : زمین شیار نشده (گ).

**جارێ** jârê : باری، یک بار، یک دفعه.

**جارێک** jârêk : یک بار.

**جارێکی تر** jârêkî tir : یک بار دیگر.

**جاش** jâš : کره، بچهٔ الاغ. مزدور.

**جاش‌کەوش** jâš kawš : نوعی کفش.

**جاشۆلکە** jâšulka : کره، بچهٔ الاغ.

**جاف** jâf : دلیر، شجاع. جنده (گ).

**جاڵجاڵۆکە** jâḻjâḻoka : عنکبوت، تار تنک، جولاهه.

**جام** jâm : جام، پیاله. آئینه، آینه. قطعهٔ بزرگ شیشه.

**جامانە** jâmâna : نوعی دستار است.

**جامباز** jâmbâz : اسب فروش. سمسار، کسی که اسباب خانه و غیره را خرید و فروش می‌کند. حیله گر، فریب دهنده.

**جامبازە** jâmbâza : بازی کردن و خود را به روی پاهای الاغ و شتر انداختن.

**جامبازی** jâmbâzî : سمساری، حیله گری.

**جامڕێز** jâmṟêz : آئینه‌بند. نام یکی از کاخ‌های خسرو پرویز.

**جامولکە** jâmulka : جام و پیالهٔ کوچک.

**جامەدان** jâmadân : عمامه، دستار، شال که دور سر ببندند.

**جامەدانی** jâmadânî : دستار.

**جامەک** jâmak : آینه.

**جامەلووس** jâmalûs : چاپلوس، چرب زبان، متملق.

**جامەلووسی** jâmalûsî : چاپلوسی، تملق.

**جان** jân : جان، روح، حیات (ل).

**جانان** jânân : جانانه، معشوقی که عاشقش او را مانند جان خود دوست دارد (ل).

**جانفاس** jânfâs : نوعی پارچه و بافته را گویند.

**جانەوەر** jânawar : جانور، جاندار، موجود زنده.

**جاو** jâw : کرباس، نوعی پارچه که از نخ پنبه‌ای و با دست بافته می‌شود. جو.

**جاونانەوە** jâw nânawa : بافتن کرباس. آمد و رفت کردن.

**جاوید** jâwîd : جاوید، پایدار، دایم.

**جاوین** jâwîn : جویدن، چیزی را زیر دندان نرم کردن.

**جاوینەوە** jâwînawa : جویدن. پهن شدن آهن و فلز.

**جاهێڵ** jâhêḻ : جوان، برنا.

**جاینگ** jâying : گیجگاه، شقیقه.

**جبە** jiba : جبه، جامهٔ بلند و گشاد که روی جامه‌های

دیگر به تن می‌کنند.

**جبه‌خانه** jiba xâna: جبه خانه، جایی که در آن اسلحهٔ جنگی نگاه دارند.

**جده‌و** jidaw: نوعی بیماری جلدی است. معیوب، عیب‌دار.

**جده‌و بوون** jidaw bûn: عیب‌دار شدن.

**جرپ** jirp: تحرک، حرکت، جنبش.

**جرپن** jirpin: حرکت و جنبش بی‌فایده. گوزو. هرزه، بیکاره. تشت (لک).

**جرپ و جۆپ** jirp u jop: تحرک زیاد و بی‌فایده.

**جرت** jirt: هرزه، ولگرد، بیکاره.

**جرته** jirta: پالتو.

**جرج** jirj: موش بزرگ.

**جرووکاندن** jirûkândin: چاویدن، بانگ و خروش کردن پرنده.

**جرووکه** jirûka: بانگ و خروش پرنده.

**جرووکه‌جرووک** jirûka jirûk: بانگ و خروش پشت سر هم پرنده.

**جریواندن** jirîwândin: آواز خواندن پرنده.

**جریوه** jirîwa: آواز گنجشک. درخشش ستارگان.

**جریوه‌جریو** jirîwa jirîw: آواز پشت سر هم گنجشک. درخشش ستارگان.

**جڕت** jiṛt: کلمهٔ تمسخر است.

**جڕت‌راهێشتن** jiṛt ṛâhêštin: صدا در آوردن از دهان با ریشخند.

**جڕوجانه‌وه‌ر** jiṛ u jânawar: جانور و حشرات موذی.

**جڕ و جیاز** jiṛ u jiyâz: اثاث خانه.

**جڕه** jiṛa: چکاوک - پرنده‌ای است کوچک و خوش‌آواز شبیه گنجشک و کمی بزرگتر از او، بالای سرش تاج کوچکی از پر دارد.

**جڕهاتن** jiṛ hâtin: به ستوه آمدن، به تنگ آمدن.

**جریت** jirit: چوبی که سوارکاران با آن بازی می‌کنند (گ).

**جزدان** jizdân: کیف پول.

**جزم** jizm: جزء، بخش و پاره‌ای از کتاب.

**جزوبه‌ند** jizu band: جلد کردن، تجلید.

**جزه** jiza: گوشت (به زبان کودکان). جز - صدایی که از رسیدن آب یا آهن تفته بلند شود. صدای تف دادن چیزی در روغن.

**جزه‌جز** jiza jiz: جز جز - صدای تف دادن چیزی در روغن.

**جسن** jisin: اصل، نژاد. اصل دار، صاحب نسب، پاک نژاد.

**جفت** jift: جفت، زوج، مقابل فرد. دو گاو که برای شخم زدن زمین پهلوی هم ببندند. مثل، مانند، برابر، نظیر. شخم، شیار. چسبیده، به هم پیوسته.

**جفت بوون** jift bûn: جفت شدن، به هم چسبیدن، پیوستن.

**جفت کردن** jift kirdin: شخم زدن زمین. به هم چسباندن، پیوند کردن. بستن در.

**جفته** jifta: جفته - لگدی که اسب و استر و شتر و غیره با هر دو پای خود بیندازد.

**جقه** jiqa: نوعی پرندهٔ کوچک است.

**جگه** jiga: جز، به جز، غیر، مگر، الا.

**جگەر** jigar : جگر، کبد.

**جگەرچی** jigarçî : جگرکی، فروشندهٔ جگرک.

**جگەرسۆز** jigar soz : جگر گوشه، کنایه از عزیز کسی است.

**جگەرسووتان** jigar sûtân : مردن جگر گوشه و فرزند عزیز کسی.

**جگەرسووتاو** jigar sûtâw : فرزند مرده.

**جگەرگۆشە** jigar goša : جگر گوشه، فرزند عزیز.

**جگەرە** jigara : سیگار.

**جگەرەچی** jigara çî : فروشندهٔ سیگار.

**جگەرەخۆر** jigara xor : سیگارکش، کسی که سیگار می‌کشد.

**جگەرە کێش** jigara kêš : سیگارکش.

**جگەرە کێشان** jigara kêšân : کشیدن سیگار.

**جگەلە** jiga la : به جز، به غیر.

**جل** jil : جامه، رخت، لباس. جل، پوشاک چهارپایان.

**جل بڕان** jil biṛân : دعوت زنان برای تهیهٔ لباس عروس.

**جل بڕین** jil biṛîn : جشن تهیه لباس عروس.

**جل دان** jil dân : جالباسی.

**جل دروو** jil dirû : خیاط، دوزنده، درزی.

**جل شتن** jil šitin : رخت شوری، لباس شستن.

**جل شۆر** jil šor : رخت شوی، آن که لباس‌ها را شوید.

**جل شۆرک** jil šorik : جای شستن لباس.

**جلفڕ** jilfiṛ : احمق، نادان، کودن.

**جلقاو** jilqâw : پساب کف صابون که دوباره با آن چیزی را می‌شویند.

**جلک** jilk : لباس، رخت، جامه.

**جل کار** jil kâr : لباس کار.

**جل و بەرگ** jil u barg : جامه، رخت و لباس.

**جلە** jila : لاک پشت نر.

**جڵەودار** jiḷaw dâr : جلودار، طلایه، مقدمهٔ قافله و لشکر، پیشرو.

**جڵەوشل کردن** jiḷaw šil kirdin : جلو بچه‌ها را نگرفتن.

**جڵەوکێش** jiḷaw kêš : رهبر قافله و طلایه.

**جڵەوکێشان** jiḷaw kêšân : زمام اسب را گرفتن و راه بردن.

**جڵەوگرتن** jiḷaw girtin : جلوگیری کردن، منع کردن، ممانعت کردن.

**جڵەوگیر** jiḷaw gîr : کسی که جلو کسی را بگیرد، جلوگیرنده، مانع.

**جڵەوگیری** jiḷaw gîrî : جلوگیری، منع، ممانعت.

**جم** jim : حرکت، جنبش.

**جمان** jimân : جنبیدن، حرکت کردن.

**جمشت** jimšt : جنبش (گ).

**جمگە** jimga : مفصل، محل اتصال دو استخوان در بدن.

**جم و جووڵ** jim u jûḷ : جنب و جوش، جنبش، تحرک، انفعال.

**جمە** jima : جنجال، ازدحام.

**جمەهاتن** jima hâtin : جنجال کردن، به هم فشار آوردن جمعیت و هنگامه بر پا کردن.

**جمیان** jimyân : جنبیدن، حرکت.

**جمیای** jimyây : جنبیدن (گ).

**جنراو** jinrâw : انجیده، ریز ریز شده.

**جنۆکه** jinoka : جن، موجودی غیرمرئی.

**جنێو** jinêw : دشنام، سخن ناسزا.

**جنێودان** jinêw dân : دشنام دادن، فحش دادن.

**جنین** jinîn : انجیدن، ریزه ریزه کردن.

**جۆ** jo : جو. جوی، مجرایی که آب را از آن برای مشروب کردن زمین عبور دهند.

**جوامێر** jwâmêr : جوانمرد، مرد جوان، کریم، بخشنده. صاحب همت.

**جوامێرانه** jwâmêrâna : جوانمردانه.

**جوامێری** jwâmêrî : سخاوت. همت، جوانمردی، فتوت.

**جوان** jwân : جوان، برنا. زیبا، خوبرو.

**جواناو** jwânâw : عرق سردی است که از جسم شخص مریض درحال مرگ خارج می‌شود.

**جوان‌چاک** jwân çâk : جوان نیکو، جوان پاک سرشت.

**جوانکه** jwânka : جوان، برنا.

**جوانکه‌له** jwânkala : زیبا، خوبرو، زیبنده، نیکو.

**جوانکیلانه** jwânkîlâna : زیبا، زیبنده.

**جوانکیله** jwânkîla : زیبا، خوبرو.

**جوانمه‌رد** jwân mard : جوانمرد، بخشنده.

**جوانۆ** jwâno : کره، کره اسب.

**جوانوو** jwânû : کره اسب.

**جوانه‌زمه** jwânazma : جوش غرور جوانی.

**جوانه گا** jwâna gâ : گوسالهٔ سه‌ساله.

**جوانه‌مه‌رگ** jwâna marg : جوانمرگ، کسی که در جوانی مرده باشد.

**جوانه‌مه‌رگه** jwâna marga : جوانمرگ.

**جوانی** jwânî : جوانی، برنایی. زیبایی، خوشگلی.

**جۆبار** jobâr : جوی، جویبار، جایی که در آن جوی آب بسیار باشد.

**جوچکه** juçka : جوجه، بچهٔ ماکیان. دم، دنب.

**جۆخۆره** jo xora : پرنده‌ای است کوچک به اندازهٔ گنجشک.

**جودا** judâ : جدا، دور از هم، منفصل. تنها، منفرد.

**جۆداس** jodâs : هردومان ـ دانه‌ای است تیره‌رنگ که در کشتزارهای جو و گندم می‌روید و گیاه آن شبیه بوتهٔ جو و گندم است.

**جۆدان** jodân : سیاهی شبیه به دانهٔ جو در میان دندان اسب و خر و مانند آن که جوانی و پیری در آنها را از آن شناسند.

**جۆدره‌و** jo diraw : هنگام درو جو، موسم درو جو.

**جۆر** jor : جور، نوع، قسم، گونه. مثل، مانند، قرین. مرتب، منظم. طور، اسلوب، سان.

**جۆڕک** joṛik : توبره (گ).

**جۆڕنه** juṛna : حوض حمام ـ جایی که در حمام برای نگه‌داری اسب سازند.

**جوڕه** juṛa : چکاوک . زیرک (گ).

**جۆزه‌ردان** jo zardân : هنگام درو جو. خرداد ماه.

**جوست‌وجۆ** just u jo : جستجو، کوشش برای یافتن و کسب چیزی.

**جوسته** justa : تن، اندام، پیکر. نوعی درخت و دوز ریز را گویند.

**جۆش** još: جوش، جوشش، غلیان. دانه‌ای ریز که بر پوست بدن ظاهر شود. گرمی، حرارت. اتصال، پیوند. شاخهٔ تازه که از بیخ درخت می‌روید.

**جۆش‌خواردن** još xwârdin: جوشیدن آب یا چیز دیگر. به جوش و خروش آمدن.

**جۆش‌دان** još dân: به جوش آوردن مایعات به وسیلهٔ حرارت.

**جۆش‌سەندن** još sandin: جوشیدن، غلیان. هیجان، به جوش و خروش آمدن.

**جۆشن** jošin: کسی که در کار دیگران دخالت کند و به جوش و خروش بیاید.

**جۆش و خرۆش** još u xiroš: جوش و خروش، اضطراب.

**جۆشیره** jošîra: دانهٔ جو نرسیده.

**جوققه** juqqa: پرنده‌ای است کوچکتر از گنجشک.

**جوقنه** juqna: پرنده‌ای است کوچک بسیار لاغر و ناتوان.

**جۆگا** joqâ: جوی آب، رود کوچک.

**جۆگه** joga: جوی آب.

**جۆگەلە** jogala: جوی کوچک.

**جۆلاٚ** jolậ: جولاه، جولاهه، بافنده، نساج.

**جۆلانه** jolâna: ننو ـ نوعی از گهواره که از چرم یا پارچه ضخیم می‌دوزند و دو سر ریسمان آن را به دو درخت یا دو دیوار مقابل هم می‌بندند.

**جۆلانێ** jolânê: ننو.

**جوولگ** jûlig: جولاه (گ).

**جۆم** jom: جایی است در میان کوه که به وسیلهٔ آب شکاف پیدا کرده باشد. نهر کوچکی که از رودخانه جدا شده باشد.

**جۆماڵ** jomậ: پاک کردن جوی آب.

**جۆماڵ کردن** jomậ kirdin: پاک کردن و گود کردن جوی آب.

**جومگه** jumga: مفصل، بند استخوان.

**جونگ** jung: خشم، قهر، انگشت. غضب.

**جونگ پێوه کردن** jung pêwa kirdin: انگشت به کسی کردن از روی شوخی و ریشخند.

**جۆنی** jonî: هاون چوبی که در آن چیزی می‌کوبند یا می‌سایند.

**جوو** jû: جهود، یهود، یهودی.

**جووت** jût: جفت، دو عدد از یک چیز. نر و ماده حیوان. قرین، همنشین. یک زوج گاو که برای شخم زدن به کار برند. بنه، واحدی برای اندازه گرفتن زمین.

**جووتانه** jûtâna: وجهی که مالک در گذشته هر سال از کشاورز برای شخم زدن زمین می‌گرفت.

**جووت بوون** jût bûn: جفتگیری دو حیوان نر و ماده. برابر شدن دو چیز با هم.

**جووت‌جووت** jût jût: جفت جفت، دو تا دوتا.

**جووت‌دار** jût dâr: کشاورز، صاحب جفت.

**جووت کردن** jût kirdin: شخم زدن زمین با گاو. بستن در و پنجره. دو چیز را پهلوی هم قرار دادن.

**جووت‌گرتن** jût girtin: جفتگیری کردن، بارور کردن، نطفهٔ نر را به ماده داخل کردن.

**جووته** jûta: جفته، لگد اسب و استر و غیره. دو قلو، دو بچهٔ جاندار که در یک موقع از یک شکم

زاییده شوند.

**جووته‌وه‌شاندن** jûta wašândin : جفته انداختن، لگد زدن اسب و استر.

**جووته‌وه‌شێن** jûta wašên : جفته انداز، لگدزن. آدم زبان دراز.

**جووتیار** jûtyâr : برزگر، کشاورز، زارع.

**جووتیاری** jûtyârî : برزگری، کشاورزی.

**جووجه** jûja : جوجهٔ پرنده، نوزاد مرغ خانگی.

**جووجه‌ڵه** jûjaḷa : جوجه، بچهٔ ماکیان.

**جووچک** jûçik : جوجه، نوزاد پرنده.

**جووچکه** jûçka : جوجه.

**جووراو** jûrâw : جویده شده.

**جووز** jûz : انگشت.

**جووز پێوه کردن** jûz pêwa kirdin : انگشت به کسی زدن.

**جووزه** jûza : صدای نازک.

**جووزه‌ڵه** jûzaḷa : دونای، یکی از آلات موسیقی که در میان کردان متداول است.

**جووقن** jûqin : ضعیف و ناتوان، لاغر، نزار.

**جووک** jûk : انگشت. نیرنگ‌باز، حیله گر، فریب‌دهنده.

**جووکاندن** jûkândin : بانگ و خروش کردن پرنده.

**جووک پێوه کردن** jûk pêwa krdin : انگشت کردن به کسی.

**جووکن** jûkin : کسی که وزوز کند و زود برنجد و آزرده شود.

**جووکه** jûka : صدای گنجشک و پرندگان دیگر.

**جووکه‌بڕین** jûka biṛîn : ساکت کردن کسی، خاموش کردن کسی، صدای کسی را خاموش کردن.

**جووکه‌جووک** jûka jûk :چاوچاو، صدای پشت سر هم پرنده.

**جووکی** jûkî : فالگیر، کسی که برای دیگران فال می‌گیرد و فریب می‌دهد.

**جووله که** jûlaka : یهودی، جهود.

**جووڵان** jûḷân : جنبیدن، حرکت کردن.

**جووڵاندن** jûḷândin : جنباندن، جنبانیدن، حرکت دادن.

**جووڵانه‌وه** jûḷânawa : تکان خوردن چیزی در جای خود، به حرکت در آمدن.

**جووڵه** jûḷa : حرکت، جنبش.

**جووڵه‌جووڵ** jûḷa jûḷ : حرکت و جنبش پشت سر هم. جنبش‌ها.

**جووڵه کردن** jûḷa kirdin : حرکت کردن، جنبیدن.

**جوون** jûn : جویدن، مضغ کردن. دشنام، فحش. جور، گونه.

**جوونه‌وه** jûnawa : جویدن، جاویدن.

**جووه** jûwa : جوی (گ).

**جوێ** juê : منفصل، دور از هم، سوا. تنها. منفرد. گوناگون، متنوع.

**جوێ‌بوونه‌وه** juê bûnawa : جدا شدن، منفصل شدن. دور شدن.

**جوێ جوێ** juê juê : جدا جدا، جداگانه.

**جوێ کردنه‌وه** juê kirdinawa : جدا کردن، سوا کردن. دور کردن.

**جوێن** juên : دشنام، سخن ناسزا، حرف زشت.

**جوێن دان** juên dân : دشنام دادن، فحش دادن.

**جوێن فرۆش** juên firoš : دشنام‌گو، کسی که دشنام بدهد.

**جوێن فرۆشتن** juên firoštin : دشنام دادن، ناسزا گفتن.

**جویین** jiwîyn : جویدن، جاویدن. جنبیدن.

**جه** ja : از (گ).

**جه‌خار** jaxâr : اندوه، غم، حزن.

**جه‌خت** jaxt : کوشش، سعی، تلاش. عطسهٔ پشت سر هم.

**جه‌خت کردن** jaxt kirdin : پا برجای کردن، ثابت گردانیدن، محکم کردن.

**جه‌خت هێنان** jaxt hênân : عطسه کردن برای بار دوم.

**جه‌ر** jar : سخت. سفت. شکست‌ناپذیر.

**جه‌ربه‌زه** jarbaza : جاندار بی‌باک و متهور.

**جه‌ربه‌زه‌یی** jarbazaîy : بی‌باکی، تهور.

**جه‌رده** jarda : راهزن، رهزن.

**جه‌رده‌یی** jardaîy : راهزنی، رهزنی.

**جه‌رگ** jarg : جگر، کبد.

**جه‌رگاوس** jargâwis : آزرده خاطر، ملول، رنجیده.

**جه‌رگ‌بڕ** jarg biṛ : اذیت‌کننده، آزار رسانده، کسی که به دیگران آزار رساند.

**جه‌رگ‌بڕین** jarg biṛîn : اذیت کردن کسی، آزار رساندن به کسی، کشتن کسی.

**جه‌رگ‌سووتان** jarg sûtân : مردن جگر گوشه و فرزند عزیز کسی.

**جه‌رگ‌سووتاو** jarg sûtâw : فرزند مرده، جگر گوشه مرده.

**جه‌رگه** jarga : جرگه، صف و حلقه. گروه، دسته.

**جه‌ڕ** jaṛ : نوعی میخ فلزی که دنده‌های مارپیچی دارد.

**جه‌ڕاندن** jaṛândin : پیچ دادن، تاب دادن.

**جه‌ڕبادەر** jaṛ bâdar : پیچ گوشتی، آلتی است که به وسیلهٔ آن پیچ‌ها را باز کنند.

**جه‌ڕومه‌نگنه** jaṛ u mangina : دستگاه یا ابزاری است که کتاب را از زیر آن بگذارند و فشار دهند.

**جه‌ڕه** jaṛa : دسته، گروه (گ).

**جه‌ڕین** jaṛîn : پیچ دادن.

**جه‌زره‌به** jazraba : آزار، رنج، ضربه.

**جه‌زره به پێگه‌یاندن** jazraba gayândin pê : آزار رساندن، رنج دادن، ضربه زدن.

**جه‌زره‌به‌دان** jazraba dân : رنج دادن، اذیت کردن.

**جه‌زو** jazo : زکات، قسمتی از مال و ثروت که به دستور شرع باید در راه خدا بدهند.

**جه‌زوه** jazwa : زکات.

**جه‌ژن** jažn : جشن، عید، سرور و شادی.

**جه‌ژنان** jažnân : روزهای عید، روزهای جشن و سرور.

**جه‌ژنانه** jažnâna : عیدی، پولی که کسی در روز عید به کس دیگر بدهد.

**جه‌ژن کردن** jažn kirdin : عید گرفتن، جشن برپا داشتن.

**جەژنە** jažna : عید غیرمسلمانان.

**جەژنە پیرۆز** jažna pîroz : شادباش، مبارکباد.

**جەژنە پیرۆزی** jažna pîrozî : شادباش، تهنیت.

**جەستە** jasta : تن، کالبد، بدن. نوع، گونه.

**جەستە جەستە** jasta jasta : متنوع، گوناگون، آنچه که به انواع و اقسام مختلف باشد.

**جەلە** jala : گله، دسته‌ای از گاو یا گوسفند. گروه، دسته. آزمند، آزور.

**جەڵەب** jaḷab : گلهٔ گاو و گوسفند. طرز، روش. نوع، گونه. جلب، حقه‌باز، نابکار. بدل، ساختگی.

**جەڵەبچی** jaḷab çî : کسی که گلهٔ گاو و گوسفند بخرد و بفروشد.

**جەڵەبدار** jaḷab dâr : گله‌دار، صاحب گله.

**جەڵەبی** jaḷabî : بدلی، ساختگی.

**جەلە کردن** jala kirdin : قطار کردن گاو و گاومیش و بستن آنها با طناب.

**جەڵەو** jaḷaw : اجتماع (ک).

**جەمام** jamâm : درد گرفتن عضوی از بدن به علت خستگی.

**جەمام بوون** jamâm bûn : خسته شدن و درد گرفتن عضوی از بدن.

**جەماوەر** jamâwar : گرد آمدن عده‌ای از مردم در جایی.

**جەمسەر** jamsar : سر دو چیز که به هم برسند.

**جەمشەت** jamšat : جنبش (گ).

**جەنجاڵ** janjâḷ : جنجال، ازدحام.

**جەنجاڵی** janjâḷî : جنجالی، کسی که جنجال برپا کند.

**جەنجەڕ** janjaṛ : چرخ چاه - چرخ چوبی پادول و طناب که با آن آب از چاه بکشند. چرخی را نیز گویند که با آن خرمن می‌کوبند.

**جەنگ** jang : جنگ، نبرد، پیکار.

**جەنگاوەر** jangâwar : جنگاور، جنگی، جنگجو، دلیر.

**جەنگاوەری** jangâwarî : جنگاوری، جنگجویی، دلیری.

**جەنگ کردن** jang kirdin : جنگ کردن، پیکار کردن.

**جەنگە** janga : مدت، گاه، وقت. فترت. جنگ (گ).

**جەنگەڵ** jangaḷ : جنگل - زمینی که از درخت‌های انبوه و بسیار پوشیده باشد.

**جەنگەڵسان** jangaḷ sân : جنگل، جای جنگل.

**جەنگەڵستان** jangaḷ stân : جنگل.

**جەنگەڵی** jangaḷî : جنگلی، کسی که در جنگل بزرگ شده باشد. آدم عصبانی و متهور.

**جەنگی** jangî : جنگی، منسوب به جنگ. جنگاور، جنگجو.

**جەنگین** jangîn : جنگیدن، جنگ کردن.

**جەواڵ** jawâḷ : جوال - ظرفی است از پشم بافته که در آن غله کنند.

**جەوان** jawân : جوان، برنا. زیبا، زیبنده.

**جەواهێر** jawâhêr : جواهر، گوهرها.

**جەوت** jawt : سرثمر بلوط، کلاهک بلوط.

**جەوری** jawrî : پر، لبریز (گ).

**جەوز** jawz : ثمر درختی است که شبیه بلوط است.

**جەووک** jawuk : صمغ، کتیرا - چیزی است مانند کتیرا که از برخی درخت‌ها و رویـیدنی‌ها ظـاهر می‌شود.

**جەوهەر** jawhar : جوهر، گوهر. هر سنگ گرانبها مانند: یاقوت و الماس و فیروزه. اصل و خلاصهٔ چیزی. آمادگی، توانایی، جربزه، چنار.

**جەوهەردار** jawhar dâr : کاری، زیرک.

**جەوی** jawî : صمغ، کتیرا.

**جەهێڵ** jahêḷ : جوان، برنا.

**جێ** jê : جا، جای، محل، مکان. بستر، رختخواب. قدر، مقام.

**جیا** jiyâ : جدا، دور از هم. تنها، منفرد. گوناگون، مختلف.

**جیا بوونەوە** jiyâ bûnawa : جدا شدن، منفصل شدن. دور شدن. جدا شدن از مرد، رها شـدن از قید نکاح.

**جیا بەجیا** jiyâ ba jiyâ : جداجدا، منفرد، جداگانه.

**جیاجیا** jiyâ jiyâ : جدا جدا، پاره پاره، علی‌حده، جداگانه.

**جیازی** jiyâzî : جهیزیه، جهاز عروس.

**جیا کردنەوە** jiyâ kirdinawa : جدا کـردن، سـوا کردن. دور کردن.

**جیا کەر** jiyâ kar : دورکننده، سواکننده.

**جیان** jiyân : جهان، دنیا.

**جیانگەڕ** jiyân gaṛ : جهانگرد، سیاح.

**جیاواز** jiyâwâz : جدا، جداگانه. متفاوت.

**جیاوازی** jiyâwâzî : تفاوت، تباین و دوری میان دو چیز.

**جیایی** jiyâîy : تفاوت، فرق، جدایی.

**جێبوونەوە** jê bûnawa : جا شدن، جا گرفتن.

**جێبەجێ** jê ba jê : جا به جا، در حال، فوراً. محل به محل. تمام، کامل، درست.

**جێ بەجێ بـوون** jê ba jê bûn : تـمام شـدن، اکمال. جا به جا شدن.

**جێ بەجێ کردن** jê ba jê kirdin : تمام کـردن، ترتیب دادن، سامان دادن کاری. نقل مکان کردن. جا به جا کردن.

**جێ پێ** jê pê : جا پا، جای پا، رد پا.

**جێ پێ لەق بوون** jê pê laq bûn : نمودار ناتوانی و ماندن کسی در جایی است.

**جێ پێ لەق کردن** jê pê laq kirdin : نمودار با زور بیرون کردن کسی از جایی است.

**جـێ پێ هەڵگرتن** jê pê haḷgirtin : رد پـا پـیدا کردن، رد پا و اثر چیز مسروقه را در جایی پیدا کردن.

**جێ پیشان دان** jêpîšân dân : جا نشان دادن، محل و جایی را نشان دادن.

**جێ خۆش کردن** jê xoš kirdin : جا خوش کردن، نمودار ماندن کسی است در جایی.

**جێ داخستن** jê dâxistin : جا انداختن، گستردن رختخواب.

**جێر** jêr : چیز کش و نرم. سفت، قوام آمده.

**جێ ڕاخستن** jê râxistin : رختخواب انداختن.

**جێربوونەوە** jêr bûnawa : نرم شدن و کشش پیدا کردن چیزی.

**جـێرکردنەوە** jêr kirdinawa : پـوزخـند زدن بـا

دندان، لب‌ها را باز کردن و با دندان نیش‌خند زدن.

**جێره** jêra : صدای در خانه.

**جێره‌جێر** jêra jêr : صدای پشت سر هم در خانه.

**جێز** jêz : خرمنی که کاه آن را به باد داده باشند.

**جێژن** jêžn : جشن، عید.

**جێژنانه** jêžnâna : عیدی.

**جێژن کردن** jêžn kirdin : عید کردن، جشن گرفتن.

**جێژنه پیرۆزه** jêžna pîroza : شادباش، مبارکباد، تهنیت.

**جیقاندن** jîqândin : جیغ زدن، جیغ کشیدن. فریاد زدن، بانگ برآوردن.

**جیقڵدان** jîqiḷdân : چینه‌دان مرغ و پرنده. جاغر، زاغر، ژاغر.

**جیقڵدانه** jîqiḷ dâna : چینه‌دان مرغ.

**جیقن** jîqin : ضعیف و ناتوان، سست و لاغر. کسی که جیق بکشد.

**جیقنه** jîqna : فضلهٔ طیور، پیخال.

**جیقه** jîqa : جیغ، داد، فریاد.

**جیقه‌جیق** jîqa jiq : جیغ و داد پشت سر هم.

**جێ کردن** jê kirdin : جا کردن، گنجاندن.

**جێ کردنه‌وه** jê kirdinawa : جا کردن چیزی یا کسی در جایی.

**جیکڵدانه** jîkiḷ dâna : چینه‌دان مرغ.

**جیکه** jîka : جیر جیر، صدای برخی پرندگان مانند گنجشک.

**جیکه‌جیک** jîka jîk : جیر جیر پشت سر هم.

**جیکه‌نه** jîkana : پنبه پاک‌کن.

**جێگا** jêgâ : جا، محل، مکان، موضع. بستر، رختخواب.

**جێگر** jê gir : جانشین، کسی که بعد از دیگری بیاید. جاگیر. شاغل، وکیل، نماینده.

**جێگرتن** jê girtin : جا گرفتن، در جایی استقرار یافتن. محکم کردن، استوار کردن.

**جێ گرتنه‌وه** jê girtinawa : جانشین دیگری شدن.

**جێ گۆڕکێ** jê goṛkê : عوض کردن جا.

**جێ گۆڕین** jê goṛîn : جا عوض کردن.

**جێگه** jêga : جا، مکان، موضع. بستر. رختخواب.

**جیگه‌ر** jîgar : جگر.

**جێگه کردنه‌وه** jêga kirdinawa : جا کردن کسی در جایی، گنجاندن چیزی در جایی.

**جێ گه‌رم کردن** jê garm kirdin : جا خوش کردن.

**جێگه گۆڕکێ** jêga goṛkê : جا عوض کردن.

**جێگه‌ی که‌وتن** jêgay kawtin : جای افتادن، محل سقوط.

**جێ گیر** jê gî : پابرجا، برقرار، ثابت. جاگیر، آنچه جایی را اشغال کند.

**جێ گیر بوون** jê gî bûn : جاگیر شدن، جاگرفتن چیزی در جایی.

**جێ گیر کردن** jê gî kirdin : جاگیر شدن چیزی در مکانی.

**جێمان** jê mân : جاماندن، عقب افتادن، پس افتادن.

**جێماو** jê mâw : جامانده، عقب افتاده، پس افتاده.

**جێ نزرگه** jê nizirga : پرستشگاه، معبد.

**جێ نشین** jê nišin : جانشین، کسی که به جای دیگری نشیند. ولیعهد.

**جیٚ‌نشینی** jê nišinî : جانشینی، جانشین دیگری شدن. ولایت عهد.

**جیٚ و ڕێ** jê u ṛê : جاوراه، جای قرار و آرام، قرارگاه.

**جیٚ و شوێن** jê u šwên : مکان، محل اقامت، محل سکونت.

**جیوه** jîwa : جیوه، ژیوه، زیبق.

**جیوه‌جیو** jîwa jîw : جیر جیر گنجشک.

**جێوی** jêwî : جوی (گ).

**جیٚ‌هێشتن** jê hêštin : جاگذاشتن، به جا گذاشتن، ترک کردن.

**جیهان** jîhân : جهان، کیهان، گیتی.

## «چ - ç»

**چ** ç : چه ـ ادات استفهام را می‌رساند. خیلی. زیاد.

**چا** çâ : چای. چاه ـ گودالی که در زمین برای بالا آوردن آب حفر کنند. خوب، نیک.

**چابک** çâbik : چابک. چست، چالاک، زرنگ.

**چابوک** çâbuk : چابک، زرنگ. ماهر، زبردست.

**چابوکی** çâbukî : چابکی، زبردستی، زرنگی. مهارت.

**چابوونەوە** çâ bûnawa : خوب شدن، شفا یافتن.

**چاپ** çâp : چاپ، طبع.

**چاپلێو** çâ pâļêw : چای صاف کن، آلتی که بدان ریزه‌های چای را از مایع آن خارج کنند.

**چاپخانە** çâp xâna : چاپخانه، مطبعه، جای چاپ کردن.

**چاپ کردن** çâp kirdin : چاپ کردن، طبع کردن.

**چاپکەر** çâp kar : چاپچی، چاپ‌کننده، کسی که نوشته‌ها را چاپ می‌کند. مکار، فریب دهنده، حیله گر.

**چاپ لێدان** çâp lêdân : چاپ کردن. دروغ‌پرداز، کسی که سخنان دروغ سر هم می‌کند.

**چاپ و چۆپ** çâp u çop : دروغ، ترفند، نیرنگ.

**چاپەز** çâ paz : ظرف فلزی لوله‌دار که در آن چای دم کنند.

**چاپەمەنی** çâpamanî : مطبوعات، نوشته‌های چاپ شده.

**چاچی** çâ çî : چایچی، کسی که چای می‌فروشد.

**چاخ** çâx : دور، زمان، عصر. چاق، فربه. صحیح، درست، بی‌عیب و نقص. سالم، تندرست.

**چاخانە** çâ xâna : چایخانه، جایی که در آن چای فروشند.

**چاخ کردن** çâx kirdin : درست کردن، ساز کردن، ساخته و آماده کردن. نظم دادن، سر و سامان دادن، مرتب ساختن.

**چاخمە** çâxma : حلقه‌ای است که در سوراخ کمربند گذاشته می‌شود تا پاره نشود.

**چادان** çâdân : چای‌دان، جای چای.

**چادر** çâdir : خیمه، خرگاه، پردهٔ بزرگ.

**چادرگا** çâdir gâ : جایی که در آن خیمه زیاد برپا کرده باشند.

**چار** çâr : چاره، علاج، درمان. گوسفندی که گوشش سفید باشد. دغتر، تاس، کسی که سرش موی نداشته باشد. چهار، عدد چهار. دستمال بکارت عروس.

**چـــاران‌چـــه‌قیله** çârân çaqîla : شـــقایق، شقایق‌النعمان، لاله.

**چارپا** çâr pâ : چهارپایه، نوعی کرسی که روی آن می‌خوابند.

**چارپار** çâr pâr : زنگ‌های کوچکی است که موقع رقصیدن در انگشت می‌کشند.

**چارپایه** çâr pâya : چهارپایه.

**چارچه‌ک** çâr çak : مسلح، کسی که سلاح جنگ با خود دارد.

**چارچێوه** çâr çêwa : چهارچوبه، چارچوب.

**چارده** çârda : چهارده، عدد چهارده.

**چارشێو** çâršêw : چادر، بالا پوشی که زنان روی سر اندازند و همهٔ اندام آنان را پوشاند.

**چارکردن** çâr kirdin : علاج کردن، درمان کردن، پایان کاری را نگریستن، در امری اندیشیدن. کار ساختن.

**چارۆکه** çâroka : دستمال بزرگی است که زنان کرد آن را روی دوششان می‌گذارند.

**چاره** çâra : چاره، علاج. چهره، رخسار. تدبیر، اندیشه. بخت، طالع.

**چاره چه‌قیله** çâra çaqîla : شقایق، لاله.

**چـاره ڕه‌ش** çâra ṛaš : سـیاه‌بخت، تیره‌بخت، بدبخت.

**چاره‌ساز** çâra sâz : چاره کننده، علاج‌کننده. باری تعالی.

**چاره‌سازی** çâra sâzî : چاره‌سازی. علاج.

**چاره‌سه‌ر** çâra sar : چاره‌جویی، راه علاج.

**چاره‌سه‌رکردن** çâra sar kirdin : علاج کردن، چاره‌جویی کردن.

**چاره‌ک** çârak : چارک، یک چهارم هر چیز. یک چهارم من.

**چاره‌کردن** çâra kirdin : چاره کردن، علاج کردن.

**چاره‌که** çâraka : دستمال بزرگی است که در آن جامه و لباس گذارند.

**چاره‌نووس** çâra nûs : سرنوشت، آنچه از روز ازل برای انسان مقدر شده است.

**چاره‌وا** çârawâ : چهارپا، چاروا، حیوان چهار پا که غالباً به اسب و مادیان اطلاق می‌شود.

**چاره‌وێ** çârawê : چاروا، چهارپا.

**چاش** çâš : شگفت، تعجب، حیرت.

**چاش بوون** çâš bûn : به شگفت آمدن، حیرت کردن.

**چاک** çâk : خوب، نیکو، پسندیده.

**چاک بوون** çâk bûn : شفا یافتن، خوب شدن. اصلاح یافتن، مرمت شدن.

**چاک‌بوونه‌وه** çâk bûnawa : بهبودی یافتن و رهایی از مرض.

**چاک‌بین** çâk bîn : خوش‌بین، آن که به نظر نیک در امور می‌نگرد.

**چاک کردن** çâk kirdin : درست کردن، صحیح

کردن. مرمت کردن، اصلاح کردن. تلقیح کردن، اسب را روی مادیان انداختن.

**چاک‌کردنەوە** çâk kirdinawa : اصلاح کردن، مرمت کردن، درست کردن چیزی که خراب شده باشد.

**چاکڵ** çâkiḻ : حلقه چوبی که در سر ریسمان می‌بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن می‌گذرانند و می‌کشند.

**چاکڵە** çâkḻa : مترسک. حلقهٔ چوبی که بر سر طناب می‌بندند.

**چاک‌وچۆنی** çâk çonî : احوالپرسی.

**چاکووچ** çâkûç : چکش، مطرقه، آلتی آهنین که بدان آهن و میخ و غیره را کوبند.

**چاکە** çâka : نیکویی، نیکی، خوبی.

**چاکە کردن** çâka kirdin : نیکویی کردن، خوبی کردن.

**چاکی** çâkî : نیکی، نیکویی.

**چاکێتی** çâkêtî : نیکویی، نیکوکاری.

**چالاک** çâlâk : چالاک، زیرک، چست، زرنگ.

**چالاکی** çâlâkî : چالاکی، زرنگی، زیرکی.

**چاڵ** çâḻ : چال، گودال. گود، عمیق.

**چاڵاو** çâḻâw : چاه آب. آبگیر، برکه، غدیر.

**چاڵچاڵان** çâḻ çâḻân : بازی گودال، نوعی بازی کودکانه است.

**چالک** çâlik : هاون بزرگ.

**چاڵ کردن** çâḻ kirdin : چال کردن، گود کردن. چیزی را زیر خاک دفن کردن.

**چاڵ و چۆڵ** çâḻ u çoḻ : بلندی و پستی.

**چاڵوێنک** çâḻ wênk : چالهٔ آب سگ‌ها.

**چاڵەقووتە** çâḻa qûta : چاله، گودال آب.

**چالەکە** çâlaka : رودک، وشق.

**چام** çâm : چوب صنوبر.

**چامە** çâma : چامه، شعر. سرود.

**چان** çân : نوعی خرمن‌کوب.

**چاندن** çândin : افشاندن بذر. کاشتن، نشاندن.

**چاو** çâw : چشم، دیده. چشم زخم، نظر بد.

**چاوانە** çâwâna : چاه آب، چاه گود.

**چاوئاوکردن** çâw âw kirdin : آب کردن چشم.

**چاوئەنداز** çâw andâz : چشم‌انداز، منظره.

**چاوئێشان** çâw êšân : درد کردن چشم.

**چاوئێشە** çâw êša : چشم درد، درد چشم، بیماری چشم.

**چاوباز** çâw bâz : چشم چران، کسی که چشم چرانی کند.

**چاوبازە** çâw bâza : یک نوع رستنی خاردار است.

**چاوبازی** çâw bâzî : چشمک، اشاره با گوشهٔ چشم.

**چاوباشقاڵ** çâw bâšqâḻ : چشم چران، آن که نظربازی کند.

**چاو باشقاڵی** çâw bâšqâḻî : نظربازی، چشم‌چرانی.

**چاوبرسی** çâw birsî : چشم تنگ، نظر تنگ.

**چاوبڕکێ** çâw biṛkê : چشم‌چرانی.

**چاوبز** çâw biz : چشم فروهشتن با انگشت به طور تمسخر.

**چاوبزکردنەوە** çâw biz kirdidnawa : چشم باز

کردن با انگشت برای ریشخند.

**چاوبۆرە** çâw bora : یک نوع رستنی خاردار است.

**چاوبۆق** çâw boq : چشم برآمده، آن که حدقهٔ چشم او بیرون آمده باشد.

**چاوبەست** çâw bast : چشم بند، بستن چشم کسی، حقه.

**چاو بەستی** çâw bastî : چشم‌بندی، حقه‌بازی، نیرنگ.

**چاوبەن** çâw ban : چشم‌بند، حقه، نیرنگ.

**چاوبەند** çâw band : چشم‌بند، مکر.

**چاوبەندی** çâw bandî : چشم‌بندی، حقه‌بازی.

**چاوبەنی** çâw banî : حقه‌بازی، چشم‌بندی.

**چاوپشیلە** çâw pišîla : نوعی رستنی است.

**چاوپشکووتن** çâw piškûtin : چشم باز کردن، چشم گشودن.

**چاوپۆشان** çâw pošân : چشم پوشیدن، نادیده انگاشتن، اغماض کردن.

**چاوپۆشی** çâw pošî : چشم‌پوشی، اغماض، نادیده گرفتن گناه کسی را.

**چاوپۆشین** çâw pošîn : اغماض کردن.

**چاوپەڕوپووشاوی** çâw paṛ u pûšâwî : کسی که چشمش ضعیف باشد و از آن آب بیاید.

**چاوپێکەوتن** çâw pê kawtin : به چشم دیدن، دیدن کسی را.

**چاو پیا خشاندن** çâw pyâ xišândin : نگاه کردن، نظر انداختن، نگریستن به چیزی.

**چاوپیاگێڕان** çâw pyâ gêṛân : چیزی را به گوشهٔ چشم نگریستن.

**چاوپیاهەڵهێنان** çâw pyâ haḷhênân : با چشم بد به کسی نگریستن.

**چاوپیس** çâw pîs : بد چشم، مردی که به زنان نامحرم به نظر شهوت نگرد. کسی که چشمش شوم باشد.

**چاوپیسی** çâw pîsî : بدچشمی.

**چاو تاریک بوون** çâw târîk bûn : عصبانی شدن، خشمگین شدن.

**چاوترسێن** çâw tirsên : نمودار کسی است که از او بترسند.

**چاوترسێن کردن** çâw tirsên kirdin : ترساندن، ترسانیدن، بیم دادن.

**چاوترووکان** çâw tirûkân : چشم زدن، چشم به هم زدن.

**چاوترووکانن** çâw tirûkânin : چشم به هم زدن.

**چاوترەکاندن** çâw tirakândin : چشم زدن.

**چاوترەکانن** çâw tirakânin : چشم به هم زدن.

**چاوتوند** çâw tund : دلیر، شجاع، جسور.

**چاوتەڕبوون** çâw taṛ bûn : گریه کردن، گریستن.

**چاوتێ بڕین** çâw tê biṛîn : نگاه کردن، نگریستن.

**چاوتێر** çâw têr : بخشنده، سخی، جوانمرد.

**چاوتێوە بوون** çâw têwa bûn : زیر نظر قرار دادن چیزی، نگهبانی کردن.

**چاوتیژ** çâw tîž : تیزبین، با دقت، کنجکاو. کسی که چشمش خوب می‌بیند.

**چاوچڵە** çâw çiḷa : چشم زخم، آسیبی که از چشم بد به کسی برسد. تعویذی که جهت دفع چشم

زخم نویسند.

**چاوچلێس** çâw çiḷês : حریص، آزمند، طمعکار.

**چاوچنۆک** çâw çinok : چشم تنگ، نظر تنگ. آزمند، حریص.

**چاوچوونەخەو** çâw çûna xaw : چشم به خواب رفتن، خوابیدن.

**چاوچەپ و چێڵ** çâw çâp u çêḷ : چپ چشم، کج چشم، لوچ، کاژ، کسی که سیاهی چشمش در جای خود نباشد و در کنار چشم باشد.

**چاوچەپ و راست** çâw çâp u râst : کج چشم، چپ چشم.

**چاوچەپەڵ** çâw çâpaḷ : حریص، طماع، آزمند. بدچشم، مردی که به زنان نامحرم به چشم بد نگاه کند. کسی که چشمش بد و شوم باشد و از او چشم زخم به دیگران برسد.

**چاوحیز** çâw ḥîz : کسی را گویند که ازکار خود نادم و شرمنده شده باشد.

**چاوحیز کردن** çâw ḥîz kirdin : پشیمان شدن از کار خود، شرمنده شدن.

**چاوداخستن** çâw dâxistin : شرمنده و پشیمان شدن ازکار بد خود، چشم به زیر افکندن.

**چاوداقلیشاو** çâw dâqilîšâw : چشم بزرگ، کسی که چشمانش باز و بزرگ باشد.

**چاوداگرتن** çâw dâgirtin : چشمک زدن، اشاره کردن به گوشهٔ چشم.

**چاوداگیرسان** çâw dâgîrsân : چشم دردکردن.

**چاوداگیرسێن** çâw dâgîrsên : اجاق، آتش، کانون.

**چاوداهاتن** çâw dâhâtin : عادت کردن چشم به عینک یا به چیز دیگر. به درد آمدن چشم.

**چاودەرپەڕاندن** çâw darpaṛândin : تند شدن، به خشم آمدن، غضبناک شدن.

**چاودێر** çâw dêr : چشم دارنده، مراقب، مراقبت‌کننده.

**چاودێری** çâw dêrî : مراقبت.

**چاودێری کردن** çâw dêrî kirdin : زیر نظر قرار دادن، مراقبت کردن.

**چاور** çâwir : چرب.

**چاوراو** çâw râw : شایعه.

**چاورشتن** çâw rištin : سرمه کشیدن، کشیدن سرمه به چشم.

**چاورۆشن** çâw rošin : خوشحال، شادمان.

**چاورۆشن بوونەوە** : çâw rošin bûnawa شادمان شدن، مسرور شدن.

**چاورۆشنی** çâw rošinî : چشم روشنی.

**چاورۆکە** çâwroka : گاو زبان.

**چاوڕوون** çâw ṛûn : شادمان، مسرور.

**چاورووان** çâw rûwân : چشم به راه بودن، منتظر بودن. سرمه کشیدن به چشم.

**چاوروون بوونەوە** çâw rûn bûnawa : شادمان شدن، مسرور شدن.

**چاوروونی** çâw rûnî : مبارکباد، شادباش.

**چاوروونی لێکردن** : çâw rûnî lê kirdin شادباش گفتن، مبارکباد گفتن.

**چاوری** çâwrî : چربی.

**چاوزاق** çâw zâq : چشم گشاد، چشم بزرگ.

**چاوزەق** çâw zaq: چشم گشاد، کسی که چشمانش گشاد و بزرگ و برجسته و بالا آمده باشد.

**چاوزەق‌كردنەوە** çâw zaq kirdinawa: تند نگاه کردن، چشم هشتن.

**چاوسپی بوون** çâw sipî bûn: مردن، هلاک شدن.

**چاوسپیلكە** çâw sipîlka: نوعی رستنی خاردار است.

**چاوسوور** çâw sûr: دلیر، بی‌باک، جسور.

**چاوسووركردنەوە** çâw sûr kirdinawa: چشم سرخ کردن، غضبناک شدن.

**چاوسووركەر** çâw sûr kar: سرور، سالار. سهمناک، کسی که از آن بترسند.

**چاوسووركەرە** çâw sûr kara: سرور، بزرگ.

**چاوسووری** çâw sûrî: دلیری، بی‌باکی، جسارت.

**چاوشاركێ** çâw šârkê: چشم بندک ـ نوعی بازی کودکانه است که در آن چشم یکی را ببندند و دیگران پنهان شوند، سپس چشم او را گشایند تا دیگران را پیدا کند، هرکدام را که پیدا کند بر او سوار شود، تا محل معین و بعد از آن چشم کودک پیدا شده را بندند.

**چاوشارەكێ** çâw šârakê: بازی چشم بندک.

**چاوشاش** çâw šâš: کج چشم، کسی که یک چیز را دو می‌بیند.

**چاوشڕ** çâw šiṛ: کسی که همیشه از چشم‌هایش آب یا چرک بیرون بیاید و مژه‌هایش ریخته باشد.

**چاوشۆر** çâw šor: خوار، پست. چشم شور ـ آلتی است برای شست و شوی چشم، ظرف چشم شویی.

**چاوشۆڕ** çâw šoṛ: نادم، پشیمان، شرمنده. خوار، پست.

**چاوشۆڕكردن** çâw šoṛ kirdin: شرمنده شدن، نادم شدن. خوار شدن.

**چاوشۆڕی** çâw šoṛî: پشیمانی، پستی، شرمندگی. خواری.

**چاوفڕین** çâw fiṛîn: چشم بستن، پریدن پلک چشم.

**چاوقایم** çâw qâyim: دلیر، شجاع، جسور.

**چاوقایمی** çâw qâyimî: دلیری، شجاعت.

**چاوقرتانن** çâw qirtânin: چشمک زدن، قسمی بر هم زدن چشم به قصد ایما و اشاره.

**چاوقرتكێ** çâw qirtkê: چشمک کردن، چشمک زدن.

**چاوقووچاندن** çâw qûçândin: چشم خود خوابانیدن، چشم فرو بستن، چشم بستن.

**چاوقووچانن** çâw qûçânin: چشم بستن، فرو بستن چشم.

**چاوكراوە** çâw kirâwa: آزموده، مردکار آزموده، زبردست. چشم باز، بیدار.

**چاوكردنەوە** çâw kirdinawa: چشم باز کردن، گشودن چشم. کسی یا چیزی را به دقت نگریستن. آگاه شدن، بیدار شدن، دقت داشتن.

**چاوكز** çâw kiz: چشم ضعیف، کسی که چشمش کم سو و ضعیف باشد.

**چاوكز بوون** çâw kiz bûn: ضعیف شدن چشم، کم سو شدن چشم.

**چاوکوتکه** çâw kutka : نوعی رستنی را گویند که گل زرد دارد.

**چـاوکوت وکـوێر** çâw kut u kuêr : چشـم ضعیف و کم سو.

**چاوکه** çâwka : سرچشمه، جایی کـه آب از آن بیرون می‌آید و جاری می‌شود. منبع، اصل، مبدأ. آنچه با آن آتش افروزند.

**چـاوکەڵەشێر** çâw kaḷa šêr : چشـم خـروس - گیاهی است دارای گل‌های خوشه‌ای، برگ‌هایش به دور گیاه دیگری می‌پیچد، دانه‌های آن سرخ رنگ و به اندازهٔ فلفل درشت‌تر است.

**چاوکەڵەشێره** çâw kaḷa šêra : چشم خروس ، عین‌الدیک.

**چاوگل کردن** çâw gil kirdin : چشم درد کردن، درد کردن چشم.

**چاوگلۆفتن** çâw giḷoftin : پـاک کـردن چشـم، خاراندن چشم.

**چـاوگه** çâwga : سـرچشـمه، چشـمه. مـصدر - کلمه‌ای که اصل اشتقاق باشد و کلمات دیگر از آن مشتق بشود. آتشگیره، آتش افروزنه، آنچه با آن آتش روشن کنند مانند هیزم خشک و غیره. سر زخم و جراحت.

**چاوگەداکەوتن** çâwga dâkawtin : گسترش و توسعهٔ زخم و جراحت.

**چاوگەرم بوون** çâw garim bûn : خواب اندک کردن.

**چاوگەرم کردن** çâw garim kirdin : خواب اندک کردن، خواب کوتاه کردن.

**چاوگێڕان** çâw gêṛân : چشم گردانـیدن، چشـم گرداندن، نگریستن.

**چاولەدوا** çâw la dwâ : چشم به راه، کسی که به دنبال و در انتظار ورود عزیزش باشد.

**چاولێ بڕین** çâw lê biṛîn : از پی رفتن، پـیروی کردن، تبعیت کردن.

**چاولێ بزر کردنەوه** : çâw lê bizir kirdinawa ابرو به هم در کشیدن، چین بر ابرو انداختن، اخم کردن.

**چاولێ بوون** çâw lê bûn : زیر نظر قرار دادن، مراقبت کردن.

**چاولێ پۆشین** çâw lê pošin : نادیده انگاشتن، چشم پوشیدن، اغماض کردن.

**چاولێ سوورکردنەوه** : çâw lê sûr kirdinawa خیره شدن، به چیزی چشـم دوخـتن. خشـمگین شدن.

**چاولێ قووچان** çâw lê qûçân : چشـم پـوشی کردن، اغماض کردن.

**چاولێ قووچاندن** çâw lê qûçândin : نـادیده انگاشتن.

**چـاولێ کـردن** çâw lê kirdin : نگـاه کـردن، نگریستن. پیروی کردن، از پی رفتن، تقلید کردن. حرکات و طرز تکلم کسی را نشان دادن.

**چاولێک نان** çâw lêk nân : چشم بر هم نهادن، به خواب رفتن. چشم فرو بستن از جهان، درگذشتن، مردن.

**چاولێ کەری** çâw lê karî : پیروی، پس روی، متابعت، اقتدا.

**چاولێنووقان** çâw lê nûgân : چشم پوشی کردن، اغماض کردن.

**چاولێوه بوون** çâw lêwa bûn : مراقبت کردن، دیده‌بانی کردن.

**چاومار** çâw mâr : زیرک، چابک، حاذق.

**چاومەست** çâw mast : چشم مست، دلربا.

**چاونووسان** çâw nûsân : چشم بستن، فرو بستن چشم. ورم کردن چشم، آماسیدن چشم.

**چاونووقاندن** çâw nûqândin : بستن چشم، بستن پلک‌های چشم.

**چاونەترس** çâw natirs : نترس، بی‌پروا، بی‌باک.

**چاونەترسان** çâw natirsân : بی‌باک بودن، بی‌پروا بودن، نترسیدن.

**چاو و ڕاو** çâw u ṛâw : پروپاگاندا، تبلیغ. تهدید. فریب، حیله. سخنان دروغ، خبرهای دروغ.

**چاووگ** çâwug : آتشگیره، فروزینه، خار و خاشاک که با آن آتش روشن کنند. سرچشمه، چشمه. مصدر.

**چاوه** çâwa : سرچشمه، محلی که چشمه ظاهر می‌شود. اطاق. حجره.

**چاوەچاو** çâwa çâw : چشم به راه.

**چاوەچاو کردن** çâwa çâw kirdin : چشم به راه بودن، چشم داشتن.

**چاوەدوا** çâwa dwâ : چشم دارنده، انتظار کشنده، کسی در انتظار چیزی یا کسی باشد.

**چاوەڕاو** çâwa ṛâw : پروپاگاند، تبلیغ. ظاهر، آشکار.

**چاوەڕوان** çâwa ṛwân : چشم به راه، منتظر.

**چاوەڕوانی** çâwaṛwânî : چشم‌داشت، چشم داشتگی، چشم به راه.

**چاوەڕوانی کردن** çâwa ṛwânî kirdin : چشم داشتن، چشم به راه بودن.

**چاوەڕێ** çâwa ṛê : چشم به راه، انتظار.

**چاوەڕێ کردن** çâwa ṛê kirdin : چشم به راه بودن، منتظر بودن.

**چاوەزار** çâwa zâr : چشم زخم، آسیبی که از چشم بد به کسی رسد. تعویذی است که برای دفع چشم زخم با خود بردارند.

**چاوەش** çâwaš : رامشگر، خُنیاگر، نوازنده. چاوش، پیشرو کاروان. بازرس، تفتیش‌کننده، مفتش.

**چاوەقوڵە** çâwa qûḷa : وباء، کلرا، مرضی است واگیر و خطرناک که هر گاه بروز کند عده‌ای را مبتلا می‌کند.

**چاوەقوڵێ** çâwa qûḷê : بیماری وباء.

**چاوەنداز** çâwandâz : چشم‌انداز، منظره.

**چاوەنواڕ** çâwa nwâṛ : چشم به راه.

**چاوەنواڕی** çâwa nwâṛî : چشم‌داشت، انتظار.

**چاوەنووڕ** çâwa nûṛ : چشم به راه.

**چاوهەڵاتن** çâw haḷâtin : روا داشتن، جایز دانستن، اجازه دادن. چشم باز کردن.

**چاوهەڵبڕین** çâw haḷbiṛîn : نگاه کردن، چشم گشودن، نگریستن.

**چاو هەڵتۆقین** çâw haḷtoqîn : تورم چشم، آماسیدن چشم، ورم کردن چشم.

**چاوهەڵتەکاندن** çâw haḷtakândin : اشاره کردن

به گوشهٔ چشم.

**چاوهه‌ڵته‌کانن** çâw haḷtakânin: قسمی بر هم زدن چشم، به قصد اشاره برای نهی کاری.

**چاوهه‌ڵ گلۆفتن** çâw haḷ giḷoftin: پاک کردن و خاراندن چشم.

**چاوهه‌ڵ گه‌ڕیانه‌وه** çâw haḷ gaṛyânawa: چشم گردانیدن، به غضب نگریستن.

**چاوهه‌ڵهێنان** çâw haḷ h[illegible]: باز کردن چشم، گشودن چشم. [illegible] شدن، بیدار گشتن.

**چاو یار** [illegible]âw yâr: [illegible] چشم دارنده، مراقبت‌کننده.

**چاویاری** [illegible] yârî: دیده‌بانی، نگهبانی.

**چاوێشه** çâwêša: [illegible]رد چشم.

**چاویلکه** [illegible]âwîlka: [illegible]ینک، آلت شیشه‌دار که برای محافظت چش[illegible] چشم می‌گذارند.

**چاوێنی** [illegible]wênî: [illegible]زخم. تعویذ، چشم پنام.

**چای** çây: چا[illegible]

**چایخانه** [illegible]ây xâna: چایخانه.

**چایه‌ر** çâyar: چراگاه، چراگه، مرتع.

**چایی** çâîy: چای.

**چایین** çâîyn: چاییدن، سرما خوردن.

**چپاندن** çipândin: پچ پچ کردن. نجوی کردن.

**چپانن** çipânin: آهسته با کسی سخن گفتن، در گوشی با هم پچ پچ کردن.

**چپه** çipa: پچ پچ، سخن آهسته و زیرگوشی.

**چپه‌چپ** çipa çip: پچ پچ، نجوی.

**چت** çit: چیز، شیء.

**چتیر** çitîr: بزغاله، بچهٔ بز دو ساله.

**چڕ** çiṛ: چهره، رخسار. درختان بر هم نشسته، درختان روی هم جمع شده، انبوه.

**چرا** çirâ: چراغ.

**چراخ** çirâx: خوش و خرم. خوشنود. کشت و زرع خوب.

**چراخان** çirâxân: چراغان، چراغ‌های بسیار که در جشن و شادمانی روشن کنند.

**چراخپا** çirâx pâ: حالت ایستادن اسب هنگامی که هر دو دست خود را بلند کند و روی دو پا بایستد.

**چرادان** çirâ dân: چراغدان، جایی که چراغ بگذارند.

**چراکه‌ران** çirâ karân: سرشب، شبانگاه، هنگام چراغ روشن کردن.

**چراموشی** çirâ mûšî: چراغ دستی.

**چڕاندن** çiṛândin: صدا کردن، بانگ کردن.

**چراووک** çirâwuk: چوبی که یک سر آن را برای روشنایی آتش می‌زنند و سر دیگر را در دست می‌گیرند.

**چڕبوونه‌وه** çiṛ bûnawa: روی هم جمع شدن، انبوهی و بر هم نشستن.

**چرپاندن** çirpândin: پچ‌پچ کردن، آهسته با هم حرف زدن. دزدیدن.

**چرپانن** çirpânin: دزدیدن، ربودن.

**چرپایه** çirpâya: چهارپایه، چارپایه که روی آن می‌نشینند. رختخواب.

**چرپ و چاپ** çirp u çâp: ترفند، مکر، حیله.

**چرپ و چاپ کردن** çirp u çâp kirdin: ناخنک زدن، اندکی از چیزی ربودن.

**چرپه** çirpa: پچ پچ، سخن زیرلب و آهسته. صدای

پا.

**چرپەچرپ** çirpa çirp : صدای پشت سر هم پا.

**چرپی** çirpî : خس و خاشاک و شاخه‌های درخت که روی سقف بیندازند.

**چرچ** çirç : چین و شکن و ناهمواری پوست بدن و سطح چیزی.

**چرچ بوون** çirç bûn : چین و شکن پیدا کردن پوست، چین و چروک شدن پوست و چهرهٔ انسان. پژمرده شدن.

**چرچ کردن** çirç kirdin : چین و چروک انداختن در چهره.

**چرچ و لۆچ** çirç u loç : چین و شکن، چین و چروک.

**چرچ هەڵاتن** çirç haḷâtin : چین و چروک شدن سطح چیزی.

**چرچی روومەت** çirçi rûmat : چین و شکن رخسار.

**چڕستان** çiṛistân : جایی که درختان بر هم نشسته و پر باشد.

**چڕک** çiṛk : چرز، هوبره. دوشاب غلیظ، شیرهٔ غلیظ.

**چڕکردنەوە** çiṛ kirdinawa : پر کردن و انباشتن درخت در باغ.

**چرکە** çirka : صدای آهسته. جنبش، تکان. تغ، صدای ساعت یا سقف.

**چرکەچرک** çirka çirk : تغ تغ، صدای پی در پی ساعت و سقف و غیره.

**چرکیان** çirkiyân : آمدن صدای پا و غیره.

**چرکیانەوە** çirkiyânawa : حرکت کردن، جنبیدن.

**چڕگەن** çiṛgan : جنگل پر از درخت.

**چڕنووک** çiṛnûk : پنجهٔ انسان.

**چڕنووک‌گرتن** çiṛnûk girtin : ناخن زدن، به وسیلهٔ ناخن چیزی دریدن.

**چڕنووک‌لێدان** çiṛnûk lê dân : ناخن زدن.

**چڕۆ** çiṛo : جوانه، برگ‌های ریز که در سر شاخه و در بغل برگ و در اطراف شاخه‌های درخت می‌روید و از فلس‌های متعدد ساخته شده و بعد از باز شدن به شکل برگ در می‌آید. چرا (گ).

**چڕ و چاو** çiṛ u çâw : چهره، رخسار.

**چروسکە** çiruska : درخشندگی، برق و جلا.

**چرووسان** çirûsân : آزار رساندن، عذاب کردن، شکنجه کردن. لاغر شدن، نزار شدن.

**چرووسانەوە** çirûsânawa : لاغر شدن، آزار رساندن.

**چرووساو** çirûsâw : شکنجه شده، عذاب شده.

**چرووساوە** çirûsâwa : شکنجه شده.

**چرووک** çirûk : چرکین، چرک آلود، سیه کاسه، ژکور، خسیس.

**چرووکانن** çirûkânin : به هم زدن قیچی.

**چڕە** çiṛa : روی هم جمع شدن مردم، جنجال.

**چڕەبەندان** çiṛa bandân : گرد آمدن مردم در جایی.

**چڕی** çiṛî : انبوهی، پری. بانگ زد (گ).

**چڕیای** çiṛyây : بانگ زدن، دعوت کردن (گ).

**چریسکانەوە** çirîskânawa : درخشیدن، روشن شدن.

**چریسکه** çirîska : روشن، پرتو.

**چریکاندن** çirîkandin : خروشیدن، فریاد زدن، خروش برآوردن.

**چریکه** çirîka : بانگ، فریاد. آواز. صدا. جیک جیک و بانگ و آواز برخی از پرندگان. احساس تأثر درد زخم. داستان‌های حماسی (گ).

**چریکه‌چریک** çirîka çirîk : خروش و خروش پشت سر هم. آواز و صدای پشت سر هم.

**چڕین** çiṛîn : آواز خواندن. صدا کردن. شعر خواندن. سرودن.

**چز** çiz : نیش، عضوی از بدن جانوران گزنده و سم دار مانند مار و کژدم که زهر خود را توسط آن داخل بدن انسان کنند.

**چزان** çizân : سوختن قسمتی از بدن با آتش یا چیزی داغ.

**چزاندن** çizândin : گذاشتن چیزی داغ به بدن. نیش زدن خود را وارد کردن.

**چزانن** çizânin : نیش زدن. زخم زبان زدن. داغ کردن.

**چزاپێدن** çiz pêdân : دراز گفتن، طول دادن به سخن.

**چز کردن** çiz kirdin : خط کشیدن روی نوشته‌ای برای محو آن.

**چزلیک** çizlîk : دنبهٔ برشته شده.

**چزوو** çizû : نیش.

**چزه** çiza : نیش. صدای تف دادن چیزی در روغن. صدای سوختن گوشت.

**چزه‌چز** çiza çiz : صدای پشت سر هم تف دادن چیزی در روغن. صدای پشت سر هم سوختن گوشت.

**چزه‌پێڵه** çiza pêḷa : کژدم، عقرب.

**چزه‌وپێڵه** çiza u pêḷa : کژدم.

**چزه‌لێ‌هه‌ستان** çiza lê hastân : آزار رساندن به کسی، معذب کردن.

**چزیان** çizyân : نیش خوردن. سوختن قسمتی از بدن با چیزی داغ.

**چست** çist : چست، چالاک، چابک.

**چست و چالاک** çist u çâlâk : چست و چالاک، زیرک.

**چش** çiš : به جهنم - به هنگام عدم رضایت وناخشنودی از امری و خبری گویند. کلمه‌ای است که بدان خر را از رفتار باز دارند. چشم‌پوش، نادیده گرفتن و گذشتن از چیزی.

**چشت** çišt : چیز، شیء.

**چغ** çiq : چغ، کلمه‌ای است برای راندن سگ.

**چغه** çiqa : کلمه‌ای است برای نهیب زدن و راندن سگ.

**چغه‌لێ کردن** çiqa lê kirdin : نهیب زدن و راندن سگ.

**چفانن** çifânin : آهسته حرف زدن دو نفر با هم.

**چفه** çifa : پچ پچ.

**چقڵ** çiqiḷ : خار، شوک.

**چقه** çiqa : چغه، چیزی است تاج مانند که به کلاه و جلو سر می‌زنند. گره‌ای است در پای برخی از پرندگان.

**چقه‌ده‌ردان** çiqa dardân : روییدن گره در پای

برخی از پرندگان.

**چک** çik: کم، اندک.

**چکان** çikân: چکاندن، چکانیدن، قطره قطره ریختن مایعی را.

**چکاندن** çikândin: چکاندن، چکه چکه ریختن.

**چکانەوە** çikânawa: قطره قطره ریختن آب یا مایع دیگر. ماندن چیز مایع روی آتش و غلیظ شدن آن.

**چکر** çikir: ناخن (گ).

**چکووچک** çikûçik: دارکوب.

**چکۆلە** çikola: کوچک، خرد.

**چکە** çika: چکه، قطره، آب اندک که از جایی یا چیزی بچکد.

**چکەچک** çika çik: چکه چکه، قطره قطره.

**چکە کردن** çika kirdin: چکـه کـردن، ریـختن قطرات آب از سقف و غیره.

**چکەلە** çikala: چیز خیلی کوچک.

**چکێ** çikê: کمی، اندکی.

**چکێک** çikêk: کمی، لختی.

**چل** çil: چهل، عدد چهل.

**چڵ** çiļ: شاخهٔ درخت و رستنی. درد و سوزش زخم.

**چڵاسک** çiļâsk: چوب نیم سوخته. چوبی که تمام آن نسوخته باشد و هنگام افروخته شدن دود کند.

**چڵاک** çiļâk: نهال، درخت جوان.

**چڵاو** çiļâw: چلو، غذایی که از برنج و روغن پزند و با خورش می‌خورند.

**چڵپانن** çiļpânin: مکیدن پستان مادر. صدای آب خوردن سگ و گربه.

**چڵپاو** çiļpâw: گلابه، گل و لای به هم آمیخته.

**چڵپ و لێس** çiļp u lês: صدای لیسیدن و خوردن چیزی.

**چڵپە** çiļpa: صدای آب خوردن سگ و گربه.

**چڵپەچڵپ** çiļpa çiļp: صدای پشت سر هم آب خوردن سگ و گربه.

**چل چرا** çil çira: چلچراغ، چهل چراغ، نوعی چراغ چند شاخه که به سقف آویزند.

**چلچنگ** çil çing: شانه (گ).

**چڵ دان** çiļ dân: درد کردن عضوی از اعضاء بدن شبیه به دردی که در اثر سوختگی پوست بدن تولید می‌شود.

**چڵفرە** çiļfira: گوشت سرخ شده.

**چڵک** çiļk: چرک.

**چڵکاو** çiļkâw: گل و لای، گلابه. چرک و جراحتی که از زخم می‌آید.

**چڵکاوخۆر** çiļkâw xor: کاسه لیس، آدم پست فطرت.

**چڵکن** çiļkin: چرکین، آنچه که چرک‌آلود و ناپاک باشد.

**چڵم** çiļm: آب بینی ستبر. خلط غلیظی که از بینی آدمی و جانوران ریزد.

**چڵمن** çiļmin: کسی که پشت سر هم آب بینیش بیاید.

**چڵمەلەتە** çiļma lata: مغز گردوی نارس و مانند آن.

**چڵ و چێو** çiļ u çêw: ریزهٔ چوب و علف و کاه و

خارخس.

**چلۆسک** çiḷosk : هیزم نیم سوخته.

**چلۆک** çilok : شاخهٔ درخت.

**چلۆن** çilon : چگونه، چه طور، چه جور؟

**چلۆنها** çilonhâ : به ندرت، ندرت، کم.

**چلووره** çilûra : دنگاله. نوعی پرندهٔ خوش آواز.

**چلووک** çilûk : چرکین، چرک آلود و ناپاک.

**چله** çila : چله، چهل روز که زن بعد از زاییدن می‌گذراند تا پاک شود. روز چهلم مرگ عزیزی. مدتی معین از فصل زمستان.

**چڵه** çiḷa : پریدن پلک چشم.

**چله‌بوچک** çila buçik : چله کوچک، بیست روز از فصل زمستان.

**چله‌دار** çila dâr : نوزادی که تازه متولد شده و چهل روز از ولادتش سپری نشده باشد. زنی که تازه زاییده و چهل روز از زادنش سپری نشده است.

**چڵه‌دان** çiḷa dân : چینه‌دان مرغ.

**چله‌کوڕ** çila kuṛ : بایقرقره.

**چله‌مین** çilamîn : چهلمین، چهلم، در مرتبه چهل.

**چلی** çilê : چله (گ).

**چڵیان** çiḷyân : به هم خوردن پلک چشم.

**چڵێس** çiḷês : شکمو، کسی از روی پستی و تنگ چشمی هر نوع خوردنی نزد کسی بیند هوس کند و از پیش هر کسی لقمه‌ای بردارد.

**چڵێسی** çiḷêsî : شکمویی، شکم پرستی.

**چما** çimâ : پنداری، گویی، گمان بری.

**چمان** çimân : پنداری، مانند این که.

**چم‌چم** çim çim : چمچم، نوعی پای افزار که ته آن را به جای چرم از کهنه و لته سازند.

**چمچمه** çimçima : نوعی کفش و پای افزار است.

**چمچه** çima ça : چمچه، قاشق، ملعقه.

**چمک** çimk : کنار و گوشهٔ پارچه و کالا و جاجم و امثال آن.

**چنار** çinâr : چنار.

**چنگ** çing : چنگ، پنجه و مجموعهٔ انگشتان انسان و جانوران. قلاب، آهنی حلقه مانند که چیزی را بدان توان آویخت. چنگال پرنده. ناخن، ناخون.

**چنگاڵ** çingâḷ : قلاب، آلت فلزی سرکج که گوشت بر آن می‌آویزند. گردهٔ گرمی که با روغن می‌مالند، چنگالی، چنگال، آلت فلزی چهار شاخه که با آن خوراک می‌خورند.

**چنگانه** çingâna : نوعی چنگال است که با آن از کندو عسل بیرون می‌آورند.

**چنگاوڵ** çingâwiḷ : باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی کوچک داشت.

**چنگ پان‌کردنه‌وه** çing pân kirdinawa : دریوزه کردن، گدایی کردن.

**چنگ‌که‌وتن** çing kawtin : به چنگ افتادن، به دست آمدن.

**چنگ‌گرتن** çing girtin : با ناخن‌های دست روی یا تن کسی را خراشیدن.

**چنگنه** çingina : نوعی کنه است.

**چنگه کرێ** çinga kiṛê : کندن زمین با ناخن‌های دست. بالا رفتن به جایی بلند به وسیلهٔ انگشتان دست. یافتن چیزی با سختی و مرارت.

**چنگەڵە** çngaḷa : نوعی پرنده است.

**چنۆک** çinok : چلاس، شکموی تنگ چشم.

**چنوور** çinûr : نوعی رستنی کوهستانی شبیه شوید است.

**چنین** çinîn : چیدن، کندن میوه و گل از درخت. پریدن و زدن شاخه‌های گیاه. بافتن جوراب و امثال آن. دوختن عرقچین و مانند آن. پاک کردن برنج و غیره. بربالای هم گذاشتن چیزی.

**چنینەوە** çinînawa : جمع آوری کردن محصول. دانه دانه برداشتن چیزی از زمین.

**چۆ** ço : چوب (گ).

**چوار** çwâr : چهار، عدد چهار.

**چوارئاێینە** çwâr âêyna : چهار آئینه، نوعی جامهٔ رزم که سابقاً آن را به هنگام جنگ می‌پوشیدند.

**چوارپا** çwâr pâ : چهارپا، هر حیوانی که دو دست و دو پا دارد مانند الاغ و قاطر.

**چوارپاچکە** çwâr pâçka : چهارپایه.

**چوارپاڵوو** çwâr pâḷû : جسمی که دارای چهار سطح مربع مساوی باشد.

**چوارپایە** çwâr pâya : چهارپایه.

**چوارپەل** çwâr pal : دو دست و دو پا.

**چوارپێ** çwâr pê : چهار پا، حیوان چهار پا.

**چوارچاو** çwâr çâw : نمودار مردی است که دو زن داشته باشد. آشفته، ناآرام.

**چوارچاو بوون** çwâr çâw bûn : آشفته شدن، ناآرام شدن. تشتت فکر.

**چوارچێوە** çwâr çêwa : چهار چوبه، چهار تکه چوب تراشیده متصل به هم که در چهار طرف چیزی قرار بدهند.

**چوارخشتەکی** çwâr xištakî : رباعی، شعری که شامل چهار مصراع باشد.

**چوارداره** çwâr dâra : صندوقی که مرده را با آن به گورستان ببرند.

**چواردانگ** çwâr dâng : برنج کوبیده شده.

**چواردە** çwârda : چهارده، عدد چهارده.

**چواردەهەم** çwârdaham : چهاردهم، مرتبهٔ چهارده.

**چواردەهەمین** çwârdahamîn : چهاردهمین.

**چوارڕەگەز** çwâr ragaz : چهار عناصر.

**چوارڕێ** çwâr rê : چهار راه، جایی که از آن چهار راه منشعب شود.

**چوارڕێیان** çwâr rêyân : چهار راه.

**چوارسرووشت** çwâr sirušt : چهار عنصر، عناصر اربعه که آب و خاک و باد و آتش باشد.

**چوارسووچ** çwâr sûç : چهار گوشه، هر چیزی که دارای چهار زاویه باشد.

**چوارشانە** çwâr šâna : چهار شانه، انسان تنومند که دارای شانه‌های پهن باشد.

**چوارشەم** çwâr šam : چهارشنبه. چارشنبه.

**چوارشەمە** çwâr šama : چهارشنبه.

**چوارشەمەمە** çwâr šamama : چهارشنبه.

**چوارشەموو** çwâr šamû :روز چهارشنبه.

**چوارقوڕنە** çwâr quṛna : چهارسو، چهار جانب: شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

**چوارقەد** çwâr qad : نورده، تاکرده، چهار لاکرده.

**چوار قەدکردن** çwâr qad kirdin : تا کردن،

نوشتن، نوردیدن، چهار لا کردن.

**چوارگا** çwâr gâ : یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی که جنبهٔ حماسی دارد و آن دارای گوشه‌های مختلفی است مثل: درآمد چهارگاه، زابل، حصار.

**چوارگۆشه** çwâr goša : چهار گوشه، چهار گوش، مربع.

**چوارگوڕچک** çwâr gurçik : پرزور، خیلی نیرومند.

**چوارگه** çwâr ga : چهار گوش، مربع.

**چوارلا** çwâr lâ : چهار جانب، چهار جهت، چهار سو.

**چوارلاگرتن** çwâr lâ girtin : احاطه کردن، گرد چیزی برآمدن، چیزی یا کسی را در حصار انداختن.

**چوارلوو** çwâr lû : وشق، جانوری است که از پوستش پوستین سازند.

**چوارمشقی** çwâr mišqî : چهار زانو، چارزانو.

**چوار مشقی دانیشتن** çwâr mišqî dânîštin : چهار زانو نشستن.

**چوارمێخه** çwâr mêxa : چهار میخ، چهار میخ که روی زمین به شکل مربع بکوبند و چهار گوشهٔ چیزی را به آن ببندند. نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهار میخ ببندند و شکنجه‌اش کنند.

**چوارمێخه کێشان** çwâr mêxa kêšân : چهار دست و پای کسی را به چهار میخ کردن.

**چوارناڵ** çwâr nâḷ : تاخت و دو، راندن الاغ و استر.

**چوارناڵه** çwâr nâḷa : تاخت دو الاغ.

**چوارووه‌رز** çwâr warz : چهار فصل.

**چواره‌ک** çwârak : چارک، یک چهارم هر چیز (گ).

**چوارهه‌م** çwâr ham : چهارم.

**چوارهه‌مین** çwâr hamîn : چهارمین.

**چواریه‌ک** çwâr yak : چهار یک، یک چهارم چیزی.

**چواله** çwâla : بادام، درخت و ثمر بادام.

**چواله‌بادام** çwâla bâdâm : ثمر درخت بادام.

**چواله‌تاڵه** çwâla tâḷa : بادام تلخ.

**چۆ به چۆ** ço ba ço : برابر، همسان، مطابق.

**چۆپ** çop : چوگان (گ).

**چۆپان** çopân : چوپان.

**چۆپی** çopî : رقص جمعی که دست یکدیگر را گیرند و با هم رقصند.

**چۆپی‌کێش** çopî kêš : کسی که در رقص جمعی دستمال را با دست می‌گرداند و هلهله می‌کند.

**چوتورمه** çuturma : آشوب، هیاهو، غوغا.

**چوختی** çuxtî : بی‌شرم، بی‌آبرو، شوخ چشم.

**چوڕ** çuṛ : سفید چیزی. جواب.

**چورت** çurt : چرت، پینکی، حالت بین خواب و بیداری.

**چورتم** çurtim : چرت، پینکی، خواب سبک. رنج، محنت. دشواری.

**چوڕانه‌وه** çuṛânawa : ریختن پیاپی آب از بالا به پایین.

**چورت‌لێدان** çurt lê dân : چرت زدن، به خواب سبک رفتن.

**چوڕدانەوە** çuṛ dânawa : جواب دادن.

**چوڕکە** çoṛka : جایی که آب از آن سرازیر شود.

**چـوڕنوسقاو** çuṛnusqâw : چربی که در روی آبگوشت می‌ماند.

**چۆڕە** çoṛa : صدای شرشر آب.

**چوڕە** çuṛa : چکاوک.

**چۆڕیان** çoṛyân : ریختن پیاپی و بلافاصله آب از بالا به پایین.

**چۆڕیانەوە** çoṛyânawa : ریختن و شره‌شره آمدن آب از بالا به پایین.

**چوست** çust : چست، چابک، جلد.

**چـوست و چـالاک** çust u çâlâk : چست و چالاک.

**چوستیر** çustîr : بچهٔ بز دو ساله.

**چوغڵ** çuqiḷ : سخن چین، نمام.

**چوغڵی** çuqiḷî : سخن‌چینی، نمامی.

**چوغڵی کردن** çuqiḷî kirdin : سخن چینی کردن.

**چوغورد** çuqurd : رودخانه و شیب پر از سبزه.

**چۆک** çok : زانو.

**چۆکان** çokân : چوگان (گ).

**چۆک‌دان** çok dân : زانو زدن، نشستن روی زانو.

**چوکڵە** çokḷa : ریزهٔ چوب و علف و کاه.

**چوکڵەخیگە** çokḷa xîga : چوب خیگ، چوب کوچکی است که با آن در خیگ را می‌بندند.

**چوکڵە شکێنی** çukḷa šikênî : سخن چینی، دو به هم زنی، ایجاد اختلاف میان دو تن.

**چۆک‌هەڵدان** çok haḷdân : زانو بلند کردن.

**چۆک‌هەڵنان** çok haḷnân : نشستن روی یک پا و یک زانو بلند کردن.

**چۆگا** ço gâ : در آن دم (گ).

**چۆگە** çogâ : در آن جا (گ).

**چۆڵ** çoḷ : بیابان، صحرای خالی از بشر. تهی، خالی.

**چۆڵبڕ** çoḷ biṛ : بیابان رو.

**چۆڵ بوون** çoḷ bûn : خالی شدن، تهی شدن.

**چۆڵ پەرست** çoḷ parist : بیابانگرد، کسی که در بیابان زندگی می‌کند.

**چۆڵ پەرستی** çoḷ paristî : بیابانگردی، بدویت.

**چۆڵچڕ** çoḷ çiṛ : آواز و ترانه‌ای است که در بیابان خوانده می‌شود.

**چۆڵ کردن** çoḷ kirdin : تهی کردن، خالی کردن.

**چۆڵگە** çoḷga : دشت، بیابان.

**چۆڵەچرا** çoḷaçirâ : چوبی که یک سر آن را روشن می‌کنند و سر دیگر را به دست گیرند و در تاریکی از آن استفاده نمایند.

**چۆلەکە** çolaka : گنجشک.

**چۆم** çom : رودخانه، بستر رود، جای رود.

**چۆمک** çomik : سو، طرف. پایان، آخر.

**چون** çun : چون، چونکه.

**چۆندەری** çondarî : چغندر (گ).

**چونکو** çunku : چون.

**چونکە** çunka : چونکه.

**چونکی** çunkî : چونکه، زیراکه.

**چۆنەر** çonar : چغندر.

**چۆنەرقەند** çonar qand : چغندر قند.

**چون یەک** çun yak : مانند هم، مثل، مشابه.

**چووز** çûz : جوانه، شاخهٔ تازهٔ درخت. انگشت.

**چووزاندنەوە** çûzândinawa : تیر کشیدن، درد گرفتن اعضای بدن چنان که گویی سوزنی در آن فرو می‌کنند.

**چووزانەوە** çûzânawa : تیر کشیدن، به درد آمدن عضوی از بدن. برانگیخته شدن، به هیجان آمدن.

**چووز پێوە کردن** çûz pêwa kirdin : انگشت کردن.

**چووزکردن** çûz kirdin : جوانه کردن درخت.

**چووزە** çûza : برگ درخت و گیاه نورسته.

**چووزەرە** çûzara : ساق نازک گیاه.

**چووزەڵە** çûzaḷa : شاخهٔ تازهٔ درخت، نوباوه درخت.

**چووزێنەرەوە** çûzênarawa : هیجان‌آور، برانگیزنده. ایجاد درد و وجع در اعضاء.

**چووک** çûk : گنجشک. کوچک، خرد، صغیر. ذکر، نره، آلت مردی انسان.

**چوون** çûn : رفتن، حرکت کردن. رحلت کردن. کوچ کردن. شبیه بودن. سپری شدن. در گذشتن، مردن. سر رفتن، کف کردن. بیرون رفتن محتوی دیگ که در حال جوشیدن است. خاموش شدن آتش.

**چوونەژێر** çûna žêr : اقرار، اعتراف.

**چوونە سەر** çûna sar : رستگاری، پیروزی.

**چوونەلا** çûna lâ : تماس مرد با زن، نزدیکی مرد با زن.

**چوونەوە** çûnawa : دوباره رفتن، برای بار دوم رفتن.

**چوونەوەیەک** çûnawa yak : در هم شدن، در یکدیگر داخل شدن. ترشرو شدن، چین به پیشانی انداختن، روی ترش کردن.

**چۆیل** çoyl : الاغ کج پا.

**چوییت** çûîyt : گیاه نیل که در رنگرزی به کار می‌رود.

**چە** ça : چه؟، ادات استفهام را رساند. علامت تصغیر که برای کوچک کردن معنی کلمه به کار می‌رود مانند باغچه و دریاچه.

**چەپ** çap : چپ، یسار. کف، سطح درونی دست. نادرست، ناراست. لوچ، کاژ، احول، دست چپی.

**چەپاڵ** çapâḷ : کهنه، لته، تکهٔ پارچهٔ کهنه.

**چەپاڵە** çapâḷa : قطعه، تکهٔ چیزی. آزار، رنج. سختی، بدبختی. پناه.

**چەپاڵە دان** çapâḷa dân : آزار دادن، عذاب کردن. پناه دادن، در حمایت خویش گرفتن.

**چەپاو** çapâw : چپاول، تاراج، غارت.

**چەپاو کردن** çapâw kirdin : چپاول کردن، تاراج کردن.

**چەپخون** çapxun : شبیخون، حملهٔ ناگهانی بر دشمن هنگام شب.

**چەپخوون** çapxûn : ستیزه کار، ستیزنده. لجوج. گردنکش.

**چەپک** çapik : دسته، مجموعه‌ای از گل و سبزه و علف و کاغذ و غیره.

**چەپکە** çapka : دسته گل و گیاه و امثال آن.

**چەپگەرد** .çapgard: روزگار پرنشیب و فراز.

**چەپڵە** çapḷa: کف زدن.

**چەپڵەر** çaplar: آن که با دست چپ کار کند.

**چەپڵەڕێزان** çapḷa ṛêzân: دست زدن و شادمانی کردن.

**چەپڵەکوتان** çapḷa kutân: دست زدن، کف زدن.

**چەپڵەلێدان** çapḷa lêdân: کف زدن.

**چەپلێدان** çap lêdân: دست زدن و اظهار شادمانی کردن.

**چەپوچێڕ** çap u çêṛ: کج و کوله.

**چەپ و ڕاست** çap u râst: چپ و راست. چلیپا، صلیب.

**چەپ و ڕاستکردن** çap u râst kirdin: بریدن دست راست و پای چپ گناهکاران.

**چەپۆغان** çapoqân: مخفیانه کار کردن.

**چەپۆک** çapok: سیلی، کشیده. باز کردن انگشت به سوی کسی است از روی کوچک داشت و تحقیر.

**چەپۆکان** çapokân: دو دست خود را به زمین زدن اسب، هرزگی کردن اسب.

**چەپۆڵە** çapoḷa: دست و پنجهٔ حیوان.

**چەپوول** çapûl: افراطی.

**چەپە** çapa: دستهٔ گل و گیاه و علف. چپ، یسار. کسی که کارها را با دست چپ انجام می‌دهد. آنچه که به مچ اسب بندند. تختهای دسته‌دار به شکل بیل که بدان کشتی یا قایق رانند.

**چەپەجاخ** çapa jâx: ساطور.

**چەپەر** çapar: پرچین، دیواری که از چوب و علف و شاخه‌های درخت سازند.

**چەپەربەن** çapar ban: شال گردن.

**چەپەربەندان** çapar bandân: گروهی از مردم که دایره‌وار گرد هم آیند و حلقه زنند.

**چەپەک** çapak: راه کج و ناهموار. به خود پیچیده، پیچ خورده، پیچ در پیچ.

**چەپەڵ** çapaḷ: پلید، ناپاک.

**چەپەڵی** çapaḷî: پلیدی، ناپاکی.

**چەپەوانە** çapawâna: وارونه، واژگونه، وارو.

**چەپی** çapî: نوعی رقص ملی است.

**چەت** çat: خس و خاشاک غله.

**چەتاڵ** çatâḷ: چنگال غذاخوری. خیمهٔ کوچک. دختر ستیزه‌جو.

**چەتاڵانە** çatâḷâna: بخشی است از خرمن که در گذشته کشاورز به مالک می‌پرداخت.

**چەتاوەڕوو** çatâwaṛû: بی‌شرم، بی‌حیا. نادان. بی‌خرد.

**چەتاوەسوو** çatâwa sû: نادان، بی‌حلم. بی‌شرم.

**چەتر** çatr: چتر، سایبان کوچک دسته‌دار که برای حفظ خود از باران و برف بالای سر نگاهدارند.

**چەترباز** çatr bâz: چترباز، کسی که با چتر نجات از هواپیما فرود آید.

**چەترکردن** çatr kirdin: هرس کردن درخت، بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**چەترهەڵدان** çatr haḷdân: باز کردن طاوس و بوقلمون بال‌های خود را.

**چەتوون** çatûn: سخت، دشوار. کسی که باعث زحمت دیگران شود.

**چەتە** çata : راهزن، رهزن، قطاع‌الطریق.

**چەتە کاری** çata kârî : راهزنی، رهزنی.

**چەتە گەری** çata garî :راهزنی،راهگیری.

**چەتەووڵ** çatawuļ : درشت اندام، کلفت و ضربه.

**چەتیو** çatîw : دختر بی‌پدر، دختری که پدرش مرده باشد.

**چەتیوە** çatîwa : زن بی‌حیا و فرومایه.

**چەچ** çaç : دست (با زبان کودکان).

**چەخماخ** çaxmâx : چخماق، سنگ آتش زنه. یکی از آلات تفنگ که به وسیلهٔ ضربهٔ آن چاشنی می‌ترکد و باروت آتش می‌گیرد.

**چەخماخ ساز** çaxmâx sâz : کسی که چخماق تفنگ را تعمیر می‌کند.

**چەخماخە** çaxmâxa : آذرخش، برق.

**چەدەنە** çadana : ریحان کوهی.

**چەرپا** çarpâ : چهار پایه، تختخواب، تختی که روی آن می‌خوابند.

**چەرپایە** çarpâya : چهار پایه.

**چەرچە** çarça : قاشق.

**چەرچی** çarçî : کسی که مهره و آینه و گردن‌بند و صابون و امثال آنها می‌فروشد.

**چەرخ** çarx : چرخ، هر چیز مدور که حرکت دورانی داشته باشد. هر دستگاهی که با گردش کار کند. آسمان. فلک. حرکت دوری. چرخ خیاطی و غیره. چرغ، صقر. چخماق، سنگ آتش زنه. قرن، سده. زمان، عصر.

**چەرخان** çarxân : چرخیدن، چرخ زدن.

**چەرخاندن** çarxândin : چرخاندن، چرخانیدن، گردانیدن.

**چەرخانن** çarxânin : چرخاندن، چرخ دادن.

**چەرخاندنەوە** çarxândinawa : دور دادن، چرخانیدن.

**چەرخ خواردن** çarx xwârdin : چرخ خوردن، چرخیدن.

**چەرخ دان** çarx dân : چرخاندن.

**چەرخ لە چەمەر کێشان** çarx la çamar kêšân : شکنجه دادن، عذاب کردن.

**چەرخە** çarxa : دور، حرکت دوری.

**چەرخەچی** çarxa çî : شبگرد، کسی که شب گردش می‌کند و پاسبانی می‌دهد. آبگردان.

**چەرخەدان** çarxa dân : چرخ دادن، چرخانیدن.

**چەرخە کردن** çarxa kirdin : چیزی را دور خودش گردانیدن.

**چەرخەمە** çarxama : سبد.

**چەرخی** çarxî : چرخی، مدور مانند چرخ، هر چیزی که بچرخد.

**چەرخیان** çarxiyân : چرخیدن، چرخ خوردن.

**چەرخین** çarxîn : چرخیدن، گردیدن.

**چەرداخ** çardâx : سایبان که با شاخه‌های درخت و بیابان یا در میان کشتزار درست کنند.

**چەردە** çarda : راهزن (گ).

**چەرم** çarm : چرم، پوست حیوانات دباغی شده.

**چەرمگ** çarmig : سفید، سپید.

**چەرمو** çarmû : سفید.

**چەرمە** çarma : سفید. چرمه، نوعی اسب سفید رنگ.

**چەرمەچەقاڵتە** çarma çaqâḷta : بسیار لاغر و ناتوان.

**چــەرمەسەرێ** çarma carê : زحـمت و رنـج، ناراحتی، مصیبت.

**چەرمەک** çarmak : اسب سفید (گ).

**چەرمەڵ** çarmaḷ : سفید رنگ، سفید پوست، مایل به سفیدی.

**چەرمەڵانە** çarmaḷâna : سفید رنگ، مـایل بـه سفیدی.

**چەرمەڵە** çarmaḷa : سفید رنگ.

**چەرمین** çarmîn : چرمین، هـر چـیز کـه از چـرم ساخته شده باشد.

**چەرمێنە** çarmêna : سفیدی تخم‌مرغ، سفیده.

**چەرمێنەی چاو** çarmênay çâw :سفیدی چشم.

**چەرندە** çarinda : چرنده، حیوان علف‌خوار کـه چرا کند.

**چــەرە** çara : شب چـره، آجـیل و مـیوه کـه در شب‌نشینی می‌خورند.

**چەرەس** çaras : نقل و آجیل کـه در شب‌نشـینی صرف کنند.

**چەڕەدووکەڵ** çaṛa dûkaḷ : دود تیره رنگ.

**چەرەن‌وپەرەن** çaran u paran : چرند و پرند، سخن بیهوده.

**چەژ** çaž : مزه، طعم. چشایی، ذوق.

**چەژتن** çažtin : چشیدن، مزه کردن. لذت گرفتن.

**چەسپ** çasp : چسب، ماده‌ای که با آن دو قطعه کاغذ و چوب و غیره را به یکدیگر چسبانند. هر چیزی که با آن دو فلز را به هم جوش بدهند.

**چەسپان** çaspân : چست، چالاک، چابک. زود، تند، شتاب. چسبیدن، متصل شدن چیزی به چیز دیگر. محکم پیوستن به کسی یا چیزی.

**چەسپاندن** çaspândin : چسباندن، چسبانیدن.

**چەسپ کردن** çasp kirdin : استوار کردن، محکم کردن، به هم پیوستن، بـه هـم چسـبیدن، جـوش خوردن.

**چەسپین** çaspîn : چسبیدن، متصل شدن چیزی به چیز دیگر. محکم پیوستن به کسی یا چیزی.

**چەسپیو** çaspîw : چسبیده، متصل شـده. جـوش خورده، به هم پیوسته.

**چەش** çaš : طعم، مزه. طعمه، نواله. کمی از گوشت شکار که به باز و سگ شکاری و غیره دهند تا آنها را حریص به شکار کنند.

**چەش بوون** çaš bûn : دادن گوشت شکـار بـه حیوان شکاری مانند تازی و بـاز کـه او را بـرای شکار حریص کنند.

**چەشتن** çaštin : چشیدن، مـزه کـردن، انـدکی از چیزی خوردن و در دهان گذاشتن. لذت گـرفتن. آزمایش کردن طعم چیزی با زبان. دردمند شدن، آزرده شدن.

**چەشتە** çašta : طعمه، نواله. مزه، چاشنی. غذایی که به حیوانات درنده و غیـره دهند.

**چەش کردن** çaš kirdin : تعلیم دادن سگ تازی و باز برای شکار با کمی گوشت.

**چەشکە** çaška : طعم، مزه. چشیدن.

**چەشکە کردن** çaška kirdin : مزه کردن، چشیدن، خوردن غذا.

**چەشمە** çašma : چشمه، جایی که آب از زمین بیرون آید. مستراح، مبرز، آب دست (لک).

**چەشمەنداز** çašmandâz : چشم‌انداز، منظره.

**چەشن** çašn : نوع، گونه، جور، صنف.

**چەشە** çaša : طعم، مزه. طعمه، نواله. کمی از گوشت که به مرغان شکاری دهند تا آنها را حریص به شکار کنند. عادت، خوی.

**چەشە بوون** çaša bûn : چشیدن مزهٔ گوشت شکار و حریص شدن برای شکار.

**چەشەخۆرە** çaša xora : طعمه‌خوار، نواله‌خوار. کسی که چون یک بار مزهٔ چیزی را بچشد همواره آن را آرزو کند.

**چەشەخۆرە کردن** çaša xora kirdin : کمی از گوشت شکار دادن به باز و تازی و حریص کردن آنها برای شکار.

**چەشینە** çašîna : نوعی اسب سفید موی.

**چەغانە** çaqâna : چغانه، یکی از سازهای کردی است.

**چەغل** çaqal : شغال، لاغر.

**چەفت** çaft : کج (گ).

**چەفتە** çafta : چوب بندیست که تاک انگور و بیارهٔ کدو و مانند آن را بر بالای آن گذارند. دستمال ابریشمی.

**چەفتەڕێز** çafta ṛêz : زنجیر در اطاق، قلاب پشت در.

**چەفتە کەڵ** çafta kaḷ : گاو چهار ساله.

**چەفتەلی** çaftalî : قلاب پشت در.

**چەفتیاگ** çaftiyâg : خمیده، خم شده، مایل.

**چەق** çaq : گوشت لاغر و بی‌چربی، وسط راه، وسط دایره. بن، بیخ. پی، رگ سفید، عصب. سختگیر، کسی که در معامله دیگری را در فشار و زحمت قرار دهد.

**چەقالە** çaqâla : چغاله، میوهٔ نارس بادام و زردآلو و مانند آن.

**چەقاڵتە** çaqâḷta : آدم پیر و فرتوت. ضعیف و ناتوان.

**چەقان** çaqân : فرو کردن، داخل کردن چیزی را در جایی یا در چیزی.

**چەقاندن** çaqândin : فرو کردن، نشاندن، کاشتن، غرس کردن. فرو کوفتن، بر زمین زدن و کوفتن.

**چەقانن** çaqânîn : فرو کردن چیزی نوک تیز و باریک مانند خار و سوزن و غیره در جسمی دیگر یا بدن و امثال آن. غرس کردن، نشاندن نهال در زمین.

**چەقانە** çaqâna : چغانه، یکی از آلات موسیقی است. انگشت‌های دست را از خوشحالی به هم زدن.

**چەقاوەسوو** çaqâwasû : بی‌شرم، بی‌حیا.

**چەقچەقۆک** çaq çaqok : یک نوع رستنی بهاری است.

**چەقچەقە** çaq çaqa : تکهٔ چوبی است وصل به دول آسیا که هنگام گردیدن سنگ آسیا به حرکت می‌آید و به آن وسیله گندم در گلوی آسیا ریخته می‌شود. کاسنی (گیاه).

**چەقۆ** çaqo : چاقو.

**چەقۆگەر** çaqo gar : کسی که چاقو می‌سازد.

**چه‌قه** çaqa : یاوه، سخن بیهوده. چانه، پرحرفی.

**چه‌قه‌چه‌ق** çaqa çaq : چانه، پرحرفی. یاوه گویی.

**چه‌قه‌چه‌ق کردن** çaqa çaq kirdin : چانه زدن، سخن گفتن زیاد در هنگام خرید برای کم و زیاد کردن قیمت.

**چه‌قه‌ڵ** çaqaḷ : شغال، حیوانی است گوشت‌خوار که صدای مخصوصی دارد و پرندگان را شکار می‌کند.

**چه‌قه‌ن** çaqan : سنگلاخ، زمینی که در آن سنگ فراوان باشد. زمینی که سخت باشد.

**چه‌قه‌نه** çaqana : شکستن رگ انگشت‌ها. چغانه. سازیست که نوازند.

**چه‌قه‌نه‌لێدان** çaqana lê dân : انگشتک زدن، انگشت زدن.

**چه‌قه‌نه و بسته** çaqana u bista : انگشت‌های دست را از خوشحالی به هم زدن.

**چه‌قین** çaqîn : فرو رفتن، پایین رفتن.

**چه‌ک** çak : سلاح، آلتی که بدان جنگ کنند. لخت، برهنه، عریان. لباس پاره شده، جامهٔ کهنه. مشتهٔ حلاج، آلتی است از چوب که برزه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود. پاشنهٔ گیوه. برات وظیفه و مواجب. سیلی، کشیده. زیورآلات که زنان بر خود زنند.

**چه‌کاندن** çakândin : زیاد پستان مکیدن بچه.

**چه‌کانن** çakânin : پستان مکیدن بچه.

**چه‌کدار** çak dâr : مسلح، سلاحدار.

**چه‌کدار کردن** çak dâr kirdin : مسلح کردن.

**چه‌ک ڕێژ** çak ṛêž : مسلح، سلاحدار، کسی که سلاح جنگ با خود دارد.

**چه‌ک کردن** çak kirdin : خلع سلاح کردن.

**چه‌کمه** çakma : چکمه، کفش ساقه بلند که تا زیر زانو برسد.

**چه‌کمه بوون** çakma bûn : سوختن قسمتی از پوست تن.

**چه‌کمێ** çakmê : چکمه (گ).

**چه‌کوچ** çakuç : چکوچ، چکش، آلتی که بدان میخ را کوبند.

**چه‌کوش** çakuš : چکش.

**چه‌کوش کاری** çakuš kârî : چکش کاری، عمل چکش زدن.

**چه‌که** çaka : مشتهٔ حلاجی. لخت، عریان.

**چه‌که‌چه‌ک** çaka çak : حرکت چیزی در جای خود.

**چه‌که‌ره** çakara : جوانه، نوباوه گیاه و سبزی.

**چه‌که‌ره کردن** çakara kirdin : جوانه زدن، برآمدن و سبز شدن دانه گیاه از زمین.

**چه‌که‌وکه‌وان** çaka u kawân : مشته و کمان حلاجی.

**چه‌که‌ووڕ** çakawuṛ : بوی چربی سوخته.

**چه‌ل** çal : نوبت بازی، دفعه، دست، فرصت، مجال.

**چه‌لاخ** çalâx : اسب سرکش.

**چه‌ڵاک** çaḷâk : چوبی که با آن گردو و امثال آن را از درخت می‌اندازند.

**چه‌لان** çalân : پیشین، گذشته، سابق.

**چه‌له‌پایی** çala pâîy : نوعی رقص سنتی است.

**چه‌ڵه‌نگ** çaḷang : شوخ، شنگ، زیبا. ناز و

کرشمه، رفتار آهسته از روی ناز.

**چه‌لیپا** çalîpâ : چلیپا، صلیب، داری را که حضرت عیسی را بر آن آویختند.

**چه‌ڵتک** çaḷtik : شلتوک، چلتوک، برنج پوست نگرفته.

**چه‌ڵتووک** çaḷtûk : چلتوک.

**چه‌ڵتوک‌جاڕ** çaḷtûk jâṛ : چلتوک زار، برنج‌زار، زمینی که در آن برنج می‌کارند.

**چه‌ڵته** çaḷta : یاوه گویی، بیهوده گویی، پرچانگی، پرگویی. چغلی، سخن‌چینی، نمامی.

**چه‌ڵته‌چه‌ڵت** çaḷta çaḷt : یاوه گویی پشت سر هم، پرچانگی پی در پی.

**چه‌لک** çalk : دال بزرگ.

**چه‌ڵه‌م** çaḷam : حلقهٔ چوبی که در سر ریسمان می‌بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن می‌گذرانند و می‌کشند. چنبر، هر چه گرداگرد چیزی را بگیرد.

**چه‌ڵه‌مه** çaḷama : جناغ، استخوانی که جلو سینهٔ مرغ قرار دارد. رنج، مشقت.

**چه‌ڵه‌مه‌شکێنه** çaḷama šikêna : جناغ شکستن، شرط‌بندی کردن دو نفر به وسیلهٔ جناغ مرغ.

**چه‌له‌نگ** çalang : زیبا (گ).

**چه‌له‌وی** çalawî : آواز خوان (گ).

**چه‌م** çam : رودخانه، چشم، دیده. چمن. زمین سبز و خرم. خمیدگی، انحناء. خمیده، خم شده. معنی، شرح. عادت در به کار انداختن دست‌ها و پاها برای انجام دادن کاری.

**چه‌م‌ئاخوڕه** çam âxuṛa : پرچین، خاربست.

**چه‌ماندن** çamândin : خمانیدن، کج گردانیدن، خم کردن.

**چه‌ماندنه‌وه** çamândinawa : چمانیدن، کج کردن.

**چه‌مانن** çamânin : کج گردانیدن، خم کردن.

**چه‌مانه‌وه** çamânawa : کج گردیدن، خمیده شدن. فروتنی کردن. تواضع کردن.

**چه‌ماو** çamâw : آب رودخانه، خیار چنبر.

**چه‌ماوه** çamâwa : خمیده، کج شده.

**چه‌مچه** çamça : چمچه، ملحقه، کفگیر کوچک.

**چه‌مک** çamk : معنی، آرش.

**چه‌منای** çamnây : خم شدن (گ).

**چه‌م‌وخه‌م** çam u xam : خرام، ناز و کرشمه.

**چه‌مۆڵه** çamoḷa : بم، باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر و کوچک داشت.

**چه‌مۆڵه‌نان** çamoḷa nân : بم زدن، انگشتان دست را باز کردن. سوی کسی از روی تحقیر.

**چه‌موور** çamûr : سرسخت، لجوج، لجباز.

**چه‌مووش** çamûš : اسب و استر چموش و سرکش.

**چه‌مه‌ر** çamar : مویه، نوحه، شیون و زاری برای مرده. چنبر، حلقه.

**چه‌مه‌را** çama ra : چشم به راه (گ).

**چه‌مه‌رچۆپی** çamar çopî : سوگواری، عزاداری، ماتم داری.

**چه‌مه‌ره** çamara : چنبره، حلقه، چنبر مانند.

**چه‌مه‌ری** çamarî : دهل عزا.

**چه‌مه‌نه** çamana : چمن (گ).

**چەمیلە** çamîla : خیار چنبر.

**چەمین** çamîn : خمیدن، کج شدن، خم شدن.

**چەن** çan : چند، مقدار نامعلوم.

**چەناکە** çanâka : چانه، استخوان زنخ، ذَقَن.

**چەناگە** çanâga : چانه.

**چەناگەدان** çanâga dân : چانه زدن، پرحرفی کردن.

**چەناگەدرێژ** çanâga dirêž : پرحرف، یاوه گو.

**چەناگەکوتان** çanâga kutân : فرا رسیدن مرگ، دم مرگ بودن.

**چەناگەکوتێ** çanâga kutê : احتضار، دم مرگ.

**چەند** çand : چند.

**چەندان** çandân : چندان. آن اندازه، آن قدر.

**چەندجار** çand jâr : چند بار، چند دفعه.

**چەندن** çandin : افشاندن بذر. کاشتن.

**چەند و چوون** çand u çûn : جر و بحث.

**چەنسووتەکە** çansûtaka : آشی است از شلغم نخشکیده و برنج یا بلغور می‌سازند.

**چەنگ** çang : چنگ، نام یکی از آلات موسیقی است.

**چەنگ‌ژەن** çang žan : چنگ زن، نوازندهٔ چنگ.

**چەنگەک** çangak : چنگک، قلاب.

**چەنگی** çangî : چنگی، آن که چنگ نوازند.

**چەنە** çana : چانه، ذقن، یاوه گویی، بیهوده گویی.

**چەنەباز** çana bâz : پرگو، یاوه گو، وراج، پرحرف.

**چەنە بازی** çana bâzî :پرگویی، پرحرفی، یاوه گویی.

**چەنە بازی کردن** çana bâzî kirdin : پرگویی کردن، وراجی کردن.

**چەنەچەن** çana çan : یاوه گویی، وراجی.

**چەنەوەر** çanawar : چغندر. پرگو، وراج.

**چەنەوەری** çanawarî : پرگویی، وراجی.

**چەنەهەراش** çana harâš : پرگو، یاوه گو، پرحرف.

**چەنی** çanî : با، مع (گ).

**چەنین** çanîn : تکان خوردن، یکه خوردن، ترسیدن.

**چەو** çaw : سنگ ریزه و ماسه.

**چەواشە** çawâša : سرگردان، سرگشته، متحیر. برعکس.

**چەواشە بوون** çawâša bûn : سرگردان شدن، متحیر شدن، حیران شدن.

**چەوت** çawt : کج، کژ، خمیده.

**چەوتاندنەوە** çawtândinawa : خم کردن، خمانیدن، کج گردانیدن.

**چەوتی** çawtî : کژی، کجی، خمیدگی.

**چەور** çawr : چرب، چیزی که دارای مادهٔ چربی باشد.

**چەورایی** çawrâîy : چربی، سفیدی روی گوشت و مادهٔ روغنی که روی آبگوشت جمع می‌شود.

**چەور کردن** çawr kirdin : چرب کردن، روغن مالیدن.

**چەورە** çawra : دستمال. بی‌حیا، بی‌شرم.

**چەوری** çawrî : چربی.

**چەوڕێژ** çawṛêž : سنگفرش، ماسه فرش.

**چەوڕێژ کردن** çawṟêž kirdin : سنگفرش کردن، زمینی که روی آن را با سنگ و ماسه مفروش کنند.

**چەوسان** çawsân : خسته شدن، به تنگ آمدن.

**چەوساندنەوە** çawsândinawa : خسته کردن، در تنگی انداختن، درمانده کردن.

**چەوسانەوە** çawsânawa : به تنگ آمدن، رنج دیدن، آزرده شدن.

**چەوساوە** çawsâwa : به تنگ آمده، رنج دیده، ستم کشیده، ستم دیده.

**چەوەندەر** çawandar : چغندر، چگندر.

**چەوەنەر** çawanar : چغندر.

**چەوەنەربەترش** çawanar ba tirš : آشی است که از چغندر و برنج و آب لیمو درست کنند.

**چەویر** çawîr : نوعی رستنی معطر (گ).

**چی** çî : چه؟. ادات استفهام.

**چیا** çiyâ : کوه و کمر. سرد (گ).

**چیت** çît : چیت. خروس یک ساله.

**چیچکان** çîçkân : چنباتمه، سرپا نشستن.

**چیچکە** çîçka : نرمه، پرهٔ گوش.

**چیچکە کردن** çîçka kirdin : سر دو پا نشستن.

**چیچە** çîça : سر پستان (گ).

**چیچێ** çîçê : پستان حیوان (گ).

**چیچیلە** çîçîla : نرمه، پرهٔ گوش.

**چێر** çêr : زیر (گ).

**چێرت** çêrt : پرنده‌ای است کوچک.

**چیخ** çîx : آلاچیق.

**چێرگ** çêrg : هوبره، چرز، پرنده‌ای است وحشی و بزرگتر از مرغ و دارای گردن دراز و بال‌های زرد رنگ و خالدار.

**چیرۆک** çîrok : داستان، قصه.

**چیرۆک‌بێژ** çîrok bêž : قصه گویی.

**چیرۆک‌نووس** çîrok nûs : داستان‌نویس، آن که داستان نویسد.

**چێرە** çêra : چهره، رخسار.

**چێژتن** çêžtin : چشیدن، مزه کردن. لذت گرفتن.

**چێژیلە** çêžîla : گنجشک.

**چێشت** çêšt : آش، طعامی که پزند، طعام رقیق.

**چێشتخانە** çêšt xâna : آشپزخانه، جای خوراک پختن.

**چێشکە** çêška : گنجشک.

**چێشکەر** çêš kar : آشپز، خوالیگر، طباخ.

**چێشکەری** çêš karî : خوالیگری، آشپزی.

**چێشتن** çêštin : چشیدن، لذت گرفتن.

**چێشتەنگاو** çêštangâw : چاشت، چاشتگاه، هنگام بر آمدن آفتاب.

**چێشکە** çêška : مزه، طعم.

**چێشکە کردن** çêška kirdin : مزه کردن، طعم کردن.

**چێشە** çêša : نواله، طعمه. عادت، خوی، کاری که انسان به آن خوی بگیرد.

**چێشە بوون** çêša bûn : مزه کردن طعم گوشت شکار و حریص شدن به شکار. به چیزی عادت کردن، خو کردن، خود را به کاری عادت دادن.

**چیقڵدانە** çîqiḻ dâna : چینه دان مرغان، حوصله، ژاغر.

**چیکڵدانه** çîkiļ dâna : چینه‌دان، ژاغر.

**چیکه‌نه** çîkana : چله‌کمان، زه‌کمان، وتر. دستگاه پنبه‌زنی.

**چێگه** çêga : اینجا (گ).

**چیل** çîl : کبک ماده، ماده گاو.

**چیلکه** çîlka : خس و خاشاک. هیزم.

**چیلکه‌چنێ** çîlka çinê : جمع‌آوری خس و خاشاک و چوب‌های خشک شده.

**چیلگ** çîliq : هیزم.

**چیل** çîl : کبک ماده.

**چیم** çîm : چمن. مرغ.

**چیله** çîla : پرنده‌ای است شکاری سبز رنگ.

**چیله‌کوڕ** çîlakuŗ : بایقرقره.

**چیمه‌ن** çîman : چمن.

**چین** çîn : چینه، هر طبقه از دیوارگلی. چین، شکن.

**چین‌چین** çîn cîn : طبقه طبقه، موی پیچیده، زلف پیچیده.

**چێنراو** çênrâw : بذر کاشته شده.

**چینه** çîna : چینه، دانه‌ای که مرغ از زمین برچیند و بخورد. رشتهٔ نسب (گ).

**چێنه‌ر** çênar : برزگر،کشاورز.

**چینه کردن** çîna kirdin : کندن مرغ زمین را با منقار و در آن خوابیدن.

**چینه که‌ر** çîna kar : اهلی، خانگی.

**چینی** çînî : چینی، ظرف آبگینه که قدیم از چین می‌آوردند.

**چێو** çêw : چوب. چیز (گ).

# «ح ـ h»

**حا** ḥâ: کلمه‌ای است برای راندن الاغ. کلمهٔ تعجب.

**حاپول** ḥâpul: گام بزرگ در بازی. مسیری که تیله در بازی طی می‌کند.

**حاپۆل** ḥâpol: کودن. کسی که هیکل درشت داشته باشد.

**حاپولک** ḥâpulk: راه دادن به پرت کردن تیله.

**حاپوول** ḥâpûl: مسیری که تیله طی می‌کند. کودن، احمق.

**حاتۆر** ḥâtor: چوب درازی است که با آن گچ می‌کوبند (ک).

**حاته‌دان** ḥâta dân: دور چیزی را گرفتن.

**حاجه‌ت** ḥâjat: وسایل منزل از قبیل پیاله و دیگ و امثال آن. ابزار کار. نیاز. ظروف غذاخوری (لک).

**حاجی** ḥâjî: حاج، حاجی.

**حاجی بادام** ḥâjî bâdâm: نوعی حلواست که از زردهٔ تخم‌مرغ و نشاسته و شکر درست می‌کنند.

**حاجی بایف** ḥâjî bâyif: چغاله. نوعی بادام نارس است.

**حاجی بایف** ḥâjî bâyiv: چغاله (ک).

**حاجی بایه‌ف** ḥâjî bâyaf: چغاله بادام.

**حاجی به‌یان** ḥâjî bayân: بار گیاهی است که در میان غلات سبز می‌شود.

**حاجی‌ڕه‌ش** ḥâjî raš: پرستو، چلچله (ک).

**حاجی‌ڕه‌نگ** ḥâjî rang: پرستو.

**حاجیله** ḥâjîla: گلی است خودرو به رنگ زرد. گیاهی است که در میان غلات می‌روید.

**حاجی‌له‌ق له‌ق** ḥâjî laq laq: لک‌لک.

**حاچه** ḥâça: دو طرف خیمه و خرگاه. شاخه شاخه. شاخهٔ درخت (گ).

**حاحا** ḥâ ḥâ: واژه‌یی است برای راندن گاو در هنگام شخم کردن. کلمهٔ تعجب.

**حاس** ḥâs: قرض، وام (لک).

**حاسته‌م** ḥâstam: اندک، هرچیز خرد و کم. آرام. دشوار، سخت.

**حاسمان** ḥâsmân: آسمان.

**حاش** ḥâš : چیز بی‌ارزش.

**حاقوو** ḥâqû : صدای کبوتر.

**حالووت** ḥâlût : آلوچه.

**حاڵی** ḥâḷî : فهمیده، بافهم. خالی، تهی (لک).

**حاڵی بوون** ḥâḷî bûn: فهمیدن، درک کردن.

**حاڵی کردن** ḥâḷî kirdin: حالی کردن، فهماندن مطلبی به کسی (لک).

**حالیگه** ḥâlîga: پهلو، تهیگاه (لک).

**حان** ḥân : دانا، فهمیده، جا، مکان.

**حانه حه‌په‌شێ** ḥâna ḥapašê : درگیری لفظی.

**حاواندنه‌وه** ḥâwândinawa : پناه دادن، در حمایت خویش گرفتن. آرام کردن کودکی که بگرید. پرستاری کردن، مواظبت کردن.

**حاوانه‌وه** ḥâwânawa : به آرامی زیستن.

**حاوقان** ḥâwqân : به کسی برخوردن. گرفتار شدن.

**حای** ḥây : واژهٔ تعجب.

**حایشان** ḥâyšân : درنظر گرفتن. دربارهٔ چیزی اندیشیدن.

**حرچ** ḥirç : خرس.

**حرحر** ḥir ḥir : شیهه، آواز اسب.

**حسکه** ḥiska : نوعی تفنگ است که برای بازی بچه‌ها درست می‌کنند.

**حش** ḥiš : خرس.

**حشک** ḥišk : خشک، یابس (ک).

**حشکاره** ḥiškâra : دشت، بیابان. درخت خشک.

**حشکاوس** ḥiškâwis : تخم پاشیده شده به زمین. نوعی قبا. ناخدا.

**حشک بوون** ḥišk bûn : خشک شدن.

**حشکه** ḥiška : انقباض عضلات.

**حشکه به‌ر** ḥiška bar : دیوار سنگی.

**حشکه درۆ** ḥiška diro : دروغ شاخدار.

**حشکه مرۆ** ḥiška miro : انسان خشک و خسیس.

**حشکه که‌ل** ḥiška kal : شستشوی لباس و جامه در آب بدون صابون.

**حشکه نمێژ** ḥiška nimêž : آن که نمازش را سروقت نمی‌خواند.

**حل** ḥil : دانهٔ معطر. پسند.

**حل کردن** ḥil kirdin : پسند کردن.

**حلحایی** ḥilḥâîy : نوعی ترانه است.

**حله لاوی** ḥila lâwî : مقامی است در موسیقی.

**حلێب** ḥilêb : روا، جایز.

**حلێرک** ḥilêrik : غدهٔ داخل گوشت.

**حلێو** ḥilêw : جایز.

**حندۆڵی** ḥindoḷî : کیسهٔ چرمی دوغ. مشک.

**حنگل** ḥingil : چوبی است که بچه‌ها آن را به زمین می‌کوبند و با آن بازی می‌کنند. زیر بغل (ل).

**حوبێ** ḥubê : بزمجه، بزمژه (ک).

**حۆپ** ḥop : واژه‌یی است برای راندن شتر.

**حۆت** ḥot : تاس، دغسر. آدم گنده.

**حۆر** ḥor : درّه و شیب بین دو تپه (لک).

**حور** ḥur : ظرف بافته از پشم که دو لنگه است و برای حمل گندم محدود استفاده قرار می‌گیرد (لک).

**حورجه‌ک** ḥurjak : خورجینی که به ترک اسب

می‌بندند (لک).

**حورچ** ḥurç : خرس.

**حورد** ḥurd : خورد.

**حورگ** ḥurg : شکمبه.

**حورگش** ḥurgiš : احشاء.

**حۆره** ḥora : جذام (لک).

**حوژه** ḥuža : چوبک.

**حوساین** ḥusâyin : ایستادن (لک).

**حوشتر** ḥuštir : شتر (گ).

**حوشتر ئالووک** ḥuštir âlûk : شترخار.

**حوشتر خوار** ḥuštir xwâr : خار شتر.

**حوشتر دانه** ḥuštir dâna : نوعی گندم است.

**حوشترگه‌روو** ḥuštir garû : شتر گلو.

**حوشتر مر** ḥuštir mir : شترمرغ (گ).

**حوشتر مرخ** ḥuštir mirx : شترمرغ.

**حوشتر مه‌ل** ḥuštir mal : شترمرغ.

**حوشتر وه‌ر** ḥuštir war : شترخار، خاری که شتر می‌خورد (گ).

**حوشتره‌وان** ḥuštirawân : شتربان.

**حۆشگ** ḥošg : خشک (لک).

**حۆشگله** ḥošgila : خشکیده شده (لک).

**حۆشگی** ḥošgî : خشکی (لک).

**حوشه** ḥuša : خوشه (لک).

**حۆق** ḥoq : تهوع (لک).

**حوقنه** ḥuqna : اماله.

**حوققه** ḥuqqa : حقه، نیرنگ.

**حوققه باز** ḥuqqa bâz : حقه‌باز.

**حوققه بازی** ḥuqqa bâzî : حقه‌بازی.

**حۆقه** ḥoqa : صدای گاومیش. وزنی است معادل سه کیلو.

**حوقه‌ی کاوس** ḥuqay kâwis : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**حۆل** ḥol : غول. گیج. بی‌قواره. لوچ، احول (گ).

**حۆل بوون** ḥol bûn : گیج شدن.

**حولچه‌ک** ḥulçak : آلوچه.

**حولحولی** ḥulḥulî : دمدمی.

**حولله‌سێ** ḥullasê : نوعی بازی بجول است.

**حولووک** ḥulûk : آلوچه.

**حولویسک** ḥuluysk : شیردان (ک).

**حولووبی** ḥulûbî : لوس (ک).

**حوله** ḥula : سرگین شتر.

**حوله‌ستی** ḥulasê : نوعی بازی بجول است.

**حولی** ḥulî : صاف. لیز. آلوبُخارا. چرب زبان (ک).

**حۆلی** ḥolî : گوساله.

**حولیاتی** ḥulyâtî : چاپلوسی.

**حۆلی بیاوان** ḥulḥulî biyâwân : غول بیابان.

**حولیک** ḥulîk : آلوچه (ک).

**حون** ḥun : خون (لک).

**حونجه** ḥunja : هجّی.

**حونجه کردن** ḥunja kirdin : هجی کردن.

**حونجی** ḥunjî : هجّی.

**حون‌حوون** ḥunḥûn : بخشنده، رحیم (لک).

**حونک** ḥunik : خنک (لک).

**حونه‌ر** ḥunar : هنر.

**حونه‌رمه‌ند** ḥunarmand : هنرمند.

**حوواردن** ḥuwârdin : خوردن.

**حوود** ḥûd : کوزه لب شکسته.

**حووه‌ل** ḥuwal : کج (لک).

**حووین** ḥuwîn : خون.

**حویل** ḥwyl : سرخ (ل).

**حۆیلانێ** ḥoylânê : نوعی ترانهٔ جافی است.

**حه‌باندن** ḥabândin : دوست داشتن.

**حه‌بحه‌ب** ḥabḥab : واژه‌یی است که پهلوانان و سلحشوران آن را در جنگ بکـار مـی‌برند بـرای ابراز قدرت جسمی خود.

**حه‌بشاندن** ḥabišândin : خوردن غذا با شتاب.

**حه‌بی** ḥabî : پنبه حلاجی نشده (ک).

**حه‌بیشاندن** ḥabîšândin : پرخوری کردن.

**حه‌پ** ḥap : عوعو، صدای سگ.

**حه‌پاره** ḥapâra : وجین.

**حه‌پ حه‌پ** ḥap ḥap : عوعو، صدای سگ.

**حه‌پش** ḥapš : کودن، کند فهم.

**حه‌پله‌حورچ** ḥapla ḥurç : کوتوله چاق.

**حه‌پله‌ری** ḥaplarî : نوعی انار ترش است (ک).

**حه‌پو** ḥapu : همه.

**حه‌پۆل** ḥapol : گیج، منگ، کم‌هوش.

**حه‌پۆله** ḥapola : گیج.

**حه‌پوو** ḥapû : همه.

**حه‌په** ḥapa : عوعو، صدای سگ.

**حه‌په حه‌پ** ḥapa ḥap : عوعو پشت سرهم.

**حه‌په‌سان** ḥapasân : متحیر شدن، سرگشته شدن.

**حه‌په‌ساندن** ḥapasândin : متحیر کردن، مـات کردن.

**حه‌په‌ساو** ḥapasâw : متحیر، سرگشته.

**حه‌په‌نگ** ḥapang : گیج، کم‌هوش.

**حه‌پی** ḥapî : غـلاف پـنبه کـه هـنوز پـنبه آن را درنیاورده باشند.

**حه‌پیشاندن** ḥapîšândin : با عـجله بـلع کـردن، چیزی را با شتاب فرو بردن به گلو.

**حه‌پین** ḥapîn : عوعو کردن سگ.

**حه‌تا** ḥatâ : تا ـ حرف ربط و حروف اضافه برای آخر و پایان.

**حه‌تار** ḥatâr : کچ‌کوب (ک). خرده‌فروش.

**حه‌تحه‌ت** ḥatḥat : نوعی رستنی خـودرو مـعطر است.

**حه‌تحه‌تۆک** ḥatḥatok : گیاهی است خوشبو مانند میخک.

**حه‌ت حه‌تۆکه** ḥat ḥatoka : نوعی زیور زنانه.

**حه‌تره‌ک** ḥatrak : آهسته زدن (ک).

**حه‌ح** ḥah : واژهٔ تعجب است.

**حه‌ج** ḥaj : تیله، تشیره، گلوله کوچک سنگی کـه اطفال با آن بازی می‌کنند.

**حه‌ج کردن** ḥaj kirdin : تیله‌بازی کـردن. حـج کردن.

**حه‌چ** ḥaç : چوگان.

**حه‌چان** ḥaçân : چوگان‌بازی.

**حه‌چاندن** ḥaçândin : سگ را به پارس انداختن. کسی را خشمگین کردن.

**حه‌چچه** ḥaçça : کلمه‌ای است برای راندن الاغ.

**حه‌چ و لوور** ḥaç u lûr : عـوعو سگ و زوزهٔ شغال.

**حه‌چه** ḥaça : عوعو سگ. بز نر، تکه.

**حەچە حەچ** ḥaça ḥaç : عوعو پشت سرهم.

**حەچەل** ḥaçal : فریب، نیرنگ، دبه.

**حەچیکە** ḥaçîka : هرچطور، هرطور.

**حەدەف** ḥadaf : تپه (ک).

**حەربلین** ḥariblîn : گره خوردن طناب (ک).

**حەرسیل** ḥarsîl : سنگ بنای دیوار.

**حەرسیلە** ḥarsîla : سنگی که برای بنای گوشەی دیوار گذاشته میشود (ک).

**حەڕگ** ḥarg : گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد.

**حەرماندن** ḥarmândin : پلید کردن. محروم کردن (ک).

**حەڕمین** ḥarmîn : محروم شدن (ک).

**حەرە** ḥara : خاربست گلی که دور خانه میکشند (لک).

**حەری** ḥarî : حەڕگ (ک).

**حەرێ** ḥarê : گل و لای (لک).

**حەریر** ḥarîr : حلوایی است که آن را خشک میکنند و برای زمستان نگه میدارند.

**حەریف** ḥarîf : معشوقه. همتا (ک).

**حەڕین** ḥarîyn : آرد کردن در آسیاب (لک).

**حەز** ḥaz : آرزو.

**حەزکردن** ḥaz kirdin : آرزو کردن.

**حەزکەردەی** ḥaz karday : آرزو کردن، میل داشتن (گ).

**حەزلێکردن** ḥaz lê kirdin : آرزو کردن. دوست داشتن.

**حەز و ناحەز** ḥaz u nâḥaz : دوست و دشمن.

**حەزیا** ḥazya : اژدها.

**حەژ** ḥaž : آرزو، امید (ک).

**حەژدە** ḥažda : هجده، عدد هجده (گ).

**حەژدەهی** ḥaždaḥî : دید و بازدید.

**حەژمەت** ḥažmat : غم، حزن.

**حەژێکرن** ḥažê kirin : دوست داشتن، آرزو کردن (ک).

**حەس** ḥas : واژۀ تعجب. احساس.

**حەسار** ḥasâr : حیاط.

**حەساندن** ḥasândin : بازداشتن. واقف گردانیدن (ک).

**حەساندنەوە** ḥasândinawa : آسوده کردن.

**حەسانن** ḥasânin : راحت کردن، آسوده کردن.

**حەسانەوە** ḥasânawa : رفع خستگی، خستگی در کردن.

**حەساو** ḥasâw : آسوده، استراحت‌یافته.

**حەساوە** ḥasâwa : رفع خستگی کرده، آرام گرفته.

**حەسپن** ḥaspin : شیفته، شیدا، سرگشته از عشق.

**حەسیان** ḥasyân : رفع خستگی، آسودن. آگاه شدن.

**حەسیانەوە** ḥasyânawa : خستگی در کردن، آسوده شدن.

**حەسیر** ḥasîr : حصیر (عربی است).

**حەسیرچن** ḥasîr çin : حصیرباف.

**حەسیرمەیدان** ḥasîr maydân : کتک کاری کسی در مقابل مردم.

**حەسیرۆ** ḥasîro : کنایه از مادر زن و پدر زن.

**حەسین** ḥasîn : آگاه شدن.

**حەسینەوە** hasînawa: رفع خستگی.

**حەش** haš: خرس.

**حەشار** hašâr: پنهان.

**حەشار دان** hašâr dân: پنهان کردن.

**حەشار دراو** hašâr dirâw: پنهان شده.

**حەشارگە** hašâr ga: مخفیگاه.

**حەشامات** hašâmât: جمعیت.

**حەشت** hašt: هشت.

**حەشتا** haštâ: هشتاد.

**حەشتێ** haštê: عدد هشتاد (ک).

**حەشفاندن** hašfândin: حذف کردن، انداختن (ک).

**حەشکاندن** haškândin: فشردن (ک).

**حەشکۆڵە** haškoḷa: بچه خرس.

**حەشمەت** hašmat: شرمندگی. ندامت، پشیمانی.

**حەشە** haša: خرس (ک).

**حەشەری** hašarî: زن کثیرالشهوه، حشری.

**حەشە نوورە** hašanûra: گیاهی است آن را به جای توتون می‌کشند.

**حەشیفاندن** hašîfândin: نوشتن (ک).

**حەف** haf: متعفن. عوعو (ک).

**حەفار** hafâr: عوعو (ک).

**حەفارکرن** hafâr kirin: عوعو کردن (ک).

**حەفت** haft: هفت، عدد هفت (گ).

**حەفتا** haftâ: هفتاد.

**حەفتار** haftâr: کفتار (ک).

**حەفتامین** haftâmîn: هفتادمین.

**حەفتانە** haftâna: مزد هفتگی.

**حەفتاو** haftâw: شستشوی چیزی هفت بار برای رفع نجاست.

**حەفتاوی** haftâwî: حەفتاو (گ).

**حەفتاهەم** haftâ ham: هفتادمی.

**حەفتاهەمین** haftâ hamîn: هفتادمین.

**حەفت برا** haft birâ: بنات‌النعش، هفت اورنگ.

**حەفت ترنگە** haft tiringa: هفت دانه.

**حەفت جۆش** haft još: آفتابه. هفت فلز که با هم ذوب کنند و در قالب ریزند.

**حەفت ڕەنگ** haft rang: هفت رنگ. نوع مخمل. دورو.

**حەفت ڕەنگیلە** haft rangîla: پرنده‌ای است به اندازهٔ گنجشک.

**حەفت ڕەنگە** haft ranga: آشی است با انواع سبزی.

**حەفت مێردە** haft mêrda: اصحاب کهف که هفت نفر بوده‌اند.

**حەفتۆخ** haftox: کورک.

**حەفتۆک** haftok: دمل، کورک.

**حەفتە** hafta: هفته.

**حەفتە کۆک** hafta kok: ساعتی است که هفته‌ای یکبار کوک می‌گردد.

**حەفتە کێش** hafta kêš: کشش مادیان از اسب در هفته زاییدن.

**حەفتە وانان** hafta wânân: هفت اورنگ، بنات‌النعش.

**حەفتە وانە** hafta wâna: هفت اورنگ (گ).

**حەفتێ** haftê : هفته. هفتاد (ک).

**حەفتی** haftî : هفته (ک).

**حەفجۆش** haf još : آفتابه.

**حەفیان** hafyân : پرخور.

**حەڤدە** havda : هفده.

**حەڤدەم** havdam : هفدهم.

**حەڤدەمین** havdamîn : هفدهمین.

**حەڤدەهەم** havdaham : هفدهم.

**حەڤدەهەمین** havdahamîn : هفدهمین.

**حەق حەق کەرە** haq haq kara : مرغ حق.

**حەق حەقووک** haq haqûk : نوعی جغد است.

**حەقلی مەقۆ** haqlî maqo : نوعی بازی است. جار و جنجال.

**حەقلی مەمان** haqlî mamân : نوعی بازی است.

**حەقلی مەمۆ** haqlî mamo : نوعی بازی بچگانه است.

**حەقەپەڵە** haqa pala : هنگام بارش پاییزی.

**حەقەوەسێن** haqa wasên :انتقام‌گیرنده.

**حەڵ** hal : چوب کوتاه بازی الک دولک (لک).

**حەل** hal : هنگام، وقت. فرصت.

**حەلان** halân : تخته سنگ.

**حەلاندن** halândin : گدازاندن.

**حەلانە** halâna : سبدچه‌ای که خرما در آن می‌گذارند.

**حەلک** halk : بذله.

**حەلکی** halkî : چیز مهم.

**حەڵڵادۆشە** hallâdoša : الاکلنگ، بازی الاکلنگ.

**حەڵڵاقووچکە** hallâqûçka : الاکلنگ.

**حەلمەت** halmat : یورش، حمله (لک).

**حەڵوا** halwâ : حلوا.

**حەڵواچی** halwâçî : حلوا فروش.

**حەلوای بەشەقان** halwây bašaqân : نوعی بازی بچگانه است.

**حەڵوایی** halwâîy : به رنگ حلوا.

**حەلووچک** halûçik : آلوچه.

**حەلووکە** halûka : آلو.

**حەلەب** halab : روا، جایز.

**حەڵەبی** halabî : حلبی.

**حەلەق مەلەق** halaq malaq : چرند و پرند، چرت و پرت. الاکلنگ.

**حەمامۆکە** hamâmoka : بازی با خاک و خول.

**حەمامۆکێ** hamâmokê : بازی با خاک.

**حەمبار** hambâr : انبار.

**حەمبارە بوو** hambâra bû : کالای متروکه انبار.

**حەمتر** hamtir : خرکاری.

**حەمتەر** hamtar : عنتر.

**حەمحەم** hamham : ساس.

**حەمرەمزێ** hamramizê : رقابت.

**حەمزک** hamzik : نوعی غذا است (ک).

**حەمشین** hamšîn : شلیل.

**حەمکە** hamka : همه.

**حەمل** haml : مزاح، شوخی.

**حەموو** hamû : همه.

**حەمەدەشین** hamadašîn : شلیل.

**حەمیر** hamîr : خمیر (لک).

**حەمیسەن** hamîsan : نوعی بز است.

**حەمی** hamî : همه (ک).

**حەن** han : جا، مکان. حد.

**حەنا** hanâ : جا. شأن.

**حەنایی** hanâîy : نوعی اسب (گ).

**حەنجەت** hanjat : بهانه.

**حەندرحۆ** handirho : الاکلنگ.

**حەندوولە** handûla : نوعی گندم است.

**حەندۆلی** handolî : مشک دوغ (ک).

**حەندەف** handaf : تپه (ک).

**حەندەگۆ** handago : نوعی رستنی است.

**حەنزەل** hanzal : نوعی بازی است.

**حەنگرین** hangirîn : لجاجت کردن.

**حەنە زا** hana zâ : پسر خوانده.

**حەنەک** hanak : مزاح، شوخی (ک).

**حەنەکچی** hanak çî : بذله گو (ک).

**حەو** haw : هفت. عوعو. کلمهٔ تعجب.

**حەوا** hawâ : ارتفاع. هوا.

**حەوادان** hawâ dân : پرتاب کردن.

**حەوار** hawâr : هوار، فریاد.

**حەواق** hawâq : بلندی، علو، بالایی.

**حەوان** hawân : آرام گرفتن (ک).

**حەوانچە** hawânça : چیز پرت شده.

**حەوانچە دان** hawânça dân : چیزی را پرت کردن.

**حەواندنەوە** hawândinawa : آرام کردن.

**حەوانن** hawânin : احترام گرفتن، قدر گرفتن.

**حەواننەوە** hawâninawa : آرام کردن.

**حەوانەوە** hawânawa : آرام زندگی کردن. جای گرفتن.

**حەواوی** hawâwî : کسی که همیشه آسمان را نگاه کند.

**حەواویلکە** hawâwîlka : پرتاب چیزی به هوا.

**حەوایی** hawâîy : هوایی.

**حەوبرا** haw birâ : بنات‌النعش. هفت اورنگ.

**حەوبرالە** haw birâlâ : هفت اورنگ.

**حەوت** hawt : هفت.

**حەوتا** hawtâ : هفتاد.

**حەوتانە** hawtâna : هفتگی.

**حەوت بەند** hawt band : هفت‌بند، ترجیع‌بند.

**حەوت خشتەکی** hawt xištakî : شعری که هر قسمت آن هفت مصراع باشد.

**حەوت رەنگیلە** hawt rangîla : پرنده‌ای است کوچک به اندازهٔ گنجشک.

**حەوت گۆشە** hawt goša : چیزی است که هفت زاویه داشته باشد.

**حەوت گوڵ** hawt guḷ : نوعی گندم است.

**حەوتم** hawtim : هفتم. صدقه.

**حەوتوو** hawtû : هفته. عوعو.

**حەوتە** hawta : هفته. عوعو سگ.

**حەوتە کێش** hawta kêš : کشش مادیان از اسب.

**حەوتەم** hawtam : هفتم.

**حەوتەمین** hawtamîn : هفتمین.

**حەوتەوانە** hawta wâna : هفت اورنگ.

**حەوتیر** haw tîr : تپانچهٔ هفت تیر.

**حەوج** hawj : نیاز.

**حەو جۆش** haw još : نوعی آفتابه است.

**حەوجە** ḥawja : نیاز، احتیاج.

**حەوحەو** ḥaw ḥaw : عوعو. هیاهوی سواران.

**حەودەل** ḥawdal : نوعی حلوای شل است.

**حەورەنگیلە** ḥaw rangîla : زنبورخوار.

**حەوش** ḥawš : حیاط خانه.

**حەوشە** ḥawša : حیاط. خانه.

**حەوشیّ** ḥawšê : حیاط خانه.

**حەوق** ḥawq : پلّه نردبان. گرفتاری.

**حەوق بوون** ḥawq bûn : گرفتار شدن.

**حەویّق** ḥawêq : بلندی آسمان.

**حەوینج** ḥawînj : نوعی کنجد.

**حەوینەوە** ḥawînawa : آرام زندگی کردن، راحت زیستن.

**حەی** ḥay : کلمهٔ تعجب.

**حەیاز** ḥayâz : غدەای است در پای بعضی از پرندگان.

**حەیتە** ḥayta : گنده، کلفت.

**حەیچە** ḥayça : هوار، فریاد، فغان.

**حەی حەی** ḥay ḥay : کلمهٔ تعجب.

**حەیران** ḥayrân : نوعی ترانه کردی است.

**حەیزە** ḥayza : استسقاء. تهوع.

**حەیزەران** ḥayzarân : حیزران.

**حەیشۆ** ḥayšo : شرم.

**حەیشە** ḥayša : فریاد، فعان.

**حەیفیّ** ḥayfê : افسوس.

**حەینە** ḥayna : بس، کافی.

**حەیوە** ḥaywa : به (ک).

**حیت** ḥît : نوعی بز است (ک).

**حیجران** ḥîjrân : آسیب، بلاء (ک).

**حیّچ** ḥêç : یاغی، سرکش (ک).

**حیز** ḥîz : هیز، مخنث. بُزدل.

**حیّز** ḥêz : هیز (گ).

**حیزایەتی** ḥîzâyatî : بزدلی.

**حیزی** ḥîzî : هیزی.

**حیش** ḥîš : خاک سرخ، گل سرخ.

**حیشتر** ḥîštir : شتر.

**حیّشتر** ḥêštir : شتر (ک).

**حیشی** ḥîšî : طناب پهن.

**حیّق** ḥêq : تهوع.

**حیّک** ḥêk : جولاه، نساج، بافنده.

**حیّل** ḥêl : قدرت. دانەای معطر.

**حیلک و هۆڕ** ḥîlk u ḥoṙ : قهقهٔ پشت سرهم.

**حیلکە** ḥîlka : قهقهه، خندهٔ بلند.

**حیلکە حیلک** ḥîlka ḥîlk : قهقهٔ پشت سرهم.

**حیّلم** ḥêlm : اضافه نخ قالی.

**حیلە** ḥîla : شیههٔ اسب.

**حیلە حیل** ḥîla ḥîl : شیههٔ پشت سرهم.

**حیناوە** ḥînâwa : چانه (ل).

**حینجە** ḥînja : هجی.

**حینجە کردن** ḥînja kirdin : هجی کردن.

**حینچک** ḥînçik : کله.

**حینچک دان** ḥînçik dân : کله زدن، فرو بردن و برآوردن در هنگام جماع.

**حینە** ḥîna : شیهه، آواز اسب.

**حیّول** ḥêwl : گیج، منگ.

**حیّوەکی** ḥêwakî : نوعی بازی دخترانه است.

# «خ - X»

**خا** xâ: تخم‌مرغ (ل). خایه، خصیه (گ). خاتون، بانو.

**خابان** xâbân: اندودن، اندودکردن، کاهگل مالیدن.

**خاپ** xâp: فریب، نیرنگ.

**خاپان** xâpân: فریب دادن، گول زدن.

**خاپاندن** xâpândin: فریباندن، فریبیدن.

**خاپتانێ** xâptânê: خاک‌بازی.

**خاپۆره** xâpora: خاپتانێ.

**خاپوور** xâpûr: خراب، ویران.

**خاپوور بوون** xâpûr bûn: ویران شدن، منهدم شدن.

**خاپوورکردن** xâpûr kirdin: ویران کردن، منهدم کردن.

**خاپەرۆک** xâparok: بقیهٔ میوه که در آخر فصل در شاخه‌های درخت به‌جامانده و سپس آنها را بچینند.

**خاپێن** xâpên: فریبنده، فریب‌دهنده.

**خاپینۆک** xâpînok: فریبکار، فریبنده.

**خات** xât: خاتون، بانو.

**خاترجەم** xâtir jam: آسوده‌دل.

**خاتوو** xâtû: خاتون، بانو، بی‌بی، زن بزرگ‌منش.

**خاتوون** xâtûn: خاتون، بی‌بی.

**خاته** xâta: خاتون، خانم.

**خاتێ** xâtê: بی‌بی، خاتون.

**خاجه** xâja: خواجه، سرور، مالدار.

**خاجەرۆ** xâjaro: نوعی بازی است.

**خاچ** xâç: چلیپا، صلیب.

**خاچرگان** xâçirgân: سه پایهٔ آهن (ک).

**خاچک** xâçik: قارچ (ک).

**خاد** xâd: خاتون، بانو.

**خار** xâr: خار (لک). ریگ، سنگریزه. زمین سفت و سخت.

**خارا** xârâ: خارا، نوعی پارچهٔ ابریشمی موجدار.

**خاران** xârân: آماده شدن، مهیا شدن.

**خاراندن** xârândin: آماده کردن، مهیا کردن. سرخ کردن کاسه و کوزه گلی. اسب دواندن.

**خاراو** xârâw: کاسه و کوزه گلی سرخ شده. چرمی

که در آب زیاد مانده باشد.

**خارچک** xârçik: قارچ (ل).

**خار خار** xâr xâr: پاره پاره، قطعه قطعه.

**خار خارێن** xâr xârên: اسب‌دوانی.

**خاردار** xâr dâr: خاردار (لک).

**خاردان** xâr dân: اسب دواندن، اسب را به تاخت و تاز درآوردن.

**خارز** xâriz: کاچی، خوراک رقیقی که با آرد و روغن و شکر درست می‌کنند.

**خار زەردە** xâr zarda: نوعی خار زردرنگ است.

**خارسک** xârisk: زن ترسا، زن نصرانی.

**خارشت** xârišt: خارش.

**خارن** xârin: خوردن (لک).

**خارۆرە** xârora: آشوب، فتنه، غوغا.

**خارووز** xârûz: گردن‌بند گردو،گردن‌بندی که از گردو می‌سازند (ک).

**خارووف** xârûf: خمره، خم (ک).

**خارووک** xârûk: کفشی که از گیاه می‌بافند (ک).

**خارە** xâra: همسر (گ).

**خاریز** xârîz: خاگینه. نوعی خوراک شل است که از آرد و روغن درست می‌کنند (ک).

**خارین** xârîn: مهیا شدن، آماده شدن.

**خاریو** xârîw: کاسه و کوزهٔ گلی سرخ شده.

**خاز** xâz: دایره. سرخ. گیاهی است خوردنی. خواست (ک).

**خازباز** xâzbâz: سوسک (ک).

**خازبێنی** xâzbênî: خواستگاری (ک).

**خازتن** xâztin: خواستگاری‌کردن. طلب‌کردن(ک).

**خازگینی** xâzgînî: خواستگاری (ک).

**خازما** xâzmâ: بخصوص (ک).

**خازوق** xâzuq: جریمه‌ای که در گذشته از بزهکاران می‌گرفتند (ک).

**خازۆک** xâzok: گدا (ک).

**خازەڵێ** xâzaḷê: نوعی بازی کودکانه است (ک).

**خازی** xâzî: سرماریزه (ک).

**خازیبار** xâzîbâr: سوسک (ک).

**خاژ** xâž: لیز. سرازیری (ک).

**خاژ بوون** xâž bûn: لیز خوردن (ک).

**خاس** xâs: خوب، نیک.

**خاس بوون** xâs bûn: خوب شدن.

**خاس بوونەوە** xâs bûnawa: بهبودی یافتن.

**خاسپ** xâsp: سیب (گ).

**خاستر** xâstir: بهتر.

**خاسترین** xâstirîn: بهترین.

**خاسکردن** xâs kirdin: درست کردن.

**خاسووک** xâsûk: نیرنگباز.

**خاسە** xâsa: اصل. کبک‌دری.

**خاسە کەو** xâsa kaw: کبک‌دری.

**خاسی** xâsî: نیکی، خوبی.

**خاش** xâš: نگین. خس و خاشاک. ریز (ک).

**خاشاڵ** xâšâḷ: خاشاک.

**خاشخاش** xâšxâš: خشخاش. زیور (ل).

**خاش خاش بیەی** xâš xâš biyay: خُردشدن(ک).

**خاشە** xâša: خاشاک. خراش. خرده ریزه.

**خاشە مووشە** xâša mûša: کسی که سیر است و تظاهر به خوردن غذا می‌کند (لک).

**خاشیل** xâšîl: آش گندم.
**خافڵاندن** xâfiḷândin: فریب دادن.
**خافۆ** xâfo: کنار (ک).
**خافوور** xâfûr: میان تهی (ک).
**خاڤ** xâv: تاب نخورده. کال (ک).
**خاڤر** xâvir: گیاهی است طبی (ک).
**خاڤک** xâvik: پهلو، تهیگاه. پارچهٔ پوسیده. روسری (ک).
**خاڤلوو** xâvlû: هوله (ک).
**خاڤه** xâva: پوست دباغی شده (ک).
**خاڤه‌کی** xâvakî: سستی، بی‌حالی (ک).
**خاڤه‌ن** xâ qan: خاکه قند (ل).
**خاک** xâk: خاک.
**خاکاوی** xâkâwî: خاک‌آلود.
**خاکبازی** xâk bâzî: خاکبازی.
**خاک به تووره که بێژان** xâk ba tûraka bêžân: کنایه از ویران کردن جایی است.
**خاک به‌ تووره که کێشان** xâk ba tûraka kêšân: کنایه از منهدم کردن شهر و آبادی است.
**خاک بێژ** xâk bêž: سرند.
**خاک‌ڕن** xâk ṛin: صاف کردن زمین شخم زده.
**خاکڕی** xâk ṛî: خاکستر (ل).
**خاک ڕێز** xâk ṛêz: خاکریز.
**خاکسار** xâk sâr: خاکسار، کنایه از آدم فقیر است.
**خاکساری** xâk sârî: فقر، بینوایی.
**خاکشیر** xâk šîr: خاکشیر.
**خاک نشین** xâk nišîn: خاک‌نشین. خاکسار.
**خاک و پا** xâk u pâ: پناه، ملجأ. خاک و پا.

**خاکه** xâka: خاکه قند. نوعی پشه است.
**خاکه چه‌رمگ** xâka çarmig: خاک سفید.
**خاکه‌ڕۆ** xâka ṛo: خاک‌روبی خرمن.
**خاکه‌ڕۆک** xâka ṛok: خاک‌روبی.
**خاکه‌سار** xâka sâr: خاکسار.
**خاکه‌ساری** xâka sârî: خاکساری.
**خاکه‌سه‌ر** xâka sar: خاکستر (لک).
**خاکه‌لێو** xâka lêw: فروردین ماه.
**خاکه‌لێوه** xâka lêwa: اوایل فصل بهار. فروردین ماه.
**خاکه‌ناز** xâka nâz: خاک‌انداز.
**خاکه‌ناس** xâka nâs: خاک‌انداز. بیل.
**خاکه‌نداز** xâkandâz: خاک‌انداز.
**خاکی** xâkî: رنگ خاک، به رنگ خاک. خاکی، بی‌تکبر (ل). بافته‌ای است.
**خال** xâl: دایی. خال.
**خاڵ** xâḷ: دایی. خال. زمین تهی از برف. نقطه.
**خاڵانه** xâḷâna: کردار زشت. پیش‌بینی.
**خاڵبه‌ڵه‌ک** xâḷ baḷak: زمین تهی از برف.
**خاڵ به‌ندی** xâḷ bandî: خال‌بندی.
**خالتیک** xâltîk: خاله.
**خاڵخاس** xâḷ xâs: خال نیکو. زیبا (گ).
**خاڵ خاڵ** xâḷ xâḷ: خال خالی. نقطه نقطه.
**خالخالک** xâl xâlik: طحال. کفش‌دوز (ک).
**خاڵخاڵۆک** xâḷ xâḷok: کفش‌دوز (ک).
**خاڵخاڵۆکه** xâḷ xâḷoka: کرم شب‌تاب. کفش‌دوز.
**خاڵدار** xâḷ dâr: خالدار. جانوری که بدنش خال داشته باشد.

**خاڵکوت** xâļ kut: خالکوب.

**خاڵ کوتان** xâļ kutân: کوبیدن خال.

**خاڵ کوتاندن** xâļ kutândin: خاڵکوتان.

**خاڵ کوتانن** xâļ kutânin: خاڵ کوتاندن.

**خاڵۆ** xâļo: دایی.

**خاڵوان** xâļwân: قوم و خویش مادر.

**خاڵۆزا** xâļozâ: دایی‌زاده.

**خاڵۆزازا** xâļo zâ zâ: نوهٔ دایی.

**خاڵۆزه** xâļoza: آفتی است که در میوهٔ تابستان پیدا می‌شود.

**خاڵۆژن** xâļo žin: زن دایی.

**خاڵ و میل** xâļ u mîl: رنگ گردن و سینهٔ کبک. دلربا. نقش و نگار.

**خاڵ و میل رشتن** xâļ u mîl rištin: خال کوبیدن زنان.

**خاڵه** xâļa: دایی. آهنگر استاد.

**خاڵه‌ڕه‌شه** xâļa raša: گیاهی است مانندکرفس با ساقه‌های باریک و سیاه رنگ.

**خالی** xâlî: قالی.

**خالیچه** xâlîça: قالیچه.

**خاڵیگه** xâļîga: تهیگاه.

**خام** xâm: چرم‌پیراسته نشده. خام. متقال. ساده‌لوح.

**خاما** xâmâ: دختر دم‌بخت.

**خاماجی** xâmâjî: خاله.

**خامبا** xâmbâ: ورم.

**خامباجی** xâm bâjî: خاله.

**خامک** xâmik: کاه کنجد.

**خامۆ** xâmo: صدا کردن مرد هالو.

**خامۆخ** xâmox: نخستین آبیاری کشت.

**خامۆز** xâmoz: خامۆخ.

**خامۆش** xâmoš: ساکت. انسان کم‌حرف. جای خلوت.

**خامۆش بوون** xâmoš bûn: ساکت شدن.

**خامۆش کردن** xâmoš kirdin: خاموش کرد، اطفاء کردن.

**خامۆشی** xâmošî: خاموشی، سکوت.

**خاموغ** xâmuq: نخستین آبیاری زراعت.

**خامه** xâma: خامه، قلم (گ).

**خامه‌ک** xâmak: نوعی بافتهٔ ابریشمی است به رنگ سرخ (گ).

**خامه‌کی** xâmakî: به رنگ سرخ.

**خامینه** xâmîna: پاتابه، چارق، پالیک.

**خان** xân: کاروانسرا. خان.

**خان‌باجی** xân bâjî: خواهر شوهر.

**خانچی** xânçî: کاروانسرادار.

**خان خانه‌کێ** xân xânakê: خان‌خانی.

**خاندوق** xânduq: ریشه گیاهی است.

**خاندوک** xânduk: خاندوق.

**خانک** xânik: زنبیل. خانه. تخته‌ای است که نان را بر آن پهن می‌کنند (ک).

**خانگ** xânig: خانه.

**خانگار** xânigâr: پیر خانه‌نشین.

**خانم** xânim: خانم، بی‌بی.

**خانم بی** xânim bî: زیوری است زنانه.

**خاننک** xânnik: میزی است که نان روی آن پهن می‌کنند.

**خانوچکه** xânuçka: کلبه. خانهٔ کوچک.

**خان و مان** xân u mân: خانه و کاشانه، خان و مان. شوخ و شنگ. خاندان.

**خانوو** xânû: خانه، سرا.

**خانووبه‌ره** xânû bara: خانهٔ بزرگ.

**خانه** xâna: خانه (ل). چهارگوشه، مربع.

**خانه خانه** xâna xâna: خانه‌های پهلوی هم.

**خانه بگیر** xâna bigîr: کسی که در خانه خود دستگیر شود.

**خانه به‌کۆڵ** xâna ba koḷ: خانه به دوش.

**خانه‌بێزار** xâna bêzâr: کسی که از خانه خود بیزار باشد.

**خانه خراپ** xâna xirâp: خانه خراب. بدبخت.

**خانه خوێ** xâna xwê: میزبان.

**خانه خوێگ** xâna xwêg: میزبان.

**خانه‌دان** xânadân: خاندان. نجیب‌زاده.

**خانه‌دانه** xânadâna: دودمان (ک).

**خانه‌دانی** xânadânî: نجابت.

**خانه‌زا** xânazâ: جانداری که در خانهٔ خود تولد یافته باشد.

**خانه‌زاد** xânazâd: خانه‌زا.

**خانه‌زاو** xânazâw: خانه زاد.

**خانه‌زای** xânazây: خانه زاو.

**خانه‌ژووره** xâna žûra: کلمه‌ای است برای راندن مرغ و خروس.

**خانه‌شاری** xâna šârî: تحت نظر.

**خانه‌قا** xânaqâ: خانقاه.

**خانه کولانه** xâna kulâna: کلمه‌ای است برای راندن مرغ.

**خانه کی** xânakî: خانگی.

**خانه گا** xânagâ: خانقاه.

**خانه گومان** xâna gumân: شکاک، بدگمان.

**خانه‌میری** xâna mîrî: نوعی انگور.

**خانه‌نشین** xâna nišîn: خانه‌نشین. بازنشسته.

**خانه‌واده** xânawâda: خانواده. طایفه، بزرگ‌زاده. تیره.

**خانه و خان** xâna u xân: پرش از بامی به بامی دیگر.

**خانی** xânî: خانهٔ گلی. سرچشمه (گ).

**خاو** xâw: خواب (گ). چرم دباغی نشده. سست، تنبل. خام. کال، نارس. گیاه خوشبو و معطر. پرز و کرک قالی.

**خاواڵوو** xâwâḷû: خواب‌آلود (گ).

**خاوالی** xâwâlî: خواب‌آلود.

**خاوان** xâwân: مشغول شدن. خداوند، صاحب.

**خاواندن** xâwândin: سرگرم کردن.

**خاوانن** xâwânin: مشغول کردن.

**خاواڵوو** xâwâḷû: خواب‌آلود (ک).

**خاوانه** xâwâna: پود قالی.

**خاو بوونه‌وه** xâw bûnawa: خام‌شدن. بی‌حوصله شدن، بی‌تاب شدن. نرم شدن چرم خشک.

**خاوپه‌ڕ** xâw paṛ: نخ نیم تابیده.

**خاوزان** xâw zân: پابرهنه، پاپتی.

**خاوس** xâwis: پابرهنه، پاپتی.

**خاوک** xâwik: رشته که به سختی تاب بخورد.

**خاوکردنه‌وه** xâw kirdinawa: خام کردن نخ

تابیده. خیساندن چرم در آب.

**خاوکەر** xâw kar: یکی از آهنگ‌های معروف کردی است.

**خاوکەرەوە** xâw karawa: چرم خیس شده. تابیده شده.

**خاولی** xâwlî: هوله.

**خاون** xâwin: خداوند، صاحب.

**خاونامه** xâw nâma: خواب‌نامه، کتاب تعبیرخواب.

**خاو و خلیچک** xâw u xilîçk: بدمزه. سست، عاطل و باطل.

**خاوو خێزان** xâw u xêzân: زن و فرزند و افراد خانواده.

**خاوه** xâwa: باج. جوانه.

**خاوه خاو** xâwa xâw: سستی، تنبلی. کرک، پرز قالی.

**خاوەر** xâwar: خاور، مشرق (گ).

**خاوەر زەمین** xâwar zamîn: خاور زمین (گ).

**خاوەمێ** xâwamê: ماست شل.

**خاوەن** xâwan: خداوند، صاحب.

**خاوەناش** xâwanâš: صاحب آسیا، آسیابان.

**خاوەند** xâwand: خداوند، صاحب.

**خاوەندار** xâwan dâr: صاحب چیزی. سرپرست.

**خاوەنداری** xâwan dârî: سرپرستی.

**خاوندکار** xâwand kâr: خداوندگار (گ).

**خاوەن زۆر** xâwan zor: صاحب زور و قدرت.

**خاوەن شکۆ** xâwan šiko: صاحب فر و شکوه.

**خاوەن‌فەرهووت** xâwan farhût: صاحب سخن مهم و ارزنده (گ).

**خاوەن کار** xâwan kâr: صاحب کار، کارفرما.

**خاوەن ماڵ** xâwan mâḷ: صاحب خانه.

**خاوەن ناو** xâwan nâw: صاحب نام، معروف.

**خاوەنی** xâwanî: صاحب، خداوند (گ).

**خاوی** xâwî: خامی. سستی، تنبلی.

**خاوێر** xâwêr: خواب‌آلود. آواره، دربدر (گ).

**خاوێن** xâwên: پاک، پاکیزه.

**خاوێنی** xâwênî: پاکی، پاکیزگی.

**خاویەران** xâwyarân: آهوان (گ).

**خای** xây: تخم‌مرغ (لک).

**خایاندن** xâyândin: صرف وقت کردن.

**خایانن** xâyânin: خایاندن.

**خاینه** xâyna: تخم‌مرغ نیم‌رو (گ).

**خایه** xâya: تخم‌مرغ (ل). بیضه (لک).

**خایه و مایه** xâya u mâya: هست و نیست، همه‌چیز.

**خایینه** xâîyna: خاگینه (لک).

**خپ** xip: ساکت و آرام.

**خپ بوون** xip bûn: ساکت و آرام شدن.

**خپ کردن** xip kirdin: ساکت و آرام کردن. کشتن.

**خپلاک** xiplâk: در و پنجره مستهلک.

**خپله** xipila: آدم کوتاه قد (ل).

**خپه کردن** xipa kirdin: در گوشه‌ای آرام نشستن. خود را مبهوت کردن.

**خپ هەڵاتن** xip haḷâtin: ساکت و آرام شدن. از حرکت بازماندن.

**خت** xit: کلمه‌ای است برای راندن گربه.

**خته** xitta: کلمه‌ای است برای راندن سگ.

**ختک** xitik: گربه.

**ختکه** xitka: قلقلک.

**ختکی** xitkê: ختکه.

**ختکێنه** xitkêna: تحریک‌کننده. مشوق.

**ختل** xitil: آدم کوتاه قد و چالاک (ل).

**ختوکه** xitûka: قلقلک.

**ختوکه دان** xitûka dân: قلقلک دادن.

**ختولکه** xitûlka: قلقلک.

**خته** xita: کلمه‌ای است برای راندن سگ.

**خته‌خت** xita xit: تپش قلب از اضطراب.

**خته‌خته دان** xita xita dân: قلقلک دادن. تحریک کردن.

**خته دان** xita dân: تحریک کردن. قلقلک دادن.

**ختێ** xitê: گربه. قلقلک.

**ختیره** xitîra: چراغ نیم‌سوز.

**ختیک** xitîk: آب بینی غلیظ خشک شده.

**ختیلکه** xitîlka: قلقلک.

**ختی متی** xitî mitî: قلقلک (ل).

**ختێنه** xitêna: تحریک.

**خجڵ** xijil: مشغول، سرگرم. وامانده (گ).

**خچ** xiç: از بازی رانده شده.

**خچان** xiçân: باختن.

**خچاندن** xiçândin: بازیدن، باختن.

**خچ خچ** xiç xiç: واژه‌یی است برای راندن گاو و گاومیش.

**خچۆ خچۆ** xiço xiço: واژه‌یی است برای فراخواندن گاو و گاومیش.

**خدنگ** xiding: راست، مستقیم (ل).

**خدووک** xidûk: قلقلک.

**خدێ** xidê: خو، عادت (گ).

**خدێو** xidêw: پادشاه، سلطان (گ).

**خڕ** xiṟ: گرد، هر چیزی که به شکل دایره یا گلوله باشد. صدقه. گریبان. مدور، زمین‌بین‌دوتپه(لک).

**خراپ** xirâpa: خراب، بد.

**خراپه** xirâpa: کار ناپسند.

**خراپه کار** xirâpa kâr: بدکردار، بدکار.

**خراپه کاری** xirâpa kârî: بدکرداری، بدکاری.

**خراپه کردن** xirâpa kirdin: بد کردن، کار ناپسند کردن.

**خراپه که‌ر** xirâpa kar: بدکردار.

**خراپی** xirâpî: بدی.

**خرار** xirâr: جوال (ک).

**خرارک** xirârik: جوال کوچک.

**خرامان** xirâmân: خرامان، با ناز و خرام.

**خراو** xirâw: خراب، کار زشت.

**خراوه** xirâwa: ویرانه. کار بد، کار زشت.

**خراوی** xirâwî: بدی، زشتی.

**خڕ بوون** xiṟ bûn: گرد شدن، مانند گلوله شدن.

**خرپ** xirp: ریگ‌زار. خواب سنگین.

**خرپن** xirpin: کوتوله فربه.

**خرپنۆکه** xirpinoka: کوتوله.

**خرپنه** xirpina: کوتولوی چاق.

**خرپه** xirpa: خرناس. صدای پا.

**خرت** xirt: بزغالهٔ دوساله. گرد (گ).

**خرتک** xirtik: قطعه گوشت. خربزهٔ کال. مرضی است.

**خرتکه** xirtka: بند استخوان‌های دست و پا.

**خرتل** xirtil: لاشخور، دالمن. سنگی که قابل پرتاب کردن باشد (ل).

**خرت و پرت** xirt u pirt: بدگمانی در کاری.

**خرتۆڵ** xirtoḽ: گروه مردم. گرد.

**خرت و مرت** xirt u mirt: سست، بیکاره. کنایه از زیبایی زن است.

**خرته** xirta: غضروف. صدای موش.

**خرته خرت** xirta xirt: صدای پشت سرهم موش.

**خرته خرته** xirta xirta: استخوان گوش. صداهای پشت سرهم.

**خرته‌ک** xirtak: چرخ درشکه. بند استخوان‌های دست و پا.

**خرته گل** xirta gil: تلوتلو.

**خرته گل بوون** xirta gil bûn: تلوخوردن، غلطیدن.

**خرته‌ل** xirtal: لاشخور.

**خرته‌ڵه** xirtaḽa: کوتولو.

**خرتی** xirtî: قلدر، زورگوی (ل). آن که دارای گردنی ستبر است.

**خرتیلانه** xirtîlâna: کوچولوی چاق و چله.

**خرتیله** xirtîla: کوچولوی چاق.

**خرتین** xirtîn: برجستن، جهیدن.

**خرجین** xirjîn: صدای شکستن هیزم.

**خرچ** xirç: خربزهٔ کال.

**خرچ و هوڕ** xirç u huṛ: صدای چیز ترد و نازک.

**خرچه** xirça: خربزهٔ کال. صدای بریدن هندوانه.

**خرخاشه** xirxâša: نوعی از اسباب‌بازی کودکان است.

**خڕخاڵ** xiṛxâḽ: النگو، دست برنجن. حلقه‌های چوبی که به گهواره می‌بندند.

**خڕخاڵه** xiṛxâḽa: حلقهٔ چوبی.

**خڕخاڵه دار** xiṛxâḽa dâr: گهواره‌ای که حلقهٔ چوبی داشته باشد.

**خڕخڕاکه** xirxiṛâka: نایچه، هریک از شاخه‌های نای که درون شش قرار دارد.

**خڕخڕۆک** xiṛxiṛok: تگرگ.

**خڕخڕه** xiṛxiṛa: النگو، دست برنجن. غبغب. چرخ. قرقره.

**خڕخندۆک** xiṛxindok: ریشهٔ گیاهی است خوردنی.

**خڕخه پان** xiṛxapân: زن چاق و گنده.

**خڕداخستن** xiṛ dâxistin: محکم کردن.

**خڕدایِن** xiṛ dâyin: چرخاندن. دور زدن یک میدان (لک).

**خرز** xirz: تخم ماهی.

**خرزه‌ک** xirzak: خروسک، مرضی که بیشتر در کودکان پیدا می‌شود و باعث ورم و تشنج گلو می‌گردد و مریض به سختی سرفه می‌کند و صدایی مانند صدای خروس از او بروز می‌کند.

**خرس** xirs: تنبل. لجوج. خرس.

**خرسان** xirsân: نژادی است از اسب و مادیان.

**خرستیان** xiristyân: ترسا، نصرانی.

**خرسه‌ک** xirsak: گرده نان.

**خرش** xirš: نازا.

**خرشک** xiršik: کرمی که در میوه موجود است.

**خرک** xirik: مقعد، دبر. پلکان.

**خرکانه** xirkâna: اگزما.

**خڕکردن** xiṟ kirdin: گرد آوردن. مدور کردن.

**خڕکردنەوه** xiṟ kirdinawa: گردآوری کردن.

**خڕکۆک** xiṟkok: جوانک چاق.

**خڕکه** xiṟka: گرده نان کلفت. سنگ گرد. مفصل.

**خڕکەڵانه** xiṟkalâna: کوچولوی چاق.

**خڕکەڵه** xiṟkała: چیز گرد کوچک.

**خڕکین** xiṟkîn: روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کردن.

**خڕماڵ** xiṟ mâl: عتیقه‌فروش.

**خرمان** xirmân: خرمن. توده، انبوه.

**خرماندن** xiṟmândin: جویدن‌اشیای‌سفت و سخت.

**خرمچوون** xirimçûn: چهاردست و پای حیوان.

**خرم و هۆڕ** xirm u hoṟ: صدای سم اسبان.

**خرمووتک** xirmûtik: کرکرک، استخوان نرم و سست مثل استخوان بینی.

**خرمووچک** xirmûçik: کرکرک، غضروف.

**خرمووش** xirmûš: پنجهٔ درندگان، چنگال.

**خرمووشه ک** xirmûšak: چنگال.

**خرمه** xirma: صدای جویدن اشیای سفت و سخت. صدای زیورآلات.

**خڕن** xiṟin: مدور.

**خڕناش** xiṟnâš: سوراخ بینی.

**خرندال** xirindâl: گیاهی است خوردنی (ک).

**خرندوول** xirindûl: آغوز، نخستین شیر گاو و گوسفند پس از زاییدن (ک).

**خڕنک** xirink: بچه خرگوش. زیبا (ک).

**خرنگ** xiring: زنی زیبا.

**خرنگ و هۆڕ** xiring u hoṟ: صدای زیورآلات.

**خرنگه** xiringa: صدای زیورآلات و امثال آن.

**خرنگه خـرنگ** xiringa xiring: صـدای پشت سرهم زیورآلات.

**خرنگەزه** xiringaza: خرمگس (گ).

**خڕنۆک** xiṟnok: بار و بر درخت مازو.

**خڕنەق** xiṟnaq: بچه خرگوش.

**خڕنیفک** xiṟnîfk: ثمر درخت مازو.

**خڕۆ پوف** xiṟ u puf: خرناس (ل).

**خڕو خەپان** xiṟ u xapân: زن زیبا.

**خروزه ک** xiruzak: خروسک.

**خرۆس** xiros: خروس.

**خرۆش** xiroš: خروش، بـانگ و فـریاد از روی خشم.

**خرۆشان** xirošân: در حال جوش و خروش.

**خرۆشاندن** xirošândin: فریاد کردن، خروشیدن.

**خرۆشانن** xirošânin: خروشیدن.

**خرۆشاو** xirošâw: خروشیده.

**خرۆشیان** xirošyân: خروشیدن، بانگ زدن.

**خـرۆشیای** xirošyây: خـروشیدن، نـاله و زاری کردن (گ).

**خرۆکه** xiroka: آبله.

**خرۆکەی مریشکان** xirokay mirîškân: آبـله مرغان.

**خڕو مڕ** xiṟ u miṟ: زن زیبا.

**خروێکه** xirwêka: آبله، مرضی است.

**خروێلکه** xirwêlka: آبله.

**خروێله** xirwêla: خروێلکه.

**خروێنکه** xirwênka: خروێله.

**خڕه** xiṛa : صدای اشیاء سخت.

**خڕه بەرد** xiṛa bard : سنگ گرد.

**خڕه خڕ** xiṛa xiṛ : صدای پشت سرهم اشیاء سخت.

**خرەفان** xirafân : تباه شدن عقل از پیری.

**خرەفاو** xirafâw : کسی که به علت پیری عقلش تباه شده باشد.

**خرەفیاگ** xirafyâg : خره فاو.

**خرەفیان** xirafyân : تباه شدن عقل به علت پیری.

**خرەفیو** xirafîw : خره فیاگ.

**خرەک** xirak : سوراخ دیوار.

**خڕەکە** xiṛaka : کوتولوی چاق و فربه.

**خرەندۆڵ** xirandol : آغوز.

**خرەنگ یز** xirang yiz : خرمگس (ل).

**خرێ** xirê : دندان کرسی، هریک از دندان‌های عقب دهان.

**خریپ** xirîp : دندان آسیا.

**خریچ** xirîç : هجوم، یورش.

**خرێشکە** xirêška : بادی که وزش آن از سمت مغرب باشد.

**خرێفەک** xirêfak : سور و مهمانی.

**خریک** xirîk : لیز. صدای گریه و زاری.

**خریکاندن** xirîkândin : کشانیدن، چیزی را به زمین کشاندن. صدای گریه کردن (ک).

**خریکین** xirîkîn : لیز خوردن، لیزیدن، سر خوردن (ک).

**خڕیلانە** xiṛîlâna : کوچولو. چیز مدور.

**خڕێلە** xiṛêḷa : کوچولوی مدور.

**خڕێن** xirên : ناشتا، شخص گرسنه. بلغم.

**خرینگە** xirînga : قطعه زیوری است. صدای زیورآلات.

**خرێنە** xirêna : نخ به هم تابیده. دندان آسیا، دندان کرسی.

**خز** xiz : جایی که لیز باشد. خش‌خش سینه. لغزان.

**خزار** xizâr : نوعی اره است.

**خزاگ** xizâg : وسیلهٔ نقلیه که به روی برف کشیده می‌شود.

**خزان** xizân : لغزیدن، سر خوردن.

**خزاندن** xizândin : بر زمین کشانیدن.

**خزانن** xizânin : خزاندن.

**خز بردن** xiz birdin : خود را روی سینه و شکم به زمین کشیدن.

**خز بردنەوە** xiz birdinawa : از فرط خنده بر پشت افتادن.

**خز خزۆک** xiz xizok : تگرگ (ک).

**خزگە** xizga : لیزگاه، جایی که لیز باشد. محل گرد آمدن ماهی‌ها.

**خزلک** xizilk : خوشهٔ کوچک انگور، یک خوشهٔ کوچک که جزء خوشهٔ بزرگ است (ک).

**خزم** xizm : خویش، کس و کار.

**خزمایەتی** xizmâyatî : خویشاوندی.

**خزم دۆست** xizim dost : کسی که کس و کار و فامیل خود را دوست داشته باشد.

**خزمەت** xizmat : دگرگون شدهٔ واژهٔ خدمت عربی است.

**خزمەتچی** xizmatçî : خدمتکار.

**خزمەتکار** xizmat kâr : خدمتکار، نوکر، چاکر.

**خزمه‌تکاری** xizmat kârî: خدمتکاری، نوکری.

**خزمه‌ت کردن** xizmat kirdin: خدمت کردن.

**خزمه‌تگوزار** xizmat guzâr: خدمتکار.

**خزن** xizin: سنگچین، دیواری که با چیدن سنگ‌ها بر روی هم ساخته باشند. انباشتن سنگ‌ها بر روی هم. آرامگاه.

**خزنه** xizna: خزنده، جانوری که با شکم روی زمین حرکت کند. خزانه، خزینه.

**خزۆک** xizok: خزنده. جایی که لیز باشد.

**خزیان** xizyân: لغزیدن، سر خوردن.

**خزیای** xizyây: خزیدن (گ).

**خزی خزی** xizî xizî: آش بلغور.

**خزیلک** xizîlik: جای لیز.

**خزین** xizîn: خزیدن.

**خژ** xiž: جای لیز.

**خژین** xižîn: غوغا، انقلاب.

**خس** xis: مبهوت، مات.

**خستن** xistin: انداختن. پرتاب کردن. پخش کردن.

**خستنه کار** xistina kâr: به کار انداختن.

**خستنه گه‌ڕ** xistina gaṛ: چیزی را به کار گرفتن.

**خستنه‌وه** xistinawa: زاییدن، تولیدمثل کردن، بچه آوردن.

**خسک** xisk: تخم پیاز.

**خسکه** xiska: پیاز ریز.

**خش** xiš: صدای گاوآهن در هنگام شخم کردن.

**خشان** xišân: روی سینه و شکم بر روی زمین کشیدن.

**خشاندن** xišândin: بر زمین کشیدن. دو چیز را به هم ساییدن.

**خشانن** xišânin: کشاندن. لغزاندن.

**خشپن** xišpin: کوتولو، کوتاه قد.

**خشپه** xišpa: صدایی که از به هم خوردن چیزی برخیزد.

**خشپه خشپ** xišpa xišp: خشخشهٔ پشت سرهم.

**خشپیلانه** xišpîlâna: بچه کوچک قابل دوست داشتن.

**خشپیله** xišpîla: کوچولو.

**خشت** xišt: خشت، آجر خام. گرد، مدور. هموار، مسطح. یک مصراع از شعر (گ)، نیمهٔ یک بیت.

**خشت بڕ** xišt biṛ: خشت‌زن، آن‌که خشت سازد.

**خشت بڕی** xišt biṛî: خشت‌زنی، علم خشت‌زن.

**خشت بڕین** xišt biṛîn: خشت زدن، ساختن خشت.

**خشت بوون** xišt bûn: هم طراز شدن، برابر شدن.

**خشت کردن** xišt kirdin: بریدن، قطع کردن. صاف کردن.

**خشته** xišta: مصراع شعر، نیمه یک بیت.

**خشته‌ک** xištak: قطعه‌ای پارچهٔ مربع که در انتهای آستینِ لباس و زیر بغل دوخته شود. قطعه‌ای پارچه که بین دو پاچهٔ شلوار می‌دوزند.

**خشته‌نداز** xištandâz: کارگری که خشت برای بنا پرت می‌کند.

**خشتیله** xištîla: بچهٔ کوچک.

**خشتین** xištîn: خشخشه.

**خش خشک** xišxišik: پول خرد.

**خش خشۆک** xišxišok: هزارپا، گوش خزک.

**خشر** xišir: زیورآلات (ک).

**خشر و خاڵ** xišr u xâļ: زیور (ک).

**خشرووک** xišrûk: اگزما (ک).

**خشک** xišik: هزارپا، گوش خزک. غلاف پنبه که هنوز پنبه آن را در نیاورده باشند. یخ نازک که روی آب بیندد.

**خشکۆک** xiškok: زیبا، قشنگ.

**خشکه** xiška: هزارپا. پاورچین. نشسته راه رفتن. پرواز کردن مرغ نزدیک زمین. آرام راه رفتن.

**خشکه‌یی** xiškaîy: هزارپا، گوش‌خزک.

**خشگ** xišig: هزارپا، گوش خزک.

**خشگه** xišga: نشان و جای پا بر روی زمین.

**خشڵ** xišiļ: زیور.

**خشنده** xišinda: خزنده، جانوری که روی زمین بخزد.

**خشننه** xišinna: خزنده.

**خشۆک** xišok: خزنده.

**خش و هووڕ** xiš u hûŗ: خش‌خش پشت سرهم.

**خشه** xiša: خشخشه، خش‌خش.

**خشه‌خش** xiša xiš: خش‌خش پشت سرهم.

**خشه‌ک** xišak: خزنده.

**خشی** xišî: هزارپا.

**خشیان** xišyân: بر زمین کشیدن. خزیدن.

**خشیای** xišyây: خزیدن (گ).

**خشیانه‌وه** xišyânawa: به‌هم‌خوردن، تصادم‌کردن.

**خشین** xišîn: خزیدن.

**خشینه‌ک** xišinak: اثر کشیده شدن چیزی به روی زمین.

**خفتان** xiftân: خفتان، جامهٔ جنگ. پاشیدن تخم.

**خک** xik: کتک‌کاری.

**خگ** xig: کتک‌کاری، عمل کتک زدن.

**خگ کردن** kirdin xig: کتک‌کاری‌کردن،کتک‌زدن.

**خل** xil: تلوتلو، غلطان. احول، چشم چپ (ل).

**خڵافان** xiļâfân: گـول خـوردن، فـریفته گشـتن. مشغول شدن.

**خڵافاندن** xiļâfândin: مشغول کردن. گول زدن، فریفتن.

**خڵافانن** xiļâfânin: سرگرم کردن. فریفتن.

**خڵافنای** xiļâfnây: فریفتن، گول زدن (گ).

**خڵافیو** xiļâfîw: فریب خورده.

**خلانکه** xilânka: حلقهٔ چوبی گهواره.

**خڵانه** xiļâna: چاله‌ای است که در آن میوه نگه می‌دارند.

**خل بوونه‌وه** xil bûnawa: غلطیدن.

**خڵت** xiļt: تفاله، باقیماندهٔ میوه و سبزی که شیره‌اش را گرفته باشند.

**خڵته** xiļta: تفاله.

**خلخل** xilxil: تگرگ ریز.

**خلک** xilk: قطعه سنگ کوچک.

**خل کردنه‌وه** xil kirdinawa: غلطاندن، غلت‌دادن.

**خڵم** xilm: آب بینی (ک).

**خلماش** xilmaâš: چرت،حالت‌بین‌خواب‌وبیداری.

**خلنزه‌ر** xilinzar: مارمولک.

**خلنگ** xiling: خرام، رفتار آهسته از روی ناز.

**خلنگین** xilingîn: خرامیدن، راه رفتن از روی ناز.

**خلۆپه** xilopa: لاغر اندام.

**خلۆخه** xiloxa: توخالی.

**خلۆر** xilor: غلت، گردش جسمی بر روی چشم دیگر.

**خلۆر بوونەوە** xilor bûnawa: غلت خوردن، غلطیدن.

**خلۆرته** xilorta: بالشتکی است که زیر جل اسب و استر می‌گذارند. (گ).

**خلۆرک** xilorik: تگرگ.

**خلۆرکردنەوە** xilor kirdinawa غلطاندن.

**خلۆریگ** xilorîg: تگرگ.

**خلۆز** xiloz: زغال.

**خلۆک** xilok: گلوله نخ.

**خلۆلک** xilolik: بارش برف و باران.

**خلولیک** xilulîk: تگرگ (ک).

**خڵه‌تان** xiḷatân: گول خوردن.

**خڵه‌تاندن** xiḷatândin: گول زدن، فریفتن.

**خڵه‌تانن** xiḷatânin: فریب دادن.

**خڵه‌تیاگ** xiḷatyâg: فریب خورده.

**خڵه‌تێن** xiḷatên: مکار، فریبکار.

**خله‌خل** xilaxil: نمودار تلوتلو خوردن و دویدن بچه است.

**خڵه‌فان** xiḷafân: گول خوردن. سرگرم شدن.

**خڵه‌فاندن** xiḷafândin: فریب خوردن. مشغول شدن.

**خله‌و بوون** xilaw bûn: غلطیدن.

**خله‌و خه‌رمان** xila u xarmân: غله و خرمن، برداشت حبوبات.

**خلی** xilî: سست، تنبل.

**خلیان** xilyân: غلطیدن.

**خلیانه‌وه** xilyânawa: غلطیدن چیزی از سرازیری.

**خلیچک** xilîçk: چسبنده، چسبان. سست و وارفته.

**خلێر** xilêr: غلت. تلو.

**خلێران** xilêrân: تلو خوردن.

**خلێره** xilêra: چیز گرد گلوله مانند. پرپا. خرخدا.

**خلێره و بوون** xilêra u bûn: غلطیدن.

**خلێره‌وکردن** xilêra u kirdin: غلطاندن. جمع آوری کردن.

**خلیزه** xilîza: شیرهٔ گیاهی است که به دست می‌چسبد.

**خلیسک** xilîsk: جایی که پای انسان لیز بخورد. پیاز کوچک.

**خلیسکان** xilîskân: سر خوردن، لیز خوردن، لغزیدن.

**خلیسکاندن** xilîskândin: سر دادن و لیز خوردن روی یخ و برف.

**خلیسکانێ** xilîskânê: بازی روی برف و سر خوردن.

**خلیسکه** xilîska: پیاز کوچک. جای سر خوردن روی یخ.

**خلیسکیان** xilîskyân: سر خوردن، لیز خوردن.

**خلیسکێن** xilîskên: سر خوردن روی یخ و برف.

**خلێف** xiḷêf: پوست نازک بدن برخی از جانوران که می‌اندازند.

**خلێنکه** xilênka: جعل، سرگین غلطان.

**خلێنه** xilêna: سرگین خشک شده.

**خلێنه و پلێنه** xilêna u pilêna: پیوند و وصلت بین دو نفر.

**خم** xim: ثمر گیاهی است بنام نیل که در رنگرزی بکار می‌رود.
**خمخانه** ximxâna: رنگرزخانه.
**خم‌خم** ximxim: سوراخ بینی (ک).
**خمخمک** ximximik: سوراخ بینی (ک).
**خم‌خمۆته** ximximota: گندیده (ک).
**خم خمۆرک** ximximorik: جایی است از زمین که خودبه‌خود فرو رفته باشد.
**خم خۆرک** ximxorik: زمینی که گود شده باشد. جایی که فرورفته باشد.
**خم خۆرکه** ximxorka: آبگیر، تالاب.
**خم شێوان** xim šêwân: هرج و مرج، بچاپ بچاپ.
**خم شێویان** xim šêwyân: آشوب.
**خم شێوێن** xim šêwên: آشوبگر.
**خم کردن** xim kirdin: آب بینی را خارج کردن.
**خمگەر** xim gar: رنگرز.
**خم گەروو** ximgarû: جانوری است مانند مارمولک. قهقهه.
**خمه گرۆ** ximagiro: آفتاب‌پرست.
**خمین** ximîn: به رنگ نیلی.
**خن** xin: صدای تنفس کردن.
**خناف** xinâf: شبنم. باران ریز (ک).
**خناک** xinâk: زیور (ک).
**خنانەوه** xinânawa: آهسته خندیدن.
**خناو** xinâw: شبنم.
**خناوکه** xinâwka: کلیه.
**خنج** xinj: ناز، کرشمه (گ). چیز خیلی کوچک.
**خنجک** xinik: کلیه.
**خنجکان** xinjikân: خفه شدن.
**خنجکاندن** xinjikândin: خفه کردن.
**خنجکه** xinjka: ناز و کرشمه.
**خنج و خۆڵ** xinj u xoḷ: دلربا و با خرام.
**خنج و منج** xinj u minj: زیبا.
**خنجەر** xinjar: خنجر.
**خنجەره** xinjara: سنگی است که بر قبر می‌گذارند تا دانسته شود مرده مذکر است یا مؤنث.
**خنجەڵه** xinjaḷa: کوچولو، بچهٔ کوچک.
**خنجێر** xinjêr: خنجر.
**خنجیلانه** xinjîlâna: کوچولو.
**خنجیله** xinjîla: بچهٔ کوچک.
**خنچکه** xinçika: ناز و خرام.
**خنخنک** xinxink: سوراخ بینی.
**خنز** xinz: کم جرأت، کم دل.
**خنکان** xinkân: خفه شدن.
**خنکاندن** xinkândin: خفه کردن.
**خنکانن** xinkânin: خفه کردن.
**خنکاو** xinkâs: خفه شده.
**خنکیان** xinkyân: خفه شدن.
**خنکیاو** xinkyâw: خفه شده.
**خنکێن** xinkên: خفه کننده.
**خنگلین** xingilîn: متمایل شدن به چپ و راست در هنگام راه رفتن. در حال لنگیدن آن.
**خنوسی** xinusî: خمره بزرگ (ک).
**خنه** xina: صدای تنفس کشیدن.
**خنه خن** xina xin: صدای نفس کشیدن پشت

سرهم.

**خنینه‌وه** xinînawa: آهسته خندیدن.

**خنیه** xinya: خنده (ل).

**خۆ** xo: خوی، عرق. خوی، عادت، خصلت. آشنا، دوست. شبنم.

**خوا** xwâ: خدا، یزدان. نمک. خواهان، راغب.

**خوائه‌ژناس** xwâ ažnâs: خداشناس.

**خواپه‌رس** xwâ paris: خداپرست، آن که خدا را پرستش کند.

**خواپه‌رست** xwâ parist: خداپرست.

**خواپێداو** xwâ pêdâw: خداداد. آنچه که از طرف خدا داده شده.

**خواجا** xwâjâ: خواجه. بزرگ، سرور. ثروتمند.

**خواجه** xwâja: خواجه. سرور، بزرگ. پیربزرگ.

**خواجه نشین** xwâja nišîn: دو سکوی دو سوی دروازهٔ خانه و سرا.

**خوا خوا** xwâ xwâ: خداخدا. خداخواه، خداپرست.

**خواخواست** xwâ xwâst: قضا و قدر.

**خواداد** xwâ dâd: خداداده، چیزی که خداوند بخشیده است.

**خواداگ** xwâ dâg: خداداده.

**خوادان** xwâ dân: نمک دادن. نمک‌دان. آنچه که خداوند عطا کرده باشد.

**خوار** xwâr: کج. طرف پایین. خواهر (لک). گناه. بیچاره (گ).

**خواربوونه‌وه** xwâr bûnawa: خم شدن.

**خواردن** xwârdin: خوردن، اکل.

**خواردنه‌وه** xwârdinawa: نوشیدن، آب خوردن.

**خوارده** xwârda: کسی که خوب و به مقدار زیاد غذا خورد.

**خوارده‌س** xwârdas: زیردست، آن که زیر امر دیگری بکار پردازد.

**خوارده‌ست** xwârdast: زیردست.

**خوارده‌مه‌نی** xwârdamanî: طعام، چیز خوردنی.

**خوارزا** xwâr zâ: خواهرزاده (لک).

**خوارزی** xwâr zî: خواهرزاده (ک).

**خوارزینه** xwâr zîna: خواهر زن (لک).

**خوارک** xwârik: دندان شیری.

**خوارگ** xwârig: طرف پایین.

**خوارگین** xwârigîn: پایین.

**خوارن** xwârin: خوردن (ک).

**خوارنه‌وه** xwârnawa: نوشیدن (ک).

**خواروخێچ** xwâr u xêç: کج شده، خمیده.

**خواروو** xwârû: پایینی.

**خوارووێچ** xwâr u wêç: خمیده، کج شده.

**خواره با** xwâra bâ: بادی که به طرف غرب بوزد.

**خواره مرێ** xwâra mirê: آشوب، غوغا.

**خواری** xwârî: پایینی. کجی.

**خواز** xwâz: خواه.

**خوازبێنی** xwâz bênî: خواستگاری.

**خوازبێنی‌که‌ر** xwâz bênî kar: خواستگار.

**خوازتن** xwâztin: خواستن، طلب کردن. آرزو کردن. خواستگاری کردن.

**خوازتنه‌وه** xwâztinawa: به امانت گرفتن، به ودیعه گرفتن.

**خوازراو** xwâzrâw: به ودیعه گرفته شده، به امانت گرفته شده. خواسته شده.

**خوازراوه** xwâzrâwa: به امانت گرفته شده، خواسته شده.

**خوازگار** xwâzgâr: خواهان، طالب.

**خوازگاری** xwâzgârî: خواستگاری. خواستن.

**خوازلۆک** xwâzḷok: طالب، خواهان.

**خوازمەنی** xwâzmanî: خواستگاری.

**خوازۆک** xwâzok: طالب.

**خوازە** xwâza: خواهش.

**خوازەر** xwâzar: خواهان.

**خوازەکی** xwâzakî: خواستار.

**خوازەلۆک** xwâzḷok: خواهان، خواستار. گدا.

**خوازیار** xwâz yâr: خواستار، خواهان.

**خواس** xwâs: خواست. خواهش. پابرهنه، پاپتی.

**خواست** xwâst: خواست. آرزو.

**خواستن** xwâstin: خواستن. آرزو کردن. خواستگاری کردن.

**خواستۆخ** xwastox: گدا.

**خواستەمەنی** xwâstamanî: خواستنی.

**خواسی** xwâsî: مادرزن. پابرهنگی.

**خوافرۆش** xwâ firoš: نمک‌فروش.

**خواکرد** xwâ kird: آنچه خدا ساخته و آفریده باشد.

**خواگرتن** xwâ girtin: به غضب و خشم الهی گرفتار شدن.

**خواگرتوو** xwâ girtû: به خشم الهی گرفتار شده.

**خواگیر** xwâ gîr: خداگیر.

**خواله** xwâla: خواهر.

**خوڵێن** xwâḷên: معدن نمک.

**خوان** xwân: خوان، سفره. چوب کلفتی است در آسیا. طبق.

**خواناس** xwâ nâs: خداشناس.

**خواناسی** xwâ nâsî: خداشناسی.

**خواناسین** xwâ nâsîn: شناختن خدا.

**خوانچه** xwânça: طبق چوبی که در آن میوه و شیرینی می‌گذارند. سینی کوچک.

**خواندن** xwândin: خواندن.

**خوانزین** xwân zîn: زین، صفحهٔ زین که بر آن می‌نشینند.

**خوانک** xwânik: سرپوش دیگ.

**خوانکه** xwânka: سرپوش دیگ. چوبی است که مهرهٔ آسیا از آن می‌گذرد.

**خوانگ** xwâng: خواهر (لک).

**خوانووس** xwânûs: سرنوشت، آنچه از روز ازل برای انسان مقدر شده.

**خوانه** xwâna: تخته‌ای که بر روی آن نان پهن می‌کنند. خوان، سفره (گ).

**خوانه خواسته** xwâ nawxâsta: خدا ناخواسته.

**خوانه کا** xwâ nakâ: خدا نکند.

**خوانی** xwânî: پدیدار، آشکار، نمایان.

**خواوەن** xwâwan: خداوند، خاوند.

**خواوەند** xwâwand: خداوند.

**خواهیش** xwâhyš: خواهش، درخواست.

**خواهیشت** xwâhyšt: خواهش.

**خوای** xwây: خندیدن (گ).

**خوایش** xwâyiš: خواهش.

**خوایشت** xwâ išt: خواهش.

**خوبار** xu bâr: زمینی که در آن تخم پاشیده باشند.

**خۆبان** xo bân: ناامید.

**خۆبردنه پێش** xo birdina pêš: خود را جلو بردن.

**خۆبردنه پێشەوە** xo birdina pêšawa: خود را پیش دیگران محبوب کردن.

**خۆبڕین** xo biṛîn: خود را مجروح کردن.

**خۆبڕینەوە** xo biṛînawa: در عزا خود را زدن.

**خوبزە** xubza: مرد یا زنی که در خانهٔ دیگران خدمت کند.

**خۆبەخت کردن** xo baxt kirdin: خود را فدا کردن.

**خۆ بەردان** xo bardân: زیاده از حد خرج کردن، گشادبازی.

**خۆ بەردانەوە** xo bardânawa: سستی کردن در کار.

**خۆبەستن** xo bastin: خود را بستن، بی‌نیاز شدن.

**خۆبینی** xo bînî: خودپسندی.

**خۆ پاراستن** xo pârâstin: خود را از بلیه حفظ کردن.

**خۆپارێز** xo pârêz: پرهیزگار، پارسا.

**خۆپارێزی** xo pârêzî: دفاع.

**خۆپان** xopân: ویرانه. بدی.

**خۆ پۆشاندن** xo pošândin: خود را پوشانیدن.

**خۆ پۆشانن** xo pošânin: خود را پوشاندن.

**خۆیە** xoya: قبیله.

**خۆپەرس** xo paris: خودپرست، خودخواه.

**خۆپەرست** xo parist: خودپرست، متکبر.

**خۆپەرستی** xo paristî: خودپرستی، خودخواهی.

**خۆپەسن** xo pasin: خودپسند،خودخواه.

**خۆ پەسند** xo pasind: خودپسند، خودخواه.

**خۆپەسەن** xo pasan: خودپسند.

**خۆپەسەنی** xo pasanî: خودپسندی.

**خوت** xut: تهی، خالی. بیهوده.

**خوتا** xutâ: خدا.

**خۆتاڵ کردن** xo tâḷ kirdin: خود را قبیح کردن.

**خوترە** xutra: میخ چوبین سیاه چادر.

**خوترەک** xutrak: میخ چوبی سیاه چادر.

**خوتلاندنەوە** xo tilândinawa: خود را غلطاندن.

**خوتن** xutin: غرغرکننده، کسی که غرولند بکند. خسیس و پست (لک).

**خوتووکە** xutûka: غلغلک.

**خۆتە** xota: نوعی ماهی را گویند.

**خوتە** xuta: غرولند.

**خوتە خوت** xuta xut: غرولند.

**خوتە خوت کەر** xuta xut kar: غرولند کننده.

**خوتەک** xutak: میخ چوبی سیاه چادر.

**خوتە کردن** xuta kirdin: غرولند کردن.

**خۆتەکە** xotaka: نوعی ماهی را گویند.

**خۆتێ گرتن** xo tê girtin: خود را به میان کشیدن.

**خۆ تێ هەڵقوتان** xo tê haḷqutân: بی‌جهت در کار کسی دخالت کردن.

**خۆتێ هەڵقورتاندن** xo tê haḷqurtândin: کسی که در امور دیگران مداخله کند.

**خۆجەلی** xojalî : سپیدار، سفیدار.

**خۆجێ** xojê : پابرجا، کسی که در جایی اقامت دارد.

**خوچۆک** xuçok : کوچک (ک).

**خــۆحەشاردان** xo ḥašârdân : خـودَرا پـنهان کردن.

**خۆخ** xox : هلو.

**خۆخلافاندن** xo xiḷâfândin : خود را بـه کـاری مشغول کردن.

**خۆ خلافانن** xo xiḷâfânin : سستی کردن و خود را به کاری سرگرم نمودن.

**خۆ خلافکێ** xo xiḷâfkê : آنچه موجب سرگرمی و تفریح باشد.

**خۆ خواردنەوە** xo xwârdinawa : غم خوردن، اندوه بردن. غضب خود را نمایان نکردن.

**خۆخۆر** xo xor : آن که به خودی زیان رساند.

**خۆخوراندن** xo xurândin : خـود را خـارانـدن. کنایه از بخشیدن چیزی است.

**خود** xud : کلاه خود، کلاه فلزی.

**خودا** xudâ : خدا.

**خودا پەرس** xudâ paris : خداپرست، پرستنده خدا.

**خودا پەرسی** xudâ parisî : خداپرستی.

**خودا پەسەن** xudâ pasan : خداپسند، آنچه مورد پسند و رضای خدا باشد.

**خوداپەسەنی** xudâ pasanî :خداپسندی.

**خۆداری** xo dârî : خودداری، امتناع. حفظ خود از عمل زشت و ناپسند.

**خۆداکوتان** xo dâkutân : خود را سر و سـامان دادن.

**خۆداگرتن** xo dâgirtin : پنهان شدن به قصد صید و دشمن، کمین ساختن.

**خوداگیر** xudâ gîr : کسی که مورد خشم خداوند قرار گرفته باشد.

**خۆداگیرکردن** xo dâgîr kirdin : کسی که خود را از ارتکـــــاب کـــارهای زشت نگـــه دارد. خویشتن‌داری.

**خودان** xudân : خداوند، صـاحب. خـدا، یـزدان (ک).

**خۆدان** xo dân : عرق کردن.

**خۆدانان** xo dânân : وقت خود را در کاری صرف کردن. جان خود را به هدر دادن.

**خوداوەن** xudâwan : خداوند، خدا.

**خوداوەند** xudâwand : خداوند.

**خود پەسەن** xud pasan : خودپسند.

**خودپەسەندی** xud pasandî : خودپسندی.

**خۆدزینەوە** xo dizînawa : خود را مخفی کردن و سرباز زدن از کار.

**خود سەر** xud sar : خودسر، آن که به میل خود کار کند.

**خود سەری** xud sarî : خودسری.

**خودگیری** xud gîrî : خودداری، امتناع.

**خودۆک** xudok : دمل، کورک.

**خۆدەر** xo dar : گیاهی که به خودی خود روییده شود.

**خودێ** xudê : خدا (ک).

**خودێتی** xudêtî: خدایی (ک).

**خۆر** xor: خور، خورشید. خاک.

**خۆڕا** xoṛâ: پرخور، کسی که زیاد می‌خورد.

**خۆڕا** xoṛâ: رایگان، چیزی که مفت به دست آید.

**خۆڕاپسکان** xoṛâpiskân: از زیر چیزی شانه خالی کردن. فرار کردن.

**خۆڕا پسکاندن** xoṛâ piskândin: فرار کردن.

**خۆراک** xorâk: خوراک، طعام.

**خۆراکی** xorâkî: خوراکی، خوردنی.

**خۆڕاگر** xo ṛâgir: خوددار، کسی که اختیار نفس خود را در دست دارد.

**خۆڕاگرتن** xo ṛâgirtin: خودداری کردن، خویشتن‌داری.

**خۆڕاگری** xo ṛâgirî: صبر و شکیبایی، بردباری.

**خوران** xorân: خاریدن. کرم خوردگی دندان.

**خوراندن** xurândin: خاراندن.

**خۆراندن** xo rândin: خورانیدن، بخورد واداشتن.

**خۆرانگاز** xorângâz: سوختگی پوست بدن از بسیارماندن در آفتاب، آفتاب‌زده.

**خۆرانگاری** xorân gâzî: آفتاب‌زدگی.

**خورانن** xurânin: خارانیدن.

**خۆرانن** xorânin: خوراندن.

**خورانەوە** xurânawa: کرم‌خوردگی دندان. خارش، عمل خاریدن.

**خوراو** xurâw: خورده شده. دندان کرم خورده.

**خۆڕاو** xuṛâw: آبی که سریع بیاید.

**خۆراوا** xorâwâ: هنگام غروب آفتاب، مغرب.

**خۆراوا بوون** xorâwa bûn: فرو شدن آفتاب، ناپدید شدن آفتاب.

**خۆراوایی** xoṛâwâîy: کسی که اهل مغرب زمین باشد.

**خۆڕایی** xoṛâîy: رایگان. خودسر، آن که به میل خود کار کند.

**خورپ** xurp: خواب سنگین.

**خورپە** xurpa: تپش قلب. وحی. حادثهٔ ناگوار.

**خۆرپەرست** xor parist: آفتاب‌پرست. جانوری است از نوع مارمولک.

**خۆرپەرستی** xor paristî: آفتاب‌پرستی، پرستش خورشید.

**خورپیان** xupiyân: تپش قلب، ضربان قلب، تپیدن.

**خورت** xurt: اسب و استر سرکش. چاق و قوی. ثروتمند. پسر جوان (ک).

**خۆرت** xort: جوان، برنا (ک).

**خۆرتانی** xortânî: اول جوانی، اول شباب (ک).

**خورتی** xurtî: به زور، با فشار و جبر (ک).

**خورج** xurj: خرجین، خرج.

**خورجە زین** xurja zîn: خرج پشت زین که بر فتراک می‌بندند.

**خورجی** xurjî: خرج، خرجین (ل).

**خورجین** xurjîn: خرجین.

**خوڕخوڕ** xuṛ xuṛ: صدای شرشر آب.

**خورد** xurd: خرد و ریز (لک).

**خوردکردن** xurd kirdin: خرد کردن، ریز کردن (لک).

**خورده** xurda: پول خرد. اعتراض، ایراد (لک).

**خوردەک** xurdak : نوعی مرغابی.

**خوردە گیر** xurda gîr : ایرادگیر، خرده گیر (لک).

**خوردە گیری** xurda gîrî : خرده گیری، ایرادگیری (لک).

**خوررزم** xurizm : باران تند.

**خوررژی** xuržî : خشم و غضب.

**خۆرست** xorist : خودرو، گیاهی که به خودی خود روید.

**خۆڕسک** xoṛisk : طبیعی، آنچه اختصاص به طبیعت دارد.

**خۆرش** xoriš : خورش، خورشت.

**خۆرشت** xorišt : خورش.

**خورشید** xuršîd : خورشید. آفتاب. نوعی اسب.

**خورشیدی** xuršîdî : یکی از آهنگ‌های کردی است.

**خورک** xurk : بید، حشره‌ای است که پارچه‌های پشمی را تباه می‌کند.

**خۆرکەوتن** xor kawtin : طلوع آفتاب، برآمدن آفتاب.

**خـۆرکەزەردە** xorka zarda : زردی آفتاب در هنگام غروب.

**خورگە** xurga : میان رودخانه.

**خۆر لەزەردە** xor la zarda : زردی آفتاب هنگام غروب.

**خۆڕم** xoṛm : چند بستهٔ گندم که روی پشت الاغ می‌گذارند.

**خورما** xurmâ : خرما.

**خورمالوو** xurmâlû : خرمالو.

**خورماوی** xurmâwî : خرما (گ).

**خورمایی** xurmâîy : به رنگ خرما، خرمایی.

**خورماییلە** xurmâîyla : نوعی گیاه است که ثمرش خورده می‌شود.

**خورمە** xurma : خرما (ک).

**خورمین** xurmîn : آسمان غرش، غرش ابر.

**خورن** xurin : آشامیدن (لک).

**خۆر نشین** xor nišîn : مغرب، باختر. کسی که در غروب آفتاب متولد شود.

**خۆر نەوەزان** xor nawazân : جایی که همیشه در سایه باشد. غاری که آفتاب نخورد و از سقف آن آب بچکد.

**خورۆشان** xurošân : خروشیدن.

**خوروو** xurû : خارش.

**خورووژن** xurûžin : خاریدن تمام اعضای بدن.

**خورووک** xurûk : جانور جونده. آن که چیزی را می‌شنود.

**خورووکە** xurûka : آبله.

**خوروڤی** xurûvî : گاورس، جاورس.

**خۆروەزان** xorwazân : آفتابگیر، جایی آفتاب در آن بتابد. مشرق.

**خورویلکە** xurwîlka : آبله.

**خورە** xura : جذام (ل). غوره (لک).

**خوڕە** xuṛa : صدای آب. صدای کبک هنگام نزاع با یکدیگر.

**خۆرە** xora : خوره، جذام.

**خۆرەتاو** xora tâw : نور خورشید، آفتاب.

**خۆرە زەردە** xora zarda : آفتاب زرد، نزدیک

غروب که آفتاب زرد شود.

**خۆرەک** xorak: خوراکی، خوردنی.

**خوڕەم** xuṟam: شدت بارش باران.

**خۆرەن** xoran: خوراک، طعام.

**خۆڕەنگ** xo ṟang: رنگ طبیعی.

**خۆڕەنگاز** xo ṟangâz: چیزی که آفتاب آن را زرد کرده باشد. آفتاب‌زده.

**خۆڕەنگازی** xo ṟangâzî: آفتاب‌زدگی.

**خۆرهەڵات** xor haḷât: مشرق.

**خوری** xurî: پشم. آبله.

**خوریا** xuryâ: صدای پرنده. خارش.

**خوریان** xuryân: خوردن. خاریدن.

**خوڕیاوەی** xuṟyâway: روان شدن (گ).

**خوریای** xuryây: خوردن (گ).

**خوریک** xurîk: آبله.

**خوریکە** xurîka: آبله.

**خورێل** xurêl: خاری است که به لباس انسان می‌چسبد.

**خوریلە** xurîla: آبله.

**خورین** xurîn: خارش.

**خورێن** xurên: شیههٔ اسب.

**خوز** xuz: آب دهن. جایی است در کنار رودخانه که ماهی‌ها در آن پناه می‌گیرند. کوژپشت (لک).

**خۆزگا** xozgâ: ای کاش.

**خۆزگە** xozga: کاش، کاشکی. پناهگاه ماهی‌ها.

**خۆزگە بردن** xozga birdin: آرزو کردن، آرزو داشتن.

**خۆزگە خواستن** xozga xwâstin: آرزو کردن، آرزو بردن.

**خوزە** xuza: غوزه (لک).

**خۆزە** xoza: کاش، کاشکی. سرماریزه.

**خوز هێنانەوە** xuz hênânawa: به هم پیوستن استخوان شکسته.

**خوزی** xuzî: تف، آب‌دهن.

**خۆزیا** xozyâ: کاش، کاشکی.

**خوزیان** xuzyân: فاحشه.

**خوزیلک** xuzîlik: فرج، آلت زن (لک).

**خوژ** xuž: کوژپشت.

**خوژە** xuža: سریش، گیاهی است دارای ساقهٔ کوتاه و برگ‌های دراز و ریشهٔ آن را پس از خشک کردن آرد می‌کنند و برای چسباندن کاغذ بکار می‌برند.

**خوژیلک** xužîlik: تتوع، گیاه شیردار.

**خوژین** xužîn: صدای نفس کشیدن.

**خوس** xus: هیس، ساکت باش.

**خۆسەر** xo sar: خودسر.

**خۆسەری** xo sarî: خودسری.

**خۆش** xoš: خوب، نیکو. لذیذ، خوشمزه. چرم دباغی شده.

**خۆشا** xošâ: خوشا.

**خۆشاب** xošâb: شربتی است از مویز و کشمش خشک درست می‌شود.

**خۆشانن** xošânin: تبریک ورود گفتن.

**خۆشاردنەوە** xo šârdinawa: خود را پنهان کردن.

**خۆشاو** xošâw: شربت مویز.

**خۆشاواز** xošâwâz: خوش آواز، خوشخوان، آن

که آواز خوب دارد.

**خۆشاوازی** xošâwâzî: خوشخوانی.

**خۆشباوەڕ** xoš bâwaṛ: خوش‌باور، زودباور.

**خـــۆشباوەڕی** xoš bâwaṛî: خـــوش‌باوری، زودباوری.

**خۆش بوون** xoš bûn: زیاد شدن شعلهٔ آتش و چراغ. رسیدن برخی از میوه‌ها. مصون ماندن از بلیه روزگار. بخشیدن گناه کسی را. مـرتب شـدن جایی. آغشته شدن کاهگل.

**خۆش بوونەوە** xoš bûnawa: بـهبودی یـافتن. صلح کردن.

**خۆش بەخت** xoš baxt: خوشبخت.

**خۆش بەختی** xoš baxtî: خوشبختی.

**خۆش بەز** xoš baz: تیزرو، تیزتک، بیشتر درباره اسب و خرگوش می‌گویند.

**خۆش بێژ** xoš bêž: خوش‌خوان.

**خۆش بین** xoš bîn: خوش‌بین.

**خۆش پۆش** xoš poš: شیک‌پوش.

**خۆشتن** xo šitin: خود را شستن. غسل کردن.

**خۆشحاڵ** xoš ḥâḷ: خوشحال.

**خۆشحاڵی** xoš ḥâḷî: خوشحالی.

**خۆشخانە** xoš xâna: جایی که پوست‌ها را در آن دباغی می‌کنند.

**خۆش خوو** xoš xû: خوشخو، کسی که دارای خلق پسندیده باشد.

**خۆش خوان** xoš xwân: خوشخوان، خوش‌آواز.

**خۆش خۆر** xoš xor: خوشخوار، آن که زیاد غذا بخورد.

**خوش خوش** xuš xuš: صدای دوشیدن شیر گاو و گوسفند.

**خوش خوشکە** xuš xuška: طحال.

**خۆش دەڤ** xoš dav: خوش‌گفتار (ک).

**خۆشڕوو** xoš ṛû: خوشرو، خنده‌رو.

**خۆشڕوویی** xoš ṛûîy: خوشرویی، خنده‌رویی.

**خۆشڕەفتار** xoš ṛaftâr: خوش‌رفتار، آن که نیکو راه برود.

**خۆشڕەفتاری** xoš ṛaftârî: خوش‌رفتاری.

**خۆشڕەو** xoš ṛaw: اسب و استر تندرو.

**خۆشڕەوت** xoš ṛawt: تندرو.

**خۆش زبان** xoš zibân: خوش‌زبان، شیرزبان.

**خۆش زبانی** xoš zibânî: خوش‌زبانی، شیرزبانی.

**خۆش زوان** xoš zwân: خوش‌زبان.

**خۆش زوانی** xoš zwânî: خوش‌زبانی.

**خوشک** xušk: خواهر.

**خوشکایەتی** xuškâyat: نسبت خواهری.

**خۆش کردن** xoš kirdin: زیاد کردن شعلهٔ آتش و چراغ. شیرین کردن چغاله و سقز تلخ با جوشاندن آنها. آراسته کردن. مرتب کردن. بند آمدن باران. زمین را صاف کردن. پوست را قابل بهره‌برداری کردن.

**خۆش کردنەوە** xoš kirdinawa: بند آمدن برف و باران.

**خۆش کرن** xoš kirin: خوش کردن.

**خوشکۆک** xuškok: زیبا (ک).

**خوشکەزا** xuška zâ: خواهرزاده.

**خوشکەزازا** xuška zâzâ: نوهٔ خواهر.

**خوشکه‌لێ** xuškalê: خواهرا، ای خواهر.

**خوشکێ** xuškê: ای خواهر.

**خوشکێش** xuškêš: اسب و استر تندرو (ک).

**خۆش لێ هاتن** xoš lê hâtin: دوست داشتن، علاقه داشتن.

**خۆش مه‌زه** xoš maza: خوشمزه.

**خۆشنان** xoš nân: بخشنده، کسی که می‌بخشد.

**خۆشناو** xoš nâw: نوعی انگور سیاه دانه بزرگ است.

**خۆش‌نشین** xoš nišîn: خوش‌نشین، آن که در هر جا خوشش آید بنشیند (لک).

**خۆش‌نشینی** xoš nišînî: خوش‌نشینی (لک).

**خۆش نه‌که‌ر** xoš nakar: اطاق بالای سقف.

**خۆش و چۆنی** xoš u çonî: احوالپرسی.

**خوشۆک** xupšok: زیبا.

**خۆش ویستن** xoš wîstin: دوست داشتن.

**خۆش هاتن** xoš hâtin: خوش‌آمد گفتن.

**خۆشه** xoša: چرم دباغی شده. هستهٔ شیرین. سنبلهٔ گندم

**خۆشه بوون** xoša bûn: دباغی شدن چرم.

**خۆشه تاڵوو** xoša taḷû: کاهوی بیابانی.

**خۆشه تاڵه** xoša tâḷa: کاهوی بیابانی.

**خۆشه‌چین** xoša çîn: خوشه‌چین، آن که خوشه‌های درختان را چیند. بهره‌مند شدن.

**خۆشه خانه** xoša xâna: جایی که در آن چرم دباغی کنند.

**خۆشه کردن** xoša kirdin: دباغی کردن پوست حیوانات، پیراستن پوست حیوانات.

**خۆشه کراو** xoša kirâw: پوست دباغی شده.

**خۆشه‌و بوون** xošaw bûn: بهبودی یافتن.

**خۆشه‌و کردن** xošaw kirdin: شفا بخشیدن.

**خۆشه‌وی** xošawî: دوست داشتنی. عزیز (ک).

**خۆشه‌ویس** xošawîs: عزیز، گرامی، محبوب.

**خۆشه‌ویست** xošawîst: عزیز، گرامی.

**خۆشه‌ویستی** xošawîstî: عزت، عزیزی، ارجمندی.

**خۆشی** xošî: خوشی، شادی. تندرستی.

**خۆشیان** xošyân: چند روزی از زمستان که باران نبارد.

**خۆشی خۆشی** xošî xošî: شادی و خوشی، شادی بیش از حد.

**خۆشیرین کردن** xo šîrîn kirdin: خود را عزیز کردن.

**خوشیک** xušîk: زیبا.

**خوشیل** xušîl: یتوع، گیاه شیردار. بهمن پاشیده شده.

**خوشیلک** xošîlik: یتوع.

**خوشیلکه** xošîlka: یتوع.

**خوشین** xušîn: چند روزی از زمستان که برف و باران در آن نبارد.

**خوفدو** xufdu: نوعی لباس زنانه (ل).

**خوک** xuk: خراج.

**خوکر** xukir: غمگین (ل).

**خۆکرد** xo kird: آنچه انسان خود آن را بسازد، طبیعی.

**خۆکوشتن** xo kuštin: خود را زدن. خود را کشتن،

خودکشی کردن.

**خۆکێشان** xo kêšân: خود را وزن کردن.

**خۆکێشانەوە** xo kêšânawa: پشیمان شدن از کاری و دست از آن کشیدن.

**خۆکێش‌کردن** xo kêš kirdin: با دشواری راه رفتن.

**خۆگر** xo gir: خودخواه، متکبر.

**خۆگرتن** xo girtin: گوش به سخن کسی فرا دادن، دزدیده شنیدن. خودداری.

**خۆگرتەی** xo girtay: مأنوس شدن، انس گرفتن (گ).

**خۆگورج کردن** xo gurj kirdin: خود را مهیا کردن برای کاری.

**خۆگورج کردنەوە** xo gurj kirdinawa: دوباره دست به کار شدن.

**خۆگۆڕین** xo goṙîn: عوض کردن لباس. نیرنگ ساختن، خود را طوری دیگر نشان دادن.

**خۆگیڤ کردن** xo gîv kirdin: خود را آراستن.

**خۆگێل کردن** xo gêl kirdin: خود را به نادانی زدن. سستی کردن.

**خۆگیر** xo gîr: زود آشنا. خودداری.

**خۆگیری** xo gîrî: خودداری، امتناع.

**خول** xul: چرخش. گردش.

**خۆڵ** xoḷ: خاک و خول.

**خوڵا** xoḷâ: خدا.

**خوڵام** xuḷâm: غلام ـ عربی است.

**خوڵامانە** xuḷâmâna: کاکُل جوانان.

**خولان** xulân: چرخیدن.

**خولاندن** xulândin: چرخاندن.

**خولاندنەوە** xulândinawa: چرخانیدن. سرگردان کردن کسی را.

**خولانەوە** xulânawa: چرخیدن.

**خۆڵاو** xoḷâw: خاکستر ریز الک شده.

**خوڵتە** xuḷta: چرپلوسی، چرب‌زبانی.

**خول خواردن** xu xwârdin: چرخیدن، چرخ زدن.

**خولخول** xul xul: شرشر آب.

**خولخولۆکە** xulxuloka: قطعه چوب گردی است که با ریسمان از دست دهند تا چرخش خورد.

**خولخۆلە** xulxola: دستهٔ شکسته سبو.

**خوڵخۆڵە** xuḷxoḷa: هیاهو، غوغا.

**خول دان** xul dân: چرخانیدن.

**خوڵقان** xuḷqân: آفریدن.

**خوڵقاو** xuḷqâw: آفریده شده.

**خوڵک** xuḷk: تعارف، یکدیگر را شناختن.

**خوڵک کردن** xuḷk kirdin: تعارف کردن، خوشامد گفتن به یکدیگر.

**خولکە** xulka: دقیقه، شصت ثانیه.

**خۆڵماڵ** xoḷmâḷ: صیقل، جلادهندهٔ شمشیر.

**خولنای** xulnây: چرخاندن (گ).

**خوڵوو** xuḷû: غوغا، هیاهو.

**خوڵووپان** xuḷûpân: غلطیدن.

**خوڵووپاندن** xuḷûpândin: غلطاندن.

**خوڵووپیان** xuḷûpyân: غلت خوردن.

**خوڵووپیانەوە** xuḷûpyânawa: غلطیدن.

**خوڵوور** xulûr: غلطان.

**خۆڵ و شیر** xoḷ u šîr: خاکشیر.

**خولۆلیک** xulolîk: تگرگ.

**خۆماڵی** xo mâļî: خصوصی، خانگی.

**خومالیک** xumâlîk: خمره (ک).

**خومام** xumâm: مه، میغ.

**خۆمانی** xo mânî: خودمانی.

**خومچی** xum çî: رنگرز.

**خومخانه** xum xâna: رنگرزی.

**خومخۆرک** xum xorik: شکاف (ک).

**خومخوم** xum xum: شوخ و شنگ. غرش آسمان.

**خومری** xumrî: قرمز پررنگ.

**خوم شێوان** xum šêwân: شایع شدن خبری دروغ.

**خوم شێوێن** xum šêwên: شایعه‌ساز، دروغ‌پرداز.

**خوم گەر** xum gar: رنگرز.

**خوممین** xummîn: صدای خراب شدن ساختمان و جایی (ک).

**خومه** xuma: نخی که به رنگ سرمه برای قالی تهیه کنند (لک).

**خومەڕژه** xumṛiža: سبزک، پرنده‌ای است وحشی که پرهای سبز دارد.

**خومەڕەژه** xumaṛaža: سبزک.

**خومه ڕەشکه** xuma raška: نوعی سبزقبا.

**خومەڕێژه** xumaṛêža: سبزک.

**خومه شوێنکه** xuma šwênka: کسی که شایعه پراکنی می‌کند. شایعه‌ساز.

**خومەشوێنه** xuma šwêna: شایعه‌ساز.

**خومەشێونه** xuma šêwna: شایعه‌ساز.

**خومی** xumî: به رنگ نیلی.

**خومیزین** xumîzîn: خاموش کردن آتش (ک).

**خومین** xumîn: به رنگ نیلی.

**خۆناسین** xo nâsîn: خود را شناختن. بالغ شدن.

**خوناڤ** xunâv: شبنم. باران ریز. آبی که شب‌ها بر روی سبزه‌ها می‌نشیند (ک).

**خوناو** xunâw: شبنم.

**خوله** xula: چرخش، گردش.

**خۆڵه پۆت** xoḷapot: بازی بچه‌ها با خاک، خاکبازی.

**خۆڵه پۆته** xoḷa pota: خاکبازی.

**خۆڵه پۆتی** xoḷa potê: خاکبازی.

**خۆڵه پۆتێن** xoḷa potên: خاکبازی.

**خۆڵه پۆتینه** xoḷa potîna: خاکبازی.

**خۆڵه پەتانێ** xoḷa patânê: خاکبازی.

**خۆڵه ژان** xoḷa žân: مرضی که از خوردن خاک به وجود می‌آید.

**خۆڵه کەوان** xoḷa kawân: جایی که خاکستر در آن ریزند.

**خۆڵه کەوه** xoḷa kawa: خاکستر.

**خۆله گەزدان** xo la gaz dân: خود را متر کردن. دراز کشیدن.

**خۆڵه مڕ** xoḷa miṛ: خاکستر، رماد.

**خۆڵه مڕه** xoḷa miṛa: خاکستر.

**خۆڵه مێش** xoḷa mêš: خاکستر.

**خۆڵی** xoļî: خاکستر. پشم (ک).

**خولیا** xulyâ: امید، آرزو.

**خولیان** xulyân: امیدهای بیهوده.

**خولیانه‌وه** xulyânawa: چرخیدن.

**خولیای** xulyây: چرخیدن (گ).

**خولی پفک** xulî pifik: خاکستر داغ.

**خۆلی دان** xolî dân: زیرسیگاری. جای خاکستر.

**خولیسک** xulîsk: لیز، لغزنده.

**خۆلی سه‌ر** xolî sar: درمانده، بیچاره.

**خوم** xum: خمره (گ).

**خوناوکه** xunâwka: شبنم. باران ریز.

**خونجان** xunjân: گنجایش.

**خونجاندن** xunjândin: گنجانیدن.

**خونجانن** xunjânin: گنجانیدن.

**خونجگا** xunjgâ: جایی که انسان خود را در آن بگنجاند.

**خونجیان** xunjyân: گنجایش.

**خونجیلانه** xunjîlâna: کوچولو، بچهٔ کوچک.

**خونجیله** xunjîla: کوچولو.

**خونج** xunç: مقعد، دبر (لک).

**خونچه** xunça: غنچه. طبق مخصوصی که در آن جهیز عروس را می‌گذارند (ل).

**خونچیلانه** xunçîlâna: کوچولو.

**خونچیله** xunçîla: بچهٔ کوچک.

**خونخوار** xunxwâr: خونخوار، خون آشام.

**خـۆندکار** xondkâr: پـادشاه، سـلطان (گ). دانشجو.

**خۆندگا** xondgâ: آموزشگاه.

**خۆندن** xondin: خواندن.

**خۆندنگا** xondngâ: دبستان.

**خۆندنه‌وه** xondinawa: دوباره خواندن.

**خۆنده‌وار** xondawâr: سواددار، باسواد، کسی که بتواند بخواند.

**خۆنده‌واری** xondawârî: باسوادی.

**خونقین** xunqîn: بارش باران ریز (ک).

**خونک** xunk: سرسری، هرزه. خیس (ک).

**خونکار** xunkâr: سلطان، پادشاه (گ).

**خۆنما** xo nimâ: خودخواه، خودپسند.

**خۆنمایی** xo nimâîy: خودنمایی، خودخواهی.

**خۆنن** xonin: خواندن. آواز خواندن.

**خۆننه‌وه** xoninawa: دوباره خواندن.

**خۆنواندن** xo niwândin: خودنمایی کردن. خود را نشان دادن.

**خۆنوانن** xo niwânin: خود را نمایاندن.

**خۆنووس** xo nûs: خودنویس. قلم.

**خۆنوێن** xo niwên: خودنما.

**خۆنوێنی** xo niwênî: خودنمایی.

**خونه** xuna: تخته پهنی است که روی آن خمیر نان را پهن می‌کنند (ل).

**خۆنه** xona: گربه نر.

**خۆنه‌وار** xonawâr: باسواد.

**خۆنه‌واری** xonawârî: باسوادی.

**خۆنیشان دان** xo nîšân dân: خود را نشان دادن. تظاهرات.

**خوو** xû: خوی، عادت. خوب (ل).

**خووالی** xuwâlî: خواب‌آلود.

**خووانچه** xuwânça: خوانچه، خوان کوچک. سینی کوچک. طبق چوبی.

**خووانیر** xuwânîr: نمک سنگ (لک).

**خووز** xûz: نیرو، قدرت. کوژپشت. گلو. سرماریزه.

**خووزتێگەڕان** xûz têgaṛân: نیرو گرفتن.

**خووز هێنانەوه** xûz hênânawa: التیام زخم و جراحت. جوش خوردن استخوان شکسته.

**خووژه** xuža: سریش.

**خووسار** xûsâr: سرماریزه. زیان.

**خووسان** xûsân: نرم شدن چرم و امثال آن در آب.

**خووساندن** xûsândin: نرم کردن چرم و امثال آن در آب.

**خووساندنەوه** xûsândinawa: دوباره خیساندن.

**خووساو** xûsâw: خیسانده شده.

**خووساوه** xûsâwa: خیس شده، در آب نرم شده.

**خووست** xûst: جنبش. دامن.

**خووسته** xûsta: حرکت، جنبش.

**خووسیاگ** xûsyâg: خیسیده، خیس شده.

**خووسیان** xûsyân: خیسیدن، خیس شدن.

**خووگ** xûg: خوک (گ).

**خووگه مله** xûga mila: کسی که گردنش مانند گردن خوک است. طناب‌کشی.

**خووگی** xûgî: خراج.

**خوول** xûl: خاک و خول (ک).

**خوولی** xûlî: خاکستر (ک).

**خوون** xûn: خون (ک).

**خووەر** xuwar: خواهر (ل).

**خووهرا** xûhrâ: پرخور (ک).

**خووهری** xûhrî: کاش، کاشکی (ک).

**خووهستن** xûhistin: خواستن (ک).

**خووهسته‌ک** xûhistak: خواهان (ک).

**خووهستی** xûhistî: خواستگاری (ک).

**خۆێژ** xowêž: شاعر، سراینده.

**خۆوێڵ کردن** xo wêḷ kirdin: شانه خالی کردن از کاری. منحرف شدن، از راه بدر رفتن.

**خوه** xwa: باد. عرق بدن (ک).

**خۆه** xoh: خواهر. شبنم (ک).

**خوەتا** xwatâ: خدا (گ).

**خۆهدان** xoh dân: عرق کردن (ک).

**خۆەر** xwar: خورشید (گ).

**خوەرشی** xwaršî: نوعی اسب.

**خۆهر** xohr: کج (ک).

**خۆهرا** xohrâ: پرخور، کسی که زیاد می‌خورد (ک).

**خوەراک** xwarâk: خوراک (گ).

**خوەرئاوا** xwarâwâ: مغرب (گ).

**خوەرهەڵات** xwarhaḷât: شرق (گ).

**خۆهری** xohrî: کجی (ک).

**خوەزوور** xwazûr: پدرزن (ک).

**خۆهستن** xohistin: خواستن (ک).

**خۆهسته‌ک** xohistak: خواهان. گدا (ک).

**خۆهستی** xohistî: خواستگاری (ک).

**خۆهەڵاواردن** xo haḷâwârdin: خود را از کاری کنار کشیدن (ک).

**خۆهەڵبەست** xo haḷbast: شایعه و دروغ (ک).

**خۆهه ڵتڕاندن** xo haḷtiṛândin: خود را بیهوده ستودن.

**خۆهه ڵخستن** xo haḷxistin: خود را جلو آفتاب

گرم کردن.

**خۆهه ڵخستنه‌وه** xo haḷxistinawa : خود را ستودن.

**خۆهه ڵدان** xo haḷdân : خود را ستودن، لاف زدن.

**خۆهه ڵشرنگاندن** xo haḷširingândin : خودستایی کردن.

**خۆهه ڵکردن** xo haḷkirdin : خود را جمع کردن و پاچه‌ور مالیدن.

**خۆهه ڵکێش** xo haḷkêš : خودخواه، خودستا.

**خۆهه ڵکێشان** xo haḷkêšân : خود را ستودن، خودستایی کردن.

**خوه‌ی** xway : نمک، عرق بدن (ک).

**خۆی** xoy : عرق بدن (ک).

**خوێ** xwê : نمک. خداوند، صاحب.

**خۆیا** xoyâ : نمایان، آشکار.

**خۆیابوون** xoyâ bûn : پیدا شدن. نمایان شدن.

**خۆیان** xoyân : پیدا شدن (ک).

**خۆیانی** xoyânî : آشنا، شناخته، قریب.

**خۆی بوون** xoy bûn : مستقل بودن.

**خوێ چه‌ژ** xwê çaž : کسی که نمک غذا را می‌چشد.

**خوێ چه‌شتن** xwê čaštin : چشیدن غذا.

**خوێ چێژتن** xwê çêžtin : کسی که غذا را می‌چشد.

**خوێ‌دار** xwê dâr : خداوند، صاحب.

**خوێ داری** xwê dârî : خداوندی، تصاحب.

**خوێدان** xwê dân : نمکدان. نمک دادن به حیوانات.

**خوێدانه** xwê dâna : نمک‌دان، ظرفی که در آن نمک می‌ریزند.

**خوێڕایی** xwêṛâîy : رایگان.

**خویرک** xuîrik : بید، حشره‌ای است که پارچه‌های پشمی را تباه می‌سازد (ک).

**خوێڕی** xwêṛî : ولگرد، هرزه گرد. موریانه (ک).

**خوێڕێزگه** xwêṛêzga : چند تا سنگی را گویند که بر آن نمک می‌پاشند برای دام.

**خوێڕییه‌تی** xwêṛîyatî : هرزه گردی، ولگردی.

**خوێز** xwêz : سرماریزه، دانه‌های تگرگ ریز.

**خوێزا** xwê zâ : خواهرزاده.

**خوێس** xwês : یخ. سرماریزه. خیس.

**خوێسار** xwêsâr : سرماریزه، پژ.

**خویسان** xuîsân : خیسیدن.

**خویسک** xuîsk : سرماریزه.

**خوێسه** xuêsa : سرماریزه، پُز.

**خوێش** xwêš : خویش، کسی که با شخصی قرابت دارد.

**خوێشایه‌تی** xwêšâyatî : خویشاوندی.

**خویشک** xuyšk : خواهر.

**خویشکه‌زا** xuyška zâ : خواهرزاده.

**خوێک** xuyk : خراج.

**خوێ کراو** xwê kirâw : نمک‌زده شده.

**خوێگ** xuyg : خداوند، صاحب.

**خوێل** xwêl : احول، چشم چپ، کسی که یک چیز را دو تا می‌بیند. عشیره (گ).

**خوێڵێن** xwêḷên : معدن نمک.

**خوێن** xwên: خون. خون‌بها.
**خوێن ئەستێن** xwên astên: کین‌خواه، کینه کش، کسی که کین‌خواهی کند.
**خوێناو** xwênâw: خونابه، خون آمیخته با آب.
**خوێناولێن** xwênâwļên: خون‌آلود، خون آلوده.
**خوێناو هەڵهاوردن** haļ xwênâw hâwirdîn: خون استفراغ کردن.
**خوێناوی** xwênâwî: خون‌آلود.
**خوێن بایی** xwên bâîy: خون‌آلود.
**خوێن بەر** xwên bar: شریان، سرخ‌رگ.
**خوێن بەربوون** xwên bar bûn: خونی که از بینی ریزد، رعاف.
**خوێن بەربەست کردن** xwên bar bast kirdin: جلو خون راگرفتن و آشتی کردن.
**خوێن بەردان** xwên bar dân: خون گرفتن از بدن بوسیله تیغ.
**خوێن بەس** xwên bas: جلوگیری از آمدن خون. صلح کردن.
**خوێن تاڵ** xwên tâļ: پوست کلفت، سخت جان.
**خوێن جمان** xwên jimân: جنبش خون. هنگام بهار که خون بدن به حرکت می‌افتد.
**خوێن جومان** xwên jumân: موسم بهار که خوین بدن به جنبش می‌افتد.
**خوێنخوا** xwên xwâ: انتقام‌جوینده، خونخواه.
**خوێنخوار** xwên xwâr: خونخوار، خونخواره.
**خوێنخواری** xwên xwârî: خونخواری.
**خوێنخۆر** xwên xor: خونخوار.
**خوێنخۆری** xwên xorî: خونخواری.
**خوێن داکوژاندن** xwên dâkužândin: آشتی کردن و دعوایی خونین را حل و فصل کردن.
**خوێندگە** xwêndga: آموزشگاه.
**خوێندن** xwêndin: خواندن.
**خوێندنگە** xwêndinga: آموزشگاه.
**خوێندنەوە** xwêndinawa: دوباره خواندن.
**خوێندەڤان** xwêndavân: باسواد (ک).
**خوێندەوار** xwêndawâr: کسی که بتواند نوشته‌ای را بخواند.
**خوێندەواری** xwêndawârî: باسوادی.
**خوێن ڕژ** xwên ŗiž: خونریز، کسی که مردم را بکشد.
**خوێن ڕژان** xwên ŗižân: خون ریختن، کشتار کردن، کشتن.
**خوێن ڕژاندن** xwên ŗižândin: خون کسی را ریختن، آدم کشتن.
**خوێن ڕژانن** xwên ŗižânin: خون ریختن، کشتن.
**خوێن ڕژی** xwên ŗižî: خونریزی.
**خوێن ڕێژی** xwên ŗêžî: خونریزی، کسی را کشتن.
**خوێن سارد** xwên sârd: خونسرد، بردبار، آرام.
**خوێن ساردی** xwên sârdî: خونسردی، بردباری.
**خوێن شیرین** xwên šîrîn: سبک روح، شادمان.
**خوێن کردن** xwên kirdin: خون کردن، کشتن.
**خوێن کردنە کاسە** xwên kirdina kâsa: کنایه از آزار دادن کسی و او را پیش مردم بد کردن.
**خوێن کوژاندنەوە** xwên kužândinawa آشتی دادن عده‌ای که دشمن خونی‌اند.

**خوێنکەر** xwên kar: خونی، کسی که موجودی زنده راکشته باشد.

**خـوێنگر** xwên gir: خـونگیر، رگـزن. خـویش مقتول.

**خوێنگرتن** xwên girtin: گرفتن خون اَز بدن با تیغ.

**خوێنگەر** xwêngar: خونگیر، فصاد.

**خوێن گەرم** xwên garm: خون گرم، کسی که خونش گرم باشد. مهربان.

**خـوێن گـەرمی** xwên garmî: خـون گـرمی، مهربانی.

**خوێن مژ** xwên miž: خونخوار.

**خوێن مژی** xwên mižî: خونخواری.

**خوێنەخۆ** xwêna xo: انتقام‌جوینده، خونخواه.

**خوێنەخوار** xwêna xwâr: دشمن خونی.

**خوێنە خوارە** xwêna xwâra: دشمن خونی.

**خوێنە خوێ** xwêna xwê: فامیل نزدیک مقتول.

**خوێنەوار** xwênawâr: باسواد.

**خوێن هەڵاوردنـەوە** : xwên haḷâwirdinawa خون قی کردن.

**خوێن هەڵێنان** xwên haḷênân: خـون استـفراغ کردن.

**خـوێن هـەڵێنانەوە** xwên haḷênânawa: بـالا آوردن خون از معده.

**خوێنی** xwênî: خونی، قاتل.

**خۆیەتی** xoyatî: خویشاوندی.

**خوێهدان** xuêhdân: عرق کردن بدن (ک).

**خۆیی** xoîy: خودی. خداوند، صاحب (ک).

**خوییل** xuyîl: احول، لوچ. کج (ک).

**خویین** xuyîn: خون (ل).

**خە** xa: خواهر (ک).

**خەبات** xabât: کوشش. نهضت، جنبش (ک).

**خەباتکار** xabât kâr: کوشا، کـوشنده. رزمـنده، جنگاور (ک).

**خەبار** xabâr: خطر (ک).

**خەبتان** xabtân: کوشیدن، تلاش کردن (ک).

**خەبتین** xabtîn: کوشش کردن (ک).

**خەبس** xabs: رنج، مشقت (ک).

**خەبسین** xabsîn: رنجیدن، رنج کشـیدن. آزرده شدن (گ).

**خەبەر** xabar: دشنام (ک).

**خەبەنگ** xabang: پوششی که با چوب و حلب بر روی سقف برخی از خانه‌ها سازند.

**خەپار** xapâr: وجین، عمل کندن گیاه‌های هرز از میان مزرعه (ک).

**خەپر** xapr: شخم (ک).

**خەپراندن** xaprândin: شخم زدن (ک).

**خەپرە** xapra: چنبره، حلقه (ک).

**خەپشە** xapša: فرج، آلت زن (ک).

**خەپک** xapk: گردهٔ ارزن (ک).

**خەپکە** xapka: چنبره، حلقه. گردهٔ ارزن.

**خەپلە** xapla: گردهٔ ارزن. فرج، آلت زن.

**خەپوولی** xapûlî: پول‌پرست.

**خەپە** xapa: شانهٔ قالی‌بافی.

**خەپەتۆڵە** xapa toḷa: چاق، فربه.

**خـەپە خـەپ** xapa xap: صـدای تـلو خـوردن

کودک.

**خەپەرە** xapara: چاق، فربه.

**خەپەرە بوون** xapara bûn: فربه شدن بچه.

**خەپەرە کردن** xapara kirdin: گرد شدن دست و پای سگ و گربه در هنگام خوابیدن.

**خەپەڵە** xapaḷâ: چاق، فربه.

**خەتە** xat: خط، نویسه ـ عربی است.

**خەتات** xatât: وسمه که از آن جهت رنگ کردن ابرو استفاده می‌کنند.

**خەتاتی** xatâtî: آرایش خود با وسمه.

**خەت دان** xat dân: برآمدن مو در چهرهٔ پسر جوان.

**خەتکێش** xat kêš: خط کش.

**خەتنە سیرۆ** xatina sîro: ختنه‌سوران (ل).

**خەتەنە** xatana: ختنه، بریدن غلاف سر آلت پسر.

**خەتەنە سووران** xatana sûrân: ختنه سوران، جشنی که برای ختنه کودکان برپا دارند.

**خەتەنە کردن** xatana kirdin: ختنه کردن.

**خەتیرە** xatîra: چراغ نیم‌سوز (ک).

**خەج خەجک** xajxajik: گیاهی است خودرو.

**خەج خەجۆک** xajxajok: نوعی قورباغه است.

**خەجڵ** xajiḷ: سرگرم، وامانده (گ).

**خەجڵین** xajḷîn: از تعجب به حرکت آمدن (ک).

**خەجیجۆک** xajîjok: گیاهی است که دارای گل‌های قرمز می‌باشد (ک).

**خەدە** xada: خو، عادت.

**خەدەنگ** xadang: تیر (گ).

**خەرا** xarâ: ویران. بد.

**خەڕاتی** xaṛâtî: خراطی.

**خەرار** xarâr: جوالی بزرگ که از مو سازند (ک).

**خەرام** xarâm: خرام، ناز (ک).

**خەرامان** xarâmân: خرامان، با ناز و کرشمه (گ).

**خەربار** xarbâr: خروار.

**خەربەند** xarband: خربق ـ گیاهی است دارای برگ‌های دراز و گل‌های سرخ و بیخ آن شبیه پیاز است و در طب بکار می‌رود.

**خەربەندە** xarbanda: چاروادار (ک).

**خەربەنگ** xarbang: خربق. نوعی کرچک است.

**خەرپشت** xarpišt: سنگ و گلی است که برای محکمی به پشت دیوار زنند. تکه چوب کلفتی است که بر پشت در می‌گذارند. خرپشته، طاق، ایوان.

**خەرپنگ** xarping: پودنه وحشی. پونهٔ کوهی.

**خەرپونگ** xarpung: پودنه کوهی.

**خەرپونگە** xarpunga: پودنه وحشی.

**خەرپینە** xarpîna: نوعی پونه است که برگ‌های آن کرک دارد (ل).

**خەرت** xart: ابزار خراطی از قبیل: مته و کمان و تیغ. پروار. گوسفند نر چهار ساله.

**خەرتا** xartâ: جوال بزرگ.

**خەڕتاندن** xaṛtândin: از ریشه درآوردن.

**خەرتۆک** xartok: بقیهٔ میوه که در آخر فصل در شاخه‌های درخت و بوستان به جا مانده و بعد آنها را می‌چینند.

**خەرتە** xarta: زمین دوبار شخم زده شده.

**خەرتەل** xartal: لاشخور.

**خەرتەلە** xartala: اسپندان، آهوری، خردل.

**خەرجی** xarjî: نوار کنارهٔ نیمتنهٔ زنانه.

**خەرخودا** xar xudâ: عنکبوت، تارتن (لک).

**خەرخورماری** xari xurmârî: خردجال (لَ).

**خەرخەشە** xarxaša: جغجغه.

**خەردار** xardâr: دو چوب کلفت است که آن را زیر چوب سنگ آسیا می‌گذارند.

**خەردالْ** xardâḷ: لاشخور، دالمن.

**خەردەلْ** xardaḷ: خردل.

**خەڕڕات** xaṟṟât: خراط.

**خەڕڕاتی** xaṟṟâtî: خراطی.

**خەڕڕک** xaṟṟik: گل، خاک مخلوط شده با آب.

**خەڕڕۆ** xaṟṟo: فریب خورده. مغرور.

**خەڕڕۆ بوون** xaṟṟo bûn: فریب خوردن. مغرور شدن.

**خەڕڕۆ کردن** xaṟṟo kirdin: فریب دادن.

**خەررەمە** xar rama: خری که برای تخم‌کشی تربیت می‌شود (ل).

**خەرز** xarz: خری که برای تخم‌کشی تربیت می‌شود (ل).

**خەرس** xars: جفت‌گیری حیوانات. تخم ملخ و امثال آن (ک).

**خەرس** xars: برآورد.

**خەرساندن** xarsânin: اخته کردن.

**خەرس کردن** xars kirdin: برآورد کردن.

**خەرسەخۆل** xarsaxol: مدفوع الاغ (لک).

**خەرسەک** xarsak: گردهٔ نان کلفت. قالی ستبر.

**خەرشۆڤ** xaršov: زمین غیرقابل کشت.

**خەرفاو** xarifâw: پیر خرف.

**خەرقە** xarqa: خرقه.

**خەرک** xarik: صندوق مانندی است که بر پشت خر و استر برای حمل خاک و سنگ نهند.

**خەرکان** xarkân: اگزما.

**خەرکانە** xarkâna: اگزما.

**خەرکاو** xarkâw: سرگرم.

**خەرکنج** xarkinj: خرچنگ (ک).

**خەرکۆڵ** xarkoḷ: نوعی گیاه خاردار است.

**خەرکەمان** xarkamân: ابزاری است که با آن چنبر دف و غربال را خم می‌کنند.

**خەرکەوان** xarkawân: خەرکەمان.

**خەرگا** xargâ: خرگاه، خرگه، خیمه بزرگ (گ).

**خەرگوڕ** xar goṟ: گورخر.

**خەرگۆلک** xar golik: گورخر.

**خەرگە** xarga: خرگاه. پارچهٔ کهنه و آلوده.

**خەرگەلە** xargala: پلید، نجس.

**خەرمان** xarmân: خرمن.

**خەرمانان** xarmânân: هنگام برداشت غله. شهریور ماه.

**خەرمان پێو** xarmân pêw: کسی که محصول خرمن را وزن می‌کند.

**خەرمان پێوان** xarmân pêwân: وزن کردن محصول خرمن.

**خەرمانگا** xarmân gâ: جای خرمن، خرمن‌گاه.

**خەرمانلۆخانە** xarmân loxâna: سهمی است از خرمن که به فقرا داده می‌شود.

**خەرمان لۆخە** xarmân loxa: خەرمان لۆخانە.

**خەرمان لۆغانە** xarmân loqâna: خەرمان لۆخە.

**خەرمان لۆغە** xarmân loqa: خەرمان لۆغانە.

**خەرمانە** xarmâna: هالە.

**خەرمانە دان** xarmâna dân: هالە زدن ماە.

**خەرمانە سووران** xarmâna sûrân: جشنی است کە هنگام برداشت خرمن برگذار می‌شود.

**خەرمان هەڵگرتن** xarmâna halgirtin: خرمن برداشتن.

**خەرمشک** xar mišk: خرموش، نوعی موش بزرگ.

**خەرموورگ** xar mûrig: خرمهرە.

**خەرمەجا** xarma jâ: جایی‌کە خوشەهای گندم و جو خرمن می‌کنند (ل).

**خەرمە گەز** xarma gaz: خرمگس.

**خەرناز** xar nâz: ناز بی‌معنی.

**خەرۆ** xaro: فریب خوردە. مغرور.

**خەروا** xarwâ: کلیچە. گردۀ روغنی.

**خەروار** xarwâr: خروار.

**خەروێ** xarwê: خرگوش (لک).

**خەرویزە** xarwîza: خربزە (ل).

**خەرە** xara: دیوار سنگی (ک). گل و لای (ل).

**خەرەبەنگ** xarabang: خربق.

**خەرەزەن** xara zan: نوعی شلاق.

**خەڕەک** xaṛak: آلتی کە بدان نخ ریسند.

**خەرەک‌دار** xarak dâr: کسی‌کەخرکرایەمی‌کند(ل).

**خەرەفان** xarafân: خرفیدن.

**خەرەفاو** xarafâw: خرفیدە.

**خەرەفیاگ** xarafyâg: خرخیدە.

**خەرەفیان** xarafyân: خرفیدن.

**خەرەفین** xarafîn: خرفیدن.

**خەڕەم** xaṛam: نرە خر.

**خەڕەمە** xaṛama: نرە خر (گ).

**خەرەند** xarand: خندق.

**خەرەنگەز** xarangaz: خرمگس.

**خەرەنگەزە** xarangaza: خرمگس (گ).

**خەڕی** xaṛî: گل و لای.

**خەریبۆک** xarîbok: نوعی گلابی است.

**خەریتە** xarîta: باروت دان.

**خەریک** xarîk: سرگرم، مشغول.

**خەریک بوون** xarîk bûn: مشغول شدن.

**خەریکە** xarîka: مشغول.

**خەرین** xarîn: خرخر کردن در خواب.

**خەز** xaz: چربی.

**خەزام** xazâm: برگ زرد شدە در پاییز (ک).

**خەزان** xazân: خزان، پاییز (گ).

**خەزان کردن** xazân kirdin: زرد شدن برگ درخت‌ها در پاییز.

**خەزایی** xazâîy: مرغ ملخ‌خوار.

**خەزخو** xazxu: دیگ مسی (لک).

**خەزر** xazir: خشم، غضب.

**خەزرین** xazrîn: خشمگین شدن.

**خەزریو** xazrîw: خشمگین شدە.

**خەزگ** xazig: ابریشم، حریر.

**خەزگال** xazgâl: خوشا، ای کاش، کاشکی (ل).

**خەزگان** xazgân: تیان، دیگ بزرگ.

**خەزگە** xazga: خوشا (لک).

**خەزن** xazin: خواهرزن.

**خەزنە** xazna: گنجینه. خزانهٔ حمام.

**خەزوور** xazûr: پدر زن.

**خەزووران** xazûrân: اقوام پدر زن.

**خەزوورە** xazûra: پدر زن.

**خەزۆک** xazok: خزنده.

**خەزەڵ** xazaḻ: بزی موهای بدنش زرد باشد. برگ درخت.

**خەزەڵوەر** xazaḻwar: مهر ماه.

**خەزەڵوەرین** xazaḻwarîn: برگ‌ریزان، ریختن برگ‌ها.

**خەزیر** xazîr: پدر زن.

**خەزێم** xazêm: حلقهٔ طلایی بینی.

**خەزیمووک** xazîmûk: آش ترخوانه. گیاهی است که گل‌های زرد دارد.

**خەزێنە** xazêna: خزانه.

**خەس** xas: غلیظ، سفت. خوب، نیک (گ).

**خەسارە** xasâra: ستون چوبی منزل.

**خەساس** xasâs: کسی‌است‌که حیوانات‌را اخته کند.

**خەسان** xasân: اخته شدن. خوبان، نیکان (گ).

**خەساندن** xasândin: اخته کردن. حیوانی را اخته کردن.

**خەسانن** xasânin: اخته کردن.

**خەساو** xasâw: اخته شده.

**خەسپاڵ** xaspâl: پیر. ازکار افتاده.

**خەست** xast: غلیظ، سفت.

**خەست بوونەوە** xast bûnawa: غلیظ شدن، سفت شدن.

**خەست‌وخۆڵ** xast u xoḻ: سفت و غلیظ.

**خەستە** xasta: دوغ چکیده و سفت شده. بیمار.

**خەستە خانە** xasta xâna: بیمارستان.

**خەستەک** xastak: کبود.

**خەستی** xastî: سفتی، غلظت.

**خەسرک** xasrik: سبد.

**خەسرەو** xasraw: پادشاه، خسرو (گ).

**خەسرەوانی** xasrawânî: خسروانی، پادشاهی. خمرهٔ بزرگ (گ).

**خەسک** xask: گیاهی است.

**خەسوو** xasû: مادرزن.

**خەسووک** xasûk: کسی‌که‌حیوانات‌را اخته می‌کند.

**خەسە** xasa: دوغ چکیده. بیمار.

**خەسە خانە** xasa xâna: بیمارستان.

**خەسی** xasî: مادرزن.

**خەسیاگ** xasyâg: اخته شده.

**خەسیان** xasyân: اخته شدن.

**خەسیاو** xasyâw: اخته شده.

**خەش** xaš: عیب، نقص، آک (ک).

**خەشخاش** xašxâš: خشخاش.

**خەشکین** xaškîn: لیز خوردن (ک).

**خەشم** xašm: خشم (گ).

**خەشمن** xašmin: خشمگین (گ).

**خەشۆ** xašo: کودن، احمق (ک).

**خەشە** xaša: جوال (ک). شیرهٔ تریاک (لک).

**خەشیل** xašîl: نوعی گیاه است (ک).

**خەشیم** xašîm: نادان، کودن. ناشی.

**خەف** xaf: خواب. هوای گرفته و دم کوره (ل).
**خەفان** xafân: خوابیدن.
**خەفاندن** xafândin: خوابانیدن، خواباندن.
**خەفانن** xafânin: خوابانیدن.
**خەفتان** xaftân: ناخدای کشتی. چلهٔ زمستان.
**خەفتگ** xaftig: خوابیده.
**خەفتن** xaftin: خوابیدن.
**خەفتو** xaftû: خوابیده، خفته.
**خەفتەی** xaftay: خفتن، خوابیدن (گ).
**خەفتیان** xaftiyân: چلهٔ زمستان.
**خەفگ** xafig: دام، تله (ک).
**خەفگە** xafga: خوابگاه. گودال نگهداری توتون.
**خەفۆک** xafok: کسی که زیاد غم بخورد. گاوی که هنگام شخم کردن بخوابد.
**خەفە** xafa: خفه شده. خانهٔ بی‌روزنه.
**خەفە بوون** xafa bûn: خفه شدن.
**خەفەت** xafat: غصه، اندوه.
**خەفەتبار** xafat bâr: اندوهبار، غمبار.
**خەفەتباری** xafat bârî: اندوهباری.
**خەفەت خواردن** xafat xwârdin: اندوه خوردن.
**خەفە کردن** xafa kirdin: خفه کردن. کم کردن شعلهٔ چراغ و سماور.
**خەفیاگ** xafyâg: شاخهٔ درخت که زیر خاک خوابانده باشند یا جوانه زند.
**خەل** xal: تودهٔ سنگ. آغل سنگی (ک).
**خەڵات** xaḷât: خلعت ـ عربی است.
**خەلاموور** xalâmûr: اخگر آتش (ک).
**خەلان** xalân: شکسته شدن دست و پا (ک).
**خەڵپۆت** xaḷpot: آغوز.
**خەڵتان** xaḷtân: غلتان. آلوده به خون. نام گیاهی است.
**خەڵتانە** xaḷtâna: گیاهی است خودرو که برگ‌های آن را خشک می‌کنند و برای خلال دندان بکار می‌برند.
**خەڵف** xaḷf: ساقهٔ یکساله درخت.
**خەڵک** xaḷk: خلق، مردم ـ عربی است.
**خەڵوا** xaḷwâ: پهن شده. کلیچه.
**خەڵوار** xaḷwâr: خروار (ل).
**خەڵووز** xaḷûz: زغال.
**خەڵووزدان** xaḷûz dân: زغال‌دان، جای نگهداری زغال.
**خەڵووزە** xaḷûza: آفتی است که به میوه‌های بوستان می‌زند و آنها را سیاه می‌کند.
**خەلوول** xalûl: بجول گوساله و گاو. آدم گنده و بدترکیب.
**خەلە** xala: غله ـ عربی است.
**خەڵەتان** xaḷatân: فریب خوردن.
**خەڵەتاندن** xaḷatândin: فریب دادن.
**خەڵەتانن** xaḷatânin: فریب دادن.
**خەڵەتاو** xaḷatâw: فریب خورده.
**خەڵەتێن** xaḷatên: فریبنده.
**خەڵەف** xaḷaf: پوست درخت. فریب.
**خەڵەفاگ** xaḷafâg: فریب خورده.
**خەڵەفان** xaḷafân: فریب خوردن. خرف شدن.
**خەڵەفاو** xaḷafâw: فریب خورده. خرفیده.
**خەلەفرۆش** xala firoš: غله‌فروش.
**خەڵەفیاگ** xaḷafyâg: فریب خورده. خرفیده.

**خه‌ڵه‌فین** xalafîn: خرف شدن.

**خه‌له‌ک** xalak: حلقه، چنبره.

**خه‌له‌کوان** xalakwân: خاکستر.

**خه‌له‌که** xalaka: یکی از وسایل خیش است.

**خه‌له‌ندوور** xalandûr: گیاهی است خوردنی.

**خه‌له‌نگ** xalang: گزنه.

**خه‌لیته** xalîta: قلادهٔ تازی.

**خه‌لیش** xalîš: جنگلی که پر از درخت باشد.

**خه‌ڵێف** xalêf: کندوی عسل که از ترکه و چوب ساخته شده باشد.

**خه‌لیت** xalît: دارو و ابزار تفنگ (ک).

**خه‌لیله** xalîla: گیاهی است که برگ‌های آن را خشک می‌کنند و برای خلال دندان بکار می‌برند.

**خه‌ڵێڵه** xalêla: شک، گمان.

**خه‌م** xam: غم ـ عربی است.

**خه‌مازه** xamâza: چوبی است که قلاب سر آن می‌گذارند و با آن ماهی می‌گیرند.

**خه‌مبا** xambâ: ورم، آبسه.

**خه‌مبار** xam bâr: غمبار، اندوهبار.

**خه‌مباتێ که‌وتن** xambâ tê kawtin: ورم کردن، آبسه کردن.

**خه‌مبار** xambâr: غمبار، اندوهبار.

**خه‌متین** xam tîn: کم شدن حرارت آتش.

**خه‌م خوار** xam xwâr: غمخوار.

**خه‌م خواری** xam xwârî: غمخواری.

**خه‌م خۆر** xam xor: غمخوار.

**خه‌م خۆرک** xam xorik: شکافی است که از بی‌آبی در زمین پیدا می‌شود.

**خه‌م خۆرکه** xam xorka: شکاف زمین از بی‌آبی.

**خه‌م خۆره** xam xora: ماهی‌خوار، بوتیمار، غم‌خورک.

**خه‌مخۆری** xam xorî: غمخواری، اندوهباری.

**خه‌م خه‌مۆک** xam xamok: شکوفهٔ مو، شکوفهٔ تاک.

**خه‌م خه‌مۆکه** xam xamoka: شکوفهٔ مو.

**خه‌مڕک** xamrik: چشمه و چمن در دشت و بیابان.

**خه‌مڕه** xamra: گودال آب.

**خه‌مڕه‌وێن** xam rawên: آنچه‌غم‌ازبین‌برد، غم‌زدا.

**خه‌مزه** xamza: غمزه.

**خه‌مسار** xamsâr: کسی که به کار اعتنا نکند.

**خه‌مشه** xamša: فرج، آلت زن. سستی در کار.

**خه‌مشه سه‌رێ** xamša sarê: بی‌اعتنایی در کار.

**خه‌مگین** xamgîn: غمگین.

**خه‌مڵ** xaml-xaml: آرایش. زیور.

**خه‌مڵان** xamlân: آراستن، زیور کردن.

**خه‌مڵاندن** xamlândin: آراستن، آرایش کردن.

**خه‌مڵانن** xamlânin: آراستن.

**خه‌مڵاو** xamlâw: آراسته.

**خه‌مڵ کردن** xaml kirdin: برآورد کردن، اندازه گرفتن به حدس.

**خه‌مڵی** xamlî: آراسته.

**خه‌مڵین** xamlîn: آراستن. خودراآراسته‌ومهیا کردن.

**خه‌مڵیو** xamlîw: آراسته.

**خه‌مناک** xamnâk: اندوهبار، غمناک.

**خه‌منای** xamnây: خم کردن (گ).

**خه‌مۆش** xamoš: خاموش، ساکت.

**خەمەخۆر** xama xor: بوتیمار.

**خەمەخۆره** xama xora: غم‌خورک، بوتیمار.

**خەمیلاندن** xamîlândin: زیبا کردن، آراستن.

**خەمیر** xamîr: خمیر (ل).

**خەمین** xamîn: غمگین، اندوهبار.

**خەن** xan: گردن.

**خەنان** xanân: خندان (لک).

**خەناوکە** xanâwka: گردن‌بند.

**خەناووک** xanâwuk: گردن‌بند.

**خەنج** xanj: ناز، کرشمه (گ).

**خەنجۆک** xanjok: خنجر.

**خەنجەر** xanjar: خنجر.

**خەنجەربازی** xanjar bâzî: خنجربازی - نوعی بازی با خنجر است.

**خەنجەربالاً** xanjar bâḻâ: پرنده‌ای است از کبوتر کوچکتر است و بال‌هایش بسان خنجر است.

**خەنجەربالە** xanjar bâḻa: خەنجەربالاً.

**خەنجەردەم** xanjar dam: دارکوب.

**خەنجەردەمە** xanjar dama: دارکوب.

**خەنجەرە** xanjara: نوعی گیاه خودرو است.

**خەنجەرەدەمە** xanjara dama: نوعی ملخ دم دراز است.

**خەنجەلیس** xanjalîs: گیاهی است که پیاز آن خورده می‌شود.

**خەنجێر** xanjêr: خنجر.

**خەندخەندۆک** xandxandok: خروسک.

**خەندەق** xandaq: خندق.

**خەندەق دانەوە** xandaq dânawa: خندق کندن.

**خەندەک** xandak: خندق.

**خەندەک دانەوە** xandak dânawa: خندق کندن.

**خەنزاری** xanzârî: رسوایی (ل).

**خەنزراندن** xanzrândin: موی کله پاچه را با آتش سوزاندن (ک).

**خەنۆک** xanok: کسی‌که‌در کارش‌اهمال‌کند، سستی در کار. تازی پیر که در گرفتن شکار اهمال کند.

**خەنوول** xanûl: خندان (ل).

**خەنە** xana: خنده (لک). حنا.

**خەنە بەندان** xana bandân: حنابندان.

**خەنەران** xanarân: خندان، بشاش (گ).

**خەنەک** xanak: خندق. اهمال کار، سستی در کار.

**خەنەیی** xanaîy: نوعی اسب.

**خەنیم** xanîm: رقیب.

**خەنین** xanîn: خندیدن (لک).

**خەنینەوە** xanînawa: خندیدن با صدای آهسته.

**خەو** xaw: خواب. رؤیا.

**خەوار** xawâr: کسی که زیاد بخوابد (ک).

**خەواڵوو** xawâḻû: خواب‌آلود.

**خەواندن** xawândin: خواباندن، چیزی را بر زمین خواباندن، خوابانیدن.

**خەوبردنەوە** xaw birdinawa: به خواب فرورفتن، به خواب خوش فرو رفتن.

**خەوبەسەرچوون** xaw ba sarçûn: از خواب رستن، بی‌خواب شدن.

**خەوبینین** xaw bînîn: خواب دیدن.

**خەوپەڕین** xaw paṛîn: بی‌خواب شدن، خواب

پریدن.

**خەوتن** xawtin: خوابیدن، خفتن.

**خەوتنان** xawtinân: هنگام خوابیدن در آخر شب.

**خەوتوو** xawtû: خوابیده.

**خەو تەقین** xaw taqîn: بی‌خواب شدن (ک).

**خەوخۆش** xaw xoš: خوش خواب.

**خەودیتن** xaw dîtin: خواب دیدن.

**خەور** xawr: زنگار آهن و آیینه.

**خەوڕەوین** xaw ṛawîn: بی‌خواب شدن.

**خەوزڕان** xaw ziṛân: بی‌خواب شدن.

**خەوسووک** xaw sûk: سبک خواب، کسی که خوابش سبک است.

**خەوش** xawš: عیب، آک. دانه‌های ضایع گندم. خس و خاشاک (گ).

**خەوگا** xaw gâ: خوابگاه.

**خەوگران** xaw girân: سنگین خواب.

**خەوگرتن** xaw girtin: کسی را از خواب محروم کردن. خواب گرفتن.

**خەولێ کەوتن** xaw lê kawtin: به خواب رفتن.

**خەون** xawn: خواب. رؤیا.

**خەونامە** xaw nâma: کتاب تعبیر رؤیا.

**خەون دتین** xawn dîtin: خواب دیدن.

**خەونووچکە** xawnûçka: چرت.

**خەوۆک** xawok: خواب‌آلود.

**خەوون** xawun: خواب دیدن.

**خەوە نووچکە** xawa nûçka: چرت، پینکی.

**خەوە نووچکێ** xawa nûçkê: چرت.

**خەیاتە** xayâta: نخ داده شده.

**خەیاتە کێش** xayâta kêš: نوع سوزن است.

**خەیار** xayâr: خیار.

**خەیارچەمبەر** xayâr çambar: نوعی درخت است. خیار چنبر.

**خەیارۆک** xayârok: کورک، دمل.

**خەیانن** xayânin: وقت صرف کردن.

**خەید** xayd: خشم.

**خەیدۆک** xaydok: خشمگین.

**خەیدین** xaydîn: خشمگین شدن.

**خەیر** xayr: خیر.

**خەیلێ** xaylê: خیلی (گ).

**خی** xî: خون (ل).

**خێ** xê: نمک. خو، عادت. عرق بدن.

**خیارەک** xiyârak: کورک، دمل (ل).

**خێ بەندان** xê bandân: جای نمک، نمک‌زار.

**خیپ** xîp: سنگ نک تیز. فال.

**خێت** xêt: خط.

**خیپشنە** xîpšina: کوتولوی گردن کلفت.

**خیپشەملە** xîpša mila: خیپشنه.

**خێچ** xêç: کج. آغوز.

**خیچان** xîçân: باختن.

**خێرا** xêrâ: چست و چالاک.

**خێراتن** xêrâtin: خوشامد گفتن.

**خێرایی** xêrâîy: چستی، چالاکی.

**خێڕوو** xêṛṛû: ولگرد، هرزه.

**خێرکردن** xêr kirdin: خیرات کردن.

**خێر و بێر** xêr u bêr: خیر و برکت.

**خێرۆک** xêrok: غله‌ای که از بذرهای پراکنده بروید.

**خێرهاتن** xêr hâtin: خوشامد گفتن.

**خێرەومەن** xêraw man: نیکوکار.

**خێرەومەند** xêraw manan: نیکوکار.

**خێرەوەدەر** xêrawa dar: سودبخش.

**خیز** xîz: شن، ماسه.

**خێز** xêz: خط. زیور. رنجش.

**خیزار** xîzâr: ارهٔ بزرگ.

**خیزاڤ** xîzâv: دُمل، کورَک.

**خیزان** xîzân: بینوا، فقیر.

**خێزان** xêzân: زن. زن و فرزند. برخاستن (گ).

**خێزاندار** xêzân dâr: صاحب عیال.

**خێزاو** xêzâw: موج، کوههٔ آب.

**خێزخوڕ** xîzxuṛ: کنار رودخانه (ک).

**خیزە** xîza: خیگ.

**خیزەر** xîzar: شاخهٔ تازه درآمدهٔ درخت.

**خێزەرە** xêzara: چوب‌های خشک شده‌ای است که بر بام خانه می‌نهند.

**خیزەڵان** xîzaḷân: شنزار.

**خێزیان** xêzyân: برخاستن.

**خێزیای** xêzyây: برخاستن (گ).

**خیسار** xîsâr: پُز.

**خێسە** xêsa: نگاه با خشم.

**خێسە کردن** xêsa kirdin: با خشم نگریستن.

**خێشاندن** xêšândin: در کار سستی کردن.

**خیش کردن** xîš kirdin: غضب کردن، خشم شدید در کسی پدید آمدن.

**خیشی** xîšî: جوال بزرگ (ک).

**خیڤک** xîvik: نادان، کم‌هوش (ک).

**خیگ** xîq: خوک (ک). خیگ.

**خیگۆلکە** xîqolka: بچه خوک (ک). خیگ کوچک.

**خیگە** xîqa: خیگ.

**خێل** xêl: احول، چشم چپ.

**خێڵ** xêḷ: قبیله، ایل.

**خێڵات** xêḷât: ایلات.

**خێڵاتی** xêḷâtî: ایل‌نشین.

**خێڵە وخوار** xêḷaw xwâr: هنگام کوچ ایل از سردسیر به گرمسیر.

**خێڵە وژوور** xêḷaw žûr: هنگام کوچ ایل از گرمسیر به سردسیر.

**خیلی** xîlî: سرپوش (ک).

**خیم** xîm: پایه، شالوده. نژاد.

**خین** xîn: خون (لک).

**خیناپلی** xînâlî: خون‌آلود (لک).

**خینی** xînî: خونی، قاتل. آلوده به خون (ل).

**خێو** xêw: صاحب، خداوند. دیو.

**خێو کردن** xêw kirdin: پرورش دادن، پروراندن، پروردن.

**خێوەت** xêwat: خیمه.

**خێوەتگاو** xêwat gâ: خیمه گاه.

**تصویر یک**

۱- **پێڵووی سەروو** pêlûy sarû : پلک بالا.
۲- **کالأنه ی چاو** kâlânay çâw : قرنیه.
۳- **گلێنه** gilêna : سیاهی چشم.
۴- **پێڵووی خواروو** pêlûy xwârâ : پلک پایین.

**تصویر دو**

۱- **لێو** lêw : لب.
۲- **زمانه چکۆله** zimâna çikola : زبان کوچک.
۳- **ئاڵوو** âlû : لوزتین.
۴- **زمان** zimân : زبان.
۵- **ددان** didân : دندانها.

**تصویر سه**

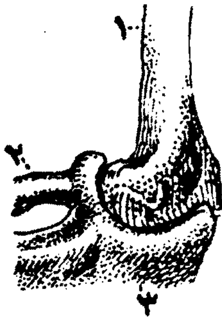
۱- **ئێسکی سەر** êskî sar : استخوان قحف.
۲- **ئێسکی تەوێڵ** êskî twêl : استخوان پیشانی.
۳- **ئێسکی لاجانگی** êskî lâjângî : استخوان شقیقه.
۴- **ئێسکی کوڵمه** êskî kulma : استخوان گونه.
۵- **ئێسکی لووت** êskî lût : استخوان بینی.
۶- **شەویلکه ی سەروو** šawîlkay sarû : آروارۀ فوقانی.
۷- **شەویلکەی خواروو** šawîlkay xwârû : آروارۀ تحتانی.

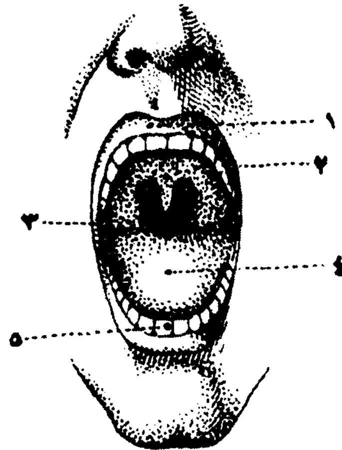
**تصویر چهار**

۱- **ئێسکی قۆڵ** êskî qol : استخوان بازو.
۲- **ئێسکی کەوەره** êskî kawara : لقمۀ استخوان ران.
۳- **ئێسکی زەند** êskî zand : استخوان ساعد.

**تصویر پنج**

۱- **کاسەی سەر** kâsay sar : استخوان سر.
۲- **بڕبڕەی پشت** birbiray pšt : مهرۀ پشت.
۳- **کلۆک** kilok : استخوان خاصره.

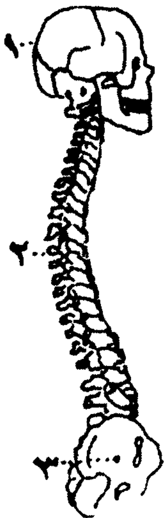





تصویر چهار

تصویر پنج





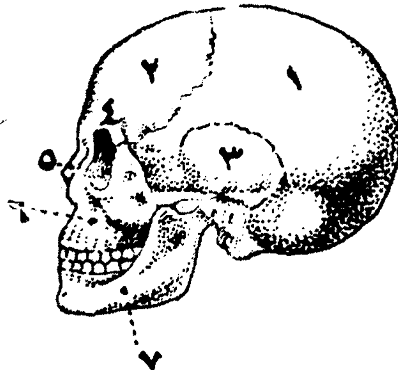

تصویر دو

تصویر سه

تصویر یک





## «د ـ d»

**دا** da : مادر (ل). تا. چاره، علاج.

**داب** dâb : طناب، رسن (ک). روش، رسم.

**داباران** dâbârân : فرو پاشیدن، فرو ریختن.

**داباراندن** dâbârândin : فرو ریختن.

**دابارانن** dâbârânin : فرو پاشیدن.

**داباریِن** dâbârîn : گرد آمدن بر سر چیزی.

**داباش** dâbâš : گفتگو دربارهٔ چیزی، تحقیق (ک).

**دابڕ** dâbiṛ : تکه، پارهٔ چیزی. جدا شده، بریده شده.

**دابڕان** dâbiṛân : از هم بریده شدن، از هم‌جدا شدن.

**دابڕستن** dâbiṛistin : هجوم بردن، یورش بردن.

**دابڕکردن** dâbiṛ kirdin : جایی را تصرف کردن. طی کردن.

**دابڕین** dâbiṛîn : جدا کردن چیزی از چیز دیگر. مجروح شدن به وسیله رسن.

**دابنارتن** dâbinârtin : کاشتن نهال، نهال نشاندن.

**دابوون** dâbûn : خم شدن، دولا شدن.

**دابه‌ڕزان** dâbaṛzân : یورش بردن (ک).

**دابه‌ڕزاندن** dâbaṛzândin : هجوم بردن (ک).

**دابه‌ڕزین** dâbaṛzîn : حمله بردن سریع (ک).

**دابه‌زین** dâbazîn : پیاده شدن.

**دابه‌ستن** dâbastin : به پروار داشتن، به پروار بستن، پروار کردن. بستن، چیزی را به چیز دیگر با بند محکم پیوستن. تکبیری که برای برپا کردن نماز گویند.

**دابه‌سته** dâbasta : پرواری.

**دابه‌ش** dâbaš : بخش، قسمت، حصه.

**دابه‌ش بوون** dâbaš bûn : بخش بخش شدن.

**دابه‌ش کراو** dâbaš kirâw : بخش شده.

**دابه‌ش کردن** dâbaš kirdin : قسمت کردن، بخش کردن.

**دابه‌ش که‌ر** dâbaš kar : بخش‌کننده، قسمت‌کننده.

**دابه‌شین** dâbašîn : بخش کردن، پراکنده ساختن.

**دابه‌شینه‌وه** dâbašînawa : دوباره بخش کردن.

**دابه‌لاندن** dâbalândin : قورت دادن، بلع کردن، بلعیدن (ک).

**دابه‌لین** dâbalîn : بلعیدن (ک).

**دابێژان** dâbêžân : چیزی را از غربال گذراندن، غربال کردن. سوراخ شدن چیزی به وسیلهٔ گلوله یا موریانه.

**دابێژتن** dâbêžtin : چیزی را از موبیز بیرون کردن.

**دابێژدابێژ** dâbêž dâbêž : سوراخ شده، چیزی که سوراخ شده باشد.

**دابێژراو** dâbêžrâw : چیزی‌که‌ازغربال ردشده باشد.

**دابێژتن** dâbêžtin : الک کردن، غربال زدن.

**دابین** dâbîn : آرام، سکون. اطمینان خاطر.

**دابین بوون** dâbîn bûn : آرام شدن، خرسند شدن، آرامش یافتن.

**دابین کردن** dâbîn kirdin : آرام کردن، خرسند کردن.

**دابینی** dâbînî : آرامش.

**داپ** dâp : خوی، آنچه که بدان خوی گرفته باشند(ک).

**داپاچەر** dâpâçar : کسی که شاخه‌های زاید درخت را هرس می‌کند.

**داپاچین** dâpâçîn : بریدن شاخه‌های زاید درخت، هرس کردن.

**داپاڵین** dâpâḻîn : پالودن، بی‌آلایش کردن.

**داپچڕان** dâpiçṛân : از بالا به پایین تکه شدن، از طرف‌بالا به‌پایین‌پاره‌شدن. بازشدن چشم یا دهان.

**داپچڕاندن** dâpiçṛândin : تکه شدن از بالا به پایین. باز شدن چشم یا دهان.

**داپچڕین** dâpiçṛîn : پاره شدن از بالا به پایین. باز شدن چشم.

**داپڕسکان** dâpiṛiskân : به چیزی حمله بردن.

**داپڕوزقان** dâpiṛuzqân : فرو ریختن برگ و بار درخت، لخت شدن درخت از برگ.

**داپڕوزقاندن** dâpiṛuzqândin : لخت‌کردن درخت از برگ. دانه‌های میوه و مانند آن را جدا کردن.

**داپڕوزقانن** dâpiṛuzqânin : لخت کردن درخت از برگ. دانه‌های میوه‌ها و مانند آن را جدا کردن.

**داپڕوزقیان** dâpiṛuzqyân : لخت شدن درخت از برگ.

**داپڕوزقین** dâpiṛuzqîn : فرو ریختن و لخت شدن درخت از برگ.

**داپڕوسکان** dâpiṛuskân : لخت شدن درخت از برگ.

**داپڕوسکاندن** dâpiṛuskândin : لخت شدن درخت از برگ. دانه‌های میوه و مانند آن را جدا کردن.

**داپڕوسکین** dâpiṛuskîn : فرو ریختن و لخت شدن درخت از برگ.

**داپژان** dâpižân : ریختن و پاشیدن و پراکنده شدن حبوبات و غیره.

**داپژاندن** dâpižândin : ریختن و پاشیدن حبوبات و غیره.

**داپسکان** dâpiskân : سست‌شدن‌مرغ‌برای خروس.

**داپسکیان** dâpiskyân : آماده شدن مرغ برای پذیرفتن خروس.

**داپسیان** dâpisyân : پشت دادن مرغ خروس را.

**داپلاندن** dâpilândin : پالودن، تصفیه کردن.

**داپلۆخان** dâpiḻoxân : سوختن و کنده شدن پوست به وسیلهٔ آتش یا آب داغ.

**داپلۆخاندن** dâpiḽoxândin : سوختن و کنده شدن پوست به وسیلهٔ آب داغ.

**داپلۆخاو** dâpiḽoxâw : جایی از بدن به وسیلهٔ آب داغ سوخته و پوست انداخته.

**داپلۆخین** dâpiḽoxîn : سوختن و کنده شدن پوست به وسیلهٔ آب داغ.

**داپلۆخیو** dâpiḽoxîw : به علت سوختگی جایی از بدن پوست انداخته.

**داپلۆسان** dâpiḽosân : کتک کاری کردن کسی پی در پی.

**داپلۆساندن** dâpiḽosândin : کتک زدن کسی را پیاپی.

**داپلۆستن** dâpiḽostin : پی در پی کتک کاری کردن کسی را.

**داپلۆسکان** dâpiḽoskân : فرو ریختن برگ و بار درخت. لخت شدن درخت از برگ.

**داپلۆسکانن** dâpiḽoskânin : لخت شدن درخت از برگ.

**داپلۆسکیان** dâpiḽoskyân : لخت شدن درخت یا شاخه از برگ.

**داپلۆسین** dâpiḽosîn : کتک کاری کردن کسی را پی در پی.

**داپۆشان** dâpošân : سرپوش گذاشتن روی بام خانه. سر کسی را پنهان کردن. پرده پوشی کردن. مستور کردن، پوشاندن.

**داپۆشاندن** dâpošândin : سرپوش گذاشتن روی بام خانه. پنهان ساختن.

**داپۆشانن** dâpošânin : پوشانیدن، پنهان کردن.

**داپـۆشراو** dâpošrâw : پـوشیده، پـنهان، نـهفته. سقف دار.

**داپۆشەر** dâpošar : پوشاننده.

**داپۆشین** dâpošîn : پنهان کردن، مخفی کردن.

**داپەڕژنین** dâpaṟžinîn : بـریدن شـاخه‌های زایـد درخت.

**داپەڕین** dâpaṟîn : پایین پریدن.

**داپیتن** dâpîtin : بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**داپێچان** dâpêçân : پیچیدن، بستن.

**داپێچاندن** dâpêçândin : پیچاندن. محکم بستن چیزی.

**داپیچانن** dâpêçânin : پیچاندن، محکم بـستن.

**داپیر** dâpîr : مادر بزرگ.

**داپیرک** dâpîrik : ماما، قابله (ک).

**داپیرۆشک** dâpîrošk : عنکبوت، تارتن (ک).

**داپیرۆشکە** dâpîroška : عنکبوت (ک).

**داپیرۆکە** dâpîroka : تارتن، تارتنک، عنکبوت (ک).

**داپیرە** dâ pîra : مادر بزرگ (ل).

**دات** dât : داد، عدل (گ).

**داتاشان** dâtâšân : از بالا به پایین تراشیدن.

**داتاشین** dâtâšîn : تراشیدن، ستردن موی به وسیلهٔ تیغ. رنده کردن به وسیلهٔ چرخ یا سوهان. جـعل کردن و ساختن لغات.

**داتروسکان** dâtiruskân : تکان خوردن و حیرت کردن در اثر پیش‌آمد ناگهانی.

**داتروسکاندن** dâtiruskândin : یکه خـوردن، تکان خوردن.

**داتروسکانن** dâtiruskânin : یکه‌خوردن.

**داتروسکیان** dâtiruskyân : یکه خوردن. ترسیدن.

**داتسیان** dâtisyân : فرو رفتن بام.

**داتسین** dâtisîn : فرو رفتن بام و امثال آن.

**داتکان** dâ tikân : چکیدن.

**داتکاندن** dâ tikândin : چکانیدن، چکاندن.

**داتکانن** dâ tikânin : چکاندن.

**داتڵیشان** dâ tiḷîšân : شکافتن و پاره شدن از بالا به پایین.

**داتڵیشاندن** dâtiḷîšândin : شکافتن و پاره کردن.

**داتڵیشانن** dâtiḷîšânin : شکافتن.

**داتڵیشاو** dâtiḷîšâw : شکافته شده.

**داتڵیشیاگ** dâtiḷîšyâg : شکافته شده، پاره شده.

**داتڵیشیان** dâ tiḷîšyân : شکافتن، پاره شدن.

**داتورسکان** dâturiskân : یکه خوردن، تکان خوردن.

**داتورسکانن** dâturiskânin : ترساندن، تکان‌دادن.

**داتوڵان** dâtuḷân : له شدن در اثر زیاد پخته شدن.

**داتوڵاو** dâtuḷâw : له شده.

**داته‌پان** dâtapân : فرورفتن بام و زمین و امثال آن.

**داته‌پاو** dâtapâw : فرو رفته.

**داته‌پین** dâtapîn : فرو رفتن بام و غیره.

**داته‌قان** dâtaqân : غربال کردن، از موبیز گذراندن.

**داته‌قاندن** dâtaqândin : بیختن، نماز خواندن با شتاب.

**داته‌ک** dâtak : قانون، مردم (گ).

**داته‌کاندن** dâtakândin : تکاندن، فرو تکاندن.

**داته‌کانن** dâtakânin : تکاندن.

**داته‌کاو** dâtakâw : تکانده شده.

**داته‌کیان** dâtakyân : تکاندن.

**داته‌کین** dâtakîn : نابود شدن. خالی شدن. پیر شدن. تکاندن.

**داته‌کیو** dâtakîw : تکانده شده.

**داته‌میان** dâtamyân : افسرده شدن. به درد آمدن جسم.

**داته‌مین** dâtamîn : اندوهناک شدن. به درد آمدن بدن.

**داچاندن** dâçândin : تخم افشاندن.

**داچزان** dâçizân : چزاندن عضوی از بدن با آتش یا چیز داغ.

**داچزاندن** dâçizândin : چزاندن.

**داچکاندن** dâçikândin : آویختن.

**داچڵه‌کان** dâçiḷakân : تکان‌خوردن، یکه خوردن.

**داچڵه‌کانن** dâçiḷakânin : تکان دادن، ترساندن.

**داچڵه‌کاو** dâçiḷakâw : یکه خورده، تکان خورده.

**داچڵه‌کیاگ** dâçiḷakyâg : یکه خورده.

**داچڵه‌کیان** dâçiḷakyân : یکه خوردن.

**داچڵه‌کین** dâçiḷakîn : تکان خوردن، یکه خوردن.

**داچڵه‌کیو** dâçiḷakîw : یکه خورده.

**داچنای** dâçinây : چیدن (گ).

**داچنراو** dâçinrâw : چیده شده.

**داچنین** dâçinîn : چیدن. مرتب کردن.

**داچۆڕان** dâçoṛân : چکیدن.

**داچۆڕاندن** dâçoṛândin : فرو ریختن، به پایین چکاندن.

**داچۆڕانن** dâçoṛânin : فرو ریختن، چکانیدن.

**داچۆڕیان** dâçoṛyân : فرو چکیدن.

**داچۆڕین** dâçoṛîn : چکیدن.

**داچوون** dâçûn : فرو ریختن.

**داچەقان** dâçaqân : فرو رفتن چیزی نوک تیز در چیز دیگر. گشوده شدن، باز شدن.

**داچەقاندن** dâçaqândin : فرو افکندن، انداختن. نشاندن. فرو رفتن، فرو بردن. گشودن، باز کردن.

**داچەقانن** dâçaqânin : نشاندن. فرو کردن.

**داچەقاو** dâçaqâw : فرو کرده. نشانده شده.

**داچەقیاگ** dâçaqyâg : فرو برده شده. فرو افکنده. نشانده.

**داچەقیاو** dâçaqyâw : فرو برده شده. فرو افکنده.

**داچەقین** dâçaqîn : فرو رفتن چیزی در چیز دیگر.

**داچەکان** dâçakân : نامرتب بودن، نامنظم بودن. پژمرده بودن. افسردن. بی‌رمق شدن. کج و کوله شدن یخه.

**داچەکاندن** dâçakândin : گشودن، باز شدن.

**داچەکاو** dâçakâw : پژمرده، افسرده. نامرتب‌شده.

**داچەکین** dâçakîn : نامنظم بودن. افسردن.

**داچەلاندن** dâçalândin : آویزان کردن.

**داچەندن** dâçandin : تخم افشاندن، تخم کاشتن.

**داچەنن** dâçanin : تخم افشاندن.

**داچێن** dâçên : کسی که تخم می‌افشاند.

**داچێنراو** dâçênrâw : تخم پاشیده شده.

**داحلاندن** dâḥlândin : آویزان کردن.

**داخ** dâx : غم، اندوه. داغ، سوزان، بسیار گرم. سوزاندن موضعی از بدن با آهن تافته. افسوس، حسرت. کوه.

**داخان** dâxân : داغان (گ).

**داخدار** dâx dâr : اندوهناک، غمناک.

**داخران** dâxirân : گستردن، فرش کردن. بسته شدن، بند شدن.

**داخراو** dâxirâw : بسته شده. گسترده شده.

**داخریان** dâxiryân : فرش کردن. بسته شدن.

**داخرپیان** dâxirpiyân : یکه خوردن، تکان خوردن.

**داخریاگ** dâxiryâg : فرش شده. انداخته شده. بسته شده.

**داخز** dâxiz : لیز، سرازیر، سراشیب.

**داخزان** dâxizân : لغزیدن، لیز خوردن. فرود آمدن از جایی سراشیب.

**داخزاو** dâxizâw : لیز خورده.

**داخزین** dâxizîn : لیز خوردن، لغزیدن.

**داخستن** dâxistin : گستردن، فرش کردن. پیراستن و بریدن شاخه‌های زاید درخت. افروختن آتش. بستن و فراز کردن در و پنجره. آب رها کردن. پی افکندن. کندن. گرم کردن حمام. پرتاب کردن.

**داخ‌کردن** dâx kirdin : سوزاندن موضعی به وسیلهٔ آلتی فلزی که در آتش سرخ شده باشد. بسیار گرم کردن. گداختن روغن. فریفتن. گول زدن.

**داخگە** dâx ga : جای داغ‌گذاری.

**داخ‌لەدڵ** dâx la diḻ : دل پر، اندوهگین.

**داخۆ** dâxo : آیا؟ ـ ادات استفهام.

**داخوا** dâxwâ : آیا؟.

**داخواز** dâxwâz : حاجتمند، نیازمند. خواهان، طالب. درخواست.

**داخوازی** dâxwâzî : حاجت، نیاز.

**داخواستن** dâxwâstin : خواستار شدن، خواستن.

**داخ و دوخان** dâx u duxân : اندوه و حزن.

**داخ‌وده‌رد** dâx u dard : غم و درد.

**داخوران** dâxurân : ریزش کردن دیوار، فرو ریختن.

**داخورپان** dâxurpân : تکان‌خوردن، یکه خوردن.

**داخورپاندن** dâxurpândin:تکان خوردن و حیرت کردن در اثر پیش‌آمد ناگهانی.

**داخورپیان** dâxurpiyân : یکه خوردن.

**داخورپین** dâxurpîn : تکان خوردن.

**داخوڕین** dâxuṛîn : غریدن، فریاد زدن بر کسی.

**داخۆزین** dâxozîn : پیاده شدن از الاغ.

**داخوستن** dâxustin : پیاده شدن.

**داخۆم** dâxom : آیا.

**داخه** dâxa : داغ ـ (گ).

**داخه‌که‌م** dâxakam : با تأسف.

**داخی به جه‌رگم** dâxî ba jargim : باکمال تأسف.

**داخی‌داخانم** dâxî dâxânim : باکمال تأسف.

**داخی‌گرانم** dâxî girânim : افسوس.

**داد** dâd : داد، عدالت. آوخ، دریغا، قانون.

**دادا** dâdâ : مادربزرگ (ل). قابله، ماما، پیرزن. مادر.

**دادان** dâdân : تراشیدن قلم و امثال آن. مرمت کردن خرابی دیوار باگل. تراویدن و بیرون زدن مایع از ظرف یا جایی دیگر. شروع به بافتن جوراب و غیره. نوشتن سرمشق و امثال آن. بستن در و پنجره (ک). فروهشتن و پایین انداختن پرده و امثال آن.

**دادانه‌وه** dâdânawa : آویزان کردن پرده و امثال آن. گرفتن سوراخ دیوار باگل.

**دادبه‌ر** dâd bar : دادخواه، کسی که به سبب ستمی که بر او شده دادخواهی کند.

**دادبه‌ری** dâd barî : دادخواهی، تظلم.

**دادپرس** dâd pirs : دادرس، آن که به داد مظلوم برسد.

**دادپرسی** dâd pirsî : دادرسی.

**دادپه‌روه‌ر** dâd parwar : دادور، دادگر، دادگستر.

**دادپه‌روه‌ری** dâd parwarî : دادوری، دادگری.

**دادخوا** dâd xwâ : دادخواه.

**دادخوایی** dâd xwâîy : دادخواهی.

**دادخواز** dâd xwâz : دادخواهنده، دادخواه.

**دادخوازی** dâd xwâzî : عمل دادخواه، دادخواهی.

**دادخوایی** dâd xwâîy : به حکم شکایت بردن، تظلم.

**دادڕان** dâdiṛân : از هم دریده شدن. پاره شدن، تکه شدن.

**دادڕاو** dâdiṛâw : پاره شده.

**دادڕدادڕ** dâdiṛ dâdiṛ : پاره پاره شده، تکه تکه شده. زمین قطعه قطعه شده به وسیلهٔ آب.

**دادروون** dâdirûn : دوختن، پارچه را با نخ و سوزن به هم پیوستن.

**دادڕه‌س** dâd ṛas : دادرس. آن که به داد مظلوم رسد. فریادرس، یاری‌کننده.

**دادڕه‌سی** dâd ṛasî:فریادرسی.دادرسی.

**دادڕیاگ** dâdiṛyâg : پاره شده.

**دادڕین** dâdiṛîn : پاره کردن، شکافتن.

**دادک** dâdik : مادر.

**دادگا** dâdigâ : دادگاه، جای دادرسی.

**دادگۆ** dâd go : پشتیبان، حامی (گ).

**دادگە** dâdga : دادگاه.

**دادگەر** dâd gar : دادگر، عادل.

**دادگەرە** dâd gara : دادگر، عادل (ک).

**دادگەری** dâd garî : دادگری، عدالت.

**دادگێڕ** dâd gêṛ : دادگر.

**دادگێڕی** dâd gêṛî : دادگری.

**داد و بسەت** dâd u bisat : داد و ستد ـ معامله.

**داد و بسەت کردن** dâd u bisat kirdin : داد و ستد کردن، معامله کردن.

**داد و بێداد** dâd u bê dâd : داد و بیداد، فریاد و فغان از تظلم.

**دادۆش** dâdoš : شیردوش، کسی که شیر می‌دوشد.

**دادۆشین** dâdošîn : دوشیدن، بیرون آوردن شیر از پستان. استخوان شکسته را جوش دادن. گرفتن اموال و البسهٔ کسی به زور.

**داد و فوغان** dâd u fuqân : داد و فغان، فریاد و فغان.

**دادۆک** dâdok : ماما، قابله. مرضعه، شیردهنده (ک).

**دادوەر** dâd war : دادور، قاضی. خدای بزرگ. دادگر.

**دادوەری** dâd warî : دادرسی، قضاوت. دادگری.

**دادە** dâda : خواهر بزرگتر. مادر. کنیزی که فرزندان کسی را تربیت کند.

**دادی** dâdî : ماما، قابله. مُرضعه.

**دار** dâr : درخت، چوبی که مجرمان را از آن به حلق آویزند. چوبی که با آن خانه را می‌پوشانند. شاخهٔ بزرگ درخت که از آن جدا شده باشد. پیمانه‌ای است که نمک و جز آن را بدان پیمایند. در ترکیب به معنی محافظت‌کننده می‌آید مانند: تاجدار یعنی صاحب تاج، خەزنەدار یعنی خزانه‌دار و به معنی دارنده نیز هست مانند: **زۆردار** یعنی زوردار، و آودار یعنی آبدار. وسیله‌ای است که گاو آهن را به آن بسته و بعد آن را به دو گاو می‌بندند برای شخم زدن (ل).

**دارا** dârâ : دارا، مالدار.

**داراش** dârâš : دالمن، لاشخور.

**دارانەوە** dârânawa : بیهوش شدن، حواس کسی از کار افتادن.

**دارایی** dârâîy : دارایی، مال، ثروت. داروی چشم. پارچهٔ ابریشمی رنگارنگ. نوعی چارقد ابریشمی که زنان به سر می‌بندند (ل).

**درباز** dâr bâz : ریسمان باز، آن که روی ریسمان راه رود و عملیات شگفت‌انگیز انجام دهد.

**داربازی** dâr bâzî : ریسمان بازی، عمل و شغل ریسمان باز.

**داربازە** dâr bâza : صندوق چوبی که مرده را در آن گذارند. جنازه، کالبد مرده.

**دارباسقەندە** dâr bâsqanda : درختی است که از چوب آن چوب سیگار و نرد و امثال آن سازند.

**داربڕ** dâr biṛ : هیزم شکن. نام جانوری است درنده.

**داربۆ کردن** dâr bo kirdin : کین توختن، انتقام گرفتن.

**داربەس** dâr bas : چوب بست، چوب بند - چوب‌هایی که به هم متصل کنند و در کنار دیوار نصب کنند و عمله و بنا روی آن کار کنند.

**داربەست** dâr bast : چوب بست، داربست.

**داربەند** dâr band : داربست.

**داربەندەخوێن** dâr bandaxwên : چوبی که بدان بند شلوار را از نیفه گذرانند.

**داربەنک** dâr bank : درخت بنه.

**داربێر** dâr bêr : چوب شیردوشی که در هنگام دوشیدن شیر گوسفندان از آن استفاده می‌کنند.

**داربێرە** dâr bêra : چوب شیردوشی.

**دارپاچ** dâr pâç : نوعی حربه شبیه به ساطور.

**دارپر** dâr pir : نوعی افعی است که از درختی به درخت دیگری می‌پرد (لک).

**دارپشکێڤ** dâr piškêv : هنگام جوانه زدن درخت‌ها در بهار (ک).

**دارپووچ** dâr pûç : درخت پوسیده.

**دارپیتار** dâr pîtâr : درخت کهنسال.

**دارتاش** dâr tâš : درودگر، کسی که کارش ساختن چیزها از چوب و تخته است.

**دارتاشخانە** dâr tâš xâna : کارگاه درودگری.

**دارتاشی** dâr tâšî : درودگری، نجاری.

**دارتورکنەک** dâr turkinak : دارکوب (ل).

**دارتۆفانە** dâr tofâna : خرزهره، بوته‌ای است درخت مانند که دارای شاخه‌های باریک با گل‌های متنوع و برگ‌های دراز و تلخ و سمی، گویا پشه را از بین می‌برد.

**دارتومەک** dâr tumak : ساز و ضرب.

**دارتەپان** dâr tapân : چوب‌مخصوص بافندهٔ‌نساج.

**دارتەرم** dâr tarm : تابوت.

**دارتەڤن** dâr tavin : چهارچوبهٔ قالی‌بافی.

**دارتەقنە** dâr taqna : دارکوب (گ).

**دارتەقێنە** dâr taqêna : دارکوب.

**دارتەل** dâr tal : ستون تلفن و تلگراف.

**دارتەمدار** dâr tamdâr : چوب قالی‌بافی (ل).

**دارجگەرە** dâr jigara : چوب سیگار.

**دارچک** dâr çik : بوتهٔ جنگلی.

**دارچە** dârça : رشته‌ای است که با آن کودک را در گهواره‌اش می‌پیچیند (گ).

**دارچین** dârçîn : دارچین.

**دارچینی** dârçînî : دارچین.

**دارداروٚک** dârdârok : نان پس مانده و خشکیده.

**داردان** dâr dân : به دار آویختن. جایی که در آن هیزم نگه می‌دارند.

**داردای** dâr dây : دار زدن (گ).

**داردەس** dâr das : چوبدستی، چوبی که در دست گیرند.

**داردەست** dâr dast : چوبدستی.

**داردینک** dâr dînik : آخور چوبی.

**دارزان** dâṟizân : پوسیدن، پوده شدن چیزی کهنه.

**دارزاو** dâṟizâw : پوسیده، پوده شده.

**دارزیاگ** dâṟizyâg : پوسیده، از هم ریخته.

**دارزیان** dâṟizyân : پوسیدن، از هم ریختن.

**دارزیاو** dâṟizyâw : پوسیده، فرو ریخته.

**دارزین** dâṟizîn : پوسیدن، از هم ریختن.

**دارزیو** dâṟizîw : پوسیده، از هم ریخته.

**دارژان** dâr̤ižân : فرو ریختن باران و امثال آن. در قالب قرار دادن فلز.

**دارژاندن** dâr̤ižândin : در قالب ریختن فلز. پایین ریختن آب و مایع.

**دارژاو** dâr̤ižâw : در قالب ریخته شده فلز.

**دارژتن** dâr̤ižtin : در قالب ریختن فلز.

**دارژیان** dâr̤ižyân : فرو ریختن باران. در قالب قرار دادن فلز.

**دارسان** dâr sân : درختسان، جای پر درخت.

**دارسان** dâr̤sân : هجوم بردن، حمله کردن.

**دارستان** dâristân : درختسان، جای پر درخت.

**دارسکان** dâr̤iskân : حمله کردن.

**دارسکاندن** dâr̤iskândin : ربودن چیزی به جلدی و چابکی.

**دارسیواک** dâr̤ sîwâk : چوب مسواک.

**دارشاخ کردن** dâr̤ šâxâ kirdin : رسوا کردن، مفتضح ساختن.

**دارشتن** dâr̤ištin : ذوب کردن چیزی مانند فلز و ریختن آن را به قالب. فروریختن باران و امثال آن.

**دارشته** dâr̤išta : فلزی که در قالب ریخته شده.

**دارشه‌قێن** dâr šaqên : چوب چوگان بازی.

**دارڤان** dâr vân : هیزم شکن (ک).

**دارغه** dâr qa : داروغه (ل).

**دارکاری** dâr kârî : کتک کاری.

**دارکاری کردن** dâr kârî kirdin : کتک کاری کردن، کتک زدن.

**دارکرۆکه** dâr kiroka : دارکوب، درخت سنبه، داربر.

**دارکوت** dâr kut : دارکوب، داربر.

**دارکۆرک** dâr korik : دارکوب، درخت سنبه.

**دارکون‌که‌ره** dâr kun kara : دارکوب.

**دارکه‌ر** dâr kar : هیزم شکن.

**دارگوز** dâr guz : چوب دام و تله.

**دارماڵ** dâr maḷ : ممتلی، لبریز، پر.

**دارمان** dâr̤imân : ویران شدن به طرف پایین.

**دارمانن** dâr̤imânin : ویران شدن به طرف پایین.

**دارماو** dâr̤imâw : ویران شده به طرف پایین.

**دارمین** dâr̤imîn : ویران شدن به طرف پایین.

**دارن** dâr̤in : کسی که دوست حیوان را می‌کند.

**دارنده** dâr̤inda : ثروتمند (ل).

**دارنیای** dâr̤ niyây : کاشتن درخت (گ).

**دارنین** dâr̤inîn : کندن، لخت کردن. پوست کندن.

**دار و بار** dâr̤ u bâr : شکل، ترتیب.

**دارۆچکان** dâr̤oçkân : آویزان کردن، فروهشتن.

**دارۆچکه** dâr̤oçka : فروهشته، آویزان کرده، آویخته.

**دارۆخانه** dâro xâna : داروخانه.

**دار و ده‌سته** dâro u dasta : دار و دسته، گروه. اطرافیان شخص.

**دار و ده‌سه** dâr u dasa : دار و دسته، اطرافیان شخص.

**دار و ده‌وه‌ن** dâr u dawan : درخت‌وبوته جنگلی.

**دارۆغه** dâroqa : داروغه ـ ترکی مغولی است.

**دارۆک** dârok : دارو (گ).

**دارۆگرتن** dâro girtin : واجبی کشیدن، نوره کشیدن.

**داڕووتان** dâṛûtân : لخت شدن درخت از برگ. لخت شدن بدن از مو.

**داڕووتاندن** dâṛûtândin : کندن. لخت کردن. پوست کندن.

**داڕووتانن** dâṛûtânin : لخت کردن. پوست کندن.

**داڕووتاو** dâṛûtâw : لخت شده. پوست کنده شده.

**داڕووجان** dâṛûjân : گیاهی است مانند ارزن که در میان زراعت و برنج می‌روید.

**داڕووچان** dâṛûçân : پر کندن پرنده با آب داغ.

**داڕووچکه** dârûçka : درخت کوچک، درختچه.

**داڕووخان** dâṛûxân : ویران شدن دیوار به طرف پایین.

**داڕووخاندن** dâṛûxândin : ویران کردن دیوار به طرف پایین.

**داڕووخیاگ** dâṛûxyâg : دیوار ویران شده به طرف پایین.

**داڕووخیان** dâṛûxyân : ویران شدن دیوار به طرف پایین.

**داڕووخیاو** dâṛûxyâw : دیوار ویران شده به طرف پایین.

**داڕووگرتن** dâṛû girtin : واجبی کشیدن.

**داڕووگرته‌ی** dâṛû girtay : مالیدن واجبی به نقاطی از بدن که مو دارد.

**داروه‌ز** dâr waz : درخت گردو (گ).

**داروه‌سه‌ی** dâr wasay : بالا رفتن درخت (گ).

**داره** dâra : داس.

**داره‌باز** dâra bâz : تابوت.

**داره‌به‌ش** dâra baš : بخش، حصه.

**داره‌به‌ش کردن** dâra baš kirdin : بخش کردن، به حصه‌ها قسمت کردن.

**داره‌به‌ن** dâra ban : بنه، درختی است همانند پسته از تیرهٔ بنه‌ها که دانه‌های آن خوشه‌ای مانند و شبیه فلفل است.

**داره‌پیچان** dârapîçân : دهلیز، راهرو سرپوشیده.

**داره‌ت** dârat : حالت، کیفیت، چگونگی.

**داره‌توو** dâratû : درخت توت.

**داره‌داره** dâra dâra : چگونگی به‌راه افتادن طفل.

**داره‌ڕا** dâra ṛâ : چوب پوشش بام خانه.

**داره‌ڕه‌ش** dâra ṛaš : درخت زبان گنجشک.

**داڕه‌ست** dâṛast : بازدارنده، جلوگیرنده.

**داره‌سمه** dârasma : دارکوب.

**داره‌شکێنه** dâraškêna: دارویی است که بر زخم نهند.

**داره‌غاڵ** dâra qâḷ : حیوان آواره.

**داره‌که‌وه** dârakawa : دارکوب.

**داڕه‌ن** dâṛan : زر (گ).

**داره‌وان** dâra wân : درختبان، محافظ درخت. کسی از درخت بالا رود.

**داره‌وه‌ن** dâra wan : درخت بنه.

**دارهه‌لووک** dâr halûk : چوب بازی‌الک دولک.

**داری** dârî : نوعی گستردنی را گویند. دارو (لک).

**دارێ** dârê : داس (گ).

**داریانه‌وه** dâryânawa : از هوش رفتن. بیهوش شدن.

**داڕێتن** dâṛîtin : پایین ریختن آب و مایع.

**داڕێژگه** dâṛêžga : قالب، ظرفی که در آن فلز

گداخته یا چیز دیگر می‌ریزند.

**داڕێژی** dâṟêžî : ریخته گری، شغل ریخته گر.

**داری کردن** dârî kirdin : دارو کردن، درمان کردن (لک).

**داریلانک** dârîlânk : گلی خودرو و معطر کوهستانی است.

**دارین** dârîn : چوبین، ساخته از چوب.

**دارینه** dârîna : چوبین، چوبی.

**دارێنه** dârêna : سبد چوبین.

**داژدار** dâž dâr : دژدار، نگاهبان قلعه.

**داژەن** dâžan : مادر زن (لک).

**داژەندن** dâžandin : چیزی را به طرف پایین گرفتن.

**داژەنین** dâžanîn : به طرف پایین گرفتن. ساعت و تفنگ را به هم زدن.

**داس** dâs : داس.

**داسپاردن** dâsipârdin : سپردن، توصیه در محافظت چیزی یا اجرای امری.

**داسپارن** dâsipârin : سپردن، سفارش کردن، توصیه.

**داستان** dâstân : داستان.

**داسخاڵه** dâsxâḷa :داسی است مخصوص درو کردن.

**داسرەفتن** dâsraftin : آرام گرفتن، تسلی یافتن، ساکن شدن.

**داسرەوتن** dâsrawtin : ساکن شدن، تسلی یافتن.

**داسرەوین** dâsrawîn : آرام گرفتن.

**داسک** dâsk : داس کوچک. نخ.

**داسماڵ** dâs mâḷ : درویدن گیاه با داس.

**داسماڵه** dâs mâḷa : درو کردن گیاه با داس.

**داسنی** dâsinî : زرتشتی، پیرو کیش زرتشت و نیز نام شهری بوده از توابع دهوک و نام یکی از طوایف کرد است که پیرو آیین ایزدی هستند.

**داسولکه** dâsulka : داس کوچک.

**داسوو** dâsû : داسه، خارهای نازک خوشهٔ جو و گندم.

**داسووک** dâsûk : داسه. داس کوچک.

**داسه** dâsa : تیغ‌های ریز سنبله گندم (ل).

**داسه کنان** dâsaknân : آرام گرفتن، تسلی یافتن.

**داسه کناو** dâsaknâw : آرام گرفته.

**داسی** dâsî : دشمن، عدو، دیو. اهریمن (ک).

**داسیله** dâsîla : داس کوچک (ل).

**داش** dâš : کوره آتش. پیاده که شانزده مهرهٔ صف پیشین شطرنج است.

**داشاخه** dâšâxa : میوهٔ فاسد.

**داشت** dâšt : نگهداری دام برای تولید مثل.

**داشتن** dâštin : شستن، شوییدن. نگاه داشتن، محافظت کردن.

**داشتەی** dâštay : داشتن (گ).

**داشک** dâšik : کره خر، بچهٔ الاغ.

**داشکان** dâšikân : رها کردن آب جوی برای آبیاری.

**داشکاندن** dâšikândin : رها کردن آب جوی برای آبیاری. حساب کردن چیزی به جای چیز دیگر. کاهش دادن، کم کردن.

**داشکانن** dâšikânin : رها کردن آب جوی. برگرداندن لبهٔ لباس.

**داش‌که‌له‌رم** dâš kalarm : نوعی کلم را گویند که به کلم قمری معروف است.

**داشگیر** dâš gîr : غربال‌که‌با آن گندم پاک می‌کنند.

**داشلانه** dâšlâna : خادم کلیسا.

**داشلّیقیان** dâšḷîqyân : کوفته شدن، خرد شدن.

**داشۆران** dâšorân : شستن چیزی از بالا به پایین.

**داشۆراندن** dâšorândin : شستن از بالا به پایین.

**داشۆراو** dâšorâw : شسته شده.

**داشۆریاگ** dâšoryâg : بی‌شرم، بی‌حیا. شسته‌شده.

**داشۆرین** dâšorîn : شستن چیزی از بالا به پایین. آویزان شدن. هجو کردن، هجو گفتن، بدگفتن کسی را با شعر.

**داشوشتن** dâšuštin : نابود شدن، زیان دیدن و شکست خوردن در معامله.

**داشه کاندن** dâ šakândin : تکان خوردن، جنبیدن، حرکت کردن.

**داشه‌هاره** dâša hâra : واپسین مهره در بازی شطرنج.

**داشی** dâšî : آن که خوشه‌های غلات را می‌چینند.

**داشیار** dâš yâr : زنی که خانه را اداره کند.

**داشێلان** dâšêlân : مالیدن خمیر و گل را با دست.

**داعبا** dâa'bâ : جانور.

**داعووران** dâa'ûrân : بلعیدن.

**داغ** dâq : غم، اندوه. داغ، سوزان. علامتی که با آهن تفته در حیوان نهند.

**داغان** dâqân : داغان، از هم پاشیده.

**داغان کردن** dâqân kirdin : داغان کردن. از هم پاشیدن.

**داغدار** dâq dâr : داغدار، داغ دیده. اندوهگین.

**داغ‌دیه** dâq diya : داغ دیده، کسی که به سبب فوت عزیزش غصه‌دار باشد.

**داغ‌دیه‌ی** dâq diyay : داغ دیدن،مرگ عزیزی را دیدن (گ).

**داغ کردن** dâq kirdin : داغ کردن، نشان با آهن داغ بر چیزی زدن.

**داف** dâf : دام، تله، بند (ک).

**دافرتان** dâfirtân : افکندن، انداختن.

**دافرتانن** dâfirtânin : درافکندن، انداختن.

**دافره‌قان** dâfiraqân : له شدن به علت زیاد پختن.

**دافره‌قانن** dâfiraqânin : له کردن.

**دافره‌قیان** dâfiraqyân : له شدن به‌علت زیاد پختن.

**دافره‌قین** dâfiraqîn : له شدن.

**دافلیقان** dâfilîqân : فرو ریختن و له شدن.

**دافه‌تان** dâfatân : له شدن.

**دافه‌تاو** dâfatâw : له شده، از هم پاشیده شده.

**دافه‌تین** dâfatîn : له شدن.

**داڤ** dâv : دام، تله (ک).

**داڤدۆز** dâv doz : زرنگ،چالاک. حیله گر، فریبکار. کبک از دام ترسیده.

**داڤک** dâvik : دام کبک.

**داڤه‌ڕستن** dâvaṛistin : متصل شدن، چیزی به چیز دیگر چنان که جدا کردن آنها دشوار باشد.

**داڤه‌گر** dâvagir : شایق، مشتاق.

**داڤی** dâvî : واپسین.

**داقرتاندن** dâqirtândin : خاییدن‌و جویدن و با دندان شکستن.

**داقرچان** dâqirçân : چین چین شدن پوست از آتش و حرارت.

**داقرچاندن** dâqirçândin : چسبیدن پوست، سبب حرارت آتش و امثال آن.

**داقرچیان** dâqirçiyân : چین چین شدن پوست از حرارت.

**داقلیشان** dâqiļîšân : شکافته شدن، از هم باز شدن.

**داقلیشاندن** dâqiļîšândin : شکافتن، شکافته شدن.

**داقلیشاو** dâqiļîšâw : شکافته شده.

**داقلیشیان** dâqiļîšyân : شکافته شدن.

**داقنان** dâqnân : از هم پاشیده شدن.

**داقناو** dâqinâw : از هم پاشیده شده.

**داقنین** dâqinîn : از هم پاشیده شدن.

**داقورچاندن** dâqurçândin : بلعیدن.

**داقوساندن** dâqusândin : برش دادن، با قیچی بریدن.

**داقه‌له‌شان** dâqaļašân : شکافته شدن، از هم باز شدن.

**داقه‌له‌شاندن** dâqaļašândin : شکافتن.

**داقه‌له‌شاو** dâqaļašâw : شکافته شده.

**داقه‌له‌شیاو** dâqaļašyâw : از هم باز شده.

**داک** dâk : مادر.

**داکاسان** dâkâsân : ساکن شدن، تسلی یافتن.

**داکاسیان** dâkâsyân : تسکین یافتن، آرام گرفتن.

**داکاسین** dâkâsîn : ساکن شدن.

**داکالیان** dâkâļyân : فریاد کشیدن.

**داکتن** dâktin : آویزان کردن (ک).

**داکردن** dâ kirdin : فرود آمدن باران، نزول بارش. باز کردن، شکافتن. غله را در چاله ریختن. دام را در اصطبل آرام کردن. چیزی‌را گذاردن برای نشانه گیری.

**داکرمان** dâ kirmân : خاییدن و جویدن چیزهایی که صدا کند مانند قند و نبات و نان خشک.

**داکرماندن** dâ kirmândin : خرد کردن و آرد کردن چیزهایی مانند قند و نبات.

**داکرن** dâ kirin : فرودآمدن باران. شکافتن (ک).

**داکرۆژتن** dâ kirožtin : خاییدن و جویدن چیزی سفت مانند قند.

**داکرۆشتن** dâ kiroštin :جویدن چیزهایی سفت مانند قند و نبات.

**داکشان** dâ kišân : به طرف پایین سرازیر شدن.

**داکشاندن** dâ kišândin : به طرف پایین آمدن.

**داکشاوی** dâ kišâwî : مدّه.

**داکوتان** dâkutân : کوبیدن، چیزی را با سنگ یا چکش زدن که در چیزی فرو برود. از موبیز گذراندن.

**داکوتاندن** dâkutândin : میخ یا چیز دیگر را با چکش زدن که در چیزی فرو رود.

**داکوژان** dâkužân : تمام کردن بافتنی. خاتمه دادن نزاع. برگشتن. فرو نشاندن آتش. فروکشتن آتش و چراغ.

**داکوژاندن** dâkužândin : خاتمه دادن به بافتنی. فرو نشاندن آتش.

**داکوژانن** dâkužânin : تمام کردن بافتنی. اطفاء.

**داکوژیان** dâkužyân : خاتمه دادن به بافتنی. فروکشتن آتش و چراغ. شکسته شدن.

**داکۆکە** dâkoka : ازدحام، جنجال.

**داکۆکی** dâkokî : پشتیبانی. کوشش، تلاش.

**داکۆکیان** dâkokyân : کوشیدن. تلاش کردن.

**داکەتن** dâkatin : جفت کردن دو حیوان نر و ماده برای آبستن کردن ماده.

**داکەسیان** dâkasyân : تسکین یافتن.

**داکەسین** dâkasîn : ساکن شدن، تسلی یافتن.

**داکەفتگ** dâkaftig : گود شده، فرو رفته. افتاده.

**داکەفتگی** dâkaftigî : گودی، افتادگی.

**داکەفتن** dâkaftin : پایین افتادن.

**داکەناندن** dâkanândin : در آوردن لباس و امثال آن.

**داکەندن** dâkandin : در آوردن لباس و مانند آن.

**داکەنن** dâkanin : در آوردن لباس.

**داکەواندن** dâkawândin : بەزیر انداختن.

**داکەوتن** dâkawtin : پایین افتادن. دست بر داشتن از کاری. قناعت کردن. فرو رفتن.

**داکەوتوو** dâkawtû : افتاده. فرو رفته.

**داکێشان** dâkêšân : از بالا به پایین کشیدن.

**داگ** dâg : میانه.

**داگا** dâgâ : مادر بزرگ.

**داگر** dâgir : گیرندهٔ چیزی به قهر و ستم. شامل، حاوی ، مشتمل.

**داگـرتن** dâgirtin : پایین آوردن، فرود آوردن. کوبیدن و سفت کردن پشت بام. دوختن کنارهٔ لباس و غیره. پرکردن. فراگرفتن، احاطه کردن.

**داگرتنەوە** dâgirtinawa : سفت کردن پشت بام تا چکه نکند. پر کردن فشنگ و امثال آن. دوختن حاشیه جامه و غیره.

**داگرسان** dâgirsân : برافروخته شدن، شعلەور شدن.

**داگرساو** dâgirsâw : برافروخته شده، شعلەور شده.

**داگوشین** dâgušîn : آب یا شیره یا روغن چیزی را از بالا به پایین به فشار گرفتن. افشردن از بالا به پایین.

**داگەڕان** dâgaṛân : پایین آمدن از بلندی، نزول کردن از بلندی.

**داگیران** dâgîrân : شعلەور شدن آتش. سنگین شدن بدن انسان از درد و بیماری. سنگین شدن گوش انسان بر اثر بیماری و تب.

**داگیراندن** dâgîrândin : شعلەور شدن.

**داگیراو** dâgîrâw : شعلەور شده.

**داگیرسان** dâgîrsân : افروخته شدن آتش و چراغ. سنگین شدن بدن انسان.

**داگیرساندن** dâgîrsândin : بر افروخته شدن، شعلەور شدن.

**داگیرساو** dâgîrsâw: برافروخته‌شده، شعلەورشده.

**داگیرکراو** dâgîr kirâw : آنچه به ستم ستانده شود. چیزی که به زور از کسی گرفته شود.

**داگیرکردن** dâgîr kirdin : به زور گرفتن چیزی را، به ستم اخذ کردن چیزی را.

**داگیرکەر** dâgîr kar : غصب‌کننده، گیرندهٔ چیزی به ظلم و ستم.

**داگیریان** dâgîryân : سنگین شدن بدن در اثر تب.

**داگیریاگ** dâgîryâg : سنگین شده در اثر تب.

**داڵ** dâl : بار، دفعه. سنگی است که در بازی می‌گذارند و به سوی آن سنگ می‌اندازند (ل).

**داڵ** dâḷ : دال، لاشخور. خوشه. لاغر.

**داڵاش** dâḷâš : لاشخور.

**داڵان** dâḷân : دالان، دهلیز.

**داڵانه** dâḷâna : دالان (گ).

**داڵ بوون** dâḷ bûn : لاغر شدن.

**داڵداڵ کرده** dâl dâl kirda : قطعه قطعه کردن.

**داڵده** dâḷda : پناه.

**داڵده‌دان** dâḷda dân : پناه دادن.

**داڵده‌هێنان** dâḷda hênân : پناه جستن، پناه بردن، پناهیدن.

**داڵستن** dâḷistin : لیسیدن.

**داڵک** dâḷik : مادر (لک).

**دالکان** dâlikân : چسبیدن چیزی به چیز دیگر، دوختن.

**دالکاندن** dâlikândin : چسبانیدن چیزی به چیز دیگر. دوختن.

**دالکانن** dâlikânin : چسبانیدن. دوختن.

**دالکاو** dâlikâw : چسبیده شده. دوخته شده.

**دالکه** dâlka : قادر (ل).

**داڵکه‌دزان** dâḷka dizân : شریک دزد، معاون سارق.

**دالکیاگ** dâlikyâg : چسبیده شده، دوخته شده.

**دالکیان** dâlikyân : چسبیدن. دوخته شدن.

**دالگه** dâlga : جایی که محور بازی است و بازی از آن جا شروع و نیز به آن جا ختم می‌شود (ل).

**داڵۆ** dâḷo : چیزی که با سنگ یا چوب در کشتزار درست کنند تا پرندگان و جانوران از آن بترسند و آسیبی به کشتزار نرسانند. زن پیر و بَدگل (ل).

**داڵۆچکه** dâḷoçka : آویخته، آویزان کرده.

**داڵۆچه** dâḷoça : آویزان شده.

**داڵۆچیان** dâḷoçyân : آویزان کردن.

**داڵۆزان** dâḷozân : آویختن، آویزان کردن.

**داڵۆزکه** dâḷozka : آویزان کرده.

**داڵۆسکه** dâḷoska : آویخته شده.

**داله‌قاندن** dâlaqândin : آویزان کردن چیزی به چیز دیگر.

**داله‌قاو** dâlaqâw : آویزان شده.

**داڵه که‌رخۆر** dâḷa kar xor : لاشخور.

**داڵه‌هۆ** dâḷaho : مترس، مترسک.

**داڵیت** dâḷît : تاکی که به‌روی درختی کشیده شده باشد.

**دالیستن** dâlîstin : لیسیدن.

**داڵیه** dâḷya : سی پیمانه از گندم و جو و غلات دیگر (ل).

**دام** dâm : دام، تله (ل). دارایی.

**دامار** dâmâr : رگ، عصب.

**داماری** dâmârî : پدر زن.

**داماک** dâmâk : نامادری.

**داماگ** dâmâg : درمانده، وامانده.

**داماگی** dâmâgî : درماندگی، واماندگی.

**داماڵان** dâmâḷân : کنده شدن. پایین آمدن. در آوردن لباس. مشت و مال دادن، مالش دادن. لیسیدن ته دیگ.

**داماڵیاگ** dâmâḽyâg : کنده شده. پایین آمده. بی‌آبرو، بی‌شرم.

**داماڵیان** dâmâḽyân : کنده شدن. پایین آمدن. مالش دادن.

**داماڵین** dâmâḽîn : کندن. بیرون آوردن، پایین کشیدن. مالش دادن.

**دامان** dâmân : فروماندن، بیچاره شدن، مضطر گشتن. دامن (لک). دامنهٔ کوه. دامن (گ).

**داماو** dâmâw : وامانده، درمانده.

**داماوی** dâmâwî : واماندگی، درماندگی.

**دامران** dâmirân : خاموش شدن آتش و چراغ.

**دامردن** dâmirdin : خاموش شدن آتش.

**دامردنەوە** dâmirdinawa : از بین رفتن و خاموش شدن آتش.

**دامرکان** dâmirkân : از حرکت افتادن. تسکین یافتن.

**دامرکاندن** dâmirkândin : از حرکت انداختن چیزی. آرام کردن.

**دامرکانن** dâmirkânin : از حرکت انداختن چیزی.

**دامرکیان** dâmirkyân : از حرکت افتادن. تسکین یافتن.

**دامشته** dâmišta : دانهٔ بوداده.

**دامله** dâmila : آن که تمام یا قسمتی از بدن وی بی‌حرکت شده باشد.

**داملەچەقان** dâmla çaqân : ماده گاو سه ساله.

**دامنه** dâmna : دامن (گ).

**دامۆ** dâmo : دامان، دامن (ل).

**دامۆچانن** dâmoçânin : وادار کردن، برانگیختن. برگرداندن لبهٔ ... س و امثال آن.

**دامۆچیاگ** dâmoçyâg : برانگیخته شده، وادار شده. برگردانده شده.

**داموسک** dâmusk : موی دم چارپا از قبیل اسب و استر و خر.

**داموسکه** dâmuska : موی دم چارپا.

**داموچانن** dâmûçânin : برانگیختن.

**داموچیاگ** dâmûçyâg : برانگیخته شده.

**داموس** dâmûs : موی دم چارپا.

**داموسک** dâmûsk : موی دم اسب و استر و الاغ.

**دامه** dâma : دام، تله (لک). قسمی بازی شطرنج که تخته‌ای شطرنجی منقسم به صدخانه به رنگ‌های سیاه و سفید و طاس‌های سنگی دارد.

**دامەرزان** dâmarzân : کسی یا چیزی در جا و محلی قرار گیرد. پابرجا شدن، استوار شدن.

**دامەرزاندن** dâmarzândin :استوار کردن، جایگیر کردن، پابرجا کردن.

**دامەرزانن** dâmarzânin : پابرجا کردن، بند کردن.

**دامەرزاو** dâmarzâw : پابرجا شده، جایگیر شده.

**دامەرزیاگ** dâmarzyâg : بند شده، جایگیر شده.

**دامەرزیان** dâmarzyân :پابرجاشدن،جایگیرشدن.

**دامەزران** dâmazrân : جایگیر شدن، پا برجاشدن.

**دامەزراندن** dâmazrândin : پابرجا کردن، جایگیر کردن.

**دامەزراو** dâmazrâw : جایگیر شده.

**دامەک** dâmak : مردم (گ).

**دامەلاغاس** dâmalâqas : چپاول شده، کسی که اموالش غارت شده باشد.

**دامەلاغاسی کردن** dâmalâqâsî kirdin : غارت کردن، چپاول کردن.

**دامەن** dâman : دامن.

**دامی** dâmî : دام، تله (گ).

**دامێن** dâmên : دامنهٔ کوه. دامن.

**دامێن پیس** dâmên pîs : آلوده دامن، بدکار.

**دامێن پیسی** dâmên pîsî : آلوده دامنی، بدکاری.

**دامێن گرتن** dâmên girtin : دامن گرفتن، متوسل شدن به کسی.

**دامێن گیر** dâmên gîr : دامن گیرنده، کسی که دامن کسی را بگیرد و به او متوسل شود.

**دان** dân : دانه، تخم. دهش، عطاء. دندان. علامت مصدر مانند: (ئازاردان âzâr dân): آزار دادن. وقت و زمان چیزی. کم، اندک. پسوند مکان مانند: قەندان qan dân: قندان. تخم گیاه. حبوباتی از قبیل گندم و ارزن و غیره که به پرندگان می‌دهند.

**دانا** dânâ : دانا، داننده. عالم، دانشمند.

**دان ئاڵبوونەوە** dân âḷ bûnawa : سوده شدن و کند شدن دندان‌ها.

**دانار دانار** dânâr dânâr : دانه دانه شدن برف و روغن و امثال آن.

**دانامە** dânâma : موی سیاه و سفید روی.

**دانامە کەفتن** dânâma kaftin : سفید شدن موی صورت، کسی که موی صورتش تک و توک سفید شده باشد.

**دانان** dânân : باختن، زیان کردن در قمار. تلف کردن حصه‌ای از مال و ثروت خود. گذاشتن، نهادن، قراردادن. نوشتن کتاب، تألیف و تصنیف.

**داناو** dânâw : آبیاری گندم در هنگام رسیدن آن.

**دانبۆری** dân borî : پرخوری بعد از بهبودی.

**دان بەخۆدا گرتن** dân ba xo dâ girtin : آرام گرفتن، صبر و تحمل داشتن در کاری.

**دان پیانان** dân pyâ nân : اقرار کردن، اعتراف کردن.

**دان جیڕ کردن** dân jîṛ kirdin : فشردن و تماس متوالی و محکم دندان‌ها به یکدیگر.

**دان جیڕ کردنەوە** dân jîṛ kirdinawa : سوده شدن دندان‌ها به هم.

**دان چوونە کلیلە** dân çûna kilîla : چسبیدن دندان‌ها به هم و بسته شدن دهان.

**دان چیڕ کردن** dân çîṛ kirdin : ساییدن دندان‌ها به یکدیگر با انجام حرکات طرفی.

**دان دانۆکە** dân dânoka : نوعی رستنی است.

**داندراو** dândirâw : گذارده شده.

**داندۆک** dândok : دوغینه، گندم و دوغ خشکیده با هم.

**دانراو** dânirâw : گذارده شده. در خانه نگهداری شده.

**دان ڕیچ کردنەوە** dân ṛîç kirdinawa : فشردن و محکم کردن دندان‌ها به هم.

**دان ساز** dân sâz : دندانساز.

**دان سازی** dân sâzî : دندانسازی.

**دان سپی بوونەوە** dân sipî bûnawa : کنایه از رفع ترس کسی از کس دیگر است.

**دانست** dânist : دانش (گ).

**دانسته** dânista : مخصوص.

**دانسقه** dânisqa : مخصوس. نایاب، نادر.

**دانشتن** dâništin : نشستن.

**دانک** dânk : دانه.

**دان کردن** dân kirdin : رسیدن دانهٔ غله.

**دانکــه** dânka : مــرضی است عــفن مـخصوص پرندگان.

**دانکه‌ده‌ردان** dânka dardân : مـرض غـفن و ساری پرندگان.

**دانگ** dâng : شش یک هر چیزی. شش یک ملک یا خانه. واحد وزن، دو خرنوب. واحد مساحت که معادل شانزده شعیر است. به هر، حصه. یک ششم مثقال.

**دانگا** dângâ : دمی، مدتی. کمی، لختی.

**دانگانه** dângâna : حصهٔ شش یک ملک یا خانه.

**دانگو** dângu : جدا جدا، دانه دانه. هستهٔ زردآلو.

**دانگه** dânga : پایین هر چیزی. علف دان، جایی که در آن علف را برای زمستان انباشته کنند.

**دانگیر** dân gîr : دانهٔ نیم پخته. چوبی که پنبه‌دانه را جدا کند.

**دان‌لێ تیژ کردن** dân lê tîž kirdin : توقع داشتن، چشمداشت داشتن. طمع داشتن.

**دانو** dânu : نوعی بیماری دام.

**دانواندن** dâ niwândin : خم کردن. پایین آوردن.

**دانوانن** dâ niwânin : خم کردن.

**دانوستان** dânustân : داد و ستد کردن با یکدیگر.

**دانــوشتان** dânuštân : در نوشتن، تـا شـدن، در نوردیدن.

**دانوشتاندن** dânuštândin : در نوشتن، تا کردن.

**دانوشتانن** dânuštânin : درنوردیدن، تا کردن.

**دانوشتاو** dânuštâw : درنـوردیده، در نـوشته، تـا شده.

**دانۆکـه** dânoka : مـرضی است عـفن و ساری مخصوص پرندگان. نام گیاهی است.

**دانوو** dânû : مـرضی است مـخصوص پـرندگان (ک). گیسو.

**دانووکه** dânûka :مرضی است مخصوص پرندگان.

**دانووله** dânûla : گندم پـخته شـده. آش گـندم و نخود. نوعی رستنی است.

**دانه** dâna : دانه، غله، حب. گندم بو داده. یک عدد از هر چیز. دُرّ، گوهر. دهنهٔ لگام. قسمت بـالایی شالیزار. لکهٔ چشم. دندانه. تخم و هستهٔ میوه.

**دانه‌با** dâna bâ : به باد دادن خرمن. به هدر دادن اموال و ثروت.

**دانه‌به‌ر** dâna bar :کسی که عهده دار غرامت کسی دیگر گردد.

**دانه‌چۆله‌که** dâna çolaka : نوعی رستنی است.

**دانه‌چیڕه** dâna çîra : به هم فشردن دندان‌ها از درد.

**دانه‌خۆره** dâna xora : نواله خوار، طعمه‌خوار.

**دانه‌دوو** dâna dû : دوغینه، آشی که آن را با دوغ درست کنند (گ).

**دانه‌ده‌م** dâna dam : وصل کردن چیزی به چیزی دیگر. پیوند زدن به درخت.

**دانه‌ر** dânar : گذارنده، کسی که چیزی را در جایی بگــذارد. بنیان‌گذار، کسی کـه بـنیان چیزی را می‌گذارد. مؤلف، کسی که کتاب نویسد.

**دانەڕۆکە** dânaṛoka : آش گندم و نخود.

**دانەڕێز** dânaṛêz : دانه‌ریز، ریزش گندم در آرد آسیاب.

**دانەسەر** dâna sar : یورش بردن.

**دانەقەتێ** dâna qatê : نوعی رستنی است.

**دانەکوڵانە** dâna kuḷâna : گندم پخته شده.

**دانەواندن** dânawândin : خم شدن.

**دانەوانن** dânawânin : خم شدن. پایین آوردن شاخهٔ درخت و امثال آن.

**دانەوە** dânawa : پس دادن وام. دادن چیزی به کسی برای دومین بار. کندن.

**دانەوێڵە** dânawêḷa : حبوبات از قبیل نخود و گندم و عدس و لوبیا و امثال آن.

**دانەوین** dânawîn : خم شدن، خمیدن.

**دانەوینەوە** dânawînawa : دوباره خم شدن.

**دانهێڕ** dân hêṛ : گندم کوبیده شده (ک).

**دانهێڕک** dân hêṛik : گندم کوبیده.

**دانەیەک** dâna yak : یک جا جمع شده و پر و به هم پیوسته.

**دانی** dânî : پروار، گوسفند پروار (ک).

**دانیاگ** dâniyâg : کسی که در قمار باخته باشد.

**دانیان** dâniyân : نهادن، گذاردن. باختن در قمار.

**دانێر** dânêr : استاندار. آن که بر دیگران فرمانروایی کند. دادرسی.

**دانێرکردن** dânêr kirdin : دادرسی کردن.

**دانیشتن** dânîštin : نشستن.

**دانیشتو** dânîštû : نشسته، کسی یا چیزی که در جایی قرار گرفته باشد.

**دانین** dânîn : نهادن (ک).

**داو** dâw : دام، تلّه. تار نخ. دامن (ک).

**داوا** dâwâ : خواست، طلب.

**داواز** dâwâz : داوطلب (گ).

**داواکار** dâwâ kâr : طلبکار، بستانکار.

**داواکردن** dâwâ kirdin : ادعا کردن، خواستن چیزی از کسی.

**داواکەر** dâwâ kar : طلبکار.

**داواکەردەی** dâwâ karday : درخواست کردن (گ).

**داوان** dâwân : دامن. شتاب (گ).

**داوباز** dâwâ bâz : دامیار، کسی که صید کند.

**داوبسەت** dâw bisat : داد و ستد. خرید و فروش، معامله.

**داوخواز** dâw xwâz : داوطلب، آن که به ارادهٔ خود آماده شود که کاری را انجام دهد. خواستگار.

**داوخوازی** dâw xwâzî : خواستگاری. داوطلب.

**داوداخستن** dâw dâxistin : دام گستردن، دام گذاردن.

**داوداوی** dâw dâwî : تارتن، عنکبوت.

**داودۆز** dâw doz : نام پرنده‌ای است.

**داودەرمان** dâw darmân : دارو. ادویه، عموم دیگ افزارها.

**داودێرونکل** dâwdêrunkil : هدهد، پوپک.

**داوڕ** dâwiṛ : غصب. جزء، قطعه.

**داوڕداوڕ** dâwiṛ dâwiṛ : قطعه قطعه. جزء به جزء.

**داوڕکردن** dâwiṛ kirdin : غصب کردن.

**داورە** dâwra : روزگار. مهمانی. لبهٔ نان.

**داوڕین** dâwiṛîn : جدا کردن چیزی از چیز دیگر. قطع کردن سخن.

**داوگه** dâw ga : دامگه، جایی که برای صید جانوران دام گذارند.

**داوڵ** dâwiḷ : مترس، مترسک.

**داوڵین** dâwiḷîn : فشردن، فشار دادن. خُرد کردن.

**داوەت** dâwat : رقص و پایکوبی (ک). عروسی.

**داوەر** dâwar : داور، قاضی. خدای تعالی.

**داوەران** dâwarân : فرو ریختن، ریختن به پایین.

**داوەراندن** dâwarândin : فرو ریزیدن، فرو ریختن.

**داوەرانن** dâwarânin : فرو ریختن.

**داوەری** dâwarî : داوری، قضاوت و انصاف دربارهٔ مرافعه چند نفر.

**داوەریان** dâwaryân : ریختن به پایین.

**داوەڕێس** dâwaṛês : نوعی کرباس مخصوص است.

**داوەرین** dâwarîn : فرو ریختن.

**داوەزان** dâwazân : پیاده شدن.

**داوەزاندن** dâwazândin : پیاده کردن.

**داوەزین** dâwazîn : پیاده شدن.

**داوەستن** dâwastin : به پروار بستن. چیزی را با بند محکم بستن.

**داوەسێن** dâwasên : چاروا دار، کسی که الاغ به کرایه بردارد.

**داوەشان** dâwašân : تکان دادن لباس بر آتش. پوسیدن و قطعه قطعه شدن چیزی.

**داوەشاندن** dâwašândin : تخم افشاندن. پاره کردن لباس و امثال آن. له کردن گوشت و مانند آن. تکاندن لباس بر آتش. پوساندن چیزی.

**داوەشانن** dâwašânin : تخم افشاندن. پاره کردن لباس. له کردن گوشت.

**داوەشاو** dâwašâw : پاره شده. گوشت له شده.

**داوەشیاگ** dâwašyâg : تخم کاشته‌شده.

**داوەشیان** dâwašyân : کاشته شدن. له شدن. پاره شدن. پوسیدن و از بین رفتن.

**داوەشین** dâwašîn : تکان دادن لباس بر آتش. پوسیده شدن چیزی.

**داوە کۆسته** dâwa kosta : پرنده‌ای است وحشی که از کبک کوچکتر است.

**داوەڵ** dâwaḷ : دُمل. مترس، مترسک.

**داوێن** dâwên : دامن. دامنهٔ کوه.

**داوێن پاک** dâwên pâk : پاک دامن.

**داوێن پیس** dâwên pîs : کسی‌که‌دامنش‌آلوده‌باشد.

**داوێنه** dâwêna : دامنهٔ کوه.

**داویه** dâwya : همیشگی.

**داهات** dâhât : حاصل زراعت و غیره.

**داهاتگ** dâhâtig : نوپا، تازه پیدا شده. رام شده.

**داهاتن** dâhâtin : رام شدن. تازه پیدا شدن. دوتیکه شدنِ درخت با اره. سرخ شدن چشم و به درد آمدن. لخت شدن درخت به علت هرس کردن آن. از هم جدا شدن موهای سر به وسیلهٔ شانه کردن.

**داهاتوو** dâhâtû : آینده، آتی، مستقبل. رام شده. درخت هرس شده. موی شانه شده. چشمی که درد کند.

**داهاڕین** dâ hâṛîn : آرد کردن، آسیاب کردن.

**داهانین** dâhânîn : نو آوردن، چیزی نو انگیختن. ایجاد کردن.

**داهاوردن** dâhâwirdin : اختراع کردن.

**داهۆڕ** dâhoṛ : فراخ، گشاد.

**داهۆڵ** dâhoḷ : مترسک.

**داهێزان** dâhêzân : از گرما بیخود شدن. از بیماری بی‌حال شدن. شل‌شدن خمیر.

**داهێزران** dâhêzrân : از بیماری بی حال شدن. شل بودن خمیر.

**داهێزیان** dâhêzyân : از گرما بی‌خود شدن. شل شدن خمیر.

**داهێشتن** dâhêštin : آویزان کردن چیزی.

**داهێنان** dâhênân : رام کردن. به دو نیم کردن درخت با اره. شانه کردن موی سر. به باد دادن. اختراع کردن. خم نمودن.

**داهێنانەوە** dâhênânawa : خم کردن.

**داهێنەر** dâhênar : اختراع‌کننده.

**دای** dây : دادن. زدن. دین (گ).

**دایان** dâyân : ماما، پازاج.

**دایانی** dâyânî : مامایی، پازاجی.

**دایک** dâyik : مادر.

**دایکەدزە** dâyka diza : شریک دزد.

**دایکەلێ** dâyka lê : ای مادر، مادرا.

**دایکەمار** dâyka mâr : نوعی مارمولک را گویند.

**دایکەمارانە** dâyka mârâna : مارمولک.

**دایکێن** dâykên : گوی بازی.

**دایلاخ** dâylâx : بچه شتر یکساله.

**دایلان** dâylân : دل رباینده. زیبا.

**داین** dâyin : دادن (لک).

**داینە** dâyina : دامن. دامنهٔ کوه.

**دایە** dâya : دایه، ماما (لک). مادر.

**دایەخ** dâyax : سود، بهره.

**دایەق** dâyaq : سود، فایده.

**دایەڵکە** dâyaḷka : طنابی است که برای بستن قاشقک آسیاب به کار می‌برند.

**دایەن** dâyan : دایه، ماما.

**دایەی** dâyay : ماما (گ).

**دایی** dâîy : آفتی است که گیاه را سفید می‌کند (ک).

**دایین** dâîyn : دایه، ماما (ک).

**دبدب** dib dib : برای فرا خواندن گله و پرندگان به کار می‌رود.

**دبدۆب** dib dob : پاسبان (ک).

**دیێدبێ** dibêdibê : برای فرا خواندن گله و پرندگان به کار می‌رود.

**دپل** dipil : انگشت (ک).

**دت** dit : دخت، دختر (لک).

**دتەر** ditar : تقلید (ک).

**دتەرکرن** ditar kirin : تقلید کردن (ک).

**دچ** diç : نبش دیوار (ل).

**ددان** didân : دندان.

**ددان تێژ کردن** didân têž kirdin : دندان تیز کردن، طمع کردن به مال کسی.

**ددان چیڕ کردن** didân cêṛ kirdin : ساییدن دندان‌ها به یکدیگر با انجام حرکات طرفی.

**ددانساز** didân sâz : دندانساز.

**ددانه** didâna : دندانه.

**ددۆ** dido : دو، عدد دو.

**ددێ** didê : خواهر بزرگ (گ).

**دڕ** diṛ : درنده، آن که می‌درد. تفرقه (ل). بوی شدیدی که از فاسد شدن و از هم متلاشی شدن بدن حیوان یا انسان ایجاد می‌شود (لک).

**دراخه** dirâxa : چند بستهٔ گیاه که درو شده باشد (ک).

**دراڤ** dirâv : شستشوی رخت. شکاف دیوار. پول (ک).

**دران** dirân : دندان.

**دڕان** diṛân : پاره شدن.

**دراندن** dirândin : پاره کردن.

**دڕانن** diṛânin : پاره کردن.

**دڕاو** diṛâw : پاره شده.

**دراو** dirâw : پول. درو.

**دراوسێ** dirâwsê : همسایه.

**دراوسێ‌وه‌زن** dirâwsê wazn : کسی که همسایه را آزار بدهد.

**دراوش** dirâwš : درفش.

**دڕاوی** diṛâwî : پارگی.

**درپشه** dirpiša : درفش. آلتی آهنین و نوک تیز که کفش‌گران برای سوراخ کردن چرم به کار می‌برند.

**دڕدۆنگ** diṛdong : دو دل، بی‌ثبات، متردد.

**درز** dirz : شکاف، ترک.

**درزگرتن** dirz girtin : گرفتن شکاف.

**درژ** dirž : تاب نخورده، خشم آلود، برآشفته.

**درشت** dirišt : درشت، ضد نرم. کند فهم، کم عقل.

**درشتی** diriští : کند فهمی، کودنی.

**درڤ** dirv : نژاد، نسب (ک).

**دڕک** diṛik : خار. درخت تمشک خاردار (ل).

**درکان** dirkân : بروز دادن، سخن را آشکار بیان کردن.

**درکاندن** dirkândin : اقرار کردن، با گفتار خود ثابت کردن کاری یا امری را.

**درکانن** dirkânin : اعتراف کردن، خستو شدن.

**درکنای** diriknây : اعتراف کردن (گ).

**دڕکه** diṛka : جوش، دانه‌های ریز که روی پوست بدن انسان پیدا می‌شود.

**دڕکه‌ئاسنین** dirkâ âsinîn : گیاه خاردار.

**دڕکین** diṛkîn : خاردار.

**درگا** dirgâ : در، درب. دهانه.

**درگا بوون** dirgâ bûn : باز شدن سر زخم و جراحت.

**درگاژه‌نانه** dirgâ žanâna : افتتاح، باز کردن، آغاز کردن.

**درگان** dirgân : چهار شاخ، افشون.

**درگانه** dirgâna : در، دهانه.

**دڕگه** diṛga : جزیره، آداک.

**درم** dirm : مرض ساری، مرضی که از یکی به دیگری سرایت کند.

**درماز** dirmâz : تکل، گوسفندشاخ‌دارجنگی، غوچ.

**درمه** dirma : انگل دام.

**دڕناڵ** diṛnâl : ترعه، مجرای وسیع که بین دو دریا ساخته شود.

**درنج** dirinj : دیو.

**دڕنده** diṟinda : درنده.

**درنگانەوه** diringânawa : صدای خوردن گرز و شمشیر و امثال آنها به جایی.

**درنگه** diringa : ترنگ.

**درنگەدرنگ** diringa diring : ترنگاترنگ.

**دڕننه** diṟinna : درنده.

**درنه** dirna : انگل گوسفند.

**درۆ** diro : دروغ.

**درۆپ** dirop : قطره.

**درۆزن** dirozin : دروغزن، دروغگو.

**درۆزنانه** diroznâna : آنچه که حقیقت نداشته باشد، قلابی.

**درۆزنه** dirozina : قلابی. دروغگو. چشمه‌ای که در تابستان خشک می‌شود.

**دروس** dirus : درست، بی‌عیب، صحیح.

**دروس بوون** dirus bûn : درست شدن. آماده شدن.

**دروست** dirust : درست، صحیح.

**دروستبوون** dirust bûn : درست شدن.

**دروستی** dirustî : درستی.

**دروسکار** dirus kâr : درستکار.

**دروسکردن** dirus kirdin : درست کردن، آفریدن.

**دروس کەردەی** dirus karday : ساخته شدن، درست شدن.

**دروسی** dirusî : درستی.

**درۆش** diroš : درفش کفشگری (ل).

**دروشم** dirušm : علامت، چیزی که برای راهنمایی در جایی نصب کنند. شعار.

**دروشه** diruša : واژه. مرض مسری.

**دروشیان** dirušyân : درخشیدن، پرتو افکندن.

**دروشین** dirušîn : درخشیدن.

**درۆڤ** dirov : رخسار، رخ (ک).

**درۆکردن** diro kirdin : دروغ گفتن.

**درۆن** diron : نوعی گرده است (گ).

**دڕوو** diṟû : خار.

**درووب** dirûb : مانند، شبیه (ک).

**درووباندن** dirûbândin : مانند بودن، شبیه بودن (ک).

**درووخان** dirûxân : سوزش و خارش پیدا کردن گلو.

**درووخه** dirûxa : سوزش و خارش گلو.

**درووخیان** dirûxyân : سوزش و خارش پیدا کردن گلو.

**دروود** dirûd : درود، سلام (گ).

**درووزن** dirûzin : دروغگو.

**درووشم** dirûšim : علامت، نشانه.

**درووشن** dirûšin : درخشان.

**درووشه** dirûša : درخشش.

**درووشێ** dirûšê : استخوان ساق تا برآمدگی مچ پا.

**درووشیان** dirûšyân : درخشیدن، پرتو افکندن.

**درووشین** dirûšîn : درخشیدن.

**درووڤ** dirûv : شبیه، مانند (ک).

**درووله** dirûla : مشک کوچک.

**دروومان** dirûmân : عمل دوختن لباس.

**درووَن** dirûn : دوختن. درویدن.

**دروونه** dirûna : درو کردن.

**دروونه‌وه** dirûnawa : درویدن. دوباره دوختن چیزی.

**درویَ** dirwê : دروغ (ک).

**درویَنه** dirwêna : درو.

**درویَنه کردن** dirwêna kirdin : درو کردن.

**درویَنه‌وان** dirwêna wân : دروکننده، کسی که با داس درو می‌کند.

**دره‌خت** diraxt : درخت.

**دره‌خشان** diraxšân : درخشان.

**دره‌خشانه‌وه** diraxšânawa : درخشیدن.

**دره‌خشینه‌وه** diraxšînawa : دوباره درخشیدن.

**دره‌م** diram : درهم. وزنی معادل دوازده قیراط.

**دڕه‌ماسی** diṛa mâsî : خار ماهی، ماهی خاردار.

**دره‌نگ** dirang : درنگ، تأخیر، دیرکرد.

**دره‌نگان** dirangân : دیر هنگام، دیرکرد.

**دره‌نگ‌کردن** dirang kirdin : درنگیدن. درنگ کردن، تأخیر کردن.

**دره‌نگی** dirangî : درنگ، تأخیر.

**دره‌نگیَ** dirangê : مدتی (گ).

**دره‌و** diraw : درو. دروغ.

**دره‌وان** dirawân : دروگر، دروکننده (گ).

**دره‌وش** dirawš : درفش، پرچم. درفش کفشگری (گ).

**دره‌وشان** dirawšân : درخشیدن.

**دره‌وش‌دوم** dirawš dum :نوعی مرغابی.

**دره‌وشه** dirawša : درفش.

**دره‌وشین** dirawšîn : درخشیدن، پرتو افکندن.

**دره‌وشینه‌وه** dirawšînawa : درخشیدن.

**دره‌وکه‌ر** diraw kar : دروکننده.

**دڕه‌هی** diṛahî : زمینی که دارای شکاف باشد.

**دڕه‌ی** diṛay : تمشک. خار (ک).

**دڕی** diṛî : خار، بوتهٔ تمشک.

**دڕیان** diṛyân : پاره شدن.

**دڕیای** diṛyây : پاره گشتن (گ).

**دڕیاین** diṛyâyin : دریدن (لک).

**دریَخ** dirêx : دریغ، افسوس، حسرت.

**دریَژ** dirêž : دراز، بلند، کشیده.

**دریَژایی** dirêžâîy : درازا، درازی، طول، کشیدگی.

**دریَژ بوون** dirêž bûn : دراز کشیدن، روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کردن.

**دریَژبوونه‌وه** dirêž bûnawa : به درازا کشیدن، طول کشیدن.

**دریَژدادڕ** dirêž dâ diṛ : پرحرف، پرگو.

**دریَژدادڕی** dirêž dâ diṛî : پرحرفی، پرگویی.

**دریَژداهۆڵ** dirêž dâhoḷ : آدم قد بلند و لاغر اندام.

**دریَژ کردن** dirêž kirdin : به زمین زدن کسی را. شرح و بسط دادن مطلب.

**دریَژکردنه‌وه** dirêž kirdinawa : دراز کردن، طولانی کردن. دراز گویی.

**دریَژکۆڵه** dirêž koḷa : چیزی که کمی دراز باشد.

**دریَژنه** dirêžna : پنجره (لک).

**دریَژه‌پیَ‌دان** dirêža pê dân : بسط دادن، سخن.

**دریَژی** dirêžî : درازی، درازا، طول.

**دریسمه** dirîsma : پاشنهٔ در.

**درێشک** dirêšk : درفش.

**دریشۆکه** dirîšoka : زبان مار.

**درێغ** dirêq : دریغ، افسوس.

**درێغا** dirêqâ : ای دریغ، افسوس.

**درێغ‌کردن** dirêq kirdin : درکاری کوتاهیَ کردن.

**درێڵه** dirêļa : نوعی رستنی است. جوشی است که در بدن کودکان بروز می‌کند. بیماری مخملک.

**دڕین** diŗîn : دریدن، پاره کردن، شکافتن.

**دڕیەی** diŗyay : پاره شدن (گ).

**دز** diz : دزد، دژ.

**دزاو** dizâw : دزدیده شده. تراوش آب از خلال سنگ یا چیز دیگر.

**دزدار** diz dâr : دژبان، نگهبان دژ.

**دزده‌سه‌ک** diz dasak : معاون سارق، شریک دزد.

**دزراو** dizrâw : دزدیده شده.

**دزکۆشکه** diz koška : کمینگاه دزدها، جای پنهان شدن دزدها.

**دزگا** diz gâ : جای دزدها (ک).

**دزگه‌رده‌نه** diz gardana : دزد سر گردنه.

**دزگیر** diz gîr : راهدار، محافظ جاده.

**دزگین** dizgîn : چرم لگام، چرم دهانه اسب.

**دزنه‌به‌ر** diz nabar : بی‌ارزش، چیزی که دزد نبرد و بی‌ارزش باشد.

**دزه** diza : پنهانی، دژ.

**دزه‌خه‌نه** diza xana : لبخند.

**دزه کردن** diza kirdin : خود را پنهان کردن.

**دزه‌که** dizaka : معاون سارق.

**دزی** dizî : دزدی، سرقت. پنهانی.

**دزیاگ** dizyâg : دزدیده شده.

**دزی کردن** dizî kirdin : دزدی کردن، دزدیدن.

**دزین** dizîn : دزدیدن، دزدی کردن.

**دزینه‌وه** dizînawa : مخفی کردن، پنهان کردن. کم کردن و کاستن چیزی به تدریج.

**دزێو** dizêw : بدگل، ضدزیبا، زشت.

**دزیه‌تی** dizyatî : دزدی،سرقت. دزدیدنی.

**دژ** diž : دژ، قلعه. ترشروی، عبوس. بد. ضد، ناساز، ناسازگار. چوبی است مخصوص وکنده کاری شده که خرمن گندم را پس از جدا کردن دانه از کاه با آن نشانه می‌کنند (ل).

**دژایه‌تی** dižâyatî : تضاد، مخالف هم، ناسازگاری.

**دژبوون** diž bûn : روی ترش کردن، اخم کردن. خشمگین شدن. بد شدن.

**دژدار** diž dâr : نگهبان دژ.

**دژکردن** diž kirdin : روی ترش کردن. بد کردن.

**دژگه‌ن** diž gan : پلشت بر.

**دژمان** diž mân : دشنام، فحش، ناسزا (گ).

**دژمان دان** diž mân dân : دشنام دادن.

**دژمانی** dižmânî : دشنام (گ).

**دژمن** diž min : دشمن، عدو، خصم.

**دژمنایه‌تی** diž minâyatî : دشمنی، عداوت، خصومت.

**دژمنی** diž minî : دشمنی.

**دژمێن** diž mên : دشنام.

**دژنام** diž nâm : دشنام، فحش (لک).

**دژوار** diž wâr : دشوار، مشکل، سخت.

**دژواری** diž wârî : دشواری، صعوبت.

**دژوون** dižûn : چرکین، آنچه که چرک‌آلود باشد. زخمی که از آن چرک آید (ک).

**دژوێن** dižwên : دشنام. چرکین.

**دژوێن دان** dižwên dân : دشنام دادن.

**دژوێنی** dižwênî : چرکی، چرک‌آلود.

**دژه** diža : ضد، مخالف. بد.

**دژه با** diža bâ : باد مخالف.

**دژه کردار** diža kirdâr : بدکردار، بدفعل.

**دژهۆنی** diž honî : نام صفتی است در شعر که آن را تضاد و طباق گویند و عبارت است از بکار بردن کلمات ضد یکدیگر در نظم و نثر مثل سیاه و سفید و سرد و گرم و بلند و کوتاه.

**دژی** dižî : تضاد، مخالف. یک نوع بیماری دام است.

**دژیا** dižyâ : موی در هم و برهم و آشفته.

**دژێتی** dižêtî : تضاد، مخالف.

**دژێن** dižên : دژپیه، غُدّه.

**دست** dist : دیگ.

**دش** diš : بد. ضد. خواهرشوهر.

**دشت** dišt : بد. زشت، بدگل.

**دشمان** dišmân : دشنام.

**دشمن** diš min : دشمن، عدو، خصم.

**دشمنی** diš minî : دشمنی، عداوت، خصومت.

**دشنه** dišna : دشنه، کارد برنده و نوک تیز.

**دشه** diša : جایی که بد باشد (ک).

**دشی** dišî : بدی. زشتی.

**دغ** diq : غصه. دق (ل).

**دغه** diqa : فریب، مکر، حیله (ک).

**دغه‌باز** diqa bâz : فریبکار، حیله گر (ک).

**دفره** difra : نوعی بیماری دام (ک).

**دفن** difin : بینی (ک).

**دڤمری** divmirî : کم‌حرف و بی‌زبان (ک).

**دڤنه‌رم** div narm : شیرین‌زبان (ک).

**دڤه‌دڤ** diva div : صدای تندباد (ک).

**دڤێت** divêt : دوات ک).

**دڤێر** divêr : دیوار (ک).

**دڤێل** divêl : سوراخ چرمی.

**دک** dik : سکوی، سکو (ک).

**دکه** dika : چکه (ک).

**دکین** dikîn : چرکی که با شستن از بین نرود (ک).

**دگان** digân : دندان (گ).

**دگدگه** digdiga : گردنا، چوبی مخروطی که کودکان ریسمان را بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد (ک).

**دگمه** digma : دگمه.

**دگه‌ر** digar : مردی که محرم زن نیست (ک).

**دگه‌ل** digal : با، مع (ک).

**دڵ** diḽ : دل، قلب.

**دڵارا** diḽârâ : دلگشای، آنچه که موجب‌شادی گردد.

**دڵارام** diḽârâm : دل آرام.

**دڵازار** diḽâzâr : دل آزار، آنچه که موجب آزار دلی گردد.

**دڵازاری** diḽâzârî : دل آزاری، دلازاری.

**دڵاڤدان** diḽâv dân : دلخوش کردن (ک).

**دلاق** dilâq : نوعی شلوار زنانه که در قدیم مرسوم بود (ل).

**دڵاوا** diḷâwâ : بخشنده، عطاکننده.

**دڵاو خواردنەوە** diḷâw xwârdinawa : کنایه از باورکردن و اطمینان است.

**دڵاودان** diḷâw dân : دلخوش کردن.

**دڵ ئێشان** diḷ êšân : رنجیدن، آزرده شدن.

**دڵ ئێشە** diḷ êša : دل درد.

**دڵ بردن** diḷ birdin : میل به غذا داشتن. شیفته شدن، دلبند شدن.

**دڵ برین** diḷ birîn : کنایه از غم و افسردگی انسان است.

**دڵ بریندار** diḷ birîn dâr : دل مجروح. افسرده، غمگین.

**دڵ به جێ هێنان** diḷ ba jê hênân : آرزوی کسی را برآورده کردن.

**دڵبەر** diḷ bar : دلبر، معشوق، محبوب.

**دڵبەستن** diḷ bastin : دل بستن، محبت یافتن.

**دڵبەستە** diḷ basta : دلبسته، عاشق، دلباخته.

**دڵبەند** diḷ band : دلبند، دلکش، دوست داشتنی. معشوق.

**دڵ بەیەکا هاتن** diḷ ba yakâ hâtin : دل به هم خوردن، تهوع کردن.

**دلبی** dilbî : نوعی انجیر (ک).

**دڵپاقژ** diḷ pâqiž : دلپاک، پاک دل.

**دڵپاک** diḷ pâk : پاکدل.

**دڵپاکی** diḷ pâkî : پاکدلی.

**دڵپڕ** diḷ piṛ : دلتنگ، افسرده.

**دڵپڕ بوون** diḷ piṛ bûn : دلتنگ شدن، افسرده شدن.

**دڵپڕی** diḷ pâṛî : دلتنگی، افسردگی.

**دڵ پەرێشان** diḷ parêšân : پریشان خاطر.

**دڵ پەرێشانی** diḷ parêšânî : پریشان خاطری، ناراحتی.

**دڵ پێچە** diḷ pêça : دل‌پیچه، احساس درد و پیچش در رودها.

**دڵ پێدان** diḷ pêdân : دل دادن، عاشق گشتن، علاقه یافتن.

**دڵ پیس** diḷ pîs : بدسرشت، بدطینت.

**دڵ پێسووتان** diḷ pê sûtân : کسی را مورد ترحم قرار دادن.

**دڵ پیسی** diḷ pîsî : بدسرشتی، بدطینتی.

**دڵ پێکاهاتن** diḷ pêkâ hâtin : دل به هم آمدن، تهوع.

**دڵ پێوە بوون** diḷ pêwa bûn : دل دادن به کسی، شیفته شدن.

**دڵ تژی** diḷ tižî : دلتنگ.

**دڵ تەڕ** diḷ taṛ : کسی لباس زیبا را دوست دارد. دلباخته.

**دڵ تەڕی** diḷ taṛî : دلباختگی.

**دڵ تەزێن** diḷ tazên : دلخراش، آنچه که دل را آزار دهد.

**دڵ‌تەنگ** diḷ tang : دلتنگ.

**دڵ‌تەنگی** diḷ tangî : دلتنگی.

**دڵ‌تێچوون** diḷ têçûn : چیزی را دوست داشتن.

**دڵ‌تێر** diḷ têr : بسندکننده، قناعت‌کننده.

**دڵ‌تێک چوون** diḷ têk çûn : دل به هم خوردن، تهوع.

**دڵ‌تێکه‌ڵاتن** diḻ têkaḻâtin : دل به هم خوردن.

**دڵ‌چوون** diḻ çûn : بیهوش شدن، بیخود شدن دل.

**دڵ‌چوونه سه‌ر** diḻ çûna sar : دوست داشتن چیزی.

**دڵ‌چه‌ڕاندن** diḻ çaṛândin : به عیش و نوش گذراندن.

**دڵ‌چه ڕێن** diḻ çaṛên : خوشگذران.

**دڵ چه‌په‌ڵ** diḻ çapaḻ : بد طینت، بد سرشت.

**دڵ‌چه‌سپ** diḻ çasp : دلپذیر، دلپسند.

**دڵ چه‌سپی** diḻ çaspî : دلپذیری، دلپسندی.

**دڵ‌خار** diḻ xâr : بدسرشت (ک).

**دڵ‌خاز** diḻ xâz : دلخواه (ک).

**دڵ‌خوا** diḻ xwâ : دلخواه، دل‌بخواه.

**دڵ‌خواز** diḻ xwâz : دلخواه.

**دڵ خوازی** diḻ xwâzî : دلخواهی. دلدادگی، شیفتگی.

**دڵخورد** diḻ xurd : دلخور، ملول.

**دڵخوردی** diḻ xurdî : دلخوری، ملالت.

**دڵخۆش** diḻ xoš : دلخوش، شادمان.

**دڵخۆش بوون** diḻ xoš bûn : دلخوش شدن، شادمان گشتن.

**دڵخۆش کردن** diḻ xoš kirdin : دلخوش کردن، شادمان کردن.

**دڵخۆش که‌ره** diḻ xoš kara : چیزی که دل را خوش کند و شادی آورد.

**دڵخۆشی** diḻ xošî : دلخوشی، شادمانی.

**دڵخۆشی دانه‌وه** diḻ xošî dânawa : دلجویی دادن، تسلی دادن.

**دڵ خوێن** diḻ xwên : آزرده، افسرده، غمناک. آزرده‌دل، رنجیده خاطر.

**دڵ داخورپان** diḻ dâxurpân : تکان خوردن دل.

**دڵ داخورپیان** diḻ dâxurpyân : یکه خوردن دل.

**دڵدار** diḻ dâr : دلبر. شیفته، عاشق.

**دڵداری** diḻ dârî : عاشقی، شیفتگی. تسکین دادن (گ).

**دڵ داکه‌فتن** diḻ dâ kaftin : یکه خوردن.

**دڵ داکه‌وتن** diḻ dâkawtin : تکان خوردن.

**دڵ داگ** diḻ dâq : دلداده.

**دڵ دان** diḻ dân : دل دادن، عاشق شدن.

**دڵ دانه‌وه** diḻ dânawa : دلجویی کردن، تسلی دادن.

**دڵدزی** diḻ dizî : راز نهانی، مطلب نهفته در دل.

**دڵ ڕابوون** diḻ ṛâ bûn : استفراغ کردن.

**دڵ ڕابین** diḻ ṛâ bîn : برگرداندن مواد غذایی داخل معده از دهان به خارج.

**دڵ ڕاگیر کردن** diḻ ṛâgîr kirdin : دل کسی را به دست آوردن.

**دڵ ڕفێن** diḻ ṛifên : کسی که یا چیزی که دل شخص را به خود جلب کند.

**دڵ ڕوون** diḻ ṛûn : دلخوش، دلشاد.

**دڵ ڕۆین** diḻ ṛoyin : بیخود شدن، بی‌هوش شدن.

**دڵ ڕه‌ش** diḻ ṛâš : دل سخت، سنگدل.

**دڵ ڕه‌شی** diḻ ṛâšî : دل سختی، سنگدلی.

**دڵ ڕه‌ڤێن** diḻ ṛavên : دلربا (ک).

**دڵ ڕه‌ق** diḻ ṛaq : سنگدل (ک).

**دڵ ڕه‌نج** diḻ ṛanj : آزرده‌خاطر.

**دڵ ڕەنجان** diļ ranjân : رنجاندن، آزردن.

**دڵ رەنجاندن** diļ ranjândin : رنجانیدن. آزرده کردن.

**دڵ زراف** diļ zirâv : نازک دل، رقیق‌القلب (ک).

**دڵ زیندوو** diļ zîndû : زنده‌دل.

**دڵسار** diļ sâr : دلسرد، بی‌میل، بی‌رغبت (ک).

**دڵسارد** diļ sârd : دلسرد.

**دڵساردی** diļ sârdî : دلسردی.

**دڵسۆز** diļ soz : دلسوز، مهربان غمخوار.

**دڵسۆزی** diļ sozî : دلسوزی، غمخواری.

**دڵسووتان** diļ sûtân : بر سر لطف و مهربانی آمدن. غمگین شدن.

**دڵسووتاو** diļ sûtâw : مهربان، غمخوار. دلسوخته، غمناک.

**دڵسووتیاگ** diļ sûtyâg : دلسوخته، غمگین. مصیبت رسیده.

**دڵسووتیان** diļ sûtyân : غمگین شدن، اندوهناک شدن.

**دڵسەخت** diļ saxt : دل سخت، سنگدل.

**دڵسەختی** diļ saxtî : دل‌سختی، سنگدلی.

**دڵ سەرد** diļ sard : دلسرد.

**دڵ سەندن** diļ sandin : دل ربودن، دل بردن از کسی.

**دڵ سەنن** diļ sanin : دل ربودن.

**دڵشا** diļ šâ : دلشاد، شادمان، مسرور.

**دڵشاد** diļ šâd : دلشاد.

**دڵشاد بوون** diļ šâd bûn : دلشاد شدن.

**دڵشادی** diļ šâdî : دلشادی، شادمانی.

**دڵ شاکەر** diļ šâ kar : دلشادکننده، شادمان‌کننده.

**دڵ شکان** diļ šikân : دل شکستن، آزرده ساختن، رنجاندن.

**دڵ شکاندن** diļ šikândin : دل شکستن.

**دڵ شکاو** diļ šikâw : دل‌شکسته، رنجیده، آزرده.

**دڵشکست** diļ šikist : دل‌شکسته، رنجیده.

**دڵ شکستە** diļ šikista : دل شکسته.

**دڵ شکستی** diļ šikistî : دلشکستگی، حزن و اندوه.

**دڵ شکیان** diļ šikyân : دل شکستن.

**دڵ شکێن** diļ šikên : مایهٔ دل شکستن.

**دڵ شێر** diļ šêr : شیردل.

**دڵ فراوان** diļ firâwân : بردبار، صبور.

**دڵ فراوانی** diļ firâwânî : بردباری، صبوری.

**دڵ فرەوان** diļ firawân : بخشنده. بردبار.

**دڵ فڕێن** diļ fiṛên : کسی یا چیزی دل انسان را برباید.

**دل ڤال** dil vâl : دل‌گشا. دلباز.

**دلق** dilq : نوعی خار است.

**دل کازین** dil kâzîn : استفراغ کردن.

**دڵ کرانەوە** diļ kirânawa : گشاده شدن دل، مسرور شدن، دل باز شدن.

**دڵ کرمن** diļ kirmin : بدگمان، بدخیال، آن که گمان بد ببرد.

**دڵ کرمۆڵ** diļ kirmoļ : کسی که سوءظن دارد.

**دڵ کرمێ** diļ kirmê : بدخیال، بدگمان.

**دڵ کوێر** diļ kor : کوردل، کور باطن.

**دڵ کوێری** diļ korî : کوردلی، کور باطنی.

**دڵ کورکان** diḷ kurkân : آرزوکردن چیزی، هوس کردن.

**دڵ کەتی** diḷ katî : دلداده، شیفته، دلبسته (ک).

**دڵ گر** diḷ gir : مرغوب، مطلوب.

**دڵ گران** diḷ girân : دل آزرده، رنجیده، آزرده خاطر.

**دڵ گرانی** diḷ girânî:دل‌آزردگی،رنجیدگی.

**دڵ گوشا** diḷ gušâ : دلگشاد، آنچه موجب شادی گردد.

**دڵ گوشاد** diḷ gušâd : دلگشاد.

**دڵ گوشادی** diḷ gušâdî : مایهٔ سرور و شادی.

**دڵ گەرم** diḷ garm : دلگرم، امیدوار، متکی.

**دڵ گەرمی** diḷ garmî : امیدواری، دلگرمی.

**دڵگیر** diḷ gîr : دلگشاد. دلگیر، دلتنگ.

**دڵگیران** diḷ gîrân : دلتنگ شدن.

**دڵگیری** diḷ gîrî : دلگیری، دلتنگی.

**دڵلەدڵدان** diḷ la diḷ dân : دودلی، شک و تردید.

**دڵ لێچوون** diḷ lê çûn : دوست داشتن. آرزومند شدن.

**دڵلێ‌سەندن** diḷ lê sandin : دل از کسی ستاندن، دل کسی را به دست آوردن.

**دڵماین** diḷ mâyin : دلشکستن، رنجاندن.

**دڵ مردگ** diḷ mirdig : دل مرده، افسرده، پژمرده.

**دڵ مردوو** diḷ mirdû : دل مرده، افسرده.

**دڵ مرده** diḷ mirda : دل مرده.

**دڵمەن** diḷ man : دلگیر، افسرده، ملول.

**دڵمەنی** diḷ manî : دلگیری، افسردگی.

**دڵ نەبردن** diḷ nabirdin : اشتها نداشتن.

**دڵ نەمان** diḷ namân : ترسیدن.

**دڵنەوایی** diḷ nawâîy : خاطرنوازی، دلجویی.

**دڵنیا** diḷ niyâ : آسوده‌خاطر، فارغ‌البال.

**دڵنیا بوون** diḷ niyâ bûn : خاطر آسوده شدن، اطمینان یافتن.

**دڵنیایی** diḷ niyâîy : آسودگی خاطر.

**دڵواز** diḷ wâz : دلخواه (گ).

**دڵۆپ** diḷop : قطره، چکه.

**دڵۆپە** diḷopa : چکه.

**دڵۆڕەی** diḷoray : دراز کشیدن (گ).

**دڵۆڤان** diḷovân : مهربان. دوست عزیز (ک).

**دڵۆڤانی** diḷovânî : مهربانی.

**دڵ وەستان** diḷ wastân : سکته، ایستادن قلب.

**دڵەتەپێ** diḷa tapê : تپش دل، ضربان قلب.

**دڵەخورپێ** diḷa xurpê :تپش‌دل. اضطراب.

**دڵە خورت** diḷa xurt : نیروی دل، قوت قلب.

**دڵە ڕاوکێ** diḷa ṛawkê : دودلی، شک و تردید.

**دڵە ڕەپێ** diḷa ṛapê : ضربان قلب، تپش دل.

**دل هشتن** dil hištin : دل شکستن، رنجانیدن.

**دل هشک** dil hišk : بی‌رحم، سنگین دل.

**دڵەک** dilak : حالت هول دادن کسی یا چیزی به سویی (لک).

**دڵەکزە** diḷa kiza : درد شکم، پیچش شکم، دل درد.

**دڵەکزێ** diḷa kizê : دل درد.

**دڵە کوتە** diḷa kuta : تپش دل، ضربان قلب. اضطراب.

**دڵە کەڵەشێر** diḷa kaḷašêr : نوعی انگور سفید است.

**دڵه گورپێ** diḷa gurpê : ضربان قلب. اضطراب.

**دڵه لەرزه** diḷa larza : تپش دل.

**دڵ هەڵشێوان** diḷ haḷšêwân : دل به هم خوردن، تهوع.

**دڵ هەڵشێوانەوه** diḷ haḷšêwânawa : دل به هم خوردن.

**دڵ هەڵشێویان** diḷ haḷšêwyân : تهوع.

**دڵ هەڵکنیان** diḷ haḷkinyân : دل برافکنده شدن، دلسرد شدن.

**دڵ هەڵکەفتن** diḷ haḷkaftin : از چشم افتادن. دل برکندن از کسی یا چیزی.

**دڵ هەڵکەنران** diḷ haḷkanrân : دل کندن، دل برداشتن.

**دڵ هەڵکەنیان** diḷ haḷkanyân : دل کندن از کسی یا چیزی. از چشم افتادن.

**دڵ هەڵکەوتن** diḷ haḷkawtin : از چشم افتادن. دل برکندن.

**دڵ هێنانه جێ** diḷ hênana jê : راضی کردن، خشنود ساختن. دلجویی کردن، خاطرنوازی کردن.

**دلێ** dilê : میان، وسط (گ).

**دلێ بەهەشت** dilê bahašt : میان بهشت (ک).

**دلێر** dilêr : دلیر، دلاور، شجاع. بی‌باک. گستاخ.

**دلێق** dilêq : نوعی خار است.

**دلیوان** dilîwân : سوزن درشت، جوالدوز.

**دلێیانەی** dilêyânay : میان‌خانه، وسط خانه (گ).

**دم** dim : کیر، آلت مردی (گ). دم، دنب (ل). وقت، هنگام (ک). دهان.

**دما** dimâ : پس، بعد (گ).

**دماره کۆڵ** dimâra koḷ : عقرب، کژدم.

**دماره کۆڵه** dimâra koḷa : کژدم.

**دمازا** dimâzâ : آخرین فرزند (ل).

**دمان** dimân : کرایه باغ و کشت‌زار و ده (ک).

**دمان کرن** dimân kirin : کرایه کردن ده یک ده و باغ و کشت‌زار (ک).

**دمایی** dimâîy : آخرین (ل).

**دمایین** dimâîyn : واپسین، آخرین.

**دمبه گ** dimbag : دنبک، تنبک، دهلی است دم دراز که بازیگران در زیر بغل می‌گیرند و می‌نوازند.

**دمبەڵان** dimbaḷân : نوعی قارچ است که در جاهای مرطوب می‌روید.

**دمژین** dimžîn : دشنام، فحش، ناسزا.

**دمه** dima : دنبه (گ).

**دمد** dimad : شیشهٔ توتون.

**دمه ک** dimak : دنبک، تنبک (گ).

**دمەڵ** dimaḷ : دمل، آبسه.

**دمەلاسکه** dimalâska : ادا، تقلید.

**دمەلاسکه کردن** dimalâska kirdin : ادا درآوردن، تقلید کردن.

**دمەلاسکێ** dimalâskê : تقلید ادا.

**دمەڵان** dimaḷân : نوعی قارچ است که در مکان‌های رطوبت‌دار روید.

**دمەڵه ک** dimaḷak : دنبک، تنبک.

**دمەڕوو** dimaṛû : روی سینه و شکم دراز کشیده.

**دم هەراش** dim harâš : پرچانه، وراج، پرحرف، روده دراز.

**دمه هۆسنگنێ** dima hosinginê : دم جنبانک.
**دنان** dinân : دندان (ل).
**دنبه ک** dinbak : دنبک، تنبک.
**دندان** dindân : دندان (ک).
**دندک** dindik : هسته، دانه میوه (ک).
**دندۆک** dindok : منقار، نوک مرغ (ک).
**دنک** dinik : دسته هاون (ک).
**دنگ** ding : صدا(ک). دستگاه شالی‌کوبی، دستگاهی که بوسیلهٔ آن شلتوک راکوبند تا پوست برنج از آن جدا شود. مشت. شبنم.
**دنگ بوون** ding bûn : انباشته شدن شکم از غذا.
**دنگه** dinga : ستون سنگی.
**دنگه‌دنگ** dinga ding : صدای پست سرهم (ک).
**دنه** dinna : دنده (ل).
**دنو** dino : دندان (ل).
**دنه** dina : انگیزش.
**دنه‌دان** dinga dân : برانگیختن، بر آغالیدن.
**دنه‌ده‌ر** dina dar : برانگیخته، برآغالیده.
**دیناری** dinyârî : مالداری، ثروت‌اندوزی.
**دیناری کردن** dinyârî kirdin : ثروت اندوختن.
**دینایی** dinyâîy : بره (ک).
**دو** du : مالداری، دو، عدد دو (ک).
**دۆ** do : دوغ. دختری که با پسر پایکوبی کند.
**دوا** dwa : پس، بعد.
**دوابڕان** dwa birân : پایان یافتن، خاتمه یافتن.
**دوابڕاو** dwa birâw : پایان یافته، چیز دوست‌نداشتنی.
**دوابڕیاگ** dwâ biryâg : پایان یافته، دم بریده، ابتر.
**دوابه‌دوا** dwâ ba dwâ : پشت سرهم، بعد از دیگری.
**دوابینی** dwa bînî : پیش‌بینی،دوراندیشی، عاقبت‌اندیشی.
**دوابینین** dwa bînîn : پیش‌بینی کردن.
**دواجه‌نگ** dwâ jang : پس قراول، ساقه، مؤخرهٔ لشکر.
**دواچۆڕ** dwâ çor : آخرین قطره. آخر هر چیزی.
**دوادوایی** dwâ dwâîy : آخروپایان چیزی.
**دواده** dwâda : وجین، عمل کندن گیاه هرز از مزرعه برای بار دوم.
**دوارد** dwârd : قیچی، مقراض.
**دواڕۆژ** dwâ rož : آینده، زمان پس از حال.
**دوازده** dwâzda : دوازده، عدد دوازده.
**دوازده‌مین** dwâzdamin : دوازدهمین.
**دوازده‌هه‌م** dwâzdaham : دوازدهم.
**دوازده‌هه‌مین** dwâzdahamîn:دوازدهمین.
**دواکه‌وتن** dwâ kawtin : از پی درآمدن، دنبال کردن. عقب افتادن. پس ماندن. جا ماندن.
**دواکه‌وتوو** dwâ kawtû : عقب افتاده، پس مانده. جا مانده.
**دواکه‌وته** dwâ kawta : پس مانده.
**دواگین** dwâgîn : واپسین، آخرین.
**دوان** diwân : گفتگو کردن. دو، عدد دو.
**دواندن** diwândin : کسی را به سخن واداشتن.
**دوانزه** dwânza : دوازده، عدد دوازده.

**دوانزەمین** dwânzamîn : دوازدهمین.

**دوازنزەهەم** dwânzaham : دوازدهم، در مرحلهٔ دوازده.

**دوانزەهەمین** dwânzahamîn: دوازدهمین، در مرحلهٔ دوازدهم که جزء اعداد ترکیبی است.

**دوانە** dwâna : دوقلو، دو کودک که در یک زمان از یک شکم زاییده شوند.

**دواوان** diwâwân : میان دو آب، وسط دو آب.

**دواوەدان** dwâwa dân : وا دادن، استرداد، پس دادن.

**دواهێنان** dwâ hênân : پایاندادن، خاتمه دادن.

**دوایەک** dwâ yak : همه، دگران، یکی پس از دیگری.

**دوایی** dwâîy : آخری، واپسین. پایان چیزی.

**دوایی پێ هێنان** dwâîy pê hênân :خاتمه دادن، پایان دادن.

**دوایین** dwâîyn : واپسین.

**دوایی هاتن** dwâîy hâtin : پایان یافتن.

**دوایی هێنان** dwâîy hênân : انجام دادن، پایان دادن.

**دوبارە** dubâra : دوباره، مجدداً، دو مرتبه. فریب، حیله (ک).

**دوبارە کردن** dubâra kirdin : دوباره کردن، تکرار کردن، عملی را چندبار انجام دادن.

**دوبــارە کــردنەوە** dubâra kirdinawa : تکـرار کردن.

**دۆبە** doba : خلط عسل که در ته آن می‌ماند.

**دۆپ** dop : درّه، راه میان دو کوه. پستی زمین.

**دۆپە ڕۆ** do paro : سوراخ بند مشک.

**دۆت** dot : دخت، دختر (لک). این واژه از دوغذر dûgh zar آوستایی آمده که به معنی شیردوش است.

**دۆتن** dotin : دوشیدن، بیرون آوردن شیر از پستان (ک).

**دۆتی** dotî : دوشیده، شیر بیرون کشیده (ک).

**دۆچ** doç : گیاه هرز، علف هرز.

**دۆچن** doçin : چسبناک و لزج.

**دۆخ** dox : حالت، کیفیت، چگونگی. تند و تیز. وضع، طرز. دوک، آلتی که بدان نخ ریسند. شور جوانی، گرما گرم جوانی. شیر خوردنی که در آوستایی دوغ dûgh است.

**دۆخاو** doxâw : آب مخلوط با گچ که به دیوارها مالند.

**دوختە** duxta : دوشیدن. دوختن (ل).

**دوخشار** duxšâr : دشوار، سخت، صعب.

**دوخشار پەسەن** duxšâr pasan : دشوارپسند.

**دوخشاری** duxšârî : دشواری، صعوبت.

**دۆخوا** doxwâ : دوغبا، آشی که در آن دوغ ریزند.

**دۆخە** doxa : دادن دام به کرایه که لبنیات آن را بخورد و برەاش را به صاحبش بدهد. چیزی که باعث دردسر شود. معرکه و جنجال (ل).

**دۆخەرێ** doxarê : بازی بجول.

**دۆخەوا** do xawa : دوغبا، آش دوغ.

**دۆخیان** doxyân : اول‌جوانی، اول شباب. اول هرچیز.

**دۆخیانەت** doxyânat : اول هر چیز.

**دۆخین** doxîn : بند شلوار (ک).

**دۆد** dod : گلوبند تازی (ک).

**دۆدان** d odân : کیسهٔ دوغ، دوغدان.

**دۆدانه** do dâna : کیسهٔ دوغ.

**دور** dur : نزدیک، پیرامون.

**دۆر** dor : دهل، طبل، کوس. آویزان (ل).

**دوڕ** duṛ : در، مروارید.

**دۆراخ** dorâx : شویت، شوید.

**دۆڕان** doṛân : باختن، زیاد کردن در قمار، باختن چیزی به گرو. تلف کردن همه یا همه‌ای از مال خود.

**دۆڕاندن** doṛândin : ازدست دادن چیزی یا باختن چیزی به گرو.

**دوردگ** durdig : نوعی طبل.

**دوردی** durdî : قیچی، مقراض.

**دۆرژنگ** doržing : گـردو دودی کـه از سـقف آویزان می‌شود.

**دۆرنج** dorinj : گرد و دود آویزان شده از سقف.

**دوڕەنه** duṛana : حـالت آمـادگی خـر نـر بـرای جفت‌گیری (ل).

**دورست** durist : درست، صحیح، سالم.

**دورستایی** duristâîy : آمادگی. تندرستی، سلامت.

**دورست‌بوون** durist bûn : درست شدن، آمـاده شدن. اصلاح شدن.

**دورست کار** durist kâr : درستکار، کسی که کارش به درستی انجام شود. امین.

**دورستکاری** durist kârî : درستکاری.

**دورست کردن** durist kirdin : درست کردن، آماده کردن. کامل کردن.

**دورستی** duristî : درسـتی، درسـتکاری. صـدق مطلب.

**دورووماں** durûmân : دوختن.

**دوریش** durîš : استخوان ساق پا (ک).

**دۆریه** dorya : نوعی گیاه خوردنی است.

**دۆری** dorî : گیاهی است خوردنی.

**دورین** durîn : دوختن. درویدن.

**دورینه‌وه** durînawa : درویدن. دوباره دوختن.

**دۆز** doz : آرمان، هدف. عایت.

**دۆزراوه** dozrâwa : پیدا شده.

**دۆزکرن** doz kirin : خواستن، طلب کردن (ک).

**دۆزەخ** dozax : دوزخ، جهنم.

**دۆزەخه** dozaxa : سوراخی است در زیر آسیا که آب از آن بیرون می‌رود.

**دۆزەق** dozaq : دوزخ، زیر آسیا که ثوپ در آنجا گردش می‌کند.

**دۆزەقه** dozaqa : سوراخ زیر آسیاب که آب از آن خارج می‌شود.

**دۆزین** dozîn : یافتن کک و موریانه و شپش در میان کالا و لباس و لحاف و امثال آن. پیدا کردن چیز گم شده. پی بردن به چیزی کـه قـبلاً از آن اثری نبوده. اکتشاف، پدید آوردن، کشف کردن.

**دۆزینه‌وه** dozînawa : یافتن، پیدا کردن. پـدید آوردن، کشف کردن. دوباره یافتن چیزی را، شیء از دست رفته را به دست آوردن.

**دۆژ** dož : دوری، بعد. میانه، فاصله بین دو مکان، مسافت.

**دۆژزر** dožzir : سوراخ زیر آسیاب که آب از آن خارج می‌شود (ک).

**دوژکام** dožkâm : غمگین.

**دوژمن** dožmin : دشمن، خصم.

**دوژمنایەتی** dožminâyatî : دشمنی، عداوت، خصومت.

**دوژمنی** dožminî : دشمنی.

**دوژوار** dožwâr : دشوار، سخت، صعب.

**دۆژە** doža : دوزخ، جهنم (ک).

**دۆژەن** do žan : چوبی که دوغ را با آن به هم می‌زنند تا کره به دست آید.

**دۆژەنک** do žanik : چوب دوغ به‌هم‌زن.

**دۆژەنکە** do žanka : چوب دوغ به‌هم‌زن.

**دۆژەنگ** dožang : چین ابرو و پیشانی.

**دوژێن** dužên : دشنام، فحش.

**دوژێن دان** dužên dân : دشنام دادن، ناسزا گفتن.

**دوژێن فرۆش** dužên firoš : کسی که دشنام زیاد بدهد.

**دۆس** dos : دوست، رفیق. عاشق. معشوق.

**دۆسایەتی** dosâyatî : دوستی، رفاقت. عشق و محبت.

**دۆست** dost : دوست، رفیق.

**دۆستایەتی** dostâyatî : دوستی، رفاقت.

**دۆستک** dostik : دوست داشته شده، محبوب (ک).

**دۆستی** dostî : دوستی، رفاقت.

**دۆسی** dosî : دوستی.

**دوش** duš : خواهر شوهر.

**دۆش** doš : گوشت ران نزدیک دنبه. دوش، کتف. شانه، کول. دیروز (گ).

**دۆشاب** došâb : دوشاب، شیرهٔ انگور و خرما (ک).

**دۆشاف** došâv : شیرهٔ انگور (ک).

**دۆشانی** došânî : دام دوشیدنی، دامی که قابل دوشیدن است (ک).

**دۆشاو** došâw : دوشاب، شیرهٔ انگور و خرما.

**دۆشاومژە** došâw miža : سبابه، انگشت شهادت.

**دۆشاوی** došâwî : نوعی انگور سفید بسیار شیرین است. سرخ سیر.

**دوشت** dušt : درشت، ضخیم. زبر، خشن.

**دوشتە** dušta : درشته، زبر، زمخت.

**دۆش دامان** doš dâmân : متحیر شدن، واماندن. افسرده شدن، نومید گشتن.

**دۆش دامان** doš dâmân : متحیر شدن، واماندن. افسرده شدن، نومید گشتن.

**دۆش داماو** doš dâmâw : متحیر شده، وامانده. افسرده شده، نومید گشته.

**دۆشراو** došrâw : دوشیده، شیر بیرون کشیده.

**دوشک** dušk : سکو (ک).

**دوشمن** dušmin : دشمن، عدو.

**دوشمنایەتی** dušminâyatî : دشمنی، عداوت.

**دوشمنی** dušminî : دشمنی.

**دوشمین** dušmîn : دشنام (لک).

**دۆشەک** došak : دوشک، توشک، تشک.

**دۆشەکڵە** došakiḷa : تشک کوچک.

**دۆشەکە** došaka : تشک، توشک (گ).

**دۆشەمە** došama : تشکی که روی کرسی و یا چهارپایه می‌اندازند و بر روی آن می‌نشینند.

**دۆشەنی** došanî : دامی که قابل دوشیدن و شیر دادن باشد.

**دۆشیاگ** došyâg : دوشیده شده.

**دۆشیدەنی** došîdanî : دوشیدنی.

**دۆشین** došîn : دوشیدن، بیرون آوردن شیر از پستان. دیشب (گ).

**دۆغاو** doqâw : آب مخلوط با گچ که به دیوارها مالند.

**دۆغرەمە** doqrama : سالاد خیار و ماست.

**دۆغەوا** doqawâ : دوغبا، آش دوغ و سبزی.

**دۆق** doq : پارچهٔ سفید ضخیم. بافتهٔ سیمی که برای حاشیهٔ جامه بکار می‌برند. پارچهٔ سیاه. کـتک (ک).

**دوق دوق** doq duq : پرنده‌ای است کوچک.

**دۆک** dok : سفیدهٔ کره که هنگام ذوب روی آن می‌افتد.

**دوکڵە** dukḷa : دود.

**دۆکوڵیو** dukuḷîw : دوغبا، آش دوغ و سبزی.

**دۆکەشک** do kašk : دوغ کشک. آشی که از دوغ کشک و برنج درست می‌کنند.

**دوگمە** dugma : دگمه.

**دوگمە و دۆڵاب** dugma u doḷâb : زیورآلاتی است که زنان زیر نیمتنه بندند.

**دوگمە وقەیتان** dugma u qaytân : چند دگمه‌ای است که برای زیبایی به نیمتنه بندند.

**دوگمی** dugmî : دگمه (گ).

**دوگون** dugun : گره.

**دوگەم** dugam : پارچه‌ای که به دو خیمه می‌پیچند تا باران در آن نفوذ نکند (گ).

**دوگیان** du gyân : آبستن، حامله.

**دۆڵ** doḷ : درّه. دهل، کوس. هاون چوبی یا سنگی که در آن دانه کوبند. دول، ظرف چرمی یا فلزی که بدان آب کشند. چرخ آب.

**دۆڵاب** doḷâb : گنجه کوچک دردار که در دیـوار تعبیه کنند. چرخ آب.

**دۆڵابە** doḷâba : لوله‌ای که از آن گندم وارد آسیا می‌شود.

**دۆڵاو** doḷâw : سنگ ته گود پر از آب.

**دۆڵ ئەنگێو** doḷ angêw : دهل‌زن، کسی که دهل می‌زند.

**دولبەر** dulbar : دلبر، برندهٔ دل، محبوب.

**دۆڵچە** doḷça : دولچه، دول کوچک.

**دۆڵکە** doḷka : ظرف آبخوری سرگشاد فلزی یـا بلورین.

**دولک** dulg : نوعی پوستهٔ نازک داخلی است که روی بدن حیوانات دیده می‌شود (ل).

**دۆڵمە** doḷma : دلمه، نوعی خوراک مرکب از برنج و گوشت قیمه کرده که در برگ رز یا کلم پیچند و پزند.

**دۆڵە** doḷa : ظرف خمیر چوبین.

**دۆڵە دژێـژ** doḷa dirêž : انگشت مـیانه، انگشت مهین.

**دۆڵەمێ** doḷamê : نیمرو، تخم‌مرغ نیمرو.

**دۆڵیان** doḷyân : ناو آسیا، چوب کاواک که آب از

آن به تنورهٔ آسیا رود. دول آسیا که گندم در آن ریزند. آبگیری که رودخانه در اطراف تشکیل می‌دهد. آب باران که در گودی سنگ می‌ماند و عابرین از آن می‌خورند.

**دۆلیانه** dolyâna : دول آسیا که گندم در آن ریزند.

**دۆم** dom : گیوه‌باف، کسی که گیوه سازد.

**دوما** dumâ : پس، بعد (گ).

**دۆمانه** domâna : پویه، رفتاری متوسط نه به شتاب و نه نرم.

**دومبه‌ڵان** dumbaḷân : نوعی قارچ که در امکنه مرطوب روید (لک).

**دومدووک** dumdûk : نوک، منقار.

**دومدیکه** dumdîka : سنجاقک (ل).

**دوم له‌قنه** dum laqna : دم جنبانک.

**دومه‌ک** dummak : دنبک، دهلی است دم‌دراز.

**دۆمه** doma : دوال سیاه چادر.

**دومه‌ڵ** dumaḷ : دمل، آبسه، کورک.

**دومه‌ڵان** dumaḷân : دنبلان، نوعی قارچ است که در امکنهٔ مرطوب روید.

**دومه‌ڵه‌ک** dumaḷak : دنبک، دمل دم‌دراز.

**دومه‌ڵه‌ک ژه‌ن** dumaḷak žan : دنبک‌زن، کسی که دنبک می‌زند.

**دون** dun : نوعی نشستن که دو کف پا را بر زمین گذارند و زانوها را در بغل گیرند. زانو. سیتغ کوه.

**دۆن** don : نزدیک، گرد.

**دوندووک** dundûk : نوک، منقار.

**دونده** dunda : سرخیش که گاوآهن را به آن وصل می‌کنند.

**دونگ** dung : دنبه.

**دونگڵه فسه** dungḷa fisa : خروس و مرغی است که پری دراز در دم داشته باشند.

**دۆنێ** donê : دیروز.

**دونیا** dunyâ : گوسفند نر و ماده (لک).

**دوو** dû : دو، عدد دو. دود (ک). دُم (لک). دوغ.

**دووئاو کردن** dû âw kirdin : آب را قطع کردن از کسی تا از آن نیاشامد.

**دووئاو که‌وتن** dû âw kawtin : بیمار شدن کسی بوسیله آب منطقه‌ای که تازه از آن خورده باشد.

**دۆوات** do wât : عروس (گ).

**دۆوار** dowâr : سیاه چادر (لک).

**دووارد** duwârd : قیچی، مقراض (گ).

**دووارد‌گ** duwârdig : قیچی (گ).

**دووان** duwân : گفتگو کردن، صحبت کردن.

**دوواندن** duwândin : کسی را به سخن واداشتن.

**دوواند‌ه‌ر** duwân dar : خطبه‌خوان، سخنران.

**دوواند‌ه‌ری** duwân darî : سخنرانی، خطبه‌خوانی.

**دووانگه** duwânga : جایی که خطیب در آن خطبه می‌خواند.

**دووانن** duwânin : کسی را به سخن واداشتن.

**دووباد** dûbâd : نخ دوبار تابیده. تنومند و بلندقد.

**دووباره** dûbâra : دوباره، دومرتبه. عرق و گلابی است که دوباره گرفته شده باشد.

**دووباره پات** dûbâra pât : تکرار، کاری را دوباره انجام دادن.

**دووباره کردنه‌وه** dû bâra kirdinawa : کاری

دوباره تکرار کردن، عملی را دو مرتبه انجام دادن.

**دووبرا** dû bira : زغن، موش‌ربا.

**دووبراله** dû birâla : دو برادران. زغن. پیازی که دارای دو نوک باشد. دو برارو- نام دو ستارهٔ روشن در سینهٔ دب اصغر، نزدیک قطب شمال است. دو چیز همراه.

**دووبڕه** dû bira : نوعی زیورآلات زنان است که بر سر کلاه می‌نهند.

**دووبڕیاگ** dû biryâg : دم بریده، ابتر، بلاعقب.

**دووبه‌ختی** dû baxtî : اقدام به کاری که نتیجه آن معلوم نباشد و احتمال خطر در آن باشد.

**دووبه‌ره** dû bara : کندوی زنبور عسل و نیز ظرفی را گویند که پشت کندو می‌گذارند تا در آن شانه بگذارد.

**دووبه‌ره‌کی** dû barakî : مجادله، مقابله، کشمکش. پراکندگی، تفرقه.

**دووپاته** dû pâta : دوباره، دومرتبه، مکرر.

**دووپاته کردنه‌وه** dû pâta kirdinawa : دوباره کردن، تکرار.

**دووپاییلکه** dû pâîylka : کلاکموش، موش دشتی، جانوری است پستاندار و جونده که انواع بسیار دارد و همهٔ آنها در سرزمین‌های گرمسیری و معتدل پراکنده‌اند.

**دووپایله** dû pâyla : کلاکموش.

**دووپشک** dû pišk : کژدم، عقرب.

**دووپڵ** dû piḷ : چیزی که لک و خال زیاد داشته باشد. دورو، منافق.

**دووپڵی** dû piḷî : دورویی، نفاق.

**دووپه‌ڕه** dû para : نوعی رستنی است مانند شبدر.

**دووپه‌لان** dû palân : دوشاخه، هر آلتی که در رأس آن دو میله به شکل دو انگشت باشد.

**دووپه‌لله** dû paḷa : نوعی رستنی بهاری است (گ).

**دووپه‌له بوون** dû pala bûn : روییدن و نمو کردن نباتات.

**دووتا** dûtâ : جاندار نیرومند (ک).

**دووتایی** dû tâî : جوال مانندی است که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بوسیله آن خشت و آجر و خاک حمل کنند.

**دووچار** dûçâr : دچار، برخورد ناگهانی. مبتلا، گرفتار.

**دووچار بوون** dûçâr bûn : دچار شدن، برخوردن به شخصی. گرفتار شدن.

**دووچار کردن** dûçâr kirdin : دچارکردن، گرفتار کردن.

**دووچاری** dûçârî : دچاری، گرفتاری.

**دووچه‌رخه** dû çârxa : دوچرخه.

**دووچه‌نانه** dû çânâna : دو چندان، دوبرابر، مضاعف.

**دووچه‌ند** dû çând : دو برابر.

**دووچه‌ندان** dû çândân : دو چندان، دو برابر.

**دووچه‌ندانه** dû çândâna : دو چندان، مضاعف.

**دووحاچه** dû ḥâça : دو شاخه.

**دووخ** dûx : تیر چرخ دوک که چرخ بدان گردد.

**دووخاڵ** dû xâḷ : دو نقطه.

**دووخشته‌کی** dû xištakî : بیت، دومصراع از شعر.

**دووخەت** dû xat: گروهبان دو.

**دووخەو بوون** dû xaw bûn: بیدار شدن در وسط خواب.

**دووخەوی** dû xawî: بیداری در وسط خواب.

**دووخێن** dû xên: بند شلوار (ک).

**دوودانگ** dû dâng: بارش برف و باران با هم. غله‌ای که دانه‌هایش دو نوع باشد.

**دوودک** dûdik: نی‌لبک، نی کوچک که با لب نوازند (ک).

**دوودڵ** dû dił: دودل، مردد.

**دوودڵی** dû dilî: دودلی، شک و تردید.

**دوودووکەرە** dû dû kara: گاوزبان.

**دوودە** dûda: دود. خاندان (گ).

**دوودەری** dûdarî: پنجره.

**دوودەست بە ناڵە** dû dast ba nâła: کنایه از کسی است که با خرید و فروش بدون سرمایه ثروتی جمع کند.

**دوودە سماڵە** dû dasmâła: پایکوبی با دو دستمال.

**دوودەمان** dûdamân: خانواده، خاندان. طایفه، عشیره.

**دوودی** dûdî: دودی (گ).

**دوور** dûr: دور، بعید. دیر.

**دووراندوور** dûr ândûr: دورادور، از دور.

**دوورانن** dûrânin: دوختن.

**دووراننەوە** dûrâninawa: دوباره دوختن چیزی.

**دووراو دوور** dûrâw dûr: دورا دور.

**دوورئەندێش** dûr andêš: دوراندیش. کسی که پایان کار را درنظر بگیرد.

**دوورئـــەندێشی** dûr andêšî: دورانـــدیشی، عاقبت‌اندیشی.

**دووربا** dûr bâ: خدا نخواسته، خدا نکند.

**دووربە دوور** dûr ba dûr: دورا دور.

**دووربێ** dûr bê: خدا نخواسته.

**دووربین** dûr bîn: دوراندیش. دوربین، آلتی که با آن جاها و چیزهایی را که در مسافت دور باشد می‌بینند.

**دووربینی** dûr bînî: عاقبت‌اندیشی، دوراندیشی.

**دوور خســتنەوە** dûr xistinawa: از خود دور ساختن.

**دووردەس** dûr das: دوردست، آنچه در دسترس نباشد. جایی دور.

**دووردەست** dûr dast: دوردست، دور از دسترس. محلی بعید.

**دووڕاز** dû ṛâz: دورو، منافق، دوزبان، مزور.

**دووڕازی** dû ṛâzî: دورویی، نفاق.

**دوورک** dûrik: لواشه. زبانهٔ در (ک).

**دوورکوژ** dûr kuž: چیزی که از دور زیبا باشد.

**دوورکەوتنەوە** dûr kawtinawa: دور افتادن.

**دوورنواڕ** dûr niwaṛ: دوربین، آلت دوربین.

**دوور نــیازی** dûr niyâzî: کـنایه، پـوشیده سخن‌گویی.

**دوورِوا** dûr wâ: دوری. خدا نخواسته.

**دوور و نزیک** dûr u nizik: دور و نزدیک.

**دووڕوو** dû ṛû: دورو، منافق.

**دووڕوویی** dû ṛûîy: دورویی، نفاق.

**دووره پــەرێز** dûuâ parêz : پـرهیز از مـردم، اجتناب از مردم، خویشتن‌داری.

**دووڕەگ** dû ṛag : دورگه، اکدش، دوتخمه. انسان یا جانوری که پدر و مادرش از دو نژاد باشند. نوعی اسب.

**دووڕەنگ** dû ṛang : منافق، مزور.

**دووڕەنگی** dû ṛangî : نفاق، دورویی (گ).

**دوورەوە کەفتن** dûrawa kaftin : دور افتادن.

**دووریاگ** dûryâg : دوخته شده.

**دووڕیان** dû ṛyân : دوراهی.

**دووڕێویله** dû ṛêwîla : نوعی رستنی است.

**دووز** dûz : شال (ک).

**دووزاخه** dûzâxa : افسرده، اندوهگین. دلسرد.

**دووزاخه دان** dûzâxa dân : افسرده‌کردن. دلسرد کردن.

**دووزبان** dû zibân : دوزبان، منافق، مزور.

**دووزبانی** dû zibânî : دوزبانی، نفاق.

**دووزمان** dû zimân : دوزبان، آن کـه ظـاهرش مخالف باطنش باشد.

**دووزمانی** dû zimânî : دوزبانی، دورویی.

**دووزوان** dû zwân : دوزبان.

**دووزوانی** dû zwânî : دوزبانی.

**دووزەله** dûzala : نای، یکـی از آلات مـوسیقی کردی.

**دووژ** dûž : دوزخ (ک).

**دووژنه** dû žina : دو زنه، مردی که دارای دو زن باشد.

**دووژەنگ** dû žang : چوب دوغ به هم زدن. چین ابرو و پیشانی (ک).

**دووسم** dû sim : حیوان دو سُم. زوج سمان کـه عبارتند از: گاو و گوسفند و بز.

**دووسمه** dû sima : زوج‌سمان، ذوالحافر، حیوان دو سُم.

**دوو سەری** dû sarî : نوعی خیمه است. روپوش کجاوه (گ).

**دوو شاخه** dû šâxa : دوشاخه.

**دووشک** dû šik : بدگمان، دودل.

**دۆوشکـه** dû wiška : دوغـنه، آش گـندم و دوغ کشک.

**دووشەمب** dû šamb : دوشنبه، روز سوم از ایام هفته (ک).

**دووشــەممه** dû šamma : دوشـنبه، روز پس از یکشنبه و پیش از سه‌شنبه.

**دووشەموو** dû šamû : دوشنبه، روز سوم هفته.

**دووشەمه** dû šama : دوشنبه.

**دووشەنی** dûšanî : دوشیدنی. حیوانـات شـیرده (لک).

**دووشەویله** dû šawîla : آروارەها.

**دووفاق** dû fâq : دوشاخه.

**دوو فلیچقانه** dû filîçqâna : شکـافته شـده. دو شاخه که در قرب هم باشد.

**دوو فلێقان** dû filêqân : دو شاخه.

**دووڤ** dûv : دم، دنب (ک).

**دوو ڤرەیک** dûv-rayk : نوعی گنجشک (ک).

**دووڤ سنک** dûv sink : ملخ دم‌دراز (ک).

**دووڤ سۆرک** dûv sork : گلابی سرخ (ک).

**دووڤ مەساس** dûv masâs : شباهنگ، مرغ سحر (ک).

**دووقات** dû qât : دو طبقه، خانهٔ دوطبقه. بافتهٔ دوبار تابیده شده، منسوج دوباره تابیده شده.

**دووقۆچکه** dû qoçka : کلاهی است گوشه‌دار که لای آستر آن را پر از پنبه کنند و آن را کودکان بر سر نهند.

**دووقەد** dû qad : دولایه، چیزی که دولا داشته باشد.

**دووقەدەره** dû qadara : نوعی مارمولک است.

**دووقیمه کردن** dûqîma kirdin : دونیمه کردن، دونیم کردن.

**دووک** dûk : دوک، آلتی که بدان نخ ریسمان ریسند (ک). شاخه‌های ریز و نازک درخت، جوانه‌های درخت.

**دووکان** dûkân : دکان.

**دووکانچه** dûkân ça : دکانچه، دکان کوچک.

**دووکاندار** dûkân dâr : دکاندار، صاحب دکان.

**دووکانداری** dûkân dârî : دکانداری، کاسبی در دکان.

**دووکایچ** dûkayç : تیر چرخ دوک که چرخ بدان گردد (گ).

**دووکلکه** dûkilka : جانوری است به رنگ سیاه و سرخ که شبیه سرگین گردان است و دمی دوشاخه دارد.

**دووکڵه** dûkḷa : ریسمان ریسیده که بر دوک پیچیده باشند. چوبی به شکل مخروط که ریسمان بدان پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین بچرخد.

**دووکوڕ** dûkuṛ : مرغابی.

**دووکوڵیه** dûkuḷya : گلوله ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود (گ).

**دووکۆیی** dû koîy : دوبخشی، مشترک (گ).

**دووکه** dûka : دوک (گ).

**دۆوکه** douka : آفتی است که برخی از نباتات را ازبین می‌برد.

**دووکه رسه** dûka rsa : چرخ‌ریسک.

**دووکه‌ک** dûkak : چلهٔ کمان، زه کمان. دستگاه پنبه‌زنی.

**دووکەڵ** dûkaḷ : دود.

**دووکه ڵدان** dûkaḷ dân : دودکش، لوله و منفذی که دود از آن بالا رود.

**دووکەڵ کێش** dûkaḷ kêš : دودکش، تنوره.

**دووکەڵ گیر** dûkaḷ gîr : دودکش.

**دووکەوتن** dû kawtin : از پی درآمدن، دنبال کردن.

**دووگ** dûg : دنبه.

**دووگاسنه** dû gâsina : زمینی که دوبار شخم زده باشند.

**دووگرد** dû gird : نوعی جاجم که از پنبه بافند. جانماز.

**دووگردی** dû girdî : نوعی جاجم و موج که دارای خانه‌های شطرنجی است و از پنبه‌ای می‌بافند.

**دووگور** dû gur : موج و جاجیم (ک).

**دووگورد** dû gurd : جاجم (ک). جانماز.

**دووگوردی** dû gurdî : نوعی موج و جاجم (ک). کوتاه‌قد.

**دووگومان** dû gumân : دودل، متردد.

**دووگومانی** dû gumânî : دودلی، شک و تردید.

**دووگونه** dû guna : گیاه هرزی است که در میان غله سبز می‌شود.

**دووگوه** dû gwa : چوبی است دو شاخه که با آن خار شکنند.

**دوول** dûl : قطعه زمینی هموار است که در دره‌ای واقع شده باشد (لک).

**دوولا** dû lâ : دولایه، چیز دولا.

**دوولازەن** dû lâ zan : دورو، منافق، مزور.

**دوولازەنی** dû lâ zanî : دورویی، نفاق.

**دوولاژەن** dû lâ žan : دوزبان، دورو.

**دوولاژەنی** dû lâ žanî:دوزبانی،دورویی.

**دوولانە** dû lâna : دولایه.

**دوولایی** dû lâîy : حلقهٔ در، حلقه مانندی است که مادگی چفت در بر آن افتد و قفل را از آن حلقه رد کنند.

**دوولۆ** dû lo : دولایه.

**دوولۆرە** dû lora : دمر، کسی که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد.

**دوولۆنە** dû lona : دولایه.

**دوولەپان** dû lapân : دوشاخه.

**دوولەقان** dû laqân : هر چیزی که بر سر آن دو میله مانند دو انگشت باشد.

**دوومالّەکی** dû mâḷakî : جداکردن خرجی خانه از هم و تدبیر منزل را شخصاً به دست گرفتن.

**دوومان** dûmân : مه، میغ (ک).

**دوومڕەکێ** dûmiṛakê : توقف به طرف چپ و راست.

**دووموهر** dû muhr : اسب و استری که موی پیشانیش به دو طرف تاب دارد (ک).

**دوو مەشقان** dû mašqân : دو زانو نشستن.

**دوومەشقەکی** dû mašqakî : دو زانو.

**دوومەڵ** dûmaḷ : دمل، آبسه.

**دوومەڵان** dûmaḷân : دنبلان، قارچی که در جای مرطوب روید.

**دوومەڵەک** dûmaḷak : دنبک، تنبک.

**دوونان** dûnân : کسی که دوبار توب بزند.

**دوونیمە** dû nîma : دونیم.

**دوونیمە بوون** dû nîma bûn : دو نیم شدن.

**دوونیمە کردن** dû nîma kirdin : دونیم کردن.

**دۆووک** dû wuk : مادهٔ سفیدی که مانند دوغ روی روغن می‌نشیند.

**دووە** duwa : بخار گرمی هوا (گ).

**دووەڕوو** duwa ṛû : دورو، منافق (گ).

**دووەم** duwam : دوم، دویم، از مرحلهٔ دو.

**دووەمین** duwamîn : دومین، در مرحلهٔ دوم، جزو اعداد ترتیبی است.

**دووهۆیی** dû hoîy : دورویی، نفاق.

**دووهەم** dû ham : دوم، دویم.

**دووهەمین** dû hamîn : دومین.

**دووهێشە** dû hêša : زمینی که دوبار شخم زده باشند و برای کشت و زرع آماده باشد.

**دووینە** dûyna : دوغینه.

**دۆو** doh : دیروز (ک).

**دوهی** duhî : دیروز، روز گذشته (ک).

**دوێ** duê : دیروز. دو، عدد دو (گ).

**دوێت** duêt : دخت، دختر (لک). دوات.

**دوێتە** dûêta : دختر.

**دوێداندۆک** duêdândok : دوغ غلیظ کیسه.

**دویر** duîr : دور، بعید (ک).

**دوێرد** diwêrd : قیچی، مقراض.

**دوێردگ** diwêrdig : قیچی.

**دوێردە** diwêrda : مقراض، قیچی.

**دوێردی** diwêrdî : ره‌آورد نامزدی.

**دویساندن** diwîsândin : چیزی را در چیزی فرو کردن با فشار (ک).

**دوێشەو** duê šaw : دیشب.

**دوێکە** duê ka : دیروز.

**دوێکەرە** duê kara : نوعی گاوزبان.

**دوێل** duêl : دوال چرمی. دژه. سنگ.

**دوێڵبەن** duêļ ban : سنگ‌چین.

**دوێڵبەن کردن** duêļ ban kirdin : با سنگ سقف خانه را پوشانیدن.

**دۆین** duên : دوغینه (ک). دیروز.

**دۆینە** doyna : دوغینه، آش گندم و دوغ کشک.

**دوێنێ** duênê : دیروز.

**دوێنێ شەو** duênê šaw : دیشب.

**دە** da : ده، عدد ده. پس، دیگر. هان، کلمهٔ تنبیه است که برای آگاهانیدن بکار می‌رود.

**دهار** dihâr : نقطهٔ اوج (ک).

**دەئنا** dainâ : دین (گ).

**دەب** dab : تخته، قطعه چوب پهن (ک).

**دەبا** dabâ : باید.

**دەباخانە** dabâ xâna : دباغخانه، محلی که در آنجا پوست حیوانات را دباغت می‌کنند.

**دەباخچی** dabâx çî : پوست پیرا، کسی که پوست حیوانات را دباغی می‌کند.

**دەباخدان** dabâx dân : پیراستن پوست حیوانات.

**دەباخ کردن** dabâx kirdin : دباغت کردن پوست حیوانات.

**دەبار** dabâr : حاضر، آماده.

**دەبارکردن** dabâr kirdin : حاضر کردن، آماده کردن.

**دەباشیر** dabâšîr : سفیدی، سپیدی. گچ تخته سیاه.

**دەبان** dabân : نوعی فولاد است که از آن خنجر و شمشیر درست کنند.

**دەبانچە** dabânça : تپانچه، طپانچه.

**دەبانک** dabânk : خمیازه، دهن‌دره.

**دەبدەبە** dabdaba : دبدبه، فر، شکوه. آواز دهل و نقاره.

**دەبدیم** dabdîm : آواز دهل و نقاره.

**دەبر** dabr : زندگی. جابجا.

**دەبرکردن** dabr kirdin : جابجا کردن.

**دەبراندن** dabrândin : جابجا کردن، چیزی را از جایی به جایی دیگر گذاشتن.

**دەبڵاخ** dabļâx : بچه شتر یکساله.

**دەبوقان** dabuqân : دبق، مویزه (ک).

**دەبوور** dabûr : بادی که از طرف مغرب می‌وزد (گ).

**دەبووش** dabûš : لزج، چسبنده، چسبناک (ک).

**دەبە** daba : دیوار توخالی. آبستن. مبتلا به باد فتق.

دبه - ظرف چرمین یا فلزی که در آن روغن و امثال آن ریزند.

**دەبە** dabba : مکر، حیله، فریب.

**دەبەر** dabr : جابجا.

**دەبەرکردن** dabr kirdin : جابجا کردن. پوشیدن، جامه بر تن کردن.

**دەبەرکەوتن** dabar kawtin : التماس کردن، خواهش کردن.

**دەبەرگەڕان** dabar gaṛân : طرف پایین راگرفتن.

**دەبەر مردن** dabar mirdin : خود را فدا کردن. جان خود را نثار کردن.

**دەبەنک** dabank : دهن‌دره، خمیازه.

**دەبەنگ** dabang : کودن، نادان. پفیوز، بی‌غیرت، قرمساق.

**دەبەنگی** dabangî : کودنی، نادانی. بی‌غیرتی.

**دەبیش** dabîš : لزج، چسبناک (ک).

**دەپ** dap : تخته (ک).

**دەپڕەش** dapṛaš : تخته سیاه (ک).

**دەپە** dapa : پهن، عریض. تخته.

**دەپەڕدێن** dapa ṛidên : ریش پهن.

**دەپەریش** dapa rîš : کسی که ریشش پهن باشد.

**دەپەشۆر** dapa šor : تخته‌ای که مرده روی آن می‌شویند.

**دەپەکردن** dapa kirdin : پهن کردن، گستردن.

**دەپێ کردن** dapê kirdin : پاکردن، پوشیدن شلوار و کفش و جوراب.

**دەتۆش** datoš : دی ماه - در آوستایی دتوشو datošû و در پهلوی ددو dadû است.

**دەتیر** da tir : نوعی تپانچه و تفنگ است.

**دەجا** daja : درد، وجع.

**دەحا** daḥâ : کلمهٔ تعجب.

**دەحادەحا** daḥâ daḥâ : صدای سم اسب.

**دەحبە** daḥba : درنده (ک).

**دەحشک** daḥšik : کره خر و کره اسب (ک).

**دەحل** daḥil : باغ و بوستان و جنگل (ک).

**دەحلاندن** daḥlândin : فروهشتن (ک).

**دەخس** daxs : خسیس، فرومایه، پست (ک).

**دەخساندن** daxsândin : رشک بردن، حسد بردن (ک).

**دەخسۆ** daxso : فرومایه، دون (ک).

**دەخسۆک** daxsok : رشک‌برنده، حسود (ک).

**دەخسۆکی** daxsokî : حسدورزی (ک)، رشکینی.

**دەخسین** daxsîn : رشک بردن، حسد بردن (ک).

**دەخش** daxš : تپانچه، توگوش، ضربه که با دست به کسی زده شود (ک).

**دەخڵ** daxḷ : غله، محصول. دانه‌های خشک.

**دەخڵ‌ودان** daxḷ u dân : دانه‌های نباتات از قبیل: عدس و نخود و لوبیا و غیره.

**دەخمە** daxma : دخمه، سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن گذارند. گورستان. صندوقی که جسد مرده را در آن نهند.

**دەخمەوان** daxma wân : نگهبان دخمه، نگهبان گورستان.

**دەخوەر** daxwar : چست، چالاک، زرنگ (ک).

**دەخەس** daxas : حسد ورزنده، رشک برنده.

**دەدە** dada : خواهر (ل).

**دەر** dar : در، آنچه که از چوب و آهن سازند و در دیوار و صندوق و جز آنها گذارند. دشت. بیرون.

**دەڕ** dar̦ : سگ و خوک ماده. درنده. گراز ماده (ل).

**دەراب** darâb : دوخت و دوز با بخیه‌های درشت (ک).

**دەرابدان** darâb dân : کوتاه کردن لباس دراز با دوخت و دوز.

**دەرازوون** darâzûn : آستانهٔ در، جلو درب، درگه (ک).

**دەرازوونە** darâzûna : جلو درب، آستانه (ک).

**دەرازین** darâzîn : آستان، آستانهٔ در (ک).

**دەرازینک** darâzînk : آستانهٔ در (ک).

**دەراشۆ** darâšo : زن هرزه و پرچانه (ک).

**دەراڤ** darâv : پول، مخرج آب. جایی که آب برای رمه می‌گذارند تا از آن بخورد (ک).

**دەراڤیتن** darâvîtin : ازبین رفتن کشت و زرع به علت سردی هوا (ک).

**دەرامەت** darâmat : درآمد، دخل. خرج، هزینه.

**دەرامەد** darâmad : درآمد. هزینه.

**دەراندن** darândin : به هدر دادن، هدر کردن. تار و مار کردن، پراکندن (ک).

**دەرانین** darânîn : استخراج‌کردن، بدرآوردن (ک).

**دەراو** darâw : پول (ک).

**دەڕاوی** dar̦âwî : شکم‌روش، شکم روی (ک).

**دەراویتن** darâwîtin : کاستن. ازبین رفتن کشت بوسیله سردی هوا (ک).

**دەرب** darb : مرتبه، دفعه. توان، قدرت (ک).

**دەربات** darbât : هم قدرت (ک).

**دەربار** darbâr : دربار، بارگاه. درباره.

**دەربارە** darbâra : درباره، در مورد.

**دەرباز** darbâz : نجات، رها.

**دەرباز بوون** darbâz bûn : رها شدن، رستگار شدن.

**دەربازکردن** darbâz kirdin : رهاکردن، رستگار کردن.

**دەربازگە** darbâz ga : نجاتگاه، راه نجات.

**دەرباس** darbâs : نجات، رستگار، رها.

**دەربان** dar bân : دربان، نگهبان در.

**دەربایس** darbâyis : التزام، اهتمام. دلبستگی، علاقه.

**دەربایست** darbâyist : التزام. دلبستگی. پابند، در قید و بند.

**دەربایستی** darbâyistî : دلبستگی، علاقه. احتمام، التزام. مقید.

**دەربداری** darbidârî : قدرت، نیرو (ک).

**دەربردن** darbirdin : تحمل کردن، بردباری کردن، طاقت آوردن. دوام چیزی را خواستن، همیشه داشتن. ایستادگی کردن، با کسی در امری برابری کردن. حذف کردن، انداختن.

**دەربرن** darbirin : تحمل کردن. حذف کردن (ک).

**دەربڕین** darbir̦în : اعتراف کردن، اقرار کردن.

**دەربک** darbik : ظرف چوبین برای نگهداری باروت (ک).

**دەربواردن** darbiwârdin : حذف کردن، ساقط کردن، انداختن.

**دەربوون** darbûn : باز شدن دمل.

**دەربوونە** darbûna : کوچهٔ تنگ و باریک.

**دەربەدەر** dar ba dar : دربدر، آواره.

**دەربەدەر بوون** dar ba dar bûn : دربدر شدن، آواره شدن.

**دەر بە دەر کردن** dar ba dar kirdin : دربدر کردن، آواره کردن.

**دەربەدەری** dar ba darî : دربدری، آوارگی.

**دەربەس** dar bas : مقید، در قید و بند. روی هم، کلاً.

**دەربەست** dar bast : مقید، کلاً.

**دەربەستە** dar basta : مقید. کلاً. دربسته، دربست.

**دەربەستەیی** dar bastaîy : مقید، در قید و بند.

**دەربەسە** dar basa : مقید. کلاً.

**دەربەشە** darbaša : تابه، ماهی‌تابه.

**دەربەن** dar ban : دربند، دره، راه میان دو کوه. دستهٔ ظرف. مقید، در قید و بند.

**دەربەند** dar band : دربند، درّه.

**دەربێن** dar bên : بند در جوال و خیگ.

**دەربێنک** dar bênik : بند در خیگ و امثال آن.

**دەرپاچە** dar pâça : پاچهٔ شلوار. پایین شلوار.

**دەرپوشک** dar pušk : سرپوش ظرف (ک).

**دەرپۆقین** dar poqîn : بیرون آمدن حدقهٔ چشم.

**دەرپۆقیو** dar poqîw : حدقهٔ چشمی که بیرون آمده باشد.

**دەرپەڕان** dar parân : بیرون جستن. خارج شدن. بیرون پریدن. دور انداختن چیزی با زور. خیره شدن.

**دەرپەڕاندن** dar parândin : بیرون کردن، خارج کردن. دور انداختن چیزی را با زور.

**دەرپەڕین** dar parîn : خارج شدن. بیرون جستن.

**دەرپەڕیو** dar parîw : خارج شده.

**دەرپێ** dar pê : زیرجامه، شلوار لیفه‌دار.

**دەرتەقێن** dar taqên : درکوب.

**دەرچاف** dar çâv : دستمال، پارچه‌ای که با آن دست و دهان و بینی را پاک کنند (ک).

**دەرچاو** dar çâw : دستمال.

**دەرچڕانن** dar çirânin : بیرون کردن، بیرون جستن.

**دەرچک** dar çik : پاشنهٔ در (ک).

**دەرچوون** dar çûn : بیرون رفتن، بیرون شدن. قبول شدن. در رفتن، از جا بیرون رفتن استخوان و امثال آن. جستن، جهیدن. گریختن. رها شدن.

**دەرچین** dar çîn : سبد بزرگی که از ترکه‌های درخت می‌بافند (ک).

**دەرچینک** dar çînik : سبد بزرگ چوبی.

**دەرحەسین** dar hasîn : لغزیدن (ک).

**دەرخ** darx : نهال، درخت جوان (ک).

**دەرخستن** dar xistin : آشکار کردن، هویدا کردن.

**دەرخک** darxk : نهال (ک).

**دەرخوارد** dar xwârd : هم‌قدر، هم‌شأن.

**دەرخوارددان** dar xwârd dân : چیزی را به خورد کسی دادن، خورانیدن.

**دەرخورد** dar xurd : لایق، شایسته.

**دەرخون** dar xun : سردیگ و کوزه و ظرف و امثال آن (ک).

**دەرخۆنه** dar xona : سرپوش ظرف و دیگ و غیره (ک).

**دەرخوین** dar xwîn : سرپوش (ک).

**دەرخوینک** dar xwînik : سر ظرف (ک).

**دەرد** dard : بیماری. درد.

**دەردان** dar dân : تراویدن، ترشح کردن. بیرون دادن. جوانه زدن.

**دەردانک** dardânik : کیسهٔ پنیر (ک).

**دەرداوی** dardâwî : دردمند، کسی که درد یا مرضی دارد.

**دەردبار** dardbâr : ناخوش، بیمار، دردمند.

**دەردکێش** dard kêš : بیمار. افسرده.

**دەردمردە** dard mirda :دردمند، ناخوش.

**دەردمەن** dard man : دردمند، بیمار.

**دەردمەند** dard mand : دردمند.

**دەردۆک** dardok : دودل، متردد.

**دەردوو** dar dû : بند در جوال و خیگ.

**دەردە** darda : درد، بیماری (گ).

**دەردە باریکە** darda bârîka : بیماری سل.

**دەردە دار** darda dâr : دردمند، بیمار.

**دەردە داری** darda dârî : دردمندی، بیماری.

**دەردەست** dar dast : اسیر، بندی. آماده.

**دەردەست بوون** dar dast bûn : آماده شدن.

**دەردەست کردن** dar dast kirdin : آماده کردن.

**دەردەسەری** darda sarî : دردسر، رنج، زحمت.

**دەردە کۆپان** darda kopân : بیماری کزاز.

**دەردە مریشک** darda mirîšk : بیماری ماکیان.

**دەردە میران** darda mîrân : نقرس، داءالملوک.

**دەردهەر** dard har : غم‌خورنده.

**دەردی سەر** dardî sar : دردسر، رنج.

**دەردی سەری** dardî sarî : دردسری.

**دەردی‌کاری** dardî kârî : بیماری‌کشنده، بیماری مهلک.

**دەردی‌گران** dardî girân : بیماری‌کشنده.

**دەردین** dardîn : دردمند.

**دەرز** darz : چاک، شکاف. آشکار، نمایان. ترک ظروف چینی و بلوری (ل).

**دەرز کردن** darz kirdin : آشکار شدن، نمایان شدن.

**دەرزن** darzin : سوزن. دوختن.

**دەرزە** darza : پستهٔ گیاه (لۆ) (ک). پشتهٔ علف.

**دەرزەن** darzan : سوزن خیاطی (ل).

**دەرزی** darzî : سوزن. آمپول. جامه‌دوز.

**دەرزی ئاژن** darzî âžin : سوزن‌کوبی.

**دەرزی دان** darzî dân : سوزن‌دان، جا سوزنی.

**دەرزیک** darzîk : مهمیز (ک).

**دەرزیلۆکە** darzî loka : نوعی رستنی است.

**دەرزیلە** darzîla : گیاهی است بهاری که ثمری دارد مانند سوزن تیز است.

**دەرزی وەشێن** darzî wašên : آمپول‌زن.

**دەرژەن** dar žan : درکوبه.

**دەرسۆک** darsok : دستمال (ک).

**دەڕسە** darsa : پاره شده (ک).

**دەرشۆ** daršo : پارچهٔ ظرف‌شویی (ک).

**دەرفەت** darfat : فرصت، پروای کار.

**دەرڤە** darva : بیرون. خارج (ک).

**دەرڤە دان** darva dân : اعتراف کردن (ک).

**دەرڤەیی** darvaîy : خارجی، بیگانه (ک).

**دەرق** darq : فضلهٔ طیور (ک).

**دەرقەل** darqal : قطعه‌ای از زمین (ک).

**دەرقیل** darqîl : حلقهٔ چوبی است که به سر ریسمان بار می‌بندند.

**دەرک** dark : در، در چوبی یا آهنی (ک).

**دەرکراو** dar kirâw : رانده شده.

**دەرکردن** dar kirdin : راندن، بیرون کردن. تأدیهٔ زکات و امثال آن. خواندن و قرائت‌نامه و غیره. بیرون کردن دام برای چرا. پراکنده کردن. باز کردن دُمَل. جوانه زدن. بروز آبله در صورت.

**دەرکردە** dar kirda : صادرات، کالاهایی که از کشوری به کشور دیگر فرستاده شود.

**دەرکوت** dar kut : درکوب.

**دەرکوتک** dar kutik : درکوبه، درکوب.

**دەرکە** darka : درگاه.

**دەرکەتن** dar katin : آشکار شدن. بیرون رفتن، خارج شدن (ک).

**دەرکەفتن** dar kaftin : آشکار شدن. پدیدار شدن. ویلان شدن، دربدر شدن.

**دەرکەفتە** dar kafta : دربدر، آواره. آشکار شده. خارج شده.

**دەرکەنار** dar kanâr : گوشه گیر. حاشیه، کنارهٔ کتاب، شرحی که در کنارهٔ کتاب نوشته شود.

**دەرکەناری** dar kanârî : گوشه گیری.

**دەرکەوان** darka wân : دربان، نگهبان در.

**دەرکەوتن** dar kawtin : آشکار شدن. خارج شدن.

**دەرکەوتوو** darkawtû : دربدر. آشکار شده. خارج شده.

**دەرکەوتە** darkawta : دربدر. آشکار شده.

**دەرکێشان** darkêšân : بیرون کشیدن، برکشیدن.

**دەرکێشراو** darkêšrâw : بیرون کشیده.

**دەرگا** dargâ : در چوبی یا آهنی. دهانه.

**دەرگا بوون** dargâ bûn : باز شدن دمل.

**دەرگابێن** dargâ bên : بند در انبان و خیگ و امثال آن.

**دەرگاخن** dargâ xin : لبالب، مالامال، مملو، پر.

**دەرگا کردن** dargâ kirdin : سرباز کردن دُمل و آبسه.

**دەرگاگەل** darga gal : در چوبی و فلز.

**دەرگست** dargist : نامزد.

**دەرگستی** dargistî : نامزدی.

**دەرگڤانک** dar givânik : سرپوش که روی چیزی بگذارند.

**دەرگوشک** dar gušk : گهواره، گاهواره.

**دەرگە** darga : در چوبی و فلزی.

**دەرگەوان** darga wân : دربان،نگهبان در.

**دەرگیل** dargîl : دری که از ترکه بافته باشند (ک).

**دەرلاد** darlâd : زود، فوراً (گ).

**دەرماڵ** dar maļ : جلو در. بارگاه. دوال سیاه چادر.

**دەرماڵە** dar mâļa : پرواری. نوکر (ک).

**دەرماڵی** dar mâļî : بزغاله و بره‌ای است که به علت ضعیفی در خانه نگهداری شوند. جانداری که در خانهٔ خود تولد یافته باشد.

**دەرمان** darmân: چاره، علاج. دارو، دوا.

**دەرمانخوار** darmân xwâr: کسی‌که زهر به او خورانده باشند.

**دەرمانخوارد** darmân xwârd: زهر خورده.

**دەرمانخواردوو** darmân xwârdû: کسی که زهر خورده باشد.

**دەرمان دان** darmân dân: صندوقی که در آن دارو بگذارند.

**دەرمان داو** darmân dâw: سم خورده، زهر خورده.

**دەرمان ساز** darmân sâz: داروساز، داروگر.

**دەرمان فرۆش** darmân firoš: دارو فروش.

**دەرمانک** darmânik: ادویه، داروهای خوشبو که در خوراک می‌ریزند مانند: فلفل و زردچوبه و زیره و هل و دارچین و امثال آنها (ک).

**دەرمان کردن** darmân kirdin: درمان کردن، دوا کردن.

**دەرمان کوت** darmân kut: باروت‌ساز.

**دەرمان کەر** darmân kar: تیمارگر، پزشک.

**دەرمانگا** darmân gâ: درمانگاه.

**دەرمانگەر** darmân gâr: داروساز، داروگر.

**دەرمانگەری** darmân gârî: داروگری، داروسازی.

**دەرمو** darmu: دارو (لک).

**دەرمەجێڵ** darmajêḷ: در مشبک که از چوب یا نی درست کنند.

**دەرمەجێڵە** darmajêḷa: در مشبک.

**دەرمەنجڵە** dar manjiḷa: در بافته شده از ترکه و چوب باریک (گ).

**دەرمەنجەڵە** dar manjaḷa: در چوبی.

**دەرمەنە** dar mana: درمانده، عاجز. درمنه، نوعی رستنی است.

**درنجە** darinja: پلکان.

**دەرنخوون** darnixûn: سرنگون. تغارچهٔ عمیقی که روی تنور نگون کنند.

**دەرنەبردن** dar nabirdin: تحمل نکردن.

**دەرنەخین** dar naxîn: کسی‌که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد برای این که از چشمه آب بخورد.

**دەروازە** darwâza: دروازه.

**دەروازە وان** darwâza wân: دروازه‌بان، نگهبان دروازه.

**دەروان** dar wân: دربان، نگهبان در.

**دەروبان** dar u bân: پیرامون خانه. بام و در.

**دەروبان کردن** dar u bân kirdin: بیرون رفتن.

**دەر و دراوسێ** dar u dirâwsê: در و همسایه.

**دەرودوو** dar u dû: در و دشت.

**دەرودەشت** dar u dašt: در و دشت.

**دەرودەشت کردن** dar u dašt kirdin: آمد و شد کردن در و دشت.

**دەرۆر** daror: صعود از دره (گ).

**دەرۆزان** darorzân: خاک‌روبی خرمن.

**دەرۆزە** daroza: گدایی.

**دەرۆزە کردن** daroza kirdin: گدایی کردن.

**دەرۆزە کەر** daroza kar: گدا.

**دەروژوور** dar u žûr: طرف بیرون و داخل.

**دەروژوور کردن** dar u žûr kirdin : آمد و رفتن بچهٔ نوپا.

**دەروو** darû : دربند. رهایی.

**دەروون** darûn : درون، اندرون، میان چیزی.

**دەروەدەر** dar wa dar : دربدر، آواره.

**دەروەدەری** dar wa darî : دربدری، آوارگی.

**دەروەگا** darwagâ : اندرونی (گ).

**دەروەن** darwan : دربند. مقید، پابند. نخی که با آن دهانهٔ مشک آب یا دوغ را می‌بندند (ل).

**دەروەنجەڵە** darwanjaḷa : دری که از ترکه چوب بافته باشند.

**دەروێش** darwêš : درویش.

**دەروێشی** darwêšî : درویشی.

**دەرە** dara : درّه. ساطور قصابی (لک).

**دەرهاتن** darhâtin : درآمدن، بیرون آمدن. دمیدن ماه و امثال آن. بیرون آمدن. خروج روح از بدن. بیرون کشیدن تیغ از غلاف. درآمدن و سبز شدن دندان و غیره. کارآزمودن.

**دەرهاتوو** darhâtû : شمشیر برکشیده از غلاف. درآمده. کارآزموده.

**دەرهانین** dar hânîn : درآوردن، بیرون آوردن، ظاهر ساختن. بیرون کشیدن شمشیر و امثال آن. اختراع کردن. آماده کردن زمین برای زراعت.

**دەرهاوردن** dar hâwirdin : استخراج کردن. بیرون کشیدن. اختراع کردن.

**دەرهاوێژران** dar hâwêžrân : انداختن چیزی به میان چیز دیگر.

**دەرهاوێژراو** dar hâwêžrâw : بیرون انداخته.

**دەرهاوێشتن** dar hawêštin : انداختن چیزی به میان چیز دیگر.

**دەرە بۆڵە** dara boḷa : نوعی انگور قرمز رنگ است.

**دەرەبەگ** dara bag : بیگ زورمند، امیر زورگو.

**دەرەبەگی** dara bagî : حکمرانی مالکین بزرگ بر رعایای زیردست.

**دەرەج** daraj : پلکان.

**دەرەتان** daratân : رهایی، نجات.

**دەرەدوا** dara dwâ : کسی که در پی چیزی می‌گردد.

**دەرەڕا** dara ṛâ : راه دور از آبادی.

**دەرەرە** dara ra : باغ میان رودخانهٔ و دره که به طرف پایین باشد.

**دەزەن** dazan : پانزدهمین روز هر ماه و این واژه در آوستایی دزوه dazwa است.

**دەرەسپ** darasp : نام چهاردهمین روز از هر ماه و این واژه در آوستایی درواسپ drwâspa است.

**دەرەقەت** daraqat : قدرت، توانایی، زور، تاب.

**دەرەقەت هاتن** daraqat hâtin : قدرت داشتن، تاب داشتن.

**دەرەک** darak : جای ناشناخته. بیگانه.

**دەرەکی** darakî : بیگانه، ناشناس.

**دەرەلنگ** dara ling : پاچهٔ شلوار.

**دەرەنگ** darang : درنگ، تأخیر، دیرکرد (ک).

**دەرەو** daraw : دروغ (ک). بیرون، خارج.

**دەرەوری** darawirî : باغ میان رودخانه و دره (گ).

**دەرەوە** darawa : رویه، نما و طرف بیرون و ظاهر چیزی.

**دەرەوەی جل و بەرگ** daraway jil u barg : پارچهٔ روی لباس، رویهٔ لباس.

**دەرەوین** darawîn : دروغزن، دروغگو (ک).

**دەرهەڵبوون** dar haḷbûn : پریشان شدن، آشفتن.

**دەرهەم** darham : درهم، آمیخته.

**دەرهەم کردن** darham kirdin : در هم کردن، آمیخته کردن.

**دەرهێنان** dar hênan : بیرون آوردن. بیرون کشیدن.

**دەرهێنراو** dar hênrâw : بیرون آورده. بیرون کشیده.

**دەری** darî : کوهی (گ).

**دەرێ** darê : رویه، مانند رویهٔ لباس و غیره.

**دەریا** daryâ : دریا، بحر.

**دەریاچە** daryâça : دریاچه.

**دەریا گر** daryâ gir : دزد دریایی.

**دەریایی** daryâîy : دریانورد، کسی که با کشتی روی دریاها گردش کند.

**دەریچە** darîça : دریچه، در کوچک.

**دەرێخستن** darê xistin : آشکار کردن، نمایان کردن (ک).

**دەریزان** daeîzân : آستانه، آستانهٔ در.

**دەرین** darîn : درون (لک).

**دەریە** darya : دریا (گ).

**دەز** daz : خوک ماده (ک). دست.

**دەزبڕ** daz biṛ : کلاهبردار.

**دەزبڕی** daz biṛî : کلاهبرداری، به دست آوردن چیزی از راه خدعه و فریب.

**دەزبڕین** daz biṛîn : کلاهبرداری کردن.

**دەز بێنک** daz bênik : النگو، دست برنجن.

**دەزگ** dazig : نخ.

**دەزگا** dazigâ : سندان. دستگاه، کارگاه.

**دەزگر** daz gir : دستگیره، کهنه‌یی که با آن دیگ از سر آتش بردارند. دستگیر، دست‌گیرنده. مددکار، یاور.

**دەزگرە** daz gira : دستگیره.

**دەزگێڕ** daz gêṛ : دستفروش، فروشندهٔ دوره گرد.

**دەزگیران** daz gîrân : نامزد، دختر و پسری که برای زناشویی قول و قرار گذاشته باشند.

**دەزگیرۆیی** daz gîroîy : کمک، یاری، مساعدت.

**دەزگیرە** daz gîra : دستگیره.

**دەزگیری** daz gîrî : کمک، یاری، مدد.

**دەزماڵ** dazmâḷ : دستمال (گ).

**دەزمایە** daz mâya : دستمایه، سرمایه.

**دەزنوێژ** daz nuêž : دست نماز، وضوء.

**دەزوو** dazû : نخ.

**دەزووران** dazûrân : نامزد.

**دەزوولە** dazûla : نخی که در چیز لزج هنگام ریختن پیدا می‌شود.

**دەزوولە بەستن** dazûla bastin : پیدا شدن نخ در چیز لزج.

**دەزوولە کردن** dazûla kirdin : دە زوولە بەستن.

**دەزوە** dazwa : روزبیست‌وسوم هرماه که‌در آوستایی دزوه dazwah ودرپهلوی‌دزو dazû است.

**دەزی** dazî : نخ (ک).

**دەزیران** dazîrân : نامزد.

**دەژ** daž : دست نخورده.

**دەژاندن** dažândin : داغ گذاشتن بر دندان برای تسکین آن.

**دەس** das : دست، ید. از مچ تا انگشتان. قدرت، نیرو. روش، قانون. یکدست لباس و بشقاب و امثال آن. نوع. نوبت در بازی قمار.

**دەسا** dasâ : پس.

**دەسابخۆ** dasâ bixo : پس بخور.

**دەسادەی** dasâ day : پس آغاز کن، پس شروع کن.

**دەساڕ** dasâṛ : آس کوچک که دارای دستەای چوبی است و آن را با دست گردانند.

**دەساژۆ** das âžo : دستمال. رام شده، مطیع.

**دەساگر** das âgir : فروزینه، آتشگیره.

**دەساموو** das âmû : دستنبو (ل).

**دەساو** das âw : مستراح، آبدست.

**دەساوان** das âwân : دستهٔ هاون.

**دەساودەس** das âwdas : دست‌بەدست.

**دەساور** das âwir : آتشگیره، فروزینه.

**دەساوێز** das âwêz : واسطه، وسیله. رەآورد. سوقات.

**دەساوێژ** das âwêž : هجوم، یورش. جست‌وخیز اسب و امثال آن. مجال، فرصت.

**دەسباد** das bâd : اسراف‌کننده، کسی که بی‌اندازه خرج می‌کند.

**دەسبازی** das bâzî :دست‌بازی،ملاعبت.

**دەسبان‌دەس** das bân das : دست بالای دست، بالادست.

**دەس‌بان‌دەس‌نیان** das bân das niyân : دست روی دست نهادن، دست پاچه شدن.

**دەس بڕ** das biṛ : فریبنده، کلاهبردار.

**دەس بڕی** das biṛî :کلاهبرداری، فریبندگی.

**دەس بڕین** das biṛîn :کلاهبرداری کردن.

**دەس بڵاو** das biḷâw : ولخرج. سخی، باسخاوت، بخشنده.

**دەس بڵاوی** das biḷâwî : ولخرجی. بخشندگی.

**دەس بۆ بردن** das bo birdin : دست درازی کردن، گردنکشی کردن.

**دەس بەتاڵ** das batâḷ : بیکار، کسی که کار نداشته باشد.

**دەس بە جێ** das ba jê : دردم، فوراً.

**دەس بەدەس** das ba das : دست به دست، نقداً. بی‌مهلت، شتابنده.

**دەس بەردار** das bardâr : دست بردار، دست‌بردارنده، رفع مزاحمت‌کننده.

**دەس بەردان** das bardân : ول کردن، دست برداشتن.

**دەس بەسەراگرتن** das ba sarâ girtin : مال کسی را به زور تصرف کردن.

**دەس بەسینە** das ba sîna : دست به سینه، کسی که دست‌هایش را بروی سینه گذاشته.

**دەس بە سینەوەنیان** das ba sînawa nyân : دست به سینه نهادن.

**دەسبەن** das ban : دست‌بند، آلتی آهنی که بر

دست مجرمان زنند. رسن یا زنجیری است که با آن پاهای ستور یا الاغ را می‌بندند.

**دەس بەیەخە** das ba yaxa : دست به یخه.

**دەس بەیەخە بوون** das ba yaxa bûn : دست به یخه شدن، یخهٔ کسی را گرفتن.

**دەس بێنک** das bênik : النگو، دست برنجن.

**دەسپاچە** das pâça : دستپاچه، شتابزده.

**دەسپاچەبوون** das pâça bûn : دستپاچه شدن، حواس پرت شدن.

**دەسپاک** das pâk : دست پاک، درستکار، امین.

**دەسپاکی** das pâkî : درستکاری، دست پاکی.

**دەس پانکردنەوە** das pân kirdinawa : گدایی کردن، دریوزگی کردن.

**دەس پڕ** das piṛ : دست پر، ثروتمند.

**دەس پەڕ** das paṛ : اخراج منی با مالش دست، استمناء.

**دەس پەڕژان** das paržân : مجال یافتن، فرصت پیدا کردن.

**دەس پەڕژیان** das paržiyân : مجال یافتن.

**دەس پیا گرتن** das pyâ girtin : دست بر روی آتش نهادن.

**دەس پێچ** das pêç : نوار بافته‌شده‌ای است که بچه را با آن در گهواره می‌پیچند تا نیفتد. وصله‌ای است که نانوا در هنگام پختن نان آن را بر دستش می‌پیچد.

**دەس پێچک** das pêçik : حلقهٔ پشمی است که دوک‌ریس بر مچ دست می‌بندد.

**دەس پێچەنە** das pêçana : دس پیچک.

**دەس پیس** das pîs : دست ناپاک، کنایه از کسی که چیزهای کم‌اهمیت دزدد.

**دەس پێکردن** das pêkirdin : شروع کردن، آغاز کردن کاری.

**دەس پێکرن** das pêkirin : شروع‌کردن.

**دەس پێوە گرتن** das pêwa girtin : صرفه‌جویی کردن و دقت به این که چیزی زیادتر از حد لزوم صرف و خرج نشود.

**دەس پێوەنیان** das pêwa niyân : رد کردن، دفع کردن.

**دەست** dast : دست، ید. قدرت، نیرو. نوبت در بازی قمار. یک دست لباس و بشقاب و امثال آن.

**دەستاخ** dastâx : زندانی، بندی (گ).

**دەستاڕ** dastâṛ : آس کوچک، دستاس.

**دەستاژۆ** dastâžo : مطیع، رام شده. دستمال.

**دەستان** dastân : داستان.

**دەستاو** dastâw : آبدست، مستراح.

**دەستاودەست** dastâw dast : دست به دست.

**دەستاوێز** dastâwêz : فروزینه، آتشگیره.

**دەستاوێژ** dastâwêž : جست‌وخیز اسب. یورش.

**دەست بازی** dast bâzî : دست‌بازی، ملاعبت.

**دەست بردن** dast birdin : پیش رفتن در کاری، گام برداشتن در امری.

**دەست بڕین** dast biṛîn : کلاهبرداری کردن.

**دەست بزاوتن** dast bizâwtin : با شتاب کارکردن.

**دەست بزێو** dast bizêv : آزاردهنده، آزاررسان.

**دەست بشۆڵ** dast bišol : کسی که بی‌سبب در کار دیگران دخالت می‌کند.

**دەست بڵاو** dast biḷâw : باسخاوت. ولخرج.

**دەست بڵاوی** dast biḷâwî : ولخرجی. سخی.

**دەست بـۆهێنان** dast bo hênân : دست دراز کردن، اظهار قدرت کردن.

**دەست بووری** dast bûrî : بیکاره(ک).

**دەست بوون** dast bûn : چیره شدن، دست یافتن بر کسی یا چیزی.

**دەست بە ئاو گەیاندن** dast ba âw gayândin : به مستراح رفتن.

**دەست بەتاڵ** dast bataḷ : بیکار، عاطل. بی‌چیز، تنگدست.

**دەست بەتاڵی** dast bataḷî : بیکاری، تنگدستی.

**دەست بەجێ** dast ba jê : در دم، فوراً.

**دەست بەدەست** dast ba dast : دست به دست، نقداً. شتابنده.

**دەست بەردار** dast bardâr : دست بردارنده. رفع مزاحمت.

**دەست بەردان** dast bardân : ول کردن، دست برداشتن.

**دەست بەردایی** dast bardâîy : دست و دلبازی.

**دەستبەسەراگرتن** dast ba sarâ girtin : مال کسی را به زور تصرف کردن.

**دەست بەند** dast band : آلتی آهنی که بر دست متهمان می‌زنند. رسن یا زنجیری که با آن پاهای ستور را می‌بندند.

**دەست پەڕ** dast paṛ : استمناء، اخـراج مـنی بـا مالش دست.

**دەست پـەڕژان** dast paržân : مـجال یـافتن، فرصت پیدا کردن.

**دەست پیاگرتن** dast pyâ girtin : دست بر روی آتش نهادن. اشغال کردن.

**دەست پێچک** dast pêçik : حلقهٔ پشمی است که دوک‌ریس بر مچ دست می‌بندد.

**دەست پێداهـێنان** dast pêdâ hênân : دست مالیدن به چیزی.

**دەست پیس** dast pîs : دست ناپاک،کنایه از کسی که چیزهای بی‌اهمیت بدزد.

**دەست پیسی** dast pîšî : دله دزدی.

**دەست پێکردن** dast pêkirdin : شـروع کـردن، آغاز کردن کاری.

**دەست پـــێوە گـــرتن** dast pêwa girtin : صرفه‌جویی کردن.

**دەست پێوەنان** dast pêwa nân : دفع کردن، رد کردن.

**دەست تـەنک** dast tanik : تـهیدست، مـحتاج، دست‌تنگ، آن که فعلاً پولی ندارد.

**دەست تـــەنکی** dast tanikî : دست تـنگی، تهیدستی.

**دەست تێ وەردان** dast tê wardân : سـرگرم بودن به کاری.

**دەست چن** dast çin : پارچه‌ای که با دست بافند. میوه‌ای که با دست چیده باشند، دست‌چین.

**دەست چێن** dast çên : چیزی که با دست کاشته باشند.

**دەست خورێنە** dast xurêna : گزنه، گیاهی است که در کنار رودخانه‌ها می‌روید و برگ‌هایش بیضی

و دندانه‌دار و تیغ‌های ریز مانند مو دارد که هرگاه به برگ آن دست زنند باعث درد و سوزش می‌گردد.

**دەست خۆشانە** dast xošâna : جایزه، صله.

**دەست خەت** dast xat : دست نوشت، دست خط.

**دەست خەڕۆ** dast xaṛo : فریب‌خورده.

**دەست خەڕۆ بوون** dast xaṛo bûn : فریب‌خوردن.

**دەست خەڕۆ کردن** dast xaṛo kirdin : فریب دادن.

**دەست خەڕۆیی** dast xaṛoîy : فریب خوردگی.

**دەست دار** dast dâr : قدرتمند.

**دەست داری** dast dârî : قدرتمندی.

**دەست دان** dast dân : ممکن شدن، دست دادن، دست خود را به دست کسی دادن و دست او را فشردن به علامت دوستی.

**دەست دروو** dast dirû : دست‌باف.

**دەست درێژ** dast dirêž : قدرتمند. ستمکار. زبردست.

**دەست درێژی** dast dirêžî : ستمکاری. زبردستی. قدرتمندی.

**دەست راست** dast râst : کسی که تیرش به هدف بخورد.

**دەست راگرتن** dast râgirtin : دست نگهداشتن.

**دەست ڕۆیشتن** dast royištin : دست داشتن، قدرت داشتن.

**دەست ڕۆین** dast royin : تسلط داشتن، غلبه یافتن. توانایی داشتن، قدرت داشتن. ثروت داشتن.

**دەست ڕۆیو** dast royu : ثروتمند، دارا، متمول، مالدار. مقتدر، بانفوذ.

**دەستڕەس** dast ṛas : دسترس، آنچه که دست بدان برسد.

**دەستڕەش** dast ṛaš : خسیس. شوم، نحس، سیاه‌دست، فرومایه.

**دەستڕە نگین** dast ṛangîn : زبردست، حاذق، ماهر.

**دەستڕێژ** dast ṛêž : شلیک.

**دەستڕێژ کردن** dast rêž kirdin : شلیک کردن، تیراندازی کردن.

**دەست سارد** dast sârd : نمودار کسی است که کاری بلد نباشد و به آن دست زند.

**دەست سپی** dast sipî : نمودار کسی است که کاری نداشته باشد تا با آن زندگی کند.

**دەست سڤک** dast sivik : نمودار پزشکی است که نسخه‌هایش زود بیمار را بهبود بخشد. زبردست، ماهر، حاذق. کسی که در علم و فضل و جمال بر دیگران برتری داشته باشد. آن که دستش سبک باشد.

**دەست سووک** dast sûk : ماهر، حاذق، زبردست. پزشکی که نسخه‌اش بیمار را زود شفا دهد.

**دەست سووکی** dast sûkî : زبردستی، مهارت.

**دەست شاش** dast šâš : کسی که هرچه دارد خرج کند. گشاده‌دست.

**دەست شاشی** dast šâšî : گشاده‌دستی.

**دەست شۆ** dast šo : دستشویی، عمل دست

شستن. دستگاهی که دارای شیر و آب است و در پای آن دست و رو را می‌شویند.

**دەست شۆر** dast šor : دستشویی.

**دەست شۆرک** dast šorik : دستشویی (ک).

**دەست شێل** dast šêl : خمیر یا گلی که با دست آماده شده باشد.

**دەست فرۆش** dast firoš : دستفروش، آن که جنسی را در کوچه و بازار برای فروش عرضه کند.

**دەستڤالە** dast vâla : بیکار، عاطل.

**دەست ڤە کری** dast va kirî : بخشنده، سخی.

**دەست ڤیلک** dast vîlik : رام، دست‌آموز، الفت گرفته.

**دەستقا** dastqâ : دستگاه. دارایی (گ).

**دەست قلْپ** dast qiḷp : کسی که ثروت را به هدر دهد.

**دەست قووچان** dast qûçân : دست بسته، بخیل، خسیس.

**دەست قـووچاو** dast qûçâw : دست بسته، خسیس.

**دەست قووچیاگ** dast qûçyâg : دست بسته، خسیس.

**دەست قورس** dast qurs : گران‌دست، کسی که دستش ثقیل باشد و خیری از او نبینند.

**دەست قەرز** dast qarz : وامی که دست به دست به کسی داده شود.

**دەستک** dastik : گروه، دسته. دستهٔ گُل (ک).

**دەستکاتی** dastkâtî : خبرکش، جاسوس (ک).

**دەستکار** dast kâr : دستکار، آنچه که با دست ساخته شده است.

**دەستکاری** dast kârî : صنعت دست، آنچه که با دست درست شده است. دست بردن در چیزی، تصرف کردن. مرمت، اصلاح.

**دەستکاری کـردن** dast kârî kirdin : اصلاح کردن، مرمت کردن.

**دەست کراوە** dast kirâwa : بخشنده، سخی، دست و دل‌باز.

**دەستکرد** dast kird : آنچه که با دست ساخته شده.

**دەستکردنەوە** dast kirdinawa : ایستادگی کردن در برابر دشمن در صحنه‌های جنگ.

**دەستکوتان** dast kutân : نابینا که دست خود را به دیوار بکشد و راه برود.

**دەست کوتانن** dast kutânin : دست گرداندن کور یا بینا در تاریکی که دست خود را به دیوار یا جایی بکشد و راه برود.

**دەست کـورت** dast kurt : تهیدست، بی‌چیز، بی‌پول.

**دەست کورتی** dast kurtî : تهیدستی، بی‌چیزی.

**دەست کوژ** dast kuž : دامی که با دست ذبح شده باشد.

**دەست کەتی** dast katî : به دست آمده، حاصل (ک).

**دەست کەفت** dast kaft : محصول، نفع، بهره.

**دەست کـەفتن** dast kaftin : بـه دست آمـدن، حاصل شدن.

**دەست کەلا** dast kala : تشیره، گلوله کوچک سنگی که اطفال با آن بازی کنند.

**دەستکەوت** dast kawt : درآمد، سود، بهره، فایده. محصول، حاصل.

**دەستکەوتن** dast kawtin : بـه دست آمدن، حاصل شدن. بهره بردن، سود بردن.

**دەستکێش** dast kêš : دستکش. کسی که دست کور را گرفته و ببرد. کوری که دست خود را به دیوار کشد و راه برود.

**دەستکێشان** dast kêšân : دست کوران را گرفتن و به هر جانب بردن. دست کشیدن از کار. دست برداشتن ازکاری و صرفنظر کردن از آن.

**دەست کـێشانەوە** dast kêšânawa : از کـاری دست کشیدن.

**دەست گر** dast gir : نامزد. دستگیره.

**دەست گرتن** dast girtin : یاری کردن، همراهی کردن، کمک کـردن. پـایکوبی کـردن گـروهی، دست به دست هم دادن در رقص گروهی. نامزد کردن. دست همدیگر راگرفتن.

**دەست گرتنەوە** dast girtinawa : دست ازکاری کشیدن. به اندازه خرج کردن، میانەروی کـردن، تعادل دخـل و خـرج را نگـاهداشـتن. دریـوزگی کردن.

**دەستگرتی** dast girtî : نامزد.

**دەستگرە** dast gira : دستگیره.

**دەستگۆ** dast go : مردیکه زبون دست‌زنش باشد.

**دەست گەیشتن** dast gayištin : دسترس داشتن.

**دەستگیر** dast gir : دستگیر، مرشد، راهنما.

**دەستگێڕ** dast geṛ : دستفروش.

**دەسـتگیران** dast gîrân : نـامزد کـردن. نـامزد. مشغول شدن به کاری.

**دەست گێڕانەوە** dast geṛânawa : صرفەجویی کردن، میانەروی کردن.

**دەستگیر بوون** dast gîr bûn : به دست آمدن، حاصل شدن.

**دەستگیرۆیی** dast gîroîy : یاری، کمک مالی، مددکاری.

**دەستگیرۆیی کردن** dast gîroîy kirdin : کمک کردن، یاری کردن، همراهی کردن.

**دەستلە پشت‌دان** dast la pišt dân : دلیـر کردن، جرأت دادن.

**دەستلێ خستن** dast lê xistin : لمس کردن، با دست حس کردن.

**دەست لێدان** dast lê dân : دست زدن، لمس کردن. دستکاری کردن.

**دەستلێ نان** dast lê nân : لمس کردن نـبض بوسیلۀ انگشتان دست.

**دەستلێ وەشـاندن** dast lê wašândin : آزار رساندن، رنج دادن.

**دەستلێ هـەڵگرتن** dast lê halgirtin : دست برداشتن ازکاری یا چیزی.

**دەستمایە** dast mâya : دستمایه، سرمایه.

**دەستمایەدار** dast mâya dâr :سرمایەدار.

**دەستمز** dast miz : دستمزد.

**دەستمیز** dast mîz : استمناء.

**دەست نمێژ** dast nimêž : دست نماز، وضو (ک).

**دەست نووس** dast nûs : دستنویس، نـوشته بـا دست، مخطوط.

**دەست نوێژ** dast nuêž : دست نماز، وضو.

**دەست نێژ** dast nêž : نهالی که با دست خود نشانده باشند. کنایه از کسی است که او را به کار گمارده باشند.

**دەست نیشان** dast nîšân : حد و اندازه. علامت، تعیین.

**دەست نیشان کردن** dast nîšân kirdin : حد و اندازه معین کردن برای چیزی. چیزی را برای کسی معین کردن. علامت‌گذاری کردن.

**دەستو** dastu : دستهٔ کوزه و امثال آن.

**دەست و برد** dast u bird : زود، شتاب، بی‌درنگ.

**دەست و پێ** dast u pê : کنایه از خویشان وکسان است.

**دەست و پێوەند** dast u pêwand : بندگان و خدمتکاران مرد.

**دەست وخەت** dast u xat : دەستنویس، دست نوشته، مخطوط.

**دەست و دوو** dast u dû : قدرت و توان جسمی.

**دەست و دەڤ** dast u dav : قوت لایموت، غذایی که فقط برای ادامهٔ زندگی کفایت کند.

**دەست و مشتاخ** dast u mištâx : تقبل دست همدیگر از روی محبت.

**دەست و مۆچ** dast u moç : دستبوسی.

**دەستوور** dastûr : دستور، فرمان. روحانی زرتشتی. اماله. قانون. راه و روش. اجازه، رخصت (گ).

**دەستووردان** dastûr dân : دستور دادن، فرمان دادن.

**دەستوور کردن** dastûr kirdin : اماله کردن، تنقیه کردن.

**دەست وەشاندن** dast wašândin : آزار رساندن، رنج دادن. حمله کردن دیوانه به دیگران.

**دەستە** dasta : دسته، گروه. مجموعه‌ای از گل و سبزه و علف و امثال آن. رسد، واحدی که شامل سه جوخه است. ساعت دوازده. دوجین، دوازده عدد از یک شیء. هم سن و سال. هم جنس، هم نوع.

**دەستە ئەژنۆ** dasta ažno : از کار افتاده.

**دەستە برا** dasta birâ : دوست، رفیق. برادر خوانده.

**دەستە بوخچە** dasta buxça : بغچه، دستمال بزرگ که در آن لباس می‌پیچند.

**دەستەبەر** dasta bar : عهده‌دار، ضامن، ملتزم.

**دەستەبەر بوون** dasta bar bûn : ضامن شدن، عهده‌دار شدن.

**دەستەبەرە** dasta bara : تخت روان.

**دەستەبەری** dasta barî : پایندانی، ضمانت.

**دەستەبەندی** dasta bandî : دسته‌بندی.

**دەستە پاچە** dasta pâça : دستپاچه، شتابزده. مضطرب.

**دەستە پاچە بوون** dasta pâça bûn : دستپاچه شدن. مضطرب شدن.

**دەستەجڵەو** dasta jiław : دهانهٔ اسب، دوال لگام که سوار به دست می‌گیرد.

**دەستەچرا** dasta çirâ : چراغ دستی.

**دەستە چیلکە** dasta çîlka : خس و خاشاک که با آن آتش روشن کنند.

**دەستەچیلە** dasta çîla : فروزینه، خس و خاشاک.

**دەستەخورد** dasta xurd : دو چوب را گویندکه مشک را در وسط آن می‌اندازند و به هم می‌زنند.

**دەستە خوشک** dasta xušk : خواهر خوانده. دوست زن.

**دەستەداو** dasta dâw : چند دام برای صید.

**دەستەدز** dasta diz : معاون سارق، شریک دزد.

**دەستەدوو** dasta dû : دستگیرهٔ خیش که در هنگام شخم به آن دست می‌گیرند.

**دەستەر** dastar : مهر خرمن که از چوب می‌سازند.

**دەستەر کردن** dastar kirdin : مهر کردن خرمن.

**دەس تەرکە** das tarka : گاو بیرونی که هنگام خرمن کوبیدن در حاشیه خرمن دور می‌زند (ل).

**دەستەرە** dastara : مهر خرمن.

**دەستەریقانە** dastarîqâna : ره‌آورد، ارمغان.

**دەستەسڕ** dasta sir : دستمال، پارچه‌ای که بدان دست و دهان را پاک کنند.

**دەستەسوار** dasta swâr : گروهی از سواران. واحدی از سربازان سواره.

**دەستەشکێن** dasta šikên : فریب خورده، گول خورده، فریفته شده.

**دەستەشکێنە** dasta šikêna : فریب خورده.

**دەستەک** dastak : تیر سقف خانه. تکیه گاه. دسته، گروه آزاد (گ).

**دەستەکچ** dasta kiç : گروهی از دختران. دختری که نه بچه باشد و نه بزرگ.

**دەستەک دز** dastak diz : شریک دزد، معاون سارق.

**دەستە کردن** dasta kirdin : دسته کردن، فراهم آوردن.

**دەستەکوڕ** dasta kur : پسر نوجوان.

**دەستە کوتە** dasta kuta : مانند کور دنبال چیزی گشتن.

**دەستەکەوشە** dasta kawša : دستگیرهٔ خیش که در هنگام شخم به آن دست می‌گیرند.

**دەستە گوشە** dasta guša : دستگیرهٔ خیش.

**دەستە گوڵ** dasta guḷ : دستهٔ گل.

**دەستە گیرە** dasta gîra : دستگاهی است که با آن مهر می‌کوبند.

**دەستەڵات** dastaḷât : قدرت، سلطه، توانایی.

**دەستەڵات دار** dastaḷât dâr : قدرتمند، نیرومند.

**دەستەڵات داری** dârî dastaḷât : قدرتمندی، نیرومندی.

**دەستەهەلانین** dast hilânîn : ایستادگی کردن در برابر دشمن (ک).

**دەستەڵە** dastaḷa : کوزهٔ کوچک بی‌لوله.

**دەستە مستە** dasta mista : دستگیرهٔ خیش.

**دەستەمل** dasta mil : دست به گردن، عناق.

**دەستەملان** dasta milân : دست به گردن، تعانق.

**دەستەملان کردن** dasta milân kirdin : دست به گردن هم انداختن و یکدیگر را در آغوش گرفتن.

**دەستەمۆ** dasta mo : جاندار رام شده، الفت گرفته.

**دەستەنک** das tanik : دست تنگ، تهیدست.

**دەستەنکی** das tanikî : دست تنگی، تهیدستی.

**دەستەنگ** das tang : تنگدست، تهیدست.

**دەستەنگی** das tangî : تنگدستی، تهیدستی.

**دەستەوئەژنۆ** dastaw ažno : از کار افتاده.

**دەستەوا** dasta wâ : نیکی‌در مقابل نیکی.

**دەستەوار** dasta wâr : چیزی که مانند دست باشد. به اندازه یک بغل هیزم. عصا.

**دەستەوارە** dasta wâra : یک دسته نان که روی هم گذاشته باشند.

**دەستەوانە** dasta wâna : دستبند، دست برنجن. چند مهرهٔ چیده شده است که بچه‌ها در دست می‌کنند، دست برنجن.

**دەستەوسار** dastaw sâr : افسار.

**دەستەوسان** dastaw sân : دستپاچه، مضطرب.

**دەستەوشار** dastaw šâr : دست افشار، لایق افشاردن.

**دەستەوکێرد** dastaw kêrd : جانداری که افتاده باشد و لنگش را دراز کرده باشد.

**دەستەوناو** dastaw nâw : راه سرازیری.

**دەستەوەر** dasta war : ضامن، ملتزم.

**دەستەویەخە** dasta u yaxa : دست به یخه. جای نزدیک.

**دەستەویەخە بوون** dasta u yaxa bûn : دست به یخه شدن.

**دەستەهەوسار** dasta hawsâr : افسار.

**دەست هەڵبەست** dast haḷbast : جعلی، ساختگی، مصنوعی. دروغ، کذب. دستبند.

**دەست هەڵگرتن** dast haḷ girtin : دست برداشتن.

**دەست هیشک** dast hîšk : فرومایه، خسیس (ک).

**دەستی** dastî : دسته، مانند دستهٔ گل و دستهٔ علف (ک). قرض، وام. عمداً، عمدی. بستهٔ علف. نقدی.

**دەستیار** dast yâr : دستیار، مددکار، معاون. کمک استاد دانشگاه.

**دەستیاو** dast yâw : پاداش عمل نیک.

**دەستی دەستی** dastî dastî : عمدی، عمداً.

**دەسخستن** das xistin : به دست آوردن. یافتن.

**دەسخورێنە** das xurêna : گزنه.

**دەسخۆش** das xoš : دستخوش، آفرین.

**دەسخۆشانە** das xošâna : آنچه که به عنوان پاداش به کسی دهند.

**دەسخەت** das xat : دست‌نویس، دست خط.

**دەسخەر** das xar : به دست آورنده، پیدا کننده.

**دەسخەرۆ** das xaro : فریب خورده، گول خورده.

**دەسخەرۆیی** das xaroîy : فریفتگی، فریب‌خوردگی.

**دەسخەڕە** das xaṛa : فریفته، فریب خورده.

**دەس دار** das dâr : زورمند، قدرتمند.

**دەس‌داری** das dârî : قدرتمندی، زورمندی.

**دەس دان** das dân : دست دادن، دست خود را به دست دیگری دادن و آن را فشردن. آماده شدن، فراهم آمدن. پیمان بستن. حاصل شدن، ممکن شدن، میسر گشتن.

**دەس درێژ** das dirêž : دست دراز، آن که دست‌های او دراز باشد. مقتدر، توانا. غصب‌کننده. کسی‌که‌بردیگران تسلط‌ونفوذ دارد. ظالم، ستمکار.

**دەس درێژی** das dirêžî : درازدستی. توانایی. ستمکاری. تعدی، تجاوز.

**دەس رازە** das râza : رشته‌ای است که با آن کودک را در گهواره می‌پیچند.

**دەس راست** das râst : کسی که تیرش به هدف می‌خورد.

**دەست راگرتن** das râgirtin : دست نگهداشتن.

**دەسرۆک** dasrok : دستمال.

**دەسرۆکە** dasroka : دستمال کوچک.

**دەس رۆیشتن** das royištin : تسلط داشتن. توانستن، توانایی انجام دادن کاری.

**دەس رۆین** das royin : توانستن. تسلط داشتن.

**دەسرە** dasra : دستمال (ک).

**دەس رەش** das raš : شوم، نجس. کسی که نفعی برای دیگران ندارد.

**دەس رەنگین** das rangîn : هنرمند، ماهر، زبردست.

**دەسڕێژ** das rêž : شلیک.

**دەس سڤک** das sivik : سبک دست، چابکدست. ماهر. آن که هر کاری کند مبارک باشد.

**دەس سووک** das sûk : کسی که دستش سبک است. ماهر. تردست.

**دەسسەک** dassak : سکویی در حمام که نزدیک خزانه‌حمام‌یادوش‌آب ساخته‌شده‌برای‌شستن(ل).

**دەس شاش** das šâš : ولخرج.

**دەس فرۆش** das firoš : دستفروش، پیله‌ور.

**دەس قووچان** das qûçân : دست بسته شدن، بخیل بودن، خسیس بودن.

**دەس قووچاو** das qûçâw : دست بسته، خسیس.

**دەس قووچیان** das qûçyân : خسیس بودن، بخیل بودن.

**دەس قووچیاگ** das qûçyâg : خسیس، دست بسته.

**دەسک** dasik : چوب یا تیری که در سقف خانه بکار می‌برند. دسته، دستگیره. دستهٔ گل و گیاه و علف. نخ.

**دەسکار** das kâr : کاردستی.

**دەسکاری** das kârî : آنچه که با دست درست شده است. تصرف. مرمت.

**دەسکاری‌کردن** das kârî kirdin : مرمت کردن، اصلاح کردن.

**دەسکاونگ** dasâwing : هاون‌و دسته‌اش.

**دەسکراوە** das kirâwa : دست و دل‌باز، سخی.

**دەسکرد** das kird : آنچه که با دست ساخته شده است.

**دەسکلە** daskila : زنبیل (ل).

**دەس کوتان** das kutân : نابینا که دست خود را به دیوار بکشد و راه برود.

**دەس‌کوتانن** das kutânin : دست‌گرداندن نابینا در تاریکی به این ور و آن رو.

**دەسکە** daska : دسته گل و گیاه و امثال آن.

**دەسکە جۆنی** daska jonî : دسته هاون چوبی.

**دەسکە رەشمە** daska rašma : افسار اسب.

**دەسکەفت** das kaft : حاصل، بهره، فایده.

**دەسکەفتن** das kaftin : به دست آمدن، حاصل شدن.

**دەسکەفتە** das kafta : به‌دست آمده، حاصل شده.

**دەسکە گوڵ** daska gul : دسته گل.

**دەسکەڵووجە** das kaḷûja : دستگیره دوک.

**دەسکەم** das kam : لاأقل.

**دەسکەنە** das kana : درو گیاه و پنبه و امثال آن با دست.

**دەسکەوان** daska wân :هاون‌و دسته‌اش.

**دەسکەوتن** das kawtin : به دست آمدن، حاصل شدن.

**دەسکەوسار** daskaw sâr : افسار.

**دەسکیسی** das kîsî : کمک، یاری (ک).

**دەسکێش** das kêš : دستکش. کسی که دست کوران را گرفته و به جایی ببرد.

**دەسکێشان** das kêšân : دست کشیدن کوران از جایی به جایی دیگر.

**دەسگا** dasgâ : دستگاه، کارگاه. سندان.

**دەسگر** das gir : دستگیره، کهنه‌ای که با آن دیگ از سر آتش بردارند. مددکار، یاور. دست‌گیرنده.

**دەسگرتن** das girtin : دست گرفتن، مدد کردن، یاری کردن. نامزد کردن. رقصیدن، پایکوبی‌کردن. دست همدیگر را گرفتن.

**دەسگرۆیی** das giroîy : یاری، کمک، مساعدت.

**دەسگرۆیی کـردن** das giroîy kirdin : یـاری کردن، کمک کردن.

**دەس گوشاد** das gušâd : دست و دلباز، بخشنده.

**دەسگیر** das gîr : مددکار، یاری‌کننده. مرشد، مراد.

**دەسگیران** das gîrân : نامزد.

**دەسگیرۆیی** das gîroîy : یاری، کمک.

**دەسگیرۆیی کردن** das gîroîy kirdin : یـاری کردن، کمک کردن.

**دەسگیری** das gîrî : یاری، کمک. گرفتار، اسیر.

**دەسگیری کردن** das gîrî kirdin : یاری کردن. گرفتار ساختن.

**دەس لەملان** das la milân : دست به گردن، تعانق.

**دەس لێدان** das lêdân : دست زدن، لمس کردن. دستکاری کردن.

**دەس لێ کێشانەوە** das lê kêšânawa : دست کشیدن از چیزی.

**دەس لێ هـەڵگرتن** das lê haḷgirtin : دست برداشتن از کاری یا چیزی.

**دەس ماشانن** das mâšânin : دست گرداندن کور به این سو و آن سو.

**دەسـماڵ** das mâḷ : دستمال. روسری. دستار، عمامه (گ).

**دەسمایە** das mâya : دستمایه، سرمایه.

**دەسمایەدار** das mâya dâr : صاحب دستمایه، سرمایه‌دار.

**دەسمایەداری** das mâya dârî : سرمایه‌داری.

**دەسمە ڕێزانە** dasma ṛêzâna : صله، جایزه.

**دەس مەلە** das mala : نوعی شنا است که با دست انجام می‌شود.

**دەسمێژ** das mêž : دستنماز، وضو (ک).

**دەسمێژکرن** das mêž kirin : وضو کردن (ک).

**دەسندە** dasinda : خوراک کم، بخشش، دهش.

**دەسندە خۆر** dasinda xor : کسی که غذای با منت می‌خورد.

**دەسنگە** dasinga : بخشش، عطیه. غذای کم.

**دەسنووس** das nûs :دستنویس،دستخط.

**دەنوێژ** das nuêž : وضو.

**دەنوێژگرتن** das nuêž girtin : وضو گرفتن.

**دەسنێژ** das nêš : وضو (ک).

**دەسنیشان** das nîšân : حدواندزه. علامت، تعیین.

**دەسواز** das wâz : دست باز، با سخاوت، سخی.

**دەس و برد** das u bird : زود، شتاب، بی‌درنگ.

**دەس و بۆس** das u bos : دستبوسی.

**دەس و پەیمان** das u paymân : دست پیمان، آنچه از نقد و جنس قبل از مزاوجت از طرف داماد به خانهٔ عروس فرستاده می‌شود.

**دەس و دیم** das u dîm : دست نماز، وضو (گ).

**دەس وشک** das wišk : بخیل، فرومایه.

**دەس وکار** das u kâr : دستکار، عمل.

**دەس و مشتاق** das u mištaq : روبوسی.

**دەس و مۆچ** das u moç : دستبوسی.

**دەسوور** dasur : دستور.

**دەسووردای** dasûr dây : دستور دادن (گ).

**دەس‌وەشانە** das wašâna : صله، جایزه (گ).

**دەس‌وەشێن** das wašên : دیوانه‌ای که دیگران را بزند.

**دەس‌وەڵا** das waḷâ : ولخرج (گ).

**دەسە** dasa : دسته، گروه. مجموعه‌ای از گل و سبزه. دوجین. هم‌جنس.

**دەس‌هاڕ** das hâr̦ : آس دستی.

**دەس‌هاڵی** das hâḷî : دست خالی (گ).

**دەس‌هاوردن** das hâwirdin : به دست آوردن.

**دەسە** dasa : دسته، گروه. دسته بیل (ل).

**دەسەبرا** dasa birâ : دوست، رفیق. برادر خوانده.

**دەسەبوخچە** dasa buxça : بغچه.

**دەسەپاچە** dasa pâça : دستپاچه، شتابزده، مضطرب.

**دەسەپارچە** dasa pârça : دستپاچه.

**دەسەجڵەو** dasa jiḷaw : دهانهٔ اسب.

**دەسەچرا** dasa çirâ : چراغ دستی.

**دەسەچراوی** dasa çirâwî : چراغ کوچک دستی (گ).

**دەسەچیلە** dasa çîla : فروزینه، خس و خاشاک.

**دەسەچینە** dasa çîna : سبد.

**دەسەخڵافکێ** dasa xiḷâfkê : حلقه‌های فلزی اطراف گهواره که برای‌بازی کودک نصب می‌کنند.

**دەسەخوشک** dasa xušk : دوست زن. خواهر خوانده.

**دەسەداس** dasa dâs : داس کوچک، علف‌بر.

**دەسەداو** dasa dâw : چند دام برای صید.

**دەسەر** dasar : آسیاب دستی (لک).

**دەسەرچوون** dasar çûn : کاری را به غلط انجام دادن.

**دەسەرگەڕان** dasar gar̦ân : قربان رفتن، فدا شدن.

**دەسەژەن** dasa žan : چوب دستگیره مشک و امثال آن.

**دەسەسڕ** dasa sir̦ : دستمال.

**دەسەسەر** dasa sar :سرگشته،سرگردان.

**دەسەسەربوون** dasa sar bûn:سرگردان شدن.

**دەسەشکێن** dasa šikên : فریب خورده، گول خورده.

**دەسەک** dasak : تیر سقف خانه. تکیه‌گاه. بند چادر سیاه که برای محکم شدن چادر به میخ می‌بندند (لک).

**دەسـەکـردن** dasa kirdin : دســته کـردن، فراهم‌آوردن.

**دەسەکەشتی** dasa kaštî : قایق، کرجی.

**دەسەکەوشە** dasa kawša : دستگیره‌و نیام خیش.

**دەسەگیرە** dasa gîra : دستگاهی است که با آن مهر می‌کوبند. دستگیره.

**دەسەڵات** dasaḷât : قدرت، توانایی، سلطه.

**دەسەڵاتدار** dasaḷât dâr : قدرتمند، نیرومند.

**دەســـەڵاتداری** dasaḷât dârî : نــیرومندی، قدرتمندی.

**دەسەڵقوت** dasaḷqut : دستگیرهٔ مشک (گ).

**دەسەملان** dasa milân : تعانق، دست به گردن.

**دەسەملان کردن** dasa milân kirdin : دست به گردن هم انداختن و یکدیگر را در آغوش گرفتن.

**دەسەمۆ** dasa mo : جاندار الفت گرفته.

**دەسەنە** dasana : عطاء، بخشش.

**دەسەنەدار** dasana dâr : بخشنده، سخی.

**دەسەوار** dasa wâr : به اندازهٔ یک بغل هیزم. چیزی که مانند دست باشد. عصا.

**دەسەوارە** dasa wâra : یک دسته نان که روی هم نهاده باشند.

**دەسەواکردن** dasawâ kirdin : شتاب کردن.

**دەسەوانە** dasa wâna : دست‌بند، دست برنجن. دستکش.

**دەسەودەس** dasaw das : دست به دست.

**دەسەو سار** dasaw sâr : افسار.

**دەسەو سان** dasaw sân : دستپاچه، مضطرب.

**دەسەوەرە** dasa wara : تخت روان.

**دەسەویەخە** dasa u yaxa : دست، پنجه.

**دەس هەڕە** das hara̧ : اره دستی، ارهٔ کوچک.

**دەس هەڵبەس** das haḷbas : ساختگی، جعلی. دروغ. دستبند.

**دەس هەڵبەست** das haḷbasst : کذب، مصنوعی، ساختگی.

**دەسی** dasî : دسته، دسته گل و دستهٔ علف. قرض، وام. عمداً. نقدی. بستهٔ علف.

**دەسیار** das yâr : دستیار، مددکار. ظرف داغ کردن روغن.

**دەسیاری** das yârî :دستیاری، مددکاری.

**دەســـی‌دەسی** dasî dasî : عــمداً، عــمدی. بهانه‌جویی، علت تراشی.

**دەسینە** dasîna : دستبند، النگو.

**دەسیەر** dasyar : آسیاب دستی.

**دەشت** dašt : دشت، زمین پهناور. بیابان، صحرا. پولی که صبح زود برای نخستین بار کاسبی از مشتری می‌گیرد (ل).

**دەشتان** daštân : زمین پهناور و هموار. زن در حال حیض.

**دەشتانی** daštânî : زمین هموار و پهناور.

**دەشتایی** daštâîy : زمین پهناور.

**دەشتری** daštîrî : رهبر (گ).

**دەشتە** dašta : دشت، صحرا (گ).

**دەشتەکی** daštakî : صحرایی، منسوب به دشت.

صحرانشین، دشت‌نشین. جانداری که در دشت زندگی می‌کند. گل و گیاهی که در دشت می‌روید. جنس نامرغوب.

**دەشتەماڵ** dašta mâḽ : پرنده‌ای است به‌اندازهٔ باز.

**دەشتەوان** dašta wân : نگاهبان دشت، دشتبان.

**دەشتی** daštî : صحرایی. یکی‌ازآوازهای‌ایرانی‌است.

**دەشقەم** dašqam : بلکه، بسا که.

**دەشگە** dašga : نخ (لک).

**دەشنە** dašna : دشنه، کارد برنده (گ).

**دەشۆ** dašo : آبی است که پس از شستشوی ظروف می‌ماند.

**دەشە** daša : دور نمای خوب، چشم‌انداز خوب. زیبا، خوشگل.

**دەشەنی** dašanî : ستم رسیده، کسی که مورد ظلم قرار گرفته، مظلوم.

**دەعبا** da'bâ : جانور شناخته نشده.

**دەعجانی** da'jânî : زشت، بد منظر، بد گل. قبیح، ناپسند.

**دەعەجانی** da'ajânî : زشت، بد گل. قبیح.

**دەغ** daq : زمین ناکاشته.

**دەغا** daqâ : فرزند نامشروع، ولدالزنا. علف‌های هرزه که در مزرعه می‌رویند (ل).

**دەغاڵەت** daqâḽat : گردن نهادن، خود را در اختیار دیگری گذاشتن. پناه بردن.

**دەغڵ** daqḽ : غله، گندم و جو و شالی و امثال آن.

**دەغڵ کردن** daqḽ kirdin : کاشتن گندم و جو و امثال آن.

**دەغـڵ‌ودان** daqḽ u dân : غلات، درآمدها از حبوب و نقود و جز آن.

**دەغمە** daqma : دخمه، جایی که در زیر زمین درست کنند و مردگان را در آن نهند.

**دەغووڵ** daqûḽ : فریبکار، نیرنگباز.

**دەغەز** daqaz : مریضی، بیماری. شکاف، درز (ل).

**دەغەزار** daqa zâr : جاندار و درخت لاغر و بیمار.

**دەغەڵ** daqaḽ : دغل، حیله گر. گیاه هرز.

**دەغەڵباز** daqaḽ bâz : مکار، حیله گر.

**دەغەڵبازی** daqaḽ bâzî : حیله گری، فریبکاری.

**دەغەڵە** daqaḽa : دانهٔ بیگانه در غله.

**دەغەڵی** daqaḽî : حیله گری، دغلی.

**دەف** daf : دف، یکی از آلات موسیقی است. عجله، شتاب.

**دەفتەر** daftar : دفتر.

**دەفتەرخانە** daftar xâna : دفترخانه. ادارهٔ محاسبات.

**دەفتەردار** daftar dâr : دفتردار.

**دەفتەرداری** daftar dârî : دفترداری.

**دەفتەری** daftarî : دفتری، کارهای دفتری.

**دەفتەریار** daftar yâr : دفتریار، یکی از کارمندان دفترخانه.

**دەف‌دان** daf dân : تپیدن دل، جنبیدن شریان.

**دەف‌دەفینک** daf dafink : نای خیک، نوعی نای است (ک).

**دەفر** dafr : ظرف.

**دەفزک** daf zik : شکم گنده، آن که شکمش بزرگ و برآمده باشد.

**دەفزگ** daf zig : شکم گنده.

**دەفژەن** daf žan : دف زن، کسی که دف می‌زند.

**دەفک** dafik : دف (ک).

**دەفگەم** dafgam : دهنهٔ لجام (ک).

**دەفن** dafn : بینی (ک).

**دەفە** dafa : استخوان شانه. شانهٔ جولاهی، دفتین، افزار جولاهگان. دف.

**دەفەزکە** dafa zika : شکم گنده، کسی که شکمش گنده باشد.

**دەفەزگە** dafa ziga : شکم گنده.

**دەڤ** dav : دهان. کنارهٔ هر چیز. لاف (ک).

**دەڤ ئاوتین** dav âwîtin : لاف زدن، خودستایی کردن (ک).

**دەڤ بدەڤ** dav bi dav : دهان به دهان (ک).

**دەڤ بەردا** dav bardâ : دهن لق (ک).

**دەڤبەش** dav baš : آزور، حریص، طمعکار (ک).

**دەڤبێنک** dav bênik : پوزبند، پوزه‌بند (ک).

**دەڤ پیس** dav pîs : فحش‌دهنده، ناسزا گوینده (ک).

**دەڤ پیسی** dav pîsî : فحش، ناسزا (ک).

**دەڤ چێر** dav çêr : بد دهن، ناسزاگوینده (ک).

**دەڤ خار** dav xâr : دروغزن، کذاب. ناداب (ک).

**دەڤخۆر** dav xor : قدرت، توانایی (ک).

**دەڤخۆش** dav xoš : لطیفه گو، بذله گو. شیرین سخن، خوش صبحت (ک).

**دەڤ دان** dav dân : پف کردن. دمیدن (ک).

**دەڤ درێژ** dav dirêž : پرگوی، روده دراز، بسیارگوی (ک).

**دەڤ درێژی** dav dirêžî : روده درازی، پرگویی (ک).

**دەڤ ژەنگ** dav žang : پیکار لفظی (ک).

**دەڤ سڤک** dav sivik : کسی که تند حرف زند و بخورد (ک).

**دەڤشۆ** dav šo : پس‌ماندهٔ آب ظرفشویی. پس ماندهٔ علف. دهن لق (ک).

**دەڤ فیکە** dav fîka : نوعی نای است (ک).

**دەڤ کەنۆک** dav kanok : بشاش، کسی که دارای چهره‌ای بشاش باشد (ک).

**دەڤکی** davi kî : زبانی، سخنی که رو به رو و به لب و زبان گفته شود (ک).

**دەڤگران** dav girân : کسی که به سستی حرف زند و بخورد (ک).

**دەڤ گلیز** dav gilîz : آب دهن (ک).

**دەڤ گەرم** dav garm : دلگرم، متکی، امیدوار. کسی که خوب سخن گوید (ک).

**دەڤ گەم** dav gam : لگام، لجام (ک).

**دەڤ گەنی** dav ganî : فحش دهنده، ناسزا گوینده. کسی که دهانش بد بو باشد (ک).

**دەڤل** davil : ذریه، دودمان (ک).

**دەڤ لغاب** liqâb dav : نوعی مار سیاه سمی است (ک).

**دەڤلۆ** davlo : تیغی که لبه‌اش شکسته باشد (ک).

**دەڤلی** davlî : آگاهی، اطلاع (ک).

**دەڤ مری** dav mirî : با شرم. کم صحبت (ک).

**دەڤۆک** davok : آنچه که بالای چیزی بگذارند که روی آن پوشیده شود (ک).

**دەڤە** dava : تاپال، تپاله (ک).

**دەڤەدەشتی** dava daštî : تاپال دشت، تاپالی که در بیابان آماده می‌شود (ک).

**دەڤەر** davar : جا. لبهٔ شمشیر و کارد و چاقو و امثال آن (ک).

**دەڤەڕۆ** dava ro : پرگوی، پرچانه (ک).

**دەڤەژەن** dava žan : روده دراز، پرگوی (ک).

**دەڤ‌هلوو** dav hilû : چاپلوسی (ک).

**دەڤ‌هلووکرن** dav hilû kirin : چاپلوسی کردن (ک).

**دەڤی** davî : درختچه‌های به هم نزدیک (ک).

**دەق** daq : سقف (ک). تمام،کامل. تا، لا. آرایش، زینت. مسطح، صاف. حالت. مضبوط، نگاهداشته شده. متن.

**دەقاق** daqâq : مایعی که از کتیرا یا نشاسته درست می‌کنند و به پارچه می‌زنند تا سفت و براق شود. بجول، استخوان پاشنهٔ پا. اتو.

**دەقاق‌دان** daqâq dân : اتو کشیدن.

**دەقاقلی** daqâqlî : اتو کشیده.

**دەقان** daqân : خال کوبی.

**دەقاندن** daqândin : خال کوبیدن، خال زدن.

**دەقاودەق** daqâw daq : تماماً، همگی.

**دەق‌بەستن** daq bastin : در نور دیدن، تا کردن.

**دەق‌دان** daq dân : صاف کردن. تا کردن. زینت دادن. خال زدن.

**دەق‌دانەوە** daq dânawa : دوباره بیختن غله. دوباره از غربال گذراندن برنج. کنایه از زدن کسی.

**دەق‌دەلاڤ** daqdalâv : نوعی رستنی است.

**دەق‌کراو** daq kirâw : تا کرده، در نور دیده.

**دەق‌کردن** daq kirdin : تا کردن، در نوردیدن.

**دەق‌گرتن** daq girtin : تا کردن، در نوردیدن. ثابت ماندن نرخ و قیمت چیزی.

**دەقل** daqil : زمین غیرقابل کشت (ک).

**دەقلووس** daqlûs : پشتک، وارو (ک).

**دەقلووک** daqlûk : مازو (ک).

**دەقنە** daqna : آزوغه‌ای که طلبه‌ها برای زمستان جمع آوری می‌کنند.

**دەقۆر** daqor : نوعی گوسفند و بز است (ک).

**دەقەقاندن** daqa qândin : غلغلک دادن (ک).

**دەقەل** daqal : زمین غیرقابل کشت (ک).

**دەقەلووز** daqalûz : جست، جهش، پرش (ک).

**دەقی‌وێژەیی** daqî wêžaîy : متن ادبی.

**دەک** dak : کلمهٔ تعجب و تأسف.

**دەکارکردن** da kâr kirdin : به کار بردن.

**دەکبووز** dakbûz : پشتک زدن (ک).

**دەکۆ** dako : لرزه تن و اندام.

**دەکوو** dakû : لرزش (ک).

**دەکوودیم** dakû dîm : چهره، صورت (ک).

**دەکووش** dakûš : گاهواره، گهواره (ک).

**دەکەل** dakal : تنبل، بیکاره. کوسه (ک). افراد بلند قد و بیکاره (ل).

**دەگا** dagâ : ده، روستا (گ).

**دەگمە** dagma : کمیاب، نادر (ک).

**دەگمەن** dagman : به ندرت.

**دەگەر** dagar : لایق، سزاوار. کسی که بتواند کاری مهم انجام دهد.

**دەگەل** dagal : شوخی، مزاح (ک).

**دەگەڵ** dagaḷ : با، همراه. ناخدای کشتی.

**دەگەنگ** dagang : زور، قدرت. شخص بلند قد و قوی هیکل (ک).

**دەگەنەگی** daganagî : زورکی، به زور (ک).

**دەل** dal : بی‌باک، شجاع، گستاخ (ک). سگ ماده (ل).

**دەڵ** daḷ : سگ ماده.

**دەلاش** dalâš : بره‌ای که تازه متولد شده باشد.

**دەلاڤ** dalâv : چاه عمیق.

**دەلاق** dalâq : زیر جامهٔ زنانه (ک).

**دەلاقە** dalâqa : روزنه. طاقچه، جایی که در دیوار درست کنند برای گذاشتن ظروف و امثال آن. در، باب.

**دەلاک** dalâk : سلمانی. کیسه کش (ع).

**دەلاک خانە** dalâk xâna : آرایشگاه، جای آرایش کردن.

**دەلال** dalâl : زیبا، خوشگل (ک).

**دەڵاڵ** daḷâḷ : دلال، میانجی میان فروشنده و خریدار (ع).

**دەڵاڵانە** daḷâḷâna : دلالی، پولی که از بابت حق دلال به او می‌دهند.

**دەڵاڵخانە** daḷâḷ xâna : بازاری که دلال‌ها در آن جنس می‌فروشند.

**دەڵاڵی** daḷâḷî : دلالی، عمل دلال. مزدی که دلال بابت کار خود می‌گیرد.

**دەڵان** daḷân : تراوش، ترشح، چکه.

**دەڵاندن** daḷândin : تراویدن، ترشح کردن.

**دەڵانن** daḷânin : تراویدن، تراوش کردن.

**دەڵاو** daḷâw : تراویده، ترشح کرده. زمین آبزه، زهاب.

**دەڵب** daḷb : کفش گشاد. لباس گشاد.

**دەڵپ** daḷp : کفش گشاد.

**دەڵپ و داهۆڕ** daḷp u dâhoṛ : کفش بسیار گشاد. هر چیز گشاد.

**دەڵپ و دۆپ** daḷp u dop : هر چیز گشاد.

**دەلف** dalf : مجال، پروای کار، وقت مناسب برای کاری (ک).

**دەلق** dalq : ننگ، عار. آبرو، شرف (ک).

**دەلقین** dalqîn : آبرو رفتن (ک).

**دەڵک** daḷk : اندود (ک).

**دەڵک‌دان** daḷk dân : اندودن، اندود کردن (ک).

**دهڵک** dahiḷk : گربهٔ ماده، هره (ک).

**دەلکی** dalkî : دلقک (ک).

**دەللە** dalla : فریب، مکر (ک).

**دەلم** dalm : دلو (ل).

**دەلمە** dalma : جبه، جامهٔ بلند و گشاد که بر جامه‌های دیگر پوشند (ک).

**دەڵمە** daḷma : نیمرو، تخم مرغ نیمرو.

**دەلنگ** da ling : پاچهٔ شلوار. شلوار لیفه‌دار (ک).

**دەلنگ هەڵکراو** da ling haḷkirâw : پاچه‌ورمالیده.

**دەڵ و بەڵ** daḷ u baḷ : میوهٔ نارس (ک).

**دەلوبیبەر** dalu bîbar : فلفل سبز.

**دەلوقەل** dalu qal : پرگوی، پرچانه، روده دراز.

**دەلۆش** daloš : بی‌وفا (ک).

**دەلۆشی** dalošî : بی‌وفایی (ک).

**دەلوو** dalû : مجنون، دیوانه. چرگر، آوازه خوان.

**دەلووف** dalûv : ماه اسفند (ک).

**دەلووکار** dalû kâr : کسی که کارش خنیاگری باشد.

**دەلۆیی** daloîy : خنیاگر، چرگر، آوازه‌خوان (لک).

**دەڵە** daḷa : سگ ماده. هرزه، هرجایی، هوسباز.

**دەڵەبەبا** daḷa ba bâ : سگی که بهٔ آرزوی جفت‌گیری باشد.

**دەڵەچە** daḷa ça : ریاکار، مکار، دورو. متملق، چاپلوس.

**دەڵەچەیی** daḷa çaîy : ریاکاری.چاپلوسی.

**دەڵەدەڵ** daḷa daḷ : رسیدن دمل و کورک. هنگام تخمگذاری مرغ.

**دەڵەدێو** daḷa dêw : کنایه‌از زن‌گنده‌وبدهیکل است.

**دەلەسە** dalasa : فریب، مکر. دروغ.

**دەڵەسەگ** daḷa sag : سگ ماده.

**دەڵەق** daḷaq : سگی که آرزوی جفت کند.

**دەڵەک** daḷak : قاقم، حیوانی شبیه به سنجاب که پوستش بسیار نرم و لطیف است. هول.

**دەلەکانێ** dalakânê : بازی با تاب.

**دەڵەک‌دان** daḷak dân : هول دادن، کسی را با فشار به جلو راندن.

**دەڵەمە** daḷama : تخم مرغ نیمرو. شیر بریده. مادهٔ پنیری که از شیر بریده حاصل شود و آن غذایی ثقیل است.

**دەلەندە** dalanda : نامزدی که عقد شده باشد.

**دەڵەوەبا** daḷa wa bâ : سگی‌که آرزوی جفت کند.

**دەلیا** dalyâ : دریا، بحر.

**دەلیالووش** dalyâ lûš : کنایه از آدم پرخور و شکمو است.

**دەڵیان** daḷyân : تراوش، ترشح.

**دەلی دومان** dalî dumân : دلقک (ک).

**دەلیڤە** dalîva : مجال، فرصت (ک).

**دەلیقانی** dalîqânî : زن بی‌حیا، بی‌شرم.

**دەلینگ** dalîng : پاچهٔ شلوار (ک).

**دەم** dam : دهان، دهن. دم، هنگام، وقت. دهنه، دهانه. آغاز، ابتداء. دمهٔ آهنگری. لبهٔ کارد و شمشیر.

**دەماخ** damâx : بینی. شادی، خوشی.

**دەماخ پروانن** damâx pirwânin : دماغ مالاندن، افسرده کردن.

**دەماخ تەخت** damâx taxt : شادمان، مسرور. هوسباز.

**دەماخ تەخت کردن** damâx taxt kirdin: مفاخرت کردن، نازیدن. با خوشی زندگی را گذراندن.

**دەماخ کردن** damâx kirdin : جلو بینی را گرفتن.

**دەماخ هەڵبەستن** damâx haḷbastin : جلو بینی را با دستمال گرفتن.

**دەماخ هەڵدان** damâx haḷ dân : جلو بینی را با چیزی گرفتن.

**دەمار** damâr : رَگ، لولهٔ باریک در بدن انسان و حیوان‌که‌خون‌درآن‌جریان‌دارد. ساقهٔ‌توتون. تکبر.

**دەماردەرهاتن** damâr dar hâtin : نابود شدن، زیر و زبر شدن، از هم پاشیده شدن.

**دەماردەرهێنان** damâr dar hênân : نابود کردن، زیر و زبر کردن.

**دەمارەکۆڵ** damâra koḷ : کژدم، عقرب.

**دەماغ** damâq : بینی، شادی.

**دەمان** damân : زمان (گ).

**دەمانچە** damânça : تپانچە.

**دەماندن** damândin : دمیدن، پف کردن و باد کردن در چیزی.

**دەمانن** damânin : دمیدن، پف کردن در چیزی.

**دەمانە** damâna : خانە (ک).

**دەماودەم** damâw dam : دهن به دهن.

**دەماوەر** damâwar : تیز زبان، زبان آور، ترزبان.

**دەمبڕ** dam biṛ : تخمین.

**دەمبڕکردن** dam biṛ kirdin : وزن یا اندازه چیزی را از روی حدس و گمان معین کردن.

**دەم بوون** dam bûn : دم‌کشیدن چای یا برنج.

**دەمبەدەم** dam ba dam : دهان به دهان. همیشه، دمادم، لحظه به لحظه.

**دەمبەدەمە** dam ba dama : کشمکش زبانی.

**دەمبەردان** dam bardân : پر حرفی کردن، کسی که در حرف زدن و سخن گفتن با دیگری گستاخی و جسارت کند.

**دەمبەس** dam bas : پوزەبند.

**دەمبەست** dam bast : دهان‌بند، پوزبند.

**دەمبەیەکاهاتن** dam ba yakâ hâtin : خطا کردن در سخن از ترس یا از شرم.

**دەمبێن** dam bên : دهان‌بند ـ تسمه‌های به هم دوخته شبیه کیسه که دهان گاو را در هنگام شخم با آن می‌بندند. تسمه‌ای است که در انبان و جوال را با آن می‌بندند.

**دەمپاراو** dam pârâw : تیز زبان، تر زبان، زبان‌آور.

**دەمپوخت** dam puxt : دمپخت، دم پختک ـ نوعی خوراک است.

**دەمپووچ** dam pûç : بی‌دندان.

**دەمپووچەڵ** dam pûçaḷ : بی‌دندان.

**دەم پووز** dam pûz : نوعی تفنگ را گویند.

**دەم پیس** dam pîs : ناسزا گو، دشنام دهنده.

**دەمپێکاهاتن** dam pêkâ hâtin : خطا کردن در اندیشه و سخن.

**دەمتاڵ** dam tâḷ : بد زبان، بد دهن، ناسزا گو.

**دەمتەڕ** dam taṛ : ریاکار، حیله گر.

**دەمتەڕی** dam taṛî : ریاکاری، حیله گری.

**دەمتەقانن** dam taqânin : زبان به سقف دهن زدن تا صدا کند.

**دەمتێژەندن** dam tê žandin : اسراف کردن، زیاده از حد خرج کردن.

**دەمتێکەڵ بوون** dam têkaḷ bûn : لکنت ناگهانی زبان هنگام حرف زدن.

**دەمتێوەدان** dam têwa dân : خود را داخل کردن در کار کسی.

**دەمجاو** dam jâw : پاره‌ای از سقز که در دهان جویدهِ شود.

**دەمچوونە کلیلە** dam çûna kilîla : از سخن گفتن به جا ماندن.

**دەمچەپەڵ** dam çapaḷ : بد دهن، ناسزا گو.

**دەمچەفت** dam çaft : مهمل، بیکاره. کج دهن. کم عقل، ساده دل، ابله.

**دەمچەوت** dam çawt : مهمل. ساده دل، ابله.

**دەمخاو** dam xâw : سست زبان، دهن سست، سست گفتار.

**دەمخۆشانە** dam xošâna : مژدگانی، جایزه، صله.

**دەمداچەقاندن** dam dâçaqândin : دَهن باز کردن.

**دەمداچەقانن** dam dâçaqânin : دهن گشودن.

**دەمداچەقاو** dam dâçaqâw : دهن باز مانده.

**دەم دادروون** dam dâdirûn : ساکت شدن.

**دەمدار** dam dâr : تر زبان، زبان آور.

**دەمدان** dam dân : چریدن. دمیدن. تطویل، در کاری زیاد وقت صرف کردن، طول دادن.

**دەمدانە یەک** dam dâna yak : به هم گذاشتن کتاب و امثال آن.

**دەمدانەوە** dam dânawa : شکفته شدن گل، باز شدن غنچه گل یا شکوفهٔ درخت. سرباز کردن کورک و غیره.

**دەمدڕاو** dam diṛâw : پرگوی، روده دراز.

**دەمدروون** dam dirûn : ساکت شدن. کسی را ساکت کردن.

**دەمدرێژ** dam dirêž : پرگوی، پر حرف.

**دەمدرێژی** dam dirêžî : روده‌درازی، پرحرفی.

**دەمدوور** dam dûr : تسمه‌ای است که با آن دهانهٔ مشک و خیک و انبان را می‌بندند.

**دەمدەم** dam dam : دم دم، گاه گاه.

**دەمدەما** dam damâ : صبح زود، پگاه، سپیده دم.

**دەمدەمۆ** dam damo : پس ماندهٔ غذا.

**دەمدەمی** dam damî : دمدمی، بی‌ثبات، متلون‌المزاج، کسی که هر دم به رنگی در آید و تغییر فکر و عقیده بدهد.

**دەمراس** dam râs : سخنگوی، کسی که خوب سخنرانی کند. سخن‌دان. جسور، گستاخ.

**دەمراست** dam râst :سخنگو، سخن‌دان.

**دەمراستبـــوونەوە** : dam râst bûnawa ثروتمند شدن بعد از فقیری.

**دەم راستی** dam râstî : سخنگویی، سخن‌دانی.

**دەمرگە** damirga : نزاع زبانی (لک).

**دەمرووت** dam rût : ساده زنخ، جوانی که هنوز صورتش موی در نیاورده باشد. بی‌شرم، بی‌حیا.

**دەم رووتی** dam rûtî : بی‌شرمی، بی‌حیایی.

**دەمڕش** dam ṛaš :کسی که گفته‌اش نامبارک و شوم باشد.

**دەمریشە** dam rîša : زخم داخل دهان.

**دەمسارد** dam sârd : ناامید، مأیوس. کم نطق، کسی که نتواند چیزی خوب بیان کند.

**دەمساردی** dam sârdî : ناامیدی، یأس.

**دەمسپی** dam sipî : فهمیده، با فهم. پند دهنده، نصیحت‌کننده.

**دەمسوور** dam sûr :دلیر، شجاع. جسور، گستاخ.

**دەمسووری** dam sûrî :دلیری، شجاعت. گستاخی.

**دەمشڕ** dam šiṛ : دهن لق، هرزه گو، پرچانه، پرگو.

**دەمشڕی** dam šiṛî : هرزه گویی، دهن لقی. پرگویی، بسیار گویی.

**دەمقاڵی** dam qâlî : نزاع زبانی، جدال لفظی.

**دەمقڕە** dam qiṛa : نزاع لفظی. رنجش و اختلاف و اندک کدورت میان دو دوست.

**دهمک** dahmik : نام درختی است که بیشتر در جنگل‌ها می‌روید.

**دەمکار** dam kâr : نمای چین دیوار گلی.

**دەمکانه** dam kâna : دبق، عسلی، مویزج عسلی.

**دەم کردن** dam kirdin : دم کردن، چای را در غوری ریختن و آب جوش روی آن بستن. برنج را پس از آبکش کردن در دیگ برگرداندن و روی دیگ را آتش ریختن که آب آن خشک و برنج پخته و ملایم گردد.

**دەمکۆ** dam ko : سرزنش، سرکوفت، ملامت.

**دەمکوت** dam kut : سرزنش، ملامت. کسی را وادار به سکوت.

**دەمکوت بوون** dam kut bûn : ساکت شدن.

**دەمکوت‌کردن** dam kut kirdin:سرزنش کردن. کسی را وادار به سکوت کردن.

**دەمکەمچه** dam kamça : بچهٔ غورباغه.

**دەمکێشان** dam kêšân : دم کشیدن چای و پلو و امثال آن. نفس کشیدن مار بزرگ.

**دەمگا** dam gâ : کورهٔ آهنگری. بوسه گاه.

**دەمگرتن** dam girtin : ساکت شدن، خاموش شدن. عدم تداخل. عدم تکلم. دست از کار کشیدن. نفس تازه کردن.

**دەمگـــــرتنەوه** : dam girtinawa پرهیزازخوردن‌غذا.

**دەمگرته** dam girta : ترانه‌خوانی گروهی.

**دەمگەرم** dam garm : کسی که خوب سخنرانی کند. تازی زیرک در شکار. کسی که با دیگری خصومت و ستیزه کند.

**دەملاره** dam lâra : صراحی، شیشهٔ دهان تنگ.

**دەمله** damla : زمین‌گیری، فلج.

**دەمـــلەبوون** damla bûn : زمـــین‌گیرشدن، فلج‌شدن.

**دەملێدان** dam lêdân : پرگویی کردن، بسیار گفتن، پرچانگی کردن.

**دەملێکدان** dam lêkdân : پرگویی کردن.

**دەم لێک‌نان** dam lêknân : خاموش شدن. دهن بستن، مردن.

**دەمنه** damana : دم‌تیغ، دم‌شمشیر. چوب‌سیگاری.

**دەمنێ** daminê : تخته‌ای که زیر ناو آسیا می‌نهند.

**دەم و پل** dam u pil : دەست و دهن. تر زبانی. زبان آوری.

**دەم و چاو** dam u çâw : چهره، رخسار.

**دەم و چاو هەڵگر** dam u çâw haḷgir : بنداندار، زنی که کارش آرایش کردن زنان است و موهای صورتشان را با نخ می‌کند.

**دەم‌وچاهەڵگرتن** dam u çâw haḷgirtin : اصلاح موهای زاید صورت و ابروی زنان و با بند کندن موی صورت آنان.

**دەم و دوو** dam u dû : سخن، کلام. نیروی زبان‌آوری. خوبی سال، فراوانی گیاه و سبزه، کثرت محصول.

**دەم و دوان** dam u çâw diwân : سخن، کلام. قدرت بیان داشتن.

**دەم و دوود** dam u dûd : ســخن. قـدرت زبان‌آوری. کثرت محصول.

**دەم و دەزگا** dam u dazgâ : قصر زیبا. رژیم.

**دەم و دەس** dam u das : زود، تند، با شتاب.

**دەم و دەست** dam u dast : فوراً.

**دەم و فڵچ** dam u fiḷç : لب و لوچه.

**دەم وکاوێژ** dam u kâwêž : روش تکلم.

**دەمـووکانە** damûkâna : دبـق، گـیاهی اسَت کـه برگ‌های آن در طب به کار می‌رود.

**دەمووکە** damûka : دبق.

**دەمە** dama : لبهٔ تیغ. چوب سیگاری. باد سرد. دمه.

**دەمهار** dama hâr : پرحرف، پرگوی.

**دەمهاری** dama hârî : پر چانگی، پر حرفی.

**دەمەتەقە** dama taqa : گفتگو و مزاح بین دو نفر.

**دەمەتەقێ** dama taqê : مزاح بین دو نفر.

**دەمەداچەقێ** dama dâçaqê : دم مرگ کسی که به زحمت نفس می‌کشد.

**دەمەدەم** dama dam : نخست، آغاز.

**دەمەرقاچان** damar qâçân : جشن و آتش بازی.

**دەمەرقۆپان** damar qopân : نوعی شلوار کردی که در گذشته مرسوم بود.

**دەمەڕێزە** dam ṛêza : شمشیر و تیغی که لبه‌اش شکسته شده باشد.

**دەمەزەرد** dama zard : تعمیر و اصلاح گاوآهن.

**دەمەزەن** dama zan : اصلاح و تعمیر گاوآهن.

**دەمەشێر** dama šêr : نوعی گل است.

**دەمەقاڵی** dama qâḷî : کشمکش حرفی.

**دەمەقڕە** dama qiṛa : جدال لفظی.

**دەمەقەیچی** dama qqyçî : بریده شده پـارچـه، برش قیچی.

**دەمە کوتێ** dama kutê : هنگام مرگ.

**دەمەل** damal : دمل، کورک. گل‌مژه.

**دەمەلاسکە** dama lâska : از روی کار دیگـری کاری را انجام دادن.

**دەمەلاسکێ** dama lâskê : تقلید.

**دەمەلاسکێ کردن** dama lâskê kirdin : تقلید کردن.

**دەمەڵبێن** damaḷ bên : وصله‌ای که بر دهان مرده گذاشته می‌شود.

**دەمەنی** damanî : نزلهٔ انفی، زکام.

**دەمەوخوار** damaw xwâr : وارونه، واژگون.

**دەمەوڕوو** damaw ṛû : وارونه، واژگـون. دمـر، کسی که روی سینه و شکم دراز کشیده باشد.

**دەمەوژێر** damaw žêr : وارونه، واژگون.

**دەمە و نخوون** damaw nixûn : واژگون.

**دەمــەوەر** dama war : خـوش بـیان، زبـانور. پرحرف، گستاخ.

**دەمەوەری** dama warî : زبانوری. خوش بیانی. پرحرفی.

**دەمهەراش** dam harâš : پرحرف، پرگوی.

**دەم هەڵبەس** dam haḷbas : سخن ساختگی.

**دەمهـەڵبەست** dam haḷbast : سـخن جـعلی و ساختگی.

**دەم هـەڵبەستن** dam haḷbastin : جـعل کـردن حرف از زبان دیگران.

**دەم هەڵپێچران** dam haḷpêçrân : سـخن آغـاز کردن، سخن گفتن.

**دەم هەڵپێچ** dam haḷpêç : دستمالی که بر دهان می‌بندند.

**دەمهەلکی** dam halkî : تقلید. دهن کجی.

**دەمهەلکی کردن** dam halkî kirdin : تقلید کردن.

**دەمهەڵە** dam haḷa : دهن لق. پرگوی.

**دەمهەڵێنان** dam haḷênân : صحبت کردن، گفتگو کردن.

**دەمهەڵێنانەوە** dam haḷênânawa : آمادگی برای جواب دادن.

**دەمی** damî : زبانی، دهنی.

**دەمیای** damyây : دماندن (گ).

**دەمێک** damêk : هنگامی، دمی.

**دەمیک** damîk : زمین (گ).

**دەمین** damîn : دماندن، دمانیدن.

**دەم یەک نیان** dam yak niyân : جان دادن.

**دەن** dan : دنده (گ).

**دەنا** danâ : وگرنه، گرنه.

**دەناچیە** danâçya : چیستان.

**دەناندن** danândin : تحلیل غذا در معده و در آوردن آن به صورتی که قابل جذب باشد.

**دەند** dand : زبانهٔ چوب خیش. بی‌نوا، فقیر.

**دهاندان** dihân dân : تحریک کردن، برانگیختن. قوی دل ساختن کسی را.

**دەندک** dandik : هسته.

**دەندووک** dandûk : منقار.

**دەندووکچە** dandûkça : نوعی انار را گویند.

**دەندە** danda : دنده.

**دەندەل** dandal : دنده.

**دەندی** dandî : بارسن بسته شده.

**دەنک** danik : هسته. دنده.

**دەنکە** danka : هسته.

**دەنکە کوولەکە** danka kûlaka :هستهٔ کدو.

**دەنگ** dang : صدا. خبر.

**دەنگان** dangân : آوازه، شهرت. بانگ، صدا.

**دەنگ بڕ** dang biṛ : صدا خفه کن.

**دەنگ بڕین** dang biṛîn : صداخفه کردن.قهرکردن.

**دەنگ بەرز** dang barz : صدا بلند.

**دەنگ بەرە** dang bara : صدا بر.

**دەنگ بێژ** dang bêž : آوازه‌خوان.

**دەنگ خۆش** dang xoš : خوش آواز، کسی که آواز خوب دارد.

**دەنگ خۆشی** dang xošî : خوش آوازی.

**دەنگ دابڕین** dang dâbiṛîn : قطع کردن سخن کسی را.

**دەنگ دار** dang dâr : حروف صامت. صدادار.

**دەنگ دان** dang dân : دعوت کردن. بسیجیدن.

**دەنگ دانەوە** dang dânawa : انعکاس صدا از کوه. پراکنده ساختن خبر، منتشر شدن خبر.

**دەنگ دەرچوون** dang dar çûn : پراکنده شدن خبر در میان مردم.

**دەنگ دەرهاتن** dang darhâtin : پراکنده شدن اخبار در میان مردم.

**دەنگ ژار** dang žâr : ناله و ضجهٔ خفیف.

**دەنگ ڤەدان** dang vadân : منتشر شدن خبر. انعکاس صدا از کوه و دره.

**دەنگ کردن** dang kirdin : آشکار کردن راز. سخن گفتن.

**دەنگ‌کەوتن** dang kawtin : گرفتن صدا، گرفتگی صدا.

**دەنگ‌گۆڕین** dang goṛîn : قهر کردن و صحبت نکردن با کسی.

**دەنگ‌گیریان** dang gîryân :صدا گرفتگی.

**دەنگ‌نووسان** dang nûsân : گرفتن صدا.

**دەنگ‌نووساو** dang nûsâw : کسی که صدایش گرفته باشد.

**دەنگ‌نێر** dang nêr : کسی که صدای بلند و خشن داشته باشد.

**دەنگ و باس** dang u bâs : اخبار.

**دەنگە** danga : آواز، صدا.

**دەنگەدەنگ** danga dang : صداهای در هم و بر هم از حیوانات یا مردم.

**دەنگەشە** dangaša : همهمه، انتشار خبر.

**دەنگەوەرە** danga wara : کسی که صدای دیگری را منتقل کند.

**دەنگین** dangîn : آوازه، شهرت.

**دەنە** danna : دنده.

**دەنووک** danûk : منقار.

**دەنووکە** danûka : دبق. برجستگی.

**دەنێ** danê : دنده (لک).

**دەو** daw : دو، حرکت با سرعت. دهان. دوغ.

**دەهۆ** diho : فریب، حیله (ک). دو دل، مردد.

**دەوار** dawâr : الاغ (ک). سیاه چادر.

**دەوارنشین** dawâr nišîn : چادرنشین.

**دەواس** dawâs : دیوانه (گ).

**دەواساز** dawâ sâz : داروساز.

**دەواسازی** dawâ sâzî : داروسازی.

**دەوافرۆش** dawâ firoš : دارو فروش.

**دەواڵ** dawâḷ : عجله، شتاب. دزدی که در شب دزدی کند.

**دەوان** dawân : زیرک، چالاک. جوهردار، تیغ.

**دەوانچە** dawânça : تپانچه.

**دەوبێن** daw bên : پوزه‌بند.

**دەو دوو** da u dû : دوعشر یا بهرهٔ مالکانه که سابق مرسوم بود.

**دەوران‌دەور** dawrân dawr : پیرامون، گرداگرد.

**دەوردان** dawr dân :کسی را در حصار انداختن و اطراف او را احاطه کردن.

**دەوری** dawrî : بشقاب.

**دەوژن** dawžin : روی روغنی که ذوب شده باشد.

**دەوس** daws : اثر، جای پا.

**دەوساندن** dawsândin : پا بر جایی گذاشتن. تپاندن.

**دەوش** dawš : جای پا، اثر (ک).

**دەوقاندن** dawqândin : آزمایش پوست تخم مرغ با دندان.

**دەوک** dawk : نوعی آفت گیاهی است.

**دەوکیس** daw kîs : دوغی‌که‌در کیسه‌می‌ریزند (ک).

**دەوڵ** dawḷ : دلو، دول، ظرف آبکشی. دهل.

**دەهۆڵ** dihoḷ : دهل.

**دەوڵەت** dawḷat : دارایی (ع). دولت، حکومت.

**دەوڵەتمەن** dawḷat man : دولتمند، ثروتمند.

**دەوڵەتمەند** dawḷat mand : دولتمند.

**دەوڵەتمەندی** dawḷat mandî: دولتمندی.

**دەوڵەتی** dawḷatî : دولتی.

**دەوڵەمەن** dawḷaman : دولتمند، ثروتمند.

**دەوڵەمەند** dawḷamand : دولتمند.

**دەوڵەمەندی** dawḷamandî : دولتمندی.

**دەون** dawin : بوته.

**دەونیک** dawnîk : رویِ روغنی که گداخته شده باشد.

**دەوە** dawa : دیوار تو خالی. تاپال، تاپاله.

**دەوەڵان** dawaḷân : کوشک تاپال، جایی که تپاله‌ها را دور هم جمع می‌کنند برای آذوقهٔ زمستان.

**دەوەن** dawan : بوته.

**دەوەن‌بەئاش** dawan ba âš : مجادلهٔ بیهوده، جدال بیهوده.

**دەوەند** dawand : بوته.

**دەوی** dawî : بوته.

**دەویان** dawyân : روبرو چیزی را دیدن.

**دەوێت** dawêt : دوات.

**دەوێر** dawêr : حیوان چهارپا مانند اسب و استر.

**دەویقاندن** dawîqândin : امتحان پوست تخم مرغ به وسیلهٔ دندان.

**دەویک** dawîk : آفت گیاهی است. دوغ (ک).

**دەوێڵ** dawêḷ : تیکه‌ای بریده شده از چرم.

**دەوین** dawîn : آشی که در آن ماست بزنند.

**دەه** dah : ده، عدد ده.

**دەهبە** dahba : درنده.

**دەهدل** dahdil : مردد، دو دل.

**دەهدەه** dahdah : برانگیختن اسب برای تند رفتن.

**دەهـری** dahrî : لجباز، ستیزه کار، خشمگین، غضبناک.

**دەهل** dahil : دره، راه میان دو کوه.

**دەهندە** dahinda : عطاءکننده، بخشنده.

**دەهۆ** daho : نیرنگ، فریب. جاجم.

**دەهۆڵ** dahoḷ : دهل.

**دەهۆڵ‌ژەن** dahoḷ žan : دهل زن. کسی که دهل می‌زند.

**دەهۆڵ‌کوت** dahoḷ kut : دهل زن.

**دەهەک** dahak : یک دهم.

**دەهەم** daham : دهم.

**دەهەمین** dahamîn : دهمین.

**دەهێن** dahên : جانور بد قیافه.

**دەهیە** dahya : درنده (ک).

**دەهیەک** dahyak : ده یک.

**دەی** day : کلمهٔ تنبیه که در مقام آگاه‌سازی کسی یا تأکید در امری به کار می‌رود. آواز، صدا.

**دەیدا** daydâ : نابود (گ).

**دەیدابیەی** daydâ byay : نابود شدن (گ).

**دەیدەک** daydak : پیچ و خم که در رشته یا ریسمان آنها بیفتد (ک).

**دەیدیک** daydîk : گاهواره، مهد (ک).

**دەیری** dayrî : لجوج. غضبناک. دیوانه.

**دەیز** dayz : گیاه کوبیده شده برای دام.

**دەیک** dayk : مادر (لک).

**دەیلەم** daylam : اهرم.

**دەیم** daym : کشت دیم.

**دەیمەڕوو** dayma ṟû : زمین دیم.

**دەیمەکار** dayma kâr: کشت دیم.

**دەیەک** da yak: یک دهم.

**دەیەم** da yam: دهم.

**دەیەمین** da yamîn: دهمین.

**دێ** dê: ده، روستا. علوفهٔ ذخیره شده برای زمستان. کلمهٔ راندن ستور (ک).

**دی** dî: دیگر. دیو. دود (ل).

**دیا** diyâ: مادر (لک).

**دیاتی** diyâtî: دهاتی، روستایی.

**دیار** diyâr: آشکار، پدیدار. جنب، پهلو.

**دیاربوون** diyâr bûn: آشکار شدن.

**دیاردە** diyârda: آشکار، پدیدار.

**دیاردی** diyârdî: اشاره.

**دیاردیکردن** diyârdî kirdin: اشاره کردن.

**دیارناو** diyâr nâw: اسم علم.

**دیاری** diyârî: راه آورد، ره آورد.

**دیاریدان** diyârî dân: پدیدار شدن.

**دیاری کردن** diyârî kirdin: نامزد کردن.

**دیان** diyân: دندان.

**دیانچەرمگ بوون** diyân çarmig bûn: چیره شدن.

**دیانرۆکڵە** diyân roklâ: آشی که هنگام دندان در آوردن بچه درست می‌کنند.

**دیانلێ تێژکردن** diyân lê têž kirdin: دندان تیز کردن، طمع کردن.

**دیانە** diyâna: دندانه.

**دیانەریکێ** diyâna rîkê: ساییدن دندان‌ها به یکدیگر با انجام حرکات طرفی.

**دیای** diyây: دیدن (گ).

**دیباچە** dîbâça: دیباچه، مقدمه.

**دێباڤ** dê bâv: مادر پدر (ک).

**دێبکە** dêbka: کیسه‌ای که در آن آب نگه می‌دارند.

**دێبەر** dêbar: زمینی که در پایین ده قرار دارد.

**دیبەگ** dîbag: دنگی که در شالی کوبی به کار برند.

**دیتن** dîtin: دیدن.

**دیتنەوە** dîtinawa: بازفتن چیز گم شده.

**دیتی** dîtî: کودک (ک).

**دێخوون** dêxûn: بند شلوار (ک).

**دێد** dêd: خواهر بزرگ (ک).

**دیدار** dîdâr: دیدار. روی، رخسار. قوهٔ بینایی.

**دێدک** dêdik: طحال (ک).

**دیدە** dîda: دیده، چشم.

**دێدەڕەش** dêda ṛaš: طحال (ک).

**دیدەڤان** dîda vân: دیده‌بان، نگاهبانان (ک).

**دێدەک** dêdak: تاب بازی (ک).

**دێدەکانی** dêdakânî: تاب بازی. رقص دسته جمعی (ک).

**دیدەنمین** dîda nimîn: دیده نمین، دیدهٔ اشکبار.

**دیدەنی** dîdanî: دیدنی.

**دیدەوان** dîdawân: دیده‌بان، نگاهبان.

**دیدی** dîdî: پدرزن (ک).

**دێدی** dêdî: خواهر بزرگ (گ).

**دێر** dêr: درنگ (گ).

**دێڕ** dêṛ: سطر.

**دێرادوور** dêrâ dûr: دورادور.

**دێران** dêrân: گنجایش، ظرفیت. آبیاری. پاک

کردن غلات از خار و خاشاک و سنگ‌ریزه به وسیلهٔ غربال. ویران (ک).

**دێرانن** dêrânin : آبیاری کردن.

**دێراو** dêrâw : جوی. آبیاری شده.

**دیربین** dîr bîn : دوربین، خلاف نزدیک بین. دوربین عکاسی.

**دێرخێز** dêr xêz : دیرخیز، تنبل، کسی‌که‌مایل به‌کار کردن‌نباشد و تن‌به کار ندهد ودیر از خواب‌برخیزد.

**دیردەس** dîr das : دور دست، چیزی که در دسترس نباشد.

**دێرس** dêris : درنگ. ویران.

**دێرسی** dêrisî : زمان دور. ویرانی، درنگی.

**دێرک** dêrik : دیر، صومعه، جایی که راهبان در آن سکونت و عبادت کنند (ک).

**دێرۆخە** dêroxa : آبیاری.

**دیرەک** dîrak : ستون (ک).

**دێرەکی** dêrakî : نوعی انجیر ریز است.

**دیرەگ** dîrag : ستون.

**دێری** dêrî : درنگی، زمان دور.

**دێریک** dêrîk : تاریخ. قدیمی، باستانی (ک).

**دێرین** dêrîn : کهن، قدیمی.

**دێرینی** dêrînî : قدمت، کهنگی.

**دێرینە** dêrîna : دیرینه، کهن، قدیمی.

**دێز** dêz : ظرف سفال که در آن آبگوشت پخته کنند (ک). سیاه چرده، تیره رنگ. نحس. نوعی اسب.

**دێزا** dêzâ : دختری که پس از ازدواج به خانهٔ پدری رفته باشد.

**دێزک** dêzik : تیره رنگ.

**دێزگ** dêzig : سیاه چرده.

**دێزە** dêza : دیزی. خری که پوزه سیاه دارد (لک).

**دێزەک** dêzak : بیکاره، سست.

**دێزە لۆکە** dêza loka : ظرف سفالی کوچک.

**دێزەلە** dêzala : نی‌لبک.

**دێژنک** dêžink : ترتیزک، شاهی (ک).

**دێژە** dêža : راه و روش، مذهب، کیش.

**دێژەلە** dêžala : میوه‌ای کوچک و زرد رنگ شبیه ازگیل.

**دیس** dîs : چسبیده (ل).

**دیسان** dîsân : دوباره، باز هم، نیز.

**دیسانەوە** dîsânawa : ایضاً، دوباره.

**دیستان** dîstân : سه‌پایه (ک).

**دیسنەک** dîsnak : خاری که در مزارع یافت می‌شود و به بدن و لباس‌ها می‌چسبد.

**دێسنی** dêsnî : زرتشتی (ک).

**دێسە** dêsa : گوسفند کوهی (ک).

**دیش** dîš : اثاث. دیگر.

**دیشاڤ** dîšâv : دوشاب. شیرهٔ انگور (ک).

**دیشاو** dîšâw : شیرهٔ انگور.

**دیشەو** dîšaw : دیشب.

**دیڤ** dîv : دنبه (ک).

**دێڤ** dêv : دیو (ک).

**دێڤانە** dêvâna : دیوانه (ک).

**دیڤۆک** dîvok : بازی‌گوش (ک).

**دێڤۆنە** dêvona : دیوانه (ک).

**دیڤەرە** dîvara : خرده فروش (ک).

**دیڤەلان** dîvalân : پیرو (ک).

**دیق** dîq : بیماری سل. اندوه، غصه.

**دیق کردن** dîq kirdin :ازغصه‌مردن.مضطرب‌گشتن.

**دیقه‌دیقه‌دان** dîqa dîqa dân : آزمند گردانیدن، وادار کردن، برانگیختن.

**دیک** dîk : دوک (ک).

**دێکانه** dîkâna : دبق (ک).

**دێکانی** dîkânî : روستایی.

**دێ کلۆز** dê kiloz : آش (ک).

**دیکلۆک** dîklok : گل‌مژه.

**دێگه** dêga : خواهر مادر (ک).

**دیل** dîl : اسیر، کسی که در جنگ به دست دشمن گرفتار شود.

**دێڵ** dêḷ : سگ ماده.

**دیلان** dîlân : رقص دسته جمعی. گیج (ک).

**دیلاندن** dîlândin : ترشح کردن، چکیدن (ک).

**دیلانه** dîlâna : تاب بازی. رقص دسته جمعی.

**دیلانێ** dîlânê : تاب بازی.

**دێلم** dêlm : یک قسمت بریده شده از خربزه و هندوانه (ک).

**دیلمار** dîl mâr : نوعی مارمولک است.

**دیلۆک** dîlok : ترانه (ک).

**دیلۆکڤان** dîlokvân : ترانه‌خوان (ک).

**دیله** dîla : دوده (ک).

**دێڵه‌به‌با** dêla ba ba : سگ ماده که آرزوی جفتگیری کند.

**دێڵه‌دڕ** dêḷa diṛ : روسپی، زن بدکار.

**دیله‌ک** dîlak : تیر چوبی که در روستاها در زیر سیاه چادر می‌زنند (ل).

**دێله مار** dêla mâr : نوعی مار سمی کشنده است.

**دێــڵێ** dêḷê : تـخته‌سنگ‌هایی کـه روی سـقف گذارند (گ).

**دیم** dîm : چهره، رخسار (گ). کشت دیمی.

**دیمان** dîmân : حضور، قدوم.

**دێم چێن** dêm çên : کشاورزی که گندم‌دیم می‌کارد.

**دێم‌زار** dêm zâr : زمین دیمی.

**دێمکه** dêmka : کیسهٔ مشمع آب.

**دیمه** dîma : چهره، رخسار (ک).

**دیمه‌ڕۆک** dîma rok : زمین دیمی.

**دیمه‌شۆر** dîma šor : روشور.

**دیمه‌ک** dîmak : زبانهٔ خیش.

**دێمه کار** dîmakâr : زمین دیمی.

**دیمه‌ن** dîman : چشم‌انداز، منظره.

**دێمی** dêmî : زمین دیمی.

**دێمیله** dêmîla : ذرت. خیارچنبر.

**دین** dîn : دین، کیش. دیدن ـ واژهٔ دین کردی است و در آوستا دئنا می‌باشد و نیز نام بیست و چهارمین هر ماه است.

**دینا** dînâ : فتوی، حکم و رأی فقیه و حاکم شرع.

**دیناو** dînâw : امری آشکار، کشف امری.

**دیناوه‌ر** dînâwar : فتوا دهنده.

**دینج** dînj : آسوده، آرام گرفته. دنج، جای امن و امان و خالی از اغیار.

**دیندار** dîn dâr : دیندار، با دیانت.

**دینداری** dîn dârî : دینداری.

**دینگ** dîng : دنگ، آلت شالی‌کوبی.

**دینگ‌کوت** dîng kut : دنگ‌کوب، دنگی.

**دینگه** dînga : ستون گلی.

**دینۆک** dînok : ذره‌ای. ساده دل، کم عقل.

**دینەوە** dînawa : دوباره دیدن، دیدار دوباره.

**دینەوەر** dînawar : پل چینوت. فتوی دهنده.

**دیو** dîw : جنب، پهلو. طرف، سوی. اطاق.

**دێو** dêw : دیو. طرف، سوی. اطاق.

**دێواچه** dêwâça : دیباچه، مقدمه.

**دیــواخ** dîwâx : پارچه‌ای که بر روی عروس می‌گذارند.

**دیواخان** dîwâ xân : اطاق پذیرایی، دیوانخانه، دارالحکومه.

**دیواخانه** dîwâ xâna :دیوانخانه،دیوانگه.

**دیوار** dîwâr : دیوار.

**دیواره** dîwâra : لبهٔ چیزی، کنارهٔ چیزی.

**دیوان** dîwân : دیوان به دادگاه. مجموعهٔ اشعار شاعری.

**دیوانخانه** dîwân xâna : دیوانخانه، دیوانگه.

**دیواندڕ** dîwân diṛ : سخنگو، سخنور.

**دیواندەر** dîwân dar : چیزی از دو سو سوراخ شده باشد.

**دێوان دێو** dêwân dêw : زیر و رو، واژگونه.

**دێواندێوکردن** dêwân dêw kirdin : زیر و رو کردن.

**دێوانه** dêwâna : دیوانه، شیدا. بی‌خرد، بی‌عقل.

**دیوانی** dîwâna : دیوانی، دولتی.

**دیواودەر** dîwâw dar : چیزی که از دو طرف سوراخ شده باشد.

**دێودڵ** dêw diḷ : دلیر، نترس.

**دێوه** dêwa : دیو (گ).

**دیوەخان** dîwa xân : دیوانخانه، دیوانگه.

**دێوەرژەن** dêwar žan : دود غلیظ.

**دێوەره** dêwara : خرده فروش، سوداگر.

**دێــوەزمه** dêwazma : عفریت، موجود زشت خیالی.

**دێوەڵووکه** dêwa ḷûka : دیو بچه.

**دێوەلوول** dêwalûl :گردباد (ک).

**دیه** diya : دیده (گ).

**دێهات** dêhât : دهات.

**دێهاتی** dêhâtî : دهاتی.

**دێەی** diyay : دیدن (گ).

۱- **لەگلەگ** laglag: لک لک.

۲- **ئەسپ** asp: اسب.

۳- **ئێستر** êstir: استر.

۴- **جوانۆ** jwâno: کره اسب.

۵- **گا** gâ: گاو.

۶- **گامێش** gâ mêš: گاومیش.

۷- **مانگا** mângâ: ماده گاو.

۸- **سەگ** sag: سگ.

۹ و ۱۰- **بۆقەلەموون** boqalamûn: بوقلمون.

۱۱- **کەر** kar: خر.

۱۲- **گەماڵ** gamâl: سگ نر.

۱۳- **مامر** mâmir: ماکیان.

۱۴- **کۆترەکێوی** kotra kêwî: کبوتر کوهی.

۱۵- **کەڵەشێری لاری** kala šêrî lârî: خروس لاری.

۱۶- **کۆتر** kotir: کبوتر.

۱۷- **کەڵەباب** kala bâb: خروس.

۱۸- **مریشک** mirîšk: مرغ خانگی.

۱۹- **جووجەڵە** jûjala: جوجه.

۲۰- **کەروێشک** karwêšk: خرگوش.

۲۱- **گوێرەکە** guêraka: گوساله.



## «ر - ۲»

**را** râ : بار، دفعه. اندیشه، عقیده، رأی. راه (گ). روش، طریقه، مسلک. شایستگی، سزاواری (ک).

**رائاو** râ âw : آبراهه، راه آب، مجرای آب.

**رائەسپارده** râ aspârda : کسی که پیغامی از طرف کسی برای دیگری ببرد.

**رائەنگاوتن** râ angâwtin : دراز کردن درخت یا آهن به روی جایی.

**رابارتن** râ bârtin : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن.

**رابڕ** râ biṛ : رهزن، قاطع‌الطریق.

**رابردن** râbirdin : گذر کردن، عبور کردن.

**رابردوو** râbirdû : گذشته، سرآمده.

**رابگار** râ bigâr : رهگذر، مسافر.

**رابگردن** râ bigirdin : گذر کردن، وقت گذراندن، گذشتن.

**رابواردن** râbiwârdin : گذراندن، کاری را به انجام رساندن. خوشگذرانی کردن، وقت گذراندن.

**رابوردن** râburdin : گذشتن از جایی یا راهی.

**رابوردوو** râburdû : گذشته، سرآمده، رفته.

**رابورده** râburda : گذشته.

**رابوورین** râbûrîn : گذراندن، کسی یا چیزی را از جایی عبور دادن.

**رابوون** râbûn : برخاستن، برپا شدن (ک).

**رابەر** râbar : رهبر، راهبر (گ).

**رابەری** râbarî : رهبری، راهنمایی.

**رابەری کردن** râbarî kirdin : راهنمایی کردن، ارشاد کردن، راه راست نمودن.

**رابەزاندن** râbazândin : ستیزه کردن زبانی.

**رابەستن** râ bastin : چیزی را به خود بستن.

**رابێژ** râ bêž : کنکاش، صلاح‌اندیشی.

**رابێژگه** râ bêžga : کنکاش گاه.

**رابین** râbîn : برخاستن، برپا شدن (ک).

**رابینین** râbînîn : واگذاشتن کار به کسی، آهنگ کردن (ک). اندیشه کردن، فکر کردن (ک).

**راپسان** râpisân : جدا شدن.

**راپسکان** râpiskân : ناگهان به سرعت ربودن چیزی از دست کسی. بر کندن، از جای بیرون کشیدن. کندن و جدا کردن چیزی از چیز دیگر.

**راپسکاندن** râpiskândin : ناگهان ربودن چیزی به سرعت.

**راپۆڕاندن** râpoṛândin : با فشار چیزی را در چیز دیگر فرو کردن.

**راپەڕ** râpaṛ : چست، چالاک، زیرک.

**راپەڕاندن** râpaṛândin : جابه‌جا کردن کاری با شتاب. بیدار کردن، کسی را از خواب پراندن.

**راپەڕکاندن** râpaṛkândin : بالا رفتن از درخت.

**راپەڕموون** râpaṛmûn : لیاقت داشتن، شایستگی داشتن، در خور بودن. درنگ کردن، دقت کردن در امری. انتظار حصول چیزی داشتن، در انتظار وقوع امری بودن. واگذاشتن کار به کسی، آهنگ کردن. توانایی و قدرت پیدا کردن. کسی که طرف اعتماد باشد.

**راپەڕین** râpaṛîn : برخاستن، بپا خاستن. از خواب پریدن، ناگهان بیدار شدن.

**راپیته** râpîta : آمد و رفت زیاد، رفت و آمد زیاد.

**راپێچان** râpêçân : چیزی را با تردستی و شتاب بردن. به سرعت ربودن چیزی از سوی باد.

**راپێچ کردن** râpêç kirdin : باشتاب بردن. ربودن.

**راتڵەقان** râtiḷaqân : به هم زدن دوغ و امثال آن.

**راتڵەقاندن** râtiḷaqândin : تکان دادن مشک. تکان دادن گهواره. آب در ظرف گردانیدن.

**راتڵەکان** râtiḷakân : به هم زدن دوغ و مانند آن.

**راتڵەکاندن** râtiḷakândin : تکان دادن مشک. جنباندن گهواره. آب در ظرف گردانیدن.

**راتوو** râtû : خوراکی و خواربار که روزانه به مقدار معین به کسی بدهید، راستاد.

**راتووه** râtuwa : راستاد، جیره.

**راتووه‌خۆر** râtuwa xor : جیره‌خوار، کسی که از دیگری جیره بگیرد.

**راته‌کان** râtakân : تکان، حرکت، جنبش. یکه خوردن، تکان خوردن و حیرت کردن در اثر پیش‌آمدی ناگوار.

**راته‌کاندن** râtakândin : تکان دادن، حرکت دادن چیزی در جای خود.

**راته‌کاو** râtakâw : تکان داده شده.

**راجلفین** râjilfîn : تکان خوردن در اثر پیش‌آمد ناگهانی.

**راجه** râja : شاخه‌ای از درخت بریده شده. چوبدستی بلند. میخ چوبی که برای خیمه به کار می‌برند.

**راچ** râç : برای چه؟، کلمهٔ تعلیل و پرسش (لک).

**راچاندن** râçândin : رده کردن تارهای قالی و فرش و غیره.

**راچاو کردن** râçâw kirdin : برگزیدن، انتخاب کردن. برگزیدن کسی از میان جمعی برای کاری.

**راچڕاندن** râçiṛândin : افقی پاره کردن.

**راچڕاو** râçiṛâw : افقی پاره شده.

**راچڵەکان** râçiḷakân : یکه خوردن، بر اثر حیرت لرزش ناگهانی بر اندام افتادن.

**راچڵەکاندن** râçiḷakândin : کسی را به شکه انداختن.

**راچلەکین** râçiḷakîn : یکه خوردن.

**راچوون** râçûn : فرو رفتن چیزی به میان آب یا زمین.

**راچە** râça : چرا، برای چه (لک).

**راچەفت** râ çaft : کج‌راه. کودن، نادان (لک).

**راچەناندن** râ çanândin : ناگهانی ترساندن کسی را، یک مرتبه ترسانیدن کسی را.

**راچەنین** râçanîn : از تعجب به حرکت در آمدن، یکه خوردن.

**راخ** râx : اندوه، غصه. کوه سرسبز (لک).

**راخران** râxirân : پهن کردن فرش یا بساط در روی زمین.

**راخراندن** râxirândin : چیزی را بر زمین کشیدن.

**راخراو** râxirâw : پهن کرده شده.

**راخستن** râxistin : گستردن. روانه کردن، عازم کردن.

**راخشین** râxišîn : روی سینه و شکم خود را بر روی‌زمین کشیدن مانند مار. آهسته به جایی داخل شدن و خود را پنهان کردن. درخشیدن ستاره.

**راخوڕین** râxuṛîn : بیم دادن، بیم کردن. پرخاش کردن. به حرکت انداختن چارپا مانند اسب و استر و الاغ.

**راخوستن** râxustin : پناه بردن، ملتجی شدن (ک).

**راخوشین** râxušîn : خزیدن.

**راخەر** râxar : زیرافکن، آنچه که هنگام خوابیدن زیر خود بیاندازند. کسی که چیزی را بگستراند.

**راد** râd : بن چوبهٔ تیر که در چلهٔ کمان گذاشته‌شود.

**رادار** râdâr : رهدار، راهدار، کسی که باج راه بگیرد. رهزن. کسی که باج می‌گیرد، باجگیر.

**رادارانە** râdârânâ : باجی که در سر راه از مردم می‌گرفتند.

**رادارخانە** râdâr xâna : باجگاه، جایی که از مردم باج می‌گرفتند.

**راداری** râdârî : راهداری، باجگیری.

**راداشتن** râdâštin : کودک را دو دست گرفتن برای ادرار کردن.

**رادان** râdân : توصیه در محافظت چیزی یا اجرای امری. بالا آمدن آب دریا. چوبی که پشت در می‌گذارند. پاره کردن شکم کسی را. روییدن، روفتن. روشن کردن بخاری و امثال آن.

**رادوو** râdû : دختر یا زنی که دنبال مرد بیگانه بیفتد و با او مباشرت کند.

**رادووکەوتن** râdû kawtin : فرار کردن دختر یا زنی با مرد بیگانه و با او معاشرت کردن.

**رادوونان** râdû nân : دنبال کردن. اسباب فرار کسی را فراهم ساختن.

**رادوێن** râdwên : رادیو ـ مأخوذ از واژه radio که فرانسوی است.

**رادە** râda : اندازه. پایه. چگونگی، صفت و حالت و چگونگی چیزی. برآمدگی و کلفتی چیزی.

**رادەست** râ dast : پروای کار، مجال. تسلیم.

**رادەست‌کرن** râ dast kirin : به دست آوردن، حاصل کردن (ک).

**راڕ** râṛ : درنده، سگ درنده (ک).

**راڕا** râṛâ : راه راه، خط خط شده. آن که هر دم تغییر عقیده دهد.

**رازڕفان** râ rifân : ربودن. به دست آوردن، حاصل کردن.

**رازڕفاندن** râ rifândin : ربودن. به دست آوردن.

**رازڕفێن** râ rifên : ربودن.

**رازڕەڤ** râ rav : راهرو، راه رونده (ک).

**رازڕەو** râ raw : راهرو.

**راز** râz : راز، مطلب پوشیده، قصه، داستان. سنگ بزرگ. کوه سنگی. سخن (گ).

**رازان** râzân : خوابیدن. زینت یافتن، آراسته شدن. بدن خود راکشیدن بر زمین برای استراحت (ک). سخن (گ).

**رازاندن** râzândin :زینت دادن. خواباندن.

**رازاندنەوە** râzândinawa : آراستن، زیور کردن.

**رازانن** râzânin : آرایش کردن، زینت دادن.

**رازاننەوە** râzâninawa : آراستن.

**رازانەوە** râzânawa : زینت یافتن، مزین گردیدن.

**رازاوە** râzâwa : آراسته شده.

**رازایی** râzâîy : خوابید، خفته.

**رازدار** râz dâr : رازدار، راز نگهدار.

**رازشەکەر** râz šakar : شیرین سخن (گ).

**رازڤان** râz vân : رازبان، رازدار (ک).

**رازڤانی** râz vânî : رازبانی، رازداری (ک).

**رازقی** râziqî : نوعی از انگور که دانه‌های ریز دارد. نام گلی است سفید و پرپر و خوشبو و معطر.

**رازکرن** râz kirin : راز و نیاز کردن (ک).

**رازگر** râz gir : رازبان، رازدار.

**رازنان** râzinân : آراسته، زینت.

**رازنای** râzinây : آرایش دادن، زینت دادن (گ).

**رازوونە** râzûna : سکو (ک).

**رازە** râza : فسانه، افسانه (ک). داستان (ک).

**رازەن** râzan : راهزن (لک).

**رازەوان** râza wân : کوه‌نورد.

**رازێ** râzê : قصه، داستان (گ).

**رازیار** râz yâr : رازدار، رازنگهدار.

**رازیاری** râz yârî : رازداری.

**رازیانک** râzyânik : گشنیز کوهی (ک).

**رازیانە** râzyâna : رازیانه، رازیان.

**رازیانەوە** râzyânawa : آراستن، زینت دادن.

**رازین** râzîn : آراسته شدن. خفتن.

**رازێنەر** râzênar : آرایش دهنده.

**رازێنەرەوە** râzênarawa : زینت دهنده.

**رازێنەوە** râzênawa : آرایش دهنده.

**راژ** râž : شاه تیر سقف. تیر ستبر که در پوشش خانه به کار می‌برند.

**راژان** râžân : خوابیدن. جنبیدن گهواره.

**راژاندن** râžândin : حرکت دادن گهواره. خدمت کردن.

**راژاندنەوە** râžândinawa : دوباره حرکت دادن گهواره.

**راژانن** râžânin : جنباندن گهواره. خدمت کردن.

**راژانە** râžâna : رازیانه (ک).

**راژانەوە** râžânawa : حرکت کردن، جنبیدن.

**راژۆر** râžor : فرمانروا (ک).

**راژە** râža : شاه‌تیر، بالا گر. خدمت.

**راژەندن** râžadin : حرکت دادن گهواره.

**راژەنین** râžanîn : جنباندن گهواره.

**راژێر** râžêr : نیمروز، جنوب. زیرانداز، زیرافکن.

**راژێن** râžên : تکان دهنده.

**راس** râs : راست، یمین. سمت راست. خط مستقیم. راه راست و مستقیم. صحیح، درست. صدق. متساوی. هموار. آن‌که‌طرفدار دولت‌است.

**راسا** râsâ : خط راست، راستا. امتداد. هموار.

**راسان** râsân : خونی که از بینی بیرون بیاید. خود را آماده کردن برای زدن کسی.

**راسایی** râsâîy : همواری، هاموار بودن، مسطح بودن زمین.

**راس‌بوونه‌وه** râs bûnawa : برخاستن از جای یا از خواب. برپا شدن. بهبودی یافتن.

**راسپاردن** râsipârdin : توصیه کردن در نگهداری و محافظت چیزی یا اجرای امری. سفارش کردن.

**راسپارده** râsipârda : سپرده، سفارش شده. تسلیم شده، به امانت گذاشته.

**راسپاره** râsipâra : سفارش شده.

**راسپێر** râsipêr : سفارش‌کننده.

**راسپێران** râsipêrân : سفارش کردن.

**راسپێراو** râsipêrâw : سپرده شده، سفارش شده.

**راسپێری** râsipêrî : توصیه، سفارش. فرمایش. دستور، فرمان.

**راست** râst : راست، مستقیم. سمت راست. صحیح،درست.صدق. متساوی. هموار، مسطح. راستگو، آن که راست گوید. سلیم، سالم، آهنگی است از موسیقی قدیم. آن که طرفدار دولت باشد. نوعی رقص است. حقیقت.

**راستار** râstâr : راستا، خط راست. هموار، امتداد، مسطح.

**راستاڵ** râstâḽ : راستگو، صادق.

**راستان** râstân : همواری، مسطح بودن. راستان، صادقین.

**راستاندن** râstândin : راست‌کردن چیزی را. ترمیم کردن. هموار کردن. آماده کردن کسی برای مباشرت با او.

**راستانه** râstâna : به راستی، به درستی.

**راستاهه‌ڤ** râstâ hav : برابر، روبرو، مقابل. متوازی، دو خط مساوی و برابر هم که هر چه امتداد داده شوند به هم نرسند (ک).

**راستایی** râstâîy : زمین مسطح. سمت راست. روبرو، برابر هم.

**راست‌بوونه‌وه** râst bûnawa : برپا شدن، بهبودی یافتن. برخاستن از خواب.

**راست‌بێژ** râst bêž : صادق، راستگو.

**راست بێژی** râst bêžî : راستگویی، صدق.

**راست‌بین** râst bîn : حقیقت‌بین.

**راست‌ڕۆ** râst ṛo : راست رو، راستگو.

**راست‌ڕۆیین** râst ṛoyin : راست رفتن، آن که راست رود، صادق.

**راست‌ڕه‌و** râst raw : راست رو، صادق.

**راستک** râstik : همواری، مسطح بودن (ک).

**راستکار** râst kâr : راستکار، درستکار، متدین، مقدس. امین، عادل.

**راستکاری** râst kârî : تقدس. امانت. درستکاری، عدالت.

**راست کردن** râst kirdin : راست گفتن. درست

انجام دادن. ترمیم کردن.

**راستکردنه‌وه** râst kirdinawa : راست کردن، تعدیل. درست کردن، نیکو کردن. صحیح کردن، اغلاط نوشته یا کتابی راگرفتن. چیز کج را راست کردن.

**راست کرن** râst kirin : راست کردن، درست کردن (ک).

**راستگوتن** râst gutin : راست گفتن، صدق. صحیح گفتن.

**راستگۆیی** râst goîy : راستگویی.

**راستوتن** râst witin : راست گفتن. صحیح گفتن.

**راستوچه‌پ** râst u çap : میله‌ای است که با آن سیخ تفنگ را در می‌آورند (ک). سمت راست و چپ.

**راستوچه‌پ کردن** râst u çap kirdin : بیمار را روی سینه و شکم خواباندن و دست چپ و راست او را به همدیگر زدن تا پشتش مالش داده شود.

**راست و ڕه‌وان** râst u ṛawân : روشن و آشکار. درست، پاک از عیب. واقع امر.

**راستۆک** râstok : راستگو، صادق (ک).

**راستوێژ** râst wêž : راستگو.

**راستوێژی** râst wêžî : راستگویی.

**راسته** râsta : بازار راست و مستقیم. یکی از مدارج تقسیم بندی گیاهان. خط کش. نام رقصی است. چوبی است دوشاخه که درآسیا با آن اندازه گیری می‌کنند. راه راست و هموار. کسی که کارها را به دست راست کند. شایسته، قابل. صادق، راستگو. گوشتی که راسته باشد. محله.

**راسته‌بازار** râsta bâzâr : بازار راست و مستقیم.

**راسته‌ری** râsta ṛê : راه راست.

**راسته‌قانی** râstaqânî : صحیح، درست.

**راسته‌قینه** râstaqînâ : اصل هر چیز. راستی و درستی. واقع امر. حقایق.

**راسته‌ک** râstak : چوب دو شاخه اندازه گیری آسیا (ک).

**راسته‌کی** râstakî : راستی و درستی. واقع امر.

**راسته‌کینه** râstakîna : راستی و درستی.

**راسته‌وانه** râstawâna :مخالف واژگونه - خود واژه به معنی محافظ راست است.

**راسته‌وچه‌په** râsta u çapa : نوعی بازی را گویند که کودکان دو دسته می‌شوند و دسته‌ای چوب کوتاهی را بر زمین می‌گذارند و با دست راست و چپ چوبی درازتر برمی‌دارند و آن را می‌زنند و به هوا پرتاب می‌کنند و دستهٔ دیگر اگر چوب را بگیرند برنده به حساب می‌آیند.

**راسته‌وخۆ** râsta u xo : روشن و آشکار. راست، مستقیم.

**راسته و ڕاست** râsta u ṛâst : روشن و آشکار.

**راسته‌وڕێ** râsta u ṛê : راست و آشکار، راست و صریح.

**راسته‌وه بوون** râstawa bûn : بهبودی یافتن. برخاستن از خواب. برپا شدن.

**راسته‌وه کردن** râstawa kirdin : راست کردن. درست کردن. چیز کج را راست نمودن.

**راستی** râstî :راستی،درستی،داد، عدالت. صداقت. حقیقت. استقامت. وفاداری.

**راس‌ڕۆین** râs royin : راست رفتن، راه مستقیم رفتن.

**راس‌وێژ** râs wêž : راستگو، صادق.

**راسه** râsa :بازارمستقیم.چوب اندازه گیری آسیا. محله. راستگو. شایسته. راه راست و هموار.

**راسه‌قانی** râsaqânî : صحیح، درست.

**راسه‌و بوون** râsaw bûn : برپا شدن، بهبودی یافتن. بلند شدن از خواب.

**راسه‌وکردن** râsaw kirdin : راست کردن. نیکو کردن. چیز کج را راست کردن.

**راسی** râsî : راستی، درستی. حقیقت. عدالت.

**راشکاوی** râšikâwî : روشنی، آشکاری. خلوص.

**راشلکان** râšilkân : لنگیدن، شلیدن.

**راشڵه‌قان** râšiḷaqân : تکان دادن دوغ و امثال آن.

**راشڵه‌قاندن** râšiḷaqândin : به هم زدن دوغ و روغن ذوب شده و امثال آن.

**راش و ڕووت** râš u ṛût : راهزنی، غارت در جاده‌ها.

**راشه‌کان** râšakân : جنبانیدن، جنباندن.

**راشه‌کاندن** râšakândin : حرکت دادن چیزی در جای خود.

**راشه‌کاو** râšakâw : تکان داده شده.

**راشه‌ن** râšan : زاد، توشه، خوراکی که مسافران با خود همراه برند.

**رافڕان** râfiṛân : ربودن، حاصل کردن، به دست آوردن.

**رافڕاندن** râfiṛândin : به دست آوردن. ربودن.

**رافڕین** râfiṛîn : ربودن. به دست آوردن.

**رافیسک** râfîsk : رگ کلفت زیر زانو.

**راڤ** râv : نخجیر، شکار. رده، صف. شرم (ک).

**راڤڤان** râv vân : نخجیربان، شکارچی (ک).

**راڤکار** râv kâr : دامیار، شکارچی (ک).

**راڤکاری** râv kârî : دامیاری، نخجیربانی (ک).

**راڤگه** râv ga : شکارگاه (ک).

**راڤه** râva : گزارش، بیان و تشریح معنی و لفظ آیات یا اشعار (ک).

**راڤه‌ر** râvar : لابه، لاوه، درخواست (ک).

**راڤه‌راندن** râvarândin : لابه کردن، تضرع کردن. التماس کردن (ک).

**راڤه‌ک** râvak : پالونه، پالاون، آلتی که بدان چیزها را صاف می‌کنند (ک).

**راڤه‌کار** râva kâe : تفسیرکننده (ک).

**راڤه‌کرن** râva kirin : تفسیر کردن (ک).

**راڤه‌که‌ر** râva kar : تفسیرکننده، شرح دهنده (ک).

**راڤیار** râviyâr : دامیار، شکارچی (ک).

**راقوتان** râqutân : هجوم، تکان.

**راقوڵپاندن** râquḷpândin : شکافتن.

**راقه‌تاندن** râqatândin : برکنار کردن (ک).

**راک** râk : گوسفند جنگی. سنگ بزرگ توخالی. راه (گ).

**راکردن** râ kirdin : فرار کردن. دویدن.

**راکرن** râ kirin : دویدن. فرار کردن (ک).

**راکشان** râkišân : دراز کشیدن. آسایش یافتن، برآسودن.

**راکشاندن** râkišândin : بر زمین کشیدن.

**راکشاو** râkišâw : دراز کشیده. بلند قد.

**راکۆلین** râkolîn : خود را آماده کردن برای کسی را زدن.

**راکه‌تن** râkatin : بدن خود راکشیدن بر زمین برای استراحت. در پی فرصت گشتن. خود را آماده کردن برای دزدیدن چیزی (ک).

**راکه‌ش** râkaš : جذب‌کننده.

**راکه‌وتن** râkawtin : خود را آماده کردن برای دزدیدن یا ربودن چیزی.

**راکێش** râkêš : کشش.

**راکێشان** râkêšân : به سوی خود کشیدن. کشیدن، امتداد دادن. بر زمین کشاندن.

**راگر** râgir : بازدارنده، جلوگیری‌کننده. آنچه میان دو چیز واقع شود، جداکنندهٔ دو چیز. برقرار دارنده، استوار شده. قطاع الطریق، رهزن.

**راگرتن** râgirtin : ایستانیدن، متوقف کردن. حفاظت کردن. برپا داشتن، راست کردن. کسی را به کاری یا مقامی گماشتن.

**راگڤاشتن** râgivâštin : فشردن، فشار دادن (ک).

**راگواستن** râgiwâstin : انتقال دادن، جا به جا کردن.

**راگوزار** râguzâr : گذرگاه، محل عبور.

**راگوزه‌ر** râguzar : گذرگاه. مسافر.

**راگوشین** râgušîn : فشردن، فشار دادن.

**راگه** râga : راه، طریق (گ).

**راگه‌ش** râgaš : آدم شوخ و خوش طبع.

**راگه‌شی** râgašî : شوخی و مسخرگی.

**راگه‌هاندن** râgahândin : رسانیدن پیام یا نامه به کسی (ک).

**راگه‌یاندن** râgayândin : رساندن پیغام یا خبر یا چیزی به کسی.

**راگه‌یشتن** râgayištin : سرپرستی کردن. در رسیدن، رسیدن به چیزی.

**راگه‌یین** râgaîyn : رسیدن به چیزی، وصول. رسانیدن پیغام یا خبر.

**راگیر** râgîr : راهزن.

**راگیران** râgîrân : پابرجا ساختن، برقرار گردانیدن. در محلی ایستادن. درنگ کردن.

**راگیر بوون** râgîr bûn : بند شدن، پا بر جا بودن.

**راگیر کردن** râgîr kirdin : از حرکت باز داشتن، واقف گردانیدن، در جایی وا داشتن.

**رام** râm : رام، الفت گرفته. مطیع، فرمانبردار. آرام (گ). و نیز نام بیست و یکمین روز هر ماه است که در آوستایی رامن râman و در پهلوی هم رام râm است.

**رامالْ** râmâḻ : رفت و روب. طرد، تبعید.

**رامالْان** râmâḻân : روبیدن، روفتن، پاک ساختن از گرد و غبار.

**رامالْ‌دان** râmâḻ dân : روبیدن. راندن، دور کردن.

**رامالْ‌نیان** râmâḻ niyân : تاراندن، رم دادن (گ).

**رامالْین** râmâḻîn : روبیدن. راندن.

**رامان** râ mân : به فکر و اندیشه فرو رفتن. حیران ماندن.

**راماو** râ mâw : دراندیشه فرورفته. متحیر.

**رام بوون** râm bûn : رام شدن.

**رامابیه‌ی** râm biyay : رام گشتن (گ).

**رامشی‌گیان** râmišî gyân : رامش جان، نام لحنی

است از جمله سی لحن باربد.

**رامکه** râmka :تخمی‌که زیرمرغ می‌گذارند تا همانجا تخم بگذارد.

**رامووز** râmûz : بوسه، ماچ (ک).

**رامووس** râmûs : ماچ، بوسه (ک).

**راموو‌سان** râmûsân : بوسیدن، بوسه زدن (ک).

**رامووسین** râmûsîn : بوسیدن.

**رامه** râma : تخمی که زیر مرغ می‌گذارند تا تخم نهد.

**رامێ** râmê : تخمی که زیر مرغ گذارند تا تخم گذارد (ک).

**رامیار** râmyâr : سیاستمدار، دیپلمات. محافظ گلهٔ اسب.

**رامیاری** râmyârî : سیاست، پلتیک.

**رامیس** râmîs : بوسه، ماچ.

**ران** rân : گلهٔ بز و گوسفند. ران، سرین.

**رانان** rânân : دنبال امری یا کسی را گرفتن، دنبال کردن. وصف کردن.

**راناو** rânâw : ضمیر ـ عبارت از کلمه یا حرفی است که به جای اسم قرار می‌گیرد و دلالت بر شیء یا شخص می‌کند.

**رانای** rânây : راندن (گ).

**راندن** rândin : راندن، روان ساختن. به حرکت انداختن چارپا و اتومبیل و هواپیما و غیره.

**رانک** rânk : نوعی شلوار پشمی کردی است.

**رانکه** rânka : پشم اطراف پستان بز که برای محافظت پستانش چیده نمی‌شود.

**رانگ** râng : رنگ (ک).

**رانما** rânimâ : راهنما، رهنما.

**رانمونی** rânimûnî : رهنمونی، هدایت.

**رانوان** râniwân : نمایان، هویدا.

**رانواندن** râniwândin : نمایاندن، نشان دادن.

**رانه** râna : نوعی شلوار کردی.

**رانه‌رم** rânarm : نرم و خوش طعم.

**رانی** rânî : شلوار کردی.

**رانین** rânîn : راندن، به حرکت انداختن چارپا و اتومبیل.

**راو** râw : نخجیر، شکار. نیرنگ، مکر. دروغ.

**راوار** râwâr : رهوار، اسب و استر خوش راه و تندرو.

**راوان** râwân : سخن‌های بیهوده گویی در حال بیماری (ک).

**راواندن** râwândin :بیهوده گفتن در هنگام بیماری (ک).

**راوبان** râ u bân : شاهراه.

**راوچی** râwçî : شکارچی.

**راور** râwir : جانور کوهی (ک).

**را و ڕاندن** râ u ṛândin : خلاص شدن، نجات یافتن.

**را و ڕتن** râ u ṛitin : متفرق شدن.

**را و رێس** râ u rês : نخ تابیده بافندگی.

**راوشکار** râ u šikâr : شکار گروهی.

**راوک** râwik : پالوانه، صافی (ک).

**راوکه** râwka : تخمی که زیر مرغ نهند تا همان جا تخم بگذارد.

**راوکەر** râw kar : شکارچی.

**راوگه** râwga : شکارگاه، شکارگه.

**راونان** râw nân : دنبال کردن. راندن، گریزاندن.

**راونیان** râw niyân : راندن، دورکردن. دنبال کردن.

**راووڕوو** râwuṛû : چاپلوسی، چرب زبانی.

**راووڕووت** râwuṛût : رهزنی.

**راووشکار** râw u šikâr : صید و شکار.

**راوەت** râwat : تفسیر، گزارش.

**راوەدوونان** râwa dûnân : تعقیب کردن.

**راوەرێوی** râwa rêwî : شکار روباه. کنایه از حیله و دسیسه است.

**راوەستان** râwastân : ایستادن. ایستادن آب. باز ایستادن.

**راوەستاندن** râwastândin : از حرکت باز داشتن. واقف گردانیدن، ایستانیدن، به ایستادن واداشتن.

**راوەستاو** râwastâw : هر چیز به جا مانده و در یک جا ایستاده مانند آب. ایستاده. استوار، پابرجا، ثابت، باقی. نام خدای تعالی است.

**راوەستۆخ** râwastox : پایدار، ثابت (ک).

**راوەشاندن** râwašândin : تکان دادن.

**راوەشاو** râwašâw : تکان داده شده.

**راوەشێن** râwašên : حرکت‌دهنده، جنباننده.

**راوەک** râwak : پالوانه، صافی (ک).

**راوەکانی** râwa kânî : شکار کبک در سرچشمه.

**راوەماسی** râwa mâsî : شکار ماهی.

**راوی** râwî : شکاری، سگ یا کبک شکاری.

**راویار** râwiyâr : مسافر (ک). شکارچی.

**راوێچکە** râwêçka : رفت‌وآمد. آمدوشد. تفکر.

**راوێژ** râwêž : شور، مشورت، اندیشه. تفکر.

**راوێژ کردن** râwêž kirdin : کنکاش کردن، مشورت کردن.

**راوێژکە** râwêžka : آمد و شد، رفت و آمد. تفکر.

**راوێژکەر** râwêž kar : کسی که با او مشورت کنند.

**راوێژگا** râwêž gâ : جای کنکاش و مشورت، کنکاشستان.

**راوێژگە** râwêž ga : کنکاشستان.

**راوێژەر** râwêžar : کنکاش‌کننده، طرف شور.

**راوێژیار** râwêž yâr : مشاور.

**راوێستان** râwêstân : ایستادن. باز ایستادن. ایستادن آب.

**راوێستاندن** râwêstândin : از حرکت بازداشتن. به ایستادن واداشتن.

**راوێستاو** râwêstâw : ایستاده. استوار، ثابت. هر چیز به جا مانده و در یک جا ایستاده مانند آب.

**راوێشکە** râwêška : آمد و شد، رفت و آمد. تفکر.

**راهاتن** râ hâtin : عادت کردن، خو گرفتن.

**راهاتوو** râ hâtû : عادت کرده، خو گرفته.

**راهشتن** râhištin : یورش بردن، حمله کردن (ک).

**راهن** râhin : ران، فَخذ (ک).

**راهوەند** râhwand : بیخ ریواس.

**راهی** râḥî : رهایی (ک).

**راهێژاندن** râhêžândin : ناگهانی یورش بردن.

**راهێشتن** râhêštin : کودک را بر دست گرفتن برای دفع مدفوع و ادرار.

**راهێڵ** râhêḻ : تار، رشته، نخ.

**راهێڵان** râhêḻân : کودک را بر دست گرفتن برای دفع ادرار و مدفوع.

**راهێڵ بوون** râhêḷ bûn : ردیف شدن رشته‌های نخ.

**راهێڵ کردن** râhêḷ kirdin : ردیف کردن رشته‌های نخ.

**راهێنان** râhênân : رام کردن. یاد دادن، تعلیم دادن.

**رایاخ** râyâx : زیرافکن، آنچه که هنگام خوابیدن زیر خود بیاندازند.

**رایج** râyij : چیز ناپسند.

**رایخ** râyix : زیرافکن، زیرانداز.

**رایه** râya : قدرت، توانایی. لیاقت.

**رایه‌خ** râyax : زیرانداز.

**رایه کەوتن** râya kawtin : لیاقت داشتن.

**رایەڵ** râyaḷ : تار مقابل پود. سقف پوش با الوار و غیره.

**رایەڵکە** rây[illegible] : آمد و شد، رفت و آمد.

**رایەڵە** [illegible]ayaḷa : آمد و شد. تار، رشته.

**رایی** râîy : راهی.

**رائێڵ** râêyḷ : تار مقابل پود.

**رباس** ribâs : آبیاری زمین قبل از کشت.

**ربک** ribk : اشاره (گ).

**ربه** riba : پیمانهٔ غله.

**ربێز** ribêz : ریواس (ک).

**ربێس** ribês : ریواس (ک).

**رپان** ripân : روییدن (ک).

**رپاندن** ripândin : رویاندن (ک).

**رپن** ripin : بستهٔ گیاه. بن، ریشه (ک).

**رپن داقوتان** ripin dâqutân : ریشه دواندن (ک).

**رپن دان** ripin dân : ریشه دوانیدن (ک).

**رتام** ritâm : ریگ.

**رتل** ritl : خایه (ک).

**رتۆپی** ritopî : روباه (ک).

**رت و رۆین** rit u royin : روش راه رفتن، طرز راه رفتن.

**رجوا** rijwâ : روا.

**رجوا بینین** rijwâ bînîn : روا داشتن.

**رچ** riç : صف، رده (ک).

**رچان** riçân : یخ بستن، یخ کردن.

**رچاندن** riçândin : منجمد شدن.

**رچانن** riçânin : یخ بستن.

**رچه** riça : کوره راه.

**رچه‌شکاندن** riça šikândin : راه کوفتن با پا، راه شکستن.

**رچه کوتانن** riça kutânin : راه در برف کوفتن با پا.

**رچیان** riçyân : یخ بستن.

**رچین** riçîn : منجمد شدن.

**رچیو** riçîw : منجمد شده.

**ردا** ridâ : بخشش، عطا (گ).

**رداکار** ridâ kâr : بخشنده (گ).

**رداڵ** ridâḷ : پیر هوس‌باز.

**ردۆز** ridoz : آزمایش لباس از سوی خیاط بر تن مشتری.

**ردێن** ridên : ریش ـ موهای گونه و زنخ مرد.

**ردێن تاشین** ridên tâšîn : ریش تراشیدن، ستردن موهای ریش به وسیلهٔ تیغ.

**ردێن سپی** ridên sipî : ریش سفید.

**رزان** rizân : پوسیدن، پوده شدن چیز کهنه.

**رزاندن** rizândin : پوساندن، پوسانیدن.

**رزانن** rizânin : پوسانیدن.

**رزده** rizda : حلقهٔ ریز در، چفت (ک).

**رزق** rizq : نوعی موش را گویند که به اندازهٔ بچه گربه است.

**رزگار** rizgâr : رستگار.

**رزگار بوون** rizgâr bûn : رستگار شدن.

**رزگارکردن** rizgâr kirdin : رستگار کردن.

**رزگارکەر** rizgâr kar : رستگارکننده.

**رزگاری** rizgârî : رستگاری.

**رزن** rizin : رده. چین دیوار.

**رزۆک** rizok : مویز کرم زده و پوسیده. پوسیده.

**رزەک** rizak : ریزش، ریختن چیزی.

**رزەڵ** rizaḷ : فرومایه، پست. از کار افتاده.

**رزەڵۆک** rizaḷok : از کار افتاده.

**رزی** rizî : پوسیده.

**رزیان** rizyân : پوسیدن.

**رزیانک** rizyânik : رازیانه (ک).

**رزین** rizyîn : پوسیدن.

**رزیو** rizîw : پوسیده.

**رژان** rižân : ریختن، ریخته شدن.

**رژاندن** rižândin : فرو ریختن، ریختن به پایین.

**رژانن** rižânin : فرو ریختن.

**رژانەیەک** rižâna yak : در هم ریختن، دو گروه یا دو لشکر در هم آمیختن و با هم گلاویز شدن.

**رژاو** rižâw : در هم پاشیده، فرو ریخته.

**رژتن** rižtin : ریختن.

**رژد** rižd : خسیس، فرومایه، پست.

**رژدی** riždî : فرومایگی، بخل.

**رژن** rižin : بخت.

**رژیان** rižyân : ریختن.

**رژیانەیەک** rižyâna yak : در هم ریختن. گلاویز شدن.

**رژی** rižî : زغال. آش بدون روغن (ک).

**رژیای** rižyây : ریختن، رنگ کردن (ک).

**رژین** rižîn : ریخته شدن.

**رست** rist : رشته، تابیده شده، ریسیده. ریسمان، رسن. گردن‌بند تازی. مرده (گ).

**رستاخێز** ristâxêz : قیامت (گ).

**رستک** ristik : گردن بند، طناب (ک).

**رست‌کردن** rist kirdin : رشتن، تاب دادن. طناب به گردن تازی انداختن و او را کشیدن.

**رستگ** ristig : طناب (ک).

**رستگار** ristigâr : رستگار.

**رستگار بوون** ristigâr bûn : رستگار شدن.

**رستگار کردن** ristigâr kirdin : رستگار کردن.

**رستگاری** ristigârî : رستگاری.

**رستن** ristin : ریسیدن.

**رسته** rista : رسن، رشته، آنچه که از خمیر آرد گندم به شکل نوار باریک می‌برند و پس از خشک کردن در آش می‌ریزند. جمله.

**رسکان** riskân : جوش خوردن پیوند درخت. روییدن.

**رسکاندن** riskândin : خون از دماغ آمدن.

**رسکاو** riskâw : نهالی که جوش خورده باشد.

**رسگار** risgâr : رستگار.

**رسگار بوون** risgâr bûn : رستگار شدن.

**رسگارکردن** risgâr kirdin :رستگارکردن.

**رسگاری** risgârî : رستگاری.

**رسواک** riswâk : رسوا (گ).

**رسەی** risay : ریسیدن (گ).

**رشاندن** rišândin : پاشیدن، ریختن و پراکنده کردن.

**رشانەوە** rišânawa : بالا آوردن غذای خورده شده از معده، قی کردن. پژمرده شدن و ریختن شکوفه‌های بی‌موقع درخت.

**رشتن** rištin : سرمه کشیدن، سرمه مالیدن به چشم‌ها. ریختن.

**رشتنەوە** rištinawa : فتنه برپا کردن.

**رشتەی** rištay : چیدن. سرمه کشیدن. ریختن (گ).

**رشدە** rišda : رشته‌ای که در آتش ریزند (ل).

**رشک** rišk : تخم شپش، رشک.

**رشکن** riškin : شپشو.

**رشکی** riškî : تخم شپش (گ).

**رشێنە** rišêna : باران ریز.

**رف** rif : دشنام، بدگویی (گ).

**رفاندن** rifândin : ربودن، چیزی را با تردستی برداشتن و بردن.

**رفانن** rifânin : ربودن.

**رفۆک** rifok : چنگ، پنجه و چنگال درندگان و پرندگان.

**رفە** rifa : رف، تخته‌ای مانند طاقچه به دیوار اطاق کوبند تا چیزی روی آن گذارند.

**رفیاگ** rifyâg : ربوده شده.

**رفێدە** rifêda : بالشتکی که نانوایی‌ها به کار برند.

**رفین** rifîn : پرواز کردن، پریدن.

**رق** riq : خشم، غضب، شدت خشم.

**رقاوی** riqâwî : غضبناک، خشمناک.

**رق ئەستوور** riq astûr : خشمگین.

**رق جوین** riq jiwîn : خشمگین شدن.

**رق خواردنەوە** riq xwârdinawa : خشم فرو خوردن.

**رق دار** riq dâr : غضبناک

**رقڕقۆک** riq ṛiqok : خش خش لباس تازه.

**رق گرتن** riq girtin : خشم گرفتن.

**رق لەسک** riq la sk : خشم‌آلو، خشمناک.

**رق لێکێشان** riq lê kêšân : خشم گرفتن از کسی.

**رق لێ هەڵگرتن** riq lê haḷgirtin : از کسی خشمناک شدن.

**رقن** riqin : خشمگین. سمج، سختگیر.

**رق هەستان** riq hastân : خشمگین شدن.

**رق هەستاندن** riq hastândin : به خشم آوردن.

**رقەبەری** riqabarî : رقابت خشم توزانه.

**رک** rik : خشم. طنابی که به گردن بره و بزغاله می‌اندازند.

**رک دابردن** rik dâbirdin : خشم گرفتن.

**رک گرتن** rik girtin : غضبناک شدن.

**رکن** rikin : خشمگین.

**رکە** rika : سربالایی کوه وکمر. قفس (ک).

**رکەنە** rikana : خون گرفتن از بدن به وسیلهٔ مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست بدن.

**رکەو** rikaw : قفس.

**رکێشه** rikêša : بارهنگ، زبان بره.

**رکێف** rikêf : رکاب. کنایه از قدرت است.

**رکێف‌ده‌واڵ** rikêf dawâḻ : تسمهٔ رکاب.

**رکێو** rikêw : رکاب.

**رم** rim : نیزه.

**رمان** rimân : ویران شدن، خراب شدن.

**رماندن** rimândin : خراب کردن، تخریب کردن.

**رمانن** rimânin : خراب کردن، ویران کردن.

**رماو** rimâw : ویران شده.

**رمای** rimây : ویران کردن (گ).

**رمباز** rim bâz : نیزه‌باز.

**رمبازی** rim bâzî : نیزه‌بازی.

**رمبه** rimba : صدای دهل. صدای افتادن چیزی.

**رمبێز** rimbêz : ریواس (ک).

**رمبێشک** rimbêšk : تابهٔ کوچک.

**رمووده** rimûda : خوگرفته، خوی گیرنده.

**رمووزن** rimûzin : زشت، ناپسند، کریه.

**رمه** rima : صدای افتادن چیزی.

**رمیاگ** rimyâg : ویران شده.

**رمیان** rimyân : ویران شدن.

**رمیای** rimyây : ویران شدن (گ).

**رند** rind : خوب (ک).

**رنک** rink : ساقهٔ کنگر.

**رنگ** ring : شیره.

**رنگاڵ** ringâḻ : عسل و شیرهٔ صاف شده.

**رنگانه‌وه** ringânawa : بیهوده گویی کردن، یاوه سرایی کردن.

**رنگاو** ringâw : سرکه‌ای که خوشهٔ انگور در آن ریخته باشند.

**رنگه** ringa : رنده، آلتی است که نجار با آن چوب و تخته می‌تراشد.

**رنوو** rinû : بهمن، تودهٔ برف.

**رنه** rina : چیدن میوه. نم‌نم باران.

**رنه‌ک** rinak : آلت فلزی دندانه‌دار شبیه شانه که به بدن چهارپایان می‌کشند.

**رنیاگ** rinyâg : چیده شده.

**رنین** rinîn : چیدن. خراشیدن.

**رنینه‌وه** rinînawa : چیدن، کندن میوه از درخت یا بوته. کندن علف از زمین.

**رنیه‌ی** rinyay : درو کردن (گ).

**رو** ro : وای. کلمهٔ افسوس که در اظهار اندوه و مصیبت به کار می‌رود. روز. جوی. آبراه.

**روانین** rwânîn : نگریستن، نگاه کردن.

**رۆب** rob : نوعی بالاپوش را گویند.

**رۆت** rot : چوبدستی دراز.

**رۆجیار** rojyâr : روزگار.

**رۆجیارپه‌رس** rojyâr paris : گل آفتاب گردان. روزگار پرست.

**رۆچ** roç : روز (گ).

**رۆچن** roçin : روشن (گ). روزنه.

**رۆچنایی** roçnâîy : روشنایی (گ).

**رۆچنگ** roçing : روزنه (گ).

**رۆچنه** roçna : روزنه (گ).

**رۆچنی** roçinî : روشنی (گ).

**رۆچوون** roçûn : فرو رفتن، فرو شدن. درون چیزی رفتن.

**رۆچە** roça : روزه (گ).

**رۆچەنگ** roçang : روز (گ).

**رۆچەوان** roçawân : روزه‌دار، روزه گیر (گ).

**رۆچەوانی** roçawânî : روزه‌داری.

**رۆچێ** roçê : روزه (گ).

**رۆچیار** roçyâr : روزگار (گ).

**رۆخ** rox : کنار، ساحل. کرانه.

**روخان** ruxân : ویران شدن.

**ڕخاندن** ruxândin : ویران کردن، خراب کردن.

**روخانن** ruxânin : ویران کردن.

**رۆخانە** roxâna : رودخانه (گ).

**روخاو** ruxâw : خراب شده، ویران شده.

**روخسار** ruxsâr : رخسار، چهره.

**روخسارە** ruxsâra : رخسار.

**روخەک** ruxak : خراب شده، ویران شده.

**رۆخەڵا** roxaḻâ : روده (گ).

**روخیاگ** ruxyâg : ویران شده.

**روخیان** ruxyân : ویران شدن.

**رۆدی** rodî : روده (ک).

**رۆز** roz : بر هم دوخته برش.

**رۆزان** rozân : روشنایی. درخشان (گ).

**رۆزقە** rozqa : گیاهی است کوهستانی که آن را می‌خورند.

**رۆزگار** rozgâr : روزگار.

**رۆزنامە** roz nâma : روزنامه.

**رۆزی** rozî : روزی.

**رۆژ** rož : روز. آفتاب.

**رۆژئەژمێر** rož ažmêr : سالنامه.

**رۆژاپاشین** rožâ pâšîn : روز پسین. روز قیامت.

**رۆژاڤا** rožâvâ : غروب (ک).

**رۆژانە** rožâna : روزانه. روزمزد.

**رۆژاوا** rožâwâ : غروب. غرب.

**رۆژاوایی** rožâwâîy : غربی.

**رۆژبان** rožbân : پاسبان درگاه (گ).

**رۆژبڕ** rož biṛ : روز مزد.

**رۆژبوونەوە** rož bûnawa : روز شدن، دمیدن صبح.

**رۆژبەسەر بردن** rož ba sar birdin : روز به سر بردن، روزگار گذراندن.

**رۆژپەڕ** rož paṛ : غروب.

**رۆژپەرست** rož parist : آفتاب‌پرست، جنسی از کرباسوی بزرگ از تیرهٔ آفتاب‌پرست‌ها که هر جای درخت قرار گیرد به رنگ آن در می‌آید و با زبان باریک خود حشرات را شکار می‌کند. آفتاب‌گردان، گل آفتاب‌گردان. کسی که منکر وجود خدا باشد و بگوید دنیا ابدی است و صانعی ندارد.

**رۆژڕەش** rož ṛaš : بدبخت، تیره‌بخت، سیاه‌روز.

**رۆژڕەشی** rož ṛašî : بدبختی، سیاه‌روزی.

**رۆژکردنەوە** rož kirdinawa : شب را به بیداری گذراندن. زنده‌داری کردن.

**رۆژگ** rožig : روزه.

**رۆژگار** rožgâr : روزگار. روزانه.

**رۆژگارپەرست** rožgâr parist : آفتاب گردان.

**رۆژگەوان** rožiga wân : روزه‌دار.

**رۆژگیران** rož gîrân : گرفته شدن آفتاب، کسوف.

**رۆژمز** rož miz : روزمزد.

**رۆژن** rožin : روزنه (ک).

**رۆژنامه** rožnâma : روزنامه.

**رۆژنامەچی** rož âma çî : روزنامەنگار.

**رۆژنامه گەری** garî rožnâma : روزنامه نگاری.

**رۆژنامه نووس** rožnâma nûs : روزنامه نویس، روزنامەنگار.

**رۆژناهی** rožnâhî : روشنایی (ک).

**رۆژنایی** rožnâîy : روشنایی، تابناکی.

**رۆژنشین** rož nišîn : فرو رفتن و ناپدید شدن آفتاب.

**رۆژوو** rožû : روزه.

**رۆژووگر** rožû gir : روزەدار.

**رۆژووگرتن** rožû girtin : روزه گرفتن.

**رۆژووەوان** rožûwa wân : روزەدار، روزەبگیر.

**رۆژەجووت** roža jût : اندازۀ شخم یک روزه.

**رۆژەڕێ** roža ṛê : راه یک روزه.

**رۆژەن** rožan : روزنه.

**رۆژهەڵات** rožhaḷât : مشرق، محل طلوع آفتاب، خاور.

**رۆژهەڵاتی دوور** rožhaḷâtî dûr : خاور دور.

**رۆژهەڵاتی ناوەڕاست** : rožhaḷâtî nâwaṛâst خاورمیانه.

**رۆژی** rožî : روزی، رزق.

**رۆژیار** rož yâr : روزگار (گ).

**رۆژیدەر** rožî dar : روزیدهنده، رازق.

**رۆشته** rošta : رشته، نخ، ریسمان.

**رۆشن** rošin : روشن، تابناک.

**رۆشنا** rošnâ : روشن. آشنا.

**رۆشنایی** rošnâîy : روشنایی.

**رۆشنبوونەوه** rošin bûnawa : روشن شدن.

**رۆشن کردن** rošin kirdin : روشن کردن.

**رۆشنکردنەوه** rošin kirdinawa : دوباره روشن کردن.

**رۆشنی** rošinî : روشنی.

**رۆغان** roqân : روغن (ل).

**رۆڤک** rovik : موی زهار (ل).

**رۆڤ** rov : روز (گ).

**رۆڤی** rovî : روباه.

**رۆکردن** ro kirdin : فرو ریزاندن مایع.

**رۆکەوتن** ro kawtin : تکیه دادن، پشت دادن به چیزی.

**رۆڵه** roḷa : فرزند، رود.

**رۆڵەخوای** roḷaxwây : روده (گ).

**رۆن** ron : روغن.

**رۆنان** ronân : نهادن، گذاشتن.

**رۆناو** ron âw : چربی که با آب آمیخته شده باشد.

**رۆناهی** ronâhî : روشنایی، تابناکی (ک).

**رۆنایی** ronâîy : روشنایی.

**رۆنتک** rontik : اشک (ک).

**رۆندان** ron dân : روغن‌دان.

**رۆندک** rondik : اشک (ک).

**رونگ** rung : پشمی که برای دومین بار از گوسفند چیده می‌شود.

**رۆنگرتن** ron girtin : روغن گرفتن، گرفتن روغن دانه‌های نباتی.

**رۆنه‌که‌ره‌** rona kara: کره.

**رۆنی** ronî: روشنایی. آشکار (ک).

**رۆنیاس** roniyâs: روناس، روغناس، ریناس.

**رۆنیاسی** roniyâsî: بـه رنگ رونـاس، رنگ صورتی.

**رۆنیشتن** ronîštin: نشستن.

**رۆنین** ronîn: نشستن (ک). نگریستن.

**روو** rû: رخسار، چهره. گستاخی، رویه. جسارت، برفی که یخ بسته باشد.

**ڕووار** ruwar: رودخانه، رودبار، نهر بزرگ.

**ڕوواس** ruwas: روباه (گ).

**ڕووال** ruwâḷ: نوجوان. زیبا.

**ڕووالّه‌ت** ruwâḷat: ظاهر، نمایان. ریا.

**ڕووالّه‌تباز** ruwâḷat bâz: ریاکار.

**ڕووالّه‌تبازی** ruwâḷat bâzî: ریاکاری.

**ڕووان** ruwân: روییدن.

**ڕوواندن** ruwândin: رویانیدن، نـمو دادن، رشـد دادن.

**ڕووانگه‌** ruwânga: رصدخانه، محلی که منجمان در آن با آلات نجومی ستارگان را تـحت نـظر و مراقبت قرار دهند.

**ڕووانـه‌ کـردن** ruwâna kirdin: روانـه کـردن، فرستادن.

**ڕووانه‌وه‌** ruwânawa: غلیظ شدن شیرهٔ انگور و خرما و غیره.

**ڕوواو** ruwâw: روییده شده، سبز شده.

**ڕوواوه‌** ruwâwa: غلیظ شده.

**ڕووبار** rûbâr: رودبار، نهر بزرگ.

**رووباز** rûbâz: ریاکار.

**رووبـازاڕی** rûbâzâṛî: زن زیبا. چـیز مـرغوب و پسندیده.

**رووبازی** rûbâzî: ریاکاری.

**رووبال** rûbâl: رو در رو، رو در روی (ک).

**روو به‌ ڕوو** rû ba ṛû: رو به رو، رو با روی.

**روو به‌ ڕووبوونه‌وه‌** rû ba ṛû bûnawa: رو به رو شدن.

**روو به‌ ڕوویی** rû ba rûîy: برابری، رو بـه رو شدن.

**رووبه‌ند** rû band: روبند ـ پارچه‌ای که زنان با آن چهرهٔ خود را می‌پوشانند.

**رووبه‌نه‌** rû bana: روبند، روبنده.

**رووپاما** rûpâmâ: چاپلوس.

**رووپامایی** rûpâmâîy: چاپلوسی.

**رووپۆش** rûpoš: روبند، روبنده.

**رووپه‌ڕه‌** rûpaṛa: صفحه، یک روی از هر برگ کتاب.

**رووپێدان** rû pêdân: رودادن، جسارت دادن در اظهار مطلب. روی خوش به کسی دادن.

**رووت** rût: لخت، عریان. نـمودار آدم تـهیدست است.

**رووتاڵ** rû tâḷ: ترش‌رو، بد اخم.

**رووتاندن** rûtândin: پرکندن مرغ و پرنده با آب داغ.

**رووتاندنه‌وه‌** rûtândinawa: پرکندن مرغ و پرنده. کندن برگ‌های درخت. سـوء اسـتفاده کـردن از کسی.

**رووتانەوە** rûtânawa : ریختن برگ‌های درخت و پر پرنده و امثال آن.

**رووتاوە** rûtâwa : پر کنده، درخت برگ ریخته. آدم لخت شده.

**رووتبوون** rût bûn : لخت شدن، برهنه شدن. نماندن پر پرنده.

**رووتبونەوە** rût bûnawa : لخت شدن، برهنه شدن.

**رووترش** rû tirš : ترش روی.

**رووترشیاگ** rû tiršiyâg : ترش‌رو، اخمو.

**رووت کردن** rût kirdin : لخت کردن، برهنه کردن. کندن برگ‌های درخت.

**رووتکردنەوە** rût kirdinawa : لخت کردن کسی را.

**رووت و قووت** rût u qût : لخت‌و عریان. فقیر، تهیدست.

**رووتە** rûta : تهیدست، ندار.

**رووتەخت** rû taxt : روتختی، پارچه‌ای که بر روی تختخواب کشند.

**رووتەڵ** rûtaḷ : آدم فقیر بی‌چیز. درخت بی‌برگ.

**رووتەن** rûtan : زمین بی‌بوته و گیاه.

**رووتەنی** rûtanî : زمین بی‌گیاه.

**رووتەو بوون** rûtaw bûn : لخت شدن، برهنه شدن.

**رووتەوکردن** rûtaw kirdin : لخت کردن کسی را.

**رووتیانەوە** rûtyânawa : ریختن برگ‌های درخت و پر پرندگان و غیره.

**رووتێکردن** rû tê kirdin : رونهادن، توجه کردن به جایی.

**رووتی** rûtî : لختی. تهیدستی، نداری.

**رووج** rûj : روز (ل).

**رووچک** rûçik : چهره، رخسار.

**رووچەرمێ** rû çarmê : روسفید (گ).

**رووخان** rûxân : ویران شدن، خراب شدن.

**رووخاندن** rûxândin : ویران کردن.

**رووخانە** rûxâna : رودخانە.

**رووخاو** rûxâw : ویران شده.

**رووخۆش** rû xoš : خوش روی، خندان، خنده‌رو.

**رووخۆشی** rû xošî : خوش رویی، خنده رویی.

**روودار** rû dâr : نترس، شجاع.

**رووداماڵراو** rû dâmâḷrâw : بی‌شرم، بی‌حیا.

**رووداماڵیاگ** rû dâmâḷyâg : بی‌شرم.

**روودان** rû dân : روی دادن. رخ دادن.

**رووداو** rû dâw : رویداد، رخداد.

**روو دە ربایست** rû darbâyist : شرم حضور، رو در بایست.

**رووده ربایستی** rû darbâyistî : شرم حضور مأخوذ به حیا شدن، رو در بایستی.

**رووڕەش** rû ṛaš : روسیاه.

**رووزەرد** rû zard : نمودار شرمنده است.

**رووزەردی** rû zardî : کنایه از شرمندگی است.

**رووزەری** rû zarî : سبزه رنگ.

**رووسارد** rû sârd : دلسرد، بی‌میل، بی‌رغبت.

**رووساردی** rû sârdî : دلسردی، بی‌میلی، بی‌رغبتی.

**رووسپی** rû sipî-rûspî : روسفید، سرافراز، درستکار. بدکار، فاحشه.

**رووســـــپی‌زاده** rûsipî zâda : روســـــپی‌زاده، حرامزاده.

**رووسوور** rû sûr : سرافراز، روسفید.

**رووسووری** rû sûrî : سرافرازی.

**رووسه** rûsa : پس مانده از خرمن که مستمندان آن را جمع می‌کنند.

**رووسه‌خت** rû saxt : بـی‌حیا، بی‌شرم، وقیح. سرافراز.

**روو سه‌ختی** rû saxtî : سـرافـرازی. بـی‌حیایی، بی‌شرمی.

**رووسیا** rû siyâ : روسیاه، بدکار، عاصی (گ).

**رووش** rûš : زبـــر، درشت، خشـــن. گـونه‌ای از ثـمرمازوج. پـرز چوب و مـانند آن. کـنایه از آبله گون است. بدخلق. نخ‌های جامه که هـنگام پاره کردن در می‌آیند. خراش. بی‌شرم، شرور.

**رووشاڵ** rûšâḷ : پرز، خراش. بی‌شرم.

**رووشان** rûšân : خراش برداشتن.

**رووشاندن** rûšândin : خراشانیدن، خراشاندن.

**رووشاو** rûšâw : خراشیده، خراش داده شده.

**رووشاوی** rûšâwî : دارای خراش.

**رووشکان** rû šikân : شـرمنده شـدن، شـرمسار شدن.

**رووشکاندن** rû šikândin : خجل کردن.

**رووشکانن** rû šikânin : شرمسار کردن، شرمنده کردن.

**رووشکێن** rû šikên : خجالت دهنده.

**رووشکێنی** rû šikênî : شرمندگی، شرمساری.

**رووشیان** rûšyân : خراشیدن، خراشیده شدن.

**رووڤی** rûvî : روباه. روده (ک).

**رووقایم** rû qâyim : بی‌شرم، بی‌حیا، پررو.

**روو قـایمی** rû qâyimî : بـی‌حیایی، بـی‌شرمی، پررویی.

**رووک** rûk : خراش.

**رووکار** rû kâr : نما، روی بنا.

**رووکان** rûkân : خراش برداشتن.

**رووکانن** rûkânin : خراشیدن.

**رووکرانه‌وه** rû kirânawa : از خجالت در آمدن. شرم نداشتن.

**رووکراو** rû kirâw : از خجالت در آمده.

**رووکردن** rû kirdin : شرم‌کردن، شرم داشتن.

**رووکردنه‌وه** rû kirdinawa : از خجالت در آمدن. شرم نداشتن.

**رووکرن** rû kirin : شرم‌کردن، شرم داشتن (ک).

**رووکه** rûka : خراش.

**رووکه‌تن** rû katin : دمیدن آفتاب (ک).

**رووکه‌ش** rû kaš : روکش، پارچه یا چیز دیگر که روی چیزی کشند. افزوده، فزوده.

**رووکیان** rûkyân : خراشیدن.

**رووکێش** rûkêš : روکش.

**رووگ** rûg : رب.

**رووگر** rû gir : با شرم، با حیا. با حجاب.

**رووگرتن** rû girtin : شرم‌کردن، شرم داشتن.

**رووگرژ** rû girž : ترش‌رو، اخمو، عبوس.

**رووگه** rûga : قبله.

**رووگه‌ش** rû gaš : خوش‌رو، خندان، خنده‌رو.

**رووگیر** rû gîr : روگردان، روگیر.

**رووگیری** rû gîrî : شرمنده، خجلت. روگردانی.

**روول** rûl : خرزهره. لبلاب (ک).

**روولک** rûlik : خرزهره (ک).

**روولکەن** rûlkan : خنده‌رو (ک).

**رووله** rûla : بچه تا زمانی که در شکم مادر است، جنین (ک).

**رووڵێنان** rû lênân : خواهش کردن از کسی.

**رووڵێ وەرگێڕان** rû lê wargêṛân : روگرداندن. اعراض کردن، رونافتن.

**رووم** rûm : موی شرمگاه، زهار.

**روومەت** rûmat : شرف، ناموس (ک). چهره، رخسار.

**رووم‌ـــەت گرتن** rûmat girtin: مـوی‌صورت و پیشانی را با بند کندن و آرایش دادن.

**روومه تگێڕ** rûmat gêṛ : زنی که صورت زنان را با بند می‌کند و آرایش می‌دهد.

**روون** rûn : روشن. روغن. شادمان. چیز مایع.

**رووناس** rûnâs : روناس، گیاهی است. نوعی موریانه را گویند.

**رووناک** rûnâk : روشن، تابناک.

**روونا کایی** rûnâkâîy : روشنی، تابناکی.

**روونا ک‌بوونەوه** rûnâk bûnawa : روشن شدن.

**روونا ک‌کردنەوه** rûnâk kirdinawa: روشن کردن.

**روونا کی** rûnâkî : روشنی، تابناکی.

**روونا هی** rûnâhî : روشنایی.

**روونایی** rûnâîy : روشنی، روشنایی.

**روون بوونەوه** rûn bûnawa : روشن شدن.

**روون‌بێژی** rûn bêžî : بیان، زبان‌آوری. علمی است که به وسیلهٔ آن آوردن یک معنی به طرق مختلف شناخته شود.

**روونتک** rûntik : اشک (ک).

**روون‌دان** rûn dân : روغن‌دان (ک).

**روون‌کردنەوه** rûn kirdinawa : روشن کردن.

**روونووس** rûnûs : رونویس، کسی که از روی نوشته‌ای نوشتهٔ دیگر بنویسد.

**روونویس** rûniwîs : رونویس.

**روونویسی** rûniwîsî : رونویسی.

**روونه** rûna : لبهٔ تیغ.

**رووني** rûnî : روشنی.

**رووەرگـێڕان** rû wargêṛân : روی تـافتن، روی گردانیدن.

**رووه** rûh : عرض پارچه.

**رووهاتن** rû hâtin : گستاخی کردن در سخن گفتن یا کاری.

**رووهت** rûht : لخت، عریان (ک).

**رووهت‌کرن** rûht kirin : لخت کردن (ک).

**رووهن** rûhn : روغن (ک).

**رووهـەڵچەرخـاندن** rû haḷçarxândin : روی گرداندن، روی تافتن.

**روو هەڵماڵاو** rû haḷmâḷâw : پررو، بی‌حیا.

**رووهەڵماڵراو** rû haḷmâḷrâw : بی‌شرم، بی‌حیا.

**رووهیشک** rû hîšk : عبوس، اخمو (ک).

**رووی** rûy : موی شرمگاه (ک).

**روویال** rûyâl : جای خرید و فروش (ک).

**روویبار** rûybâr : رودخانه.

**روویت** rûyt : لخت، عریان.

**روویت کردن** rûyt kirdin : لخت کردن.

**رووپچاندن** rûyçândin : لخت کردن.

**روویز** rûyz : گمان، شک (ک).

**روویشاندن** rûyšândin : خراشیدن.

**رووێ** ruwê : ابر بهاری. هوشیار، عاقل (گ).

**رووپشتن** royištin : رفتن.

**ڕۆیکۆداکو** roy kodâko : روز پسین، قیامت (ک).

**رویل** ruyl : خرزهره (ک).

**ڕۆین** royin : رفتن.

**ڕۆینه** royna : نوعی رقص کردی را گویند.

**ڕۆینەوە** roynawa : بازگشتن، عودت به جای نخستین.

**رویی** ruîy : رخسار (ک). روباه (ل).

**روییڤک** ruîyivk : روده (ک).

**روییل** ruîyl : نوعی درخت است (ک).

**ڕۆیین** roîyn : رفتن.

**ڕۆیینیشتن** roîynîštin : نشستن (ک).

**ره** rih : ریش (ک).

**رەبساندن** rabsândin : آب دادن زمین (ک).

**رەبەت** rabat : کمینگاه شکارچی.

**رەبەق** rabaq : تمام، همه.

**رەبەن** raban : مجرد، مرد بی‌زن.

**رەبەنۆک** rabanok : لاله، آلاله (ک).

**رەبیت** rabît : زودرس، گل، یا میوه که زودتر از نوع خود به دست آید (ک).

**رەپ** rap : سفت، ستبر، سخت.

**رەپاڵ** rapâḷ : کالای کهنهٔ پاره شده (ک).

**رەپاڵدان** rapâḷ dân : نسبت دادن (ک).

**رەپاندن** rapândin : کوبیدن.

**رەپا و ڕەپ** rapâ u ṛap : رک، سخن راست و صریح.

**رەپ بوون** rap bûn : راست شدن، برخاستن آلت مرد. آماسیدن.

**رەپڕەپان** rap ṛapân : صدای سم اسبان.

**رەپ کردن** rap kirdin : راست کردن.

**رەپە** rapa : صدای سم اسب.

**رەپەڵ** rapaḷ : دسته، گروه. دستهٔ بازی کن. گیاه خشک.

**رەپەڵگا** rapaḷ gâ : بازی‌گاه، جای گرد آمدن برای بازی. چراگاه.

**رەپەڵە** rapaḷa : دستهٔ بازی کن.

**رەپێتە** rapêta : پروار.

**رەپێڵگە** rapêḷga : راه باریک و پرپیچ و خم، کوره راه.

**رەپێڵە** rapêḷa : کوره راه.

**رەت** rat : پی، بنیاد. دام، تله. چاله، گودال. نخجیر. گذرگاه. رگ (گ).

**رەتان** ratân : دویدن.

**رەتاندن** ratândin : دواندن، به دویدن واداشتن.

**رەتانن** ratânin : دواندن.

**رەتاو** ratâw : وادار شده به دو.

**رەت بردن** rat birdin : سکندری خوردن. یکه خوردن.

**رەت بوون** rat bûn : رد شدن، گذشتن.

**رەتدان** rat dân : سکندری خوردن.

**رەت کردن** rat kirdin : رَد کردن، عبور دادن، گذرانیدن.

**رهتن** rihtin : ریختن (ک).

**رەتەنی** ratanî : رفتنی.

**رەتەوە** ratawa : ریشه. اصل، نسب، نژاد.

**رەتەوی** ratawî : برۀ شش ماهه (گ).

**رەتیاگ** ratyâg : خسته شده.

**رەتیان** ratyân : خسته شدن به علت دویدن زیاد.

**رەتیم** ratîm : چالۀ پر از خاک.

**رەتیماندن** ratîmândin : پر کردن چاله از خاک و گل (ک).

**رەتین** ratîn : دویدن.

**رەجاڵ** rajâḷ : لخت، عریان. فقیر، بینوا.

**رەجاڵی** rajâḷî : لختی. بینوایی.

**رەجڵ** rajiḷ : شایسته، سزاوار، درخور.

**رەجوا** rajwâ : روا.

**رەجوان** rajwân : رهوار، اسب خوش راه و تند رو.

**رەجەن** rajan : لخت. فقیر.

**رەچاو** raçâw : زیر نظر.

**رەچاو کردن** raçâw kirdin : زیر نظر گرفتن.

**رەچەڵەک** raçaḷak : نسل، نسب، نژاد.

**رەچەڵەک ناس** raçaḷak nâs : نژادشناس.

**رەحەتی** rahatî : قیف.

**رەخ** rax : سو، طرف. راه.

**رەخت** raxt : یراق اسب.

**رەختە** raxta : استوار، محکم. بی‌عیب و نقص.

**رەخدار** rax dâr : راهدار، محافظ راه.

**رەخسان** raxsân : پدید آمدن.

**رەخساندن** raxsândin : پدید آوردن.

**رەخساو** raxsâw : پدید آمده.

**رەخش** raxš : اسب اصیل. نوعی اسب. پرتو، روشنی. برق.

**رەخشان** raxšân : رخشان، درخشان، تابان (گ).

**رەخنە** raxna : شکاف، چاک. سوراخ، ثقبه. نفوذ. انتقاد، شرح معایب یا محاسن شعر یا مقاله.

**رەخنە گر** raxna gir : خرده گیر. انتقادگیر.

**رەخنە گرتن** raxna girtin : خرده گرفتن. انتقاد گرفتن.

**رەخنە گری** raxna girî : خرده گیری. انتقادگیری.

**رەدا** radâ : بخشش، عطاء (گ). خرسندی. خوشنودی.

**رەداڵە** radâḷa : پیرهوس باز.

**رەداندن** radândin : راندن، دور کردن از پیش خود.

**رەدم** radim : چالۀ پر شده از خاک.

**رەدماندن** radmândin : پرکردن چاله از خاک.

**رەدووخستن** radû xistin : فراری دادن دختر یا زن با مرد بیگانه.

**رەدووکەوتن** radû kawtin : فرار کردن زن و دختر با مرد بیگانه.

**رەدووکەوتوو** radû kawtû : زن و دختر فراری با مرد بیگانه.

**رەدیماندن** radîmândin : واژگون کردن (ک).

**رەز** raz : تاک مو، درخت انگور. باغ انگور (گ).

**رەزا** razâ : شیوه. سیما. سبک.

**رەزاز** razâz : برنج فروش.

**رەزاتاڵ** razâ tâḷ : سخت جان، تلخ کام.

**ڕەزا شیرین** razâ šîrîn : سبک روح، شکفته.

**ڕەزاگران** razâ girân : سخت جان.

**ڕەزانە** razâna : باج رزی که در گذشته ارباب‌ها از روستاییان می‌گرفتند.

**ڕەزبەر** raz bar : هنگام رسیدن انگور. مهرماه.

**ڕەزڕەزۆک** razṛazok : عنب‌الثعلب، تاجریزی.

**ڕەزڤان** raz vân : رزبان، نگهبان رز (ک).

**ڕەزڵخوا** raziḷ xwâ : تهی دست.

**ڕەزڵخوایی** raziḷ xwâîy : تهی‌دستی.

**ڕەزڵە** razḷa : مهرهٔ فقرات.

**ڕەزم** razm : رزم.

**ڕەزوان** raz wân : رزبان، نگهبان تاکستان.

**ڕەزەن** razan : کیسه و کمر (گ).

**ڕەزەوان** raza wân : رزبان.

**ڕەژ** raž : داروی رنگ مو.

**ڕەژان** ražân : رنگ زدن مو.

**ڕەژتن** ražtin : سرمه کشیدن.

**ڕەژتنەوە** ražtinawa : فتنه برپا کردن.

**ڕەژمیری** ražmîrî : نوعی انگور است.

**ڕەژوو** ražû : زغال، انگشت.

**ڕەژی** ražî : زغال.

**ڕەژیدان** ražî dân : زغال دان.

**ڕەژیدەی** ražîday : رنگ‌کردن پارچه وغیره (گ).

**ڕەسا** rasâ : رسا، کفایت‌کننده. پهن.

**ڕەساندن** rasândin : چسباندن (ک).

**ڕەسایی** rasâîy : رسایی، کفایت.

**ڕەست** rast : مرده (گ).

**ڕەستار** rastâr : رستگار (گ).

**ڕەستەک** rastak : راه و روش (گ).

**ڕەسنە** rasna : رسن.

**ڕەسەن** rasan : نژاد،نسب. اصیل، صاحب نسب.

**ڕەش** raš : سیاه. نوعی انجیر. مقدس و نیز هجدمین روز هر ماه که در آوستایی رشنو rašnu و در پهلوی رشن rašn است.

**ڕەشاتی** rašâtî : سیاهی.

**ڕەشادۆک** rašâdok : شاهی، ترتیزک.

**ڕەشاڤ** rašâv : آب سیاه، آب سیه (ک).

**ڕەشالووک** rašâlûk : منگوله (ک).

**ڕەشاندن** rašândin : پاشیدن.

**ڕەشاو** rašâw : آب سیاه.

**ڕەشایی** rašâîy : شبح، سیاهی. تاریکی. خوش‌نشین. سیاهی لشکر.

**ڕەشایی داهاتن** rašâîy dâhâtin : کور شدن، نابینا شدن.

**ڕەشباز** raš bâz : دو رنگ، سیاه و سفید.

**ڕەشبازگ** raš bâzig : سیاه و سفید.

**ڕەشبازوو** raš bâzû : دو رنگ، سیاه و سفید.

**ڕەشباڤ** raš bâv : سیه‌فام، سیاه گون.

**ڕەش‌باو** raš bâw : سیاه فام.

**ڕەش‌بگیر** raš bigîr : دستگیری عمومی عده‌ای از سوی دولت.

**ڕەش‌بۆرە** raš bora : خاکستری مایل به سیاهی.

**ڕەش بوون** raš bûn : سیاه شدن، منفور شدن.

**ڕەش‌بوونەوە** raš bûnawa : ذوب شدن برف کوه‌ها. زغال شدن چوبی که آتش زده باشند. از بین رفتن آبله.

**ڕەش‌بەش** raš baš : پرنده‌ای از غـاز کـوچکتر است.

**ڕەش‌بەڵەک** raš baḷak : سیاه و سفید. پایکوبی مرد و زن با هم.

**ڕەش‌بین** raš bîn : بدبین. رشک برنده.

**ڕەش‌پۆش** raš poš : عزادار، سیاه‌پوش.

**ڕەشتاڵ** raš tâḷ : چرده، سیاه چرده.

**ڕەشتاڵە** raš tâḷa : سیاه چرده، گندمگون.

**ڕەشتن** raštin : سرمه کشیدن.

**ڕەشتنەوە** raštinawa : فراگرفتن، احاطه کـردن، همه را فرا رسیدن.

**ڕەشتەی** raštay : سرمه کشیدن (گ).

**ڕەشتی** raštî : دستمال ابریشمی راه راه که به سر می‌بندند.

**ڕەشخوێن** raš xuên : کسی که قرآن را بدون فهم معنی بخواند.

**ڕەش داگەڕان** raš dâgaṛân : خشمگین شـدن، گرفته شدن.

**ڕەش داگەڕیان** raš dâgaṛyân :خشمگین شدن، خشمناک شدن.

**ڕەش داگیرسان** raš dâgîrsân :خشمگین شدن.

**ڕەش ڕاهاتن** raš ṛâhatin :گم شدن و محو چیزی.

**ڕەش ڕەشک** raš ṛašik : دانهٔ سیاه در گندم.

**ڕەشک** rašk : گیوهٔ نـمدی (ک). کـفش نـمدی. رشک، حسد (گ).

**ڕەش‌کار** raš kâr : سیه چرده.

**ڕەش کردن** raš kirdin : سیاه کرن، به رنگ سیاه در آوردن. کسی را از نظر مردم انداختن.

**ڕەش‌کردنەوە** raš kirdinawa : پوشاندن بام خانه با چوب و گل. سیاهی که از دور دیـده مـی‌شود. نوشتن مشق.

**ڕەش‌کوژ** raš kuž : آدم‌کش، تروریست.

**ڕەش‌کـوژی** raš kužî : کشـتن و از بـین بـردن مخالفین، ترور.

**ڕەش‌کۆیی** raš koîy : نوعی انگور.

**ڕەشکە** raška : تور بزرگ کاهکشی. انگور سیاه.

**ڕەشکەڵە** raškaḷa : سیه چرده، گندمگون.

**ڕەشکەن** raškan : سیاهی میان برف که ازکوه پیدا می‌شود.

**ڕەشکـەوپێشکە** raška u pêška : سـیاهی و تاریکی که در اثر کم‌سویی چشم دیده می‌شود.

**ڕەش‌کەوگ** raš kawig : رنگ سیاه مایل به کبود.

**ڕەشکێنە** raškêna : مردمک چشم.

**ڕەش‌گرانی** raš girânî : تب شدید.

**ڕەش‌مار** raš mâr :مار سیاه.

**ڕەشماڵ** raš mâḷ : سیاه چادر.

**ڕەشمە** rašma : رشمه، طناب باریک که به گردن اسب می‌اندازند.

**ڕەش‌مێو** raš mêw : مو زودرس، تاکی که انگورش زودرِس باشد.

**ڕەش‌میری** raš mîrî : انگور سیاه.

**ڕەش‌وبازگ** raš u bâzig : سیاه و سفید.

**ڕەش و برش** raš u birš : سیاه غلیظ.

**ڕەش و ڕووت** raš u rût : لخت و عریان.

**ڕەشۆکی** rašokî : بدل، عوض، هر چه به جـای دیگری واقع شود.

**ڕەشۆڵە** rašola : سار.

**ڕەشوە** rašwa : افسار باریک است.

**ڕەشەبا** raša bâ : باد سرد، بادی کـه وزش آن از سمت مغرب باشد.

**ڕەشەخێزان** raša xêzân : خانوادەای که افرَاد زیاد داشته باشد.

**ڕەشەجوو** raša jû : کلیمی متعصب.

**ڕەشەداڵ** raša dâḷ : لاشخور.

**ڕەشەرێحانە** raša rêḥâna : ریحان سیاه.

**ڕەشەساڵ** raša sâḷ : خشک سال.

**ڕەشەک** rašak : چرک‌نویس.

**ڕەشەگاور** raša gâwir :مسیحی متعصب.

**ڕەشەگرانەتا** raša girâna tâ : تب بسیار شدید.

**ڕەشەگرانەتێ** raša girâna tê :تب‌شدید.

**ڕەشەگەوِن** raša gawin : گون سیاه.

**ڕەشەگیا** raša giyâ : گیاه سیاه.

**ڕەشەموسڵمان** raša musiḷmân :مسلمان متعصب.

**ڕەشەمە** rašama : هـنگام جـفت‌گیری گـربه‌ها. اسفند ماه.

**ڕەشەمێ** rašamê : اسفند ماه.

**ڕەشەوڵاخ** raša wiḷâx : ستور، حیوان چهارپا مانند گاو و گاومیش.

**ڕەش هەڵگەڕان** raš haḷgaṛân :خشمگین شدن.

**ڕەشی** rašî : سیاهی.

**ڕەشیشە** rašîša : پرنده‌ای است سیاه رنگ.

**ڕەشێڵە** rašêḷa : سار.

**ڕەشێنە** rašêna : مردمک چشم.

**ڕەغنە** raqna : خرده، ایراد. انتقاد.

**ڕەغنە گر** raqna gir : خرده گیر. انتقادگیر.

**ڕەغنە گرتن** raqna girtin : خرده گرفتن. انتقاد گرفتن.

**ڕەف** raf : دشنام.

**ڕەفتار** raftâr : رفتار.

**ڕەفس** rafs : آبیاری شده.

**ڕەفسان** rafsân : آبیاری شدن.

**ڕەفساندن** rafsândin : آبیاری کردن.

**ڕەفک** rafk : رف، طاقچه.

**ڕەفکە** rafka : رف.

**ڕەفی** rafî : کنار.

**ڕەفیسک** rafisk : رگ پشت زانو.

**ڕەفیسکە** rafîska : رگ پشت زانو.

**ڕەڤ** rav : گریز، فرار. دستهٔ پرندگان (ک).

**ڕەڤاندن** ravândin :گریختن. شکست دادن (ک).

**ڕەڤدە** ravda : گلهٔ گرگ و سگ (ک).

**ڕەڤۆ** ravo : رمهٔ اسب (ک).

**ڕەڤین** ravîn : شکست خوردن (ک).

**ڕەق** raq : سخت،سفت. لاک پشت.

**ڕەقاڵ** raqâḷ : لاغر.

**ڕەقاڵە** raqâḷa : پایهٔ گهوارهٔ چوبی.

**ڕەقان** raqân : زمین سخت.

**ڕەقاندن** raqândin : کوبیدن در.

**ڕەقاندنەوە** raqândinawa :کوبیدن آهن.

**ڕەقانن** raqânin :کوبیدن در. جنباندن در.

**ڕەقاننەوە** raqâninawa :کوبیدن آهن.

**ڕەقانە** raqâna : زمین سخت.

**ڕەقانی** raqânî : زمین سخت و سنگی.

**رەقایی** raqâîy : زمین سخت.

**رەق بردنەوە** raq birdinawa : خشک شدن بدن جاندار.

**رەق بوون** raq bûn :خشک شدن. سخت شدن. از سرما مردن و خشکیدن.

**رەق بـــوونەوە** raq bûnawa : ســخت شــدن. خشکیدن و مردن از سرما.

**رەقشـاندن** raqšândin : پـاشیدن، آب پـاشیدن جایی را (ک).

**رەقف** raqf : سنگ فرش (ک).

**رەقفاندن** raqfândin : سنگ فرش کردن (ک).

**رەقک** raqik : سن (ک).

**رەق و تەق** raq u taq : خالی. سخت و خشک.

**رەق و رەواڵ** raq u rawâḷ : سخت و خشکیده.

**رەق‌ووشک** raq u wišk :سخت‌و خشک.

**رەقە** raqa : لاک پشت.

**رەقەڵاتن** raqaḷâtin : از سرما مردن.

**رەقەڵاتوو** raqaḷâtû : از سرما مرده.

**رەقەڵە** raqaḷa : استخوان زانو.حیوان لاغر.

**رەقەن** raqan : زمین سخت و سنگلاخ.

**رەق‌هەڵاتن** raq haḷâtin : از سرما مردن.

**رەقی** raqî : سفتی و سختی.

**رەقیاو** raqyâw : لاک پشت.

**رەقیتە** raqîta : خشک شدن اندام بر اثر گرما و سرمای شدید.

**رەگ** rag : ریشه. رگ.

**رەگ‌داکوتان** rag dâkutân :ریشه‌دوانیدن.

**رەگەز** ragaz : نژاد، اصل، نسب.

**رەگەزناس** ragaz nâs : نژادشناس.

**رەگەزناسی** ragaz nâsî : نژاد شناسی.

**رەم** ram : رم، ترس و گریز. رمه. مردم (گ).

**رەمانن** ramânin : رمانیدن، رم دادن، تـرساندن و گریزاندن.

**رەمای** ramây : رمیدن، رم کردن (گ).

**رەمکار** ram kâr : رم‌کننده.

**رەم کردن** ram kirdin : رم کردن.

**رەمڵ** ramḷ : تاری چشم.

**رەمڵ کردن** ramḷ kirdin : سیاهی دیدن به علت عارضهٔ چشم.

**رەمنای** ramnây : رم دادن (گ).

**رەمەکی** ramakî :وحشی،کوهی. معمولی، عادی.

**رەمەن** raman : رم کرده، رمنده.

**رەمیای** ramyây : فرار کردن، گریختن (گ).

**رەن** ran : رند.غلهٔ جمع‌شده‌برای‌کوبیدن.رنگ(گ).

**رەنج** ranj : رنج، آزار، محنت.

**رەنجان** ranjân : رنجیدن.

**رەنجاندن** ranjândin : رنجاندن، رنج دادن.

**رەنجانن** ranjânin : رنجانیدن.

**رەنجاو** ranjâw : رنجیده.

**رەنج‌بەبا** ranj ba bâ : رنج به باد رفته.

**رەنجبەر** ranj bar : رنجبر، زحمتکش، کارگری.

**رەنجبەری** ranj barî : رنجبری، کارگری.

**رەنج‌دان** ranj dân : زحمت کشیدن.

**رەنج‌دەر** ranj dar : رنجبر، کارگر.

**رەنجەڕۆ** ranja ro : رنج به باد رفته، رنج به هدر رفته.

**رەنجیاگ** ranjiyâg : رنجیده.

**رەنجیان** ranjiyân : رنجیدن.

**رەند** rand : رند، زرنگ. راد مرد. جزیره.

**رەندۆڵ** randoḷ : پیر. دلو.

**رەندە** randa : رنده.

**رەنگ** rang : رنگ. طور، جور، طرح. نیرنگ، بهره، سود. رنج، آزار (گ).

**رەنگار** rangâr : هر چیز پررنگ.

**رەنگاڵە** rangâḷa : پرنده‌ای است به اندازهٔ سار.

**رەنگامە** rangâma : رنگارنگ، دارای رنگ‌های مختلف.

**رەنگاندن** rangândin : رنگ کردن، رنگ زدن.

**رەنگانن** rangânin : رنگ کردن.

**رەنگاو** rangâw : ریختن سرکه در آب انگور و نگهداری آن برای فصل زمستان.

**رەنگاوڕەنگ** rangâw ṛang : رنگارنگ.

**رەنگ‌بزرکان** rang bizirkân :رنگ پریدن.

**رەنگ‌بزرکاو** rang bizirkâw :رنگ پریده، رنگ رفته.

**رەنگ‌بەس** rang bas : رنگ ثابت.

**رەنگ‌بەستن** rang bastin : پایدار کردن رنگ. انجام یافتن کاری.

**رەنگ‌پەریگ** rang parîg : رنگ پریده، رنگ رفته.

**رەنگ‌پەڕین** rang paṛîn : رنگ پریدن.

**رەنگ‌پەڕیو** rang paṛîw : رنگ پریده.

**رەنگ‌دار** rang dâr : پر رنگ.

**رەنگ‌دانەوە** rang dânawa :رنگ باختن، پریدن رنگ.

**رەنگ‌ژرتن** rang riẑtin : بنیاد و اساس خانه‌ای را گذاشتن.

**رەنگ‌رشتن** rang riŝtin : شالدهٔ خانه‌ای را ریختن.

**رەنگ‌ڕەز** rang raz : رنگرز، صباغ.

**رەنگ‌ڕەزی** rang razî : رنگرزی، عمل رنگرز.

**رەنگ‌ڕێز** rang ṛêz : رنگرز، صباغ.

**رەنگ‌ڕێژ** rang ṛêz : رنگرز.

**رەنگ‌ڕێژە** rang ṛêža : نام پرنده‌ای است.

**رەنگ‌فڕین** rang fiṛîn : رنگ پریدن.

**رەنگ کردن** rang kirdin : رنگ کردن. رنگرزی کردن.

**رەنگ گرتن** rang girtin : انجام شدن کاری. رنگی شدن.

**رەنگ‌واڕەنگ** rang wâ ṛang : رنگارنگ.

**رەنگە** ranga : شاید.

**رەنگەرژیلە** rangarzîla : نوعی گل را گویند.

**رەنگەڕێژە** ranga rêža : نام پرنده‌ای است.

**رەنگ‌هەڵبزرکان** rang haḷbizirkân :رنگ پریدن.

**رەنگین** rangîn : رنگین، دارای رنگ. پررنگ.

**رەنە** rana : رنده.

**رەنی** ranî : بهمن، تودهٔ برف.

**رەو** raw : دو، فرار.

**رەوا** rawâ : روا، جایز. حلال، سزاوار. مباح. قبول.

**رەوا بوون** rawâ bûn : قبول شدن.

**رەوابینین** rawâ bînîn : سزاوار دیدن.

**رەوارە** rawâra : پایهٔ گهواره.

**ره‌واز** rawâz : گذرگاه، محل عبور. سنگلاخ.

**ره‌واس** rawâs : روباه (گ).

**ره‌واق** rawâq : انگبین ناب، عسل خالص.

**ره‌واڵ** rawâḷ : نوجوان (ک).

**ره‌وان** rawân : روان، جاری. مایع. چالاک، تند و تیز. اسهال.

**ره‌وان بوون** rawân bûn : اسهال گرفتن.

**ره‌وان بێژ** rawân bêž : زبان‌آور، شیوا سخن، بلیغ.

**ره‌وان بێژی** rawân bêžî : زبان‌آوری، چیره زبانی، بلاغت.

**ره‌واندن** rawândin : وادار به فرار کردن. در به در کردن.

**ره‌واندنه‌وه** rawân dinawa : گشاد کردن. رم دادن، گریزاندن. پراکندن، از هم پاشیدن. بند نیفه باز کردن.

**ره‌وان کردن** rawân kirdin : روانه کردن، راهی کردن. یاد گرفتن درس به خوبی.

**ره‌وانن** rawânin : رم دادن، گریزاندن، گشاد کردن.

**ره‌واننه‌وه** rawâninawa : پراکنده کردن. بند نیفه باز کردن. رم دادن.

**ره‌وانه** rawâna : روانه. ارسال.

**ره‌وانه کردن** rawâna kirdin : روانه کردن، فرستادن.

**ره‌وانه‌وه** rawânawa : باز شدن بند نیفه.

**ره‌وانی** rawânî : اسهال، شکم روش. جریان. سیلان. چوب سقف. ارسی، درب شیشه‌دار اطاق که رو به حیاط باز شود.

**ره‌وت** rawt : راه رفتن الاغ. حرکت، سیر. جریان.

**ره‌وتن** rawtin : ریختن برگ درخت.

**ره‌وتی کاره‌با** rawtî kârabâ : جریان برق.

**ره‌وتی هه‌وا** rawtî hawâ : جریان هوا.

**ره‌وتین** rawtîn : ریختن برگ درختان.

**ره‌وده‌ک** rawdak : تخم قورباغه.

**ره‌وڕه‌وه** rawṛawa : روروک، آلتی که از چوب سازند و به دست کودکان دهند تا به وسیلهٔ آن راه رفتن آموزند.

**ره‌وسه** rawsa : سرخ. خرمن کوبیده.

**ره‌وشت** rawišt : روش، رفتار، عادت، رسم. زیور.

**ره‌وشه‌ن** rawšan : روشن.

**ره‌وق** rawq : کلفتی، ستبری.

**ره‌وک** rawik : رمهٔ اسب.

**ره‌وکردن** raw kirdin : رم کردن.

**ره‌وکه‌ وان** rawka wân : نگهبان رمهٔ اسب‌ها.

**ره‌وگ** rawig : رمهٔ اسب.

**ره‌وگه** rawga : میهن دوم. رمهٔ اسب.

**ره‌وگه‌وان** rawga wân : نگهبان رمهٔ اسب.

**ره‌ونده** rawinda : رهگذر.

**ره‌وه** rawa : رمهٔ اسب. پارس سگ.

**ره‌وه‌ت** rawat : کمینگاه نخجیرباز. جریان .

**ره‌وه‌ز** rawaz : سنگستان، سنگلاخ.

**ره‌وه‌ک** rawak : چرنده، چراکننده.

**ره‌وه‌کی** rawakî : چرنده. کوهی، وحشی.

**ره‌وه‌ن** rawan : رونده، مسافر. سالک. مهاجر، هجرت‌کننده (ک). روش، رفتار (گ).

**ره‌وه‌ند** rawand : رونده، مسافر. چادرنشین. مهاجر (گ).

**رەوەوان** rawa wân : نگهبان رمهٔ اسب.

**رەویانەوە** rawyânawa : باز شدن نیفهٔ شلوار. پراکنده شدن. رمیدن. ورم کردن.

**رەویتانگ** rawîtâng : لانهٔ نو (ک).

**رەوێتن** rawêtin : تراشیدن (ک).

**رەویژەک** rawîžak : تیغ ویژهٔ چوب تراشی (ک).

**رەوێشتن** rawêštin : کندن سنگ (ک).

**رەوێڵ** rawêḻ : رمه، گله. کاروان. گروه، دسته (گ).

**رەوین** rawîn : رم کردن. خواب از سر پریدن.

**رەوێڵە** rawêḻa : آهو (گ).

**رەوینەوە** rawînawa : باز شدن بند نیفهٔ شلوار. پراکنده شدن ابرها.

**رەهـ** rahê : رگ (ک).

**رەها** rahâ : رگ. راهی (ک).

**رەها بوون** rahâ bûn : راهی شدن (ک).

**رەهازەر** rahâ zar : زردچوبه (ک).

**رەهاسپی** rahâ sipî : رگ سفید (ک).

**رەها کردن** rahâ kirdin : راهی کردن (ک).

**رەهال** rahâl : جهاز، جهیز (ک).

**رەهاندن** rahândin : دم تکان دادن (ک).

**رەهبەر** rahbar : رهبر (ک).

**رەهبەری** rahbarî : رهبری (ک).

**رەهچک** rahçik : موی رگ‌ها، رگ‌های بسیار باریک بدن، عروق شعریه (ک).

**رەهستن** rahistin : روییدن (ک).

**رەهگرتن** rah girtin : ریشه دوانیدن (ک).

**رەهندە** rahinda : در به در، آواره.

**رەهواڵ** rahwâḻ : رهوار، راهوار (ک).

**رەهوان** rahwân : رهوار. پرندهٔ ماهی‌خوار (ک).

**رەهەنە** rahana : دربه‌در. رانده شده.

**رەهێش** rahêš : عرق‌النساء ـ از بیماری‌های اعصاب که غالباً در کمر بروز می‌کند (ک).

**رەهێڤ** rahêv : لکه‌های چهرهٔ زن آبستن (ک).

**رەهێڵ** rahêḻ : رگبار.

**رەهێڵە** rahêḻa : رگبار، باران تند با دانه‌های درشت.

**رەی** ray : اندازه (ک).

**رێ** rê : راه، طریق.

**ریان** riyân : ریحان (گ). گلهٔ گوسفند و بز (ک). ریدن.

**رێبار** rêbâr : باغ (ک). رهگذر.

**رێباز** rêbâz : راه. گذرگاه.

**رێبازگە** rêbâz ga : مذهب، شعبه‌ای از دین.

**رێبڕ** rê biṛ : راهزن.

**رێبگار** rê bigâr : مسافر، رهرو.

**رێبوار** rê biwâr : مسافر.

**رێبەر** rê bar : رهبر. باغچه. رهزن (ک).

**رێبەندان** rê bandân : بهمن ماه. راه‌بندان.

**رێبیر** rê bîr : مسلک، روش، طریقه.

**ریپ** rîp : نیرنگ. آسیب. تکان.

**ریپاڵ** rî pâḻ : ژنده‌پوش.

**ریپۆق** rîpoq : ژفک، چرک گوشهٔ چشم.

**ریپۆل** rîpol : بیکاره، ولگرد.

**ریت** rît : لخت (لک). ریخت.

**ریتاڵ** rîtâḻ : سرگین گاو. لباس پاره. خاربست. جهانگرد.

**ریتاڵە** rîtâḻa : جهانگرد. سرگین گاو.

**ریتق** rîtiq : فضلهٔ پرندگان.

**ریتک** rîtik : پارچهٔ پاره. پنیر مایه. جنبش، حرکت.

**ریتک‌وپیتک** rîtik u pîtik : خرت و پرت.

**ریتکه** rîtika : آغوز.

**ریتن** rîtin : ریدن (ک). ریختن.

**ریت و پیت** rît u pît : خرت و پرت.

**ریته** rîta : قالب چوبین جوراب.

**ریج** rêj : سرود (گ).

**ریچ** rîç : دندان قرچه از خشم، دندن کروچه. عبوس، اخمو.

**ریچار** rîçâr : زمزمه، سخن زیر لب.

**ریچاڵ** rîçâḷ : مربا.

**ریچبوونه‌وه** rîç bûnawa : فشردن و تماس متوالی و محکم دندان‌ها به یکدیگر، دندان کروچه از خشم.

**ریچ‌کردنه‌وه** rîç kirdinawa : سوده شدن دندان‌ها به هم از خشم.

**ریچه‌وکردن** rîçaw kirdin : دندان قرچه از خشم.

**ریخ** rîx : سرگین تر. ریگ.

**ریخاو** rîxâw : آب آمیخته به سرگین تر.

**ریخاوی** rîxâwî : سرگین آلود.

**ریخت** rîxt : ریخت، شکل و قیافه.

**ڕێخستن** rê xistin : راهی کردن، حرکت دادن.

**ریخن** rîxin : چرک‌آلود.

**ریخنه** rîxna : چرک گوشهٔ چشم.

**ریخۆڵا** rîxoḷâ : روده (گ).

**ریخۆڵه** rîxoḷa : روده.

**ریخۆڵه کوێره** rîxoḷa kuêra : رودهٔ کور.

**ریخه‌خۆره** rîxa xora : اسفرود، سنگ خواره، پرنده‌ای است کوچک و سیاه رنگ.

**ڕێخه‌ر** rêxar : راه‌انداز.

**ریخه‌ڕه‌شه** rîxa raša : نوعی بیماری دام راگویند.

**ریخه‌ڵان** rîxaḷân : ریگ‌زار.

**ریخه‌ڵۆ** rîxaḷo : روده.

**ریخه‌ڵۆک** rîxaḷok : روده.

**ڕێدار** rê dâr : راه‌دار، نگهبان راه.

**ڕێ‌دان** rê dân : اجازه دادن.

**ڕێ‌ده‌ر** rê dar : اجازه‌دهنده.

**ڕێڕه‌و** rê ṛaw : رهرو، رونده، مسافر.

**ڕێز** rêz : احترام. صف. ریگ، شن (گ).

**ڕێزاڵ** rêzâḷ : باریک.

**ڕێزان** rêzân : کاردان، راهنما.

**ڕێزانه** rêzâna : پاداش.

**ڕێزای** rêzây : ریختن (گ).

**ریزکردن** rîz kirdin : قرار دادن چند چیز پهلوی هم.

**ڕێزگرتن** rîz girtin : احترام گذاشتن.

**ڕێزمان** rêzmân : دستور زبان.

**ڕێزنای** rêznây : فرو ریختن، فرو ریزیدن (ک).

**ڕێزۆڵه** rêzoḷa : باریک.

**ڕێزه** rêza : اندکی، ذره‌ای. نان ریزه (گ).

**ڕێزه‌ڕێزه** rêza rêza : کم‌کم، اندک اندک. پاره پاره.

**ڕێزه‌ڵانه** rêzaḷâna : باریک.

**ڕێزه‌ڵه** rêzaḷa : تاجریزی.

**ڕێژاف** rêžâv : آبشار (ک).

**ڕێژان** rêžân : ریختن، بارش.

**ڕێژاو** rêžâw : آبشار. رگبار اشک (گ).

**ڕێژگاو** rêžgâw : تلاش بیهوده.

**ڕێژگه** rêžga : جای ریخت و پاش چیزی. جای نمک برای دام.

**ڕێژنگ** rêžing : تیربار.

**ڕێژه** rêža : سنگ شیشه. جذام.

**ڕێژه‌ن** rêžan : برکت، فزونی. رهزن.

**ڕێژه‌و** rêžaw : فزونی، برکت.

**ڕێس** rês : کلفتی. ریسیده.

**ریسپی** rî sipî : ریش سفید.

**ڕێستن** rêstin : ریسیدن.

**ریسوا** rîswâ : رسوا، بی‌حرمت، بی‌آبرو.

**ریسوا بوون** rîswâ bûn : رسوا شدن.

**ریسوایی** rîswâîy : رسوایی، بی‌آبرویی.

**ڕێسه** rêsa : پرچانگی، پرگویی.

**ڕێسین** rêsîn : ریسیدن.

**ریش** rîš : ریش، لَحیه.

**ڕێش** rêš : زخم، جراحت (گ).

**ریشاڵ** rîšâḷ : منگوله.

**ریشالۆک** rîšâlok : ترخون، ترخان.

**ریشاڵه** rîšâḷa : منگوله. پارچهٔ باریک.

**ریش‌پان** rîš pân : ریش پهن.

**ریش‌دار** rîš dâr : ریشو، مرد ریشدار.

**ریش‌سپی** rîš sipî : ریش سفید.

**ریشگاو** rîš gâw : تلاش بیهوده.

**ریشۆڵ** rîšoḷ : منگوله، آویز نخی یا ابریشمی‌که شکل گلوله درست می‌کنند.

**ریشۆڵه** rîšoḷa : منگله، منگوله. نوعی سار.

**ریشوو** rîšû : منگوله.

**ریشه** rîša : ریشه.

**ریشه‌بڕ** rîša biṟ : ریشه کن.

**ریشه داکوتان** rîša dâkutân : ریشه دوانیدن.

**ریشه‌ده‌رهاتن** rîša darhâtin : ریشه در آمدن، سبز شدن. شرمسار شدن.

**ریشه که‌ن** rîša kan : ریشه کن.

**ریف** rîf : قاچ، یک قسمت بریده شده از خربزه و هندوانه.

**ریڤ** rîv : موی شرمگاه (ک).

**ریڤاس** rîvâs : ریواس (ک).

**ریڤن** rîvin : چرکین (ک).

**ریڤنگی** rîvingî : مسافر، رهرو (ک).

**ریڤی** rîvî : روباه. روده (ک).

**ریڤیک** rîvîk : روده (ک).

**ریق** rîq : نرم.

**ریقنه** rîqna : فضلهٔ پرنده.

**ڕێک** rêk : مرتب. درست. هموار. برابر.

**ڕێکایی** rêkâîy : همواری.

**ڕێک بوون** rêk bûn : طراز شدن. برابر شدن. هموار شدن.

**ڕێک‌خستن** rêk xistin : مرتب کردن.

**ڕێک کردن** rêk kirdin : منظم کردن. هموار کردن.

**ڕێک و پێک** rêk u pêk : مرتب، منظم.

**ڕێکۆک** rêkok : کوچهٔ باریک.

**ڕێکه‌وت** rêkawt : اتفاق، پیشامد. فرصت.

**ڕێک‌که‌وتن** kawtin rêk : متفق‌شدن،سازوارکردن.

**رێکی** rêkî : همواری. برابری.

**رێگا** rêgâ : راه، طریق.

**رێگاه و بان** rêgâ u bân : راه همگانی.

**رێگاکردن** rêgâ kirdin : راه باز کردن، راه دان به کسی.

**رێگر** rêgir : راهزن.

**رێگری** rêgirî : راهزنی.

**رێ گوم کردن** rê gum kirdin : راه گم کردن.

**رێگه** rêga : راه.

**رێگەخستن** rêga xistin : راه انـداختن، گسـيل کردن، روانه کردن.

**رێگه کەفتن** rêga kaftin : به راه افتادن.

**رێگه گیر** rêga gîr : راهزن، قاطع‌الطریق.

**رێگیر** rêgîr : رهزن.

**رێگیری** rê gîrî : رهزنی.

**رێل** rêl : جنگل (ک).

**رێلەخۆ** rêḷaxo : روده.

**رێلی** rêlî : زالزالک.

**رێن** rên : ریش.

**رێنامه** rênâma : برنامه.

**رێنج** rênj : رنج.

**رێنجبەر** rênjbar : رنجبر، کارگر.

**رینک** rînk : لاغر، نزار.

**رێنکه** rênka : تجمع.

**رێنکەدان** rênka dân : ایستادن جمعیت کـه از ترس نتوانند جلو بروند.

**رینگاڵ** rîngâḷ : شهد عسل.

**رینگانەوه** rîngânawa : شـیره پس دادن عسـل موم‌دار.

**رێنما** rê nima : راهنما.

**رێنوێن** rêniwên : راهنما.

**رێنوێنی** rê niwênî : راهنمایی.

**رێنووس** rênûs : املاء.

**رێو** rêw : نیرنگ.

**رێوار** rêwâr : مسافر، رهرو.

**رێواز** rêwâz : گذرگاه.

**رێواس** rêwâs : ریواس.

**رێوان** rêwân : نگهبان راه، راهبان.

**رێواو** rêwâw : ریواس (گ).

**رێ و شوێن** rê u šuên : راه و روش.

**رێوەن** rêwan : بیخ ریواس.

**رێوی** rêwî : روباه.

**رێوینگ** rêwîng : رهگذر. رمه (ک).

**ریه** rîh : ریش (ک).

**ریهتن** rîhtin : ریختن (ک).

**رێهەڤ** rêhav : همدم. (ک).

**ریيۆن** rîyon : ریحان (گ).

۱- **کاوڕ** kâwir : برهٔ یکساله.

۲- **بەراز** barâz : گراز.

۳- **خووگ** xûg : خوک.

۴- **سابرێن** sâbrên : بز نر.

۵- **بەران** barân : قوچ.

۶- **بزن** bizin : بُز.

۷- **بەرخ** barx : برّه.

۸- **مەڕ** mar : گوسفند.

۹- **مشکە خۆرە** miška xora : موش خرما.

۱۰- **کەروێشک** karwêšk : خرگوش.

۱۱- **ئۆردەک** ordak : اردک.

۱۲- **کتک** kitik : گربه.

۱۳- **مراوی** mirâwî : مرغابی.

۱۴- **مشک** mišk : موش.

۱۵- **بەچکە مراوی** baçka mirâwî : جوجه مرغابی.

۱۶- **سوورە قولینگ** sûra qulîng : غاز.


٨
٥
٧
٩
١٠
١١
١٢
١٤
١٦
١٣
١٥

# «ز ـ z»

**زا** zâ : زایش، فرزند، بچه. بچهٔ بز و گوسفند.

**زاب** zâb : سکو. زه‌آب، زهاب. آبراهه.

**زابووق** zâbûq : جای سرگین و خاکروبه در کنار کوچه. شیبی که بر آن آب باران‌سرازیر شود (ک).

**زابه‌ند** zâband : دفتر نوشتن نام نوزاد، دفتر موالید.

**زاپ** zâp : رودخانه (ک).

**زاپان** zâpân : نوعی بازی کوکانه است.

**زات** zât : جرأت، پردلی، دلیری، زهره.

**زات بردن** zât birdin : ترسانیدن.

**زات چوون** zât çûn : ترسیدن.

**زات‌دار** zât dâr : دلیر، بی‌باک.

**زات کردن** zât kirdin : جرأت کردن، نترسیدن.

**زاتۆره** zâtora : نبیره.

**زاج** zâj : زاج.

**زاج و په‌رچه‌م** zâj u parçam : دسته‌ای از موی میان سر که آن را برای زیبایی نگه می‌دارند.

**زاخ** zâx : زاج سفید. آغل. سنگ بزرگ.

**زاخاو** zâxâw : اندوه، غم. صیقل، جلاء.

**زاخاودان** zâxâw dân : صیقل دادن، جلا دادن.

**زاخاودانه‌وه** zâxâw dânawa : زدودن، صیقل دادن.

**زاخاودریاگ** zâxâw diryâg : صیقل‌شده، جلا داده شده.

**زاخ‌دار** zâx dâr : تیغ جوهردار.

**زاخڕ** zâxiṛ : سوراخ و گودال در کوه که برای گاو و گوسفند درست کنند.

**زاخۆ** zâxo : نوعی پالتو را گویند.

**زاخۆر** zâxor : غار، کهف، اشکفت.

**زاخوڕ** zâx uṛ : ریگزار (گ).

**زاخۆران** zâxorân : چپاول، تاراج، یغما.

**زاخۆن** zâxon : زاغه.

**زاخه** zâxa : زاغه. آغل.

**زاخێ** zâxê : زاغچه (گ). نوعی کلاغ زاغی.

**زاخێر** zâxêr : زاغه. دره، شیب.

**زادڕ** zâdiṛ : آب مقدس (گ).

**زاده** zâda : تولد یافته. فرزند.

**زاده‌کان** zâdakân : فرزندان.

**زار** zâr : دهن، دهان. زاری، تضرع. پسوند مکان مانند: **گولزار** guḷ zâr گلزار. اندوه، غم. کودک. لاغر، نزار. ترس. زهره.

**زارا** zârâ : کبک.

**زارج** zârij : کبک (گ).

**زاراخن** zârâxin : پارچه‌ای که برابر دهان بندند. پارچه یا تکه چوبی که به در شیشه یا خمره نهند تا در آن را بندند.

**زارانج** zârânij : کبک.

**زاراو** zârâw : زهراب.

**زاراوه** zârâwa : لغتی که جمعی برای خود وضع کنند و به کار برند، اصطلاح.

**زاربه‌ست** zâr bast : دهان بند، پارچه‌ای که برابر دهان بندند.

**زاربێن** zâr bên : دهان بند.

**زاربێنک** zâr bênik : پوزبند.

**زارخۆش** zâr xoš : شیرین زبان.

**زارخه‌ن** zâr xan : زهرخند.

**زاردڕاو** zâr diṟâw : دهن لق.

**زارزار** zâr zâr : لجباز، ژکاره.

**زارزارک** zâr zârik : ادا، تقلید.

**زارشڕ** zâr šiṟ : دهن لق.

**زارڤه** zârva : ادا، تقلید (ک).

**زارک** zârik : دهانه (ک).

**زارگا** zâr gâ : زهار، شرمگاه.

**زارنه‌رم** zâr narm : چرب زبان (ک).

**زارنه‌رمی** zâr narmî : چرب زبانی (ک).

**زارۆ** zâro : کودک (ک).

**زارۆک** zarok : بچه، کودک (ک).

**زارۆڵه** zaroḷa : کودک (گ).

**زارۆڵێ** zâroḷê : کودک، بچه (گ).

**زاروو** zârû : زالو.

**زارووک** zârûk : رحم، بچه‌دان (ک).

**زاره** zâra : گندم نیم کوفته. زهره. دلیر.

**زاره‌تره‌ک** zâra tirak : زهره ترک.

**زاره‌چوون** zâra çûn : زهره باختن، بسیار ترسیدن.

**زاره‌زار** zâra zâr : زار زار، به حال زاری.

**زاره‌گا** zâra ga : موی‌شرمگاه،موی زهار.

**زاره‌مبێن** zârambên : دهان‌بند.

**زاره‌وانه** zâra wâna : دهانه‌بند.

**زاری** zârî : زاری، گریه به سوز.

**زاریان** zâriyân : زاری کردن.

**زارین** zârîn : زاری، گریه به سوز.

**زاز** zâz : نوه (ک).

**زاغ** zâq : خط، نشانه (ک).

**زاغۆر** zâqor : آغل (ک).

**زاڤتر** zâf tir : بیشتر (ک).

**زاڤ** zâv : عطارد (ک).

**زاڤا** zâvâ : داماد (ک).

**زاڤانی** zâvânî : شب دامادی (ک).

**زاڤدان** zâvdân :رحم، بچه‌دان (ک).

**زاڤر** zâvir : زهره. جرأت (ک).

**زاق** zâq : رنگ‌روشن. خیره. براق. برجسته.

**زاق‌وزووق** zâq u zûq : همهمه و صدای بچه‌ها.

**زاقه** zâqa : صدای گریهٔ بچه.

**زاک** zâk : آغوز. صدا و جیغ جیغ بچه.

**زاکون** zâkun : قانون.

**زاکه** zâka : جیغ، فریاد (گ).

**زاگ** zâg : زاده.

**زاگه** zâga : زهدان، بچه‌دان، زادگاه.

**زاڵ** zâḷ : چیره، غالب.

**زاڵ بوون** zâḷ bûn : چیره شدن.

**زالۆ** zâlo : زهره.

**زالوو** zâlû : زالو.

**زاڵه** zâḷa : زهره.

**زاڵه‌ته‌ره‌ک** zâḷa tarak : زهره ترک.

**زاڵی** zâḷî : چیرگی.

**زام** zâm : زخم. زمین (گ) و نیز نام بیست و هشتمین روز هر ماه است که در آوستایی زامیاد zâmyâd و در پهلوی هم زام است.

**زاما** zâmâ : داماد (گ).

**زامار** zâmâr : مجروح، زخمی.

**زامایی** zâmâîy : دامادی.

**زامدار** zâm dâr : زخمی، مجروح.

**زامن** zâmin : میهن، وطن (گ).

**زامه‌ت** zâmat : چرک. رنج.

**زان** zân : زادن، تولد یافتن. در ترکیبات به معنی داننده آید مانند: راژۆزان râžo zân : نکته‌دان.

**زانا** zânâ : دانا و عالم، با علم. از نام‌های خدای تعالی، علیم.

**زاناندن** zânândin : فهماندن، فهمانیدن.

**زاناهی** zânâhîy : دانایی، آگاهی.

**زانای** zânây : دانستن (گ).

**زانایی** zânâîy : دانایی.

**زانست** zânist : دانش، علم.

**زانستگا** zânist gâ : دانشگاه، جای تعلیم.

**زانستگه** zânist ga : دانشگاه.

**زانستی** zânistî : علمی، منسوب به علم، کار علمی.

**زانکۆ** zân ko : مجمع علمی دانشگاه.

**زانگه** zân ga : زایشگاه.

**زانوو** zânû : لولهٔ بخاری.

**زانه‌خرۆ** zâna xiro : سگ درندهٔ زیان رسان.

**زانه‌ر** zânar : دانا، عالم.

**زانیار** zân yâr : عالم، دانشمند.

**زانیاری** zân yârî : دانش.

**زانین** zânîn : دانستن، آگاه شدن. شناختن کسی را.

**زانینگه** zânîn ga : مدرسه عالی.

**زاو** zâw : حیوان ماده که تازه زاییده باشد. چشمه، سرچشمه (گ).

**زاوا** zâwâ : داماد.

**زاواره** zâwâra : پسری که مدتی بی‌مزد نزد کسی کار کند و در عوض دختر او را بگیرد.

**زاور** zâwir : زهره. جرأت، یارا.

**زاورچوون** zâwir çûn : ترسیدن. زهره باختن.

**زاوڕۆ** zâwṛo : طفل، کودک (گ).

**زاوزۆ** zâw zo : زاد و ولد (گ).

**زاوزوو** zâw zû : زایش، ولادت.

**زاوزێ** zâw zê : زاد و ولد.

**زاو سه‌ر** zâw u sar : گردنهٔ کوه (گ).

**زاوق** zâwiq : جیوه.

**زاول** zâwil : مزاحم (لک).

**زاوما** zâwmâ: بره‌و بزغاله‌را همراه‌مادر جای دادن.

**زاوه** zâwa: عطارد.

**زاوه‌ر** zâwar: جرأت. تاب، توان (گ).

**زاوه‌ره** zâwara: زهره. جرأت.

**زای** zây: زاج سفید. زاییدن (گ).

**زایاندن** zâyândin: زایاندن، یاری دادن به زانو به هنگام زادن.

**زایڵه** zâyiḷa: گریه و زاری.

**زاین** zâyin: زاییدن، تولد یافتن. بچه آوردن.

**زایه‌ک** zâyak: نژاد، نسب (گ).

**زایه‌ڵه** zâyaḷa: گریه و زاری.

**زایین** zâîyn: زاییدن.

**زباره** zibâra: گردآوری چند فرد برای انجام‌کاری (ک).

**زبان** zibân: زبان.

**زبر** zibr: زبر، خشن. درشت مانند آرد درشت.

**زبره** zibra: دانه‌های درشت بلغور.

**زبڵ** zibiḷ: خار و خاشاک و خاکروبه.

**زبڵ‌دان** zibiḷ dân: خاکروبه‌دان، آشغال دان.

**زپرکه** zipirka: جوش صورت.

**زچ** ziç: جانوری‌است سرخ‌رنگ که به‌دام می‌چسبد.

**زخ** zix: ماسه، شن (ک).

**زخدان** zix dân: شن‌زار (ک).

**زڕ** ziṛ: بزرگ. خشک. عرعر (ک).

**زڕازڕ** ziṛâ ziṛ: عرعر.

**زراف** zirâv: باریک (ک).

**زڕان** ziṛân: بازتاب، پراکنده شدن خبر. پریدن از خواب.

**زرانو** zirânû: زانو.

**زڕاندن** ziṛândin: خواب پراندن. افشاکردن.

**زڕانی** ziṛânî: زانو (گ).

**زراو** zirâw: زهره.

**زراو بردن** zirâw birdin: زهره ترکیدن.

**زراوتۆقین** zirâw toqîn: ترسیدن.

**زراو چوون** zirâw çûn: زهره باختن، ترسیدن.

**زرب** zirb: زبر، خشن.

**زربان** zir bân: ریگزار.

**زڕبرا** zir birâ: برادر ناتنی.

**زرت** zirt: لاف (ک).

**زرتۆڵه** zirtoḷa: خودستایی (ک). کسی را مسخره کردن.

**زرته** zirta: خیره.

**زرته‌زرت** zirta zirt: نگاه خیره خیره.

**زرته‌زه‌لام** zirta zalâm: لندهور.

**زرته‌ک** zirtak: خودستا (ک).

**زرتی** zirtî: بیکاره.

**زرجان** zirjân: لاف زدن، خودستا (ک).

**زرچ** zirç: جوانهٔ تازه (ک).

**زرچک** zirçik: جفتک (ک).

**زڕخوشک** ziṛ xušk: خواهر ناتنی.

**زڕخه‌زوور** ziṛ xazûr: پدرخواندهٔ همسر.

**زڕخه‌سوو** ziṛ xazû: نامادری زن.

**زڕداک** ziṛ dâk: نامادری.

**زرک** zirk: چالاک (لک).

**زڕکتک** ziṛ kitk: پرنده‌ای زرد رنگ.

**زڕکچ** ziṛ kiç: دخترخوانده.

**زڕکوڕ** ziṛ kuṛ : پسرخوانده.

**زڕکه** ziṛka : خربزهٔ کال (گ).

**زرگوێز** zir guêz : درختی است مانند درخت گردو ولی بی‌ثمر است.

**زڕمام** ziṛ mâm : برادر پدر خوانده.

**زرم و کوت** zirm u kut : صدای پشت سر هم.

**زرمه** zirma : صدای پای ستور و افتادن چیزی.

**زرمه‌زلێ** zirma zilê : زور آزمایی.

**زڕنا** ziṛnâ : سرنا.

**زڕنای** ziṛnây : از خواب پریدن (گ).

**زرنگ** ziring : زرنگ، چالاک.

**زرنگان** ziringân : صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آن آمدن.

**زرنگانن** ziringânin : جلنگاندن، صدای زنگ و زنگله و مس و نقره آمدن.

**زرنگانه‌وه** ziringânawa : صدادادن زنگ و زنگله وامثال‌آن. درکوره‌سرخ‌شدن‌سفال. صدادادن‌گوش.

**زرنگه** ziringa : جلنگ، جرنگ، صدای زنگ و زنگله و مس و مانند آنها.

**زرنگه زرنگ** ziringa ziring : جرنگ جرنگ پشت سر هم.

**زرنگی** ziringî : زرنگی، چابکی.

**زڕنه‌ڤان** ziṛna vân : سرنا زن (ک).

**زروو** zirû : زبر، خشن (ک).

**زرووقان** zirûqân : رم کردن حیوان از ترس.

**زرووقانه‌وه** zirûqânawa : خندیدن‌کودک.

**زرووکه** zirûka : صدای پرندهٔ کوچک.

**زروه** zirwa : نام گیاهی است. زبر.

**زروێ** zirwê : چوبک.

**زڕه** ziṛa : صدای زنگ و فلزات و امثال آن.

**زڕه‌زڕ** ziṛa ziṛ : زر زر، صدای فلزات.

**زڕه‌قیان** ziṛaqyân : خندیدن‌بچه با صدای بلند.

**زڕه‌ک** ziṛak : الاغی که سیاهی چشمش سفید باشد.

**زڕه که‌و** ziṛa kaw : کبک دری.

**زڕه‌مار** ziṛa mâr : مار بزرگ.

**زرێ** zirê : دریا. زره (گ).

**زریا** ziryâ : دریا.

**زریان** ziryân : باد دبور، باد سرد.

**زرێبار** zirê bâr : دریاچه.

**زرێ‌پۆش** zirê poš : زره پوش.

**زرێچه** zirê ça : دریاچه.

**زرێدار** zirê dâr : زره پوش.

**زریسک** zirîsk : زرشک، زارج، زرک.

**زریشک** zirîšk : زرشک.

**زریک** zirîk : جیغ، فریاد.

**زریکاندن** zirîkândin : جیغ کشیدن. تیر کشیدن اعضای بدن.

**زریکه** zirîka : جیغ.

**زریکه‌زریک** zirîka zirîk : جیغ‌و داد پشت سر هم.

**زریکه کردن** zirîka kirdin : جیغ کشیدن.

**زڕین** ziṛîn : عرعر کردن.

**زرینچک** zirînçik : زرداب، آب زرد رنگی که از زخم بیرون آید.

**زرینچکاو** zirînçikâw : زرداب.

**زرینگ** zirîng : زرنگ.

**زرینگه** zirînga : جلنگ، جرنگ.

**زرێوار** zirêwâr: دریاچه. نوعی مرغابی.

**زرێوان** zirê wân: کشتی‌بان، ناخدا.

**زریوه** zirîwa: صدای گنجشک و سوسک.

**زریه** zirya: دریا (گ).

**زسان** zisân: زمستان.

**زستان** zistân: فصل زمستان.

**زستانه** zistâna: زمستانی.

**زستانه‌وار** zistâna wâr: قشلاق.

**زستانه‌یی** zistânaîy: زمستانی.

**زستانی** zistânî: زمستانی.

**زغال** zîqâl: زغال (ل).

**زغرک** zîqrik: سنگ ریزه.

**زفت** zift: قیر معدنی.

**زفتک** ziftik: جوش صورت.

**زڤار** zivâr: تیکه، پارچه (ک).

**زڤان** zivân: جوجه (ک).

**زڤر** zivir: زبر، خشن (ک).

**زڤڕان** zivṛân: چرخاندن (ک).

**زڤرک** zivrik: زنبور سرخ (ک).

**زڤرین** zivrîn: برگشتن، چرخیدن (ک).

**زڤستان** zivistân: زمستان.

**زڤنگ** ziving: غار (ک).

**زڤیر** zivîr: افسرده، غمگین (ک).

**زق** ziq: سرما ریزه. مرداب. چرک، ریم (گ).

**زقاو** ziqâw: آبی که از زمین به بیرون می‌تراود.

**زک** zik: شکم. بچه تا زمانی که در شکم مادر است.

**زک‌ئێشه** zik êša: شکم درد.

**زک‌به‌ردان** zik bardân: پرخوری کردن.

**زک‌پڕ** zik piṛ: حامله، آبستن.

**زک‌تێر** zik têr: سیر.

**زک‌چوون** zik çûn: شکم روش، اسهال.

**زک‌دڕاو** zik diṛâw: پرخور، بسیار خوار. شکم‌پرست.

**زک‌ڕۆین** zik royin: شکم روش (ک).

**زک‌ڕه‌ش** zik raš: بدنهاد (ک).

**زک‌زل** zik zil: بسیار خوار. شکم گنده.

**زک کردن** zik kirdin: بچه زاییدن، بچه آوردن.

**زک له‌وه‌ڕاندن** zik lawaṛândin: کسی که هر جا مهمان باشد بی‌دعوت برود شکم خود را سیر کند.

**زکماک** zik mâk: مادرزاد.

**زکن** zikin: شکمو، چلاس.

**زک و زا** zik u zâ: ایجاد نسل، تناسل.

**زک و زاکه‌ر** zik u zâ kar: زاینده، زنی که بزاید.

**زکوون** zikûn: چلاس، پرخور (ک).

**زکوونی** zikûnî: چلاسی، پرخوری (ک).

**زکه‌شۆره** zika šora: شکم روش.

**زکه‌شۆرێ** zika šorê: اسهال.

**زکه‌ماسێ** zika mâsê: جمع‌شدن مایعات در شکم.

**زگ** zig: شکم.

**زگار** zigâr: افسرده، غمگین (گ). یاری کردن همدیگر برای لخت کردن برگ‌های توتون، مددکاری. برچیدن خرما و میوه در زیر درخت (ل).

**زگ‌ئێشه** zig êša: شکم درد.

**زگ‌پڕ** zig piṛ: حامله، آبستن.

**زگ‌چوون** zig çûn: شکم روش، اسهال.

**زگ‌دڕاو** zig diṛâw: شکمو، شکم‌پرست.

**زگ‌زل** zig zil : شکم گنده. پرخور.

**زگماک** zig mâk : مادرزاد.

**زگه‌شۆره** zig šora : شکم روش.

**زل** zil : بزرگ. ساقهٔ کنده شدهٔ گیاه (ک).

**زلان** zilân : دبور، باد سرد.

**زلبوون** zil bûn : رشد کردن، به مقام و پایه رسیدن.

**زلحۆ** zil ho : لندهور.

**زڵزڵه** ziḷziḷa : زرداب، آب زرد رنگی که از زخم بیرون آید.

**زڵف** ziḷf : زلف.

**زڵف‌گیر** ziḷf gîr : رشته‌ای که با آن گیسو را بندند.

**زڵفنج** ziḷfinj : گیاهی است تلخ که در بهار می‌روید.

**زڵق** ziḷq : برگ چغندر، جوجه. گل و لای (گ).

**زڵقاو** ziḷqâw : آب بد بو و گندیده که در یک جا جمع شو.

**زڵقیاگ** ziḷqyâg : گلاب‌شده، با گل‌ولای آمیخته‌شده.

**زل‌کوێر** zil kuêr : شب کور، کسی که به خوبی جایی را نبیند.

**زلکه** zilk : نوعی انگور را گویند.

**زلله** zilla : سیلی، توگوشی.

**زلووت** zilût : لخت، عریان.

**زلووک** zilûk : چوب باریک. چوب کبریت (ک).

**زلووکه** zilûka : کبریت (ک).

**زله** zila : بزرگ. سیلی (ک). ستارهٔ صبحگاهی (لک).

**زڵه‌قیاگ** ziḷaqyâg : آشفته، منقلب.

**زلی** zilî : بزرگی، گندگی.

**زلیتاو** zilîtâw : لجن.

**زم** zim : زمستان (گ).

**زمافته** zimâfta : آزمایش (گ).

**زماک** zimâk : سر، جایی که آن جا را آفتاب نگیرد (ک).

**زماکی** zimâkî : زبان مادری.

**زمان** zimân : زبان (گ).

**زمان‌به‌د** zimân bad : بد زبان.

**زمان پاک** zimân pâk : پاک زبان.

**زمان پیس** zimân pîs : بد زبان.

**زمان‌دار** zimân dâr : تر زبان، زبان‌آور.

**زمان درێژ** zimân dirêž : زبان دراز، پرحرف، گستاخ.

**زمان‌زان** zimân zân : زبان‌دان.

**زمان‌شڕ** zimân šiṛ : دهن لق.

**زمان‌شیرین** zimân šîrîn : شیرین زبان.

**زمان‌گرتن** zimân girtin : زبان یاد گرفتن.

**زمان‌گیران** zimân gîrân : زبان بند آمدن.

**زمان‌لووس** zimân lûs : چرب زبان.

**زمانه** zimâna : زبانهٔ آتش.

**زمانه بچکۆله** zimâna biçkola : زبان کوچک، ملاز، ملازه.

**زمایشت** zimâyišt : آزمایش (گ).

**زمرق** zimriq : نیش کژدم و زنبور.

**زمسان** zimsân : زمستان.

**زمسانه** zimsâna : زمستانی.

**زمسانی** zimsânî : زمستانی.

**زمگه** zimga : زمستانگاه (لک).

**زمۆره‌ک** zimorak : توپ جنگی.

**زموون** zimûn: آزمون.

**زموونگه** zimûn ga: آزمایشگاه.

**زمه** zima: سنبه، مته.

**زم‌هاڕ** zim hâr̤: آرد ذخیرهٔ زمستان.

**زمهەڕ** zim har̤: ذخیرهٔ آرد زمستانی.

**زمی** zimî: زمین (گ).

**زمی‌گیر** zimî gîr: زمین‌گیر (گ).

**زن** zin: زن (ک).

**زنار** zinâr: سنگ بزرگ. سنگلاخ (ک).

**زناو** zinâw: زمینی که تراوش داشته باشد (ک).

**زنتۆت** zintot: مسخرگی (ک).

**زنج** zinj: چانه. کلبه (گ).

**زنجاف** zinjâf: پارچهٔ باریکی که در حاشیه قباء دوزند (ل).

**زنجیر** zinjîr: زنجیر.

**زنجیره** zinjîra: پیوسته به هم بودن مانند زنجیر، به هم پیوستگی. بریدگی حاشیهٔ چیزی.

**زنجیره‌دان** zinjîra dân: به‌هم‌پیوستن، پیوسته‌شدن.

**زنچکاو** zinçikâw: زرداب.

**زنگ** zing: زنگ (ک).

**زنگازنگ** zingâ zing: صدای زنگ (ک).

**زنگرین** zingirîn: مردار شدن سگ (ک).

**زنگل** zingil: زنگوله (ک).

**زنێر** zinêr: ماهی زرد (ک).

**زۆ** zo: گیاهی است معطر. ولدالزنا (گ).

**زوار** zwâr: فقیر (ک).

**زوان** zwân: زبان. دانهٔ سیاه غله.

**زۆپ** zop: آلت مرد. سخت (ک).

**زۆپک** zopik: چماق (ک).

**زۆتک** zotik: کنارهٔ دبر (ک).

**زۆخ** zox: نیرو. چرک.

**زوخاڵ** zuxâḻ: زغال.

**زوخاڵدان** zuxâḻ dân: زغال دان.

**زوخاو** zuxâw: چرک و خونابه.

**زوخره** zuxra: شن (ک).

**زوخم** zuxm: گیاهی است معطر و تلخ.

**زۆر** zor: زیاد. نیرو. ستم. فشار.

**زۆران** zorân: کشتی.

**زۆرانباز** zorân bâz: کشتی‌گیر.

**زۆرانبازی** zorân bâzî: کشتی‌گیری.

**زۆرانگرتن** zorân girtin: کشتی گرفتن.

**زۆربگیر** zor bigîr: کاری‌که‌به‌زوربه کسی تحمیل کنند.

**زۆربگیری** zor bigîrî: بیگاری.

**زۆربڵێ** zor biḻê: پرحرف، گستاخ.

**زۆربۆهاتن** zor bo hâtin: تحت فشار قرار گرفتن.

**زۆربه** zorba: اکثریت، بیشتر.

**زۆربه‌سه‌ندن** zorba sandin: گسترش یافتن، گسترده شدن.

**زۆربێژ** zor bêž: پرگو، پرحرف.

**زۆربێژی** zor bêžî: پرحرفی.

**زۆرخانه** zor xâna: زورخانه.

**زۆرخۆر** zor xor: پرخور، بسیار خوار.

**زۆرخۆری** zor xorî: پرخوری.

**زۆردار** zor dâr: ستمگر، ظالم.

**زۆرداری** zor dârî: ستمگری.

**زۆرده** zor da: گندم و نخود نیمرس.

**زۆرزان** zor zân : فرزانه، دانشمند.

**زوڕنا** zuṛnâ : سرنا.

**زوڕناتک** zuṛnâtik : گیاهی‌است‌کوهستانی و در طب به کار می‌رود.

**زوڕناژەن** zuṛnâ žan : سرناچی، کسی‌که‌سرنانوازد.

**زۆر و زەبەند** zor u zaband : بسیار.

**زۆر و زەوەند** zor u zawand : فراوان، بسیار.

**زۆر وەڕ** zor waṛ : پرگو، پرحرف.

**زۆر وێژ** zor wêž : پرگو.

**زۆرەزمێ** zora zimê : زورآزمایی.

**زۆرەکی** zorakî : زورکی، قهری، جبری.

**زۆرەملە** zora mila : قهراً، جبراً.

**زۆرەملێ** zora milê : قهراً.

**زۆرەوانی** zora wânî : کشتی.

**زۆری** zorî : روزکی، قهری.

**زۆزان** zozân : کوهستان. ییلاق (ک).

**زوسان** zusân : زمستان.

**زۆڤ** zov : هزارپا، گوش خزک (ک).

**زوڤر** zuvr : نژاد (گ).

**زوقم** zuqm : پُژ، برف ریزها که از شدت هوای سرد مانند زرک از آسمان بریزد، سرماریزه.

**زۆڵ** zoḷ : ولدالزنا، خشوک.

**زۆڵانە** zoḷâna : حلقه (گ).

**زوڵف** zuḷf : زلف.

**زۆڵەک** zoḷak : حرامزاده، کال.

**زۆم** zom : خاندان. زخم (گ).

**زۆنپ** zonp : پتک (گ).

**زۆنگ** zong : باتلاق، لجن‌زار.

**زۆنگاو** zongâw : لجن‌زار.

**زوو** zû : زود.

**زووالە** zuwâḷa : تکه و گلولهٔ خمیر که به اندازهٔ یک نان باشد.

**زووان** zuwân : زبان.

**زووانباز** zuwân bâz : زبان‌باز. چاپلوس.

**زووانبازی** zuwân bâzî : زبان بازی. چاپلوسی.

**زووانپاک** zuwân pâk : زبان پاک.

**زووان‌پیس** zuwân pîs : بد زبان.

**زووان‌خۆش** zuwân xoš : شیرین زبان.

**زووان‌درێژ** zuwân dirêž : زبان دراز.

**زووان‌دار** zuwân dâr : پرگو.

**زووان‌زان** zuwân zân : زبان‌دان، آن‌که چند زبان دیگر بداند. فصیح.

**زووانە** zuwâna : زبانه.

**زوواو** zuwâw : خشک (ک).

**زووسان** zûsân : زمستان (گ).

**زووە** zuwa : جوش صورت و پوست.

**زوهم** zuhm : چربی و پیه.

**زوهۆر** zuhor : آبزه، زهاب.

**زویر** ziwîr : افسرده. خشمگین.

**زوێڵ** ziwêḷ : خاکروبه. پارچه چرمی است که به درازی بریده باشند.

**زهار** zihâr : اژدها.

**زەب** zab : سخت، سفت (ک).

**زەبر** zabr : زور، فشار. نیرو، توان.

**زەبربەدەست** zabr ba dast : زبردست، زورمند، توانا.

**زەبروزەنگ** zabr u zang: ستم، ظلم. قاطعیت در کار.

**زەبرەقوون** zabra qûn: تخم مرغ.

**زەبلۆق** zabḷoq: صاف (ک).

**زەبوون** zabûn: زبون، درمانده، بیچاره. خوار، حقیر.

**زەبوون بوون** zabûn bûn: زبون شدن.

**زەبوونی** zabûnî: زبونی.

**زەبەردەست** zabar dast: زبر دست.

**زەبەش** zabaš: هندوانه (ک).

**زەبەلاح** zabalâḥ: لندهور.

**زەبەند** zaband: نیزار.

**زەخت** zaxt: چوبی که در یک سر آن میخ فلزی فرو می‌کنند و هنگام راندن گاو و الاغ به کفل او فرو می‌برند که تند برود (ک).

**زەخم** zaxm: زخم (گ).

**زەخماوی** zaxmâwî: زخمی، مجروح.

**زەخمدار** zaxim dâr: زخمی.

**زەخمک** zaxmik: چرم رکاب (ک).

**زەخمی ئاشک** zaxmî âšk: زخم معده.

**زەخەڵ** zaxaḷ: قمارباز.

**زەدە** zada: زده، آسیب وارد آمده.

**زەدەدار** zada dâr: عیب‌دار، ناقص.

**زەڕ** zaṛ: زرد (ک). زر (ک).

**زەرا** zarâ: کم، اندک.

**زەراڤ** zarâv: زهره (ک).

**زەراڤە** zarâva: سوراخ دیوار (ک).

**زەران** zarân: دبور، باد سرد (ک).

**زەراوی** zarâwî: به رنگ بنفشه (گ).

**زەراهی** zarâhî: زردی (ک).

**زەڕبەخش** zaṛ baxš: زربخش (گ).

**زەربەش** zarbaš: هندوانه (ک).

**زەرپچی** zarpiçî: لاغر، نزار (ک).

**زەرتک** zartik: گیاهی است که آن را در رنگرزی به‌کار برند (ک).

**زەرد** zard: زرد. کوه سنگی (گ).

**زەردالی** zardâlî: زردآلو.

**زەرداو** zardâw: صفراء.

**زەردایی** zardâîy: زردی. زردهٔ تخم مرغ.

**زەردباو** zard bâw: مایل به زردی.

**زەرد بوون** zard bûn: زرد شدن.

**زەرد کردن** zard kirdin: زرد کردن.

**زەرد و زۆڵ** zard u zoḷ: زرد بسیار زیبا.

**زەردوویی** zardûîy: یرقان، زردی.

**زەردە** zarda: نوعی ماهی را گویند. لبخند. حلوای شکر (ک). نوعی اسب زرد رنگ.

**زەردەپەڕ** zarda paṛ: غروب.

**زەردەجۆش** zarda još: زرد زخم.

**زەردەچۆ** zarda ço: زرد چوبه.

**زەردەچەوە** zarda çawa: زردچوبه.

**زەردەخەنە** zarda xana: لبخند.

**زەردەدڕک** zarda diṛik: زرد خار.

**زەردەزام** zarda zâm: زرد زخم. نوعی پرنده.

**زەردەزیڕە** zarda zîṛa: نام‌پرنده‌ای‌است. زنبور زرد.

**زەردەسیری** zarda sîrî: نام گیاهی است.

**زەردەقۆڕە** zarda qoṛa: آفتاب‌پرست.

**زەردەکەنی** zarda kanî : لبخند.

**زەردەڵپەڕ** zardaḷpaṛ : غروب.

**زەردەلی** zardalî : زردآلو (لک).

**زەردەلوو** zardalû : زردآلو (ل). آلو زرد (ک).

**زەردەڵە** zardaḷa : میوه‌ای که در جلو آفتاب خشکیده باشد.

**زەردەمار** zarda mâr : مار زرد.

**زەردەواڵە** zardawâḷa : زنبور.

**زەردەوان** zarda wân : کوه‌نورد.

**زەردەوەلی** zarda wâlî : پرنده‌ای‌است زردرنگ.

**زەردەی** zarday : مهره‌هایی است که زنان برای دفع یرقان به گردن می‌اندازند (گ).

**زەردیکە** zardîka : یرقان (لک).

**زەردێنە** zardêna : زردهٔ تخم‌مرغ.

**زەردینی** zardînî : زردهٔ تخم‌مرغ (لک).

**زەردیوەرە** zardîwara : پرنده‌ای است زرد رنگ.

**زەرزانیق** zarzânîq : آلاکلنگ.

**زەرزایی** zarzâîy : نوعی حلوا را گویند.

**زەرزەڤات** zarzavât : سبزیجات.

**زەرسک** zarsik : نام درختی است.

**زەرقی** zarqî : زیبا. دورویی (گ).

**زەرک** zark : پوست گردو. سیخ.

**زەڕکفت** zaṛ kift : هرچیزی‌که‌روی‌آن‌طلاکوبی‌شود.

**زەڕکەش** zaṛ kaš : زرکش، پارچه‌ای که تارهای زرد آن را کشیده باشند.

**زەڕکەشی** zaṛ kašî : زرکشی.

**زەرگ** zarg : سیخ. نوعی تیر است.

**زەرگاڵ** zargâḷ : چارغ موبین، کفش موبین (ک).

**زەرگۆز** zar goz : درختی است مانند گردو و اما بی‌ثمر (ک).

**زەرگەتە** zargata : زنبور زرد.

**زەرمەزلێ** zarmazilê : خندیدن وبرجستن و شوخی کردن چند نفر با هم.

**زەرندە** zarinda : حنظل، هندوانهٔ ابوجهل (ک).

**زەڕنەقووتە** zaṛna qûta : انگشت‌وسطی.

**زەرنیخ** zarnîx : زرنیخ.

**زەروو** zarû : زالو.

**زەرۆپ** zarop : تند رو.

**زەرۆکی** zarokî : یرقان (ک).

**زەرە** zara : نوعی انجیر را گویند (ک).

**زەرەج** zaraj : کبک.

**زەرهان** zarhân : پیر (گ).

**زەرەبی** zara bî : بید، درخت بید.

**زەرەقیانەوە** zaraqyânawa : شادمان شدن، بسیار خوشحال شدن.

**زەرەک** zarak : گردن بند. یرقان (ک).

**زەرەکە** zaraka : یونجه (ک).

**زەرەکەت** zarakat : نام گیاهی است.

**زەڕەکەو** zaṛa kaw : کبک دری (ک).

**زەرەنگ** zarang : نام گیاهی است که در طب به کار می‌رود.

**زەرێ** zarê : دریا (گ).

**زەڕی** zaṛî : نوعی اسب.

**زەریا** zaryâ : دریا، بحر.

**زەریان** zaryân : کدبانو (ک).

**زەریڤان** zarî vân : کشتی‌بان (ک).

**زەریقین** zarîqîn : دمیدن آفتاب (ک).

**زەریلە** zarîla : پرنده‌ای است کوچک به رنگ زرد.

**زەریوار** zarîwâr : نوعی مرغابی.

**زەریوەن** zarîwan : گیاهی است که در طب به کار می‌رود.

**زەغەڵ** zaqaḷ : هوشیار. رند.

**زەفت** zaft : فربه (ک).

**زەڤی** zavî : زمین (ک).

**زەڤی پیڤ** zavî pîv : مهندس زمین‌پیما (ک).

**زەق** zaq : برجسته، خیره. سرما ریزه.

**زەقانن** zaqânin : خنداندن کودک (ک).

**زەقنە** zaqna : هر چیز بسیار تلخ. زهر.

**زەقنەبووت** zaqna bût : زهر هلاهل.

**زەقە** zaqa : خیرگی چشم.

**زەقین** zaqîn : خندیدن با صدای بلند.

**زەگر** zagir : سنگ ریزهٔ خرد شده.

**زەل** zal : نی. گل سیاه، خاک سیاه.

**زەلام** zalâm : لندهور، شخص بلند قد و قوی هیکل. بزرگ.

**زەلامەڕێ** zalâma ṛê : راه صعب‌العبور، راه دشواررو.

**زەلان** zalân : دبور، باد سرد.

**زەلاندنەوە** zalândinawa : مهمانی را به عهدهٔ کسی گذاشتن.

**زەلانەوە** zalânawa : خوشگذرانی کردن. مهمانی خود را به دیگران تحمیل کردن.

**زەلقاندن** zalqândin : چسباندن.

**زەلکاو** zalkâw : لجن‌زار، زمین پر گل و لای.

**زەلکۆ** zal ko : نیزار.

**زەلکە** zalka : شوربای برنج بی‌طعم.

**زەڵم** zaḷm : آب تیره، آب کدر.

**زەلوو** zalû : زالو.

**زەلووت** zalût : لخت، عریان.

**زەلە** zala : سیلی، توگوشی. زهره(ک). صفرا(لک).

**زەڵەویان** zaḷawyân : آشفته شدن.

**زەلیقاندن** zalîqândin : چسباندن.

**زەلین** zalîn : لیز خوردن.

**زەم** zam : زمستان (ک). زمین (گ). اندک.

**زەما** zamâ : داماد. پایکوبی (ک).

**زەماخوا** zamâ xwâ : شیرینی دامادی (ک).

**زەماوەن** zamâwan : عروسی، جشنی که به هنگام ازدواج برپا کنند.

**زەماوەند** zamâwand : جشن عروسی.

**زەمبوول** zambûl : خوشهٔ کوچک انگور (ک).

**زەمبەر** zambar : زیور (ک).

**زەمبەلەک** zambalak : زنبورک، آلتی است در ساعت که چرخ‌های آن را به کار اندازد.

**زەمبیل** zambîl : زنبیل.

**زەموورەک** zamûrak : سوراخ ناو آسیاب. نوعی مرغابی.

**زەمەند** zamand : زمینی که پر از گیاه باشد.

**زەمی** zamî : زمین (گ).

**زەمیلە** zamîla : زنبیل.

**زەمین** zamîn : زمین.

**زەن** zan : زن (گ).

**زەنا** zanâ : غوغا، فریاد.

**زەنبوورەک** zanbûrak : نوعی مرغابی.

**زەنبەلەک** zanbalak : فنر ساعت.

**زەنبیل** zanbîl : زنبیل.

**زەنج** zanj : چانه، زنخ. لجن‌زار.

**زەنجەفیل** zanjafîl : زنجبیل.

**زەنجیر** zanjîr : زنجیر.

**زەند** zand : هیزم. شرح. سنگ چخماق (گ).

**زەنداوێستا** zandâwêstâ : زند آوستا، شرح آوستا.

**زەندۆر** zandor : شکاف زمین (ک).

**زەندەق** zandaq : زهره. دلیری، یارا، جرأت.

**زەندەق‌چوون** zandaq çûn : ترسیدن، زهره ترک شدن.

**زەندەک** zandak : دلیری، جرأت. زهره.

**زەنگ** zang : رکاب. ترک، درز. زنگ، چرک فلزات (ک). زنگ، جرس. تاریک (گ). یکی از سازهای ضربی است.

**زەنگاڵ** zangâḷ : پاتابهٔ مویین. خوشهٔ کوچک انگور. مچ پیچ چرمی.

**زەنگ بردن** zang birdin : ترک بردن، ترکیدن.

**زەنگ‌زڕان** zang ziṛân : آبرو رفتن، رسوا شدن.

**زەنگ‌زەنگ** zang zang : چیزی است که ترک زیاد داشه باشد.

**زەنگ‌کردن** zang kirdin : گداختن و تصفیه کردن روغن.

**زەنگل** zangil : جرس (ک).

**زەنگن** zangin : کلنگ، آلت آهنی نوک تیز برای کندن زمین.

**زەنگۆ** zango : رکاب (ک).

**زەنگۆڵ** zangoḷ : زانو (ک).

**زەنگۆڵە** zangoḷa : زنگوله، زنگ کوچک.

**زەنگیانە** zangyâna : مهره‌های ریز.

**زەنگین** zangîn : دارا، مالدار، دارنده.

**زەنندە** zaninda : ترسناک.

**زەنوێر** zanwêr : جای بلند با صفا.

**زەنەق** zanaq : زهره، جرأت.

**زەنەق‌دار** zanaq dâr : با جرأت، دلیر.

**زەو** zaw : زاد و ولد.

**زەوار** zawâr : کاروان (گ).

**زەود** zawd : آرام. بیگاری (ک).

**زەوزان** zawzân : منطقهٔ کوهستانی.

**زەۆک** zaok : زنی که بسیار بچه زاید.

**زەوە** zawa : جوش‌صورت (گ). زخم علاج‌ناپذیر.

**زەوەرد** zaward : بی‌اندازه، بی‌حد (گ).

**زەوەن** zawan : برآمدگی‌لب‌بام. فراوان، زیاد (گ).

**زەوەند** zawand : بسیار.

**زەوی** zawî : زمین.

**زەویانە** zawyâna : باج‌زمین که در گذشته به مالک می‌دادند.

**زەوین‌گیر** zawîn gîr : زمین‌گیر.

**زەوی و زار** zawî u zâr : زمین زراعتی.

**زەها** zahâ : فرج، عورت. آغوز. اژدها.

**زەهاو** zahâw : زهاب، زه‌آب.

**زەهر** zahr : زهر، سم.

**زەهراوی** zahrâwî : زهرآلود.

**زەهرخەنە** zahr xana : زهرخند.

**زەهرەترەک** zahra tirak : زهره ترک.

**زەهلک** zahlik: زهره.

**زەهەک** zahak: نژاد، نسب (گ).

**زەی** zay: زمین (ل).

**زەیسان** zaysân: زائو، زنی که تازه زاییده.

**زەیستان** zayistân: زائو، زاج.

**زەین** zayn: زیور (ک).

**زێ** zê: رودخانه. فرج‌حیوان. زه کمان. روش. اندازه.

**زیا** ziyâ: اژدها. فراوان (گ).

**زیان** ziyân: زیان.

**زیان‌دار** ziyân dâr: زیان‌رسان.

**زیان‌کار** ziyân kâr: زیان‌کار، زیان‌گر.

**زیان کردن** ziyân kirdin: زیان کردن.

**زیان‌گەیاندن** ziyân gayândin: زیان رساندن.

**زیانەخرۆ** ziyâna xiro: سگ و حیوان درنده زیان‌رسان.

**زیای** ziyây: زندگی کردن (ک).

**زیپ** zîp: سرمای پیرزن. فشار (ک).

**زێپاک** zêpâk: لغزش، غلط (گ).

**زیپکە** zîpka: جوش بدن.

**زیت** zît: تیز چشم.

**زیت‌بوونەوە** zît bûnawa: چشم تیز کردن. خیره شدن.

**زیتکە** zîtka: نوعی ماهی. جوش پوست.

**زیتکەزەلام** zîtka zalâm: گل مژه.

**زیتەڵ** zîtaḷ: چابک، چالاک.

**زێچ** zêç: آغوز.

**زیچکاو** zîçkâw: چرک زخم.

**زیخ** zîx: شن، ماسه.

**زیخاندن** zîxândin: بر انگیختن، بر آغالیدن.

**زیخەڵان** zîxa ḷân: شن‌زار.

**زێد** zêd: زادگاه، گور، قبر. میهن.

**زێدەوان** zêda wân: محافظ زادگاه. پاسبان گورستان.

**زێڕ** zêṛ: زر، طلا.

**زیراڤ** zîrâv: آرد شده. دور دست، جای دور.

**زیران** zîrân: جاسوس (ک).

**زیڕاندن** zîṛândin: جیغ کشیدن.

**زێڕباف** zêṛ bâf: زربافت.

**زیرقاولە** zîrqawla: خروس کولی.

**زێڕکار** zêṛ kâr: زرگر.

**زیرگن** zîrgin: پلید، چرک‌آلود (ک).

**زێڕن** zêṛin: زرین.

**زێڕوەشان** zêṛ wašân: زرافشانی.

**زیڕە** zîṛa: جیغ.

**زیرەڤان** zîravân: جاسوس (ک).

**زیرەک** zîrak: زرنگ.

**زیڕە کردن** zîṛa kirdin: مردن از ترس.

**زیرەوان** zîrawân: جاسوس.

**زیڕ و هوور** zîṛ u hûr: داد و فریاد و جیغ چند نفر.

**زێڕین** zêṛîn: زرین.

**زێڕینگەر** zêṛîn gar: زرگر.

**زیز** zîz: قهر کرده.

**زیزانە** zîzâna: دانه‌ای تلخ غله.

**زیز بوون** zîz bûn: قهر کردن.

**زیزک** zîzik: موسیر (ک).

**زیسان** zîsân: زائو.

**زیڤ** zîv: نقره (ک).

**زیڤار** zîvâr: فقیر، تهی‌دست (ک).

**زیڤزیڤ** zîvzîv: هزارپا.

**زیق** zîq: جیغ.

**زیقاندن** zîqândin: جیغ کشیدن.

**زیقاوڵه** zîqâwḷa: خروس کولی.

**زیقاوه** zîqâwa: خروس کولی.

**زیقن** zîqin: بهانه گیر، کسی که جیغ بکشد و بهانه گیرد.

**زیقۆوله** zîqowla: خروس کولی.

**زیقه** zîqa: جیغ.

**زیک** zîk: رشتهٔ موم کشیده. صدای زیر. جیغ.

**زیکاندن** zîkândin: جیغ کشیدن.

**زیکن** zîkin: جیغ کش.

**زێڵ** zêḷ: دل، قلب (گ).

**زیل** zîl: صدای زیر. چچوله. موسیر. زبان کوچک.

**زیل و بەم** zîl u bam: زیر و بم.

**زیله** zîla: توگوشی، سیلی. آتش زیر خاکستر.

**زیلەمۆ** zîla mo: آتش زیر خاکستر.

**زێن** zên: خوب (گ).

**زین** zin: زین، زین اسب.

**زینان** zînân: زندان (گ).

**زینانەوان** zînânawân: زندانبان (گ).

**زین‌پۆش** zîn poš: قطعه چرم یا پارچه‌ای که بر زین اندازند.

**زینچ** zînç: زنخ، چانه (ک).

**زیندان** zîndân: زندان.

**زین‌دروو** zîn dirû: زین گر، زین ساز.

**زیندوو** zîndû: زنده.

**زیندووبوونه** zîndû bûnawa: زنده‌شدن.

**زیندەبەچاڵ** zînda ba çâḷ: زنده به گور، شخصی که زنده او را در قبر جای دهند.

**زیندەبەگۆڕ** zînda ba goṛ: زنده به گور.

**زینده گی** zîndagî: زندگی.

**زیندەوەر** zîndawar: حشره، جانور ریز از قبیل مور و ملخ و مگس و امثال آنها.

**زینکۆ** zînko: کوههٔ زین.

**زینگ** zînig: زنده.

**زینگانی** zîngânî: زندگانی.

**زینو** zînu: گردنه. زنده.

**زینەماڵ** zîna mâḷ: جاندار، احشام.

**زینی** zînî: گردنه (ک). تیغ تیز.

**زیو** zîw: جیوه، نقره.

**زێو** zêw: نقره. زیبا (گ).

**زیوا** zîwâ: زنبق.

**زێوا** zêwâ: زیبا (گ).

**زێوار** zêwâr: حاشیه.

**زیواڵ** zîwâḷ: پرز لباس.

**زیوان** zîwân: دانهٔ سیاهی که در غله پیدا می‌شود.

**زیوانن** zîwânin: جنباندن.

**زیوه** zîwâ: حرکت، جنبش.

**زێوەت** zêwat: آبی که آمیخته آب زر شود (گ).

**زیویان** zîwiyân: جنبیدن، حرکت کردن.

**زێوین** zêwîn: نقره‌ای، چیزی که از نقره ساخته باشند.

**زی‌یه** zîya: خار.

## «ژ ـ ž»

**ژ** ži: از، حرف اضافه.

**ژا** žâ: نشخور، نشخوار (لک).

**ژار** žâr: لاغر، نزار (ک). زهر. بینوا.

**ژاراو** žârâw: زهرآب، زهراب.

**ژاراوی** žârâwî: زهرآلود.

**ژاربەر** žâr bar: پادزهر، ضد زهر.

**ژاردار** žâr dâr: زهرآلود. هر مادهٔ کشنده.

**ژارقەندە** žâr qanda: ماده سمی که در سیگار به وجود می‌آید.

**ژارقەنگە** žâr qanga: جرم سیگار.

**ژارماسی** žâr mâsî: زهری است که با آن ماهی‌ها را می‌کشند.

**ژار و ژەنگ** žâr u žang: آشوب و ناسازگاری در خانواده.

**ژاری** žârî: بینوایی، فقیری (ک).

**ژاژ** žâž: نی، نای. گیاهی است خوشبو.

**ژاژک** žâžik: سقز، علک.

**ژاژکە** žâžka: سقز.

**ژاژەڵان** žâžaḷân: نی‌زار.

**ژاژی** žâžî: دوغی که آن را جوشانند در کیسه‌یی ریزند و آب آن می‌چکد و برای مصرف زمستان نگه می‌دارند.

**ژاژی‌ڕۆن** žâžî ron: دوغ چکیده و روغن.

**ژاغچە** žâqça: زاغچه.

**ژاک** žâk: آغوز، نخستین شیر گاو یا گوسفند پس از زایش.

**ژاکان** žâkân: پژمردن، پلاسیده شدن. در هم شدن.

**ژاکاندن** žâkândin: پژمرده کردن، پژمرده ساختن.

**ژاکانن** žâkânin: پژمرده ساختن.

**ژاکاو** žâkâw: پژمرده.

**ژاکنای** žâkinây: پژمرده کردن (ک).

**ژاکیاگ** žâkyâg: پژمرده شده.

**ژاکیان** žâkyân: پژمرده شدن، پژمردن.

**ژاکیای** žâkyây: پژمردن (ک).

**ژاڵ** žâḷ: زهر.

**ژاڵە** žâḷa: خرزهره. قطرات شب‌نم (گ).

**ژام** žâm: زنگ کلیسا، ناقوس (ک).

**ژان** žân: درد زایمان.

**ژان‌بژاردنه‌وه** žân bižârdinawa: درد قبل از زایمان.

**ژان‌پیاهاتن** žân pêyâ hâtin: درد گرفتن قبل از زایمان.

**ژان‌دار** žân dâr: درددار، دردآلود.

**ژاندن** žândin: به هم زدن مشک.

**ژان کردن** žân kirdin: درد گرفتن، به درد آمدن.

**ژان‌گرتن** žân girtin: به درد آمدن، درد گرفتن.

**ژان و برک** žân u birk: دلدرد.

**ژان و ژوور** žân u žûr: درد قبل از زایمان.

**ژانه‌زراڤ** žâna zirâv: سل، بیماری سل (ک).

**ژانه‌سک** žâna sik: دل درد.

**ژانه‌سه‌ر** žâna sar: سردرد.

**ژانی** žânî: درد زایمان.

**ژاو** žâw: نشخوار.

**ژاوای** žâwây: جویدن (گ).

**ژاوه** žâwa: صدای قورباغه. آب صاف.

**ژاوه‌ڕۆ** žâwa ro: رودخانهٔ صاف.

**ژاوه‌ژاو** žâwa žâw: صدای درهم آمیختهٔ قورباغه‌ها.

**ژاوین** žâwîn: نشخوار کردن. جویدن.

**ژبل** žibil: جز، به جز.

**ژبنی** žibinî: هرگز (ک).

**ژبۆ** ži bo: برای، از برای (ک).

**ژبه‌ر** ži bar: از بر، حفظ. به جای، در مقابل (ک).

**ژبه‌رخۆ** ži bar xo: خود به خود (ک).

**ژبه‌رئاخه‌فتن** ži bar âxaftin: هذیان گفتن (ک).

**ژبه‌رکرن** ži bar kirin: از بر کردن، حفظ کردن (ک).

**ژبه‌ش** ži baš: خربزه (ک).

**ژبیرکرن** ži bîr kirin: فراموش کردن، از یاد بردن (ک).

**ژخۆچوون** ži xo çûn: از هوش رفتن (ک).

**ژده‌رڤه** ži darva: از خارج (ک).

**ژره‌ژ** žiraž: کبک (گ).

**ژزیلک** ži zîlik: جزغاله (ک).

**ژژو** žižo: جوجه تیغی (ک).

**ژڤژی** živžî: خارپشت (ک).

**ژک** žik: آغوز، شیر پاک (لک).

**ژڵ** žil: شاخهٔ باریک مو (ک).

**ژلووق** žilûq: شلوغ، ازدحام و انبوهی مردم (ک).

**ژلووقان** žilûqân: شلوغی، ازدحام (ک).

**ژلووقاندن** žilûqândin: شلوغ کردن، ازدحام کردن (ک).

**ژلووقاو** žilûqâw: شلوغ شده. آشفته شده.

**ژلووقیاک** žilûqyâk: آشفته شده، آشفته.

**ژلووقیان** žilûqyân: شلوغ شدن. آشفته شدن.

**ژڵه‌ژان** žiļažân: آشفته شدن.

**ژلیقان** žilîqân: له شدن.

**ژلیقانن** žilîqânin: له کردن.

**ژڵیوان** žiļîwân: آشفته شدن، آشفتن.

**ژڵیوه** žiļîwa: آشفتگی.

**ژڵیویان** žiļîwyân: به هم خوردن، آشفته شدن.

**ژمار** žimâr: شمار، حساب. نمره.

**ژمارتن** žimârtin: شمردن، حساب کردن.

**ژماردن** žimârdin: شمردن.

**ژمارده** žimârda: شمرده، حساب کرده. محسوب داشته.

**ژمارده‌ی** žimârday: شمردن (گ).

**ژماره** žimâra: شماره.

**ژماره‌گه‌ر** žimâra gar: حساب‌کننده، محاسب.

**ژماریار** žimâr yâr: حسابدار.

**ژمێره** žimêra: شماره.

**ژن** žin: زن، بشر ماده. زوجه، همسر مرد.

**ژن‌ئاپ** žin âp: زن عمو (ک).

**ژن‌ئارده‌ی** žin ârday: زن گرفتن (گ).

**ژنانه** žinâna: زنانه.

**ژنانی** žinânî: مردی که خوی و اخلاق زنانه داشته باشد.

**ژنانین** žinânîn: زن گرفتن (ک).

**ژناوژن** žinâw žin: زن به زن، تزویج دو زن خویشاوند مثلاً خواهر است به دو مرد خویشاوند مانند برادر بدون مهر.

**ژنایه‌تی** žinâyatî: زنانگی، کارهای مخصوص به زنان.

**ژن‌باز** žin bâz: زن باز، زن باره، مردی که زنان را دوست دارد.

**ژن‌بازی** žin bâzî: زن بازی.

**ژن‌باڤ** žin bâv: زن پدر (ک).

**ژن‌برا** žin birâ: برادر زن.

**ژن‌به‌ژن** žin ba žin: زن به زن.

**ژن‌به‌ژنه** žin ba žina: تزویج دو زن خویشاوند به دو مرد خویشاوند.

**ژن‌بی** žin bî: بیوه زن (ک).

**ژن‌خواز** žin xwâz: خواستگار زن.

**ژن‌خواستن** žin xwâstin: زن گرفتن.

**ژن‌خوشک** žin xušk: خواهر زن.

**ژن‌خوه‌یشک** žin xwayšik: خواهر زن.

**ژن‌دار** žin dâr: زن‌دار، متأهل.

**ژنک** žinik: زن.

**ژنکۆک** žin kok: زن کودن (ک).

**ژنۆ** žino: زانو.

**ژن‌واژن** žin wâ žin: زن به زن.

**ژن‌وژن‌خوازی** žin u žin xwâzî: قرابت سببی میان دو قبیله.

**ژن‌هاوردن** žin hâwirdin: زن گرفتن.

**ژنه‌بی** žina bî: بیوه زن.

**ژنه‌فتن** žinaftin: شنیدن، شنفتن.

**ژنه‌فته‌ی** žinaftay: شنیدن (گ).

**ژنه‌وا** žinawâ: شنوا.

**ژنه‌وتن** žinawtin: شنیدن.

**ژنه‌وین** žinawîn: شنفتن، شنیدن.

**ژن‌هێنان** žin hênân: زن گرفتن.

**ژنیای** žinyây: زن گرفتن (گ).

**ژنین** žinîn: انباشتن، پر کردن (ک).

**ژنێو** žinêw: دشنام.

**ژوار** žiwâr: درد سخت (ک).

**ژوان** žiwân: میعادگاه عاشق و معشوق.

**ژوانگه** žiwân ga: میعادگاه.

**ژۆر** žor: بالا، فراز (ک).

**ژۆرتا** žortâ : حبوبات، غله (گ).

**ژۆرین** žorîn : بالای مجلس (ک). زبرین، فرازین.

**ژۆن** žon : درد زایمان (لک).

**ژووبین** žûbîn : زوبین (گ).

**ژوور** žûr : بالا، فراز.

**ژووران** žûrân : بلندی‌ها.

**ژوورگ** žûrig : بالا، فراز.

**ژوورگین** žûrigîn : زبرین، فرازین.

**ژوورنگ** žûring : بالا، فراز.

**ژووروو** žûrû : فراز، بالا.

**ژوورین** žûrîn : فرازین، زبرین.

**ژووژالک** žûžâlik : هندوانهٔ ابوجهل، کبست، حنظل.

**ژووژان** žûžân : سر حال آمدن. آسایش یافتن.

**ژووژانن** žûžânin : سر حال آوردن.

**ژووژانەوە** žûžânawa : سر حال آمدن. آرمیدن.

**ژووژوو** žûžû : خارپشت (گ).

**ژووژەک** žûžak : جوجه تیغی (گ).

**ژووژی** žûžî : جوجه تیغی.

**ژووژیاگ** žûžyâg : سرحال آمده. آسایش یافته.

**ژووژیان** žûžiyân :سرحال آمدن. آسایش یافتن.

**ژووژیانەوە** žûžyânawa : آسایش یافتن.

**ژووژشک** žûšik : خارپشت.

**ژووڤان** žûvân : پشیمان (گ).

**ژووڤە** žûva : جیوه (ک).

**ژوول** žûl : جنبش (ک).

**ژووڵان** žûḷan : جنبیدن.

**ژووڵە** žûḷa : جنبش .

**ژووڵیاگ** žûḷyâg : ژولیده. پژمرده.

**ژووڵیان** žûḷyân : ژولیدن. پژمردن.

**ژووم** žûm : هنگام، وقت.

**ژوون** žûn : دشنام (ک).

**ژوونی** žûnî : زانو (ک).

**ژە** ža : زه کمان (ک). امید، آرزو (گ).

**ژەبەژ** žabaž : هندوانه (ک).

**ژەحر** žaḥr : زهر (ک).

**ژەر** žar : سم، زهر (لک).

**ژەرەژ** žaraž :کبک (گ).

**ژەرەک** žarak : جوش صورت (گ).

**ژەقنە** žaqna : هر چیز تلخ.

**ژەقنەبووت** žaqna bût : هر چیز بسیار تلخ. زهر هلاهل.

**ژەقنەمووت** žaqna mût : زهر هلاهل.

**ژەقنەمووت کردن** žaqna mût kirdin : زهر مار کردن.

**ژەک** žak : آغوز. گوشهٔ چشم.

**ژەڵم** žaḷm : آب تیره. پژمرده (لک).

**ژەم** žam : یک نوبت غذا.

**ژەمان** žamân : زمان (گ).

**ژەمبوردوو** žam burdû : مریضی که پس از بهبودی آرزوی غذا کند.

**ژەمک** žamik : مقدار ماستی که در مشک برای به هم زدن ریزند.

**ژەمەک** žamak : مقداری از ماست که برای به هم زدن در مشک گذارده باشند.

**ژەمەن** žaman :کرهٔ محصول یک مشک.

**ژەمەنبگردگ** žaman bigirdig : گرسنه، کسی که پس از بهبودی گرسنه باشد.

**ژەمەنە** žamana : کرۀمحصول یک مشک.

**ژەمی** žamî : زمین (گ).

**ژەن** žan : زننده، ضارب. زن (گ). جنبش کمر در هنگام جماع.

**ژەنای** žanây : نواختن (گ).

**ژەندن** žandin : بستن، قفل کردن. به هم زدن. جنباندن. نواختن.

**ژەندەی** žanday : بستن (گ).

**ژەنگ** žang : زنگ، چرک آهن و فلزات دیگر. آفت غله.

**ژەنگار** žangâr : زنگار، اکسید مس. سبز رنگ. مهرۀ سبز.

**ژەنگاری** žangârî : زنگاری. نوعی است از انجیر (ک). سبز رنگ. آسمانی.

**ژەنگاسن** žangâsin : زنگ آهن، چرک آهن و فلزات.

**ژەنگاڵ** žangâḷ : کفش چرمی که بندهای آن دور ساق پا پیچیده می‌شود.

**ژەنگاڵی** žangâḷî : رنگ آبی آسمانی.

**ژەنگاوی** žangâwî : زنگ زده.

**ژەنگ‌لێدان** žang lêdân : زنگ زدن، زنگار گرفتن فلز و غیره.

**ژەنگن** žangin : زنگ زده.

**ژەنگ‌هاوردگ** žang hâwirdig : زنگ زده، زنگ گرفته.

**ژەنگەسوورە** žanga sûra : زنبور سرخ و درشت.

**ژەنگ‌هەڵێنان** žang haḷênân : زنگ زدن، زنگ گرفتن فلزات.

**ژەنگ‌هێنان** žang hênân : زنگ زدن فلزات.

**ژەنگی** žangî : زنگ، چرک فلزات (گ).

**ژەنن** žanin : به هم زدن ماست. نواختن. بستن.

**ژەنوو** žanû : زانو.

**ژەنی** žanî : زن (گ).

**ژەنیای** žanyây : نواختن. به هم زدن ماست. بستن (ک).

**ژەنین** žanîn : بستن در و پنجره. پایکوبی کردن. به هم زدن ماست.

**ژەه** žah : زه کمان.

**ژەهر** žahr : زهر.

**ژەهراو** žahrâw : زهراب.

**ژەهراوی** žahrâwî : زهرآلود.

**ژەهردار** žahir dâr : زهردار، سمی.

**ژەهرین** žahrîn : سمی، زهرآگین.

**ژەی** žay : زه کمان (گ).

**ژێ** žê : زه کمان.

**ژیار** žiyâr : شهرنشینی، تمدن.

**ژیان** žiyân : زیستن،زندگی کردن. ارزیدن.

**ژیاندن** žiyândin : زندگی دادن جاندار.

**ژیانن** žiyânin : زندگی دادن، زندگی بخشیدن.

**ژیانەوە** žiyânawa : دوباره زنده شدن. سر حال آمدن، با نشاط شدن.

**ژێدەر** žêdar : منشا واژه.

**ژیر** žîr : هوشیار، اژیر، عاقل.

**ژێر** žêr : زیر، تحت. ته، پایین. کسره، حرکت زیر

حرف و علامت آن.

**ژێرئاگره** žêr âgra: خمیری است که به ته آتش می‌گذارند تا پخته شود.

**ژێراخەر** žêrâxar: زیرانداز، زیرافکن.

**ژێراوی** žêrâwî: زیردریایی.

**ژێربال** žêr bâḽ: زیر بال. تحت‌الحمایه. زیر بغل.

**ژێربال‌خستن** žêr bâḽ xistin: کنایه از پناه دادن کسی است.

**ژێربەرەوژوور** žêr baraw žûr: از پایین به بالا.

**ژێرپیاله** žêr piyâḽa: نعلبکی.

**ژێرجگەره** žêr jigara: زیر سیگاری.

**ژێرجله‌کی** žêr jilakî: نهانی، پنهانی.

**ژێرچەناکه** žêr çanâka: زیر چانه.

**ژێرچەنه** žêr çana: زیرچانه. نوعی زیور زنانه.

**ژێرخان** žêr xân: زیر زمین، سرداب.

**ژێرخستن** žêr xistin: مقروض کردن کسی. زبون کردن کسی. زیر گذاشتن.

**ژێرخوان** žêr xwân: چوب کلفتی است که مهرهٔ سنگ آسیاب را از آن می‌گذرانند.

**ژێردار** žêr dâr: بشقاب ته گرد.

**ژێردەرگا** žêr dargâ: پاشنهٔ در.

**ژێردەرگانه** žêr dargâna: پاشنهٔ در.

**ژێردەریایی** žêr daryâîy: زیردریایی.

**ژێردەس** žêr das: زیردست، فرمانبردار.

**ژێردەست** žêr dast: زیر دست، مطیع.

**ژێردەسته** žêr dasta: زیر دست.

**ژێردەستی** žêr dastî: زیر دستی.

**ژێردەسه** žêr dasa: زیر دست.

**ژێرراخەر** žêr râxar: زیرانداز.

**ژێرزریه** žêr zirya: زیردریایی.

**ژێرزوان** žêr ziwân: زیر زبان. کنایه از رشوه گرفتن است.

**ژێرزەمین** žêr zamîn: زیرزمین، طبقه‌ای از خانه که پایین‌تر از سطح زمین قرار دارد.

**ژێرزەوی** žêr zawî: زیرزمین.

**ژێرزەوین** žêr zawîn: زیرزمین.

**ژێرسەر** žêr sar: بالش. توطئه.

**ژێرقلیان** žêr qilyân: ناشتایی، غذایی که صبح می‌خورند.

**ژێرکراس** žêr kirâs: زیر پیراهن.

**ژیرکردن** žîr kirdin: آرام کردن بچه که گریه کند.

**ژیرکردنەوه** žîr kirdinawa: واداشتن کودک از گریه.

**ژیرکه** žîrka: خارپشت. بچهٔ عاقل.

**ژێرکەفتن** žêr kaftin: ورشکست شدن. مقروض شدن.

**ژیرکەله** žîrkala: بچهٔ عاقل.

**ژێرگ** žêrig: پایین.

**ژێرگین** žêrigîn: زیرین.

**ژێرماله** žêr mâḽa: سرایدار.

**ژێرۆ** žêro: جنوب.

**ژێروژوور** žêr u žûr: زیر و زبر، واژگون.

**ژێرهاڕ** žêr hâṛ: سنگ زیر آسیاب.

**ژیری** žîrî: هشیاری، عاقلی.

**ژێرین** žêrîn: زیرین.

**ژیژوو** žîžû: خارپشت.

**ژیشک** žîšk: جوجه‌تیغی.

**ژیڤان** žîvân: پشیمان (ک).

**ژێ کرن** žê kirin: جداکردن (ک).

**ژێکەڵە** žîkaḷa: دوست داشتنی.

**ژێ کەوان** žê kawân: زه کمان.

**ژیل** žîl: آتش زیر خاکستر. جنبش (لک). گل غوره.

**ژیلاوک** žîlâwik: شیردان، شکمبهٔ بره و بزغاله.

**ژیلک** žîlik: شیردان.

**ژیله** žîla: تگرگ (لک).

**ژیلەمۆ** žîlamo: آتش زیر خاکستر.

**ژێڵی** žêḷî: خاکستر سیگار (گ).

**ژین** žîn: زندگی، زندگانی.

**ژینهار** žînhâr: آنچه مایهٔ درد و رنج باشد برای آدمی.

**ژیو** žîw: زندگی (گ).

**ژیوار** žîwâr: زندگی.

**ژیوان** žîwân: پشیمان.

**ژیوانی** žîwânî: پشیمانی.

**ژیوای** žîwây: زندگی (ک).

**ژێهاتن** žêhâtin: شایستگی، لیاقت.

۱- **که رگه ز** kar gaz: کرکس.

۲- **تووتی** tûtî: طوطی.

۳- **مه یموون** maymûn: میمون.

۴- **مه یموونی تووکن** maymûnî tûkin: میمون پشمالو.

۵- **یۆز** yoz: یوزپلنگ.

۶- **وشترمر** wštir mir: شترمرغ.

۷- **ورچ** wrç: خرس.

۸- **پشیله کێوی** pšîla kêwî: گربه کوهی.

۹- **ماری گه وره** mârî gawra: مار بزرگ.

۱۰- **مانگای ره مه کی** mângây ramakî: ماده گاو وحشی.

۱۱- **ئاسکه سووره** âska sûra: گوزن نر.

۱۲- **مه ڕه کێوی** mara kêwî: گوسفند کوهی.

۱۳- **یۆز** yoz: یوزپلنگ.

۱۴- **به رازه کێ یله** barâza kêwîla: گراز کوهی.

۱۵- **مشکه خورما** mška xurmâ: راسو.

۱۶- **ژژوو** [illegible]: خارپشت.

۱۷- **مێرووله خۆر** mêrûla xor: مورچه خوار.

۱۸- **کیسه ڵ** kîsal: لاک پشت.

۱۹- **قۆڕیه** qorya: تمساح.

۲۰- **بۆق** boq: قورباغه.



## «س ـ S»

**سا** sâ : پس، دیگر. سایه. هنگام. آسمان صاف. زمان.

**سابات** sâbât : کریز، خانه‌ای که فالیزبانان با شاخه‌های درخت برای خود درست می‌کنند.

**ساباق** sâbâq : محل وسیع و فراخ.

**سابرێن** sâbrên : بز نر.

**ساپ** sâp : تودهٔ غله. شن (ک).

**ساپیتک** sâpîtik : شاه تیر سقف. پوشش روی خانه (ک).

**ساپیته** sâpîta : سقف. بلندترین جای درخت (ک).

**سات** sât : هنگام، دم.

**ساتاخه** sâtâxa : منگوله (ک).

**ساتان** sâtân : شلوار لیفه‌دار زنانه.

**ساتاندن** sâtândin : کوبیدن برنج (ک).

**ساتمه** sâtma : سکندری.

**ساتمه کردن** sâtma kirdin : سکندری خوردن. به خطا رفتن در صحبت و گفتگو.

**سات و سه‌ودا** sât u sawdâ : خرید و فروش.

**ساج** sâj : ساج، تابهٔ نان‌پزی. نوعی چوب سفت.

**ساجاخ** sâjâx : منگوله.

**ساجله‌خ** sâjlax : زیورآلات.

**ساجنار** sâjinâr : خورشید (گ).

**ساجی** sâjî : نانی که روی ساج پخته می‌شود (ل).

**ساچاخ** sâçâx : منگوله.

**ساچ و په‌رچه‌م** sâç u parçam : دسته‌ای از موی میان سر که برای زیبایی نگه می‌دارند.

**ساچیای** sâçiyây : درست کردن (گ).

**ساچین** sâçîn : چوبی است که در بافندگی به کار می‌رود.

**ساخ** sâx : تندرست. درست. بی‌عیب.

**ساختمان** sâxtimân : ساختمان، عمارت.

**ساخت و پاخت** sâxt u pâxt : ساخت و پاخت، قرار محرمانهٔ دو یا چند تن با یکدیگر.

**ساخته** sâxta : فریب، نیرنگ. بهتان.

**ساخته‌چیه‌تی** sâxtaçîyatî : حیله گری، مکاری.

**ساخته‌کار** sâxta kâr : حیله گر، مکار.

**ساخ کردنه‌وه** sâx kirdinaw : شفا دادن، بهبود بخشیدن. ثابت کردن، پابرجای کردن. روشن کردن چیز نامعلوم. فروختن چیزی را. اخراج ساختن شریک.

**ساخه‌س** sâxas : درخت پربرگ و بار (ک).

**ساخی** sâxî : تندرستی.

**سادار** sâ dâr : دیوانه (گ). سایه‌دار.

**سادانی** sâdânî : نوعی انگور را گویند.

**سادر** sâdir : خزینه، گنجینه.

**ساده** sâda : ساده، بی‌نقش و نگار. ساده‌لوح، نادان. صاف، صادق. ساده‌رنج، جوانی که هنوز صورتش موی درنیاورده، بی‌زینت، بی‌آرایش. بسیط، مفرد. آسان. خالص مانند سیم ساده. بی‌گیاه و لخت.

**ساده‌کار** sâda kâr : ساده‌لوح، نادان.

**ساده‌یی** sâdaîy : ساده‌لوحی، نادانی.

**سار** sâr : سرد (ک). سر، رأس. باران. سار که در آخر برخی واژه‌ها آید و پسوند مکان‌است‌مانند: **کۆسار** ko sâr : کوهسار. مانند. سار (گ).

**سارد** sârd : سرد.

**سارداو** sârdâw : سرداب، سردابه. آب انبار.

**سارداوه** sârdâwa : جای ذخیره کردن آب (ل).

**ساردایی** sârdâîy : سردی.

**ساردبوون** sârd bûn : سرد شدن. توجه نداشتن به کسی.

**سارد بوونه‌وه** sârd bûnawa : سرد شدن، فاقد گرما شدن. مردن. از کاری دلزده شدن.

**ساردکردن** sârd kirdin : سرد شدن.

**ساردکردنه‌وه** sârd kirdinawa : چیز گرم را سرد کردن. کنایه از کشتن جانداری است. پشیمان کردن فردی را.

**ساردوسڕ** sârd u siṛ : بسیار سرد. بی‌میل، بی‌رغبت. افسرده، ملول.

**ساردوسڕی** sârd u siṛî : بی‌میلی، بی‌رغبتی. ملولی، افسردگی.

**ساردوسه‌رما** sârd u sarmâ : فصل سرما.

**ساردوگه‌رم** sârd u garm : سرد و گرم. ولرم، آبی که نه داغ باشد نه گرم.

**سارده** sârda : شالی پاییزی، برنجی که به پاییز رسیده باشد.

**سارده سنگان** sârda singân : مرضی که به سبب سرمای شدید به انسان رسد و باعث شکم درد شود. کلمه‌ای است به جای کوفت بکار رود.

**سارده مه‌نی** sârda manî : اغذیه و نوشابهٔ سرد.

**ساردی** sârdî : سردی. خونسردی.

**سارمه** sârma : غوزهٔ پنبه. گیاه ثعلب. گل‌های برجسته که با ابریشم و رشته‌های نقره یا طلا در روی پارچه می‌دوزند. نوعی گلدوزی که بر زین اسب دوزند.

**سارۆ** sâro : طوطی (گ).

**ساروان** sârwân : ساربان، شتربان (گ).

**سارۆکی** sârokî : سرمایی، کسی که زود سرما بخورد (ک).

**ساره** sâra : دستار بزرگ. شتر (ک). پگاه.

**ساره‌ک به‌له‌ک** sârak balak : سار.

**ساره‌کی** sârakî : سایه‌های کنار کوه.

**ساره‌وان** sâra wân : شتربان، ساربان.

**سارێژ** sârêž : به هم پیوستگی زخم، بهبودی.

**سارێژ بوون** sârêž bûn : بهبود یافتن زخم، به هم برآمدن جراحت.

**سارێژ کردن** sârêž kirdin : شفا دادن. آرام کردن. آشتی دادن، سازش دادن.

**سارێش** sârêš : بهبودی، التیام.

**ساز** sâz : ساز، هریک از آلات موسیقی از قبیل: تار، چنگ، رباب، سنتور و امثال آنها. هرچیز زیبا و جالب. نی. شاد و خوشحال. آماده.

**سازان** sâzân : سازش، صلح کردن، با هم ساختن.

**سازاندن** sâzândin : سازش دادن، آشتی دادن.

**سازای** sâzây : ساختن (گ).

**ساز بوون** sâz bûn : سازش کردن، باهم توافق کردن.

**ساز بەند** sâz band : سازنواز، نوازندهٔ ساز.

**سازدان** sâz dân : سازش دادن، آشتی دادن.

**سازشت** sâzišt : سازش. صلح (گ).

**سازڤان** sâz vân : سازنواز (ک).

**ساز کردن** sâz kirdin : سازش دادن. راضی کردن دختر برای زناشویی.

**سازگار** sâzigâr : هوای معتدل. قانع، خرسند.

**سازگاری** sâzigârî : اعتدال هوا. قناعت، خرسندی.

**سازنای** sâznây : آماده کردن. درست کردن (گ).

**سازندە** sâzinda : پرگو، پرحرف. آماده کننده. کار انجام‌دهنده. نوازنده.

**سازندەیی** sâzindaîy : پرگویی، پرحرفی.

**سازنە** sâzna : فاحشه، روسپی. نوازنده.

**سازوباز** sâz u bâz : سازش.

**ساز و سەودا** sâz u sawdâ : خیال اندیشی، خیال‌بافی.

**سازیان** sâziyân : سازش کردن.

**سازین** sâzîn : صلح کردن، به توافق رسیدن.

**ساغ** sâq : تندرست. درست. بی‌عیب.

**ساغ بوونەوە** sâq bûnawa : بهبودی یافتن. آب شدن و فروخته شدن جنسی.

**ساغ کردنەوە** sâq kirdinawa : شفا دادن. ثابت کردن. فروختن جنسی را. اخراج کردن شریک خود را. روشن کردن چیز نامعلومی را.

**ساغوورەک** sâqûrak : صخره (ک).

**ساغی** sâqî : تندرستی.

**سافیلکە** sâfîlka : ساده‌لوح، نادان.

**ساڤ** sâv : زکام (ک).

**ساڤا** sâvâ : بچهٔ شیرخوار، کودک (ک).

**ساڤار** sâvâr : بلغور (ک).

**ساق** sâq : درست. تندرست. بی‌عیب. فضلهٔ پرندگان. تنهٔ درخت. شادمان، خوشحال.

**ساقۆ** sâqo : پالتو.

**ساقۆت** sâqot : استخوان زانو.

**ساقۆڵ** sâqoļ : استخوان زانو. سبد انگور. مابین مچ دست و آرنج.

**ساقەتە** sâqata : تنهٔ درخت.

**ساقی** sâqî : تندرستی.

**ساک** sâk : بچهٔ گاومیش (ک).

**ساکۆ** sâko : کوه بی‌علف.

**ساکەردەی** sâ karday : پاک کردن. هموار کردن (گ).

**سالٚ** sâḷ : سال.

**سالار** sâlâr : سالار، سردار. مهتر چند کس.

**سالاری** sâlârî : سالاری، سرداری.

**سالٚانه** sâḷâna : سالانه، مربوط به سال. مجلس یادبودی که در روز مرگ عزیزی منعقد کنند.

**سالمه** sâlma : گیاه ثعلب.

**سالٚنامه** sâḷ nâma : سالنامه.

**سالۆس** sâlos : سالوس، متملق. ریاکار.

**سالۆسی** sâlosî : سالوسی، تملق. ریاکاری.

**سالۆخ** sâlox : پی‌گردی، پی چیزی گشتن.

**سالووق** sâlûq : موی نرم.

**سالٚه** sâḷa : سال (گ).

**سالٚیانه** sâḷyâna : سالیانه.

**سالیس** sâlîs : چماق، چوبدست سر گره‌دار.

**سام** sâm : سهم، ترس، بیم. بادی‌که‌درگرمسیرمی‌وزد.

**سامالٚ** sâmâḷ : آسمان صاف، هوای صاف بی‌ابر.

**سامالٚ کردن** sâmâḷ kirdin : پراکنده شده ابرها و صاف شدن هوا.

**سامالٚه کردن** sâmâḷa kirdin : شیار کردن زمین با ماله، هموار کردن زمین شخم با ماله.

**سامان** sâmân : سامان، دارایی. اسباب، وسایل. ترتیب، نظم. رواج، رونق. ایمنی، پناه.

**سامان دار** sâmân dâr : دارا، مالدار.

**سامان دان** sâmân dân : نظم دادن، مرتب کردن.

**ساماندن** sâmândin : مرتب کردن.

**سامانگه** sâmân ga : گنجینه، جای گنج، خزانه.

**سامانه** sâmâna : سامان، دارایی (گ).

**سامتین** sâmtîn : نخ محکم.

**سام دار** sâm dâr : سهمناک، ترسناک.

**سام کردن** sâm kirdin : سهمیدن، ترسیدن.

**سام لیٚ کردن** sâm lê kirdin : از چیزی ترسیدن.

**سامۆتک** sâmotik : سیاهی که از دور به نظر رسید.

**سامۆته** sâmota : بندی است که با آن خرجین را می‌بندند.

**سامۆرته** sâmorta : چرم باریکی که از عقب زین اسب می‌آویزند و با آن چیزی به ترک می‌بندند، سموت.

**سامناک** sâmnâk : سهمناک، ترسناک.

**سامه** sâma : وام. پیمان (ک).

**سامیتیل** sâmîtîl : بندی‌که باآن یوغ‌رامی‌بندند (ک).

**سامیر** sâmîr : نوعی ارزن راگویند (ک).

**سان** sân : فرمانروا (گ). روش. سان، مکان مانند: کیٚوسان kêw sân : کوهستان. رده، صف.

**سانا** sânâ : آسان.

**سانالٚه** sânâḷa : جای خشک کردن میوه. اندود شده (گ).

**ساناهی** sânâhî : آسان (ک).

**سانای** sânây : خریدن. ستاندن (گ).

**سانایی** sânâîy : سهل، آسان (ک).

**سان به‌ستن** sân bastin : صف بستن.

**سانجن** sânjin : قولنج (ک).

**سانجۆر** sânjor : شکم درد (ک).

**سانجۆل** sânjol : قلادهٔ سگ، تکهٔ چوب که با ریسمان به گردن سگ بندند.

**ساو** sâw : سیب (گ). آسمان بی‌ابر. تیزی لبهٔ تیغ. آفتاب. طلای ناب.

**ساوا** sâwâ : بچهٔ شیرخوار، کودک. مالش. سبزی تازه.

**ساوار** sâwâr : بلغور.

**ساواز** sâwâz : بی‌شرم، بی‌حیا، پررو.

**ساوازی** sâwâzî : بی‌شرمی، پررویی.

**ساواڵه** sâwâḷa : بزغاله (ک).

**ساوان** sâwân : سودن، ساییدن.

**ساوای** sâwây : سودن (ک).

**ساودا** sâwdâ : معامله، دادوستد.

**ساودان** sâw dân : مالیدن تیغ بر فسان.

**ساوز** sâwz : سبز.

**ساوه‌ر** sâwar : بلغور.

**ساوی** sâwî : سیب (گ).

**ساویاگ** sâwyâg : ساییده شده.

**ساویان** sâwyân : سودن، ساییدن.

**ساویای** sâwyây : سودن، ساییدن (گ).

**ساوین** sâwîn : سودن.

**ساوینه‌وه** sâwînawa : ساییدن کشک و امثال آن.

**ساهی** sâhî : آسمان بی‌ابر (ک).

**سای** sây : سایه. هوای صاف بی‌ابر.

**سایا** sâyâ : سایه (گ).

**سایله** sâyla : خوراک رقیقی که با آرد و روغن و شکر درست می‌کنند.

**ساین** sâyin : شاهین (گ).

**سایه** sâya : سایه. خواندن مطلبی با تهجی. زنگ فلزات.

**سایه‌بان** sâya bân : سایبان. کنایه از آدم بخشنده است.

**سایه چه‌ور** sâya çawr : بخشنده.

**سایه دار** sâya dâr : سایه‌دار، هر چیزی که دارای سایه باشد. سایه گستر، کسی که مهربان و بخشنده باشد.

**سایه‌قه** sâyaqa : آسمان بی‌ابر.

**سایه‌ک** sâyak : سایه.

**سایه وان** sâya wân : سایه‌بان، سایوان.

**سایه وشک** sâya wišk : سایه خشک، تنبل. فرومایه، بخیل.

**سایین** sâîyn : سودن، ساییدن.

**سبیل** sibîl : چپق. سبیل (ل).

**سپا** sipâ : سپاه، لشکر.

**سپات** sipât : رنگ سفید مایل به زردی.

**سپاڕانی** sipâ ṛânî : لشکرکشی.

**سپارتن** sipârtin : سپردن، تسلیم کردن چیزی را به کسی.

**سپاردن** sipârdin : سپردن.

**سپارده** sipârda : سپرده.

**سپارده‌ی** sipârday : سپردن (گ).

**سپاره** sipâra : سپرده.

**سپاس** sipâs : سپاس، شکر. ستایش.

**سپاسالار** sipâ sâlâr : سپاهسالار، سپهسالار.

**سپاسکار** sipâs kâr : سپاس‌گزار، شاکر.

**سپاک** sipâk : سگ (ل).

**سپاکۆ** sipâko : سگ ماده (لک).

**سپاگا** sipâ gâ : ساخلو، پادگان.

**سپایی** sipâîy : سپاهی، فردی از سپاه. به آرامی، یواشکی.

**سپر** sipir : اله، آله، عقاب.

**سپڵ** sipiḷ : سپرز، طحال.

**سپڵۆ** sipḷo : سگ (ل).

**سپڵۆت** sipḷot : سگ. نجس، پلید.

**سپڵۆتی** sipḷotî : پلیدی.

**سپڵۆک** sipḷok : سگ.

**سپڵوێنک** sipḷuwênk : چوب خشک کهنهٔ سفید شده.

**سپڵه** sipḷa : ناسپاس.

**سپناخ** sipnâx : اسفناج.

**سپنگ** siping : شنگ.

**سپۆن** sipon : چوبک.

**سپه** sipa : شپش (ک). سگ.

**سپەر** sipar : سپر، اسپر. سنگر.

**سپەردە** siparda : سپرده.

**سپەردەی** siparday : سپردن (گ).

**سپەناخ** sipanâx : اسفناج.

**سپەندارمەز** sipandârmaz : اسفندماه – در آوستایی سپنت آرمیتی sipinta ârmaîtî و در پهلوی سپندارمت spandârmat است.

**سپەهی** sipahî : خوب، نیک (ک).

**سپێ** sipê : شپش.

**سپیاتی** sipyâtî : سفیدی.

**سپیاڤ** sipyâv : سپیداب. گردی سفیدی که زنان به صورت خود مالند (ک).

**سپیاڤ کرن** sipyâv kirin : آرایش کردن با سفیداب.

**سپیان** sipyân : گوشت گوسفند. گوسفند.

**سپیاو** sipyâw : سفیداب. سپیداب.

**سپیاو کردن** sipyâw kirdin : با سفیداب آرایش کرن.

**سپیاۆوکه** sipyâouka : شوربای تخم‌مرغ.

**سپیاهی** sipyâhî : سفیدی.

**سپیایی** sipyâîy : کنایه از لبنیات است.

**سپی باز** sipî bâz : باز سفید.

**سپی باڵا** sipî bâḷâ : دم گرگ، اولین روشنی روز، صبح کاذب.

**سپی بوون** sipî bûn : سفید شدن.

**سپی بوونەوە** sipî bûnawa : برنگ سفید درآمدن، سفیدشدن موی. ترسیدن و رنگ باختن.

**سپیت** sipît : سفید (گ).

**سپیدار** sipî dâr : سفیدار، تبریزی.

**سپید باڵا** sipîd bâlâ : صبح کاذب.

**سپید پەهنا** sipîd pahnâ : سفیدی صبح که همهٔ افق را فراگیرد.

**سپێدە** sipêda : پگاه، صبح زود، سپیده‌دم (ک). نوعی اسب سفید.

**سپیدەمان** sipîdamân : سپیده‌دم (ک).

**سپێر** sipêr : سپر. سنگر.

**سپێرراو** sipêrrâw : سپرده.

**سپیکەلە** sipîkala : مایل به سفیدی.

**سپیلک** sipîlik : گلهٔ سفید. اسب سفید. خاک سفید. گوشت سینهٔ پرنده.

**سپیلکه** sipîlka : نوعی از مازو که پوست آن را برای رنگ کردن و دباغی کردن پوست حیوانات بکار می‌برند و در طب هم استعمال می‌شود.

**سپین** sipîn : تیغه، دیوار یک لایی نازک که به قطر یک آجر ساخته شود.

**سپیناغ** sipînâq : اسفناج.

**سپییندار** sipîyn dâr : سفیدار، تبریزی.

**سپێنه** sipêna : سفیدی تخم‌مرغ. سفیدی چشم.

**سپی واش** sipî wâš : رنگ سفید مایل به زردی.

**سپێهر** sipêhr : آسمان (گ).

**سپی هه‌ڵگه‌ڕان** sipî halgarân : رنگ باختن، کمرنگ شدن.

**ستار** sitâr : آرام، قرار و سکون. ستاره (گ).

**ستارگرتن** sitâr girtin : آرام شدن.

**ستارگرته‌ی** sitâr girtay : آرام گرفتن (گ).

**ستاره** sitâra : ستاره، اختر. آرام، قرار. نزدهٔ گردا گرد بام.

**ستاڤ** sitâv : آفتاب (ک).

**ستان** sitân : ستان، پسوند مکان مانند: کوردستان kurdastân : کردستان. پسوند زمان مانند: تاوسان tâwsân : تابستان. ستاننده.

**ستاندن** sitândin : ستاندن، گرفتن.

**ستاندنه‌وه** sitândinawa : بازپس گرفتن.

**ستانگ** sitâng : زنبور. کنگر (ک).

**ستایشت** sitâyišt : ستایش.

**ستایشت کردن** sitâyišt kirdin : ستایش کردن، مدح کردن. شکر خدا را به جای آوردن.

**ستر** sitir : نردبان (ک).

**ستران** sitrân : ترانه. سرود (ک).

**ستران بێژ** sitrân bêž : ترانه‌خوان، آوازه‌خوان، مغنی. سرودخوان.

**سترانڤان** sitrân vân : ترانه‌خوان (ک).

**سترد** sitrd : نردبان (ک).

**سترۆ** sitro : سرو، سرون، شاخ جانوران (ک).

**ستره** sitrh : شاخ حیوانات (ک).

**ستره‌اندن** sitrhândin : ورز دادن، نرم کردن خمیر (ک).

**ستری** sitrî : تمشک. خار (ک).

**ستری شینک** sitrî šînk : خارشتر، خاری است که شتر آن را به رغبت خورد (ک).

**سترین** sitrîn : ورز دادن (ک).

**ستک** sitik : نام گیاهی است.

**ستۆ** sito : گردن (ک).

**ستۆ پارێز** sito pârêz : شال گردن (ک).

**ستوو** sitû : گردن (ک).

**ستوور** sitûr : ستبر، کلفت (ک). ستور (گ).

**ستووری** sitûrî : ستبری (ک).

**ستووڤ** sitûv : گواهی (ک).

**ستووڤ دان** sitûv dân : گواهی دادن (ک).

**ستوون** sitûn : ستون، استون.

**ستوونه** sitûna : ستون.

**ستوونی** sitûnî : ستونی، عمودی.

**سته** sita : چخماق، سنگ آتش‌زنه.

**سته‌کان** sitakân : استکان.

**سته‌م** sitam : ستم، ظلم. دشوار، مشکل.

**سته‌مکار** sitam kâr : ستمکار، ظالم.

**سته‌مکاری** sitam kârî : ستمکاری.

**سته‌م کردن** sitam kirdin : ستم کردن، ظلم کردن.

**سته‌مگه‌ر** sitam gar : ستمگر، ظالم.

**سته‌نگ** sitang : زنبور (ک).
**سته‌و** sitaw : سنگ آتش‌زنه (ک).
**سته‌ور** sitawr : نازا، حیوانی که آبستن نشود (ک).
**سته‌هم** sitahm : ستم (گ).
**ستی** sitî : سنگ آتش‌زنه. خانم (ک).
**ستێ** sitê : خواهرشوهر (گ).
**ستێر** sitêr : استخر. ستاره (ک). پول (گ).
**ستێرۆک** sitêrok : کرم شب‌تاب (ک).
**ستێره** sitêra : ستاره (ک).
**ستێزای** sitêzây : ستیزیدن (گ).
**ستێژ** sitêž : ستیز (گ).
**ستین** sitîn : نیرو، توان (ک).
**ستینک** sitînk : ستون (ک).
**ستینگ** sitîng : زنبور (ک).
**سج** sij : حشره‌ای که به دام می‌چسبد.
**سجووق** sijûq : نوعی شیرینی که از نشاسته و شکر و مغز گردو درست می‌کنند.
**سجه** sija : آل، سرخ کم‌رنگ (ک).
**سچ** siç : حشره‌ای که به دام می‌چسبد.
**سچاندن** siçândin : سوزاندن.
**سچیان** siçyân : سوختن.
**سحاله** siḥâla : آرد برنج (ل).
**سخ** six : سفت.
**سخان** sixân : استخوان (ل).
**سخرک** sixrik : کلبه از نی (ک).
**سخره** sixra : زمین غیرقابل کشت (ک).
**سخمه** sixma : نیمتنهٔ زنانه (ک).
**سخورمه** sixurma : ضربتی که با مشت بسته زنند.
**سخورمه لێدان** sixurma lêdân : ضربت زدن با مشت بسته.
**سخون** sixun : استخوان (لک).
**سخێف** sixêf : دشنام.
**سدان** sidân : سندان.
**سر** sir : باد سرد.
**سڕبوون** siṛ bûn : کرخ شدن، بی‌حس شدن.
**سرپ** sirip : سرب (لک).
**سرپاندن** sirpândin : پیچ‌پیچ کردن، زیر لب و آهسته با هم حرف زدن (ک).
**سرپه** sirpa : بیخ گوشی، سرگوشی (ک).
**سرت** sirt : خار. سفت. بیخ گوشی. کوه مرتفع (ک).
**سرته** sirta : درگوشی، پچ‌پچ (ک).
**سرد** sird : حیوانی که زود رم کند (ک).
**سردی** sirdî : نردبان (ک).
**سردین** sirdîn : روییدن و سر از خاک درآوردن خوشهٔ غله (ک).
**سرشت** sirišt : سرشت، طبیعت.
**سرشتی** sirištî : طبیعی.
**سرکاندن** sirkândin : بیخ گوشی حرف زدن.
**سرکانن** sirkânin : زیرلبی سخن گفتن.
**سڕکردن** siṛ kirdin : بی‌حس شدن، کرخ شدن.
**سڕکه وان** siṛka wân : جای ریختن سرگین.
**سرکه‌یی** sirkaîy : نوعی سرپوش ابریشمی است.
**سرگ** sirg : جانوری که زود رم کند.
**سرمه** sirma : سرمه (گ).
**سرمه سرم** sirma sirm : همهمه.
**سرمیچ** sirmîç : سقف.

**سڕنا** sirṇâ : سرنا.

**سڕناژەن** sirṇâ žan : سرنانواز.

**سرنج** sirinj : نگاه، نظر، توجه. دقت.

**سرنج دان** sirnj dân : نگاه کردن، توجه کـردن. دقت کردن.

**سرنجی** sirnjî : سنجد (لک).

**سرنچک** siriņçik : سنجد.

**سرنگا** siringâ : بالش.

**سـرۆش** siroš : سـروش، جـبرییل، وحـی، و نـیز هفدمین روز هـر مـاه کـه در آوسـتایی سـرئوشه sraoša است.

**سروشت** sirušt : سرشت، طبیعت.

**سروشتی** siruštî : طبیعی.

**سرونن** sirunin : عرعر کردن (لک).

**سرووت** sirût : ساقهٔ جو و گندم. سرود (گ).

**سروود** sirûd : سرود.

**سروودبێژ** sirûd bêž : سرودسرا، آن که سـرود خواند.

**سروودگۆتن** sirûd gotin : سرود گـفتن، تـغنی کردن.

**سروود واتـەی** sirûd wâtay : سـاختن سـرود، سرودن سرود.

**سروودە** sirûda : سرود (گ).

**سروە** sirwa : باد ملایم، باد خنک.

**سڕە** siṛa : باد سرد.

**سرەفت** siraft : آرامش، قرار.

**سرەفتن** siraftin : آرام گرفتن، تسلی یافتن.

**سرەن** siran : غربال (لک).

**سرەوان** sirawân : قرار گرفتن، آرمیدن.

**سرەواندن** sirawândin : قرار گرفتن.

**سرەوانن** sirawânin : آرمیدن.

**سرەوت** sirawt : آرامش، فراغ و سکون.

**سرەوت کردن** sirawt kirdin : آرام گرفتن.

**سرەوت گرتن** sirawt girtin : قرار گرفتن.

**سرەوتن** sirawtin : آرمیدن.

**سرەوتەی** sirawtay : آرام گرفتن (گ).

**سرەوین** sirawîn : آرام گرفتن.

**سرێش** sirêš : سریش.

**سرێشلەمە** sirêšlama : کاری که بی‌تأمل و از روی سستی و سهل‌انگاری انجام داده شود.

**سریلە** sirîla : چکاوک.

**سڕین** siṛîn : پاک کردن.

**سرینجک** sirînjik : سنجد (لک).

**سرینچک** sirînçik : سنجد.

**سرینچکە تاڵە** sirînçka tâḷa : سنجد تلخ.

**سڕینەوە** siṛînawa : پاک کردن، زدودن.

**سریوە** sirîwa : آواز پرندگان. نسیم. پچ‌پچ.

**سڕیەی** siṛyay : پاک کردن (گ).

**سزا** sizâ : رنج، آزار، درد.

**سزا چەشتن** sizâ çaštin : آزار چشیدن.

**سزاخواردن** sizâ xwârdin : درد چشیدن.

**سزادان** sizâ dân : آزار دادن، آزردن.

**سزا دانەوە** sizâ dânawa : جزا دادن، کیفر دادن.

**سزادای** sizâ dây : آزار دادن (گ).

**سزاو** sizâw : آبی که از ماست کیسه چکد.

**سزرگە** sizirga : لرزشی که بر اندام می‌افتد (لک).

**سزک** sizik : آب پنیر و آبی که روی دوغ می‌افتد (لک).

**سزگ** sizig : آبی که روی دوغ می‌افتد.

**سزه** siza : سوز و سرما (لک).

**سژ** siž : حشره‌ای است سرخ رنگ که به دام می‌چسبد.

**سس** sis : سست، نرم و ملایم. نازک. ناتوان. تنبل. بی‌دوام.

**سسارک** sisârik : کرگس (ک).

**سست** sist : سست. نازک. ناتوان. تنبل. بی‌دوام.

**سست و پەلەشت** sist u palašt : آدم ناتوان و تنبل.

**سسته پەله** sista pala : دست‌پاچه.

**سسته‌ک** sistak : زمین سست.

**سستی** sistî : سستی، نرمی و ملایمی. نازکی. ناتوانی. تنبلی. بی‌دوامی.

**سسێ** sisê : سه، عدد سه (ک).

**سفارشت** sifârišt : سفارش.

**سفت** sift : سفت، محکم.

**سفت بوون** sift bûn : محکم شدن.

**سفتۆ** sifto : بدبو (ک).

**سفتۆک** siftok : میوهٔ گندیده (ک).

**سفته** sifta : گل سفت و سخت. ساییده، نرم شده. سوخته (گ).

**سفته‌ک** siftak : نام درختی است (ک).

**سفته‌ی** siftay : سوختن (گ).

**سفتیک** siftîk : جلگه، زمین مسطح و هموار (ک).

**سفره** sifra : سفره، خوان.

**سفره بڕه** sifra biṛa : سوسک.

**سفره‌چی** sifra çî : سفره‌چی، خوان سالار، خوالیگر.

**سفره‌مار** sifra mâr : نوعی مار را گویند که شکمش باز می‌شود.

**سفک** sifik : سبک. ایوان خانه (ک).

**سفکی** sifikî : سبکی.

**سفلٚه** sifḷa : سفله، پست، فرومایه (گ).

**سفن** sifn : بیخ، بن (ک).

**سفۆر** sifor : سمور (ک).

**سفۆری** siforî : پوستین از پوست سمور (ک).

**سفی** sifî : سفید، سپید.

**سفێده** sifêda : پگاه، سپیده.

**سڤ** siv : پاسخ (ک).

**سڤانده** sivânda : لب بام (ک).

**سڤده‌ه** sivdah : آستانه (گ).

**سڤک** sivik : سبک (ک).

**سڤنک** sivink : جارو (ک).

**سڤۆره** sivora : سمور (ک).

**سڤۆک** sivok : سماق (ک).

**سڤی** sivî : سپوس (ک).

**سڤیشک** sivî šik : شک و گمان در چیزی (ک).

**سڤیک** sivîk : سقف (ک).

**سقان** siqân : استخوان.

**سک** sik : شکم. جنین. سرکه.

**سکاسن** sik âsin : سرکه آهن.

**سکاڵا** sikâḷâ : گله، شکایت.

**سکاڵا** sikâḷâ kirdin : گله کردن، شکایت کردن.

**سکالاّ نامه** sikâḷâ nâma : شکایت‌نامه، عرضحال.

**سکانن** sikânin : چسباندن. دشنام دادن.

**سک به‌ردان** sik bardân : پرخوری کردن.

**سکپ** sikp : چوب پاشنه در.

**سک پڕ** sik piṛ : آبستن، باردار.

**سک پڕ بوون** sik piṛ bûn : آبستن شدن.

**سک چوون** sik çûn : اسهال شدن.

**سک دار** sik dâr : باردار، حامله.

**سک دڕاو** sik diṛâw : پرخور.

**سکر** sikr : سد آب (ک).

**سک رۆین** sik royin : اسهال شدن.

**سک کردن** sik kirdin : بچه آوردن، بچه زاییدن.

**سکڵ** sikiḷ : سکار، اخگر، زغال افروخته.

**سکڵ فوو** sikiḷ fû : نوعی باز با زغال افروخته را گویند.

**سک ماک** sik mâk : مادرزاد.

**سکن** sikin : شکم‌پرور، پرخور.

**سکور** sikur : نای گلو، قصبة‌الریه، گلو.

**سکورد** sikurd : نای گلو. گردن (ک).

**سک و زا** sik u zâ : زاد و ولد.

**سکووم** sikûm : چهره، رخسار.

**سکه شۆره** sika šora : شکم روشن.

**سکه‌ڵ** sikaḷ : سکار، زغال افروخته (گ).

**سکه‌نجه‌بین** sikanjabîn : سکنجبین، سرکه انگبین.

**سکێشه** sikêša : شکم درد.

**سکین** sikîn : جفت شدن سگ نر و ماده.

**سگڵ** sigiḷ : زگیل، آزخ.

**سگین** sigîn : آمیختن سگ نر و ماده با هم، جفت شدن سگ نر و ماده. خشمگین.

**سڵ** siḷ : رم. خشمگین.

**سلار** silâr : غلت، تلو.

**سلار بوونه‌وه** silâr bûnawa : غلت خوردن، غلتیدن.

**سڵ بوون** siḷ bûn : خشمگین شدن (ک).

**سڵپ** siḷp : تفاله. تنبل.

**سڵپ سر** siḷp sir : تنبل، بی‌کاره (لک).

**سلخه** silxa : بهمن، دودهٔ برف. صخره (ک).

**سل سارد بوونه‌وه** sil sârd bûnawa : کنایه از مردن است.

**سل سارد کردنه‌وه** sil sârd kirdinawa : کنایه از کشتن کسی است.

**سڵف** siḷf : تفاله.

**سڵق** siḷq : برگ چغندر.

**سڵقاو** siḷqâw : آش برگ چغندر.

**سلک** silk : برگ چغندر (ک).

**سڵ کردن** siḷ kirdin : رم کردن.

**سلکیان** silkiyân : رمیدن، ترسیدن و گریختن.

**سڵه‌مانه‌وه** siḷamânawa : رمیدن، رم کردن.

**سڵه‌منای** siḷamnây : رمیدن (گ).

**سله‌میانه‌وه** siḷamyânawa : رمیدن.

**سله‌وه‌جه** silawaja : نوعی بیماری دام است.

**سم** sim : سم، حافر.

**سماقاو** simâqâw : آش سماق.

**سماقه** simâqa : سرماخوردگی دام.

**سمان** simân : سوراخ شدن.

**سماندن** simândin : سوراخ کردن.

**سماو** simâw : سوراخ شده.

**سمبۆره** simbora : سمور.

**سمبێڵ** simbêḻ : سبیل.

**سمبێله ک** simbêlak : نوعی ماهی زرد را گویند (ک).

**سمپاره** simpâra : سنباده.

**سمت** simt : سرین، ران، کفل.

**سمتۆڵ** simtoḻ : ران، کفل.

**سم ته‌راش** sim tarâš : سم‌تراش ـ ابزاری است که نالبند با آن سم چهارپایان را می‌تراشد.

**سمته گڵ** simta giḻ : کلوخ گلی.

**سم‌دار** sim dâr : سم‌دار، سم‌دارنده، ذوالحافر.

**سمڕ** simiṛ : جنجال، همهمه.

**سمڕ سمڕ** simiṛ simiṛ : جنجال و همهمه.

**سمقه** simqa : زمین مسطحی که در آن برنج بکارند.

**سمکاک** simkâk : دانه گیاهی است که در طب بکار می‌رود.

**سمکۆ** simko : سم زدن اسب بر زمین (گ).

**سمکۆت** simkot : قاشق چوبین.

**سمکۆڵ** simkoḻ : سم بر زمین زدن اسب.

**سمڵ** simiḻ : گردن‌بند میخک. سنبل. بیخ گیاهی معطر است.

**سمنج** siminj : فرومایه، خسیس. تنبل. لجوج.

**سمۆ** simo : میلهٔ فلزی که با آن آهن سوراخ می‌کنند.

**سمۆچکه** simoçka : سم شکافته.

**سمۆر** simor : سمور.

**سمۆرچکه** simorçka : سم حیوان.

**سمۆره** simora : سمور.

**سمه** sima : سنبه.

**سمه خرته** sima xirta : جانوری است کوتاه قد و کوتاه دست و پا.

**سمه‌شه‌له** sima šala : بیماری بز و گوسفند که به سم آنان می‌زند.

**سمه ک** simak : سنبه.

**سمیارک** simyârik : کرکس.

**سمیتک** simîtik : آش بلغور (ک).

**سمێڕیان** simêṛyân : چاق شدن، فربه شدن.

**سمێڵ** simêḻ : سبیل.

**سمێڵ بابڕ** simêḻ bâbiṛ : سبیل کلفت.

**سمێڵه** simêḻa : نوعی ماهی سبیل‌دار است.

**سمێڵی** simêḻî : سبیل (گ).

**سمین** simîn : سنبیدن، سوراخ کردن.

**سن** sin : سن، آفت جو و گندم.

**سنان** sinân : بیماری کشندهٔ حیوانات.

**سنتر** sintir : یتیم (ک).

**سنجاخ** sinjâx : سنجاق.

**سنجر** sinjir : زبانهٔ آتش (ک).

**سنجراندن** sinjirândin : زبانه کشیدن. تنور افروختن (ک).

**سنجک** sinjik : ظرف گلین زیر گهواره (ک).

**سنجۆق** sinjoq : رودهٔ بزرگ (ک).

**سنجوو** sinjû : سنجد.

**سنجووق** sinjûq : چوبی که کوذکان بر زمین می‌کوبند.

**سنجووقین** sinjûqîn : بازی کردن با چوب.
**سنجه‌وی** sinjawî : سنجد (گ).
**سنجه‌ی** sinjay : عناب (گ).
**سنجه‌یه** sinjaya : سنجد (گ).
**سنجێری** sinjêrî : نوعی انگور را گویند.
**سندان** sindân : سندان. بیماری کشندهٔ دام.
**سندانک** sindânik : خمرهٔ کوچک.
**سندک** sindik : آش بلغور (ک).
**سندم** sindim : پابند و قید آهنین.
**سندم کردن** sindim kirdin : پابند کردن، گرفتار کردن.
**سندۆڵ** sindoḷ : ظرف سنگی که در آن نخود یا چیز دیگر کوبند.
**سنده** sinda : کلوخ گلی.
**سنسل** sinsil : ستون فقرات.
**سنک** sink : ریسمانی که بگردن سگ اندازند.
**سنک کردن** sink kirdin : با ریسمان سگی را بستن.
**سنگ** sing : کرم شکم. جوالدوز. سینه.
**سنگان** singân : بیماری کشنده. آفت پالیز.
**سنگاناوی** singânâwî : میوهٔ آفت‌زده.
**سنگ لێدراو** sing lê dirâw : آفت‌زده.
**سنگ دانه‌پێش** sing dâna pêš : سینه سپر کردن. خودنمایی کردن.
**سنگ زه‌رده** sing zarda : پرنده‌ای است سینه زرد.
**سنگک** singik : جوش صورت (ک).
**سنگ کوتان** sing kutân : سینه زدن.
**سنگه سنگ** singa sing : آهسته آهسته، آرام آرام.
**سنگه و باز** singa u bâz : جهش، برش.
**سنگ هه‌ڵکیش** sing haḷkêš : لاف‌زن.
**سنگ هه‌ڵکێشان** sing haḷkêšân : لاف زدن.
**سنو** sinû : بلوغ سگ (ک).
**سنوور** sinûr : مرز، حدود.
**سنوواته** sinûrta : خشتوک، حرامزاده.
**سنوورچه** sinûrça : جوانهٔ تازه.
**سنووردار** sinûr dâr : چیزی که مرز و حد داشته باشد.
**سنووردانان** sinûr dânân : تبین مرز.
**سنه** sina : آهن. رم.
**سنه‌وبه‌ر** sinawbar : صنوبر.
**سنێر** sinêr : سرگین.
**سنێرگه** sinêrga : سرگین‌گاه، جای سرگین.
**سۆ** so : سوراخ سوزن. دودمان. نسل. سپوس. بهره. درد و رنج. افق. سوزن. خار.
**سواخ** swâx : گل اندود.
**سواخ دان** swâx dân : گل اندود کردن.
**سواخ کێشان** swâx kêšân : گل اندود کردن.
**سوار** swâr : سوار. چیره، غالب.
**سوار بوون** swâr bûn : سوار شدن.
**سوار چاک** swâr çâk : چابک‌سوار، سوارکار ماهر.
**سوار خاس** swâr xâs : چابک‌سوار.
**سوارخه** swârxa : شاخه‌های خشک شده درخت (ک).

**سوار کردن** swâr kirdin : سوار کردن.

**سواره** swâra : سوار، راکب. سپاهی که بر مرکب نشینند.

**سواری** swârî : سواری.

**سواژ** swâž : جنگ، نبرد (ک).

**سواغ** swâq : گل اندود.

**سواغ دان** swâq dân : گل اندود کردن.

**سواڤ** swâv : آبشار (ک).

**سواڵ** swâḷ : گدایی، دریوزگی.

**سواڵک** swâḷik : ظرف چوبین برای غذای سگ.

**سواڵ کردن** swâḷ kirdin : گدایی کردن.

**سواڵ کەر** swâḷ kar : گدا.

**سواڵە** swâḷa : دسته‌ای از جو و گندم درو شده.

**سواڵەت** siwâḷat : سفال، ظرف گلی که پخته شده باشد.

**سوان** siwân : سوهان.

**سواندن** siwândin : سودن.

**سواندنەوە** siwândinawa : سودن پی در پی.

**سواندۆکە** siwândoka : نوعی گنجشک.

**سواندە** siwânda : لب بام.

**سوپا** supâ : سپاه، لشکر.

**سۆپار** sopâr : گاوآهن (ک).

**سوپاڕان** supâ ṛân : فرماندهٔ سپاه.

**سوپاس** supâs : سپاس، تشکر.

**سوپاسالار** supâ sâlâr : سپاهسالار.

**سوپێر** supêr : سپر (ک).

**سوپێل** supêl : آبشار (ک).

**سۆتک** sotik : نیم‌سوز.

**سۆتکە** sotka : بیخ گیاهی است معطر.

**سۆتن** sotin : سوختن (لک).

**سوتورگ** suturg : بزرگ (گ).

**سۆتەک** sotak : خاکستر سیگار و غیره.

**سۆتەی** sotay : سوختن (گ).

**سۆچا** soçâ : بینایی چشم. روشنایی (گ).

**سۆچیای** soçyây : آتش گرفتن چیزی، سوختن (گ).

**سوخاڵ** suxâḷ : زغال.

**سوخاڵ دان** suxâḷ dân : زغال‌دان.

**سوخت** suxt : بینوا. پست، فرومایه.

**سوخت کردن** suxt kirdin : لخت کردن کسی را.

**سوختە** suxta : طلبه‌ای که مقدمات علوم اسلامی را شروع کند.

**سوخرە** suxra : کسی که دیگری او را بکار بی‌مزد وادارد، بیگاری.

**سوخمە** suxma : نیم تنهٔ زنانه. چوبی که شاخه‌های مو را بر آن آویزان کنند.

**سۆر** sor : سرخ. شور. سور و مهمانی. رودهٔ بزرگ (لک).

**سۆراخ** sorâx : جست‌وجو، جستار، مبحث.

**سۆراخ کردن** sorâx kirdin : دنبال کردن، دنبال امری یا کسی را گرفتن، جستجو کردن.

**سۆراڤ** sorâv : نوعی انگور است (ک).

**سۆرانی** sorânî : آستین بلند کُردی. نوعی گلابی (ک).

**سۆرپاز** sorpâz : سیر کوهی (ک).

**سورخ** surx : جوهر برای نوشتن.

**سوڕ سوڕه** sorsura : پرنده‌ای است.

**سوڕنا** sorṇâ : سرنا.

**سوڕنانک** surṇânik : گیاهی است در طب بکار می‌رود.

**سوڕناژه‌ن** surṇâ žan : سرنانواز.

**سورو** suru : باد سرخ (لک). سرگین (گ).

**سوڕیان** suryân : لیز خوردن، سرخوردن.

**سۆرسۆرک** sorsorik : نای گلو، خرخره.

**سۆرک** sorik : سرخک (ک). ارزن. آبشار.

**سۆرکه** sorika : سرخک.

**سورمه** surma : سرمه. حاشیهٔ سیمین دستار و عبا.

**سورمه دان** surma dân : سرمه‌دان. حلقه‌ای که بر دستهٔ خنجر گذارند.

**سورمه‌ڕێژ** surma ṛêž : پارچه‌ای کناره مانند که بر عبا دوزند.

**سورمه‌یی** surmaiy : سرمه‌یی. برنگ سرمه.

**سۆرنجان** sorinjân : گیاهی است.

**سۆرۆ** soro : سرگین (گ).

**سوروشت** surušt : سرشت، طبیعت. خوی، عادت، خلق.

**سوروشتی** suruštî : طبیعی.

**سۆره** sora : بیگانه. ناپسری، پسرزن یا پسر شوهر. علت، سبب، انگیزه.

**سۆره و تۆره** sora u tora : قوم و خویش زن.

**سۆریاس** soryâs : گیاهی است خوردنی.

**سۆریت** sorît : ساقهٔ خشک گندم (لک).

**سۆریچک** sorîçik : خرخره، نای گلو (ک).

**سورین** surîn : سرین، کفل، ران.

**سۆز** soz : شادی. سوز و گداز. شور و اشتیاق. اضطراب، آشفتگی. عشق، محبت. سبز رنگ. اسب یا الاغ خاکستری (لک).

**سۆزان** sozân : سوختن.

**سۆزانی** sozânî : روسپی، زن بدکار. بی‌شرم، بی‌حیا.

**سۆزره‌ت** sozrat : شگفت‌آور.

**سۆزسیل** soz sil : رنگین‌کمان (لک).

**سۆزکردن** soz kirdin : آواز خواندن با سوز و گداز.

**سۆزلۆنی** sozlonî : سبزه‌زار (لک).

**سۆزه** soza : کیف و شادی. سوزش سرما. سبزه (لک).

**سۆزی** sozî : فردا. سبزی (لک).

**سۆزیاگ** sozyâg : سوخته.

**سۆزیان** sozyân : سوختن.

**سۆزیاو** sozyâw : سوخته.

**سۆزیای** sozyây : سوختن (گ).

**سۆژه** soža : بیگاری.

**سۆس** sos : کپک.

**سۆسره‌ت** sosrat : شگفت‌آور.

**سۆسک** sosik : سپوس. تیهو.

**سۆسکه** soska : تیهو.

**سۆسن** sosin : سوسن، نام گلی است.

**سۆسه‌ن** sosan : سوسن.

**سوغره** suqra : بیگاری.

**سۆغین** soqîn : انجام دادن، اجرا کردن (ک).

**سۆفه قیته** sofa qîta : نام پرنده‌ای است.

**سـۆفیلکه** sofîlka : پـرنده‌ای است کـاکـل‌دار خاکستری. ملخ سبز رنگ.

**سۆفیله** sofîla : چوبی که در خرمن می‌گذارند.

**سۆڤ** sov : سنگینی، ثقل (ک).

**سۆقان** soqân : استخوان (ک).

**سۆک** sok : اندوه. سبک. صدای سوزناک سگ نر در برابر سگ ماده برای اظهار میل. کله، کله زدن در هنگام مقاربت. بی‌وقار. چوبی که حیوانات را با آن می‌رانند.

**سۆک دان** sok dân : فرو بردن و برآوردن و کله زدن در هنگام جماع.

**سوکر** sukir : گردن. گریبان، یخهٔ جامه (ک).

**سوکره** sukra : دیگ گلی (ک).

**سوکوم** sukum : شیوه. طرز، روش. سیما (ک).

**سوکه** suka : آبله مرغان (لک).

**سۆکی** sokî : سبکی، کم‌وزنی. بی‌وقاری.

**سوڵ** suḷ : رم.

**سۆل** sol : کفش. سبیل. سرو (لک).

**سۆڵ** soḷ : شور. سفت. یخ.

**سۆلاڤ** solâv : آبشار. ناودان (ک).

**سۆلان** solân : نسب، نژاد.

**سۆڵان** soḷân : گلپر، گیاهی است دارای برگ‌های بـزرگ و سـاقه‌های مـیان تـهی و شکـوفه‌های خوشبو.

**سۆڵاندنه‌وه** soḷândinawa : درد کردن عضوی از اعضاء بدن شبیه به دردی کـه در اثـر سوختگی پوست تولید شود.

**سۆڵانه‌وه** soḷâninawa : سوزش داشتن.

**سۆلاوکه** solâwka : ناودان.

**سۆل دروو** sol dirû : کفش‌دوز.

**سۆل که‌ر** sol kar : کفاش.

**سۆلۆله** solola : بچهٔ کژدم.

**سۆلۆخوا** soḷo xwa : شورمزه.

**سۆڵه** soḷa : تاب، روشنی، گرمی. شعله. سـرمای سخت. سوزش. کژدم ریز.

**سۆڵه‌چرا** soḷa çirâ : چراغی کـوچک مـرکب از دسته‌ای چوبین و مقداری کهنه قابل اشتعال که در شب روشن کنند.

**سۆڵه‌سۆڵ** soḷa soḷ : سوزش پوست بدن.

**سۆڵکه** soḷka : غذایی است که از ته ماندهٔ کشک درست کنند. نوعی مازو است.

**سۆڵیانه‌وه** suḷyânawa : به سوزش افتادن اعضای بدن.

**سۆلین** solîn : غنچه. نوعی از گل سـرخ و بسـیار خوشبو. نام روستایی است در اورامان.

**سۆلینه** solîna : موری، تنبوشه.

**سۆڵینه‌وه** soḷînawa : به سوزش درآمدن پـوست بدن.

**سۆما** somâ : افق، کرانه. بینایی چشم. روشنایی.

**سۆمایی** somâîy : مردمک چشم.

**سۆمایی داهاتن** somâîy dâhâtin : نابینا شدن.

**سۆمه** soma : هوم، گیاه هوم (گ).

**سون** sun : سن، یکی از آفـات غـلات. صـخره، سنگ بزرگ (لک).

**سون ئاسێو** sun âsyo : سنگ آسیاب (لک).

**سۆند** sond : سوگند.

**سۆند خواردن** sond xwârdin : سوگند خوردن.

**سونقور** sunqur : نوعی باز (گ).

**سۆنک** sonk : غبار، گرد (ک).

**سۆنکە** sonka : کشک‌های ریز که بعد از ساییدن می‌ماند. پس‌ماندهٔ صابون.

**سۆنگ** song : طرف، سو (گ).

**سۆنگە** songa : فرصت، مجال. وسیله، سبب.

**سوننی** sunnî : نیزه.

**سوننی تاق** sunnî tâq : جنگ سرنیزه.

**سۆنە** sona : مرغابی نر. سن (لک).

**سۆنی** sonî : سودن، ساییدن (گ).

**سوو** sû : سود، بهره. دبر، مقعد (لک). نور، فروغ (گ).

**سووان** suwân : سوهان. صاف شدن. ساییده شدن.

**سوواندن** suwândin : ساییدن، سودن.

**سوواندنەوە** suwândinawa : سودن پی در پی.

**سوواندەر** suwândar : لب بام (ک).

**سووانن** suwânin : سودن.

**سووانەوە** suwânawa : ساییدن، سودن. ساییدن کشک و امثال آن.

**سوواو** suwâw : ساییده.

**سوواوە** suwâwa : ساییده.

**سووبا** sûbâ : شناگر. مرد بی‌زن (ک).

**سووباهی** sûbâhî : شناگری (ک).

**سووپ** sûp : سنگ‌هایی که در مسیر رودخانه ردیف می‌گذارند و چوب بر روی آنها می‌نهند برای صید ماهی.

**سووت** sût : دام، چاله‌ای که دانه بر آن می‌پاشند برای صید پرندگان. ربا.

**سووتار** sûtâr : عمیق. هرزه، ولگرد.

**سووتال** sûtâl : هرزه، ولگرد.

**سووتان** sûtân : سوختن.

**سووتاندن** sûtândin : سوزاندن، سوزانیدن.

**سووتانن** sûtânin : سوزاندن.

**سووتانەوە** sûtânawa : سوزش پیدا کردن.

**سووتاو** sûtâw : سوخته.

**سووتاوە** sûtâwa : عضوی که سوزش پیدا کرده باشد.

**سووتک** sûtik : خاکستر سیگار و کاغذ و پنبه و امثال آنها.

**سووتلی** sûtlî : زن موقتی بدون عقد نکاح.

**سووتن** sûtin : سوختن.

**سووتوو** sûtû : خاکستر.

**سووتە** sûta : سوخته.

**سووتەکە** sûtaka : نام گیاهی است خوردنی.

**سووتەڵ** sûtaḷ : نیم‌سوز.

**سووتەمەنی** sûtamanî : سوختنی، قابل سوختن.

**سووتەنی** sûtanî : سوختنی، مواد سوختنی.

**سووتەی** sûtay : سوختن (گ).

**سووتیان** sûtyân : سوختن.

**سووتیانەوە** sûtyânawa : سوزش پیدا کردن.

**سووتێن** sûtên : سوزاننده، آنچه بسوزاند، محرق.

**سووتێنەر** sûtênar : سوزاننده.

**سووجگەر** sû jigar : جگر سفید و سیاه، شُش و جگر.

**سووجەرک** sû jarg : جگر سفید و سیاه.

**سووچ** sûç : گناه. گوشه.

**سووچ دار** sûç dâr : گناهکار. گوشه‌دار.

**سووچنای** sûçnây : سوختن (ک).

**سووچەڕ** sûçaṛ : سیخول، سیخور، خارپشت بزرگ تیرانداز.

**سووچیای** sûçyây : سوختن (ک).

**سووچێو** sûçêw : آتشدان، ظرفی که در آن آتش افروزند.

**سووخ** sûx : سرماریزه.

**سووخار** sûxâr : برگ و ساقهٔ برنج. سرماریزه (ک).

**سووخاڵ** sûxâḷ : زغال.

**سووخاڵ دان** sûxâḷ dân : زغال‌دان.

**سووخۆر** sû xor : رباخوار.

**سوود** sûd : سود، بهره. ربا.

**سوود خۆر** sûd xor : رباخوار.

**سووددار** sûd dâr : سودمند، آنچه سود دهد.

**سوودکردن** sûd kirdin : سود کردن، بهره بردن، منفعت کردن.

**سوور** sûr : سرخ. شور. سور و مهمانی. در امری اصرار و پافشاری کردن.

**سووراڤک** sûrâvik : سرخاب، مادهٔ سرخ رنگی که زنان به گونه‌های خود مالند (ک).

**سووران** sûrân : مهمانی، ضیافت. عروسی. ختنه‌سوران. جشن و شادی.

**سوورانچک** sûrânçik : قصبةالريه، نای گلو.

**سوورانه** sûrâna : پولی است که در گذشته ارباب در هنگام عروسی از داماد می‌گرفت. سور و عروسی.

**سووڕانەوه** sûṛânawa : گردیدن، چرخیدن.

**سووراو** sûrâw : سرخاب. نوعی انگور. تاج خروس.

**سووراوه** sûrâwa : ساییده. سرخاب (گ).

**سوورباش** sûrbâš : گزیر، پیشکار، کار پرداز.

**سوورباو** sûrbâw : مایل به سرخی.

**سووربله‌تی** sûr bilatî : زالزالک سرخ.

**سووربۆره** sûr bora : اسب بور با خال‌های سرخ.

**سووربوونەوه** sûr bûnawa : قرمز شدن چهره از شرم. خجالت کشیدن. سرخ شدن گوشت در روغن.

**سووربەسور** sûr ba sûr : رک، راست و صریح، بی‌پرده. مانند: ئەزسوور به سوور قسه کەم ئەڵێم az sûr ba sûr qisakam aḷêm یعنی: من رک و راست حرف خود را می‌زنم.

**سووربەڵەک** sûr baḷak : سرخ‌بارنگ‌سیاه‌وسفید.

**سوورپڕنۆڵ** sûr piṛ noḷ : هرچیز سرخ شل زشت. آدم سرخ بدقواره و زشت.

**سوورچک** sûrçik : نای گلو، خرخره.

**سووچن** sûçin : سوزن (گ).

**سووڕ خواردن** sûṛ xwârdin : گردیدن، گشتن.

**سوورخوول** sûr xûl : آدم بدقوارهٔ مو زرد.

**سوورخون** sûr xun : آدم سرخ بدقواره. هرچیز سرخ مایل به زردی و اسبی به این رنگ باشد.

**سووردا گەڕان** sûr dâgaṛân : قرمز شدن چهره از شرم.

**سووورداگەڕیان** sûr dâgaṛyân : سرخ شدن صورت از خجالتی.

**سووڕدان** sûṛ dân : گرداندن، چرخاندن. رقصاندن.

**سووڕک** sûṛik : حوض گرمابه (ک).

**سوورک** sûrik : سرخک. موریانه (ک).

**سوورکار** sûr kâr : مایل به سرخی.

**سوورکراوە** sûr kirâwa : سرخ شده در روغن.

**سوورکردن** sûr kirdin : سرخ کردن یا رنگ. گندم را از کاه جدا کردن.

**سوورکردنەوە** sûr kirdinawa : سرخ کردن در روغن. گداختن آهن.

**سوورکوێت** sûr kuêt : اسب کمیت روشن.

**سوورکەڵە** sûrkaḷa : آدم کوتولوی سرخ فام.

**سوورگوڵ** sûr guḷ : گل محمدی.

**سووڕگە** sûṛga : جای چرخش.

**سوورم** sûrim : خاک سرخ، خاک رس.

**سووڕناتک** sûṛnâtik : خرخره، نای گلو.

**سوورنجێ** sûrinjê : سرخک (گ).

**سووڕە** sûṛa : چرخش.

**سوورەبنە** sûra bina : گیاهی است خوردنی.

**سووربی** sûra bî : نوعی بید.

**سوورەپیاز** sûra piyâz : نوعی پیاز قرمز.

**سوورەتا** sûra tâ : تب شدید.

**سوورە چنار** sûra çinâr : نوعی چنار.

**سوورە چێو** sûra çêw : درختچه‌ای را گویند.

**سوورە داڵ** sûra dâḷ : نوعی لاشخور.

**سوورە ڕێوی** sûr rêwî : نوعی روباه.

**سووڕە سووڕ** sûṛa sûṛ : چرخش پشت سر هم.

**سوورە قانگ** sûra qâng : نوعی مرغابی.

**سوورە ماسی** sûra mâsî : نوعی ماهی قرمز رنگ.

**سوورە مۆز** sûra moz : زنبور (گ).

**سوورە مۆزە** sûra moza : نوعی زنبور سرخ رنگ.

**سوورە واڵە** sûra wâḷa : پرنده‌ای است شکاری.

**سوورەو بوون** sûraw bûn : قرمز شدن چهره از شرم. سرخ شدن گوشت در روغن.

**سوورەوکردن** sûraw kirdin : سرخ‌کردن‌درروغن.

**سووڕیان** sûṛyân : چرخیدن، گردیدن.

**سووڕیانەوە** sûṛyânawa : گردیدن.

**سووریتی** sûrêtî : سرخی.

**سوورێجە** sûrêja : سرخک.

**سوورێچکە** sûrêçka : نای گلو، خرخره.

**سوورێژە** sûrêža : سرخک.

**سوورین** suwirîn : بز پیش‌آهنگ (لک).

**سوورێنچک** sûrênçik : قصبةالریه، خرخره.

**سوورێنە** sûrêna : خرخره.

**سووزان** sûzân : سوختن.

**سووزاندن** sûzândin : سوزاندن.

**سووزمە** sûzma : نوعی آش.

**سووزن** sûzin : جوالدوز.

**سووزن ئاژن** sûzin âžin : جوالدوز فرو بردن به چیزی.

**سووزەنەک** sûzanak : سوزنک، سوزاک (گ).

**سووزەنی** sûzanî : پارچه و فرشی که در حمام گسترانند.

**سووزیان** sûzyân : سوختن.

**سووزیاو** sûzyâw : سوخته.

**سووژان** sûžân : سوختن.

**سووژاندن** sûžândin : سوزانیدن.

**سووژن** sûžin : جوالدوز.

**سووژن‌دان** sûžin dân : جوالدوزدان، جای نگهداری جوالدوز.

**سووژیاو** sûžyâw : سوخته.

**سووس** sûs : سپوس. تیهو.

**سووسرک** sûsirk : ملخ.

**سووسرەت** sûsrat : شگفت‌آور.

**سووسک** sûsk : تیهو. شوشک، فرفور.

**سووسکە** sûska : تیهو.

**سووسن** sûsin : سوسن، گل سوسن.

**سووسە** sûsa : خبری که پخش نشده باشد.

**سووسە کردن** sûsa kirdin : خبر کسب کردن از خبری محرمانه.

**سووسەلێ** sûsalê : بز سیاه رخسار قرمز.

**سووسە مار** sûsa mâr : بزمجه، نوعی از سوسمار. سوسمار (لک).

**سووسەن** sûsan : گل سوسن (ک).

**سووسەنبەر** sûsanbar : سیسنبر.

**سووسەنەک** sûsanak : سوزاک.

**سووسی** sûsî : تیهو.

**سووش** sûš : گیاهی است معطر.

**سووقان** sûqân : استخوان.

**سووک** sûk : سبک. کم‌وزن. بی‌وقار. خوار، فرومایه. کله زدن در هنگام جماع. بی‌غیرت.

**سووکبار** sûk bâr : سبک‌بار، سبک وزن.

**سووکباری** sûk bârî : سبک‌باری، سبک وزنی.

**سووک پێوەدان** sûk pêwa dân : کله زدن در هنگام جماع.

**سووک دان** sûk dân : کله زدن.

**سووک دەست** sûk dast : سبک دست، چابکدست.

**سووکر** sûkir : گریبان، یخه (ک).

**سووکره** sûkra : دیگ گلی.

**سووک‌کردن** sûk kirdin : سبک گردانیدن، خوار داشتن. رسوا کردن.

**سووکه** sûka : سوزن جوراب‌بافی.

**سووکه سووک** sûka sûk : کله پی در پی در جماع.

**سووکەڵە** sûkaḷa : سبک وزن.

**سووکەڵە سوار** sûkaḷa swâr : سوارکار ماهر.

**سووکی** sûkî : سبکی. کم‌وزنی. بی‌وقاری. بی‌غیرتی.

**سوول** sûl : آبشار. ناودان. حوضچه (ک).

**سوولاڤ** sûlâv : آبشار (ک).

**سوولان** sûlân : انجدان، نام گیاهی است (ک).

**سوولانەوە** sûlânawa : به سوزش در آمدن (ک).

**سوولاو** sûlâw : آبشار (ک).

**سوولاوگە** sûlâwga : ناودان.

**سوولک** sûlik : بچهٔ شیرخوار. ناودان.

**سوولکە** sûlka : کودک. ته ماندهٔ صابون و کشک.

**سووڵگە** sûḷga : سراشیب، سرازیر.

**سووله** sûla : ساقهٔ ارزن.

**سووله‌ڕمه** sûlaṛma : دنگداله، آبی که در زمستان به علت سردی هوا در بالای ناودان یا جای دیگر یخ بسته آویزان گردد.

**سوولین** sûlîn : زیرآب، راه آب زیرحوض یا خانه که هرگاه بخواهند آب خارج نشودَ آن را باز می‌کنند.

**سوون** sûn : سودن، ساییدن. سن (گ).

**سوونه‌وه** sûnawa : ساییدن.

**سوویاگ** sûyâg : ساییده، سوده.

**سوویان** sûyân : ساییده شدن. صاف شدن.

**سوین** swîn : ستون (لک).

**سوویه** sûya : طحال (ک).

**سووهتن** sûhtin : سوختن (ک).

**سووهون** sûhun : سهم، ترس (ک).

**سوه** siwa : کال، نارس. نهال (ک).

**سوهان** suhân : سرگین (ک).

**سۆهتن** sohtin : سوختن (ک).

**سوهر** suhr : سرخ (ک).

**سوهراڤ** suhrâv : سرخاب (ک).

**سوهرک** suhrik : سرخک (ک).

**سوهری** suhrî : سرخی (ک).

**سوهریچک** suhrîçik : خرخره، نای گلو. دبر، مقعد (ک).

**سوهن** suhn : سهم، ترس (ک).

**سوێ** suê : اندوه، غم. درد، رنج. دق.

**سوێ بوونه‌وه** suê bûnawa : از غم و غصه دق کردن.

**سوێته‌لی** suêtalî : هرزه، بیکاره.

**سوی جگه‌ر** suî jigar : جگر سفید و سیاه.

**سوێر** suêr : شور.

**سوێرخوێ** suêr xuê : شورمزه.

**سوێرۆ** suêro : سار، سارک.

**سوێره‌که** suêraka : آش ماست چکیده. مازو.

**سوێره‌ڵووک** suêra ḷûk : شور و تلخ.

**سوێرێژک** suêrêžik : سرخک.

**سوێس** suês : سیاهی که از دور به نظر آید.

**سوێسکه** suêska : تیهو.

**سوێسن** suêsn : سوسن، گل سوسن.

**سوێسنه** suêsna : سوسن.

**سوێگه** suêga : افق، کرانه.

**سوێل** suêl : سبیل.

**سویڵاڤ** suyḷâv : آبشار (ک).

**سوێن** suên : سوگند، قسم.

**سوێند** suênd : سوگند.

**سوێندخوار** suênd xwâr : سوگندخوار، کسی که قسم یاد کند.

**سوێندخواردن** suênd xwârdin : سوگند خوردن، سوگند یاد کردن.

**سوێندخۆر** suênd xor : سوگندخوار.

**سوێنددان** suênd dân : سوگند دادن، قسم دادن.

**سوێندگیر** suênd gîr : کسی که قسمش گیرا باشد.

**سوێنکه** suênka : پس‌ماندهٔ کشک ساییده.

**سوێنگ** suêng : سوگند.

**سوێنه** suêna : تشت گلی.

**سه** sa : سه، عدد سه. سگ. سایه (ک).

**سها** sihâ : سایه.

**سەبارەت** sabârat : دربارهٔ. برای.

**سەبرگە** sabirga : سرگین.

**سەبرگەچی** sabirgaçî : کسی که سرگین پاک کند.

**سەبزە** sabza : سبزه، علف سبز. نوعی کشمش سبز. آدم سبزه رنگ.

**سەبوون** sabûn : باد گرم، بادی که در تابستان از طرف جنوب می‌وزد. گرمای کشنده.

**سەبەت** sabat : سبد.

**سەبەتچن** sabat çin : سبدباف.

**سەبەتولکە** sabatulka : سبدچه، سبد کوچک.

**سەبەتە** sabata : سبد.

**سەبەتەچن** sabata çin : سبدباف.

**سەبەڵ** sabaḷ : موی و رگه‌ای سرخ که در چشم پدید آید.

**سەبیل** sabîl : چپق.

**سەبیلچی** sabîlçî : چپق‌ساز.

**سەبیلخۆر** sabîl xor : چپق‌کش.

**سەبیل ساز** sabîl sâz : چپق‌ساز، کسی که چپق می‌سازد.

**سەبیلکێش** sabîl kêš : سبیل‌کش.

**سەبیلە** sabîla : چیزی است که لولهٔ آب را با آن می‌بندند.

**سەپان** sapân : دروگر، آن که غله و علف را درو کند.

**سەپاندن** sapândin : بار کردن، بار نهادن. بگردن گذاشتن. کاری به زور به عهدهٔ کسی گذاشتن.

**سەپانی** sapânî : دروگری، عمل دروگر.

**سەپک** sapk : چماق، چوبدستی بزرگ و کلفت. نوالهٔ سگ. یکی از ابزار چادرباف‌ها.

**سەپلە** sapla : نوالهٔ سگ.

**سەپۆڵە** sapoḷa : کم‌عقل، کودن.

**سەپوول** sapûl : کندهوش، کودن.

**سەپەکە** sapaka : سگ.

**سەپەل** sapal : طحال. کم‌عقل، کودن.

**سەپەلیک** sapalîk : سپرز، اسپرز، طحال.

**سەت** sat : صد، عدد صد.

**سەترە** satra : کشیده، سیلی.

**سەتک** satk : گیاهی است خوردنی.

**سەتماندن** satmândin : ویران کردن. پر کردن چاله (ک).

**سەتمە** satma : سکندری (ک).

**سەتمە کرن** satma kirin : سکندری خوردن (ک).

**سەتە** sata : قرن، سده (ک).

**سەخت** saxt : سخت، استوار. دشوار، مشکل. صلب، درشت. سرمای بی‌حد. سنگدل، بی‌رحم. تند، خشمگین. سنگلاخ.

**سەخت بوون** saxt bûn : صلب شدن. خشمگین شدن. دشوار شدن. بی‌رحم شدن.

**سەخت کردن** saxt kirdin : خشمگین کردن، تند کردن.

**سەختەبەند** saxta band : یخبندان (گ).

**سەختە گرێ** saxta girê : گره کوره، گره سفت.

**سەختەوبوون** saxtaw bûn : سفت شدن، صلب شدن. تند شدن، خشمگین شدن.

**سەختیان** saxtiyân : پوست دباغی شده. چرم نانوایان که در هنگام کار پوشند.

**سەختی** saxtî : سختی، استواری، محکمی. دشواری. صلابت. سنگدلی و بی‌رحمی. تهیدستی، فقر. تندی.

**سەخڵەت** saxḷat : سختی، دشواری. رنج، محنت. دلتنگ، افسرده.

**سەخڵەت کردن** saxḷat kirdin : افسرده کردن.

**سەخڵەتی** saxḷatî : افسردگی.

**سەخوڕ** saxuṛ : سرگینی که در شکنبهٔ حیوان است.

**سەخوڕدان** saxuṛ dân : سرگین‌دان، منظور سیرابی حیوان علف‌خوار است که محل ذخیرهٔ علف در موقع چریدن آنها است و این قسمت در حقیقت اولین بخش معدهٔ نشخوارکنندگان است.

**سەخوڕگا** saxuṛ gâ : سرگین‌گاه، سیرابی.

**سەخورمە** saxurma : ضربتی که با مشت بسته زنند.

**سەخەر** saxar : آبرو، شرف (ک).

**سەخەربرن** saxar birin : آبرو بردن (ک).

**سەخەری** saxarî : پوست اسب یا الاغ که دباغی شده باشد.

**سەد** sad : صد، عدد صدد.

**سەدان** sadân : صدان، صدها.

**سەدە** sada : سده، قرن.

**سەدەم** sadam : صدم.

**سەدەمین** sadamîn : صدمین.

**سهر** sihr : درخت بی‌ثمر (ک).

**سەر** sar : سر، رأس. سو. بار. انجام. فکر. زور. سردار. رییس. بالا، فوق. سرکوه. هرچیزی که در طرف بالا قرار داشته باشد. زبر. سرپوش. دهانه.

**سەرا** sarâ : سرا، کوشک، قصر. پسوند مکان مانند: کاروانسرا در کردی و فارسی. خانه (گ).

**سەراپا** sarâ pâ : سراپا، از سر تا قدم. مجموعهٔ اعضاء اندام.

**سەراپەردە** sarâ parda : سراپرده، پرده سرای، بارگاه.

**سەراپیتە** sarâ pîta : سقف.

**سەڕاد** saṛâd : غربال (ک).

**سەراراو** sarârâw : مادهٔ سفید رنگی که از شستن رخت پیدا شود.

**سەرازا** sar âzâ : آزاد. مستقل.

**سەرازایی** sar âzâîy : آزادی. استقلال.

**سەراسوێ** sarâ suê : نگاه دزدکی.

**سەراسەر** sarâ sar : سراسر، سرتاسر.

**سەراسێ** sarâsê : سردرد.

**سەراسیمە** sarâsîma : سراسیمه، سرگردان.

**سەراشێ** sarâšê : سردرد شدید (لک).

**سەراشیت** sarâ šît : سردرد شدید (ک).

**سەراڤ** sarâv : آب توأم با جنین که سقط شود (ک).

**سەراڤکی** sarâvikî : رک و بی‌پرده (ک).

**سەراک** sarâk : سرور، سالار (ک).

**سەڕاندن** saṛândin : عرعر کشیدن.

**سەرانسەر** sarân sar : سراسر، سرتاپا.

**سەرانگۆلک** sarângolik : جای خاکروبه و زباله و پهن (ک).

**سەرانگوێلک** sarânguêlik : جای سرگین و پهن در کوچه (ک).

**سەرانە** sarâna : باجی کـه در گـذشته از کشـاورز می‌گرفتند.

**سەراو** sarâw : آبدست، مستراح، مبرز. سرچشمه. آب همراه تولد نوزاد. سراب.

**سەراو تۆقین** sarâw toqîn : ریـخته شـدن آب همراه نوزاد.

**سەراورد** sarâwird : اصل و اساس چیزی. بالای هر چیزی.

**سەراوەرد** sarâward : بالا، زبر.

**سەراوی** sarâwî : نوعی کدو.

**سەراوێز** sarâwêz : سرازیر (گ).

**سەرئەژمێری** sar ažmêrî : سرشماری.

**سەرئەنجام** sar anjâm : سرانجام، عاقبت کار.

**سەرئێشان** sar êšân : سردرد، دردی که در سر پیدا شود.

**سەرئێشە** sar êša : سردرد، صداع.

**سەربار** sar bâr : بار اضافی. سـرباری، مـازاد از هرچیز.

**سەربارە** sar bâra : سرباری، اضافه. بار اضافی.

**سەرباز** sar bâz : سرباز.

**سەربازخانە** sar bâz xâna : پادگان، سربازگاه.

**سەربازگرتن** sar bâz girtin : گرفتن جوانان برای خدمت سربازی.

**سەربازگیری** sar bâz gîrî : سربازگیری.

**سەربازی** sar bâzî : سربازی.

**سەرباڵ** sar bâḻ : بزرگترین پر در بال پـرندگان، شهپر.

**سەربان** sar bân : پشت بام.

**سەربڕ** sar biṛ : بالای کوه، میان‌بر.

**سەربڕاو** sar biṛâw : سربریده، مذبوح.

**سەربڕیاگ** sar biṛyâg : سربریده.

**سەربڕین** sar biṛîn : سربریدن، ذبح کردن.

**سەربزووت** sar bizût : نیم‌سوز.

**سەربزێو** sar bizêw : سرکش، نافرمان.

**سەربزێوی** sar bizêwî : سرکشی، نافرمانی.

**سەربڵن** sar biḻin : سربلند، سرفراز.

**سەربڵند** sar biḻind : سربلند، سرافراز.

**سەربڵندکردنەوە** sar biḻind kirdinawa : سربلند کردن، عرض وجود کردن. افتخار کردن.

**سەربڵندی** sar biḻindî : سربلندی، سرافرازی.

**سەربڵنی** sar biḻinî : سربلندی.

**سەربە** sar ba : مربوط به، وابسته به.

**سەربەتاک** sar ba tâk : بدون سرپوش، ظرف بی‌سرپوش.

**سەربەتاڵ** sar batâḻ : بدون سرپوش.

**سەربەخۆ** sar ba xo : مستقل، کسی که در اجرای امور خود آزاد است.

**سەربەخۆیی** sar ba xoîy : استقلال، مستقل بودن.

**سەربەدوو** sar ba dû : آش کشک.

**سەربەدەرەوە** sar ba darawa : کسی که بسیار به خارج سفر کند.

**سەربەردە** sar barda : جایی در آسیاب که گندم ریخته شـده و از آنـجا بـوسیلهٔ نـاودان بـه دهـانه می‌ریزد.

**سەربەرز** sar barz : سربلند، سرافراز.

**سەربەرزکردنەوە** sar barz kirdinawa : سربلند

کردن، نمایان شدن کاری.

**سەربەرزی** sar barzî : سر بلندی، سر افرازی.

**سەربەرەوخوار** sar baraw xwâr : سرازیر، سراشیب.

**سەربەرەوخوارە** sar baraw xwâra : سرازیر.

**سەربەرەژوور** sar bara žûr : سربالا.

**سەربەرەژێر** sar bara žêr : سرازیر.

**سەربەس** sar bas : آزاد، وارسته، رها.

**سەربەست** sar bast : آزاد، وارسته.

**سەربەست کردن** sar bast kirdin : آزاد کردن، قیمت گذاشتن روی کالایی.

**سەربەستە** sar basta : پوشیده، نهفته، درپرده.

**سەربەستی** sar bastî : آزادی، وارستگی. بی‌پروایی.

**سەربەسە** sar basa : پوشیده، نهفته.

**سەربەسەر** sar ba sar : معاوضهٔ دو چیز با هم.

**سەربەسەرێ** sar ba sarê : هم خوابگی دو هم جنس باز با هم.

**سەربەسی** sar basî : آزادی، وارستگی.

**سەربەش** sar baš : سهمی خوب از سهام که تقسیم شده باشد.

**سەربە کڵاوە** sar ba kiḷâwa : هنگام بارش برف و باران با تندی.

**سەربە گۆبەنگ** sar ba gobang : یاغی، سرکش. پیکارگر.

**سەربە گێچەڵ** sar ba gêçaḷ : سرکش، یاغی. فتنه‌جو.

**سەربەمۆر** sar ba mor : سر به مهر.



**سەربەن** sar ban : بند کفش.

**سەربەند** sar band : آخرین بیت ترجیع‌بند.

**سەربەهەوێ** sar ba hawê : زنی که هوو داشته باشد.

**سەربێشکە** sar bêška : پرده‌ای که روی گهواره می‌اندازند.

**سەرپاچ** sar pâç : کندن و دور ریختن گیاه‌های هرزه از میان شالی‌زار تا مواد غذایی زمین به مصرف تغذیه گیاه اصلی برسد. قطع قسمت بالایی گیاه.

**سەرپاک** sar pâk : همه، تمام، جمیع.

**سەرپاڵە** sar pâḷa : دروگر. دروگر ماهر و زرنگ.

**سەرپایی** sar pâîy : سرپایی، کسی که ایستاده بکار بپردازد. کفش راحتی. اسهال.

**سەرپڕ** sar piṛ : لبالب، پر، مملو. ته پر. سرگرم.

**سەرپزوو** sar pizû : جای بند شلوار.

**سەرپشک** sar pišk : برندهٔ سهم خوب.

**سەرپڵش** sar pilš : تحقیق و بررسی (لک).

**سەرپۆت** sar pot : کاری که بی‌تأمل و از روی سستی انجام داده شود. کله پوک.

**سەرپۆرت** sar port : کار بی‌تأمل، سطحی.

**سەرپۆش** sar poš : سرپوش، آنچه بر سر دیگ گذارند تا محتوی آن محفوظ ماند. مقنعهٔ زنان، سرپوش زنان.

**سەرپەتی** sar patî : سربرهنه، آن که سرش برهنه است.

**سەرپەڕ** sar paṛ : آن طرف، آن سوی.

**سەرپەرچەم** sar parçam : دسته‌ای مهره و ریشه و

منگله سیاه رنگ که زنان بر سر آویزند.

**سەرپەڕە** sar para : مارک پارچه و کاغذهای رنگ برنگ که برای زیبایی می‌چسبانند.

**سەرپەرشت** sar parišt : سرپرست، آن که عهده‌دار نگهداری شخص یا چیزی باشد. بزرگتر خانواده.

**سەرپەرشتی** sar parištî : سرپرستی، مواظبت. سروری.

**سەرپەل** sar pal : شاخه‌های بزرگ درخت. سردستهٔ افراد، فرمانده. نوک درخت.

**سەرپەڵە** sar paḷa : آبان ماه.

**سەرپەنجە** sar panja : سرانگشت، پنجهٔ دست، سر انگشتان.

**سەرپێچ** sar pêç : عمامه، دستار. یاغی، سرکش.

**سەرپێچان** sar pêçân : شال بستن به دور سر. سر پیچیدن، نافرمانی کردن. سرپوش که زنان بر سر بندند.

**سەرپێچانەوە** sar pêçânawa : ترسیدن، ورم کردن. بستن دستار و سربند به سر.

**سەرپێچی** sar pêçî : سرپیچی، نافرمانی.

**سەرپێچی کردن** sar pêçî kirdin : سرپیچی کردن، نافرمانی کردن.

**سەرپێ سپاردن** sar pê sipârdin : اعتماد کردن، اعتماد داشتن، وثوق داشتن.

**سەرپێز** sar pêz : جشن زایش نخستین بره.

**سەرپیل** sar pîl : شانه، دوش. سرپل.

**سەرپێوەنان** sar pêwa nân : روان شدن، گشاده‌رو شدن.

**سەرپێیی** sar pêîy : سرپایی، کسی که ایستاده کار کند. اسهال. بالبداهه، بی‌تأمل.

**سەرپێیی هۆنراوهۆنینەوە** sar pêîy honrâw honînawa : بی‌تأمل شعر گفتن، بالبداهه شعر سرودن.

**سەرپێیی کردن** sar pêîy kirdin : پی در پی به مستراح رفتن.

**سەرتا** sar tâ : میوهٔ خوب که برای نمونه سربار می‌گذارند.

**سەرتاپا** sar tâ pâ : سرتاپا، سراپا، تمام، همه.

**سەرتاپێ** sar tâ pê : سرتاپا.

**سەرتاسەر** sar tâ sar : سرتاسر، سراسر، همه.

**سەرتاش** sar tâš : آرایشگر مرد. تیغ سرتراشی، تیغی که با آن موهای سر و صورت را می‌تراشند.

**سەرتاشین** sar tâšîn : سرتراشیدن، سر ستردن، اصلاح سر.

**سەرتاشیاگ** sar tâšyâg : چوبی که روی طاق گذارند. نخی که به جوال آویزند.

**سەرتاق** sar tâq : چوبی که روی طاق گذارند. نخی که به جوال آویزند.

**سەرتاڵ** sar tâḷ : سرنخ.

**سەرتڵ** sar tiḷ : برگزیده، منتخب.

**سەرتلی** sar tilî : انگشتانه (ک).

**سەرتلیک** sar tilîk : انگشتانه، انگشتوانه (ک).

**سەرتۆ** sar to : سرشیر، خامه.

**سەرتۆپ** sar top : سرتوپ پارچه. همه، همگی.

**سەرتوو** sar tû : سرشیر، قیماق.

**سەرتوێ** sar tuê : خامه، سرشیر.

**سەرتوێژ** sar tuêž : سرشیر.

**سەرتە** sarta : سرد (گ).

**سەرتەرز** sar tarz : قسمت نازک گیاه.

**سەرتەریدە** sar tarîda : سرور رهزنان.

**سەرتەریە** sar tarya : رییس راهزنان.

**سەرتەڵ** sar taļ : برگزیده، منتخب. زیباترین دختر یا زن.

**سەرتەنگ** sar tang : نواری که بر تنگ اسب یا الاغ کشند.

**سەرتەنوور** sar tanûr : جایی که تنور در آن نهند.

**سەرتەون** sar tawn : چوب‌های بالا و پایین دستگاه بافندگی.

**سەرتیاچوون** sar tiyâ çûn : نابود شدن و مردن به خاطر چیزی.

**سەرتێشت** sar têšt : چاشت، غذایی که صبح پس از برخاستن از خواب می‌خورند (ک).

**سەرتێ کردن** sar tê kirdin : به سراغ کسی رفتن، پیش کسی رفتن.

**سەرتیپ** sartîp : سرتیپ.

**سەرتیل** sartîl : طنابی که با آن سیاه چادر را می‌بندند.

**سەرتیلک** sar tîlik : قیف. انگشتانه (ک).

**سەرجاڕ** sar jâŗ : حدود کشتزار.

**سەرجل** sar jil : روپوش پالان.

**سەرجۆ** sar jo : منبع جوی (گ).

**سەرجەم** sar jam : همه، همگی.

**سەرجەنجاڵ** sar janjâļ : سرگرم، مشغول.

**سەرجێیی** sar jêîy : هم بستری، هم خوابگی.

**سەرجێیی کردن** sar jêîy kirdin : هم بستر شدن، هم‌خوابه شدن.

**سەرچاوگە** sar çâwga : سرچشمه، منبع.

**سەرچاوە** sar çâwa : سرچشمه.

**سەرچڵ** sar çiļ : تعجیل در کار و عمل. شاخهٔ درخت.

**سەرچۆپی** sar çopî : کسی که در رقص و پایکوبی سر دسته گروه رقصندگان می‌رقصد و آنها را اداره می‌کند.

**سەرچۆپی کێش** sar çopî kêš : نخستین کسی که در رأس پایکوبان قرار دارد.

**سەرچومەت** sar çumat : قطعه هیزم نیمه‌سوخته (لک).

**سەرچەوت** sar çawt : نادرست، دغل.

**سەرچەوتی** sar çawtî : نادرستی، دغلی.

**سەرخان** sar xân : بالاخانه.

**سەرخستن** sar xistin : به ایغری درآمدن، گشنی کردن، انداختن نر بر سر ماده. بالا نهادن، بالا بردن.

**سەرخستنەسەر** sar xistina sar : سر به سر گذاشتن.

**سەرخوار** sar xwâr : سربزیر، فرمانبردار.

**سەرخواس** sar xwâs : سربرهنه.

**سەرخۆر** sar xor : آن که با تولد وی پدرش فوت کند. آن که همسرش پیش از وی فوت کند.

**سەرخوران** sar xurân : رغبت داشتن به کاری، به کاری میل داشتن.

**سەرخۆش** sar xoš : سرخوش، سرمست.

**سەرخۆش بوون** sar xoš bûn : سر خوش شدن، سرمست شدن.

**سەرخۆشی** sar xošî : سرخوشی، سرمستی. دلخوشی دادن، سرسلامتی دادن به کسان مرده.

**سەرخۆشی کردن** sar xošî kirdin : سر سلامتی دادن به کسان مرده. تسلیت گفتن.

**سەرخەر** sar xar : لجباز، لجوج.

**سەرخەو شکاندن** sar xaw šikândin : خوابیدن اندک.

**سەرخەو کردن** sar xaw kirdin : اندک خسبیدن.

**سەرخێڵ** sar xêḷ : رییس ایل، سرور طایفه.

**سەرد** sard : سال (گ).

**سەرداخستن** sar dâxistin : از شرم سر به زیر افکندن.

**سەردار** sardâr : سردار، سالار.

**سەرداری** sardârî : سرداری، سالاری.

**سەردان** sar dân : سر زدن، دیدن کسی. سرباختن.

**سەردانان** sar dânân : سرباختن.

**سەردانەواندن** sar dânawândin : سر خم کردن. فروتنی کردن.

**سەرداو** sardâw : سرداب.

**سەرداهێنان** sar dâhênân : شانه زدن موهای سر.

**سەردڕ** sardiṛ : بافته شده.

**سەردروو** sar dirû : بخیهٔ درشت که در روی پارچه بزنند.

**سەردۆشەک** sar došak : روتشک.

**سەردوگەرم** sard u garm : سرد و گرم (لک).

**سەردولکە** sar dulka : اشعار و گفتاری که در پرسه و ماتم زنان خوانده می‌شود.

**سەردولکەبێژ** sar dulka bêž : زنی که اشعاری در مراسم سوگواری می‌خواند و زنان دیگر آن را تکرار می‌کنند.

**سەردۆڵە** sar doḷa : سفرهٔ نانی که نانوا خمیر را روی آن پهن می‌کند.

**سەردەرچوون** sar dârçûn : آگاه بودن، وارد بودن، درک کردن.

**سەردەر کردن** sar dar kirdin : فهمیدن، درک کردن، گریختن.

**سەردەرکەر** sar dar kar : وارد، مطلع، فهمیده.

**سەردەرگا** sar dargâ : چند چوبی که به آستانهٔ در می‌گذارند و بر آن دیوار می‌چینند.

**سەردەرهاتن** sar dar hâtin : روییدن گیاه. رستن گیاه. درک کردن.

**سەردەرهاوردن** sar dar hâwirdin : رستن گیاه. درک کردن.

**سەردەر هێنان** sar dar hênân : روییدن. درک کردن.

**سەردەری** sar darî : آستانه، بالای در.

**سەردەژین** sar dažîn : سردرد (لک).

**سەردەس** sar das : آستین، آستی.

**سەردەست** sar dast : آستین.

**سەردەستان** sar dastân : هنگام زایش زن.

**سەردەستە** sar dasta : برگزیده. سرگروه. آستین.

**سەردەسێر** sarda sêr : سردسیر، جایی که سرد باشد.

**سەردەفتەر** sar daftar : سردفتر.

**سەردەق** sar daq : علامت، نشان. دست‌نخورده.

**سەردەق شکاندن** sar daq šikândin : باز کردن علامت چیزی. انجام دادن کاری کـه قبلاً کسـی انجام نداده باشد.

**سەردەم** sar dam : هنگام، زمان، وقتَ.

**سەردەمە** sar dama : پارچه‌ای نازک است که در گهواره روی دهن نوزاد می‌گذارند.

**سەردەمی** sar damî : موقتی، آنچه که در مدتی محدود و به جا ماند.

**سەردەنشت** sar daništ : سرزنش.

**سەردەو بوون** sardaw bûn : سرد شدن. از کاری دلزده شدن.

**سەردەو کردن** sardaw kirdin : چیز گرم را سرد کردن. پشیمان کردن فردی را.

**سەردی** sardî : سردی.

**سەرڕا** sarṛâ : علاوه بر این.

**سـەرڕاست** sar ṛâst : راست، راسـته، مسـتقیم. درستکار، مورد اعتماد.

**سەرڕاستی** sar ṛâstî : دستکاری.

**سەرڕشتە** sar ṛišta : سررشته، روش کار. خبرگی، اطلاع از کاری.

**سەرڕەق** sar ṛaq : سرسخت، لجوج.

**سەرڕەقی** sar ṛaqî : سرسختی، لجاجت.

**سەرڕەوێڵ** sar rawêḷ : سرگله، سررمه (گ).

**سەرڕێژ** sar ṛêž : مالامال، لبالب، پر.

**سەرڕێژ کردن** sar ṛêž kirdin : مالامال کردن، پر کردن.

**سەرزارەکی** sar zârakî : زبانی، شفاهی. ظاهری.

**سەرزاری** sar zârî : زبانی. ظاهری.

**سەرزڤران** sar zivrân : سرگشته، سرگردان (ک).

**سەرزڤرێن** sar zivrên : شگفت‌آور، حیرت‌آور.

**سەرزل** sar zil : کسی که سرش گنده باشد.

**سەرزەدە** sar zada : قطعه خشت.

**سەرزەنشت** sar zaništ : سرزنش.

**سەرزین** sar zîn : سرزین.

**سەرژمار** sar žimâr : آمارگیر.

**سەرژماری** sar žimârî : سرشماری.

**سەرژمێر** sar žimêr : آمار.

**سەرژمێری** sar žimêrî : سرشماری.

**سەرژنانی** sar žinânî : مردی که خصلت زن داشته باشد.

**سەرساڵ** sar sâḷ : سرسال، آغاز سال.

**سەرسام** sar sâm : سرگشته، سرگردان.

**سەرسام بوون** sar sâm bûn : سرگردان شدن.

**سەرسامە** sar sâma : علامت تعجب.

**سەرسامی** sar sâmî : سرگشتگی، سرگردانی.

**سـەرسپاردن** sar sipârdin : سـرسپردن، تسـلیم شدن.

**سەرسپاردە** sar sipârda : سرسپرده، تسلیم شده.

**سەرسپی** sar sipî : گیسو سفید، زن سـالخورده و محترم که در جمع زنان قولش نافذ باشد.

**سەرسکڵی** sar sikḷî : نانی که بر آتش افـروخته پزند.

**سەرسم** sar sim : سکندری.

**سەرسم بردن** sar sim birdin : سکندری خوردن، پاپیش خوردن.

**سەرسم دان** sar sim dân : سکندری رفتن.

**سەرسواڵکەر** sar swâḷkar : گدامنش، گدا طبع.

**سەرسووڕمان** sar sûṛmân : سرگردان شدن، حیران شدن. تعجب کردن، شگفت داشتن، حیرت کردن.

**سەرسووت** sar sût : نیم‌سوز.

**سەرسووک** sar sûk : کم‌کار. آسوده.

**سەرسووک بوون** sar sûk bûn : آسوده شدن از کاری.

**سەرسووکی** sar sûkî : کم‌کاری. آسودگی.

**سەرسەخت** sar saxt : سرسخت، پر طاقت.

**سەرسەختی** sar saxtî : سرسختی، پر طاقتی.

**سەرسەری** sar sarî : سرسری، سطحی. کار بی‌تأمل.

**سەرسەنگ** sar sang : ناسازگار، مخالف حق، خیره سر، کله شق. پارسنگ، پاسنگ.

**سەرسەوز** sar sawz : سرسبز. مرغابی نر.

**سەرشار** sar šâr : آغاز و پایان زمین بازی. سرشار، سرریز.

**سەرشان** sar šân : قلهٔ کوه. سردوش. توشه.

**سەرشکێنە** sar šikêna : تقسیم باقیماندهٔ چیزی میان سهامداران.

**سەرشوالک** sar šiwâlik : رودهٔ بزرگ (لک).

**سەرشۆر** sar šor : کیسه کش حمام. سرشو، آن که سر دیگری را بشوید.

**سەرشۆڕ بوون** sar šoṛ bûn : شرمسار شدن.

**سەرشۆڕ کردن** sar šoṛ kirdin : شرمسار کردن.

**سەرشۆڕی** sar šoṛî : شرمساری.

**سەرشۆرک** sar šorik : حمام خانگی.

**سەرشۆرکە** sar šorka : جای آب تنی در خانه.

**سەرشوو** sar šû : حمام خانگی. سرشو.

**سەرشەقێن** sar šaqên : چوگان‌بازی.

**سەرشێت** sar šêt : دیوانه مزاج. سرگردان، سرگشته.

**سەرشیر** sar šîr : سرشیر.

**سەرشێو** sar šêw : افطار. شام.

**سەرشێوان** sar šêwân : آشفته شدن، پریشان شدن.

**سەرفراز** sar firâz : سرافراز، سرفراز، سربلند.

**سەرفرازی** sar firâzî : سرافرازی، سربلندی.

**سەرقاپ** sar qâp : سرپوش، آنچه بالای چیز بگذارند که روی آن پوشیده شود.

**سەرقاپ نانەوە** sar qâp nânawa : سرپوش گذاشتن.

**سەرقاڵ** sar qâḷ : مشغول، سرگرم.

**سەرقاڵ بوون** sar qâḷ bûn : مشغول بودن، سرگرم بودن.

**سەرقاڵ کردن** sar qâḷ kirdin : مشغول کردن.

**سەرقاڵی** sar qâḷî : سرگرمی.

**سەرقژن** sar qižin : ژولیده موی.

**سەرقۆپ** sar qop : قُلّه.

**سەرقۆتی** sar qotî : سربرهنه.

**سەرقۆڵ** sar qoḷ : آستین. سرگزمه. رییس شبگرد.

**سەرقووڵە** sar qûḷa : نوعی انگور را گویند.

**سەرقەبڵاندن** sar qabḷândin : آنچه که در روز عیدفطر نقداً یا جنساً به مستحقان دهند.

**سەرقەل** sar qal : سرکوه، بالای کوه.

**سەرک** sarik : سرپوش ظرف (ک).

**سەرکاب** sarkâb : دامن.

**سەرکار** sar kâr : کارفرما، پیشکار، کسی که در رأس کاری قرار دارد.

**سەرکاری** sar kârî : کارفرمایی، پیشکاری.

**سەرکاو** sar kâw : کوه (گ).

**سەرکاوان** sar kâwân : سرکوه‌ها، کوهساران.

**سەرکردن** sar kirdin : سربریدن، قطع سر. برشمردن، به چیزی رسیدگی کردن. بالا زدن تیر و امثال آن. سنگینی یک کفهٔ ترازو. به هدف نخوردن تیر.

**سەرکردنەسەر** sar kirdina sar : سر به سر گذاشتن.

**سەرکردنەوە** sar kirdinawa : به فکر و اندیشه فرو رفتن. مطلبی را کم‌کم درک کردن. استنباط کردن مسایل شرعی از قرآن کریم و احادیث.

**سەرکردە** sar kirda : سرکرده، سردسته، فرمانده.

**سەرکردەیی** sar kirdaîy : سرگردگی، سرداری.

**سەرکریا** sar kiryâ : سرکرده (لک).

**سەرکز** sar kiz : سرافکنده، سربزیر. آرام، فروتن.

**سەرکزی** sar kizî : سرافکندگی، سربزیری. آرامی، فروتنی.

**سەرکل** sar kil : چفت در، قلاب پشت در.

**سەرکڵاو** sar kiḷâw : پوشش سر چراغ نفتی. کلاه پشمی.

**سەرکڵاوە** sar kiḷâwa : پوشش سر چراغ.

**سەرکڵۆم** sar kiḷom : قلاب پشت در، چفت در.

**سەرکلە** sar kila : قلاب پشت در.

**سەرکنەک** sar kinak : عقاب (لک).

**سەرکۆ** sarko : سرزنش. قلهٔ کوه (گ).

**سەرکوت** sarkut : سرکوب.

**سەرکوت کردن** sar kut kirdin : سرخم کردن (لک).

**سەرکود کردن** sar kud kirdin : سر خم کردن (لک).

**سەرکورتان** sar kurtân : روپوش پالان، جلی که روی پالان اندازند.

**سەرکۆزەر** sar kozar : خس و خاشاک و کاه زراعت و ریزهای خشک شدهٔ آن که روی غله می‌افتد.

**سەرکۆف** sar kof : سرکوه، بالای کوه (گ).

**سەرکۆل** sar kol : سربرهنه (ک).

**سەرکولۆم** sar kuḷom : قلاب پشت در.

**سەرکۆمار** sar komâr : سرور چندین قبیلهٔ مهاجر. رییس جمهور.

**سەرکۆنە** sar kona : سرزنش.

**سەرکوێر** sar kuêr : سرگشته، سرگردان.

**سەرکوێر بوون** sar kuêr bûn : سرگشته شدن، سرگردان شدن.

**سەرکوێر کردن** sar kuêr kirdin : سرگردان کردن.

**سەرکوێری** sar kuêrî : سرگردانی، سرگشتگی.

**سەرکەتن** sar katin : به پایهٔ بلند رسیدن، بالا رفتن. کامیاب شدن، توفیق یافتن (ک).

**سەرکەچ** sar kaç : سرکج، سرخمیده.

**سەرکەش** sar kaš : سرکش، یاغی.

**سەرکەشی** sar kašî : سرکشی.

**سەرکەف** sar kaf : سرجوش، کف پیه بالا آمده که از آن صابون درست کنند. نمک سفید.

**سەرکەفتن** sar kaftin : بالا رفتن. کامیاب شدن.

**سەرکەل** sar kal : قلهٔ کوه، بالای کوه.

**سەرکەڵ** sar kaḷ : ستونی که در وسط آلاچیق می‌زنند.

**سەرکەللە** sar kalla : دهنه. قطعه‌ای از سیاه چادر.

**سەرکەنە** sarkana : چند قطعه طنابی است برای ساقه کشی.

**سەرکەوتن** sar kawtin : به پایهٔ بلند رسیدن. موفق شدن.

**سەرکەوتوو** sar kawtû : به پایهٔ بلند رسیده. موفق شده.

**سەرکێش** sar kêš : سرکش، یاغی. الاغ سرزن و سخت عنان.

**سەرکێشان** sar kêšân : سرکشیدن از جایی یواشکی برای اطلاع از امری. نافرمانی کردن، عصیان ورزیدن. افسار ستور کشیدن.

**سەرکێشک** sar kêšik : سرپاسبان.

**سەرکێشی** sar kêšî : نافرمانی، سرکشی. چموشی، سرزنی الاغ.

**سەرکێف** sar kêf : بالای کوه، سرکوه.

**سەرگ** sarig : بالایین، بالایی.

**سەرگاویگ** sar gâwîg : گیاهی است دارای برگ‌های دراز و خوردنی است.

**سەرگر** sar gir : مرد بی‌غیرت، جاکش.

**سەرگران** sar girân : سرخوش، سرمست. رام نشده.

**سەرگرتن** sar girtin : انجام یافتن، اجرا شدن. پیروز شدن، رستگار شدن. به اتمام رساندن بناء. گرفتن سر حیوان ماده را برای جفت‌گیری. گل اندود کردن بام خانه. پوشیدن سر ظروف و امثال آن.

**سەرگرتنەوە** sar girtinawa : پیدا کردن چیز گم شده.

**سەرگندان** sar gindân : سرگشته، سرگردان (ک).

**سەرگۆ** sar go : جای خاکروبه و خس و خاشاک و هرچیز دور ریختنی (ک).

**سەرگوروشتە** sar guruštа : سرگذشت، آنچه بر کسی گذشته.

**سەرگوزەشتە** sar guzašta : سرگذشت.

**سەرگوڵ** sar guḷ : نخستین چای از قوری. برگزیده.

**سەرگوم** sar gum : گم، ناپیدا.

**سەرگوم کردن** sar gum kirdin : گم کردن چیزی.

**سەرگوێلک** sar guêlik : جای خاکروبه و خس و خاشاک.

**سەرگەت** sar gat : مرز، حدود (گ).

**سەرگەڕ** sar gaṛ : کرکس (لک).

**سەرگەرد** sar gard : قربان، فداء. بلاگردان، صدقه.

**سەرگەردان** sar gardân : سرگردان، سرگشته.

**سەرگەرم** sar garm : سرگرم، مشغول. کنایه از سرمست است.

**سەرگەرمی** sar garmî : سرگرمی، کنایه از سرمستی است.
**سەرگەڤار** sar gavâr : سرور، سالار (ک).
**سەرگەورە** sar gawra : سردسته، سرور.
**سەرگێجە** sar gêja : سرگیجه، سرگیجش.
**سەرگین** sargîn : سرگین.
**سەرلق** sar liq : سرشاخه. نوعی انار.
**سەرلک** sar lik : سرشاخه.
**سەرلەشکر** sar laškir : سرلشکر.
**سەرلەنوێ** sar la nuê : از نو.
**سەرلێ بادان** sar lê bâdân : ناخشنودی کردن برای کاری.
**سەرلێ تێکچوون** sar lê têk çûn : آشفته شدن، آشفتن، به هم برآمدن.
**سەرلێ تێکدان** sar lê têk dân : کسی را به لغزش انداختن.
**سەرلێ خوران** sar lê xurân : رغبت داشتن به کسی.
**سەرلێدان** sar lê dân : سرزدن به کسی.
**سەرلێ دەرچوون** sar lê dar çûn : درک کردن، پی بردن، فهمیدن.
**سەرلێ دەرکردن** sar lê dar kirdin : دریافتن، مهارت داشتن در کاری.
**سەرلێ سەندن** sar lê sandin : بی‌آرام ساختن، ناراحت کردن.
**سەرلێ شێوان** sar lê šêwân : آشفته کردن، پریشان کردن. واماندن، واپس ماندن.
**سەرلێ شێواندن** sar lê šêwândin : پریشان حال کردن کسی را. به اشتباه انداختن کسی را.
**سەرلێ شێواو** sar lê šêwâw : سرگشته، آشفته.
**سەرلێ شێویاگ** sar lê šêwyâg : پریشان، آشفته، سرگردان.
**سەرلێ شێویان** sar lê šêwyân : آشفته شدن. واماندن.
**سەرلێ کردن** sar lê kirdin : رم کردن از انجام کاری.
**سەرلێ کردنەوە** sar lê kirdinawa : واخوردن، تکان خوردن. دقت کردن در امری.
**سەرما** sarmâ : سرما، برودت.
**سەرما بردگ** sarmâ birdig : سرمازده، آن که یا آنچه به سرماخوردگی مبتلا گردد.
**سەرما بردوو** sarmâ birdû : سرمازده، سرما برده.
**سەرما بردە** sarmâ birda : سرمازده.
**سەرما بردەڵە** sarmâ birdaḷa : کسی که سرما زود به او اثر کند.
**سەرما بوون** sarmâ bûn : سرما خوردن.
**سەرمازەڵە** sarmâ zaḷa : کلباسه، نوعی سوسمار کوچک.
**سەرمانگ** sar mâng : سرماه، آغاز ماه.
**سەرما و سۆڵە** sarma u soḷa : سرمای بسیار سخت، شدت سرما.
**سەرماوەز** sarmâ waz : آذرماه.
**سەرمایە** sarmâya : سرمایه.
**سەرمایە دار** sarmâya dâr : سرمایه‌دار.
**سەرمایە داری** sarmâya dârî : سرمایه‌داری.

**سەرمک** sar mik : همه، همگی.

**سەرملە** sar mila : سرگردنه، گردنه.

**سەرملە گیر** sar mila gîr : دزد سرگردنه، راهزن سرگردنه.

**سەرمەڵا** sar malâ : چرخاننده بازی.

**سەرمۆر** sar mor : سر به مهر، چیزی که دست نخورده باشد.

**سەرمەس** sar mas : سرمست، سرخوش.

**سەرمەستی** sar mastî : سرمستی.

**سەرمەشق** sar mašq : سرمشق، خطی که معلم بنویسد تا شاگرد از روی آن تمرین کند. نمونه.

**سەرمەشقانە** sar mašqâna : رونما، هدیه‌ای که داماد در شب زفاف به عروس می‌دهد.

**سەرمەشکانە** sar maškâna : رونما.

**سەرمەو قولات** sarmaw qulât : پشتک.

**سەرمەوقولات دان** sarmaw qulât dân : پشتک زدن، معلق زدن.

**سەرمیان** sarmiyân : سرمایه.

**سەرمێز** sar mêz : پوششی که روی میز اندازند.

**سەرمێکوتە** sar mêkuta : حشره‌ای است که در مرداب زندگی می‌کند.

**سەرمێوژە** sar mêwiža : نوعی مار کوچک است.

**سەرناز** sar nâz : سرانداز، پارچه‌ای که زنان روی سر خود اندازند.

**سەرناس** sar nâs : سرشناس، معروف، نامی.

**سەرنامە** sar nâma : سرنامه، عنوان نامه.

**سەرنانەسەر** sar nâna sar : سربه سر گذاشتن. سرسختی نمودن با کسی.

**سەرنانەوە** sar nânawa : دربدر شدن، آواره شدن. سرپوش گذاشتن بر ظروف. سر نهادن به زمین و خوابیدن. کنایه از مردن است.

**سەرناو** sar nâw : لقب.

**سەرناوکانە** sar nâwikâna : انعامی که به قابل داده می‌شود برای بریدن ناف نوزاد.

**سەرنج** sarinj : نگاه، نظر. دقت، باریک‌بینی.

**سەرنج دان** sarinj dân : نگریستن، نگاه کردن. دقت کردن.

**سەرنج دەر** sarinj dar : دقت‌کننده. نگاه کننده.

**سەرنج راکێشان** sarinj râkêšân : جلب نظر کردن. به سوی کسی نگریستن.

**سەرنجە** sarinja : نگاه، نظر. دقت.

**سەرنخوون** sar nixûn : سرنگون.

**سەرنزم** sar nizm : سربزیر، سرافکنده.

**سەرنزمی** sar nizmî : سربزیری، سرافکندگی.

**سەرنوخوون** sar nuxûn : سرنگون.

**سەرنڤیشت** sar nivîšt : سرنوشت، طالع، آنچه از روز ازل برای آدمی مقدر شده.

**سەرنگوم** sar nigum : سرنگون.

**سەرنۆگە** sar noga : سرپاسبان.

**سەرنووس** sar nûs : سرشمار.

**سەرنەوی** sar nawî : سرافکنده.

**سەرنێ** sar nê : جای ریزش آب در ناو آسیاب.

**سەرنیان** sar niyân : سر نهادن به زمین. کنایه از مردن است.

**سەرنیای** sar niyây : سر نهادن (گ).

**سەروا** sarwâ : سرواده، قافیه، کلمهٔ آخر بیت که

شعر به آن ختم می‌شود.

**سەرواز** sar wâz : سرباز. لبریز (گ).

**سەروازخانه** sarwâz xâna : پادگان.

**سەروازی** sarwâzî : سربازی.

**سەروبن** sar u bin : نوعی بیماری دامَ و کودکان است.

**سەروبەر** sar u bar : بی‌زیاد و کم، همه، کامل.

**سەروبەندبەستن** sar u band bastin : مهیا کردن، آماده ساختن.

**سەروبەندگرتن** sar u band girtin : آماده ساختن.

**سەروپاچک** sar u pâçik : کله‌پاچه.

**سەروپۆتڵاک** sar u potḷâk : سرو دستار زنانه.

**سەروپۆرت** sar u port : اندک، کم. کم و کوتاه.

**سەروپۆرتک** sar u portik : عمامه و دستار.

**سەروپێ** sar u pê : کله پاچه.

**سەروپێچ** sar u pêç : سرپیچ، عمامه، شالی که دور سر بندند. زینتی از زر و سیم و جواهر که زنان در جلو دستار قرار دهند.

**سەروچاو** sar u çâw : چهره، رو، صورت.

**سەرودەروو** sar u darû : سردوز. فهم.

**سەروژێر** sar u žêr : خانهٔ دو طبقه. سرنگون. کفش پینه‌زده. ویران.

**سەروژێر بوون** sar u žêr bûn : ویران شدن، منهدم شدن.

**سەروژێرکردن** sar u žêr kirdin : ویران کردن، منهدم کردن.

**سەروساخت** sar u sâxt : ساخت و پاخت.

**سەروسەکوت** sar u sakut : سر و صورت. ریخت و قیافه.

**سەروسەمەنە** sar u samana : قدم شخص، نیک‌بختی.

**سەروسیما** sar u sîmâ : سر و سیما، سر و صورت.

**سەرۆک** sarok : سرور، سالار.

**سەروکار** sar u kâr : سروکار.

**سەرۆکایەتی** sarokâyatî : سروری، ریاست.

**سەروگوێلاک** sar u guêlâk : سر و صورت. ریخت و قیافه.

**سەرومڕ** sar u miṛ : همیشه. بی کم و زیاد.

**سەروو** sarû : طرف بالا، بالایی.

**سەروەر** sarwar : سرور، سالار، پیشوا.

**سەروەری** sarwarî : سروری، پیشوایی.

**سەروەستا** sar wastâ : سراستاد، رییس استادکاران.

**سەروەسەرێ** sar wa sarê : پایاپای، دادوستد جنسی، تهاتر.

**سەروەش** sar waš : سرخوش (گ).

**سەرهات** sar hât : سرگذشت.

**سەرهاتن** sar hâtin : بر سر آدم آمدن حوادث.

**سەرە** sara : سر، رأس (گ).

**سەرەبزووت** sara bizût : چوب و هیزم نیم سوخته.

**سەرەتا** saratâ : مقدمه، شرحی که در اول کتاب نوشته شود. آغاز، شروع، ابتداء. پیشرو لشکر.

**سەرەتاتکێ** sara tâtkê : سر کشیدن از جایی

یواشکی برای اطلاع از امری.

**سەرەتایی** saratâîy : ابتدایی.

**سەرەتەشی** sara tašî : سر دوک نخ‌ریسی.

**سەرەتیر** sara tîr : سرتیر.

**سەرەخۆرە** sara xora : سرخور، نوزادی که پدر و مادرش پس از تولد او فوت کنند.

**سەرەخولێ** sara xulê : سرگیجه، دوارسر.

**سەرەخەر** sara xar : رختخواب. خودسر، مستبد. آن که بی‌موقع به جایی آید و مزاحم شود. روپوش. داهل، مترسک.

**سەرەخەری** sara xarî : خودسری و لجاجت.

**سەرەد** sarad : غربال.

**سەرەدووگ** sara dûg : قطعه چوب گرد و سوراخی است که ته دوک گذارند.

**سەرەڕا** sara ṛâ : با این، با وجود این، با این همه.

**سەرەڕم** sara ṛim : سرنیزه.

**سەرەڕۆ** sara ṛo : حیوانی که جلو افتد و از گله دور شود.

**سەرەڕێ** sara ṛê : سرراه. گذرگاه.

**سەرەڕێگە** sara ṛêga : سرراه.

**سەرەسوڕێ** sara suṛê : سرگیجه. سختی، رنج، محنت.

**سەرەسووڕە** sara sûṛa : سرگیجه.

**سەرەسەرنیان** sara sar niyân : سربسر گذاشتن.

**سەرهشک** sar hišk : الاغ سرکش و چموش (ک).

**سەرەشکێنە** sara šikêna : تقسیم باقیمانده چیزی میان سهامداران. باز کردن گونی و کیسه‌های توتون. انجام دادن کاری آسان‌تر از قبل.

**سەرەشۆرگا** sara šorgâ : سر شورگاه، جای آب‌تنی در خانه.

**سەرەفراز** sarafrâz : سرافراز.

**سەرەڤراز** sara virâz : سربالایی.

**سەرەقەنگە** sara qanga : سرقلیان، حقه‌ای که در آن تنباکو کنند و بالای قلیان گذارند.

**سەرەقەننە** sara qanna : سرقلیان.

**سەرەک** sarak : سرور، رییس. چوب دو شاخه‌ای است که با آن خار جمع می‌کنند.

**سەرەگێجە** sara gêja : سرگیجه، سرگیجش.

**سەرەگێجێ** sara gêjê : سرگیجه.

**سەرەمر** sara mir : مرغ دوساله.

**سەرەمژان** sara mižân : چوبکی است که خیش و یوغ را به هم پیوند می‌دهد.

**سەرەمەرگ** sara marg : دم مرگ، بقیهٔ جان، هنگام مرگ.

**سەرەن** saran : سرند، نوعی غربال که بدان خاک و شن بیزند.

**سەرەنجوم** saranjum : سرانجام.

**سەرەنگا** sarangâ : بالش.

**سەرهەنگافتن** sar hangâfin : دست کشیدن به سر یکی و او را بزرگ پنداشتن.

**سەرەنگرێ** sarangirê : سکندری خورده. دردسر، محنت.

**سەرەنگیا** sarangiyâ : بالش.

**سەرەنوێلک** sara nuêlik : جای خس و خاشاک و سرگین.

**سەرەوخوار** saraw xwâr : سرازیر.

**سەرەوخوارکردنەوە** saraw xwâr kirdinawa : سرازیر کردن. وارونه کردن ظرف و آوند و امثال آن.

**سـەرەو خـواره** saraw xwâra : سرازیری، سراشیبی.

**سەرەو ژوور** saraw žûr : سربالایی.

**سەرەو ژێر** saraw žêr : سرازیر.

**سەرەو ژێره** saraw žêra : سرازیری.

**سەرەو کار** saraw kâr : سرگرم بـه کـار خـود. کارفرما.

**سەرەوکاری** saraw kârî : کارفرمایی، پیشکاری.

**سەرەو گرد** saraw gird : کسی که سرپرست و عهده‌دار امور طفل یتیم باشد.

**سەرەو لێژ** saraw lêž : سرازیر.

**سەرەو لێژە** saraw lêža : سرازیری.

**سەرەو ناو** saraw nâw : راهی که کمی سرازیر باشد.

**سەرەو ناوە** saraw nâwa : راه سرازیر.

**سەرەو نخوون** saraw nixûn : سرنگون.

**سـەرەو نگـوون** saraw nigûn : مـتواری، پوشیده‌شونده.

**سەرەو نگـوون بـوون** saraw nigûn bûn : متواری شدن، پوشیده شدن.

**سەرەو نگوون کردن** saraw nigûn kirdin : متواری کردن، متواری گشتن.

**سەرهەڵبڕانن** sar haḷ biṟânin : سربلند کردن.

**سەرهەڵدان** sar haḷdân : آشکار شدن، نمایان شدن.

**سـەرهە ڵگـرتن** sar haḷ girtin : روان شـدن، حـرکت کـردن. دربـدر شـدن، آواره شـدن. سربرگرفتن، سفر کردن. لگام خـاییدن، سـرکشی کردن.

**سەرهەڵێنان** sar haḷênân : سربلند کردن.

**سەرهەنگ** sarhang : زنبور عسل نر یا پـادشاه زنبورها. سرهنگ.

**سەرهە نگاوتن** sarhangâwtin : دست بر سینه نهادن و حرمت داشتن کسی را.

**سەرهەویر** sar hawîr : پارچه‌ای که بر سر تشت خمیر می‌اندازند.

**سەریا** saryâ : طوفان (گ).

**سەریاڵ** saryâḷ : سراشیب، دارای شیب.

**سەرێش** sarêš : ابزارآلات شخم‌زنی.

**سەرێشان** sarêšân : سردرد، صُداع.

**سەرێشە** sarêša : سردرد.

**سەرین** sarîn : بالش، مسند، متکا، آنچه مـوقع خواب زیر سر گذارند.

**سەرینگا** sarîn gâ : متکا، بالش.

**سەرێنی** sarênî : زندگی. وجود، هستی.

**سەریوان** sarîwân : گـودالی کـه در آن پـهن و خاکروبه ریزند.

**سەغڵەت** saqḷat : سختی، دشواری. رنج، محنت. دلتنگ، افسرده.

**سەفات** safât : سلسله جبال.

**سەفتە** safta : برهم نهاده، بر روی هم چیده شده.

**سەفتە کردن** safta kirdin : بـرهم نـهادن، روی یکدیگر نهادن، بر روی هم نهادن.

**سەفێل** safêl : سرگردان، ویلان.

**سەفین** safîn : سلسله جبال، رشته کوه.

**سەفۆری** saforî : سمور (ک).

**سەڤی** savî : سبد بزرگی که در آن میوه می‌ریزند (ک).

**سەقادان** saqâ dân : ترتیب دادن، پشت سرهم قرار دادن. منظم کردن.

**سەقاکوژ** saqâ kuž : مرغ سقا.

**سەقام** saqâm : ترتیب، نظم، سامان.

**سەقام دان** saqâm dân : ترتیب دادن، نظم دادن، سامان دادن.

**سەقامگیر** saqâm gîr : پابرجا، ثابت، پایدار.

**سەقاو** saqâw : زکام اسب.

**سەقاهەڵگرتن** saqâ haḷgirtin : سیراب شدن زمین از آب باران.

**سەقەل** saqal : گستاخ و پررو (لک).

**سەقەم** saqam : سرمای شدید.

**سەقی** saqî : نوعی سنگ گران‌بها است (ک).

**سەک** sak : آسمان. سگ (گ).

**سەکار** sakâr : پالان. سبد بزرگ میوه (ک).

**سەکاڤ** sakâv : سگ آبی (ک).

**سەکاڵا** sakâḷâ : گله، شکایت.

**سەکتین** saktîn : مردار شدن (ک).

**سەکرە** sakra : پیالهٔ آب‌خوری (ک).

**سەکسار** saksâr : میمون نر.

**سەکۆ** sako : سکو.

**سەکوت** sakut : ریخت و قیافه.

**سەکولوی** sakuliwî : اسب اصیل کردی (لک).

**سەکوم** sakum : هیکل و ریخت آدمی (ک).

**سەکەماتی** sakamâtî : هرزه گرد، عیاش.

**سەگ** sag : سگ. آسمان (گ).

**سەگاو** sagâw : سگ آبی، سگلاب، سقلاب.

**سەگاوی** sagâwî : سگ آبی، بیدستر.

**سەگ‌بڕە** sag biṛa : بچه خرگوش پنج ماهه.

**سەگسار** sag sâr : سگ مانند، مانند سگ، حریص.

**سەگڵاو** sagḷâw : سگ آبی، سگلاب.

**سەگڵاوی** sagḷâwî : اسب اصیل.

**سەگ لوور** sag lûr : زوزهٔ سگ.

**سەگمان** sag mân : هدف در تیراندازی.

**سەگمەرگ** sag marg : سخت جان، آن که به سهولت نمیرد.

**سەگمەرگی** sag margî : سخت جانی، حالت سخت جان.

**سەگ وەڕ** sag waṛ : زوزهٔ چند سگ.

**سەگەسەگ** saga sag : کنایه از زن بارگی وزن بازی است.

**سەگەناز** saga nâz : مرضی است کشنده که سگ به آن مبتلا می‌شود.

**سەگەناس** saga nâs : بیماری کشندهٔ سگ.

**سەگەوان** saga wân : سگبان، کسی که رنگ نگه می‌دارد.

**سەگەوانی** saga wânî : سگبانی.

**سەگێتی** sagêtî : دغلی، نادرستی، ناراستی. قماربازی.

**سەل** sal : پلمه سنگ، سنگ مسطح نازک (ک).

**سەڵا** salậ : پرنده‌ای است زرد رنگ.

**سەلار** salâr : شوخ و شنگ، زیبا.

**سەلارە** salâra : زن زیبا.

**سەلارێ** salârê : زیبا و دلکش.

**سەلاقوچکان** salâ quçkân : پشتک.

**سەلان** salân : سمت بالایی.

**سەلبەند** salband : راهی که سنگ فرش شده باشد.

**سەلپاندن** salpândin : راندن قایق با پارو.

**سەلپی** salpî : پاروی قایقرانی.

**سەڵت** saḷt : مجرد، مرد بی‌زن.

**سەڵتە** saḷta : نوعی جامه که آستین و دامن آن کوتاه است.

**سەڵتەدروو** saḷta dirû : نیم تنه‌دوز.

**سەڵتەزەلام** saḷta zalâm : مسافر بی‌سلاح.

**سەلک** salik : کلهٔ آدمی. بیخ برخی از سبزی‌های خوردنی مانند پیاز و سیر و امثال آن. سبدچه (ک).

**سەلک‌دار** salik dâr : سبزی پیازدار.

**سەلکە بزووت** salka bizût : چوب نیم‌سوز.

**سەلمان پیسە** salmân pîsa : نوعی سوسمار (ل).

**سەلماندن** salmândin : قبول کردن، پذیرفتن، مورد قبول قرار دادن.

**سەڵمکە** saḷimka : گیاهی است با برگ‌های پهن و خوردنی.

**سەڵۆ** saḷo : سرو (گ).

**سەلە** sala : سبد چوبی.

**سەلە شیرک** sala širik : نوعی سبد بزرگ است که در آن ظرف می‌گذارند (ک).

**سەڵەف** saḷf : لگام. سود، ربا. دو، راه رفتن با سرعت و شتاب.

**سەڵەف کردن** saḷf kirdin : دوانیدن، اسب را به تاخت و تاز درآوردن.

**سەلەندەر** salandar : لب بام (ک).

**سەلیلانک** salîlânik : آلتی که از چوب سازند و به دست کودکان دهند تا به وسیله آن راه رفتن آموزند (ک).

**سەلین** salîn : سنگی که باآن گور رامی‌پوشانند(ک).

**سەم** sam : سهم، ترس (گ).

**سەما** samâ : رقص، پایکوبی.

**سەما کردن** samâ kirdin : رقص کردن، رقصیدن.

**سەمار** samâr : بزمژه، بزمجه.

**سەما کار** samâ kâr : رقص‌کننده، پای‌کوبنده.

**سەما کەر** samâ kar : رقص‌کننده. پرنده‌ای است موش‌خوار.

**سەما کەرە** samâ kara : نوعی پرندهٔ موش‌خوار.

**سەما گە** samâ ga : جای رقص و پایکوبی.

**سەمانەک** samânak : نوعی گنجشک بزرگ است (ک).

**سەماوەن** samâwan : مرز، حدود (گ).

**سەمتوور** samtûr : سنتور.

**سەمسیر** samsîr : تفالهٔ انگور (ک).

**سەموور** samûr : سمور.

**سەمەت** samat : آرامی، شکیبایی، بردباری (ک).

**سەمەرە** samara : رنج و محنت. سرگذشت. حیرت، تعجب.

**سه‌مه‌ن** saman : سمن، یاسمین. نوعی اسب. خاکستری، رنگ خاکستری (لک).

**سه‌مه‌ند** samand : اسب زرد (گ).

**سه‌مه‌ندۆک** samandok : ریسمانی که به گردن سگ اندازند (ک).

**سه‌مه‌نگوڵ** samangul : کسی که یک پای کوتاه یا شکسته دارد.

**سه‌مه‌نی** samanî : سمنو.

**سه‌نا** sanâ : سهل، آسان (ک).

**سه‌ناهی** sanâhî : آسانی، سهولت (ک).

**سه‌نجنای** sanjinây : سنجیدن (گ).

**سه‌ندن** sandin : ستاندن، گرفتن. خریدن.

**سه‌ندنه‌وه** sandinawa : بازگردانیدن، برگرداندن. پس گرفتن، بازپس خواستن. دوباره باز گرفتن، دوباره ستاندن.

**سه‌نده‌ڵ** sandal : سندل، نام درختی است تناور که چوب آن خوشبو است.

**سه‌نده‌ی** sanday : ستاندن (گ).

**سه‌نگ** sang : سنگ. وزن. بزرگ (گ).

**سه‌نگاتی** sangâtî : هم‌سنگ، برابر. هم‌وزن، هم‌ارز.

**سه‌نگانن** sangânin : سنجیدن، اندازه گرفتن، وزن کردن. ارزش چیزی را تعیین کردن. مقایسه کردن چیزی را با چیز دیگر.

**سه‌نگایی** sangâîy : سنگینی.

**سه‌نگباران** sang bârân : سنگ باران، پرتاب کنندهٔ سنگ.

**سه‌نگ تراش** sang tirâš : سنگ‌تراش، آن که سنگ تراشد.

**سه‌نگتراشی** sang tirâšî : سنگ‌تراشی، عمل سنگ‌تراش.

**سه‌نگ‌چن** sang çin : سنگچین، دیواری که با چیدن سنگ‌ها ساخته شود.

**سه‌نگ‌دادان** sang dâdân : نامیزان شدن چیز سنگین.

**سه‌نگ زاوه‌ر** sang zâwar : سنگ پادزهر.

**سه‌نگ کێش** sang kêš : ناوه‌ای که با آن سنگ می‌کشند.

**سه‌نگ گا** sang gâ : پادزهر.

**سه‌نگ لێنان** sang lênân : حرمت داشتن، بزرگ شمردن.

**سه‌نگ لێ‌نیان** sang lêniyân : گرامی داشتن.

**سه‌نگ وبه‌ردنان** sang u bard nân : سنگ زیاد گذاشتن روی چیزی.

**سه‌نگ وسووکی** sang u sûkî : هم‌سنگی و برابری. بسیار سخن گفتن در هنگام خرید برای کم کردن قیمت.

**سه‌نگوڵ** sangul : بدقیافه (ک).

**سه‌نگه** sanga : سنگ (گ).

**سه‌نگه‌ر** sangar : سنگر.

**سه‌نگه‌ربه‌ستی** sangar bastî : سنگربندی، عمل سنگر بستن.

**سه‌نگه‌ربه‌ندی** sangar bandî : سنگربندی.

**سه‌نگه‌سار** sanga sâr : سنگسار.

**سه‌نگه‌سار کردن** sanga sâr kirdin : سنگسار کردن.

**سەنگەکی** sangakî : سنگکی، نان سنگک.

**سەنگەڵا** sangaḷâ : ترازوی نامیزان. بارکج.

**سەنگەڵقۆ** sangaḷgo : آن که بی‌جهت در کار دیگران دخالت کند.

**سەنگیا** sangyâ : بالش، متکا.

**سەنگین** sangîn : سنگین، گران، ثقیل. بردبار، شکیبا.

**سەنگینی** sangînî : سنگینی، گرانی، بردباری، شکیبایی.

**سەنن** sanin : ستاندن، گرفتن. خریدن.

**سەننەوە** saninawa : پس گرفتن. برگرداندن. دوباره ستاندن.

**سەنوەر** sanwar : کمان (گ).

**سەنەڵ** sanaḷ : صندل.

**سەنیار** sanyâr : خریدار.

**سەنێر** sanêr : سرگین.

**سەنێرکێش** sanêr kêš : سرگین‌کش.

**سەنێرگا** sanêr gâ : جای سرگین و خاکروبه.

**سەنێروانگ** sanêrwâng : جای سرگین و خاکروبه در کوچه.

**سەوا** sawâ : سودا، معامله.

**سەواد** sawâd : سواد، توانایی خواندن و نوشتن.

**سەوادار** sawâdâr : باسواد.

**سەوادە** sawâda : پیاده (گ).

**سەواڵە** sawâḷa : دسته‌ای از گندم درو شده.

**سەوچیان** sawçiyân : منظم، مرتب (ل).

**سەودا** sawdâ : دادوستد. هوی و هوس. عشق.

**سەوداسەر** sawdâ sar : عاشق، شیفته، دلداده.

**سەوداکردن** sawdâ kirdin : دادوستد کردن، معامله کردن.

**سەوداگەر** sawdâ gar : سوداگری کاسب.

**سەوداگەری** sawdâ garî : سوداگری.

**سەودایی** sawdâîy : عشق‌ورزی، شیفتگی.

**سەور** sawr : سرگین.

**سەورگا** sawr gâ : جای سرگین.

**سەورۆ** sawro : سرگین (گ).

**سەورەقل** sawra qil : سرگین (گ).

**سەوز** sawz : سبز.

**سەوزاو** sawzâw : یکی از امراض چشم که باعث نابینایی می‌شود.

**سەوزایی** sawzâîy : سبزه، علف سبز.

**سەوزبوون** sawz bûn : سبز شدن، به رنگ سبز درآمدن. روییدن. روییدن موی سر و روی. در جایی ظاهر شدن. انجام شدن کاری.

**سەوزپۆش** sawz poš : نوعی اسب سبزرنگ.

**سەوزجەسەوز** sawz ja sawz : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**سەوزخڕ** sawz xiṛ : خرید محصول قبل از رسیدن.

**سەوزفرۆش** sawz firoš : تره‌فروش.

**سەوزکردن** sawz kirdin : رویاندن. روییدن. بنیاد نهادن. شالده نهادن.

**سەوزە** sawza : سبزه، گندمگون. نوعی کشمش سبز. سبزی خوردنی.

**سەوزەکۆ** sawza ko : سبزک، سبزقبا.

**سەوزەڵان** sawzaḷân : سبزه‌زار، زمین سبزوخرم.

**سەوزەڵانی** sawzaḷânî : سبزه‌زار.

**سەوزەوات** sawzawât : سبزیجات از قبیل تره و جعفری و گشنیز و ریحان و امثال آنها.

**سەوقات** sawqât : سوغات، ره‌آورد، ارمغان.

**سەوقاتی** sawqâtî : سوغاتی. سبدچه میوه.

**سەوک** sawk : گرده، نان گرد.

**سەوڵ** sawḷ : سرو، درخت سرو.

**سەوڵستان** sawḷstân : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**سەوڵی ڕاست** sawḷî râst : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد که خانای قبادی به آن اشاره کرده است.

**سەوڵک** sawḷik : تکه آهنی که یکسر آن پهن است و با آن نان را از تنور جدا می‌کنند.

**سەوە** sawa : سبو، کوزهٔ سفالی.

**سەوەتە** sawata : سبد.

**سەویک** sawîk : سبوی دهن باریک (ک).

**سەویل** sawîl : چپق. سبو (ک).

**سەوین** sawîn : آوند، ظرف.

**سەهندە** sahinda : لجباز، ژکاره. سرکش، یاغی.

**سەهنگە** sahinga : لجوج، سرکش.

**سەهنگەیی** sahingaîy : سرکشی، لجاجت.

**سەهۆڵ** sahoḷ : یخ.

**سەهۆڵاو** sahoḷâw : آب یخ، یخ آب.

**سەهۆڵ بەندان** sahoḷbandân : یخبندان.

**سەهۆڵخانە** sahoḷxâna : گودال بسیار بزرگ روپوشیده که در زمستان در آنجا یخ انبار کنند و برای تابستان نگهمیدارند.

**سەهەن** sahan : سایه.

**سەهەندە** sahanda : سرکش. لجباز.

**سەهەنگ** sahang : سایه.

**سەی** say : سگ. سایه (گ).

**سەیاڤ** sayâv : سگ آبی.

**سەیدا** saydâ : استاد، اوستاد.

**سەیدک** saydik : چلهٔ زمستان.

**سەیدۆکە** saydoka : گیاهی است خوردنی.

**سەیر** sayr : تماشا. شگفت‌آور، شگرف.

**سەیرارا** sayrârâ : نام گلی است با برگ‌های پهن و دراز.

**سەیرانگە** sayrân ga : گردشگاه.

**سەیزان** sayzân : خانهٔ زیرزمینی که تابستان در آنجا بسر برند.

**سەیڤان** sayvân : شکارچی (ک). سایه‌بان.

**سەیوان** saywân : چتر. خیمه. سایه‌بان.

**سەیە** saya : سایه (گ).

**سێ** sê : سه، عدد سه. سیاه. پیراهن سیاه (لک). شُش.

**سی** sî : نوعی غاز کوهی.

**سی ئاوسان** sî âwsân : ذات‌الریه.

**سیا** siyâ : سیاه. اسب سیاه (گ).

**سیاتاڵە** siyâ tâḷa : سیاه‌چرده.

**سیاچارە** siyâ çâra : بدبخت، سیاه‌بخت (گ).

**سیاچەردە** siyâ çarda : سیاه‌چرده (گ).

**سیارە** siyâra : نوعی گندم است. قسمت اضافی چهارچوبه که در دیوار فرو رود. سواره.

**سیازاخ** siyâ zâx : زاخ سیاه.

**سیازده** siyâzda : سیزده.

**سیازده‌مین** siyâzdamîn : سیزدهمین.

**سیازده‌هه‌م** siyâzdaham : سیزدهم.

**سیازو خاڵ** siyâ zuxâḷ : سیاه چون زغال، بسیار سیاه.

**سیازه‌ندۆق** siyâ zandoq : سیاه فام.

**سیاساڵ** siyâ sâḷ : خشکسال (گ).

**سیاماڵ** siyâ mâḷ : سیاه چادر (گ).

**سیان** siyân : سه، عدد سه.

**سیانزه** siyânza : سیزده.

**سیانزه‌مین** siyânzamîn : سیزدهمین.

**سیانکه** siyânka : گل، گل و لای.

**سیاو** siyâw : سیاه (ک).

**سیاوا** siyâwâ : باد سیاه، باد سرد، بادی که از طرف مغرب می‌وزد (گ).

**سیاو پووزه** siyâw pûza : گیاهی است که در آب می‌روید.

**سیاوسه‌ده** siyâ u sada : بیخ گیاهی است معطر (گ).

**سیاوڵه** siyâwḷa : سیاه‌دانه.

**سیاون** siyâwin : بز سیاه.

**سیاوه** siyâwa : سیاه.

**سیاهه** siyâha : سیاهه، صورتحساب.

**سیاهی** siyâhî : سیاهه.

**سێ باره** sê bâra : سه بار، سه دفعه.

**سێ‌باره‌پات** sê bâra pât : تکرار برای بار سوم.

**سێ باز** sê bâz : بازی پرش که سه دفعه می‌پرد.

**سێ بازد** sê bâzid : بازی پرش.

**سێبکۆک** sêbkok : شبدر.

**سێبکۆڵه** sêbkoḷa : ترهٔ کوهی.

**سێ بسکه** sê biska : گیاهی است خودرو.

**سێبه‌ر** sêbar : سایه.

**سێ‌به‌رده** sê barda : سه طلاقه.

**سێ‌به‌ڕۆ** sê baṛo : تب شدید.

**سێ‌به‌نده** sê banda : میان هر دوران و ستون فقرات.

**سێ‌به‌ندی** sê bandî : لوطی، هرزه کار، فاسد.

**سێپ** sêp : دستگیرهٔ خیش.

**سێپا** sêpâ : سه پایه.

**سیپاره** sî pâra : سی جزء قرآن کریم.

**سێپاڵوو** sê pâḷû : هر چیز سه شاخه که هر شاخهٔ آن بر زمین قرار گیرد.

**سێ‌ پایه** sê pâya : سه پایه.

**سێ‌پریسک** sê pirîsk : پرستو (لک).

**سێپک** sê pik : سه پایهٔ مشک (ک).

**سێ‌پووپ** sê pûp : مرض کشندهٔ مرغان (لک).

**سێ‌په‌ڕه** sê paṛa : شبدر.

**سێ‌پێ** sê pê : سه‌پایه.

**سێ‌پێ‌یی** sê pêîy : نوعی رقص دستجمعی است.

**سیت** sît : نوعی دام برای شکار پرنده. کنایه از فرج زن است.

**سێتاڤ** sêtav : آفتاب (ک). شبح. سایهٔ انسان در آفتاب.

**سیتکه سڵاوه** sîtka siḷâwa : گل مژه.

**سێته** sêta : طناب، رسن.

**سێتی** sêtî : خواهرشوهر (گ).

**سیٚ جرته کی** sê jirtakî : رقص نامنظم.

**سیچکه** sîçka : ثمر نوعی مازو.

**سیچکه سلاٚوه** sîçka siḻâwa : گل مژه.

**سیٚ چوکلٚه** sê çukḻa : سه دندانه.

**سیخچووله** sîxçula : خارپشت.

**سیخناخ** sîxnâx : انباشته، آکنده، پر کرده شده.

**سیخناخ کردن** sîxnâx kirdin : آکندن، انباشتن، پر کردن.

**سیٚ داره** sê dâra : چوبی که دزدان و مجرمان را از آن به حلق آویزند.

**سیٚ ده‌ری** sê darî : اطاقی که سه پنجره داشته باشد.

**سیٚر** sêr : سیر، شبعان (گ).

**سیراج** sîrâj : شیراز، خوراکی که از دوغ جوشیده درست کنند.

**سیٚڕمه کی** sêṛmakî : پایکوبی باشتاب و نامنظم.

**سیٚ ڕۆژه** sê ṛoža : حلوای سوم روز مرده.

**سیٚڕبان** sêṛ bân : سه‌راهه.

**سیٚڕیزکیٚن** sê ṛîzkên : نوعی بازی است.

**سیرمه** sîrma : نوار چرمی. یکی از ابزار گاوآهن است.

**سیرمه کیٚش** sîrma kêš : تسمه‌ای که گیوه کشان بکار برند.

**سیرۆ** sîro : سهره، پرنده‌ای است خوش‌آواز.

**سیٚرۆچکه** sêroçka : خرخره، نای گلو.

**سیٚروو** sêrû : سار.

**سیرووول** sîrowil : زنبور عسل (لک).

**سیٚره** sêra : عمر، مدت زندگی.

**سیٚره مۆزه** sêra moza : زنبور.

**سیٚزده** sêzda : سیزده، عدد سیزده.

**سیٚزده‌مین** sêzdamîn : سیزدهمین.

**سیٚزده‌هه‌م** sêzdaham : سیزدهم.

**سیٚزۆ** sêzo : فردا.

**سیسار** sîsâr : نوعی لاشخور.

**سیسارکه که‌چه‌ڵه** sîsârka kaçaḻa : کرکس.

**سیٚ سووچ** sê sûç : گوشه، مثلث.

**سیٚ سیٚخه** sê sêxa : سه پهلو.

**سیٚ شه‌ش** sê šaš : هجده روز از آغاز فصل بهار.

**سیٚ شه‌مب** sê šamb : سه‌شنبه (ک).

**سیٚ شه‌مه** sê šama : روز سه‌شنبه.

**سیٚف** sêf : سیب.

**سیفتۆ** sîfto : بدبو، متعفن.

**سیٚفۆکه** sêfoka : گیاهی است خودرو.

**سیٚفه زه‌مینه** sefa zamîna : سیب‌زمینی.

**سیٚفه لووکه** sefa ḻûka : گیاهی است خوردنی.

**سیٚڤ** sêv : سیب (ک).

**سیڤانده** sîvânda : لب‌بام (ک).

**سیٚڤسیٚڤۆک** sêvsêvok : پیاز دشتی (ک).

**سیقه تۆره** sîqa tora : سنگدان.

**سیٚک** sêk : سرکه (ک).

**سیکار** sîkâr : کارد (ک).

**سیکارد** sîkârd : تبر (ک).

**سیٚکوچکه** sêkuçka : سه سنگ که زیر اجاق گذارند.

**سیٚ کووزه** sê kûza : گیاهی است که در آب روید.

**سی کەرک** sî kark: سار.

**سێگا** sê gâ: یکی از هفت دستگاه موسیقی ایرانی است که حاکی از ناله‌های فراق و شکایت از جور معشوق است و خانای قبادی در منظومهٔ شیرین و خسرو خود از آن بحث کرده است.

**سێگۆشە** sê goša: سه گوشه، مثلث.

**سێگوە** sêgwa: افشون (ک).

**سیل** sîl: استخر. صیقل (ک).

**سێڵاو** sêḷâw: سیلاب.

**سیلک** sîlik: ماسهٔ کنار رودخانه (ک).

**سیل کردن** sîl kirdin: نگاه کردن (لک).

**سیل کرن** sîl kirin: زدودن، صیقل دادن (ک).

**سیلە** sîla: لاک پشت (ک).

**سێلەک** sêlak: شوره‌زار (ک).

**سێم** sêm: سیم، نقره (گ).

**سیما** sîmâ: سیما، چهره.

**سیماڤ** sîmâv: نقره‌اندود (ک).

**سیمر** sîmir: سیمرغ ـ در آوستایی، سئنه saina و در پهلوی: سین مورو sên murw است.

**سیمگون** sîm gon: نوعی اسب سفید رنگ.

**سیموور** sîmûr: سیمرغ (گ).

**سیمەرۆ** sîmaro: گاوی که پیشانیش سفید باشد.

**سین** sîn: سینه (گ).

**سێنج** sênj: خاربست (ک).

**سینچکەسڵاو** sînçika siḷâw: گل مژه.

**سێنزە** sênza: سیزده.

**سینگ** sîng: سیزده.

**سێن مر** sên mir: سیمرغ.

**سێنۆ** sîno: سیمرغ.

**سینەبەرە** sîna bara: سینه‌بند.

**سینەبەن** sîna ban: گردن‌بند. سینه‌بند.

**سینەپۆش** sîna poš: سینه‌بند.

**سینەوەن** sînawan: سینه‌بند. سه رشته چرمی است که روی شانه و میان دو دست و پای اسب قرار می‌گیرد (لک).

**سینی** sînî: سینی.

**سێو** sêw: سیب.

**سێواڵە** sê wâla: سیاه چرده (لک).

**سێوەر** sêwar: سایه.

**سێوەنگ** sêwang: سینه‌بند. سیاه.

**سێوی** sêwî: یتیم (ک).

**سێویان** sêwyân: ساییدن، سودن.

**سێهـ** sêh: خشم. سایه (ک).

**سیها** sîhâ: سیاهه (گ).

**سێهرا بوون** sêhrâ bûn: خشمگین شدن.

**سیەکەرگ** siya karg: سار.

**سێهەم** sêham: سوم.

**سێهەمین** sêhamîn: سومین.

**سێ یەک** sê yak: یک سوم.

**سی یەوشکە** sîya wiška: نوعی بیماری است که دهن خشک می‌شود.

## «ش ـ š»

**شا** šâ : شاد. ملکهٔ زنبورعسل. شاه. شاه شطرنج.

**شاباز** šâ bâz : شاه‌باز. شهباز.

**شاباش** šâ bâš : پول و نقل که در جشن عروسی بر سر عروس و داماد نثار کنند.

**شاباش کردن** šâ bâš kirdin : پول و نقل بر سر عروس و داماد نثار کردن.

**شابال** šâ bâḷ : شهبال، شهپر. اندازه دست انسان از آرنج تا سر انگشتان.

**شابانه** šâbâna : شابانک، شرتیله، فجل‌الجمل.

**شابست** šâbist : ناودان آهنی بزرگ.

**شابک** šâbik : نوعی شلوار پشمی کردی (ک).

**شابۆ** šâ bo : شاه‌بوف، جغد بزرگ.

**شابوو** šâ bû : بوف، جغد.

**شابوون** šâ bûn : شاد شدن.

**شابەڕوو** šâ baṛû : شاه بلوط.

**شابەندەر** šâ bandar : شاه‌بندر، شه‌بندر.

**شابەنەر** šâ banar : شه‌بندر.

**شاپ** šâp : سیلی، کشیده، توگوشی.

**شاپرزا** šâpirza : پریشان، آشفته، پشولیده.

**شاپڵیتە** šâ piḷîta : مشعل.

**شاپووراخ** šâpûrâx : پروانه (ل).

**شاپە** šâpa : بهمن، تودهٔ برف. سنگی که از او بغلطد (گ).

**شاپەڕ** šâ paṛ : شهپر.

**شاپەریک** šâ parîk : پروانه.

**شاپەسەند** šâ pasand : شاه‌پسند ـ گلی است به رنگ‌های سرخ و سفید و زرد، برگ‌هایش بیضی و دندانه‌دار است.

**شاپینۆز** šâ pînoz : پینهٔ جامه (ک).

**شات** šât : لاف، گزاف. شاخهٔ باریک و دراز که از درخت بریده باشند (گ).

**شاتار** šâtâr : تار بزرگ.

**شاتاڵ** šâtâḷ : حمله، هجوم، یورش.

**شاتاندن** šâtândin : جیغ کشیدن.

**شاتاوڵ** šâtâwiḷ : حمله، هجوم.

**شاتر** šatir : کسی که نان به تنور می‌زند. نامه‌بر.

**شاتلووره** šâtlûra : غلتنده.

**شات و شووت** šat u šût : چانه‌زنی.

**شاته** šâta : لاف و گزاف. نان لواش (لک).

**شاته‌ڕه** šâ tara : شاهتره.

**شاته‌لی** šâtalî : لواشک آلو (لک).

**شاجوان** šâ jwân : جوان زیبا.

**شاخ** šâx : شاخ. کوه سنگی. جای باروت (ک).

**شاخاندن** šâxândin : بانگ برآوردن، فریاد زدن.

**شاخانن** šâxânin : فریاد زدن.

**شاخانه** šâxâna : مالیات حیوانات.

**شاخاو** šâxâw : جایی از بدن که خراشیده شده باشد.

**شاخاوی** šâxâwî : کوهستانی.

**شاخدار** šâx dâr : شاخ‌دار، حیوانی که شاخ دارد. نوعی ثمر درخت مازو است. دیوث، جاکش.

**شاخ ده‌ڕێنان** šâx darênân : رسوا شدن. بسیار تعجب کردن.

**شاخ سپی** šâx sipî : نوعی انگور را گویند.

**شاخستان** šâxistân : کوهستان.

**شاخ کردن** šâx kirdin : روی دو پا ایستادن اسب و مادیان. آمادهٔ جنگ کردن. خراش دادن، خراشیدن.

**شاخ نه‌فیر** šâx nafîr : یکی از سازهای بادی است.

**شاخ وبه‌ڵه‌ک** šâx u baḷak : شاخ و برگ.

**شاخه** šâxa : جیغ، فریاد. صدای ریزش کوه. شاخه، غضب، آسمان غرنبه، آسمان غره.

**شاخه‌وان** šâxa wân : کوه‌نورد. کسی که در کوه زندگی می‌کند.

**شاخی** šâxî : کوهی.

**شاد** šâd : شاد، خرم، مسرور.

**شادانه** šâdâna : شاهدانه، شهدانه.

**شاد بوون** šâd bûn : شاد شدن، مسرور گشتن.

**شادمان** šâd mân : شادمان، خوشحال.

**شادمانی** šâd mânî : شادمانی، سرور.

**شادوروان مرواری** šâdurwân mirwârî : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**شادومان** šâd u mân : شادمان، شادان، خوشحال.

**شاده‌مار** šâ damâr : شارگ، شاه‌رگ.

**شاده مه‌رگ** šâda marg : مرگ با شادی، سکته از شادی.

**شاده مه‌رگبوون** šâda marg bûn : سکته کردن از سرور و شادی.

**شادی** šâdî : شادی، شادمانی.

**شادی هێنه‌ر** šâdî hênar : شادی‌آور، آن که تولید شادی کند.

**شار** šâr : شهر. لانهٔ مورچه و زنبور. رقص.

**شارا** šârâ : ساقه‌های غله که بر هم ریخته باشند.

**شاران** šârân : گردن‌بند. زنجیر.

**شاران گه‌ڕ** šârân gar : آن که در شهرها به سیاحت بپردازد.

**شاران گه‌شت** šârân gašt : جهانگرد.

**شاراوه** šârâwa : پوشیده و پنهان.

**شاربه‌ده‌ر** šâr ba dar : تبعید.

**شاربه‌ده‌رکردن** šâr ba dar kirdin : نفی بلد کردن، کسی را از شهر بیرون کردن.

**شاردار** šârdâr : شهردار.

**شارد** šârd : پنهان (لک).

**شاردراوه** šâr dirâwa : پوشیده شده، پنهان شده.

**شاردن** šârdin : پنهان کردن، نهان کردن.

**شاردنه‌وه** šârdinawa : نهفتن، پنهان کردن.

**شارسان** šârisân : شهرستان.

**شارسانی** šârisânî : شهرستانی.

**شارستان** šâristân : شهرستان، شارستان.

**شارستانی** šâristânî : شهرستانی.

**شارستانیه‌تی** šâristâniyatî : شهرنشینی، به اخلاق و آداب شهریان خو گرفته.

**شارگڕ** šâr giṛ : اصطلاحی که در بازی قایم موشک‌بازی بکار می‌رود.

**شارگه** šâr ga : کمینگاه صیاد.

**شارۆ** šâro : پساچین، بقیهٔ میوه‌ای که در باغ‌ها پس از چیدن میوه بر سر درخت مانده باشد.

**شارواڵ** šârwâḷ : شلوار، تنبان.

**شاروخ** šârux : نوعی پرنده است.

**شارۆخ** šârox : خیار چنبر.

**شارۆکه** šâroka : شهرک، شهر کوچک.

**شاروو** šârû : سار، پررو. آزاد گذاشتن مردم برای چیدن میوه‌های باغ.

**شاروور** šârûr : سار.

**شاره** šâra : ساقه‌های غله بر هم ریخته شده.

**شاره‌دێ** šâra dê : ده بزرگ.

**شاره‌ڕا** šâra ṛâ : نام مقامی از موسیقی اهل حق (لک).

**شاره‌زا** šârazâ : آگاه، مطلع، باخبر. آزموده بودن در کاری.

**شاره‌زایی** šârazâîy : آگاهی، اطلاع. خبرگی.

**شاره‌زه‌رده‌واڵه** šâra zardawâḷa : لانهٔ زنبورها.

**شاره مرۆچه** šâra miroça : لانهٔ مورچگان.

**شاره مێرووله** šâra mêrûla : لانهٔ مورچه‌ها.

**شاره‌وان** šâra wân : شهربان، محافظ شهر.

**شاره‌وانی** šâra wânî : شهربانی.

**شاڕه‌ه** šâṛah : شاهرگ.

**شاڕێ** šâṛê : شاهراه.

**شاریاگه‌وه** šâryâgawa : پنهان شده، مخفی شده.

**شاریان** šâriyân : پنهان شدن، پوشیده شدن.

**شاڕێز** šâṛêz : بیماری لثه.

**شاڕێگه** šâ ṛêga : شاهراه.

**شارینه‌وه** šârînawa : پنهان شدن، نهفتن.

**شاز** šâz : شایسته، شایان، درخور. نی.

**شازاده** šâ zâda : شاهزاده.

**شازده** šâzda : شانزده.

**شازده‌مین** šâzdamîn : شانزدهمین.

**شازده‌هه‌م** šâzdaham : شانزدهم.

**شازی** šâzî : میمون (ک).

**شاژن** šâ žin : شه‌بانو. ملکه زنبور عسل. کدبانو.

**شاسوار** šâ swâr : شهسوار.

**شاسه** šâsa : اردی‌بهشت ماه. هنگام باران‌های بهاری.

**شاسه‌یوان** šâ saywân : خرگاه، خیمهٔ بزرگ، سراپرده.

**شاش** šâš : عمامه. سرگشته، هاژ. پرکنده و دور از هم (ک).تنک، نازک. فریب. شپشک، آفت گندم‌زار (لک).

**شاش خاپێن** šâš xâpên : فریب دادن، گول زدن (ک).

**شاشک** šâšik : عمامه، دستار (ک).

**شاش وویش** šâš u wêš : چیز تنک و نازک.

**شاشه** šâša : اردیبهشت ماه. هنگام باران‌های بهاری.

**شاشیک** šâšîk : عمامه، دستار.

**شاف** šâf : فریب، نیرنگ.

**شاف پێ هه‌ڵگرتن** šâf pê haļgirtin : فریب دادن، گول زدن.

**شافر** šâfir : دشت، بیابان (ک).

**شاڤ** šâv : مرغ ماهیخوار (ک).

**شاڤا** šâvâ : گام، قدم (ک).

**شاڤه‌شین** šâvašîn : مرغ ماهی‌خوار (ک).

**شاڤین** šâvîn : ...ای خرگوش (ک).

**شاق** šâq : گام، ...ی (ک).

**شاقاو** šâqâw : گام، قدم.

**شاقروان** šâ qirwân : قورباغه.

**شاقڵ** šâqiļ : چاک دامن.

**شاقۆڵ** šâqoļ : شاغول.

**شاقولاپ** šâ qulâp : قلاب بزرگ.

**شاقوول** šâqûl : شاغول. تله، دام (ک).

**شاقه‌ل** šâqal : چاک دامن. قطر، اندازه.

**شاقه‌ڵ دار** šâqaļ dâr : دارای قطر، دارای اندازه. تناور، تنومند.

**شاکار** šâ kâr : شاهکار، کاری که در آن هنرنمایی کرده باشند.

**شاکوڵ** šâkuļ : کفش (ک).

**شاکۆن** šâkon : عصا (ک).

**شاگرد** šâgird : شاگرد، تلمیذ.

**شاگردانه** šâgirdâna : شاگردانه، شاگردانگی، انعام.

**شاگرده** šâgirda : چوبی که بافنده تارهای بافت را با آن می‌شمارد.

**شاگردی** šâgirdî : شاگرد بودن، تلمذ. شاگردانگی.

**شاگونج** šâgunj : چوب دهانهٔ ناو آسیاب.

**شاگوڵ** šâ guļ : گل بزرگ، گلی که در نقش قالی بکار رود.

**شاگه‌ردانی** šâgardânî : آشوب و بلوا به علت سقوط رژیم.

**شاگه‌شکه** šâgaška : شادی بی‌حد. پنجهٔ دست را گویند در وقتی که از روی خشم گشاده کنند و بر روی کسی گذارند.

**شاگه‌شکه بوون** šâ gaška bûn : شاد شدن بیش از حد.

**شاڵ** šâļ : نوعی پارچهٔ ساده که از پشم بافند. پارچهٔ دراز که دور کمر پیچند.

**شاڵاو** šâļâw : حمله، هجوم.

**شاڵماشه** šâļmâša : بغچه (گ).

**شالووت** šâlût : کسی که دماغش گنده باشد.

**شالوور** šâlûr : نوعی از گنجشک که از انواع بلبل است و دارای آوازی خوش است.

**شالوول** šâlûl : نوعی بلبل.

**شالیار** šâliyâr : شهریار.

**شاڵیگا** šâļî gâ : شلتوک‌زار.

**شاڵینه** šâļîna : پارچه‌ای چهارگوشهٔ پشمین.

**شام** šâm : غروب. شام، غذایی که شب می‌خورند.

**شامار** šâ mâr : مار بزرگ، اژدها.

**شاماکی** šâmâkî : پستان‌بند (ک).

**شامبۆز** šâmboz : شجاع، دلیر.

**شام خواردن** šâm xwârdin : شام خوردن، شام میل کردن.

**شام کردن** šâm kirdin : شام خوردن.

**شامۆیی** šâmoîy : نوعی توتون است.

**شامی** šâmî : هندوانه (گ).

**شامێر** šâmêr : مورچهٔ بزرگ (ک).

**شامێروو** šâ mêrû : شاه مورچگان.

**شان** šân : کتف، شانه. استخوان شانه. شکوه، فر. شانهٔ زنبور. کلهٔ کوه، قلهٔ کوه.

**شانا** šânâ : شانه (ل).

**شانازی** šânâzî : سرافرازی، فخر، نازش.

**شانازی‌کردن** šânâzî kirdin : فخر کردن، نازیدن. سرافرازی کردن.

**شانای** šânây : تکاندن درخت. نشاندن، کاشتن، غرس کردن (گ). پرتاب کردن (گ).

**شان به شان** šân ba šân : دوشادوش.

**شانپۆش** šân poš : کتف‌پوش. روپوش.

**شان داچه‌کان** šân dâçakân : نامرتبی یقهٔ پیراهن.

**شان داچه‌کاو** šân dâçakâw : کسی که یخهٔ پیراهنش نامرتب باشد.

**شان دادان** šân dâdân : آرام خوابیدن. کنایه از مردن. دراز کشیدن، پهلو افتادن.

**شان داهێشتن** šân dâhêštin : دراز کشیدن، پهلو افتادن.

**شاندن** šândin : بذرافشاندن. فرستادن (ک).

**شانزه** šânza : شانزده، عدد شانزده.

**شانزه‌مین** šânzamîn : شانزدهمین.

**شانزه‌هه‌م** šânzaham : شانزدهم.

**شانشین** šâ nišîn : شاه‌نشین، محل نشستن شاه. قسمتی از اطاق که شبیه ایوان ساخته می‌شود. غرفهٔ بزرگ داخل اطاق.

**شانۆ** šâno : تماشاخانه، صحنهٔ نمایش.

**شان وسه‌نگ** šân u sang : سنگ‌هایی که پیرامون قبر می‌چینند (گ).

**شانۆگه‌ری** šâno garî : نمایش در تئاتر.

**شانه** šâna : شانه. شانهٔ عسل. پیشکار. سرکار (ک). کتف (گ). یکی از سازهای ضربی است.

**شانه کار** šâna kâr : آرایشگر، زنی که حرف و شانه کردن و بزک کردن زنان باشد.

**شانه کردن** šâna kirdin : شانه کردن.

**شانه گه‌ر** šâna gar : شانه‌ساز.

**شانه و شان** šâna u šân : رفتار با لنجه و خرام.

**شانی** šânî : شانه (ل).

**شانین** šânîn : انداختن، پرت کردن.

**شاو** šâw : شیب، درّه.

**شاواز** šâ wâz : شاهباز، شهباز.

**شاواش** šâwâš : شادباش.

**شاوان** šâwân : سنگلاخ.

**شاوانه** šâwâna : شابانک، گیاهی است دارای ریشه‌های خوراکی.

**شاوڵ** šâwił : شاغول.

**شاونەم** šâw nam : شبنم.

**شاوی** šâwî : دزد، سارق (ک).

**شاهۆ** šâho : مرغ ملخ‌خوار.

**شاهۆکه** šâhoka : مرغ ملخ‌خوار (ک).

**شاهەنشا** šâ hanšâ : شاهنشاه، شاه شاهان. خدای تعالی.

**شاهەنگ** šâ hang : ملکهٔ زنبور عسل.

**شاهێن** šâhên : شاهین.

**شاهینەت** šâhînat : خوشحال (ک).

**شایار** šâyâr : شهریار، بزرگ شهر.

**شایان** šâyân : شایسته، لایق.

**شایانه** šâyâna : شاهانه، وابسته به شاه. با فر و شکوه. مانند شاهان. مژدگانی.

**شایسه** šâyisa : شایسته، سزاوار، درخور، لایق.

**شاینه** šâyna : شاهدانه (لک).

**شایەد** šâyad : شاید، ممکن، یحتمل.

**شایەن** šâyan : شاهین ترازو. درخور، سزاواری.

**شایی** šâîy : شادی، شادمانی. شاهی، پادشاهی. عروسی، جشنی که به هنگام ازدواج برپا کنند.

**شاییکەر** šâîy kar : کسی که در جشن عروسی شرکت کند.

**شاییلۆغان** šâîy loqân : آهنگی که موجد نشاط و شادی گردد. پایکوبی و رقص و ترانه‌خوانی در جشن عروسی.

**شاییێن** šâêîyn : شاهین. شاهین ترازو.

**شباندن** šibândin : بازشناختن، شناختن (ک).

**شبتی** šibtî : هندوانه.

**شبڕێو** šibrêw : آشفته‌حال، پریشان‌حال، مضطرب.

**شبڕێوی** šibrêwî : آشفته حالی، پریشان حالی.

**شپرزه** šipirza : پریشان. سرگردان. پراکنده.

**شپرزەبوون** šipirza bûn : پریشان شدن. سرگردان شدن. پراکنده شدن.

**شپرزه کـردن** šipirza kirdin : پـریشان کـردن. سرگردان کردن. پراکنده کردن.

**شپرزیاگ** šipirzyâg : پژولیده، افسرده، پریشان. پراکنده.

**شـپرزەیی** šipirzaîy : پـریشانی. سـرگردانـی. پراکندگی.

**شپک** šipk : ماله، تخته‌ای کـه کشـاورزان بـا آن زمین‌های شیار شده را هموار کنند (ک).

**شت** šit : چیز، شیء.

**شتران** šitrân : سنگ نازک و نرم (ک).

**شتلاندن** šitlândin : نشاندن نشا.

**شتن** šitin : شستن، شوییدن.

**شتنەوه** šitnawa : دوباره شستن. شستن حبوبات با آب.

**شتۆ** šito : کلمه‌ای است برای تحریک سگ.

**شتوو** šitû : نوعی گلابی (ک).

**شتووف** šitûv : خوشهٔ کوچک انگور (ک).

**شتووک** šitûk : آب زردی که روی دوغ می‌افتد و برای آفتابزدگی بکار برند (ک).

**شتی** šitî : هندوانه (ک).

**شتین** šitîn : بخیل، فرومایه، رذل.

**شجام** šijâm : سرمای شدید (گ).

**شخره** šixra : چند بسته گندم و گیاه که بوسیلهٔ الاغ حمل کنند (ک).

**شخوو** šixû : رایگان، مفت (ک).

**شڕ** šiṛ : پاره پاره (لک).

**شرتک** širtik : شاخه مو، شاخهٔ تاک (ک).

**شردان** širdân : گوشت خشکیده (ک).

**شردن** širdin : شستن (ک).

**شردنه‌وه** širdinawa : دوباره شستن (ک).

**شرژاو** širžaw : سزاوار، درخور، لایق (ک).

**شرک** širk : ناودان (ک).

**شرکردن** šir kirdin : کسی را به ستوه آوردن. پاره کردن چیزی.

**شڕم بڕم** šiṛim biṛim : یاوه، سخن بی‌معنی.

**شڕ و دڕ** šiṛ u diṛ : آدم بدزبان.

**شڕو شیتاڵ** šiṛ u šîtâḷ : کهنه و فرسوده.

**شرۆڤه** širova : معنی و تفسیر خواب (ک).

**شرۆڤه که‌ر** širova kar : کسی که تعبیر خواب می‌کند (ک).

**شڕه** šiṛa : لباس لت و پا. میراث.

**شڕه گر** šiṛa gir : میراث‌بر، ارث‌برنده.

**شڕه و بڕه** šiṛa u biṛa : کهنه و فرسوده.

**شریت** širît : رشته، ریسمان تابیده.

**شریخاندن** širîxândin : غریدن، خروشیدن، فریاد زدن. غریدن ابر.

**شریخانن** širîxânin : فریاد زدن. غریدن ابر.

**شریخه** širîxa : غرش ابر و صدای رعد مانند.

**شریخه شریخ** širîxa širîx : غرش پشت سرهم.

**شرێس** širês : سریش.

**شریقه** širîqa : غرش ابر مانند.

**شرین** širîn : شیرین.

**شژ** šiž : چرک و جراحت زخم.

**شست** šist : سست، بی‌دوام (ک).

**شست و شۆ** šist u šo : شست‌وشوی.

**شست و شۆ دان** šist u šo dân : شستن چیزی.

**ششت** šišt : چیز، شیء.

**ششتن** šištin : شستن.

**ششتنه‌وه** šištinawa : دوباره شستن.

**شغاب** šiqâb : مته (ک).

**شفته** šifa : نوعی خوراک که باگوشت کوبیده و آرد درست کنند.

**شفته‌ژه** šifta ža : زن حامله‌ای که بچه شیرخواره دارد.

**شفتێل** šiftêl : ترکه تر و باریک (ک).

**شفتی** šiftî : هندوانه.

**شفره** šifra : دندان نیش گراز و بهایم. نیشتر، نشتر.

**شفره لێدان** šifra lêdân : نشتر زدن.

**شڤ** šiv : نشیب، زمین پست و سرازیر (ک).

**شڤارێ** šivârê : راه مالرو (ک).

**شڤان** šivân : چوپان (ک).

**شڤر** šivir : پازن، بز کوهی (ک).

**شڤک** šivik : ترکه. شاخهٔ باریک که از درخت بریده باشند (ک).

**شڤن** šivin : بز کوهی، پازن (ک).

**شڤیله** šivîla : راه مالرو (ک).

**شق** šiq : خسته، آزرده (ک).

**شقام** šiqâm : سیلی، توگوشی (ک).

**شکار** šikâr : سنگلاخ. تودهٔ سنگ. شکار.

**شکارته** šikârta : هر قسمت از زمین زراعتی که

ویژهٔ کشت کردن گیاهی برای فقرا باشد.

**شکارته کێڵ** šikârta kêḷ : زمین کشت شده برای بینوایان.

**شکارگا** šikâr gâ : شکارگاه.

**شکان** šikân : شکست‌خوردن. شکسته‌شدن. پایین آمدن نرخ چیزی. باطل شدن روزه و نماز. تکان.

**شکاندن** šikândin : شکستن، خرد شدن. مغلوب کردن، هزیمت دادن دشمن. پایین آوردن قیمت چیزی.

**شکـاندنه‌وه** šikândinawa : شکستن شاخهٔ درخت. چیدن برگ توتون. یاددان و تعلیم کودک. شرمسار کردن کسی را.

**شکانن** šikânin : شکستن. مغلوب کردن. نقض کردن عهد و پیمان، کم کردن نرخ. برداشتن احرام. لرزاندن، تکان دادن. روزه گشادن، باز کردن روزه با خوردن غذا.

**شکاننه‌وه** šikâninawa : شکاندن. شل کردن. جنبانیدن.

**شکانه‌وه** šikânawa : شکسته شدن. ضعیف شدن. خمیدن شاخه‌های به روی زمین. کاسته شدن.

**شکاو** šikâw : شکسته، خرد شده. رسوا شده. هزیمت یافته.

**شکاوای** šikâwây : شکفته شدن (گ).

**شکس** šikis : شکست، مغلوبیت.

**شکست** šikist : شکست.

**شکسته** šikista : خط شکسته. شکست خورده، مغلوب. طاق گنبدی.

**شکستی** šikistî : شکستگی. شکست‌خوردگی. سستی، ناتوانی.

**شکۆ** šiko : فر، شکوه.

**شکۆفه** šikofa : شکوفه، گل درخت میوه‌دار که پیش از برگ شکفته می‌شود. شـادمانی، شـادی. انگشتری که نگین آن از جواهر گوناگون باشد.

**شکۆفیانه‌وه** šikofyânawa : شکوفیدن، گشوده شدن غنچه. متبسم گشتن.

**شکووک** šikûk : گلابی (ک).

**شکوولک** šikûlik : پوسته، قشر (ک).

**شکه‌به‌ر** šikabar : دیواری که از سنگ درست شده باشد.

**شکه‌س** šikas : شکست، مغلوبیت.

**شکه‌ست** šikast : شکست.

**شکه‌ستن** šikastin : شکستن.

**شکه‌ستی** šikastî : شکسته، هزیمت یافته.

**شکه‌فت** šikaft : اشکفت، غار.

**شکه‌ڤ** šikav : ظرف چوبی گرد (ک).

**شکه‌لک** šikalk : پارچه کوزهٔ شکسته (ک).

**شکه‌لووک** šikalûk : پوسته، قشر (ک).

**شکه‌ناندن** šikanândin : شکاندن.

**شکه‌نجه** šikanja : شکنجه، رنج و آزار.

**شکه‌و** šikaw : کاسه، پیاله.

**شکیاگ** šikyâg : شکسته شده.

**شکیان** šikyân : شکستن. پایین آمدن نرخ. ترک پیدا کردن. گریختن.

**شکیانه‌وه** šikyânawa : شکسته شدن. شل شدن. لاغر شدن. جنبیدن.

**شکیاو** šikyâw : شکسته.

**شکێر** šikêr : سنگ‌های روی هم قرار گرفته. قلهٔ کوه (ک).

**شگۆفه** šigova : شکوفه.

**شل** šil : سست، نرم. شل. آبکی. خیس.

**شڵاڵ** šiḷaḷ : بخیه ـ کوک‌هایی که روی پارچه زنند.

**شڵانه** šiḷâna : زردآلو.

**شڵانه کوت** šiḷâna kut : زردآلو خشکه.

**شڵانی** šiḷânî : زردآلو.

**شل بوون** šil bûn : سست شدن. نرم شدن.

**شل بوونه‌وه** šil bûnawa : سست شدن. آبکی شدن.

**شڵپ** šiḷp : مشتی آب. صدای افتادن چیزی.

**شڵپاو** šiḷpâw : گل و لای. خیزاب، موج.

**شڵپ وکوت** šiḷp u kut : صدای کتک‌کاری.

**شڵپه** šiḷpa : صدای افتادن چیزی و یا برخورد چیزی با آب.

**شڵخه** šiḷxa : تودهٔ زنبور عسل.

**شڵغه** šiḷqa : توده زدن زنبور عسل.

**شلف** šilf : نوک خنجر و کارد. دندان گراز.

**شلفه** šilfa : دندان نیش گراز.

**شڵقه** šiḷqa : صدای چیز آبکی مانند صدای دوغ در مشک و آب در شکم.

**شڵقیاگ** šiḷiqyâg : به هم زده شده، زده شده.

**شڵه‌قیاو** šiḷaqyâw : به هم زده شده.

**شلک** šilk : کاسهٔ سر. ترد. نازک (ک).

**شلکاک** šilkâk : پرنده‌ای است از کبوتر بزرگتر (ک).

**شل کردن** šil kirdin : چیز غلیظ و سفت را آبکی کردن. سست کردن.

**شل کردنه‌وه** šil kirdinawa : شل کردن. سست کردن.

**شلکه** šilka : تازه و ترد. گوشت نرم.

**شلکێنه** šilkêna : نانی است که از آرد و تخم‌مرغ روی ساج می‌پزند و با روغن می‌خوردند.

**شڵنگ** šiḷing : تکان، جنبش. حمله، یورش.

**شڵور** šilor : شلیل (ک).

**شل و شاواق** šil u šâwâq : شل و ول، سست و وارفته.

**شل و شۆڵ** šil u šoḷ : سست و ناتوان. سست و ضعیف.

**شل و شێواو** šil u šêwâw : سست و نامرتب، سست و وارفته.

**شلۆڤه** šilova : بارش برف و باران (ک).

**شلۆق** šiloq : شلوغ.

**شلۆق کردن** šiloq kirdin : شلوغ کردن، ازدحام کردن.

**شل و مل** šil u mil : شل و ول. زیبا و نرم اندام.

**شلووق** šilûq : شلوغ. آشفته، نامرتب. ناپایدار. هنگامه.

**شلووق بوون** šilûq bûn : شلوغ شدن. آشفتن.

**شلووقیان** šilûqyân : شلوغ شدن. شوریدن.

**شل و ول** šil u wil : شل و ول، سست و وارفته.

**شلوێ** šilwê : آب کدر، آب تیره.

**شله** šila : آش. نوعی پارچه قرمز را گویند.

**شله پەته** šila pata : شل و ول. شلخته، زن بیکاره و تنبل.

**شله پین** šilapîn: لغزیدن، لیز خوردن، سر خوردن (ک).

**شله تێن** šila tên: چیز آبکی و آب ولرم.

**شله جاف** šila jâf: نوعی علف.

**شله جاو** šila jâw: نرم جویدن.

**شڵەژان** šiḷažân: هاج و واج شدن، درمانده شدن. تکان خوردن. آشفتن، پریشان شدن.

**شڵەژاندن** šiḷažândin: آشفته کردن. درمانده کردن. هاج و واج کردن.

**شڵەژاو** šiḷažâw: یکه خورده. پریشان حال. درمانده.

**شڵەژه** šiḷaža: آشفته، درهم و شوریده. درمانده.

**شڵەژین** šiḷažîn: هاج و واج شدن، تکان خوردن. آشفتن.

**شڵەژیو** šiḷažîw: یکه خورده. درمانده. پریشان حال.

**شله شاری** šila šârî: شهروند بیکاره.

**شله شل** šila šil: نرم‌نرم، آهسته آهسته.

**شڵەقان** šiḷaqân: به هم خوردن چیز آبکی در ظرف.

**شڵەقاندن** šiḷaqândin: به هم خوردن چیز آبکی.

**شڵەقاو** šiḷaqâw: به هم زده شده چیز آبکی.

**شله‌قاورمه** šila qâwirma: آشی است که از زردآلوی خشک و کشمش و گوشت درست کنند.

**شڵەقیان** šiḷaqyân: به هم خوردن چیز آبکی.

**شڵەقین** šiḷaqîn: به هم خوردن، زده شدن.

**شله ک** šilak: نوعی نان روغنی (ک). پرنده‌ای است از سار بزرگتر.

**شڵەمار** šiḷa mâr: نوعی مار.

**شلیتک** šilîtik: طناب (ک).

**شلێر** šilêr: نوعی گل لاله بیابانی است.

**شلێره** šilêra: لاله بیابانی.

**شلێقانن** šilêqânin: له کردن.

**شلێقیاگ** šilêqyâg: له شده.

**شلێقیان** šilêqyân: له شدن.

**شلێل** šilêl: نوعی جو (ک).

**شڵێوه** šiḷêwa: برف و باران. کولاک.

**شڵێویان** šiḷêwyân: آشفتن، مضطرب شدن، غضبناک شدن.

**شماردن** šimârdin: شمردن.

**شمارۆن** šima ron: موم و روغن (ک).

**شمامۆک** šimâmok: دستنبو (ک).

**شمتن** šimtin: هندوانه، هندانه.

**شمتو** šimtû: هندوانه.

**شمش** šimš: اسپرز، طحال. شش، ریه (ک).

**شمشاد** šimšâd: شمشاد.

**شمشاڵ** šimšâḷ: نی‌لبک.

**شمشه** šimša: شمشه، ابزار چوبی چهارپهلو که در بنایی برای تراز کردن بکار می‌رود.

**شمشێر** šimšêr: شمشیر. کلون، قفل چوبی که در پشت در می‌گذاشتند.

**شمشێر باڵ** šimšêr bâḷ: پرنده‌ای است زردرنگ.

**شمشێره** šimšêra: کلون.

**شمقاڕ** šimqâṛ: مرغ شکاری، نوعی باز. شنقار.

**شمک** šimk: کفش (ک).

**شمڵی براکه** šimḷî birâka: میوهٔ به هم پیوسته از

قبیل گردو و آلو و امثال آن.

**شمۆرتک** šimortik : جزیی، کم، اندک.

**شمووز** šimûz : چموش.

**شمه** šima : شما (گ).

**شناسای** šinâsây : شناختن (گ).

**شناسیار** šinâsyâr : شناسا، آشنا.

**شناسین** šinâsîn : شناختن.

**شناو** šinâw : حرکت بدن در هنگام ورزش.

**شناوه** šinâwa : قطعه‌ای زمین برای کشت و زرع.

**شنقار** šinqâr : شنقار. نوعی پرنده است.

**شنکی** šinkî : افشون، چارشاخ.

**شنگ** šing : شنگ.

**شنگر** šingir : پاره و کهنه.

**شنگرو شیواڵ** šingir u šîwâḷ : خرده‌ریزه، اثاثۀ مختلف و کم‌بها.

**شنۆ** šino : باد خنک، باد ملایم. یکی از حرکات ورزش. وزش باد.

**شنه** šina : وزش، جنبش هوا. حرکت، جنبش (گ).

**شنه‌با** šina bâ : وزش باد.

**شنه‌فتن** šinaftin : شنفتن، شنیدن.

**شنه‌فته‌ی** šinaftay : شنیدن (گ).

**شنه‌وا** šinawâ : شنوا، شنونده.

**شنه‌وتن** šinawtin : شنیدن.

**شنیان** šinyân : خرامیدن. وزیدن باد. حرکت کردن کودک.

**شنیای** šinyây : جنبیدن (گ).

**شنین** šinîn : وزیدن باد. خرامیدن.

**شنینه‌وه** šinînawa : خرامیدن. خندیدن و جنبیدن نوزاد.

**شۆ** šo : آهار، مایعی که از کتیرا درست می‌کنند و به پارچه می‌زنند تا سفت و براق شود. شخم، شیار. نمناکی وتری. شب‌نم. هر آبی که غلیظ و چسبنده باشد. شبان، چوپان (لک). اندازه (گ).

**شوار** šiwâr : نبض، ضربان قلب (ک).

**شوارای** šiwârây : فشردن (گ).

**شواش بینک** šiwâš bînk : نوعی انجیر. نام درختی است (ک).

**شواڵک** šiwâḷik : ترکهٔ درخت.

**شوان** šiwân : چوپان.

**شوانانه** šiwânâna : مزدی که چوپان می‌گیرد.

**شوان خەڵەتێنە** šwân xaḷatêna : شبان فریب، پرنده‌ای است از گنجشک کمی کوچکتر و رنگ آن خاکستری و دارای خال‌های سفید است.

**شوان شوان** šwân šwân : بازی رمه و چوپان.

**شوانکاره** šwân kâra : کار شبانی، شغل شبانی.

**شوان هەڵخەڵەتێنە** šwân haḷxaḷatêna : شبان فریب.

**شوانه** šwâna : چوپان (گ).

**شوانی** šwânî : چوپانی، شغل چوپان.

**شۆب** šob : دلیل، برهان. رد، اثر (ک).

**شۆبڕین** šo biṟîn : شخم زدن (ک).

**شۆبه** šoba : بیهوشی. شته (ک).

**شۆپ** šop : لقمهٔ بزرگ. سیلی. آستانه.

**شۆپا** šopâ : فتراک، سموت (ک).

**شۆپاژۆ** šopâ žo : ردگیر.

**شۆپ هەڵگر** šop haḷgir : ردیاب.

**شۆت** šot : شیر خوراکی (گ).

**شۆتک** šotk : کمربند ابریشمی.

**شۆته** šota : شیرخوردنی (گ).

**شۆتیله** šotîla : گیاهی است شیردار (گ).

**شۆتین** šotîn : شیربرنج (گ).

**شۆتینه** šotîna : فرنی.

**شوخ** šox : شوخ، زیبا.

**شۆخ و شەنگ** šox u šang : شوخ و شنگ، زیبا و ظریف.

**شۆخی** šoxî : شوخی، مزاح، هزل.

**شۆخی کردن** šoxî kirdin : شوخی کردن، هزل گفتن.

**شۆدار** šo dâr : نم‌دار، دارای نم، مرطوب.

**شۆدان** šo dân : نم دادن، آب کم دادن. آهار زدن.

**شۆدەر** šodar : شبدر (لک).

**شۆر** šor : شور، نمکین. نوا، نغمه. مهر، عشق. اسهال. شور درون. هیجان. غوغا، فریاد. نام یکی از آهنگ‌های قدیم کردی.

**شۆران** šorân : شستن.

**شۆراو** šorâw : شسته.

**شۆراوه** šorâwa : چیزی که با آب شسته شده باشد.

**شۆربا** šorbâ : شوربا. دوغاب.

**شۆربارێژ** šorbâ ṛêž : دوغاب‌ریز.

**شۆربه** šorba : دوغاب. شوربا (ک).

**شۆرتان** šortân : پنیر خیک.

**شۆرتک** šortik : کمربند پشمی. جای آب‌تنی در خانه.

**شۆرتکه** šortika : جای آب‌تنی در خانه.

**شۆردراو** šordirâw : شسته.

**شۆردراوه** šordirâwa : شسته شده.

**شۆردن** šordin : شستن.

**شۆردنەوه** šordinawa : شستن حبوبات با آب.

**شۆڕش** šoṛiš : شورش، آشوب، انقلاب. آشفتگی، پریشانی.

**شۆڕشت** šoṛišt : شورش (گ).

**شۆڕش گێڕ** šoṛiš gêṛ : شورشی، کسی که شورش کند. انقلابی.

**شۆرکه** šorka : جای آب‌تنی در خانه.

**شۆڕگه** šoṛga : جای رختشویی در خانه.

**شۆروا** šorwâ : شوربا. دوغاب.

**شۆرواڕێژ** šorwâ ṛêž : دوغاب‌ریز.

**شۆڕه** šoṛa : صدای ریزش آب آبشار و چشمه و امثال آن.

**شۆڕەبی** šoṛa bî : بید مجنون.

**شۆرەزار** šora zâr : شوره‌زار.

**شۆڕەژن** šoṛa žin : زن زیبا.

**شۆڕەسوار** šoṛa swâr : سوارکار ورزیده.

**شۆرەک** šorak : شوره‌زار، شورستان.

**شۆرەکات** šorakât : شوره‌زار، شور و بوم.

**شۆڕەلاو** šoṛa lâw : جوان زیبا.

**شۆڕەو بووگ** šoṛaw bûg : فروهشته.

**شۆڕەو بوون** šoṛaw bûn : فروهشتن.

**شۆریاگ** šoryâg : شسته شده.

**شۆریان** šoryân : شستن.

**شۆریاو** šoryâw : شسته شده.

**شۆرین** šorîn : شستن.

**شۆرینه‌وه** šorînawa : با آب شستن حبوبات.

**شۆسته** šosta : پیاده‌رو.

**شۆس یه‌خ** šos yax : دنگداله، دنگاله.

**شۆش** šoš : هوش. آبشار (ک). شش، ریه (گ).

**شوشتن** šuštin : شستن.

**شۆش یه‌هه‌ر** šoš yahar : شش و جگر (گ).

**شۆشی** šošî : شش، ریه (گ).

**شوفار** šufâr : جاسوس.

**شوغال** šuqâl : شغال (ل).

**شۆڤ** šov : شخم، شیار (ک).

**شۆق** šoq : شاخ‌زنی گوسفند و بز و گاو.

**شوقاق** šuqâq : ترک مچ اسب.

**شۆق تێهه‌ڵدان** šoq têhaḷdân : شاخ زدن گوسفند و بز و گاو.

**شۆق دان** šoq dân : شاخ زدن.

**شۆقل** šoqil : خلر ـ گیاهی است دارای برگ‌های کوچک و دانه‌هایش به اندازهٔ نخود و در غلافی شبیه غلاف باقلا جا دارد (ک).

**شۆق وه‌شاندن** šoq wašândin : شاخ زدن.

**شۆوه‌شێن** šoq wašên : شاخ‌زن.

**شۆق‌هاویشتن** šoq hâwîštin : شاخ زدن.

**شۆک** šok : شیره. عصارهٔ حشرهٔ گز که بر درخت مازو قرار می‌گیرد. نوعی از گزنگبین.

**شۆکه** šoka : شیره. آفتی است که به برگ‌های توتون می‌زند. نوعی از گزنگبین.

**شۆڵ** šoḷ : شور. سست، ضعیف.

**شۆڵاو** šoḷâw : آب شور.

**شۆله‌که** šolaka : خرج، خرجین.

**شۆم** šom : شخم، شیار.

**شۆن** šon : اثـر، رد. عـقب، دنـبال. جـا، مـحل. علامت، نشان.

**شۆن کۆمه‌کێ** šon komakê : ردگم کردن، پی گم کردن.

**شۆن گوم کردن** šon gum kirdin : ردگم کردن.

**شۆنم** šonim : شب‌نم (لک).

**شۆن نیان** šon niyân : راندن، دور کردن، رد کردن.

**شۆن هه‌ڵکردن** šon haḷkirdin : رد برداشتن. پی بردن.

**شۆن هه‌ناردن** šon hanârdin : پی فـرستادن، خواستن، جستن.

**شۆن یه‌ک** šon yak : پشت سرهم.

**شوو** šû : شوهر، شوی.

**شۆو** šou : شخم، شیار. ترکه.

**شووار** šuwâr : شستشو. نبض.

**شووارگرتن** šuwâr girtin : نبض گرفتن.

**شوواڵ** šuwâḷ : شلوار، تنبان.

**شوواڵ پیس** šuwâḷ pîs : دامن پلید، آلوده دامن، بدکار.

**شووبرا** šû birâ : برادر شوهر.

**شووبراژن** šû birâ žin : زن برادر شوهر.

**شۆوبڕین** šou biṛîn : شخم زدن. ترکه بریدن.

**شووپایی** šûpâîy : یک لنگه از بار، سربار.

**شووپه‌کان** šûpakân : نوعی بازی دخترانه است.

**شووت** šût : صاف. زرنگ. لاف، گزاف. شیر خوراکی (گ).

**شووتک** šûtik : جای آب‌تنی.

**شووتی** šûtî : هندوانه.

**شووتی کۆڵە** šûtî koḷa : هندوانهٔ کوچک رسیده.

**شوور** šûr : شمشیر. شورمزه. گل کوهی (ک). سوز و گداز (گ).

**شوورا** šûrâ : حصار، دیوار دور قلعه.

**شوورتان** šûrtân : خیک.

**شوورک** šûrik : ناودان. دستگیرهٔ خیش. پایین (ک).

**شوورە** šûra : بارو، حصار.

**شوورەیی** šûraîy : عار، ننگ. شرم‌آور.

**شووژن** šûžin : جوال‌دوز، سوزن درشت.

**شووژن ئاژن** šûžin âžin : جوالدوز فرو بردن به چیزی.

**شووش** šûš : باریک، نازک. شش، ریه (گ).

**شووشوو** šûšû : سپرز، طحال (گ).

**شووشوویەهەر** šûšû yahar : ریه و جگر، جگر سفید و سیاه (گ).

**شووشە** šûša : شیشه.

**شووشە بەند** šûša band : شیشه‌بند.

**شووشە کاری** šûša kârî : شیشه‌بند. شیشه‌بری.

**شووشە گەر** šûša gar : شیشه‌بر.

**شووشەیی** šûšaîy : شیشه‌یی، ساخته شده از شیشه.

**شوو کردن** šû kirdin : شوهر کردن.

**شووڵ** šûḷ : ترکه. کار، شغل.

**شوولاق** šûlaq : شلاق، تازیانه.

**شوولاندن** šûlandin : ریخیدن، اسهال شدن.

**شووڵک** šûḷik : ترکه.

**شووڵ لێ هەڵکێشان** šûḷ lê haḷkêšân : از حد خود خارج شدن.

**شوولە** šûla : یک بیل گل.

**شوون** šûn : رد، اثر (ک).

**شوونک** šûnk : برگ‌کوب.

**شوونەوار** šûnawâr : آثار، نشانه‌ها.

**شوهۆڕ** šuhoṛ : شاخهٔ نازک.

**شویت** šiwît : شوید، شویت.

**شوێڵ** šuêḷ : قطعه زمینی زراعتی کم‌عرض.

**شوێن** šuên : رد، اثر. جا، مکان.

**شوێن بە شوێن** šuên ba šuên : پی‌گردی، به دنبال، در تعقیب.

**شوێن خستن** šuên xistin : پی برداشتن، دنبال کردن، پی درآمدن، دنبال کسی فرستادن.

**شوێنک** šuênik : برگ‌کوب.

**شوێن کردن** šuên kirdin : جا دادن، جای دادن.

**شوێن کەفتن** šuên kaftin : پی افتادن، دنبال کسی افتادن، از پی درآمدن، پی برداشتن. متابعت کردن، تبعیت کردن.

**شوێن کەوتن** šuên kawtin : پی برداشتن. تبعیت کردن.

**شوێنەزا** šuêna zâ : زادگاه.

**شوێنە گومکێ** šuêna gumkê : رد گم کردن.

**شوێنەوار** šuênawâr : آثار.

**شوێنەونکە** šuêna winka : رد گم کردن.

**شوێنەونی** šuêna winî : آشفته کردن کسی را در امر یا کاری به منظور پنهان کردن مسأله‌ای از او.

**شوێن هەڵگرتن** šuên haḷgirtin: رد برداشتن، پی بردن.

**شە** ša: شانه (ک). نم، رطوبت. افشون.

**شەباقە** šabâqa: روزنه.

**شەبەژ** šabaž: هندوانه.

**شەبەیخوون** šabayxûn: شبیخون.

**شەبیکین** šabîkîn: مرضی است که به علت سردی و گرمی زیاد انسان به آن مبتلا می‌شود (ک).

**شەپ** šap: سیلی. لبالب، لبریز، پر (ل). کف.

**شەپال** šapâl: زیبا، ظریف (ک).

**شە پاڵە** šapâḷa: سیلی.

**شەپرزە** šapirza: پریشان. سرگردان. پراکنده.

**شەپرزیاگ** šapirzyâg: افسرده، پریشان. پراکنده.

**شەپشەپان** šapšapân: بازی کردن با چیزی در هوا بوسیلهٔ دست از قبیل سیب و توپ لاستیکی.

**شەپقە** šapqa: کلاه لبه‌دار.

**شەپک** šapk: شلوار پشمی.

**شەپکە** šapka: از ابزار بافندگی است.

**شەپڵاخ** šapḷâx: سیلی، توگوشی.

**شەپڵە** šapḷa: زمین‌گیری و سستی دست و پا، فلج.

**شەپۆتە** šapota: شانه جولاهگان.

**شەپۆڕ** šapoṛ: شیون و زاری.

**شەپ و شۆڕ** šap u šor: شل و ول.

**شەپۆکان** šapokân: هاج و واج شدن. پریشان شدن.

**شەپۆکیان** šapokyân: آشفتن، پریشان حال شدن. هاج و واج گشتن.

**شەپۆل** šapol: موج، کوهه، آب‌خیز.

**شەپۆل دان** šapol dân: موج زدن.

**شەپە** šapa: تودهٔ برف.

**شەپەڕ** šapaṛ: شهپر.

**شەپەزللە** šapa zilla: سیلی.

**شەپەشەپ** šapa šap: صدای دامن درازکه خیس شده باشد.

**شەپەلۆخ** šapalox: پرخور، بسیارخور. خسیس.

**شەترەنج** šatranj: شطرنج.

**شەتڵ** šatḷ: نشا.

**شەتڵگە** šatiḷga: نشازار.

**شەت و پەت** šat u pat: پاره پاره.

**شەتوور** šatûr: کج، خمیده (ک).

**شەتەڕە** šataṛa: شاه‌تره.

**شەتەروەر** šatarwar: شهریور ماه ـ در آوستایی خشثروئیری xšathra waîrya و در پهلوی شترور šatarwar است.

**شەتەک دان** šatak dân: محکم بستن.

**شەخت** šaxt: حیوانی که هر دو دستش لنگ باشد.

**شەختۆ** šaxto: شلخته. زن تنبل و بیکاره. درهم، آمیخته، مخلوط.

**شەختە** šaxta: یخ.

**شەخرە** šaxra: چند بسته گندم یا جو، توده‌ای از گیاه خشک یاتر به اندازه بار یک الاغ.

**شەخسان** šaxsân: رنگ باختن، پریدن رنگ صورت و غیره به علت بیماری.

**شەخساو** šaxsâw: رنگ پریده، رنگ باخته.

**شەخسین** šaxsîn: پریدن رنگ، رنگ باختن.

**شه‌خسیو** šaxsîw : رنگ پریده.

**شه‌خف** šaxf : گلابه، کاهگل که بر بام کشند (ک).

**شه‌خه‌ڵ** šaxaḷ : بیشهٔ کنار رود.

**شه‌خه‌ڵان** šaxaḷân : نیزار. بیشهٔ کنار رود.

**شه‌دار** ša dâr : نم‌دار، نمناک.

**شه‌دانه** ša dâna : شاهدانه.

**شه‌ده** šada : دستار زنانه.

**شه‌را** šarâ : باد گرم، باد گرمی که میوه را فاسد می‌کند. جوش‌های ریز که روی پوست بدن پیدا می‌شود. چهارچوبی که با طناب به هم بسته شده و گندم‌های درو شده را با آن به خرمن می‌برند (لک).

**شه‌رابردگ** šarâ birdig : میوهٔ تباسیده، میوهٔ باد گرم‌زده.

**شه‌رابردوو** šarâ birdû : میوهٔ تباسیده.

**شه‌رابرده** šarâ birda : میوهٔ باد گرم زده، فاسد شده.

**شه‌رالێدراو** šarâ lêdirâw : میوهٔ باد گرم زده.

**شه‌راو** šarâw : شراب.

**شه‌ربک** šarbik : کوزه (ک).

**شه‌ربه‌زه** šarbaza : آشفته. پراکنده.

**شه‌ڕانی** šaṛânî : ستیزه‌جو، شرور.

**شه‌ڕفرۆتن** šaṛ firotin : خصومت کردن، پیکار کردن.

**شه‌ڕفرۆش** šaṛ firoš : ستیزه‌جو.

**شه‌ڕفرۆشتن** šaṛ firoštin : خصومت کردن، ستیزه‌جویی کردن.

**شه‌ڕکه‌ر** šaṛ kaṛ : جنگجو.

**شه‌رم** šarm : شرم، حیا.

**شه‌رمدار** šarim dâr : باشرم، باحیا.

**شه‌رمسار** šarmisâr : شرمسار، شرمنده.

**شه‌رمساری** šarmisârî : شرمساری، شرمندگی.

**شه‌رمشکان** šarm šikân : از شرم بیرون آمدن.

**شه‌رم کردن** šarm kirdin : شرمسار شدن، خجل گشتن.

**شه‌رمگا** šarim gâ : شرمگاه، آلت تناسل.

**شه‌رمگه** šarmga : آلت تناسل.

**شه‌رمن** šarmin : خجالتی، کم‌رو.

**شه‌رمنده** šarminda : شرمنده، خجل.

**شه‌رمنه** šarmina : شرمنده، شرمگین. خجالتی.

**شه‌رمنی** šarminî : شرمندگی، شرمساری.

**شه‌رمۆک** šarmok : کم‌رو، خجالتی.

**شه‌رمه** šarma : شرم، حیا.

**شه‌رمه‌زار** šarmazâr : شرمسار، شرمنده، خجل.

**شه‌رمه‌زاری** šarmazârî : شرمساری، شرمندگی.

**شه‌رمه‌سار** šarmasâr : شرمسار.

**شه‌رمه‌ساری** šarmasârî : شرمساری.

**شه‌رمه‌شکانێ** šarmaškânê : هدیه‌ای که داماد در شب زفاف به عروس بدهد.

**شه‌رمه‌نده** šarmanda : شرمنده، خجل.

**شه‌رمه‌نه** šarmana : شرمنده.

**شه‌رمێون** šarmêwin : کم‌رو، خجالتی.

**شه‌ڕواڵ** šaṛwâḷ : شلوار.

**شه‌ڕواڵ پیس** šaṛwâḷ pîs : دامن پلید.

**شه‌ڕه** šaṛa : طمع کار (گ).

**شه‌ره‌ت** šarat : آواره، دربدر.

**شەڕەجوێن** šara juên : فحش و ناسزا.

**شەڕەقۆچ** šara qoç : جنگ قوچ.

**شەڕەگ** ša rag : شاهرگ.

**شەڕەنگێز** šarangêz : شرانگیز، فتنه‌انگیز.

**شەز** šaz : کنه (ک).

**شەس** šas : شصت، عدد شصت.

**شەست** šast : عدد شصت.

**شەسپەڕ** šaspar : نام گلی است.

**شەستەباران** šasta bârân : رگبار.

**شەستە کردن** šasta kirdin : شخم زدن زمین برای کشت توتون.

**شەستەم** šastam : شصتم.

**شەستەمین** šastamîn : شصتمین.

**شەس کردن** šas kirdin : تند باریدن.

**شەش** šaš : شش، عدد شش.

**شەش ئاگر** šaš âgir : ششلول.

**شەش پاڵور** šaš pâlur : شش گوشه.

**شەش پەڕ** šaš par : نوعی جو را گویند.

**شەش تیر** šaš tîr : ششلول.

**شەش خانە** šaš xâna : نوعی تفنگ.

**شەش دانگ** šaš dâng : شش دانگ. همه چیز زمین و خانه و غیره.

**شەش دەر** šaš dar : شش جهت، شش سو، شش سوی جهان.

**شەشک** šašk : دستار، عمامه (ک).

**شەشکان** šaškân : شش روز پس از عید فطر.

**شەش کلک** šaš kilik : شش انگشتی.

**شەش گۆشە** šaš goša : شش گوشه، شش ضلعی.

**شەش لا** šaš lâ : شش جهت.

**شەش لە** šaš la : شش روزهٔ آغاز بهمن را گویند که از آن پس سردی هوا کاهش می‌یابد (لک).

**شەشە** šaša : شش انگشتی.

**شەشەڵان** šašalân : شش روز بعد از عید فطر.

**شەشەم** šašam : ششم.

**شەشەمین** šašamîn : ششمین.

**شەش یەک** šaš yak : یک ششم.

**شەغرە** šaqra : توده‌ای از گیاه خشک وتر به اندازهٔ بار یک الاغ.

**شەغرە کێش** šaqra kêš : کسی که توده‌ای از گیاه خشک یا تر را می‌کشد.

**شەف** šaf : شب.

**شەفت** šaft : کج، خمیده.

**شەفتاری** šaf târî : شب تاریک (ک).

**شەفتالو** šaftâlû : شفتالو (ل).

**شەفتر** šaf tir : پری شب.

**شەفتوور** šaftûr : کج، خمیده.

**شەفتوول** šaftûl : کج.

**شەفتەلی** šaftalî : شفتالو.

**شەفتی** šaftî : کجی، خمیدگی.

**شەفەلە** šafala : مارچوبه، مارگیاه (ک).

**شەڤ** šav : شب (ک).

**شەڤخشک** šavxišk : خیار چنبر بزرگ رسیده (ک).

**شەڤخوونی** šavxûnî : شبیخون (ک).

**شەڤدەر** šav dar : شب‌گرد، کسی که شب گردش

می‌کند. شبدر (ک).

**شه‌ڤرۆنک** šav ronk : شب‌نشینی (ک).

**شه‌ڤره‌ش** šav raš : شب تیره (ک).

**شه‌ڤره‌ڤیک** šavravîk : خفاش (ک).

**شه‌ڤشه‌ڤۆک** šavšavok : شب‌پره، خفاش (ک).

**شه‌ڤ کوێر** šav kuêr : شب‌کور (ک).

**شه‌ڤ گێر** šav gêr : شب‌گرد (ک).

**شه‌ڤنه‌م** šav nam : شب‌نم (ک).

**شه‌ڤه** šava : موجود نامریی که هرگاه زن تازه‌زای در اطاق تنها باشد او را هلاک می‌کند. خوراک شب مانده (ک).

**شه‌ڤی** šavî : چراندن دام در شب (ک).

**شه‌ق** šaq : اردنگ، لگد که با پشت پا به پشت کسی زنند. شکاف، ترک. بیمار سخت. سفت. دشوار. رک. سست.

**شه‌قار** šaqâr . شکافته، ترکیده.

**شه‌قار شه‌قار** šaqâr šaqâr : شکاف شکاف.

**شه‌قازلله** šaqâ zilla : سیلی، توگوشی.

**شه‌قاشه‌ق** šaqâ šaq : چکاچاک، صدای به هم خوردن گرز و شمشیر و مانند آنها.

**شه‌قاقلووس** šaqâqlûs : خوره، بیماری خوره.

**شه‌قال** šaqâl : کفش کهنه.

**شه‌قام** šaqâm : خیابان.

**شه‌قان** šaqân : چوگان‌بازی کردن.

**شه‌قانشه‌ق** šaqân šaq : سراسر، سرتاسر.

**شه‌قاو** šaqâw : خیابان. گام، قدم.

**شه‌قاوشه‌ق** šaqâw šaq : لگداندازی.

**شه‌ق بردن** šaq birdin : ترکیدن، درز پیدا کردن.

**شه‌ق تێ هه‌ڵدان** šaq tê haḷdân : اردنگ زدن، لگد زدن.

**شه‌ق شه‌قان** šaq šaqân : لگد زدن، لگد افکندن.

**شه‌قشه‌قه** šaqšaqa : فرفره. جغجغه.

**شه‌ققه** šaqqa : صدای بال پرندگان در هنگام پرواز. شقهٔ گوشت.

**شه‌ق کردن** šaq kirdin : شکافتن، دریدن. دونیم کردن چیزی را.

**شه‌قڵ** šaqḷ : مهر خرمن که از چوب سازند. چاپ. نشانه (گ).

**شه‌قڵ شکاندن** šaqḷ šikândin : مهر از سر خرمن برداشتن. آبرو بردن.

**شه‌قڵ کردن** šaqḷ kirdin : خرمن را با مهر نشان کردن. چاپ کردن.

**شه‌قڵه** šaqḷa : مهر چوبی که خرمن را با آن نشان می‌کنند.

**شه‌ق و پ‌ه‌ق** šaq u paq : لت و پار.

**شه‌ق و شڕ** šaq u šiṛ : سست و نامحکم.

**شه‌قۆق** šaqoq : پناه. گلابی کوهی.

**شه‌قووق** šaqûq : درخت بنه (ک).

**شه‌قه** šaqa : صدای بال پرندگان در هنگام پرواز. شقهٔ گوشت. تیکه، پاره. صدای فلاخن و شکسته شدن چوب. دفه، دفته، از ابزار جولاهگان است. نیمه‌ای از چیزی.

**شه‌قه‌به‌ند** šaqa band : زین و برگ اسب.

**شه‌قه‌زلله** šaqa zilla : سیلی، توگوشی.

**شه‌قه کردن** šaqa kirdin : دونیم کردن چیزی را.

**شەقەکێش** šaqa kêš : آن که با اره درخت خشک را قطع کند.

**شەقەگل** šaqa gil : چشم درد سخت.

**شەقەمشار** šaqa mišâr : ارهٔ دو دستی.

**شەقەمێو** šaqa mêw : تنهٔ رز، تنهٔ درخت انگور.

**شەقێن** šaqên : چوگان‌بازی.

**شەک** šak : برهٔ دوساله. زانو (ک). جنبش، حرکت (لک).

**شەکار** šakâr : چمن‌زار، زمین سبز و خرم.

**شەکاڵ** šakâḷ : کفش پاره شده (ک).

**شەکان** šakân : تکان، جنبش.

**شەکاندن** šakândin : تکان دادن، جنباندن، لرزاندن.

**شەکاندنەوە** šakândinawa : جنباندن، حرکت دادن.

**شەکانن** šakânin : تکان دادن.

**شەکانەوە** šakânawa : جنباندن.

**شەکبەران** šak barân : شیشک نر.

**شەک داین** šak dâyin : تکان دادن، تکاندن (لک).

**شەکر** šakr : شکر.

**شەکراو** šakrâw : شکراب.

**شەکرپەنیر** šakir panîr : شکر پنیر، نوعی شیرینی است.

**شەکرخەندە** šakir xanda : شکرخند، خندهٔ شیرین، تبسم.

**شەکرخەنە** šakir xana : شکرخنده.

**شەکردان** šakir dân : شکردان، جای شکر.

**شەکر شکاندن** šakir šikândin : شکر افشاندن، سخن شیرین گفتن.

**شەکر شکێن** šakir šikên : قندشکن.

**شەکرلەمە** šakir lama : نوعی شیرینی است.

**شەکرۆک** šakrok : شکر تیغال، شکر تیار. نوعی خربزه.

**شەکرۆکە** šakroka : گیاهی است که آن را خشک می‌کنند و می‌خورند.

**شەکرە** šakra : شکرتیار.

**شەکرەباوی** šakra bâwî : چغاله بادام.

**شەکرەپیاو** šakra pyâw : مرد شیرین زبان.

**شەکرەژن** šakra žin : زن شیرین زبان.

**شەکرەسێو** šakra sêw : سیب شیرین مزه.

**شەکشەکان** šak šakân : چیزی که به وسیلهٔ باد بجنبد.

**شەک مەڕ** šak maṛ : گوسفندی که یک بار زاییده باشد.

**شەکە** šaka : گراز مادهٔ یک ساله. کلاه پوستین. جنبش.

**شەکەت** šakat : خسته.

**شەکەت بوون** šakat bûn : خسته شدن.

**شەکەت کِردن** šakat kirdin : خسته کردن.

**شەکەتی** šakatî : خستگی.

**شەکەربادام** šakar bâdâm : شکر بادام، زردآلو را مانند جوز قند از شکر و مغز بادام کوبیده پر کنند.

**شەکەربۆرە** šakar bora : شکر بوزه، قسمی شیرینی که در درون آن قطعاتی از خمیر آرد گندم و شکر و مغز بادام و پسته انباشته و می‌پزند.

**شەکەرپەنێر** šakar panêr : شکرپنیر.

**شەکەرخەنە** šakar xan : شکرخند، شکرخنده، تبسم.

**شەکەرگریان** šakar giryân : گریهٔ شادی.

**شەکەرۆکە** šakaro[illegible]a : زن یا پسری که در مجلس برقصد.

**شەکەری** [illegible] : شکری، رنگ زرد مایل به سرخی.

**شەکە شەک** šaka [illegible] : صدای دامن پاره شده.

**شەکەمەڕ** šaka[illegible]ar : گوسفندی که یک بار زاییده باشد.

**شەکەمێ** ša[illegible]a mê : شیشک ماده.

**شەکەنێر** [illegible] nêr : شیشک نر.

**شەکی کاڵ** šak[illegible] : شیشکی که هنوز نزاییده باشد.

**شەکێن** [illegible]kên : [illegible]ی بجول، بازی شتالنگ.

**شەگەل** [illegible] gal : [illegible] شیشک.

**شەگێن** šagên : بازی شتالنگ.

**شەل** šal : لنگ. فرش کج و کوله. جوال. شلوار پشمی کردی.

**شەلاخ** šalâx : سیلی (ل). شلاق، تازیانه.

**شەلاخ کاری** šalâx kârî : کتک‌کاری با شلاق.

**شەلاق** šalâq : شلاق. حمله، هجوم.

**شەلاقە** šalâqa : پرنده‌ای است به رنگ حنایی و دارای خال‌های سیاه و از سار کمی بزرگتر است.

**شەڵاڵەخ** šaḷâḷa : بخیه، کوک.

**شەڵاندن** šaḷândin : لخت کردن بوسیلهٔ راهزن (ک).

**شەلایی** šalâîy : یک قسم کلاغی که زن‌ها بسر می‌بندند.

**شەڵتان** šaḷtân : سرماریزه، دانه‌های تگرگ ریز.

**شەڵتووک** šaḷtûk : شلتوک، شالی (گ).

**شەڵتە** šaḷta : زیر شلوار. سرمای پاییز. تورکاه کشی. گروه زنبور عسل. سرماریزه.

**شەڵغە** šaḷqa : گروه زنبور عسل.

**شەلک** šalk : پارچهٔ نازک چهارگوشه که زنان بر سر می‌کنند (ک).

**شەلکە** šalka : مرضی است که دام به آن مبتلا و لنگ می‌شود.

**شەلم** šalm : شلغم (ک).

**شەلمە** šalma : دانه‌های سیاه که در میان غله پیدا می‌شود.

**شەل وپەت** šal u pat : لت و پار، پاره پاره.

**شەل و شێت** šal u šêt : کودن و منگ.

**شەلوو** šalû : نوعی خروس.

**شەلووف** šalûf : خروس. ولدالزنا. خشتوک (ک).

**شەلە** šala : سوراخی در ناودان آسیاب که با آن آبرا از گذرگاه خود می‌شکنند. یکی از ستاره‌های هفت برادارن. لنگ.

**شەلەشەل** šala šal : لنگان لنگان.

**شەلەک** šalak : نوعی پرنده.

**شەلەگە** šalaga : جای قطع کردن آب از جوی.

**شەلەم** šalam : شلغم.

**شەلەم شێوێن** šalam šêwên : چوبی است که شلغم را با آن به هم می‌زنند.

**شەلەمە** šalama : شیلم، گیاهی است که رنگش مایل به سرخی و طعمش تلخ و خوردن آن حالت سکر و خواب می‌آورد.

**شەلەمین** šalamîn : نوعی آش شلغم.

**شەلەمین کەرە** šalamîn kara : گل قاصد.

**شەلی** šalî : تبریزی. چپاول شده. لنگی.

**شەلین** šalîn : لنگیدن.

**شەم** šam : شنبه. جای سایه. شمع (گ).

**شەمار** šamâr : هزارپا.

**شەماڵ** šamâḷ : نسیم، باد ملایم.

**شەماڵ پا** šamâḷ pâ : اسب بادپا.

**شەماڵە** šamâḷa : زبانهٔ آتش. فروغ خورشید (گ). فالگوش.

**شەماڵێ** šamâḷê : فالگوش.

**شەمام** šamâm : دستنبو (گ).

**شەمامۆک** šamâmok : دستنبو، دست انبویه.

**شەمامە** šamâma : دستنبو.

**شەمبلیلک** šamblîlik : شنبلیله (ک).

**شەمبووز** šambûz : الاغ چموش (ک).

**شەمبە** šamba : شنبه.

**شەمبی** šambî : شنبه (ک).

**شەمتین** šamtîn : سر خوردن، لغزیدن.

**شەمچک** šamçik : نیرنگ‌باز، فریب‌کار.

**شەمچە** šamça : کبریت.

**شەم دان** šam dân : شمع‌دان.

**شەمزان** šamzân : دگرگون شدن، بی‌رونق شدن.

**شەمزاو** šamzâw : دگرگون شده، بی‌رونق شده.

**شەمزین** šamzîn : دگرگون شدن، بی‌رونق شدن.

**شەمزیو** šamzîw : دگرگون شده، بی‌رونق شده.

**شەمشەڵە کوێرە** šamšaḷa kuêra : خفاش، شب‌پره.

**شەمقار** šamqâr : شنقار، نوعی پرنده.

**شەملک** šamlik : جانمار (ک).

**شەممە** šamma : شنبه، روز اول هفته.

**شەمۆ** šamo : شنبه.

**شەمۆز** šamoz : چموش، سرکش، لگدزن.

**شەمۆس** šamos : چموش.

**شەموو** šamû : شنبه.

**شەمووڵە** šamûḷa : چراغ موشی.

**شەمە** šama : شنبه.

**شەمە تلێنکە** šama tilênka : نوعی عسل.

**شەمەد** šamad : شمد، پارچهٔ نازک سفید که روی خود اندازند.

**شەمەڵە کۆرە** šamaḷa kora : خفاش.

**شەمە نیخە** šamanîxa : گلاویز، دست به یخه.

**شەمە نیخە بوون** šamanîxa bûn : گلاویز شدن، دست به یخه شدن.

**شەمی** šamî : شنبه.

**شەمیتین** šamîtîn : سر خوردن، لغزیدن (ک).

**شەمیخین** šamîxîn : ترشیدن آش از گرمی هوا (ک).

**شەمیراندن** šamîrândin : دست برداشتن از کاری (ک).

**شەن** šan : افشون.

**شەندەی** šanday : شمشیر زدن (گ).

**شەن کردن** šan kirdin : بادادن غلهٔ کوفته به

وسیلهٔ افشون.

**شەنگ** šang : فشنگ (گ). شنگ، زیبا.

**شەنگڵە** šangiḷa : دو دانه گردو به هم چسبیده.

**شەنگۆڵ** šangoḷ : شنگ و زیبا. شاد و شنگول.

**شەنگەبی** šanga bî : بید مجنون.

**شەنگە سوورە** šanga sûra : زنبور.

**شەن وکەوکردن** šan u kaw kirdin : پاک کردن غلات از خاک و خاشاک به وسیلهٔ غربال. کنایه از پژوهیدن و تفحص کردن.

**شەنە** šana : افشون.

**شەنی** šanî : زشت‌رو، بدگل (ک).

**شەو** šaw : شب.

**شەوادی** šawâ dî : دیشب.

**شەوار** šawâr : شبانگاه، شب هنگام، هنگام شب.

**شەوارە** šawâra : شب‌نشینی. مرضی است عارض چشم می‌شود و کور می‌گردد. شکار پرنده در شب به وسیلهٔ چراغ.

**شەوارە بوون** šawâra bûn : از دست دادن ملکهٔ ادراک حسی مانند ناتوان شدن از تشخیص و تمییز میان اشکال اشیاء و اشخاص. به دام افتادن پرنده در تاریکی شب بوسیلهٔ چراغ.

**شەوارە کەوتن** šawâra kawtin : به دام افتادن پرنده در شب بوسیلهٔ چراغ. کور شدن.

**شەوازۆ** šawâ žo : چراندن حیوانات در شب.

**شەواشینک** šawâ šînk : درختی است ثمرش مانند بادام است.

**شەواڵ** šawâḷ : شلوار.

**شەواڵ بین** šawâḷ bîn : بند شلوار (ل).

**شەواڵە سوورە** šawâḷa sûra : گیاهی است خودرو.

**شەواندەر** šawândar : چغندر.

**شەو بڕ** šaw biṛ : نوعی اسب شب‌پیما.

**شەو بۆ** šaw bo : شب‌بو، گلی است معطر.

**شەو بەن** šaw ban : بند خنجر. چوب پشت در.

**شە و بێدار** šaw bêdâr : شب زنده‌دار، آن که شب را بیدار ماند.

**شە و بێداری** šaw bêdârî : شب زنده‌داری، بیدار بودن در شب.

**شە و بێری** šaw bêrî : شب در میان.

**شەوت** šawt : یکی از امراض گوش دام است (ک).

**شەو تا** šaw tâ : تب شب هنگام.

**شەوچرا** šaw çirâ : شب چراغ، هر گوهر درخشنده. چراغ شکارچیان. کرم شب‌تاب.

**شەو چەرە** šaw çara : شب‌چره، آجیل و میوه که در شب‌نشینی میل کنند. شب‌چرا، چرای ستور و دام در شب. کسی که مردم در شب‌نشینی‌ها به او بد گویند. مطلب تازه.

**شەوچەرەز** šaw çaraz : شب‌چره، آجیل و میوه که در شب صرف کنند.

**شەوخونی** šaw xunî : شبیخون.

**شەو خەف** šaw xaf : لباس خواب. شادیچه، بالاپوش، لحاف.

**شەودێر** šaw dêr : کسی که در شب آبیاری کند.

**شەودێری** šaw dêrî : آبیاری در شب.

**شەودێز** šaw dêz : شب‌رنگ، شب‌دیز. اسب

سیاه با خال‌های سفید. نام لحنی است از جمله سی لحن باربد که خانای قبادی بـه آن اشـاره کـرده است.

**شەوڕۆ** šaw ṛo : شب‌رو، آن که به شب راه رود. اسبی که در شب بدود. پارسا، زاهد.

**شەوڕۆیی** šaw ṛoîy : شب‌روی. پارسایی.

**شەوزوسان** šaw zusân : شب اول زمستان که درازترین شب سال است، شب یلدا.

**شەوژەن** šaw žan : چوب پشت در.

**شەوسان** šaw sân : شبستان، خوابگاه.

**شەوسکڵ** šaw sikiḷ : خـرمنی کـه نـیمه‌اش را کوبیده باشند.

**شەوسۆ** šaw so : فردا.

**شەوسوتکە** šaw sutka : نوعی دمل.

**شەوسۆتەکە** šaw sotaka : نوعی پشه.

**شەوسوو** šaw sû : فردا.

**شەوشین** šaw šîn : نارنج.

**شەوفەڕوخ** šaw faṛux : شب فرخ ـ نـام لحـنی است از جمله سی لحن باربد.

**شەوق** šawq : فروغ، نور. وجد و شادی.

**شەوقدار** šawq dâr : درخشان، تابان.

**شەوقدانەوە** šawq dânawa : درخشیدن، پرتو افکندن، برق زدن.

**شەوک** šawk : پیرایه و زینت آلات (ک).

**شەوکار** šaw kâr : شب‌کار، آن که در شب کار کند.

**شەوکاری** šaw kârî : شب‌کاری.

**شەوکراس** šaw kirâs : پیراهنی که شب هـنگام خواب پوشند.

**شەوکڵاو** šaw kiḷâw : شب کلاه، کلاهی که شب به سر گذارند.

**شەوکۆر** šaw kor : شب‌کور، کسی که شب جایی را نبیند.

**شەوکۆری** šaw korî : شب‌کوری.

**شەوکۆک** šaw kok : شب کوک، درویشی که شب روی بلندی رود و با صدای بلند مردم را دعا کند.

**شەوگ** šawig : شبه، سنگی گران‌بها است.

**شەوگا** šaw gâ : شبگاه، جایی که گوسفندان شب را در آن گذرانند.

**شەوگار** šaw gâr : شبانگاه.

**شەوگڕ** šaw giṛ : چراغان.

**شەوگەڕ** šaw gaṛ : شب‌گرد، آن که شب گردش کند.

**شەوگەڕی** šaw gaṛî : شب‌گردی.

**شەوگەرد** šaw gard : شب‌گرد. نوعی مارمولک.

**شەولەبان** šawlabân : بام غلتان.

**شەولەوەڕ** šaw lawaṛ : چرای ستور در شب.

**شەومەن** šaw man : شب مانده، خوراکی که از شب مانده باشد.

**شەومەنە** šaw mana : شب مانده.

**شەونخونی** šaw nixunî : شب زنده‌داری، بیدار بودن در شب.

**شەونشینی** šaw nišînî : شب نشینی.

**شەونم** šaw nim : شب‌نم.

**شەونوخونی** šaw nuxunî : بیداری در شب.

**شەونوێژ** šaw nuêž : نماز نیمه شب.

**شەونەخوس** šaw naxus : شب‌زنده‌دار.

**شەونەخوسی** šaw naxusî : شب‌زنده‌داری.

**شەوە** šɛwa : نوعی سنگ از گونهٔ لینیت که زنان از آن گردن‌بند درست کنند. مرضی است که اطفال به آن مبتلا می‌شوند.

**شەوەر** šawar : شبدر.

**شەوەزەنگ** šawa zang : شب تیره.

**شەوەسارە** šawa sâra : آش شب مانده.

**شەوەکی** šawakî : اواخر شب. فردا.

**شەوی** šawî : پیراهن (ل). منسوب به شب، شبی.

**شەویتاندن** šawîtândin : سوزاندن (ک).

**شەویلاک** šawîlâk : آرواره، فک.

**شەویلکە** šawîlka : آرواره.

**شەویلە** šawîla : آرواره.

**شەوین** šawîn : چراندن حیوانات در شب.

**شەھ** šah : شانه (ک).

**شەھبەلووت** šah balût : نوعی خرما. شاه بلوط (ک).

**شەھک** šahik : شانهٔ کوچک (ک).

**شەھکرن** šah kirin : شانه کردن، به وسیلهٔ شانه موی سر را مرتب کردن (ک).

**شەھلەوەند** šahlawand : جوان تنومند (ک).

**شەھمار** šahmâr : هزارپا (ک).

**شەھمێر** šah mêr : مرد دلاور (ک).

**شەھن** šahn : شانه.

**شەھێن** šahên : شاهین. درختی راگویند. میله‌ای که دوکفه ترازو را بدان آویزند.

**شەی** šay : پیرهن.

**شەیدا** šaydâ : شیدا، شیفته. عاشق. دیوانه.

**شەیدابوون** šaydâ bûn : شیدا شدن، عاشق شدن. دیوانه شدن.

**شەیدایی** šaydâîy : شیدایی، آشفتگی. دیوانگی. عاشقی.

**شهێن** šihên : شیههٔ اسب.

**شێ** šê : اسب زرد مایل به سرخی. نم، رطوبت. سیاه (ل).

**شیارۆک** šiyârok : خیک. مشک.

**شیارە** šiyâra : کاهی که در چالهٔ غله اندازند تا رطوبت در آن اثر نکند (ک).

**شیاق** šiyâq : نوعی پارچه.

**شیاندن** šiyândin : روانه کردن (ک).

**شیایین** šiyâîyn : مردار شدن حیوان (ک).

**شیپال** šîpâl : پاره شده (لک).

**شیپان** šîpân : چهارچوب در.

**شیپووک** šîpûk : کسی که در دماغ حرف می‌زند (لک).

**شیپەل** šîpal : کوهه، موج (ک).

**شێت** šêt : دیوانه، مجنون.

**شێتانە** šêtâna : دیوانه‌وار، مانند دیوانه.

**شێت بوون** šêt bûn : دیوانه شدن، مجنون شدن.

**شێتخانە** šêt xâna : دیوانه‌ستان. دارالمجانین.

**شێتکە** šêt ka : دیوانه‌وش، مثل دیوانه.

**شێتگیر** šêt gîr : کسی که در امری اصرار و پافشاری کند.

**شێتۆکە** šêtoka : هرزه، ولگرد، بیکاره. دیوانه‌وار.

**شێت و وێت** šêt u wêt : دیوانه‌وار.

**شێتەوژیرە** šêta u žîra : دم دمدمی، آن که هر دم

تغییر عقیده دهد.

**شێتی** šêtî : دیوانگی.

**شێخەڵ** šêxaḷ : بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**شێخەڵ کردن** šêxaḷ kirdin : هرس کردن، پیراستن درخت.

**شید** šîd : نور، فروغ (گ).

**شێدار** šêdâr : نم‌دار، مرطوب.

**شێر** šêr : شیر درنده.

**شیر** šîr : شیر خوردنی. شمشیر. شیر درنده (ل).

**شیرا** šîra : حیوان شیرده.

**شیراج** šîrâj : دوغـی کـه روی آتش داغ کـنند و چکیدهٔ آن را خورند.

**شیراز** šîrâz : شیراز، چکیدهٔ دوغ که جوشانند.

**شیرازه** šîrâza : شیرازه، جزوبندی کتاب.

**شیرازەبەن** šîrâza ban : شیرازه‌بـندی، تـه‌بندی کتاب.

**شیرازی** šîrâzî : گونه‌ای از انگور را گویند.

**شیڕاندن** šîṛândin : خروشیدن، غریدن.

**شێرانه** šêrâna : شیر مانند، شیرآسا.

**شیربایی** šîr bâîy : شیربها.

**شیربرنج** šîr birinj : شیربرنج.

**شیرپارزۆنگ** šîr pârzong : شیر پالا، آنچه که شیر را با آن صاف کنند.

**شێرپەنجه** šêr panja : بیماری سرطان.

**شیرتین** šîr tîn : نیم‌گرم، آبی که نه داغ باشد و نه سرد.

**شیرخشت** šîr xišt : شیرخشت.

**شیرخواردنەوه** šîr xwârdinawa : نوشیدن شیر.

**شیرخوژیلک** šîr xužîlik : شیرهٔ گـیاه فـرفیون، شیرهٔ گیاه شیرسگ.

**شیرخوشیلک** šîr xušîlik : شیرهٔ گیاه فرفیون.

**شیردان** šîr dân : شیردادن، ارضاع، کودک را شیر دادن.

**شـیردۆش** šîr doš : شـیردوش، کسـی کـه شـیر می‌دوشد.

**شیردۆشین** šîr došîn : شیر دوشیدن.

**شێرزا** šêr zâ : شیرزاد، بچهٔ شیر.

**شێرکو** šêr ko : شیرکوه.

**شێرکۆڵ** šêr koḷ : چوب چهار گوشهٔ زیر ستون.

**شیروانی** šîrwânî : شیروانی، پوششی که با چوب و حلب و آهن بر روی سقف خانه‌ها گذارند.

**شێره کولله** šêra kulla : ملخ بزرگ.

**شێرەوان** šêra wân : شیربان، محافظ شیر.

**شیری** šîrî : شیرین (ک).

**شیرین** šîrîn : شیرین.

**شیرین شاوه** šîrîn šâwa : مرغ ماهیخوار.

**شیرین شاهۆ** šîrîn šâho : مرغ ماهیخوار.

**شیش** šîš : کوه بلند (ل).

**شێف** šêf : شخم، شیار.

**شێڤ** šêv : شب (ک).

**شیق** šîq : شکاف، ترک (لک).

**شیک** šîk : فلج، بی‌حس (لک).

**شێکر** šêkr : شکر.

**شی کردن** šî kirdin : شوهر کردن (لک).

**شێڵ** šêḷ : زرد (گ).

**شێڵاقه** šêḷaqa : یلوه، نوعی پرنده.

**شێلان** šêlân : مشتمال دادن، مالیدن. چلانیدن.

**شێلاندن** šêlândin : مشتمال دادن.

**شێلم** šêḷim : شلغم.

**شیلوو** šîlû : گل و لای. تیره، کدر (ک).

**شێمی** šêmî : تمشک (ک).

**شین** šîn : آبی، رنگ کبود روشن. شیون. پافشاری. شاهین.

**شێن** šên : زن زیبا. هر چیز زیبا (ک). بد، زشت (گ).

**شیناخ** šînâx : جناغ.

**شیناوەرد** šînâward : گیاهان. سبزیجات.

**شین بوون** šîn bûn : روییدن، سبز شدن.

**شین بوونەوە** šîn bûnawa : دوباره روییدن.

**شینک** šînk : کمربند. برگ کوب (ک).

**شینەشاهۆ** šîna šâho : مرغ ماهیخوار.

**شێنەیی** šênaîy : آهستگی، آرامی، یواشکی. شکیبایی.

**شێو** šêw : شام. سرشب. شیب، دره. شخم.

**شێواز** šêwâz : اسلوب، طریقه، راه و روش.

**شێوان** šêwân : دگرگون شدن، به هم خوردن. آشفتن.

**شێواندن** šêwândin : در هم کردن و به هم زدن کاری.

**شێوانن** šêwânin : به هم زدن.

**شێواو** šêwâw : به هم زده.

**شیوت** šîwit : شویت، شوید.

**شێو کردن** šêw kirdin : شام کردن، غذای سرشب را خوردن.

**شێوە** šêwa : شیوه، قاعده، طریقه. عادت. شکل، هیئت. سبک شعر و نثر. گونه، بخشی از یک لهجه.

**شێوەرد** šêward : زمین شخم شده.

**شێویاگ** šêwyâg : به هم خورده، در هم شده. آشفته، پریشان.

**شێویان** šêwyân : به هم خوردن، آشفته شدن.

**شێویای** šêwyây : به هم خوردن (گ).

**شیەوکەردەی** šîyaw karday : شرح دادن (گ).

**شیەی** šiyay : رفتن، شدن (گ).

# «a’ - ع»

**عا** a'â : برای راندن بزغاله و بز به کار می‌رود.

**عارنان** a'ârinân : دست برداشتن از کاری یا چیزی.

**عاره‌قچین** a'âraq çîn : عرقچین.

**عارق کردن** a'âraq kirdin : عرق کردن.

**عارق گرتن** a'âraq girtin : عرق گرفتن.

**عـارق‌گیر** a'âraq gîr : نمدزین. زیرپیراهن، عرق‌گیر.

**عازه‌ب** a'âzab : دختری که به حد بلوغ رسیده باشد.

**عازه‌به** a'âzaba : جوش صورت.

**عازه‌بی** a'âzabî : جوش.

**عاست** a'âst : مقابل، رو به رو.

**عاسته‌م** a'âstam : آهسته، آرام.

**عاسمان** a'âsmân : آسمان.

**عافراندن** a'âfrândin : آفریدن.

**عافره‌ت** a'âfrat : صفتی است که برای زن و دختر بزرگ به کار می‌رود.

**عافه‌رم** a'âfarim : آفرین.

**عالا** a'âlâ : پرچم.

**عالوسان** a'âlu sân : مرد آرام و شکیبا.

**عامباز** a'âmbâz : گلاویز.

**عامباز بوون** a'âmbâz bûn : گلاویز شدن.

**عایله‌مه‌ن** a'âyla man : سار، مرغ ملخ‌خوار.

**عاینه‌مه‌ل** a'âyna mal : مرغ ملخ‌خوار.

**عرک** a'irk : معده (ک).

**عشتر** a'ištir : شتر (لک).

**علعوول** a'ila'ûl : چیز ریز و کوچک (ک).

**عنگرین** a'in girîn : خشمگین شدن، عصبانی شدن.

**عنه** a'ina : دبر، پیزی، مقعد.

**عوور** a'ûr : شکمبه (ک).

**عوورگ** a'ûrig : معدهٔ حیوانات علفخوار (ک).

**عووره** a'ûra : گندم آماده برای باد دادن (ک).

**عووڕێن** a'ûrên : صدای بلند گاومیش (ک).

**عوولی** a'ûlî : یک طبقه از خانه (ک).

**عوون** a'ûn : دبر، پیزی (ک).

**عویرگ** a'wîrig : شکمبه (ک).

**عەبداڵ** a'abdâl : دراج نر (ک)

**عەبرەش** a'abraš : حیوان کم شیر (ک).

**عەبوور** a'abûr : زندگی (ک).

**عەبووری** a'abûrî : پارچه‌ای است ابریشمی که دور سر پیچند (ک).

**عەبونووس** a'abanûs : آبنوس، مأخوذ از کلمه یونانی ابانس Ebenos که نام درختی است مانند درخت گردو بزرگ و تناور می‌شود.

**عەتفک** a'atfik : خوشهٔ کوچک (ک).

**عەجنە** a'ajna : جن.

**عەداب** a'adâb : چرک و خون (ک).

**عەرزێل** a'arzêl : سکوی چوب بست که در خانه درست کنند (ک).

**عەرن** a'arin : خشمگین شدن (ک).

**عەرنۆکی** a'arnokî : خشمگین، عصبانی (ک).

**عەسپ** a'asp : اسب (ک).

**عەسرین** a'asrîn : گریه کردن و بهانه گرفتن بچه (ک). اشک، سرشک.

**عەشامات** a'ašâmât : جمعیت.

**عەفارە** a'afâra : آخر خرمن. میوهٔ خشکیدهٔ روی درخت (ک).

**عەفت** a'aft : پارس سگ (ک).

**عەڤر** a'avr : ابر (ک).

**عەڤراز** a'avrâz : افراز (ک).

**عەڤرەمیش** a'avramîš : ابریشم (ک).

**عەگ** a'ag : بز سفید (ک).

**عەگن** a'agin : دلیر (ک).

**عەلتووش** a'altûš : کار عبث (ک).

**عەلماندن** a'almândin : یاد دادن (ک).

**عەماراو** a'amârâw : آب‌انبار (ک).

**عەمارەپۆ** a'amâra po : پوسیده در انبار (ک).

**عەمانج** a'amânj : آماج، هدف (ک).

**عەنبار** a'anbâr : انبار (ک).

**عەنتەر** a'antar : عنتر، بوزینه (ک).

**عەنی** a'anî : پیشانی (ک).

**عەور** a'awr : ابر (ک).

**عەوعەو** a'awa'aw : واق واق سگ (ک).

**عەینک** a'aynik : آئینه (ک). عینک.

**عیسک** a'îsk : سکسکه (ک).

**عێل** a'êl : ایل.

**عێوارەش** a'êwâraš : گردباد (ک).

# «غ - q»

**غائیز** qâîz: از گرما و سرمای زیاد بی‌آرام شدن.

**غار** qâr: تاخت و دو. زمین سخت.

**غارا** qârâ: خارا، پارچهٔ ابریشمی موجدار.

**غاران** qârân: سرخ شدن سفال.

**غاراندن** qârândin: سرخ کردن سفال با آتش.

**غاراو** qârâw: سفال سرخ شده از کوره در آمده.
چرمی که در آب مانده باشد.

**غاردان** qâr dân: لنگاندن اسب، دواندن.

**غارغارێن** qâr qârên: مسابقهٔ اسب.

**غارکردن** qâr kirdin: دواندن اسب و مادیان.

**غارکرن** qâr kirin: دواندن. بر دشمن تاختن (ک).

**غاره‌ک** qârak: حملهٔ ناگهانی.

**غارین** qârîn: سرخ شدن سفال با آتش.

**غاز** qâz: سکهٔ قلب.

**غالیگه** qâlîga: تهیگاه.

**غرتاندن** qirtândin: خواندن مرغ در حال کرچ
شدن.

**غلّت** qilt: هذیان.

**غلّتاندن** qiltândin: هذیان گفتن.

**غلته** qilta: گفتگوی بیمار در هنگام جان دادن.

**غوباب** qubâb: جاندار فربه.

**غورچ** qurç: قوچ.

**غوڕی** qurî: غری، فتق، غر بودن (ک).

**غوژ** quž: وامانده، مستأصل (ک).

**غوله** qula: چین و شکن (ک).

**غونچه** qunça: غنچه.

**غونچه‌ی که‌وکی ده‌ری** qunçay kawkî darî:
غنچهٔ کبک دری ـ نام لحنی است از جمله سی
لحن باربد.

**غه‌ڕاندن** qarândin: فریب دادن، فریفتن (ک).

**غه‌ز** qaz: چربی (ک).

**غه‌زایی** qazâîy: سار ملخ خوار (ک).

**غه‌زر** qazr: خشم (ک).

**غه‌زرین** qazrîn: خشمگین (ک).

**غه‌زنه** qazna: خزانه (ک).

**غه‌ز و به‌ز** qaz u baz: پیه و چربی (ک).

**غەزێنە** qazêna: خزینه، خزانه (ک).

**غەڵ** qaḷ: آغل (ک).

**غەلێف** qalêf: کندوی زنبور عسل (ک).

**غەمڵ** qamḷ: زیور (ک).

**غەمڵاندن** qamḷândin: آراستن، زینت دادن (ک).

**غەمڵیو** qamḷîw: آراسته، زینت داده شده (ک).

**غەوارە** qawâra: بیگانه.

**غەور** qawr: چرک زخم و دمل. مه، میغ (ک).

**غەوش** qawš: عیب (ک).

**غەوغەوە** qawqawa: میان خواب و بیداری (ک).

**غەیدین** qaydîn: خشمگین شدن (ک).

# «ف ـ f»

**فا** fâ: پا. پارچهٔ ابریشمی (ک).

**فابریقه** fâbrîqa: کارگاه، کارگه، جای کارکردن کارگران. کارخانه.

**فاتفاتک** fât fâtik: قمری (ک).

**فاتنک** fâtnik: قمری. کوکو.

**فاتەبۆر** fâta bor: نوعی خربزه را گویند.

**فاتەبۆره** fâta bora: نوعی خربزه.

**فاتەرەشک** fâta rašk: اسپرز، طحال (ک).

**فارزک** fârzik: دگرگونی، تغییر.

**فارن** fârin: خوردن (ک).

**فاروگۆڕ** fâr u goŗ: فروش و خرید، داد و ستد.

**فاست** fâst: لغزش، غلط (ک).

**فاش** fâš: فاش، آشکارا. سخن زشت (ل).

**فاش بوون** fâš bûn: فاش شدن، آشکار شدن.

**فاق** fâq: شاخه. نوعی از چادر حریر است که زنان می‌پوشند. شکاف. بن چوبهٔ تیر. شکاف، ترک (لک).

**فاق‌دان** fâq dân: زبون شدن. لاغر شدن.

**فاقه** fâqa: دام، تلهٔ شکار پرنده. چوب نیزه (ک).

**فاک** fâk: فریب، مکر، نیرنگ.

**فاک‌وفیک** fâk u fîk: حیله و مکر. خیال و اندیشه واهی. سر و صدا.

**فاڵ** fâḷ: فال، مروا. جفتگیری جانور نر و ماده. لقاح درخت خرمای نر با خرمای ماده.

**فالا** fâlâ: خالی، تهی.

**فاڵاوێژ** fâḷâwêž: فال‌گیر، فالبین.

**فاڵاوێژی** fâḷâwêžî: فال‌گیری.

**فاڵبین** fâḷ bîn: فالبین.

**فاڵچی** fâḷ çî: فال گیر، فالگو.

**فاڵگر** fâḷ gir: فال‌گیر.

**فاڵ گرتن** fâḷ girtin: فال گرفتن. گشن گرفتن، حامله شدن.

**فاڵ گرتنەوه** fâḷ girtinawa: فال گرفتن، فال زدن، تفأل کردن.

**فاڵ گرەوه** fâḷ girawa: فال گرفتن.

**فاڵ گەر** fâḷ gar: فال‌گیر.

**فالۆزه** fâl̥oza: فرنی، خوراک رقیقی که از شیر و شکر و آرد برنج درست می‌کنند.

**فالْهاتن** fâl̥ hâtin: ماده‌ای که در طلب نر باشد.

**فامای** fâmây: فهمیدن (گ).

**فامین** fâmîn: فهمیدن ـ از فهم آمده.

**فانۆز** fânoz: فانوس.

**فانۆس** fânos: فانوس.

**فانیله** fânîla: زیر پیراهن.

**فایزه‌ن** fâyzan: پا به هم زدن، حیوانی که در راه رفتن پاها را به هم می‌زند.

**فت** fit: برای ریشخند به کار می‌رود. از بازی رانده شده. افت، کم و کاست. فراوان (ل).

**فت بوون** fit bûn: از بازی رانده شدن.

**فتخۆش** fit xoš: چپق، نوعی آلت تدخین.

**فتراق** fitrâq: دل، قلب. زهره.

**فتراندن** fitrândin: دیدن، نگاه کرن (ک).

**فترک** fitrik: قارچ (ک).

**فتروونه** fitrûna: پیوند. نطفهٔ نر را وارد ماده کردن.

**فتره** fitra: مقداری از غله.

**فت کردن** fit kirdin: کسی را از بازی راندن. افت کردن. پف کردن به چپق.

**فت کرن** fit kirin: پف کردن به چپق (ک).

**فتلاندن** fitlândin: پیچ دادن، پیچاندن (ک).

**فته** fita: پچ پچ (ک).

**فته‌فت** fita fit: بیخ گوشی.

**فتێله** fitêl̥a: فتیله.

**فجووزکردن** fijûz kirdin: کوچ کردن، گذر کردن (ک).

**فجووق** fijûq: صدای بال‌های کبک.

**فجووق کردن** fijûq kirdin: پرواز کردن. کبک.

**فچک** fiçik: صدای دستگاه بافندگی در هنگام کار.

**فچکه** fiçka: سرگین الاغ.

**فچۆز** fiçoz: صدای بال‌های کبک.

**فچۆزک** fiçozik: روسپی، زن بدکار (ک).

**فچه‌فچ** fiça fiç: پچ پچ (گ).

**فڕ** fiṛ: نازک. جرعهٔ آب. هجو، بدگویی.

**فڕا** fiṛâ: پرندهٔ تیز پرواز.

**فراز** firâz: فراز، بالا، بلندی.

**فرازه** firâza: محل غلهٔ درو شده.

**فراژی** firâžî: شکوفا، شکوفیده، سرحال آمده.

**فراڤین** firâvîn: ناهار، غذای ظهر.

**فڕاکه** fiṛâka: جوجه‌ای که تازه پرواز کند.

**فڕان** fiṛân: ربودن.

**فڕاندن** fiṛândin: ربودن. پرواز دادن.

**فڕانن** fiṛânin: پرواز دادن.

**فراوان** firâwân: فراوان، بسیار.

**فراوانی** firâwânî: فراوانی، بسیاری، کثرت. وفور نعمت.

**فڕاوێژ** fiṛâwêz: هجوکننده.

**فراوین** firâwîn: ناهار.

**فرت** firt: فریب، نیرنگ.

**فرتاندن** firtândin: انداختن، افکندن.

**فرتانن** firtânin: انداختن.

**فرتک** firtik: انقلاب معده، تهوع. سوراخ بینی (ک).

**فرتۆڵ** firtol̥: دشنام.

**فرتوونه** firtûna: طوفان (ک).

**فرتوونه‌ک** firtûnak: آب بسیار که همه جا را بپوشد و غرق کند.

**فرته** firta: غرغر، سخن زیر لب. جنبش. حرکت شعلهٔ چراغ.

**فرته‌فرت** firta firt: حرکت پشت سر هم.

**فرته‌کردن** firta kirdin: در رفتن، خارج شدن.

**فرته‌نه** firtana: طوفان.

**فرتێنه** firtêna: طوفان. آشوب.

**فرچ** firç: له شده.

**فرچک** firçik: آغوز. مُک.

**فرچه** firça: فرچه، قلم مو برای مالیدن کف صابون به صورت هنگام تراشیدن ریش.

**فرچیل** firçîl: دانهٔ نیم پخته.

**فرداندن** firdândin: خرد کردن.

**فرز** firz: فرز، چابک.

**فرژین** firžîn: عطسه کردن الاغ (ک).

**فرسک** firsik: آغوز.

**فرسه‌خ** firsax: فرسنگ.

**فرشته** firišta: فرشته.

**فرشک** firšik: آغوز.

**فرشه** firša: فرچه.

**فرفات** firfât: کالای پوسیده (ک).

**فرفاته** firfâta: پارچهٔ نازک.

**فڕفڕۆک** fiṛfiṛok: فرفره.

**فڕفڕه** fiṛfiṛa: فرفره.

**فڕفینگ** fiṛfing: زکام (ک).

**فرک** firk: فراوان، بسیار. درد زایمان (ک).

**فڕکا** fiṛkâ: دو، راه رفتن به سرعت (ک).

**فڕکان** fiṛkân: دویدن (ک).

**فڕکاندن** fiṛkândin: فشردن (ک).

**فڕکردن** fiṛ kirdin: سرکشیدن.

**فڕکرن** fiṛ kirin: نوشیدن (ک).

**فڕگه** fiṛga: فرودگاه.

**فرمان** firmân: کار، شغل، عمل.

**فرمانکه‌ر** firmân kar: کارگر.

**فرمانه** firmâna: فرمان، حکم (گ).

**فرمک** firmin: سوراخ بینی (ک).

**فرمێسک** firmêsk: اشک.

**فرمێسک‌بزه** firmêsk biza: اشک شادی.

**فڕنده** fiṛinda: پرنده.

**فرنک** firink: بینی (ک).

**فڕنه گوله** fiṛna gula: پرنده‌ای است به اندازهٔ گنجشک و انواع دارد.

**فرۆ** firo: آغوز.

**فرۆتن** firotin: فروختن.

**فرۆته‌نی** firotanî: فروختنی، قابل فروختن.

**فرۆدان** firodân: فروردین ـ در آوستایی فرورتی frawartî و در پارسی باستان فرورتینام frawartînam و در پهلوی فرورتین frawartîn است.

**فرۆش** firoš: فروش.

**فرۆشتن** firoštin: فروختن.

**فرۆشگه** firoš ga: فروشگاه.

**فرۆشیار** firoš yâr: فروشنده.

**فڕۆک** fiṛok: تیر پرواز. فروغ (گ).

**فڕۆکە** fiṛoka: هواپیما.

**فڕۆکەئاژۆ** fiṛoka âžo: خلبان (ک).

**فڕۆکەخانە** fiṛoka xâna: فرودگاه.

**فڕۆکەوان** fiṛoka wân: خلبان.

**فڕۆنەک** fiṛonak: بادبادک.

**فروو** firû: آغوز (گ).

**فرووت** firût: زیر، پایین (گ).

**فرە** fira: زیاد، بسیار.

**فرهام** firhâm: فراهم (گ).

**فرەبێژ** fira bêž: پرگو، پرچانه.

**فرەتا** firatâ: بیشتر (گ).

**فرەخۆر** fira xor: پرخور.

**فڕەدان** fiṛa dân: پرت کردن، دور انداختن.

**فڕەدای** fiṛa dây: پرت کردن (گ).

**فرەز** firaz: مخمل، پارچهٔ نخی یا ابریشمی که پرزهای نرم دارد.

**فرەزان** fira zân: دانا. فرزانه، دانشمند.

**فرەزانا** fira zâna: فرزانه، دانشمند.

**فرەکردن** fira kirdin: زیاد کردن.

**فرەگەڕ** fira gaṛ: کسی که زیاد گردش کند، بسیار گرد.

**فرەماگ** fira mâg: کهنه، بسیار مانده.

**فرەواچ** fira wâç: پرگو، پرچانه (گ).

**فرەوان** firawân: فراوان، گشاد.

**فرەوانی** firawânî: فراوانی، گشادی.

**فرەوەڕ** fira waṛ: پرچانه، پرگو. سگی که زیاد واق واق کند.

**فرەهۆ** firaho: خیلی، زیاد (لک).

**فرەیی** firaîy: زیادی، فراوانی.

**فرێ** firê: زیاد، بسیار (گ).

**فریا** firyâ: فریاد، بانگ. کمک، یاری.

**فریاخستن** firyâ xistin: رسانیدن چیزی به کسی که به آن احتیاج داشته باشد.

**فریاڕەس** firyâ ṛas: فریادرس، دادرس.

**فریاکەوتن** firyâ kawtin: به فریاد رسیدن، به داد رسیدن.

**فریاگەیشتن** firyâ gayištin: به فریاد رسیدن.

**فرێت** firêt: پود.

**فرێتوون** firêtûn: نوعی شیرینی را گویند.

**فرێز** firêz: فریز، گیاهی است سبز با شاخه‌های نازک.

**فرێزە** firêza: غلهٔ درو شده.

**فریسک** firîsk: نوعی گل را گویند.

**فرێش** firêš: آغوز. اشک (ک) آفرین (گ).

**فریشک** firîšk: پنیر مایه.

**فرێشتە** firêšta: فرشته، ملک.

**فریشتێ** firîštê: فرشته (ک).

**فریو** firîw: فریب.

**فریوباز** firîw bâz: فریبکار، مکار.

**فریوخواردن** firîw xwârdin: فریب خوردن.

**فریوخواردوو** firîw xwârdû: فریب خورده.

**فریوخۆر** firîw xor: فریب خورده.

**فریودان** firîw dân: فریب دادن، فریفتن.

**فریونای** firîwnây: فریب دادن (گ).

**فریویان** firîwyân: فریب خوردن.

**فریە** firya: زیاد، بسیار.

**فز** fiz: جنبش، حرکت (ک).

**فزدووک** fizdûk: جوش صورت.

**فززه** fizza: جنبش، حرکت. بیماری گوسفند.

**فززەلێ‌بڕین** fizza lê biṟîn: از جنبش انداختن.

**فژوو** fižû: پلید، چرک‌آلود.

**فس** fis: چُس.

**فس‌بەردان** fis bardân: چُسیدن.

**فستان** fistân: پیراهن زنانه.

**فستک** fistik: کسی که لیز بخورد (ک).

**فستەک** fistak: کسی که سکندری بخورد.

**فس‌دان** fis dân: چسیدن. خوابیدن مرغ زیر خروس.

**فس‌دانەوە** fis dânawa: دست از کاری کشیدن.

**فسە** fisa: برای راندن گربه به کار می‌رود.

**فسفس پاڵەوان** fis fis pâḷawân: پهلوان پنبه، پهلوان دروغین.

**فسقە** fisqa: پیاز ریز.

**فسک** fisk: لغزش، سر خوردن و خزیدن.

**فسکاگوری** fiskâ gurî: نوعی گیاه بدبو را گویند (ک).

**فسکاندن** fiskândin: سوار شدن پرندهٔ نر بر ماده.

**فسکوول** fiskûl: منگوله.

**فسکە** fiska: پیاز ریز.

**فسکین** fiskîn: سرخوردن، لغزیدن، لیز خوردن (ک).

**فسن** fisin: چسو.

**فسنان** fisnân: بیرون راندن کسی.

**فسۆس** fisos: بیکاره. حیوانی است بد بو از تیرهٔ سنجاب.

**فسە** fisa: پچ پچ.

**فسەزمان** fisa zimân: الکن. کند زبان، کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد.

**فسەک** fisak: ترسو، جبان.

**فسە کردن** fisa kirdin: پچ پچ کردن.

**فسەی فسە** fisay fisa: مهرهٔ قرمز.

**فسین** fisîn: چسیدن.

**فش** fiš: آب بینی (ک). نرم.

**فشار** fišâr: هذیان، سخن‌های بیهوده. فشار.

**فشبوون** fiš bûn: نرم شدن. باد در رفتن.

**فشفشە** fišfiša: فشفشه.

**فش کردن** fiš kirdin: نرم کردن.

**فشکین** fiškîn: عطسه کردن (ک).

**فشۆڵ** fišoḷ: زمین سست.

**فشە** fiša: شوخی، مزاح. نام پرنده‌ای است. خودستایی.

**فشەک** fišak: فشنگ.

**فشە کردن** fiša kirdin: شوخی کردن. خود را ستودن، خودستایی کردن.

**فشەکڵاونە** fiša kiḷâwna: چکاوک، چکاوه، چرز.

**فشەکەر** fiša kar: خودستا.

**فشەگاڵتە** fiša gâḷta: لطیفه، سخن نیکو که باعث شادی شود.

**فشەڵ** fišaḷ: زمین سست.

**فشەڵۆک** fišaḷok: زمین نرم و سست.

**فشین** fišîn: صدای مار.

**فکار** fikâr: نگرانی، دلواپسی.

**فکله** fikla : پیشانی. گودی پشت گردن.

**فل** fil : تنبل، له، نرم شده.

**فڵت** fiḷt : سخن بیهوده، یاوه. گشاد.

**فڵتاندن** fiḷtândin : یاوه گویی کردن.

**فڵته** fiḷta : یاوه.

**فڵته‌ده‌مه** fiḷ... ama : یاوه گو.

**فڵته‌فڵت** ... fiḷt ...سخن‌های بیهوده.

**فڵچه** fiḷça : ف...

**فلفل** filfil : عنتر، ...ینه، میمون.

**فڵق** fiḷq : سس... خ، گشاد.

**فڵقن** fiḷqin : ما... ی که فرجش صدا کند.

**فڵقه** fiḷqa : صدای... خی از مایعات.

**فلوفا** filufâ : اند...

**فله‌ه** filah : ترس... یحی.

**فله‌هن** filahn ... ماهی را گویند.

**فلیته** filîta : ز...

**فلیق** filîq : له ش...

**فلیقان** filîqân : له شدن.

**فلیقاندن** filîqândin : له کردن.

**فلیقاندنه‌وه** filîqândinawa : دوباره له کردن.

**فلیقانن** filîqânin : له کردن.

**فلیقاننه‌وه** filîqânnawa : له کردن.

**فلیقانه‌وه** filîqânawa : له شدن.

**فلیقاو** filîqâw : له شده.

**فلیقیاگ** filîqyâg : له شده.

**فلیقیان** filîqyân : له شدن.

**فلین** filîn : اخمو شدن، گرفته شدن، در هم کشیده شدن.

**فم** fim : فین، آب بینی.

**فم کردن** fim kirdin : فین کردن، آب بینی را خارج کردن.

**فن** fin : فین، آب بینی.

**فنجان** finjân : فنجان.

**فنجانێن** finjânên : نوعی بازی با فنجان را گویند.

**فنچک** finçik : پستان مادر را مکیدن.

**فند** find : شمع. کبریت.

**فندانک** findânik : شمع‌دان.

**فندک** findik : شمع.

**فنده گوله** finda gula : نام پرنده‌ای است.

**فنقچه** finqiça : شکوفه.

**فنق‌شکانن** finiq šikânin : انگشتک زدن.

**فنکه‌فنک** finka fink : گریه یواشکی. صدای بینی.

**فنگه** finga : صدای بینی.

**فۆتک** fotik : سرپوش.

**فۆته** fota : سرپیچ، دستار. لنگ.

**فورتان** furtân : خود را ستودن (ک).

**فۆدل** fo dil : دلکش، دلپذیر، چیز زیبا.

**فۆرت** fort : گزاف، گزافه.

**فۆرتان** fortân : خود را ستودن، خودستایی کردن.

**فۆرته‌ک** fortak : خودستا.

**فۆقل** foqil : ظریف، زیبا.

**فوو** fû : پف، بادی که از دهان خارج کنند.

**فووت** fût : پف.

**فووتوو** fûtû : پیمان. نذر و نیاز.

**فوودان** fû dân : پف کردن.

**فوودراو** fû dirâw : پفیده، پف کرده، ورم کرده،

آماسیده.

**فووڵ** fû dil: زیبا، ظریف.

**فوورت** fûrt: گزاف، گزافه.

**فوورتان** fûrtân: خودستایی کردن.

**فوورتەک** fûrtak: خودستا، متکبر.

**فوورهە** fûrha: آبشار کوچک.

**فوورین** fûrîn: صدای جوشیدن آب، غلغل کردن.

**فووکردن** fû kirdin: پف کردن. باد کردن، آماسیدن. دمیدن. تکبر کردن.

**فووگڕە** fû gira: پف کردن بر آتش.

**فوولێ کردن** fû lê kirdin: پف کردن به چیزی.

**فوون** fûn: فریب، نیرنگ.

**فوونک** fûnik: خنک. سرد مطبوع.

**فوونکایی** fûnkâîy: خنکی، سردی مطبوع.

**فوونکی** fûnikî: خنکی.

**فوویریان** fûyiryân: جوشیدن.

**فەتار** fatâr: پاره.

**فەتارفەتار** fatâr fatâr: پاره پاره (گ).

**فەتارەت** fatârat: نابود.

**فەتارەت چوون** fatârat çûn: نابود شدن.

**فەتیر** fatîr: نان فطیر. نانی که خمیر آن ور نیامده باشد.

**فەتیرە** fatîra: نان فطیر.

**فەتین** fatîn: بند شدن نفس از گرما (ک).

**فەدی** fadî: شرم، آزرم (ک).

**فەدیکار** fadî kâr: شرمسار (ک).

**فەدیۆک** fadyok: باشرم، با حیا (ک).

**فەڕ** far: فر، شکوه (گ).

**فەرا** farâ: ظرف، آوند (گ).

**فەراجە** farâja: پالتو زنانه (ک).

**فەراژوو** farâžû: شکوفیده، سر حال آمده.

**فەراش** farâš: سنگ آسیاب.

**فەراشتە** farâšta: قفل چوبین.

**فەراشە** farâša: کلیدان.

**فەراشین** farâšîn: ییلاق، سردسیر، کوهپایه و جای سرد (ک).

**فەراق** farâq: دق، مرضی که شخص را لاغر می‌کند.

**فەراق کردن** farâq kirdin: دق کردن، به مرض دق مبتلا شدن.

**فەرامۆش** farâmoš: فراموش.

**فەرامۆشکار** farâmoš kâr: فراموشکار.

**فەرامۆشکاری** farâmoš kârî: فراموشکاری.

**فەرامۆشی** farâmošî: فراموشی.

**فەرامۆشیدان** farâmošî dân: فراموش شدن، از یاد رفتن.

**فەراهەم** farâham: فراهم، گرد آمده.

**فەراهەم بوون** farâham bûn: فراهم شدن، آماده شدن.

**فەراهەم‌هاتن** farâham hâtin: فراهم آمدن، جمع شدن.

**فەراهەم‌هێنان** farâham hênân: فراهم آوردن، گرد آوردن.

**فەرتووت** fartût: فرتوت، از کار افتاده.

**فەرتووس** fartûs: فرتوت.

**فەرتەنە** fartana: آشوب. طوفان.

**فه‌رخ** farx: جوجه. خجسته، مبارک.
**فه‌رخه‌س** farxas: حیوان اخته شده (ک).
**فه‌رخی** farxî: نوعی انگور را گویند.
**فه‌رد** fard: یک مصراع از شعر (گ) و در آوستا افسمن afsman است.
**فه‌ردوێژ** fard wêž: شاعر (گ).
**فه‌رده** farda: یک لنگه باز.
**فه‌رده‌ش** fardaš: توده کردن‌خرمن در چندقسمت.
**فه‌رزین** farzîn: خزیدن.
**فه‌رژ** farž: پاره شده.
**فه‌رژاندن** faržândin: پاره کردن.
**فه‌رژین** faržîn: پاره شدن.
**فه‌رسه** farsa: میزی که روی آن نان پهن می‌کنند.
**فه‌رشک** farišk: مچ دست.
**فه‌رش کردن** farš kirdin: کف حیاط را با آجر و کاشی پوشاندن.
**فه‌رشه** farša: میزی که روی آن نان را پهن کنند.
**فه‌رفووت** farfût: پوسیده، متخلخل و سبک شده بر اثر طول زمان یا علتی دیگر.
**فه‌رقان** farqân: خناق، زهرباد. از هوش رفتن.
**فه‌رکار** far kâr: رسانندهٔ فرمان، مبلغ.
**فه‌رکاندن** farkândin: فرمان دادن. رونویسی کردن.
**فه‌رکه‌م** farkam: صرع.
**فه‌رگ** farg: بخت، اقبال (گ).
**فه‌رمان** farmân: فرمان. امر. حکمی که از طرف شخصی بزرگ صادر شود.
**فه‌رمانبه‌ر** farmân bar: فرمانبر، مطیع.
**فه‌رمانبه‌ردار** farmân bar dâr: فرمانبردار، مطیع.
**فه‌رماندار** farmân dâr: فرماندار، حاکم.
**فه‌رمان‌دان** farmân dân: فرمان دادن.
**فه‌رمانده** farmân da: فرمانده.
**فه‌رمانده‌ر** farmân dar: فرمانده.
**فه‌رمانڕه‌وا** farmân ṛawâ: فرمانروا، حاکم.
**فه‌رمان کردن** farmân kirdin: فرمان دادن.
**فه‌رمانگه** farmân ga: فرمانداری.
**فه‌رمانگیر** farmân gêr: فرماندار.
**فه‌رمانه** farmâna: جلیقه.
**فه‌رمای** farmây: فرمودن، فرمان دادن (گ).
**فه‌رمایش** farmâyiš: فرمایش، امر، سخن شخص بزرگ.
**فه‌رمایشت** farmâyišt: فرمایش، امر، حکم.
**فه‌رموده** farmûda: فرمایش.
**فه‌رمین** farmîn: فرمودن، فرمان دادن.
**فه‌ڕوخ ڕۆژ** faṛux rož: نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.
**فه‌ڕووج** faṛûj: جوجه.
**فه‌ڕ و فیت** faṛ û fît: یمن و برکت.
**فه‌روه** farwa: پوستین، لباس زمستانی گشاد.
**فه‌روه‌ند** farwand: کمربند (گ).
**فه‌رهاندن** farhândin: ترساندن.
**فه‌ره‌جی** farajî: پالتو نمدی.
**فه‌ره‌ک** farak: آسیاب دستی.
**فه‌ره‌نگ** farang: فرنگ، اروپا.
**فه‌ره‌نگستان** farang stân: فرنگستان، اروپا.
**فه‌ره‌نگی** farangî: فرنگی، اروپایی.
**فه‌رهووت** farhût: فکر بلند (گ).

**فەرهەم** farham: فراهم.

**فەرهەنگ** farhang: فرهنگ، ادب. دانش، علم. لغتنامه.

**فەرهەنگۆک** farhangok: لغتنامهٔ کوچک.

**فەرهێت** farhêt: اساس، بنیاد، پی.

**فەریا** faryâ: فریاد. کمک، یاری.

**فەریاڕەس** faryâ ṛas: فریادرس.

**فەریاکەوتن** faryâ kawtin: به فریاد رسیدن.

**فەریقەت** farîqat: مطمئن. آرمیده، قرار گرفته.

**فەریک** farîk: نیم‌رس، کال.

**فەریکە** farîka: نیم‌رس.

**فەریکەبادام** farîka bâdâm: بادام نیم‌رس.

**فەریکەخورما** farîka xurmâ: خرمای نیم‌رس.

**فەریکەقەزوان** farîka qazwân: بَنهٔ نیم‌رس، اقوزون نیم‌رس.

**فەساڵ** fasâḷ: ریخت، قیافه. انجام.

**فەساڵدان** fasâḷ dân: انجام دادن.

**فەق** faq: دام، تله.

**فەقفەقە** faqfaqa: بیماری کشنده.

**فەقیانە** faqyâna: آستین بلند کردی.

**فەکاندن** fakândin: پاره کردن.

**فەکلە** fakla: شقیقه، گیجگاه.

**فەگڵ** fagiḷ: دستمال گردن.

**فەلات** falât: رستگاری.

**فەلاقە** falâqa: چوب فلک.

**فەلشان** falšân: خراب شدن، ویران شدن.

**فەلشاندن** falšândin: خراب کردن، ویران کردن.

**فەلە** fala: ترسا، مسیحی.

**فەلەرەشکە** fala raška: مسیحی بی‌زمین.

**فەلیت** falît: نوجوان (ک).

**فەلیتە** falîta: زن بدکاره، زن هرزه (ک).

**فەن** fan: نیرنگ، حیله.

**فەنا** fanâ: پناه.

**فەند** fand: نیرنگ، مکر (گ).

**فەند و فێڵ** fand u fêḷ: نیرنگ و حیله.

**فەندەک** fandak: فندک.

**فەندەڵ** fandaḷ: نیرنگ.

**فەنەر** fanar: چراغ، فانوس (گ).

**فەنەک** fanak: فندک. نیرنگ.

**فەنەک باز** fanak bâz: نیرنگباز، مکار.

**فەهێت** fahêt: شرم، حیاء (ک).

**فەهێتۆک** fahêtok: باشرم، باحیا (ک).

**فەهێد** fahêd: شرم، حیا (ک).

**فێ** fê: صرع.

**فیالە** fiyâla: گیاهی است معطر که در ماست ریزند.

**فیت** fît: سوت. گناه. فر، شکوه.

**فیتەک** fîtak: سوت (ل).

**فیچقە** fîçqa: فواره. جهش آب از لوله یا چشمه با فشار.

**فیچقەبەستن** fîçqa bastin: جهیدن آب از لوله یا چشمهٔ با فشار.

**فیچقەکردن** fîçqa kirdin: جهیدن آب از چشمه با فشار رو به بالا.

**فێخستن** fê xistin: روشن کردن آتش یا چراغ.

**فێدار** fê dâr: صرعی، کسی که مبتلا به مرض صرع باشد.

**فێر** fêr : یاد.

**فیڕاندن** fiṛândin : ریخ کردن، ریدن.

**فیڕانن** fiṛânin : ریدن.

**فێر بوون** fêr bûn : یادگرفتن.

**فێر کردن** fêr kirdin : یاد دادن.

**فێرگە** fêr ga : مدرسه.

**فیڕنە گولە** fiṛna gula : نام پرنده‌ای است.

**فیڕۆ** fiṛo : هدر.

**فیز** fîz : تکبر.

**فیزار** fîzâr : درخواست کمک.

**فیزفیز** fîz fîz : تندباد.

**فیزن** fîzin : متکبر، خودستا.

**فیزین** fîzîn : صدای مار.

**فێس** fês : نوعی کلاه قرمز است.

**فیسار** fîsâr : فلان، اشاره به یک شخص معلوم.

**فیسان** fîsân : خیس شدن، خیسیدن.

**فیساندن** fîsândin : خیسانیدن، خیس کردن.

**فیسانن** fîsânin : خیس کردن.

**فیساو** fîsâw : خیس شده.

**فیسقە** fîsqa : پیاز ریز. دم جنبانک. فوران.

**فیسقەبەستن** fîsqa bastin : جهیدن آب از لوله یا چشمه با فشار.

**فیسقە گولە** fîsqa gula : نام پرنده‌ای است.

**فیسیان** fîsiyân : خیس شدن.

**فێش** fêš : زیاد، بیش (گ).

**فیشاڵ** fîšâḷ : لاف و گزاف.

**فیشاڵکەر** fîšâḷ kar : لاف زن، گزافه گو.

**فێشتەر** fêštar : بیشتر.

**فیشقاندن** fîšqândin : صدا در آوردن، سوت کشیدن.

**فیشقە** fîšqa : صدای جستن آب از دهن یا تلمبه، صدای فوران آب.

**فیشقی** fîšqî : زودرنج.

**فیشکان** fîškân : صدای برخی از حیوانات در هنگام در رفتن.

**فیشکاندن** fîškândin : صدا در آوردن.

**فیشکە** fîška : صدای جستن آب از دهن. صدای مار.

**فیشە** fîša : صدای هوا رفتن آتش‌افراز.

**فیشەک** fîšak : فشنگ. موشک (ل).

**فیشەکدان** fîšak dân : فشنگ‌دان.

**فیشین** fîšîn : صدای مار.

**فێق** fêq : لاغر، نزار.

**فیقاندن** fîqândin : سوت زدن. جیق زدن.

**فیقانن** fîqânin : سوت زدن.

**فیق‌فیقە** fîq fîqa : سوت.

**فێقن** fêqin : لاغر، نزار.

**فیقنە** fîqna : سوت.

**فیقە** fîqa : سوت.

**فیقەفیق** fîqa fîq : سوت پی در پی.

**فیقەنە** fîqana : سوت.

**فێقی** fêqî : میوه.

**فیکاندن** fîkândin : سوت زدن، سوت کشیدن.

**فیکانن** fîkânin : سوت زدن.

**فیکە** fîka : سوت.

**فیکەفیک** fîka fîk : سوت پی در پی.

**فیکه کێشان** fika kêšân: سوت کشیدن.

**فێ گرتن** fê girtin: صرعی شدن.

**فیل** fîl: پیل، فیل.

**فێڵ** fêḷ: نیرنگ، حیله.

**فێڵاوی** fêḷâwî: نیرنگ‌باز، مکار.

**فێڵباز** fêḷ bâz: حقه‌باز.

**فێڵبازی** fêḷ bâzî: حقه‌بازی.

**فێڵزان** fêḷ zân: مکار، حیله گر.

**فیلکه** fîlka: خنده با صدای بلند.

**فیلکه‌فیلک** fîlka fîlk: خنده بلند پی در پی.

**فیلۆ** fîlo: قوی هیکل.

**فێڵ و ته‌ڵه که** fêḷ u taḷaka: مکر و حیله.

**فێڵه‌زان** fêḷa zân: مکار، حیله گر.

**فیله گێجه** fîla gêja: بز کوهی، پازن.

**فیله گێژه** fîla gêža: بز کوهی.

**فیله‌نده‌ر** fîlandar: لندهور.

**فیناز** fînâz: کار ناشایست، کار بد (ک).

**فێنک** fênik: خنک.

**فێنکایی** fênkâîy: خنکی.

**فینکه** fînka: گریه.

**فێنکی** fênikî: خنکی.

**فینگه** fînga: گریه.

**فینگه‌فینگ** fînga fîng: گریهٔ پشت سر هم.

**فینۆک** fînok: زن‌باز، مردی که زنان را دوست دارد.

۱ و ۲- **سمۆره** simora : سمور.

۳- **پشیله کێوی** pišîla kêwî : گربهٔ کوهی.

۴- **مەیموونی تووکن** maymûnî tûkin : میمون پشم‌آلود.

۵- **تووتی** tûtî : طوطی.

۶- **تاوس** tâwis : طاوس.

۷- **پڵنگ** pilng : پلنگ.

۸- **سێ پایله** sê pâyla : کانگورو.

۹- **بزنه کێوی** bizna kêwî : بز کوهی.

۱۰- **وشترمر** wštir mir : شترمرغ.

۱۱- **بەرازی کێوی** barâzî kêwî : گراز کوهی.

۱۲- **گامێش** gâ mêš : گاومیش.

۱۳- **چۆله که** çolaka :

۱۴- **ژژوو** žzzû ;2FC001,01TF0LSSS592.0,7112.0-IS01F G جوجه تیغی

۱۵- **قۆڕیه** qorya : تمساح.

۱۶- **مشکه کوێرەی ئاوی** mška kuêray âwî : موش کور آبی.



## «ڤ ـ V»

**ڤا** vâ: باد. این. وام (ک).

**ڤابرن** vâ birin: تکان خوردن و حیرت کردن در اثر پیش‌آمد ناگهانی (ک).

**ڤاجا** vâjâ: آستر. واژگون (ک).

**ڤاجایی** vâjâîy: واژگونی (ک).

**ڤاچ** vâç: ناحیه. کنار. منطق (ک).

**ڤادار** vâ dâr: ورم کرده (ک).

**ڤادان** vâ dân: پیچ دادن. وام دادن (ک).

**ڤادانەوە** vâ dânawa: پس دادن وام (ک).

**ڤار** vâr: ییلاق، سردسیر (ک).

**ڤاران** vârân: باران (ک).

**ڤارک** vârik: جوجهٔ بهاری (ک).

**ڤاری** vârî: تنها (ک).

**ڤارین** vârîn: باریدن (ک).

**ڤاژی** vâžî: واژگون (ک).

**ڤاگینا** vâgînâ: زهدان، بچه‌دان (ک).

**ڤال** vâl: گشاد. کج (ک).

**ڤاڵا** vâḷâ: تهی، خالی (ک).

**ڤاڵاکردن** vâḷâ kirdin: خالی کردن (ک).

**ڤاڵاهی** vâḷâhî: جای خالی از هوا (ک).

**ڤاله** vâla: جای خالی (ک).

**ڤالی** vâlî: خالی (ک).

**ڤان** vân: وان، محافظ. آنها (ک).

**ڤانا** vâna: آنها (ک).

**ڤتن** vitin: گفتن (ک).

**ڤڕ** viṛ: دروغ. بهتان. پارس سگ (ک).

**ڤڕاسه** viṛâsa: واق واق سگ (ک).

**ڤڕاڤه** viṛâva: (ک).

**ڤرال** virâl: امپراتور (ک).

**ڤرتوڤین** virtuvîn: بی‌ارزش، پست (ک).

**ڤرچاله** virçâla: ترسو (ک).

**ڤرچک** virçik: فرج، عورت زن (ک).

**ڤرسهاندن** virsihândin: آسایش یافتن، آرمیدن (ک).

**ڤرڤڕاندن** virviṛândin: غلت دادن، چرخاندن (ک).

**ڤرڤرک** virvirik: ساق (ک).

**ڤرک** virik: اسهال (ک).

**ڤرکردن** viṛ kirdin: دروغ گفتن (ک).

**ڤرکەر** viṛ kar: دروغزن، دروغگو (ک).

**ڤرگولی** viṛ gulî: حنایی رنگ (ک).

**ڤرنی** viṛnî: برەای که دیر زاییده شده باشد (ک).

**ڤرۆ** viṛo: دروغ (ک).

**ڤرۆکەر** viṛo kar: دروغگو (ک).

**ڤرووڤی** virûvî: گوشت پخته شده (ک).

**ڤره** vira: اینجا (ک).

**ڤرێ** virê: برهنه، عریان. دروغگو (ک).

**ڤرین** viṛîn: برخاستن.

**ڤزڤز** vizviz: وز وز (ک).

**ڤزه** viza: خرناس، آواز خرخر خوابیده (ک).

**ڤزەڤز** viza viz: خرناس پی در پی (ک).

**ڤزین** vizîn: صدای آب (ک).

**ڤژاب** vižâb: اژدها (ک).

**ڤژاندن** vižândin: زنده کردن (ک).

**ڤژانەوه** vižânawa: زنده شدن و از نو به رونق افتادن (ک).

**ڤژاو** vižâw: مرکز تقسیم آب (ک).

**ڤژۆک** vižok: کسی که اسهال گرفته باشد (ک).

**ڤژۆکەر** vižokar: داروی ملین که معده را پاک کند و لینت دهد (ک).

**ڤنگه** vinga: صدای گردنا (ک).

**ڤلۆشه** viloša: بلغور (ک).

**ڤۆک** vok: ادرار (ک).

**ڤه** va: شما (ک).

**ڤەئانین** va ânîn: تلافی کردن (ک).

**ڤەبراژتن** vabiâžtin: برگزیدن (ک).

**ڤەبڕی** vabṛî: ثابت (ک).

**ڤەبڕیان** vabṛyân: از میان رفتن (ک).

**ڤەبوور** vabûr: پس‌انداز (ک).

**ڤەبوون** vabûn: باز شدن (ک).

**ڤەپچڕاندن** vapiçṛândin: شرح دادن، بیان کردن (ک).

**ڤەپژلاندن** vapižlândin: پافشاری کردن (ک).

**ڤەترسین** vatirsîn: بهبود یافتن (ک).

**ڤەجقین** vajiqîn: یکه خوردن (ک).

**ڤەجنقاندن** vajinqândin: پریدن (ک).

**ڤەچناندن** vaçinândin: رفو کردن (ک).

**ڤەچنین** vaçinîn: بافتن. خود را حفظ کردن (ک).

**ڤەخاران** vaxârin: نوشیدن (ک).

**ڤەخواندن** vaxwândin: دعوت کردن (ک).

**ڤەخوراندن** vaxurândin: خاراندن (ک).

**ڤەخوماندن** vaxumândin: به هم زدن (ک).

**ڤەدان** vadân: کندن زمین. بند آمدن باران (ک).

**ڤەداندەر** vadân dar: پدیدآرنده، خداوند (ک).

**ڤەراڤەر** varâvar: برابر (ک).

**ڤەرساندن** varsândin: رها کردن (ک).

**ڤەرسین** varsîn: رستگار شدن (ک).

**ڤەرشین** varšîn: استفراغ کردن (ک).

**ڤەرڤه** varva: برف (ک).

**ڤەرق** varq: گرگ (ک).

**ڤەرقلین** varqilîn: بازماندن و عقب افتادن در کاری (ک).

**ڤەرک** vark: گرگ (ک).

**ڤەڕنین** va ṛinîn: دروکردن (ک).

**ڤەڕووتان** va ṛûtân: لخت شدن درخت (ک).

**ڤەرەشان** varašân: قی کردن (ک).

**ڤەرووچکاندن** varûçikândin: پرکندن مرغ در آب جوش (ک).

**ڤەریستن** varîstin: تا کردن (ک).

**ڤەزڤڕاندن** vazviṛândin: باز گرداندن (ک).

**ڤەزڤڕین** vazviṛîn: بازگشتن (ک).

**ڤەزەلاندن** vazalândin: پرت کردن. غلتاندن (ک).

**ڤەژاندن** važândin: زنده کردن (ک).

**ڤەژین** važîn: بالیدن، زنده شدن و از نو به رونق افتادن (ک).

**ڤەسهاندن** vashândin: آرمیدن، استراحت کردن (ک).

**ڤەشارتن** vašârtin: پنهان کردن (ک).

**ڤەشارن** vašârin: مخفی کردن (ک).

**ڤەشەقاندن** vašaqândin: تکان دادن (ک).

**ڤەڤر** vavir: نقض پیمان (ک).

**ڤەکرن** vakirin: باز کردن، گشودن (ک).

**ڤەکوشتن** vakuštin: خاموش کردن آتش و چراغ (ک).

**ڤەکووداد** vakûdâd: برباد، نابود (ک).

**ڤەکی** vakî: مانند (ک).

**ڤەگرتن** vagirtin: تصرف کردن (ک).

**ڤەگڤاشتن** vagivâštin: فشردن (ک).

**ڤەگوهاستن** vaguhâstin: نقل کردن، جا به جا شدن (ک).

**ڤەگەڕ** vagaṛ: کسی که در پی کاری یا چیزی می‌گردد (ک).

**ڤەگەڕاندن** vagaṛândin: بازگرداندن (ک).

**ڤەگەڕین** vagaṛîn: برگشتن (ک).

**ڤەگەشبوون** vagaš bûn: سرحال آمدن، شکوفا شدن (ک).

**ڤەلا** valâ: تازیانه (ک).

**ڤەمالین** vamâlîn: ماساژ دادن (ک).

**ڤەمراندن** vamirândin: خاموش کردن آتش (ک).

**ڤەمرتی** vamirtî: رنگ پریده (ک).

**ڤەمرین** vamirîn: خاموش کردن آتش (ک).

**ڤەمستن** vamistin: جوشیدن آب از چشمه وکهریز (ک).

**ڤەمێتن** vamêtin: مکیدن (ک).

**ڤەنشتن** vaništin: تەنشین شدن. نشستن (ک).

**ڤەنووسکاندن** vanûskândin: چسبانیدن (ک).

**ڤەنووسین** vanûsîn: چسبیدن (ک).

**ڤەنهراندن** vanhirândin: برخیزاندن (ک).

**ڤەنهرین** vanhirîn: برخاستن (ک).

**ڤەنی** vanî: بنه، ثمر درخت بنه (ک).

**ڤەور** vawr: برف (ک).

**ڤەوەژارتن** vawažârtin: پاک کردن غله (ک).

**ڤەوەشاندن** vawašândin: پرت کردن (ک).

**ڤەهاتن** vahâtin: برآمدن خمیر. رطوبت زدن غلات (ک).

**ڤێ** vê: آن برای مؤنث به کار می‌رود (ک).

**ڤیاد** viyâd : کشت سرمازده (ک).

**ڤیان** viyân : محبت، مهر (ک).

**ڤیچ** viç : کج (ک).

**ڤێخستن** vêxistin : روشن کردن. آویختن، آویزان کردن (ک).

**ڤێڕ** vêr̩ : لوچ (ک).

**ڤێڕاندن** vêr̩ândin : ریدن (ک).

**ڤێرک** vêrik : نخ چین کنارهٔ گیوه (ک).

**ڤێرێ** vêrê : این جا (ک).

**ڤیس** vîs : بیست، عدد بیست (ک).

**ڤێسین** vêsîn : دشنام (ک).

**ڤێڤراندن** vêvirândin : کشیدن بر زمین. آشکار شدن (ک).

**ڤێڤرین** vêvirîn : آشکار شدن.

**ڤێک** vêk : با هم (ک).

**ڤێک ئێخستن** vêk êxistin : گردآوری چیزهای پراکنده (ک).

**ڤێک خستن** vêk xistin : گردآوری کردن (ک).

**ڤێکدان** vêk dân : گردآوری کردن (ک).

**ڤێکه تن** vêkatin : باهم شدن، فراهم شدن (ک).

**ڤێل** vêl : پست، نشیب، پایین (ک).

**ڤێن** vên : آرزو. درخواست (ک).

**ڤێنی** vênî : این (ک).

١- **تاوس** tâwis : طاوس.

٢- **کەڵە شێرە کێوی** kala šêra kêwî : خروس کوهی.

٣- **تاوس** tâwis : طاوس.

٤- **سەرگەڕ** sar gar : کرکس.

٥- **کوند** kund : بوف.

٦ و ٧- **مەیموون** maymûn : میمون.

٨- **ماڵۆس** mâlos : گراز کوهی.

٩- **کەمتیار** kamtiyâr : کفتار.

١٠- **ورچ** wrç : خرس.

١١- **کەروێشک** karwêšk : خرگوش.

١٢- **گورگ** gurg : گرگ.

١٣- **وشتر** wštir : شتر.

١٤- **مانگا** mângâ : ماده گاو.

١٥- **ئاسکە کێویلە** âska kêwîla : آهوی کوهی.

١٦- **گای خەتایی** gây xatâîy : گاو خطایی.

١٧- **ورچ** wrç : خرس.

١٨- **ئاسک** âsk : آهو.

١٩- **بزنە کێوی** bizna kêwî : بز کوهی.

٢٠- **گوێ درێژ** guê dirêz : خر.

٢١- **کەرگەدەن** krgadan : کرگدن.

٢٢- **رێوی** rêwî : روباه.

٢٣- **فیل** fîl : فیل.

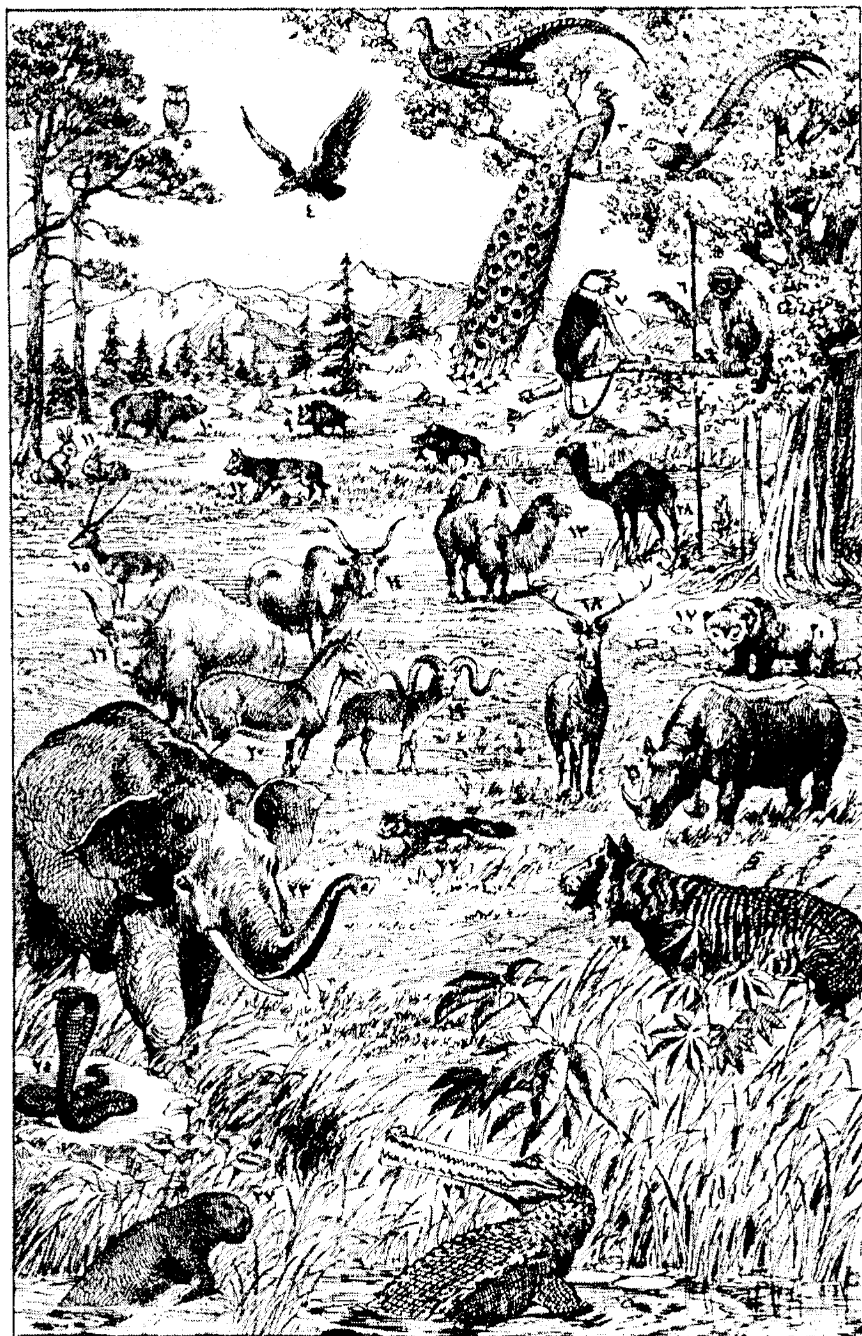
٢٤- **پڵنگ** pilng : پلنگ.

٢٥- **توولەمار** tûla mâr : مار.

٢٦- **قۆڕیە** qorya : تمساح.

٢٧- **گای دەریایی** gây daryâîy : گاو دریایی.

٢٨- **ئەسپی نارەسەن** aspî nâ rasan : اسب غیراصیل.



# «ق - q»

**قا** qâ: گاه، وقت (گ).

**قاب** qâb: شتالنگ، استخوان پاشنهٔ پا، بجول.

**قابلۆخ** qâblox: غلاف پنبه که هنوز پنبهٔ آن را در نیاورده باشند. سرپوش قابلمه و ظرف.

**قابله‌مه کردن** qâblama kirdin: دیوار گلی را با آجر و سنگ پوشاندن.

**قابوور** qâbûr: کوزهٔ گلی شکسته (ک).

**قاپ** qap: شتالنگ، بجول. سقف. پا، ساق. چهارچوبه. قلاب. گاز. متلک، طنز (لک).

**قاپار** qâpâr: گاز، گاز گرفتن (ک).

**قاپارگه** qâpâr ga: قوزک پا.

**قاپان** qâpân: قاب بازی ـ در عهد هلوخان اردلان (۹۹۸-۱۰۲۵ هجری) معمول بود که با قاب گوسفند بازی می‌کردند و بازی‌کنان به دو دسته تقسیم می‌شدند که یک دسته به نام قاب دزد و دستهٔ دیگر عاشق نامیده می‌شدند.

**قاپانه** qâpâna: قاب بازی.

**قاپاوێز** qâpâwêz: کسی که در هنگام راه رفتن قوزک پاهایش به هم بخورد.

**قاپڕه‌ش** qâp ṛaš: اسب کمیت دست سیاه.

**قاپک** qâpik: ورم پاشنهٔ پا.

**قاپکزێنه** qâp kizêna: نوعی‌رستنی‌خوردنی است.

**قاپگرتن** qâp girtin: پرخاش کردن، درشتی کردن، تندی کردن.

**قاپلۆخ** qâpḷox: پوکه، غلاف فشنگ بی‌سرب.

**قاپۆڕ** qâpoṛ: پوکهٔ فشنگ.

**قاپ و قاچاخ** qâp u qâçâx: ظروف خانه.

**قاپوور** qâpûr: پوکه.

**قاپووله** qâpûla: قوزک پا.

**قاپ‌هاوێژ** qâp hâwêž: الاغی که دست و پایش به هم بخورد.

**قاپه‌ڕه‌قه** qâpaṛaqa: قوزک پا.

**قاپه که‌وه‌ڵه** qâpa kawaḷa: قیطران. سگ دندان، ابرةالعجوز.

**قاپێن** qâpên: قاب بازی.

**قات** qât: هر طبقه از ساختمان. تو، درون. لایه.

واحد کامل از هر چیز، یک دست لباس.

**قاتقات** qât qât : طبقه طبقه، چند طبقه. زمین تو در توی سنگی.

**قاتمه** qâtma : گلولهٔ نخ.

**قات‌و قڕ** qât u qiṛ : خشکسالی و نایابی خواروبار.

**قات و قه‌یماغ** qât u qaymâq : خمیری که برای نرم ساختن دمل گذارند. قسمی آش که با آرد گندم و روغن برای زن زائو سازند.

**قاتۆڵی** qâtoḷî : شیرهٔ انار، رب انار.

**قاته** qâta : پوستهٔ برنج.

**قاته‌لێوه** qâta lêwa : فروردین ماه.

**قاجاخ** qâjâx : ظروف (گ).

**قاچ** qâç : سنگ (ک). برآمدگی (لک).

**قاچان** qâçân : قاب بازی.

**قاچاندن** qâçândin : ربودن، چیزی را با تردستی برداشتن و بردن.

**قاچ‌زین** qâç zîn : برآمدگی جلو زین (لک).

**قاچک** qâçik : قارچ. خس و خاشاکی که بام را با آن می‌پوشانند (ک).

**قاچ و قووچ** qâç û qûç : دزدی کردن با فریب و نیرنگ.

**قاچێن** qâçên : بازی با سنگریزه.

**قاخ** qâx : خمیده، خم شده. کوژپشت (گ).

**قاخڵی** qâxḷî : گلرنگ، کاژیره، گیاهی است دارای گل‌های زرد رنگ که آن را خشک می‌کنند و روی نان می‌زنند.

**قاخنات** qâxinât : آغوز (لک).

**قادێ** qâdê : میدان (ک).

**قار** qâr : خشم. جیره‌ای که هر روز به فقرا داده شود. صدای بلند (لک).

**قاراندن** qârândin : خواندن کلاغ و خواندن مرغ در هنگام تخم نهادن که در جستجوی جایی برای تخم‌گذاری است.

**قارپچۆک** qâr piçok : لاغر و نزار، خیلی لاغر.

**قارپۆز** qâr poz : کوههٔ زین، زین کوهه.

**قارچ** qârç : قارچ، سماروخ، چترمار. هر قطعه بریده شده از هندوانه و خربزه (لک).

**قارچک** qârçik : قارچ.

**قارچکه گولانه** qârçika gulâna : سماروخ، قارچ خوراکی.

**قارچکه‌مارانه** qârçika mârâna : قارچ سمی.

**قارژنگ** qâržing : خرچنگ.

**قاڕگه** qâṛga : مرکز بازی.

**قاڕنان** qâṛnân : پست، فرومایه. آزمند، آزور، دارای آز و ثمره.

**قاڕوونه** qâṛûna : کرم میوهٔ خشکیده.

**قاڕه** qâṛa : صدای بز و گوسفند. فریاد، صدای بلند (لک).

**قاڕین** qâṛîn : زاری کردن، التماس کردن.

**قارژنگ** qâržing : خرچنگ.

**قارس** qârs : عاجز، ناراحت.

**قارس بوون** qârs bûn : عاجز شدن.

**قارقار** qâr qâr : صدای بلند حیوان.

**قارقارۆک** qâr qârok : لاغر، نزار.

**قارنج** qârinj : بندی که با آن قنداق را می‌پیچند.

**قارووشه** qârûša : جارو (ک).

**قاروونه** qârûna : کرم میوهٔ خشکیده.

**قاره‌قار** qâra qâr : صوت کلاغ و صوت مرغ در هنگام تخم نهادن.

**قاره‌مان** qâramân : قهرمان، پهلوان، دلیر.

**قاره‌مانی** qâramânî : قهرمانی، پهلوانی.

**قاره‌وانه** qâravâna : ظرف مسی.

**قاز** qâz : غاز.

**قازاخ** qâzâx : [illegible] تاک. مجرد.

**قازان** qâzân : [illegible] (گ).

**قازانج** qâzânj : [illegible] نفع.

**قازانج‌کردن** qâzânj kirdin : سود کردن، نفع کردن.

**قازانه‌سه‌ر** qâzila sar : صورت یا پیکر زشت و مهیب که برای [illegible] اطفال درست کنند.

**قازلاخ** qâzlâx : [illegible]، جل، یکی از پرندگان خواننده از [illegible] چکاوک است.

**قازقولنگ** [illegible] : غاز وحشی (لک).

**قازم** qâzim : طناب، رسن (ک).

**قازمانه** qâzimâna : آلوچه.

**قازمه کی** qâzmakî : ثمر مازوج.

**قازه‌وان** qâza wân : قازبان، غازبان، نگهبان گلهٔ غاز.

**قازی** qâzî : غاز (گ).

**قازیاخه** qâzyâxa : قازایاغی، نوعی رستنی.

**قازی قولنگ** qâzî quling : کلنگ، دُرنا.

**قاژ** qâž : زاغ. ابرو (ل).

**قاژر** qâžir : گریه کننده، گرینده.

**قاژسیا** qâž siyâ : کلاغ سیاه.

**قاژقاژه** qâž qâža : دارکوب.

**قاژوو** qâžû : زاغ. کلاغ.

**قاژه** qâža : صدای زاغ و بانگ و صدای مرغ و صدای تفنگ. پرنده‌ای است شبیه گنجشک (لک).

**قاژه‌قاژ** qâža qâž : صدای پشت سر هم کلاغ.

**قاژی** qâžî : کلاغ (گ).

**قاسپانن** qâspânin : خواندن کبک به خصوص خواندن کبک نر.

**قاسپه** qâspa : صوت کبک.

**قاسپه‌قاسپ** qâspa pâsp : خواندن کبک.

**قاسک** qâsk : ساقه.

**قاسناخ** qâsnâx : پیمانهٔ چوبی غله.

**قاش** qâš : یک قسمت بریده شده از هندوانه یا خربزه. نگین (گ). سحق، مالیدن دو زن شرم خود را به یکدیگر. سنگ‌قیمتی است. کلاغ سیاه.

**قاشاخ** qâšâx : علفی است شبیه به کنگر. ساقهٔ بلال.

**قاشاو** qâšâw : قشو، آلتی که به بدن چهارپایان می‌کشند.

**قاشقونجی** qâšqunjî : زن بی‌شرم.

**قاش کردن** qâš kirdin : قاچ کردن، بریدن هندوانه و خربزه.

**قاشم** qâšim : گیاهی است معطر.

**قاشنه** qâšna : نوعی ماهی است.

**قاشۆ** qâšo : چوب چوگان بازی.

**قاشوان** qâš wân : چوگان بازی.

**قاغه‌ز** qâ qaz : کاغذ.

**قاغه‌نه ک** qâ qanak : آغوز.

**قاف** qâf : کوه قاف. چیستان (ک).

**قاف‌قلۆز** qâf qiloz : ظروف گلین.

**قافک** qâfik : سفال (ک).

**قافلی** qâflî : گلرنگ، کاجیره.

**قافوو** qâfû : درختی که سیل آورده باشد.

**قاڤەڕەش** qâvaraš : نوعی کدو.

**قاق** qâq : خشک.

**قاقلەجنۆکە** qâqla jinoka : پوستهٔ حلزون.

**قاقلەسۆنە** qâqla sona : چیزی است که روی سر می‌گذارند و به وسیلهٔ آن طبق را حمل می‌کنند.

**قاقڵەسوێنە** qâqḷa suêna : بالشتک.

**قاقم** qâqim : قاقم، حیوانی است شبیه به سنجاب.

**قاقە** qâqa : کاکا، برادر بزرگ.

**قاقەز** qâqaz : کاغذ.

**قاقیشک** qâqîšk : زاغچه، زاغچ.

**قاگەز** qâgaz : کاغذ.

**قاڵ** qâḷ : غوغا، هنگامه، جنجال، ازدحام. اسبی که سواری زیاد به آن شده باشد. گداخته، سرخ شده از حرارت آتش. تجربه دیده. خس و خاشاک. پالایش یافته (گ).

**قاڵاخ** qâḷâx : تپالهٔ خشکیده (ک). کلاغ. کسی که جامهٔ سیاه پوشیده باشد.

**قاڵاخی** qâḷâxî : جامهٔ سیاه، جامهٔ سوک.

**قاڵاخی‌پوش** qâḷâxî poš : سیاه‌پوش، آن که جامهٔ سیاه پوشیده باشد.

**قالان** qâlân : شیربها (ک).

**قالانقۆزیلێ** qâlânqozîlê : گلی است سرخ که در بهار می‌روید.

**قاڵاو** qâḷâw : کلاغ.

**قاڵاوبازەڵە** qâḷâw bâzaḷa : کلاغ ابلق.

**قاڵاوەبووڵینە** qâḷâwa bûḷîna : کلاغ.

**قاڵایی** qâḷâîy : ارزیر، قلعی.

**قاڵب** qâḷib : قالب، کالبد. زمین آماده برای کاشتن برنج. چهار چوبه. قالب کفش و غیره.

**قاڵبوون** qâḷ bûn : گداخته شدن. از کار در آمدن.

**قاڵتاخ** qâḷtâx : فرتوت، از کار افتاده.

**قاڵس** qâḷs : خشمگین. عاجز، ناراحت. افسرده، دلتنگ.

**قاڵسی** qâḷsî : عاجزی. دلتنگی.

**قاڵک** qâḷk : پوستهٔ گردو و چیز دیگر. خروس. صدف. تن (ک).

**قاڵکردن** qâḷ kirdin : گداختن و تصفیه کردن روغن.

**قاڵماسک** qâḷmâsik : دستاسنگ، قلاب سنگ، قلماسنگ، فلاخن.

**قالۆ** qâlo : خشتی که به جای ساج بر روی آتش گذارند و بر آن نان پزند (ک).

**قالۆچە** qâloça : سرگین گردان، خزدوک، گوگال.

**قالۆر** qâlor : ساقه. پوکه.

**قالۆرە** qâlora : ساقهٔ گیاه.

**قالۆنچە** qâlonça : سرگین گردان.

**قاڵوو** qâḷû : قالب، بدن، تن (گ).

**قالە** qâla : صدای بز.

**قاڵەقنگ** qâḷa qing : برگ ریواس.

**قاڵیە** qâḷya : قالی (گ).

**قام** qâm : نوعی آواز است که آن را مقام گویند. گام (گ). روش، اخلاق. قد و قامت.

**قامک** qâmik : انگشت.

**قامیش** qâmîš : نی.

**قامیش‌به‌ند** qâmîš band : نی‌بست، محوطه‌ای که بانی محصور کنند.

**قامیش‌سوار** qâmîš swâr : کودکی که سوار نی می‌شود، نی‌سوار.

**قامیشه‌ڵان** qâmîšaḷân : نی‌زار. جایی که در آن نی فراوان روید.

**قان** qân : ترب. خال.

**قانچه** qânça : لبهٔ بام.

**قانگ** qâng : اسفند، اسپند. ترب پوسیده از سرما.

**قانگ‌دان** qâng dân : اسفنددان، جای اسفند. بخوردادن، بخار کردن.

**قانگڵه** qângiḷa : کلاف، کلافه.

**قانگه** qânga : اساس، پی. خندق.

**قانگه‌ڵه** qângaḷa : پی، بنیاد دیوار.

**قانه** qâna : لایه پارچه.

**قاو** qâw : صدا، آواز. ظرف، آوند (گ).

**قاوتاندن** qâwtândin : بیرون کردن، لگد زدن به نشین کسی. رد کردن (ک).

**قاوداخستن** qâw dâxistin : شیوع یافتن خبری.

**قاودان** qâw dân : بیرون کردن. رد کردن. لگد زدن به نشین کسی.

**قاوکردن** qâw kirdin : صدا کردن، آواز کردن، آواز بلند بر آوردن، بانگ زدن.

**قاو و قریشک** qâw u qirîšk : صدای در هم و بر هم از حیوانات یا مردم.

**قاو و قوو** qâw u qû : هنگامه، غوغا.

**قاو و قیژ** qâw u qîž : بانگ و فریاد.

**قاوه** qâwa : قهوه.

**قاوه‌بڕێژ** qâwa biṛêž : ظرفی که در آن قهوه بو می‌دهند.

**قاوه‌توون** qâwatûn : صبحانه، غذایی که به هنگام صبح خورند.

**قاوه‌تی** qâwatî : ناهار.

**قاوه‌جاخ** qâwa jâx : جایی که در آن قهوه درست کنند.

**قاوه‌جۆش** qâwa još : قهوه‌جوش.

**قاوه‌چی** qâwaçî : قهوه‌چی.

**قاوه‌خانه** qâwa xâna : قهوه‌خانه.

**قاوه‌سینی** qâwa sînî : سینی کوچک که در آن فنجان قهوه گذارند.

**قاوه‌قاو** qâwa qâw : سر و صدا، بانگ و فریاد.

**قاوه‌ڵتی** qâwaltî : صبحانه.

**قاوه‌یی** qâwaîy : قهوه‌یی.

**قاویچ** qâwîç : نشخور، نشخوار.

**قاویچ کردن** qâwîç kirdin : نشخوار کردن.

**قایش** qâyiš : تسمه، دوال. چرم دباغی شده. سر و صدا.

**قایم** qâyim : بسته، مسدود. پنهان، مخفی. استوار.

**قایم بوون** qâyim bûn : پنهان شدن، مخفی شدن.

**قایمکار** qâyim kâr : محکم‌کار، کسی که کار او استوار و نیکوست.

**قایمکاری** qâyim kârî : محکم‌کاری.

**قایم کردن** qâyim kirdin : پنهان کردن. محکم کردن. استوار کردن.

**قایم‌نوێژ** qâyim nuêž : کسی‌که نمازش ازبین نرود.

**قایمه** qâyma : بیشتر، فزونتر. تنگنا. چوب‌بندی، چوب‌بست.

**قایمه‌کاری** qâyma kârî : محکم‌کاری.

**قایمی** qâymî : محکمی، استواری.

**قبراخ** qibrâx : میانجی، واسطه. چست و چالاک.

**قت** qit : اصطلاحی است در جوراب بازی که حذف را می‌رساند.

**قت بوون** qit bûn : حذف شدن.

**قت کردن** qit kirdin : حذف کردن.

**قتی** qitî : خیار چنبر.

**قجی** qijî : گیاهی است خودرو که در طب به کار می‌رود.

**قجیلک** qijîlik : کلیک، انگشت کوچک.

**قجیله** qijîla : نوعی ملخ است.

**قخه** qixa : اخ، کثیف، برای کودکان به کار می‌رود.

**قده‌قد** qida qid : غدغد، آواز مرغ خانگی.

**قده‌قد کردن** qida qid kirdin : غدغد کردن، بانگ کردن مرغ خانگی.

**قدیلکانێ** qidîlkânê : غلغلک.

**قڕ** qiṟ : مرگ و میر.

**قڕاک** qiṟâk : کلاغ سیاه.

**قڕاڵێ** qiṟâḷê : گردو پوچ که روی درخت باشد (گ).

**قڕان** qiṟân : مردن حیوانات. مرض وباء.

**قڕاندن** qiṟândin : صدای کلاغ سیاه. تفأل بد زدن.

**قڕانن** qiṟânin : فال بد زدن. نابود شدن، از میان رفتن.

**قڕباق** qiṟbâq : قورباغه.

**قربووز** qirbûz : موی سر و ریش که سیاه و سفید باشد (ک).

**قڕبوون** qiṟ bûn : نابود شدن، نیست شدن.

**قرپ** qirp : چپاول. آروغ. هرس. درو. صدای شکسته شدن چوب.

**قرپ کردن** qirp kirdin : چپاول کردن.

**قرپاندن** qirpândin : هرس کردن، بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**قرپنه** qirpina : کوچولوی چاق و چله.

**قڕپۆک** qiṟpok : مویز خشکیده. قورباغه.

**قرپۆڵ** qirpoḷ : مویز خشکیده.

**قرپێنه** qirpêna : آروغ.

**قرت** qirt : سبک، گول، احمق.

**قرتاڵ** qirtâḷ : پیر لاغر (گ).

**قرتاڵه** qirtâḷa : سبد کوچک.

**قرتان** qirtân : گسیخته شدن، پاره شدن.

**قرتاندن** qirtândin : گسیختن، پاره کردن.

**قرتانن** qirtânin : گسیخته کردن، گسیختن. برگرداندن لب.

**قرت کردن** qirt kirdin : بریدن زلف و موی سر.

**قرتکه** qirka : پاره، تیکه.

**قرتماخه** qirtmâxa : چرک بسته شده پا و دست و بینی. زخم خشک شده.

**قرته** qirta : صدای مرغ در حال کرچ شدن.

**قرته‌قرت** qirta qirt : صدای پشت سر هم مرغ کرچ.

**قرتیان** qirtiyân : گسیختن، پاره شدن.

**قڕتێ کەوتن** qiṟ tê kawtin : مرگ و میر افتادن به حیوانات. نابود شدن.

**قرتێنکه** qirtênka : دگمه. منگنه.

**قرتێنه** qirtêna : تکه، دگمه.

**قرتیل** qirtîl : پس ماندهٔ آخور.

**قرچ** qirç : سوزش. چین و چروک. روغن داغ شده.

**قرچاندن** qirçândin : گداختن، آبَ شدن روغن. داغ کردن روغن.

**قرچانن** qirçânin : داغ کردن روغن.

**قرچاننەوه** qirçâninawa : سوزاندن. سوزش داشتن زخم و جراحت.

**قرچاو** qirçâw : روغن داغ شده.

**قرچ و برێژ** qirç u birêž : صدای سوختن گوشت و کباب و غیره.

**قرچۆک** qirçok : چوب و نخ پوسیده. خسیس، فرومایه.

**قرچۆڵ** qirçoḷ : هر چیز خشک شدهٔ چین و چروکدار.

**قرچۆڵه** qirçoḷa : پژمرده. پرچین و شکن. سخت در هم کشیده و کوفته.

**قرچه** qirça : صدای برشته شدن گوشت یا نمک در آتش. صدای روغن گداخته شده. شدت گرما. فصل. هنگام. قله، نوک.

**قرچەشکێن** qirça šikên : نیم‌خورد شدن ساقه‌های غله در خرمن.

**قرچ هەڵاتن** qirç haḷâtin : چین و چروک شدن پوست از سوختن.

**قرچیان** qirçiyân : چین و چروک شدن. گداختن.

**قرچیای** qirçiyây : از شدت گرما چروک برداشتن (گ).

**قرخ** qirx : کوزهٔ گلین ساییده شده. موی کوتاه شده. لاغر.

**قرخاندن** qirxândin : کوتاه کردن موی سر. بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**قرخ کردن** qirx kirdin : ستردن موی سر از ته.

**قرخن** qirxin : کسی که هنگام نفس زدن خر خر کند. لاغر و ضعیف.

**قرخنه** qirxina : کسی که در اثر بیماری خرخر کند.

**قرخۆڵ** qirxoḷ : چروکیده و به هم کشیده. لاغر و نزار.

**قرخۆڵه** qirxoḷa : لاغرک.

**قرخه** qirxa : صدایی که از گلوی شخص بیمار یا پیر بیرون آید.

**قرژاڵ** qiržâḷ : خرچنگ، پنج پا.

**قرژانگ** qiržâng : خرچنگ.

**قرژنگ** qiržing : خرچنگ.

**قرژه** qirža : نوعی بار و بر درخت مازوج.

**قرسان** qirsân : برآورد کردن، اندازه گرفتن به حدس.

**قرساندن** qirsândin : فرو بردن چیزی به ته چیز دیگر.

**قرش** qirš : شاخه‌های درخت که ریخته شده باشد.

**قرشه** qirša : ساقه‌های خشک شدهٔ خوشهٔ گندم و جو.

**قرقرتۆک** qirqirtok : کرکرانک، غضروف، استخوان نرم گوش.

**قرقری** qirqirî : خرخره (گ).

**قرقەپ** qirqap : سکوت.

**قرقێنه** qirqêna : آروغ.

**قرک** qirik : گلو. کلاغ سیاه (ک).

**قرم** qirm : آرزو، هوس. حرص، آز. عزم، آهنگ.

**قرماندن** qirmândin : بر کسی فریاد کشیدن به سوی او.

**قرمژن** qirimžin : صدای تفنگ و غیره.

**قرمه** qirma : صدای شکستن درختی تنومند.

**قرمچی** qirmçî : پژمرده. چروکیده.

**قرنجان** qirinjân : خراشیدن.

**قرنجاندن** qirinjândin : خراشاندن، خراش دادن.

**قرنجانن** qirinjânin : رخنه کردن به انگشت و ناخن یا به سر کارد و یا تیر، خراشیدن.

**قرنگه** qiringa : صدای آهن و غیره.

**قرۆڵ** qiroļ : پوچ، میان تهی (گ).

**قریپ** qirîp : فریاد و خروش (ک).

**قرێژ** qirêž : چرک (ک).

**قرێژاهی** qirêžâhî : چرکین، کثیف (ک).

**قریشکه** qirîška : فریاد و خروش.

**قرێن** qirên : جنگ و جدال، پیکار (ک).

**قریواندن** qirîwândin : بانگ و فریاد برآوردن.

**قریوانن** qirîwânin : غریو کردن.

**قریوه** qirîwa : بانگ و غوغا، فریاد.

**قریوه کردن** qirîwa kirdin : بانگ و فریاد برآوردن.

**قزگه** qizga : جایی که در چوگان بازی گوی را در آن می‌زنند.

**قزڵ** qiziļ : نوعی باز.

**قژ** qiž : موی بلند سر. کف ترشیده.

**قژاکه** qižâka : زاغ دشتی.

**قژاڵکه** qižâļka : زاغ.

**قژبه‌سه‌ره** qiž ba sara : کنایه از زن است.

**قژقژ** qiž qiž : درختی که دارای شاخ و برگ زیاد باشد.

**قژقژاوی** qiž qižâwî : درخت پر شاخ و برگ.

**قژقژه** qiž qiža : نوعی ثمر درخت مازوج.

**قژگ** qižig : زاغچه.

**قژک** qžik : کلاغ زاغی.

**قژکردن** qiž kirdin : ترشیدن و کف کردن دوغ.

**قژکه** qižka : نوعی ثمر درخت مازوج.

**قژلاندن** qižlândin : گداختن روغن (ک).

**قژن** qižin : کسی که دارای موی زیاد باشد.

**قژنه‌سه‌ر** qižna sar : کنایه از زن و جن است.

**قژه** qiža : کف کردن مایع ترش.

**قژه‌سه‌ر** qiža sar : موی سر تراشیده شده.

**قژه کردن** qiža kirdin : ترشیدن، ترش شدن.

**قژێ** qižê : موی بلند سر.

**قژیاک** qižyâk : کلاغ سیاه (ک).

**قسر** qisir : حیوان نازا، سترون. بی‌بر و بار.

**قسکل** qiskil : ثمری از درخت مازوج.

**قسڵ** qisiļ : آهک.

**قسن** qisn : سنگ بزرگ قبر.

**قسنی** qisnî : چیزی سیاه است و خیلی معطر است.

**قسه** qisa : سخن، گفتار، قول.

**قسه ئاوه‌ر** qisa âwar : سخن‌چین (گ).

**قسه بردن** qisa birdin : سخن بردن، آن که سخن کسی را به دیگری گوید.

**قسەبڕین** qisa biṛîn : سخن کسی را قطع کردن.

**قسەبڕینەوە** qisa biṛînawa : بر سر موضوعی به توافق رسیدن.

**قسەبەر** qisa bar : سخن‌چین.

**قسەتاڵ** qisa tâḷ : سخن تلخ.

**قسەخۆش** qisa xoš : شیرین سخن، خوش‌بیان.

**قسەدرکاندن** qisa dirkândin : فاش کردن اسرار.

**قسەدۆڕاندن** qisa doṛândin : فاش کردن راز. بیهوده سخن گفتن.

**قسەدەرهاوردن** qisa darhâwirdin : سخن بافتن، دروغ گفتن.

**قسەڕاست** qisa ṛâst : راست گفتار، راستگو.

**قسەڕەق** qisa ṛaq : تلخ زبان.

**قسەڕەوا** qisa ṛawâ : کسی که سخنانش در میان مردم مورد پسند واقع شود.

**قسەڕەوان** qisa ṛawân : کسی که نیکو سخن گوید، سخن‌آرا.

**قسەزان** qisa zân : سخن‌شناس، سخن‌دان. سخن‌سنج. کسی که حرف‌های مبالغه‌آمیز بزند.

**قسەسارد** qisa sârd : کسی که به سخن خود مردم را برنجاند.

**قسەشکاندن** qisa šikândin : سخن کسی را نپذیرفتن.

**قسەقوت** qisa qut : لاغ‌گو، بذله گو.

**قسەقووت‌دانەوە** qisa qût dânawa : از بروز سخن خود پشیمان شدن.

**قسەکردن** qisa kirdin : سخن گفتن، بیان کردن.

**قسەکەر** qisa kar : سخن‌گو، آن که سخن گوید.

**قسەگێڕانەوە** qisa gêṛânawa : سخن کسی را برای دیگری نقل کردن.

**قسەلەڕوو** qisa la ṛû : رک‌گو، صریح‌اللهجه.

**قسەلێ کردن** qisa lê kirdin : درباره چیزی سخن گفتن.

**قسەنەستەق** qisa nastaq : سخن نیک و آموزنده.

**قسەوەرگرتن** qisa wargirtin : سخن کسی را شنیدن، نیوشیدن، گوش فرا دادن به سخن کسی.

**قسەهەڵبەستن** qisa haḷbastin : سخن زن، افتراء زن، تهمت زدن.

**قسەهێنان** qisa hênân : سخن‌چینی کردن.

**قشپل** qišpil : پشکل، سرگین گوسفند و آهو و اسب و خر که سخت باشد.

**قشت** qišt : کوچولوی زیبا.

**قشتلانە** qištîlâna : هر چیزی کوچولوی زیبا.

**قشقڕە** qišqiṛa : کلاغ زاغی.

**قشقەڕە** qišqaṛa : کشکرک، قشقره، زاغ دو رنگ.

**قشقەرەک** qšqarak : کلاغ زاغی.

**قشکە** qiška : نوعی از بار و بر مازوج است.

**قشڵاخ** qišḷâx : قشلاق.

**قفڵ‌ڕۆمی** qfḷi romî : قفل رومی ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**قفە** qifa : سرفه.

**قفین** qifîn : سرفه زدن.

**قل** qil : یک دانه. خاکستر (لک).

**قلاپیک** qilâ pîk : کوری که چشمانش گود باشد (لک).

**قلاخ** qiḷâx : تاپال‌دان، تپاله‌دان.

**قڵاشتن** qiḷâštin : شکافتن.

**قڵاشکەری** qiḷâškarî : چوب خشک ترکیده.

**قلاق** qilâq : کلاغ (ل).

**قلپاندنەوە** qilpândinawa : ریختن آب و وارو کردن ظرف.

**قڵپبوونەوە** qiḷp bûnawa : زیر و رو شدن ظرف آب.

**قڵپکردنەوە** qiḷp kirdinawa : زیر و رو کردن ظرف آب.

**قڵپ و قۆپ** qiḷp u qop : صدای تهوع در حال قی کردن.

**قڵپە** qiḷpa : صدای ریزش آب به تندی.

**قڵخ** qiḷx : مقراض پشم‌بری، دوکارد (ک).

**قڵغ** qiḷq : هیکل و قیافه.

**قلقل** qilqil : بار گیاهی است که مانند عدس است (ل).

**قڵمبوونەوە** qiḷm bûnawa : ریخته شدن، سرازیر شدن.

**قڵمە** qiḷma : صدای ریزش آب.

**قلە** qila : افروختگی پاره آتش.

**قلیان** qilyân : قلیان، قلیان.

**قلیان ئاوی** qilyân âwî : غلیان.

**قلیان خۆر** qilyân xor : قلیان کش.

**قلیان دار** qilyân dâr : آن که قلیان آماده کند.

**قلیانکێش** qilyân kêš : قلیان‌کش.

**قڵیاو** qiḷyâw : قلیا که از اشنان گرفته می‌شود و در صابون‌پزی به کار می‌رود.

**قلیچکە** qilîçka : دم، دنب (گ).

**قلێچە** qilêça : نام نوعی رستنی است.

**قلێزەنگی** qilêzangî : نوعی غذا است که از برنج و آلو درست کنند.

**قلێل** qilêl : سوراخ (ک).

**قلینچک** qilînçik : دم، دنب. انگشت کوچک.

**قڵیە** qiḷya : قلیه، نوعی خوراک از گوشت که در تابه بریان کنند.

**قم** qim : جرعه، اندک آب آشامیدنی زدوده.

**قمباو** qimbâw : آبیاری کشتزار.

**قمقمۆک** qimqimok : قمقمه (ک).

**قمڵاخ** qimḷâx : زمین فرو رفته.

**قمیش** qimîš : تونل.

**قمیش لێ دان** qimîš lê dân : تونل زدن.

**قنج** qinj : چیز خوب (ک). ایستاده. برجسته.

**قنج کردنەوە** qinj kirdinawa : راست کردن.

**قنجەقنج** qinja qinj : خودنمایی.

**قنچک** qinçik : تیکه، پاره. دنبالهٔ انگور و امثال آن. دم.

**قنچکان** qinçkân : چنباتمه، نوعی از نشستن.

**قنچکە** qinçika : چنباتمه. جوش صورت.

**قنچکەسڵاو** qinçika siḷâw : گل مژه.

**قنک** qink : لانهٔ مرغ (ک).

**قنگ** qing : دبر، مقعد.

**قنگانیسک** qingânîsk : آرنج.

**قنگاو** qingâw : آبی که در آخر کشتزار روان شود.

**قنگاوڵە** qingâwḷa : گیاهی است بهاری و در طب به کار می‌رود.

**قنچکاو** qinçikâw : کنج و گوشهٔ چشم.

**قنگ‌دانه‌وه** qing dânawa : لحظه‌ای نشستن.
**قنگ‌ده‌ر** qing dar : امرد، کون‌ده.
**قنگر** qingir : کنگر.
**قنگرپاچ** qingir pâç : ریشهٔ کنگر.
**قنگ‌گرتن** qing girtin : نشستن بچهٔ شیرخوار برای نخستین بار.
**قنگرواچ** qingir wâç : ریشهٔ کنگر.
**قنگره‌زا** qingira zâ : صمغ کنگر.
**قنگڵاشک** qingļâšik : بتهٔ کنگر خشک شده که باد می‌برد.
**قنگه‌بان** qinga bân : پشت بام خانه.
**قنگه‌جنۆکه** qinga jinoka : جای تنگ.
**قنگه‌خشکێ** qinga xiškê : با پشت خزیدن.
**قنگه‌زه** qingaza : نژاد، نسب، دودمان (گ).
**قوبه‌ی‌زه‌ڕین** qubay zarîn : قبهٔ زرین. خورشید (گ).
**قۆپ** qop : پشت خمیده. فلج (ک). قله. هنر.
**قوپان** qupân : فرو رفتن، پایین رفتن.
**قوپاندن** qupândin : فرو بردن، پایین بردن.
**قوپاو** qupâw : فرو رفته، پایین رفته.
**قۆپچه** qopça : ثمر درخت مازوج. دگمه.
**قۆپز** qopiz : لاف و گزاف.
**قوپکه** qupka : قبه، گنبد. سر بیرق.
**قوپۆز** qupoz : پوزه، گرداگرد دهان حیوانات چهارپا. کاسهٔ سر. سازی است ذوات‌الاوتار.
**قۆپه‌ن** qopan : چند قطعه سبزی ساقه بلند.
**قوپیان** qupyân : فرو رفتن، پایین رفتن.
**قوت** qut : برجسته. کوتاه (ک). نادان، ابله. بز و گوسفند که موی یال و دم نداشته باشد.
**قوتابخانه** qutâb xâna : مکتب، مدرسه.
**قوتابی** qutâbî : شاگرد مدرسه، آن که علم آموزد.
**قوتاسه** qutâsa : زیورآلات.
**قوتان** qutân : زدن (ک).
**قوت‌بوونه‌وه** qut bûnawa : راست شدن. سر بر آوردن.
**قوتفین** qut fîn : سِر شدن از سرما، بی‌حس شدن از سرما.
**قوتک** qutik : نیم تنه (ک).
**قوت‌کردنه‌وه** qut kirdinawa : راست کردن.
**قوتکه** qutka : قله، ستیغ کوه.
**قوتم** qutm : ته درخت بریده شده.
**قوته** quta : سرفه (لک).
**قوته‌ره** qutara : کنده، تنه درخت پوسیده که بریده شده باشد.
**قۆته‌ره** qotara : تنهٔ درخت (ک).
**قوته‌ک** qutak : نیم تنه (ک).
**قوته‌گزی** quta gizî : جاروی پوسیده (ک).
**قۆتین** qotîn : سر برهنه.
**قۆچ** qoç : قوچ، گوسفند نر شاخ‌دار. تله برای شکار روباه و گرگ. شاخ.
**قۆچاخ** qoçâx : زیرک، چالاک. سریع رو، زود رو.
**قۆچان** qoçân : سند، نوشته‌ای که قابل استناد باشد.
**قۆچ‌تێ‌هه‌ڵدان** qoç tê haļdân : شاخ زدن.
**قۆچ‌دار** qoç dâr : شاخ‌دار، دارای شاخ.
**قۆچ‌دان** qoç dân : شاخ‌زدن.

**قۆچقۆچانێ** qoçqoçânê : جنگ قوچ‌ها.

**قۆچکە** qoçka : کلاهی گوشه‌دار که لای بین آستر و رویهٔ آن را پر پنبه کنند و آن را کودکان پوشند. دستمال سر زنان. برجستگی روی کلاه.

**قۆچکەتاش** qoçka tâš : به جا گذاشتن قسمی از موی سر برای زیبایی.

**قۆچکەسۆرانی** qoçka sorânî : آستین بلند کردی.

**قۆچ لێدان** qoç lê dân : شاخ زدن.

**قۆچ وەشێن** qoç wašên : شاخ زن.

**قۆچە** qoça : گاز گرفتن اسب و مادیان و استر (لک).

**قۆخ** qox : هلو. خمیده. شن. کلبه. کوژپشت (گ).

**قۆختە** qoxta : کلبه‌ای که شکارچیان در باغ و کوه درست کنند.

**قۆخدان** qox dân : خمیدن، خمیده شدن.

**قۆخڵ** qoxil : خانهٔ کوچک.

**قۆخە** qoxa : سرفه.

**قۆدای** qo dây : فریاد زدن (گ).

**قۆدک** qodik : آئینه.

**قۆڕ** qoṛ : کسی که باد فتق داشته باشد. زنگ بزرگ. سخن زشت. زشت، بد.

**قۆر** qor : لاغر، نزار (ک).

**قورافتن** qurâftin : چیدن انگور (ک).

**قورپ** qurp : آروغ. تهوع.

**قوڕپێوان** quṛ pêwân : خاک بر سر ریختن.

**قۆرت** qort : بلاء. مانع. خودستا (لک).

**قورتاندن** qurtândin : برگرداندن لب.

**قورتانن** qurtânin : لب برگرداندن.

**قورتم** qurtim : خرطوم، بینی فیل.

**قۆرتی** qortî : برآورد، تخمین (ک).

**قۆرچ** qorç : پوستهٔ گردو (ک).

**قورخ** qurx : ستارهٔ سحری.

**قورس** qurs : سنگین.

**قورسایی** qursâîy : سنگینی.

**قوڕشێلان** quṛ šêlân : سرشتن و مخلوط کردن و لگدمالی گل برای برای اندودن بام و غیره. کنایه از درگذشت برادر یا خویشاوند یا یکی از دوستان صمیمی است.

**قوڕقوڕاچکە** quṛquṛâçka : نای گلو، خرخره، خشکنای.

**قوڕقوڕاکە** quṛquṛâka : نای گلو.

**قۆڕقۆڕە** qoṛqoṛâ : چوبی مخروطی که کودکان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد. خرخره (لک).

**قوڕقۆشم** quṛqošim : سرب.

**قوڕقێنە** quṛqênâ : آروغ.

**قۆڕک** qoṛik : پشت گردن (ک).

**قۆڕکێش** qoṛ kêš : کارگری که گل و لای بکشد.

**قۆڕکێشی** qoṛ kêšî : حمل و نقل گل و خاک.

**قوڕگ** quṛig : گلو.

**قوڕگ‌دڕاو** quṛig diṛâw : پرچانه، پرگوی، وراج.

**قوڕگ‌دریاگ** quṛig diryâg : وراج.

**قوڕگرتنەوە** quṛ girtinawa : سرشتن و مخلوط کردن گل.

**قۆڕن** qoṛin : گناه، بزه.

**قوڕنازک** qurṛnâzk : آرنج.

**قوڕناویلکە** qurṛnâwîlka : قورباغه.

**قورنگ** qurng : کلنگ.

**قوڕنە** qurṛna : گوشه، زاویه.

**قوڕنەت** qurṛnat : گوشه (ک).

**قوڕواق** qurṛwâq : قورباغه، (لک).

**قوڕ و قسڵ** qurṛ u qisḷ : گل و آهک.

**قوڕقۆشم** qurṛqošim : سرب.

**قوڕوقە** qurṛuqa : تاخت و تاز.

**قوڕوقەپ** qurṛ u qap : بی‌سر و صدا.

**قوڕوقەپۆز** qurṛ u qapoz : لب و لوچه.

**قوڕۆڵ** qurṛoḷ : کاواک، مجوف، میان تهی.

**قوڕۆڵی** qurṛoḷî : کاواکی، مجوفی.

**قوڕونچک** qurṛunçik : نیشگون، نشگنج، وشگون.

**قوڕوو** qurṛû : گلو، حلق.

**قوڕووگ** qurṛûg : گلو.

**قوڕە** qoṛa : غوره. انگور ترش و نارس.

**قوڕەبەشە** qurṛa baša : گورکن.

**قوڕەڕەش** qurṛa ṛaš : گل سیاه.

**قوڕەسوور** qurṛa sûr : گل سرخ، گل قرمز که در کوره‌پزی‌ها جهت ساختن ظروف سفالین به کار رود.

**قوڕەکاری** qurṛa kârî : گل‌کاری. آن که با گل بنایی سازد.

**قوڕەکاری کردن** qurṛa kârî kirdin : گل کاری کردن، با گل بنا ساختن.

**قۆڕیە** qoṛya : تمساح.

**قۆری** qorî : قوری.

**قۆریە** qorya : قوری.

**قۆڕیەزەردە** qoṛya zarda : سوسمار کوچک.

**قووریانە** qûryâna : سوسمار کوچک، چلپاسه، کلباسه.

**قووریانەزەردە** qûryâna zarda : چلپاسهٔ زرد، نوعی سوسمار.

**قۆڕیتان** qoṛîtân : جلف، سبک مایه، سبک سار. بی‌عقل، سفیه.

**قۆڕیجان** qoṛîjân : خسرو دارو، خولنجان.

**قوڕین** qurṛîn : گلین.

**قورینج** qurînj : وشگون، نشگون.

**قورینچەک** qurînçak : وشگون.

**قورینگ** qurîng : کلنگ، درنا.

**قۆریە** qorya : قوری.

**قۆز** qoz : زیبا، جمیل.

**قوز** quz : فرج، شرم زن. خودپسند، خودستا (لک).

**قۆزاخە** qozaxa : غوزه، غلاف پنبه که پنبه از آن بر نیاورده باشند. منگوله (گ).

**قۆزای** qozây : سرفه زدن (گ).

**قوزبڕکە** quz biṛka : رتیل. چاقوی کوچک.

**قۆزتنەوە** qoztinawa : ربودن چیزی به جلدی و چابکی.

**قوزڵقورت** quziḷqurt : کوفت و زهر مار.

**قۆزڵاخ** qozḷâx : غوزه، غوژه.

**قۆزڵاخە** qozḷâxa : غوزه.

**قۆزڵەمینە** qozḷamîna : نوعی آش.

**قۆزه** qoza : سرفه. غلاف پنبه که هنوز پنبهٔ آن را در نیاورده باشند.

**قۆزه‌ڕه‌شه** qoza ṛaša : سیاه سرفه.

**قوزه‌سووته‌کێ** quza sûtakê : سوزش فرج دختر بچه.

**قۆزه‌قوڕواق** qoza quṛwâq : جلبک، آلگ.

**قۆزین** qozîn : سرفه کردن.

**قوژبن** qužbin : گوشه.

**قۆژیانه** qožyâna : سوسمار، چلپاسه.

**قوس** qus : فرج، شرمگاه زن.

**قۆستنه‌وه** qostinawa : با چابکی و جلدی چیزی را ربودن.

**قوسسان** qussân : ورم کردن (ک).

**قوش** quš : خرمن آماده شده برای کوبیدن (ک).

**قوشقن** qušqin : خشمگین، غضبناک. چرمی که زیر دم اسب می‌اندازند (ک).

**قوشقن بوون** qušqin bûn : خشمگین شدن.

**قوشقی** qušqî : خشمگین.

**قوشقی بوون** qušqî bûn : خشمگین شدن.

**قوشقی کردن** qušqî kirdin : خشمگین کردن.

**قۆشمه** qošma : بذله گو.

**قۆشه** qoša : شوم، نحس. پیچیدن موی پیشانی اسب. حیوان پیشانی سفید. هدف، آماج. نشان، علامت. مسابقه اسب‌دوانی (لک).

**قۆشه‌نیان** qošanyân : اسب‌دوانی، سبق، مسابقه.

**قوفلین** quflîn : بی‌حس شدن بدن از سرما (ک).

**قوفه** qufa : قایق، زورق.

**قوفه‌وان** qufa wân : قایق‌ران، قایقچی.

**قۆق** qoq : یک رأس دام.

**قۆقز** qoqiz : خمیده، برآمدگی پیدا کرده. محدب. غوز.

**قۆقزایی** qoqizâîy : خمیدگی، برآمدگی.

**قۆقزی** qoqizî : غوزی، برآمدگی.

**قول** qul : میان ساق پا تا قوزک پا. سوراخ دیوار (ک). دسته گیاه. سیاه چرده، کسی که چهره‌اش تیره رنگ باشد.

**قۆڵ** qoḷ : بازو. شبگرد، عسس. تیپ. گروهی از مردم.

**قولاپ** qulâp : قلاب، چنگک. مچ پا.

**قولاپ‌دۆز** qulâp doz : قلاب‌دوز.

**قولاپ‌دۆزی** qulâp dozî : قلاب‌دوزی، دوختن نقش و نگار با ابریشم یا خامه در روی پارچه.

**قولاپه** qulâpa : مچ پا. قلاب، چنگک.

**قولاج** qulâj : اندازهٔ سرانگشتان تا آرنج.

**قولاچه** qulâça : سرگین گردان، جعل.

**قوڵاخ** quḷâx : محل اجتماع ماهی‌ها. غلاف، پوشش. پوست. غوزه.

**قوڵاخه** quḷâxa : محل اجتماع ماهی‌ها.

**قوڵاخه‌دان** quḷâxa dân : جمع شدن ماهی‌ها در زمستان. اجتماع جانداران.

**قولانج** qulânj : اندازهٔ سرانگشتان تا آرنج.

**قۆڵانچه** qoḷânça : سرگین گردان، جعل.

**قوڵب** quḷb : زیر و رو. دستگیره.

**قوڵب بوون** quḷb bûn : زیر و رو شدن.

**قوڵ بوون** quḷ bûn : سوراخ شدن.

**قۆڵبه‌ست** qoḷ bast : آن که دست‌های وی را به

پشت بسته باشند.

**قۆڵبەستن** qoḷ bastin : دست‌های کسی را از بالای بازو به وسیله طناب به پشت بستن.

**قۆڵبەن** qoḷ ban : بازوبند، آنچه به بازو بندند.

**قۆڵبەند** qoḷ band : بازوبند.

**قوڵپ** quḷp : دستگیره. حباب روی آب. صدای گریه.

**قوڵپدان** quḷp dân : صدای جوشیدن آب. صدای گریه و زاری کردن کسی.

**قوڵپن** quḷpin : کوتولوی چاق.

**قوڵپنە** quḷpina : آدم قد کوتاه چاق و چله.

**قوڵپە** quḷpa : صدای جوشیدن آب و غیره.

**قوڵپەژێر** quḷpa žêr : گل خطمی، گل خیرو (گ).

**قۆڵپێچ** qoḷ pêç : پارچه‌ای که نانوا با آن بازو را می‌بندد تا بازویش نسوزد.

**قۆڵت** qoḷt : آسیب و بلا.

**قوڵتە** quḷta : صدای آب جوش. نام پرنده‌ای است که از دارکوب کوچکتر است.

**قوڵتەخۆرە** quḷta xora : زیردریایی.

**قوڵتەش** quḷtaš : بی‌شرم، بی‌حیا، وقیح.

**قوڵتەشە** quḷtaša : بی‌شرم.

**قوڵتیان** quḷtiyân : فرو رفتن در آب، غوطه خوردن.

**قولچماخ** qulçimâx : سخن‌آرا، آن که نیکو سخن گوید (ک). شریر.

**قۆڵچی** qoḷçî : باج‌ستان، باج‌بگیر.

**قۆڵچێتی** qoḷçêtî : باج‌ستانی، باج‌بگیری.

**قۆڵداخ** qoḷdâx : دست برنجین، النگو.

**قوڵغ** quḷq : خوشگل.

**قوڵف** quḷf : دستگیره. دسته.

**قوڵفدار** quḷf dâr : دسته‌دار.

**قوڵفلێنان** quḷf lênân : دسته بر کوزهٔ گلی نهادن.

**قوڵفە** quḷfa : گره‌ای که با کشیدن باز شود.

**قوڵقوڵە** quḷquḷa : غلغل آب جوشیده.

**قول‌کرن** qul kirin : سوراخ کردن (ک).

**قوڵمە** quḷma : سنگ ناهموار. کار سخت و دشوار.

**قۆڵنج** qoḷinj : قولنج.

**قوڵنگ** quḷing : کلنگ، آلت آهنی نوک تیز برای کندن زمین. کلنگ، درنا.

**قوڵنگە** quḷinga : کلنگ، آلتی است آهنی برای کندن زمین.

**قولۆر** qulor : میان تهی. ناهموار.

**قولۆق** qulog : دم بلال.

**قوڵە** quḷa : سر تیز تخم مرغ.

**قولەبازەڵە** qula bâzaḷa : زاغچه.

**قوڵەبنە** quḷa bina : کوتولوی چاق.

**قولەپسکێ** qula piskê : آرام آرام راه رفتن.

**قولەپە** qulapa : قوزک پا.

**قوڵەشین** quḷašîn : خرگوش.

**قولەفیسقە** qula fîsqa : قوزک پا.

**قوڵەقوڵ** quḷa quḷ : غلغل آب جوشیده.

**قولەمشت** qula mišt : وسط مشت.

**قولەمشتی** qula mištî : پنهانی چیزی توی مشت کسی نهادن.

**قوڵەنگ** quḷang : کلنگ، درنا.

**قۆڵەنەخشینە** qola naxšîna: نوعی سرگین‌گردان.

**قۆڵەوانە** qoḷa wâna : بازو بند.

**قۆڵهەڵکردن** qoḷ haḷ kirdin : بالا زدن آستین، آستین بر زدن. آماده شدن برای انجام کاری.

**قۆڵهەڵماڵین** qoḷ haḷmâḷîn : آستین بر زدن. آستین بر زدن به کاری.

**قوڵیان** quḷyân : جوشیدن آب.

**قوڵیک** quḷîk : زندان (ک).

**قوم** qum : جرعه‌ای از آب. دیگچهٔ دوغ (ک). ظرف بزرگ آب.

**قوماته** qumâta : قنداق.

**قومام** qumâm : نوعی رستنی است.

**قومامه** qumâma : کوک درشت.

**قۆمان** qomân : رخ دادن، روی دادن.

**قۆماندن** qomândin : انجام دادن کاری مهم.

**قۆمانن** qomânin : برپا کردن.

**قومپاره** qumpâra : خمپاره.

**قومپاژنه** qumpâžna : پاشنه.

**قومری** qumrî : قمری.

**قومری یه** qumrîya : قمری.

**قومقمۆک** qumqimok : قمقمه.

**قومقومۆکه** qumqumoka : سوسمار کوچک. کوزهٔ آب.

**قومقومه** qumquma : کوزهٔ آب.

**قومڵاخ** qumḷâx : گل و لای.

**قوملێدان** qum lêdân : اندک اندک آشامیدن.

**قوموش** qumuš : تونل.

**قوموش لێدان** qumuš lêdân : تونل زدن.

**قومەزه** qumaza : خشتوک، ولدالزنا.

**قۆمیان** qomyân : روی دادن.

**قۆناخ** qonâx : منزل، مسافت بین دو توقفگاه مسافران. قنداق تفنگ.

**قۆناخه** qonâxa : قنداق کودک.

**قۆناخه پێچ** qonâxa pêç : نواری که با آن قنداق را می‌پیچند.

**قونتک** quntik : برگ مو (ک).

**قونجک** qunjik : گوشه، زاویه (ک).

**قونچڕکه** qunçiṛka : خارخسک، سه کوهک.

**قونچک** qunçik : ته سیگار. دمچهٔ هویج و غیره.

**قونچکه** qunçika : چنباتمه.

**قۆنداخ** qondâx : قنداق طفل.

**قۆنگره** qongira : کنگره، دندانهٔ سر دیوار. برجی که بالای قلعه درست کنند.

**قونه** quna : راه رفتن کبک و کبوتر و گنجشک.

**قونێر** qunêr : دمل، کورک.

**قونیک** qunîk : قوزک پا.

**قوو** qû : غو، قو (پرنده‌ای است). فریاد کسی برای کمک خواستن (لک).

**قوواش** quwâš : خشمگین (ک).

**قووپک** qûpik : بلندی میان همواری. غوز، برآمدگی پشت (ک).

**قووت** qût : لخت، عریان.

**قووت‌دان** qût dân : بلعیدن.

**قووت کردن** qût kirdin : بلعیدن. لخت کردن. غرق کردن.

**قووته** qûta : لخت، عریان.

**قووچانن** qûçânin : فرو بستن چشم.

**قووچاو** qûçâw : چشم بسته شده.

**قووچەکە** qûçaka : انگشتانه.

**قووڕاندن** qûṛândin : زوزه کردن سگ و شغال.

**قووڕاندن** qûṛândin : زوزه کردن سگ و شغال.

**قووڕە** qûṛa : زوزهٔ سگ و تازی.

**قووس** qûs : گردهٔ بی‌روغن (ک).

**قووقاندن** qûqândin : خواندن و قوقو کردن خروس.

**قووقانن** qûqânin : خواندن خروس.

**قووقە** qûqa : قوقو، صدای خروس.

**قووکردن** qû kirdin : فریاد کشیدن.

**قووڵ** qûḷ : عمیق.

**قوولاندن** qûlândin : بانگ برآوردن، فریاد زدن.

**قوولانن** qûlânin : فریاد زدن.

**قووڵایی** qûḷ[illegible] : ژرفا، عمق.

**قۆڵک** qûḷik : چاله. گودی.

**قووڵ کردنەوە** qûḷ kirdinawa : وارسیدن، بررسی عمیق کردن.

**قووڵکە** qûḷka : چاله‌ی آسیاب. آتشدان.

**قوولە** qûla : بانگ و خروش.

**قوولە کردن** qûla kirdin : خروشیدن، بانگ برآوردن.

**قووڵی** qûḷî : عمق، ژرفا.

**قووڵینە** qûḷîna : سبدچه.

**قوون** qûn : دبر، مقعد.

**قوونار** qûnâr : انگل.

**قوون‌دان** qûn dân : تخم‌دان ماکیان.

**قوون‌دەر** qûn dar : امرد، کونی.

**قوونەبان** qûna bân : لبهٔ پشت بام.

**قوون‌هەڵتەکێنە** qûn haḷtakêna : دم جنبانک.

**قوونێر** qûnêr : دمل، کورک.

**قوێخا** quêxa : کدخدا.

**قەب** qab : کشتی، زورآزمایی (ک).

**قەبا** qabâ : ستبر، کلفت (ک).

**قەبارە** qabâra : حجم، برآمدگی و ستبری و کلفتی چیزی.

**قەباڵە** qabâḷa : قباله.

**قەبرخە** qabirxa : پهلو، تهیگاه.

**قەبرغە** qabirqa : پهلو.

**قەبزە** qabza : خزه.

**قەبزی** qabzî : افسردگی، دلتنگی.

**قەبڵاندن** qabḷândin : سنجیدن ارزش چیزی.

**قەبلین** qablîn : رسیدن غلات (ک).

**قەبە** qaba : کلفت، ستبر.

**قەبەدایی** qaba dâîy : لندهور.

**قەپ** qap : گاز درندگان.

**قەپاڵ** qapâḷ : گاز. مقداری از حبوبات که در یک مشت جای گیرد (لک).

**قەپاڵ لێ گرتن** qapâḷ lê girtin : گاز گرفتن، گاز زدن.

**قەپان** qapân : قپان.

**قەپانجەرە** qapânjara : چیزی است که روی سر می‌گذارند و به وسیلهٔ آن طبق را به آسانی حمل می‌کنند.

**قەپاندنەوە** qapândinawa : خوردن قاوت و فندق و پسته با مشت.

**قه‌پان کردن** qapân kirdin : وزن کردن با قپان.

**قه‌پانن** qapânin : ربودن.

**قه‌پانی** qapânî : حق قپان کردن.

**قه‌پ داگرتن** qap dâgirtin : به چیزی گاز زدن.

**قه‌پرخه** qapirxa : پهلو، تهیگاه.

**قه‌پ گرتن** qap girtin : گاز گرفتن.

**قه‌پڵاخ** qapļâx : نوعی کلاه پوستین.

**قه‌پوچک** qapuçik : قطعه‌ای از نان برای برداشتن ماست.

**قه‌پوز** qapoz : پوزه.

**قه‌پۆل** qapol : لندهور. بدقواره.

**قه‌پولکه** qapulka : خیار و بادمجان که برای زمستان خشک می‌کنند.

**قه‌پۆله** qapola : بدقوار، بد هیکل.

**قه‌پێلک** qapêlik : پلک. پوسته.

**قه‌تاره** qatâra : رده، رسته، صف. زیورآلات زنان.

**قه‌تاره‌به‌ستن** qatâra bastin : رده بستن، صف بستن.

**قه‌تاندن** qatândin : پاره کردن، گسستن.

**قه‌تک** qatk : خیار دیمی. اندک، کم (ک).

**قه‌تماخه** qatmâxa : پوستهٔ نازک خشک شدهٔ روی زخم.

**قه‌تماخه‌به‌ستن** qatmâxa bastin : پوسته بستن روی زخم.

**قه‌تمه‌ر** qatmar : کبود رنگ، ترکیبی از رنگ آبی و سرخ.

**قه‌تێ** qatê : پرنده‌ای است به اندازهٔ کبک و شبیه به کبک.

**قه‌تیز** qatîz : درمانده، وامانده.

**قه‌تیس** qatîs : وامانده، درمانده.

**قه‌تیس بوون** qatîs bûn : درماندن، عاجز ماندن.

**قه‌تیس کردن** qatîs kirdin : درمانده کردن، ناتوان کردن.

**قه‌تیس مان** qatîs mân : ایستادن، ثابت ماندن.

**قه‌حفک** qahfik : ظرف گلین (ک).

**قه‌د** qad : قد و قامت، بالا. کمر. اندازه. درازا. تنهٔ درخت. میان.

**قه‌دبڕ** qad biŗ : میان‌بر، راهی که تا مقصد اقصر فاصله است نسبت به راه‌های دیگر.

**قه‌دبڕ کردن** qad biŗ kirdin : میان بر کردن، از کوتاهترین راه رفتن.

**قه‌دبه‌ن** qad ban : کمربند، آنچه به کمر می‌بندند.

**قه‌دبه‌ند** qad band : کمربند.

**قه‌دپاڵ** qad pâļ : دامنهٔ کوه.

**قه‌دره** qadra : پسر و دختر میانه سال.

**قه‌د کردن** qad kirdin : تا کردن، پیچیدن، نوردیدن. قطع کردن الوار و غیره.

**قه‌ده‌ح** qadaḩ : گل پرتقال و لیمو.

**قه‌ده‌ک** qadak : قدک، جامهٔ کرباسی رنگ کرده.

**قه‌دیفک** qadifik : هوله، حوله، خاولی.

**قه‌دیفه** qadifa : نوعی مخمل.

**قه‌راج** qarâj : جلگه. نام درختی است.

**قه‌راچ** qarâç : کشتزار.

**قه‌راخ** qarâx : کنار، پهلو.

**قه‌راغ** qarâq : کنار.

**قه‌رافل** qarâfil : حلقه‌ای که برای زینت به بینی

می‌آویزند (ک).

**قەراڵ** qarâḷ : امپراطور. سلطان.

**قەرام** qarâm : روپوش چرمی ظروف (ک).

**قەراو** qarâw : [illegible]نم (ک).

**قەربۆز** qarboz : پوستین زین (گ).

**قەرپاڵ** qarpâḷ : لباس پینه شده (ک).

**قەرپۆز** [illegible]arpoz : [illegible]وس زین.

**قەرتاڵە** [illegible]rtâḷa : [illegible]چه.

**قەرتماخە** q[illegible]mâxa : چرک بسته شده پا و دست و بینی. زخم خ[illegible] شده.

**قەرژنگ** [illegible]žing : خرچنگ.

**قەرساندن** qarsândin : بستن. تخمین زدن (ک).

**قەرسەقول** q[illegible]aqul : سرگین.

**قەرسەقول تلەوکە** qarsaqul tilaw ka[illegible] : سرگین گردان، جعل.

**قەرسیل** [illegible]arsîl : [illegible] گیاه و غلات.

**قەرسین** [illegible]arsîn : [illegible]، منعقد شدن شیر ماست بست (ک).

**قەرفین** qarfîn : شکسته شدن خود به خود درخت. تشر زدن (ک).

**قەرقاش** qarqâš : گوسفند سفید سیه چشم (ک).

**قەرقەشە** qarqaša : بحران، آشفتگی. سختی‌های زندگی.

**قەرقەمێ** qarqamê : خیگی که درآن میوهٔ خشک شده ریزند (ک).

**قەرقی** qarqî : قرقی، باشه، واشه (گ).

**قەرمیچین** qarmîçîn : چین و چروک پوست بدن (ک).

**قەرمین** qarmîn : بستن شیر و ماست و غیره (ک).

**قەرواش** qarwâš : کلفت (ک).

**قەرواقە** qarwâqa : قورباغه (ک).

**قەرە** qara : نشان، نشانه، علامت. گرداگرد، اطراف. خوش‌نشین. سراغ. شالیزار. رام.

**قەرەبوو** qara bû : جبران، عوض، تلافی.

**قەرەبووکردنەوە** qara bû kirdinawa : جبران کردن، تلافی کردن.

**قەرە بوون** qara bûn : رام شدن.

**قەرە بەشە** qara baša : نوعی مرغابی.

**قەرەچناخ** qara çinâx : وراج، پرگو.

**قەرەچۆڵ** qara çoḷ : نژاد، نسب.

**قەرەچەناخ** qara çanâx : وراج.

**قەرەچی** qaraçî : پرگو، پرچانه. ستیزه‌جو، شریر. کولی.

**قەرەخەرمان** qara xarmân : گندم سبزی که سوخته شده باشد.

**قەرەداشی** qara dâšî : نوعی رقص.

**قەرەزاخ** qara zâx : وراج، پرچانه. گریان.

**قەرەسەوە** qara sawa : نوعی تنگ.

**قەرەقاچ** qara qâç : نوعی درخت.

**قەرەقاژ** qara qâž : بچه‌ای که زیاد گریه کند.

**قەرە کردن** qara kirdin : سراغ گرفتن.

**قەرە کەوتن** qara kawtin : نزدیک شدن، به جوار کسی یا چیزی رفتن.

**قەرەونە** qara wina : کرم‌خشکیدهٔ میوه و کشک و غیره.

**قەرەوێڵە** qarawêḷa : چهارپایه.

**قەرەوی** qarawî : جبران، تلافی.

**قەرەیی** qaraîy : نوعی خربزه.

**قەزاتمە** qazâtma : آبگوشت کم آب.

**قەزخوان** qazxwân : درخت بنه.

**قەزەب** qazâb : جگر (ک).

**قەسای** qasây : عمداً (گ).

**قەسپ** qasp : نوعی خرما.

**قەسپەتوو** qaspa tû : شاه‌توت.

**قەستۆر** qastor : فاستونی.

**قەستەقول** qastaqul : سرگین.

**قەستی** qastî : انجام دادن کاری از روی قصد و نیت، با قصد و نیت.

**قەسخوان** qasxwân : درخت بنه، حبةالخضراء.

**قەسران** qasrân : بی‌حس شدن از سرما.

**قەسریک** qasrîk : لگن زیر گهواره (ک).

**قەسفاندن** qasfândin : قطعه قطعه کردن لاشهٔ حیوان (ک).

**قەسفین** qasfîn : بی‌حس شدن از سرما.

**قەسکان** qaskân : درخت بنه.

**قەسناخ** qasnâx : پیمانهٔ چوبی غله.

**قەسوان** qaswân : درخت بنه.

**قەسەتۆرە** qasatora : حربه‌ای شبیه به شمشیر که پهن و سنگین است.

**قەسەڵی** qasaḽî : نوعی تفنگ.

**قەسیان** qasyân : فقیر، تهی‌دست.

**قەسیل** qasîl : ساقهٔ گیاه و غلات.

**قەسیلە** qasîla : قاشق چوبین.

**قەش** qaš : حیوان پیشانی سفید. شوم، نحس.

**قەشان** qašân : بز پیشانی سفید.

**قەشاویش** qašâwiš : قشو.

**قەشقە** qašqa : شوم، نحس. بد طالع، بد اختر.

**قەشمەر** qašmar : بذله گو. بچهٔ میمون.

**قەشمەری** qašmarî : بذله گویی.

**قەشە** qaša : کشیش، روحانی مسیحی.

**قەشەنگ** qašang : قشنگ، زیبا.

**قەشەنگی** qašangî : قشنگی.

**قەشەم** qašam : یخ، (ک).

**قەشتین** qaštîn : رفتن کسی که صاحب خانه به ماندن او راضی نباشد (ک).

**قەف** qaf : لولهٔ نی. خمیدگی چوگان. غار (ک).

**قەفانجەرە** qafânjara : سبدچه. ترکهٔ ماهیگیری.

**قەفت** qaft : دستهٔ گل و گیاه.

**قەفش** qafš : چراگاه (ک).

**قەفلک** qaflik : گردن بند مرجان (ک).

**قەف‌وگوڵ** qaf u guḽ : هنگام شکوفه زدن خوشه‌های گندم.

**قەفەز** qafaz : قفس.

**قەفەنگێو** qafangêw : چیزی که بر روی هم انباشته باشند.

**قەڤد** qavd : دستهٔ خنجر.

**قەقنەز** qaqnaz : ققنس. مرغی است به غایت خوش رنگ و خوش آواز.

**قەقنەس** qaqnas : ققنس. و این لغت در یونانی kuknos ودر لاتین cycnus است.

**قەل** qal : کلاغ. حیوانی که یک گوشش بریده باشند. یک چشم. سخندان.

**قەڵا** qalâ : دژ، قلعه. کلاغ (ل).

**قەڵاپەچن** qalâ paçin : مالامال، پر، لبریز.

**قەڵات** qalât : کلات، قلعه.

**قەڵاتە** qalâta : کلاته، کلات، دژ. قلاده.

**قەڵاچن** qalâ çin : مالامال، پر.

**قەڵاچۆ** qalâço : نابود.

**قەڵاچۆکردن** qalâço kirdin : نابود کردن، از میان بردن.

**قەڵاخی** qalâxî : جامهٔ سیاه، جامهٔ سوک (گ).

**قەڵاخی پۆش** qalâxî poš : جامهٔ سیاه‌پوش.

**قەڵادۆشان** qalâ došân : روی شانه، روی دوش.

**قەلار** qalâr : نابود، نیست (گ).

**قەلاس** qalâs : پرز گندم و جو.

**قەڵاش** qalâš : شکاف، نابود.

**قەڵاش بوون** qalâš bûn : شکاف برداشتن، نابود شدن.

**قەڵاشتن** qalâštin : شکافتن، شکافته شدن.

**قەڵاشدن** qalâšdin : شکافتن.

**قەڵاشکێن** qalâ šikên : قلعه‌شکن. توپ سنگین.

**قەڵافەت** qalâfat : قد و بالا، بشن.

**قەڵاقۆچکە** qalâ qoçka : مغز گردوی درسته، برهم انباشته.

**قەڵاکردن** qalâ kirdin : انباشتن روی هم.

**قەڵاگە** qalâga : چنگک.

**قەڵامار** qalâmâr : کشتار دسته جمعی (لک).

**قەلان** qalân : کندن گیاه (ک).

**قەلانچە** qalânça : زاغچه.

**قەلاندن** qalândin : کندن و چیدن گیاه. جوشاندن. گداختن (ک).

**قەلاندۆش** qalândoš : روی شانه.

**قەلاندۆشکان** qalândoškân : روی شانه، روی دوش.

**قەلان کردن** qalân kirdin : خود را خم کردن در بازی.

**قەلانگ** qalâng : چوب تکان دادن مازوج.

**قەلای** qalây : قلع.

**قەڵب** qalb : سیم و زر ناسره.

**قەڵباز** qalbâz : پرش، پریدن از جایی به جایی دیگر.

**قەڵبە** qalba : لبهٔ دیوار و آهن و غیره.

**قەڵبەز** qalbaz : یک ردیف سنگ از کوه. پرش.

**قەڵبەزە** qalbaza : آبشار. جریان آب.

**قەڵبەزن** qalbazan : کسی که سکهٔ قلب و ناسره بزند.

**قەڵبەزن** qalbazan : کسی که سکهٔ قلب ناسره ضرب کند.

**قەڵبەژەن** qalažan : کسی که سکهٔ قلب ضرب کند.

**قەڵبەن** qalban : کمربند.

**قەڵبیر** qalbîr : پرویزن، غرویزن، غربال.

**قەڵبیرە** qalbîra : پرویزن.

**قەڵپ** qalp : قلب، ناسره.

**قەڵپاچ** qalpâç : گیسو بریدن زنان در عزای عزیزی (ک).

**قەڵپاخ** qalpâx : کلاه پوستین.

**قەڵپووت** qalpût : پوک.

**قەڵپووز** qaḷpûz : کوههٔ زین.

**قەڵپە** qaḷpa : قلب، ناسره.

**قەڵتاخ** qaḷtâx : فرتوت، از کار افتاده. آن قسمت از زین اسب که از چوب ساخته می‌شود و به این معنی ترکی است.

**قەڵتاندن** qaḷtândin : بریدن، قطع کردن. راندن.

**قەڵتە** qaḷta : نامرد، غلتبان. احمق، کودن، نادان.

**قەڵتەبان** qaḷtabân : نادان، ابله.

**قەڵخ** qaḷx : پوست الاغ و غیره.

**قەڵخان** qaḷxân : سپر.

**قەڵداس** qaḷdâs : پرز گل گندم و جو و برنج.

**قەڵداسوو** qaḷdâsû : پرز گل گندم.

**قەڵس** qaḷs : لاغر، نزار. خسیس (ک). تند، خشمگین.

**قەڵس بوون** qaḷs bûn : تندشدن، خشمناک شدن.

**قەڵس کردن** qaḷs kirdin : تند کردن، خشمگین کردن.

**قەڵسۆک** qaḷsok : لاغر و ضعیف (ک).

**قەڵسی** qaḷsî : تندی، خشمناکی.

**قەڵش** qaḷš : شکاف.

**قەڵشان** qaḷšân : شکافته شدن، شکافتن.

**قەڵشین** qaḷšîn : شکافتن.

**قەلغان** qaḷqân : سپر.

**قەلفڕ** qalfiṛ : رها، نجات.

**قەلفڕکردن** qalfiṛ kirdin : رها یافتن، نجات پیدا کردن. در رفتن.

**قەڵفەز** qaḷfaz : آبشار.

**قەلقولە** qalqula : چوب پشت در (ک).

**قەلقیشک** qalqîšk : زاغچه.

**قەل کردن** qal kirdin : کوتاه کردن موی سر. بریده شدن، مانند بریده شدن گوش.

**قەڵڵاس** qaḷḷâs : پرز گندم و جو و برنج.

**قەللاش** qallâš : قلاش، کلاش. بی آبرو.

**قەڵماسک** qaḷmâsik : کلماسنگ، فلماسنگ، فلاخن (گ).

**قەڵماسن** qaḷmâsin : فلماسنگ.

**قەڵماسەنگ** qaḷmâsang : کلماسنگ، فلاخن.

**قەلمراو** qalmirâw : مرغ ماهی‌خوار.

**قەلنە** qalna : قلیان.

**قەل‌وبەرد** qal u bard : تنگدستی، تهیدستی.

**قەل‌ودەل** qal u dal : سخن‌دان، سخن‌آرا.

**قەلۆکە** qaloka : نخودفرنگی.

**قەلوون** qalûn : قلیان.

**قەڵوەز** qaḷwaz : آبشار. موج و کوههٔ آب دریا و رودخانه.

**قەڵوەزە** qaḷwaza : آبشار.

**قەلەباچکە** qala bâçka : زاغچه، زاغیچه.

**قەلەبازەڵە** qala bâzaḷa : زاغچه.

**قەلەپڕ** qala piṛ : آغوز.

**قەلەخەرمان** qala xarmân : گندم سبزی که سوخته شده باشد.

**قەلەڕەش** qala ṛaš : کلاغ سیاه.

**قەلەژارە** qala žâra : زاغچه.

**قەلەسابوونی** qala sâbûnî : کلاغ ابلق که پرهای سر و دم و گلو و بال‌های آن سیاه است.

**قەڵەش** qaļaš : شکاف.

**قەڵەشان** qaļašân : شکافتن.

**قەڵەشاندن** qaļašândin : شکافانیدن، شق کردن.

**قەڵەش بردن** qaļaš birdin : شکافته شدن.

**قەڵەشت** qaļašt : شکاف.

**قەڵەشتن** qaļaštin : شکافته شدن.

**قەلەفڕ** qala fiŗ : آغوز.

**قەڵەمباز** qaļam bâz : پرش، جهش، خیز.

**قەڵەمبازد** qaļam bâzd : پرش.

**قەڵەمبڕ** qaļam biŗ : چاقوی کوچک تیز که با آن سر قلم را می‌تراشند.

**قەڵەمتاش** qaļam tâš : قلم تراش.

**قەڵەمدادان** qaļam dâdân : تراشیدن قلم.

**قەڵەمڕەو** qaļam ŗaw : قلمرو، حوزهٔ فرمانروایی.

**قەڵەم کردن** qaļam kirdin : ستردن قسمتی از ریش. پیوند کردن، پیوند زدن نهال‌ها و گیاهان. بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**قەڵەمگیر** qaļam gîr : نوعی چکش آسیاب است.

**قەلەموون** qalamûn : بوقلمون، پیل مرغ.

**قەلەموونە** qalamûna : بوقلمون.

**قەلەندەر** qalandar : قلندر، درویش بی‌قید در پوشاک و خوراک و طاعات.

**قەلەندەرانە** qalandarâna : قلندرانه، مانند قلندران.

**قەلەندەرخانە** qalandar xâna : قلندرخانه، جایی که قلندران گرد آیند.

**قەلەندەری** qalandarî : قلندری، قلندر بودن.

**قەڵەنگ** qaļang : قلادهٔ تازی.

**قەڵەو** qaļaw : چاق، فربه.

**قەڵەو بوون** qaļaw bûn : چاق شدن.

**قەڵەوەز** qaļawaz : پرتگاه. کوههٔ آب دریا. آبشار.

**قەڵەوی** qaļawî : چاقی.

**قەڵێتە** qaļêta : قلادهٔ تازی.

**قەلیسێل** qalîsêl : گوشت برشته که ماست روی آن زده باشند (ک).

**قەلینجەک** qalînjak : انگشت کوچک.

**قەلین** qalîn : چپق، (ک).

**قەم** qam : ترب پوک، چوب خشکیده.

**قەماندن** qamândin : خشک‌کردن چوب‌تر (ک).

**قەمت** qamt : دو گردوی به هم چسبیده (ک).

**قەمتار** qamtâr : کفتار.

**قەمتەر** qamtar : آهنی مانند لگام که به دهن استر و میمون گذاشته می‌شود. مهار. خسیس.

**قەمتەر بوون** qamtar bûn : خسیس شدن.

**قەمتەر کردن** qamtar kirdin : مهار کردن.

**قەمتەرە** qamtara : آنچه بر روی جوی و رودخانه ساخته شود که از روی آن عبور کنند.

**قەمتەری** qamtarî : خسیسی، فرومایگی.

**قەمچ** qamç : پر یک مشت. کج و کوله. پیچ. گیر و دار.

**قەمچان** qamçân : بازی با شن (ل).

**قەمچاندن** qamçândin : پیچانیدن، پیچ دادن.

**قەمچک** qamçik : دم بز (ک).

**قەمچ کردن** qamç kirdin : موی سر را با قیچی بریدن.

**قەمچین** qamçîn : چرم پاره‌ای است که بدان الاغ رانند.

**قەمک** qamk : دزد چالاک.

**قەمکە** qamka : دزد زیرک.

**قەموور** qamûr : کوژپشت، کسی که پشتش خمیده شده باشد.

**قەمە** qama : حربهٔ آهنی کوتاهتر از شمشیر.

**قەمەژەن** qama žan : قمه‌زن.

**قەمیش** qamîš : نی.

**قەن** qan : قند.

**قەنارە** qanâra : قناره. دار، چوبی که مجرمان را از آن به حلق آویزند.

**قەناری** qanârî : قناری.

**قەناس** qanâs : زمینی که در زوایای ملک دیگری باشد.

**قەنج** qanj : هر چیز خوب (ک).

**قەند** qand : قند.

**قەنداخ** qandâx : قنداغ. آب جوش که در استکان ریزند و قند در آن حل کنند.

**قەنداغ** qandâq : قنداغ.

**قەندان** qandân : قندان.

**قەنداو** qandâw : قنداغ.

**قەندشکێن** qand šikên : قندشکن.

**قەندە** qanda : چپق.

**قەندئاوی** qand âwî : قلیان.

**قەندەدار** qanda dâr : آن که قلیان آماده کند.

**قەندەرێژ** qanda rêž : توتون آماده شده.

**قەندە کێش** qanda kêš : قلیانکش.

**قەندیلە** qandîla : نخود پخته.

**قەنگاس** qangâs : قناس، زمین قناس.

**قەنگە** qanga : چپق.

**قەنگەڕێژ** qanga ṛêž : توتون آماده شده.

**قەنگە کێش** qanga kêš : چپق‌کش.

**قەنگەڵاشک** qanga ḻâšk : بتهٔ کنگر خشک شده که باد می‌برد.

**قەنگیلە** qangîla : نخود پخته.

**قەننە** qanna : قلیان.

**قەنەفلێ** qanaflê : رسن تنگ پالان (گ).

**قەنەواچە** qanawâça : لایهٔ جامه.

**قەنەوز** qanawz : نوعی از پارچهٔ ابریشمی ساده که به رنگ سرخ است.

**قەواخ** qawâx : پوسته.

**قەوارۆک** qawârok : مغزگردو.

**قەوارە** qawâra : حجم.

**قەواق** qawâq : کوزه گر، کسی که ظرف‌های سفالی می‌سازد.

**قەواڵە** qawâḻa : قباله.

**قەوانچە** qawân ça : پرتاب.

**قەوانچەدان** qawân ça dân : پرتاب کردن.

**قەوتی** qawtî : وصیت (ک).

**قەوتی کرن** qawtî kirin : وصیت کردن (ک).

**قەوچە** qawça : مضغ، جاویدن. دهن جنباندن خر. سرگردان.

**قەوچە بوون** qawça bûn : سرگردان شدن.

**قەوچە کردن** qawça kirdin : سرگردان کردن.

**قەورخە** qawirxa : کنار.

**قەورە** qawra : سوهان (ک).

**قەوزە** qawza : خزه.

**قەولەق** qawlaq : توبره (ک).

**قەومان** qawmân : روی دادن،رخ دادن.

**قەوماو** qawmâw : آنچه که روی داده باشد.

**قەومە** qawma : حادثه، واقعه.

**قەومیان** qawmiyân : روی دادن.

**قەومین** qawmîn : رخ دادن.

**قەوەران** qawarân : نبرد، هنگامه (گ).

**قەیاخ** qayâx : نام نوعی رستنی است.

**قەیار** qayâr : گوشه، زاویه. کنار.

**قەیارە** qayâra : قمه.

**قەیاسە** qayâsa : تسمه و نواری پهن که به کمر اسب بندند.

**قەیاغ** qayâq : قایق ـ مأخوذ از ترکی.

**قەیاغەوان** qayâqa wân : قایق‌ران.

**قەیدک** qaydin : سم ستور.

**قەیران** qayrân : مدتی که از سوی پزشک برای مرگ یا بهبودی بیمار تعیین می‌گردد.

**قەیرە** qayra : دختر و پسر بزرگسال.

**قەیسک** qaysik : دستهٔ خنجر و شمشیر.

**قەیسەری** qaysarî : راسته بازار بزرگ.

**قەیسی** qaysî : زردآلو.

**قەیفە** qayfa : نوعی مخمل.

**قەیلۆک** qaylok : مترسک.

**قەیماخ** qaymâx : قیماق ـ مأخوذ از ترکی.

**قەیناخ** qaynâx : دستکش کشاورز (ک).

**قیت** qît : راست و بلند و برجسته.

**قیتار** qîtâr : یکی از سازهای ذوات‌الاوتار که دارای شش سیم است.

**قیتکە** qîtka : چچول، تکه گوشت میان فرج زن.

**قیچ** qîç : کک.

**قیخا** qîxâ : کدخدا.

**قیدقید** qîd qîd : غدغد، آواز مرغ خانگی.

**قیر** qîr : قیر. تاخت و تاز با اسب.

**قێز** qêz : هراش. قی.

**قێزشێوانەوە** qêz šêwânawa : هراشیدن، قی کردن، دل به هم خوردن.

**قێزشێویانەوە** qêz šêwyânawa : هراشیدن، دل به هم خوردن.

**قیژاندن** qîžândin : فریاد کشیدن.

**قیژانن** qîžânin : صدای بلند برآوردن.

**قیژاوکە** qîžâwka : کلاغ زاغی.

**قیژک** qîžik : کلاغ.

**قیژ و هۆڕ** qîž u hoŗ : داد و فریاد.

**قیژەقیژ** qîža qîă : جیغ و داد.

**قیژەک** qîžak : غیژک، نام سازی است.

**قیلکە** qîlka : چوب و خس و خاشاک.

**قیمە** qîma : قیمه، گوشت خرد شده.

**قیمەکێش** qîma kêš : ساتور.

**قین** qîn : کین، کینه.

**قیناوی** qînâwî : کینه‌توز.

**قین لەبەر** qîn la bar : کینه‌جو، کین‌توز.

**قین لەقنە** qîn laqna : دم جنبانک.

**قین لێ هەستان** qîn lê hastân : به خشم آمدن.

# «ک ـ k»

**کا** kâ: کاه. کاکا، برادر بزرگ.

**کائین** kâîn: نشخوار کردن شتر (ک).

**کاب** kâ: بجول، شتالنگ (ک).

**کابان** kâbân: کدبانو.

**کابانی** kâbânî: کدبانویی. قاب بازی (ک).

**کابرا** kâ birâ: کاکا برادر. یارو. دوست. فلان.

**کاپان** kâpân: راه تنگ و کم پهنا (ک).

**کاپک** kâpik: یک قطعه رسن (ک).

**کاپۆخ** kâpox: کارگری که علوفه خرد می‌کند (ک).

**کاپۆڵ** kâpoḷ: بینی. کاه خرد و ریز (ک). کله، سر (گ).

**کاپۆڵک** kâpoḷik: بینی. کله، سر.

**کاپێچ** kâ pêç: دلدردی که ستور به آن مبتلا می‌شود.

**کات** kât: وقت، زمان (گ). تخم سبز نشدهٔ سال گذشته که به وسیلهٔ باران بهاری سبز می‌شود. توتیا.

**کاتار** kâtâr: تاج خروس (ک).

**کات‌ژمێر** kât žimêr: گاه‌شمار. ساعت.

**کاته** kâta: شاخهٔ تازه درخت یا گیاه (ک).

**کاچ** kâç: کوه (گ).

**کاخڵی** kâxḷî: گلرنگ، کافشه، کاغاله.

**کادان** kâ dân: کاهدان.

**کادز** kâ diz: خط کهکشان (ک).

**کادوو** kâ dû: دود کاه.

**کاده** kâda: کلوچه.

**کادێن** kâ dên: کاهدان.

**کادین میشی** kâdîn mîšî: اطاقکی که زنبورهای عسل در آن قرار می‌گیرند (ک).

**کار** kâr: کار، شغل. بزغاله. کال. کشت. بچه آهو (ک). زگیل (لک).

**کاراک** kârâk: کان آهن (ک).

**کارامه** kârâma: کارآمد، کارآزموده.

**کارامه‌یی** kârâmaîy: کارآمدی، کارآزمودگی.

**کاربڕ** kâr biṛ: کارپرداز. داور. فرمانده.

**کـاربەدەس** kâr ba das : کـارمند. کـارپرداز. کاررس. کاربرگزار.

**کاربەدەست** kâr ba dast : کـارمند. کـاررس. کاربرگزار. کارپرداز.

**کارپێسپاردن** kâr pê sipârdin : کاری را بـه عهدهٔ کسی واگذار کردن.

**کارپێسپێرراو** kâr pê sipêrrâw : آن‌که کاری به عهدهٔ او واگذار شده.

**کارت** kârt : سبزه‌هایی که درکشتزار روییده شده باشد.

**کارتموک** kârtmuk : گلی است دارای برگ‌های باریک وگل‌های زیبا به رنگ زرد (ک).

**کارتنەک** kârtinak : عنکبوت (لک).

**کارتە** kârta : جوانهٔ نوگیاهان و درختان.

**کارتێ** kârtê : سوهان.

**کارتێکەوتن** kâr tê kawtin : کار داشتن کسی به کسی دیگر.

**کارتێنک** kârtênik : کارتنک، عنکبوت پاکوتاه.

**کارتێنە** kârtêna : کارتنک.

**کارتیخ** kârtîx : سوهان.

**کارتیک** kârtîk : سوهان (ک).

**کارچین** kârçîn : نوعی گلابی (ک).

**کارخانە** kâr xâna : کارخانه.

**کارخانەچی** kâr xâna çî : کارخانه‌چی، مـدیر کارخانه.

**کارخستن** kâr xistin : به کـار انـداخـتن، بـه راه انداختن.

**کارد** kârd : کارد.

**کاردانەوە** kâr dânawa : بهرهٔ کار.

**کـاردروست** kâr dirust : کـاری، کـارآزمـوده، کاردانـنده.

**کاردۆژە** kâr doža : مغز گردو که با کارد بیرون آرند. کنده کاری چوب.

**کاردوو** kârdû : گیاهی است خـودرو. مـقراض پشم‌بری.

**کاردەپەلە** kârda pala : پالوانه، مرغی است سیاه و سفید به اندازهٔ گنجشکی. تغییر حـالت پـوست بدن و راست شدن موهای بدن از شدت سرما یا علت دیگر.

**کـاردەوەژە** kârdawaža : کـنده کـاری چـوب. گردویی که نرسیده باشد.

**کاردی** kârdî : گـیاهی است خـوردنی. مـقراض پشم‌بری. کارد (گ).

**کارراست** kâr râst : درستکار.

**کارزان** kâr zân : کاردان.

**کارزۆر** kâr zor : کار اجباری، به زور واداشـتن کسی به کاری.

**کارزۆرەکی** kâr zorakî : کار زورکی، بیگاری.

**کارژۆلە** kâržola : بچهٔ بز، بزغاله شیرخوار، کهره.

**کارژەلە** kâržala : بزغاله شیرخوار.

**کارژێلە** kâržêla : بزغاله.

**کارس** kâris : ارزن (ک).

**کارساز** kâr sâz : کارساز، کارگشای، کسی کـه کارهای دیگران را انجام دهد. چاره‌جوی. خداوند بزرگ.

**کارسازی** kâr sâzî : کارسازی.

**کارک** kârik : قارچ. بزغاله. کندوی گندم. کـال، نارس (ک).

**کارکردن** kâr kirdin : کارکردن، به کاری سرگرم شدن. به جا آوردن، عمل کردن. اثر کردن، کارگر شدن. سخنی به دل نشستن.

**کارکـرده** kâr kirda : کـارکـرده، کـارآزمـوده. مستعمل، کارکرده.

**کارکۆ** kâr ko : داروی مسهل (لک).

**کارکەنار** kâr kanâr : برکنار شده، کسی که در خانه نشیند و پی‌شغل نرود.

**کارگ** kârig : قارچ. مرغ خانگی (گ).

**کارگا** kârgâ : کارگاه.

**کارگوزار** kâr guzâr : کارگزار، انجام دهندهٔ کار. عامل. مأمور.

**کارگە** kâr ga : کارگاه.

**کارگەچی** kârga çî : سازندهٔ نمد.

**کارگەر** kâr gar : کارگر، آن که کاری انجام دهد. عمله.

**کارگەری** kâr garî : کارگری.

**کارماخ** kârmâx : پرویزن، غریزن، غربال (ک).

**کارمسرا** kârim sirâ : کاروانسرا (یک).

**کارناس** kâr nâs : کارشناس، متخصص.

**کارنامە** kâr nâma : کارنامه.

**کاروا** kârwâ : کاهربا، کهربا.

**کاروان** kârwân : کاروان، قافله. قطار شتر و استر و الاغ.

**کاروانئاشی** kârwân âšî : خوراک آبدار که با پیازداغ و تخم‌مرغ و آرد درست می‌کنند.

**کاروانچی** kârwân çî : کاروان‌سالار، قافله‌سالار.

**کاروانسەرا** kârwân sarâ : کاروانسرا، کاروانسرای.

**کـــاروانقـــڕان** kârwân qiṛân : شـــباهنگ، کاروان‌کش، ستارهٔ صبح شعری.

**کاروانکوژە** kârwân kuža : کاروان‌کش، ستارهٔ صبح شعری.

**کاروانە** kârwâna : کاروانک، پرنده‌ای است شبیه به مرغابی و دارای منقار دراز و بیشتر در کنار آب می‌نشیند.

**کاروانە کردن** kârwâna kirdin : کنایه از آمد و شدن زیاد است به جایی.

**کاروانی** kârwânî : کاروانی، آن که با کاروان سفر کند.

**کاروبا** kârubâ : کهربا.

**کاروبار** kâr u bâr : کاروبار.

**کارووس** kârûs : گیاهی است خوشبو و خوردنی.

**کارووش** kârûš : ساقهٔ پیاز و سیر. نوعی رستنی است (ک).

**کارەبا** kârabâ : کهربا. قوهٔ برق.

**کارەڕەهات** kâra ṛahât : پریشانی و افسردگی به علت دشنام دادن زیاد به کسی.

**کارە کەر** kâra kar : کلفت.

**کارە کەو** kâra kaw : شکار گروهی کبک (ک).

**کارە گا** kâra gâ : کارگاه.

**کارەوا** kârawâ : کهربا.

**کـــارەوان** kârawân : کـاروان. بـزغاله‌بان، بزغاله‌چران.

**کاری** kârî : کاری، کسی که خوب از عهدهٔ کاری

برآید. چست و چالاک. کارگر، مؤثر. نوعی رستنی آبی. دود (ک). ضربه سختی که بر کسی وارد شود (ک).

**کارێز** kârêz: کهریز.

**کارێزاو** kârêz âw: آب کهریز.

**کارێزکەن** kârêz kan: کهریزکن، کسی که کهریز حفر کند.

**کارێز لێدان** kârêz lêdân: حفر کردن کهریز.

**کارێزه بازاڕ** kârêza bâzâṛ: خرید و فروش جنس در کنار کهریز و چشمه.

**کاریگەر** kârî gar: کارگر. مؤثر.

**کاریله** kârîla: بزغالهٔ شیرخوار.

**کارین** kârîn: توانستن.

**کازێوه** kâzêwa: سپیدی صبح که همه افق را فرا گیرد.

**کاژ** kâž: پوست مار که خود می‌اندازد. کاج، کاژ. صنوبر. درختی است بزرگ و تناور. قرقره (ک).

**کاژاوی** kâžâwî: نوعی انگور.

**کاژەڕه** kâžâṛa: کلهٔ سر، آهیانه.

**کاژەڵاک** kâžâḷâk: کلهٔ سر، جمجمه.

**کاژەڵه** kâžaḷa: کلهٔ سر.

**کاژێڕ** kâžêṛ: روزنه. آرواره. گوشه، زاویه. راضی شده از جماع.

**کاژێڵه** kâžêḷa: کاجیره، گلرنگ.

**کاس** kâs: گیج، پریشان حواس. کر (ل). کاسه. توخالی.

**کاساڵاشینکه** kâsâḷâ šînka: دم جنبانک.

**کاس بوون** kâs bûn: گیج شدن.

**کاسک** kâsk: سبز رنگ. ظرف سفالی.

**کاسمه** kâsma: نان لواشی که به آن روغن بزنند.

**کاسۆ** kâso: چوب چوگان‌بازی.

**کاسه** kâsa: کاسه، ظرف چوبین.

**کاسه ئاوسێ** kâsa âwsê: غذایی که همسایه‌ها برای هم فرستند.

**کاسه سەر** kâsa sar: کاسهٔ سر، کلهٔ سر.

**کاسه سم** kâsa sim: کاسهٔ سم الاغ.

**کاسه شۆر** kâsa šor: نوعی رستنی است.

**کاسه شەن** kâsa šan: نوعی پارو.

**کاسه لێس** kâsa lês: کاسه‌لیس، آن که ته ماندهٔ کاسهٔ غذا را لیسد.

**کاسه لێسی** kâsa lêsî: کاسه‌لیسی.

**کاسه مەن** kâsa man: کاسه‌ای که با آن چیزی را اندازه گیرند.

**کاسەی ئەژنۆ** kâsay ažno: کاسهٔ زانو.

**کاسەی سمت** kâsay simt: لگن خاصره.

**کاسی** kâsî: گیجی.

**کاش** kâš: سیخ. شخم. تپه (ک). کاشکی. پوست مار.

**کاشخانک** kâšxânik: سقف، پوشش روی خانه (ک).

**کاشکای** kâškây: کاش، کاشکی.

**کاشکایه** kâškâya: کاش، کاشک.

**کاشکایه کوو** kâškâyakû: کاشکی. کاش.

**کاشکایه کی** kâškâyakî: کاشکی.

**کاشکرن** kâš kirin: بر زمین کشاندن چیزی از بلندی به پایین (ک).

**کاشکی** kâškî: کاشکی، کاش.

**کاشمه** kâšma: گیاهی است معطر و خوردنی.

**کاشوانێ** kâšwânê: چوگان‌بازی (ک).

**کاشوو** kâšû: چکش. چوگان (ک).

**کاشی** kâšî: کاشی. ظرف سفالی.

**کاشی‌ساز** kâšî sâz: کاشی‌ساز، آن که کاشی درست کند.

**کاشی‌سازی** kâšî sâzî: کاشی‌سازی.

**کاشی‌کار** kâšî kâr: کاشی‌کار.

**کاشی‌کاری** kâšî kârî: کاشی‌کاری.

**کاغەز** kâqaz: کاغذ. نامه، مکتوب.

**کاغەزدان** kâqaz dân: کاغذدان. جای کاغذ.

**کاغەزساو** kâqaz sâw: سمباده، کاغذ سنباده.

**کاف** kâf: شکاف. کوه (گ).

**کافرمان** kâfirmân: تیغی که با آن موهای سر و صورت را می‌تراشند.

**کافرۆش** kâ firoš: کاه‌فروش، آن که کاه فروشد.

**کافوور** kâfûr: کافور.

**کاڤر** kâvir: برهٔ شیرخوار (ک).

**کاڤڕی** kâviṛî: نوعی انار (ک).

**کاڤل** kâvil: ویران، ویرانه (ک).

**کاک** kâk: کاکا، برادر بزرگتر.

**کاکشان** kâkišân: کهکشان، کاهشکان.

**کاکل** kâkil: مغز گردو و بادام و غیره (ک).

**کاکڵە** kâkḷa: مغز گردو.

**کاکڵە شێران** kâkḷa šêrân: نوعی بازی کودکان که دو دسته می‌گردند و دسته‌ای پنهان می‌شوند و دستهٔ دیگر آنها را پیدا می‌کنند و سوارشان می‌شوند.

**کاکڵە قووچە** kâkḷa qûça: مغز گردویی که به درسته درآورده شود.

**کاکڵە مووشان** kâkḷa mûšân: عنکبوت. تار عنکبوت. رُتیل. نوعی بازی بچه‌ها.

**کاکڵەمێشان** kâkḷa mêšân: رُتیل.

**کاکڵی** kâkḷî: گردو.

**کاکنج** kâkinj: کاکنج، کجومن، عروس در پرده.

**کاکوچ** kâkuç: چکش (ک).

**کاکوچیل** kâkuçîl: آش بلغور (ک).

**کاکۆڵ** kâkoḷ: کاکل، موی میان سر.

**کاکۆڵ مەل** kâkoḷ mal: کاکلی، پرندهٔ کوچکی است که حشرات را شکار می‌کند.

**کاکە** kâka: کاکا، برادر بزرگتر.

**کاکەشان** kâkašân: کهکشان.

**کاکەڵێ** kâkalê: کاکا، ای کاکا. دندان آسیا (لک).

**کاکەیی** kâkaîy: گروهی از اهل حق‌ها.

**کاکێژ** kâkêž: پرویزن، غربال.

**کاکێشان** kâkêšân: کهکشان.

**کاکی** kâkî: کاکا.

**کاکیلە** kâkîla: آرواره. ای کاکا، ای برادر. دندان آسیا (لک).

**کاگڵ** kâ giḷ: کاهگل.

**کاگەز** kâgaz: کاغذ.

**کاڵ** kâḷ: کال، نارس. رنگ روشن. ناپخته. کشت. پیر.

**کاڵا** kâḷâ: کالا، متاع. پارچه.

**کاڵات** kâḷât: تاراج، چپاول. توپ، یک بسته

پارچه.

**کاڵاقنگ** kâḷâ qing: بیخ و بن ریواس، ته ریواس.

**کالان** kâlân: نیام، غلاف شمشیر.

**کاڵانه** kâḷâna: خانهٔ چشم، حفره‌ای که چشم در آن جا دارد.

**کالانی** kâlânî: کارد برنده و نوک تیز.

**کاڵای** kâḷây: کاشتن (گ).

**کاڵبوون** kâḷ bûn: پیر شدن.

**کاڵ بوونه‌وه** kâḷ bûnawa: تغییر رنگ، کمرنگ شدن.

**کالک** kâlik: چارق، نوعی کفش چرمی (ک).

**کاڵۆش** kâḷoš: گالش، سرموزه.

**کاڵ وکرچ** kâḷ u kirç: کال و نرسیده.

**کالومه** kâluma: شمشیر زنگ‌زده (ک).

**کاڵه** kâḷa: پاتابه، کفش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهایش به ساق پا پیچیده می‌شود. اسب سیاه (لک).

**کاڵه بڕوێش** kâḷa biṛuêš: بلغور خام.

**کاڵه پێ** kâḷa pê: بارش برف به اندازهٔ یک پاتابه.

**کاڵه پێچ** kâḷa pêç: پاتابه‌پیچ، پارچه‌ای که دور پاتابه می‌پیچند.

**کاڵه شێف** kâḷa šêf: زمین شخم‌زده که باران نزده باشد.

**کاڵه‌ک** kâḷak: خویش. گیوه. پاتابه (ک). خربزه.

**کاڵه کوت** kâḷa kut: مویز کوبیده شده برای شربت.

**کاڵه که‌مارانه** kâḷaka mârâna: هندوانه ابوجهل، حنظل.

**کاڵه مستانه** kâḷa mistâna: نوعی بازی که چیزی از پشت توی مشت می‌گذارند و هر دو مشت را جلو می‌آورند تا حریف بگوید در کدام مشت است.

**کاڵه مستێ** kâḷa mistê: بازی مشت.

**کاڵه مشتێ** kâḷa mištê: بازی مشت.

**کاڵه وبوون** kâḷaw bûn: رنگ رفتن، کمرنگ شدن.

**کاڵه هێش** kâḷa hêš: زمینی که یک‌بار شخم شده باشد.

**کاڵێ** kâḷê: سفیدرنگ، سفیدپوست.

**کالیار** kâlyâr: خیار چنبر رسیده.

**کالیماست** kâlîmâst: گندمی که در خرمن به فقیر داده شود (ک).

**کاڵیان** kâḷiyân: تندی کردن، خشونت ورزیدن.

**کالیۆش** kalyoš: کالیوش، کالجوش ـ نوعی طعام که کشمش و مغز گردو و روغن را توی دوغ کشک می‌ریزند و بالای آتش می‌گذارند تا می‌جوشد و سپس ترید می‌کنند و می‌خورند.

**کام** kâm: کام، آرزو. کدام؟. بیماری دهان ستور.

**کام ئاژنین** kâm âžnîn: سوزن زدن به کام ستور برای معالجه.

**کاماخ** kâmâx: کفل، سرین، ران (ک).

**کامار** kâmâr: چوب دایره‌ای شکل دف و غربال (ک).

**کاماش** kâmâš: توتون خشک شده (ک).

**کاماف** kâmâv: آبی که درجوی مانده باشد (ک).

**کامباخ** kâmbâx: ویران.

**کامباخ کردن** kâmbâx kirdin : ویران کردن.

**کامران** kâmrân : کامران، کامیاب.

**کامرانی** kâmrânî : کامرانی، کامیابی.

**کامڕەوا** kâm ṛâwâ : کامروا، کامیاب.

**کام کردن** kâm kirdin : کام ستور دچارعارضه شدن.

**کامۆخ** kâmox : آن که آب انگور می‌گیرد (ک).

**کامۆیی** kâmoîy : بیماری کام ستور.

**کامه** kâma : کدام؟.

**کامه‌تانێ** kâmatânê : کدام؟.

**کامه‌ران** kâmarân : کامران.

**کامه‌رانی** kâmarânî : کامرانی.

**کامین** kâmîn : کام، آرزو (گ).

**کان** kân : کان، معدن. چشمه. محل استخراج هرچیز. سوراخی در چوب کنده کاری شده. بوته.

**کانگا** kângâ : کان، معدن. چشمه. عمق، ژرفا.

**کانگه** kânga : کان. چشمه. ژرفا.

**کانوونی** kânûnî : مرغ ماهی‌خوار.

**کانه‌زووانه** kâna zuwâna : گودی جای شیشهٔ پنجره.

**کانه‌شکافه** kâna šikâfa : ابزار نجاری است که با آن کنده کاری می‌کنند.

**کانه‌نیا** kâna niyâ : کشت نهال.

**کانی** kânî : چشمه.

**کانیاو** kânyâw : آب چشمه.

**کاو** kâw : کوه سنگی. میان تهی، پوچ. کام. وقت، زمان. خودستا، خودخواه (ک). کین، کینه.

**کاواتر** kâwâtir : کبوتر (گ).

**کاوان** kâwân : کوه‌ها. قلهٔ کوه (گ).

**کاوانه‌وه** kâwânawa : سوزش پیداکردن پوست.

**کاوای** kâwây : شکافتن (گ).

**کاودان** kâw dân : قرمه.

**کاوڕ** kâwiṛ : برهٔ یکساله. برهٔ شیرخوار.

**کاول** kâwil : ویران، خراب.

**کاولاش** kâwlâš : ویران.

**کاولبوون** kâwil bûn : ویران شدن.

**کاول کردن** kâwil kirdin : ویران کردن.

**کاولی** kâwilî : ویرانی.

**کاوه** kâwa : سوزش و دردی که در پوست پیدا می‌شود.

**کاوه‌تری** kâwatrî : کبوتر (گ).

**کاوه‌خۆ** kâwaxo : شکیبایی، بردباری.

**کاویان** kâwiyân : سوزش پیدا کردن. شکافتن (لک).

**کاویانه‌وه** kâwyânawa : سوزش پیدا نمودن.

**کاوێژ** kâwêž : نشخوار.

**کاوێژکردن** kâwêž kirdin : نشخوار کردن.

**کاوێژکه‌ر** kâwêž kar : نشخوارکننده.

**کاوین** kâwîn : کابین.

**کاهوو** kâhû : کاهو.

**کاهه‌رزانێ** kâharzânî : گونه‌ای از انجیر.

**کاهی** kâhî : نوعی طعام که از نشاسته درست کنند.

**کاهی‌چی** khî çî : کسی که کاهی درست کند.

**کایلۆش** kâyloš : کالیوس، کالجوش.

**کایه** kâya : بازی.

**کایه کلیّ** kâya kilê : بازیچه.

**کایه‌گا** kâya gâ : بازی گاه، جای بازی.

**کایه‌ن** kâyan : کاهدان.

**کپ** kip : گوش ناشنوا. خاموش، ساکت. کیپ. مسدود شده (لک).

**کپ بوون** kip bûn : ناشنوا شدن. ساکت شدن.

**کپی** kipî : سکوت، خاموشی.

**کت** kit : فرد، تک، تنها.

**کتان** kitân : کوبیدن (ک).

**کت به‌چه** kit baça : بچه گربه (ک).

**کتری** kitrî : کتری.

**کتک** kitik : گربه.

**کتکاڵ** kitkâḷ : زیبا، قشنگ (ک).

**کتکه کێفیله** kitka kêfila : گربهٔ کوهی.

**کتکه نه‌فتینه** kitka naftîna : فتنه‌انگیز، فتنه گر.

**کتکه‌نه‌وتینه** kitka nawtîna : فتنه‌انگیز.

**کتۆ** kito : چگونه؟.

**کت و پڕ** kit u piṛ : ناگهان، ناگاه.

**کت و کویڕ** kit u kuêr : چشم کم‌سو.

**کت و مت** kit u mit : مانند، همانند.

**کتووت** kitût : نان خشکیده (ک).

**کتۆیی** kitoîy : چگونگی.

**کته** kita : گربه (ک).

**کچ** kiç : دختر، فرزند مادینه. باکره، زن مرد ندیده.

**کچانه** kiçâna : دخترانه.

**کچانی** kiçânî : پسری که خوی و اخلاق دختر داشته باشد.

**کچک** kiçik : کوچک، فرد.

**کچکه** kiçka : کوچک.

**کچۆڵه** kiçoḷa : دختر کوچک.

**کچه‌زا** kiça zâ : دخترزاده.

**کچه‌زازا** kiça zâ zâ : بچهٔ دخترزاده.

**کچێنه** kiçêna : مردمک چشم، کاک.

**کچێنی** kiçênî : دوشیزگی، بکارت. دوران دوشیزگی.

**کخ** kix : کخ. کرم. اخ - برای کودکان به کار می‌رود.

**کخس** kixs : پیاز خرد (ک).

**کخه** kixa : کخ، اخ.

**کدارک** kidârik : قارچ (ک).

**کدوو** kidû : کدو.

**کدوولفکه** kidû lifka : نوعی رستنی.

**کڕ** kiṛ : کرچ، حالت مرغی که آمادهٔ خوابیدن روی تخم است. خاموش، ساکت. شال.

**کرا** kirâ : کرایه.

**کڕاژ** kiṛâž : پوست مار. موم.

**کراس** kirâs : پیراهن.

**کراسی زرێ** kirâsî zirê : زره، جامهٔ جنگ، جوشن.

**کراسه** kirâsa : صابون پیه.

**کرانه‌وه** kirânawa : گشوده شدن، باز شدن.

**کراوه** kirâwa : چیزی که در مایعی حل شده باشد. گشوده شده، باز شده. کشف شده، آشکار شده. گشاد. پنبه‌ای که زده شده باشد.

**کراهه** kirâha : کرایه.

**کراهه پا** kirâha pâ : پایمزد.

**کربه‌چه** kirbaça : گربه (گ).

**کرت** kirt : ستون فقرات (لک).

**کرتان** kirtân : گاومیش اخته شده (ک).

**کرتاندن** kirtândin : بریدن با قیچی.

**کرتان کرن** kirtân kirin : اخته کردن گاومیش (ک).

**کرت کرن** kirt kirin : شیار کردن چوب با اره (ک).

**کرت مرت** kirt mirt : اسباب خانه (ک).

**کرتناک** kirtinâk : وردنه.

**کرتوپان** kirtupân : تباه کردن، فاسد شدن. لباسی که بد دوخته باشند (ک).

**کرتوو** kirtû : نوعی رستنی.

**کرته** kirta : صدای موش. استخوان نرم که جویده شود (ک).

**کرته ک** kirtak : برف بسته شده (ک).

**کرتی** kirtî : نوعی رستنی.

**کرچ** kirç : پژمرده. خام، ناپخته. مرغ را گویند که از تخم کردن باز ایستد و بر سر تخم نشیند.

**کرچه** kirça : صدای سقف خانه. عطسه (ک).

**کرچیان** kirçiyân : پژمرده شدن.

**کردار** kirdâr : کردار، عمل رفتار. روش، رسم.

**کردگار** kirdigâr : کردگار، خالق. بسیار عمل‌کننده.

**کردن** kirdin : کردن، انجام دادن. ساختن. تألیف کردن.

**کردنه‌وه** kirdinawa : باز کردن، گشودن. گستردن. کاری را دوباره کردن. زدن پنبه. چیدن میوه از درخت. شکستن هیزم. شکفتن. درست کردن.

**کرد و کۆشی** kird u košî : جهد و کوشش.

**کرده** kirda : کرده، انجام داده. هریک از فصول کتاب سرانجام.

**کرده‌وه** kirdawa : کردار.

**کرژ** kirž : نخ تابیده. چالاک. موی پیچیده. زود.

**کرژ بوون** kirž bûn : تاب خوردن نخ. پیچیدن موی. ترنجیده شدن.

**کرژکردن** kirž kirdin : تاب دادن نخ. پیچ دادن موی.

**کرژهەڵاتن** kirž haḷâtin : ترنجیده شدن، در هم کشیده شدن، گرفته شدن.

**کرژی** kiržî : چابکی.

**کرشه** kirša : شاخه‌های خشک شدهٔ غله. رفتار، روش. درو شده، آنچه از مزرعه درو کرده باشند.

**کرک** kirk : زمین هموار. دشت.

**کڕکاسه** kiṛ kâsa : ظروف.

**کرکاڵه** kirkâḷa : پرنده‌ای است.

**کرکاندن** kirkândin : خراشیدن، تراشیدن.

**کڕکڕاکه** kiṛkiṛâka : استخوان گوش.

**کرگاڵه** kirgâḷ : سبزقبا، سبزک.

**کرم** kirm : کرم.

**کرماج** kirmâj : کرد. نام یکی از طوایف بزرگ کرد.

**کرماندن** kirmândin : خاییدن و جویدن نقل و نبات و نان خشک.

**کرمانن** kirmânin : کلوجیدن قند و غیره.

**کرماوی** kirmâwî : کرمو، کرمدار، میوهٔ کرمو.

**کرم خواردوو** kirm xwârdû : کرم‌خورده.

**کرم ژنه** kirim žina : کرمو.

**کرمشین** kirmšîn : چروکیدن لباس (ک).

**کرمکار** kirimkâr : دانا در کار، مطلع.

**کرم‌کوژه** kirim kuža : نوعی رستنی است که برای دفع کرم و انگل می‌خورند.

**کرمکه** kirimka : نوعی زیورآلات زنانه که زیر چانه می‌بندند. نقشی است که بر آلاچیق می‌زنند.

**کرمکیز** kirim kîz : مرضی که از کرم روده پیدا می‌شود.

**کرمن** kirmin : کرم‌زده.

**کرمۆکه** kirmoka : نوعی زیورآلات زنانه.

**کرمۆڵ** kirmoḷ : کرمو، کرم‌خورده.

**کرمووژن** kirmûžin : کرم خورده.

**کرمه** kirma : صدای خوردن نان خشک و غیره.

**کرمه‌ژن** kirmažin : کرم‌خورده.

**کرمه‌ژنه** kirmažina : کرم‌زده.

**کرمه‌ک** kirmak : زبانه. نوعی زیورآلات زنانه.

**کرمێ** kirmê : کرم‌خورده.

**کرمی ئاورێشم** kirmî âwrêšim : کرم ابریشم.

**کرن** kirin : کردن.

**کرناس** kirnâs : آبله‌رو (ک).

**کرنگ** kiring : بید انجیر، کرچک.

**کرواس** kirwâs : پیراهن. کرباس (گ).

**کرۆتن** kirotin : کلوجیدن قند و غیره.

**کروچ** kiruç : لت و پار. کهنه، پوسیده.

**کرۆژتن** kirožtin : کلوجیدن.

**کرۆسک** kirosk : درخت گلابی کوهی. خنجر زنگ‌زده (ک).

**کرۆشتن** kiroštin : کلوجیدن.

**کرۆک** kirok : وسط، میانه. برگزیده. بنیاد، پایه. ته. ریشه.

**کرها** kirhâ : کرایه (ک).

**کرێ** kirê : کرایه.

**کریانه‌وه** kiryânawa : باز شدن، گشودن.

**کرێت** kirêt : زشت‌رو، زشت. کلوخ (ک).

**کرێچ** kirêç : سفال، ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد (ک).

**کریسک** kirîsk : اخگر، پارهٔ آتش (ک).

**کرێشه** kirêša : نوعی بافتهٔ نخی.

**کرێڤ** kirêv : کسی کودک را برای ختنه در بغل می‌گیرد (ک).

**کرێکار** kirê kâr : کارگر.

**کرێکاری** kirê kârî : کارگری.

**کرین** kirîn : گریان (ک).

**کڕین** kiṛîn : خریدن.

**کرێو** kirêw : دوستی که نسبتی داشته باشد.

**کز** kiz : پژمرده. افسرده. سبک. فرج، عورت زن. شعله خیلی کم‌چراغ. کسادی کسب و کار. کسی که در خود فرورفته و به کنجی خزیده.

**کزاندنه‌وه** kizândinawa : سوزش پیدا کردن پوست.

**کزانن** kizânin : سوزاندن استخوان و پشم و چرم و غیره. سوزش پیدا کردن پوست. سرخ کردن دنبه و پیه و غیره.

**کزانه‌وه** kizânawa : سوزش پیدا کردن بدن.

**کز بوون** kiz bûn : در خود فرو رفتن و به کنجی خزیدن از سرما یا ناخوشی. افسرده شدن. کاستن. ناتوان شدن. کم‌سو شدن بینایی چشم. بی‌نور شدن

چراغ و آتش.

**کزخاندن** kizxândin : هرس کردن، بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**کزر** kizir : چیز ترکه کمی خشک شده باشد.

**کزران** kizrân : جایی که هرچند باران ببارد خشک گردد.

**کزراندن** kizrândin : سوزانیدن پشم.

**کزر بوون** kizir bûn : نیم خشک شدن. شکوفا شدن.

**کزری** kizirî : نیم‌خشکی.

**کزک** kizik : جزغال، جزغاله (ک).

**کزکردن** kiz kirdin : کم کردن شعلهٔ چراغ.

**کزکۆڵە** kizkoḷa : چنباتمه.

**کزکۆڵەکردن** kizkoḷa kirdin : چنباتمه زدن، پس زانو نشستن.

**کزکە** kizka : چنباتمه.

**کزگرین** kiz girîn : لرزش، رعشه، ارتعاش.

**کزمک** kizmik : خوشهٔ گندم که هنگام کوبیدن خرمن خرد نشده باشد (ک).

**کزن** kizin : دانه‌ای است شبیه ماش، رنگش تیره مایل به سرخی است و طعمش تلخ است.

**کزۆڵە** kizoḷa : در خود فرو رفته و به کنجی خزیده.

**کزووری** kizûrî : پشم سوخته.

**کزە** kiza : سوزش باد. وزش باد. صدای برشته شدن کباب.

**کزەبا** kiza bâ : وزش باد سرد.

**کزەڵۆک** kiza ḷok : در خود فرو رفته و غمگین نشسته.

**کزی** kizî : زبونی و افسردگی.

**کزیان** kizyân : تیر کشیدن.

**کزیانەوە** kizyânawa : سوزش پیدا کردن بدن.

**کزێنکە** kizênka : نانی است تنک چون کاغذ که آن را توی روغن داغ پزند و خورند.

**کژ** kiž : موسم، هنگام رسیدن چیزی.

**کژبلۆک** kiž bilok : گیاهی است خوردنی (ک).

**کژک** kižik : تنگ الاغ که از پشم و نخ می‌بافند. تگرگ.

**کژگ** kižig : نوار پهن که به تنگ اسب می‌بندند (گ).

**کژوورەک** kižûrak : چوب‌های خشک‌شده‌ای که بر بام خانه نهند (ک).

**کژەبارانە** kiža bârâna : فصل باران، هنگام بارش باران.

**کژیک** kižîk : کلاغ (ک).

**کس** kis : برای راندن گوسفند به کار می‌رود.

**کسپ وکۆ** kisp u ko : خشم و کراهت.

**کسپە** kispa : حرارت، گرمی، سوزش. تکان ناگهانی. درد ناگهانی که بر بدن عارض می‌شود. صدای آب که بر آتش ریزند.

**کسک** kisik : جزغاله.

**کسکۆڵە** kiskoḷa : چنباتمه.

**کسکە** kiska : در خود فرورفته و جایی کز کرده.

**کسکیانەوە** kiskiyânawa : درهم رفتن. اندوهناک شدن. سوزش پیدا کردن بدن.

**کسۆک** kisok : سگ. توله.

**کش** kiš : کلمه‌ای که در بازی شطرنج بدان حریف

را متوجه کنند که شاه در معرض خطر است و باید او را نجات دهند. برای راندن پرنده به کار رود.

**کشاندن** kišândin: کشیدن، دراز کردن. مادیان در اختیار اسب گذاشتن.

**کشانه‌وه** kišânawa: عقب رفتن، واپس رفتن.

**کشپل** kišpil: پشکل.

**کشت** kišt: کشت، زرع. محصول زراعت.

**کشتگه** kištga: کشتزار، مزرعه.

**کشت و کاڵ** kišt u kâḷ: کشت و زرع.

**کشته ک** kištak: نخ تاب داده شده.

**کشتیار** kištiyâr: برزیگر، زارع.

**کشکش** kiš kiš: پایکوبی.

**کشکه** kiška: وجین.

**کشکه کردن** kiška kirdin: وجین کردن، کندن گیاهان و علف‌های هرزه از مزرعه.

**کشمیش** kišmîš: کشمش.

**کشمیشی** kišmîšî: نوعی انگور کشمشی.

**کشنیژه** kišnîža: گشنیز.

**کش و مات** kiš u mât: آرام. خاموش، سکوت.

**کش و ماتی** kiš u mâtî: آرامی. خاموشی.

**کشه** kiša: برای راندن پرنده به کار می‌رود.

**کفت** kift: خسته. کوفت. ماسه. خوره، بیماری جذام.

**کفتک** kiftik: کبریت. کوفته، نوعی طعام.

**کفتکاری** kift kârî: طلاکوبی.

**کفت‌وکۆ** kift u ko: گرمی و حرارت درون.

**کفته** kifta: کوفته.

**کفته شۆربا** kifta šorbâ: آش کوفته.

**کفتی** kiftî: خستگی.

**کفر** kifr: مشکی، تیره‌رنگ. درختی است دارای برگ‌های ریز که در کنار رودخانه‌ها می‌روید.

**کفرێن** kifrên: قاب‌بازی کردن.

**کفکێ** kifkê: نام درختی است.

**کڤارک** kivârik: قارچ (ک).

**کڤر** kivir: گربهٔ نر (ک).

**ککه‌و** kikaw: نام درختی است.

**کل** kil: سرمه. گنبد. کج (ک). گسیل، روانه (لک).

**کڵ** kiḷ: کوره، آتشخانه. کوزه‌های سفالی آماده برای پختن. طاق پل. چند تاپال که در تنور می‌چینند و آتش می‌زنند.

**کلا** kilâ: برگشته، خمیده، کج شده. جداگانه. کناره‌گیری.

**کلا بوون** kilâ bûn: کناره‌گیری کردن، گوشه‌گیر شدن.

**کلاّس** kiḷâs: آهوی نر (لک).

**کلاّش** kiḷâš: نوعی گیوه.

**کلاّشچن** kiḷâš çin: گیوه‌باف، کسی که گیوه سازد.

**کلاّش دروو** kiḷâš dirû: گیوه‌باف، گیوه‌دوز.

**کلاّش دم** kiḷâš dim: کژدم.

**کلاّشه کردن** kiḷâša kirdin: چسبیدن گل به گیوه.

**کلاّشین** kiḷâšîn: خاراندن. خراشیدن.

**کلاّف** kiḷâf: کلاف، کلافه.

**کلاّفه** kiḷâfa: سرگشته، سرگردان. آلتی در چرخ نخریسی دستی که نخ دور آن می‌پیچد. طنابی که به پای اسب یا استر می‌بندند. چهارچوبهٔ پایه. کلاف.

**کلاّفه کردن** kiḷâfa kirdin : بستن کره اسب به طناب.

**کلاّفه‌هه‌ڵکه‌ر** kiḷâfa haḷkar : کلاف پیچ.

**کلاّنه** kiḷâna : مهرهٔ سیاه و سفید که برای دفع چشم زخم به گردن کودکان بندند.

**کلاّو** kiḷâw : کلاه.

**کلاّو بۆرکه** kiḷâw borka : کلاه نمدی.

**کلاّو بۆرگه** kiḷâw borga : پالاون، صافی. کلاهی که لای آستر و رویهٔ آن پنبه دوخته باشند و روی گوش‌ها را هم بپوشاند.

**کلاّو بۆره** kiḷâw bora : کلاه نمدی.

**کلاّوچن** kiḷâw çin : کلاه‌باف.

**کلاّودار** kiḷâw dâr : پرنده‌ای است شانه به سر.

**کلاّودروو** kiḷâw dirû : کلاه‌دوز، کلاف‌باف.

**کلاّوڕۆچن** kiḷâw roçin : روزنه (گ).

**کلاّوڕۆژنه** kiḷâw rožna : روزنه.

**کلاّوڕه‌ش** kiḷâw ṛaš : بیماری کشندهٔ بز.

**کلاّوزرێ** kiḷâw zirê : کلاه‌خود.

**کلاّوزه‌ڕ** kiḷâw zaṛ : خود، کلاه آهنی.

**کلاّو زێڕ** kiḷâw zêṛ : کلاهخود.

**کلاّوکلاّوێن** kiḷâw kiḷâwên : بازی کردن با کلاه.

**کلاّوکوڕه** kiḷâw kuṛa : پرنده‌ای است کوچک به اندازه گنجشک و شانه‌ای به سر دارد.

**کلاّوگه‌ره** kiḷâw gara : کلاه نمدی.

**کلاّونه** kiḷâwna : چکاوک.

**کلاّوه** kiḷâwa : دیوار اطراف ناو آسیاب. کلهٔ کوه، قلهٔ کوه. کاسه. تاج خروس. کاسه یا غلاف گـل. کلاه (گ).

**کلاّوه سووره** kiḷâwa sûra : گیاهی است بهاری که دارای پوستهٔ قرمز است.

**کلاّوه کردن** kiḷâwa kirdin : کنایه از باریدن برف و باران درشت است.

**کلاّوی ئه‌ژنۆ** kiḷâway ažno : کاسهٔ زانو.

**کلاّوێن** kiḷâwên : بازی کردن با کلاه.

**کلب** kilb : دندان نیش درندگان و بهایم (ک).

**کل بوون** kil bûn : جابه جایی کردن کسـی از جایی به جایی دیگر. برگشتن، خمیدن.

**کلّپه** kiḷpa : صدای برافروختن آتش. شعلهٔ آتش.

**کلتوور** kiltûr : سرمه‌دان، کیسه‌ای که در آن سرمه می‌ریزند.

**کلچ** kilç : خودخواه (لک).

**کلچان** kilçân : فانوس دستی (ک).

**کلچۆڤ** kilçov : میلی که با آن سرمه کشند.

**کلچێوک** kilçêwk : میل سرمه کشی.

**کلدان** kil dân : سرمه‌دان.

**کلّفت** kiḷift : کلفت، ستبر.

**کلّفتی** kiḷiftî : کلفتی، ستبری.

**کلّفه‌ت** kiḷfat : کلفت.

**کلّفه‌تبار** kiḷfat bâr : کلفت‌بار.

**کلک** kilk : دم. کلک، انگشت. خامه، قلم.

**کلکاڤ** kilkâv : مازو.

**کلکانی** kilkânî : دیوانه‌وار، دیوانه مانند.

**کلک به‌س** kilk bas : انگشت‌بند.

**کلک ته‌قێنه** kilk taqêna : دم جنبانک.

**کلک‌دار** kilk dâr : دمدار، دارای دم.

**کل کردن** kil kirdin : کناره گیری کردن. فرستادن

کسی به جایی.

**کلک گرتن** kilk girtin : دم بلند کردن ستور. گرفتن دم ستور.

**کلک‌گیر** kilk gîr : پاردم، رانکی.

**کلک‌نما** kilk nimâ : انگشت‌نما.

**کلک‌نیشان** kilk nîšân : انگشت نشان.

**کلکه** kilka : دامنهٔ کوه.

**کلکه‌تووته** kilka tûta : انگشت کوچک.

**کلکه‌ڕه‌قه** kilka ṛaqa : نقشی است در قالی.

**کلکه‌رێوی** kilka rêwî : نوعی انگور.

**کلکه سووته** kilka sûta : سگی که دم خود را برای وفاداری می‌جنباند. چاپلوسی، تملق.

**کلکه‌سووته‌کێ** kilka sûtakê : چاپلوسی، تملق.

**کلکه‌قنگێ** kilka qingê : انگلک کردن.

**کلکه که‌ڵه** kilka kaḷa : انگشت بزرگ، شست.

**کلکه گه‌وره** kilka gawra : شست، ابهام.

**کلکه‌مار** kilka mâr : کنایه از چیزی بسیار تلخ.

**کلکه‌وانه** kilkawâna : انگشتر. انگشتانه (گ).

**کلک هه‌ڵته کنه** kilk haḷtakna : دم‌جنبانک.

**کلک هه‌ڵسه‌نگێنه** kilk haḷsangêna : دم جنبانک.

**کڵگه** kiḷga : پل.

**کڵم** kiḷm : خلط غلیظ بینی.

**کڵمن** kiḷmin : کسی که مرتب آب بینیش بیاید.

**کڵمیش** kiḷmîš : آب سفت بینی.

**کڵناشک** kiḷnâšk : خار و خاشاک خشک.

**کلۆ** kilo : ملخ.

**کڵۆت** kiḷot : سرین، کفل، عجز.

**کلۆچ** kiloç : نوعی مارمولک (ک).

**کلۆخ** kilox : یک رأس دام (ک). کاسهٔ سر.

**کلۆر** kilor : مارمولک (ک).

**کلوسک** kilusk : خم، خمره (ک).

**کڵۆش** kiḷoš : سپاری، ساقه‌های گندم و جو.

**کڵوفت** kiḷuft : کلفت، ستبر.

**کڵۆک** kiḷok : استخوان خاصره. سرین، کفل.

**کل وکلتوور** kil u kiltûr : نوعی زیورآلات زنانه.

**کڵۆڵ** kiḷoḷ : بدبخت. بینوا، فقیر.

**کڵۆڵاش** kiḷuḷâš : نوعی رستنی است (گ).

**کڵۆم** kiḷom : قلاب پشت در.

**کلوو** kilû : تودهٔ پنبه نرسیده. دانهٔ برف.

**کڵووک** kiḷûk : شکوفه.

**کڵه** kiḷa : سرمه. پایهٔ پل.

**کله پێچ** kila pêç : خشت (ک).

**کڵه‌دان** kiḷa dân : سرمه‌دان.

**کڵه‌و** kiḷaw : موج آب، کوهه.

**کلێجه** kilêja : بیخ دم، دمغازه، استخوان بیخ دنبهٔ گوسفند.

**کڵێس** kiḷês : قطعی، یقینی. نابود، نیست شده.

**کڵێس بوون** kiḷês bûn : قطعی شدن، نابود شدن.

**کڵێسمان** kilêsmân : سرمه (ک).

**کڵێسه** kiḷêsa : کلیسا.

**کڵێڵ** kiḷêḷ : کلید.

**کڵێڵ وکۆم** kiḷêḷ u kom : کلون، کلیدان.

**کڵێڵه** kiḷêḷa : بهمن، تودهٔ برف.

**کڵێڵه بوون** kiḷêḷa bûn : به هم چسبیدن دندان‌ها که نتوان باز کرد.

**کلین** kilîn : کلبه (گ).

**کلێنچکه** kilênçka: دمغازه، بیخ دم.

**کماخ** kimâx: سرین، کفل.

**کمکمه** kimkima: قوری (ک).

**کن** kin: نزد. دبر، مقعد. کوتاه (ک).

**کنا** kinâ: دخت، دختر، دخ.

**کناچه** kinâça: دختر، دوشیزه (گ).

**کناچێ** kinâçê: دختر (گ).

**کنار** kinâr: کنار. نوعی ساز است (گ).

**کنج** kinj: کال، نارس.

**کنجڕ** kinjiṛ: لته، تکه پارچهٔ کهنه (ک).

**کندر** kindir: نخ باریک. کنگر. نوار.

**کند دڕک** kindir diṛik: کنگرخر، خاری است گرد که از کنگر می‌روید.

**کندره** kindira: کنگر، نخ نازک.

**کنر** kinir: نخ نازک.

**کنگ** king: دبر، مقعد.

**کنگر** kingir: کنگر.

**کنگره که‌رانه** kingira karâna: کنگرخر.

**کنوکۆ** kinu ko: جهد و کوشش.

**کنه** kina: کار آرام.

**کنیای** kinyây: کندن (گ).

**کنێر** kinêr: گیاهی است که از ساقهٔ آن شاخه‌های دراز و نازک و میان تهی و خوشبو برمی‌آید. گیاهی است دارای دانه‌های زرد که در طب به کار می‌رود.

**کنێره** kinêra: شبدر وحشی. اکلیل‌الملک.

**کنیواڵ** kinîwâḷ: گیاهی است بیابانی شبیه موسیر که پخته و بریان کردهٔ آن خورده می‌شود.

**کۆ** ko: پروین، پرو، ستارهٔ ثریا. جمع. کوه. توده. کوی، برزن. سو، طرف. رم. ترس. کاه. کبک.

**کوا** kwâ: کو، کجا؟

**کواتر** kiwâtir: کبوتر.

**کوارک** kwârik: قارچ، دنبلان.

**کوان** kwân: دمل، کورک.

**کوانک** kwânik: اجاق، آتشدان.

**کوانگ** kwânig: اجاق، جای ریختن آتش.

**کوانوو** kwânû: آتشدان.

**کوانی خورما** kwânî xurmâ: زخمی است که در هنگام رسیدن خرما در پوست بدن پیدا می‌شود و مدت زیادی طول می‌کشد تا التیام می‌یابد و پس از بهبودی هم رد آن باقی می‌ماند.

**کۆبار** ko bâr: بچه کبک.

**کۆبوون** ko bûn: جمع شدن، گرد آمدن، فراهم آمدن.

**کۆبوونه‌وه** ko bûnawa: جمع شدن.

**کۆبه** koba: حاشیهٔ قبا، فراویز.

**کۆپار** kopâr: کوهان، برآمدگی پشت شتر.

**کۆپاره** kopâra: برآمدگی پشت شتر. بلندی کم در زمین.

**کۆپاڵ** kopâḷ: گرز (گ).

**کۆپان** kopân: پالان.

**کۆپان دروو** kopân dirû: پالان‌دوز، آن که پالان دوزد.

**کۆپان دوور** kopân dûr: پالان‌دوز.

**کۆپانه** kopâna: کوهان، برآمدگی پشت شتر. پشمی که پشت گوسفند می‌ماند. شتر دوکوهانه.

**کۆپەڕ** kopar : هنگام درویدن گیاه. تیرماه (گ).

**کوت** kut : تیکه، لخت، پاره. کاسته، نارسا، ناتمام. کُله، کله زدن در هنگام مقاربت.

**کۆت** kot : کنده، چوب بزرگی که پای مجرمان را در آن نهند. لخت، عریان. طوق، چنبر. دژ، قلعه (گ).

**کۆتا** kotâ : کوتاه، کوته، کم ارتفاع.

**کوتان** kutân : زدن، کتک زدن. کوبیدن چیزی در هاون. خال کوبیدن. مایه کوبی اطفال.

**کۆتان** kotân : چهاردیواری که گاو و گوسفند و سایر چهارپایان را در آن جای دهند.

**کوتاندن** kutandin : کوبیدن. خال کوبیدن. مایه کوبی کردن.

**کوتاندنه چاو** kutândina çâw : چیزی را به رخ کسی کشیدن. واگو کردن.

**کوتاندنەوە** kutândinawa : جایی را با بیل کوبیدن و سفت کردن. سفت کردن چیز بافته شده.

**کوتانک** kutânik : جایی که چهارپایان را در آن نگهدارند (ک).

**کوتانن** kutânin : کوفتن، خرد کردن. خال کوبیدن. مایه کوبی کردن. زدن.

**کوتانەوە** kutâninawa : سفت کردن. کوبیدن.

**کوتانەچاو** kutâna çâw : چیزی را به رخ کسی کشیدن. تکرار کردن سخنی را.

**کوتانە ماوش** kutâna mâwiš : کمانهٔ غربال را کشیدن.

**کوتانەوە** kutânawa : جایی را با بیل سفت کردن. سفت کردن بافتنی.

**کۆتاهاتن** kotâ hâtin : کوتاه آمدن، کوتاه شدن. صرف‌نظر کردن از ادامهٔ کاری یا مرافعه و خصومتی.

**کۆتایی** kotâîy : کوتاهی، قصور. پایان امری یا چیزی.

**کوتر** kutir : کوتاه. لکنت زبان. ندامت.

**کۆتر** kotir : کبوتر.

**کوتران** kutrân : کوفته شدن اعضای بدن.

**کۆترباز** kotir bâz : کبوترباز.

**کۆتربازی** kotir bâzî : کبوتربازی، عمل کبوترباز.

**کۆترە** kotra : تیر بسیار بزرگ.

**کۆترە باریکە** kotra bârîka : قمری، کوکو، کالنچه.

**کۆترە بەرجیلە** kotra barjîla : قمری.

**کۆترە شینکە** kotra šînka : کبوتر کوهی.

**کۆترە کێویلە** kotra kêwîla : کبوتر کوهی.

**کوتک** kutik : تولهٔ سگ و خرس و گرگ. مشته. گرز چوبی.

**کوت کردن** kut kirdin : پاره پاره کردن، قطعه قطعه کردن. کوبیدن چوبی است بر زمین و بچه‌ها با آن بازی می‌کنند.

**کۆتکە** kotka : کاسهٔ چوبی بزرگ.

**کوتلک** kutlik : کوفته، نوعی طعام (ک).

**کوتن** kutin : گفتن.

**کۆتن** kotin : پاک کردن گوشت از استخوان (ک).

**کوت و پڕ** kut u piṛ : ناگهان، ناگاه.

**کوت و کوڵک** kut u kuḷk : پشم‌های ریز بی فایده.

**کوت و کوێر** kut u kuêr: چشم کم‌سو. اجاق کور.

**کوت و مت** kut u mit: مانند.

**کوت و مزره‌قی** kut u mizraqî: ناگهان، ناگاه.

**کوته** kuta: صدای کوبیدن چیزی. تپش قلب.

**کۆته** kota: کنده. تنهٔ درخت. درخت تناور بی‌بر.

**کۆته‌ره** kotara: بن، بیخ. نیم‌سوز، چوب نیم‌سوز. پرنده‌ای که بال‌های آن را کنده‌باشند. کبوتر (گ).

**کۆته شکێن** kota šikên: از اسباب پیش بخاری است که با آن هیزم‌ها را می‌زنند تا بسوزد.

**کوته‌ک** kutak: کتک، چوبدستی.

**کوته‌ک لێدان** kutak lêdân: کتک زدن.

**کوته‌کوت** kuta kut: زوزهٔ سگ (ک).

**کوته‌که‌له‌که** kuta kalaka: سفال.

**کۆته‌ڵ** kotaḷ: کتل، اسب جنیبت. خوشهٔ جو یا گندم که هنگام کوبیدن خرمن خرد نشده باشد. بزرگ.

**کۆته‌ڵ بوون** kotaḷ bûn: بزرگ شدن.

**کوتیاگ** kutyâg: کوبیده شده، خرد شده. گندم کوبیده‌ای که از کاه جدا نشده باشد. کوفته شدن بدن. راه هموار شده.

**کوتیان** kutyân: کوبیده شدن. کوفته شدن بدن.

**کوتیلک** kutîlik: کوفته، نوعی طعام (ک).

**کوتیله** kutîla: نوعی درخت (گ).

**کوتینه** kutîna: چکش (گ).

**کوجه‌ڵه** kujaḷa: کاسهٔ کوچک.

**کوجیله** kujîla: کاسهٔ کوچک چوبین.

**کوچ** kuç: سنگ (ک). فلج.

**کۆچ** koç: کوچ، رحلت. بز و گوسفند بی‌شاخ (ک). سخن، کلام (گ).

**کۆچاو کۆچ** koçâw koç: از جایی به جایی دیگر کوچ کردن.

**کۆچای کۆچ** koçây koç: از جایی به جایی دیگر هجرت نمودن.

**کوچچک** kuççik: سنگ (ل).

**کوچک** kuçik: سنگ. آتشدان، اجاق (ک).

**کۆچک** koçik: توله (ک). کلاهی گوشه‌دار که کودکان پوشند.

**کوچکتاش** kuçik tâš: سنگ‌تراش.

**کوچک چن** kuçik çin: سنگچین، دیواری که با چیدن سنگ‌ها ساخته باشند. کسی که سنگچینی می‌کند.

**کۆچ کردن** koç kirdin: کوچ کردن، مهاجرت کردن.

**کوچک ڕێژه** kuçik ṛêža: سنگ شیشه.

**کوچ کوچ** kuç kuç: برای فراخواندن سگ به کار می‌رود.

**کوچک و کوانگ** kuçk u kwânig: سنگ و آتشدان، سنگ و اجاق.

**کوچک و که‌ڵه‌ک** kuçk u kaḷak: سنگستان.

**کوچکه** kuçka: سنگی که زیر اجاق می‌گذارند.

**کۆچکه** koçka: دستمال سر زنان.

**کۆچله‌به‌س** koçla bas: بخش‌بندی آب در شالیزار.

**کوچکه‌هه‌سان** kuçka hasân: سنگ فسان.

**کۆچ و بار** koç u bâr: کوچ و بار، رحلت، مهاجرت. اثاث مهاجری که روی الاغ گذارده باشد.

**کۆچ و ماڵ** koç u mâḷ : خانهٔ کوچ، رخت و اسباب‌خانه.

**کوچووله** kuçûla : زهری کشنده است.

**کۆچه** koça : نوعی انجیر قرمز (گ).

**کۆچەر** koçar : کوچنده، هجرت‌کننده.

**کۆچەری** koçarî : کوچندگی، هجرت.

**کۆچەک** koçak : پسر زیبایی که لباس زن بپوشد و برقصد.

**کۆچەکاو** koça kâw : نوعی انجیر زرد (ک).

**کۆچەکە** koçaka : سرپوش زنان.

**کۆچەڵە** kuçaḷa : کاسهٔ چوبین. چاه آب.

**کۆچی دوایی** koçî dwâîy : کنایه از مردن.

**کۆخا** koxâ : کدخدا.

**کۆختە** koxta : کلبه.

**کۆخک** koxik : سرفه (ک). سرپوش ابریشمی عروس.

**کوخکی** kuxkî : کسی که سرفه کند.

**کۆخن** koxin : کسی که بسیار سرفه کند.

**کۆخواردنەوە** ko xwârdinawa : رم کردن، رمیدن. پرهیز کردن، دوری جستن.

**کۆخە** koxa : سرفه.

**کۆخە ڕەشە** koxa raša : سیاه سرفه.

**کۆخین** koxîn : سرفه زدن.

**کۆد** kod : کاسهٔ چوبی. قفل

**کۆداکۆ** kodâko : روز پسین (گ).

**کۆدک** kodik : قفل کوچک.

**کودوو** kudû : کدو.

**کۆدە** koda : باجی که برای چراگاه ستانده می‌شد. چراگاه ویژه. بچهٔ خوک.

**کودەری** kudarî : کدری، نوعی پارچهٔ نخی.

**کودی** kudî : کدو.

**کوڕ** kuṛ : پسر (ک). گوسفندی که گوشش ریز باشد. جای ژرف در زمین. کره اسب.

**کۆر** kor : کور، نابینا.

**کوراسە** kurâsa : کتاب. دفتر (گ).

**کۆراندنەوە** korândinawa : سرزنش کردن کسی برای چندمین بار. کاری را دوباره کردن.

**کۆرانەنەوە** korâninawa : سرزنش کردن. کاری را دوباره کردن.

**کۆرانەوە** korânawa : اظهار فقر و ناتوانی کردن.

**کۆراو** korâw : چشمه‌ای که خشکیده باشد.

**کۆرایی** korâîy : کوری.

**کۆرپە** korpa : نوزاد، طفلی که تازه به دنیا آمده. درخت جوان.

**کۆرپەڵە** korpaḷa : نوزاد شاداب. بچه تا زمانی که در شکم مادر است.

**کورت** kurt : چاله (ک). کوتاه.

**کورتان** kurtân : پالان.

**کورتان دروو** kurtân dirû : پالان‌دوز.

**کورتبڕی** kurtbiṛî : سخن کوتاه.

**کورت بوونەوە** kurt bûnawa : کوتاه شدن.

**کورت خەس** kurt xas : بریدن سر ساقه‌های توتون.

**کورت کردنەوە** kurt kirdinawa : کوتاه کردن.

**کورتم** kurtim : کوتاه.

**کورت و کوێر** kurt u kuêr : کوتاه و کم‌عرض.

**کورته** kurta: کوتاه کرده شده، کم و کوتاه. اسبی که از نژاد اصیل نباشد (ک). نیم تنه.

**کورته باڵا** kurta bâḷâ: قد کوتاه.

**کورته بنه** kurta bina: کوتاه قد.

**کورته ک** kurtak: نیم تنه. قبا (ک).

**کورته که له که** kurta kalaka: پهلو، تهیگاه.

**کورته که وا** kurta kawâ: قبای کوتاه.

**کورته ڵه** kurtaḷa: کوتاه قد.

**کورته و پۆیله** kurta u poyla: نوعی زیورآلات زنانه.

**کورته و کردن** kurta u kirdin: کوتاه کردن.

**کورتی** kurtî: کوتاهی، کمی طول. قصور، تقصیر.

**کورتیله** kurtîla: کوتاه قد.

**کورد** kurd: گرد، قهرمان. کرد، ملت کرد. مرد.

**کوردانه** kurdâna: کرد مانند، مانند کرد. مردانه.

**کوردایه تی** kurdâyatî: مجموعهٔ صفات و خصایص مردم کرد.

**کوردپه روه ر** kurd parwar: کردپرور، حامی مردم کرد.

**کوردستان** kurdistân: کردستان، محل سکونت مردم کرد.

**کوردکوژه** kurd kuža: نوعی انگور و خرما.

**کوردناسی** kurd nâsî: کردشناسی، شناخت اخلاق و آداب مردم کرد.

**کوردۆ** kurdo: یکی از آهنگ‌های کهن کردی.

**کۆرده ره** kor dara: درهٔ تنگ که راه دررو نداشته باشد.

**کورده کوژه** kurda kuža: نوعی خرما و انگور.

**کورده واری** kurdawârî: نشستنگاه مردم کرد، محل سکونت کردان.

**کوردی** kurdî: کردی، زبان کردی. نوعی غذای کردی.

**کوڕزا** kuṛ zâ: فرزندزاده، نوه.

**کۆرس** kors: جولاه، بافنده، نساج (ک).

**کورسکه ر** kurs kar: جولاه (ک).

**کورشک** kurišk: خرگوش.

**کورش هه ڵاتن** kurš haḷâtin: سردو پا نشستن.

**کورک** kurk: کرک، پشم نرمی که از بن موی بز روید. ماکیانی که از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد. کرچ.

**کورکاندن** kur kândin: صدای علف خوردن اسب.

**کورکانن** kur kânin: آواز اسب و استر در هنگام علف دادن.

**کوڕکوڕ** kuṛ kuṛ: پرنده‌ای است به اندازهٔ کبک و شبیه به کبک که آن را بایقرقرهٔ ییلاقی گویند.

**کورکوروۆژه** kurkuroža: استخوان گوش.

**کۆرکۆره** korkora: پرنده‌ای است شکاری و گوشتخوار که کمی از باز بزرگتر است و دارای پرهایِ سرخ‌رنگ است. سوراخی است در ناو آسیاب.

**کورکه** kurka: صدای گریه. صدای اسب و استر.

**کورکیان** kurkiyân: آرزومند شدن، شوق داشتن.

**کۆرگ** korig: سیاهک، آفتی است که دانه را به گردی سیاهرنگ تبدیل می‌کند.

**کۆڕگه** koṛga: محل اجتماع عده‌ای.

**کورنگ** kuring : فاصله میان دو ردیف سیاه چادر (لک).

**کوڕنۆش** kuṛnoš : کرنش، تعظیم.

**کوڕنۆش بردن** kuṛnoš birdin : تعظیم کردن، سرفرود آوردن.

**کوروٚتن** kurotin : کلوجیدن.

**کوروٚچانن** kuroçânin : کلوجیدن. گاز گرفتن.

**کوروٚچ کروٚچ** kuroç kiroç : کرکرک، کرکرانک. استخوان نرم گوش.

**کوروزمان** kuruzmân : جای استراحت گله در شب (ک).

**کوروٚژتن** kurožtin : کلوجیدن.

**کورسک** kurisk : گلابی کوهی (ک).

**کوروٚسک** kurosk : گلابی کوهی.

**کوروٚش** kuroš : سباری، ساقه‌های خشک غله.

**کوروٚشتن** kuroštin : کلوجیدن.

**کوروٚشه** kuroša : کرمی قرمز است که ساقهٔ گندم را خشک می‌کند. ساقه‌های خشک غله.

**کوروٚک** kurok : بیخ و بن پیاز و کاهو. مغز گردو.

**کوڕوکاڵ** kuṛ u kâḷ : چند نوجوان.

**کوروٚڵ** kuroḷ : بدبخت. پوچ، توخالی.

**کوروور** kurûr : کرور، پانصد هزار.

**کۆره** kora : کور، نابینا. یکی از آفات گندم.

**کۆره بەشک** kora bašk : موش کور (ک).

**کوره‌ک** kurak : وسط، میانه. زبانهٔ قفل و غیره.

**کۆره‌گه** koraga : ناودان آسیاب.

**کۆره‌ڵاش** koraḷâš : نوعی رستنی مانند شنگ است (گ).

**کۆره مار** kora mâr : نوعی مار.

**کۆره مشک** kora mišk : موش کور (ک).

**کۆره‌وه‌ری** korawarî : سختی، محنت، رنج.

**کۆری** korî : کوری، نابینایی.

**کۆریانه‌وه** koryânawa : پلاسیدن، پژمرده شدن و از طراوت افتادن گل و گیاه.

**کۆرێ** korê : جایگاه بره (گ).

**کۆریت** korît : آشیانهٔ مرغ.

**کوریشک** kurîšk : چین و چروک لباس.

**کوز** kuz : فرج، شرمگاه زن.

**کۆز** koz : جایی که برای چارپایان سازند تا از باد و سرما محفوظ مانند. ییلاق. چراگاه. طایفه.

**کۆزانه** kozâna : نوعی انگور دانه درشت (ک).

**کۆزانین** kozânîn : مجمع علمی.

**کوزبڕکه** kuz biṛka : رتیل. چاقوی تیز.

**کۆزڵاخ** kozḷâx : کلبه (ک).

**کوزماڵ** kuzmâḷ : پاک کردن گل و لای جوی (ک).

**کۆزمان** ko zimân : مجمع لغوی.

**کۆزه** koza : استراحتگاه بره و بزغاله.

**کۆزه‌ر** kozar : خوشه جو و گندم که هنگام کوبیدن خرمن خرد نشده باشد.

**کۆزه‌ره‌ریشه** kozara rîša : ریش و سفیدی که به کلی سفید نشده باشد و درهم و برهم باشد.

**کوزه سووته‌کێ** kuza sûtakê : سوزش و سرخ شدن فرج دختر نوزاد.

**کۆزه‌نه‌ک** kozanak : نوعی قرقی.

**کوژاندن** kužândin : خاموش کردن شمع و چراغ

و آتش.

**کوژاندنه‌وه** kužândinawa : خاموش کردن آتش. پاک کردن خط و نوشته‌ای. کنایه ازبین بردن آشوب و هنگامه‌ایست.

**کوژاننه‌وه** kužânniwa : خاموش کردن چراغ و آتش. پاک کردن خط.

**کوژاو** kužâw : کشته شده، مقتول.

**کوژاوه** kužâwa : پاک شده، نوشته‌ای که پاک شده باشد. آتش خاموش شده.

**کوژتن** kužtin : کشتن، مقتول ساختن. خاموش کردن آتش و چراغ و شمع.

**کوژران** kužrân : کشته شدن.

**کوژراو** kužrâw : کشته شده.

**کوژنه** kužna : کشنده.

**کوژیاگ** kužyâg : کشته شده، زده شده، کتک خورده. خمیر کشته شده.

**کوژیان** kužyân : کشته شدن.

**کوژیانه‌وه** kužyânawa : فرو نشستن آتش. پاک شدن خط و نوشته. به هم خوردن.

**کوژیرک** kužîrik : گوشه، زاویه (ک).

**کوژین** kužîn : کشتن.

**کۆس** kos : برآمده، برجسته. آسیب، بلا. کوس، نقارهٔ بزرگ.

**کۆسار** kosâr : کوهسار، کهسار.

**کۆساڵان** kosâḷân : کوهساران (گ).

**کۆسپ** kosp : برجستگی زمین. دشواری، سختی، رنج.

**کۆسپایی** kospâîy : برجستگی و برآمدگی زمین.

سختی و مشقت.

**کۆسپه** kospa : برآمدگی زمین.

**کۆست** kost : بلای عظیم. یاری، مساعدت. بخت.

**کۆست کەوتن** kost kawtin : بدبخت شدن. عزیزی را از دست دادن.

**کۆسته** kosta : کوسه.

**کۆسته‌ک** kostak : پابند ستور. بند خنجر. میانجی، آن که میان دو دشمن میانجیگری کند.

**کوسک** kusk : چشم آبی (ک).

**کۆس که‌فتن** kos kaftin : کنایه از عزیزی را از دست دادن. بدبخت شدن.

**کوسکی** kuskî : اهرم آهنی (ک).

**کوسۆک** kusok : سگ.

**کۆسه** kosa : کوسه، کوسج، بی‌ریش. کوسه ماهی.

**کۆسه‌ک** kosak : پابند ستور. میانجی. بند خنجر.

**کۆسه‌وریش‌پان** kosa u rîš pân : کوسه و ریش پهن، دو چیز مخالف.

**کوش** kuš : چابکی، زرنگی. جنبش. پیش، جلو (ک).

**کۆش** koš : آغوش. کوشش. سنگ. پینه.

**کوش بوون** kuš bûn : جنبیدن. پیش آمدن.

**کوشتار** kuštâr : کشتار.

**کوشتن** kuštin : کشتن، مقتول ساختن. خاموش کردن آتش.

**کوشتنه‌وه** kuštinawa : ذبح کردن، سر بریدن. قصاص کردن.

**کوشتوو** kuštû : ذبح شده، سربریده. کشته شده.

**کوشته** kušta : گچ مرده.

**کوشته‌را** kuštarâ : رنده، آلتی که با آن نجار چوب را می‌تراشد.

**کوشته‌ره** kuštara : رنده.

**کوشته‌ی** kuštay : کشتن (گ).

**کوشتی** kuštî : ذبح شده، سربریده.

**کۆشش** košiš : کوشش، سعی، جهد. جدال. تمرین.

**کۆشک** košk : کوشک، قصر، کاخ. تودهٔ تاپال که در زمستان به مصرف می‌رسانند.

**کۆشکار** koškâr : پینه‌دوز (ک).

**کۆشکه** koška : نوعی گلابی (ک).

**کوشکه کردن** kuška kirdin : سر دو پا نشستن.

**کۆشکه‌ڵان** koškaḷân : جای تاپاله، جایی که تاپاله‌ها را روی هم می‌چینند.

**کوشکهه‌ڵاتن** kuškhaḷâtin : سر دو پا نشستن.

**کوشنده** kušinda : کشنده.

**کۆشه** koša : کوشش، سعی، جهد.

**کۆشه‌ڵان** košaḷân : تاپاله‌دان، جای تاپاله.

**کۆشه‌وه** košawa : کوشش، سعی.

**کۆشین** košîn : کوشیدن، تلاش کردن.

**کۆف** kof : کوه (گ).

**کوفت** kuft : خسته. کوفت.

**کۆفه** kofa : کوه (گ).

**کۆفی** kofî : گره‌ای که زنان به سرپوش خود برای زیبایی می‌زنند (ک).

**کۆڤک** kovik : قیف. انگشتانه. سوراخ دبر (ک).

**کۆقژک** ko qižik : نوعی کبک (ک).

**کۆک** kok : ریشه. پی، اساس (ک). چاق. کوک، بخیهٔ درشت. ثروتمند. هوشیار، عاقل. زیرک. زیبا. بزرگ. سازگار. بهانه. آواز بلند. کبک (لک). بنیاد، پی، اساس (گ).

**کۆکردن** ko kirdin : رم کردن، رمیدن. جمع کردن.

**کۆکردنه‌وه** ko kirdinawa : جمع کردن، گرد آوردن.

**کۆک کردن** kok kirdin : کوک کردن، مرتب کردن آلات موسیقی. کوک کردن و منظم کردن حرکات دستگاه ساعت. آماده کردن چیزی.

**کۆک گرتن** kok girtin : بهانه گرفتن. بخیه زدن.

**کۆکڵاش** kokḷâš : نوعی رستنی است.

**کوکو** kuku : کوکو، نوعی طعام که با سبزی و سیب‌زمینی کوبیده و زردهٔ تخم‌مرغ درست کنند. فاخته.

**کوکوختی** kukuxtî : قمری.

**کۆکه** koka : سرفه.

**کۆکه کۆک** koka kok : سرفه‌های پشت سرهم.

**کۆکه ڕەشه** koka ṛaša : سیاه سرفه.

**کۆکه‌ن** kokan : کوه کن (گ). ازعلف بازداشتن دام.

**کۆکه‌نار** kokanâr : کوکنار، غلاف‌وغوزهٔ خشخاش.

**کۆکی** kokî : آشتی. یگانگی. آراستگی. آمادگی.

**کۆکین** kokîn : سرفه کردن.

**کۆگا** ko gâ : توده، هر چیزی که روی هم ریخته و کوت کرده باشند. انجمن، مجمع. انبار، مخزن (گ).

**کۆگابازی** ko gâ bâzî : نوعی بازی که چیزی را در تودهٔ خاک پنهان کنند و اگر حریف پیدا کرد بازی را می‌برد.

**کۆگادان** ko gâ dân : خرمن کردن، توده کردن،

انباشتن.

**کۆگه** ko ga : توده. انجمن. انبار. کجا (گ).

**کۆگه وان** ko ga wân : انباردار.

**کول** kul : کند، تیغی که دم آن تیز نباشد. خسته. عضو از کار افتاده (ک). غم، اندوه. چشم درد.

**کۆل** kol : ناوۀ خمیر (ک). ناودان آسیاب. چوب خشکیده.

**کوڵ** kuḷ : جوش، جوشش آب. کوتاه. پنهان. اندوه. جاندار بی‌بهره.

**کۆڵ** koḷ : دام بی‌شاخ. فلج. وسط شانه. کال.

**کولاب** kulâb : پنجۀ درندگان و پرندگان. قلاب (ک).

**کولابه** kulâba : چوب‌های گردن گاو در هنگام شخم زدن (ک).

**کولات** kulât : کلوخۀ خاکی یا برفی (ک).

**کوڵاتگ** kuḷâtig : جوشیده.

**کۆلاره** kolâra : نوعی عقاب که جوجه‌های مرغ را می‌رباید و رنگش سیاه کمرنگ است. فرفره کاغذی.

**کولاژ دوم** kulâž dum : کژدم (گ).

**کولافک** kulâfik : قارچ (ک).

**کولافه** kulâfa : بیکاره، بی‌هنر (ک).

**کولاڤ** kulâv : نمد. کلاه (ک).

**کولان** kulân : آشیانه.

**کۆڵان** koḷân : کوچه.

**کولانچکه** kulânçika : روزنه.

**کوڵاندن** kuḷândin : پختن، طبخ کردن.

**کوڵاندنه‌وه** kuḷândinawa : تازه کردن زخم. به درد آوردن زخم.

**کۆڵانکوت** koḷân kut : ولگرد.

**کوڵانکه** kuḷânka : روزنه.

**کوڵانگ** kuḷânig : جوشیده. پخته.

**کوڵانن** kuḷânin : جوشاندن.

**کوڵاننه‌وه** kuḷâninawa : دوباره جوشاندن.

**کولانه** kulâna : آشیانه.

**کولانه‌وه** kulânawa : به درد آمدن زخم.

**کولاو** kulâw : داس کوچک (ل).

**کوڵاو** kuḷâw : جوشیده.

**کول بوون** kul bûn : کند شدن. خسته شدن. کار کردن. آماسیدن، ورم کردن (ک).

**کۆڵبه‌ند** koḷ band : دستمال بزرگی که زنان روی دوش می‌اندازند.

**کولپ** kulp : گرانی. سنگینی. قحطی (ک).

**کولپیچ** kulpîç : آجر (ک).

**کۆڵ پێدان** koḷ pêdân : شکست دادن، مغلوب کردن.

**کوڵجه** kuḷja : نیم‌تنۀ زنانه.

**کولخان** kul xân : گلخن، گلخان، تون گرمابه.

**کوڵ خواردن** kuḷ xwârdin : جوش خوردن از خشم.

**کوڵ دان** kuḷ dân : جوش دادن.

**کۆڵ دان** koḷ dân : به عقب برگشتن، واپس رفتن. شکست خوردن.

**کولغا** kulqâ : حیوان گرسنه (ک).

**کوڵغت** kuḷqit : ستبر، کلفت. زیاد، فراوان (ک).

**کولک** kulk : غمگین. دمل، کورک. آلاچیق.

**کوڵک** kulk : کرک. دچار، مبتلا.

**کۆڵک** kolk : خانه‌ای که از نی درست شده باشد. تنهٔ درخت پوسیده. تکهٔ چوب کلفت.

**کولکانه** kulkâna : انگشتر (ل).

**کوڵ کردن** kuḷ kirdin : کول کردن، حملَ کردن بار بر روی پشت. حمل بچه بر روی شانه.

**کوڵکن** kuḷkin : پشمالو، پشم‌آلود.

**کوڵکنه** kuḷkina : پشمالو.

**کوڵکه** kuḷka : کرک.

**کۆڵکەر** koḷ kar : گازر، رختشوی.

**کوڵکەڕن** kuḷka ṛin : کندن‌موی بز و گوسفند با دست.

**کۆڵکەزێڕینه** koḷka zêṛîna : رنگین‌کمان.

**کۆڵکێش** koḷkêš : باربر، حمال.

**کوڵگه** kuḷga : جای توقف چند شکارچی. کمین‌گاه.

**کۆڵگێڕ** koḷ gêṛ : خرده‌فروشی که جنس‌هایش را بر دوش می‌گرداند.

**کولله** kulla : ملخ.

**کولله‌بەجەڕ** kulla ba jaṛ : کنایه از آدم لاغر است.

**کولله‌زەردە** kulla zarda : نوعی ملخ زرد.

**کولله‌ک** kullak : روزنه. لنگ.

**کولله‌مسکه** kulla miska : نوعی ملخ.

**کول لێدان** kul lêdân : ناخنک زدن، چیزی را خرده خرده برداشتن.

**کولم** kulm : پر از یک مشت. ضربتی که با مشت بسته زنند (ک).

**کوڵم** kuḷm : گونه، یک طرف صورت.

**کوڵمه** kuḷma : یک طرف صورت. قطعه‌ای از گوشت.

**کۆڵنج** koḷinj : قولنج، کولنج.

**کۆڵنجان** koḷinjân : قولنجان.

**کۆڵنج کردن** koḷinj kirdin : قولنج کردن، دچار قولنج شدن.

**کۆڵنجگه** koḷinj ga : بین دو شانه.

**کۆڵنجه** koḷinja : بذر نرسیده. دختر نرسیده.

**کولندەر** kulindar : کدو (ک).

**کوڵنگ** kuḷing : کلنگ که با آن زمین می‌کنند. نام پرنده‌ای است.

**کولۆ** kulo : ملخ (ک).

**کۆڵوانه** koḷ wâna : پارچه‌ای که زنان روی دوششان می‌گذارند.

**کوڵوت** kuḷot : کلوخهٔ قند یا خاک. سرین، کفل، عجز.

**کوڵوجه** kuḷoja : نیم‌تنهٔ آستین‌دار زنانه.

**کولوخ** kulox : کاسهٔ سر (ک).

**کولۆر** kulor : پوچ، میان تهی.

**کۆلۆز** koloz : کلاه پشمی (ک).

**کۆلۆزبانه** koloz bâna : گیاهی است دارای گلی زرد و در طب به کار می‌رود (گ).

**کوڵوزرک** kuḷuzirk : سنگدان، شانک.

**کوڵۆش** kuḷoš : سباری، ساقه‌های جو و گندم.

**کوڵۆشه** kuḷoša : ساقه‌های خوشهٔ گندم و جو.

**کوڵوفت** kuḷuft : کلفت، ستبر.

**کوڵۆک** kuḷok : استخوان ران. عدس و نخود زودپز. کفل، سرین.

**کوڵۆکار** kulo kâr : بنایی که فقط با کلوخ ساخته شود. چیز منظم.

**کوڵ وکۆ** kuḷ u ko : شعلۀ آتش.

**کوڵ وکۆ دامردن** kuḷ u ko dâmirdin : سوختن چیزی به تمامی.

**کوڵۆڵ** kuḷoḷ : بدبخت. گوسفند پیشانی سفید.

**کوڵۆڵی** kuḷoḷî : بدبختی.

**کوڵۆم** kuḷom : کلون در، قفل در.

**کوڵۆم کردن** kuḷom kirdin : در را با قید چوبی که پشت در نصب کنند بستن.

**کوڵۆنجه** kuḷonja : نیم تنۀ زنان.

**کوڵۆنده** kuḷonda : قد کوتاه. نیم تنه.

**کۆڵوو** koḷû : نان سوخته در تنور، گرده نان که در تنور افتد.

**کولووچه** kulûça : کلوچه.

**کوloور** kulûr : کرور، پانصد هزار.

**کولووره** kulûra : تودۀ زنبور عسل.

**کوڵووز** kuḷûz : ناتوان، ناچیز. فرسوده.

**کوڵووزیانه‌وه** kuḷûzyânawa : اظهار عجز و فروتنی کردن.

**کولووکی** kulûkî : عجله، شتاب.

**کولوه** kulwa : جوی، جوب (ل).

**کوله** kula : ملخ.

**کوڵه** kuḷa : کمین‌گاه. کوتاه. خارپشت.

**کۆله** kola : برده، بندۀ زرخرید.

**کۆڵه** koḷa : هندوانه. بچۀ حیوان. گردۀ نان که در تنور افتد.

**کۆڵه‌بار** koḷa bâr : کوله‌بار، باری که بر پشت کشند.

**کوڵه‌باڵ** kuḷa bâḷ : نیم‌تنه، یلک.

**کوڵه‌باڵه** kuḷa bâḷa : یلک.

**کوڵه‌بڕک** kuḷa birk : چوبی که به درخت اندازند تا ثمر آن بریزد.

**کوڵه‌بنه** kuḷa bina : آشوب‌جو، آشوبگر. قدکوتاه.

**کوڵه‌به‌س** kuḷa bas : پسر زن مرد از شوهر دیگر، ناپسری.

**کوڵه‌به‌ست** kuḷa bast : ناپسری.

**کۆڵه‌بی** koḷa bî : درخت بید.

**کوڵه‌پڕه** kuḷa piṛa : کوتاه قد چهارشانه. تیهو.

**کوڵه‌پێچ کردن** kuḷa pêç kirdin : کسی را با عجله گرفتن.

**کوڵه‌خرته** kuḷa xirta : قدکوتاه چاق.

**کۆڵه‌ر** koḷar : کاوشگر.

**کۆڵه‌ڕم** koḷa ṛim : نیزۀ کوچک. ستونی که در وسط آلاچیق می‌زنند.

**کۆڵه‌زرگ** koḷazirig : سنگدان.

**کوڵه‌ژ** kuḷaž : مار بزرگ (گ).

**کۆڵه‌سی** koḷasî : تنه درخت که زنبور عسل در آن لانه گذارند.

**کۆڵه‌ش** koḷaš : ساقۀ جو و گندم. بی‌آبرو، بی‌حیا.

**کوڵه‌فڕ** kuḷa fiṛ : بلدرچین.

**کوله‌ک** kulak : کاردی که با آن قاشق چوبی را می‌تراشند. پنجرۀ کوچک. طاقچه.

**کوڵه‌کردن** kuḷa kirdin : خود را پنهان کردن برای گوش کردن به سخن کسی، دزدیده گوش به سخن کسی فرا داشتن، دزدیده گوش کردن به حرف

کسی.

**کوڵەکوێرۆ** kuḷa kuêro: نوعی مار.

**کوڵەکەوا** kuḷa kawâ: ستون زیر شاه تیر سقف.

**کوڵەماڵە** kuḷa mâḷa: چوبی است که در وسط خیش قرار می‌گیرد.

**کوله مەرگێ** kula margê: زندگی پردرد و رنج.

**کوڵەنانی** kuḷa nânî: آن که می‌تواند دامادی که از مردی افتاده او را مرد کند.

**کوڵەنجە** kuḷanja: نیمتنهٔ زنانه.

**کوڵەنجی** kuḷanjî: کژدم.

**کۆڵەوار** koḷawâr: آن که دچار سختی و تنگدستی شده باشد. کسی که دارای زخمی عمیق باشد.

**کۆڵەوانە** koḷawâna: پارچه‌ای کلفت که زنان روی دوششان می‌گذارند.

**کۆڵەوژ** koḷa wiž: چوب آتش کاو، چوبی که با آن آتش تنور را زیرورو می‌کنند و نان را از تنور با آن درمی‌آورند.

**کۆڵەوەس** koḷa was: ناپسری. گندم و جو کاشته شده قبل از بارش باران.

**کوڵەوەیباب** kuḷa waybâb: نوعی مار. آشوبگر.

**کۆڵەوێژ** koḷa wêž: شعر نامربوط.

**کوڵی** kuḷî: ملخ (ک).

**کوڵیاگ** kuḷyâg: پخته شده. جوشیده شده.

**کوڵیان** kuḷyân: پختن. جوشیدن.

**کولیانەوە** kulyânawa: به درد آمدن زخم.

**کوڵی دڵ** kuḷî diḷ: سوزدل، شور و اشتیاق بسیار که غم‌افزا باشد.

**کولێرە** kulêra: گردهٔ نان، رغیف.

**کولێرە چەورە** kulêra çawra: گردهٔ نان که روغن روی آن مالیده باشند.

**کولێرە مەژگە** kulêra mažga: گردهٔ نانی که گردو در آن مخلوط کرده باشند.

**کولیلک** kulîlik: گل وحشی.

**کولین** kulîn: بخاری دیواری (ک).

**کولێن** kulên: آشیانه. ظرف سفالی.

**کولینگ** kulîng: کلنگ که با آن زمین حفر می‌کنند.

**کولێنە** kulêna: آشیانه.

**کوڵینەوە** koḷînawa: کاویدن، کندن، حفر کردن. تفحص کردن، پژوهش کردن.

**کۆم** kom: مقعد، دبر. کوژپشت. قید چوبی که پشت در نصب کنند و در را بدان بندند (گ).

**کۆماج** komâj: ستونی که در وسط خیمه قرار می‌گیرد. نان گردهٔ روغنی. کوره.

**کۆماجە** komâja: یک قسم نان ضخیم و پوک که با آرد گندم و نخود درست کنند.

**کۆمار** komâr: چند خیمه‌ای که در جایی برپا کنند. مردم. جمهور. طایفه.

**کۆمارێتی** komârêitî: جمهوری، منسوب به مردم.

**کۆمانج** komânj: ستون وسط خیمه.

**کۆماو** komâw: کوژپشت، پشت خمیده.

**کۆماوە** komâwa: پشت خمیده.

**کۆم بوونەوە** kom bûnawa: خمیدن پشت.

**کومسا** kumsâ: قطع باران (گ).

**کۆمە** koma: توده. رمهٔ اسب (گ).

**کۆمەک** komak: کمک، یاری، مدد.

**کۆمەک کردن** komak kirdin : کمک کردن.

**کۆمەکی** komakî : کمکی.

**کۆمەڵ** komaḷ : توده. مردم.

**کۆمەڵایەتی** komaḷâyatî : اجتماعی.

**کۆمەڵ بوون** komaḷ bûn : گرد آمدن در کنار هم.

**کۆمەڵتە** komaḷta : توده. مردم.

**کۆمەڵکردن** komaḷ kirdin : گرد آوردن، جمع کردن.

**کۆمەڵە** komaḷa : توده. مردم.

**کۆمەڵە بەستن** komaḷa bastin : گرد آمدن در کنار هم.

**کون** kun : سوراخ.

**کۆن** kon : کهن. خیمهٔ کوچک (ک).

**کونا** kunâ : سوراخ. روزنه.

**کونار** kunâr : کنار. درختچه‌ای است.

**کوناڕۆچن** kunâ roçin : روزنه.

**کونارشک** kunârišk : آرنج.

**کۆناکۆ** konâko : خیلی کهنه (گ).

**کوناوچە** kunâwça : روزنه.

**کوناودەر** kunâwdar : چیزی که از دو طرف سوراخ شده باشد.

**کوناوەجگە** kunâwajga : روزنه.

**کون بڕ** kun biṟ : سوراخ بسته شده.

**کون بڕکردن** kun biṟ kirdin : بستن سوراخ دیوار و غیره.

**کون بوون** kun bûn : سوراخ شدن.

**کون بەفر** kun bafr : چالهٔ برف (ک).

**کونج** kunj : گوشه، زاویه، کنج. خالدار. آبله‌رو. گلدان. چین‌وشکن. سنگ. موی بالای پیشانی.

**کونجڕ** kunjiṟ : خالدار. کم‌پهنا.

**کونجڕە** kunjiṟa : خارخسک.

**کونجڕکە** kunjiṟka : خالدار. کم‌پهنا.

**کونجکاو** kunj kâw : کنجکاو، متفحص.

**کونجکاوی** kunj kâwî : کنجکاوی، تفحص دقیق.

**کونجکونجێن** kunjkunjên : بازی گوشه به گوشه.

**کونجووڕ** kunjûṟ : گوشهٔ تنگ و کم‌پهنا.

**کونجووڵ** kunjûḷ : گوشهٔ خانه، گوشه‌ای دور از مردم.

**کونجی** kunjî : کنجد.

**کونجیت** kunjît : کنجد (ل).

**کوند** kund : جغد (ک).

**کوندر** kundir : کدو (ک).

**کوندک** kundik : کدو. پوست دباغی شدهٔ بز (ک).

**کوندووش** kundûš : جوالدوز. گرد عطسه‌آور.

**کوندە** kunda : پوست دباغی شدهٔ بز.

**کوندەبوو** kunda bû : جغد، بوف.

**کوندەبەبوو** kunda babû : جغد.

**کوندەڵان** kundaḷân : جای مشک آب.

**کون زووان** kun zuwân : کندزبان، کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد.

**کون زەین** kun zayn : کودن، کندفهم، کم‌عقل.

**کون ساڵ** kun sâḷ : کهنسال، پیر.

**کون کردن** kun kirdin : سوراخ کردن.

**کونک** kunk : موهای ریز و خرد که بر روی پر باشد.

**کونگ** kung : گرهی است در میان تنهٔ درخت گردو که آن را می‌کنند و خرد می‌کنند و با آن رنگ‌آمیزی می‌کنند.

**کۆنگره** kongira : حصار قلعه.

**کوننه** kunna : پوست دباغی شدهٔ بز.

**کوننەلان** kunnalân : تپه. زمین فرورفته و پست.

**کوننەی زڕانی** kunnay ziṛânî : کاسهٔ زانو، کشگک.

**کونۆش** kunoš : خسیس. جوالدوز (ک).

**کونۆشه** kunoša : جارو (ک).

**کونووچکه** kunûçka : سوراخ ریز.

**کونووڕ** kunûṛ : کندر، بستج.

**کۆنووس** konûs : صورتجلسه، استشهاد.

**کۆنه** kona : کهنه، دیرینه. آتشدان (ل).

**کۆنەپۆش** kona poš : کهنه‌پوش، ژنده‌پوش، آن که لباس کهنه پوشد.

**کۆنەپەرست** kona parist : مرتجع، آن که طرفدار آداب و سنن قدیمی است.

**کۆنەپەرستی** kona paristî : ارتجاع، تمایل به اوضاع کهنه و قدیمی.

**کۆنەسوار** kona swâr : کهنه‌سوار، سوارکار زیردست و مجرب. کهنه کار در جنگ و ستیز. مرشد زورخانه.

**کۆنەسواری** kona swârî : کهنه‌سواری، آزمودگی در سواری، کهنه کاری در جنگ. مرشدی زورخانه.

**کۆنەفرۆش** kona firoš : کهنه‌فروش، آن که لباس‌های کهنه می‌فروشد.

**کۆنەفرۆشی** kona firošî : کهنه‌فروشی، شغل کهنه‌فروش.

**کۆنی** konî : کهنی، کهن بودن.

**کۆنینه** konîna : چیز کهنه و باستانی.

**کوو** kû : کو، کجا؟ کوه (لک).

**کۆوار** kowâr : مجله.

**کووارک** kuwârik : قارچ.

**کووپ** kûp : فنجان.

**کووپه** kûpa : خمره، سبوی بزرگ.

**کووپەڵۆکه** kupaḷoka : خمرهٔ کوچک.

**کووپەڵه** kûpaḷa : خم کوچک.

**کووت** kût : برای فراخواندن سگ به کار می‌رود. کود.

**کووتاڵ** kûtâḷ : پارچه‌های گوناگون.

**کووتاڵ فرۆش** kûtâḷ firoš : پارچه‌فروش.

**کووتری** kûtirî : قمری.

**کووته** kûta : توله سگ (گ). بنه و تخمه با هم کوبیده شده.

**کووتەل** kûtal : ناو آسیاب (ک).

**کووتەڵه** kûtaḷa : توله سگ.

**کووجی** kûjî : کوچه تنگ (ک).

**کووچاک** kûçâk : خس و خاشاک که روی بام می‌اندازند و آن را می‌پوشانند.

**کووچه** kûça : کوچه (لک).

**کووخک** kûxik : سرفه.

**کووخەل** kûxal : نگهبان خرمن (لک).

**کوودک** kûdik : زانو (ک).

**کوودەڵە** kûdaḷa : بچۀ گراز.

**کوور** kûr : عمیق (ک). بزغاله دوساله. منطقۀ کوهستانی.

**کوورک** kûrk : مرغی که از تخم باز ایستد.

**کوورکووره** kûr kûra : پرنده‌ای است شکاری و گوشت‌خوار.

**کووره** kûra : کوره، آتشگاه آهنگری.

**کووره‌پەزخانه** kûra paz xâna : کوره‌پزخانه.

**کووره دان** kûra dân : جای تودۀ زنبور عسل.

**کووره‌دەمێن** kûra damên : آن که کوره را می‌دماند.

**کووره گڵاڵان** kûra giḷâḷân : رودخانۀ خشک (گ).

**کووز** kûz : یک قسمت بریده شده از خربزه یا هندوانه. جوی (گ).

**کووزاندنەوه** kûzândinawa : تیر کشیدن.

**کووزانەوه** kûzânawa : به سوزش افتادن پوست بدن.

**کووزکردن** kûz kirdin : قسمت قسمت و بریده بریده کردن خربزه و هندوانه.

**کووزکووز** kûz kûz : قاچ قاچ.

**کووزلێدان** kûz lêdân : بخش‌بندی کردن زمین با گاوآهن.

**کووزه** kûza : نام حیوانی است وحشی (ک).

**کووزەڵە** kûzaḷa : شاهی آبی.

**کووژه** kûža : گلوی آسیاب.

**کووژەره** kûžara : انجروت، انزروت، زنجیر.

**کووژەکه** kûžaka : خرمهره سبز.

**کووژەکه کەرانه** kûžaka karâna : خرمهره.

**کووش** kûš : کجا؟ هیچ.

**کووفک** kûfik : قیف (ک).

**کووفی** kûfî : خمره. سرپوش زنان (ک).

**کووڤان** kûvân : غم، اندوه. درد، آزار (ک).

**کووڤه** kûva : کی (ک).

**کووک** kûk : خمیدگی پشت (لک).

**کووکوو** kûkû : کوکو سبزی. قمری.

**کووکووکەره** kûkû kara : قمری.

**کووکه** kûka : بانگ خروس. آشوب، هنگامه.

**کوول** kûl : تشت چوبین خمیر. زاغه. غار. فیل شطرنج.

**کووڵک** kûḷik : آشیانۀ مرغ.

**کووله‌که** kûlaka : کدو.

**کووله‌که دۆشاوی** kûlaka došâwî : نوعی کدو.

**کووله‌کێن** kûlakên : آش کدو.

**کوون** kûn : کون، مقعد.

**کوونه** kûna : منقل، آتشدان (ل).

**کوونی** kûnî : بیکاره، تنبل. کونی.

**کۆو** kow : کبک.

**کۆوزەنەک** kow zanak : نوعی قرقی.

**کووه** kûh : ستارۀ پروین.

**کوه** kuh : کند (ک).

**کوێ** kûê : کجا.

**کوێت** kûêt : کمیت، اسبی که رنگش بین سیاهی و سرخی باشد.

**کوێخا** kuêxâ : کدخدا.

**کوێخایانه** kuêxâyâna : آنچه کدخدا به عنوان سهم خود از رعایا می‌گرفت.

**کوێخایه‌تی** kuêxâyatî : کدخدایی.

**کوێر** kuêr : کور، نابینا.

**کوێرانه** kuêrâna : کورانه، مانند کور.

**کوێراو** kuêrâw : چشمهٔ کم‌آب.

**کوێرایی** kuêrâîy : کوری.

**کوێرایی داهاتن** kuêrâîy dâhâtin : کور شدن، نابینا شدن.

**کوێر بوون** kuêr bûn : کور شدن.

**کوێر بوونه‌وه** kuêr bûnawa : ازبین رفتن نشانهٔ راه و چشمه و غیره. نابود شدن نسل خاندانی.

**کوێردڵ** kuêr diḷ : کوردل، کورباطن. نادان.

**کوێردڵ** kuêr diḷî : کوردلی، کورباطنی. نادانی.

**کوێرک** kuêrik : سیاهک.

**کوێرکوێرانه** kuêr kûêrâna : کورکورانه، نسنجیده، کورانه.

**کوێرنان** kuêr nân : زفت، خسیس.

**کوێروو** kuêrû : سیاهک.

**کوێره‌دێ** kuêra dê : کوره‌ده، ده کوچک و کم‌آباد.

**کوێره‌ڕێ** kuêra ṛê : کوره راه، راه پرپیچ و خم.

**کوێره‌ک** kuêrak : سیاهک.

**کوێره‌کانی** kuêra kânî : چشمه‌ای که خشکیده باشد.

**کوێره‌مار** kuêra mâr : نوعی مار.

**کوێره مووشه** kuêra mûša : مردی که چشمش کم‌سو باشد.

**کوێره‌وه بوون** kuêrawa bûn : ویران شدن. منقرض شدن.

**کوێره‌وه‌ری** kuêrawarî : سختی، محنت، رنج.

**کوێرێتی** kuêrêitî : کوری.

**کوێریشک** kuêrîšk : خرگوش.

**کویژرک** kuîžrik : گوشه (ک).

**کوێسان** kuêsân : کوهستان، کهستان، کوهسار.

**کوێستان** kuêstân : کوهستان.

**کوێستانی** kuêstânî : کوهستانی.

**کوێشتیر** kuêštîr : بز دوساله.

**کوێشکه** kuêška : گنجشک.

**کۆیله** koyla : غلام زرخرید.

**کوێن** kuên : پارچهٔ ضخیم سیاه چادر.

**کوێنده‌ری** kuêndarî : کجا؟

**کوینک** kuînik : قسمتی از سیاه چادر.

**کوێنه** kuêna : کجا؟

**کوێوسان** kuêsân : کوهستان.

**کویر** kiwîr : عمیق، ژرف (ک).

**کویسان** kuîsân : کوهستان.

**که** ka : که، حرف ربط. هرگاه. اگر.

**که‌باب** kabâb : کباب.

**که‌بابچی** kabâbçî : کبابی، کبابفروش.

**که‌بابخانه** kabâb xâna : کباب‌پزخانه.

**که‌بابه** kabâba : کبابه، حب‌العروس.

**که‌بات** kabât : نوعی میوهٔ ترش مزه مانند نارنج است.

**که‌باده** kabâda : کباده، یکی از ادوات ورزش باستانی.

**که‌بانوو** ka bânû: کدبانو، بانوی خانه.

**که‌بانی** ka bânî: کدبانو (ک).

**که‌ب‌که‌ب** kab kab: پرنده‌ای است کوچک.

**که‌بله‌مه** kablama: دارویی است خوراکی.

**که‌به‌ر** kabar: کبر، شوک‌الحمار.

**که‌پ** kap: پر یک مشت. بینی.

**که‌پر** kair: کپر، کومه، عریش.

**که‌پرۆکه** kaproka: کپر کوچک، کومهٔ کوچک.

**که‌پک** kapik: قله، ستیغ کوه.

**که‌پله‌مه** kaplama: دارویی است خوراکی.

**که‌پ‌لێ گرتن** kap lê girtin: باز کردن پنجه و انگشتان دست به سوی کسی از روی کوچک داشت و تحقیر.

**که‌پن** kapin: آدم بی‌دندان که سخن گوید.

**که‌پۆ** kapo: بینی.

**که‌پۆت** kapot: کبود (گ).

**که‌پۆڵ** kapoḷ: کله، سر. پوز، پوزه.

**که‌پۆڵک** kapoḷik: بینی. کله، سر.

**که‌پوو** kapû: بینی. پیر بی‌دندان. فاخته.

**که‌پووره** kapûra: شورش. هنگامه. غوغا.

**که‌پووکه‌ره** kapû kara: فاخته.

**که‌پووله** kapûla: پیمانهٔ چوبی آسیابان.

**که‌په** kapa: صدای آدم بی‌دندان.

**که‌په‌ر** kapar: آن که دندان پیشین ندارد.

**که‌په‌ک** kapak: سبوس، آنچه که پس از بیختن آرد در غربال باقی می‌ماند.

**که‌په‌له‌کی** kapalakî: دامی که به بیماری کشنده‌ای مبتلا شود.

**که‌په‌نک** kapanik: کپنک، جلیتغهٔ نمدی ضخیم.

**که‌په‌نه** kapana: کپنک (ک).

**که‌په‌نه کداڵ** kapana kidaḷ: کرکس.

**که‌پی پان** kapî pân: نوعی انار.

**که‌پیله** kapîla: پیمانهٔ چوبی آسیابان.

**که‌ت** kat: یونجه (ک). تشت آرد نانوا. دوش. تک. حادثه (لک).

**که‌تانه** katâna: نوعی آهنگ کردی است.

**که‌تانی** katânî: نوعی بادام.

**که‌تره** katra: ننگ و بدی.

**که‌تری** katrî: کتری.

**که‌تک** katik: انجیر خشک (ک).

**که‌تکه‌ته** kat kata: تک‌تک (ک).

**که‌تن** katin: افتادن. زیان رساندن.

**که‌ت و کڵفت** kat u kiḷift: شخص بلند قد و قوی هیکل.

**که‌توو** katû: تنهٔ درخت میان تهی که در آن آب ریزند. آبگردان.

**که‌توون** katûn: رشته، کمند.

**که‌ته** kata: تشت‌آرد نانوایی. گنده، بزرگ. کته، دمپخت.

**که‌ته پڵاو** kata piḷâw: کته‌پلو، برنجی که بدون روغن پزند.

**که‌ته‌ن** katan: کمند (لک).

**که‌ته‌و** kataw: سرفهٔ ستور.

**که‌تی** katî: پرنده‌ای است به‌اندازهٔ کبک و شبیه به کبک.

**که‌تیبه** katîba: لبهٔ بام آجری.

**که‌تیر** katîr : توده‌ای از گیاه خشک به اندازهٔ بار یک الاغ.

**که‌تیره** katîra : کتیرا.

**که‌جان** kajân : دختر جان.

**که‌جی** kajî : نخ تابیده (ک).

**که‌چ** kaç : کج. دختر (ک).

**که‌چایی** kaçâîy : کجی.

**که‌چک** kaçik : قاشق (ک).

**که‌چۆ** kaço : دختر (ک).

**که‌چه** kaça : کپنک. حیوانی که شاخش کج باشد.

**که‌چه شاخ** kaça šâx : بزی که یک شاخش شکسته باشد.

**که‌چه‌ڵ** kaçaļ : کچل.

**که‌چه‌ڵه** kaçaļa : جوجه‌ای که پرش ریخته باشد.

**که‌چه‌ڵی** kaçaļî : کچلی.

**که‌چی** kaçî : کجی.

**که‌چیچ** kaçîç : جایی که مرغ از زمین دانه برچیند (ک).

**که‌حلان** kahļân : اسب اصیل.

**که‌خس** kaxs : پیاز ریز (ک).

**که‌د** kad : شاخهٔ درخت.

**که‌دوون** kadûn : سبو. جرهٔ کوچک (ک).

**که‌ده** kada : پسربچه (ک).

**که‌دینک** kadînik : سبو. خمره (ک).

**که‌دێنه** kadêna : ظرف سفالی.

**که‌ر** kar : خر. کر (ک). وام.

**که‌رانه** karâna : خر مانند.

**که‌ربه‌ش** karbaš : نوعی خار.

**که‌رپه‌سه** karpasa : مارمولک کوچک.

**که‌رت** kart : پاره. دونیم.

**که‌رت بوون** kart bûn : پاره شدن. دونیم شدن.

**که‌رتک** kartik : پاره. دونیم.

**که‌رت کردن** kart kirdin : پاره کردن.دونیم کردن.

**که‌رتوو** kartû : بیل پهن و بزرگ با دستهٔ چوبی که ریسمانی به آن می‌بندند و یک نفر دسته را می‌گیرد و یکنفر از روبروی او سر ریسمان را و زمین شیار کرده را با آن هموار می‌کنند.

**که‌رته** karta : بخشی از گله و رمه.

**که‌رته‌ڕ** kartaŗ : نوعی خیارچنبر بی‌اندازه تلخ.

**که‌رته‌شی** kar tašî : کنگرخر.

**که‌رته‌ک** kartak : زیاد، فراوان (ک).

**که‌رته‌له** kartala : سبدچه (ک).

**که‌رته‌له‌ڕ** karta laŗ : استر لاغر.

**که‌رتێنه** kartêna : عنکبوت، تار عنکبوت.

**که‌رچلاندن** karçilândin : آمیخته کردن (ک).

**که‌رخ** karx : ظرف سفالی. مرز، حدود. گرفتگی صدا.

**که‌رخ بوون** karx bûn : صدا گرفتن.

**که‌رخنکێنه** kar xinkêna : هردومان، نوعی گیاه.

**که‌ردار** kar dâr : چاروادار.

**که‌رداری** kar dârî : چارواداری.

**که‌ردڕ** kar diŗ : نوعی رستنی.

**که‌ردووکێش** kardû kêš : کسی که با بیل پهن زمین را شیار می‌کند.

**که‌رده‌ی** karday : کردن (گ).

**که‌رژنگ** karžing : خرچنگ.

**کەرسمە** kar sima: رگی که در بینی الاغ درمی‌آید و آن را می‌برند.

**کەرسۆنە** karsona: تاپاله.

**کەرسەپ** karsap: کرفس.

**کەرسەر** kar sar: پرنده‌ای است به اندازهٔ مرغابی.

**کەرسەک** karsak: کلوخهٔ بزرگ.

**کەرسەگ** karsag: کلوخه. نادان.

**کەرشین** kar šîn: سید دروغی.

**کەرک** kark: عبای بی‌آستین.

**کەرکرن** kar kirin: وام‌گرفتن، قرض گرفتن (ک).

**کەرکوژ** kar kuž: خرزهره.

**کەرکۆڵ** kar koḷ: نوعی گیاه خاردار است.

**کەرکیت** karkît: دفه، دفتین.

**کەرگ** karg: ماکیان مرغ (گ).

**کەرگراڤ** kar girâv: شبه جزیره (ک).

**کەرگەداس** karga dâs: دستهٔ داس.

**کەرگەز** kargaz: کرکس.

**کەرگەلارێ** kargalârê: نوعی پرنده.

**کەرمە** karma: سرگین سفت خشک شده.

**کەرمێش** kar mêš: خرمگس (ک).

**کەرۆکە** karoka: نادان، ابله.

**کەروو** karû: تار عنکبوت.

**کەروێشک** karwêšk: خرگوش.

**کەروێشکە خەو** karwêška xaw: خواب خرگوشی.

**کەروێشکە کردن** karwêška kirdin: خرامیدن سبزه‌ها به وسیلهٔ باد.

**کەڕە** kaṛa: شیر حیوان تازه زاییده است.

**کەرە** kara: کره.

**کەرەپوول** karapûl: میراث (ک).

**کەرەز** karaz: نوعی گیاه.

**کەرەستە** karasta: ماده، اصل هرچیز. مواد اولیه.

**کەرەسە** karasa: مواد اولیه.

**کەرەشێڵ** karašêḷ: خروس.

**کەرەک** karak: بلدرچین (لک).

**کەرەکێفی** karakêfî: گورخر، گور.

**کەرەکێوی** kara kêwî: گورخر.

**کەرەلیاس** karaḷyâs: جارچی، جارزن.

**کەڕەنا** kaṛanâ: کرنای.

**کەرەنتوو** karantû: دامن لبه پهن.

**کەرەنگ** karang: نوعی زنبور عسل.

**کەڕەواڵە** kaṛawâḷa: بلدرچین.

**کەرەوان** karawân: خرچران.

**کەرەوس** karawis: کرفس، کرسف.

**کەرەوز** karawiz: کرفس.

**کەرەوەرە** karawara: بلدرچین.

**کەرەوەڵە** karawaḷa: بلدرچین.

**کەرهەنگ** kar hang: زنبور عسل درشت.

**کەرەهوو** karahû: بادتند (ک).

**کەرهێ** karhê: نوعی رستنی خودرو (ک).

**کەرێ** karê: کره.

**کەری** karî: خری، خر بودن. حماقت. گلهٔ گوسفند. قطعه‌ای از هر چیز (ک).

**کەز** kaz: خزه (ک).

**کەزاختن** kazâxtin: بریدن شاخه‌های زاید درخت (ک).

**که‌زاخه** kazâxa : قطع شاخه‌های مو (ک).

**که‌زان** kazân : بنه، حبة‌الخضراء (ک).

**که‌زنه‌زان** kaz nazân : درختی است جنگلی. کس ندان غیب.

**که‌زوان** kazwân : بنه (ک).

**که‌زه‌ب** kazab : جگر (ک).

**که‌زی** kazî : گیسو. کمر، کوه (ک).

**که‌ژ** kaž : کوه. سفید. موی بز (ک). ابریشم خام.

**که‌ژاڵ** kažâḻ : چشم‌آبی. ابلق، رنگ سیاه و سفید.

**که‌ژاوه** kažâwa : کجاوه.

**که‌ژک** kažik : تسمه و نواری پهن که به کمر اسب بندند.

**که‌ژۆک** kažok : ابریشم خام نامرغوب. یکی از بیماری‌های اعصاب که غالباً در کمر بروز می‌کند و تا زانو و پا می‌رسد.

**که‌ژوو** kažû : بافته و پارچه‌ای است که با آن سروته آلاچیق را می‌گیرند. رسن.

**که‌ژه** kaža : آهن سرکج که پیلبانان با آن پیل را می‌رانند.

**که‌ژه‌ڵ** kažaḻ : دام سیاه و سفید. ابلق.

**که‌ژه‌وان** kaža wân : کوه‌نورد.

**که‌ژی** kažî : کوهی. رسن پهن.

**که‌س** kas : کس، شخص. شخص مبهم. فردی، احدی. خویش، خویشاوند. یار، همدم.

**که‌ساس** kasâs : آشفته، پریشان.

**که‌ساسی** kasâsî : آشفتگی، پریشانی.

**که‌ساندن** kasândin : خاطر جمع کردن. گوشت برای زمستان خشک کردن. آرام کردن.

**که‌سایه‌تی** kasâyatî : خویشاوندی. شخصیت.

**که‌سپ** kasp : دشواری، سختی. برآمدگی زمین. کوبیدن بام.

**که‌سپک** kaspik : حلزون، سفیدمهره (ک).

**که‌ست** kast : بد، زشت (گ).

**که‌ستک** kastik : کلوخهٔ بزرگ.

**که‌سخاندن** kasxândin : هرس کردن (ک).

**که‌سک** kask : سبز.

**که‌سکاو** kaskâw : آش برگ چغندر.

**که‌سک و سوور** kas u sûr : رنگین‌کمان. سبز و سرخ.

**که‌سکوون** kaskûn : تند مزه.

**که‌سکه** kaska : زن بی‌حیا.

**که‌سکه‌سۆر** kaska sor : رنگین‌کمان (ک).

**که‌سکین** kaskîn : تند مزه.

**که‌سمه** kasma : نان لواشی که به آن روغن مالند.

**که‌سناو** kas nâw : کنیه.

**که‌س نه‌زان** kas nazân : جهان نامعلوم (گ).

**که‌سنه‌ناس** kas na nâs : ناشناس، ناآشنا.

**که‌س وکار** kas u kâr : کس و کار، خویش و قوم.

**که‌سه‌پشت** kasa pišt : خارپشت (ل).

**که‌سه‌ر** kasar : غم، اندوه.

**که‌سه‌له‌شینکه** kasalašînka : سبز قبا.

**که‌سیره** kasîra : از سرما بی‌حس شده.

**که‌ش** kaš : آغوش. کوه. ستاره‌ای پرنور. بغل. رطوبت زمین که در آن غله سبز شود. کیوان، زحل. کش، برای راندن مرغ. فصل. آب و هوا.

**که‌شاکه‌ش** kašâkaš : کشاکش، از هر سو کشیدن.

کشمکش، خصومت.

**کەشان کـەشان** kašân kašân : کشـان‌کشان، درحال کشیدن.

**کەشاو** kašâw : آبیاری پیش از بذرافشانی.

**کەشتێلە سەرە** kaštêḻa sara : بچهٔ قورباغه.

**کەشتی** kaštî : کشتی.

**کەشتیوان** kaštîwân : کشتی‌بان، راننده کشـتی، ناخدا.

**کەشتیوانی** kaštîwânî : کشتیبانی، ناخدایی.

**کەشتی یەوان** kaštîya wân : کشتیبان.

**کەشتی یەوانی** kaštîya wânî : کشتیبانی.

**کەششە** kašša : کشیش، روحانی مسیحی (ک).

**کەشک** kašk : کشک، بیهوده، هیچ و پوچ.

**کەشکای** kaškây : ای کاش (گ).

**کەشک پا** kašk pâ : زانو (ل).

**کەشک و سوور** kašk u sûr : سبز و سرخ.

**کەشکۆڵ** kaškoḻ : کشکول. گـردن‌بند اطـفال. مجموعه اشعار شعرا.

**کەشکە** kaška : بازکردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر.

**کەشکە ئەژنۆ** kaška ažno : کاسهٔ زانو.

**کەشکەرە** kaškara : زاغچه.

**کەشکەزرانی** kaška zirânî : کاسهٔ زانو.

**کەشکەزەنگوڵ** kaška zanguḻ : کاسهٔ زانو.

**کەشکە ژنۆ** kaškažno : کاسهٔ زانو.

**کەشکە سەر** kaška sar : سوسمار کوچک.

**کەشکە سەرە** kaška sara : چلپاسه.

**کەشکەشان** kaškašân : کهکشان.

**کەشکەک** kaškak : حلیم، آشی که با گندم و گوشت پختهٔ له شده درست می‌کنند.

**کەشکەڵان** kaškaḻân : کهکشان.

**کەشکین** kaškîn : آش کشک. دوغ کشک (ک).

**کەشماکەش** kašmâkaš : کشمکش.

**کەشمان** kašmân : کشیدن چیزی از دو طرف.

**کەشم ونەشم** kašm u našm : ناز و عشوه. لنجه و خرام.

**کەشمە کەش** kašma kaš : کشمکش، کشاکش.

**کەش و تووش** kaš u tûš : تکهٔ پارچه یا کاغذ یا زمین یا چیز دیگر که سرکج داشته باشد.

**کەش و فش** kaš u fiš : خودبینی و تکبر. کرشمه و خرام.

**کەش و قنگ** kaš u qing : بغل و دم.

**کەشۆل** kašol : نخودفرنگی (ک).

**کەشە** kaša : بار، دفعه.

**کەشهاتن** kaš hâtin : آماده شدن زمـین بـرای شخم.

**کەشەنگ** kašang : خسته، مانده و رنج دیده از کار زیاد.

**کەشە هەور** kaša hawr : لکه‌های ابر.

**کەشیدە** kašîda : نوعی پارچهٔ ابریشمی. سیلی.

**کەشیش** kašîš : کشیش. دیوث.

**کەف** kaf : کف، مادهٔ سفید رنگی که از شستن پارچه پیدا می‌شود. حاشیه (ک).

**کەفاک** kafâk : تارک سر، کلهٔ سر.

**کەفاندن** kafândin : حاشیهٔ لباس را دوختن (ک).

**کەفتار** kaftâr : کفتار (ک).

**کەفتارۆ** kaftâro: کفتار (ک).

**کەفتانی** kaftânî: چپق دسته‌دار.

**کەفتن** kaftin: افتادن.

**کەفتو** kaftû: افتاده (ک).

**کەفتە** kafta: افتاده.

**کەفتەر** kaftar: کبوتر (لک).

**کەفتە کار** kafta kâr: از کار افتاده.

**کەفتە کاری** kafta kârî: از کار افتادن.

**کەفتەی** kaftay: افتادن.

**کەفتەیی** kaftaîy: بیماری حصبه که تب شدید دارد.

**کەفچاندن** kaf çândin: کف پراندن، کف برآوردن.

**کەفچک** kafçik: قاشق، چمچمه (ک).

**کەفچی** kafçî: قاشق (ک).

**کەفر** kafir: سنگ بزرگ (ک).

**کەفرتاش** kafir tâš: سنگ آسیا (ک).

**کەفرێژ** kafrêž: لبریز، مالامال.

**کەفز** kafz: خزه (ک).

**کەفش** kafš: زیربغل (ک).

**کەفشێف** kafšêf: کاسهٔ گلی کشک (ک).

**کەفشێل** kafšêl: لعاب دهن.

**کەفکانی** kafkânî: قلاسنگ، کلماسنگ، فلاخن (ک).

**کەف کردن** kaf kirdin: کف کردن.

**کەفکەفۆک** kaf kafok: چوبک (ک).

**کەفگیر** kaf gîr: کفگیر.

**کەفلەمە** kaflama: دارویی که به صورت گرد در دهان ریزند.

**کەف لێدان** kaf lêdân: ناخنک زدن.

**کەفماڵ** kaf mâḷ: اندودی که با دست انجام شود.

**کەف و کوڵ** kaf u kuḷ: کف و جوش، کفی که روی آب جوشیده می‌افتد.

**کەفە** kafa: آهنی که پالاندوز در هنگام کار به دست می‌گیرد.

**کەفەڵووک** kafaḷûk: کف آمیخته با آب.

**کەفی دەریا** kafî daryâ: کف دریا.

**کەڤارک** kavârik: قارچ (ک).

**کەڤان** kavân: کمان (ک).

**کەڤانژەن** kavân žan: پنبه‌زن، کسی که پنبه را با کمان می‌زند.

**کەڤتک** kavtik: دستمال. سرپوش زنان (ک).

**کەڤر** kavir: سنگ (ک). سنگ بزرگ.

**کەڤرکانی** kavir kânî: فلاخن (ک).

**کەڤشک** kavišk: شورهٔ سر (ک).

**کەڤگیر** kav gîr: کفگیر (ک).

**کەفلکرن** kafil kirin: پوست گرفتن، سلخ کردن (ک).

**کەڤن** kavn: کهنه (ک).

**کەڤنار** kavnâr: آثار قدیمی، کهنه (ک).

**کەڤۆت** kavot: نام درختی است (ک).

**کەڤۆتک** kavotik: کبوتر.

**کەڤەر** kavar: کوه. بز ابلق (ک).

**کەڤەل** kaval: پوست بز و گوسفند (ک).

**کەڤینک** kavînk: دستار، عمامه (ک).

**کەک** kak: کک (گ). کاکا، برادر بزرگتر (ک).

**کەکرە** kakra : نوعی خیار تلخ.

**کەکڵی** kakļî : کبک (گ).

**کەکەو** kakaw : نام درختی است.

**کەل** kal : گردنه. شاخه. کار. شکاف. بهره. گرم. قوچ شاخ کوتاه (ک). گاومیش نر. استراحتگاه گله (گ). بز کوهی (لک).

**کەڵ** kaļ : گاومیش و گاو نر. درشت. گوسفند کوهی. بزرگ (لک).

**کەلا** kalâ : تیله.

**کەلائەنگوچک** kalâ anguçik : آستین بلند کردی.

**کەلاتی** kalâtî : قلعهٔ مستحکم. چند خانه‌ای که بالای بلندی ساخته باشند.

**کەلاج** kalâj : کسی که افتراء کند (ک).

**کەلاخ** kalâx : لاغر، نزار (ک).

**کەلار** kalâr : چیزی که روی هم انباشته کنند.

**کەلارە** kalâra : ظرفی که از سرگین سازند و در آن تاپاله ریزند.

**کەڵاس** kaļâs : مردار شده (ک).

**کەڵاش** kaļâš : گیوه.

**کەلاشتن** kalâštin : شکافتن.

**کەڵاشچن** kaļâš çin : گیوه‌دوز.

**کەڵاشچنین** kaļâš çinîn : دوختن گیوه.

**کەڵاشە کردن** kaļâša kirdin : چسبیدن گل به گیوه.

**کەڵافە** kaļâfa : کلاف.

**کەڵافەت** kaļâfat : بشن، قد و بالا.

**کەلاک** kalâk : لاش، لاشه، مردار، جسد حیوان مرده.

**کەلام** kalâm : خرمن. تودهٔ گیاه (ک).

**کەڵان** kaļân : کلان، گنده، بزرگ.

**کەلانتەر** kalântar : کلانتر.

**کەلاندن** kalândin : جوشانیدن (ک).

**کەلانگوچک** kalânguçk : آستین بلند کردی.

**کەلانە** kalâna : نوعی نان که پیاز در آن ریزند.

**کەڵانە** kaļâna : مهرهٔ سیاه و سفید که برای دفع چشم زخم به گردن اطفال بندند.

**کەڵاونە** kaļâwna : پرنده‌ای است از نوع گنجشک.

**کەلاوە** kalâwa : ویرانه.

**کەلایانی** kalâyânî : تیله‌بازی.

**کەلایی** kalâîy : کجی، معوجی، ناراستی.

**کەلاێین** kalâêyn : تیله‌بازی کردن.

**کەڵب** kaļb : کلوخهٔ قند.

**کەڵبە** kaļba : دندان‌های پیشین.

**کەڵبەی زین** kaļbay zîn : کوههٔ زین.

**کەڵپ** kaļp : دندان‌های پیشین.

**کەڵپک** kaļpik : سبوس.

**کەڵپۆس** kaļpos : پوستین. پوست بز.

**کەڵپە** kaļpa : دندان‌های پیشین.

**کەڵدان** kaļdân : رها کردن ستور و گاو گاومیش برای جفت‌گیری.

**کەڵدڕ** kaļ diŗ : نوعی رستنی.

**کەڵفیچ** kaļ fîç : آن که دندان پیشینش کند شده باشد نتواند خوب صحبت کند.

**کەڵک** kaļk : بهره، سود. لب‌بام. پشت‌بام. سقاقش.

**کەڵک تێ کەوتن** kaḷk tê kawtin : احتیاج داشتن به کمک کسی.

**کەڵ کردن** kaḷ kirdin : بریدن، پاره کردن.

**کەڵک گرتن** kaḷk girtin : بهره گرفتن. سود رساندن.

**کەڵکەڵە** kaḷkaḷa : آرزو. خیال، اندیشه.

**کەڵکەڵەوانی** kaḷkaḷawânî : جغد (گ).

**کەڵکیت** kaḷkît : دفه، دفتین.

**کەللە** kala : کله، سر. چنبره.

**کەللەبا** kala bâ : بادسر، خودخواه، سرکش.

**کەللەبایی** kalla bâîy : بادسری، خودخواهی.

**کەللەبۆش** kalla boš : مغز تهی.

**کەللەبێژنگ** kalla bêžing : اسباب آتش‌بازی.

**کەللەپاچە** kalla pâça : کله‌پاچه.

**کەللە تەزێن** kalla tazên : آشامیدنی بسیار سرد.

**کەللە چاخ** kalla çâx : کله گند، آن‌که سرش گنده است.

**کەللە رەق** kalla raq : کله‌شق، یک‌دنده. لج‌کننده.

**کەللە رەقی** kalla raqî : کله‌شقی، یک دندگی. لجبازی.

**کەللە زاور** kalla zâwir : ترسو، کم‌دل.

**کەللە شەق** kalla šaq : کله‌شق.

**کەللە قەند** kalla qand : کله‌قند.

**کەللە کۆن** kalla kon : کسی که طرفدار راه و رسم گذشته باشد.

**کەللەیی** kallaîy : صدای بسیار بلند. دیوانه.

**کەل لێ کەفتن** kal lê kaftin : نیازمند شدن، کار داشتن به کسی.

**کەلواز** kalwâz : سرمای شدید.

**کەڵواڵک** kaḷwâḷk : گیاهی است با گل‌های قرمز.

**کەڵوان** kaḷwân : نوعی ثمر مازو.

**کەل و پا** kal u pâ : کله‌پاچه.

**کەل و پاچکە** kal u pâçka : کله‌پاچه.

**کەل و پوور** kal u pûr : اثاث خانه.

**کەل و پەل** kal u pal : اثاث منزل. لباس. خرده‌ریز.

**کەڵۆس** kaḷos : کسی که دندان پیشینش افتاده باشد.

**کەل و کۆم** kal u kom : کج و کوله، کج و معوج.

**کەلوو** kalû : برج. برج آسمان. کمر، کوه. نخود فرنگی.

**کەلووز** kalûz : فندق. ثمر درخت کاج.

**کەلووک** kalûk : پاره آجر.

**کەڵوەز** kaḷwaz : آبشار (گ).

**کەلووی شێر** kalûy šêr : برج اسد.

**کەلووی قرژانگ** kalûy qržang : برج سرطان.

**کەڵە** kaḷa : قسمی برنج. شجاع، دلیر.

**کەڵەئەنگوست** kaḷa angust : شست، انگشت بزرگ.

**کەڵەئەنگوشت** kaḷa angušt : انگشت نر، ابهام.

**کەڵەئەموست** kaḷa amust : انگشت بزرگ.

**کەل هاتن** kal hâtin : به کار آمدن.

**کەڵەباب** kaḷabâb : خروس.

**کەلەبەر** kalabar : سوراخ بزرگ. شکاف کوه.

**کەلەبێژنگ** kala bêžing : چنبرهٔ غربال.

**کەلەپاچە** kala pâça : کله پاچه.

**کەلەپاچە کردن** kala pâça kirdin : به شدت

کتک زدن. قطعه قطعه کردن.

**کەلەپچە** kalapça : دستبند که به دست تبهکار می‌زنند.

**کەلەپچە کردن** kalapça kirdind : دستبند زدن.

**کەڵەپشکۆ** kaḷa piško : اخگر بزرگ.

**کەلەپوور** kalapûr : میراث.

**کەڵەپیاو** kaḷa pyâw : مرد بزرگ.

**کەڵەپیتاک** kaḷa pîtâk : آنچه خان از رعایا به عنوان باج می‌گرفت.

**کەلەخ** kalax : لاش، مردار.

**کەڵەدار** kaḷa dâr : درخت گندهٔ ستبر.

**کەلەرم** kalarm : کلم.

**کەڵەز** kaḷaz : هنگام جفتگیری گوسفند کوهی.

**کەڵەزەڕی** kaḷa zaṛî : قهراً، جبراً، زورکی.

**کەڵەژ** kaḷaž : چوبی که بر آن مو می‌آویزند.

**کەڵەس** kaḷas : چیزی شبیه قایق که با چوب و تخته و چند خیک باد کرده درست می‌کنند و به وسیلهٔ آن از روی آب عبور می‌کنند.

**کەڵەسوو** kaḷa sû : گاو ماده‌ای که از جفتگیری هراسان شود.

**کەلەش** kalaš : کچل. زیبا. لاشه، مردار. جسد (ک).

**کەڵەش** kaḷaš : کلاش، ولگرد. بی‌حیا، بی‌آبرو.

**کەڵەشاخ کـردن** kaḷa šâx kirdin : حـجامت کردن، کوزه انداختن به بدن بیمار، بادکش کردن.

**کەڵەشیر** kaḷa šêr : خروس.

**کەڵەشێر باز** kaḷa šêr bâz : خروس‌باز.

**کەلەف** kalaf : کلاف (ک).

**کەلەفس** kalafis : افتادن دندان.

**کەلەقەند** kala qand : کله قند.

**کەڵەک** kaḷak : کلک، نیرنگ. کلکی که برای عبور از آب درست می‌کنند. دیوار سنگی.

**کەڵەکباز** kaḷak bâz : نیرنگ‌باز، حقه‌باز.

**کەڵەکبازی** kaḷak bâzî : حقه‌بازی.

**کەڵەک بوون** kaḷak bûn : انباشته شدن.

**کەڵەکردن** kaḷa kirdin : جمع شدن چند کسی دور هم. دزدکی گوش به حرف کسی دادن.

**کەلەکۆتک** kala kotik : کاسهٔ شکسته.

**کەلەکە** kalaka : تهیگاه، پهلو.

**کەڵەکە بەستن** kaḷaka bastin : جـمع شـدن عده‌ای دور هم.

**کەڵەکەوان** kaḷaka wân : رانندهٔ کلک، کسی که کلک می‌راند.

**کەڵەکێوی** kaḷa kêwî : گوسفند کوهی.

**کەڵەگا** kaḷa gâ : گاو نر. زورگو.

**کەڵەگایی** kaḷa gâîy : خودسری. زورگویی.

**کەڵەگەت** kaḷagat : بلند بالا.

**کەلەگی** kalagî : اطاق جنب ایوان.

**کەلەلا** kala lâ : کسی که زخمی عمیق داشته باشد.

**کەڵەلان** kaḷalân : آغل.

**کەلەم** kalam : کلم. چوبی که نوکش را تراشیده باشند (ک). چنبری که به گردن گاو می‌بندند.

**کەڵەموست** kaḷamust : شست، انگشت بزرگ.

**کەڵەمە** kaḷama : چوب یوغ که بـر گـردن گـاو گذاشته شود و دو سر آن با ریسمانی از زیر غبغب آن به هم بسته شود.

**کەڵەمە کردن** kaḷama kirdin : رام کردن. اسیر کردن.

**کەڵەمێرد** kaḷa mêrd : دلیر، دلاور.

**کەڵەمێروو** kaḷa mêrû : مورچهٔ بزرگ.

**کەڵەمێش** kaḷa mêš : پشه (ک).

**کەڵەنج** kaḷanç : نوعی ثمر مازو.

**کەلەندین** kalandîn : تودهٔ برف (ک).

**کەلەنگ** kalang : کنگر (ک).

**کەلەوا** kalawâ : باد خنک (لک).

**کەڵەوانە** kaḷawâna : مهرهٔ سیاه و سفید که برای دفع چشم زخم به گردن کودکان بندند.

**کەلەوەر** kalawar : شکاف کوه. سوراخ بزرگ. در، آنچه که از چوب آهن و غیره سازند و در دیوار کار گذارند.

**کەڵەوێ** kaḷawê : گیاه خارداری است.

**کەڵەهەرز** kaḷaharz : هنگام جفت‌گیری گوسفند کوهی.

**کەڵەهێڕ** kaḷa hêṛ : گرد آمدن گاوهای نر برای جفت‌گیری با ماده گاو.

**کەلی** kalî : نیم‌رس، کال. دم کوتاه.

**کەلێن** kalên : شکاف، سوراخ بزرگ. کمین‌گاه. پناهگاه.

**کەم** kam : کم، اندک، قلیل.

**کەما** kamâ : کما، کمای، نوعی گیاه.

**کەماجاڕ** kamâ jâṛ : کمازار، کمای زار.

**کەماچە** kamâça : کمانچه (ک).

**کەماخ** kamâx : سرین، کفل. آن که آب انگور می‌گیرد (ک).

**کەمان** kamân : کمان. کمانچه.

**کەمانچە** kamânça : کمانچه.

**کەمانچەژن** kamânça žan : کمانچه‌زن، کسی که کمانچه نوازد.

**کەمانە** kamâna : کمانه. کمان. چوب کجی که دوالی بر آن بندند و با آن بر ماه را بگردانند تا چیزها را سوراخ کند.

**کەماو** kamâw : آبگوشت.

**کەمایەتی** kamâyatî : قسمت کمتر، پخش کمتر، کم بودن.

**کەمایەسی** kamâyasî : کمی و کاستی. نیازمندی.

**کەمایی** kamâîy : کمی و کاستی.

**کەمباخ** kambâx : ستمگر، ظالم. ویرانه.

**کەمبارە** kam bâra : کم‌بهره.

**کەم بوون** kam bûn : کم شدن، کاستن.

**کەم بوونەوە** kam bûnawa : کاسته شدن.

**کەمبەت** kambat : گنبد (ک).

**کەمتار** kamtâr : کفتار (ل).

**کەمتەرخەم** kam tarxam : سستکار، سهل‌انگار.

**کەمتەرخەمی** kam tarxamî : سستکاری، سهل‌انگاری.

**کەمتیار** kamtiyâr : کفتار.

**کەمتین** kamtîn : کم نیرو، کم قدرت.

**کەمچک** kamçik : قاشق (ل).

**کەمچە** kamça : مالهٔ بنایی.

**کەم چیکڵدانە** kam çîkiḷdâna : کم حوصله. تند، عصبانی.

**کەمخۆر** kam xor : کم خور.

**کەمخە** kamxa : پارچۀ ابریشمی (ک).

**کەم دوو** kam dû : کم حرف، کسی که کم سخن گوید.

**کەمر** kamr : سنگ.

**کەمڕاوێژ** kam râwêž : کم‌گو، کم‌گفتار، آن که کم سخن گوید.

**کەم ڕوو** kam ṛû : کم‌رو، کسی که بسیار خجالت کشد.

**کەمڕە** kamṛa : سرگین سفت شده.

**کەمکردن** kam kirdin : لاغر شدن. کم شدن، کاستن.

**کەمکۆڵ** kam koḷ : پوست سبز گردو. نوعی رستنی خاردار است.

**کەمۆ** kamo : رام شده.

**کەمۆت** kamot : لجوج، خودسر (ک).

**کەموسکە** kamuska : اندک، کم.

**کەم و کووڕ** kam u kûṛ : چیز کم و ناتمام.

**کەم و کووڕی** kam u kûṛî : نداری، فقر.

**کەمۆڵە** kamoḷa : کاسۀ بزرگ چوبین.

**کەمووتر** kamûtir : کبوتر.

**کەمە** kama : چنبرۀ غربال.

**کەمەر** kamar : کمر، دورشکم و پشت. کمربند. کمرکوه، میانۀ کوه.

**کەمەر بەست** kamar bast : کمربسته، آماده خدمت. نوکر، خدمتکار.

**کەمەر بەستن** kamar bastin : کمربستن، مهیا شدن.

**کەمەر بەستە** kamar basta : کمربسته، نوکر.

**کەمەر بەن** kamar baṇ : کمربند، نواری که به کمر بندند.

**کەمەر بەند** kamar band : کمربند.

**کەمەرچین** kamar çîn : کمرچین، جامۀ چین‌دار.

**کەمەردووخ** kamar dûx : کمرچرخ دوک‌ریسی.

**کەمەرکەش** kamar kaš : زیر شلواری.

**کەمەرە** kamara : کمربند نقره‌ای. وسط زمین. کمرکوه.

**کەمەک** kamak : کمی، اندکی.

**کەمەن** kaman : کمند، رشتۀ دراز.

**کەمەند** kamand : کمند، رشته‌ای که اهل طریق دور کمر و زانو می‌اندازند و به فکر در رابطه فرو روند.

**کەمەندکێش** kamand kêš : کنایه از صدای مبهم است. مجذوب پیر طریقت شدن.

**کەمەندهاوێشتن** kamand hâwêštin : کمند انداختن.

**کەمیک** kamîk : دستمال (ک).

**کەمێڵ** kamêḷ : پشم خشکیده. آب بینی خشکیده.

**کەمێڵە** kamêḷa : سرگین سفت شده که به پشم گوسفند آویخته شود. چرک سفت شدۀ دست و پا یا زخمِ خشک شده. آب بینی خشکیده.

**کەمی** kamî : کمی، کاستی.

**کەمین** kamîn : کمین، پنهان شدن به قصد دشمن.

**کەمینگا** kamîn gâ : کمینگاه.

**کەن** kan : کان، معدن. خنده (ک).

**کەنار** kanâr : کنار، یک طرف چیزی. درخت سدر.

**کەناراو** kanârâw : مستراح، مبرز، جایی.

**کەنارگرتن** kanâr girtin : کناره گیری کردن.

**کەنارە** kanâra : کنار. حاشیه. کنارهٔ قالی.

**کەنارە گیر** kanâra gîr : کناره گیر، کِناره جو. گوشه گیر.

**کەنارە گیری** kanâra gîrî : کناره گیری، کناره جویی، گوشه گیری.

**کەناری** kanârî : قناری. کرانه.

**کەناری ئاسمان** kanârî âsmân : افق، کرانهٔ آسمان.

**کەناو** kanâw : آبکند، زمینی که آب آن را کنده گود کرده باشد.

**کەند** kand : آبکند. کان، معدن. گودی، پستی.

**کەنداڵ** kandâḷ : تپه. آبکند. گیج (ک).

**کەنداو** kandâw : شاخابه، خلیج.

**کەندڕ** kan diṛ : شیار، خط گود. آبکند.

**کەندن** kandin : کندن، حفر کردن. چیدن.

**کەندۆ** kando : گاو مادهٔ نازا که شیرش خشک نشده باشد.

**کەندوو** kandû : کندو، ظرف بزرگ گلی که در آن غله می‌ریزند.

**کەندەسمە** kandasma : سبزقبا.

**کەندە کار** kanda kâr : کنده کار، کسی که کنده کاری می‌کند.

**کەندە کاری** kanda kârî : کنده کاری، عمل کندن و نقش و نگار انداختن روی سنگ.

**کەندەڵان** kandaḷân : آبکند. زمین فرورفته پست. گودال.

**کەنراوە** kanrâwa : دام چاق.

**کەنسی** kansî : خسیس، فرومایه.

**کەنگ** kang : آبکند.

**کەنگر** kangir : کنگر.

**کەنگەڵان** kangaḷân : آبکند.

**کەنگێ** kangê : کی، چه وقت؟

**کەنگین** kangîn : کی؟

**کەنن** kanin : کندن، حفر کردن. چیدن. خندیدن.

**کەنۆ** kano : کندو. گوسالهٔ یکساله.

**کەنۆش** kanoš : داروی عطسه‌آور.

**کەنوو** kanû : خنده. کندو.

**کەنە** kana : کار آرام.

**کەنەسمە** kanasma : سبزقبا.

**کەنەفت** kanaft : پژمرده. ژولیده. درافتاده. پریشان. زبون.

**کەنەفت بوون** kanaft bûn : پریشان شدن. زبون شدن.

**کەنەفت کردن** kanaft kirdin : پریشان کردن. زبون کردن.

**کەنەفتی** kaneftî : پریشانی. زبونی.

**کەنەک** kanak : خندق. سنگ بزرگ، صخره. آبکند.

**کەنەنە** kanana : کاردی که با آن توی قاشق چوبی را می‌کنند.

**کەنێر** kanêr : درختی جنگلی است.

**کەنیز** kanîz : کنیز، کنیزک، زن زرخرید.

**کەنیشک** kanîšk : دختر.

**کەنیشکە زاگ** kanîška zâg : دخترزاده.

**کەنیشکی** kanîškî : مردمک چشم. دوشیزگی.

**کەنیک** kanîk : دختر (گ).

**کەنیلە** kanîla : دخترک.

**کەنین** kanîn : خندیدن.

**کەو** kaw : کبک. غربال بزرگ.

**کەوا** kawâ : قبا. نیم‌تنه.

**کەوان** kawân : کمان.

**کەوان پیتک** kawân pîtik : کمان گروهه، کمانی که بدان گلوله اندازند.

**کەوانە** kawâna : کمان. تیر یا گلوله‌ای که به جایی اصابت کند و از آنجا دوباره بجهد. چیزیست مانند تریان که به زیر پا می‌بندند و از روی برف حرکت می‌کنند. کمانچه.

**کەوانەدار** kawâna dâr : کمانه‌دار. خمیده.

**کەوانەیی** kawânaîy : کمانی، منسوب به کمان.

**کەواو** kawâw : کباب.

**کەواوچی** kawâw çî : کباب‌پز.

**کەواوخانە** kawâw xâna : کباب‌پزخانه.

**کەوباڕ** kaw bâṛ : بچه کبک.

**کەوباز** kaw bâz : کبک‌باز.

**کەوبوار** kaw biwâr : راه گذر کبک‌ها.

**کەوبەدار** kaw ba dâr : واپسین روزهای بهار که کبک سر درخت می‌نشیند.

**کەوتک** kawitk : کبوتر.

**کەوتن** kawtin : افتادن.

**کەوتنەخۆ** kawtina xo : خود را آماده و پرداخته کردن.

**کەوتنە خوارەوە** kawtina xwârawa : به پایین افتادن.

**کەوتنەوە** kawtinawa : دوباره افتادن. واماندن کسی در رفتن به جایی.

**کەوتوو** kawtû : افتاده.

**کەوتوویی** kawtûîy : بیماری حصبه که تب شدید دارد.

**کەوجز** kawjiz : آبگردان کوچک دسته بلند.

**کەوجێز** kawjêz : آبگردان. ملاقه.

**کەوچ** kawç : پیمانه (گ).

**کەوچک** kawçik : قاشق.

**کەوچکتاش** kawçik tâš : آن که قاشق چوبی می‌تراشد.

**کەوچکە** kawçika : ناودان آسیا که در آن غله می‌ریزند.

**کەوچە** kawça : قاشق.

**کەوداو** kaw dâw : دام کبک.

**کەودەری** kaw darî : کبک دری.

**کەورک** kawirk : نوعی گلابی.

**کەورگ** kawirg : غار.

**کەورنگان** kawringân : نوعی غله که آن را آمیختهٔ گندم می‌کنند.

**کەورێشک** kawrêšk : خرگوش.

**کەورێشکە** kawrêška : خرام سبزه‌ها به وسیلهٔ باد.

**کەورێشکە خەو** kawrêška xaw : خواب خرگوشی.

**کەورێشکە کردن** kawrêška kirdin : خرامیدن سبزه‌ها به وسیلهٔ باد.

**کەوزەن** kaw zan: نوعی قرقی.
**کەوسەل** kawsal: کاسه پشت، لاک پشت (ک).
**کەوش** kawš: کفش.
**کەوش دروو** kawš dirû: کفشدوز، آنکه کفش دوزد.
**کەوش دۆز** kawš doz: کفشدوز.
**کەوش کەن** kawš kan: کفش‌کن.
**کەوشەک** kawšak: بازی پرش.
**کەوشەن** kawšan: مرز، حدود.
**کەوشێن** kawšên: بازی پرش.
**کەوک** kawk: کبک (ل).
**کەوکردن** kaw kirdin: غربال کردن، بیختن.
**کەوکەمانە** kaw kamâna: زخمی که در کام پیدا می‌شود.
**کەوکەندەر** kaw kandar: نوعی کبک بزرگ زرد است.
**کەوگ** kawig: کبود.
**کەوگیر** kaw gîr: کفگیر.
**کەگیرە** kaw gîra: کفگیر کوچک. دمل بزرگ.
**کەوڵ** kawḷ: پوست بز و گوسفند. پوستین.
**کەوڵپۆست** kawḷ post: پوستین.
**کەوڵ کردن** kawḷ kirdin: پوست کندن، سلخ کردن.
**کەوڵۆس** kawḷos: آبکند.
**کەوڵە** kawḷa: کبود. کوه بی‌گیاه و درخت.
**کەوڵە کۆن** kawḷa kon: کنایه از سالخورده است.
**کەوڵێدان** kaw ḷêdân: غربال کردن. بیختن.
**کەومار** kaw mâr: نوعی مار.

**کەون** kawn: کهنه، قدیمی.
**کەونە** kawna: کهنه.
**کەونە فرۆش** kawna firoš: کهنه فروش.
**کەونینە** kawnîna: قدیمی، چیز کهنه.
**کەوە** kawa: آبی.
**کەوەت** kawat: نام درختی است وحشی.
**کەوەر** kawar: تره. غار.
**کەوەڕۆژ** kawa rož: روز ابری.
**کەوە سێر** kawa sêr: گوسفند رنگ کبود.
**کەوەگی** kawagî: نوعی کنه.
**کەوەل** kawal: نوعی ثمر مازو.
**کەوەڵە** kawaḷa: کنه، آبی. زمین سبز.
**کەوەمار** kawa mâr: نوعی مار را گویند.
**کەوێ** kawê: قبا.
**کەویر** kawîr: کویر.
**کەوێژە** kawêža: ناودان آسیاب که در آن گندم ریزند.
**کەوێڵ** kawêḷ: کلبه، آلونک. غار کوچک.
**کەوی** kawî: رام، اهلی.
**کەویە** kawya: کوتاه.
**کەهرە** kahra: بلدرچین.
**کەهرێز** kahrêz: کهریز (لک).
**کەهیا** kahyâ: بزرگ. سرور، سالار.
**کەی** kay: کی، چه وقت؟ کی، بزرگ. پادشاه.
**کەیارک** kayârik: قارچ (ک).
**کەیاندن** kayândin: به هم زدن دوغ در مشک (ک).
**کەیبانوو** kay bânû: کدبانو.

**که‌یس** kays : فرصت پروای کار (ک).

**که‌یف** kayf : کیف، خوشی.

**که‌یکف** kaykif : نام درختی است.

**که‌یل** kayl : پر، لبالب. اندوه. سیر.

**که‌یلان** kaylân : خوش‌اندام، خوش‌قیافه.

**که‌ین** kayn : میانه، رابطه.

**که‌یوان** kaywân : کیوان، زحل.

**که‌یوانۆ** kaywâno : کدبانو.

**که‌یه‌ل** kayal : کلبه، آلونک.

**که‌یێر** kaêyr : نام درختچه‌ای است.

**کێ** kê : که، چه کسی؟.

**کیار** kiyâr : جالیز، پالیز.

**کیاستن** kiyâstin : گسیل کردن، روانه کردن.

**کیاسته‌ی** kiyâstay : فرستادن (گ).

**کێتک** kêtik : گربه (ک).

**کێچ** kêç : کک.

**کێچه‌ره‌شکه** kêça raška : نوعی کک که به جالیز آسیب می‌رساند.

**کێچ هه‌ڵهێنان** kêç haḷhênân : پیدا شدن کک در جایی.

**کێخا** kêxâ : کدخدا، دهدار.

**کێخوا** kêxwâ : کدخدا.

**کێر** kêr : کیر، آلت مردی. کار. بهره. کارد. کال (ک).

**کیراسوو** kîrâsû : بلدرچین (لک).

**کێران** kêrân : درخت دراز و ستبر.

**کێرد** kêrd : کارد.

**کێردکه‌ر** kêrd kar : آن که کارد درست گیرد.

**کێرسم** kêrsim : راه و روش. شیوه (ک).

**کێرک** kêrik : کارد کوچک.

**کێرکه‌ر** kêr kar : کلفت.

**کێرکه‌ڵه** kêr kaḷa : انگل پالیز، آفت پالیز.

**کێر هاتن** kêr hâtin : به کار آمدن (ک).

**کێره‌فیل** kêra fîl : نوعی تازیانه که از چرم بافته باشند.

**کێره‌که‌ڵه‌گا** kêra kaḷa gâ : گل پالیز.

**کێریشک** kêrîšk : خرگوش (ک).

**کێز** kêz : سرگین گردان (ک).

**کێزان** kêzân : به هم زدن دوغ مشک (ک).

**کێزر** kêzir : سرکش، یاغی. شاخه‌های تازه روییدهٔ درخت.

**کێزری** kêzirî : سرکشی، خودسری.

**کێزک** kêzik : سرگین گردان (ک).

**کێزم** kêzim : چوبی که برای استحکام مو گذارده باشند.

**کێزه‌ر** kêzar : خودسر، سرکش.

**کێزه‌ری** kêzarî : خودسری، سرکشی.

**کیژ** kîž : دختر.

**کیژۆڵه** kîžoḷa : دخترک.

**کێژووله** kêžûla : گنجشک.

**کێس** kês : شخص، کس. فراخور (ک).

**کیسه‌ڵ** kîsaḷ : لاک‌پشت.

**کێش** kêš : دین، کیش (گ). وزن. خیش. دستار.

**کێشان** kêšan : کشیدن، وزن کردن. منبسط کردن. جذب کردن. گستردن. دود کردن، تدخین. جابه جا کردن. تحمل کردن درد و رنج. مادینه را به نر

نشان دادن.

**کێشانن** kêšânin : کشیدن. کشیدن دندان و غیره. آهیختن. گشنیدن، آمیختن نر و ماده.

**کێشانه** kêšâna : وزن.

**کێشانه کردن** kêšâna kirdin : وزن کردن.

**کێشانه‌وه** kêšânawa : دوباره وزن کردن. به عقب کشـیدن. پس گـرفتن، داده را واپس خـواسـتن. بازگردانیدن، باز گرفتن چیزی از کسی. بازگشتن، به عقب برگشتن.

**کێشران** kêšrân : وزن شدن. منبسط شدن. جذب شدن.

**کێشراو** kêšrâw : وزن شده. منبسط شده. جذب شده.

**کێشک** kêšik : کشیک، نگهبانی.

**کێشک گرتن** kêšik girtin : نگهبانی کردن.

**کێشکه** kêška : گنجشک.

**کێشماکێش** kêšmâkêš : کشمکش.

**کیشوه‌ر** kîšwar : کشور.

**کێشه** kêša : کشمکش. علف‌کشی. مد، علامتی که بالای الف ممدود گذاشته می‌شود.

**کێش هاتن** kêš hâtin : کش آمدن.

**کێشه کێش** kêša kêš : کشمکش.

**کێشه و به‌ره** kêša u bara : کشاکش، بهر طرف کشیدن.

**کێشه‌وه** kêšawa : جابه جایی چیزی از جایی به جایی دیگر.

**کێشیاگ** kêšyâg : وزن شده. سنجیده.

**کێشیان** kêšyân : کشیده شدن. بالیدن. آهـیخته شدن.

**کێف** kêf : کوه.

**کیفاندن** kîfândin : آمدن صدای مار.

**کێفرۆشک** kêfrošk : خرگوش (ک).

**کیفزال** kîfzâl : خرچنگ (ک).

**کێفسار** kêf sâr : کوهسار.

**کێفسان** kêf sân : کوهستان.

**کێفکی** kêfkî : بدبو، بوی گند (ک).

**کێفی** kêfî : کوهی، جبلی.

**کێفیله** kêfîla : کوهی.

**کێل** kêl : سنگ قبر. بلندقد. نان گرده.

**کێڵ** kêḷ : کلبه، آلونک (گ). کشت.

**کێڵان** kêḷân : شخم زدن.

**کێلدان** kêldân : دوختن.

**کێڵران** kêḷrân : شخم زدن.

**کێڵراو** kêḷrâw : شخم زده شده.

**کێلک** kêlik : پهلو، تهیگاه.

**کێڵگه** kêḷ ga : زمین شخم زده شده. کشتزار.

**کێلووک** kêlûk : زن نامسلمان (ک).

**کێلوون** kêlûn : قفل.

**کێڵه** kêḷa : تاپاله. کفیز، پیمانه.

**کێله‌ندی** kêlandî : داس بزرگ.

**کێلێژه** kêlêža : ستون خیمه.

**کێم** kêm : کم، اندک (ک). چرک زخم.

**کێماسی** kêmâsî : کمی، کاستی (ک).

**کێماو** kêmâw : چرک شل.

**کێمایی** kêmâîy : کمی، کاستی.

**کێمی** kêmî : کمی (ک).

**کین** kîn: کینه.

**کێنا** kênâ: دخت، دختر (ک).

**کینه** kîna: کینه.

**کینه‌دار** kîna dâr: آن که کینه دارد.

**کینی ئێره‌ج** kînî êraj: کین ایرج ـ نام لحنی است از سی لحن باربد.

**کینی سیاوه‌خش** kînî syâwaxš: کین سیاوش ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**کێو** kêw: کوه.

**کیواڕ** kîwâṛ: نوعی گیاه. خار (گ).

**کێوسار** kêw sâr: کوهسار.

**کێوسان** kêw sân: کوهستان.

**کێوی** kêwî: کوهی.

**کێهان** kêhân: کیهان، جهان (گ).

۱- **دالاَش** dâlâš : لاشخور.

۲- **باز** bâz : باز.

۳- **چەرخ** çarx : چرخ.

۴- **کەڵکەڵەوان** kalkalawân : مرغ حق.

۵ و ۶- **سیسارک** sîsârik : کرکس.

۷- **سارۆ** sâro : نوعی طوطی.

۸- **کڵاوکوڕە** kilâw kura : نوعی پرندهٔ خوش‌آواز کلاه داراست.

۹- **تووتی** tûtî : طوطی.

۱۰- **چەورۆکە** çawroka : نوعی پرستو.

۱۱- **هەنگەژاڵە خوەرە** hanga žâla xwara : زنبور خور.

۱۲- **بلبڵ** bilbil : بلبل.

۱۳- **سێروو** sêrû : سار.

۱۴- **دارە سمە** dârasma : دارکوب.

۱۵- **کە ڵک** kalk : نوعی کلنگ.

۱۶- **قوڵنگ** quling : کلنگ.

۱۷- **پە پوو** papû : شانه سر.

۱۸- **وشترمر** wuštir mir : شترمرغ.

۱۹- **لە گلە گ** laglag : لک لک.

۲۰- **مریشکە چینی** mirîška çînî : مرغ شاخدار.

۲۱- **کەو** kaw : کبک.

۲۲- **سە قاقوش** saqa quš : مرغ سقا.


١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢

# «گ ـ g»

**گ** gi : همه، کل، جمیع.

**گا** gâ : گاو نر. گاه، گه، هنگام. جا، مکان. بزرگ. بار.

**گائەنگێو** gâangêw : نوعی مار سبز مانند است.

**گابڕە** gâ biṛa : نوعی گیاه که در مرداب‌ها روید.

**گابۆڕ** gâ boṛ : نعرهٔ گاو هنگام دیدن خون حیوانی که ذبح شده باشد.

**گابەرد** gâ bard : سنگ بزرگ.

**گاپەڵ** gâ paḷ : کبوتر کوهی.

**گاپێ** gâpê : کسی که در راه رفتن تنبل باشد و قدم‌های سبک بردارد.

**گاپێڵ** gâ pêḷ : گاوی که شاخ‌هایش خم شده باشد.

**گاتوو** gâ tû : شاه‌توت.

**گاجفت** gâ jift : ورزگاو، گاو نر که برای شخم‌زنی به کار رود.

**گاجووت** gâ jût : ورزگاو.

**گاچاڵ** gâ câḷ : چاه بزرگ.

**گاچاوە** gâ çâwa : نقشی که بر قالی زنند.

**گاچوان** gâ çwân : چوگان بزرگ و ستبر.

**گاچێرین** gâ çêrîn : دم‌جنبانک، کراک. گنجشک سفید درازدم (ک).

**گادار** gâ dâr : چراگاه گاوان.

**گادانە** gâ dâna : گاودانه، مشنگ گاوی، حب‌البقر.

**گادمە** gâ dima : گاوزبان، گاوزوان.

**گادۆش** gâ doš : ظرفی که در آن شیر گاو را می‌دوشند.

**گادۆشکە** gâ doška : ظرف گاودوشی.

**گادەمە** gâ dama : گاوزبان، زبان گاو.

**گادێری** gâ dêrî : گاوچران. گاودار (ک).

**گار** gâr : گار، پسوندی است که افادهٔ فاعلیت کند مانند: کردگار در کردی و فارسی. ایستگاه قطار.

**گاڕام** gâṛâm : چوبی که گاو را با آن رانند.

**گاران** gâ rân : رمهٔ گاو (ک).

**گاراندن** gârândin : خواندن مرغ در هنگام تخم گذاشتن.

**گارانن** gârânin : خواندن مرغ.

**گاردی** gârdî : رُتیل (گ).

**گارس** gâris : جاورس، گاورس، ارزن.

**گارنگ** gâ ring : سرگین‌گیر، در هنگام کوبیدن خرمن سرگین گاو را با چیزی می‌گیرند.

**گاره** gâra : بانگ و فریاد ماکیان.

**گاریه** gârya : بادیهٔ بزرگ.

**گاریته** gârîta : شاه تیرسقف.

**گاردی** gârdî : رتیل (لک).

**گاز** gâz : گاز، نیش، ناب. مقراض. جار. ساعد، مابین مچ دست و آرنج (ک). شکاف در کوه. درّه. ستیغ، قله.

**گازانده** gâzânda : گله، شکایت.

**گازر** gâzir : گازر، رخت‌شوی (گ).

**گازرکردن** gâzir kirdin : رخت‌شویی کردن.

**گازک** gâzik : انبر (ک).

**گازکرن** gâz kirin : صداکردن (ک).

**گازگاز** gâz gâz : بانگ و فریاد (ک).

**گازگرتن** gâz girtin : گازگرفتن، فرو بردن دندان در چیزی.

**گازن** gâzin : گله، شکایت (ک). گزان، کارد بزرگ و پهن و دم تیز که با آن پشت چرم را می‌تراشند (ک).

**گازندۆک** gâzindok : کسی که پیوسته سرزنش مردم را بکند (ک).

**گازنده** gâzinda : گله، شکایت.

**گازۆز** gâzoz : موریانه. بید (ک).

**گازۆڵک** gâzoļik : سرگین گردان، جعل.

**گـازووک** gâzûk : نی کلفت که سر آن را می‌شکافند و با آن مار می‌گیرند.

**گازه** gâza : غوغا و داد و فریاد.

**گازەرا** gâzarâ : وسط چیزی، میان.

**گازەنده** gâzanda : شکایت، گله.

**گازی پشت** gâzî pišt : ستون فقرات. وسط پشت.

**گازیز** gâzîz : بید (ک).

**گازی کرن** gâzî kirin : فریاد کردن. صدا کردن (ک).

**گازی کەر** gâzî kar : صداکننده (ک).

**گاس** gâs : فصل. وقت. سرود (گ). شاید.

**گاسک** gâsik : انبر (ک).

**گاسکه** gâska : صدای برخی از حیوانات.

**گاسن** gâsin : گاوآهن.

**گاسنووق** gâ sinûq : گاو صندوق.

**گاشه** gâša : سنگ بزرگ. کشاکش، گرفتاری.

**گاشه بەرد** gâša bard : سنگ بزرگ و سخت.

**گاڤ** gâv : هنگام، وقت. گام (ک).

**گاڤان** gâvân : گاوبان، گاوچران (ک).

**گاڤانی** gâvânî : گاوبانی، گاوچرانی (ک).

**گاڤدان** gâv dân : گام نهادن (ک).

**گاقڕان** gâ qirân : مرگا مرگی گاوان، مرگ‌ومیر گاوها.

**گاقۆڕ** gâ qoŗ : نعرهٔ گاوها. آخر ماه پاییز که آب چشمه‌ها کم شود.

**گاکواتری** gâ kiwâtrî : کبوتر بزرگ.

**گاکۆتر** gâ kotir : نوعی کبوتر بزرگ که در روی

درختان بلند زندگی می‌کند.

**گاکوچک** gâ kuçik : سنگ بزرگ.

**گاکه‌مووته‌ر** gâ kamûtar : گاو کبوتر، کبوتر بزرگ.

**گاکێفی** gâ kêfî : گاوگوزن، گوزن بزرگ.

**گاکێوی** gâ kêwî : گاو گوزن.

**گاگا** gâ gâ : گهگاه، گاه گاه.

**گاگۆڕ** gâ goṛ : گور بزرگ.

**گاگۆز** gâ goz : جو دوسر، دانه‌ای است تیره رنگ که در کشتزارهای جو و گندم می‌روید و گیاه آن شبیه بوتهٔ گندم است.

**گاگۆلکێ** gâgolkê : چهار دست و پا مانند کودک راه رفتن.

**گاگۆڵه** gâgoḷa : چهار دست و پا راه رفتن.

**گاگه‌ل** gâ gal : گاواره، گلهٔ گاو.

**گاگه‌له** gâ gala : گاباره، گلهٔ گاو، گاواره.

**گاگێره** gâgêra : گاو خرمن‌کوبی.

**گاڵ** gâḷ : گاورس، ارزن. سخن. تحریک.

**گاڵاگاڵ** gâḷâ gâḷ : چکاچاک (لک).

**گاڵته** gâḷta : شوخی، مزاح.

**گاڵته‌چی** gâḷta çî : شوخ‌طبع، کسی که شوخی می‌کند.

**گاڵته پێ کردن** gâḷta pê kirdin : به کسی شوخی کردن، کسی را ریشخند کردن.

**گاڵته کردن** gâḷta kirdin : شوخی کردن، مسخره کردن.

**گاڵتێن** gâḷtên : ریشخند کردن. شوخی کردن.

**گاڵدان** gâḷ dân : برانگیختن، تحریک کردن.

**گاڵگاڵی** gâḷgâḷî : نوعی گردهٔ روغنی.

**گاڵۆش** gâḷoš : نوعی کفش را گویند.

**گاڵۆک** gâḷok : چوگان. دستواره، عصا. بیلی بزرگ که دو حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمانی بر آن بندند و کشاورزان زمین شیار کرده را بدان هموار نمایند.

**گاڵه** gâḷa : خشت (ک). چابکی. تندر، غرش ابر. داد و فریاد (لک).

**گاڵه‌دان** gâḷa dân : چفت کردن در، بستن در.

**گاڵه کردن** gâḷa kirdin : انجام دادن کاری به چابکی.

**گاڵه گاڵ** gâḷa gâḷ : داد و فریاد.

**گاڵه و گیڤه کردن** gâḷa u gîva kirdin : ترسانیدن و بیم دادن.

**گاڵینه** gâḷîna : نان ارزن.

**گام** gâm : گام (گ).

**گامارۆ** gâmâro : پرنده‌ای است که سرش مانند سر گاو و پیشانیش سفید است (گ).

**گامل** gâ mil : گردن کلفت. با شانه چیزی را تکان دادن (ک).

**گامه‌ڵاس** gâ maḷâs : خودداری گاو از شخم‌زنی و خود را به زمین انداختن.

**گامێش** gâ mêš : گاومیش.

**گان** gân : جان. نزدیکی مرد با زن.

**گان ده‌ر** gân dar : آن که دیگران با او مباشرت کنند.

**گانه گۆڵ** gâna goḷ : بزم و همهمه.

**گاو** gâw : هنگام، وقت. گام. گاو (گ).

**گاواره** gâwâra : گهواره (گ).

**گاواسن** gâwâsin : گاوآهن.

**گاوان** gâ wân : گاوبان، گاوچران.

**گاوانه** gâwâna : ظرف گلی (گ).

**گاوانی** gâwânî : سار، سارک، سارجه. مزد گاوچران. ردیف آخر در حلقهٔ رقص کردی.

**گاوخان** gâwxân : مساحتی از زمین که یک جفت در یک روز شخم بزند.

**گاو دانه** gâw dâna : گاودانه، حب‌البقر.

**گاودوم** gâw dum : یکی از سازهای بادی است.

**گاور** gâwir : مسیحی. گبر، زردشتی.

**گاوزاڵک** gâwzâḷik : سرگین گردان، جعل (ل).

**گاورس** gâwirs : مشک، مشکی که از پوست گاو درست شده باشد.

**گاوسار** gâw sâr : گاوسر، گرز گاوسر (گ).

**گاوشه** gâwša : کوزهٔ بزرگ.

**گاوگەنج** gâw ganj : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**گاوگەردوون** gâw gardûn : قربانی.

**گاوڵکێ** gâwiḷkê : چهاردست و پا راه رفتن کودک.

**گاوە** gâwa : ماده گاو (گ).

**گاوەرس** gâwars : ارزن (گ).

**گاوەزوان** gâwa zwân : گاوزبان، گل گاوزبان.

**گاوەس** gâwas : مشک از پوست گاو.

**گاوەسپووک** gâwaspûk : گیاهی است خوردنی (گ).

**گاوەسن** gâwasin : گاوآهن.

**گاوەسەر** gâwa sar : گاوسر، گرزی که به شکل سر گاو سازند.

**گاوەکی** gâwakî : گاوکی، گاو مانند.

**گاوەناز** gâwa nâz : زخمی است که در گلوی ستور پیدا شود.

**گاویلکه** gâwîlka : پرنده‌ای است کوچک کرم‌خوار.

**گاه** gâh : گاه، وقت، هنگام.

**گاهەس** gâhas : شاید.

**گایار** gâ yâr : شخم‌زن (لک).

**گایلکه** gâyilka : نوعی استر قد کوتاه است.

**گاینجه** gâyinja : چوبکی است که به سوراخ سرخیش فروبرند تا گیر شود.

**گاینه** gâyna : گاودانه (لک).

**گایەل** gâ yal : گلهٔ گاو.

**گایین** gâîyn : مجامعت کردن، مباشرت کردن.

**گپ** gip : گونه، یک طرف صورت. دهان (لک).

**گت** git : برآمده، بالا آمده. ایست، توقف.

**گتایی** gitîy : برجستگی، برآمدگی.

**گجی** gijî : پیراهن (گ).

**گچک** giçik : کوچک، خرد.

**گچکۆکه** giçkoka : کوچک.

**گچکۆله** giçkola : کوچک.

**گچکه** giçka : کوچک.

**گچکەڵه** giçkaḷa : کوچک.

**گچکەیی** giçkaîy : کوچکی.

**گدووک** gidûk : تپه (ک). گدوک، گردنهٔ کوه.

**گده** gida : بز.

**گر** gir : تپه. فریب (ک). درشت.

**گرار** girâr : نوعی آش سفت (ک).

**گراز** girâz : آش بلغور (ک).

**گراگر** girâgir : سرور، سالار (ک). پی در پی، پیوسته (لک).

**گران** girân : گران، سنگین. بزرگ، عظیم. گرانبها، ثمین. ناگوار، دیرهضم. باوقار.

**گرانایی** girânâîy : سنگینی، گرانی، ثقل.

**گرانبار** girân bâr : گرانبار، آن که باری گران و سنگین دارد. سنگین وزن.

**گرانبایی** girân bâîy : سنگینی، گرانی.

**گرانبه‌ها** girân bahâ : گرانبها، گران قیمت، باارزش.

**گرانجان** girân jân : گران‌فروش.

**گرانجانی** girân jânî : گران‌فروشی.

**گران‌مایه** girân mâya : باارزش، گران قیمت.

**گرانه** girâna : کسی که موهای جلو سرش ریخته باشد (ک).

**گرانه‌تا** girâna tâ : تیفوئید. تب شدید.

**گرانه‌تێ** girâna tê : تب شدید.

**گرانه‌وه** girânawa : بازگرداندن، برگردانیدن.

**گرانی** girânî : گرانی، گرانبهایی، سنگینی، ثقل. سختی، دشواری.زندانی. ناگواری، دیرهضمی. زنی که مورد محبت و عشق مردی واقع شده باشد (ک).

**گراو** girâw : شیفته دل، دلباخته، عاشق.

**گراوه** girâwa : جزیره.

**گراوی** girâwî : عشق، محبت. دلدار. نامزد.

**گرپه** girpa : شعلهٔ آتش.

**گرپه گرپ** girpa girp : شعلهٔ پشت سرهم.

**گرتک** girtik : پارچه‌ای که در آن چیزی گذاشته و گره زنند. قطعه استخوانی که دارای گوشت باشد. ناف. تپه. یک گلوله از هرچیزی که خمیر شده باشد.

**گرتکه** girtika : جایی در کوه که حیوانات در آن آرام گیرند. گلوله‌ای از خمیر.

**گرتن** girtin : گرفتن، قبض کردن. بستن، سد کردن. پذیرفتن. زندانی کردن، بند کردن. روزه‌دار شدن. کوتاه کردن سبیل و موی سر. زخمی شدن قسمتی از جسم. اسیر کردن. اندود کردن. چیدن ناخن. گشودن، فتح کردن. داخل شدن.

**گرتنه‌مل** girtina mil : به عهده گرفتن.

**گرتنه‌وه** girtinawa : فال گرفتن. پوست گرفتن میوه. آمیخته کردن. ضبط کردن. ربودن. واگیری و انتقال مرض از کسی به کس دیگر. صرفه کاری.

**گرتمان** girtimân : فرض کنیم، تصور کنیم.

**گرته‌کان** girtakân : گردکان، گردو (ل).

**گرخ بوون** girx bûn : صدا گرفتن، صدا از گلو خوب بیرون نیامدن.

**گرد** gird : تپه. همه، کل (گ). پیرامون، گرداگرد. قدکوتاه. هر چیزی که شکل دایره یا گلوله باشد. مدور.

**گرداف** girdâv : گرداب. سختی و رنج و اندوه (ک).

**گرداو** girdâw : گرداب.

**گرد بوونه‌وه** gird bûnawa : جمع شدن.

**گرد کردنەوە** gird kirdinawa : جمع کردن.

**گردوکۆ** gird u ko : گردآوری، جمع آوری.

**گردۆلک** girdolik : خرمن باد نداده. تپه.

**گردۆڵکه** girdoḷka : تپه.

**گرده** girda : نوعی برنج. نوعی گرده. فقره. مجموع.

**گردەبا** girda bâ : گردباد.

**گردەبڕ** girda biṛ : ارهٔ دونفره.

**گردەپیاو** girda pyâw : مرد قدکوتاه.

**گردەڵ** girdaḷ : بام غلطان.

**گردەڵە** girdaḷa : مدور. خرمن باد نداده. چرخ گاری.

**گردەنشین** girda nišîn : خانه‌نشین. از پا افتاده.

**گردەو بوون** girdaw bûn : جمع شدن.

**گردی** girdî : همه، کل (ک). گردی، گرد بودن.

**گردیله** girdîla : مدور. تپه.

**گردین** girdîn : همه، کل (گ).

**گرزه** girza : سگ جنگی و درنده. موش صحرایی (لک). گله، شکایت (گ).

**گرژ** girž : ترشروی. غمگین، اندوهبار.

**گرژاڵ** giržaḷ : پشم قرمز.

**گرژاندن** giržândin : پوست کندن.

**گرژبوون** girž bûn : غمگین شدن.

**گرژه** girža : ترشروی.

**گرژی** giržî : ترشرویی.

**گرژین** giržîn : تبسم کردن، شکرخند زدن.

**گرژینەوە** giržînawa : دوباره لبخند زدن.

**گرس** girs : بزرگ (ک). سفت. زبر. درشت.

**گرسان** girsân : روییدن و ریشه پیدا کردن. بستن، بسته شدن. افروخته شدن آتش، شعله‌ور شدن. بسته شدن و غلیظ شدن مایع.

**گرساندن** girsândin : افروختن آتش. پیمان ازدواج بستن. استوار کردن پیمان. گریستن بر مرده. چسباندن. پیوستن استخوان شکسته.

**گرسانن** girsânin : پیوستن استخوان شکسته. چسباندن.

**گرسانەوە** girsânawa : بند شدن و آویزان شدن چیزی به چیز دیگر. ماندگار شدن.

**گرسک** girsik : گلابی کوهی (ک).

**گرسیاک** girisyâg : بسته شده.

**گرسیان** girsiyân : بسته شدن، مانند بسته شدن شیر. بدن تب کرده.

**گرسیانەوە** girsiyânawa : بسته شدن. گیر کردن.

**گرش** girš : چوب سقف خانه (ک).

**گرشه** girša : درخشش، فروغ و روشنی. ساقهٔ خوشهٔ گندم.

**گرشه گرش** girša girš : درخشش پشت سرهم.

**گرفت** girift : مرضی که از پری معده به وجود می‌آید، یبوست. خسوف و کسوف.

**گرفتار** giriftâr : گرفتار،دربند،مقید.دلباخته،عاشق.

**گرفتار بوون** giriftâr bûn : گرفتارشدن، دچار شدن. مقید گشتن. اسیر شدن.

**گرفتار کردن** giriftâr kirdin : گرفتار کردن. دچار ساختن. مقید کردن.

**گرفتاری** giriftârî : گرفتاری، اسیری.

**گرفنچک** girifinçik : گره کورهٔ ریس، گره کورهٔ نخ تابیده (ک).

**گرفه** girfa : صدای زبانهٔ آتش.

**گرک** girk : نیرو و توانایی قلب. پیه شتر. گرده. آش. گلوله‌ای از خمیر (ک).

**گڕکه** giṛka : خربزهٔ نرسیده و کوچک.

**گرگن** girgin : بطین، آن که شکمش بزرگ و برآمده باشد.

**گرگنه** girgina : شکم گنده.

**گرماندن** girmândin : گرنبه کردن، غریدن، خروشیدن.

**گرمانن** girmânin : غریدن.

**گرمژنه** girm žna : جوش پوست از گرمازدگی.

**گرمژه** girmiža : جوش پوست بر اثر شدت گرما.

**گرمۆته** girmota : چیز گرد اعم از خمیر یا چیز دیگر.

**گرمۆڵه** girmoḷa : چیز گرد و پیچیده شده، گلوله، گروهه.

**گرمۆڵه کردن** girmoḷa kirdin : گلوله کردن.

**گرموولە** girmûla : مهرهٔ آسیا.

**گرمه** girma : غرنبه، آسمان غرنبه.

**گرمه گرم** girma girm : غرنبه پی در پی.

**گرمه‌ژنه** girma žina : جوش پوست از گرمازدگی.

**گرنج** girinj : زبر، خشن، درشت. چین و شکن. موی پیچیده (گ).

**گرنج گرنج** girinj giring : دارای چین و شکن زیاد.

**گرنگ** giring : کار بزرگ و قابل توجه، امر عظیم، مهم.

**گرنگی** giringî : بااهمیت، خیلی مهم.

**گرنۆر** girnor : زبر، درشت (ک).

**گرواندن** girwândin : پوست کندن حیوان.

**گرۆبوون** giro bûn : خوگر شدن، مأنوس شدن.

**گرۆز** giroz : زبر، خشن (ک).

**گروفڕ** gir u fiṛ : گرد، مدور.

**گرۆڤەر** girovar : مدور، گرد. دایره‌ای (ک).

**گروگاڵ** gir u gâḷ : صدا و آواز کودک خردسال.

**گرۆڵی** giroḷî : ملخ (گ).

**گرووک** girûk : کژ، ابریشم کم‌بها.

**گروون** girûn : پوست کندن حیوان.

**گروێس** girwês : رسن، ریسمان، طناب.

**گره** gira : گره، به هم پیچیدگی نخ و ریسمان. عقده.

**گرهان** girhân : گرفته شدن سوراخ چیزی (ک).

**گره‌و** giraw : گرو، شرط و رهن.

**گره‌وای** girawây : گریستن (گ).

**گره‌و بردنه‌وه** giraw birdinawa : گرو بردن، موفق شدن در شرطبندی. پیش افتادن، موفق شدن.

**گره‌وکردن** giraw kirdin : شرطبندی کردن.

**گرێ** girê : گره. بند درخت و گیاه.

**گریان** giryân : گریان، در حال گریستن. بارنده.

**گریاندن** giryândin : گریاندن، وادار به گریه کردن.

**گریانن** giryânin : گریاندن، به گریه انداختن.

**گریت** girît : هجوم (گ).

**گرێچک** girêçk : بند انگشت (ک).

**گرێچن** girêçin: چیدن بافته یا چیزی با گره زیاد.

**گرێدار** girê dâr: دارای گره و بند.

**گرێدان** girê dân: گره زدن، ایجاد گره کردن، عقده زدن.

**گرێدران** girê dirân: گره زدن.

**گرێدراو** girê dirâw: گره زده.

**گرێژەنە** girê žana: پاشنه در.

**گریشمه** girîšma: کرشمه، اشاره به چشم و ابرو، غمزه.

**گرێکۆرە** girê kora: گره کور، گره‌ای که دیر باز شود.

**گرێ کوێرە** girê kuêra: گره کور.

**گرێو** girêw: گرو، شرط و رهن. شرطبندی. گردن (گ).

**گری** girî: گریان.

**گریاوی** giryâwî: چیزی که گره زیاد داشته باشد.

**گریت** girît: حمله ناگهانی به کسی (لک).

**گریک** girîk: تاب و توان.

**گریمان** girîmân: فرض کنیم.

**گریمانه** girîmâna: چیزی که گره خورده باشد.

**گرین** girîn: گریستن، گریه کردن.

**گرینۆک** girînok: کسی که خیلی گریه کند.

**گز** giz: فریب، نیرنگ. خیانت. آرزو. گز، درختچهٔ گز. حرص، طمع.

**گزگ** gizig: جارو.

**گزگ چار** gizig çâr: درختچه گز. نوعی جاروی چوب تر.

**گزگچه** gizigça: لیف جولاهگان و شوی مالان که عبارتست از جاروب مانندی که بدان آش و آهار تارهٔ جامه مالند.

**گزگدان** gizig dân: جارو کردن، جارو زدن.

**گزگزه** giz giza: نوعی رستنی خودرو است. شیشه.

**گزگل** gizgil: نوعی ثمر مازو. کوتاه قد. لولهٔ آب.

**گزگلاگه** gizgilâga: استخوان پشت گوش.

**گزنگ** gizing: فروغ، نور. طلوع خورشید. نخستین روشنی آفتاب.

**گزنگ دان** gizing dân: پرتو افکندن آفتاب در طلوع.

**گزنی** giznî: دغلی، خیانت، نادرستی.

**گزوفت** gizuft: اشتیاق، آرزومندی.

**گزه** giza: خیانت، دغلی.

**گزەر** gizar: هویج.

**گزه گز** giza giz: ناله و گریه کودک شیرخوار. آمد و شد زیاد و بی‌فایده.

**گزەون** gizawin: خیانتکار، دغلباز.

**گزیر** gizîr: پیشکار، خادم.

**گزینگ** gizîng: مردمک چشم (ل).

**گژ** giž: خشم. موی ژولیده. سست. قد، بالا، بشن.

**گژا چوون** gižâ çûn: درآویختن، گلاویز شدن. بالا رفتن، روی درخت رفتن.

**گژڤامۆک** gižvâmok: موی بافته شده (ک).

**گژک** gižik: تگرگ ریز (ک).

**گژ کردن** giž kirdin: توهم رفتن. راست شدن موی بدن.

**گژکه** gižka: باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر.

**گژلووک** gižlûk : تگرگ ریز (ک).

**گژن** gižin : آشفته مو.

**گژنەسەرە** gižna sara : ژولیده موی، کسی که موهای سرش ژولیده باشد.

**گژنیژ** gižnîž : گشنیز.

**گژنێژە** gižnêža : گشنیز. مهره‌های گوناگون که زنان به گردن آویزند. تگرگ ریز. دانه دانه شدن بدن از سرما. نوعی آش.

**گژۆژ** gižož : ژولیده موی و چرکین.

**گژوگیا** giž u gyâ : گیاهان علوفه‌ای.

**گژە** giža : صدای باد تند.

**گژیان** gižyân : ژولیده شدن موی سر.

**گسک** gisk : جارو.

**گسک دان** gisik dân : جارو کردن.

**گسک‌دەر** gisik dar :جاروب زن، جاروب‌کش.

**گشت** gišt : همه، تمام، جمیع.

**گشتک** gištik : گلولهٔ خمیر (ک).

**گشتەک** gištak : نخ کلفت تابیده (ک).

**گشتی** gištî : همگانی.

**گشک** gišk : تگرگ ریز (ک). چنگ. بم، با دست زدن بر سر کسی (ک).

**گشکە** giška : باز کردن انگشتان به سوی کسی از روی تحقیر.

**گغنی** giqnî : خیانت، دغلی، نادرستی.

**گفت** gift : قول، قرار. پیمان، عهد.

**گفتار** giftâr : گفتار.

**گفت دان** gift dân : پیمان دادن.

**گفت و گۆ** gift u go : گفتگو.

**گفتە** gifta : قول و قرار.

**گڤ** giv : موی ژولیده. نیرو (ک).

**گڤاشتن** givâštin : فشردن، افشردن، فشار دادن (ک).

**گڤاندە** givânda : کنار زمین. شیار، خراش و شکاف باریک در روی چیزی (ک).

**گڤر** givir : گربهٔ نر (ک).

**گڤگڤە** givgiva : فره.

**گڤە** giva : صدای باد.

**گل** gil : چشم درد. توب‌بازی. بار، دفعه. حرکت، جنبش. کم، اندک. ستیغ کوه. جوش صورت.

**گڵ** giḷ : گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد.

**گلار** gilâr : حبهٔ انگور.

**گلارە** gilâra : مردمک چشم (لک).

**گلان** gilân : افتادن، غلطیدن.

**گڵگیر** giḷ gîr : نوعی غربال که بدان خاک و شن را می‌بیزند.

**گڵمت** giḷimt : کلوخ. کلوخهٔ قند.

**گڵمتک** giḷimtik : کلوخ.

**گڵنجان** giḷinjân : کان گل و خاک.

**گلۆ** gilo : چرا؟.

**گڵواز** giḷwâz : نوعی مازو.

**گڵوان** giḷwân : چوبک. نوعی مازو.

**گڵۆت** giḷot : کلوخ.

**گڵ و خۆڵ** giḷ u xoḷ : گل و خاک. گردوغبار.

**گلۆر** gilor : غلت. النگو ـ نوعی مارمولک.

**گلۆر بوونەوە** gilor bûnawa : غلت خوردن، غلتیدن.

**گلۆک** gilok : گلولهٔ نخ. غلت خورده (ک).
**گــــل وگــوێز** gil u guêz : جست‌وخیز. جنب‌وجوش.
**گلۆل** gilol : دانهٔ تلخ غله.
**گلۆڵه** giloḷa : گلولهٔ نخ.
**گلۆڵی** giloḷî : مدور، هرچیز گرد و دایره مانند (ک).
**گلوول** gilûl : دوغ کشک (ک).
**گلوەڕ** gilwaṛ : خشتک زیر بغل پیراهن.
**گلوێز** gilwêz : تف (گ).
**گله** gila : گله، شکایت، شکوه.
**گڵەبان** giḷa bân : پوشش خانه با گل و چوب و خس و خاشاک.
**گڵە بەرانه** giḷa barâna : خاک رس، نوعی خاک که در کوره‌پزی‌ها جهت ساختن ظروف سفالین به کار رود.
**گڵە جانێ** giḷa jânê : کان خاک و گل. جای ریختن خاکروبه سرگین.
**گڵە خۆرکه** giḷa xorka : کرم خاکی.
**گڵەدۆشاو** giḷa došâw : خاکی مخصوص که برای درست کردن شیرهٔ انگور به کار برند.
**گڵە سپی** giḷa sipî : خاکی سفید، گل سفید.
**گلاراو** gilârâw : ناآرامی، ناآسودگی. مالیخولیا. لرزش.
**گلارکۆ** gilârko : رختشویخانه، گازرگاه. چوبی که گازر با آن جامه می‌کوبد (گ).
**گلاره** gilâra : حبهٔ انگور. مردمک چشم.
**گلاڤێژ** gilâvêž : نام ستاره‌ای است که در شب‌های تابستان نمایان می‌شود (ک).
**گڵاڵه** giḷâḷa : نیم‌ساخته. حاضر و آماده.
**گلان** gilân : افتادن از اسب.
**گلاندن** gilândin : پرت کردن، انداختن کسی از اسب. غلت دادن، غلتاندن. گرفتار کردن کسی را. خوردن چیزی با عجله.
**گلانن** gilânin : غلتاندن، غلت دادن. پرت کردن.
**گڵاو** giḷâw : ظرفی که سگ و خوک دهان زده باشد. پلید، ناپاک.
**گڵاو کردن** giḷâw kirdin : شستن ظرفی که سگ و خوک دهان زده باشد.
**گلاوگل** gilâw gil : تلوتلو، حرکت به چپ و راست.
**گڵاوی** giḷâwî : پلیدی، ناپاکی.
**گل بوونەوه** gil bûnawa : غلت خوردن، غلتیدن.
**گڵپه** giḷpa : صدای شعلهٔ آتش.
**گڵپه گڵپ** giḷpa giḷp : صدای شعلهٔ آتش پشت سرهم.
**گل خواردن** gil xwârdin : ایستادن، درنگ کردن. ماندن کسی در جایی.
**گل خـواردنـەوه** gil xwârdinawa : مـاندن در جایی.
**گڵ خۆرکه** giḷ xorka : کرم خاکی.
**گل دانەوه** gil dânawa : چیزی را نزد خود نگهداشتن. باقی گذاشتن، برجا گذاشتن.
**گڵفەڕک** giḷfaṛik : خشتک زیر بغل.
**گلک** gilik : ساقهٔ بلال. نوعی رستنی است.
**گڵکار** giḷ kâr : گلکار، آن که با گل بنایی سازد.

**گلْکاری** gilا kârî : گلکاری، شغل گل‌کار.

**گل کردن** gil kirdin : درد کردن چشم.

**گلْکه‌ند** gilkand : کان گل و خاک.

**گلْکۆ** gilko : گور، قبر.

**گلْه سه‌ر** gila sar : گل سرشوی.

**گلْه ماره** gila mâra : نوعی خاک کم قدرت.

**گله‌مه‌ن** gila man : گله‌مند، شاکی، شکایت‌کننده.

**گله‌مه‌ند** gila mand : گله‌مند.

**گله‌مه‌ندی** gila mandî : گله‌مندی، گله گزاری.

**گلْه‌نجان** gilanjân : کان گل و خاک.

**گله‌ودان** gilaw dân : نزد خود نگه داشتن. باقی گذاشتن.

**گله‌یی** gilaîy : گله، شکایت.

**گله‌یی کردن** gilaîy kirdin : گله کردن.

**گلیار** gilyâr : گلنار، گل انار (ک).

**گلیاری** gilyârî : گلناری، برنگ گل انار (ک).

**گلیان** gilyân : افتادن از اسب.

**گلێجه** gilêja : گودی میان شکم و دنده‌ها.

**گلێخه** gilêxa : نوعی رستنی است.

**گلێر** gilêr : تگرگ. گروه، دسته. غلت.

**گلێران** gilêrân : غلتاندن.

**گلێر بوونه‌وه** gilêr bûnawa : غـلتیدن. جـمع شدن.

**گلێر کردنه‌وه** gilêr kirdinawa : غلتاندن. جمع کردن.

**گلێره‌و بوون** gilêraw bûn : جمع شدن. غلتیدن.

**گلْێم** gilêm : گلیم. پارچه‌ای چهارگوشهٔ پشمین (گ).

**گلْێنجان** gilênjân : کان گل و خاک.

**گلێنه** gilêna : مردمک چشم. گاودانه، حب‌البقر.

**گلْێنه** gilêna : ظرف گلی.

**گم** gim : صوت کبوتر. گم، ناپدید، مفقود.

**گمانن** gimânin : خواندن و صوت کبوتر.

**گم بوون** gim bûn : گم شدن، مفقود شدن.

**گم کردن** gim kirdin : گم کردن، مفقود کردن.

**گمه** gima : صوت کبوتر.

**گمه گم کردن** gima gim kirdin : آمدن صدا و آواز کودک خردسال.

**گمێز** gimêz : شاش، ادرار.

**گمێزدان** gimêz dân : مثانه.

**گمێزن** gimêzin : شاشو.

**گمێزه چورتکێ** gimêza çurtkê : کسی که نتواند ادرار خود را نگهدارد.

**گن** gin : کسی که در بینی حرف بزند.

**گنا** ginâ : ده، روستا (گ).

**گنای** ginây : افتادن (گ).

**گنجی** ginjî : پوست زیر دنبهٔ گوسفند که پشکل از آن آویخته باشد.

**گنخ** ginx : بوی نمناکی.

**گندۆر** gindor : خربزه.

**گندۆره** gindora : خربزهٔ کوچک.

**گندۆش** gindoš : سوزن درشت که برای دوختن جوال به کار می‌رود.

**گندووره** gindûra : خربزهٔ کوچک.

**گنگنۆک** ginginok : کسی که در بینی حرف بزند.

**گنۆڕ** ginoṛ : نوعی رستنی.

**گنۆیی** ginoîy : باد فتق. پرخور، شکم‌پرست.

**گنێخە** ginêxa : گردن کلفت.

**گۆ** go : گوی، هرچیز گردمانند. تاب و توان. نیرو. گوش. نوک پستان. دلیر، شجاع. گیتی، جهان. شکوفه (گ).

**گوارە** gwâra : گوشواره.

**گوازتن** gwâztin : نقل کردن.

**گوازتنەوە** gwâztinawa : از جایی به جای دیگر رفتن. چیزی انتقال دادن.

**گواستن** gwâstin : انتقال دادن. بالاکشیدن آب از چاه.

**گواستنەوە** gwâstinawa : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.

**گواسن** gwâsin : چرک آهن.

**گواندێن** gwândên : پیرامون پستان حیوان.

**گوایا** gwâyâ : گویا. گویی، پنداری.

**گوایە** gwâya : گویا، گویی.

**گۆبازی** go bâzî : گوی‌بازی، بازی با گوی و چوگان.

**گۆ بردنەوە** go birdinawa : گوی را از میدان بدر بردن. فایق آمدن. برتر شدن، پیشی گرفتن.

**گۆبەرۆک** gobarok : نوعی زیورآلات زنانه.

**گۆبەن** goban : شادی، نشاط. پیش‌آمد، روی‌داد. غوغا و داد و فریاد. آشفتگی، بی‌آرامی. آشوب، بلا.

**گۆبەند** goband : شادی. روی‌داد. غوغا. آشفتگی. آشوب.

**گۆبەندخانە** gobandxâna : تماشاخانه، محل تفریح و خوش‌گذرانی.

**گۆبەنگ** gobang : غوغا و داد و فریاد. شادی. پیش‌آمد.

**گوپ** gup : گونه، یک طرف صورت، لپ.

**گۆپار** gopâr : گردن ستبر و گنده. گرز آهنین. چوگان.

**گۆپارە** gopâra : گردن ستبر. چوگان.

**گۆپاڵ** gopâḷ : کوپال، گرز آهنین. چوگان. گردن ستبر و گنده.

**گوپچڕگوپچڕ** gupçiṛ gupçiṛ : زحمت، دشواری.

**گۆپکە** gopka : جوانه.

**گۆپکە کردن** gopka kirdin : جوانه زدن.

**گۆپیتە** gopîta : گیاه نورسته. جوانه.

**گۆت** got : خواب‌رفته، بی‌حس شده. تکان، حرکت. راز (گ).

**گۆتاڵ** gotâḷ : بد، زشت. دام، جانور اهلی مانند گاو و گوسفند و بز.

**گۆتاوەڕۆ** gotâwaṛo : آشوب و غوغا.

**گۆت بوون** got bûn : بی‌حس شدن.

**گۆت دان** got dân : حرکت دادن، جنباندن.

**گۆترە** gotra : برآورد، اندازه گرفتن به حدس.

**گۆترە کاری** gotra kârî : خرید و فروش بی‌وزن و حساب.

**گوتل** gutil : تودهٔ هرچیزی (ک).

**گوتن** gutin : گفتن، صحبت کردن. آواز خواندن.

**گۆتوەشاندن** got wašândin : تکان دادن، جنباندن.

**گوته** guta : گفته، بیان شده. سروده شده.

**گۆج** goj : کسی که دستش معیوب و از کار افتاده باشد.

**گوجووله** gujûla : توله سگ، بچهٔ سگ.

**گوجەر** gujar : کوچک اندام (لک).

**گۆجی** gojî : توله سگ.

**گوجیله** gujîla : بچهٔ سگ، توله.

**گۆچان** goçân : چوگان.

**گوچک** guçik : گوش (ک). کوچک.

**گۆچ کردن** goç kirdin : به جا آوردن سقف دهان. برای نخستین بار شیر دادن به کودک.

**گۆچەوەن** goçawan : جوالدوز (گ).

**گۆخڵ** goxiļ : کسی در شالیکاری وارد باشد.

**گۆخڵانه** goxiļâna : مزدی که به شالیکار داده می‌شود.

**گۆد** god : کسی که دستش معیوب شده باشد. کسی که بدنش بی‌حس شده باشد.

**گۆداڵ** godâļ : گودال، جای گود، چاله.

**گودله** gudla : موی دراز جلو سر.

**گوده** guda : گلولهٔ پنبه.

**گوڕ** guṛ : نیرو.

**گور** gur : گرگ (ک).

**گۆر** gor : گور، قبر. گوساله. گبر. بزرگ (گ).

**گۆران** gorân : گبران، گبرها. بزرگان (گ). مردمان پست (ک). نام طایفه‌ای است.

**گوراندن** gurândin : پوست کندن حیوان.

**گۆرانی** gorânî : ترانه. سرود.

**گۆرانی بێژ** gorânî bêž : ترانه‌خوان. سرودخوان.

**گۆرانی وتن** gorânî witin : ترانه خواندن، آواز خواندن.

**گوربز** gurbiz : چالاک، زیرک.

**گوربزه** gurbiza : سرحال، بانشاط، سردماغ.

**گورپ** gurp : چنباتمه، چمباتمه، سر به زانو گذاشتن.

**گورپه** gurpa : ضربان قلب. گربهٔ نر. گنده (ک).

**گورج** gurj : چالاک، زیرک. کوتاه.

**گورج و گۆڵ** gurj u goļ : چست و چالاک.

**گورجەو بوون** gurjaw bûn : چابک شدن. آماده شدن.

**گورجی** gurjî : چابکی، چستی. زن زیبا.

**گورچک** girçik : کلیه، کلوه، قلوه.

**گورچەوێڵه** gurçawêļa : کلیه، قلوه.

**گورچیله** gurçîla : کلیه.

**گورد** gurd : گرد، پهلوان. چست‌وچالاک. نیرو. بهره.

**گورداله** gurdâla : کلیه، قلوه (لک).

**گوردگرتن** gurd girtin : بهره بردن، بهره گرفتن.

**گورده** gurda : بچه زن از شوهر قبلی.

**گورز** gurz : گرز.

**گورزان** gurzân : بازی با گرز، گرزبازی.

**گورژ** gurž : آسمان غرنبه، تندر.

**گوڕژاندن** guṛžândin : غریدن ابر، آسمان غرغره.

**گۆڕستان** goṛistân : گورستان.

**گورگ** gurg : گرگ.

**گورگان خواردوو** gurgân xwârdû : گرفتار شده.

**گورگوتاو** gurgutâw : بچاپ بچاپ.

**گورگ و مێش** gurg u mêš : گرگ و میش، تاریک و روشن.

**گورگه** gurga : تلخک، گیاهی است که بیشتر در مزارع گندم می‌روید و تخم آن تلخ است. مکار، نیرنگ‌باز. خشمگین.

**گورگه بوون** gurga bûn : خشمگین شدن. رم کردن.

**گورگه پشت** gurga pišt : کوژ، گوژپشت، برآمده.

**گورگه خه‌و** gurga xaw : خواب سبک.

**گورگه زێ** gurga zê : بارش باران با طلوع خورشید.

**گورگه شه‌وێ** gurga šawê : ترانه‌ای که بچه‌ها را با آن می‌خوابانند.

**گورگه لۆقه** gurga loqa : نوعی حرکت بین راه رفتن و دویدن.

**گورگه لوور** gurga lûr : زوزهٔ گرگ.

**گورگه مزه** gurga miza : گل گاوزبان.

**گورگه مێش** gurga mêš : توله‌ای که از سگ و گرگ به وجود آید. منافق، دورو.

**گورگیله** gurgîla : کندوی کوچک.

**گورمته** gurimta : هجوم.

**گورمزین** gurmizîn : تبسم کردن، لبخند زدن (ک).

**گورمێچ** gurmêç : با مشت ضربه زدن (لک).

**گورۆ** guro : خوی گرفته. روغن دانه دانه.

**گۆروا** gorwâ : جوراب.

**گۆروا بازی** gorwâ bâzî : جوراب‌بازی.

**گۆرواچن** gorwâ çin : چرخ‌ریسک.

**گۆرواچنه** gorwâ çina : چرخ‌ریسک.

**گورواسه** gurwâsa : گربهٔ کوهی.

**گورۆگورۆ** guro guro : دانه دانهٔ روغن.

**گوروون** gurûn : پوست گرفتن حیوان.

**گوروێس** guruês : رسن.

**گوره** gura : جوراب (ک).

**گۆره‌که** goraka : گوساله.

**گۆره‌وا** gorawâ : جوراب.

**گۆره‌وی** gorawî : جوراب.

**گۆره‌وی‌بازی** gorawî bâzî : جوراب بازی.

**گۆره‌وی چنه** gorawî çina : چرخ‌ریسک.

**گۆره‌ویله** gorawîla : نوعی گنجشک کوچک.

**گـۆڕهه‌ڵبه‌ستن** goṛ haḷbastin : گـور درست کردن، سنگ بر گور نهادن.

**گۆڕهه‌ڵکه‌ن** goṛ haḷkan : گورکن، آن که گور کند.

**گورێ** gurê : سوا کردن گوسفندان از هم دیگر.

**گورێخته** gurêxta : چربی و پیه داخل شکم و کله پاچهٔ حیوان.

**گوڕێز** gurêz : گریز، فرار.

**گورێس** gurês : رسن.

**گۆڕین** goṛîn : تغییر دادن.

**گوریه** gurya : جوراب.

**گۆز** goz : گردو.

**گوزاره** guzâr : معنی.

**گۆزان** gozân : مالامال، پر.

**گـۆزان گـۆزان** gozân gozân : سـر جـنباندن کودک شیرخوار از شادی.

**گۆزانن** gozânin : جابه جا کردن چیزی. چیزی را از جایی به جای دیگر بردن. پرهیزانیدن، کسی را وادار به پرهیز از کاری کردن. زدن.

**گۆزاننەوە** gozâninawa : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.

**گۆزانەوە** gozânawa : نقل کردن، از جایی به جای دیگر رفتن.

**گۆزاوڵە** gozâwḷa : برآمدگی و آماس پوست که در نتیجه سوختگی پدید آید. آبله.

**گۆزتن** goztin : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.

**گۆزتنەوە** goztinawa : جابه جا کردن چیزی.

**گۆزروان** gozirwân : گل گاوزبان.

**گوزک** guzik : سبو (ک).

**گۆزکە** gozka : کوزه.

**گوزگی** guzgî : آئینه.

**گۆزە** goza : کوزه.

**گۆزەبانە** goza bâna : دانه‌های خوردنی از قبیل گردو و بادام و غیره که در سور تولد نوزاد خورده می‌شود.

**گوزەران** guzarân : مایهٔ زندگی. زندگی، زندگانی.

**گوزەراندن** guzarândin : گذرانیدن زندگی.

**گوزەرانکردن** guzarân kirdin : زندگانی کردن.

**گوزەرکردن** guzar kirdin : گذر کردن، گذشتن.

**گوزەرگا** guzar gâ : گذرگاه، جای گذر، محل عبور.

**گۆزەک** gozak : قوزک پا.

**گۆزەکەر** goza kar : کوزه گر.

**گۆزەڵە** gozaḷa : کوزه کوچک. گیاهی کشنده کوهستانی است.

**گۆزیانەوە** gozyânawa : جابه جا شدن، نقل کردن.

**گۆزیڵکە** gozîḷka : انار تازه.

**گۆزینگ** gozîng : قوزک پا.

**گۆزین** gozîn : آب کشیدن از چاه.

**گۆزینەوە** gozînawa : جابه جا شدن، نقل کردن.

**گوژگیرە** guž gîra : نازبالش، بالش.

**گوژم** gužim : تکان، حرکت. حمله، یورش.

**گوژمە** gužma : تکان. خرما و مغز گردو و مویز و بادام. کنجد و خرمای با هم کوبیده شده.

**گۆژنە** gožna : سرپوش ظرف و دیگ (گ).

**گۆژنەوە** gožnawa : پیالهٔ گلی (ک).

**گوساخ** gusâx : گستاخ.

**گوساخی** gusâxî : گستاخی.

**گۆسارە** gosâra : کرم شبتاب.

**گۆسان** gosân : سرگین گردان.

**گوست** gust : انگشت.

**گوستاخ** gustâx : گستاخ.

**گۆستنەوە** gostinawa : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.

**گوستێر** gustêr : کرم شبتاب (ک).

**گوستیل** gustîl : انگشتر (ک).

**گوستیلە** gustîla : انگشتری.

**گۆسک** gosk : پیالهٔ گلی. سبو (ک).

**گۆسوانە** goswâna : لب‌بام.

**گۆش** goš : گوش. روز چهاردهم از هر ماه شمسی (گ).

**گوشاد** gušâd: گشاد، فراخ.

**گوشادی** gušâdî: گشادی، فراخی.

**گۆشاوگۆش** gošâ u goš: گوش تا گوش.

**گۆشپاق** goš pâq: ظرفی که در آن گوشت ریزند.

**گۆشت** gošt: گوشت.

**گۆشتاو** goštâw: آبگوشت.

**گۆشت برژه** gošt birža: سیخ‌های گوشت.

**گۆشت پاره** gošt pâra: گوشت پاره، تکه‌ای از گوشت. زیاده گوشت. بچهٔ نارسیده که سقط شود.

**گۆشت پڕه** gošt piṛa: جنین جان نگرفته.

**گۆشت پیس** gošt pîs: کسی که زخم‌هایش دیر بهبود یابد.

**گۆشت تاڵ** gošt tâḷ: گوشت تلخ، بدخلق.

**گـۆشت‌خۆر** gošt xor: گـوشت‌خوار، آن کـه گوشت خورد.

**گۆشت خۆش** gošt xoš: کسی که زخم‌هایش زود بهبودی یابد.

**گۆشتگا** gošt gâ: نوعی انگور.

**گۆشت گرتن** gošt girtin: چاق شدن، فربه شدن.

**گوشتن** guštin: کشتن، میراندن.

**گۆشتن** goštin: فربه، چاق، سمین.

**گـۆشته زوون** gošta zûn: زخـمی کـه التـیام می‌یابد.

**گۆشته زوونه** gošta zûna: زخمی که بهبودی پیدا کند.

**گۆشته زه‌وی** gošta zawî: زمین نرم.

**گۆشته زه‌وین** gošta zawîn: زمین نرم و صاف و هموار.

**گۆشته گیره** gošta gîra: جوشی است که در بدن کودک پیدا می‌شود و آن نشانه فربه شدن است.

**گۆشته وزوون** gošta u zûn: گوشتی که زخمش زود التیام می‌یابد.

**گۆشتی** goštî: گوشتی، منسوب به گوشت. گوشت گوسفند و گاو که نمک زنند و برای زمستان نگهدارند (ک). غذایی که از گوشت سازند.

**گۆشتی قه‌ڵه‌و** goštî qaḷaw: نوعی بازی با سبد. گوشت پرچربی.

**گوشران** gušrân: فشرده شدن.

**گوشراو** gušrâw: فشرده شده.

**گۆشقاپ** gošqâp: بشقاب.

**گۆش کردن** goš kirdin: نخستین بار شیر دادن به کودک.

**گۆشگه‌ڵوو** gošgaḷû: لوزتین.

**گۆشگیره** goš gîra: نازبالش.

**گۆشڵێ** gošḷê: کوزه (گ).

**گۆشواره** goš wâra: گوشواره.

**گۆشه** goša: گوشه، زاویه. دیزی (گ). گوشهٔ خانه، گوشه‌ای دور از مردم. گوش. سوی، طرف (گ).

**گۆشه‌دار** goša dâr: گوشه‌دار، زاویه‌دار.

**گوشه‌ک** gušak: لوزتین.

**گۆشه گیر** goša gîr: گوشه گیر، گوشه گـزین، منزوی.

**گۆشه گیری** goša gîrî: گوشه گیری، گوشه گزینی.

**گۆشەنشین** goša nišîn : گوشه‌نشین، آن که در گوشه نشیند. گوشه گیر، منزوی.

**گـــۆشەنشینی** goša nišînî : گـــوشه‌نشینی، گوشه گزینی.

**گۆشەوارە** goša wâra : گوشواره. گونیا.

**گۆشەی چاو** gošay çâw : گوشهٔ چشم.

**گۆشێ** gošê : سبو.

**گوشیاگ** gušyâg : فشرده شده.

**گوشیان** gušyân : فشرده شدن، فشردن.

**گوشین** gušîn : فشردن.

**گۆفک** gofk : جای خاکروبه و زباله (ک).

**گۆڤ** gov : جایی که در کوه برای خوابیدن گوسفند درست کنند.

**گۆڤار** govâr : مجله.

**گۆڤاشتن** govâštin : فشردن (ک).

**گۆڤان** govân : میدان (ک).

**گۆڤەند** govand : شادی. رویداد. غوغا. آشوب. تجمع. پایکوبی.

**گۆڤیشک** govîšk : زالزالک.

**گۆک** gok : جوانه. گیاه نورسته (ک).

**گۆکایی** gokâîy : گواهی (گ).

**گۆگجە** gogja : آلوزرد.

**گۆگرد** gogird : گوگرد. کبریت.

**گۆگردی** gogirdî : گوگردی. کبریتی. آغشته به گوگرد. به رنگ گوگرد.

**گوگوختی** guguxtî : نوعی کبوتر.

**گۆگەم** gogam : نوعی رستنی.

**گول** gul : جذامی. بدمزه. بدگل (گ). گـل، شکوفهٔ باز شده (ک).

**گوڵ** guḷ : گل، ورد. زبانهٔ آتش.

**گۆل** gol : چاله‌ای که در آن آب ایستاده باشد. به اندازهٔ یک مشت. کودن، نادان. آبگیر، تالاب، استخر.

**گۆڵ** goḷ : سگ نر. چالاک، زیرک. نیرنگ.

**گولاڤ** gulâv : گلاب (ک).

**گوڵاڵە** guḷâḷa : لاله، شائق النعمان.

**گوڵاڵە سوورە** guḷâḷa sûra : لالهٔ قرمز.

**گولالێ** gulâlê : انگشت کوچک (گ).

**گوڵان** guḷân : اردیبهشت ماه. گل‌ها.

**گولانە** gulâna : کوچولو، بسیار کوچک. قارچ.

**گوڵاو** guḷâw : گلاب.

**گوڵاوپاش** guḷâw pâš : گلاب پاش.

**گوڵاوپرژێن** guḷâw piržên : گلاب پاشی.

**گوڵاو پژێن** guḷâw pižên : گلاب پاش.

**گوڵاودان** guḷâw dân : گلاب افشاندن، گلاب پاشیدن. گلابدان، ظرفی که در آن گلاب ریزند.

**گــوڵاوگرتن** guḷâw girtin : گـلاب گـرفتن، استخراج گلاب از گل.

**گوڵاوەتوون** guḷâwatûn : گلابتون، رشتهٔ باریک زر و سیم.

**گوڵباران** guḷ bârân : گلباران، گل‌ریزان.

**گوڵبانوو** guḷ bânû : نوعی مگس نیش‌دار است.

**گوڵبڕ** guḷ biṛ : کسی خوشه‌های غله را درو کند.

**گوڵبڕین** guḷ biṛîn : بستن استخر برای شالیزار.

**گوڵ بەدەم** guḷ ba dam : خیار نازک که گلش نریخته باشد. گل به دهن.

**گوڵبێنه** gulbêna : سوراخ تنور نان‌پزی.

**گوڵچن** gulçin : گلچین، کسی که گل چیند. انتخاب.

**گوڵچیسک** gulçîsk : کلیه (ک).

**گوڵخار** gulxâr : رنگ صورتی.

**گوڵخونچه** gul xunça : غنچه‌ای که تازه شکفته شده باشد.

**گوڵخه‌نده‌ران** gul xandarân : نوعی گل زیبا است.

**گوڵدار** gul dâr : گل‌دار، آنچه که دارای نقش گل باشد.

**گوڵدان** gul dân : گلدان. لگن ادرار.

**گوڵڕووت** gul rût : گل گندم بی‌پرز.

**گوڵزار** gul zâr : گلزار، گلستان.

**گوڵستان** gul stân : گلستان.

**گوڵشه‌ن** gul šan : گلشن، گلزار.

**گۆڵک** golik : گوساله.

**گوڵکار** gul kâr : گلکار، آن که گل در باغ‌ها کارد.

**گوڵکاری** gul kârî : گلکاری، عمل و شغل گلکار.

**گوڵکردن** gul kirdin : خوشه کردن غله و غیره. شکفته شدن گل‌های درخت.

**گۆڵکڤان** golikvân : چوپان گوساله (ک).

**گۆڵکه‌وان** golka wân : گوساله‌چران.

**گوڵگاوزوان** gul gâw zwân : گل گاوزبان.

**گوڵگرتن** gul girtin : چیدن فتیلهٔ چراغ با قیچی. شکفته شدن گل درخت.

**گوڵگوڵاو** gul gulâw : گل گلاب، گلاب.

**گوڵگوڵی** gul gulî : چیزی که نقش گل زیاد در آن باشد.

**گوڵگۆن** gul gon : نوعی اسب سرخ رنگ.

**گوڵگوون** gul gûn : گلگون، به رنگ گل. نوعی اسب سرخ رنگ.

**گوڵگه‌ز** gul gaz : گل فام، به رنگ سرخ مایل به سیاه.

**گولله** gulla : گلوله، تکهٔ فلز که برای تیراندازی به کار رود.

**گولله باران** gulla bârân : گلوله باران.

**گولله‌به‌ند** gulla band : دعای ضدگلوله.

**گولله‌پژێن** gulla pižên : نوعی تفنگ.

**گولله‌ی وێڵ** gullay wêl : گلوله‌ای که به هدف نرسد.

**گولم** gulm : پر یک مشت.

**گولما** gulmâ : مایهٔ پنیر (لک).

**گوڵمه** gulma : قطعه‌ای گوشت. نرمهٔ ران.

**گۆڵمه‌ز** golmaz : مزاح، شوخی.

**گوڵمێخ** gulmêx : میخ سرپهن که بر زمین کوبند و ستور را بر آن بندند.

**گوڵمێخه‌ک** gulmêxak : گل میخک.

**گوڵنار** gul nâr : گل انار، گلنار.

**گوڵناری** gul nârî : گلناری، برنگ گل انار.

**گوڵنگ** guling : منگوله.

**گوڵنم** gulnim : نم نم آب زدن به چیزی.

**گوڵۆ** gulo : سوراخ تنور نان‌پزی.

**گوڵواخن** gulwâxin : لته‌ای که به سوراخ بادکش تنور می‌تپانند تا خاموش شود.

**گوڵۆپە** guḷopa : زبانۀ آتش، شعله.

**گوڵۆربوونەوە** gulor bûnawa : غلطان شدن، غلتیدن.

**گوڵۆر کردنەوە** gulor kirdinawa : غلطان کردن، غلتاندن.

**گوڵۆفتن** guḷoftin : فشردن با دست.

**گوڵۆڵە** guḷoḷa : گلولۀ نخ.

**گوڵۆڵە بوون** guḷoḷa bûn : چروکیدن بدن بر اثر بیماری. گلوله شدن.

**گوڵۆڵە کردن** guḷoḷa kirdin : گلولۀ کردن نخ و غیره.

**گوڵۆنە** guḷona : سوراخ تنور نان‌پزی.

**گوڵووک** guḷûk : شکوفۀ درخت. نقش گل بزرگ در قالی‌بافی.

**گوڵووڵ** guḷûḷ : آش دوغ کشک.

**گوڵ وێنک** guḷ wênik : گردن‌بند گوساله و گوسفند.

**گوڵوێنە** guḷwêna : سوراخ تنور.

**گۆڵە** goḷa : صدای ابر، غرش ابر.

**گوڵەئەستێرە** guḷa astêra : کرم شب‌تاب.

**گوڵە باخ** guḷa bâx : گل محمدی.

**گوڵە بەبەشە** guḷa babaša : نوعی گل.

**گوڵە بەڕۆژە** guḷa baṛoža : آفتابگردان.

**گوڵە بەڕۆنە** guḷa baṛona : نوعی گل زرد.

**گوڵە پڕووزە** guḷa piṛûza : گندم سبزی که سوخته شده باشد.

**گوڵە پێغەمبەرە** guḷa pêqambara : ذرت.

**گۆڵە تاجی** goḷa tajî : تازی نر.

**گوڵە چاوێشە** guḷa çâwêša : گل بابونه.

**گوڵە داس** guḷa dâs : نوعی جوش است که در زبان گاو پیدا می‌شود و دامداران آن را می‌تراشند تا بهبودی می‌یابد.

**گوڵە دۆمە** guḷa doma : گلی است زرد رنگ با برگ‌های دراز و پهن.

**گوڵە رۆنینە** guḷa ronîna : گلی است زردرنگ و بیشتر در کوهستان می‌روید.

**گوڵە رووتە** guḷa rûta : گل گندمی که پرز نداشته باشد.

**گوڵە زەرد** guḷa zard : گل زرد.

**گوڵە زەردە** guḷa zarda : زرد گل، گل زرد.

**گوڵە ژەن** guḷa žan : چوبی است که بر روی آن نخ را گلوله می‌کنند.

**گوڵە سەگانە** guḷa sagâna : نوعی خار را گویند.

**گوڵەش** gulaš : کشتی، زورآزمایی (ک).

**گوڵە شللێرە** guḷa šillêr : نوعی لاله.

**گوڵەک** guḷak : سبزه‌زاری که همۀ سبزه‌هایش گل کرده باشد.

**گوڵە کابە** guḷa kâba : ذرت.

**گوڵە گرێ** guḷa girê : توت خشک شده (گ).

**گۆڵە گۆڵ** gola gol : آهسته‌آهسته، لنگان‌لنگان.

**گۆڵە کە** golaka : گوساله.

**گوڵە گەنم** guḷa ganim : خوشۀ گندم.

**گوڵەمە** gulama : خمیرمایه (گ).

**گوڵەنگ** guḷang : منگوله. پاره گوشتی که در فرج ستور ماده پیدا می‌شود و نمی‌گذارد حامله شود.

**گوڵەنگ بڕین** guḷang biṟîn : فریب دادن کسی.

**گوڵەنگە** guḷanga : بافته‌ای است از ابریشم که برای زیبایی روی چیزی می‌اندازند.

**گوڵە واژ** guḷa wâž : نوعی عشقه.

**گوڵەوە چینی** guḷawa çînî : چیدن خوشه‌های گندم و جو.

**گوڵی** guḷî : جذامی، خوشهٔ گندم و جو (ک).

**گولێر** gulêr : ثمر نوعی مازو.

**گوڵی گاوزبان** guḷî gâw zibân : گل گاوزبان.

**گولێن** gulên : زاد و ولد کردن.

**گوڵێنە** guḷêna : سوراخ تنور نان‌پزی.

**گوم** gum : گم، مفقود.

**گۆم** gom : گام (ل). استخر، آبگیر، تالاب.

**گومارتە** gumârta : فرمانبردار (گ).

**گومان** gumân : گمان، شک.

**گومانبار** gumân bâr : کسی که مورد گمان و تهمت قرار گرفته.

**گومانباری** gumân bârî : کسی را به چیزی تهمت کردن.

**گومان بردن** gumân birdin : گمان بردن، انگاشتن. توهم کردن.

**گومانن** gumânin : خواندن کبوتر.

**گومانە** gumâna : واپسین چاهی که برای کهریز می‌کنند.

**گۆماو** gomâw : استخر عمیق، تالاب ژرف.

**گوم بوون** gum bûn : گم شدن، مفقود شدن.

**گومبەز** gumbaz : گنبد.

**گومپ** gump : رخسار چاق و زیبا (ک).

**گومڕا** gum ṟa : گمراه، کسی که راه خود را گم کرده. مُلحد.

**گومڕا بوون** gum ṟa bûn : گمراه شدن، راه خود را گم کردن. مُلحد شدن.

**گومڕا کردن** gum ṟa kirdin : گمراه کردن، کسی را از راه منحرف ساختن. کسی را از دین حق منحرف کردن.

**گومڕایی** gum ṟaîy : گمراهی، ظلالت.

**گومرە** gumra : ثروتمند (ک).

**گومکردن** gum kirdin : گم کردن، مفقود کردن. ضایع کردن.

**گومگمۆکە** gumgimoka : نوعی مارمولک. قمقمه.

**گومگوم** gumgum : قمقمه. وزوز. فنجان قهوه‌خوری.

**گومگومە** gumguma : فنجان قهوه‌خوری.

**گومڵەتە** gumḷata : برآورد، تخمین.

**گومە** guma : صوت کبوتر.

**گومەت** gumat : گنبد.

**گومەتە** gumata : پرش آهو و گوزن.

**گومەتەدان** gumata dân : پریدن و برجستن آهو و گوزن.

**گومەز** gumaz : گنبد.

**گومەزە** gumaza : حباب، گنبد آب، آب سوار.

**گومەزی** gumazî : گنبدی، برآمدگی.

**گۆمەڵ** gomaḷ : غوغا و داد و فریاد.

**گۆمەڵتە** gumaḷta : توده، هرچیزی که روی هم ریخته و کوت کرده باشند.

**گون** gun : خایه، خصیه. ده، روستا.

**گونا** gunâ : گناه بزه. روستا (گ).

**گۆنا** gonâ : گونه، یک طرف صورت.

**گونابار** gunâ bâr : گناهکار، بزه کار.

**گوناح** gunâḥ : گناه، بزه.

**گوناحبار** gunâḥ bâr : گناهکار، گنهکار.

**گوناحکار** gunâḥ kâr : گناهکار.

**گوناکار** gunâ kâr : گناهکار.

**گۆناگۆن** gonâgon : گوناگون، رنگارنگ. مختلف.

**گوناه** gunâh : گناه، بزه، اثم.

**گوناهبار** gunâh bâr : گناهکار، گنهکار.

**گوناهکار** gunâh jâr : گناهکار.

**گونتک** guntik : گلولهٔ خمیر.

**گونتووله** guntûla : نوعی انگور.

**گونج** gunj : لولهٔ سفالین که در زیر خاک کار گذارند تا از آن آب عبور کند. محل خروج آب از ناو آسیاب.

**گونجان** gunjân : گنجایش، ظرفیت. جا گیر شدن، جای گرفتن. سازگاری کردن، سازش کردن.

**گونجایش** gunjâyiš : گذرانیدن زندگی. گنجایش.

**گونجایشت** gunjâyišt : گنجایش.

**گونجکاری** gunj kârî : لولهٔ سفالین زیرزمین گذاشتن تا از آن آب عبور کند.

**گونجه** gunja : سوراخ ناو آسیاب.

**گونجەنه** gunjana : بند شلوار کردی (گ).

**گونجین** gunjîn : گنجایش، ظرفیت. جا گیر شدن.

**گونچڕ** gunçiṛ : تکه و گلوله خمیر که به اندازهٔ یک نان باشد.

**گوند** gund : ده، روستا. سرباز. دسته، گروه (گ).

**گوندک** gundik : گلولهٔ خمیر.

**گوندۆر** gundor : خربزهٔ کوچک.

**گوندۆره** gundora : خربزه.

**گونددووڕ** gundûṛ : نوعی رستنی خودرو است.

**گوندووش** gundûš : جوالدوز.

**گونده** gunda : خط زیبا. فربه، چاق.

**گوندەڵبەست** gundaḷbast : اصلاح کردن بناء و غیره.

**گوندەڵه** gundaḷa : کوفته، قسمی طعام که از گوشت و برنج سازند. توبره.

**گوندی** gundî : روستایی (ک).

**گوندێنه** gundêna : تریدی که خمیر شده باشد. آشی که از بلغور سازند.

**گونک** gunik : گلولهٔ خمیر. کسی که باد فتق داشته باشد.

**گونک ژمێر** gunik žimêr : کسی که در خانهٔ خودش خسیس باشد.

**گونک گرتنر** gunik girtin : گلولهٔ خمیر گرفتن.

**گونکه** gunka : نوعی انگور.

**گۆنگەر** gongar : داد و فریاد.

**گۆنگێنه** gongêna : تریدی که خمیر شده باشد.

**گونۆڕ** gunoṛ : نوعی رستنی است.

**گونۆش** gunoš : جوالدوز.

**گونۆڵه** gunoḷa : گلولهٔ نخ.

**گونووژ** gunûž : سوزن (گ).

**گونووش** gunûš : جوالدوز.

**گۆنه** gona: گونه، یک طرف صورت. طرح. نوع.

**گونەتوولە** guna tûla: آلوزرد.

**گونەسوورە** guna sûra: گوجەفرنگی.

**گونه سه گانه** guna sagâna: نوعی رستنی.

**گۆنه ک** gonak: روش (گ).

**گونه کەڵەشێرە** guna kaḷašêra: نوعی گیاه.

**گونەڵ** gunaḷ: کوفته، نوعی طعام. گلولهٔ نخ. قدکوتاه. فصل (گ).

**گونەڵان** gunaḷân: دنبلان، خایه گوسفند.

**گونەڵبەست** gunaḷbast: اصلاح و تعمیر بناء.

**گۆنەڵ** gonaḷ: فصل (گ).

**گونەڵە** gunaḷa: کوفته، نوعی طعام.

**گونەوێڵە** gunawêḷa: خایه و شرمگاه.

**گونێ** gunê: گناه، بزه.

**گۆنیا** goniyâ: گونیا.

**گۆنێنه** gonêna: آش کشک. تریدی که خمیر شده باشد.

**گونیه** gunya: گونی.

**گوو** gû: گه، مدفوع انسان.

**گووار** guwâr: مجله. بچه کبک (گ).

**گوواڵە** guwâḷa: گونی که از علف می‌بافند.

**گووان** guwân: پستان حیوان. نوعی بیماری است.

**گوواندێن** guwândên: میان ران حیوان پستاندار.

**گووبۆق** gû boq: خزه.

**گووپ** gûp: گونه، لپ.

**گووپن** gûpin: کسی که لپ و گونه‌هایش برجسته باشد.

**گووجوو** gûjû: گوی پیراهن.

**گووجی** gûjî: گوی پیراهن. دگمه. بند گریبان پیراهن.

**گووخلێنکه** gû xilênka: سرگین گردان، جعل.

**گوودروون** gûdrûn: نوعی پارچه.

**گۆودەڵە که** goudaḷaka: نوعی زیور زنانه که زنان بر سر آویزند.

**گوور** gûr: گوساله (ل).

**گووراسن** gûrâsin: چرک و تفالهٔ آهن که در کوره پیدا می‌شود.

**گووران** gûrân: روییدن و ریشه پیدا کردن. نهال روییده شده. هستی یافتن.

**گۆورس** gowirs: ارزن (گ).

**گووروونی** gûrûnî: نوعی پارچهٔ ابریشمی.

**گووره** gûra: جوراب (ک).

**گووری** gûrî: قربان. زبانهٔ آتش. کسی که سرگرم کاری شده باشد (ک).

**گووز** gûz: گردو.

**گووزان** gûzân: گردوبازی کردن.

**گووزه ک** gûzak: قوزک پا (ک).

**گووژاڵک** gûžâḷik: هندوانه ابوجهل.

**گووژه** gûža: انزروت، انجروت.

**گووسک** gûsk: سبو (ک).

**گووشان** gûšân: فشردن. نان ترید کردن.

**گووشانن** gûšânin: فشردن، افشردن.

**گووشت** gûšt: گوشت (ل).

**گووفک** gûfk: جای ریختن خاکروبه و آشغال (ک).

**گووکردن** gû kirdin : ریدن.

**گووگره** gû gira : چوب سه شاخه که در هنگام خرمن‌کوبی زیر دم گاو می‌گذارند تا سرگینش داخل خرمن نشود.

**گۆومارۆ** gow mâro : چنگر.

**گوومەت** gûmat : گنبد.

**گوومەتە** gûmata : گنبد. پرش کبک و کبوتر.

**گوومەتە دان** gûmata dân : پریدن و برجستن آهو و گوزن.

**گوومەز** gûmaz : گنبد.

**گوونی** gûnî : گونی.

**گۆوەند** gowand : شادی. رویداد. غوغا. آشوب. عروسی.

**گووینە** gûyna : بچه چرکین.

**گوه** guh : گوش (ک).

**گوهار** guhâr : گوشواره (گ).

**گوهارتن** guhârtin : تغییر دادن، دگرگون ساختن (ک).

**گوهارک** guhârik : گوشواره (ک).

**گوهاستن** guhâstin : چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.

**گوهان** guhân : پستان حیوان (ک).

**گوهبەل** guhbal : جاسوس (ک).

**گوهبەلی** guhbalî : جاسوسی (ک).

**گوهپێل** guhpêl : گوش فروهشته (ک).

**گۆهتن** gohtin : گفتن (ک).

**گوهتێل** guhtêl : هنگام جفت‌گیری حیوان وحشی (ک).

**گوهدار** guhdâr : شنونده (ک).

**گوهدان** guh dân : گوش دادن (ک).

**گوهدێر** guhdêr : شنونده (ک).

**گۆهر** gohir : گوهر. اساس هرچیزی (گ).

**گوهسارە** guhsâra : کرم شبتاب (ک).

**گوهشک** guhišk : رگ پشت زانو(ک).

**گوهۆڕین** guhoṛîn : تغییر دادن (ک).

**گوهەر** guhar : طویله (ک).

**گوهەراندن** guharândin : عوض کردن آنچه که به جای چیزی دهند (ک).

**گوهەرین** guharîn : عوض کردن (ک).

**گوهێر** guhêr : هنگام جفت‌گیری حیوان کوهی (ک).

**گوهیشک** guhîšk : زالزالک.

**گوێ** guê : گوش.

**گۆیا** goyâ : گویا، گویی، پنداری.

**گوێبرە** guêbira : کود.

**گوێبەرخە** guê barxa : نوعی رستنی است.

**گوێ بە گوێ** guê ba guê : دوشادوش.

**گوێ بەل** guê bal : بز گوش پیچیده.

**گوێ بیست** guê bîst : جاسوس.

**گوێتەقێ** guê taqê : گوش دادن به سخن مردم برای آگاهی یافتن.

**گوێج** guêj : زالزالک.

**گوێچکە** guêçka : گوش. کلاهی گوشه‌دار که کودکان پوشند.

**گوێچکە تەقێ** guêçka taqê : گوش به حرف دیگران فراداشتن.

**گوێچکه ته‌کانن** guêçka takânin: گوش فرا دادن به حرف مردم.

**گوێچکه خه‌فانن** guêçka xafânin: سکوت کردن. بستن گوش.

**گوێچکه دان** guêçka dân: گوش دادن، گوش فرا داشتن.

**گوێچکه زرنگیان** guêçka ziringyân: صدا حس کردن گوش.

**گوێچکه شل کردن** guêçka šil kirdin: گوش دادن.

**گوێچکه گرتن** guêçka girtin: گوش گرفتن، گوش دادن.

**گوێچکه ماسی** guêçka mâsî: گوش ماهی.

**گوێچه‌نه** guêçana: حلقه چرمی دوک نخ‌ریسی.

**گوێدار** guê dâr: شنونده. دارای گوش.

**گوێداری** guê dârî: شنوندگی. دارای گوش بودن.

**گوێدان** guê dân: گوش فرا دادن.

**گوێدرێژ** guê dirêž: خر، دراز گوش.

**گوێده‌ر** guê dar: شنونده. گوشدار.

**گوێدێر** guê dêr: شنونده.

**گوێر** guêr: گوسالهٔ از شیر بریده.

**گوێ رایه‌ڵ** guê râyaḷ: فرمانبردار، اطاعت‌کننده.

**گوێ رایه‌ڵی** guê râyaḷî: فرمانبرداری.

**گوێ ره‌په** guê rapa: آماسی که در بن گوش خر پیدا شود و او را بکشد.

**گوێرمه** guêrma: گوساله را به مکیدن پستان مادرش واداشتن تا از شیر او بدوشند.

**گوێروو** guêrû: سوراخ سنگ آسیاب.

**گوێره‌که** guêraka: گوساله.

**گوێره‌که‌سووره** guêraka sûra: کفشدوز، حشرهٔ کوچک سرخ رنگی است.

**گوێره‌ما** guêra mâ: گوسالهٔ ماده. گوساله را به مکیدن پستان مادرش واداشتن تا از شیر او بدوشند.

**گوێره‌وسار** guêra u sâr: افسار گوساله.

**گوێز** guêz: گردو.

**گوێزان** guêzân: گردوبازی کردن. تیغ موی سرتراش.

**گوێزانه‌وه** guêzânawa: چیزی را از جایی به جایی دیگر بردن.

**گوێزبه‌له** guêz bala: گیاهی است خوردنی که در میان سنگلاخ‌ها می‌روید.

**گوێزر** guêzir: نخالهٔ کاه.

**گوێ زرنگانه‌وه** guê ziringânawa: صدا دادن گوش.

**گوێزنگ** guêzing: قوزک پا.

**گوێزوو** guêzû: روچراغی و روپوش شیشه‌ای که روی چراغ گذارند.

**گوێزه‌بانه** guêza bâna: گردو و مویز و غیره که در سور تولد بچه خورده می‌شود.

**گوێزه‌ڕه‌ش** guêza ṛaš: سفیددار.

**گوێزه‌ڵان** guêza ḷân: باغ درخت گردو.

**گوێزه‌وان** guêza wân: گردو و مویزی که هنگام زاییدن پسر به مردم می‌دهند.

**گوێ زه‌وی** goy zawî: کرهٔ زمین، گوی زمین.

**گوێزێن** guêzên: گردوبازی کردن.

**گوێزی ناوبێژنگ** guêzî nâw bêžing : خانه بدوش، کسی که هر روز در جایی باشد.

**گوێزی** guêzî : گردویی، به رنگ گردو.

**گۆیژ** goyž : زالزالک.

**گوێسوانه** guêswâna : لبهٔ بام.

**گوێسووک** guêsûk : کسی که گوشش سبک باشد.

**گوێسه‌بانه** guêsa bâna : لبهٔ بام.

**گوێ شل کـردن** guê šil kirdin : گوش فرا گرفتن، گوش دادن.

**گوێ شۆڕ** guê šoṛ : ساده‌لوح.

**گوێ قوڵاخ** guê quḷâx : گوش بزنگ، متوجه امری توأم با انتظار.

**گوێ قوڵاخ بوون** guê quḷâx bûn : گوش به زنگ بودن.

**گوێ گـر** guê gir : شنونده، گوشدار، سامع. گوش‌گیر، گوش‌کننده.

**گوێ گران** guê girân : کنایه از آدم کر است.

**گوێ گرتن** guê girtin : گوش دادن، گوش فرا داشتن.

**گوێل** guêl : به اندازهٔ یک مشت. گوساله.

**گوێلک** guêlik : گوساله.

**گوێلم** guêlim : پر یک مشت.

**گوێ‌لەق** guê laq : ساده‌لوح.

**گوێ لەمست** guê la mist : فرمانبردار، مطیع.

**گوێ لەمشت** guê la mišt : فرمانبردار.

**گوێ لێ بوون** guê lê bûn : شنیدن.

**گـوێ لێ خـەفاندن** guê lê xafândin : فرو گذاشتن، سستی کردن در کاری.

**گوێ مشکه** guê miška : نوعی رستنی است که دارای گل زرد و برگ‌های ریز است.

**گوێ مشکه بوون** guê miška bûn : کنایه از سبز شدن برگ‌های درخت است.

**گوێ مه‌مک** guê mamik : گوی پستان، نوک پستان.

**گۆیننه** goyinna : گوینده.

**گوێنوو** guênû : گونی. گون.

**گوێ نه‌دان** guê nadân : گوش ندادن.

**گـوێنی** guênî : گیاهی است کـه از آن کـتیرا می‌گیرند.

**گوێنی ره‌شه** guênî raša : نوعی گون.

**گۆیه** goya : شکوفه (گ).

**گویه** guîh : گوش (ل).

**گویز** guîz : گردو (ک).

**گۆیین** goîyn : چوگان‌بازی کردن. پرنده‌ای است که شب‌ها نیز می‌خواند (ک).

**گوێ یێشه** guê yêša : گوش درد.

**گه** ga : مفصل، بند استخوان. علامت اسم مکان مانند: کشتارگاه در کردی و فارسی.

**گه‌بر** gabr : گبر، زرتشتی (ل).

**گـه‌برگه** gabrga : گـبرگه، نـوعی ورزش از ورزش‌های باستانی. آلتی است مـانند کـمان کـه کشتی‌گیران بدان زورآزمایی کنند (گ).

**گه‌بەڵ** gabaḷ : مرداب، لجن‌زار، قطعه‌ای از ابر.

**گه‌بەڵە** gabaḷa : درختی که برگ‌های انبوه داشته باشد.

**گەپ** gap : شوخی، مزاح. بزرگ (لک). سخن (گ). سرگذشت و داستان (لک).

**گەپ کردن** gap kirdin : شوخی کردن.

**گەپڵە** gapḷa : گیاهی است که دارای پیاز است و خورده می‌شود.

**گەپە** gapa : زوزهٔ سگ پیر.

**گەپەک** gapak : لقمه، نواله (ک).

**گەپین** gapîn : زوزه کشیدن سگ پیر.

**گەت** gat : مرز، حدود (گ).

**گەجەرو گوجەر** gajar u gujar : بینوا، گدا، بی‌چیز. سفله، فرومایه.

**گەچ** gaç : گچ.

**گەچاو** gaçâw : آب مروارید، آب سفید. گچ آمیخته با آب.

**گەچکاری** gaç kârî : گچ‌کاری، گچ‌بری. گچ‌اندود، آنچه با گچ سفید شده.

**گەچڵان** gaçḷân : پژمرده شدن.

**گەچڵاندن** gaçḷândin : پژمرده کردن.

**گەد** gad : قد، بالا، بشن (ک). لج.

**گەدا** gadâ : گدا.

**گەداقۆز** gadâ qoz : گدایی که خود را ثروتمند بداند.

**گەدایی** gadâîy : گدایی.

**گەدگ** gadig : شکمبه.

**گەدگر** gad gir : الاغی که از رفتن خودداری کند.

**گەدگن** gad gin : آن که شکمش برآمده و بزرگ باشد.

**گەدگیر** gad gîr : لجوج، لج‌باز.

**گەدگین** gad gîn : سیرابی، خوراکی که از شیردان گوسفند درست کنند.

**گەدە** gada : شکمبه.

**گەدە بەل** gada bal : لجوج، خودسر.

**گەدە بەلی** gada balî : خودسری، لجاجت.

**گەدە فشە** gada fiša : نوعی ماهی شکم گنده.

**گەدەک** gadak : بچه گاومیش (ک).

**گەدەوڵ** gada wiḷ : کسی که باد فتق داشته باشد.

**گەر** gar : گر، حرف ربط. پساوند که در آخر کلمه درمی‌آید مانند: زرگر در کردی و فارسی. سوراخ آسیاب دستی (گ). جای ژرف در جوی بزرگ (ک).

**گەڕ** gaṛ : تپهٔ سنگی. خودسر. گر، جرب. گرداب. چشمهٔ آب معدنی.

**گەرا** garâ : تخم ماهی.

**گەرا خستن** garâ xistin : تخم گذاشتن ماهی.

**گەرادان** garâ dân : تخم‌دان مرغ.

**گەرادانان** garâ dânân : تخم گذاشتن ماهی و برخی از حشرات.

**گەراس** garâs : آلوزرد.

**گەرانان** garâ nân : تخم گذاشتن ماهی در جایی.

**گەڕانەوە** gaṛânawa : بازگشتن، برگشتن، مراجعت کردن. توبه کردن.

**گەڕاو** gaṛâw : چشمه آب معدنی.

**گەرت** gart : گرد، غبار (گ).

**گەرتمان** gartimân : بهشت (گ).

**گەرچەک** garçak : گرچک. نوعی مار پر خط و خال است (گ).

**گەرد** gard : گرد، غبار. کم، اندک.

**گەردان** gardân : گردوغبار برخاستن. گردان، گردیدن. رواج.

**گەردانە** gardâna : گردن‌بند.

**گـەرداو** gardâw : گـرداب، منجلاب. رنج. دشواری.

**گەرداوە** gardâwa : گرداب (گ).

**گەردبین** gardbîn : ذره‌بین.

**گەردش** gardiš : گردش، حرکت دورانی. آشوب.

**گەردش‌نانەوە** gardiš nânawa : آشوب برپا کردن.

**گەردن** gardin : گردن.

**گەردن ئازاکردن** gardin âzâ kirdin : بخشیدن. آزاد کردن. حلال کردن.

**گەردن ئازایی** gardin âzâîy : حلالی، کسی را حلال کردن.

**گەردنبەن** gardin ban : گردن‌بند.

**گەردن کەچ** gardin kaç : فرمانبردار.

**گەردنکەچی** gardin kaçî :فرمانبرداری.

**گەردن گرتن** gardin girtin : گردن گرفتن، به عهده گرفتن. اقرار کردن.

**گەردن گیر** gardin gîr : گردن‌گیر، آنچه به عهدهٔ کسی گذارده شود. گریبانگیر، آن که گریبان کسی را بگیرد.

**گـەردن گـیری** gardin gîrî : گـریبانگیری. گردن‌گیری، به عهده کسی واگذاشتن.

**گەردنە** gardina : گردنه.

**گەردوخۆڵ** gard u xoḷ : گرد و خاک.

**گەردوگوڵ** gard u guḷ : آغاز برآمدن آفتاب.

**گەردولوول** gard u lûl : گردباد.

**گەردوون** gardûn : گـردون، چـرخ. آسـمان. گردنده.

**گەردە** garda : نوعی ابریشم. منگوله. خاکهٔ زغال. گرد، مدور. نازبالش گرد.

**گەردەکان** gardakân : گردکان، گردو (ل).

**گەردەلوول** garda lûl : گردباد.

**گەردە مل** garda mil : استخوان گردن.

**گەردەنگۆ** gardan go : زیورآلاتی که زنان به گردن اندازند.

**گەردەنە** gardana : گردن‌بند، گلوبند.

**گەردەنی** gardanî : گردن‌بند (ک).

**گەردیلە** gardîla : خیلی ریز، خرد.

**گەرز** garz : گرز (گ).

**گەرزە** garza : شکوه، شکایت (گ).

**گەرزی** garzî : آسمان (گ).

**گەرگووش** gargûš : گهواره، گاهواره.

**گەڕڵ** gaṛiḷ : لاغر. گر، جرب.

**گەرم** garm : گرم، دارای حرارت.

**گەرما** garmâ : گرما.

**گەرما بردن** garmâ birdin : دچـار گـرمازدگی شدن.

**گەرما پێو** garmâ pêw : گرماسنج.

**گەرماخن** garmâxin : چرکین.

**گەرماژۆ** garmâ žo : گرمازده.

**گەرماڤ** garmâv : گرمابه (ک).

**گەرماو** garmâw : گرمابه، حمام.

**گەرم بوون** garim bûn : سرگرم کاری شدن.

**گەرم بوونەوە** garm bûnawa : گرم شدن.

**گەرمک** garmik : نوعی برنج. چشمه‌ای که آبش گرم باشد.

**گەرمە** garma : اول جوانی، اول هرچیز.

**گەرمەی شەڕ** garmay šaṛ : آغاز جنگ.

**گەرمی** garmî : گرمی، حرارت.

**گەرمیان** garmiyân : گرمسیر، جای گرم.

**گەرمێن** garmên : گرمسیر.

**گەڕوو** gaṛû : گلو.

**گەرووز** garûz : خشن. زبر (ک).

**گەڕۆک** gaṛok : جهانگرد.

**گەڕوگوڕ** gaṛ u guṛ : فریب و کلک.

**گەڕوگێچەڵ** gaṛ u gêçaḷ : نیرنگ و حیله.

**گەڕۆڵ** gaṛoḷ : کسی که بسیار سیر و گردش کند. آن که گر باشد.

**گەڕۆڵی** gaṛoḷî : جهانگردی، گری.

**گەڕەپێچ** gaṛa pêç : گردباد.

**گەرەک** garak : بایسته، لازم.

**گەڕەک** gaṛak : کوی، برزن. مرداب، لجن‌زار.

**گەڕەکوێرە** gaṛa kuêra : شب‌کوری.

**گەڕەڵ** gaṛaḷ : گر، جرب.

**گەڕەلاوژە** gaṛa lâwža : نوعی آوازخوانی که با نوبت می‌خوانند.

**گەڕیان** gaṛyân : گردیدن، گردش کردن.

**گەڕیانەوە** gaṛyânawa : بازگشتن، برگشتن، مراجعت نمودن.

**گەڕیدە** gaṛîda : جهانگرد.

**گەرێز** garêz : کوه (گ).

**گەڕین** gaṛîn : بازرسی کردن، کاوش کردن، کاویدن.

**گەز** gaz : گز، یک ذراع. گاز، دندان. گزانگبین.

**گەزارە** gazâra : زبان. دادوفریاد زن‌های روسپی.

**گەزارە کێش** gazâra kêš : زبان‌دراز.

**گەزارە کێشان** gazâra kêšân : زبان درازی کردن.

**گەزاف** gazâf : گزاف، خودستایی.

**گەزتن** gaztin : گزیدن.

**گەزک** gazik : جارو (ک).

**گەز کردن** gaz kirdin : متر کردن.

**گەزگەزک** gaz gazik : گزنه، گیاهی است که دارای تیغ‌های ریزمانند است هرگاه به برگ آن دست زنند باعث درد و سوزش می‌شود.

**گەزگەزۆک** gaz gazok : گزنه.

**گەز مازگ** gaz mâzig : گزخارج،گزمارک،بقس.

**گەزندە** gazinda : گزنده. جانوری که نیش می‌زند.

**گەزننە** gazinna : گزنده.

**گەزۆ** gazo : نوعی گز که در کردستان بر روی درختان می‌نشیند.

**گەزوولە** gazûla : گز انگبین (لک).

**گەزەر** gazar : هویج.

**گەزەک** gazak : بهانه.

**گەزەند** gazand : گزند، آفت. چشم زخم.

**گەزەنە** gazana : گزنه (ل). گیاهی است خوردنی.

**گەزیچار** gazî çâr : درخت گز که از ترکه‌های آن جارو درست کنند.

**گەزیزە** gazîza : نوعی گل هفت رنگ است که در آغاز بهار روید.

**گەزین** gazîn : گزیدن، گاز گرفتن.

**گەژکردن** gaž kirdin : گاز گرفتن (ک).

**گەست** gast : بد، زشت (گ).

**گەستن** gastin : گزیدن، نیش زدن.

**گەسک** gask : جارو.

**گەسک‌دان** gask dân : جارو کردن، جارو زدن.

**گەسک دەر** gask dar : جاروزن.

**گەسک لێدان** gask lêdân : جارو کردن.

**گەسکەشاری** gaska šârî : نوعی‌رستنی که از آن جارو درست کنند.

**گەش** gaš : شاداب، تر و تازه، خرم. گل شکفته شده. آتش روشن شده. خوش‌رو.

**گەشاندنەوە** gašandinawa : سرخ کردن زغال. شکوفانیدن غنچه با باد دهن. مشتعل کردن، آتش برافروختن.

**گەشانەوە** gašânawa : شکفته شدن گل. افروخته شدن آتش. شاد شدن.

**گەشبوونەوە** gaš bûnawa : شکفته شدن گل. شاد شدن، مسرور شدن. برافروخته شدن زغال.

**گەشت** gašt : گشت، گردش، سیاحت.

**گەشت‌نامە** gašt nâma : سیاحت‌نامه.

**گەشتی** gaštî : پاسبان، گشتی.

**گەشتیار** gaštyâr : سیاح، جهانگرد.

**گەشک** gašk : با کف دست و انگشتان بر سر کسی زدن. باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر.

**گەش کردنەوە** gaš kirdinawa : شکوفانیدن غنچه با باد دهن. مشتعل کردن.

**گەشکە** gaška : باز کردن انگشتان دست به سوی کسی از روی تحقیر. بیماری کزاز. شادی، سرور.

**گەشکەدار** gaška dâr : کسی که مبتلا به بیماری کزاز شود. مسرور، شادمان.

**گەشکە گرتن** gaška girtin : مبتلا به بیماری کزاز شدن.

**گەشە** gaša : شادی، سرور. تروتازه، شاداب. شاخهٔ مو که هر ساله می‌روید.

**گەشە کردن** gaša kirdin : نمو کردن، بالیدن. مسرور شدن، شاد شدن.

**گەشە گرتن** gaša girtin : شادمان شدن.

**گەشەو بوون** gašaw bûn : افروخته شدن، افروختن. سرخ شدن زغال.

**گەشیان** gašyân : شگفته شدن گل. افروخته شدن آتش. شادمان شدن.

**گەشیانەوە** gašyânawa : افروختن. شاد شدن. شکفتن گل.

**گەف** gaf : گزاف، خودستایی. تیر، درد. تهدید. زوزهٔ سگ. ترس، بیم. فریب، نیرنگ. یاوه. مزاح، شوخی (ک).

**گەفارە** gafâra : زوزهٔ سگ.

**گەفکردن** gaf kirdin : شوخی کردن. تهدید کردن.

**گەفۆک** gafok : یاوه گو، بیهوده گو.

**گەف و گوڕ** gaf u guṛ : تهدید (ک).

**گەفە** gafa : زوزهٔ سگ پیر. مزاح، شوخی.

**گەفین** gafîn : زوزه کشیدن سگ پیر.

**گەڤان** gavân : دشنام (گ).

**گەڤرک** gavrik : دراج مادینه (ک).

**گەڤزین** gavzîn : برگشتن از حالی به حالی، دگرگون شدن (ک).

**گەڤەز** gavaz : نوعی رستنی خوردنی است. سرخ پررنگ (ک).

**گەڤێژ** gavêž : ستارهٔ دو خواهران (ک).

**گە گرتن** ga girtin : از رفتن خودداری کردن.

**گە گە** ga ga : بندبند.

**گەل** gal : مردم. گروه، دسته.

**گەڵ** gaḷ : میان دوران. برگ درخت بلوط و مازو. با، مع.

**گەڵا** gaḷâ : برگ درخت.

**گەڵاحە** gaḷâḥa : گلوبند ستور.

**گەڵاخەزان** gaḷâ xazân : برگ‌ریزان.

**گەڵادار** gaḷâ dâr : درخت پربرگ. دارای برگ.

**گەڵادەرکردن** gaḷâ dar kirdin : سبز شدن برگ درخت.

**گەڵاڕن** gaḷâ ṛin : برگ‌های رز را لخت کردن.

**گەڵاڕێزان** gaḷâ ṛêzân : برگ‌ریزان. مهرماه.

**گەڵاڕێژان** gaḷâ ṛêžân : برگ‌ریزان.

**گەڵاز** gaḷâz : آلو.

**گەلاس** galâs : گیلاس.

**گەڵاکردن** gaḷâ kirdin : برگدار شدن، دارای برگ شدن.

**گەڵاکوت** gaḷâ kut : برگ‌کوب.

**گەڵاکوتک** gaḷâ kutik : چوب پهن که با آن برگ و چیزهای دیگر را کوبند.

**گەڵاکەوتن** gaḷâ kawtin : هنگام ریختن برگ‌های درخت.

**گەڵاڵە** gaḷâḷa : نیم‌ساخته. طراحی، نقشه‌ریزی.

**گەڵاڵە بوون** gaḷâḷa bûn : نیم‌ساختن.

**گەڵاڵە کردن** gaḷâḷa kirdin : نیم‌ساخته کردن. طراحی کردن، نقشه چیزی را کشیدن.

**گەڵاڵە نامە** gaḷâḷa nâma : لایحه، طرح.

**گەڵاڵەی ڕەوەند** gaḷâḷay rawand : لایحهٔ قانونی.

**گەڵاوگەڵ** gaḷâw gaḷ : راه رفتن با پاهای باز.

**گەڵاوێژ** gaḷâwêž : ستارهٔ دوخواهران. مرداد ماه.

**گەڵاوێژی** gaḷâwêžî : چیدن بسته‌های جو و گندم به ترتیب.

**گەلحۆ** galḥo : گیج، منگ.

**گەلدار** gal dâr : درخت بزرگ و ستبر (ک).

**گەلش** galš : کشمکش (ک).

**گەللاسی** gallâsî : آشوب و غوغا (ک).

**گەلۆ** galo : گویی، پنداری (ک). فلان.

**گەڵوازە** gaḷwâza : چند گردو که سوراخ می‌کنند و نخی در آن می‌اندازند و به گهوارهٔ کودک می‌اندازند.

**گەڵواڵک** gaḷwâḷik : گیاهی کوهستانی است.

**گەلۆر** galor : گیج، منگ.

**گەلوو** galû : گلو (ل).

**گەلووگر** galû gir : گلوگیر.

**گەلە** gala : گلهٔ گوسفند و بز و گاو. شکمبه (گ).

**گەلە جووت** gala jût : شخم‌زنی دسته جمعی.

**گەلەخان** gala xân : آغل.

**گەلە درەو** gala diraw: درو کردن دسته جمعی.

**گەلە راوێژی** gala ṛâwêžî: مشورت گروهی با هم.

**گەلەک** galak: خیلی، فراوان.

**گەلە کۆمەک** gala komak: اتفاق و هماهنگی جماعتی در امری.

**گەلە کۆمەکی** gala komakî: هماهنگی گروهی در امری یا در نبردی.

**گەلە وان** gala wân: گله‌بان، چوپان.

**گەلێک** galêk: خیلی.

**گەمار** gamâr: پلید، نجس.

**گەمارۆدان** gamâro dân: محاصره کردن، دور کسی یا محلی را احاطه کردن. حمله کردن چند سگی به طرف کسی و دور او را احاطه کردن.

**گەماڵ** gamâḷ: سگ نر گنده.

**گەمراندن** gamrândin: زشت کردن، به هم زدن زیبایی چیزی (ک).

**گەمڕە** gamṛa: سرگین خشک شده در طویله که آن را خشک می‌کنند و می‌سوزانند. زخم خشک شده.

**گەمڕە بەستن** gamṛa bastin: چرک بستن روی اشیاء و بدن.

**گەمژ** gamž: کوچولوی چرکین.

**گەمژەڵ** gamžaḷ: کوچولوی زشت و چرک‌آلود.

**گەمۆر** gamor: غذایی که کمی تلخ باشد. دارای مزه‌ای مانند مزهٔ مازو و خرمالو و سنجد نارسیده (ک).

**گەموورە** gamûra: طعام لزج و چسبنده.

**گەمە** gama: بازی. شوخی.

**گەمە کردن** gama kirdin: بازی کردن. شوخی کردن.

**گەمی** gamî: کرجی، کشتی کوچک.

**گەمیەوان** gamya wân: کرجی‌بان، کسی که کرجی را راه برد.

**گەن** gan: گند، بدبو. زشت، بد.

**گەناو** ganâw: مرداب، لجن‌زار.

**گەنج** ganj: گنج، خزینهٔ سیم و زر. جوان، برنا.

**گەنج سۆزیاو** ganji sozyâw: گنج سوخته ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**گەنج وائاوەر** ganji wâ âwar: گنج بادآور ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**گەنجایەتی** ganjâyatî: جوانی، برنایی.

**گەنجە** ganja: شوخی. بازی. گنجینه.

**گەنجەفە** ganjafa: شوخی. قمار. ریشخند. نوعی بازی ورق.

**گەنجی** ganjî: جوانی، برنایی.

**گەنجینە** ganjîna: گنجینه، خزانه. مال بسیار.

**گەنجینە وان** ganjîna wân: گنجینه‌دار، محافظ گنجینه.

**گەند** gand: گند، بدبو. زشت. بی‌ارزش.

**گەندە پەڵە** ganda paḷa: بارانی که برای کشتزار کافی نباشد.

**گەندەتا** ganda tâ: تب سبک.

**گەندەخۆر** ganda xor: کسی که غذای ناجور بخورد.

**گەندە دەڵەک** ganda daḷak: حیوانی است بدبو.

**گەندەژە** gandaža : روباهی که پشمش ریخته باشد. بدبو، متعفن.

**گەندەڵ** gandaḷ : بدبو، بویناک. درخت پوسیده. کسی که جامه‌اش آلوده و چرکین و بیکاره باشد.

**گەندەموو** ganda mû : موهای ریز که در صورت نوجوانان درمی‌آید.

**گەنگ** gang : گند، بدبو. زشت.

**گەنگاو** gangâw : گنداب، آب گندیده و بدبو.

**گەنگە** ganga : گند. زشت. بی‌ارزش.

**گەنم** ganim : گندم.

**گەنم درەو** ganim diraw : درو گندم.

**گەنم ڕەنگ** ganim rang : گندمگون، سبزه، سبز چهره.

**گەنم گردی** ganim girdî : پیوسته، پی در پی.

**گەنم گەنم** ganim ganim : نوعی بازی.

**گەنم و جۆ** ganm u jo : گندم و جو. موی سر و ریش که سیاه و سفید باشد.

**گەنمە** ganma : زگیل.

**گەنمە بەهارە** ganma bahâra : گندم بهاره.

**گەنمە پێغەمبەرە** ganma pêqambara : ذرت.

**گەنمە زەرتکە** ganma zartka : نوعی گندم.

**گەنمە شامی** ganma šâmî : ذرت.

**گەنووس** ganûs : خسیس، فرومایه (ک).

**گەنە** gana : کنه.

**گەنە کار** gana kâr : بدکار، کسی که در کارش دقت نمی‌کند.

**گەنی** ganî : گندیده. بدبو (ک).

**گەنیگ** ganîg : گندیده.

**گەنین** ganîn : گندیدن.

**گەنیو** ganîw : گندیده.

**گەو** gaw : گاو (ل).

**گەواشە** gawâša : خس و خاشاک که با آن سقف خانه را می‌پوشانند.

**گەواڵ** gawâḷ : دف کوچک. دسته، گروه. لکهٔ ابر. جوال (گ).

**گەواڵ گەواڵ** gawâḷ gawâḷ : لکه‌های ابر. دسته‌دسته.

**گەواڵە** gawâḷa : لکهٔ ابری که در گردش است.

**گەوایی** gawâîy : گواهی، شهادت.

**گەوج** gawj : نادان، کودن.

**گەوجە گەوج** gawja gawj : سخن بیهوده، یاوه گویی.

**گەوجی** gawjî : نادانی، کودنی.

**گەور** gawr : گبر، زردشتی. رنگ خاکستری (ک). بزرگ.

**گەوڕ** gawiṛ : طویله.

**گەورا** gawrâ : بزرگ (گ).

**گەورە** gawra : بزرگ. سالار، سرور. قدرتمند.

**گەورە بوون** gawra bûn : بزرگ شدن، قدرتمند شدن.

**گەورە کردن** gawra kirdin : بزرگ کردن.

**گەورە چۆڵ** gawra çoḷ : چکاوک، چکاوه.

**گەورە کچ** gawra kiç : دختر بزرگ و رسیده، دختر بالغ که هنوز شوهر نکرده باشد.

**گەورە ماڵ** gawra mâḷ : دودمان بزرگ.

**گەورەیی** gawraîy : بزرگی.

**گەوریی** gawrîy: گلو. سفیدی چشم (ک).

**گەوز** gawz: وارو، واژگون. جست‌وخیز حیوان به علت درد کشیدن. شاداب، تروتازه.

**گەوزان** gawzân: غلتیدن، غلت خوردن.

**گەوز لێدان** gawz lêdân: پر داس درو کردن غله.

**گەوزین** gawzîn: غلت خوردن.

**گەوشەک** gawšak: سرگشته، سرگردان. سست (ک).

**گەوشەک بوون** gawšak bûn: سرگشته شدن، سرگردان شدن.

**گەون** gawin: گون.

**گەوە** gawa: راه پیچ در پیچ درکوه. نیم دایره.

**گەوەر** gawar: گوهر (گ).

**گەوەزن** gawazn: گوزن.

**گەوهەر** gawhar: گوهر.

**گەوهەر فرۆش** gawhar firoš: گوهر فروش، آن که گوهر فروشد.

**گەوهەرناس** gawhar nâs: گوهر شناس، جواهری.

**گەوهەری** gawharî: گوهرشناس.

**گەه** gah: گاه، وقت. مفصل (ک).

**گەهاندن** gahândin: رسانیدن (ک).

**گەهریک** gahrîk: بزغاله (ک).

**گەهەک** gahak: کمین‌گاه صیاد.

**گەهیشتن** gahîštin: رسیدن (ک).

**گەهین** gahîn: رسیدن میوه (ک).

**گەی** gay: خودداری از رفتن. بیخود ایستادن اسب.

**گەیاندن** gayândin: رساندن. تسلیم کردن. ابلاغ کردن.

**گەیانن** gayânin: رساندن. سپردن. ابلاغ کردن.

**گەیشتن** gayištin: رسیدن. پختن میوه. حد بلوغ یافتن.

**گەیین** gaîyn: رسیدن.

**گەیینەوە** gaîynawa: رسیدن دو سرخم شده به هم. دوباره رسیدن، مجدداً رسیدن. رسیدن، وصول.

**گێ** gê: گوش.

**گی ئاسارە** gî âsâra: کرم شب‌تاب (لک).

**گیا** giyâ: گیاه، رستنی.

**گیا ئادەمە** giyâ âdama: مهرگیاه، مردم گیاه.

**گیابرین** giyâ birîn: نوعی رستنی است.

**گیابەند** giyâ band: نوعی گیاه معطر است.

**گیاجاڕ** giyâ jâṛ: مرغزار.

**گیاچا** giyâ çâ: گیاه چای.

**گیا چنارە** giyâ çinâra: نوعی گیاه دارویی است.

**گیادانوو** giyâ dânû: نوعی نعناع.

**گیاڕەش** giyâ ṛaš: وسط بهار که گیاهان به فراوانی می‌رویند.

**گیاڕەنج** giyâ ṛanj: گیاهی که در آن آفت غوزه پیدا می‌شود.

**گیاسالمە** giyâ sâlma: گیاه ثعلب.

**گیاسپی** giyâ sipî: نوعی گیاه دارویی که برای التیام زخم به کار برند.

**گیاکندر** giyâ kindir: گیاه کنف.

**گیاکەتان** giyâ katân: گیاه کتان.

**گیان** gyân: جان.

**گیان‌دار** gyân dâr : جاندار، جان دارنده.

**گیان‌دان** gyân dân : جان دادن، جان سپردن.

**گیان‌ده‌رچوون** gyân darçûn : جان سپاردن، مردن.

**گیان‌سپاردن** gyân sipârdin : جان سپردن، مردن.

**گیان‌سه‌خت** gyân saxt : جان سخت، آن که به سختی جان دهد.

**گیان که‌نشت** gyân kaništ : جان کنش، عمل جان کندن.

**گیان که‌نن** gyân kanin : جان کندن، جان دادن.

**گیان‌کێشان** gyân kêšân : جان سپردن.

**گیان له‌به‌ر** gyân la bar : زنده، جاندار، آن که حیات دارد.

**گیانه سه‌ر** gyâna sar : زبون، عاجز. جانگداز، آنچه روان را ملول سازد.

**گیانه ڵا** gyâna ḷâ : هنگام مرگ، نهایت زمان عمر.

**گیانه ڵاو** gyâna ḷâw : هنگام مرگ.

**گیانه مه‌ژگ** gyâna mažig : مغز تیره، نخاع.

**گیانه‌وه‌ر** gyânawar : جانور. جاندار.

**گیانی گیانان** gyânî gyânân : جان جانان، خداوند جان‌بخش. معشوق.

**گیانی گیانی** gyânî gyânî : جانی جانی، یار جانی.

**گیپه** gîpa : پوست شکنبه گوسفند که در آن برنج پر کنند و پزند.

**گیپه‌ڕه** gîpaṛa : ستبری گردن.

**گیتاڵ** gîtâḷ : بد، زشت. تکهٔ پارچهٔ کهنه.

**گێتکه** gêtka : نان ارزن.

**گێته** gêta : گردهٔ ارزن (ک).

**گێتی** gêtî : گیتی، جهان. گردهٔ روغنی (گ).

**گێجاو** gêjâw : گرداب.

**گێچ** gêç : گچ (ک). گیژ، گیج.

**گێچ بوون** gêç bûn : گیج شدن.

**گێجه‌نه** gêjana : پاشنهٔ در.

**گێچکاری** gêçkârî : گچکاری، گچ‌بری.

**گێچکه** gêçka : آنچه به دور خود چرخد.

**گێچه‌ڵ** gêçaḷ : نزاع، مرافعه. دبه، فتنه. دغل.

**گێچه‌ڵی** gêçaḷî : حلقه‌ای پشم که دور دست می‌پیچند تا آن را بپیچند. دغلی.

**گێڕ** gêṛ : کج. لنگ. درّه.

**گیر** gîr : گرفتار (گ).

**گێڕان** gêṛân : غلتک زدن بام. آوردن و بردن جانداری با خود. به کار انداختن. غلتاندن.

**گیران** gîrân : گرفتن ماه و خورشید.

**گێڕانه‌وه** gêṛânawa : بازگو کردن، بازگرداندن.

**گێڕ بوون** gêṛ bûn : کج شدن. لنگ شدن.

**گیڕوکه‌مان** gîṛ u kamân : کشاکش، کشمکش (گ).

**گێڕی** gêṛî : کجی. لنگی.

**گیرسان** gîrsân : روییدن. گیر شدن. سوختن.

**گیرسانه‌وه** gîrsânawa : گیر شدن، بند شدن.

**گیرفان** gîrfân : جیب، گریبان.

**گێرڤان** gêr vân : خرمن‌کوب (ک).

**گێرک** gêrik : مورچه (ک).

**گێرکه** gêrka : مورچهٔ سرخ.

**گێرمه‌کێش** gêrma kêš : کشاکش، کشمکش.

**گێرووسه** gêrûsa : آسیاب دستی (ک).

**گێره** gêra : خرمن‌کوبی.

**گێره شێوێن** gêra šêwên : فتنه گر، آن که ایجاد فتنه کند.

**گێره‌ڤان** gêra vân : خرمن‌کوب. کسی که خرمن می‌کوبد (ک).

**گێره کردن** gêra kirdin : کوبیدن خرمن.

**گێره‌وان** gêra wân : آن که خرمن می‌کوبد.

**گێره و کێشه** gêra u kêša : کشاکش، کشمکش.

**گێزبه‌لۆک** gêzbalok : نوعی شنگ.

**گێزه‌ر** gêzar : هویج.

**گیزه گیز** gîza gîz : وزوز مگس.

**گیزه‌ڵ** gîzaḷ : تندخو.

**گێژ** gêž : گیج.

**گێژاڵ** gêžâḷ : خرچنگ.

**گێژک** gêžik : گرداب.

**گێژن** gêžn : جشن.

**گێژ و وێژ** gêž u wêž : گیج و ویج، پریشان حواس.

**گێژه‌ڵووکه** gêžaḷûka : گردباد.

**گێژه‌له** gêžala : زالزالک.

**گێژی** gêžî : گیجی.

**گیسک** gîsk : بزغاله.

**گیسگه‌ڵ** gîsgaḷ : کوتاه‌قد.

**گێسن** gêsin : گاوآهن.

**گێسۆ** gêso : گیسو (گ).

**گێسوانه** gêswâna : لبهٔ بام.

**گیڤژاڵ** gîvžâḷ : خرچنگ (گ).

**گیڤک** gîvik : منگوله (گ).

**گی گلوو** gî gilû : سرگین گردان (لک).

**گێل** gêl : احمق، نادان.

**گێلاخه** gêlâxa : ترهٔ کوهی.

**گێلاس** gêlâs : گیلاس.

**گێل گێله و ده‌ژه‌ن** gêlgêla u dažan : نوعی زیورآلات زنانه.

**گێڵیای** gêḷyây : گردیدن (گ).

**گێنه** gêna : کرچک. آئینه (گ).

**گیوا** gîwâ : گیاه.

**گێوڕ** gêwiṛ : گربهٔ نر (ک).

**گێوژ** gêwiž : زالزالک.

**گیۆن** giyon : جان (گ).

**گیوه** gîwa : گیوه، نوعی کفش.

**گێهان** gêhân : جهان (گ).

**گیهه‌ڤ** gîhav : بهره. بخشش (ک).

## «ل ـ ا»

**لا** lâ : کنار، جهت، ناحیه. لایه. نصف، نیمه. پیش. کج. یاری. ولی. درّه. سوی، طرف (لک).

**لابار** lâbâr : کج و کوله. سرسختی. کرایهٔ یک لنگه بار.

**لاباسک** lâbâsk : کلهٔ کوه.

**لاباشه** lâbâša : نان ساجی.

**لابالْ** lâbâḽ : یک دست. یک بال.

**لاباندن** lâbândin : گول زدن.

**لابڕ** lâbiṛ : آتشدان، اجاق.

**لابردن** lâ birdin : برداشتن. ازبین بردن، زایل کردن. از شمار افکندن. دور کردن، ساقط کردن. برکنار کردن، از کار بازداشتن.

**لابک** lâbik : دام، تله (ک).

**لابۆ** lâbo : سد خاکی که برای انحراف مسیر آب می‌بندند (لک).

**لابوون** lâbûn : به کنار افتادن.

**لابه‌ر** lâbar : بردارنده.

**لابه‌رده‌ی** lâbarday : برداشتن (گ).

**لابه‌ره** lâbara : جلوبند زین. لابه (گ).

**لابه‌لا** lâ balâ : راه پرپیچ و خم. بیگانه. کسی که در کار دیگران مداخله کند. کج. راه از کمر کوه.

**لابه‌لایی** lâ ba lâîy : راه پرپیچ و خم. مداخله در کار دیگران. کجی.

**لاپا** lâpâ : لیزی. سرازیری.

**لاپار** lâpâr : تخته سنگی که کودکان با آن گوی بازی کنند.

**لاپاران** lâpârân : چوب گردی را گویند که مانند گوی به میدان می‌اندازند.

**لاپالْ** lâpâḽ : سینهٔ کوه. سرازیری.

**لاپالْوو** lâpâḽû : پهلو، طرف راست یا چپ شکم.

**لاپاو** lâpâw : سیلاب.

**لاپره‌سه‌ن** lâprasan : کسی که در کار دیگران دخالت کند. ناشناس.

**لاپلا** lâpilâ : کج. راه از کمرکوه (گ).

**لاپلار** lâpilâr : ناخوانده، طفیلی.

**لاپله‌رسه‌نگ** lâplarsang : کسی که در کار

دیگران مداخله کند.

**لاپواز** lâpwâz : مهمان ناخوانده، طفیلی.

**لاپۆره** lâpora : گدای ناشناس.

**لاپووله** lâpûla : پول و مهره که لایِ سر یا لای صورت می‌آویزند.

**لاپەڕ** lâpaṛ : صفحه، یک روی از هر برگ کتاب. کسی که از مردم دوری گزیند.

**لاپەڕه** lâpaṛa : صفحهٔ کتاب.

**لاپەڕه هەڵدانەوه** lâpaṛa haḷdânawa : ورق زدن کتاب.

**لاپەله** lâpala : صفحهٔ کتاب.

**لاپێ** lâpê : راه صعب‌العبور.

**لات** lât : آدم فقیر و بی‌چیز. بی سروپا، ولگرد. حیوان لاغر. زمین شیار شده. قلهٔ کوه. فقر، تهیدست (لک).

**لاتار** lâtâr : سنگی که از بلندی به پایین رها کنند.

**لاتانه** lâtâna : لات مانند، ولگرد مانند.

**لات بوون** lât bûn : فقیر شدن. لاغر شدن.

**لاتخانه** lât xâna : دارالعجزه، جایی که فقیر و مستمندان را نگهداری می‌کنند.

**لاتراسکه** lâtirâska : دوری گزیدن و رم کردن حیوان از چیزی.

**لات فرۆشی** lât firošî : ستیزه‌جویی.

**لات کەوتن** lât kawtin : فقیر شدن. لاغر شدن حیوان.

**لات و لووت** lât u lût : مردم بی‌کاره و ولگرد.

**لات‌ولەوار** lât u lawâr : لات و بی‌کاره.

**لاته** lâta : تنگ‌نفسی. نوعی جبه، نوعی جامهٔ گشاد و بلند.

**لاتەڕاف** lâtaṛâf : گوشت پهلوی حیوان.

**لاتەری** lâtarî : سنگی که از بلندی به پایین اندازند. گوشت پهلوی حیوان.

**لاتەک** lâtak : طرف پهلو.

**لاتەنیشت** lâ tanîšt : پهلو، طرف پهلو.

**لاتیڕ** lâ têṛ : به گونهٔ چشم و از روی خشم نگاه کردن.

**لاتیلاگ** lâ tîlâg : قسمتی از کلهٔ سر.

**لاج** lâj : جوان (ک). لخت، عریان (گ).

**لاجامه** lâ jâma : نیم‌رخ. نردهٔ گاری.

**لاجڵەو** lâ jiḷaw : الاغ سرکش. بدلگام.

**لاجیوەرد** lâjîward : لاجورد.

**لاجیوەردی** lâjîwardî : لاجوردی، به رنگ لاجورد.

**لاچک** lâçik : ساقهٔ گیاه.

**لاچلاچک** lâçlâçik : آرواره، اروارک.

**لاچناکه** lâçinâka : آرواره.

**لاچۆپاچۆ** lâçopâço : تیکه و پاره.

**لاچوون** lâçûn : نیست شدن. زدوده شدن. کنار رفتن.

**لاچەنه** lâ çana : آرواره. تسمه‌ای که یک سر آن بر لگام و سر دیگرش بر کله اسب می‌بندند.

**لاچین** lâçîn : پاتابه، کفش چرمی که بندها و تسمه‌های بلند دارد و بندهای آن به ساق پا پیچیده می‌شود.

**لاخستن** lâ xistin : کنار انداختن آب چیزی را. کم فروختن. کنار زدن.

**لاخوار** lâ xwâr : طرف پایین.

**لاخوراو** lâ xurâw : چیزی که یک طرفش خورده باشند.

**لاخه کرن** lâxa kirin : درو کردن گیاه بدون این که جمع کنند (ک).

**لاخێز** lâxêz : سیلاب. نیم‌خیز، برخاستن در مقابل کسی که پشت او به کلی راست نشود.

**لادار** lâ dâr : طرف‌دار، جانب‌دار، حامی.

**لادان** lâdân : کج رفتن، کژ شدن. از اصول اخلاقی دست کشیدن و کارهای ناشایست کردن. کنار زدن. در جایی مهمان شدن و در آنجا اقامت کردن.

**لادڕ** lâ diṛ : شکاف زیر سنگ و کوه.

**لادڕگه** lâ diṛga : شکاف در کوه.

**لاده** lâda : دیواری که از تپاله درست کنند.

**لاده‌ستی** lâdastî : نوعی گرده است.

**لاده گا** lâdagâ : دهکده، آبادی.

**لادێ** lâ dê : ده، روستا. دمی (گ).

**لادێیی** lâdêîy : روستایی.

**لار** lâr : کج. لاغر. نزار. اصطبل گاو و گاومیش (ک). تن، بدن. آلت تناسلی زن (لک).

**لاربوونه‌وه** lâr bûnawa : کنایه از مردن است.

**لارکردنه‌وه** lâr kirdinawa : خم کردن. کج کردن.

**لاڕان** lâ ṛân : هر دو طرف ران.

**لارک** lârik : در پهلو و کنار (لک).

**لاڕکه** lâṛka : راه صعب‌العبور.

**لارو له‌نجه** lâr u lanja : ناز و کرشمه، کرشمه و خرام.

**لاره** lâra : خرام، رفتار آهسته و از روی ناز. نوعی گندم. حرکت شاخه‌های درخت و گیاهان به وسیلهٔ باد. گریهٔ شدید کودک (لک).

**لاره سه‌نگ** lâra sang : بار کج.

**لاره مل** lâra mil : گردن کج. مطیع، فرمانبردار.

**لاره‌وبوون** lâraw bûn : کج شدن. کنایه ازمردن.

**لاره‌وکردن** lâraw kirdin : سرازیر کردن کوزهٔ آب و امثال آن. خم کردن.

**لاڕێ** lâṛê : راه کج. از راه کج رونده.

**لاز** lâz : جوان زیبا (ک).

**لازوان** lâ zwân : نادان، کودن، احمق.

**لازه** lâza : بی‌کس.

**لازه بوون** lâza bûn : بی‌کس شدن.

**لاژ** lâž : تنبل.

**لاژگ** lâžig : آدم تنبل و بیکاره.

**لاژه** lâža : ترانه.

**لاس** lâs : سرگین. جوان زیبا. درو، ملاعبه، دست‌بازی. ماده. ورجهیدن سگ نر به دور سگ ماده. نام درختی است جنگلی. تودهٔ گیاه کوبیده شده. نیرنگ، حیله، فریب.

**لاسار** lâsâr : لجوج، خودسر.

**لاساری** lâsârî : لجاجت، خودسری.

**لاسامه** lâsâma : سیلاب. باران تند (گ).

**لاسایی** lâsâîy : تقلید، ادا.

**لاسایی کردنه‌وه** lâsâîy kirdinawa : ادا درآوردن، تقلید درآوردن.

**لاس‌خواردن** lâs xwârdin : گول خوردن، فریب خوردن.

**لاسک** lâsk : ساقه. سرگین.

**لاس کردن** lâs kirdin : درو کردن گیاه بدون این که در یکجا جمع کنند.

**لاسوڕ** lâ sur̦ : لغزش، عمل لغزیدن.

**لاسەرە** lâ sara : زیوری که زنان به سر می‌زنند.

**لاسەمە** lâsama : باران و برفی که با هم می‌بارند (لک).

**لاسـەنگ** lâ sang : چـیزی کـه یک طـرفش سنگین‌تر باشد.

**لاش** lâš : جسد میت. تن، پیکر. جسد بی‌رمق، لش.

**لاشاخ** lâ šâx : آرنج. یک طرف کوه.

**لاشان** lâ šân : قلهٔ کوه. یک طرف کوه. پهلو.

**لاشخۆر** lâšxor : کرکس، لاشخور.

**لاشە** lâša : لاشه، جسد میت. تن، بدن (لک).

**لاشەویلکە** lâšawîlka : یک‌طرف آرواره.

**لاشەویلە** lâšawîla : کنار آرواره.

**لاشیپان** lâšîpân : چوب بازوی در.

**لاف** lâf : لاف، گزاف، گفتار بیهوده.

**لافاو** lâfâw : سیلاب، تنداب.

**لافلافۆک** lâflâfok : عشقه، پیچک، گیاهی است که به درخت می‌پیچد (ک).

**لافلێدان** lâf lêdân : خـودستایی کـردن، لاف زدن.

**لاف‌وگـــەزاف** lâf u gazâf : لاف و گـزاف، خودستایی. دعوی باطل.

**لافە** lâfa : هذیان.

**لاڤ** lâv : جوان، برنا (ک).

**لاڤایی** lâvâîy : لابه (ک).

**لاڤایی کرن** lâvâîy kirin : لابه کردن (ک).

**لاڤ کرن** lâv kirin : خواهش کردن (ک).

**لاڤلاڤک** lâvlâvik : عشقه، پیچک (ک).

**لاڤە** lâva : امید، آرزو (ک).

**لاڤە لاڤ** lâva lâv : خواری و زبونی. لابه و عجز و نیاز.

**لاق** lâq : پا، لنگ.

**لاق دڕێژ** lâq dirêž : لنگ دراز.

**لاقرتی** lâqirtî : شوخی، مزاح.

**لاقردی** lâqirdî : شوخی، هزل.

**لاقە برغە** lâqa birqa : پهلو.

**لاقە فرتێ** lâqa firtê : لگدزنی.

**لاک** lâk : لاشه، جسد میت. جیفه مردار. خوراک سگ (ک). لاک: صمغی است معروف. شتر نر. قالب ریخته گری. سنجاق قفلی (لک).

**لاکایە** lâkâya : گله، شکایت.

**لاکردنەوە** lâ kirdinawa : توجه کردن، به سوی کسی نگریستن، توجه داشتن به کسی.

**لاکۆ** lâko : پنبه‌چینی.

**لاکوت** lâkut : دامن‌پلیدی، دامن آلودگی. کسی که در کار دیگران مداخله کند.

**لاکۆشکە** lâkoška : هواخواه، طرفدار، دوستدار.

**لاکۆشی** lâkošî : هواخواهی، طرفداری.

**لاکۆڵان** lâ koḷân : کوچهٔ تنگ و کج و کوله.

**لاکە** lâka : حرکت سبک. ضعف‌و ناتوانی در سر. لاک (گ).

**لاکەل** lâkal : نوعی تفنگ.

**لاکەن** lâ kan : جایی که در کوه یا دشت برای حیوانات حفر کنند.

**لاکەند** lâ kand : گودال.

**لاکەوتن** lâ kawtin : خم شدن، کج شدن. به گوشه و کناری افتادن.

**لاکەونە** lâ kawna : از کار افتاده.

**لاکێش** lâ kêš : شاخهٔ نازک و تازهٔ تاک. قالیچه دراز. پرحرف، پرگو، بیهوده گو. کنارهٔ قالی و نمد و غیره. کنار، لبه (گ).

**لاکێشە** lâkêša : مستطیل.

**لاکین** lâkîn : ظرفی که در آن غذای سگ را می‌ریزند.

**لاگا** lâgâ : ایستگاه، جای توقف. ده، روستا.

**لاگایی** lâgâîy : روستایی، دهاتی.

**لاگر** lâgir : طرفدار، هواخواه.

**لاگرتن** lâ girtin : برآسودن، آرمیدن. کناره گیری کردن. روگردان شدن.

**لاگوێل** lâ guêl : به اندازهٔ کف دست، پرکف دست.

**لاگیر** lâgîr : طرفدار، هواخواه.

**لاگیرە** lâgîra : زیوری است که بر سر اندازند.

**لاگیری** lâgîrî : طرفداری، هواخواهی.

**لاڵ** lâḷ : لال، کسی که نمی‌تواند حرف بزند. لعل. سرخ. میوهٔ رسیده.

**لالا** lâlâ : لاله، چراغ بلور پایه‌دار. لالا خوابیدن در زبان کودکان.

**لالاکردن** lâlâ kirdin : لالا کردن، خوابیدن.

**لاڵانەوە** lâḷânawa : لابه کردن، تضرع کردن. التماس کردن.

**لالایی** lâlâîy : لالایی، لای لای.

**لالایی کردن** lâlâîy kirdin : لالایی گفتن، آواز خواندن مادران برای خواباندن کودک.

**لالغاوە** lâ liqâwa : طرف پهلوی دهان.

**لالکە** lâlka : لابه، عجز و نیاز.

**لالکەر** lâl kar : آن که لابه کند. چاپلوس (ک).

**لالۆ** lâlo : دایی، برادر مادر.

**لالۆزا** lâlo zâ : دایی‌زاده.

**لالۆژن** lâlo žin : زن‌دایی.

**لالوو** lâlû : دایی (ل).

**لالووت** lâlût : کسی که از کسی آزرده و مکدر باشد.

**لالولوتی** lâlûtî : آزردگی، رنجیدگی.

**لالوێچ** lâluêç : پرکف دست.

**لالە** lâla : دایی. لاله.

**لاڵە پەترە** lâḷa patra : کسی که زبانش هنگام حرف زدن می‌گیرد.

**لاڵە پەتە** lâḷa pata : الکن.

**لالەزار** lâla zâr : لاله‌زار.

**لالە لاڵ** lâla lâḷ : با لالی و گنگی حرف زدن.

**لالەنگەر** lâ langar : دو چوب باریک است که در دستگاه بافندگی به کار می‌رود.

**لالەنگی** lâlangî : نارنگی. نوعی شیرینی را گویند.

**لالەوڕ** lâlawiṛ : نادان، کودن.

**لالەوەڕ** lâla waṛ : نادان، احمق. سورچران. وراج، پرگو.

**لالەوێچ** lâlawêç : پرکف از چیزی.

**لالی** lâlî : بشقاب مسی (ک). سرخ (گ).

**لاڵیان** lâḷyân : لابه کردن. التماس کردن.

**لاڵیانەوە** lâḷyânawa : لابه کردن.

**لالێ بڕینەوە** lâ lêbiṟînawa : به تنگ آوردن، به ستوه آوردن، فشار آوردن.

**لالێ سەندن** lâ lêsandin : به تنگ آوردن، به ستوه آوردن.

**لالێ کردنەوە** lâ lêkirdinawa : توجه داشتن به کسی، رو کردن. کمک کردن به کسی.

**لام** lâm : گونه (ک).

**لامات** lâmât : توگوشی، سیلی.

**لاماڵ** lâmâḷ : لبالب، پر (گ).

**لامپا** lâmpâ : لامپا.

**لامژ** lâmiž : بچه‌ای که از پستان زنی شیر بمکد.

**لامسه رلایی** lâmsarlâîy : کاری که بر خلاف میل انجام شود.

**لامشت** lâ mišt : پر یک مشت از چیزی.

**لامل** lâ mil : یک سوی گردن. یاغی، سرکش. بی‌پروا.

**لامۆ** lâmo : به حیوانی گفته می‌شود که تازه وارد گله شده باشد.

**لامۆیی** lâmoîy : غریبی.

**لامەلە** lâmala : شنای نیم پهلو.

**لامەمک** lâ mamik : هم‌شیر، دو کودک که از یک پستان شیر می‌خورند.

**لامەمکە** lâ mamka : هم‌پستان، هم‌شیر. هم‌دایه، کسی که فرزند دیگری را با فرزند خود شیر بدهد.

**لامی** lâmî : کودک، طفل (گ).

**لامێژی** lâ mêžî : طفیلی، حیوانی که در کنار حیوانات دیگر زیست کند.

**لان** lân : سو، طرف. کنام. آشیانه (گ). جایگاه حیوانات چرنده و درنده.

**لاندک** lândik : گهواره، گاهواره (ک).

**لانک** lânik : گهواره.

**لانکە** lânka : گاهواره.

**لانکەیی** lânkaîy : چوب گذاشتن روی بام خانه از پهنا.

**لانگرتن** lân girtin : طرف کسی را گرفتن، طرفداری کردن.

**لانگیر** lân gîr : طرفدار، هواخواه. سگ گزنده.

**لانگیری** lân gîrî : طرفداری، هواخواهی.

**لانە** lâna : کنام شیر. لانه، آشیانه. کنایه از خانهٔ کوچک. لایه.

**لانەواز** lâna wâz : خانه بدوش. مهاجر و دربدر.

**لانەوازی** lâna wâzî : خانه بدوشی. مهاجرت و دربدری.

**لانەوبانە** lâna u bâna : جا و مکان.

**لانەولان** lâna u lân : از این لانه به آن لانه رفتن.

**لانی** lânî : حفره و سوراخ درندگان و چرندگان. آشیانه. لانه (گ).

**لاو** lâw : جوان، برنا. پسر، پور (ک). سیلاب (گ).

**لاواج** lâwâj : پنجره (ک).

**لاواز** lâwâz : نزار، لاغر.

**لاوازی** lâwâzî : نزاری، لاغری.

**لاواندن** lâwândin : نوازش‌کردن، دلجویی کردن.

گریستن بر مرده و ذکر کردن خوبی‌های او.

**لاواندنەوە** lâwândinawa : گریه کردن بر مرده و ذکر خوبی‌های او. دلجویی کردن.

**لاوانن** lâwânin : مرده‌را ستودن. دلجویی کردن.

**لاواننەوە** lâwânnawa : بر مرده گریه کردن. نوازش کردن.

**لاوانە** lâwâna : کنار چیزی که بلند باشد. کنارهٔ چهارچوب در. دوتختهٔ خرمن‌کوبی.

**لاوانەوە** lâwânawa : گریه کردن بر مرده. دلجویی کردن.

**لاوچاک** lâw çâk : جوان خوش صورت و صاحب کمال.

**لاوژا** lâwžâ : کاکا، برادر بزرگ.

**لاوژۆکە** lâwžoka : جوان، برنا.

**لاوژە** lâwža : ترانه. سرود مهر و محبت.

**لاولاو** lâwlâw : عشقه، پیچک.

**لاولاوە** lâwlâwa : لولای در.

**لاون** lâwin : کسی که بر مرده مویه می‌کند.

**لاونای** lâwinây : مرده را ستودن (ک).

**لاوە** lâwa : لابه. دلجویی.

**لاوەکردن** lâwa kirdin : دلجویی کردن، لابه کردن.

**لاوەکی** lâwakî : بیگانه.

**لاوەلا** lâ wa lâ : راه پرپیچ و خم. کجی. مداخله درکار دیگران. لجباز.

**لاوەلایی** lâ wa lâîy : لجبازی. پرپیچ و خمی راه.

**لاوێچ** lâwêç : پرکف دست.

**لاوێژە** lâwêža : نوجوان (ک).

**لایلای** lâylây : لالایی.

**لایلایە** lâylâya : آوازو سرودی که مادران برای خواباندن کودک خوانند.

**لاین** lâyin : طرف، جانب، سو.

**لایەز** lâyaz : چیزی که سیلاب با خود از جایی به جایی دیگر برده باشد.

**لایەن** lâyan : طرف، سو. نزد.

**لایەنگر** lâyangir : طرف‌دار، هواخواه.

**لایەنگیر** lâyangîr : هوادار.

**لایەنگیری** lâyangîrî : هواداری.

**لایی‌لایی** lâîy lâîy : سرودی که برای کودکان می‌خوانند تا بخوابند.

**لایین** lâîyn : طرف، سو.

**لبێ** libê : شیربریده که آب آن را گرفته باشند (ل).

**لپ** lip : شاخه.

**لچ** liç : لب. لبه، کناره.

**لچان** liçân : چسبیدن. لبریز، لبالب، پر.

**لچان‌لچ** liçân liç : لبالب، پر، مالامال.

**لچ بردنەوە** liç birdinawa : لب خشک شدن از گریهٔ زیاد.

**لچ خول‌دان** lîç xul dân : با عجله سخن گفتن.

**لچ خەنە** liç xana : شکرخند، تبسم.

**لچک** liçik : گوشهٔ سرپوش زنانه. روپوش.

**لچن** liçin : لب ستبر، لب کلفت، ستبر لب.

**لچ ولێو کردن** liç u lêw kirdin : بریدن لب کسی برای مجازات او.

**لچە** liça : لب کلفت. نوعی ماهی.

**لچ هەڵقرچان** liç haḷqirçân : چسباندن و پیوستن لب‌ها. ناخشنود شدن.

**لچ هـــەڵەوگەڕان** liç halaw garân : لب برگرداندن.

**لرچه** lirça : خش‌خش. ناله.

**لرچەلرچ** lirça lirç : خش‌خش پی‌درپی.

**لرخن** lirxin : آن که سینه‌اش خش‌خش می‌کند.

**لرخه** lirxa : خش‌خش سینه.

**لرف دان** lirif dân : خوردن با شتاب.

**لرفه** lirfa : صدای خوردن چیزی.

**لستن** listin : لیسیدن، لشتن.

**لستنەوه** listinawa : لشتن، زبان به چیزی مالیدن.

**لستەوپستەدان** lista u pista dân :خوردن چیزی و لیسیدن ظرفش.

**لغاڤ** liqâv : لگام، لجام، لغام.

**لغاو** liqâw : لگام.

**لغاوشل کردن** liqâw šil kirdin : آزادی بیش از حد دادن به کسی.

**لغاو کردن** liqâw kirdin : لگام کردن، دهنه زدن اسب را. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی.

**لغاوگرتن** liqâw girtin : منع کردن کسی از کاری. لگام اسب را گرفتن.

**لغاوکێشان** liqâw kêšân : لگام کشیدن، به دنبال خود کشاندن.

**لغاوه** liqâwa : گوشه و کنار دهان.

**لغاوه بڕکێ** liqâwa birkê : نوعی زخم است که در گوشهٔ دهان پیدا می‌شود.

**لغاوهەڵبڕین** liqâw halbirîn : تند کـردن و کشیدن لگام اسب.

**لغاوهەڵکێشان** liqâw halkêšân : لگام کشیدن و به دنبال خود بردن.

**لف** lif : جفت، همتا (لک).

**لفانه** lifâna : دوقلو. میوهٔ به هم چسبیده.

**لفک** lifik : گوشهٔ دستار و سرپوش زنانه (ک).

**لفکه** lifka : آستین دراز پیراهن کردی. لیف.

**لف گرتن** lif girtin : جفت گرفتن، همسر گرفتن.

**لف گیری** lif gîrî : همسرگیری، جفت گیری، جفت کردن دو حیوان نر و ماده برای آبستن کردن ماده.

**لفلف** lif lif : گیاهی است شبیه شنگ.

**لفه دوانه** lifa dwâna : دوقلو (گ).

**لڤاندن** livândin : جنباندن (ک).

**لڤین** livîn : جنبیدن (ک).

**لق** liq : شاخه درخت.

**لق‌لق** liq liq : شاخه شاخه.

**لقلقی** liq liqî : نوعی انگور.

**لک** lik : گره گوشت. شاخه. کرایه. غدّه. گوشهٔ پارچه.

**لکان** likân : چسبیدن.

**لکاندن** likândin : چسباندن.

**لکانن** likânin : چسباندن.

**لک مل** lik mil : ورم غدهٔ بناگوش.

**لکه** lika : گره (گ). شاخه.

**لکه کۆره** lika kora : گره کوره (گ).

**لکیاگ** likyâg : چسبیده.

**لکیان** likyân : چسبیدن. چسبیدن بچه به مادر.

**لگبن** ligbin : خشت‌خام.

**لم** lim : ماسه، شن. شکم (گ).

**لمبۆز** limboz : پوزه.

**لمبیز** limbîz : خرطوم، بینی فیل (ک).

**لمت** limt : لجن ته حوض.

**لمۆز** limoz : پوزه.

**لنج** linj : ستیزه، عناد. لزج، چیز چسبنده. گل و لای.

**لنجق** linjiq : چسبنده، لزج (ل).

**لنگ** ling : لنگ. یک لنگه‌بار.

**لنگاران** lingârân : دواندن اسب و مادیان و غیره.

**لنگاولنگ** lingâw ling : لنگه به لنگه، کفش لنگه به لنگه. راه رفتن با پاهای از هم باز.

**لنگ داران** ling dârân : دواندن، به تاخت و تاز درآوردن.

**لنگ دان** ling dân : دواندن.

**لنگو** lingû : مقداری از خمیر مایه.

**لنگه** linga : جوال بزرگ. لنگهٔ کفش و جوراب.

**لنگه‌شه** lingaša : گرگ دو، رفتار تند، پویه.

**لنگـه‌شه‌لێ** linga šalê : لی‌لی، یک پـا را بـالا نگهداشتن و با پای دیگر راه رفتن.

**لنگه‌شه‌لێ کردن** linga šalê kirdin : لی‌لی کردن، یک پا را در هوا نگهداشتن و بـا پـای دیگـر راه رفتن.

**لنگه‌فرتێ** linga firtê : لگدپرانی، لگد اندازی.

**لنگه‌فڕه** linga fira : لگدپرانی.

**لنگه‌فڕێ** linga firê : لگداندازی.

**لنگه‌له‌رزێ** linga larzê : لرزش لنگ و پا.

**لنگه‌و تلوور** linga u tilûr : روی سینه و شکم دراز کشیده.

**لنگه‌وژوور** linga u žûr : پا به هوا بلند کردن.

**لنگه‌وقووچ** linga u qûç : افتادن و پا به هوا بلند کردن.

**لۆ** lo : نوعی گیاه. لا، لای. طبقه. غدّه. تـار. لب (لک).

**لوا** liwâ : کرک. نمد.

**لوان** liwân : جای گرفتن، جا گیر شدن. با هم الف داشتن. با هم سازگاری کردن. چرخیدن.

**لوای** liwây : رفتن.

**لۆبت** lobit : چست و چالاک.

**لوبیا** lubyâ : لوبیا.

**لۆپ** lop : گلیم. گونه (ک).

**لۆپت** lopit : چست و چالاک.

**لۆپک** lopik : داهل، مترسک (ک).

**لۆپکه** lopka : نوعی کرم که باعث از بین رفـتن جالیز است (ک).

**لۆت** lot : لخت. گام. لقمه (ک).

**لۆتره‌وان** lotrawân : بیهوده گو، وراج، پرگو.

**لۆتره‌وانی** lotrawânî : وراجی، پرگویی.

**لۆتک** lotk : پایکوبی، رقص (ک).

**لوتکه** lutka : قله، سرکوه.

**لۆتـه** lota : درخت انگـوری کـه خـوشه‌هایش زرد گردد.

**لۆته‌خۆر** lota xor : پس مانده خور، آن که پس مانده خورد.

**لۆته‌خۆری** lota xorî : پس مانده خوری.

**لۆته‌ر** lotar : دوک. چابک.

**لۆتی** lotî : خنیاگر، آوازه‌خوان. لوطی.

**لۆتی گه‌ری** lotî garî : خنیاگری، لوطی‌گری.

**لۆچ** loç : چروک، چین‌وشکن پوست بدن.

**لۆچ لۆچ** loç loç : چین و چروک زیاد بدن.

**لۆچاو** loçâw : کوهه، موج.

**لوچک** luçik : روسری چهارگوشه.

**لۆچکه** loçka : لبیش، لواشه، لباچه.

**لۆچی** loçî : چرا؟. دارای چین و چروک.

**لۆخ** lox : پوشش. پوست دوم بدن که در بین پوست و گوشت است. آشامنده. لوخ، یک قسم نی که در آب می‌روید. برفی که زود آب می‌شود. لایه.

**لۆخانه** loxâna : هزارلا، هـزارخـانه،قسـمت سوم معدهٔ حیوانات نشخوارکننده.

**لۆده** loda : رمهٔ خوک (ک).کاه‌دان، جای ریختن کاه.

**لۆر** lor : لور، ماست چکـیده. مـیهن، وطـن. بـار سنگین.

**لۆراسی** lorâsî : هندونهٔ دراز.

**لۆرته** lorta : انگور زرد شده.

**لوڕ** luṛ : بیشه، جنگل.

**لۆرک** lork : آغوز (ک). شیر بریده که آب آن را گرفته باشند.

**لۆرکه** lorka : یکی از آهنگ‌های قـدیم کـردی است.

**لۆره** lora : آوازه‌خوانی.

**لۆره‌له‌پ** lora lap : چوب دستگیرهٔ مشک.

**لۆریاسی** loryâsî : نوعی خربزه‌و هندوانهٔ دراز.

**لۆزه‌نده‌ر** lozandar : شخص قوی‌هیکل و بلند قد.

**لۆزه‌و** lozaw : ریزش دانه‌های زیاد.

**لۆژ** lož : تنبل، بیکاره.

**لۆژه** loža : ضعیفی و ناتوانی.

**لۆس** los : تنبل. اهرم.

**لۆس بوون** los bûn : تنبل شدن.

**لوسکه** luska : بی‌مو، ساده زنخ، بی‌ریش.

**لوسکه بازی** luska bâzî : بچه‌بازی.

**لۆسه که** losaka : نوعی رستنی است.

**لۆش** loš : نان فطیر (ک).

**لۆشکه** loška : حلقه‌ای از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و آن را بـر لب اسب و خـر چـموش گذارند و تاب دهند تا اذیت نکند. صدایی است از چارپایان به وجود می‌آید.

**لۆشـمه** lošma : عـلفی است کـه از آن تـفت می‌سازند.

**لۆغه لۆغ** loqa loq : نوعی بیماری گـلوی دام را گویند.

**لۆق** loq : کسی که با هر دو زانو وکف‌های دست راه رود. گام. نان گرده. لگـد. تـند راه رفـتن. بـه ندرت. راه رفتن اسب و گوسفند وگاو و غیره.

**لۆقاندن** loqândin : با زانو و دست راه رفتن. رفتن نه به شتاب و نه نرم.

**لۆقانن** loqânin : آهسته راه رفتن.

**لۆقاو** loqâw : قدم، گام.

**لۆقلۆقی** loqloqî : لنگ دراز.

**لوقمه** luqma : تسمهٔ رکاب. سوء هضم.

**لوقمه کردن** luqma kirdin : دچار سـوء هـضم شدن.

**لۆقن** loqin : لنگ دراز.

**لۆقه** loqa : رفتن نه به شتاب و نه نرم. با زانـو و دست راه رفتن.

**لۆقه کردن** loqa kirdin : آهسته راه رفتن.

**لۆق هه‌ڵهێنان** loq hal̦hênân : با شتاب رفتن.

**لۆق هه‌ڵهێنانه‌وه** loq hal̦hênânawa : گام‌های بلند برداشتن.

**لۆقین** loqîn : با شتاب حرکت کردن. با زانو و کف دست راه رفتن.

**لۆک** lok : شترنر. شمش. پنبه (ک). لاک.

**لۆکاندن** lokândin : گاییدن، مباشرت کردن. دستبازی کردن، ملاعبت کردن.

**لۆک کردن** lok kirdin : لاک کردن.

**لۆکه** loka : پنبه.

**لۆلک** lolik : بچه خرس و گراز (لک).

**لۆلکه** lolka : قیماق، سرشیر.

**لۆلۆ** lolo : نوعی ترانهٔ کردی است.

**لۆله‌پ** lolap : چوب دستگیرهٔ مشک.

**لۆن** lon : دودمان، تبار (لک).

**لۆنگ** long : پوستین (گ). لنگ.

**لۆنه** lona : تار رشته، نخ، خیط. لانه (لک).

**لوو** lû : غده. او. لب. نوعی رستنی است.

**لووا** luwâ : پشم بره.

**لووان** luwân : رفتن (گ). قادر گردانیدن بر کاری.

**لووای** luwây : رفتن (گ).

**لووت** lût : بینی. لخت، عریان.

**لووتاوێژ** lûtâwêž : بینی گرفتن از چیزی که مطبوع نباشد.

**لووت پژان** lût pižân : جاری شدن خون از بینی.

**لووت چووزانه‌وه** lût çûzânawa : ناامید شدن. خجلت‌زده شدن. ناخوشایند بودن سخنی. دماغ سوختن.

**لووت خواری** lût xwârî : دلگیری، رنجیدگی، ناخشنودی. خواری.

**لووت داژه‌ندن** lût dâžandin : رنجیدن، دلتنگ شدن.

**لووت سووڵانه‌وه** lût sûl̦ânawa : دماغ سوختن. سوزش پیدا کردن بینی. لب برگرداندن الاغ از بوی سرگین.

**لووت شکان** lût šikân : ناامید شدن. شرمسار شدن. پست شدن.

**لووت شکاندن** lût šikândin : ناامید کردن. مجازات کردن. پست کردن.

**لووت گرتن** lût girtin : بینی گرفتن از بوی بد. دلگیر شدن.

**لووت گیران** lût gîrân : گرفتگی بینی.

**لووت لاگرتن** lût lâgirtin : دلگیر شدن.

**لووت لێ خوران** lût lê xurân : آرزو کردن، هوس کردن.

**لووت و بزووت** lût u bizût : ناگهان، ناگاه.

**لووت و پووت** lût u pût : غرولند. ژنده‌پوش.

**لووتو** lûtû : نوعی ماهی.

**لووته** lûta : بینی کوه، دماغه. آدم دماغ کوتاه.

**لووته‌لا** lûtalâ : آزرده.

**لووته‌لایی** lûtalâîy : آزردگی.

**لووته‌لووت** lûta lût : غرولند.

**لووته‌وانه** lûtawâna : حلقه‌ای که برای زینت به بینی بیاویزند.

**لووت هەڵکردن** lût haḷkirdin : آزردن از کسی، رنجیدن، دلگیر شدن.

**لووچ** lûç : چین لباس و غیره.

**لووڕ** lûr̄ : خرزهره (ک).

**لووراندن** lûrândin : زوزه کشیدن، ناله کردن سگ و شغال.

**لوورانن** lûrânin : زوزه کشیدن.

**لوورک** lûrik : خرزهره (ک).

**لووره** lûra : زوزه، نالهٔ سگ و شغال.

**لووره لوور** lûra lûr : زوزهٔ پشت سرهم.

**لووره کردن** lûra kirdin : زوزه کشیدن.

**لووزەنگەر** lûzangar : بدترکیب و کلفت اندام.

**لووزەو** lûzaw : ریزش دانه‌ها. جریان. ریزش آب.

**لووس** lûs : صاف و بی‌مو. آبشار. بی‌موی، بی زنخ. نرم. پژمرده (لک).

**لووساوک** lûsâwik : ناودان.

**لووسایی** lûsâîy : صافی و بی‌مویی. نرمی.

**لووسکاری** lûs kârî : صاف‌کاری.

**لووس کردن** lûs kirdin : صاف کردن.

**لووس و پووس** lûs u pûs : چیز خیلی صاف.

**لووسی** lûsî : صافی. نرمی.

**لووشاندن** lûšândin : بالاکشیدن آب بینی و غیره.

**لووشه** lûša : صدایی که از دهن می‌آید در هنگام بلعیدن مایعات. گیاهی است.

**لووشین** lûšîn : بالاکشیدن عن دماغ و غیره.

**لووق** lûq : راه رفتن پرنده (ک). تخم مرغی که سفیده و زردهٔ آن به هم درآمیخته (لک).

**لووک** lûk : مانند (گ).

**لووکی** lûkî : سرسری، فرومایه.

**لوول** lûl : موی پیچیده، مرغول. حملهٔ پرنده. مست، سرخوش. سرگردان (لک).

**لوولاق** lûlâq : استخوان ساق.

**لوول بوون** lûl bûn : پیچیدن موی. پیچ خوردن چیزی.

**لوول دان** lûl dân : حمله پرندگان شکاری به سوی پرنده‌ای. پیچیدن چیزی. خوردن چیزی با شتاب.

**لوولک** lûlik : نی‌لبک. لوله. خرزهره.

**لوول کردن** lûl kirdin : پیچیدن چیزی.

**لوولک ژەن** lûlik žan : نی‌لبک‌زن، کسی که نی می‌زند.

**لوولکە** lûlka : قرقره نخ، ماسوره، آلتی که نخ به آن پیچیده می‌شود.

**لوولگ** lûlig : نی‌لبک.

**لوولوو** lûlû : ماسوره.

**لوولە** lûla : لوله.

**لوولەبەند** lûla band : زیوری است که زنان به کار برند.

**لوولەدار** lûla dâr : بز و گوسفندی که پستانش کلفت باشد. لوله‌دار.

**لوولەژەن** lûla žan : نی‌زن، کسی که نی می‌زند.

**لوولەساز** lûla sâz : لوله‌ساز، کسی که لوله می‌سازد.

**لوولەک** lûlak : اسطوانه.

**لووله کـردن** lûla kirdin : لوله کـردن، درهـم پیچیدن.

**لووله‌کی** lûlakî : مانند لوله، بسان لوله.

**لووله و زنجیر** lûla u zinjîr : نوعی گردن‌بند زنانه.

**لووله‌ینه** lûlayna : ظرف سفالی لوله‌دار شبیه به آفتابه و ابریق.

**لوولێ** lûlê : نی‌لبک (گ).

**لوولیان** lûliyân : پیچیدن.

**لوولێنه** lûlêna : ظرف سفالی لوله‌دار.

**لوێ** liwê : آغوز (لک).

**لوێچ** luêç : پر یک کف دست، پر یک مشت چیز.

**لوێخه‌ڕوو** luêxaṟû : روده (ل).

**لوێشک** lûêšk : گرده نان (ک).

**لۆیه** loya : لایه. برای این که.

**له** la : از، حرف اضافه. پسوند تصغیر.

**له ئاودان** la âw dân : به آب زدن.

**له‌ب** lab : کف دست.

**له‌با** labâ : طرف، کنار. سوی، جهت. ماده سگی که خواهان نر باشد.

**له‌باتی** la bâtî : به جای.

**له‌بار** la bâr : مناسب، درخور، شایسته.

**له بـارا بـوون** la bârâ bûn : درخـورد بـودن، مناسب بودن. در توان بودن.

**له بار بوونه** la bâr bûnawa : زاییدن.

**له بار چوون** la bâr çûn : بچه انداختن، سقط کردن.

**له بار چوونه‌وه** la bâr çûnawa : نـازا شـدن، سترون شدن.

**له‌باره** la bâra : درباره.

**له‌بان** labân : نیرنگ، فریب. نوعی رستنی. زبر، بالا.

**له بڕ** labiṟ : برآورد، تخمین.

**له بڕ بوونه‌وه** la biṟ bûnawa : لاغر شدن، نزار شدن.

**له برێتی** labrêtî : به جای.

**له‌بزه‌رینه** labzarîna : آشی که از بلغور و عدس درست کنند.

**له‌بزینه** labzîna : لوزینه، نوعی شیرینی که با مغز بادام و پسته و شکر درست کنند.

**له‌بله‌ب** lablab : نوعی کبوتر را گویند.

**له‌به‌ر** labar : درخت باردار. برای، از برای.

**له‌به‌ر چاو** la bar çâw : نمایان، آشکار.

**له‌به‌ر چاو که‌وتن** la bar çâw kawtin : از چشم افتادن.

**له به‌ر چوون** la bar çûn : تمام شدن کاری. بچه انداختن.

**له‌به‌رچی** la bar çî : چرا؟.

**له‌به‌ردان** la bar dân : از بین بردن سرمایه.

**له‌به‌رڕۆیشتن** la bar ṟoyištin : بچه انداختن. تمام شدن کاری.

**له‌به‌رڕۆین** labar ṟoyin : به آخر رسیدن کاری.

**له‌به‌ر کردن** la bar kirdin : حفظ کـردن، از بـر کردن. پوشیدن لباس.

**له‌بێ** labê : بلی، آری (ک).

**له‌بیتاندن** labîtândin : جنباندن (ک).

**لەبیتین** labîtîn : جنبیدن (ک).

**لەبیخە** labîxa : دارویی که روی زخم گذارند (ک).

**لەبیر بوون** la bîr bûn : بیاد آوردن، یادداشتن.

**لەبیر چوون** la bîr çun : فراموش شدن.

**لەبیرچوونەوە** la bîr çûnawa : فراموش کردن.

**لەبیر کردن** la bîr kirdin : از یاد بردن.

**لەبیرەو چوون** la bîraw çun : فراموش کردن.

**لەپ** lap : کف دست. لب کلفت. شیب (لک).

**لەپارە** la pâra : توت و گردو که با هم کوبیده باشند (گ). قطعه‌ای به اندازهٔ کف دست.

**لەپاشا** la pâšâ : پس از آن.

**لەپاشان** la pâšân : سپس.

**لەپاشانا** la pâšânâ : پس از آن.

**لەپاکەوتن** la pâ kawtin : از پا افتادن، خسته شدن.

**لەپان** lapân : پاشنه.

**لەپڕ** la piṛ : ناگهان، ناگاه.

**لەپڕا** la piṛâ : ناگهان.

**لەپکە** lapka : دگمه. گوش ماهی. مهره‌ای است سفید چینی.

**لەپماڵ** lap mâḷ : گردآوری چیزی با دست. اندودن با کف دست.

**لەپۆرت** laport : لواشک انجیر (گ).

**لەپ ولەوس** lap u laws : لب و دهان سم‌داران.

**لەپە** lapa : لپه. اندود. لبریز، مالامال.

**لەپەتیر** lapa tîr : نوعی آش (ک).

**لەپەر** lapar : کهیر (لک).

**لەپەکوتێ** lapa kutê : دست گرداندن به این سو و آن سو.

**لەپەوڕوو** lapa u ṛû : دمر، دمرو، برو افتاده.

**لەپێست دەرچوون** la pês darçûn : خشمگین شدن. دلتنگ شدن.

**لەپێش** la pêš : پیش از.

**لەپێک** lapêk : دستکش (ک).

**لەپێ کردن** la pê kirdin : پا کردن. پوشیدن لباس.

**لەپێ کەوتن** la pê kawtin : از پا افتادن. خسته شدن.

**لەت** lat : تیکه، پاره، قطعه. نیمه، نصف.

**لەتار** latâr : پاره‌پاره، تیکه‌تیکه.

**لەتان** latân : ساکت شدن، آرام گشتن.

**لەتاو** latâw : از برای، برای.

**لەتبوون** lat bûn : دوتیکه شدن، بریده شدن.

**لەتر** latr : تلو، غلت.

**لەتر بردن** latr birdin : تلو بردن، غلتیدن.

**لەتردان** latr dân : تلو خوردن و این‌ور و آن‌ور شدن.

**لەتردای** latir dây : این‌ور و آن‌ور شدن و تلو خوردن (گ).

**لەتک** latk : تیکه، پاره، قطعه‌ای کوچک.

**لەت کردن** lat kirdin : تیکه‌تیکه کردن، قطعه‌قطعه کردن. دونیم کردن.

**لەتکە** latka : نصف، نیمه. لختی از امرود و گوجه و امثال آن.

**لەتکە نۆک** latka nok : لپه.

**لەت و پەت** lat u pat : پاره‌پاره.

**لەت و پەت بوون** lat u pat bûn : پارەپارە شدن.

**لەت و پەت کردن** lat u pat kirdin : پارەپارە کردن.

**لەت وکوت** lat u kut : پارەپارە.

**لەته** lata : پارە، تیکە. پارە تپالە کە برای تنور جمع می‌کنند.

**لەتەچن** lata çin : گدایی کە قطعات نان جمع کند.

**لەتەچنی** lata çinî : قطعات‌نان جمع‌کنی.

**لەتەر** latar : دوک، ابلق پیسە، دورنگ.

**لەتەره** latara : دوک (گ).

**لەتەرەبۆق** latara boq : شکم گندە، بطین. نتربوق بوق، شخص بدسر و وضع و ژولیدە و نکبت‌زدە و پارە و پورە.

**لەتەک** latak : با، مع.

**لەجووت چوون** la jût çûn : متوقف شدن آسیاب.

**لەجەر** lajar : لاغر، نزار. خسیس، فرومایە.

**لەجەری** lajarî : لاغری. نوعی بیماری حیوانات اهلی.

**لەجیاتی** la jyâtî : به جای.

**لەجێ چوون** la jê çûn : از جا در رفتن استخوان از جایش.

**لەجێگە چوون** la jêga çûn : از جا دررفتن استخوان.

**لەچاو** la çâw : در برابر.

**لەچاو چوون** la çâw çûn : چشم زخم دیدن، از چشم بد آسیب دیدن.

**لەچاوگیران** la çâw gîrân : خوبی کسی را در نظر گرفتن.

**لەچک** laçik : لچک، دستمال چهارگوشە کە زنان به سر بندند. گوشهٔ دستمال.

**لەچک بەسەر** laçik ba sar : لچک به سر.

**لەچک بەسەره** laçik ba sara : کنایە از زن و دختر است.

**لەچک کردن** laçik kirdin : لچک به سر بستن.

**لەچوو** laçû : لب کلفت (لک).

**لەچەر** laçar : خسیس، فرومایە. لجوج. بهانە گیر (لک).

**لەچەری** laçarî : فرومایگی. لجاجت.

**لەچەک** laçak : لچک.

**لەچی** la çî : برای چە؟.

**لەخرتکەچوون** la xirtika çûn : ازجا در رفتن مفصل.

**لەخرین** laxrîn : آن کە ناشتا نخوردە باشد (ک).

**لەخشان** laxšân : جنبیدن.

**لەخشای** laxšây : لغزیدن، سر خوردن (گ).

**لەخشتە بردن** la xišta birdin : فریب دادن.

**لەخشتە چوون** la xišta çûn : فریب خوردن.

**لەخشە** laxša : حرکت چیزی از جای خود.

**لەخشیان** laxšyân : لغزیدن. جنبیدن.

**لەخشین** laxšîn : جنبیدن، حرکت کردن.

**لەخۆ بووردن** la xo buwirdin : از خود گذشتن.

**لەخۆ بوونەوە** la xo bûnawa : پوزش خواستن.

**لەخۆ چوون** la xo çûn : بیهوش شدن.

**لەخۆ دەرچوون** la xo darçûn : از حد خود

خارج شدن.

**لەخۆڕا** la xoṛâ : بدون علت، بی‌سبب.

**لەخۆڕادیتن** la xoṛâ dîtin : لیاقت کاری را در خود دیدن.

**لەخۆ کردن** la xo kirdin : آزردن کسی.

**لەخۆ گۆڕان** la xo goṛân : غرور پیدا کردن.

**لەخەروو** laxarû : روده (لک).

**لەدار دان** la dâr dân : دار زدن.

**لەداو دەرهاتن** la dâw darhâtin : نجات یافتن، رستگار شدن.

**لەدوو دان** la dû dân : آزاد گذاشتن افراد زیردست. به نرمی رفتار کردن، مدارا کردن.

**لەدەست چوون** la dast çûn : تباه شدن، تلف شدن. از دست دادن.

**لەدەست دان** la dast dân : از دست دادن.

**لەدەست دەرچوون** la dast darçûn : از دست در رفتن.

**لەدەست کەفتن** la dast kaftin : خودداری از یاری کردن کسی. ناتوان شدن، درمانده شدن.

**لەدەست کەوتن** la dast kawtin : ثروتمند شدن.

**لەدەست هاتن** la dast hâtin : از دست برآمدن.

**لەدەفی** ladafî : هرزگی.

**لەدەماخ دان** la damâx dân : افسرده کردن.

**لەدەم دەرپەڕین** la dam darpaṛîn : به لغزش افتادن، سخنی را بیخود بازگو کردن.

**لەدەم‌دەرچوون** la dam darçûn : سخنی را بیهوده بازگو کردن.

**لەدەمەوەدان** la damawa dân : گرفتار کردن کسی را.

**لەدەورگەڕان** la dawr gaṛân : کسی که دور بالا و قد کسی دیگر بگردد تا بلا از او دور شود.

**لەڕ** laṛ : لر، لاغر.

**لەران** larân : جنبیدن.

**لەراندن** larândin : جنباندن.

**لەراندنەوە** larândinawa : دوباره جنباندن.

**لەرانن** larânin : جنباندن.

**لەرانەوە** larâninawa : دوباره جنباندن.

**لەرانەوە** larânawa : جنبیدن.

**لەرز** larz : لرز، تب و لرز.

**لەرزان** larzân : لرزان، جنبان، در حال لرزیدن.

**لەرزانە** larzâna : مهره‌هایی که زن‌ها به روسری خود می‌زنند. آهنگی است کردی.

**لەرزانەوە** larzânawa : لرزیدن.

**لەرزبڕین** larz biṛîn : قطع کردن تب و لرز. دعا نوشتن برای قطع تب.

**لەرزبۆبڕین** larz bo biṛîn : کنایه از ترسانیدن کسی است.

**لەرزک** larzik : لرزان، در حال لرزیدن. کسی که بلرزد (ک).

**لەرزگرتن** larz girtin : تب‌کردن و لرزیدن.

**لەرزوتا** larz u tâ : لرز و تب، تب و لرز.

**لەرزوتادار** larz u tâ dâr : کسی که تب و لرز دارد.

**لەرزۆک** larzok : لرزان، کسی که بدنش می‌لرزد.

**لەرزە** larza : لرزش، لرز، رعشه، ارتعاش.

**لەرزەلەرز** larza larz : لرزش پشت سرهم.

**لەرزهاتن** larz hâtin : تب و لرز کردن.

**لەرزەک** larzak : زمین‌لرزه. زمین سست.

**لەرزین** larzîn : لرزیدن، به لرزه درآمدن.

**لەرزینەوە** larzînawa : لرزیدن.

**لەڕک** laṛik : گوشت گاو و گوسفند لاغر (لک).

**لەرۆک** larok : لرزان.

**لەرونن** larunin : چرانیدن (لک).

**لەرە** lara : جنبش، حرکت.

**لەرە لەرە** lara lara : جنبش پی در پی.

**لەرینەوە** larînawa : جنبیدن.

**لەز** laz : شتاب، عجله.

**لەزاندن** lazândin : شتاب کردن، عجله کردن.

**لەزک** lazik : نزدیک.

**لەزکردن** laz kirdin : عجله کردن.

**لەزک وەستانەوە** la zik wastânawa : سترون شدن، نازا شدن.

**لەزکەوچوون** la zikaw çûn : نازا شدن، از بار ایستادن.

**لەزگین** lazgîn : عجول، آن که در کارها عجله کند.

**لەزین** lazîn : عجله کردن.

**لەژ** laž : شتاب.

**لەژگ** lažg : شاخهٔ درخت.

**لەژمار بەدەر** la žimâr ba dar : بیش از حد.

**لەسار** lasâr : خودسر، لجوج.

**لەست** last : خوب، نیک (گ).

**لەسم** lasm : زمین‌گیری.

**لەسەر** la sar : بالاتر، فرازتر. خودسر، لجوج. طرفدار.

**لەسەرچوون** la sar çûn : از یاد رفتن، فراموش کردن.

**لەسەرخۆ** la sar xo : آرام. هوشمند، باهوش.

**لەسەرخۆ بوون** la sar xo bûn : آرام بودن، شکیبا بودن.

**لەسەرخۆ چوون** la sar xo çûn : بیخود شدن، بیهوش گشتن.

**لەسەرخۆیی** la sar xoîy : شکیبایی، آرامی.

**لەسەردان** la sar dân : گردن زدن.

**لەسەردەستان** la sar dastân : زنی که با درد بچه بزاید.

**لەسەررۆیشتن** la sar royištin : دنبال کردن بحثی. ادامه دادن.

**لەسەررۆین** la sar royin : دنبال بحثی صحبت کردن. ادامه دادن.

**لەسەرکردن** la sar kirdin : کسی را شریک خود قرار دادن. کمک کردن.

**لەسەرکردنەوە** la sar kirdinawa : از کسی حمایت کردن.

**لەسەرگرێو** la sar girêw : شرطبندی.

**لەسەرەوکردن** la saraw kirdin : کمک کردن.

**لەسەریەک** la sar yak : پی در پی، پیاپی، پشت سرهم.

**لەش** laš : بدن، تن. شرمگاه، عورت.

**لەش‌بەبار** laš ba bâr : دردمند، ناخوش، بیمار.

**لەش بە دۆشاو** laš ba došâw : آن که زود بیمار و دردمند گردد.

**لەش پیس** laš pîs : کسی که به واسطهٔ جماع و

انزال منی غسل بر او واجب باشد.

**لەش سووک** laš sûk : چابک، زرنگ، سبک‌خیز.

**لەش قورس** laš qurs : تنبل، سنگین اندام.

**لەشکر** laškir : لشکر، جیش.

**لەشکردار** laškir dâr : سردار لشکر، سرلشکر، فرمانده لشکر.

**لەشکرشکێن** laškir šikên : لشکرشکن، لشکرشکننده.

**لەشکرگا** laškir gâ : لشکربان، معسکر.

**لەشکرەوان** laškira wân : لشکربان، سردار لشکر، فرماندهٔ لشکر.

**لەشکری** laškirî : لشکری، منسوب به لشکر. سرباز، فردی از لشکر.

**لەشکەر** laškar : لشکر، سپاه (ک).

**لەش گران** laš girân : تنبل، بیکاره.

**لەش گرانی** laš girânî : تنبلی.

**لەشۆردەرکردن** la šor dar kirdin : شورش را درآوردن، به حد افراط رساندن.

**لەش ولار** laš u lâr : زیبا و باخرام.

**لەشیر بڕینەوە** lašir biṛînawa : از شیر گرفتن طفل.

**لەغام** laqâm : لگام (گ).

**لەغاو** laqâw : لگام، لغام.

**لەغاوە** laqâwa : گوشه و کنار دهان.

**لەغاوە بڕکێ** laqâwa biṛkê : زخمی که در گوشهٔ دهان پیدا شود.

**لەغاوە بڕێ** laqâwa biṛê : زخم گوشهٔ دهان.

**لەغاوەهەڵبڕین** laqâwa haḷbiṛîn : تند کردن و کشیدن لگام اسب.

**لەغاوەهەڵکێشان** laqâwa haḷkêšân : لگام کشیدن، باکشیدن لگام متوقف کردن مرکب را. به دنبال خود کشاندن و بردن.

**لەغەر** laqar : لاغر، نزار. گوشت لاغر.

**لەغەم** laqam : راه باریک زیرزمینی، سوراخ زیرزمینی.

**لەغەم لێدان** laqam lêdân : سوراخ کردن زمین.

**لەڤان** lavân : ساکت شدن، خاموش شدن (ک).

**لەڤەن** lavan : نی (ک).

**لەق** laq : لق، چیزی که در جای خود جنبان باشد. شاخهٔ درخت. شوخی.

**لەقاندن** laqândin : جنبانیدن. سست کردن و تکان دادن.

**لەقانن** laqânin : جنبانیدن.

**لەقاو** laqâw : جنبیده. تکان داده شده. لگام (گ).

**لەق بوون** laq bûn : لق شدن، شل شدن و جنبیدن بر جای خود.

**لەق کردن** laq kirdin : لق کردن، شل و نااستوار کردن.

**لەقلەق** laqlaq : لقلق، لکلک.

**لەقلەقی** laqlaqî : نوعی انگور.

**لەقماڵ** laq mâḷ : شلی و نااستواری گاوآهن در خیش.

**لەقم کرن** laqim kirin : بوته‌ها را در پالیز کندن و خاک بر روی ساقه‌ها ریختن.

**لەق و لۆق** laq u loq : شل و نااستوار، مانند

دندان لق و لوق.

**لەق و لۆق بوون** laq u loq bûn : لق و لوق شدن، شل و نااستوار شدن.

**لەق ولەوار** laq u lawâr : لق و لوق.

**لەقە** laqa : لگد.

**لەقە لەق** laqa laq : جنبش و حرکت.

**لەقە شێل** laqa šêl : لگدکوب.

**لەقە فرتێ** laqa firtê : لگدپرانی، لگد اندازی حیوان مذبوح.

**لەقە فڕە** laqa fiṛa : لگدپرانی.

**لەقەم** laqam : نقد، خرده، ایراد.

**لەقەم گرتن** laqan girtin : انتقاد گرفتن، خرده گرفتن.

**لەقەوەشێن** laqa wašên : لگدانداز، ستوری که جفتک اندازد.

**لەقین** laqîn : جنبیدن.

**لەک** lak : خونی که از زنان دفع شود. نادان، ابله. صدهزار. بی‌موی. لکه (لک).

**لەکارتە** lakârta : بیکاره.

**لەکارخستن** la kâr xistin : ازکار انداختن.

**لەکۆڵ بوونەوە** la koḷ bûnawa : رستن، رهایی جستن، رستگاری جستن.

**لەکۆڵ خستن** la koḷ xistin : نجات دادن کسی را، رستگار کردن.

**لەکۆڵ کردن** la koḷ kirdin : به دوش انداختن، بر دوش گذاشتن، کول کردن.

**لەکۆڵ کردنەوە** la koḷ kirdinawa : رهایی دادن، نجات دادن.

**لەکۆڵ کەوتن** la koḷ kawtin : رستگار شدن، نجات یافتن.

**لەکۆڵ گرتن** la koḷ girtin : کول کردن.

**لەکوێ** la kuê : از کجا؟.

**لەکیس چوو** la kîs çû : از دست رفته.

**لەکیس چوون** la kîs çûn : از دست رفتن.

**لەگام** lagâm : چاپلوس. دورو. نادان.

**لەگامی** lagâmî : چاپلوسی. دورویی. نادانی.

**لەگان** lagân : لگن.

**لەگرسە** la girsa : خون بسته شده.

**لەگرە** lagra : در اینجا، اینجا.

**لەگرەودوا** lagraw dwâ : از این پس.

**لەگژ** la giž : سرگرم، مشغول.

**لەگلەگ** laglag : لک‌لک، لق‌لق.

**لەگۆچوو** la go çû : بی‌حس شده. چاییده.

**لەگۆ چوون** la go çûn : بی‌حس شدن. چاییدن، ناخوش شدن به علت سرما خوردگی.

**لەگۆڕهاتن** la goṛ hâtin : از عهدهٔ کسی برآمدن.

**لەگۆکەوتن** la go kawtin : بی‌حس شدن دست و پا از سرما.

**لەگووپ دان** la gûp dân : ناامید شدن.

**لەگە چوون** la ga çûn : از جا دررفتن مفصل از جای خود.

**لەگەڵ** la gaḷ : با، مع، همراه با.

**لەگەن** lagan : لگن.

**لەگیر چوون** la gîr çûn : بی‌حس شدن دست و پا از سرما.

**لەل** lal : چرا؟. برای چه؟.

**لەلۆ** lalo : ریسمانی که کودکان از جایی آویزند و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند.

**لەلووک** lalûk : قسمی گهواره که از پارچه یا چرم دوزند و از دو طرف آن را با طناب به دو درخت یا دو دیوار متصل کنند.

**لەلە** lala : لله، مربی، مردی که مربی و پرستار کودک است. برش.

**لەلە کردن** lala kirdin : برید، شیار کردن چوب برای نگهداشتن حساب و غیره.

**لەلە گرتن** lala girtin : به کار گماردن مربی و سرپرست برای کودک.

**لەلەیی** lalaîy : للەیی، پرستاری.

**لەم** lam : شکم (گ). بوتهٔ بالیز (ک). بوته. آسایش.

**لەماکۆدان** lamâ kodân : درویدن گندم و گیاه با داس لبه پهن.

**لەمپا** lampâ : لامپا.

**لەمپر** lam pir : حامله، آبستن (لک).

**لەمپەر** lampar : مانع، حایل، حاجز. آنچه بین دو چیز قرار گیرد.

**لەمڕو** lamṛû : شکم روش، اسهال (لک).

**لەمساندن** lamsândin : دو دست خود را برای گرم کردن به بغل گذاردن (ک).

**لەم لاوە** lam lâwa : از این سو.

**لەموو** lamû : شکمو، پرخور (لک).

**لەمە** lama : شکم (گ).

**لەمەڕ** lamaṛ : درباره، در مورد.

**لەمەزەڕینە** lamazaṛîna : آش عدس (گ).

**لەمەوبەر** lamaw bar : پیش از این.

**لەمەودوا** lamaw dwâ : پس از این.

**لەمێ** lamê : اینجا، در اینجا.

**لەمیانە** lamyâna : از اینجا.

**لەمێژ** la mêž : از قدیم، از گذشته. نماز (ک).

**لەمێژینە** la mêžîna : از روزگاران کهن، از روزگاران گذشته.

**لەن** lan : جزیره.

**لەناو بردن** la nâw birdin : ازبین بردن. نیست کردن، نابود گردانیدن.

**لەناو چووگ** la nâw çûg : نیست شده، نابود شده.

**لەناو چوون** la nâw çûn : نیست شدن، نابود شدن. هلاک شدن.

**لەناودان** la nâw dân : ازبین بردن. نیست کردن.

**لەنج** lanj : ستیز. کین‌توزی، عناد، لج.

**لەنجباز** lanj bâz : ستیزه‌جو. لجباز.

**لەنجە** lanja : خرام، رفتار آهسته از روی ناز.

**لەنجەولار** lanja u lâr : ناز و خرام.

**لەند** land : جزیره، آبخوست.

**لەندک** landik : گهواره (ک).

**لەندەهوور** landahûr : لندهور.

**لەنگ** lang : لنگ. کج. شعر بی‌وزن. توقف.

**لەنگووچک** langûçik : آستین بلند کردی.

**لەنگە** langa : لنگیده، شلیده.

**لەنگەر** langar : لنگر. جایی که همه روزه به فقیران طعام دهند. خانقاه.

**لەنگەرگا** langar gâ : لنگرگاه، لنگرگه.

**لەنگەر فڕێدان** langar firêdân : لنگر انداختن.

**لەنگەر گرتن** langar girtin : لنگر انداختن. ایستادن پرنده در هوا.

**لەنگەر هاوێشتن** langar hâwêštin : لنگر انداختن.

**لەنگەری** langarî : سینی بزرگ چوبی.

**لەنگە کردن** langa kirdin : لنگیدن.

**لەنگی** langî : لنگی.

**لەنگێزە** langêza : باران تند.

**لەنگین** langîn : لنگیدن.

**لەنێو بردن** la nêw birdin : ازبین بردن. نیست کردن.

**لەنێو چوون** la nêw çûn : نیست شدن. هلاک شدن.

**لەو** law : لب (ل). از او.

**لەوازە** lawâza : چوب‌های هموار کردن سنگ آسیاب.

**لەواسە** lawâsa : کف دست و پا.

**لەواش** lawâš : لواش، نوعی نان بسیار نازک. دست و پای حیوان.

**لەواشە** lawâša : لواش. حلقه ریسمانی که لب بالای اسب چموش را در آن نهند و تاب دهند تا چموشی نکند.

**لەوان** lawân : نوعی رستنی است. از آنان.

**لەوتاندن** lawtândin : پلید کردن، نجس کردن (ک).

**لەوج** lawj : کودن، نادان.

**لەجڕ** lajiṛ : پرگو، وراج، روده دراز.

**لەجڕی** lajiṛî : پرگویی، وراجی.

**لەو** law : لب (گ).

**لەوچە** lawça : حرکت دادن فک. لجباز. فرومایه (گ).

**لەوس** laws : زمین‌گیر، مفلوج. لب.

**لەوسن** lawsin : لب کلفت.

**لەولاو** lawlâw : عشقه، پیچک.

**لەولاوە** lawlâwa : از آن سوی. لولای در و پنجره.

**لەوەڕ** lawaṛ : چراگاه، علفزار.

**لەوەڕان** lawaṛân : چریدن.

**لەوەڕاندن** lawaṛândin : چرانیدن.

**لەوەڕانن** lawaṛânin : چراندن.

**لەوەڕگا** lawaṛ gâ : چراگاه، چراخور، مرتع.

**لەوەڕگە** lawaṛ ga : چراگاه.

**لەوەڕیان** lawaṛyân : چریدن، چرا کردن.

**لەوەڕین** lawaṛîn : چریدن.

**لەوەن** lawan : نی (ک). لوند، زن هرجایی.

**لەوەند** lawand : شوخ و شنگ.

**لەوەندە** lawanda : از آن اندازه. گیاهی است.

**لەوەندی** lawandî : آستین بلند کردی (ک).

**لەوێچ** lawêç : پر یک مشت.

**لەوێڕا** lawêṛâ : در آنجا.

**لەوێنە** lawêna : در آنجا.

**لەهلهات** lahlihât : مارمولک (ل).

**لەهن** lahn : کنام خرس، لانهٔ خرس (ک).

**لەهۆش خۆ چوون** la hoš xo çûn : بیخود شدن، بیهوش شدن.

**لەهەڤ هاتن** la hav hâtin : متفق شدن،

سازواری کردن (ک).

**لەی** lay : سیلاب. ستون (ک). گلیم (گ).

**لەیره** layra : در اینجا، اینجا.

**لەیز** layz : شوخی و مزاح (ک).

**لەیزین** layzîn : بازی کردن (ک).

**لەیستن** layistin : سرگرم شدن به بازی، بازی کردن (ک).

**لەیلاخ** laylâx : ییلاق.

**لەیلووپەڕ** laylûpaṙ : نیلوفر.

**لەیلووک** laylûk : نوعی گهواره که آن را نانوهم گویند.

**لەیلە دۆنێ** layla donê : روسپی، زن بدکار.

**لەیەک بوون** la yak bûn : از هم جدا شدن.

**لەیەک بەربوون** la yak bar bûn : جدا شدن، از هم جدا شدن. خصومت کردن، با هم جدال کردن.

**لە یەک بەردان** la yak bardân : برانگیختن، چند نفر را به هم انداختن.

**لەیەک چوون** la yak çûn : به یکدیگر شبیه بودن، مانند هم بودن.

**لەیەک دان** la yak dân : درهم کردن، مخلوط کردن. دوختن دو قطعه پارچه به هم. همدیگر را زدن.

**لەیی** laîy : سیل (ک).

**لێ** lê : برای فراخواندن دختر به کار می‌رود. ولی. سیل. گلیم پشمی (لک).

**لیانی** liyânî : لانه (گ).

**لێ بردن** lê birdin : فرو کردن. فریب دادن.

**لێ بڕیان** lê biṙyân : آهنگ کاری کردن، اراده کردن.

**لێ بڕین** lê biṙîn : قطع کردن چیزی از کسی.

**لێ بووردن** lê bûrdin : بخشیدن، عفو کردن.

**لێ بووردوو** lê bûrdû : مدارا کننده، عفوکننده.

**لێ بوونەوە** lê bûnawa : به پایان رسانیدن، انجام دادن، تمام کردن کاری. جدا شدن، گسسته شدن.

**لێپ** lêp : فریب، نیرنگ (ک).

**لێ پرساو** lê pirsirâw : مسئول، پرسیده شده.

**لێ پرساوی** lê pirsirâwî : مسؤولیت.

**لێ پرسینەوە** lê pirsînawa : پرسیدن، پرسش کردن. بازجستن، جویا شدن.

**لیپۆک** lîpok : خنده‌آور، بامزه، آن که سخنان مضحک گوید (ک).

**لێ پێچانەوە** lê pêçânawa : جویا شدن، واجستن.

**لێ پیس کردن** lê pîs kirdin : دوچندان شدن بیماری، بدتر شدن بیماری.

**لێ تۆژینەوە** lê tožînawa : پی‌جویی کردن، پژوهیدن، تفحص کردن.

**لێ تێک چوون** lê têk çûn : به هم زدن کاری از کسی.

**لێچ** lêç : گلاب (ک). استخر.

**لێچوو** lê çû : مانند، نظیر، شبیه.

**لێچوواندن** lêçuwândin : تشبیه کردن، همانند کردن چیزی را به چیزی.

**لێچوون** lêçûn : تراویدن آب، تراوش آب از جایی. جفت شدن الاغ نر با ماده. شبیه بودن، مانند بودن.

**لێچوونەوە** lêçûnawa : باز ایستادن مرغ از

تخم‌گذاری. تارک نماز، ترک‌کنندهٔ نماز.

**لێخراو** lêxirâw : از کار برکنار شده، معزول.

**لێخستن** lêxistin : از کار برکنار کردن. ساییدن چیزی به چیز دیگر. زدن (ک).

**لێخشاندن** lê xišândin : خراشیدن. چیزی را به چیزی مالیدن.

**لێخن** lêxin : گل‌آلود (لک).

**لێخواردن** lê xwârdin : از آن خوردن. طرف کسی را گرفتن.

**لێخوڕین** lêxuṛîn : راندن. تهدید کردن.

**لێخۆش بوون** lêxoš bûn : بخشیدن، عفو کردن.

**لێخه‌فتان** lê xaftân : پیوسته مراقب کاری یا امری بودن، اهتمام ورزیدن به کاری.

**لێخه‌فتن** lêxaftin : اهتمام ورزیدن به کاری.

**لێدان** lêdân : زدن، نواختن. در زدن. ربودن. دزدی کردن. عبور کردن از آب رودخانه یا جای دیگر. ضربان قلب و رگ. قالب زدن. نواختن موسیقی. ضرب در حساب.

**لێ دزینه‌وه** lê dizînawa : نگهداشتن و جدا کردن چیزی از چیز دیگر. کم کردن چیزی از چیز دیگر. خود را از دید کسی پنهان کردن.

**لێدوان** lê diwân : صحبت کردن دربارهٔ چیزی.

**لێده‌ر** lê dar : بزن، دلاور.

**لێده‌رکردن** lê dar kirdin : در رسیدن به، در رسیدن کسی را. بیرون آوردن چیزی را، درآوردن. طلب نتیجه کردن. پرده برداشتن. بیرون انداختن. بیرون کردن چیزی از چیزی.

**لیر** lîr : کهیر. نوعی زخم ریز.

**لێر** lêr : آب دهن، خیو، خدو (ل).

**لێڕ** lêṛ : بیشه، جنگل. میراث، مرده ریگ.

**لێرانه** lêrâna : اینجا، در اینجا.

**لێڕه‌وار** lêṛawâr : بیشه، جنگل.

**لێرک** lêrik : آب‌پاشی (ک).

**لێره** lêra : اینجا، در اینجا.

**لێز** lêz : پناهگاه (لک).

**لێزان** lêzân : آگاه، مطلع، خبرهٔ کار.

**لێزانین** lêzânîn : آگاه بودن، مطلع بودن، بصیرت داشتن در کاری.

**لێزگه** lêzga : مهره‌های ردیف شده پشت سرهم.

**لێزم** lêzim : باران تند. گل‌ولای، گلابه.

**لێزماو** lêzmâw : سیلاب.

**لیزمه** lîzma : باران تند.

**لێزین** lêzîn : بازی کردن (ک).

**لێژ** lêž : سرازیر، سراشیب.

**لێژایی** lêžâîy : سرازیری، سراشیبی.

**لیژنه** lîžna : هیزم روی هم انباشته شده.

**لێژی** lêžî : سرازیری.

**لێسانه‌نه‌وه** lêsâninawa : لیسیدن، زبان را به چیزی مالیدن برای خوردن آن.

**لیسانه‌وه** lêsânawa : لیسیدن.

**لیسپ** lîsp : گیسوی بافته شده. دسته‌ای از موی سر.

**لێسپا** lêspâ : سه پایهٔ آتشدان.

**لێستن** lêstin : لیسیدن.

**لێستنه‌وه** lêstinawa : دوباره لیسیدن.

**لیسک** lîsk : ستون نور خورشید که از روزنه تابد.

شعلهٔ چراغ (لک).

**لێسکه** lêska : کاردی که با آن قاشق چوبی را می‌تراشند. بی‌مو.

**لیسۆکه** lîsoka : سنگ صاف و نازک.

**لێسه** lêsa : ماله‌ای که با آن زمین را صاف کنند. سنگی که با آن چیزی را صاف کنند. زبان کشیدن گاو و گوسفند به دیوار یا چیزی که شور باشد (لک).

**لێشاو** lêšâw : طغیان رودخانه. سیلاب. جریان شدید. آب زیاد. فراوانی.

**لێشڕێ** lêšṛê : قازیاغی (گ).

**لێشێوان** lêšêwân : به هم خوردن کاری.

**لیغاب** lîqâb : لگام (ک).

**لیغین** lîqîn : هرچیز لزج و چسبنده (ک).

**لێف** lêf : لحاف.

**لێفکه** lêfka : لیف.

**لێڤۆک** lêvok : گداطبع (ک).

**لێفۆکه** lêfoka : لحاف کوچک.

**لێفه** lêfa : لحاف.

**لێفه‌دروو** lêfa dirû : لحاف‌دوز.

**لێڤ** lêv : لب (ک).

**لیڤا** lîvâ : بره (ک).

**لێق** lêq : نرم. گوشت حیوان لاغر. پارچه و کاغذ و لباس دست خورده.

**لێقنه** lêqna : فضلهٔ پرنده (گ).

**لێقۆمیان** lêqomyân : ورشکست شدن. پریشان شدن.

**لێقه** lêqa : پرز.

**لێقه‌ومان** lêqawmân : روی دادن رویداد برای کسی. پریشان شدن.

**لێقه‌وماو** lêqawmâw : پریشان شده، آشفته. دچار رویدادی شده.

**لێک ئانین** lêk ânîn : سازش دادن دوکس با هم (ک).

**لێک بڕان** lêk biṛân : جدا شدن و دور شدن دو کس از هم.

**لێک‌بوون** lêk bûn : از یکدیگر جدا شدن.

**لێک بوونه‌وه** lêk bûnawa : از هم جدا شدن. پراکنده شدن. پاره شدن.

**لێک ترازان** lêk tirâzân : از هم در رفتن و جدا شدن دو چیز از هم.

**لێک خه‌فتان** lêk xaftân : به دور سر همدیگر گردیدن.

**لێک‌دالێک‌دا** lêkdâ lêkdâ : پی‌درپی، پیاپی.

**لێک دان** lêk dân : همدیگر را زدن. مخلوط کردن دوچیز با هم. عوض کردن دو چیز با هم.

**لێک دانه‌وه** lêk dânawa : شرح دادن، بیان کردن. برآورد کردن.

**لێکردن** lêkirdin : آرد کردن غله در آسیاب. گذاشتن بار به پشت الاغ.

**لێکردنه‌وه** lêkirdinawa : چیدن میوه از درخت. بریدن و جدا کردن و آنچه از درخت ببرند.

**لێک‌ڕه‌وینه‌وه** lêk ṛawînawa : از هم رم کردن. گشاد شدن.

**لێک کران** lêk kirân : رنجاندن دوکس از هم.

**لێک کردنه‌وه** lêk kirdinawa : جداکردن دو چیز

از هم. سوا کردن دوکس که با هم دعوا کرده باشند.

**لێک کەوتن** lêk kawtin : به هم خوردن، تصادم کردن، به هم خوردن دو چیز به هم.

**لێک نان** lêk nân : بستن، بستن چشم یا دهن یا کتاب.

**لێکهاتن** lêk hâtin : سازش کردن.

**لێکەفتگ** lêkaftig : ورشکست شده. زمین‌گیر شده. درمانده، افتاده، ازپا درآمده.

**لێکەفتن** lêkaftin : افتاده شدن. سهم به کسی رسیدن. کم شدن. تنه زدن.

**لێکەفتە** lêkafta :ورشکست شده. زمین‌گیر شده. افتاده.

**لێکەوتن** lêkawtin : گم کردن چیزی. ورشکست شدن. از کار برکنار شدن.

**لێکەوتوو** lêkawtû : ورشکست شده. افتاده. زمین‌گیر شده.

**لێگرتن** lê girtin : دلگیر شدن. خرده گرفتن، ایراد گرفتن. برگزیدن.

**لێگرتنەوە** lêgirtinawa : کم کردن. خود را پنهان کردن از کسی. قطع مواجب کسی را.

**لێگۆڕان** lêgoṛân : گمان بردن، پنداشتن. دگرگون شدن، بدل شدن. بازنشناختن، باز ندانستن.

**لێگەڕان** lêgaṛân : از قصد خود صرف‌نظر کردن.

**لێگێڕانەوە** lêgêṛânawa : روایت کردن از کسی. کم کردن چیزی از کسی.

**لێڵ** lêḷ : تیره، کدر. مکدر، تنگدل. گل آلود.

**لێڵ بوون** lêḷ bûn : کدر شدن. مکدر شدن. گل آلود شدن.

**لێڵافک** lêḷâfik : عشقه، پیچک (ک).

**لێڵاف** lêḷâv : برف آب شده (ک).

**لێڵاو** lêḷâw : آب تیره و کدر.

**لێڵاوی** lêḷâwî :کم‌سویی چشم. ورمی که در طبقهٔ ملتحمه پدید آید.

**لێڵاوی داهاتن** lêḷâwî dâhâtin :کور شدن چشم.

**لێڵایی** lêḷâîy :کم‌سویی چشم.

**لێڵ کردن** lêḷ kirdin : تیره کردن آب، گل‌آلود کردن آب. پوست کندن گردو و فندق.

**لێڵە** lêḷa : گل‌ولایی که بر سبزیجات پاشند. دُرد عسل و غیره. صبح کاذب.

**لێڵی** lêḷî : تیرگی.

**لیم** lîm : چرک و زخم. شن، ماسه.

**لێمشت** lêmišt : سیلاب.

**لێنان** lênân : دمکردن چایی. پختن غذا. بار بدوش ستور نهادن. پیوند زدن. روی زخم مرهم گذاشتن.

**لینج** lînj : لزج و چسبیده.

**لینجاو** lînjâw : چیز مایع لزج.

**لینچق** lînçiq : لزج.

**لینچک** lînçik : لزج و چسبیده.

**لیندوو** lîndû : چونهٔ خمیر.

**لێنیان** lê niyâṇ : پختن. بارکردن. کشاندن.

**لینە** lîna : خمرهٔ بزرگ.

**لێ نیشتن** lê nîštin : با عجله مشغول کاری شدن. نان پختن. سوار چرخ‌وفلک شدن. رختشویی کردن. سر خوردن. تاب خوردن.

**لێو** lêw : لب. کناره، لبه.

**لێوار** lêwâr : کناره، لبه. ساحل، کرانه.

**لێواره** lêwâra : لبه، کناره.

**لێوان** lêwân : لیوان، آبخوری.

**لێوانلێو** lêwânlêw : لبالب، مالامال، پر.

**لێوانه** lêwâna : لبالب، پر.

**لێوبەبار** lêw ba bâr : افسرده، غمگین. کسی که لبش از تشنگی و خشکی بار گرفته باشد.

**لێودار** lêw dâr : لبه‌دار.

**لێودان** lêw dân : ریختن مظروف از سر ظرف.

**لێوگەزتن** lêw gaztin : گزیدن لب با دندان به نشانهٔ پشیمانی یا اشاره به کسی برای دعوت او به سکوت.

**لێوه** lêwa : دیوانه (ل). صرعی، کسی که به مرض صرع مبتلا شده باشد. آغوزی که شیر در آن آمیخته کرده باشند. فروردین ماه. تعلق خاطر که ضمیر آدمی را بر طلب و کنجکاوی وادارد.

**لێ وەرگرتن** lê war girtin : گرفتن، اخذ کردن. آموختن، یاد گرفتن.

**لێ وەرگەڕاندن** lê wargarândin : جواب دادن.

**لێ وەشارتن** lê wašârtin : مخفی کردن، پنهان کردن.

**لێ وەشانەوه** lê wašânawa : برازیدن، شایسته بودن، سزاوار بودن، درخور بودن.

**لێ وەشینەوه** lê wašînawa : در خور بودن کاری، سزاوار بودن.

**لێوەشۆ** lêwašo : شن‌زاری که آب آن را ببرد.

**لێوەلەرزه** lêwa larza : لرزش از ترس.

**لێویاگ** lêwyâg : صرعی، غشی.

**لێویان** lêwyân : غش کردن. دیوانه شدن.

**لێهاتن** lê hâtin : دچار بیماری خطرناک و کشنده شدن. مناسب بودن لباس و غیره.

**لێهاتوو** lêhâtû : کسی که شایستگی در هر کاری داشته باشد.

**لێهاز** lêhâz : اهرم.

**لێ هەڵسان** lê haḷsân : توانایی داشتن برای انجام کاری.

**لی‌یه** lîya : سیلاب (ک).

## ((m ـ م))

**م** m : ضمیر متصل اول شخص مفرد، من. علامت اعداد ترتیبی مانند: یه‌که‌م akam : یکم و سێ‌یه‌م sêyam : سوم.

**ما** mâ : ماده. کوه‌سنگی. آغل، جایی در کوه که برای گوسفندان درست کنند. مایهٔ زیست. شکاف بزرگ در دشت و کوه. پی، بنیاد. چرا؟.

**ماپی** mâpî : روسپی، قحبه.

**مات** mât : سرگشته، سرگردان. خاموش، ساکت. بی‌حرکت شدن شاه در بازی شطرنج. اندوهناک. آرام. آشفتگی، اضطراب، تلواسه.

**ماتانێ** mâtânê : تیله‌بازی کردن (ک).

**ماتاک** mâtâk : ماده (گ).

**ماتاو** mâtâw : مهتاب، تابش ماه (گ).

**مات بوون** mât bûn : مات شدن، سرگردان شدن. گرفتار شدن شاه شطرنج که گریزی نداشته باشد. ساکت شدن.

**مات کردن** mât kirdin : ساکت کردن. سرگردان کردن. مغلوب کردن شاه شطرنج. کشتن، میراندن.

**ماته دان** mâta dân : علایم رسیدن میوه. منتظر فرصت شدن.

**ماته‌ک** mâtak : گهواره (گ).

**ماته مات** mâta mât : ساکت، خاموش. به نرمی و آهستگی جلو رفتن.

**ماتی** mâtî : سرگردانی. سکوت. افسردگی. آشفتگی.

**ماچ** mâç : ماچ، بوسه.

**ماچ کردن** mâç kirdin : ماچ کردن، بوسیدن.

**ماچ و مۆچ** mâç u moç : ماچ و موچ، بوسیدن و لیسیدن.

**ماچه** mâça : ماچه، ماده. استر ماده. ماده خر (لک). ماچ، بوسه (گ).

**ماچێ** mâçê : ماده (گ).

**ماچیک** mâçîk : ماچ، بوسه.

**ماچێن** mâçên : قاب‌بازی کردن.

**ماخۆ** mâxo : خداوند، صاحب، مالک.

**ماخۆلان** mâxolân : بیماری مالاریا.

**ماخولیا** mâxulyâ : بیماری مالیخولیا.

**ماداک** mâdâk : گاومیش ماده.

**مادام** mâdâm : مثقال.

**مادە** mâda : رفیده، بالشتکی که خمیر نان را روی آن پهن و نازک می‌کنند و به تنور می‌زنند. لگد. شکمبه. دمل، کورک. غُدّه.

**مار** mâr : مار. مادر (ل).

**ماراسپەند** mârâsipand : نام روز بیست و نهم هر ماه است که در آوستایی منثره سپنت manthra spinta است.

**مارانگاز** mârân gâz : مارگزیده.

**ماراو** mârâw : نوعی بازی.

**مارڕای** mâṛây : شکاندن، شکستن (گ).

**مارپێچ** mâr pêç : لولهٔ قلیان. پیچ در پیچ مـانند حلقه‌های مار. مفتولی فلزی کـه دور اسـتوانـه‌ای پیچیده شود.

**مارتاک** mârtâk : خلاشه و خاشاک و پوشال که در سقف خانه روی بام می‌ریزند و سپس بالای آن را باگل و خاک می‌پوشانند (ک).

**مارتووڵە** mârtûḷa : بچه مار. کرم کدو.

**مارچێوە** mâr çêwa : نوعی رستنی خاردار خودرو است. چوب مارگیری.

**ماردەم** mârdam : نوعی تفنگ (گ).

**مارڕس** mâṛs : لجوج، سرسخت (ک).

**مارڕکە** mâṛka : تخمی که زیر مرغ نهند تا همان جا تخم بگذارد.

**مارگر** mâr gir : مارگیر، کسی که مار می‌گیرد.

**مارگیر** mâr gîr : مارگیر.

**مارمارک** mâr mârik : کرم کدو، نوعی کرم دراز که در رودهٔ انسان تولید می‌شود (ک).

**مارمارۆک** mâr mârok : مارمولک.

**مارماسە** mâr mâsa : مارماهی (ک).

**مارماسی** mâr mâsî : مارماهی، یکـی از اقسـام ماهی‌ها.

**مارمزووک** mâr mizûk : مار باریک و کوچک.

**مارمژ** mâr miž : جای نیش مار را مکیدن.

**مارمەزووکی** mâr mazûkî : مارمولک (گ).

**مارمێلک** mâr mêlik : مارمولک، چلپاسه.

**مارمێلکە** mâr mêlka : مارمولک، سوسمار.

**مارمیلۆک** mâr mîlok : مارمولک.

**مارنەگەز** mâr nagaz : ساق‌بندی است به ساق پا می‌پیچند تا از خطر گزیدن مار مصون بماند.

**مارۆ** mâro : حیوان پیشانی سفید. اسب پیشانی سفید.

**مارودوو** mârudû : کج، خمیده، وریب.

**ماروود** mârûd : درخشان (گ).

**مارە** mâra : پیمان ازدواج، عقد.

**مارەبڕ** mâra biṛ : دختری که عقد شده باشد.

**مارە بڕین** mâra biṛîn : عقد کردن، عقد بستن.

**مارەزا** mâraza : مدفوع نوزاد.

**مارەزیو** mâra zîw : هزارپا.

**مارەکردن** mâra kirdin : عقد کردن، پیمان ازدواج بستن.

**مارەکۆڵ** mârakoḷ : کژدم، عقرب (گ).

**مارەگیرە** mâra gîra : نوعی رستنی خاردار.

**مارەوەرە** mârawara : مارمولک (گ).

**ماره‌یی** mâraîy : مهریه، کابین.

**ماریله** mârîla : مارمولک. نوعی نان برشته شده.

**ماز** mâz : ستیغ کوه (لک).

**مازگ** mâzig : مازو (گ).

**مازڵووخ** mâzḷûx : جانماز، آنچه که روی آن نماز بخوانند (گ).

**ماز ماز** mâz mâz : غوچ، تکل.

**مازوو** mâzû : مازو.

**مازووبه‌ره‌ڵا** mâzû baraḷâ : بانگ چیدن مازو در اواخر بهار.

**مازووچن** mâzû çin : مازوچین، کسی که مازو می‌چیند.

**مازوودار** mâzû dâr : درختی که مازو بگیرد.

**مازه** mâza : پشت. ستون فقرات (گ). استخوان پهلو (لک).

**مازی** mâzî : پشت. مازو (ک).

**مازیر** mâzîr : مرضی که دام را لنگ می‌کند.

**ماژه** mâža : چهره، سیما (لک).

**ماس** mâs : ماست. ماده آهو (لک). ماه. آماسیده (گ).

**ماسان** mâsân : آماسیدن، ورم کردن.

**ماساو** mâsâw : آب دوغ. ماهی (گ).

**ماساوچنه** mâsâw çina : ماهی‌خوار.

**ماساوه** mâsâwa : آب دوغ (گ).

**ماست** mâst : ماست.

**ماستاو** mâstâw : آب دوغ.

**ماستاو کردن** mâstâw kirdin : چاپلوسی کردن، تملق کردن.

**ماستاوی** mâstâwî : آغشته به ماست.

**ماستبا** mâstbâ : دوغبا، آش ماست.

**ماسرێشم** mâsrêšim : چسبی که از پوست ماهی درست کنند و برای چسباندن چوب به کار برند.

**ماسولکه** mâsulka : ماهیچه. خرمن.

**ماسۆڵه** mâsoḷa : نوعی ساج کلفت. ماسوره. ماهیچه.

**ماسوور** mâsûr : ثمر درختی خاردار است.

**ماسه** mâsa : ماسه، شن نرم.

**ماسی** mâsî : ماهی.

**ماسیان** mâsyân : آماسیدن، ورم کردن.

**ماسی چنه** mâsî çina : ماهی‌خوار.

**ماسی‌چیلکه** mâsî çîlka : مرغ ماهی‌خوار.

**ماسی‌خۆره** mâsî xora : مرغ ماهی‌خوار.

**ماسی‌گر** mâsî gir : ماهی‌گیر.

**ماسی‌گره** mâsî gira : مرغ ماهی‌خوار.

**ماسی‌گیره** mâsî gîra : مرغ ماهی‌خوار.

**ماسیله** mâsîla : مارمولک.

**ماسین** mâsîn : آماسیدن.

**ماسی یه‌پانکه** mâsîya pânka : نوعی ماهی پهن.

**ماسی‌یه‌زه‌رده** mâsîya zarda : نوعی ماهی زرد.

**ماسی‌یه‌وان** mâsîya wân : ماهی‌گیر.

**ماش** mâš : ماش. چند چوبی که در جلو ناو آسیا قرار دارد تا آشغال میان ناو نیفتد. محل رکود آب.

**ماشانن** mâšânin : خوردن و لیسیدن چیزی. دست گرداندن.

**ماشاو** mâšâw : آب مروارید که موجب نابینایی چشم می‌گردد.

**ماشتن** mâštin : پاک کردن. جارو کردن.

**ماشک** mâšk : ماش (ک).

**ماشڵێن** mâšḷên : آش ماش (گ).

**ماش و برنج** mâš u birinj : سر و ریش که سیاه و سفید باشد.

**ماشه** mâša : سبدچه. ماشهٔ تفنگ. انبر.

**ماشەر** mâšar : بندی که میان زانو پیچند. کورک.

**ماشەڕەش** mâša raš : ماش.

**ماشەره** mâšara : نوعی کورک.

**ماشەسپی** mâša sipî : نوعی ماش سفید.

**ماشێن** mâšên : آش ماش. ماشین.

**ماشێنه** mâšêna : آش ماش.

**ماشینەوه** mâšînawa : خوردن و لیسیدن چیزی.

**ماف** mâf : حق. بهره، سهم.

**مافندی** mâfindî : ورشکست، ورشکسته.

**مافنگی** mâfingî : کسی که سرمایهٔ خود را از دست داده.

**مافوور** mâfûr : قالی، فرش.

**مافووره** mâfûra : قالی.

**مافەتا** mâfatâ : کرمی است کوچک داخل غلافی از خس و خاشاک و کاه که گوسفند بخورد می‌میرد.

**مافەته** mâfata : کرم حشره که کرم کشنده‌ای است برای دام.

**ماقۆڕ** mâqoṛ : سنگی گود که در آن آب جمع شود.

**ماک** mâk : کرانه، افق. ماده، اصل هر چیز. کنام درندگان. زمین بارور. مادر (ک). زنبور عسل مادر.

**ماکووز** mâkûz : نوعی رستنی.

**ماکەر** mâ kar : ماده خر.

**ماکەو** mâ kaw : کبک ماده.

**ماڵ** mâḷ : خانه. دارایی. فرج الاغ. پرنده‌ای است وحشی (لک).

**ماڵات** mâḷât : دام.

**ماڵانگەر** mâḷân gar : زنی که خانه به خانه بگردد و ولگردی کند.

**ماڵبڕ** mâḷ biṛ : دزد خانه. آهنی نوک تیز که دزد با آن دیوار را سوراخ می‌کند.

**ماڵ پشکێن** mâḷ piškên : تفتیش خانه. آن که خانه را بازرسی می‌کند.

**ماڵ تاوسانی** mâḷ tâwsânî : خانهٔ تابستانی.

**ماڵ خۆ** mâḷ xo : صاحب خانه. خودی، آشنا.

**ماڵدار** mâḷ dâr : دارا، مالدار. صاحب دام، دامدار.

**ماڵداری** mâḷ dârî : دارایی، مالداری. دامداری.

**ماڵداری‌کردن** mâḷ dârî kirdin : پس‌انداز کردن.

**ماڵشت** mâḷišt : مشت و مال، مالش.

**ماڵشتن** mâḷištin : مشت و مال دادن، مالش دادن.

**ماڵشته** mâḷišta : جاروکن، کسی که جارو می‌کند.

**ماڵکو** mâḷku : دستهٔ دنگ.

**مالگه** mâl ga : جای سکونت روستاییان در بهار و تابستان (لک).

**ماڵماڵەسووره** mâḷ mâḷa sûra : کفش‌دوز (گ).

**مالمیزک** mâl mîzik : مثانه (ک). زهار، شرمگاه.

**ماڵنج** mâḷinj : ماله، مالج.

**ماڵوبڕ** mâḷubiṛ : جمع‌آوری هیزم از هر خانه.

**مالۆچکه** mâloçka : خانهٔ کوچک.

**مالۆس** mâlos : گراز مادهٔ سه ساله.

**مالوسکه** mâluska : ماهیچه.

**ماڵ و مناڵ** mâḷ u minâḷ : خـان و مـان، زن و فرزند.

**ماڵو** mâḷû : مـاله‌ای کـه بـا آن زمـین را صـاف می‌کنند.

**ماڵ وێران** mâḷ wêrân : خانه خراب.

**مال وێنچه** mâl wênça : نوعی گـیاه خـوردنی است.

**ماڵه** mâḷa : ماله، ابزاری که بنا با آن گچ می‌مالد. ماله‌ای که زمین را با آن صـاف کـنند. لکـه‌های صورت زن حامله.

**ماڵه پیتان** mâḷa pîtân : بازی با شن.

**ماڵه کردن** mâḷa kirdin : ماله کشی کردن.

**ماڵه کێشان** mâḷa kêšân : ماله کشیدن.

**ماڵەوماڵ کردن** mâḷaw mâḷ kirdin : خانه به خانه گشتن.

**ماڵەوێچه** mâḷa wêça : پنیرک، خبازی.

**ماڵەوێنچه** mâḷa wênça : پنیرک.

**ماڵەهەنگ** mâḷa hang : شانهٔ عسل.

**ماڵێله** mâḷêla : اهرم چوبی.

**ماڵین** mâḷîn : رویـیدن، رفـتن. مـالش دادن. زدن. ساییدن.

**مالینووس** mâlînûs : نوعی داروی قرمز که با آن رنگ کنند.

**ماڵینەوه** mâḷînawa : پاک کردن آرد جلو سنگ آسیا. زدودن.

**مام** mâm : عمو، برادر پدر ـ مأخوذ از واژهٔ (عـم) عربی.

**ماما** mâmâ : مادربزرگ (گ).

**ماماله گێجێ** mâmâla gêjê : یک نوعی بازوی کودکانه که به‌دور خود می‌چرخند (گ).

**مامان** mâmân : ماما، قابله.

**مامانه گێجێ** mâmâna gêjê : چرخیدن، چـرخ خوردن.

**مامانی** mâmânî : مامایی.

**مامجەژنه** mâmja žina : نوعی رستنی است.

**مامر** mâmir : ماکیان، مرغ.

**مامز** mâmiz : آهو. ماهی ماده. مهمیز.

**مامزه** mâmiza : مهمیز.

**مامش** mâmiš : سکوت، خاموشی.

**مشاخانه** mâmšâ xâna : مبرز، مبال.

**مامناوەندی** mâm nâwandî : میانگین، حد وسط.

**مامۆ** mâmo : عمو.

**مامۆتک** mâmotik : پیشکار،مباشر. خبره، بصیر، آگاه.

**مامۆزا** mâmo zâ : عموزاده.

**مامۆژن** mâmo žin : زن عمو.

**مامۆسا** mâmosâ : استاد، استا.

**مامۆستا** mâmostâ : استاد.

**مامووته** mâmûta : شیر گیاه یتوع.

**مامه خولینه** mâma xulîna : خرخاکـی، پـرپا، هدبه.

**مامەخەمه** mâma xama : کسی که برای هرچیزی اندوه بخورد.

**مامه لیـنچک** mâma lînçik : انگشـتی کـه بـین

انگشت وسطی و انگشت کوچک است.

**مامێز** mâmêz : مهمیز.

**مامیزه** mâmîza : مدفوع اولیهٔ نوزاد.

**مامیلان** mâmîlân : مامیران.

**مان** mân : مان، خانه. در برخی کلمات مرکب آید و معنی اندیشه می‌دهد مانند: پشیمان در کردی و فارسی. از میان نرفتن. اثاث خانه. علامت مصدر. اعتصاب.

**ماندک** mândik : خسته، آزرده، رنج دیده از کار زیاد.

**ماندگ** mândig : خسته، آزرده.

**ماندوو** mândû : خسته.

**ماندوو بوون** mândû bûn : خسته شدن.

**ماندوویی** mândûîy : خستگی.

**ماندوێتی** mânduêtî : خستگی زیاد.

**ماندی** mândî : خسته.

**مانسر** mânsir : فرمان الهی (گ).

**مانگ** mâng : ماه. نام دوازدهمین روز هر ماه. گاومیش ماده (ک). خسته.

**مانگ بەرکۆوان** mâng bar kowân : ماه بر کوهان ـ نام لحنی است از سی لحن باربد.

**مانگا** mângâ : ماده گاو.

**مانگار** mângâr : ماندگار، ماندنی.

**مانگانه** mângâna : ماهانه.

**مانگامژ** mângâ miž : برەای که پستان ماده گاو را بمکد.

**مانگاوەس** mângâ was : مشکی که از پوست ماده گاو درست کرده باشند.

**مانگر** mângir : کسی که دست از کار کشیده باشد. حیوانی که در جایی بماند.

**مان گرتن** mân girtin : اعتصاب، دست از کار کشیدن. بهانه گرفتن.

**مانگ گیران** mâng gîrân : گرفتن ماه، ماه گرفتگی، خسوف.

**مانگ گیریان** mâng gîryân : ماه گرفتگی.

**مانگڵێ** mângiḷê : انبان کوچک (گ).

**مانگۆڕ** mângoṛ : دختری که شوهر نکرده باشد.

**مانگەسەوە** mânga sawa : سنگی است قیمتی.

**مانگەشەو** mânga šaw : ماهتاب، مهتاب.

**مانگەو** mângaw : ماده گاو (ل).

**مانگی** mângî : خستگی.

**مانگیله** mângîla : ماه نو، ماه یک شبه، هلال.

**مانن** mânin : خسته شدن.

**مانه** mâna : انبان (گ). اعتصاب.

**مانەوە** mânawa : ماندن. ماندگار شدن.

**مانی** mânî : انبان (گ). جاسوس.

**مانیاگ** mâniyâg : خسته.

**مانیاگی** mâniyâgî : خستگی.

**مانیان** mâniyân : خسته شدن.

**مانیت** mânît : گناه (گ).

**مانیلووس** mânîlûs : دارویی است برای رنگ کردن به کار می‌برند.

**ماو** mâw : میانه، فاصله.

**ماوت** mâwit : ماهوت، نوعی پارچهٔ پشمی ضخیم پرزدار.

**ماوزەڕ** mâw zaṛ : نوعی ترانه. نوعی تفنگ.

**ماوش** mâwiš : کمان بزرگ. شکنجه. سوراخ.

**ماوڵ** mâwiļ : مهلت، فرصت.

**ماوڵ دان** mâwiļ dân : فرصت دادن.

**ماوه** mâwa : مدت. فرصت. مسافت.

**ماوه دان** mâwa dân : فرصت دادن.

**ماوه‌وه** mâwawa : چیزی که مانده باشد.

**ماویژ** mâwîž : مویز (ل).

**ماه** mâh : کوه سنگی. ماه (لک).

**ماهاتنه‌وه** mâ hâtnawa : قوام آوردن دوغبا.

**ماهجه** mâhja : ماه از شب اول ماه قمری، هلال. نقش هلال در پرچم.

**ماهمان** mâhmân : مهمان (گ).

**ماهوو** mâhû : گراز ماده (ک).

**ماهوور** mâhûr : ماهور، یکی از آهنگ‌های قدیم کردی.

**ماهه** mâha : ماه (گ).

**ماهه‌ر** mâhar : ماده‌خر (گ).

**ماهێنانه‌وه** mâ hênânawa : قوام آوردن و به هم زدن دوغبا.

**ماهی زه‌رد** mâhî zard : کوه سنگی که در سرازیر قرار گرفته باشد.

**ماهی** mâhî : استخوان ماهی. کوه سنگی.

**ماهین** mâhîn : مادیان (ک).

**مایچه** mâyça : ماهیچه.

**ماین** mâyin : مادیان.

**ماین به‌ز** mâyin baz : نره خری که با مادیان جفت شود.

**ماینچه** mâyinça : پاشنه.

**ماینچه‌قه‌ل** mâyinça qal : چرخ‌وفلک که بچه‌ها را دور خود می‌چرخاند.

**ماینه** mâyna : مادینه. مادیان (گ).

**مایه** mâya : پنیرمایه، مایه. سرمایه. انگیزه. ماده، اصل هرچیز.

**مـــایه‌بۆش** mâya boš : ورشکست. بـی‌چیز. نابودمند.

**مایه پووت** mâya pût : سرمایه پوچ. تهیدست، بی‌چیز، نابودمند.

**مایه دار** mâya dâr : سرمایه‌دار.

**مایی** mâîy : ماهی (گ).

**مایین** mâîyn : مادیان. ماندن (ک).

**مت** mit : ساکت، خاموش. ریزش (گ).

**مت بوون** mit bûn : ساکت شدن.

**متربه** mitirba : پیوند، چسباندن شاخهٔ درختی به شاخهٔ دیگر.

**متربه کردن** mitirba kirdin : پیوند کردن.

**متک** mitk : تپه (ک).

**مت و موورگ** mit u mûrig : مهره‌های گوناگون که زنان به گردن آویزند.

**مت و مووروو** mit u mûrû : مهره‌های متنوع.

**مت و مووره** mit u mûra : مهره‌های گوناگون.

**متیل** mitîl : متیل، پارچه‌ای که روی لحاف یا بالش می‌کشند.

**متیه** mitya : عمه (گ).

**مجرۆ** mijro : کور. رنجور.

**مجرۆبوون** mijro bûn : کور شدن. رنجور شدن.

**مجرۆیی** mijroîy : کوری. رنجوری.

**مجری** mijrî : صندوق.

**مجه‌ور** mijawir : خادم، کسی که مقیم مسجد باشد و خدمت اهل الله را کند.

**مجیای** mijyây : ریختن (گ).

**مجێفی** mijêfî : نوعی انجیر را گویند.

**مجێور** mijêwir : خادم مسجد.

**مچ** miç : گل چسبنده. جانوری است سرخ رنگ که به دام می‌چسبد.

**مچاندن** miçândin : فروبستن چشم (ک).

**مچۆڵه** miçoḷa : مچاله.

**مچ ومۆڕ** miç u moṛ : ترشرو، عبوس.

**مچووڵه** miçûḷa : مشتی، آن مقدار از هر چیز که در دست بگنجد.

**مچه** miça : راستاد، خوراکی که روزانه بـه مـقدار معین به کسی دهند.

**مچینک** miçînk : موچینه، آلتی که با آن مو از بدن می‌چینند (ک).

**مخابن** mixâbin : افسوس، حسرت، دریغ.

**مخوڕ** mixuṛ : دبق، گیاهی است که برگ‌های آن در طب به کار می‌رود.

**مدرای** midrây : ایستادن. آرام گرفتن (گ).

**مر** mir : مرغ، ماکیان. سیر.

**مرار** mirâr : مردار، جانور مرده که ذبح نشده باشد (ک).

**مراڤی** mirâvî : مرغابی (ک).

**مراندن** mirândin : میراندن، کشتن.

**مرانن** mirânin : میراندن.

**مراوکه** mirâwka : گاوکشک، شبرم.

**مراوی** mirâwî : مرغابی.

**مڕ بوون** miṛ bûn : سیر شدن.

**مـرت و مـووروو** mirt u mûrû : مـهره‌های گوناگون که زنان به گردن اندازند.

**مرچۆڵه** mirçoḷa : گنجشکی است سیاه و بسیار کوچک.

**مرچه** mirça : صدای ماچ و بوسه.

**مرچیله** mirçîla : پرنده‌ای است سیاه از گنجشک کوچکتر است.

**مرخ** mirx : آرزو. طبع. خرناس.

**مرخاندن** mirxândin : خرناس کردن، خرخر کردن در خواب.

**مرخ لێ په‌ڕین** mirx lê paṛîn : هوس کردن، آرزو کردن، میل به غذا داشتن.

**مرخ لێ چوون** mirx lê çûn : میل به غذا داشتن.

**مرخن** mirxin : کسی که خرخر کند، خرناس‌کش.

**مرخنه** mirxina : خرناس‌کش.

**مرخه** mirxa : خرناس، خرخر.

**مرخه مرخ** mirxa mirx : خرناس پشت سرهم.

**مرخه‌ک** mirxak : ماسورهٔ جولاهگان، ماشوره.

**مرخێش** mirxêš : به زور، به جبر.

**مردار** mirdâr : مردار.

**مردار بوونه‌وه** mirdâr bûnawa : مردار شـدن، مردن جانور. مردن آدم بد.

**مردار خۆر** mirdâr xor : مردارخوار، لاشـه‌خور. کرکس.

**مردارسه‌نگ** mirdâr sang : مردار سنگ، جوهر سرب.

**مردار کردنەوە** mirdâr kirdinawa : مردار کردن.
**مـرداره‌وه بـوو** mirdârawa bû : مـردار شـده، جانوری که ذبح نشده مرده باشد.
**مردارەوە بووگ** mirdârawa bûg : مردار شده.
**مردارەوە بوون** mirdârawa bûn : مردار شدن، مردن جانوری بدون این که ذبح شود.
**مرداسەنگ** mirdâ sang : مردار سنگ.
**مرداو** mirdâw : مرداب، آب ایستاده و لجن‌زار.
**مردگ** mirdig : مرده.
**مردن** mirdin : مردن، بی‌جان شدن.
**مردۆخ** mirdox : بسیار لاغر.
**مردۆخە** mirdoxa : لاغر مردنی.
**مردوو** mirdû : مرده.
**مردوو شۆر** mirdû šor : مرده‌شور، مرده شوی.
**مـردوومراو** mirdû mirâw : کسـی کـه یکـی از بستگانش مرده باشد.
**مردە ئارەق** mirda âraq : عرق سردی که از جسم شخص بیمار در حال مرگ خارج می‌شود.
**مردە شۆر** mirda šor : مرده‌شور، مرده شوی.
**مردە شۆرخانە** mirda šor xâna : مرده شورخانه، غسالخانه.
**مردە لۆخە** mirda loxa : بیکاره، بی‌هنر. لاغـر مردنی.
**مردە ڵە** mirdaḷa : بیکاره. لاغر و ضعیف.
**مردە ماڵ** mirda mâḷ : اثاث خانه.
**مردە مۆدار** mirda modâr : عزادار، سوگوار.
**مردی** mirdî : مرده، بی‌جان.
**مرژک** miržk : مرغ خانگی.
**مرژنگ** miržing : مژگان، مژه.
**مرشک** mirišk : ماکیان.
**مرغ** mirq : مرغ، ماکیان (ل).
**مرقاندن** mirqândin : غرغر کردن، صـدا از گـلو درآوردن.
**مرقانن** mirqânin : غرغر کردن.
**مرق لێدان** mirq lêdân : پستان مکیدن بره.
**مرقن** mirqin : غرغرکننده.
**مرقه** mirqa : صدای گلو.
**مرقه کردن** mirqa kirdin : صدا از گلو در آوردن.
**مرک** mirk : آرنج (گ).
**مرکاندن** mirkândin : غرغر کردن.
**مرکانن** mirkânin : غرولند کردن.
**مرکه** mirka : صدای گلو.
**مرکه کردن** mirka kirdin : صدا از گلو در آوردن.
**مرگ** mirg : اهریمن، شیطان (گ).
**مرمرک** mirmirik : نوعی پشه.
**مرن** mirin : مردن (ک).
**مرۆ** miro : مرد. انسان (ک). گلابی (گ).
**مروار** mirwâr : مروارید. آب مروارید.
**مرواری** mirwârî : مروارید.
**مرۆچە** miroça : مورچه (گ). مورمور.
**مرۆچە کردن** miroça kirdin : حالت مـور مـور دست دادن، حالتی که قبل از تب‌ولرز عارض شود و شخص احساس سرما کند.
**مرۆخە** miroxa : ستون فقرات. مغز تیره، نخاع.
**مرۆر** miror : تلخک، تلخ دانه ـ گیاهی است که در مزارع گندم می‌روید و گندم را تلخ کند.

**مروّشیان** mirošyân : گرد آمدن، گرد شدن. خروشیدن.

**مروّغه** miroqa : ستون فقرات.

**مروّڤ** mirov : انسان. مرد. خویشاوند (ک).

**مروّڤاتی** mirovâtî : انسانیت. مردانگی. خویشاوندی (ک).

**مروّڤایەتی** mirovâyatî : انسانیت.

**مروّکی** mirokî : مردانگی (ک).

**مرووچه باڵدار** mirûça bâḷdâr : مورچهٔ بالدار.

**مرووچه ڕەشه** mirûça ṛaša : شترمور، اشتر مور، جانوری شبیه مور.

**مرووچه کردن** mirûça kirdin : حالت مورمور دست دادن.

**مرویٚ** mirwê : گلابی (گ).

**مروڕەشتی** mira ṛaštî : مرغ رشتی، نوعی مرغ خانگی.

**مرەرەشه** mira raša : مرغابی سیاه.

**مرەکەڕە** mirakaṛa : بلدرچین (لک).

**مرەکێفی** mira kêfî : قرقاول، خروس صحرایی.

**مریچڵە** mirîçḷa : گنجشک (گ).

**مریشک** mirîšk : مرغ، ماکیان.

**مریشکە ڕەشه** mirîška ṛaša : مرغابی سیاه.

**مریشکەشامی** mirîška šâmî : نوعی مرغ خانگی.

**مز** miz : مزد، اجرت. قلع (ک). ترش و شیرین.

**مزاژ** mizâž : مزد آسیاب.

**مزبەر** miz bar : کارگر. مزدور.

**مزدەر** miz dar : مزددهنده.

**مزر** mizir : ترش و شیرین.

**مزراح** mizrâḥ : چوب مخروطی که کودکان ریسمان را بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین بچرخد.

**مزراحێن** mizrâḥên : بازی کردن با چوب مخروطی شکل.

**مزراویلکه** mizrâwîlka : نوعی آش که در آن تخم‌مرغ و سماق ریزند (ک).

**مزروّکه** mizroka : آش سماق.

**مزره سێو** mizra sêw : سیب ترش.

**مزگانا** mizgâna : مژده (لک).

**مزگانی** mizgânî : مژدگانی.

**مزگت** mizgit : مسجد (گ).

**مزگەر** mizgar : مسگر.

**مزگەری** mizgarî : مسگری.

**مزگەفت** mizgaft : مزگت، مسجد.

**مزگەوت** mizgawt : مسجد.

**مزگی** mizgî : مسجد.

**مزگێنی** mizgênî : مژده، مژدگانی.

**مزوانی** mizwânî : مژدگانی.

**مزوّک** mizok : نازا (گ).

**مزوّکڵه** mizokḷa : نوعی سوسمار.

**مزوور** mizûr : نوکر. مزدور.

**مزووک** mizûk : مارمولک (گ). نازا (لک).

**مزه** miza : مزد آسیابان که از غله بر می‌دارد. مزد.

**مزه گرتن** miza girtin : مزد گرفتن.

**مزه مز** miza miz : بیهوده گویی، یاوه سرایی.

**مزه مزکەر** miza miz kar : یاوه گو، بیهوده گو.

**مزەورە** mizawra : آش ترش.

**مزیار** mizyâr : کارگر. مزدور.

**مژ** miž : مه، میغ. جرعه. آتش گل انداخته. مکیدن (لک).

**مژان** mižân : مژه، مژگان (ل). چوبی است که در وسط خیش قرار دارد.

**مژاندن** mižândin : مکیدن (ک).

**مژانگ** mižâng : مژگان، مژه (ک).

**مژانه** mižâna : چوبی که در وسط خیش قرار دارد.

**مژدانه** miždâna : مژدگانی.

**مژده** mižda : مژده.

**مژمژ** miž miž : پارچه‌ای است نازکتر از کتان.

**مژمژووک** miž mižûk : شانهٔ عسل که هنوز پر نشده باشد (ک).

**مژمژه** miž miža : زردآلو (ک). نوعی پروانه.

**مژمۆر** miž mor : کسی که چشمانش نیمه باز باشد.

**مژن** mižn : ویار (گ).

**مژۆک** mižok : کاغذ خشک‌کن. گلی است خاردار (ک).

**مژۆڵ** mižoḷ : مژه.

**مژوو** mižû : نان کهنه (ک).

**مژوول** mižûl : سرگرم مشغول (ک).

**مژوولاهی** mižûlâhî : آنچه موجب مشغولیت و تفریح باشد (ک).

**مژوول بوون** mižûl bûn : سرگرم شدن، مشغول شدن (ک).

**مژوول کرن** mižûl kirin : سرگرم کردن، مشغول کردن (ک).

**مژه** miža : مژه، مژگان.

**مژه‌ک** mižak : کاغذ خشک‌کن (ک).

**مژیلانک** mižîlânk : مژه (ک).

**مژین** mižîn : مکیدن.

**مژیوه‌ر** mižîwar : گیاهی است که گل آن کبود در دشت و چمن‌زارها می‌روید.

**مس** mis : مس.

**مساسک** misâsik : چوبی که با آن گاو رانند (ک).

**مسانه** misâsa : چوب گاورانی (ک).

**مسای** misây : یاد گرفتن (گ).

**مست** mist : مشت.

**مستاخ** mistâx : جایی که در آن میوه خشک کنند (ل).

**مسته‌قا** mistaqâ : غذایی است که از اسفناج و گوشت درست کنند.

**مسته‌کۆڵه** mista koḷa : مشت بسته.

**مسته‌کۆڵه لێدان** mista koḷa lêdân : ضربتی که با مشت بسته زنند، ضربت زدن با مشت بسته.

**مس دان** mis dân : دست مالیدن به چیزی (ک).

**مسری** misrî : زن لاغر (ک).

**مسک** misk : مشک.

**مسکه** miska : نوعی ملخ.

**مسکی** miskî : لیموی ترش.

**مسگه‌ر** mis gar : مسگر.

**مسگه‌ری** mis garî : مسگری.

**مسڵمان** misiḷmân : مسلمان.

**مشت** mišt : مشت. لبریز، لبالب (ک).

**مشتا** mištâ : مویزتر. جای خشک کردن میوه.

**مشتاخ** mištâx : جایی که در آن انگور خشک کنند.

**مشتاخ نانەوە** mištâx nânawa : انگور پهن کردن جلو آفتاب برای آن که مویز گردد.

**مشتاخە** mištâxa : جایی که در آن انگور خشک کنند.

**مشتاک** mištâk : تخته‌ای که آرد را در آسیاب با آن می‌روبند.

**مشت کردن** mišt kirdin : پر کردن، لبریز کردن.

**مشت لێ گرتن** mišt lê girtin : چیزی را نشانه گرفتن.

**مشتن** mištin : جاروب کردن، روفتن (ک).

**مشت‌ومڕ** mišt u miṛ : کشمکش دو نفر در مورد امری یا کاری.

**مشتوو** mištû : دستهٔ کارد و خنجر.

**مشته** mišta : مشته، مشتهٔ صحافان و کفاشان. آلتی چوبین که ندافان بر زه کمان زنند. دستهٔ کارد و خنجر.

**مشته کۆڵ** mišta koḷ : مشت بسته.

**مشته کۆڵە** mišta koḷa : مشت بسته. ضربتی که با مشت بسته زنند.

**مشک** mišk : موش.

**مشک خورما** mišk xurmâ : موش خرما.

**مشک‌کەروێشک** mišk karwêšk :جانوری است به اندازهٔ یک سنجاب.

**مشک گره** mišk gira : زغن، موش‌ربا.

**مشکۆ** miško : سراپرده، حرم‌سرا (گ).

**مشکولی** miškulî : پلک (ک).

**مشکه خۆره** miška xora : راسو، موش خرما که مار و موش را می‌خورد.

**مشکه کۆره** miška kora : موش کور.

**مشکه کوێره** miška kuêra : موش کور.

**مشکی** miškî : خاکستر. دستمال ابریشمی راه راه که به سر می‌بندند.

**مشن** mišin : کسی که زیاد هن و هن کند به زحمت نفس بکشد.

**مشوورخواردن** mišûr xwârdin : همت گماشتن، کوشش کردن در کاری. توجه کردن، غمخواری کردن.

**مشوور خۆر** mišûr xor : کسی در کاری کوشش کند. غمخوار.

**مشه** miša : صدایی که از بینی جاندار می‌آید.

**مشه‌خت** mišaxt : مهاجر، کسی که از وطن خود به جایی دیگر هجرت کند (ک).

**مشه‌ممه‌ر** mišammar : بسیار، فراوان.

**مفت** mift : مفت، رایگان.

**مفت خۆر** mift xor : مفت‌خور، مفتخوار.

**مفته** mifta : مفت.

**مفته خۆر** mifta xor : مفتخور.

**مفته کی** miftakî : مفتکی، بطور مفت.

**مقاش** miqâš : انبر.

**مقام** miqâm : هریک از دوازده قسم آواز اولی را مقام گویند و هر مقام شعبی دارد.

**مقام بێژ** miqâm bêž : مقام‌خوان.

**مقام‌زان** miqâm zân : کسی که در مقام‌ها تخصص داشته باشد.

**مقاندن** miqândin : صدا از گلو درآوردن.

**مقانن** miqânin : غرغر کردن. باد در کردن از بینی.

**مقاو** miqâw : سرماخوردگی دام‌ها.

**مقسووک** miqsûk : پرستو (ک).

**مق کردن** miq kirdin : خود را آماده کردن.

**مقۆمقۆ** miqo miqo : بگومگو،جروبحث.

**مقه** miqa : صدای گلو.

**مکاره** mikâra : اسکنه (ک).

**مگا** migâ : ماده گاو (لک).

**مل** mil : گردن. کتف، شانه (ک).

**مڵاز** miḷâz : کمین.

**مڵاس** miḷâs : کمین (گ).

**مڵاشک** miḷâšik : کام، سقف دهان.

**مڵاک** miḷâk : قاشق. مزه.

**مڵاک کردن** miḷâk kirdin : مزه کردن، چیزی را چشیدن.

**ملانه** milâna : کشتی، زورآزمایی.

**ملانێ** milânê : کشتی، آزمودن زور و قوهٔ یکدیگر.

**مل پێچ** mil pêç : شال گردن.

**مڵت** miḷt : رسوب، ته‌نشین. گِل تیرهٔ چسبنده.

**ملتاف** miltâf : بیماری شدید (ک).

**ملته** milta : ته‌نشین چسبنده.

**مڵچ** miḷç : صدای دهن در هنگام خوردن چیزی. صدای مکیدن چیزی. صدای آب خوردن گربه و سگ.

**مڵچاندن** miḷçândin : ملچ‌ملچ کردن، صدا دادن دهان به هنگام خوردن چیزی.

**مڵچانن** miḷçânin : ملچ‌ملچ کردن.

**مڵچه** miḷça : ملچ، صدای دهن به هنگام خوردن چیزی.

**ملچێوک** milçêwik : میل سرمه‌دان.

**ملدان** mil dân : گردن نهادن، اطاعت کردن، تسلیم شدن.

**مل ڕاکێشان** mil ṛâkêšân : گردن نهادن، فرمان بردن.

**مل شکاندن** mil šikândin : گردن شکاندن در موقعی گویند که آدم بدی از جایی به جای دیگر برود. کنایه از خوردن چیزی است به زوری.

**مل شۆڕ** mil šoṛ : شرمسار. گردن کج، فروتن.

**مل شۆڕ کردن** mil šoṛ kirdin : شرمسار شدن، گردن کج کردن، فروتنی کردن.

**مل شۆڕی** mil šoṛî : شرمساری.

**مڵق لێدان** miḷq lêdân : پستان مکیدن بره.

**مل که‌چ** mil kaç : گردن کج، فروتن، فرمانبردار.

**مل که‌چی** mil kaçî : فرمانبرداری، گردن کجی.

**مل لێنان** mil lênân : دست به کار شدن.

**مل ملانه** mil milâna : کشتی و زورآزمایی. کشمکش و ستیز. عناد کردن، گردنکشی کردن.

**مله‌لانێ** milmilânê : زورآزمایی. رو در روی کسی ایستادن.

**مل نان** mil nân : گردن‌نهادن، اطاعت کردن. آغاز کردن به کاری.

**مل نیان** mil niyân : گردن نهادن، تسلیم شدن.

**ملۆ** milo : ملخ (ل).

**ملوان** milwân : یخه، گریبان.

**ملوانکه** milwânka : گلوبند، قلاده.

**ملوانه** milwâna : گردن‌بند، گلوبند.

**مڵۆچه** miḷoça : مچاله.

**ملۆره** miḷora : مورچه.

**ملۆزم** miḷozim : بدخواه، رقیب.

**مڵ و مووچ** miḷ u mûç : ترشرو، عبوس.

**مڵ و مووش** miḷ u mûš : بوکشیدن و گِشتن برای غذا.

**ملۆمه** miḷoma : چوب وسط آسیاب دستی (گ).

**ملۆنک** milonik : گردن‌بند (گ).

**ملووچه کردن** miḷûça kirdin : حالت مور مور دست دادن و احساس سرما کردن.

**ملوەن** mil wan : گردن‌بند. شال گردن.

**ملوێنک** milwênik : گردن‌بند، گلوبند.

**مل وێنکه** milwênka : گردن‌بند.

**مله** mila : گردنه.

**مڵه** miḷa : موش (گ).

**مله تاتکێ** mila tâtkê : دراز کردن گردن برای تماشای چیزی.

**مله چۆچه** mila çoça : گردن مرغ سر بریده.

**مله خڕه** mila xiṛa : علتی باشد که از گلو و گردن مردم برآید و درد نکند.

**مله خڕێ** mila xiṛê : بیماری گردن، گوشک، اوریون.

**مله زەن** mila zan : راهزن.

**مله قوته** mila quta : دراز کردن گردن برای تماشای چیزی.

**مله قۆته** mila qota : گردن سربریدهٔ مرغ.

**مله گا** mila gâ : گردنه (گ).

**مله گۆ** mila go : زیورآلاتی که زنان به گردن اندازند.

**مله گەوێ** mila gawê : نوعی رستنی است.

**مله ما** mila mâ : دست بگردن. گلاویز (گ).

**مله ماسێ** mila mâsê : علتی باشد که از گلو و گردن برآید و درد نکند.

**مله مله کردن** mila mila kirdin : مبارزه کردن. در مقابل فرد یا افرادی ایستادن.

**مله نیر** mila nîr : نمد زیر یوغ که در گردن گاو می‌گذارند.

**ملەوانه** milawâna : گردن‌بند.

**ملهیب** milhîb : چارشاخ، افشون (ک).

**ملیای** milyây : رفتن (گ).

**ملێ ملێ** milê milê : مبارزه، ستیز با همدیگر. خودپسندی، خودخواهی.

**من** min : من، ضمیر شخصی منفصل، اول شخص (متکلم وحده).

**مناڵ** minâḷ : کودک، بچه. فرزند. ساده زنخ، جوانی که هنوز صورتش موی درنیاورده.

**مناڵانه** minâḷâna : بچگانه، کودکانه.

**مناڵ بازاڕ** minâḷ bâzâṛ : جایی که بچه‌ها در آن جمع شوند و بازی کنند، بچه‌بازی.

**مناڵ بوون** minâḷ bûn : فرزند آوردن، زادن.

**مناڵدار** minâḷ dâr : بچه‌دار.

**مناڵدان** minâḷ dân : بچه‌دان، جای کودک در شکم مادر.

**مناڵۆچکه** minâḷoçka : بچهٔ کوچک.

**مناڵ و مەزن** minâḷ u mazin : خرد و کلان. سفلگان، فرومایگان.

**مناڵه بەر** minâḷa bar : زنی که بچهٔ شیرخواره داشته

باشد.

**مناڵه ورتکه** minâḷa wirtka : خردسالان، گروه کودک.

**مناڵی** minâḷî : بچگی، طفولیت.

**منامنا** minâ minâ : آشکار، نمایان.

**منتک** mintik : تراوش.

**منجڵ** minjiḷ : لکه‌هایی که روی برخی از ظروف مسین پیدا می‌شود.

**منجه** minja : حرف زدن با بینی به آرامی.

**منداڵ** mindâḷ : بچه، کودک، طفل.

**منداڵانه** mindâḷâna : بچگانه، کودکانه.

**منداڵ بازاڕ** mindâḷ bâzâṛ : بچه بازی.

**منداڵ دار** mindâḷ dâr : بچه‌دار.

**منداڵ دان** mindâḷ dân : بچه‌دان، زهدان.

**منداڵۆچکه** midâḷoçka : بچهٔ کوچک، کوچولو.

**منداڵ و مه‌زن** mindâḷ u mazin : خرد و کلان. سفلگان، فرومایگان

**منداڵ ورتکه** mindâḷa wirtka : گروه کودک، خردسالان.

**منداڵی** mindâḷî : بچگی، طفولیت.

**منگ** ming : کسی که با بینی صحبت کند.

**منگا** mingâ : ماده گاو (لک).

**منگن** mingin : کسی که در بینی حرف بزند، منگ‌منگ کردن.

**منگه** minga : صدایی که از بینی خارج شود، من‌من، سخن تودماغی.

**من و تۆیی** min u toîy : خانه جدایی، گسستگی.

**منه کردن** mina kirdin : گردیدن دنبال چیزی به پنهانی.

**منێ منێ** minê minê : نمایان، آشکار.

**مو** mu : من، ضمیر منفصل (ل).

**موتاپچی** mutâpçî : آرایشگر، آن که آرایش کند.

**موتابخانه** mutâb xâna : آرایشگاه.

**موتوربه** muturba : پیوند.

**موتوربه کردن** muturba kirdin : پیوند کردن درخت.

**مۆته** mota : کابوس، خفتک، فرهانج.

**مۆته که** motaka : کابوس.

**مۆتی** motî : دوشاب، شیرهٔ انگور و خرما.

**مۆجکاری** mojkârî : پند و اندرز.

**مۆجیاری** mojyârî : پند و نصیحت.

**مۆچ** moç : ماچ، بوسه. ترش‌روی. پند، اندرز.

**مۆچانن** moçânin : اندرز دادن، نصیحت کردن.

**موچڕک** muçṛik : تیر، درد، وجع.

**موچڕک کردن** muçṛik kirdin : تیر کشیدن، درد گرفتن اعضای بدن.

**موچڕکه** muçṛika : تیر، درد.

**مۆچک** moçk : پیمانهٔ چوبین (ک).

**مۆچ کردن** moç kirdin : ماچ کردن، بوسیدن.

**مۆچکه** moçka : پندگو، پندگوینده، ناصح.

**مۆچه** moça : نوعی رستنی.

**مۆچیاری** moçyârî : پند، اندرز، نصیحت.

**موخابن** muxâbin : افسوس، حسرت، دریغ.

**مۆخل** moxl : الک، مویز (ک).

**موخوڕ** muxuṛ : دبق.

**مۆدنه** modna : چوب سیگاری.

**مۆر** mor : مهر، آلتی از فلز که نام کسی را بر آن می‌کنند. مورچه. موریانه. خاکستر.

**مۆرانه** morâna : موریانه.

**مـۆڕ بـوونەوە** moṛ bûnawa : به گوشهٔ چشم نگریستن.

**مۆرتک** mortik : درخت مورد.

**مۆرخانه** mor xâna : نگین.

**مۆرد** mord : درخت مورد.

**مۆرک** mork : نوعی انگور.

**مۆرکردن** mor kirdin : مهر کردن.

**مـورک و مـایه** murk u mâya : سنگینی و بردباری.

**مورواینێک** murwây nêk :مروای نیک- نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**مۆره** mora : زاغوک، مهرهٔ کمان گروهه که از سنگ یا گل درست کنند. مهرهٔ نرد. ریگ نرم، شن. کنده، تکهٔ چوب کلفت. مهره، مانند پیچ و مهره. چینه، دیواری که با گل درست کنند. مهرهٔ ستون فقرات.

**مۆرەقه** moraqa : مهرهٔ فقرات.

**مۆرەمۆر** mora mor : سخن گفتن زیرلب.

**مۆرهەڵکەن** mor haḷkan : مهرساز، نگین‌ساز، کسی که نوشته یا صورتی را حک کند.

**مۆریان** moryân : شپش.

**مۆریانه** moryâna : موریانه. نشاره، کرمی که چوب را خورد و خردهٔ آن مانند آرد از چوب فرو ریزد.

**موریشی** murîšî : گندم بهاره (ک).

**مۆریله** morîla : مورچه.

**مۆز** moz : نوعی زنبور. پرنده‌ای پشه‌خوار است (ک). خشمگین. موز.

**مۆزکردن** moz kirdin : خشمگین شدن.

**مۆزگرتن** moz girtin : غضبناک شدن، تند شدن.

**مۆزیک** mozîk : گوسالهٔ دوساله (ک). نوعی رستنی است.

**موژده** mužda : مژده.

**مۆژگاری** možgârî : پند، اندرز.

**مۆژیار** možyâr : پندگوی، نصیحت‌گو.

**مۆژیاری** možyârî : پند.

**موشکدانه** mušk dâna : مشکدانه ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**موشکۆ** muško : کاخ (گ).

**موشکۆیه** muškoya : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**مۆغەره** moqara : ستون فقرات.

**موقرایی** muqrâîy : کم‌سویی چشم.

**موقرایی داهاتن** muqrâîy dâhtin : کور شدن چشم.

**مۆڵ** moḷ : جای خواباندن و استراحت کردن گلهٔ گاو. گرد آمدن.

**مۆڵ بوون** moḷ bûn : گرد آمدن گاوان در جایی.

**مۆڵ خواردن** moḷ xwârdin : تجمع و گرد آمدن گاوان در جایی.

**مۆڵ دان** moḷ dân : گاوان را در یکجا جمع کردن.

**مۆڵگه** moḷ ga : جای استراحت گلهٔ گاو.

**مۆڵه** moḷa : گلهٔ آماده کرده برای اندودن جایی.

**مۆلەق** molaq : چشم‌خیره، چشمی که از روی

حیرت و ترس خیره شده باشد.

**مۆلەق بوون** molaq bûn : خیره شدن چشم.

**مۆڵە کردن** mula kirdin : اندودن، اندود کردن.

**مۆم** mom : موم، مادەای زردرنگ که زنبور عسل تولید می‌کند. شمع.

**مۆم کەر** mom kar : کسی که شمع بسازد.

**مۆمنایی** momnâîy : مشمع.

**مۆمی** momî : میمون، بوزینه (لک).

**مۆمیایی** momyâîy : مومیایی.

**مۆمیاکاری** momyâ kârî : مومیاکاری، عمل مومیا کردن.

**مۆمیاکراو** momyâ kirâw : مومیا شده.

**مۆمینه** momîna : مشمع.

**مۆن** mon : ترشروی، عبوس.

**مۆنگ** mong : ماه (لک).

**مۆنی** monî : ترشرویی.

**مۆهن** mohin : مادیان (لک).

**موو** mû : مو، موی. زخم غیرقابل علاج. پشم بز. اندوه، غم.

**مووبڕ** mûbiṛ : در و پنجرهٔ بی‌منفذ.

**مووتاو** mûtâw : موتاب، ریسمان‌تاب.

**مووته** mûta : راسک، نام پرنده‌ای است.

**مووچ** mûç : مچ دست. ماچ، بوسه.

**مووچاخ** mûçâx : کلاه گیس، گیس کلاه.

**مووچاندن** mû çândin : خم کردن. تا کردن.

**مووچانن** mû çânin : خم کردن.

**مووچاننەوه** mû çâninawa : خم کردن. تا کردن.

**مووچانه** mû çâna : جیره.

**مووچڕک** mûçṛik : تیر، درد، وجع.

**مووچڕکه** mûçiṛka : تیر، درد.

**مووچنک** mû çink : انبر (ک).

**مووچه** mûça : جیره. مچ دست. قسمتی از زمین کشت. مزرعهٔ برزگری.

**مووچه خۆر** mûça xor : جیره‌خوار.

**مووچیا** mûçiyâ : قوزک پا.

**مووچیانەوه** mûçyânawa : خمیدن، خم شدن.

**مووخۆرکه** mû xorka : مو خوره، آفتی که در موهای سر افتد.

**موودار** mû dâr : مودار، آن که دارای مو باشد. چشمی که مو پیدا کند.

**موودنه** mûdna : چوب سیگاری.

**مووده** mûda : پهلوان (ک).

**موور** mûr : گوشه، زاویه (ک). مورچه. مرغ. خرزه، روزه‌بگیر.

**موورگ** mûrig : مهره، آنچه به نخ کشیده شود از مهره‌ها.

**مووڕێس** mûrês : ریسندهٔ مو.

**موورنان** mûr nân : نشانه گذاشتن.

**مووروو** mûrû : مهره، خرز.

**مووروەشین** mûrwa šîn : زاج کبود.

**مووره** mûra : مهره، خرز. مهرهٔ ستون فقرات.

**مووره سەنگ** mûra sang : مهرهٔ آسیا.

**موورەغه** mûraqa : مهرهٔ ستون فقرات.

**مووری** mûrî : مورچه، مور. مهرهٔ ستون فقرات.

**مووز** mûz : زنبور (ک).

**مووزک** mûzik : کفش سرخ (ک).

**مووسایی** mûsâîy : کلیمی.

**مووسڵدان** mûsiḷ dân : جلو زهار، جلو شرمگاه.

**مووش** mûš : بایر، زمین لم‌یزرع (ک). سکوت از ترس. چیزی که در تیله‌بازی گذارده می‌شود و آن را می‌زنند.

**مووش کردن** mûš kirdin : ساکت شدن از ترس.

**مووشه** mûša : بوکشیدن برای خوراک.

**مووشه دەمه** mûša dama : دم آهنگری.

**مووشه کردن** mûša kirdin : جستجو و بوکشیدن برای غذا.

**مووشێن** mûšên : تیله‌بازی کردن.

**مووکردن** mû kirdin : پشیمان از پذیرفتن چیزی.

**مووکەش** mûkaš : کمانچه (گ).

**مووکێش** mûkêš : انبر که با آن موی چینند.

**مووم** mûm : موم. شمع.

**موومی** mûmî : دستار (ک).

**موونک** mûnik : بندانگشت (ک).

**مووه** mûwa : زخمی که در بیخ ناخن پیدا شود.

**مووەڕزه** mûwa ṛiza : نوعی بیماری که موی بدن می‌ریزد.

**مووینه** mûyna : پشمالو.

**موویین** mûîyn : چیزی که از مو ساخته شده باشد.

**موێش** miwêš : موش (ل).

**مه** ma : ما، ضمیر منفصل. ماه (گ).

**مهاردێ** mihârdê : بالشی که خمیر نان را روی آن پهن و نازک می‌کنند (ک).

**مهان** mihân : مادیان (ک).

**مهانه** mihâna : بهانه.

**مەبەس** mabas : مقصود، غایت، مورد نظر.

**مەبەست** mabast : مقصود، غایت.

**مەت** mat : عمه. مست (گ).

**مەتاره** matâra : قمقمه.

**مەتاڵ** matâḷ : سپر، اسپر.

**مەترسی** matirsî : خطر، آنچه مایهٔ نابودی کسی یا چیزی شود. مایهٔ ترس.

**مەترەبار** matra bâr : خرده‌فروش.

**مەتک** matik : عمه.

**مەته** mata : مته. عمه (ک).

**مەتەڕێز** mata ṛêz : سنگر.

**مەتەڵ** mataḷ : چیستان، لغز.

**مەتەڵۆک** mataḷok : چیستان.

**مەتەڵۆکه** mataḷoka : لغز.

**مەتەڵه** mataḷa : متلک، سخن طعنه‌آمیز. چیستان.

**مەتێ** matê : درفش (گ). عمه (ک).

**مەتیه** matya : عمه (ک).

**مەجرەف** majraf : درختی است که از آن تخته سازند.

**مەچەک** maçak : مابین مچ دست و آرنج.

**مەچیر** maçîr : نخ (ل).

**مەحفیرک** maḥfîrik : قالی (ک).

**مەخابن** maxâbin : حسرت، افسوس، دریغ.

**مەخته** maxta : پیمان، عهد، قرارداد.

**مەخەر** maxar : زمین هموار (ک).

**مەخەل** maxal : جای سایه که گوسفندان را در آنجا برای دوشیدن جمع کنند (ک).

**مەدرەب** madrab : جنگل قرق شده (ک).

**مەدەر** madar : خواهش (ک).

**مەڕ** maṛ : گوسفند. بیل (ک). جایی در کوه برای خوابیدن گوسفندان. غار (گ).

**مەرازە** marâza : لوزتان (ک).

**مەراق** marâq : تلواسه، بیقراری. آرزومندی.

**مەراق کـردن** marâq kirdin : آرزومند شدن. بیقرار شدن.

**مەراڵ** marâḽ : آهو.

**مەران** marân : بوتۀ یاسمین (ک).

**مەرتاندن** martândin : خراشیدن (ک).

**مەرتیە** martiya : مرد. انسان (گ).

**مەرج** marj : شرط و پیمان. گرو.

**مەرد** mard : مرد، رجل. دلاور، شجاع. جوانمرد، سخی.

**مەرداسەنگ** mardâsang : مردارسنگ.

**مەردانە** mardâna : مردانه، منسوب به مرد. دلاورانه، شجاعانه.

**مەردایـەتی** mardâyatî : مـردانگی، رجولیت. دلیری.

**مەردم** mardim : مردم، مردمان.

**مەردوم** mardum : مردم.

**مەردومازار** mardumâzâr : مردم آزار.

**مەردە** marda : مرده (گ).

**مەردەماڵ** marda mâḽ : اثاث خانه.

**مەردەنگی** mardangî :مردنگی، شیشه‌ای که سر و ته آن باز است.

**مەردی** mardî : مردی، رجولیت. دلیری، شجاعت.

**مەرز** marz : مرز، سرحد. کنارۀ زمین.

**مەرزنجۆش** marzinjoš : مرزنگوش، مرزه گوش، گیاهی است معطر.

**مەرز و بووم** marz u bûm : مرز و بوم.

**مەرزە** marza : مرز، سرحد (ک). نام گیاهی است خوردنی.

**مەرزەوان** marzawân : مرزبان، نگهبان مرز، سرحددار.

**مەرس** mars : افسرده، غمگین. نگران، مشوش. مرز، سرحد (گ).

**مەرس‌کردن** mars kirdin : افسرده کردن، نگران کردن.

**مەرغوزار** marquzâr : مرغزار، چمنزار.

**مەڕک** maṛk : بیل (ک).

**مەرکانە** markâna : پیالۀ گلین ته گود.

**مەرگ** marg : مرگ، فنا، نیستی.

**مەرگ بڕین** marg biṛîn : کشتن. انجام دادن کاری به خوبی.

**مەرگە ماسی** marga mâsî : کچوله (گیاهی است از تیرۀ خرزهر).

**مەرگەماڵە** marga mala : شنایی که منجر به مرگ شود. مرگ (گ).

**مـەرگە مـووش** marga mûš : مـرگ مـوش، سم‌الفار.

**مەڕمەڕ** maṛmaṛ : مرمر.

**مەرمەریشۆک** marmarîšok : مارمولک (ک).

**مەرە** mara : گرفتاری. خستگی. غار (گ).

**مەرەز** maraz : کرک بز، موی نرم و لطیف.

**مەرەزە** maraza : برنجی که هنوز پوستش کنده

نشده.

**مه‌ره‌س** maras : ریسمان گردن تازی.

**مه‌ره ک** marak : کاهدان، جای کاه (ک).

**مه‌ره‌ندی** marandî : نوعی خربزهٔ دراز شیرین است.

**مه‌ڕنۆ** marno : غار نو (گ).

**مه‌ره‌نی** maranî : نوعی خربزه.

**مه‌رێس** marês : فروغ و روشنی.

**مه‌زاختن** mazâxtin : ازبین بردن چیزی. خرج کردن (ک).

**مه‌زاق** mazâq : شوخی.

**مه‌زاق کردن** mazâq kirdin : شوخی کردن.

**مه‌زخاندن** mazxândin : خرج کردن (ک).

**مه‌زد** mazd : روزنه (ک).

**مه‌زرۆکه** mazroka : رفیده (ک).

**مه‌زره‌قه** mazraqa : رفیده، بالشتک نانوایی که خمیر نان را روی آن پهن می‌کنند (گ).

**مه‌زن** mazin : بزرگ، مه، مس. مرد بزرگ.

**مه‌زناهی** maznâhî : بزرگی (ک).

**مه‌زند** mazind : بزرگ، مس.

**مه‌زنده** mazinda : نرخ، قیمت، بها.

**مه‌زنی** mazinî : بزرگی.

**مه‌زووکه** mazûka : مارمولک (گ).

**مه‌زه** maza : مزه، طعم.

**مه‌زه بزووتن** maza bizûtin : آرزو کردن غذا.

**مه‌زه‌دار** maza dâr : دارای مزه، خوش مزه. سخن نیکو.

**مه‌زه‌دان** maza dân : مزه دادن به غذایی که می‌پزند.

**مه‌ژک** mažik : مغز.

**مه‌ژکڵه** mažkiḷa : نوعی رستنی خوردنی است.

**مه‌ژگه** mažga : مغز گردو (گ).

**مه‌ژی** mažî : سر، رأس. مغز (ک).

**مه‌س** mas : مست، سرخوش. چاق، فربه (لک). بزرگ (گ).

**مه‌ست** mast : مست، سرخوش، سرمست.

**مه‌ست بوون** mast bûn : مست شدن.

**مه‌ست کردن** mast kirdin : مست کردن.

**مه‌ستوور** mastûr : سرمست.

**مه‌ستی** mastî : مستی، سرخوشی.

**مه‌سقه‌ڵ** masqaḷ : ماده‌ای که زنان خود را با آن بزک می‌کنند.

**مه‌سکه‌ت** maskat : نوعی شیرینی که از شکر و آرد و گردو درست کنند.

**مه‌سنا** masnâ : استخر (گ).

**مه‌سه** masa : خاک‌انداز. سوهان.

**مه‌سه‌ب** masab : کمینگاه کبک شکاری.

**مه‌سێ** masê : خاک‌انداز تنور. تکه آهنی که با آن نان را از تنور جدا می‌کنند (گ).

**مه‌سین** masîn : آفتابهٔ مسی (ک).

**مه‌ش** maš : مگس (گ).

**مه‌شته** mašta : جوی بزرگ.

**مه‌شفه‌ن** mašfan : تختهٔ مرده‌شوی (ک).

**مه‌شک** mašk : مشک (ک).

**مه‌شکاڵه** maškâḷa : مشک کوچک. خیگی که در آن میوهٔ خشک ریزند.

**مەشكۆڵە** maškoḷa : مشک کوچک.

**مەشكە** maška : مشک.

**مەشكە بڕە** maška biṛa : نوعی ملخ.

**مەشكە دڕە** maška diṛa : نوعی ملخ زیر بال سرخ است.

**مەشكە ژەن** maška žan : کسی که مشک به هم می‌زند.

**مەشكە ژەندن** maška žandin : مشک به‌هم زدن.

**مەشكە ژەنێ** maška žanê : بازی مشک به هم‌زنی.

**مەشكە گاوس** maška gâwis : مشک از چرم گاو.

**مەشە** maša : مگس.

**مەشەک** mašak : موشک.

**مەشی** mašî : مگس (گ).

**مەشیانە** mašyâna : حوا، مادرانسان (گ).

**مەشیە** mašya : آدم، پدر انسان (گ).

**مەعین** maa'în : مادیان (ک).

**مەغز** maqz : مغز. مغز گردو و بادام و غیره.

**مەغەل** maqal : آغل (ک).

**مەفسک** mafisk : کفگیر، کفچه (ک).

**مەفەرە** mafara : نوعی انگور.

**مەڤیژ** mavîž : مویز (ک).

**مەقاش** maqâš : انبر.

**مەقەڵی** maqaḷî : منقل، آتشدان.

**مەک** mak : نمک.

**مەکۆ** mako : کمین،کمینگاه. مکوک.

**مەکۆک** makok : مکوک.

**مەکی** makî : نمک (گ).

**مەگریجەنی** magrîjanî : قیچی.

**مەگەر** magar : مگر، حرف ربط.

**مەگەز** magaz : مگس (ل).

**مەگەزە** magaza : مگسک تفنگ. نوعی بیماری چشم.

**مەگەس** magas : مگس .

**مەگەن** magan : آهن‌ربا.

**مەگیرانی** magîrânî : ویار.

**مەل** mal : پرنده، طیر.

**مەلا** malâ : ملا، آخوند.

**مەلا بانگان** malâ bangân : سپیده، روشنایی. هنگام اذان صبح.

**مەلاخۆر** malâ xor : ملاخور.

**مەلا زادە** malâ zâda : ملازاده.

**مەڵاس** maḷâs : کمین،کمینگاه. چیزی که به زمین چسبیده باشد.

**مەڵاشک** maḷâšik : کام، سقف دهان.

**مەڵاشو** maḷâšû : سقف بالای دهان.

**مەڵاشو کەوتن** maḷâšû kawtin : التهاب لوزتین.

**مەلاشی** malâšî : کام، سقف دهان (گ).

**مەلاڤی** malâvî : نوعی گلابی (ک).

**مەڵاک** maḷâk : مزه، چشش.

**مەڵاککردن** maḷâk kirdin : مزه کردن، چشیدن.

**مەڵاو** maḷâw : خمیر آبکی که به‌حیوانات می‌دهند.

**مەڵبەند** maḷband : سرزمین. نشستگاه. وطن.

**مەلتیک** maltîk : سیب پاییزی (ک).

**مەلکۆسان** malkosân : باران تند (گ).

**مەڵکەنی** maḷkanî : پیالۀ گلین.

**مەلمەل** malmal : نوعی پارچۀ سفید و نازک.

**مەڵۆ** maḷo : بستەای از غلۀ درویده شده.

**مەلۆتک** malotik : قنداق، قنداقه.

**مەلۆتکه** malotka : قنداقه.

**مەلووجووک** malûjûk : گنجشک.

**مەلووچ** malûç : گنجشک.

**مەلووچک** malûçik : گنجشک.

**مەڵوەن** maḷwan : سرزمین. وطن.

**مەله** mala : شنا.

**مەله کردن** mala kirdin : شنا کردن.

**مەله کوڕ** malakuṛ : ملخ (گ).

**مەله کەوی** malakawî : پنیرک، خبازی (گ).

**مەلەوان** malawân : شناگر. ملوان، ملاح.

**مەڵهەم** maḷham : مرهم.

**مەڵەوێچه** maḷawêça : پنیرک.

**مەلێ** malê : شنا (گ).

**مەلیه** malya : ملخ.

**مەلیچک** malîçik : گنجشک.

**مەلیشکه** malîška : گنجشک.

**مەم** mam : پستان.

**مەمرەومەژی** mamra u mažî : زندگی بخور نمیر.

**مەمک** mamik : پستان.

**مەمک خواردن** mamik xwârdin : پستان مکیدن مادر.

**مەمک خۆر** mamik xor : بچۀ شیرخوار.

**مەمک دەر** mamik dar : زنی که شیر به بچه بدهد.

**مەمک کردن** mamik kirdin : پستان در آوردن دختر.

**مەمکۆڵه** mamkoḷa : پستان کوچک.

**مەمکه** mamka : پستان.

**مەمکه بەند** mamka band : پستان‌بند.

**مەمکه خۆره** mamka xora : کودک شیر خوار.

**مەمڵه** mamḷa : پستان کوچک.

**مەمڵه دەمێ** mamḷa damê : بچۀ شیر خوار.

**مەممه** mamma : پستان.

**مەمێ** mamê : پستان (گ).

**مەن** man : من تبریز. آب راکد، آب ایستاده.

**مەنجەڵ** manjaḷ : دیگ.

**مەنجەڵۆک** manjaḷok : دیگ مسی.

**مەنجێڵ** manjêḷ : دیگ.

**مەند** mand : آب راکد. پسوند تصاحب و دارایی مانند دردمند در کردی و فارسی.

**مەندۆڵه** mandoḷa : نوعی پارچه. منگوله.

**مەندوونه** mandûna : خاک‌انداز.

**مەندی** mandî : آب ایستاده. بردباری.

**مەنگ** mang : آب ایستاده. شکیبا، صبور. منگ، گیج.

**مەنگۆڕ** mangoṛ : دختر مانده و ترسیده.

**مەنگۆڵه** mangoḷa : منگوله. زنگوله.

**مەنگەڵ** mangaḷ : آتشدان.

**مەنگەنه** mangana : منگنه، آلت فشار.

**مەنگی** mangî : شکیبایی، صبوری. راکدی آب.

**مەنەر** manar : رد، اثر. نشانه، نشان. جای مقدس که فرمان خدا را به مردم ابلاغ می‌کنند (گ).

**مەنێ** manê : گیاهی است خودرو. غرور.

**مەوج** mawj : جاجیم، جاجم.

**مەودا** mawdâ : میدان. نوک‌خنجر و کارد. فرصت.

**مەوێژ** mawêž : مویز (ک).

**مەویژە** mawîža : مویزک، دبق.

**مەها** mahâ : ماده، از جنس ماده.

**مەهار** mahâr : مهار.

**مەهانە** mahâna : بهانه.

**مەهتاو** mahtâw : ماهتاب، مهتاب.

**مەهدەر** mahdar : خواهش (ک).

**مەهر** mahr : کابین، مهریه.

**مەهرکرن** mahr kirin : عقدکردن.

**مەهرێ** mahrê : انسان (گ).

**مەهک** mahk : حیض، بی‌نمازی (ک).

**مەهمێز** mahmêz : مهمیز.

**مەهیر** mahîr : دوغبا.

**مەهینی** mahînî : استر ماده (ک).

**مەی** may : گوسفند (گ). می، باده. شترماده (ک).

**مەیا** mayâ : استر ماده (ک).

**مەیان** mayân : میدان. نوعی انگور (ک).

**مەیانە** mayâna : میانه، رابطه.

**مەیتەر** maytar : مهتر، کسی که در طویله خدمت اسب‌ها کند.

**مەیتەری** maytarî : مهتری.

**مەیخانە** may xâna : میخانه، میکده.

**مەیخۆر** may xor : باده‌خور، می‌خواره.

**مەیخۆش** may xoš : ترش و شیرین.

**مەی فرۆش** may firoš : باده‌فروش، می‌فروش.

**مەیدان** maydân : میدان.

**مەیدانداری** maydân dârî : میدان داری. تاخت‌وتازکردن.

**مەیدان‌دان** maydân dân : میدان دادن به کسی.

**مەیدان نانەوە** maydân nânawa : میدان را برای جنگ آراستن.

**مەیرە** mayra : نوعی پنیر.

**مەیکوت** maykut : گوشت‌کوب. کلوخ کوب.

**مەیگۆن** may gon : می‌گون، نوعی اسب.

**مەیمان** maymân : مهمان.

**مەیمانی** maymânî : مهمانی.

**مەیموون** maymûn : میمون، بوزینه.

**مەیموونەوان** maymûna wân : کسی که میمون نگهدارد.

**مەیین** maîyn : بستن، بسته شدن چیز شل.

**مێ** mê : ماده، جنس ماده. گوسفند.

**میاچەما** miyâ çamâ : پیشانی (گ).

**میاو** miyâw : صدای گربه.

**مێباز** mê bâz : زن باز، زن‌باره.

**مێبازی** mê bâzî : زن بازی.

**مێت** mêt : لغزش (گ).

**مێتاوی** mêtâwî : کومه، آلونک، خانهٔ نی.

**میتر** mîtir : عهد، پیمان(گ). مهر، محبت. خورشید.

**میتره** mîtra : مهر ماه ـ در آوستایی میثره mîthra و در پهلوی میتر mîtr است و نیز شانزدهمین روز هر

ماه.

**میٚتکه** mêtka : تخم شپش، رشک.

**میٚتن** mêtin : مکیدن.

**میٚتوکه** mêtuka : تخم شپش.

**میتیٚل** mîtêl : متیل، پارچه‌ای که روی لحاف یا بالش می‌کشند (ک).

**میجک** mîjk : چالاک، زیرک (ک).

**میچڕاندن** mîçrândin : فشردن (ک).

**میٚچکه** mêçka : مادینه، ماده.

**میٚچلگه** mêçilga : شرطبندی (ک).

**میٚخ** mêx : میخ.

**میٚخ زنجیر** mêx zinjîr : میخ طویله که با زنجیر در زمین کوبند و بدان ستوران را بندند.

**میٚخ سندان** mêx sindân : سندان و میخ آهنگران.

**میٚخۆش** mê xoš : ترش و شیرین.

**میٚخه ک** mêxak : میخک.

**میٚخه ک به‌نگ** mêxak bang : نوعی زیور زنانه.

**میٚخه که** mêxaka : میخچه.

**میٚخه کی** mêxakî : به رنگ میخک. گل میخک.

**میٚر** mêr : دلیر، شجاع. مرد. شوهر (ک).

**میرار** mîrâr : مردار (ک).

**میٚرانه** mêrâna : مردانه (ک).

**میٚرانی** mêrânî : مردانگی، رجولیت. شجاعت، دلیری (ک).

**میراو** mîrâw : میرآب، نگهبان آب.

**میرچک** mîrçik : گنجشک.

**میٚرد** mêrd : شوهر. محبت. آدمیزاد (گ).

**میٚردکردن** mêrd kirdin : شوهر کردن.

**میٚرده‌زمه** mêrdazma : کابوس.

**میٚردی** mêrdî : شوهری. مردی.

**میرزا** mîrzâ : میرزا، امیرزاده. باسواد، خوش‌خط.

**میرزاده** mîr zâda : میرزاده، امیرزاده.

**میرزینگ** mîrzîng : مژگان، مژه.

**میرفان** mîrfân : مهمان.

**میرفانی** mîrfânî : مهمانی.

**میٚرگ** mêrig : چمن.

**میرنشین** mîr nišîn : امیرنشین.

**میٚروو** mêrû : مورچه.

**میرووژ** mîrûž : مورچه (لک).

**میرووک** mîrûk : تخم مورچه.

**میٚرووله** mêrûla : مورچه.

**میٚرووله‌خۆر** mêrûla xor : مورچه‌خوار.

**میٚرووله کردن** mêrûla kirdin : مورمور دست دادن و احساس سرما کردن.

**میٚره** mêra : خانه خدا، صاحب خانه. مرد. سرور (گ).

**میٚره کی** mêrakî : دلیرانه، دلاورانه.

**میٚره‌وان** mêra wân : مهربان، با مهر و محبت.

**میٚریڤان** mêrî vân : مهربان.

**میٚز** mêz : شاش، ادرار. میز.

**میزاڤ** mîzâv : آب کمی که از جوی آید (ک).

**میزتن** mîztin : شاشیدن، ادرار کردن.

**میزدان** mîz dân : مثانه.

**میزفک** mîzfik : ناودان.

**میزکردن** mîz kirdin : شاشیدن، ادرار کردن.

**مێزڵدان** mêziḷ dân : مثانه.

**میزن** mîzin : شاشو.

**میزه چرکێ** mîza çirkê : سلس‌البول، مرضی که انسان نتواند ادرار خود را نگهدارد.

**مێژ** mêž : پیشین، سابق، گذشته. نماز.

**مێژان** mêžân : مکیدن.

**مێژکردن** mêž kirdin : نمازخواندن، نماز گزاردن.

**مێژوو** mêžû : تاریخ.

**مێژووزان** mêžû zân : تاریخ‌دان.

**میژۆڵ** mîžoḷ : مژه، مژگان.

**مێژوی** mêžwî : عدس.

**مێس** mês : مگس (ک).

**میستن** mîstin : مکیدن. شاشیدن.

**مێش** mêš : مگس.

**مێشان** mêšân : تیله‌بازی کردن.

**مێشک** mêšk : مغز.

**مێش کوژ** mêš kuž : دارویی که مگس می‌کشد.

**مێشن** mêšin : چرم بز و گوسفند که دباغی شده باشد.

**مێشۆ** mêšo : ساده‌دل، خوش‌باور، هالو.

**مێشووله** mêšûla : پشه.

**مێشه** mêša : بیشه، جنگل.

**مێشه‌رۆ** mêšaro : جایی که مگس زیاد داشته باشد.

**مێشه‌سه گانه** mêša sagâna : سگ مگس.

**مێشه‌سی** mêšasî : هوبره، میش مرغ.

**مێشه‌ڵان** mêšaḷân : بیشه‌ای که درختان زیاد داشته باشد.

**مێشه‌نگوین** mêšangwîn : زنبورعسل.

**میشه‌وش** mîšawiš : عدس (ک).

**مێش هه‌نگ** mêš hang : زنبور عسل.

**مێڤان** mêvân : مهمان (ک).

**مێڤانی** mêvânî : مهمانی (ک).

**میقه سووک** mîqa sûk : پرستو (ک).

**میقه‌ور** mîqa wir : کدو (ک).

**مێکوت** mêkut : گوشت‌کوب. چماق (گ).

**مێکوته** mêkuta : مخملک.

**مێکووک** mêkûk : شیرین‌بیان. مکوک.

**مێگه‌ل** mê gal : گلهٔ گوسفند.

**میل** mîl : میل سرمه‌دان. زبانهٔ ترازو.

**مێلاق** mêlâq : معلاق، انگور آویخته شده برای زمستان.

**مێڵاک** mêḷâk : مزه، چشش. قاشق.

**مێڵاک کردن** mêḷâk kirdin : مزه کردن، چشیدن.

**میلکان** mîlkân : جای خوش آب و هوا.

**مێلووره** mêlûra : مورچه.

**مێڵه** mêḷa : ماده، مادینه (گ).

**میمار** mîmâr : کورک، دمل.

**مێمان** mêmân : مهمان (گ).

**مێمانی** mêmânî : مهمانی (گ).

**میمک** mîmik : عمه.

**میوان** mîwân : مهمان.

**میوانخانه** mîwân xâna : مهمان‌خانه.

**میواندار** mîwân dâr : مهماندار، آن که از مهمان پذیرایی کند.

**میوانداری** mîwân dârî : مهمانداری، دارای

مهمان بودن.

**میوانی** mîwânî : مهمانی، ضیافت.

**مێوژ** mêwiž : مویز.

**میوه** mîwa : میوه.

**میوه گەنان** mîwa ganân : ماه مهر.

**مێهر** mêhr : مهر، خورشید. مهر، محبت (گ).

**مێهره گان** mêhragân : مهرگان، یکی از اعیاد یارسان است.

**مێهره گانی** mêhragânî : نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**میهرەوان** mîhrawân : مهربان.

**میهڤان** mîhvân : مهمان.

**میهڤانی** mîhvânî : مهمانی.

**میهمان** mîhmân : مهمان.

**میهمانی** mîhmânî : مهمانی.

**میەر** miyar : گوسفند.

۱- **مه یموونی گه وره** maymûnî gawra : میمون بزرگ.

۲- **مه‌یموون** maymûn : میمون.

۳- **ماری گه‌وره** mârî gawra : مار بزرگ.

۴- **مار** mâr : مار.

۵- **یۆز** yoz : یوزپلنگ.

۶- **شێری مێ** šêrî mê : ماده شیر.

۷- **شێر** šêr : شیر درنده.

۸- **بزن** bizin : بُز.

۹- **وشترمر** wištir mir : شترمرغ.

۱۰- **ئاسک** âsk : آهو.

۱۱- **مه‌یموونی تووکن** mayûnî tûkin : میمون پر پشم و مو.

۱۲- **ژیشکی تیرهاوێژ** žîškî tîr hâwêž : خارپشت تیرانداز.

۱۳- **که‌ره کێوی** kara kêwî : گورخر.

۱۴- **وشترگاپڵنگ** wštir gâ piling : شترگاوپلنگ.

۱۵- **گامێش** gâmêš : گاومیش.

۱۶- **فیل** fîl : فیل.

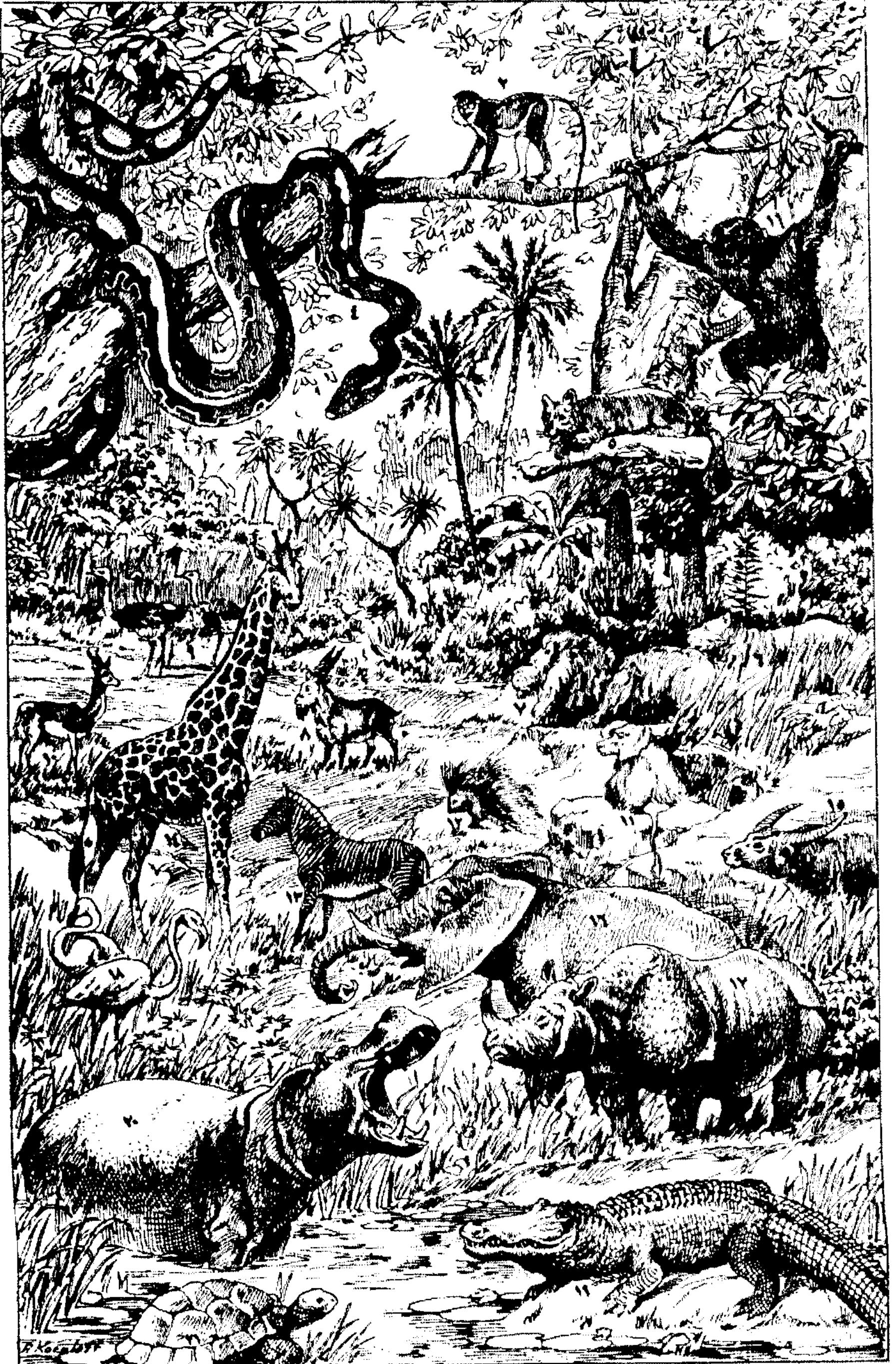
۱۷- **که‌رگه‌ده‌ن** kargadan : کرگدن.

۱۸- **قازی قوڵه‌نگ** qâzî qulang : دُرنا.

۱۹- **قۆڕیه** qorya : تمساح.

۲۰- **ئه‌سپی ئاوی** aspî âwî : اسب آبی.

۲۱- **کیسه‌ڵ** kîsal : لاک پشت.



# «ن ـ n»

**نا** nâ :کشتی. نا، بر سر اسم در آید و آن را منفی می‌سازد مانند: ناپاک درکردی و فارسی. بر سر صفت در می‌آید مانند ناراست درکردی و فارسی. نه، نفی را رساند. ناو آسیاب. از، حرف اضافه (گ).

**نائومێد** nâ umêd : ناامید، نومید.

**نائومێدی** nâ umêdî : ناامیدی، نومیدی.

**نابوو** nâbû : نابود، معدوم. بی‌چیز، تهیدست.

**نابووت** nâbût : نابود، ورشکست. جاندار کوتاه قد و بدگل.

**نابووت بوون** nâbût bûn : نابود شدن. ورشکست شدن.

**نابووتی** nâbûtî : ورشکستگی. نابودی، نیستی، عدم.

**نابوویی** nâbûîy : نابودی، عدم. ورشکستگی. تهیدستی، بی‌چیزی.

**نابەجێ** nâ bajê : نامناسب. نامعقول.

**نابەدڵ** nâ ba diḷ : نامقبول، برخلاف میل.

**نابەکار** nâ ba kâr : نابکار، بدکردار، بدکار، شریر.

**نابەکاری** nâ ba kârî : نابکاری، بدکرداری، شرارت.

**نابەکام** nâ ba kâm : ناکام، نامراد.

**نابەکامی** nâ ba kâmî : ناکامی، نامرادی، حرمان.

**نابەڵەد** nâ baḷad : نابلد، آن‌که راهی را نداند.

**نابەڵەدی** nâ baḷadî : نابلدی، نشناختن راه.

**نابینک** nâbînik : وردنه، چوبی است که خمیر را به وسیله آن پهن کنند (ک).

**نابینا** nâbînâ : نابینا، کور.

**نابینایی** nâbînâîy : نابینایی، کوری.

**ناپاک** nâ pâk : ناپاک، آلوده. بدکردار، بدکار. خائن.

**ناپاکی** nâ pâkî : ناپاکی، آلودگی. بدکرداری، بدکاری. خیانت.

**ناپوخت** nâ puxt : ناپخته، بی‌تجربه. ناپاک، آلوده. نامرتب.

**ناپەسەند** nâ pasand : ناپسند، مذموم،

ناخوشایند. نکوهیده.

**نایەسەندی** nâ pasandî : ناپسندی، کراهت. عمل ناروا.

**نـاپیاو** nâ pyâw : نـامرد، آن کـه مـرد نـباشد. بی‌مروت. فرومایه.

**ناپیاوی** nâ pyâwî : نامردی، مرد نبودن. بی‌مروتی. فرومایگی.

**ناتاو** nâ tâw : نادرست، ناقص.

**ناتاوی** nâ tâwî : نادرستی، نقص.

**ناتانین** nâ tânîn : نتوانستن، عدم قدرت.

**ناتر** nâtir : کیسه کش، کسی که در حمام مردم را کیسه می‌کشد.

**ناتره** nâtira : چوب‌هایی که در خـرمن بـر زمـین می‌کوبند تا کاو گندم را از هم جدا کند.

**ناتۆره** nâtora : لقب بد. شبگرد، گـزمه، پـاسبان شب.

**نـاتەبا** nâ tabâ : نـامرتب، نـامنظم. نـاسازوار، ناموافق.

**ناتەبایی** nâ tabâîy : نـامرتبی. نـاسازواری، عـدم موافقت.

**ناتەمیز** nâ tamîz : ناپاک، آلوده، ملوث.

**ناتەمیزی** nâ tamîzî : ناپاکی، آلودگی، لوث.

**ناجۆر** nâ jor : ناجور، نامتناسب. نامنظم، آشفته.

**نـاجەستە** nâ jasta : کـریه‌المـنظر، بـد صـورت. درمانده و ناتوان.

**ناجەسە** nâ jasa : بدگل. درمانده، پریشان، ناتوان.

**ناچار** nâ çâr : ناچار، ناگزیر. بیچاره.

**ناچاری** nâ çârî : ناچاری، لاعلاجی. بیچارگی.

**ناچە** nâça : سوراخی است در آسـیاب کـه از آن گندم می‌ریزد. مقداری خوراک که لای یک تکه نان گذارند و لوله کنند (گ).

**ناچیز** nâçîz : ناقابل، بی‌قدر. ناکس.

**ناحەز** nâ haz : بدگل، بدصورت. عدو، دشمن.

**ناحەزی** nâ ḥazî : بدگلی، دشمنی.

**ناخ** nâx : بن، ته. ژرفا، عمق.

**ناخار** nâxâr : نادرست، متقلب، شریر.

**ناخاری** nâxârî : نادرستی، تقلب، شرارت.

**ناخر** nâxir : رمه، گله (ک).

**ناخرقەوان** nâxir qawân : بیستم آذر ماه که بـه علت سردی هوا رمه را به کوه نمی‌برند (ک).

**ناخو** nâxu : ناخن (ل).

**ناخوا** nâ xwâ : ناخدا، کشتی‌بان، مالک کشتی. آن که از خدا نترسد.

**ناخوایی** nâ xwâîy : ناخدایی، کشـتیبانی، عـدم اعتقاد به خدا.

**ناخودا** nâ xudâ : چوب ستبر بلندی است در میان کشتی. ناخدا. ستمکار، ظالم.

**ناخودایی** nâ xudâîy : ستمکاری. ناخدایی.

**ناخۆش** nâ xoš : ناخوش، ناشاد. بیمار. بـدطعم. ناپسند. ناگوار.

**ناخۆشی** nâ xošî : افسردگی، ناخوشی. بیماری. بدطعمی. ناپسندی. ناگواری.

**ناخۆشین** nâ xošîn : بیماری.

**ناخون** naxun : ناخن، ناخون (گ).

**ناخون کردن** nâxun kirdin : ناخن گرفتن.

**ناخون گرتن** nâxun girtin : کوتاه کردن سر ناخن

به وسیله ناخن‌گیر.

**ناخون گیر** nâxun gîr : ناخن‌گیر.

**ناخونه** nâxuna : ناخنک، گوشت یا پوست زاید که در چشم تولید و باعث تورم پلک می‌شود. چیزی را خرده خرده بدون اجازه برداشتن.

**ناخونه‌ک** nâxunak : ناخنک، عارضهٔ چشم. چیزی را بدون اجازه برداشتن.

**نادان** nâ dân : نادان، جاهل.

**نادانی** nâ dânî : نادانی، جهل.

**نادانی‌کردن** nâdânî kirdin :نادانی کردن، جهالت کردن.

**نادروست** nâ dirust : نادرست، متقلب. معوج، کج.

**نادروستی** nâ dirustî : نادرستی، تقلب. اعوجاج، کجی.

**نادوروس** nâ durus : نادرست.

**نادوروسی** nâ durusî : نادرستی.

**نادۆڵ** nâdoḷ : لوله‌ای که گندم از آن به آسیاب می‌ریزد.

**نادیار** nâ diyâr : ناپیدا، غیرمعلوم.

**نادیاری** nâ diyârî : ناپیدایی.

**نادیده** nâ dîda : نادیده، دیده نشده. نامریی.

**نار** nâr : انار (گ).

**ناراو** nâ râw : اندوه، غصه. زهرآب، آب زهردار.

**نارجیل** nârjîl : نارگیل.

**ناردراو** nârdirâw : فرستاده، روانه کرده. سفیر.

**ناردن** nârdin : فرستادن، روانه کردن.

**ناردنه‌وه** nârdinawa : برگشت دادن، برگرداندن، بازگردانیدن.

**نارک** nârik : گونه (گ).

**نارنارۆکێ** nârnârokê : ترانه‌ای است قدیمی.

**نارنج** nârinj : نارنج.

**نارنجۆک** nârinjok : نارنجک، نارنج کوچک. نوعی گلوله که بروی دشمن پرتاب کنند.

**نارنجه‌ک** nârinjak : نارنجک.

**نارنجه‌ک خه‌ر** nârinjak xar : نارنجک افکن، کسی که نارنجک پرتاب کند.

**نارنجی** nârinjî : نارنجی، آنچه به رنگ پوست نارنج باشد.

**نارنگی** nâringî : نارنگی.

**نارو‌ه‌ند** nârwand : نارون، درخت ناروند.

**نارەس** nâṛas : میوهٔ نرسیده (لک).

**نارەوا** nâ ṛawâ : ناروا، غیرجایز. حرام. نالایق. سکهٔ قلب.

**نارەوان** nâ ṛawân : حفظ نشده، از بر نشده.

**نارەوایی** nâ ṛawâîy : ناروایی، جایز نبودن. حرام بودن. ناشایستگی.

**نارياگ** nâriyâg : فرستاده. سفیر. رسول، پیامبر.

**نارێک** nâ ṛêk : نامنظم، نامرتب. مضطرب، آشفته.

**نارێکی** nâ ṛêkî : نامرتبی، نامنظمی. اضطراب، آشفتگی.

**ناریه** nârya : نیرو (گ).

**ناز** nâz : ناز، عشوه، کرشمه. درخت صنوبر. زیبا (لک).

**نازار** nâzâr : ناز کننده، دارندهٔ ناز، نازنین. به ناز و

نعمت پرورده.

**نازاو** nâzâw : شاداب، سیراب، پرآب، آبدار.

**نازپەروەر** nâz parwar : نازپرور، پرورندهٔ ناز. در نعمت و ناز پرورش یافته.

**نازدار** nâz dâr : نازکننده، دارندهٔ ناز، نازنین. محبوب.

**نازداری** nâz dârî : نازنینی، دارای ناز بودن. محبوبیت.

**نازفرۆشتن** nâz firoštin : نازکردن، کرشمه کردن.

**نازفرۆشی** nâz firošî : ناز فروشی، عشوه گری.

**نازک** nâzik : نازک، باریک. ظریف، لطیف. نرم. تُرد. زود رنج. خجالتی، کم‌رو.

**نازکردن** nâz kirdin : نازکردن. فخر کردن.

**نازک‌کار** nâzik kâr : نازک‌کار، گچ‌بر. نجاری که اشیاء چوبین ظریف سازد.

**نازک‌کاری** nâzik kârî : نازک‌کاری.

**نازکەر** nâz kar : کرشمه گر، عشوه گر، نازکننده.

**نازکێش** nâz kêš : نازکش، آن که ناز کسی را تحمل کند.

**نازکێشان** nâz kêšân : تحمل کردن ناز و عشوهٔ کسی را، ناز کشیدن.

**نازکی** nâzikî : نازکی، باریکی. لطافت. نرمی. تردی. زودرنجی. کم‌رویی.

**نازگ** nâzig : نازک.

**نازنامە** nâz nâma : پاژنامه، لقب.

**نازناو** nâz nâw : نام گلی است دارای ساقه‌های باریک و گل‌های کوچک زرد و آبی و سرخ که بامدادان گل‌های آن باز می‌شود و در بهار بیش از سایر گل‌ها می‌رسد. پاژنامه، لقب.

**نازونووز** nâz u nûz : نازونوز، ادا و اطوار.

**نازونیاز** nâz u niyâz : ناز و نیاز، شوق عاشق و بی‌نیازی معشوق. حرکات عاشق و معشوق.

**نازونیوناز** nâz u nîw nâz : ناز و کرشمه.

**نازووک** nâzûk : نازک (گ).

**نازە** nâza : بیخ ناخن.

**نازەنین** nâzanîn : نازنین، دارندهٔ ناز. لطیف و ظریف. دوست داشتنی.

**نازەنین ئەندام** nâzanîn andâm : نازک اندام، نازنین اندام.

**نازێ** nâzê : آن که بسیار ناز کند. زیبا، شوخ.

**نازین** nâzîn : نازیدن، ناز کردن. خرامیدن. فخر کردن. مغرور شدن.

**نازی نەورۆز** nâzî nawroz : ناز نوروز ـ لحنی است از جمله سی لحن باربد که خاقانی قبادی به آن اشاره کرده است.

**ناساز** nâ sâz : بیمار، ناتندرست. ناموافق، ناسازگار، آن که با دیگری سازگار نیست.

**ناسازی** nâ sâzî : بیماری، ناسازگاری. عدم موافقت.

**ناساغ** nâ sâq : بیمار، ناخوش.

**ناساغی** nâ sâzqî : بیماری، ناخوشی.

**ناساق** nâ sâq : بیمار.

**ناساقی** nâ sâqî : بیماری.

**ناساندن** nâsândin : شناساندن، آشنا کردن.

**ناسای** nâsây : شناختن (گ).

**ناسران** nâsrân : شناخته شدن.

**ناسراو** nâsirâw : شناخته شده.

**ناسزا** nâ sizâ : ناسزا، نالایق. دشنام.

**ناسزا دان** nâ sizâ dân : دشنام دادن.

**ناسک** nâsik : نازک، باریک. ظریف. نرم. تـرد. زودرنج. کم‌رو.

**ناسک بوونه‌وه** nâsik bûnawa : نازک شدن.

**ناس کرن** nâs kirin : شناختن (ک).

**ناسک نارنجی** nâsik nârinjî : نازک نارنجی، زود رنج.

**ناسکۆڵه** nâskoḷa : لطیف، ظریف، بسیار نازک.

**ناسکه نان** nâska nân : نوعی نان لواش نازک که با شیر و روغن پزند.

**ناسنامه** nâs nâma : شناسنامه.

**ناسۆر** nâsor : زخمی که به سختی علاج پذیرد.

**ناسیار** nâsyâr : آشنا.

**ناسیاری** nâsyârî : آشنایی.

**ناسیاگ** nâsyâg : آشنا، شناس.

**ناسیاو** nâsyâw : آشنا.

**ناسیاوی** nâsyâwî : آشنایی.

**ناسین** nâsîn : شناختن.

**ناسینه‌وه** nâsînawa : باز شناختن.

**ناشاره‌زا** nâ šârazâ : نابلد، آن که راهی را نداند. کسی که در کاری مهارت ندارد.

**ناشاره‌زایی** nâ šârazâîy : نابلدی. عدم مهارت، ناشیگری.

**ناشایس** nâ šâyis : ناشایسته، آنچه که شایسته و لایق نیست.

**ناشایسه** nâ šâyisa : ناشایسته.

**ناشتا** nâštâ : ناشتا، کسی که از بامداد تا پاسی از روز چیزی نخورده. صبحانه، غذایی که به هنگام صبح خورند.

**ناشتا کردن** nâštâ kirdin : صبحانه کردن.

**ناشتایی** nâštâîy : غذا نخوردن. صبحانه.

**ناشتن** nâštin : به خاک سپردن مرده. کاشتن نهال و غیره.

**ناشناس** nâ šinâs : ناشناس، غریب، بیگانه.

**ناشێتی** nâšêitî : ناشی‌گری، بی‌تجربگی، بی‌مهارتی.

**ناشیرین** nâ šîrîn : ناشیرین. بدشکل، زشت.

**ناشیرینی** nâ šîrînî : ناشیرینی. بدگلی، زشتی.

**ناف** nâf : وسط هر چیزی (گ).

**نافک** nâfik : ناف (ک).

**نافه** nâfa : ناف (لک).

**نافه‌رمان** nâ farmân : نافرمان، آن که فرمان نبرد، سرکش.

**نا فه‌رمانی** nâ farmânî : نافرمانی، سرکشی.

**نافه‌ک** nâfak : خشتک، پارچه‌ای که میان دو پاچهٔ شلوار دوزند.

**ناڤ** nâv : نام. ناف (ک).

**ناڤ ئێش** nâv êš : شکم‌روش. شکم درد (ک).

**ناڤبارک** nâvbârik : سبدچهٔ میوه (ک).

**ناڤبڕ** nâv biṛ : وسط دوچیز. میان‌بر (ک).

**ناڤدار** nâv dâr : نامدار، دارای نام و شهرت (ک).

**ناڤک** nâvik : ناف (ک).

**ناڤماڵ** nâv mâḷ : اثاث خانه (ک).

**ناڤنج** nâvinj : وسط، مرکز. میانه (ک).

**ناڤنجی** nâvinjî : میانگین (ک).

**ناق** nâq : گلو.

**ناقر** nâqir : گردن.

**ناقۆڵا** nâqoḷâ : ناهنجار. نامرتب.

**ناقولچ** nâqulç : نشگون، گرفتن عضوی به سر دو ناخن چنان که بدرد آید (گ).

**ناک** nâk : ناک، پسوندی است که با الحاق به اسم تشکیل صفت مانند: دردناک در کردی و فارسی. امرود شیرین. ناف. فقیر، تهیدست (ل). جای خالی، جای تهی (گ).

**ناکا** nâkâ : ناگهان.

**ناکام** nâ kâm : ناکام، نامراد، آن که به آرزوی خود نرسد. ناامید.

**ناکامی** nâ kâmî : ناکامی، نامرادی، ناامیدی.

**ناکاو** nâ kâw : ناگهان.

**ناکاوی** nâ kâwî : ناگهانی، آن چه که غفلتاً روی دهد.

**ناکۆک** nâ kok : ناسازگار. فقیر، تهیدست. نامرتب.

**ناکۆکی** nâ kokî : ناسازگاری. فقر، تهیدستی. نامرتبی.

**ناکولۆکار** nâkuḷo kâr : ناتراشیده، بد ترکیب، ناهموار. بدقواره.

**ناکەس** nâ kas : ناکس، پست، ذلیل. فرومایه. بدجنس.

**ناکەسی** nâ kasî : ناکسی، پستی، رذالت. فرومایگی. بدجنسی.

**ناگا** nâ gâ : ناگاه، نابهنگام. ناگهان (گ).

**ناگزووری** nâ gizûrî : نداری، بی‌چیزی، تهی‌دستی.

**ناگونا** nâ gunâ : بی‌گناه.

**ناگەهان** nâ gahân : ناگهان، ناگاهان.

**ناڵ** nâḷ : نای میان خالی. برگ‌ها و ریش‌های باریکی که از میان نی بیرون می‌آید. نی‌شکر. رودخانه.

**ناڵان** nâḷân : نالان، ناله کننده.

**ناڵاندن** nâḷândin : نالاندن.

**ناڵانن** nâḷânin : نالیدن. ناله کردن. شکایت کردن. دعا کردن بازاری.

**ناڵای** nâḷây : نالاندن (گ).

**ناڵبەکی** nâḷbakî : نعلبکی.

**ناڵبەند** nâḷ band : نعلبند، آنکه چهارپایان را نعل کند.

**ناڵبەندی** nâḷ bandî : نعلبندی.

**ناڵچە** nâḷça : نعل پاره.

**ناڵشت** nâḷišt : ناله (گ).

**ناڵ کردن** nâḷ kirdin : نعل کردن، نعل زدن.

**ناڵە** nâḷa : ناله.

**نالەبار** nâ la bâr : ناهموار. شریر، موذی.

**نالەباری** nâ la bârî : ناهمواری. شرارت.

**ناڵە کردن** nâḷa kirdin : ناله کردن، نالیدن. با آه و زاری دعا کردن. انعکاس صدا.

**ناڵەکی** nâḷakî : پاشنه.

**ناڵیچە** nâḷîça : توشکچه، تشکچه (ل).

**ناڵین** nâḷîn : نالیدن.

**نام** nâm : نام (گ).

**نامانگووری** nâmângûrî : تهیدستی، نداری.
**نامدار** nâm dâr : نامدار، دارای نام و شهرت (گ).
**نامۆ** nâmo : بیگانه، غریب.
**نامۆیی** nâmoîy : غریبی، بیگانگی.
**نامه** nâma : نامه، کاغذ نوشته شده. کتاب.
**نامەبەر** nâma bar : نامەبر، نامەرسان.
**نامەبەری** nâma barî : نامەرسانی، نامەبری.
**نامەخانه** nâma xâna : نامەخانه، کتابخانه.
**نامەد** nâmad : نگون‌بخت، سیه‌روز.
**نامەدی** nâmadî : نگون‌بختی، سیه‌روزی.
**نـامەرد** nâ mard : نـامرد، آن کـه مـرد نـیست. بی‌مروت.
**نـامەردی** nâ mardî : نـامردی، مـرد نـبودن. بی‌مروتی.
**نامی** nâmî : نامی، مشهور (گ).
**نامیلکه** nâmîlka : کتاب کـوچک، جـزوه. نـامه، مکتوب.
**نامیه** nâmya : نامدار، مشهور.
**نان** nân : نان. غذا، خوراک. کاشتن.
**نان بده** nân bida : نان بده، سخاوت‌مند.
**نان بدەیی** nân bidaîy : سخاوتمندی.
**نان برێشک** nân birêšk : چوبی که نان را روی ساج با آن برمی‌گردانند.
**نان پێژ** nân pêž : نان‌پز (ک).
**نان پێوەدان** nân pêwa dân : نان به تنور زدن.
**نان پێوەدەر** nân pêwa dar : نانوا.
**نان چایی** nân çâîy : نان با چایی، نانی که با چایی شیرین خورند.

**نان‌خوا** nânxwâ : زیره.
**نان خۆرشت** nân xorišt : نان خورش، آنچه که همراه نان از قبیل گوشت و ماست خورده شود.
**نان دار** nân dâr : نان بده، بخشنده.
**نان دان** nân dân : بخشیدن نان به فقرا.
**نان دەر** nân dar : نان بده.
**ناندێن** nân dên : ظرف بـزرگی کـه در آن نـان می‌چینند.
**نان کردن** nân kirdin : پختن و تهیه کردن نان.
**نان کردنەوه** nân kirdinawa : پهن کردن خمیر نان با نورد.
**نان کوێر** nân kuêr : خسیس، فرومایه.
**نان کەر** nân kar : نان‌پز.
**نان کەرەوه** nân karawa : کسی که خمیر نان را با وردنه پهن و نازک کند.
**نان گیر** nân gîr : زمینی که حاصلخیز باشد (ک).
**نانگێن** nân gên : ظرف بزرگ نان.
**نانووخ** nânûx : ناخن.
**نان وەوی** nân wawî : نانی که پشت سر عروس از خانهٔ پدر به خانهٔ داماد می‌فرستند.
**نانه** nâna : نان (گ).
**نانه بەره** nâna bara : توشەدان، ظرفی که نان در آن نهند.
**نانه پاڵ** nâna pâļ : بهتان کردن برای کسی.
**نانه ڕەق** nâna ŗaq : نان خشک.
**نانه ڕەقه** nâna ŗaqa : نان خرد و خشک.
**نانه شان** nâna šân : سبد نان. طبق، ظرف چوبی.
**نانه شانه** nâna šâna : سبد.

**نانه شوێن** nâna šuên : دنبال کسی حرف زدن.

**نانه قه‌یسی** nâna qaysî : لواشک زردآلو.

**نانه له‌م** nâna lam : کسی که فقط با نان اجیر شده باشد.

**نانه مریچڵه** nâna mirîçḷa : گردهٔ روغنی، نان روغنی.

**نانه مل** nâna mil : به عهده گذاشتن، به گردن گذاشتن.

**نانه‌وا** nânawâ : نانوا، خباز.

**نانه‌واخانه** nânawâ xâna : نانواخانه، خبازی.

**نانه‌وایی** nânawâîy : نانوایی، خبازی.

**نانه‌وه** nânawa : نهادن، گذاشتن. قرار دادن. تخم زیر مرغ گذاشتن. آماده کردن آسیاب. تله گذاشتن برای صید. چیزی را برای دزدی نشان کردن. زیرنظر گرفتن.

**نانه یه‌ک** nâna yak : هم گذاشتن، برهم گذاشتن.

**نانی نانی** nânî nânî : دوست نانی، آن که به قصد خوردن غذا اظهار دوستی کند.

**ناو** nâw : نام، اسم. میان. هستهٔ میوه. اندود (گ). ناو آسیاب. جا. کشتی (گ).

**ناواخن** nâwâxin : آنچه با آن درون چیزی را پر کنند مثل پشم یا پنبه که میان لحاف یا تشک کنند.

**ناوازه** nâwâza : آوازه، شهرت.

**ناوان** nâwân : وسط، مرکز.

**ناوبار** nâw bâr : بار اضافی.

**ناو بانگ** nâw bâng : آوازه، شهرت.

**ناوبانگ ده‌رکردن** nâw bâng dar kirdin : آوازه شدن، مشهور شدن.

**ناوبانگ سه‌ندن** nâwbâng sandin : شهرت پیدا کردن.

**ناوبجی** nâw bijî : میانجی، کسی که بین دو تن واسطه شود.

**ناوبڕ** nâw biṛ : میان‌بُر، راهی که تا مقصد اقصر فاصله است نسبت به راه‌های دیگر.

**ناو براو** nâw birâw : نامبرده.

**ناو بردن** nâw birdin : نام نهادن، نام دادن، نامیدن. نام بردن، یاد کردن، ذکر نام کسی کردن. نامزد کردن. ازمیان بردن. نام کسی را به بدی یاد کردن، غیبت کردن.

**ناوبڕلێ دان** nâw biṛ lê dân : میان‌بر کردن، از کوتاهترین راه رفتن.

**ناو بڕه** nâw biṛa : آنچه بین دوچیز قرار گیرد، حایل.

**ناو بریاگ** nâw biryâg : نامبرده، مذکور.

**ناو برێشک** nâw birêšk : وردنه.

**ناو بژه کردن** nâw biža kirdin : افتادن دندان شیری حیوانات.

**ناوبژی** nâw bižî : میانجی‌گری، وساطت.

**ناو بژی کردن** nâw bižî kirdin : وساطت کردن، میانجی‌گری کردن.

**ناو بژی که‌ر** nâw bižî kar : میانجی.

**ناو بگیر** nâw bigîr : یادکرد، ذکر.

**ناو به ناو** nâw ba nâw : گاه گاه، گاه‌بگاه، وقت به وقت.

**ناو پا** nâw pâ : میان هر دو پا.

**ناوپاره** nâw pâra : میان‌شهر، وسط شهر.

**ناو پشته** nâw pišta : نژاد، اصل، نسب.

**ناو پەل** nâw pal : وسط دو شاخه درخت. وسط هر دو پای ستور.

**ناو پەنچک** nâw pançik : پرده‌ای که بچه تا هنگامی که در شکم مادر است در آن قرار دارد.

**ناوتا** nâw tâ : بار اضافی، اضافه بار.

**ناوتاق** nâw tâq : بندی که جوال را با آن می‌بندند.

**ناوتوێڵ** nâw tuêḷ : پیشانی.

**ناوتێڵانە** nâw têḷâna : جهاز عروسی، آنچه که عروس به خانه داماد می‌برد.

**ناو جەرگە** nâw jarga : میان شهر. وسط.

**ناو جەژنان** nâw jažnân : ماه ذیقعده.

**ناوجی** nâw jî : میانجی‌گری، وساطت.

**ناوجی کەر** nâw jî kar : میانجی.

**ناو چاو** nâw çâw : پیشانی، جبهه.

**ناو چاوان** nâw çâwân : پیشانی.

**ناو چاوپاک** nâw çâw pâk : پاک‌روی، روشن چهره، نیک اختر. خوشبخت.

**ناو چاو ترشاو** nâw çâw tiršâw : اخمو، ترش‌رو.

**ناو چاو دێز** nâw çâw dêz : ترش‌رو.

**ناو چاو ڕۆشن** nâw çâw rošin : پاک‌رو، پاکیزه روی.

**ناوچە** nâwça : ناحیه، بخشی از یک سرزمین. بلوک، محال. گلوی آسیاب که گندم از آن به سوراخ سنگ می‌ریزد.

**ناوچە دار** nâwça dâr : کسی که ناحیه‌ای را اداره می‌کند.

**ناوچەوان** nâwçawân : پیشانی.

**ناوچەوان پاک** nâwçawân pâk : پاک روی.

**ناوچەوان‌دێز** nâwçawân dêz : ترش‌رو.

**ناوچەوان روون** nâwçawân rûn : پاک روی.

**ناوچەوان قۆقز** nâwçawân qoqiz : بدبخت، بداختر، بدطالع.

**ناوچەوان قەشقە** nâwçawân qašqa : بدبخت.

**ناوچەوان گرژ** nâwçawân giržˇ : ترشرو، همیشه اوقات تلخ.

**ناوچین کردن** nâw çîn kirdin : چیدن برگ‌های توتون.

**ناوخۆ** nâw xo : درونی، اندرونی، داخلی.

**ناو خوان** nâw xwân : وسط زین که بر آن نشینند.

**ناودار** nâw dâr : نامدار، دارای نام و شهرت. میان درخت.

**ناودار بوون** nâw dâr bûn : نامدار شدن، معروف شدن.

**ناودان** nâwdân : برانگیختن.

**ناودۆک** nâw dok : چوب وسطی مشک.

**ناودەر کردن** nâw dar kirdin : نام در آوردن، مشهور شدن.

**ناودەس** nâw das : کف دست، هبک.

**ناودەست** nâw dast : کف دست.

**ناودێر** nâw dêr : دارای نام و آوازه.

**ناورانەوە** nâwrânawa : التماس کردن. لابه کردن، تضرع کردن.

**ناوڕاست** nâwṛâst : وسط، میان.

**ناوز** nâwiz : نخوابیده، نخسبیده (گ).

**ناوزڕان** nâw ziṛân : بدنام شدن، رسوا شدن،

بی‌عزت شدن.

**ناوزین** nâw zîn : وسط زین که بر آن نشینند.

**ناو ساجی** nâw sâjî : نوعی نان که در روغن سرخ کنند.

**ناوسێلی** nâw sêlî : نانی که در میان روغن سرخ شود.

**ناوشان** nâw šân : میان دوش، میان کتف.

**ناوقەد** nâw qad : کمر، دورشکم‌وپشت. میانهٔ کوه.

**ناوک** nâwik : ناف.

**ناوکار** nâw kâr : برجستگی دیوار. یک ردیف خشت و سنگ است که در چین دیوار گذاشته می‌شود.

**ناوک بڕ** nâwik bir : ناف‌بر، کسی که ناف طفل را می‌برد.

**ناوکردن** nâw kirdin : فاصله گرفتن.

**ناوک کەوتن** nâwik lawtin : ناف افتادن، جابه جا شدن عضلات ناف به سبب برداشتن چیزی سنگین.

**ناوکۆ** nâw ko : شریک. اضافه بار. وسط خرمن. ملکی که مشترک بین دو یا چند نفر باشد.

**ناوکۆیی** nâw koîy : شراکت، شرکت انبازی.

**ناوکە** nâwka : ناف. هسته.

**ناوکەبڕ** nâwka bir : دختری که در هنگام تولد او را نامزد پسری کنند.

**ناوکەخۆشە** nâwka xoša : هستهٔ شیرین.

**ناوکە رێژ** nâwka rêž : ستوری که نافش زخمی شده باشد.

**ناوکێش** nâwkêš : جوی وسط شالیزار.

**ناوگڵ** nâw gil : میان دوران.

**ناوگوڵاڵانە** nâw gulâlâna : نقلی که از خانهٔ داماد برای عروس فرستاده می‌شود.

**ناوگەرە** nâw gara : مغز گردو و بادام. حدود و فاصلهٔ دو زمین که شخم زده باشند.

**ناوگەڵ** nâw gal : میان دوران.

**ناوگیر** nâw gîr : یاد کرد، ذکر.

**ناوگین** nâw gîn : وسط. میانگین.

**ناولنگ** nâw ling : وسط هر دوران.

**ناولنگان** nâw lingân : تابه.

**ناولەپ** nâw lap : کف دست.

**ناولەپان** nâw lapân : وسط شاخه‌های درخت.

**ناولەقان** nâw laqân : بین دو شاخهٔ درخت.

**ناولێنان** nâw lê nân : نام نهادن، نام گذاشتن.

**ناوماڵ** nâw mâl : اثاث خانه. درون خانه.

**ناو مشت** nâw mišt : توی دست، کف دست.

**ناو نان** nâw nân : نامگذاری کردن، نام گذاردن.

**ناو ناو** nâw nâw : گاه گاه، گاه بگاه.

**ناونجی** nâwinjî : میانگین، حد وسط.

**ناو نووس** nâw nûs : آمارگر، مأمور احصاییه.

**ناونیان** nâw niyân : نام گذاشتن.

**ناونێرک** nâw nêrik : چوب دراز زبانه‌داری است در وسط مشک.

**ناونێرۆک** nâw nêrok : مغز سختی که توی درخت وجود دارد.

**ناونیشان** nâw nîšân : نام و نشان، عنوان.

**ناونیشانە** nâw nîšâna : نام و نشان، نشانی.

**ناووداو** nâw u dâw : نام و آوازه.

**ناووس** nâwus : آتشکده (گ).

**ناوه** nâwa : ناوه، چوب کوتاه و مجوفی که گلکاران به وسیله آن گل کشند.

**ناوهانین** nâw hânîn : نام بردن، ذکر نام کسی کردن.

**ناوهاوردن** nâw hâwirdin : نام بردن.

**ناوەبەرە** nâwa bara : چوبی است که در وسط خیش قرار می‌گیرد.

**ناوڕاست** nâwaṛâst : وسط، میان.

**ناوەڕۆک** nâwaṛok : هستهٔ چیزی، مغز چیزی. درون. محتوا. ته، بن.

**ناوەرۆکە** nâwaroka : مغز چیزی. درون. محتوا. ته، بن.

**ناوەسار** nâwa sâr : دیرک آسیا که با چرخاب می‌گردد.

**ناوەسەر** nâwa sar : گوشهٔ سرپوش زنانه.

**ناوەش** nâwaš : ناخوش، بیمار (گ).

**ناوەشکێنە** nâwa šikêna : نوعی نان روغنی.

**ناوەکوتە** nâwa kuta : نوعی بیماری دام.

**ناوەکێش** nâwa kêš : ناوکش، کارگری که ناوه و زنبهٔ گل را حمل کند.

**ناوەن** nâwan : بالشتکی که خمیر نان را روی آن پهن کرده و به تنور می‌زنند (ل).

**ناوەند** nâwand : وسط، مرکز.

**ناوەندی** nâwandî : مرکزی.

**ناوەندیار** nâwand yâr : میانجی.

**ناوەوە** nâwawa : درون، داخل.

**ناوهێنان** nâw hênân : نام بردن، ذکر نام کسی کردن.

**ناوێرە** nâwêra : آوازه.

**ناوێژ** nâwîž : صاحب الاغ، الاغدار.

**ناوین** nâwîn : اندودن، اندودکردن.

**ناوینەوە** nâwînawa : اندودکردن. آلودن، مالیدن چیزی به چیزی.

**ناهاڵ** nâhâḷ : نادرست، متقلب. شریر، بدکار.

**ناهلیک** nâhlîk : تشک، توشک (ک).

**ناهومێ** nâ humê : ناامید، نومید. درمانده، بیچاره. محروم.

**ناهومێد** nâ humêd : ناامید. درمانده. محروم.

**ناهومێدی** nâ humêdî : ناامیدی. درماندگی. محرومیت.

**ناهوون** nâhûn : ناخن (گ).

**ناهەموار** nâ hamwâr : ناهموار، غیر مسطح. بی‌ترتیب. ناجور، بی‌تناسب. معوج، کج.

**ناهەمواری** nâ hamwârî : ناهمواری، مسطح نبودن. بی‌ترتیبی. ناجوری. کجی.

**ناهەنجار** nâ hanjâr : ناهنجار، نامناسب. ناپسند. درشت. خشن.

**ناهەنجاری** nâ hanjârî : ناهنجاری، عدم تناسب. ناپسندی. درشتی. خشونت.

**ناهێت** nâhêt : پاک (گ).

**نای** nây : نی‌لبک.

**نایاب** nâyâb : نایاب، کمیاب.

**نایاب بێژی** nâyâb bêžî : دانشی که در آن از صنعت‌های کلام و زیبایی‌های الفاظ نظم و نثر بحث شود.

**نایافت** nâyâft : نایاب.

**نای رۆئین** nây roîn : نایی است که در هنگام رزم نوازند.

**نایژەن** nây žan : نی‌لبک‌زن.

**نایسین** nâysîn : افروخته نشدن. نسوختن.

**نایۆ** nâyo : نادان (لک).

**نچ** niç : خطا، تقصیر. آه، ناله.

**نچ و ناڵ** niç u nâl : آه و ناله.

**نچە** niça : ناله. کم، اندک. سبک.

**نچەتا** niçatâ : تب اندک.

**نچەنچ** niça niç : نالهٔ پشت سرهم.

**نچیر** niçîr : نخجیر، شکار.

**نچیرڤان** niçîr vân : نخجیربان، شکارچی.

**نخافتن** nixâftin : پوشانیدن، خود را با لحاف یا چیز دیگر پوشاندن.

**نخری** nixrî : نخستین فرزند (ک).

**نخوری** nxurî : نوبر، هر چیزی که تازه پدید آمده. اولین فرزند (ک).

**نخۆشەر** nixošar : لپه (گ).

**نخون** nixun : ظرفی که سرنگون شده باشد.

**نخوون** nixûn : وارو، نگون.

**نخە** nixa : نخود.

**نرت و نوێ** nirt u nuê : چیزی که تازه پدید آمده باشد.

**نرخ** nirx : نرخ، قیمت، بها.

**نرخ بڕین** nirx biṛîn : نرخ گذاشتن، بها نهادن.

**نرخ دار** nirx dâr : بهادار، دارای بها.

**نرخ دانان** nirx dânân : نرخ گذاشتن، قیمت تعیین کردن.

**نرخە** nirxa : صدای خش‌خش سینهٔ بیمار. صدای گلو.

**نرقە** nirqa : غرغر، غرغره، سرگلو از سوی دهان. صدای سینه و گلو.

**نرکاندن** nirkândin : صدای غرغر از سینه آمدن.

**نرکە** nirka : صدای سینه.

**نزا** nizâ : لابه، التماس. دعا.

**نزاخوان** nizâ xwân : دعاخوان.

**نزار** nizâr : لاغر (گ). بیشه، جنگل. موضعی که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کم بتابد.

**نزانی** nizânî : مژدگانی، بشارت (گ).

**نزاو** nizâw : نزدیک (گ). میوهٔ رسیده.

**نزدیک** nizdîk : نزدیک.

**نزگ** nizig : زندگی. نیروی کم (ل).

**نزگرە** nizgira : سکسکه، فواق، جستن گلو.

**نزگەرە** nizgara : سکسکه.

**نزگەرێ** nizgarê : سکسکه.

**نزم** nizim : پست، پایین، نشیب. توان و قدرت جسمانی (لک).

**نزمان** nizmân : جای پست، جای کم ارتفاع.

**نزمایی** nizmâîy : پستی، مقابل بلندی.

**نزم بوونەوە** nizim bûnawa : به نشیب فرود آمدن، پایین آمدن.

**نزم کردنەوە** nizim kirdinawa : فرود آوردن.

**نزمی** nizmî : پستی، فرودی، پایینی.

**نزوولە** nizûla : آه و ناله، آه سرد. دعا، نیایش (گ).

**نزیک** nizîk : نزدیک، قریب.

**نزیکایی** nizîkâîy : نزدیکی.

**نزیک بوونەوە** nizîk bûnawa : نزدیک شدن، قریب شدن.

**نزیک خستەوە** nizîk xistinawa : نزدیک کردن، قریب کردن. مقرب گردانیدن.

**نزیک کردنەوە** nizîk kirdinawa : نزدیک کردن.

**نزیک کەوتنەوە** nizîk kawtinawa : نزدیک‌تر شدن.

**نزیکی** nizîkî : نزدیکی، قرب، جوار.

**نژدار** niž dâr : جراح، آن‌که زخم‌ها و جراحت‌ها را مداوا کند (ک).

**نژدە** nižda : راهزن، رهزن (ک).

**نژناندن** nižnândin : پر کردن، انباشتن (ک).

**نژنین** nižnîn : پر شدن (ک).

**نژی** nižî : عدس (ک).

**نسار** nisâr : جایی که در آن آفتاب نتابد.

**نسرم** nisirm : جایی که همیشه سایه باشد و آفتاب نگیرد.

**نسک** nisk : عدس. پریشان، ناامید. قدرت، نیرو. بینوا. زندگی. نابود. یک بخش کتاب.

**نسکۆ** nisko : سکندری.

**نسکۆ بردن** nisko birdin : سکندری خوردن.

**نسک و ناهومێ** nisk u nâhumê : نابود و ناامید.

**نسکە** niska : سکسکه بر اثر گریه و زاری.

**نسکەرە** niskara : سکسکه.

**نسێ** nisê : جایی که همیشه سایه باشد.

**نسیە** nisya : زمین کم‌حاصل.

**نش** niš : ناگهان (ک).

**نشتەر** ništar : نشتر.

**نشتەی** ništay : نشستن (گ).

**نشتن** ništin : نشستن. فرو رفتن آفتاب. تەنشین شدن. فرو رفتن.

**نشک** nišk : ناگهان (ک).

**نشکێفە** niškêfa : ناگهانی (ک).

**نشۆڤ** nišov : سرازیری (ک).

**نشێو** nišêw : نشیب.

**نشێوی** nišêwî : سرازیری.

**نشیڤ** nišîv : سرازیری. جنوب (ک).

**نشیمەن** nišîman : نشیمن، محل اقامت.

**نشیمەنگا** nišîman gâ : نشیمنگاه، جای نشستن.

**نشین** nišîn : جای نشستن.

**نشینگە** nišînga : نشستنگاه، جای نشستن (گ).

**نفت** nift : نو، تازه.

**نفتک** niftik : کبریت (ک).

**نفت‌ونوێ** nift u nuê : چیزی که تازه پدید آمده باشد.

**نفر** nifr : نفرین، دعای بد، لعن (ک).

**نفر کردن** nifr kirdin : نفرین کردن، لعن کردن (ک).

**نفرین** nifrîn : نفرین، لعن.

**نفسی** nifsî : متقال (ک).

**نفش** nifš : ملت (ک).

**نڤاندن** nivândin : نمایاندن. خوابانیدن، خواباندن، کسی را خواب کردن (ک).

**نفرشت** nifršt : نوشته (ک).

**نڤز** nivz : پست، پایین، نشیب (ک).

**نڤستن** nivistin : خوابیدن، خسبیدن (ک).

**نڤێژ** nivêž : نماز (ک).

**نڤیسار** nivîsâr : نویسنده (ک).

**نڤێسین** nivêsîn : نوشتن (ک).

**نڤین** nivîn : رختخواب (ک).

**نقار** niqâr : دلگیری، دلتنگی. رنجیدگی، آزردگی (ک).

**نقانن** niqânin : نالیدن.

**نقم** niqim : غرق.

**نقم بوون** niqim bûn : غرق شدن.

**نقه** niqa : نوعی ماهی. صدای زور زدن.

**نقێم** niqêm : نگین.

**نک** nik : منقار (ل). نزد (ک). بیچاره.

**نکا** nikâ : کابین (لک).

**نکاندن** nikândin : نالیدن.

**نکانن** nikânin : ناله کردن.

**نکل** nikil : منقار (ک).

**نک نک** nik nik : هن‌هن به هنگام حرکت در حال خستگی (لک).

**نک‌وناڵ** nik u nâļ : آه و ناله در حال بیماری.

**نک‌وناهومێد** nik u nâhumêd : بیچاره و ناامید.

**نکه** nika : نالهٔ بیمار.

**نگـادار** nigâ dâr : نگـهدار، نگـاه‌دار، مـحافظ، حامی.

**نگاداری** nigâ dârî : محافظت، حراست.

**نگار** nigâr : نقش و نگار.

**نگاهێشتن** nigâhêštin : پیوسته و مـراقب کـاری بودن، نگهبانی کردن (ک).

**نگم** nigim : غرق.

**نگمه‌سار** nigma sâr : نگونسار، سرگون، واژگون.

**نگین** nigîn : بخت، شگون، طالع. نگین (گ).

**نم** nim : نم، رطوبت. خم. ارتفاع کم‌سقف (لک).

**نما** nimâ : نماز (گ). در ترکیب به معنی نماینده آید مانند: قبله‌نما در کردی و فارسی.

**نمانای** nimânây : نمایاندن (گ).

**نماندن** nimândin : خیساندن، تر کردن.

**نماو** nimâw : آبـیکه در بـین پـوست و اسـتخوان نباتات می‌باشد.

**نماوی** nimâwî : نمدار، دارای نم.

**نمایان** nimâyân : نمایان، واضح، آشکار.

**نمایشت** nimâyišt : نمایش، نشان دادن.

**نمایشتگا** nimâyišt gâ : نمایشگاه.

**نمتک** nimtik : تراوش. اندک قطره آب باران و امثال آن.

**نمدار** nim dâr : نمدار، دارای نم و رطوبت.

**نم‌دان** nim dân : نم دادن، آب کم دادن، تراویدن.

**نمدەر** nimdar : توشکچه، تشکچه. نم‌دهنده، آب کم‌دهنده.

**نموود** nimûd : قدر، احترام. ارزش. جلا، رونق.

**نموونه** nimûna : نمونه، انموذج.

**نمه** nima : باران ریز. نمد (لک).

**نمەد** nimad : نمد.

**نمەدزین** nimad zîn : نمد زین، نمدی که بر پشت اسب گذارند.

**نمەدماڵ** nimad mâļ : نمدمال، آن‌که پشم و کرک

و ماله و نمد سازد.

**نمه‌ک** nimak : نمک.

**نمه‌ک دان** nimak dân : نمکدان.

**نمک کردن** nimak kirdin : نان و نمک کسی را خوردن.

**نمه‌ک‌گیر** nimak gîr : نمک‌گیر، نمک به حرامی که مجازات ناسپاسی خود را دیده.

**نمه‌کی** nimakî : نمک (گ).

**نمه‌کین** nimakîn : نمکین، ملیح و با ملاحت.

**نو** nu : نه، نفی را رساند.

**نۆ** no : نو، تازه (گ).

**نوارِین** niwâȓîn : تماشا کردن، نگریستن.

**نوالْ** niwâḷ : درّه.

**نوالْه** niwâḷa : لقمه خوراکی برای گذاشتن در دهان. گلولهٔ خمیر. دستهٔ گیاه. زمین نرم و هموار. مقداری گوشت که لای یک تکه نان گذارند و لوله کنند (گ).

**نوالْه کردن** niwâḷa kirdin : پیچیدن.

**نواندن** niwândin : نمایاندن، نشان دادن. آشکار کردن.

**نوانن** niwânin : نمایاندن. واضح ساختن.

**نۆبه‌خت** no baxt : نوبخت، جوانبخت.

**نۆبه‌خش** no baxš : بخشش از خطا برای نخستین بار.

**نۆبه‌دار** noba dâr : پاسبان، نگهبان (ک).

**نۆبه‌ر** nobar : نوبر.

**نۆبه‌ره** nobara : میوهٔ نوبر. اولین فرزند.

**نۆبه‌ره کردن** nobara kirdin : نوبر کردن، خوردن میوهٔ تازه به بازار آمده.

**نۆبه‌ن** noban : گوسالهٔ دو سالهٔ نر.

**نۆبه‌ند** noband : گوسالهٔ دوساله.

**نۆپێچکه** nopêçka : نوپا، کودک تازه براه افتاده.

**نۆت** not : نود، عدد نود (ک).

**نۆته** nota : پس‌انداز.

**نۆته کردن** nota kirdin : پس‌انداز کردن.

**نۆته که‌ر** nota kar : پس‌انداز کن، کسی که پس‌انداز کند.

**نۆجه‌ژن** nojažn : نخستین عیدی که پس از مرگ کسی برگزار شود.

**نوچکه بردن** nuçka birdin : سکندری خوردن.

**نۆجوان** no jwân : نوجوان.

**نۆچه** noça : تنباکوی تازه. نوجوان.

**نوخانن** nuxânin : سرنگون کردن، نگونسار کردن.

**نوخاننه‌وه** nuxâninawa : نگونسار کردن.

**نوخره** nuxra : نقره (لک).

**نوخشه** nuxša : غلهٔ نوبر.

**نوخوت** nuxut : نخود (ل).

**نوخۆشه‌ر** nuxošar : لپه.

**نوخوماندن** nuxumândin : پوشانیدن، پوشاندن (ک).

**نوخومین** nuxumîn : خود را پوشاندن (ک).

**نوخون** nuxun : سرنگون، نگون، وارونه.

**نوخون بوونه‌وه** nuxun bûnawa : نگون شدن، سرنگون شدن، تهی‌دست شدن.

**نوخه‌شه‌ر** nuxa šar : لپه.

**نۆد** nod : نود، عدد نود.

**نۆردوو** nordû : نانی که روی هم گذاشته باشند.

**نۆڕین** noṛîn : نگریستن، تماشا کردن.

**نۆز** noz : باز، ازنو.

**نۆزده** nozda : نوزده، عدد نوزده.

**نۆزدەمین** nozdamîn : نوزدهمین.

**نۆزدەهەم** nozdaham : نوزدهم.

**نۆزدەهەمین** nozdahamîn : نوزدهمین.

**نۆزکه** no zka : اولین فرزند پدر و مادر.

**نۆزگه** no zga : نخستین فرزند.

**نۆزین** no zîn : اسبی که به تازگی زین کرده باشند.

**نۆژ** nož : نوعی کنه (ک).

**نۆژەن** no žan : چیزی که تازه پیدا شده باشد.

**نۆژی** nožî : عدس (لک).

**نوش** nuš : آلت تناسلی مرد (لک). گوارا.

**نوستگ** nustig : خوابیده، خسبیده.

**نوستن** nustin : خوابیدن، خسبیدن.

**نوستوو** nustû : خوابیده.

**نوسراو** nusrâw : نوشته، مکتوب.

**نوسکانەوە** nuskânawa : ناله و ضجهٔ کودک.

**نۆسکه** no sika : اولین فرزند.

**نوسیار** nusyâr : نویسنده.

**نوسیاری** nusyârî : نویسندگی.

**نۆش** noš : نوش، گوارا. انگبین، عسل (گ).

**نۆشاتر** nošâtir : نوشادر، نشادر.

**نۆشادر** nošâdir : نوشادر.

**نۆشای** nošây : نوشیدن (گ).

**نوشتاندنەوە** nuštândinawa : تا کردن. خم کردن.

**نوشتو** nuštu : نوشته.

**نوشته** nušta : دعایی که دعانویس‌ها می‌نویسند.

**نوشخۆر** nuš xor : ته ماندهٔ آخور (ک).

**نۆش کردن** noš kirdin : نوش کردن، نوشیدن، آشامیدن.

**نوشگل** nušgil : شکمو (ل).

**نوشوست هێنان** nušust hênân : بد بیاری آوردن، دچار مصیبتی شدن.

**نوشوستی** nušustî : بدبیاری.

**نۆشین** nošîn : نوشیدن، آشامیدن.

**نۆشین باده** nošîn bâda : نوشین باده ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**نوغرۆ بوون** nuqro bûn : به زمین فرو رفتن. نابود شدن، معدوم گشتن. غرق شدن.

**نوقرا** nuqrâ : نقره، سیم (ل).

**نوقره** nuqra : نقره.

**نوقره داخ** nuqra dâx : نقره‌داغ.

**نوقره داخ کردن** nuqra dâx kirdin : نقره داغ کردن.

**نوقره کفت** nuqra kift : سیم اندود.

**نوقڵانه** nuqḷâna : پیش‌بینی خوب یا بد قبل از وقوع حادثه. مژدگانی.

**نوقمەسار** nuqmasâr : نگونسار.

**نوقمەسار کردن** nuqmasâr kirdin : نگونسار کردن.

**نوقورچ** nuqurç : نشگون، وشگون.

**نوقورچک** nuqurçik : نشگون.

**نوقورچکانه** nuqurçikâna : نشگونی که با شوخی

گرفته شود.

**نوقوڵ** nuquḷ : نقل، نوعی شیرینی که از شکر درست کنند.

**نوقوڵدان** nuquḷdân : نقل دان، جای نقل.

**نوقڵەکوردی** nuqḷa kurdî : بلال برشته شده.

**نوقوم** nuqum : غرق.

**نوقوم بوون** nuqum bûn : غرق شدن.

**نوقوم کردن** nuqum kirdin : غرق کردن.

**نۆک** nok : نخود. نوک. منقار پرندگان. نوک کوه (لک).

**نۆکاو** nok âw : نخودآب، نخوداب.

**نۆکەر** nokar : نوکر، چاکر.

**نۆکەرایەتی** nokarâyatî : نوکری.

**نۆکەرەشکە** noka raška : نخود سیاه.

**نۆکەری** nokarî : نوکری.

**نۆکەڵ** no kaḷ : گاو نر سه ساله.

**نۆکەن** no kan : چشمه و کاریزی که تازه کنده باشند.

**نۆکیسە** no kîsa : نوکیسه، آن که تازه به مال و دارایی رسیده.

**نوگوم** nugum : غرق.

**نۆگە** noga : نوبت (گ).

**نۆما** no mâ : کره اسب دو ساله.

**نۆماڵ** no mâḷ : کسی که تازه زن گرفته باشد.

**نۆموسڵمان** no musiḷmân : نومسلمان، کسی که تازه مسلمان شده باشد.

**نونگ** nung : دلیل. نشانه. رد، اثر.

**نۆنەر** nonar : نماینده.

**نوو** nû : نو، تازه.

**نووا** nuwâ : غار. پیش، جلو.

**نوواکێش** nuwâ kêš : گوسفندی که در پیش گله رود.

**نوواڵ** nuwâḷ : قلهٔ کوه.

**نوواندن** nuwândin : نمایاندن. خوابانیدن.

**نووتک** nûtik : اندوخته، پس‌انداز.

**نووتەک** nûtak : تاریک.

**نووچانەوە** nûçânawa : خمیدن. تا شدن.

**نووچبردن** nûç birdin : سکندری خوردن.

**نووچ دان** nûç dân : خمیدن. سکندری خوردن.

**نووچیانەوە** nûçyânawa : خمیدن. به سر درآمدن، سکندری خوردن.

**نوود** nûd : حال، جاور.

**نوورە** nûra : ضجه و نالهٔ سگ.

**نووز** nûz : ناز، کرشمه.

**نووزاندن** nûzândin : گریه کردن، نالیدن.

**نووزانن** nûzânin : گریه و زاری کردن.

**نووزە** nûza : ناله و ضجه.

**نووزە بڕین** nûza biṛîn : ساکت کردن کسی که گریه و زاری کند.

**نووسان** nûsân : چسبیدن.

**نووساندن** nûsândin : چسبانیدن.

**نووساو** nûsâw : چسبیده.

**نووسەر** nûsar : نویسنده.

**نووسەک** nûsak : چیزی که به چیز دیگر بچسبد.

**نووسەکە** nûsaka : گیاهی است خاردار که به لباس می‌چسبد.

**نووسەنەک** nûsanak : گیاهی است خاردار.

**نووسیان** nûsyân : چسبیدن.

**نووسین** nûsîn : نوشتن.

**نووسینگە** nûsînga : مکتب، جای نوشتن.

**نووسینەوە** nûsînawa : نسخه گرفتن از نوشته یا کتابی.

**نووقاندن** nûqândin : چشم فرو خوابانیدن. بستن. درهم فشردن.

**نووقاو** nûqâw : بسته شده. چشم فرو خوابانیده.

**نووک** nûk : نک، نوک.

**نووکاندن** nûkândin : گریه و زاری کردن.

**نووکانن** nûkânin : ناله و ضجه کردن، نالیدن.

**نووکە** nûka : ناله و ضجه.

**نووکە نووک** nûka nûk : ناله و ضجهٔ پشت سرهم.

**نووکەنیا** nûkanyâ : اصلاح و مرمت نوک گاوآهن.

**نوون** nûn : نان (ل). ننگ، عار.

**نۆوەن** nowan : گوسالهٔ دو سالهٔ نر.

**نووەی** nuway : نخود (گ).

**نوها** nuhâ : اکنون (ک). جلو، پیشاپیش (لک).

**نوهال** nuhâl : دره، شیب (ک).

**نوهت** nuht : بذری که دیر کاشته شده باشد (ک).

**نوهک** nuhk : نخود (ک).

**نوهلیک** nuhlîk : تشک، توشک (ک).

**نوهۆم** nuhom : طبقه و مرتبهٔ عمارت.

**نۆهەد** nohad : نود، عدد نود.

**نۆهەم** noham : نهم.

**نهۆم** nihom : هر طبقه از بنا.

**نۆهەمین** nohamîn : نهمین.

**نۆهەوار** no hawâr : ییلاق نو.

**نوەی** niway : نخود (گ).

**نۆهێلکە** no hêlka : مرغی که تازه تخم گذارده باشد.

**نوێ** nuê : تازه، نو.

**نوێ بوونەوە** nuê bûnawa : تازه شدن، نوشدن.

**نوێرد** nuêrd : بخیه.

**نوێژ** nuêž : نماز.

**نوێژان** nuêžân : پیش از دمیدن آفتاب.

**نوێژبوون** nuêž bûn : هنگام نماز رسیدن.

**نوێژچوون** nuêž çûn : وقت نماز گذشتن.

**نوێژ کردن** nuêž kirdin : نماز گزاردن، به جا آوردن نماز، نماز خواندن.

**نوێژ کەر** nuêž kar : نمازگزار، آن که نماز خواند.

**نوێژە بارانە** nuêža bârâna : نمازی که برای باریدن باران به جا آورند.

**نوێژی** nuêžî : نمازی، طاهر، پاک، قابل نماز خواندن با آن.

**نوێژیان** nuêžyân : پیش از دمیدن آفتاب.

**نویسنن** niwîsinin : نوشتن (لک).

**نوێ کردنەوە** nuê kirdinawa : چیز کهنه را نو کردن، تازه کردن، جدید ساختن.

**نوێ کرن** nuê kirin : تازه کردن، نو کردن (ک).

**نوێگن** nuêgin : گاو سه ساله.

**نوێڵ** nuêḷ : اهرم.

**نوێڵدان** nuêḷ dân : اهرم زدن به زیر چیزی.

**نوێن** nuên : رختخواب، وسایل خواب. شادیچه،

بالاپوش.

**نوینک** nuînk : آئینه.

**نوێنگین** nwêngîn : ماده گاو سه ساله.

**نوێنەر** nuênar : نماینده.

**نوێنەری** nuênarî : نمایندگی.

**نۆیەک** noyak : نه یک، یک نهم.

**نۆیەم** noyam : نهم.

**نۆیەمین** noyamîn : نهمین.

**نۆیین** noîyn : خصومت، دشمنی.

**نە** na : نه، نفی را رساند. از، حرف اضافه (گ).

**نهار** nihâr : شیون (ک).

**نهال** nihâl : شیب، دره (ک).

**نهام** nihâm : هر طبقه از بنا (ک).

**نهانی** nihânî : جا و مکان. لانه (ک).

**نەبات** nabât : نبات، نوعی از شیرینی.

**نەباتی** nabâtî : برنگ نبات.

**نەبادا** nabâdâ : مبادا.

**نەبان** nabân : خشمگین، غضبناک. حیوانی که از بچهٔ خود بیزار است. بیگانه.

**نەبڕ** nabiṛ : کند، تیغ و کاردی که دم آن تیز نباشد به سختی برد.

**نەبوون** nabûn : نیستی، نابودی.

**نەبوونی** nabûnî : تهیدستی، تنگدستی، نداری.

**نەبەرد** nabard : شجاع، دلیر. نبرد، جنگ. شکست‌ناپذیر.

**نەبەردی** nabardî : دلیری. شکست ناپذیری.

**نەبەز** nabaz : شکست‌ناپذیر. دلیر، شجاع.

**نەبەکام** naba kâm : میوهٔ نرسیده. بچهٔ نابالغ.

**نەپا** na pâ : ناپایدار.

**نەپۆڕ** napoṛ : نامتناسب، ناموافق. ناهموار، بی‌تناسب.

**نەپۆڕیان** napoṛyân : عدم تناسب. نگنجیدن. درست درنیامدن.

**نەپەر** napar : نبرد، جنگ (گ).

**نەپەنی** napanî : ناپیدا، ناآشکار (ک).

**نەتراندن** natrândin : ساکت کردن و از حرکت ایستاندن (ک).

**نەترس** natirs : نترس، آن که نمی‌ترسد، دلیر.

**نەترک** natirk : روبند سیمین زنان (ک).

**نەترە** natra : جرأت، یارا. زهره.

**نەترەچوون** natra çûn : زهره ترک شدن، ترسیدن.

**نەترە بۆق** natra boq : شخص بلند قد و قوی هیکل.

**نەترین** natrîn : ساکت شدن (ک).

**نەتڵ** natḷ : بازدارنده، مانع. مخالف، دشمن.

**نەتۆرە** natora : لقب بد. عیبجویی، بدگویی.

**نەتۆرە بێژ** natora bêž : کسی که مردم را مذمت و بدگویی کند.

**نەتوو** natû : ناپسند، زشت.

**نەتە** nata : زمین شخم زده که آماده بذرافشانی است. جوانه‌های گندم که تازه روییده است (ل).

**نەتەوایەتی** natawâyatî : مجموعهٔ صفات و خصایص یک ملت، قومیت.

**نەتەوە** natawa : ملت. نسب، اصل، نژاد.

**نەتەوە پەرستی** natawa paristî : ملت پرستی.

**نەجم** na jim : چیزی که نجنبد.

**نەچار** na çâr : ناچار، ناگزیر (ک).

**نەچاری** na çârî : ناچاری، ناگزیری (ک).

**نەچیر** naçîr : نخجیر، شکار.

**نەچیر کردن** naçîr kirdin : نخجیر کردن، شکار کردن.

**نەچیرەڤان** naçîra vân : نخجیربان، شکارچی.

**نەچیرەوان** naçîra wân : شکارچی.

**نەخ** nax : نخ (ک). صف، رده، رج، ردیف (گ).

**نەخاسم** naxâsim : خدا نخواسته.

**نەخت** naxt : اندک. زمین پر حاصل (ک).

**نەختە** naxta : سرمای شدید (ک).

**نەخچیرگان** naçîrgân : نخجیرگان ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**نەخری** naxrî : اولین فرزند (ک). پگاه (گ).

**نەخشە** naxša : نقشه.

**نەخشە کێش** naxša kêš : کسی که نقشه جغرافی بکشد. کسی که توطئه کند.

**نەخشە کێشان** naxša kêšan : نقشه کشیدن، توطئه‌چینی کردن.

**نەخشین** naxšîn : دارای نقش و نگار.

**نەخۆ** naxo : وگرنه. مبادا.

**نەخوازەلا** naxwazalâ : بویژه، خصوصاً.

**نەخۆش** naxoš : بیمار، ناخوش.

**نەخۆش بوون** naxoš bûn : بیمار شدن، ناخوش شدن.

**نەخۆشخانە** naxoš xâna : بیمارستان.

**نەخۆش کەوتن** naxoš kawtin : بیمار شدن.

**نەخۆشی** naxošî : بیماری، ناخوشی.

**نەخۆشی قەند** naxošî qand : بیماری قند، مرض قند.

**نەخۆشین** naxošîn : ناخوشی.

**نەخۆتە** naxona : بی‌سواد.

**نەخوێندەوار** naxuêndawâr : کسی که سواد نداشته باشد.

**نەخوێندەواری** naxuêndawârî : بی‌سوادی.

**نەدار** na dâr : ندار، تهی‌دست.

**نەدارا** nadârâ : فقیر، تهی‌دست.

**نەدارایی** nadârâîy : فقر، تهی‌دستی.

**نەدانی** nadânî : نادانی.

**نەدوو** nadû : کم سخن، کم حرف.

**نەدی‌بدی** nadî bidî : ندید بدید، آدم نوکیسه و تنگ‌نظر.

**نەدیتە** nadîta : ندیده، نادیده، دیده نشده. فرزند نبیره.

**نەدیگ** nadîg : ناآشنا، ناشناخته.

**نەدیو** na dîw : نادیده، دیده نشده.

**نەدیو بدی** na dîw bidî : ندید بدید.

**نەڕانن** narânin : غریدن شیر.

**نەرد** nard : نرد.

**نەردان** nardân : بازی نرد.

**نەردونگ** nardung : نردبان (ل).

**نەردە** narda : دیوار کوچک و پست. نردبان.

**نەردەبان** nardabân : نردبان، نوردبان، پلکان چوبی یا فلزی.

**نەردەوان** nardawân : نردبان.

**نەردێن** nardên : نرد بازی کردن.

**نەڕڕە** narra : نرینه شیر و ببر و پلنگ. غرش.

**نەرگز** nargiz : نرگس.

**نەرگز جاڕ** nargiz jâr : نرگس‌زار.

**نەرگزە** nargiza : نرگس.

**نەرگزی** nargizî : برنگ نرگس.

**نەرگس** nargis : نرگس.

**نەرم** narm : نرم، هر چیز کوبیده و بیخته. هر چیز ملایم.

**نەرمان** narmân : زمین نرم و هموار.

**نەرمانی** narmânî : زمینی که نرم باشد.

**نەرمایی** narmâîy : نرمی.

**نەرم بوون** narm bûn : نرم شدن، نرم گردیدن.

**نەرمژاندن** narmižândin : نرم کردن چیز سفت و سخت (ک).

**نەرمژین** narmižîn : نرم شدن چیز سخت (ک).

**نەرمک** narmik : هرچیز نرم. گوشت بی‌استخوان.

**نەرمکێشی** narm kêšî : نرمی و لطف، مهربانی، رفتار با نرمی.

**نەرم و شل** narm u šil : نرم و شل. صبور، شکیبا.

**نەرمۆڵە** narmoḷa : هر چیز نرم و شل.

**نەرم و نۆڵ** narm u noḷ : بسیار نرم.

**نەرم و نیان** narm u niyân : صبور، شکیبا.

**نەرموو** narmû : شکیبا.

**نەرمە** narma : گوشت بی‌استخوان. هر چیز نرم. پرهٔ گوش.

**نەرمە بڕ** narma biṛ : شیرین زبان. چاپلوس.

**نەرمە بڕی** narma biṛî : شیرین زبانی. چاپلوسی.

**نەرمە بێژ** narma bêž : الک، موبیز.

**نەرمە زین** narma zîn : نمد زین، تکلتو، آدرم.

**نەرمە ساو** narma sâw : پولادی که با آن چاقو تیز کنند.

**نەرمە غار** narma qâr : نیم‌تاخت، آرام دواندن اسب.

**نەرمە کۆکە** narma koka : سرفهٔ نرم.

**نەرمە گا** narma gâ : زمینی که دو سه بار شخم زده باشند.

**نەرمە لیقە** narma lîqa : کمی پنبه که داخل دوات گذاشته می‌شود.

**نەرمە نەرمە** narma narma : آهسته آهسته، نرمک نرمک.

**نەرمە هەڵۆ** narma halo : نرم نرم رفتن ستور (لک).

**نەرمی** narmî : نرمی، نرم بودن.

**نەرمین** narmîn : چیز بسیار نرم.

**نەرووک** narûk : ساقه میانی سبزی‌هایی که تخم می‌کنند. زنی که پستان‌هایش صاف و تخت سینه او باشد (لک).

**نەرە** nara : درخت بلوط (گ). موج، کوهه (گ).

**نەریت** narît : نظام، نظم، ترتیب. عادت. روش، سلوک.

**نەزا** nazâ : نازا، سترون.

**نەزان** nazân : نادان، جاهل، بی‌دانش. بی‌عقل، سفیه.

**نەزان دوو** nazân dû : جاهل، نادان. کسی که سخن زشت به زبان بیاورد.

**نەزانست** nazânist : ندانسته، نامعلوم. کار اشتباه.

**نەزانستە** nazânista : ندانسته.

**نەزانکار** nazân kâr : بی‌تجربه، کسی که کارهایش از روی عقل نیست. بی‌اطلاع، ناآگاه.

**نەزانکاری** nazân kârî : بی‌تجربگی. بی‌اطلاعی، ناآگاهی.

**نەزانی** nazânî : نادانی، بی‌اطلاعی، جهل.

**نەزانین** nazânîn : ندانستن، اطلاع نداشتن.

**نەزدیک** nazdîk : نزدیک.

**نەزگرە** nazgira : سکسکه.

**نەزۆک** na zok : نازا، سترون.

**نەزۆکی** na zokî : نازایی.

**نەزیک** nazîk : نزدیک.

**نەژاد** nažâd : نژاد، اصل، نسب.

**نەژد** naždd : پژمرده. چروکیده.

**نەژنەوا** nažnawâ : ناشنوا، آن که نشنود، اصم. آن که مایل به شنیدن نیست.

**نەژنەوایی** nažnawâîy : ناشنوایی.

**نەساغ** na sâq : ناخوش، بیمار.

**نەستۆ** nasto : نستوه، کسی که به ستوه نیاید.

**نەسرەوت** nasrawt : بی‌آرام. نستوه، خستگی‌ناپذیر.

**نەسۆز** nasoz : نسوز، آنچه که در جوار آتش نسوزد.

**نەسوو** na sû : چیزیکه نتوان آن را سایید.

**نەشارەزا** na šârazâ : نابلد.

**نەشتەر** naštar : نشتر، نیشتر.

**نەشتەرکار** naštar kâr : جراح.

**نەشتەرکاری** naštar kârî : جراحی.

**نەشتەر لێدان** naštar lêdân : نشتر زدن، نیشتر زدن.

**نەشرە** našra : نوار رنگارنگ که به دیوار خانه آویزان کنند.

**نەشک** našk : کتاب، نامه (گ).

**نەشمیل** našmîl : زیبا، شوخ و شنگ.

**نەشمیلانە** našmîlâna : دلکش، زیبا.

**نەشمیلە** našmîla : زیبا.

**نەشۆر** našor : زنی که دیگر حیض نبیند.

**نەعتک** naa'tik : پیشانی.

**نەفت** naft : نفت.

**نەفرین** nafrîn : نفرین.

**نەڤرۆژ** navrož : نوروز، جشن نوروز (ک).

**نەڤسی** navsî : ناپسری (ک).

**نەڤی** navî : نوه (ک).

**نەڤیساندن** navîsândin : نوشتن (ک).

**نەقتاندن** naqtândin : عرق گرفتن از کشمش و مویز (ک).

**نەقر** naqr : تشت گشاد و گوددار. ظرف بزرگ (ک).

**نەقیزە** naqîza : چوبی که بدان خر و گاو را رانند.

**نەقیزە دان** naqîza dân : چوب زدن به ستور.

**نەک** nak : مبادا، مباد.

**نەکا** nakâ : مبادا.

**نەکردوو** nakirdû : کار نکرده، نکرده.

**نەکوڵۆک** nakułok : دیرپز.

**نەکوو** nakû : مبادا.

**نەگبەت** nagbat : بدبخت، بدطالع.

**نەگریس** nagrîs : خسیس، بخیل، سفله. پلید، چرکین.

**نەگریسی** nagrîsî : خسیسی، بخالت، پلیدی.

**نەگۆڕ** nagoṛ : چیزی که تغییر نکند.

**نەگۆمە** nagoma : آن که دست و پایش معیوب و ضعیف باشد.

**نەگەبیس** nagabîs : آنچه که از چشم افتاده باشد و کسی آن را دوست نداشته باشد.

**نەگەویس** nagawîs : ناپسند، موردنفرت.

**نەگەویست** nagawîst : هرچیزی که به نظر ناخوش و زشت و ناپسند آید.

**نەگەیشتوو** nagayištû : نارسیده، میوهٔ نرسیده.

**نەگیراو** nagîrâw : اسبی که هنوز زین نشده باشد.

**نەگیریاگ** nagîryâg : ستوری که هنوز رام نشده باشد.

**نەمازە** namâza : بخصوص، به ویژه.

**نەمام** namâm : نهال. نوعی قالی.

**نەمام کردن** namâm kirdin : انسان را زنده‌چین دیوارگذاشتن و او را از بین بردن.

**نەمان** namân : ازبین رفتن، نابود شدن.

**نەمر** namir : جاوید، ابدی، کسی که هرگز نمیرد. خدای بزرگ.

**نەمە** nama : نمد (گ).

**نەمیانەوە** namyânawa : خمیده شدن، کج شدن.

**نەمێر** namêr : مردی که قادر بر جماع نباشد (ک).

**نەناس** nanâs : ناشناس.

**نەنک** nanik : مادربزرگ.

**نەنگ** nang : ننگ، بدنامی، عار.

**نەنگ نامە** nang nâma : شعری که به صورت هجو و بدگویی سروده شده باشد.

**نەنگەویست** nanga wîst : مورد نفرت.

**نەنگین** nangîn : ننگین، دارای ننگ.

**نەنە** nana : مادربزرگ.

**نەوا** nawâ : نوا. مبادا. جا و مکان. تازه، نو.

**نەوات** nawât : نبات.

**نەوار** nawâr : نوار.

**نەواڵ** nawâḻ : شیب، دره. دشت، بیابان (گ).

**نەوان** nawân : حیوانی که از بچه خود تنفر دارد. بیگانه. خشمگین.

**نەوای ئەوڕەنگی** nawây awṛangî : نوای اورنگی ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**نەوای ناقووسی** nawây nâqûsî : نوای ناقوسی ـ نام لحنی است از جمله سی لحن باربد.

**نەوباوە** naw bâwa : غلهٔ نوبر. تازه پیدا شده (گ).

**نەوت** nawt : نفت.

**نەوتووڵ** naw tûḻ : نورسته، نونهال (گ).

**نەوتی** nawtî : به رنگ نفت.

**نەوجوان** naw jwân : نوجوان.

**نەور** nawr : زمین گود در کوهستان (ک).

**نەوڕشتە** nawṛišta : تازه رنگ شده (گ).

**نەوڕەس** naw ṛas : نورس، تازه رسیده. میوهٔ تازه رسیده.

**نەورۆ** naw ro : هنگام جفت‌گیری گربه که آغاز بهار است.

**نەورۆز** nawroz : نوروز، جشن نوروز.

**نەورۆزانە** nawrozâna : نوروزی، پول یا چیز دیگر که کسی در جشن نوروز به کس دیگر دهد.

**نەورۆزنامە** nawroz nâma : نوروزنامه، سرودهایی که دربارهٔ نوروز سروده شود.

**نەورۆزە** nawroza : گل نوروزی، نام گلی است.

**نەورۆزی** nawrozî : نوروزی، منسوب به نوروز. نام گلی است.

**نەوزا** naw zâ : نوزاد، کودکی که تازه به دنیا آمده.

**نەوژن** nawžin : ماده گاو سه ساله.

**نەوس** naws : میل به غذا داشتن.

**نەوسک** nawisk : خانهٔ تراشیده در کوه (ک).

**نەوسن** nawsin : کسی که از روی شکم‌پرستی هر نوع خوراکی ببیند هوس کند.

**نەوسنی** nawsinî : شکم‌پرستی.

**نەوشاتر** nawšâtir : نوشادر.

**نەوگ** nawig : نمد.

**نهۆم** nihom : هر طبقه از بنا، آشکوب.

**نەو نەمام** naw namâm : نونهال.

**نەو وەهار** naw wahâr : نوبهار، آغاز فصل بهار (گ).

**نەوە** nawa : نوه، فرزندزاده. نو، تازه (گ).

**نەوهاڵ** naw hâḷ : نوجوان. تازه نهال.

**نەوهاڵان** naw hâḷân : نوجوانان. تازه نهال‌ها.

**نەوەد** nawad : نود، عدد نود.

**نەوەرد** naward : نبرد، پیکار (گ).

**نەوەش** nawaš : ناخوش، بیمار (گ).

**نەوەشی** nawašî : ناخوشی، بیماری (گ).

**نەوەک** nawak : مبادا، مباد.

**نەوەکوو** nawakû : مبادا.

**نەوەن** nawan : گوسالهٔ نر دوساله.

**نەوەندە** nawanda : کشت پاییزی.

**نەوی** nawî : نشیب، جای پست.

**نەوێر** nawêr : ترسو، کم‌دل.

**نەوێران** nawêrân : ترسیدن، ترس داشتن.

**نەویس** nawîs : آن که کسی طالب او نیست و او را نمی‌خواهد.

**نەوین** nawîn : فرو نشستن. فرورفتن زمین. پایین آمدن.

**نەویە** nawya : نخود (گ).

**نهە** niha : اکنون (ک).

**نەها** nahâ : ناف (ک).

**نەهات** nahât : تیره‌بختی، نگون‌بختی.

**نەهاتی** nahâtî : بدطالعی، بدشگونی.

**نەهار** nahâr : ناهار، غذای ظهر.

**نەهار کردن** nahâr kirdin : ناهار کردن، غذا خوردن در وسط روز.

**نەهبەرک** nahbarik : نوعی بازی با ماسه است (ک).

**نەهە** naha : ناف، نخود (ک).

**نەهەنگ** nahang : نهنگ، تمساح.

**نەهەنگە** nahanga : نهنگ.

**نەهێشتن** nahêštin : نگذاشتن. قدغن کردن.

**نەهێنگر** nahên gir : سگی که انسان را گاز بگیرد.

**نەهێنی** nahênî : نهانی، پنهانی.

**نەی** nay : نخ (گ). نی. نی‌لبک. نه، نفی را رساند.

**نەیار** nayâr : دشمن، عدو.

**نەیاری** nayârî : دشمنی، عداوت.

**نەیجوول** nayjûl : نوعی نی باریک.

**نەیجە** nayja : نوعی نی که از آن آلاچیق درست کنند. نی‌لبک (گ).

**نەیچی** nayçî : نی‌زن، کسی که نی می‌زند.

**نەیزە** nayza : نیزه.

**نەیژە** nayža : نی باریک.

**نەیژەن** nayžan : نی‌زن.

**نەیسوار** nay siwâr : نی‌سوار، بچه‌ها که سوار نی می‌شوند و بازی می‌کنند (گ).

**نەیشەکەر** nay šakar : نی‌شکر.

**نەیە** naya : نی (گ).

**نهێم** nihêm : نیرو، قدرت.

**نهێن** nihên : نهان. ناپیدا.

**نهێن بڕ** nihên biṛ : کسی که نهانی کاری کند.

**نەینک** niynik : آئینه.

**نهینگر** nihên gir : سگی که حمله کند و گاز بگیرد.

**نە ینۆک** naynok : ناخن. آئینه (ک).

**نە ینووک** naynûk : ناخن.

**نهێنی** nihênî : نهانی، پنهانی.

**نێ** nê : نه. نم. ناو آسیاب.

**نیاتە** niyâta : پس‌انداز.

**نیاتەکردن** niyâta kirdin : پس‌انداز کردن.

**نیاتەکەر** niyâta kar : پس‌اندازکننده، کسی که پس‌انداز کند.

**نیاز** niyâz : نیاز، حاجت. خواهش. نذری که در راه خدا داده می‌شود.

**نیازکردن** niyâz kirdin : نیاز کردن، ادا کردن نیاز.

**نیاک** niyâk : پدربزرگ (گ).

**نیان** niyân : نهادن. نرم. کاشتن. به خاک سپردن.

**نیانە شوێن** niyâna šuên : دنبال کسی حرف زدن، خدمت کردن کسی را.

**نیانە مل** niyâna mil : به عهده گذاشتن.

**نیانەوە** niyânawa : نهادن. قرار دادن. تخم زیر مرغ گذاشتن. زیرنظر گرفتن.

**نیانە یەک** niyâna yak : برهم گذاشتن.

**نیاوە زیان** niyâwa ziyân : از عهدهٔ کاری برنیامدن.

**نێچیر** nêçîr : نخجیر، شکار.

**نێچیرڤان** nêçîr vân : نخجیربان، شکارچی (ک).

**نێچیرکردن** nêçîr kirdin : نخجیر کردن، شکار کردن.

**نێچیرەوان** nêçîra wân : نخجیربان، شکارچی.

**نێر** nêr : نر. جوانمرد.

**نێرانە** nêrâna : جوانمردانه. نرانه، نر مانند.

**نێر بلۆکێ** nêr bilokê : زنی که ادای مردان را دربیاورد.

**نێر بوونەوە** nêr bûnawa : سفت شدن زمین در آغاز بهار. پیر شدن شلغم و ترب.

**نێرتک** nêrtik : پیازچهٔ پیاز و کاهو و امثال آن.

**نێرتن** nêrtin : نگاه کردن، تماشا کردن.

**نێرک** nêrik : بیخ پیاز و کاهو. چرک بسته شده زخم.

**نێرگز** nêrgiz : نرگس.

**نێرگزە جاڕ** nêrgiza jâṛ : نرگس‌زار.

**نێرگس** nêrgis : نرگس.

**نێرگسه جاڕ** nêrgisa jâṛ : نرگس‌زار.

**نێرگسی** nêrgisî : برنگ نرگس.

**نێرگه‌له** nêrgala : قلیان، غلیان.

**نێرگه‌له چی** nêrgala çî : قلیان چاق‌کن، کسی که قلیان آماده کند.

**نێرگه‌له کێش** nêrgala kêš : قلیان‌کش.

**نێرگه‌له کێشان** nêrgala kêšân : قلیان کشیدن.

**نێرۆ** nêro : نیرو، قدرت (گ).

**نێرۆ مه‌ن** nêro man : نیرومند (گ).

**نێرۆک** nêrok : چوب سختی که میان درخت باشد. چوب وسطی مشک.

**نێر و ما** nêr u mâ : نر و ماده. خنثی.

**نێره** nêra : مشک چوبین. آدم دلیر. نر. جوی.

**نێره‌ژن** nêra žin : زن دلاور. زنی که ادای مردان را درآورد.

**نێره‌ک** nêrak : وسط.

**نێره‌کۆک** nêra kok : کبک نر (لک).

**نێره‌که‌ر** nêra kar : نره خر.

**نێره‌که‌و** nêra kaw : کبک نر.

**نێره‌کی** nêrakî : استر نر.

**نێره‌مووک** nêramûk : خنثی.

**نێره‌و** nêraw : جوی اصلی کشتزار توتون.

**نێره و مێ‌یه** nêra u mêya : نر و ماده.

**نێره وه‌ز** nêra waz : ستور نر.

**نێره هه‌ر** nêra har : نره خر (گ).

**نێری** nêrî : بز نر، بزی که پیشاپیش گله حرکت کند. گوسفند نر کوهی.

**نێرین** nêrîn : نگریستن (ک).

**نێرینه** nêrîna : نرینه، نوع نر. انسان نر. وسط هر چیزی.

**نێز** nêz : گرسنه (ک).

**نێزک** nêzik : نزدیک.

**نێزه** nêza : نیزه.

**نێزیک** nêzîk : نزدیک.

**نێزیکی** nêzîkî : نزدیکی.

**نیسک** nîsk : عدس.

**نیسکان** nîskân : بازی کردن.

**نێسکه** nêska : خرام اسب.

**نیسکێن** nîskên : عدس، آش عدس.

**نێش** nêš : درد، آزار. نیش (گ).

**نیشاسته** nîšâsta : نشاسته، آمولن.

**نیشاسه** nîšâsa : نشاسته.

**نیشان** nîšân : نشان. علامت. نشانه، اثر. خال. آماج. مدال.

**نیشانچی** nîšân çî : کسی‌که در تیراندازی هدف را خوب بزند.

**نیشان دان** nîšân dân : نشان‌دادن، چیزی را به شخصی نمایاندن. سراغ دادن.

**نیشانکرد** nîšân kird : جایی که تعیین شده باشد. دختری که نامزد شده باشد.

**نیشان کردن** nîšân kirdin : نشان کردن، نشان گذاشتن. مهر کردن، امضاء کردن. نامزد کردن. هدیهٔ به دختر نامزد شده دادن.

**نیشانگا** nîšân gâ : نمایشگاه. گوی کوچکی که در آخر لولهٔ تفنگ نصب شده و با آن نشانه می‌گیرند.

**نیشان گرتن** nîšân girtin : نشانه گرفتن، هدف‌گیری برای تیراندازی.

**نیشانگه** nîšân ga : نمایشگاه.

**نیشان ناو** nîšân nâw : نام و نشان، عنوان. لقب.

**نیشانه** nîšâna : نشانه، آنچه که باعث شناختن کسی یا چیزی شود. علامت. نشان. اثر. خال، شامه. هدف تیر.

**نیشانه کردن** nîšâna kirdin : نشانه کردن، هدف قرار گرفتن. علامت گذاشتن. هدیه بردن داماد برای عروس پس از خواستگاری.

**نیشتمان** nîštimân : نشستنگاه، محل جلوس. میهن، وطن.

**نیشتمان پەرست** nîštimân parist : میهن پرست، آن که میهن خود را بسیار دوست دارد.

**نیشتمان پەرستی** nîštimân paristî : میهن‌پرستی، وطن‌خواهی.

**نیشتمان پەروەر** nîštimân parwar : میهن‌پرست.

**نیشتمان پەروەری** nîštimân parwarî : میهن‌پرستی.

**نیشتمەن** nîštiman : مناسب سکونت.

**نیشتن** nîštin : نشستن. تەنشین شدن. فرو نشستن آفتاب. به مستراح رفتن. پایین رفتن. فرو شدن.

**نیشتنه جۆلانه** nîština jolâna : در تاب نشستن.

**نیشتنه سەر** nîština sar : دنبال کردن. در بالا قرار گرفتن.

**نیشتنه سەر یەک** nîština sar yak : روی هم نشستن. با هم گلاویز شدن. روی هم افتادن. انباشته شدن.

**نیشتنه مل یەک** nîština mil yak : با هم گلاویز شدن.

**نیشتنەوە** nîštinawa : فرود آمدن پرنده، نشستن. تەنشین شدن.

**نیشتنه یەک** nîština yak : گرد آمدن. با هم گلاویز شدن. به هم چسبیدن.

**نیشتوو** nîštû : تەنشین شده.

**نیشته جێ** nîšta jê : اقامت‌کننده، کسی که در جایی مسکن گرفته.

**نیشتەنی** nîštanî : مقیم.

**نیشخۆ** nîšxo : بلی، آری (ک).

**نێڤشک** nêvišk : کره (ک).

**نێک** nêk : نیک، خوب (گ). استخوان طرف و راست و چپ سُرین.

**نیگار** nîgâr : نگار، نقش.

**نێڵ** nêḷ : جایی که آب از آن تراوش کند. درّه (ک).

**نیل رەنگ** nîl rang : کبودرنگ (گ).

**نێڵه** nêḷa : یوغ. شعلهٔ آتش.

**نێم** nêm : چرک (ک).

**نیمچه دورگه** nîmça durga : شبه جزیره.

**نیمچه کناچان** nîmça kinâçân : دختران نوجوان (گ).

**نیمر** nîmr : زمین پست (ک).

**نیمه** nîma : نیمه، نصف.

**نیمه ڕۆ** nîma ṛo : نیمروز، ظهر، نام لحنی است از جمله سی لحن باربد که خانای قبادی به آن اشاره کرده است.

**نیمه گیان** nîma gyân : نیمه جان.

**نینۆک** nînok : ناخن.

**نێو** nêw : نام. داخل، درون.

**نێواخن** nêwâxin : آنچه که با آن درون چیزی را پر کنند مثل پشم یا پنبه که میان لحاف کنند.

**نێوان** nêwân : میان، وسط.

**نێو بار** nêw bâr : بار اضافی.

**نێو بانگ** nêw bâng : آوازه، شهرت.

**نێو بردن** nêw birdin : ازبین بردن.

**نێو برێشک** nêw birêšk : وردنه.

**نێو بژە کردن** nêw bižа kirdin : افتادن دندان شیری حیوانات.

**نێو بژی** nêw bižî : وساطت، میانجیگری.

**نێو بژی کەر** nêw bižî kar : میانجی.

**نێو پارە** nêw pâra : وسط شهر.

**نێو پەل** nêw pal : وسط دو شاخهٔ درخت. وسط هر دو پای ستور.

**نێوتا** nêwtâ : اضافه بار.

**نێوتاق** nêwtâq : بندی که جوال را با آن می‌بندند.

**نێو جەرگە** nêw jarga : میان شهر.

**نێو چاو** nêw çâw : پیشانی.

**نێو چاو پاک** nêw çâw pâk : پاک‌روی. خوشبخت.

**نێو چەوان** nêw çawân : پیشانی.

**نێو چەوان روون** nêw çawân rûn : پیشانی نورانی، پاک‌روی.

**نێو چەوان قۆقز** nêw çawân qoqiz : بدبخت، بدطالع.

**نێو چەوان قەشقە** nêw çawân qašqa : بدبخت.

**نێو چەوانگرژ** nêw çawân giřž : ترشرو.

**نێو خۆ** nêw xo : داخلی، اندرونی.

**نێو دار** nêw dâr : دارای نام و شهرت. میان درخت.

**نێو دۆک** nêw dok : چوب وسطی مشک.

**نێو دەرکردن** nêw darkirdin : نام در آوردن، شهرت یافتن.

**نێو دەست** nêw dast : کف دست.

**نێو زڕان** nêw ziřân : رسوا شدن، بدنام شدن.

**نێو شان** nêw šân : میان کتف.

**نێو قەد** nêw qad : دور شکم و پشت. میانهٔ کوه.

**نێو کار** nêw kâr : یک ردیف خشت و سنگ که در چین دیوار گذاشته می‌شود.

**نێوکە بڕ** nêwka biř : دختری که در هنگام تولد او را نامزد پسری کنند.

**نێوکە ڕێژ** nêwka řêž : ستوری که نافش زخمی شده باشد.

**نێوگەڵ** nêwgał : میان دوران.

**نێو لنگ** nêw ling : وسط هر دوران.

**نێو لنگان** nêw lingân : تابه.

**نێو لەپ** nêw lap : کف دست.

**نێو لێنان** nêw lênân : نام گذاشتن.

**نێو ماڵ** nêw mâł : اثاث خانه. درون خانه.

**نێو نان** nêw nân : نامگذاری کردن.

**نێو نووس** nêw nûs : آمارگر.

**نێو نیشان** nêw nîšân : نام و نشان، عنوان.

**نێووک** nêwuk : ناف.

**نیوە شە** nîwa šaw : نیمه‌شب.

**نێوەک** nêwak : نیک، خوب (گ).

**نێوەکی** nêwakî : نیکی، خوبی (گ).

**نیوەکار** nîwa kâr : نیمه کار، ناتمام.

**نیوەگیان** nîwa gyân : نیمه جان، نیم جان.

**نیوەند** nîwand : وسط.

**نیهاد** nîhâd : نهاد، سرشت. بنیاد، اساس. نیاز.

**نیهال** nîhâl : درخت نورسته. شاخهٔ درخت.

**نیهانی** nîhânî : تازه کار، بی‌تجربه. نهانی. پنهانی.

١- **هەشتاڵوو** haštâlû : شفتالو.

٢- **شێلانە** šêlâna : زردآلو.

٣- **سێو** sêw : سیب.

٤- **هەرمێ** harmê : گلابی.

٥- **هەنجیر** hanjîr : انجیر.

٦- **ترێ** tirê : انگور.

٧- **قۆخ** qox : هلو.

٨- **بادام** bâdâm : بادام.

٩- **ئاڵووباڵوو** âlûbâlû : آلبالو.

١٠- **مۆز** moz : موز.

١١- **نارنگی** nârngî : نارنگی.

١٢- **بەهێ** bahê : به.



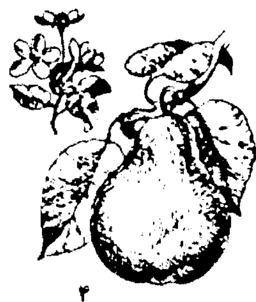
۱



۲



۳



۴



۵



۶



۷



۸



۹



۱۰



۱۱



۱۲

## «و ـ W»

**و** wi: با، مع.

**وا** wâ: چنین، چنان. که. دوباره. هنگام. باد (گ). باز، گشوده. مانند. بدینسان. همراه، با (لک) و نیز روز بیست و دومین هر ماه است که در آوستایی وات wât است.

**وابوون** wâ bûn: باز شدن، گشوده شدن. چنان بودن.

**وات** wât: خودپسندی (گ).

**واتا** wâtâ: معنی، مفهوم کلام.

**واتالێدانه‌وه** wâtâ lêdânawa: شرح دادن معنی، معنی کردن، گزارش کردن.

**واتالێنان** wâtâ lênân: اتفاق کردن جمعی مخصوص برای وضع کلمه‌ای.

**واتادار** wâtâ dâr: معنی‌دار، دارای معنی.

**واتن** wâtin: گفتن (لک).

**وات وویت** wât u wît: خبر پنهانی که مردم به یکدیگر بگویند.

**واته** wâta: واژه، کلمه، گفته. خبر و شهرت.

**واته‌ی** wâtay: گفتن (گ).

**واج** wâj: واژه، کلمه، گفتار، سخن (گ).

**واجه** wâja: روزنه.

**واچیک** wâçîk: گفتگو. نوا، لحن (گ).

**واخ** wâx: حیوان، جانور. آه، آوخ (ک).

**واخوا** wâxwâ: واخواه، معترض.

**واخوایی** wâxwâîy: واخواهی، اعتراض.

**واخوێن** wâxuên: کسی که با آوازه‌خوان هم‌نوا باشد.

**واخێن** wâxên: نوعی گردوبازی است.

**واد** wâd: باد (گ).

**وادار** wâ dâr: کسی که به باد مفاصل یا روماتیسم مفصلی مبتلا شده باشد.

**وادار** wâdâr: آگاه، مطلع.

**وادار بوون** wâdâr bûn: آگاه شدن، مطلع شدن.

**وادارکردن** wâdâr kirdin: آگاه کردن، مطلع کردن.

**وادارکردنه‌وه** wâdâr kirdinawa: دوباره آگاه

کردن.

**واداشت** wâdâšt : وادار، تحریک.

**واداشت کردن** wâdâšt kirdin : وادار کردن، برانگیختن.

**وادان** wâdân : تابیدن، پیچ و تاب دادن.

**وادانەوە** wâdânawa : بازگشتن، واپس آمدن، برگشتن.

**وادای** wâ dây : تاب دادن (گ).

**وادراو** wâdirâw : تابیده شده.

**وار** wâr : ییلاق (ک). پایین (گ). بار. باج. خرگاه، خیمهٔ بزرگ. وار به صورت پسوند آید مانند امیدوار در کردی و فارسی. دو مصراع از شعر.

**واران** wârân : باران (گ).

**وارای** wârây : باریدن (گ).

**واردەمەنی** wârdamanî : خوردنی (گ).

**واردەی** wârday : خوردن (گ).

**وارز** wâriz : ناراحت، مضطرب.

**وارزکرن** wâriz kirin : ناراحت کردن، مضطرب کردن.

**وارڕزدن** wâṛizdin : دوختن.

**وارشت** wârišt : بارش.

**وارک** wârik : مرغ یکساله جوان (لک).

**وارگ** wârig : جوجهٔ ماکیان.

**وارمای** wârmây : فرمودن (گ).

**وارڕن** wâṛin : پشم دست‌چین.

**وارۆ** wâro : باران (لک).

**وارڕۆک** wâṛok : مرغ یکساله.

**وارڕە** wâṛa : وام، قرض. خواهر. شیری که به قرض می‌دهند. صدای سگ.

**وارڕە زا** wâṛa zâ : خواهرزاده.

**وارڕەم** wâṛam : بازگشت، عقب (گ).

**وارەوارە** wâra wâra : کم‌کم، اندک‌اندک.

**واریپال** wârîpâl : بنفشهٔ کوهی.

**وارین** wârîn : باریدن.

**واز** wâz : باز، گشوده. رها، ترک. اشتها. پرش. جزیرهٔ ماسه‌ای. شکوفایی گیاهان. لبالب، پر.

**وازاڕ** wâzâṛ : بازار (گ).

**وازاڕی** wâzâṛî : بازاری، منسوب به بازار.

**وازبردن** wâz birdin : پریدن (لک).

**وازتن** wâztin : خواستن.

**وازتەی** wâztay : خواستن (گ).

**وازدان** wâz dân : پریدن از جایی به جای دیگر.

**وازکردن** wâz kirdin : باز کردن، گشودن.

**وازهاوردن** wâz hâwirdin :دست‌برداشتن از کسی.

**وازی** wâzî : بازی، لعب، تفریح.

**واژ** wâž : سراسیمه، شوریده حال.

**واژاو** wâžâw : آبی که از رودها و نهرها بدررود. آبیاری نشای توتون روزی چندبار. جوی یا چشمهٔ پرآب.

**واژە** wâža : واژه، کلمه. لغت.

**واژەنامە** wâža nâma : واژه‌نامه،لغت‌نامه.

**واژی** wâžî : باژگونه، واژگون.

**واژی کرن** wâžî kirin : واژگون کردن، وارونه کردن.

**واس** wâs : گل گندم، خوشهٔ گندم (گ).

**واستن** wâstin : خواستن، طلب کردن.

**واستەی** wâstay: خواستن (گ).

**واسور** wâ sur: باد سرخ (لک).

**واش** wâš: خوک (ک).

**واشۆر** wâšor: جامهٔ بدل که در هنگام کار پوشند.

**واشون** wâšun: بادبزن (لک).

**واشوو** wâšû: باشه.

**واشه** wâša: باشه، قرقی.

**واشێڕه** wâšêṛa: بر و بار گیاهی است.

**واغێن** wâqên: گردوبازی.

**واق** wâq: سرگشته، سرگردان. صدا و جیغ روباه.

**واقاندن** wâqândin: جیغ کشیدن روباه.

**واقانن** wâqânin: جیغ کشیدن روباه، صدا برآوردن روباه.

**واق بوون** wâq bûn: سرگردان شدن.

**واق واق** wâq wâq: مرغ ماهی‌خوار.

**واق واق کەره** wâq wâq kara: نوعی پرنده.

**واق وڕمان** wâq wiṛ mân: حیران شدن، سرگردان شدن. تعجب کردن. حیرت کردن، شگفت داشتن.

**واق وڕماو** wâq wiṛmâw: سرگردان، متحیر، حیرت‌آور.

**واقه** wâqa: صدا و جیغ روباه.

**واقه واق** wâqa wâq: صدای جیغ و داد پشت سرهم روباه، صدای غوک و زاغ و روباه.

**واقین** wâqîn: جیغ زدن روباه.

**واک** wâk: پرنده‌ای است کبودرنگ که در کنار آب‌ها نشیند.

**واکفت** wâkift: بازگشت بیماری.

**واکەت** wâkat: برگشت بیماری (لک).

**واگژه** wâgiža: گردباد (گ).

**واگل** wâgil: بازگشت، عودت.

**واگۆ** wâgo: بازگو، تکرار سخنی.

**واگێژه** wâgêža: گردباد (لک).

**واڵ** wâḷ: گشاد، فراخ.

**واڵا** wâḷâ: گشاد، فراخ. الک، موبیز. خواهر. بالا، بلندمرتبه. پارچهٔ نازک.

**واڵابێژ** wâḷâ bêž: موبیز، الک.

**واڵارێج** wâḷâ rêj: بلندترین سرود (گ).

**واڵاوێت** wâḷâ wêt: چیزی که از پارچهٔ نازک درکرده باشند.

**واڵه** wâḷa: خرده‌ریزه. خواهر.

**واڵێ** wâḷê: خواهر (گ).

**وام** wâm: وام، قرض. بادام (گ).

**واماگ** wâmâg: درمانده، وامانده، بیچاره.

**وامدار** wâm dâr: وام‌دار، قرض‌دار، بدهکار.

**وامداری** wâm dârî: وام‌داری،بدهکاری.

**وامەنده** wâmanda: وامانده (گ).

**وامی** wâmî: بادام (گ).

**وان** wân: بان، محافظ. پسوندی است به معنی حفاظت و نگهبانی مانند: گله‌وان در کردی و فارسی.

**وانای** wânây: خواندن (گ).

**وانج** wânj: عدس.

**وانه** wâna: درس.

**وانەوشه** wânawša: بنفشه (گ).

**واوش** wâwiš: آغوش، بغل.

**واوەخوەره** wâwa xwara: سبزقبا.

**واوەر** wâwar: باور (گ).

**واوێژ** wâwêž: بازگو، تکرار سخن. جواب، پاسخ.

**واهۆفه** wâ hofa: دمه باد و برف (لک).

**واهەر** wâhar: خواهر.

**وایم** wâyim: بادام (لک).

**وتار** witâr: گفتار.

**وتار نووس** witâr nûs: گفتارنویس.

**وتن** witin: گفتن.

**وتنەوه** witnawa: دوباره گفتن.

**وت‌وویره** wit u wîra: سخن‌های بیهوده در حال بیماری. وسوسهٔ بین خواب و بیداری.

**وته** wita: سخن. گفته. کلمه. وعد. خواب (گ).

**وتەڵه** witaḷa: باهوش، چابک.

**وتەن** witan: خوابیده (گ).

**وتەوت** witawit: گفت و شنود، مباحثه. پچ‌پچ.

**وته و ویره** wita u wîra: سخن‌های نامعقول و بیهوده. وسوسهٔ بین خواب و بیداری.

**وتەی** witay: خوابیدن (گ).

**وجاخ** wijâx: اجاق، آتشدان. دودمان.

**وجاخ‌دار** wijâx dâr: اجاق‌دار، صاحب اجاق.

**وجاخ روون** wijâx rûn: اجاق روشن، کسی که فرزندان خوب داشته باشد.

**وجاخ‌زاده** wijâx zâda: اجاق‌زاده،نجیب.

**وجاخ کوێر** wijâx kuêr: اجاق‌کور، آن که فرزند ندارد.

**وجارای** wijârây: خواب را بازگو کردن (گ).

**وچان** wiçân: استراحت. مهلت.

**وچان دان** wiçân dân: استراحت کردن. مهلت دادن.

**وچان گرتن** wiçân girtin: توقف کردن.

**ودم** widm: اجازه، رخصت.

**ودم دان** widm dân: اجازه دادن.

**ودم‌ویستن** widm wîštin: اجازه خواستن.

**ودم گرتن** widim girtin: اجازه گرفتن، رخصت گرفتن.

**ورازین** wirâzîn: دوختن.

**وراس** wirâs: دوزندگی (گ).

**وراستەی** wirâstay: آراستن.

**وڕ** wiṛ: گیج، منگ.

**وڕاوه** wiṛâwa: سخن‌های بیهوده و نامعقول. حرفی که در خواب گویند.

**وڕاوه کردن** wiṛâwa kirdin: سخن‌های بیهوده گفتن.

**ورتکه** wirtika: خرده، ریزه. کودک.

**ورته** wirta: سخنی که زیرلب گفته شود.

**ورته ورت** wirta wirt: غرولند.

**ورتەورت‌کردن** wirta wirt kirdin: آهسته و زیر لب سخن گفتن، غرولند کردن.

**ورچ** wirç: خرس.

**ورچه کۆڵه** wirça koḷa: بچه خرس.

**ورچینەی** wirçînay: برگزیدن.

**ورخال** wirxâl: کرکس.

**ورد** wird: خرد، ریز، کوچک. کنایه از افراد زرنگ و چابک است.

**ورد بوون** wird bûn: خرد شدن.

**ورد بوونه‌وه** wird bûnawa : باریک‌بینی کردن، دقت کردن. کاویدن، جستجو کردن. مراقبت کردن، کسی را به گوشهٔ چشم نگریستن. اندیشه کردن، فکر کردن. خرد شدن پول. فروخته شدن کالا یا جنس دیگر.

**وردبین** wird bîn : باریک‌بین، نازک اندیش.

**وردبینی** wird bînî : باریک بینی، نازک بینی.

**وردکار** wird kâr : دقت کنند. کسی که در امری دقت کند.

**ورد کردن** wird kirdin : خرد کردن، ریز ریز کردن.

**وردکردنه‌وه** wird kirdinawa : پول خرد کردن.

**وردکه** wirdka : خرد، ریز، کوچک.

**ورد و خاش** wird u xâš : خردریزه، خرده‌ریزه.

**وردو خاش کردن** wird u xâš kirdin : خرد کردن، ریز کردن.

**وردو خان** wird u xân : خرد و ریز، بسیار ریز.

**وردودرشت** wird u dirišt :خردودرشت.

**ورده** wirda : خرد، ریز. خرت و پرت.

**ورده بابه‌ت** wirda bâbat : خرده‌ریزه، اشیاء و اثاثهٔ داخل خانه.

**ورده بزه** wirda biza : شکرخند. تبسم.

**ورده به‌رد** wirda bard : سنگ‌های ریز.

**ورده په‌ڕی بالّندان** wirda parî bâḷindân : پرهای ریز و کوچک پرندگان.

**ورده‌دان** wirda dân : دانه‌های ریز. حبوبات از قبیل نخود و عدس و باقلا و غیره.

**ورده‌راز** wirda râz : رازهای کوچک.

**ورده سه‌رئه‌نجام** wirda saranjâm : قسمتی از کتاب سرانجام شامل نیایش‌ها و دعاهای مخصوص که اهل حق‌ها در جشن‌ها و مراسم دینی می‌خوانند.

**ورده فرۆش** wirda firoš : خرده‌فروش.

**ورده کار** wirda kâr : خرده کار، زیبا کار.

**ورده کاری** wirda kârî : خرده کاری، عمل خرده کار.

**ورده گله‌یی** wirda gilaîy : خرده گله، گله و شکایت اندک.

**ورده گیر** wirda gîr : خرده گیر، ایرادگیر، عیب‌جو.

**ورده‌ڵه** wirdaḷâ : ریز. مفصل، بند استخوان.

**ورده‌واڵه** wirdawâḷa :خرده‌ریز.چیزهایی که خرده‌فروش می‌فروشد.

**ورده‌واڵه‌فروش** wirdawâḷa firoš :خرده فروش، پیله‌ور.

**ورده‌وبوون** wirdaw bûn : باریک شدن، دقت کردن.

**ورده ورده** wirda wirda : آهسته آهسته، خرده خرده، اندک‌اندک.

**وردی** wirdî : خردی، ریزی و کوچکی. باریک‌بینی، ژرف‌بینی.

**وردیکڵانه** wirdîkḷâna : کوچک، ریز. کوچولو.

**وردیلانه** wirdîlâna : خوشخو، زیبا، نیکو. خرد، ریز.

**وردیله** wirdîla : ریز، خرد. نیکو، زیبا.

**وردیله ک** wirdîlak : ریز، خرد.

**وردیله که** wirdîlaka : کوچولو.

**ورژان** wiržân : برشته شدن.

**ورژاندن** wiržândin : برشته کردن.

**ورشه** wirša : فروغ و روشنی.

**ورشه دار** wirša dâr : درخشان، تابان.

**ورشه دان** wirša dân : درخشیدن.

**وڕک** wiṛk : بهانه.

**وڕکاوی** wiṛkâwî : بهانه گیر.

**وڕک گرتن** wiṛk girtin : بهانه گرفتن.

**ورکه** wirka : اندوه. اندیشه.

**ورگ** wirg : شکمبه، اشکمبه.

**ورگ دڕاو** wirg diṛâw : بسیار خور، پرخور.

**ورگن** wirgin : شکم گنده.

**ورگ هاتن** wirg hâtin : برآمدن شکم.

**وڕلێدان** wiṛ lêdân : وراجی کردن، چانه زدن.

**ورمان** wirmân : ویران شدن. فرو ریختن.

**ورمزیار** wirmizyâr : اهورامزدا، خدای یگانه.

**ورمێ** wirmê : اجازه، رخصت.

**ورمێ‌دار** wirmê dâr : اجازه داده شده، دارای اجازه.

**ورنج** wirinj : برنج (گ).

**ورنگ** wiring : استراحت.

**ورنگ‌دان** wiring dân : استراحت کردن.

**ورنگ گرتن** wiring girtin : استراحت کردن، برآسودن.

**ورنگه** wiringa : زمزمه.

**وڕوڕه** wiṛwiṛa : پرگو، پرچانه، ژاژخا، بسیارگوی. بیهوده گو.

**وڕوڕه‌جادو** wiṛwiṛa jâdû : پیرزن حیله گر.

**وڕه** wiṛa : صدای چرخ و هواپیما و امثال آن. سنگلاخ. پشه. گرسنگی. پُرز. وراجی.

**وره‌ته‌ی** wiratay : فروختن (گ).

**وره چوون** wira çûn : ترسیدن، خوف کردن.

**وره‌ن** wiran : قوچ کوهی. جفت‌گیری گوسفند نر و ماده (لک).

**وڕه‌و** wiṛaw : گلهٔ خوک.

**وره‌ور** wira wir : سخنی که زیر لب گفته شود. سخن‌های بیهوده.

**وڕی** wiṛî : گیجی، پریشان حواسی.

**وریا** wiryâ : هوشیار، باهوش. بیدار. خارش پیدا کرده (گ).

**وریا بوونه‌وه** wiryâ bûnawa : بیدار شدن. آگاهی یافتن.

**وریا کردنه‌وه** wiryâ kirdinawa : بیدار کردن.

**وریای** wiryâîy : بیداری. هوشیاری.

**وریزنای** wirêznây : برخیزاندن (گ).

**وریشه** wirîša : درخشش.

**وریشه دار** wirîša dâr : درخشنده.

**وڕین** wiṛîn : بریدن.

**ورینگ** wirîng : آرام، سکون. صبر، شکیبایی. فرصت، مجال.

**ورینگه** wirînga : آرام، قرار. فرصت، مجال. صبر.

**وڕینه** wiṛîna : هذیان.

**وڕینه کردن** wiṛîna kirdin : هذیان گفتن.

**وڕینه‌وه** wiṛînawa : بریدن شاخه‌های درخت. بریدن پشم گوسفندان. بریدن کودک از شیر. پاره

کردن و گسستن. دوتیکه کردن چوب با اره. پایان دادن به سخن.

**وزاق** wizâq : تکان، جنبش. حمله، یورش. پرش.

**وزاق دان** wizâq dân : پریدن.

**وزای** wizây : پرت کردن، پرتاب کردن (ک).

**وزتن** wiztin : انداختن.

**وزتەی** wiztay : انداختن. خوابیدن (گ).

**وزم** wizim : زبان گنجشک، اهر.

**وزورگ** wizurg : بزرگ (گ).

**وزه** wiza : تاب، توان.

**وزەنگی** wizangî : رکاب.

**وزەنگی تەقێن** wizangî taqên : دواندن اسب و مادیان.

**وزەنگی لێدان** wizangî lêdân : دواندن اسب و مادیان.

**وزەوز** wiza wiz : وزوز، آواز زنبور و مگس و غیره. پچ‌پچ.

**وزەوزکردن** wiza wiz kirdin : وزوزکردن، آواز کردن زنبور و مگس و غیره. پچ‌پچ کردن.

**وزەی** wizay : انداختن (گ).

**وزین** wizîn : پرت کردن، پرتاب کردن، دور افکندن.

**وژ** wiž : برشته.

**وژاردن** wižârdin : پاک کردن غله از دانه‌های سیاه. شمردن. تاوان دادن. پاک کردن.

**وژاردنەوه** wižârdinawa :بازگفتن خواب.

**وژارده** wižârda : برگزیده، منتخب.

**وژانن** wižânin : برگزیدن. برشته کردن.

**وژاو** wižâw : آبیاری نشای توتون.

**وژن** wižin : وجین (لک).

**وژنگ** wižing : زانو.

**وژونن** wižunin : آرد بیختن (لک).

**وژه** wiža : صدای باد تند و سخت. وجب (لک).

**وژه ک** wižak : موشک.

**وس** wis : هیس، خاموش، ساکت.

**وسا** wisâ : استاد، اوستا، استا.

**وسار** wisâr : افسار.

**وس بوون** wis bûn : ساکت شدن، خاموش شدن، بی‌صدا شدن.

**وستا** wistâ : اوستا، استاد.

**وستان** wistân : ایستادن.

**وستن** wistin : خواستن.

**وسته** wista : خواسته شده.

**وستەی** wistay : انداختن. پرتاب کردن (گ).

**وسک** wisk : خشک.

**وسمه** wisma : وسمه.

**وسنای** wisnây : خواباندن (گ).

**وسنی** wisnî : هوو، وسنی، زنی که با زنی دیگر در شوهر مشترک باشند.

**وش** wiš : هوش. گیاهی است که از پوست آن ریسمان بتابند. برای توقف خر گویند.

**وشاردن** wišârdin : فشردن. گریختن از ترس.

**وشت** wišt : کلمه‌ای برای برانگیختن سگ.

**وشتر** wištir : شتر.

**وشتراو** wištirâw : خیزاب و موج دریا.

**وشترالووک** wištirâlûk : خارشتر.

**وشترخوار** wištir xwâr : خارشتر، شترخار.

**وشترخۆره** wištir xora : خارشتر.

**وشتر ددانه** wištir didâna : نوعی از زاج که به دندان شتر ماند. نوعی گندم.

**وشتر دیانه** wištir dyâna : نوعی گندم و زاج.

**وشترقین** wištir qîn : شتردل، کینه‌دل، کینه‌توز.

**وشترقینی** wištir qînî : کینه‌ورزی، شتر دلی.

**وشترگاپڵنگ** wištir gâ piḷing : شترگاو پلنگ، زرافه.

**وشترگه‌روو** wištir garû : شترگلو، راه آب زیرزمینی که با لوله‌های بزرگ درست می‌کنند.

**وشترمر** wištir mir : شترمرغ.

**وشترۆک** wištirok : شترکوچک، بچه شتر.

**وشتره** wištira : شتر (گ).

**وشتره‌وان** wištirawân : شتربان، ساربان.

**وشتره‌وانی** wištirawânî : شتربانی، ساربانی.

**وشک** wišk : خشک. فرومایه، خسیس.

**وشکامه** wiškâma : تخم‌افشانی گندم بدون آبیاری.

**وشکان** wiškân : جای خشک و بی‌آب و علف.

**وشکانی** wiškânî : خشکی، خشک بودن.

**وشکاوس** wišk âwis : حیوان نازا.

**وشکاوشک** wiškâ wišk : خشک در خشک، بسیار خشک.

**وشکاوی** wišk âwî : جانداری که هم در آب و هم در خشکی زندگی کند.

**وشکایی** wiškâîy : خشکی.

**وشکایی هاتن** wiškâîy hâtin : خشک شدن آب رودخانه و چشمه.

**وشک بوون** wišk bûn : خشک شدن.

**وشک بوونه‌وه** wišk bûnawa : دوباره خشک شدن.

**وشک ساڵ** wišk sâḷ : خشکسال.

**وشک کردن** wišk kirdin : خشک کردن.

**وشک کردنه‌وه** wišk kirdinawa : خشک کردن لباس‌های خیس.

**وشکه** wiška : حبوبات از قبیل نخود و عدس و لوبیا و غیره. نوعی بیماری دام که باعث خشکیدن شیرشان می‌شود. کسی را بدون خوردنی اجیر کردن. بهای چیزی به نقد. چاپلوس.

**وشکه بار** wiška bâr : خشکبار، خشکه بار.

**وشکه برین** wiška birîn : زخمی که چرک نکرده باشد.

**وشکه‌به‌ر** wiška bar : خشکه‌بار.

**وشکه‌بیرۆ** wiška bîro : نوعی زخم خشک که در بدن آدمی پیدا می‌شود.

**وشکه پڵاو** wiška piḷâw : دم‌پخت.

**وشکه‌جاو** wiška jâw : نان بدون خورش.

**وشکه چن** wiška çin : سنگ‌چین.

**وشکه چۆم** wiška çom : رودخانه‌ای که در تابستان‌ها آبش خشک می‌شود.

**وشکه دان** wiška dân : حبوبات از قبیل نخود و عدس و غیره.

**وشکه ڕن** wiška ṛin : درو کردن غله با دست. دلقک.

**وشکه ڕۆ** wiška ṛo : الاغ کم دو.

**وشکه ڕێ** wiška ṛê: راه سخت و صعب‌العبور.

**وشکه ساڵ** wiška sâḷ: خشکسال.

**وشکه سەرما** wiška sarmâ: خشکه سرما، سرمای بسیار سرد و خشک و بی‌باران.

**وشکه سپی** wiška sipî: راهی که سنگ فرش شده باشد.

**وشکەڵ** wiškaḷ: شاخه‌های خشکیدهٔ دار و درخت.

**وشکەڵاتن** wiškaḷâtin: خشکیدن درخت. لاغر شدن حیوان.

**وشکەڵاتوو** wiškaḷâtû: خشک شده. لاغر شده.

**وشکەمز** wiška miz: گوسفندی را به کسی سپردن بدون این که بهره‌ای دریافت شود.

**وشکەو بووگ** wiškaw bûg: خشکیده شده.

**وشکەو بوون** wiškaw bûn: خشکیدن، خشک شدن.

**وشکەو کردن** wiškaw kirdin: خشک کردن.

**وشکەوەرد** wiška ward: کشتی که بدون آبیاری به وجود آید.

**وشکەوە کردن** wiškawa kirdin: خشک کردن.

**وشک هەڵاتن** wišk haḷâtin: خشکیدن درخت. لاغر شدن.

**وشک‌هەڵگەڕان** wišk haḷgaṛân: پژمرده شدن گیاه و لاغر شدن حیوان و خشکیدن گیاه و دار و درخت.

**وشکه‌یی** wiškaîy: چاپلوسی.

**وشکه‌یی‌کردن** wiškaîy kirdin: چاپلوسی کردن.

**وشکی** wiškî: خشکی.

**وشوو** wišû: خوشه.

**وشووکەر** wišû kar: خوشه‌چین.

**وشه** wiša: واژه، کلمه. صدای مار.

**وشەوش** wiša wiš: صدای پشت سرهم مار.

**وشی** wišî: خوشه.

**وشیار** wišyâr: هوشیار. بیدار.

**وشیار بوون** wišyâr bûn: هوشیار شدن. بیدار شدن.

**وشیاربوونەوە** wišyâr bûnawa: هوشیار شدن. بیدار شدن.

**وشیارکردنەوە** wišyâr kirdinawa: بیدار کردن، هوشیار کردن.

**وشیاری** wišyârî: هوشیاری. بیداری. آگاهی.

**وشیای** wišyây: شکفته شدن (گ).

**وشێردن** wišêrdin: پنهان کردن، مخفی کردن.

**وشین** wišîn: فشردن.

**وفه** wifa: زخمی است مخصوص دام.

**وڵ** wiḷ: گل، ورد (گ). سوراخ. گم (ل).

**وڵات** wiḷât: کشور.

**وڵاخ** wiḷâx: الاغ.

**وڵاخ دار** wiḷâx dâr: الاغدار، صاحب الاغ.

**وڵاڵه** wiḷâḷa: چیز گردی است که در چرخ دوک‌ریسی به کار می‌رود.

**وڵام** wiḷâm: پاسخ.

**وڵاو** wiḷâw: ولاو، پراکنده. تنک، گشاده.

**وڵاو بوونەوە** wiḷâw bûnawa: پراکنده شدن.

**وڵاو کردن** wiḷâw kirdin: پراکنده کردن، پخش کردن.

**ولاوه** wiḷâwa: پراکندگی.

**ولاوین** wiḷâwîn: مالش دادن، مالیدن.

**ولس** wiḷs: حیوان، دام.

**ولک** wiḷk: کلیه (ک).

**ولکه** wiḷka: اولکه، اولکا، سرزمین.

**ولمه** wiḷma: گوشت نرمهٔ ران گوسفند. کفل، سرین.

**ولنگه‌واز** wiḷnga wâz: دست پاچه، عجول.

**ولۆ** wilo: چنین، چنان.

**ولۆش** wiḷoš: بلغور.

**ول ول** wiḷ wiḷ: سوراخ سوراخ (گ).

**ولوله** wiḷwiḷa: تخم‌مرغ نرم نرسیده.

**وله** wiḷa: گوشت ران گوسفند. آبدزدک.

**وله‌ره** wilara: دانهٔ سیاهی که در غله پیدا می‌شود.

**ولیره** wilîra: دانه‌ای است سیاه مایل به زردی و مدور.

**ولیفه‌ت** wiḷîfat: پاداش، مزد.

**ولیفه‌تانه** wiḷîfatâna: پاداش.

**ولین** wiḷîn: خرد کردن چیزی در دست. مالیدن، مشت و مال دادن.

**ولینی** wilînî: قمری (لک).

**ون** win: گم. خون (گ).

**ونار** winâr: دامنه، قسمت پایین کوه. شخم.

**ونارای** winârây: گذاراندن، نمایاندن (گ).

**ون بوون** win bûn: گم شدن.

**ونجڕ** winjiṛ: پاره.

**ونجڕ ونجڕ** winjiṛ winjiṛ: لت و پار.

**ون کردن** win kirdin: گم کردن.

**ونی** winî: خون (گ).

**وهار** wihâr: بهار (لک).

**وه‌تراخ** watrâx: چوبی که باز روی آن می‌نشیند. کهنه.

**وه‌تراخ چی** watrâx çî: کهنه‌فروش.

**وه‌ته** wata: خایه.

**وه‌ته‌با** wata bâ: باد فتق.

**وه‌ته ک** watak: پرنده‌ای است کوچک.

**وه‌ج** waj: سود (ک). بها، قیمت. فتوا (گ).

**وه‌جاخ** wajâx: اجاق، آتشدان.

**وه‌جه‌ر** wajar: فتوی، رأی و حکم عالم دینی.

**وه‌جیر** wajîr: فتوادهنده (گ).

**وه‌چ** waç: سود، بهره. شاخهٔ تازه درخت یا گیاه. تژ، جوانهٔ درخت. نوه و نبیره. شاخه‌های کوچک درخت.

**وه‌چه** waça: نوه و نبیره. سود، بهره. جوانهٔ درخت.

**وه‌خژن** waxžin: آرامش، سکون.

**وه‌خشه** waxša: بخشش.

**وه‌خۆکه‌وتن** wa xo kawtin: خود را مهیا کردن.

**وه‌خۆگرتن** wa xo girtin: اعتراف کردن. عهده‌دار شدن. قبول کردن.

**وه‌ر** war: خورشید. پیش (گ) و نام یازدهمین روز هر ماه که در آوستایی هور hwar است.

**وه‌راز** warâz: گراز (ل).

**وه‌راک** warâk: خوراک (گ).

**وه‌رام** warâm: پاسخ.

**وه‌رام‌دانه‌وه** warâm dânawa: پاسخ دادن.

**وەرامین** warâmîn : نان جو و گندم.

**وەراندن** warândin : فرو ریختن، ریختن به پایین.

**وەرانن** warânin : فرو ریزیدن.

**وەرب** warb : برف.

**وەرپێچان** warpêçan : پیچیدن (ک).

**وەرپێچک** warpêçik : نوعی نان (ک).

**وەرت** wart : شیار زمین برای سومین بار (لک). گرد، غبار.

**وەرتاسگە** wartâsga : شرمگاه، زهار (ک).

**وەرتاو** wartâw : آفتاب (گ).

**وەرتە** warta : مـیانگین، حـد وسـط. چـیزی نـه کوچک باشد نه بزرگ.

**وەرج** warj : سود. بها.

**وەرجس** warjis : ورزش.

**وەرچەرخان** warçarxân : چرخیدن به این سو و آن سو.

**وەر چەرخاندن** war çarxândin : چرخاندن.

**وەرچەرخین** warçarxîn : چرخیدن.

**وەرخ** warx : بره (گ).

**وەرد** ward : زمینی که دوبـار شـخم زده بـاشند. زیرورو کردن ساقه‌های گندم با گاو یا تـراکـتور. ریزه و خورده. گل، ورد.

**وەردبڕین** ward biṛîn : شخم زدن زمین برای بار دوم.

**وەردە** warda : برده، اسیر (گ).

**وەردەک** wardak : اردک، مرغابی. اسیر، بـرده (گ).

**وەردەی** warday : خوردن (گ).

**وەردێنە** wardêna : وردنه، نورد، وردانـه. نـوعی بیماری.

**وەرز** warz : ناراحت، عاجز. کشت و زرع. کار، پیشه. فصل (گ).

**وەرزا** warzâ : گاو نر شخم‌زن (لک).

**وەرز بوون** wariz bûn : ناراحت شدن، عـاجز شدن.

**وەرزکردن** wariz kirdin : ناراحت کردن، عـاجز کردن.

**وەرزشت** warzišt : ورزش.

**وەرزگەر** warzi gar : برزگر، کشاورز (لک).

**وەرزوەر** warz war : کشاورز (گ).

**وەرزیار** warziyâr : کشاورز.

**وەرزیاری** warziyârî : کشاورزی.

**وەرزێر** warzêr : برزگر، زارع.

**وەرزێری** warzêrî : برزگری.

**وەرزین** warzîn : جنبیدن. بیان کردن، شرح دادن. ورزش کردن.

**وەژون** waržun : درد قبل از زایمان (لک).

**وەڕس** waṛis : عاجز، ناراحت.

**وەرسووڕان** war sûṛân : چرخیدن.

**وەرسووڕاندن** war sûṛândin: چرخاندن.

**وەرشاو** waršâw : ورشو.

**وەرک** wark : بره (لک).

**وەرکۆرپە** war korpa : برهٔ شیرخوار (ک).

**وەرکەمەر** war kamar : نوعی رسـتنی خـوشبو است.

**وەرکەفتن** war kaftin : دراز کشیدن.

**وەرکەنەی** war kanay: کندن (گ).

**وەرگ** warg: گرگ (گ).

**وەرگان** wargân: گلهٔ گرگ (گ).

**وەرگاییلکە** war gâîylka: گوگنگ.

**وەرگر** war gir: گیرنده.

**وەرگرتن** war girtin: گرفتن.

**وەرگرتنەوە** war girtinawa: بازپس گرفتن قرض.

**وەرگەڕان** war garân: چرخیدن به این سو و آن سو.

**وەرگەڕاندن** war garândin: چرخاندن.

**وەرگێڕ** wargêr: ترجمه کننده. برگردان.

**وەرگێڕان** wargêrân: ترجمه کردن. برگرداندن.

**وەرگێڕانەوە** wargêrânawa: ترجمه کردن.

**وەرم** warm: خواب (گ).

**وەرماڵ** war mâl: جلوخانه. پاروپ برف‌روبی (گ).

**وەروە** warwa: برف (گ).

**وەروە ماڵ** warwa mâl: پاروب بزرگ که با آن برف می‌روبند (گ).

**وەروەوە** warwawa: یخه، یخهٔ جامه (گ).

**وەرە** wara: بره (گ).

**وەرەتاو** wara tâw: آفتاب، تابش خورشید (گ).

**وەرەستا** warastâ: وقف و حبس ملکی در راه خدا.

**وەرەستا کردن** warastâ kirdin: وقف کردن، ملکی را در راه خدا حبس کردن.

**وەرەستانامە** warastâ nâma: وقف‌نامه، نامه‌ای که در آن شرایط راجع به وقف کردن نوشته شده باشد.

**وەرەق** waraq: سرماریزه. خار بیابان.

**وەرەک** warak: بره (گ).

**وەرەم** waram: بیماری سل.

**وەرەم دار** waram dâr: کسی که گرفتار بیماری سل باشد.

**وەرمز** warmiz: خدای بزرگ (ک).

**وەرهەم** warham: آماس. حاصل زراعت.

**وەرێز** warêz: عاجز، زبون (گ).

**وەرێس** warês: رسن، طناب (گ).

**وەریسک** warîsik: طناب، ریسمان (ک).

**وەرێس** warês: رسن، طناب (گ).

**وەریسک** warîsik: طناب، ریسمان (ک).

**وەرێسە** warêsa: رسن (گ).

**وەرین** warîn: پیشین. سابق (گ). ریختن، فرو ریختن.

**وەرینان** warînân: پیشینیان، سابقین، گذشتگان (گ).

**وەز** waz: چربی (گ). پیش، جلو.

**وەزان** wazân: گردوبازی (گ).

**وەزند** wazind: زیان، ضرر. رنج، آزار.

**وەزە** waza: نیش مار و کژدم. زخم دهن کودک.

**وەزەرای** wazarây: پیاده شدن، فرود آمدن از مرکب (گ).

**وەزەمەگلێ** wazamagilê: یک‌نوع رستنی را گویند که خورده می‌شود.

**وەزەند** wazand: زیان، ضرر. آزار، رنج.

**وەزەنی** wazanî : رنج، آزار.

**وەزەوان** wazawân : کسی که خوب از درخت گردو بالا رود (گ).

**وەزەوای** wazawây : نوعی نان گرده‌است که با مغز گردو می‌پزند (گ).

**وەزی** wazî : گردو (گ).

**وەزیر** wazîr : وزیر. انجیر.

**وەزیری** wazîrî : شغل و مقام وزیر. نوعی انجیر.

**وەزین** wazîn : فرود آمدن از مرکب. شکست خوردن.

**وەژارە** wažâra : غم و اندوه. اندیشه و پندار.

**وەژەب** wažab : وجب، وژه.

**وەژەگ** wažag : نثر.

**وەژیر** wažîr : وزیر (گ).

**وەژینگ** wažîng : چرت، پینکی.

**وەژینگ دان** wažîng dân : چرت زدن.

**وەس** was : بس، کافی.

**وەسا** wasâ : چنین، چنان (ک). استا، استاد.

**وەسان** wasân : این چنین (ک). ایستادن.

**وەستا** wastâ : استا، استاد.

**وەستان** wastân : ایستادن، برخاستن.

**وەستاندن** wastândin : از حرکت باز داشتن، واقف گردانیدن، آرام کردن، آرامش دادن. بازداشتن کسی از کاری یا چیزی.

**وەستایی** wastâîy : استادی.

**وەستیان** wastiyân : ایستادن. خسته شدن (ک).

**وەسمە** wasma : وسمه (لک).

**وەسنی** wasnî : هوو.

**وەسە** wasa : مثل، مانند.

**وەسین** wasîn : باز ایستادن، درنگ کردن.

**وەش** waš : خوش (گ). برای راندن الاغ.

**وەشاردن** wašârdin : پنهان کردن.

**وەشان** wašân : پخش کردن، پراکنده کردن.

**وەشاندن** wašândin : افشاندن، ریختن و پاشیدن. زدن، فرود آوردن دست، تازیانه، شمشیر و مانند آن به تن کسی.

**وەشانن** wašânin : افشاندن. زدن، ضربه زدن. باد زدن. یازیدن.

**وەشانەوە** wašânawa : شایسته بودن، لایق و مناسب بودن.

**وەشت** wašt : کاش، کاشکی (گ). زیبا. باد جنوب شرقی. باران تند (لک).

**وەشتر** waštir : خوشتر (گ).

**وەشتەی** waštay : باریدن (گ).

**وەشکەل** waškal : انگور (گ).

**وەشی** wašî : خوشی (گ). خوشه (ک).

**وەشیاگ** wašyâg : تخم پاشیده شده.

**وەشیان** wašyân : پاشیده شدن.

**وەشیانەوە** wašyânawa : شایسته بودن.

**وەشێن** wašên : برزگر. تیرانداز.

**وەشینی** wašînî : تکان، جنبش.

**وەفر** wafr : برف (ک).

**وەفرە** wafra : کتیرای سفید.

**وەقرە** waqra : صبر، آرام.

**وەقرە گرتن** waqra girtin : آرام گرفتن.

**وەقرە گرتوو** waqra girtû : آرام گرفته.

**وەک** wak: مانند، چون.

**وەکار** wa kâr: کاری، آن که بسیار کار کند.

**وەکشانەوە** wa kišânawa: به عقب برگشتن.

**وەکشین** wa kišîn: به پشت بازگشتن.

**وەکوو** wakû: مانند، مثل.

**وەگلۆز بوون** wagiḷoz bûn: غلتیدن.

**وەل** wal: ول، رها.

**وەڵام** waḷâm: پاسخ، جواب.

**وەڵام دانەوە** waḷâm dânawa: پاسخ دادن.

**وەڵامە** waḷâma: شرح و تفسیر.

**وەل بوون** wal bûn: رها شدن، ول شدن.

**وەڵگ** waḷg: برگ (گ).

**وەلەج** walaj: پرنده‌ای است شبیه بلدرچین.

**وەلەک** walak: عصای دوشاخه. کولاک (ک).

**وەلێ** walê: ولی، اما. چنین (ک).

**وەڵیفەت** waḷîfat: پاداش، مزد.

**وەڵیفەتانە** waḷîfatâna: مزد، پاداش.

**وەن** wan: درخت بنه (گ). بند. جا، مکان. سد آب.

**وەنجەنە** wanjana: بند شلوار (گ).

**وەند** wand: درد، آزار. رند. زیبا ـ پسوندی است که در آخر برخی از اسماء درمی‌آید مانند: دماوند، نهاوند.

**وەندەن** wandan: پل ترکه‌یی که از ترکه‌های درخت انگور درست کنند (گ). کمره کوه.

**وەنگ** wang: مفصل، بند استخوان. بینوا، فقیر (گ).

**وەنگە** wanga: سد آب.

**وەنەتەق** wanataq: نوعی از درخت بنه. حبةالخضراء.

**وەنەوز** wanawz: چرت، پینکی.

**وەنەوز بردنەوە** wanawz birdinawa: چرت زدن.

**وەنەوزدان** wanawz dân: پینکی زدن.

**وەنەوزە** wanawza: چرت، پینکی.

**وەنەوزەکوتێ** wanawza kutê: پینکی.

**وەنەوش** wanawš: درخت بنه (ل). رنگ بنفش. بنفشه.

**وەنەوشە** wanawša: بنفشه.

**وەنەوشەگۆن** wanawša gon: اسبی که رنگش به سرخی گراید.

**وەنەوشی** wanawšî: رنگ بنفش.

**وەنەوشیلە** wanawšîla: ثمر درخت ون که بنام درخت زبان گنجشک هم خوانده می‌شود.

**وەنەوڵە** wanawḷa: زیرچانه. کرفس. رشتهٔ پهن که زنان دور کلاه می‌دوزند.

**وەنەی** wanay: خواندن (گ).

**وەنی** wanî: درخت بنه (گ). بنده، غلام.

**وەوڵە** wawḷa: عروسک.

**وەوڵەبارانێ** wawḷa bârânê: افچهٔ باران.

**وەوی** wawî: عروس. عروسک.

**وەویلە** wawîla: عروسک.

**وەه** wah: وه، کلمه‌ای است دال بر تعجب و شگفتی. تحسین و آفرین.

**وەها** wahâ: چنین، چنان. بها، قیمت.

**وەهار** wahâr: بهار (گ).

**وەهارگۆن** wahâr gon: اسبی جلد و تیز دو.

**وەهمەن** wahman: ماه بهمن (گ) ـ در آوستایی: وهـومنه wuhûmanah و در پـهلوی وهـومن wahûman است.

**وەهەر** wahar: خداوند، صاحب.

**وەی** way: زیان. رنج، آزار. آسیب. بلاء. حادثه. مانند.

**وەیخر** way xir: ماجراجو، حادثه‌جو.

**وەیشوومە** wayšûma: دمه، باد تند همراه برف و سرما. بلا، آسیب.

**وەیلان** waylân: ویلان، سرگشته، سرگردان.

**وەیوڵە جنانێ** waywiḻa jinânê: گردباد (گ).

**وەیەنە** wayana: سبد چوبی که در آن میوه می‌ریزند (گ).

**وەیـەوگەڕێن** wayaw gaṛên: صدقه، فدیه (گ).

**ویانە** wiyâna: بهانه (گ).

**وێت** wêt: لاقید، بی‌پروا، بی‌بندوبار.

**وێچن** wêçin: پرویزن، غربال (گ).

**وێچوون** wêçûn: شبیه بودن، مانند بودن.

**وێدان** wêdân: سپردن، واگذار کردن.

**وێـر** wêr: چپ چشم، احول. دلیر. جایی از رودخانه که خشک باشد. معنی. شرح. خیر.

**وێڕا** wêṛâ: همراه با، با.

**ویراز** wîrâz: گراز (گ).

**وێران** wêrân: ویران. پریشان. پردلی، جرأت.

**وێران بوون** wêrân bûn: ویران شدن، خراب شدن.

**وێران کردن** wêrân kirdin: ویران کردن، خراب کردن.

**وێرانە** wêrâna: جای خراب.

**وێرانی** wêrânî: ویرانی، خرابی.

**وێرت** wêrt: چراگاه.

**وێرد** wêrd: کارد.

**وێردن** wêrdin: گذشتن.

**وێردە** wêrda: گذشته.

**وێرغە** wêrqa: اسب راهرو.

**ویرە** wîra: زمزمه.

**وێرە گا** wêragâ: شب هنگام.

**وێرە گە** wêraga: غروب (گ).

**وێرێ** wêrê: آنجا (ک).

**وێرین** wêrîn: جرأت کردن.

**وێزە** wêza: جسد.

**وێژ** wêž: نژاد (گ).

**وێژامە** wêžâma: مژ.

**وێژان** wêžân: گفتن. بیختن.

**وێژانبەر** wêžânbar: چنبر کوچک که تیر خیش به آن وصل می‌شود.

**وێژانن** wêžânin: بیختن. گفتن.

**وێژنگ** wêžing: پرویزن، غربال.

**وێژنە** wêžna: گوینده.

**وێژە** wêža: تسمه بلند که جزو اسباب یوغ است. ادب، شعر و بیان و معانی و بدیع و غیره. سخن. خمیازه (گ).

**وێژەر** wêžar: گوینده.

**وێژەن** wêžan: سقز.

**ویژەوان** wêža wân : ادیب.

**ویژەیی** wêžaîy : ادبی.

**ویژیاگ** wêžyâg : گفته شده.

**ویژیاو** wêžyâw : بیخته شده.

**ویژین** wêžîn : گفتن.

**ویژینگ** wêžîng : غربال.

**ویس** wîs : خانه (گ).

**ویسان** wêsân : ایستادن.

**ویساندن** wêsândin : ایستانیدن، متوقف کردن. سرپا نگهداشتن.

**ویسانن** wêsânin : ایستاندن، از رفتن باز داشتن. سرپا نگهداشتن.

**ویساو** wêsâw : ایستاده.

**ویستان** wêstân : ایستادن.

**ویستاندن** wêstândin : سرپا نگهداشتن. متوقف کردن.

**ویستانن** wêstânin : ایستانیدن.

**ویستانەوە** wêstânawa : روبرو شدن. مواجهه کردن. دوباره ایستادن.

**ویستاو** wêstâw : ایستاده.

**ویستن** wîstin : خواستن.

**ویشە** wêša : بیشه (لک).

**ویک چوون** wêk çûn : شبیه بودن، مانند بودن.

**ویکردنەوە** wê kirdinawa : کینه خواستن، کین توختن، انتقام گرفتن.

**ویکڕا** wêkṛa : باهم، به اتفاق هم.

**ویک‌کەوتن** wêk kawtin : به هم پیوستن، به هم وصل شدن. با هم شدن، با هم بودن.

**ویکەوتن** wêkawtin : به هم پیوستن دوچیز. با هم شدن. تعقیب کردن.

**ویڵ** wêḻ : ول، رها. سرگشته، سرگردان. شرم (ل). آواره.

**ویڵ بوون** wêḻ bûn : آواره شدن. رها شدن. سرگشته شدن.

**ویڵ کردن** wêḻ kirdin : آواره کردن. رها کردن.

**ویڵنگە** wêḻinga : گیاهی است شیردار کوهستانی.

**ویڵی** wêḻî : آوارەیی، دربدری.

**ویم** wêm : خودم (گ).

**وین** wîn : تَنَفس (گ).

**وینا** wênâ : شناخت، شناسایی. گناه (گ).

**وینا کردن** wênâ kirdin : شناختن، به نظر آمدن.

**ویناهی** wênâhî : شباهت (ک).

**وینایی** wênâîy : بینایی (گ).

**وینجە** wênja : یونجه.

**وینە** wêna : مانند، چون (گ). شکل. سبدچه. صورت. ظرف چوبین.

**وینە گر** wêna gir : صورتگر، تصویرساز.

**وینە گری** wêna girî : صورتگری، عمل صورتگر.

**ویوڵە** wêola : درختی است شبیه مازو.

**ویوین** wê wîn : خودستا، خودبین.

**ویەر** wiyar : برف (لک).

**ویەردەی** wiyarday : گذشتن.

۱- **خورمالوو** xurmâlû : خُرمالو.

۲- **فەریکەخورما** farîka xurmâ : میوهٔ نرسیدهٔ خرما.

۳- **پڕتەقاڵ** pirtaqâl : پرتقال.

۴- **زەیتوون** zaytûn : زیتون.

۵- **شابەڕوو** šâ barû : شاه بلوط.

۶- **هەرمێ** harmê : گلابی.

۷- **پستە** pista : پسته.

۸- **فنق** finq : فندق.

۹- **گوێز** guêz : گردو.

۱۰- **گوێزی هیندی** guêzî hindî : جوز هندی.

۱۱- **عەنبە** a'anba : انبه.

۱۲- **مۆرتک** mortik : مورد.



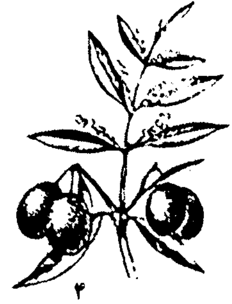
١



٢



٣



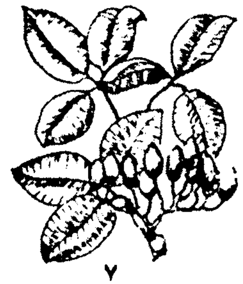
۴



۵



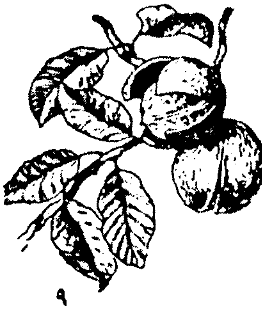
۶



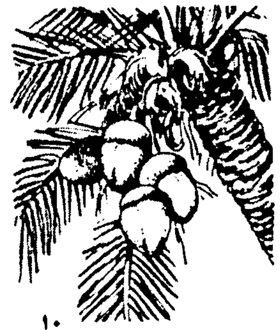
٧



٨



٩



١٠



١١



١٢

## «h ـ هـ»

**ها** hâ : بلی، آری (ک). بگیر. حالا، اکنون. با، مع.

**هاپۆ** hâpo : عمو، برادر پدر.

**هات** hât : بخت، اقبال. قسمت، بهره.

**هاتن** hâtin : آمدن، فرا رسیدن. سر زدن، واقع شدن. متناسب بودن.

**هاتن بەخۆدا** hâtin ba xodâ : به خود آمدن، شکفتن، شکوفا شدن. چاق شدن.

**هاتن‌وچوون** hâtin u çûn : آمدن و رفتن، ایاب و ذهاب.

**هاتنەبا** hâtna bâ : رغبت حیوان به جفتگیری، میل داشتن سگ و خوک و گربه به جفتگیری.

**هاتنەبەر** hâtna bar : به بار آمدن، به ثمر رسیدن. جلو آمدن، پیش آمدن.

**هاتنەبەربار** hâtna bar bâr : رام شدن و آماده شدن کسی برای انجام کاری.

**هاتنەخوار** hâtna xwâr : فرود آمدن، پایین آمدن.

**هاتنەدەر** hâtna dar : بیرون آمدن، خارج شدن.

**هاتنەدی** hâtna dî : پدید آمدن، به وجود آمدن.

**هاتنە ڕێ** hâtna ṛê : پیش آمدن. اتفاق افتادن.

**هاتنەسۆ** hâtna so : تازه شدن زخم. به درد آمدن زخم.

**هاتنەسوێ** hâtna suê : به درد آمدن جایی از بدن. تازه شدن زخم.

**هاتنەسەر** hâtna sar : با تهدید سراغ کسی‌را گرفتن. دچار شدن، گرفتار شدن.

**هاتنەسەرچۆک** hâtna sar çok : روی زانو نشستن.

**هاتنەسەرڕا** hâtna sar ṛâ : آماده شدن کسی برای انجام کاری.

**هاتنەسەرشەک** hâtna sar šak : روی زانو نشستن. راست ایستادن شتالنگ.

**هاتنەسەرکلک** hâtna sar kilk : آماده شدن مار برای پیکار.

**هاتنە کڕین** hâtna kiṛîn : آماده برای خریدن.

**هاتنەلا** hâtna lâ : مردن. آمدن کسی به نزد کسی دیگر.

**هاتنه‌وه** hâtnawa : برگشتن، رجعت کردن. باز آمدن، دوباره آمدن.

**هاتنه‌وه‌یه‌ک** hâtnawa yak : سربه هم آوردن، پیوستن دو چیز، به هم آمدن.

**هات و چۆ** hât u ço : آمدورفت.

**هات‌ونه‌هات** hât u nahât : آمد و نیامد، میمون و فرخنده بودن و نبودن.

**هاته** hâta : آمد، بخت، خجستگی. افکار و تصوراتی که به فکر خطور کند و رهایی از آنها مشکل باشد.

**هاتهات** hât hât : شایعهٔ هجوم سپاه دشمن.

**هاتی** hâtî : سال پربر و بار. بخت، اقبال.

**هاج** hâj : هاج، سرگشته. هار، سگ گزنده. ناآرام، آن که آرام ندارد.

**هاج‌وواج** hâj u wâj : هاج و واج، حیران، سرگشته.

**هاجی ڕه‌شک** hâjî rašk : پرستو، چلچله.

**هاچه** hâça : چوب دوشاخه.

**هار** hâr : هار، سگ گزنده. زرنگ، چابک. دیوانه. آسیاب. سنگ. پایین. دامنه (لک).

**هاراسیاو** hârâsyâw : سنگ آسیاب.

**هارام** hârâm : آرام.

**هاڕاندن** hâṛândin : غریدن، فریاد زدن.

**هار بوون** hâr bûn : هار شدن، به بیماری هاری مبتلا شدن. مغرور شدن.

**هارت و هوورت** hârt u hûrt : لاف و گزاف.

**هارد** hârd : آرد (گ).

**هاروو** hârû : لثه (گ). خیار. آسمانهٔ دهن، کام.

**هاروهاج** hâr u hâj : آشوبگر، فتنه‌جو. ستیزه‌جو، سرکش.

**هارویٚ** hârwê : خیار.

**هاره** hâra : سنگ آسیا. آسیاب دستی.

**هاڕه** hâṛa : سنگ آسیا. غرنبه، بانگ و فریاد. صدای آسیا و غیره. اره.

**هاره گل** hâra gil : آسیاب دستی (گ).

**هاڕه‌ماسی** hâṛa mâsî : اره ماهی.

**هاری** hârî : بیماری هاری.

**هاریکار** hârî kâr : یاری کننده، دستیار.

**هاڕین** hâṛîn : آردکردن، خرد و آرد کردن غله.

**هاڕینه‌وه** hâṛînawa : آردکردن غله با هاون.

**هاڕیه** hâṛiya : لیسه، یکی از آفات درختان میوه است که روی برگ‌ها تارهایی می‌تند و از شیرهٔ آنها تغذیه می‌کند.

**هاز** hâz : نیرو، قدرت. گیاهی است تند (گ).

**هازه‌پەلک** hâza palk : نوعی رستنی است.

**هازه‌خووگانه** hâza xûgâna : گیاهی است خودرو.

**هازه‌مارانه** hâza mârâna : گیاهی است وحشی.

**هاژ** hâž : سرگشته، حیران.

**هاژۆتن** hâžotin : راندن، وادار به رفتن کردن (ک).

**هاژوواژ** hâž u wâž : هاج و واج.

**هاژه** hâža : صدای آب و باد و بال پرنده.

**هاژه‌ک** hâžak : موشک.

**هاژه کردن** hâža kirdin : صدای فرو ریزیدن سنگ و گلوخه و آب و غیره.

**هاژیان** hâžyân : دچار تنگ‌نفس شدن به علت

خستگی زیاد.

**هاژێڵه** hâžêḷa : خرمهره سبز.

**هاژین** hâžîn : دچار ضیق‌النفس شدن.

**هاس** hâs : نوعی گیاه. ترس. سنبل کوهی.

**هاسان** hâsân : آسان.

**هاش** hâš : شادمان، مسرور.

**هاشار** hâšâr : پنهان (گ).

**هاشرمه** hâširma : پاردم، تسمهٔ عقب پالان که روی ران ستور در زیر دم قرار می‌گیرد.

**هاش‌وهووش** hâš u hûš : لاف و گزاف.

**هاشه** hâša : لاف، گزاف. خودستایی، تفاخر بیهوده.

**هاشه که‌ر** hâša kar : خودستا، لاف‌زن، متکبر.

**هاشه‌وهووشه** hâša u hûša : لاف و گزاف.

**هاف** hâf : حضرت، کلمهٔ تعظیم که پیش از نام شخص بزرگ گفته می‌شود (ک).

**هافڕ** hâfiṛ : آخور (ک).

**هاڤاڵ** hâvâl : دوست، یار (ک).

**هاڤل** hâvil : بهره، سود. کمک، یاری (ک).

**هاڤه** hâva : آنجا. مزد (ک).

**هاڤێتن** hâvêtin : پرتاب کردن، افکندن (ک).

**هاک** hâk : تخم‌مرغ (گ).

**هاکا** hâkâ : نزدیک است.

**هاکۆ** hâko : سرسری، بی‌تامل. زبانی. یک مرتبه، ناگاه.

**هاڵ** hâḷ : پرتگاه، لغزشگاه. غار. کوراب، سراب، شوره‌زار. آل، سرخ کم‌رنگ. در اصطلاح عوام موجود نامریی را گویند که زن تازه‌زا را اگر تنها بماند صدمه می‌رساند. دامنه کوه (گ). نوعی اسب که رنگش سرخ کم‌رنگ باشد.

**هاڵا** hâḷâ : آگاهی، خبر. دادوفریاد. گله، شکوه، شکایت. فریادخواهی، دادخواهی.

**هاڵان** hâḷân : دلیر، شجاع. به هم پیچیدن.

**هاڵاو** hâḷâw : الو آتش، زبانهٔ آتش، آلاو.

**هاڵ بردنه‌وه** hâḷ birdinawa : صدمه رساندن آل به زن تازه‌زا.

**هاڵ بوونه‌وه** hâḷ bûnawa : کند شدن دندان بر اثر خوردن ترشی و شیرینی زیاد.

**هاڵۆ** hâḷo : دیزی.

**هاڵو بڵاڵووک** hâḷû biḷâlûk : آلبالو، آلوبالو.

**هاڵو به‌ڵاڵووک** hâḷu baḷâḷûk : آلبالو.

**هاڵوێن کردن** hâḷwên kirdin : پیراستن خیگ با شیرهٔ توت.

**هاڵه** hâḷa : غوره. کورک. آتشک، آبله فرنگ.

**هاڵه به‌ڵاڵووک** hâḷa baḷâlûk : آلوبالو.

**هاڵه پڕووز** hâḷa piṛûz : سوختن روی گوشت که زیر آن خام باشد.

**هاڵه ژێر** hâḷa žêr : شکوفه درخت انگور.

**هاڵه ژێڵ** hâḷa žêḷ : شکوفه تاک.

**هاڵه‌کۆک** hâḷa kok : نوعی‌رستنی‌مانندشنگ است.

**هاڵه‌و بوون** hâḷaw bûn : کند شدن دندان بر اثر خوردن ترشی. آرام شدن.

**هاڵه‌و کردن** hâḷaw kirdin : آرام کردن.

**هاڵی** hâḷî : خالی، تهی. دشت، بیابان (گ).

**هام** hâm : هام، هم مانند: هامدین = همدین.

**هامار** hâmâr : هموار، مسطح.

**هاماری** hâmârî : هموارى.

**هاماو** hâmâw : همه، کل، جمیع.

**هامپا** hâm pâ : همتا (گ).

**هامڕا** hâm ṛâ : همراه، هامراه. متفق، متحد. به اتفاق (گ).

**هامڕاز** hâm ṛâz : همراز، محرم اسرار (گ).

**هامڕازی** hâm ṛâzî : همرازی، محرم اسرار بودن (گ).

**هامزا** hâm zâ : همزاد، هم‌سن (گ).

**هامزار** hâm zâr : همدم، رفیق (گ).

**هامسا** hâm sâ : همسایه (گ).

**هامسایی** hâm sâîy : همسایگی (گ).

**هامسەر** hâm sar : همسر، زن یا شوهر نسبت به یکدیگر. دوست (گ).

**هامشۆ** hâmšo : آمد و شد (گ).

**هامن** hâmin : تابستان (گ).

**هامێز** hâmêz : آغوش.

**هانا** hânâ : زنهار. دادخواهی. امید. بینایی. خواهش.

**هانا بردن** ḥânâ birdin : پناه بردن، پناهنده شدن.

**هاندان** hân dân : برانگیختن، وادار کردن.

**هانکه هانک** hânka hânk : هن و هن، به زحمت نفس کشیدن.

**هانه** hâna : چشمه، خانی (گ).

**هانەدرۆزنه** hâna dirozina : چشمه‌ای که خشکیده باشد (گ).

**هانه هانه دان** hâna hâna dân : بر انگیختن.

**هانین** hânîn : آوردن.

**هانینەوه** hânînawa : دوباره آوردن، برگرداندن.

**هاو** hâw : هم ـ مانند: هاودەم hâw dam : همدم.

**هاوار** hâwâr : هوار، دادوفریاد، سروصدا. دادخواهی.

**هاوار کردن** hâwâr kirdin : هوار کردن، صدا کردن. فریاد برآوردن برای کمک.

**هاواروبانگ** hâwâr u bâng : داد و فریاد برای کمک‌خواهی.

**هاوان** hâwân : هاون، کابیله.

**هاوانته** hâwânta : دست درازی و تصرف اموال مردم با نیرنگ. بیهوده.

**هاوانتەچی** hâwântaçî : تعدی‌کننده، متجاوز.

**هاوبەش** hâw baš : همباز، انباز، شریک.

**هاوبەشی** hâw bašî : همبازی، انبازی، شراکت.

**هاوپا** hâw pâ : همپا، همقدم.

**هاو پشت** hâw pišt : هم پشت، یار، مددکار. هم‌نژاد.

**هاوپشته** hâw pišta : هم‌نژاد. هم‌پشت، مددکار.

**هاوپه یمان** hâw paymân : هم پیمان، هم‌عهد.

**هاوتا** hâw tâ : همتا، عدیل.

**هاوتەک** hâw tak : هم‌تک، همراه، رفیق راه.

**هاوتەمەن** hâw taman : همسال، هم‌سن.

**هاوتیره** hâw tîra : هم قبیله.

**هاوجفت** hâw jift : همسر، هم‌خوابه. قرین.

**هاوجۆر** hâw jor : هم‌شکل.

**هاوجووت** hâw jût : هم‌جفت، همسر، زوج یا زوجه. قرین، عدیل.

**هاوچاخ** hâw çâx : هم‌عصر، همزمان.

**هاوچڕه** hâw çiṛa : هم‌آواز، هم‌صدا.

**هاوچەرخ** hâw çarx : هم زمان.
**هاوچەشن** hâw çašn : هم شکل.
**هاوخۆراک** hâw xorâk : هم خوراک.
**هاوخەف** hâw xaf : هم خوابه، هم‌بستر.
**هاودەرد** hâw dard : هم‌درد. غم‌خوار.
**هاودەم** hâw dam : همدم، رفیق. هم‌زبان.
**هاودەمی** hâw damî : همدمی، رفاقت. هم‌زبانی.
**هاودەنگ** hâw dang : دمساز، همدم.
**هاو دەنگی** hâw dangî : دمسازی، همدمی.
**هاوڕاز** hâw ṛâz : همراز، محرم اسرار.
**هاوڕازی** hâw ṛâzî : همرازی، محرم اسرار بودن.
**هاوردن** hâwirdin : آوردن.
**هاوڕوو** hâwṛû : آبرو، شرف.
**هاوڕێ** hâwṛê : همراه، هامراه.
**هاوڕێگە** hâw ṛêga : همراه.
**هاوڕێ یەتی** hâw ṛêyatî : همراهی، رفاقت.
**هاوزا** hâw zâ : همزاد، هم‌سال، هم‌سن. فرزندی که با فرزند دیگر زاده شده باشد.
**هاوزاوا** hâw zâwâ : همریش، باجناق.
**هاوزبان** hâw zibân : هم زبان، دو نفر که به یک زبان صحبت کنند.
**هاوزکە** hâw zika : دوقلو، توأمان. همزاد، هم‌سال.
**هاوزگ** hâw zig : دوقلو. همزاد.
**هاوزمان** hâw zimân : هم‌زبان.
**هاوزە** hâw za : هم‌سن، هم‌سال.
**هاوزێد** hâw zêd : هم‌وطن.
**هاوس** hâwis : آبستن.
**هاوسا** hâw sâ : همسایه (ل).
**هاوساڵ** hâw sâḷ : هم سال، هم سن.
**هاوسایی** hâw sâîy : همسایگی.
**هاوسەر** hâw sar : همسر، زن یا شوهر نسبت به یکدیگر.
**هاوسەرکەمی** hâwsar kamî : نیازمندی، بی‌نوایی.
**هاوسەری** hâwsarî : همسری، شوهر یا زوجه بودن.
**هاوسەنگ** hâw sang : هم سنگ، هم وزن.
**هاوسێ** hâw sê : همسایه.
**هاوسێ یەتی** hâw sêyatî : همسایگی.
**هاوشاری** hâw šârî : هم شهری.
**هاوشارێتی** hâw sârêtî : هم شهری‌گری.
**هاوشان** hâw šân : هم شأن، هم‌طراز، هم رتبه.
**هاوشیر** hâw šîr : هم شیر.
**هاوشیرە** hâw šîra : هم شیره. همسال. خویشاوند.
**هاوکات** hâw kât : هم‌عصر، هم‌زمان.
**هاوکار** hâw kâr : همکار، هم‌شغل. حریف رقیب. یاری‌کننده.
**هاوکاری** hâw kârî : همکاری، هم شغلی. مددکاری، دستیاری.
**هاوکاری کردن** hâw kârî kirdin : همکاری‌کردن.
**هاوکاسە** hâw kâsa : هم کاسه، هم خوراک. هم‌نشین، مصاحب.
**هاوکەوشەن** hâw kawšan : هم مرز.
**هاوکێش** hâw kêš : هم‌وزن، آنچه دارای یک وزن باشد. چند بیت شعر که از یک وزن باشد.
**هاوگا** hâw gâ : دوگاو که در شخم کردن قدرت هم را داشته باشند.

**هاوگیان** hâw gyân : زن برادر شوهر، جاری.

**هاولف** hâw lif : دوقلو، توأمان.

**هاوڵە** hâwḷa : آبله.

**هاوڵە ڕوو** hâwḷa ṛû : آبله‌رو.

**هاوڵەکوت** hâwḷa kut : آبله کوب.

**هاوڵەکوتان** hâwḷa kutân : آبله کوبی.

**هاوڵێ** hâwḷê : آبله (گ).

**هاوماڵ** hâw mâḷ : همسایه.

**هاومل** hâw mil : هم شأن، هم‌طراز.

**هاوناو** hâw nâw : هم‌نام، هم‌اسم.

**هاونشین** hâw nišîn : هم‌نشین، جلیس، معاشر.

**هاونیشتمان** hâw nîštimân : هم‌میهن، هم‌وطن.

**هاونێڵە** hâw nêḷa : هم یوغ، دو گاو که برای شخم زدن به همدیگر بسته باشند.

**هاوەر** hâwar : دشت (گ).

**هاوەڵ** hâwaḷ : همراه، رفیق.

**هاوەن** hâwan : هاون.

**هاوێر** hâwêr : جدا کردن بره و مادر از گله.

**هاوێشتن** hâwêštin : پرتاب کردن، پرت کردن.

**هاوین** hâwîn : تابستان.

**هاوینە** hâwîna : لباس تابستانی. زراعتی که حاصلش در تابستان بدست آید.

**هاوینە هەوار** hâwîna hawâr : ییلاق، مصطاف.

**هاوینی** hâwînî : تابستانی.

**هاها** hâhâ : هان، برای آگاهاندن به کار می‌رود.

**هاهاو** hâhâw : آهای، حرف ندا. علامت تحذیر است. مراقب باش.

**های** hây : آهای. وای.

**های‌بەخت** hây baxt : پشک، قرعه، سهم و نصیب.

**های‌وهووی** hây u hûy : هیاهو.

**هبربار** hibir bâr : ظروف سفالین.

**هجنان** hijnân : تشت گلی لباس‌شویی (ک).

**هرچ** hirç : خرس (ک).

**هڕهڕ** hiṛ hiṛ : برای فراخواندن گله به کار می‌رود.

**هرنگ** hiring : نیرو و توان (لک).

**هری** hirî : پشم (ک).

**هژان** hižân : دچار تنگ‌نفس شدن.

**هژاندن** hižândin : جنباندن.

**هژمار** hižmâr : شماره (ک).

**هژمەت** hižmat : کینه (گ).

**هژیر** hižîr : انجیر (ک).

**هستیفک** histîfik : خاک‌انداز (ک).

**هسە** hisa : برای راندن گله به کار می‌رود.

**هش** hiš : هوش. هیس. زحمت.

**هشتن** hištin : هشتن، گذاشتن. ترک کردن (ک).

**هشدان** hiš dân : برانگیختن. رها کردن.

**هشک** hišk : خشک. سفت، سخت (ک).

**هشکە مز** hiška miz : گوسفندی را به کسی سپردن بدون این که مزدی دریافت شود (ک).

**هشیار** hišyâr : هوشیار، هشیار (ک).

**هلاڤێتن** hilâvêtin : پرت کردن، افکندن (ک).

**هلدایی** hildâîy : پرهیزگاری. زرنگی (ک).

**هلۆ** hillo : آلوچه (ک).

**هڵو بوون** hiḷu bûn : صاف شدن (ک).

**هلهلۆک** hilhilok : آلبالوی وحشی (ک).

**هلەهتن** hilahtin : بلند شدن (ک).

**همبان** himbân : انبان (ک).

**همبز** himbiz : آغوش (ک).

**همبەران** himbarân : برابر، روبارو، مقابل (ک).

**همێ** himê : امید.

**همیداد** himîdâd : کمکی.

**هن** hin : اندک. کم. چنین (ک).

**هنار** hinâr : انار (ک).

**هنارتن** hinârtin : فرستادن (ک).

**هناڤ** hinâv : درون (ک).

**هنجنین** hinjinîn : انجیدن (ک).

**هنداق** hindâq : همتا. برابر (ک).

**هندروو** hindirû : درون، اندرون (ک).

**هندوویی** hindûiy : نوعی انگور.

**هندە** hinda : این‌قدر، این مقدار (ک).

**هندەک** hindak : اندکی، کمی (ک).

**هندەکۆ** hindako : شبدر (ک).

**هندی دەرای** hindî darây : نقارهٔ بزرگی است که در روز جنگ نوازند.

**هنگاڤ** hingâv : گام، قدم (ک).

**هنگاڤتن** hingâvtin : به هدف رسیدن تیر (ک).

**هنگرتن** hingirtin : برداشتن (ک).

**هنگستووک** hingistûk : انگشتانه (ک).

**هنگڤ** hingiv : انگبین، عسل (ک).

**هنگڤین** hingivîn : انگبین (ک).

**هنگل** hingil : گوشهٔ انبان و جوال. بغل (ک).

**هنگۆری** hingorî : غروب (ک).

**هنگوستیل** hingustîl : انگشتر (ک).

**هنگووری** hingûrî : بعدازظهر (ک).

**هنگێ** hingê : اندکی، کمی. گذشته، سپری شده (ک).

**هنەر** hinar : هنر (ک).

**هنەک** hinak : اندک، کم (ک).

**هنین** hinîn : اندودن، اندود کردن (ک).

**هۆ** ho : سبب، علت. بلند (ک). هان. فراوان (ک).

**هۆبڕان** ho birân : ناامید شدن. کوتاه شدن دست کسی از چیزی (ک).

**هۆبە** hoba : جای برپایی چند سیاه‌چادر. طایفه. ایل (ک).

**هۆبەتوو** hoba tû : چادر توت، خیمهٔ توت.

**هۆپەڵ** hopał : کلوخ. گلولهٔ برف.

**هۆپەڵان** hopałân : گلولهٔ برف‌بازی.

**هۆجەنە** hojana : بند شلوار (گ).

**هۆجەنەکێش** hojana kêš : چوبی که با آن بند را به نیفهٔ شلوار می‌کشند (ک).

**هۆجەنەگا** hojana gâ : نیفهٔ شلوار (گ).

**هۆچنە** hoçna : بند شلوار (ک).

**هۆد** hod : فرمان، امر (لک).

**هۆدار** hodâr : چوب دوسر (ک).

**هۆدانەوە** ho dânawa : بازگشتن. عوض کردن. فرا رسیدن هنگام زاییدن دام‌ها. بهره دادن، سود دادن.

**هۆدە** hoda : اطاق، حجره.

**هور** hur : خرد، ریز (ک).

**هۆر** hor : هور، خورشید. آغل (ک). ابر (گ).

**هورا** hurâ : غوغا.

**هۆراسان** horâsân : هراسان.

**هۆرپڕای** horpiṛây : پایکوبی، رقص (ک).

**هورچ** hurç : خرس.

**هورد** hurd : خرد، ریز.

**هۆردان** hordân : برپاکردن خیمه و چادر.

**هورد** hurd : خرد، ریز (گ).

**هوردکەردەی** hurd karday : خرد کردن (گ).

**هۆردوو** hordû : اردو، لشکر.

**هۆردووگا** hordû gâ : اردوگاه، لشکرگاه.

**هۆرزای** horzây : برخاستن، برپا شدن (ک).

**هۆرش گرتن** horiš girtin : برداشتن.

**هورشیت** huršît : خورشید (گ).

**هۆرکەندن** hor kandin : کندن، حفر کردن.

**هۆرکێشان** hor kêšân : کشیدن.

**هورگ** hurg : شکمبه.

**هۆرگرتن** hor girtin : برداشتن.

**هۆرگریان** hor giryân : برافروخته شدن.

**هورگن** hurgin : شکمو.

**هورمان** hurmân : حیران شدن. تعجب کردن.

**هۆرمز** hormiz : اهورامزدا (گ) و روز اول هر ماه.

**هۆرنگ** horing : دو کارد، قیچی، مقراض پشم‌بری.

**هۆرنە** horna : کوه بلند. میانگین.

**هوڕە** huṛa : باد سرد (ک).

**هوڕەم** huṛam : رمهٔ گراز (ک).

**هوڕەو** huṛaw : گلهٔ گراز (ک).

**هوری** hurî : پشم (گ).

**هوڕێنە** huṛêna : بیهوده گویی (ک).

**هۆز** hoz : قبیله، ایل.

**هۆزان** hozân : دانشمند، بسیار دانا.

**هۆزک** hozk : ایل، طایفه (گ).

**هۆزەڕوو** hoza ṛû : نوعی گیاه آبی است.

**هۆزەڵاو** hoza ḷâw : نوعی رستنی.

**هوژم** hužm : تکان.

**هوژووم** hužûm : جنبش، تکان.

**هوژە** huža : صدای باد.

**هوژەبر** hužabr : هژبر، شیر درنده.

**هوژەم** hužam : گلهٔ خوک (ک).

**هۆسا** hosâ : استاد (گ).

**هوستە** husta : استا، استاد.

**هوسوورە** husûra : پدر زن یا پدر شوهر.

**هۆش** hoš : هوش، فهم، شعور.

**هۆشمەند** hoš mand : هوشمند، باهوش. عاقل، خردمند.

**هۆشە** hoša : خوشه.

**هۆشەچن** hoša çin : خوشه‌چین.

**هوشیار** hušyâr : هوشیار.

**هوشیار بوونەوە** hušyâr bûnawa : به هوش آمدن. بیدار شدن.

**هوشیارکردنەوە** hušyâr kirdinawa : بیدار کردن. آگاه کردن.

**هۆک** hok : آرزو. میل، هوس. میل و رغبت به درک لذت، میل به جماع. اعتصاب. احساس (گ).

**هۆک کردن** hok kirdin : اعتصاب کردن.

**هۆکن** hokin : اعتصاب‌کننده. کسی که میل به جماع داشته باشد.

**هۆکەڵ** hokaḷ : خدمتکار، نوکر.

**هۆکێ** hokê : کسی که میل به جماع داشته باشد.

**هۆگر** hogir : خوگرفته، انس گرفته.

**هۆگربوون** hogir bûn : خوگرفتن، انس گرفتن.

**هۆگرتن** ho girtin : خوگرفتن، رام شدن.

**هۆگری** hogirî : خوگری، انس.

**هۆل** hol : چوگان‌بازی (ک).

**هۆڵ** hoļ : کره الاغ (ک). زاغه. دشت. توپ بازی (ک).

**هۆلاندن** holândin : صدای گاو و گوساله.

**هوڵۆڵ** huļoļ : پوچ، توخالی.

**هوڵونج** huļunj : استفراغ.

**هۆڵه** hoļa : خرمن‌کوبی.

**هۆڵێن** hoļên : چوگان‌بازی کردن.

**هۆم** hom : گیاه هوم (گ).

**هوما** humâ : هما، مرغ افسانه‌ای.

**هومایون** humâyûn : یکی از آهنگ‌های قدیم کردی.

**هۆملکێ** homilkê : مقابله.

**هومه** huma : خمره.

**هۆمه‌لێره** homa lêra : خمرهٔ بزرگ.

**هۆمه‌یی** homaîy : گوسفند بور.

**هومێد** humêd : امید.

**هومێده‌وار** humêda wâr : امیدوار.

**هون** hun : اینجا (ک).

**هوندور** hundur : اندرون، درون (ک).

**هۆنراو** honrâw : چامه، شعر.

**هۆنراوه** honrâwa : بافته شده. شعر.

**هونگوستیل** hungustîl : انگشتر (ک).

**هونه** huna : منظم، مرتب.

**هونه‌ر** hunar : هنر.

**هونه‌رمه‌ند** hunarmand : هنرمند، دارای هنر.

**هونه‌رمه‌ندی** hunarmandî : هنرمندی.

**هونه‌روه‌ر** hunar war : هنرور، باهنر.

**هۆنه‌هۆن** hona hon : گریهٔ پشت سرهم. صدای گرداب.

**هونیاگ** honyâg : بافته شده، تابیده شده.

**هۆنین** honîn : بافتن، تابیدن.

**هۆنینه‌وه** honînawa : از نخ کشیدن. تابیدن. شعر سرودن.

**هوو** hû : خوب، نیک (گ).

**هوودانه‌ک** hûdânak : دانشمند (گ).

**هووده‌ره** hûdara : هوبره.

**هوور** hûr : خرد، ریز. خورشید (گ).

**هوورده** hûrda : خرده.

**هوورک** hûrk : شکمبه.

**هووسکا** hûs kâr : پاک دل (گ).

**هووشه** hûša : لاف، گزاف. خودستایی.

**هووشه‌ک** hûšak : بزمجه. رودک، حیوانی است شبیه پلنگ و به اندازهٔ سگ و از جانوران و پرندگان تغذیه می‌کند.

**هووشه‌کاری** hûša kârî : خودستایی.

**هووشه‌کردن** hûša kirdin : گزاف گفتن، لاف زدن.

**هووشه‌که‌ر** hûša kar : گزاف‌گو، لاف‌زن.

**هووفه** hûfa : نوعی بیماری دام.

**هووکاره** hû kâra : انس گرفته، خوگرفته. یاد.

**هووکاره بوون** hû kâra bûn : یاد دادن.

**هوول** hûl : رنگ نیل مایل به سفیدی (ک). اسب سرخ رنگ (گ).

**هووڵ** hûḷ : بز گوش سرخ. آدم چهره قرمز.

**هوولاندن** hûlândin : بانگ برآوردن.

**هووڵوه‌زه** hûḷwaza : پوست سبز گردو (گ).

**هووله** hûla : بانگ و خروش. صدای گوساله.

**هوون** hûn : خون (گ).

**هووناو** hûnâw : خونابه (گ).

**هوونه‌ر** hûnar : جنگاور (گ).

**هووهوو** hûhû : نوعی جغد.

**هوونی** hûnî : خونی، قاتل (گ).

**هوونین** hûnîn : خونین (گ).

**هووهووکه‌ره** hû hû kara : نوعی جغد.

**هووه** huwa : خوب (گ).

**هویرک** hiwîrk : شاه‌توت. قوزک پا (ک).

**هوین** huîn : خون (گ).

**هوینی** huînî : قاتل (گ).

**هه** ha : بگیر. پیوسته، همواره.

**هه‌بان** habân : انبان (ک).

**هه‌بی** habî : کنگر (ک).

**هه‌پروون** haprûn : خرد و ریزه، خرد و خمیر.

**هه‌پروون بوون** haprûn bûn : خرد و خمیر شدن، خرد و ریز شدن.

**هه‌پش** hapš : شپش (گ).

**هه‌پک** hapk : پلاس ستبر، گلیم ستبر. شانهٔ قالی‌بافی. برگ‌کوب (ک).

**هه‌پڵۆک** hapḷok : نوعی رستنی مانند شنگ است.

**هه‌پوو** hapû : مرغ سلیمان، هدهد.

**هه‌په** hapa : نیرنگ، حیله. زوزه، نالهٔ سگ.

**هه‌په‌نان** hapa nân : فریب دادن، گول زدن.

**هه‌تا** hatâ : تا. همیشه.

**هه‌تار** hatâr : سنگ بزرگ از کوه پرت شده.

**هه‌تاره گلگل** hatâra gilgil : سنگ بزرگ و گرد غلطیده.

**هه‌تاف** hatâv : آفتاب (ک).

**هه‌تاکوو** hatâkû : تا که.

**هه‌تاو** hatâw : آفتاب.

**هه‌تاو بردوو** hatâw birdû : آفتاب زده.

**هه‌تاو که‌وتن** hatâw kawtin : طلوع‌کردن خورشید.

**هه‌تاوگاز** hatâw gâz : جایی از بدن که آفتاب زده باشد.

**هه‌تاوه کوو** hatâ wakû : تا که.

**هه‌تاهه‌تایی** hatâ hatâîy : همیشگی، برای همیشه.

**هه‌تدان** hatdân : برانگیختن. رها کردن بره و بزغاله برای مکیدن شیر پستان مادر.

**هه‌تره** hatra : دربدر، آواره. دودل شدن، دودله بودن.

**هه‌تره بوون** hatra bûn : دربدر شدن.

**هه‌تره‌ش** hatraš : زهره‌ترک.

**هه‌توان** hatwân : مرهم.

**هه‌تۆڵ مه‌تۆڵ** hatoḷ matoḷ : اتل متل، نوعی بازی کودکانه.

**هه‌ته‌د** hatad : تا آخر.

**هه‌ته‌ر** hatar : آزمند، آزور، دارای آز و شره. به

هدف نخوردن تیر. پافشاری، اصرار.

**هەتەق** hataq : استنکار، انکار سخنی.

**هەتەک** hatak : نیفهٔ شلوار.

**هەتیتە** hatîta : قطعه آهن سوراخ سوراخ که زرگر طلا را از آن می‌کشد تا باریک شود.

**هەجنین** hajnîn : سست شدن اندام (ک).

**هەچ** haç : هر، همه. از، حرف اضافه (گ).

**هەچکوچ** haçkuç : مویز (گ).

**هەچە** haça : برای راندن الاغ به کار می‌رود.

**هەچی** haçî : هرچه. نخ (لک).

**هەدادان** hadâ dân : آرام گرفتن.

**هەدار** hadâr : آرام.

**هەدرین** hadrîn : آرام گرفتن (ک).

**هەڕ** har : گل، خاک که با آب مخلوط شده باشد (گ).

**هەر** har : الاغ، خر (گ). هر، همه، تمام. گاه. پیوسته.

**هەرا** harâ : غوغا، هنگامه.

**هەراژ** harâž : تهوع.

**هەراس** harâs : هراس، بیم، ترس. اندوهگین.

**هەراسان** harâsân : هراسان، ترسان. غمگین.

**هەراسانی** harâsânî : هراسانی.

**هەراس بوون** harâs bûn : به تنگ آمدن، به ستوه آمدن.

**هەراس کردن** harâs kirdin : به ستوه آوردن.

**هەراسە** harâsa : ترس، بیم. مترسک.

**هەراش** harâš : آدمی یا درخت که نمو کند و بزرگ شود. تهوع. پرزور، زوردار.

**هەراش ئاوس** harâš âwis : آبستن در حال زاییدن.

**هەراش بوون** harâš bûn : بزرگ شدن و بالیدن.

**هەرافتن** harâftin : ویران کردن (ک).

**هەراکردن** harâ kirdin : غوغا کردن، بانگ زدن. هنگامه کردن.

**هەڕاکردن** haṛâ kirdin : فرار کردن.

**هەراڵە** harâḷa : بانگ، فریاد، داد. آواز، صدا.

**هەرامە** harâma : یاد شده، ذکر شده. چیز، شیء. ویژه. سپس.

**هەراوزەنا** harâ u zanâ : غوغا، جار و جنجال.

**هەراوکێشە** harâ u kêša : جار و جنجال، غوغا و کشمکش.

**هەراوهوریا** harâ u huryâ : جار و جنجال.

**هەربوور** harbûr : کوه البرز (گ).

**هەربوون** har bûn : پاینده ماندن، همیشه بودن.

**هەرتا** hartâ : تا این که.

**هەرتاکوو** har tâkû : برای این که.

**هەرتاکە** har tâka : تا که.

**هەرتاکی** har tâkî : برای این که، تا این که.

**هەرتک** har tik : هر دو.

**هەرتە** har ta : تنها تو (ک). برای برگرداندن گاو در هنگام شخم به کار می‌رود.

**هەرجایی** har jâîy : گلی زیبا است. هرجایی، هرزه گرد.

**هەرجن** harjin : ارژن، درخت بادام کوهی که میوهٔ آن تلخ است.

**هەرچۆن** har çon : هرچگونه، هرگونه، هرطور.

**هەرچەن** har çan : هرچند، اگرچه. هر اندازه.

**هەرچەند** har çand : هرچند. هر اندازه.

**هەرچەندێ** har çandê : هرچند. هر اندازه.

**هەرچێ** har çê : هرچه.

**هەرچی وپەرچی** harçî u parçî : مردم پست و بی‌سروپا.

**هەرچێوە** har çêwa : هرچه.

**هەرخۆت** harxot : دو چوب دسته مانند که در دو طرف مشک قرار دارد و در هنگام به هم زدن مشک به آن دست می‌گیرند.

**هەرد** hard : کوه سنگی.

**هەردک** har dik : هر دو.

**هەردوک** har duk : هر دو.

**هەردە** harda : دشت و بیابان. زمین بلند و پرتپه. دیوانه‌ای که به کوه زند.

**هەردەبانان** harda bânân : کوهسار. زمین سخت و دشوار.

**هەردە جاران** harda jârân : زمان گذشته، پیشین، سابق.

**هەردەم** har dam : هردم، هر لحظه، همیشه.

**هەردین** hardîn : زیاد پختن گوشت (ک). خشمگین شدن.

**هەرز** harz : هرز، علف هرز. خراب. ول، رها.

**هەرزاڵ** harzâḷ : سکو مانندی که برای گذاردن اثاث در اطاق درست می‌کنند.

**هەرزان** harzân : ارزان.

**هەرزانبایی** harzân bâîy : ارزان‌قیمت.

**هەرزان بوون** harzân bûn : ارزان شدن.

**هەرزان جان** harzân jân : ارزان فروش.

**هەرزانی** harzânî : ارزانی.

**هەرز بوون** harz bûn : ول شدن، رها شدن.

**هەرزڵ هەرزڵ** harziḷ harziḷ : پوسیده و از هم در رفته.

**هەرزن** harzin : ارزن.

**هەرزنە کێوێلە** harzina kêwîla : ارزن کوهی.

**هەرزە** harza : هرزه، عیاش. ولگرد. علف هرز. بیهوده

**هەرزە بێژ** harza bêž : هرزه گو، بیهوده گو.

**هەرزەچەنە** harza çana : بیهوده گو، هرزه گو.

**هەرزە کار** harza kâr : هرزه کار، آن که کارهای بیفایده کند. جوان بلهوس.

**هەرزە کاری** harza kârî : هرزه کاری، انجام دادن کارهای بیفایده. جوانی.

**هەرزە گۆ** harza go : هرزه گو.

**هەرزە گۆیی** harza goîy : هرزه گویی.

**هەرزەل** harzal : چوب‌بندی خانه.

**هەرزەلە** harzala : کلبه، آلونک (گ).

**هەرزەوێژ** harza wêž : هرزه گو.

**هەرزی** harzî : بیهوده (گ).

**هەرس** hars : خرس. اشک (گ).

**هەرسی** harsî : اشک، سرشک (گ).

**هەرشتە** harišta : رشته.

**هەرشەو** har šaw : هر شب.

**هەڕگ** haṛig : گل، خاک آمیخته با آب.

**هەرگا** har gâ : هر دم.

**هەڕگاو** haṛigâw : گل و لای.

**هەرگیز** hargîz : هرگز، هیچگاه، هیچ وقت.

**هەرگیس** hargîs : هرگز.

**هەرڵاد** harlâd : هرگاه (گ).

**هەرله** harla : هزارپا.

**هەرمان** harmân : کار. فرمان (گ).

**هەرمانبەر** harmân bar : فرمانبر (گ).

**هەرمەڵە** harmaḷa : خطمی (گ).

**هەرمێ** harmê : گلابی.

**هەرمێ پشکوان** harmê piškiwân : ماه فروردین.

**هەرمیسک** harmîsk : چنگالی، نان گرده با روغن که ترید می‌کنند.

**هەرمێ شینکە** harmê šînka : گلابی کوهی.

**هەرمێ گوڵاوی** harmê guḷâwî : نوعی گلابی معطر شیرین.

**هەروبار** har u bâr : موی که شاخه‌هایش به درختی آویزان شده باشد.

**هەرۆتات** harotât : ماه خرداد (گ). ششمین روز هر ماه.

**هەروگیڤ** har u gîv : تهدید.

**هەرە** hara : همه. خیلی، فراوان.

**هەرەبەرز** hara barz : خیلی بلند.

**هەڕەت** haṛat : اول جوانی. اول هرچیز.

**هەڕەتیان** haṛatyân : خسته شدن.

**هەرەس** haras : بهمن، تودهٔ برف. اشک.

**هەرەس بردن** haras birdin : ریزش کردن بهمن.

**هەرەس هێنان** haras hênân : ریزش کردن توده‌های برف.

**هەرەسە** harasa : اشک (گ).

**هەرەوەز** harawaz : کار گروهی.

**هەری** harî : پشم. کرک (ک).

**هەرێ** harê : آری، بلی (ک).

**هەرێز** harêz : فریز، نوعی گیاه.

**هەریسە** harîsa : حلیم.

**هەرێم** harêm : ناحیه، قسمتی از شهر.

**هەزار** hazâr : هزار، عدد هزار.

**هەزاربەهەزار** hazâr ba hazâr : کنایه از کوه بلندی است.

**هەزارپا** hazâr pâ : هزارپا.

**هەزار پۆپنە** hazâr popna : نوعی خروس.

**هەزارپێ** hazâr pê : هزارپا.

**هەزارپیشە** hazâr pîša : نوعی صندوق لباس.

**هەزارداستان** hazâr dâstân : هزار دستان، بلبل، هزار آوا.

**هەزارڕەگ** hazâr ṛag : ولدالزنا، خشتوک.

**هەزارلۆخانە** hazâr loxâna : سیرابی.

**هەزارە** hazâra : هزاره، هزار سال پس از تاریخی معین. فواره. سنگ لبهٔ حوض.

**هەزبێ** hazbê : نوعی رستنی. ادویه. مرزه.

**هەزبێ کێفیلە** hazbê kêfîla : مرزهٔ کوهی.

**هەزوا** hazwâ : صبر، شیرهٔ گیاهی که طعمش تلخ است.

**هەزوێلە** hazwêla : مرزه.

**هەزین** hazîn : دچار تنگ نفسی شدن.

**هەژار** hažâr : بینوا، فقیر. بیچاره. هزار (گ).

**هەژارکەوتن** hažâr kwtin : فقیر شدن، بینوا شدن.

**هەزاری** hažârî : بینوایی، فقیری.

**هەژاندن** hažândin : به هم زدن دوغ مشک. تکان دادن.

**هەژده** hažda : هجده، عدد هجده.

**هەژدەمین** haždamîn : هجدهمین.

**هەژدەها** haždahâ : اژدها، مار بسیار بزرگ.

**هەژدەهەم** haždaham : هجدهم.

**هەژدەهەمین** haždahamîn : هجدهمین.

**هەژدیها** haždîhâ : اژدها.

**هەژگ** hažig : شاخه‌های زاید درخت که قطع شده باشد. پا و دست حیوان.

**هەژگ وبژاڵ** hažg u bižâḷ : چوب و خس و خاشاک خشک.

**هەژمار** hažmâr : شماره.

**هەژماردن** hažmârdin : شمردن.

**هەژمەت** hažmat : تندی. غم، اندوه.

**هەژهار** hažhâr : هژهار، دندان اضافهٔ اسب و الاغ.

**هەژیار** hažyâr : بینوا، فقیر.

**هەژیر** hažîr : انجیر (ک).

**هەژین** hažîn : دچار تنگ نفس شدن.

**هەس** has : احساس. غلیظ، سفت.

**هەسار** hasâr : استخر (گ). حیاط.

**هەسارە** hasâra : ستاره (گ).

**هەسارە گەڕێن** hasâra gaṛên : ستاره شناس.

**هەسارە ناس** hasâra nâs : ستاره‌شمار.

**هەسان** hasân : فسان.

**هەسان لێدان** hasân lêdân : کنایه از فریب دادن کسی است.

**هەسپ** ḥasp : اسب.

**هەسپایی** haspâîy : آهستگی.

**هەست** hast : احساس. استخوان (ک).

**هەستان** hastân : برخاستن. بیدار شدن.

**هەستاندن** hastândin : بلند کردن. بیدار کردن.

**هەستانەوە** hastânawa : بهبودی یافتن. ثروتمند شدن پس از ورشکستگی.

**هەستکار** hast kâr : حس‌کننده، قوهٔ مدرکه.

**هەستکردن** hast kirdin : احساس کردن.

**هەست وخوست** hast u xust : جنبش سخن آهسته.

**هەستە** hasta : چخماق، آتش‌زنه (ک).

**هەستەک** hastak : دارایی (گ).

**هەستەم** hastam : آهسته. دشوار.

**هەستی** hastî : استخوان (ک).

**هەستیف** hastîf : آهن دسته‌دار که با آن خمیر را می‌گردانند (ک).

**هەسرەوە** hasrawa : مادر زن (ک).

**هەسکۆ** hasko : چمچمه، ملاغه (ک).

**هەسکوێ** haskuê : ملاغه (ک).

**هەسکەهەسک** haska hask : صدای پشت سرهم که هنگام شادی و خوشی از گلو برآید.

**هەسکیان** haskiyân : نفس تند زدن از تند رفتن یا برداشتن بار سنگین.

**هەسنگ** hasing : آهن (ک).

**هەسوورە** hasûra : پدر زن (گ).

**هەسوون** hasûn : ستون. ساییدن.

**هەس وهۆڵ** has u hoḷ : غلیظ، سفت.

**هەسەر** hasar : استر (گ).
**هەسەو بوون** hasaw bûn : سفت شدن.
**هەسێر** hasêr : استخر.
**هەسێره** hasêra : ستاره.
**هەسێره زێڕینه** hasêra zêṟîna : رنگین کمان.
**هەسێڵ** hasêḻ : استخر.
**هەسیره** hasîra : ستاره.
**هەش** haš : خرس (گ).
**هەشپش** hašpiš : شپش (گ).
**هەشت** hašt : هشت، عدد هشت.
**هەشتا** haštâ : هشتاد، عدد هشتاد.
**هەشتاڵوو** haštâḻû : هلو (گ).
**هەشتاڵووکوت** haštâḻû kut : هلو خشک شده.
**هەشتاو** haštâw : شتاب.
**هەشتاوی** haštâwî : شتابان.
**هەشت تیر** hašt tîr : نوعی تپانچه هشت تیر.
**هەشت دان** hašt dân : نوعی جو.
**هەشت گۆشه** hašt goša : هشت گوشه، آنچه دارای هشت زاویه باشد.
**هەشتەر** haštar : خنجر (گ).
**هەشتەم** haštam : هشتم.
**هەشتەمین** haštamîn : هشتمین.
**هەشتێ** haštê : هشتاد.
**هەشت یەک** hašt yak : هشت یک، یک هشتم.
**هەشه** haša : خرس (گ).
**هەشەکه** hašaka : تهدید.
**هەشین** hašîn : سبز. سبزه.
**هەشین بوون** hašîn bûn : سبز شدن، روییدن (ک).
**هەفت** haft : هفت (ل).
**هەفتا** haftâ : هفتاد (ل).
**هەفتانه** haftâna : هفتگی (ل).
**هەفت ڕەنگ** haft rang : پرنده‌ای است کوچک.
**هەفته** hafta : هفته.
**هەفته کێش** hafta kêš : کشش مادیان از اسب در هفته زاییدن.
**هەفتەیی** haftaîy : هفتگی (ل).
**هەفتیار** haftyâr : کفتار (ل).
**هەفسار** hafsâr : افسار (ک).
**هەفشی** hafšî : جایی در کوه و بیابان که گوسفندان را هنگام شب در آن جا بدهند (ک).
**هەفکین** hafkîn : آردی که به گلولهٔ خمیر زنند (ک).
**هەڤاڵ** havâḻ : دوست، یار (ک). همدم.
**هەڤبەر** havbar : همتا، همانند (ک).
**هەڤبەهر** havbahr : انباز، شریک (ک).
**هەڤده** havda : هفده.
**هەڤراز** havrâz : افراز، فراز، بلندی. دست چپ (ک).
**هەڤرازی** havrâzî : بلندی (ک).
**هەڤران** havrân : بار آسیاب (ک).
**هەڤرست** havrist : عرعر (ک).
**هەڤرنگ** havring : دوکارد، قیچی، مقراض پشم‌بری (ک).
**هەڤره** havra : باهم.
**هەڤریشم** havrîšim : ابریشم (ک).

**هەڤلنگ** havling : باجناق.

**هەڤۆتن** havotin : یاد گرفتن (ک).

**هەڤۆک** havok : جمله، کلامی که مرکب از مسند و مسندالیه باشد.

**هەڤیر** havîr : خمیر (ک).

**هەک** hak : واژهٔ تعجب (ک).

**هەکە** haka : اگر. خارش (ک). کبک نر.

**هەل** hal : نوبت. فرصت. هنگام.

**هەڵا** haḷa : غوغا. هنگامه.

**هەڵاتن** haḷâtin : طلوع کردن ماه و آفتاب. فرار کردن. برآمدن خمیر.

**هەڵاتە** haḷâta : خمیر برآمده.

**هەڵاخن** haḷâxin : ظرف چوبین.

**هەڵاخنین** haḷâxnîn : آکندن، انباشتن.

**هەلار** halâr : پاره. له، خرد.

**هەڵاژیان** haḷâžyân : دراز کشیدن، روی زمین خوابیدن و پاها را دراز کردن.

**هەڵاژین** haḷâžîn : دراز کشیدن.

**هەڵاش** haḷâš : خلاشه و خاشاک و پوشال که در سقف خانه می‌ریزند.

**هەلافێتن** halâfêtin : به طرف بالا انداختن.

**هەڵاکان** haḷâkân : هراسان، آشفته، پریشان. دمزنان.

**هەلاکەوتن** halâ kawtin : کنار رفتن. زدوده شدن.

**هەڵاڵ** haḷâḷ : نمک و مانند آن که پوست را در میانش گذارند تا پشم آن کنده شود. گلی است معطر.

**هەڵاڵخانە** haḷâḷ xâna : دباغخانه.

**هەڵاڵە** haḷâḷa : لاله. شکوفه. جار.

**هەڵاڵە برمە** haḷâḷa birma : نوعی لاله.

**هەڵاڵە کشکش** haḷâḷa kiškiš : نوعی پایکوبی.

**هەڵامات** haḷâmât : زکام، نزلهٔ انفی.

**هەڵامسان** haḷâmsân : آماسیدن، ورم کردن.

**هەڵامەت** haḷâmat : زکام.

**هەڵامەت‌دار** haḷâmat dâr : زکامی.

**هەڵاو** haḷâw : آلو، زبانهٔ آتش.

**هەڵاواردن** haḷâwârdin : جدا کردن، از هم جدا کردن.

**هەڵاواستن** haḷâwâstin : آویختن، آویزان کردن.

**هەڵاواسین** haḷâwâsîn : آویختن.

**هەڵاوردن** haḷâwirdin : بیرون آوردن جوجه از تخم. استفراغ. دانستن. جدا کردن.

**هەڵاوسان** haḷâwsân : آماسیدن.

**هەڵاوە** haḷâwa : نوعی رستنی است. کرباس (گ).

**هەڵاوەستن** haḷâwastin : آویختن.

**هەڵاوەسراو** haḷâwasrâw : آویزان، آویزان شده.

**هەڵاوەسین** haḷâwasîn : آویختن.

**هەڵاوەگێڕ** haḷâwagêṛ : واژگون، برگشته، برگردانیده شده.

**هەڵاوێر** haḷâwêr : از هم جدا کردن بره و گوسفند.

**هەڵاوێردن** haḷâwêrdin : از هم جدا کردن.

**هەڵاوێز** haḷâwêz : آویزان.

**هەڵاوێژان** haḷâwêžân : خوردن و قورت دادن و بلعیدن چیزی با شتاب. خارج کردن، بیرون کردن چیز از حکم ماقبل.

**هەڵاویستن** haḷâwîstin : آویزان کردن (ک).

**هەڵاویشتن** halâwîštin : بلعیدن چیزی با عجله. خارج کردن.

**هەڵاویژتن** halâwîžtin : پرتاب کردن. خارج کردن. بلعیدن چیزی با شتاب.

**هەڵئەنگووتن** halangûtin : سکندری خوردن.

**هەلاهەلا** halâhalâ : لت و پاره، پاره پاره. سروصدا.

**هەلایسان** halâysân : افروختن، روشن کردن آتش.

**هەڵبچڕین** halbiçrîn : واکردن، به هم زدن.

**هەڵبڕان** hal birân : جدا شدن دو حیوان از هم.

**هەڵبڕسقانن** hal birisqânin : ربودن چیزی از کسی.

**هەڵبڕسکان** hal biriskân : بریده شدن شیر. رنگ پریدن. ترسیدن. ربوده شدن.

**هەڵبڕیان** hal biryân : بلند کردن. فراری دادن.

**هەڵبڕین** hal birîn : بلند کردن. فراری دادن. پاره کردن.

**هەڵبرژان** hal biržân : سوزش پیدا کردن پوست بدن. به ستوه آمدن از شدت گرما.

**هەڵبرژیان** hal biržyân : به ستوه آمدن از هوای گرم. سوزش پوست.

**هەڵبرنگان** hal biringân : از بین رفتن ابر و قطع باران.

**هەڵبژاردن** hal bižârdin : برگزیدن.

**هەڵبواردن** hal bwârdin : رد کردن، گذراندن.

**هەڵبوارده** hal bwârda : استثنایی.

**هەڵبوون** hal bûn : افروخته شدن آتش.

**هەڵبەت** halbat : بی‌گمان، بی‌شک. البته.

**هەڵبەزین** halbazîn : بالا رفتن. برجستن، پریدن.

**هەڵبەزینەوە** halbazînawa : برجستن، پریدن از جایی بروی زمین.

**هەڵبەست** halbast : چامه، شعر. تهمت، افتراء.

**هەڵبەستراو** halbastirâw : برشتهٔ نظم درآمده. تهمت زننده.

**هەڵبەستن** halbastin : به دروغ نسبت خیانت به کسی دادن. ترتیب دادن. به نظم درآوردن. بنیاد کردن، بنا نهادن. بلند کردن قبر با سنگ. سد بستن. تاب دادن. دست شکسته را بستن.

**هەڵبەستنەوە** halbastinawa : استخوان شکسته را بستن.

**هەڵبەستە** halbasta : چامه، شعر. افترا.

**هەڵبەسە** halbasa : شعر.

**هەڵبەسیاگ** halbasyâg : شعر، چامه. آویخته، آویزان. بسته شده.

**هەڵپاچان** halpâçân : نوعی رستنی دارویی. بریدن.

**هەڵپاچراو** halpâçrâw : بریده شده.

**هەڵپاچین** halpâçîn : بریدن شاخه‌های زاید درخت. کوتاه کردن موی سر.

**هەڵپچڕان** halpiçrân : واکردن، به هم زدن. شکافته شدن بخیه.

**هەڵپچڕاندن** halpiçrândin : شکافتن بخیه.

**هەڵپچڕاوی** halpiçrâwî : شکافتگی بخیه.

**هەڵپچڕکان** halpiçrkân : پاره شدن برگ از گیاه. بر زمین ریختن برگ‌های درخت.

**هەڵپچڕکاندن** halpiçrkândin : ریخته شدن برگ

و شاخهٔ درختان و گیاهان.

**هەڵپچڕین** halpiçrîn : شکافتن بخیه و لباس.

**هەڵپرچانن** halpirçânin : ربودن چیزی از دست کسی.

**هەڵپڕوزقانن** halpiruzqânin : ربودن. در بردن.

**هەڵپڕوسکاندن** halpiruskândin : چیزی را با تردستی برداشتن و بردن.

**هەڵپڕووزان** halpirûzân : سوختن مو و استخوان و چرم و غیره.

**هەڵپڕووزاندن** halpirûzândin : سوزاندن مو و غیره.

**هەڵپڕووزانن** halpirûzânin : سوزاندن مو.

**هەڵپڕووکان** halpirûkân : سوختن مو و استخوان و غیره.

**هەڵپڕووکاندن** halpirûkândin : سوزاندن مو.

**هەڵپرژان** halpiržân : پاشیده شدن آب. گلاویز شدن.

**هەڵپرواندن** halpirwândin : نان را با دست خرد کردن. ریختن گل گندم و جو و غیره.

**هەڵپروانن** halpirwânin : خرد کردن. مالاندن.

**هەڵپڕیواندن** halpirîwândin : خرد کردن. ریختن گل گندم و جو.

**هەڵپزگران** halpizgirân : بریده شدن شیر.

**هەڵپشافتن** halpišâftin : فشردن، افشردن، افشره گرفتن.

**هەڵپشاوتن** halpišâwtin : فشردن.

**هەڵپشکووتن** halpiškûtin : پدید آمدن جوش‌های ریز در صورت.

**هەڵپلۆخان** halpiloxân : سوختن و کنده شدن پوست به وسیلهٔ آتش یا آب داغ.

**هەڵپلۆسکانن** halpiloskânin : کشتن، میراندن.

**هەڵپلۆسکیاگ** halpiloskyâg : مرده، کشته شده.

**هەڵپە** halpa : شتاب در کار و خوردن چیزی.

**هەڵپەڕاندن** halparândin : رقصاندن، به رقص درآوردن.

**هەڵپەڕداپەڕ** halpar dâpar : جست‌وخیز، پرش.

**هەڵپەڕکێ** halparkê : پایکوبی، رقص.

**هەڵپەڕ و داپەڕ** halpar u dâpar : جست‌وخیز.

**هەڵپەڕین** halparîn : رقصیدن، پایکوبی کردن.

**هەل پەرست** hal parist : فرصت‌طلب.

**هەڵپەساردن** halpasârdin : تکیه دادن، پشت دادن به چیزی.

**هەڵپەسارده** halpasârda : به چیزی تکیه داده.

**هەڵپەل** halpal : هرس شده.

**هەڵپەنمان** halpanmân : آماسیدن، ورم کردن.

**هەڵپەنمانن** halpanmânin : از خواب پراندن، بیدار کردن.

**هەڵپەنمین** halpanmîn : از خواب پریدن. آماسیدن.

**هەڵپێچ** halpêç : آستین بالا زدن.

**هەڵپێچان** halpêçân : تاب دادن. پیچیدن. دامن به کمر زدن.

**هەڵپێچران** halpêçrân : پیچیدن. پیچ و تاب خوردن. بسته شدن. فشار آوردن.

**هەڵپێچیاگ** halpêçyâg : پیچیده. بسته شده. نوردیده.

**هەڵپێچیان** halpêçyân : پیچیده شدن. نوردیدن. بسته شدن.

**هەڵپێکان** halpêkân : بستن چفت در. هر دو پنجه را از هم رد کردن.

**هەڵپێکران** halpêkrân : چفت شدن، بسته شدن در.

**هەڵپێکیان** halpêkyân : چفت شدن. برهم چسبیدن.

**هەڵتڕاندن** haltirândin : بیرون کردن، دور کردن.

**هەڵترنگانن** haltiringânin : رم کردن، رمیدن.

**هەڵتروشکان** haltiruškân : پس زانو نشستن، سرپا نشستن.

**هەڵترەکیان** hal tirakyân : پاره شدن، شکافته شدن.

**هەڵتلۆپان** hal tilopân : کنایه از مردن.

**هەڵتلۆپین** hal tilopîn : مردن.

**هەڵتلیشان** hal tilîšân : از بالا به پایین پاره شدن.

**هەڵتلیشاندن** hal tilîšândin : از بالا به پایین پاره کردن.

**هەڵتۆڕان** hal torân : گریختن و لگد زدن استر و الاغ.

**هەڵتۆڕاندن** hal torândin : لگد زدن الاغ.

**هەڵتۆقان** hal toqân : تاول زدن. بلند شدن.

**هەڵتۆقیاگ** hal toqyâg : تاول زده.

**هەڵتۆقیان** hal toqyân : تاول زدن.

**هەڵتۆقین** hal toqîn : تاول زدن.

**هەڵتۆقیو** hal toqîw : تاول زده.

**هەڵتووتان** haltûtân : سر دو پا نشستن.

**هەڵتووتیان** haltûtyân : چنباتمه زدن.

**هەڵتووڕان** haltûrân : لگد زدن الاغ.

**هەڵتووزان** haltûzân : لغزیدن.

**هەڵتووزانن** haltûzânin : رمیدن، رم کردن.

**هەڵتووزیان** haltûzyân : لغزیدن.

**هەڵتەقان** hal taqân : بـه هم خوردن بخیه. تصادف، به هم برخورد کردن.

**هەڵتەقیان** hal taqyân : به هم برخورد کردن، تصادف.

**هەڵتەکان** hal takân : دارایی خود را از دست دادن. به هم خوردن بخیه.

**هەڵتەکاندن** hal takândin : تکان دادن. به هم خوردن بخیه. از دست دادن ثروت. شکافتن. باد زدن برنج و غیره. برانداختن.

**هەڵتەکیان** hal takyân : تکان دادن. به هم زدن. برانداختن.

**هەڵتەکین** hal takîn : ثروت خود را از دست دادن.

**هەڵتیزان** hal tîzân : گریختن و لگد زدن الاغ.

**هەڵجووزان** hal jûzân : رمیدن، بیزاری جستن.

**هەڵچ** halç : قارچ (گ).

**هەڵچرچان** hal çirçân : پژمرده شدن، پلاسیدن.

**هەڵچرچاو** hal çirçâw : پژمرده شده، پلاسیده.

**هەڵچرچیاگ** hal çirçiyâg : پلاسیده.

**هەڵچرچیان** hal çirçiyân : پلاسیدن.

**هەڵچنراو** hal çinrâw : انباشته شده، روی هم ریخته. برچیده.

**هەڵچنیاگ** hal çinyâg : روی هم چیده، برچیده.

**هەڵچنین** hal çinîn : برچیدن، روی هم چیدن. چیز

ریـخته شـده را بـرچیدن. آمـوختن. بـرگزیدن. فروبردن‌زمین آب را.

**هەڵچۆ** haļ ço : خودسر، خودرأی.

**هەڵچۆڕان** haļ çoṛân : چکیده شدن.

**هەڵچۆڕاندن** haļ çoṛândin : سرازیر کردن ظرف و ریختن آب آن. چکاندن. فشردن پشم و لباس فشرده شده تا آب آن فرو چکد.

**هەڵچۆڕیان** haļ çoṛyân : چکیده شدن.

**هەڵچۆڕین** haļ çoṛîn : چکیده شدن.

**هەڵچۆقان** haļ çoqân : لرزیدن از شدت سرما.

**هەڵچۆقین** haļ çoqîn : لرزیدن از سرما.

**هەڵچوون** haļ çûn : رشد کردن. بالا رفتن. پریدن. بلند شدن نهال و درخت.

**هەڵچەرخان** haļ çarxân : چـرخـیدن. بـرتافتن، برگردیدن.

**هەڵ چەرخاندن** haļ çarxândin : چرخاندن.

**هەڵچەرخیان** haļ çarxiyân : چرخیدن. برتافتن، برگردیدن.

**هەڵچەرخین** haļ çarxîn : چرخیدن.

**هەڵچەقین** haļ çaqîn : فرورفتن خار و سوزن به بدن.

**هەڵچی** halçî : قارچ (گ).

**هەڵخڕاندن** haļ xiṛândin : فـریب دادن. برانگیختن.

**هەڵخڕیاگ** haļ xiṛyâg : برانگیخته شده. انداخته شده جلو آفتاب.

**هەڵخڕیان** haļ xiṛyân : انداخته شدن جلو آفتاب.

**هەڵخزان** haļ xizân : لغزیدن،سر خوردن.

**هەڵخزیان** haļ xizyân : خزیدن، سر خوردن.

**هەڵخزین** haļ xizîn : به بالا خزیدن.

**هەڵخستن** haļ xistin : پهن کردن لباس شسته جلو آفتاب. پرتاب کردن. بنیاد کردن.

**هەڵخشتنەوە** haļ xistinawa : رقصیدن از فـرط شادی.

**هەڵخلانن** haļ xilânin : فریب دادن. خرخر کردن.

**هەڵخڵەتان** haļ xiļatân : فریب خوردن.

**هەڵخڵەتاندن** haļ xiļatândin : فریب دادن.

**هەڵخلیسکان** haļ xilîskân : لغزیدن، سر خوردن.

**هەڵخلیسکاندن** haļ xilîskândin:لغزاندن.

**هەڵخواز** hal xwâz : فرصت‌طلب.

**هەڵخوراندن** haļ xurândin : خاراندن.

**هەڵخۆزانن** hal xozânin : بالا کشیدن.

**هەڵخۆزتن** hal xoztin : بالا رفتن، صعود.

**هەڵخۆزین** haļ xozîn : بالا رفتن.

**هەڵخۆستن** haļ xostin : بالا رفتن.

**هەڵخۆندن** hal xondin : سرزنش کردن، ملامت کردن.

**هەڵخۆنن** haļ xonin : سرزنش کردن.

**هەڵخەڵەتان** haļ xaļatân : فریب خوردن.

**هەڵخەڵەتاندن** haļ xaļatândin : فریب دادن.

**هەڵداشتن** haļ dâštin : پایین انداختن چیزی از بلندی.

**هەڵدان** haļ dân : به طرف بالا افکندن. برپا کردن خیمه. پیشرفت کردن. معما را حل کردن. ستایش کردن. اردنگ زدن. آب گرداندن تـوی کـاسه و غیره. برشمردن.

**هەڵدانەوە** haḷ dânawa : برداشتن سرچیز پوشیده. پیدا شدن زخم و بیماری مزمن. سبز شدن درخت و سبزه از ریشه. پشیمان شدن. کندن، حفر کردن. آشکار ساختن.

**هەڵدڕان** haḷ diṛân : پاره شدن، شکافتن.

**هەڵدڕیاگ** haḷ diṛyâg : پاره شده، شکافته شده.

**هەڵدڕیان** haḷ diṛyân : پاره شدن.

**هەڵدڕین** haḷ diṛîn : پاره کردن، شکافتن.

**هەڵدرواو** haḷ dirwâw : دوخته شده از طرف راست.

**هەڵدروون** haḷ dirûn : دوختن.

**هەڵدوریاگ** haḷ duryâg : دوخته شده.

**هەڵدوریان** haḷ duryân : دوختن.

**هەڵدۆشین** haḷ došîn : دوشیدن پستان زن.

**هەڵدوورین** haḷ dûrîn : دوختن.

**هەڵدێر** haḷ dêr : پرتگاه. آبشار.

**هەڵدێران** haḷ dêrân : پرت شدن از جای بلند.

**هەڵدێراو** haḷ dêrâw : پرت شدن از بلندی.

**هەڵدێرگە** haḷ dêrga : پرتگاه. آبشار.

**هەڵدێریاگ** haḷ dêryâg : پرت شده، به پایین افتاده.

**هەڵدێریان** haḷ dêryân : پرت شدن از جای بلند.

**هەڵڕژان** haḷ ṛižân : ریختن چیزی به پایین.

**هەڵڕژاندن** haḷ ṛižândin : ریختن.

**هەڵڕژیاگ** haḷ ṛižyâg : بیرون ریخته، ریخته.

**هەڵڕژیان** haḷ ṛižyân : ریختن، ریخته شدن.

**هەڵڕشتن** haḷ ṛiždin : ریخته شدن.

**هەڵڕوانین** haḷ ṛiwânîn : به جای بلند نگریستن.

**هەڵز** haḷz : نوعی رستنی دارویی است.

**هەڵزرانن** haḷ zirânin : جوش پیدا کردن، جوش زدن صورت.

**هەڵزڕان** haḷ ziṛân : جوش زدن صورت. پاره شدن.

**هەڵزڕاندن** haḷ ziṛândin : پاره کردن.

**هەڵزرنگانن** haḷ ziringânin : برانگیختن.

**هەڵزریان** haḷ ziryân : جوش زدن.

**هەڵزڵەپان** haḷ ziḷapân : آماسیدن و تاول زدن بدن.

**هەڵزڵەپین** haḷ ziḷapîn : تاول زدن بدن.

**هەڵزنین** haḷ zinîn : بالا رفتن.

**هەڵزووران** haḷ zûrân : سوختن مو و استخوان و غیره.

**هەڵزەقینەوە** haḷ zaqînawa : برجستن، جهیدن.

**هەڵژڵێویان** haḷ žiḷêwyân : پیچ خوردن. به هم خوردن.

**هەڵژماردن** haḷ žimârdin : برشمردن، شمردن.

**هەڵژماردە** haḷ žimârda : برشمرده، شمرده. برگزیده.

**هەڵژمێرراو** haḷ žimêrrâw : برشمرده شده. برگزیده شده.

**هەڵسان** haḷ sân : برخاستن. بلند شدن سبزی. بالا آمدن آب رودخانه. بیدار شدن. گریختن شکار. برخاستن آلت تناسل مرد.

**هەڵساندن** haḷsândin : بلند کردن. گریزاندن. بیدار کردن. سربلند کردن.

**هەڵسانن** haḷsânin : برخیزاندن. بیدار کردن. خارج

کردن شکار.

**هەڵسانەوە** halsânawa : بهبود یافتن بیمار. ثروتمند شدن. دوباره برخاستن.

**هەڵسپاردن** hal sipârdin : پشت دادن به چیزی. تکیه دادن چیزی به چیزی دیگر.

**هەڵسپێریاگ** hal sipêryâg : تکیه بر چیزی داده.

**هەڵستان** halistân : برخاستن. بیدار شدن.

**هەڵسووڕان** hal surân : چرخیدن. گردیدن. جای گرفتن، جاگیر شدن. آماده شدن.

**هەڵسووڕاندن** hal surândin : چرخاندن. آماده کردن.

**هەڵسووڕیان** hal suryân : گردیدن.

**هەڵسەنگاندن** hal sangândin:سنجیدن، وزن کردن، چیزی را با چیز دیگر مقایسه کردن.

**هەڵسەنگانن** hal sangânin : سنجیدن. بلند کردن.

**هەڵشاخان** hal šâxân : تند شدن و بر سر کسی داد زدن، پرخاش کردن.

**هەڵشاخین** hal šâxîn : پرخاش کردن.

**هەڵشڵنگاندن** hal šilingândin : لاف زدن.

**هەڵشنگاندن** hal šingândin : لافیدن، خودستایی کردن.

**هەڵشڵەپاندن** hal šilapândin : با دست فشردن.

**هەڵشماردن** hal šimârdin : برشمردن، شمردن.

**هەڵشەنگاندن** hal šangândin : لاف زدن.

**هەڵشێلان** hal šêlân : مالیدن، به هم زدن.

**هەڵشێوان** hal šêwân : آمیخته شدن چیزی، درهم ریختن. دل به هم خوردن، به هم خوردن دل.

**هەڵشێواندن** hal šêwândin : به هم زدن. آمیخته کردن.

**هەڵشێوانن** hal šêwânin : به هم زدن. برهم زدن.

**هەڵشێویان** hal šêwyân : درهم شدن، آمیختن، به هم خوردن.

**هەڵفرتاندن** hal firtândin : بیرون کردن.

**هەڵفڕاندن** hal firândin : پرواز دادن. آواره کردن.

**هەڵفڕهەڵفڕ** halfir halfir : بال به هم زدن پرنده.

**هەڵفڕین** hal firîn : پرواز کردن.

**هەڵفریوان** hal firîwân : فریب خوردن، گول خوردن.

**هەڵفریواندن** hal firîwândin : فریب دادن، گول زدن.

**هەڵفلیقاندن** hal filîqândin : له کردن، کوفتن.

**هەڵفلیقیاگ** hal filîqyâg : له شده.

**هەڵفلیقیان** hal filîqyân : له شدن.

**هەڵقاچین** halqâçîn : بریدن شاخه‌های زاید درخت.

**هەڵقرچان** halqirçân : سوختن ظاهر چرم یا گوشت. چروک برداشتن.

**هەڵقرچاندن** halqirçândin : ذوب کردن روغن و کره.

**هەڵقرچاو** halqirçâw : چروکیده. لب کج کرده.

**هەڵقرچیان** halqirçyân : سوختن ظاهر چرم و گوشت. چروک برداشتن.

**هەڵقڵتیان** hal qiltyân : جوشیدن. از آب سر درآوردن.

**هەڵقڵیشان** hal qilîšân : شکافته شدن، شق شدن.

**هەڵقڵیشاندن** hal qilîšândin : شکافتن، شق کردن.

**هه‌ڵقورتان** haḷ qurtân : برگشتن لب.

**هه‌ڵقورتاندن** haḷ qurtândin : برگرداندن لب به خشم از کسی.

**هه‌ڵقورتیان** haḷ qurtyân : برگشتن لب.

**هه‌ڵقوڵان** haḷ quḷân : جوشیدن آب از زمین یا چشمه. ناگاه پیدا شدن.

**هه‌ڵقوڵتان** haḷ quḷtân : جوشیدن آب از زمین. برگشتن لب. پیدا شدن.

**هه‌ڵقوڵتیان** haḷ quḷtiyân : جوشیدن. پیدا شدن. برگشتن لب.

**هه‌ڵقوڵین** haḷ quḷîn : جوشیدن آب از چشمه. پیدا شدن.

**هه‌ڵقون هه‌ڵقون** haḷqun haḷqun : جست و خیز.

**هه‌ڵقونیان** haḷqunyân : پیدا شدن. چنباتمه زدن.

**هه‌ڵقونین** haḷqunîn : ناگهان پیدا شدن. جست‌وخیز کردن.

**هه‌ڵقه‌مچان** haḷ qamçân : سرازیر شدن، برگردانده شدن. چروک برداشتن.

**هه‌ڵقه‌نان** haḷqanân : ریشه کن کردن، برکندن.

**هه‌ڵقه‌ندن** haḷqandin : کندن، حفر کردن.

**هه‌ڵکاڵان** haḷ kâḷân : پرخاش کردن.

**هه‌ڵکاڵیان** haḷ kâḷyân : تندی کردن.

**هه‌ڵکاڵین** haḷ kâḷîn : پرخاش کردن.

**هه‌ڵکرچان** haḷ kirçân : چروک برداشتن. سوختن ظاهر چرم و گوشت.

**هه‌ڵکرچاندن** haḷ kirçândin : برگرداندن لب. ذوب کردن روغن.

**هه‌ڵکرچیان** haḷ kirçyân : چروک برداشتن. سوختن چرم.

**هه‌ڵکرد** haḷkird : آنچه به وسیلهٔ آن زندگی کنند.

**هه‌ڵکردن** haḷkirdin : افروختن آتش و چراغ. وزیدن باد. افراشتن، بالا بردن. زندگی کردن. ورمالیدن. تند کردن.

**هه‌ڵکرن** haḷkirn : کندن. برانداختن، ریشه کن کردن.

**هه‌ڵکریان** haḷkiryân : پیچیده شدن. ورمالیده شدن.

**هه‌ڵکزان** haḷkizân : سرخ شدن گوشت بر آتش.

**هه‌ڵکزاندن** haḷkizândin : سرخ کردن گوشت دنبه بر آتش.

**هه‌ڵکزانن** haḷkizânin : سرخ شدن گوشت و سوزاندن پشم.

**هه‌ڵکزیان** haḷkizyân : سرخ شدن گوشت بر آتش.

**هه‌ڵکشان** haḷkišân : به طرف بالا رفتن چیزی.

**هه‌ڵکشانن** haḷkišânin : جنباندن.

**هه‌ڵکشاو** haḷkišâw : بلندقد. به طرف بالا رفته.

**هه‌ڵکشیان** haḷkišyân : بالا رفتن. جنبیدن.

**هه‌ڵکفان** haḷkifân : ورم کردن. ترشیدن خمیر. جوشیدن دیگ.

**هه‌ڵکفاندن** haḷkifândin : کف گرفتن. تخمیر یافتن.

**هه‌ڵکفانن** haḷkifânin : کف گرفتن، کف کردن.

**هه‌ڵکفیان** haḷkifyân : ورم کردن. جوشیدن دیگ و کف کردن. ترشیدن خمیر.

**هه‌ڵکفین** haḷkifîn : آماسیدن. ترشیدن خمیر. کف کردن.

**هەڵکڵاشیان** hal kiḷâšyân : خراشیده شدن. خاریدن.

**هەڵکڵاشین** hal kiḷâšîn : خراشیدن. خاراندن.

**هەڵکنیاگ** hal kinyâg : کنده شده.

**هەڵکوتان** hal kutân : غالب شدن، چیره شدن. حمله بردن. کوبیدن.

**هەڵکوتاندن** hal kutândin : حمله کردن. کندن.

**هەڵکوتانن** hal kutânin : کندن. نهیب زدن، به کسی حمله کردن.

**هەڵکوتانەسەر** hal kutâna sar : به کسی حمله بردن.

**هەڵکوتیان** hal kutyân : کنده شدن. برجستن.

**هەڵکوڕووزان** hal kurûzân : سوختن مو و استخوان و غیره.

**هەڵکوڕووزاندن** hal kurûzândin : سوزاندن مو و غیره.

**هەڵکوڵۆشاندن** hal kuḷošândin : حفر کردن، کاویدن، کندن.

**هەڵکوڵۆشانن** hal kuḷošânin : کاویدن، کندن.

**هەڵکوڵۆشیان** hal kuḷošyân : کاویده شدن.

**هەڵکوڵۆشین** hal kuḷošîn : کاویدن.

**هەڵکۆڵین** hal koḷîn : حفر کردن، کندن. خالی کردن داخل چیزی.

**هەلکەسەما** halka samâ : موش‌خوار.

**هەڵکەفت** haḷkaft : پیشامد، کاری که ناگهان پیش آید. آنچه گاهی پیدا و آشکار شود.

**هەڵکەفتگ** haḷkaftig : کمیاب، نادر. کسی که دارای هوش و استعداد فوق‌العاده باشد.

**هەڵکەفتن** haḷkaftin : برجستن. سکندری خوردن. پریدن. ورافتادن. کراهت داشتن. لغزیدن. از چشم افتادن.

**هەڵکەندن** hal kandin : کندن، حفر کردن.

**هەڵکەنراو** hal kanrâw : کنده شده.

**هەڵکەنن** hal kanin : کندن. خراشیدن. از ریشه درآوردن.

**هەڵکەنیاگ** hal kanyâg : کنده شده. خراشیده شده.

**هەڵکەوت** haḷkawt : اتفاق، پیشامد. مجال، پروای کار.

**هەڵکەوتن** haḷkawtin : سکندری خوردن. توافق کردن. پیدا شدن چیزی در میان چیز دیگر. برجستن. از چشم افتادن.

**هەڵکەوتوو** haḷkawtû : نابغه. کمیاب، نادر.

**هەڵکەوتە** haḷkawta : نادر، کمیاب.

**هەڵکەهەڵک** haḷka haḷk : تند نفس کشیدن.

**هەڵکێشان** haḷkêšân : بالا کشیدن، بیرون کشیدن. دار کشیدن. برکندن. نفس کشیدن. ستایش کردن. بلند کردن.

**هەڵکێشیان** haḷkêšyân : بیرون کشیدن. برکندن.

**هەڵگڕان** haḷgirân : افروختن. ثروتمند شدن.

**هەڵگرتن** haḷgirtin : برداشتن. ربودن دختر. نگاهداشتن. پذیرفتن. پرستاری کردن. گریزاندن، فرار دادن اسب سوار را. طاقت آوردن. سزاوار دانستن. پروردن.

**هەڵگرتنەوە** haḷgirtinawa : پاک کردن نوشته. برداشتن چیزی از زمین. برچیدن. پاکیزه کردن.

نگاهدار بز و گوسفند برای بره و بزغاله‌ای که مادرشان را از دست داده باشند.

**هەڵگرتەیی** haḷ girtaîy : پرتاب تیله بطوریکه از زمین بجهد.

**هەڵگرسان** haḷ girsân : افروخته شدن. آغاز شدن جنگ و جدال.

**هەڵگرساندن** haḷ girsândin : افروختن. شروع شدن جنگ.

**هەڵگرسانن** haḷ girsânin : برافروختن. روشن کردن.

**هەڵگرسیاو** haḷ girsiyâw : افروخته شده، روشن شده.

**هەڵگوتن** haḷ gutin : ستایش کردن، وصف کردن.

**هەڵگۆزان** haḷ gozân : بالاکشیدن آب از چاه.

**هەڵگۆزین** haḷ gozîn : بالاکشیدن آب، بیرون کشیدن.

**هەڵگۆستن** haḷ gostin : بالاکشیدن آب از چاه.

**هەڵگوڵۆفتن** haḷ guḷoftin : با دست فشردن.

**هەڵگوواستن** haḷ guwâstin : بالاکشیدن آب.

**هەڵگەڕان** haḷ gaṛân : عوض شدن، دگرگون شدن. بی‌اندیشه در امری داخل شدن. بالا رفتن. بریدن شیر.

**هەڵگەڕاندنەوە** haḷ gaṛândinawa : زیرورو کردن. برگرداندن. دگرگون کردن، وارون کردن. کسی را از زیر فرمان کسی درآوردن.

**هەڵگەڕانەوە** haḷ gaṛânawa : زیرورو شدن. نافرمانی کردن. از دین برگشتن. از زیر فرمان کسی شانه خالی کردن.

**هەڵگێڕانەوە** haḷ gêṛânawa : زیرورو کردن. برگردانیدن و وارون کردن.

**هەڵگیرسان** haḷ gîrsân : افروختن. آغاز شدن جنگ و جدال.

**هەڵگیرساندن** haḷ gîrsândin : افروخته شدن. شروع شدن جنگ.

**هەڵگیران** haḷ gîrân : بالا رفتن، برآمدن. انداختن، افکندن. پنهان شدن. ربوده شدن دختر، فرارکردن دختر با فردی. بلند شدن.

**هەڵگیراو** haḷ gîrâw : دختر فرارکرده با فرد دلخواه خودش. برداشته شده.

**هەڵگیریاگ** haḷ gîryâg : دختریکه با فرد نامحرم فرارکرده باشد. برداشته شده.

**هەڵڵا** haḷḷâ : غوغا و داد و فریاد.

**هەڵ لووشان** haḷ lûšân : بالاکشیدن. سرکشیدن، آشامیدن چیزی با پیاله و غیره.

**هەڵ لووشین** haḷ lûšîn : سرکشیدن آب و غیره با دهان.

**هەڵم** haḷm : بخار. نفس، هوایی که در حال تنفس از بینی و دهان داخل می‌شود.

**هەڵمات** haḷmât : تیله.

**هەڵماتان** haḷmâtân : تیله‌بازی.

**هەڵماتێن** haḷmâtên : تیله‌بازی کردن.

**هەڵماسیان** haḷmâsyân : آماسیدن، ورم کردن.

**هەڵماسین** haḷmâsîn : آماسیدن.

**هەڵماڵران** haḷmâḷrân : آستین بالا زدن.

**هەڵمالیان** haḷmâlyân : ورمالیدن، آستین بالا زدن.

**هەڵماڵین** haḷmâḷîn : آستین بالا زدن.

**هەڵماو** halṃâw : بخار آب.

**هەڵمژین** halṃižîn : مکیدن، بو کشیدن.

**هەڵمسان** halṃisân : آماسیدن.

**هەڵمشتن** halṃištin : مکیدن.

**هەڵمیسین** halṃîsîn : مکیدن، مزیدن.

**هەڵمەت** halṃat : حمله، یورش، هجوم.

**هەڵمەت بردن** halṃat birdin : حمله بردن، حمله آوردن.

**هەڵمەت دان** halṃat dân : حمله بردن.

**هەڵمەتدەر** halṃat dar : حمله کننده، یورش برنده.

**هەڵمەتەکاسە** halṃata kâsa : کسی که از قبل دیگران می‌خورد. کسی که در کار دیگران دخالت می‌کند.

**هەڵمەقۆ** halṃaqo : نوعی بازی با سنگریزه.

**هەڵمەقووت** halṃa qût : چیز گرم را بلعیدن.

**هەڵمەڵە** halṃaḷa : خطمی (گ).

**هەڵمیزان** halṃîzân : ایستاده ادرار کردن.

**هەڵمیزتن** halṃîztin : ایستاده به دیوار بلندی شاشیدن.

**هەڵنان** halṇân : ستایش کردن، وصف کردن. تکیه دادن چیزی به چیز دیگر.

**هەڵناوین** halṇâwîn : اندودن. ساییدن. بیرون ریختن.

**هەڵنج** halịnj : قی، استفراغ.

**هەڵنگافتن** halịngâftin : سکندری خوردن.

**هەڵنواڕین** halṇiwâṛîn : به سوی بالا نگریستن.

**هەڵنۆشین** halṇ nošîn : نوشیدن، سر کشیدن.

**هەڵنووتن** halṇ nûtin : سکندری خوردن.

**هەڵنووزان** halṇ nûzân : لابه کردن، تضرع و التماس کردن.

**هەڵنیشتن** halṇ nîštin : نشستن پرنده بر زمین.

**هەڵۆ** haḷo : الو، آله، عقاب.

**هەڵواستن** halẉâstin : آویزان کردن، آویختن.

**هەڵواسران** halẉâsrân : آویخته شدن، آویزان شدن.

**هەڵواسراو** halẉâsrâw : آویخته‌شده، آویزان شده.

**هەڵواسین** halẉ wâsîn : آویزان کردن.

**هەڵۆدان** haḷo dân : بالا زدن. بلند کردن.

**هەڵۆدڕین** haḷo diṛîn : شکافتن.

**هەڵۆرک** haḷorik : تاب، طنابی که دو سوی آن بر جایی بلند استوار کنند. و کودکان در میان آن نشسته در هوا آیند و روند.

**هەڵۆڵ** haḷoḷ : پوچ، توخالی.

**هەڵوو** haḷû : آلوچه. عقاب.

**هەڵووچە** haḷûça : آلوچه.

**هەڵووچکە** haḷûçka : آلوچه.

**هەڵووچە** haḷûça : آلو.

**هەلووربلوور** halûr bilûr : نوعی بازی کودکانه.

**هەلوورکە** halûrka : تاب، اورک، آورگ.

**هەڵووژە** haḷûža : آلوچه.

**هەڵووژەڕەشە** haḷûža ṛaša : آلوچهٔ سیاه.

**هەڵووژە زەردە** haḷûža zarda : آلوچهٔ زرد.

**هەڵووشە** haḷûša : گلی معطر.

**هەلووک** halûk : ستون خیمه، تیرک. چوبک‌های روی تیر که فدره را نگه می‌دارد.

**هەلووکان** halûkân : الک‌دولک، چالیک.

**هەلووکێن** halûkên : الک‌دولک بازی کردن.

**هەڵۆهاوردن** haḷo hâwirdin : قی کردن، استفراغ کردن.

**هەڵوەران** haḷwarân : ریختن برگ‌ها.

**هەڵوەراندن** haḷwarândin : ریختن برگ‌های درخت و دانه‌های انار.

**هەڵوەرین** haḷ warîn : ریختن برگ‌ها.

**هەڵوەزانەوە** haḷ wazânawa : برجستن، پریدن از جایی بروی زمین.

**هەڵوەزنین** haḷ waznîn : گلوله کردن رسن و طناب و غیره.

**هەڵوەزینەوە** haḷ wazînawa : برجستن.

**هەڵوەژارتن** haḷ wažârtin : برگزیدن.

**هەڵوەسان** haḷ wasân : ایستادن کسی در مقابل فردی که نشسته باشد.

**هەڵوەست** haḷwast : شعر، چامه. توقف.

**هەڵوەستان** haḷwastân : ایستادن.

**هەڵوەستن** haḷwastin : افترا، تهمت. ترتیب دادن. سدبستن. تاب دادن. شعر سرودن.

**هەڵوەستە** haḷwasta : شعر. افترا.

**هەڵوەشان** haḷ wašân : از هم پاشیدن، متلاشی شدن.

**هەڵوەشاندن** haḷ wašândin : متلاشی کردن، برهم زدن معامله. باطل کردن.

**هەڵوەشانن** haḷ wašânin : به هم زدن. بادزدن. لگدزدن.

**هەڵوەشانەوە** haḷ wašânawa : متلاشی شدن.

برهم زدن کاری.

**هەڵوێزنین** haḷ wêznîn : گلوله کردن رسن و طناب و نخ.

**هەڵوێست** haḷ wêst : ایستگاه. توقف.

**هەڵوێستان** haḷ wêstân : ایستادن.

**هەڵە** haḷa : لغزش. پرویزن، مویز. کج. عقاب، اله.

**هەڵهاتن** haḷhâtin : طلوع کردن ماه و آفتاب. فرار کردن. برآمدن خمیر.

**هەڵهاتوو** haḷhâtû : برآمده. فرار کرده.

**هەڵهانین** haḷhânîn : جوجه درآوردن. بلند کردن.

**هەڵهانیەوە** haḷhânînawa : بریدن خشتک شلوار با قیچی. استفراغ کردن.

**هەڵهاوردن** haḷhâwirdin : استفراغ‌کردن.

**هەڵهاوێشتن** haḷhâwêštin : بلعیدن چیزی با عجله. خارج کردن.

**هەڵەباش** haḷa bâš : کودن، احمق. خودسر.

**هەڵەبوون** haḷa bûn : راه گم کردن.

**هەڵەپاس** haḷa pâs : سگ پارس کننده.

**هەڵەت** haḷat : پرتگاه.

**هەڵەتانج** haḷa tânj : نوعی مرغابی.

**هەڵەداوان** haḷa dâwân : باعجله رفتن، باشتاب رفتن.

**هەلەرە** halara : الک دولک.

**هەڵەشە** haḷaša : خودسر. نادان.

**هەڵەشەیی** haḷašaîy : خودسری. نادانی.

**هەلەفە** halafa : گره‌ای که با کشیدن باز شود.

**هەلەک** halak : حلقهٔ آهنی (ک). نادان، کودن (گ).

**هەڵەکار** haḷa kâr : کسی که در کارش اشتباه کند.

**هەڵەکردن** hạla kirdin : لغزش کردن، سهو کردن.

**هەڵەکۆک** hạlakok : نوعی رستنی.

**هەلەکە** halaka : نوعی پرندهٔ شکاری است.

**هەلەکە سەما** halaka samâ : مرغ شکاری.

**هەڵەگەڕ** hạla gaṛ : ولگرد.

**هەڵەم** hạlam : نوعی انگور دانه درشت. خوشهٔ انگور.

**هەڵەمووت** hạla mût : الموت، قلعه عقاب. کوه بلند و سخت.

**هەڵەموور** hạla mûr : خاکستر سوزان (ک).

**هەڵەنگووتن** hạlangûtin : سکندری خوردن.

**هەڵەودان** hạlaw dân : برداشتن سر چیز پوشیده. سبز شدن. کندن.

**هەڵەوگەڕ** hạlaw gaṛ : زیررو کننده.

**هەڵەوگەڕانەوە** hạlaw gaṛânawa : زیررو کردن. برگردانیدن.

**هەڵەوگەڕیان** hạlaw gaṛyân : زیررو شدن. نافرمانی کردن.

**هەڵەوگێڕانەوە** hạlaw gaṛânawa : زیررو کردن. وارون کردن.

**هەڵەوهاوردن** hạlaw hâwirdin :استفراغ کردن.

**هەڵەوەڕ** hạlaw waṛ: سگ پاس کننده. پرگو.

**هەڵەوەڕی** hạlaw waṛî: پرگویی.

**هەلهەلووک** halhalûk: آلبالو.

**هەڵەهەڵ** hạla hạl : باعجله سخن گفتن.

**هەڵهێنان** hạl hênân : بلندکردن پلک چشم. جوجه درآوردن از تخم. حل کردن معما و مثل. کشف کردن راز درون.

**هەڵهێنانەوە** hạl hênânawa : بریدن خشتک شلوار با قیچی. استفراغ کردن.

**هەڵهێجان** hạl hênjân : بالاکشیدن آب بادلو.

**هەڵەیی** hạlaîy : سهو و خطا.

**هەڵیز** hạlîz : مشک.

**هەلیسکان** halîskân : لغزیدن.

**هەڵێنجان** hạlênjân : بالاکشیدن آب بادلو.

**هەلینگ** halîng : پاچه.

**هەم** ham : باز، دوباره. هم.

**هەمار** hamâr : انبار.

**هەماراو** hamârâw : آب انبار.

**هەمارکردن** hamâr kirdin : انبار کردن.

**هەمارەپۆ** hamâra po : آنچه که در انبار پوسیده باشد.

**هەماز** hamâz : بچه‌دان، زهدان (ل).

**هەمان** hamân : همان، اشاره به دور. انبان.

**هەمانە** hamâna : انبان، انبانه.

**هەمبان** hambân : انبانه.

**هەمبانە** hambâna : انبان.

**هەمبەر** hambar : برابر، مقابل.

**هەمبێز** hambêz : آغوش (ک).

**هەمپا** hampâ : همتا. برابر (ک).

**هەمتا** hamtâ : همتا، مانند، شریک.

**هەمتی** hamtî : دوباره.

**هەمدەم** hamdam : همدم، مؤنس.

**هەمدیسان** ham dîsân : دوباره.

**هەمڕا** ham ṛâ : همراه.

**هەمڕاز** ham ṛâz : همراز.

**هەمرۆ** hamro : گلابی.

**هەمڕێشک** hamrêšk : دام کم‌شیر.

**هەمزار** ham zâr : همدم.

**هەمس** hams : بز و گوسفند سیاه و قرمز. بور (گ).

**هەمکە** hamka : فراوان. همه.

**هەمنک** hamnik : رسنی که با آن پای ستور را می‌بندند.

**هەموو** hamû : همه، تمام.

**هەمە** hama : همه. ما.

**هەمی** hamî : همه (ک).

**هەمیان** hamyân : همگی.

**هەمیر** hamîr : خمیر (ک).

**هەمیز** hamîz : آغوش.

**هەمیسان** hamîsân : دوباره، باز.

**هەمیسانەوە** hamîsânawa : دوباره.

**هەمێستار** hamêstâr : رقیب، ضد (ک).

**هەمیشە** hamîša : همیشه.

**هەمیشەبەهار** hamîša bahâr : همیشه بهار، نام گلی است زردرنگ.

**هەمیشەوەوی** hamîša wawî : کنایه از زنی است که زیاد شوهر کند.

**هەمیشەیی** hamîšaîy : همیشگی.

**هەن** han : اند، عدد مجهول از سه تانه.

**هەنا** hanâ : نیروی بینایی.

**هەنار** hanâr : انار. درخت انار.

**هەناردن** hanârdin : فرستادن.

**هەناردنەوە** hanârdinawa : دوباره فرستادن.

**هەناسکە بڕکێ** hanâska biṛkê : تنگ نفسی.

**هەناسکەبڕێ** hanâska biṛê : نفس تنگی.

**هەناسە** hanâsa : دم، نفس.

**هەناسەبڕین** hanâsa biṛîn : نفس کسی را قطع کردن.

**هەناسەدان** hanâsa dân : دم کشیدن، نفس کشیدن.

**هەناسەدانەوە** hanâsa dânawa : نفس برآوردن از سینه.

**هەناسەدەرهاتن** hanâsa darhâtin : دم کشیدن.

**هەناسەسارد** hanâsa sârd : نومید، ناامید.

**هەناسەسوار** hanâsa swâr : نفس تنگ.

**هەناسەسواربوون** hanâsa swâr bûn : نفس تنگ شدن.

**هەناسە کێشان** hanâsa kêšân : نفس کشیدن.

**هەناسەهەڵکێشان** hanâsa haḷ kêšân : دم کشیدن. غمگین شدن.

**هەناڤ** hanâv : اعضاء درون بدن. درون.

**هەناو** hanâw : اعضاء درون بدن. نیرو و توانایی

**هەنبار** hanbâr : انبار (گ).

**هەنجن** hanjin : انجیدگی، ریزریز.

**هەنجنین** hanjinîn : انجیدن، ریزریز کردن.

**هەنجووجک** hanjûjik : هستهٔ گلابی.

**هەنجیر** hanjîr : انجیر. درخت انجیر.

**هەنجیران** hanjîrân : هنگام رسیدن انجیر.

**هەنجیرباوا** hanjîr bâwâ : موز.

**هەنجیرەوەرە** hanjîra wara : پرنده‌ای است که از گنجشک بزرگتر است و انجیر می‌خورد.

**هەنجینە** hanjîna : شاخهٔ درخت‌ها. انجیدن (گ).

**هه‌ند** hand : اند. اندک.

**هه‌ندرێشه** handrêša : نوعی رستنی است.

**هه‌ندۆ** hando : اندوه، غم (گ).

**هه‌نده** handa : اندک.

**هه‌نده‌ک** handak : اندکی.

**هه‌ندێشه** handêša : اندیشه.

**هه‌ندێک** handêk : کمی، اندکی.

**هه‌نسک** hanisk : نفس، دم.

**هه‌نسکه‌بڕکێ** haniska biṛkê : تنگ نفسی.

**هه‌نقام** hanqâm : وقت (گ).

**هه‌نک** hank : شوخی، مزاح.

**هه‌نگ** hang : زنبور عسل. اند. نوعی کرم. هنگ، سپاه. وقار.

**هه‌نگام** hangâm : گام، قدم (گ).

**هه‌نگاو** hangâw : گام، قدم.

**هه‌نگاونان** hangâw nân : گام برداشتن، گام برگرفتن.

**هه‌نگبڕ** hang biṛ : آن که شانه‌های عسل را از کندو می‌چیند.

**هه‌نگبڕین** hang biṛîn : چیدن شانه‌های عسل از کندو.

**هه‌نگ‌خۆرکه** hang xorka : زنبور خوار، سبز قبا.

**هه‌نگ‌دۆز** hang doz : آن که در کشف زنبور عسل ماهر باشد.

**هه‌نگ‌ژاڵ** hang žâḷ : زنبور عسل وحشی.

**هه‌نگڤار** hangvâr : هنگام عصر، ایوار (ک).

**هه‌نگڵ** hangiḷ : زیربغل. گوشهٔ انبان و جوال. پهلو، تهیگاه.

**هه‌نگڵه‌شه‌لێ** hangiḷa šalê : نوعی بازی و آن چنانست که به یک پای برجهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند.

**هه‌نگۆ** hango : شما (ک).

**هه‌نگوان** hangwân : انگدان، انجدان.

**هه‌نگۆر** hangor : انگور.

**هه‌نگوشت** hangušt : انگشت.

**هه‌نگوشتیله** hanguštîla : انگشتر.

**هه‌نگۆڵ** hangoḷ : زیربغل.

**هه‌نگولیسک** hangulîsk : انگشتر.

**هه‌نگووچک** hangûçik : آستین بلند کردی.

**هه‌نگووچنه** hangûçna : دم جنبانک.

**هه‌نگوور** hangûr : انگور.

**هه‌نگووره** hangûra : رتیل. انگورک، نوعی از عنکبوت.

**هه‌نگووژه** hangûža : انگوژه، صمغ انگدان.

**هه‌نگوون** hangûn : انگبین، عسل.

**هه‌نگوێن** hanguên : عسل.

**هه‌نگه** hanga : شما (ک).

**هه‌نگه‌بۆڵه** hanga boḷa : زنبور سیاه.

**هه‌نگه‌چینه** hanga çîna : زنبور خوار، سبزقبا.

**هه‌نگه‌خۆره** hanga xora : سبزقبا.

**هه‌نگه‌ره‌شکه** hanga raška : نوعی زنبور عسل.

**هه‌نگه‌ژاڵ** hanga žâḷ : لانهٔ زنبور عسل، کندوی زنبور عسل. شکاف کوه که در آن زنبور لانه کرده باشد.

**هه‌نگه‌ژاڵه** hanga žâḷa : زنبور سرخ.

**هه‌نگه‌شه‌لێ** hanga šâlê : نوعی بازی که به یک

پای برجهند.

**هەنگەڵان** hangaḷân : لانهٔ زنبور عسل در شکاف کوه.

**هەنگەماڵ** hanga mâḷ : شانهٔ عسل.

**هەنگەوچنە** hanga u çina : زنبور خوار.

**هەنگەوِن** hangawin : گون (گ).

**هەنگێزە** hangêza : دستگیرهٔ جوال.

**هەنووکە** hanûka : اکنون.

**هەنوون** hanûn : مالیدن روغن یا مرهم به پوست بدن.

**هەنەزا** hana zâ : هووزاده.

**هەنەزازا** hana zâ zâ : بچه هووزاده.

**هەنەزاگ** hana zâg : هووزاده.

**هەنیشک** hanîšk : آرنج.

**هەنیە** hanya : پیشانی.

**هەنی** hani : هندوانه. آدینه، جمعه. اکنون. دیگر. ناگاه.

**هەو** haw : او. نیرنگ. چرک زخم. بـار، دفـعه. خواب. حمله. ورم.

**هەوا** hawâ : آرزو، هوس. غرور. ورم.

**هەواخوا** hawâ xwâ : هواخواه.

**هەوار** hawâr : ییلاق، سردسیر. هوار، فریاد (ک).

**هەوارکردن** hawâr kirdin : رفتن به ییلاق، ییلاق رفتن.

**هەوارگە** hawâr ga : مصطاف، منطقهٔ خوش آب و هوا که هنگام تابستان بدانجا روند.

**هەوارۆ** hawâro : آهنگی را گویند.

**هەواکێشان** hawâ kêšân : ورم کردن.

**هەواگا** hawâ gâ : بادگیر، مجرای باد در دیوار یا بام خانه.

**هەواڵ** hawâḷ : دوست، یار. احوال.

**هەواڵپرسی** hawâḷ pirsî : احوالپرسی.

**هەوانتە** hawânta : تعدی و تجاوز به مال دیگران. بیهوده. رایگان.

**هەوانتەخۆر** hawânta xor : مفت‌خور.

**هەوانچە** hawânça : انبان کوچک.

**هەوانە** hawâna : انبان.

**هەوبوون** haw bûn : به پایان رسیدن. رفتن بی بازگشت.

**هەوتاش** hawtâš : سر دروگر (گ).

**هەوجاڕ** hawjâṛ : خیش.

**هەودا** hawdâ : تار نخ.

**هەودان** hawdân : حمله بردن.

**هەوڕ** hawiṛ : ظرف سفالی.

**هەور** hawr : ابر.

**هەورا** hawrâ : آتش (گ).

**هەوراز** hawrâz : افراز، فراز، بلندی.

**هەورازی** hawrâzî : جای بلند.

**هەورگۆن** hawr gon : ابرگون. نوعی اسب.

**هەورامان** hawrâ mân : آتشکده. سرزمین اورامان.

**هەوڕگەر** hawṛ gar : کوزه گر.

**هەورنگ** hawring : دوکارد، مقراض پشم بُری.

**هەورە** hawra : سرمه‌یی.

**هەورەبان** hawra bân : خانه نردبانی

**هەورەبرووسکە** hawra birûska : رعد و برق،

آدرخش، آذرخش.

**هەورەتریشقە** hawra tirîšqa : آسمان غرنبه، تندر، آسمان غرش.

**هەوری** hawrî : نوعی روسری نازک است که زنان به سر می‌کنند.

**هەورێشم** hawrêšim : ابریشم.

**هەوریشە** hawrêša : خرگوش (گ).

**هەورزینگ** hawrzîng : زمان مرگ، نهایت زمان عمر.

**هەوسار** hawsâr : افسار.

**هەوش** hawš : بز سیاه و سفید (ک). حیاط. باغچه.

**هەوشان** hawšân : نوعی رستنی.

**هەوشە** hawša : استراحتگاه گله.

**هەوشەنگ** hawšang : بز و گوسفندی که بز و بزغاله‌اشان مرده باشد و هنوز شیر داشته باشند.

**هەوک** hawk : گلو. فلان، فلانی.

**هەوکردن** haw kirdin : ورم کردن.

**هەوکیم** haw kîm : چرک زخم (گ).

**هەوگ** hawig : گردن.

**هەوگار** hawgâr : پریشان (گ).

**هەوگیان** hawgyân : جاری، زن برادر شوهر.

**هەوڵ** hawḷ : کوشش.

**هەوڵدان** hawḷ dân : کوشیدن.

**هەوڵە** hawḷa : آبله.

**هەوڵەزڵزڵە** hawḷa ziḷziḷa : آتشک، آبله فرنگی.

**هەوە** hawa : شما. هوو. خیمه، چادر.

**هەوەتوو** hawa tû : خیمهٔ توت.

**هەوەڕ** hawaṛ : ظروف سفالی.

**هەوەس** hawas : آرزو.

**هەوەسار** hawasâr : هوودار، زنی که هوو داشته باشد.

**هەوەسیاگ** hawasyâg : آشفته، پریشان.

**هەوەسیان** hawasyân : آشفته شدن، آشفتن.

**هەوی** hawî : ماه.

**هەوێ** hawê : هوو.

**هەویا** hawyâ : امید، آرزوه.

**هەویان** hawyân : ایوان.

**هەوێبار** hawê bâr : هوودار، زنی که هوو داشته باشد.

**هەوێدار** hawê dâr : هوودار.

**هەویدوانزە گرێ** hawî dwânza : زخم اثنی‌عشر.

**هەوێدی** hawêdî : گونه‌یی گندم را گویند.

**هەویر** hawîr : خمیر.

**هەوێرد** hawêrd : بلدرچین.

**هەویردە** hawîrda : نوعی پرنده.

**هەوێز** hawêz : استراحتگاه شبانه گله.

**هەوێسار** hawê sâr : دارای هوو.

**هەوێن** hawên : پنیرمایه.

**هەی** hay : بلی، برای‌راندن ستوربه کار می‌رود. ای.

**هەیاران** ha yârân : ای یاران.

**هەیاسە** hayâsa : کمربندی که زنان به کمر بندند.

**هەیبۆر** haybor : ایوار، عصر (ک).

**هەیت‌وهووت** hayt u hût : هیچ و پوچ، بی‌اساس.

**هەیجوو** hayjû : خواستگاری، طلب زناشویی.

**هەیجووی** hayjûî : خواستگاری.
**هەیڤ** hayv : ماه (ک).
**هەیڤک** hayvik : هلال (ک).
**هەیڤی** hayvî : امید (ک).
**هەینوو** haynû : آدینه، جمعه.
**هەینە** hayna : آدینه، آخرین روز هفته.
**هەینێ** haynê : جمعه.
**هەیوان** haywân : ایوان.
**هەیوێ** haywê : هلال.
**هەیهوو** hay hû : هیهات، دوراست، کلمهٔ تعجب.
**هێتوێن** hêtwên : توتون (ک).
**هێجوو** hêjû : خواستگاری (ک).
**هێجی** hêjî : خواستگاری.
**هێجیکەر** hêjî kar : آن که دختری را خواستگاری می‌کند.
**هیچ** hîç : هیچ. بیهوده.
**هیچک** hîçk : حلقهٔ چوبی که در سر ریسمان می‌بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن می‌گذرانند.
**هیچکارە** hîç kâra : هیچکاره.
**هێدی** hêdî : آرام.
**هێدیبوونەوە** hêdî bûnawa : آرام شدن.
**هێدیکردنەوە** hêdî kirdinawa : آرام کردن.
**هێران** hêrân : آرد کردن.
**هێڕک** hêrik : اثاث خانه (ل).
**هێرش** hêriš : یورش، حمله.
**هێرۆ** hêro : خطمی.
**هێرۆن** hêron : نیمرو، تخم‌مرغ نیمرو (ک).
**هێرەق** hêraq : خیش.
**هێز** hêz : نیرو.
**هێزا** hêzâ : نعنا.
**هێزدار** hêz dâr : نیرومند.
**هێزم** hêzim : هیزم (گ).
**هێزۆک** hêzok : تاب (ک).
**هێژ** hêž : گذشته. هنوز. بها. نرخ (ک).
**هێژا** hêžâ : گرامی. شایسته. گرانبها.
**هێژان** hêžân : ارزیدن (ک.
**هێژایی** hêžâîy : شایستگی. احترام (ک).
**هێژین** hêžîn : تنگ نفس شدن.
**هێس** hês : نیرو.
**هێستر** hêstir : استر. اشک.
**هێسر** hêsir : استر.
**هێسک** hêsk : استخوان.
**هێش** hêš : خیش. هوش.
**هێشتا** hêštâ : هنوز. تاکنون.
**هێشتاکوو** hêštâkû : هنوز.
**هێشتر** hêštir : شتر.
**هێشتن** hêštin : هشتن. گذاشتن. رخصت دادن.
**هێشتنەوە** hêštinawa : بەجای‌گذاشتن. بەجاهشتن.
**هێشخان** hêšxân : انبار ذخیره.
**هێشرمە** hêširma : پاردم.
**هیشک** hîšk : خشک.
**هێشوو** hêšû : خوشه.
**هێشە** hêša : خیش.
**هێڤار** hêvâr : ایوار، عصر (ک).
**هێڤڕان** hêvrân : بار آسیاب (ک).

**هیڤرست** hîvrist : تمشک (ک).

**هێڤێن** hêvên : پنیرمایه (ک).

**هێقم** hêqim : گنده، بزرگ. ستبر.

**هێک** hêk : تخم مرغ (ک).

**هێل** hêl : شیار. خط. رویداد. نیرو. منطقه.

**هێڵان** hêḷân : هشتن، گذاشتن.

**هێلانه** hêlâna : آشیانه.

**هێلانه‌دۆزێ** hêlâna dozê : جستجوی مرغ برای جایی که در آن تخم گذارد.

**هێلانه‌واز** hêlâna wâz : دربدر، آواره. پرنده‌ای که لانه‌اش را گم کرده باشد.

**هیلانین** hîlânîn : بلند کردن (ک).

**هیلاویستن** hîlâwîstin : آویزان کردن (ک).

**هێلک** hêlik : مادرزن (ک). اعضاء درون بدن.

**هێلکان** hêlkân : منجنیق، منجنیک.

**هێلکه** hêlka : تخم مرغ.

**هێلکه‌رێوی** hêlka rêwî : نوعی رستنی.

**هێلکه‌شکێنه** hêlka šikêna : بازی تخم‌مرغ‌شکنی.

**هێلکه‌کردن** hêlka kirdin : تخم گذاشتن، بیضه گذاشتن.

**هێلگ** hêḷig : شکمبه.

**هێڵنج** hêḷinj : استفراغ، تهوع، قی.

**هێڵنج‌دان** hêḷinj dân : استفراغ کردن.

**هێڵۆڵ** hêḷoḷ : مسخرهٔ مردم.

**هێڵه** hêḷa : تخم مرغ (گ).

**هێڵه‌ساو** hêḷa sâw : سنگی که با آن ظرف سفال را صاف می‌کنند.

**هێڵه‌ک** hêḷak : الک.

**هێڵه‌وه‌ی** hêḷaway : نوعی کبوتر گنده (ک).

**هێلینک** hêḷînk : لانه، آشیانه (ک).

**هێم** hêm : اساس، پی، بنیاد.

**هێمان** hêmân : هنوز.

**هێمن** hêmin : آرام.

**هێمنایه‌تی** hêminâyatî : آرامی.

**هێمن‌بوونه‌وه** hêmin bûnawa : آرام شدن.

**هێمن‌کردنه‌وه** hêmin kirdinawa : آرام کردن.

**هێمه** hêma : هیمه، هیزم.

**هێن** hên : لشکر، سپاه (ک).

**هێنان** hênân : آوردن.

**هێنانه‌وه** hênânawa : برگردانیدن، باز فرستادن.

**هینجانه** hînjâna : تشت‌خمیر.

**هێنک** hênik : خنک (ک).

**هینگوور** hîngûr : ایوار، هنگام عصر.

**هیوا** hîwâ : امید.

**هیوادار** hîwâ dâr : امیدوار.

**هیواداری** hîwâ dârî : امیدواری.

**هێواره** hêwâra : ایوار، عصر.

**هێواش** hêwâš : آهسته.

**هێوان** hêwân : ایوان.

**هێور** hêwir : آرام.

**هێوربوونه‌وه** hêwir bûnawa : آرام شدن.

**هێوه‌ر** hêwar : برادر شوهر.

**هێوه‌رزا** hêwar zâ : برادرزاده شوهر.

**هێوه‌رژن** hêwar žin : زن برادرشوهر.

**هێوێن** hêwên : خمیرمایه.

١- **کولله** kulla : ملخ.

٢- **قالۆنجه** qâlonja : سرگین گردان.

٣- **زیرزیرک** zirzîrik : زیز.

٤- **سیسێرک** sîsêrik : جیرجیرک.

٥- **دووپشک** dûpšk : کژدم.

٦- **مێش** mêš : مگس.

٧- **مێشه گەز** mêša gaz : نوعی مگس.

٨- **کریسک** kirîsk : سوسک.

٩- **جاڵجاڵۆکه** jâljâloka : تارتنک.

١٠- **قوزبڕکه** quzbirka : رُتَیل.

١١- **مێشوولەورد** mêšûla wird : پشه ریز.

١٢- **خشک** xišik : هزارپا.

١٣- **هەنگی نێره** hangî nêra : زنبور عسل نر.

١٤- **کێچ** kêç : کک.

١٥- **مێشووله** mêšûla : پشه.

١٦- **ئەسپێ** aspê : شپش.

١٧- **پەپوولەی هەورێشم** papûlay hawrêšim : پروانۀ ابریشم.

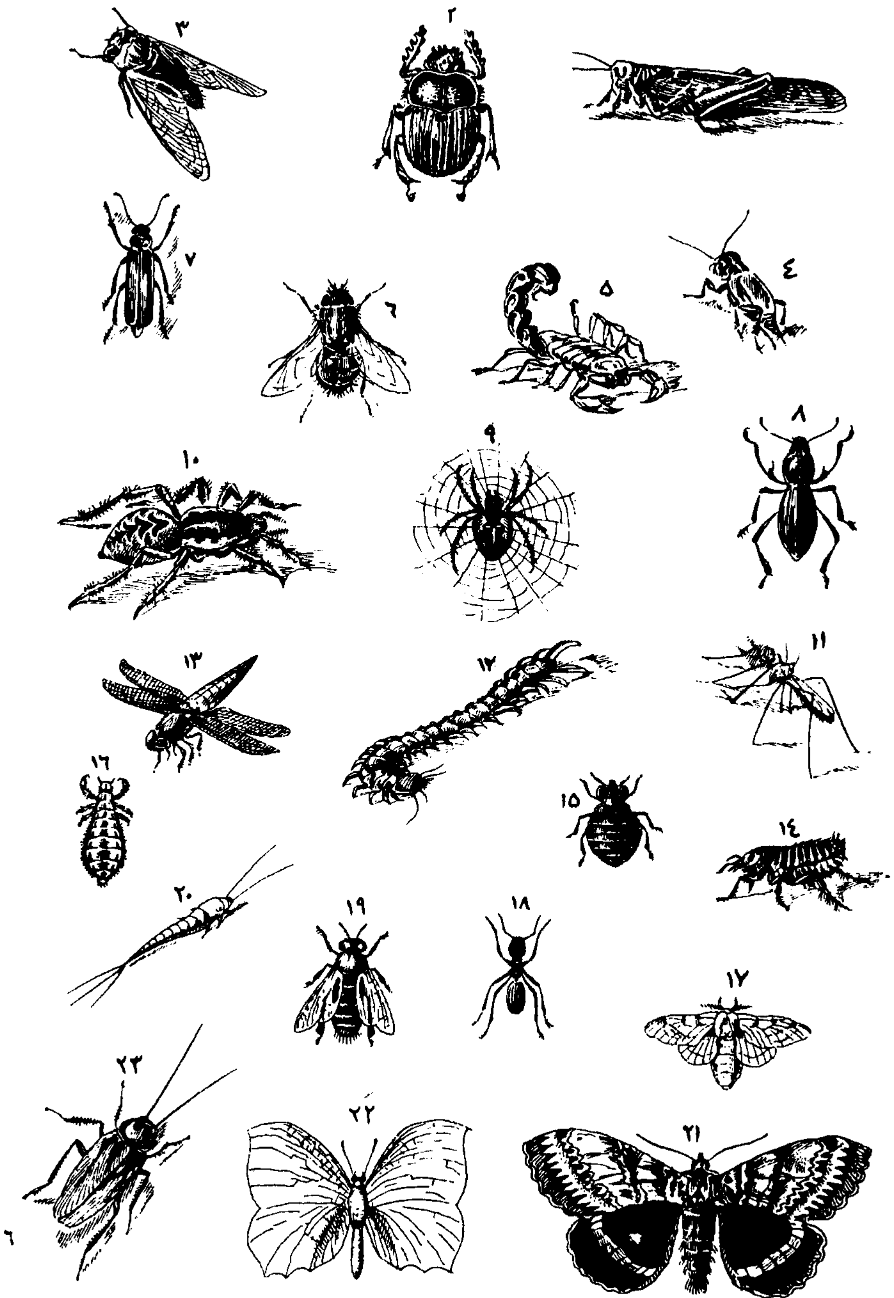
١٨- **مێرووله** mêrûla : مورچه.

١٩- **هەنگ** hang : زنبور عسل.

٢٠- **کلک برژۆڵ دار** klk biřzol dâr : حشره‌ای است.

٢١ و ٢٢- **پەپووله** papûla : پروانه.

٢٣- **سیسرینگ** sîsrîng : جیرجیرک.



٣
٢
٧
٦
٥
٤
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٦
١٥
١٤
٢٠
١٩
١٨
١٧
٢٣
٢٢
٢١

# «ی - y»

**ی** y: یای نسبت که به آخر اسم ملحق می‌شود مانند: دیار بکری، ارغوانی. معنی فاعلی دهد مانند: هوونی hûnî: قاتل. معنی مفعولی دهد مانند: زیندانی zîndânî: زندانی.

**یا** yâ: یا، حرف ربط، جا، مکان (گ). بلی، آری. باز، گشوده.

**یابان** yâbân: بیابان، دشت، صحراء.

**یابانی** yâbânîy: بیابانی.

**یابڕ** yâbiṛ: آب یا زمینی که برای مدد معاش به کسی واگذار شود.

**یابوو** yâbû: اسب بارکش، اسب باری.

**یابوون** yâbûn: بیابان، دشت.

**یابه** yâba: بنیاد.

**یابه کردن** yâba kirdin: بنیاد کردن.

**یاپراخ** yâprâx: دلمه در ترکی یا پراک به معنی برگ درخت است.

**یاپڵاخ** yâplâx: جغد، بوف.

**یاپنجی** yâpinjî: پالتو نمدی.

**یات** yât: یاد (گ).

**یاتاخ** yâtâx: رختخواب. جا، مکان، در ترکی یاتاک است.

**یاتاخگه** yâtâx ga: جایگاه.

**یاخۆ** yâxo: یا این که، حرف ربط مرکب.

**یاخوا** yâxwâ: کاش، کاشکی.

**یاخود** yâxud: یا این که.

**یاخه** yâxa: یقه، یخه.

**یاخی** yâxî: یاغی، سرکش. کوه سخت و دشخوار.

**یاخی بوون** yâxî bûn: یاغی شدن.

**یاخی گه‌ری** yâxî garî: سرکشی، گردنکشی، نافرمانی.

**یاخێتی** yâxêtî: گردنکشی، سرکشی.

**یاد** yâd: یاد، خاطر، حافظه.

**یاداشت** yâdâšt: یادداشت.

**یاداشت کردن** yâdâšt kirdin: یادداشت کردن.

**یاددان** yâd dân: یاد دادن.

**یاد کردن** yâd kirdin: به خاطر آوردن، یاد

کردن. به یاد کسی بودن.

**یادکردنەوە** yâd kidinawa: دوباره یاد کردن.

**یادگار** yâdgâr: یادگار، آنچه ازکسی به جای ماند. آنچه کسی به عنوان تذکار به دوستی دهد.

**یادگاری** yâdgârî: یادگاری، آن چه به عنوان یادگار باشد. هر چیزی که به عنوان هدیه به کسی دهند.

**یادنامه** yâd nâma: کتاب یا دفتری که خاطرات خود را در آن نویسند.

**یار** yâr: دوست، یار. محبوب، معشوق. کمک‌کار، معین. همراه. دارندگی، پسوند است مانند: هوشیار hušyâr: هوشیار، دارای هوش.

**یارا** yârâ: تاب و توان، توانایی. جرأت، دلیری.

**یارانه** yârâna: از روی یاری، منسوب به یار.

**یاردم** yârdim: یاری، کمک.

**یارکۆک** yârkok: هویج (ک).

**یارم** yârim: نیمچه، هر چیز کوتاه و ناقص. عیاش،: هرزه.

**یارما** yârimâ: بیارهٔ خربزه و هندوانه.

**یارماز** yârim bâz: عیاش، هرزه. بیکاره، ولگرد. مکار، فریبکار.

**یارمه** yârma: پرتگاه.

**یارمەتی** yârmatî: یاری، کمک.

**یارمەتی دان** yârmatî dân: یاری دادن، کمک کردن.

**یارمەتی‌دەر** yârmatî dar: یاری دهنده.

**یارمەتی کردن** yârmatî kirdin: کمک کردن.

**یاروو** yârû: خیار.

**یارۆکه** yâroka: یارکوچولو، یارکوچک.

**یاره** yâra: یار (گ).

**یارەما** yâramâ: بیارهٔ خربزه و هنداونه.

**یارەمەز** yâramaz: هرزه، عیاش. مکار.

**یاری** yârî: کمک، مدد. بازی. عشق.

**یاریده** yârîda: کمک، یاری.

**یاریدەدەر** yârîda dar: یاری دهنده، کمک دهنده.

**یاریدەر** yârîdar: یاری دهنده.

**یاریکار** yârî kâr: کمک دهنده.

**یاری کردن** yârî kirdin: کمک کردن. بازی کردن.

**یاری کرن** yârî kirin: کمک کردن.

**یاری کەر** yârî kar: بازی کن. یاور، معین.

**یاریه** yârya: یاری، کمک.

**یاز** yâz: جوش صورت.

**یازده** yâzda: یازده، عدد یازده.

**یازدەمین** yâzdamîn: یازدهمین، صفت شمارش ترتیبی.

**یازدەهەم** yâzdaham: یازدهم.

**یازدەهەمین** yâzdahamîn: یازدهمین.

**یازمه** yâzma: سرپوش کودکان.

**یازوو** yâzû: چیز پیشین.

**یازوخ** yâzux: افسوس، دریغ.

**یازی** yâzî: بیابان، دشت ـ ترکی است.

**یاس** yâs: گل یاس. تخته سنگ. چشم ترسیده (لک). ترس (ل).

**یاسا** yâsâ: قانون ـ مغولی است.

**یاساڵ** yâsâḷ: پیشرو لشکر (گ).

**یاساوڵ** yâsâwiḷ: یساول، جلودار ـ ترکی است.

**یاساین** yâsâyn: سوت.

**یاستوخ** yâstux: بالش، متکا.

**یاسەمەن** yâsaman: یاسمین، یاسمن.

**یاسەمەنە** yâsamana: یاسمین.

**یاسەمین** yâsamîn: یاسمن.

**یاشا** yâšâ: کاش، کاشکی. خدایا (گ).

**یاشرمە** yâširma: پاردم، تسمهٔ عقب پالان که روی ران ستور در زیر دم قرار می‌گیرد.

**یاشماخ** yâšmâx: دستار.

**یاغی** yâqî: یاغی، سرکش.

**یافا** yâfâ: یاوه، سخنان بی‌معنی. بیهوده.

**یافت** yâft: اثر، نشان، رد.

**یـافت بـڕین** yâft birîn: رد گـم کـردن، نشـان نگذاشتن.

**یاقووتی** yâqûtî: انگور یاقوتی.

**یاقە** yâqa: یقه، یخه.

**یاکەند** yâkand: یاقوت (گ).

**یاگە** yâga: جا، مکان (گ).

**یاگی** yâgî: جا (گ).

**یاڵ** yâḷ: یال، موی گردن اسب و استر. تیغهٔ کوه، بلندی سرکوه. شیب، سرازیری. آل، در اصطلاح عوام موجود نامریی است مانند جن و پری.

**یاڵتەبەک** yâḷ tabak: سینی چوبی.

**یالخ** yâlix: دستار، عمامه.

**یاڵدار** yâḷ dâr: مرغ تاجدار.

**یاڵگەنیک** yâḷ ganîg: کچل، کل.

**یاڵوبژ** yâḷ u biž: یال و بش، موی گردن اسب و مادیان.

**یال و دووڤ** yâl u dûv: یال و دم (ک).

**یال و دووڤکرن** yâl u dûv kirin: یـال و دم اسب را کوتاه کردن (ک).

**یاڵە** yâḷa: تیغهٔ کوه.

**یاڵێ** yâḷê: یال، موی گردن اسب (ک).

**یام** yâm: یا، حرف ربط ساده.

**یان** yân: یا، حرف ربط. نشـانه جـمله ـ مـانند: زانایان zânâyân: دانایان، دانشمندان. پیشگویی. مهربانی. نازکی (ک).

**یانزە** yânza: یازده.

**یانزەمین** yânzamîn: یازدهمین.

**یانزەهەم** yânzaham: یازدهم.

**یانگە** yânga: آسایشگاه.

**یانە** yâna: خانه، باشگاه (گ).

**یانەخاپوور** yâna xâpûr: خانه خراب (گ).

**یاو** yâw: تب. آب (لک).

**یاوان** yâwân: بیابان.

**یاوای** yâwây: رسیدن (گ).

**یاوبڕ** yâw biṛ: تب‌بر.

**یاوتا** yâw tâ: تب و لرز.

**یاوس** yâwis: آبستن.

**یاوکەردەن** yâw karday: تب کردن (گ).

**یاولەرز** yâw larz: تب و لرز.

**یاونای** yâwinây: رساندن، رسانیدن.

**یاونیشان** yâw nîšân: تبخال، تاول و جوششی که از شدت حرارت تب در اطراف لب‌هـای انسـان

بروز می‌کند.

**یاوه** yâwa: هذیان، سخن‌های بیهوده در حال بیماری و اشتداد تب.

**یاوەر** yâwar: یاور، معین، کمک.

**یاوەرە** yâwara: رحم، بچه‌دان (ک).

**یاوەیاو** yâwa yâw: آهسته آهسته، آرام آرام.

**یای** yây: خانم، خاتون. دگمه‌ای که خود به خود باز شود. یاد (ل).

**یایک** yâyik: مادر.

**یایە** yâya: خانم.

**یچ** yiç: نیز، هم، حرف ربط ساده مانند: منیچ minîç: من نیز.

**یخ** yix: برای راندن بز به کار می‌رود.

**یخ‌دان** yix dân: برای خواباندن شتر به کار می‌رود.

**یله** yila: مرضی است که بر آلت تناسلی اسب عارض می‌شود (ل).

**یۆ** yo: یک، عدد یک (ک). یوغ (لک).

**یۆخە** yoxa: نان نازک.

**یۆرت** yort: کالبد، قالب، بدن. جا، مکان. خانه (گ).

**یۆرخە** yorxa: راه رفتن اسب یا استر به حال نیم دو (لک).

**یۆرغە** yoxrqa: اسب راه‌رو.

**یۆز** yoz: یوزپلنگ (گ).

**یۆزەوان** yoza wân: محافظ و نگهبان یوزپلنگ (گ).

**یۆژە** yoža: تسمهٔ یوغ و خیش.

**یۆشت** yošt: گوشت (گ).

**یۆنجە** yonja: یونجه.

**یووانْ** yuwân: جوان (گ).

**یووت** yût: جز. بدن. لباس. چراگاه (گ).

**یوورت** yûrt: چراگاه (گ).

**یووژنە** yûžina: زمینی است محکم که به وسیلهٔ آن یوغ گردن گاو را به چوب شخم‌زنی وصل کنند.

**یە** ya: این (لک).

**یەتاخ** yatâx: رختخواب.

**یەجگار** yajgâr: بسیار، فراوان، خیلی.

**یەچک** yaçik: حلقهٔ چوبی که در سر ریسمان می‌بندند و هنگام بستن بار سر ریسمان را از آن می‌گذرانند و می‌کشند.

**یەخ** yax: یخ.

**یەخاو** yaxâw: یخاب، آب یخ.

**یەخبەنان** yax banân: یخبندان.

**یەخبەند** yax band: یخ بسته، منجمد شده.

**یەخبەندان** yax bandân: یخ بندان.

**یەخترمە** yaxtirma: غنیمت، آنچه که در جنگ از دشمن بگیرند. اسب غنیمتی.

**یەختە** yaxta: اخته شده، خایه کشیده.

**یەختەخانە** yaxtaxâna: اصطبل اسبان اخته شده‌ها.

**یەختەرمە** yaxtarma: آنچه که در جنگ و تاراج از دشمن بگیرند.

**یەختەسار** yaxtasâr: ویران، خراب (گ)، آفات.

**یەختەسارکەردەی** yaxtasâr karday: ویران کردن، خراب کردن (گ).

**یەخدان** yaxdân: یخدان، ظرفی که یخ در آن نهند. صندوقی که خوراک در آن گذارند.

**یەخنی** yaxnî: گوشت پخته شدهٔ گرم و سرد.

**یەخنی کێش** yaxnî kêš: کاسهٔ بزرگ مسین که در آن گوشت پخته شده گذارند.

**یەخە** yaxa: یقه، یخه.

**یەخەچاڵ** yaxa çâḽ: یخچال.

**یەخەدادڕاو** yaxadâdiṛâw: نوعی گندم را گویند.

**یەخەدادڕین** yaxa dâdiṛîn: رسوا کردن کسی. بیزاری جستن از کسی، نفرت و کراهت داشتن از کسی.

**یەخەدڕ** yaxa diṛ: دهانهٔ کهریز و چشمه.

**یەخە گرتن** yaxa girtin: دست به گریبان بودن با کسی، یخهٔ کسی را گرفتن.

**یەرتکی** yartikî: کودن، نادان.

**یەرخات** yarxât: کارگر (ک).

**یەرکەن** yarkan: بادبان کشتی.

**یەرمە** yarma: پالان (گ).

**یەرە** yara: سه، عدد سه (گ). اره (ل).

**یەرەژن** yaražin: آرنج، زانو (گ).

**یەرەق** yaraq: پروانهٔ آسیاب، خیش.

**یەرەق بوون** yaraq bûn: بلند شدن آلت تناسلی انسان و حیوان.

**یەرەق کردن** yaraq kirdin: راست کردن آلت تناسلی.

**یەرەقە** yaraqa: خیش.

**یەرێ** yarê: سه، عدد سه.

**یەزدان** yazdân: یزدان، خدا.

**یەزدانی** yazdânî: یزدانی، منسوب به یزدان.

**یەزدۆ** yazdo: خداپرست (ک).

**یەزنە** yazna: شوهرخواهر (ک).

**یەزیدی** yazîdî: ایزدی، یکی از فرقه‌های مذهبی.

**یەسک** yask: استخوان (ک).

**یەش** yaš: درد (ک).

**یەشان** yašân: به درد آمدن (ک).

**یەشم** yašm: یشم، یکی از گونه‌های عقیق.

**یەشماخ** yašmâx: دستار.

**یەغان** yaqân: گاوصندوق.

**یەغر** yaqr: یاغی، سرکش.

**یەغربوون** yaqr bûn: یاغی شدن.

**یەغنی** yaqnî: گوشت پخته شدهٔ گرم و سرد. تودهٔ گندم درو شده.

**یەفت** yaft: نشان، اثر (گ).

**یەق** yaq: آروغ. قی، استفراغ.

**یەق کردنەوە** yaq kirdinawa: قی کردن، بالا آوردن غذای خورده شده از دهان.

**یەقە** yaqa: یقه، یخه.

**یەک** yak: یک، عدد یک.

**یەکادان** yakâ dân: به هم زدن، بر هم زدن.

**یەکاڵا** yakâḽâ: یک تیکه، یک لا.

**یەکاڵاکردن** yakâḽâ kirdin: یک لا کردن، یک تیکه کردن.

**یەکاڵە** yakâḽa: یک لا، یک تیکه.

**یەکان** yakân: یکان، آحاد.

**یەکانە** yakâna: گراز نر.

**یەکاوە** yakâwa: آش قبولی (گ).

**یەکاویەک** yakâw yak: دو چندان.

**یەکباد** yak bâd: کنایه‌از لاغری‌است. نخ‌یک‌تاب.

**یەکبازد** yak bâzd: نوعی بازی پرش است.

**یەکباڵ** yak bâḷ: تنها و بی‌کس.

**یەکبڕ** yak biṛ: کره اسب دوساله.

**یەک بوون** yak bûn: یکی شدن، باهم شدن.

**یەکبەر** yak bar: یک لا.

**یەکبەیەک** yak ba yak: یک به یک.

**یەکبینە** yak bîna: پی در پی.

**یەکپارچە** yak pârça: یکپارچه، تمام.

**یەکتا** yak tâ: یکتا، بی‌مانند، بی‌نظیر.

**یەکتاپەرست** yak tâ parist: یکتاپرست، موحد.

**یەکتاپەرستی** yak tâ paristî: یکتاپرستی، توحید.

**یەکتر** yak tir: یکدیگر.

**یەکتری** yak tirî: یکدگر، یکدیگر.

**یەک توخم** yak tuxm: هم‌جنس، هم نوع.

**یەکتەن** yak tan: بی‌کس و کار. ناگاه، بی‌خبر.

**یەکجار** yak jâr: یکباره. بسیار. هرگز.

**یەکجارە** yak jâra: یکباره. یکسره.

**یەکجارەکی** yak jârakî: یکسره.

**یەکجاری** yak jârî: یکبارگی.

**یەک جۆر** yak jor: یک‌جور، یک نوع.

**یەکچاڤە** yak çâva: یک چشم (ک).

**یەکچاڤی** yak çâvî: یک چشمی (ک).

**یەکچاو** yak çâw: یک چشم. یک اندیش. وحیدالفکر.

**یەک چاوە** yak çâwa: یک چشم.

**یەک چەشن** yak çâšn: یک نوع.

**یەک خستن** yak xistin: متحد کردن.

**یەک دانە** yak dâna: بی‌مانند، بی‌نظیر.

**یەک دڵ** yak diḷ: یک دل، یک زبان، صمیمی.

**یەک دڵی** yak diḷî: یک‌دلی، یک زبانی.

**یەک دەس** yak das: یکدست، کسی که یکدست نداشته باشد. یک نوع.

**یەک‌دەنگ** yak dang: یک سخن، یک کلمه، متفق.

**یەک‌دەنگی** yak dangî: اتفاق.

**یەک‌ڕا** yak ṛâ: هم‌فکر، هم عقیده.

**یەک ڕوو** yak ṛû: یک‌رو، صمیمی، یک‌رنگ، بی‌ریا.

**یەک ڕووە** yak ṛuwa: نیمرو، تخم‌مرغ نیم‌رو.

**یەک ڕوویی** yak ṛûîy: یک‌رویی، صمیمیت.

**یەک ڕەنگ** yak ṛang: یک‌رنگ، بی‌ریا.

**یەک ڕەنگی** yak ṛangî: یک رنگی، صمیمیت.

**یەک زمان** yak zimân: یک زبان، متفق‌الکلمه.

**یەک زەمان** yak zamân: یک بار، یک دفعه. هم‌زمان.

**یەک ژنە** yak žina: مرد یک زنه.

**یەکسان** yak sân: یکسان، همانند. برابر، مساوی.

**یەکسان‌بوون** yak sân bûn: یکسان شدن، همانند شدن.

**یەکسم** yak sim: اسب و استر یک سم.

**یەکسەر** yak sar: یک سر، تمام. سراسر. بدون درنگ.

**یەکسەرە** yak sara: یکسر، سراسر. فوراً.

**یەکسەرەکی** yak sarakî: یکبارگی.

**یەکسەری** yak sarî: تور بزرگ که در آن کاه می‌کشند. اطاق بزرگ خانه.

**یەک شەق** yak šaq: یکسر، یکسره.

**یەک شەم** yak šam: یک‌شنبه.

**یەک شەمە** yak šama: یکشنبه.

**یەک شەوە** yak šawa: یک‌شبه. ماه نو.

**یەک قسە** yak qisa: یک کلمه، متحدالقول.

**یەک کرن** yak kirin: یکی کردن. به هم پیوستن، با هم شدن.

**یەک کەتن** yak katin: یکی شدن، یگانگی داشتن.

**یەک کەڕەت** yak kaṛat: یک بار. یکسره.

**یەک کەفتن** yak kaftin: باهم شدن، یکی شدن.

**یەک کەوتن** yak kawtin: یکی شدن.

**یەک گرتن** yak girtin: به هم رسیدن، همدیگر را دیدن، یکی شدن، یگانگی داشتن.

**یەک گرتوو** yak girtû: یکی شده، متحد.

**یەک لا** yak lâ: یک لا. یکتا.

**یەک لایی** yak lâîy: یک لایی. یک لایه.

**یەک لە سەر یەک** yak la sar yak: پشت سر هم.

**یەک لنگە** yak linga: نوعی گیاه راگویند.

**یەک لۆ** yak lo: یک لا.

**یەکلە** yakila: کسی که یک پسر دارد (لک).

**یەکڵە چاو** yakḷa çâw: یک چشم.

**یەک ماڵ** yak mâḷ: کنایه از دوست صمیمی است.

**یەک و دوو** yak u dû: فوراً، بی‌درنگ.

**یەکە** yaka: گراز نر. تنها.

**یەکەتی** yakatî: یگانگی.

**یەکەڵە چاو** yakaḷ çâw: یک چشم.

**یەکەڵەچن بوون** yakaḷaçin bûn: از بین رفتن، نابود شدن.

**یەکەڵە شاخ** yakaḷa šâx: حیوان یک شاخ.

**یەکەم** yakam: یکم، نخست.

**یەکەم جار** yakam jâr: نخستین بار.

**یەکەمین** yakamîn: یکمین، نخستین.

**یەکە ناس** yaka nâs: اسبی که فقط اجازهٔ سواری به صاحبش بدهد.

**یەکەن دەر دوو** yakan dar dû: فوراً، بی‌درنگ.

**یەک هۆ** yak ho: ناگهان.

**یەکە و ڕاست** yaka u ṛâst: یک راست.

**یەکە و کڵاوە** yaka u kiḷâwa: نوعی بازی است.

**یەکەو نیان** yakaw niyân: فراهم آوردن، گرد آوردن.

**یەک هێشە** yak hêša: زمینی که یک بار شخم زده باشند.

**یەکە یەکە** yaka yaka: یکی یکی.

**یەکێتی** yakêtî: یگانگی، اتحاد.

**یەکیەتی** yakyatî: یگانگی.

**یەکیەک** yak yak: یک یک.

**یەکی یەکی** yakî yakî: دانه دانه.

**یەل** yal: یل، شجاع (لک). نیمتنهٔ زنانه.

**یەڵکەن** yaḷkan: بادبان کشتی.

**یەلەک** yalak: نیمتنهٔ زنانه.

**یەمان** yamân: دلیر. زرنگ، چابک. مرضی است کشنده برای چارپایان (ک).

**یەن** yan: آن‌قدر (گ).

**یەند** yand: آن اندازه (گ).

**یەو** yaw: جو (گ).

**یەواش** yawâš: آرام، آهسته.

**یەوخە** yawxa: نوعی نان را گویند.

**یەوێ** yawê: یک. جو (گ).

**یەهەر** yahar: جگر (گ).

**یەی** yay: چرا (گ).

١- مه تاڵ matâl : سپر.

٢ و ٣- خنجێر xnjêr : خنجر.

٤- قه‌ڵغان qalqân : سپر.

٥- ته‌ور tawr : تبر.

٦- شمشێری پان šmšêrî pân : شمشیر پهن.

٧- گورز gurz : گُرز.

٨- تیروکه‌وان tîr u kawân : تیروکمان.

٩- که‌وانه kawâna : کمان.

١٠- گورزوزنجیر gurz u znjîr : گرز و زنجیر.

١١- شمشێر šmšêr : شمشیر.

١٢- تفه‌نگی‌راو tifangî râw : تفنگ شکاری.

١٣- تفه‌نگ tifang : تفنگ.

١٤- خنجه‌ر xnjar : خنجر.

١٥- سه‌رنێزه sar nêza : سرنیزه.

١٦- ته‌ور tawr : تبر.

١٧- ده‌مانچه damânça : تپانچه.

١٨- شه‌ش لوول šaš lûl : شش لول.

١٩- کارد kârd : کارد.

٢٠- کۆڵت kolt : کُلت.

٢١- نارنجه‌کی ده‌ستی nârnjakî dastî : نارنجک دستی.

٢٢- بۆمبای فڕۆکه bombây firoka : بمب هواپیما.

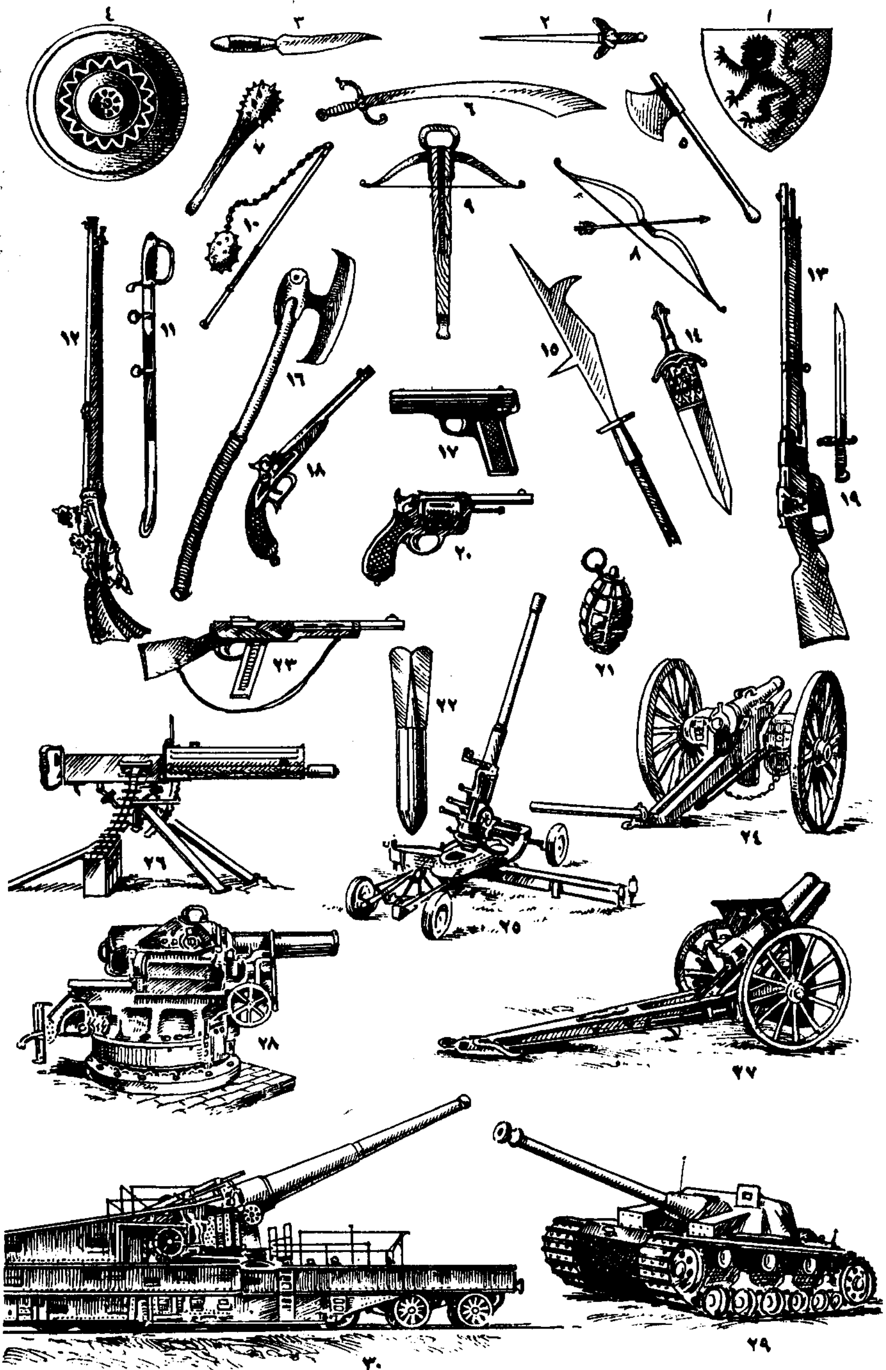
٢٣- تفه‌نگ tifang : تفنگ.

٢٤- تۆپ top : توپ.

٢٥- تۆپی فڕۆکه‌داخه‌ر topî firoka dâxar : توپ هواپیما افکن.

٢٦ و ٢٧ و ٢٨- تۆپی شه‌ڕی topî šarî : توپ جنگی.

٢٩ و ٣٠- تانگ tâng : تانک.


١
٢
٣
٤
٥
٦
٧
٨
٩
١٠
١١
١٢
١٣
١٤
١٥
١٦
١٧
١٨
١٩
٢٠
٢١
٢٢
٢٣
٢٤
٢٥
٢٦
٢٧
٢٨
٢٩
٣٠

١- **کوردی ئێزیدی** kurdî êzîdî : کرد ایزدی.

٢- **شێخی عەرەبی** šêxî a'arabî : شیخ عربی.

٣- **پیاوێکی تورکی** pyâwêkî turkî : مرد ترکی.

٤- **پیاوێکی هیندی** pyâwêkî hindî : مرد هندی.

٥- **پیاوێکی چینی** pyâwêkî çînî : مرد چینی.

٦- **پیاوێکی ژاپونی** pyâwêkî žâpunî : مرد ژاپنی.

٧- **پیاوێکی فیلیپینی** pyâwêkî fîlîpînî : مرد فیلیپینی.

٨- **پیاوێکی سۆماڵی** pyâwêkî somâlî : مرد سومالی.

٩- **پیاوێکی ئوسترالیایی** pyâwêkî ustirâlyâîy : مرد استرالیایی.

١٠- **شێخی دەرزی** šêxî darzî : شیخ درزی.

١١- **پیاوێکی سوورپێست** pyâwêkî sûr pêst : مرد سرخ‌پوست.

١٢- **پیاوێکی تەبەتی** pyâwêkî tabatî : مرد تبتی.


١


٢


٣


٤


٥


٦


٧

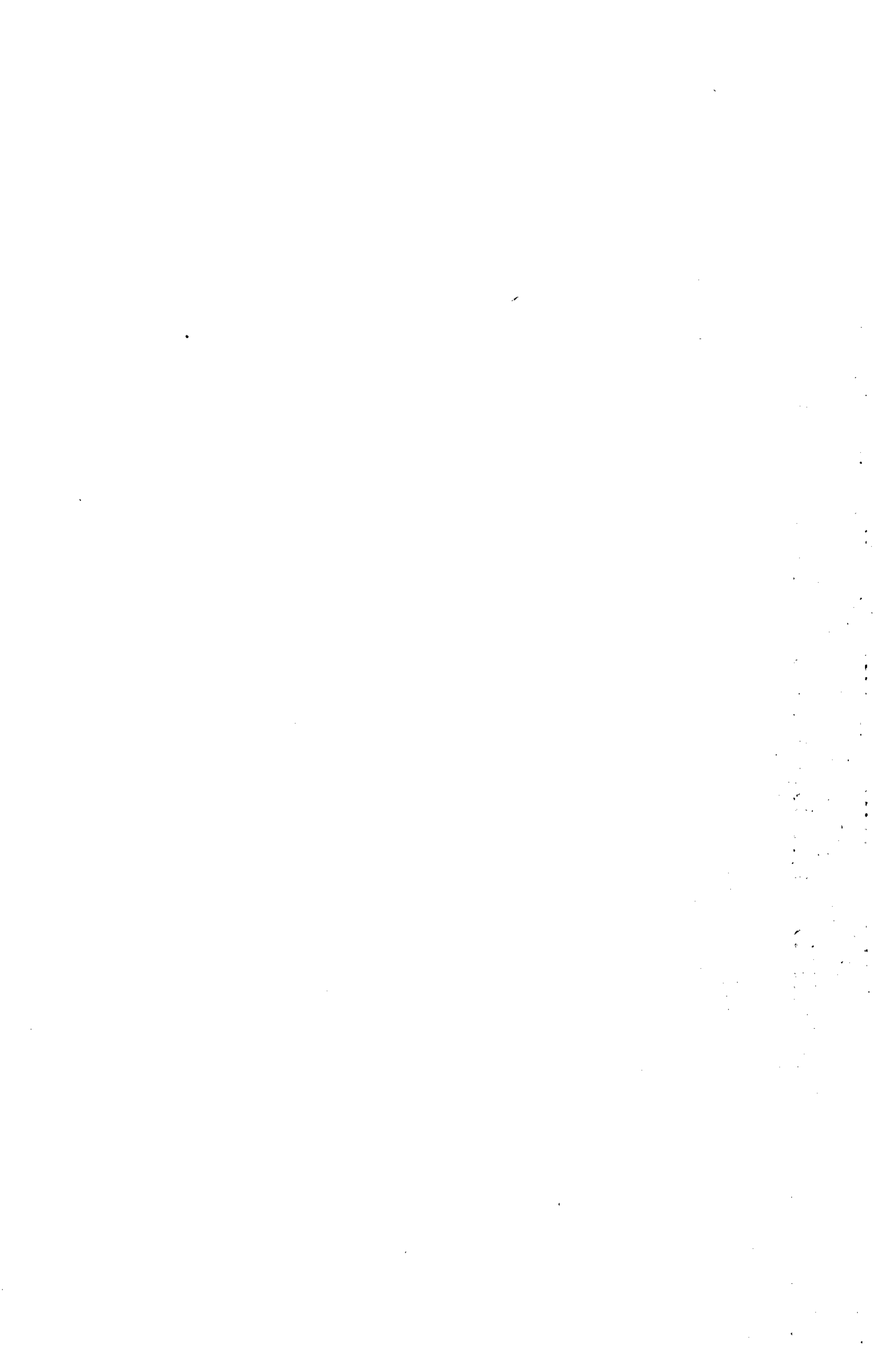

٨


٩


١٠


١١


١٢



# فرهنگ فارسی به کردی

## فرهنگ اصطلاحات (عربی به کردی)

# فرهنگ فارسی به کردی

## مقدمه

زبان فارسی که یکی از زبان‌های هند و اروپایی است، دارای گویش‌ها و گونه‌های گوناگونی است که در ایران، افغانستان و تاجیکستان به آن گفتگو می‌شود و این زبان به اندازه‌ای وسیع است که بسیاری از واژه‌های آن در زبان عربی نفوذ کرده و این اصالت و درخشندگی عمر دراز تمدن ایرانی را می‌رساند، تمدنی کهن که در طول چند هزار سال به دورترین نقاط جهان پرتو افکنده است. بسیاری از واژه‌های فارسی در بیش از دو هزار و پانصد سال، یعنی از زمان هخامنشیان، از راه‌های گوناگون به زبان عربی وارد شده زیرا در زمان هخامنشیان دو ملّت ایران و عرب همسایه بودند، چنانچه داریوش هخامنشی (۴۸۶-۵۲۲ ق.م) در سنگ نوشتهٔ نقش رستم و تخت جمشید و در کتیبهٔ کانال سوئز اعراب را در زمرهٔ ملت‌های تابع دولت ایران نام برده و آنان را در ردیف هجدهم ملت‌های گوناگون تحت سلطهٔ دولت خود ذکر کرده است و زبان فارسی حتی در هند نیز گسترش یافت و در این عصر بود که نیروی دریایی ایران بر نیروی دریایی روم و حبشه غلبه یافت و بر سراسر این دریا فرمانروا شد تا آنجاکه تا چند قرن پس از اسلام بخش عمدهٔ اقیانوس هند را دریای فارسی می‌نامیدند، چنانکه استخری نوشته است، دریای سرخ زبانه‌ای از دریای فارسی است؛ و طبیعی است که در این دوره کلماتی از زبان فارسی وارد زبان عربی و هندی شده است و زبان فارسی قبل از ورود انگلیسی‌ها به سرزمین هند زبان رسمی هندوستان به شمار می‌رفت و دولت‌های این سامان حتی سکه‌های خود را به این زبان ضرب کرده‌اند.

زبان فارسی زبانی است شیرین و از کهن‌ترین زبان‌های جهان، و از حیث آثار ادبی و علمی یکی از زبان‌های با ارزش جهان است. نویسندگان و گویندگان نامی اینک دوازده قرن است که بدان شعر سروده‌اند و کتاب نوشته‌اند و شاهکارهای ارزنده پدید آورده‌اند. برای همین است که امروز زبان فارسی، یکی از زبان‌های مترقی جهان به شمار می‌آید. قدیم‌ترین آثاری که از این زبان در دست داریم سه کتاب است: نخست، ترجمهٔ تاریخ طبری متوفی سال ۳۱۰ هجری به فارسی؛ دوم، ترجمهٔ تفسیر طبری؛ و سوم، کتابی در مفردات طب

موسوم به «کتاب‌الابنیه عن حقایق‌الادویة» تألیف ابومنصور موفق ابن علی هروی که در عهد منصور ابن نوح سامانی (۳۸۹-۳۵۰ هجری) می‌زیسته و از این کتاب فقط یک نسخه به خط علی ابن احمد طوسی اسدی به سال ۴۴۷ هجری استنساخ شده و خط این نسخه کوفی است.

زبان فارسی در زمان سامانیان رشد کرد و بیشتر سرایندگان و گویندگان در آن دوره سرودهای خود را با آن سرودند و این زبان پس از اسلام به نام فارسی دَری شهرت یافت و قبل از پیدایش زبان دری، زبان مردم ایران پهلوی بود که عده‌ای اشتباهاً زبان فارسی را تحول یافتهٔ زبان پهلوی دانسته‌اند و به این علت آن را فارسی میانه نیز نامیده‌اند. زبان پهلوی دارای دو لهجهٔ پهلوی اشکانی و پهلوی پارتی بوده و عمدهٔ ادبیات پهلوی عبارت است از کتاب‌های دینی زرتشتی که به این لغت نوشته شده‌اند و بخشی از آن در شرح کتاب آوستا یا دیگر مسایل مذهبی است و غیر از آن کتاب‌ها معدودی به این زبان به جا مانده که شامل داستان‌ها و افسانه‌ها و اندرزنامه‌ها است و معروف‌ترین کتاب‌های دینی به پهلوی عبارتند از «دینکرد»، «بندهشن» و غیره.

الفبای فارسی دارای سی و سه حرف است که هشت حرف آن دخیل است و آنها عبارتند از: ث، ح، ص، ض، ط، ظ، ع و ق. هر کلمه‌ای که این حروف را دارا باشد فارسی نیست. در الفبای زبان فارسی چهار حرف وجود دارد که مختص زبان فارسی است: پ، چ، ژ و گ.

واژه‌های فارسی در طول زمان دگرگونی‌های زیاد کرده‌اند و بسیاری از آنها متروک و فراموش شده‌اند و جای خود را به واژه‌های گوناگون غیرفارسی داده‌اند، حال این که بسیاری از این واژه‌ها در زبان کردی باقی مانده‌اند و این امر اصالت زبان کردی را می‌رساند. و چه بسا اگر ما بکوشیم و آنهایی را که در متون کهن وجود دارند پیدا کنیم و زنده گردانیم، زبان فارسی را بارورتر سازیم. البته این فرهنگ فقط شامل واژه‌های سرهٔ فارسی است و از آوردن واژه‌های عربی که در فارسی وارد شده‌اند خودداری کرده‌ام زیرا آنها را در بخش اصطلاحات نگاشته‌ام و امیدوارم مورد توجه و استفادهٔ دانش‌پژوهان قرار گیرد.

و من الله التوفیق.

صدیق صفی‌زاده

# « آ »

**آب** : ئاو، ئاڤ.
**آباد** : ئاوا، ئاڤا.
**آبادان** : ئاوەدان.
**آبادانی** : ئاوەدانی.
**آب انبار** : هەماراو.
**آب‌باز** : مەلەوان.
**آب بینی** : چلّم.
**آب‌پاش** : ئاوپاش.
**آب پاشیدن** : ئاوپژانن.
**آبتابه** : ئافتاوە.
**آب‌تنی** : مەلە.
**آب‌تنی کردن** : مەلە کردن.
**آبجو** : ئاوجۆ.
**آبخانه** : ئاودەست.
**آبخوری** : ئاوخۆری.
**آبخیز** : ئاوەزا.
**آبدار** : ئاودار.
**آبدارخانه** : قاوەخانە.
**آبدان** : مێزڵدان.
**آبدوغ** : دۆ.
**آب دهان** : ئاودەم.
**آب دیده** : ئەسر، ئەسرین.
**آبراهه** : ئاوەڕێژ.
**آبرو** : ئاوڕوو.
**آبرومند** : ئابڕوومەند.
**آبریز** : ئاورێژگە.
**آب زندگی** : ئاوی ژیان.
**آب زیرکاه** : ئاوژێرکا.
**آبستن** : ئاوس، ئاڤس.
**آبستنی** : ئاوسی.
**آب سواران** : بلّق، بەقبەقۆک.
**آب سیاه** : ئاوی‌رەش.
**آبشار** : تاڤگە، قەڵوەز.
**آبشتن** : شاردنەوە.
**آبشتنگاه** : حەشارگە.
**آب شدن** : توانەوە.
**آب غوره** : ئاوقۆرە، ئاوی بەرسیلە.
**آبکار** : ئاوکێش.
**آب کردن** : تاواندنەوە.
**آب‌کش** : ئاوکێش.
**آب کشیدن** : ئاوکێشان.
**آب کند** : ئاودڕ.
**آبکوهه** : شەپۆل.
**آبکی** : ئاوەکی.
**آبگاه** : کەلەکە.
**آبگرد** : گێژاوە.
**آبگردان** : ئاوگەردان.
**آبگرم** : گەرماو.
**آبگند** : گەناو.
**آبگوشت** : گۆشتاو.

**آبگیر** :گۆل، ئەستێڵ.
**آبگینه** : ئاڤگینه.
**آبله** : ئاوڵە، هاوڵە.
**آبله‌رو** : ئاوڵەروو، هاوڵەروو.
**آبله کوب** : هاوڵە کوت.
**آبله کوبی** : ئاوڵە کوتان.
**آبله کوبیدن** : ئاوڵە کوتانن.
**آب لیمو** : ئاولیمۆ.
**آب مروارید** : ئاومرواری.
**آبو** : لیلووپەڕیئاوی.
**آبورز** : مەلەوان.
**آبی** : ئاوی.
**آبیار** : ئاودێر، ئاویار.
**آبیاری** : ئاودێری، ئاویاری.
**آبیاری کردن** : ئاودێری کردن، ئاویاری کردن.
**آبیز** : بڵێسه، بڵێزه.
**آتش** : ئاور، ئاگر.
**آتش‌بس** : ئاگربەس.
**آتش‌پاره** : ئاگرپاره.
**آتش‌پرست** : ئاگرپەرست.
**آتش‌پرستی** : ئاگرپەرستی.
**آتشخانه** : ئاتەشخانه.
**آتشخواره** : ئاگرخۆره.
**آتشدان** : ئاگردان.
**آتش‌روشن کردن** : ئاگرهەڵکردن.
**آتش زدن** : ئاگرتێبەردان.
**آتش‌زنه** : ئاستێ، ستێ.
**آتش‌سوزی** : ئاگرتێ چوون.
**آتش‌فشان** : ئاگرپژێن.

**آتشک** :گوونەستێره.
**آتشکده** : ئاورگا، ئایرگا.
**آتش‌گردان** : ئاگرگەشەوکەره.
**آتش گرفتن** : ئاگرگرتن.
**آتشگیره** : ئاگرگیره.
**آتشین** : ئاگرین.
**آجُر** : ئاجور.
**آجیل** : شەوچەره.
**آختن** : هەڵکشان.
**آخریان** :کالاّ، کەل‌وپەل.
**آخشیج** : دژ.
**آخور** : ئاخوڕ، ئافڕ.
**آخورچی** : ئاخوڕچی.
**آخوند** : ئاخوون.
**آداک** : دووڕگه، ئاد.
**آدَخ** : خاس، چاک.
**آدرَم** : نەرمەزین.
**آدرنگ** : پەژاره.
**آدم** : مرۆ، پیاو.
**آدینده** : پەلکەرەنگینه.
**آدینه** : هەینی، ئینی.
**آذر** : ئاهر. سیخوار.
**آذرخش** : برووسکه.
**آذرکیش** : ئاورپەرست.
**آذین** : ئادین.
**آراستن** : رازانەوه.
**آرام** : هێدی، ئارام.
**آرامش** : هێدییەتی.
**آرام شدن** : ئارام بوون.

**آرامگاه** : گڵکۆ، گۆڕ.
**آرامیدن** : ئارام گرتن.
**آرایشگاه** : خەملێنگە.
**آرایشگر** : خەملێن.
**آرد** : ئارد، ئار.
**آردال** : ئاردەڵ.
**آردبیز** : هێڵەگ، هێڵەک.
**آرددوله** : ئاردەوا.
**آردَن** : کەفگیر.
**آرزو** : ئارەزوو، هیوا.
**آرزومند** : ئارەزوومەند، ئاواتەخواز.
**آرستن** : رازاندنەوە.
**آرش** : واتا.
**آرغدن** : تووڕە بوون.
**آرغده** : تووڕە.
**آرمان** : ئامانج، دۆز.
**آرمیدن** : ئارام گرتن.
**آرمیدگی** : ئارامیەتی.
**آرنج** : ئانیشک.
**آرنگ** : قوڕانیسک.
**آرواره** : شەویلکە، شەویلە.
**آروغ** : قوڵقێنە، قوڕقێنە.
**آروین** : تاقی کردنەوە.
**آری** : ئارێ، بەڵێ.
**آریا** : رەگەزی ئاریایی.
**آز** : ئاز، قرم.
**آزاد** : ئازاد، سەربەست.
**آزادی** : ئازادی، سەربەستی.
**آزادی‌خواه** : ئازادیخواز.
**آزار** : ئازار، رەنج.
**آزارکردن** : ئازار کردن.
**آزخ** : بالوولکە، بالۆکە.
**آزردن** : ئازار دان.
**آزرده** : رەنجاو.
**آزرده شدن** : رەنجیان.
**آزرم** : شەرم.
**آزرمجو** : شەرمن.
**آزرمگین** : شەرمەزار.
**آزغ** : چڵ، لق.
**آزفنداک** : کۆڵکەزێڕینە.
**آزگار** : رەبەق، گشت.
**آزمائیدن** : تاقی کردنەوە.
**آزمایش** : ئەزموون، پشکنین.
**آزمایشگاه** : تاقیگە، ئەزموونگە.
**آزمایشگر** : ئاقیکەرەوە.
**آزمند** : ئازوەر، قارنان.
**آزمندی** : ئازوەری.
**آزمودن** : پشکنین.
**آزموده** : تاقیکراوە.
**آزمون** : ئەزموون.
**آزناک** : چاولەدوو.
**آزور** : ئازوەر، رەچاوکەر.
**آزوغ** : لق، چڵ.
**آزوغه** : توێشوو، تۆشە.
**آزیر** : رەنج، ئازار.
**آژَنگ** : چرچ.
**آژی‌دَهاک** : ئەژیدەئاک.
**آژیر** : تێکۆشەر، وشیار.

**آژیریدن** : وشیارکردنەوە.
**آژینه** : چەقەنەی ئاش.
**آس** : ئاش، ئاسیاو.
**آسا** : باوێشک.
**آسائیدن** : پشوودان.
**آسان** : ئاسان، هاسان.
**آسایش** : ئاسایشت، پشوو.
**آسایشگاه** : پشووگە.
**آسبان** : ئاشەوان.
**آسبانی** : ئاشەوانی.
**آستان** : سەردەرانە.
**آستانه** : ئاسانە.
**آستر** : ئاسەڕ.
**آستری** : ئاسەڕی.
**آستین** : قۆڵ.
**آستین بالا زدن** : قۆڵ هەڵکردن.
**آستین برزدن** : قۆڵ لێ هەڵماڵین.
**آسمان** : ئاسمان، ئەزمان.
**آسمان غُرَه** : هەورەترێشقە.
**آسمانه** : سرمیچ، بنمیچ.
**آسمانی** : ئاسمانی.
**آسمند** : درۆزن.
**آسودن** : پشووگرتن.
**آسوده** : ئاسوودە، ئارام.
**آسودەدل** : دڵنیا.
**آسودەدلی** : دڵنیایی.
**آسه** : تەوەرە.
**آسیا** : ئاسیاو، ئاساو.
**آسیاب** : ئاش، ئاسیاو.
**آسیابان** : ئاسیاوان، ئاشەوان.
**آسیازنه** : میرازکەر، بیرازکەر.
**آسیب** : ئاپۆرە، رووشە.
**آسیمه** : پەشۆکاو، پەرێشان.
**آسیمەسەر** : پەشێو، داماو.
**آسیوَن** : سەرمەند، سەرسام.
**آش** : چێشت، شۆربا.
**آش دادن** : بیرازتن، میرازکردن.
**آشامیدن** : خواردنەوە.
**آشامیدنی** : خواردنەوەیی.
**آشانه** : هێلانە، هێلین.
**آشپز** : چێشتلێنەر.
**آشپزخانه** : چێشتخانە.
**آشپزی** : چێشتکەری.
**آشتی** : ئاشتی، نێوان خۆشی.
**آشخانه** : چێشتگە.
**آشرمه** : ئاسرمە.
**آشغال** : زبڵ، پاژینە.
**آشغال‌دان** : زبڵدان.
**آشفتگی** : پەشێوی.
**آشفتن** : پەشۆکیان.
**آشفته** : پەشێو.
**آشکار** : ئاشکرا.
**آشکار شدن** : ئاشکرا بوون.
**آشکارکردن** : ئاشکراکردن.
**آشکوب** : میچ ، بنمیچ.
**آشکوخ** : سەرسم.
**آشکوخیدن** : سەرسمدان.
**آشکوخیده** : سەرسمدەر.

**آشگر** : بۆنگ، دەباخ.
**آشمال** : زمانلووس، جامەلووس.
**آشمالی** : زمانلووسی.
**آشموغ** : دووزمان.
**آشمیدن** : خواردنەوە.
**آشنا** : ئاشنا.
**آشناب** : مەلەوان.
**آشنایی** : ئاشنایەتی.
**آشوب** : ئاژاوە، ئاشۆ.
**آشوبگر** : ئاژاوەچی.
**آشوبگری** : ئاژاوەچیەتی.
**آشویناک** : ئاژاوڵەیی.
**آشوبیدن** : پەشۆکان.
**آشوردن** : راپەڕاندن.
**آشورنده** : راپەڕیو.
**آشوغ** : نامۆ، بێگانە.
**آشوفتن** : پەشۆکان.
**آشیان** : هێلانە، هێلانی.
**آشیانه** : هێلین، لانە.
**آغار** : نم، شێ.
**آغاریدن** : نمدان، تەڕایی دان.
**آغاز** : سەرەتا.
**آغازگر** : دەستپێکەر.
**آغازیدن** : دەستپێکردن.
**آغالیدن** : هاندان، دنەدان.
**آغَر** : بەستێن، چەمی وشک.
**آغُز** : فرچک.
**آغَستَن** : ئاخنین.
**آغشتن** : تەڕکردن.
**آغشته** : ئاوێتە. تەڕکراو.
**آغُل** : گەوڕ.
**آغنده** : کوزبڕکە.
**آغوز** : فرچک، ژەک.
**آغوش** : باوش، باوەش.
**آغوشیدن** : لەباوەش کردن.
**آف** : خۆر، وەر.
**آفتاب** : هەتاو، ئافتاو.
**آفتاب برآمدن** : هەتاوکەوتن.
**آفتاب‌پرست** : خۆرپەرس.
**آفتاب‌زده** : هەتاوگاز.
**آفتاب زرد** : زەردەپەڕ.
**آفتاب گردان** : گوڵەبەرۆژە.
**آفتاب گردک** : رۆزگارپەرس.
**آفتاب‌گیر** : هەتاوگیر.
**آفتابه** : ئافتاوە، مەسینە.
**آفتابه‌دار** : ئافتاوەدار.
**آفتابه‌ساز** : ئافتاوەساز.
**آفتابه لگن** : ئافتاوەلەگەن.
**آفرازه** : هاڵاو، بڵێزە.
**آفرنده** : ئافراندن.
**آفره** : دفنان.
**آفریدگارِ** : داهێنەر.
**آفریدن** : بەدیهێنان.
**آفرین** : ئافەرین.
**آفریننده** : بەدیهێنەر.
**آفگانه** : لەبارچوو.
**آفَند** : شەڕ، هەرا.
**آفَنداک** : کەسکەسۆر.

**آفَنديدن** : بەشەڕهاتن.
**آک** : ئاک، پەتەر.
**آکندن** : تەپانن، ئاخنین.
**آکنده** : تێ پەستان.
**آکو** :کوند،کوندەبوو.
**آگاه** : ئاگا، وریا.
**آگاهانیدن** : ئاگەدار کردن.
**آگاهي** : ئاگەداری، ئاگایی.
**آگاهیدن** : ئاگەدار کردن.
**آگاهیده** : ئاگەدار بوو.
**آگسته** : ئاوێته.
**آگشتن** : پیس کردن.
**آگفت** : ڕەنج، ئازار.
**آگنده** :گەوڕ.
**آگنیدن** : ئاخنین.
**آگوش** : باوش.
**آگوشیدن** : باوش پیا کردن.
**آگون** : ئاوەژوو، بەرەواژی.
**آگه** : ئاگە، ئاگا.
**آگیشیدن** : هەڵواسین.
**آگیشیده** : هەڵواسراو.
**آل** : ئاڵ.
**آلاچیق** : چیخ.
**آلاله** :گوڵاڵە سوورە.
**آلانه** : هێلانە.
**آلاو** : هالاو.
**آلایش** : پیسی، چەپەڵی.
**آلبالو** : بڵاڵووک.
**آلَر** : سمت.
**آلغدن** : تووڕە بوون.
**آلغده** : تووڕە.
**آلفتن** : پەشۆکیان.
**آلوبالو** : ئاڵۆباڵۆ، براڵوو.
**آلوچه** : هەڵووچە، هەڵووجە.
**آلودن** : پیس کردن.
**آلوده** : پیس، چەپەڵ.
**آلودەدامن** : داوێن پیس.
**آلونک** :کوڵیت، خانووچکە.
**آلیز** : جفتە، جووتە.
**آلیز زدن** : جفتەوەشانن.
**آماج** : ئامانج، ئارمانج.
**آماده** : ئامادە.
**آماده کردن** : ئامادە کردن.
**آمار** : هەڵژمار، ئامار.
**آماردن** : ژماردن.
**آمارشناس** : سەرژمێرناس.
**آمارگر** : ژمێرکۆ.
**آماس** : وەرهەم، پەنەمین.
**آماسیدن** : ئاوسان، هەڵامسان.
**آماسیده** : ئاوساو.
**آمدن** : هاتن، ئامای.
**آمدوشد** : هات وچۆ.
**آمرزش** : بەخشین.
**آمرزنده** : بەخشێنەر.
**آمرزیدن** : لێ خۆش بوون.
**آموت** : هێلانە.
**آموختن** : فێر کردن.
**آموزگار** : ئامۆژیار، مامۆستا.

**آموزنده** : فێرکار.

**آموزیدن** : فێر کردن.

**آمه** : دوێت، دەوات.

**آمیختن** : ئاوێتە کردن.

**آمیزش** : پێکەوەرا بواردن.

**آمیزه** : ئاوێتە.

**آن** : ئەوە.

**آنان** : ئەوان.

**آوا** : دەنگ.

**آوار** : دەربەدەر.

**آوارگی** : ئاوارەیی، هەڵوەدایی.

**آواره** : ئاوارە ،هەڵوەدا.

**آواره شدن** : ئاوارە بوون.

**آواره کردن** : ئاوارە کردن.

**آواز** : ئاواز.

**آوازخوان** : ئاوازەخوان.

**آواز خواندن** :گۆرانی چڕین.

**آوازه** : ناوبانگ.

**آوازه‌خوان** :گۆرانی بێژ.

**آوازه‌خوانی** : ستران بێژی.

**آوام** : وام، قەرز.

**آوَخ** : ئاخ.

**آور** : بڕوا، باوەڕ.

**آوَرد** : هەرا، کێشە.

**آوردخواه** : شەڕ کەر.

**آوردگاه** : مەیدانی شەڕ.

**آوردن** : هێنان، ئاوەردەی.

**آوردیدن** : شەڕ کردن.

**آورنجن** : خڕخاڵ.

**آورند** : فڕوفێڵ.

**آوری** : خاوەن بڕوا.

**آوریدن** : هێنان.

**آوَن** : هەڵواسراو.

**آوَنگ** : ئاونگ.

**آویختَن** : هەلاوەسین، هەڵواسین.

**آویخته** : هەڵواسراو.

**آویزان** : ئاوێزان.

**آویزه** :گوارە، گۆشەوارە.

**آویژه** : پەتی.

**آویشن** : هەزوە، هەزبێ.

**آویشن کوهی** : هەزوە کێویلە.

**آهار** : شۆ، دەق.

**آهار زدن** : شۆدان، دەق دان.

**آهریمن** : ئەهریمەن.

**آهسته** : هێدی، لەسەرخۆ.

**آهک** : ئاهە ک، قسڵ.

**آهن** : ئاسن، هەسن.

**آهن‌رُبا** : ئاسن‌کێش، هەسن‌فڕێن.

**آهنگر** : ئاسنگەر.

**آهو** : ئاسک، مامز.

**آهوبره** :کارئاسک.

**آینده** : داهاتوو.

**آیین** : ئایین.

**آیین‌نامه** : ئایین‌نامە.

**آیینه** : ئاوێنە، ئاینە.

# ﴿ ا ﴾

**اباختر** : باکوور.
**ابام** : وام، قەرز.
**ابان** : ئاوان، خەزەڵوەر.
**ابر** : هەور، ئەور.
**ابرو** : برۆ، ئەبرۆ.
**ابره** : مێشەسی.
**ابریشم** : هەورێشم.
**ابریشم فروش** : هەورێشم فرۆش.
**ابریشم فروشی** : هەورێشم فرۆشی.
**اَبزار** : ئامرار.
**اَبستا** : ئاوێستا.
**ابلک** : بەڵەک.
**اَپُرناک** : لاو، جوان.
**اَختَر** : ئەستێرە، هەسارە.
**اخترشمار** : ئەستێرەژمێر.
**اخترشناس** : ئەستێرەناس.
**اخترشناسی** : ئەستێرەناسی.
**اخگر** : پشکۆ، پەنگر.
**اَخمو** : رووگرژ، مۆن.
**ار** : ئەر، ئەگەر.
**ارابه** : عەرەبانە.
**ارابه‌چی** : عەرەبانەچی.
**ارتش** : ئارتێش.
**اَرج** : بایی.
**ارجُمند** : بەڕێز، هێژا.
**اُردَک** : ئۆردەک، مراوی.
**اُردَنگ** : شەق، لەقە.
**اُردو** : هۆردوو.
**اَرده** : ئاردی‌کونجی.
**ارزان** : هەرزان.
**ارزان فروش** : هەرزان فرۆش.
**ارزانی** : هەرزانی.
**ارزانی داشتن** : بەخشین.
**ارزش** : بایی، بایەخ.
**ارزن** : گاڵ، هەرزن.
**ارزیاب** : نرخ‌دانەر.
**ارزیدن** : ژیان، بایی‌دانان.
**اَرزیر** : قەلایی، قەلای.
**اَرژن** : ئەرژنگ.
**ارس** : ئەسر، ئەسرین.
**اَرش** : باسک، باهوو.
**ارغَند** : تووڕە.
**ارغنون** : ئەرغەنوون.
**ارغوان** : ئەرخەوان.
**ارغوانی** : ئەرخەوانی.
**ارمان** : هیوا، ئارەزوو.
**ارمغان** : دیاری.
**ارمنده** : ئارام، بێ‌دەنگ.
**ارّه** : هەڕە.
**ارّه کردن** : هەڕە کردن.

**اژه کش** : هه‌ڕه کێش.
**اژه‌ماهی** : هه‌ڕه‌ماسی.
**از** : له، جه، ژه.
**از آنجا** : له‌وێوه.
**اَزبَر** : له‌به‌ر.
**ازبَر کَردَن** : له‌به‌ر کردن.
**اَژدَر** : هه‌ژدیها، ئه‌ژدیها.
**اَژدَهَا** : ئه‌ژده‌ها.
**اژدَهاک** : ئه‌ژی‌ده‌هاک.
**اسب** : ئه‌سپ، هه‌سپ.
**اسپر** : مه‌تاڵ.
**اسپرم** : ریۆن، رێحان.
**اسپست** : یۆنجه، وێنجه.
**اسپناج** : ئه‌سفه‌ناج، ئه‌سپه‌ناخ.
**اسپند** : قانگ، ئه‌سپه‌نده‌ر.
**اسپندارمذ** : سپه‌ندارمه‌ز، ره‌شه‌مه.
**اسپید** : سپی، چه‌رمگ.
**اسپیدار** : ئه‌سپیندار، سپیدار.
**اُستا** : وه‌ستا.
**اُستاخ** : بێ‌په‌روا.
**اُستاخی** : بێ‌په‌روایی.
**اُستاد** : مامۆستا.
**اِستادَن** : وێستان.
**استادی** : مامۆستایی.
**استاره** : هه‌ساره، سێر.
**استاره‌شُمر** : هه‌ساره‌ژمار.
**اُستان** : پارێزگا، پارێزگه.
**اُستاندار** : پارێزگه‌وان.
**استاندن** : ئه‌ستاندن.
**استخر** : ئه‌ستێر، ئه‌ستێڵ.
**استخوان** : ئێستک، ئێسقان.
**اَستَر** : ئێستر، هێسر.
**استری** : هێسترانی.
**اُستوار** : پته‌و، قایم.
**استواری** : پته‌وی، قایمی.
**استوانه** : ئه‌ستونده، لووله ک.
**اُستودان** : گۆڕستان.
**استون** : هه‌ستوون، ئه‌ستوون.
**استوه** : به‌په‌رۆش.
**آسته** : ناوک، ناوکه.
**استهیدن** : به‌شه‌ڕهاتن.
**اسفناج** : ئه‌سپه‌ناخ.
**اسفند** : قانگ.
**اسفند ماه** : ره‌شه‌مه.
**اسفید** : سپی، چه‌رموو.
**اسفیداب** : سپیاف، سپیاو.
**اسفیدار** : سپیندار، سپیدار.
**اسوار** : سواره.
**اسواران** : سواره کان.
**اشپش** : ئه‌سپێ.
**اشتاب** : هه‌شتاو، په‌له.
**اشتافتن** : په‌له کردن.
**اشتالنگ** : گوێزنگ، گوێزینگ.
**اشتالنگ بازی** : قاپان، میچین.
**اُشتُر** : وشتر، حوشتر.
**اُشتربان** : وشتره‌وان.

**اُشتُرخار** : دڕک‌وداڵ.
**اشترگاوپلنگ** : وشترگاپڵنگ.
**اُشتُرمرغ** : وشترمر.
**اشتُلم** : شیپۆران.
**اشک** : فرمێسک، رۆندک.
**اشکار** : راو، شکار.
**اشک‌آلود** : فرمێسکاوی.
**اشکستن** : شکان.
**اشکفت** : ئەشکەوت، شکەفت.
**اشکفه** : شکۆفه.
**اشکلک** : ئەشکەڵه.
**اشکم** : زک، سک.
**اشکنجه** : ئەشکنجه.
**اشکنجه کردن** : ئەشکنجه کردن.
**اشکنه** : ئەشکەنه.
**اشکوب** : نهام، نهۆم.
**اشکوبه** : نهۆم، قات.
**اشکوه** : شکۆ.
**اشکوهه** : قولْقێنه.
**اشنان** : ئەسپۆن، سپۆن.
**آشو** : هاف.
**افتادن** : کەوتن، کەتن.
**افتاده** : کەوتوو.
**افتان‌وخیزان** : کەوتن‌وهەڵسان.
**افدیدن** : واق‌وڕمان.
**افراختن** : هەڵکردن.
**افراخته** : هەڵکراو.
**افراز** : هەوراز، بەرزی.
**افرازیدن** : بەرز کردنەوه.
**افراشتن** : هەڵدان.
**افراشته** : هەڵدراو.
**افروختن** : هەڵ کردنی ئاگر.
**افروخته** : هەڵکراو.
**افروز** : روونکەرەوه.
**افروزان** : رووناک کردنەوه.
**افروزاندن** : رۆشن کردنەوه.
**افروزنده** : رۆشن کەرەوه.
**افروزه** : پتیله، فتێڵه.
**افروزیدن** : ئاگرهەڵکردن.
**افریشم** : هەورێشم.
**افزار** : ئامراز.
**افزایش** : زێده کردن.
**افزودن** : زیاد کردن.
**افزون** : فره، زۆر.
**افزونتر** : فرەتر، پتر.
**افزونی** : زۆری.
**آفسار** : هەوسار، ئەوسار.
**افسان** : هەسان، سان.
**آفسانه** : ئەفسانه.
**افسانه‌پرداز** : ئەفسانەبێژ.
**آفسای** : ئەفسوون‌باز.
**افسر** : ئەفسەر، تانج.
**افسردن** : دڵتەنگ بوون.
**افسرده** : دڵتەنگ.
**افسردگی** : دڵتەنگی.
**افسون** : ئەفسوون.

**افسونگر** : ئەفسوونگەر.
**افسونگری** : ئەفسوونگەری.
**اَفشان** : پرژ، بڵاو.
**افشاندن** : پژاندن.
**افشانده** : پژاو.
**افشردن** : وشاردن،گوشین.
**افشرده** :گوشیو،گوشراو.
**افشون** : شەن، شەنە.
**افشه** : بڕوێش، ساوار.
**افغان** : هاوار، قیژە.
**افکندن** : خستن، هاوێشتن.
**افکنده** : هاوێشتوو.
**افگانه** : بێچووی‌لەبارچوو.
**اکنون** : ئێستا، نووکە.
**اگر** : ئەگەر.
**الاو** : هالاو، بڵێسە.
**اَلَک** : هێڵەک.
**الماس** : ئەڵماس.
**امرداد** : ئەمرتات ،گەلاوێژ.
**اَمرود** : هەمرۆ، هەرمێ.
**اِمروز** : ئەمڕۆ، ئیمڕۆ.
**امروزه** : ئەمڕۆیی.
**امسال** : ئیمساڵ.
**اِمشَب** : ئیمشەو.
**اَمیان** : هەنبانە، هەوانە.
**اُمید** : ئومێد، همێ.
**امیدوار** : ئومێدەوار.
**انار** : هەنار، نار.
**ناردانه** : دانەی‌هەنار.
**انارستان** : هەنارستان.
**اناهید** : ناهێد، نەهیە.
**آنبار** : هەمار، عەنبار.
**انباردار** : هەماردار.
**انبارداری** : هەمارداری.
**انباردن** : هەمارکردن.
**انبارده** : پڕکراو.
**انبارکردن** : هەمارکردن.
**انباز** : هاوبەش.
**انبازی** : هاوبەشی.
**انباشتن** : پڕکردن.
**انباشته** : پڕکراو.
**انبان** : هەمبان، هەمانە.
**انبانچه** : هەمبانچە.
**اَنبُر** : ئەنبوڕ،گازک.
**اَنبَست** : خەست، خەس.
**انبسته** : خەست.
**انبودَن** :کەوتنەسەریەک.
**انبوه** : چڕ، بەسەریەکداکەوتوو.
**انبوهی** : بەسەریەکداکەڵەکەکردن.
**انبُه** : چڕ.
**آنبه** : عەنبە.
**انتر** : عەنتەر.
**انجام** : ئەنجام، دوایی.
**انجُمن** : ئەنجومەن،کۆڕ.
**اَنجیر** : هەنجیر، هەژیر.
**اَنجیرستان** : هەنجیرستان.

**آند** : هەند، بڕێ.

**انداختن** : خستن، هاوێشتن.

**اندازه** : ئەندازە، ئەنازە.

**اندازه گرفتن** : ئەندازە گرتن.

**اندازه گیر** : ئەندازە گیر.

**اندازه گیری** : ئەندازە گیری.

**اندام** : ئەندام، ئەنام.

**اندرخور** : شیاو.

**اندرز** : پەند، هەندەرز، ئامۆژگاری.

**اندروا** : سەرگەردان.

**اندرون** : هەندروو، ئەندەروون.

**اندرونی** : هەندەروونی.

**اندک** : کەم، ئەندووکە.

**اندک اندک** : کەم کەم.

**اندک خِرَد** : کەمئاوەز.

**اندک سال** : لاو، جوان.

**اندوختن** : پاشە کەوت کردن.

**اندوخته** : پاشە کەوت.

**اندود** : سواخ.

**اندودن** : سواخدان.

**اندوده** : سواخدراو.

**اندوزنده** : پاشە کەوتکەر.

**اندوزیدن** : پاشە کەوت کردن.

**اندوه** : خەم، پەژارە، خەفەت.

**اندوه خوردن** : خەم خواردن.

**اندوهگین** : دڵتەنگ، خەمبار.

**اندوهناک** : خەفەتبار.

**اندوهناکی** : خەفەتباری.

**اندوهیدن** : خەم خواردن.

**اندیش** : ئەندێش، ترس و سام.

**اندیشناک** : ترسناک.

**اندیشانیدن** : ترسانن.

**اندیشمند** : بیرەوەر، خاوەنبیر.

**اندیشه** : بیر، ویر.

**اندیشیدن** : بیرکردنەوە.

**انگاردن** : گومان کردن.

**انگاشتن** : وەبیرەوەچوون.

**انگام** : کات، گاف.

**انگامه** : هەنگامە، هەریاوهوریا.

**انگبین** : هەنگوێن، هەنگڤین.

**انگُشت** : ئەنگوس، ئەموست.

**انگشتانه** : ئەموستانە، ئەنگوستیلەی دروومان.

**انگشتری** : کلکەوانە، ئەمومستیلە.

**انگل** : مشەخۆر، چەورە.

**انگور** : هەنگوور، ترێ.

**انگورستان** : هەنگوورستان.

**انگورک** : ڕەشکێنەی چاو، گلێنە.

**انگیختن** : هاندان.

**انگیخته** : هاندراو.

**انگیزه** : هۆ، سۆنگە.

**او** : ئەو، هەو.

**آوا** : ئاواز.

**آوام** : وام، قەرز.

**اوباشتن** : ئاخنین.

**اورمز** : هۆرمز، وەرمز.

**اورند** : ئەوڕەنگ، فەڕ.

**آوزار** : ئامراز.
**اوژندن** : لێدان.
**اوستاخ** : بەزات، بەجەرگ.
**اوستا** : وەستا.
**اوستادی** : وەستایی.
**آوسون** : ئەفسوون.
**اوشان** : ئەوان.
**اوشاندن** : ەوشاندن.
**اوشنگ** : ئاونگ.
**اوگندن** : خستن.
**اومید** : ئومێد.
**اویژه** : تایبەت.
**آهرُم** : نوێڵ.
**آهریمَن** : ئەهری، ئەهریمەن.
**آهورامَزدا** : ئەهوورامەزدا.
**آهیانه** : کاسەی سەر.
**ایتوک** : مزگێنی، مزدە.
**ایچ** : هیچ، هێچ.
**ایدر** : لێرەدا.
**ایدون** : ئاوا.
**ایدون‌باد** : ئاوابێ.
**ایر** : لیر، زیپکە.
**ایران** : ئێران، هێران.
**ایرانی** : ئێرانی، هێرانی.
**ایرمان** : ئێرمان، مێوان.
**ایزد** : ئێزەد، خوا.
**ایزدی** : ئێزەدی.
**ایسا** : ئێستا، ئێستە.
**ایست** : وەستان، وێستان.
**ایستادن** : راوەستان.
**ایستاده** : راوەستاو.
**ایشی** : بانۆ، خات، یای.
**ایل** : عێل، هۆز.
**اینچنین** : ئاوەها.
**این‌سان** : بەمجۆرە.
**اینک** : ئەوا.
**اینها** : ئەمانە.
**این هم** : ئەمەش.
**ایوار** : ئێوارە، هێوارە.
**ایوارخوش** : ئێوارەباش.
**ایوان** : هەیوان، هەویان.
**ایوان مداین** : هەیوانی‌مادایان.
**ایوَره** : رازاوە.
**ایوَز** : جوان کراو.
**ایومَن** : چاو، چەهف.

## ب

**با** : لەگەڵ، لەتەک.
**با آفرین** : پێ‌هەڵگوتن.
**باب** : باوک، باف.
**بابا** : باوا، باپیر، کالک.

**بابزن** : سیخ، شیش.
**بابو** : بابۆ، باب.
**بابونه** :گوڵەبابوونە.
**بابیزان** : بارۆشە، باوەشێن.
**باتلاق** : زەلکاو، زۆنگ.
**باتنگان** : باینجان، بامجان.
**باج** : باج، پیتاک.
**باجناق** : ئاواڵ زاوا، هاوزاوا.
**باجه** : بانجە، کڵاورۆژنە.
**باجی** : خوشک، خوەیشک.
**باختَر** : باکوور.
**باختَری** : باکووری.
**باختن** : دۆڕانن، دۆڕاندن.
**باخته** : دۆڕاو.
**باخه** :کیسەڵ، کیسۆ.
**باد** : با، وا.
**بادآس** : ئاشیبایی.
**باد آوردن** : باکردن، پەنەمان.
**بادافراه** : تۆڵەوسزای کاری خراپ.
**بادام** : بادام، باقی.
**بادامزمینی** : بادامیزەوینی.
**بادام فروش** : بادام فرۆش.
**بادام کوهی** : چواڵەتاڵە.
**بادامه** : قۆزاخەیکرمی هەورێشم.
**بادبان** : بایەوان.
**بادبانی** : بایەوانی.
**بادبدست** : هەژار.
**بادبزن** : باوەشێن.
**بادپا** : بەلەپا، خۆشڕۆ.
**بادپیچ** : داردیلە کانێ، دیلە کانێ.
**بادپیما** : خوشڕۆ، وەشڕەوت.
**باد پیمودن** :کاری بێهوودە کردن.
**باد تند** :گژەپا، واگژە.
**باد دادن** : دۆڕانن.
**باد داشتن** : بایی، بادیهەوا، بەفیز.
**باددست** : دەسباو، دەستبڵاو.
**بادرَنگ** : بادڕەنگ، باڵنگ.
**بادریخته** : باڕن، باوەڕێن.
**بادزدن** : باوەشێن کردن.
**بادزن** : باژەن، باوەشێن.
**بادزهره** : ملەخڕە، ملەخڕێ.
**بادسار** : بەفیز، بادیهەوا.
**بادسر** : دەمارزل.
**بادسرد** : سڕە، بای سارد.
**بادسری** : باسەری، بادیهەوایی.
**بادسیر** : توندوتۆڵ.
**باد شدن** : پێوار بوون.
**بادکردن** : ئاوسان، پەنەمان.
**بادکش** : باکێش، باکەش.
**بادکنک** : تیزانگ، پووفلک.
**بادگیر** : باگر، باگا، باکەش.
**بادنجان** : باجان، باینجان.
**بادنما** : بانما، باپێو.
**باده** : بادە، مەی.
**باده پرست** : بادەپەرست.
**باده گسار** : بادەخۆر.

**بادەنوش** : بادەنۆش، مەیخۆر.

**بادی** : بایی.

**بادیدار** : ئاشکرا، دیار.

**بار** : بار.

**باران** : باران، واران.

**بارانی** : بارانی، وارانی.

**بارانیدن** : باراندن.

**بارآور** : بارهێنەر، بەرهێنەر.

**بار افکندن** : بارخستن.

**باربر** : بارەبەر، کۆڵکێش.

**باربری** : کۆڵکێشی، کۆڵکەری.

**باربردار** : کۆڵ هەڵگر.

**باربرداری** : کۆڵ هەڵگری.

**باربند** : باربەند، باربەن.

**باربندی** : باربەندی، باربەنی.

**بارتنگ** : بارەهەنگ، رکێشە.

**بارپیچ** : باربەند.

**بارخانه** : بارخانە.

**باردار** : باردار، زک پڕ، ئاوس.

**بارداری** : زک پڕی، دوگیانی.

**بار دادن** : بەردان، میوەدان.

**باردان** : خورجێن، خورج.

**باردل** : پەژارە.

**باردهی** : میوەدان.

**بارش** : بارین.

**بار فروش** : بار فرۆش.

**بارکش** : بارکێش، بارەبەر.

**بارکشی** : بارکێشی.

**بارگاه** : بارەگا، بارگا.

**بارگرفتن** : ئاوس بوون.

**بارگه** : بارگە، بارەگا.

**بارگی** : بارەکی، ئەسپیبارکێش.

**بارگیر** : بارگیر، ئەسپیبارەبەر.

**بارگیری** : بارگیری.

**بارنامه** : بارنامە.

**بارندگی** : بارین.

**بارو** : قەڵا، کەلات.

**باروت** : بارووت.

**باروت‌خانه** : بارووتخانە.

**باروتی** : بارووتی، بەرەنگیبارووت.

**بارور** : میوەدار، بەردار.

**باره** : جار، کەڕەت، هەل.

**بارهەنگ** : بارەهەنگ.

**باری** : باری.

**باریدن** : بارین.

**باریک** : باریک، زراڤ.

**باریک‌بین** : وردبین.

**باریک‌بینی** : وردبینی.

**باریک‌دُم** : کلک باریک.

**باریک‌ریس** : باریکان.

**باریک ریسیدن** : باریک رێسین.

**باریک شدن** : لاواز بوون.

**باریک‌میان** : کەمەرباریک.

**باریکه** : باریکەرێ.

**باریکی** : باریکی، زراڤی.

**باز** : باز.

**باز آمدن** : گەڕانەوە.
**باز آوردن** : هێنانەوە.
**بازار** : بازاڕ، باژێر.
**بازارچە** : بازاڕچە.
**بازارگان** : بازرگان، سەوداگەر.
**بازارگانی** : بازرگانی.
**بازبان** : بازەوان.
**بازبستن** : بەستنەوە.
**بازپرس** : لێپرس، بەرپرس.
**باز پس رفتن** : گەڕانەوە.
**بازدار** : بازدار، بازەوان.
**بازداری** : بازەوانی.
**باز دادن** : دانەوە.
**بازداشت** : راگیر کردن.
**بازداشتگاه** : راگیرگە، گرتووگە.
**بازداشتن** : پێشگیرەوەیی کردن.
**بازداشته** : پێشگیر.
**بازدید** : دیتن، دین.
**بازدید کردن** : سەردان، دیەی.
**بازراندن** : بیرکەوتنەوە.
**بازرس** : پشکێنەر، پشکنەر.
**بازرسی** : پشکنین، پشکڤاندن.
**باز شدن** : ئاواڵە کردنەوە.
**بازرگان** : بازرگان.
**بازرگانی** : بازرگانی.
**بازکردن** : کردنەوە.
**بازگذاشتن** : ئەسپاردن، سپاردن.
**بازگردانیدن** : گەڕاندنەوە.
**بازگردیدن** : گەڕانەوە.
**بازگشت** : واگل، گەڕانەوە.
**بازگشتن** : گەڕیانەوە.
**بازگشته** : گەڕیاوە.
**بازگفتن** : وتنەوە.
**بازگو** : گێڕانەوە.
**بازگو کردن** : گێڕاندنەوە.
**بازماندگان** : بەجێماوان.
**بازمانده** : بەجێماو.
**بازماندن** : بەجێمان.
**بازنامە** : بازنامە.
**بازندە** : دۆڕاو.
**باز نشستن** : خانەنشین بوون.
**باز نشستە** : خانەنشین، گردەنشین.
**بازو** : باسک، باهۆ.
**بازوبند** : بازووبەن، بازبەند.
**بازی** : گەمە، یاری.
**بازیار** : بازەوان.
**بازیافت** : دۆزینەوە.
**باز یافتن** : پەیدا کردنەوە.
**بازی خوردن** : فریوخواردن.
**بازی دادن** : فریودان، لاسدان.
**بازیدن** : دۆڕاندن، دۆڕانن.
**بازی کردن** : یاری کردن.
**بازیگر** : گەمەچی، کایەکەر.
**بازیگوش** : گاڵتەچی.
**باژ** : باژ، باج.
**باژگون** : ئاوەژوو، بەرواژی.

**باژگیر** : باجگیر.
**باژن** : تەگە، سابرێن.
**باستان** : باستان، کۆن.
**باستان‌شناس** : کۆنینەناس.
**باستان‌شناسی** : کۆنینەناسی.
**باستانی** : کۆن، لەمێژینە.
**باسُک** : باوێشک، باوشک.
**باشگاه** : یانە، کۆگا.
**باشگونه** : ئاوەژوو.
**باشنگ** : هێشوو.
**باشه** : واشە، باشوو.
**باغ** : باغ، باخ.
**باغبان** : باخەوان.
**باغچه** : باخچە.
**باغچه‌بان** : باخچەوان.
**باغ میوه** : باخی میوە.
**بافتن** : چنین، تەنین.
**بافته** : چنراو، تەنراو.
**بافنده** : تەونکەر، تەونگەر.
**بافیدن** : تەنین.
**باقلا** : باقلە، پاقلە.
**باقلا فروش** : پاقلەفرۆش.
**باقلاوا** : باقلەوا.
**باک** : باک، ترس.
**باک داشتن** : ترسان.
**بال** : باڵ.
**بالا** : بان، لای‌سەروو.
**بالابان** : باڵەبان. دەهۆڵ.
**بالا بردن** : سەرخستن، بردنەسەرەوە.
**بالابلند** : باڵابەرز.
**بالابود** : سەرەژا.
**بالاپوش** : باڵاپۆش.
**بالاخانه** : باڵەخانە.
**بالادست** : باڵادەس.
**بالار** : کۆڵ‌هەڵگر.
**بالا رفتن** : چوونەسەر.
**بالاکشیدن** : هەڵکێشان، بۆسەرەوە کێشان.
**بالایی** : سەروویی.
**بالش** : بالگە، سەرین، باڵشت.
**بالشت** : سەنیا، سەرنگا.
**بالشتک** : سەنگا، باڵشت.
**بالَنگ** : باڵنگ.
**بالنگو** : ترۆزی.
**بالو** : بالۆکە، بالوولکە.
**بالوایه** : پلیسرگ.
**بالیدن** : شانازی کردن.
**بالین** : نوین، پێخەف.
**بالین‌پرست** : لەش گران، تەمەڵ.
**بام** : بان، سەربان.
**بام اندود** : سواخ.
**بام اندود کردن** : سواخ‌دان.
**بامب** : چەپۆک.
**بامبول** : فڕوفێڵ، چاچۆڵ.
**بامبول‌باز** : چاچۆڵباز.
**بامداد** : بەرەبەیان، بەربەیان.
**بامدادان** : کاتی‌بەربەیان.

**بام‌غلطان** : بانگلێر، بان‌تلێن.
**بامگاه** : کاتی‌بەرەبەیان.
**بامه** : بلّمەریش، ردێن‌درێژ.
**بامیه** : بامیە، بامێ.
**بان** : سەربان.
**بانگ** : بانگ، گازی.
**بانگ نماز** : بانگی‌نوێژ.
**بانو** : بانۆ، یای، خانم.
**باور** : باوەڕ، بڕوا.
**باور آوردن** : بڕواهێنان.
**باور داشتن** : باوەڕکردن.
**باورکردن** : بڕواکردن.
**باهو** : باهۆ، قۆڵ.
**بایا** : پێویست، پێویس.
**بایست** : پێویس، پێداویست.
**بایستن** : پێویست بوون.
**بایسته** : گەرەک، پێویست.
**بایگان** : خەزنەدار، بایگان.
**بایگانی** : خەزنەداری، بایگانی.
**باییدن** : پێویست بوون.
**ببر** : بەور.
**ببربیان** : بەوری‌بەیان، بەوری‌بەرەبەیان.
**ببسودن** : دەست‌لێدان.
**بُت** : بت، پوت.
**بُت پرست** : بت پەرست.
**بت پرستی** : بت پەرستی.
**بت تَراش** : بت‌تەراش.
**بُتخانه** : بتخانە.
**بَتَر** : خراپتر.
**بت‌شکن** : بت‌شکێن.
**بت‌شکنی** : بت‌شکێنی.
**بتفوز** : قەپۆز.
**بتکده** : بتخانە.
**بته** : بتە، دەوەن.
**بجا** : بەجێ.
**بُجُل** : قاپ، میچ.
**بجوُل** : قاپی‌پێ.
**بچگانه** : مندالّانە.
**بچگی** : مندالّیەتی.
**بچه** : مندالّ، منالّ.
**بچه‌باز** : منالّباز.
**بچه‌بازی** : منالّبازی.
**بچه‌دار** : مندالّ‌دار، منالّدار.
**بچه‌داری** : منالّداری.
**بچه‌دان** : منالّدان.
**بَخت** : بەخت.
**بخت‌آور** : بەختەوەر.
**بخت برگشته** : بەدبەخت.
**بخت بیدار** : خۆشبەخت.
**بخت‌خُفته** : بەخت‌خەوتوو.
**بختک** : مۆتە، مۆتەکە.
**بختیار** : بەختیار.
**بخرد** : بەئاوەز.
**بَخش** : بەش، بەهرە.
**بَخشایش** : بەخشیش.
**بخشش** : بەخشش.

**بخش کردن** : بەش کردن.
**بخشنده** : بەخشندە، دڵاوا.
**بخشودن** : بەخشین، لێ بوردن.
**بخشوده** : بەخشراو.
**بخشیدن** : بەخشین.
**بَد** : ناحەز، خراپ.
**بَد آیین** : گومڕا، گومڕێ.
**بداختر** : بەدبەخت.
**بدأُغر** : گرژ.
**بَداندیش** : بەدڕا، بیرخراپ.
**بَداندیشی** : بەدڕایی، بیرخراپی.
**بَدبَخت** : بەدبەخت، بەوبەخت.
**بَدبختانه** : بەدبەختانە.
**بَدبختی** : بەدبەختی.
**بدبدک** : پەپوو.
**بَدبو** : بۆسار، کێفکی.
**بَدبویی** : بۆساری.
**بدبین** : بەدبین.
**بدبینی** : بەدبینی.
**بَدپوره** : بەدچارە، خوێن تاڵ.
**بدجلو** : رەوەک، چەمووش.
**بدچشم** : چاوپیس.
**بدچشمی** : چاوپیسی.
**بدخو** : بەدخوو.
**بَدخواه** : بەدخوا، دڵپیس.
**بدخواهی** : بەدخوایی، دڵپیسی.
**بَدخویی** : بەدخوویی.
**بَددل** : بەددڵ.
**بَددلی** : بەددڵی.
**بدراه** : بەدڕا، هزرپیس.
**بدرفتار** : بەدڕەفتار.
**بدرفتاری** : بەدڕەفتاری.
**بدرود** : ماڵاوایی.
**بَدزبان** : بەدزوان، بەدبێژ.
**بدزبانی** : بەدزوانی.
**بدست** : بنگست، بنگوس.
**بدسرشت** : بەدنیهاد، دڵچەپەڵ.
**بدشگون** : بێوڵەت، کڵۆڵ.
**بدشگونی** : بێوڵەتی.
**بدفرجام** : ئاخرشەڕ، بەدفەڕ.
**بدکار** : بەدکار.
**بدکاری** : بەدکاری.
**بدکردار** : بەدکردار.
**بدکرداری** : بەدکرداری.
**بدگل** : ناشیرین، دزێو.
**بدگمان** : بەدگومان، دڵپیس.
**بَدگمانی** : دڵپیسی.
**بدگویی** : بەدگۆیی، بەدزوانی.
**بدلجام** : نافەرمان، سەرشەق.
**بدلجامِی** : نافەرمانی، سەرشەقی.
**بدمزه** : چێژەناخۆش، تامسار.
**بدمست** : بەدمەست.
**بدمستی** : بەدمەستی.
**بدنام** : بەدناو، بەدنێو.
**بدنامی** : بەدناوی.
**بدنهاد** : بەدنیهاد، دڵپیس.

**بدنهادی** : بەدنیهادی.
**بدهکار** : قەرزار، واملەسەر.
**بدهکاری** : قەرزاری.
**بدهی** : وام، قەرز.
**بدی** : خراپە، کاری ناشیرین.
**بدیُمن** : بەدفەڕ، شووم.
**بدیمنی** : بەدفەڕی، شوومی.
**بَر** : پاڵ، تەنیشت.
**برآساییدن** : پشوودان، حەسانەوە.
**برآسودن** : ئاسوودە بوون.
**برآشفتن** : رقهەستان.
**برآغالیدن** : هاندان.
**برآماسیدن** : ئاوسان.
**برآمدگی** : پەنماو، ئاوساو.
**برآمدن** : هەڵاتن.
**برآمود** : رازاوە.
**برآمیختن** : ئاوێتە بوون.
**برآورد** : بەراورد، گۆترە.
**برآوردکردن** : بەراورد کردن، قرساندن.
**برآوردن** : هەڵکێشان.
**برآورده** : هەڵکێشراو.
**برآویختن** : هەڵواستن.
**برآهنجیدن** : هەڵکێشیان.
**برآیند** : ئاکام، پاشینە.
**برابر** : بەرابەر، هەمبەر.
**برابری** : بەرابەری، هەمبەری.
**برابری کردن** : بەرابەری کردن.
**برادر** : برا، برار.
**برادراندر** : کۆڵەوەس، کۆڵەبەس.
**برادرخوانده** : برادەر.
**برادرزاده** : برازا.
**برادرشوهر** : هێوەر، برای مێرد.
**برادر شیری** : برای شیری.
**برادر کهتر** : برای گچکە.
**برادر مادر** : خاڵۆ، لالە.
**برادروار** : وەکووبرا.
**برادری** : برایەتی.
**برادری کردن** : برایەتی کردن.
**براده** : وردەئاسن.
**برازندگی** : شیاوی.
**برازنده** : شیاو، بەرکەتی.
**برازیدن** : شیاو بوون.
**برافتادن** : لەناو چوون.
**برافتاده** : لەناو چوو.
**برافراشتن** : هەڵکردن، هەڵدان.
**برافروختن** : هەڵکردن.
**برافروخته** : هەڵکراو.
**برافشاندن** : وەشاندن، وەشانن.
**برافکندن** : خستن.
**برانداختن** : لەناو بردن.
**برانگیختن** : دنەدان، هاندان.
**برانگیخته** : هاندراو.
**براه انداختن** : خستنەرێ.
**برای** : بۆ، لەبۆ.
**بربستن** : بەستن.
**بربسته** : بەستراو.

**بربط** : بەربەت.

**بربطزن** : بەربەتژەن.

**برپیچیدن** : پێچان.

**برتر** : بەرتر.

**برتری** : بەرتری.

**برترین** : بەرترین.

**برجستگی** : بەرزی، بڵندی.

**برجستن** : بازدان، بەهین.

**برجسته** : قۆقز، دەرپەڕیو.

**برجوشیدگی** : ئاوڵە.

**برجوشیدن** : هاتنە کوڵ، جۆشیان.

**برچیدن** : هەڵبژاردن.

**برخاستن** : هەڵسان، هەستان.

**برخواندن** : خوێندن.

**برخور** : هاوبەش.

**برخورد** : بەرخوارد.

**برخوردار** : بەهرەمەند.

**برخورداری** : بەهرەمەندی.

**برخوردن** : بەرخواردن.

**برخی** : هەندێ، بڕێ.

**برخیزانیدن** : هەستاندن.

**برخیزیدن** : هەستان.

**بُرد** : بردنەوە.

**برادن** : میوەدان.

**برداشت** : بەرداشت.

**برداشتن** : هەڵگرتن.

**بُردبار** : پشوو درێژ.

**بُردباری** : پشوو درێژی.

**بردگی** : دیلیەتی.

**بردمیدن** : هەڵاتن.

**بُردن** : بردن، بەردەی.

**بُردوباخت** : سود و زیان لەقومارا.

**بَردوختن** : دوورانن.

**بُرده** : سوود، سووت، قازانج.

**بَرده** : دیل.

**بَردەفروش** : دیل‌فرۆش.

**بَردەفروشی** : دیل‌فرۆشی.

**بردە گرفتن** : دیل گرتن.

**برَستَن** : رووان، سەوز بوون.

**بررسته** : رواو.

**بررسیدن** : تاقی‌کردنەوە.

**بررسی** : پشکنین.

**بُرز** : بەرز، بڵند.

**برزکار** : وەرزێر، وەرزیار.

**برزگر** : وەرزێر.

**بَرزَن** : کوڵان، گەڕەک.

**برزیدن** : هۆژاندن، فێر کردن.

**برزیگری** : وەرزیار، جووتێر.

**بُرش** : بڕینەوە.

**بُرشت** : بڕشت.

**برشتن** : برژاندن.

**برشته** : برژاو.

**برشدن** : چوونەسەر.

**برشمردن** : ژماردن، ئەژماردن.

**بَرف** : بەفر، وەفر.

**برفاب** : بەفراو، وەفراو.

**برف پاک‌کن** : بەفرماڵ.
**بَرکاشتَن** : کێڵان، چاندن.
**برکردن** : لەبەر کردن.
**برکرده** : لەبەر کردوو.
**برکشیدن** : کێشانەوە.
**برکنار** : کلا، بەرکنار.
**برکندن** : کەندن، کەنن.
**برکنده** : کەنراو.
**برگ** : گەڵا، وەڵگ، پەلک.
**برگاشتن** : هەڵگەڕاندن.
**برگ بید** : گەڵای بی.
**برگ‌ریزان** : گەڵارێزان.
**برگرداندن** : گەڕانەوە.
**برگرفتن** : وەرگرتن.
**برگزیدن** : هەڵبژاردن.
**برگزیده** : هەڵبژاردە.
**برگشت** : گەڕانەوە.
**برگماشتن** : دامەزراندن.
**برمالیدن** : هەڵماڵین.
**بُرنا** : جوان، لاو.
**بَرنامه** : بەرنامە.
**بُرنایی** : جوانی، لاویەتی.
**برنج** : برنج.
**برنج‌زار** : جاڕی برنج.
**برنج‌کاری** : کێڵانی برنج.
**برنجن** : خڕخاڵ، پاوانە.
**برنجی** : برنجی.
**برنده** : سەرکەوتوو.
**برنشستن** : سوار بوون.
**بُرو** : برۆ، ئەبرۆ.
**بروت** : سمێڵ، سمبێڵ.
**برون** : دەرەوە.
**برون‌مَرز** : دەرەوەی سنوور.
**بَرّه** : بەرخ، بەڕا.
**بَرهَم** : ئاڵۆز.
**بَرهَم خوردن** : ئاڵۆز بوون.
**برهنه** : رووت.
**برهنه‌سر** : سەررووت.
**بُریدَن** : بڕان، لەت بوون.
**بَرین** : بەرترین.
**بُز** : بزن، بزە.
**بُزدل** : ترسەنۆک.
**بزدودن** : خاوێن کردن.
**بَزرَک** : بەزەرەک.
**بَرزکار** : وەرزیار.
**بُزرگ** : گەورە، گەورا.
**بُزرگان** : گەورەکان.
**بُزرگتر** : گەورەتر.
**بُزرگ سال** : پیر، بەتەمەن.
**بزرگوار** : گەورە.
**بُزرگی** : گەورەیی.
**بزغاله** : کار.
**بزک** : رازانەوە.
**بزم** : بەزم.
**بزمجه** : بزن مژە، بزن مژ.
**بزمگاه** : بەزمگە، بەزمگا.

**بزن بهادُر** : نەبەز.
**بزه** : گوناه بەزە.
**بزیدن** : باهەڵکردن.
**بَس** : بەس.
**بُستان** : بێستان.
**بُستانبان** : بێستانەوان.
**بَستَر** : پێخەف.
**بستُردَن** : سڕین، ئەستڕین.
**بَستگی** : بەندیواری، تێکەڵی.
**بستن** : بەستن.
**بستنی** : دۆندرمە، بەستەنی.
**بَستو** : گۆزە.
**بستوه** : خەمبار، خەمناک.
**بسته** : بەستراو، بەسراو.
**بسته‌زبان** : بەستەزمان، بەسەزمان.
**بسته‌میان** : ئامادە، تەیار.
**بسنده** : بەس.
**بسودن** : دەستلێدان.
**بَسی** : زۆر، فرە.
**بسیارگو** : زۆربێژ، زۆربڵێ.
**بسیج** : ئامادەیی.
**بسیجیدن** : ئامادەکردن.
**بَشک** : لەنجەولار.
**بشکَن** : پل.
**بشکَن زدن** : پل تەقانن.
**بَشن** : بەژن، باڵا.
**بشولیدن** : واقوڕمان.
**بَغ** : بەغە، خوا.
**بُغچه** : بوخچە.
**بُغرُنج** : دژواری.
**بَغَل** : باخەڵ، پاخڵ.
**بغل گرفتن** : لەباوەش گرتن.
**به گ** : بە گ، بێگ.
**بگاه** : بەرەبەیان.
**بگسیلدن** : پساندن.
**بگم** : خانم، خات.
**بَگماز** : بادە، مەی.
**بَل** : بێلا، بهێڵە.
**بُلبُل** : بلبڵ، بولبوڵ.
**بلدرچین** : کەڕەواڵە.
**بلعیدن** : قووتدان.
**بلغم** : بەڵغەم.
**بُلغور** : ساوار، ساڤار.
**بلکه** : بەڵکە، بەشکوو.
**بَلَم** : بەلەم، لۆتکە.
**بَلمَه** : بەڵمەریش.
**بلند** : بڵند، بڵن.
**بلندبالا** : کەڵەگەت.
**بلندپایه** : پایەدار، خاوەنپایە.
**بلندی** : بِڵندی، بەرزی.
**بلوط** : بەڕوو.
**بَله** : بەڵێ، ئارێ.
**بَم** : بەم، دەنگیقەبە.
**بمباران** : بومباران.
**بُن** : بن.
**بُناب** : بنئاو.

**بناگوش** : بناگویَ، بنانگویَ.

**بنجشگ** : چۆله که، چێشکه.

**بُنچاق** : بنچاخ.

**بَند** : بەند، بەن.

**بنداختن** : مووڕەنگ گرتنی ژنان بەدەزوو.

**بندبستن** : بەربەست کردن.

**بَندبَند** : پارچە پارچە.

**بندبند کردن** : پارچە پارچە کردن.

**بند شدن** : چەسپان، چەسپیان.

**بَندخانه** : بەندیخانه.

**بَندر** : بەندەر، لەنگەرگا.

**بندرگاه** : بەندەرگا.

**بندکشی** : بەنکێشی.

**بندگاه** : جومگە، جمگە.

**بندگی** : بەندەیەتی.

**بندوبست** : سازان، ساچان.

**بَنده** : بەندە، بەنە، بەنی.

**بَندی** : بەندی، زیندانی.

**بنفش** : بنەوش، وەنەوش.

**بَنفشه** : وەنەوشە، بنەوشە.

**بنفشه گون** : وەنەوشی.

**بَنگ** : بەنگ.

**بُنگاه** : بنکە.

**بُنه** : بارگەوبنە.

**بُنه بستن** : بارگەوبنەبەستن.

**بُنیاد** : بنیات، بنەڕەت.

**بُنیادکردن** : بنیات نان.

**بو** : بۆ، بۆن، بێن.

**بوییدن** : بۆن کردن.

**بوب** : رایەخ.

**بو بردن** : هەست پێ کردن.

**بو برداشتن** : گەنین، بۆگەن بوون.

**بوتک** : پەپوو.

**بوته** : بتە، دەوەن.

**بوتیمار** : خەمخۆرە.

**بوجاری** : خاوێن کردنی خەلە.

**بوخت** : رزگاری.

**بودار** : بۆندار، بێندار.

**بودن** : بوون، هەبوون.

**بودنه** : کەڕەواڵە.

**بوکردن** : بۆن کردن.

**بور** : بۆر، رەنگی خۆڵەمێش.

**بوران** : بۆران، تۆف.

**بوریا** : حەسیر.

**بوریاباف** : حەسیرچن.

**بوزینه** : مەیموون.

**بوستان** : بێستان.

**بوسه** : ماچ، راموس.

**بوسیدن** : ماچ کردن، راموسان.

**بوشاسب** : خەون، وەرم.

**بوف** : کوند، کوندەبوو.

**بوف کور** : کوندەبەبوو.

**بوقلمون** : بۆقلە، بەقلەمووت.

**بوگان** : مناڵدان.

**بومادران** : بۆمارانە.

**بومهن** : بوومەلەرزە، بوولەرزە.

**بوی** : بۆ، بۆن.

**بویایی** : هەستیبۆن کردن.

**بویژه** : بەتایبەت.

**بویه** : ئومێد، ئارەزوو.

**به** : بەی، بەهێ.

**بَها** : بایی.

**بَهادار** : بایی‌دار.

**بَهار** : بەهار، وەهار.

**بَهاران** : بەهاران، وەهاران.

**بَهاره** : بەهارە، وەهارە.

**بهانه** : بەهانە، بیانوو، پەڵپ.

**بهانه گرفتن** : بەهانە گرتن، وەهانە گرتەی.

**بَهانه گیر** : بەهانە گیر.

**بهتر** : باشتر.

**بهترین** : باشترین.

**بَهره** : بەهرە، داهات.

**بَهره‌بَر** : هاوبەش.

**بهره‌وَر** : بەهرەوەر.

**بهشت** : بەهەشت، وەهەشت.

**بهشتی** : بەهەشتی، وەهەشتی.

**بهمان** : فیسار.

**بهم پیوستن** : بەیەکەوەلکان.

**بهمن** : رێبەندان، وەهمەن.

**بهوش** : وشیار، هۆشیار.

**بَهینه** : باشترین، وەشترین.

**بیابان** : بیاوان، چۆڵ.

**بیابانی** : بیاوانی.

**بیاغالیدن** : هاندان.

**بیباک** : بێباک.

**بیباکانه** : بێباکانە.

**بیباکی** : بێباکی.

**بی‌برگ** : هەژار، نەدار، بێبەرگ.

**بی‌پایه** : بێپایە.

**بیچاره** : بێچارە.

**بیچون** : بێهاوتا.

**بیچونی** : بێهاوتایی.

**بیخ** : بێخ، بن.

**بیختن** : دابێژتن، بێژتن.

**بی‌خرد** : بێئاوەز.

**بید** : بی، داری‌بی.

**بیداد** : بێداد، ستەم.

**بیدادگر** : بێدادگەر، ستەمگەر.

**بیدادگری** : بێدادگەری.

**بیدار** : بێدار، نەخەوتوو، وریا.

**بیدار شدن** : وریا بوونەوە.

**بیدار کردن** : وریا کردنەوە.

**بیداری** : وریایی.

**بی‌دانه** : بێناوک.

**بی‌درد** : بێئێش.

**بی‌درمانِ** : بێدەرمان.

**بی‌درنگ** : خێرا، بلەز.

**بیدل** : دڵتەنگ.

**بیراه** : بێرێ.

**بیراهه** : بێرێگە، لارێ.

**بیرگ** : بێ دەمار، بێرەگ.

**بیرنگ** : بێرەنگ.

**بیرون** : دەرەوە.
**بیرون آمدن** : چوونەدەرەوە.
**بیرون آوردن** : دەرهێنان.
**بیرون کردن** : دەرکردن.
**بیرون‌شو** : بچۆدەرەوە.
**بیریخت** : ناشیرین.
**بیریش** : بێردێن.
**بیزار** : بێزار، وەڕەز.
**بیزاری** : بێزاری، وەڕەزی.
**بیزیدن** : دابێژتن.
**بیست** : بیست، بیس.
**بیستار** : فیسار.
**بیستُم** : بیستەم.
**بیستمی** : بیستەمی.
**بیستمین** : بیستەمین.
**بیش** : پتر، زیاتر.
**بیشمار** : بێ‌ئەژمار.
**بیکار** : بێ کار، بەتاڵ.
**بیکاره** : بێ کارە، تەوەزل.
**بیکَس** : بێ کەس.
**بیگار** : بێگار.
**بیگاری** : بێگاری.
**بیگانه** : بێگانە.
**بیگمان** : بێ گومان.
**بیل** : بێڵ، پێمەڕە.
**بیلچه** : بێڵچە.
**بیلدار** : خاوەن‌بێڵ.
**بیم** : ترس.
**بیمار** : نەخۆش.
**بینا** : بینا.
**بینایی** : بینایی، بیناهی.
**بی‌نماز** : بێ‌نوێژ.
**بینی** : لووت، بێڤل.
**بیوک** : بووک، وەوی.
**بیوه‌زن** : بێوەژن.

## ﴿ پ ﴾

**پا** : پا، پێ، لاق، قاچ.
**پاافزار** : کەوش، پێڵاو.
**پاافشار** : پائەوشار.
**پانداز** : پایەناز، ژێرراخە.
**پاورنجن** : خڕخاڵ، پامووره.
**پاپا** : بەرابەر، هەڤبەر.
**پاپا بردن** : پاوەپا بردن.
**پاپا شدن** : تاکەوتاک بوون.
**پاپا کردن** : بەهانەهێنانەوە.
**پابخت** : پابەوەخت.
**پابَرجا** : پایەدار، راوەستاو.
**پابرچین** : پاچڕکێ، قولەپسکێ.
**پابرکاب** : سوارە، سوار.
**پابرهنه** : پێخاوس، پاپەتی.

**پابماه** : پاوەمانگ.

**پابند** : پابەند، پێوەند.

**پابوس** : کڕنوش، نۆکەری.

**پابوسیدن** : پێ‌ماچ کردن، کڕنۆش کردن.

**پاپوش** : پێڵاو، کەوش.

**پاپی شدن** : پاپەی بوون، لەسەرچوون.

**پاپیاده** : پیادە، پەیا.

**پاپیچ** : ئەوەی ئەیپێچنە پێوە.

**پاتخت** : پاتەخت، پایتەخت.

**پاتله** : تیانە، مەنجەڵ.

**پاچال** : پاچاڵ، پێچاڵ.

**پاچراغ** : پاچرا، پێچرا.

**پاچه** : پاچە، سەروپێچک.

**پاچه فروش** : پاچکە فرۆش.

**پاچه‌شلوار** : دەرەلنگ.

**پاچین** : چەشنە کراسێکی ژنانەیە.

**پاچیدن** : پژاندن، پژانن.

**پا خوردن** : فریو خواردن.

**پا دادن** : پاپیانان، پاپیاساوین.

**پادار** : پادار، پێ‌دار.

**پاداری** : پایەداری، خۆراگری.

**پاداش** : پاداشت، تۆڵەی چاکە.

**پاداشت** : پاداش.

**پادافراه** : تۆڵەی خراپە.

**پادرازی** : پێ‌درێژی.

**پادرختی** : وارێزە، باوەرێن.

**پادرد** : پائێشە، پێ‌ئێشە.

**پادررفتن** : پێ‌لەجێ‌چوون، پالەجێ‌چوون.

**پادرركاب** : پالەوزەنگی، پێ‌لەئاوزەنگی.

**پادرگِل** : گرفتار، شەرمەزار.

**پادرهوا** : بێ‌پایە، بێ‌بنەڕەت.

**پادری** : رایەخ.

**پادزهر** : ژاربەر، ژاربڕ.

**پادشاه** : پادشا، پاتشا.

**پادشایی** : پادشایی.

**پادشاه‌زاده** : شازادە.

**پادشاهی** : پادشایەتی.

**پادشاهی کردن** : پادشایی کردن.

**پادگان** : کۆگای سەربازان.

**پادنگ** : پادینگ.

**پادنگان** : باینجان.

**پادنگه** : پادینگ.

**پادَو** : پاکار.

**پادَوی** : پاکاری.

**پار** : پار، ساڵی پێشوو.

**پاراب** : ئاوی، بەراو.

**پارپار** : پارەپارە، پارچەپارچە.

**پارچ** : ئاوخۆری.

**پارچه** : پارچە، کووتاڵ.

**پارچه** : پارچە، کووتاڵ.

**پارچه فروش** : پارچەفرۆش.

**پارچه فروشی** : پارچەفرۆشی.

**پاردُم** : پاڵدم، قوشقونە.

**پاردم سائیده** : بێ‌شەرم.

**پارس** : وەڕین.

**پارس کردن** : حەپەحەپ کردن.

**پارسا** : پارێزگار، خۆپارێز.
**پارسایی** : پارێزگاری، خۆپارێزی.
**پارسال** : پارەکە، پار.
**پارسه** : پارسەک، گەدایی.
**پارسی‌گو** : فارسی بێژ.
**پارَگی** : دڕاو، پارەبووگ.
**پارگین** : گەناو.
**پارنج** : پامز، مزی‌هاتن.
**پارَنجَن** : خڕخاڵ، پاوانە.
**پارو** : پاڕۆ، بێلی‌دارین.
**پاروزن** : پاڕۆلێدەر.
**پاره** : پارە، پارچە، لەت.
**پاره‌پاره** : پارەپارە، پارچەپارچە.
**پاره‌پوره** : کۆنەودڕاو.
**پاره‌خوار** : بەرتیل‌خۆر.
**پاره دوختن** : پینە کردن.
**پاره‌دوز** : پینەدۆز، پینەچی.
**پاره‌دوزی** : پینەچیەتی.
**پاریاب** : بەراو، بەراف.
**پارینه** : پارەکە.
**پازدن** : فریودان، خاپاندن.
**پازن** : بزنە کێوی.
**پازهر** : ژاربەر.
**پاژ** : باج.
**پاژنگ** : پێڵاو.
**پاس** : پاس، ئاگەداری.
**پاسبان** : پاسەوان.
**پاسبانی** : پاسەوانی.
**پاسخ** : وەڵام، وەرام.
**پاسدار** : کێشکچی.
**پاسداری** : کێشکچیەتی.
**پاسگاه** : پاسگا، پاسگە.
**پاسَنگ** : پارسەنگ، بەردی تەرازوو.
**پاشا** : پاشا.
**پاشایی** : پاشایی.
**پاشنه** : پاژنە، پاژنوو.
**پاشنه کش** : پاژنە کێش.
**پاشویه** : پاشۆرە.
**پاشیدن** : پژانن.
**پاشیده** : پژاو.
**پافشاری** : پێداگرتن، هەتەر.
**پافشردن** : پایەداری کردن.
**پاک** : پاک، خاوێن، پاکژ.
**پاکار** : پاکار، بەردەست.
**پاکاری** : پاکاری.
**پاکدامن** : پاک‌داوێن.
**پاکدامنی** : پاک‌داوێنی.
**پاکردن** : لەپێ کردن، پاکردن.
**پاکرَو** : داوێن‌پاک، خۆپارێز.
**پاک کردن** : پاک کردن، خاوێن کردن.
**پاک‌نهاد** : دڵپاک.
**پاک‌نهادی** : دڵپاکی.
**پاکوب** : سەماکەر.
**پاکوفتن** : سەماکردن.
**پاکی** : پاکی، خاوێنی.
**پاکیزگی** : پاکیەتی.

**پاکیزه** : پاکیزه، پاک.

**پاگشا** : پاگوشا.

**پال** : پەت.

**پالائیدن** : پاڵافتن، پاڵاوتن.

**پالان** : پاڵان، کۆپان.

**پالان‌دوز** : کۆپان‌درو‌و.

**پالان‌دوزی** : کۆپان‌درووی.

**پالانگر** : کورتان‌درو‌و.

**پالانی** : یابوو.

**پالایش** : پاڵاوته، پاڵافته.

**پالایشگر** : پاڵاوتنگه.

**پالاینده** : پاڵوێنەر.

**پالش** : پاڵاو.

**پالشگاه** : پاڵوێنگه.

**پالکانه** : دیو، هۆده.

**پالو** : بالوولکه.

**پالوانه** : پلیسرگ.

**پالودن** : پاڵافتن.

**پالوده** : پاڵاوته، پاڵافته.

**پالیدن** : پاڵاوتن.

**پالیده** : پاڵاوته.

**پالیز** : بێستان، پارێز.

**پالیزبان** : بێستانەوان، پارێزڤان.

**پالیزبانی** : بێستانەوانی.

**پامال** : پاماڵ، پایەماڵ.

**پامُزد** : پامز.

**پامیانی** : ناوبژی، ناڤبژی.

**پانزده** : پانزه، پازده.

**پانزدهم** : پانزەهەم.

**پانزدهمین** : پانزەهەمین.

**پانصد** : پێنجصەد.

**پاورچین** : قوڵەپسکێ، پاچڕکێ.

**پای** : پا، پێ.

**پایاپای** : سەربەسەر.

**پایان** : پایان، دوایی.

**پایان‌نامه** : پایان‌نامه.

**پای‌اَفراز** : کەوش، پێڵاو.

**پایتخت** : پایەخت.

**پایخوست** : لەقەشێل.

**پایدار** : پایەدار، خۆڕاگر.

**پایدار بودن** : خۆڕاگرتن، پایەدار بوون.

**پایداری** : پایەداری.

**پایدام** : پاداو، تەڵە.

**پایستن** : لەسەرڕۆیشتن.

**پایسته** : پایەدار، جێ‌قایم.

**پایگاه** : پایە، پله.

**پایمال** : پایەماڵ.

**پایمرد** : ناوبژی‌کەر، یارویاوەر.

**پایمردی** : ناوبژی‌کەری.

**پایندان** : وەخۆگر، دەستەبەر.

**پایندانی** : دەستەبەری.

**پایندگی** : مانەوە.

**پاینده** : پایەدار، نەمر.

**پایور** : خاوەن‌پله.

**پایه** : پایە، پله.

**پایه‌پایه** : پله‌پله.

**پایەدار** : پایەدار.
**پاییز** : پاییز، پایز.
**پاییزە** : پاییزە، پایزە.
**پاییزی** : پاییزی، پایزی، خەزانی.
**پایین** : خوار، لای ژێروو.
**پایین آوردن** : هێنانەخوار.
**پایین کشیدن** : کێشانەخوار.
**پَتت** : پاشگەزبوونەوە.
**پتفوز** : قەپۆز.
**پُتک** : پیک، کوتکی ئاسن.
**پَتو** : پەتوو.
**پَتی** : پەتی، رووت، خواس.
**پَتیارە** : پەتیارە، پەتەری.
**پچ پچ** : پچە، پچەپچ.
**پَچَل** : گەمار، چڵکن.
**پَچَلی** : چڵکنی، پیس وپۆخڵی.
**پَخ** : چخ، جغە.
**پَخ پَخ** : بەهـ بەهـ
**پُختَن** : چێشت لێ نان.
**پَخش** : بڵاو، پرژاو، پەخش.
**پخش وپلا** : تارومار.
**پَخمَگی** : سادەیی، گێلی.
**پَخمە** : ساویلکە، سافیلکە.
**پدراندر** : باوەپیارە، زڕباب.
**پدر** : باوک، باب.
**پَدرام** : سەرکێش، سەربزێو.
**پدر بزرگ** : باوا، باپیر.
**پدرپدر** : رەچەڵەک، پیرەباب.
**پدرزن** : خەزوور، خەزوورە.
**پدرمردە** : باوک مردوو.
**پدروار** : وەکووباوک.
**پدرود** : ماڵاوایی.
**پدری** : باوکی.
**پدید** : ئاشکرا، دیار.
**پدیدار** : ئاشکار، خۆیا.
**پدیدار شدن** : ئاشکرا بوون.
**پذیرایی** : مێوانداری.
**پذیرفتن** : پەژیران، وەرگرتن.
**پذیرە** : پێشواز.
**پَر** : پەڕ.
**پراشیدن** : پژاندن.
**پراکندن** : پرژاندن، بڵاوکردن.
**پراکندە** : پەخش کراو.
**پراندن** : هەڵفڕاندن.
**پرانیدن** : هەڵفڕانن.
**پَرپَر** : پەڕ پەڕ.
**پَرت** : فڕە، فڕێ.
**پَرت کردن** : فڕەدان، فڕێدان.
**پَرتاب** : هاوێشتن، هاوێتن.
**پُرتقال** : پڕتەقاڵ.
**پَرتگاە** : لێژگە.
**پَرتَو** : تریفە، ترێفە.
**پَرچَم** : بەیاخ، ئاڵا.
**پَرچ کردن** : پەرچ کردن.
**پَرچین** : پەرچین، پەرژین.
**پَرخاش** : تووڕەیی، قەڵسی.

**پرخاشجو** : توورِه، قەڵس.
**پَرداخت** : پەرداخ، جوان‌ولووس‌کراو.
**پرداختن** : دان، داین.
**پَر دادن** : گاڵ‌دان.
**پُردل** : ئازا، نەبەز.
**پردوش** : دوێشەو.
**پَرده** : پەردە.
**پرده‌پوش** : پەردەپۆش، رازدار.
**پرده‌پوشی** : پەردەپۆشی، رازداری.
**پرده‌دار** : پەردەدار.
**پرده‌داری** : پەردەداری.
**پرده‌نشین** : پەردەنشین.
**پُررو** : روودار.
**پُررویی** : رووداری.
**پُرز** : کوڵک.
**پُرس** : پرس، پرسیار.
**پرستار** : نەخۆشەوان، دەرماندار.
**پرستاری** : نەخۆشەوانی.
**پرستشگاه** : پەرستگە.
**پرستو** : پەرەسێلکە.
**پرستیدن** : پەرستن.
**پُرسش** : پرسین، پرسیار.
**پُرسش‌نامه** : پرسیارنامە.
**پرسنده** : پرسیارکەر.
**پَرسه** : پارسەک، گەدایی.
**پَرسه زدن** : گەڕان.
**پُرسه گاه** : کۆڕی پرسە.
**پرسیدن** : پرسین.
**پَرگار** : پەرگار.
**پَرماسیدن** : دەست‌لێدان.
**پَرمان** : فەرمان.
**پُرماه** : مانگ‌چواردە.
**پُرمایه** : مایەدار.
**پَرمودَن** : وارمای، فەرمان‌دان.
**پَرموده** : فەرموودە.
**پَرَن** : پێروو، ئەستێرەی‌کۆ.
**پَرَند** : هەورێشم.
**پَرَندوش** : پێرەشەو.
**پَرَنده** : پەلەوەر، باڵندە.
**پَرنیان** : ئاورێشم.
**پَروا** : پەروا، ترس.
**پَروار** : پەروار، دابەستە.
**پَرواری** : پەرواری.
**پَرواز** : فڕین.
**پَرواسیدَن** : دەست‌لێدان.
**پَروانه** : پەپوولە، پەروانە.
**پَروپاچه** : پووز، بەلەک.
**پَروپایه** : بنچینە، بنیات.
**پَروَراندن** : پەروەراندن.
**پَروَرانیدن** : بەخێو کردن.
**پَروَردگارَ** : پەروەردگار.
**پَروَردن** : پەروەردە کردن.
**پَرورده** : پەروەردە.
**پرورش** : پەروەرشت.
**پَروَز** : پەراوێز، کەنارەی‌جل.
**پَرویزَن** : هێڵەگ.

**پَرویش** : تەوەزەل.
**پَروین** : کۆ، پێروو.
**پَرهیختَن** : پەروەردە کردن.
**پرهیز** : پارێز، پەهریز.
**پرهیزگار** : پارێزگار.
**پرهیزیدن** : پارێز کردن.
**پَری** : پەری، زەری.
**پریدَن** : فڕین.
**پَریده** : فڕیو.
**پریدەرنگ** : رەنگ‌پەڕیو، رەنگ‌بزڕ کاو.
**پَریزاد** : پەری‌زادە.
**پریشان** : پەرێشان.
**پریشانی** : پەرێشانی.
**پریشب** : پێرەشەو.
**پریشیدن** : پەرێشان کردن.
**پریوَش** : وەکووپەری.
**پزاندن** : لێنان.
**پزشک** : بژیشک.
**پزشکی** : بژیشکی.
**پزیدن** : پەحتن.
**پَژمان** : خەمگین، خەمناک.
**پَژمُردَن** : سیس بوون، ژاکان.
**پَژمُرده** : ژاکاو.
**پَژولیدن** : پەرێشان بوون.
**پَژولیده** : پەرێشان.
**پژوهش** : لێکۆڵینەوە.
**پژوهیدن** : تۆژینەوە.
**پَژوین** : چڵکن.

**پُس** : پس، کوڕ.
**پس‌انداز** : پاشە کەوت.
**پس‌اندازکردن** : پاشە کەوت کردن.
**پساوند** : پاشگر.
**پَساویدن** : دەست‌لێدان.
**پس‌پسکی** : کشانەدواوە.
**پَست** : پەست، نزم.
**پستان** : مەمک، مەمە.
**پستان‌بَند** : مەمک‌بەند.
**پستاندار** : مەمک‌دار.
**پستانک** : مەمک‌مژە.
**پستان کردن** : مەمک کردن.
**پستچی** : چەپەر.
**پستخانه** : چەپەرخانە.
**پسته** : پستە، فستق.
**پستۀ زَمینی** : پستەی زەوینی.
**پسته‌ای** : بەرەنگی پستە.
**پستی** : پەستی، بێ‌ئاکاری.
**پسر** : کوڕ، پس.
**پسراندر** : کۆڵەبەس، کۆڵەوەس.
**پسرانه** : کوڕانە.
**پسری** : کوڕیەتی.
**پس گردن** : بۆق‌مل، پشت‌مل.
**پس گردنی** : پشتەستۆ، پاتک.
**پس گرفتن** : سەندنەوە.
**پسند** : پەسند، پەسەن.
**پسندیدن** : پەسند کردن.
**پسندیده** : پەسندکراو.

**پُشت** : پشت.

**پُشتاپشت** : پشتاوپشت.

**پُشتاره** :کۆڵەبار، تێلەکە.

**پشت‌بام** : بان، سەربان.

**پشتبان** : پشتیوان.

**پُشت‌پا** : پشتەپا، پشتەپێ.

**پشت‌پایی** : پوشت، تێری‌حیز.

**پشت‌پا زدن** : پادانەبەرپا.

**پشت‌پلنگی** : بەڵەک، بازگ.

**پشت خمیدن** : پشت کووڕبوون.

**پشت دادن** : پاڵدانەوە.

**پُشت‌دار** : یاریدەر.

**پُشت‌دَرپشت** : پشتاوپشت.

**پشت‌رو** : ئاوەژوو، چەواشە.

**پشت‌رو کردن** : ئاوەژووکردن.

**پُشتَک** : پەسەک، پەستەک.

**پُشتکار** : پشتکار.

**پُشت کردن** : پشت کردنەوە.

**پشت گردن** : پشت‌مل، پژمل.

**پُشت‌گردنی** : زللە، شەپەلاخە.

**پُشت گَرم** : پشت‌ئەستوور، پشتوور.

**پشت‌گرمی** : پشت‌ئەستووری، پشتووری.

**پشت‌گوژ** : پشت‌کووڕ، کۆم.

**پشت ماهی** : قۆقز، دەرپەڕیو.

**پُشتوانه** : پشتیوان.

**پُشت‌وپَناه** : پشت‌وپەنا.

**پُشت‌ورو** : پشت‌ورووو.

**پُشته** : تەپۆڵکە، تەپە.

**پُشتی** : پشتی، پاڵشت.

**پشتیبان** : پشتیوان.

**پشتیبانی** : پشتیوانی.

**پشک** : پشک.

**پشک انداختن** : پشک خستن.

**پشکل** : پشکڵ، پشکەڵ.

**پشکَم** : هەیوان.

**پشم** : خوری، هری.

**پشمک** : پەشمەک.

**پشمی** : پەشمین.

**پشمین** : پەشمینە.

**پَشمینه‌پوش** : پەشمینەپۆش.

**پَشه** : مێشوولە، پێشکە.

**پَشه‌بَند** : مێشوولەبەند.

**پشی** : پشیلە، کتک.

**پَشیز** : قەرەپووڵ.

**پشیمان** : پەشیمان.

**پشیمانی** : پەشیمانی.

**پُف** : پف، فوو.

**پُفالو** : پەنەماو، ئاوساو.

**پف کردن** : پف کردن.

**پُفکی** : سست، سس.

**پُفیوز** : دەویت، قورمساغ.

**پَک** : بەق، بۆق.

**پُکاندَن** : دڕانن.

**پَکَر** : پەکەر، وەڕەز.

**پَکوک** :کوتک.

**پُکیدَن** : مردن، مەردەی.

**پُکیده** : مردوو، مەردە.

**پگاه** : بەرەبەیان.

**پُل** : پرد، پر.

**پَلا** : کەمتەرخەم.

**پلاس** : پڵاس.

**پلاساندن** : ژاکاندن، ژاکانن.

**پلاس‌باف** : پڵاس‌کەر.

**پلاسیده** : ژاکاو.

**پلاو** : پڵاو.

**پلپل** : بیبار، ئیسۆت.

**پلشت** : پیسی، چەپەڵی.

**پلک** : پێڵوو.

**پلکان** : پلیکان، پلە کانە.

**پَلَنگ** : پڵنگ.

**پُلو** : پڵاو.

**پُلوپَز** : پڵاوپەز.

**پله** : پلە، پایە.

**پلیته** : پڵیتە، فتیلە.

**پلید** : پیس، ناپاک.

**پلیدی** : پیسی، ناپاکی.

**پَناه** : پەنا.

**پَناهگاه** : پەناگا.

**پَناهَنَده** : پەناهندە، پەنابەر.

**پَناهیدن** : پەنا بردن.

**پَناهیده** : پەنابردوو.

**پَنبه** : پەم، پەموو، پەمۆ.

**پَنبه‌دانه** : پەمۆدانە، پەموانە.

**پَنبه‌دوز** : پەمەدۆز، لێفەدروو.

**پَنبه‌زَن** : پەڕە کەر، کەڤانژەن.

**پَنبه‌فروش** : پەمۆفرۆش.

**پَنبه‌فروشی** : پەمۆفرۆشی.

**پَنج** : پەنج، پێنج.

**پَنجاه** : پەنجا.

**پَنج انگشت** : پێنج‌ئەموست.

**پَنجَره** : پەنجەرە، پەنجەر.

**پنجشنبه** : پێنج‌شەمە.

**پنجشنبه‌بازار** : پێنج‌شەمەبازاڕ.

**پَنجُم** : پەنجەم.

**پنجمین** : پەنجەمین.

**پَنجه** : پەنجە، پێنج‌ئەموست.

**پَنجه‌دُزدیده** : پەنجەی‌تار.

**پەند** : پەند، ئامۆژگاری.

**پِندار** : گومان، سۆ.

**پنداشتن** : گومان کردن.

**پندگو** : ئامۆژگاری کار.

**پَندنامه** : پەندنامە.

**پَنگان** : کەژمێری‌ئاوی.

**پَنهان** : پەنهان.

**پَنهانی** : پەنهانی، پەنامە کی.

**پَنیر** : پەنێر، پەنیر.

**پَنیرفروش** : پەنێر فرۆش.

**پَنیرفروشی** : پەنێر فرۆشی.

**پَنیرَک** : پەپکەمەلیچکانە، تۆڵە کە.

**پَنیره** : تۆڵک، تۆڕکە.

**پوئیدن** : پەلە کردن.

**پوپَک** : پەپوو، هەپوو، ئاپوو.

**پوچ** : پووچ، بێ کاکڵ.
**پود** : پۆ، هەواڵی‌رایەڵ.
**پور** : کوڕ، پوورە.
**پوز** : قەپۆز، پۆز.
**پوزبند** : پۆزەبەن.
**پوزخند** : بزە، زەردەخەنە.
**پوزش** : بووردن.
**پوست** : پێست، پێس.
**پوست فروش** : پێست‌فرۆش.
**پوست فروشی** : پێست‌فرۆشی.
**پوستین** : پۆستین، کەوڵی تیسکن.
**پوستین‌دوز** : پۆسین‌دۆز.
**پوسیدن** : پووان.
**پوسیده** : پوواو.
**پوشاک** : پۆشاک، جل‌وبەرگ.
**پوشال** : پووش‌وپەڵاش.
**پوشیدن** : پۆشین، لەبەرکردن.
**پوک** : پووک، ناوخاڵی.
**پول** : پووڵ، پارە.
**پولاو** : پۆڵا، پۆڵاد.
**پولادین** : پۆڵایین.
**پولدار** : پووڵدار، پارەدار.
**پولک** : پوولک، پوولە کەماسی.
**پویا** : پەیداکەر.
**پهلو** : پاڵ، تەنیشت، لا.
**پهلوان** : پاڵەوان.
**پهلوانی** : پاڵەوانی.
**پَهن** : پان، پەهن.
**پَهنا** : پانایی.
**پهناور** : پان، بەرین، پین.
**پهناوَری** : پانی، پینی.
**پَهین** : پەین.
**پَی** : رەگ، دەمار.
**پیاپی** : پەیاپەی، بێ‌پسانەوە.
**پیاده** : پیادە، پەیا.
**پیاز** : پیاز، پیواز.
**پیاز فروش** : پیازفرۆش.
**پیاله** : پیاڵە.
**پیام** : پەیام، پەیغام.
**پیامبر** : پەیامبەر، پێغەمبەر.
**پیچ** : پێچ.
**پیچاپیچ** : پێچاوپێچ.
**پیچَک** : لەولاو، لاولاو.
**پیچه** : لەولاو.
**پیچیدن** : پێچان، پێچ‌دان.
**پیچیده** : پێچ‌دراو، بادراو.
**پیخال** : ریقنە، رێخنە.
**پَیدا** : پەیدا، ئاشکرا.
**پیراستن** : رازاندنەوە.
**پیراسته** : رازاوە.
**پیراهن** : کراس، گجی، کەراس.
**پیرزن** : پیرەژن، پیرێژن.
**پیرو** : پەیڕەو، پێڕەو.
**پیروز** : پیرۆز، سەرکەوتوو.
**پیروزی** : پیرۆزی، سەرکەوتن.
**پیروزگر** : سەرکەوتوو.

**پیروزی** : پیرۆزی، سەرکەوتوویی.
**پیری** : پیری، زەڕهانی.
**پیزی** : قوون، قنگ.
**پیس** :گولی، پیسکی.
**پیسه** : بەڵەک، بازگ.
**پیش** : پێش.
**پیش آمد** : پێشهات.
**پیشاب** : پێشاو، مێز، گمێز.
**پیشانی** : توێڵ، تەوێڵ، هەنیە.
**پیشاهنگ** : پێشاهەنگ.
**پیشاهنگی** : پێشاهەنگی.
**پیشباز** : پێشواز، بەپیرەوەچوون.
**پیش بین** : پێش بین.
**پیش بینی** : پێش بینی.
**پیشتر** : بەرتر.
**پیشترین** : بەرترین.
**پیشخانه** : پێشخانە.
**پیشدست** : پێشدەست.
**پیشدستی** : پێشدەستی.
**پیشرفت** : پێشڕەفت، پێشڕەوت.
**پیشرو** : پێشڕۆ.
**پیش فروش** : پێش فرۆش.
**پیشکار** : پێشکار.
**پیشکاری** : پێشکاری.
**پیشکش** : پێشکەش، پێشکێش.
**پیشکشی** : پێشکێشی.
**پیشکی** : پێشەکی.
**پیشگو** : پێشگۆ، پێشگۆتن.

**پیش نماز** : پێش نوێژ.
**پیشنهاد** : پێشنیار، پێشنیاز.
**پیش نویس** : پێش نووس.
**پیشوا** : پێشەوا، ڕێبەر.
**پیشوایی** : پێشەوایی، ڕێبەری.
**پیشواز** : پێشواز.
**پیشه** : پیشە.
**پیشه گر** : پیشەساز.
**پیشه گری** : پیشەسازی.
**پیشه‌ور** : پیشەکار.
**پیشه‌وری** : پیشەکاری.
**پیشین** : پێشین، لەمێژ.
**پیشینه** : پێشینە، لەمێژینە.
**پیغاره** : سەرکۆنە، سەرکۆ.
**پیغام** : پەیغام، پەیام.
**پیغامبر** : پێغەمبەر.
**پیغمبر** : پێغەمەر.
**پیغمبری** : پێغەمبەریەتی.
**پیغوله** : وێرانە.
**پَیک** : پەیک، نامەبەر.
**پَیکار** : پەیکار، شەڕ، هەرا.
**پَیکان** : پەیکان، سەرەتیر.
**پیکر** : پەیکەر، کۆتەڵ.
**پیل** : فیل.
**پیلبان** : فیلەوان.
**پیلبانی** : فیلەوانی.
**پیله‌ور** : وردەواڵەفرۆش.
**پَیمان** : پەیمان.

**پێمان‌نامه** : په‌یمان‌نامه.

**پیمانه** : په‌یمانه، پێوانه.

**پیمودن** : ڕێ‌بڕین.

**پینه** : پینه.

**پینه‌دوز** : پینه‌دۆز.

**پیوگ** : بووک، وه‌وی.

**پیوند** : پێوه‌ند، په‌یوه‌ند.

**پیه** : پی، پیو.

# « ت »

**تا** : تا، هه‌تا.

**تاب** : تیشک، تیرێژ.

**تاب‌آوردن** : به‌رگه‌ گرتن، خۆ گرتن.

**تابان** : تابان، دره‌وشان.

**تاباندن** : گه‌رم‌کردن.

**تاب‌خوردن** : پێچ‌خواردن.

**تاب‌دادن** : سوورڕدان.

**تابستان** : تاوسان، هاوین.

**تابستانی** :تاوسانی، هاوینی.

**تابش** : ڕۆشنی.

**تابناک** : دره‌خشان، ڕووناک.

**تابه** : تاوه.

**تابیدن** : دروشیان، تیشک‌دان.

**تاپال** : ته‌پاڵه.

**تاپاله** : شیاکه‌ی‌وشک.

**تاپو** : که‌ندوو، که‌نوو.

**تاج** : تاج، تاژ، تانج.

**تاج‌خروس** : پۆپه، پۆپ، پۆپڵ.

**تاجدار** : تاجدار، خاوه‌ن‌تاج.

**تاجریزی** : ڕه‌زڵه.

**تاجگذاری** : تاج‌له‌سه‌رنان.

**تاجوَر** : خاوه‌ن‌تاج.

**تاختن** : غاردان، خاردان..

**تاخت‌وتاز** : غارغارێن.

**تار** : تار، تاریک.

**تاروپود** : تان‌وپۆ.

**تاراج** : تالآن، چه‌پاو.

**تاراج‌کردن** : تالآن‌کردن.

**تاراجگر** : تالآنگه‌ر.

**تاراندن** : تاراندن، تارانن.

**تارتار** : پارچه‌پارچه.

**تارتن** : جاڵجاڵۆکه، پیرۆشک.

**تارتنگ** : جاڵجاڵۆکه.

**تارومار** : تارومار، ده‌ربه‌ده‌روله‌ناوچوو.

**تاری** : تاریک، تاری.

**تاریک** : تاریک.

**تاریکی** : تاریکی.

**تازاندن** : غاردان، ئه‌سپ‌غاردان.

**تازگی** : تازه‌یی.

**تازه** : تازه، نوێ، نۆ.

**تازه به تازه** : تازه‌به‌تازه.

**تازه به دوران رسیده** : تازه‌پیاکه‌وتوو.

**تازەبهار** : تازەبەهار.
**تازەجَوان** : تازەجوان.
**تازەدم** : تازەدەم.
**تازەزاد** : تازەزا.
**تازە کار**: تازە کار.
**تازی** : تات، تاجیک.
**تازیانە** : تازیانە، قەمچی.
**تازیدن** : پێدادان، پەلاماربردن.
**تازی‌زبان** : تات‌زمان.
**تازی‌نژاد** : تات‌رەگەز.
**تاس** : تاس، تووکی‌سەرووەریو.
**تاسە** : بێزوو، بێزگ.
**تاسیدن** : هەناسەدان.
**تافتن** : درەوشینەوە.
**تافتە** :ترووسکاو.
**تاک** : مێو، داری‌رەز.
**تاکستان** : رەزستان.
**تالاب** : هەستێل، ئەستێرک.
**تالار** : تالار، تەلار.
**تالان** : تاڵان، چەپاو.
**تاوان** : تاوان، قەرەبووی‌هەڵە.
**تاول** : تۆقلە، پۆڕک.
**تاوە** : تاوە.
**تایە** : دایەن، تایەن.
**تب** : تێ، یاو.
**تَبار** : بنەماڵە، رەگەز.
**تَبخال** : تامیسک، یاومز.
**تبخالە** : تێمیسک.

**تبدار** : تێ‌دار، یاودار.
**تبر** : تەور، بیور، بڤر.
**تبرزین** : تەورزین.
**تَبسیدن** : گەرم‌بوون.
**تَب‌کردن** : تێ کردن.
**تَبنک** : بۆتە.
**تَبیرە** : تەپڵ.
**تَبیرەزَن** : تەپڵ‌ژەن.
**تَپالە** : تەپاڵە.
**تَپانچە** : دەمانچە، دەوانچە.
**تَپاندن** : تەپاندن، تەپانن.
**تَپە** : تەپۆڵکە، تەپۆکە.
**تَپەماهور** : تەپ‌ودۆڵ.
**تَپیدن** : تەپین، داتەپین.
**تُتم** : سماق.
**تَخت** : تەخت.
**تختخواب** : کەت.
**تخت‌روان** : تەخت‌رەوان.
**تخت‌روندە** : تەختی‌رەوان.
**تختگاە** : پایتەخت، پێتەخت.
**تختە** : تەختە.
**تَختەبَند** : تەختەبەند، تەختەبەن.
**تختەپوش** : تەختەپۆش.
**تَختەتَختە** : پارچەپارچە.
**تختەسنگ** : تەختەبەرد.
**تختەسیاە** : تەختەڕەش.
**تختەقاپوکردن** : تەختەقاپی‌کردن.
**تَختەنَرد** : تەختەنەرد.

**تُخم** : توخم، تۆم، تۆو.

**تخمدان** : تۆمەدان، تۆڤدان.

**تخم‌مرغ** : هێلکە، هێک.

**تُخمه** : رەگەر، رەسەن.

**تَذرو** : قەرقاوڵ.

**تَر** : تەڕ.

**تَراز** : تەراز، رێک.

**ترازکردن** : تەرازکردن، رێک‌کردن.

**ترازمند** : تەرازبوون.

**تَرازنامه** : تەرازنامە.

**ترازو** : تەرازوو.

**ترازودار** : تەرازوودار.

**ترازیدن** : رازانەوە، جوان‌کردن.

**تَراش** : تراش.

**تراشکار** : تەراشکار.

**تراشیدن** : تاشین، داتاشین.

**تراشیده** : تاشراو، تاشیاگ.

**ترانگبین** : ترەنجەبین.

**ترانه** : گۆرانی، ستران.

**ترانه‌سرا** : گۆرانی‌بێژ.

**تراوش** : چۆڕە، دەڵە.

**تراویدن** : دەڵان، دادانی‌تەڕایی.

**ترب** : ترپ، توور.

**تربچه** : ترپچە.

**ترتیزک** : تەڕەتیزە، تەڕەتوورە.

**تَرخون** : تەرخوون.

**ترخینه** : ترخێنە، شەلەمین.

**ترد** : تورت.

**تَردامن** : داوێن‌پیس.

**تردامنی** : داوێن‌پیسی، دامێن‌پیسی.

**تردَست** : تەڕدەست، تەڕدەس.

**تَردَستی** : تەڕدەستی، لێزانی.

**تَرزبان** : تەڕزمان، تەڕدەم.

**تَرس** : ترس، پاک.

**تَرسا** : فەلە.

**تَرسان** : ترسان.

**تَرساندن** : ترساندن، ترسانن.

**تَرسناک** : ترسناک، بەترس.

**ترسو** : ترسەنۆک، ترسنۆک.

**ترسیدن** : ترسان، ترسیان.

**ترسیده** : ترساو، ترسیاو.

**تُرش** : ترش.

**تُرشاندن** : ترشاندن، ترشانن.

**ترش‌رو** : گرژ.

**ترش‌رویی** : گرژی.

**تُرشَک** : ترشۆک، ترشۆکە.

**تُرشی** : ترشی، تورشی، تشی.

**تُرشیدن** : ترشان، تورشیان.

**تُرشیده** : ترشاو، تورشیاو.

**تَرَک** : ترۆک، تەرەک، قڵیش.

**ترکاندن** : ترەکاندن، قەڵشاندن.

**تَرکَش** : تیردان.

**تَرکه** : تەرکە، شوول، شوولک.

**ترکیدن** : ترەکان، ترەکیان.

**ترکیده** : ترەکاو، ترەکیاو.

**تَرلان** : تەڕلان.

**تُرمتای** : تورومته.

**تِرمه** : ترمه.

**تَرَنجبین** : ترەنجەمین.

**تُرُنجیدَن** : ترنجیان، ترنجان.

**تُرُنجیده** : ترنجاو.

**تَرَه** : کەوەر.

**تَرَه‌بار** : تەڕەبار.

**تره‌تیزَک** : تەڕەتیزە، تەڕەتوورە.

**تریاک** : تریاک، تلیاک.

**تریاکی** : تریاکی.

**تُرِیت** : تلیت، تریت.

**تَرید** : تلیت.

**ترینه** : ترخینە.

**تُس** : تس، فس.

**تَسمه** : بارپێچ.

**تَشَر** : تەشەر، تانە.

**تِشَنگی** : تینوویەتی، تینگی.

**تِشنه** : تینوو، تینگ.

**تشنه‌بودن** : تینووبوون.

**تَشی** : کیسۆ، کیسەڵ.

**تَغار** : تەسە، دۆڵە.

**تُف** : تف، خوزی، ئاوی‌دەم.

**تُفاله** : تڵپە، سڵپ، تڵتە.

**تَفت** : تین، گەرما.

**تفتن** : تاواننەوە، تواندنەوە.

**تَفته** : تاوێنراو.

**تفنگ** : تفەنگ.

**تفنگچی** : تفەنگاوێژ، تفەنگ‌تەقێن.

**تفنگدار** : تفەنگچی.

**تفنگ‌ساز** : تفەنگ‌ساز.

**تفنگ‌سازی** : تفەنگ‌سازی.

**تفو** : تفوو.

**تَک** : تەک، تاق، تەنیا.

**تَکاپوی** : تێکۆشان، هەوڵدان.

**تَکان** : تەکان، بزووتن.

**تَکان‌خوردن** : تەکان‌خواردن.

**تَکان‌دادن** : تەکان‌دان.

**تَک‌تَک** : تاک‌تاک، تاق‌تاق.

**تَکژ** : ناوکی ترێ.

**تَکَس** : ناوک‌ودەنکی ترێ.

**تُکمه** : دوگمە، پشکووژ، قۆبچە.

**تَکو** : قژی‌شێواو.

**تک‌وپوی** : غارغارێن.

**تکه** : تیکە، پاروو.

**تَکیدن** : لاوازبوون.

**تَکیده** : داتەکیاگ، داتەکاو.

**تَگاوَر** : ئەسپی‌خۆشڕۆ.

**تَگَرگ** : تەرزە، تەگرگ.

**تَلاش** : تەلاش، کۆشش.

**تَلخ** : تاڵ، تەحل.

**تلخک** : کاڵە کەمارانە.

**تَلخ‌کام** : نائومێد، ناهمێ.

**تَلخ‌کامی** : نائومێدی.

**تلخی** : تاڵی، تەحلی.

**تَلک** : دەڵق.

**تَلَکه** : تەڵەکە، فێڵ.

**تَلمبارکردن** : قەڵا کردن، هەڵچنین.

**تَلَنگُر** : ترنگ، پلتۆک.

**تَلواسه** : پەشۆکان، سەرلێ‌شیۆان.

**تِلوتِلو** : تلاوتل.

**تَله** : تەڵە، داو.

**تله گُذاشتن** : تەڵەدانان.

**تماشا** : تەماشا، تماشا.

**تَماشایی** : تەماشایی.

**تَماشاچی** : تەماشاچی.

**تماشاخانه** : تەماشاخانە.

**تماشا گاه** : تەماشا گە.

**تَمبر** : پووڵ.

**تمیز** : تەمیز، تەمیس.

**تَمیزی** : تەمیزی، تەمیسی.

**تَن** : تەن، لەش، قاڵب.

**تَن‌آسان** : ئاسوودە.

**تَن‌آسانی** : ئاسوودەیی.

**تَناور** : قەڵەو، چاخ.

**تَنباکو** : تەما کۆ.

**تُنبان** : دەرپێ، پابەرە، پاوەرە.

**تُنبَک** : دومە ک، دنبە گ.

**تُنبک‌زَن** : دومەڵە کـژەن.

**تَنبَل** : تەمەڵ، تەوەزەل.

**تنبلی** : تەمەڵی.

**تَنبور** : تەموورە، تەموور.

**تَنبورزن** : تەموورەژەن.

**تَنبوشه** : گۆنجە، بەربۆق.

**تَنیدن** : تەپین.

**تن‌پَروَر** : تەمەڵ.

**تن‌پَروَری** : تەمەڵی.

**تن‌پوش** : پۆشاک، جل‌وبەرگ.

**تَنخواه** : مایە، دەسمایە.

**تنخواه گردان** : دەسمایەی‌بزۆز.

**تُند** : توند، تون، گورج.

**تُنداب** : تێژاو، تیژاو.

**تَن‌دادَن** : بەدەستەوەدان.

**تُندباد** : باگژە، رەشەبا.

**تُندَر** : هەورەتریشقە، هەورەبرووسکە.

**تَندُرُست** : لەش‌ساخ، لەش‌ساغ.

**تَندُرُستی** : لەش‌ساخی، لەش‌ساغی.

**تُندَرفتَن** : بەپەلە رۆیشتن.

**تُندَرو** : خۆشڕەو، خۆش‌ڕۆ.

**تُندی** : تونی، توندی.

**تَندیدن** : بۆڵاندن، بۆڵانن .

**تَندیس** : پەیکەر، ئابیدە.

**تَندیسه** : کۆتەڵ، پەیکەر.

**تَن‌زَدَن** : کوژانەوە.

**تُنُک** : تەنک، تەنی.

**تُنُک‌بیز** : هێڵە گ.

**تُنُک‌روزی** : کەم‌ڕۆزی.

**تُنُک‌مایه** : کەم‌مایە.

**تَنگ** : تەنگ، تیوار.

**تنگ‌چَشم** : بەرچاوتەنگ.

**تَنگدست** : تەنگ‌دەست.

**تنگدستی** : تەنگ‌دەستی، تەنگ‌دەسی.

**تَنگدل** : دڵتەنگ.

**تَنگدلی** : دڵتەنگی.
**تَنگسال** : وشکەساڵ.
**تَنگسالی** : وشکەساڵی.
**تَنگنا** : تەنگانە.
**تنگ‌نفس** : تەنگەنەفەس.
**تنگ‌نفسی** : تەنگەنەفەسی.
**تنگه** : تەنگە.
**تنگی** : تەنگی.
**تَنگیاب** : دەگمەن، هەڵکەوت.
**تَنور** : تەنوور، تەندوور.
**تَنوره** : تەنوورە، زارکی دۆڵاش.
**تَنومند** : کەڵەگەت.
**تَنها** : تەنیا، تەنێ.
**تَنهایی** : تەنیایی، بەتەنێ.
**تَنیده** : چنراو، تەنراو.
**تو** : تۆ، توو، تە.
**تَوان** : توان، توانست.
**توانا** : توانا، بەهێز.
**توانایی** : توانایی.
**توانستن** : توانین.
**تَوانگَر** : دەوڵەمەند.
**توانگری** : دەوڵەمەندی.
**توبره** : توورەکە، توورک.
**توپ** : تۆپ.
**توپ‌بازی** : تۆپێن، تۆپان.
**توپچی** : تۆپچی، تۆپ‌تەقێن.
**توپخانه** : تۆپخانە.
**توت** : توو، تفێ.
**توتستان** : باخی‌توو.
**توتَک** : تووتی.
**تود** : توو.
**توده** : خەڵک، مەردوم.
**تَوَر** : تەور، بیور.
**توری** : تۆڕ.
**توز** : هێرش، پەلامار.
**تَوسَن** : تەوسەن، ئەسپی‌سەرکێش.
**توسنی** : سەرکێشی.
**توش** : هێز، وزە.
**توشمال** : تووشماڵ، سەرۆک.
**توشه** : تۆشە، توێشوو.
**توشه‌دان** : تۆشەدان، توێشوون.
**توفان** : تۆفان.
**توک** : تووک، کوڵکەموو.
**توله** : توڵە.
**تومار** : تۆمار.
**تومان** : تمەن.
**تون** : توون، ئاگردانی‌گەرماو.
**ته** : بنەڕەت، بن.
**ته‌دیگ** : بنکڕ.
**ته‌نشین** : خڵت.
**تُهی** : خالی، بەتاڵ.
**تُهی‌پای** : پێ‌پەتی، پێ‌خاوس.
**تُهیگاه** : کەلەکە، خاڵیگە.
**تیان** : تیانە، تیان.
**تیانچه** : تیانچە.
**تیپ** : تیپ.

**تیر** : تیر.
**تیرانداز** : تیرئەناز، تیرهاوێژ.
**تیراندازی** : تیرئەنازی، تیرهاوێژی.
**تیرباران** : تیرباران.
**تیردان** : تیردان، جێی تیر.
**تیرَس** : تفەنگاوێژ.
**تیرساز** : تیرساز.
**تیرکش** : تیردان.
**تیرَگی** : تاریکایی، رەشایی شەو.
**تیرماه** : تیشتەر، پووش پەڕ.
**تیره** : تاریک، تاری.
**تیره‌بخت** : بەدبەخت، بەوبەخت.
**تیرۀ پشت** : بڕبڕەی پشت، مازە.
**تیره‌دل** : دڵ‌ڕەش.
**تیره‌رنگ** : رەش، رەژ.
**تیره‌روز** : رۆژەڕەش، رۆژڕەش.
**تیره پشت** : مۆرەغە، مۆرتخە، بڕبڕە.
**تیز** : تێژ، تیژ، تووژ.
**تیزاب** : تیژاو، تێژاو.
**تیزبال** : تیژباڵ.
**تیزبین** : چاوتێژ، چاورِوون.
**تیزبینی** : چاوتێژی.
**تیزپَر** : مەلی زۆرخێرالەفڕین.
**تیزچشم** : چاوتێژ.
**تیزدست** : بەهێز، زەبردار.
**تیزدندان** : رەچاوکەر، چاولەدوو.
**تیزرفتار** : زیرەک، چالاک.
**تیزگوش** : کەسێ کەهەرقسەیێ زوو ئەبیسێ.
**تیزویر** : هۆشیار، بیرتێژ.
**تیزهوش** : وشیار، زیرەک.
**تیشه** : ترێشتە، تەشوێ، تەپشوو.
**تیغ** : تێغ، تیغ.
**تیغ آبدار** : جەوهەردار.
**تیغ آفتاب** : تیرەژی‌هەتاو، رووناکی خۆر.
**تیغ خورشید** : رووناکی‌هەتاو.
**تیغ زدن** : تیخ لێدن.
**تیغ زَن** : شمشێروەشێن.
**تیغ کشیدن** : شمشێرکێشان.
**تیغه** : تیغە.
**تیکه** : تیکە، پاروو.
**تیل** : خاڵ، نتک، تنۆک.
**تیله** : هەڵمات، کەلا.
**تیله‌بازی** : هەڵماتان، هەڵماتێن.
**تیم** : کاروانسەرا.
**تیمچه** : تیمچە، قەیسەری.
**تیماج** : تیمانج.
**تیمار** : تیمار، ئاگەداری‌لەنەخۆش.
**تیمارخانه** : تیمارخانە، نەخۆشخانە.
**تیمارخوار** : نەخۆشەوان.
**تیمادار** : نەخۆش‌دار، تیمارکەر.
**تیمارداری** : نەخۆش‌داری، تیمارکەری.
**تیمارستان** : شێتخانە.
**تیمارگاه** : تیمارگە.
**تیمسار** : تیمسار، سەرۆک.
**تیهو** : تەیهوو، سۆسک.

## ث

**ثانی** : دووەم، دووهەم.

**ثانیه** : چرته، چرکه، خوله ک.

**ثَبات** : جیّ گیری، نه گۆڕی.

**ثُرَّیا** : پیرۆ، کۆ، پەروین.

**ثَرید** : تلیت.

**ثُعبان** : ماریگەورە، ئەژی.

**ثَعلب** : ڕێوی، ڕووا.

**ثِقاله** : قورسایی، قورسی.

**ثِقه** : باوەڕ، بڕوا.

**ثَقیل** : گران، قورس.

**ثُلاثی** : سێیانه، سیّ پەل.

**ثِمار** : میوه.

**ثَمَن** : نرخ، بایی.

**ثَمین** : بەنرخ، گران.

**ثَواب** : چاکه.

**ثَور** : کەڵه گا، گای نێر.

**ثوم** : سیر.

**ثیب** : بێوەژن.

## ج

**جا** : جا، جیّ، جێگه.

**جایی** : ئاودەست، ئاوڕێژ.

**جا افتادن** : جیّ کەوتن، جیّ کەفتن.

**جا افتاده** : جیّ کەوتوو.

**جاجم** : جاجم، مەوج.

**جاجیم** : مەوج.

**جادو** : جادوو، چاچۆڵ.

**جادوانه** : جادووانه.

**جادوگر** : جادووگەر، چاچۆڵباز.

**جادوگری** : جادووگەری، چاچۆڵیازی.

**جادویی** : جادوویی.

**جاده** : جاده، کاروانەڕیّ.

**جادەسازی** : جادەسازی.

**جار** : جاڕ.

**جارچی** : چاڕچی، راگەیەن.

**جارو** : گسک، گزگ، گزک.

**جاروزَن** : گسک دان.

**جاروکش** : گسک لێدەر.

**جاری** : هێوەرژن، ژن تی.

**جاکَش** : جاکەش، دەویت.

**جاکَشی** : جاکەشی، دەویتی.

**جاگرفتن** : جیّ گرتن.

**جاگیر** : جێگیر، جێگه گیر.

**جالیز** : پارێز، پالیز.

**جام** : جام، ئاوخۆری.

**جامه** : جل، جلک، پۆشاک.

**جامه‌باف** : جۆلا.
**جامه‌بافی** : جۆلایی.
**جامه‌دار** : مجێوری‌گەرماو.
**جامه‌دان** : چەمەدان.
**جامه فروش** : جلک‌فرۆش.
**جامه فروشی** : جلک‌فرۆشی.
**جان** : گیان.
**جان‌آفرین** : گیان‌ئافەرین.
**جانان** : گیانان، دڵبەر.
**جانانه** : گیانانە، خۆشەویست.
**جانباز** : گیان‌بەخش.
**جانبازی** : گیان‌بەخشی.
**جاندار** : گیاندار.
**جان دادن** : گیان‌دان.
**جان‌سپار** : گیان‌سپار.
**جان‌سپاری** : گیان‌بەخشی.
**جان سپردَن** : گیان سپاردن.
**جان‌ستان** : گیان‌کێش، پێمێرد.
**جان‌سخت** : گیان‌سەخت.
**جان‌سوز** : گیان‌سۆز.
**جانشین** : جێ‌نشین، جێ گیر.
**جانشینی** : جێ‌نشینی، جێ گیری.
**جان‌فشان** : گیان‌بەخت.
**جان‌فشانی کردن** : گیان‌بەخت کردن.
**جان‌کندن** : گیان‌کەندن، گیان‌کەنن.
**جان گرفتن** : گیان گرتن.
**جانماز** : بەرماڵ.
**جانور** : جانەوەر، گیانەوەر.

**جانی** : گیانی.
**جاودان** : نەمر، هەمیشەیی.
**جاودانی** : نەمری.
**جاوَرس** : گارس، گاڵ.
**جاوید** : هەمیشە، هەتاسەر.
**جاویدان** : هەمیشەیی، پایەدار.
**جاویدن** : جاوین، جوون، جووتن.
**جای** : جێ، جێگە.
**جایگاه** : جێگا.
**جانباز** : گیانبەخش.
**جانبازی** : گیان‌بەخشی.
**جانبخش** :گیان‌بەخش.
**جایگیر** : جێ گیر.
**جَخد** : جەخت.
**جُدا** : جیا.
**جُدا جُدا** : جیا جیا.
**جُدا شدن** : جیابوونەوە.
**جُداکردن** : جیا کردن.
**جُداگانه** : جیا کار، جیاواز.
**جدایی** : جیایی، جودایی.
**جَرگه** :کۆڕ، جێی کۆبوونەوە.
**جرنگ** : زرنگە، خرنگە.
**جَرّه** :گۆزَە.
**جُز** : جگە، بێجگە، بێژگە.
**جَزر** : گەزەر، گزەر.
**جِزغاله** : جزیلک، چزیلە.
**جزیره** : دوورگە، ئاد.
**جستجو کردن** : پشکنین.

**جَستن** : بازدان، پەڕین.
**جَسته جَسته** : کەمکەم.
**جُغد** : بایەقوش، کوند.
**جُفت** : جووت، جفت.
**جُفتک** : جفتە، جووتە.
**جُفتگیری** : جووتگیری، جفتگیری.
**جُفته** : جفتە.
**جَفَنگ** : هەڵیت و پەڵیت.
**جگر** : جەرگ، جەگەر.
**جگر سفید** : سی، جەرگی سپی.
**جگرسوز** : جگەرسۆز، دڵسۆز.
**جگرکی** : جەرگ‌فرۆش.
**جگر گوشه** : جگەرگۆشە، منداڵ.
**جُل** : جل، جلک.
**جُلگه** : زەوی تەخت و دەشت.
**جلَو** : بەر، پێش.
**جلوریز** : پەلە، تالووکە.
**جلوگیری** : بەرگیری.
**جلوگیری کردن** : بەرگیری کردن.
**جَناغ** : چەڵەمە، چۆڵەمە.
**جُنباندن** : جووڵاندن، جووڵانن.
**جُنبش** : جووڵە، جوولە.
**جُنبیدن** : جووڵان، بزووتن.
**جُنبش زمین** : بوومەلەرزە.
**جُنبنده** : بزۆز، جووڵەکەر.
**جَنبه** : پاڵ، لا.
**جنده** : جندە، جنە، سەلیتە.
**جنده‌باز** : جندەباز، جننەباز.
**جَنگ** : جەنگ، شەڕ، هەرا.
**جنگجو** : شەڕکەر.
**جَنگَل** : جەنگەڵ، لێر، لێڕەوار.
**جَنگَلبان** : جەنگەڵوان.
**جنگلی** : جەنگەڵی.
**جَنگی** : جەنگی، شەڕی.
**جنگیدن** : شەڕکردن.
**جَو** : جۆ، جە، یەو.
**جَوال** : جەواڵ، جواڵ.
**جَوال‌دوز** : جەواڵ‌دۆز.
**جَوان** : جوان، لاو.
**جَوانبَخت** : بەختیار، خۆشبەخت.
**جوانمَرد** : جوامێر، جامێر.
**جوانمردی** : جوامێری.
**جوان مَرگ** : جوانەمەرگ.
**جوانه** : گۆپیتە، چڕۆ.
**جَوانی** : جوانی، لاوی.
**جَواهر** : گەوهەرەکان.
**جواهر فروش** : گەوهەرفرۆش.
**جوجه** : جووچک، جووجەڵە.
**جوجه تیغی** : ژووشک، ژیشک.
**جوجه کشی** : جووچک کێشان.
**جوخ** : جۆق، دەستە، پۆل.
**جور** : جۆر، جوور.
**جوراب** : گۆرەوی، گۆروا.
**جوراب‌باف** : گۆرەوی‌چن.
**جوراب‌بافی** : گۆرەوی‌چنی.
**جوراب فروش** : گۆرەوی‌فرۆش.

**جَودَرو** : جۆدروێنە.
**جور کردن** : جۆرکردن، ڕێک خستن.
**جَوز** : گوێز، قۆز.
**جَوزقَند** : هەشتاڵوو، قۆخ.
**جوش** : جۆش، زیپکە.
**جوشان** : جۆشان، هاتنە کوڵ.
**جوشاندن** : جۆشانن، کوڵاندن.
**جوشانده** : کوڵاو.
**جوش دادن** : چەسپانن.
**جوشیدن** : کوڵان.
**جوشیده** : کوڵاو.
**جوغ** : نیڵە.
**جوق** : جۆق، دەستە.
**جوق جوق** : دەستەدەستە.
**جوگندمی** : جۆگەنمی، ماش‌وبرنجی.
**جولا** : جۆلا.
**جولاهی** : جۆلایی.
**جَوهَر** : گەوهەر.
**جَوهَر فروش** : گەوهەرفرۆش.
**جوی** : جۆگە، جۆلە.
**جویبار** : جۆبار.
**جویدن** : جاوین، جوین.
**جَوین** : جۆیی.
**جوینده** : لێکۆڵەر.
**جه** : جندە، جنە.
**جَهان** : جیهان، گێتی.
**جهانبان** : جیهانەوان.
**جهان‌بین** : جیهان‌بین.
**جهان‌پرور** : جیهان‌پەروەر.
**جهان‌پناه** : جیهان‌پەنا.
**جهان‌ستان** : جیهانگیر.
**جهانگرد** : جیهان‌گەرد.
**جَهیدَن** : پەڕین، هەڵدێران.
**جیروبَم** : زیروبەم.
**جیره** : جیرە، بژێو.
**جیره‌خوار** : جیرەخۆر، مووچەخۆر.
**جیغ** : قیژە، هاوار.
**جیک** : جووکە.
**جیک‌جیک** : جووکەجووک.
**جیوه** : جیوە.

## ﴿ چ ﴾

**چابُک** : چابک، بەپێ.
**چابُک‌دست** : گورج‌وگۆڵ.
**چابک زدن** : قەمچی‌لێدان.
**چابک‌سوار** : سوار چاک.
**چابکی** : چالاکی، چابکی.
**چابوک** : چابوک، چابک.
**چاپ** : چاپ.
**چاپار** : چەپەر، نامەبەر.
**چاپارچی** : چەپەرچی.
**چاپارخانه** : چەپەرخانە.

**چاپچی** : چاپچی.
**چاپخانه** : چاپخانه.
**چاپ زَدَن** : چاپ کردن.
**چاپلوس** : جاملووس، زوانلووس.
**چاپلوسی** : زوانلووسی.
**چاپیدَن** : چه‌پاو کردن، تالآن کردن.
**چاچَله** : پێڵاو، که‌وش.
**چاچول** : چاچۆڵ، فڕوفێڵ.
**چاچولباز** : چاچۆڵباز.
**چادُر** : چادر، ره‌شماڵ.
**چادر شَب** : چارشێو، چارشۆ.
**چادر نماز** : سه‌رپۆش.
**چادرنشین** : چادرنشین، کۆچه‌ر.
**چار** : چار، چاره.
**چارَک** : چاره‌ک.
**چاروا** : چاروا، چاره‌وێ.
**چاروادار** : چاروادار.
**چارواداری** : چارواداری.
**چاره** : چاره، ده‌ره‌تان.
**چاره‌پَرداز** : چاره‌ساز.
**چاره‌پَردازی** : چاره‌سازی.
**چاره‌ساز** : چاره‌ساز.
**چاره‌سازی** : چاره‌سازی.
**چاشت** : چاشت، چێشته‌نگاو.
**چاشتگاه** : چاشتێنگا.
**چاشنی** : چاشنی، چێژه.
**چاق** : چاخ، قه‌ڵه‌و.
**چاقو** : چه‌قۆ، کارد.
**چاقی** : چاخی، قه‌ڵه‌وی.
**چاک** : چاک، قه‌ڵش، قڵیش.
**چاک‌چاک** : قڵیش‌قڵیش.
**چاکَر** : نۆکه‌ر، کۆڵه.
**چاکَری** : نۆکه‌ری.
**چال** : چاڵ.
**چالاک** : چالاک، چوست.
**چالاکی** : چالاکی، چوستی.
**چاله** : چاڵه، چاڵ.
**چاموش** : که‌وش، پێڵاو.
**چامه** : هۆنراو.
**چامه‌سَرا** : هۆنه‌ر.
**چامه گو** : هه‌ڵبه‌ست‌بێژ.
**چامیدن** : چه‌مانه‌وه.
**چانه** : چه‌ناکه، چه‌نه.
**چانه زدن** : چه‌ناگه‌دان، چه‌نه‌لێدان.
**چاوش** : چاوه‌ش، چاوێژ.
**چاه** : چالاو.
**چاه کَن** : چاڵ که‌ن.
**چای** : چای، چا.
**چاییدَن** : چایین.
**چَپ** : چه‌پ.
**چَپاول** : چه‌پاو، تالآن.
**چَپَر** : که‌پر.
**چَپَل** : چه‌په‌ڵ، پیس.
**چپه** : چه‌په، چه‌پ‌ده‌س.
**چَتر** : چه‌تر، سه‌یوان.
**چَترباز** : چه‌ترباز، په‌ره‌شووت.
**چتر کردن** : چه‌تر کردن، چه‌ترهه‌ڵدان.
**چَتری** : چه‌تری، وه کووچه‌تر.

**چچک** : چیچک، گوڵی سوور.
**چُچُله** : بەلۆکە، میتکە.
**چُچول** : قیتکە، چووچەڵە.
**چُچوله** : نێوەر، بەلۆکە.
**چخ** : چخ، چغە.
**چَخش** : شەڕ، هەرا.
**چَخماخ** : چەخماخ، بەردەئەستێ.
**چَخیدَن** : شەڕکردن.
**چُدَن** : چۆدەن.
**چرا** : لەبەرچی، بۆ.
**چَراخور** : لەوەڕگە، لەوەڕگا.
**چراغ** : چرا، چراو.
**چراغان** : چراخان.
**چراغچی** : چراساز.
**چراغدان** : چرادان، جێ‌چرا.
**چراغی** : چرافرۆش.
**چَراگاه** : لەوەڕگە.
**چراندن** : چڕاندن، لەوەڕاندن.
**چَرب** : چەور، رووناوی.
**چَرباندن** : هەڵسەنگاندن.
**چَرب زبان** : زمان‌لووس، دەم‌تەڕ.
**چَرب زبانی** : زمان‌لووسی، دەم‌تەڕی.
**چَربو** : چەوری.
**چَربی** : چەوری، دهوونی.
**چَربی‌دار** : چەوری‌دار.
**چَربیدَن** : سەرکردنی تەرازوو.
**چُرت** : چۆرت، وەنەوز.
**چُرت زدن** : چۆرت‌دان، وەنەوزدای.
**چُرتکه** : چۆرتکە.
**چَرخ** : چەرخ.
**چرخ آبکش** : چەرخی چالاو.
**چرخ خوردن** : چەرخ خواردن.
**چرخ‌دان** : چەرخ‌دان.
**چرخ زدن** : چەرخان.
**چرخ‌ساز** : چەرخ‌ساز.
**چرخ‌سازی** : چەرخ‌سازی.
**چرخ کردن** : چەرخ کردن.
**چرخیدن** : چەرخان، چەرخیان.
**چرده** : رەشتاڵ، رەشتاڵە.
**چَرس** : بەنگ، چەرس.
**چَرغ** : چەرخ، باشوو.
**چرک** : چڵک، گەمار، قرێژ.
**چرکین** : چڵکن، پیس.
**چَرم** : چەرم.
**چرمساز** : چەرم‌ساز.
**چَرمسازی** : چەرم‌سازی.
**چَرمه** : چەرمە، ئەسپی سپی.
**چَرمی** : چەرمی، چەرمین.
**چَرمین** : چەرمین.
**چَرمینه** : لەچەرم.
**چَرمینه‌دوز** : کەوش‌دروو.
**چَرمینه‌فرَوش** : کەوش‌فرۆش.
**چَرَند** : قسەی پووچ، هەڵیت.
**چَرَند و پَرَند** : هەڵیت‌وپەڵیت.
**چَرَنده** : وڵسێ کەبلەوەڕێ.
**چُروک** : کوریشک، چرچ‌ولۆچ.
**چُروکیدن** : چرچ‌هەڵاتن، ژاکان.
**چَریدن** : لەوەڕان، لەوەڕیان.

**چریک** : پێش‌مەرگە.
**چُس** : تس، فس.
**چِسان** : چۆن، چلۆن.
**چَسب** : چەسپ، نووسەک.
**چَسباندَن** : چەسپانن.
**چَسبانیدن** : چەسپاندن.
**چَسبیدن** : چەسپان، نووسان.
**چُست** : چالاک، زیرەک.
**چُستی** : چالاکی، زیرەکی.
**چُس خُر** : بەرچاوتەنگ، رژد.
**چُسیدَن** : تسین، فسین.
**چشاندن** : چەشتن، چێژتن.
**چَشته** : چێژە، چێژکە.
**چَشم** : چاو، چەهف.
**چشم براه** : چاوەڕوان.
**چشم بندی** : چاوبەنی.
**چشم پوش** : چاوپۆشان.
**چشم پوشی** : چاوپۆشی.
**چشم تنگ** : چاوتەنگ.
**چشم چَران** : چاوحیز، چاوباشقال.
**چشم چَرانی** : چاوچرێنی.
**چَشم خانه** : رەشکێنە، گلێنە.
**چَشمداشت** : هەویاداری.
**چشم دریده** : بێ‌شەرم.
**چشم زخم رساندن** : بەچاووەوە کردن.
**چشم روشنی** : چاورۆشنی، دیاری.
**چشم کردن** : چاولێدان.
**چشمه** : کانی، چاوە.
**چَشَنده** : ئەوەی ئەیچێژێ.

**چَشیدن** : چێژتن، چێژان.
**چغانه** : چەقانە، چەقەنە.
**چَغز** : بەق، بۆق.
**چُغُک** : چۆلەکە.
**چُغَل** : زرێ.
**چُغُلی** : دووزمان، دووزوان.
**چُغندَر** : چۆنەر، چەوەندەر.
**چَغَنه** : چەقەنە، چەقانە.
**چُغوک** : چێشکە، مەلووچک.
**چِفت** : چەفتەرێز.
**چَفته** : چەماو.
**چَفسیدَن** : چەسپان.
**چکاد** : کاسەسەر، کاژەڵە.
**چکاده** : قاپێلکەسەر، کاژەڵاک.
**چکامه** : هۆنراوە، هەڵبەست.
**چکاندن** : تکاندن، تکانن.
**چکاوک** : کڵاوسوورە، سۆفەقیتە.
**چِک چِک** : تک تک، دڵۆپ دڵۆپ.
**چَکُش** : چەکوش، چەکوچ.
**چَکمه** : چەکمە.
**چُکوک** : چۆلەکە.
**چکه** : تکە، تنۆکە.
**چَکیدَن** : تکان، چکان.
**چَکیده** : تکاو، چەکاو.
**چگونه** : چۆن، چلۆن.
**چِل** : چل.
**چُلاغ** : شەل.
**چلاندن** : گوشین، گوشیان.
**چلاو** : چڵاو.

**چلپاسه** : مارملیک، مارمێلکه.
**چَلتوک** : چه‌ڵتووک.
**چلچراغ** : چلچرا.
**چلچله** : په‌ڕه‌سێلکه.
**چلغوز** : ریقنه.
**چَلمَله** : خوڕایی، مفت.
**چُلمَن** : گێل، گه‌وج.
**چَلَنگَر** : کلیل‌ساز.
**چِلو** : چڵاو.
**چلوار** : مۆری.
**چلوُخورش** : چڵاوخۆرشت.
**چلوکباب** : چڵاوکه‌واو.
**چله** : چله، چلێ.
**چَم** : چه‌ماو، چه‌میاو.
**چماق** : په‌یاغ، تێڵا.
**چَماندن** : چه‌ماندن.
**چَمانیدن** : چه‌مانن.
**چَمانه** : پیاڵه‌ی‌باده.
**چُمباتمه** : قنچکان، ترووشکان.
**چَمچَمه** : که‌فگیر.
**چَمَدان** : چه‌مه‌دان، باول.
**چَمَن** : چیمه‌ن، مێرگ.
**چَمَنزار** : چیمه‌نزار، مێرغوزار.
**چَموش** : چه‌مووش، ڕه‌وه‌ک.
**چمیدن** : شنیان.
**چنار** : چنار.
**چنارستان** : چنارسان.
**چنان** : ئاوا، وه‌ها.
**چنانچه** : هه‌روه‌ها.

**چُنباتمه** : تووته‌کان، چینچکان.
**چَنبر** : چه‌مبه‌ر، چه‌مه‌ر.
**چَنبره** : ئاخڵه، وه‌کووچه‌مبه‌ر.
**چَنبَری** : جغزی، گرۆڤه‌ر.
**چَنته** : چه‌نتک، جانتا.
**چَند** : چه‌ند، چه‌ن.
**چَندان** : چه‌ندان.
**چَندی** : چه‌ندێ، ماوه‌یێک.
**چَندین** : گه‌لێ، گه‌له‌ک.
**چَنگ** : چنگ، په‌نجه‌ده‌س.
**چنگال** : چنگاڵ.
**چنگ‌پُشت** : کۆم، پشت‌کووڕ.
**چَنگَک** : چه‌نگه، چنگه.
**چَنگل** : په‌نجه، چڕنووکی‌جانه‌وه‌ران.
**چَنگی** : چه‌نگ‌لێده‌ر.
**چنین** : ئاوا.
**چو** : وه‌کوو.
**چوب** : چێو، چۆ، دار.
**چوب‌بَست** : داربه‌س.
**چوب پنبه** : ته‌په‌دۆر.
**چوبدار** : چێوار، چێودار.
**چوبدانه** : سنجوو، سرنچک.
**چوبدست** : دارده‌ست.
**چوبدستی** : گاڕان، مساسک.
**چوبک** : سپۆن، ئه‌سپۆن.
**چوبکاری** : دارکاری.
**چوبکی** : سپۆنفرۆش، ئه‌سپۆنفرۆش.
**چوبه** : ئه‌سپۆن.
**چوپان** : شوان، شڤان.

**چوپانی** : شوانی، شڤانی.
**چوخا** : چۆغە.
**چوخیدن** : خلیسکان.
**چوغان** : سپۆن.
**چَوگان** : گۆچان.
**چوگان بازی** : گۆیێن، کاشۆ، کاسۆ.
**چول** : چۆڵ.
**چوماق** : تێلا.
**چونە** : گونک، ئەنگووتک.
**چونی** : چۆنیەتی.
**چهار** : چوار.
**چهارآخشیج** : چواررەچەڵەک.
**چَهارپا** : چوارپێ.
**چهچهە** : چریکە.
**چهر** : رووم‌ەت، چێرە.
**چهرە** : روو، دیم.
**چِهل** : چل.
**چِهل تن** : چل‌تەن، چل‌کەس.
**چِهل چِراغ** : چل‌چرا.
**چِهل ستون** : چل‌هەستوون.
**چِهلم** : چلم.
**چِهلمین** : چلمین.
**چهلە** : چلە.
**چهلەنشین** : چلەنشین.
**چی** : چی، چە.
**چیت** : چیت.
**چیچَک** : چیچک، گوڵی‌سوور.
**چیدن** : چنین.
**چیرە** : زاڵ، چیرە.
**چیرەدست** : کارزان.
**چیرەزبان** : بەزمان، دەمەوەر.
**چیرەزبانی** : دەمەوەری.
**چیز** : شت، چت.
**چیستان** : مەتەڵ، لیچار.
**چیغ** : چیخ.
**چین** : چرچ.
**چین خوردن** : چرچ بوون، ژاکان.
**چینە** : جیقڵ، دانە.
**چینەدان** : جیقڵدان.

## ﴾ ح ﴿

**حاشا** : حاشا، بەهیچ‌جۆرنە.
**حاشاکردن** : حاشاکردن.
**حالا** : ئێستا، ئێستە.
**حالی** : حاڵی، تێگەیشتوو.
**حالی شدن** : حاڵی بوون، تێگەیشتن.
**حالی کردن** : حاڵی کردن، تێگەیاندن.
**حرف** : قسە، وتە.
**حرف زدن** : قسەکردن.
**حَل کردن** : هەڵهێنان.
**حلقە** : ئاڵقە.
**حلقە زدن** : دەورەدان.
**حَلوا** : حەڵوا.

**حَمله** : هەڵمەت، پەلامار.

**حمله کردن** : پەلاماردان.

**حَنا** : خەنە.

**حَنابندان** : خەنەبەندان.

**حَیران** : سەرگەردان.

# خ

**خائیدن** : جاوین، جوون.

**خاتون** : خاتوون، خات.

**خاج** : خاچ، چەقر.

**خار** : دڕک، دڕوو، چقڵ.

**خارا** : خارا.

**خاراندن** : خورانن، خوراندن.

**خاربَست** : پەرچین، پەرژین.

**خاربُن** : بتەی دڕوو.

**خارپُشت** : ژژوو، ژیشک.

**خاردار** : دڕکدار.

**خارش** : خوران، خارشت.

**خارکش** : دڕککێش.

**خارکن** : دڕککەن.

**خاریدن** : خوران، خوریان.

**خاشاک** : پووش و پەڵاش.

**خاشه** : پژاڵ، پووش.

**خاک** : خاک، ئاخ.

**خاک‌انداز** : خاکەناز، مەدوونە.

**خاک بَر سَر** : خاکبەسەر.

**خاکدان** : زبڵگە، زبڵدان.

**خاکروبه** : زبڵ، زوێل.

**خاکروبه کش** : زبڵڕێژ، زبڵچی.

**خاکریز** : زبڵدان.

**خاکسار** : خاکەسار، کڵۆڵ.

**خاکساری** : خاکەساری.

**خاکستر** : خۆڵەمێش، خۆڵەکەوە، بووڵ.

**خاکسترگون** : بەرەنگی خۆڵەمێش.

**خاک‌کَش** : خاککێش.

**خاکه** : خاکە.

**خاکەزُغال** : خاکەخەڵووز.

**خاکی** : خاکی، بەرەنگی خاک.

**خال** : خاڵ.

**خال‌خال** : خاڵ‌خاڵ، پەڵەپەڵە.

**خالدار** : خاڵدار.

**خالو** : خاڵۆ، لالە.

**خام** : خاو.

**خاموش** : خامۆش، کوژاوە.

**خاموش کردن** : کوژاندنەوە.

**خاموشی** : بێ‌دەنگی.

**خاموشیدن** : بێ‌دەنگ بوون.

**خامه** : پێنووس، خامە.

**خامه‌دان** : قەڵەمدان.

**خامی** : خاوی، نەگەیشتوویی.

**خامیاز** : باوێشک.

**خان** : خان.

**خان خانان** : خانی خانەکان.

**خاندان** : بنه‌ماڵه، خانه‌دان.
**خانقاه** : خانه‌قا.
**خانگی** : خانه کی، که‌وی.
**خانم** : خانم، یای.
**خانه** : ماڵ، خانی.
**خانه‌آباد** : ماڵ ئاوا.
**خانه‌به‌خانه** : ماڵ به‌ماڵ.
**خانه‌به‌دوش** : ماڵ به کۆڵ.
**خانه خُدا** : خانه‌خوێ.
**خانه‌دار** : ماڵداری‌که‌ر.
**خانه‌زاد** : نۆکه‌ر.
**خانه‌نشین** : خانه‌نشین
**خانی** : کانی، سه‌رچاوه.
**خاوَر** : خۆرهه‌ڵات.
**خاوَند** : خاوه‌ن.
**خایه** : گون، گونگ، باتوو.
**خُجسته** : پیرۆز.
**خُدا** : خوا، خولا.
**خُداپرست** : خواپه‌رست.
**خداپرستی** : خواپه‌رستی.
**خداداد** : خواپێداو.
**خداگیر** : خواگیر.
**خداگیری** : خواگیری.
**خداوند** : خاوه‌ن، خاون.
**خُدای** : خوا، خودا، خودێ.
**خَدَنگ** : تیر.
**خُدو** : تف، خوزی.
**خَدیش** : کابان، که‌یوانۆ.
**خَدیو** : پادشا.

**خَر** : که‌ر، گوێ‌درێژ.
**خَراس** : ئاشی‌گه‌وره.
**خَراشاندن** : رووکاندن، رووکانن.
**خَراشیدن** : رووکان.
**خَرامان** : خه‌رامان، له‌نجه‌ولار.
**خَرامیدن** : به‌له‌نجه‌ولاررۆیشتن.
**خَربُزه** : کاڵه ک، گندۆره.
**خَربنده** : ئه‌وه‌ی‌که‌ربه کرێ‌ئه‌دا.
**خَرپَشه** : مێشووله، تۆفانه.
**خِرت‌وِپرت** : که‌ل‌وپه‌ل، شڕه‌وپڕه.
**خُرج** : خورج، خورجێن.
**خَرچَنگ** : قرژاڵ، قرژانگ.
**خَرخاکی** : داپیرۆشک، پیرایشۆکه.
**خِرخِره** : قوڕقوڕاچکه، سوورێنچکه.
**خَرخَری کردن** : کاری‌گێلانه کردن.
**خِرَد** : ئاوه‌ز، ژیری.
**خُرداد** : هه‌رۆتات، جۆزه‌ردان.
**خِرَدپیشه** : ژیر، به‌ئاوه‌ز.
**خُردسال** : منداڵ، مناڵ.
**خُردکردن** : ورد کردن.
**خَردَل** : خه‌رته‌له، خه‌رده‌ل.
**خردمند** : به‌ئاوه‌ز، ژیر.
**خردمندانه** : ژیرانه.
**خِرَدوَر** : ژیر.
**خُرده** : ورده.
**خرده‌بین** : وردبین.
**خرده فروش** : ورده‌واڵه‌فرۆش.
**خُرده فروشی** : ورده‌واڵه‌فرۆشی.
**خُرده گیر** : ورده گر.

**خُرده گیری** : ورده گری.
**خَرزَهره** : لووزک، ژاڵه، لوێر.
**خِرس** : ورچ، حورچ، حش.
**خِرس بچه** : ورچه کۆڵه، بەچکەورچ.
**خرسَک** : ورچی بوچک.
**خُرسَند** : دڵخۆش، کەیفخۆش.
**خرسَندی** : دڵخۆشی.
**خَرسَنگ** : تاشەبەرد، بەردی گەورە.
**خُرطوم** : قورتم.
**خَرکُرّه** : هۆڵی کەر، جاش.
**خَرکوف** : کوندەبوو.
**خَرگاه** : خەرگە، خەرگا.
**خَرگوش** : کەروێشک، خەروێ.
**خُرَّم** : شاد، خۆش.
**خُرما** : خورما.
**خُرمالو** : خورمالوو.
**خَرمَگَس** : خەرەنگەز، مۆزەشینە.
**خَرمَن** : خەرمان، بێدەر.
**خرمن کوب** : خەرمانکوت.
**خرمن کوبی** : خەرمانکوتی.
**خَرمَن ماه** : خەرمانەی مانگ، ئاخڵە.
**خَرنای** : کەڕەنا.
**خَرَنده** : کڕیار.
**خَروار** : خەروار.
**خروس** : کەڵەشێر، کەڵەباب.
**خروش** : خرۆش، هاوار.
**خروشان** : خرۆشان.
**خروشاندن** : خرۆشاندن.
**خروشیدن** : خرۆشیان.
**خُروه** : کەڵەشێر.
**خَره** : چڵپاو، قوڕولیته.
**خَری** : کەری، گێلیەتی.
**خَریدار** : کڕیار.
**خَریدن** : کڕین، سەندن.
**خَز** : خەز.
**خَزان** : خەزان، پاییز.
**خَزانه** : خەزانە، گەنجینە.
**خزانه‌دار** : خەزنەدار، خەزێنەدار.
**خزانه‌داری** : خەزێنەداری.
**خزنده** : خزۆک، خزنە.
**خَزیدن** : خزیان، خزین.
**خَزینه** : خەزێنە، خەزنە.
**خَس** : خاش، خاشاڵ.
**خُسبیدن** : خەوتن، نووستن.
**خُسپیدَن** : خەفتن، خەفتەی.
**خَستو** : ناوک، دەنکی ناومیوە.
**خسته** : ماندوو، شەکەت.
**خسته شدن** : ماندو بوون، شەکەت بوون.
**خُسُر** : خەزوور، خەزوورە.
**خُسرو** : خەسرەو، شا.
**خَسور** : خەزوور.
**خَسوره** : خەزوورە.
**خشت** : خَشت.
**خشت‌زنی** : خشتبڕی.
**خشتکار** : خشتبڕ.
**خشتکاری** : خشتبڕی.
**خَشخاش** : خاشخاش، خەشخاش.
**خشک** : وشک، حشک.

**خشکبار** : وشکەبار، وشکەبەر.
**خُشکدست** : رژد، کنووس.
**خشکسال** : وشکەساڵ.
**خُشکسالی** : وشکەساڵی.
**خُشکه** : وشکه.
**خشکی** : وشکی، بەژ.
**خُشکیدن** : وشک بوون.
**خُشکیده** : وشک‌بوو.
**خشم** : رق، قێن.
**خشم‌آلود** : رقاوی، قیناوی.
**خشمگین** : قین‌دار، بەقین، تووڕە.
**خشمناک** : دڵ پڕڕک، بەقین.
**خشمناکی** : دڵ‌پڕڕکی.
**خشنود** : کەیف‌خۆش، دڵخوش.
**خشنودی** : دڵخۆشی.
**خشودن** : بژارکردن، هەڵپاچین.
**خَلاب** : لیتاو، چڵپاو.
**خَلاشه** : خاشاڵ.
**خَلیدَن** : تێ‌چەقان، تێ‌هەڵچوون.
**خَم** : خەم، چەماو.
**خَماندَن** : چەماندن.
**خَمانیدن** : خوارکردنەوە.
**خُمکَده** : مەیخانە.
**خَموش** : خامۆش، بێ‌دەنگ.
**خَموشیدَن** : خامۆش‌بوون، بێ‌دەنگ‌بوون.
**خَمیازه** : باوشک، باوێشک.
**خَمیدن** : چەمان.
**خَمیده** : چەماو.
**خَمیر** : هەویر، هەڤیر.
**خَمیرتُرش** : هەویرترش، خەمیرە.
**خَمیرمایه** : ئامیانی‌هەویر.
**خَمیره** : هەویر.
**خُنبَره** : هۆمە، هومە، کووپە.
**خَنجَر** : خنجێر، خنجەر.
**خَندان** : خەندەران، خەنەران.
**خَنداندن** : خەناندن، کەناندن.
**خَندَق** : کەندەک، خەندەک.
**خَنده** : کەنین، پێکەنین.
**خَنده‌رو** : رووخۆش.
**خندیدن** : خەنین، پێخەنین.
**خُنَک** : فێنک، فوونک.
**خُنَکی** : فێنکی.
**خُنیاگر** : ئاوازەخوێن.
**خَنیده** : بەناوبانگ.
**خو** : خوو، خدە.
**خواب** : خەو، خاو.
**خواباندن** : خەفانن، خەفاندن.
**خوابیدن** : خەوتن، نووستن.
**خواجه** : خواجە، خواجا.
**خوار** : زەبوون.
**خواربار** : ئازووخە، تفاق.
**خواری** : زەبوونی.
**خواست** : خوەستەک، ویست.
**خواستار** : خوازیێن، خوازیێنی‌کەر.
**خواستاری** : خوازیێنی.
**خواستن** : ویستن، خواستن.
**خوان** : خوان، سفرە.
**خوانچه** : خوانچە.

**خواندن** : خوێندن، خوەندن.
**خواننده** : گۆرانی‌بێژ.
**خواهان** : داخواز.
**خواهر** : خوشک، خوەیشک.
**خواهرزاده** : خوشکەزا.
**خواهرزن** : ژن‌خوشک، ژن‌خوەیشک.
**خواهش** : تکا، خوایشت.
**خواهشگَر** : تکاکار.
**خواهشگری** : تکاکاری.
**خوب** : باش، خاس، چاک.
**خوبرو** : جوانکیلە.
**خوبی** : باشی، چاکی.
**خود** : خوود، کڵاوی ئاسن.
**خودبین** : خۆبین، خۆپەسەند.
**خودبینی** : خۆبینی، خۆپەسەندی.
**خودپسند** : خۆپەسند.
**خودپسندی** : خۆپەسندی.
**خودسَر** : خۆسەر.
**خودسَری** : خۆسەری.
**خود فروش** : خۆفرۆش.
**خود فروشی** : خۆفرۆشی.
**خودنویس** : خۆنووس.
**خوَر** : خۆر، هەتاو.
**خوراک** : خۆراک، خواردنی.
**خوراکی** : خۆراکی.
**خوردن** : خواردن، واردەی.
**خورشید** : هەتاو، خوەر، خۆر.
**خوَش** : خۆش، خوەش، وەش.
**خوش‌نشین** : رەشایی.
**خوشه** : هێشوو.
**خوک** : خووگ، بەراز، وەراز.
**خوگرفتن** : خووگرتن.
**خون** : خوێن، هوون، خوون.
**خونابه** : خوێناو.
**خونسَرد** : خوێن‌سارد.
**خون گرفتن** : خوێن‌گرتن.
**خونین** : خوێنین.
**خیابان** : شەقام، خیاوان.
**خیار** : خیار، خەیار، هارویێ.
**خیش** : هێش.
**خیو** : تف.

## ﴾ د ﴿

**داد** : داد، دات.
**دادا** : دادا، تایەن.
**دادار** : داهێنەر، ڤەداندەر.
**داداش** : کاکە، برای‌گەورە.
**دادبَخش** : دادپەروەر.
**دادبَخشی** : دادپەروەری.
**دادپُرس** : دادپرس.
**دادپُرسی** : دادپرسی.
**دادخواست** : سکاڵا.
**دادخواه** : داواکەر.

**دادخواهی** : داوا کەری.
**دادرَس** : دادڕەس، فریارەس.
**دادرَسی** : دادڕەسی، فریارەسی.
**دادگا** : دادگا، دادگە.
**دادگاهی** : دادگایی.
**دادگر** : دادگەر، دادپەروەر.
**دادگری** : دادگەری، دادپەروەری.
**دادن** : داین، دان، بەخشین.
**دادنامه** : دادنامە.
**دادوەر** : دادوەر. دادگەر.
**دادوستَد** : ئاڵوویر، سەوداوماملە.
**داده** : بەخشراو.
**دادیار** : دادیار.
**دار** : دار، قەنارە، سێدارە.
**دارا** : دارا، دەوڵەمەند.
**دارایی** : دارایی.
**داربُر** : دارەسمە.
**دارچین** : دارچین.
**داركوب** : داركوت.
**دارو** : دەرمان.
**داروشناس** : دەرمانناس.
**داروشناسی** : دەرمانناسی.
**داروغه** : دارۆغە، دارغە.
**داروفروش** : دەرمانفرۆش.
**داروفروشی** : دەرمانفرۆشی.
**داس** : داس، دارێ.
**داستان** : داستان، چیرۆک.
**داستان‌سَرا** : رازبێژ، رازوێژ.
**داش** : داش، کوورەی ئاسنگەر.
**داشاد** : بەخشش، شاباش.
**داشتن** : بوون، بیەی.
**داغ** : داخ، زۆرگەرم.
**داغ‌دیده** : داخدار، دڵبەکوڵ.
**داغ كردن** : داخ کردن.
**داغگاه** : داخگە، جێ‌داخ‌کردنی‌ماڵات.
**دال** : داڵ، داڵاش، خەرتل.
**دالان** : داڵان.
**دالاندار** : داڵاندار.
**دالانداری** : داڵانداری.
**دام** : داو، تەڵە.
**داماد** : زاوا، زاڤا، زاما.
**دامادی** : زاوایی، زامایی.
**دامان** : داوێن، دامێن.
**دام‌پزشک** : بژیشکی‌ماڵات.
**دامدار** : ئاژەڵدار، ماڵاتدار.
**دامداری** : ئاژەڵداری.
**دامن** : داوێن.
**دامن‌آلوده** : داوێن‌پیس.
**دامن‌گیر** : دامێن‌گیر.
**دامنه** : داوێنی‌کێو.
**دامیار** : دامیار، راوکەر.
**دان** : دان، دانە، دەنک.
**دانا** : دانا، زانا : هۆزان.
**دانایی** : دانایی، زانایی.
**دان‌دان** : دانەدانە.
**دانستن** : زانین.
**دانش** : زانست، دانست.
**دانشجو** : خوێندکار.

**دانشکده** : زانینگه.
**دانشگاه** : زانستگا، زانستگه، زانکۆ.
**دانشمند** : زانا، زانەر.
**دانشمندی** : زانەری.
**دانشنامه** : بڕوانامە.
**دانگ** : دانگ.
**دانگانه** : دانگانە.
**داننده** : زانەر، ئاگا.
**دانه** : دانە، دەنک.
**دانه‌دار** : ناوک‌دار.
**دانه‌دانه** : دانەدانە.
**داو** : داو، گزیوگەڕ.
**داوەر** : داوەر، دادوەر.
**داوەری** : داوەری، دادوەری.
**دایه** : دایەن، تایەن.
**دبستان** : قوتابخانە، دەبستان.
**دەبستانی** : قوتابخانەیی، دەبستانی.
**دَبوس** : گورز، گۆپاڵ.
**دَبیر** : دەویر، نووسەر.
**دُچار** : دوچار، گیرۆدە.
**دختر** : کچ، کەنیشک، کناچە.
**دخترگی** : کچێنی، کچیەتی.
**دَخمه** : دەخمە، گڵکۆ.
**دَد** : دڕندە.
**درآمد** : دەرامەت، سوود.
**درآوردن** : دەرهێنان.
**دراز** : درێژ.
**درازا** : درێژایی، لەدرێژی.
**درازدَست** : دەست‌درێژ.
**دراز دَستی** : دەست‌درێژ کردن.
**درازکشیدن** : راکشان، پاڵ کەفتن.
**درازگردن** : وشتر، حوشتر.
**درازگوش** : گوێدرێژ.
**درازنا** : درێژی.
**درانیدن** : دڕین، دادڕین.
**دَرای** : زەنگ.
**دَربار** : دەربار.
**درباره** : لەبارە.
**دربان** : دەرکەوان.
**دربایست** : پێداویست.
**دربایسته** : پێداویستی.
**دربدر** : دەربەدەر، ئاوارە.
**دربدری** : دەربەدەری، ئاوارەیی.
**دَربَست** : دەربەس، دەربەست.
**دربَستَن** : درگابەستن.
**دربَسته** : درگابەستراو.
**دَربَند** : دەربەند، دەربەن.
**دَرپی** : پینە، پنوو.
**درخت** : دار، درەخت.
**درخت‌کار** : دارنیان.
**درخشان** : درەوشان، تروسکان.
**درخشش** : trووسکە، بریقە.
**درخشیدن** : trووسکیان، بریقەدان.
**درخواست** : داخواز، ویست.
**درخواستن** : داوا کردن، ویستن.
**درخور** : شیاو، سزاوار.
**دَرد** : دەرد، ژان، ئێش.
**دَردچشم** : چاوئێشە، چاوێشە.

**دَرددل** : دڵئێشه، ژان.

**دَردسَر** : سەرئێشه، سەرێشه .

**دَردمند** : ذەردەدار، نەخۆش .

**دردمندی** : دەردەداری.

**دردناک**: دەرداوی.

**دُردی** : خڵت، تڵته.

**درربودن** : رفانن.

**دررسیدن** : پێ گەیشتن.

**در رفتن** : چوونەناوەوە.

**دَرز** : درز، قەڵشتیباریک.

**درزدن** : درگالێدان.

**دَرزَن** : دەرزی، دەرژەن.

**دَرزی** : بەرگدروو.

**درزیگَر** : جل دروو.

**درزیگری** : بەرگدروویەتی.

**دُرُست** : دروست، دروس.

**دُرُستکار** : دروستکار.

**درستکاری** : دروستکاری.

**درست کردار** : دروست کردار.

**درست کرداری** : درست کرداری.

**درستگو** : راستگۆ، راستبێژ.

**دروستگویی** : راستگۆیی، راست بێژی.

**دُرستی** : دروستی، راستی.

**دُرسُفتن** :کونا کردن ، سمین.

**دُرُشت** : درشت، زبر.

**درشت‌خوی** : قەڵس، توورە.

**دُرشتی** : قەڵسی.

**درشکه** : دورشکە.

**درفش** : درەوش، درووش.

**درفشان** : شەهتۆت، بە زمان.

**درفشیدن** : تروسکان.

**دَرکَردن** : دەرکردن.

**درگاه** : ئاسانە، بەردرگا.

**دَرگیر شدن** : دەست پێکردنی شەڕ.

**دَرمان** : دەرمان.

**درماندن** : داماندن، تێ‌مان.

**درمانده** : داماو، داماگ.

**درمان‌شناس** : دەرمان‌ناس.

**درمان‌شناسی** : دەرمان‌ناسی.

**درمانگاه** : دەرمانگە.

**دڕنده** : دڕندە، دڕنە.

**درنوردیدن** : پێچاندنەوە.

**درنوشتن** : پێچاندن.

**دڕو** : دروێنە، درەو، دروونە.

**دَروا** : هەڵواسراو.

**دَروازه** : دەروازە.

**دروازه‌بان** : دەروازەوان.

**دُرود** : درود، سڵاو.

**دُرودگَر** : دارتاش.

**دُرودگَری** : دارتاشی.

**دُرودَن** : داروێنە کردن.

**دڕوش** : درەوش.

**دروغ** : درۆ، قڕ.

**دروغزَن** : درۆزن، درۆ کەر.

**دروغزنی** : درۆزنی.

**دروغگو** : درووزە، درۆزن.

**دروگر** : دروێنە کەر.

**دَرون** : دەروون، ناوەوە.

**درویدن** : درەوکردن.
**دَرویش** : دەروێش، دەورێش.
**دَرویشانه** : دەروێشانە.
**دَرویشی** : دەروێشی.
**دَزه** : شیو، دۆڵ.
**دَرهم** : ئاوێتە، ئامێتە.
**دَریا** : دەریا، زەریا.
**دَریابان** : دەریاوان، زریەوان.
**دریاچه** : دەریاچە، زرێوار.
**دریادار** : دەریادار.
**دریاسالار** : دەریایی.
**دَریافتن** : تێگەیشتن.
**دَریا کنار** :کەناریدەریا.
**دَریا گوش** :کەناریزەریا.
**دَریدَن** : دڕان، دڕیان.
**دَریده** : دڕاو، لەتکراو.
**دَریغ** : درێغ، درێخ.
**دَریوزه** : پارسەکی، گەدایی.
**دز** : دز، دژ، قەڵا.
**دُزد** : دز، قەمک.
**دزدار** : دزدار، پاسەوانیقەڵا.
**دُزدگیر** : دزگیر.
**دُزدی** : دزیەتی.
**دُزدیدن** : دزین.
**دُزدیده** : دزراو.
**دُزدیکردن** : دزی کردن.
**دژ** : دژ، قەڵا.
**دژخیم** : بەدخوو.
**دژم** : خەمبار، خەمگین.

**دست** : دەست، دەس.
**دَستار** : مێزەر، شاشک.
**دَستاس** : دەسهاڕ، دەستاڕ.
**دَەستاسَنگ** : قۆچەقانی.
**دوستاغ** : دوساخ، زیندانی.
**دستاویز** : هۆ، بەهانە.
**دستباز** : دەستبڵاو.
**دَستبُرد** : چەپاو، تاڵان.
**دستبسته** :گرفتار.
**دَستبکارشدن** : دەستبەکاربوون.
**دَستبند** : دەستبەند، دەسبەن.
**دَستبوسیدن** : دەسماچکردن.
**دَستپاچه** : دەستەپاچە.
**دَستتنگ** : دەستتەنگ.
**دَستتنگی** : دەستتەنگی.
**دَسترس** : دەستڕەس.
**دَستفروش** : دەستفرۆش، دەس فرۆش.
**دَستکار** : دەستکار، کاریدەست.
**دَستکاری** : دەستکاری.
**دَستکش** : دەستکێش، دەسکێش.
**دستکشیدن** : دەستکێشان.
**دستکم** : دەسکەم، بەلانیکەمەوە.
**دستگاه** : دەستگا، دەزگا.
**دستگیر** : دەستگیر، یاریدەر.
**دستگیری** : دەستگیری، یاریدەری.
**دستمال** : دەسماڵ، دەسەسڕ.
**دستمایه** : دەسمایە، سەرمایە.
**دستمزد** : دەسمز، مزەیکار.
**دستنبو** : شەمامە، شەمام.

**دستنبویه** : شه‌مام.
**دَست‌نشان** : ده‌س‌نیشان.
**دست‌نماز** : ده‌ست‌نوێژ، ده‌س‌نوێژ.
**دست‌نوشت** : ده‌س‌نووس.
**دستوار** : دارده‌س.
**دَستور** : ده‌ستوور، ده‌سوور.
**دَسته** : ده‌سته، تاقم، پۆل.
**دَستی** : ده‌ستی، ده‌سی.
**دَستیار** : ده‌ستیار، یارمه‌تی‌ده‌ر.
**دَشت** : ده‌شت، چۆڵ.
**دَشتان** : ده‌شتان، ژنی‌بێ‌نوێژ.
**دَشتبان** : ده‌شته‌وان.
**دَشتی** : ده‌شتی، ده‌شته کی.
**دُشک** : دۆشه ک، تووشه ک.
**دُشمَن** : دوژمن، دوشمن.
**دُشمَنی** : دوژمنی، نه‌یاری.
**دُشنام** : جنێو، جوێن، دژمان، خوه‌سن.
**دَشنه** : ده‌شنه.
**دشوار** : دژوار، چه‌توون.
**دشواری** : دژواری، سه‌ختی.
**دَغا** : فریو، فێڵ.
**دَغل** : ده‌غه‌ڵ، فێڵه‌باز.
**دَغلی** : ده‌غه‌ڵی، فێڵبازی.
**دَفتَر** : ده‌فته‌ر.
**دَفترخانه** : ده‌فته‌رخانه.
**دَفتردار** : ده‌فته‌ردار.
**دَفترداری** : ده‌فته‌رداری.
**دگرگون** : گۆڕار.
**دُگمه** : دوگمه.
**دل** : دڵ، دیل، زێڵ.
**دل‌باختن** : دڵ‌پێدان، حه‌زلێ کردن.
**دل‌باخته** : سه‌وداسه‌ر.
**دل‌بدست‌آوردن** : دڵ‌به‌ده‌ست‌هێنان.
**دلبر** : دڵبه‌ر.
**دِلبَند** : دڵبه‌ند، دڵبه‌ن.
**دلپسند** : دڵ‌په‌سند، دڵگر.
**دلتنگ** : دڵته‌نگ، خه‌مبار.
**دلتنگی** : دڵته‌نگی.
**دلجویی** : دڵ‌جۆیی، دڵدانه‌وه.
**دلخراشیدن** : زیزکردنی‌که‌سێک.
**دلخواه** : دڵخواز.
**دلخور** : دڵ‌په‌رێشان.
**دلخوش** : دڵ‌خۆش، به که‌یف.
**دلخوشی** : دڵ‌خۆشی.
**دلخون** : دڵ‌خوێن.
**دلخونی** : دڵ‌خوێنی.
**دل‌دادن** : دڵ‌دان، حه‌زلێ کردن.
**دلدادگی** : دڵداری، حه‌زلێکه‌ری.
**دلداده** : ئه‌ویندار.
**دلدار** : دڵدار، ئه‌ویندار.
**دلداری** : دڵداری.
**دل‌داشتن** : ئازابوون.
**دل‌دَرد** : زک ئێشه، ژان.
**دلرُبا** : دڵ‌رفێن.
**دلرُبایی** : دڵ‌رفێنی.
**دلریش** : دڵ‌برین، خه‌مبار.
**دلریشی** : خه‌مباری.
**دل‌زنده** : دڵ‌زیندوو، وشیار.

**دل‌سَرد** : دڵسارد.
**دل‌سَردی** : دڵساردی.
**دلسوخته** : دڵسووتاو.
**دلسوز** : دڵسۆز، خەمخۆر.
**دلسوزی** : دڵسۆزی.
**دلشاد** : دڵشاد.
**دلشادی** : دڵشادی.
**دل‌شکستن** : دڵ‌شکان، دڵڕەنجان.
**دل‌شکسته** : دڵ‌شکاو، دڵڕەنجاو.
**دل‌شکفته** : کەیفخۆش.
**دلگرم** : دڵگەرم، هیوادار.
**دلگرمی** : دڵگەرمی.
**دلگیر** : دڵتەنگ.
**دلگیری** : دڵگیری، دڵتەنگی.
**دل‌مُرده** : دڵ‌مردوو، دڵ‌مردگ.
**دُلمه** : دۆڵمە.
**دلنشین** : دڵ‌نشین، باوی‌دڵ.
**دَلَنگ** : هەڵواسراو.
**دل‌نگران** : چاوەڕوان.
**دل‌نگرانی** : چاوەڕوانی.
**دلنواز** : دلۆڤان.
**دلنوازی** : دلۆڤانی.
**دل‌واپس** : دڵەدوا، نیگەران.
**دل‌واپسی** : نیگەرانی.
**دلوچه** : دۆڵچە.
**دلیر** : دلێر، ئازا.
**دلیرانه** : دلێرانە، ئازایانە.
**دلیری** : دلێری.
**دَم** : دەم، کات.
**دَمادم** : دەم‌بەدەم.
**دَمار** : دەمار، رەگ.
**دَماغ** : دەماخ، مێشک.
**دم‌بریده** : دوابڕاو.
**دُم‌دار** : کلک‌دار.
**دم‌دَمی** : دەمدەمی، وازوازی.
**دَمَر** : تلۆر، گلۆر.
**دَمَرو** : قنگەوتلوور.
**دم‌زدن** : دووان، قسە کردن.
**دَمساز** : هاودەم.
**دمسازی** : هاودەمی.
**دمسیچه** : کلک‌هەڵتەکێنە.
**دم‌کردن** : دەم‌کردن.
**دُمَل** : دومەڵ، قووتێر.
**دَمه** : کڕیوەوباپێچ.
**دَمیدَن** : دەماندن، دەمانن.
**دُنبَک** : دومەک.
**دنبلان** : دومەڵان.
**دُنبه** : دوو، دووگ.
**دِنج** : دینج.
**دندان** : ددان، دیان.
**دندان‌آسیا** : کاکیلە.
**دندان‌تیزکردن** : ددان‌تیژ کردن.
**دندان‌ساز** : ددان‌ساز.
**دندان‌سازی** : ددان‌سازی.
**دندان‌شو** : ددان‌شۆر.
**دندان‌فیل** : ددانی‌فیل.
**دندان‌نیش** : شفرە.
**دندانه** : ددانە، ددانۆک.

**دنده** : پەراسوو، پەراسی.

**دَنگ** : دەنگ.

**دو** : دوو.

**دو** : دوو.

**دَواخانه** : دەواخانە.

**دوازده** : دوانزە.

**دوازدهم** : دوانزەهەم.

**دَواساز** : دەواساز.

**دَواسازی** : دەواسازی.

**دوباره** : دوبارە.

**دوبدو** : دووبەدوو.

**دوپا** : دووپێ.

**دوچار** : دوچار.

**دوچرخه** : دووچەرخە.

**دوختَن** : دوورانن.

**دود** : دووکەڵ.

**دودچراغ** : دووکەڵی چرا.

**دَرددل** : ئازاری دڵ.

**دودکش** : دووکەڵ کێش.

**دودل** : دڕدۆنگ، دوودڵ.

**دودله** : بەدگومان، دوودڵ.

**دودمان** : بنەماڵە.

**دور** : دوور.

**دورادور** : دووورادوور.

**دوربین** : دووربین.

**دوربینی** : دووربینی.

**دوردست** : دووردەست.

**دورَگه** : دووره گ، دووڕە.

**دورنگ** : دوڕەنگ.

**دورَنگی** : دوورەنگی.

**دورو** : دووڕوو، دووڕاز.

**دوری** : دووری.

**دوزخ** : دۆزەخ، دۆژە.

**دوزخی** : دۆزەخی، دۆژەهی.

**دوزندگی** : بەرگ دروویەتی.

**دوزنده** : بەرگ درووو.

**دوزنه** : پیاوێ کەدووژنی هەبێ.

**دوسانیدن** : چەسپاندن.

**دوست** : دۆست، هاوەڵ.

**دوستانه** : دۆستانە.

**دوستی** : دۆستی.

**دوسَر** : دووسەر.

**دوش** : کۆڵ، قەڵاندۆش.

**دوشاب** : دۆشاو.

**دوشاخه** : دووشاخە.

**دوشک** : دۆشه ک، دۆشه کە.

**دوشیزه** : کچ، کەچ، دوێت.

**دوشین** : دوێشەو.

**دوغ** : دۆ، دەو.

**دوغینه** : دۆخوا، دۆ کڵیو.

**دوقُلو** : دوانە.

**دوک** : تەشی.

**دوک‌ریس** : تەشی ڕێس.

**دول** : دۆڵ.

**دولاب** : دوولاب.

**دولت** : دەوڵەت.

**دولتمند** : دەوڵەمەند.
**دولتمندی** : دەوڵەمەندی.
**دَولَتی** : دەوڵەتی.
**دولچه** : دۆڵچە.
**دویدن** : راکردن، بەلەزچوون.
**ده** : دێ، گوند، ئاوایی.
**دهان** : دەم، زار.
**دهانبَند** : دەمبێن، دەمبەست.
**دهاندَره** : باوێشک.
**دهاندَریده** : دەمهەراش.
**دهخُدا** : کوێخا، کوێغا.
**دهش** : بەخشیش.
**دهشتناک** : ترسناک.
**دهگان** : وەرزێر.
**دُهُل** : دەهۆڵ.
**دُهُلزَن** : دەهۆڵژەن.
**دهلیز** : دالان.
**دهن** : دەم.
**دَی** : دەتۆش، بەفرەمبار.
**دیدار** : دیدار.
**دیدبان** : دیدەوان.
**دیدبانی** : دیدەوانی.
**دیدَن** : دیتن، دین.
**دیده** : دیدە، چاو.
**دیزی** : دێزە.
**دیگ** : تیانە، تیان.
**دیم** : دیم، روومەت.
**دین** : دین، ئایین.
**دیندار** : دیندار.
**دیو** : دێو.
**دیوار** : دیوار.
**دیوانه** : دێوانە، شێت.
**دیه** : دێ، گوند.

## ﴿ ذ ﴾

**ذات** : خاوەن، خێو.
**ذاتالریه** : ئاوسانیسی.
**ذاتالصدر** : ئاوسانیسینگ.
**ذبح** : سەربڕین.
**ذخیره** : ئازۆخە.
**ذرت** : گوڵەپێغەمبەرە، گەنمەشامی.
**ذرَخش** : برووسکە.
**ذرع** : گەز.
**ذرّهبین** : زەڕەبین، هوورکبین.
**ذُریه** : دووندان، تۆرەمە.
**ذکاوت** : زیرەکی، وریایی.
**ذَم** : پاشگۆتینی، پشتملە.
**ذوب** : توانەوە، تاوانەوە.
**ذوق** : چەشتن، چێژتن.
**ذهن** : تیژیهۆش.
**ذیل** : داوێن، تەشک.

# «ر»

**رابو** : گوڵێکی بۆنخۆشە.
**راخ** : پەژارە، خەفەت.
**راد** : جوامێر، جامێر.
**راز** : راز، نهێنی.
**رازدار** : رازدار، نهێنی هەڵگر.
**رازیانه** : رازیانە، رزیانک.
**رازینه** : پلە کان، پلە کانە.
**راست** : راست، راس.
**راستگو** : راستبێژ، راس وێژ.
**راسته** : راستە، راسە.
**راسته‌بازار** : راستەبازار، قەیسەری.
**راستی** : راستی، راسی.
**راسو** : مشکەخۆرە، مشک خورما.
**راغ** : مێرگ، چیمەن.
**رام** : رام، خووگرتوو.
**رام‌شدن** : رامبوون.
**رامشگَر** : ستران بێژ، گۆرانی وێژ.
**راندن** : دەرکردن.
**راننده** : ئاژوەر، لێخوڕ.
**راوَک** : بێ گەرد، بێ خەوش.
**راه** : را، رێ.
**راه‌آب** : رێی ئاو.
**راه‌انداختن** : رێ خستن، بەڕێ کردن.
**راهبَر** : رێبەر، رابەر.
**راه‌بریدن** : رێ بڕین، رێ پێوان.
**راه‌پیمایی** : رێ پێوان.
**راه‌دادن** : رێ دان.
**راهدار** : پاسەوانی ڕێ.
**راه‌راه** : رێ ڕێ، خەت خەت.
**راهرَو** : ڕێڕەو.
**راهزن** : رێگر، رێبڕ، چەتە.
**راهزنی** : رێگری.
**راهگذر** : راگوزار، راگوزەر.
**راه گرای** : رێبوار، رێوار.
**راهگیر** : رێگر.
**راهنما** : رێ نما، رێ نوێن.
**راهنمایی** : رێ نوێنی، رانموونی.
**رایگان** : خۆڕایی، مفت.
**ربودن** : رفاندن، فڕاندن.
**رُتَیل** : قوزبڕکە.
**رَخت** : جل، سپاڵ، جلک.
**رختخواب** : نوێن، پێخەف.
**رخت‌شوی** : جلک شۆر، گازر.
**رَخشان** : درەوشان.
**رخشیدن** : تروسکان.
**رَخنه** : رەخنە، کونا.
**رَده** : رز، ریز.
**رَز** : رەز، داری ترێ.
**رَزبان** : رەزوان، رەزڤان.
**رَزم** : رەزم، شەڕ.
**رَژد** : رژد، چرووک.
**رُس** : خاکەسوورە.

**رَساندن** : گەیاندن، گەیانن.
**رَستاخیز** : رەستاخێز، پەسڵان.
**رَستگار** : رزگار، رسگار.
**رَستگاری** : رزگاری.
**رَستن** : رزگاربوون، ئازادبوون.
**رُستنی** : رووەک، شینکە.
**رَسن** : گورێس، گوروێس.
**رسوا** : ریسوا، بێ‌ئابڕوو.
**رسواشدن** : ریسوابوون.
**رسوایی** : ریسوایی، بێ‌ئابڕوویی.
**رسیدن** : گەیشتن، گەهیشتن.
**رسیده** : گەیو، گەهیشتی.
**رَش** : باسک، بازوڵە.
**رَشتن** : رێستن، رستن.
**رشته** : رشتە.
**رشته پلَو** : رشتە پڵاو.
**رِشک** : رشک، گەرای سپێ.
**رَشکین** : بەرچاوتەنگ.
**رفتار** : رەفتار، ئاکار.
**رُفتگَر** : زبڵچی.
**رفتن** : رۆین، رۆیشتن.
**رَفته‌رَفته** : کەم‌کەم، هێدی‌هێدی.
**رَفیده** : مەزرکە، رفێدە.
**رَگ** : رەگ، دەمار.
**رَگبار** : رەهێڵە، لیزمە، رەژنە.
**رم** : رەم، ترس، سڵ.
**رماندن** : رەمانن، ترسانن.
**رم‌کردن** : رەم‌کردن، سڵەمینەوە.
**رَمه** : رەمە، ران، مێگەل.

**رَمه‌بان** : شوان، شڤان.
**رَمیدن** : رەمین، رەمینەوە.
**رنج** : رەنج، ئازار.
**رنجاندن** : رەنجاندن، رەنجانن.
**رنجبر** : رەنجبەر، کرێکار.
**رَنجیدَن** : رەنجان، رەنجیان.
**رنجیده** : رەنجاو، رەنجیاو.
**رَند** : رەند، مێرخاس.
**رَنده** : رەندە.
**رندیدن** : رەندە کردن.
**رَنگ** : رەنگ.
**رَنگارنگ** : رەنگاوڕەنگ، رەنگامە.
**رنگرز** : رەنگڕێژ، خمگەر.
**رنگرزی** : رەنگڕێژی، خمگەری.
**رنگ‌کار** : رەنگ‌کار.
**رنگین** : رەنگین، رەنگاوڕەنگ.
**رنگین‌کمان** : کۆڵکەزێڕینە، کۆڵکەرەنگینە.
**رو** : روو،roomەت، دیم.
**رَوا** : رەوا، شیاو.
**رَواداشتن** : شیان، رەوابوون.
**روان** : رەوان.
**روان‌شدن** : رەوانبوون، بەڕێ کران.
**رَوانه** : رەوانە، ناردراو.
**رَوانه کردن** : رەوانە کردن، ناردن.
**روئیدن** : رووان، سەوزبوون.
**روباه** : رێوی، رۆڤی، روواس.
**روبراه** : ئامادە، تەیار.
**روبراه‌شدن** : ئامادەبوون.
**رَوبَرو** : رووبەڕوو، رووبار.

**روبَند** : رووبەند، پەچە.
**روبَنده** : پێچە، رووبەنە.
**روپوش** : رووپۆش.
**روتافتن** : روو وەرگێڕان.
**روج** : رۆچ، رووج، رۆژ.
**رود** : رۆ، رۆخانە، چەم.
**رودبار** : رووبار، چۆمی گەورە.
**رودخانه** : رۆخانە، چێم.
**رودزَن** : سازلێدەر.
**رودَک** : چالەکە.
**روده** : ریخۆڵە، رۆدی.
**رودهٔ کور** : ریخۆڵە کوێرە.
**روز** : رۆژ، رۆچ.
**روزانه** : رۆژانە.
**روزپسین** : رۆژی پەسڵان.
**روزگار** : رۆژگار، رۆزگار.
**روزمه** : مێژوو.
**روزنه** : بانجە، کلاورۆژنە.
**روزنامه** : رۆژنامە.
**روزنامه‌نگار** : رۆژنامەنووس.
**روزه** : رۆژوو، رۆچە.
**روزه‌خوار** : رۆژووخۆر.
**روزه‌دار** : بەرۆژوو، رۆژووگر.
**روزه گیر** : رۆژووگر، رۆژوەوان.
**روزه گیری** : رۆژووگری.
**روزی** : رۆزی، بژێوی.
**روستا** : دێ، گوند.
**روسفید** : رووسپی، رووچەرمگ.
**روسیاه** : رووڕەش، گوناحبار.
**روش** : رەوشت، ئاکار.
**روشن** : رۆشن، روون، رووناک.
**روشنایی** : رۆشنایی، رووناکایی.
**روشن‌بین** : رۆشن‌بیر.
**روشَنی** : رۆشنی، روونی.
**روغن** : رۆن.
**روغن‌ماهی** : رۆن ماسی.
**روکار** : رووکار.
**روگرداندن** : روو وەرگێڕان.
**روگردان** : نافەرمان.
**رونجو** : مۆریانە.
**رونویس** : روونووس.
**روی** : رۆح.
**رویاندن** : رواندن.
**رویداد** : رووداو، کارەسات.
**رویگر** : مسگەر، مزگەر.
**رَها** : ئازاد، سەربەست.
**رهاشدن** : ئازادبوون.
**رهانیدن** : ئازادکردن.
**ره‌آورد** : دیاری، سەوقات.
**رَهبر** : رێبەر.
**رَهرَو** : رێڕەو.
**رهزن** : رێگر.
**رهنمون** : رێنموون، رێ پیشاندەر.
**رَهی** : بەندە، خولام.
**رَهیدَن** : ئازادبوون.
**ریباس** : رێواس.
**ریخت** : سەروسەکوت، تەشک.
**ریختن** : رژاندن، رژانن.

**ریخته** : رژاو، رژیاگ.
**ریدن** : ریان.
**ریز** : ورد، وردیله.
**ریسمان** : تەناف.
**ریسیدن** : رستن، ڕێسین.
**ریسیده** : ڕێسراو.
**ریش** : ردێن.
**ریشخند** : گاڵتە، تیتاڵی.
**ریشه** : ریشه، بنج.
**ریشه کردن** : بنج دا کوتان.
**ریگ** : زیخ، ڕێخ.
**ریگزار** : زیخەڵان.
**ریمناک** : چڵکن، چەپەڵ.
**ریو** : فێڵ، فریو.
**ریواس** : ریوّاس.
**ریوه** : فریو، فێڵ.

# ﴿ ز ﴾

**زائیدن** : زاین، زان.
**زاب** : سەرچاوە، سەرچاوگە.
**زاج** : زای، ژنی تازەزا.
**زادبوم** : زێد، شوێنی لەدایکبوون.
**زادغر** : زۆڵ، بیژوو.
**زادمَرد** : جوامێر.
**زادن** : زایین.
**زاده** : زاگ، لەدایکبوو.
**زارج** : زریشک، زریسک.
**زاری** : گریان.
**زاریدن** : زارین، گریان.
**زاغ** : قشقەڕە.
**زاغ چشم** : چاوکەوە، چاوشین.
**زاغ‌دل** : دڵڕەش.
**زاغه** : زاخە، زاخۆن، زاخ.
**زال** : پیر، زاڵ، زەڕهان.
**زالزالک** : گوێژ، بلچ، گوهێژ.
**زالو** : زاڵوو، زەلوو، زەروو.
**زانو** : ئەژنۆ، وژنگ، زڕانی.
**زانیچ** : زێد، نیشتمان.
**زاو** : وزە، هێز، گوڕ.
**زاییدن** : زایین.
**زبان** : زوان، زمان، ئەزمان.
**زبان بسته** : بەستەزمان، بەسەزوان.
**زبان‌دان** : زمانزان، زوانزان.
**زبان دراز** : زماندرێژ.
**زبان‌گز** : زمانگەز، تون.
**زبان گنجشک** : بناو، بناوەچ.
**زبانور** : دەمەوەر، دەمهەراش.
**زبانه** : زمانە، زوانە ، گڕی ئاگر.
**زبانه کشیدن** : زوانە کێشان.
**زبر** : زبر، زور.
**زَبَرتنگ** : تەنگ.
**زَبَردَست** : زەبەردەست، لێزان .
**زَبَرمَرد** : کەڵەپیاو.
**زبون** : زەبوون، بێچارە.

**زَخار** : پڕ، تژی.
**زَخم** : زەخم، زام، برین.
**زدائیدن** : خاوێن کردن.
**زَدَن** : لێدان.
**زدوده** : خاوێن‌کراو.
**زر** : زەڕ، زێڕ.
**زَرَافه** : وشترگاوپڵنگ.
**زراه** : زەریا، دەریا.
**زَربَفت** : زەڕکفت، زێڕکفت.
**زَرد** : زەرد، زەر.
**زَرداب** : زەرداو.
**زَردالو** : شێڵانە.
**زَردچوبه** : زەردەچۆ، زەردەچێوە.
**زَردَک** : گەزەر، گێزەر.
**زرده** : زەردێنە.
**زرشک** : زریشک.
**زَرفان** : زەرهان، پیر.
**زَرکار** : زێڕنیگار، زەڕنیگار.
**زَرکش** : زەڕکەش.
**زَرگر** : زێڕینگەر، زەڕگەر.
**زرگری** : زێڕینگەری.
**زَرنشان** : زێڕنیشان.
**زرنگ** : زرنگ، زیرەک.
**زرنگار** : زێڕنیگار.
**زره** : زرێ.
**زره‌پوش** : زرێ پۆش.
**زَری** : زەڕی.
**زَرین** : زەڕین، زێڕین.
**زشت** : دزێو، ناشیرین.
**زغارچه** : قازیاخە.
**زغارو** : جندەخانە، جننەخانە.
**زغاره** : نانی‌گاڵ.
**زغال** : زوخاڵ، رەژی، رەژوو.
**زغال‌دان** : زوخاڵ‌دان.
**زَغَنک** : نزگەرە.
**زَفت** : ئەستوور، کڵفت.
**زَگیل** : بالوولکە، بالۆکە.
**زَل** : هەڵخلیسکان.
**زَلزَله** : بوومەلەرزە.
**زُلف** : زلف، پرچ.
**زلوبیا** : زلوو‌بیا.
**زَلیفن** : ترس، سام.
**زَم** : زم، سەرما، زەم.
**زَمان** : زەمان، دەمان.
**زمستان** : زمسان، زستان.
**زمهَریر** : زمهەریر.
**زَمی** : زەمی، زەمین.
**زَمین** : زەوین، زەوی.
**زَمین‌گیر** : زەمینگیر، زەوین‌گیر.
**زمین‌لرزه** : بوومەلەرزە، بوولەرزە.
**زَن** : ژەن، ژەنی، ژن.
**زناشویی** : ژن‌وشوویی، ژن‌ومێردی.
**زنانه** : ژنانە.
**زنباره** : ژن‌باز، داوێن‌تەڕ.
**زَن‌برادر** : براژن.
**زَن‌بمزد** : ژن‌بەمز، دەویت.

**زَنبیل** : زەمبیل، زەنبیلە.
**زنبیل‌باف** : زەمبیل‌چن.
**زنجبیل** : زەنجەفیل.
**زَنجیر** : زنجیر، زنجیلە.
**زَنخ** : چەناکە، ئەرزینگ.
**زَنَخدان** : ژێرچەنە.
**زندان** : زیندان، بەندیخانە.
**زندانبان** : زیندانەوان، زینانوان.
**زندانی** : زیندانی، بەندی.
**زندگانی** : زینگانی، زیندە گی.
**زنده** : زیندوو، زیندگ.
**زنده‌دل** : دڵزیندوو، دڵزیندی.
**زَنگ** : زەنگ، زەنگۆڵە.
**زَنگار** : ژەنگار، ژەنگ.
**زَنگوله** : زەنگۆڵە.
**زَنگی** : قولەرەش، قولەرەشە.
**زنهار** : هانا. پەیمان.
**زود** : وو، لەز.
**زور** : زۆر، هێزوتوانا.
**زورآوَر** : زۆردار، بەهێز.
**زورخانه** : زۆرخانە.
**زوزه** : حەپەی‌سەگ.
**زون** : بت.
**زِهار** : بانە گا، بەرگەدە.
**زهدان** : مناڵدان، پزدان.
**زَهر** : زەهر، ژەهر، ژار.
**زهرآلود** : زەهراوی.
**زَهراب** : ژاراو، زەهراو.
**زهرچَشم** : زەهرچاو، مۆڕبوونەوە.
**زهرناک** : زەهردار.
**زَهیدن** : زایین.
**زیان** : زیان.
**زیانکار** : زیانکار، زیاندار.
**زیبا** : جوان، نەشمیل.
**زیر** : ژێر، چێر.
**زیرلب** : ژێرلچ، ژێرلێو.
**زیستن** : ژین‌بەسەربردن.
**زیلو** : زیلۆ.
**زین** : ژین.

# ژ

**ژاژ** : پڕوپووچ.
**ژاژخا** : پڕوپووچ‌وێژ.
**ژاژخایی** : پڕوپووچ‌وێژی.
**ژاژخائیدن** : پڕوپووچ‌گوتن.
**ژاژدرایی** : پڕوپووچ بێژی.
**ژاژدرائیدن** : پڕوپووچ‌وتن.
**ژاژک** : لۆوک، لۆڤک، لووبیا.
**ژاژگفتن** : پڕوپووچ‌واتەی.
**ژاژمَک** : لۆوک، لووبیا.
**ژاژومَک** : لووبیا.

**ژاژه** : ئالیکی بێ‌تام.
**ژاژیدن** : خراپ‌وتن.
**ژاغر** : جیقڵدان، جیقەڵدوو.
**ژاله** : تەرزە، تەگرک.
**ژاو** : پەتی، ویژە.
**ژاوژا** : ژژوو، ژیشک.
**ژاویدَن** : کاوێژ، کاویچ.
**ژَخ** : ناڵە، پەرۆش.
**ژَرد** : چڵێس، زۆرخۆر.
**ژرف** : قووڵ، کوور.
**ژَرفا** : قووڵ.
**ژَرف‌اندیش** : وردبین، بیرتێژ.
**ژرف‌اندیشی** : وردبینی.
**ژَرف‌بین** : وردبین.
**ژَرف‌بینی** : وردبینی.
**ژرفنا** : جێی قووڵ.
**ژَرف‌نگاه** : وردبین.
**ژَرف‌نگاه کردن** : بەوردی سەرنج‌دان.
**ژرف‌نگر** : بیرتێژ.
**ژَرف‌نگری** : بیرتێژی.
**ژَرف‌نگریستن** : وردسەرنج‌دان.
**ژَرفی** : قووڵی.
**ژغار** : رەقیەتی، سەختی.
**ژغاره** : نانی گاڵ.
**ژغاله** : نانی هەرزن.
**ژغاو** : ژنی جندە، سەلیتە.
**ژغژغ** : دیانەرووکێ، دانەچیرە.
**ژَغَنک** : نزگەرە، نزگرە.
**ژَف** : تەڕ.
**ژفت** : قەڵەو. رژد.
**ژَفک** : ریپۆق، چڵکی چاو.
**ژَفکاب** : ریپۆق.
**ژَفکَر** : هێور، هێمن.
**ژَفیدن** : تەڕبوون.
**ژَفیده** : تەڕبوو.
**ژَک** : قەپۆز.
**ژکاره** : بنارکار، کینەدار.
**ژکاریدن** : رقەبەرێ کردن.
**ژکاژ** : سەرکێشی، یاخیەتی.
**ژکاسه** : ژژوو.
**ژکال** : زوخاڵ، خەڵووز.
**ژَکور** : رژد.
**ژکیدن** : بۆڵانن، بۆڵاندن.
**ژَگور** : کنووس، کنۆژ.
**ژَم** : مامان، پەزاج.
**ژَن** : ناشیرین.
**ژَند** : شڕە.
**ژَنده** : کۆنەپەڕۆ، پاتاڵ.
**ژَنده‌پوش** : شڕپۆش، شیتاڵ‌پۆش.
**ژَنده‌پیل** : فیلی گەورە.
**ژنده‌چین** : شڕوشیتاڵ کۆکەرەوە.
**ژنده‌فروش** : کۆنەفرۆش.
**ژنگدان** : زەنگۆڵە.
**ژیان** : تووڕە.
**ژیژ** : مردار، تۆپیو.
**ژیوه** : جیوە.

# ﴿ س ﴾

**سائیدن** : ساوین، سوان.
**سابود** : ئاخلە، خەرمانەی‌مانگ.
**سابیدن** : ساوان.
**ساج** : ساج.
**ساخت** : ساخت، دەسکرد.
**ساختمان** : خانووبەرە.
**ساختن** : دروست‌کردن.
**ساختە** : درست‌کراو.
**سادە** : سادە، ساویلکە.
**سادەدل** : دڵپاک.
**سار** : سێروو، ریشۆڵە، گاوانی.
**ساربان** : وشترەوان.
**ساز** : ساز.
**ساززن** : سازژەن.
**سازکردن** : سازکردن، ئامادە کردن.
**سازگار** : سازگار.
**سازمان** : رێک‌خراو.
**سازوبرگ** : سازوبەرگ.
**سازیدن** : سازکردن.
**ساسی** :گەدا، هەژار.
**سال** : ساڵ.
**سالار** : سالار، سەرۆک.
**سالانە** : ساڵانە.
**سال‌خوردە** : بەساڵ‌داچوو.
**سالگرد** : سالبڕ.
**سالوس** : فێڵەزان، فێڵاوی.

**سامان** : سامان، دارایی.
**سان** : هەسان، سان، بەردەسان.
**ساو** : باج، باژ، پیتاک.
**ساویدن** : سوون، ساوین.
**سایبان** : سەیوان، سەیڤان.
**سایە** : سێبەر، سا.
**سایەدار** : سادار، سێبەردار.
**سایە گاە** : سەیوان.
**سبد** : سەبەت، سەبەتە.
**سبز** : سەوز، کەسک.
**سبزشدن** : سەوزبوون، رووان.
**سبزقبا** : سەوزە کۆ، کاسەڵەشینکە.
**سبزە** : سەوزە، شینایی.
**سبزەزار** : سەوزەزار.
**سبزی** : سەوزی .
**سبزی‌فروش** : سەوزی‌فرۆش.
**سَبُک** : سووک، سڤک.
**سبکبار** : بارسووک، بارسڤک.
**سَبُکی** : سووکی، سڤکی.
**سَبو** : گۆزە، کووزی.
**سبیل** : سمێڵ، سمبێڵ.
**سپاس** : سپاس.
**سپاسگزار** : سپاسکار.
**سپاسی** : پارسەک، گەدا.
**سپاناخ** : ئەسپەناخ.
**سپاە** : سپا، لەشکر

**سپاهی** : سپایی، سەرباز.
**سِپُرز** : سپڵ، ئەسپووڵ.
**سِپَس** : پاشان، لەپاشا.
**سپَند** : قانگ، ئەسپەندەر.
**سپهر** : ئاسمان، ئەزمان.
**سپیدار** : سپیدار، ئەسپیندار.
**سپیده‌دم** : بەرەبەیان، کازیوە.
**ستادَن** : وێستان.
**ستاره** : ئەستێرە، هەسارە.
**ستاره‌شناس** : ئەستێرەناس.
**ستاره‌شناسی** : ئەستێرەناسی.
**ستاندن** : ستاندن، ئەستاندن.
**ستایش** : ستایشت، پەسن.
**ستایشگر** : پەسنگەر.
**ستبر** : ئەستوور، ستوور.
**سُتُردَن** : تاشین، تراشین.
**سُتُرده** : تاشیاو، تراشراو.
**سُتُرگ** : گەورە، گەپ، مەزن.
**ستَروَن** : نەزۆک، نەزا.
**ستَم** : ستەم، زۆر.
**ستمدیده** : ستەملێکراو.
**ستمکار** : ستەمکار، خوێنمژ.
**ستمگر** : ستەمگەر.
**ستودن** : پێهەڵگوتن، پاسین.
**ستون** : هەستوون، کۆڵەکە.
**ستون‌فقرات** : بڕبڕە، بڕبڕاگە.
**ستوه** : خەمبار، بەپەرۆش.
**ستوهیدن** : دڵتەنگبوون.
**ستی** : بانۆ، خانم، ستی.
**ستیز** : شەڕ، هەرا.
**ستیزکار** : شەڕکەر.
**ستیزیدن** : شەڕکردن.
**ستیغ** : لووتکە، ترۆپک.
**سخت** : سەخت، دژوار.
**سخت‌دل** : بێبەزەیی.
**سُخَن** : قسە، پەیڤ.
**سخن‌چین** : دووزوان، دووزمان.
**سخن‌دان** : قسەزان، زمانپاراو.
**سخن‌راندن** : قسەکردن.
**سَر** : سەر.
**سَرا** : ماڵیگەورە.
**سراب** : بەردەتراویلکە.
**سرازیری** : لێژ، سەربەرەوژێر.
**سرآغاز** : سەرەتا، پێشەکی.
**سرافراز** : سەربەرز، سەربڵند.
**سرافکنده** : شەرمەزار، شەرمسار.
**سَرافکندگی** : شەرمەزاری.
**سرانجام** : سەرئەنجام، بڕانەوەیکار.
**سَرانه** : سەرانە.
**سَراینده** : هۆنەر.
**سَرباز** : سەرباز، سەرواز.
**سَربالایی** : سەرەوژووری.
**سَربُلَند** : سەربەرز، سەربڵند.
**سَرپا** : سەرپا، راوێستاو.
**سرپرست** : سەرپەرشت، سەرپەرست.
**سرپَنجه** : سەرپەنجە.
**سَرپوش** : سەرپۆش.
**سرپیچ** : سەرپێچ، مێزەر.

**سرپیچی** : سەرپێچی، سەربزێوی.
**سَرتاسَر** : سەرتاسەر، سەرانسەر.
**سَرتافتن** : سەرپێچی‌کردن.
**سَرتیب** : سەرتیپ.
**سرچشمه** : سەرچاوه، سەرچاوگه.
**سُرخ** : سوور، ئاڵ.
**سرخچه** : سوورێجه، سوورێژه.
**سَرخوش** : سەرخۆش، مەست.
**سَرخوشی** : سەرخۆشی، مەستی.
**سَرد** : سارد، سار.
**سَردی** : ساردی، ساری.
**سَردادن** : سەردان.
**سَردار** : سەردار، سالار.
**سَردَرد** : سەرێشه.
**سَردَسته** : سەردەسته.
**سَردفتر** : سەردەفتەر.
**سَراست** : سەرراست.
**سررشته** : سەررِشته، له کارزانین.
**سَرزَدَن** : سەرلێدان.
**سَرزَمین** : سەرزەوی.
**سَرزنش** : سەرکۆنه، سەرکۆه.
**سرزنش‌کردن** : سەرکۆنه کردن.
**سَرسام** : فێ، دەرده کورتان.
**سَرسَبز** : تەڕوتازه، سەوز.
**سرسُپردن** : سەرسپاردن.
**سَرسُپرده** : سەرسپارده.
**سَرستون** : سەرکۆڵه که.
**سَرسَخت** : سەرسەخت، سەرڕەق.
**سَرسَری** : سەرسەری، چەوره.

**سَرشاخ** : سەرشاخ، ململانێ.
**سَرشار** : پڕ، لێوالێو.
**سرشت** : سروشت، سورووشت.
**سرشتی** : سرشتی، سروشتی.
**سرشتن** : سرشت‌کردن، خوڵقان.
**سرشک** : فرمێسک، ئەسرین.
**سرشکسته** : شەرمەزار.
**سرشکستگی** : شەرمەزاری.
**سَرشُماری** : سەرژماری، سەرئەژمێری.
**سَرشناس** : سەرناس.
**سَرشیر** : سەرشیر، سەرتوێ.
**سَرفراز** : سەرفراز، سەربەرز.
**سُرفه** : کۆکه، کۆخه.
**سُرفه کردن** : کۆکین، کۆخین.
**سَرکار** : سەرکار.
**سَرکَرده** : سەرکرده.
**سَرکَش** : سەرکێش، سەربزێو.
**سَرکشی** : سەرکێشی.
**سرکشیدن** : سەرکێشان.
**سَرکلانتر** : سەرکەلانتەر.
**سرکوب** : سەرکوت.
**سَرکوبِه** : سەرکۆنه، تانه.
**سرکه** : سِرکه، ئاڤاترش.
**سرگذشت** : سەرگوروشته، بەسەرهات.
**سَرگَردان** : سەرگەردان، پەشیۆ.
**سرگرفتن** : سەرگرتن.
**سرگرم** : سەرگەرم، خەریک.
**سرگرم‌شدن** : خەریک‌بوون.
**سرگروه** : سەردەسته.

**سرگشته** : ئاواره، سەرلێ‌شێواو.
**سرگیجه** : سەرگێجە، سەرگێژی.
**سَرگیس** : پەلکەزێڕینە.
**سَرگین** : سەرگین، سنێر شیاکە.
**سرگین‌گردان** : قالۆچە، قالۆنجە.
**سَرلاد** : سەردیوار.
**سَرما** : سەرما.
**سَرماخوردن** : چایین، سەرمابوون.
**سَرمازده** : سەرمابردوو، چاییو.
**سَرمایه** : سەرمایە، دەسمایە.
**سَرمایه‌دار** : سەرمایەدار.
**سَرمَست** : سەرمەست، سەرخۆش.
**سَرمشق** : سەرمەشق.
**سُرمه** : کل، سورمە.
**سُرمه‌دان** : سورمەدان، کلدان.
**سرمه کشیدن** : رشتن، کل‌لەچاوکێشان.
**سُرنا** : زوڕنا، زڕنا.
**سُرناچی** : زوڕناژەن.
**سَرنامه** : سەرنامە.
**سَرَند** : کەو، سەرەند، سەڕەت.
**سَرنگون** : سەرنگووم، سەرنخوون.
**سَرنوشت** : چارەنووس.
**سرنیزه** : سەرەنێزە.
**سَرو** : سەوڵ، سەلو.
**سَرواد** : هۆنراو، هەڵبەست.
**سرودن** : هۆنینەوە.
**سَرَور** : سەروەر، سەرۆک.
**سَروستان** : سەوڵستان.
**سَروسَهی** : سەوڵی‌راست.
**سروش** : سرۆش.
**سَروکوهی** : عەرعەر، هفرست.
**سَرُون** : شاخی‌گا.
**سَره** : بێ گەرد، بێ‌خەوش.
**سَرهَنگ** : سەرهەنگ.
**سَریچه** : کلک‌هەڵتەکێنە.
**سریش** : سرێش، چرێش، سترک.
**سُرین** : کەفەڵ، قاڵچە.
**سزا** : پاداشت، ئازار.
**سزادادن** : پاداشت‌دان.
**سزاوار** : شیاو، شایان.
**سست** : سست، سس.
**سست‌رَگ** : تەمەڵ، تەوەزەل.
**سفارش** : ئەسپاردن، سپاردن.
**سُفال** : قوڕی‌سوورەوەکراو، کرێچ.
**سُفالگَر** : گۆزەگەر، ئیرباركەر.
**سفت** : سفت، بتەو.
**سفره** : سفرە، خوان.
**سفرنگ** : راڤە، راوەت.
**سفید** : سپی، چەرمگ.
**سفیداب** : سپیاو، سپیاف.
**سفیدار** : سپیدار، سپیندار.
**سفیدرو** : رووسپی، رووچەرمگ.
**سفیده** : سپێنەی‌هێلکە، چەرمێنە.
**سفیده‌دَم** : بەرەبەیان.
**سفیدی** : سپیەتی.
**سقز** : جاچکە، جاجک.
**سُک** : سووک، حینچکە.
**سُک‌زَدَن** : سووک پێوەدان.

**سکار** : سکڵ، پۆلوو.
**سکسکه** : نزگەرە.
**سکنجبین** : سکەنجەبین، ئەسکەنجەمین.
**سکندری** : سەرسم، بەسەرەوەچوون.
**سکندری خوردن** : سەرسمدان.
**سَکو** : سەکۆ، سەکۆڵان.
**سِکّه** : دراو، دراف.
**سَگ** : سەگ، سە، سەو.
**سگ آبی** : سەگاف، سەگافی.
**سِگال** : بیر، ئەندێشە.
**سِگالیدَن** : بیرکردنەوە.
**سَگبان** : سەگەوان.
**سگ توله** : تولەسەگ، تووتەڵە.
**سگ مَگَس** : مێشەسەگانە، مێشەسانە.
**سُم** : سم، پاقولاغ.
**سُماق** : سماق، سفووک، تووتم.
**سَماوَر** : سەماوەر.
**سَماوَرساز** : سەماوەرساز.
**سَمَند** : سەمەند، ئەسپیزەرد.
**سَمَنو** : سەمەنی.
**سَمور** : سەموور، سمۆرە، سفوور.
**سن** : سن، ئاهۆیگەنمە.
**سنجد** : سنجوو، سرنچک.
**سنجیدن** : بەراوردکردن، هەڵسەنگاندن.
**سندان** : سندان.
**سَنگ** : بەرد، کەڤر، کوچک.
**سنگ آتش زنه** : بەردەئەستێ.
**سنگ آسیا** : بەرداش.
**سَنگ پا** : پاشۆر، بەردەپێ.
**سنگ پشت** : کیسەڵ، رەقە.
**سنگ تراش** : بەردتاش، بەردبڕ.
**سنگ چخماخ** : بەردەئەستێ.
**سَنگدان** : جیقڵدان.
**سَنگ دل** : دڵڕەق.
**سَنگَر** : سەنگەر، مەتەرێز.
**سَنگ ریزه** : وردەبەرد.
**سنگسار** : بەردەباران.
**سَنگ گور** : کێل.
**سنگک** : سەنگەک.
**سَنگلاخ** : بەردەڵان، بەرداوی.
**سَنگین** : سەنگین، قورس.
**سو** : لا.
**سَوار** : سوار، سوارە.
**سَواره** : سوارە.
**سوت** : فیکە، فیقە، فیتە.
**سوت زدن** : فیکە کردن.
**سوخت** :سووتەمەنی .
**سوختن** :سووتان، سووتیان.
**سوخته** : سووتاو.
**سَودا** : سەودا، ئاڵوویر.
**سودمند** : سوودار.
**سودن** : سوون، ساوین.
**سور** : سوور ، مێوانی.
**سوراخ** : کونا، کون.
**سوز** : سۆز.
**سوزاندن** : سووتانن، سووتاندن.
**سوسک** : سیسێرک، سفرەبڕ.
**سوسمار** : قۆڕیەزەردە.

**سوسن** : سۆسەن.
**سوفار** : کونا.
**سَوگَند** : سوێند، سووند.
**سه** : سێ.
**سیاه** : رەش، سیا، سیاو.
**سیاه‌بخت** : بەدبەخت.
**سیاه‌چادر** : رەشماڵ.
**سیاه‌چَرده** : رەشتاڵە.
**سیاه‌دَست** : رژد.
**سیاه‌سرفه** : کۆکەڕەشە.

**سیب** : سێو، سێف.
**سیب‌زمینی** : سێفەزەمینی ، سێوەزەمینی.
**سیخ** : سیخ، شیش.
**سیر** : سیر.
**سیما** : روو، روومەت.
**سیمرغ** : سیمرخ، سیمر.
**سینه** : سینگ، سنگ.
**سینه‌بند** : بەروانک.
**سیمین** : زێوین.
**سینی** : سینی.

# « ش »

**شاباش** : شاباش، شاواش.
**شاباش‌کردن** : شاواش‌کردن.
**شاخ** : شاخ، قۆچ، سترۆ.
**شاخ‌دار** : شاخ‌دار، قۆچ‌دار.
**شاخ‌زدن** : شاخ‌وەشانن.
**شاخه** : شاخە، چڵ، لق.
**شاد** : شاد، دڵخۆش.
**شاداب** : پاراو، گەش.
**شادروان** : خوالێ‌خۆش‌بوو.
**شادمان** : کامڕەوا، کامڕان.
**شادمانی** : کامڕەوایی، شایی.
**شادی** : شادی، خۆشی.
**شادیانه** : شادیانە، داوەت.
**شار** : شار، باژێڕ.
**شارسان** : شارسان، شارستان.
**شارمار** : ماری‌گەورە.

**شاش** : مێز، گمێز.
**شاشیدن** : میزتن، گمێزکردن.
**شاغول** : شاوڵ.
**شاک** : بزنی‌پیر.
**شاکار** : کاری‌بێ‌مز.
**شاگرد** : شاگرد.
**شاگردانه** : شاگردانە.
**شاگردی** : شاگردی.
**شال** : شاڵ، پشتوێن.
**شالوده** : بنەڕەت، بنچینە.
**شالی** : چەڵتووک.
**شالی‌زار** : چەڵتووک جاڕ.
**شام** : شێو، شێف.
**شامگاه** : سەری‌شەو.
**شانه** : شانە، شەهک.
**شانه‌بین** : فاڵاوێژ، فاڵگر.

**شانەسر** : پەپوو، ئاپوو.

**شاه** : شا، پاتشا.

**شاهانە** : شایانە.

**شاهباز** : شاباز، بازی‌سپی.

**شاه‌بلوط** : شابەڕوو، کەستانە.

**شاه‌بندر** : شابەندە، شابەنەر.

**شاه‌پَسَند** : شاپەسند، ناوی‌گوڵێکە.

**شاه‌ترە** : شاتەڕە.

**شاه‌توت** : شاتوو، تووی‌سوور، گاتوو.

**شاه‌تیر** : شاتیر، کاریتە.

**شاه‌دانە** : شادانە.

**شاهراه** : شاڕێ.

**شاهرگ** : شاڕەگ، شادەمار.

**شاهزادە** : شازادە.

**شاهکار** : شاکار.

**شاهنامە** : شانامە.

**شاه‌نشین** : شانشین.

**شاهی** : تەڕەتیزە.

**شاهین** : شاهێن.

**شایان** : شایان، سزاوار.

**شایستن** : شیاو.

**شایە** : میوە.

**شَب** : شەو، شەڤ.

**شَبان** : شوان، شڤان.

**شَبانگاه** : کاتی‌شەو.

**شَبانە** : شەوانە.

**شبانەروز** : شەووڕۆژ.

**شَباویز** : تاق‌تاقکەرە.

**شَباهنگ** : کاروانکوژە.

**شَب‌پَرە** : شەمشەمە کوێرە.

**شب‌تاب** : گووئەستێرە، ئەستێرۆک.

**شَب‌تاز** : هێرش، پەلامار.

**شبچرە** : شەوچەرە.

**شب‌خیز** : شەوبێدار.

**شَبدَر** : شەودەر، شەوەڕ.

**شبدیز** : شەودێز.

**شَبکور** : شەوکوێر، شەوکوور.

**شَبگَرد** : شەوگەڕ، شەوگەرد.

**شَبگیر** : بەرەبەیان.

**شَب‌ماندە** : شەومەنە، شەومەن.

**شب‌نشینی** : شەونشینی.

**شبنم** : شەونم، ئاونگ.

**شَبیخون** : شالاو، هەڵمەت.

**شَبیم** : هەلاتن، راکردن.

**شپش** : ئەسپێ، سپێ.

**شپشو** : سپێون.

**شتاب** : پەلە، لەز، تالووکە.

**شُتُر** : وشتر، ئاروانە.

**شُتربان** : وشترەوان.

**شترمرغ** : وشترمر، وشتر مرخ.

**شترنج** : شەترەنج.

**شُخم‌زدن** : کێلان، شۆبڕینی‌زەوی.

**شدن** : بوون، بیەی.

**شَرم** : شەرم، فهێت.

**شرمسار** : شەرمەزار، شەرمسار.

**شَرمساری** : شەرمەزاری.

**شَرمگاه** : شەرمگا، ناوگەڵی‌ژن.

**شَرمگین** : شەرمین.

**شَمَن** : بت پەرست.

**شَمیدَن** : ترسان، ترسیان.

**شن** : زیخ، ڕێخ.

**شنا** : مەلە، مەلێ.

**شناختن** : ناسین.

**شناسایی** : ئاشنایی، ناسیاوی.

**شناسنامه** : ناسنامە.

**شناوَر** : مەلەکەر.

**شَنبلیله** : شملّی.

**شَنگ** : شەنگ، شۆخ.

**شنگول** : جوان، دەلال.

**شنودَن** : ژنەفتن، بیستن.

**شنوسه** : پژمین، پشمین.

**شنیدن** : بیستن، ژنەفتن.

**شنوا** : بیسەر.

**شُوان** : شوان.

**شوخ** : شۆخ، شەنگ.

**شوخی** : شۆخی، گاڵتە.

**شور** : شۆر، سوێر.

**شوراندن** : هاندانی خەڵک.

**شوربا** : شۆربا، شۆروا.

**شوربخت** : بەدبەخت.

**شورش** : شۆڕش.

**شوید** : شویت.

**شهباز** : شاباز.

**شهپَر** : شاپەڕ، شاباڵی مەل.

**شَهر** : شار.

**شَهرَبان** : شارەوان.

**شَهردار** : شاردار.

**شَهرداری** : شارداری.

**شَهرستان** : شارستان.

**شَهریور** : شەتەروەر، خەرمانان.

**شَهسوار** : شاسوار.

**شَهناز** : شاناز.

**شِیار** : هێڵ، خەتی جووت.

**شَیپور** : شەیپوور، بۆڕی.

**شیر** : شێر.

**شیراز** : شیرێژ، سیراج.

**شیرازه** : شیرازە.

**شیرانه** : شێرانە، ئازایانە.

**شیرین** : شیرین، شیرن.

**شیرین‌سخن** : قسەخۆش.

**شیرینی** : شیرینی.

**شیشه** : شیشە، شووشە.

**شیشه‌بُر** : شیشەبڕ.

**شیلونه** : کیسەڵ.

**شیو** : شیو، دۆڵ.

**شیوه** : شێوە، ڕەوشت.

## « ص »

**صابون** : سابوون.

**صابونی** : سابوونساز.

**شَرمناک** : شەرمەزار.
**شَرمنده** : شەرمسار.
**شرمندگی** : شەرمساری.
**شَرَنگ** : زەهر، ژار.
**شست** : قامکە گەورە، ئەسپێ کوژە.
**شَستگر** : تیرهاوێژ.
**شُستن** : شتن، شۆردن.
**شسته** : شۆراو، شۆریاگ.
**شش** : سی، جەرگی‌سپی.
**شُغال** : چەقەڵ، تۆڕک، تۆڕی.
**شَفت** : ئەستوور.
**شَفتالو** : هەشتاڵوو، خۆخ.
**شفته** : شفتە، دۆغاو.
**شکار** : شکار، راو.
**شکارچی** : شکارچی، راوچی.
**شکارگاه** : شکارگە، راوگە، جێ‌راو.
**شکاریدَن** : شکارکردن.
**شکاف** : درز، قڵیش.
**شکافتن** : قڵیشاندن.
**شکافته** : قڵیشاو.
**شَکانَک** : جیقڵدان.
**شَکَر** : شەکەر.
**شَکراب** : شەکراو.
**شَکَرپَنیر** : شەکرپەنیر.
**شکست** : شکست، شکس.
**شکستن** : شکان، شکیان.
**شکسته** : شکاو.
**شکفتن** : پشکووتن، شکۆفیان.
**شکم** : زک، سک.
**شکمباره** : چلێس، چلێز.
**شُکمبه** : گەدگ، گەدک.
**شکنجه** : ئەشکنجە، ئازار.
**شکنجه کردن** : ئەشکنجەدان، ئازادان.
**شکوفه** : شکۆفە، گوڵی‌دار.
**شکوفه کردن** : شکۆفیانەوە.
**شکوه** : شکۆ، گەورەیی.
**شَکیب** : ئارامی، هێمنی.
**شَکیبا** : پشوودرێژ، ئارامگر.
**شکیبایی** : پشوودرێژی.
**شکینه** : هومە، کووپە.
**شگفت** : سەرسووڕمان، واق‌وڕمان.
**شگون** : پیرۆزی.
**شُل** : شل، تەڕ.
**شلتوک** : چەڵتووک.
**شَلغَم** : شەلەم.
**شَلوار** : شەواڵ، شەلوار.
**شلوغ** : شلۆق، شلووق.
**شلوغ‌کردن** : شلۆقی‌کردن.
**شلوغی** : شلۆقی.
**شُماره** : ژمارە، شمارە.
**شُماریدن** : ژماردن.
**شَماله** : شەماڵە، شەم.
**شَمام** : شەمام، شەمامە.
**شُمردَن** : ژماردن.
**شُمرده** : ژمێرراو.
**شمشاد** : شمشاد.
**شمشیر** : شمشێر، شوور، شیر.
**شمشیرکشیدن** : شمشێرکێشان.

**شَمَن** : بت‌پەرست.
**شَمیدَن** : ترسان، ترسیان.
**شن** : زیخ، رێخ.
**شنا** : مەلە، مەلێ.
**شناختن** : ناسین.
**شناسایی** : ئاشنایی، ناسیاوی.
**شناسنامه** : ناسنامە.
**شناوَر** : مەلە کەر.
**شَنبلیله** : شملّی.
**شَنگ** : شەنگ، شۆخ.
**شنگول** : جوان، دەلال.
**شنودَن** : ژنەفتن، بیستن.
**شنوسه** : پژمین، پشمین.
**شنیدن** : بیستن، ژنەفتن.
**شنوا** : بیسەر.
**شُوان** : شوان.
**شوخ** : شۆخ، شەنگ.
**شوخی** : شۆخی، گاڵتە.
**شور** : شۆر، سوێر.
**شوراندن** : هان‌دانی خەڵک.
**شوربا** : شۆربا، شۆروا.
**شوربخت** : بەدبەخت.
**شورش** : شۆڕش.
**شوید** : شویت.
**شهباز** : شاباز.
**شهپَر** : شاپەڕ، شابالّی مەل.
**شَهر** : شار.
**شَهرَبان** : شارەوان.
**شَهردار** : شاردار.
**شَهرداری** : شارداری.
**شَهرستان** : شارستان.
**شَهریور** : شەتەرووەر، خەرمانان.
**شَهسوار** : شاسوار.
**شَهناز** : شاناز.
**شِیار** : هێڵ، خەتی جووت.
**شَیپور** : شەیپوور، بۆڕی.
**شیر** : شێر.
**شیراز** : شیرێژ، سیراج.
**شیرازه** : شیرازە.
**شیرانه** : شێرانە، ئازایانە.
**شیرین** : شیرین، شیرن.
**شیرین‌سخن** : قسەخۆش.
**شیرینی** : شیرینی.
**شیشه** : شیشە، شووشە.
**شیشه‌بُر** : شیشەبڕ.
**شیلونه** : کیسەڵ.
**شیو** : شیو، دۆڵ.
**شیوه** : شێوە، رەوشت.

## ص

**صابون** : سابوون.
**صابونی** : سابوون‌ساز.

**شَرمناک** : شەرمەزار.
**شَرمنده** : شەرمسار.
**شرمندگی** : شەرمساری.
**شَرَنگ** : زەهر، ژار.
**شست** : قامکە گەورە، ئەسپێ کوژە.
**شَستگر** : تیرهاوێژ.
**شُستن** : شتن، شۆردن.
**شسته** : شۆراو، شۆریاگ.
**شش** : سی، جەرگی‌سپی.
**شُغال** : چەقەڵ، تۆڕک، تۆڕی.
**شَفت** : ئەستوور.
**شَفتالو** : هەشتاڵوو، خۆخ.
**شفته** : شفتە، دۆغاو.
**شکار** : شکار، راو.
**شکارچی** : شکارچی، راوچی.
**شکارگاه** : شکارگە، راوگە، جێراو.
**شکاریدَن** : شکارکردن.
**شکاف** : درز، قڵیش.
**شکافتن** : قڵیشاندن.
**شکافته** : قڵیشاو.
**شَکانَک** : جیقڵدان.
**شَکَر** : شەکەر.
**شَکراب** : شەکراو.
**شَکَرپَنیر** : شەکرپەنیر.
**شکست** : شکست، شکس.
**شکستن** : شکان، شکیان.
**شکسته** : شکاو.
**شکفتن** : پشکووتن، شکۆفیان.
**شکم** : زک، سک.

**شکمباره** : چڵێس، چڵێز.
**شُکمبه** : گەدگ، گەدک.
**شکنجه** : ئەشکنجە، ئازار.
**شکنجه کردن** : ئەشکنجەدان، ئازادان.
**شکوفه** : شکۆفە، گوڵی‌دار.
**شکوفه کردن** : شکۆفیانەوە.
**شکوه** : شکۆ، گەورەیی.
**شَکیب** : ئارامی، هێمنی.
**شَکیبا** : پشوودرێژ، ئارامگر.
**شکیبایی** : پشوودرێژی.
**شکینه** : هومە، کووپە.
**شگفت** : سەرسوورمان، واق‌وڕمان.
**شگون** : پیرۆزی.
**شُل** : شل، تەڕ.
**شلتوک** : چەڵتووک.
**شَلغَم** : شەلەم.
**شَلوار** : شەواڵ، شەلوار.
**شلوغ** : شلۆق، شلووق.
**شلوغ‌کردن** : شلۆقی‌کردن.
**شلوغی** : شلۆقی.
**شُماره** : ژمارە، شمارە.
**شُماریدن** : ژماردن.
**شَماله** : شەماڵە، شەم.
**شَمام** : شەمام، شەمامە.
**شُمردَن** : ژماردن.
**شُمرده** : ژمێرراو.
**شمشاد** : شمشاد.
**شمشیر** : شمشێر، شوور، شیر.
**شمشیرکشیدن** : شمشێرکێشان.

**صدا** : دەنگ، سەدا.
**صدادار** : دەنگ‌دار.
**صدادادن** : دەنگ‌دان.
**صدازدن** : بانگ کردن.
**صدای‌آب** : هاژەی ئاو.
**صدای‌اسب** : حیلەی ئەسپ.
**صدای‌باد** : گژەی با.
**صدای‌پا** : زرمەی پێ.
**صدای‌پول** : زرنگەی پارە.
**صدای‌خروس** : قووقەی کەڵەشێر.
**صدای‌رَعد** : گرمەی هەور.
**صدای‌سگ** : حەپەی سەگ.
**صدای‌کبک** : قاسپەقاسپی کەو.
**صدای‌گاو** : قۆڕەی گا.
**صدف** : سەدەف، قالک.
**صنوبر** : سنەوبەر.

## « ض »

**ضامن** : دەستەبەر.
**ضَرَبان** : لێدانی دڵ.
**ضربان‌الدّهر** : کارەساتی رۆژگار.
**ضرورت** : پێداویستی.
**ضعیف** : لاواز، بێ‌تین.
**ضعیف‌شدن** : لاوازبوون.
**ضَیق** : تەنگ.

## « ط »

**طاس** : تاس، قاپ.
**طاس‌کباب** : تاس‌کەواو.
**طاقت** : توانایی، یارا.
**طاقت‌آوردن** : تاقەت‌هاوردن.
**طاقچه** : تاقچە، تاقەی‌چووک.
**طاووس** : تاوس.
**طبل** : تەپڵ.
**طبل‌زدن** : تەپڵ لێدان.
**طبل‌زن** : تەپڵ‌ژەن.
**طلاق** : بەرەڵاکردن.
**طلاق‌دادن** : تەڵاق‌دان.
**طَلا** : تەڵا.
**طِلّسم** : تەلەسم.
**طناب** : تەناف.
**طناب‌بازی** : تەناف‌بازی.
**طوطی** : تووتی.
**طوفان** : تۆفان، لێمشت.
**طوق** : تەوق.
**طویله** : تەوێڵە.

## ظ

**ظالم** : ستەمکار.
**ظالمانه** : ستەمکارانە.
**ظَرف** : دەفر، قاو.
**ظلم** : ستەم.
**ظلمکردن** : ستەمکردن.

## ع

**عاج** : عاج، ددانیفیل.
**عاق** : ئازاردانیدایکوباوک.
**عاقکردن** : بێبەریکردن.
**عَبا** : عەبا، عابا.
**عرب** : عەرەب، تات.
**عینک** : عەینەک، چاویلکە.

## غ

**غار** : ئەشکەوت.
**غارَت** : تالان، چەپاو.
**غارتکردن** : چەپاوکردن.
**غَرچه** : گێل، گەوج.
**غُریدَن** : خرۆشیان.
**غُنچه** : خونچە.
**غنودَن** : خەوتن.

## ف

**فاتوسین** : خەردەل، خەرتەلە.
**فاخته** : گاپڵ، گاکۆتر.
**فادزهر** : ژاربەر.
**فاژ** : باوێشک، ژاژک.
**فاژه** : باوشک.
**فاژیدن** : باوێشککردن.
**فاستونی** : فاسۆنی.
**فافا** : باش، جوان.
**فال** : فاڵ، خیرە.
**فالگیر** : فاڵگر، فاڵاوێژ.
**فالوده** : فاڵوودە، پاڵوودە.
**فالیز** : پالیز، بێستان.

**فرَهنگ** : فەرهەنگ، زانیاری.
**فرهنگستان** : کۆڕی‌زانیاری.
**فریاد** : فەریاد، فریا، هاوار.
**فریادکشیدن** : قیژانن، هاوارکردن.
**فریب** : فریو، فێڵ.
**فریب‌خوردن** : فریوخواردن.
**فریفتن** : فریودان، خاپاندن.
**فَسار** : هەوسار.
**فَسان** : هەسان، سان.
**فَسانه** : ئەفسانە، ئەوسانە.
**فَسائیدن** : ئەفسوون‌کردن.
**فشار** : تەوژم، نهێم.
**فشردن** :گوشیان،گوشین.
**فشفشه** : فشفشە.
**فشنگ** : فیشەک، فشەک.
**فغان** : هاوار، داد.
**فَلاخَن** : قەڵماسک.
**فلاسَنگ** : قۆچەقانێ.
**فَلاوه** : سەرگەردان.
**فلفل** : بیبار، بیبەر.
**فنجان** : فنجان، پیاڵە.
**فَند** : فەند، فریو، فێڵ.
**فَنک** : دەڵەک.
**فوت** : فوو، پف.
**فوت‌کردن** : فووکردن.
**فولاد** : پۆڵا.
**فولادین** : پۆڵایین.
**فهرست** : پێرست.
**فیر** : داخ، موخابن.
**فیروز** : پیرۆز، زاڵ، سەرکەوتوو.
**فیروزه** : پیرۆزە.
**فیل** : فیل.
**فیلسوف** : پیتۆڵ، هۆزان.

## «ق»

**قاب** : قاپ، میچ، جگ.
**قاب‌بازی** : قاپان، قاپێن میچێن.
**قاچ** : قاش، بڕەیێک‌لەمیوە.
**قاچاق** : قاچاخ.
**قاچاقچی** : قاچاخچی.
**قارچ** : قارچ،کارگ،کوارگ.
**قازغان** : قازان، بەرۆش.
**قاشق** :کەوچک،کەچک.
**قاشقک‌آسیا** : چەقچەقە.
**قاطر** : قاتر، هێسر.
**قاقم** : قاقم.
**قالب** : قاڵب، لەش.
**قالی** : قاڵی، مافوورە.
**قالیچه** : قاڵیچە.
**قانون** : یاسا، یاسە.
**قاوت** : قاویت.

**فانوس** : فانۆس، فانۆز.

**فاوا** : ریسوا.

**فُتادن** : کەوتن، کەفتەی.

**فتق** : قۆڕی، غۆڕی.

**فتیله** : فتیله، پلّیته.

**فَخَن** : ناوی باخ.

**فَر** : فەڕ، شکۆ.

**فراخ** : گوشاد، بەرگوشاد.

**فراخواندن** : بانگ‌کردن.

**فراخوَر** : شیاو، شایان.

**فراز** : بەرزی، بلّندی.

**فَراموش** : فەرامۆش، لەبیرنەماو.

**فراموشکار** : فەرامۆشکار.

**فَراوان** : فراوان، زیاد.

**فَراوانی** : فراوانی، هەراوی.

**فراوَرده** : دەسهات، دەسکەوت.

**فراویز** : پەراوێز.

**فَراهم** : فەراهەم، ئامادە.

**فَراهم‌شدن** : فەراهەم‌بوون.

**فَربه** : چاخ، قەڵەو.

**فَربه‌شدن** : قەڵەوبوون.

**فَرتوت** : فەرتووت، پیر.

**فَرتور** : وێنە.

**فَرجام** : ئاکام، ئەنجام.

**فرچه** : فڵچە.

**فَرخنده** : پیرۆز.

**فَردا** : سۆزی، سبەی.

**فَرداشَب** : سۆزی‌شەو.

**فرز** : کرژ، زیرەک.

**فرزانه** : فرەزان، زۆرزان.

**فرزند** : فەرزەن، فرزەند.

**فرستادن** : ناردن، هەناردن.

**فرستاده** : تێردراو، رەوانە کراو.

**فرسخ** : فرسەنگ.

**فرسودن** : پرتوکیان، رزین.

**فرسوده** : پرتوکیاو، رزاو.

**فرسودگی** : رزاوی.

**فَرش** : رایەخ، رایخ.

**فَرمان** : فەرمان.

**فرمانبَر** : فەرمانبەر.

**فرمان‌دادن** : فەرمان‌دان.

**فرماندار** : فەرماندار.

**فرمانده** : فە رمان‌دەر.

**فرمانرَوا** : فەرمانڕەوا.

**فرمایش** : فەرمووده، فەرمایشت.

**فرنگ** : فەرەنگ.

**فروباریدن** : بارین، وارین.

**فروختن** : فرۆشتن، فرۆتن.

**فروردین** : فرۆدان، خاکەلێوە.

**فرورفتن** : داتەپین، داتەپان.

**فرورفته** : داتەپاو.

**فروش** : فرۆش.

**فروشنده** : فرۆشیار.

**فروغ** : تیشک، تیرێژ.

**فروماندن** : پەک‌کەوتن، بێچارەبوون.

**فرومانده** : بێچارە.

**قَباله** : قەواڵە، قەباڵە.

**قبله** : رووگە.

**قَراول** : قەرەوڵ، ئێشکگر.

**قشنگ** : جوان، شۆخ.

**قشون** : قۆشەن، لەشکر.

**قفس** : قەفەز، بێرکم.

**قلاب** : قولاپ، قولاب.

**قلابدوزی** : قولاپدۆزی.

**قَلتاق** : قەڵتاخ، قاڵتاخ.

**قلم** : قەڵەم، پێنووس.

**قلمه** : قەڵەمە، قەرەمە.

**قلندر** : قەلەندەر.

**قُلوه** : گورچک، گورچیلە.

**قُمار** : قومار.

**قُمارباز** : قومارباز.

**قُماربازی** : قوماربازی.

**قُماش** : کووتاڵ.

**قَمچی** : قەمچی، تاژانگ.

**قمری** : قومری، کۆترەباریکە.

**قَمه** : قەمە.

**قَناره** : قەنارە.

**قَناری** : قەناری.

**قَند** : قەند، قەن.

**قنداغ** : قەنداخ.

**قو** : قوو.

**قوچ** : بەران، قۆچ.

**قورباغه** : قورواق، بۆق.

**قوری** : قۆڕی.

**قهوه** : قاوە.

**قَیچی** : قەیچی ، تۆرتۆ.

**قیر** : قیر، قیل.

**قَیسی** : قەیسی.

**قیف** : رەحەتی، رەحاتی.

**قیمه** : قیمە.

## ک

**کابلیج** : تووتە، قامکەچکۆلە.

**کابوک** : کولانە، کولێت.

**کابین** : مارەیی، کاوین.

**کاتوره** : پەشۆکاو.

**کاتوزی** : پارێزگار.

**کاج** : کاج، کاژ.

**کاچک** : کاژەڵە، کاسەسەر.

**کاچه** : چەناکە.

**کاچی** : قەیماخ.

**کاخ** : کۆشک.

**کاخه** : زەردوویی، زەردی.

**کار** : کار، فرمان.

**کارآمد** : لێهاتوو، شارەزا.

**کارپیچ** : پووزپێچ، بەلەک پێچ.

**کارخانه** : کارخانە.

**کارد** : کارد، کێرد.

**کاردان** : کارزان.

**کارزار** : شەڕ، هەرا.

**کارساز** : کارساز.

**کارشناس** : کارناس.

**کارکردن** : کارکردن.

**کارگاه** : کارگا.

**کارگر** : کرێکار.

**کارگردان** : کارگێڕ.

**کارگزار** : پاکار.

**کارمزد** : مزی، پامز.

**کارمَند** : کارمەند، کارمەن.

**کارَنگ** : زمان‌لووس، دەم‌تەڕ.

**کاروان** : کاروان.

**کاروانچی** : کاروانچی.

**کاروانسرا** : کاروانسەرا، کارمسەرا.

**کاروانک** : کاروانە.

**کاروانکُش** : کاروانکوژە.

**کاری** : کاری، ئازالە کار.

**کاریز** : کارێز، کارێزە.

**کازه** : ئاغەڵ، هۆڵ.

**کاژ** : کاژ، کاج.

**کاس** : یە کانە، تێرەبەراز.

**کاستن** : کەم‌کردن، کێم‌کردن.

**کاسنی** : چەقچەقە.

**کاسه** : کاسە، گلێنە، قاپ.

**کاسه پشت** : کیسەڵ، کاسە پشت.

**کاسۀسَر** : کاسەسەر، قاپێلکەسەر.

**کاسه‌سیاه** : رژد، چرووک.

**کاسه گر** : کاسەساز، کاسە کەر.

**کاسه‌لیس** : کاسەلێس، چلێس.

**کاش** : خۆزگە، کاشکا، کاشکی.

**کاشکی** : کاشکای، کاشکایە.

**کاشانه** : خانوو، ماڵ.

**کاشت** : کاشت، کشت.

**کاشتن** : چاندن، چانن.

**کاشته** : چاندراو.

**کاشی** : کاشی.

**کاشی‌کاری** : کاشیکاری.

**کاغَذ** : کاغەز، قاقەز.

**کاغه** : گێل، گەوج.

**کافور** : کافوور.

**کاکا** : کا کە، کا کا.

**کاکُل** : کا کۆڵ.

**کاکو** : کا کۆیە، خاڵۆ.

**کال** : کاڵ.

**کالا** : کاڵا.

**کالب** : قاڵب، لەش.

**کالجوش** : کایلۆش.

**کام** : ئاسمانە، ئاسمانەی‌دەم.

**کامران** : کامڕان، بەختەوەر.

**کامروا** : کامڕەوا.

**کامیاب** : خۆشبەخت.

**کان** : کان، کارا ک.

**کاویدن** : تۆژینەوە.

**کاه** : کا.

**کاهدان** : کادان، کادێن.

**کُشتار** : کوشتار.
**کُشتارگاه** : کوشتارگه.
**کشتزار** : کێڵگه.
**کشتکار** : وەرزێر، جووتێر.
**کِشتَن** : چاندن، تۆبەزەوی یەوە کردن.
**کُشتن** : کوژتن، کوشتن.
**کُشته** : کوژراو.
**کَشتی** : کەشتی.
**کشتیبان** : کەشتی یەوان.
**کَشک** : کەشک.
**کَشکول** : کەشکۆڵ.
**کشکین** : کەشکین، دۆ کەشک.
**کشمش** : کشمیش.
**کشمَکش** : کێشه کێش، کەشمه کەش.
**کشور** : کیشوەر.
**کَشیدَن** : کێشان، را کێشان.
**کَشیده** : کێشراو.
**کَشیش** : قەشه.
**کَفتار** : کەمتیار، کەمتار.
**کَفتَر** : کۆتر.
**کَفش** : کەوش، پێلاو.
**کَفش دوز** : کەوش دروو.
**کَفگیر** : کەفگیر.
**کَلات** : قەڵات، قەڵا.
**کَلاغ** : قالاو، قەل.
**کلاف** : کلاف.
**کلانتَر** : کەلانتەر.
**کُلاه** : کڵاو.
**کُلاهخود** : کڵاوئاسنین.
**کَلّه** : کەلله.
**کُلفَت** : کاره کەر، قەرەواش.
**کِلک** : کلک، پێنووس.
**کَلَم** : کەلەم.
**کَلنجار** : قرژانگ، قرژاڵ.
**کلنگ** : قولنگ.
**کُلوچه** : کولیچه.
**کُلوخ** : کلۆ.
**کَلّه** : کەلله.
**کَلّه پاچه** : کەلله پاچه.
**کلید** : کلیل.
**کِلیک** : تووته، قامکه گچکه.
**کَم** : کەم، کێم.
**کَمان** : کەوان، کەڤان.
**کَمانچه** : کەمانچه.
**کَمانه** : وه کووکەوان.
**کَمترین** : کەمترین.
**کَم خونی** : کەم خوێنی.
**کَمَر** : کەمەر، ناوقەد.
**کَمَربَستَن** : کەمەربەستن.
**کَمربَسته** : کەمەربەست، نۆکەر.
**کَمَرچین** : کەمەرچین.
**کَم کَم** : کەم کەم، کێم کێم.
**کَمند** : کەمەن، کەمەند.
**کُمَیت** : کوێت، ئەسپی کەهەر.
**کُمیز** : مێز، گمێز.
**کَمین** : کەمین، بۆسه.

**کاهکَشان** : کاکێشان، کاکەشان.
**کاهگل** : کاگڵ، قوڕوکا.
**کاهو** : کاهوو.
**کاهیدن** : کەمبوون، کێمبوون.
**کاهیده** : کەمبوو.
**کَباب** : کەواو.
**کَبک** : کەو، ژەرەژ.
**کَبوتَر** : کۆتر، کاواتر.
**کَبود** : کەوو، کەوگ.
**کَپَنَک** : کەپەنەک، فەرەنجی.
**کَتان** : کەتان.
**کتری** : کتری.
**کُتَک** : کوتەک.
**کتک‌زدن** : کوتەک‌لێدان.
**کتیرا** : کەتیرە.
**کَج** : گێڕ، خێچ.
**کجاوه** : کەژاوە.
**کَچَل** : کەچەڵ، کەلەش.
**کچلی** : کەچەڵی.
**کَدخُدا** : کوێخا، کۆخا.
**کَدو** : کوولەکە.
**کَر** : کەڕ، کەهیر.
**کرایه** : کرێ.
**کرایه‌نشین** : کرێ‌نشین.
**کِرباس** : جاوگ، جاو، کرواس.
**کَرجی** : بەلەم، قەیاغ، لۆتکە.
**کُرچ** : کڕ، کورک.
**کَرچَک** : گەرچەک، گەرچە.
**کَرَخ** : سڕ، تەزیو.
**کردار** : کردار، ئاکار.
**کَردَن** : کردن، کرن، کەردەی.
**کرشمه** : ناز، لەنجە.
**کرفس** : کەرەوز.
**کرفه** : چاکە، خێر.
**کُرک** : کوڵک.
**کرکس** : کەرگەز، سیسارگ.
**کرم‌درخت** : هاڕیە.
**کرم‌خاکی** : کرمەسوورکە، کرمەسوورە.
**کرم‌خورده** : کرمۆڵ، کرماوی.
**کرم‌شب‌تاب** : ئەستیرۆک، گووئەستێرە.
**کرم‌گندم** : پیتەبڕە، کرمی‌گەنم.
**کَرَنا** : کەڕەنا.
**کُرنش** : کڕنۆش، کوڕنووش.
**کِرور** : کروور.
**کَرَه** : کەرە، نویشک.
**کُرّه‌اَسب** : جوانۆ، جانی.
**کُرّه‌اسب‌دوساله** : نۆما.
**کُرّه‌خَر** : هۆڵی‌کەر، جاش.
**کَژدُم** : دووپشک، دومارە کۆڵە.
**کَس** : کەس.
**کَسره** : ژێر، بزاوی‌ژێرپیت.
**کَشاکَش** : کێشە کێش.
**کشاندن** : کێشانن، کێشاندن.
**کشاوَرز** : وەرزێر، وەرزیار.
**کشاوَری** : وەرزێری.
**کشت** : کشت، چاندن.

**کنار** : کنار، کەنار.
**کناره گیر** : کەنارە گیر، دوورەپەرێز.
**کُنجُد** : کونجی.
**کُند** : کول.
**کَندَن** : کەندن، کەندەی، کەنن.
**کنده کاری** : کەندە کاری.
**کَنه** : گەنە.
**کوچه** : کۆڵان، گەڕەک.
**کوزه** : گۆزە.
**کوژپشت** : کووڕ، پشتچەماو.
**کوس** : کۆس، تەپڵیگەورە.
**کوسه** : کۆسە.
**کوسه‌ماهی** : کۆسەماسی.
**کوشان** : کۆشان، تەقالادان.
**کوشش** : کۆشش، تەقالا.
**کوشک** : کۆشک.
**کوشیدن** : تێکۆشین، کۆشین.
**کوف** : کوندەبەبوو.
**کوفتن** : کوتان.
**کوفته** : کفتە.
**کوک** : کۆک.
**کوکو** : کۆترەباریکە.
**کول** : کۆڵ، قەڵاندۆش.
**کَولی** : قەرەچی.
**کوه** : کێو، کێف، کۆ.
**کوه‌آتشفشان** : کێویئاورپژێن.
**کوهسار** : کۆسار.
**کوهکَن** : کێوکەن، کۆکەن.
**کَهتَر** : بوچکتر.
**کَهرُبا** : کارەبا.
**کُهستان** : کوێستان.
**کُهَن** : کۆن.
**کَی** : کەی.
**کیسه** : کیسە.
**کیش** : دین، ئایین.
**کیف** : کیف.
**کَیفَر** : سزا.
**کین** : کین، قین.
**کینه** : کینە.
**کَیوان** : ئەستێرەیکەیوان.

## گ

**گاباره** : بێشکە، لانک.
**گاری** : گاری.
**گاری‌چی** : گاریچی.
**گاز** : گاز، بەددانگرتن.
**گازگرفتن** : گازگرتن.
**گازر** : گازر، جلشۆر.
**گازرک** : کلک هەڵتەکێنە.
**گازرگاه** : گازرگە، جلشۆرخانە.
**گال** : گاڵ، هەرزن.
**گاله** : جواڵ، جەواڵ.

**گام** : هەنگاو، لۆق.
**گام‌برداشتن** : هەنگاوهەڵگرتن.
**گاو** : گا، گاو.
**گاوآهن** : گاواسن، گاوەسن.
**گاوبان** : گاوان، گاوۆ.
**گاوچهارساله** : چەوتە کەڵ.
**گاوَرس** : گاڵ.
**گاوزبان** : گاوەزوان، گازروان.
**گاوسَر** : گاوەسەر، گاوسەر.
**گاوماده** : مانگا، چێڵ.
**گاومیش** : گامێش، گامووش.
**گاه** : گا، دەم، کات.
**گاهواره** : گاوارە، بێشکە.
**گاییدن** : گایین.
**گَبر** : گەور، گاور، زەردەشتی.
**گَپ** : قسە، وتە.
**گَپ‌زَدَن** : دەمەتەقێ کردن.
**گَچ** : گەچ.
**گَچ‌بُری** : گەچ‌بڕی.
**گَچ‌کار** : گەچکار.
**گَچ‌کاری** : گەچکاری.
**گَچ‌کُشته** : کوشتە.
**گَدا** : گەدا، پارسەک، سواڵکەر.
**گُداختن** : تاواندنەوە، تاواننەوە.
**گُداخته** : تاواوە.
**گدایی** : گەدایی، خوازەڵۆکی.
**گدایی‌کردن** : سواڵکردن.
**گذاشتن** : دانان، نیان.
**گُذَر** : بگار، بگارە، گوزەر.
**گذشت** : گوزەشت، چاوپۆشی.
**گذشت‌کردن** : گوزەشت کردن، چاوپۆشی کردن.
**گذشتن** : تێپەڕین، تێپەڕ کردن.
**گُذشته** : گوزەشتە، رابردوو.
**گر** : گەر، ئەگەر.
**گُراز** : بەراز، وراز.
**گرامی** : هێژا، بەڕێز.
**گران** : گران، قورس.
**گرانبار** : گرانبار.
**گرانی** : گرانی.
**گُربز** : گوربز، چالاک.
**گُربه** : گورپە، پشیلە، گفر.
**گَرد** : تۆز، گەرد.
**گردآوَردن** : کۆکردنەوە.
**گرداب** : گەرداو، گێجاو.
**گرداندن** : گەڕاندن، گەڕانن.
**گِرباد** : گەردەلوول، گێژەڵووکە.
**گَردش** : گەڕان.
**گردشگاه** : سەیرانگا.
**گَردَن** : گەردن، ئەستۆ.
**گردن‌بند** : گەردەوەن، ملوێنک.
**گَردَن‌کَش** : یاخی، سەربزێو.
**گردن‌نهادن** : مل‌دان، گوێ‌دان.
**گَردنه** : کەل، ملە گا.
**گردو** : گوێز، گرتەکان.
**گردوبازی** : گوێزان، مێشان.
**گَردوخاک** : تەپ‌وتۆز.

**گُلبَرگ** : گەڵای گوڵ.
**گُلپَر** : گوڵپەڕ.
**گُلچِهره** : گوڵچێر، گوڵ‌ڕوومەت.
**گُلچین** : گوڵچین.
**گُلخَن** : توون، ئاگردانی گەرماو.
**گُلدان** : گوڵدان.
**گُلدَسته** : گوڵدەسە.
**گلدوزی** : گوڵدۆزی.
**گُلرَنگ** : قاخڵی، شملّی.
**گُلزار** : گوڵزار، گوڵجاڕ.
**گُل زرد** : گوڵەزەردە.
**گُلستان** : گوڵستان، گوڵسان.
**گُلشَن** : گوڵزار.
**گُلفام** : گوڵڕەنگ، بەرەنگی گوڵ.
**گُلکار** : گوڵکار.
**گُل گاوزبان** : گوڵ گازروان.
**گُلگون** : گوڵگۆن، بەرەنگی گوڵ.
**گُل مُژه** : قنچکەسلاو، باپشکێو .
**گُلنار** : گوڵنار.
**گَلو** : گەڕوو، گەڵوو، ناق.
**گَلوبَند** : گەردەوەن، ملوانکە.
**گُلوله** : گولله .
**گِله** : گله، گازندە.
**گله‌بان** : شوان، مێگەل‌وان.
**گِله‌مَند** : گازندە کەر.
**گلی** : قوڕین.
**گلیم** : گلێم، پلاس.
**گُم** : گوم، ون.
**گماشتن** : خستنەسەرکار.
**گُمان** : گومان، دوودڵی.
**گُمانیدَن** : گومان‌کردن.
**گمرا** : گومڕا، ڕێ‌لێ‌ون‌بوو.
**گمنام** : گوم‌ناو، ون‌ناو.
**گُمیز** : گمێز، مێز.
**گُناه** : گوناھ، گوناح.
**گناهکار** : گوناحکار، گونابار.
**گُنبَد** : گومبەز، گومەت.
**گَنج** : گەنج.
**گنجاندن** : گونجاندن، جێ‌بۆ کردنەوە.
**گُنجشک** : چۆلە کە، مەلیچک.
**گنجفه** : گەنجەفە.
**گنجینه** : گەنجینە، خەزێنە.
**گَند** : گەند، گەن، بۆن‌ناخۆش.
**گَندُم** : گەنم، گەندم.
**گَندمگون** : گەنم‌ڕەنگ، ئەسمەڕ.
**گُنده** : گەورە.
**گندیدن** : گەنین، بۆگەن‌بوون.
**گندیده** : گەنیو.
**گُنگ** : لاڵ، بێ‌زوان.
**گو** : گۆ، هەرشتێکی گرد.
**گَوارا** : نۆش، خواردەمەنی بە گیان‌خۆش.
**گَواریدَن** : تواندنەوەی خواردەمەنی.
**گَواه** : گەوا، شایەت.
**گَوجه** : تەماتە، باینجانی سوور.
**گَود** : قووڵ.
**گَودال** : چاڵە، چاڵ.

**گَردون** : گەردوون.
**گرده** : کولێرە.
**گَردیدَن** : گەڕان، گەڕیان.
**گَردش** : گەردش، گەڕان.
**گُرز** : گورز، گۆپاڵ.
**گَرزمان** : ئاسمان.
**گُرسنه** : برسی، برچی.
**گُرسَنگی** : برسیەتی.
**گرفتار** : گرفتار.
**گرفتن** : گرتن، گرتەی.
**گُرگ** : گورگ، وەرگ.
**گَرم** : گەرم.
**گَرما** : گەرما.
**گَرمابه** : گەرماو، گەرماف.
**گرماسَنج** : گەرماپێو.
**گَرمسیر** : گەرمیان، گەرمێن.
**گَرمی** : گەرمی.
**گرنج** : گرنج.
**گِرَو** : گرەو، گرۆ.
**گروه** : گرۆ، دەستە، تاقم، پۆل.
**گرویدن** : بڕواهێنان.
**گرویده** : بڕواهێنەر.
**گره** : گرێ.
**گِره کور** : گرێ کوێرە.
**گریان** : گریان، گری.
**گریاندن** : گریاندن.
**گریبان** : یەخە، ئێخە.
**گُریختن** : هەڵاتن، راکردن.
**گریستن** : گرین، گریان.
**گریه** : گریان.
**گز** : گەز.
**گزاف** : گەزاف، قسەی ناخۆش.
**گَزانگَبین** : گەزۆ.
**گَزَر** : گەزەر، گێزەر.
**گَزمه** : گەزمە، کێشکچی.
**گەزنه** : گەزنە.
**گزیدن** : گەزتن، گەستن.
**گزیر** : گزیر، پاکار.
**گست** : گەست، دزێو.
**گُستردَن** : پانەوکردن.
**گسیختن** : پچڕان، پسان.
**گَشتن** : گەڕان، گەڕیان.
**گَشتی** : پاسەوان.
**گِشنیز** : گژنیژ، گژنیژە.
**گُفتار** : گفتار، وتار.
**گُفتگو** : گفت‌وگو، وت‌وویژ.
**گُفتَن** : گوتن، وتن، ئاخافتن.
**گوینده** : گۆیندە، وێژەر.
**گُل** : گوڵ، وڵ.
**گُلاب** : گوڵاو، گولاف.
**گُلابتون** : گوڵاوەتوون، گوڵاباتوون.
**گُلابی** : هەرمێ، هەمرۆ.
**گل آفتاب‌گردان** : گوڵەبەڕۆژە.
**گُل اندم** : گوڵەندام، گوڵ ئەندام.
**گَلاویز** : چنگاوەش، بە گژیە کداچوون.
**گُلبانگ** : دەنگی بەرز.

**گور** : گۆڕ، کەرە کێوی.
**گورستان** : گۆڕستان، گۆڕسان.
**گورکن** : گۆڕهەڵکەن.
**گوز** : گۆز، گوێز.
**گوساله** : گوێرەکە، گۆلک.
**گوسفند** : مەڕ، پەز.
**گوش** : گۆش، گوێ، گوێچکە.
**گوشت** : گۆشت.
**گوشواره** : گۆشەوارە، گوارە.
**گوشه** : گۆشە، قوژبن.
**گول** : گێل، گەوج.
**گونی** : گونیە، گۆنی.
**گونیا** : گوونیا.
**گوهَر** : گەوهەر، گەوەر.
**گَهواره** : بێشکە.
**گیتی** : گێتی، جیهان.
**گیسو** : پەلکە، گیس، کەزی.

# « ل »

**لابه** : لاڵە، لاڤە، پاڕانەوە.
**لابیدن** : لاڵیانەوە، پاڕانەوە.
**لات** : لات، نەدار، هەژار.
**لاج** : رووت، بێ‌بەرگ.
**لاجورد** : لاجیوەرد، لاجوەرد.
**لاچ** : فێڵ، فریو.
**لاشخور** : لاشخۆر، کەرگەز.
**لاغَر** : لاغر، لاواز.
**لاغَری** : لاغری، لاوازی.
**لاف** : لاف، قسەی‌بێهوودە.
**لاف‌زدن** : لاف‌لێدان، خۆهەڵکێشان.
**لاک‌پشت** : کیسەڵ، کیسۆ.
**لال** : لاڵ.
**لاله** : گوڵاڵەسوورە، هەڵاڵە.
**لاله‌زار** : جاڕی‌گوڵاڵە.
**لامپا** : لامپا، لامپە.
**لانه** : هێلانە، ئیلیان.
**لَب** : لێو، لەو، لیڤ.
**لَبالَب** : لێوانلێو، لێوالێو.
**لَبخَند** : بزە، زەردەخەنە.
**لَبریز** : سەرڕێژ، پڕ.
**لَبلاب** : لەولاو، لاولاو.
**لَبه** : لێوار، کەنار، کەنارە.
**لبه‌بام** : پاسار، لێوارەی‌بان.
**لَت‌لَت** : لەتلەت، پارچەپارچە.
**لج** : لنج، لەنج.
**لَجباز** : لەنجباز، رق‌لەدڵ.
**لَجَر** : لەچەر، چکووس.
**لَچَک** : لەچک، سەرپۆشی ژنانە.
**لَحاف** : لێفە.
**لحاف‌دوز** : لێفەدوور.
**لَحیم** : لەحیم.

**لُخت** : رووت، قوّت.
**لُخت‌شدن** : رووته‌وبوون.
**لَرز** : له‌رز.
**لَرزاندن** : له‌رزین، له‌رزانن.
**لَرزیدَن** : له‌رزین، له‌رزای.
**لُغام** : له‌غاو، لغاو.
**لُغزاندن** : خلیسکاندن.
**لَغزش** : هه‌ڵه.
**لَغچ** : لچ، لێو.
**لَک** : له ک، صه‌دهه‌زار.
**لُکام** : بێ‌شه‌رم.
**لکلک** : له گله گ.
**لَکه** : له که، په‌ڵه.
**لُگام** : له‌غاو.
**لَگَد** : له‌قه.
**لَگَن** : له گان.
**لَله** : له‌له.
**لَمیدَن** : پاڵ‌دانه‌وه.
**لَنجه** : له‌نجه، لار.
**لَندیدَن** : بۆڵه کردن.
**لَنگ** : له‌نگ، شه‌ل.
**لَنگَر** : له‌نگه‌ر.
**لَنگَرانداختن** : له‌نگه‌رخستن.
**لَنگَرگاه** : له‌نگه‌رگا.
**لوس** : لووس.
**لوله** : لووله.
**لیسیدن** : لێسانه‌وه، لستنه‌وه.
**لیف** : لفکه.
**لیمو** : لیمۆ.
**لیموتُرش** : لیمۆترش.
**لیوان** : لێوان، ئاوخۆری.

## م

**مات** : مات، سه‌رگه‌ردان.
**مات‌شُدَن** : مات‌بوون.
**ماچ** : ماچ، رامووس.
**ماچ‌کَردَن** : ماچ کردن، رامووسان.
**ماچه** : ماچه، ما، مێ‌یینه.
**مادَر** : دایک، دا ک، داڵک.
**مادربزرگ** : نه‌نه، داپیر.
**مادیان** : ماین، ماهین.
**مار** : مار.
**مارگیر** : مارگیر.
**مارماهی** : مارماسی.
**مارمولک** : مارموولک، مارمێلکه.
**مازو** : مازووَ، مازگ.
**مازه** : مازه، بڕبڕه‌ی پشت.
**ماست** : ماست، ماس.
**ماسه** : زیخ، چه‌و.
**ماسیدَن** : ئاوسیان، ئاوسان.
**ماش** : ماش.

**ماشه** : ماشه.

**ماشین** : ماشین، ترومبێل.

**مالامال** : پڕ، تژی.

**ماله** : .ماڵه.

**مالیدَن** : ساوان، پیامالّین.

**مام** : دایک، داک.

**ماما** : مامان.

**مام‌میهَن** : دایکی نیشتمان.

**مان** : مان، ماڵ.

**ماندگار** : مانگار، ماو.

**ماندَن** : مان، جێمان.

**مانده** : ماندوو، شه که‌ت.

**مانگ** : مانگ، هه‌یف.

**ماه** : مانگ.

**ماهانه** : مانگانه.

**ماه‌بماه** : مانگ‌به‌مانگ.

**ماهتاب** : مانگه‌شه‌و.

**ماه گرفت** : گیرانی مانگ.

**ماه‌نَو** : مانگی یه کشه‌وه.

**ماهی** : ماسی، ماساو، ماسۆ.

**ماهیانه** : مانگانه.

**ماهی‌تابه** : تاوه.

**ماهیچه** : مایچه، ماسولکه.

**ماهیخوار** : ماسی‌خۆره، ماساوچنه.

**ماهیگیر** : ماسی‌گر.

**مایه** : مایه، ده‌سمایه.

**مایه‌پنیر** : هه‌وێن، ئامێژه‌ن.

**مایه‌وَر** : مایه‌دار، ده‌سمایه‌دار.

**مَته** : مه‌ته.

**مُجری** : مجری.

**مُچ** : مووچ، جومگه.

**مچ پیچ** : پووزه‌وانه.

**مُرَبا** : مره‌با، مره‌بیا.

**مَرد** : مێرد، پیاو.

**مُرداب** : زۆنگاو، زه‌لکاو.

**مردار** : مردار، مرار، تۆپیو.

**مَردانه** : پیاوانه.

**مَردم** : مه‌ردم، مه‌ردوم.

**مردمک** : گلێنه، ره‌شکێنه‌ی چاو.

**مُردن** : مردن، مرن، مه‌رده‌ی.

**مُرده** : مردوو، مه‌رده.

**مُرده‌ریگ** : که‌له‌پوور.

**مُرده‌شوی** : ته‌ته‌شۆر، تاته‌شوار.

**مُرده کَش** : داره‌ته‌رم.

**مُرغ** : مریشک، مامر.

**مُرغابی** : مراوی، مراقی.

**مَرغزار** : مێرغوزار، مێرگ.

**مرگ** : مه‌رگ.

**مرگ‌موش** : مه‌رگه‌مشک.

**مَرمَر** : مه‌ڕمه‌ڕ.

**مروارید** : مرواری، مراری.

**مرهم** : مه‌ڵهه‌م، هه‌توان.

**مُزد** : مز، کرێ.

**مُزدور** : به کرێ گیراو.

**مَزه** : مه‌زه، چه‌شکه.

**مزه کَردَن** : چه‌شتن، چێشتن.

**مژدَگانی** : مزگانی، مزانی.
**مُژده** : مژده، مزگێنی.
**مُژگان** : برژانگ، مژۆڵ.
**مُژه** : بژۆڵ،برژۆڵ.
**مس** : مس، پاقر.
**مِسگَر** : مزگەر.
**مسگَری** : مزگەری.
**مُسلمان** : موسڵمان.
**مُشت** : مشت، مست.
**مُشتاق** : مشتاق، بەتاسە.
**مُشته** : مشته.
**مَشق** : مەشق، مەخش.
**مشک** : مەشکە، مەشک.
**مَغز** : مەغز، مێشک.
**مُفت** : مفت، خۆڕایی.
**مَگَس** : مێش، مەش.
**مُلاّ** : مەلا، مەلاّ.
**مَلَخ** :کوللە،کلۆ.
**ملس** : مێخۆش، مەیخۆش.
**مَلَوان** : مەلەوان، مەلەڤان.
**مَن** : من، ئەز.
**مَنجَلاب** : لیتاو، چڵپاو.
**مَنش** : خوو، سرشت.
**مَنگ** :گێژ،گێج.
**مَگُل** : ڕێگر، جەردە.
**منگنه** : مەنگەنە.
**منگوله** : مەنگۆڵە.
**مَو** : مێو، ڕەز، داری ترێ.

**مورچه** : مێرووله، مێروو ، مرۆچە.
**مورچه‌خوار** : مرۆچەخوەر.
**موريانه** : مۆریانە، مۆر.
**موزه** : مووزەخانە.
**موش** : مشک ، مڵە.
**موش‌کور** : مشکە کوێرە، جرج.
**موم** : مۆم.
**مومیایی** : مۆمیایی.
**مَویز** : مەویژ.
**مویه** : شیوەن، شین.
**مِه** : مژ، تەم، دومان.
**مهتاب** : مانگەشەو.
**مهتر** : مەیتەر.
**مِهر** : خۆر، هەتاو.
**مِهرَبان** : مێرەوان، خۆشەویست.
**مهره** : مۆرە.
**مِهریه** : مارەیی.
**مهمان** : مێوان، میرفان.
**مهمانخانه** : مێوانخانە.
**مهندس** : ئەندازیار.
**میان‌بُر** : ناوبڕ.
**میانجی** : ناوبژی، ناڤبژی.
**میانجی‌گری** : ناوبژیکردن.
**میانه** : نێوان.
**مَیخانه** : مەیخانە.
**میخک** : مێخەک.
**میزبان** : مێواندار.
**میش** : مەڕ، مهی.

**مَیمون** : مەیموون.

**میوه** : میوە.

**میهن** : نیشتمان.

# ن

**نااُمید** : نائومێد.

**ناب** : پەتی، ناتێکەڵاو.

**ناباب** : ناباو، ناپەسەند.

**نابخَرد** : بێ‌ئاوەز.

**نابکار** : نابەکار، بەدکار.

**نابود** : نابووت.

**ناپاک** : ناپاک، چڵکن.

**ناپسند** : ناپەسند، ناپەسەن.

**ناتوان** : ناتەوان، بێ‌تین.

**ناچار** : ناچار.

**ناخُدا** : ناخوا، گەمیەوان.

**ناخُن** : ناخوێن، ناخون.

**ناخُنَک** : ناخوونەک.

**ناخوانده** : مشەخۆر، چەورە.

**ناخوش** : نەخۆش، نەخوەش.

**نادار** : نەدار، بەلەنگاز.

**نادان** : نەزان، بێ‌ئاوەز.

**نادانی** : نەزانی، نەدانی.

**نادانسته** : نادیار، کەس‌نەزان.

**نادروست** : نادروست.

**نار** : هەنار، نار.

**ناراست** : نارِاست، نارِاس.

**نارَس** : کاڵ.

**نارنج** : نارنج.

**نارنجَک** : نارنجۆک.

**نارنگی** : نارنگی، لالەنگی.

**نارَوا** : نارِەوا، نابەجێ.

**ناز** : ناز، لەنجە.

**نازا** : نەزۆک، نەزا.

**نازک** : ناسک، نازک.

**نازک‌بین** : وردبین.

**نازَنین** : نازەنین، بەناز.

**نازیدَن** : نازکردن، نازکرن.

**نازنده** : نازکەر، نازفرۆش.

**ناساز** : ناساز، ناجۆر.

**ناسازگار** : ناسازگار.

**ناسور** : ناسۆر.

**ناشتا** : ناشتا.

**ناشناس** : نەناس، نەشناس.

**ناف** : ناوک، نافک.

**نافرمان** : نافەرمان.

**ناکام** : ناکام.

**ناگاه** : ناگا، ناکاو.

**نال** : ناڵ.

**نالان** : ناڵان.

**ناله** : ناڵە.

**نالیدن** : ناڵین.
**نام** : ناو، ناڤ، نام.
**نام‌آور** : ناودار، بەناوبانگ.
**نامبُرده** : ناوبراو.
**نامدار** : ناودار، خاوەن‌ناو.
**نامَرد** : نامەرد، ناپیاو.
**نامزد** : دەزگیران، دەزبیران.
**نامه** : نامە.
**نامه‌رسان** : نامەبەر.
**نامه‌نگار** : نامەنووس.
**نامی** : بەناوبانگ.
**نامیدن** : ناونان، ناولێنان.
**نان** : نان.
**نانخور** : نان‌خۆر.
**نانکور** : نان‌کویر، رژد.
**نانوا** : نانەوا، نانکەر.
**ناودان** : پلووسک، پلوور.
**ناوگان** : کەشتی‌یە کانی‌شەڕی.
**ناوه** : ناوە، دەفری‌قوڕ کێشان.
**ناهار** : نەهار، نانی‌نیوەڕۆ.
**ناهموار** : ناهەموار، نارێک.
**ناهید** : ناهێد، نەهیە.
**نای** : قوڕقوڕاچکە، سورێنچکە.
**نایاب** : نایاب، زۆربەنرخ.
**نَبرد** : نەوەرد، شەڕ.
**نبیره** : کوڕەزازا، کچەزازا.
**نَترس** : نەترس، بێ‌پەروا.
**نَخ** : دەزوو، دەزگ.
**نُخاله** : پاژینە، کەپەک.
**نَخجیر** : نەچیر، نێچیر.
**نخجیرگاه** : نەچیرگە، جێ‌ی‌نەچیر.
**نُخُست** : سەرەتا.
**نُخُستین** : یەکەمین.
**نخود** : نۆک، نخە.
**نُخودآب** : نۆکاو.
**نرخ** : نرخ، بایی.
**نَرد** : نەرد.
**نردبان** : نەردیوان، ناردیوان.
**نَرده** : نەردە.
**نَرگس** : نەرگس، نەرگز.
**نَرم** : نەرم.
**نَرمه** : نەرمە، شلکەی‌گوێ.
**نَره** : نەڕ، نێر.
**نَرینه** : نێرینە.
**نَزار** : نزار، لاواز.
**نَزد** : لا، کن.
**نَزدیک** : نزیک، نزاو.
**نَژاد** : نەژاد، رەگەز.
**نَژَند** : خەمگین، خەمبار.
**نَستَرن** : نەستەڕن.
**نَسرین** : نەسرین.
**نَسک** : نیسک، نژی.
**نَسکبا** : نیسکاو.
**نسوز** : نەسۆز، نەسۆت.
**نشاسته** : نشاستە.
**نشان** : نیشان.

**نشانی** : ناونیشان.
**نَشتَر** : نەشتەر.
**نشخوار** : کاوێژ، کاویچ، قاویچ.
**نشخوارکردن** : کاوێژکردن.
**نشخوارکننده** : کاوێژکەر.
**نشستن** : دانیشتن، نیشتن.
**نشستنگاه** : نشینگە، جێگەی دانیشتن.
**نغز** : باش، چاک، خاس.
**نَفت** : نەوت، نەفت.
**نفتکش** : نەوتکێش.
**نفرین** : نفرین، نفر.
**نقشه** : نەخشە.
**نکوهش** : سەرکۆنە.
**نکوهیدن** : سەرکۆنە کردن.
**نگار** : وێنە.
**نگارگَر** : وێنەگر.
**نگاشتَن** : نووسین، نڤیسین.
**نگاه** : سەرنج، روانین.
**نگاهبان** : دیدەوان، پاسەوان.
**نگاهداری** : بەخێوکردن.
**نگهبان** : پاسەوان.
**نَم** : نم، شێ.
**نماز** : نوێژ.
**نمایشنامه** : شانۆ.
**نمَد** : نەوو، لباد، نەوگ.
**نمک** : خوێ، خوا.
**نَمَکدان** : خوێدان، خوادان.
**نمناک** : نمناک، شێدار.

**نِمونه** : نموونە، نموودە.
**نَمیدن** : نمکێشان.
**نَنگ** : نەنگین، کاری خراپ.
**نَو** : نوێ، نۆ.
**نَوا** : نەوا، هەوای گۆرانی.
**نَواختن** : سازلێدان، ژەندن.
**نَوار** : نەوار.
**نَوبَر** : نۆبەر، نۆبەرە.
**نَوبهار** : نۆبەهار، بەهاری نوێ.
**نَوروز** : نەورۆز، نەڤرۆز.
**نوزاد** : ساوا، ساڤا.
**نَوَسان** : لەرە، جوولانی بەولاولادا.
**نوشادر** : نۆشاتر.
**نوشتن** : نووسین.
**نوشته** : نووسراوە.
**نوشدار** : نۆشدارۆ.
**نوشیدن** : نۆشین، خواردنەوە.
**نوک** : نووک، دەنووک.
**نَوه** : نەوە، نەڤی.
**نَوید** : مژدە، مزگێنی.
**نَهال** : نەمام.
**نَهان** : نهێنی، پەنامەکی.
**نهانداشتن** : شاردنەوە.
**نهنگ** : نەهەنگ.
**نَی** : زەل، قامێش.
**نیا** : باوا، باپیر.
**نیازمند** : پێویست.
**نیازمندی** : پێویستی.

**نیایش** : پاڕانەوە.
**نیرنگ** : فێڵ، فریو.
**نیرو** : هێز، هاز.
**نیزار** : قامێشەڵان.
**نیزه** : تێزە، نەیزە.
**نیش** : چزە.
**نَی‌شکر** : نەیشە کەر، قامیشی‌شە کر.
**نیفه** : بەنەخوێن، بەندۆخین.
**نیک** : چاک، باش، تێک.
**نیکی** : خاسی، باشی.
**نَی‌لَبَک** : شمشاڵ.
**نیلگون** : کەوو، کەوە.
**نیلوفر** : لیلووپەڕ، نیلوفەڕ.
**نیمروز** : نیوەڕۆ، نیمەڕۆ.
**نیمه** : نیوە، نیمە.
**نیوشیدن** : ژنەفتن، بیستن.

# و

**وات** : قسە، پەیڤ.
**وات‌گَر** : قسەبێژ.
**واج** : وشە.
**وادار** : وادار، ناچار.
**وادارکردن** : وادارکردن.
**وارَسته** : سەربەست، ئازاد.
**وارستَگی** : ئازادی.
**وارغ** : قولْقێنە.
**وارونه** : ئاوەژوو، بەرەوازی.
**وارَهانیدن** : ئازادکردن.
**وارَهیدَن** : ئازادبوون.
**واریختن** : رژانن، رژاندن.
**واژ** : باج.
**واژه** : واژە، وشە.
**واشدن** : کرانەوە.
**واشه** : واشە ، باشوو.
**واکُنش** : پێچەوانە.
**واگفتن** : گێڕاندنەوە.
**واگیر** : درم، پەتا.
**والا** : بڵند، بەرز.
**والاتَر** : بەرزتر.
**والمیدَن** : راکشان، پاڵ کەفتن.
**وام** : وام، قەرز.
**وانمودن** : پیشان‌دان.
**وَجَب** : بنگس، بنگوست.
**وَجین** : بژار.
**وجین‌کار** : بژارکەر.
**وجین‌کردن** : بژارکردن.
**وَخشور** : پێغەمبەر.
**وراج** : زۆرویژ، چەنەباز.
**وراز** : بەراز.
**وَرانداز** : بەراورد.
**وراندازکردن** : بەراوردکردن.
**وَرج** : بایەخ، بایی.

**ورجاوَند** : پایەبەرز، خاوەن‌پایە.

**وَرخَج** : پیس، چەپەڵ.

**وَرد** : وەرد، گوڵی سوور.

**وَردان** : بالوولکە.

**وَردنە** : وەردێنە.

**ورزش** : وەرزش، وەرزە.

**وَرزکار** : وەرزێر، وەرزیار.

**وَرزیدن** : تێ کۆشین.

**وَرشکستن** : تێشکان.

**وَرشکستە** : تێشکاو.

**وَرمالیدَن** : هەڵکردن.

**وَرنامە** : بەرنامە.

**وزیدَن** : هەڵکردنی با، شنیان.

**وژنگ** : پەراوێز.

**وژول** : قاپ، میچ، جگ، چوو.

**وژە** : بنگس.

**وستی** : راڤە، راوەت.

**وَسمە** : وەسمە.

**وَسنی** : هەوو، هەوە، هەوگ.

**وَش** : خۆش، خوەش، وەش.

**ول** : وێڵ، بەرەڵا.

**ول‌شدن** : وێڵ‌بوون.

**ولگرد** : خوێڕی.

**ولگردی** : خوێڕیەتی.

**ویار** : بێزوو، بێزگ.

**ویران** : وێران، خاپوور.

**ویرانە** : وێرانە، کەلاوە.

**وَیوگ** : وەوی، بووک.



**هاج** : پەشۆکاو.

**هاج‌وواج** : سەرلێ‌شێواو.

**هار** : هار، سەگی‌هار.

**هاری** : هاری، نەخۆشی‌هاری.

**هاک** : هێلکە، هێک، هێگ.

**هاگ** : هێلی، هێلکە.

**هامراە** : هاوڕێ، هامڕا.

**هاموون** : دەشت، چۆڵ.

**هاوَن** : ئاوان، ئاونگ.

**هَبَر** : چڵک، زووخ.

**هَدَنگ** : ئەسپی‌سپی.

**هَراس** : هەراس، ترس.

**هَراسان** : هەراسان، جاڕز.

**هَراسیدَن** : ترسان، ترسیان.

**هَرزە** : هەرزە.

**هَرزەگوی** : هەرزەوێژ، چەڵتەباز.

**هَرس‌کردن** : هەڵپاچین، پاچین.

**هَرشە** : لەولاو.

**هَرکارە** : هەرکارە، کاری.

**هَرگاە** : هەرکاتێ.

**هرگز** : هەرگیز.

**هَزارپا** : هەزارپا، هەزارپێ.

**هُزَبر** : شێر.
**هَژیر** : زیرەک، چالاک.
**هَستە** : ناوک، دەنکی ناومیوە.
**هَسَر** : سەهۆڵ.
**هشتن** : هێشتن.
**هُشیار** : وشیار، هۆشیار.
**هَفت‌اورنگ** : حەوتەوانە.
**هفت‌برادران** : حەوبرالە.
**هُلو** : قۆخ.
**هَلهَلیون** : گوێژ بلچ.
**هِلیون** : مارچێوە.
**هُمایون** : پیرۆز.
**هَمبازی** : هاوکایە، هاویاری.
**هَمچنان** : هەروەها.
**هَمدَرد** : هاودەرد.
**هَمدَم** : هاودەم.
**هَمراه** : هاوڕێ، هامڕا.
**هَمزبان** : هاوزوان، هاوزمان.
**هَمسال** : هاوساڵ.
**هَمشیرە** : هاوشیرە، خوشک.
**هَمکار** : هاوکار.
**هَمکاری** : هاوکاری.
**هَمە** : هەموو.
**هَمیان** : هەوانە، هەنبانە.
**همیشە** : هەمیشە، هەمووەدەم.
**هندوانە** : هەنی، شووتی، شفتی.
**هُنَر** : هونەر.
**هَنگام** : کات، دەم.
**هَنگامە** : هەنگامە، هەرا.
**هنگُفت** : زۆر، فرە.
**هَنوز** : هێشتا.
**هَواپیمَا** : فڕۆکە.
**هَواکش** : هەواکێش.
**هوش** : هۆش.
**هوشیار** : هۆشیار.
**هَوو** : هەوو، هەوگ.
**هیچ** : هیچ.
**هیچیک** : هیچکام.
**هَیزُم** : هێزم، ئێزنگ، سووتەمەنی.
**هیمە** : هێزم.
**هَیون** : وشتر.

## ی

**یابو** : یابوو، بارگیر، ئەسپی بارەبەر.
**یاختن** : هەڵکێشان، دەرکێشان.
**یاد** : یاد، بیر.
**یادگار** : یادگار.
**یادگاری** : یادگاری.
**یادگرفتن** : فێربوون.
**یار** : یار.
**یاری** : یارمەتی، یاری.

**یاسَمَن** : یاسەمەن، یاسەمەنە.

**یاغی** : یاخی.

**یافتن** : دۆزینەوە.

**یال** : یاڵ، پژوو.

**یاوَر** : یار، یاوەر.

**یَخ** : یەخ، سەهۆڵ.

**یَخ بَندان** : سەهۆڵبەندان.

**یخچال** : یەخچاڵ.

**یَخدان** : یەخدان، سەهۆڵدان.

**یزدان** : یەزدان.

**یزدان پرست** : یەزدانپەرست.

**یک باره** : یەکبارە.

**یَک پارچه** : یەکپارچە.

**یکدیگر** : یەکتر.

**یکراست** : راستەوخۆ.

**یکسان** : یەکسان.

**یک وَجَبی** : بونگسەبالا.

**یکه خوردن** : داچڵەکین.

**یکی یکدانه** : تاقانە.

**یَگانه** : تاکانە.

**یَگانگی** : یەکیەتی.

**یَل** : نەبەز.

**یونجه** : وێنجە، یۆنجە.

**یَنگه** : پاخەسوو.

**یورش** : هێرش، پەلامار.

**یوز** : یۆز.

**یوزپلنگ** : تولەپڵنگ.

**یوغ** : تێڵە.

**ییلاق** : زۆزان.

# فرهنگ اصطلاحات

انگیزهٔ فراهم آوردن این اوراق شور و اشتیاق بی‌اندازه برای احیای اصطلاحات و واژه‌های زیبا و فراموش شدهٔ کردی بود که آنها را از متون کهن کردی استخراج کردم و در این بخش از فرهنگ نوشتم تا همگی از آن بهره‌برداری کنند و زبان کردی چنان که می‌دانیم یکی از زبان‌های اصیل ایرانی است و با گذشت زمان دگرگونی‌های زیادی داشته و واژه‌ها و اصطلاحات آن به مرور زمان دستخوش نشیب و فرازهای بی‌شماری شده و در هر دوره و زمانی برخی از واژه‌های آن از میان رفته و بیشتر نوشته‌های علمی و ادبی کرد از بین رفته‌اند، چنان که احمد ابن ابی بکر ابن وحشیه نبطی کلدانی (۳۲۴-۲۴۶ هجری) در کتاب خود به نام «شوق‌المُستَهام فی مَعرفة رموز الاقلام» که آن را به سال ۲۴۱ هجری نوشته است می‌گوید:

> کردها در صناعت و فلاحت و خواص نباتات اعلم ناس بودند و در این باره کتاب‌هایی به خط ماسی سوراتی نوشته‌اند و من خود در ناووس بغداد سی جلد کتاب به این خط دیدم و در نزد من هم در شام دو کتاب هستند یکی در فلاحت مو و نخل و دیگری در پیدا کردن آب در مواضع و اماکن مجهوله و من آنها را به عربی ترجمه کردم تا ابناء بشر از آنها استفاده کنند و به واسطهٔ مخارج غریبه این حروف است که برای اکراد تلفظ هر لسانی آسان است حتی قرآن را همچو عرب بدوی تلفظ می‌کنند و از سایر اعراب بهتر می‌خوانند و مخارج را کامل‌تر ادا می‌کنند و لغات بسیار هست که اصلاً کُردی است و عرب‌ها آنها را اخذ کرده‌اند و آن لغات امروز به عربی مشهور شده و حال این که معنی ریشهٔ آنها فقط در زبان کُردی به دست می‌آید و در عربی نیست.

حال عدّه‌ای بودند که در زنده نگه‌داشتن کتاب‌های خطی کُردی که به یادگار مانده است کوشیده‌اند و از آنها حفاظت کرده‌اند و باید بگویم که پشتوانهٔ من منابع خطی یارسان (اهل حق) و ایزدی (یزیدی) است که بیشتر کتاب‌های آنان از قرن دوم هجری به گویش‌های گورانی و سورانی و کرمانجی نوشته شده و در این واژه‌نامه برابرهای واژه‌ها و اصطلاحات کُردی با عربی را نوشته‌ام و در آن کوشش شده برابرهای اصطلاحات عربی تنها اصطلاحات

و واژه‌های کُردی باشد و ملاک زبان اصطلاحات عربی فرهنگ‌های لسان‌العرب والمنجد و لاروس بوده است.

این واژه‌نامه شامل اصطلاحات عربی به کردی است و آن دارای اصطلاحات سیاسی و علمی و ادبی است و در کنار آن به پاره‌ای از اصطلاحات و تعبیرات محلی نیز اشاره شده است که امیدوارم مورد بهره‌برداری پژوهشگران و پویندگان ادبیات ایرانی قرار گیرد.

پوشیده نماند که کردان به واسطهٔ قبایل بی‌شمار برای بسیاری از واژه‌ها مترادف‌های گوناگون به کار می‌برند، مثلاً برای اسب و سگ چندین اسم دارند. در طول زمان بسیاری از واژه‌ها فرسوده شده‌اند و دیگر مورد استعمال واقع نمی‌شوند و نسل جوان امروزی بخصوص دوستداران فرهنگ و زبان کُردی بیش از هر چیز نیازمند فرهنگی کردی می‌باشند که در آن کلیهٔ اصطلاحات علمی و ادبی و فرهنگی یافت شود تا همه بتوانند از آن استفاده کنند و این فرهنگی که تقدیم می‌گردد نسبت به سایر فرهنگ‌هایی که تاکنون در جهان انتشار یافته‌اند امتیازات خاصی دارد که نخستین امتیاز آن سادگی اسلوب و اصالت کلمات است که با ابتکار خود به کار برده‌ام. امتیاز دوم این است که معنی هر کلمه با تفسیر ساده و مترادف آن ذکر شده است و امتیاز سوم آن، گردآوری همهٔ واژه‌های کردی و اصطلاحات رایج در کردستان است تا رفته رفته همهٔ کردان بدان آشنا شوند و آنها را مورد استفاده قرار دهند و در پایان امیدوارم توانسته باشم تا حدی وظیفهٔ خود را نسبت به جوانان فرهنگ دوست انجام داده و خداوند بزرگ ما را به راه راست هدایت کند.

و من الله التوفیق و علیه التکلان.

صدیق صفی‌زاده

## « آ »

**آتیه** : داهاتوو، دادیٚ.

**آثار** : شویٚنەوار.

**آحاد** : یەکان.

**آخر** : دوایی، ئەنجام.

**آخرالامر** : سەرئەنجام، دوایی‌کار.

**آخرین** : دوایین.

**آداب** : تۆرە، شیٚواز.

**آداب و رسوم** : ریٚورەشت.

**آفت** : رووشە، ئاهۆ، کۆسپ.

**آلات** : ئامراز، ئامیٚر.

**آمال** : ئارەزوو، هیوا.

**آمین** : هەروابیٚ.

**آیه** : نیشانە.

## « ا »

**ائتلاف** : سازان، تەبایی.

**ابتداء** : سەرەتا.

**ابتدایی** : سەرەتایی.

**ابتعاد** : دوورکەوتنەوە.

**ابتلاء** : تووشی، گرفتاری

**اَبد** : هەمیشە.

**ابَداً** : هیچ‌کاتیٚک، هەرگیز.

**اِبداع** : داهیٚنان.

**اِبراز** : دەرخستن.

**اِبطال** : بەتاڵ کردنەوە.

**اِبقاء** : هیٚشتنەوە.

**اِبلاغ** : راگەیاندن، گەیاندن.

**اَبلَق** : بەڵەک، بازگ.

**اِبلیس** : ئەهریمەن، ئاپتەر.

**اُبّهت** : مەزنایی، گەورەیی.

**اَتباع** : پیٚرەوان، پەیرەوان.

**اتحاد** : یەکیەتی، ئیٚکیەتی.

**اِتّساع** : فراوان بوون، واڵ بوون.

**اتّصال** : گەیشتنەیەکتر، ویٚک‌کەوتن.

**اتّکاء** : پاڵدانەوە.

**اتلاف** : لەناو بردن.

**اتمام** : کۆتایی‌پیٚ هیٚنان.

**اتّهام** : تۆمانج‌پیٚ کردن.

**اثاث** : کەل‌وپەل.

**اثبات** : سەلماندن.

**اثر** : شویٚن، دەوس، نیشانە.

**اجابت** : وەڵام‌دانەوە.

**اِجاره** : کریٚ.

**اِجازه** : ودم، دەستوور، ریٚ‌پیٚدان.

**اِجبار** : زۆرلیٚ کردن.

**اجباراً** : بەزۆر.
**اجتماع** : کۆمەڵ.
**اجتماعی** : کۆمەڵایەتی.
**اجتناب** : دووری کردن، لادان.
**اجتهاد** : کۆششکاری.
**اِجحاف** : زۆرەملێ.
**اجداد** : باووباپیر.
**اَجر** : تۆڵەی چاکە.
**اُجرَت** : مز، پێمزک.
**اَجَل** : گیانەڵا، ئاکام، ئاویلکە.
**اِجماع** : تێکڕایی.
**اِجمال** : کورت، سەردەوسی.
**اَجنَبی** : بێگانە، بیانی.
**اَجیر** : بە کرێ گیراو، کرێ گرتە.
**احاط** : داگرتن، دەورەدان.
**اِحالَت** : گێڕان.
**اِحتجاج** : گەلە کۆمە ک کردن.
**احتراق** : سووتان.
**احترام** : ڕێز گرتن.
**احتساب** : ژماردن.
**احتقار** : سووک وکەنەفت کردن.
**احتکار** : پاوان کردن.
**احتکاک** : لێک خشان.
**احتمال** : پێ وا بوون، شیان، گومان.
**احتیاج** : پێویست، پێداویست.
**احتیاط** : تێ بینی، یەدە ک.
**احد** : یە ک، تاق.
**احداث** : بەدی هێنان.
**احساس** : هەست.
**احسان** : چا کە، خێر.
**احصاء** : ژماردن، بژاردن.
**احضار** : بانگ کردن.
**اَحفاد** : نەوە، وەچ.
**احقاق حق** : دادپرسین.
**احکام** : فەرمانە کان.
**احمق** : گەوج، گێل.
**احوال** : دۆخ، بار.
**اَحوَل** : خێل.
**اَحیاء** : زیندووکردنەوە.
**احیاناً** : جارەجارە.
**اَخبار** : دەنگ وباس.
**اختتام** : کۆتایی پێ هێنان.
**اختراع** : داهێنان.
**اختصار** : کورت کردنەوە.
**اختصاص** : تایبەتی دان، تایبەتی بوون.
**اختفاء** : خۆشاردنەوە.
**اختلاس** : شت بەدزی شاردنەوە.
**اِختلاف** : ناتەبایی، ناکۆ کی.
**اختلاط** : تێکەڵی.
**اِختلال** : ئاڵۆزی، شێواوی.
**اختناق** : خنکاندن.
**اَخذ** : وەرگرتن.
**اخراج** : دەر کردن.
**اَخَص** : تایبەت.
**اخطار** : پێ ڕا گەیاندن، ئا گەدار کردن.
**اخفاء** : شاردنەوە.
**اخلاط** : بەڵغەم.
**اخلاق** : ئاکار، ڕەوشت.

**اخلال** : ئاژاوەنانەوە.

**اخوت** : برایەتی.

**ادات** : ئامراز.

**إداره** : هەڵسووڕاندن.

**ادب** : وێژە.

**ادبی** : وێژەیی.

**ادراک** : تێگەیشتن. پێ‌زانین.

**ادّعا** : داواکردن.

**اَدیب** : وێژەوان.

**اَذان** : بانگ.

**إذعان** : ددان پێدانان.

**اذن** : سیلە، ودم.

**اذیت** : ئازار، ڕەنج.

**ارایه** : پیشاندان.

**اراده** : ویستن.

**ارتباط** : پەیوەند.

**ارتجاع** : کۆنەپەرستی.

**ارتحال** : بارکردن، کۆچ کردن.

**ارتداد** : لەدین‌هەڵگەڕانەوە.

**ارتزاق** : ڕۆزی‌بەدەست‌هێنان.

**ارتعاش** : لەرزین.

**ارتفاع** : بەرزی، بڵندی.

**ارتقاء** : سەرکەوتن.

**ارث** : کەلەپوور.

**ارجاع** : گەڕاندنەوە، دانەدواوە.

**ارسال** : ناردن، هەناردن.

**ارشاد** : ڕێنوێنی، ڕێنموونی.

**ارشد** : گەورەتر.

**ارعاب** : ترساندن، تۆقاندن.

**إزاء** : بەرابەر، بەرامبەر.

**إزاله** : لابردن، لەناو بردن.

**ازدحام** : جەنجاڵ، چڕە.

**ازدواج** : شوو کردن.

**ازدیاد** : پەرەسەندن، پتربوون.

**اَزَل** : ڕۆژی‌بەرین، ڕۆژی‌بناوان.

**ازلی** : جاویدانی.

**إسائت** : خراپە کردن.

**اسارَت** : دیلی، ژێردەستی.

**آساس** : بناغە، بنەڕەت.

**اساطیر** : ئەفسانە کان.

**آسباب** : کەل‌وپەل.

**اَسبَق** : بەرتر، پێشتر.

**استاد** : مامۆستا، سەیدا.

**استبداد** : ملهوڕی، زۆرداری.

**استتار** : شاردنەوە.

**استثمار** : بەهرە بردن، سوود بردن.

**استثناء** : جیاوازی، جیا کردنەوە.

**استحقاق** : شیاو بوون، ڕەوا بوون.

**استحکام** : قایم کردن، مەحکەم کردن.

**استحمام** : خۆشتن، خۆشۆردن.

**استحیاء** : شەرم کردن.

**استخاره** : فاڵ گرتنەوە.

**استخدام** : خستنە کار، بە کارگرتن.

**استخراج** : دەرهێنان.

**استخفاء** : خۆشاردنەوە.

**استخفاف** : سووک کردن.

**استخلاص** : ڕزگار بوون.

**استدعا** : تکا.

**استدلال** : بەڵگەهێنانەوە.
**استراحت** : پشوودان.
**استرجاع** : گەڕاندنەوە.
**استرخاء** : سستبوونەوە.
**استرداد** : دانەوە.
**استسلام** : خۆبەدەستەوەدان.
**استشمام** : بۆکردن، بۆن کردن.
**استطاعت** : توانایی.
**استعاره** : خواستنەوە، دەستەوا.
**استعانت** : کۆمەک ویستن.
**استعداد** : ئامادەیی.
**استعفاء** : لە کارکنارە گرتن.
**استعلاج** : دەرمان کردن، چارەسەر کردن.
**استعلام** : وەڵامپرسین.
**استعمار** : ترەوە، داگیرکەر.
**استعمال** : بە کارهێنان.
**استغاثه** : هاناویستن، یارمەتی ویستن.
**استغراب** : واقوڕمان، سەرسووڕمان.
**استغراق** : رامان.
**استغفار**: پاشگەز بوونەوە.
**استغناء** : بێنیازی.
**استفاده** : کەڵکوەرگرتن.
**استفتاء** : وەجەرویستن.
**استفراغ** : رشانەوە، هەڵهێنانەوە.
**استفهام** : پرسیار کردن.
**استقامت** : راوەستان.
**استقبال** : بە پیرەوەچوون.
**استقرار** : گیرسانەوە.
**استقلال** : ئازادی، سەربەخۆیی.
**استماع** : بیستن، گوێ گرتن.
**استمالت** : دڵدانەوە.
**استمداد** : یارمەتی ویستن.
**استمرار** : لەسەرڕۆیشتن.
**استناد** : پشت پێبەستن.
**استنباط** : هەڵێنجان، پەی بردن، وەزانین.
**استنجاء** : خۆپاککردنەوە.
**استنساخ** : لەسەرنووسینەوە.
**استنشاق** : هەڵمژین.
**استنطاق** : لێپرسین.
**استنکاف** : کنارە گرتن، خۆلادان.
**استهزاء** : تیتاڵی پێ کردن، گاڵتە پێ کردن.
**استیلاء** : داگیر کردن.
**آسرار** : نهێنی یە کان.
**اسراف** : دەستبڵاوی، هەڵەخەرجی.
**اُسطوره** : ئەفسانە.
**اسلحه** : چەک.
**اسلوب** : رەوشت، شێوە.
**اسهال** : زکچوون، زکەشۆرە.
**اسیر** : دیل.
**اشاره** : دیاردی، ئاماژە.
**اشاعه** : پەرەپێدان.
**اشتباه** : هەڵە.
**اشتراء** : کڕین، سەندن.
**اشتراک** : هاوبەشی کردن، بەشداری کردن.
**اشتعال** : ئاگرگرتن، ئاگرتێبەربوون.
**اشتغال** : خەریک بوون.
**اشتقاق** : لێورە گرتن.
**اشتهاء** : دڵ بردن.

**اشتهار** : ناوبانگ دەر کردن.
**اشتیاق** : ئارەزوومەندی، تاسە.
**اشعار** : ئاگەدار کردن.
**اشعه** : تیشک.
**اِشکال** : سەختی، دژواری.
**اشمئزاز** : جاڕس بوون، وەڕەز بوون.
**اصابت** : ئەنگاوتن، پێکان.
**اَصالت** : رەسەنی.
**اَصحاب** : یاران.
**اِصرار** : لەسەررۆیشتن، پێ دا گرتن.
**اصطفاء** : هەڵبژاردن.
**اصطلاح** : زاراو.
**اَصل** : رەسەن، بنچینە.
**اصلاح** : چاک کردن، بیرازتن.
**اَصناف** : پیشە گەران، پیشەوەران.
**اصول** : بنەڕەت.
**اَصیل** : رەسەن.
**اضافه** : خستنەسەر.
**اضطراب** : پشێوی، پەرێشانی.
**اضطرار** : ناچاری، ناچاربوون.
**اضمحلال** : لەناوچوون، تەفروتوونابوون.
**اِطاعَت** : فەرمانبەرداری، گوێدێری.
**اِطاله** : درێژەپێدان.
**اطعام** : دەرخواردان.
**اطفاء** : دامراندن، کوژاندنەوە.
**اطلاع** : ئاگەداری، ئاگاداری.
**اطلاعیه** : ئاگەداری.
**اطمینان** : دڵنیایی.
**اظهار** : ئاشکرا کردن، دەرخستن.

**اعاده** : ناردنەوە، گەڕاندنەوە.
**اِعانه** : باربوو، بارەبوو، کۆمەک.
**اعتبار** : بایەخ پێدان.
**اعتدال** : مەیانەیی، ناوەندیەتی.
**اعتراض** : بیانووگرتن، پەڵپ گرتن.
**اعتراف** : دان پیانان.
**اعتزال** : کەنارگرتن.
**اعتصاب** : مان کردن.
**اعتقاد** : بڕوا، باوەڕ.
**اعتکاف** : گۆشەنشینی.
**اعتماد** : پشت پێبەستن، متمانە.
**اعتماد به نفس** : بەخۆداپەرمان.
**اعتناء** : بەتەنگەوەبوون.
**اعتیاد** : چارشابوون، ئۆگربوون.
**اعجاز** : پەرجۆ.
**اعدام** : لەداردان، لەسێدارەدان.
**اِعراب** : وەرزین، سەروبۆروژێر.
**اعزام** : رەوانە کردن، ناردن.
**اعضاء** : ئەندامە کان.
**اعمال** : کردەوە.
**اعوان** : دەستوپێوەندان.
**اعیان** : سەرۆکان.
**اغاثه** : بەهاناوە گەیشتن.
**اغتشاش** : پشێوی.
**اغراء** : هاندان، گاڵدان.
**اغراق** : فیشاڵ کردن.
**اغفال** : لەخشتەبردن، فریودان.
**اغماء** : بێهۆش بوون.
**اغماض** : چاولێ پۆشین.

**اغواء** : تەفرەدان.
**اغیار** : نامۆ، بێگانە.
**افتتاح** : کردنەوە.
**افتخار** : شانازی.
**افتراء** : بوختان پێ کردن.
**افتراق** : لێک بوونەوە، جیابوونەوە.
**افتضاح** : ئابڕووچوون، ریسوابوون.
**افراط** : توندرۆیی، زیادەرۆیی.
**افشاء** : ئاشکرا کردن.
**افطار** : بەربانگ کردنەوە.
**افق** : ئاسۆ.
**افلیج** : گۆت، گۆج.
**اُفول** : ئاوا بوون.
**اَقارب** : خزم وکەس وکار.
**اقبال** : بەخت.
**اقتباس** : لێ وەرگرتن.
**اقتداء** : پێڕەوی، رەدووکەوتن.
**اقتراح** : داهێنان.
**اقتران** : جووت گرتن.
**اقتصاد** : ئابووری.
**اقتضاء** : ویستن.
**اقتطاف** : چنینەوە.
**اقتفاء** : شوێن پێ هەڵگرتن.
**اقدام** : لەسەرڕۆیشتن.
**اقرار** : دان پیانان.
**اقران** : هاوالآن، هاوەڵان.
**اقساط** : بەش، قسن.
**اقصیٰ** : دوورترین.
**اقلیم** : وڵکە، کاڤار.

**اقوام** : گەلان.
**اُقیانوس** : دەریا، زریە.
**اقیانوس کبیر** : دەریای گەورە.
**اکاذیب** : درۆودەلەسە.
**اکتساب** : بەدەست هێنان.
**اکتشاف** : بەدی هێنان، داهێنان.
**اکثر** : پتر، زیاتر.
**اکرام** : رێزگرتن.
**اکسیر** : مایە.
**اکسیرحیات** : مایەی ژیان.
**اکمال** : بەئەنجام گەیاندن.
**الآن** : ئێستا.
**التجاء** : پەنا بردن، هانا بردن.
**التحاق** : پێ گەیشتن.
**التزام** : دەستەبەری.
**التفات** : ئاوڕلێ دانەوە، لالێ کردنەوە.
**التماس** : پاڕانەوە.
**التهاب** : ئاوسان، سووربوونەوە.
**التهاب لوزتین** : ئاوسانی ئاڵوو، ئاڵووکەوتن.
**التیام** : سارێژ بوون.
**الحاح** : پێ داگرتن.
**الحاد** : بێ بڕوایی.
**الحاق** : پەیوەنددان.
**الزام** : دابین کردن.
**الصاق** : پێوەنووساندن، چەسپانن.
**العیاذبالله** : پەنابۆخوا.
**الغاء** : هەڵوەشاندنەوە.
**الفت** : هۆگری.
**الوان** : رەنگارەنگ.

**الوهَّیت** : خوایەتی.
**الهام** : کورتژم.
**إمام** : پێشەوا.
**امامت** : پێشەوایی.
**اَمان** : هانا.
**امتحان** : تاقیکردنەوە، ئەزموون.
**امتداد** : درێژایی.
**امتلاء** : پڕبوون.
**امتناع** : خۆلێ پاراستن.
**امتنان** : سپاس کردن.
**امتیاز** : مافی تایبەتی.
**امحاء** : لەناو بردن.
**امداد** : یارمەتی، کۆمەک.
**اَمر** : فەرمان.
**امربەمعروف** : فەرمانبەچاکە.
**إمساک** : خۆراگرتن.
**امعان** : لێوردبوونەوە.
**املاء** : نووسینەوە.
**اَمن** : هێمنی.
**امنیت** : هێمنایەتی.
**إمهال** : دەرفەتدان.
**اُمی** : نەخوێندەوار.
**امین** : دروستکار.
**انابت** : پەشیمانبوونەوە.
**انانیت** : خۆپەرستی.
**انبساط** : کەیفخۆشی، شایی.
**انتاج** : بەرهەمهێنان.
**انتحار** : خۆکوشتن.
**انتخاب** : هەڵبژاردن.
**انتزاع** : هەڵکەنران.
**انتشار** : بڵاوکردنەوە.
**انتظار** : چاوەڕوانی، چاوەنوازی.
**انتظام** : رێکوپێکی.
**انتفاخ** : ئاوسان، پەنمیان.
**انتفاع** : سوود بردن، کەڵکوەرگرتن.
**انتقاد** : رەخنە گرتن.
**انتقال** : گوێزانەوە.
**انتقام** : تۆڵەسەندنەوە.
**انتهاء** : کۆتایی، بڕانەوە.
**انجماد** : بەستن.
**انحراف** : لاربوونەوە، لەرێلادان.
**انحطاط** : سەرەوژێربوون، داخزان.
**انحلال** : هەڵوەشان، جیابوونەوە.
**انحناء** : چەمینەوە، چەمانەوە.
**انخفاض** : نزمبوونەوە.
**انذار** : ترساندن، ئاگەدارکردن.
**انزال** : هێنانەخوارەوە.
**انزجار** : بێزاری.
**انزواء** : گۆشەگیری، کنارەگیری.
**انسان** : مرۆ، مرۆڤ.
**انسانیت** : مرۆڤایەتی.
**انسجام** : رێککەوتن، راهاتن.
**انشاءالله** : خواحەزکات.
**انشقاق** : قڵیشاوی.
**انصاف** : داد.
**انصراف** : وازلێهێنان،دەستلێهەڵگرتن.
**انضجار** : دڵتەنگی.
**انطباق** : بەرابەرکردن، بەرابەری.

**انعقاد** : بەستران.
**انعکاس** : رەتبوونەوە.
**انعکاس صوت** : دەنگدانەوە.
**انعکاس نور** : درەخشانەوە،رووناکی دانەوە.
**انفاق** : بەخشش.
**انفجار** : تەقینەوە.
**انفراد** : تەنیایی، جیایی.
**انفصال** : جیابوونەوە، جویّبوونەوە.
**انفعال** : شەرمەزاری، شڵەژان.
**انقراض** : لەناوچوون، قەلاّچۆ.
**انقضاء** : دوایی، کۆتایی.
**انقطاع** : پچڕان، بڕان.
**انقلاب** : هەڵگەڕانەوە، پرینگانەوە، شۆڕش.
**انقلاب اسلامی** : شوڕشی ئیسلامی.
**انکار** : بیبڕوایی.
**انکسار** : شکان، شکانەوە.
**انکسار نور** : شکانەوەی رووناکی.
**انهدام** : خاپووربوون، روخان.
**انهزام** : هەلاّتن.
**انیس** : هاودەم، ئاودەنگ.
**آوباش** : مرۆی خراپ.
**اوج** : ئەوپەڕ، بڵندی.
**اول** : یەکەم.
**اَوّلین** : یەکەمین.
**اهانت** : سووک کردن.
**اهتزاز** : شەکانەوە، جوولاّنەوە.
**اهتمام** : تیّ کۆشین، بەتەنگەوەبوون.
**اهداء** : پیّشکەش کردن.
**اهمال** : سستی کردن.
**اهمیت** : گرنگی، گرینگی.
**ایالت** : کۆستە.
**ایجاد** : بەدی هیّنان.
**ایراد** : رەخنە گرتن.
**ایضاً** : دیسان، دیسانەوە.
**ایضاح** : روونکردنەوە.
**ایفاء** : جیّبەجیّ کردن، ئەنجامدان.
**ایقاظ** : وریا کردنەوە.
**ایقان** : بڕوا.
**اِیماء** : دیاردی.
**ایمان** : بڕوا، باوەڕ.

## ﴿ ب ﴾

**بارز** : ئاشکرا، دیار.
**باطل** : بیّهوودە، هیچ وپووچ.
**باطن** : دەروون.
**باعث** : هۆ، بۆنە.
**باغی** : ملهوڕ، ستەمکار.
**بالاخص** : بەتایبەت.
**بالانفراد** : بەتەنیایی.
**بالطبع** : خۆبەخۆ.
**بالغ** : پیّ گەیشتوو.
**بالفرض** : گریمان.
**بانی** : دامەزریّنەر.
**بَحث** : لیّکۆڵینەوە.

**بحر** : دەریا، زریە.
**بُحران** : تەنگ‌وچەڵەمە.
**بُخار** : هەڵم.
**بخصوص** : بەتایبەت.
**بَخیل** : چرووک، کنووس.
**بدایت** : سەرەتا.
**بدرقه** : بەڕێ کردن، وەرێ‌خستن.
**بدعت** : نووژەن، شتی‌نەشیاو.
**بدیهی** : ئاشکرا.
**بذل** : بەخشین.
**برّ** : چاکە کردن.
**بَرائت** : بێزاری.
**بُراده** : وردەئاسن، خاکەئاسن.
**براعت** : شارەزایی.
**بُرج** : کەلوو.
**برج اسد** : کەلووی‌شێر.
**برج ثور** : کەلووی‌گا.
**برج جدی** : کەلووی‌کارژۆلە.
**برج جوزاء** : کەلووی‌ئاسمان.
**برج حمل** : کەلووی‌بەرخ.
**برج حوت** : کەلووی‌نەهەنگ.
**برج دلو** : کەلووی دۆڵکە.
**برج سرطان** : کەلووی‌قرژانگ.
**برج سنبله** : کەلووی‌گوڵە گەنم.
**برج عقرب** : کەلووی‌دووپشک.
**برج قوس** : کەلووی‌کەوان.
**برج میزان** : کەلووی‌تەرازوو.
**بَرق** : برووسکە.
**بَرَکَت** : پیت، پیت‌وپێز.
**بروز** : ئاشکرا بوون.
**برهان** : بەڵگە.
**بَرئ** : پاک، خاوێن.
**بَسیط** : سادە، ساکار.
**بشارَت** : مزگێنی، مژدە.
**بَشّاش** : رووخۆش.
**بَشَر** : مرۆ، ئادەمیزاد.
**بَصیرَت** : بینایی، وردبینی.
**بِطالَت** : بێکاری.
**بَطن** : زک.
**بُعد** : دووری.
**بَعض** : هەندێ.
**بعید** : دوور.
**بعینه** : کوت‌ومت، دەق.
**بغتتاً** : لەناکاو، لەپڕ.
**بُغض** : رق، قین.
**بَقاء** : مانەوە.
**بَقایا** : پاشماوە.
**بقیه** : بەرماوە.
**بکارَت** : کچیەتی.
**بَلاء** : رووشە، وەی، ئاپۆرە.
**بلافاصله** : خێرا، زوو.
**بلاهت** : گێلی، گەوجی.
**بَلَد** : شار.
**بلوغ** : پێ گەیشتن.
**بَلید** : وڕ، کەم‌هۆش، حۆل.
**بلیغ** : دەمەوەر، شەهتۆت.
**بمناسبت** : بەهۆی، بەبۆنەی.
**بناء** : بنیات.

بیان : دەرخستن.
بَیرَق : ئاڵا.
بَیطار : تیمارکەر.
بَیع : فرۆشتن.
بَیع وشرا : کڕین وفرۆشتن.

## «ت»

تابع : پێڕەو، وەدووکەوتوو.
تابوت : دارتەرم.
تأثر : کارلێ کردن.
تأخیر : وەدواکەوتن.
تأدیب : پەروەردە کردن.
تاریخ : مێژوو.
تأسف : داخ، موخابن.
تأسیس : دامەزراندن.
تأکید : پاڵشت دان، دووپات کردن.
تألم : سۆڵانەوە، دڵگیربوون.
تألیف : دانان.
تأمل : لێوردبوونەوە.
تأمین : ئامادە کردن.
تأنّی : شێنەیی.
تأویل : لێک دانەوە.
تأهل : ژن هێنان.
تأیید : پشتیوانی کردن.
تبادل : گۆڕینەوە.
تباین : جیاوازی.
تبخیر : هەڵم کردن.
تبدل : گۆڕان.
تبدیل : گۆڕین.
تبذیر : هەڵەخەرجی.
تبرئه : پاکانە کردن.
تبرک : بەپیرۆززانین.
تبریک : پیرۆزبایی.
تبسم : بزە، زەردەخەنە.
تبعید : دوورخستنەوە، دەربەدەر کردن.
تبعیض : بەبەرترزانین.
تبلیغ : راگەیاندن.
تبین : ئاشکراکردن، روون کردنەوە.
تتبع : شوێن کەوتن.
تتمه : پاشماوە.
تثبیت : جێگیر کردن.
تثلیث : سێیانە.
تثنیه : دوانە.
تجارت : بازرگانی.
تجاوز : دەست درێژ کردن.
تجاهل : خۆگێل کردن.
تجدد : تازە بوونەوە، نوێ بوونەوە.
تجدید : تازە کردنەوە، نوێ کردنەوە.
تجربه : تاقی کردنەوە.
تجرّد : تەنیایی.
تجرید : پاک بوونەوە.
تجزیه : پارچە پارچە کردن.
تجسس : شۆفاری کردن.

**تجلی** : دەرکەوتن، درەوشانەوە.
**تجمع** : کۆبوونەوە.
**تجمل** : رازاندنەوە.
**تجنب** : دوورکەوتنەوە.
**تجویز** : رەوادیتن.
**تجهیز** : ئامادە کردن.
**تجهیزات** : تفاق.
**تحاشی** : خۆدوورخستنەوە.
**تحت** : ژێر.
**تحت‌الحمایه** : لەژێرچاوەدێری.
**تحتانی** : ژێرەوە.
**تحدید** : سنووردانان.
**تحذیر** : وریا کردنەوە.
**تحرک** : جوولان، بزووتن.
**تحریض** : هان‌دان، گاڵدان.
**تحریف** : گۆڕان.
**تحریک** : هان‌دان، گاڵدان.
**تحریم** : نارەوا کردن.
**تحسر** : داخ‌وموخابن خواردن.
**تحسین** : ئافەرین‌وتن.
**تحصن** : پەناهەندە بوون.
**تحفه** : دیاری.
**تحقق** : وەدی‌هاتن.
**تحقیر** : سووک کردن.
**تحقیق** : لێکۆڵینەوە.
**تحکم** : فەرمان‌دان، زۆربێژی.
**تحکیم** : قایم کردن.
**تحلیف** : سوێنددان.
**تحلیل** : شی‌کردنەوە، لێک‌کردنەوە.
**تحمل** : بەرگە گرتن.
**تحمیل** : بار کردن.
**تحول** : ئاڵوگۆڕ، گۆڕان.
**تحویل** : سپاردن، دایین.
**تحیت** : درووود، رێز.
**تحیر** : سەرگەردانی.
**تخدیش** : رووشاندن.
**تخریب** : تێک‌دان، روخاندن.
**تخصیص** : تەرخان کردن، تایبەتی کردن.
**تخفیف** : سووک‌کردنەوە.
**تخلف** : سەرپێچی کردن.
**تخلیط** : تێکەڵ کردن.
**تخلیه** : خاڵی کردن، چۆڵ کردن.
**تخمین** : گۆترە.
**تخویف** : ترساندن.
**تخیل** : کەڵکەڵە.
**تداخل** : بەیەکاچوون.
**تدارک** : ئامادە کردن.
**تداوی** : دەرمان کردن، چارەسەر کردن.
**تدّبر** : وردبینی.
**تدبیر** : تەگبیر.
**تدحرج** : خل بوونەوە.
**تدخین** : دووکەڵ کردن، سیگار کێشان.
**تدریجاً** : بەرەبەرە.
**تدریس** : وانەوتنەوە.
**تدمیر** : لەناو بردن.
**تدوین** : کۆکردنەوە.
**تذکر** : یاد کردنەوە.
**تذهیب** : ئاوەزێڕ کردن، زێڕ کفت کردن.

**تذییل** : پەراوێزدانان.
**تراکم** : کەوتنەسەریەک.
**تربت** : خاک.
**تربص** : خۆماتدان.
**تربیت** : پەروەردەکردن.
**ترتیب** : ڕێک خستن.
**ترجمان** : وەرگێڕ.
**ترجمە** : وەرگێڕان.
**ترجیح** : بەچاکترزانین.
**ترحم** : بەزەیی پێداهاتن.
**تردد** : هاتوچۆکردن.
**تَردید** : دوودڵی، گومان.
**ترشح** : دەڵان.
**ترصد** : کەمینگرتوو.
**ترضیه** : کەیفخۆش کردن.
**ترعه** : دڕگە، ئاودڕگە.
**ترغیب** : وەئارەزووهێنان.
**ترفیع** : بەرزکردنەوە.
**ترفیه** : حەساندنەوە.
**ترقص** : سەماکردن.
**ترقوه** : چەڵەمە.
**ترقی** : سەرکەوتن.
**ترک** : وازلێهێنان.
**تَرَکه** : کەلەپوور.
**ترکیب** : تێکەڵ کردن.
**ترمیم** : سازکردن، چاک کردن.
**ترنم** : گۆرانی چڕین.
**ترویج** : پەرەپێدان.
**ترهات** : پڕوپووچ.
**ترهیب** : ترساندن.
**تزاید** : زۆر بوون، پەرەسەندن.
**تزریق** : دەرزی لێدان.
**تزکیه** : پاک کردنەوە.
**تزلزل** : لەرزین.
**تزویج** : ژن بۆهێنان، بەمێرد دان.
**تزویر** : فریودان.
**تزیین** : رازاندنەوە، خەملاندن.
**تسبیح** : بەپاکی یادی خواکردن.
**تساوی** : بەرابەری.
**تسخیر** : رام کردن، گرتن.
**تسریع** : پەلەکردن.
**تسطیح** : تەخت کردن.
**تسعیر** : نرخ دانان.
**تسکین** : داساکاندن، ئارام کردن.
**تسلسل** : پەیدەرپەی، بەریز.
**تسلط** : دەستڕۆیشتن.
**تسلی** : دڵدانەوە.
**تسلیت** : دڵخۆشی دانەوە.
**تسلیم** : بەدەستەوەدان.
**تسمیه** : ناونان.
**تسویه** : تەخت کردن.
**تسهیل** : ئاسان کردن.
**تشابه** : لەیەک چوون.
**تشبیه** : وێچواندن.
**تشتت** : پرش وبڵاوبوونەوە.
**تشجیع** : گاڵ دان.
**تشخیص** : دەرخستن.
**تشدید** : سەخت کردن.

**تشریح** : پەل پەل کردن.
**تشریک مساعی** : هاوکاری.
**تشعشع** : درەوشانەوە، روونبوونەوە.
**تشکر** : سپاس کردن.
**تشکی** : گلەیی کردن، گازندە کردن.
**تشویش** : پەشێوی، پەرێشانی.
**تشویق** : دڵگەرم کردن.
**تشییع** : وەڕێ خستن.
**تصاحب** : بەدەست هێنان.
**تصادف** : بەرەنگاربوون، تووش بوون، لێک دان.
**تصادم** : پێک کەوتن، بەریەک کەوتن.
**تصاعد** : بەرەوسەرەوەچوون،بەرزبوونەوە.
**تصحیح** : راست کردنەوە.
**تصدق** : خێر کردن.
**تصدی** : سەرپەرشتی، سەرپەرستی.
**تصدیع** : دەردی سەری دان.
**تصدیق** : باوەڕپێ کردن، گەوایی دان.
**تصرف** : گرتنەدەست.
**تصریح** : ئاشکرا کردن.
**تصریف** : گۆڕینەوەی پووڵ.
**تصفیه** : پاڵاوتن، پاک کردنەوە.
**تصفیه حساب** : پاکتاو کردن.
**تصلب** : رەقبوونەوە.
**تصمیم** : بڕیارلەسەردان.
**تصنیع** : دروست کردن.
**تصور** : گومان کردن، گومان بردن، بۆچوون.
**تصوف** : سۆفیەتی.
**تصویب** : پەسەند کردن.
**تصویر** : وێنە گرتن.
**تضاد** : دژایەتی.
**تضارب** : لێک دان.
**تضرع** : گریان و لالانەوە.
**تضعیف** : سست کردن، کز کردن.
**تضمین** : بەئەستۆ گرتن، کردنەدەستەبەر.
**تضییع** : لەناو بردن، ون کردن.
**تضییق** : تەنگ کردن، تەنگەتاو کردن.
**تطابق** : بەرابەر بوون، پێک گرتن.
**تطاول** : دەستدرێژی کردن.
**تطبیق** : بەرابەر کردن، هەڵسەنگاندن.
**تطمیع** : وەتەماخستن.
**تطور** : جۆربەجۆر بوون، گۆڕان.
**تطویل** : درێژ کردن.
**تطهیر** : پاککردنەوە، پاکژکردنەوە.
**تظاهر** : خۆنواندن.
**تظاهرات** : خۆپیشاندان.
**تظلم** : داوەریویستن، پاڕانەوە.
**تعادل** : بەرامبەربوون، یەکسانی.
**تعارف** : یەکترناسین.
**تعاقب** : دوابەدوا، یەک لەدوای یەک.
**تعالی** : بەرزی، بڵندی.
**تعاون** : کۆمەک کردن، یارمەتی دان.
**تعب** : ماندوویەتی.
**تعبد** : بەندەیی کردن.
**تعبیر** : لێک دانەوەی خەو.
**تعبیه** : دروست کردن.
**تعجب** : سەرسووڕمان، واقوڕمان.
**تعجیل** : پەلە کردن.

**تعداد** : ژماره کردن.
**تعدد** : چەندژمارەیی.
**تعدی** : دەست درێژی کردن.
**تعدیل** : راستکردنەوە، رێک خستن.
**تعرض** : بەرنگار بوون.
**تعریف** : ناساندن، پێ هەڵگوتن.
**تعزیر** : تووڵکاری کردن.
**تعزیه** : پرسە.
**تعصب** : دەمار بزووتن.
**تعطیل** : وچان پێ دان، پەک پێ خستن.
**تعظیم** : کڕنۆش کردن.
**تعفن** : بۆگەن بوون.
**تعقل** : ئاوەزبەکار بردن.
**تعقیب** : شوێنکەوتن، دووکەوتن.
**تعلق** : بەندیواری، پەیوەندی.
**تعلیق** : هەڵواسین.
**تعلیقه** : پەراوێزی پەڕاو.
**تعلیم** : فێر کردن.
**تعلیمات** : ئامۆژگاری.
**تعمداً** : بەقەستی.
**تعمق** : وردبینی.
**تعویذ** : چاوەنزار.
**تعویض** : گۆڕاندن، گۆڕانەوە.
**تعویق** : وەدواخستن.
**تعهد** : گرتنەئەستۆ، پەیمان دان.
**تعیین** : دیاری کردن.
**تغافل** : خۆناشارەزا کردن.
**تغایر** : جیاوازی.
**تغذیه** : خۆراک پێ دان.
**تغطیه** : داپۆشین، پەردەپۆشی.
**تغییر** : گۆڕان، گۆڕین.
**تفاخر** : شانازی کردن، بەخۆنازین.
**تفال** : فاڵ گرتنەوە.
**تفاوت** : جیاوازی، تۆفیر.
**تفتیش** : پشکنین.
**تفحص** : تاقیکردنەوە.
**تفرج** : سەیران کردن.
**تفرق** : بڵاو بوونەوە.
**تفرقه** : جیاوازی، ناتەبایی.
**تفریح** : رابواردن، شایی وخۆشی.
**تفریق** : بڵاوەپێ کردن، جیا کردنەوە.
**تفسیر** : لێک دانەوە، راڤە کردن.
**تفصیل** : درێژەپێ دان.
**تفقد** : لێ پرسین.
**تفکر** : بیرکردنەوە.
**تفکیک** : جیا کردنەوە.
**تفنن** : هونەرنواندن.
**تفوق** : بەرتری ویستن.
**تفویض** : پێ سپاردن.
**تفهم** : تێ گەیشتن.
**تفهیم** : تێ گەیاندن.
**تقابل** : بەرامبەر بوون، رووبەڕوو بوون.
**تقاضا** : داوا کردن.
**تقاطع** : یەکتربڕین.
**تقبل** : بەئەستۆ گرتن، قبووڵ کردن.
**تقبیح** : ناحەز کردن، دزێو کردن.
**تقدس** : پاک بوون، خاوێن بوون.
**تقدم** : پێشکەوتن.

**تقدیر** : چارەنووس.
**تقدیم** : پێشکەش کردن.
**تقرب** : نزیک‌بوونەوە.
**تقریباً** : نزیکەی.
**تقریر** : دەرخستن، هەڵڕشتن.
**تقریظ** : پیاهەڵگوتن، ئافەرین‌لێ کردن.
**تقسیم** : دابەش کردن، بەش کردن.
**تقصیر** : کۆتایی کردن، نچ.
**تقطیر** : چۆڕاندنەوە، دڵۆپاندن.
**تقطیرالبول** : مێزەچورتکە.
**تقلا** : کۆشش، تەلاش.
**تقلید** : لاسایی‌کردنەوە.
**تقلیل** : کەم‌کردنەوە.
**تقویٰ** : پارێزکاری.
**تقویت** : بەهێز کردن.
**تقویم** : ساڵنامە.
**تکافؤ** : بەرابەر بوون، بەس بوون.
**تکاسل** : سستی، تەمبەڵی.
**تکامل** : تەواو بوون.
**تکاهل** : تەوەزەلی.
**تکبر** : خۆبەگەورەزانین، فیز کردن.
**تکثیر** : زۆر کردن، زێدە کردن.
**تکدر** : دڵتەنگ بوون، دڵتەنگی.
**تکدی** : گەدایی کردن، سواڵ کردن.
**تکدیر** : ئازاردان، دڵتەنگ کردن.
**تکذیب** : بەدرۆخستنەوە.
**تکرار** : دووپات‌کردنەوە، دوبارە کردنەوە.
**تکریم** : ڕێزگرتن.
**تکفل** : دەستەبەری، سەرپەرشتی.
**تکفیر** : بەبێ‌بڕوازانین.
**تکلم** : دووان، قسە کردن.
**تکلیف** : ڕوولێ‌نان.
**تکمیل** : تەواو کردن، بەئەنجام‌گەیاندن.
**تکون** : هاتنەدی، پێک‌هاتن.
**تکوین** : بەدی‌هێنان، پێک‌هێنان.
**تلاقی** : بەیەک‌گەیشتن.
**تلاوت** : خوێندنەوە.
**تلبس** : لەبەر کردن.
**تلذذ** : خۆشی‌لێ‌وەرگرتن.
**تلطف** : دڵنەوایی کردن.
**تلف** : لەناوچوون.
**تلفیق** : پەیوەنددان.
**تلقی** : وەرگرتن.
**تلقیح** : کوتان.
**تلقین** : تێ‌گەیاندن.
**تلمذ** : شاگردی.
**تلمیذ** : شاگرد، قوتابی.
**تلون** : ڕەنگاوڕەنگ بوون.
**تلهف** : پەرۆش بوون، داخ خواردن.
**تماثل** : وەکوویەک بوون.
**تمارض** : خۆنەخۆش خستن.
**تماس** : تووش بوون، لێ‌کەوتن.
**تمام** : ڕەبەق، تەواو.
**تماماً** : بەتەواوی.
**تمایل** : ویستن.
**تمتع** : کەڵک‌وەرگرتن.
**تمثال** : پەیکەر.
**تمثیل** : لاسایی‌کردنەوە.

**تمجمج** : منگەمنگ کردن.
**تمجید** : پیٚ هەڵگوتن.
**تمدن** : ژیار، شارستانیەت.
**تمدید** : بەدەمەوەدان، خستنەسەر، درێژەپێدان.
**تمرد** : سەرپێچی کردن، یاخی بوون.
**تمرین** : مەشق کردن.
**تمساح** : قۆریەزەردە.
**تمسخر** : گاڵتە، تیتاڵی.
**تمکن** : توانایی.
**تمکین** : توانایی پێدان.
**تملق** : چاپلووسی.
**تملک** : بەدەستهێنان.
**تمنا** : تکا، ئاوات.
**تموج** : شەپۆل لێدان.
**تمول** : دەوڵەمەند بوون.
**تمیز** : جیا کردنەوە.
**تنازع** : لە گەڵ یەکابەربەرەکانێ کردن.
**تناسب** : گونجان، جۆر بوون.
**تناسخ** : دوونادوون، بەرگ بەبەرگ.
**تناسل** : زاوزێ کردن.
**تناقض** : ناتەبایی، ناکۆکی.
**تناوب** : بەنۆرە، یەک لەدوای یەک.
**تنبه** : وریابوونەوە.
**تنبیه** : تەمێ کردن.
**تنجس** : پیس بوون، چەپەڵبوون.
**تنحنح** : کۆکین.
**تنزل** : هاتنەخوارەوە.
**تنزیل** : هێنانەخوار.
**تنسیق** : رێک خستن، رێک کردن.
**تنشیط** : گورج کردن.
**تنشیف** : وشک کردنەوە.
**تنظیف** : پاک کردنەوە.
**تنظیم** : رێک خستن.
**تنعم** : بەنازپەروەردە کردن.
**تنفر** : بێزار بوون.
**تنفس** : هەناسەدان.
**تنقیه** : پاککردنەوە.
**تنوع** : جۆربەجۆر بوون.
**تَنویر** : روونکردنەوە.
**تواتر** : پەیدەرپەی، پەیتاپەی.
**توازن** : هاوسەنگ بوون.
**تواضع** : خۆبەکەمزانین.
**توافق** : رێککەوتن.
**توالد و تناسل** : زاوزێ کردن.
**توالی** : پەیدەرپەی، پەیتاپەی.
**توأم** : دووانە.
**توبه** : پاشگەزبوونەوە.
**توبیخ** : سەرزەنش کردن.
**توجه** : رووتێ کردن.
**توجیه** : لێکدانەوە.
**توحش** : رەوینەوە، سڵەمینەوە.
**توحید** : بەتاقوتەنیازانین، یەکتاپەرستی.
**تودیع** : بەخواسپاردن.
**تَوَرُّق** : پەڕپەڕ بوونەوە.
**تورم** : ئاوسان، پەنمیان.
**توریه** : داپۆشین.
**توزیع** : بڵاوکردنەوە.
**توزین** : هەڵسەنگاندن.

**توسعه** : پەرەپێدان.

**توسل** : دەستبەداوێنبوون، پەنا بردن.

**توصیف** : پێهەڵگوتن.

**توصیه** : راسپێری، راسپاردن.

**توضیح** : ئاشکراکردن، روونکردنەوە.

**توطن** : نیشتەجێبوون، جێگیر بوون.

**توفیق** : یارمەتی، سەرکەوتن.

**توقع** : چاوەڕوانی، ئومێدەواری.

**توقف** : راوەستان.

**توقیف** : راگرتن.

**توکل** : پشت پێبەستن.

**توکیل** : کردنەنوێنەر.

**تولد** : زایین، لەدایکبوون.

**تولیت** : سەرپەرشتی، سەرپەرستی.

**تولید** : بەدیهێنان، هێنانەدی.

**توهم** : دڕدۆنگ بوون، گومان بردن.

**توهین** : سووک کردن.

**تهدید** : هەڕەشەلێ کردن.

**تهذیب** : پاک کردن.

**تهمت** : بوختان، بەدگومانی.

**تهنیت** : پیرۆزبایی.

**تهور** : بێپەروایی، بێباکی.

**تهوع** : دڵتێکهەڵاتن، دڵتێک چوون.

**تهویه** : هەواگۆڕین.

**تهیه** : ئامادەکردن.

**تهییج** : وروژاندن، هاندان.

**تیقظ** : وریابوونەوە.

**تیمن** : پیرۆزی.

## « ث »

**ثابت** : جێ گیربوو، پایەدار.

**ثاقب** : کونکەر.

**ثالث** : سێیەم، سێهەم.

**ثانی** : دووەم، دووهەم.

**ثانیه** : چرتە.

**ثَبات** : جێگیری، پایەداری.

**ثَبت** : نووسین، یادداشت کردن.

**ثبوت** : جێ گیری، پایەداری.

**ثِخَن** : ئەستووری.

**ثَراء** : سامان، دارایی.

**ثَروَت** : دەوڵەت، سامان.

**ثُرَیّا** : کۆ، پێروو.

**ثَرید** : تلیت.

**ثُعبان** : ئەژدیها، ئەژدەها.

**ثَغر** : سنوور، کەوشەن.

**ثُفل** : تلپە، تلپ.

**ثقل** : قورسی، قورسایی.

**ثُقبه** : کون.

**ثقیل** : قورس.

**ثلاثی** : سێیانە، سێیانی.

**ثلث** : سێ یەک.

**ثمانین** : هەشتا.

**ثمانیه** : هەشت.

**ثَمَر** : بەر، میوە.

**ثَمَن** : بایی، نرخ.
**ثَمین** : بایی‌دار، به نرخ.
**ثَناء** : پێ‌هەڵگوتن.
**ثَواب** : چاکە، کرفە.
**ثَوب** : جل‌وبەرگ، پۆشاک.
**ثَور** : گا.

# ج

**جابر** : ستەمگەر، زۆرکار.
**جاذبه** : راکێشەر.
**جار** : دەراوسێ، هاوسێ.
**جاری** : رەوان.
**جاریه** : کەنیزەک، کەنیز.
**جاسوس** : شۆفار، سیخوڕ.
**جالب** : دڵڕاکێشەر.
**جامد** : وشک، رەق.
**جامع** : گردکەرەوە، کۆکەرەوە.
**جامعه** : کۆمەڵ.
**جانب** : لا، تەنیشت.
**جانی** : تاوانکار، پیاوکوژ.
**جاه** : گەورەیی، پلەوپایە.
**جاه‌طلب** : خۆبەزل‌زان.
**جاهل** : نەزان.
**جاهلیت** : نەزانی.
**جایز** : رەوا.
**جایزه** : پاداشت.
**جُب** : چاڵاو.
**جَبّار** : ستەمگەر، زۆرکار.
**جُبان** : ترسەنۆک.
**جَبر** : زۆر.
**جبران** : قەرەوی.
**جبرئیل** : سرۆش.
**جبروت** : گەورەیی، توانایی.
**جبری** : زۆری.
**جبل** : کێو، چیا، کێف، کۆ.
**جبلت** : سروشت.
**جُبن** : ترس، سام.
**جبون** : ترسە، نۆک.
**جبهه** : تەوێڵ، نێوچاوان.
**جبهۀ حرب** : بەرایی شەڕ.
**جبیره** : تەختەبەند.
**جبین** : ناوچەوان، توێڵ.
**جُثّه** : لەش.
**جَحد** : خۆلێ‌نەزان کردن.
**جَحیم** : دۆزخ.
**جَد** : باپیر.
**جداً** : بە راستی.
**جدار** : دیوار.
**جدال** : کێشە، کێشە کێش.
**جدث** : گۆڕ، گڵکۆ.
**جدل** : هەرا، کێشە.
**جد و جهد** : تەقەلا و کۆشش.
**جدول** : لزگە.
**جده** : داپیر، نەنک.

**جدّی** : چوست، زیره ک.

**جدیت** :کۆشش، تەلاش.

**جدید** : نویّ، تازه.

**جدیدالمولود** : تازەلەدایک بوو.

**جذاب** : دڵ راکێشەر.

**جذام** :گولی.

**جذب** : راکێشان.

**جذر** : بنج، ریشه.

**جذوه** : سکڵ، پۆلوو.

**جَر** : راکێشان، کێشان.

**جرأت** : زات کردن.

**جَرّاح** : برین پێچ.

**جراحت** : برین، زام.

**جرار** :کێش دار.

**جرثومه** : ماک.

**جرح** : برین.

**جَرَس** : زەنگ.

**جرعه** : قوم، چۆڕ.

**جُرم** : تاوان، گوناه.

**جریء** : ئازا، بەزات.

**جریان** : رەوان بوون.

**جریده** : رۆژنامه.

**جریمه** : تاوان.

**جزا** : سزا.

**جزء** :کەرت، پارچه.

**جزیی** : پارچەیێک، کەرتێک.

**جَزر** :کشانەوەی ئاو.

**جزیره** : دڕووگه، دوڕگه.

**جزیه** : سەرانه، گەزیت.

**جسارت** : پڕکێشی.

**جسد** : لەش، قالب.

**جسر** : پرد.

**جسم** : ئەندام، تەن.

**جسمانی** : تەنانی.

**جَسور** : نەترس، بیّ پەروا.

**جسیم** : زەلام، ئەنوومەن.

**جُعل** : قالۆنجه، قالۆچه.

**جفا** : زۆر، ستەم.

**جفن** : پێڵوو.

**جَلاء** : روونا ک بوون.

**جلال** : فەڕ، شکۆ.

**جلال و جبروت** : دەبدەبه.

**جلای وطن** : لەنیشتمان دوورکەوتنەوه.

**جلب** : راکێشان.

**جلد کتاب** : بەرگ.

**جلسه** : نیشتنگه.

**جلوس** : دانیشتن.

**جلی** : روونا ک، روون.

**جلیس** : هاودەم.

**جلیل** :گەوره، پایه بەرز.

**جماد** : وشک و بیّ گیان.

**جُماع** : دەست تێکەڵ کردن.

**جماعت** :کۆمەڵ، تاقم.

**جمال** : جوانی.

**جمجمه** :کاسەی سەر.

**جمع** :کۆکردنەوه.

**جمعه** : هەینی.

**جمعیت** : ئاپووره.

**جمله** : رسته.
**جمهور** : کۆمەڵ.
**جمهوری** : کۆمار.
**جمهوری اسلامی** : کۆماری ئیسلامی.
**جمیع** : هەموو، گشت.
**جن** : جنۆکە.
**جناب** : هاف.
**جُناح** : گوناح.
**جنازه** : تەرم.
**جنان** : بەهەشت.
**جنایت** : پیاوکوژی.
**جنب** : لا، تەنیشت.
**جنت** : بەهەشت.
**جُنحه** : سەرکێشی.
**جُند** : لەشکر.
**جنود** : سەربازەکان.
**جنس** : رەسەن، رەگەز.
**جنوب** : باشوور.
**جنون** : شێتی.
**جُنّه** : قەڵخان.
**جَنین** : پز، کۆرپەلە.
**جَوّ** : تواش، زەپۆش.
**جواب** : وەڵام.
**جواد** : بەخشندە، جوامێر.
**جوار** : دراوسێیەتی.
**جود** : بەخشش.
**جَور** : ستەم.
**جوز** : گوێز.
**جوع** : برسیەتی.
**جوف** : تۆ، ناو.
**جولان** : گەڕان.
**جوهر** : گەوهەر.
**جهات اربعه** : چوارلایەن.
**جهاد** : خەبات.
**جهاد اکبر** : خەباتی گەورە.
**جهاز** : جیازی.
**جهالت** : نەزانی.
**جهت** : لا، لایەن.
**جهد** : کۆشش، هەوڵ.
**جهر** : ئاشکراکردن.
**جَهل** : نەزانی، نەزانین.
**جهنم** : دۆزەخ، دۆژە.
**جهول** : نەزان.
**جِید** : گەردن، ئەستۆ.
**جَیش** : لەشکر.
**جیفه** : مردار، لاشە.
**جیل** : رەچەڵەک.

# ﴾ ح ﴿

**حاجب** : پەردەدار، دەرکەوان.
**حاجت** : پێویستی، پێداویستی.
**حاجز** : بەرهەڵست، راگر.
**حادثه** : رووداو، کارەسات.

**حاذق** : کاربین، زیره ک.

**حار** : گەرم.

**حارث** : وەرزێر، وەرزیار.

**حارس** : پاسەوان، دیدەوان.

**حاشا** : پەرژینی قایم بێ.

**حاشیه** : پەراوێز.

**حاصل** : دەستکەوت.

**حاضر** : ئامادە.

**حاضر جواب** : زووبێژ.

**حافظ** : پاسەوان، لەبەرکەر.

**حافظه** : بیروهۆش.

**حافی** : پێخاوس، پێپەتی.

**حاکم** : فەرمانڕەوا، فەرماندە.

**حال** : دۆخ، بار.

**حالت** : پاودان.

**حامل** : هەڵگر.

**حامله** : دووگیان، ئاوس.

**حامی** : پشتیوان.

**حاوی** : داگر، داگرتوو.

**حائز** : داگر، کۆکەرەوە.

**حائز اهمیت** : گرنگ.

**حایل** : بەرهەڵست، بەرگر.

**حَب** : دان، دەنک.

**حُباب** : بۆقژە، بڵق.

**حُباری** : چرگ، مێشەسی.

**حبذا** : خۆزگە.

**حِبر** : زانا، تێگەیشتوو.

**حبس** : بەند کردن، زیندانی کردن.

**حبل** : تەناف، گورێس.

**حبوبات** : دانەوێڵە.

**حبه** : دانە، دان.

**حبیب** : دۆست، هاوەڵ.

**حبیبه** : خۆشەویست.

**حتم** : پێویست.

**حتماً** : ئەبێ.

**حتمی** : بێشک، بێ گومان.

**حتّیٰ** : تا، هەتا.

**حجاب** : رووبەند، پێچە.

**حجار** : بەردتاش.

**حجاره** : وردە بەرد.

**حَجّام** : خوێن بەردەر.

**حجامت** : خوێن بەردان.

**حُجّب** : شەرم.

**حجت** : بەڵگە.

**حَجَر** : بەرد، کوچک.

**حجره** : هۆدە.

**حجله** : پەردە.

**حجم** : قەوارە، بارستایی، تیەن.

**حد** : سنوور، کەوشەن.

**حَدّاد** : ئاسنگەر.

**حدت** : توندوتیژی.

**حدس** : گومان، شک.

**حدقه** : گلێنەی چاو.

**حدوث** : رووداو، قەومان.

**حدود** : سنوور، کەوشەن.

**حدیث** : فەرموودە، فەرمایشت.

**حدید** : ئاسن.

**حدیقه** : باخ.

**حذاقت** : کاربینی، کارزانی.
**حذر** : خۆپاراستن، ئاگاله خۆبوون.
**حذف** : فڕەدان، لا بردن.
**حُرّ** : ئازاد.
**حرارت** : گەرمی.
**حراست** : پاسەوانی.
**حَرّاف** : بێژەر، وێژەر.
**حَرام** : ناڕەوا.
**حَرامی** : دز.
**حَرب** : شەڕ، پەیکار.
**حربه** : چەک.
**حَرث** : کێڵان.
**حرز** : پارازتن.
**حرص** : قرم، تەما.
**حرف** : پیت.
**حرف ربط** : پیتی پەیوەند.
**حرف صامت** : پیتی بێدەنگ.
**حرف مصوت** : پیتی دەنگدار.
**حرفه** : پیشه.
**حرق** : سووتاندن.
**حرکت** : جوولان، بزووتن.
**حرکت ارادی** : جووڵەی خۆویست.
**حرم** : ئەندەروون.
**حرمان** : نائومێدی، ناهومێدی.
**حرمت** : ڕێز، گەورەیی.
**حَرون** : سەرکێش.
**حریت** : ئازادی.
**حریر** : هەورێشم، ئاورێشم.
**حریص** : تەماکار.
**حریف** : هاوکار، هاوپیشه، مێمڵ.
**حریق** : ئاورگرتن.
**حریم** : بارگا، بارگه.
**حزب** : دەسته، تاقم.
**حُزن** : پەژاره، خەفەت.
**حَزین** : خەفەتبار، دڵتەنگ.
**حس** : هەست.
**حساب** : هەژمار، ژماره.
**حساس** : هەستەوەر.
**حُسام** : شمشێر.
**حسد** : ئێرەیی.
**حسرت** : پەرۆش، داخ.
**حسن** : چاکی، باشی.
**حسنات** : چاکه، باشی.
**حسنه** : خێر، چاکه.
**حسود** : بەرچاوتەنگ.
**حشر** : ڕۆژی پەسڵان.
**حشرات** : زیندەوەر، زیندەوار.
**حشرات موذی** : زیندەوەری ئازاردەر.
**حشم** : دەست و پێوەند.
**حشو** : تێپەستاوتن، ئاخنین.
**حشیش** : بەنگ، پووش.
**حصاء** : ورده بەرد.
**حصاد** : دروێنه کردن، درەو کردن.
**حصار** : دەوری قەڵا.
**حصبه** : سوورێژه، سوورێجه.
**حصر** : دەوره گرتن، گەمارۆدان.
**حصن** : قەڵا، قەڵات.
**حصه** : بەش، بەهره.

**حصير** : هەسیر.
**حصين** : قایم.
**حضانت** : پەروەردە کردن.
**حضرت** : هاف.
**حضور** : دیار بوون.
**حضيض** : نزمانی.
**حطب** : زەنگە، ئێزنگ.
**حظ** : بەخت.
**حَظيره** : ئاغەڵ.
**حفار** : هەڵکەن، چاڵاوکەن.
**حفارى** : هەڵکەندن.
**حفاظ** : بەخێوکەر.
**حفاظت** : بەخێو کردن.
**حفر** : کەندن، هەڵکەندن.
**حفره** : چاڵ.
**حفظ** : پارازتن. لەبەر کردن.
**حفظ الصحه** : لەش ساخیەتی.
**حفيد** : نەوە.
**حق** : ماف.
**حق الزحمه** : مز.
**حقارت** : زەبوونی، پەستی.
**حقد** : رق، قین.
**حقير** : گچکە، زەبوون.
**حقيقت** : راستەقینە.
**حقيقتاً** : بە راستی.
**حقيقى** : راستەقینە.
**حک** : تاشین، خوراندن.
**حکاک** : مۆرهەڵکەن.
**حکايت** : چیرۆک.

**حکم** : فەرمان، دەستوور.
**حکمت** : زانیاری، زانین.
**حکميّت** : داوەری.
**حکومت** : فەرمانڕەوایی.
**حکيم** : هۆزان.
**حل** : هەڵدان.
**حلاج** : هەلاج.
**حلال** : رەوا.
**حلال مشکلات** : چارەسەر کردنی تەنگ و چەڵەمەکان.
**حلاوت** : شیرینی.
**حلزون** : قەپووشکە.
**حلق** : گەڕوو، قوڕگ.
**حلقه** : ئاڵقە.
**حلم** : ئارامیەتی.
**حُلى** : خشڵ.
**حَليم** : لەسەرخۆ.
**حليه** : خشڵ.
**حمار** : کەر.
**حماسه** : ئازایی.
**حماقت** : نەزانی، گێلی.
**حمال** : بارەبەر، کۆڵ هەڵگر.
**حمام** : گەرماو.
**حمايت** : پشتیوانی، چاوەدێری.
**حمد** : هەڵنان، پێ هەڵگوتن.
**حمراء** : سوور.
**حمق** : گێلی، گەوجی.
**حمل** : بارهەڵگرتن، بار بردن.
**حمله** : پەلامار، هێرش.

**حُمّی** : تێ یاو.
**حمیت** : پیاوەتی.
**حناء** : خەنە.
**حنجره** : قوڕقوڕاگە.
**حنطه** : گەنم.
**حنظل** : کاڵەکەمارانە.
**حنین** : فینگەفینگ کردن.
**حوادث** : ڕووداوەکان، کارەساتەکان.
**حواس** : هەستەکان.
**حواس خمسه** : پێنج هەستەکان.
**حواله** : بەرات.
**حوالی** : دەوروبەر.
**حوت** : نەهەنگ.
**حوری** : پەری، زەری.
**حوصله** : جیقڵدان، چیکڵدانە.
**حوض** : ئەستێرک.
**حول** : دەوروبەر، دەوروپشت.
**حی** : زیندوو.
**حیاء** : شەرم.
**حیات** : ژیان.
**حیثیت** : ئابڕوو.
**حیران** : واق وڕماو، سەرسام.
**حیرت** : سەرسامی.
**حیض** : بێ‌نوێژی.
**حیله** : فڕ و فێڵ.
**حین** : دەم، کات.
**حیوان** : وڵس.
**حیه** : مار.

# خ

**خائب** : نائومێد.
**خائف** : ترسەنۆک.
**خائن** : نادروست، ئاوان.
**خاتم** : ئەنگوستیلە، ئەموستیلە.
**خاتمه** : کۆتایی، ئەنجام.
**خادم** : پێشکار، نۆکەر.
**خارج** : دەرەوە.
**خارجی** : بیانی، بێگانە، دەرەکی.
**خارق‌العاده** : سروشت‌بەدەر، لەئاسابەدەر.
**خازن** : گەنجینەوان، گەنجینەدار.
**خاسر** : زیانکار.
**خاص** : تایبەت.
**خاصره** : کەلەکە.
**خاضع** : خۆبەکەمزان.
**خاطر** : بیر، یاد.
**خاطرات** : بیرەوەری.
**خاطر جمع** : دڵنیا.
**خال** : خاڵۆ، لالۆ.
**خالد** : نەمر.
**خالص** : پەتی.
**خالق** : داهێنەر، بەدیهێنەر.
**خالی السکنه** : چۆڵ و هۆڵ.
**خباثت** : پیسی، ناپاکی.
**خباز** : نانەوا.

**خُبث** : پیسی، چەپەڵی.
**خبر** : دەنگ و باس.
**خبره** : کارزان.
**خبط** : لێ تێک چوون.
**خبیث** : ناپاک، چەپەڵ.
**خبیر** : کارزان، شارەزا.
**ختام** : کۆتایی، دوایی.
**خجالت** : شەرمەزاری.
**خجل** : شەرمەزار.
**خجول** : شەرمەسار.
**خدمت** : راژە.
**خرافات** : پڕ و پووچ.
**خردل** : گۆرمزە، خەرتەلە.
**خرطوم** : قورتم.
**خروج** : چوونەدەر.
**خریطه** : نەخشە.
**خریف** : پاییز.
**خزانه** : هەماراو.
**خزف** : سوواڵەت.
**خزی** : بێ ئابڕوو.
**خزینه** : گەنجینە.
**خسارت** : زیان کردن، دۆڕاندن.
**خسران** : زیان.
**خسوف** : گیرانی مانگ.
**خسیس** : بەرچاوتەنگ.
**خشاب** : دار فرۆش.
**خشخاش** : خاشخاش.
**خشن** : دڕن.
**خشوع** : خۆبەکەم زانین.
**خشونت** : تووڕەیی.
**خشیت** : ترس.
**خصاء** : خەسانن.
**خصام** : دوژمنی کردن.
**خصلت** : خوو، رەوشت.
**خصم** : دوژمن.
**خصوصاً** : بەتایبەت.
**خصوصی** : تایبەتی.
**خُصومَت** : دوژمنی.
**خَصیب** : سەوزەڵان.
**خصیه** : گون.
**خَضراء** : سەوز.
**خُضوع** : خۆبەکەم زانین.
**خَط** : نووسراو، هێڵ.
**خط استواء** : هێڵی یەکسانی.
**خِطاب** : دووان، ئاخەفتن.
**خطاط** : خۆشنووس.
**خَطّاف** : پەڕەسیلکە.
**خطبه** : دووان، پێوەرە.
**خَطف** : رفاندن، فڕاندن.
**خَطَر** : مەترسی، پەتەر.
**خَطمی** : هێرۆ.
**خُطُور** : بەدڵ داهاتن، قەومان.
**خُطوه** : هەنگاو.
**خَطیئه** : گوناھ، بەزە.
**خَطیب** : پێوەر.
**خَطیر** : گەورە و گرنگ.
**خَفاء** : پەنهانی، پەنامەکی.
**خُفّاش** : شەمشەمە کوێرە.

**خِفَّت** : سووکی.
**خَفض** : نزم کردن، سووک کردن.
**خَفض جَناح** : خۆبه کەم زانین.
**خَفَقان** : دڵە کوتێ.
**خَفِیّ** : شاراوە.
**خَفیف** : سووک.
**خَفیّه** : پەنهانی، پەنامەکی.
**خَل** : سرکە.
**خَلاص** : رزگار بوون، ئازاد بوون.
**خُلاصه** : پوختە، بژاردە.
**خَلاصی** : رزگاری.
**خِلاف** : ناتەبایی، ناکۆکی.
**خِلافَت** : جێنشینی.
**خَلاّق** : داهێنەر.
**خِلال** : لەنێوان.
**خَلایق** : خەڵک، مەردوم.
**خلخال** : خڕخاڵ.
**خِلط** : بەڵغەم.
**خُلطه** : تێکەڵاوی.
**خَلع** : داکەندن.
**خِلعَت** : خەڵات.
**خَلَف** : منداڵ، مناڵ.
**خلف وعده** : پەیمان شکاندن.
**خُلق** : خووخدە، تووزم.
**خلقت** : سروشت.
**خَلَل** : تێکدانی کارێک.
**خَلوَت** : جێگای بەتاڵ، جێی چۆڵ.
**خَلیج** : کەنداو، ئاودڕگە.
**خَلیفه** : جێنشین.
**خَلیق** : شیاو.
**خَلیل** : دۆست.
**خُمار** : ژانەسەری سەرخۆشی.
**خَمر** : مەی، بادە، عارەق.
**خُمس** : پێنج یەک، یەک پێنجەم.
**خمسه‌مسترقه** : پەنجەی تار.
**خُمود** : کوژانەوە، دامرکانەوەی ئاور.
**خَمیره** : هەویرترش.
**خَنّاس** : پیاوی خراپ، خراپە.
**خُناق** : ملەخڕە.
**خُنثیٰ** : نێرەمووک، نێرومێ.
**خَندَق** : خەندەک، کەندەک.
**خنزیر** : بەراز.
**خِنصر** : تووتە.
**خَواص** : تایبەتەکان.
**خَوض** : چوونەناوئاو.
**خَوف** : ترس، سام.
**خَیّاط** : بەرگدروو.
**خَیال** : کەڵکەڵە.
**خیانت** : نادروستی، ناپاکی.
**خَیر** : چاکە.
**خیرمقدم** : بەخێرهاتن.
**خَیشوم** : هەرەژووری لووت.
**خَیط** : دەزوو.
**خَیل** : رەووگ، رەوە.
**خَیمه** : خێوەت.

# د

**داء** : نەخۆشی، دەرد.

**دأب** : ڕەوشت، شێوە، باو.

**دائِم** : هەموودەم، هەمیشە.

**دائم‌الخمر** : هەمیشەمەست.

**دائماً** : هەمیشە، هەموودەم.

**داخل** : ناو، تۆ، ژوورەوە.

**دار** : یانە، خانوو.

**دارالحکومه** : دیوان.

**دارالسلطنه** : پێتەخت، پایتەخت.

**دارالمجانین** : شێتخانە.

**داعی** : ئاواتەخواز.

**دافع** : لابەر، لادەر.

**دانی** : پەست.

**داهیه** : کارەسات، ڕووداو.

**دَبّاغ** : بۆنگچی.

**دباغی** : بۆنگچیەتی.

**دُجا** : تاریکی.

**دخالت** : تێوە چوون.

**دُخان** : دووکەڵ.

**دخل** : داهات.

**دخل و تصرف** : دەست تێ بردن.

**دخیل** : داوێن‌گر.

**دُرّاج** : پۆڕ.

**دراکه** : هەست پێ کەر.

**درایت** : تێ گەیین، تێ گەیشتن.

**دَرج** : گونجاندن.

**درجه** : پلە، پایە.

**دَرس** : وانە.

**درع** : زرێ.

**درک** : تێ گەیشتن.

**دستورالعمل** : دەستووری کار.

**دسیسه** : فڕوفێڵ.

**دعوا** : شەڕ، جەنگ.

**دعوت** : بانگ کردن، بانگێشتن.

**دعوی** : دادخوازی.

**دفاع** : بەرگری.

**دفع** : پاڵ پێوەنان.

**دفعه** : جار، بار.

**دفن** : بە خاک سپاردن.

**دفن اموات** : بە خاک سپاردنی مردوو.

**دفینه** : گەنجینە.

**دق** : کوتان، لێدان.

**دق‌الباب** : کوتانی درگا، لێدانی درگا.

**دقت** : وردبینی.

**دقیق** : ورد بین.

**دقیقه** : خولەک.

**دلالت** : ڕێنوێنی، ڕێ پیشان دان.

**دلو** : دۆڵ.

**دلیل** : بەڵگە.

**دمار** : ڕوخاندن، تێکدان.

**دماغ** : مێشک.
**دُمَّل** : دومەڵ.
**دنائت** : پەستی.
**دنس** : ناپاکی، پیسی.
**دنی** : پەست، سووک.
**دنیا** : جیهان، گێتی.
**دَواء** : دارۆک، دەرمان.
**دوام** : هەمیشەیی، پایەداری.
**دَور** : چەرخ.
**دوران** : سووڕان، چەرخان.
**دولت** : دەوڵەت.
**دون** : پەست، سووک.
**دَهر** : ڕۆژگار، ڕۆژیار.
**دَهری** : ڕۆژگارپەرست.
**دهشت** : واق و ڕمان، سەرسووڕمان.
**دهلیز** : دالان.
**دیار** : سەرزەوی.
**دیجور** : شەوەزەنگ، تاریکەشەو.
**دین** : ئایین.
**دِیه** : بایی خوێن، بایی سەر.

## ذ

**ذائقه** : چێشتن، چەشتن.
**ذات** : سروشت.
**ذات‌الجنب** : برک.
**ذات‌الرئه** : سی ئاوسان.
**ذاتی** : سروشتی.
**ذبح** : سەربڕین.
**ذبیح** : سەربڕاو.
**ذخیره** : ئازووخە.
**ذرات** : تۆزقاڵەکان.
**ذراع** : باسک.
**ذرع** : گەز.
**ذرّه** : تۆزقاڵ.
**ذقن** : چەناکە.
**ذکاوت** : زیرەکی، وریایی.
**ذکی** : وریا، زیرەک.
**ذلت** : کەنەفتی، کەساسی.
**ذلول** : رام.
**ذلیل** : ملکەچ، زەبوون.
**ذَم** : ناسزاوتن.
**ذنب** : گوناه.
**ذوذنب** : ئەستێرەی کلکدار.
**ذوالجناح** : پەلەوەر، باڵدار.
**ذوق** : چێشتن، چەشتن.
**ذهاب** : ڕۆیشتن.
**ذهن** : هۆش.
**ذی‌روح** : گیاندار، گیان‌لەبەر.
**ذیل** : داوێن.

# ﴿ ر ﴾

**رایحه** : بۆ، بۆن.
**رابط** : پەیوەندی.
**رابطه** : بەندیواری، پەیوەندی.
**راحت** : ئاسوودەیی.
**راحل** : کۆچ کەر، بارکەر.
**راحله** : بارەبەر.
**رادع** : بەرهەڵست.
**رازق** : رۆزیدەر.
**رأس** : سەر.
**رأس‌المال** : سەرمایە، دەسمایە.
**راسخ** : قایم، پایەدار.
**راضی** : شاد، رازی.
**راعی** : شوان.
**راغب** : ئارەزوومەند.
**رأفت** : مێهرەبانی، مێرەوانی.
**رافع** : بەرزکەرەوە.
**راقد** : خەوتوو، نووستوو.
**راقم** : نووسەر.
**راقم‌الحروف** : نووسەری پیتەکان.
**راکب** : سوار، سوارە.
**راکد** : راوەستاو، وەستاو.
**راوی** : گێڕەوە.
**راهب** : قەشە.
**رأی** : قۆڵ کێشان.
**رایج** : رەوا، برەو.
**رییس** : سەرۆک، سالار.
**رییس قوم** : سەرۆکی هۆز.
**رئیس‌الوزراء** : سەرەک وەزیر.
**رَبّ** : پەروەردگار.
**رباء** : سووت، سوو.
**رباط** : کاروانسەرا.
**رباعی** : چوارخشتەکی، چارینە.
**ربح** : سوود.
**ربط** : پەیوەند.
**ربع** : چواریەک، یەک چوارم.
**رب‌النوع** : خێو.
**ربیع** : بەهار.
**رتبه** : پایە.
**رتیلاء** : قوزبڕکە.
**رثاء** : لاواندنەوە.
**رجاء** : ئومێد، ئارەزوو.
**رجال** : پیاوان، کەڵەپیاوان.
**رجحان** : بەرتری.
**رجس** : پیسی، چەپەڵی.
**رجعت** : گەڕانەوە.
**رجل** : پیاو.
**رجم** : بەردەباران کردن.
**رجمه** : کِێل.
**رجوع** : گەڕانەوە.
**رحلت** : کۆچ کردن.
**رحم** : بەزەیی.
**رحمان** : بەخشندە، دڵۆوان.
**رحمت** : بەزەیی.
**رحیق** : مەی، بادە.

**رحیل** : بار کردن، کۆچ کردن.

**رحیم** : بەزەیی‌دار.

**رخصت** : ودم.

**رخام** : بەردەمەڕمەڕ.

**رخوت** : سستی.

**رَد** : گەڕاندنەوە.

**ردیف** : وەدووکەوتوو.

**رذالت** : پەستی، سووکی.

**رذل** : پەست، سووک.

**رَزّاز** : برنج کوت.

**رزاق** : رۆزی دەر.

**رزق** : رۆزی.

**رسالت** : پێغەمبەریەتی.

**رساله** : نامیلکە.

**رسم** : رێ و شوێن.

**رسوب** : خرچان، نیشتنی لیتە.

**رسوخ** : جێ گیر بوون.

**رسول** : پێغەمبەر.

**رسوم** : رێ وشوێنە کان.

**رشادت** : نەبەزی.

**رشحه** : تنۆکە تکاو.

**رشد** : هەڵچوون.

**رشوه** : بەرتیل، پارە.

**رشید** : نەبەز، دلێر.

**رصاص** : قورقۆشم.

**رصد** : رووانگە.

**رضاعت** : شیرخواردن، مەمکەمژین.

**رضوان** : بەهەشت.

**رضیع** : شیرەخۆر، بەرمەمکانە.

**رُطَب** : خورمای تەڕ.

**رطوبت** : نمناکی.

**رعاف** : خوێن بەربوونی لووت.

**رعایت** : چاوەدێری.

**رعب** : ترس، سام.

**رعد** : گرمەی هەور.

**رعد و برق** : هەورەتریشقە.

**رعشه** : لەرزین.

**رغیف** : کولێرە.

**رفاقت** : دۆستایەتی، هاوڕێیەتی.

**رفاه** : ئاسوودەیی، هێمنی.

**رفض** : فڕێدان، فڕەدان.

**رفعت** : بەرزی، بڵندی.

**رفیع** : بەرز، بڵند.

**رفیق** : دۆست، هاوەڵ.

**رقابت** : چاو تێ بڕین.

**رقاص** : سەماکەر.

**رقاصی** : سەماکردن.

**رقبه** : گەردن، ئەستۆ.

**رقص** : سەما.

**رقعه** : پینە.

**رقود** : خەوتن، نووستن.

**رقیب** : خەنیم.

**رقیق** : نازک.

**رقیق‌القلب** : دڵنازک، دڵناسک.

**رقیمه** : نووسراو.

**رکاب** : ئاوزەنگی، ویزەنگی.

**رُکبه** : ئەژنۆ، وژنگ.

**رکوب** : سوار بوون.

**رکود** : راوەستان.
**رکوع** : چەمانەوە.
**رکیک** : ناپەسەند.
**رماد** : خۆڵەمێش، خۆڵە کەوو.
**رمال** : فاڵگر.
**رمان** : هەنار، نار.
**رمل** : زیخ، خیز.
**رمی** : ئاوێژتن، فڕەدان.
**رواج** : باو، برەو.
**رواق** : سەردەرگا، پێش دەرگا.
**روایت** : گێڕانەوە.
**رؤیا** : خەون.
**رؤیت** : دیتن.
**روح** : رەوان، گیان.
**روح‌القدس** : گیان پاک.
**روضه** : باخچە، باغچە.
**رونق** : جوانی.
**رَویه** : رەوشت.
**رهط** : تاقم، دەستە.
**رهن** : گرێو، بارمتە.
**ریاست** : سەرۆکایەتی.
**ریاضت** : رەنج‌کێشان.
**رَیّان** : تێراو.
**ریب** : دوو دڵی.
**ریه** : سی.

# «ز»

**زاج** : زاخ.
**زاد** : توێشوو، تۆشە.
**زارع** : وەرزێر.
**زانی** : خووارده.
**زانیه** : داوێن پیس.
**زاید** : پتر، زۆرتر.
**زایل** : لەناوچوو.
**زبده** : هەڵبژێراو.
**زجاج** : شووشە، شیشە.
**زجر** : رەنج، ئازار.
**زحل** : کەیوان.
**زحمت** : رەنج پێ‌دان.
**زراعت** : کشت و کاڵ.
**زرافه** : وشترگاپڵنگ.
**زرع** : چاندن.
**زرنیق** : زەرنیخ.
**زعم** : شک، گومان.
**زعماء** : پێشەوایان، سەرۆکان.
**زعیم** : پێشەوا، سەرۆک.
**زفاف** : داوەت.
**زفیر** : هەناسە کێشان.
**زکات** : دەیەک.
**زکی** : پاک، خاوێن.
**زلال** : ئاوی روون.
**زلزله** : بوومەلەرزە، بوولەرزە.
**زَله** : خلیسکان.

**زَمام** : جڵەو، قەراسە، هەوسار.

**زَمان** : رۆژگار، رۆژیار.

**زُمره** : تاقم، دەستە.

**زمزمه** : وت و ویرە.

**زمهریر** : سەرمای سەخت.

**زنا** : خووارددەیی.

**زنبور عسل** : هەنگ، مێش هەنگوین.

**زوال** : لە ناو چوون.

**زوج** : شوو، مێرد.

**زورق** : بەلەم.

**زهد** : پارێزکاری.

**زُهره** : ناهێد، نەهیە.

**زیاد** : فرە، زۆر، زەبەند.

**زیارت** : سەرلێدان.

# « س »

**سابق** : بەروو، پێشوو.

**سابقه** : پێشینە.

**سابقین** : پێشینان.

**ساحت** : گۆڕەپان، مەیدان.

**ساحر** : جادووگەر.

**ساحل** : کەنار، لێوار.

**ساحل بحر** : کەنار دریا، کەنارەزێ.

**سارق** : دز.

**ساعت** : کات ژمێر، کەژمێر.

**ساعی** : تێ کۆشەر.

**سافل** : خوار.

**ساق** : پووز، لوولاک.

**ساقه** : چڵ.

**ساقی** : مەیگێڕ.

**ساکت** : بێ دەنگ.

**ساکن** : نیشتەجێ.

**سالک** : رێبواز، رێڕۆ.

**سالم،** : ساخ، ساق.

**سانحه** : رووداو، کارەسات.

**سَب** : جنێودان.

**سَبابه** : دۆشاومژە.

**سَبّاح** : مەلەوان.

**سباحت** : مەلەوانی.

**سبب** : هۆ، بۆنە.

**سَبت** : شەمە، شەممە.

**سبع** : دڕندە.

**سبعه** : حەوت.

**سبعین** : حەفتا.

**سبیل** : رێ.

**ستر** : داپۆشین.

**ستین** : شەصت.

**سجاده** : بەرماڵ.

**سجده** : کڕنۆش کردن.

**سجن** : بەندیخانە، زیندان.

**سَجیّه** : رەوشت.

**سحاب** : هەور.

**سحر** : جادوو.

**سحری** : پارشێو.

**سحور** : پاشێو، پارشێو.
**سخاء** : بەخشش.
**سخاوت** : بەخشش کردن.
**سخره** : بێگاری.
**سخریه** : گاڵتە، تیتاڵی.
**سخط** : رق هەستان.
**سَخیف** : گێل، نەزان.
**سخي** : بەخشندە، جوامێر.
**سَد** : بەربەند.
**سدس** : شەش یەک.
**سِر** : راز، نهێنی.
**سراب** : بەردەتراویلکە.
**سراج** : چرا.
**سرادق** : پەردە، سەراپەردە.
**سرایت** : پەرەسەندن.
**سرج** : زین.
**سرطان** : قرژانگ، قرژاڵ.
**سرعت** : تاڵووکە، گوژمە.
**سرقت** : دزیەتی، دزێتی.
**سرمد** : هەمیشەیی.
**سُرور** : شایی، دڵخوشی.
**سُره** : ناوک.
**سریر** : تەخت.
**سریع** : زوو، خێرا.
**سطح** : رووکار، روو.
**سطر** : دێڕ.
**سطوت** : فەڕ، شکۆ.
**سعادت** : بەختیاری، خۆشبەختی.
**سعایت** : دووزوانی.
**سعتر** : جاترە.
**سعد** : پیرۆزی.
**سعي** : کۆشش، تەلاش.
**سعید** : بەختەوەر، بەختیار.
**سعیر** : گڕی ئاور، هالاوی ئاگر.
**سفّاک** : خوێن خۆر.
**سفاهت** : گێلی، بێ ئاوەزی.
**سفک** : رشتن، رژتن.
**سفلی** : خوار.
**سفله** : پەست، سووک.
**سفیر** : باڵیۆز، باڵوێز.
**سفیر کبیر** : سەرەک باڵوێز.
**سفینه** : کەشتی.
**سَفیه** : گێل، گەوج.
**سقا** : ئاوکێش، ئاودەر.
**سقایت** : ئاودان.
**سقر** : دۆزەخ، دۆژە.
**سقط** : کەوتن.
**سقط جنین** : مناڵ لەبار چوون.
**سقف** : بنمیچ، سرمیچ.
**سقم** : نەخۆشی، دەرد.
**سقوط** : کەوتن، داکەوتن.
**سقیم** : نەخۆش، بیمار، ناساز.
**سکته** : مەرگی لەناکاو.
**سکته قلبي** : دڵوەستان.
**سکر** : مەستی، سەرخۆشی.
**سکوت** : بێ دەنگی.
**سکون** : ئارامیەتی، ئارامی.
**سکونت** : دانیشتن.

**سل** : ئازاره باریکه.
**سلاح** : چه‌ک.
**سلام** : درووود، سڵاو.
**سلامت** : ساخ، ته‌ندروست.
**سلب** : لێ‌ئه‌ستاندن، لێ‌سه‌ندن.
**سلحفاة** : کیسه‌ڵ.
**سلخ** : که‌وڵ کردن، پێست که‌ندن.
**سلس البول** : چرته میزه.
**سلسله** : زنجیره.
**سلسله جبال** : زنجیره کێوان.
**سلطان** : خونکار.
**سلطنت** : پادشایه‌تی.
**سلطه** : ده‌سه‌ڵات، هێز.
**سلف** : نه‌وه.
**سلک** : کشته‌ک، رشته.
**سلم** : ئاشتی.
**سلوا** : که‌ڕه‌واڵه، شێلاقه.
**سلوک** : ره‌وشت.
**سله** : قه‌رتاڵه.
**سلیس** : ره‌وان.
**سلیم** : ساخ، ساق.
**سم** : ژار، ژه‌هر، زه‌هر.
**سماء** : ئاسمان.
**سماجت** : بێ‌شه‌رمی.
**سماحت** : به‌خشش.
**سماط** : خوان، سفره.
**سماعی** : بیستنی.
**سمت** : لا.
**سمسار** : ده‌ڵاڵ.
**سمع** : بیستن.
**سمک** : ماسی.
**سمیع** : بیسه‌ر، گوێگر.
**سمین** : قه‌ڵه‌و، چاخ.
**سِن** : ته‌مه‌ن.
**سناء** : رووناکی، رۆشنی.
**سنان** : رم، تێزه.
**سنبله** : گوڵه گه‌نم.
**سندس** : هه‌ورێشم.
**سنور** : پشیله.
**سواء** : یه‌کسان.
**سوء** : خراپ، به‌د، دزێو.
**سوءاخلاق** : ئاکاری خراپ.
**سوء ظن** : به‌دگمانی.
**سوء تغذیه** : به‌دخۆراکی.
**سواد** : تارمایی، ره‌شی.
**سؤال** : پرسیار.
**سوس** : ئه‌سپێی گه‌نم، سپێی گه‌نم.
**سوط** : تازیانه، تاژانگ.
**سوق** : باژێڕ، بازاڕ.
**سوق‌الجیش** : له‌شکرکێشی.
**سهل** : ئاسان.
**سهم** : تیر، ته‌خش.
**سهو** : هه‌ڵه.
**سهیل** : گه‌لاوێژ.
**سَیّاح** : جیهان گه‌ڕ.
**سیاحت** : گه‌ڕان.
**سیادت** : سه‌رۆکایه‌تی.
**سَیّار** : گه‌ڕۆک.

**سياست** : رامیاری.
**سیال** : رەوان.
**سیّد** : ئاغە.
**سیر** : گەڕان.
**سیرت** : رەوشت.
**سیطره** : دەسەڵات.
**سیف** : شمشێر.
**سیل** : لافاو.

# « ش »

**شائق** : ئارەزوومەند.
**شاب** : جوان، لاو.
**شاة** : مەڕ.
**شارب** : سمێڵ، سوێڵ.
**شارب‌الخمر** : ئارەق خۆر، بادە خۆر.
**شارع** : شەقام، خیاوان.
**شارع عام** : جادە، شارێ.
**شارق** : هەتاو.
**شاطی** : کەنار، لێوار.
**شافی** : چارەسەرکەر.
**شاق** : سەخت، چەتوون.
**شاکر** : سپاسکەر، بەربار.
**شاکی** : گازندە کەر.
**شامخ** : بەرز، بڵند.
**شامل** : داگر.
**شامه** : بۆن کردن، بۆکردن.
**شأن** : پایە، فەڕ.
**شأن و شوکت** : فەڕوشکۆ.
**شاهد** : گەوا، شایەت.
**شایع** : ئاشکرا.
**شایعه** : دەنگە دەنگ، واتەوات.
**شباب** : جوانی، لاویەتی.
**شباهت** : لێچوون، وێچوون.
**شبح** : تارمایی.
**شبر** : بنگس، بست.
**شبکه** : تۆڕ.
**شبه** : وەک، وەکوو.
**شبهه** : دوودڵی، گومان.
**شتا** : زستان، زمسان.
**شتم** : جنێو دان، جوێن دان.
**شجاع** : نەبەز، ئازا.
**شجاعت** : نەبەزی، ئازایەتی.
**شجر** : دار، درەخت.
**شجره** : رەگەزنامە.
**شجیع** : ئازا، بەجەرگ.
**شحم** : پیو، پی.
**شحنه** : داروغە.
**شخص** : کەس.
**شخصیت** : کەسایەتی.
**شوائد** : سەختی یەکان.
**شدید** : سەخت.
**شرّ** : خراپی، بەدی.
**شراره** : زوانە، بڵێسە.
**شراع** : بایەوان.

**شرافت** : ئابڕوو، ئاوڕوو، گەورەیی.
**شراکت** : بەشداری، هاوبەشی.
**شرح** : راڤە، راەوت.
**شرحه شرحه** : پارچە پارچە، لەت لەت.
**شرر** : پزیسک، پریشک.
**شرط** : پەیمان.
**شرع** : ئایین.
**شرف** : ئابڕوو.
**شرق** : خۆرهەڵات.
**شرک** : بێبڕوایی.
**شرکاء** : هاوبەشان.
**شرکت** : هاوبەشی، بەشداری.
**شرور** : شەڕانی.
**شروع** : سەرەتا.
**شریان** : شادەمار، شاڕەگ.
**شریر** : خراپ، گەند.
**شریعت** : ئایین.
**شریف** : بەئابڕوو، ئابڕوودار.
**شریک** : هاوبەش، بەشدار.
**شط** : رۆ، رووبار.
**شعار** : درۆشم.
**شعاع** : رووناکی، رۆشنی.
**شعبه** : لک.
**شعر** : هۆنراو، هەڵبەست.
**شعف** : شاد بوون.
**شعله** : هالاو، بڵێسە.
**شعور** : هۆش، بیر.
**شعیر** : جۆ.
**شغل** : کار، فرمان.
**شفاء** : خۆش کردنەوە.
**شفاعت** : تکابۆکردن.
**شفاهاً** : زمانی، زووانی.
**شفق** : رووناکی.
**شفقت** : مێهرەبانی، مێرەوانی.
**شفه** : لێو.
**شفیع** : تکاکار.
**شفیق** : دڵسوز، بەبەزەیی.
**شق** : کەرت کردن، لەت کردن.
**شق‌القمر** : مانگ لەت کردن.
**شقاوت** : دڵبەردی، دڵڕەقی.
**شقایق نعمانی** : گوڵاڵە سوورە، گوڵەمێلاقە.
**شقی** : سەرکێش، یاخی.
**شقیقه** : لاجانگی.
**شک** : گومان.
**شکایت** : گلە، گازندە.
**شکر** : سپاس.
**شکل** : وێنە.
**شکوه** : گازندە، گلە.
**شمال** : باکوور.
**شمس** : خۆر، هەتاو.
**شمسی** : هەتاوی.
**شمع** : مۆم.
**شناعت** : خراپی.
**شنیع** : خراپ، دزێو، ناحەز.
**شوریٰ** : راوێژ.
**شوق** : تاسە، ئەڵها.
**شوکت** : فەڕوشکۆ.
**شهاب** : گووئەستێرە.

**شهادت** : ئاگایی، شایەتی.
**شهامت** : نەبەزی، ئازایی.
**شهوت** : با.
**شهید** : گیان بەخش.
**شهیر** : بەناوبانگ.
**شهیق** : هەناسە هەڵکێشان.
**شیء** : شت، چت.
**شیطان** : ئەهریمەن، مرگ.
**شیطنت** : نادورستی.
**شیوع** : بڵاو بوونەوە.

# ص

**صائب** : راست، دورست.
**صائم** : بەرۆژوو، رۆژوەوان.
**صابر** : ئارامگر، ئۆقرە گر.
**صابوته** : پیرەژن.
**صاحب** : خاوەن، خاوەند.
**صاحبقدرت** : خاوەنهێز.
**صاحبمقام** : خاوەن پلەوپایە.
**صادرات** : نێردراو.
**صادق** : راستبێژ، راستگۆ.
**صاع** : کەویژ.
**صاعقه** : برووسکە.
**صاف** : تەخت.
**صافی** : پڵاوپاڵێو.
**صالح** : دوروستکار، چاک.
**صامت** : بێ دەنگ.
**صانع** : دروستکەر.
**صباح** : بەیانی.
**صباغ** : رەنگرێژ.
**صباغی** : رەنگرێژی.
**صباوت** : منداڵیەتی.
**صبح** : بەرەبەیان، بەیانی.
**صبح صادق** : گورگ ومێش.
**صبح کاذب** : بەرەبەیان، سپێدە.
**صبر** : ئارامی.
**صبی** : منداڵ، مناڵ.
**صبیان** : منداڵان، مناڵان.
**صبیه** : کچۆڵە.
**صحابه** : یاران، هاوەڵان.
**صحبت** : قسە کردن.
**صحت** : لەش ساخی.
**صحنه** : مەیدان.
**صحیح** : دروست، راست.
**صحیح العمل** : دروستکار.
**صَحیفه** : پەڕە، نووسراو.
**صخره** : گاشەبەرد، گابەرد.
**صدارت** : پایەبەرزی، بەرزێتی.
**صداع** : سەرئێشە، ژانەسەر.
**صداق** : مارەیی.
**صداقت** : راستبێژی.
**صدر** : سینگ.
**صدرمجلس** : لای هەرەژوورەوەدانیشتن.
**صدره** : سینگ پۆش.

**صدف** : قالک.
**صدق** : راستی، دروستی.
**صدقه** : بەخشینەوە.
**صدمه** : زیان.
**صدید** : کێم، زووخ، چڵک.
**صدیق** : راستبێژ، راستگۆ.
**صراحت** : ئاشکرایی.
**صراحی** : جامی مەی، پیاڵەی مەی.
**صراخ** : هاوار، قیژە.
**صراط** : رێ، رێگە.
**صراف** : پووڵ گۆڕەوە.
**صرصر** : بای سەخت.
**صرع** : فێ.
**صرف** : گۆڕینەوە.
**صرف نظر** : چاوپۆشی.
**صره** : پریاسکە.
**صریح** : ئاشکرا.
**صعب** : سەخت، گران.
**صعلوک** : هەژار، بێنەوا.
**صعوبت** : سەختی، گرانی.
**صعود** : چوونەسەر، سەرکەوتن.
**صغیر** : چکۆلە، بوچک.
**صف** : ریز، رز.
**صفا** : پاکی، جوانی.
**صفار** : مسگەر، مزگەر.
**صفت** : نیشانە، رەوشت.
**صفحه** : لاپەڕە، رووپەڕە.
**صفر** : خاڵ، نتک.
**صفرا** : زەرداو.

**صفی** : بژاردە، هەڵبژاردە.
**صِفه** : سەکۆ.
**صَفیر** : ویزە، بانگ.
**صَلا** : بانگ.
**صلابت** : سەختیەتی، رەقیەتی.
**صَلاة** : نوێژ.
**صلاح** : چاکە.
**صلاحیت** : شیاوی.
**صُلب** : بڕبڕەی پشت.
**صلح** : ئاشتی.
**صلد** : رەق، سەخت.
**صلصال** : قوڕی وشکەوبوو.
**صله** : پاداشت، دەستخۆشانە.
**صلیب** : خەچ، خاچ.
**صلیبی** : خاچ پەرست.
**صماخ** : پەردەی گوێ.
**صمت** : بێ دەنگی.
**صمد** : بێ نیاز.
**صمصام** : شمشێر.
**صمغ** : شۆکی دار، کەتیرە.
**صمیم** : خاوێن، پاک.
**صمیم من القلب** : لە کانی دڵەوە.
**صمیمیت** : پاکی، خاوێنی.
**صناعت** : پیشەگەری.
**صنعت** : پیشە.
**صنف** : چەشن، جۆر.
**صنم** : بت.
**صواب** : راست ، دروست.
**صوب** : لا.

**صوت** : دەنگ.
**صورت** : وێنە.
**صورتحساب** : سیاهە.
**صوف** : خوری.
**صوفی** : پەشمینەپۆش، سۆفی.
**صولت** :گەورەیی، زەبروزەنگ.
**صوم** : ڕۆژوو.
**صومعه** : دێر، دەیر.
**صهر** : زاوا.
**صهباء** : مەی، بادە.
**صیاح** : قیڕاندن، قیژاندن.
**صیاد** : ڕاوچی، شکارچی.
**صیانت** : بەخێوکردن.
**صیحه** : قیژە، قیڕە.
**صید** : ڕاو، تێچیر.
**صیف** : هاوین.
**صیقل** : پەرداخ.
**صیقلی** : پەرداخکراو.

# « ض »

**ضارب** : لێکدەر، لێدەر.
**ضامن** : دەستەبەر.
**ضایع** : لەناوچوو، ونبوو.
**ضبط** : تۆمار کردن.
**ضجه** : هاوار.
**ضجیج** : هاوارکردنوگریان.
**ضحک** : پێکەنین، کەنین.
**ضخامت** : ئەستووری.
**ضخیم** : ئەستوور.
**ضد** : دژ.
**ضدعفونی** : دژیگەندەژە.
**ضدونقیض** : ناسازگار.
**ضّراء** : تەنگوچەڵەمە، ڕەنج.
**ضرب** : لێدان، لێکدان.
**ضرب‌المثل** : بەندوباو، مەتەڵ.
**ضربان** : لێدان.
**ضربان‌قلب** : لێدانیدڵ.
**ضرر** : زیان.
**ضرورت** : پێداویستی، پێویستی.
**ضروری** : پێویست.
**ضروریات** : پێویستییە کان.
**ضریح** :گڵکۆ، ئارامگە.
**ضریر** :کوێر.
**ضعیف** : لاواز، لەڕ.
**ضعیف‌الحال** : دەستکورت، هەژار.
**ضعیف‌النفس** :کەمدڵ.
**ضغط** : تەوژم.
**ضلال** :گومڕایی،گومڕێیی.
**ضلالت** :گومڕایی.
**ضلع** : پەراسوو.
**ضمانت** : دەستەبەری.
**ضمن** : لەناو.
**ضمه** : بۆر.
**ضمیر** : ڕاناو.

**ضمیراستفهام** : راناوی پرس.
**ضمیراشاره** : راناوی نیشانه.
**ضمیرمتصل** : راناوی لکاو.
**ضمیرمنفصل** : راناوی سەربەخۆ.
**ضمیمه** : لکاو.
**ضؤ** : ڕووناکی، ڕوونی.
**ضوضا** : شەڕوکێشە، هەرا.
**ضیاء** : ڕۆشنایی، ڕووناکی.
**ضیافت** : مێوانی.
**ضیف** : مێوان، میوان.
**ضیق** : تەنگ.
**ضیق‌النفس** : تەنگەنەفەسی.

# ﴿ ط ﴾

**طائر** : باڵندە، پەلەوەر.
**طاحونه** : ئاش، ئاسیا.
**طارم** : هەیوان.
**طاعت** : گوێدێری.
**طاعون** : چاوقووڵکە.
**طاغوت** : بت.
**طاغی** : سەرکێش.
**طاقت** : توانایی.
**طالب** : ویستەر، بخواز.
**طالع** : بەخت.
**طامات** : پڕوپووچ.
**طاهر** : پاک، خاوێن.
**طایفه** : هۆز، بەرە.
**طب** : بژشکی، بژیشکی.
**طبابت** : بژشکیەتی.
**طباخ** : چێشت‌لێنەر، ئاشپەز.
**طبال** : تەپڵ‌لێدەر.
**طبخ** : چێشت‌لێنان.
**طبع** : خوو.
**طبقات** : چین.
**طبقات‌الارضی** : چینی‌زەوی.
**طبقه** : نهۆم.
**طبل** : تەپڵ.
**طبیب** : بژیشک، پژشک.
**طبیعت** : سروشت.
**طبیعی** : سروشتی، خۆڕسکی.
**طحال** : سپڵ.
**طرار** : گیرفان‌بڕ.
**طراز** : تەخت.
**طراوت** : تەڕوتازەیی.
**طرب** : بەزم، ئاهەنگ.
**طرد** : دەرکردن.
**طرف** : لا.
**طرفة‌العین** : چاوترووکاندن.
**طرید** : ئاوارە، دەربەدەر.
**طریق** : ڕێ، ڕێگا.
**طریقت** : ڕچە، ڕەوشت.
**طعام** : خواردەمەنی، خۆراک.

**طعم** : مەزە، چەشکە.
**طعن** : تانەلیّدان، تانووتلیّدان.
**طعنه** : تەوس، تانووت.
**طغیان** : سەرکێشی، یاخیەتی.
**طفل** : منداڵ، مناڵ.
**طفولیت** : منداڵیەتی، مناڵیەتی.
**طفیلی** : مشەخۆر، لاورگە.
**طلاق** : بەرەڵاکردن.
**طلب** : ویستن، داواکردن.
**طلبه** : فەقێ.
**طلعت** : روومەت، روخسار.
**طلوع** : هەڵاتن.
**طلوع‌فجر** : بەرەبەیان.
**طلیعه** : قەرەوڵ.
**طماع** : ئازوەر، تەماکار.
**طمع** : ئاز، قرم.
**طناب** : تەناف.
**طناز** : خەرامان، دڵفرێن.
**طنین** : وزەوز.
**طواف** : بەدەوراگەڕان.
**طوبیٰ** : ئافەرین.
**طور** : جۆر، چەشن.
**طوع** : گوێدیری، فەرمانبەرداری.
**طوف** : بەدەوراگەڕان.
**طوفان** : لافاو، لێمشت.
**طول** : درێژایی، درێژی.
**طول‌عمر** : درێژیتەمەن.
**طویل** : درێژ.
**طیاره** : فڕۆکە.
**طیب** : پاک، خاوێن.
**طیر** : پەلەوەر، باڵندە.
**طیران** : فڕین.
**طین** : قوڕ، هەڕگ.
**طینت** : سرشت.
**طیور** : پەلەوەران.

## ظ

**ظالم** : ستەمکار.
**ظاهر** : ئاشکرا.
**ظرافت** : جوانی.
**ظرف** : دەفر، قاو.
**ظریف** : جوان.
**ظفر** : پیرۆزی، سەرکەوتن.
**ظل** : سێبەر.
**ظلماء** : تاریک.
**ظلم** : ستەم.
**ظلمت** : تاریکی.
**ظلیل** : سێبەردار.
**ظمآن** : تینوو.
**ظن‌غالب** : گومانیزۆرتر.
**ظنین** : بەگومان، دوودڵ.

**ظهر** : نیوەڕۆ.

**ظهور** : سەرهەڵدان، ئاشکرابوون.

**ظهیر** : پشتیوان.

# ﴿ ع ﴾

**عابد** : کۆلدر، پەرستندە.

**عابر** : تێپەڕ.

**عاجز** : زەبوون، بێهێز.

**عادت** : خوو، خۆ.

**عادل** : دادگەر، دادپەروەر.

**عار** : ئاک،نەنگ.

**عارض** : رووممەت، روو.

**عارف** : خواناس.

**عاری** : رووت.

**عاریت** : تەلب.

**عاشق** : گراو، دڵبراو.

**عاصف** : بایسەخت.

**عاصی** : یاخی، سەرکێش.

**عاطفه** : دڵنەوایی.

**عاطل** : بێکار.

**عاقبت** : ئەنجام، سەرئەنجام.

**عاقبت‌الامر** : ئەنجامیکار.

**عاقر** : نەزۆک.

**عاقل** : ژیر.

**عاق‌والدین** : نافەرمانیباوکودایک.

**عالم** : زانا.

**عالی** : بەرز، بڵند.

**عام** : هەموو، گشت.

**عام‌المنفعه** : سوودیگشتی.

**عامل** : کرێکار.

**عامی** : گێل، نەزان.

**عاید** : داهات.

**عایق** : تەگەرەتێخەر.

**عایله** : بنەماڵە.

**عبادت** : پەرستن.

**عبث** : بێهوودە.

**عبد** : بەندە.

**عبرت** : پەند.

**عبودیت** : بەندەیتی، کۆیلەیی.

**عبور** : تێپەڕین.

**عبوس** : گرژ، مۆن.

**عبیر** : بۆنیخۆش.

**عتاب** : رقهەستان.

**عتبه** : پێشدەرگە، ئاسانە.

**عترت** : بنەماڵە.

**عتق** : ئازادکردن.

**عتیق** : کۆن.

**عتیقه** : کۆنە، شتیکۆن.

**عجالة** : ئێستا، هەنووکە.

**عجب** : بادیهەوایی.

**عجز** : زەبوونی، کۆڵی.

**عجل** :گوێرەکە، گوێر.
**عجله** : پەلە.
**عجوز** : پیرەمێرد.
**عجوزه** : پیرەژن.
**عجول** : بەتاڵووکە، تۆسن.
**عجيب** : سەیر.
**عجين** : هەویر.
**عدالت** : دادگەری، دادپەروەری.
**عداوت** : دوژمنی.
**عدد** : ژمارە.
**عدس** : نیسک.
**عدل** : داد.
**عدم** : نەبوو.
**عدو** : دوژمن.
**عدوان** : دوژمنی.
**عدول** :گەڕانەوە.
**عديل** : بەرانبەر، وەکوویەک.
**عديم‌النظير** : بێ‌هاوتا.
**عِدّه** : ژمارە.
**عذاب** : ڕەنج، ئازار.
**عذر** : بەهانە، بیانوو.
**عُذار** : ڕوومەت.
**عرب** : تات، تازیک.
**عرشه** : تەخت.
**عرصه** : مەیدان.
**عرض** : پانایی.
**عرضحال** : سکاڵا.
**عُرضه** : جوربزە.
**عرفان** : خواناسی.
**عَرَق** : ئارەق، خوەی.
**عُروج** : سەرکەوتن، چوونەسەر.
**عروس** : بووک، وەوی.
**عروسک** : بووکەشووشە.
**عُروه** : تەناف.
**عُروةالوثقیٰ** : تەنافی بتەو.
**عُريان** : ڕووت.
**عَريض** : پان.
**عَريضه** : سکاڵانامە.
**عَزا** : ئازیەتی.
**عَزَب** : ڕەبەن.
**عزت** : هێژایی، گەورەیی.
**عزل** : لەکارکردن.
**عزلت** :گۆشەگیری.
**عزيز** : خۆشەویست.
**عزيمت** : ڕۆیشتن.
**عُسرت** : سەختی.
**عسس** :کێشکچی.
**عسكر** : لەشکر.
**عسل** : هەنگوین.
**عشاء** : شێو.
**عشار** : باجگیر.
**عشاير** : عێلات.
**عشر** : دەیەک.
**عشرت** : خۆش ڕا بواردن.
**عشق** : ئەوین.
**عشوه** : غەمزە.

**عشیره** : هۆز.
**عصا** : داردەست.
**عصب** : شادەمار، شارەگ.
**عَصبه** : دەستە، کۆمەڵە.
**عصبی** : تووڕە.
**عصر** : ئێوارە، هێوارە.
**عصفور** : چۆلەکە.
**عصمت** : ئابڕوو، ئاوڕوو.
**عصیان** : سەرپێچی، سەرکێشی.
**عصیر** : گوشراوە.
**عضد** : قۆڵ.
**عضله** : ماسوولکە.
**عضو** : ئەندام، هەندام.
**عطاء** : بەخشش.
**عطار** : وردەفرۆش.
**عطارد** : تیر.
**عطر** : بۆنی خۆش.
**عطسه** : پژمین.
**عطش** : تینوویەتی.
**عطشان** : تینوو.
**عطف** : گەڕانەوە.
**عطوفت** : مێهربانی، دڵنەرمی.
**عطیه** : بەخشش.
**عظم** : ئێسقان،ئێسک.
**عظمت** : گەورەیی.
**عظیم** : گەورە.
**عظیم‌الشأن** : خاوەن پایە.
**عفاف** : پاک داوێنی.
**عفت** : داوێن پاکی.
**عفریت** : دێو، درنج.
**عَفن** : بۆگەن.
**عفو** : بەخشین.
**عفونت** : گەندەژە.
**عفیف** : پارێزگار، داوێن پاک.
**عقاب** : هەڵۆ.
**عقب** : پاژنە.
**عُقبیٰ** : رۆژی دوایی.
**عِقد** : گەردەوەن، ملوانکە.
**عقده** : گرێ.
**عقرب** : دووپشک.
**عقل** : ئاوەز.
**عقوبت** : رەنج، ئازار.
**عقور** : سەگی هار.
**عقیده** : بڕوا، باوەڕ.
**عقیم** : نەزۆک.
**عکاس** : وێنەگر.
**عکاسی** : وێنەگری.
**عکس** : وێنە.
**علاج** : چارەسەرکردن.
**علاقه** : بەندیواری، پەیوەندی.
**علامت** : نیشانە.
**علامه** : هۆزان، فرەزان.
**علانیه** : ئاشکرایی.
**علاوه** : سەرڕا، سەرەڕا.
**علت** : هۆ، بۆنە.
**علم** : زانست.

**علم اقتصاد** : زانستی ئابووری.
**علم نجوم** : زانستی ئەستێرەناسی.
**علم هندسه** : زانستی هەندازە.
**عُلو** : بەرزی.
**علوم** : زانستەکان.
**علیحده** : بەجیاواز.
**علیل** : نەخۆش،دەردە دار.
**علیم** : زانا.
**عم** : مام، مامۆ، ئاپ، ئاپۆ.
**عمارت** : خانووبەرە.
**عمال** :کرێکار.
**عمامه** : مێزەر.
**عمداً** : بەقەستی.
**عُمده** :گەورە.
**عُمر** : تەمەن.
**عمران** : ئاوەدانی.
**عمق** : قووڵی.
**عمل** :کار.
**عمله** :کرێکار.
**عمودی** : هەستوونی.
**عموم** : هەموو.
**عمومی** :گشتی.
**عمیق** : قووڵ.
**عمیم** :گشتی.
**عِنا** : سەختی.
**عناد** : دوژمنی.
**عنان** : هەوسار، دەستەوسار.
**عنایت** : دڵنەوایی کردن.

**عنب** : ترێ.
**عندالمطالبه** :کاتی ویستن.
**عندلیب** : بوڵبوڵ.
**عنصر** : رەچەڵەک.
**عُنف** : زۆر، ستەم.
**عنفوان** : تاف، هەڕەت.
**عنفوان شباب** : تافی جوانی، هەڕەتی جوانی.
**عُنق** : ئەستۆ،گەردن.
**عنقاء** : سیمرخ.
**عنقریب** : بەزوویی.
**عنکبوت** : جاڵجاڵۆکە.
**عنوان** : ناوونیشان.
**عنود** : سەرسەخت.
**عوام** : خەڵکی رەمەکی.
**عواید** : داهاتەکان.
**عودت** :گەڕانەوە.
**عور** : رووت.
**عوض** : لەجیاتی، لەباتی.
**عون** : یارمەتی.
**عویل** :گریان.
**عَهد** : پەیمان.
**عُهده** : بەئەستۆ.
**عیادت** : نەخۆش چاوپێ کەوتن.
**عیاش** : خۆش رابوێر.
**عیال** : خێزان.
**عیان** : ئاشکرا.
**عیب** : ئاک، نەنگ.
**عید** : جەژن.

**عیدی** : جەژنانە.

**عیش** : ژیان.

**عین** : چاو.

# غ

**غائله** : هەرا، هەنگامە.

**غار** : ئەشکەوت.

**غارت** : تالآن.

**غارم** : تاوان دەر.

**غازی** : شەڕکەر، جەنگاوەر.

**غافل** : بێ ئاگا.

**غالب** : زاڵ.

**غالی** : گران.

**غامض** : وتەی سەخت و پۆشراو.

**غایب** : ون، بزر.

**غایت** : ئەنجام، مەبەس.

**غبار** : تۆز، گەرد.

**غبغب** : بەرخەبەبە.

**غَبر** : خاک.

**غبطه** : دڵخۆشی.

**غبن** : زیان.

**غدّار** : ستەمکار.

**غُدّه** : لک.

**غَدیر** : ئەستێڵ، هەسێڵ.

**غذا** : خواردەمەنی، خۆراک.

**غراب** : قالاو، قەل.

**غرامت** : تاوان.

**غرب** : خۆرئاوا.

**غربال** : بێژنگ.

**غرس** : ناشتن، چەقاندن.

**غرض** : پێداویستی.

**غرفه** : دیو، هۆدە.

**غرق** : نقوم بوون.

**غروب** : خۆرئاوا بوون.

**غرور** : بادیهەوایی.

**غُرّه** : سەرەتای مانگ.

**غریب** : بێگانە، نامۆ، بیانی.

**غریزه** : سروشت.

**غزا** : خەبات.

**غزال** : ئاسک، مامز.

**غسال** : مردوو شۆر.

**غسق** : تاریک و لێڵە.

**غسل** : شۆردن، شۆرین.

**غشاء** : پەردە.

**غصب** : داگیر کردن، زەوت کردن.

**غصن** : لق، چڵ.

**غصه** : پەژارە، خەم، کەسەر.

**غضب** : رق، قین.

**غضبان** : قین لێ هەستان.

**غفران** : بەخشینی گوناه.

**غفلت** : نەزانی.

**غفلتاً** : کوت و پڕ، لەناکاو.

**غفور** : بەخشندە، بەخشەر.

**غُلّ** : زنجیر.
**غلا** : گرانی.
**غلاف** : کێلان.
**غُلام** : نۆکەر.
**غلبه** : بەسەردازاڵ بوون، بەزاندن.
**غلط** : هەڵە.
**غلظت** : ئەستووری.
**غلو** : گەزاف.
**غله** : دانەوێڵە.
**غلیان** : کوڵیان.
**غلیظ** : خەس، خەست.
**غم** : پەژارە.
**غمام** : هەوری سپی.
**غمد** : کێلان.
**غناء** : گۆرانی.
**غنائم** : تالانی.
**غنم** : پەز، مەڕ.
**غنی** : دەوڵەمەند.
**غنیمت** : تالان.
**غواص** : ژێراوگەڕ.
**غوث** : فریا کەوتن.
**غَور** : قووڵی، باریک بینی.
**غوص** : نقوم بوون.
**غول** : دێو، درنج.
**غیاب** : پشتەسەر.
**غیاث** : داوای یارمەتی کردن.
**غیب** : بزری، نەدیوی.
**غیبت** : پشتی سەر.
**غیر** : جگە، بێجگە.
**غیرت** : زات.
**غیظ** : رق، قین.
**غیور** : ئازا، بەجەرگ.

## « ف »

**فائق** : پیرۆز.
**فاتح** : سەرکەوتوو.
**فاتحه** : سەرەتا.
**فاجر** : داوێن پیس.
**فاجعه** : گرفتاری، رووشە.
**فاحش** : خراپ.
**فاحشه** : جندە، سۆزمانی.
**فاخر** : بەنرخ.
**فارس** : سوارە، سوار.
**فارغ‌البال** : دڵنیا.
**فاسد** : خراپ.
**فاسق** : بەدکار.
**فاش** : ئاشکرا.
**فاصله** : ماودا، تێوان.
**فاضل** : زانا، فرەزان.
**فاعل** : بکەر.
**فاقد** : لەدەست چوو.
**فاکهه** : میوە.
**فالج** : گۆج، گۆت.
**فانی** : لەناوچوو.

**فایده** : سوود، کەڵک.
**فایز** : سەرکەوتوو، پیرۆز.
**فایق** : بەرزتر.
**فَتا** : جوان، لاو.
**فَتّان** : دڵڕاکێشەر.
**فتح** : پیرۆزی.
**فتح‌الباب** : درگاکردنەوە.
**فتحە** : بان، بەر.
**فترت** : سستی.
**فتق** : قۆڕی.
**فتنە** : بشێونە، ئاشۆ.
**فتوت** : جوانمێری.
**فتور** : بێ‌هێزی، بێ‌تینی، سستی.
**فتوی** : قۆڵ کێشان، ڕێ دان.
**فتیلە** : پلیتە.
**فجأة** : لەپڕا، لەناکاو.
**فجر** : بەرەبەیان، سپێدە.
**فجور** : خراپکاری.
**فحاش** : جنێودەر.
**فحش** : جنێو.
**فحص** : پشکنین، لەدووگەڕان.
**فحل** : کەڵ، نێر.
**فحوا** : مانا، واتا.
**فخّار** : دێزە و گۆزە، سواڵەت.
**فخذ** : ران، کاماخ.
**فَخر** : شانازی کردن.
**فخیم** : گەورە، پایەبەرز.
**فداء** : باڵاگەردان.
**فدیە** : پێناو، گاوگەردوون.

**فرار** : راکردن، هەڵاتن.
**فراش** : پێخەف، نوێن.
**فراغ** : ئاسوودەیی.
**فراغت** : لەکار بوونەوە.
**فراق** : جیایی، جودایی.
**فرج** : قوز، کوز.
**فرح** : دڵخۆش بوون، گەشبوونەوە.
**فرد** : تاق، تەنیا.
**فردوس** : بەهەشت، وەهەشت.
**فرسخ** : فرسەنگ.
**فرش** : راخستن، داخستن.
**فرصت** : هەل، دەرفەت.
**فرضاً** : گریمان.
**فرع** : چڵ، لق.
**فرق** : تۆفیر.
**فرقت** : دووری، جیایی.
**فرقە** : تاقم، دەستە.
**فرید** : تاقانە، تاکانە.
**فریضە** : پێویست.
**فساد** : تووڵانەوە.
**فسخ** : هەڵوەشاندن، تێکدان.
**فصد** : رەگ لێدان، خوێن بەردان.
**فصفصە** : یۆنجە، وێنجە.
**فصل** : وەرز، کەژ.
**فصیح** : شەهتۆت.
**فضا** : بۆشایی.
**فضل** : زانست.
**فضیحت** : ریسوایی، بێ‌ئابڕوویی.
**فضیلت** : زانست.

**فطانت** : وریایی، هوشیاری.
**فعال** : کاری، کاریینی.
**فعالیت** : کۆشش، تەلاش.
**فعل** : کردار، فەرمان.
**فقدان** : ون کردن، بزر کردن.
**فقر** : هەژاری، دەست کورتی.
**فقط** : هەر، تەنیا.
**فقید** : لەدەست چوو، ون بوو.
**فقیر** : هەژار، ژارۆ، بێنەوا.
**فقیه** : زانای ئایینی.
**فک** : شەویلکە.
**فکاهی** : گاڵتە، شۆخی.
**فکر** : بیر، ویر.
**فکور** : بەبیرەوەر، زانا.
**فلات** : بیاوان، دەشت.
**فَلّاح** : وەرزێر، جووتێر.
**فلاحت** : وەرزێری، جووتێری.
**فلاکت** : بەدبەختی.
**فلان** : فیسار.
**فلج** : لە گۆکەوتن، شەپلە لێدان.
**فلز** : ئاسن.
**فلسفه** : پیتۆڵی.
**فلفل** : ئاڵەت، ئیسۆت.
**فلک** : ئاسمان.
**فن** : هونەر.
**فنا** : لەناوچوون.
**فنون** : هونەرەکان.
**فؤاد** : دڵ، زێڵ.
**فواق** : نزگەرە.
**فوت** : مردن، لەناوچوون.
**فوج** : هەنگ، تاقم.
**فوراً** : دەست بەجێ، گورج.
**فوری** : زوو، خێرا.
**فوز** : رزگاری، پیرۆزی.
**فوق** : بان، سەر.
**فوق‌العاده** : ئێجگارزۆر، لەئەندازەبەدەر.
**فولاد** : پۆڵا.
**فوقانی** : سەروویی.
**فهرست** : پێرست.
**فهم** : زانین، تێ گەیشتن.
**فهیم** : تێ گەیشتوو.
**فیاض** : بەخشندە.
**فیض** : پیت، پیز، بەخشش.
**فیل** : فیل.
**فیلسوف** : پیتۆڵ.

## « ق »

**قائد** : پێشەوا، سەردار.
**قایل** : بێژەر، بێژندە.
**قائم** : راوەستاو.
**قائم‌مقام** : جێ‌نشین، جێگر.
**قابض‌الارواح** : گیان کێشەر.
**قابل** : شیاو.

**قابله** : ماماں، پەژاج.
**قابلیت** : شیاوی، لەبارا بوون.
**قاتل** : پیاوکوژ، خوێنی.
**قادر** : توانا، بەهێز.
**قاروره** : تونگە.
**قاره** : بەژ، وشکی.
**قاری** : خوێنەر، بخوێن.
**قاشق** : کەوچک.
**قاصد** : نێرراو.
**قاصر** : کورت، کۆتا.
**قاضی** : داوەر.
**قاطبه** : هەموو.
**قاطع** : بڕ، بڕۆک.
**قاطع‌الطریق** : رێگر، جەردە، چەتە.
**قاع** : بیاوان، دەشت.
**قاعده** : رەوشت، شێوە.
**قافله** : کاروان.
**قافیه** : پاشڵ، سەروا.
**قالب** : قاڵب، لەش.
**قامت** : بەژن، باڵا.
**قاموس** : فەرهەنگ. دەریا.
**قانع** : سازگار.
**قانون** : رەوەند، دەستوور.
**قاهر** : زاڵ.
**قباء** : کورتەک، کولەجە
**قباله** : قەواڵە.
**قبح** : خراپی، بەدی.
**قبر** : گۆڕ، کڵکۆ.
**قبض** : وەرگرتن.
**قبضه** : دەسک.
**قبل** : پێش، بەر.
**قبله** : رووگە.
**قبول** : وەرگرتن.
**قبیح** : ناشیرین، دزێو.
**قبیل** : وەک، وەکوو.
**قبیله** : هۆز، خێڵ.
**قتال** : شەڕکردن، کوشتارکردن.
**قتل** : کوشتن، کوژتن.
**قتیل** : کوژراو، کوژاو.
**قحبه** : جندە، فەلهیتە.
**قحط** : وشکەساڵی، قاتی.
**قد** : بەژن، باڵا.
**قدح** : پیاڵە، کاسە.
**قدر** : چارەنووس.
**قدرت** : توانایی، یارا.
**قدس** : پاکیەتی، پاکێتی.
**قدم** : هەنگاو.
**قدوه** : رێبەر، پێشەوا.
**قدیم** : کۆن، کەون.
**قذف** : هاوێشتن.
**قرائت** : خوێندن، خوەندن.
**قرابت** : خزمایەتی.
**قرار** : ئارام گرتن.
**قرب** : نزیکی، تێزیکی.
**قرةالعین** : سۆمای چاو.
**قرحه** : برین، زام.
**قرد** : مەیموون.
**قرص** : کولێرە.

**قرض** : قەرز، وام.
**قرطاس** : قاقەز، کاغەز.
**قرعه** : پشک.
**قرن** : سەدە.
**قرنفل** : مێخەک.
**قریب** : نزیک، نێزیک.
**قریحه** : هۆش.
**قرین** : هاوماڵ، هاوتا.
**قریه** : دێ، گوند.
**قساوت** : دڵڕەقی.
**قسط** : بەش.
**قسم** : سوێند.
**قسمت** : بەش.
**قسیس** : قەشە.
**قسی‌القلب** : دڵڕەق.
**قشر** : توێکڵ، تێکوڵ.
**قصاب** : گۆشت فرۆش.
**قصار** : کورت، کۆتا.
**قصاص** : تۆڵەی کاری خراپ.
**قصب** : زەل، قامێش.
**قصبة‌الریه** : قرقرۆچکە.
**قصبه** : شارۆلکە، شارۆچکە.
**قصد** : مەبەست، مەبەس.
**قصر** : کۆشک، سەراپەردە.
**قصور** : سستی.
**قصه** : چیرۆک، داستان.
**قصیده** : بەند، چەکامە.
**قصیر** : کورت، کۆتا.
**قصیرالقامه** : کورتەبالا.

**قضاوت** : داوەری، دادپرسی.
**قضا و قدر** : چارەنووس.
**قطار** : قەتار، شەمەنەفەر.
**قطاع الطریق** : رێگر، جەردە.
**قطر** : کەوە.
**قطره** : تنۆکە، دڵۆپە.
**قطع** : بڕین، پەل کردن.
**قطعاً** : بێ گومان.
**قطعه** : پارچە، لەت.
**قطن** : لۆکە، پەموو.
**قعر** : بنەڕەت، تەرک.
**قعود** : دانیشتن، نیشتن.
**قفا** : پشتمل، پژمل.
**قفس** : قەفەز، تووله.
**قفیز** : کەوگیر، سەرەند.
**قلاده** : ملوانکە، گەردەوەن.
**قلب** : دڵ، زێڵ.
**قلعه** : قەڵا، دژ.
**قلم** : پێنووس.
**قله** : لووتکە.
**قلیل** : کەم، کێم.
**قماش** : پارچە.
**قمر** : مانِگ، مۆنگ.
**قمری** : مانگی.
**قمیص** : کراس.
**قنات** : کارێز.
**قناعت** : چاوتێری.
**قندیل** : چرا.
**قنطره** : پرد.

**قنوط** : نائومێدی، ناهومێدی.

**قوت** : هێز، زۆر.

**قوس** : کەوان، کەڤان.

**قوس قزح** : کۆلکەزێڕینە، کەسکەسوور.

**قول** : بەڵێن، ووتە.

**قوم** : دەستە، تاقم، گەل.

**قوۀ جاذبە** : هێزی کێشەر.

**قوی** : بەهێز، زۆردار.

**قهار** : توورە، قەڵس.

**قهر** : رق، قین.

**قهراً** : بەزۆری.

**قهقهه** : قاقا کردن.

**قهوه** : قاوە.

**قیادت** : رێبەرایەتی.

**قیام** : هەستان، هەڵستان، هەڵسان.

**قیامت** : رۆژی دوایی، رۆژی پەسڵان.

**قید** : زنجیر، پا بەند.

**قیمت** : بایی، نرخ.

**قیومیت** : سەرپەرشتی، سەرپەرستی.

## ﴿ ک ﴾

**کاتب** : نووسەر.

**کاذب** : درۆزن.

**کأس** : پیاڵە، کاسە.

**کاسب** : سەوداگەر.

**کاشف** : پەیدا کەر، دۆزەرەوە.

**کافر** : گومڕا، گومڕێ.

**کافور** : کافوور.

**کافه** : هەموو، تێکڕا.

**کافی** : بەس.

**کامل** : رەبەق، دروست.

**کاملاً** : بەدروستی.

**کاهل** : سست، تەوەزل.

**کاهن** : فاڵگیر.

**کاینات** : بوونەوەر.

**کبد** : جەرگ، جگەر.

**کبر** : فیز، خۆپەسەندی.

**کبریٰ** : گەورە، گەپ.

**کبریاء** : گەورەیی.

**کبکبه** : فەڕوشکۆ.

**کبیر** : گەورە، مەزن.

**کتاب** : پەڕتووک، پەڕاو.

**کتابت** : نووسین، نڤیسین.

**کتف** : شان، پیل.

**کتم** : شاردنەوە، داپۆشین.

**کتیبه** : بەردە نووسراو.

**کثرة** : زۆری، فراوانی.

**کثیر** : زەبەند، زۆر، فراوان.

**کحال** : بژیشکی چاو.

**کحل** : کل، سورمە.

**کدر** : لێڵ.

**کدورت** : لێڵی.

**کذاب** : درۆزن، فرۆکەر.

**کذب** : درۆ، ڤرۆ.
**کرامت** : رێز گرتن. گەورەیی.
**کراهت** : بێزان، بێزیان.
**کرسی** : قورسی، تەخت.
**کریم** : جوامێر، رەند.
**کریه** : ناپەسەند، خراپ.
**کریه‌المنظر** : دزێو، ناشیرین.
**کساء** : جل و بە رگ.
**کساد** : نارەواج.
**کسب** : سە ودا گەری.
**کسر** : کەم کردن.
**کسره** : ژێر.
**کسوت** : جل و بەرگ، پۆشا ک.
**کسوف** : خۆرگیران.
**کعب** : قاپ، گووزە ک.
**کف** : بەری دەست، لەپی دەست.
**کفالت** : دەستەبەری، سەرپەرشتی.
**کفایت** : بەسبوون.
**کفر** : بێ‌بڕوایی، ناسپاسی.
**کفیل** : دەستەبەر.
**کُل** : هەموو، گشت.
**کلام** : قسە، وتە، گۆتە.
**کلام الله** : قسەی خوا.
**کلب** : سە گ، سە.
**کلمه** : وشە، واژە.
**کلیه** : گورچیلە، وڵک.
**کم** : چەند، چەن.
**کم و کیف** : چەن و چۆن.
**کناس** : گسک لێدەر.
**کنز** : گەنجینە، گەنج.
**کنیسه** : کلیسا.
**کوکب** : ئەستێرە، هەسارە.
**کهف** : ئەشکەوت، کاو، غار.
**کید** : فریو، فڕوفێڵ.
**کیفیت** : چۆنیەتی.
**کیل** : پێوان، پیڤان.

# « ل »

**لابد** : ناچار.
**لاجرم** : بێ‌سوو.
**لازم** : گەرە ک، پێویست.
**لاسیما** : نەخوازەلا.
**لاکن** : بەلام، وەلێ.
**لامع** : تروووسکەدەر.
**لایعقل** : ناذان، بێ‌ئاوەز.
**لئیم** : پەست. بەرچاوتەنگ.
**لباس** : جل و بەرگ.
**لبن** : شیر
**لَبیب** : زانا، هۆزان.
**لثه** : پووک، ئارۆ.
**لحد** : گۆڕ.
**لحم** : گۆشت.
**لحن** : ئاواز، ئاهەنگ.
**لحیه** : ردێن، ریش.

**لذت** : چێژ.

**لذیذ** : مەزەدار.

**لزج** : چەسپین.

**لسان** : زوان، زمان.

**لطافت** : نازکی، ناسکی، نەرمی.

**لطیف** : نازک، ناسک.

**لطیفه** : قسەی خۆش، وتەی خۆش.

**لعب** : یاری، گەمە، کایە.

**لعنت** : نفرین.

**لقاء** : دیتن.

**لقمه** : پاروو، تیکە.

**لکن** : بەڵام، بەڵان.

**لمس** : دەست لێدان.

**لمعان** : تروسکانن، درەوشینەوە.

**لواء** : ئاڵا.

**لواط** : منداڵ باز.

**لوزتین** : مەلازە، مەلاژوو.

**لهجه** : زاراوە.

**لهیب** : بڵیسە، زوانەی ئاگر.

**لیاقت** : شیاوی، لێوەشانەوە.

**لیل** : شە و شەف.

**لین** : نەرم.

**لینت** : نەرمی.

## م

**ماء** : ئاو، ئاف، هەو.

**مائده** : خوان، سفرە.

**مابقی** : پاشماوە.

**ماتم** : ئازیەتی.

**ماجرا** : ڕووداو، کارەسات.

**ماترک** : کەلەپوور.

**مأخذ** : سەرچاوە.

**مادام‌العمر** : هەمیشە، هەموودم.

**ماده** : ماک، سفن.

**مادی** : ئەنبووژەنی.

**ماسلف** : رابردوو، تێپەڕیو.

**مافات** : لەدەست چوو.

**مافوق** : بانتر، بەرتر.

**مافی‌الضمیر** : ئەوەی لەدڵ دایە.

**مأکول** : خواردەمەنی.

**مال** : سامان، دارایی.

**مالک** : خاوەن، خێو، خودان.

**مالیه** : دارایی.

**مأمن** : پەناگا.

**مانع** : پێشگر، بەرگر.

**مأنوس** : دۆست، ئاشنا.

**ماوراءالطبیعه** : ئەوپەڕی سروشت.

**ماوراءالنهر** : ئەوپەڕی ڕووبار.

**ماهر** : کارزان، کارساز.

**ماهیة** : ڕەچەڵەک.

**مایحتاج** : پێویست.

**مایع** : ئاوەکی.

**مأیوس** : نائومێد، ناهمێ.

**مباح** : ڕەوا.
**مباحثه** : وت وویژ.
**مبادله** : ئاڵ و گۆڕ.
**مبارزه** : بەربەرە کانێ.
**مبارک** : پیرۆز.
**مبال** : ئاودەست، کناراو.
**مبالغه** : فیشاڵ، درۆ و دەلەسە.
**مباهات** : شانازی کردن.
**مباهله** : نفرین.
**مبایعه** : فرۆشتن، فرۆتن.
**مبتدا** : سەرەتا.
**مبتدی** : تازە کار.
**مبتلا** : تووش، گرفتار.
**مبدأ** : سەرچاوە.
**مبذول** : بەخشیش.
**مبرا** : پاک، خاوێن.
**مبرهن** : ئاشکرا، آشکار.
**مبسوط** : داخراو، راخراو.
**مبصر** : بینەر، دیدەوان.
**مبعوث** : نێرراو.
**مبنا** : بنچینە، بنەڕەت.
**مبهم** : پۆشراو، سەربەسراو.
**مبهوت** : مات.
**مبیع** : فرۆشراو.
**مبین** : ئاشکرا.
**متابعت** : پەیڕەوی، پێڕەوی.
**متأثر** : خەفەتبار، خەمبار.
**متأخر** : دوایین.
**متانت** : بتەوی، قایمی.

**متجاوز** : دەست درێژکەر.
**متجلی** : رووناک، رۆشن.
**متحد** : یەک گرتوو، یەکدەست.
**متحصن** : پەناهندە.
**متخاصم** : دوژمن، نەیار.
**متخصص** : پسپۆڕ.
**متخلخل** : کونا کونا.
**متداول** : باو.
**متدرجا** : کەم‌کەم.
**متدین** : دیندار، خاوەن‌بڕوا.
**مترادف** : هاوچەشن.
**مترجم** : وەرگێڕ.
**مترقب** : چاوەڕێ.
**متساوی** : بەرابەر، یەکسان.
**متشابه** : هاوچەشن.
**متشتت** : بڵاوە، بڵاو.
**متشکی** : سکالاکەر.
**متصدی** : سەرپەرست، سەرپەرشت.
**متعدی** : ستەمکار، زۆردار.
**متعهد** : بەڵێندەر.
**متفق** : هاودەست، یەکدەست.
**متفکر** : رۆشن‌بیر، رووناک‌بیر.
**متقابل** : رووبەڕوو، بەرابەر.
**متقارب** : نزیک، تێزیک.
**متقاعد** : خانەنشین.
**متقدمین** : پێشینان.
**متقی** : پارێزگار.
**متکلم** : وێژەر.
**متمتع** : بەهرەمەند.

**متمرد** : سەرکێش، یاخی.
**متمکن** : دەوڵەمەند، دارا.
**متملق** : چاپلووس، زمانلووس.
**متنفر** : بێزار.
**متنوع** : جۆربەجۆر.
**متواتر** : پەیتاپەیتا، پەی‌دەرپەی.
**متواری** : هەڵاتوو.
**متواضع** : خۆبە کەمزان.
**متوافق** : سازگار.
**متوالی** : پەیاپەی، پەی‌دەرپەی.
**متوحش** : هەراسان.
**متورم** : ئاوساو، پەنمیاگ.
**متوسل** : دەست‌بەداوێن.
**متوفی** : مردوو.
**متوقف** : راوەستاو.
**متهاجم** : هێرشکەر.
**متهم** : تاوانبار.
**متهور** : بێباک، بێ‌پەروا.
**مثال** : وێنە، نموونە.
**مثانه** : مێزڵدان، میزەڵان.
**مثقب** : مەتە.
**مثلث** : سێ‌گۆشە.
**مثوی** : ئارامگە، ئارامگا.
**مجادله** : بەربەرەکانێ.
**مجازات** : سزا.
**مجازی** : ئاشکرایی.
**مجاعه** : برسیەتی.
**مجال** : هەل، دەرفەت.
**مجالست** : هاونشینی.

**مجامعت** : تێکەڵبوون.
**مجانی** : خۆڕایی.
**مجاور** : نزیک.
**مجاهد** : تێکۆشەر.
**مجاهدت** : تێکۆشین.
**مجبور** : ناچار.
**مجتهد** : پێشەوای‌ئایینی.
**مجد** : گەورەیی.
**مجذوب** : راکێشەر.
**مجرب** : کارزان.
**مجرد** : سەڵت.
**مجرم** : تاوانبار.
**مجروح** : بریندار.
**مجره** : کاکێشان.
**مجری** : بوار.
**مجسمه** : پەیکەرە، ئابیدە.
**مجعد** : لوول.
**مجلس** : نیشتگە.
**مجله** : گۆڤار.
**مجمع** : کۆڕ.
**مجمع علمی** : کۆڕی‌زانیاری.
**مجنون** : شێت.
**مجهول** : نادیار.
**مجید** : گەورە، مەزن.
**محاربه**: شەڕ، پەیکار.
**محارت** : کووژەکە.
**محاسب** : ژمارەگەر.
**محاسن** : ردێن، ریش. چاکی‌یەکان.
**محاصره** : گەمارۆدان، دەورەدان.

**محافظ** : پاسەوان، دیدەان.
**محاکمه** : دادپرسین.
**محاوره** : وت‌ووێژ.
**محبت** : خۆشەویستی.
**محبس** : زیندان، بەندیخانە.
**محبوب** : خۆشەویست.
**محبوس** : زیندانی، بەندی.
**محتاج** : پێداویست.
**محترم** : بەڕێز.
**محتسب** : پاسەوان.
**محتمل** : ڕەنگە.
**محجوب** : شەرمن.
**محدود** : سنووردار.
**محرم** : هاوڕاز.
**محرمانه** : پەنامەکی.
**محروم** : بێبەر، بێوەر.
**محزون** : دڵتەنگ، خەمبار.
**محشر** : ڕۆژی پەسڵان.
**محصل** : خوێندکار.
**محصول** : بەرهەم.
**محظوظ** : شادمان، کەیفخۆش.
**محقق** : لێکۆڵەر، توێژێنەر.
**محک** : ئەزموون.
**محکم** : قایم، بتەو.
**محکمه** : دادگا.
**محله** : گەڕەک.
**محنت** : ڕەنج، ئازار.
**محور** : تەوەرە.
**مخ** : مێشک، مەژگ.

**مخاصم** : دوژمن.
**مخاطب** : گوێگر.
**مخاطره** : ترس.
**مخالطت** : تێکەڵی.
**مخبط** : شێت، دێوانە.
**مختار** : هەڵبژاردە.
**مختجل** : شەرمەزار.
**مختص** : تایبەت.
**مختصر** : کورت.
**مختلط** : ئاوێتە، تێکەڵ.
**مختلف** : جۆربەجۆر.
**مختوم** : مۆرکراو.
**مخدوم** : خواجە، سەرۆک.
**مخروب** : خاپوور، وێران.
**مخروبه** : وێرانە.
**مخفی** : شاراوە.
**مخلد** : هەمیشەیی.
**مخلص** : دڵسۆز.
**مخلوط** : ئاوێتە، تێکەڵ.
**مخمس** : پێنج‌خشتەکی.
**مداح** : هەڵگۆت.
**مداحی** : هەڵگۆتن.
**مدارس** : فێرگەکان.
**مدافع** : پشتیوان.
**مدام** : هەمیشە، هەموودەم.
**مدبر** : کارزان.
**مدح** : هەڵنان، پێ‌هەڵگوتن.
**مدد** : یارمەتی، کۆمەک.
**مُدر** : مێزهێنەر.

**مدرسه** : فێرگە.
**مدرک** : بەڵگە.
**مدفن** : گۆڕ، گڵکۆ.
**مدور** : گرد.
**مدید** : درێژ.
**مدیر** : کارگێڕ.
**مدینه** : شار.
**مذاکره** : وت‌وویژ.
**مذهب** : ڕێبازگە.
**مر** : تاڵ.
**مرآت** : ئاوێنە، ئاینە.
**مرابحه** : سوودبردن.
**مراتع** : لەوەڕگەکان.
**مراجعت** : گەڕانەوە.
**مرارت** : تاڵی.
**مرافعه** : گێرەوکێشە.
**مرام** : ئاوات، ئارەزوو.
**مربع** : چوارگۆشە.
**مرتجع** : کۆنەپەرست.
**مرتد** : دەروەن.
**مرتع** : لەوەڕگا.
**مرثیه** : بەمردوانهەڵگوتن.
**مرج** : مێرگ.
**مرحله** : پلە، پایە.
**مرض** : نەخۆشی.
**مرضعه** : دایەن.
**مرفق** : ئانیشک، لەمرک.
**مرقد** : گۆڕ.
**مرکب** : ئەسپ.

**مرکز** : ناوەند، پونگال.
**مرور** : تێپەڕین، بوورین.
**مریخ** : بارام.
**مریض** : نەخۆش، بیمار.
**مزاج** : سرشت.
**مزاح** : گاڵتە، گەپ، شۆخی.
**مزاوجت** : ژنهێنان.
**مزبور** : ناوبراو، باسکراو.
**مزرعه** : کێڵگە.
**مزروع** : کێڵراو.
**مزمن** : کۆنە.
**مزیت** : بەرتری.
**مزین** : رازاوە.
**مساء** : شەو، شەف.
**مسابقه** : کێ‌بەرکێ.
**مساح** : پێوەر.
**مساعد** : یارمەتی‌دەر.
**مساعدت** : یارمەتی.
**مسافت** : ماودا، مەودا.
**مسافر** : ڕێبوار.
**مسالمت** : ئاشتی.
**مساوی** : بەرابەر، یەکسان.
**مسئولیت** : بەرپرسیاری.
**مستأجر** : کرێ‌نشین.
**مستتر** : داپۆشراو.
**مستخدم** : نۆکەر.
**مستشرق** : خۆرهەڵاتناس.
**مستعد** : ئامادە
**مستعفی** : کنارەگیر.

**مستعمل** :کارکردوو.
**مستغرق** : نوقم‌بوو.
**مستغنی** : بێ‌نیاز.
**مستقبل** : داهاتوو، دادێ.
**مستقر** : جێگیر.
**مستقیم** : راست.
**مستمر** : هه‌میشه‌یی.
**مستوجب** : سزاوار.
**مستولی** : زاڵ.
**مستوی** : ته‌خت، ساف.
**مسجد** : مزگه‌وت.
**مسجون** : زیندانی، به‌ندی.
**مسدود** : به‌سراو، به‌ستراو.
**مسرت** : شایی، خۆشی.
**مسرور** : شادمان.
**مسروق** : دزراو.
**مسطور** : نووسراو.
**مسقط‌الرأس** : زێد.
**مسک** : موشک.
**مسکین** : هه‌ژار، بێنه‌وا.
**مسلح** : چه‌ک‌دار.
**مسلخ** :کوشتارگا.
**مسلک** : رێ‌ورچه.
**مسمار** : مێخ
**مسموع** : بیسراو.
**مسن** : پیر.
**مسوده** : روونووس.
**مسئول** : به‌رپرسیار.
**مسیحی** : فه‌له.

**مشاجره** : به‌ربه‌ره‌کانێ.
**مشاطه** : پاخه‌سوو.
**مشام** : لووت.
**مشاهده** : دیتن، چاوپێ‌که‌وتن.
**مشایعت** : به‌رێ‌خستن.
**مشبع** : تێر.
**مشتاق** : ئاره‌زوومه‌ن.
**مشترک** : هاوبه‌ش.
**مشخص** : روون، دیار.
**مشرق** : خۆرهه‌ڵات.
**مشعشع** : رووناک، رۆشن.
**مشعوف** : شادمان.
**مشغول** : خه‌ریک.
**مشفق** : مێهر، مێره‌وان.
**مشقت** : سه‌ختی.
**مشکل** : دژوار، سه‌خت.
**مشیه** : مناڵدان، پزدان.
**مصاحب** : هاونشین.
**مصاحبه** : وت‌وویژ.
**مصارعه** : زۆران‌گرتن.
**مصاف** : مه‌یدانی شه‌ڕ.
**مصافحه** : ده‌ست‌دان.
**مصاهرت** : زاوایی.
**مصب** : تاڤگه، قه‌ڵوه‌ز.
**مصباح** : چرا.
**مصدر** : چاوگ.
**مصراع** : خشت، له‌ته‌هۆنراو.
**مصرح** : روون، ئاشکرا.
**مصغر** : بوچک، گچکه.

**مصفا** : پاک، خاوێن.
**مصلح** : ئاشتیدەر.
**مصلوب** : لەداردراو.
**مصمم** : ئامادە.
**مصنف** : دانەر، نووسەر.
**مصنوع** : دروستکراو.
**مضارع** : داهاتوو.
**مضاعف** : دووبەرابەر.
**مضروب** : لێدراو.
**مضطر** : داماو.
**مضطرب** : پەرێشان.
**مظفر** : پیرۆز.
**مضل** : گومڕێ کەر.
**مضیقه** : سەختی، تەنگانە.
**مطابق** : بەرابەر.
**مطالعه** : خوێندن.
**مطبعه** : چاپخانە.
**مطبوعات** : چاپەمەنی.
**مطر** : باران، واران.
**مطرود** : دەرکراو.
**مطمئن** : دڵنیا.
**مطهر** : پاک، خاوێن.
**مطیع** : گوێدێر، فەرمانبەردار.
**مظفر** : پیرۆز.
**مظلوم** : ستەملێکراو.
**مظنه** : نرخ، بایی.
**مظهر** : نوێنگە.
**معادل** : بەرابەر.
**معارضه** : چەناکەلێدان.
**معارف** : فەرهەنگ.
**معاصر** : هاوچەرخ.
**معاف** : بەخشراو.
**معالجه** : چارەسەرکردن.
**معامله** : سەوداکردن.
**معاند** : دوژمن.
**معاندت** : دوژمنی.
**معاودت** : گەڕانەوە.
**معاهده** : پەیمانبەستن.
**معایب** : ئاکەکان.
**معتاد** : چارشا، هۆگر.
**معتزل** : گۆشەگیر.
**معجزه** : پەرجۆ.
**معدن** : کان.
**معده** : ئاشک، خۆرگە.
**معذالک** : سەرڕای ئەوە.
**معذرت** : لێبووردن.
**معرکه** : هەنگامە، پەیکار.
**معروف** : ناسراو.
**معظم** : گەورە.
**معلف** : ئاخوڕ.
**معلوم** : ئاشکرا.
**معما** : مەتەڵۆک.
**معمور** : ئاوەدان.
**معنوی** : بژۆنی.
**معنی** : واتا.
**معهذا** : لەگەڵ ئەوەش دا.
**مغبون** : زیانکار.
**مغرب** : خۆرئاوا.

**مغفور** : بەخشراو.
**مغلوب** : تێشکاو.
**مفاجات** : مەرگی کوت وپڕ.
**مفاخر** : مایەی شانازی.
**مفارقت** : دووری.
**مفاصل** : جمگەکان.
**مفتاح** : کلیل.
**مفتخر** : سەرئەفراز.
**مفتضح** : بێ ئاوڕوو.
**مفتون** : گراو، دڵبراو.
**مفخم** : گەورە.
**مفرح** : شادی هێنەر.
**مفرد** : تەنێ، تەنیا.
**مفسر** : لێکۆڵەر.
**مفلوج** : شەپلەلێدراو.
**مفلوک** : هەژار.
**مقابل** : رووبەڕوو.
**مقاتله** : شەڕ، هەرا.
**مقاله** : وتار.
**مقام** : پلەوپایە.
**مقایسه** : هەڵسەنگاندن.
**مقبول** : پەسەند.
**مقتدا** : پێشەوا.
**مقتدر** : بەهێز، زۆردار.
**مقتول** : کوژراو.
**مقدر** : چارەنووس.
**مقدس** : پاک، پیرۆز.
**مقدم** : بەر، پێش.
**مقدمه** : سەرەتا.
**مقرب** : نزیک.
**مقسوم** : بەش کراو.
**مقصر** : گوناهکار.
**مقعد** : قنگ، قوون.
**مقیاس** : ئەندازە.
**مکافات** : سزا.
**مکتب** : قوتابخانە.
**مکتوب** : نامە.
**مکحله** : کل دان.
**مکر** : فریو، ریپ.
**مکرر** : پەی دەرپەی.
**مکشوف** : ئاشکرا.
**مکنون** : داپۆشراو.
**ملاح** : ناخوا، کەشتی یەوان.
**ملاحظه** : تێبینی.
**ملاذ** : پەناگا.
**ملال** : پەژارە، خەفەت.
**ملالت** : پەرێشانی.
**ملایم** : نەرم.
**ملایمت** : نەرمی.
**ملت** : خەڵک، مەردوم.
**ملجاء** : پەناگا.
**ملحد** : بێ دین.
**ملزم** : نَاچار.
**ملصق** : چەسپاو.
**ملک** : فرێشتە.
**ملکه** : شابانۆ.
**ملوث** : چەپەڵ، پیس.
**ممات** : مردن.

**ممانعت** : بەرگیریکردن.
**ممتحن** : تاقیکەرەوە.
**مملکت** : کیشوەر.
**مملو** : پڕ.
**ممنون** : بەریار.
**من** : گەزۆ.
**مناجات** : پاڕانەوە، لالانەوە.
**منادی** : جاڕچی.
**منازعه** : شەڕ، هەنگامە.
**مناسب** : لەبار.
**منافات** : دوژمنی.
**منافق** : دووڕوو.
**منافی** : ناساز.
**منة** : پیاوەتی.
**منتخب** : هەڵبژاردە.
**منتظر** : چاوەڕێ.
**منجم** : ئەستیرەناس.
**منجمد** : بەستراو، رچاو، بەستوو.
**منجی** : رزگارکەر.
**منحنی** : کۆم، کووڕ، چەماوە.
**منحوس** : شووم.
**مندیل** : دەسماڵ.
**منزجر** : بێزار.
**منزل** : خانوو، قۆزاخ.
**منزوی** : گۆشە گیر.
**منشاء** : سەرچاوە.
**منشق** : قەڵیشاو.
**منشی** : نووسەر.
**منصرف** : پەشیمان، پاشگەز.

**منصف** : دادگەر.
**منصوص** : ئاشکرا.
**منضجر** : دڵتەنگ، دڵگیر.
**منطبق** : بەرابەر.
**منطقه** : هەرێم.
**منطقی** : قسەیبەجێ.
**منظره** : دیمەن.
**منظم** : رێکوپێک.
**منعزل** : گۆشە گیر.
**منعقد** : بەستراو.
**منفعت** : سوود.
**منقار** : دەنووک.
**منقرض** : قەڵاچۆ.
**منقطع** : پچڕاو.
**منکسر** : شکاو.
**منور** : رۆشن، روون.
**منورالفکر** : رۆشنبیر.
**منهدم** : وێران.
**منهوب** : تالانکراو.
**منی** : تۆم.
**موات** : مردوو.
**مواشی** : ئاژەڵ، مالات.
**مواصلت** : پەیوەند.
**موافق** : سازگار.
**موت** : مەرگ.
**مؤثر** : کاری.
**موج** : شەپۆل.
**موحش** : ترسناک.
**مودت** : دۆستی.

**مؤذن** : بانگ‌وێژ.
**مورخ** : مێژوونووس.
**موسم** : دەم، کات.
**موسیقی** : شایلۆغان.
**موطن** : نیشتمان.
**موفق** : سەرکەوتوو.
**موقف** : ئێزگە.
**مؤلف** : دانەر.
**موهبت** : بەخشش.
**مهاجر** : مشەخت.
**مهاجمه** : پەلاماربردن.
**مهجور** : دوور.

**مهد** : بێشکە.
**مهزول** : لاواز، لەڕ.
**مهم** : گرنگ.
**مهندس** : ئەندازیار.
**مهیا** : ئامادە.
**مهیب** : ترسناک.
**میت** : مردوو.
**میثاق** : پەیمان.
**میراث** : کەلەپوور.
**میزان** : تەرازوو.
**میلاد** : زاین.

# ن

**نائره** : ئاور، ئاگر.
**نائم** : خەوتوو، نووستوو.
**نابغه** : هەڵکەوتوو، بلیمەت.
**ناجی** : رزگارکەر.
**نادر** : هەڵکەوتوو.
**نادم** : پاشگەز، پەشیمان.
**نار** : ئاور، ئاگر.
**نازل** : هاتنەخوارەوە.
**ناشر** : پەخشکەر.
**ناشی** : نەزانکار.
**ناصح** : ئامۆژگاریکەر.
**ناطق** : وێژەر، بێژندە.
**ناطور** : رەزەوان.
**ناظر** : پێشکار.

**ناظم** : رێکخەر.
**ناقص** : کەم‌وکووڕ.
**ناقص‌العقل** : گێل، گەوج، کەم‌ئاوەز.
**ناقوس** : زەنگ.
**ناقه** : وشتر.
**نایب** : جێ‌نشین.
**نایره** : ئاور، ئاگر.
**نبات** : رووەک، گیا، گیوا.
**نباتی** : گیایی.
**نبض** : شوارۆ.
**نبوت** : پێغەمبەرایەتی.
**نبی** : پێغەمبەر.
**نتیجه** : ئەنجام.
**نثار** : بشار.

**نثر** : پەخشان.
**نجابت** : بنەماڵەیی، نەژادی.
**نجات** : رزگاری، دەربازی.
**نجاح** : رزگاری.
**نجار** : دارتاش.
**نجاست** : پیسی، چەپەڵی.
**نجس** : پیس، چەپەڵ.
**نجم** : ئەستێرە، هەسارە.
**نجوم** : ئەستێرە کان.
**نجیب** : تۆرن، هیر.
**نحاس** : مس.
**نحس** : شووم.
**نحل** : هەنگ، مێش هەنگوێن.
**نحو** : رێزمان.
**نحیف** : لاواز، زراو، لەڕ.
**نخاع** : مێشک، مەغز.
**نخاله** : سۆس، کەپەک.
**نخل** : داری خورما.
**نخوت** : خۆپەسەندی.
**ندا** : بانگ، وانگ، هاوار.
**نداف** : هەلاج، پەڕەوان.
**ندامت** : پەشیمانی.
**ندرت** : هەڵکەوت.
**ندیم** : هاودەم، هاڤدەم.
**نذر** : نیاز.
**نزاع** : شەڕوکێشە.
**نزع** : گیانەڵا، ئاویلکە.
**نزله** : مێوان، مێمان.
**نسا** : ژنان.
**نسج** : چنین، تەنین.
**نسخه** : نووسراو.
**نسل** : رەچەڵەک.
**نسیان** : لەبیرچوون.
**نسیم** : شەماڵ.
**نشاط** : خۆشی، شایی.
**نشر** : بڵاوکردنەوە.
**نصاب** : ئەندازە، ئەنازە.
**نصارا** : فەلە.
**نصر** : یارمەتی دان.
**نصرت** : یارمەتی.
**نصف** : نیو، نیڤ.
**نصف‌النهار** : نیوەڕۆ.
**نصیب** : بەش، بەهرە.
**نصیحت** : ئامۆژگاری، مۆچیاری.
**نصیر** : یارمەتی دەر.
**نضج** : گەیشتن، (بۆمیوەیە).
**نطاق** : پشتێن، پشتێند.
**نظارت** : روانین.
**نظام** : نەریت.
**نظر** : تەماشا کردن.
**نظریه** : بیروڕا.
**نظم** : رێک خستن.
**نظیر** : هاوتا، چەشن.
**نظیف** : پاک، خاوێن.
**نعامه** : وشترمر.
**نعت** : پێ هەڵگۆت.
**نعجه** : مەڕ، مەهـ، مهی.
**نعره** : هاوار، نەڕە.

**نعش** : کەلاک.
**نعمت** : بەخشش.
**نعناع** : پونگە.
**نعیب** : قاژانن.
**نعیم** : خۆشی ژیان.
**نغمه** : نەوا.
**نفاق** : بێزوو.
**نفاذ** : کاری.
**نفاس** : دووڕوویی.
**نفخ** : با کردن، دەماندن.
**نفس** : هەناسە.
**نفی** : نەهێشتن.
**نفیس** : بایی دار.
**نقال** : گێڕەرەوە.
**نقب** : سمین، کونا کردن.
**نقد** : دراو.
**نقر** : کەندن، هەڵکەندن.
**نقص** : کەمی، کورتی.
**نقض** : شکاندنی پەیسان.
**نقطه** : نتک، خاڵ.
**نقل** : گواستنەوە.
**نقیب** : پێشەوا، ڕێبەر.

**نکاح** : مارە کردن.
**نکبت** : نەهاتی.
**نکته** : ڕاژۆ.
**نکره** : نەناسراو.
**نمام** : دووزمان، قسەچین.
**نمط** : ڕەوشت.
**نمو** : هەڵچوون.
**نمیقه** : نامە.
**نوحه** : شین، شیوەن.
**نور** : تیشک.
**نوع** : جۆر، چەشن.
**نوم** : خەو، خاو.
**نهار** : ڕۆژ، ڕۆ، ڕۆچ.
**نهب** : تالان، تاراج، چەپاو.
**نهج** : ڕێ.
**نهر** : ڕووبار، چەم، ڕۆ.
**نهضت** : ڕاپەڕین.
**نَهیب** : ترسناک.
**نیابت** : لەجیاتی، لەبریتی.
**نیت** : کەڵکەڵە.
**نیر** : تیشک.
**نیل** : بەئاوات گەیشتن.

## و

**واجب** : پێویست، گەرەک.
**واحد** : تاقانە.
**وادی** : شیو، دۆڵ.
**وارث** : کەلەپوورگر.

**وارد** : هاتوو.
**واسطه** : ناوەندی.
**واسع** : فراوان.
**واصل** : گەیشتوو.

**واضح** : دیار، ئاشکرا.
**واعظ** : ئامۆژگاری‌کەر.
**وافر** : فراوان، فرە.
**واقعه** : رووداو، کارەسات.
**واقعی** : راستی، دروستی.
**واقف** : راوەستاو.
**والد** : باوک.
**والدین** : باوک‌ودایک.
**والی** : فەرماندار.
**واهمه** : دردۆنگی.
**وتر** : ژێی‌کەوان.
**وثوق** : باوەڕپێ کردن، پشت پێ‌بەستن.
**وثیقه** : پەیمان.
**وجاهت** : جوانی.
**وجب** : بونگس، بنگس.
**وجد** : شایی، خۆشی.
**وجدان** : هۆلمان.
**وجع** : ئێش، ژان.
**وجوب** : پێویست.
**وجه** : روو، روخسار.
**وجیه** : جوان، نەشمیل.
**وحدت** : یەکیەتی.
**وحل** : گڵ، هەڕگ.
**وحی** : سرۆش.
**وحی** : سرۆش.
**وحید** : تەنیا، تەنێ.
**وداد** : دۆستی.
**وداع** : ماڵاوایی.
**ودیعه** : سپاردە.
**ورا** : پشت، دوا.
**ورطه** : گێژاو، گێژەن.
**ورع** : پارێزگاری.
**ورقا** : کۆتر.
**ورقه** : گەڵا، وەڵگ.
**ورم** : پەنام، ئاماس.
**ورود** : گەیشتن.
**ورید** : رەگی‌گەردن.
**وزن** : کێشان.
**وزین** : سەنگین، قورس.
**وساده** : سەرین، سەرنگیا.
**وسط** : ناوەند، ناوەڕاست.
**وسعت** : فراوانی، پانایی.
**وسوسه** : دوودڵبوون.
**وسیع** : فراوان.
**وسیله** : دەستاوێژ، هۆ.
**وشق** : چەقەڵ.
**وصاف** : هەڵنەر، هەڵنێر.
**وصایت** : راسپاردن.
**وصف** : پێ‌هەڵگوتن.
**وصله** : پینە.
**وصی** : نوێنەر.
**وصیت** : سپاردە، راسپاردە.
**وضع** : دانان، نیان.
**وضعیت** : چۆنیەتی.
**وطن** : نیشتمان، مەڵوەند.
**وظیفه** : ئەرک.
**وعاء** : قاو، ئامان، دەفر.
**وعده** : بەڵێن.

**وعظ** : ئامۆژگاری.
**وعید** : ترساندن.
**وفا** : ئەمەگ، ئەمەک.
**وفات** : مردن.
**وفور** : فراوانی.
**وقاحت** : بێشەرمی.
**وقاد** : دەساور.
**وقار** : سەنگینی، هێمنی.
**وقایع** : رووداوەکان.
**وقایه** : پارێزگاری.
**وقت** : کات، گاف، دەم.
**وقف** : راوەستان، وەستان.
**وقفه** : وچان.
**وقود** : سووتەمەنی.
**وقوع** : رووداان.
**وقیح** : بێشەرم.
**وکر** : هێلانە.
**وکالت** : نوێنەرایەتی.
**وکیل** : نوێنەر.
**ولادت** : زاین، لەدایکبوون.
**ولد** : کوڕ، پس.
**ولدالزنا** : زۆڵ، شەلووف.
**ولوله** : هاواروقیژە.
**ولی** : دۆست، سەرپەرست.
**ولیعهد** : شازادە.
**وهاب** : بەخشندە.



**هالک** : لەناوچوو، تێداچوو.
**هاویه** : دۆزەخ.
**هبوب** : هەڵکردنی با.
**هبوط** : هاتنەخوار.
**هبه** : بەخشش.
**هتک** : ئابڕووبرون.
**هجا** : پاشملە کردن.
**هجران** : دووری.
**هجرت** : کۆچکردن، بارکردن.
**هجو** : داشۆرین.
**هجوم** : شاڵاو، پەلامار.
**هدایت** : رێنوێنی، رێنمانی.
**هدر** : پێشێل، پامال.
**هدف** : ئامانج.
**هدم** : وێرانکردن.
**هدهد** : پەپوو، هەپوو.
**هدیه** : دیاری، سەوقات.
**هذیان** : وڕینە.
**هر** : گورپە، پشیلە.
**هزل** : گاڵتە، شۆخی.
**هزلیات** : گەنجەفە.
**هزیمت** : هەڵاتن، راکردن.
**هلاک** : لەناوچوون.
**هلال** : مانگی یەکشەوە.
**هندسه** : هەندازە، ئەندازە.
**هودج** : کەژاوە.

**هول** : ترس، سام.
**هیجا** : شەڕ، جەنگ، پەیکار.
**هیکل** : پەیکەر، قەڵافەت.
**هیهات** : موخابن.

## ی

**یأس** : نائومێدی.
**یائسه** : نەزۆک.
**یابس** : وشک.
**یبوست** : وشکیەتی.
**یتیم** : سیوی.
**یحتمل** : رەنگە، گاهەس.
**ید** : دەست، دەس.
**یسار** : چەپ.
**یسیر** : ئاسان، هاسان.
**یعسوب** : ئێرەهەنگ.
**یعنی** : واتا، ئانکۆ.
**یقظه** : بێداری، وریایی.
**یقین** : بێ‌دڵاودڵی.
**یم** : دەریا، زریە.
**یمین** : لای راست.
**ینبوع** : کانی.
**یوم** : رۆژ، رۆ.
**یومیه** : رۆژانە.
**یهودی** : جوولەکە.

# منابع

کتاب‌ها و رسالاتی که در فراهم آوردن این فرهنگ از آنها بهره‌برداری کرده‌ام، زیاد است و ذکر نام همهٔ آنها به صفحات کتاب می‌افزاید. گرچه نام برخی از آنها را در زیرنویس کتاب آورده‌ام، معهذا نام اهم آنها را در اینجا ذکر می‌کنم:


۱- نەوبوهار - دانراوی شێخ ئەحمەدی‌خانی - استانبول ۱۳۱۰ ه.
۲- الهدیةالحمیدیه فی اللغةالکردیه تألیف یوسف ضیاءالدین پاشا الخالدی المقدسی استانبول ۱۳۱۰ ه.
۳- احمدی - شێخ‌مارفی‌نۆدێ - سلێمانی ۱۹۳۶.
۴- فەرهەنگاکوردی - جگەرخوێن، بەغدا ۱۹۶۲ (دووبەرگ).
۵- فەرەنگی مەهاباد - گیوی‌موکریانی، هەولێر ۲۵۷۳ کوردی.
۶- فەرهەنگی خاڵ - شێخ محەممەدی خاڵ، سلێمانی ۱۹۶۰-۱۹۶۴-۱۹۷۶ (سێ بەرگ).
۷- فرهنگ مردوخ - تألیف شیخ محمد مردوخ کردستانی - تهران ۱۳۳۵ (دو جلد).
۸- کۆلکەزێڕینە - گیوی موکریانی، هەولێر ۱۹۶۶.
۹- رابەر - گیوی موکریانی - هەولێر ۱۹۵۰.
۱۰- دەستوور و فەرهەنگی زمانی کوردی - علاءالدین سجادی، بەغدا ۱۹۶۲.
۱۱- فەرهەنگی کشت و کاڵ - مەعرووف قەردەاغی، بەغدا ۱۹۷۲-۷۳ (دووبەرگ).
۱۲- مزگانی لوقا - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجهٔ لکی.
۱۳- مزگانی یوحنا - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجهٔ لکی.
۱۴- مزگانی متی - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجهٔ لکی.
۱۵- مزگانی مرقس - لندن ۱۹۲۶ - انجیل به لهجهٔ لکی.
۱۶- دیوانی ئەحمەد موختاربەگی جاف - هەولێر ۱۹۶۹.
۱۷- فەرهە نگۆکی زانستی - دانەری جەماڵ نەبەز - هەولێر ۱۹۶۱.
۱۸- سەرەتای میکانیک و خۆماڵەکانی مادده - نووسراوی جەماڵ نەبەز - بەغدا ۱۹۴۰.
۱۹- زمانی یەک‌گرتووی کوردی - دانراوی جەماڵ‌نەبەز - بامبێرگ ۱۹۷۶.
۲۰- شیرین و خوسره و ساغ‌کردنەوەی محمدی مەلاکەریم - بەغدا ۱۹۷۵.
۲۱- کۆمەڵێک لاوک وحەیران - کۆکردنەوەی - محمدی مەلاکەریم - بەغدا ۱۹۶۸.

۲۲- ئەفسانەی چیای ئاگری نووسراوی یەشارکە مال و ەرگێڕانی شوکرمستەفا ـ بەغدا ۱۹۷۶.
۲۳- دمدم نووسراوی عەرەب شەمۆ وەرگێڕانی شوکورمستەفا ـ بەغدا ۱۹۷۵.
۲۳- ئاگروگوڵ هۆنراوەی خالید َدلێر ـ بەغدا ۱۹۷۰.
۲۴- دیاری مەلا موحەممەدی کۆیی ساغ کردنە وەی گیوموکریانی ـ هەولێر ۱۹۶۷.
۲۵- فەرهەنگی زانیاری وێنەدار ـ نووسراوی: کمال جلال غریب ـ بەغدا ۱۹۶۰.
۲۶- ئەستێرە شە نووسینی: نظام‌الدین ـ بەغدا ۱۹۷۷.
۲۷- فەرهەنگاکوردی ـ تورکی نووسینی مووساعەنتەر ـ ئەستەمبووڵ ۱۹۶۷.
۲۸- فەرهەنگی لەک و لوڕ نووسراوی حەمید ئێزەدپەنا وەرگێڕاوی مەحموو زامدار ـ بەغدا ۱۹۷۸.
۲۹- فەرهەنگۆک ـ ئینگلیزی ـ کوردی ـ نووسینی شاکر فەتاح ـ رەواندز ۱۹۳۴.
۳۰- فەرهەنگۆک بۆقوتابیان نووسینی عزالدین مصطفی ـ بەغدا ۱۹۵۶.
۳۱- قامووسی زمانی کوردی نووسینی عبدالرحمن زەبیحی ـ بەغدا ۱۹۷۷.
۳۲- ئاواودەستوورا زمانی کوردی نووسینی جگەرخوین ـ بەغدا ۱۹۶۱.
۳۳- دەستووری زمانی کوردی نووسینی توفێق وەهبی ـ بەغدا ۱۹۲۹.
۳۴- رێزمانی کوردی نووسینی نووری عەلی ئەمین ـ بەغدا ۱۹۶۰.
۳۵- ئەنجومەنی ئەدیبانی کورد نووسراوی ئەمین فەیزی ـ ئەستەمووڵ ۱۹۲۰.
۳۶- پیرەمێردی نە مرنووسینی محمدرەسول هاوار ـ بەغدا ۱۹۷۰.
۳۷- تاریخا ئەدەبیات کوردی نووسینی قەنانی کوردۆ ـ سوید ۱۹۸۵.
۳۸- چەند شاعرە کدەهەریما بە هدینا ـ نووسینی ئاکرەیی ـ بەغدا ۱۹۷۸.
۳۹- دەقەکانی ئەدەبی‌کوردی ـ علاءالدین سجادی ـ بەغدا ۱۹۷۸.
۴۰- دیوانی نالی لێکدانەوەی مەلا عەبدولکەریمی مودەڕڕیس
۴۱- کێش و قافیە لە شیعری کوردی دانووسینی . مارف خەزنەدار ـ بەغدا ۱۹۶۲.
۴۲- داستانی مەمی ئالان نووسینی نورالدین زازا ـ شام ۱۹۵۶.
۴۳- روستەم و زۆراب ـ حاجی جندی ـ ئێرەوان ۱۹۷۷.
۴۴- دیوانا پەرتۆیی هەکاری ـ صادق بهاءالدین ـ بەغدا ۱۹۷۸.
۴۵- دیوانا جگەرخوێن ـ جگەرخوێن ـ شام ۱۹۴۵.
۴۶- زۆزان ـ جاسمێ جەلیل ـ سوید ۱۹۸۲.
۴۷- رێزمانا زمانێ کورمانجی، رەشید کورد، شام ۱۹۵۶.
۴۸- موختەصەر صەرف و نەحوی کوردی، سەعید صدقی، بەغدا ۱۹۲۸.

۴۹- کورتەیێک لەرێزمانی کوردی، صالح حسین شدەری، بەغدا ۱۹۸۵.
۵۰- ئەلف بێیا کوردی، عوسمان سەبری ـ شام ۱۹۵۵.
۵۱- ئەلفابێ یا کوردی، کامەران عالی بەدرخان، شام ۱۹۳۸.
۵۲- زاراوەی زمانی کوردی، کامیل حەسەن بەصیر، سلێمانی ۱۹۷۹.
۵۳- خەبەرنامائەرمەنی، سیانەند و ئاچاچان، یەریڤان ۱۹۵۷.
۵۴- معجم‌البلدان تألیف یاقوت حموی - قاهره ۱۹۴۵.
۵۵- فەرهەنگی عەرەبی، کوردی، عدبدوڵلا زێوەر، سلێمانی ۱۹۴۱.
۵۶- فەرهەنگا کوردی، ترکی، مووساعەنتەر، ئەستانبوڵ ۱۹۶۷.
۵۷- فەرهەنگی کشت و کاڵ، مەعروف قەرەداغی، بەغدا ۱۹۷۲.
۵۸- دیوانی سالم لەسەرئەرکی گیوموکریانی ـ هەولێر ۱۹۷۲.
۵۹- دیوانی مەندەلاوی ـ مەلاخدری مەندەلاوی ـ کەرکووک ۱۹۷۱.
۶۰- دیوانی ئەدیب لەسەرئەرکی گیوموکریانی ـ هەولێر ۱۹۴۰.
۶۱- دیوانی بێ‌کەس لەسەرئەرکی فەهمی قەفتان ـ بەغدا ۱۹۷۰.
۶۲- دیوانی حەریق ـ لەسەرئەرکی مەریوانی ـ بەغدا ۱۹۳۵.
۶۳- دیوانی حەمدی بەگ ـ لەسەرئەرکی گەلاوێژ ـ بەغدا ۱۹۵۷.
۶۴- دیوانی خادم لەسەرئەرکی جەماڵ محەممەد ـ بەغدا ۱۹۸۰.
۶۵- دیوانی زێوەر لەسەرئەرکی زێوەر ـ بەغدا ۱۹۵۸.
۶۶- دیوانی صەفوەت لەسەرتەرکی د. عزالدین مستەفا ـ بەغدا ۱۹۸۴.
۶۷- دیوانی شاهۆلە سەرئەرکی حەمەومین کاردۆخی ـ سلێمانی ۱۹۷۶.
۶۸- دیوانی سابری لەسەرئەرکی شارەوانی ـ کەرکووک ۱۹۶۹.
۶۹- دیوانی سافی هێرانی ـ بەغدا ۱۹۵۳.
۷۰- دیوانی عاجز ـ بەغدا ۱۹۸۶.
۷۱- دیوانی تایەرفوئاد ـ هەولێر ۱۹۷۰.
۷۲- دیوانی مەلا موحەممەی کۆیی ـ رە و اندز ۱۹۳۰.
۷۳- دیوانی مەلاوەسمان لەسەرئەرکی د. موتابچی ـ بەغدا ۱۹۷۳.
۷۴- دیوانی ویسالی لەسەئەرکی جەماڵ ئەمین ـ بەغدا ۱۹۸۶.
۷۵- دیوانی ناری ـ لەسەرئەرکی کاکەی فەلاح ـ سلێمانی ۱۹۸۴.
۷۶- دیوانی بێبەش ـ هەولێر ۱۹۸۵.
۷۷- دیوانی بێسارانی لەسەرئەرکی کەیوومەرس نیک‌رەفتار بەغدا ۱۹۷۰.
۷۸- دیواینی مەلای‌جە باری ـ لەسەرئەکی جەبار جەباری ـ کەرکووک ۱۹۶۸.

٧٩- دیوانی ڕەنجووری لەسەرئەکی حەمەعەلی قەرەداغی ـ بەغدا ۱۹۸۳.
٨٠- دیوانی سەلام ـ بەغدا ۱۹۵۸.
٨١- دیوانی سەیدی لەسەرئەرکی حەمەومین کاردۆخی ـ بەغدا ۱۹۷۱.
٨٢- دیوانی عارف عورفی لەسەرئەرکی کاکەرەش ـ سلێمانی ۱۹۸۵.
٨٣- دیوانی فانی ـ لەسەرئەرکی کەماڵ میراودەلی ـ سلێمانی ۱۹۷۶.
٨٤- دیوانی کاردۆخی ـ بەغدا ۱۹۷۸.
٨٥- دیوانی‌کانی لەسەرتەرکی ئەکرەم کانی ـ بەغدا ۱۹۸۰.
٨٦- دیوانی کەماڵی ـ بەغدا ۱۹۸۶.
٨٧- دیوانی گۆرانی لەسەرئەرکی حەمەی مەلاکەریم ـ بەغدا ۱۹۸۰.
٨٨- دیوانی مەلامارف لەسەرئەرکی سەیدیان- ساباڵخ ۱۹۶۱.
٨٩- دیوانی مەولاناخالدی شارە زووری ـ ئەستە موول ۱۸۴۴.
٩٠- دیوانی وەلی دیوانە لەسەرئەرکی حاکی ـ سلێمانی ۱۹۷۷.
٩١- دیوانی ئەحمەدی ناڵبەند ـ لەسەرتەرکی خالد حوسەین ـ دهۆک ۱۹۷۲.
٩٢- دیوانا بەکرمەگی‌ئەرزی ـ لەسەرئەرکی دۆسکی ـ بەغدا ۱۹۸۲.
٩٣- دیواناپەرتۆیی هەکاری ـ لەسەرتەرکی سادق بەهائەددین ـ بەغدا ۱۹۷۸.
٩٤- دیواناجگەرخوین ـ شام ۱۹۴۵.
٩٥- دیوانا جزیری ـ بەرلین ۱۹۰۴.
٩٦- دیوانا دەهری ـ لەسەرئەرکی ئەحمەد رامز ـ بەغدا ۱۹۱۴.
٩٧- دیاری و یادگار ـ خورشید بابان ـ سلێمانی.
٩٨- تیشک ـ خورشید بابان ـ سلێمانی ۱۹۷۰.
٩٩- دیواناکرمانجی ـ عەبدوڕڕە قیب یووسف ـ نەجەف ۱۹۷۱.
١٠٠- دیوانی شێخ نووری ـ لەسەرئەرکی ئازاد و امێد ـ بەغدا ۱۹۸۵.
١٠١- ئەنجومەنی ئەدیبان ـ ئەمین‌فەیزی ـ بەغدا ۱۹۸۳.
١٠٢- پیرەمێردی نەمر ـ کۆکردنە وەی موحەممە و ڕەسووڵ هاوار ـ بەغدا ۱۹۷۰.
١٠٣- ئەستێرەگەشە ـ فازیل نیزامەددین ـ بەغدا ۱۹۷۷.
١٠٤- دوورشتە ـ فەرهەنگی عەرەبی بە کوردی ـ مەلا عەبدولکەریمی مودە ڕزیس ـ بەغدا ۱۹۷۰.
١٠٥- فەرهەنگۆک ـ ئینگلیزی ـ کوردی ـ شاکر فەتاح ـ ڕەواندز ۱۹۳۴.
١٠٦- ئاواو دەستوورا زمانی کوردی ـ جگەرخوێن ـ بەغدا ۱۹۶۱.
١٠٧- ڕێزمانا زمانی کورمانجی ـ ڕەشیدکورد ـ شام ۱۹۵۶.

۱۰۸- فەرهەنگی کوردی ـ ئەبولحەسەنی ئەردەڵانی ـ تاران ۱۸۸۸.
۱۰۹- وشەی زمانی کوردی ـ د.ئەوڕەحمانی مارف ـ بەغدا ۱۹۷۵.
۱۱۰- مەهدی‌نامە ـ ئیبنی حاج ـ لەسەرئەرکی حەمەعەلی قەرەداغی ـ بەغدا ۱۹۷۵.
۱۱۱- بدایع‌اللغە ـ عەلی ئەکبەری ئەردەڵانی (دەستنووسە).
۱۱۲- فەرهەنگی گۆرانی ـ صدیق بۆرەکەیی (دەستنووسە).
۱۱۳- دیوانی حاجی قادری کۆیی ـ هەولێر ۱۹۵۳.
۱۱۴- دیوانی شێخ رەزای تالەبانی ـ بەغدا ۱۹۴۶.
۱۱۵- دیوانی ئەدەب ـ هەولێر ۱۹۶۶.
۱۱۶- دیوانی دڵدار ـ هەولێر ۱۹۷۱.
۱۱۷- دیوانی مەولەوی ـ کۆکردنەوەی ملا عبدالکریمی مدرس ـ بەغدا ۱۹۶۱.
۱۱۸- دیوانی طاهربەگی جاف ـ هەولێر ۱۹۶۶.
۱۱۹- دیوانی وەفایی ـ هەولێر ۱۹۵۱.
۱۲۰- دیوانی نالی ـ هەولێر ۱۹۶۲.
۱۲۱- مەم‌وزینی خانی ـ هەژار کردوویە بەموکریانی ـ بەغدا ۱۹۶۰.
۱۲۲- مەم‌وزین ئەحمەدی خانی ـ هەولێر.
۱۲۳- دیوانی بێخود ـ کۆکردنەوەی محمدی مەلاکەریم ـ بەغدا ۱۹۷۰.
۱۲۴- تاریک و روون ـ هێمن ـ بنکەی پێشەوا ۱۹۷۴.
۱۲۵- بیژن و منیجە بزبان گورانی ـ باهتمام محمد مکری ـ پاریس ۱۹۶۶.
۱۲۶- دیوانامە لایی جزیری ـ تۆیژاندنا: صادق بهاءالدین ئامێدی ـ بەغدا ۱۹۷۷.
۱۲۷- شرح دیوان الملاالجزری تألیف: احمد الزفنگی ـ قامشلی ۱۹۵۸-۵۹. (دو جلد).
۱۲۸- فرهنگ لری تألیف حمید ایزدپناه ـ تهران ۱۳۴۳.
۱۲۹- فرهنگ کردی (آ ـ ب) با همکاری صفی‌زاده (بورەکەیی) ـ تهران ۱۳۴۷.
۱۳۰- فرهنگ کردی (پ ـ ت) با همکاری صفی‌زاده (بورەکەیی) ـ تهران ۱۳۴۸.
۱۳۱- خسرو شیرین خانای قبادی با همکاری صفی‌زاده (بورەکەیی) ـ تهران ۱۳۴۹.
۱۳۲- مشاهیر اهل حق نوشتۀ صدیق صفی‌زاده (بورەکەیی) ـ تهران ۱۳۶۰.
۱۳۳- همانندی واژه‌های کردی و فارسی نوشتۀ صدیق صفی‌زاده ـ تهران ۱۳۵۵ (چهار جلد).
۱۳۴- فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد معین- تهران ۱۳۵۶.
۱۳۵- برهان قاطع تألیف ابن‌خلف تبریزی باهتمام محمد عباسی ـ تهران ۱۳۴۴.
۱۳۶- فرهنگ عمید تألیف حسن عمید ـ تهران ۱۳۵۴.

۱۳۷- دیوان ملا پریشان باهتمام حیدر زیباجویی ـ کرمانشاه ۱۳۳۵ (به لهجهٔ لکی).
۱۳۸- نزانی ـ مزگانی اثر: دکتر سعید خان کردستانی ـ تهران ۱۳۰۹ (به لهجهٔ اورامی).
۱۳۹- نام‌های پرندگان در لهجه‌های کردی تألیف دکتر محمد مکری ـ تهران ۱۳۲۶.
۱۴۰- گاهشماری کردی نوشتهٔ عبیدالله ایوبیان در شمارهٔ دوم مجلهٔ ادبیات تبریز ۱۳۴۳.
۱۴۱-گزیدهٔیی از لغات و عبارات کردی از قادر فتاحی قاضی ـ تبریز ۱۳۵۲.
۱۴۲- طب سنتی در میان کردها تألیف صدیق صفی‌زاده ـ تهران ۱۳۶۱.
۱۴۳- القاموس العلمی (عربی ـ کردی) تألیف کمال جلال غریب ـ سلیمانیه ۱۹۷۴.
۱۴۴- لاروس ـ المعجم‌العربی الحدیث، تألیف الدکتور خلیل الجر ـ باریس ۱۹۷۲.
۱۴۵- المنجد فی‌اللغة تألیف لویس معلوف ـ بیروت ۱۹۵۶.

## کتاب‌های خطی به گویش گورانی

۱۴۶- دورهٔ بهلول (قرن دوم و سوم هجری).
۱۴۷- دورهٔ بابا سرهنگ (قرن چهارم هجری).
۱۴۸- دورهٔ شاخوشین (قرن پنجم هجری).
۱۴۹- دورهٔ بابا ناووس (قرن پنجم هجری).
۱۵۰- دفتر پردیور (قرن هشتم هجری).
۱۵۱- دفتر ساوا (قرن هشتم هجری).
۱۵۲- دفتر دیوان گوره (قرن هشتم هجری).
۱۵۳- زلال زلال (قرن هشتم هجری).
۱۵۴- دورهٔ هفتوانه (قرن هشتم هجری).
۱۵۵- بارگه‌بارگه (قرن هشتم هجری).
۱۵۶-گلیم و کول (قرن هشتم هجری).
۱۵۷- دورهٔ چهل تن (قرن هشتم هجری).
۱۵۸- دورهٔ عابدین (قرن هشتم هجری).
۱۵۹- خرده سرانجام (قرن هشتم هجری).
۱۶۰- دورهٔ بابا جلیل (قرن نهم هجری).
۱۶۱- دورهٔ پیر عالی (قرن نهم هجری).
۱۶۲- دورهٔ دامیار (قرن نهم هجری).

۱۶۳- دورهٔ شاه ویس قلی (قرن نهم هجری).
۱۶۴- کلام سید خاموش (قرن نهم هجری).
۱۶۵- کلام ایل بیگی جاف (قرن نهم و دهم هجری).
۱۶۶- کلام خان الماس لرستانی (قرن دهم و یازدهم هجری).
۱۶۷- دورهٔ شاه هیاس (قرن دوازدهم هجری).
۱۶۸- کلام شیخ امیر (قرن دوازدهم هجری).
۱۶۹- کلام ذوالفقار (قرن دوازدهم هجری).
۱۷۰- کلام شاه تیمور بانیارانی (قرن سیزدهم هجری).
۱۷۱- کلام قاصد (قرن سیزدهم هجری).
۱۷۲- کلام نوروز سورانی (قرن سیزدهم هجری).
۱۷۳- کلام حیدری (قرن سیزدهم هجری).
۱۷۴- کلام درویشقلی (قرن سیزدهم هجری).
۱۷۵- کلام جناب (قرن سیزدهم هجری).
۱۷۶- کلام مجرم (قرن سیزدهم هجری).

## کتاب‌های خطی به گویش کرمانجی جنوبی (سورانی)

۱۷۷- جلوه (قرن پنجم و ششم هجری).
۱۷۸- پەڕیزی پێمەردان (قرن دهم هجری).
۱۷۹- ڕۆڵەی نەبەز (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۰- شاهەڵۆی ڕەوەندی (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۱- کوردوگۆران (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۲- زەڕدەشتی (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۳- هەڵپەڕینەوەی کورمانجەتی (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۴- هەڵۆی کورده واری (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۵- کوردستان (قرن دوازدهم هجری).
۱۸۶- کوردوگۆران (قرن سیزدهم هجری).

## کتاب‌های خطی به گویش کرمانجی شمالی (بادینانی)

۱۸۷- قولی زبونی میسور (قرن ششم و هفتم هجری).

۱۸۸- قولی سرا افرینا دنیایی (قرن ششم و هفتم هجری).
۱۸۹- مصحفارش (قرن هشتم و نهم هجری).
۱۹۰- قولی طاوس ملک (قرن هشتم هجری).
۱۹۱- قولی شیری راستی (قرن نهم هجری).
۱۹۲- قولی قیامتی (قرن دهم هجری).
۱۹۳- قولی مسکین وژارو (قرن دهم هجری).
۱۹۴- قولی هسدی آل توری (قرن یازدهم هجری).
۱۹۵- قولی پیرشرف (قرن یازدهم هجری).
۱۹۶- قولی درویش آدم و میرابراهیم (قرن دوازدهم هجری).
۱۹۷- قولی پیرداود (قرن دوازدهم هجری).
۱۹۸- قولی گیلا چارزمان (قرن دوازدهم هجری).
۱۹۹- فهرست لغات کرمانجی قوچانی -گردآوردهٔ نگارنده.
۲۰۰- فهرست لغات گورانی -گردآوردهٔ نگارنده.
۲۰۱- فهرست لغات لکی ـگردآوردهٔ نگارنده.
۲۰۲- لسان‌العرب ـتألیف: ابوالفضل جمال‌الدین محمد معروف: بیروت ۱۹۵۳-۵۴.

203- Jaba M. Auguste, Dictionnaire Kurd - Francais, Publie par M. Ferdinand Justi, St. Petersbourg, 1879.

204- Wahby Taufiq, Edmunds C. J.; Kurdish - Engkish Dictionary; Oxford, 1960.

205- Lebrun L. & Toisoui J.; Dictonnaire Etymologique de la Langue; Francais, Paris; 1937.

-206 Jaba M. Auguste; Dictionnaire Kurd - Francais; publie par M. Ferdinand Justi, St Petersbourg, 1829.